



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



فکر و اندیشه
در سینه‌های ما

نسخه ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانشتني هاي اديان و مذاهب

نويسنده:

واحد تحقيقات مركز تحقيقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مركز تحقيقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مركز تحقيقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶۳	دانش‌تنیهای ادیان و مذاهب
۶۳	مشخصات کتاب
۶۳	۱- اسلام و ادیان
۶۳	دین، تاریخ و علل پیدایش آن
۶۳	آیا دین اجل و پایان دارد؟
۶۳	آیا دین اجل و پایان دارد؟
۶۴	معیار جاودانگیها
۶۹	فطری بودن دین
۷۰	پی نوشتها
۷۰	نظریات درباره علل پیدایش دین
۷۰	نظریات درباره علل پیدایش دین
۷۵	نظریه فطری بودن دین
۸۱	پی نوشتها
۸۲	ویژگی های هدایت الهی
۸۲	هدایت
۸۳	پی نوشتها
۸۴	دین و پرستش در تاریخ
۸۴	دین و پرستش در تاریخ
۸۶	اعتدال در امیال
۸۷	پی نوشتها
۸۸	هدف نبوت ها و بعثت ها
۸۸	هدف نبوت ها و بعثت ها
۹۲	پی نوشتها

۹۲	دین یا ادیان
۹۲	یکی بودن دین الهی و جامعیت اسلام
۹۲	یکی بودن دین الهی و جامعیت اسلام
۹۲	ترجمه آیات
۹۴	بیان آیات
۱۱۲	پی نوشتها
۱۱۴	دین یا ادیان؟
۱۱۴	دین یا ادیان؟
۱۱۵	تفاوت در مقتضیات زمان
۱۱۷	تفاوت در سطح تعلیمات
۱۱۹	پیامبران صاحب شریعت
۱۱۹	ختم نبوت
۱۲۰	پی نوشتها
۱۲۰	علل تجدید نبوت ها
۱۲۰	علل تجدید نبوت ها
۱۲۰	علل تجدید نبوت ها
۱۲۳	پی نوشتها
۱۲۳	دین چگونه بر پا می ماند؟
۱۲۳	دین چگونه بر پا می ماند؟
۱۲۸	پی نوشتها
۱۲۹	راز ختم نبوت
۱۲۹	راز ختم نبوت
۱۴۹	دروازه های آسمان
۱۵۳	نبوت تبلیغی
۱۵۸	دین جاوید
۱۶۱	پی نوشتها

۱۶۴	پلورالیسم دینی
۱۶۴	استاد مصباح یزدی و پلورالیسم دینی
۱۸۰	استاد علامه محمد تقی جعفری و پلورالیسم دینی
۱۸۷	آیت الله علامه جوادی آملی و پلورالیسم دینی
۲۰۶	زمینه های عقیدتی و اجتماعی پلورالیسم
۲۰۶	زمینه های عقیدتی و اجتماعی پلورالیسم
۲۰۷	دین و ابعاد کلامی، فلسفی، عرفانی و فقهی آن
۲۱۰	نسبت کفر منطقی و کفر فقهی
۲۱۰	برخوردهای دینی با زمینه های اعتقادی و اجتماعی پلورالیسم
۲۱۱	پاسخهای غیر دینی و تساهل سرکوبگر
۲۱۴	مبانی فلسفی تساهل سرکوبگر
۲۱۴	نسبیت فهم و دیدگاههای نوکانتی
۲۱۷	حیرت مذموم و حیرت ممدوح
۲۱۸	مواضع سه گانه ناسازگاری نسبت فهم و دین
۲۲۴	نسبیت حقیقت و چهارمین موضع مقابله با دین
۲۲۶	تکثر طولی و عرضی در شناختههای محدود
۲۳۱	ضرورت حفظ مراتب
۲۳۴	دو معنای دیگر نسبت
۲۳۷	پی نوشتها
۲۳۷	لوازم فلسفی کلامی پلورالیسم دینی
۲۳۷	لوازم فلسفی کلامی پلورالیسم دینی
۲۳۹	۱ پلورالیسم و اجتماع نقیضین
۲۴۱	۲ پلورالیسم، خویش برانداز است
۲۴۲	۳ پلورالیسم و امتناع ایمان
۲۴۴	۴ پلورالیسم و عدم حجیت نصوص و متون دینی
۲۴۴	۵ پلورالیسم و لغو شدن ایمان و انقیاد

- ۶ پلورالیسم و طراری و تردستی خدا تعالی الله عما یصفون ۲۴۵
- ۷ پلورالیسم و نقش هدایت گرانه ی دین ۲۴۷
- ۸ پلورالیسم، «برات بدعت» ۲۵۰
- ۹ پلورالیسم و تعطیل یا انعطال «شریعت» ۲۵۰
- ۱۰ چنانکه در آغاز اشاره شد ۲۵۰
- پی نوشتها ۲۵۲
- صراطهای نا مستقیم ۲۵۵
- صراطهای نا مستقیم ۲۵۵
- پی نوشتها ۲۸۵
- نگاهی درون دینی به «پلورالیزم دینی» ۲۸۹
- مقدمه ۲۸۹
- کثرت گرایی دینی ۲۹۱
- کثرت گرایی دینی ۲۹۱
- رویکرد یک ۲۹۱
- رویکرد دوم ۲۹۸
- رویکرد سوم ۳۰۰
- رویکرد چهارمین ۳۰۱
- شبهات کثرت گرایان دینی ۳۱۹
- نتیجه گیری ۳۲۶
- پی نوشتها ۳۲۸
- پلورالیسم (بررسی دیدگاه متفکران اسلام) ۳۲۸
- اشاره ۳۲۸
- پلورالیسم غیر فروکاهشی اسلام پلورالیسم به عنوان واکنشی به انحصارگرایی مسیحی ۳۲۹
- اسلام عام و اسلام خاص ۳۳۱
- تناقض بین اسلام و پلورالیسم فروکاهشی ۳۳۵
- تناقض بین تصوف اسلامی و پلورالیسم فروکاهشی ۳۳۶

- ۳۴۳ تناقض بین فلسفه اسلامی و پلورالیسم فروکاهشی
- ۳۴۴ وین رایت و کثرت گرایی دینی
- ۳۴۶ اهل بهشت و اهل جهنم چه کسانی هستند
- ۳۴۶ مقدمه
- ۳۴۷ ۱ کفر
- ۳۴۸ ۲ شرایط قاصر و مقصر
- ۳۵۶ ۳ وعید
- ۳۶۰ نتیجه گیری
- ۳۶۵ پی نوشتها
- ۳۷۰ گفتگوی ادیان
- ۳۷۰ اسلام و گفت و گوی ادیان
- ۳۷۰ چکیده
- ۳۷۰ مقدمه
- ۳۷۱ قرآن و گفت و گو
- ۳۷۶ فایده های گفت و گو
- ۳۷۸ پیش شرطهای گفت و گو
- ۳۹۶ پی نوشتها
- ۴۰۱ ادیان و مفهوم ذات غایی
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۳۲ پی نوشتها
- ۴۳۶ ۲- فرقه های اسلامی
- ۴۳۶ کلیات
- ۴۳۶ معیار اسلامی بودن فرق چیست؟
- ۴۳۶ معیار اسلامی بودن فرق چیست؟
- ۴۳۸ پی نوشتها
- ۴۳۹ حدیث هفتاد و سه فرقه

۴۳۹	مقدمه
۴۴۳	حدیث سفینه و راه نجات
۴۴۴	حدیث ثقلین و طریق نجات
۴۴۴	پی نوشتها
۴۴۶	نخستین اختلافات در اسلام
۴۴۶	مقدمه
۴۴۶	اختلاف در مسئله امامت
۴۴۸	کلامی از امام علی علیه السلام
۴۵۰	پی نوشتها
۴۵۱	علل پیدایش مذاهب در اسلام
۴۵۱	مقدمه
۴۵۴	عامل نخست: تعصبهای کور قبیله ای و گرایش های حزبی
۴۵۴	مقدمه
۴۵۵	منطق جبهه انصار
۴۵۶	سخنرانی ابوبکر به طرفداری از مهاجرین
۴۵۸	سخنران حباب بن منذر
۴۵۸	سخنرانی عمر
۴۵۸	نقدی بر این معیارها
۴۵۹	جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود
۴۶۰	عامل دوم: جمود فکری و کج اندیشی در فهم معارف کتاب و سنت
۴۶۰	مقدمه
۴۶۷	فرقه مرجئه
۴۶۹	عامل سوم: جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر (ص)
۴۶۹	مقدمه
۴۷۱	ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا
۴۷۲	الف ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

- ۴۷۲ ----- ارزیابی احادیث پیامبر (ص) -----
- ۴۷۳ ----- ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن -----
- ۴۷۴ ----- احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث -----
- ۴۷۵ ----- افسانه نهی از تدوین حدیث -----
- ۴۷۶ ----- ب تاریخ منع تدوین حدیث -----
- ۴۷۷ ----- ج فلسفه منع تدوین حدیث -----
- ۴۷۷ ----- فلسفه منع تدوین حدیث -----
- ۴۷۹ ----- منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت -----
- ۴۸۱ ----- نقض بخش نامه -----
- ۴۸۲ ----- نتایج ناگوار منع تدوین حدیث -----
- ۴۸۷ ----- عامل چهارم: احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر -----
- ۴۸۷ ----- احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر -----
- ۴۸۹ ----- داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر -----
- ۴۸۹ ----- داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر -----
- ۴۹۲ ----- کعب الاحبار -----
- ۴۹۳ ----- کعب و مساله «تجسم خدا» -----
- ۴۹۳ ----- اصرار بر رؤیت خدا -----
- ۴۹۳ ----- ابو هریره، بازگو کننده افکار «کعب» -----
- ۴۹۶ ----- مجامله با خلیفه دوم -----
- ۴۹۷ ----- کعب در خلافت عثمان -----
- ۴۹۸ ----- پیش گویی از سلطنت معاویه -----
- ۴۹۹ ----- رمز نفوذ فرهنگ بیگانه -----
- ۵۰۰ ----- وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان -----
- ۵۰۱ ----- تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت -----
- ۵۰۲ ----- انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می کند -----
- ۵۰۳ ----- تمیم داری، و داستان جساسه -----

۵۰۶	پی نوشتها
۵۱۴	فرق کلامی
۵۱۴	عثمانیه
۵۱۵	سلفی
۵۱۵	قدیم (اهل حدیث)
۵۱۵	تاریخچه سلفی (اهل حدیث و حنابله)
۵۱۵	تاریخچه سلفی (اهل حدیث و حنابله)
۵۱۸	تأمل و تحقیق
۵۱۹	پی نوشتها
۵۱۹	عقاید اهل حدیث
۵۲۰	اصول عقائد اهل حدیث از زبان «اشعری»
۵۲۹	پی نوشتها
۵۲۹	جدید (وهابیت)
۵۲۹	تاریخچه وهابیه
۵۲۹	تاریخچه وهابیه
۵۳۵	پی نوشتها
۵۳۵	بیوگرافی «ابن تیمیه»
۵۳۵	بیوگرافی «ابن تیمیه»
۵۳۷	مبانی فکری ابن تیمیه در چهار بعد
۵۳۷	۱ - حمل صفات خبری بر معانی لغوی
۵۳۸	۲ - کاستن از مقامات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله
۵۳۹	۳ - انکار فضائل اهل البیت
۵۴۰	۴ - مخالفت با مذاهب چهار گانه اهل سنت
۵۴۱	پی نوشتها
۵۴۱	ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران
۵۴۱	ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران

- برخورد اندیشه ها مایه تکامل است ۵۴۶
- مقدمه ۵۴۶
- ۱ - صفی الدین هندی ۶۴۴ - ۷۱۵ ۵۴۸
- ۲ - کمال الدین زملکانی ت - ۶۷ - ۷۳۳ ۵۴۸
- ۳ - شهاب الدین حلبی/ م ۷۳۳ ۵۴۸
- ۴ - شمس الدین ذهبی/ م ۷۴۸ ۵۴۸
- ۵ - صدر الدین مرحل م حدود ۷۵۰ ۵۴۹
- ۶ - علی بن عبد الکافی سبکی م / ۷۵۶ ۵۴۹
- ۷ - محمد بن شاکر کتبی م / ۷۶۴ ۵۵۰
- ۸ - ابو محمد یافعی م / ۷۶۸ ۵۵۰
- ۹ - ابو بکر حصنی دمشقی م / ۸۲۹ ۵۵۰
- ۱۰ - ابن حجر عسقلانی م / ۸۵۲ ۵۵۰
- ۱۱ - جمال الدین اتابکی (۸۱۲ - ۸۷۴) ۵۵۳
- ۱۲ - شهاب الدین ابن حجر هیتمی (م ۹۷۳) ۵۵۳
- ۱۳ - ملا علی قاری (م/۱۰۱۶) ۵۵۳
- ۱۴ - المکناسی معروف به ابن القاضی (۹۶۰ - ۱۰۲۵) ۵۵۴
- ۱۵ - شیخ محمد بخت (م پس از ۱۳۳۰) ۵۵۴
- ۱۶ - یوسف ابن اسماعیل نبهانی (۱۲۶۵ - ۱۳۵۰) ۵۵۴
- ۱۷ - شیخ سلامه قضاعی عزامی (م ۱۳۷۹) ۵۵۴
- ۱۸ - شیخ محمد کوثری مصری/ م ۱۳۷۱ ۵۵۶
- ۱۹ - محمد ابو زهره/ م ۱۳۹۶ ۵۵۶
- ۲۰ - نقل مضمون سندی ۵۵۶
- پی نوشتها ۵۵۸
- محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت ۵۵۹
- محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت ۵۵۹
- انتقال به «حریمله» ۵۶۱

۵۶۴	موحدی جز من و جز چند نجدی نیست
۵۶۷	تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب!
۵۶۸	شعار وهابیان: تکفیر مسلمانان جهان
۵۶۹	دگرگونی در موضع وهابیان
۵۷۰	پی نوشتها
۵۷۱	عقاید و اندیشه های وهابیان
۵۷۴	تحقیق در معنای توحید و شرک
۵۷۴	تعریف منطقی
۵۷۶	۱ - اقسام توحید
۵۸۱	۲ - فرق توحید ربوبی و الوهی
۵۸۶	۳ - لفظ جلاله به معنی عام
۵۸۷	۴ - شرک عرب جاهلی، شرک ربوبی نیز بود
۵۸۹	۵ - تحدید عبادت
۵۸۹	مقدمه
۵۸۹	الف - عبادت به معنای خضوع و تذلل نیست
۵۹۳	ب - اعتقاد به الوهیت و ربوبیت، عنصر مقوم عبادت است
۶۰۳	تحدید منطقی، و داوری در موارد مبهم
۶۰۳	۱ - توسل به پیامبران و صالحان
۶۰۵	۲ - استمداد از پیامبران و صالحان و استغاثه به آنان
۶۰۸	پی نوشتها
۶۱۰	معتزله
۶۱۰	تاریخچه ۱
۶۱۰	تاریخ ظهور و مؤسس مذهب معتزله
۶۱۱	وجه تسمیه معتزله
۶۱۲	پی نوشتها
۶۱۲	تاریخچه ۲

- تحولات تاریخی در مذهب معتزله - ۶۱۲
- دوره اقتدار معتزله - ۶۱۶
- تلخ ترین دوره معتزله - ۶۱۷
- معتزله، پس از قرن سوم - ۶۱۸
- تجدید حیات معتزله - ۶۲۰
- پی نوشتها - ۶۲۲
- عقاید - ۶۲۳
- روش فکری معتزله - ۶۲۳
- روش فکری معتزله - ۶۲۳
- پی نوشتها - ۶۲۵
- اصول مذهب معتزله - ۶۲۵
- اصول مذهب معتزله - ۶۲۵
- ۱ اصل توحید - ۶۲۶
- ۲ اصل عدل - ۶۲۸
- ۳ وعد و وعید - ۶۲۹
- ۴ المنزله بین المنزلتین - ۶۲۹
- ۵ امر به معروف و نهی از منکر - ۶۳۰
- پی نوشتها - ۶۳۱
- شخصیت های مهم معتزله - ۶۳۱
- مقدمه - ۶۳۱
- پیشوایان صاحب نظر - ۶۳۳
- ۱ واصل بن عطا (۸۰-۱۳۱) - ۶۳۳
- معرفی - ۶۳۳
- سرگذشت شگفت آور واصل با خوارج - ۶۳۴
- ۲ عمرو بن عبید (۸۰-۱۴۳) - ۶۳۵
- معرفی - ۶۳۵

- ۶۳۷ ----- نمونه ای از دانش تفسیری و کلامی او -----
- ۶۳۹ ----- موضع سیاسی عمرو بن عبید -----
- ۶۴۰ ----- ۳ ابو الهذیل العلاف (۱۳۵ ۲۳۵) -----
- ۶۴۰ ----- معرفی -----
- ۶۴۴ ----- نگارشها و آثار او -----
- ۶۴۵ ----- تهمتهای ناروا -----
- ۶۴۶ ----- ۴ ابراهیم بن سیار معروف به «نظام» (۱۶۰ ۲۳۱ هـ) -----
- ۶۴۶ ----- معرفی -----
- ۶۵۰ ----- نظام و مذهب «صرفه» -----
- ۶۵۲ ----- آثار نظام -----
- ۶۵۲ ----- ۵ ابو علی الجبائی (۲۳۵ ۳۰۳ هـ) -----
- ۶۵۲ ----- معرفی -----
- ۶۵۴ ----- ۶ ابو هاشم جبایی (۲۷۷ ۳۲۱ هـ) -----
- ۶۵۴ ----- معرفی -----
- ۶۵۶ ----- ۷ قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد همدانی (۳۲۴ ۴۱۵ هـ) -----
- ۶۵۶ ----- معرفی -----
- ۶۶۰ ----- دانشمندان معتزله -----
- ۶۶۰ ----- ۱ ابو سهل بشر بن معتمر (م/۲۱۰ هـ) -----
- ۶۶۰ ----- ۲ معمر بن عباد سلمی (م/۲۱۵ هـ) -----
- ۶۶۲ ----- ۳ ثمامه بن اشرس ابو معن نمیری (م/۲۱۳ هـ) -----
- ۶۶۵ ----- ۴ ابو بکر عبد الرحمن بن کیسان الأصب (م/۲۲۵ هـ) -----
- ۶۶۵ ----- ۵ ابو موسی عیسی بن صبیح المزدار (م/۲۲۶ هـ) -----
- ۶۶۵ ----- ۶ ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی (م/۲۴۰ هـ) -----
- ۶۶۶ ----- ۷ احمد بن أبی دواد (۱۶۰ ۲۴۰ هـ) -----
- ۶۶۷ ----- ۸ ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (م/۲۵۵ هـ) -----
- ۶۶۹ ----- ۹ ابو الحسین خیاط (م ۳۱۱ هـ) -----

- ۱۰ ابو القاسم بلخی کعبی (۲۷۳ ۳۱۷ یا ۲۱۹ هـ) ۶۷۱
- طبقات معتزله ۶۷۳
- مشایخ اعتزال بصره ۶۷۴
- مشایخ اعتزال بغداد ۶۷۴
- پی نوشتها ۶۷۵
- اشاعره ۶۷۹
- پیشوای مذهب اشعریه ۶۷۹
- معرفی ۶۷۹
- ۱ - شخصیت و آثار علمی اشعری ۶۸۰
- ۲ - علل اعتزال شیخ از مکتب اعتزال ۶۸۲
- تحقیق و بررسی ۶۸۵
- پی نوشتها ۶۸۶
- تحولات در مذهب اشعری و عقل گرایان ۶۸۷
- ۱ - عکس العمل ها در برابر اشعری ۶۸۷
- ۲ - تحولات سیاسی و رسمیت یافتن مذهب اشعری ۶۸۸
- ۳ - عقل گرایان اشعری ۶۸۹
- مقدمه ۶۸۹
- الف: خیالی و عبد الحکیم ۶۸۹
- ب: شیخ محمد عبده ۶۸۹
- ج: شیخ شلتوت ۶۹۱
- پی نوشتها ۶۹۲
- عقاید اشاعره ۶۹۲
- عقاید اشاعره ۶۹۲
- پی نوشتها ۶۹۷
- نوآوری های اشعری ۶۹۸
- مقدمه ۶۹۸

الف - صفات ازلی خداوند	۶۹۸
ب - صفات خیریه	۷۰۰
ج - حدوث و قدم کلام الهی	۷۰۱
د - خلق افعال و کسب	۷۰۳
پی نوشتها	۷۰۴
شخصیت ها	۷۰۶
شخصیت های مهم اشاعره	۷۰۶
مقدمه	۷۰۶
۱ - قاضی ابو بکر باقلانی (متوفای ۴۰۳):	۷۰۶
۲ - ابو اسحاق اسفراینی (متوفای ۴۱۸):	۷۰۶
۳ - عبد الملک جوینی معروف به امام الحرمین (متوفای ۴۷۸):	۷۰۶
۴ - امام محمد غزالی (۵) متوفای ۵۰۵):	۷۰۸
۵ - فخر الدین رازی (متوفای ۶۰۶):	۷۰۹
۶ - عبد الکریم شهرستانی (متوفای ۵۴۸):	۷۱۰
۷ - عضد الدین ایجی (متوفای ۷۵۶ یا ۷۵۷):	۷۱۰
۸ - سعد الدین تفتازانی (متوفای ۷۹۱ یا ۷۹۳):	۷۱۰
۹ - میر سید شریف گرگانی (متوفای ۸۱۶):	۷۱۰
۱۰ - علاء الدین قوشجی (متوفای ۸۷۹):	۷۱۰
پی نوشتها	۷۱۱
طبقات اشاعره	۷۱۲
مقدمه	۷۱۲
طبقه نخست	۷۱۲
طبقه دوم	۷۱۳
طبقه سوم	۷۱۵
طبقه چهارم	۷۱۶
طبقه پنجم	۷۱۶

۷۱۷	طبقه ششم
۷۱۷	طبقه هفتم
۷۱۸	یادآوری یک نکته
۷۲۰	پی نوشتها
۷۲۰	طحاویه
۷۲۰	تاریخچه فرقه طحاوی
۷۲۰	تاریخچه فرقه طحاوی
۷۲۲	پی نوشتها
۷۲۲	عقاید طحاوی
۷۲۴	زندگینامه طحاوی
۷۲۴	زندگینامه طحاوی
۷۲۵	پی نوشتها
۷۲۵	ماتریدیه
۷۲۵	تاریخچه فرقه ماتریدیه
۷۲۵	تاریخچه فرقه ماتریدیه
۷۲۹	زندگانی ماتریدی
۷۳۰	تاریخ تولد
۷۳۰	زادگاه او
۷۳۰	تحصیلات او
۷۳۱	شاگردان او
۷۳۱	آثار ماتریدی
۷۳۳	پی نوشتها
۷۳۴	عقاید ماتریدی
۷۳۴	عقاید ماتریدی
۷۳۸	امتیازات و ویژگیهای دو مکتب
۷۳۸	مقدمه

- ۱ - معرفت خدا قبل از بعثت پیامبران ۷۳۸
- ۲ - حسن و قبح عقلی ۷۳۸
- ۳ - تکلیف به بیش از توانایی ۷۳۹
- ۴ - افعال خدا در گرو اغراض و غایات است ۷۴۰
- ۵ - استطاعت پیش از فعل است، یا همراه آن؟ ۷۴۱
- ۶ - قدرت نسبت به فعل و ترک یکسان است ۷۴۱
- ۷ - افعال بندگان فعل مستقیم خداست ۷۴۱
- ۸ - صفات خدا عین ذات اوست ۷۴۳
- ۹ - تفسیر صفات خبری ۷۴۴
- پی نوشت ها ۷۴۵
- شخصیت های مهم ماتریدی ۷۴۷
- ۱ - ابو الیسر محمد بزدوی (۴۲۱ - ۴۹۳) ۷۴۷
- ۲ - نسفی میمون بن محمد (۴۱۸ - ۵۰۸) ۷۴۹
- پی نوشتها ۷۵۰
- شیعه (امامیه) ۷۵۰
- معرفی اجمالی شیعه ۷۵۰
- معرفی اجمالی شیعه ۱ ۷۵۰
- معرفی اجمالی شیعه ۲ ۷۶۲
- پی نوشتها ۷۷۶
- درباره اصطلاح شیعه ۷۷۸
- شیعه در لغت ۷۷۸
- شیعه در اصطلاح ۷۷۹
- نص جلی و خفی ۷۷۹
- شیعه در احادیث نبوی ۷۸۰
- پی نوشتها ۷۸۱
- افسانه عبد الله بن سبا ۷۸۱

۷۸۲	مقدمه
۷۸۳	نقد و بررسی
۷۸۴	سخن پایانی
۷۸۵	پی نوشتها
۷۸۶	تحولات سیاسی و اجتماعی در تاریخ تشیع
۷۸۶	مقدمه
۷۹۴	حمدانیان و مذاهب شیعه
۷۹۵	شیعه در عهد سلجوقیان و ایوبیان
۷۹۶	شیعه در عصر حکومت مغول
۷۹۸	عصر صفویان و عثمانیان
۸۰۰	پی نوشتها
۸۰۱	فرقه های شیعه
۸۰۱	مقدمه
۸۰۲	فرقه های اساسی شیعه
۸۰۴	پی نوشتها
۸۰۴	فرقه ها
۸۰۴	اثنی عشری
۸۰۴	کیفیت پیدایش و نشو و نمو و نمای شیعه
۸۰۴	آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن
۸۰۷	سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف
۸۰۸	دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی
۸۱۰	روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه
۸۱۴	انتهای خلافت به امیر المؤمنین علی (ع) و روش آن حضرت
۸۱۷	بهره ای که شیعه از خلافت پنجاه ساله علی (ع) برداشت
۸۱۹	انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی
۸۲۱	سخت ترین روزگار برای شیعه

- ۸۲۳ ----- استقرار سلطنت بنی امیه -
- ۸۲۶ ----- شیعه در قرن دوم هجری -
- ۸۲۸ ----- شیعه در قرن سوم هجری -
- ۸۲۹ ----- شیعه در قرن چهارم هجری -
- ۸۳۰ ----- شیعه در قرن نهم هجری -
- ۸۳۱ ----- شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری -
- ۸۳۲ ----- شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری -
- ۸۳۲ ----- پی نوشتها -
- ۸۴۵ ----- عقاید - خدشناسی -
- ۸۴۵ ----- نظری به جهان هستی و واقعیت - ضرورت وجود خداوند -
- ۸۴۶ ----- نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان -
- ۸۵۰ ----- وحدانیت خداوند -
- ۸۵۰ ----- ذات و صفت -
- ۸۵۱ ----- معنای صفات خداوندی -
- ۸۵۲ ----- توضیح بیشتر در معنای صفات -
- ۸۵۳ ----- صفات فعل -
- ۸۵۴ ----- قضا و قدر -
- ۸۵۶ ----- انسان و اختیار -
- ۸۵۸ ----- پی نوشتها -
- ۸۶۱ ----- عقاید - پیغمبر شناسی -
- ۸۶۱ ----- به سوی هدف - هدایت عمومی -
- ۸۶۳ ----- هدایت خصوصی -
- ۸۶۵ ----- خرد و قانون -
- ۸۶۶ ----- شعور مرموزی که «وحی» نامیده می شود -
- ۸۶۷ ----- پیغمبران - عصمت نبوت -
- ۸۶۷ ----- پیغمبران و دین آسمانی -

- پیغمبران و حجت وحی و نبوت ۸۶۹
- شماره پیغمبران خدا ۸۷۱
- پیغمبران اولوا العزم و صاحبان شریعت ۸۷۲
- نبوت محمد (ص) ۸۷۲
- پیغمبر اکرم (ص) و قرآن ۸۷۷
- پی نوشتها ۸۸۰
- عقاید - معاد شناسی ۸۸۴
- ترکیب انسان از روح و بدن ۸۸۴
- بحث در حقیقت «روح» از نظر دیگران ۸۸۶
- مرگ از نظر اسلام ۸۸۷
- برزخ ۸۸۸
- روز قیامت - رستاخیز ۸۸۹
- بیان دیگر ۸۹۳
- استمرار و توالی آفرینش ۸۹۸
- پی نوشتها ۸۹۹
- عقاید - امام شناسی ۹۰۰
- معنای امام ۹۰۰
- امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی ۹۰۱
- در تایید سخنان گذشته ۹۰۶
- امامت در بیان معارف الهیه ۹۰۸
- فرق میان نبی و امام ۹۰۹
- امامت در باطن اعمال ۹۱۰
- ائمه و پیشوایان اسلام ۹۱۳
- اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام (ع) ۹۱۴
- امام اول ۹۱۴
- امام دوم ۹۲۱

۹۲۳	امام سوم
۹۳۰	امام چهارم
۹۳۲	امام پنجم
۹۳۳	امام ششم
۹۳۵	امام هفتم
۹۳۵	امام هشتم
۹۳۷	امام نهم
۹۳۸	امام دهم
۹۴۰	امام یازدهم
۹۴۱	امام دوازدهم
۹۴۲	نواب خاص
۹۴۳	بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر عمومی
۹۴۴	بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر خصوصی
۹۴۴	اشکالی چند و پاسخ آنها
۹۴۶	خاتمه: پیام معنوی شیعه
۹۴۸	پی نوشتها
۹۶۶	آشنایی با علما و بزرگان شیعه در قرون اولیه
۹۶۶	چند نکته
۹۶۷	لف: علما شیعه و علوم ادبی عرب
۹۷۰	ب) قدماء شعراء شیعه
۹۷۱	ج) قدماء شیعه و علم تفسیر قرآن
۹۷۱	د) قدماء شیعه و علم حدیث
۹۷۳	ه) قدماء شیعه و علم فقه
۹۷۶	و) قدماء شیعه و علم اصول فقه
۹۷۷	ز) شیعه و علم تاریخ و سیره نویسی
۹۷۹	ح) شیعه و علم رجال

- فرقه کیسانیه ۹۷۹
- اسماعیلیه ۹۸۳
- تاریخچه اسماعیلیه ۹۸۳
- مقدمه ۹۸۴
- اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای ۹۸۴
- اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای ۹۸۴
- اندیشه های مذهبی و اصول عقاید اسماعیلیان نخستین ۹۸۹
- بخش دوم: اسماعیلیان در دوره فاطمی (تا ۴۸۷ق) ۹۹۰
- اسماعیلیان در دوره فاطمی (تا ۴۸۷ق) ۹۹۰
- رابطه دعوت فاطمی با گروههای قرمطی: ۹۹۰
- گسترش روی به شرق دعوت فاطمی ۹۹۰
- خلافت عباسی و ستیز با اسماعیلیه ۹۹۳
- تعالیم مذهبی و جهان شناسی اسماعیلیان فاطمی ۹۹۴
- بخش سوم: اسماعیلیه پس از افتراق نزاری مستعلوی ۹۹۷
- اسماعیلیه پس از ا.ج. X نزاری مستعلوی ۹۹۷
- نزاریه در دوره الموت ۹۹۹
- پی نوشتها ۱۰۰۱
- عقاید اسماعیلی ۱۰۰۱
- عقاید اسماعیلی ۱۰۰۱
- آفرینش عالم امر و عالم خلق ۱۰۰۱
- امامت و نبوت ۱۰۰۲
- نبوت و مراتب امامت ۱۰۰۲
- باطنی گری و تأویل ۱۰۰۳
- پی نوشتها ۱۰۰۵
- فرقه ها ۱۰۰۵
- انشعابات و فرق اسماعیلیه ۱۰۰۶

- الف: اسماعیلیه خالص ۱۰۰۶
- ب: مبارکیه ۱۰۰۷
- ج: قرمطیه ۱۰۰۷
- پی نوشتها ۱۰۰۸
- اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای ۱۰۰۸
- فرقه های دیگر اسماعیلیه ۱۰۰۹
- ۱ مستعلیه و بهره ۱۰۰۹
- ۲ بهره داودی و سلیمانی ۱۰۱۲
- ۳ نزاریه و آفانیه ۱۰۱۲
- پی نوشتها ۱۰۱۴
- فاطمیان و قرامطه ۱۰۱۵
- نسب فاطمیان ۱۰۱۵
- تعداد خلفای فاطمی ۱۰۱۷
- سرگذشت قرامطه ۱۰۲۰
- شکست و انقراض قرامطه ۱۰۲۱
- رابطه فاطمیان و قرمطیان ۱۰۲۳
- پی نوشتها ۱۰۲۶
- دانشمندان اسماعیلی ۱۰۲۷
- دانشمندان اسماعیلی ۱۰۲۷
- آثار اسماعیلی الموتی ۱۰۲۹
- پی نوشتها ۱۰۳۰
- فطحیه ۱۰۳۰
- واقفیه ۱۰۳۱
- زیدیه ۱۰۳۲
- تاریخ پیدایش زیدیه و عقاید زید بن علی ۱۰۳۲
- تاریخ پیدایش زیدیه ۱۰۳۲

- تاریخ زندگی و شخصیت زید بن علی ۱۰۳۲
- استادان و شاگردان زید ۱۰۳۶
- آثار علمی زید شهید ۱۰۳۷
- زید و معتزله ۱۰۳۸
- آرای کلامی زید شهید ۱۰۴۰
- ائمه اهل بیت و قیام زید ۱۰۴۱
- پی نوشتها ۱۰۴۲
- حکومت‌های زیدیه ۱۰۴۴
- ۱ - حکومت زیدیه در مغرب ۱۰۴۴
- ۲ - دولت زیدیه در یمن ۱۰۴۵
- ۳ - دولت زیدیه در طبرستان ۱۰۴۷
- پی نوشتها ۱۰۴۸
- زیدیه و امامت ۱۰۴۸
- زیدیه و امامت ۱۰۴۸
- بررسی و تحقیق ۱۰۵۱
- امامت از دیدگاه زیدیه ۱۰۵۴
- نص آشکار و پنهان (جلی و خفی) ۱۰۵۵
- پی نوشتها ۱۰۵۶
- عقاید کلامی زیدیه ۱۰۵۷
- عقاید کلامی زیدیه ۱۰۵۷
- ۱ - عقاید کلامی ۱۰۵۷
- پی نوشتها ۱۰۵۹
- فرقه های زیدیه ۱۰۶۰
- ۱ جارودیه ۱۰۶۰
- ۲ سلیمانیه یا جریریه ۱۰۶۱
- ۳ صالحیه و ابتریه ۱۰۶۲

- ۱۰۶۳ پی نوشتها
- ۱۰۶۴ دانشمندان زیدیه
- ۱۰۶۴ دانشمندان زیدیه
- ۱۰۶۷ پی نوشتها
- ۱۰۶۷ رهبران قیام و شهادت
- ۱۰۶۷ ۱ - قیام و شهادت زید
- ۱۰۶۹ ۲ - قیام و شهادت یحیی بن زید
- ۱۰۷۰ ۳ - قیام نفس زکیه
- ۱۰۷۱ ۴ - قیام ابراهیم بن عبد الله
- ۱۰۷۲ ۵ - شهید فخر
- ۱۰۷۲ ۶ - یحیی بن عبد الله
- ۱۰۷۲ ۷ - قیام ابن طباطبا
- ۱۰۷۳ ۸ - محمد بن محمد بن زید
- ۱۰۷۳ پی نوشتها
- ۱۰۷۳ فرقه شیخیه
- ۱۰۸۱ فرقه نصیریہ
- ۱۰۸۵ قدریه
- ۱۰۸۵ مقدمه
- ۱۰۸۶ تاریخ پیدایش و رهبران
- ۱۰۸۷ قدریه و امویان
- ۱۰۸۸ صواب و خطای قدریه
- ۱۰۸۹ پی نوشتها
- ۱۰۸۹ مرجئه
- ۱۰۹۰ تاریخچه فرقه مرجئه
- ۱۱۰۰ اصطلاحی دیگر مرجئه و نقدی بر مرجئه
- ۱۱۰۰ اصطلاحی دیگر مرجئه و نقدی بر مرجئه

- خطای مرجئه ۱۱۰۱
- ارجاء، اخلاق و سیاست ۱۱۰۱
- پی نوشتها ۱۱۰۳
- عقاید مرجئه ۱۱۰۳
- ایمان و عمل ۱۱۰۳
- مفهوم فسق نزد مرجئه ۱۱۰۵
- مسأله وعید و نظریه مرجئه ۱۱۰۵
- خلافت و استفاده از سیف ۱۱۰۶
- تقسیمات و فرق مرجئه (۴) ۱۱۰۶
- ایمان، اسلام و عمل در لسان اهل بیت (ع) (۶) ۱۱۰۷
- پی نوشتها ۱۱۰۸
- خوارج ۱۱۰۹
- تاریخچه ۱۱۰۹
- علل پیدایش خوارج و برخورد امام علی (ع) با ایشان ۱۱۰۹
- علل پیدایش خوارج ۱۱۰۹
- پی نوشتها ۱۱۱۱
- تاریخچه فرقه خوارج ۱۱۱۲
- عقاید خوارج ۱۱۱۳
- فرقه ها ۱۱۱۳
- فرقه اباضیه ۱۱۱۳
- چند نکته در مورد اباضیه ۱۱۱۹
- مؤسس مذهب اباضیه ۱۱۱۹
- تطورات تاریخی ۱۱۲۲
- عقاید کلامی اباضیه ۱۱۲۲
- پی نوشتها ۱۱۲۵
- فرقه ازارقه ۱۱۲۶

- ۱۱۲۷ فرقه عجارده
- ۱۱۲۸ سایر فرق
- ۱۱۲۸ بهائیه و بابیه
- ۱۱۲۸ مسلک بابیه و بهائیه به طور اجمال
- ۱۱۲۸ تاریخ پیدایش و پدید آورنده بابیه
- ۱۱۳۱ سرگذشت سید باب پس از دعوی بابیت
- ۱۱۳۲ تالیفات باب
- ۱۱۳۲ میرزا حسینعلی بهاء و مسلک بهائیه
- ۱۱۳۴ عباس افندی و شوقی افندی
- ۱۱۳۵ نوشته های میرزا حسینعلی
- ۱۱۳۵ دعوی الوهیت میرزا حسینعلی
- ۱۱۳۵ ادعای نسخ شریعت اسلام
- ۱۱۳۶ عبادت و احکام در مسلک بهائیه
- ۱۱۳۷ پی نوشتها
- ۱۱۳۷ بهائیت
- ۱۱۳۷ بهائیت
- ۱۱۶۵ شوقی افندی
- ۱۱۶۸ آیینها و باورهای بهائیان
- ۱۱۷۱ منابع
- ۱۱۷۳ فرقه بابیه
- ۱۱۷۳ فرقه بابیه
- ۱۱۸۲ عقاید
- ۱۱۸۲ آثار
- ۱۱۸۳ منابع
- ۱۱۸۳ غلات (اهل حق)
- ۱۱۸۳ غلو و غالیان

- ۱۱۸۳ مقدمه
- ۱۱۸۴ غلو چیست؟
- ۱۱۸۴ موضع ائمه اهل بیت درباره غالیان
- ۱۱۸۶ علمای امامیه و تکفیر غلات
- ۱۱۸۶ اصل اعتدال را رعایت کنیم
- ۱۱۸۸ پی نوشتها
- ۱۱۹۰ اهل حق
- ۱۱۹۸ فرق فقهی
- ۱۱۹۸ اهل سنت
- ۱۱۹۸ حنفی
- ۱۱۹۸ تاریخچه مذهب حنفی
- ۱۱۹۸ تاریخچه مذهب حنفی
- ۱۲۰۲ قلمرو مذهب حنفی
- ۱۲۰۲ فقها و کتب فقهی حنفی
- ۱۲۰۲ فقهای مشهور در مذهب حنفی
- ۱۲۰۴ رساله های فتوایی در مذهب حنفی
- ۱۲۰۴ مالکی
- ۱۲۰۴ تاریخچه مذهب مالکی
- ۱۲۰۶ ویژگیها و منابع مذهب مالکی
- ۱۲۰۶ فقها و کتب مالکی
- ۱۲۰۸ شافعی
- ۱۲۰۸ تاریخچه مذهب شافعی
- ۱۲۰۸ تاریخچه
- ۱۲۰۸ نگاهی به زندگانی شافعی
- ۱۲۰۹ آثار شافعی
- ۱۲۱۰ تاریخ مذهب شافعی

- ۱۲۱۱ قلمرو کنونی مذهب شافعی
- ۱۲۱۱ ویژگیها و منابع مذهب شافعی
- ۱۲۱۱ ویژگیها و منابع مذهب شافعی
- ۱۲۱۱ چند دیدگاه برجسته شافعی و شافعیان
- ۱۲۱۳ فقها و کتب فقهی شافعی
- ۱۲۱۳ فقهای معروف در مذهب شافعی
- ۱۲۱۳ رساله های فتوایی در مذهب شافعی
- ۱۲۱۴ حنبلی
- ۱۲۱۴ تاریخچه مذهب حنبلی
- ۱۲۱۴ تاریخچه
- ۱۲۱۵ مذهب حنبلی در قرن هشتم
- ۱۲۱۶ قلمرو
- ۱۲۱۶ ویژگیها و منابع مذهب حنبلی
- ۱۲۱۶ ویژگیها و منابع مذهب حنبلی
- ۱۲۱۶ برخی از معتقدات مذهبی حنابله
- ۱۲۱۸ مذهب ظاهریه
- ۱۲۱۸ مذهب ظاهریه
- ۱۲۲۰ بعضی از آراء و عقاید مذهب ظاهری
- ۱۲۲۱ شیعه
- ۱۲۲۱ تاریخچه
- ۱۲۲۱ تاریخچه تشیع
- ۱۲۲۱ تاریخچه تشیع
- ۱۲۳۵ ۱ - دوره حضور امام
- ۱۲۴۳ (۲) نخستین قرن غیبت
- ۱۲۵۱ (۳) متکلمان
- ۱۲۵۶ (۴) مکتب شیخ الطائفه

- ۱۲۶۳ ----- (۵) مکتب شهید اول
- ۱۲۶۵ ----- (۶) فقه دوره صفوی
- ۱۲۷۰ ----- (۷) مکتب وحید بهبهانی
- ۱۲۷۲ ----- (۸) مکتب شیخ انصاری
- ۱۲۷۳ ----- پی نوشت ها
- ۱۲۹۴ ----- تشیع در جهان امروز
- ۱۲۹۴ ----- تشیع در جهان امروز
- ۱۳۰۷ ----- منابع
- ۱۳۰۷ ----- ویژگی ها و منابع مذهب شیعه
- ۱۳۰۷ ----- ویژگی ها و منابع مذهب شیعه
- ۱۳۱۰ ----- پی نوشتها
- ۱۳۱۱ ----- فقهاء و کتب فقهی شیعه
- ۱۳۱۱ ----- فقهاء و کتب فقهی شیعه
- ۱۳۱۱ ----- روش تدوین و تالیف کتب فقهی شیعه
- ۱۳۱۴ ----- نمونه هایی از کتب فقهی این روش
- ۱۳۱۴ ----- نمونه هایی از جوامع فقهی شیعه
- ۱۳۱۷ ----- نمونه هایی از کتبی که متون درسی فقه را تشکیل داده اند
- ۱۳۱۸ ----- اخباریان
- ۱۳۱۸ ----- معرفی
- ۱۳۲۲ ----- آثار
- ۱۳۲۷ ----- اصطلاح اخباریان
- ۱۳۳۷ ----- مأخذ
- ۱۳۳۸ ----- پی نوشتها
- ۱۳۳۸ ----- سایر فرق
- ۱۳۳۸ ----- زیدیه
- ۱۳۳۸ ----- زیدیه

- ۱۳۴۰ روش و منهج فقهی فرقه زیدیه
- ۱۳۴۰ مقدمه
- ۱۳۴۱ منابع و مصادر فقهی در نزد فرقه زیدیه
- ۱۳۴۱ دو نکته
- ۱۳۴۲ مراتب اجماع
- ۱۳۴۳ اباضیه
- ۱۳۴۳ اصول و مبانی فقهی
- ۱۳۴۴ بعضی احکام فقهی
- ۱۳۴۷ کرامیه
- ۱۳۴۷ کرامیه
- ۱۳۵۰ منابع
- ۱۳۵۰ پی نوشتها
- ۱۳۵۰ پژوهشی در باره کرامیان
- ۱۳۵۱ پژوهشی در باره کرامیان
- ۱۳۵۴ کرامیه، کرامیه یا کرامیه
- ۱۳۵۷ برخی از آرای خاص کرامیه
- ۱۳۶۲ کرامیان و شیعیان
- ۱۳۶۷ کرامیان و نقش آنها در تحول نهادهای آموزشی مسلمانان
- ۱۳۶۸ تاثیرات اجتماعی - فرهنگی کرامیه
- ۱۳۷۰ چرا کرامیه از بین رفت؟
- ۱۳۷۰ پی نوشتها
- ۱۳۸۹ صوفیه
- ۱۳۹۰ کلیات
- ۱۳۹۰ تصوف و عرفان
- ۱۳۹۰ تصوف و عرفان(۱)
- ۱۳۹۲ عرفان و رابطه آن با تصوف

- نگرشی بر تاریخ تصوف و عرفان: ۱۴۰۱
- ریشه های تصوف ۱۴۰۲
- نخستین تجلی تصوف و عرفان اسلامی ۱۴۰۵
- طبقات صوفیه ۱۴۰۷
- نقش حلاج در تاریخ تصوف ۱۴۱۲
- نقش حلاج در تاریخ تصوف ۱۴۱۲
- شیوخ بزرگ ایران در خراسان ۱۴۱۶
- ابن عربی، عامل تاریخ ساز دیگر در سیر تصوف ۱۴۲۰
- نقش خانقاهها در سیر تصوف ۱۴۲۶
- مراحل سلوک و مقامات ۱۴۳۲
- مقدمه ۱۴۳۲
- حکمای اسلامی و تصوف ۱۴۳۴
- متشرعه و مخالفت با صوفیه ۱۴۳۶
- تصوف در ادبیات ملل اسلامی ۱۴۴۱
- زبان صوفیه ۱۴۵۰
- انحطاط تصوف ۱۴۵۳
- مآخذ ۱۴۵۴
- پی نوشتها ۱۴۵۵
- کلیاتی در باره عرفان و تصوف ۱۴۵۵
- عرفان و تصوف ۱۴۵۶
- عرفان نظری ۱۴۶۰
- عرفان و اسلام ۱۴۶۲
- شریعت، طریقت، حقیقت ۱۴۶۵
- مایه های عرفان اسلامی ۱۴۶۷
- پی نوشتها ۱۴۷۷
- فرقه های صوفی ۱۴۷۸

- فرقه های صوفی ۱۴۷۸
- مقدمه ۱۴۷۸
- سلسله قادریه ۱۴۷۸
- سلسله بدویه ۱۴۷۸
- سلسله سهروردیه ۱۴۷۸
- سلسله شاذلیه ۱۴۷۸
- سلسله نقشبندیه ۱۴۷۹
- سلسله چشتیه ۱۴۷۹
- سلسله شطاریه ۱۴۷۹
- سلسله مولویه ۱۴۷۹
- سلسله بکتاشیه ۱۴۷۹
- سلسله نعمت اللهیه ۱۴۸۰
- سلسله ذهبیه ۱۴۸۰
- اهل ملامت و فتیان ۱۴۸۰
- مقدمه ۱۴۸۰
- طریقه فتیان ۱۴۸۱
- قلندر و خاکسار ۱۴۸۳
- فرقه حیدری ۱۴۸۴
- پی نوشتها ۱۴۸۴
- مشاهیر ۱۴۸۵
- آشنایی با تنی چند از صوفیه ایران ۱۴۸۵
- مقدمه ۱۴۸۵
- صوفیه خراسان ۱۴۸۸
- الف) قدماء صوفیه خراسان ۱۴۸۸
- ۱ ابراهیم ادهم ۱۴۸۸
- ۲ بایزید بسطامی ۱۴۹۰

- ١٤٩٢ ----- (ب) كراميان
- ١٤٩٣ ----- (ج) حكيميان
- ١٤٩٥ ----- (د) سياريان
- ١٤٩٥ ----- معرفى
- ١٤٩٥ ----- ابو الحسن خرقانى
- ١٤٩٧ ----- ابو سعيد ابى الخير
- ١٤٩٧ ----- ابو القاسم قشيري
- ١٤٩٨ ----- ابو نصر سراج
- ١٤٩٩ ----- ابوبكر محمد بن ابراهيم بخارى كلابادى
- ١٤٩٩ ----- ابو عبد الرحمن سلمى
- ١٥٠٠ ----- هجویری
- ١٥٠٠ ----- خواجه عبد الله انصارى
- ١٥٠٢ ----- احمد جام
- ١٥٠٣ ----- امام محمد غزالى
- ١٥٠٥ ----- شيخ احمد غزالى
- ١٥٠٦ ----- مكتب بغداد
- ١٥٠٦ ----- معرفى
- ١٥٠٦ ----- ١ ابو هاشم كوفى
- ١٥٠٦ ----- ٢ سفیان ثوری
- ١٥٠٧ ----- ٣ عبدالله بن مبارك
- ١٥٠٧ ----- ٤ فضيل بن عياض
- ١٥٠٧ ----- ٥ فتح موصلى
- ١٥٠٧ ----- ٦ بشر حافى
- ١٥٠٧ ----- ٧ معروف كرخى
- ١٥٠٨ ----- ٨ سرى سقطى
- ١٥٠٨ ----- ٩ حارث محاسبى

- ۱۰ جنید بغدادی ۱۵۰۸
- ۱۱ جریری ۱۵۰۹
- ۱۲ رویم بن احمد ۱۵۰۹
- ۱۳ ابو سعید خراز ۱۵۰۹
- ۱۴ ابوالحسین نوری ۱۵۰۹
- ۱۵ غلام خلیل (وفات ۲۷۵) ۱۵۱۰
- ۱۶ ابن یزدانیار ۱۵۱۰
- مشاهیر دیگر ۱۵۱۰
- سهل تستری ۱۵۱۰
- حلاج ۱۵۱۱
- شبلی ۱۵۱۴
- عبد القادر جیلانی ۱۵۱۴
- ابو النجیب عبد القاهر بن عبد الله السهروردی ۱۵۱۵
- شیخ شهاب الدین سهروردی ۱۵۱۶
- شیخ اوحد الدین کرمانی ۱۵۱۶
- حافظ ابی نعیم اصفهانی (۳۳۶-۴۳۰) ۱۵۱۸
- بابا طاهر ۱۵۱۸
- عین القضاة همدانی ۱۵۱۹
- مشایخ فارس ۱۵۲۰
- اشیخ کبیر ۱۵۲۰
- ۲ باکوویه ۱۵۲۰
- ۳ شیخ ابو اسحق کازرونی ۱۵۲۰
- ۴ روزبهان بقلی ۱۵۲۱
- ۵ شیخ اجل سعدی شیرازی ۱۵۲۱
- ۶ حافظ شیرازی ۱۵۲۱
- شعر صوفیه ۱۵۲۲

- ۱۵۲۲ معرفی
- ۱۵۲۲ ۱ سنایی غزنوی
- ۱۵۲۴ ۲ عطار نیشابوری
- ۱۵۲۴ ۳ مولانا جلال الدین
- ۱۵۲۸ شعر صوفیه بعد از مولانا
- ۱۵۲۸ ۱ سلطان ولد پسر مولانا
- ۱۵۲۸ ۲ شیخ محمود شبستری
- ۱۵۲۹ ۳ امیر حسین سادات یا هروی (متوفای ۷۱۸)
- ۱۵۲۹ ۴ اوحدی مراغه ای (متوفای ۷۳۸)
- ۱۵۲۹ ۵ شاه داغی شیرازی (۸۱۰-۸۷۰)
- ۱۵۳۰ ۶ جمالی اردستانی معروف به پیر جمال (متوفای ۸۷۹)
- ۱۵۳۰ پی نوشتها
- ۱۵۳۰ مشاهیر صوفیه
- ۱۵۳۱ مقدمه
- ۱۵۳۴ عرفای قرن دوم
- ۱۵۳۷ عرفای قرن سوم
- ۱۵۴۰ عرفای قرن چهارم
- ۱۵۴۱ عرفای قرن پنجم
- ۱۵۴۴ عرفای قرن ششم
- ۱۵۴۵ عرفای قرن هفتم
- ۱۵۵۰ عرفای قرن هشتم
- ۱۵۵۲ عرفای قرن نهم
- ۱۵۵۷ پی نوشتها
- ۱۵۵۸ ۳- یهودیت
- ۱۵۵۸ آشنایی با آیین یهودیت
- ۱۵۵۸ ۱ - عبرانیان

- ۲ - حضرت ابراهیم (ع) ۱۵۵۹
- ۳ - اسماعیل (ع) و اسحاق (ع) ۱۵۶۱
- ۴ - اسرائیل ۱۵۶۳
- ۵ - دین مردم صحرائشین ۱۵۶۴
- ۶ - تحول افکار در اقوام بنی اسرائیل ۱۵۶۴
- ۷ - حضرت موسی (ع) ۱۵۶۴
- ۸ - تاءسیس یهودیت ۱۵۶۶
- ۸ - الواح و ده فرمان ۱۵۶۹
- ۹ - گوساله پرستی ۱۵۶۹
- ۱۰ - تورات با تاریخ یهود ۱۵۷۱
- ۱۱ - عهد عتیق ۱۵۷۲
- معرفی ۱۵۷۲
- ۱ - ۱۱ - بخش تاریخی عهد عتیق ۱۵۷۴
- ۲ - ۱۱ - اپوکریفای عهد عتیق ۱۵۷۷
- ۱۲ - عقاید و احکام مذهبی ۱۵۷۷
- ۱۳ - خدا در یهودیت ۱۵۷۸
- ۱۴ - طهور انبیا ۱۵۸۰
- ۱۵ - حکومت بنی اسرائیل ۱۵۸۱
- ۱۶ - اسارت بابل ۱۵۸۳
- ۱۷ - تجدید معبد ۱۵۸۴
- ۱۸ - پیدایش کنیسه ۱۵۸۴
- ۱۹ - تاءثیر عقاید مزدیسنی و فرهنگ پارسی ۱۵۸۵
- ۲۰ - اعیاد یهود ۱۵۸۶
- ۲۱ - فرقه های یهودی ۱۵۸۸
- مقدمه ۱۵۸۸
- ۱ - ۲۱ - فریسیان ۱۵۸۹

- ۱۵۹۰ - صدوقیان - ۲۱ - ۲
- ۱۵۹۱ - سامریان - ۲۱ - ۳
- ۱۵۹۱ - اسنیان - ۲۱ - ۴
- ۱۵۹۲ - قانونیان - ۲۱ - ۵
- ۱۵۹۳ - قارئون - ۲۱ - ۶
- ۱۵۹۳ - دونمه - ۲۱ - ۷
- ۱۵۹۵ - انتظار ظهور مسیحا - ۲۲
- ۱۵۹۸ - غلبه رومیان و انقراض یهود - ۲۳
- ۱۵۹۸ - ویرانی اورشلیم و آوارگی یهود - ۲۴
- ۱۵۹۸ - تلمود - ۲۵
- ۱۶۰۴ - قبایلا - ۲۶
- ۱۶۰۵ - یهودیت در اروپا - ۲۷
- ۱۶۰۵ - یهودیت در عصر جدید - ۲۸
- ۱۶۰۶ - پیدایش صهیونیسم و تأسیس دولت اسرائیل - ۲۹
- ۱۶۰۷ - پی نوشتها -
- ۱۶۰۸ - اسلام و یهودیت -
- ۱۶۰۸ - تورات -
- ۱۶۱۲ - داستان گاو بنی اسرائیل در قرآن مجید -
- ۱۶۱۲ - داستان گاو بنی اسرائیل در قرآن مجید -
- ۱۶۱۳ - ترجمه آیات -
- ۱۶۱۴ - بیان -
- ۱۶۲۸ - بحث روایتی -
- ۱۶۳۱ - بحث فلسفی -
- ۱۶۴۰ - بحث علمی و اخلاقی -
- ۱۶۴۷ - پی نوشتها -
- ۱۶۴۸ - منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟ -

- ۱۶۴۸ ----- منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟
- ۱۶۵۷ ----- پی نوشتها
- ۱۶۵۸ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۱)
- ۱۶۵۸ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن
- ۱۶۵۹ ----- ترجمه آیات
- ۱۷۰۷ ----- بحث روایتی
- ۱۷۱۴ ----- پی نوشتها
- ۱۷۱۸ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۲)
- ۱۷۱۸ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (تفسیر سوره طه (۲))
- ۱۷۲۰ ----- ترجمه آیات
- ۱۷۲۲ ----- بیان آیات
- ۱۷۶۵ ----- بحث روایتی
- ۱۷۶۵ ----- پی نوشتها
- ۱۷۶۹ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۳)
- ۱۷۶۹ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (تفسیر سوره طه (۳))
- ۱۷۷۰ ----- ترجمه آیات
- ۱۷۷۱ ----- بیان آیات
- ۱۷۹۶ ----- بحث روایتی
- ۱۸۱۵ ----- پی نوشتها
- ۱۸۱۹ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۴)
- ۱۸۱۹ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۴) (تفسیر سوره قصص (۱))
- ۱۸۲۰ ----- ترجمه آیات
- ۱۸۲۲ ----- بیان آیات
- ۱۸۴۰ ----- بحث روایتی
- ۱۸۴۳ ----- ترجمه آیات
- ۱۸۴۴ ----- بیان آیات

- ۱۸۵۵ ----- بحث روایتی
- ۱۸۵۷ ----- ترجمه آیات
- ۱۸۵۸ ----- بیان آیات
- ۱۸۶۶ ----- بحث روایتی
- ۱۸۷۰ ----- پی نوشتها
- ۱۸۷۴ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۵)
- ۱۸۷۴ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (تفسیر سوره قصص (۲۲))
- ۱۸۷۵ ----- ترجمه آیات
- ۱۸۷۷ ----- بیان آیات
- ۱۸۹۴ ----- بحث روایتی
- ۱۸۹۷ ----- گفتاری پیرامون داستانهای موسی و هارون در چند فصل
- ۱۹۰۹ ----- ترجمه آیات
- ۱۹۱۰ ----- بیان آیات
- ۱۹۲۸ ----- بحث روایتی
- ۱۹۳۲ ----- پی نوشتها
- ۱۹۳۸ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۶)
- ۱۹۳۸ ----- داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۶) (تفسیر سوره قصص (۲۳))
- ۱۹۳۹ ----- ترجمه آیات
- ۱۹۴۱ ----- بیان آیات
- ۱۹۷۳ ----- بحث روایتی
- ۱۹۷۵ ----- ترجمه آیات
- ۱۹۷۶ ----- بیان آیات
- ۱۹۹۴ ----- بحث روایتی
- ۲۰۰۰ ----- پی نوشتها
- ۲۰۰۵ ----- سیمای محمد (ص) در تورات و انجیل
- ۲۰۰۵ ----- سیمای محمد (ص) در تورات و انجیل

۲۰۰۸	محمد (ص) در تورات
۲۰۱۶	بشارت دیگر از توره
۲۰۱۹	محمد (ص) در انجیل
۲۰۲۳	پریقلیطوس یا پارقلیطا
۲۰۲۷	پی نوشتها
۲۰۳۱	مقالات
۲۰۳۱	تاریخچه و معنای نبی از دیدگاه عهد عتیق
۲۰۳۱	تاریخچه و معنای نبی از دیدگاه عهد عتیق
۲۰۳۴	پیشگویی
۲۰۳۵	بیننده ی خواب و رؤیا
۲۰۳۵	مراتب و اقسام رؤیا
۲۰۳۶	مرد خدا
۲۰۳۷	حدود نبوت
۲۰۳۸	درجات انبیا
۲۰۳۹	اطاعت از انبیا
۲۰۳۹	وحی الهام بر انبیا
۲۰۴۲	انبیا و پادشاهان
۲۰۴۳	انبیا و کاهنان
۲۰۴۴	مدرسه های پیامبری
۲۰۴۵	پیامبران زن
۲۰۴۶	پی نوشتها
۲۰۵۱	تورات
۲۰۵۱	تورات
۲۰۵۵	درآمدی بر شناخت کتاب مقدس
۲۰۵۵	درآمدی بر شناخت کتاب مقدس
۲۰۶۸	کتابهای قانونی و غیرقانونی عهد قدیم

۲۰۶۹	پی نوشتها
۲۰۷۱	معرفی کتاب جوهره تلمود
۲۰۷۱	مقدمه
۲۰۷۳	بخش اول: تاریخچه
۲۰۷۳	(۱) تلمود چیست؟
۲۰۷۴	(۲) شریعت شفاهی نسل های اولیه
۲۰۷۵	(۳) شریعت شفاهی عصر زوگوت (۱۰) (جفت ها)
۲۰۷۶	(۴) تناییم (۱۶) (معلمان)
۲۰۷۶	(۵) تدوین میشنا
۲۰۷۶	(۶) آموزاییم (۲۴) بابل
۲۰۷۷	(۷) آموزاییم فلسطین
۲۰۷۷	(۸) نگارش تلمود بابلی
۲۰۷۷	(۹) تفسیر تلمود
۲۰۷۸	(۱۰) چاپ تلمود
۲۰۷۸	(۱۱) توقیف تلمود
۲۰۷۸	بخش دوم: ساختار و محتوا
۲۰۷۸	(۱۲) ساختار تلمود
۲۰۷۹	(۱۳) موضوع تلمود
۲۰۷۹	(۱۴) دعاها و برکت ها
۲۰۸۰	(۱۵) شبات (۳۸) (روز شنبه)
۲۰۸۱	(۱۶) عیدها
۲۰۸۲	(۱۷) ازدواج و طلاق
۲۰۸۲	(۱۸) جایگاه زنان
۲۰۸۳	(۱۹) حقوق مدنی
۲۰۸۴	(۲۰) حقوق کیفری
۲۰۸۵	(۲۱) قربانی ها

- ۲۰۸۷ احکام خوردنی ها (۲۲)
- ۲۰۸۷ پاکی و ناپاکی شرعی (۲۳)
- ۲۰۸۸ اخلاق و هلاخا (۲۴)
- ۲۰۸۹ درخ ارض (۶۷) (سلوک) (۲۵)
- ۲۰۸۹ عرفان (۲۶)
- ۲۰۹۰ بخش سوم: روش ها (بخش سوم: روش ها)
- ۲۰۹۰ میدراش (۷۳) (تفسیر هلاخایی) (۲۷)
- ۲۰۹۱ روش فکری تلمود (۲۸)
- ۲۰۹۲ مسائل عجیب و غریب (۲۹)
- ۲۰۹۳ روش های مطالعه (۳۰)
- ۲۰۹۴ لمود و هلاخا (۳۱)
- ۲۰۹۵ آگادا (۸۵) در تلمود (۳۲)
- ۲۰۹۵ عالم کیست؟ (۳۳)
- ۲۰۹۷ اهمیت تلمود برای قوم یهود (۳۴)
- ۲۰۹۷ تلمود هرگز به اتمام نرسید! (۳۵)
- ۲۰۹۸ برخی از آثار آدین اشتاین (۳۶)
- ۲۰۹۸ پی نوشتها (۳۷)
- ۲۱۰۳ مصنف واقعی اسفار پنجگانه (۱) (۳۸)
- ۲۱۰۴ مصنف واقعی اسفار پنجگانه (۱) (۳۹)
- ۲۱۲۱ مقایسه احکام دهگانه (۴۰)
- ۲۱۲۲ پی نوشتها (۴۱)
- ۲۱۲۸ ادله اثبات دعوی کیفری در آیین یهود (۴۲)
- ۲۱۲۸ ادله اثبات دعوی کیفری در آیین یهود (۴۳)
- ۲۱۲۹ پیش گفتار (۴۴)
- ۲۱۳۰ مقدمه (۴۵)
- ۲۱۳۰ الف) دادگاههای یهود (۴۶)

- ۲۱۳۱ (ب) ادله اثبات جرم
- ۲۱۳۱ (ج) منابع ادله اثبات کیفری یهود
- ۲۱۳۳ (۱) شهادت
- ۲۱۳۳ مقدمه
- ۲۱۳۳ الف) تعریف شهادت
- ۲۱۳۴ (ب) تعداد شهود
- ۲۱۳۴ (ج) شرایط شهود
- ۲۱۳۷ (د) کیفیت اطلاع شاهد از وقوع جرم
- ۲۱۳۸ (ه) نحوه تحقیق از شهود
- ۲۱۳۹ (و) شهادت بر قصد مجرمانه
- ۲۱۴۱ (ز) شهادت دروغ
- ۲۱۴۳ (ح) استتکاف از شهادت
- ۲۱۴۴ (ط) رسیدگی بر اساس شهادت مسموع
- ۲۱۴۵ (ی) شهادت و نظم عمومی
- ۲۱۴۶ (۲) اقرار
- ۲۱۴۸ (۳) علم قاضی
- ۲۱۵۰ (۴) سوگند
- ۲۱۵۲ (۵) اردالی
- ۲۱۵۴ جمع بندی و خلاصه بحث
- ۲۱۵۵ کتابنامه
- ۲۱۵۶ پی نوشتها
- ۲۱۶۰ سیر تکون تلمود
- ۲۱۶۰ سیر تکون تلمود
- ۲۱۶۵ سیر تاریخی گردآوری و تدوین تلمود
- ۲۱۶۵ الف) انهدام معبد و آوارگی یهود
- ۲۱۶۶ (ب) آغاز فعالیت حوزه های علوم دینی یهود

- ج) گردآوری میثنا ۲۱۶۷
- فهرست مطالب میثنا ۲۱۶۸
- طبقه بندی مطالب تلمود ۲۱۷۲
- هلاخا و آگادا ۲۱۷۳
- منابع تلمود ۲۱۷۵
- فهرست مطالب تلمود ۲۱۷۷
- زبان تلمود ۲۱۷۸
- تفسیر تلمود ۲۱۷۸
- چاپ و انتشار تلمود ۲۱۸۱
- سخن آخر ۲۱۸۴
- کتابنامه ۲۱۸۵
- دائرة المعارف یهود ۲۱۸۷
- دائرة المعارف یهود ۲۱۸۷
- جلد اول: چارچوب نظری ۲۱۹۳
- جلد دوم: گروههای یهودی: مشکلات بحث انگیز ۲۱۹۵
- جلد سوم: گروههای یهودی: تجدد و فرهنگ ۲۱۹۶
- جلد چهارم: گروههای یهودی: تاریخ ۲۱۹۸
- جلد پنجم: یهودیت: مفاهیم و فرقه ها ۲۲۰۴
- جلد ششم: صهیونیسم ۲۲۱۱
- جلد هفتم: اسرائیل وطن آرمانی صهیونیسم ۲۲۱۲
- توفان نوح در اساطیر بین النهرین و تورات ۲۲۱۴
- توفان نوح در اساطیر بین النهرین و تورات ۲۲۱۴
- داستان توفان سومری ۲۲۱۵
- داستان توفان بابلی ۲۲۱۸
- توفان نوح در تورات ۲۲۲۲
- مقایسه روایات توفان نوح و جمع بندی بحث ۲۲۲۵

- ۲۲۳۲ کتابنامه
- ۲۲۳۳ پی نوشتها
- ۲۲۳۹ وحی در عهد عتیق
- ۲۲۳۹ وحی در عهد عتیق
- ۲۲۴۰ وحی زبانی
- ۲۲۴۲ فرشته وحی
- ۲۲۴۳ هدف وحی در عهد عتیق
- ۲۲۴۴ کیفیت وحی در عهد عتیق
- ۲۲۴۵ حوادث فوق العاده به هنگام وحی
- ۲۲۴۵ شرط قابلیت در وحی
- ۲۲۴۶ وحی و نبوت در بت پرستان
- ۲۲۴۸ پی نوشتها
- ۲۲۵۰ کتب اپوکریفایی عهد قدیم
- ۲۲۵۰ چکیده
- ۲۲۵۱ مقدمه
- ۲۲۵۴ الف) کتاب های اپوکریفایی (۲۱) یا قانونی ثانوی عهد قدیم
- ۲۲۸۰ ب) کتاب های مجعول العنوان (۱۶۹)
- ۲۲۹۵ پی نوشتها
- ۲۳۱۵ کتاب رازهای خونخ
- ۲۳۱۵ چکیده
- ۲۳۱۶ خونخ کیست؟
- ۲۳۱۸ یادآوری
- ۲۳۶۳ پی نوشتها
- ۲۳۶۸ وحی و نبوت یهودی
- ۲۳۶۸ وحی و نبوت یهودی
- ۲۳۸۵ قرآن و تورات

- قرآن و تورات ۲۳۸۵
- ۴- مسیحیت ۲۳۹۰
- آشنایی با آیین مسیحیت ۲۳۹۰
- آشنایی با آیین مسیحیت (۱) ۲۳۹۰
- ۱ - عصر ظهور عیسی (ع) ۲۳۹۰
- ۲ - پیشگویی ظهور عیسی (ع) ۲۳۹۰
- ۳ - سرگذشت عیسی (ع) ۲۳۹۱
- ۴ - یحیای تعمید دهنده ۲۳۹۴
- ۵ - قیام عیسی (ع) ۲۳۹۶
- ۶ - عیسیای انقلابی ۲۳۹۶
- عیسیای انقلابی ۲۳۹۶
- ۱ - ۶ - نفوذ در تشکیلات دشمن ۲۳۹۸
- ۲ - ۶ - تعمید در خون ۲۳۹۹
- ۳ - ۶ - صلیب شهادت ۲۳۹۹
- ۴ - ۶ - شمشیر به جای سلامت ۲۴۰۰
- ۵ - ۶ - دعوت به دفاع مسلحانه ۲۴۰۱
- ۶ - ۶ - تحقیر پادشاه ۲۴۰۲
- ۷ - ۶ - خدا و قیصر ۲۴۰۳
- ۸ - ۶ - ستیز با دین به دنیا فروشان ۲۴۰۴
- ۹ - ۶ - نمایش قدرت ۲۴۰۵
- ۱۰ - ۶ - تکمیل تورات ۲۴۰۶
- ۷ - رسولان ۲۴۰۹
- ۸ - پایه گذاری کلیسا ۲۴۱۴
- ۹ - کتاب مقدس ۲۴۱۶
- کتاب مقدس ۲۴۱۶
- ۱ - ۹ - اناجیل ۲۴۱۸

- ۲۴۱۸ - ۲ - ۹ - اعمال رسولان
- ۲۴۱۹ - ۳ - ۹ - نامه های رسولان
- ۲۴۲۱ - ۴ - ۹ - مکاشفه
- ۲۴۲۱ - ۱۰ - اعتبار کتاب مقدس
- ۲۴۲۱ - اعتبار کتاب مقدس
- ۲۴۲۱ - ۱ - ۱۰ - دیدگاه کلیسا
- ۲۴۲۷ - ۲ - ۱۰ - دیدگاه دانشمندان بی طرف
- ۲۴۲۸ - ۳ - ۱۰ - دیدگاه مسلمانان
- ۲۴۲۹ - ۱۱ - قرآن مجید و مسأله تحریف
- ۲۴۳۳ - پی نوشتها
- ۲۴۳۴ - آشنایی با آیین مسیحیت (۲)
- ۲۴۳۴ - ۱۲ - اعتقادات
- ۲۴۳۴ - اعتقادات
- ۲۴۳۶ - ۱ - ۱۲ - ریشه ها
- ۲۴۴۲ - ۲ - ۱۲ - خدا، خداوند و پسر خدا
- ۲۴۴۶ - ۳ - ۱۲ - تثلیث
- ۲۴۴۸ - ۴ - ۱۲ - فدا
- ۲۴۵۰ - ۱۳ - هفت آیین مقدس
- ۲۴۵۰ - هفت آیین مقدس
- ۲۴۵۱ - ۱ - ۱۳ - تعمید
- ۲۴۵۳ - ۲ - ۱۳ - تایید (یا تثبیت ایمان)
- ۲۴۵۴ - ۳ - ۱۳ - ازدواج مسیحی
- ۲۴۵۵ - ۴ - ۱۳ - دستگذاری، یا درجات مقدس روحانیت
- ۲۴۵۵ - ۵ - ۱۳ - اعتراف
- ۲۴۵۵ - ۶ - ۱۳ - تدهین (مالیدن روغن مقدس به بیماران)
- ۲۴۵۷ - ۷ - ۱۳ - عشای ربانی

- ۲۴۵۸ - - ۱۴ - علل انتشار مسیحیت
- ۲۴۵۸ - - ۱۵ - بروز اختلافات کلامی
- ۲۴۵۸ - - ۱۶ - مسیحیت در روم
- ۲۴۶۱ - - ۱۷ - جدایی در کلیسا
- ۲۴۶۲ - - ۱۸ - امپراطوری مقدس
- ۲۴۶۴ - - ۱۹ - رهبانیت
- ۲۴۶۷ - - ۲۰ - اصلاح مذهبی
- ۲۴۶۷ - - اصلاح مذهبی
- ۲۴۶۸ - - ۱ - ۲۰ - شورشهای قدیمتر
- ۲۴۶۸ - - ۲ - ۲۰ - مارتین لوتر
- ۲۴۷۰ - - ۳ - ۲۰ - مصلحان دیگر
- ۲۴۷۱ - - ۴ - ۲۰ - اصلاح در انگلستان
- ۲۴۷۱ - - ۵ - ۲۰ - اصلاح متقابل
- ۲۴۷۲ - - ۶ - ۲۰ - واکنش کلیسای ارتدوکس
- ۲۴۷۲ - - ۷ - ۲۰ - شورای واتیکانی دوم
- ۲۴۷۴ - - ۲۱ - فرقه مسیحی
- ۲۴۷۴ - - فرقه مسیحی
- ۲۴۷۵ - - ۱ - ۲۱ - کلیسای کاتولیک
- ۲۴۷۵ - - ۲ - ۲۱ - کلیسای ارتدوکس
- ۲۴۷۶ - - ۳ - ۲۱ - کلیساهای پروتستان
- ۲۴۷۶ - - ۲۲ - دین مسیح در عصر حاضر
- ۲۴۷۷ - - پی نوشتها
- ۲۴۷۷ - - اسلام و مسیحیت
- ۲۴۷۷ - - منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟
- ۲۴۷۸ - - منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟
- ۲۴۸۷ - - پی نوشتها

۲۴۸۸ مسیح در قرآن
۲۴۸۸ مسیح در قرآن
۲۴۹۱ پی نوشتها
۲۴۹۱ داستان حضرت مریم و عیسی (ع) در قرآن
۲۴۹۱ آیات
۲۴۹۳ ترجمه آیات
۲۴۹۵ بیان آیات
۲۴۹۸ گفتاری در معنای تمثیل
۲۵۰۷ بیان آیات
۲۵۲۷ بحث روایتی
۲۵۳۳ پی نوشتها
۲۵۳۷ اوصاف حضرت مریم (ع) در قرآن مجید
۲۵۳۷ آیات
۲۵۳۹ بحث روایتی
۲۵۴۰ پی نوشتها
۲۵۴۱ بشارت حضرت عیسی (ع) به آمدن حضرت محمد (ص) به روایت قرآن مجید
۲۵۴۱ آیات
۲۵۴۳ سیمای محمد (ص) در تورات و انجیل
۲۵۴۳ آیات
۲۵۴۵ محمد (ص) در تورات
۲۵۵۳ بشارت دیگر از توره
۲۵۵۶ محمد (ص) در انجیل
۲۵۶۱ پریقلیطوس یا پارقلیطا
۲۵۶۴ پی نوشتها
۲۵۶۸ حقوق بشر در مسیحیت غربی و اسلام
۲۵۶۸ حقوق بشر در مسیحیت غربی و اسلام

۲۵۷۱	در آغاز شرح لفظ و مضمون «حقوق بشر»
۲۵۷۷	اصول فلسفی و عرفانی حقوق بشر در اسلام
۲۵۸۲	تاریخ تئوری حقوق بشر در اسلام
۲۵۸۷	تاریخ تدوین حقوق بشر در اسلام
۲۵۸۹	سیر تاریخی تدوین حقوق بشر در غرب
۲۵۸۹	الف اعلامیه حقوق بشر فرانسه
۲۵۸۹	ب اعلامیه جهانی حقوق بشر
۲۵۸۹	ج قرارداد اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی
۲۵۹۰	د منشور اجتماعی اروپا
۲۵۹۰	ه قرارداد حمایت از حقوق بشر در قاره آمریکا
۲۵۹۰	و میثاقهای بین المللی حقوق بشر
۲۵۹۰	حقوق بشر یک اهرم سیاسی در غرب معاصر
۲۵۹۲	نتیجه گیری
۲۵۹۲	پی نوشتها
۲۵۹۶	انجیل
۲۵۹۶	نجیل
۲۶۰۰	مقالات
۲۶۰۰	درآمدی بر شناخت کتاب مقدس
۲۶۰۰	درآمدی بر شناخت کتاب مقدس
۲۶۰۱	الف) عهد قدیم
۲۶۱۴	ب) عهد جدید
۲۶۲۴	کتابنامه
۲۶۲۴	پی نوشتها
۲۶۲۶	عهد جدید تاریخ نگارش و نویسندگان
۲۶۲۶	چکیده
۲۶۲۷	مقدمه

- ۲۶۲۷ - معرفى
- ۲۶۴۰ - الف) مباحث مشترك اناجيل همنوا
- ۲۶۴۴ - ب) مباحث ویژه هر يك از اناجيل همنوا
- ۲۶۵۵ - الف) انجيل به روايت يوحنا
- ۲۶۵۵ - انجيل به روايت يوحنا
- ۲۶۵۵ - تاريخ نگارش انجيل يوحنا
- ۲۶۵۶ - نويسنده انجيل يوحنا
- ۲۶۵۹ - منشأ انجيل يوحنا
- ۲۶۶۰ - ب) رساله هاى يوحنا در عهد جديد
- ۲۶۶۱ - ج) مكاشفه يوحنا
- ۲۶۶۲ - ديگر نوشته هاى عهد جديد
- ۲۶۶۲ - مقدمه
- ۲۶۶۲ - الف) رساله يعقوب
- ۲۶۶۳ - ب) دو رساله منسوب به پطرس در عهد جديد
- ۲۶۶۴ - ج) رساله يهودا
- ۲۶۶۵ - جمع بندى
- ۲۶۶۷ - منابع فارسى
- ۲۶۶۷ - منابع عربى
- ۲۶۶۸ - منابع انگليسى
- ۲۶۶۸ - پى نوشتها
- ۲۶۷۷ - انجيل توماس به روايت كشفيات نجع حمادى
- ۲۶۷۷ - مقدمه
- ۲۶۸۲ - [] نشان وجود بياض يا افتادگى در نسخه خطى است
- ۲۶۸۲ - < > جاهاى كه كاتب مخطوطه، حذف يا اشتباه کرده باشد
- ۲۶۸۲ - () كلماتى كه ويراستار يا مترجم انگليسى آورده اند
- ۲۷۰۳ - پى نوشتها

- زمینه های بحث فلسفی در مسیحیت (۱) ۲۷۰۳
- چکیده ۲۷۰۳
- پی نوشتها ۲۷۱۹
- سنت ارتدکس (۱) ۲۷۲۱
- چکیده ۲۷۲۱
- پی نوشتها ۲۷۳۶
- عیسی و ادیان جهانی (۱) ۲۷۴۸
- عیسی و ادیان جهانی (۱) ۲۷۴۸
- پی نوشتها ۲۷۷۹
- مسیحیت از عیسی تا یوحنا ۲۷۸۱
- پیش از عیسی ۲۷۸۱
- زندگی و شخصیت عیسی ۲۷۸۵
- تعالیم عیسی ۲۷۹۰
- مسیحیت به روایت پولس ۲۷۹۳
- پیروان اناجیل مشابه ۲۷۹۷
- مسیحیت به روایت یوحنا ۲۸۰۴
- مسیحیت در جهان یونانی رومی در حدود سال ۱۰۰ دوره مشترک ۲۸۰۹
- پی نوشتها ۲۸۱۳
- انجیل ۲۸۱۸
- انجیل ۲۸۱۸
- مسیحیت از عیسی تا یوحنا ۲۸۲۲
- پیش از عیسی ۲۸۲۲
- زندگی و شخصیت عیسی ۲۸۲۷
- تعالیم عیسی ۲۸۳۱
- مسیحیت به روایت پولس ۲۸۳۵
- پیروان اناجیل مشابه ۲۸۳۹

۲۸۴۵ مسیحیت به روایت یوحنا
۲۸۵۰ مسیحیت در جهان یونانی رومی در حدود سال ۱۰۰ دوره مشترک
۲۸۵۴ پی نوشتها
۲۸۵۹ درآمدی بر تفکر تومائی نو
۲۸۵۹ درآمدی بر تفکر تومائی نو
۲۸۶۷ ژاک ماریتن
۲۸۶۸ اتین ژیلسون (۳۷)
۲۸۷۴ پی نوشتها
۲۸۸۰ عیسی مسیح و اسطوره شناسی
۲۸۸۰ پیام عیسی و مسئله اسطوره شناسی
۲۸۹۰ تفسیر معاد شناسی اسطوره ای
۲۹۰۱ پیام مسیحی و جهان بینی جدید
۲۹۱۰ مأخذ
۲۹۱۰ ۵- زردشت
۲۹۱۰ آشنایی با دین زردشت
۲۹۱۰ مقدمه
۲۹۱۰ ۱ - سرگذشت زردشت
۲۹۱۲ ۲ - تعالیم زردشت
۲۹۱۳ ۳ - اوستا
۲۹۱۴ ۴ - داستان خلقت و دو گانه پرستی
۲۹۱۴ ۵ - خدایان
۲۹۱۶ ۶ - آخر الزمان
۲۹۱۶ ۷ - بقای روح
۲۹۱۶ ۸ - وضع کنونی
۲۹۱۶ پی نوشتها
۲۹۱۷ مقالات

- ۲۹۱۷ ----- موعود در آیین زرتشت
- ۲۹۱۷ ----- چکیده
- ۲۹۳۵ ----- منابع
- ۲۹۳۷ ----- پی نوشتها
- ۲۹۴۴ ----- اوستا در قبرستان خاموش تاریخ
- ۲۹۴۴ ----- از اوستا چه می دانید؟
- ۲۹۵۲ ----- خداشناسی در اوستا
- ۲۹۵۴ ----- اوستا منشأ تضاد و تناقض
- ۲۹۶۳ ----- پی نوشتها
- ۲۹۶۶ ----- بازخوانی مفهوم موعود در دین زرتشتی
- ۲۹۶۶ ----- اشاره
- ۲۹۶۷ ----- «سوشیانت» در گائها (۴)
- ۲۹۷۰ ----- «سوشیانت» در «یشت»ها (۲۰)
- ۲۹۷۲ ----- سوشیانت در متون زرتشتی پس از اوستا
- ۲۹۷۵ ----- نتیجه گیری ها
- ۲۹۸۱ ----- پی نوشتها
- ۲۹۹۰ ----- ۶- هندوئیسم
- ۲۹۹۰ ----- آشنایی با آیین هندوئیسم
- ۲۹۹۰ ----- آشنایی با آیین هندوئیسم
- ۲۹۹۰ ----- ۱. مردم هند پیش از هجوم آریاییها
- ۲۹۹۰ ----- ۲. اصول دین هندو
- ۲۹۹۱ ----- ۳. خدایان ودایی
- ۲۹۹۲ ----- ۴. کتابهای مقدس
- ۲۹۹۶ ----- ۵. فرهنگ و تربیت ودایی
- ۲۹۹۹ ----- ۶. فلسفه اوپانشادها
- ۲۹۹۹ ----- ۷. خدایان سه گانه

۸. نظریه تناسخ و تصور کارما ۳۰۰۱
۹. فلسفه وحدت وجود ۳۰۰۲
۱۰. فلسفه یوگی یا روش جوکیان ۳۰۰۳
- پی نوشتها ۳۰۰۴
- مقالات ۳۰۰۵
- زمینه های بحث فلسفی در آیین هندو ۳۰۰۵
- زمینه های بحث فلسفی در آیین هندو ۳۰۰۵
- کتابشناسی ۳۰۲۳
- یادداشتهای مترجم ۳۰۲۴
- منابع و مآخذ یادداشتهای ۳۰۳۰
- ۷- آیین جین ۳۰۳۰
- آشنایی با آیین جین ۳۰۳۰
- آشنایی با آیین جین ۳۰۳۰
- ۱ - سرگذشت مهاویرا ۳۰۳۱
- ۲ - فلسفه و اخلاقیات ۳۰۳۱
- ۳ - اهمیسا ۳۰۳۲
- ۴ - کتب مذهبی ۳۰۳۲
- ۵ - پیروان ۳۰۳۲
- پی نوشتها ۳۰۳۲
- ۸- بودیسم ۳۰۳۲
- آشنایی با آیین بودیسم ۳۰۳۲
- آشنایی با آیین بودیسم ۳۰۳۲
- ۱ - سرگذشت بودا ۳۰۳۳
- ۲ - تاءسیس نظام ۳۰۳۴
- ۳ - فلسفه بودا ۳۰۳۵
- ۴ - اخلاقیات ۳۰۳۶

- ۵ - فرقه های بودایی ۳۰۳۷
- ۶ - کتب بودایی ۳۰۳۸
- پی نوشتها ۳۰۳۸
- مقالات ۳۰۳۸
- مفهوم نیروانه در آیین بودا (۱) ۳۰۳۸
- اشاره ۳۰۳۸
۱. خاستگاه ها و ریشه شناسی واژه نیروانه ۳۰۳۹
۲. گزارش های کهن تر ۳۰۴۱
۳. برداشت اروپایی از این اصطلاح ۳۰۴۲
۴. مکتب های جریان اصلی آیین بودا ۳۰۴۳
۵. در نظام های مهاییانه (۳۷) ۳۰۴۵
۶. مترادف های نیروانه ۳۰۴۶
- پی نوشتها ۳۰۴۷
- زمینه های بحث فلسفی در آیین بودا (۱) ۳۰۵۳
- زمینه های بحث فلسفی در آیین بودا (۱) ۳۰۵۳
- سنت و منابع ۳۰۵۳
- وجودشناسی (۷) ۳۰۵۴
- معرفت شناسی و فلسفه زبان ۳۰۶۱
- اشخاص ۳۰۶۴
- خدا ۳۰۶۸
- پی نوشتها ۳۰۷۰
- ۹ - آئین سیک ۳۰۷۴
- آشنایی با آیین سیک ۳۰۷۴
- آشنایی با آیین سیک ۳۰۷۴
- ۱ - سرگذشت نانک ۳۰۷۵
- ۲ - تعالیم ۳۰۷۶

- ۳ - آثار مذهبی ۳۰۷۶
- ۴ - تاریخچه سیاسی سیکها ۳۰۷۶
- پی نوشتها ۳۰۷۷
- ۱۰- آیین کنفوسیائیسیم ۳۰۷۷
- آشنایی با آیین کنفوسیائیسیم ۳۰۷۷
- آشنایی با آیین کنفوسیائیسیم ۳۰۷۷
- ۱ - سرگذشت کنفوسیوس ۳۰۷۷
- ۲ - آثار ۳۰۷۸
- ۳ - تعالیم ۳۰۷۸
- ۴ - اصول اخلاقی ۳۰۷۸
- ۵ - مناسک ۳۰۷۹
- ۶ - پیروان و رقیبان ۳۰۷۹
- ۷ - دین رسمی ۳۰۷۹
- ۱۱- آیین تائوئیسم ۳۰۸۰
- آشنایی با آیین تائوئیسم ۳۰۸۰
- آشنایی با آیین تائوئیسم ۳۰۸۰
- ۱ - لائوتسه و فلسفه تائوته چینگ ۳۰۸۱
- ۲ - چگونه تسه و مقالات او ۳۰۸۱
- ۳ - دین رسمی ۳۰۸۲
- مقالات ۳۰۸۲
- مختصری از کتاب (عرفان و مکتب تائوئیسم) ۳۰۸۲
- مختصری از کتاب (عرفان و مکتب تائوئیسم) ۳۰۸۲
- پی نوشتها ۳۰۸۹
- ۱۲- آئین شینتو ۳۰۹۰
- آشنایی با آیین شینتو ۳۰۹۰
- آشنایی با آیین شینتو ۳۰۹۰

- ۱ - سابقه اجتماعی ۳۰۹۰
- ۲ - کتابهای شینتو ۳۰۹۰
- ۳ - ریویو ۳۰۹۰
- ۴ - دین رسمی ۳۰۹۱
- مقالات - ۳۰۹۲
- دین شین تو ۳۰۹۲
- مقدمه مردم و مراحل تمدن ژاپن ۳۰۹۲
- دین های ژاپن ۳۰۹۸
- دوره های تاریخ دین ۳۱۰۳
- دین شین تو و نظام اجتماعی مراحل آغازین و بقا ۳۱۰۸
- اسطوره شناسی شین تو ۳۱۱۳
- پی نوشتها ۳۱۲۲
- درباره مرکز ۳۱۲۷

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای ادیان و مذاهب / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان.

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: ادیان -- تاریخ

۱- اسلام و ادیان

دین، تاریخ و علل پیدایش آن

آیا دین اجل و پایان دارد؟

آیا دین اجل و پایان دارد؟

من امشب می خواهم در جواب یک سؤال بحث کنم. آن سؤال این است: این دنیای ما دنیای تغییر و تحول است. در این دنیا و از این اموری که ما به چشم خود می بینیم، هیچ چیزی نیست که برای همیشه باقی بماند، همه چیز عوض می شود، کهنه می شود، برچیده می شود، دوران عمرش منقضی می شود و به نهایت می رسد، آیا دین نیز همین طور است؟ آیا دین در تاریخ بشر دوره بخصوصی دارد که اگر آن دوره بخصوص گذشت، دین هم حتما و به حکم «جبر» باید برود و جای خود را به چیز دیگری بدهد؟ یا اینطور نیست؟ برای همیشه در میان مردم باقی خواهد بود، هر اندازه علیه دین نهضت و قیام بشود باز دین به شکل دیگر ظاهر می شود.

اینکه عرض کردم «به شکل دیگر» مقصودم این است که بعد از مدت موقتی دوباره باز می گردد، رفتنی نیست.

ویل دورانت که شخصا لا دین است، در کتاب درسهای تاریخ ضمن بحث درباره «تاریخ و دین» با نوعی عصبانیت می گوید: «دین صد جان دارد، هر چیزی اگر یک بار میرانده شود برای همیشه می میرد مگر دین که اگر صد نوبت میرانده شود باز زنده می شود» (۱). این را که «دین مردنی نیست» می خواهم بر پایه علمی برای شما بیان کنم که طبق قانون طبیعت چه چیز در دنیا از میان رفتنی است و چه چیز

برای همیشه باقی خواهد ماند. البته نمی‌خواهم راجع به اشیاء خارج از اجتماع بشر صحبتی کرده باشم، بحثم فعلا راجع به پدیده‌های اجتماعی است، راجع به آن چیزهایی است که در زندگی اجتماعی ما هست، بینیم طبق قانون خلقت چه چیزهایی برای همیشه باقی خواهد ماند و چه چیزهایی از میان می‌روند و زمان آنها را فرسوده و کهنه می‌کند.

معیار جاودانگیها

پدیده‌های اجتماعی در مدتی که باقی هستند حتما باید با خواسته‌های بشر تطبیق کنند، به این معنی که یا خود آن پدیده‌ها خواسته بشر باشند و یا تامین‌کننده خواسته‌های بشر بوده باشند، یعنی یا باید بشر خود آنها را بخواهد، از عمق غریزه و فطرتش آنها را بخواهد، و یا باید از اموری باشند که و لو اینکه انسان از عمق غریزه آنها را نمی‌خواهد و خودش مطلوب طبیعت بشر و هدف تمایلات بشر نیستند اما وسیله می‌باشند یعنی وسیله تامین خواسته‌های اولیه بشر می‌باشند و حاجتهای او را بر می‌آورند.

در میان خواسته‌های بشر باز دو جور خواسته داریم: خواسته‌های طبیعی و خواسته‌های غیر طبیعی، یعنی اعتیادی. خواسته‌های طبیعی آن چیزهایی است که ناشی از ساختمان طبیعی بشر است، یک سلسله امور است که هر بشری به موجب آنکه بشر است خواهان آنهاست، و رمز آنها را هم هنوز کسی مدعی نشده که کشف کرده است. مثلا بشر علاقمند به تحقیق و کاوش علمی است، همچنین به مظاهر جمال و زیبایی علاقه دارد، به تشکیل کانون خانوادگی و تولید نسل با همه زحمتهای و مرارتهايش علاقمند است، به همدردی و خدمت به هم‌نوع علاقمند است. اما چرا بشر علاقمند به تحقیق است؟ این حس کاوش و حقیقت‌جویی

چیست؟ چرا بشر علاقمند به جمال و زیبایی است؟ چرا وقتی مجلس جشنی مثل این مجلس ترتیب داده می شود هم هیئت مدیره آن جشن و هم حضار، از اینکه وضع سالن مرتب و مزین باشد خوششان می آید و لذت می برند؟ چرا به تشکیل کانون خانوادگی علاقمند است؟ چرا در انسان حس همدردی و ترحم نسبت به دیگران وجود دارد؟ اینها یک سلسله سؤالاتی است که وجود دارد. ما خواه جواب این «چرا»ها را بدهیم و خواه نتوانیم بدهیم چیزی که برای ما قابل تردید نیست این است که این خواسته ها طبیعی است.

غیر از این خواسته های طبیعی احیانا یک سلسله خواسته های دیگری هم در میان بسیاری از افراد بشر هست که «اعتیادات» نامیده می شوند. اعتیادات قابل ترک دادن و عوض کردن است. اکثریت قریب به اتفاق - شاید بیش از صدی ۹۹ و یا هزاری ۹۹۹ - مردم عادت به چای دارند، عده کثیری به سیگار عادت دارند و از آنها کمتر به مشروب و تریاک عادت دارند، از آنها کمتر به هروئین عادت دارند. اینها کم کم به صورت خواسته در می آید و انسان به همان اندازه که یک امر طبیعی را می خواهد، این امری را هم که طبیعت ثانوی او شده است، می خواهد اما این خواسته ها مصنوعی است لذا قابل ترک دادن است، قابل این است که این فرد را به طوری که به کلی آن کار را فراموش کند، ترک دهند، یا نسل آینده را طوری تربیت کنیم که اساسا فکر این چیزها را هم نکند.

اما امور طبیعی اینطور نیست، قابل ترک دادن نیست، جلوی یک نسل را اگر بگیریم نسل بعدی خودش به دنبال او می رود.

به عنوان مثال: در اوائل کمونیسم، تنها موضوع اشتراک مال مطرح نبود، موضوع از میان رفتن اصول خانوادگی هم در بین بود تحت عنوان اینکه «اختصاص» هر جا که باشد سبب بدبختی بشر است، چه به صورت مالکیت مال و ثروت و چه به صورت اختصاص زن و شوهری. ولی این موضوع نتوانست در دنیا جایی برای خودش باز کند، چرا؟ برای اینکه علاقه به تشکیل خانواده علاقه فطری است، یعنی هر فردی در طبقه خودش مایل است زن داشته باشد و آن زن انحصار به خودش داشته باشد برای اینکه فرزندی که از این زن پیدا می کند فرزند خود او باشد، یعنی علاقه به فرزند، علاقه به اینکه وجودش در نسلش ادامه پیدا کند، یک علاقه فطری است، انسان فرزند را امتداد وجود خود می داند، گویی انسان با داشتن فرزند، وجود خود را باقی می پندارد، وقتی فرزند ندارد خودش را منقطع و بریده فرض می کند، همچنانکه انسان می خواهد با گذشته خودش نیز ارتباط داشته باشد، می خواهد پدر خودش را بشناسد، تبار خودش را بشناسد. بشر نمی تواند اینطور زندگی کند که نداند از لحاظ نسلی از کجا آمده است؟ از کدام مادر؟ از کدام پدر؟ و همچنین نمی تواند طوری زندگی کند که نفهمد چگونه و به چه شکلی وجودش امتداد پیدا می کند و از این افرادی که بعد به وجود آمده اند کدامیک از اینها فرزند اویند؟ نه، اینها بر خلاف خواسته طبیعی بشر است، لهذا دنیا دیگر زیر بار این حرف نرفت، این حرف مسکوت ماند. یک بار در دو هزار و سیصد سال پیش افلاطون این پیشنهاد را کرد منتها برای یک طبقه نه عموم طبقات (طبقه

حاکمان فیلسوف و فیلسوفان حاکم) و آن را تنها راه جلوگیری از سوء استفاده ها تشخیص داده بود، اما بعد افلاطون از این پیشنهاد خود پشیمان شد، بعد در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم دوباره این پیشنهاد شد و این بار نیز بشر آن را قبول نکرد، چرا؟ چون بر خلاف طبیعت است.

حکما قاعده ای دارند، می گویند: «القسر لا یدوم» یعنی یک امر غیر طبیعی دوام پیدا نمی کند، هر جریانی که غیر طبیعی باشد باقی نمی ماند و تنها جریانی که طبیعی باشد قابل دوام است. مفهوم مخالف این سخن این است که جریانهای طبیعی قابل دوام است، امکان بقاء دارد، ولی جریانهای غیر طبیعی امکان دوام ندارد.

علیهذا اگر دین بخواهد در این دنیا باقی بماند باید دارای یکی از این دو خاصیتی که عرض کردم بوده باشد: یا باید در نهاد بشر جای داشته باشد، در ژرفنای فطرت جا داشته باشد، یعنی خود در درون بشر به صورت یک خواسته ای باشد، که البته در آن صورت تا بشر در دنیاست باقی خواهد بود، و یا لا اقل اگر خودش خواسته طبیعی بشر نیست، باید وسیله باشد، باید تامین کننده خواسته یا خواسته های دیگر بشر باشد، اما این هم به تنهایی کافی نیست، باید آنچنان وسیله تامین کننده ای باشد که چیز دیگری هم نتواند جای او را بگیرد، یعنی باید چنین فرض کنیم که بشر یک رشته احتیاجات دارد که آن احتیاجات را فقط دین تامین می کند، چیز دیگری غیر از دین و مذهب قادر نیست آن احتیاجات را تامین کند، و الا اگر چیزی در این دنیا پیدا شد که توانست مثل دین یا بهتر از

دین آن حاجت و آن خواسته را که دین تامین می کرده است تامین کند، آنوقت دین از میان می رود، خصوصا اگر بهتر از دین هم تامین کند. در پیشرفت تمدن چقدر چیزهاست که به چشم خودمان می بینیم زود به زود عوض می شود، یک چیزی می آید و فوراً جای آن را می گیرد. یک مثال محسوس عرض کنم، خیلی ساده: تا چند سال پیش همه ما جوراب نخی می پوشیدیم، یکمرتبه این جورابهای نایلونی آمد. تا آمد بلادرنگ جورابهای نخی از بین رفت و حتی کاسبها و آن کسانی که کارشان و شغلشان کار جوراب نخی فروشی بود اگر به کار دیگری تغییر شغل ندادند همه از بین رفتند، چون بشر عاشق چشم و ابروی جوراب نخی نیست، جوراب می پوشد برای اینکه جوراب داشته باشد، پوششی برای پا داشته باشد، می خواهد دوام داشته باشد، قشنگ و زیبا باشد، لطیف باشد، وقتی یک چیزی آمد که دوامش از این بهتر و خودش هم لطیف تر و صرفه اش نیز بیشتر است، این باید برود دنبال کارش زیرا زمانی خواسته های بشر را تامین می کرد و تا آن زمان هم جا داشت، حالا چیز دیگری پیدا شده که آن خواسته را خیلی بهتر از آن تامین می کند. چگونه است که وقتی چراغ برق آمد چراغ موشی را باید از سرویس خارج کرد؟ صنار هم آن را نمی خرنند؟ بشر چراغ موشی را برای چکار می خواست؟ آن را برای حاجتی می خواست. چراغ برق آمد، هم نورش از آن بهتر بود و هم دود نمی کرد، پس دیگر چراغ اولی را می اندازد دور، باید برود، چون خواسته ای را که او تامین می کرد برق خیلی بهتر از آن تامین می کند. اما اگر چیزی باشد

که در اجتماع بشر آنچنان مقام و موقعیتی داشته باشد که هیچ چیز دیگر قادر نباشد جای آن را بگیرد، آن خواسته ای را که او تامین می کند، هنری که او دارد، کاری که او دارد، هیچ چیز دیگر نتواند کار او را انجام دهد، نتواند هنر او را داشته باشد، ناچار باقی می ماند. شما در این شرکت نفت خودتان اگر در جایی کارگری داشته باشید و کارگری بهتر از او پیدا کنید، خیلی دلتان می خواهد آن کارگر اول خودش استعفا داده کنار رود و آن کسی که بهتر است بیاید جای او را بگیرد، اما اگر کارگر اولی هنر منحصر به فردی داشته باشد امکان ندارد بگذارید برود، نازش را می کشید و نگهش می دارید.

پس دین اگر بخواهد باقی باشد یا باید خودش جزو خواسته های بشر باشد، یا باید تامین کننده خواسته های بشر باشد آن هم بدین شکل که تامین کننده منحصر به فرد باشد.

اتفاقاً دین هر دو خاصیت را دارد، یعنی هم جزو نهاد بشر است، جزو خواسته های فطری و عاطفی بشر است و هم از لحاظ تامین حوائج و خواسته های بشری مقامی را دارد که جانشین ندارد و اگر تحلیل کنیم معلوم می شود اصلاً امکان ندارد چیز دیگری جایش را بگیرد.

فطری بودن دین

قرآن راجع به قسمت اول که دین را خدا در نهاد بشر قرار داده این طور می فرماید: فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها (۲).

توجه خویش را به سوی دین حقگرایانه پایدار و استوار کن. همانا این فطره الله را که همه مردم را بر آن آفریده، نگهدار.

علی (علیه السلام) نیز انبیاء را این طور تعریف می کند: «خدا انبیاء را یکی پس از

دیگری فرستاد تا اینکه وفای آن پیمانی را که در نهاد بشر با دست خلقت بسته شده از مردم بخواهند، از مردم بخواهند به آن پیمانی که با زبان بسته نشده و روی کاغذ نیامده بلکه روی صفحه دل آمده، روی عمق ذات و فطرت آمده، قلم خلقت او را در سر ضمیر، در اعماق شعور باطن بشر نوشته است، به آن پیمان باوفا باشند» (۳)

غرض استشهاد نبود که از راه استشهاد به قرآن مدعای خود را اثبات کرده باشم بلکه خواستم عرض کنم که این نظریه را برای اولین بار قرآن ابراز داشته است که دین جزو نهاد بشر است، و قبل از اسلام چنین تزی در جهان وجود نداشت. تا قرن هفدهم و هجدهم و نوزدهم میلادی، بشر در این زمینه ها هزار گونه فکر می کرد، در حالی که اکنون می بینیم کاوشهای روانی، هماهنگ با قرآن می گوید: «فطره الله التي فطر الناس عليها».

پی نوشتها

۱. درسهای تاریخ، بخش دین و تاریخ/ص ۶۶.

۲. روم/۳۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه اول.

کتاب: مجموعه آثار ج ۳ ص ۳۸۳

نویسنده: استاد شهید مطهری

نظریات درباره علل پیدایش دین

نظریات درباره علل پیدایش دین

راجع به اینکه دین چگونه در میان مردم پیدا شد و آیا از میان خواهد رفت یا نه، حرفها و فرضیه ها آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم همه آنها را برشماریم وقت زیادی می گیرد، به اجمال برایتان عرض می کنم: زمانی آمدند گفتند دین مولود ترس است، بشر از طبیعت می ترسیده، از صدای غرش رعد می ترسیده، از هیبت دریا می ترسیده، و نتیجه ترس سبب شده که فکر دین در سر مردم پیدا شود. یکی از حکمای قدیم روم به نام «لوکرتیوس» گفته است: «نخستین پدر خدایان ترس است» (۱). در زمان ما هم بوده و هستند کسانی که همین فرضیه قدیمی و کهنه را تایید می کنند و مکرر در سخنان خود به عنوان یک فکر تازه آن را بازگو می نمایند.

بعضی گفتند علت پیدایش دین جهل و نادانی بشر است، بشر می خواسته حوادث جهان را تعلیل نماید و برای آنها علت ذکر کند و چون علتها را نمی شناخته است، علت ماوراء طبیعی برای حوادث فرض کرده است.

بعضی دیگر گفته اند علت اینکه بشر به سوی دین گراییده علاقه ای است که به نظم و عدالت دارد، وقتی که در دنیا از طرف

طبیعت یا اجتماع بی عدالتی می بیند، برای اینکه تسکینی جهت آلام درونی خود پیدا کند دین را برای خویشتن می سازد.

صاحبان فرضیه های فوق گفتند: علم را توسعه بدهید، دین از میان می رود. چنین فرض کردند که با توسعه علم، خود به خود دین از میان می رود، عالم شدن مساوی است با بی دین شدن.

بعضی آمدند برای پیدایش دین یک علت دیگر فرض کردند و گفتند

دین وسیله ای است برای کسب امتیاز در جامعه های طبقاتی. این فرضیه مارکسیستهاست. گفتند بشر در ابتدا زندگی اشتراکی داشته است، آن وقتی که زندگی ابتدائی و قبیله ای بوده است، در آن زمان اساسا دینی وجود نداشته، به علل خاصی مالکیت پیدا می شود، جامعه طبقاتی به وجود می آید، فئودالیسم به وجود می آید، بعد از فئودالیسم کاپیتالیسم پیدا می شود، طبقه حاکم به وجود می آید و طبقه محکوم، مظلوم و رنجبر و زحمتکش، بالاخره در جامعه فئودالیستی و کاپیتالیستی طبقه حاکمه برای اینکه منافع خود را حفظ کند دین را اختراع می کند تا طبقه محکوم در مقابل او قیام نکند، دین وسیله ای است، افساری، پوزبندی است برای طبقه مظلوم و محکوم از طرف طبقه ظالم و حاکم.

صاحبان فرضیه های دیگر گفتند علم چاره کننده دین است، اگر علم بیاید دین از میان می رود. اما این فرضیه، یعنی فرضیه مارکسیستها علم را چاره کننده دین نمی داند. اینها بعد از اینکه دیدند علم آمد و دین باقی ماند و دیدند دانشمندان طراز اولی همچون پاستور و غیره در آستانه دین زانو زدند، گفتند خیر، علم چاره کننده دین نیست، دین اساسا مولود جهل نیست، مولود ترس هم نیست، مولود علاقه فطری انسان به نظم و عدالت هم نیست، دین اختراع طبقه حاکمه در مقابل طبقه محکوم است، تا وقتی که جامعه طبقاتی وجود دارد و لو آنکه علم به عرش هم برسد باز دین هست، جامعه اشتراکی به وجود بیاید، طبقات را از میان ببرید، طبقات را که از میان بردید دین هم خود به خود از میان خواهد رفت، دین یک ابزاری است، یک دامی است، یک شبکه ای است که طبقه حاکم نصب کرده

است، وقتی خود آن طبقه از بین رفت ابزار کارش هم از میان می رود، خلاصه اینکه مساوات کامل برقرار کنید، دین از میان خواهد رفت.

این فرضیه نیز نتوانست در دنیا برای خود جایی باز کند، زیرا از طرفی علما ثابت کردند دین از مالکیت قدیم تر است، در دوران اشتراکی اولی هم دین بوده است، در همان دوران اشتراک اولیه و پیش از پیدایش جامعه های طبقاتی هم دین بوده است و پرستش وجود داشته، و از طرف دیگر این توجیه و تفسیر با واقعیت تاریخ تطبیق نمی کند و تاریخ دوران گذشته حتی خلاف این نظریه را نیز نشان می دهد، دین همیشه از میان طبقات ضعیف و محکوم ظهور کرده است، رهبران دینی اشخاصی چون موسی بوده اند با گروهی زیر دست و بیچاره در مقابل قومی حاکم و مسلط یعنی فرعون و فرعونیان.

وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد چه کسانی از او حمایت کردند؟ متنفذین و پولدارها و رباخوارها؟ آنها همانها هستند که پیغمبر اکرم علیه آنها قیام کرد. قرآن اینها را با کلمه «ملا» تعبیر می کند، یعنی اشراف. اینها همه مخالف بوده اند. اینهایی که این طبقه را تشکیل می دادند همان رهبران مخالفین آن حضرت بودند از قبیل ابو سفیان، ابو جهل، ولید بن مغیره. اینها همه از گردن کلفتان درجه اول عربستان بوده اند.

اما آنهایی که به عنوان یاران و گروندگان پیغمبر اکرم اسمشان را در تاریخ می بینیم از قبیل عمار یاسر، ابوذر غفاری، سلمان پارسی، عبد الله بن مسعود و نظایر آنها جزو طبقات زیر دست و محکوم و مظلوم اجتماع بوده اند.

تقریباً در یک سال و نیم پیش که خروشچف هنوز سقوط نکرده بود، در روزنامه های اطلاعات و کیهان خبری را

خواندم و اتفاقاً همان وقت در سخنرانی ای که در تهران داشتم آن را نقل کردم و گفتم «بخوانید و تعجب کنید». آن وقت «بن بلا» رئیس جمهور پیشین الجزایر هنوز بر سر کار بود. بن بلا- گفته بود «وقتی خروشچف به الجزایر آمد من به او گفتم که اسلام می تواند در شمال افریقا به عنوان نیروی محرک و نیروی انقلابی عظیمی به کار رود. خروشچف تصدیق کرد و گفت بله، یک نفر دیگر هم از تئوریسینهای کمونیست که گویا از فرانسه یا ایتالیا به الجزایر آمده بود، او هم پذیرفته بود که اسلام در شمال افریقا می تواند عامل تحرک اجتماع و عامل مبارزه با امپریالیسم بوده باشد». من این را در مجلس آن شب نقل کرده و گفتم آقایان اینها همان کسانی هستند که تا پنجاه سال پیش می گفتند دین افیون ملتهاست، اختراعی است که طبقه حاکم علیه طبقه محکوم کرده است، ولی حالا- که اسلام را از نزدیک می بینند و یک مسلمان انقلابی مثل «بن بلا» اسلام را برای آنها تشریح می کند، تصدیق می کنند که اسلام می تواند محرک تاریخ باشد. بنابراین، فرضیه فوق هم راجع به مبدا و منشا پیدایش دین منسوخ شد و از بین رفت.

فرضیه ای هم فروید آورد. این فرضیه را هم برای شما نقل می کنم. از نقل این فرضیه های گوناگون حداقل اینقدر می توانید استنباط کنید که در مغرب زمین در میان مخالفین دین، وحدت نظری وجود ندارد، هر یک از مخالفین چیزی مخصوص به خود گفته است.

فروید گفت: دین نه ناشی از ترس است، نه از جهل است، نه عکس العمل در مقابل بی نظمی هاست و نه عاملی است در راه کسب امتیازات طبقاتی. او همان طوری که همه

حوادث اجتماع را با غریزه جنسی تحلیل و توجیه می کرد، خواست دین را هم از این راه توجیه کند و نتیجتاً گفت: بشر در اجتماع از نظر جنسی محرومیت‌هایی پیدا می کند که موجب می شود غریزه عقب رانده شده و به شعور ناخودآگاه برود. وقتی که آنجا رفت قیود اجتماعی جلوی او را می گیرد که بیرون نیاید، اما در آن صورت این محرومیتها از راهها و به شکل‌های دیگری بروز می کند که یکی از آنها دین است. دین ریشه اش تمایل جنسی است و نه چیز دیگر. او همچنین می گفت که ریشه اخلاق هم تمایلات جنسی است، علم هم ریشه اش جنسی است.

اگر از او می پرسیدیم آیا به عقیده شما دین چه موقعی از میان مردم خواهد رفت؟ می گفت: آزادی جنسی مطلق بدهید به طوری که هیچ محرومیت جنسی وجود نداشته باشد، در آن صورت دین هم وجود نخواهد داشت. اما طولی نکشید که فروید خودش هم از حرف خودش پشیمان شد. شاگردهایش نیز از او نپذیرفتند. در همین جاست که نظریه فطری بودن دین و اینکه دین جزو نهاد بشر است پیدا می شود.

نظریه فطری بودن دین

در مورد فطری بودن دین، دانشمندان زیادی نظر داده اند. یکی از آنها روان شناس بسیار معروف جهانی و شاگرد فروید، یونگ است. او می گفت اینکه آقای فروید می گوید دین از نهاد ناخودآگاه بشر تراوش می کند درست است، ولی اینکه او خیال می کند عناصر روان ناخودآگاه بشر منحصر به تمایلات جنسی ای که به شعور باطن گریخته اند می باشد بی اساس است. انسان یک روان ناخودآگاه فطری و طبیعی دارد. روان ناخودآگاه بشر بر خلاف ادعای فروید صرفاً انباری که از شعور ظاهر در آن چیزهایی ریخته شده و پر شده باشد نیست. به عبارت دیگر شعور باطن هرگز به

صورت یک ظرف خالی که فقط از شعور ظاهر چیزی بگریزد و آنجا رفته و آن را پر کند نیست. او می گفت: فروید به قضیه «روان ناخودآگاه» خوب پی برده بود، اما بعدا به اشتباه خیال کرد که روان ناخودآگاه فقط از عناصر مطرود از شعور ظاهر تشکیل می گردد، خیر، روان ناخودآگاه جزء سرشت بشر است، عناصر رانده شده می روند آنجا و به آن ملحق می شوند، دین جزء اموری است که در روان ناخودآگاه بشر به طور فطری و طبیعی وجود دارد.

روان شناس و فیلسوف معروف امریکایی «ویلیام جیمز» کتابی نوشته که خیال می کنم به نام دین و روان چاپ شده. من چاپ شده آن را ندیده ام. در پنج یا شش سال پیش که یکی از دوستان آن را ترجمه کرده بود نسخه خطی ترجمه را آورد پیش من که بینمش، ترجمه اش را آن وقت خواندم. در آن موقع هنوز اسمی روی کتاب نگذاشته بود، شنیده ام حالا چاپ شده. ویلیام جیمز روان شناسی تجربی را به سبک مخصوص خود ابداع کرده است و روی مسائل روانی - مذهبی سالها مطالعه کرده، سالها افراد را، بیماران و غیر بیماران را مورد تجربه و آزمایش قرار داده و روی ایشان مطالعه کرده است. این شخص در کتاب خود می گوید: «درست است که سرچشمه بسیاری از امیال درونی ما امور مادی طبیعی است، ولی بسیاری از آنها هم از دنیایی ماورای این دنیا سرچشمه می گیرد» (۲).

او همچنین می گوید: «دلیل اینکه اصولا بسیاری از کارهای بشر با حسابهای مادی جور در نمی آید همین است» (۳).

می گوید: «من در هر امر «مذهبی» همیشه نوعی وقار و صمیمیت، وجد و لطف، محبت و ایثار می بینم. حالات روانی - مذهبی خواصی دارد

که آن خواص با هیچ حالت از حالات بشر تطبیق نمی کند.» (۴)

می گوید: «به همان دلیل که یک سلسله غرایز مادی، ما را با این دنیا پیوند می دهد، غرایز معنوی هم ما را با دنیای دیگر پیوند می دهد» (۵).

این مرد تعییرات عجیبی دارد. گاهی می گوید: «این فلسفه هایی که بشر به وجود آورده (یعنی فلسفه های ماورای طبیعی) به منزله ترجمه هایی است که انسان از زبان دیگری انجام داده باشد» (۶).

یعنی اینهایی را که بشر خیال می کند در مسائل ماورای طبیعت با فکر و عقل خود بدان رسیده، اینها در واقع ندای دل خود اوست، قلب او و دل او با زبان دیگری، با نور دیگری، با روشنایی دیگری آنها را دریافته و بعد با زبان عقل به آنها شکل فلسفی داده است.

آلکسیس کارل جراح و فیزیولوژیست معروف فرانسوی که بعدها مقیم امریکا شده، همان شخصی که کتاب انسان موجود ناشناخته را که بسیار جالب و عمیق است نوشته و یک بار هم برنده جایزه نوبل شده، راجع به حقیقت دعا کتابی دارد به نام نیایش که ترجمه هم شده است. او می گوید: «دعا عالی ترین حالت مذهبی در انسان است و حقیقت آن پرواز روح بشر است به سوی خدا» (۷).

هم او می گوید: «در وجدان انسان شعله فروزانی است که گاه و بیگاه انسان را متوجه خطاهای خویش می کند، متوجه گمراهیها و کج فکری هایش می سازد. همین شعله فروزان است که انسان را از راه کجی که می رود باز می دارد» (۸).

او می گوید: «گاهی انسان در حالات معنوی خود جلال و ابهت آمرزش را احساس می کند» (۹).

در این زمینه گفته ها زیاد است. اینها را برای این گفتم که اولاً بدانید در میان خود منکرین

دین، راجع به منشا دین و اینکه دین ناشی از چیست، آیا ناشی از ترس است، ناشی از جهل است، و یا از چیز دیگری است، وحدت نظری وجود ندارد و ثابا بسیاری از دانشمندان معروف و مشهور جهان به فطری و طبیعی بودن حس دینی نظر داده اند و آن را جزء لاینفک وجود بشر به شمار آورده اند.

در اینجا بد نیست نظریه معروف ترین دانشمند عصر ما را درباره حس دینی و مبنا و منشا آن نیز برای شما نقل کنم. اخیراً مجموعه ای منتشر شده است که حاوی یک سلسله نامه یا مقاله یا سخنرانی از فیزیسین و ریاضی دان معروف و بزرگ عصر ما آلبرت اینشتاین است. در این مجموعه فصلی دارد تحت عنوان «مذهب و علوم». در اینجا اینشتاین نظر خود را درباره مذهب و وظیفه ای که علوم و هنرها در زمینه مذهب دارند بیان می کند. این دانشمند مدعی است که احساسات موجود مذهب متفاوت است، علت گرایش به مذهب را در همه طبقات نمی توان یکسان دانست. او می گوید: «برای یک انسان ابتدائی ترس - ترس از مرگ، ترس از گرسنگی، ترس از جانور وحشی، ترس از مرض - ایجاد کننده زمینه مذهبی است. فکر محدود و عدم رشد عقل انسان بدوی برای خود موجودات کم و بیش شبیهی می سازد. این موجودات را با دست و فکر خود می سازد و بعد از این آفریدن به این فکر می افتد که چگونه از خشم آنها جلو بگیرد، چطور بر سر لطفشان بیاورد. این گونه مذهب را مذهب ترس باید نامید و خدایی که در این مذهب پرستیده می شود خدای واقعی نیست، منجر به نوعی بت پرستی می شود» (۱۰). می گوید: «خصیصه اجتماعی بشر نیز یکی از تبلورات

مذهب است. یک فرد می بیند پدر و مادر، خویشان و رهبران و بزرگان می میرند، یک یک اطراف او را خالی می گذارند، پس آرزوی هدایت شدن، دوست داشتن، محبوب بودن و اتکاء و امید داشتن به کسی، زمینه قبول عقیده به خدا را در او ایجاد می کند» (۱۱).

به عقیده اینشتاین خدایی که ناشی از این احتیاج است نیز خدای واقعی نیست. صفاتی که برای او فرض می شود همه صفات انسانی است. کتاب مذهبی یهودیان و همچنین انجیل اینچنین خدایی را معرفی می کنند. این مذهب نسبت به مذاهب ترس یک درجه تکامل یافته است. آنگاه چنین می گوید: «ولی فراموش نشود که در این بین عده قلیلی از افراد و اجتماعات یافت می شوند که یک معنی واقعی از وجود خدا را ورای این اوهام دریافته اند که واقعا دارای خصائص و مشخصات بسیار عالی و تفکرات عمیق و معقول بوده به هیچ وجه قابل قیاس با آن عمومیت عقیده نیستند» (۱۲).

مقصودش این است که گمان نرود در میان اجتماعاتی که آن دو نوع مذهب وجود داشته و دارد همه افراد فکرشان درباره خدا سطحی است، افرادی هم در همان جماعات یافت می شوند که خدا را آنچنان که شایسته قدس و جلال او هست در نظر می آورند و پرستش می نمایند. آنگاه چنین می گوید: «یک عقیده و مذهب ثالث، بدون استثناء در ذهن همه وجود دارد، گر چه با شکل خالص و یکدست در هیچکدام یافت نمی شود. من آن را «احساس مذهبی آفرینش یا وجود» می نامم. بسیار مشکل است که این احساس را برای کسی که کاملا فاقد آن است توضیح دهم، بخصوص که در اینجا دیگر بحثی از آن خدا که به اشکال مختلفه تظاهر می کند نیست. در این مذهب،

فرد به کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای امور و پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر می نماید پی می برد. او وجود خود را یک نوع زندان می پندارد چنانکه می خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره به عنوان حقیقت واحد دریابد...» (۱۳)

مطابق این بیان در انسان - و حداقل در افراد رشد یافته انسانها - چنین احساسی وجود دارد که می خواهد از وجود محدود خود خارج شود و خود را به قلب هستی رساند. در انسان میلی وجود دارد که آرام نمی گردد مگر آنکه خود را با خدا و منبع هستی متصل ببیند. این همان است که قرآن کریم فرموده است: الذین امنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله، الا- بذكر الله تطمئن القلوب (۱۴).

تنها با یاد خدا و جای گرفتن خدا در قلب است که دل آدمی آرامش خویش را باز می یابد.

مولوی معنوی ما این عشق و احساسی را که اینشتاین «احساس آفرینش» نام نهاده است، چه خوب و عالی در هفت قرن قبل از اینشتاین بیان کرده است:

جزءها را رویها سوی کل است

بلبلان را عشق با روی گل است

آنچه از دریا به دریا می رود

از همانجا کامد آنجا می رود

از سر که سیلهای تند رو

وز تن ما جان عشق آمیز رو

من نمی دانم ما چه جور آدمهایی هستیم! همین قدر که کسی در یک جا نوشت دین به طور کلی ناشی از ترس یا جهل است خیال می کنیم همان طوری که کشف شده آب ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن است و در لابراتوارهای معظم دنیا هم مسلم و قطعی شده است، این مطلب هم که دین ناشی از ترس یا جهل

است به همین صورت است.

نه آقا، اینطور نیست. اگر اندک توجهی بکنید می بینید حتی در میان خود منکرین دین راجع به اینکه دین از چه ناشی شده و از کجا آمده، وحدت نظری وجود ندارد.

نظریات مختلفی از طرف آنها ابراز شده و همه رد شده است. حتی اکثریت دانشمندان امروز «توحید» را پذیرفته اند، اصول دین را پذیرفته اند. اگر دین حقیقتاً مولود جهل بوده آیا معنی داشت که اینشتاین دانشمندترین انسان عصر حاضر هم خداپرست باشد؟! نه تنها او که دانشمندترین انسان عصر خود بود، بلکه دنیای علم به سوی قبول فطره الله التي فطر الناس علیها (۱۵) پیش می رود.

پی نوشتها

۱. درسهای تاریخ، بخش دین و تاریخ/ص ۵۶.

۲. دین و روان، ترجمه مهدی قائمی.

۳. همان ماخذ.

۴. دین و روان، ص ۱۵.

۵. دین و روان.

۶. همان ماخذ.

۷. نیایش، بخش اول.

۸. نیایش.

۹. نیایش.

۱۰. نقل از مجموعه ای از نامه ها و مقالات آلبرت اینشتاین، فصل «مذهب و علوم».

۱۱. مجموعه ای از نامه ها و مقالات آلبرت اینشتاین، فصل «مذهب و علوم».

۱۲ و ۱۳. همان ماخذ.

۱۴. رعد/۲۸.

کتاب: مجموعه آثار ج ۳ ص ۳۸۹

نویسنده: استاد شهید مطهری

ویژگی های هدایت الهی

هدایت

وقتی هدایت به معنای واقعی است که از ناحیه خدای سبحان باشد، و وقتی از خدای سبحان است که آدمی را به صراط مستقیم کشانیده با انبیا (ع) همراه کند. و علامت این نیز این است که برگشت همه دستورات آن به توحید و اقامه دعوت حق و عبودیت و تقوا باشد.

پس هر دعوت و هدایتی که بین انبیا فرق گذاشته و مردم را نسبت به بعضی از آنان کافر و نسبت به بعضی دیگر مؤمن کند، و یا بین احکام خدا تفرقه انداخته مردم را به عمل به بعضی از آنها و ترک بعضی دیگر دعوت می کند، و یا از عهده تامین سعادت زندگی انسانی بر نمی آید و یا انسان را به سوی شقاوت و بدبختی سوق می دهد، هدایت خدایی و مورد امضا و رضای پروردگار نیست و از راه فطرت منحرف است.

قرآن کریم در این باره می فرماید: "ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سییلا اولئک هم الکافرون حقا" (۱) و نیز می فرماید: "افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوه الدنیا و یوم القیمه یردون الی اشد العذاب"

(۲) و نیز می فرماید: "و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین" (۳) یعنی راه پیروی هوای نفس راه هدایت خدا نیست، بلکه بی راهه ای است که هرگز سالکش را به سعادت حیات نمی رساند، چون چنین راهی ظلم است و هرگز خداوند ظلم و ستم را وسیله سعادت قرار نداده و نخواهد داد.

کوتاه سخن اینکه، یکی از خصوصیات هدایت الهی این است که ضلالت در آن راه نداشته و هیچ وقت سالک را به ضلالت نمی کشاند. خصوصیت دیگر آن این است که وقتی برای انسان باقی می ماند که شکرش بجا آورده شود، و گر نه از چنگ انسان می رود، و آدمی دچار ضلالت می گردد. آری، خدا وقتی این هدایت را به کسی روزی کرد چنین نیست که دیگر خودش در آن سلطنت، و دخل و تصرفی نداشته باشد، چون عطایای خدا بر خلاف عطایای ما نعمت مورد عطا را از تحت ملکیت و سلطنت خدا بیرون نمی کند. پس اینطور نیست که هدایت بعد از اینکه به دست ما آمد برای ما باقی مانده و خلاصه مال ما باشد، چه اینکه شکرش را بجا بیاوریم و چه نیاوریم. بلکه باقی ماندنش موقوف بر این است که به لوازم توحید و عبودیت عمل شود، و لذا در آخر آیه مورد بحث فرمود: "و لو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون". و اگر از کفران نعمت هدایت تعبیر به خصوص شرک کرده برای این است که زمینه گفتار، مساله توحید می باشد.

پی نوشتها

(۱) کسانی که به خدا و پیغمبرانش کفر می ورزند و می خواهند بین خدا و فرستادگان او جدائی بیندازند و می گویند: ما به برخی

ایمان آورده و به پاره ای کفر می ورزیم، و می خواهند راهی میان کفر و ایمان اتخاذ کنند ایشان حقا کافرند.سوره نساء آیه

۱۵۱

۲) آیا نسبت به بعضی از کتاب ایمان می آورید و بعضی دیگر را کافر می شوید؟ جزای هر کس از شما که چنین کند چیزی جز خواری در زندگی دنیا نیست و در روز قیامت به سوی شدیدترین عذابها بازگشت خواهند نمود.سوره بقره آیه ۸۵

۳) و کیست گمراه تر از آن کسی که راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی کند، البته خدا قوم ستمکار را هرگز هدایت نخواهد کرد.سوره قصص آیه ۵۰

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۷، ص ۳۴۶

نویسنده: علامه طباطبایی

دین و پرستش در تاریخ

دین و پرستش در تاریخ

یکی از اموری که همواره در طول تاریخ بشری وجود داشته و انسان نتوانسته است برای همیشه آن را به دست فراموشی سپارد، دین و پرستش می باشد. آن چنانکه هیچ چیز دیگر نتوانسته است خلأ ناشی از فقدان دین و پرستش را برای مدت زمان درازی پر کند. چنانکه گفته شد، میل و کششی که ریشه در فطرت انسان داشته اگر چه انسان مدتی ندای آن را در درون خود خفه سازد و از آن جدا گردد، ولی به ناچار بعد از گذشت مدت زمانی به آن باز می گردد.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

در طول تاریخ، با وجود تلاش هایی که از طرف مخالفین برای ریشه کن کردن دین به عمل آمده است، انسان نتوانسته آن را برای همیشه به دست فراموشی سپارد. اگر چه در تشخیص دین حق از دین باطل به خطا افتاده و گاهی بت را با خدا اشتباه گرفته و به پرستش ماه، آفتاب، ستارگان

و حتی حیوانات و ... پرداخته است. اما به هر صورت نتوانسته است از پرستش و توجه به خالق برای همیشه روی گردان شود.

انبیا مأموریت داشته اند که با آموزش های خود اولاً، این میل فطری را در انسان بیدار سازند و پرده های ضخیم نفسانیات را از روی فطرت سلیم او کنار زنند و با توجه دادن انسان به نشانه های خداوندی، او را به سوی فطرت اولیه اش هدایت نمایند. ثانیاً، این گرایش درونی و این میل نیرومند معنوی را در مسیر و مجرای صحیح آن هدایت کنند و از انحراف آن به صورت بت پرستی، ستاره پرستی، گاوپرستی، ماده پرستی، گروه پرستی و ... جلوگیری نمایند.

اگر دین و پرستش ریشه در فطرت آدمی نداشت یا به ادعای برخی بی خبران حاصل جهل یا ترس بود، در این صورت مانند بسیاری از چیزهای دیگر، با گذشت زمان به کلی از صحنه روزگار، خارج و با افزایش علم و از بین رفتن ترس، جای خود را به چیز کامل تر می داد. اما چون نیاز به دین و پرستش از اعماق روح و شعور باطنی انسان می جوشد، نه تنها هیچ چیز نخواهد توانست جایگزین آن شود، بلکه با افزایش آگاهی ها، مقام دین در زندگی انسان، محکم تر شده است.

گرایش مجدد انسان غربی از بی بند و باری ها به دین و سر بر آوردن دین از زیر فشارهای شدید در جامعه های کمونیستی، خود گواه روشنی بر این حقیقت است. قرآن درباره فطری بودن دین می فرماید:

روی خود را حق گرایانه به سوی دین الهی نگه دار. این فطرت الهی است که خداوند مردم را بر آن آفریده و برای آفرینش، تغییر و تبدیلی نیست. این است دین استوار. اما بیشتر مردم نمی دانند. به سوی خدا بازگشت خواهید کرد؛ از

خدا بترسید؛ نماز را به پا دارید و از مشرکان نباشید. (۱)

اعتدال در امیال

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا بعضی از افراد با وجود این میل نیرومند فطری، از پرستش خداوند روی برمی‌تابند و خدا را انکار می‌کنند؟ آیا آنان فاقد این کشش درونی هستند؟ و اگر نیستند چرا این انگیزه روحی، آنان را به سوی خدا سوق نمی‌دهد؟ در پاسخ این پرسش در مباحث گذشته به تفصیل سخن گفتیم و انگیزه‌های انکار خدا را بیان داشتیم. در اینجا از زاویه دیگری بدان نگریسته به توضیح آن می‌پردازیم. ساختمان وجودی انسان چنان است که دارای امیال و گرایش‌های چندی است. از جمله همین کشش فطری به سوی خداست و نیز امیال گوناگون دیگری که غرایز حیوانی و کشش‌های نفسانی از آنهاست. تردیدی نیست که آدمی برای زنده ماندن، نیازمند غرایزی مانند خوردن، خوابیدن، میل جنسی برای ادامه نسل و امیال فراوان دیگری است که اگر آنها را در حد طبیعی خود برآورده نسازد، امکان ادامه حیات برای او نیست یا نسل او از بین خواهد رفت. در میان این همه امیال و کشش‌های فطری که هر یک وظیفه‌ای را در حیات جسمی یا روحی انسان بر عهده دارد، اگر توجه به یک یا چند میل بیش از میزان مورد نیاز باشد، و تمامی توجه انسان به سوی آنها جذب شود، روشن است که در این صورت از توجه به استعدادها و گرایش‌های فطری دیگر باز خواهد ماند و این استعدادها به مرحله شکوفایی نخواهند رسید.

برای مثال، دانش آموزانی که تمام توجه آنها به بازی و ورزش است، تجربه نشان می‌دهد که معمولاً از لحاظ درسی ضعیفند، یعنی توجه بیش از حد،

به بازی و ورزش، مجال شکوفایی استعدادهای فکری را در آنان باقی نمی گذارد. همچنین کسانی که آگاه و ناآگاه تمام توجه خود را صرف شهوات و ظواهر دنیا می کنند، از توجه به معنویات که در رأس آنها خداوند قرار دارد، باز می مانند. در این صورت، جای تعجب نخواهد بود اگر چنین افرادی حتی از وجود یک میل نیرومند، مانند توجه به خدا در ضمیر خویش بی خبر بمانند و به علت بی خبری از آن، حتی منکر وجود آن گردند.

هر چه توجه به لذات دنیوی در آدمی فزونی گیرد و نفسانیات، او را به سوی خود جذب کند، به همان اندازه امکان توجه به خدا و معنویات در وجود او کاسته می شود، به عبارت دیگر، توجه به خدا و ارزش های معنوی در روح آدمی، فضای مساعد می طلبد. اگر فضای روحی به علت غلبه شهوات، مناسب نباشد، استعدادهای معنوی و شعور عالی در انسان رشد نمی کند. دل هایی که سرتاسر آن را عشق به مادیات و ظلمت نفسانیات پر کرده است، توانایی درک ارزش های والای معنوی را از دست می دهند. در چنین دل های آکنده از تاریکی، جایی برای تابش نور حق باقی نمی ماند.

در آیاتی از قرآن که سخن از مهر زدن بر دل های کافران رفته است، اشاره به همین مطلب است که این افراد آن چنان دل هایشان آکنده از ظلمت نفسانیات می شود که دیگر قابلیت هدایت و استعداد درک حقیقت را از دست می دهند.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

پی نوشتها

(۱) فاقم وجهک للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون، منيبين اليه و اتقوه و

اقیموا الصلوه و لا تکونوا من المشرکین. (سوره روم (۳۰) آیه ۳۰ و ۳۱)

کتاب: جهان بینی و معارف تطبیقی، ص ۸۱

نویسنده: یحیی کبیر

هدف نبوت ها و بعثت ها

هدف نبوت ها و بعثت ها

مسأله اساسی این است که هدف اصلی از بعثت پیامبران و انزال کتاب های آسمانی چیست؟

ممکن است گفته شود: هدف اصلی، هدایت، سعادت و نجات مردم است. شک نیست که پیامبران برای هدایت مردم و سعادت و نجات آنها و ... مبعوث شده اند. سخن در این نیست. سخن در این است که این راه راست به چه مقصود نهایی منتهی می شود؟ سعادت مردم از نظر این مکتب در چیست؟ در این مکتب چه نوع اسارت ها برای بشر تشخیص داده شده که می خواهد مردم را از آن گرفتاری ها نجات دهد؟ این مکتب رستگاری را در چه چیز می داند؟

در قرآن کریم ضمن اینکه به همه این معانی اشاره یا تصریح شده، دو مفهوم مشخص ذکر شده که می رساند هدف اصلی، این دو امر است. یعنی همه تعلیمات پیامبران مقدمه ای است برای این دو امر که عبارتند از: شناخت و نزدیک شدن به خدا و دیگر برقراری عدل در جامعه.

قرآن کریم از طرفی می گوید:

یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا إلى الله یاذنه و سراجا منیرا؛

ای پیامبر ما تو را گواه (گواه امت)، نوید دهنده، اعلام خطر کننده و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و چراغی نورانی فرستادیم.

در میان همه جنبه هایی که در این آیه آمده است، پیداست که دعوت به سوی خدا تنها چیزی است که می تواند هدف اصلی به شمار آید. از سوی دیگر درباره همه پیامبران می گوید:

لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط؛ (۱)

پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و معیار فرود آوردیم تا مردم عدل را به پا دارند ...

این آیه صریحا برپا داشتن عدل را هدف بعثت پیامبران معرفی کرده است.

دعوت به خدا و شناخت او و نزدیک شدن به او، یعنی دعوت به توحید نظری و توحید عملی فردی، اما اقامه عدل و قسط در جامعه، یعنی برقراری توحیدی عملی در اجتماع.

اکنون این پرسش مطرح است که آیا هدف اصلی پیامبران، خداشناسی و خدا پرستی است و امور دیگر از جمله عدالت اجتماعی مقدمه آن است یا هدف اصلی برپا شدن عدل است و شناخت خدا و پرستش او مقدمه برای تحقق این ایده اجتماعی است؟ به عبارت دیگر آیا هدف اصلی توحید نظری و توحید عملی فردی است یا هدف اصلی توحید عملی اجتماعی است؟ در اینجا چند دیدگاه ممکن است مطرح گردد:

۱. پیامبران از نظر هدف، ثنوی بوده اند، یعنی دو مقصد مستقل داشته اند: یکی از این دو مقصد به زندگی اخروی بشر مربوط است (توحید نظری و توحید عملی فردی) و دیگری به سعادت دنیوی او (توحید اجتماعی). پیامبران از آن نظر که در اندیشه سعادت دنیوی بشر بوده اند، به توحید اجتماعی پرداخته اند و از آن جهت که می خواسته اند سعادت اخروی بشر را تأمین کنند به توحید نظری و توحید عملی فردی پرداخته اند.

۲. هدف اصلی، توحید اجتماعی است. توحید نظری و توحید عملی فردی مقدمه لازم توحید اجتماعی است. توحید نظری به شناخت خداوند ارتباط دارد. برای انسان فی نفسه هیچ ضرورتی نیست که خدا را بشناسد. تنها عامل محرک روح او خدا باشد یا هزاران چیز دیگر. هم چنانکه به طریق اولی برای خداوند فرق

نمی‌کند که انسان او را بشناسد یا نشناسد، پرستد یا نپرستد، ولی نظر به اینکه کمال انسان در «ما» شدن و توحید اجتماعی است و این امر بدون توحید نظری و توحید عملی فردی میسر نیست، خداوند معرفت خود و پرستش خود را واجب کرده است تا توحید اجتماعی محقق گردد.

۳. هدف اصلی، شناخت خدا و رسیدن به اوست. توحید اجتماعی مقدمه وصول به این هدف عالی است. زیرا هم چنانکه قبلاً گفته شد، در جهان بینی توحیدی، جهان ماهیت از اویی و به سوی اویی دارد. از این رو کمال انسان در رفتن به سوی او و نزدیک شدن به اوست. انسان از یک امتیاز خاص بهره مند است و آن اینکه به حکم

نفخت فیه من روحی (۲) واقعیتش واقعیت خدایی است و فطرت بشر فطرت خداجویان است. از این رو سعادت و نجاتش در معرفت خدا، پرستش و قرب به اوست. ولی نظر به اینکه انسان فطرتاً اجتماعی است و اگر بر جامعه نظامات متعادل اجتماعی حکم فرما نباشد، حرکت خداجویانه انسان امکان پذیر نیست، پیامبران به اقامه عدل پرداخته اند. ارزش های اجتماعی از قبیل عدل، آزادی، مساوات و همچنین اخلاق اجتماعی از قبیل جود، عفو، محبت و احسان ارزش ذاتی ندارند و یا لذات، کمالی برای بشر محسوب نمی‌شود. همه ارزششان مقدمه ای است که با قطع نظر از ذی المقدمه، بود و نبود آنها برابر است. اینها شرایط وصل به کمالند نه خود کمال؛ مقدمات رستگاری اند نه خود رستگاری.

۴. هم چنانکه در نظریه سوم آمده است، کمال انسان بلکه کمال واقعی هر موجودی در حرکت به سوی خدا خلاصه می‌شود. ادعای اینکه پیامبران از نظر هدف، ثنوی بوده اند شرک است. چنانکه ادعای اینکه هدف نهایی پیامبران رستگاری دنیوی

است باید اذعان داشت که رستگاری دنیوی جز بر خورداری از مواهب طبیعت در سایه عدل و آزادی نیست و این همان ماده پرستی است.

ولی برخلاف نظریه سوم ارزش های اجتماعی و اخلاقی با اینکه مقدمه وصول به ارزش اصیل و یگانه انسان یعنی خداشناسی و خداپرستی است، ارزش ذاتی دارند.

توضیح اینکه رابطه مقدمه و ذی مقدمه دو گونه است. در یک گونه تنها ارزش مقدمه، رساندن به ذی مقدمه است. پس از رسیدن به ذی مقدمه، وجود و عدمش برابر است. مثلاً کسی که می خواهد از نهر آبی بگذرد، سنگ بزرگی را در وسط نهر وسیله پریدن قرار می دهد. بدیهی است که پس از عبور از نهر، وجود و عدم آن سنگ برای انسان مساوی است. همچنین است نردبان برای عبور به پشت بام و کارنامه کلاس برای ثبت نام در کلاس بالاتر. گونه دیگر این است که مقدمه در عین اینکه وسیله رسیدن به ذی مقدمه است و در عین اینکه ارزش اصیل از آن ذی مقدمه است، پس از وصول به ذی مقدمه وجود و عدمش برابر نیست. پس از وصول به ذی مقدمه وجودش همانند قبل از وصول ضروری است. مثلاً معلومات کلاس اول و دوم مقدمه است برای معلومات کلاس های بالاتر، اما چنین نیست که با رسیدن به کلاس های بالاتر، نیازی به آن معلومات نباشد. بلکه تنها با داشتن آن معلومات و از دست ندادن آنهاست که می توان کلاس بالاتر را ادامه داد.

سر مطلب این است که گاهی مقدمه، مرتبه ضعیفی از ذی مقدمه است و گاهی نیست. نردبان از مراتب پشت بام نیست، لیکن معلومات کلاس های پایین و معلومات کلاس های بالا مراتب یک حقیقتند.

ارزش های اخلاقی و اجتماعی نسبت به معرفت حق

و پرستش حق از نوع دوم است. چنین نیست که اگر انسان به معرفت کامل حق و پرستش حق رسید، وجود و عدم راستی، درستی، عدل، احسان و ... مساوی باشد. زیرا اخلاق عالی انسان، نوعی خداگونه بودن است و در حقیقت درجه و مرتبه ای از خداشناسی و خداپرستی است و ولو به صورت ناآگاهانه، یعنی علاقه انسان به این ارزش ها ناشی از علاقه فطری به متصف شدن به صفات خدایی است؛ هر چند خود انسان توجه به ریشه فطری آنها نداشته باشد و احیانا در شعور آگاه خود، منکر آن باشد. از این رو از دیدگاه معارف اسلامی دارندگان اخلاق نیک از قبیل عدالت، احسان، جود و ... هر چند مشرک باشند، اعمالشان در جهان دیگر بی اثر نیست. این گونه افراد اگر کفر و شرکشان از روی عناد نباشد به نوعی در جهان دیگر مأجورند. در حقیقت این اشخاص بدون آنکه خود آگاه باشند به درجه ای از خداپرستی رسیده اند. (۳)

پی نوشتها

۱. حدید (۵۷) آیه ۲۵.

۲. در او از روح (حقیقت متعالی و برتر) خود دمیدم. (حجر (۱۵) آیه ۲۹).

۳. ر.ک: بخش آخر کتاب عدل، تألیف شهید مرتضی مطهری.

دین یا ادیان

یکی بودن دین الهی و جامعیت اسلام

یکی بودن دین الهی و جامعیت اسلام

شرح لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی أوحینا إلیک و ما وصینا به إبرهیم و موسی و عیسی أن أقیموا الدین و لا تفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم إلیه الله یجتبی إلیه من یشاء و یرحم من یشاء و ما تفرقوا إلا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و لو لا کلمه سبقت من ربک إلی أجل مسمى لفضی بینهم و إن الذین أورثوا الکتب من بعدهم لفی شک منه مریب (۱۴) فلذلک فادع و استقم کما أمرت و لا تتبع أهواءهم و قل ءامنتم بما أنزل الله من کتب و أمرت لأعدل بینکم الله ربنا و ربکم لنا أعملنا و لکم أعملکم لا- حجه بیننا و بینکم الله یجمع بیننا و إلیه المصیر (۱۵) و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضه عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید (۱۶)

ترجمه آیات

برایتان از دین همان را تشریح کرد که نوح را بدان توصیه فرمود، و آنچه ما به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم این بود که دین را بپا بدارید، و در آن تفرقه نیندازید. آنچه که شما مشرکین را به سوی دعوت می کنید بر آنان گران می آید، و این خدا است که هر کس را بخواهد برای تقرب به درگاه خود برمی گزیند، و کسانی را به سوی خود هدایت می کند که همواره در امور به او مراجعه نمایند (۱۳).

در دین تفرقه نکردند مگر بعد از آنکه به حقانیت دین یقین داشتند، و حسدی که به یکدیگر می ورزیدند وادارشان کرد
تفرقه کنند، و اگر حکم

ازلی خدا بر این قرار نگرفته بود که تا مدتی معین زنده بمانند، کارشان را یکسره می کردیم، چون اینان که با علم به حقانیت، آن را انکار کردند باعث شدند نسلهای بعدی درباره آن در شکی عمیق قرار گیرند (۱۴).

و به همین جهت تو دعوت کن، و همان طور که مامور شده ای استقامت بورز، و دنبال هواهای آنان مرو، و بگو من خود به آنچه خدا از کتاب نازل کرده ایمان دارم، و مامور شده ام بین شما عدالت برقرار کنم، پروردگار ما و شما همان الله است، نتیجه اعمال ما عاید خود ما می شود، و از شما هم عاید خودتان، هیچ حجتی بین ما و شما نیست، خدا بین ما جمع می کند، و بازگشت به سوی او است (۱۵).

و کسانی که علیه ربوبیت خدا احتجاج می کنند بعد از آنکه مردم آن را پذیرفتند، حجتشان نزد پروردگارشان باطل است، و غضبی شامل حال آنان است و عذابی شدید دارند (۱۶).

بیان آیات

این آیات فصل سوم از آیاتی است که وحی الهی را تعریف می کند. فصل اول در باره خود وحی بود و فصل دوم در باره اثرش، و این فصل آن را از نظر مفاد و محتوی تعریف می کند. و محتوای وحی عبارت است از دین الهی واحدی که باید تمامی ابناء بشر به آن یک دین بگروند، و آن را سنت و روش زندگی خود و راه به سوی سعادت خود بگیرند.

البته در این فصل به مناسبت، این را نیز بیان می کند که شریعت محمدی جامع ترین شرایعی است که از ناحیه خدا نازل شده، و نیز اختلافهایی که در این دین واحد پیدا شده از ناحیه وحی آسمانی

نیست، بلکه از ناحیه ستمکاری و یاغی گریهایی است که عده ای با علم و اطلاع در دین خدا به راه انداختند. و نیز در آیات این فصل فوائد دیگری است که در ضمن به آنها اشاره شده.

"شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذی أوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی"

وقتی گفته می شود: فلانی "شرع الطریق" معنایش این است که راه را هموار، و از بی راهه متمایز کرد. راغب می گوید کلمه "وصیت" به معنای آن است که دستور العملی را همراه با اندرز و پند به کسی بدهی تا مطابق آن عمل کند، و ریشه این کلمه از این قول عرب گرفته شده که می گوید "أرض واصیه" یعنی زمینی که در اثر کثرت، گیاهانش به هم متصل است، و در معنای آن دلالتی بر اهمیت بدان هست، چون هر سفارشی را وصیت نمی نامند، بلکه تنها در موردی به کار می برند که برای وصیت کننده اهمیت داشته و مورد عنایتش باشد.

پس معنای اینکه فرمود "شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا" این است که خدای تعالی بیان کرد و روشن ساخت برای شما از دین که سنت زندگی است همان را که قبلا با کمال اعتناء و اهمیت برای نوح بیان کرده بود. و از این معنا به خوبی برمی آید که خطاب در آیه به رسول خدا (ص) و امت او است، و اینکه مراد از آنچه به نوح وصیت کرده همان شریعت نوح (ع) است.

"و الذی أوحینا الیک" در این جمله بین نوح و رسول خدا (علیهما السلام) مقابله واقع شده و ظاهر این مقابله می رساند که مراد از آنچه به رسول خدا (ص) وحی شده معارف و

احکامی است که مخصوص شریعت او است، و اگر نام آن را "ایحاء" نهاده، و فرموده "اوحینا الیک" ولی در باره شریعت نوح و ابراهیم (علیهما السلام) این تعبیر را نیاورده بلکه تعبیر به وصیت کرده برای این است که وصیت همانطور که گفتیم در جایی به کار می رود که بخواهیم از بین چند چیز به آنچه که مورد اهمیت و اعتناء ماست سفارش کنیم، و این در باره شریعت نوح و ابراهیم که چند حکم بیشتر نبود صادق است، چون در آن شریعت تنها به مسائلی که خیلی مورد اهمیت بوده سفارش شده، ولی در باره شریعت اسلام صادق نیست، چون این شریعت همه چیز را شامل است. هم مسائل مهم را متعرض است، و هم غیر آن را (۱). ولی در آن دو شریعت دیگر، تنها احکامی سفارش شده بود که مهمترین حکم و مناسب ترین آنها به حال امت ها و به مقدار استعداد آنان بود.

التفاتی که در جمله "و الذی اوحینا" از غیبت به تکلم مع الغیر به کار رفته برای این است که بر عظمت خدا دلالت کند، چون عظماء و بزرگان همیشه از جانب خودشان و خدمتگزاران و پیروانشان سخن می گویند (و به "ما چنین کردیم و چنان می کنیم" تعبیر می آورند).

"و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی" این جمله عطف است بر جمله "و ما وصی به نوحا". و مراد از آن، شریعت هایی است که برای هر یک از نامبردگان در آیه تشریح کرده.

و ترتیبی که در بردن نام این پیامبران گرامی به کار رفته ترتیب ذکر است، لیکن مطابق با ترتیب زمانی، چون اول نوح بود، بعد ابراهیم، و بعد از آن موسی و سپس عیسی (ع). و اگر نام

رسول خدا (ص) را مقدم بر سایرین ذکر کرد، به منظور شرافت و برتری دادن بوده، همچنانکه این نکته در آیه " و اذ أخذنا من النبین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم " (۲) نیز به چشم می خورد. و اگر در آیه مورد بحث اول نام شریعت نوح را برد، برای این است که بفهماند قدیمی ترین شریعت ها، شریعت نوح است که عهدی طولانی دارد.

از این آیه شریفه چند نکته استفاده می شود:

۱ سیاق آیه بدان جهت که سیاق منت نهادن است مخصوصا با در نظر داشتن ذیل آن، و نیز با در نظر داشتن آیه بعد از آن این معنا را افاده می کند که شریعت محمدی جامع همه شریعت های گذشته است. و خواننده عزیز خیال نکند که جامع بودن این شریعت با آیه "لکل جعلنا منکم شرعه و منهاجا" (۳) منافات دارد، چون خاص بودن یک شریعت با جامعیت آن منافات ندارد.

۲ شرایع الهی و آن ادیانی که مستند به وحی هستند تنها همین شرایع مذکور در آیه اند، یعنی شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلوات الله علیهم)، چون اگر شریعت دیگری می بود باید در این مقام که مقام بیان جامعیت شریعت اسلام است نام برده می شد.

و لازمه این نکته آن است که اولاً قبل از نوح شریعتی یعنی قوانین حاکمه ای در جوامع بشری آن روز وجود نداشته تا در رفع اختلافات اجتماعی که پیش می آمده به کار رود. و ما در تفسیر آیه "کان الناس امه واحده فبعث الله النبین ... " (۴) مقداری در این باره صحبت کردیم.

و ثانيا انبیایی که بعد از نوح (ع) و تا زمان

ابراهیم (ع) مبعوث شدند، همه پیرو شریعت نوح بوده اند، و انبیایی که بعد از ابراهیم و قبل از موسی مبعوث شده بودند، تابع و پیرو شریعت ابراهیم بودند، و انبیاء بعد از موسی و قبل از عیسی پیرو شریعت موسی، و انبیاء بعد از عیسی تابع شریعت آن جناب بوده اند.

۳ اینکه انبیاء صاحبان شریعت که قرآن کریم ایشان را "اولوا العزم" خوانده، تنها همین پنج نفرند، چون اگر پیغمبر اولوا العزم دیگری می بود باید در این مقام که مقام مقایسه شریعت اسلام با سایر شرایع است نامش برده می شد، پس این پنج تن بزرگان انبیاء هستند، و آیه شریفه "و اذ اخذنا من النبین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم" (۵) نیز مؤید این استفاده هایی است که ما از آیه مورد بحث کردیم.

"ان أقيموا الدين ولا تتفرقوا" کلمه "أن" در این جمله تفسیری است. و معنای "اقامه دین" حفظ آن است به اینکه پیروی اش کنند و به احکامش عمل نمایند، و الف و لام در کلمه "الدين" الف و لام عهد است، یعنی آنچه به همه انبیاء نامبرده وصیت و وحی کرده بودیم این بود که این دینی که برای شما تشریح شده پیروی کنید، و در آن تفرقه ننمایید، و وحدت آن را حفظ نموده، در آن اختلاف نکنید.

بعد از آنکه تشریح دین برای نامبردگان به معنای این بود که همه را به پیروی و عمل به دین دعوت کند، و اینکه در آن اختلاف نکنند، در جمله مورد بحث همین را به اقامه دین تفسیر نموده، و اینکه در دین خدا متفرق نشوند. در نتیجه حاصل معنای جمله این می شود: بر همه

مردم واجب است دین خدا را به طور کامل به پا دارند، و در انجام این وظیفه تبعیض قائل نشوند، که پاره ای از احکام دین را به پا ندارند، و پاره ای را رها کنند. و اقامه کردن دین عبارت است از اینکه به تمامی آنچه که خدا نازل کرده و عمل بدان را واجب نموده ایمان بیاورند.

و مجموع شرایعی که خدا بر انبیاء نازل کرده یک دین است که باید اقامه شود، و در آن ایجاد تفرقه نکنند، چون پاره ای از احکام الهی است که در همه ادیان بوده، و معلوم است که چنین احکامی مادام که بشر عاقل و مکلفی در دنیا باقی باشد، آن احکام هم باقی است، و وجوب اقامه آن واضح است. و پاره ای دیگر هست که در شرایع قبلی بوده و در شریعت بعدی نسخ شده، این گونه احکام در حقیقت عمر کوتاهی داشته، و مخصوص طایفه ای از مردم و در زمان خاصی بوده، و معنای نسخ شدن آن آشکار شدن آخرین روز عمر آن احکام است نه اینکه معنای نسخ شدنش این باشد که آن احکام باطل شده، پس حکم نسخ شده هم تا ابد حق است، چیزی که هست مخصوص طایفه معینی و زمان معینی بوده، و باید آن طایفه و اهل آن زمان هم ایمان به آن حکم داشته باشند، و هم به آن عمل کرده باشند، و اما بر دیگران واجب است تنها به آن ایمان داشته باشند، و بس، و دیگر واجب نیست که به آن عمل هم بکنند، و معنای اقامه این احکام همین است که قبولش داشته باشند (۶).

پس با این بیان روشن گردید که

امر به اقامه دین و تفرقه نکردن در آن، در جمله "أن أقيموا الدين ولا تفرقوا فيه" به اطلاقش باقی است، و شامل همه مردم در همه زمانها می باشد.

و نیز روشن گردید اینکه جمعی از مفسرین آیه را مخصوص احکام مشترک بین همه شرایع دانسته اند، (و گفته اند شامل احکام مختص بهر شریعت نمی شود، چون اینگونه احکام به اختلاف امت ها مختلف می شود، و هر امتی بر حسب احوال و مصالح خودش احکامی داشته، و معنا ندارد که امت های بعدی هم آن احکام را اقامه کنند) صحیح نیست. چون گفتیم جمله "أن اقيموا الدين ولا تفرقوا فيه" مطلق است، و جهت ندارد ما اطلاق آن را تقييد کنیم، و اگر اينطور بود که آنان گفته اند باید امر به اقامه دین مخصوص باشد به اصول سه گانه دین، یعنی توحید، نبوت و معاد، و بقیه احکام را اصلاً شامل نشود، چون حتی یک حکم فرعی هم سراغ نداریم که با همه خصوصیاتش در تمامی شرایع وجود داشته باشد، و این معنا با سیاق آیه "شرع لكم من الدين ما وصى به ... " سازگار نیست، و همچنین با آیه "و ان هذه امتكم امه واحده و انا ربكم فاتقون فتقطعوا أمرهم بینهم زبیراً" (۷) و آیه شریفه "ان الدين عند الله الاسلام و ما اختلف الذين اتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم" (۸).

"كبر على المشركين ما تدعوهم اليه" مراد از جمله "ما تدعوهم اليه آنچه ایشان را بدان می خوانی" دین توحید است که پیامبر عظیم الشان اسلام مردم را بدان دعوت می کرد، نه اصل توحید فقط، به شهادت آیه بعدی که می فرماید اهل کتاب در دین توحید اختلاف به راه انداختند. و مراد

از اینکه فرمود "کبر علی المشرکین" این است که پذیرفتن دین توحید بر مشرکین گران آمد.

"الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب" کلمه "اجتباء" به معنای جمع کردن و به سوی خود جلب نمودن است، و مقتضای وحدت سیاق این است که ضمیر در هر سه کلمه "الیه" به یک جا برگردد، در نتیجه معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی از بندگانش هر که را بخواهد به دین توحید که تو بدان دعوت می کنی جمع و جلب می کند، و هر که را بخواهد به سوی آن هدایت می کند. در نتیجه مجموع چند جمله "کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه، الله یجتبی الیه من یشاء" در معنای آیه شریفه "هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج مله ایبکم ابراهیم" (۹) خواهد بود.

این بود نظر ما، ولی بعضی از مفسرین گفته اند: ضمیر در کلمه "الیه" دومی و سومی به خدای تعالی برمی گردد. این نظریه هم بد نیست، ولی نظریه ما مناسب تر است. به هر حال جمله "الله یجتبی الیه تا آخر آیه" در این صدد است که اشاره کند به اینکه خدای تعالی بی نیاز از ایمان مشرکین است که این قدر از ایمان آوردن استکبار می ورزند. و این آیه نظیر آیه شریفه "فان استکبروا فالذین عند ربک یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یسئمون" (۱۰) می باشد بعضی دیگر گفته اند: مراد از جمله "ما تدعوهم الیه"، "ما تدعوهم الی الایمان به آنچه که مردم را می خوانی تا بدان ایمان آورند" است، که همان مساله رسالت می باشد، در نتیجه معنا چنین می شود که: مشرکین از ایمان آوردن به رسالت تو استکبار می ورزند. و آن وقت جمله "الله یجتبی ... " در معنای آیه شریفه "الله اعلم حیث یجعل رسالته" (۱۱) خواهد بود، و

حال آنکه این معنا خلاف ظاهر آیه است.

"و ما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم ..."

ضمیر در "تفرقوا" به "ناس" که از سیاق مفهوم است برمی گردد. و کلمه "بغی" به معنای ظلم و یا حسد است. و اگر "بغی" را مقید کرد به کلمه "بینهم" برای این است که بفهماند ظلم و یا حسد در بینشان متداول بود. و معنای آیه این است که: همین مردمی که شریعت برایشان تشریح شده بود، از شریعت متفرق نشدند، و در آن اختلاف نکردند، و وحدت کلمه را از دست ندادند، مگر در حالی که این تفرقه آنها وقتی شروع شد و یا این تفرقه شان وقتی بالا گرفت که قبلا علم به آنچه حق است داشتند، ولی ظلم و یا حسدی که در بین خود معمول کرده بودند نگذاشت بر طبق علم خود عمل کنند، و در نتیجه در دین خدا اختلاف به راه انداختند.

پس منظور از اختلاف در اینجا اختلاف در دین است که باعث شد انشعابها و چند دستگی ها در بشر پیدا شود. و خدای سبحان آن را در مواردی از کلام خود مستند به بغی کرده. و اما اختلافی که بشر قبل از نازل شدن شریعت داشت، و باعث شد که خدا شریعت را تشریح کند، اختلاف در شؤون زندگی و تفرقه در امور معاش بود که منشأ اختلافی بود که بشر در طبیعت و سلیقه و هدف داشت، و وسیله شد برای نزول وحی و تشریح شرع تا آن اختلافات برداشته شود، و آیه "کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین" (۱۲) همانطور که در تفسیرش گذشت، به این اختلاف اشاره می کند.

"و لولا کلمه سبقت من ربك الی اجل مسمى لقضى بينهم" مراد از

کلمه ای که در سابق گذشت یکی از فرمانهایی است که خدا در آغاز خلقت بشر صادر کرد، نظیر اینکه همان روزها فرمود:
"و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین" (۱۳).

و معنای آیه این است: اگر نبود این مساله که خدا از سابق این قضا را رانده بود که بنی آدم هر یک چقدر در زمین بمانند و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگی در زمین بهره مند شوند هر آینه بین آنان حکم می کرد، یعنی به دنبال اختلافی که در دین خدا کرده و از راه او منحرف شدند، حکم می نمود و همه را به مقتضای این جرم بزرگ هلاک می فرمود.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: این وقتی درست است که خدا اقوامی را هلاک نکرده باشد، و ما می بینیم که این قضا را رانده و اقوامی را هلاک کرده، و خود خدای تعالی داستان آنها را در کلام خود آورده. در باره هلاکت قوم نوح و هود و صالح (ع) جدا جدا حکایت کرده، و در باره همه اقوامی که هلاک شدند فرموده: "و لکل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط" (۱۴) با این حال دیگر آیه مورد بحث چه معنایی دارد؟

در جواب می گوییم: هلاکت و قضاهایی که در باره اقوام گذشته در قرآن کریم آمده، راجع به هلاکت آنان در زمان پیامبرشان بوده. فلان قوم وقتی دعوت پیغمبر خود را نپذیرفتند، در عصر همان پیامبر مبتلا به عذاب می شده و هلاک می گردیده، مانند قوم نوح، هود، و صالح که همه در زمان پیامبرشان هلاک شدند، ولی آیه مورد بحث راجع به اختلافی است که امت ها بعد از درگذشت پیغمبرشان

در دین خود راه انداخته اند و این از سیاق کاملاً روشن است.

"و ان الذین اورثوا الکتاب من بعدهم لفی شک منه مریب" ضمیر در "من بعدهم"

به همان اسلافی برمی گردد که در آیه قبلی فرمود: با علم به حقانیت و یکی بودن دین در آن اختلاف کردند و کاسه ظلم و حسد خود را بر سر دین شکستند. و مراد از "الذین اورثوا الکتاب من بعدهم" نسلهای بعد از آن اسلاف و نیاکان هستند. پس مفاد آیه این است که:

آغاز کنندگان اختلاف و مؤسسين تفرقه که با داشتن علم و اطلاع این اختلاف را باب کردند، آنچه را کردند از در بغی کردند و در نتیجه نسلهای بعدشان هم که کتاب را از آنها به ارث بردند، در شکی مریب (شکی که ایشان را به ریب انداخت) قرار گرفتند.

آنچه که ما در معنای آیه آوردیم مطالبی بود که از سیاق استفاده کردیم، ولی مفسرین حرفهایی بسیار زده اند که هیچ فایده ای در نقل آنها نیست و اگر کسی بخواهد بر اقوال آنان اطلاع یابد باید به کتبشان مراجعه کند.

"فلذک فادع و استقم کما امرت و لا تتبع اهواءهم ..."

این جمله تفریع و نتیجه گیری از مطالب گذشته است که می فرماید: خدا برای همه انبیاء یک دین تشریح کرده بود، ولی امت ها دو قسم شدند یکی نیاکان که با علم و اطلاع و از در حسد، در دین اختلاف انداختند، و یکی نسلها که در شک و تحیر ماندند. به همین جهت خدای تعالی تمامی آنچه را که در سابق تشریح کرده بود برای شما تشریح کرد، پس تو ای پیامبر مردم را دعوت کن، و چون آنها دو دسته شدند یکی مبتلا به

حسد یکی مبتلا به شک، پس تو استقامت بورز، و به آنچه مامور شده ای پایداری کن، و هواهای مردم را پیروی مکن.

لام در جمله "فلذلک" لام تعلیل است. و بعضی گفته اند لام به معنای "الی" است و معنای جمله این است که: پس به سوی همین دینی که برایتان تشریح شده دعوت کن، و در ماموریت پایداری نما.

کلمه "و استقم" امر از استقامت است که به گفته راغب (۱۵) به معنای ملازمت طریق مستقیم است، و جمله "و لا تتبع اهواءهم" به منزله تفسیر کلمه "استقم" است.

"و قل آمنت بما أنزل الله من کتاب" در این جمله می فرماید: بگو به تمامی کتابهایی که خدا نازل کرده ایمان دارم. و در تصدیق و ایمان به کتب آسمانی مساوات را اعلام کن. و معلوم است که مراد از کتب آسمانی کتابهایی است که مشتمل بر شریعت های الهی است.

"و امرت لاعدل بینکم" بعضی (۱۶) از مفسرین گفته اند: لام در جمله "لاعدل" لام زائد است که تنها خاصیت تاکید را دارد، نظیر لام در "لنسلم" در جمله "و امرنا لنسلم لرب العالمین" (۱۷). و معنای جمله مورد بحث این است که: و من مامور شده ام بین شما عدالت برقرار کنم، یعنی همه را به یک چشم بینم، قوی را بر ضعیف و غنی را بر فقیر و کبیر را بر صغیر مقدم ندارم، و سفید را بر سیاه و عرب را بر غیر عرب و هاشمی را و یاقرشی را بر غیر آنان برتری ندهم. پس در حقیقت دعوت متوجه به عموم مردم است و مردم همگی در برابر آن مساویند.

پس جمله "آمنت بما أنزل الله من کتاب" مساوی دانستن همه کتابهای نازل شده است از حیث اینکه باید همه ایمان آورند. و جمله "و امرت لاعدل بینکم" مساوی دانستن همه مردم است

از حیث اینکه همه را باید دعوت کرد، تا متوجه شرعی که نازل شده بشوند.

بعضی (۱۸) دیگر از مفسرین گفته اند: لام در جمله "لاعدل بینکم" لام تعلیل است و معنای آن این است: این که من مامور شده ام بدانچه مامور شده ام بدین جهت بوده که بین شما عدالت برقرار کنم.

و نیز در باره عدالت بعضی (۱۹) گفته اند: مراد از آن، عدالت در داوری است. بعضی دیگر (۲۰) گفته اند: عدالت در حکم است. و بعضی (۲۱) دیگر معنای دیگری کرده اند، لیکن همه این معانی از سیاق آیه به دور است، و سیاق با آن نمی سازد.

"الله ربنا و ربکم ..."

این جمله می خواهد مطالب گذشته، یعنی تسویه بین کتب و شرایع نازل، و ایمان آوردن به همه آنها، و تسویه بین مردم در دعوتشان به سوی دین، و برابر بودن همه طبقات مردم در مشمولیت احکام را تعلیل کند، و به همین جهت کلام بدون حرف عطف آمده، گویا مطلب دیگری است غیر مطالب گذشته.

پس جمله مزبور به این معنا اشاره می کند که: رب همه مردم یکی است، و آن، الله تعالی است، پس غیر او ارباب دیگری ندارند، تا هر کسی به رب خود بیوندد، و بر سر ارباب خود نزاع کنند، این بگوید رب من بهتر است، او بگوید از من بهتر است، و هر کسی تنها به شریعت پروردگار خود ایمان آورد، بلکه رب همه یکی، و صاحب همه شریعت ها یکی است، و مردم همه و همه بندگان و مملوکین یکی هستند، یک خداست که همه را تدبیر می کند، و به منظور تدبیر آنها شریعت ها را بر انبیاء نازل می کند، پس دیگر چرا باید به یک شریعت ایمان

بیاورند، و به سایر شریعت‌ها ایمان نیاورند. یهود به شریعت موسی ایمان بیاورد، ولی شریعت مسیح و محمد (ص) را قبول نکند، و نصاری شریعت عیسی را بپذیرد و در مقابل شریعت محمدی (ص) سر فرود نیاورد؟ بلکه بر همه واجب است که به تمامی کتابهای نازل شده و شریعت‌های خدا ایمان بیاورند، چون همه از یک خدا است.

"لنا اعمالنا و لکم اعمالکم" این جمله به این نکته اشاره می‌کند که اعمال هر چند از حیث خوبی و بدی و از حیث پاداش و کیفر و ثواب و عقاب مختلف است، الا اینکه هر چه باشد از کننده اش تجاوز نمی‌کند، یعنی عمل تو عمل من نمی‌شود، پس هر کسی در گرو عمل خویش است، و احدی از افراد بشر نه از عمل دیگری بهره‌مند می‌شود، و نه متضرر می‌گردد، پس معنا ندارد که کسی را جلو بیندازد تا از عمل او منتفع شود، و یا یکی دیگر را عقب اندازد تا مبادا از عمل او متضرر شود. البته اعمال مردم درجات مختلفی دارد، و بعضی از بعضی دیگر بهتر و گران‌بها تر است، اما ارزیابی و سنجش آن به دست خدایی است که به حساب اعمال بندگان خود رسیدگی می‌کند، نه به دست مردم و نه پیغمبر و نه افرادی پایین‌تر از او، چون مردم در هر رتبه‌ای که باشند بنده و مملوک خدایند و هیچ کس مالک نفس هیچ کس نیست.

و این همان نکته‌ای است که خدای تعالی در گفتگوی نوح با قومش نقل کرده که: قومش گفتند: "أ نؤمن لك و اتبعك الازذلون قال و ما علمی بما کانوا یعملون ان حسابهم الا علی ربی لو

ت شعرون" (۲۲) و نیز در خطابش به رسول خدا (ص) فرمود: "ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء" (۲۳).

"لا- حجه بیننا و بینکم" شاید مراد این باشد که هیچ حجت و دلیلی که دلالت کند بر اینکه بعضی از مردم بر بعضی دیگر مقدمند در بین ما نیست، تا یکی از ما با آن دلیل استدلال کند بر اینکه مقدم بر دیگران است.

احتمال هم دارد که این نفی کردن حجت کنایه باشد از نفی لازمه آن، یعنی خصومت، و معنای جمله این باشد که ما بر سر این، دعوا و خصومت نداریم که بین ما مردم تفاوت رتبه و درجه هست، برای اینکه رب همه ما یکی است، و ما همگی در اینکه بندگان یک خداییم یکسانیم، و هر یک در گرو عمل خویش هستیم، پس دیگر حجتی یعنی خصومتی در بین نیست، تا هر یک به خاطر به کرسی نشاندن دعوی خود آن حجت را اقامه کند.

از اینجا روشن می شود که معنایی که بعضی (۲۴) برای این جمله کرده اند درست نیست، و آن این است که "احتجاج و خصومتی نیست، چون حق روشن شده، و دیگر احتیاجی برای احتجاج و یا مخالفت نمانده، مگر اینکه کسی بخواهد با علم به حق عناد و لجاجت کند"، چون سیاق کلام و غرض از آن این است که بیان کند که پیامبر (ص) مامور شده بین خود و امتش برابری و مساوات اعلام کند، و در مقام این نیست که چیزی از معارف اصولی را اثبات کند، تا مفسر مذکور کلمه "حجت" را بر روشن شدن حق در آن معارف معنا کند.

"الله یجمع بیننا"

مراد از ضمیر گوینده "نا ما" مجموع گوینده و مخاطب در جمله های قبل است. و مراد از اینکه فرمود: "خدا ما را جمع می کند" به طوری که مفسرین گفته اند این است که: خدا ما را در روز قیامت برای حساب و جزاء جمع می کند.

و بعید نیست که منظور، جمع کردن بین مردم در ربوبیت باشد، چون خدا رب جمیع است، و جمیع بنده اویند. و بنا بر این جمله مورد بحث تاکید همان جمله سابق است که می فرمود: "الله ربنا و ربکم" و مقدمه و زمینه چینی است برای جمله بعد که می فرماید: "و الیه المصیر" آنگاه مفاد هر دو جمله این می شود که: خدا تنها پدید آورنده ما است، چون رب همه ما است، و منتهای ما به سوی او است، چون بازگشت ما به سوی او است، پس هیچ پدید آورنده ای در بین ما بجز خدای عز و جل نیست.

مقتضای ظاهر این بود که در تعلیل بفرماید: "الله ربی و ربکم لی عملی و لکم اعمالکم لا حجه بینی و بینکم" چون این جمله محاذی با جمله: "آمنت بما أنزل الله من کتاب" است، همانطور که آنجا فرمود: "بگو من ایمان دارم" در اینجا نیز باید می فرمود:

"الله پروردگار من، و پروردگار شما است عمل من برای خودم و عمل شما برای شما است، و حجتی بین من و بین شما نیست و مامور شده ام که به عدالت رفتار کنم" ولی اینطور نفرمود:

بلکه فرمود: "الله پروردگار ما و شما است" و خلاصه به جای "من و شما" فرمود:

"ما و شما" و این بدان جهت بود که کلام سابقش یعنی "شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا..." و نیز جمله "الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب" می فهماند که در

این میان مردمی هم هستند که به آنچه رسول خدا (ص) ایمان آورده ایمان دارند، و دعوت او را می پذیرند و شریعتش را پیروی می کنند.

پس مراد از کلمه "ما" در "ربنا" و در "لنا اعمالنا" و در "بیننا" رسول خدا (ص) و مؤمنین به آن جناب است. و مراد از مخاطبین در جمله "و ربکم" و "اعمالکم" و "بینکم" سایر مردم یعنی اهل کتاب و مشرکین اند، و این آیه نظیر آیه شریفه "قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون" (۲۵) می باشد.

"و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داخضه عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید"

کلمه "حجت" به معنای سخنی است که منظور از آن اثبات و یا ابطال چیزی باشد، و این واژه از ماده "حج" گرفته شده که به معنای قصد است. و کلمه "داخض" اسم فاعل از "دحض" است که به معنای بطلان و زوال است.

و معنای آیه به طوری که گفته اند این است: کسانی که در باره خدا احتجاج و استدلال می کنند تا ربوبیت او را نفی و یا دین او را باطل کنند، (با اینکه مردم دعوت او را پذیرفته، و داخل دینش شده اند، چون حجتش روشن و واضح بود)، حجتشان نزد پروردگارش باطل و زایل است، و غضبی از خدا برایشان است و عذابی شدید دارند.

و ظاهرا مراد از اینکه فرمود: "بعد از آنکه استجاب شد" استجاب حقیقی است، به اینکه کسانی که دعوت او را استجاب کرده اند از روی علم و آگاهی و بدون شک و اضطراب استجاب کرده اند، و خلاصه، فطرت سالم انسانیت و ادارشان کرده که استجاب

کنند، چون دین با معارفی که در آن است فطری بشر است، و بدون هیچ درنگی آن را می پذیرد، البته در صورتی که فطرت (به خاطر عوامل خارجی) نمرده باشد.

همچنان که فرموده: "انما يستجيب الذين يسمعون و الموتى يبعثهم الله" (۲۶) و نیز فرموده: "و نفس و ما سويها فالهمها فجورها و تقويها" (۲۷) و نیز فرموده: "فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها" (۲۸).

و بنا بر این، حاصل معنای آیه این است: کسانی که در خدای تعالی و یا دین او احتجاج می کنند، و می خواهند بعد از آنکه فطرت سالم و زنده بشر آن را پذیرفته، و یا بعد از آنکه مردم به فطرت سالم خود آن را پذیرفته اند، خدا را نفی و یا دین او را باطل سازند، حجتشان نزد پروردگارش باطل و زایل است، و غضبی از خدا برایشان وارد خواهد شد، و عذابی که نمی توان گفت چقدر است خواهند داشت.

آیات سابق هم تا اندازه ای این وجه را تایید می کند، چون در آنها این معنا تذکر داده می شد که خدا دینی را تشریح کرد و انبیاء خود را بدان سفارش فرمود و برای اقامه آن دین از بندگانش هر که را می خواست انتخاب نمود. پس محاجه کردن در اینکه خدا دینی دارد که در آن بندگان خود را به عبادت خود واداشته، کار باطلی است، و چون چنین است ممکن است بگوییم: آیه "الله الذی أنزل الكتاب بالحق و المیزان" در مقام تعلیل است، و حجتی است که حجت کفار را ابطال می سازد در آن دقت فرماید.

بعضی از مفسرین (۲۹) گفته اند: ضمیر در "له" به رسول خدا (ص) برمی گردد و منظور از استجابت کنندگان،

اهل کتاب است و منظور از استجاب آنان این است که اعتراف دارند که اوصاف رسول خدا و خصوصیاتش در کتب آسمانی آنان آمده. و مقصود از جمله مورد بحث این است که: محاجه اهل کتاب در باره خدا بعد از آن اعترافهایی که کرده اند محاجه ای است که در نزد پروردگارش باطل است.

بعضی دیگر (۳۰) گفته اند: ضمیر در "له" به رسول خدا (ص) بر می گردد، و منظور از استجاب کننده، خود خدای تعالی است که نفرین آن حضرت علیه بزرگان قریش را مستجاب کرد و در جنگ بدر همه را بکشت. و نیز نفرین آن حضرت علیه اهل مکه را مستجاب کرد، و به خشکسالی و قحطی مبتلایشان نمود. و دعای آن جناب برای مستضعفین را مستجاب نمود و ایشان را از چنگال قریش نجات داد. و همچنین سایر معجزات آن حضرت که همه جنبه استجاب داشت.

ولی این دو معنی از سیاق آیه به دور است.

پی نوشتها

(۱) و لذا می گوئیم: احکام اسلام پنج قسم است، واجب، و حرام، و مستحب، و مکروه، و مباح، که دو تای اول، آنهایی است که اهمیت دارد، و دو تای دوم اهمیتش کمتر از دو تای اول است، و در پنجمی، فعل و ترکش یکسان است. مترجم.

(۲) به یاد آور آن زمان را که ما از انبیاء میثاقشان بگرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم. سوره احزاب، آیه ۷.

(۳) برای هر یک از شما شریعت و طریقه ای قرار دادیم. سوره مائده، آیه ۴۸.

(۴) سوره بقره، آیه ۲۱۳.

(۵) سوره احزاب، آیه ۷.

(۶) مثلاً حرمت شکار ماهی در روز شنبه در زمان حضرت موسی (ع) مخصوص بنی اسرائیل، و مردم آن روز بوده، و حالا که

می‌گوییم نسخ شده، معنایش این نیست که آن احکام ابدی بوده ولی ناسخ آن را باطل کرده، بلکه معنای ناسخ این است که عمر این حکم تا آن روز بوده، و ما نیز به این حکم در ظرف خودش ایمان داریم، ولی عمل به آن مخصوص در همان ظرف خودش می‌باشد. مترجم.

(۷) و این امت شما امتی واحد است و من پروردگار شمایم. پس از من بترسید، ولی امر خود را در بین خود تکه تکه کردند. سوره مؤمنون، آیه ۵۳.

(۸) به درستی که دین نزد خدا تنها اسلام است، ولی اهل کتاب در آن اختلاف کردند با اینکه علم به آن داشتند، ولی به خاطر دشمنی با یکدیگر این اختلاف را در دین واحد خدا راه دادند. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

(۹) او شما را جمع و جلب کرد و در دین زحمتی برایتان فراهم نکرد، بلکه به همان ملت و کیش پدران ابراهیم دعوتتان نمود. سوره حج، آیه ۷۸.

(۱۰) اگر استکبار ورزیدند بدانند که آنهایی که نزد پروردگار تو هستند، شب و روز برایش تسبیح می‌گویند، و خسته هم نمی‌شوند. سوره حم سجده، آیه ۳۸.

(۱۱) خدا بهتر می‌داند که رسالت خود را در چه شخصی قرار دهد. سوره انعام، آیه ۱۲۴.

(۱۲) سوره بقره، آیه ۲۱۳.

(۱۳) شما آدمیان در زمین قرارگاهی معلوم و عمری و مقدراتی معین دارید. سوره بقره، آیه ۳۶.

(۱۴) برای هر امتی رسولی است، پس همین که رسولشان می‌آمد، در بین آنان حکم به عدل می‌شد. سوره یونس، آیه ۴۷.

(۱۵) مفردات راغب، ماده "قوم".

(۱۶) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.

(۱۷) و مامور شده ایم تسلیم رب العالمین باشیم. سوره انعام، آیه ۷۱.

۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.

(۲۲) آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که عده ای بی

سر و پا پیروت شده اند. نوح گفت مرا چه کار که افعال و احوال پیروانم را بدانم. اگر معرفتی دارید بدانید که حساب کار آنها بر کسی جز خدا نخواهد بود. سوره شعراء آیه ۱۱۳. ۱۱۱

(۲۳) حساب مردم به هیچ وجه به دست تو نیست، و حساب تو هم به هیچ وجه به دست مردم نیست.

سوره انعام، آیه ۵۲.

(۲۴) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۵.

(۲۵) بگو ای اهل کتاب بیایید پیرامون یک کلمه یعنی اینکه نباید به جز خدا کسی را پرستیم، و نباید چیزی را شریکش قرار دهیم، سخن خود را یکی کنیم، و دیگر در بین خود بعضی بعضی دیگر را به جای خدا ارباب نگیرند، و آنگاه اگر دیدی که باز هم اعراض کردند، بگو شاهد باشید که ما مسلمانیم. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

(۲۶) دعوت ترا تنها کسانی اجابت می کنند که گوش شنوا دارند، و اما کفاری که فطرت اولیه شان مرده است خدا همه آنان را مبعوث می کند. سوره انعام، آیه ۳۶.

(۲۷) سوگند به نفس تکامل یافته که پدید آورنده اش تقوی و فجورش را به وی الهام کرد. سوره شمس، آیه ۸.

(۲۸) پس روی دل به سوی دین حنیف کن که همان فطرتی است که خدا مردم را بر آن فطرت بیافریده. سوره روم، آیه ۳۰.

۲۹ و ۳۰) مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶.

کتاب: جهان بینی و معارف تطبیقی، ص ۲۳۹

نویسنده: یحیی کبیر

دین یا ادیان؟

دین یا ادیان؟

علمای دین شناسی و نویسندگان تاریخ مذاهب معمولاً تحت عنوان «ادیان» مثلاً می گویند: دین ابراهیم، دین یهود، دین مسیح، دین اسلام و هر یک از پیامبران صاحب شریعت را آورنده یک دین می دانند. اصطلاح شایع میان مردم نیز همین است.

ولی قرآن اصطلاح و بیان ویژه ای دارد که از بینش خاص قرآنی سرچشمه می گیرد. از

دیدگاه قرآن، دین خدا از آدم تا خاتم یکی است. همه پیامبران اعم از پیامبران صاحب شریعت و پیامبران غیر صاحب شریعت به یک مکتب دعوت کرده اند و علی رغم برخی تفاوت ها، اصول مکتب انبیا که «دین» نامیده می شود یکی است. تفاوت شریعت های آسمانی از دو جهت بوده است: مقتضیات زمان و سطح تعلیمات.

تفاوت در مقتضیات زمان

ظهور پیامبران در مکان ها و زمان های مختلف، مقتضی تفاوت بعضی روش های تعلیمی است. اختلاف تعالیم انبیا از این جهت، از نوع اختلاف برنامه هایی است که در یک کشور هر چند وقت یک بار به اجرا گذاشته می شود. در حالی که همه آنها از یک قانون اساسی الهام می گیرند. از آنجا که شکل اجرایی یک اصل کلی در شرایط گوناگون متفاوت می شود، بسیاری از اختلافات در روش انبیا نیز از نوع تفاوت در شکل اجرا بوده است نه در روح قانون. به منظور توضیح بیشتر به ذکر یک نمونه می پردازیم:

انسان، برخلاف سایر جانداران که در جای خود متوقفند و قادر نیستند خود را جلو یا عقب ببرند؛ به راست منحرف شوند یا به چپ، تند بروند یا کند هم می تواند خود را به جلو ببرد و هم به عقب؛ هم قادر است به چپ منحرف شود و هم به راست، هم می تواند تند برود و هم کند و بالاخره هم می تواند بنده ای شاکر باشد و هم کافر. از این رو دائما در میان نوسانات افراطی و تفریطی گرفتار است. یکی از اصول کلی تعالیم انبیا حفظ بشر در خط اعتدال است. ولی روش انبیا در پیاده کردن این اصل به واسطه تغییر شرایط، متفاوت بوده است.

اجتماع بشری گاه چنان جامد و ساکن و اسیر عادات گشته که نیازمند به نیرویی شده

است تا زنجیرها را از او برگردد و او را به حرکت آورد. و گاه چنان هوس نوحواهی پیدا کرده که سنن و نوامیس خلقت را فراموش نموده است. گاه غرق در غرور و خودخواهی شده و نیرویی ضرورت پیدا کرده است که او را در جهت زهد و ریاضت و ترک خودبینی و رعایت حدود خود و حقوق دیگران براند و گاه چنان به سستی و لاقیدی و ستم کشی خو نموده که جز از طریق بیدار کردن شخصیت و احساس احقاق حقوق در او راه دیگری برای هدایتش نبوده است. بدیهی است که تندروری یا انحراف به راست یا چپ هر کدام برنامه مخصوص دارد. برای جامعه منحرف به راست نیروی اصلاح کننده باید متمایل به چپ باشد و برعکس.

این است که دوای یک زمان و یک قوم برای زمان دیگر و قوم دیگر درد و بلای مزمین است. این است راز اینکه رسالت ها مختلف و احیاناً به صورت ظاهراً متضاد جلوه می کند. یکی پیامبر جنگ می شود و دیگری پیامبر صلح، یکی پیامبر محبت می شود و دیگری پیامبر خشونت. راز موقت بودن تعلیمات این گونه پیامبران همین است. بدیهی است که با همه تضادی که میان این گونه رسالت ها از نظر روش هست از نظر هدف و روح کلی حاکم بر این رسالت ها، اختلافی نیست. هدف یکی است: بازگشت به تعادل و قرار گرفتن در جاده اصیل فطرت.

خطری که غالباً مصلحت های اجتماعی به وجود می آورند از همین ناحیه است که در یک اجتماع، تندروری یا کندرو یا متمایل به راست یا متمایل به چپ، ظهور می کنند و به پیکار مقدسی دست می زنند. اما فراموش می کنند یک برنامه معین فقط برای مدت محدودی قابل اجرا است

و با جامعه کندرو و یا تندرو یا چپ رو یا راست رو آن قدر باید پیکار کرد که تعادل خود را بازیابد و بیش از آن، خود، مستلزم انحراف جامعه از سوی دیگر است.

تفاوت در سطح تعلیمات

به موازات تکامل بشر، تعلیمات پیامبران نیز اگر چه همه در یک زمینه بوده تکامل یافته است. به تعبیر دیگر بشر در مدرسه تعلیم انبیا مانند یک دانش آموز بوده که او را از کلاس اول تا آخرین کلاس بالا برده اند. می دانیم که دانش آموز در کلاس های بالاتر نه تنها به مسائلی برمی خورد که قبلا با آنها به هیچ وجه مواجه نشده است، بلکه تصورش درباره مسائلی که قبلا یاد گرفته و در ذهن کودکانه به نحوی آنها را تجسم داده است، احیانا زیر و رو می شود. تعلیمات انبیا نیز چنین است.

به عنوان مثال، اصل توحید، یعنی سنگ اول ساختمان دین، خودداری درجات است. تصور یک عامی از آن با آنچه در قلب یک عارف تجلی می کند یکی نیست. عارفان نیز در یک درجه نیستند. توحید سلمان و ابوذر یکسان نیست.

این تکامل دین است نه اختلاف ادیان. قرآن هرگز کلمه «دین» را به صورت جمع (ادیان) نیاورده است و از نظر قرآن آنچه وجود داشته دین بوده است نه ادیان. به علاوه قرآن تصریح می کند که دین مقتضای فطرت بشر است:

فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرت الله التي فطر الناس علیها؛ (۱)

حق جویانه چهره خویش را به سوی دین، همان فطرت خدا که مردم را بر آن آفریده است ثابت نگه دار.

مگر بشر چند گونه فطرت و سرشت می تواند داشته باشد؟ اینکه دین او تا آخر جهان یکی است و وابستگی با فطرت بشر دارد که این فطرت نیز بیش

از یکی نمی تواند باشد رازی بزرگ و فلسفه ای شکوهمند دارد و تصور خاصی درباره تکامل به ما می دهد.

از نظر قرآن سیر تکاملی جهان و انسان یک سیر هدف دار است و بر روی خطی است که صراط مستقیم نامیده می شود و از لحاظ مبدأ و مسیر و انتها مشخص است. انسان و اجتماع، متحول و متکامل است ولی راه و خط سیر، واحد و مستقیم است.

یک تفاوت پیامبران با نوابغ و فلاسفه بزرگ این است که فلاسفه هر کدام مکتب مخصوص به خود داشته اند، از این رو همیشه در جهان «فلسفه ها» وجود داشته نه «فلسفه». ولی پیامبران الهی همیشه مؤید یکدیگر بوده اند. اگر پیامبری در محیط و زمان پیامبر دیگر می بود مانند او قانون می آورد.

قرآن تصریح می کند که پیامبران رشته واحدی را تشکیل می دهند و پیامبران پیشین بشارت دهنده پیامبران پسین بوده اند و پسینان مؤید پیشینان بوده اند. نیز تصریح می کند که از همه پیامبران بر این مطلب که مبشر و مؤید یکدیگر باشند پیمان اکید گرفته شده است. در آیه ۸۱ از سوره آل عمران می خوانیم:

یاد کن هنگامی را که خداوند از همه پیامبران پیمان گرفت. آنگاه که به شما کتاب و حکمت دادم. سپس فرستاده ای آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند. به او ایمان آورید و او را یاری نمایید.

خداوند فرمود: آیا اعتراف کردید و این بار را بر دوش گرفتید؟ همه گفتند: اقرار کردیم. خداوند فرمود: پس همه گواه باشید من نیز از گواهانم. (۲)

قرآن کریم دین خدا را از آدم تا خاتم یک جریان پیوسته معرفی می کند نه چند تا، یک نام روی آن می گذارد و آن «اسلام» است. البته مقصود این نیست که در همه دوره ها، دین خدا با این نام

خوانده می شده است و با این نام در میان مردم معروف بوده است، بلکه مقصود این است که حقیقت دین دارای ماهیتی است که بهترین معرف آن لفظ «اسلام» است. چنانچه می گوید:

ان الدین عند الله الاسلام؛ (۳)

دین در نزد خدا اسلام است.

یا می گوید:

ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما؛ (۴)

ابراهیم نه یهودی و نه نصرانی بلکه حق جو و مسلم بود.

پیامبران صاحب شریعت

پیامبران دو دسته اند: یک دسته در اقلیتند که مستقلا به خود آنها یک سلسله قوانین وحی شده است و مأموریت یافته اند آن قوانین را به مردم ابلاغ و مردم را براساس آن دستورات هدایت نمایند. این پیامبران در اصطلاح قرآن «اولوالعزم» خوانده می شوند. ما دقیقا نمی دانیم که پیامبران اولوالعزم چند نفر بوده اند. خصوصا با توجه به اینکه قرآن کریم تصریح می کند که فقط داستان بعضی پیامبران را بازگو کرده است. اگر قرآن داستان همه پیامبران را بازگو کرده بود و لااقل اگر مدعی می شد که پیامبران مهم همه در قرآن بازگو شده اند، ممکن بود عده پیامبران اولوالعزم از قرآن دانسته شود. ولی این قدر می دانیم که نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم پیامبران اولوالعزم بوده اند و به هر یک از اینها یک سلسله قوانین وحی شده است که به مردم ابلاغ و مردم را براساس آن قوانین تربیت کنند. این دسته از پیامبران را «پیامبران تشریحی» می نامند.

دسته دوم پیامبران تبلیغی هستند که از خود شریعت نداشته اند، بلکه مأمور تبلیغ و ترویج شریعت زمان خود بوده اند. اکثریت پیامبران از این گروه می باشند. مانند هود، صالح، لوط، اسحاق، اسماعیل، یعقوب، یوسف، یوشع، شعیب، هارون، زکریا و یحیی.

ختم نبوت

گفتیم که پیامبران با همه اختلافات فرعی حامل یک پیام و وابسته به یک مکتب بوده اند. این مکتب تدریجا برحسب استعداد جامعه انسانی عرضه شده است. تا بدانجا که بشریت به حدی رسید که آن مکتب به صورت کامل عرضه شد و چون به این نقطه رسید نبوت پایان پذیرفت. کسی که به وسیله او صورت کامل مکتب ابلاغ شد، حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم است و

آخرین کتاب آسمانی قرآن است. چنانچه قرآن کریم فرموده است:

و تمت کلمه ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته؛ (۵) بانزول قرآن پیام وحی کامل و تمام شد و این کتاب تغییرپذیر نیست.

اکنون باید توجه کرد چرا در گذشته نبوت ها تجدید می شد. هر چند همه پیامبران، صاحب شریعت نبودند و غالبا برای تبلیغ شریعت موجود مبعوث می شده اند؟ همچنین چرا پس از پیامبر اسلام، این جریان پایان یافت و نه تنها پیامبر تشریحی (صاحب شریعت) نیامده و نخواهد آمد حتی پیامبر تبلیغی نیز نیامده و نخواهد آمد؟ در اینجا به اختصار به علل تجدید نبوت ها می پردازیم.

پی نوشتها

۱. روم (۳۰) آیه. ۳۰

۲. و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمه ثم جائکم **جَزَاءُ** لما مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ء اقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین.

۳. آل عمران (۳) آیه. ۱۹

۴. آل عمران (۳) آیه. ۶۷

۵. انعام (۶) آیه. ۱۱۵

کتاب: جهان بینی و معارف تطبیقی، ص ۲۴۴

نویسنده: یحیی کبیر

علل تجدید نبوت ها

علل تجدید نبوت ها

علل تجدید نبوت ها

با اینکه نبوت یک جریان پیوسته است و پیام خدا، یعنی دین یک حقیقت بیشتر نیست، علل ظهور پیامبران پیاپی و متوقف شدن همه آنها بعد از ظهور خاتم الانبیا این است که:

اولا، انسان های پیشین به علت عدم بلوغ فکری قادر به حفظ کتاب آسمانی خود نبودند. معمولا کتاب آسمانی مورد تحریف قرار می گرفت و یا کاملا از بین می رفت. از این رو لازم می شد این پیام تجدید شود. زمان نزول قرآن یعنی چهارده قرن پیش، مقارن است با دوره ای که بشریت کودکی خود را پشت سر گذاشته و موارد دینی خود را می تواند حفظ کند. لذا در

آخرین کتاب مقدس آسمانی یعنی قرآن تحریفی رخ نداده است. مسلمین به هنگام نزول هر آیه، عموماً آن را در دل ها و در نوشته ها حفظ می کردند. به گونه ای که امکان هرگونه تحریف از بین می رفت.

ثانیا، در دوره های پیش، بشریت به واسطه عدم بلوغ قادر نبود که یک نقشه کلی برای مسیر خود دریافت کند و با راهنمایی آن نقشه راه خویش را ادامه دهد. بلکه لازم بود مرحله به مرحله راهنمایی شود و راهنمایانی همیشه او را همراهی کنند. ولی مقارن با دوره رسالت پیامبر اسلام و از آن به بعد، انسان این رشد را پیدا کرد که بتواند برنامه کلی زندگی خویش را دریافت کند. از این رو

روش دریافت راهنمایی های مرحله به مرحله متوقف گشت. با این بیان، رسالت پیامبر اسلام با همه رسالت های دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه. قانون اساسی بشریت است و علی رغم شریعت های سابق، مخصوص یک اجتماع تندرو و یا کندرو، راست رو و یا چپ رو نیست. اسلام طرحی است کلی و جامع. قرآن کتابی است که روح همه تعلیمات موقت و محدود کتاب های دیگر آسمانی را که مبارزه با انواع انحراف ها و بازگشت به تعادل است دربر دارد.

بنابراین با پیدایش این امکان و این استعداد در بشر، قانون جامع زندگی در اختیار انسان قرار گرفت و عامل تجدید نبوت ها نیز منتفی گشت.

ثالثاً، غالب پیامبران بلکه اکثریت قریب به اتفاق آنها، پیامبر تبلیغی بوده اند نه تشریحی. در عصر خاتمیت که عصر علم است با پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام علمای امت قادرند با معرفت به اصول کلی اسلام و شناخت شرایط زمان و مکان، آن کلیات را با مقتضیات زمان و مکان تطبیق دهند و حکم الهی را استنباط نمایند. نام این عمل «اجتهاد» است. فقهای شایسته امت اسلامی بسیاری از وظایفی را که پیامبران تبلیغی و قسمتی از وظایف پیامبران تشریحی را (بدون آنکه خود شریعتی نو وضع کنند) با اجتهاد و وظیفه رهبری امت انجام می دهند. به عبارت دیگر در زمان غیبت کبری از دوره خاتمیت، ولایت فقیه رکن اساسی جامعه اسلامی و ضامن تداوم آن است. از این رو در عین اینکه نیاز به دین همواره باقی است بلکه هر چه بشریت به سوی تمدن پیش رود نیاز به دین فزونی می یابد، نیاز به تجدید نبوت و

آمدن کتاب آسمانی جدید و پیامبر جدید برای همیشه منتفی گشت. (۱)

از مطالب گذشته روشن شد که رشد فکری اجتماعی بشر در ختم نبوت نقش دارد و این نقش در چند جهت است: کتاب آسمانی را خالی از تحریف، نگه داشته است.

۲. به مرحله ای رسیده است که برنامه تکاملی خویش را یک جا نه مرحله به مرحله تحویل بگیرد و استفاده نماید.

۳. بلوغ فکری و اجتماعی اش به او اجازه می دهد که تبلیغ و اقامه دین و امر به معروف و نهی از منکر را خود برعهده گیرد. نیاز به پیامبران تبلیغی که مبلغ شریعت پیامبران صاحب شریعت بوده اند به این وسیله رفع شده است. این نیاز را فقها و علمای امت رفع می کنند.

۴. از نظر رشد فکری به جایی رسیده است که می تواند در پرتو اجتهاد کلیات وحی را تفسیر نماید و در شرایط مختلف زمان و مکان هر موردی را به اصل مربوط ارجاع دهد. این همه را نیز فقهای امت انجام می دهند.

بنابراین روشن شد که معنای ختم نبوت این نیست که نیاز بشر به تعلیمات الهی و تبلیغاتی که از راه وحی رسیده رفع شده است و چون بشر در اثر رشد فکری نیازی به این تعلیمات ندارد نبوت پایان یافته است. معنای ختم نبوت این است که نیاز به وحی جدید و تجدید نبوت ها رفع شده است نه نیاز به تعلیمات الهی.

پی نوشتها

۱. برای تکمیل این بحث رجوع شود به کتاب ختم نبوت اثر استاد شهید مطهری.

کتاب: جهان بینی و معارف تطبیقی، ص ۲۵۰

نویسنده: یحیی کبیر

دین چگونه بر پا می ماند؟

دین چگونه بر پا می ماند؟

"قل یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوریه و الانجیل ..."

در این آیه شریفه نکته ایست که بیان آن محتاج است به چند کلمه توضیح، و آن اینست که آدمی در خلال کارهای خود این حقیقت را درک می کند که اگر بخواهد کاری را از کارهای سنگین انجام دهد که در آن حاجت به اعمال قوت و شدتی باشد، لازم است که به جایگاهی مستوی که وی بر آن مسلط باشد تکیه کرده یا بر آن مرتبط شود، مثلاً کسی که چیزی را بطرف خود می کشد و یا چیزی را از خود دفع می کند و یا چیز سنگینی را بدوش می گیرد و یا آنرا سر پا می کند قبلاً پای خود را در زمین و جایی که لغزشگاه نباشد قرار می دهد، چون می داند اگر جز این کند از عهده انجام آن کار بر نمی آید، و

این مطلب در علوم مربوطه بخوبی مورد بررسی قرار گرفته است، و ما اگر این مطلب را در امور معنوی مثل اعمال روحی و یا اعمال بدنی که با نفسانیات بستگی دارد راه داده و این حساب را در آنجا هم بکنیم چنین نتیجه می گیریم که بیشتر افعال و کارهای بزرگ محتاج به پایه و اساسی از معنویات و بنیادی از نفسانیات است، آری کارهای بزرگ از هر کسی ساخته نیست، نفسی بردبار و همتی بلند و عزمی آهنین لازم دارد، کما اینکه رستگاری در آخرت و موفقیت در ایفای وظائف عبودیت هم محتاج است به

وقتی این مقدمه روشن شد نکته ای که در جمله "لستم علی شیء" است بخوبی روشن می شود، چه این جمله کنایه ایست از اینکه اهل کتاب جا پای محکمی که بتوانند بر آن تکیه کرده و تورات و انجیل و سایر کتب آسمانی را بپا داشته و از انقراض آنها جلوگیری بعمل آورند، ندارند، و این اشاره است به اینکه دین خداوند و فرامین او بار بس سنگینی است که آدمی بخودی خود از اقامه آن عاجز است، مگر اینکه بر اساسی ثابت تکیه داشته باشد، و گرنه کسی از روی هوا و هوس نفسانی نمی تواند دین خدا را اقامه کند، و این اشاره را در بسیاری از آیات قرآنی می یابیم، چنانکه آیه شریفه "انا سنلقى علیک قولا ثقیلا" (۱) یکی از آنهاست که این اشاره را در خصوص قرآن دارد، و آیه "لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیه الله و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون" (۲) و آیه "انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها ... " (۳) یکی پس از دیگری از همان آیاتند.

و نیز قرآن کریم در باره تورات خطاب به موسی نموده و می فرماید: "فخذها بقوه و امر قومک یاخذوا باحسنها" (۴) و هم خطاب به بنی اسرائیل کرده و می گوید: "خذوا ما آتیناکم بقوه" (۵) و خطاب به یحیی کرده و می فرماید: "یا یحیی خذ الکتاب بقوه" (۶)، بنا بر این مقدمه ای که گفته شد معنای این آیه چنین می شود: شما فاقد پایگاهی هستید که برای اقامه دینی که خدا بسویتان فرستاده ناگزیر از اعتماد بر آن هستید و

تقوا و توبه پی در پی و اعتماد به رکن او نیز ندارید، آری شما سر در راه اطاعت خداوند ندارید، بلکه سر پیچ و متجاوز از حدود خدایید.

و این معنائی است که از آیه زیر نیز بخوبی استفاده می شود زیرا در این آیه خطاب را متوجه به نبی خود و هم به مؤمنین نموده و می فرماید: "شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی" در حقیقت ادیان الهی را منحصر در شریعت های انبیای نامبرده کرده، سپس می فرماید: "ان اقیموا الدین و لا تفرقوا فیه" بیان می کند که برگشت همه این دستورات وحدت کلمه در اقامه دین است، آنگاه دنبالش می فرماید: "کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه" و این برای اینست که به نظرهای کوتاهشان اتفاق و پایداری در پیروی دین، امری دشوار و بزرگ می رسیده، سپس با جمله "الله یجتبی الیه من یشاء و یرحمه" (۷) خبر می دهد از اینکه اقامه دین برای کسی جز به هدایت پی در پی الهی دست نمی دهد و کسی هم موفق به آن نمی گردد مگر اینکه متصف به انابه باشد و با رجوع پی در پی اش به درگاه خدا، رشته ارتباط با آن درگاه برقرار داشته باشد، و یا جمله "و ما تفرقوا الا من بعد ما جائهم العلم بغیا بینهم" (۸) که جهت تفرقه و پراکندگیشان و علت اینکه نتوانستند دین خدا را اقامه کنند بیان می کند که آنها راه ظلم و تعدی را پیش گرفته و از راه وسط و شیوه عادلانه ای که خدا برایشان مقرر فرموده، منحرف شدند.

نظیر این آیات در مواضع متعددی

از قرآن کریم بچشم می خورد، از آن جمله می فرماید:

"فأقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها لا- تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون. منيبين اليه و اتقوه و اقيموا الصلوه و لا تكونوا من المشركين. من الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا كل حزب بما لديهم فرحون" (۹) زیرا در این آیات هم این معنا را بیان می کند که وسیله اقامه دین صحیح که همان دین فطرت است بازگشت به سوی خدا و حفظ ارتباط به حضرت او و قطع رابطه نکردن با اوست.

و در آیات قبلی هم به همین معنا اشاره فرموده و بیان کرد که جهت لعنت خدا و غضبش بر یهود این بود که آنان از حدود خداوند تجاوز نمودند لذا خدا در بینشان دشمنی انداخت، و در موضعی دیگر همین معنا را نسبت به نصارا بیان کرده و فرموده است: "فاغرینا بینهم العداوه و البغضاء الی یوم القیمه" (۱۰) و لذا می بینیم در هر جای قرآن که سخن از این مقوله رفته است مسلمانان را هم از ثمرات شوم و عاقبت وخیم گناه و گسیختن رشته پیوند از خدا و بازگشت نکردن به سوی او تحذیر فرموده است، آری مصیبت عداوت و بغضا که برای جمعیت های بشری مصیبتی است دردناک، در اثر گناهان مذکور در این آیات روی می دهد.

در این آیات به یهود و نصارا اعلام خطر شده است که بزودی دچار این مصیبت می شوند، و نیز به آنان خبر می دهد که نخواهند توانست تورات و انجیل و سایر کتب آسمانی شان را اقامه و احیا کنند، اتفاقا تاریخ هم این مطلب را تصدیق کرده

و نشان داده که این دو ملت همواره به جرم بریدن رشته ارتباط با خدا دچار تشتت مذاهب و دشمنی و بغضای بین خودشان بوده اند، در آیه "فاقم وجهک للدين حنیفا" (۱۱) و آیات دیگری از این سوره مسلمانان را هم از اینکه روش اهل کتاب را پیش گرفته و از خدای تعالی بریده و بازگشت به سویش را ترک کنند زنهار می دهد. و ما در مجلدات سابق در ذیل آیاتی که متعرض این مطلب اند بحثی گذرانیدیم، و به زودی در ذیل آیات دیگری هم ان شاء الله تعالی قسمتی دیگر از این بحث را دنبال خواهیم نمود.

و اما در باره آیه "و لیزیدن كثيرا منهم ما انزل الیک من ربک طغیانا و کفرا" سابقا بحث شد.

و آیه "فلا تأس علی القوم الکافرین" نبی (ص) را به صورت نهی، از تاسف و اندوه بر کفار، تسلیت می دهد.

پی نوشتها

- (۱) بدرستی ما به همین زودی گفتاری را بر تو نازل می کنیم که سنگین است بر تو (رسالت و ابلاغ آن). سوره مزمل آیه ۵.
- (۲) اگر این قرآن را بر کوهی نازل کنیم خواهی دید که کوه از ترس خدا خاضع و متلاشی میشود، و این مثل ها را برای مردم می زنیم باشد که بفکر بیفتند. سوره حشر آیه ۲۱.
- (۳) ما عرضه کردیم این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها، و آنها زیر بار بدوش گرفتن آن نرفتند، و از آن ترسیدند ولی انسان آنرا بدوش گرفت، زیرا او ستم پیشه و بسیار نادان میباشد. سوره احزاب آیه ۷۲.
- (۴) پس با کمال جدیت و با عزمی راسخ بگیر آنرا و به قوم خود دستور بده تا بهترین آنرا (یا بطریق بهتری آنرا بگیرند). سوره اعراف آیه ۱۴۵.
- (۵) بگیرید آنچه شما را

داده ایم با جدیت تمام و عزم راسخ.سوره بقره آیه.۶۳

۶) هان ای یحیی بگیر کتاب را با جدیت تمام و عزم راسخ.سوره مریم آیه.۱۲

۷) تشریح کرد برای شما از اساس دین همان را که به نوح توصیه فرمود و آنچه را که بتو وحی فرستادیم و آنچه را که ابراهیم و موسی و عیسی را به آن وصیت کردیم عبارت بود از اینکه: دین را اقامه کنید و در آن متفرق نشوید، گرانست بر مشرکین توحیدی که آنها را به آن دعوت می کنی، خداوند هر که را بخواهد به سوی خود میکشاند، و به سوی خود هدایت می کند کسی را که توبه کند.سوره شوری آیه.۱۳

۸) و متفرق نشدند مگر بعد از اینکه به حقیقت راه یافتند، با اینهمه از روی ستم و تعدی در بین خود اختلاف کردند.سوره شوری آیه.۱۴

۹) پس معتقد بدین باش (استقامت در دین داشته باش) در حالی که ثبات قدم و میل به آن داشته باشی، پیروی کن فطرت خدای را، همان فطرتی که خداوند مردم را بر طبق آن فطرت آفریده، در آفرینش خداوند تبدیل و تغییر نیست این دین است که می تواند جامعه را اداره کند و لیکن بیشتر مردم نمی دانند.سوره روم آیه.۳۲

۱۰) پس مسلط کردیم در بین آنها عداوت و بغضاء را تا روز قیامت.سوره مائده آیه.۱۸

۱۱) سوره روم آیه.۳۰

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۶، ص ۹۳

نویسنده: علامه طباطبایی

راز ختم نبوت

راز ختم نبوت

ظهور دین اسلام، با اعلام جاودانگی آن و پایان یافتن دفتر نبوت توأم بوده است.مسلمانان همواره ختم نبوت را امر واقع شده تلقی کرده اند.هیچ گاه برای آنها این مساله مطرح نبوده که پس از حضرت محمد (ص) پیغمبر دیگری خواهد آمد

یا نه؟ چه، قرآن کریم با صراحت، پایان یافتن نبوت را اعلام و پیغمبر بارها آن را تکرار کرده است. در میان مسلمین اندیشه ظهور پیغمبر دیگر، مانند انکار یگانگی خدایا انکار قیامت، با ایمان به اسلام همواره ناسازگار شناخته شده است.

تلاش و کوششی که در میان دانشمندان اسلامی در این زمینه به عمل آمده است، تنها در این جهت بوده که می خواسته اند به عمق این اندیشه پی ببرند و راز ختم نبوت را کشف کنند.

وارد بحث ماهیت وحی و نبوت نمی شویم. قدر مسلم این است که وحی، تلقی و دریافت راهنمایی است از راه اتصال ضمیر به غیب و ملکوت. نبی، وسیله ارتباطی است میان سایر انسانها و جهان دیگر و در حقیقت پلی است میان جهان انسانها و جهان غیب.

نبوت از جنبه شخصی و فردی، مظهر گسترش و رقاء شخصیت روحانی یک فرد انسان است و از جنبه عمومی، پیام الهی است برای انسانها به منظور رهبری آنها که به وسیله یک فرد به دیگران ابلاغ گردد.

همین جاست که اندیشه ختم نبوت، ما را با پرسشهایی مواجه می کند، که: آیا ختم نبوت و عدم ظهور نبی دیگر بعد از خاتم النبیین به معنی کاهش استعدادهای معنوی و تنزل بشریت در جنبه های روحانی است؟ آیا ما در روزگار از زادن فرزندان ملکوتی صفات که بتوانند با غیب و ملکوت پیوند داشته باشند ناتوان شده است و اعلام ختم نبوت به معنی اعلام نازا شدن طبیعت نسبت به چنان فرزندان است؟ بعلاوه، نبوت معلول نیازمندی بشر به پیام الهی است و در گذشته طبق مقتضیات دوره ها و زمانها این پیام تجدید شده است. ظهور پیاپی پیامبران، تجدید دائمی شرایع،

نسخهای مداوم کتب آسمانی همه بدان علت است که نیازمندیهای بشر دوره به دوره تغییر می کرده است و بشر در هر دوره ای نیازمند پیام نوین و پیام آور نوینی بوده است. با این حال، چگونه می توان فرض کرد که با اعلام ختم نبوت این رابطه یکباره بریده شود و پلی که جهان انسان را به جهان غیب متصل می کند یکسره خراب گردد و دیگر پیامی به بشر نرسد و بشریت بلا تکلیف گذاشته شود؟ از اینها همه گذشته، چنانکه می دانیم در فاصله میان پیامبران صاحب شریعت مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یک سلسله پیامبران دیگر ظهور کرده اند که مبلغ و مروج شریعت پیشین بوده اند. هزاران نبی بعد از نوح آمده اند که مبلغ و مروج شریعت نوحی بوده اند، همچنین بعد از ابراهیم و غیره. فرضاً انقطاع نبوت تشریحی را بپذیریم و بگوییم با شریعت اسلام شرایع ختم شد، چرا نبوتهای تبلیغی بعد از اسلام قطع شد؟ چرا اینهمه پیامبر بعد از هر شریعتی ظهور کردند و آنها را تبلیغ و ترویج و نگهبانی کردند، اما بعد از اسلام حتی یک پیامبر اینچنین نیز ظهور نکرد؟ اینهاست پرسشهایی که از اندیشه ختم نبوت ناشی می شود.

اسلام که خود عرضه کننده این اندیشه است پاسخ این پرسشها را داده است.

اسلام اندیشه ختم نبوت را آنچنان طرح و ترسیم کرده است که نه تنها ابهام و تردیدی باقی می گذارد، بلکه آن را به صورت یک فلسفه بزرگ در می آورد. از نظر اسلام، اندیشه ختم نبوت نه نشانه تنزل بشریت و کاهش استعداد بشری و نازا شدن مادر روزگار است و نه دلیل بی نیازی بشر از پیام الهی است و نه با

پاسخگویی به نیازمندیهای متغیر بشر در دوره ها و زمانهای مختلف ناسازگار است، بلکه علت و فلسفه دیگری دارد.

قبل از هر چیز لازم است با سیمای «ختم نبوت» آنچنانکه اسلام ترسیم کرده است آشنا بشویم و آن را بررسی کنیم، سپس پاسخ پرسشهای خود را دریافت داریم.

در سوره احزاب آیه ۴۰ چنین می خوانیم: ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین.

محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست، همانا او فرستاده خدا و پایان دهنده پیامبران است (۱).

این آیه رسماً حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را با عنوان «خاتم النبیین» یاد کرده است.

کلمه «خاتم» به حسب ساختمان لغوی خود در زبان عربی به معنی چیزی است که به وسیله آن به چیزی پایان دهند. مهری که پس از بسته شدن نامه بر روی آن می زدند به همین جهت «خاتم» نامیده می شود، و چون معمولاً بر روی نگین انگشتری، نام یا شعار مخصوص خود را نقش می کردند و همان را بر روی نامه ها می زدند، انگشتری را «خاتم» می نامیدند.

در قرآن هر جا و به هر صورت ماده «ختم» استعمال شده است مفهوم پایان دادن یا بستن را می دهد. مثلاً در سوره یس آیه ۶۵ چنین می خوانیم: الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیههم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون.

در این روز به دهانهای آنها مهر می زنیم و دستهایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان بر آنچه به دست آورده اند گواهی می دهند.

لحن آیه مورد بحث خود می رساند که قبل از نزول این آیه نیز پایان یافتن نبوت به وسیله پیغمبر اسلام در میان مسلمین امری شناخته بوده است. مسلمانان همان طوری که محمد را «رسول الله»

می دانستند، «خاتم النبیین» نیز می شناختند. این آیه فقط یاد آوری می کند که او را با عنوان پدر خوانده فلان شخص نخوانید، او را با همان عنوان واقعی اش که رسول الله و خاتم النبیین است بخوانید.

این آیه فقط به جوهر و هسته مرکزی اندیشه ختم نبوت اشاره می کند و بر آن چیزی نمی افزاید.

در سوره حجر آیه ۹ چنین آمده است: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون.

ما خود این کتاب را فرود آوردیم و هم البته خود نگهبان آن هستیم.

در این آیه با قاطعیت کم نظیری از محفوظ ماندن قرآن از تحریف و تغییر و نابودی سخن رفته است.

یکی از علل تجدید رسالت و ظهور پیامبران جدید، تحریف و تبدیلهایی است که در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می داده است و به همین جهت آن کتابها و تعلیمات، صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می داده اند. غالباً پیامبران احیا کننده سنن فراموش شده و اصلاح کننده تعلیمات تحریف یافته پیشینیان خود بوده اند.

گذشته از انبیائی که صاحب کتاب و شریعت و قانون نبوده و تابع یک پیغمبر صاحب کتاب و شریعت بوده اند، مانند همه پیامبران بعد از ابراهیم تا زمان موسی و همه پیامبران بعد از موسی تا عیسی، پیامبران صاحب قانون و شریعت نیز بیشتر مقررات پیامبر پیشین را تایید می کرده اند. ظهور پیامبران تنها معلول تغییر و تکامل شرایط زندگی و نیازمندی بشر به پیام نوین و رهنمایی نوین نیست، بیشتر معلول نابودیها و تحریف و تبدیلهای کتب و تعلیمات آسمانی بوده است.

بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ مواریث علمی و دینی ناتوان بوده است و از او جز این انتظاری نمی توان داشت. آنگاه

که

بشر می رسد به مرحله ای از تکامل که می تواند موارث دینی خود را دست نخورده نگهداری کند، علت عمده تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی می گردد و شرط لازم (نه شرط کافی) جاوید ماندن یک دین، موجود می شود.

آیه فوق به منتفی شدن مهمترین علت تجدید نبوت و رسالت از تاریخ نزول قرآن به بعد اشاره می کند، و در حقیقت، تحقق یکی از ارکان ختم نبوت را اعلام می دارد.

چنانکه همه می دانیم در میان کتب آسمانی جهان تنها کتابی که درست و به تمام و کمال دست نخورده باقی مانده قرآن است. بعلاوه، مقادیر زیادی از سنت رسول به صورت قطعی و غیر قابل تردید در دست است که از گزند روزگار مصون مانده است.

البته بعد توضیح خواهیم داد که وسیله الهی محفوظ ماندن کتاب آسمانی مسلمین، رشد و قابلیت بشر این دوره است که دلیل بر نوعی بلوغ اجتماعی انسان این عهد است.

در حقیقت، یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است به حدی که می تواند حافظ و نگهبان موارث علمی و دینی خود باشد و خود به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن پردازد. درباره این مطلب بعد بحث خواهیم کرد.

در سراسر قرآن اصرار عجیبی هست که دین، از اول تا آخر جهان، یکی بیش نیست و همه پیامبران بشر را به یک دین دعوت کرده اند. در سوره شوری آیه ۱۳ چنین آمده است: *شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی.*

خداوند برای شما دینی قرار داد که قبلا به نوح توصیه شده بود و اکنون بر تو وحی کردیم و به ابراهیم و

موسی و عیسی نیز توصیه کردیم.

قرآن در همه جا نام این دین را که پیامبران از آدم تا خاتم مردم را بدان دعوت می کرده اند «اسلام» می نهد. مقصود این نیست که در همه زمانها به این نام خوانده می شده است، مقصود این است که دین دارای حقیقت و ماهیتی است که بهترین معرف آن، لفظ «اسلام» است. در سوره آل عمران آیه ۶۷ درباره ابراهیم می گوید: ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما.

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، حق جو و مسلم بود.

و در سوره بقره آیه ۱۳۲ درباره یعقوب و فرزندانش می گوید: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون.

ابراهیم و یعقوب به فرزندان خود چنین وصیت کردند: خداوند برای شما دین انتخاب کرده است، پس با اسلام بمیرید.

آیات قرآن در این زمینه زیاد است و نیازی به ذکر همه آنها نیست.

البته پیامبران در پاره ای از قوانین و شرایع با یکدیگر اختلاف داشته اند. قرآن در عین اینکه دین را واحد می داند، اختلاف شرایع و قوانین را در پاره ای مسائل می پذیرد. در سوره مائده آیه ۴۸ می گوید: لکل جعلنا منکم شرعه و منهاجا.

برای هر کدام (هر قوم و امت) یک راه ورود و یک طریقه خاص قرار دادیم.

ولی از آنجا که اصول فکری و اصول عملی که پیامبران به آن دعوت می کرده اند یکی بوده و همه آنان مردم را به یک شاهراه و به سوی یک هدف دعوت می کرده اند، اختلاف شرایع و قوانین جزئی در جوهر و ماهیت این راه که نامش در منطق قرآن «اسلام» است تاثیری نداشته است. تفاوت و اختلاف

تعلیمات انبیاء با یکدیگر از نوع اختلاف برنامه‌هایی است که در یک کشور هر چند یک بار به مورد اجرا گذاشته می‌شود و همه آنها از یک «قانون اساسی» الهام می‌گیرد. تعلیمات پیامبران در عین پاره‌ای اختلافات، مکمل و متمم یکدیگر بوده است.

اختلاف و تفاوت تعلیمات آسمانی پیامبران از نوع اختلافات مکتبهای فلسفی یا سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی که مشتمل بر افکار متضاد است نبوده است، انبیاء تماماً تابع یک مکتب و دارای یک تز بوده‌اند.

تفاوت تعلیمات انبیاء با یکدیگر، یا از نوع تفاوت تعلیمات کلاسهای عالی‌تر با کلاسهای دانی‌تر، یا از نوع تفاوت اجرائی یک اصل در شرایط و اوضاع گوناگون بوده است.

می‌دانیم که دانش آموز در کلاسهای بالاتر نه تنها به مسائلی بر می‌خورد که قبلاً به آنها به هیچ وجه بر نخورده است، بلکه تصورش درباره مسائلی که قبلاً یاد گرفته و در ذهن کودکان خود به نحوی آنها را تجسم داده است احیاناً زیر و رو می‌شود. تعلیمات انبیاء نیز چنین است.

توحید، اصل و سنگ اول ساختمانی است که پیامبران دست در کار ساختنش بوده‌اند، اما همین توحید، درجات و مراتبی دارد. آنچه یک عامی به نام خدای یگانه در ذهن خود تجسم می‌دهد با آنچه در قلب یک عارف تجلی می‌کند یکی نیست. عارفان نیز در یک درجه نیستند. «اگر ابوذر بر آنچه در قلب سلمان است آگاه گردد، گمان کفر به او می‌برد و او را می‌کشد» (۲).

بدیهی است که آیات اول سوره حدید و آخر سوره حشر و سوره «قل هو الله احد» برای بشر چند هزار سال پیش - بلکه بشر هزار سال پیش - قابل هضم نبوده

است، تنها افراد معدودی از اهل توحید خود را به عمق این آیات نزدیک می نمایند. در آثار اسلامی وارد شده که: «خداوند چون می دانست بعدها افراد متعمق و ژرف اندیشی خواهند آمد، آیات «قل هو الله احد» و پنج آیه اول سوره حدید را نازل کرد» (۳).

شکل اجرائی یک اصل کلی نیز در شرایط گوناگون متفاوت می شود. بسیاری از اختلافات در روش انبیاء از نوع تفاوت در شکل اجرا بوده است نه در روح قانون.

این مطلبی است که بعد درباره آن سخن خواهیم گفت.

قرآن کریم هرگز کلمه «دین» را به صورت جمع (ادیان) نیاورده است. دین در قرآن همواره مفرد است، زیرا آن چیزی که وجود داشته و دارد دین است نه دینها.

بعلاوه، قرآن تصریح می کند که دین مقتضای فطرت و ندای طبیعت روحانی بشر است: فاقم وجهک للدين حنیفا فطره الله التي فطر الناس علیها (۴).

حق جویانه چهره خویش را به سوی دین، همان فطرت خدا که مردم را بر آن آفریده، ثابت نگهدار.

مگر بشر چند گونه فطرت و سرشت و طبیعت می تواند داشته باشد؟! اینکه دین از اول تا آخر جهان یکی است و وابستگی با فطرت و سرشت بشر دارد - که آن نیز بیش از یکی نمی تواند باشد - رازی بزرگ و فلسفه ای شکوهمند در دل خود دارد و تصور خاصی درباره فلسفه تکامل به ما می دهد. با واژه «تکامل» همه آشنا هستیم، همه جا سخن از تکامل است: تکامل جهان، تکامل جانداران، تکامل انسان و اجتماع.

این تکامل چیست و چگونه صورت می گیرد؟ آیا یک سلسله علل تصادفی است که منجر به تکامل می شود، و یا در سرشت آن چیزی که تکامل می گردد میل و

جذبۀ ای به سوی تکامل هست و او راه خود را از پیش انتخاب و مشخص کرده است؟ آیا حرکت تکاملی همواره روی خط معین و مشخص و با هدف و مقصد شناخته شده صورت می گیرد، و یا این حرکت چندی یک بار تحت تاثیر علل تصادفی بر روی یک خط قرار می گیرد و پیوسته تغییر جهت می دهد و هیچ گونه هدف و مقصد مشخص ندارد؟ از نظر قرآن سیر تکاملی جهان و انسان و اجتماع یک سیر هدایت شده و هدفدار است و بر روی خطی است که «صراط مستقیم» نامیده می شود و از لحاظ مبدا و مسیر و منتهی مشخص است. انسان و اجتماع، متحول و متکامل است، ولی راه و خط سیر، مشخص و واحد و مستقیم است: و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ (۵).

یکی خط است از اول تا به آخر

بر او خلق خدا جمله مسافر

تکامل انسان به این نحو نیست که در هر زمانی تحت تاثیر یک سلسله علل - صنعتی یا اجتماعی یا اقتصادی - در یک راه حرکت کند و دائما تغییر مسیر و تغییر جهت بدهد.

اینکه قرآن با اصرار زیاد، دین را یکی می داند و فقط به یک شاهراه قائل است و اختلاف شرایع و قوانین را مربوط به خطوط فرعی می داند، مبتنی بر این اصل فلسفی است.

بشر در مسیر تکاملی خود مانند قافله ای است که در راهی و به سوی مقصد معینی حرکت می کند، ولی راه را نمی داند، هر چندی یک بار به کسی برخورد می کند که راه را می داند و با نشانیهایی که از او می گیرد دهها کیلومتر راه را

طی می کند تا می رسد به جایی که باز نیازمند راهنمایی جدید است، با نشانی گرفتن از او افق دیگری برایش روشن می شود و دهها کیلومتر دیگر را با علاماتی که گرفته طی می کند تا تدریجا خود قابلیت بیشتری برای فراگیری پیدا می کند و می رسد به شخصی که «نقشه کلی» راه را از او می گیرد و برای همیشه با در دست داشتن آن نقشه، از راهنمای جدید بی نیاز می گردد.

قرآن با توضیح این نکته که راه بشر یک راه مشخص و مستقیم است و همه پیامبران با همه اختلافاتی که در راهنمایی و دادن نشانی به حسب وضع و موقع زمانی و مکانی دارند، به سوی یک مقصد و یک شاهراه هدایت می کنند، جاده ختم نبوت را صاف و رکن دیگر از ارکان آن را توضیح می دهد، زیرا ختم نبوت آنگاه معقول و متصور است که خط سیر این بشر متحول متکامل، مستقیم و قابل مشخص کردن باشد، اما اگر همان طور که خود بشر در تکاپوست و هر لحظه در یک نقطه است، خط سیر او نیز دائما دستخوش تغییر و تبدیل باشد و نهایت و مقصد و مسیر، مشخص نباشد و در هر برهه ای از زمان بخواهد در یک جاده حرکت کند، بدیهی است که ختم نبوت - یعنی دریافت یک نقشه و برنامه کلی و همیشگی - معقول و متصور نیست.

در سوره بقره آیه ۱۴۳ چنین آمده است:

و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا.

و اینچنین شما را - تربیت یافتگان واقعی اسلام را - جماعت وسط و معتدل و متعادل قرار دادیم تا حجت و شاهد بر مردم دیگر

باشید و پیغمبر حجت و شاهد بر شما باشد.

امت واقعی اسلام از نظر قرآن یک امت وسط و معتدل است. بدیهی است که امت وسط و معتدل و متعادل، دست پرورده تعالیم وسط و معتدل است. این آیه امتیاز و خصوصیت امت ختمیه و تعلیمات ختمیه را در یک کلمه ذکر می کند: وسطیت و تعادل.

در اینجا پرسشی پیش می آید و آن اینکه مگر سایر پیامبران تعلیمات متعادلی نداشته اند؟ در پاسخ این پرسش ذکر مطلبی لازم است: انسان تنها جاندار روی زمین نیست، و هم تنها جاننداری نیست که اجتماعی زندگی می کند. جاندارهای دیگری هستند که زندگی اجتماعی دارند با یک سلسله مقررات و نظامات و تشکیلات دقیق. زندگی آنها بر خلاف بشر، ادواری از قبیل عهد جنگل، عهد حجر، عهد آهن، عهد اتم و غیره پیدا نکرده است، از اولی که نوع آنها به وجود آمده دارای همین تشکیلات و نظامات بوده اند که دارند. این انسان است که به حکم «و خلق الانسان ضعیفا (۶) انسان (در بدو خلقت) ناتوان آفریده شده است» زندگی اش از صفر شروع می شود و به سوی بی نهایت پیش می رود. انسان فرزند رشید و بالغ طبیعت است و از همین رو آزاد و مختار است، نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم و هدایت اجباری به وسیله نیروی مرموزی به نام «غریزه» ندارد.

آنچه سایر جانداران با نیروی غیر قابل سرپیچی غریزه انجام می دهند، او در محیط آزاد عقل و قوانین قراردادی انجام می دهد: انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا (۷).

راه را به او نمودیم، او خود (آزادانه و با انتخاب خود) یا قدرشناس است و یا ناسپاس.

راز اینکه در انسان انحراف و سقوط و توقف و انحطاط

هست و در سایر جاندارها نیست نیز در همین نکته است. انسان بر خلاف سایر جانداران - که سر جای خود متوقف اند و خود قادر نیستند که خود را جلو ببرند یا به عقب برگردند، به راست منحرف شوند یا به چپ، تند بروند یا کند - هم می تواند خود را به جلو ببرد و هم می تواند به عقب برگردد، هم قادر است به سوی چپ منحرف شود و هم به سوی راست، هم می تواند تند برود و هم کند، و بالاخره هم می تواند بنده ای «شاکر» باشد و هم سرکشی «کافر»، از این رو دائما در میان نوسانات افراطی و تفریطی گرفتار است.

اجتماع بشری گاه آنچنان جامد و ساکن و اسیر عادات دست و پاگیر می شود که نیازمند به نیرویی است که زنجیرها را از او برگیرد و او را به حرکت آورد، و گاه آنچنان هوس نوظواهی پیدا می کند که سنن و نوامیس خلقت را فراموش می کند، گاه غرق در غرور و تکبر و خودخواهی می شود و نیرویی ضرورت پیدا می کند که او را در جهت زهد و ریاضت و ترک خودبینی و رعایت حدود خود و حقوق دیگران براند، و گاه آنچنان به سستی و لاقیدی و ستمکشی خو می کند که جز با بیدار کردن «منش» و شخصیت و احساس احقاق حقوق، چاره نمی توان کرد. بدیهی است که تندروی یا کندروی یا انحراف به راست یا چپ، هر کدام برنامه مخصوص به خود دارد. برای جامعه منحرف به راست، نیروی اصلاح کننده باید متمایل به چپ باشد و بر عکس.

این است که دواى يك زمان و يك دوره و يك قوم، برای زمان ديگر و قوم ديگر،

درد و بلائی مزمّن است، و این است راز اینکه رسالتهای مختلف و احیاناً به صورت ظاهر، متضاد جلوه می کنند: یکی پیامبر جنگ می شود و دیگری پیامبر صلح، یکی پیامبر محبت می شود و دیگری پیامبر خشونت و صلابت، یکی پیامبر انقلابی و دیگری پیامبر محافظه کار، یکی پیامبر گریان و دیگری پیامبر خندان. راز موقت بودن تعلیمات این گونه پیامبران همین است. بدیهی است که با همه تضادی که میان این گونه رسالتهای از نظر روش هست، از نظر هدف تضاد و اختلافی نیست، هدف یکی است: بازگشت به تعادل و افتادن در جاده اصلی.

قرآن کریم ضمن قصص پیامبران کاملاً نشان می دهد که هر کدام از آنها ضمن تعلیمات مشترک مربوط به مبدا و معاد، بر روی یک نکته بالخصوص تکیه و اصرار داشته و مأمور اجرای برنامه خاصی بوده اند. این مطلب از مطالعه قصص قرآنی کاملاً روشن است.

خطری که غالباً مصلحان اجتماعی به وجود می آورند از همین ناحیه است که در یک اجتماع تندرو یا کندرو یا متمایل به راست یا به چپ ظهور می کنند و به پیکار مقدسی دست می زنند، اما فراموش می کنند یک برنامه معین فقط برای مدت محدودی قابل اجراست و با جامعه کندرو یا تندرو یا چپ رو یا راست رو آنقدر باید پیکار کرد که تعادل خود را باز یابد، و بیش از آن، خود مستلزم سقوط و انحراف جامعه از سوی دیگر است.

اکنون که این توضیح داده شد می توانیم به مفهوم آیه مورد نظر نزدیک شویم.

رسالت پیامبر اسلام با همه رسالتهای دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه، قانون اساسی بشریت است، مخصوص یک اجتماع تندرو یا کندرو

یا راست رو یا چپ رو نیست.

اسلام طرحی است کلی و جامع و همه جانبه و معتدل و متعادل، حاوی همه طرحهای جزئی و کارآمد در همه موارد. آنچه در گذشته انبیاء انجام می دادند که برنامه مخصوص برای یک جامعه خاص از جانب خدا می آوردند، در دوره اسلام علما و رهبران امت باید انجام دهند، با این تفاوت که علما و مصلحین با استفاده از منابع پایان ناپذیر وحی اسلامی برنامه های خاصی تنظیم می کنند و آن را به مرحله اجرا می گذارند.

قرآن کتابی است که روح همه تعلیمات موقت و محدود کتب دیگر آسمانی را که مبارزه با انواع انحرافها و بازگشت به تعادل است در بر دارد. این است که قرآن خود را «مهیمن» و حافظ و نگهبان سایر کتب آسمانی می خواند: و انزلنا الیک الكتاب بالحق مصدقا لما بین یدیہ من الكتاب و مهیمننا علیہ (۸).

ما این کتاب را به حق فرود آوردیم در حالی که تایید و تصدیق می کند کتب آسمانی پیشین را و حافظ و نگهبان آنهاست.

از نصوص اسلامی بر می آید که همه پیامبران به حکم اینکه مقدمه ظهور نبوت کلی و ختمی و قانون اساسی یگانه الهی بوده اند، موظف بوده اند که نوید اکمال و اتمام دین را در دوره ختمیه به امتهای خود بدهند. خداوند از همه پیامبران چنین پیمانی گرفته است. در نهج البلاغه، خطبه اول بیان جالبی در این زمینه است: و لم یخل سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجه لازمه او محجه قائمه، رسل لا تقصر بهم قله عددهم و لا کثره المکذبین لهم، من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله. علی ذلک نسلت القرون

و مضت الدهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء، الی ان بعث الله محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله لا نجاز عدته و تمام نبوته، ماخوذا علی النیین میثاقه، مشهوره سماته، کریمه میلاده.

خداوند هرگز خلق را از وجود یک پیامبر یا کتاب آسمانی یا حجت کافی یا طریقه روشن، خالی نگذاشته است، فرستادگانی که اندکی عدد آنها و بسیاری عدد مخالفانشان آنها را از انجام وظیفه باز نداشته است. هر پیامبری به پیامبر پیشین خود قبلا معرفی شده است و آن پیامبر پیشین او را به مردم معرفی کرده و بشارت داده است. به این ترتیب نسلها پشت سر یکدیگر آمد و روزگاران گذشت تا خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به موجب و عده ای که کرده بود، برای تکمیل دستگاه نبوت فرستاد در حالی که از همه پیامبران برای او پیمان گرفته بود. علائم او معروف و مشهور و ولادت او بزرگوارانه بود.

از پیغمبر اکرم دو جمله لطیف در این زمینه وارد شده، یکی اینکه فرموده است: نحن الاخرون السابقون یوم القیامه (۹).

ما در دنیا پس از همه پیامبران و امته آمده ایم، اما در آخرت در صف مقدم هستیم و دیگران پشت سر ما هستند.

دیگر اینکه فرمود: ادم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه (۱۰).

تمام پیامبران در قیامت زیر پرچم من اند.

علت این سبقت و تقدم در قیامت و علت اینکه همه پیامبران در آن جهان در زیر پرچم این پیامبر هستند این است که همه مقدمه اند و این نتیجه، وحی آنها در حدود یک برنامه موقت بوده و وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلی همیشگی است.

بزرگان اسلامی با توجه به این دو

جمله و با الهام از یک اصل دیگر از اصول معارف اسلامی، که آنچه در آن جهان ظهور می کند ظهور ملکوتی واقعیات این جهان است سخنان نغز و دلپذیری در این باره گفته اند. ابن الفارض مصری با اشاره به مضمون این دو حدیث می گوید: و انی و ان کنت ابن آدم صوره فلی فیه معنی شاهد بابوتی و کلهم عن سبق معنای دائر بدائرتی او وارد من شریعتی و ما منهم الا و قد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیتی و قبل فصالی دون تکلیف ظاهری ختمت بشرعی الموضعی کل شرعه (۱۱).

مولوی در همین مضمون می گوید: ظاهرا آن شاخ اصل میوه است

باطنا بهر ثمر شد شاخ هست

گر نبودی میل و امید ثمر

کی نشاندی باغبان بیخ شجر

پس به معنی آن شجر از میوه زاد

گر به صورت از شجر بودش نهاد مصطفی زین گفت: «کادم و انبیا

خلف من باشند در زیر لوا»

بهر این فرموده است آن ذو فنون

رمز «نحن الآخرون السابقون»

گر به صورت من ز آدم زاده ام

من به معنی جد جد افتاده ام

پس ز من زایید در معنی پدر

پس ز میوه زاد در معنی شجر اول فکر آخر آمد در عمل

خاصه فکری کو بود وصف ازل

شبستری می گوید: یکی خط است از اول تا به آخر

بر او خلق خدا جمله مسافر

در این ره انبیا چون ساربان اند

دلیل و رهنمای کاروان اند

و زیشان سید ما گشته سالار

«هم او اول هم او آخر در این کار»

احد در میم احمد گشت ظاهر

«در این دور اول آمد عین آخر»

ز احمد تا احد یک میم فرق است

جهانی اندرین یک میم غرق است

بر او ختم آمده پایان این راه

بدو منزل شده «ادعوا الی الله»

مقام دلگشایش جمع جمع است

جمال

جانفزایش شمع جمع است

شده او پیش و دلها جمله در پی

گرفته دست جانها دامن وی

قرآن کریم اصل نوید و ایمان و تسلیم پیامبران پیشین را به پیامبرانی که پس از آنها می آیند (و به طریق اولی خاتم انبیاء) و

وظیفه داری اینکه امت خود را نیز بدین جهت تبلیغ کنند و آنها را آماده تعلیمات پیامبران بعدی بنمایند، و همچنین تایید و

تصدیق پیامبران بعدی پیامبران پیشین را و اینکه خداوند از پیامبران بر این نوید و تسلیمها و تایید و تصدیقها پیمان شدید گرفته است اینچنین ذکر کرده است: و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمه ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین (۱۲).

به یاد آر هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که زمانی که به شما کتاب و حکمت دادم سپس فرستاده ای آمد که آنچه با شماست تصدیق می کند، به او ایمان آورید و او را یاری نمایید. خداوند گفت آیا اقرار و اعتراف کردید و این بار را به دوش گرفتید؟ گفتند اقرار کردیم. گفت پس همه گواه باشید، من نیز از گواهانم.

پیوند نبوتها و رابطه اتصالی آنها می رساند که نبوت یک سیر تدریجی به سوی تکامل داشته و آخرین حلقه نبوت، مرتفع ترین قله آن است. عرفای اسلامی می گویند «الخاتم من ختم المراتب باسرها» یعنی پیامبر خاتم آن است که همه مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است.

اگر فرض کنیم در یکی از علوم همه مسائل مربوط به آن علم کشف شود، جایی

برای تحقیق جدید و کشف جدید باقی نمی ماند. همچنین است مسائلی که در عهده وحی است، با کشف آخرین دستوره‌های الهی جایی برای کشف جدید و پیامبر جدید باقی نمی ماند. مکاشفه تامه محمدیه کامل ترین مکاشفه ای است که در امکان یک انسان است و آخرین مراحل آن است. بدیهی است که هر مکاشفه دیگر بعد از آن مکاشفه، جدید نخواهد بود، از قبیل پیمودن سرزمین رفته شده است، سخن و مطلب جدید همراه نخواهد داشت، سخن آخر همان است که در آن مکاشفه آمده است: و تمت کلمه ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته و هو السميع العليم (۱۳).

سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست.

مرحوم فیض در علم الیقین صفحه ۱۰۵ از یکی از بزرگان چنین نقل می کند: «مقصود و هدف در فطرت آدمیان رسیدن به مقام قرب الهی است و این جز با راهنمایی پیامبران امکان پذیر نمی باشد. از این رو نبوت جزء نظام هستی قرار می گیرد و البته مقصود و هدف، مرتبه اعلی و آخرین درجه نبوت است نه اولین درجه آن. نبوت طبق سنت الهی تدریجا کمال می یابد، همچنانکه یک عمارت تدریجا ساخته می شود. و همچنانکه در ساختن عمارت پایه ها و دیوارها هدف نیست، هدف صورت کامل خانه است، نبوت نیز چنین است، هدف صورت کامل آن است و در همین جاست که نبوت خاتمه می پذیرد و پایان می یابد و زیاده نمی پذیرد، زیرا زیاده بر کمال نقص است و انگشت زیادی را می ماند. پیغمبر اکرم در حدیث معروف به همین معنی اشاره کرد که گفت: مثل نبوت مثل خانه ای است که ساخته شده و جای یک

خشت در آن باقی است، من جای آن خشت آخرینم، یا من گذارنده آن خشت آخرینم.» (۱۴).

بیانات گذشته می تواند دورنمایی از سیمای اندیشه ختم نبوت در میان اندیشه های اسلامی رسم کند و پایه ها و ارکان آن را ارائه دهد.

معلوم شد اندیشه ختم نبوت بر این پایه است که اولاً مایه دین در سرشت بشر نهاده شده است، سرشت همه انسانها یکی است، سیر تکاملی بشر یک سیر هدفدار و بر روی یک خط مشخص و مستقیم است، از این رو حقیقت دین که بیان کننده خواسته های فطرت و راهنمای بشر به راه راست است یکی بیش نیست.

ثانیا یک طرح به شرط فطری بودن، جامع بودن، کلی بودن و به شرط مصونیت از تحریف و تبدیل و به شرط حسن تشخیص و تطبیق در مرحله اجرا می تواند برای همیشه رهنمون و مفید و مادر طرحها و برنامه ها و قوانین جزئی بی نهایت واقع گردد.

مباحث آینده بهتر این مطلب را روشن خواهد کرد. اکنون به بررسی و پاسخ پرسشهایی که در آغاز گفتار اشاره شد می پردازیم.

دروازه های آسمان

اولین پرسشی که اندیشه ختم نبوت به وجود می آورد، درباره رابطه انسان با جهان غیب است. چطور می شود که انسان اولیه با همه بدویت و بساطت، از طریق وحی و الهام با جهان غیب ارتباط پیدا کرده و دروازه های آسمان به روی او باز بوده است، اما بشر پیشرفته کمال یافته بعدی از این موهبت محروم و درهای آسمان به رویش بسته شده است؟ آیا واقعا استعدادهای معنوی و روحی بشر کاهش یافته و بشریت از این نظر تنزل کرده است؟ این شبهه از این پندار پدید آمده که ارتباط و اتصال معنوی با غیب

مخصوص پیامبران است و لازمه انقطاع نبوت بریده شدن هر گونه رابطه معنوی و روحانی میان جهان غیب و جهان انسان است.

اما این پندار، سخت بی اساس است. قرآن کریم نیز ملازمه ای میان اتصال با غیب و ملکوت و میان مقام نبوت قائل نیست، همچنانکه خرق عادت را به تنهایی دلیل بر پیامبری نمی شناسد. قرآن کریم افرادی را یاد می کند که از زندگی معنوی نیرومندی برخوردار بوده اند، با فرشتگان همسخن بوده و امور خارق العاده از آنها سر می زده بدون آنکه «نبی» بوده باشند. بهترین مثال، مریم دختر عمران مادر عیسی مسیح است که قرآن داستانهای حیرت انگیزی از او نقل کرده است. قرآن درباره مادر موسی نیز می گوید: «ما به او وحی کردیم که موسی را شیر بده و آنگاه که بر جان او بیم کردی او را به دریا بسپار، ما او را حفظ کرده، به تو باز خواهیم گرداند.» (۱۵) چنانکه می دانیم نه مادر عیسی پیامبر است و نه مادر موسی.

حقیقت این است که اتصال به غیب و شهود حقایق ملکوتی، شنیدن سروش غیبی و بالاخره «خبر شدن» از غیب، نبوت نیست، نبوت «خبر باز آوردن» است و نه «هر که او را خبر شد، خبر باز آورد». قرآن باب اشراق و الهام را بر روی همه کسانی که باطن خویش را پاک کنند باز می داند: ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا (۱۶).

اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می دهد که مایه تشخیص و تمیز شما باشد.

و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا (۱۷).

آنان که در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می نمایانیم.

برای اینکه نمونه ای از زندگی معنوی و عرفانی از نظر

منطق اسلام به دست داده باشیم کافی است گوشه ای از یکی از خطب نهج البلاغه را ذکر کنیم. در خطبه ۲۲۰ نهج البلاغه چنین آمده است:

ان الله تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقوه و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده، و ما برح الله عزت الائه في البرهه بعد البرهه و في ازمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم.

خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است. دلها بدین وسیله از پس کری، شنوا و از پس کوری، بینا و از پس سرکشی و عناد،

مطیع و رام می گردند. همواره چنین بوده و هست که خداوند در هر برهه ای از زمان، و در زمانهایی که پیامبری نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سر ضمیر آنها با آنها راز می گوید و از راه عقلهای آنها با آنها تکلم می کند.

از پیغمبر اکرم روایت است: ان لله عبادا ليسوا بانبياء يغبطهم النبوه (۱۸).

خداوند بندگانی دارد که پیامبر نیستند، اما پیامبری بر آنها رشک می برد (۱۹).

از نظر شیعیان که به مقام امامت و ولایت باطنی ائمه اطهار (علیهم السلام) قائل اند بدون آنکه آنها را نبی بدانند، مطلب کاملاً حل شده است. عرفای اسلامی در قالب اصطلاحات عرفانی مراتب سیر و سلوک معنوی را به چهار مرحله تقسیم کرده اند، ما به خاطر پرهیز از اطاله کلام فقط به دو مرحله از آن اشاره می کنیم: الف. سفر از خلق به حق ب. سفر از حق به خلق سفر از خلق به حق مخصوص پیامبران نیست، بلکه پیامبران مبعوث شده اند که بشر را در این سفر مدد نمایند. آنچه مخصوص پیامبران است سفر از حق به خلق است، یعنی

ماموریت برای ارشاد و هدایت و دستگیری خلق. پیامبری بازگشت به کثرت است برای سوق دادن به وحدت.

صدر المتالهین در صفحه ۱۳ مفاتیح الغیب می گوید: «وحی یعنی نزول فرشته بر گوش و بر دل به منظور ماموریت و پیامبری، هر چند منقطع شده است و دیگر فرشته ای بر کسی نازل نمی شود و او را مامور اجرای فرمانی نمی نماید، زیرا به حکم «اکملت لکم دینکم» آنچه از این راه باید به بشر برسد رسیده است، ولی باب الهام و اشراق هرگز بسته نشده و نخواهد شد، ممکن نیست این راه مسدود گردد.» در این زمینه سخنان زیادی گفته شده که نقل آنها موجب اطاله کلام است. در میان دانشمندان عصر ما اقبال لاهوری سخن لطیفی در این موضوع دارد. اقبال در فرق میان نبی و عارف (و به قول خود او مرد باطنی) چنین می گوید:

«مرد باطنی نمی خواهد پس از آرامش و اطمینانی که با تجربه اتحادی (وصول به حق) پیدا می کند به زندگی اینجهانی

بازگردد. در آن هنگام که بنا بر ضرورت باز می گردد بازگشت او برای بشریت سود چندانی ندارد، ولی بازگشت پیغمبر جنبه خلاقیت و ثمربخشی دارد، باز می گردد و در جریان زمان وارد می شود به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط در آورد و از این راه، جهان تازه ای از کمال مطلوب ها خلق کند. برای مرد باطنی آرامش حاصل از تجربه اتحادی مرحله ای نهایی است.

برای پیغمبر بیدار شدن نیروهای روانشناختی اوست که جهان را تکان می دهد. آن نیرو آنچنان حساب شده است که کاملاً جهان بشری را تغییر دهد... پیغمبری را می توان همچون نوعی خودآگاهی باطنی تعریف کرد که در آن، تجربه اتحادی تمایل به آن دارد که

از حدود خود لبریز شود و در پی یافتن فرصتهایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه ای به آنها بدهد» (۲۰).

پس انقطاع نبوت به معنی انقطاع ماموریت الهی است برای ارشاد و هدایت، نه انقطاع فیض معنوی نسبت به سائرین و سالکین الی الله. بسیار اشتباه است اگر گمان کنیم اسلام با اعلام ختم نبوت منکر زندگی معنوی شده است.

نبوت تبلیغی

پرسش دیگر این است: پیامبران مجموعاً دو وظیفه انجام می داده اند: یکی اینکه از جانب خدا برای بشر قانون و دستور العمل می آورده اند، دوم اینکه مردم را به خدا و عمل به دستور العمل های الهی آن عصر و زمان دعوت و تبلیغ می کرده اند. غالب پیامبران فقط وظیفه دوم را انجام می داده اند، عده بسیار کمی از پیامبران که قرآن آنها را «اولو العزم» می خواند قانون و دستور العمل آورده اند. به عبارت دیگر، دو نوع نبوت بوده است: نبوت تشریحی و نبوت تبلیغی. پیامبران تشریحی که عددشان بسیار اندک است صاحب قانون و شریعت بوده اند، ولی پیامبران تبلیغی کارشان تعلیم و تبلیغ و ارشاد مردم به تعلیمات پیامبر صاحب شریعت بوده است. اسلام که ختم نبوت را اعلام کرده است نه تنها به نبوت تشریحی خاتمه داده است بلکه به نبوت تبلیغی نیز پایان داده است. چرا چنین است؟ چرا امت محمد و ملت اسلام از هدایت و ارشاد چنین پیامبرانی محروم مانده اند؟ فرضاً این مطلب را پذیرفتیم که اسلام به واسطه کمال و کلیت و تمامیت و جامعیتش به نبوت تشریحی پایان داده است، پایان یافتن نبوت تبلیغی را با چه حساب و فلسفه ای می توان توجیه کرد؟ حقیقت این است که وظیفه اصلی نبوت و هدایت

وحی، همان وظیفه اول است، اما تبلیغ و تعلیم و دعوت، یک وظیفه نیمه بشری و نیمه الهی است. وحی و نبوت، یعنی اتصال مرموز با ریشه وجود و سپس ماموریت برای ارشاد خلق، مظهری است از مظاهر «هدایت» که بر سراسر هستی حکمفرماست: ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدى (۲۱).

الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی (۲۲).

موجودات با پیمودن پله های هستی، به تناسب درجه کمالی که به آن می رسند، از هدایت خاص آن درجه بهره مند می گردند، یعنی خصوصیت و شکل هدایت بر حسب مراحل مختلف هستی متفاوت است. دانشمندان اثبات کرده اند که حیوانات هر اندازه از نظر ساختمان و تجهیزات طبیعی ضعیف تر و ناتوان ترند از لحاظ نیروی مرموز هدایت غریزه که نوعی حمایت و سرپرستی مستقیم طبیعت است قوی ترند، و هر اندازه که از لحاظ تجهیزات طبیعی و نیروهای حسی و خیالی و وهمی و عقلی مجهزتر می گردند و بر پله های وجود بالا می روند، از هدایت غریزی آنها کاسته می شود، درست مانند کودکی که در مراحل اول کودکی تحت حمایت و سرپرستی مستقیم و همه جانبه پدر و مادر است و هر اندازه که رشد می کند از تحت حمایت مستقیم والدین خارج و به خود واگذاشته می شود. بالا رفتن جانداران بر پله های هستی و مجهز شدن به تجهیزات عضوی و حسی و خیالی و وهمی و هوشی و عقلی، بر امکانات و استقلال آنها می افزاید و به همان نسبت از هدایت غریزی آنها می کاهد.

می گویند حشرات از همه حیوانات از لحاظ غریزه مجهزترند، در صورتی که از لحاظ مراحل تکامل در درجه پایین قرار گرفته اند، و انسان که بر بالاترین پله نردبان تکامل قرار گرفته است از لحاظ

غریزه از همه ناتوان تر است.

وحی، عالی ترین و راقی ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمونیهایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی شود. ولی وحی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریحی است نه تبلیغی. وحی تبلیغی بر عکس است.

تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجه عقل و علم و تمدن به پایه ای نرسیده است که خود بتواند عهده دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل، و به عبارت دیگر، رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می دهد و علما جانشین چنان انبیاء می گردند. می بینیم قرآن در اولین آیه ای که نازل می شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به میان می آورد: اقرا باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرا وربك الاكرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم (۲۳).

این آیه اعلام می کند که عهد قرآن، عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیه تلویحا می فهماند که در عهد قرآن وظیفه تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علما منتقل شده و علما از این نظر جانشین انبیاء می شوند. این آیه اعلام بلوغ و استقلال بشریت در این ناحیه است. قرآن در سراسر آیاتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهده عینی و تجربی طبیعت و مطالعه تاریخ و به تفقه و فهم عمیق دعوت می کند. اینها همه نشانه های ختم نبوت و جانشینی عقل و علم به جای وحی تبلیغی است.

برای کدامیک از کتب آسمانی به اندازه قرآن

کار شده است؟ به محض نزول قرآن هزارها حافظ قرآن پیدا می شود. هنوز نیم قرن نگذشته، به خاطر قرآن علم نحو و صرف و دستور زبان تدوین و لغت‌های زبان عربی جمع آوری می گردد، علم معانی و بیان و بدیع ابتکار می شود، هزارها تفسیر و مفسر و حوزه های تفسیر به وجود می آید، روی کلمه به کلمه قرآن کار می شود. غالب این فعالیتها از طرف مردمی صورت می گیرد که نسبت به زبان عربی بیگانه اند. فقط علاقه به قرآن است که چنین شور و هیجانی به وجود می آورد. چرا برای تورات و انجیل و اوستا چنین فعالیت‌هایی نشد؟ آیا این خود دلیل بر رشد و بلوغ بشریت و قابلیت او برای حفظ و تعلیم و تبلیغ کتاب آسمانی اش نیست؟ آیا این خود دلیل جانشین شدن دانش به جای نبوت تبلیغی نیست؟ بشر در دوره های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی که به دستش برای خواندن می دهند پس از چند روز پاره پاره می کند، و بشر دوره اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همه مراجعات مکرری که به کتابهای خود می کند، آنها را در نهایت دقت حفظ می نماید.

زندگی بشر را معمولا- به عهد تاریخی و عهد ما قبل تاریخ تقسیم می کنند. عهد تاریخی از زمانی است که بشر توانسته یادگارهایی به صورت کتبه یا کتاب از خود باقی بگذارد و همانها امروز ملاک قضاوت درباره زندگی آن روز است، اما از عهد ما قبل تاریخ هیچ گونه اثری که ملاک قضاوت قرار بگیرد باقی نمانده است.

ولی می دانیم که آثار عهد تاریخی نیز غالبا پراکنده است. دوره ای که از آن به بعد بشر تاریخ و آثار خود را به طور منظم و

نسل به نسل حفظ کرده و تحویل نسل بعد داده مقارن با ظهور اسلام است. خود اسلام نیز عاملی برای این رشد عقلی محسوب می شود. در دوره اسلامی، مسلمین، هم آثار خود را حفظ و نگهداری کردند و مانع اندراس و نابودی شدند و هم کم و بیش آثار ملل پیشین را نگهداری و به نسلهای بعد منتقل کردند، یعنی تقریباً مقارن با عهد ختم نبوت است که بشر لیاقت خود را برای حفظ موارث علمی و دینی نشان داده است و در واقع دوره تاریخی واقعی مقارن با ظهور اسلام است. در ادوار گذشته، از یک طرف آثار نفیس علمی و فلسفی و دینی به وجود می آمد و از طرف دیگر در کام آتش یا آب می رفت. تاریخ از این سرگذشت‌های دردناک فراوان به یاد دارد. حوزه علمی و عظیم اسکندریه پس از نفوذ مسیحیت در حوزه امپراطوری روم شرقی منحل شد و کتابخانه تاریخی آن به وسیله متعصبان مسیحی در کام آتش رفت (۲۴).

طلوع و ظهور علم و رسیدن بشر به حدی که خود حافظ و داعی و مبلغ دین آسمانی خود باشد خواه ناخواه به نبوت تبلیغی خاتمه داد. از این رو است که پیغمبر اکرم علمای این امت را همدوش انبیای بنی اسرائیل یا برتر از آنها می شمارد. اقبال لاهوری باز هم سخن لطیفی دارد، می گوید: «پیامبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می شود به جهان قدیم تعلق دارد و آنجا که پای روح الهام وی در کار می آید متعلق به جهان جدید است. زندگی در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می کند که شایسته خط سیر جدید آن

است. ظهور و ولادت اسلام، ولادت عقل برهانی استقرائی است. رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت به حد کمال می رسد، و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن، و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می دهد، همه سیماهای مختلف اندیشه واحد ختم رسالت است... اندیشه خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهایی زندگی، جانشین شدن کامل عقل به جای عاطفه است. چنین چیزی نه ممکن است نه مطلوب...» (۲۵)

دین جاوید

اسلام ضمن اعلام ختم نبوت، جاویدان ماندن خویش را اعلام کرد: حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه (۲۶).

پر سر و صداترین پرسشها و ایرادها در اطراف همین موضوع است. می گویند: مگر ممکن است چیزی جاوید بماند؟! همه چیز در جهان بر ضد جاوید ماندن است، اساسی ترین اصل این جهان اصل تغییر و تحول است، تنها یک چیز جاودانی است، آن اینکه هیچ چیز جاودانی نیست.

منکران جاوید ماندن، گاهی به سخنان خود رنگ فلسفی می دهند و قانون تغییر و تحول را که قانون عمومی طبیعت است دلیل می آورند.

اگر به این مساله صرفاً از این جنبه بنگریم جواب ایراد روشن است: آن چیزی که همواره در تغییر و تحول است، ماده و ترکیبات مادی جهان است، اما قوانین و نظامات - خواه نظامات طبیعی و یا نظامات اجتماعی منطبق بر نوامیس طبیعی - مشمول این قانون نمی باشند. ستارگان

و منظومه های شمسی پدید می آیند و پس از چندی فرسوده و فانی می گردند، اما قانون جاذبه همچنان پای برجاست، گیاهان و جانوران زاده می شوند و می زیند و می میرند، ولی قوانین زیست شناسی همچنان زنده است.

همچنین است حال انسانها و قانون زندگی آنها، انسانها از آنجمله شخص پیغمبر می میرد، ولی قانون آسمانی او زنده است.

مصطفی را وعده داد الطاف حق

گر بمیری تو نمیرد این سبق

در طبیعت، «پدیده ها» متغیرند نه قانونها. اسلام قانون است نه پدیده. اسلام آنوقت محکوم به مرگ است که با قوانین طبیعت ناهماهنگ باشد، اما اگر چنانکه خود مدعی است از فطرت و سرشت انسان و اجتماع سرچشمه گرفته باشد و با طبیعت و قوانین آن هماهنگی داشته باشد، چرا بمیرد؟! ولی گاهی از جنبه اجتماعی ایراد می کنند، می گویند: مقررات اجتماعی یک سلسله مقررات قراردادی است که بر اساس نیازمندیهای اجتماعی وضع می شود.

نیازمندیها که مبنا و اساس مقررات و قوانین اجتماعی می باشند به موازات توسعه و تکامل عوامل تمدن در تغییرند، نیازمندیهای هر عصر با نیازمندیهای عصر دیگر متفاوت است، نیازمندیهای بشر در عصر موشک و هواپیما و برق و تلویزیون با نیازمندیهای عصر اسب و الاغ و شتر به کلی فرق کرده است، چگونه ممکن است مقررات زندگی او در این عصر همان مقررات عصر اسب و الاغ و شتر باشد؟ به عبارت دیگر، توسعه و پیشرفت عوامل تمدن، لزوما و جبرا مقتضیات جدیدی می آورد، نه ممکن است جلو «جبر تاریخ» را گرفت و زمان را به یک حال نگه داشت و نه ممکن است با مقتضیات زمان هماهنگی نکرد. پابند بودن به مقررات ثابت و یکنواخت، مانع انعطاف و انطباق با مقتضیات زمان و هماهنگی با

بدون شک مهمترین مساله ای که ادیان و بالاخص اسلام در این عصر با آن مواجه است همین مساله است. نسل جدید جز درباره تحول و دگرگونی و نوظللی و درک مقتضیات زمان نمی اندیشد. در مواجهه با این نسل، اولین سخنی که به گوش می رسد همین است. از نظر افراطیهای این نسل، مذهب و نخواستی دو پدیده متضادند: خاصیت نخواستی، تحرک و پشت کردن به گذشته است و خاصیت مذهب، جمود و سکون و توجه به گذشته و پاسداری وضع موجود.

اسلام بیش از هر مذهب دیگر باید با این گروه پنجه نرم کند، زیرا اسلام از طرفی دعوی جاودانگی دارد - که بر گوش این گروه سخت سنگین است - و از طرف دیگر در همه شؤون زندگی مداخله کرده است از رابطه فرد با خدا گرفته تا روابط اجتماعی افراد، روابط خانوادگی، روابط فرد و اجتماع، روابط انسان و جهان. اگر اسلام مانند برخی ادیان دیگر به یک سلسله تشریفات عبادی و دستور العمل های خشک اخلاقی قناعت کرده بود چندان مشکلی نبود، اما با اینهمه مقررات و قوانین مدنی، جزائی، قضائی، سیاسی، اجتماعی و خانوادگی چه می توان کرد؟

چنانکه می بینیم در این اشکال، از «جبر تاریخ»، «تغییر نیازمندیها»، «لزوم رعایت مقتضیات زمان» سخن به میان آمده است، از این رو لازم است ما درباره این سه موضوع که عنصر اصلی این ایراد را تشکیل می دهند اندکی بحث کنیم، سپس راه حل مشکل را از نظر اسلام بیان نماییم.

این مقاله ادعا ندارد که در این صفحات محدود بتواند همه جوانب این مطلب را به تفصیل متعرض شود، زیرا بررسی چنین مساله ای که به فلسفه و فقه و تاریخ و جامعه شناسی

تواما مربوط است در خور یک کتاب پر حجم و محصول سالها مطالعه است. این مقاله امیدوار است نشانه هایی از راه حل این مشکل ارائه دهد.

پی نوشتها

۱. یکی از عادات عرب و بعضی از ملل دیگر «پسر خواندگی» بود و اسلام آن را منسوخ کرد. «پسر خوانده» در ارث و روابط خانوادگی همانند پسر واقعی به شمار می رفت. رسول اکرم آزاد شده ای داشت به نام زید بن حارثه که پسر خوانده آن حضرت نیز به شمار می رفت. مردم طبق معمول انتظار داشتند که رسول اکرم با پسر خوانده خویش مانند پسر واقعی رفتار کند، همچنانکه خود آنها می کردند. مفاد این آیه این است: محمد را پدر هیچیک از مردان خود (زید بن حارثه یا شخص دیگر) نخوانید، او را فقط به عنوان فرستاده خدا و پایان دهنده پیامبران بشناسید و بخوانید.

۲. «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله»: سفینه البحار، ماده «ذر».

۳. اصول کافی: ج ۱/ص ۹۱.

۴. روم/۳۰.

۵. انعام/۱۵۳.

۶. نساء/۲۸.

۷. دهر/۳.

۸. مائده/۴۸.

۹. بحار، ج ۶/ص ۱۶۶ و صحیح مسلم، ج ۳/ص ۷.

۱۰. علم الیقین فیض، ص ۵. سفینه البحار، ماده «لوی». جامع الصغیر، ج ۱/ص ۱۰۷.

۱۱. ترجمه: من هر چند به حسب صورت و جریانات مادی اینجهانی فرزند آدم ابو البشر هستم، اما در من معنی و حقیقتی هست که گواه بر پدری من نسبت به آدم است. همه پیامبران به واسطه تقدم عنویت و حقیقت من بر گرد مرکز من می چرخند و از ورودگاه (شریعت) من آب بر می دارند. هیچ پیامبری نیامده است مگر آنکه امت خویش را به خاطر حقیقت به پیروی از من خوانده است. پیش از تمام شدن دوران شیرخوارگی و نرسیده به دوره تکلیف ظاهری، با شریعت روشنگر خود به همه شرایع پایان دادم.

۱۲. آل عمران/۸۱.

١٣. انعام/١١٥.

١٤. متن

حدیث را مجمع البیان در ذیل آیه ۴۰ سوره احزاب به نقل از صحیح بخاری و مسلم چنین آورده است:

«انما مثل فی الانبیاء کمثل رجل بنی دارا فاکملها و حسنھا الا موضع لبنه فکان من دخل فیھا فنظر الیھا قال ما احسنھا الا موضع هذه اللبنة فانما موضع هذه اللبنة ختم بی الانبیاء.»

۱۵. قصص/۷.

۱۶. انفال/۲۹.

۱۷. عنکبوت/۶۹.

۱۸. [رجوع شود به کتاب احادیث مثنوی، ص ۱۰۵].

۱۹. صدر المتألهین در مفاتیح الغیب این حدیث را نقل می کند و می گوید: هذا الحدیث مما رواه المعبرون من اهل الحدیث فی طریقتنا و طریقه غیرنا» یعنی این حدیث را محدثین معتبر شیعه و سنی روایت کرده اند. و نیز رجوع شود به آخرین فصل کتاب الشواهد الربوبیه.

۲۰. احیاء فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲۱. طه/۵۰.

۲۲. اعلیٰ/۲ و ۳.

۲۳. علق/۱ - ۵.

۲۴. مدتها شایع شده بود که این کتابخانه را مسلمین هنگام فتح مصر آتش زدند. این شایعه آنقدر قوت گرفت که متاخران مسلمانان آن را در کتابهای خود بازگو کردند. گذشته از اینکه در هیچیک از مدارک معتبر این قضیه نقل نشده است، اخیرا محققین اثبات کرده اند که این کتابخانه قبلا توسط متعصبین مسیحی سوخته شده است و شایعه نسبت به مسلمین نیز از طرف یک گوینده مسیحی است که در حدود دو قرن با آن زمان فاصله داشته است. (رجوع شود به جلد یازدهم ترجمه تاریخ تمدن ویل دورانت صفحه ۲۱۹ و به رساله شبلی نعمان به نام کتابخانه اسکندریه که در همین موضوع نوشته شده است).

۲۵. احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۴۵.

۲۶. اصول کافی، ج ۲/ص ۱۷.

کتاب: مجموعه آثار ج ۳ ص ۱۵۳

نویسنده: استاد شهید مطهری

واژه «پلورالیزم» از نظر لغوی، ابهامی ندارد. «plural» به معنای جمعی

و کثیر، و پلورالیسم به معنای پذیرش تعدد و کثرت است. اصطلاح شناخته شده پلورالیسم، مأخوذ از فرهنگ غربی است و ابتدا در سنن کلیسایی مطرح بود. در مورد شخصی که دارای چند منصب کلیسایی بود، اصطلاح پلورالیسم را به کار می برند.

اما امروزه در عرصه فرهنگی، بدین معنی است که در یک عرصه فکری و مذهبی، عقائد و روشهای گوناگونی مورد قبول باشد. پس از گسترش دامنه ارتباط بین جوامع، به ویژه پس از جنگهای شدید فرقه ای و مذهبی، اعم از جنگهای صلیبی بین مسلمانان و مسیحیان و جنگ بین پیروان مذاهب مسیحی با یکدیگر که تا امروز هم بین کاتولیکها و پروتستانها ادامه دارد و یک نمونه آن در این اواخر در ایرلند نیز جریان داشت و پس از آثار شومی که این جنگها بر جای گذاشتند، این تفکر تقویت شد که باید مذاهب دیگر را پذیرفت و با آنها از در آشتی درآمد و به نفع جامعه است که مذاهب و مکاتب مختلف با هم سازگار باشند. این جنگها موجب شد که سازش بین ادیان را بپذیرند تا دستکم انگیزه و زمینه برای جنگ افروزی کمتر شود.

البته تعریف کاملی که بر اساس آن، ویژگیهای مورد اتفاق برای پلورالیسم در نظر بگیریم، وجود ندارد ولی دستکم سه نوع کاربرد مختلف برای این واژه سراغ داریم:

اول) مدارا و همزیستی مسالمت آمیز برای جلوگیری از جنگها و تخاصمات. بعبارت دیگر، کثرتها به عنوان واقعتهای اجتماعی پذیرفته شوند و مصلحت جامعه، این نیست که به جان هم بیافتند. بلکه باید همزیستی داشته باشند، نه این که با هم یکی شوند. این نوع از پلورالیسم البته بدان معنا نیست که از نظر «حقیقت» هم قائل به کثرت

باشیم. کثرت در واقعیت اجتماعی است و منافات هم ندارد با اینکه هر گروهی خود را بر حق بدانند. یعنی در مقام نظر، هر گروهی می گوید من حق هستم و دیگران باطل اند. اما در مقام عمل، معذالک با دیگران می سازند این یک معنای پلورالیسم است و در چند عرصه هم می تواند وجود داشته باشد. در عرصه سیاست، احزاب مختلفی هر کدام به اصول مختلفی معتقدند باشند و از آن دفاع کنند ولی در عمل، با هم درگیر نشوند. مثلاً با رأی دادن و بردن اکثریت، عملاً یک حزب یا ائتلافی از چند حزب، حکومتی تشکیل دهند. این، تحمل کردن دیگران در عرصه اجتماع و سیاست است. در عین حال که اعتقاد نظری هر گروهی به افکار و قوانین فکری خودش پا برجاست و حتی مبارزه در عرصه کتاب و نشریات و مجالس بحث و مناظرات وجود دارد، هر کسی از مکتب خویش، دفاع و تصریح می کند که نظرات دیگر را درست نمی دانیم، ولی در مقام معاشرت اجتماعی و سیاسی، با هم کار می کنیم.

در قلمروی ادیان و مذاهب هم دو فرقه، در عین حال که گرایشهای خاص و متفاوت از هم دارند، به هم احترام می گذارند و عملاً با یکدیگر درگیر نمی شوند. مثلاً شیعه و سنی در جهان اسلام باید به مدارا و برادری با هم زندگی کنند. یک وقت، کسانی معتقدند که پیروان مذهب دیگر را باید از بین برد و گرایشهایی که مثلاً در دوره هائی بوده و امروزه هم در بعضی مناطق، کم و بیش دیده می شود، تعصبهای تنیدی که مذاهب دیگر اسلامی را بکلی خارج از اسلام و پیروان آنها را اصلاً مشرک بدانند و به راحتی نسبت شرک، کفر و الحاد

به اکثریت مسلمانان می دهند. در مقابلش هم کسان دیگری می گویند مذاهب مختلف مورد قبول اند، این همزیستی یعنی که می شود با آنها زندگی مسلمانانه کرد. در عین حال که هر کسی نظر خودش را صحیح و نظریه بقیه را نادرست می داند اما در مقام عمل، برادرانه زندگی می کنند. این مفهوم از پلورالیسم، از نظر ما کاملاً مورد قبول و مورد تأیید اسلام است.

ما این پلورالیسم را در بین دو فرقه از یک مذهب، بین دو مذهب از یک دین، و بین دو دین الهی پذیرفته ایم. مثلاً پیروان اسلام و مسیحیت و یهودیت برخورد فیزیکی ندارند و با احترام و ادب نسبت به هم برخورد می کنند و زندگی مسالمت آمیز دارند، بحث می کنند، مناظره همسایه هستند، رفت و آمد دارند، تجارت می کنند. ولی همسایه هستند، رفت و آمد دارند، تجارت می کنند، این پلورالیسم، ربطی به عرصه فکر و نظر ندارد.

اگر کسی پلورالیسم را این گونه معنا کند البته این معنا در دین اسلام وجود دارد. در قرآن، سیره پیغمبر اکرم و اهل بیت (ص)، تأکید بر روابط میان فرقه های مختلف مسلمانان است. شعار ما وحدت شیعه و سنی است و این موضوع، از زمان ائمه (ع) مطرح بوده و شیعیان و اهل تسنن تشویق می شدند که در نمازها، تشییع جنازه و سایر امور یکدیگر مشارکت داشته باشند. به عیادت یکدیگر بروند، اگر کمکی از دستشان برمی آید، انجام بدهند و امثال این نصایح که از صدر اسلام در بین همه مذاهب اسلامی وجود داشته است و هم بین ادیان الهی مختلف.

ما آیات زیادی در این زمینه داریم که نص است «لا ینهیکم عن الذین لم یقاتلواکم فی الدین و لم یخرجواکم من دیارکم.»:
(آنهایی که با شما

جنگ نکردند و شما را آواره نکردند، خدا شما را از ارتباط با اینها نهی نمی کند) یعنی با این کفار رفتار دوستانه و احسان و رفتار عادلانه داشته باشد. آیات صریحی در این باره داریم و نیازی به آیات متشابه و مواردی که در تفسیر آن اختلاف است، نداریم. به هر حال این از قطعیات اسلام است و جای شکی نسبت به آن در نظر اندیشمندان اسلام اعم از شیعه و سنی وجود ندارد که در اسلام، زندگی مسالمت آمیز با اهل کتاب پذیرفته شده است. البته تفاوت‌هایی هم هست که ناشی از پذیرش اهل کتاب است. آنها طبق دستورات خودشان عمل می کنند، در حالی که راه‌هایی برای مسائل مشترک و ارتباطات وجود خواهد داشت. مثلاً آنها مالیات اسلامی بدهند. یا نه؟ مسلمانان، این مالیات را طبق وظایف شرعی خود می دهند و خمس و زکات را با قصد قربت می دهند. خوب آنها که این وظایف شرعی را برای خود احساس نمی کنند، چه بکنند؟ برای آنها پرداخت جزیه مطرح است، اینها مباحث مختلفی است که در فقه و حقوق مطرح می شوند. اما به هر حال پذیرفته شده است که چند دین در کنار هم زندگی مسالمت آمیز داشته باشند. کسانی که پلورالیسم را مطرح می کنند، گاه به این گونه شواهد استناد می کنند و ممکن است بگویند در اسلام یهودیها پذیرفته شده اند، نصرانیها پذیرفته شده اند و به همین آیات استناد بشود و در عین حال نتیجه دیگری بگیرند. مثلاً معنای دوم یا سوم را نتیجه بگیرند. ولی آن معانی حساب دیگری دارند که خواهیم گفت.

معنای دوم: اینکه دین واحدی، از طرف خداوند آمده که چهره‌هایی مختلف دارد. مسیحیت، یهودیت و اسلام بمعنی خاص، همه ادیان، چهره‌های یک حقیقت اند. اختلاف

در جوهر ادیان نیست بلکه در فهم دین است. کسانی به گونه ای آن امر الهی را فهمیدند و یهودی شدند، عده ای دیگر، به شکل دیگری فهمیدند و مسیحی شدند و کسانی به شکل دیگری فهمیدند و مسلمان شدند. حقیقت اینها یکی است، اما «حقیقت عریان» در دسترس هیچ کس نیست و هر کس، چهره ای از این حقیقت را به فهم خودش، درک می کند و از نظر خودش هم، همان درست است. اصلاً بحث از درست و غلط، معنا ندارد. نباید بگوییم که این مذهب، درست است، و آن نادرست یا این دین، درست و دیگری نادرست است. اصلاً این بحثها جایی ندارد. برای این که هر کس، طبق ذهنیت و شرائط خود، درکی از این واقعیت دارد.

این حرف، البته حرف غلطی است. پس خود پیغمبران، چرا نسبت به پیروان دین قبلی تعرض کردند؟ این قرآن است که مثلاً درباره مسیحیت می گوید «کبرت کلمه تخرج من افواههم» این حرفهایی که می زنید که خدا فرزند دارد، حرف بسیار غلط و افتراء عظیمی است. «یکاد السموات ان یتفطرن» جا دارد که آسمانها در برابر چنین حرفی از هم بپاشند. خوب، اینها تعرض به دین دیگری است. حال با اینها چه کنیم؟ برای این هم جوابی آماده کرده اند. منتها گاهی صلاح نمی بینند که صریح سخن بگویند و در لفافه می گویند و گاهی هم شرایطی پیش می آید که تصریح می کنند، جوابشان این است که آن چه در دست ماست، کلمه به کلمه اینها که وحی الهی نیست. هر پیامبری، طبق ذهنیت خود، گونه ای دریافت کرد و ممکن است اشتباه کرده باشد و خدا چنین چیزی را نگفته باشد. او این گونه دریافت کرده است. پس حتی خود پیغمبران هم ممکن است در فهم این

حقیقت، اشتباه کنند. اصلاً ضمانتی وجود ندارد که درست بفهمند، آنها هم بشرند. فهمشان فهم بشری است و تابع شرائط ذهنی خاص خودشانند. آن شرائط هم برخاسته از آگاهی‌هایی است که از علوم دیگری به دست می‌آورند پس معرفت دینی، حتی در مورد پیامبران، همیشه تابعی از معرفت‌های علمی، سیاسی، اجتماعی و ارزش‌های حاکم بر جامعه است. مجموع اینهاست که فهم انسان را می‌سازد بنابراین، پلورالیسم در این جا معنی دیگری پیدا می‌کند. ظاهراً به یک حقیقت واحد و ثابت، اعتراف می‌شود اما حقیقتی که بطور خالص، در دسترس هیچ انسانی حتی پیغمبر قرار نمی‌گیرد. حتی پیغمبران هم به این حقیقت، دسترسی ندارند. آن حقیقتی است که مال خداست. حالا خود خدا چگونه اثبات می‌شود، آیا چنین چیزی قابل اثبات است یا نه؟ چگونه باید با این ارتباط برقرار کرد؟ می‌شود یا نمی‌شود؟ بحث دیگری است. و ظاهراً جوابی هم ندارد.

حال به فرض، اگر خدا هم باشد و وحی نیز واقعیت داشته باشد، به هر حال، مواردی خارج از دسترس مایند و در حوزه معرفت ما قرار نمی‌گیرند. آن چه در حوزه معرفت ما قرار دارد، صرفاً برداشتهای ذهنی خود پیامبران است. چه بسا مثلاً در حوزه اسلام، ۱۴۰۰ سال پیش، پیغمبر اسلام (ص) که برداشتی از وحی الهی داشت و برداشت او تابعی از شناخت‌های طبیعی، فیزیکی، اجتماعی و ارزش‌های زمان خودش بود که بدانها رجوع می‌کرد لیکن علوم امروز پیشرفت کرده است. فیزیک امروز با فیزیک آن زمان خیلی تفاوت دارد. امروزه کیهان‌شناسی، خیلی واقعینانه تر از کیهان‌شناسی قدیم است. بنابراین اصلاً خود ما ممکن است خیلی بهتر از پیغمبران بفهمیم. به هر حال، آن چه در دسترس هر بشری حتی پیغمبر قرار بگیرد، ضمانت و

صحت مطلق ندارد. یک حقیقت ثابت الهی نیست. آن حقیقت را هیچ کس در نمی یابد. آن چه در اختیار ماست، فهمهای مختلفی است که به صورت قاطع نمی توان ادعا کرد که کدام بهتر یا درست است. البته با یک سری قراینی می توان فهمی را بر فهم دیگر ترجیح داد. به عنوان مثال با توجه به گستردگی پیشرفت علوم امروزی، می توانیم بگوییم که فهم ما از فهم قدیمیها بهتر است، ولی بالاخره هر کس از دین خود، فهمی دارد. پیروان مسیحیت، یهودیت و اسلام، هر کدام فهمی دارند و نمی توانیم یکی را بر دیگری ارجح بدانیم. ما صراط مستقیم نداریم، بلکه صراطهای مستقیم داریم. راههای مختلفی وجود دارند و همه شان نیز درست محسوب می شوند. به عبارت دیگر، تحت تأثیر شرایطی (مثلا شرایط علمی حاکم بر جامعه، شرایط فیزیکی، شرایط اجتماعی) فهمی در یک فرد، ایجاد می شود که همان را درست می داند و راه دیگری ندارد. این پلورالیسم یعنی پذیرفتن چند نوع فهم و چند نوع برداشت و چند نوع معرفت نسبت به یک حقیقت واحد، حتی اگر با یکدیگر متضاد باشند.

البته «حقیقت واحد» را هم ما فرض می کنیم و گرنه همین که بگوییم حقیقت واحدی هست باز حداکثر، از فهم خود گفته ایم. این هم، یک فهمی است که ما داریم و شاید همین هم درست نباشد. اگر هم چنین حقیقت واحدی هم باشد، در دسترس ما نیست و باز آن چه در دسترس انسانهاست، فهمهای مختلف است که هیچ ترجیحی بر یکدیگر ندارند. بنابراین همه را باید پذیرفت، باید صحنه گذارد و از فهم درست یا غلط، سخن نگفت. طبق این نظر، ما حق نداریم بگوییم مثلا مسلمانها درست تر از مسیحیها می اندیشند یا بر عکس. اصلا خوب و بد معنا ندارد،

راست و دروغ معنا ندارد. دلیلی ندارد که یکی را بر دیگری ترجیح بدهیم و تعصب بورزیم که حتما باید دیگران مثل ما باشند و مثل ما فکر کنند. در داخل یک دین هم هیچ مذهبی بر دیگری ترجیح ندارد و دلیلی هم ندارد که یک برداشت نسبت به برداشت دیگر، این مسلک به آن مسلک، مرجح شمرده شود.

معنای سوم: اینکه ما حتی «آن حقیقت» واحد را در آن شکل مفروضش هم نداریم. در واقع، حقایق کثیرند. نظر دوم، دستکم به صورت یک فرض، حقیقت واحدی بنام اسلام را نزد خدا می پذیرفت که حق است، منتها ما به آن دسترسی نداریم و لذا هر کسی هر چه می فهمد، همان حق است. اما این دیدگاه سوم، دیدگاه دیگری است و آن این که اصلا در باطن هم حقایق، کثیرند. در این یکی، اشکالات بیشتری وجود دارد و در این قلمرو اصلا با «تناقض» روبرو می شویم. چون نمی شود گفت که وجود و عدم، راست و دروغ، هر دو با هم هستند. نمی توان گفت که هم راست، راست است، راست است و هم دروغ، راست است. نمی شود گفت: که هم توحید، درست است و هم شرک، درست است و هر دو هم، حقیقتند. پلورالیسم از نوع سوم، خیلی غلیظتر و عجیب تر از دومی است. می گوید اصلا در باطن هم هر دو صحیح است. این شکل از پلورالیسم خیلی رسوا است که عقاید متناقض، همه، حقیقت باشند، همه معتبر باشند، حتی صرفنظر از اختلاف فهمهای ما.

البته همین معنا، یک شکل تعدیل شده ای هم دارد که شاید بتوان آن را نوع چهارمی از پلورالیسم دانست و آن اینکه: حقیقت، مجموعه ای از اجزا و عناصری است که هر یک از این عناصر، در یک دین از

ادیان یافت می شوند. و در این صورت، حقیقت، مطلب واحدی نسبت به یک موضوع واحد نیست و ما هم هیچ دین جامعی نداریم بلکه مجموعی از ادیان، دارای حقیقتند که هر یک سهمی از حقیقت دارند. در اسلام، تنها بخشی از حقیقت یافت می شود و در مسیحیت، بخش دیگری و در یهودیت و در بت پرستی نیز، بخش دیگری. و خلاصه هیچ دین که جامع همه حقایق و خالص از همه باطل ها باشد، وجود ندارد. همچنین شاید هیچ دینی نداشته باشیم که هیچ سهمی از حقیقت نداشته باشد. این پلورالیسم، به آن معنی است که هر بخشی از حقیقت در یک دین یافت می شود. نه مسلمان و نه هیچ کس دیگری نمی تواند بگوید که دین من به تمام حقیقت رسیده است. این نظریه، شکل تعدیل شده ای از نظریه سوم است.

خوب! در نظریه سوم نسبت به یک قضیه (با موضوع و محمول واحد) مثلاً «خدا یکی است» یا «خدا چندتاست»، می گویند که هر دو صحیح است. هم این که «خدا یکی است»، حقیقت است و هم آن که «خدا یکی نیست»، حقیقت است!!

آیا واقعا ممکن است کسانی چنین اعتقادی داشته باشند؟ بله شکاکین.

شکاکیت، ناشی از نوع معرفت شناسی این افراد بود که می گفتند اصلا تناقض هم محال نیست. عرض کردم این نظریه رسواست به دلیل این که فهم عمومی همه انسانهای عاقل و سالم، این گونه سخنها را نمی تواند بپذیرد، این پلورالیسم، مستلزم تناقض است. ولی به هر حال، افراد شاذ و نادری در طول تاریخ بشر پیدا شده اند که در این فضا سخن گفته اند. مثلاً کسی پیدا شد و گفت اصلا وجودی در کار نیست (گورگیاس) و اگر باشد، قابل شناختن نیست و به فرض که

قابل شناختن باشد، قابل شناساندن به دیگران نیست. این حرفهایی است که یک نفر (که به نام فیلسوف هم نامیده شده) گفته است و در کتب فلسفی هم مطرح شده است. خوب چنین کسی وقتی می گوید که واقعیتی نیست و اصلاً قابل شناخت هم نیست، براحتی خواهد گفت که تناقض هم ممکن است.

ما در مورد معنای اول پلورالیسم گفتیم که هیچ مشکلی نداریم. در اسلام، از جمله همزیستی مسالمت آمیز با ادیان الهی (نه مشرک) پذیرفته شده است. حتی ممکن است تحت شرایطی، جامعه اسلامی با یک «جامعه مشرک» هم قرار داد همزیستی امضاء کند و مادامی که طرف، تخلف نکرده باشد، به آن عمل کند و این مسئله در احکام روابط بین الملل اسلام مذکور است. کما این که در صدر اسلام، میان مشرکان و مسلمانان چنین قراردادی وجود داشت. لیکن آنها به این قرار داد خیانت کردند.

اسلام می گوید: مادامی که آنها پایبندند، شما قرارداتان را به هم نزنید. پس همزیستی با ادیان الهی و حتی با مشرکین در فقه اسلام وجود دارد. در داخل حکومت اسلامی هم فی الجمله، پلورالیسم بین ادیان الهی پذیرفته شده است. ما مسلمانها با فرقه ها و مسلکهای مختلف در یک مذهب و نیز با فتاوی مختلف در یک مسلک آشناییم و برایمان تازگی هم ندارد. این معنای اول پلورالیسم است که مورد تأیید است.

اما معنای دوم پلورالیسم که چند نظریه در عرض هم، معتبر باشند، این معنا هم در یک شکل ساده اش (ولو برخی تمایلی به شنیدنش نداشته باشند) قابل قبول است. چون ما در دین خود، قطعیات و ضروریاتی داریم که اگر کسی آنها را انکار کند، از دین خارج است و هر کسی که آنها را بپذیرد،

او را در جرگه دینداران به حساب می آوریم. اما گذشته از این محکومات و ضروریات، مسائل جزئی اختلافی هم داریم. مثلاً در مذهب شیعه، نظریات فقهی مختلفی در چارچوب مشخص وجود دارند. کسی که از این چارچوب خارج بشود، از مذهب شیعه خارج شده است. یعنی از دیدگاه نظری، دیگر او را شیعه نمی دانیم. کما این که اگر کسی اصلی از اصول اسلام را انکار کند او را مسلمان نمی دانیم. اما در چارچوب محکومات مذهب، یک سلسله مسائلی هم داریم که نظری است، یعنی با این که مثلاً همه، شیعه دوازده امامی اند اما در عین حال، فتوای یکی با دیگری فرق می کند. مثل دو فقیهی که در چارچوب دین، در مسئله ای فقهی اختلاف نظر دارند. فقیهی به نظری رسیده و می گوید که این نظر صحیح است و نظرهای دیگر باطلند. نظر او هم از حد ظن تجاوز نمی کند. مثل بسیاری از مسائل فقهی که اصلاً ظن است و به همین علت یک فقیه در زمانهای مختلف، ممکن است فتوایش تغییر کند. امروز یک فتوا می دهد، سال بعد به دلیل جدیدی برمی خورد و فتوایش را تغییر می دهد یا با مرگ مرجعی، مرجع دیگری می آید و فتاوی او با قبلی تفاوت دارند. ما می گوئیم که هر دو معذورند، در مورد هیچ کدام ادعا نمی کنیم که حقیقت، فقط پیش اوست و نزد دیگری نیست. مثلاً ظن من این است که نماز جمعه، واجب تخییری است و ظن دیگری، این است که واجب عینی است. البته اصطلاح «تصویب» را من نمی خواهم به کار ببرم. چون اصطلاح خاصی است و معانی مختلفی دارد... ولی به هر حال، این را همه می پذیریم که دو فقیه نسبت به یک مسئله، فتاوی مختلف دارند و هیچ کدام ادعا

نمی‌کنند که فتوای من، حتما عین واقعیت است. ممکن است که فتوای آن طرف درست باشد. اما چون فتوای من بر این است، من باید طبق این عمل کنم. اصلا در یک حوزه محدودی از احکام ظنی چنین است و البته برای بعضی مسائل اعتقادی هم مطرح می‌شود و منحصر به مسائل فقهی نیست. مثلا در اعتقادات جزئی، فرض کنید این که سؤالات شب اول قبر، از کدام بدن است؟ از بدن جسمانی یا از بدن مثالی یا از روح؟ اعتقادات، نظری اند و اختلافاتی هم کم و بیش وجود دارد. هیچکدام هم ادعا ندارد که من صد در صد به واقعیت رسیدم و همه نظرهای دیگر باطلند. اگر کسی این را هم یک نوع پلورالیسم بنامد، ما با این هم بشرطی که از حدود مسلمات دین و مذهب تجاوز نکند، مشکلی نداریم و اشکالی ندارد. یعنی در محدوده خاصی از مسائل نظری، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد اما معنایش این نیست که همگی، درست اند.

پلورالیسم به معنای دوم هم این بود که اختلاف در معرفتهای دینی، اصلا و مطلقا قابل داوری نیست. این حتما باطل است یعنی معنا ندارد که حقیقتی دور از دسترس بشر باشد، به قسمی که حتی نتوان گفت که توحید، حق است یا شرک؟ تردیدی وجود ندارد که این نوع از پلورالیسم، باطل است. این از قطعیات اسلام و بدیهیات قرآن است. ما پلورالیسم را فقط در مسائل ظنی که راهی به قطعیات نداریم و دلایل ما در آن بستر فقط ظنی اند، می‌پذیریم نه مطلقا.

اما پلورالیسم بمعنای شکاکیت، اصلا تحلیل دیگری می‌طلبد که ریشه اش چه بوده است؟! علل تاریخی اش چه بود؟ چرا پیدا شده و نهایت به کجا می‌انجامد؟ این بحث مفصل

و جداگانه ای می طلبد و ریشه آن برمی گردد به مشکلات و اختلافاتی که کلیسا با نظریات تجربی از زمان گالیله و کپرنیک داشت و در همین زمان هم بود که تعارض بین دین مسیحیت و علم مطرح شد اما اینها بهیچوجه در اسلام، جایی ندارند. اصلا ما نیازی به طرح این مسائل نداریم. در واقع، پلورالیسم به این معنا، مفهوم وارداتی است. کسانی در اروپا و در مغرب زمین برای حل تعارضات بین علم و کلیسا نیاز به طرح این مسائل داشتند و کارشان به این جاها انجامیده که مثلا هیچ معرفت یقینی نسبت به مطالب دینی نداریم و هیچ ترجیحی بین این معرفتها نیست و چون ناگزیر بودند که این مشکل اجتماعی شان را حل بکنند، کارشان بدین جا رسید. اما مسلمانان، کجا چنین مشکلی داشته اند تا آنها را به این جا بکشاند؟ پس ما انگیزه ای برای طرح پلورالیسم به این معنا نداشتیم. زیرا تعارضی آنچنانی در بین ما مطرح نبود.

پلورالیسم به معنای سوم مطلقا باطل است و هیچ قابل قبولی نیست. ما در هر قضیه ای به حکم عقل، می گوئیم که یا وجه ایجابی آن درست است، یا وجه سلبی اش. ولی این که هم ایجابش درست باشد و هم سلبش، این معقول نیست و تناقض، بدیهی البطلان است. اسلام، حاصل همه ادیان است و ادیان دیگر، مقدمه و زمینه ساز اسلام بودند. ما اسلام را کامل و جامع می دانیم. نصوص قرآنی ما این را می گوید. برداشتهای علمای شیعه و سنی و همه فرق اسلامی در طول تاریخ، همین بوده است. دعوت از اهل کتاب می شده که بیایید مسلمان بشوید. بیایید از پیامبر اسلام، پیروی کنید. توییخ شده اند که چرا نمی پذیرید؟ شما که می دانید پیامبر اسلام حق است، چرا زیر بار نمی روید؟ این

گونه آیات صریح در قرآن هست. پس پلورالیسم به معنای سوم و چهارم قابل قبول نیست و از نظر ما اسلام، دینی واجد همه حقایق دینی است. ممکن است سایر ادیان، بخشی از حقیقت را در خود داشته باشند، در یهودیت حقیقتی وجود دارد، در مسیحیت هم همین طور، اما فقط در آن جایی که تعارض با اسلام ندارند. بعبارت دیگر، آن حقائق، در اسلام هم هست ولی جامعیت با اسلام است.

سایر ادیان، البته هر کدام بخشی از حقیقت را دارند و گرنه، مقام و بقا پیدا نمی کردند. اصلاً بقای هر دینی و هر گرایشی برای این است که بخشی و جزئی از حقیقت، درون آن وجود دارد و گرنه باطل محض که هیچ وقت بقا پیدا نمی کند. به این معنا، آری در سایر ادیان هم بخشی از حقیقت هست، اما نه این که هر دینی فقط بخشی از حقیقت است. دین اسلام، جامع همه حقایق دینی است و اگر کسی اسلام را پذیرفت، پیش خدا مقبول است و اگر نپذیرفت و حقیقت را انکار کرد، مقبول نخواهد بود.

البته در بررسی موضوع از دیدگاه برون دینی، ابتدا باید پرسید که ملاک برای تشخیص حقیقت چیست؟ و ملاک برتری را چه می دانیم؟ تا بینیم که دین در کجای آن قرار دارد؟ این مسئله خواه یا ناخواه به معرفت شناسی بر می گردد که مثلاً ملاک حق یا باطل بودن چیست؟ سپس بررسی کنیم که در اسلام یافت می شود یا نه؟

اجمالاً- بدانیم که در محدوده خیلی کوچکی، ما با ظنیات روبرویم. اما آن قدرها در اسلام، یقینیات داریم که اگر کسی بخواهد، بتواند به آنها برسد و کمبودی نخواهد داشت. مگر این که نخواهند بدانها پردازند ولی اگر

بخواهند اسلام را بشناسند، مسائل قطعی، کم نیستند. ما هزاران مسائل قطعی حتی در قلمرو جزئی داریم. فرض کنید مثلا تعداد مسائلی که فقهای ما در مورد نماز صبح ذکر کرده اند حدود دو هزار مسئله است، ولی تنها در مورد ۵۰ عدد از آنها اختلاف وجود دارد، بقیه مورد اتفاق اند. ما اگر این نسبت را بسنجیم، می بینیم در مورد احکام فقهی، درصد کمی، مورد اختلاف است. این گونه نیست که نتوانیم به یقینات برسیم. بنا بر این اگر بخواهیم منصفانه صحبت بکنیم، تکثر و اختلاف نظر را در بخشی از مطالب دینی که دلیل یقینی ندارند، می توانیم بپذیریم. اما این که هر جا که دلیل شرعی هست، قابلیت تفاسیر متضاد و فهمهای مختلف دارد، این گونه نیست. ما دلایل بسیاری داریم که هم از نظر سند، قطعی اند و جای خدشه ای ندارند و هم از نظر دلالت، روشن اند. و هیچ انسان عاقل و منصفی نمی تواند در مورد آنها شک کند و عملا هم در بین مسلمانان، در این گونه موارد اختلافی وجود ندارد. پس معتقد بودن به صراطهای مستقیم به معنای سوم و چهارم، به هیچ وجه قابل قبول نیستند.

مفسران، هم ذکر کرده اند که «صراط»، شاهراه اصلی واحدی است که با قطعیات ثابت می شود و در مواردی هم راههایی جزئی متعددی وجود دارند که ضروری به اصل دین و اصل شریعت نمی زنند و بعنوان «سبل»، طرح شده که همه در همان صراط مستقیم واحد قرار می گیرد. آن جا ممکن است اختلاف نظرهایی پیش بیاید، اما پذیرش این راههای فرعی، معنایش این نیست که صراطهای متناقض و متعددی وجود دارند.

و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوها و لا تتبعوا السبل صراط را «واحد» در نظر گرفته و «سبل» را

متعدد ذکر کرده است. البته در چهارچوب «صراط مستقیم»، سبیل متعددی هست که فی الجمله قابل قبولند. «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا».

بنابر این سبیل، مربوط به مسائل فرعی است اما صراط مستقیم، یکی است و تحمل تناقض و تکرار ندارد.

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: مصباح یزدی

استاد علامه محمد تقی جعفری و پلورالیزم دینی

پلورالیزم دینی، تنها بدین معنی می تواند مقبول باشد که ابتدا افراد یا گروههای انسانی، اصولی را بمثابة حقایق ثابت و «اصول موضوعه یک دین» بنگرند و آن پیشفرضها، مسلم باشد سپس پردازند به اینکه تحقق فلان اصل از کدام راه، میسرتر است و نتیجه گیری نسبت بدان چگونه باید باشد؟ کیفیت بهره برداری از آن چه باشد؟ آموزش آن چگونه باشد؟ اینها اموری است که می تواند مشمول کثرت یا تنوع گرایی باشد. ولی چنانچه اساس «اصول موضوعه» مورد بحث و تردید باشد، دیگر کثرت گرایی معنای محصلی نخواهد داشت و اصولا رقابتی تحقق نمی پذیرد بلکه یکی به نفی دیگری پرداخته است. بعبارت دیگر، باید «ما به الاشتراک»ها و «ما به الامتیاز»هایی داشته باشیم، که مشترکات، مفروض تلقی شود و در دسته دوم، رقابت شود. اگر مسلمات و مشترکاتی نباشد، چه تحقیقی صورت خواهد پذیرفت؟ مثلا میان آتیه نسیم (انکار خدا) و تیه نسیم (اعتقاد به خدا) چگونه رقابت دوستانه ای متصور است؟ همچنین سکولاریسم که می گوید «دین نباید در زندگی اجتماعی، نقش جدی داشته باشد»، با تفکری که حضور دین در زندگی را اصل می شمارد، چگونه می توانند تفاهم کنند؟ میان کسی که می گوید این دنیا گذرگاهی برای ابدیت است، با دیگری که می گوید این دنیا آخرین منزلگاه یعنی مقصد نهایی است، چه تفاهمی خواهد بود؟ یکی ارزشها را اصالتا می پذیرد و دیگری با نگاه

ابزاری به آنها می نگردد.

پس باید پرسید که منظور از کثرت گرایی چیست؟ آیا این است که وضع عقیدتی انسانها نسبت به هر یک از ادیان و به هر یک از مذاهب مساوی است بگونه ای که هر کسی می تواند از دین یا مذهب خود دست بردارد و به دیگری معتقد شود؟ این احتمال، با توجه به «اصول موضوعه» و مختصات لازمه هر دین که برای معتقد به آن دین، به عنوان ضرورت‌های لازم الاعتقاد اثبات شده است، باطل و غیر قابل تحقق است. زیرا حقایقی که به عنوان «اصول»، پذیرفته شده اگر آگاهانه و مستند به دلیل محکم باشد، اصول توجیه کننده حیات شخصی متدین تلقی می گردد. پس اگر امکان رها کردن آنها و تمسک به اصول دیگری وجود داشته باشد در حقیقت، حیات روحی شخصی متزلزل می گردد. اما اگر منظور، امکان حذف عوارض اقلیمی و تاریخی و فرهنگی از هر یک از ادیان باشد، این منطقی است ولی احتیاج به توانایی مغزی و روانی و گذشت دارد تا توفیق دو نوع حذف، مزبور را داشته باشد. و نتیجه این دو نوع حذف، پذیرش دین کلی الهی است که از حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام از طرف خدا در میان بشر به جریان افتاده و همه ادیان و مذاهب منشعب از آن دین، با عبور از دوران یهود و مسیحیت در جلوه گاه کامل آن یعنی «اسلام» (که جامع همه آنهاست)، نمودار گشته است.

آیاتی نظیر «لکم دینکم ولی دین»، بر پذیرش کثرت گرایی در اسلام دلالتی ندارند. اگر مخاطب «یا ایها الکافرون»، مشرک باشد قطعاً «لکم دینکم» به آن معنی نیست که شرک را به معنای یک دین الهی قابل قبول

جایز می داند زیرا مبارزه با شرک، از اصلی ترین مبانی عقیدتی اسلام است. معنای «لکم دینکم»، تصدیق شرک نیست. همان گونه که در بعضی از آیات آمده است مقصود، توبیخ شدید «لججت مشرکین» است. خداوند از زبان پیامبرش می فرماید: شما بر شک و کفری که دارید، لججت و مقاومت می ورزید و دست از آن بر نمی دارید.

این منافاتی با انکار شرک و ضرورت مبارزه با مشرکین ندارد، مانند آن آیات که خداوند می فرماید:

سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون

(برای آنان مساوی است که آنان را تبلیغ کنید یا خیر، آنان ایمان نمی ورزند). معنایش آن نیست که عدم ایمان آنان، از دید اسلام مقبول است و یا مقصود، متارکه تخاصم بوده و یا اینکه ادیان اهل کتاب، مورد قبول بوده و حضرت آنها را به عنوان همزیستی پذیرفته اند. در «ان الدین عند الله الاسلام» هم، اسلام بصورت نکره نیامده و حصر در میان است. البته اسلام، تا ظهور دین اسلام با جلوه های متنوعی بروز کرده است ولی بدان جهت که جلوه های ابراهیمی ما قبل اسلام، در تغییرات و تحریفات فرو رفته است منظور از «الاسلام»، در واقع، همان معنای خاص آن است که در اسلام محمدی (ص) جلوه گر شده است.

اینکه هر کسی هر چه خواست بگوید، آزادی بیان نیست. باید پرسید چه چیز را بگوید؟ و به چه کسی بگوید؟ برای کسی که خبره نیست و سوادش را ندارد، آیا آزادی بیان برای او جز ایجاد تشویش روانی و افزودن دردی به دردهایش نتیجه ای دارد؟ این افراط کاریها از آزادی پرستانی مانند «جان استوارت میل» ناشی شده است. آیا همه مردم مغرب زمین، هگل یا کانت و همه مشرق زمینی ها، ملا صدرایند که می توانند یک

حقیقت را از میان هزاران باطل تشخیص بدهند؟ اگر به فکر جامعه هستیم و برای انسانیت دلمان می سوزد، این راهش نیست. برای انسان ابتدایی و حتی متوسط، همه صاحب نظرند! مخصوصا اگر از قدرت استخدام الفظ و تحریک احساسات، برخوردار باشند. من کاملا با تجدید نظر و بازنگری دائمی، حتی در اساسیترین مسائل پذیرفته شده، موافقم. هر دمی در عالمی باشید، ولی با چه کسی؟ و در چه محیطی؟ و درباره کدامین مسائل؟ برای تکاپو و مسابقه، شرایطی لازم است و میدان آماده می خواهد، و الا مانند غریبها خواهیم شد که زیر رگبار تناقض مانده اند و دست از تحقیق و تفکر در علوم انسانی کشیده و علوم انسانی را همان گونه که یکی از اساتید انگلیسی زبان در مسافرتی که به آنجا داشتم اعتراف کرد، به پشت صحنه انداختند و فقط میدان تکنولوژی وسیعتر شد.

ولتر می گوید: «من آنقدر به آزادی معتقدم که حاضرم شما حرفتان را آزادانه بزنید و من علی رغم اینکه با آن مخالفم، در راه آن کشته شوم.»

آخر این چه حرفی است؟! ظاهر قشنگی دارد ولی تیر خلاص به اصول انسانیت است. زیرا یک نویسنده خوش قلم می تواند حتی در مقوله تخیلی بودن آزادی و لزوم جبر و استبداد، سخنانی زیبا و فریبنده براند و جامعه را دست بسته تحویل اقویا بدهد!! آیا جناب ولتر برای این هم خود کشی می کند؟!

اصولا همه مسائل که به عنوان نظریات تازه مطرح می شود، از واقعیت برخوردار نیستند. مخصوصا فلسفه، علوم انسانی و مسائل ارزشی که ذوق شخصی و تسلط به کلمات و اصطلاحات، تأثیر فراوانی در جذب مغزها و روانهای معمولی دارد. به همین جهت است که تلفاتش هم گاهی غیر قابل جبران

است. این قضیه که دوران معاصر ما در پوچی غوطه ور است، به جهت رگبار نظریات بی اساسی است که با جملات شگفت انگیز و جاذب مطرح می شود. البته در هر دوره، اقلیتی وجود دارد که در سیل گاههای هیاهوی بظاهر علمی، شنا کرده و سلامت بیرون می آیند اما اینان اندک افرادی هستند که عاشق حقیقتند. در جامعه ماشینی امروز، که تکنولوژی تمام وجود ما را احاطه کرده و افراد بسرعت دچار مشکلات زندگی می شوند مگر چقدر فرصت می یابند؟ من این کار را مشکل و بلکه امکان ناپذیر می بینم. ما چطور می توانیم زندگی افراد را به بازی بگیریم؟ اگر این مسائل ضرورت داشته باشد مسئولان آموزش، فکر کنند که چطور می شود آن را تأمین کرد و چه باید کرد. یعنی در اینجا لزوم فعالیتهای تخصصی مطرح است. شگفتا! اهمیت علوم انسانی به اندازه قرص سردرد که باید بیوشیمیستها و پزشکان نظر بدهند تا استعمال آن تجویز شود، نیست؟ برداشتهای مختلف باید در جایی وارد میدان شود که انسانهای متخصص نظر بدهند. البته وقتی معلوم شد که نظر جاری و رسمی در جامعه، نظر اشتباهی است، ما نباید بگذاریم جامعه قربانی اشتباهات شود، باید گفت که این نظر، اشتباه بوده است. شجاعتش را هم از اهمیت و عظمت حق و حقیقت می توان دریافت کرد. ولی اینکه از ابتدا بحث را عریان در جامعه طرح کنیم صحیح نیست. یکی چیزی بگوید، دیگری نقیضش را و اگر نظری در دو نقیض یا دو نقیض نما ارائه شود، یک نظر جدید برای برطرف ساختن آن، بدون توانایی رفع تناقض، خود مستقلاً وارد صحنه می گردد و به قول ناصر خسرو:

هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش تا گمان آیدت کوقسطای

ما نمی‌گوییم که ماورای آنچه امروز در یک جامعه مطرح است، باید از دیدگاهها حذف شود. بلکه می‌گوییم به ارواح انسانها به قدر یک سردرد جزئی که برای تجویز قرص آن، دقت و تحقیقات تخصصی انجام می‌شود، اهمیت بدهند. این دلسوزی برای «حیات معقول» انسانهاست که نباید به بازی گرفته شود. انسانی که در اصول مبانی حیات عقیدتی خود، دچار شک و تردید شد دیگر از اعماق جان، نمی‌تواند به جامعه اش هم خدمت کند، نمی‌تواند درباره هویت خود اندیشه صحیح داشته باشد. جوانی که اطمینان ندارد مبنای حیاتش بر چه اصولی استوار است، هدف زندگی اش چیست و اصلاً بشریت یعنی چه؟، کلماتی از دهانش بیرون می‌آید و تخیلاتی به ذهنش خطور می‌کند که حتی بنیانگذاران پوچگرایی هم بدان گونه سخن نمی‌گویند و نمی‌اندیشند. این سانسور علم نیست، دلسوزی به انسانیت است. پس منافاتی ندارد که این مباحث به طور منطقی طرح شود و در عین حال، حیات انسانها به بازی گرفته نشود.

این برداشتی است معقول از مضامین قطعی منابع اسلامی که مستند به ضرورت حفظ منطقه ارواح انسانها از آشفستگی، بلا تکلیفی و بی‌اعتنایی به هدف‌های اعلی‌هستی است. به نظر ما آزادی طعم حیات حقیقی را دارد ولی آزادی مسؤولانه.

ما آزادی مطلق نداریم بویژه اگر پای سرنوشت جانهای آدمیان در میان باشد.

برخی از آیات و روایات ما اشاراتی دارند به اینکه اگر شما کسی را گمراه کنید، قاتل روح او هستید! اگر کاری کردید که بیچاره‌ای هدایت نشود، او را نابود ساخته‌اید. دقت در آن دسته از احکام فقهی که به وجود آوردن عوامل گمراهی (مانند کتب ضاله) و نگهداری و معاملات آن‌را، مگر برای حسن استفاده، شدیداً ممنوع می‌سازد، مؤید

این است که باید آزادی در طرح عقاید غیر اسلامی، مستند به اغراض معقول باشد.

در آیه شریفه «من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس ...»، مفسران بر طبق دلایل قابل اعتماد، «قتل و احیای روحی» را از مصادیق «قتل و احیا» بلکه بدتر از قتل فیزیکی محسوب کرده اند.

جبران خلیل جبران در شعرش می گوید: کسی که گلی را بدزدد، توبیخ و تحقیر می شود در حالی که کسی که مزرعه را می دزد، قهرمان و با عظمت خوانده می شود! کسی که جسم انسانی را بکشد، کیفر به او می دهند، در صورتی که قاتل روح انسانها مورد توجه نیست!!

جنایتکاران ارواح انسانها، تحت عنوان جاذب، مانند «نویسنده توانا» «آزاد اندیش»، «روشنفکر» و «متفکر» شهرت می یابند و گاه کلمه پر طمطراق «فیلسوف» را ویتترینهای جامعه ای که اکثر مردم آن از معلومات عمیق، محرومند، به نمایش می گذارند در صورتی که از پاسخ به چون و چراهای ضروری فلسفه هم ناتوانند! حال اگر مطلب این طور بود که همه اظهار نظر کنندگان با اخلاص، به میدان می آمدند و اختلافات و رقابتها سازنده بود، نه تضادهای کشنده، اشکال بزرگی به وجود نمی آمد و با هدف «رقابت سازنده»، دیگر هیچ انسانی بدون دلیل بر ادعای خود اصرار و لجاجت نمی ورزید ارائه آرای متضاد در صدر اسلام شایع بود. احتجاج طبرسی و امثال آن را در نظر بگیرید و اینکه چگونه آراء و عقاید با کمال آزادی در حضور ائمه علیهم السلام مطرح می شد و مورد تحقیق قرار می گرفت. حضرت امام رضا (ع) آن مسائل بسیار عالی علمی و حکمی را مطرح می فرمود ولی با عمران صائبی، نه با مردم عامی که

محال بود سوال و پاسخ عمران و امام (ع) را درک کنند.

به هر حال ما با داشتن دو اصل بسیار حیاتی برای «حیات معقول جمعی» حرکت می کنیم و همواره طرفدار طرح تنوعات مذهبی با کسانی که شایستگی ورود به تحقیق در آن تنوعات را دارند، هستیم:

۱ فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

(زمر، آیه ۱۷) (باید حرفها را شنید تا انتخاب احسن کرد).

۲ اصل همزیستی با مشترکات اساسی در دین انسانی الهی:

لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم.

(ممتحنه، آیه ۸) «خداوند شما را از نیکوکاری و عدالت درباره کسانی که با شما جنگ و پیکار دینی ندارند و شما را از وطنهایتان آواره نکرده اند نهی نمی کند» و

«قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و ان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون».

(آل عمران، آیه ۶۴) «بگو ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمه ای که پذیرفته ما و شماست، پیروی کنیم: آنکه جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نسازیم و بعضی از ما بعضی دیگر را سوای خدا به پرستش نگیرد. اگر آنان رویگردان شدند بگو شاهد باشید که ما مسلمانیم.»

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: محمد تقی جعفری

آیت الله علامه جوادی آملی و پلورالیزم دینی

«و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون»

صراط مستقیم، متعدد نیست. راه خدا، یکی است و رسول خدا جز صراط الهی، راه دیگری ندارد.

فرمود: «فاتبعوه و لا تتبعوا السبل» یعنی این راه

را پیروی کنید، غیر از این، هر راهی که باشد، رها کنید زیرا آنها مزاحم این راه مستقیم هستند و به این راه ختم نمی شوند.

تعبیر قرآن کریم این است که غیر از این صراط مستقیم، هیچ راهی را نروید. زیرا شما را از این راه جدا می کند.

«فماذا بعد الحق الا الضلال»، غیر از راه حق، هر چه هست، گمراهی است و شما را از راه درست، دور می کند.

«فتفرق بكم عن سبيله».

پیغمبر می فرماید: راه مرا که از طرف خدا آورده ام، طی کنید و راههای دیگر را رها کنید زیرا شما را از سبیل الله جدا می کند.

ممکن است که گفته شود: در قرآن، کلمه «صراط مستقیم» نکرده ذکر شده است و نشانه تعدد است. چنین استدلالی درست نیست. در سوره فاتحه الكتاب، خدا به ما آموخت که عرض کنیم: «اهدنا الصراط المستقیم» و وصف ممتازی برای این صراط ذکر کرد که «صراط الذین انعمت علیهم» کسانی که مغضوب و ضال نیستند.

سپس در سوره نساء در توضیح این که اینها چه کسانی اند، آمده است: «و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین أنعم الله علیهم» اینها چه کسانی هستند؟ «من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین». راه انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین یکی است. اگر اختلافی در شریعت و منهاج است همه، قطعات یک اتوبان و بزرگراه است، نه راه های دیگر.

انبیاء، صراطهای جداگانه ندارند و آن نکره ها به این یک معرفه ختم می شوند. بیش از یک راه نیست. لذا در سوره انعام فرمود:

«اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده»

نام بعضی از انبیاء را می برد و سپس می فرماید: اینها هستند که هدایت کردیم، تو نیز همین راه را ادامه بده. تو تابع نوح و ابراهیم نیستی،

تابع انبیاء ابراهیمی نیستی، این راهی بوده است که ما به آنان نیز نشان دادیم، تو هم این راه را برو. «بهدیهم اقتده» یعنی این دینی که به آنها دادیم، همان را به تو دادیم، تنها یک راه درست است و انبیاء در آن راه هستند، شرایع هم در همین راه است.

در سوره مبارکه شوری آیه ۳، فرمود:

«شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی أن اقیمو الدین و لا تفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یرحم الیه من ینیب».

آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی گفتیم، به تو هم همان را می گوئیم. پس چنین نیست که صراطهای مستقیم متعدد باشند، بلکه یک «الصراط» است و این «الصراط» معرفه معلوم معهودی است که نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین همگی بر آن هستند. غیر از این صراط حق، آنچه هست، «ظلمات بعضها فوق بعض» است، نه حقیقتی غرق در حقیقت!!

در نظام تشریح و عقاید، بیش از یک صراط نیست. چنین نیست که نه تشیع حق باشد و نه تسنن، بالاخره یکی حق است. چنین نیست که هم اشعری حق باشد (حق محض) و هم معتزلی، او هم راست بگوید و این هم راست بگوید، آن در صراط باشد و این هم در صراط باشد!!

رسول خدا که می فرماید: «و أن هذا صراطی مستقیما و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ» اصحاب در محضر ایشان نشسته بودند، بعد خطی کشید و سپس خطوط فرعی دیگری در کنار این خط بزرگ ترسیم کرد، فرمود: «این چه نقشه ای است»؟

عرض کردند: «الله و رسوله اعلم» فرمود: «آن راهی که من آوردم، این خط بزرگ است، راههایی که در دو طرف رسم کرده ام، راههای دیگران است.»

همین رسول خدا، طبق آیات قرآن فرمود: «انا أو ایاکم لعلی هدی أو فی ضلال مبین» بالاخره یا حق با ماست یا با شماست. درباره موحدان هم فرمود: «لا یدینون دین الحق» اینها اشخاصی هستند که «یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون». شریعت موسی و عیسی، در زمان خود حق بود، همان شریعتها و پیروان آن شرایع، در موقعیتی که قرآن حضور و ظهور دارد، دیگر حق نیستند. تنها دین حق، قرآن است.

پس اولاً بحث صراط مستقیم در نظام تکوین، از صراط مستقیم در نظام تشریح کاملاً باید جدا شود. دیگر اینکه معذور بودن، غیر از در صراط مستقیم بودن است. خیلی از افراد معذور هستند، به جهنم نمی روند، کفار مستضعف به جهنم نمی روند. اما جهنم نرفتن، یک مطلب است و «علی صراط مستقیم» بودن، مطلب دیگر است. آن کسی که نامی از اسلام نشنیده است، این را که خدا به جهنم نمی برد. آیا آن شک کرده جستجوگری که در حال تحقیق مرد، به جهنم می رود؟ مگر مجانین به جهنم می روند اولاد کفار مگر جهنم می روند؟

ممکن است که یک سنی غیر قادر بر تفحص، تسننش را ادامه بدهد و به جهنم هم نرود. جهنم نرفتن غیر از آن است که در صراط مستقیم است.

یک بحث هم در این است که در کجا حقیقت تو در توست و کجا «ظلمات بعضها فوق بعض» است؟ همین پیغمبری (ص) که خط کشی کرده و فرموده است که این بزرگراه که ترسیم کرده ام، مال من است، آن خطوط دیگر، راههایی است که

دیگران دارند و آن راهها را نروید، همو فرمود: ملت من هفتاد و دو فرقه می شوند، یک فرقه فرقه ناجیه است، بقیه در ضلالت هستند. یک حقیقت است و بقیه افسانه است، اگر معذور بودند که نمی سوزند و اگر معذور نبودند، به اندازه سلب معذوریتشان سوخت و سوز دارند. اما اینکه انسان بگوید: رحمت خدا بیش از غضب اوست، پس هدایت خدا کجا رفته است؟ بله، آنها هم که می سوزند، سوخت و سوزشان محدود است، فقط یک گروه به ابد گرفتار عذاب هستند.

وقتی بالاتر می آید می بینید که اکثر انسانها اهل رحمت هستند، ممکن است که کسی ده سال، یا ده میلیون سال بسوزد، ولی نسبت به ده میلیون سال به ابدیت عالم که قابل قیاس نیست، آن که مخلد است، کافر عنود لجوج جهود است، بقیه که مخلد نیستند، مگر هر کافری مخلد است؟ آنکه عالما عامدا پا روی حق گذاشته است. این همه که در ماه مبارک رمضان میلیونها نفر در هر افطاری آزاد می شوند، در هر شب جمعه ای آزاد می شوند، در پایان ماه مبارک رمضان آزاد می شوند، راجع به همین جهنمی هاست.

معلوم می شود که رحمت او بیکران است. آنکه در جهنم می ماند، نسبت به آنهایی که برای ابدیت ابد آزاد می شوند، قابل قیاس نیست. گروه کمی مخلد هستند، آنها که بیرون رفته اند، بالاخره مشمول رحمت الهی هستند، یعنی در کل عالم که جمع بندی می کنید، روی ابدیت که بحث می کنید، می بینید رحمت پیروز است، منتها کسی نمی تواند یک روزش را هم تحمل کند.

در نظام تکوین، کسی بیراهه نمی رود، اصلا کج راه در نظام تکوین نیست. هیچ موجودی نیست مگر اینکه زمامش به دست خداست، و خدا هم «علی صراط مستقیم» زمامداری

می کند. همه راهها در نظام تکوین صراط مستقیم است. این صراط مستقیم در نظام تکوین است که هیچ کسی بیراهه و کج راهه نمی رود. هم مار و عقرب و هم طاووس و کبک بر صراط مستقیم هستند.

در نظام تکوین همه به لقاء الله منتهی می شوند، منتها بعضی خدا را به عنوان رحمان، رحیم، ستار، غفار، حنان، منان ملاقات می کنند و بعضی خدا را به عنوان منتقم، قهار، شدید البطش ملاقات می کنند.

این صراط مستقیم تکوینی است، آنها هم که به جهنم می روند، در صراط مستقیم تکوینی هستند، آنهایی که به بهشت می روند، در صراط مستقیم هستند. چون در نظام تکوینی کجراهه و بیراهه نیست.

اما در صراط مستقیم تشریحی یعنی عقاید، مکتبها، دینها، باید سه خط بکشیم:

اول: خط کشی هایی که در خود دین جا دارد، یعنی قرآن و عترت که عصاره دین است.

دوم: دین شناسها، فقیهان، اصولیون، مفسران، حکما، متکلمان هستند که درباره علوم دینی بحث می کنند.

سوم: معرفت شناسی دینی است. آنها که درباره مسائل دینی بحث می کنند، آیا همه بر صراط مستقیمند یا همه دروغ می گویند یا بعضی راست و بعضی دروغ می گویند؟ دیگر در این فصل سوم، نه شیعه هستیم و نه سنی. از ما سؤال می کنند که هر دو بر صراط مستقیم هستند یا نه؟ این بحث جامعه دینداری نیست. اسلام درباره هر سه مرحله روح وسیع دارد. در مرحله اول با مؤمنین می فرماید: شما برادرانه زندگی کنید:

«انما المؤمنون اخوه»

از این بازتر، با موحدان عالم هم دستور صلح کل می دهد، می فرماید:

«تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله»

در این مرحله که انسان نه مسلمان است و نه مسیحی است، نه کلیمی است، نه زرتشتی، فقط انسان است در این مرحله

هم دستور مسالمت جهان شمول می دهد.

در سوره مبارکه ممتحنه می فرماید: همین که انسان هستی، می توانی از زندگی مسالمت آمیز برخوردار باشی، به همه ما دستور دادند که به هر مسلمانی خواه مشرک، خواه کمونیست، خواه بت پرست، هر دینی که باشد، همین که در صدد براندازی اسلام نباشد و علیه اسلام و مسلمین تلاش و کوشش نمی کند، نه تنها آنها را نرانید، نه تنها نسبت به آنها بی تفاوت نباشید، بلکه نسبت به آنها عادل و مهربان، عطف و رثوف باشید:

«لا ینهاکم الله الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم و لم یظاہروا علی اخراجهم أن تبروهم و تقسطوا الیهم»

بعد در ذیلش فرمود:

«ان الله یحب المقسطین»

در نظام اسلامی، حتی کافر نباید گدایی بکند، مسلمانان، نسبت به او مهربان باشند، عطف باشند. اگر گداست، تأمینش کنند و حقوق او محترم است.

در سوره مبارکه «هل أتی»، امیر المؤمنین، صدیقه کبری، حسنین (ع) روزه نذری داشتند و در هوای سوزان حجاز روزه گرفتند. با دست مبارک حضرت زهرا (س) قرص نانی فراهم شد، اما آن را نخوردند به چه کسی دادند؟ در مدینه چه کسی اسیر بود؟ روزه می گیرد، خود و بچه هایش گرسنه هستند ولی افطاری را به یک مشرک می دهند و آیه نازل می شود.

کتاب «الغارات» تقریباً صد سال قبل از نهج البلاغه نوشته شده است، می گوید: حضرت امیر عبور می کرد، دید یک سالمند نابینا، تکدی میکند. حضرت فرمود: او کیست؟ عرض کردند: یک مسیحی نابیناست. فرمود: وقتی جوان بود، به این جامعه خدمت کرد، حالا که پیر شده، باید گدایی کند؟ «أنفقوه من بیت المال». در حکومت من نباید یک مسیحی گدایی کند!! و از بیت المال، تأمین اش کنید.

این گونه تحمل کثرت، مدارا

کردن، حوصله به خرج دادن، دیگری را بیرون نکردن، یک مسأله است. اما فتوا دادن به اینکه همه بر صراط مستقیم هستند، مسأله دیگری است. همه را باید تحمل کنیم، اگر کسی اشکالی دارد، باید پاسخ داد. امام صادق (ع) با کفار بحث می کرد، اما می گفت این کافر است. بحث کردن با کافر و تحمل کافر، مصاحبه با کافر یک مرحله است، فتوا دادن به اینکه او گمراه و کافر است، مسأله دیگر است. همان امام صادقی که کفار را در کنار حرم می پذیرفت و با او بحث میکرد، همان امام می فرمود که این کافر است.

بالاخره یکی حق است و دیگری باطل. باید دوستانه بحث کنند، اما یک معرفت شناس نمی تواند بگوید: نه تشیع، حق است و نه تسنن حق است، یا هم تشیع، صراط مستقیم است و هم تسنن، صراط مستقیم است. او حداکثر باید بگوید یا این حق است یا آن حق است؟ من نمی دانم و در مقام داوری نیستم.

یک معرفت شناس در کمال صراحت، باید بگوید: من نمی دانم. اگر داوری می خواهید، بحث کلامی می کنیم، بینیم حق با کیست.

آنها که در صراط مستقیم هستند مقاطع گوناگونشان خطوط فرعی منتهی به این صراط مستقیم است که اینها البته می تواند متعدد باشد. اگر گفته شد که «الطرق الی الله بعدد أنفاس الخلائق»، این برای آن است که همه کسانی که در صراط توحید هستند و هر کسی به آیه ای از آیات تکوینی، خواه انفسی و خواه آفاقی، استدلال می کند، در حقیقت در مقطعی از مقاطع صراط مستقیم حرکت می کند. ولی در قبال این صراط مستقیم که واحد است، هر راه دیگری فرض بشود راه انحرافی و کج راه است، این ظاهر آیات قرآن کریم است.

تحمل

کردن، دلیل بر این نیست که همه حق می گویند یا حق، پیش همه است. تحمل کردن برای آن است که «معذره الی ربکم» است، حجت خدا بالغ می شود. پس تحمل افکار دیگران، چیز خوبی است و در سه مقطع هم بازگو شد.

معرفت شناسان، دیگر نمی توانند نتیجه فقهی یا کلامی از مباحث خود بکنند. چون درباره سرگذشت نظرات دینی و علمای دین شناس، سخن می گویند نه درباره مسائل دینی. آنها بحث نمیکنند که آیا امام باید معصوم باشد یا نه؟ آنها فقط گزارش باید دهند، بنابر این کسانی که در صف سوم نشسته اند و بحث معرفت شناسانه دارند، باید مستحضر باشند که عده ای هم در صف چهارم مواظب اینها هستند. آنها این معرفت شناسها را کنترل می کنند تا از قلمروی معرفت شناسی خارج نشوند و مسائل را با هم مخلوط نکنند.

کسی می گوید نه تشیع، اسلام خالص است و نه تسنن، نه فقه مالکی، فقه خالص است نه فقه جعفری، نه زیدیه، حق خالص را می گوید نه وهابیه، حق خالص پیش هیچ کسی نیست. کسی که اینجور حرف می زند روی چه مبنا چنین حرف می زند؟ کسی که صریحا بگوید اسلام ناب، به دست هیچ کسی نیست، با چه منطقی چنین می گوید؟!

اگر کسی بگوید هیچ فهمی مقدس نیست، هیچ فهمی حجت نیست، هیچ فهمی مطلق و خالص نیست، این از اقسام معروف مغالطه «جمع المسأله فی مسأله واحده» است. انباری بحث کردن، خرواری سؤال کردن، انباری جواب دادن، از اقسام مغالطه است که چندین مسأله را یکجا مخلوط کند. بوعلی و شیخ اشراق، این دو بزرگوار هر دو فتوایشان این است که بر طلاب علوم، خواندن بخش برهان منطق، جزء فرائض است. کجا انسان یقین پیدا می کند، کجا

یقین پیدا نمی کند، شرط یقین چیست؟ برای پرهیز از مغالطه، باید از «جمع المسأله فی مسأله واحده» پرهیز کنیم، چون مجموع مسأله، اصلاً وجود ندارد تا ما بگوییم حق است یا باطل. تک تک مسائل را باید مورد ارزیابی قرار داد. کسی بگوید هیچ فهمی حجت نیست، این حرف ناصواب است و هیچ مبنای معرفت شناسانه ندارد.

اگر صاحب نظری، می بیند در فلان مسأله، ده قول است، می گوید همه بزرگوار هستند، اهل بهشت هستند، ولی هیچکدام از نظرات، برای ما معتبر نیست و ما خودمان باید بفهمیم که چه می گوئیم؟ این حرف کسی است که در صف دوم است.

ولی کسی که در صف سوم است یعنی معرفت شناس، نمی تواند بگوید که هیچکدام مقدس نیست، حجت نیست، از دو حال بیرون نیست. ممکن نیست که هم صحیح باشد و هم ناصحیح. نه صحیح باشد نه ناصحیح هم که رفع نقیضین است و ناممکن است. بالاخره یکی حق است و دیگری باطل، مجموع این حرفها، مسأله واحده نیست تا بگوییم یک قدری، حق پیش مالکی است، یک قدری پیش جعفری، یک قدری پیش سنی هاست، یک قدری حق پیش شیعه هاست!!

بنابر این کسی که بیرون دروازه این علوم نشسته و می گوید هیچ فهمی مقدس نیست، منطقی ندارد. باید بگوید آن فهمی که مطابق با دین است، حق و مقدس است و آن فهمی که مطابق با دین نیست، حجت و مقدس نیست. حال، کدامیک از اینها مطابق هستند؟ البته مدعیان زیاد هستند. بحث معرفت شناس نباید این باشد که هیچ فهمی مقدس نیست یا هیچ فهمی خالص نیست یا هیچ فهمی حق نیست. نه، بعضی از فهمها حق هستند، خالص هستند، صدق و ناب هستند و البته باید بحث

و اثبات شود و می شود.

گفته می شود که چون حق خالص، پیش هیچ کس نیست، صراطهای مستقیم مختلف است. و هر مکتبی، مخلوط حق و باطل است.

خوب باید گفت که اگر مبنای کسی، این است که حق خالص، هیچ جا پیدا نمی شود و همه جا حق مخلوط و مشوب به باطل است، او باید بگوید که صراط مستقیم اصلاً نداریم. نه اینکه صراطها داریم و متعدد است.

گفته شده که اصولاً در عالم، حق خالص پیدا نمی شود. در کنار آن گفته می شود ادیان حقند، دین خدا حق خالص است بالاخره اگر در دنیا چیز خالص پیدا نمی شود، دین خالص پیدا نمی شود. همیشه حق مخلوط به باطل است و استشهاد به آیه ۱۷ سوره رعد شده است:

«انزل من السماء ماء فسال اودیه بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا»

این تحمیلی بر آیه است. برای اینکه محور تشبیه را باید از خود آیه به دست آورد، آیه که می فرماید: فیض خدا مثل سیل است یعنی از جهت گل و لای داشتن هم مثل سیل است؟ از جهت تخریب و خانه براندازی که سیل معمولاً آنها را دارد، هم مثل سیل است؟ جهت تشبیه، همین است که در آیه بیان شده که سیل کفی دارد، فیض خدا را هم کفی همراهی می کند. اما این که گل لای در کنار فیض خدا باشد تا قهراً فیض خدا را مخلوط کند، این را از کجا آوردید؟!

مطلب دیگر اینکه خدا فرمود این کف زود گذر است. این چنین نیست که همیشه این کف باشد «اما الزبد فیذهب جفائاً» جفاء آن آب برد را می گویند جفا یعنی برای زوال کف روی آب هیچ عاملی غیر خود سیل نیست. یعنی لازم نیست که شما تدارکاتی فراهم

کنید که کفها را از بین ببرید. خود آب در حرکت، کف را از بین می برد. یعنی خود آب این را می برد چون چیز بی مغزی است. چنین نیست که برای از بین بردن این کف روی آب تلاش بکنیم و جندی از آسمان نازل بکنیم. پس معلوم می شود که این تشبیه در مورد کف داشتن است نه هم کف روی آب و هم گل و لای زیر آب. مدار این تشبیه این نیست که فیض خدا از همه جهت، مثل سیل است تا ویرانی هم به همراه داشته باشد. این که گل لای به همراه دارد، از کجا در آمده؟

ثانیا این کف هم ماندنی نیست. خداوند یک مثل صنایع هم در قبال آن مثل طبیعی می زند. مردم برای گداختن طلا و اینکه طلا را به صورت های گوناگون در بیاورند، این طلا را گداخته و آب می کنند. روی این طلا، کف هایی می نشیند. این کف ها زود از بین می رود و آن طلا می ماند با او زرگری درست می کنند. دیگر این را ندارد که در لای این ظرفهایی که طلا گداخته می شود، باز هم یک دردی و ناخالصی می ماند.

پس این حق گرچه موقتا با باطل مخلوط شده، اما باطل، رفتنی است و حق می ماند.

سپس، خداوند ما را به خلوص و اخلاص دعوت کرده است. فرمود دین خدا خالص است. هم دینی که نازل شده، خالص است و هم آن که فرستاد به حق فرستاد، آنکه گرفت هم به حق گرفت. ناخالصی نه در گفتن بود و نه در گرفتن. فرمود

«بالحق انزلناه و بالحق نزل»

دیگر باطل او را همراهی نمی کند. هم گوینده، حق گفت، هم آورنده، حق آورد و هم گیرنده، حق گرفت.

اینها امین وحی هستند. چنین دین خالص است و ما را به اخلاص در دین

دعوت کرد. اگر دین خالص، ممکن نبود، تکلیف هم نمی کرد.

آیه دوم سوره زمر این است که

«انا انزلنا الیک الكتاب بالحق فاعبد الله مخلصا له الدین»

آیه سوم سوره زمر این است که

«الا لله الدین الخالص»

آیه ۱۱ سوره زمر این است که

«قل الله اعبد مخلصا له الدین».

بحث درباره خدا نیست که حقیقت مطلق است، آن حقیقت مطلق را احدی نشناخت و شناختنی هم نیست. درباره خدا، آن اندازه که می شناسند نسبت به آن اندازه که نمی شناسند، قابل قیاس نیست. آن مقداری که یک انسان کامل، الله را می شناسد نسبت به آن مقداری که نمی شناسد قابل قیاس نیست.

اما این آیات سوره مبارکه زمر ما را به اخلاص در دین دعوت می کند. معلوم می شود که هم دین خالص داریم و هم درکش محال نیست. عملش هم میسر است. در سوره مبارکه بقره عده ای که این راه را طی کردند و به مقصد رسیدند از آنها هم نام می برد که مخلصین له الدین هستند، آنهایی هم که خیلی بیش از پیش از دیگران به مقدس رسیده بودند، از آنها به عنوان مخلصین یاد می کنند که بالاترین از مخلصین هستند. انبیاء خاص را می فرماید.

مطلب دیگری که احیانا به او استشهاد شده، خطبه پنجاه نهج البلاغه است که یک مشت از حق و یک مشت از باطل می گیرند و قهرا شیطان بر اولیائش مسلط می شود و این مرامها پیدا می شود. به این هم استشهاد شده که حق محض پیدا نمی شود و باطل محض هم در عالم نیست!!

در حالی که همین خطبه، اتفاقا می گوید که آنچه اسلام آورد، حق محض بود، دیگران در اثر هوس خود و سادگی مردم، یک مقدار حق را با باطل مخلوط کردند و به خورد طبقه

اول خطبه این است که، فتنه ها از اینجا پیدا می شود که عده ای هوامدار هستند، هوس خود را تبعیت می کنند و احکامی را به بدعت می گذارند، یک عده هم متولی دیگران می شوند. اهل نكراء و شیطنت، حق و باطل را ممزوج می کنند، آنها هم که فریب خورده اند، به دنبال اینها راه می افتند. حضرت امیر وقتی که در جریان جنگ خیبر به رزم رفت، پیغمبر (ص) فرمود: حق محض در مقابل باطل محض است، اسلام محض در مقابل کفر ایستاد.

چنین نیست که همه مذاهب، قدری حق داشته باشد و قدری باطل. و حق محض گیر کسی نیاید. پس نه آن آیه می گوید به اینکه حق همیشه مخلوط باطل است نه این حدیث.

و اما در مورد تجربه دینی، باید مشخص باشد که درباره خداوند و احاطه به ذات اقدس اله، هیچکس ادعا نکرده که حق خالص، گیر کسی می آید چون آنجا یعنی اطلاق، خلوص یعنی عدم تناهی. حق محض را جزء الله، احدی درک نمی کند. این، خارج از بحث ماست.

اما حکم خدا را می شود تشخیص داد. چون

«قد تبين الرشد من الغي».

بعد از تشخیص هم می توان به آن مؤمن شد و پس از ایمان هم به آن عمل کرد. پیام قرآن است که حق از غی جدا و روشن است. معلوم می شود که چنین نیست که همه جا حق مخلوط به باطل باشد.

معصوم، کسی است که از گزند قالب سازی، بشری و تصرف در وحی، مصون است. یعنی آنچه را حق فرستاده است، همان را می گیرد نه آنکه از خود چارچوبی دارد که در آن قالب بریزد یا آنکه بعد به چوب بست اضافه کند حق محض را می یابد و همان حق محض را می گوید و می گوید:

«ما ينطق عن الهوى

ان هو الا وحی یوحی»

یا دربارہ معصومین نمی شود گفت که خلق و خوی او، نژاد و زبان و زمان او، مرز و بوم او قالب سازی کرده یا چارچوب داده است چنین نیست که لسان قرآن، قالب سازی و کلمات، از خود پیغمبر باشد. معاذالله. یا خلق و خوی پیغمبر اثر گذاشته که مثلا آنچه را که او در عالم وحی شنیده، زنانی بودند که حالا ایشان به صورت حوری، بیان کرده که دارای ابروان مشکی یا چشمان مشکی هستند، و اگر پیغمبر مثلا در غرب بود می گفت که چشمان زاغ و موی بور دارند، این نیست. پیغمبر، یک عارف معمولی نیست.

آنکه

«ما ینطق عن الهوی»

یعنی همه، وحی است، منتها خداوند برای اینکه مردم حجاز، با حوری مأنوس بودند، تعبیر به حوری کرده است، نه اینکه قالب سازی از پیامبر باشد. نه اینکه ظرف را پیغمبر آورده و مظروف را گرفته است. ظرف و مظروف را خدا به او داده، خدا به او فرمود:

«جنات تجری من تحتها الانهار»

و در آنجا حوری است. زنان یا مردان زیبا رخی در بهشت هستند.

چون بعد فرمود:

«فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین»

زبان اولیش چیزی است که مخاطب اولیه، یعنی عرب، بفهمند، و لذا گلابی بهشت در قرآن نیامده است، برای اینکه عرب گلابی ندید، اما فرمود: هر چه بخواهید در بهشت هست. منتها طلیعه اش این است. باید خداوند طرزی حرف بزند که اینها بفهمند. موز و گلابی و امثال ذلک در قرآن نیست، منتها به صورت کلی فرمود: هر چه بخواهید هست. خدا با این کلمات، قلب مطهر پیغمبر را روشن کرد نه اینکه معارف را به پیغمبر داد، چارچوب و قالبگیری را به دست پیغمبر داد و گفت به اینکه تو

هر سبکی که می پذیری بگو. یا این قالبها و این الفاظ و یا این تعبیرات را پیغمبر از پیش داشت یا بعدا ساخت. این از آن قبیل نیست. بنا بر این بحث خدا و کنه خدا جداست و تجربه های دینی هم در محدوده غیر معصوم، درست است ولی درباره معصوم، درست نیست.

گفته می شود نه تنها فهمها ناخالص است، بلکه خود دین هم ناخالص است. برای اینکه قرآن را «معاذ الله» برخی قائل هستند، تحریف شده است و سنت هم از چند جهت مخلوط است. یک سلسله روایات جعلی، راه پیدا کرد. یا همین روایات موجود، برخی تقیتا صادر شده است، پس خود این دین خالص نیست!!

پاسخش این است که پیغمبر (ص) طبق نقل فریقین فرمودند: همین قرآن، حجت است و سنت قطعی من هم مشخص است. در محورهای اصلی قرآن، سخنی نیست، کم و زیاد نشده است. در سنت قطعی پیغمبر (ص)، کم و زیاد نشده است. دو باب است که مرحوم کلینی و دیگرانی نقل کردند. این دو باب هیچ ارتباطی با هم ندارند و هر کدام هم در جای خود حق است.

اگر یک روایت، معارض نداشت ولی مخالف با خط اصلی قرآن بود، بی اعتبار و زخرف است و مضروب علی الجدار، این دو باب هیچ ارتباطی با هم ندارند و هر دو را مرحوم کلینی نقل کرده است، یکی مربوط به نصوص علاجیه است، یکی مربوط به حجیت اصل روایت است. کسی که از خطوط کلی قرآن بی خبر است، محدث نیست. هر حدیثی را باید به خدمت قرآن کریم عرضه کرد. اگر مطابق بود حجت است، اگر نبود، حجت نیست.

فهم قرآن هم چنین نیست که متناقص باشد چون خود قرآن را ذات اقدس به عنوان نور معرفی

کرده است. اگر نور است، «تبیان کل شیء» است باید بین باشد. کسی که مشکل روانی ندارد قرآن را می فهمد. خطوط کلی و خط اصلی حاکم بر آن را می فهمد. اما آن ظریف کاریها، آن بطون، زوایا و اضلاع دور افتاده قرآن را البته ممکن است نفهمد.

پیغمبر (ص)، سنت قطعی خود را به صورت عترت طاهرین و قرآن کریم را در طرف دیگر عرضه فرمود. بعد فرمودند، حتما باید به اینها تمسک کنید، اینها تا قیامت ماندنی هستند و همه تشنگان علوم و معارف زلال را رهبری می کنند تا به کوثر برسانند. راه برای عرضه افکار و مکتبهای گوناگون به قرآن و سنت قطعی باز است، منتها سالیان متمادی درس خواندن لازم است. کاری است سخت، نه محال.

پس سنت قطعی هم به ما رسیده است. اگر چهار روایت هم به ما نرسیده، مربوط به اضلاع و زوایای فرعی و جنبی است. اگر این سنت قطعی و خط اصلی به ما نرسیده بود، که ما ترازو نداشتیم. بدون ترازو، توزین نمی شود، اگر ترازو نداشته باشیم با چه چیز وزن کنیم؟

پس تمسک به قرآن و سنت، ممکن است. اگر ممکن نبود، دستور داده نمی شد. پس شدنی است، تکلیف هم هست، و عده ای هم متمسک شدند.

مرحوم کلینی (ره) بخشی از این روایات را در کافی نقل کرده است، که ناظر به تحریف معنوی و تفسیر به رأی است ثانیاً این چنین نیست که مرحوم کلینی هر چه را در کافی نقل کرده، طبق آن فتوا داده است.

مرحوم کلینی و دیگران، قائل به تحریف نیستند. نشانه اش فرمایش مرحوم شیخ طوسی (ره) مقدمه کتاب تبیان است. اگر کسی واقعا می خواهد مذهب شیعه را بررسی کند، باید ببیند محققین اولیه تشیع چه می فرمایند. مرحوم شیخ طوسی

(ره) در مقدمه تبیان، می فرمایند: اینکه آیا قرآن کم یا زیاد شده است؟ جای بحث ندارد. اینکه اجماعی است. احدی نگفته که به قرآن، چیزی اضافه شده است. هیچ مسلمانی هم نیامده بگوید که از قرآن، چیزی کم شده است و اگر احيانا بعضی روایات هست، یا خبر واحد است که حجت نیست و یا ناظر به تحریف معنوی و تفسیر به رأی است مسأله تحریف، یک چیزی نیست که محققین اسلامی به آن اهمیت داده باشد. پس صرف اینکه مرحوم کلینی چیزی را در کافی نقل کرده، دلیل نیست که فتوا هم داده است. کجا مرحوم کلینی رساله در تحریف قرآن نوشته است؟! حتی مرحوم محدث نوری (ره) هم در صدد این بوده که صیانت قرآن را از تحریف ثابت کند. او را مقدمات نوشته و بالصراحه تحریف قرآن را نفی کرده است.

یک کتاب محرف دست خورده معاذ الله، نمی تواند میزان توزین باشد. اگر قرآن یک ترازوی تخریب شده باشد که نمی تواند میزان باشد.

مطلب دیگر آن است که گفته شده که خود دین، تمام نیست چون هنوز دین، تمام نشده، پیامبر رحلت کرده است. از این جهت دین خالص بدست کسی نمی آید، مثلا اگر وجود مبارک پیغمبر (ص) عمر طولانی تر پیدا می کرد، قرآن از این بیشتر بود و آیات و سوره بیشتری نازل می شد، قهرا دین کامل تر بود و چون حضرت در سن ۶۳ سالگی رحلت کرده اند، مثلا قرآن به پایان نرسیده و دین ناتمام مانده است.

این سخن هم با برهان عقلی ناتمام است و هم با دلیل نقلی.

دلیل عقلی که نبوت عام را ثابت می کند، می گوید: بشر بدون وحی نمی شود و هر جا که بشر نیازمند است، باید وحی بیاید

نیاز او را از طریق آسمان برطرف کند، مگر اینکه آن نیاز به حد نصاب نرسد از آن به بعد، خود بشر بتواند از این قوانین کلی با اجتهادی که در اختیار دارد، فروع را استنباط کند. اصول کلی باید به حد نصاب برسد، تا بقیه که به فهم مجتهدان وابسته است میسورشان باشد بتوانند از این اصول و قواعد و مبانی آن احکام را استنباط کنند و اگر اصول به حد نصاب نرسیده بود، اگر مبانی به حد نصاب نرسیده بود خداوند عمر مبارک حضرت (ص) را طولانی می کرد. این کار خیلی آسان بود. آن خدایی که نوح را نه قرن و نیم نگه داشت، و یا او را خاتم انبیاء قرار نمی داد و پیغمبر دیگری می آمد برای تکمیل اصول و قواعد بجا مانده، اما هیچ کدام از آن دو نشد. معلوم می شود آن قوانین و اصولی که برای جوامع بشری لازم و ضروری بود، به حد نصاب رسید، و از آن به بعد، مجتهدان با استمداد از سنت قطعیه و قرآن کریم، احکام را استنباط کردند. این دلیل کلامی است.

دلیل نقلی هم آیه مبارکه

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»

است. ظاهر آیه این است که دین به کمال رسیده و نعمت الهی به پایان رسیده است. چیزی از این به بعد، ضروری برای جامعه نیست که لازم باشد وحی بگوید. آنچه که ضروری بود، وحی گفته است، بقیه را مجتهدان با کمک روایات می توانند استنباط کنند و به مردم بگویند. پس ظاهر «الیوم اکملت لکم دینکم» همان است که برهان عقلی آن را تبیین می کند و فتوای عقل هم همان است که با «الیوم اکملت» تأیید می شود. نمی شود گفت که اگر پیغمبر زنده

بود مثلا- دین از این کاملتر می شد. البته اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر طولانی پیدا می کرد ممکن بود لطایف دیگری، زوایای دیگری، مطالب دیگری که در حد نصاب ضروری دین نقش ندارد، ولی به عنوان نوافل معارف است، (نه فرایض معارف) شاگردان او یاد می گرفتند و استفاده می کردند. اما دین که نباید همه فروع را بگوید. عقل را به ما داده است که منبع غنی دین است. نقل را هم بر اساس «الیوم اکملت» داد که منبع غنی دین است. این عقل و آن نقل، دو حجت الهی و منبع دین هستند و هر چه که این دو منبع گفته، دین است. باید گفت: منبع دین، یا عقل است یا نقل. نقل، قرآن یا سنت است و سنت را هم با خیر واحد یا با اجماع یا با شهرت کشف می کنیم.

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: آیت الله جوادی آملی

زمینه های عقیدتی و اجتماعی پلورالیسم

زمینه های عقیدتی و اجتماعی پلورالیسم

تکثرگرایی (پلورالیسم) ابعاد و صور مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، فلسفی و دینی دارد. کثرت انگاری نسبت به دین، طرحی است که برخی از دانشمندان و متکلمین غربی با تاثیر پذیری از دیدگاه فلسفی خاصی در پاسخ به بعضی مسائل عقیدتی و همچنین برای حل برخی از مشکلات اجتماعی ارائه می دهند.

مسأله عقیدتی مربوط به نجات و رستگاری انسان است. از دیدگاه کلیسا مسیح «ع»، تنها راه نجات و وصول به بهشت است. این نجات در کلیسای کاتولیک، با انجام مراسمی خاص و در نزد پروتستانها از طریق ایمان، تأمین می شود. این عقیده هنگامی به صورت یک مسأله در می آید که از سرنوشت دیگر انسانها پرسش شود و دوزخی بودن این غیر مسیحیان با انگیزه ها و دلایلی مختلف، مورد استبعاد یا انکار قرار

گیرد.

منشاء اجتماعی پلورالیزم نیز چگونگی زیست مسیحیان با پیروان سایر ادیان و مهمتر از آن، رفتار با دیگر انسانها است. و این مشکل هنگامی به صورت یک مسأله اجتماعی در آمد که نظام بورژوازی پس از پشت کردن به عقل نظری و عملی و پس از ادبار از سنتهای دینی، با اتکاء به عقلانیت ابزاری یعنی تکنولوژی و بوروکراسی در مسیر اقتدار دنیوی، ناگزیر از جهانی شدن و توسعه شد. این نظام به تناسب، ارتباطات گسترده و فراگیری را طلب می کرد. روابطی که سنتهای دینی و بومی جوامع و فرهنگهایی را که در مسیر امپراطوری قرار می گیرند، تاب نمی آورد.

مسأله اول، یک بحث اعتقادی است و در قلمروی علمی قرار می گیرد که ناظر به فلسفه حیات انسان هستند، مانند متون و نصوص دینی، کلام، فلسفه و عرفان. و اما مسأله دوم مربوط به رفتار عملی است و مبانی اعتقادی، گرچه در چگونگی حل آن، دخیل هستند و لیکن پرداختن به آن، همواره در دایره مسائل عملی و محدوده احکام فقهی واقع می شود.

پاسخ مشکل دوم تنها در صورتی از محدوده مباحث فقهی خارج می شود که مبانی فلسفی فرصتی برای اعتقاد یا سلوک دینی باقی نگذارد.

دین و ابعاد کلامی، فلسفی، عرفانی و فقهی آن

دین، دارای ابعاد مختلفی است و علوم دینی متعددی که شکل می گیرند به لحاظ پرداختن به این ابعاد، تکثر می یابند مشغولیت به هر یک از آن علوم، به معنای انکار یا بی توجهی به دیگر علوم نیست. کلام، فلسفه، عرفان هر یک به گونه ای با بعد اعتقادی دین، سر و کار دارند و فقه، علمی است که به ابعاد عملی دین، نظر دارد. به همین دلیل، سه دیدگاه فلسفی، عرفانی و کلامی، ممکن است نسبت به بخش مورد نظر

خود به صورت دیدگاههای رقیب و بدلیل در عرض یکدیگر، قرار گیرند. و لیکن هرگز این سه علم، در عرض و یا در تقابل با فقه قرار نمی گیرند زیرا فقه، به چگونگی رفتار اختیاری انسانها می پردازد و انسان دیندار، در اصول اعتقادی خود، هر گونه بیندیشد، از گفتگو درباره شیوه رفتار دینی خود بی نیاز نیست و این گفت و گو با هر مبنایی که شکل گیرد، عاقبت باید در قالب بحثی فقهی ظاهر شود. بنابراین این تقابل قرار دادن، بین دین فقهی با دین عرفانی، هیچ محمل و وجه صحیحی ندارد و در تاریخ اندیشه اسلامی نیز، فیلسوفان و متکلمان و عرفای مسلمان، هیچ یک، علم خود را جایگزین و بدیل علم فقه قرار نداده اند بلکه هر یک از آنها، از موضع خود، به تبیین مبانی و اصول موضوعه ای پرداخته اند که در فقه، کار آمد و مفید است و عارفان نیز بر همین قیاس، با عبارات مختلف، به جایگاه فقه و حریم آن اشاره نموده اند و از آن جمله، تقسیم مراتب دین به حقیقت و طریقت و شریعت است. از نظر آنها شریعت، امتداد همان نوری است که از متن حقیقت، می جوشد و حقیقت و طریقت، بدون شریعت، پیموده نمی شود، البته هر صاحب شریعتی، الزاما به حریم طریقت و حقیقت گام نمی نهد.

تاریخ اسلام، تاریخ رشد و بالندگی علوم مختلفی است که به ابعاد و زوایای مختلف دین، نظر داشته اند. در این تاریخ گاه عالمان و دانشمندانی پرورش یافته اند که در بیش از یک علم، صاحب نظر بودند و برخی نیز، در علمی خاص تبحر یافته اند. خواجه نصیر الدین طوسی، در کتاب تجرید الاعتقاد، سرآمد متکلمان اسلامی است و در شرح اشارات،

فلسوفی توانمند و در اوصاف الاشراف، عارفی ظریف و نکته بین است. علامه حلی در آثار فقهی خود، فقهی نامدار و در کشف المراد، متکلم و در شرح حکمه العین، فیلسوف، و در جوهر النضید، عالمی منطقی است. صدر المتألهین، «فیلسوف»، عارف و مفسر و محدثی کم نظیر یا بی مانند است و «فیض»، جامع فقه و اخلاق و حدیث و فلسفه و عرفان می باشد و ... این نمونه ها نشانه آن است که علوم یاد شده، علی رغم وحدت و تفاوتی که به لحاظ مشغولیت دینی خود پیدا می کنند، هیچ یک الزاما جای را بر دیگری تنگ نمی گرداند و به همین دلیل، با آن که اسلام، دارای ابعاد مختلف تفسیری، حدیثی، کلامی و فلسفی و فقهی و مانند آن است، اما نمی توان مثلا اسلام فقهی را مقابل اسلام تفسیری یا فلسفی و یا عرفانی قرار داد.

دو مسأله عقیدتی و اجتماعی که برخی اندیشمندان معاصر غرب را به کثرت انگاری دینی، راه برده است، به گونه ای دیگر از دیرباز در دنیای اسلامی نیز مطرح بوده اند و هر گروه از عالمان دینی، تا آنجا که مسأله با علم آنها در ارتباط بوده است، وارد این بحث شده اند. مجموعه پاسخهایی که نسبت به دو مسأله مزبور از ناحیه گروههای مختلف در طول تاریخ اندیشه بشری، داده شده در یک تقسیم کلی به دو نوع دینی و غیر دینی، تقسیم می شود. پاسخ دینی، مبتنی بر شیوه ای از تبیین است که نسبت به دین و آگاهی دینی، موضعی مثبت و موافق دارد و پاسخ غیر دینی، از موضعی سلبی نسبت به دین و آگاهی دینی، بهره می برد، پاسخ غیر دینی، به دلیل زبان نفی ای که نسبت

به دین و علم دینی دارد، به لحاظ منطقی، فلسفی و یا کلامی، هویتی ملحدانه دارد و مراد از الحاد در این عبارت، کفر فقهی، نیست.

نسبت کفر منطقی و کفر فقهی

الحاد منطقی حوزه ای به مراتب وسیع تر از حوزه کفر و الحاد فقهی دارد. مشرب فقهی نسبت به کفر و الحاد، بسیار متسامح تر و انعطاف پذیرتر از مشرب منطقی، است. به لحاظ منطقی، هر گزاره و قضیه ای که به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به انکار توحید، منجر شود، الحاد است حال آن که فقیه، بر این مقدار، حکم کفر بار نمی کند. احکام فقهی کفر، بر فعل اختیاری انسان یعنی اظهار و اعلان آن باز می گردد. هر قضیه ای که به لحاظ منطقی، راه بر توحید ببندد، لزوماً این نقش را ایفا نمی کند. زیرا اولاً- همه افراد، به لوازم منطقی آنچه می گویند، آگاهی ندارند. ثانیاً دریافت و شناخت مفهومی منطقی، تنها راه کشف حقیقت نیست و کسی که معرفت نظری را در وصول به توحید، کافی نمی داند، الزاماً منکر شیوه های دیگر معرفتی نیست.

و ثالثاً کسی که به راستی، در حقیقت توحید، شاک است، ممکن است به اظهار کفر نپردازد و یا راه نفاق پیموده اما به ظاهر دعوی توحید، نماید در این سه مورد، با آن که کفر منطقی صادق است، معنای فقهی کفر و الحاد صدق نمی کند.

برخوردهای دینی با زمینه های اعتقادی و اجتماعی بلورالسم

آن دسته از اندیشمندان مسیحی که از موضعی مثبت برای حل مشکل اعتقادی گام برداشته اند و نهایتاً عنوان افتخاری «مسیحیان گمنام» را به غیر مسیحیانی دادند که به تعبیر شورای دوم کلیسای کاتولیک (۱۹۶۵-۱۹۶۳) مردمی خداجو هستند و می کوشند طوری عمل کنند. که عملشان، مرضی خداوند باشد اما هنوز بشارت و دعوت مسیح را نشنیده اند و در نیافته اند، به مفاد بیانیه شورای دوم کلیسای واتیکان، این گروه نیز می توانند به لطف الهی و سعادت جاوید، امیدوار باشند.

اندیشمندان مسلمان در حل اعتقادی، مسأله، هرگز گرفتار مشکل

نبوده اند. مفسرین، متکلمان، فیلسوفان و عرفا با شیوه های کم و بیش مشترک و مشابهی، به حل مسأله پرداخته اند. آنها هرگز دشواریهایی را که مسیحیان گرفتار آن بوده اند، نداشته اند. حکمت، عدالت، مغفرت و رحمت رحمانیه خداوند که رحمت خاص و مقابل غضب را نیز پوشش می دهد و هدایت عامه پروردگار که هدایت خاص و اضلال را نیز در بر می گیرد، و بالاخره قبح خلف وعده و قبیح نبودن خلف وعید، هر یک از اسماء صفات و قواعد عقلیه ای هستند که مسیر اندیشه متفکران مسلمان را هموار می نمایند.

از جهت اجتماعی نیز تساهل و تسامح و مدارا با کسانی که سر ستیز با امت اسلام ندارند و وجوب التزام به عقود و عهدهایی که والیان و متولیان جامعه دینی، منعقد می گرداند، طریق زندگی مسلمانان را ترسیم می گرداند. این همه در حالی است که نه مغفرت و رحمت خداوند، یکسان بر بندگان نیک و یا بد کردار اعمال می شود و نه تساهل با دیگران بی پایان و مطلق تداوم می یابد.

این مختصر، در مقام بیان تفصیلی پاسخ هایی نیست که مفسرین، متکلمین و عرفا و فیلسوفان و فقیهان مسلمان در باب مسأله کلامی و اجتماعی پلورالیزم داده اند.

پاسخ اثباتی مسأله، به هر صورت که بیان شود، اولاً در بعد اعتقادی با حفظ حقیقت دین و آگاهی و معرفت دینی همراه است و ثانیاً در بعد اجتماعی، مشکل را به گونه ای حل می کند که علی رغم ارائه شیوه زندگی در دنیای امروز الزاماً در جهت حفظ نظام جهانی موجود قرار نمی گیرد.

پاسخهای غیر دینی و تساهل سرکوبگر

پاسخ سلبی مسأله در مقابل پاسخ اثباتی است. و این پاسخ، اولاً در بعد اعتقادی، حقیقت دین و یا آگاهی به دین را از دست می دهد و ثانیاً در

بعد اجتماعی، مسأله را به همان شیوه ای حل می کند که نظام سکولار غرب، طالب آن است، چرا که این پاسخ، بر همان مبانی فکری و فلسفی ای استوار است که آن نظام را شکل می دهد.

پاسخ سلبی که به لحاظ منطقی، جوهر و بنیادی الحادی دارد، اگر با انکار صریح دیانت همراه باشد مسأله را به اعتبار موضوع آن سلب می کند زیرا دو مشکل اعتقادی و اجتماعی مزبور، فرع بر باور اعتقادی به اصل دیانت است و با نفی دین، مجال برای آن باقی نمی ماند. اما شیوه دیگر که با نفی صریح دین همراه نیست، همان نوع از کثرت انگاری دینی است که یورگن مولتمان (gurgen moltman) آن را به مصرف گرایی جامعه غربی تشبیه کرده است و از آن با عنوان تساهل سرکوبگر یاد می کند. این تساهل سرکوبگر است زیرا نسبت به حقیقت ادیان، بی نظر و لا بشرط نیست. این دیدگاه بر خلاف ادعای صریح و مصرانه برخی از قائلین به آن دیدگاه یک گزارشگر ناظر و بی طرف نمی باشد و در طول آگاهی های دینی نیز قرار نمی گیرد. دیدگاهی است که در عرض همه ادیان و معارف دینی قرار گرفته و تنها نفی برخی از مدعیات دین و یا بعضی از ادیان، نمی کند بلکه در تقابل با همه آنها قرار دارد.

هر دین، اصول و مبانی اعتقادی خود را حق می داند و دیگر ادیان را تا آنجا که با آن اصول همراه باشند، محق می شمارد و دست کم آنچه را که در طرف نقیض اصول اعتقادی آن قرار گیرد، باطل می خواند. متفکرین مسلمان، آنجا که صاحبان عقاید باطل را نیز در معرض رحمت و مغفرت خداوند می دانند، این مغفرت رامستلزم حق بودن

عقیده و یا عمل آنها نمی دانند، و در بعد عملی نیز به هر مقدار که تسامح و تساهل و مدارا توصیه شود، دامنه آن مطلق شمرده نمی شود.

در بیان قرآن، سخن از دین حق و باطل است. دین حق، دینی است که بوسیله انبیای فراوان در طول تاریخ، تبلیغ شده است و این دین که از افق هدایت و وحی خداوند، نازل شده، هیچ گاه گریز از ستیز با دین باطل نداشته است. ابراهیم خلیل که بر دین حنیف بود، نمونه بارز توحید است. او حرکت اجتماعی خود را ناگزیر با در هم شکستن بتان آغاز می کند. تقابل و ستیز دین حق و باطل، یک جریان مستمر تاریخی است.

رگ رگ است این آب شیرین، آب شور

در خلاق می رود تا نفخ صور

آرمان اجتماعی انبیاء، غلبه دین حق، بر ادیان باطل است.

هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون

کثرت انگاری دینی با عنوان تساهل سرکوبگرانه، نظریه ای نیست که در کنار تاریخ ادیان نشسته و از صاحبان ادیان مختلف و داعیه های حق و باطل بودن آنها خبر دهد و البته اگر نظریه، در این حد باشد، نسبت به ادیان مختلف، لا بشرط است. در این نظریه، هر حرکت دینی که در صحنه تاریخ چهره نماید، از باطل مصون نیست. و هیچ گروه از مؤمنان، علی رغم ادعایی که دارند، به عنوان حق در برابر باطل قرار نمی گیرد و این عبارت، به قیمت مداخله در صحنه نزاع و محکوم کردن همه کسانی که از حق بودن خود و یا باطل بودن دیگران خبر می دهند، به نزاع و ستیز دینی خاتمه می دهد. بنابر این آرامش و تساهلی که این نظریه،

مدعی آن است، حاصل بی طرفی آن، نسبت به نزاع نیست، بلکه نتیجه حضور و غلبه آن بر دیدگاههای دینی است.

مبانی فلسفی تساهل سرکوبگر

مبانی فکری و یا فلسفی ای که این دیدگاه از آن بهره می برد، نسبت حقیقت و یا نسبت آگاهی و ادراک است. نسبیت، اگر دارای معنای حقیقی واحدی هم باشد، معنای مجازی و استعمالات مختلفی دارد و گاه نیز قیود مورد استعمال به قلمرو معانی و مفاد کلمه نسبیت وارد می شود و بدین ترتیب بر تکثر معانی مجازی آن می افزاید.

تصدیق برخی از این معانی و مفاهیم حقیقی و یا مجازی نسبیت، از لوازم اعتقاد و تفکر دینی است و لکن بعضی از معانی دیگر آن و از جمله نسبیت فهم، از زمره اموری است که به لحاظ منطقی، با نگاه و اعتقاد دینی ناسازگار است و بی توجهی به معانی مختلف آن، زمینه شکل گیری برخی از مغالطات لفظی را فراهم می آورد و بعضی از کسانی که قصد اثبات مبانی فلسفی تساهل سرکوبگرانه را دارند، برای اثبات بطلان دیدگاههای دینی، از این مغالطه ها سود می برند. مقصود از این نوشتار، تبیین مفاهیم مختلف نسبیت و احکام مربوطه و استعمالات مختلف این معانی و ترسیم مبانی صحیح و سقیم آن است به این امید که در نزاع دو سویه ای که بین تساهل سرکوبگرانه با مطلق اعتقادات و باورهای دینی شکل می گیرد، طرفین گفت و گو و مجادله از لغزش در وادی مغالطه، مصونیت یابند.

نسبیت فهم و دیدگاههای نوکانتی

اول) یکی از معانی نسبیت، عبارت از نسبیت فهم است و مراد از نسبیت فهم، نسبی و یا نفسی بودن، محدود یا مطلق بودن معنایی نیست که در معرض ادراک و فهم انسان قرار می گیرد. معنای نسبیت فهم این است که شناخت اعم از آن که یک معنای نسبی و یا نفسی، محدود و یا مطلق باشد، هرگز بدان

گونه که هست در ظرف ادراک، دریافت و آگاهی انسان قرار نمی گیرد و ادراک انسان، شیئی و سومی است که از مواجهه و برخورد عین و ذهن پدید می آید و حقیقت آن، غیر از عالم و معلوم است. این امر سوم هر چه باشد همواره دارای نسبیته با عین و ذهن است و با تغییر نسبت، تغییر می کند.

نسبیت فهم می تواند ناشی از مادی دانستن فهم باشد زیرا کسانی که ادراک را مادی و طبیعی می دانند، ناگزیر آن را حاصل برخورد عین و ذهن و در نتیجه، شیئی و سومی می داند که غیر از عالم و معلوم است و هم چنین می تواند ناشی از دخالت و یا تصرفی باشد که ذهن انسان با صرف نظر از مادی و یا غیر مادی بودن آن به هنگام شناخت واقعیت انجام می دهد، مثلاً کانت، ذهن را دارای قالبهای پیشینی می داند و معتقد است این مقولات، حجابی هستند که مانع از وصول انسان به متن واقعیت خارجی می شوند و واقعیت خارجی که از آن به «نومن» و شیئی و ناشناختنی یاد می کند، همواره پس از آمیزش با این مفاهیم در ظرف ادراک انسان واقع می شود. از نظر او ذهن آدمی، چون عینک است که در مواجهه ما با خارج، رنگ و مقادیر خاصی را بر شناخت انسان، تحمیل می کند. پس شناخت هیچ کس، مطابق با واقع نیست بلکه معنای سومی است که نسبتی با ذهن و عین دارد.

دیدگاه نوکانتی درباره علم نیز، مشابه دیدگاه کانت است. تفاوت آنها در این است که کانت، به ذهنیت ثابت و یکسانی برای همه انسانها قائل بود ولی نوکانتی ها ذهنیت همه افراد را در همه جوامع و فرهنگ ها یکسان نمی دانند. نسبیت فهم

در دیدگاههای نوکائتی صورتی مضاعف دارد. زیرا در دیدگاه کانت، معرفت و آگاهی انسانها از جهان خارج، گرچه نسبی است و لکن به دلیل آن که مفاهیم ذهنی ثابت و واحدی در نزد همه انسانها وجود دارد، شناخت انسانها، نسبت به ذهنیت یکدیگر و مفاهیم که از خارج به دست می آورند، نسبی نیست و لکن در دیدگاه نوکائتی، معرفت انسانها نسبت به یکدیگر نیز نسبی می باشد، به این معنا که هر کس، از دریچه ذهن خود که تابعی از فرهنگ و شرایط تاریخی اجتماعی و روانی آن است، به تفسیر و بازسازی پیامهایی می پردازد که از دیگری دریافت می کند.

قرائت هر کس از دیگران، به تناسب جایگاه تاریخی آن تعیین می شود و بدین ترتیب نه تنها هیچ کس به متن واقع، راه نمی برد بلکه هیچ کس به متن فهمی که دیگران، از واقع دارند و یا به متن پیامی که از دیگران، به سوی او فرستاده می شود، نمی رسد بلکه همگان در حاشیه متون و پیامهایی نشسته اند که بر آنها وارد می شود. و کار آنها قرائت متن از حاشیه آن است.

نسبیت فهم، یک دیدگاه معرفت شناختی و اپیستمولوژیک است و این دیدگاه، مشابه قول به شبیح در مسأله علم است که توسط برخی متکلمین در تاریخ اندیشه اسلامی بیان شده است.

قول به شبیح، شناخت را حاصل پیدایش شبیحی از معلوم، در نزد عالم می داند و شبیح، شیئی ء سومی است که غیر از عالم و معلوم است. انسان هر بار که قصد معرفت می نماید با شبیحی از شیئی ء مواجه می شود و چون هیچ راهی برای شناخت متن واقع ندارد، هیچ دلیلی نیز حتی بر وجه شباهت و یا حتی اصل شباهت معرفت خود،

نسبت به واقع، نمی تواند داشته باشد. به همین دلیل، قول به شیخ را به معنای قولی به شباهت ادراک، با آنچه که درک می شد، نیز نمی توان دانست.

حیرت مذموم و حیرت ممدوح

نسبت فهم، مستلزم شکاکیت ساختاری در معرفت و زوال یقین از علم است. شکاکیت ساختاری معرفت، غیر از شک دکارتی است. شک دکارتی، شکی است که قبل از کاوش علمی مطرح می شود و زمینه حرکت های علمی را پدید می آورد و لکن شکاکیت ساختاری، نظریه ای است که در پایان جستارها و حرکت های علمی به منظور اعلان عجز و درماندگی از وصول به حقیقت و یا واقعیت پدید می آید.

نسبت ادراک، حقیقت را از قلمرو آگاهی های بالفعل انسانی، خارج می کند و حیرت مذمومی را که ناشی از نادانی فراگیر و نابودی و زوال یقین نسبت به عالم و آدم است، اعلام می نماید. این حیرت مذموم، غیر از حیرت ممدوحی است که به هنگام وصول به حقیقت، نوید آن را می دهند، حیرت ممدوح، جایگاه تردید و شک نیست بلکه حاصل یقین است که انسان نسبت به حقیقت عالم و آدم پیدا می کند. انسانی که از حیرت ممدوح، بهره می برد، در مقام استخلاف، مظهر علم الهی و معلم فرشتگان است. و تحیر او هرگز مربوط به عالم نیست، زیرا متن عالم، دفتر آگاهی و علم او است. حیرت ممدوح، نفس تسبیح و تقدیس عبد و اصل نسبت به ذات الهی است. او آن گاه که پرده از چهره الهی عالم و آدم باز می گیرد و وجه بی کران خداوند را در همه مرائی، نظاره می کند، در حالی که فوران علم را از بالا و پست می نگرد، به حمای عظمای ذات الهی پی برده و از حیرت خود نسبت به آن خبر می دهد، و افزایش

این تحیر را نسبت به ذات الهی (نه ماسوی) طلب می کند: رب زدنی فیک تحیرا.

اما حیرت مذموم حیرتی است که در آن یقین به مبدأ، معاد، علم به وحی، آگاهی به رسالت نیست، انسانی که در اسارت حیرت مذموم است نه تنها نسبت به موجودات طبیعی بلکه نسبت به اعتبارات ذهنی دیگر انسان ها نیز گرفتار تردید و شک می شود.

با حضور نسبیّت و به دنبال آن، شکاکیت ساختاری، علم و آگاهی، اعتبار جهان شناختی خود را از دست داده و به صورت ابزار زندگانی جهت تسلط و اقتدار بر طبیعت درمی آید.

نسبیّت ادراک، به لحاظ منطقی با شناخت مبدأ و معاد و اذعان به وحی و سالت، سازگار نیست و کسی که به راستی بر این همه مؤمن باشد، در اظهار نسبیّت و اصرار بر آن، گرفتار خطا است با حفظ نسبیّت، توحید و نبوت و بلکه اصل حقیقت و واقعیت نیز در قالب ذهنیت انسان، به صورت یک امر فرضی و مشکوک در می آید.

مواضع سه گانه ناسازگاری نسبیّت فهم و دین

نسبیّت ادراک، از سه موضع، مانع حضور دیانت در حوزه آگاهی و ادراک و مانع وجود آن در دایره عمل و کردار انسان می شود.

اولین موضع، عبارت از موضع ادراک و فهم انسانها از متون و نصوصی است که به نام متون و نصوص دینی، در دسترس انسانهای متدین قرار می گیرد. اگر فهم بشر، نسبی باشد، هر کس از زاویه ذهن و ادراک خود، به تفسیر و قرائت متون دینی می پردازد و هیچ کس نیز نمی تواند مدعی باشد که فهم او فهمی خالص و ناب است و آنچه در ظرف، ادراک و آگاهی او است، با آنچه از متون می باشد وحدت و عینیت دارد. در

نتیجه هیچ کس نباید گمان برد که دانسته های او از احکامی که بر متون دینی مرتب است نظیر قداست، ثبات و مانند آن برخوردار می باشد.

قرار گرفتن در موضع فوق، مسبوق به این است که نفس متون و نصوص دینی که از زبان انبیاء و اولیاء الهی وارد شده، کلام ناب و خالص الهی باشد و دومین موضعی که نسبت ادراک، به راهزنی می نشیند مربوط به همین فرض است. زیرا انبیاء و اولیاء گرچه دارای تجربه و شهود دینی هستند و از این جهت، از دیگر انسانها امتیاز می یابند و لکن ترجمه آنها از شهود، در گرو ذهنیت تاریخی و اجتماعی آنهاست. به تعبیر اقبال لاهوری، تجربه های درونی انسان باطنی، همانند تجربه های آفاقی و تاریخی دیگر، در معرض آگاهی بشر، سازمان می یابد. بنا بر این، تجربه های دینی، که بنا بر برخی از فرضها، حاصل مواجهه با امر متعالی (Transcendental) هستند. ناگزیر همانند تجربه های طبیعی در قالب مفاهیم گوناگونی که به تناسب ذهنیتهائی مختلف، شکل می گیرند، تفسیر می شوند، و البته چون ذهنیتهای مختلف است، تفاسیری که از تجربه های دینی می شود، متعدد می شود و بدین ترتیب، متون دینی متفاوت شکل می گیرند. از این بیان، دانسته می شود که بر اساس نسبت فهم نصوص و متون دینی نیز، هیچ یک، متن خالص دین و حضور بی واسطه اراده، فعل و یا گفتار خداوند، نیستند و ذهنیت تاریخی انسان، همواره مانع از حضور بی واسطه دین، در متن زبان و کلام انسانها می گردد.

نسبت ادراک، گفتار کسانی را که مآثرات دینی را خالی از مداخله بشر، دانسته و متن دیانت می شمارند، تاب نمی آورد. مولوی درباره خالی بودن اولیاء الهی در هنگام دریافت پیام خداوند می گوید:

باده را می بود این شر و شور

نور

حق را نیست این فرهنگ و زور

که ترا از تو بکل خالی کند

تو شوی پست او سخن عالی کند

گر چه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفت او کافر است

مولانا کسانی را که از درک این حقیقت عاجزند و نسبت به ساحت اولیاء الهی و یا انبیاء عظام، زبان به جسارت می گشایند و کلام آنها را چیزی کمتر از گفتار خالص و ناب خداوند می پندارند، هشدار داده و گفتار آنها را شایسته مقام خود آنها میدانند که از وصول به حقیقت، محروم بوده و در آینه زلال ولایت، جز چهره کریه و کردار شنیع خود را نمی بینند.

با خودی با بی خودی دو چار زد

بیخود اندر دیده خود خار زد

ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار

بر تن خود می زنی آن هوشدار

زانکه بی خود فانی است او ایمن است

تا ابد در ایمنی او ساکن است

نقش او فانی و او شد آینه

غیر نقش روی غیر آنجا، نه

گر کنی تف، سوی روی خود کنی

ور زنی بر آینه بر خود زنی

بر کنار بام ای مست مدام

پست بنشین یا فرود آ و السلام

بر مبنای نسبیّت، تنها وصف نعیم اخروی در قالب حور و غلمان متأثر از جایگاه مترجم تجربه دینی نیست، اخبار از آخرت و

قیامت و بلکه سوره توحید و قیامت نیز ناگزیر، جزئی از همین تفسیر و مفهوم سازی است و البته چون قالب ها و پیشفرضهای ذهنی و به تعبیر دیگر، دیدگاه های صاحبان کشف و تجربه، تفاوت یابد، ترجمه ای که آن ها از تجربه خود بنمایند، با فرض این که آن تجربه، واحد باشد، همچنان متغیر و مختلف خواهد بود. یکی از آنها با دخالت قوه مصوره خود و

به تناسب شرایط تاریخی و فرهنگی که دارد، تجربه خود را در قالب مفهوم خدایی واحد و دیگری در صورت بت یا توتمی ترسیم می کند که در چهره حیوان و یا جمادی خاص ظاهر می شود.

سومین موضعی که نسبت ادراک در آن، مانع از حضور خالص حقیقت دین می شود، متن کشف و شهود و کشف کسانی است که صاحب تجربه دینی هستند زیرا تجربه دینی نیز گرچه شناختی مفهومی و حصولی نیست و لکن نحوه ای از ادراک است و نسبت ادراک، مانع از حضور حقیقت ناب و خالص در متن ادراک می باشد، و به همین دلیل، تجربه دینی نیز همواره از موضع تاریخی و واقعیت وجودی فرد، تأثیر می پذیرد و نتیجه آن، امر سومی می شود که مغایر با واقعیت تجربه شده، است.

نسبت فهم و ادراک، در هیچ یک از سه موضع مزبور، نسبت به مدعیات دینی، بی نظر نیست، بلکه در هر یک از مواضع یاد شده، تردید و شکاکیت ساختاری را در متن ادعا و مدعیات دین داران، جای می دهد و بدین ترتیب این، تنها شافعیان، حنفیان یا شیعیان و سنیان نیستند که باید در موارد اختلاف با یکدیگر، از باطل خواندن قول طرف مقابل، دست بردارند بلکه مسیحیان، مسلمانان و یا حتی انبیای ابراهیمی و وثنیین و بت پرستانی که دارای تجربیات باطنی هستند، باید از تعصب و خیره سری! نسبت به آنچه در ظرف آگاهی و ادراک آنها واقع می شود و از شیطانی خواندن یافته ها و مکاشفات رقیب و رحمانی دانستن تجربیات و دانسته های خود دست شوید.

مبنائی که طرفداران تساهل سرکوبگر نظیر جان هیک با تاسی آموزه های کانتی و نئوکانتی بر می گزینند، به

لحاظ منطقی، پایانی جز آنچه بیان شد، نمی تواند داشته باشد. جان هیک درباره مبانی نظری دیدگاه خود و نتایج متفرع بر آن که داوری درباره واقعیت خداوند را نیز فرا می گیرد، می نویسد:

«آیا ممکن است که این تمایز کلی کانتی میان جهان، آن گونه که فی نفسه هست و جهان آن گونه که بر ما ظاهر می گردد، پذیریم و آن را بر ارتباط و نسبت میان واقعیت نهایی و آگاهی های بشری متفاوت انسان از آن واقعیت اطلاق کنیم؟ با توجه به این فرضیه بنیادین در باب واقعیت خداوند، می توان گفت که یهوه و کریشنا (و همین طور شیوا، الله و پدر عیسی مسیح)، ذوات مشخص مختلفی هستند که بر اساس آن واقعیت الهی در متن جریانهای متفاوت حیات دینی، به تجربه درمی آید و موضوع تفکر قرار می گیرد. از این رو، ذوات متفاوت، تا حدی تجلیات واقعیت الهی در آگاهی و وجدان بشری و تا حدی فرافکنی های خود آگاهی و ذهن بشری، آن گونه که فرهنگ های تاریخی خاص، بدان صورت داده، هستند. از جنبه بشری، آنها تصاویر خود ما از خداوند هستند.» (۱)

نسبیت فهم، مبنایی است که بر اساس آن، مسأله اعتقادی نجات و رستگاری و همچنین مشکل زندگی اجتماعی را به طریق مثبت، حل نمی کند بلکه نتیجه آن در این هر دو زمینه سلبی است.

حاصل نسبیت فهم تعدد راهها به سوی حقیقت نیست تا از این طریق، نجات و رستگاری همه انسانها تضمین شود بلکه نفی داعیه حقیقت از همه ادیان می باشد و بدین ترتیب، هیچ دینی نمی تواند با حق دانستن خود، دیگران را گمراه و ضال بخواند و از آن پس، گرفتار مشکل درباره چگونگی نجات یا سعادت

آنها باشد. هر انسان و یا گروهی به تناسب موقعیت فرهنگی و زمینه تاریخی خود، با حقیقت مواجه و یا به همان نسبت، از حقیقت، دور است و هیچ کس نمی تواند مدعی باشد که بیش از دیگری، از حقیقت، بهره برده است و این شیوه، زمینه ستیزه و جدالهایی را که اقوام مختلف به راست و یا دروغ بر سر حقیقت انجام می دهند، می خشکاند و بدین ترتیب، همگان را به تحمل و هم نشینی با یکدیگر الزام می نماید.

نسبیت حقیقت و چهارمین موضع مقابله با دین

دوم) معنای دوم نسبیت، نسبیت حقیقت است. نسبیت حقیقت، به معنای نسبی بودن خطاء و صدق و کذب یا حق و باطل است. لازمه قطعی نسبیت فهم، نسبیت حقیقت نیز هست و لکن همه کسانی که به نسبیت فهم اعتقاد دارند، به نسبیت حقیقت، اذعان نمی کنند. نسبیت فهم، همانگونه که ملاحظه شد تا هر جا که دامن بگستراند، تخم تردید و شک می افشاند و یقین به حقیقت را، زایل می گرداند. البته معرفت، آن گاه که در چنبره نسبیت، گرفتار آید، جایگاهی امن پیدا نخواهد کرد.

پس از قبول نسبیت فهم، کسانی که علاقه و پیوند دینی دارند، گمان می برند که گر چه یقین به حقیقت، از حوزه آگاهی دین باوران، رخت برمی بندند و لکن حقیقت، هم چنان در متن نصوص دینی و کلام اولیاء و انبیاء الهی باقی می ماند و لکن با نگاه مجدد، معلوم می شود که اولاً- این عبارت، خود بخشی از آگاهی دینی متدینان است و به همین جهت از آسیب نسبیت، مصون نیست و ثانیاً به شرحی که گذشت، متون و نصوص دینی نیز چیزی جز ترجمه بشر از تجربه دینی نمی باشد و بدین ترتیب قداست و خلوص دینی در دومین

گام، به سومین موضع یعنی به متن تجربه دینی رانده می شود لکن نسبت به این مقدار نیز بسنده نمی کند و نفس تجربه دینی را به همان دو دلیل، فرا می گیرد و حقیقت متعالی دینی، از آن پس، به متن شیئی و ناشناختی کانت به تبعید می رود.

جان هیک و نظیر او می کوشند پیوند خود را با اصل دین حفظ نمایند و لذا بیش از این یک جرأت همراهی با نسبت را ندارند و لکن نسبت، گامهای منطقی خود را از این پس نیز برمی دارد. وجود حقیقت متعالی، خود، یک گزاره ذهنی است. وحدت و ظهور آن در تجربیات متکثر نیز، فرضی دیگر است که از قلمرو داعیه های نسبی بشر نمی تواند خارج بشود.

فرض تحقق یک «حقیقت واحد» در ورای مفاهیم نسبی ذهنی ای که فاقد یگانگی و عینیت با آنها می باشند و تنها شبیحی از آن هستند، مانع از پیوند نسبت معرفت با نسبت حقیقت می شود زیرا با فرض این که حقیقت واحدی در خارج، وجود دارد، تنها گزاره هایی به راستی صادق است که با آن مطابقت داشته باشند، هر چند که بشر به دلیل نسبت فهم، از یقین به این گزاره ها محروم است.

پوپر که در قالبی نوکانتی، «نسبت فهم» را مطرح می کند، با حفظ همین فرض که واقعیتی در ورای ذهنیت آدمی حضور دارد، از پذیرش «نسبت حقیقت» طفره می رود و صورت ایده آل و دست نیافتنی «علم» را در مطابقت آگاهی با واقع می خواند و لکن او نیز آنگاه که به دیده انصاف، بر گفتار خود می نگرد، به این نکته اذعان می نماید که خبر از واقعیت عینی و حتی تعریف صدق و حق به «مطابقت گزاره های ذهنی با آن واقعیت»، از

جمله مدعیات و پیش فرضهای ذهنی جامعه علمی است، و این اعتراف، کافی است تا اسطوره «حقیقت دست نا یافتنی» را در پیش پای نسبییت فراگیر و گسترده فهم در هم شکند و بدین ترتیب، حقیقت تبعید شده نیز در اسارت نسبییت در آمده و رنگ نسبییت گیرد، به این معنا که حق و باطل، صدق و کذب نیز موطنی جز ظرف اعتبار و پندار آدمیان ندارند و به حسب وقوف انسان در مواقف مختلف تغییر می یابد و اگر کار به نسبییت حقیقت، ختم شود، راههای وصول بحق متعدد می شود.

این دیدگاه به دلیل آن که فرض «حقیقت ثابت و قدسی دین» را در فراسوی ذهنیت انسان، تحمل نمی کند و یا آنکه چهره فرضی آن را نیز آشکار می کند، کمتر مورد توجه کسانی قرار می گیرند که همچنان از علقه دینی بهره می برند و یا آنکه به دنبال محمل دینی برای گفتار و سخنان خویش می گردند، و علاوه بر این «نسبییت حقیقت» که مورد توجه نئومارکسیستها و اندیشمندان حلقه فرانکفورت نیز هست، فاقد قدرت لازم برای تحمیل تساهل بر کسانی است که دست کم، داعیه حقیقت را دارند. و به همین دلیل، مورد توجه افرادی چون پوپر که دغدغه حفظ نظام موجود جهانی را دارند، قرار نمی گیرد.

تکثر طولی و عرضی در شناختهای محدود

سوم) «نسبییت» بمعنای محدودیت نیز بکار می رود و شاید، دلیل کاربرد آن در این معنا، این مناسبت باشد که امور محدود، در خارج از مرزهای خود، معدوم و نسبت به مرزهای خود، موجود هستند و تحقق آنها به این معنا نسبی است و مطلق نمی باشد، نسبی به معنای محدود در برابر نا محدود و مطلق است در صورتی که امر محدود،

شناخت واقعیت باشد، آن شناخت، یا حصولی و مفهومی و یا شهودی و حضوری است.

نسبیت به معنای محدودیت، در هر سه قلمروی فوق یعنی در «قلمروی واقعیت عینی»، «معرفت حصولی» و «دانش شهودی»، راه دارد و این معنا از نسبیت، غیر از نسبیت فهم و نسبیت حقیقت است نسبیت فهم و حقیقت، مستلزم شکاکیت و سفسطه است و لکن نسبیت به معنای محدودیت، در هیچ یک از معانی سه گانه آن، مستلزم حفظ شکاکیت نبوده بلکه یک واقعیت مسلم و تردید ناپذیر است.

نسبیت، اگر در مورد واقعیت محدود به کار رود، در مقابل واقعیت نامحدود و مطلق است. وجود و تحقق واقعتهای محدود، محل تردید نیست و شک درباره واقعیت مطلق و نامحدود، ممکن است وجود داشته باشد و این شک نیز از طریق تأمل در حقایق محدود و با برخی از براهین و یا تنبیهات برطرف می شود نسبیت اگر ناظر به حقایق محدود خارجی نباشد بلکه نظر به شناخت و معرفت محدود داشته باشد، مقابل آن معرفت نامحدود است.

هر واقعیت محدود، اگر از شناخت، بهره مند باشد، شناخت و معرفت آن نیز محدود است و شناخت غیر نسبی و نامحدود، تنها متعلق به ذات نامتناهی و مطلق خداوند سبحان است. بر اساس این معنا شناخت انسانها نسبی است، زیرا همه حقیقت و حق مطلق را نه تنها هیچ انسان بلکه همگان نیز نمی دانند. پیامبر خاتم که اشرف مخلوقات است در تصریح به این معنا فرمود: ما عرفناک حق معرفتک، یعنی خداوندا، حق معرفت تو را آنچنان که شایسته تو است، ما بجا نیاوردیم.

مطلق نبودن شناخت انسانها به این معنا، منافاتی با شناخت داشتن آنها در محدوده ای خاص و یا

معرفت آنها به مقدار ممکن ندارد. هر انسانی در محدوده ای خاص، می تواند حقیقت را بشناسد و شناخت همه انسانها نسبی و محدود است. نسبی بودن یعنی محدود بودن فهم و آگاهی بشر در این معنا، مستلزم نسبییت حقیقت و درست بودن همه شناختها و یا غلط بودن نسبی همه آنها نیز نیست.

نسبییت فهم و شناخت در این بیان، به آن معنا نیست که هیچ کس به حقیقت نمی رسد بلکه به این معنا است که هر شخصی که به شناختی نائل می شود، اگر مسیر معرفت را درست طی کرده باشد، به بخشی از حقیقت دست می یابد چندان که اگر شخصی دیگر، قصد همان بخش از معرفت را دارد، به همان معرفت نائل می شود.

شناخت مطلق در این معنا، بیش از یکی نیست زیرا مطلق به معنای نامحدود و بی کرانه است و بی کرانه را کناری نیست تا فرض شیئی دوم در کنار آن شود و لیکن شناخت محدود و نسبی، می تواند متعدد باشد زیرا هر کس می تواند حتی نسبت به شیئی واحد از محدوده نگاه خود و از منظری که در آن قرار گرفته است، بخشی از آن را بشناسد. شناختهای نسبی فراوانی که به این طریق، نسبت به شیئی واحد به دست می آید، شناختهای عرضی یا شناختهای طولی هستند. شناختهای عرضی، شناختهایی هستند که از ابعاد مختلف یک شیئی واحد، به دست می آیند.

داستانی که مولوی درباره شناخت های مختلف افراد، نسبت به یک فیل در تاریکخانه بیان می کند، بعنوان شناختهای نسبی متکثری است که در عرض یکدیگر قرار گرفته اند. همه آنها شناختی درست از فیل دارند و لکن، شناخت هر یک، به بعدی خاص از فیل، محدود می شود و البته اگر همه آنها

بر آنچه که به حس یافته اند، این مطلب را نیز اضافه کنند که فیل، جز آنچه ما یافته ایم، نیست، نسبت به همین مطلب، گرفتار خطا هستند و در این فرض، شناخت هر یک از آنها آمیزه ای از خطا و صواب است، یعنی بخشی از معرفت آنها صواب است و غلط نیست و بخشی دیگر خطا است و صواب نمی باشد. اما این نیز، مستلزم نسیت فهم یا نسیت حقیقت نیست.

شناختهای طولی، شناختهایی است که در عرض یکدیگر نیستند بلکه هر یک مترتب بر دیگری است. کسی که چهار قضیه هندسه اقلیدسی را می داند، به شناختی محدود از آن علم، نایل می شود و کسی که به قضیه پنجم و ششم بر اساس چهار قضیه سابق، علم پیدا می کند، به شناخت محدود جدیدی می رسد که در طول شناختهای محدود و نسبی سابق است.

افرادی که فیل را در تاریکی، به حس شناخته اند، اگر در گفت و گو با یکدیگر، از نور اندیشه و فکر استفاده نمایند و یا اگر در تاریکی، نوری درخشیدن گیرد و دیده آنها به ادراک مشغول شود، به منظر نوینی از معرفت، بار می یابند که در طول شناختهای سابق آنهاست. این شناخت جدید نیز همانند شناختهای سابق، اگر با روش صحیح معرفتی، حاصل شود، معرفتی صواب خواهد بود، بدون آن که نسیت فهم و یا نسیت حقیقت، لازم آید.

شناختهای نسبی به معنای محدود، یا در عرض یکدیگر و یا در طول هم می باشند و هرگز رویاروی با یکدیگر قرار نمی گیرند، و اگر دو شناخت محدود، رویاروی و نقیض یکدیگر باشند، به دلیل استحاله اجتماع و ارتفاع نقیضین، بدون شک، یکی از آن دو شناخت، صحیح و دیگری غلط

و شناخت نداشت، زیرا حقیقت، نسبی نیست و هر شناختی یا صحیح و یا غلط است.

شناخت طولی، ناقص شناخت های سابق نیست بلکه ضمن تأیید آنها، چیزی به آن می افزاید و از قبال آگاهی نوینی که از این طریق، به دست می آید، برخی از خطاهایی که برخی افراد به دلیل شتاب و یا تصمیم ناروا مرتکب می شوند، آشکار می شود.

کسانی که در خانه تاریک هستند، اگر نظر به محدوده حواس دوخته و افزون بر آن را انکار کنند، چون در پرتو نور شمع قرار گیرند، به خطاهایی که بیش از آن داشته اند، واقف می شوند و شناخت صحیحی را نیز که از قبل داشته اند، تصدیق می کنند. فیل در مقام کثرت، دارای خرطوم، گوش پهن و پایی کشیده است و لکن کثرت، بخشی از حقیقت و مرتبه ای از وجود آن است و با این مقدار از آگاهی، درباره همه فیل، نمی توان داوری کرد.

کسانی که با شناخت بخش طبیعی و دنیوی هستی، درباره همه عالم، قضاوت میکنند و احکام کثرت را به همه هستی، سریان می دهند، در تعمیم خود گرفتار خطا هستند و این خطای آنها نیز نسبی نیست بلکه مطلق است.

تعمیم حکم کل بر جزء، یا حکم بخش مینوی و الهی هستی که حکم وحدت است، بر کثرت نیز خطا است. کسانی که دارای شناخت محدود هستند، باید همواره بر محدودیت دانش خود، گواهی دهند چه این که این گواهی نیز یک معرفت صادق و حقیقی است. آنها اگر نظر خود را به آنچه که دارند، مقید گردانند و جان خود را بر نور معرفت که از جانب خداوند سبحان، فروزان است، فرو بندند، منظر خود را کبود می گردانند و بدین ترتیب، از

معرفت صحیح، فاصله گرفته و در وادی گمراهی گرفتار می شوند.

گر نظر در شیشه داری گم شوی

زانکه از شیشه است اعداد دوئی

ور نظر بر نور داری، وارهی

از دوئی اعداد جسم منتهی

بنابر این، گر چه هر انسانی از منظر خود به تفسیر می پردازد و این مناظر، شناخت های محدودی را به دنبال می آورد، و لکن شناختهای محدود تا هنگامی که از منظری سالم بهره ببرند، در طول و یا در عرض یکدیگر، معرفتی صحیح به ارمغان می آورند و البته در معرفت صحیح، بین شناختهای متکثر، تضاد و ناسازگاری نیست، بلکه همه آنها همانند همه پیامبران، مصدق و مؤید یکدیگر هستند و لکن آنگاه که نظر در حصار تنگ بینی، خود را مقید کند. و در نتیجه حکم یک مرتبه را به دیگر مراتب، سرایت دهد خطا و اشتباه پیش می آید.

ضرورت حفظ مراتب

اهل معرفت و سلوک که نظر به مراتب و مظاهر مقید و مطلق وجود دوخته اند، به ضرورت حفظ مراتب و تحفظ بر حکم هر مرتبه تاکید ورزیده و هشدار داده اند که: اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی. و بر این مهم، به خبر منقول از صادق مصدق، علیه الاف التحیه و السلام، تمسک ورزیده اند که می فرماید: ان الجمع بلا تفرقه زندقه و التفرقه بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحید. (۲)

در جایی که حکم وحدت غالب است ضمن آن که همه موجودات به فیض اقدس الهی حضور دارند هیچ یک از آنها به وجود مختص به خود حاضر نیست، بلکه هر یک از آنها در آن مرتبت، طالب ارائه و ظهور مختص به خود می باشد و از آن پس خداوند سبحان به فیض مقدس، آنچه را که هر یک از آنها طالب

است، عطا می کند.

آن یکی فیضش گدا آرد پدید

و آن دگر بخشد گدایان را مزید

و بدین سان موجودات از خزائن الهی به تقدیر و ربوبیت پروردگار به عالم طبیعت، وارد می شوند و در طبیعت، حکم کثرت غالب می گردد.

ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم

در فیض اقدس که اسماء و صفات خداوند، حضور دارند، بین اعیان ثابته موجودات، نزاعی نیست. آنجا جز تسبیح و تحمید حق نمی باشد. در آن موطن، فرمان و امر واحد الهی مشهود است و موجودات محدود هیچ یک بروزی ندارند و انسان در قوس صعود اگر با حفظ فطرت الهی خود دیگر بار به آن موطن که بهشت لقاء الهی است، نائل شود از احکام کثرت رهایی یافته و آشتی اعیان را دیگر بار خواهد داد.

چون به بی رنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

آشتی موسی و فرعون، مختص به موطن وحدت است و البته به آن موطن، موسی باز می گردد و لکن فرعون که در دار ابتلاء، خویش را به گناه آلوده می کند، و طریق کفر می پیماید از وصول به جنت لقاء محروم می ماند.

بنابر این گرچه همگان از بهشت الهی نازل شده اند و لکن همگان به آن باز نمی گردند. به تفسیر شیخ الرئیس بو علی در مقامات العارفین: جل جناب الحق عن ان یکون شریعه لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد. (۳)

ساحت اقدس حضرت حق، اجل از آن است که محل ورود هر وارد باشد و جز اوحدی انسانها که اولیاء الهی هستند به آن جنت باز نمی گردند. و البته این به آن معنا نیست که آن انسانها در دوزخ باقی می مانند.

هیچ موجودی در طبیعت، از کمال باز

نمی ماند، و آن گونه که صدر المتألهین بر مبنای حرکت جوهری، تبیین می کند، هیچ حرکتی جز به سوی کمال، انجام نمی شود. و انسانها نیز بر این قیاس در قوس صعود، هر یک به سوی کمالی که خود بر می گزینند راه می برد هر چند که این کمال، لایق شأن و فطرت انسانی آن ها نباشد. ابو لهب، ابو جهل، فرعون و نمرود، به سوی شقاوت گام می نهند، و با پذیرش ولایت شیطان، گرفتار مکر الهی شده، مظهر اسم مذل الهی می شوند و اکثر آدمیان نیز به جنت لقاء راه نمی برند. لیکن از مراتب دیگر بهشت که مناسب خواست و سلوک آنهاست، به رحمت و مغفرت الهی بهره می برند.

اضلال الهی در برابر هدایت خاصه خداوند است. و غضب پروردگار، در مقابل رحمت خاصه او و اضلال و هدایت خاصه، هر دو در زیر پوشش هدایت عامه می باشد. چه غضب و رحمت رحیمیه خداوند نیز بر مدار و رحمت رحمانیه اوست و این بدان معناست که دوزخ الهی و عذاب گناهکاران نیز در نظام احسن، بر مبنای حکمت و مطابق با مصلحت بندگان تنظیم و تقدیر شده است چه این که احکام تنبیهی و جزایی شریعت نیز بر همین مبنا تشریح شده است. حکم قصاص همانند حکم پزشکی دلسوز به جراحی مریض، ضامن حیات است، و مراتب حساب رسی که در مراحل صراط انجام می شود، مظهر عدالت، حکمت، مغفرت و رحمت خداوند است.

از مرتبه وحدت که مقام احدیت و واحدیت است، چون به عالم خلقت گام نهیم در هر نشئه ای از نشأت نزول و صعود نحوه ای از کثرت حضور دارد. و هر یک از این کثرات، حکم ویژه خود را دارد. موسی با فرعون که در خزائن الهی

به فیض خداوند موجودند از هستی مختص به خود بی بهره هستند و در نتیجه هیچ یک از احکام کثرت را ندارند و لیکن آن دو چون به طبیعت می رسند رنگ و تعین ویژه خود را می یابند و سر ستیز می گیرند.

ستیز موسی با فرعون یا ابراهیم خلیل با نمرود یا پیامبر خاتم با ابوجهل و ابولهب و بالاخره ستیز مؤمنان با کافران از احکام عالم طبیعت است و نمی توان این ستیز را به حکم وحدتی که در فیض اقدس است محکوم کرد. کسانی که حکم یک مرتبه را بر دیگر مراتب، تعمیم می دهند بدون شک در این قسمت از حکم خود گرفتار خطای نسبی نیستند بلکه به خطای مطلق گرفتار آمده اند. و البته مولوی و دیگر عارفانی که حکمت را با لسان شاعرانه القاء کرده اند، از این خطا مصون هستند و اشتباه مربوط به جان هیک است که بدون آشنایی با اصطلاحات و مبانی عرفان نظری و یا به دلایلی دیگر، از ظن خود، یار مثنوی شده و از درون آن اسرار نجسته است. (۴)

دو معنای دیگر نسبت

چهارم) معنای دیگر نسبت، معنایی است که نظر به محدود یا مطلق بودن معرفت ندارد بلکه ناظر به معنایی است که شناخت، به آن تعلق می گیرد. آنچه در معرض ادراک انسان می تواند قرار بگیرد، هنگامی نسبی خوانده می شود که متضمن اضافه به معنایی دیگر باشد و مقابل آن معنای نفسی و غیر نسبی است که اضافه به معنایی دیگر ندارد. معنای نسبی، یا از سنخ ماهیات و یا از سنخ مفاهیم می باشند.

ارسطو هنگامی که ماهیات و مقولات را به ده قسم، تقسیم می کرد، هفت قسم آنها را مقولات نسبی و اضافی دانست. مقولات نسبی از نظر

او هفت مقوله عرضی است و آنها عبارتند از ۱ اضافه ۲ این (کجایی) ۳ متی (چه وقتی) ۴ وضع ۵ جده ۶ ان یفعل ۷ ان یفعل.

در هر یک از مقولات نسبی، یک نسبت یا دو نسبت متکرر مأخوذ است. همانگونه که مقولات اضافی و نسبی دارای اضافه به غیر، هستند، شناخت آنها بدون توجه به غیر، ممکن نیست. مفاهیم اضافی و نسبی نیز معانی حرفی هستند و این دسته از مفاهیم نیز بدون توجه به طرف نسبت شناخته نمی شوند.

پنجم) معنای دیگر نسبت، مربوط به معانی ای که در ظرف آگاهی و ادراک حصولی انسان قرار می گیرد، نمی باشد بلکه مربوط به واقعیت عینی است. این نوع از نسبت که در متن واقع است، به علم حضوری انسان نیز راه می یابد. صدر المتألهین در حکمت متعالیه به این معنای نسبت توجه می دهد. او با استفاده از برخی مبانی نظیر اصالت وجود و اعتباری بودن ماهیات و هم چنین بر اساس امکان فقری، این حقیقت را اثبات کرد که همه موجودات عین ربط و اضافه نسبت و تعلق به خداوند سبحان هستند. به گونه ای که شناخت حقیقت هیچ یک از آنها بدون نظر به مبدأ متعالی، ممکن نیست و بر این اساس، اگر انسان به هنگام شناخت یک شیئی، از خداوند غافل بماند، شناخت او کاذب است. خداوند، تنها موجودی است که بر اساس این معنای حقیقتی نسبی و اضافی نیست و دیگر موجودی در نسبت و اضافه با او معنا پیدا می کنند.

شبهه این معنا از نسبت که با دقتی بیشتر نیز قرین است، در دیدگاه عرفانی وجود دارد. آنها نیز عالم را اسماء و نشانه های خداوند می دانند و معتقدند هر اسمی در اضافه به خداوند،

معنا پیدا می کند و همه اسماء، او را نشان می دهند و شناخت عالم بدون شناخت خداوند، گمراهی و ضلالت است.

دیدگاه اهل معرفت و هم چنین نظر صدر المتألهین حاصل تأمل در آیات قرآن کریم و روایاتی است که از ائمه معصومین علیهم السلام وارده شده است. در نگاه قرآنی، همه موجودات طبیعی و غیر طبیعی آیات و نشانه های خداوند هستند و هر یک از آنها، از افق و منظر خود وجه بی کران الهی را نشان می دهد.

نسبیت در این معنا و هم چنین نسبیت به معنای چهارم مستلزم نسبیت فهم نیست، بلکه به معنای اضافی و نسبی بودن حقیقتی است که به فهم در می آید و یا آن که در خارج محقق می باشد.

اگر فهم بتواند یک معنا و یا حقیقت نسبی را بشناسد آن را بدان گونه که هست، می شناسد و اگر از دریافت و شناخت حصولی و یا حضوری آن عاجز بماند و مثلاً آن را مستقل و با صرف نظر از غیر، دریابد در شناخت خود گرفتار خطا شده است. نسبیت فهم، غیر از نسبی بودن حقیقتی است که ادراک می شود. معنا و حقیقتی که ادراک می شود گاه نسبی و گاه نفسی است و معانی یا حقایق نسبی بدون معانی و یا حقیقت نفسی، محقق نمی شوند. شناخت هر معنای نسبی، شناخت بخشی از واقعیت و حقیقت است و ناآگاهی به هر معنا به منزله جهل به همان بخش است. معانی پنج گانه ای که نسبیت در آنها استعمال می شود، نتیجه یک حصر عقلی نیستند و ممکن است اقسام دیگری نیز جستجو شود و یا برخی از اقسام آن به تقسیمات بعدی منقسم شوند. از این پنج معنا، تنها معنای اول و

دوم می تواند مبنای برای صورتی سلبی از کثرت انگاری دینی قرار گیرد. معنای اول و دوم به لحاظ فلسفی قابل دفاع نیستند. معنای اول شکاکیتی آشکار و سفسطه ای پیچیده است و معنای دوم نیز به لحاظ فلسفی، گریزی از شکاکیت و سفسطه ندارد. و لکن سه معنای دیگر قابل دفاع هستند و این سه معنا ملازمه ای با کثرت گرایی سلبی ندارند.

بی توجهی به امتیاز معانی یاد شده زمینه برخی از مغالطات و یا کژ فهمی ها را فراهم آورده است. باشد که این مختصر، در حد خود، گامی در رفع این کاستی و کژی برداشته باشد. و الحمد لله رب العالمین

پی نوشتها

۱ جان هیک. فلسفه دین. ترجمه بهرام راد. انتشارات بین المللی الهدی. تهران ۱۳۷۲. ص ۲۴۷ تا ۲۴۱

۲ صائن الدین علی بن محمد التکره. تمهید القواعد. مقدمه سید جلال الدین آشتیانی. انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران تهران ۱۳۶۰ ص ۱۱۶

۳ بو علی، الاشارات و التنبیها، شرح خواجه نصیر الدین طوسی دفتر نشر کتاب. ج ۳، ص ۳۹۴

۴ مثنوی، حاصل پرواز ذهن از افق غرائز و سائقه های طبیعی انسان در دامنه خیال و وهم نیست. زبان رسا و ترجمه گویای متونی است که در عرفان نظری تدوین شده است و به همین دلیل، آن را بدون رعایت مبانی عرفان نظری نمی توان تفسیر کرد. کسانی چون جان هیک که نا آشنا با مبادی عرفان نظری هستند در استناد برداشتهای خود به آن، باید طریق احتیاط بپمایند.

به تعبیر حضرت استاد، آیت الله جوادی آملی دام ظلّه، مثنوی کتابی نیست که انسان بدون استاد بتواند حل کند ... نشریه فیضیه شماره ۲۸۸ ص ۲ و ۱

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: حمید پارسانیا

لوازم فلسفی کلامی پلورالیزم دینی

لوازم فلسفی کلامی پلورالیزم دینی

مرام پلورالیزم دینی از هشت منظر تأمل بردار و نقض و نقد پذیر است:

۱ از لحاظ علل و عوامل تاریخی، اجتماعی پیدایش.

۲ از حیث شمول و تمامیت مبانی و دلایل مطرح، و صدق و صحت نتایج مورد ادعا.

۳ از جهت لوازم فلسفی، عقلی مترتب بر آن.

۴ از نظر لوازم کلامی، دینی مترتب بر آن.

۵ از دریچه‌ی روش شناختی با توجه به تناقضات و مغالطات فراوانی که دلدادگان این مرام، در مقام ادعا و اثبات و طرح و تبیین مبانی و لوازم آن مرتکب شده‌اند.

۶ از زاویه‌ی سوء فهم و فعل‌هایی که توسط مدعیان و داعیان پلورالیسم در زمینه‌ی اسناد و اسناد مدعیات روی داده است، از آن

جمله: بد فهمی یا تحریف معنوی آیات و روایات و اشعار مورد استناد، و نیز نسبت دیدگاههای پلورالیستی به برخی متفکران و اندیشمندان.

۷ از جنبه ی روانشناختی و تبعات روانی اعتقاد تام نظری به پلورالیسم، اگر ممکن و متمشی باشد.

۸ از منظر جامعه شناختی و پیامدهای اجتماعی التزام جدی عملی به «تکثر گرایی». گفتنی است از آنجا که در این مقاله، بنای ما بر اختصار است، تنها به بررسی برخی لوازم فلسفی کلامی مترتب بر مبناها و بناهای پلورالیسم دینی خواهیم پرداخت.

از نگاه یک انسان «عقل» و «مسلمان»، لوازم عقلی، کلامی ناپذیرفتنی بر پلورالیسم دینی، مترتب است. چنانکه هواداران آن نیز، به تصریح و تلویح، به برخی از این تبعات اذعان کرده اند.

۱ پلورالیسم و اجتماع تقیضین

در توضیح پلورالیسم دینی، گفته شده است: «پلورالیسم (تکثر و تنوع را به رسمیت شناختن و به تباین فرو ناکاستنی و قیاس ناپذیری فرهنگها و دینها و زبانها و تجربه های آدمیان فتوا دادن..). به شکل کنونی آن متعلق به عصر جدید است» (۱) «علی ای حال با تنوعی روبرو هستیم که به هیچ رو قابل تحویل به امر واحد نیست و باید این تنوع را به حساب آوریم و نادیده نگیریم و برای حصول و حدوث تنوع نظریه داشته باشیم» (۲) «پلورالیسم مثبت، معنا و ریشه دیگر هم دارد و آن اینکه بدیلها و رقیبهای موجود ... واقعا کثیرند، یعنی: تباین ذاتی دارند» (۳) «اختلافات این سه [مؤمن و کفر و جهود] اختلاف حق و باطل نیست، بلکه دقیقا اختلاف نظر گاه، آن هم نه نظر گاه پیروان ادیان بلکه نظر گاه انبیاء» (۴) است.

خلاصه اینکه:

الف میان ادیان تباین «ذاتی»، «فروناکاستنی»، «غیر قابل تحویل به امر واحد» وجود دارد.

ب

منشأ اختلاف ادیان، اختلاف خود انبیاء است نه پیروان ادیان.

ج اختلاف ادیان «اختلاف حق و باطل نیست» بلکه و لابد اختلاف حق و حق است!

و با توجه به اینکه این رویکرد، هیچ حد یقف و مرز و میزانی برای ادیان، تجربه های دینی و فهم ها و تفسیرهای به رسمیت شناخته شده، نمی شناسد چنانکه از «رؤیا تا شنیدن بویی و بانگی، و از دیدن رویی و رنگی تا احساس اتحاد با کسی یا چیزی و تا کنده شدن از خود و معلق ماندن در هیچ جایی!، تا تجربه ی عظیم معراج پیامبر» (۵)، همه و همه را «عین وحی حق» انگاشته که «چیزی از وحی کم ندارد» (۶) و در نتیجه همه ی آنها می توانند حق و حجت باشند

اکنون با توجه به اینکه تفاوت بسیاری از مدعیات دین ها و دینواره ها از نوع تقابل «تناقض» می باشد، آیا می توان پذیرفت که طرفین نقیض، حق و صحیح باشند؟ مثلاً می توان ملتزم شد که هم «عدم اعتقاد به خدا» (نزد برخی دینواره ها)، هم اعتقاد به اقانیم سه گانه (نزد مسیحیان) و هم اعتقاد به ثنویت (نزد زرتشتیان)، و هم اعتقاد به خدای واحد (نزد مسلمانان و یهودیان)، همه حق و صحیح است؟

بدیهی است، وقتی می گوییم مبدء، یگانه است یعنی دو گانه و سه گانه نیست، و اگر مبدء، دو گانه یا سه گانه است، یعنی یگانه نیست، و این روشن است که نمی توان بر موضوع واحد (مبدء) محمولهای متناقض را حمل کرد و الا به فرض محال بدیهی البطلان «اجتماع نقیضین» تن در داده ایم.

این تنها یک مثال در مورد اصل توحید و شرک است و اگر جدول چند ستونه یی از گزاره ها و آموزه های ادیان و

مسالك مختلف فراهم آيد، خواهيم ديد صدها مثال و مصداق براي التزام به اجتماع نقيضين فراهم آمده است.

۲ پلوراليسم، خویش برانداز است

۱/۲ پلوراليسم اذعان به اصالت، حقانيت يا لا اقل حق آميز بودن و رسميت داشتن مرامها و گرايشهای متباين است.

۲/۲ تکثرگرایی، یکی از سه گرایش مطرح در مسأله ی کثرت و وحدت ادیان و دینواره ها است، در قبال پلوراليسم، انحصارگرایی (حقانيت، منحصر در یک دين است و باقي ادیان و مسالك، یکسره باطل اند)، و شمولگرایی (یک دين، حق است و دين حق، شامل همه ی حق هایی نیز می شود که در ساير ادیان می تواند احيانا وجود داشته باشد). و بی شک دایان و مدعیان دو مرام رقيب، صد چندان بیش از هواداران پلوراليسم اند و بر مدعی خود نیز چند برابر پلوراليست ها طرح دليل و عرض علت می کنند.

۳/۲ اينک به مقتضای پلوراليسم، مدعیان آن نباید بر ابطال و امحاء مرامهای رقيب و بدیل اصرار ورزند و اين همه آسمان و ريسمان بهم دوزند و به شعر و شهرت، تمثيل و تشبيه توسل جویند و به افسانه و اسطوره چنگ زنند و به شطح و طامات تمسک کنند و با تعابیری موهن و دور از ادب علمی (۷)، ناسزا و افترا نثار رقبای فکری خود نمایند که: «داعیه داران و لاف زنان و خود پسندان و پندار پرورانی که دماغی سرشار از نخوتی ستبر دارند، قدرت و لیاقت همردیف نشستن با دیگران را ندارند و در تنهایی عجب آلود خود مرارت محرومیت از محبت را تجربه کنند» (۸) و، اينکه «شک نیاوردگان کرده يقين و کثرت ندیدگان وحدت گزين، بی تحمل ترين و تحمل ناپذيرترين جانوران روی زمین اند» (۹) تا مگر مرام و مدعی خود را

به هر ضرب و زوری شده بر کرسی قبول و عرشه قنوع بنشانند!

پلورالیسم، پارادوکسیکال و خود ویرانساز است. پذیرش این مرام، به اقتضای مبانی و دلایل آن، ملازم با حق انگاشتن یا حق آمیز دانستن مرامهای رقیب که ناقض پلورالیده اند، می باشد.

زبان حال انسان پلورالیست، غزل حافظ است که:

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست

باده پیش آر که اسباب جهان، اینهمه نیست

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار

که ره از صومعه تا دیر مغان، اینهمه نیست (۱۰)

به بیان دیگر نیز می توان خود ویرانسازی پلورالیسم را تقریر کرد: فهم ها از جمله فهم دینی سیال و سیار است. نگرش پلورالستیک به دین نیز یک فهم دینی عصری است، «متعلق به عصر جدید» است که در گذشته نبوده و اکنون تحت تأثیر «انتظارات، پرسشها و پیش فرضها» بی که از بیرون دین، که برآمده از دانش های متحول متغیر زمانه اند ظهور کرده، و فردا نیز در نتیجه ی تراید و تراکم و تحول علوم، ابطال شده و نظریه ی رقیبی که طبعا با آن تباین ذاتی خواهد داشت، جانشین او خواهد شد و آن هم می تواند حق و یا حق آمیز باشد.

۳ پلورالیسم و امتناع ایمان

۱/۳ بنا به برخی مبانی پلورالیسم، همه ی آنچه ما را در چنگ است، «فهم و قشر» دین است نه بطن و متن آن.

۲/۳ فهم ها نیز همگی می توانند خطا و غلط باشند و اگر فهم درستی هم در میان باشد به دلیل «تباین ذاتی فهمها»، همه ی آنها نمی توانند راست و درست باشند بلکه بالضروره، یکی از فهم ها حق و صدق می تواند بود و چه بسا که «مصدق فهم حق» نیز همان فهم های رقیب و تفسیرهای بدیل باشند.

۳/۳ به فرض «ذو وجوه بودن واقعیت» و

به تبع آن متعدد شدن فهم های صحیح (که البته اینگونه فهم ها، فهم تمام حقیقت نیست بلکه هر یک از آنها تنها درک ضلعی از اضلاع حقیقت خواهد بود) و به فرض اینکه فهم ما نیز فهم درست باشد، با تغییر در علم و فلسفه که سیال اند، پیش فرضهای ما دگرگون شده، فهم ما نیز از متن صامت، تغییر یافته و جای خود را به فهم مغایر خواهد داد.

۴/۳ وانگهی به فرض اینکه علم و فلسفه را کد مانده، پیش فرضهای ما نیز تغییر نکرده، فهم ما نیز تا ابد ثابت بماند، تازه فهم صادق مصدق، مصداق ندارد چه آنکه: از سویی فهم ما، فهم متن وحیانی و درک نفس الامر گزاره ها و آموزه های دینی نیست بلکه به اقتضای تفکیک «نومن/فنومن» یا به جهت اینکه متن دینی، صامت است و فهم ما چیزی جز پژواک انتظارات و پرسشها و پیش فرضهای ما نیست، همیشه محصول مشترک دریافت های از برون و پرداختهای از درون را در چنگ داریم، نه حکم و امر حق را، که ما مفسر. و به فرض انطباق فهم ما به معنای حقیقی متن و تجربه، راهی برای اثبات انطباق، مفروض نیست. (۱۱)

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر

کاینجا همیشه باد به دست است دام را (۱۲)

باری! اینسان نگریستن به آنچه که قرآن آنرا «ما یحییکم» و «نور» و «فرقان» و «بین الرشد» خوانده است، مصداق «آب حیوان به ظلمت بردن» و «شراب غی از سبوی رشد خوردن» نیست؟

حال با این شرح، آدمی به چه چیزی باید و می تواند ایمان بیاورد؟ ایمان، عقد قلبی است و بر یقین استوار است و طمأنینه می خواهد و قدسیت می طلبد. آیا ایمان به «شک تو

در تو» و «نسیبت مضاعف» متمشی و میسور است؟ «ما آمن بالله من سكن الشك قلبه: هرگز به خدا ایمان نیاورد آنکه شك در دلش جای گرفت»، «الایمان اصلها الیقین: ایمان، درختی است که ریشه در یقین دارد» (۱۳)

۴ پلورالیسم و عدم حجیت نصوص و متون دینی

با تفصیلی که در بند بالا گذشت، ظواهر متون و عبارات نصوص دینی، از حجیت ساقط است زیرا آنچه دریافت ما از نصوص، پنداشته می شود، چیزی جز فرآورده ی تعاطی ذهن و عین و یا انعکاس انتظارات، پرسشها و پیش فرضهای ما و یا حداکثر، «ستتر دیالوگ» و متن نیست پس در هر صورت، دریافته ی ما چیزی غیر از حاق متن و مراد ما تن خواهد بود و متون، هرگز گویا و دلالت گرو حجت نخواهند بود.

۵ پلورالیسم و لغو شدن ایمان و انقیاد

وانگهی به فرض امکان ایمان، و فهم پذیری و حجیت متون و نصوص دینی، ایمان و عمل به گزاره ها و آموزه های خاص دینی، لغو و لعب است، زیرا «پلورالیسم به تباین فروناکاستنی و قیاس ناپذیری فرهنگها و دینها و زبانها و تجربه های آدمیان فتوا دادن» و همه را اهل فلاح و صلاح و نجات و نجاج انگاشتن است. و بر این باور بودن که «در طریق طلب، طالبان صادق را به هر نامی و تحت هر لوایی و در تعلق و تمسک به هر مسلکی و مذهبی دورادور دستگیری می کنند و به مقصد می رسانند، صادقان که جای خود دارند حتی «کاذبان» مقلد اما گرم پو را نیز بی نصیب نمی نهند!» (۱۴)

آیا ممکن است که هر دو یا هر چند سوی باورهای متباین و متباعدی چون «بی خدایی و خداپرستی»، «یگانه پرستی و دوگانه انگاری و سه گانه گرایی»، «عقیده به معاد و قول به تناسخ»، «تنزیه، تشبیه و تعطیل»، «جبر، تفویض، اختیار»، «عقلگرایی، و نص گرایی»، و صدها قضیه ی چند گزینه یی مقول و مفروض، معقول و نامعقول دیگر، نجات بخش و سعادت آور باشد!

خوش است که «پهنه ی هدایت و سعادت را وسیع تر گرفته و

برای دیگران هم حظی از نجات و سعادت و حقانیت» قائل شویم، اما نه تا آنجا که دیگر مناطی برای نجات و سعادت، و معنایی برای صدقانیت و حقانیت و ملاکی برای هدایت و ضلالت نماند! و خلاصه اینکه نمی توان کفر و دین و ضلال و هدی را برابر انگاشت و باور به هر چیزی را نجات بخش و سعادت آور پنداشت.

ارزش ایمان، بسته به «متعلق» آن است و صرف باور داشتن به چیزی ارزش نیست. و الا ایمان، لغو و انقیاد، لعب خواهد بود و حال آنکه هر عاقلی میان مبدء، مسیر و وسیله و راه با هدف، نسبتی قائل است، چرا که از هر نقطه ی عزیمتی و از هر مسیر و با هر وسیله یی، به هر مقصدی نمی توان دست یافت.

۶ پلورالیسم و طراری و تردستی خدا تعالی الله عما یصفون

عبارات زیر را با درنگی بخوانید:

«اولین کسی که بذر پلورالیسم را در جهان کاشت، خود خداوند بود که پیامبران مختلف فرستاد: بر هر کدام ظهوری کرد و هر یک را در جامعه یی مبعوث و مأمور کرد، و بر ذهن و زبان هر کدام تفسیری نهاد، و چنین بود که کوره ی پلورالیسم گرم شد!» (۱۵)

«آنکه خدای این عالم است، با طراری (۱۶) و طنزازی تمام عالم و آدم را پرتاب و گره آفریده است. و زبانها و جهانها و انسانهای گونه گون پدید آورده است و علل و ادله ی رنگارنگ در کار کرده است و در راه عقل صدها گردنه و گریوه نهاده است و رسولان بسیار برانگیخته است و چشمها و گوشها را به بانگ و رنگهای مختلف ربوده است و آدمیان را به شعوب و قبایل قسمت کرده است تا نه تکبر کنند نه تنازع، بل تعارف

«... این طریقه که طریقه ی سومی برای فهم و هضم کثرت فرق است، جنگ میان موسی و فرعون را از یک نظر جنگ جدی می بیند و از نظر دیگر نوعی بازی زرگری (جنگ خر فروشان) و نعل وارونه زدن و لعب معکوس کردن برای سرگرم کردن ظاهر بینان و در نهایت القای حیرانی و باز نهادن مجال برای رازدانان و باطن بینان تا بی اعتنا به نزاع و در عین حال قائم دیدن جهان غافلان به این نزاع، گنج مقصود را در ویرانه های مغفول بیابند ... و خداوند هم به همین شیوه، نامحرمان را غیورانه از دسترسی به گنج دور می دارد:

آنچه تو گنجش توهم می کنی

زان توهم گنج را گم می کنی» (۱۸)

شگفتا! خداوند با تردستی و طررای تمام، جنگ پلورالیسم را پرداخت و به صد جلوه و هزار عشوه، کوره ی آن را گرم ساخت و با بکار گرفتن لطایف الحیل و در کار کردن دلایل و علل، آدمیان را به جان هم انداخت و به حیلت جنگ زرگری با جدالها و قتالها عالم را بیان کند و با نعل وارونه زدن و اغراء و اغواء، میلیاردها نفر (نامحرم و ظاهر بین) را به حیرانی افکند و آنان را سرگرم ساخت و از دسترسی به گنج دور داشت، تا مگر مجال برای اقلیت ناچیز رازدانان و باطن بینان باز شود تا بی اعتناء به نزاع اکثریت قاطع بشریت غافل مستحق ضلالت، گنج مقصود را در ویرانه های مغفول بیابند و شاهد «هدایت» را به آغوش کشند و گوهر سعادت را در میانه ی غوغای پلورالیسم برابند!

آری این هم منطق و مشربی است در خداشناسی، و فهم حکمت

و عدالت حق تعالی و فلسفه ی خلقت، فلسفه ی دین و فلسفه ی تاریخ و ...!

حال اگر کار خداوند چنین بوده و چنین خواهد بود، پس «هدایت گری خداوند کجا تحقق یافته است و نعمت عام هدایت او بر سر چه کسانی سایه افکنده است و لطف باری (که دستمایه ی متکلمان در اثبات نبوت است) از که دستگیری کرده است؟ ... آیا در آمدن عیسی (ع) روح خدا و رسول خدا و کلمه ی خدا (به تعبیر قرآن) [و نیز سایر انبیاء] فقط آن بود که جمعی عظیم مشرک شوند ... و از جاده ی هدایت دور افتند؟ ... با این منطق همواره منطقه ی عظیمی از عالم و آدم تحت سیطره و سلطنت ابلیس است و بخش لرزان و حقیری از آن در کفالت خداست و گمراهان غلبه ی کمی و کیفی بر هدایت یافتگان دارند و نیکان [رازدان] در اقلیت محض اند» (۱۹)

لا اكره فی الدین، قد تبین الرشد من الغی ... (۲۰)

۷ پلورالیسم و نقش هدایت گرانه ی دین

مقتضای هدایتگری حق تعالی آن است که به موازات تکامل تدریجی بشر، همواره دین عصر پیشین را منسوخ داشته، دین فراخور فهم فراتر و در خورد نیازهای برتر انسان عصر نو فرو فرستد تا النهایه با انزال دینی جامع و کامل و حائز استطاعت و استعداد انطباق بر شرایط گونه گون حیات متطور انسان به بلوغ رسیده، دوام کمال آدمی را تدبیر کند.

اصرار بر کفایت و صحت ایمان به ادیان منسوخ و محرف، تاریخ زده و تاراج شده، و آمیخته به خرافه و گزافه و فاقد متن و حیانی، علی رغم نزول و حضور دینی جامع و کامل و برخوردار از متن منزل و محفوظ

(انا نحن نزلنا الذکر و انا

له لحاظون (۲۱) سعی بر ناکام ساختن برنامه ی هدایت خداوندی و معارضت با سنت و مشیت تاریخی تشریحی الهی است.

عدم ملائمت مبانی و بناهای پلورالیسم با نقش و برنامه ی هدایتی خداوندی، به تعبیر دیگر نیز قابل تقریر است و آن اینکه:

اگر فهمهای آدمیان از متون دینی بالمره متنوع و متباین است (مبنای نخست) (۲۲)، اگر تفسیرهای مواجهان با تجارب دینی نیز یکسره متکثر و متضاد است (مبنای دوم) (۲۳) و دین و تجربه ی تفسیر نشده یی نداریم و همه ی ادیان و تجربه ها دستخوش تفسیرها (۲۴) و احیاناً به یکسان تحریف ها شده اند، و اگر جدلها و جدالها میان کفر و دین، و شرک و توحید، جنگ زرگری و صنعت و حیل و نعل وارونه زدن و لعب معکوس کردن است (۲۵)، و اگر ره به مقصد بردن بر حسب تصادف و حتی به تقلید و دروغزنی، نه به تحقیق و بصیرت، میسر است! و مبدء و مسیر در اینجا حکمی مستقل ندارند (۲۶) اگر همه ی امور عالم ناخالص است، نه تشیع اسلام خالص و حق محض است و نه تسنن، و همه ی منزلات و حیانی و واردات شرفانی، یکسره ذهن آلود شده، و حق خالص، مصداق خارجی ندارد (۲۷)! و اگر ... پس انتظار دسترسی به حاق دین و دین حق، عبث است و این، یعنی انسداد باب هدایت، و بی مسمی و مصداق شدن اسم هادی حق تعالی و تبعا فرض وصال شاهد سعادت ساده لوحی و گمان وصول به ساحل نجات نیز خیال خام در سر پروراندن است. (۲۸)

آیا این خرد پسند و پذیرفتنی است که بگوییم:

خداوند برای هدایت مردم، طی اعصار و قرون ادیان بسیار، یکی در

پی دیگری فرو فرستاد و پیامبران فراوان علی التوالی گسیل داشت، اما به اقتضای ماهیت متن و خصائل بشر و ویژگیهای ساختمان دستگاه ادراکی او هنوز «پیامشان از دهانشان بیرون نیامده و پرده‌ی گوش‌ی و صفحه‌ی دلی را نیاشفته و نشورانده» (۲۹)، وحی حق «ذهن آلود» شده، گرفتار «نظرها و منظرها» گشته، تحت تأثیر شرائط قومی بومی و ذهنی روحی شخص انبیاء، و سپس پیشفرضها و پرسشهای مفسران متنوع تجربه‌ها، بالمره دستخوش «قبض و بسط تئوریک» گردیده، و در کام امواج «اقیانوس تفسیرها» ی متباین و متناقض، صحیح و سقیم فرو رفته و بالاخره در زندان چهار توی ذهن و زبان و تاریخ و زمان محبوس افتاده، رسوب و غروب کرد!

«و خداوند هم العیاذ بالله دلخوش و آسوده خاطر که ما به تکلیف خود عمل کردیم و از سر جلوه‌گری، اسم‌هادی خود را بر آفتاب افکنیم و هم به مردمان عقل دادیم و هم پیامبران خود را به بینات و حجج برای هدایتشان فرو فرستادیم و اکنون آنان مقصرند که به مقتضای ماهیت متن که صامت است و به اقتضای طبیعت بشری شان که دویین بل چند بین است، و ساختمان دستگاه ادراکی شان که ناتوان و معیوب است، باران دین ناب را در خاک افهام خود آلودند و داشته‌های خود را با آن درآمیختند و آن را تیره ساختند و در نتیجه: خویش را از دست رسی به حاق و لب و گوهر دین محروم خواستند! و تا قیامت هم سنت ما چنین جاری خواهد بود!

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلاق می رود تا نفخ صور

و بدین صورت بود که: داغ نیل

به جرعه‌ی از رحیق دین ناب را بر دل بشر نهادیم و در سراسر تاریخ او رابه سراب فریبنده حوالت دادیم! (۳۰)

۸ پلورالیسم، «برات بدعت»

پلورالیسم تکثر و تنوع را به رسمیت شناختن و به تباین فروناکاستنی فرهنگها و دینها و تجربه‌های آدمیان، فتوی دادن است و تنوع وحی و تجربه، و فهم و تفسیر آنها نیز حدیقف ندارد و مرزی نمی‌شناسد که «شنیدن بویی و رنگی و دیدن رویی و رنگی تا کنده شدن از خود و معلق ماندن در هیچ جایی»، نیز وحی دل است و حق و حجت! تفسیر رسمی هم نداریم، معیار و عیاری نیز در ادعای وحی و تجربه و ارائه‌ی فهم و تفسیر وجود ندارد، کسی هم حق ندارد به دیگری بگوید: فهم من، صحیح است و فهم تو، سقیم «در معرفت دینی همچون هر معرفت بشری دیگر، قول هیچ کس حجت تعبدی برای کس دیگر نیست، هیچ فهمی مقدس و فوق‌چون و چرا نیست» (۳۱)، این یعنی بی‌مبالاتی و روانگاری افراطی و آنارشسیسم تئوریک و یعنی برات «بدعت»، و فراتر از آن، جواز ظهور پیاپی پیامبران کاذب و کذاب.

۹ پلورالیسم و تعطیل یا انعطال «شریعت»

تکثرگرایی، موازی با انکار یا تعطیل شرایع است، چه آنکه «آنچه در اینجا راهزنی می‌کند عناوین کافر و مؤمن است که عناوینی صرفاً فقهی دنیوی است (و نظایرش در همه‌ی شرایع و مسالک وجود دارد) و ما را از دیدن باطن امور غافل و عاجز می‌دارد» (۳۲) و این عناوین «تمایزات ظاهری» است باید از میان برداشته شود و «عمل کردن به این یا آن ادب» مایه‌ی هدایت و سعادت نیست.

۱۰ چنانکه در آغاز اشاره شد

در این مقاله بنا بر اختصار است، هم از این رو با ادغام چند لازمه کلامی دیگر پلورالیسم دینی، نوشته را فرجام می‌بخشیم، به دلالت صریح آیاتی چون:

«و ما ارسلناک الا کافه للناس...» (۳۳)،

تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا» (۳۴)،

«... و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ...» (۳۵)،

«و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین» (۳۶)،

«ان هو الا ذکر للعالمین» (۳۷) و

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا...» (۳۸)،

«و نزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شيء ء ...» (۳۹)،

«ما كان محمد اباً احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين ...» (۴۰)،

«هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله ...» (۴۱)،

«ان الدين عند الله الاسلام ...» (۴۲)،

«... و من يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه ...» (۴۳) رسالت اسلام، جهانی و پیام او کامل، جامع و خاتم و ناسخ همه ی ادیان پیشین است و با ظهور اسلام، رسالت سایر دینها پایان پذیرفته و جز اسلام نیز از کسی پذیرفته نیست. (۴۴)

اما اصالت تنوع دینی، ملازم است با «نفی جهانی بودن رسالت اسلام»، و مساوق است با «انکار

کمال و جامعیت آن». همچنین ناسازگار است با «ناسخیت و خاتمیت نبوت محمدی (ص)» و شرح و فهم اینهمه را به بداهت حواله می‌کنیم و مؤلف خود در جای جای مقاله‌ی «صراطهای مستقیم» به تصریح و تلویح به این لوازم به عنوان مبادی و مبانی و بناهای پلورالیسم، اذعان و اعتراف کرده است! و مروری شتابناک بر مقاله‌ی مزبور شواهد بسیاری را در دسترس می‌نهد. (۴۵)

در آخر، بدین نکته نیز اشاره می‌کنیم که این رویکرد (۴۶) کوشیده است با «قضاوت درجه‌ی دوم» نامیدن مدعیات ناروا و نادرست و ناپذیرفتنی خود، به خیال خود، خویش را از نقدها و انتقادهای مأمون و مصون دارد اما خود بهتر و بیش تر از همه بر مقاد مقاله «صراطهای مستقیم»، آگاهی و حضور ذهن دارد و به نیکی می‌داند که بسیاری از بیانات وی، قابل تأویل و تحویل به قضاوت درجه‌ی دو نیست و شواهد گویایی بر سخن گویی از موضع قضاوت درجه‌ی یک در این مقاله فراوان است. به هر روی، نقد این «دفع دخل» را به زمانی و مجال دیگری وا می‌گذاریم.

پی‌نوشتها

۱ صراطهای مستقیم عبد‌الکریم سروش کیان ۳۶، ص ۲۰.

۲ همان، ص ۵

۳ همان، ص ۱۰

۴ همان، ص ۶.

۵ همان، ص ۵ و ۶

۶ همان، ص ۵ و ۶.

۷ به قول حافظ: «توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟» شگفتا! آنانکه مدعی ادب‌گذاری و آداب‌دانی اند، چرا...!

۸ کیان ۳۶، ص ۱۳

۹ همان، ص ۱۶

۱۰ دیوان، نسخه‌ی قزوینی، غزل ۷۴.

۱۱ گاه در بررسی نظرات حضرات، انسان بی‌اختیار به یاد ضرب‌المثل «حسن و حسین سه دختران مغاویه اند» می‌افتد!

۱۲ حافظ، غزل ۱۲

١٣ حضرت امير (ع) / غرر الحكم، ص ٨٦

١٤ كيان ٣٦، ص ١١.

١٥ همان،

۱۶ طرار: کیسه بر (منتهی الادب) (مجمل اللغه) به معنی عیار است که کیسه بر باشد. (برهان)، گره بر (غیاث اللغات) (آندراج). دزد (غیاث اللغات) دزد که آستین تا گریوان بشکافد (مهذب الاسماء) لغتنامه ی دهخدا.

۱۷ کیان ۳۶، ص ۱۶

۱۸ همان، ص ۹

۱۹ برگرفته از ص ۱۲ و ۱۱ مقاله

۲۰ سوره ی بقره/آیه ی ۲۵۶

۲۱ سوره ی مؤنون/آیه ی ۵

۲۲ کیان ۳۶، ص ۲ و ۳

۲۳ همان، ص ۴

۲۴ همان، ص ۴

۲۵ همان

۲۶ همان

۲۷ همان

۲۸ اما بیان تأویل ناپذیر قرآن خلاف این نتیجه است: «هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لنخرجکم من الظلمات الی النور» (حدید/۹)

۲۹ کیان، شماره ی ۳۷، یادداشت «از سوی دیگر»

۳۰ در سطور بالا، عبارات و جملاتی و مضامینی از مؤلف در مقاله ی «صراطهای مستقیم»، کیان ۳۶، و یادداشت «از سوی دیگر»، تضمین شده است.

۳۱ همان ص ۴ همان، ص ۱۲

۳۳ سوره ی سبأ/آیه ی ۲۸

۳۴ سوره ی فرقان/آیه ی ۱

۳۵ سوره ی انعام/آیه ی ۱۹

۳۶ سوره ی انبیاء/آیه ی ۱۷

۳۷ سوره ی تکویر/آیه ی ۲۷

۳۸ سوره ی مائده/آیه ی ۳

۳۹ سوره ی نحل/آیه ی ۸۹

۴۰ سوره ی احزاب/آیه ی ۴۰

۴۱ سوره ی توبه/آیه ی ۳۳، سوره ی فتح/آیه ی ۴۸

۴۲ سوره ی آل عمران/آیه ی ۱۹

۴۳ سوره ی آل عمران/آیه ی ۱۹

۴۴ محمد بن مسلم به روایت صحیح از امام صادق (ع) نقل داشته: که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «الحمد لله الذی لم یخرجنی من الدنیا حتی بینت للامه جمیع ما تحتاج الیه» «سپاس خدای را که مرا از دنیا خارج نساخت تا آنکه بیان کردم همه ی آنچه را که مورد نیاز امت بود.» تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۱۹.

۴۵ مانند صفحه ۱۳

۴۶ «از سوی دیگر»، سروش کیان، شماره ی ۳۷

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: علی اکبر رشاد

صراطهای نا مستقیم

صراطهای نا مستقیم

در این نوشتار مختصر، خواهیم کوشید به نقد پاره ای از مطالب که در توجیه «پلورالیزم

دینی»، آمده است، بپردازم. بدان امید که خداوند، همه ما را به صراط مستقیم هدایت فرماید.

الف: دعوی قاعده ای کلی و عام با این تعبیر که «کتاب الهی و سخن پیامبر، همواره تفسیرهای متعدد بر می دارد». (۱)، سخن نادرست بلکه نامعقولی است. بسیاری از آیات قرآن و روایات پیامبر (ص)، دارای ظاهری روشن و قابل فهم عمومی و معنایی مشترک بین اهل زبان و دین بوده و از آغاز ظهور اسلام تا کنون، همه علمای مذاهب مختلف، فهم یکسانی نسبت به این آیات داشته اند.

البته پاره ای از آیات قرآن و روایات پیامبر (ص)، قابل تفسیرهای متعددی و تحمل برداشتهای مختلفی دارند. اما خداوند در قرآن فرموده است:

«هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات» (۲) «اوست آنکه بر تو کتاب را فرو فرستاد، بخشی از آن آیات، محکم اند. آنها ام الکتاب اند و بخشی دیگر، آیات متشابه اند».

آیات محکمات، آنها است که معنای روشن داشته و دارای ظهور در معنا و مراد خاص و واضحی است و آیات متشابه، آیاتی است که ظهور در معنای واحد نداشته و احتمال معانی متعددی دارند. باتفاق همه مفسران، آیات متشابه در مقایسه با آیات محکم قرآن، اندک است.

ب: کلام الهی، ذوبطون و چند لایه است، آری اما این نیز ربطی به تفسیرهای مختلف از آیات قرآن ندارد. بطون قرآن، همانگونه که از کلمه «بطن» فهمیده می شود، لایه های زیرین از همین ظاهر آیات اند. حال آنکه در تفسیر، سخن از فهم «ظاهر متن» و پوسته اول معناست. بنابراین نباید بین تفسیر، که فهم «ظاهر» است و بطون، که معرفت «لایه های» زیرین است، خلط شده و متعدد بودن بطن های قرآن، به معنای قابلیت «تفاسیر متعدد

و متضاد» گرفته شود. تفسیرهای متعدد از یک متن، در عرض یکدیگر، قابل داوری است زیرا ممکن است که مکمل یکدیگر باشند و یا متعارض و متباین با یکدیگر.

اما بطون متعدد قرآن، مفاهیم یا حقایقی در طول یکدیگر و در طول «ظاهر متن»، به شمار می آیند و قابل جمع بوده و بین آنها تعارض و تضادی نیست.

ج: اگر چه تفاسیر متعددی از آیات قرآن شده، اما «پلورالیسم»، به معنای برابر شمردن همه آراء و صحیح دانستن همه آنها در کنار هم است، حال آنکه وجود تفاسیر مختلف و گاه متضاد از آیات قرآن، به معنای درست بودن همه آنها در عرض هم و برابر دانستن آنها در فهم قرآن نیست. بلکه همواره مفسران، آراء یکدیگر را ارزیابی و نقد کرده و قولی را صواب و قول دیگر را ناصواب شمرده اند. بهر حال، یا تفسیرهای مختلف از آیات قرآن، قابل جمع و مکمل و در عرض یکدیگرند، که در این صورت، هر تفسیری، بخشی از فهم آیه، به شمار می رود، و یا متعارض و غیر قابل جمع اند و در این صورت، درستی همه تفسیرهای متعارض، ما را به انکار وجود حق در کلام خدا، یا غیر قابل شناخت ماندن «بیان الهی» می کشاند، حال آنکه قرآن، برای هدایت بشر آمده است. بنابراین پلورالیسم در تفسیر، ما را به «گمراهی» و یا «حیرت» می افکند که هر دو، بر خلاف مقصد الهی از نزول قرآن است که فرموده:

«ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم» (۳) از سوی دیگر، در مورد تفسیر آیات متشابه، که متحمل وجوه مختلف است، نیز خداوند نخواستہ است ما را گمراه یا سرگردان رها کند، بلکه برای دست

یافتن به فهم درست آنها، ما رادر همان قرآن، راهنمایی کرده و فرموده است:

«منه آیات محکّمات، هن ام الکتاب و اخر متشابهات، فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة ابتغاء تأویله، و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا ...» (۴)

«بعضی از آیات قرآن، محکّمات اند، آنها ام الکتاب اند و بعضی دیگر متشابه اند، آنان که در دلشان زنگار است، در پی آیات متشابه اند تا فتنه جوئی کنند و در پی تأویل آنهایند، ولی تأویل آن را نمی داند مگر خدا و راسخان در علم گویند ما به آن ایمان آورده ایم، همه از نزد خدای ماست ...»

بر اساس جمله نخست آیه، آیات محکم قرآن، ام الکتاب یعنی مرجع قرآن اند. بنابر این، برای تفسیر آیات متشابه، باید معانی محتمل را به آیات محکم، برگرداند و معنایی را حجت شمرد که با آیات محکّمات قرآن، سازگاری دارد. پس هر تفسیری از متشابهات قرآن پذیرفته نیست، بلکه تنها تفسیرهای هماهنگ با محکّمات قرآن پذیرفته است. بعلاوه، خدا می فرماید که تفسیر آیات متشابه، جایگاه هواپرستیها، لغزشها و پیدایش انحرافهاست. باید هشیار بود که راهزنها در این موضع سنگر گرفته اند. نکته مهم تاریخی نیز این است که اگر پیدایش فرقه های متعدد در دین را دنبال کنیم، غالبا به تفسیرهای غیر منطقی آنان از آیات متشابه می رسیم. از این رو خدا فرمود مراقب باشید که بیمار دلان در جستجوی آیات متشابه اند تا با بهره برداری از آنها فتنه جوئی کنند و آن آیات را تأویل کنند و حال آنکه تأویل آنها را جز خدا نمی داند و خدا از سویی، تأویل آنها را در آیات محکم قرآن قرار داده و

از سوی دیگر فهم آنها را به راسخان در علم داده که در روایات، بر امامان معصوم علیهم السلام انطباق یافته است و آنان از راه وحی خدا بر پیغمبرش و به میراث بردن علم پیامبر توسط اهل بیتش، تأویل آیات متشابه را می دانند.

بنابر این، باید برای فهم معنای آیات متشابه و تفسیر آنها، به این دو مرجع (آیات محکم و امامان حق) بازگشت و نمی توان تفسیرهای مختلف و متضاد از آیات متشابه را، همسنگ شمرد و در صحت و سقم، آنها را برابر دانست، بلکه با استفاده از دو میزان مزبور، باید در مورد درجه درستی آنها داوری کرد و نتیجه، این خواهد بود که در تفسیر، معتقد به تکثر تفسیرهای صحیح نمی توان بود و پلورالیسم، معقول نیست. آری ما هیچ گاه خاتم المفسرین نداشته ایم، یعنی تفسیر قرآن، بدست بشر، تمام و کمال نمی یابد و هنوز ناگفته ها بسیار است ولی این بدان معنا نیست که هر تفسیری، درست بوده و همه برداشتها در حقانیت، برابر می باشند. نه در قرآن، بلکه در هر متنی، محال است که دو یا چند تفسیر متکثر و متضاد، همگی صحیح باشند.

د: این عبارت که «اسلام سنی، فهمی است از اسلام و اسلام شیعی، فهمی دیگر»، (۵) به چه معناست؟! آیا بدان معنی که هر دو فهم از اسلام، درست است؟ یا هر دو نادرست است؟ یا هر کدام، سهمی از حق و سهمی از باطل دارند و به هم آمیخته اند و هیچ یک بر دیگری در «حق نمایی» ترجیح ندارد؟ یا اینکه اساساً سخن از حق و باطل در این میان، بکلی نارواست و دغدغه حق و باطل را باید کنار نهاد؟

ظاهراً

مراد آقایان، این است که همین سؤالها را نکنیم، زیرا می فرمایند: «می دانم که کسانی بلافاصله خواهند گفت آخرش چه؟ آیا می گوئید ما دست از حق خودمان بکشیم؟ یا اهل ضلال و باطل را حق بشماریم؟ یا حق و باطل را مساوی بگیریم و بدانیم، نه، منظور اینها نیست. منظور، این است که همین سؤالها را نکنیم و از منظر دیگری به کثرت آراء و عقاید آدمیان نظر کنیم» (۶)

بر اساس این رهنمود ناگزیریم اندیشیدن درباره حق و باطل را تعطیل کنیم. معتقد به نسبی بودن حق و باطل شویم، یا معتقد به ناخالصی هر فهمی از دین شویم. براستی آیا این توصیه ها، معقول است؟! و آیا مشروع است؟ همزیستی صلح آمیز پیروان مذاهب و ادیان، راههای منطقی تر و مشروعی دارد که ارتباطی با پلورالیزم ندارد. لیک گویی آقایان، سوراخ دعا را گم کرده اند.

ه: این تفکر، گاه ادعا می کند که در دایره فرق اسلامی، حق خالص و باطل محض وجود ندارد و بنابر این باید به پلورالیسم و تکثرگرایی در دایره اسلام تن در دهیم. گاهی گام فراتر نهاده و سخن، از این می رود که حتی در میان سه دین اسلام، زردشتی گری و یهودیت نیز در پی تمیز حق و باطل نباید بود. زیرا هر کدام از این سه دین، ترسیم یکی از تجلیات خداوند بر سه پیامبر بزرگ، محمد (ص)، زردشت و موسی علیهم السلام است و خدا، خود، بنیانگذار پلورالیسم است!! زیرا بر سه پیامبر در سه قوم، تجلی کرده و بشری شدن تجلی خداوندی و بشری شدن نوع بیان این تجلی نیز، تکثر و تفاوت های سه دین را به وجود آورده است. پس اکنون، هر سه دین، حق است،

اما هیچ یک هم، حق خالص نیست و در عین حال، همگی بر هدایت اند. بنا بر این همه با هر عقیده ای باید یکدیگر را تحمل کنند. این پراکنده گوئی و تشتت نیز، علامت فقدان انسجام در مدعی است.

و: جای تردید نیست که خداوند، پیامبران اولی العزم متعددی برای بشر فرستاده و هر کدام را بر شریعتی مأمور کرده است، خدا می فرماید:

«شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذي اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه» (۷)

«خداوند برای شما از دین، آن را که به نوح سفارش کرده و آنچه را به تو (رسول) وحی کرده ایم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده ایم، «شریعت» قرار داده، که دین را بر پا بدارید و در آن متفرق (فرقه، فرقه) نشوید».

واژه «شریعت»، به معنای راه آب است. گویی دین، رودخانه بزرگ فیض و هدایت خداوندی برای بشر است که هر پیامبر صاحب شریعتی، برای پیروان خود به سوی آن رودخانه، راه می گشاید.

بنابر این، خدا با فرستادن پیامبران بزرگ، شرایع متعدد پدید آورده و این شرایع به معنای تعارض آنها در اصول اندیشه و اختلاف اساسی در تعالیم انبیاء نیست.

ای کاش آقایان به جای استناد به نظر «جان هیگ» که متأسفانه حق و باطل را به هم آمیخته است، به قرآن روی می کردند که بوضوح، در واقع، دین الهی را یکی بیش، نمی داند و آن «اسلام» است. خداوند فرموده است:

«ان الدين عند الله الاسلام» (۸) «همانا دین در نزد خدا، اسلام است»

بنابر این، شرایع انبیاء همگی، راههای دین اسلام است، از این رو، جوهر شرایع آسمانی، یگانه

است. اما آیا آنچه امروز از سه شریعت موسی، عیسی و خاتم انبیاء علیهم السلام وجود دارد، همان چیزی است که خدا به پیامبران خود ابلاغ کرده است، یا دو شریعت قبلی دستخوش تحریف گردیده است؟ نیز آیا سه شریعت، در عرض هم و همزمان از درستی و حقانیت برخوردارند یا از نظر زمان، در طول هم و هر کدام در عصری، حق به شمار می آید و در عصر دیگر، حق نیست؟ و بالاخره آیا قبول شرایع مختلف، ما را ناگزیر از پذیرش «پلورالیسم» در مقام اعتقاد می کند یا تنها در مقام رفتار پیروان شرایع مزبور با هم، آنان را همزیستی مسالمت آمیز فرامی خواند؟

ز: در مورد «وحدت دین» و «تعدد شرایع»، توضیحی کوتاه، ضروری به نظر می رسد. خداوند بر اساس مراحل تکامل بشر و رشد عقل و درک انسانها، برای آنان، شرایعی «از ساده به پیچیده» و از «محدود به گسترده» و از «ناقص به کامل» فرستاده است. بنابراین هر شریعت بعدی، مکمل شریعت قبلی است، نه معارض با آن. کاملترین شرایع، آخرین آنها، شریعت محمدی (ص) و دین اسلام است. خداوند با ارسال آخرین پیامها برای آخرین پیامبر و تعیین رهبری و امامت امت پس از رسول گرامی اسلام فرمود:

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (۹)

پس دین اسلام که با نوح آغاز شده، با تعیین امام علی (ع) و آخرین پیامها برای خاتم انبیاء، کامل شده است بنابراین، شریعت موسی و عیسی علیهما السلام، در مقایسه با شریعت محمدی (ص)، کامل نبوده است. آن دو شریعت، البته متناسب با نیازها و درجه رشد عقلی و فکری انسانها در عصر آن دو

پیامبر بزرگ، تا ظهور پیامبر بعدی، بوده است. اما با آمدن شریعت محمدی (ص) و تکمیل دین اسلام، دیگر پیروی از آن شرایع، درست نیست، زیرا مرحله جامعتر و کاملتری از پیامهای الهی، به بشریت رسید و زمان پیروی از پیامهای قبلی، که مدتی محدود داشت، پایان یافت و آن پیامها دیگر از اعتبار، ساقط شد. خداوند در سه جای قرآن، سخن از چیره شدن دین حق بر همه ادیان دارد و می فرماید:

«هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله» (۱۰)

«(خداوند)، آن کسی است که رسول خدا، همراه با هدایت و دین حق، فرستاد تا او را بر همه دین، چیره کند». بعلاوه از آیه فوق، استفاده می شود که دین حق و دین باطل، هر دو وجود دارند، نه اینکه سه دین، سه تجلی متفاوت از خداوند باشد که هر سه در کنار هم، از حقانیت مساوی برخوردار باشند.

ح: نکته مهمتر، این است که اکنون، پیامهای الهی ارسال شده به انبیاء گذشته، مانند حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام، یا به عبارت دیگر، شریعت آنان، بر وضع نخستین خود نیز نمانده و دستخوش تحریف شده و بر این حقیقت، در بسیاری از آیات قرآن به صراحت تأکید شده است، از جمله می فرماید:

«یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا ببین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب» (۱۱)

«ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) پیامبر ما نزد شما آمد تا برای شما بسیاری از آنچه را از کتاب (آسمانی) پنهان می کردید بیان کند.

در جای دیگر می فرماید:

«فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیههم ثم یقولون هذا من عند الله» (۱۲)

«پس وای بر کسانی که کتاب را با دستان خود می نویسند،

سپس می گویند این از نزد خداست».

بنابر این، نه تنها امروز شریعت موسی و عیسی علیهما السلام، با آمدن شریعت کامل دین اسلام از اعتبار، ساقط است، بلکه ما امروز حتی پیامهای ارسال شده بر آن پیامبران بزرگ را، به صورت دست نخورده در اختیار نداریم و علت اختلاف و تعارض تعالیم اسلام با برخی تعالیم موجود از سایر شرایع، نه در تفاوت تجلی خدا بر سه پیامبر است، بلکه ناشی از تحریفاتی است که پیروان آن شرایع، در کتب اصلی و مرجع شریعت خود، پدید آورده اند و اصولاً کتاب خدا، قرآن مجید بر پیامبر اسلام نازل شده تا از جمله، اختلاف پیروان شرایع گذشته را در مسائل مورد اختلاف آنان، حل کند و از این رو می فرماید:

«و ما انزلنا علیک الکتاب، الا لنبین لهم الذی اختلفوا فیه و هدی و رحمه لقوم یؤمنون» (۱۳)

«و ما بر تو (ای پیامبر) کتاب را نازل نکردیم، مگر برای اینکه بیان و روشن کنی آنچه را که آنان درباره آن اختلاف کردند. (قرآن)، هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان آورند».

بنابر این، اکنون نمی توانیم سخن از حقانیت پیامهای تحریف شده انبیاء گذشته کنیم و ادیان موجود، را تجلیهای گوناگون خداوندی به شمار آوریم. کجا می توان کشتی گرفتن خدا با یعقوب (۱۴) و شراب خوردن نوح و عریان شدن وی (۱۵) و حامله شدن دختران لوط (العیاذ بالله) از پدر که خود پیامبر الهی بوده (۱۶) و بسیاری نمونه های دیگر از تورات کنونی را پیام الهی دانست؟

کجا می توان عیسی را فرزند خدا دانست؟ شراب سازی عیسی علیه السلام پیامبر خدا را باور کرد و تجلی خداوندی شمرد و چگونه می توان اینگونه

بافته های ذهن های آلوده را با معارف بلند اسلام مقایسه کرد و در حق و باطل بودن، برابر شمرد؟!

ط: اکنون با توضیحات ذکر شده در بندهای قبلی و اینکه خدا، یک دین بر بشر نازل کرده و پیامبران الهی، همه مأمور به یک دین بوده اند و جوهر پیامهای قبلی در پیامهای بعدی محفوظ است، ولی کمال پیام بعدی در پیامهای قبلی موجود نیست، آیا می توان سخن از بنیانگذاری «پلورالیسم» توسط خداوند گفت و تکثر ادیان را، آنهم ادیان کنونی موجود در دست بشر را ناشی از جلوه های مختلف خداوند بر انبیاء متعدد دانست؟! حال آنکه خدا در سوره انبیاء از آیه ۴۸ تا ۹۱ نام انبیاء متعددی را ذکر می کند و به سرگذشت آنان و پیروانشان اشاره می کند و در پایان می فرماید:

«ان هذه امتکم امه واحده» (۱۷)

«همانا این (انبیاء و پیروانشان) امت شمایند، امتی واحد».

خداوند، سخن از امت واحد و «وحدت دین» و یکپارچگی انبیاء و پیروان آنان فرمود، نه سخن از تعدد ادیان و تکثر فرقه ها و اختلاف تجلیهای خداوندی.

با آنچه گفته شد، قبول حقانیت اصل شرایع متعدد، ما را به تکثرگرایی دینی، ناگزیر نمی سازد بلکه اتفاقاً نفی کثرت و نفی پلورالیسم را به ما نشان می دهد.

ی: ادعا شده است که «قرآن، پیامبران را بر صراطی مستقیم (صراط مستقیم)، یکی از راههای راست، می داند و نه «تنها راه مستقیم» (الصراط المستقیم). و این به معنای پلورالیسم «و تعدد» صراطهای مستقیم است. این سخن نیز صد در صد باطل است. زیرا

اولاً: خدا در سوره حمد به ما آموخته است که بگوییم

«اهدنا الصراط المستقیم» (۱۸)

این است که اگر خدا می گفت پیامبران را بر «الصراط المستقیم» قرار دادیم، نشان «تنها راه

راست» بود. با توجه به الف و لام داشتن «صراط» در سوره حمد، خدا از ما خواسته است که هر روز، دست کم، ده بار به صورت واجب از او بخواهیم که ما را به تنها «صراط مستقیم» هدایت فرماید. بنابراین، همین آیه، تصریح دارد که «صراط مستقیم»، یکی بیش نیست.

ثانیا: در آن آیاتی که «صراط مستقیم» بدون الف و لام آمده، مستقیم، صفت صراط است و «صراط» نیز به صورت مفرد آمده و معنای آن «بر راه راست» است، نه «بر یکی از راههای راست». هر آشنا با ادبیات عرب، این نکته را می داند.

ثالثا: خدا در آیاتی دیگر، «صراط مستقیم» را مقید کرده و فرموده است:

«صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض» (۱۹)

«صراط مستقیم، صراط خدایی است که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است متعلق به او است».

و این وصف، نیز نشان یگانه بودن «صراط مستقیم» است و اینکه همه انبیاء، بر یک صراط مستقیم اند.

ک: آنچه احتمالا دغدغه خاطر امثال این نویسنده است و او را وادار کرده تا آسمان و ریسمان را به هم ببافد تا راه حلی برای آن بیان کند و از زبان «جان هیک» نیز نقل می کند که «تا میان ادیان صلحی نرود، میان آدمیان صلحی پدید نخواهد آمد»، راه حل دیگری دارد و اتفاقا آن را نیز اسلام بدون نیاز به پلورالیزم، ارائه کرده است.

اسلام، پیروان شرایع آسمانی را به «جوهر مشترک دین» برای گرد آمدن آنها در اطراف یک محور وحدت، فرا می خواند و می فرماید:

«قل یا اهل الکتاب، تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا

و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله» (۲۰) بگو ای اهل کتاب پیروان یهودیت و مسیحیت و ... بیائید و به سخنی درست بین ما و شما گرد آییم، اینکه جز الله نپرستیم و برای او شریکی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را رب هایی غیر از «الله» نگیریم.

علاوه بر این، اسلام به پیروان خود دستور می دهد با همه اقوام و پیروان ادیان به نیکی و عدل رفتار کنند:

«لا ينهاكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين و لم يخرجوكم من دياركم ان تبروهم و تقسطوا اليهم، ان الله يحب المقسطين».

«خداوند شما را از اینکه به نیکی و عدالت رفتار کنید با آنان که با شما در دین جنگ ندارند و شما را از سرزمین تان بیرون نرانده اند، نهی نمی کند، همانا خداوند عدالت گران را دوست می دارد.

به ویژه، اسلام، به پیروان خود دستور داده که با پیروان سایر شرایع آسمانی به مسالمت رفتار کنند، اگر اسلام آوردند که برادران شما باشند و اگر اسلام نیاوردند، آنان را برای تغییر دین خود تحت فشار قرار ندهید و در انجام آداب خود آزاد بگذارید.

به عنوان نمونه، مناسب است به عهدنامه پیامبر با یهودیان مدینه مراجعه کنید که اجازه داد آنان آزادانه بر شریعت خود بمانند و عمل کنند با آنکه اعتقادات آنان را باطل می دانست. نیز بنگرید که وقتی که مسلمانان، بیت المقدس را فتح کردند با اهل کتاب چگونه رفتار کردند. همچنین، نگاه کنید که یهودیان و مسیحیان و زردشتیان در کشورهای اسلامی و در میان مسلمانان، امروزه و نیز در طول تاریخ اسلام، چگونه در آسایش زندگی کرده و می کنند.

بنابر این، زندگی صلح آمیز میان پیروان

شرایع، مبتنی بر رهنمودهای دین فراهم می شود، نه مبتنی بر پلورالیسم و تکثرگرایی دینی که امری خیالی و غیر واقع بینانه است.

ل: گفته شده است که «می توان پرسید اگر واقعا امروزه از میان همه طوایف دیندار (بی دینان به کنار) که به میلیاردها نفر می رسند، تنها اقلیت شیعیان اثنا عشری هدایت یافته اند و بقیه همه ضال و کافرند (به اعتقاد شیعیان) ... در آن صورت، هدایت گری خداوند کجا تحقق یافته است و نعمت عام او بر سر چه کسانی سایه افکننده است و لطف باری (که دستمایه متکلمان در اثبات نبوت است) از که دستگیری کرده است؟» (۲۱) و «با این منطق، همواره منطقه عظیمی از عالم و آدم، تحت سیطره و سلطنت ابلیس است و بخش از آن و حقیری از آن در کفالت خداست...». (۲۲)

در مقام نقد مطلب فوق نکات ذیل را می توان بیان کرد:

اولا: در مورد قلت هدایت یافتگان، کلام الهی، بسیار روشن است:

«اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور» (۲۳)

«ای آل داود! از روی شکر، عمل کنید و اندکی از بندگان من شکورند»

نیز از زبان داود (ع) نقل می کند که مؤمنان، اندک اند:

«الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم» (۲۴)

«مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند و آنان اندکند»

نیز در مورد مؤمنان به حضرت نوح علیه السلام فرمود:

«و ما آمن معه الا قلیل» (۲۵)

«به نوح، جز اندکی ایمان نیاوردند»

همچنین هنگامی که سخن از اصحاب یمین (اهل بهشت) می فرماید، آنان را مجموعه کوچکی از انسانها و اقوام گذشته و نیز مجموعه کوچکی از جمعیت بشری در امت آخرین دانسته است.

«اصحاب الیمین، ما اصحاب الیمین ... ثله من

«اصحاب دست راست، چه اصحاب دست راستی ... مجموعه ای کوچک از نخستینان و مجموعه ای کوچک از آخرینان».

از سوی دیگر، شیطان به عزت الهی سوگند یاد کرده است که فرزندان آدم را بجز بندگان مخلص خدا را گمراه کند.

«قال: فبعزتک لاغوینهم اجمعین، الا عبادک منهم المخلصین» (۲۷)

و گفت با فریب من، اکثر فرزندان آدم را شاکر، نخواهی یافت.

«و لا تجد اکثرهم شاکرین» (۲۸). اکثر مردم را اهل شکر، نخواهی یافت.

ضمناً بر خلاف آنچه نویسندگان صراطهای مستقیم، ادعا کرده است، شیعیان، سایر مسلمانان را کافر نمی دانند. این ادعا نمی تواند ناشی از بی خبری باشد.

ثانیاً «هدایت»، با فرستادن پیامبران و امامان بر حق و کتابهای آسمانی، برای همه بشریت، تحقق یافته است، اما خدا نمی خواهد کسی را از روی جبر به سوی هدایت بکشاند و فرمود:

«انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا» (۲۹)

«ما او را به راه هدایت کردم، یا شاکر است و یا کفران کننده».

نیز فرمود:

«و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر» (۳۰)

«بگو حق از سوی پروردگارتان آمد، پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود» بنابراین، هدایت عام الهی تحقق یافته و نعمت عام او بر سر همه سایه افکنده است ولی هدایت، بمعنای ارائه راه از بیراه است نه لزوماً و اجباراً رساندن به مقصد.

ثالثاً: اغوای ابلیس، شامل همه عالم نمی شود، بلکه تنها شامل آدم و فرزندان او می گردد. و آدم و فرزندان او، بخش کوچکی از آفریده های خدا در مجموعه عالمند. پیامهای اغوای بنی آدم نیز تنها در حوزه تشریح رخ می نماید که مسبوق به هدایت الهی و اختیار انسان است.

اغوای عالم در چارچوب

نظام احسن و اختیار انسان، باید تفسیر شود که در جای خود، توضیح فلسفی و کلامی دقیقی دارد. اغوای ابلیس، با اذن و مشیت الاهی صورت می گیرد و خود او در سلطنت الاهی است. گویا گمان شده که ابلیس، در عرض خدا و قدرت الهی مطرح است، حال آنکه ابلیس، آفریده ای از آفریده های خداست.

رابعاً: ابلیس ذاتاً بر کسی سلطنت ندارد. کار او، اغواگری و فریب است و عده ای از انسانها با اراده و اختیار خود، فریب او را می پذیرند یا رد می کنند و سلطنت ابلیس، بر اساس پذیرش و تسلیم فریب خوردگان در برابر اغواگری های اوست. قرآن از زبان ابلیس نقل می کند:

«و ما کان لی علیکم من سلطان، الا ان دعوتکم فاستجبتم لی، فلا تلومونی و لوموا انفسکم» (۳۱)

«من بر شما سلطنتی ندارم، مگر آنکه شما را دعوت کردم و اجابت کردید. پس مرا ملامت نکنید، بلکه خود را سرزنش کنید»

خدا نیز فرموده است:

«انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون، انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون» (۳۲)

«ابلیس بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل کرده اند چیره نیست، بلکه سلطنت او بر کسانی است که در پی او رفته اند و کسانی که به وسیله او مشرک شده اند»

م: گفته شده است که عناوین کافر و مؤمن، عناوینی صرفاً فقهی دنیوی است (و نظایرش در همه شرایع و مسالک وجود دارد) و ما را از باطن امور، غافل و عاجز می دارد.

بسیار بعید است که آقایان، آیات قرآن را درباره کفر و ایمان، کافر و مؤمن، کفر معتقدان به تثلیث و فرزند خدا داشتن مسیح و ... ندیده یا فراموش کرده باشند و ادعا

کنند که این عناوین، صرفاً فقهی دنیوی است.

اولاً: قرآن در صدها آیه، مشتقات واژه های «کفر» و «ایمان» را به کار برده و در مورد کافر، کافرون، کافرین و کفار نیز ۱۵۴ بار این واژگان را به کار گرفته است و بیش از دویست بار واژه های مؤمن، مؤمنون، مؤمنین و سایر مشتقات آن را نیز مورد استفاده قرار داده است. بنابراین این چه معنا دارد گفته شود عناوین کافر و مؤمن صرفاً فقهی دنیوی است؟ گویی فقیهان، آن را اختراع کرده اند، آنهم برای احکام و روابط دنیوی انسانها؟

ثانیاً: در بسیاری از آیات قرآن، واژگان کفر و ایمان و کافر و مؤمن در مورد پاداش و کیفر آخرت به کار رفته است. پس این تعبیر که عناوین مؤمن و کافر، دنیوی هستند، به چه معناست و به چه هدفی مطرح شده است؟!

ثالثاً: بر فرض که این عناوین، صرفاً فقهی باشند، چه راهزنی می کنند؟ چرا اصطلاحات فقهی، گمراه کننده، فرض می شود؟!

ن: گفته شده است که هیچ چیز خالص درین جهان یافت نمی شود و به این آیه، استشهاد شده که:

«انزل من السماء ماء فسالت اودیه بقدرها...» (۳۳) آبی که از آسمان فرو می ریزد ناچار با گل و لای آمیخته می شود و کف بلندی بر آن می نشیند. همچنین این کلام امام علی (ع) که: «یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان» (۳۴) مخلوطی از هر دو درست می کنند و عرضه می کنند، دلیل بر غیر قابل تشخیص بودن حق و باطل، دانسته شده است و سپس نتیجه گرفته است که «نه تشیع اسلام خالص و حق محض است و نه تسنن» و «اصحاب هر فرقه، مجازند که همچنان بر طریقه خود

اولاً این ادعای گزافی است که «هیچ چیز خالص در این جهان یافت نمی شود». گویی نویسنده بر همه زوایای این جهان، آگاه شده و هیچ چیزی از قلمرو علم ایشان بیرون نمانده و همه چیز را نیز بر اساس روش تحقیق تجربی خود آزموده و قاطعانه نتیجه می گیرد که «هیچ چیز خالص در این جهان یافت نمی شود»؟! این نیز، ادعائی بس گزاف، غیر عالمانه، غیر محققانه و باطل است.

ثانیا: مفاد آیه

«انزل من السماء ماء»

، فرو فرستادن آب از آسمان است، نه بیان ناخالصی همه چیز، اتفاقاً همان آبی که از آسمان نازل می شود، هنگام نزول، خالص و زلال است و اگر ظرف تمیزی زیر باران بگذارند، آب خالص و بدون گل و لای بدست می آورند. وقتی که آب بر روی زمین جریان می یابد، گل آلود می شود، اما گل و لای، سپس ته نشین می شود، دوباره صاف و زلال می گردد و کف ها بر طرف می شود. بنابراین، ادعای این که ناخالصی همه چیز را خدا مورد تأیید قرار داده به کلی ناصواب است.

ثالثا: خدا در قرآن می فرماید ما پیامهای خود را خالص و خالی از هر گونه دخل و تصرف بر پیامبر نازل می کنیم:

«عالم الغیب، فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول، فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رسدا، لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و احاط بما لدیهم و احصی کل شیء عددا» (۳۶)

«خداوند، دانای غیب است و بر پنهان خود کسی را آگاه نمی کند، مگر آنکس را که پسندد از پیامبر، پس از رو به روی او و از پشت سر او نگهبانی را می گمارد، تا بداند که

پیامهای پروردگارشان را حتما رساندند و بر آنچه نزد آنهاست، احاطه یابد و آمار هر چیزی را احصا کند».

بعلاوه، خداوند پیامهای خود را بر قلب پیامبر می فرستد، نه بر حواس ظاهری که احتمال خطا در آنها وجود دارد و می فرماید:

«من كان عدوا لجبريل، فانه نزله على قلبك باذن الله» (۳۷)

«هر که دشمن جبرئیل است، بداند که او قرآن را بر قلب تو، به اذن خدا فرود آورد».

همچنین، خداوند، تعلیم و تبیین وحی و کتاب آسمانی را بر عهده پیامبر نهاد تا در این مرحله نیز دخل و تصرفی از ناحیه اندیشه و ذهن بشر صورت نگیرد و فرمود:

«يتلوا عليهم آیاته و يزكهم و يعلمهم الكتاب و الحکمه» (۳۸)

«پیامبر آیات خدا را بر مردم تلاوت می کند و آنان را تزکیه می کند و کتاب و حکمت را به آنان می آموزد.

نیز در آیتی دیگر فرموده است:

«و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم» (۳۹)

«ما بر تو ذکر قرآن را فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه را که به سوی آنان نازل شده بیان کنی».

بنابر این، خدا در رساندن بی کم و کاست و حشو و زوائد پیام خود بر قلب پیامبر و از زبان او به مردم اهتمام بلیغ فرموده، پس اینطور نیست که همیشه فهم آدمیان از دین، مخلوطی از حق و باطل باشد».

رابعا: آن تفسیر از سخن حضرت امیر (ع) نیز، تحریف روشنی در کلام مولی است و نمی دانم چگونه اینهمه جرأت و جسارت بخرج داده و سخن امیر مؤمنان علیه السلام را آشکارا تحریف می کنند و از رسوا شدن هم باکی ندارد. اکنون کلام مولی را عینا از نهج البلاغه نقل و ترجمه می کنیم، تا

چگونگی تحریف کلام حضرتش معلوم گردد.

«انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احكام تبتدع، يخالف فيها كتاب الله، و يتولى عليها رجال رجالا، على غير دين الله فلو أن الباطل خالص من مزاج الحق لم يخف على المرتادين، و لو أن الحق خالص من لبس الباطل، انقطعت عنه السن المعاندين، و لكن يؤخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف، فيمزجان، فهنا لك يستولى الشيطان على اوليائه و ينجو «الذين سبقت لهم من الله الحسنی» (۴۰)

«همانا وقوع فتنه ها (انحرافها، تفرقه ها، اختلافها و..). با هواهایی که مورد پی جویی و پیروی قرار می گیرند و احکامی که بدعت نهاده می شوند آغاز می گردد، در آن احکام با کتاب خدا مخالفت می گردد و بر اساس آنها مردانی از مردان دیگر بر پایه غیر دین خدا پیروی می کنند. پس اگر باطل از آمیختن با حق خالص می بود، بر حق طلبان مخفی نمی ماند (او از آن پیروی نمی کردند) و اگر حق از پوشش باطل خلوص می یافت، زبان معاندان از آن بریده می شد، ولی مشتی از این (حق) و مشتی از آن (باطل) برگرفته شده و با هم ممزوج و مخلوط شده اند، در این جاست که شیطان بر اولیاء خود چیره می گردد و «آنان که از سوی خدا نیکویی برای آنان پیش فرستاده شده، نجات می یابند»

در اینجا موارد تأمل فراوانی وجود دارد:

۱: حضرت امیر علیه السلام در مقام بیان علت پیدایش انحرافات در دین و فرقه های باطل است و ریشه آن را ممزوج ساختن حق و باطل از ناحیه سردمداران انحراف می شمارد. نه اینکه در مقام بیان ناخالصی همه چیز در عالم باشد. می فرماید که اگر این باطل ها بدون آمیختگی با حق عرضه می شد، مشتری نمی داشت. بنا بر

این، ادعای اینکه حضرتش می گوید «هیچ چیز خالص در این جهان وجود ندارد»، تحریف روشن کلام آن امام الهی است.

۲: تردیدی نیست که همواره کسانی از روی عناد یا جهل، در صدد تحریف دین خالص و پیامهای ناب الهی برآمده اند. آنچه مهم است، تمیز این ناخالصی ها و زودن تحریفهاست، نه تن دادن به آنها به حساب اینکه عالم، عالم ناخالصیهاست.

۳: در تشخیص ناخالصی ها از خالص ها، باید به میزان و معیار بازگشت و همانطور که در کلام حضرت علی علیه السلام بیان شده، نجات یافتگان، کسانی هستند که از ناحیه خدا برای آنان، حسنی و نیکی پیش فرستاده شده و مراد، پیامبران و امامان معصوم اند و در این راه باید به کتاب خدا، سنت پیامبر و هدایت عترت آن حضرت، برای شناخت حق از باطل روی آورد.

ص: گفته شده است که اصل ادیان الهی، حقند!! سخن در فهم آدمیان و مذاهب مختلفه دینی است که همیشه مخلوطی از حق و باطلند» (۴۱)

باید گفت:

اولا: از اصل ادیان الهی، آنچه به صورت معتبر و تحریف نشده، باقی مانده است، تنها قرآن است و از ادیان دیگر، کتاب قابل اعتمادی باقی نیست. و پس از قرآن، سنت پیامبر است که گرچه دست تحریف در آن راه یافته، ولی راه بازشناسی «درست» از «نادرست»، برای ما باقی است و نمی توان به دلیل وجود تحریف اجمالی در سنت، حجیت «مجموعه سنت» را مخدوش شمرد. بعلاوه در میان احادیث، روایات متواتر، مستفیض و مورد اتفاق فرق اسلامی وجود دارد که نمی توان اعتبار آنها را نادیده گرفت و بر خلاف همه آنها سخن گفت.

ثانیا: همانطور که پیشتر نیز در مورد آیات محکم قرآن گفته شد، نمی توان در

انکار فهم اصل دین و ضروریات آن، تردید و تشکیک کرد، زیرا مستندات آن، از کتاب و سنت، مورد اتفاق همه فرقه های اسلامی است و در موارد بسیاری، فهم یکسان و مشترکی از آنها وجود دارد، گرچه در مواردی بنا بر دلایلی که در جای دیگر باید مطرح شود به اعتقاد مشترک و مورد اتفاق نیا انجامیده است. ولی آنچه مهم و فراهم است، فهم مشترک و همانند از کتاب و سنت است.

ع: باید پرسید به چه معیاری، به تمیز خالصی و ناخالصی دین برخاسته و حکم به ناخالصی همه ادیان و مذاهب کرده اند و چه استدلالی بر ناخالصی همه مذاهب دارد؟ ادعای محض، چه ارزش علمی و اعتباری دارد؟ این سخن، بر خلاف صریح قرآن است که سخن از «دین خالص» می گوید:

«الا لله الدین الخالص» (۴۲) «آگاه باشید دین خالص برای خداست».

نیز فرموده است:

«الا الذین تابوا و اصلحوا و اعتصموا بالله و اخلصوا دینهم لله» (۴۳)

«مگر آنانکه بازگردند و اصلاح کنند و به خدا چنگ زنند و دین خود را برای خدا خالص گردانند»

از این آیات به وضوح فهمیده می شود که هم دین خالص وجود دارد و هم می توان به آن دست یافت و آن را پذیرفت.

همچنین خداوند، از انسانها خواسته است که از «صراط مستقیم» بروند و از پیروی سبل راههای متفرق که موجب تفرقه و پراکندگی آنها از سبیل الله است بپرهیزند. فرمود:

«و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه، و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل» (۴۴)

از این آیه معلوم می شود که «صراط مستقیم» خدا، قابل شناخت و دست یافتنی و قابل پیروی است و گرنه امر به آن از خدای حکیم، قبیح بود. صراطی که

اختلافی و نامعین باشد، چگونه امر به تبعیت از آن می توان کرد؟!

ثانیا: اینکه گفته شده «همه فرقه های مسلمان ناخالص اند»، (۴۵) به اتفاق همه فرقه های مسلمان، سخن باطلی است. زیرا همه فرقه ها (حق یا باطل)، معتقدند که همگی بر حق نیستند گرچه پیروان هر فرقه، مصداقا خود را «فرقه ناجی» می شمارند.

بعلاوه که ادعای مزبور، بر خلاف روایات قطعی منقول از رسول گرامی اسلام است که فرمود:

«ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه، فرقه ناجیه»

«امت من بر هفتاد و سه فرقه پراکنده خواهند شد، یک فرقه نجات یافته.»

بخصوص که در این روایات، پیامبر اکرم (ص) تعدد فرقه ها را امری ناصواب شمرده اند نه همانند آقایان، «امری اجتناب ناپذیر». بعلاوه، یک فرقه را نجات یافته دانسته است، بنابر این یک فرقه، حق و خالص وجود دارد و بقیه فرقه ها ناخالص اند.

و اما بر فرض که همه فرقه ها دارای ناخالصی باشند، در اینصورت وظیفه، آن است که خالصی ها را از ناخالصی ها بازشناسی کنیم و فرقه خالصتر را مشخص و در خلوص بیشتر آن بکوشیم نه اینکه فتوا دهیم که «اصحاب هر فرقه مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند و پا بفشارند». (۴۶) این رهنمود، موجب اغوا کردن و گمراه ساختن و ایجاد غرور غفلت است نه هدایت گری. ف: گفته اند که:

«آیا شگفت آور و تأمل خیز نیست که فقیهان شیعه برای اثبات ولایت مطلقه فقیه و تبیین امر مهم و عظیم حکومت دینی، عمده تکیه شان بر روایتی است از عمر بن حنظله (که در ثقه بودنش، جمعی شک داشته اند و مضمون روایت هم، سؤالی است مربوط به نزاعهای جزیبی بر سر ارث و طلب و..). (۴۷)

ایشان نمی داند یا تجاهل می کند که فقیهان شیعه، برای اثبات

ولایت فقیه، به سه نوع دلیل تکیه کرده اند:

یک: دلیل عقلی است که به بیان امام خمینی (ره) تصور آن، موجب تصدیق می گردد و پس از قبول اصل شرع و ثبوت پیامبر (ص) و امامت ائمه علیهم السلام، نمی توان پذیرفت که احکام الهی که برای اداره امور مردم نازل شده، در دوران طولانی غیبت امام زمان (عج) تعطیل بماند و می دانیم که بسیاری از احکام آن، بدون وجود حکومت اسلامی، قابل پیاده شدن نیست و حاکم اسلامی، نمی تواند غیر از اسلام شناس عادل باشد.

دوم: مقتضای ادله فقهی از آیات و روایات در همه ابواب فقه است که بسیاری از آنها را به امام مسلمین ارجاع می دهد و در زمان غیبت امام معصوم (ع)، وجود نیابت از آن حضرت، ضروری است تا موارد احاله شده در احکام را بر عهده بگیرد.

سوم: روایات خاص «ولایت فقیه» است که آنها نیز بسیار است و تنها یکی از آن روایات، روایت عمر بن حنظله است. حال آنکه به نظر امام خمینی (قدس سره)، عمده دلیل ولایت فقیه، دلیل عقلی است، نه روایات. و در دلایل نقلی هم تکیه گاه عمده ولایت فقیه، روایات بسیار دیگری از قبیل «اللهم ارحم خلفائی» (۴۸) است، نه روایت عمر بن حنظله. امام، مقبوله عمر بن حنظله را مؤید ادله اصلی ولایت فقیه بر شمرده اند نه دلیل آن.

اکنون آیا شگفت آور و تأمل خیز نیست که مستندات مطلبی با این همه پشتوانه از دلیل عقلی و روایات و فقه را نادیده انگاشته و به نقل روایتی بسنده شود و با طرح سؤالاتی که نشان دهنده ناشیگری در مباحث فقهی است، به پیروان خود دستور و خط مشی دهد؟!

ای کاش نگاهی گذرا به کتابهای مفصل که قبل و پس از پیروزی انقلاب اسلامی درباره «ولایت فقیه» نوشته شده می افکند و با این همه ادعا، تا این حد، بی خبری خود را آشکار نمی ساخت.

س: ادعا شده است که «عالمان شیعه (مثل علی بن ابراهیم و..). قائل به تحریف قرآن بوده اند. (۴۹) این نیز، ادعای باطلی است. قول به عدم تحریف قرآن، هرگز مشهور میان علماء و محققین شیعه و مورد توافق بین آنها نبوده است. (۵۰)

مرحوم قمی و کلینی، محدث بوده اند و کار محدث، صرفاً نقل حدیث است. آنها روایات مربوط به قرآن را جمع آوری و نقل کرده اند و اعتقاد آنان به تحریف قرآن، معلوم نیست. بین نقل یک قول یا حدیث و اعتقاد به آن باید تفاوت گذارد.

و اما بر فرض که افراد نادری قائل به تحریف (ناشی از کاسته شدن از آیات قرآن) شده باشند، آیا می توان آن را نشان تصرف گسترده دست بشر!! در عرصه دین دانست؟ حال آنکه قرآن امروز ما، در عصر ائمه علیهم السلام نیز بوده است، آن را می خوانده اند، به آن استناد می کرده اند، مسلمانان را در فهم دین و تشخیص روایات درست از نادرست به همین قرآن، ارجاع می داده اند، سند هر حکم فقهی را از قرآن بیان می کرده اند و می فرموده اند آنچه از حدیث، مخالف همین قرآن است، بدانید که ما نگفته ایم، و آن را به دیوار بزنید. آیا اینهمه احتجاج به قرآن و استناد به آن، از سوی امامان پاک در طول تقریباً ۲۵۰ سال پس از رحلت پیامبر، نمی تواند نشان تحریف نشدن قرآن و حجت بودن آن و عدم دخالت دست بشر در آن باشد؟ با اظهار نظر غیر مستند یکتن،

نمی توان قرآن را همردیف تورات و انجیل تحریف شده، قرار داد، گرچه پلورالیستهای افراطی مایلند قرآن را نیز چون انجیل و تورات، مورد دستبرد و تحریف بدانند.

ق: پرسیده اند که: «اگر حیات مبارک پیامبر طولانی تر می شد آیا وقایع تاریخی مهم دیگری در طول عمر ایشان رخ نمی داد و حجم قرآن از اینکه هست بسی افزون تر نمی گشت؟ و کتاب مرجع مسلمانان واجد نکته های روشنگر بیشتر نمی شد؟»

اولا: خدا در حیات پیامبر، دین خود را کامل کرد و فرمود:

«الیوم اکملت لکم دینکم» (۵۱)

«امروز دین را برای شما کامل کردم»

ثانیا: خدا قادر بود به پیامبر خود عمر طولانی تری دهد تا اگر هنوز قرآن، ناقص است آن را کامل کند، اما چنین نکرد.

ثالثا: مدتی پیش از فرا رسیدن زمان رحلت پیامبر، نزول آیات قرآن متوقف شد و پیامبر (ص) خبر داد که این آخرین آیات است.

رابعا: در زمان حیات پیامبر، وقایع مهم دیگری رخ داده که در آیات قرآن، از آن سخن نرفته است. مگر قرآن کتاب تاریخ حوادث عصر پیامبر است که بگوییم همه قرآن، مطابق حوادث تاریخی پیشرفته است؟! بنابر این، هرگز معلوم نیست که اگر وقایع مهم دیگری نیز در عصر آن حضرت رخ می داد یا عمر آن حضرت طولانی تر می شد لازم بود که در آیات قرآن مطرح شود و قرآن، بسی بزرگتر از آنچه هست گردد.

خامسا: پیامبر، خود فرموده است: «همه آنچه برای بهشتی کردن شما لازم بود، گفتم.»

سادسا: در روایات آمده است که پیامبر فرمود: «هر سال، قرآن یک بار بطور کامل بر من نازل می شد و امسال (سال آخر حیات مبارکش) دوبار بر من نازل شد» معلوم می شود که سوره ها و آیات قرآن، محدود و معین

بوده است و گرنه این سخن معنا نداشت.

ر: گفته اند «آنکه اینک مسیحی است، اگر در جامعه اسلامی زاده می شد، مسلمان بود و بالعکس، زبان حال عموم دینداران (و بل عموم مردم عالم) این است که انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون» (۵۲)

پاسخ اینست که واقعیت جامعه بشری بطور غالب، همانست که نویسنده ادعا می کند. اما اولاً: استناد از این قاعده، فراوان رخ می دهد.

ثانیا: هر چه واقعیت دارد، نشان درستی و صواب آن نیست.

ثالثا: اگر حجت بر پیروان ادیان و مذاهب دیگر تمام نشود، معذورند، نه اینکه بر حق اند.

رابعا: آیه ای که مؤلف به آن استناد کرده، نقل منطق مشرکان است، نه زبان پیروان ادیان.

خامسا: قرآن، این منطق را محکوم کرده و آن را پیروی کورکورانه و مردود شمرده است نه اینکه آن را منطقی پذیرفته و تاکید کرده و روش طبیعی تلقی کند. بلکه فرموده است:

«اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهدون؟»

«اگر چه پدران آنها چیزی را نمی فهمیدند و هدایت نیافته بودند؟!»

ش: گفته می شود: «در دین شریعتی، سخن از نزدیک شدن به یکدیگر نمی توان گفت. هر طایفه از مقلدان باید به همان آداب عمل کنند که مفتی شان می گوید. هیچ فقیهی تا کنون ندای پلورالیسم در نداده است. این پیام از آن محققان است.» (۵۳)

اولا: بر خلاف ادعای نویسنده، بیشترین دعوت به نزدیک شدن ادیان و مذاهب را فقیهان و شیعه داشته اند. شیخ مفید، فقیه بزرگ امامی در بغداد، فقه پنج مذاهب را تدریس می کرد و مرجع طوایف مختلف سنی و شیعه بود. شیخ طوسی، فقیه بزرگ شیعه، کتاب «الخلافا» را نوشته و فتاوی مذاهب مختلف اسلامی را کنار هم قرار داده و موارد تشابه و تفاوت را بی تعصیبی

تمام، نشان داده است و بسیار دیگری از فقیهان نامدار از دو سو، گفتارهای مشابه دارند، در عصر ما نیز مرحوم آیت الله بروجردی برای تقریب بین مذاهب اسلامی، به مجمع التقریب مصر نماینده دائمی فرستاد و در درس فقه خود دیدگاههای مذاهب اهل سنت را ذکر می کرد. امام خمینی رضوان الله علیه جهان اسلام را به یکپارچگی و وحدت حول محور اسلام فراخواند و روابط مسلمانان را تا این مایه تقریب و تحکیم نمود، بلکه پا را فراتر نهاد و پیروان ادیان ابراهیمی و مستضعفان جهان را به اتحاد موضع در مسائل مشترک دینی، سیاسی و بین المللی دعوت کرد. البته هیچ منافاتی بین دعوت به نزدیک شدن به یکدیگر، با تقلید هر فرقه از آداب مفتی خود، وجود ندارد و تجربه انقلاب اسلامی نشان داد که این گونه تقریب بین مذاهب، ممکن و قابل تحقق است و از قضاء، مستند فقهی دارد.

ثانیا: شگفت، این است که با اینکه نویسنده آن مقاله می پذیرد که: «اصحاب هر فرقه، مجازند که همچنان بر طریقه خود بمانند و پا بفشارند»، چگونه از اینکه «هر طایفه از مقلدان باید به همان آداب عمل کنند که مفتی شان می گوید»، (۵۴) ناراضی است. اصولا پلورالیسم مورد ادعا، همین است که هر فرقه ای بتواند نه تنها به آداب خود عمل کند، بلکه بدان معتقد نیز بماند، اکنون چرا چنین چیزی مورد انتقاد قرار می گیرد، روشن نیست!؟

ثالثا: امام خمینی قدس سره و بسیاری از دیگر فقهاء شیعه، از پیروان خود خواسته اند هنگامی که در مجامع اهل سنت حضور می یابند، از باب مراعات وحدت و مدارات، در جماعت و جمعه آنان شرکت کنند و در تشخیص اول ماه

و وقوف در عرفات و مشعر و اعمال منا تبعیت کنند و در اینصورت فتوا داده اند که هر شرط و جزئی از نماز و اعمال حج آنان که ناگزیر بر خلاف فتاوی فقهاء شیعه رخ دهد، اعمال آنان درست است و نیاز به اعاده ندارد.

آیا این ندای تقریب متعهدانه و حق مدارانه درست است، یا ندای فارغ از حق و باطل که از پیروان مذاهب مختلف می خواهد بر طریقه خود بمانند و پای بفشارند و آنان را بجای تحقیق در باب شناسایی حق، به تقلید از گذشتگان خود تشویق می کند و همه ادیان و شناخت ها را محق می شمارد؟!!

رابعا: باید گفت: فقه، دانشی است روشمند، و فقیه، بی تحقیق فتوا نمی دهد و ندای پلورالیسم به معنایی که مقاله صراطهای مستقیم اراده می کند، ندایی از سر بی خبری و سردرگمی است، نه از سر تحقیق. زیرا تحقیق برای تمیز درست از نادرست، و حق از باطل است و کسی که حوصله تحقیق ندارد، سخن از بازشناخت حق و باطل را کنار می گذارد و ندای «صلح کل» سر می دهد. اگر مقصد از پلورالیسم، اعلام مبهم بودن و غیر قابل تمیز بودن حق از باطل است، فقیه پس از تحقیق، حق را از باطل تمیز می دهد و دیگر معنا ندارد مردم را به جمع بین حق باطل فراخواند. و اگر مقصود از پلورالیسم، دعوت به زندگی صلح آمیز با پیروان سایر ادیان و مذاهب است، فقیهان بزرگ ما نیز همواره بدان دعوت کرده اند و نتیجه آن نیز، زندگی همراه با صفای پیروان مذاهب مختلف در کنار هم بوده است، بدون اینکه ضرورتی در چشم پوشی نسبت به حقانیت و درستی طریقه خود احساس کنند.

ت: گفته

شده است: «اصل در عالم طبیعت و اجتماع، کثرت است، نه وحدت، و تباین است نه تشابه» (۵۵)

اولا: چه ضرورتی بر یکسان شمردن طبیعت و اجتماع است، آیا هر حکمی بر طبیعت رفت، بر اجتماع نیز می رود؟ آیا این فکر سرچشمه گرفته از تفکر طبیعت گرایی قرن ۱۸ اروپا «(Naturalism)» نیست؟

ثانیا: این اصل از کجا گرفته شده و در کجا ثابت شده است؟ چه استدلالی عقلی و چه سندی نقلی و چه دلیلی تجربی بر آن گواه است؟

ثالثا: اگر اصل در اجتماع، کثرت است نه وحدت، چرا قرآن، انسانها را بر خلاف این اصل، به وحدت فرا می خواند؟

«و اعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا»

۴۰ همه به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.

«و لا تکنوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء هم البينات»

۴۱ همچون آنان نباشید که پراکنده شدند و پس از دیدن نشانه ها، اختلاف کردند.

«و لا تکنوا من المشرکین، من الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا»

چون مشرکین نباشید که تفرقه کردند و گروه گروه شدند.

«ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء»

آنانکه دین خود را پراکندند و گروه گروه شدند تو در میان ایشان جایگاهی نداری

«ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعا»

همانا فرعون در زمینی برتری جلست را اهل آنرا فرقه فرقه ساخت.

در آیات فوق و بسیاری از آیات دیگر، خداوند، مردم را به وحدت و پرهیز از تفرقه، اختلاف و چند دستگی دعوت می کند و ایجاد تکثر و تباین در اجتماع را کار فرعون برای سلطه جویی خود دانسته است.

در پایان، لازم است نکاتی را برای خوانندگان عزیز بیان کنیم:

۱ آنچه در این

نوشته آمد، همه آن چیزی نیست که در مقاله «صراطهای مستقیم»، قابل نقد است. ما به برخی از موارد این تفکر پرداختیم که خلاف صریح معیارهای اسلامی یا عقلی بود.

۲ در مقام نقد، ناگزیر به پاسخهای کوتاه بسنده کردیم، زیرا طولانی شدن پاسخها خارج از حوصله چنین نقدی است.

سعی شد به نقد مقاله پرداخته شود، نه نقد نویسنده، تا خوانندگان به «ما قیل» توجه کنند، نه به «من قال».

۴ خوانندگان را برای فهم دین و معارف دینی به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و امامان علیهم السلام ارجاع می دهیم و پس از آنان، به عالمان ربانی که دین را از سرچشمه اصلی آن گرفته اند و برای فراگرفتن علم دین، تحقیق کرده اند، نه کسانی که دین را از غربیان آموخته اند و آموخته های خود را معیار درستی و نادرستی کتاب و سنت قرار داده اند و دیدگاههای از پیش پذیرفته خود را بر قرآن و سنت، تحمیل و آن را تفسیر به رأی می کنند. خطر بزرگی که امروزه فرهنگ اسلامی ما را تهدید می کند، تفسیر متون دینی بر اساس هواها، هوسها و بافته های متکلمین سایر ادیان و داوریهای اندیشمندان غربی غیر معتقد به اسلام است که باید از رویکردن به آنها و دل بستن به آنها پرهیز کرد. والسلام علی من اتبع الهدی

پی نوشتها

۱ صراطهای مستقیم. کیان ۳۶

۲ آل عمران/ ۷

۳ اسراء/ ۹

۴ آل عمران/ ۷

۵ مقاله فوق الذکر

۶ همان

۷ شوری/ ۱۳

۸ آل عمران/ ۱۹

۹ مائده/ ۳

۱۰ توبه/ ۳۳، فتح/ ۲۸ و الصف/ ۹

۱۱ مائده/ ۱۵

۱۲ بقره / ۷۹

۱۳ نحل / ۶۴

۱۴ عهد عتیق (تورات) سفر پیدایش باب سی و دوم

۱۵ عهد عتیق (تورات) سفر پیدایش باب نهم

۱۶ عهد عتیق (تورات) سفر پیدایش باب

نوزدهم

۱۷ انبیاء / ۹۲

۱۸ حمد / ۶

شورای / ۵۳

۲۰ آل عمران / ۶۴

۲۱ همان مقاله

۲۲ همان

۲۳ سبأ / ۱۳

۲۴ ص / ۲۴

۲۵ هود / ۴۰

۲۶ واقعه / ۲۷ ۴۰

۲۷ ص / ۸۳

۲۸ اعراف؟ / ۱۷

۲۹ انسان / ۳

۳۰ كهف؟ / ۲۹

۳۱ ابراهيم / ۲۲

۳۲ نحل / ۹۹ ۱۰۰

۳۳ رعد / ۱۷

۳۴ نهج البلاغه خطبه ۵۰

۳۵ همان مقاله

٣٦ الجن / ٢٨ / ٢٦

٣٧ بقره / ٩٧

٣٨ جمعه / ٢

٣٩ نحل / ٤٤

٤٠ نهج البلاغه خطبه ٥٠

٤١ همان مقاله

٤٢ زمر / ٣

٤٣ نساء / ١٤٦

٤٤ انعام / ٥٣

٤٥ همان مقاله

٤٦ همان

٤٧ همان

٤٨ وسائل الشيعه، كتاب القضاء، ابواب صفات قاضى باب ٨ حديث ٥٠ و كتاب حكومت اسلامى امام خمينى (ره) ص ٦٤ و
كتب متعدد فقهي

٤٩ همان مقاله

٥٠ البيان فى تفسير القرآن خويى ص ٢١١ و ٢١٩

٥١ مائده / ٣

٥٢ زخرف / ٢٣

٥٣ همان مقاله

٥٤ همان

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: غلامرضا مصباحی

نگاهی درون دینی به «پلورالیزم دینی»

مقدمه

ارتباط و برخورد تمدنها باعث شده است که مراکز علمی در ایران با رویکردهای دینی اروپائیان آشنا شده و تنشهایی میان آن با تفکر دینی خود، مشاهده کرده اند که باعث تبلور حساسیتهای نوینی شده است. متفکرانی که در این صحنه، شرکت جستند، به دو دسته تقسیم می شوند: پاره ای از آنها در صدد انتقال و تبیین آن اندیشه ها بوده و در عرصه چالش میان تفکرات دینی و رهیافتهای وارداتی، به انطباق و سازش دادن معرفت دینی با معارف وارداتی حکم کردند و دسته دیگر، دلسوزانه و دردمندانه پس از درک صحیح مبانی و اندیشه های بیگانه، در صدد حفظ معارف دینی و پاسداری از حریم شریعت برآمده و بجای آنکه موضعی منفعلانه را برگزینند و شریعت الهی را فدای طریقت اروپایی کنند، به حمایت از متون الهی پرداختند و با بیان بنان به اتکای ملاکها و ضوابط منطقی و عقلانی، پاسدار قلمروی دین

شدند. ناگفته نماند که این حمایت و صیانت از دین و معرفت دینی، به هیچ وجه منافاتی با تکامل در اندیشه های دینی ندارد و دوران اخیر را می توان دوران تحرک نوین و بالندگی طراوت آمیز و چالش شورانگیز آراء دانست.

از نگاه دیگر، شاید بتوان گفت که در قبال این چالشها و ستیزهای کلامی و معرفت شناختی و دین پژوهی، سه واکنش عمده پدید آمده است:

واکنش غرب زدگی ۲ واکنش غرب ستیزی افراطی ۳ واکنش نوگرایی اسلامی که البته واکنش اخیر در فرایند خود، به شکلهای گوناگون التقاطی و خالص، تنوع یافته است.

نکته مهمی که هر متفکر درد آشنا باید بدان متفطن باشد اینکه اولاً- رخنه های دین پژوهی در این سامان، همانند سایر تحولات سده های اخیر، از مغرب زمین ریزش کرده است. این تحولات در آن دیار نیز از رنسانس، عموماً و از عصر روشنگری « (Enlightenment) » خصوصاً، معلول دگرگونی بنیادین در نظام معرفت شناختی آنان بوده که از پیامدهای آن، پیدایش مکاتبی چون لیبرالیسم، سکولاریزم، پلورالیسم نحله های گوناگون در این حوزه ها می باشد.

باید توجه داشت که اولاً- آیا ورود و طرح این پیامدها در جامعه ما بدون در نظر گرفتن روند طبیعی آنها، توجیهی معقول و منطقی دارد؟ ثانیاً آیا مروجان این مرامها از قبیل پلورالیسم دینی، به پیامدهای نظری و عملی آن، در جامعه واقفند؟

این همان نکته مهمی است که باید در آن اندیشید. خط قرمز کشیدن بر تفاوت میان عقائد و تمایز مکاتب توحیدی و مشرکانه چه پیامی برای بشریت و مسلمین دارد؟! و اصولاً در اینصورت، کفر و ایمان، حلال و حرام، اطاعت و عصیان، عقاب و ثواب، بهشت و دوزخ و صدها مفهوم دینی

دیگر، چه معنایی پیدا می کنند؟

کثرت گرایی دینی

کثرت گرایی دینی

کثرت گرایی دینی « (Religious pluralism) »، « مرامی است که اصالت را به کثرت گرایی می دهد. این اندیشه، خود به گرایشهای متفاوتی چون پلورالیسم اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و دینی تقسیم شده است. پرسشهای مهمی که در پلورالیسم دینی، با آن مواجهیم، اینست که آیا همه ادیان و عقائد، بر حقیقت؟! بدون شک، هر متفکری در برخورد اولیه با همه ادیان، با فرض انحصارگرایی « (Exclusivism) » روبرو می شود. هر دینداری، سعادت و حقانیت را منحصر در عقاید خود می انگارد و این دو ویژگی را از سایر مسالک، سلب می کند.

آیا راه سعادت و حقیقت، متعدد است یا واحد؟ این پرسش را از دو منظر می توان پاسخ داد: نخست از چشم اندازی با توجه به رویکردهای متفاوت، دوم: از منظر درون دینی و با مراجعه به آیات و روایات.

این نوشتار در صدد است تا از منظر دوم، به مسئله بنگرد و پاسخ آن را از این زاویه بجوید. این نگاه، به توصیه قرآن، انتخاب شده است که می فرماید:

فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلک خیر و احسن تأویلا

(نساء ۵۹) پس هرگاه در امری اختلاف نظر داشتید، اگر به خدا و امر واپسین ایمان دارید، آن را به (کتاب) خدا و (سنت) پیامبر عرضه دارید. این بهتر و نیک فرجام است. شاید بتوان گفت در سر تا سر قرآن و روایات ما، با پلورالیسم دینی (از منظری که ما بدان خواهیم پرداخت)، مخالفت شده است.

البته کثرت گرایی دینی، با رویکردهای متفاوتی عرضه شده است:

رویکرد یک

رویکرد تبادل نظر و گفتگوی بین الادیان، با نمایندگانی چون، نینیان اسمارت « (Ninian smart) »، ویلفرد کنت ول اسمیت « (Wilfred) »

این رویکرد، سه گونه تفسیر را متحمل شده است:

تفسیر نخست، آنستکه متدینان با روشی عقلی و منطقی و خرد پذیر، باید به بررسی اصول دینی تمام ادیان پردازند و با ضوابط معرفت شناسی و منطقی، به سایر ادیان، گوش فرا دهند تا به دین صحیح تر نایل آیند. این رویکرد، از نظر قرآن کریم کاملاً پذیرفته شده است و حق تعالی با صراحت تمام می فرماید:

فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولوالالباب

(زمر ۱۸). پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن، گوش فرا می دهند و بهترین آنرا پیروی می کنند. اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان.

در جای دیگر، تقلید کورکورانه مشرکان از آباء و اجداد را مورد انکار و نکوهش قرار می دهد و می فرماید:

و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا و لو كان آباءهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون؟

(بقره ۱۷۰) یعنی چون به آنها گفته شود که از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید، می گویند: نه، بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته ایم، پیروی می کنیم. آیا هر چند پدرانشان چیزی را درک نمی کرده و به راه صواب نمی رفته اند (باز هم در خور پیروی هستند)؟ شاید بتوان آیاتی را که تعقل، تدبر و تفکر را مورد تأکید و سفارش قرار داده اند، به اصول ادیان نیز حمل کرد. در این آیات آمده است:

لعلكم تعقلون

(بقره ۷۳)

لقوم يعلمون

(بقره ۱۶۴)

يجعل الله الرجس على الذين لا يعقلون

(یونس ۱۰۰)

ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذين لا يعقلون

(انفال ۲۲).

البته کلیه گزاره های دینی را نمی توان با ملاکهای بشری، اثبات یا ابطال

کرد و برخی از آنها از دایره اثبات و ابطال ما خارجند. این دسته از قضایا، منزلت و رتبه ای بعد از گزاره های ریشه ای و اصولی دارند و نوعاً گزاره های جزئی بین الادیان را تشکیل می دهند.

دومین: تفسیر تبادل نظر و گفتگوی بین الادیان، از منظر روانشناسانه و جامعه شناسانه، بدین معنا که متدینان و مذاهب مختلف، با احساس همدلی و شرح صدر، برای تقریب قلبی و باطنی با یکدیگر به گفتگو بنشینند و با تسامح برای زوال تشنج های اجتماعی، حلقه هایی ترتیب دهند، گرچه هیچگاه به نتایج یکسان معرفت شناختی نایل نیایند.

پیشوایان و متفکران اسلامی، خصوصاً ائمه اهل بیت (ع)، در باب مناظره و نحوه احتجاج، مطالب عمیقی گفته اند و گاه در پاره ای مکاتب و مدارس خود، آن را به عنوان دانش، به شاگردان خود تعلیم می دادند، سعه صدر، اخلاق نیکو، جدال احسن، ترک دشنام به رقیب، تحمل یکدیگر، احترام به اصول و عقاید مخالفان و حرمت جدل و مراء، گوشه ای از تعالیم اسلام است.

شیخ مفید در رساله تصحیح اعتقادات الامامیه، در پاسخ به فهم صدوق از روایاتی که از جدل، نهی کرده اند، بعد از تقسیم بندی جدل به حق و باطل، می فرماید که جدال حق، مورد تشویق و تأیید قرآن و فرمان پیشوایان دین بوده است. وی برای اثبات مدعای خود، به آیات:

و جادلهم بالتی هی احسن

(نحل ۱۲۵)،

و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن

(عنکبوت ۴۶)،

قالوا یا نوح جادلنا فاکثرت جدالنا

(هود ۳۲)،

الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه

(بقره ۲۵۹) استشهاد می کند. (۱)

در فرهنگ و دستاوردهای دینی اسلام، مراء و جدال غیر احسن، مورد نهی و نکوهش قرار گرفته است و پیامبر اسلام (صلی الله علیه

و آله و سلم)، ترک آنها را واجب و شرط رسیدن به «حقیقت ایمان» و ورود به مراتب عالی بهشت شمرده است. اندیشمندان اخلاق نیز، این صفات رذیله را جزء آفات زبان معرفی کرده اند (۲)، معنای جدال غیر احسن، اینست که حقی به باطل یا باطلی به حق، بدل گردد و بر «باطل آشکار»، پافشاری شود.

سیره عملی معصومین نیز جدال احسن و گفتگو بوده است، بعنوان نمونه بعد از جنگ صفین، وقتی یک مرد عرب از حضرت علی (ع) درباره قضا و قدر سوال می کند. حضرت با حوصله تمام به پاسخ می پردازد، به گونه ای که عرب، به وجد آمده و در شأن و عظمت آن حضرت، اشعاری می سراید و یا در مسیر جنگ، شخصی، مسائلی از توحید می پرسد و اصحاب، او را سرزنش می کنند ولی حضرت، با کمال شرح صدر به پرسش او پاسخ می دهد.

همچنین در احتجاجات امام صادق (ع) است که گاه ملحدان و زنادقه ای که در مناظرات خود با اصحاب حضرت، به ستوه می آمدند و یا از نحوه برخورد آنها افسرده می شدند، در وصف امام صادق (ع) می گفتند که ما هر گاه سوال و اعتراض و شبهه ای داشتیم، نزد آن حضرت می رفتیم و بدون ناراحتی، با آغوشی باز به پاسخ شبهات ما مشغول می شد.

بدون شک، سعه صدر و تحمل یکدیگر و حوصله استماع کلام رقیب و احساس همدلی از اسلامی ترین و منطقی ترین شرایط گفتگوست که مع الاسف در جامعه ما هنوز جایگاه خود را باز نکرده است و در نهایت، جدال احسن به مرآء و جدال غیر احسن بدل می شود.

نکته دیگری که در باب گفتگو و مناظره و جدل از قرآن مجید استفاده می شود تأکید بر جدال

از روی علم و آگاهی است یعنی پس از تحقق بینه و علم و کشف حق، باید به سراغ مناظره رفت. در اینجا لازم می بینیم به برخی از آیات مربوط به جدل و کیفیت بحث و مناظره اشاره کنم:

۱ و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير علم

(انعام ۱۰۸)

دشنام ندهید به آنان که جز خدا را می خوانند، تا دشنام ندهند خدا را ستمگرانه به نادانی.

۱ و من الناس من یجادل بغير علم و یتبع کل شیطان مرید

(حج ۳)

و برخی از مردم درباره خدا، بدون هیچ علمی، مجادله می کنند و از هر شیطان سرکشی، پیروی می نمایند.

۲ و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق

(غافر ۵)

و به باطل، جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند.

۳ یجادلونک فی الحق بعد ما تبین

(انفال ۶)

با تو درباره حق بعد از آنکه روشن گردید مجادله می کنند.

۴ یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل و تکتُمون الحق و انتم تعلمون

(آل عمران ۷۱)

ای اهل کتاب، چرا حق را به باطل درمی آمیزید و حقیقت را کتمان می کنید با اینکه خود می دانید؟

۵ فمن حاجک فیہ من بعد ما جائک من العلم

(آل عمران ۶۱)

پس هر که در این (باره) پس از دانشی که تو را (حاصل) آمده با تو مواجه کند، بگو ...

۶ ها انتم هؤلاء حاجتكم فيما لكم به علم فلم تحاجون فيما ليس لكم به علم و الله يعلم و انتم لا تعلمون

(آل عمران ۶۶) هان، شما (اهل كتاب) همانان هستيد كه درباره آنچه نسبت به آن دانشي داشتيد، محاجه كرديد، پس چرا در مورد چيزي كه بدان دانشي نداريد، محاجه مي كنيد؟ با آنكه خدا مي داند و شما نمي دانيد.

تفسير سوم: رويکرد

گفتگوی بین‌الادیان بر اساس تردید در معتقدات دینی خود است و این تفسیر با چنین پیش‌فرضی، علاوه بر آنکه نظام گفتگو را بهم می‌زند و اصل مسئله را محو می‌سازد، با دستاوردهای مکتب اهل بیت نیز ناسازگار است. حضرت علی علیه السلام در باب استقامت در دین و حفظ آن می‌فرماید:

۱ افضل السعاده استقامه الدين (غرر الحکم ص ۸۵) برترین سعادت، استقامت در دین است.

۲ حفظ الدين ثمره المعرفه و رأس الحکمه (غرر الحکم ج ص ۳۸۳) نگهداشتن دین، نتیجه معرفت و ریشه حکمت است.

۳ حصنوا الدين بالدنيا ولا تحصنوا الدنيا بالدين (غرر الحکم ج ۱ ص ۳۸۳) دین تان را بوسیله دنیا حفظ کنید و مبادا دنیاتان را به کمک دین، نگهدارید.

۴ ثمره الدين قوه اليقين (تصنيف غرر الحکم ص ۸۶) میوه دین، قدرت یقین است.

۵ الايمان شجره اصلها اليقين (همان ص ۸۷) ایمان، درختی است که ریشه اش یقین است.

۶ ما آمن بالله من سكن الشك قلبه (همان) کسی که در قلبش، شک و تردید (در مسایل دینی) جایگزین شود، به خدا ایمان ندارد.

رویکرد دوم

پلورالیسم دینی، از طریق نسبت‌گرایی و شکاکیت معرفت‌شناختی شکل گرفته است. این دیدگاه، پدیدارهای فرهنگی، آرا و نظرات دینی و اخلاقی را در معرض تحول تاریخی دیده و یا میان واقعیت فی‌نفسه و واقعیت در نزد ما تمایز غیر قابل حل، قائل است و در نهایت، به نوعی نسبت و شکاکیت منتهی می‌شود. این نظریه که چهارچوب فلسفی کانت را پذیرفته است، توسط جان هیک بسط یافت. اما، نه تنها نمی‌تواند تئوری «صراطهای مستقیم» را توجیه کند بلکه چه بسا لازمه آن، اینست که همه تفاسیر دینی، را صراطهای غیر

مستقیم و معارف غیر صحیح بدانند. نگرش اجمالی به آیات قرآن، روشن می کند که به هیچ وجه اعتقاد به شکاکیت و نسیت، مورد پذیرش خداوند نیست و لذا در مقابل بهانه شکاکان، از واژه بینات یعنی آیات روشن و واضح، استفاده می شود. پس رسیدن به حقیقت، امکان پذیر است:

الف: دسته اول، آیاتی که شکاکان را صریحا مورد سرزنش قرار می دهد:

۱ بل ادراک علمهم فی الآخرة بل هم فی شک منها بل هم منها عمون

(نمل ۶۶)

آنان، دانش خویش را درباره آخرت، از دست گذاردند و در شک قرار دارند بلکه در مورد آن نابینا هستند.

۲ و لقد آتینا موسی الکتاب فاختلف فيه لولا کلمه سبقت من ربك لقضى بينهم و انهم لفی شک منه مریب.

(هود ۱۰)

ما به موسی (ع)، کتاب را عطا کردیم، آنگاه در آن اختلاف کردند و اگر سخنی که از جانب خدا پیشی گرفته است، نبود، در میان آنها حکم نهایی می شد و بدرستیکه آنها نسبت بدان، در شک هستند.

ب: آیاتی که شک را در موارد خاصی بویژه، ناروا می داند:

و اذا قيل ان وعد الله حق و الساعه لا ريب فيها قلتم ما ندری ما الساعه ان نظن الا ظنا و ما نحن بمستیقین

(جاثیه ۳۲) وقتی گفته می شود وعده خدا حق است و در تحقق قیامت، شک و تردیدی نیست، شما گفتید ما قیامت را نمی فهمیم و درباره آن گمان برده و نسبت به آن یقین نداریم.

ج: آیاتی که ادله انبیاء را روشن و آشکار توصیف می کند و شک شکاکان را بی وجه معرفی می نماید.

الم یأتکم نباء الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله جائتھم رسلهم

بالبينات فردوا ایدیهم فی افواههم و قالوا انا کفرنا بما ارسلتم به و انا لفی شک مما تدعوننا الیه مریب قالت رسلهم افی الله شک فاطر السموات و الارض

(ابراهیم ۹۱۰)

آیا اخبار پیشینیان از قوم نوح، عاد، ثمود و دیگرانی که بعد از آنها بودند و جز خداوند، کسی از حالشان با خبر نیست، به شما نرسیده است؟ رسولان و پیامبران آنان با آیات روشن و آشکار بسوی آنان می آمدند ولی آنها با دست دهانشان را می بستند و یا با دست خود، جلو گفتار آنان را می گرفتند و می گفتند که ما در آنچه شما، ما را به آن می خوانید، شک و تردید داریم. رسولان می گفتند آیا در خداوندی که آفریننده آسمان و زمین است می توان شک کرد؟

رویکرد سوم

کثرت گرایی دینی، بر اساس مبانی جدید هرمنوتیک استوار است. این رویکرد می پندارد که متون دینی، صامت و خالی از معانی اند. وقتی عبارات، آبستن به معانی نباشند و همچون دهانهای باز و شکمهای خالی بمانند که تئوریهای هر عصر، بر زبان دین تأثیر بگذارند، بالطبع، برداشتی معرفتی از متون دین، ممکن نخواهد شد و از این رو هر شناختی از دین، کاملاً شخصی می باشد (۳). این رویکرد نیز قابل قبول نیست و گرفتار نقدهای فراوانی است و از آنجهت که نگارنده در این نوشتار، فقط از منظر «درون دین» به نقد رویکردهای پلورالیسم دینی پرداخته است، در این بخش نیز، به آیات و روایاتی اشاره می کنیم که با این مبنا در هرمنوتیک و تفسیر متون، مخالفت صریح کرده اند:

۱ و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط

(حدید ۲۵)

ما بر مردم، کتاب و میزان را نازل کردیم تا مردم به قسط و عدل

قیام کنند.

پس قرآن میزانی است برای اعمال قسط، اگر هر کسی، برداشتی از قرآن، (آنهم بر اساس صامت بودن عبارات)، داشته باشند، معیار تمیزی بین عدالت و ظلم، در قرآن وجود نخواهد داشت و این با آیه مذکور، کاملاً تعارض دارد.

۲ و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لكل شیء

(نحل ۸۹)

۳ و تلک حدود الله بینها لقوم یعلمون

(بقره ۲۳۰)

۴ لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی

(بقره ۲۵۶)

۵ حضرت علی (ع) در نهج البلاغه، درباره اوصاف قرآن، فرمایند: سپس کتاب آسمانی یعنی قرآن را بر او نازل فرمود. نوری که خاموشی ندارد، چراغی که افروختگی آن، زوال نپذیرد. راهی که گمراهی در آن وجود ندارد. شعاعی که روشنی آن، تیرگی نگیرد. فرقان و جدا کننده حق از باطل، که درخشش دلش به خاموشی نگراید (نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۹۸)

۶ انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن (خطبه ۱۲۵) ما افراد را حکم قرار ندادیم. تنها قرآن را به حکمیت گزیدیم.

۷ الا ان فیہ علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم (خطبه ۱۵۸)

آگاه باشید در قرآن، علوم آینده و اخبار گذشته و داروی بیماریها و نظم حیات اجتماعی شما است.

۸ فهو بینهم شاهد صادق و صامت ناطق (۱۴۷) دین، در میان آنان، گواهی است صادق، ساکتی است سخنگو.

۱۰ فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق و حجه الله علی خلقه (خطبه ۱۸۳) قرآن، فرمان دهنده ای است باز دارنده، ساکتی است گویا و حجت خداوند است بر مخلوقش.

رویکرد چهارمین

آن کثرت گرای دینی که شاید افراطی ترین سطح کثرت گرایی باشد، عبارت از «بر حق دانستن» همه ادیان آسمانی، بدون هیچگونه تفاوت میان اسلام، مسیحیت و یهودیت و

... است و حتی وسیعتر یعنی کلیه مکاتب آسمانی و غیر آسمانی از قبیل بودئیزم، هندوئیزم و نیز مکاتب الحادی مانند مارکسیسم)، تضمین کننده سعادت بوده و حقانیت و رسمیت دارد. بر این اساس، هیچ تفاوت معرفت شناسانه یا فرجام شناسانه میان ادیان، با یکدیگر و با سایر مکاتب بشری، قابل تصویر نیست. این رویکرد، بحران منطقی و عقلی صریحی در بردارد اجتماع نقیضین و ضدین را توصیه می کند زیرا انسان، با پذیرش حقانیت «توحید در اسلام»، و «تثلیث در مسیحیت»، و «الوهیت برهما و بودا»، به نوعی تناقض گویی صریح و آشکار می رسد. بعلاوه از منظر درون دین نیز، آیات و روایات ما به صراحت و صد در صد با آن مخالفند.

اینک به برخی از آیات و روایاتی که با این رویکرد از پلورالیسم، تعارض دارد، اشاره می کنیم:

۱ آیات فراوانی در قرآن، درباره صراط وجود دارد که با اتصاف آن به مستقیم یا سوی و نیز با اضافه آن به ربی، ربک، عزیز، حمید، الله و یاء متکلم، نوع خاصی از صراط را معرفی می کند و باقی راهها را منحرف می شمارد. پس با اتصاف و اضافه کلمه صراط به این واژه ها و اوصاف، نمی توان کلمه صراط را نکرده دانست و از آن، صراطهای مستقیم را برداشت کرد و راههای متعدد در ادیان را، مسیر رسیدن به سعادت و حقیقت، دانست و این نظریه را به قرآن هم نسبت داد!! بویژه با توجه به «ال» تعریف که در قرآن، در این کلمه اضافه شده است و دلالت بر انحصار دارد.

اهدنا الصراط المستقیم

(فاتحه ۶)

ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه

(انعام ۱۵۳)

فاتبعنی اهدک صراطا سویا

(مریم ۴۳)

یهدی الی صراط العزیز الحمید

(سبأ ۶)

۲ روایاتی که اسلام

را به دو دسته «مقبول» و «مردود» تقسیم می کند و برخی از اسلام شناسیها را جزء صراط مستقیم نمی داند به تعبیر ائمه (ع)، فقط نامی از اسلام را دارند از محتوای آن خالی اند، مانند: الف: حدیثی که در شأن عبد الله بن ابی امیه، برادر ام سلمه همسر پیامبر، روایت شده است که: روزی برادر ام سلمه به خواهرش گفت: رسول خدا، اسلام همه مردم را پذیرفت ولی اسلام مرا رد نمود. ام سلمه علت را از حضرت پرسید. حضرت رسول (ص) در جواب فرمود: یا ام سلمه ان احاک کذبنی تکذیباً لم یکذبنی احد من الناس (بخارج ج ۲۱ ص ۱۱۶) یعنی اسلام راستین ندارد زیرا بدتر از هر کسی مرا تکذیب می کرد.

ب: پیامبر اسلام فرمودند: بر امت من، زمانی خواهد آمد که از قرآن، جز خطوطش و از اسلام، جز اسمش، چیز دیگری باقی نماند (بخارج ج ۱۸ ص ۱۴۶ ح ۷)

۳ روایات و آیات فراوانی که دعوت به اسلام را لازم و وظیفه معرفی می کند. این دعوت، یهودیان و مسیحیان را نیز در بر گرفته است. حال آنکه اگر همه ادیان، صراطهای سعادت و حقیقت باشند، دعوت به یک دین خاص، لغو است. حتی در روایاتی آمده است که اگر نپذیرفتند، از آنها جزیه مطالبه کنید.

الف: از ابن عباس در تفسیر آیه (

و اذا قیل لهم اتبعوا ما نزل الله

)، نقل شده است که پیامبر، یهودیان را به اسلام، دعوت می کرد و آنها نمی پذیرفتند و می گفتند: بل نتبع ما وجدنا علیه آباءنا یعنی از پدرانمان پیروی می کنیم (بخارج ج ۹ ص ۶۹)

ب: رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، امام علی (علیه السلام) را به یمن فرستاد تا

مردم آنجا را به اسلام دعوت کند. (بحار ج ۱ ص ۳۶) دعوت به اسلام، منع از پذیرش سایر مکاتب است.

ج: وقتی جریان مباحثه اتفاق افتاد پیامبر که در مسایل اعتقادی با مسیحیان نجران اختلاف داشت، رئیس آنها را به پذیرش اسلام فراخواند. (بحار ج ۲۱ ص ۳۴۱ و باب ۳۲)

د: در تفسیر آیه

بئس ما اشتروا به انفسهم،

امام (ع) فرمود: خداوند یهودیان را مذمت کرد و کار آنها را عیب دانست و به پیامبر دستور داد که آنها را در اسلام داخل نماید و یا با حقارت، از آنها جزیه بگیرد. (بحار ج ۹ ص ۱۸۲ ح ۱۰)

۴ دسته دیگر، روایاتی هستند که حتی منکران امامت و ولایت ائمه اطهار (ع) را، خارج از دین اسلام، معرفی می کنند، گرچه به پذیرش اسلام اعتراف بکنند و سایر اعمال را بجا آورند.

الف: قال رسول الله (ص): التاركون ولایه علی (ع) المنکرون لفضله المظاهرون اعداءه، خارجون عن الاسلام من مات منهم علی ذلک (بحار ج ۲۷، ح ۶۰ ص ۲۳۸)

ب: قال رسول الله (ص): ان النجوم فی السماء، امان من الغرق و اهل بیته امان لامتی من الضلاله فی ادیانهم لا یهلكون منهم من یتبعون هدیة و سنته. یعنی تبعیت از سنت اهل بیت پیامبر (ص) است که، مردم را از ضلالت و هلاکت نجات می دهند (بحار ج ۲۳ ح ۴۷ ص ۱۲۳)

ج: ضریس کناسی از امام باقر (ع) پرسید که موحدان و معترفین به نبوت پیامبر (ص) که امامی ندارند و به ولایت شما آگاه نیستند، چه وضعیتی دارند؟ حضرت (ع) فرمود: اگر اعمال صالح انجام داده باشند و نسبت به اهل بیت (ع) اظهار دشمنی نکرده باشند،

محاسبه آنها با خداست و با حسابرسی حسنات و سیئات، با آنها معامله می شود. این دسته، موقوفون لامر الله نام دارند همانند مستضعفین، اطفال و غیره. و اما اگر ناصبی باشند، در آتش جهنم خواهند بود. (بحار ج ۶ ح ۷ ص ۲۸۶)

د: قال رسول الله (ص): من جحد علیا امامته من بعدی فانما جحد نبوتی و من جحد نبوتی فقد جحد الله ربوبیته.

ه: امام باقر، مبانی اسلام را پنج امر می شمارد: ۱ اقامه نماز ۲ پرداخت زکات ۳ روزه ماه رمضان ۴ حج خانه خدا ۵ ولایت اهل بیت (ع)، (بحار ص ۲۷). از روایات و از اجماع علمای امامیه، بدست می آید که تنها راه رسیدن به هدایت و سعادت و حقیقت، اطاعت از خاندان رسالت است و سایر فرق و مذاهب، در مسیر صحیح نیستند. پلورالیسم درون دینی، بر این باور است که همه تفسیرهای مختلف از دین واحد، که به پیدایش مذاهب و فرقه های متفاوت منجر می شود، صاحب حقیقت و سعادتند. پلورالیسم دینی هم معتقد است که همه ادیان، واجد حقیقت و سعادت می باشند. اما علمای شیعه، با استفاده از این روایات، نه تنها «پلورالیسم مطلق برون دینی» را نمی پذیرند، بلکه «پلورالیسم درون دینی» را نیز ابطال می کنند. شیخ مفید در کتاب المسایل می نویسد: «من انکر امامه احد من الائمه و جحد ما اوجه الله تعالی له من فرض الطاعه فهو کافر ضال».

شیخ طوسی نیز در کتاب تلخیص الشافی می نویسد، عندنا ان من حارب امیر المؤمنین (ع) فهو کافر و الدلیل علی ذلك اجماع الفرقة المحقه الامامیه علی ذلك و اجماعهم حجه و ایضا فنحن نعلم ان من حاربه کان منکر الامامه و دافعا لها و دفع الامامه کفر

كما ان دفع النبوه كفر لان الجهل بهما على حد واحد (حق اليقين، ص ۱۸۹)

۵ سعيد و شقى كيانند؟ كسانى كه دوستدار و موافقان امام على (ع) و اولاد او باشند، سعادت‌مند و در غير اينصورت، اهل شقاوتند در اين باب نيز روايات، بسيار است:

الف: قال رسول الله (ص): ان السعيد كل السعيد، حق البعيد، من احب عليا فى حياته و بعد موته و ان الشقى من ابغض عليا فى حياته و بعد وفاته (بحار ج ۲۷ ص ۷۴ ج ۱ و ج ۳۹ ج ۳۲ ص ۲۵۷)

ب: فالسعيد من اتبعنا و الشقى من عادانا و خالفنا (بحار ج ۴۶ ح ۱ ص ۳۰۶)

ج: افضل السعاده استقامه الدين (ميزان الحكمه ج ۴ ص ۴۶۵)

د: سعاده الرجل فى احراز دينه و العمل لآخرته (ميزان الحكمه ج ۴ ص ۴۶۴)

۶ رواياتى كه در تبين دين حق، مطالب ارزنده اى ارايه کرده اند و آن را به «اسلام» و «قرآن» و «ولايت»، تطبيق کرده اند:

الف: در تفسير

(هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق)

وارده شده است كه (الولايه هى دين الحق)، (بحار ج ۳۵ ح ۶ ص ۳۹۷ و ج ۲۳ ح ۲۹ ص ۳۱۸). ولايت اهل بيت (ع) دين حق است.

ب: از امير مؤمنان نقل شده كه پيامبر در پاسخ سؤال از حق فرمود: الاسلام و القرآن و الولايه اذا انتهت اليك (بحار ج ۲۵ ح ۲۰ ص ۲۰۸ و ج ۳۵ ح ۱۲ ص ۲۸۳) حق، تنها اسلام و قرآن و ولايت تو (على) است.

ج: امام صادق (ع) فرمودند: ان الحنيفيه هى الاسلام (بحار ج ۳ ح ۲۱ ص ۲۸۱) دين توحيدى، تنها اسلام است.

راغب اصفهانى در تفسير حنيف مى نويسد:

بمعنی صراط و مسیر مستقیم و کشش به سمت هدایت است. (مفردات راغب ص ۱۳۳)

د: عبد الله بن سلام که از رؤسای بنی اسرائیل بود، از پیامبر (ص) مسایلی را پرسش کرد و حضرت در پاسخهای خود فرمودند: دین خداوند، واحد است و تعدد بردار نیست. خدای سبحان نیز واحد است و شریکی ندارد. (بخارج ۹ ح ۲ ص ۳۳۷)

رسول خدا در تفسیر اسلام، از جبرئیل نقل می کند که اسلام، دارای ده سهم است. هر کس از آنها بهره مند نباشد، زیانکار است. آنها عبارتند از شهادت لا اله الا الله، نماز، زکات، و روزه، حج، جهاد، امر به معرف و نهی از منکر، جماعت و طاعت (بخارج ۶ ح ۲ ص ۱۰۹)

حال که دانستیم اختلاف انبیا، در اصول نبوده است، (گرچه «شرايع»، اندکی متفاوت بوده اند)، پس اختلاف کنونی، نتیجه عدول پیروان سایر ادیان، از دین واحد خدایی یعنی اسلام است. آنان این سهام دهگانه را از دست داده اند و خود را گرفتار خسران و زیان نمودند.

۷ روایاتی که برخی از فرق و مذاهب را بی نصیب از اسلام معرفی می کند و دلالت صریح به ناسازگاری با پلورالیسم دینی دارند:

الف: قال الصادق (ع): ان ابی حدثنی عن ابیه عن جده (ع) ان رسول الله (ص) قال صنفان من امتی لا نصیب لهما فی الاسلام: الغلاه و القدریه (بخارج ۵، ح ۹، ص ۸)

غالیان و اهل قدر، از امت من (یعنی مسلمان) نیستند.

ب: عن الرضا (ع) عن آباءه قال: قال رسول الله (ص) صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب: المرجئه و القدریه (بخارج ۵، ح ۵۲، ص ۱۱۸)

۸ دسته ای از روایات، در مقام بررسی روشهای دین

شناسی، به ابطال از روشهای برخی مذاهب اشاره دارند. برای نمونه، از طرف ائمه شیعه (ع)، روش قیاس در پاره ای از مکاتب اهل سنت، مورد نکوهش قرار گرفته و فرموده اند:

اول من قاس ابلیس، لم یبن دین الاسلام علی القیاس (بحار ج ۲، ح ۴، ص ۲۸۸)

۹ پرسشهای خاصی که در برزخ، درباره خدا، پیامبر، دین، امام از اموات می پرسند و در صورت توقف، بایی از ابواب آتش به روی آنها گشوده خواهد شد، نشان دهنده وحدت صراط مستقیم و انحصار سعادت و هدایت است (ر.ک به بحار ج ۸، ص ۲۱۰)

۱۰ آیات و روایاتی که با برخی از عقاید و اعمال یهودیان و مسیحیان، معارضه می کنند و آنها را به صراحت، ناصواب و باطل می شمارند:

الف: قالت اليهود ید الله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان

(مائده ۶۴)

و یهود گفتند: دست خدا بسته است. دستهای خودشان بسته باد و به (سزای) آنچه گفتند، از رحمت خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می بخشد.

ب: و قالت اليهود و النصارى نحن ابناؤ الله و احباؤه قل فلم یعذبکم بذنوبکم

(مائده ۱۸)

و یهودیان و مسیحیان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم بگو: پس چرا شما را به (کیفر) گناهانتان، عذاب می کند؟

ج: و لن ترضی عنک اليهود و لا النصارى حتى تتبع ملتهم قل ان هدی الله هو الهدى و لن اتبع اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر

(بقره ۱۲۰)

و هرگز یهودیان و مسیحیان، از تو راضی نمی شوند مگر آنکه از کیش آنان پیروی کنی. بگو: در حقیقت، تنها هدایت خداست که هدایت (واقعی) است و چنانچه

پس از آن علمی که تو را حاصل شد، باز از هوسهای آنان پیروی کنی، در برابر خدا سرور و یاوری نخواهی داشت.

د: و قالت اليهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواههم يضاهئون قول الذين كفروا من قبل قاتلهم الله انى يؤفكون

(توبه ۳۰)

و یهود گفتند: عزیر، پسر خداست. و نصاری گفتند: مسیح، پسر خداست. این سخنی است (باطل) که به زبان می آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده اند، شباهت دارد. خدا آنها را بکشد. چگونه (از حق) بازگردانده می شوند؟

ه: اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسيح ابن مریم و ما امروا الا ليعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما يشركون يريدون ان يطفئوا نور الله بافواههم و يأبى الله ان يتم نوره و لو كره الكافرون

(توبه ۳۱ ۳۲) اینان، دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند، با آنکه مأمور نبودند جز اینکه خدای یگانه را پرستند که هیچ معبودی جز او نیست، منزّه است او، از آنچه (با وی) شریک می گردانند. می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران را خوش نیاید.

و: و قولهم انا قتلنا المسيح عيسى ابن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه يقينا

(نساء ۱۵۷)

و گفتند ایشان که: ما مسیح، عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان او را نکشتند و

مصلوبش نکردند لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که درباره او اختلاف کردند، قطعا در مورد آن دچار شک شده اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان پیروی می کنند و یقینا او را نکشتند.

ز: یا اهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق انما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه فآمنوا بالله و رسوله و لا تقولوا ثلثه انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحان ان یكون له ولد له ما فی السموات و ما فی الارض و کفی بالله وکیلا

(نساء ۱۷۱)

ای اهل کتاب، در دین خود غلو مکنید و درباره خدا جز (سخن) درست مگوئید. مسیح، عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب اوست پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگویید (خدا) سه گانه است باز ایستید که برای شما بهتر است خدا فقط معبودی یگانه است منزله از آن است که برای او فرزندی باشد آنچه در زمین است از آن اوست و خداوند بس کارساز است.

ح: یسئلك اهل الكتب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهره فاخذتهم الصاعقه بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البينات فعفونا عن ذلك و آتینا موسی سلطانا مبینا

(نساء ۱۵۳)

اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان (یکباره) بر آنان فرود آوری. البته بزرگتر از این را، از موسی خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمای، پس به سزای ظلمشان، صاعقه آنان را

فرو گرفت سپس بعد از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد، گوساله را (به پرستش) گرفتند و ما از آن هم در گذشتیم و به موسی، برهانی روشن عطا کردیم.

ط: و دت طائفه من اهل الکتب لو یضلون الا انفسهم و ما یشعرون* یا اهل الکتب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون* یا اهل الکتب لم تلبسون الحق بالباطل و تکتبون الحق و انتم تعلمون* و قالت طائفه من اهل الکتب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار و اکفروا آخره لعلهم یرجعون*

(آل عمران ۶۹)

گروهی از اهل کتاب آرزو می کنند که کاش شما را گمراه می کردند، در صورتی که جز خودشان، (کسی) را گمراه نمی کنند و نمی فهمند* ای اهل کتاب، چرا به آیات خدا کفر می ورزید با آنکه خود (به درستی آن) گواهی می دهید؟* ای اهل کتاب، چرا حق را به باطل در می آمیزید و حقیقت را کتمان می کنید با اینکه خود می دانید؟* و جماعتی از اهل کتاب گفتند: در آغاز روز به آنچه بر مؤمنان نازل شد، ایمان بیاورید، و در پایان (روز) انکار کنید شاید آنان (از اسلام) برگردند.

ی: یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدى القوم الظالمین

(مائده ۵۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید، یهود و نصاری را دوستان (خود) مگیرید (که) بعضی از آنان، دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما، آنها را به ولایت گیرد، از آنان خواهد بود. آری خدا گروه ستمگران را راه نمی نماید.

ک: لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و ما من اله الا اله واحد و ان لم ینتهوا عما یقولون لیمن الذین کفروا

کسانی که (به تثلیث، قائل شده و) گفتند: خدا سومین (شخص از) سه (شخص یا سه اقنوم) است، قطعاً کافر شده اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آنچه می گویند، باز نایستند، به کافران ایشان، عذابی دردناک خواهد رسید.

۱۱ آیات و روایاتی که بر اظهار و غلبه دین اسلام بر سایر ادیان خبر می دهند:

الف: پیشوایان دین، آیه لیظهره علی الدین کله را تفسیر کرده اند، به یظهره علی جمیع الادیان عند قیام القائم (بخارج ۲۴، ح ۵۹، ص ۳۳۶) که اشاره به پیروزی حضرت حجت بر کلیه ادیان و مکاتب و عقائد است.

ب: پیامبر اسلام در حدیث قدسی، از حق تعالی، چنین نقل می کند: حق علی ان اظهر دینک علی الادیان حتی لا یبقی فی شرق الارض و غربها دین الا دینک او یؤدون الی اهل دینک الجزیه (بخارج ۱۰، ص ۴۴، ح ۱، ج ۱۶، ح ۳۳، ص ۳۴۷)

بر من است که دین تو (اسلام) را بر سایر مکاتب، غلبه دهم تا شرق و غرب عالم، تسلیم دین تو شوند.

ج: ابوبکر از ابو الحسن (ع) نقل می کند که آن حضرت فرمود: هنگام ظهور امام زمان، دین اسلام بر یهود، نصاری، صائین، زنادقه، کفار شرق و غرب عالم، عرضه می شود. اگر پذیرا شدند، آنها را به نماز و زکات و سایر دستورات الهی امر می کنند و اگر اسلام نیاوردند، گردن آنها را می زنند تا اینکه در شرق و غرب جهان، جزموحدان، کسی نباشد. (بخارج ۵۲، ح ۹، ص ۳۴۰)

۱۲ جهانی بودن دین اسلام: آیا اسلام، یک دین اقلیمی و قومی است که اختصاص به نژاد یا

گروه خاصی دارد؟ آیا این دین فقط به زمان پیامبر اسلام اختصاص دارد یا دینی ابدی است و همه اعصار را تا روز قیامت شامل می شود و دین جهان شمولی است که همه افراد و مردم و نژادها و گروهها را در بر می گیرد؟ بدون شک، هر مسلمانی به جهانی بودن و جاودانگی دین اسلام، معتقد است و آنرا از ضروریات دین می شمارد. علاوه بر اجماع مسلمین، براهین عقلی، دلایل نقلی و شواهد تاریخی، بر این مطلب گواهند. آیات قرآن، چند دسته اند:

دسته اول) آیاتی که «قرآن» را هادی همه مردم در همه زمانها معرفی می کند. مانند آیه ۱۸۵ بقره و ۲۷ تکویر.

دسته دوم) آیاتی که همه انسانها را مخاطب خود قرار می دهد و از تعبیری مانند «یا ایها الناس»، «یا بنی آدم»، استفاده می کند. مانند آیات ۱۶۸ بقره، ۱۷۴ نساء، ۱۰۸ یونس، ۱۳۵ اعراف و دهها آیه دیگر.

اگر دعوت اسلام، اختصاص به قوم یا نژاد خاصی داشت، باید خطاب را فقط به آنها متوجه می ساخت.

دسته سوم) آیاتی که به صراحت، گویای عمومیت رسالت نبی اکرم (ص) است مانند آیه ۲۸ سبأ، ۱ فرقان، ۱۹ انعام.

دسته چهارم) آیاتی که اهل کتاب را مورد خطاب قرار می دهد.

دسته پنجم) آیاتی که بر حقانیت دین اسلام و اظهار آن بر سایر ادیان، دلالت دارد. (مانند آیات ۳۳ توبه، ۲۸ فتح، ۹ صف). اگر جهانی بودن دین اسلام و حقانیت و اظهار آنرا بر تمام ادیان بپذیریم، دیگر نمی توان سایر ادیان و مکاتب را هم «صراطهای مستقیم» برای نیل به حقیقت و سعادت قلمداد و پلورالیسم دینی را ادعا کرد. اگر حصری که از دین اسلام استفاده می شود، از ادیان دیگر نیز استنباط کنیم، آنگاه پذیرش

پلورالیسم و تبدیل جوامع به جامعه های پلورالیستیک، جوامع دینی، نه تنها غیر ایدئولوژیک، بلکه در واقع، غیر دینی خواهند شد. زیرا هر معتقد به دین خاصی که به پلورالیسم اعتقاد ورزد، در واقع، از همان آغاز، ادعای انحصاریت دین خود را منکر شده است و انکار جزء دین، مستلزم انکار کل دین میشود.

اینک به برخی از آیات جهانی بودن اسلام اشاره می کنیم:

الف: تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا

(فرقان ۱)

بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده خود، «فرقان» (کتاب جدا سازنده حق از باطل) را نازل فرمود تا برای جهانیان هشدار دهنده ای باشد.

ب: و ما ارسلناک الا رحمہ للعالمین (انبیاء ۱۰۷)

و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

ج: و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ

(انعام ۱۹)

و این قرآن، به من وحی شده تا بوسیله آن شما و هر کس را (که این پیام به او) برسد، هشدار دهم.

د: و ارسلناک للناس رسولا و کفی باللہ شهیدا

(نساء ۷۹)

و تو را به پیامبری برای مردم فرستادیم و گواه بودن خدا، بس است.

ه: قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات و الارض لا اله الا هو یحیی و یمیت فآمنوا بالله و رسوله
النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته و اتبعوه لعلکم تهتدون

(اعراف ۱۵۸)

بگو: ای مردم، من پیامبر خدا به سوی شما هستم. همان (خدایی) که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست. هیچ معبودی جز او نیست که زنده می کند و می میراند. پس به خدا و فرستاده او که پیامبر درس نخوانده ای است که به خدا و کلمات او ایمان دارد بگروید و او را پیروی کنید. امید که

هدایت شوید.

و: ما ارسلناك الا كاهن للناس بشيرا و نذيرا و لكن اكثر الناس لا يعلمون

(سبا ۲۸)

و ما تو را جز (به سمت) بشارتگر و هشدار دهنده برای تمام مردم، نفرستادیم، لیکن بیشتر مردم نمی دانند.

ز: پیامبر اسلام از همان آغاز بعثت، «اسلام» را دین جهانی معرفی کرد. پس از نزول آیه

و انذر عشیرتک الاقربین

(شعراء ۲۱۴) خویشان خود را جمع کرد و به آنها فرمود: «ان الرائد لا یکذب اهلہ و الله الذی لا اله الا هو انی رسول الله، الیکم خاصه و الی الناس عامه (الکامل ابن اثیر ج ۲ ص ۶۱) رهبر به خاندانش دروغ نمی گوید. قسم به خدایی که معبودی جز او نیست، من فرستاده خدا هستم به سوی شما خصوصا و بسوی همه بشریت، عموما.

ج: نامه هایی که پیامبر در آغاز رسالت به سران کشورها، مانند قیصر روم و پادشاه ایران و فرمانروایان مصر و حبشه و رؤسای قبایل مختلف عرب که به صورت مستقل زندگی می کردند، نوشته با قاصد مخصوصی آنها را اعزام می کرد و همگان را به پذیرش دین اسلام دعوت می نمود. اگر اسلام، جهانی نبود، چنین دعوتی انجام نمی گرفت و پیامبر در نامه های خود جملاتی مانند فانی انا رسول الله الی الناس کافه که دلالت بر عمومیت و شمول و جهانی بودن دین اسلام است نمی نگاشت (مکاتیب الرسول، احمدی میانجی ج ۱ ص ۹۰)

ط: خطابات قرآن، نوعا متوجه عموم مردم است و تنها به دسته و قوم خاصی توجه ندارد و همین عمومی بودن خطابات، دلیل روشنی است بر عمومیت و فراگیر بودن اسلام. عناوینی مانند یا ایها الناس، یا ایها الذین آمنوا و عناوینی مانند یا اهل الکتاب، دلالت بر جهانی بودن

اسلام دارند.

ی: احکام و قوانین اسلام، عنوان عام دارند و از رنگ و نژاد و ملیت خاصی، عاری هستند و این مطلب، دلیل دیگری بر عمومی و جهانی بودن رسالت پیامبر اسلام است. نمونه ای از آیات قرآن، عبارتند از:

و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا

(آل عمران ۹۷)

و برای خدا، حج آن خانه بر عهده مردم است (البته بر) کسی که بتواند به سوی آن راه یابد.

و من الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل الله بغير علم و يتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين

(لقمان ۶) و برخی از مردم، کسانی اند که سخن بیهوده را خریدارند تا (مردم را) بی (هیچ) واکنش ی از راه خدا گمراه کنند.

۱۳ آیاتی که بر استقامت بر دین و عدم گرایش به ادیان دیگر دلالت دارند. در این آیات به یا ایها الذین آمنوا خطاب شده است. بنابراین، یهود و نصاری، از گروه اهل ایمان خارجند. لذا دستور می دهد آنها را دوستان خود مگیرید و از دین خود، اعراض نکنید. نمونه ای از آیات عبارتند از:

الف: یا ایها الذین آمنوا لا- تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منهم ان الله لا یهدى القوم الظالمین

(مائده ۵۱)

یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید، یهود و نصاری را دوستان خود نگیرید که بعضی از آنان، دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آنان را به دوستی گیرد، از آنان خواهد بود و بدرستی که خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی کند.

ب: یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اتوا الكتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مؤمنین

(مائده ۵۷)

ای کسانی

که ایمان آورده اید، کسانی را که دین شما را به ریشخند و بازی گرفته اند، چه از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و چه از کافران، دوستان خود مگیرید و اگر ایمان دارید، از خداوند پروا کنید.

ج: یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المؤمنین و اعزه علی الکافرین (مائده ۵۴)

ای کسانی که ایمان آورده اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی دیگر را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان نیز او را دوست دارند. اینان با مؤمنان، فروتن و بر کافران، سرفرازند.

۱۴ آیاتی که به اطاعت از دستورات پیامبر اسلام، امر کرده و تکذیب او را تکذیب انبیاء سلف معرفی می کند و مخالفان آن حضرت را جاوید در آتش می داند. پس هر انسانی، گر چه متدین به دینی باشد، اگر پیامبر اسلام را تکذیب نماید و دستورات او را اطاعت نکند، اهل سعادت نیست و این کاملاً با پلورالیسم دینی، ناسازگار است.

الف: فأن کذبوک فقد کذب رسلا من قبلک جاءوا بالبینات و الزبور و الکتاب المنیر

(آل عمران ۱۸۴)

پس اگر تو را تکذیب کردند، بدان که پیامبرانی (هم) که پیش از تو، دلایل روشن و نوشته ها و کتاب روشن آورده بودند، تکذیب شدند.

ب: من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب مهین

(نساء ۱۴)

و هر کس از خدا و پیامبر او نافرمانی کند و از حدود مقرر او تجاوز نماید، وی را در آتشی در آورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذابی خفت آور است.

ج: یا

ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

(نساء ۵۹)

ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را (نیز) اطاعت کنید.

د: الم یعلموا انه من یحادد الله و رسوله فان له نار جهنم خالدا فیها ذلک الخزی العظیم

(توبه ۶۳)

آیا ندانسته اند که هر کس با خدا و پیامبر او در افتد، برای او آتش جهنم است که در آن جاودانه خواهد بود. این همان رسوایی بزرگ است.

ه: و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون

(بقره ۳۹)

و (لی) کسانی که کفر ورزیدند و نشانه های ما را دروغ انگاشتند، آنانند که اهل آتش اند و در آن ماندگار خواهند بود.

۱۵ روایاتی که رستگاران و کسانی که مستحق بهشتند، را معرفی می کند و شرایطی برای آنها بیان می نماید. این روایات که باید به صورت جمعی مورد توجه قرار گیرند، از باب اول کتاب توحید مرحوم صدوق با عنوان باب ثواب الموحدین و العارفین جمع آوری شده است. این روایات، سعادت و رستگاری و بهشت را از آن گروه خاصی می شمارد. این نتیجه گیری کاملاً با پلورالیسم و کثرت گرایی دینی تعارض دارد. آن روایات، عبارتند از:

۱ هر کس بمیرد و برای خداوند، شریک قایل نشود، اهل بهشت است (حدیث ۵)

۲ خداوند حرام کرده است آتش را بر بدن انسانهای موحد. (حدیث ۷)

۳ رستگاری از آن کسی است که بگوید لا اله الا الله وحده وحده وحده. (حدیث ۱۰)

۴ رستگار، کسی است که با اخلاص بگوید لا اله الا الله وحده. (حدیث ۱۱)

۵ کسی که با اخلاص، کلمه توحید را بگوید، مستحق بهشت است و اگر کسی از روی دروغ بگوید، مال اش و خودش در

امان است، گرچه به سمت آتش خواهد رفت. (حدیث ۱۸)

هر کس کلمه توحید را بگوید، از عذاب الهی ایمن است و شرط آن کلمه، پذیرش امامت ائمه (ع) است. (حدیث ۲۳)

۱۶ آیاتی که به انحصار حقانیت دین اسلام، دلالت دارند و معتقدان به سایر ادیان را زیانکار معرفی می کند.

و من يتبع غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هو في الاخره من الخاسرين

(آل عمران ۸۵) و هر کس، غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود و او در جهان دیگر از جمله زیانکاران خواهد بود.

استاد شهید مطهری در توضیح این آیه می نویسد: اگر گفته شود که مراد از اسلام، خصوص دین ما نیست بلکه منظور، تسلیم خدا شدن است، پاسخ این است که البته اسلام، همان تسلیم است و دین اسلام، همان دین تسلیم. ولی حقیقت «تسلیم»، در هر زمانی، شکلی داشته و در این زمان، شکل آن، همان دین گرانمایه ای است که به دست حضرت خاتم الانبیاء ظهور یافته است و قهرا کلمه اسلام، بر آن منطبق می گردد و بس.

بعبارت دیگر، لازمه تسلیم خدا شدن، پذیرفتن دستورهای او است و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا، همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است (عدل الهی ص ۳۰۰)

شبهات کثرت گرایان دینی

در قبال این همه دلایلی که بر ابطال «پلورالیسم دینی» وجود دارد، طرفداران این مکتب، دست به القاء شبهاتی زده اند. برخی از این شبهات، حتی به برخی از مفاهیم دینی و آیات و روایات نیز نسبت داده شده که در اینجا به آنها اشاره ای می نمایم.

۱ اگر به اعتقاد شیعیان، تنها اقلیت شیعیان اثنا عشری و

به اعتقاد یهودیان، تنها اقلیت دوازده میلیونی یهودیان، مهتدی و هدایت یافته اند و بقیه همگی ضال و کافرند، پس در این صورت، هدایت گری خداوند، کجا تحقق یافته است و نعمت عام هدایت او بر سر چه کسانی سایه افکنده است؟ چگونه می توان باور کرد که پیامبر اسلام، همین که سر بر بالین مرگ نهاد، عاصیان و غاصبانی چند موفق شدند که دین او را برابند و عامه مسلمین را از فیض هدایت محروم کنند و همه زحمات پیامبر را بر باد دهند؟ (کیان صراطهای مستقیم ص ۱۱).

پاسخ: «هدایت الهی» بر دو نوع تکوینی و تشریحی است. هدایت تکوینی، که هستی شمول است و نسبت به تمام موجودات، جانداران و همه افراد، عمومیت دارد، به امور غیر مختار تعلق دارد، یعنی در قلمروی «اراده موجودات» نمی گنجد. برای نمونه، رشد طبیعی آنها از سنخ هدایت تکوینی است و اما هدایت تشریحی، هدایتی است که خداوند از طریق پیامبران بر مردم نازل می کند و بمعنای ارایه طریق است که تمام افراد انسان را دربر می گیرد. در این نوع از «هدایت»، اراده و اختیار آدمیان نقش مهمی دارند. اگر انسانها بخواهند هدایت بمعنای ارائه طریق، آنها به ایصال به مطلوب برسند، باید با حسن اختیار خود به تمام دستورات الهی عمل کنند. مؤمنانی که از هدایت بمعنای ارائه طریق، بهره برند، خداوند، یک نوع هدایت تکوینی ایصال به مطلوب را در مراحل بالاتر نصیب آنها می کند. پس هدایت تشریحی، آن است که پروردگار متعال، قانون سعادت بخش را در اختیار انسان قرار می دهد و با امر به فضائل، و نهی از رذائل، او را آگاه می کند تا او با انتخاب خویش راهی را برگزیند و به پایان

آن راه برسد و انسان می تواند از آن سرپیچی کند.

شایان ذکر است که برخی از مردم، مستضعفین و مرجون لامر الله می باشند، افراد ضعیف که نسبت به حقیقت و سعادت، جاهل قاصر بودند و تکلیف این گروه، با خدا است. بر اساس حکمت، معذب می کند و یا می بخشاید. خداوند در آیه ۱۰۶ توبه، می فرماید:

و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و الله علیم حکیم

یعنی دسته دیگر، که کارشان به امر خدا، احاله می شود یا آنها را عذاب می کند و یا می بخشاید.

البته باید توجه داشت که هر کسی را نمی توان مستضعف نامید. روایاتی از ائمه اطهار (ع) وارد شده است که (من عرف اختلاف الناس، فلیس بمستضعف) یا «الضعیف من لم ترفع الیه حجه و لم یعرف اختلاف الناس فاذا عرف الاختلاف لیس بمستضعف (حق الیقین ۱۸۸) یعنی مستضعف، کسی است که اولاً حجت بر او تمام نباشد، ثانیاً اختلاف مردم را نشنیده باشد و موارد اختلاف را ندارند.

خداوند سبحان در آیه ۹۶ سوره نساء می فرماید: وقتی دسته ای از مردم، به فرشتگان گفتند ما در زمین مستضعف بودیم و منشأ ظلم به خویشتن، همین استضعاف ما بوده است، ملائکه در جواب گفتند: آیا زمین خدا آنقدر وسیع نبود تا به جاهای دیگر مهاجرت کنید و مستوجب عذاب نگردید؟

۲ برخی برای اثبات رستگاری اهل کتاب، به آیه ذیل استشهاد کرده اند:

(و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و یوم القیامه یكون علیهم شهیدا)

(نساء ۱۵۹) یعنی هیچ یک از اهل کتاب نیست مگر اینکه پیش از مرگش به او (عیسی (ع)) ایمان می آورد و روز قیامت بر آنها گواه خواهد بود.

مفسرانی مانند طبرسی و علامه

طباطبایی، ذیل این آیه، سه تفسیر و قول را بیان کرده اند. تفسیر و قول اول، آنستکه همه یهودیان و مسیحیان هنگام ظهور حضرت مسیح (ع) در زمان حضرت مهدی (عج) که برای کشتن دجال به زمین ارسال می شود، به او ایمان می آورند. این تفسیر از آل ابن عباس، ابو مالک، حسن و قتاده و غیره می باشد. لذا خداوند می فرماید:

انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا

یا

«انا هدیناه النجدین»

یا

«لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی»

دومین تفسیر، آنست که اهل کتاب، هنگام مرگشان که پرده ها کنار می رود، به حضرت، ایمان واقعی پیدامی کنند ولی ایمان در آن حالت، فایده ای ندارد.

و تفسیر سوم که طبری آن را ادعا کرده و با ظاهر آیه، سازگار نیست، این است که اهل کتاب، پیش از مرگ خود به حضرت محمد (ص) ایمان خواهند آورد و بهر حال شاید آیه شریفه، در عدم ایمان مسیحیان و یهودیان قبل از مرگ، ظهور و دلالتی داشته باشد. علاوه بر اینکه آیات فراوانی در توییح و فسق اهل کتاب وجود دارد که با ایمان آنها سازگاری ندارد. برای نمونه، به آیات ۴۸ ۴۱ سوره مائده مراجعه شود. (مجمع البیان ج ۲ ص ۱۳۷ المیزان ج ۵ ص ۱۴۱). نتیجه آنکه از این آیه نمی توان حقانیت مسیحیان و یهودیان را استفاده کرد.

ثانیا اگر نویسنده «صراطهای مستقیم» خواهان هدایت اکثر مردم است و همچون دایه ای دلسوز به فکر فرزند خواندگان خویش است، پس چرا بعنوان مسلمانی دلسوز به آیات قرآن که از فسق و جهل اکثر مردم گزارش می دهد، توجه نکرده است؟ نمونه ای از آیات عبارتند از:

الف: و لو آمن اهل الکتاب لکان خیرا لهم منهم المؤمنون و اکثرهم الفاسقون

(آل عمران ۱۱۰)

و

اگر اهل کتاب، ایمان آورده بودند، قطعاً برایشان بهتر بود، برخی از آنها مؤمنند ولی بیشترشان نافرمانند.

ب: و ما يؤمن اكثرهم بالله الا و هم مشركون

(یوسف ۱۰۶)

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند مگر اینکه با او چیزی را شریک می گیرند.

ج: ما خلقناها الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون

(دخان ۳۹)

ما زمین و آسمانها را به حق آفریدیم ولی اکثر مردم نمی دانند.

د: قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان عاقبه الذين من قبل كان اكثرهم مشركين

(روم ۴۲)

بگو در زمین بگردید و بنگرید فرجام کسانی که پیشتر بوده و بیشترشان مشرک بودند، چگونه بوده است.

ه: يعرفون نعمه الله ثم ينكرونها و اكثرهم الكافرون

(نحل ۸۳).

نعمت خدا را می شناسند اما باز هم منکر می شوند و بیشترشان کافرند.

و: ان في ذلك لآيه و ما كان اكثرهم مؤمنين

(شعراء ۸)

قطعاً در این (هنرنمایی)، عبرتی است ولی بیشترشان ایمان آورنده نیستند.

ج: لأملأن جهنم من الجنه و الناس اجمعين

هر آینه جهنم را مملو از جن و انس خواهیم کرد.

ز: و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها.

ثالثاً بسیار تعجب آور است، کسی، ادعای تشیع داشته باشد و غضب خلافت را نپذیرد. اگر غاصبان و عاصیان، به انحراف دین

اسلام نپرداختند، پس اینهمه مجاهدتها، مصیبتها، اسارتها و حبسهای ائمه طاهرين «ع» برای چه بوده است؟ چرا حضرت علی (ع) به همراه سیده دو عالم، به خانه های اصحاب می رفتند و با آنها اتمام حجت می نمودند؟ خطابه های علی (ع) و زهرا (س) در مسجد، به چه انگیزه ای بوده است؟ نویسنده مقاله، آیا اکثریت لشکر یزید را به حق و سعادت مند می داند یا اقلیت طرفداران حسین را؟

۳ شبهه سوم، اینستکه در فقه اسلام، به

اهل کتاب، رسمیت داده شده است و آنان بر اجرای آداب و رسوم مذهبی خویش، مجازند. پاسخ این است که به رسمیت شناختن آنها به معنای احسان و ارفاقی است که اسلام به آنها کرده است و بر «حقانیت» و حتی «سعادت» آنها دلالتی ندارد، گرچه از نظر اسلام، مسیحیت و یهودیت اصیل، بر حق بوده اند و مؤمنان آنها سعادتمند می شوند ولی بعدها گرفتار تحریف شده و اینک از طرف اسلام، منسوخ گشته اند. آیه ۷۹ سوره بقره، بصراحت بر تحریف آنها اشاره دارد:

فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله: پس وای بر آنان که کتاب را با دستان خویش می نویسند و می گویند این کتاب از پیش خداست (ر.ک به راهنما شناسی ص ۳۶۰ ۳۵۶)

۴ آیاتی در قرآن کریم است که ملائک سعادت را، فقط سه چیز می دانند: ایمان به خدا، ایمان به قیامت و عمل صالح. یعنی تابعیت دین آسمانی و یا دین خاصی را، شرط سعادت ندانسته است. مانند:

ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصائبین من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

(بقره ۶۲) بدرستی کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی هستند و مسیحیان و صائبین هر که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد و کار شایسته انجام دهد، پس برای ایشان است نزدخدایشان، اجر و ترس، بر آنان نیست و اندوهناک نشوند.

پس وقتی برای سعادت و رسیدن به کمال، تدین به یکی از دینها، شرط نباشد، همه ادیان در رابطه با سعادت، علی السویه خواهند بود و اگر دین آسمانی هم مورد پذیرش باشد. به

این اعتبار است که در آن، سه عنصر سعادت ملحوظ است!

این شبهه، اولین بار از سوی شرق شناسان بیان شد ولی بعدها مورد پذیرش غربزدگان قرار گرفت. در رد این توهم، باید گفت:

اولا- ایمان بالله، مستلزم اموری است: یکی اینکه باید پیامبران خدا، و محتوای وحی الهی را بپذیریم و بدان عمل کنیم. برای نمونه، شیطان، به خدا و روز قیامت ایمان داشت ولی کافر شمرده شده است. پذیرفتن ما انزل الله، یعنی پذیرفتن قرآن و دین اسلام و تمام دستورات آن مانند نماز، روزه، حج، جهاد و غیره.

ثانیا دنباله آیه، می فرماید «ایمان» توأم با «عمل صالح»، سعادت آفرین است و ملاک تشخیص عمل صالح، عقل در قلمرو مستقلات عقلیه، و شریعت در غیر آن مورد است.

ثالثا صرف عنوان اسلام و یهودیت و مسیحیت شناسنامه ای، موجب سعادت نمی گردد. باید ایمان حقیقی به خدا و روز قیامت داشت و به لوازم آن، عمل نمود.

رابعا آیات فراوانی در قرآن است که یهود و نصاری را به خاطر ایمان نیاوردن به پیامبر اسلام و عمل نکردن به دستوران اسلام، مورد عتاب قرار می دهد و حتی عقاید آنها را باطل و مردود می شمارد. مانند آیات ۸۸ و ۹۱ مریم که می فرماید: گفتند خدای رحمان، فرزندی برگرفته است. به تحقیق که چیز بسیار زشتی بر زبان آوردید. نزدیک شد که آسمانها چاک چاک شود از آن سخن و زمین شکافد و کوهها فرو افتند. بجهت اینکه برای خدای رحمن، دعوی فرزند کردند. (ر.ک. به راهنماشناسی ص ۳۵۹ ۳۵۵)

نتیجه گیری

۱ به هیچ وجه، پلورالیسم و کثرت گرایی ادیان، بمعنای حقانیت همه ادیان و مورد پذیرش اسلام نیست. گرچه پیروان ادیان آسمانی، رسمیت اجتماعی دارند و در چهارچوب قوانین اسلام، حق حیات و

۲ گفتگوی بین‌الادیان، با سعه صدر و گفتار نیکو، جدال احسن، گفتگوی از روی علم و آگاهی، و احساس همدلی جهت تقریب مذاهب و ادیان و انسجام آنها، برای مخالفت با هر گونه شرک و کفر از منظر درون دین، پسندیده و ممدوح است.

سعادت و شقاوت افراد، علاوه بر اینکه دارای مراتب و درجاتی است، کاملاً به ایمان واقعی و عمل صالح بستگی دارد. در این صورت، آنانی که ایمان به خدا و قیامت ندارند، اهل دوزخند گرچه اعمال صالحشان باعث تخفیف در مجازات آنها گردد و یا مؤمنانی که اعمال رذیله را مرتکب شده‌اند، گرفتار آتش اند گرچه در نهایت، وارد بهشت شوند.

۴ کسانی که می‌خواهند به حقایق الهی دست یابند و حقیقت آنها از ناحیه کتاب دینشان، با باطل ممزوج نگردد و سعادت اخروی نصیب آنها شود و به هیچ وجه، گرفتار عذاب الهی نشوند، باید به خدا و قیامت و رسالت رسولان او ایمان حقیقی داشته باشد، اعمال صالح را انجام دهد و تمام دستورات خداوند را که در ۱۴۰۰ سال اخیر، همان دستورات اسلام است و به طور دقیقتر، از فرمایشان پیامبر و ائمه اطهار بدست می‌آید، باید با قصد قربت انجام دهد. در اینصورت، شاید بتوان گفت اکثر مردم، اهل عذابند ولی نمی‌توان اکثر مردم را خالد در آتش دانست. مخصوصاً با توجه به مسئله «استضعاف» که بیشتر از آن صحبت شد.

در پایان، توصیه‌ای به روشنفکران دیندار این سامان دارم که همانند مسیحیان در جوامع غربی، در مقابل دیدگاه‌های جدید، رویکردی منفعلانه نداشته باشند. برای نمونه در کتب مقدس مسیحیان، به صراحت، با مسئله بسیار زشت و زیانبار هم جنس بازی «hemosexuality»

« مخالفت شده است. متفکران مسیحی نیز در آغاز، مخالفت خود را با این عمل ناپسند، ابراز و اعلام داشتند. اما به تدریج، از خوف اینکه در جهان اروپا، «عقب مانده» معرفی نشوند، به جواز آن فتوا دادند و بجای آنکه در حسن و قبح افعال، از متون مقدس دینی خود، الهام گیرند، از حسن و قبح جوامع مدد جستند و از این رو در مسایلی چون خداگرایی، درد جاودانگی، روح، آزادی، حقوق زنان، حتی اهل دین، گرفتار آنها و بیماریها شدند. از خدای سبحان، هدایت تمام بشریت از جمله، روشنفکران دیندار جامعه خود را خواهانیم.

پی نوشتها

۱ مصنفات الشیخ المفید ج ۵ ص ۶۹

۲ المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء ج ۵ ص ۲۰۷۸ احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۱۶۸ بحار الانوار ج ۲ باب ما جاء فی تجویز المجادله و المخاصمه ص ۱۴۰ ۱۲۵

۳ قبض و بسط تئوریک شریعت ص ۲۹۴ ۱۶۷ و ص ۲۹۶ ۸ هرمنوتیک، کتاب و سنت مجتهد شبستری ص ۱۶۳۲

منبع: مجله کتاب نقد، ش ۴

نویسنده: عبدالحسین خسروپناه

پلورالیسم (بررسی دیدگاه متفکران اسلام)

اشاره

در بخش نخست این مقال، لیبرالیسم سیاسی و دینی و نیز پلورالیسم دینی تبیین شد. پلورالیسم دینی، که جان هیک بنیان گذار آن است، انعکاس لیبرالیسم سیاسی در الهیات لیبرال مسیحی است. لیبرالیسم سیاسی، مدعی بی طرفی نسبت به افکار سیاسی، و پلورالیسم دینی مدعی بی طرفی نسبت به ادیان مختلف است. ولی واقع امر بدین گونه نیست. در بررسی تاریخ پیدایش لیبرالیسم سیاسی در آمریکا، مخالفت آن را با افکار مختلف سیاسی و دینی مشاهده می کنیم. به عنوان مثال هنوز در قوانین مدنی برخی از محله های آمریکا، فقط قوانین دینی بعضی از فرقه های مسیحی رواج دارد. لیبرالیسم و پلورالیسم دینی هر دو با ارزش ها و معیارهای ضروری اسلام مخالف هستند. همچنین گذشت که، پلورالیسم دینی جان هیک در واقع برنامه ای برای انحراف از ادیان مختلف است، نه پذیرش اهداف آنان. این برنامه را وی اصلاح ادیان می خواند. ولی به زعم اکثر متفکران مسیحی، برنامه اصلاحی او انحراف از دین مسیحی است. معیارهای اصلاح ادیان از نظر هیک معیارهای اخلاقی است و این معیارها را وی، از ارزش های رایج در جامعه لیبرال گرفته است. به همین دلیل، مکتب او را «پلورالیسم دینی فروگاشی» نامیده ایم. در قسمت دوم این

مقال، نظر متکلمین، عرفا و فلاسفه اسلامی بررسی و نشان داده می شود که «پلورالیسم دینی غیر فروگاهشی» به یک معنا با افکار آنان سازگار است. معرفت

پلورالیسم غیر فروگاهشی اسلام پلورالیسم به عنوان واکنشی به انحصارگرایی مسیحی

در بررسی چگونگی تبیین و ارائه پلورالیسم دینی غیرفروگاهشی در متون اسلامی، باید به این امر توجه داشته باشیم که پلورالیسم دینی در مسیحیت، ناشی از واکنشی است که نسبت به اعتقادات به ویژه مسیحی، درباره نجات و رستگاری مطرح شده است. بدین معنی که انسان صرفاً به واسطه دین مسیحی می تواند از نتایج فداکاری حضرت مسیح علیه السلام برخوردار گشته و نجات یابد. نظریه انحصارگرایی مشابهی در برخی از تفاسیر مدعیان یهودی مبنی بر این که آن ها قوم منتخب هستند به چشم می خورد. در قرآن چنین دیدگاه هایی مذموم شمرده شده است: *و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین. بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربه و لا خوف علیهم لا هم یحزنون.* (بقره: ۱۱۱، ۱۱۰)

پلورالیسم دینی منبعث از مسیحیت، واکنشی است بر ضد همان نگرش مطرودی که در آیات قرآن به خوبی قابل مشاهده است. بر اساس تعالیم سنتی مسیحیت جز به واسطه فداکاری حضرت مسیح، راه دیگری به سوی نجات وجود ندارد، و حتی پیامبران بزرگ علیه السلام باید تا روز رستاخیز در لیمبو (۱) به انتظار بنشینند تا حضرت مسیح برای رهایی آن ها اقدام نماید. گروهی از متفکران مسیحی که مخالف چنین اندیشه ای بودند در جست و جوی راهی برآمدند که نجات غیرمسیحیان نیز میسر گردد. این گروه ادعا کرده اند که ایمانی می تواند موجب نجات شود که فرد مؤمن بدان، علی رغم

داشتن هر دین دیگری، دین مسیحی را به صورت خودآگاه و بالقوه پذیرفته باشد و یا ایمانی که میراث مشترک همه سنت های بزرگ دینی جهان باشد. علی رغم این تفاوت ها، پیش فرض مشترکی مورد توافق همه گروه های مسیحی درگیر در پلورالیسم می باشد. از نظر هیک و رینز و نیز هر جزم اندیش، ایمان درست شرط لازم نجات است. رینز برای این که بتواند در بهشت را بازتر کند، مفهوم ایمان درست را توسیع معنایی داده تا دربرگیرنده آن دسته از افرادی شود که مانند مسیحیان زندگی می کنند و نیز اگر تحت تعلیمات دین مسیحی قرار می گرفتند مسیحی می شدند. در حالی که هیک یک قدم فراتر نهاده تا غیرقابل جمع بودن تفاوت های ظاهری ادیان را انکار کند.

از نظر هیک توافق نهایی این است که همه ادیان به ظاهر متفاوت می توانند ادیان درست باشند. و با این تسامح، او عقیده درست را شرط نجات می داند و آن را کوچک ترین وجه اشتراک همه ادیان جهان محسوب می کند. ولی این عنصر مشترک بسیار انتزاعی است. هیک نیز مانند لوتر اعتقاد دارد که نجات و رستگاری بدون داشتن ایمان درست میسر نیست، حتی اگر، طبق گفته او، این ایمان کوچک ترین مخرج مشترک باشد.

برای ورود به موضوع پلورالیسم دینی باید دو نکته ایمان درست و نجات را به روشنی متمایز کنیم. بر اساس تعالیم اسلام، دینی که خدا بدان امر کرده، همان دینی است که به آخرین پیامبرش محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وحی کرده است و فقط پیروی از چنین دینی، نه دین دیگر، بر همه انسان ها واجب شده است. با این مفهوم، اسلام دینی انحصاری محسوب می شود، ولی خداوند

به اطاعت از ادیان دیگر پیش از اسلام نیز فرمان داده است. بنابراین، مقبول نبودن دین حضرت موسی علیه السلام در این عصر نه بدان دلیل است که تعالیم او نادرست بوده و یا با تعالیم حضرت محمد صلی الله علیه و آله سازگاری ندارد، بلکه بدان دلیل است که خداوند تعالیم اسلام را به این دوره اختصاص داده است. تعلیماتی که از سوی پیامبران پیشین آمده نه تنها نادرست نبودند، بلکه برای هدایت مردم عصر خود به سوی نجات کافی نیز بوده اند. گرچه برخی از علما مایل اند با اشاره به روایاتی با این مضمون که اختلاف میان ادیان چیزی فراتر از اختلاف در جزئیات عبادات نیست از اهمیت این امر بکاهند. علی رغم این گونه اظهارات، نمی توانیم منکر این امر باشیم که راه های متفاوتی به سوی خدا وجود دارد و هم اوست که در موقعیت های مختلف بدان ها امر داده است.

اسلام عام و اسلام خاص

اسلام به معنای عام به همه ادیان الهی اطلاق می شود. اسلام یعنی تسلیم کامل در برابر اوامر الهی، و اسلام به معنای خاص ناظر بر آخرین تقریر اسلام است که به وسیله حضرت محمد صلی الله علیه و آله به بشر ارزانی شده است. با توجه به همین تفاوت، چند سؤال به ذهن متبادر می شود. مقدار تفاوتی که می تواند در انواع اسلام عام وجود داشته باشد، به چه میزان است؟ آیا خداوند قادر بود به مردمی بسیار متفاوت از ما، به تقریری از اسلام عام امر دهد که ما قادر به تشخیص آن نباشیم؟ چرا خداوند به تقریرات مختلف اسلام امر کرده است؟

پاسخ دقیق این پرسش ها صرفاً با خداست. (۲) ولی در عصر حاضر، اسلام

عام ناظر بر اسلام خاص است و باید توجه داشت که در مورد جایگاه اسلام در میان کثرت ادیان مرتکب خطا نشویم.

در موقعیت فعلی بشر، اسلام خاص یعنی اسلام محمدی صلی الله علیه و آله، و فقط اسلام محمدی صلی الله علیه و آله است که تنها دین الهی محسوب می شود و بشر بدان فراخوانده شده است. نه چیزی کم تر از آن درخواست شده و نه چیزی بهتر از آن امکان دارد. دلایل خوبی در مورد این اصل انحصاری اسلام در دست داریم. نخست آن که دعوت اسلام، دعوت به اتحاد در ایمان است: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا و ما و وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموالدین و لاتفرقوا... (شوری: ۱۳)

اسلام خود را وسیله ای جهت رفع اختلافات یهود و نصارا معرفی می کند. مصالحه ای که از سوی اسلام طرح شده است، اصول مشترک بین یهود و مسیحیت را تصدیق می کند، و حضرت عیسی علیه السلام را نه به عنوان پسر خدا و یا «ناجی» (Redeemer) بلکه یکی از بزرگ ترین پیامبران همه اعصار می شمرد.

مسیحیت در این امر که هدایت الهی را به سوی نجات، بدون قربانی شدن حضرت مسیح روی صلیب نمی پذیرد، مرتکب خطا شده است. پیشنهاد هیک برای جبران این خطا، به نظر برخی ضایع کردن کلام دین مسیحی است. از سوی دیگر، اسلام از همان آغاز نسبت به این امر توجه داشت که سعادت به وسیله ادیان دیگر نیز در طی دورانی که معتبر بودند دست یافتنی است. بنابراین، اسلام تعالیم اساسی مسیحیت را تأیید می کند، ولی جزئیاتی از قبیل تثلیث (Trinity) «،

بازخریدن « (redemption) » و تجسم « (Incarnation) » را مردود اعلام می کند. تمایل اسلام در تأیید پیامبران پیشینی که از سوی خدا وحی دریافت کرده اند تصدیق آخرین پیامبر خدا یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را نیز در پی دارد.

نوع پلورالیسمی که در این بحث مطرح شد، همانند نقش مشهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله به عنوان میانجی در ماجرای حجرالاسود است. بدین صورت که وقتی قبایل مکه در بازسازی خانه کعبه برای کسب افتخار بر سر گذاشتن حجرالاسود نزاع داشتند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد که حجرالاسود در پتویی نهاده شود و هر یک از قبایل رقیب گوشه ای از آن را به دست بگیرند و خود حضرت سنگ را در محل خاص خود بگذارند.

راه حل پلورالیستی فروگاهشی درباره کثرت ادیان قابل قبول نیست زیرا باید امر الهی را در مورد ختم انبیا مورد توجه قرار دهیم. تصدیق و تأیید برخی از پیامبران و تکذیب برخی دیگر خصوصاً حضرت محمد صلی الله علیه و آله، با تمسک به این بهانه که همه ادیان به یک امر دعوت می کنند، سرپیچی از اوامر الهی است. چنان که قرآن می فرماید: ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلاً. اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً. (نساء: ۱۵۰ ۱۵۱) امکان وجود پلورالیسم فروگاهشی اسلام وجود ندارد، زیرا اسلام مستقیماً به راه حل مسأله کثرت ادیان اشاره کرده و مدعی سلطه خود بر دیگر ادیان است. هو الذی ارسل

رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الذين كله ولو كره المشركون. (توبه: ۳۳) (۳)

بر اساس پلوراليسم دينى فروگاهشى در انتخاب هر دين به جاي دين ديگر دليلى جز قرابت فرهنگى نمى توان يافت. اين امر بدین نتیجه منتهی می شود که از اهمیت قانون الهی کاسته شود. از سوی دیگر، در متون اسلامى می بینیم که شریعتی که از سوی خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله آورده شده، مکمل همه ادیان گذشته است و دعوت الهی به اطاعت از شریعت اسلام، دعوتی است که به همه انسانیت گسترش یافته و مخصوص فرهنگ خاصی نیست: و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا و لکن اکثر الناس لا یعلمون. (سبا: ۲۸)

موضع اسلام در قبال درستی ایمان روشن است. در زمان های گوناگون قوانین متفاوتی از سوی خداوند امر شده ولی در حال حاضر تنها به یک دين امر شده و آن اسلام محمدی صلی الله علیه و آله است که اعتقاد به توحید، نبوت و معاد لازمه آن است. بر اساس کلام شیعی، امامت و عدل الهی نیز شامل آن می شود. چنان که قرآن می فرماید:

يا ايها الذين امنوا امنوا بالله و رسوله و الكتاب الذى نزل على رسوله و الكتاب الذى انزل من قبل و من يكفر بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الاخر فقد ضل ضلالا بعيدا. (نساء: ۱۳۶) در این زمینه صرفا تصدیق لفظی کافی نیست، زیرا دعوت الهی دعوت به ایمان است و ایمان دقیقا معادل لفظ انگلیسی «(Faith)» نیست. ایمان داشتن یعنی مؤمن بودن با تمام وجود، یعنی تعهد. باید به اسلام ایمان داشته باشیم. باید برای تبدیل اعتقاد

به عمل آمادگی داشته باشیم. (۴) لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من امن بالله و الیوم الاخره و الملئکه و الکتاب و النبیین و آتی المال علی جبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوه و اتی الزکوه و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک المتقون. (بقره: ۱۷۷)

حاصل آن که، پلورالیسم فروگاهشی با اسلام سازگاری ندارد، زیرا بر اساس این عقیده، اعتقاد به همه پیامبران و رعایت شریعتی که از سوی آخرین پیامبر الهی بدان دستور داده شده واجب نیست. در حالی که بر اساس تعالیم اسلام این دستورات روش هستند. پلورالیسم دینی فروگاهشی خود را به عنوان تفکری آزاد نسبت به سنن دیگر معرفی می کند، در حالی که از نظر اسلام چنین عقیده ای، راهی است به سوی کفر، و بستن چشم و گوش به حقیقت وحی نهایی الهی و لوازم عملی آن می باشد.

تناقض بین اسلام و پلورالیسم فروگاهشی

جان هیک به خوبی به این امر واقف است که اسلام با پلورالیسم دینی فروگاهشی او موافق نیست. او اذعان دارد:

در اسلام باور محکم و قاطعی نسبت به این امر وجود دارد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاتم الانبیاست و خداوند به وسیله قرآن دین حق را که شامل همه ادیان و مکمل آن هاست به انسان وحی نموده است. پس یک مسلمان در ضمن این که به سایر ادیان ابراهیمی دست دوستی داده، طبق برخی از تفاسیر می تواند مفهوم قرآنی اهل کتاب را گسترش دهد تا کسانی را در بر

بگیرد که خدا را از آثار و نوشته های هندوی، بودایی، کنسیوسی، تائویی، یهودی و مسیحی می شناسند. ولی برای مسلمان همیشه این احساس وجود خواهد داشت که وحی قرآنی از موقعیت بی نظیری برخوردار است. قرآن قاطعانه ترین، مردانه ترین و آخرین حرف خداست که همه باید بدان گردن نهند. و چنین اعتقادی مبین و مؤید پذیرش بدون قید و شرط پلورالیسم دینی نیست. (۵)

راه حل پیشنهادی هیک به این نزاع در قالب اصطلاح خوش آهنگ رشد عقاید خلاق (۶) که علمای اسلام آن را بدعت می نامند متجلی شده است. او خوش بینی خود را با بیان این نکته که عقاید صوفی ها می تواند به پذیرش پلورالیسم دینی فروگاشی در جهان اسلام کمک نماید، ابراز می کند. یعنی اسلام تقریباً همان راهی را دنبال کند که او برای مسیحیت ترسیم کرده است. (خداوندا ما را عاقبت به خیر بگردان). لحن تفقدآمیز نقل قول زیر، نمونه ای از تفکر لیبرالیستی است:

انتظار می رود که اسلام اساساً دچار همان بحرانی گردد که مسیحیت در مواجهه با علوم جدید و دیدگاه ناشی از وحدت کلیسایی داشت. با این تفاوت که بحران مسیحیت اندکی بیش از یک قرن به طول انجامید، ولی اسلام باید خود را در یک نسل واحد مطابق با فرهنگ جدیدی که قبلاً شکل گرفته هماهنگ کند. امیدواریم که جهان اسلام به تدریج بتواند راه قرآنی خود را برای پیوند علم جدید با ایمان و برای رسیدن به تعالی و تعهد به اخلاق جامعه انسانی بیابد و جای امیدواری بیش تری است اگر این رشد متضمن شناخت عمیق تر دیدگاه کلیسای جهانی گردد که پیش از این قویاً مطرح شده است. (۷)

تناقض بین تصوف اسلامی و پلورالیسم فروگاشی

لازم است درباره آخرین مسأله ای

که هیك مطرح کرد؛ یعنی خط فکری صوفی ها نکاتی را یادآوری کنیم. اگر او تصور می کند که پلورالیسم دینی فروگاشی اش می تواند به وسیله تصوف یا عرفان قابل دفاع باشد، می توان با ارائه یک برهان قوی که به طور کلی مطرح خواهیم کرد ثابت کرد که وی بر خطاست. در حالی که این امکان وجود دارد که برخی از فرقه های منحرف صوفی بخواهند همان نقشی را که هیك به آن ها داده ایفا نمایند و در غرب نیز طریقت هایی وجود داشته باشند که حتی غیرمسلمانان نیز به عضویت آن ها دربیابند. اکثر عرفای اسلام قبل از پرداختن به سیر و سلوک معنوی، خود را ملزم به رعایت دقیق شریعت می دانند. هیك همواره به این بیت تمسک می کند: نور دیگر نیست، دیگر شد سراج. (۸) ولی این همان چیزی است که قرآن به آن اشاره می کند: «انا انزلنا التوریه فیها هدی و نوریحکم النبیون الذین» (مائده: ۴۴)؛ «وقفینا علی اثارهم بعیسی ابن مریم مصدقا لما بین یدیہ من التوریه واتیناه الانجیل فیہ هدی و نور...» (مائده: ۴۶)

نتیجه ای که از این آیات به دست می آید، این نیست که چون این ادیان دارای نور الهی هستند پس انتخاب هر یک به جای دیگری فرقی نمی کند. و این نتیجه نیز حاصل نمی شود که تبعیت از دین را مانند تابعیت نژاد بدانیم. (۹) چنین نیست که از چراغ های مختلفی که به ما ارائه می شود یکی را بر اساس سلیقه، زمینه و تجربه شخصی مان انتخاب کنیم. بلکه چنین است که خداوند چراغ ها را به نوبت عرضه کرده و وظیفه ما اجابت امر الهی در عصر حاضر است.

هنگامی که شیخ مسیحی به نام الجراح

در جدالش با مولانا درصدد توجیه مسیحیت به عنوان دین آباء و اجدادی اش است، ملای رومی به او اعتراض می کند: لایفعل هذا و لایقول هذا من کان عقلا او ذاحس صحیح: ان الله تعالی اعطا لك عقلا علی حده غیر عقل ابیک و نظرا علی حده غیر نظر ابیک و تمییزا علی حده، فلم تعطل نظرک و عقلک و تتبع عقلا یردیک و لایهدیک. (۱۰)

مولانا در ادامه با ذکر چند نمونه نشان می دهد که چگونه عقل ما را به متابعت از امری فرمان می دهد که منافعش برای ما نسبت به منافع پدرانمان بیش تر است. او اضافه می کند که حتی سگ شکاری سلطان مانند پدرش دیگر به دنبال زباله نیست.

«فاذا کان عقل الحیوان یتشبث بما وجد احسن متاورث من ابویه فمن السمج الفاحش ان یکون الانسان و الذی تفضل علی اهل الارض بالعقل و التمییز اقل من الحیوان نعوذ بالله من ذلك نعم یصح ان یقول ان رب عیسی علیه السلام اعز عیسی و قربه فمن خدمه فقد خدم الرب و من اطاعه فقد اطاع الرب فاذا بعث الله نبیا افضل من عیسی اظهر علی یده ما اظهر علی ید عیسی و الزیاده یجب متابعه ذک النبی لله تعالی لا لعینه و لایعبد لعینه الا الله...» (۱۱) مولوی به هیچ وجه پلورالیست دینی فروکاهشی به گونه ای که هیک او را معرفی می کند، نیست. عرفا تفاوت بین ادیان الهی را، در مقایسه با تفاوت بین ظاهر و باطن دین مطرح کرده اند. از نظر آن ها تفاوت بین ادیان، تفاوتی ظاهری است. همه ادیان الهی دارای باطن یکسان هستند. اکثر عرفا شریعت اسلام را تصدیق کرده و شعارشان

چنین بوده است: هیچ طریقتی بدون رعایت شریعت مجاز نیست. یعنی فقط از راه ظاهر دین به باطن آن می توان دست یافت، و آن راه ظاهری در این عصر، ظاهر اسلام است.

همچنان که کار بی مغز بر نمی آید بی پوست نیز بر نمی آید چنان که دانه را اگر بی پوست در زمین کاری بر نیاید چون به پوست در زمین دفن کنی بر آید و درختی شود عظیم. (۱۲)

به علامه، آن نوری که به گفته قرآن در تورات و انجیل وجود دارد، مربوط به کتاب هایی است که خداوند به پیامبرانش در شکل نخستین اش داد نه به شکل تحریف شده امروزی، و نور ادیان پیشین مربوط به عقایدی مانند تجسم حضرت عیسی، مسأله صلیب و تثلیث که قرآن صریحا آن ها را مردود اعلام کرده است نمی شود. مولوی صریحا و مؤکدا ادعای الوهیت حضرت عیسی را رد می کند. از نظر او پذیرش تجسم از سوی برخی از صوفی ها برای انکار ادعای الجراح ضد عقل است. (۱۳) این واقعیت که چراغ های بسیاری با یک نور وجود دارند با این امر ملازمت ندارد که پذیرش هر دین با آنچه از نیاکان و فرهنگ به میراث می بریم متفاوت نیست. برای رومی نیز مانند همه مسلمانان فقط یک راه وجود دارد و آن صراط مستقیم است.

به هر حال، موضوع مشهور در اشعار عرفایی نظیر مولوی، عطار و حافظ بیانگر تمایل آن ها به سوی مسیحیت، زرتشتی و یا بت پرستی است. شاید این امر به این نتیجه گیری نادرست منتهی گردد که شعرای مذکور تفاوت بین اسلام و ادیان دیگر را مهم تلقی نمی کردند، ولی آنچه که واقعا در شعر آن ها به چشم می خورد، مذمت نشانه های ظاهری اسلام بدون توجه به

ایمان باطنی است. پذیرفتن آیینی نادرست از روی تقوی و خلوص و رعایت دستورات آن برای دست یابی به هدایت و رشد معنوی بهتر از دین منافقی است که ظاهراً مدعی اسلام است و باطناً پرستنده طاغوت. قرآن، نفاق را به روشنی مذموم شمرده است: «ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیراً (شمس: ۱۴۵)؛ و عدالله المنافقین و المنافقات و الکفار نار جهنم خالدین فیها هی جسمهم و لعنهم الله و لهم عذاب مقیم. (توبه: ۶۸)

با مقایسه کردن انواع کفر با یکدیگر در می یابیم که کفر منافق بدتر از کفر زرتشتی صادق است. در شعر حافظ و (امام خمینی رحمه الله) درست اعتقادی « (orthodoxy) » به ظاهر انکار شده است. برای مثال رنگین کردن سجاده با می در شعر حافظ و یا توسل به پیر مغان در شعر امام خمینی رحمه الله اشاره به بعد باطنی دین و انکار نفاق است ولی این گونه مسائل از نظر کسی که نتواند رموز آن را دریابد ارتداد محسوب می شود. منافق کسی است که در عین تصدیق ظاهری اسلام باطن آن را انکار کند. امام خمینی با پیروی از حافظ بر ضد نفاق، یعنی ایمان صادقانه به اسلام، تأکید می کند. بنابراین، با اشاره به حد نهایی عکس نفاق مبالغه می کند، یعنی رد کردن ظاهر اسلام با تصدیق باطن آن و چنین است که کفر سمبل ایمان واقعی می شود.

دست آن شیخ بیوسید که تکفیرم کرد محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد معتکف گشتم از این پس به در پیر مغان که به یک جرعه می از هر دو جهان سیرم کرد. (۱۴)

در مکتب ابن عربی بر این شیوه

که دو قضیه ظاهرا متناقض می توانند حقیقت واحدی را از دو دیدگاه ارائه کنند تأکید شده است. با این روش، تفاوت های موجود در ادیان الهی تبیین می شود. حتی اگر این دو دیدگاه از نظر ظاهری ناقض یکدیگر باشند ولی در واقع هر یک، حقیقت واحدی را مطرح می کنند. عرفای دیگر بر این عقیده بودند که متون مقدس ادیان همچون هندوئیسم بر اساس کتاب الهی نوشته شده و برخی نیز فراتر رفته و بودا را همان ذوالکفل پیامبر می دانند. (۱۵) به هر حال، این واقعیت که حقیقت الهی می تواند در ادیان مختلف و حتی ادیان به ظاهر متناقض بیان شود، بدین معنی نیست که مردم در انتخاب دین دلخواه خود آزاد هستند. خود ابن عربی در پاسخ به این سؤال امیر مسلمانی که درباره چگونگی رفتار با مسیحیان از او پندی درخواست کرده بود، رفتاری بر اساس شریعت اسلام را توصیه کرد. (۱۶) و هم او تصدیق کرده است که بر مردم واجب است که در عصر کنونی از شریعت محمد صلی الله علیه و آله متابعت کنند. (۱۷) و به این اعتبار می توانیم بگوییم که همه ادیان پیشین با وحی قرآن باطل و بی اعتبار شمرده می شوند نه کاذب، از نظر ابن عربی کاذب پنداشتن ادیان پیشین دیدگاهی جاهلانه است و تبعیت از شریعت اسلام خاص به جای ادیان الهی پیشین بر ما واجب است. در این معنا دستورات ادیان الهی پیشین باطل اعلام می شود و این امر نه بدان دلیل است که آن ها ارزش خود را از دست می دهند بلکه دلیل این امر آن است که هر آنچه که از آن ها برای عصر کنونی لازم

باشد در آخرین وحی الهی نیز وجود دارد. شیخ اکبر می گوید:

«و الشرایع كلها انوار و شرع محمد صلى الله عليه سلم بين هذه الانوار كنور الشمس بين انوار الكواكب فاذا ظهرت الشمس خفيت انوار الكواكب و اندرجت انوارها في نور الشمس فكان خفاءها نظير ما نسخ من الشرايع يشرعه صلى الله عليه و سلم مع وجود اعيانها كما يتحقق وجود انوار الكواكب و لهذا الزمنا في شرعنا العام ان نومن بجميع الرسل و جميع لشرائعهم انها حق فلم ترجع بالنسخ باطلا ذلك ظن الذين جهلوا.» (۱۸)

اختلاف نظر صوفی ها و علمای اسلام درباره کثرت ادیان تفاوت در عقاید نیست بلکه تفاوت در تأکید است. عرفا به وحدت باطنی ادیان الهی تکیه می کنند در حالی که علما به برتری ظاهری اسلام تأکید می کنند. ولی این امر موجب نمی شود که نقطه نظرهای یکدیگر را قبول نکنند. متکلمان اذعان دارند که ادیان الهی پیشین دارای نور و هدایت هستند، زیرا این امر صریحا در قرآن مطرح شده است. این حقیقت که در عصر کنونی فقط اسلام محمدی صلی الله علیه و آله دارای اعتبار است و رعایت شریعت او بر همه واجب است، از نظر صوفی ها امری پذیرفته شده است. هر دو گروه، ادیان الهی پیشین را که مسیحیت نیز جزء آن است و هیچ گونه تفاوت عقیدتی با اسلام ندارد می پذیرند ولی صوفی بیش از متکلم به دنبال بصیرت موجود در ادیان دیگر است. علی رغم آنچه که از نظر هر دو گروه تحریف و اشتباه عقیدتی محسوب می شود، مرکز توجه عارف دستیابی به بصیرت معنوی است نه عقاید صوری، زیرا توجه عارف به بعد باطنی دین معطوف است.

عارف نیز تفاوت در بعد ظاهری را تعبیر مختلف یک حقیقت واجد می داند ولی چون توجه علما به عقاید و جزئیات عبادات معطوف است، بیش تر بر تفاوت های بین ادیان تأکید می کنند. با این حال، از نظر هر دو گروه اسلام دینی است که مکمل ادیان الهی پیشین است و تنها دینی است که در عصر فعلی خدا بدان فرمان داده است. به هر حال، عارف مایل است ایمانش را به وسیله شعر مطرح کند و نفاق را به وسیله سمبل هایی از دیگر ادیان و حتی بت پرستی رد کند. چنان که در اشعار باباطاهر و امام خمینی می بینیم:

خوشا آنون که از پا سر ندونند

میان شعله خشک و تر ندونند

کنشت و کعبه و بتخانه و دیر

سرای خالی از دلبر ندونند (۱۹)

بر در میکده و بتکده و مسجد و دیر

سجده آرم که تو شاید نظری بنمایی (۲۰)

تناقض بین فلسفه اسلامی و پلورالیسم فروگاشی

در سنت فلسفی اسلام خط فکری دیگری نیز درباره کثرت ادیان به چشم می خورد. فارابی پس از طرح این نکته که مردم عوام قادر به درک حکمت فلسفی نیستند، چنین بیان می کند: «بنابراین این گونه مسائل با مثال هایی که برای مردم عوام ملموس است، مطرح می شود و چه با آنچه که به نظر گروهی آشنا جلوه می کند، از نظر گروهی دیگر غریب باشد.» (۲۱) از نظر فارابی همه ادیان، معرف حقیقت فلسفی واحدی هستند که به وسیله سمبل های گوناگون ارائه می شوند و از طریق همین سمبل ها جامعه شکل گرفته و انسان به سوی سعادت رهنمون می گردد. به علاوه، هر یک از ادیان بزرگ «به حقیقت محض به اجمال اشاره ای کرده اند، و برای کسانی که به دنبال حقیقت هستند همین مقدار کافی است تا

به آن دست یابند و بتوانند برای سمبل های دیگر تأویل مشابه داشته باشند.» (۲۲) این دیدگاه، از نظر ابن سینا هم تا حدی مقبول است. طبق نظر فارابی محتوای معنوی و زمینه همه ادیان یکسان است، زیرا امری کلی و عام است ولی هر یک از آن ها از سمبل هایی استفاده می کنند که در یک سطح نیستند. زیرا برخی ادیان نسبت به برخی دیگر «به حقیقت نزدیک ترند و از توان بیش تری برای راهنمایی بشر برخوردارند و عامل جهت دهنده ای در زندگی بشر محسوب می شوند، و حتی در بعضی از ادیان از سمبل هایی استفاده می شود که به سود مردم نیست.» (۲۳)

درباره کثرت ادیان، فلسفه نیز مانند عرفا به این امر اذعان دارند که در عصر حاضر تنها دینی که از سوی خدا بدان فرمان داده شده اسلام است و همه ادیان پیشین به نوعی تحریف شده و عقاید منسوب به آن ها با آنچه که به پیامبر اسلام وحی شده متفاوت است و اسلام مکمل همه ادیان پیشین است. نکته مورد اختلاف، چگونگی ادراک باطن دین از راه مکاشفات معنوی یا استدلال فلسفی است. مسأله قابل توجهی که این جا مطرح شد، دیدگاهی است که پلورالیسم دینی فروگاشی مدافع آن است و آن این که ادیان از تجربه دینی شخصی دارای اعتبار می شوند و چون همه ادیان حقیقت باطنی واحدی را تبیین می کنند، بنابراین، هیچ فرقی نمی کند که کدام دین را انتخاب کنیم، به علاوه، حقیقت مشترک در ادیان جهان به همین شکل فعلی برای راهنمایی بشر به سوی سعادت نهایی کافی است. هیچ یک از این عناصر برای علما، فلاسفه و عرفا قابل قبول نیست.

وین رایت و کثرت گرایی دینی

اینک باز می گردیم تا

به بررسی وجوهی پردازیم که از سوی وین رایت برای تبیین کثرت دینی مطرح شده است:

۱ تفاوت واقعی بین ادیان وجود ندارد، ۲ کسانی که دین دیگری اختیار می کنند به لحاظ شناختی شایستگی کم تری نسبت به ما دارند، ۳ کسانی که دینی غیر از دین ما اختیار می کنند به علت نادرستی روش تحقیقاتشان است. مسلمانان هرگونه تفاوت واقعی بین ادیان الهی را انکار می کنند ولی قائل به تفاوت عقیدتی در میان معتقدان به ادیان مختلف هستند و بر اهمیت آن تأکید می کنند. بنابراین، دلیل این امر که چرا برخی از مردم حقیقت اسلام را نمی پذیرند، با توجه به اشاره ای که قرآن در این زمینه دارد، می تواند گناه، غرور، حقارت، تعصب، خودسری، وابستگی به دین نیاکان و عدم رعایت خواسته های عملی اسلام باشد. شاید افرادی که نسبت به تعلیمات سنتی اسلام آگاهی ندارند، اسلام را بپذیرند. شاید به دلایل مختلف برای کسانی که قادر به درک حقیقت اسلام نیستند، هنوز حقیقت کشف نشده باشد شاید آن چنان تحت تأثیر حقیقت جزئی دین خود هستند که بدان وابسته شده اند و دیگر نمی توانند حقیقت کامل اسلام را تشخیص دهند. این امر نه بدان دلیل است که ظرفیت شناختی شان کم تر از مسلمانان است و یا روش شناسی آن ها در تبیین قضایا دارای نقص است. گروهی از فیزیک دانان را در نظر بگیرید که دارای دیدگاه های متفاوتی باشند، ولی از نظر معرفت شناسی در یک سطح و اصول روش شناسی آن ها نیز یکسان باشد ولی یکی از آن ها با بصیرت خاص خود قادر به تبیین نظریه صحیح باشد، در حالی که، دیگران در همان راه بن بست گام بردارند. شاید برخی از

تفاوت های دینی این چنین است. شاید کسی از عنایت خاص خدا بصیرت پیدا کند و دیگری نتواند. گاهی دلیل تفاوت های دینی می تواند نعمتی از سوی خدا باشد. شاید حتی این امکان وجود داشته باشد که خدا کسی را آزاد بگذارد تا دین نادرست را درست بیندارد، زیرا همان دین نادرست برای رشد روحی او مناسب تر باشد. ما می توانیم بگوییم که این مسأله درست است یا خیر، زیرا علم غیب نداریم و نمی دانیم که چگونه خداوند نعمت و لطف خود را برای راهنمایی بندگانش به سوی خود می گستراند. آنچه که این جا مطرح شد، باید برای اشاره به این که چگونه می توان در حقیقت اسلام پافشاری کرد کفایت کند. ولی هنوز نسبت به شیوه های که وین رایت برای کثرت ادیان تبیین کرده ناخرسند بود.

اهل بهشت و اهل جهنم چه کسانی هستند

مقدمه

به این نتیجه رسیدیم که در عصر کنونی فقط متابعت از یک دین یعنی دین محمد صلی الله علیه و آله به بشر امر شده ولی درباره این مسأله که چه کسی اهل بهشت است و چه کسی اهل جهنم و نیز این که آیا عذاب الهی برای کسانی که به دین خاصی گرایش دارند همیشگی است یا خیر، صحبتی به میان نیامد. این موضوع در بخش آخر کتاب «عدل الهی» شهید مطهری به تفصیل آمده و مباحثی که در این جا مطرح خواهد شد بیش تر از آرای ایشان گرفته شده است. (۲۴)

نخستین مسأله ای که باید پیش از بررسی این امر که آیا غیر مؤمن به بهشت می رود یا خیر به آن پردازیم، این است که کفر فی نفسه گناه بزرگی محسوب می شود و کافر شایسته عذاب الهی است. آیاتی که ناظر به این حکم هستند در

قرآن فراوان یافت می شوند که به دو نمونه اشاره می شود: ... والذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون (یونس: ۴)؛ و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصیرا. (نساء: ۱۱۵) این آیات و آیات مشابه و عید قرآنی به ملحدان است. بنابراین، برای درک درست این گونه آیات باید سه مسأله را بررسی کنیم: ۱ وعید دقیقا در خصوص چه کسانی است؟ ۲ در چه شرایطی مطرح می شود. ۳ آیا خداوند باید بر اساس آن عمل بکند یا خیر.

۱ کفر

وعید عذاب الهی صرفا منحصر به کفار نیست، بلکه در مورد همه انسان ها صدق می کند و چون کفر به عنوان اولین شرط ورود به جهنم مطرح شده، نکاتی چند درباره مفهوم آن قابل ذکر است. اصطلاح کفر و واژه های هم خانواده اش از قبیل کافر، دارای معانی متفاوت در متون مختلف هستند. مثلا معنای فقهی این واژه مربوط به مسأله ازدواج و ارث است. ولی نمی توان فرض کرد که در همه آیات معنای فقهی کفر مراد باشد. حتی در جای جای متون فقهی واژه های کفر و یا کافر معانی متفاوت از هم دارند. برای مثال، در مورد کشتن کافران هنگام جنگ، نظر برخی از مفسرین این است که فقط کشتن کافر حربی مورد نظر است، و کودک و زن و بیمار از این امر مستثنی هستند. برخی از مفسران، در مورد سرزنش مشرکین در قرآن، ادعا کرده اند که این شماتت صرفا به مشرکین شبه جزیره عربستان اختصاص دارد، در حالی که برخی دیگر آن را تعمیم داده اند.

تعریف فقهی

کفر به مسأله نجات ربطی ندارد، زیرا تعریف فقهی مربوط به این مسأله است که مثلاً بر اساس شریعت با غیر مسلمانان چگونه رفتار شود، در حالی که نجات و رستگاری مربوط به مقام باطنی فرد است. معانی لفظی کفر پوشش است. کافر کسی است که خود را از حقیقت می پوشاند. کفر حالتی انفعالی نیست که به همه کسانی اطلاق شود که به اسلام معتقد نیستند، بلکه حالتی فاعلی مربوط به باطن فرد است که مانع از پذیرش هدایت الهی می شود. آنچه که موجب ورود کافر به جهنم است سرکشی او نسبت به خدا و انکار او نسبت به هدایت الهی توسط آخرین پیامبر خدا است. کفر، کافر را از خدا می پوشاند و این جدایی از خدا جهنم محسوب می شود.

۲ شرایط قاصر و مقصر

علمای شیعه در این امر که وعید الهی شامل حال همه افرادی نمی شود که اعتقادات نادرست دارند اتفاق نظر دارند. کودک نابالغ، دیوانه و سفیه از جمله کسانی هستند که از این امر مستثنی هستند. گروه دیگر، افراد ناشنوا و ناگویا و نیز کسانی که در فاصله بین پیامبران از دنیا رفته اند می باشند (۲۵) درباره چگونگی سرنوشت این گروه ها، که قاصر خوانده می شوند، اختلاف نظر وجود دارد. طبق برخی از روایات، خدا آن ها را در روز قیامت امتحان می کند، بدین گونه که پیامبر در آن روز آن ها را از میان آتش به سوی خود فرا می خواند، کسانی که داخل آتش شوند نجات یافته و بقیه وارد آتش جهنم خواهند شد. شیخ صدوق، این گونه آیات را به لحاظ مغایرت با روایاتی که در روز قیامت وظیفه و تکلیفی برای انسان قائل نیستند، مردود می داند. برخی دیگر،

معتقدند که قاصران در روز قیامت استثنا هستند. از نظر فیض کاشانی، فراخوانی از میان آتش انعکاس اخروی امتحان الهی در این جهان برای دعوت به زندگی نیکوکارانه است و دعوت پیامبر از میان آتش صورت اخروی دعوت وجدان اخلاقی در این جهان است. (۲۶)

قاصران از مقصران متمایز هستند. اعتقادات نادرست مقصر به سبب کوتاهی، تعصب، جزمیت و غرور و تنبلی خود اوست. راه حلی که شهید مطهری برای مسأله کثرت ادیان مطرح کرده است، ناظر به همین تفاوت و تمایز است. ولی او مفهوم قاصر را بسط داده تا شامل حال همه کسانی شود که حقیقت اسلام را نپذیرفته اند و این نپذیرفتن نه به لحاظ گناه بلکه به لحاظ قصورشان بوده است. قاصران به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی که به علت عدم توانایی فکری از تشخیص حقیقت محروم شده و گروه دوم، کسانی هستند که علی رغم داشتن توانایی عقلی، حقیقت بر آن ها مکشوف نشده است. گروه نخست، شامل کودکان، دیوانه ها و سفیهان است. گروه دوم، که افراد ناشنوا و ناگویا را در بر می گیرد، از سوی شهید مطهری مستضعف نامیده شده اند؛ یعنی کسانی که به خاطر ظلم و یا موقعیت های دیگر بدبخت شده اند.

بسط گروه قاصر، نتیجه طبیعی تفکر عقلانی ما درباره گروه هایی است که در روایات بدان ها اشاره شده است. ناشنوایی به خودی خود، عذری محسوب نمی شود که به واسطه آن شخص از دعوت به اسلام معاف شود. ولی نتیجه مفروض آن در گذشته عدم آشنایی فرد ناشنوا با تعالیم اسلام بود. ولی در صورتی که ناشنوا با زبان اشاره قادر به خواندن و یا نوشتن شود، برای قبول و یا انکار

حقیقت مکلف محسوب می شود. آنچه که مهم است تظاهر حقیقت است نه ناشنوایی. چنانکه در آیه قبلی در عبارت (بعد ما تبیین له) (نساء: ۱۱۵) مشاهده کردیم. این مسأله، شرط اساسی انتخاب مسؤولان و آگاهانه دین است.

فرض کنیم کسانی هم که در فاصله بین پیامبران به دنیا آمده اند نسبت به پیام الهی آگاهی ندارند. ولی اگر چنین شخصی عالم بود و از آنچه که قبلا وحی شده مطلع می شد، در برابر دعوت الهی مکلف می شود. از سوی دیگر، در عصر حاضر اگر کسی در گوشه ای از جهان به علت عدم دسترسی به اسلام، از تعالیم آن محروم بود مکلف و مسؤول محسوب نمی شود.

شاید کسانی را که شهید مطهری با برچسب «تنگ نظر خشک مقدس» تأدیب و تنبیه می کند، بر اساس این آیه (اگر کسی واقعا به دنبال حقیقت باشد، خداوند به نحوی حقیقت (به معنای خاص) را به او نشان خواهد داد. (عنکبوت: ۶۹))، جدل می کنند. ولی از این آیه به دو دلیل نمی توان چنین نتیجه ای گرفت: نخست آن که، هدایتی که از سوی خداوند به طالبان حقیقی آن می رسد، شاید صرفا حکمتی اخلاقی باشد، بدون این که بتوان به حقایقی رسید که خداوند از طریق وحی در اختیار آخرین پیامبرش گذاشته است. همچنان که خداوند قادر است هدایت و حکمت را نصیب کسانی کند که واقعا به دنبال حقیقت اند، ولی در جوامعی زندگی می کنند که پیام اسلام هنوز بدانجا نرسیده است. ثانيا، عبارت «الذین جاهدوا فینا» باید به نحوی تفسیر شود که شامل تمام حقیقت جوین واقعی شود. زیرا، اصطلاح مشابه ولی با معنای دقیق تر را می توان در سایر آیات الهی نیز یافت که ناظر به کسانی است

که از قبل مؤمن بودند و برای اسلام جهاد کردند. (۲۷)

شهید مطهری استدلال می‌کند که نجات یا رستگاری تصمیم دلخواهی خدا نیست، بلکه نتیجه طبیعی زندگی انسان است. نجات یک امر تکوینی است نه قراردادی. وی همچنین تأکید می‌کند که هم نجات و هم محکومیت دارای درجاتی هستند، و نیز محکومیت، همیشگی و جاودانه نیست. همچنان که خود اسلام دارای درجاتی است که از میل به صدق و خیر که فطری انسان است شروع می‌شود و تا ایمان و تقوی که مخصوص اولیاست بالا می‌رود. در بهشت برای کسانی که صرفاً به علت نرسیدن به حقیقت گمراه هستند قفل نیست، ولی پاره‌ای از اعتقادات نادرست مانع پاکی و خلوص فرد می‌شود و در نتیجه، فرد به طور غیر مستقیم به شقاوت و بدبختی سوق داده می‌شود. (۲۸) پس در اسلام بر اهمیت اعتقاد درست به عنوان امری که بشر را به سعادت می‌رساند تأکید شده است، و در عین حال، از نظر اعتقادی نیازی به انحصارگرایی قابل انعطاف نیست.

برای فهم چگونگی نیل به سعادت نهایی حتی برای آن دسته از افرادی که به دنبال صراط مستقیم نیستند، صراطی که در عصر کنونی برای همه بشر پیروی از آن واجب است، باید متذکر شویم آنچه که ادیان پیشین را بی اعتبار می‌کند، این نیست که آن‌ها هیچ حقیقتی را دربر ندارند. وحی خداوند در ادیان پیشین نیز توانایی راهنمایی بشر به سوی تکامل و سعادت را دربر داشته است. این توان ذاتی ادیان پیشین با آمدن عصر جدید از بین نمی‌رود. ولی اگر پس از رسیدن وحی جدید شخصی نسبت به وحی قدیمی از سر لجاج و

عناد وابسته باشد، جزو اشقیاء محسوب می شود. در این مورد نپذیرفتن وحی جدید طغیان در مقابل خداست.

بر اساس پلورالیسم دینی غیرفروکاهشی، داشتن اعتقادات درست واجب است، زیرا امر خداست. ضروری نیست به این معنا که ممکن است انسان بتواند به واسطه فیض خدا به نجات دست یابد، حتی اگر به وظیفه اش درست عمل نکرده باشد. درجات مختلف پلورالیسم غیرفروکاهشی مغایرت با اعتقاد درست را تا حدی مجاز می داند. در عصر پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله اعتقادات یهود و نصارا نادرست محسوب می شود ولی خداوند پاداش متناسب با آن اعتقادات را انکار نمی کند. در دو آیه قرآن خداوند حتی برای صابئین نیز پاداشی در نظر گرفته است (بسیاری از مفسرین صابئین را ستاره پرست می دانند) به شرطی که اعتقاد به خدا و روز قیامت داشته باشند و عمل خیر انجام دهند. ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من امن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون. (بقره: ۶۲) (۲۹)

طبیعی است که مفسرین در تفسیر این آیه با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند. تفسیر انحصارگرایان از این آیه بدین گونه است: اگر غیرمسلمان تابع دینی بود که در زمان او خداوند بدان امر کرده، نباید از رسیدن به رستگاری و نجات واهمه داشته باشد، ولی اگر در عصر کنونی تابع دینی غیر از اسلام باشد هرگز به نجات نمی رسد. به اعتقاد آن ها اگر آیه طوری تفسیر گردد که شامل غیر مسلمانان نیز بشود با آیه ۸۴ سوره آل عمران تناقض پیدا می کند. «هر کس به دنبال دینی غیر از اسلام باشد از

او پذیرفته نیست و در آخرت دچار عذاب الهی خواهد شد.» ولی با آیه قبلی درباره ستاره پرستی تناقض ندارد، به شرطی که آیه بعدی طوری تفسیر گردد که اسلام را به معنای عام در نظر بگیرد. از سوی دیگر آیه ۶۲ سوره بقره، نباید بدین گونه تفسیر شود که خداوند در عصر حاضر به بیش از یک دین دستور داده است. بلکه این آیه را می توان بدین گونه تفسیر کرد که شاید کسانی که قاصر هستند، ولی زندگی شان بر اساس اصول درست اخلاقی استوار است رستگار شوند. این تفسیر معقول تر از تفسیر انحصارگرایان به نظر می رسد، زیرا نکته قابل اهمیت تجلی و تظاهر دعوت جهانی اسلام است و در مورد نجات فرق نمی کند که عدم دسترسی فرد به اسلام به این دلیل باشد که در زمان مناسبی زندگی نمی کرده و یا در محلی دور از آن جا بوده و یا به هر دلیل دیگر.

اعتقاد مسیحیان درباره تثلیث با توحید اسلامی سازگاری ندارد، چه رسد به ستاره پرستی، ولی علی رغم این توافق نمی توان صرفاً داشتن اعتقاد نادرست را دلیلی بر انکار نجات معرفی کرد. این امر، به این نتیجه منتهی نمی شود که همه اعتقادات نسبت به نجات در یک سطح هستند. بر اساس تعالیم اسلام، بهترین راه رسیدن به سعادت پذیرفتن تعالیم خدا در قرآن از طریق آخرین پیامبرش می باشد. از سوی دیگر، برخی از اعتقادات اعراب مشرک نظیر پرستیدن لات و عزی کاملاً تهی از حقیقت معرفی شده و فرد را به جای رساندن به سعادت به شقاوت می کشاند. اهل کتاب مانند یهود و نصارا، علی رغم اختلافات غیرقابل جمع شان با تعالیم اسلام، به شرطی رستگار می شوند که

اعتقادات نادرست شان از کوتاهی خود آن ها نباشد، زیرا ادیان فوق، سرچشمه دارند. آن ها حتی می توانند به واسطه همان حقیقتی که در دین شان وجود دارد به قرب الهی برسند. حتی امکان دارد پیروان ادیانی همچون هندی، چینی و بودایی به همین نحو و یا طرق دیگر به بهشت برسند، مبنی بر این که انکارشان نسبت به اسلام از روی جهل باشد نه تعصب و ضدیت با آن؛ یعنی قاصر باشند نه مقصر. زیرا نمی توانیم به طور قطع بگوییم که تابعین ادیانی غیر از یهودی، مسیحی و اسلام اهل کتاب نیستند. تشخیص این امر، که تعالیم اصلی این ادیان از سوی پیامبر خدا آورده نشده محال به نظر می رسد. اختلاف بین تعالیم اسلام و محتویات این گونه کتاب ها ثابت نمی کند که این تعالیم اساساً یکی نیستند. در برابر تناقضی که بین اسلام و مسیحیت وجود دارد، این توضیح داده می شود که تعالیم مسیحیت تحریف شده ولی به چه دلیل در مورد این مسأله که شاید ادیان غیرابراهیمی نیز منشأ الهی داشته باشند سخنی به میان نمی آید. (۳۰) بنابراین، شاید فرد قاصر به وسیله حقیقت نهفته در دینی که به غلط بر آن باور دارد به نجات برسد.

اهمیت نیت:

به هر حال، پاسخ این پرسش که آیا قاصر می تواند به نجات برسد صرفاً بر اساس صدق و کذب تعالیم دینی و یا نظام اعتقادی او نیست، بلکه بر اساس دلایلی است که به واسطه آن ها دارای آن اعتقاد شده است. مهم نیست که این اعتقادات چه مقدار دور از حقیقت باشند ولی اگر آن را با نیت کاملاً پاک انتخاب کرده باشد همین صدق می تواند لطف خدا را شامل حال او

بگرداند. زیرا صدق، فی نفسه لب اسلام است. این نکته به بهترین وجه در داستان موسی و شبان مولانا منعکس شده است. (۳۱) طبق این داستان علی رغم تفکر نادرست چوپان درباره خدا، عبادات او به جهت خلوص و صدق اش مقبول در گاه حق واقع می شود.

نکته مرتبط با این مسأله ثواب الهی است. اگر مجتهدی در فتوایش مرتکب اشتباه بشود، این خطا به حساب غفلت او گذاشته نمی شود. بنابراین، اجر او ضایع نمی گردد و باید به آن فتوا عمل گردد. در همین رابطه، حتی اگر فردی کاری را به طور صحیح انجام دهد ولی در نظرش نادرست جلوه کند، همین مسأله خود موجب نادرستی قضیه خواهد شد.

حاصل آن که، وعید عذاب نه صرفاً به کفر و یا عقیده نادرست بلکه به کفر گناهکار عاصی و یا عقیده نادرست از سر لجاج مشروط است. داشتن اعتقادات ناصواب برای قاصر، بر خلاف مقصر، گناه محسوب نمی شود. مقصر مانند منافق است، زیرا هر دو به ظاهر مدعی امری هستند که باطنا آن را انکار می کنند. منافق در همان حالی که با زبان مدعی اسلام است در قلب آن را انکار می کند. به این امر نیز واقف است که اسلام حق است ولی بدان عمل نمی کند. پس ادعای ظاهری او مبنی بر قبول اسلام، خود نوعی انکار اسلام است. این امر، در مورد مقصر نیز صادق است. او نیز ادعا می کند که به دنبال حقیقت است ولی در قلب، خود را از حقیقت پنهان می کند. کوتاهی او در جستجوی حقیقت خود نوعی انکار حقیقت تلقی می شود. پس کاملاً به جاست اگر وعید جهنم برای کفار گاهی همراه با وعید جهنم برای

منافقین باشد. وعدالله المنافقین و المنافقات و الکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم و لعنهم الله و لهم عذاب مقیم (توبه): (۶۸) (۳۲)

هیچ راهی وجود ندارد که بتوانیم درباره کسی این گونه اظهار نظر کنیم که او به خاطر کفرش گناهکار است یا نه (غیر از چند نفر معدود که سرنوشت آن ها به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد). تفاوت قاصر و مقصر در قلب است. شهید مطهری به این نکته نیز آن جا که پاسطور را مثال می زند اشاره کرده است: اختصاص به پاسطور ندارد، اصولاً حساب اشخاص در دست خداست، هیچ کس حق ندارد درباره کسی به طور قاطع اظهار نظر کند که اهل بهشت است یا اهل دوزخ. (۳۳)

حتی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در مورد سرنوشت افراد غیر از آنچه که از طریق وحی دریافت می کرد، اطلاع نداشت. (۳۴)

گسترش مفهوم قاصر در آثار شهید مطهری پیشرفت اخلاقی قابل ملاحظه ای در کلام شیعی محسوب می شود. زیرا این مسأله ارتباط بین مسئولیت اخلاقی و سرنوشت اخروی را که به وسیله تأکید زیاد قائلان به درست اعتقادی « (orthodoxy) » به خطر افتاده بود، مجدداً تصدیق و تثبیت کرد.

شهید مطهری این گونه تفکر را که بهشت مخصوص اقلیت کوچکی است که همه عقاید متکلمین شیعی را قبول می کنند، استهزاء می کند. رد حالی که، تقریباً در هیچ مورد خاصی نمی توان گفت که قاصر کیست و مقصر کیست، شهید مطهری بعید می داند که تعداد زیادی از کافران مقصر باشند.

۳ وعید

سؤالی که این جا مطرح می شود این است که آیا محکومیت جاودانی نتیجه لازم اعتقادات نادرست است، اعتقاد نادرست کسی که مقصر است. متکلمین در مورد

این مسأله عام که خدا باید بر اساس وعده و وعیدش عمل کند، به سه گروه تقسیم می شوند:

بر اساس نظر اشاعره فعل خدا عدل است، زیرا بر اساس اراده اوست. اگر هدف نهایی خدا فساد و یا الم می بود، پس فساد و الم درست و خیر بودند. اشاعره اعتقاد داشتند که لازم نیست خدا به وعده اش وفا کند. اگر خداوند نیکوکاران را پاداش و بدکاران را کیفر دهد عدل خواهد بود و اگر بالعکس نیز رفتار کند هیچ تفاوتی نمی کند.

از سوی دیگر، بر اساس نظر معتزله، خداوند بالضرورة عادل است. بنابراین، نمی تواند نسبت به وعده و وعیدش نسبت به پاداش بهشتی و عذاب جاودانی بی تفاوت باشد.

متکلمین شیعه، نظریه سومی را انتخاب کرده اند. آن ها می گویند چون لطف و فیض خدا از عدل او پیشی گرفته، نمی تواند به وعده اش وفا نکند ولی می تواند کسانی را که لایق عذاب همیشگی هستند مورد بخشش قرار دهد. هیچ کس قادر نیست برای فیض خدا حدی قائل شود. گرچه جایگاه منافقین در اسفل السافلین است، ولی امکان فیض الهی در آن جا نیز وجود دارد. به این مسأله در قرآن تصریح شده است. (۳۵) فیض خدا شامل حال کافر مقصری که اهل توبه نیست نمی شود، و چنین فردی باید بدون چشم داشت به رحمت خدا در جهنم خالد باشد. (۳۶)

درباره این مسأله که آیا کافران برای اعمال نیک شان پاداش می گیرند یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند که برای کافر مقصر، هیچ پاداشی وجود ندارد. برخی دیگر تخفیف در عذاب الهی را پاداش او می دانند. (۳۷) از سوی دیگر، از زمان شیخ مفید، متکلمین به طور کلی اعتقاد داشتند که اگر

کسی دارای اعتقادات شیعی درست بود در عذاب الهی مخلد نخواهد بود. (۳۸) در نتیجه، مفهوم پاداش و کیفر الهی به انحراف کشیده شد، تا حدی که به نظر می‌رسید پاداش و کیفر الهی کاملاً به عقیده شخصی بستگی دارد. ولی این تصور باطل ریشه در قرآن و احادیث ندارد. طرفداران این عقیده ادعا می‌کنند که از برهان عقلی می‌توان به این نتیجه رسید، در حالی که برهان آن‌ها قانع‌کننده نیست. از نظر آن‌ها گناهکارانی که دارای اعتقاد درست هستند، باید به خاطر همان اعتقاد پاداش بگیرند (اعتقاد درست را با ایمان اشتباه گرفته‌اند) از نظر آن‌ها اگر پاداش قبل از عذاب الهی باشد، ضایع می‌شود، ولی اگر بعد از آن باشد، عذاب الهی نمی‌تواند جاودانه باشد. (۳۹) ولی خداوند می‌تواند کاری کند که گناهکار فراموش کند که عذاب همیشگی در طول مدتی که او پاداش می‌گیرد می‌باشد و یا این که خدا می‌تواند به نوبت یک سال کیفر و یک سال پاداش دهد و بدین طریق، هر دو ابدی بشود، و یا آن که می‌تواند پاداش را به عنوان تخفیفی در عذاب منظور نماید. می‌توان برای این دیدگاه، که پاداش باید پس از عذاب باشد، دلیل بهتری در این اندیشه یافت که پاداش اخروی به مراحل تکامل و خلوص روح که پس از سوختن از آتش جهنم حاصل می‌شود، بستگی دارد. به هر حال، پاداش در قبال ایمان، علی‌رغم وجود گناهان کبیره، در صورتی نجات ابدی را تضمین می‌کند که ایمان را امری عمیق‌تر از وابستگی اعتقادی بدانیم و اگر در چنین مواردی توبه نتوانست گناهان کبیره را بزداید، باید نگران حضور ایمان واقعی باشیم.

گناهکار باید از این که عذاب الهی دامن گیر او بشود خوف داشته باشد. او نباید تصور کند که فقط اعتقاداتش امنیت او را تضمین می کند.

ذکر داستان جالبی که بی شک ساختگی به نظر می رسد، بد نیست. زمانی که شیخ با یزید بسیار مشهور بود و مردم شیفته او بودند، خدا به او گفت می دانی اگر اسرار را فاش کنم مردم ترا سنگسار خواهند کرد؟ با یزید در جواب گفت تو می دانی اگر اسرار فیض و رحمت را به مردم بگویم، دیگر کسی تو را اطاعت نخواهد کرد؟ آن دو با هم به توافق رسیدند که اسرار یکدیگر را فاش نکنند. این داستان به انسان به نوعی امنیت خاطر القا می کند، ولی معقول تر است که همه انسان های مکلف صرف نظر از اعتقاداتشان در خوف و رجا زندگی کنند.

برخی اعتقاد دارند که چون شرک بخشوده نمی شود، (۴۰) مشرک گناهکاری که موفق به توبه نشده در آتش مخلد خواهد بود. ولی این آیه به تنهایی چیزی را اثبات نمی کند، زیرا بدون شواهد عقلی و نقلی بیش تر نمی توان ادعا کرد که چون خدا مشرک را نمی بخشد پس او را از فیض خود نیز محروم خواهد نمود. امتناع خدا از بخشودن مشرک به قوت خود باقی خواهد بود؛ یعنی مشرک گناهکار را خدا نمی بخشد، ولی این امر می تواند بدین صورت باشد که او نتواند به مقامات بالاتری در بهشت دست یابد. اگر شرک واقعا مانع رسیدن فرد به رستگاری است، پس باید آن را چیزی عمیق تر از پرستیدن چند بت بدانیم. یعنی آنچه که شرک تکوینی « (ontological idolatry) » نامیده می شود. این واژه که در عربی به مفهوم شریک قائل شدن

برای خداست از معادل انگلیسی آن روشن تر است می باشد. پس برای این که نشان دهیم چگونه شرک مانع رسیدن فرد به سعادت است، باید آن را با خلوص قلبی که لازمه سعادت است ناسازگار دانست.

به هر حال، بحث فوق صرفاً در ارتباط با کفر مقصران بود نه قاصران. خداوند به گناهکاران پاداش نمی دهد، ولی تأکید می کنیم که فیض خدا هیچ حد و مرزی ندارد و این خود نشان دهنده این امر است که نقطه امیدی وجود دارد که حتی گناهکارترین افراد به واسطه همین فیض الهی بتوانند به توبه دست یابند. کسی نمی تواند برای فیض خدا حدی قائل شود، «... و ان الفضل بيد الله يوتيه من يشاء و الله ذوالفضل العظيم.» (حدید: ۲۹)

نتیجه گیری

درباره پلورالیسم دینی مسأله ای ناگفته مانده و آن لوازم عملی آن است. یکی از مهم ترین انگیزه هایی که مسیحیان لیبرال را ترغیب به پذیرش پلورالیسم دینی می کند، برقراری ارتباط بهتر بین مسیحیان و غیر مسیحیان است. یک لیبرال مسیحی، به جای آن که غیر مسیحی را به دیده نفرت و به عنوان یک جهنمی بنگرد، با این نگرش او را مانند کسی می داند که ذاتاً با دین مسیحی موافق است، زیرا از نظر آن ها تمام ادیان صرفاً از نظر ظاهری با هم تفاوت دارند. تفاوت های موجود در ادیان از نوع تفاوت های نژادی است و ارتباط بین اعضای سنت های دینی مختلف باید در قالب دولت لیبرالی شکل گیرد که مدعی بی طرفی دولت نسبت به دین است، ولی در واقع از ارزش های حاکم در خط فکری پروتستانی حمایت می کند.

در اسلام، بالعکس می بینیم که اختلاف دینی، نه به عنوان یک ترجیح شخصی بلکه به عنوان ابراز وفاداری

به جامعه ای که بر پایه بصیرت معنوی و ارزشیابی نقادانه استوار است محسوب می شود. کسانی که دینی غیر از اسلام اختیار می کنند مرتکب خطا می شوند، خواه گناهکارانه و خواه قابل توجیه.

به دلیل آن که نمی توانستیم تشخیص دهیم که خطای آن ها قابل توجیه است یا خیر، آن جا که امکان ارتباط خوب بین مسلمانان و غیرمسلمانان بدون نادیده گرفتن ظلم و بی عدالتی وجود دارد، باید فرض کنیم که اشتباه آن ها صادقانه است و از نظر اخلاقی بر ما واجب است که بدین گونه فکر کنیم، روابط حسن همجواری با غیر مسلمانان باید بر پایه قراردادهای فی ما بین باشد. ادب و اصول اسلامی باید در ارتباط شخصی و یا در قالب حکومت اسلامی رعایت گردد. بر اساس سنت اسلامی، غیر مسلمان ذمی شمرده می شود و با حفظ سیطره اسلامی اهل ذمه می توانند به عنوان یک جامعه تا حدی مستقل باشند. در نتیجه برتری نظامی اروپائیان و ضعف کشورهای مسلمان آثار حکومت اسلامی که تا قرن نوزدهم باقی مانده بود از بین رفت و به جای آن نظام دولت ملی به وجود آمد. مسلمانان در آغاز بازپس گیری سرزمین هایشان هستند و نخستین اقدام به سوی ایجاد دولت اسلامی صورت گرفته است. برجسته ترین اقدام، انقلاب اسلامی ایران است. اصل جزیه و حمایت از اهل ذمه به عنوان شهروندان غیرمسلمان هنوز احیا نشده است. علی رغم سوء استفاده هایی که شاید در گذشته در مورد اهل ذمه می شد. بتوان این امکان را به وجود آورد که اهل ذمه در این نظام اسلامی بتوانند به حدی از آزادی برسند که در دولت لیبرال امکان دسترسی بدان نیست.

در مسیحیت، خصوصا در شاخه پروتستان، ارتباط نزدیکی بین

نجات و اعتقاد درست وجود دارد، زیرا ایمان درست می تواند وسیله ای باشد تا در فدیة حضرت عیسی که تنها راه نجات است مشارکت داشت. ارتباط بین عقیده درست و نجات از میان پیشنهادهایی که مسیحیان برای پلورالیسم دینی می دانند باقی مانده است. مانند پیشنهادهایی که از سوی ویل فرد کنت ول اسمیت « (۴۱) » (Wilfred Cantwell Smith) و جان هیک ارائه شده است. آن ها بر این عقیده بودند که نهایتاً کثرت ادیان امری ظاهری و روبنایی است که بر پایه ایمانی که ذاتاً واحد است و به بیان بشری در نمی آید استوار است. اگر کسی فداکاری حضرت مسیح را روی صلیب و نیز ارتباط بین ایمان و نجات را که از ارکان مهم تفکر مسیحیت است انکار کند، شق واضح، حداقل واضح در متون مربوط به مسیحیت این است که ایمان را باید به وسیله عمل خیر به دست آورد. این طرز تلقی به وسیله لوتر و اکثریت متکلمین مسیحی و حتی کاتولیک ها تقییح شده است.

در این زمینه در سنت اسلامی مسأله به شکل دیگری طرح شده است. مسلمانان مانند مسیحیان برای رستگار شدن صرفاً به عمل صالح اکتفا نمی کنند. از متون اسلامی چنین برمی آید که انسان صرفاً با تلاش خود بدون در نظر گرفتن لطف خدا ره به جایی نمی برد.

در صحیفه سجادیة (۴۲) مکرراً به این مسأله اشاره شده که عمل صالح بدون ایمان هیچ پایه ای ندارد. زیرا ایمان معیار شناختی به وجود می آورد که به وسیله آن خیر نهایی درک شده و نیت، انجام عمل نیک به وجود می آید. خداوند با رحمت خود به وسیله همین جهت گیری و همین نیت بندگانش را

به سوی خود می کشاند. ولی ایمان چیزی بیش از پذیرفتن یک سری باورها و اعتقادات است. ایمان، تمایل معنوی برای سیر به سوی خداست، تسلیم کامل در برابر اراده اوست. در اسلام رستگاری حرکت روحی به سوی خداست، حرکتی که مبین تحصیل صفات خدایی و هدفش لقاءالله است. برای رسیدن به این هدف خداوند ایمان و عمل صالح مطالبه کرده است. این مسأله، در این دوره به معنی تصدیق اسلام و عمل به آن است، همان طور که به آخرین پیامبر برگزیده اش وحی شده است. به هر حال، ایمان و عمل صالح بدون لطف خدا و به تنهایی برای رسیدن سعادت و رستگاری کارساز نیستند.

پلورالیسم غیرفروکاهشی اسلام، با پلورالیسم جان هیک و پلورالیسم غیرانحصارگرای رینر « (Rahner) » با توجه به نقش جهل از سه جنبه قابل مقایسه است: از نظر هیک، هر یک از ادیان بزرگ بدون توجه به تفاوت هایی که در ادیان مختلف وجود دارد، تبیین نهایی یک ایمان است. این ایمان نهایی به زبان بشری قابل بیان نیست، بنابراین، به یک معنا معتقدان به آن نسبت به آنچه که واقعا به آن اعتقاد دارند جاهل هستند. از نظر رینر مسیحیان می دانند که به چه چیز اعتقاد دارند ولی غیرمسیحیان ممکن است به این مسأله که در اصل مسیحی هستند جاهل باشند. در دیدگاه غیرفروکاهشی، هیچ تلاشی برای تفسیر اعتقادات به ظاهر متضاد صورت نمی گیرد تا بشود برخی از توافق های پنهان را آشکار کرد. به جای این که فرض کنیم نسبت به این امر که خداوند چگونه صادقین را هدایت می کند جاهل هستیم، باید اعتراف کنیم که نسبت به چگونگی هدایت صادقین جاهل هستیم و

نیز نسبت به این امر که چه نوع اعتقاداتی نتیجه جست و جوی واقعی حقیقت است. همه پیامبران را نمی شناسیم و در مشهورترین حدیثی که از ابوذر نقل شده، پیامبر صلی الله علیه و آله شماره پیامبران را ۱۲۴ هزار نفر اعلام کرده است. تعلیمات تحریف شده این پیامبران شاید در ادیان مختلف جهان باقی مانده باشد. اقرار به جهل در این مورد نوعی ابراز تواضع نزد حکم خداست و این تواضع در سنت اسلامی دارای نقش برجسته ای می باشد که بر اساس آن می توان به نوعی از پلورالیسم غیرفروکاهشی اسلامی دست یافت.

در قرآن پس از ذکر این نکته که برخی از افراد صالح رستگار می شوند و منافقین به عذاب مضاعف می رسند یادآوری می شود که افراد دیگری نیز هستند که باید در انتظار مشیت خدا باشند و تا آن زمان نمی توان گفت که اهل پاداش هستند یا کیفر. و اخرون مرجون لامرالله اما یغدهم و اما یتوب علیهم و الله علیم حکیم. (توبه: ۱۰۶) (۴۳)

پلورالیسم دینی جان هیکن، در مقایسه با آنچه که قبلا در کلام مسیحی (انحصارگرایی و یا غیر از آن) آمده از موقعیت بهتری برخوردار است. مسلمانان باید بدانند که انکار تجسم حضرت عیسی، پلورالیسم هیکن را به اعتقادات اسلامی نزدیک تر کرده است. ولی پلورالیسم فروکاهشی هیکن، حاوی مجموعه ای از ارزش های اخلاقی و سیاسی مخالف اسلام است. این ارزش ها مخالف ارزش های، اسلامی هستند. نه صرفا به دلیل جزئیات داوری شان نسبت به آن ارزش ها بلکه بیش تر به خاطر معیارهایی که دارند. بر اساس قرآن هدایت اخلاقی و سیاسی باید ملهم از قرآن و تعلیمات پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، در حالی که توصیه هیکن

معطوف به جریانات، و روش های متداول تفکرات جدید دنیوی، که غالباً نیز با اسلام در تضاد هستند، می باشد و اگرچه عذاب شدیدی در انتظار دشمنان اسلام است ولی باید قبول کنیم کسانی که صادقانه اعتقاد نادرستی را پذیرفته اند شاید به خاطر همان صدق، فیض خدا نصیب حال آنان گردیده و نجات یابند. آنچه که در پلورالیسم دینی جان هیک ارزشمند است، تحمل و تساهلی است که به یک معنا به صورت کامل تر در سنت اسلامی وجود دارد و می تواند بر اساس خطوطی که ترسیم کردیم به عنوان پلورالیسم دینی غیر فروگاهشی مطرح شود.

پی نوشتها

۱ لیمبو به اعتقاد مسیحیان محلی است که در آن پیامبرانی از قبیل موسی وینتر کودکانی که غسل تعمید نشده اند در انتظار روز قیامت به سر نمی برند. در این محل عذابی وجود ندارد.

۲ ابن عربی در فصل ۴۸ فتوحات نقل می کند که کثرت ادیان نتیجه کثرت ارتباطات الهی است. همچنین رجوع کنید به کتاب ویلیام چیتیک با عنوان:

State University of New York Press, Albany) Arabi and The Problem of (۱۹۹۴: ۱۵۵، ۱۶۰.)
« Religious Diversity Ibn al: Imaginal Worlds

۳ آیات مشابه عبارتند از (فتح: ۲۸) و (صافات: ۹)

۴ قالت الاعراب انا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الایمان فی قلوبکم و ان تطيعوا الله و رسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئا ان الله غفور رحیم. (حجرات: ۱۴)

« John Hick, Problems of Religious Pluralism, ۴۸ .۵ ۴۹.»

۶ همان، ۵۰

« John Hick, An Interpretation of Religion, P. ۳۷۸ .۷ .»

Problems of Religious Pluralism, P. ; John Hick, An Interpretation of Religion, P. ۲۳۳ .۸ .»
« ۱۰۸

۹ هیک، پیشین، ص ۴۷

۱۰ مولوی، جلال الدین محمد،

فیه ما فیه، تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲، تهران: امیر کبیر، ص ۱۲۵

۱۱۱۲۱۳ همان، ۱۹ ص ۱۲۴

۱۴ از دیوان امام، ص ۸۳ و نیز

Islamic Thouyht Foundation، ۱۹۹۴: Tehran) Eight Ghazals of Imam Khomeini، tr.) .

« Muhammad Legenhausen and Azim Sarvdalir: A Jug of Love

Stae University of New York press، ۱۹۹۱: Albany).in Sufi Essays، ۲nd ed "Islam) ، ۱۲۳ ۱۵۱.

« andThe Encounter of Religions" ، ۱۵. See Seyyed Hossein Nasr

Islamic Texts Society، ۱۹۹۳: Cambridge) the Life of fbn Arabi: ۱۶. See Claude Addas، .)

« Quest for the red Sulpher

« Futuhat، III ۳۱۱.۲۳، See Imaginal Worlds، ۱۵۵ .۱۷ .)

« Futuhat، III ۱۵۳.۱۲، translated by William Chittick in Imaginal Words، ۱۲۵ .۱۸ .)

۱۹ از دیوان باباطاهر ترجمه محمد لگنهاوزن و عظیم سرودلیر

۲۰ از سبوی عشق، ترجمه محمد لگنهاوزن و عظیم سرودلیر

۲۱ از کتاب «سیاست» فضل الرحمان آن را در کتاب

« Unwin، ۱۹۵۸ – George Allen: London) Prophecy in Islam) ، ۴۰ .)

ترجمه کرده است

۲۲ فضل الرحمان، همان، ۴۰

۲۳ همان ۴۱، ابن سینا در رساله امنحاویه دیدگاهی مشابه فارابی دارد.

۲۴ مرتضی مطهری، عدل الهی، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۵، ص ۲۸۱ و ۲۸۷، همچنین از بیانات آیت الله جوادی آملی، آقایان

مصطفی پور، حسین زاده، محمد باقر خرازی، قمی و دیگران سود برده ام، دیدگاه ارائه شده در این قسمت به هیچ یک از آن

ها نسبت داده نمی شود و مسئولیت خطای احتمالی با خود بنده است، خدا ما را ببخشد و قصور ما را نادیده بگیرد و ما را از

سرچشمه علمش سیراب بگرداند.

۲۵ بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۸۹

۲۶ فیض کاشانی، علم الیقین، ج ۲، قم، انتشارات بیدار، ص

۲۷ ر. ک. به: انفال: ۷۴ و توبه: ۲۰

۲۸ مرتضی مطهری، عدل الهی، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۵، ص ۳۵۲ و صفحات بعد از آن

۲۹ مائده: ۶۹

۳۰ یک مسأله نیز وجود دارد و آن این که آیا ادیان غیرابراهیمی را می توان در ردیف ادیان الهی محسوب کرد یا خیر. برخی از بودایی ها ادعا می کنند که تعالیم آن ها صرفا فلسفه و روش تأمل است و می توانیم هم زمان هم یهودی و هم بودایی باشیم، همان طور که افلاطونی و یا ارسطویی مسیحی وجود دارد.

۳۱ ر. ک. به: مثنوی، ویرایش فیکلسون، کتاب دوم، خط ۱۷۲۰ و صفحات بعد از آن

۳۲ ر. ک. به: توبه: ۹؛ احزاب: ۷۳؛ فتح: ۶؛ تحریم: ۹

۳۳ مرتضی مطهری، عدل الهی، ص ۲۹۳

۳۴ احقاف ۹، اعراف ۱۸۸

۳۵ ر. ک. به: وعید خدا درباره منافق در سوره نساء: ۱۴۵ و امکان لطف خدا برای آن ها در احزاب: ۲۴

۳۶ نگاه کنید به: شیخ صدوق، الاعتقادات فی دین الامامیه (قم، محقق، ۴۱۲ ۵۰۱)، ص ۱۴۵ مترجم عاصف فیضی و نیز

« ۶۴. A Shiite Creed (WOFIS, ۱۹۸۲: Tehran), p. ۶۳.»

۳۷ نگاه کنید به آیت الله ابوالحسن شعرانی، شرح التجرید الاعتقادات، (تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۹۹۱، ص ۵۷۷ و صفحات بعد از آن.

۳۸ نگاه کنید به:

Ch. X, (Machreq, ۱۹۸۶ Dar el: Beirut) Mufid Shaikh al Martin J. Mc Dermott, The . « Theology of al

۳۹ نگاه کنید به: علامه حلی، کشف المراد (قم، مؤسسه انصار الاسلامی، بی تا)، ص ۱۵ ۴۱۱

۴۰ نساء: ۴۸

Westminster Press. ۱۹۸۱: Philadelphia) and Towards a World Theology (Row, ۱۹۷۶ -) .»
« Harper: New York) Religious Diversity, ed. Willard G. Oxtoby
.»
Mohammadi Trust, ۱۹۸۹: London) Sajjadiyah, tr. William Chittick Abidin) .»

۴۳ ر. ک. به: المیزان ذیل همین آیه و مائده: ۱۱۸ و احزاب: ۲۴

منبع: مجله معرفت، شماره ۲۳

نویسنده: دکتر محمد لگنهاوسن

ترجمه: نرجس جواندل

گفتگوی ادیان

اسلام و گفت و گوی ادیان

چکیده

بحث گفت و گوی ادیان برای دستیابی به وجوه مشترک از دیر زمان میان ادیان الهی مطرح بوده است. در این مقال به این مبحث از منظر اسلام توجه شده است. نخست به طور فشرده و خلاصه به معنی و تاریخچه آن اشاره شده، سپس بر ضرورت گفت و گو از نظر اسلام توجه شده، آنگاه به فایده‌هایی که بر این بحث مترتب می‌شود به اجمال و بر اساس آیات قرآن پرداخته شده و در پایان چهار پیش شرط که باید طرفداران گفت و گو به آن ملزم باشند، مورد بررسی قرار گرفته است.

مقدمه

تاریخ گفت و گو و مباحثه را باید با تاریخ پیدایش بشر یکی دانست (۱) و همچنین مباحثه میان ادیان با هدف به پیروزی رساندن اعتقادات خود و از میدان بیرون راندن رقیب از دیرزمان صورت گرفته است. اما گفت و گو به معنای دستیابی به بینشها و ارزشهای مشترک که اخیراً روح تازه‌ای یافته است (۲) و مورد توجه ادیان قرار گرفته، نمی‌توان بدرستی گفت از چه زمانی آغاز شده است. مطالعه در تاریخ ادیان بزرگ چون مسیحیت و یهودیت این حقیقت را بر ما نمایان می‌کند. که هر کدام از اینها فقط خود را بر حق و دیگری را بر باطل می‌دانسته‌اند. (۳) قرآن برخورد یهود و مسیحیت را این گونه بیان کرده است:

(قالت اليهود لیست النصراری علی شیء و قالت النصراری لیست اليهود علی شیء) (۴) یهود گفتند: مسیحیان بر چیزی از حق استوار نیستند و مسیحیان نیز گفتند: یهودیان بر چیزی از حق نیستند.

ظهور اسلام به عنوان یک دین جهانی و غلبه اعتقادی و جغرافیایی سریع

آن در همان سالهای اولیه نقطه عطفی جهت خاتمه بخشیدن به این نوع برخورد فکری و روش و منش غیر اصولی در ارائه فکر دینی لاقفل در این زمینه بود. اسلام راه گفت و گو و مباحثه را با دیگر ادیان برای دستیابی به مشترکات گشود و آن را روش شایسته در ارائه فکر دینی به طریقی آزاد و بدون اکراه دانست.

اسلام بر گفت و گو و مباحثه منطقی تاکید بسیار ورزید و این در حالی بود که چنین نشانه ای در هیچ یک از ادیان آسمانی چه در متون مقدس و چه در سیره و سنت علمای دینی آنان دیده نمی شد. (۵) هر چند بعضی از ادیان تبلیغی چون مسیحیت داعیه تبلیغ و جذب پیروان جدید را داشتند، ولی هرگز تن به این مهم با ادیان دیگر ندادند.

قرآن و گفت و گو

در قرآن گفت و گو با موافقان و مخالفان هم به عنوان یک شیوه پسندیده مطرح شده و هم مصادیق بسیاری از آن ذکر شده است. نخستین کسی که طبق آیات قرآن به گفت و گو پرداخته، خداوند متعال است. در مساله خلقت آدم، با ملائکه سخن گفته و آنها نیز نظرات خود را بیان نموده اند خداوند جهت اثبات مدعای خود آدم را بر آنان عرضه داشت تا آدم تواناییهای خودش را به آنان نشان دهد و به این وسیله خطای ملائکه را در پیش داوری نسبت به خلقت آدم کاملاً روشن ساخت. (۶) با شیطان که تمرد و سرپیچی کرده بود نیز به گفت و گو پرداخت و به او تا قیامت مهلت داد. (۷) انبیاء نیز با اقوام و مخالفانشان به بحث پرداخته اند، بیشترین گفت

و گو را نوح با قوم خود داشت که نهصد و پنجاه سال (۸) به طول انجامید و به او گفتند (یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا) (۹)؛ یعنی ای نوح تو با ما جدل و گفت و گو بسیار کردی. نوح همچنین در مورد فرزندش با خداوند به بحث پرداخت. (۱۰) ابراهیم نیز افزون بر بحث با قومش در مورد برداشتن عذاب از قوم لوط با خداوند بحث نمود. (۱۱) همچنین پیامبران دیگر همچون صالح، لوط، موسی، عیسی: و... با قوم خودشان بحث کرده اند که در قرآن آمده است.

پیامبر اکرم (ص) و امامان معصوم (علیهم السلام) نیز با مخالفان و موافقان بحثهایی نموده اند که بخشی از آن را مرحوم طبرسی در کتاب ارزشمند «الاحتجاج» گردآوری نموده است. وی در مقدمه کتاب بحثی درباره جدال و اقسام آن نموده و نمونه هایی از جدال احسن پیامبر (ص) با کفار که در قرآن ذکر شده، آورده است. آنگاه بحثهایی که آنان با دیگران داشته اند که در روایات نقل شده به ترتیب معصومین جمع نموده است.

به هر حال در قرآن آیاتی وجود دارد که بحث و گفت و گو را وظیفه می شمارد از قبیل:

(ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن) (۱۲) یعنی با حکمت و پند پسندیده به راه پروردگارت فراخوان و با آنان به گونه ای که بهتر است جدل (بحث) کن.

این آیه تصریح دارد که وظیفه پیامبر (ص) در راه دعوت مردم به دین خدا حکمت و موعظه حسنه است و راه دفاع از آن، جدال احسن می باشد. (۱۳) در آیه ای دیگر به همین مضمون این مجادله را در

خصوص اهل کتاب به انحصار می گوید:

(و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن) (۱۴) یعنی با اهل کتاب جز به گونه ای که بهتر است جدل نکنید.

در این آیه خطاب متوجه همه مؤمنین است.

در آیه ۶۴ سوره آل عمران قرآن رسماً از پیامبر خواسته است که وارد گفت و گو با اهل کتاب شود و محور اصلی بحث نیز مشخص شده، ملاحظه کنید:

(قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون) یعنی ای اهل کتاب به سخنی روی آورید که میان ما و شما یکسان است این که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را غیر از خداوند یکتا به خدایی نگیرد. اگر روی گرداندند بگوئید گواه باشید که ما فرمانبرداریم.

نکته هایی که در این آیه به آن توجه داده شده عبارت اند از:

۱ (قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم) در این فراز خداوند دستور صریح داده است که پیامبر (ص) باب گفت و گو با اهل کتاب را بگشاید و محور اساسی بحث، موضوع توحید باشد که سخن همه انبیاء پیشین بوده است. (۱۵)

۲ از اثبات وجود خدا بحث را آغاز نکنید بلکه سخن از نپرستیدن غیر خداوند باشد. کلام را برای نفی شریک آورده نه اثبات وجود خدا، زیرا قرآن شریف اثبات وجود خداوندی و حق بودن آن را مفروغ عنه و امری فطری می داند و اساساً در فرهنگ قرآن، انسانها در اصل پرستش

خداوند (بجز معدودی از سر عناد) تردید به خود راه نمی دهند. حتی آنجا که سخن از بت پرستان می شود، آنان را نیز خداشناس می داند (۱۶) که پرستش بت را برای تقرب به خدا انجام می دهند (ما نعبدهم الا- ليقربونا الى الله زلفی) (۱۷). مشکل همیشه در عدم شناخت شرک بوده است و انسانها با اینکه گرفتار آن می شده اند اما غافل از آن بوده اند به تعبیر قرآن (ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون) (۱۸) یعنی و بیشتر مردم به خدا ایمان نمی آورند مگر آنکه مشرک شوند.

امام صادق (ع) در مورد فلسفه اینکه بنی امیه چگونه توانستند به نام اسلام و توحید بر مردم حکومت کنند، این نکته ظریف را بیان داشته اند:

همانا بنی امیه برای مردم تعلیم ایمان را آزاد گذاردند و تعلیم شرک را آزاد نگذاشتند، زیرا اگر مردم را بر آن وادار می کردند آن را نمی پذیرفتند. (۱۹) علامه مجلسی در ذیل این روایت چنین می گوید:

مقصود امام این است که آنها چیزی که مردم را از اسلام بیرون برد یادشان نمی دادند، زیرا اگر اینها را به مردم یاد می دادند و مردم متوجه می شدند هرگز از امثال آنها پیروی نمی کردند. (۲۰)

۳ در بحث نفی پرستش غیر خدا دو نکته اساسی وجود دارد که باید در باره آن گفت و گو نمود:

الف) شریک برای او قرار ندهیم (لا نشرک به شیئا) (شرکی که لازمه اعتقاد به «تثلیث» یا «اتخاذ ابن» و امثال آن باشد) زیرا الوهیت مقامی است که هر چیز از هر جهت به او پناهنده شده؛ در او حیران می شود و منشا تمام کمالات موجودات با کثرت و ارتباطی که با یکدیگر دارند، در

او هست. پس لازم است آدمی خدا را عبادت کند از آن رو که تنها و معبود واحدی است که شریک ندارد.

ب) (و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله) اشاره به آنچه در میان اهل کتاب وجود داشته است که: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) (۲۱) زیرا افراد جامعه با تمام امتیازی که بر یکدیگر دارند همه از یک حقیقت واحد (حقیقت انسانی) هستند. صحیح نیست که بعضی از آنها اراده و هوای نفسانی خود را بر بعض دیگر تحمیل کند، مگر آنکه معادل آن را از طرف خود تحمل کرده باشد که این همان تعاون در به دست آوردن مزایای حیات می باشد، اما خضوع تمام افراد یا یک فرد از آنان، نسبت به فرد دیگر از هموعان خود، بطوری که او را از بعضیت و تساوی در حقوق خارج کند و بواسطه استعلاء و تحکم فرد مطاع را «رب» خود و مالک مطلق العنان خویش بگیرد و وی را در تمام اوامر و نواهی اش اطاعت کند، این خود مطلبی است که باطل کننده فطرت و مخرب پایه انسانیت خواهد شد.

۴ همانگونه که ملاحظه شد در این گفت و گو بحث بر سر اصول کلی و امور فطری است که بین همه ادیان مشترک می باشد و در این آیه بحث از دعوت به اسلام (دین خاص) نشده است.

۵ (فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون) این بخش از آیه نحوه پایان دادن به بحث با اهل کتاب را بیان داشته است که اگر آنان نپذیرفتند و به ندای فطرت خودشان که هیچ دلیلی بر رد آن ندارند، پاسخ نگفتند و به

دعوت همه انبیاء بی اعتنایی کردند، شما اعلام کنید ما این اصول را پذیرفته و به آن پایبندیم و شما بر آن گواه باشید (بدون هیچ گونه درگیری و تحمیل عقیده از آنها جدا شوید).

و به عبارتی اکنون که شما به این امور فکری پشت کردید، اینگونه نیست که ما این اصول را نادیده بگیریم و به آن بی اعتنا باشیم. بلکه ما ادامه دهنده راه انبیاء سلف و لیبیک گو به ندای فطرتیم و شما نیز آن را در حرکات و اعمال ما مشاهده خواهید کرد.

در هر حال اسلام با اینکه دین کامل و جامع را منحصر در خود می داند، ولی حاضر به زندگی مشترک با اهل کتاب به نحو مسالمت آمیز است.

فایده های گفت و گو

۱ پایان دادن به دشمنیها منشا اختلافات بشری (۲۲) و دشمنیها معمولاً یا از سر سلطه گری و استثمار و غارت است که در این صورت راهی جز برخورد از موضع قدرت وجود ندارد، احکام جهاد (که در واقع همان دفاع است) برای این منظور قرار داده شده است.

یا بر اثر برداشتهای گوناگون در مسایل اعتقادی، اجتماعی و ... می باشد، این گونه اختلافات ریشه در تفکر و دیدگاه اشخاص دارد. هر دیدگاهی که خود را بر حق می داند بجای تندی، خشونت و تعصب باید با منطق و استدلال به سراغ مخالف خود برود، زیرا اعتقاد امری قلبی است و نمی توان با زور کسی را به باور رساند و تجربه ثابت نموده حتی آنجا که مطلب حقی را خواسته اند با استفاده از زور به کرسی بنشانند، ناموفق بوده اند و در برابر آن موضعگیری شده است. مطمئناً با برخورد منطقی می توان دشمنیها را تبدیل

به دوستی نمود. قرآن در این باره به پیامبر توصیه می فرماید: (و لا تستوی الحسنه و لا السيئه اذفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك و بينه عداوه كانه ولي حميم) (۲۳) یعنی خوبی و بدی یکسان نیست. همواره به گونه ای که خوبتر است مباحثه کن تا کسی که میان تو و او دشمنی است چون دوست مهربان شود.

به کار بردن واژه «احسن» مؤمنان را ملزم می کند که از تعابیر نیکو استفاده کنند و با رویی خوش با طرف مقابل مواجه شوند و از کلمات مستهجن و تحریک آمیز که کدورت ها و دشمنیها را افزایش می دهد پرهیز نمایند. تا به این وسیله دلمشغولی و محبت خود را به طرف مقابل نشان دهد، یقیناً این شیوه در دیگران موثر خواهد بود.

اسلام خواسته است با باز کردن باب گفت و گوها، دشمنیهایی که در طول تاریخ به خاطر متهم کردن یکدیگر به عقاید باطل پیش آمده و منشا خونریزیها و جنگهای خانمان سوزی شده است کنار گذاشته شود گرچه حکومتها برای سلطه خود از دیدگاهها و نظرات سوء استفاده نموده اند.

۲ زمینه سازی هدایت دستیابی به حق و نجات از کژفهمی و انحرافات خواسته هر انسانی است. برای رسیدن به این آرزو رعایت اصولی الزامی است از جمله مهمترین آنها ایجاد روحیه حق طلبی است. انسان آنگاه می تواند به حق پی برد که بدون هیچ تعصب و پیش داوری با افکار و اندیشه های مختلف روبرو شود و دلایل هر کدام را مورد بررسی قرار دهد تا بهترین آنها را شناخته و بپذیرد، مسلماً اگر فردی با ذهنیت خاصی با مطلبی روبرو شد، نمی تواند درستی و نادرستی آن را تشخیص دهد.

در نتیجه به مطلوب خود که پی بردن به حق است نخواهد رسید. قرآن در این زمینه می گوید:

(فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب) (۲۴) یعنی بندگانم را بشارت ده؛ همان کسانی به سخن گوش می دهند و آنگاه از بهترین آن پیروی می کنند. اینانند که خداوند هدایتشان کرده و اینانند که خردمندانند.

از امام موسی بن جعفر (ع) روایت شده است که خداوند در این آیه به اهل تعقل و اندیشه بشارت داده است. (۲۵) و این بشارت مختص به مؤمنان نیست.

علامه طباطبایی از این آیه دو نوع هدایت برداشت کرده است. هدایت اجمالی و هدایت تفصیلی. هدایت اجمالی را همین روحیه حق پذیری دانسته و می فرماید با این روحیه می توان به هدایت تفصیلی که فهم کلیه معارف الهی است دست یافت. (۲۶)

پیش شرطهای گفت و گو

داعیه داران گفت و گو چند اصل را به عنوان اصل موضوعی باید پذیرفته باشند. این اصول عبارت اند از:

الف اصل توجه به علم و آگاهی حکماء و فلاسفه وجه ممیزه انسان را از دیگر حیوانات صفت نطق او می دانند. منظور آنان قدرت تفکر و اندیشه در انسان است که به وسیله زبان ابراز می شود. اما در میان انسانها بر خلاف این امر ذاتی اشخاصی یافت می شوند که هیچ اعتنایی به تعقل و اندیشه ندارند قرآن این گروه را از بدترین جانوران معرفی نموده و از جرگه انسانیت دور می داند. می فرماید:

(ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون) (۲۷) یعنی بدترین جانداران نزد خدا کسانی هستند که از شنیدن و گفتن حرف حق کر و لال اند و اصلا تعقل نمی کنند.

به طور طبیعی روی سخن

ما با این گروه نیست و اینها اهل بحث نیستند.

در منابع دینی ما از جهات مختلفی به مسأله علم توجه شده است. که به صورت فهرست وار به آنها اشاره می کنیم.

۱ تحصیل علم همانند سایر واجبات، واجب است.

پیامبر (ص) فرمودند: طلب العلم فریضه علی کل مسلم (۲۸) یعنی فراگیری علم بر هر مسلمانی واجب است.

۲ محدود به زمانی خاص نیست.

از پیامبر (ص) نقل شده است: اطلبوا العلم من المهد الی اللحد یعنی ز گهواره تا گور دانش بجوی.

۳ محدود به مکان خاصی نیست و هر کجا علمی یافت شد باید به سراغ آن رفت.

پیامبر (ص) می فرمایند: اطلبوا العلم و لو بالصین (۲۹) به دنبال علم بروید هر چند به چین (دورترین نقطه آن روزگار) باشد.

از امام باقر (ع) نقل شده است: لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهبج و خوض اللحج (۳۰) یعنی اگر می دانستند در نتیجه تحصیل علم به چه سعادت هایی می رسند به دنبال آن می رفتند ولو آنکه خونشان در آن راه ریخته شود و یا به دریاها وارد شوند.

۴ محدود به فراگیری از شخص و گروه خاصی نیست.

می فرمایند: الحکمه ضاله المؤمن فحیثما وجد احدکم ضالته فلیاخذها (۳۱) یعنی حکمت گمشده مؤمن است پس هر کجا گمشده اش را یافت او را بگیرد.

در روایات دیگر تعبیر «ولو عند المشرک» یا «ولو من اهل النفاق» دارد یعنی چه آن حکمت نزد مشرک یا نزد منافق باشد.

حتی در تعبیری از امام (ع) وارد شده است که حق را از اهل باطل بپذیرید ولی باطل را ولو از اهل حق باشد نپذیرید. و حضرت در ذیل حدیث می فرمایند: خودتان سخن شناس باشید

(۳۲) یعنی آنچه اهمیت دارد کلام است نه گوینده آن.

از سوی دیگر در مذمت جهل و نادانی به نکاتی توجه داده اند از جمله:

۱ نادانی موجب خواری و ذلت می شود:

حضرت علی (ع) می فرماید: اذا ارذل الله عبدا حضر عليه العلم (۳۳) یعنی چون خدا بنده ای را زبون خواهد از دانش بی بهره اش کند.

حضرت در توصیف زمان بعثت پیامبر می فرماید: و استخفتمهم الجاهلیه الجاهلاء (۳۴) پیامبر وقتی برانگیخته شد که مردم جاهلیت را، جهل آنان خوار کرده بود.

این امر طبیعی است که وقتی کارها بر روی علم می چرخد و زندگی بر محور علم قرار دارد و همه شوون حیات بشری به علم وابستگی دارد قوم و گروهی که فاقد آن باشند حتی در زندگی روزمره خود محتاج دیگرانند.

۲ زمینه ساز سلطه اهریمنان می شود:

علی (ع) مردم را به سه دسته تقسیم می کند ۱ دانایی که شناسای خداست ۲ آموزنده ای که در راه رستگاری کوشاست ۳ فرومایگانی رونده به چپ و راست که در هم آمیزند و پی هر بانگی را گیرند و با هر باد به سویی خیزند نه از روشنی دانش فروغی یافته اند و نه به سوی پناهگاهی استوار شتافتند. (۳۵) این گروه سوم که نه عالم و نه در پی تحصیل علم اند دنباله رو هر منحرف و گمراهی می توانند بشوند.

در هر صورت خداوند بر مؤمنان تکلیف می کند که نسبت به آنچه علم و قطع ندارند پافشاری نکنند و از آن پیروی نمایند.

(ولا- تفق ماليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولا) (۳۶) یعنی پیرو چیزی نباش که نمی دانی زیرا گوش و چشم و دل همه بازخواست خواهند شد.

در اصول کافی از

امام صادق (ع) نقل می کند:

لو ان العباد اذا جهلوا وقفوا و لم يجحدوا، لم يكفروا یعنی اگر مردم آنگاه که نمی دانند، توقف کنند و در صدد انکار برنیایند، کافر نمی شوند. (۳۷) ب اصل پذیرش بیگانگی انسانها امروزه این پرسش که آیا انسانها از هم بیگانه اند؟ به اشکال گوناگون به ذهن ما خطور می کند، به عنوان نمونه گاهی ممکن است این گونه سوال مطرح شود که: آیا می توان امید داشت روزی در میان همه مردمان جهان هماهنگی و تفاهم به وجود آید؟ اگر انسانها ذاتا با هم بیگانه نباشند، شاید بتوان چنین امیدی داشت.

دو نظریه کاملا متباین در این زمینه وجود دارد:

۱ نظریه بیگانگی انسانها شاید هیچ فیلسوفی با توانایی و صراحت «تامس هابز» (۱۶۷۹ ۱۵۸۸) به این بحث که انسانها ذاتا از هم بیگانه اند نپرداخته است. طبق استدلال وی، وضعیت ذاتی انسانها جنگ همه انسانها بر ضد همه انسانهاست. اگر دولت مرکزی نیرومندی نباشد که بر همه آمرانه حکم براند، آنگاه انسانها از همزیستی با هم حظی نخواهند برد بلکه، برعکس، محنتی عظیم را متحمل خواهند شد.

به طور کلی، در فلسفه «هابز» بیگانگی دو جنبه دارد، که یک جنبه آن مربوط به روان است. انسانها صرفا به دلیل خودخواهی ذاتیشان با هم بیگانه اند، هر کس در وهله نخست نگران حفظ حیات خویش و در مرحله بعد به دنبال چیزهایی از قبیل ثروت و منزلت است. وی معتقد است:

«انسان به دیگران اهمیتی نمی دهد، مگر اینکه در راه رسیدن به اهدافش کمکی یا مانع وی باشند بنابراین، این توجه انسان بیشتر به زندگی و قدرت خود است تا به چیز دیگر.

در زیر این جنبه مربوط به روان

چیزی وجود دارد که می توان آن را جنبه «هستی شناسانه» بیگانگی نامید. هستی ترکیبی از اشیای متحرک است؛

هر واقعیتهای موقعیتی مشخص در مکان و زمان دارد و قوانین فیزیکی تغییرناپذیر بر آن حاکم است. هر فرد انسانی یکی از اجزای سازنده عالم است؛ وی از چیزهایی مانند سنگ و درخت پیچیده تر است، اما با آنها تفاوت ماهوی ندارد. اشیای مادی نسبت به یکدیگر اساساً حالتی صوری دارند؛ قیودی مانند شفقت، همدلی و هدف مشترک نمی تواند انسانها را یگانه کند، یگانگی انسانها فقط به این معنا شدنی است که آنان را، مانند سنگهایی که برای ساختن دیوار به کار می رود در جایی مشخص قرار دهند و در کنار هم استوار کنند». (۳۸) در همین راستا بحث نسبت گرایی اخلاقی مطرح شده است که هیچ اصل اخلاقی آن اعتبارش کلی نیست. بلکه اعتبار همه اصول اخلاقی به فرهنگ یا گزینش فردی بر می گردد. «جان لد» استاد دانشگاه برن نسبت گرایی اخلاقی را این گونه تعریف می کند:

نسبت گرایی اخلاقی آموزه ای است که [می گوید] صواب و خطای اخلاقی اعمال جوامع مختلف فرق می کند و هیچ ملاک اخلاقی عام و مطلق که برای همه انسانها در همه زمانها الزام آور باشد، وجود ندارد. (۳۹) «روث بندیکت» به شکل دیگری نسبت را توضیح داده است؛ او می نویسد:

الگوی فرهنگی هر تمدنی از بخشی خاص از کمان بزرگ انگیزه ها و اهداف بالقوه انسانی بهره می گیرد ... هر فرهنگی از فن آوریهای مادی یا ویژگیهای فرهنگی گزینش شده استفاده می کند این کمان بزرگ که همه رفتارهای ممکن انسانی در امتداد آن توزیع شده اند. بسیار عظیم تر و پرتعارض تر از آن است

که فرهنگ واحدی بتواند حتی از بخش معتنا بهی از آن استفاده کند. بنابراین «انتخاب و گزینش» شرط اول است. (۴۰) ۲ نظریه یگانگی انسانها بسیاری از متفکران استدلال می کنند که انسانها اساسا یگانه اند. احتمالا ارسطو (۳۸۴ ۳۲۲ قبل از میلاد) متنفذترین آنان است. از نظر وی، انسان دقیقا مانند برگی که به اقتضای ژرفای طبیعتش بخشی از درخت است، به تمامی و ناگزیر عضوی از شهر است. «انسان منزوی که توان مشارکت در مصالح جامعه سیاسی را ندارد، یا به دلیل خودکفا بودنش نیازمند چنین مشارکتی نیست، عضوی از پولیس (دولت شهر) به حساب نمی آید و بنابراین باید یا حیوان باشد یا خدا» (۴۱) طرفداران این نظریه می گویند: نسیت گرایان از مشاهده اینکه فرهنگهای گوناگون دارای قواعد متفاوت اند، این نتیجه نامعقول و ناموجه را می گیرند که مجموعه قواعد هیچ فرهنگی، بهتر از دیگری نیست.

بلکه بهتر بودن مجموعه ای از قواعد بر مجموعه دیگر بستگی به اهداف نظام اخلاقی دارد. اما ما معتقدیم: اهداف قواعد اخلاقی بقای جامعه، برطرف کردن رنج و غم، رشد و شکوفایی انسانی، حل عادلانه و دقیق تعارضهای میان منافع است. این اهداف مجموعه ای از اصول مشترک را به بار می آورند که در واقع، زمینه و بنای برخی از تفاوتهای فرهنگی است که انسان شناسان گزارش کرده اند. «دیوید هیوم» در قرن هیجدهم متذکر شد که سرشت انسانی در طول اعصار و امصار در اساس یکسان بوده است و به تازگی «ای. او. ویلسون» زیست شناس اجتماعی، بیش از بیست ویژگی کلی را شناسایی کرده است. (۴۲)

۳ نظریه اسلام نظر اسلام درباره ویژگیهای کلی انسان همان نظریه یگانگی است و اصول اخلاقی را اصول

ثابت و مشترک بین همه انسانها و مشترک در همه زمانها می داند گرچه ممکن است فروع گاهی هم به حق تغییر کند. بنابراین تحول انسان به عنوان یک حقیقت مادی که متحول هم هست با تحول ارزشهای انسانی دو مساله است و ما اگر اصول ارزشهای انسانی را متحول و نسبی بدانیم؛ برای هر گروهی و برای هر طبقه ای و برای صاحب هر ایدئولوژی ای، یک نوع اخلاق و ارزش در زندگی قایل شویم، در واقع اخلاق را از اساس انکار کرده و بی پایه دانسته ایم.

در آیه معروف فطرت خداوند می فرماید:

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَلَكِن كَثُرَ النَّاسُ لَا يَعْلَمُونَ) (۴۳) یعنی پس روی خود را به سوی دین کن در حالی که حق گرا هستی، فطرتی که خدا بشر را بر آن فطرت آفریده و در آفرینش خدا دگرگونی نیست. این است دین مستقیم ولی بیشتر مردم نمی دانند.

در این آیه، با در کمال صراحت، دین را؛ یک امر فطرتی برای همه مردم می شناسد.

علامه طباطبایی در ذیل این آیه برای اینکه اثبات کند نوع انسانها دارای یک سعادت و شقاوت اند این گونه استدلال می کند: اگر سعادت افراد انسانها به خاطر اختلافی که با هم دارند مختلف می شد، یک جامعه صالح و واحدی که ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشکیل نمی گشت. و همچنین اگر سعادت انسانها به حسب اختلاف اقطار و سرزمینهایی که در آن زندگی می کنند، مختلف می شد و سنت اجتماعی عبارت می شد، از آنچه منطقه اقتضا کند، آنوقت دیگر انسانها نوع واحدی نمی شدند بلکه به اختلاف منطقه ها مختلف می شدند و نیز اگر سعادت

انسانها به اقتضای زمانها مختلف می شد، باز انسانهای قرون و اعصار نوع واحدی نمی شدند و انسان هر عصری غیر انسان زمان دیگر می شد.

و اجتماع انسانی سیر تکاملی نمی داشت و انسانیت از نقص متوجه کمال نمی گردید. چون دیگر نقص و کمالی وجود نداشت زیرا وقتی انسان گذشته غیر انسان فعلی باشد، نقص و کمال او مخصوص به خودش می شود. و نقص و کمال این نیز مخصوص خودش می گردد. و وقتی انسانیت به سوی کمال سیر می کند که یک جهت مشترک و ثابت بین همه انسانهای گذشته و آینده باشد.

البته منظور ما از این حرف این نیست که اختلاف افراد و مکانها و زمانها هیچ تاثیری در برقراری سنت دینی ندارد بلکه ما فی الجملة و تا حدی از آنرا قبول داریم. (۴۴) بنا بر این به نظر علامه به دو دلیل:

۱ اجتماع بودن انسان

۲ وحدت نوعی آن

انسانیت واحدی حقیقی بین همه افراد و اقوام است، ایشان در پایان بحث دلایل خودشان را بر این دو مساله کاملاً توضیح می دهند.

آیات دیگری نیز بر وحدت انسانها و داشتن فطرتی واحد، دلالت دارد از آن جمله به آیه ذر (۴۵) و آیه عهد (۴۶) و ... (۴۷) می توان مراجعه کرد.

در سخنان علی (ع) در فلسفه بعثت انبیاء نیز چنین آمده است:

(بعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول) (۴۸) یعنی چنین بود که خداوند فرستادگانش را در میان آنان برانگیخت و پیامبران خود را پی در پی به سویشان فرستاد تا میثاق فطرت توحیدی را از آنان باز جویند و نعمتهای فراموش شده را یادشان آورند و

با تبلیغ بر آنان احتجاج کنند و خرده‌های به گور خفته را برانگیزند.

پیامبران آمدند که مردم را آگاه کنند به اینکه در عمق روح شما، در اعماق ضمیر باطن شما، گنج‌هایی وجود دارد که دفن شده (نه اینکه فاسد باشد) و خودتان غافلید.

بنابراین گرایش به حقیقت و دانایی هنر و زیبایی خیر و فضیلت خلاقیت عشق و پرستش همه از فطرت انسان سرچشمه می‌گیرد یعنی انسان حقیقتی است مرکب از روح و بدن.

روح الهی است (و نفخت فیه من روحی) (۴۹) و جسمش عنصر طبیعی است. عناصر طبیعی او را به طبیعت وابسته می‌کند و عناصر غیر طبیعی او را به ماوراء طبیعت سوق می‌دهند.

علی (ع)، در جمله معروف خود به مالک، تعریف خود را از انسانها این گونه بیان می‌فرماید: اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق. یعنی مردم یا برادران دینی تواند یا هم نوع تو و در انسانیت با تو برابرنند. (۵۰) اینهمه عربده و مستی و ناسازی چیست؟

نه همه هم‌ره و هم قافله و همزادند! (۵۱) به طور کلی آنچه پیامبران عرضه داشته‌اند چیزی است که از خواسته‌های فطری بشر بوده است.

ج اصل پذیرش وجود اختلاف در میان انسانها در عین حال که افراد بشر از یک وحدت نوعی برخوردارند همانگونه که قبلاً اشاره شد اما نمی‌توان وجود اختلاف و تفاوت را بین آنان انکار کرد و همه را به یک چشم دید و از همه توقعی یکسان داشت. اختلاف بین افراد بشر هم در امور ظاهری و مادی است و هم در امور معنوی و باطنی.

۱ اختلاف ظاهری

اختلاف ظاهری از قبیل جنسیت، نژاد، رنگ و ... گر

چه واقعیت دارد اما موجب برتری و امتیاز نمی گردد و تفاوتی در ماهیت وجودی انسان ایجاد نمی کند.

قرآن این اختلاف را پذیرفته و آن را جعل تکوینی و طبیعی می داند:

(یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عند الله اتقیکم) (۵۲) یعنی ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را دسته ها و قبیله ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید ولی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیز کارترین شماست.

۲ اختلاف معنوی و باطنی

اختلاف معنوی ممکن است از چند امر ناشی شود:

الف اختلاف استعدادها

ب اختلاف درجات ایمان

منشا اختلاف استعدادها ممکن است ذاتی باشد یعنی افرادی دارای استعدادهای بالاتری از دیگران باشند و ممکن است به دلیل تاخر وجودی باشد، به این معنا که انسانهایی که در قرون متاخر به دنیا آمده اند به دلیل پیشرفت علوم مسایلی برای آنها قابل فهم شده است که برای پیشینیان مفهوم نبوده است. این مساله در فهم بعضی از معارف دینی هم مصداق دارد. در روایات از معصومین وارد شده است که فهم عمیق سوره توحید و آیات اول سوره حدید در آخر الزمان میسر می شود. در هر صورت این گونه اختلاف گرچه موجود است ولی دین یک حد اقلی که قابل فهم و درک برای همه است الزامی نموده و این اختلافات را وسیله امتحان و دریافت کمالات قرار داده است و منشا اختلاف شرایع شده است.

در آیه ۴۸ سوره مائده می خوانیم:

(و انزلنا الیک الكتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الكتاب و مهیما علیه فاحکم بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءک من الحق لکل جعلنا منکم

شرعه و منهاجا و لو شاء الله لجعلكم امه واحده و لكن ليلوكم في ما اتيكم فاستبقوا الخيرات) يعنى اين قرآن را به حق بر تو نازل كرديم و اين در حالى است كه كتابهاى پيشين را كه در برابر آن قرار دارد تصديق مى كند و شاهد و نگاهبان آنهاست. بنابراین به آنچه خدا نازل كرده است، در ميان آنها حكم كن و از هوى و هوسشان پيروي مكن كه از احكام الهى باز مانى. براى هر گروه از شما آيين و طريقه روشنى قرار داديم و اگر خدا مى خواست همه شما را به صورت يك امت در مى آورد ولى خواست در آنچه به شما داده است امتحانتان كند پس در نيكيها بر يكدیگر پيشى گيريد.

به چند نکته در اين آيه توجه كنيد:

۱ شريعت و دين به معنای راه است ولى ظاهر قرآن اين است كه شريعت را به معنای «اخص» و کوتاهتر از دين به كار مى برد زيرا گرچه انبياء را داراى شرايع گوناگون مى داند ولى همه را داراى يك دين مى داند كه همان اسلام (تسليم در برابر خدا) (۵۳) است (ان الدين عند الله الاسلام) (۵۴) يا (ما كان ابراهيم يهوديا ولا نصرانيا و لكن كان حنيفا مسلما) (۵۵)

۲ خداوند بندگان خود را جز به يك دين كه همان اسلام و تسليم در برابر اوست مكلف نساخته ولى آنان را براى رسيدن به آن هدف به راههاى گوناگون انداخته و طبق استعدادهاى متنوعشان سنتهاى مختلفى براى آنها درست كرده كه همان شريعتهاى نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد (ص) است.

چنانكه خداوند چه بسا در يك شريعتى به دليل منقضى شدن مصلحت حكم

پیشین و پیدایش مصلحت حکم تازه، پاره ای از احکام را نسخ می کند.

۳ علت اختلاف شریعت ها مربوط به گذشت زمان و ترقی بشر در مراتب استعداد و آمادگی می باشد و تکلیف های الهی و احکام شرعی هم برای بشر چیزی جز یک آزمایش الهی در مواقع گوناگون زندگی نیست، به عبارتی دیگر برای هر امتی از شماها شریعت و راهی قرار داد و اگر خداوند می خواست شما همه را یک امت گرفته برایتان یک شریعت مقرر می کرد ولی شریعت های گوناگون برایتان مقرر کرد تا شما را در نعمت های گوناگونی که به شما داده بیازماید، اختلاف نعمتها مستلزم اختلاف امتحان که عنوان وظایف و احکام شرع است، می باشد.

در روایات نیز به این دو نوع اختلاف (استعدادها درجات ایمان) توجه شده است.

مرحوم کلینی در کافی از زراره نقل می کند که خدمت امام باقر (ع) رسیدم و عرض کردم: ما خود را تراز کنیم (و بسنجیم)؛ فرمود: تراز چیست؟ عرض کردم: شاقول، پس هر کس با ما موافقت داشت. چه علوی باشد، چه غیر او، او را دوست داریم (به عنوان یک مسلمان و اهل نجات) و هر که با ما مخالف بود، چه علوی و چه غیر او، از او بیزار می جوئیم (به عنوان یک گمراه و اهل هلاک). پس به من فرمود: ای زراره گفتار خداوند از گفتار تو درست تر است؟ پس کجایند آنها که خدای عز و جل در باره آنها فرموده: «مگر ناتوانان از مردان و زنان و کودکان که نه چاره دارند و نه راه بجایی برند» (۵۶) کجایند آنانکه به امید خدایند؟ (۵۷) کجایند آنانکه کار نیک را با کردار بد به هم آمیختند؟

(۵۸) کجایند اصحاب اعراف؟ (۵۹) کجایند مؤلفه قلوبهم؟

حماد در روایت خود از زراره در باره این ماجرا نقل می کند که گفت: در این هنگام کار من و امام به مباحثه کشید، فریاد هر دو مان بلند شد که هر کس در بیرون خانه بود می شنید.» (۶۰) منظور حضرت این بود که میزان در خوبی و بدی و اهل بهشت و دوزخ بودن فقط هم عقیدگی با شیعه نیست. و امام (ع) فرمود: بسا که ناتوان در دین از مخالفان که عنادی نورزند و سایر اصنافی که ذکر فرموده که در قرآن از آنها یاد شده، به بهشت روند زیرا که خداوند وعده عفو و آمرزش به آنها داده است و نباید از آنها بیزاری جست.

از امام صادق (ع) روایت شده است: شما را با بیزاری چکار که از یکدیگر بیزاری می جوید؟

همانا بعضی مؤمنین از بعضی دیگر افضلند و بعضی از بعضی دیگر نمازشان بیشتر است و بعضی تیزبینیش بیشتر است و همین است درجات ایمان (۶۱) (که خدای متعال فرموده: (هم درجات عند الله) (۶۲) همچنین از امام سجاد (ع) نقل شده است که: به خدا سوگند اگر ابوذر می دانست در قلب سلمان چه می گذرد او را می کشت در حالی که بین آن دو، پیامبر عقد اخوت بسته بود (۶۳) بنابراین با حفظ همه مسایلی که تاکنون مطرح شد؛ در بحث گفت و گو همه این اختلافات باید ملحوظ گردد و توقعات بالاتری وجود نداشته باشد.

در روایتی آمده است که هاشم بن البرید گفت: من و محمد بن مسلم و ابو الخطاب در یک جا گرد آمده بودیم، ابو الخطاب پرسید عقیده شما در باره کسی

که امر امامت را نشناسد چیست؟ من گفتم: به عقیده من کافر است. ابو الخطاب گفت: تا حجت بر او تمام نشده کافر نیست، اگر حجت تمام شد و نشناخت آنگاه کافر است. محمد بن مسلم گفت سبحان الله اگر امام را نشناسد و جحود و انکار هم نداشته باشد چگونه کافر شمرده می شود؟! خیر غیر عارف اگر جاحد نباشد کافر نیست به این ترتیب ما سه نفر سه عقیده مخالف داشتیم.

موقع حج رسید و به حج رفتیم و در مکه به حضور امام صادق (ع) رسیدیم، جریان مباحثه سه نفری را به عرض امام رساندم و نظر حضرت را خواستم. امام فرمود: من وقتی جواب تو را می دهم و میان شما قضاوت می کنم که آن دو نفر هم باشند. وعده گاه من و شما سه نفر همین امشب در منی نزدیک جمره وسطی.

شب که شد سه نفری رفتیم.

امام در حالی که بالشی را به سینه خود چسبانده بود سؤال را شروع کرد: چه می گوئید در باره خدمتکاران، زنان، افراد خانواده خودتان؟ آیا آنها به وحدانیت خدا شهادت نمی دهند؟ من گفتم: چرا. فرمود: آیا به رسالت پیغمبر گواهی نمی دهند؟ گفتم: چرا. فرمود آیا آنها مانند شما امامت و ولایت را می شناسند؟ گفتم: خیر. فرمود: پس تکلیف آنها به عقیده شما چیست؟ گفتم: عقیده من این است که هر کس امام را نشناسد کافر است. فرمود: سبحان الله. آیا مردم کوچه و بازار را ندیده ای، سقاها را ندیده ای؟ گفتم: چرا، دیده و می بینم. فرمود: آیا اینها نماز نمی خوانند؟ روزه نمی گیرند؟ حج نمی گزارند؟ به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر شهادت نمی دهند؟ گفتم: چرا. فرمود: خوب آیا اینها مانند

شما امام را می شناسند؟ گفتم: نه. فرمود: پس وضع اینها چیست؟ گفتم: به عقیده من هر که امام را شناسد کافر است. فرمود: سبحان الله! آیا وضع کعبه و طواف این مردم را نمی بینی؟ هیچ نمی بینی که اهل یمن چگونه به پرده های کعبه می چسبند؟ گفتم: چرا. فرمود: آیا اینها به توحید و نبوت اقرار و اعتراف ندارند؟ آیا نماز نمی خوانند؟ روزه نمی گیرند؟ حج نمی گزارند؟ گفتم: چرا. فرمود: خوب آیا اینها مانند شما امام را می شناسند؟ گفتم: نه. فرمود: عقیده شما در باره اینها چیست؟ گفتم: به عقیده من هر که امام را شناسد کافر است. فرمود: سبحان الله! این عقیده، عقیده خوارج است.

امام آنگاه فرمود: حالا مایل هستید که حقیقت را بگویم؟

هاشم که به قول مرحوم فیض، می دانست قضاوت امام بر ضد عقیده اوست، گفت: نه.

امام فرمود: همانا بسیار بد است برای شما که چیزی را که از ما نشنیده اید از پیش خود بگویید. هاشم بعدها به دیگران چنین گفت: گمان بردم که امام نظر محمد بن مسلم را تایید می کند و می خواهد ما را به سخن او برگرداند. (۶۴) فلاسفه اسلام، این مساله را به شکلی دیگر بیان کرده اند، اما نتیجه ای که گرفته اند مآلا بر آنچه ما از آیات و روایات استنباط کردیم منطبق است.

صدر المتالهین در مباحث خیر و شر اسفار از جمله اشکالات آنجا این مطلب را ذکر می کند که: چگونه می گوئید خیر بر شر غلبه دارد و حال آنکه وقتی که در انسان که اشرف کائنات است نظر می افکنیم می بینیم اکثر انسانها از لحاظ عمل گرفتار اعمال زشت، و از لحاظ اعتقاد دچار عقاید باطل و جهل مرکب اند و اینها امر

معاد آنها را ضایع و آنان را مستحق شقاوت می گرداند. پس عاقبت نوع انسان که ثمره و گل سر سبد هستی است شقاوت و بدبختی است.

صدرالمتالهین در جواب این اشکال می گوید:

مردم در آن جهان از نظر سلامت و سعادت مانند این جهان از نظر سلامت اند. همانطوری که در این جهان سالم سالم و زیبای زیبا و همچنین بیمار بیمار و زشت زشت در اقلیت می باشند و اکثریت با متوسطان است که سالم نسبی می باشند، در آن جهان نیز «کملین» که به تعبیر قرآن «السابقون» می باشند و همچنین «اشقیاء» که به تعبیر قرآن «اصحاب الشمال» می باشند، اندکند و غلبه با متوسطان است که قرآن کریم آنها را «اصحاب الیمین» می خواند. پس در هر دو نشاه غلبه با اهل رحمت است. (۶۵) به عبارت دیگر از نظر اسلام و با دید فقهی ما، آنها مسلمان نیستند ولی از لحاظ حقیقت مسلم می باشند یعنی تسلیم حقیقت می باشند و عناد با آن ندارند.

د اصل آزادی در فکر و اندیشه و حتی در انتخاب راه طرفداران ادیان الهی معتقدند هدف از این زندگی جهان آخرت است.

آدمیان می بایست در این جهان به گونه ای زیست کنند که به فلاح و رستگاری جهان آخرت نایل گردند و برای وصول به این هدف بیش از هر چیز باید مؤمن به اعتقادات دینی باشند تا بدین ترتیب اعمال آنان مقبول در گاه خداوند افتد و آمرزش ارواح آنان تامین گردد والا پابندی به عقل و متابعت از فرامین اخلاقی بتنهایی سعادت اخروی انسانها را تدارک نمی کند.

حال که معلوم شد ایمان به خدا و معاد اصل است. برای سعادت مند کردن مردم چه راهی را باید برگزید؟

جمعی معتقدند

از اجبار و زور می توان برای نجات مردم کمک گرفت. «اگوستین» برای این عقیده چنین استدلالی می کند: اگر قرار است کسی در اثر از دست دادن ایمان خود محکوم به آتش ابدی شود، بهتر است در صورت لزوم بازور او را مؤمن نمود تا بدین وسیله زندگی جاودانه او تدارک شود و البته چنین اجبار و زوری ممدوح و پسندیده است چرا که بهشت را برای او به ارمغان خواهد داشت و حتی اگر چنین فردی در زیر شکنجه جان خود را از دست دهد، چنین شکنجه و مرگی در برابر آنچه که در جهنم با آن رو به رو خواهد شد، چیزی نیست. به وسیله این درد، زندگی جاودانه او تدارک می شود. فرد شکنجه می شود تا به بهشت برود و چنین آزار و شکنجه ای قطعاً ارزش آن را دارد. در مقابل جمعی بر این عقیده اند که اعتقاد به دین، ضرورتاً همراه با پذیرش اختیاری و داوطلبانه آن ممکن است. زور و اجبار هیچگاه قادر نیست که اعتقاد قلبی و حقیقی به وجود آورد. «جان لاک» استدلال می کند که سرکوب، سیاست موثری نیست. زیرا زور می تواند به ظاهر فرد را به اطاعت وادارد، اما نمی تواند موجب پذیرش عقیده ای در روح او گردد؛ تنها نتیجه اعمال زور گسترش نفاق و تظاهر و ریاکاری خواهد بود. بنابراین سیاست سرکوبگرانه در زمینه عقاید از نظر اخلاقی زیانبار است و به طریق اولی موجب هدایت کسی به راه راست نمی شود و رستکاری او را تامین نمی کند. (۶۶) در قرآن آیاتی در باره آزادی آمده است و انسان را در برابر آزادی و انتخاب راه خویش مسؤول و متعهد می داند

تا خود پاسخگوی انتخاب راه و جوابگوی اندیشه خود باشد. آیاتی که ما را به این مساله رهنمون می سازد عبارت اند از: (لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من البغی) (۶۷) بدین معنا که دین برخوردار از حقیقتی راستین و راهی استوار و پایدار است و گرنه «لا اکراه فی الدین» معنا نداشت، زیرا اکراه یعنی چیزی را علی رغم خواست خویش پذیرفتن، اما اگر اندیشه ای واضح و عیان باشد و فرصت انتخاب و اختیار را به انسان بدهد و بر اساس دلایلی پایدار و گفتاری استوار، راه را به انسان نشان دهند و بر این نکته نیز تاکید کنند که انتخاب کننده راه خطا و اندیشه کج، باید پاسخگوی آن و منتظر عقاب و فرجام بد خویش هم باشد، دیگر جایی برای اکراه نمی ماند. چنانکه از ۱ (و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر) (۶۸) یعنی بگو این حق است از سوی پروردگارتان، هر که خواست ایمان بیاورد و هر که خواست کافر شود.

چنین استفاده می شود که هر انسانی مسؤول انتخاب راه خویش خواهد بود و ۲ (و لو شاء ربک لامن من فی الارض کلهم جمیعا فان تکره الناس حتی یكونوا مؤمنین) (۶۹) یعنی اگر پروردگارت می خواست تمام زمینیان ایمان می آوردند. آیا تو می خواهی مردم را مجبور کنی که ایمان بیاورند!؟

۳ (و لو شاء الله ما اشركوا و ما جعلناک علیهم حفیظا و ما انت علیهم بوکیل) (۷۰) یعنی اگر خدای می خواست مشرک نمی شدند، ما تو را نگهبان آنها قرار ندادیم و عهده دار امورشان نیستی.

بدان معناست که ای پیامبر تو نمی توانی بر فکر و اندیشه آنان فشار آوری

بلکه تو فکر و اندیشه خود را برای مردم عرضه کن و رسالت و آیین خویش را بدون در نظر گرفتن پاسخ آنها یا برخورد مثبت و منفی آنها مطرح کن. ۴ (فذكر انما انت مذكر، لست عليهم بمسيطر) (۷۱) یعنی پس تذکر ده که تو تذکردهنده ای تو بر آنها مسلط نیستی.

همه این آیات و امثال آنها ارزش دادن به فکر و اندیشه است و پذیرفتن اهرمهای فشار بر فکر و خرد است. زیرا این کار با هیچ منطق و اندیشه ای سازگار نیست.

در هر صورت خداوند می فرماید اگر ما می خواستیم همه مردم را یک امت قرار دهیم می توانستیم ولی خواسته ایم آنان را بیازماییم تا خود راه حق را انتخاب کنند: (و لو شاء ربك لجعل الناس امه واحده و لا يزالون مختلفين) (۷۲) و (لو شاء الله لجعلكم امه واحده و لكن لیلوكم فی ما آتیکم) (۷۳) آری دینداری اگر از روی اجبار باشد دیگر دینداری نیست. می توان مردم را مجبور کرد که چیزی نگویند و کاری نکنند اما نمی توان مردم را مجبور کرد که اینگونه یا آنگونه فکر کنند. اعتقاد باید از روی دلیل و منطق باشد. البته مسایل مربوط به امر به معروف و نهی از منکر با شرایط خود در جای خود محفوظاند و در این گونه مسایل اصل بر ارشاد است نه اجبار.

پی نوشتها

۱ نخستین گفت و گو بین هاییل و قابیل در مورد پذیرش و عدم پذیرش قربانی آنها به وجود آمد (ر.ک: آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره مائده).

۲. ر.ک: الامام الصدر و الحوار (کلمه سواء)، المؤتمر الدول، شرکه المطبوعات للتوزیع و النشر، ص. ۹۵.

۳. ر.ک: دکتور احمد شلیبی، مقارنه

۴ (سوره بقره / ۱۱۳)

۵ همان.

۶ بقره / ۳۲.۳۰

۷ اعراف / ۱۸.۱۲

۸ عنكبوت / ۱۴

۹ هود / ۳۲

۱۰ هود / ۴۷.۴۵

۱۱ هود / ۷۴

۱۲ نحل / ۱۲۵

۱۳ مفسرین گفته اند دعوت کردن به وسیله حکمت و برهان و دلیل عقلی و علمی برای یک دسته خاص است، ولی بعضی از مردم استعداد بیان عقلی و علمی را ندارند، راه هدایت آنان پند و اندرز است با تمثیل و قصه و حکایت. دسته سوم کسانی هستند که برای ایراد گرفتن آمده اند با آنها مجادله کن اما به نحو احسن یعنی در مجادله از راه حق و حقیقت خارج نشو. بی انصافی مکن، حق کشی نکن دروغ به کار نبر و ...

۱۴ عنكبوت / ۴۸

۱۵ ر.ک: نوح / ۲۱؛ شعراء / ۱۳۰ و ۱۵۱؛ انبیاء / ۵۴؛ طه / ۴۷؛ زخرف / ۶۳

۱۶ ر.ک: زخرف / ۸۷ «و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله فانی یؤفکون»؛ عنكبوت / ۶۱ و ۶۳؛ لقمان / ۲۵؛ زمر / ۳۸؛ زخرف / ۹

۱۷ زمر / ۳

۱۸ یوسف / ۱۰۶

۱۹ کلینی، کافی، ج ۴، ص ۱۴۳، انتشارات علمیه اسلامیة، چاپ اول (۱۳۴۸).

عن ابی عبد الله (ع) قال ان بنی امیه اطلقوا للناس تعلیم الايمان و لم یطلقوا تعلیم الشرک لکی اذا حملوهم علیه لم یعرفوه.

۲۰ مجلسی، مرآه العقول، ج ۱۱، ص ۲۳۴، دار الکتب الاسلامیه، الطبعه الثانيه، ۱۳۶۳ ه. ش.

۲۱ توبه./۳۱

۲۲ محمد ابو زهره، تاريخ الجدل، دار الفكر العربي، الطبعه الاولى (۱۹۳۴) وی منشا اختلافات را ده چیز شمردہ است.

ر.ک: صص ۱۱.۷

۲۳ فصلت./۳۴

۲۴ زمر./۱۸

۲۵ وصيته (ع) لهشام و صفته للعقل: ان الله تبارك و تعالى بشر اهل العقل و الفهم في كتابه فقال فبشر عبادي ...

بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۹۶، چاپ بيروت؛ کلینی، همان، ج ۱، ص ۱۴، روایت. ۱۲

۲۶ الميزان، ج ۲۳، ص ۲۵۱

۲۷ انفال./۲۲

۲۸ کلینی،

همان، ج ۱، ص ۳۵.

۲۹ فیض کاشانی، محجّه البیضاء، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۵ ق، ج ۱، ص ۲۱.

۳۰ کلینی، همان، ج ۱، ص ۴۳، روایت ۵.

۳۱ کلینی، همان، ج ۸، ص ۱۶۷.

۳۲ خذوا الحق من اهل الباطل و لا تأخذوا الباطل من اهل الحق کونوا نقاد الکلام. بحار الانوار، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۹۶، روایت ۳۹.

۳۳ نهج البلاغه، صبحی صالح، حکمت ۲۸۹.

۳۴ همان، خطبه ۹۴.

۳۵ همان، حکمت ۱۳۹.

۳۶ اسراء/ ۳۶.

۳۷ اصول کافی، چاپ آخوندی، ج ۲، ص ۳۸۸.

۳۸ تفکر سیاسی، نوشته گلن تیندر، ترجمه محمود صدری، ص ۲۳.

۳۹ جانلد، نسبت گرایی اخلاقی، و دسورث، ۱۹۷۳، به نقل از مجله نقد و نظر، ش ۱۴، ص ۳۲۷.

۴۰ الگوهای فرهنگ، نیویورک ۱۹۴۲، ص ۲۱۹ به نقل از مجله نقد و نظر، ش ۱۴، ص ۳۲۷.

۴۱ تفکر سیاسی، نوشته گلن تیندر، ترجمه محمود صدری، ص ۲۳.

۴۲ ر.ک: نقد و نظر، ش ۱۴، ص ۳۳۵.

۴۳ روم/ ۳۰.

۴۴ ترجمه تفسیر المیزان، ج ۳۱، ص ۲۸۸-۲۸۷.

۴۵ اعراف/ ۱۷۲.

۴۶ یس/ ۶۰.

۴۷ نساء./۱.

۴۸ نهج البلاغه، خطبه.۱

۴۹ ص./۷۲

۵۰ نهج البلاغه نامه./۵۳

۵۱ مولوی، دیوان شمس.

۵۲ حجرات./۱۳

۵۳ البته لازمه تسلیم خدا شدن، پذیرفتن دستورهای اوست و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است.

۵۴ آل عمران./۱۹

۵۵ آل عمران./۶۷

۵۶ نساء./۹۸

۵۷ اشاره به آیه ۱۰۶ سوره توبه «و آخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب عليهم».

۵۸ اشاره به آیه ۱۰۲ سوره توبه «و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا اعمالا صالحا و آخر شيئا».

۵۹ اشاره به آیه ۴۲ سوره اعراف «و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها و هم يطمعون»

۶۰ کلینی، همان، ج ۴، ص ۹۲

۶۱ کلینی، همان، ج ۳، ص ۷۶

عن ابی عبد الله (ع) قال: «ما اتمم و البراءه یبرأ بعضکم من بعض، ان المؤمنین بعضهم افضل من بعض و بعضهم اکثر صلاحه من بعض و بعضهم انفذ بصرا من بعض و هی درجات».

۶۲ آل عمران/۱۶۳

۶۳ بحار الانوار، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۱۹۰ «و لله لو علم ابوذر ما فی سلمان لقتله و لقد آخا رسول الله (ص) بینهما فما ظنکم بسائر الخلق».

۶۴ کلینی، همان، ج ۲، باب الضلال، ص ۴۰۱، به نقل از کتاب عدل الهی، شهید مطهری، ص ۳۴۵.

۶۵ به نقل از عدل الهی، شهید مطهری، ص ۳۴۹.

۶۶ تسامح آری یا نه، دفتر نخست، ص ۴۹.

۶۷ بقره/۲۵۶

۶۸ کهف/۲۹

۶۹ یونس/۹۹

۷۰ انعام/۱۰۷

۷۱ غاشیه/ ۲۲.۲۱

۷۲ هود/۱۱۸

۷۳ آل عمران/۴۸

منبع: مجله نامه مفید شماره ۱۶

نویسنده: سید ابو الفضل موسویان

ادیان و مفهوم ذات غایی

اشاره

پلورالیسم و گفت و گوی بین ادیان از جمله مباحث حساس و پرمناقشه جامعه اسلامی امروز ماست. آنچه پیش روی دارید، گفت و گوی آقای جان هیک و سیدحسین نصر درباره ادیان و مفهوم ذات غایی است، از آن جا که این گفت و گو دارای

نکات قابل توجه و تأمل زیادی است، لذا، مجله معرفت آن را به علاقه مندان این گونه مباحث تقدیم می دارد تا ضمن کمک به رشد و غنای فرهنگ جامعه، زمینه نقد و بررسی آن نیز فراهم گردد. معرفت

به نفع کسانی که تصور می کنند که در سده آتی، دین یکی از نیروهایی است که بر امور جهان سیطره خواهد یافت، شواهد و قرائن فراوانی وجود دارد. این ادعا موقعی به حقیقت نزدیک تر می شود که پی ببریم ما هنوز ایدئولوژی ای را نیافته ایم که بر سوسیالیسم به طور اساسی صحنه بگذارد. در این صورت، ست های بزرگ نوع بشر نظیر اسلام، مسیحیت و یهودیت ناگزیرند به تلاش دیگری مبادرت

ورزند تا بینش جدید و مجموعه ای از نظام ای ارزشی تازه ای به نسل های آینده ارائه دهند. اما، برای تبادل آراء و ارزش ها در بین ادیان، مکالمه بین الادیان ابزاری اجتناب ناپذیر و ضروری خواهد بود که از رهگذر آن افراد می توانند اصول مربوط به صلح و آشتی را برای جامعه جهانی به دست آورند. این مصاحبه جان هیک، (۱) مبلغ پلورالیزم دینی، با سیدحسین نصر، فرزانه مسلمان، نمونه ای از تبادل نظر است که می تواند ثمرات مکالمه را به معنای دقیق آن نشان دهد. هر چند خود مصاحبه در ارتباط با یک رساله دکتری در باب پلورالیزم دینی انجام گرفته، موضوعات مورد بحث بسیار درخور عموم خوانندگان است.

استاد جان هیک، که تقریباً سه دهه از عمر خود را به تدریس فلسفه دین و الهیات در بریتانیا و ایالات متحده اختصاص داده اس، برای سر و سامان دادن مجدد به نظرگاه مسیحیت به گونه ای که بتواند باب مکالمه ای را با سایر ادیان باز کند، فرد مناسبی است. وی مؤلف کتاب های متعددی است که از جمله مهم ترین آن ها عبارتند از: تفسیری از دین، لبیک انسان به ذات متعال (۲) (۱۹۸۹)، خداوند و عالم ادیان (۳) (۱۹۷۳)، مرگ و حیات ابدی (۴) (۱۹۷۶)، شر و خدای محبت (۵) (۱۹۶۶) و استعاره خدای مجسم (۶) (۱۹۹۳). سیدحسین نصر، نماینده اسلام سنتی و در این جا، نماینده پلورالیزم اسلامی، یکی از معدود متفکران مسلمانی است که می تواند به سؤالاتی که جان هیک پیش می کشد از چشم انداز اسلام پاسخ گوید. نصر که مشی فکری خود را به عنوان دانشجوی علوم در مؤسسه فن شناسی ماساچوست (۷) آغاز نموده و به سمت استادی دانشگاه در زمینه

علوم اسلامی در دانشگاه جورج واشنگتن نایل آمده، فیلسوف مسلمان پیشتاز است که به جاذبه و اثرات دین تا زمان حال و آینده واقف است. از این گذشته، فردی است که می تواند به قله ای که همه راه ها بدان ختم می شود، راهنما و هدایت گر باشد. کتاب معرفت و امر قدسی (۸) (۱۹۸۱) او را می توان یکی از آثار کلاسیک قلمداد کرد که در جست جوی دیدگاه سنتی در علوم دینی است. نیاز به علم قدسی (۹) (۱۹۹۳)، انسان و طبیعت: بحران های معنوی انسان امروزی (۱۰) (۱۹۶۸)، آرمان ها و واقعیات اسلام (۱۱) (۱۹۶۶)، مقالات صوفیانه (۱۲) (۱۹۷۱)، و هنر و معنویت اسلامی (۱۳) (۱۹۸۷)، پاره ای از کتاب های اویند که از تنوع و غنای اندیشه او پدیده برمی دارند.

هنگامی که نصر در دانشگاه بیرمنگام در طی ماه اکتبر ۱۹۹۴، درس های کرسی کدبوری (۱۴) را ایراد می کرد، فرصت مغتنمی یافتم تا با او و جان هیک مصاحبه کنم و آراء و نظرات این دو را در باب مفهوم ذات غای و ادیان جویا شوم. این گفت و گو در منزل جان هیک در بیرمنگام در بیست و پنجم ماه اکتبر ۱۹۹۴ صورت گرفت. هیک گفت و گوی خود را با توضیحاتی درباره اختلاف نظرات خودش با نصر آغاز کرد.

هیک: گمان می کنم که من اساسا با موضع شما موافقم، هر چند که در یک نکته نسبتا مهم با شما اختلاف نظر دارم. اختلاف نظر ما در رویکرد ماست. آنچه شما می گوید از سنت خاصی، فلسفه جاودان، سرچشمه می گیرد، در حالی که آنچه من می گویم از رویکردی استقرایی نشأت می گیرد. در ابتدا، باید عرض کنم که من در چارچوب سنت مسیحی به این باور ملتزم هستم که

تجربه دینی مسیحی یک فرافکنی (۱۵) صرفاً تخیلی نیست، بلکه لیبکی به حق متعال (۱۶) است. از آن جا که ادیان بزرگ دیگر جهان صوری از تجربه حق متعال را گزارش می کنند، و نوع یکسانی از ثمرات اخلاقی و معنوی را در زندگی بشر نشان می دهند، ناگزیرم که باور کنم که آن ها نیز لیبک گوی ذات متعال اند. و لذا من به یک حقیقت الهی غایی که ورای شبکه مفاهیم انسانی است و به نحو متفاوتی تصور می شود و از این رو، به نحوی متفاوت به تجربه درمی آید و بنابراین، در زندگی، در چارچوب سنت های دینی بزرگ نسبت به آن واکنش متفاوتی نشان داده می شود، اذعان دارم. ادیان کلیت هایی هستند که اشکالی چند بعدی در زمینه تجربه دینی، اعتقادات، متون مقدس، مناسک، (۱۷) شیوه های زندگی (۱۸) و غیره دارند. اما همه آن ها متناسب با تأثیری که ذات غایی بر حیات انسانی دارد، شکل می گیرند. صرفاً به لحاظ رجحان لفظی، مایلیم که لفظ « the Real » [= حق] را به کار ببریم که تقریباً مطابق با «الحق» است.

نصر: خود من همین واژه را گاهی با حرف بزرگ « R » به کار می برم.

هیچ: بله، با حرف بزرگ « R » این لفظ تقریباً با لفظ سانسکریت « sat » و لفظ چینی « zhen » متناظر است، اما در مقام بحث و مناظره با مسیحیان احساس کردم که لازم است از کاربرد واژه «خدا» پرهیز کنم، چه این واژه تداعی کننده معانی خدا باورانه (۱۹) و سه گانه انگارانه بسیار نیرومندی است. از این رو، ترجیح می دهم که لفظ «حق» را به کار ببرم. به این حق آدمیان به انحاء مختلفی واکنش نشان

داده اند. چنین تفاوت هایی که عمه از عوامل انسانی و تاریخی نشأت می گیرند، به ادیان خصیصه های متمایز و بی همتایی می بخشند. من با این گفته شما که نباید با تعالیم خاص یک دین معین (به اصطلاح) ساخت و پاخت کنیم، موافق نیستم. اگر همه ما در عوالم دینی جداگانه ای می زیستیم و با هم همکنشی نمی داشتیم، در این گفته با شما همداستان بودم. اما امروزه، همه با هم مخلوط شده ایم و به زبان دینی متمایز یکدیگر گوش فرا می دهیم. انتخاب این تصویر کلی (که اساسا با تصویر کلی شما یکسان است) پیامدهایی برای نوع ایمان مسیحایی خود من ندارد، چرا که هر مسیحی عرفا صحیح العقیده (۲۰) قائل است که عیسی، خدا، و پسر خدا، یعنی شخص دوم تثلیث اقدس است. از این قول برمی آید که مسیحیت به تنهایی در میان ادیان جهان، از طرف خدا در یک شخص که از ملکوت به زمین فرود آمد تا بشریت را نجات بخشد، پایه گذاری شده است. مسیحیان عرفا صحیح العقیده معتقدند که این امر نه تنها در محدوده عالم دینی مسیحیت، بلکه بری همگان صدق می کند. اگر دیگران به آن اعتقاد نمی ورزند، خطا می کنند. در این نکته است که به گمانم دعاوی مطلق دین را باید جرح و تعدیل کرد. در حالی که می دانم شما پاسخ منفی می دهید، باید از پرداختن به آن ها اجتناب ورزیم.

نصر: دو نکته در این بحث روشن می شود. یک نکته که من و شما بر سر آن اختلاف نظر داریم، و یک نکته که در باب آن هم عقیده ایم. به نظر من، یکی از نکاتی که در ورد آن با هم اختلاف نظر داریم این است که

شما «تبلورهای» گوناگون حقیقت دینی را در هر عالم، بیش تر به منزله واکنشی انسانی به حضور الهی تلقی می کنید، در حالی که من آن ها را بیانات الهی (۲۱) در پرتو اوضاع و احوال انسانی گوناگون می دانم. اختلاف نظرانی بین ما هست، گو این که بی شک حوزه بینا بینی نیز وجود دارد که در آن به توافق می رسم. درست همان گونه که شما درباره الهیات مسیحی گفتید، من نمی گویم که هر بیانی از الهیات اسلامی وحی الهی است. لذا در باب آن نکته با نظر شما موافقم. اما معتقدم که، مناسک مقدس، متون مقدس و نیز پاره ای از بیانات بنیادین الهیات در چارچوب هر دینی مقدر به تقدیرات الهی است. من قائل به این نیستم که این بیانات صرفا واکنش های انسانی به ذات غایی اند. اما این تقدیر (۲۲) الهی همیشه متناسب با ظرفیت های انسانی روی می دهد. این مطلب به گمان من مایه اختلاف بین دیدگاه های ماست. اما در حقیقت، با شما در یک نکته همداستانم و آن این که حس مطلقیتی که هر دین در درون خود احساس می کند که از نظر تاریخی هر دنی را به این سوق داده است که مدعی باشد که تنها دین بر حق است، یا بهترین همه حقایق است باید در پرتو آموزه ای که من از یک نظرگاه و شما از نظرگاه دیگر بیان کرده اید، جرح و تعدیل شود. یعنی این که، ذات مطلق (۲۳) همیشه مطلق است، حق مطلقا حق است و بس و هر امر دیگری تجلی ای (۲۴) است در عالم معنوی خاص. به اعتقاد من، چنین جرح و تعدیلی در نگرش ها می تواند به دست الهی دانان، فرزندگان، و قدیسان ادیان گوناگون به

انجام برسد. زیستن در بیش از یک عالم دینی برای انسان های معمولی، حتی از سر احتیاط (۲۵)، به لحاظ انسانی امکان ناپذیر است. یک مسیحی عادی نمی تواند به این قائل باشد که «چون مسیحیت یک دین نسبی است، بنابراین، از سر احتیاط حقیقت دین بودا را می پذیرم». این کار تنها از کسی برمی آید که به نهایت طریق رسیده باشد. در غیر این صورت، اث چنین رویکردی، در حقیقت، از بین بردن بیانات ناظر به حقیقت در آن عالم دینی خاص است (که در آن، این بیانات خود، به تعبیر من، «نسبتاً مطلق» اند) و سرانجام به نابودی خود دین منجر می شود و این همان مطلبی است که بسیار بر آن تأکید دارم.

هیچک: من نیز این خطر را در آن جا می بینم و به نظر من خطری واقعی است. قبول دارم که مسیحی زیستن، با این خودآگاهی که مسیحیت یگانه حقیقت نیست، بسیار دشوار است. اما به گمان من پای امر دیگری در میان می آید. من از حیث واقعیت تاریخی بالفعل هیچ دینی را نامتغیر نمی پندارم. بی تردید، در مورد مسیحیت، آنچنان که می دانید، رشد و تحول، گسترش و تنوع بسیار عظیم بوده است. از این رو، در واقع به سهولت نمی توان گفت که اعتقاد مسیحی چنین و چنان است.

عدنان اصلان: این مطلب ما را وارد بحث مسأله زبان دین می کند. خوب ... فهم شما نسبت به زبان دینی سنتی که از خدای یکتا، خالق، قادر مطلق (۲۶) و عالم مطلق (۲۷) سخن می گوید، چیست؟

هیچک: به نظرم اوضاع و احوال از این قرار است که قصد داریم درباره ذات غایی گفت و گو کنیم، اما فقط می توانیم درباره ذات غایی، ن گونه که

در قالب خاصی برای ما متجلی می شود، گفت و گو کنیم و نه درباره ذات غایی فی حد ذاته. زبان در هر قالبی، متخصص همان قالب است. برخ یاز عناصر زبان دینی البته بر ذات غایی قابل اطلاق هست. فی المثل، من قائلم که ذات غایی نامتناهی است، در حالی که قالب چنین نیست. بنابراین، دست نیست که بگوییم قالب خاص مسیحیت، که قالبی محدود از آگاهی به ذات غایی است، خود، نامتناهی، غایی، سرمدی (۲۸) و مانند آن است. بنابراین، ملغمه ای داریم و درباره یک چیز بر حسب چیز دیگری گفت و گو می کنیم.

عدنان اصلان: آیا شما قائلید که چنین زبانی در مورد ذات غایی قابل اطلاق نیست؟

هیگ: خوب، قائلم که بخشی از زبان قابل اطلاق است و بخشی از آن نه. در مورد نامتناهی بودن قائلم که قابل اطلاق هست.

عدنان اصلان: اما قدرت مطل و علم مطلق قابل اطلاق نیستند.

هیگ: این مفاهیم و مفهومی نظیر قدرت و نیز مفهوم اخلاقی خیر و محبت، و عنایت، مفاهیمی انسانی اند. به سخن دقیق تر، بر ذات غایی فی حد ذاته قابل اطلاق نیستند.

عدنان اصلان: استاد نصر، نظر شما نسبت به زبان دینی سنتی ناظر به خدا چگونه است؟

نصر: من قائلم که هر چند حق فی حد ذاته البته ورای هر زبانی و هر مقوله ای است، آن صفاتی که حق به خود بخشیده است تا خود را در هر دین متجلی و مکشوف سازد، راه هایی به سوی او هستند. و بنابراین، همواره با معنا می مانند، گو این که ممکن است در تعارض با صفات و تجلیات دیگر در سایر عوامل دنی قرار گیرند. مثلاً، در قرآن خدا، القدير/القادر، یعنی، قادر علی الاطلاق، نامیده می شود.

حال، به اعتقاد من، این صفت را نمی توانیم، به دلیل این واقعیت که ما در دوره ای از تاریخ زندگی می کنیم که دوست نداریم در مورد خدا به عنوان موجودی قدرتمند بیندیشیم، و به این دلیل که تمدن های انسانی، امواجی از طرف تفکرهای متفاوتی دارند که پدید می آیند و از بین می روند، نسخ کنیم. به نظر من، چنین صفات مربوط به ذات غایی را نمی توان صرفاً از روی هوا و هوس های انسانی تغییر داد. سهم ما این است که مراد از قول به این که خدا القدر است و مراد از این قول را که خدا قادر علی الاطلاق است، فهم کنیم. بنابراین، مقصود این نیست که فهم من و فهم غزالی ضرورتاً یکسان است. اما نحوه ای که خدا متجلی شده است (خصوصاً نحوه تجلی خدا بر انسان (۲۹) در اسماء الهی در اسلام و به انحاء دیگر در مسیحیت یا یهودیت یا جاهای دیگر)، به اعتقاد من، بخشی از عالم مقدس آن دین است و مطابق با اوضاع و احوال اجتماعی انسان ممکن نیست درهم ریخته و دگرگون شود. همیشه می شود آن ها را از نو تعبیر و تفسیر کرد.

این نکته بحث ما را به نکته بسیار مهم دیگری می کشاند که (ما در آن اختلاف نظر داریم) و آن، همانا مسأله عوامل تغییر، ینی تبدل، در داخل دین است. من منکر این نیستم که هر دنی تغییر می کند. اما از نظر من، این تغییر مانند رشد این درخت بلوط است. صورت ظاهر و تغییر و تحولات بعدی اش (به تعبیر فلسفی) وابسته به مثال افلاطونی (۳۰) درخت بلوط است، یعنی مثال و واقعیت به گونه ای که در مکان متجلی

می شود، یا بر اساس علم نوین مبتنی بر قانون ژنتیک (۳۱) است. اما این درخت برای ادامه حیات خود به مثابه موجودی زنده، همواره درخت بلوط می ماند و در کشورهای گوناگون در اندازه های مختلف می روید و در شرایط اقلیمی مختلف یکسان به نظر نمی رسد. اما با این همه، همیشه یک درخت بلوط است. بنابراین، به نظر من، تغییرات و دگرگونی های درون دین در پرتو این مثال، مانند تغییرات و دگرگونی های یک درخت بلوط است. مثلاً، درخت بلوط ممکن است آفت بزند و برخی از شاخه های خود را از دست بدهد و شما می توانید شاخه های دیگری به آن پیوند بزنید؛ این پیوند گاهی می گیرد و گاهی نمی گیرد.

قضیه دین هم از همین قرار است. یک دین بالاجبار جزئی از دین دیگر می شود و در دین دیگر ادغام می گردد. گاهی این کار عملی نمی شود و به تدریج از میان می رود. اما واقعیت زنده دین همواره پابرجاست. بنابراین، منکر این نیستم که همه این ادیان در خود اندک تغییراتی کرده اند. من باب نمونه، در مسیحیت با تکیه بر این واقعیت که [حضرت] مسیح فرمود: «سلطنت من، سلطنت این جهانی نیست» هیچ مجموعه آراء قانونی یا موضوعات قانونی ای که قوانین لایتغیر به شمار آیند، وجود ندارد. بنابراین، مسیحیت در خود ترکیبی از قوانین رومی، قوانین انگلیسی پسین (پس از دوران کلاسیک تا حدود ۶۰۰ م) و حقوق عرفی (۳۲) ژرمنی و قوانین آمریکایی و غیه را دارد، ردحای که هم در دین یهود و هم در دین اسلام، قانون از تغیرناپذیری (۳۳) الهی بهره مند است. به اعتقاد یهودیان چون خدا بر لوح نوشت که «تو نباید مرتکب قتل شوی»

این قانون الهی لایتغیر است. ردک یک مسیحی از چگونگی سیطره قانون بشری بر جامعه انسانی با درک دین اسلام و دین یهود از آن یکسان نیست. اما حتی همین مطلب را می توان در پرتو طرق مختلفی که حق خود را در این عوالم (دینی) مختلف جلوه گر ساخته است، درک کرد.

عدنان اصلان: استاد هیک، نظر شما در باب این مفهوم تغییرناپذیری چیست؟

هیک: به گمان من، بین دین اسلام و دین یهود از یک سو و مسیحیت از سوی دیگر اختلافی در کار است، چه، دین اسلام حول محور قرآن که نامتغیر است، دور می زند (این طور نیست؟)، گو این که تفسیرهای قرآن متغیرند. (در حالی که) چهره شخصی تاریخی، یعنی عیسای ناصری، کانون توجه مسیحیت است. حال، این سؤال برای شما پیش می آید: فرض کنید که درست است، همان گونه که بسیاری از پژوهشگران عهد جدید قائلند (این امر تقریباً نتیجه رشد و تحول چند سال اخیر است) که خود عیسی، این شخص تاریخی، خود را خدا، یا تجسم شخص دوم تثلیث اقدس (۳۴) نمی پنداشته است. از سوی دیگر، مسیحیت به این جا رسیده است که او را تجسم شخص دوم تثلیث اقدس پندارد. خوب، حقیقت تغییرناپذیر این است که او خدا بوده هر چند که خود او چنین تصویری از خود نداشته است، یا این که این گفته چه بسا زایده و حشوی است که سرانجام باید پیراسته شود؟ چگونه درباره این مطلب می توان داوری کرد؟

نصر: من آن جسارت و جرأت را ندارم که راجع به این مسأله کلامی برای مسیحیان داوری کنم. از آن جا که شما از من به عنوان یک محقق مسلمان سؤال می کنید، قائلم که این

کشف اخیر بر آنچه که قرآن به تصریح درباره مسیح می گوید، یعنی این که او در حقیقت یک پیامبر است و پسر خدا نیست، صحنه می گذارد. اما با کنار گذاشتن آن سؤال، سؤال دیگری پیش می آید: اگر این مطلب صرفاً یک خلط و التباس بوده است، چگونه خداوند علی رغم حکمت و عدالت بیکران خود اجازه می دهد که یکی از ادیان عمده جهان که میلیون ها نفر از مردم، رستگاری خویش را در آن جست و جو کرده اند، به مدت دوهزار سال در گمراهی و ضلالت به سر برده باشد؟ آیا این مطلب صرفاً خلط و التباس نیست؟ این پرسش کلامی بسیار مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد.

هیچ: بله، همین طور است.

نصر: بنابراین، به اعتقاد من حتی اگر اسناد و مدارک موجود از نظر تاریخی مؤید این آموزه نباشند، این آموزه را خداوند برای مسیحیان، و البته نه برای مسلمانان، مقدر فرموده است. اما آنچه اتفاق می افتد این است که امکان تعبیر و تفسیر آن مکاشفه خاص، در حقیقت، به این مکاشفه امکان شکوفایی می دهد، چنان که داد. بر اساس این امکان بی نهایت، به اعتقاد من، ظهور کلیسای جامع دورهام (۳۵) به عنوان هنر مقدس به حقیقتی مربوط می شد که به وسیله آن جلوه گر می شود. لذا من به عنوان یک مسلمان از درک مسیحی سنتی نسبت به آن آموزه در متن مسیحیت دفاع می کنم، در حالی که آن را درک مطلق از (حضرت) مسیح نمی دانم، چرا که (حضرت) مسیح نیز در نظر مسلمانان چهره ای است که فقط به دین مسیحیت تعلق ندارد. اگر همه مسیحیان (العیاذ بالله) از اعتقاد خود به آموزه های سنتی مسیحیت دست بردارند، بر مسلمانان همچنان لازم

است که به (حضرت) مسیح و مریم عذراء اعتقاد ورزند. اما، آن تفسیری که (حضرت) مسیح را پسر خدا می داند، حق مطلب را درباره مسیح بودن او ادا نمی کند. آن تفسیر باید با جنبه ای از مشیت الهی، جنبه ای از تجلیات حق، همخوانی داشته باشد تا به این آموزه امکان شکوفایی بیخشد. اگر بگوییم که این مطلب فقط یک خطای فاحش در مدت این (دو) هزار سال بوده است، نمی توانم این موضوع را بپذیرم.

هیگ: در عمل، آن خدایی که تقریباً در همه کلیساها پرستش می شود، خدای پدر، یعنی پدر آسمانی ای است که (حضرت) عیسی از او سخن به میان می آورد. آموزه تثلیث، آموزه ای است که الهیدانان بعداً ابداع کرده اند. اما از لحاظ واقعیت دینی موجود اکثریت قریب به اتفاق مسیحیان همیشه خدای پدر را پرستش کرده اند.

نصر: که در عمل به این معناست که مسیحیان به مسلمانان خیلی نزدیکند.

هیگ: بله.

نصر: من همیشه به رفقای مسلمان، وقتی که اظهار می کنند مسیحیان سه خدا را می پرستند، می گویم: ببینید (من موقعی که در امریکا درس می خواندم، به کرات در مراسم کلیسا حضور می یافتم) به محض این که در کلیسا می نشینید، احساس می کنید که در محضر خدای یکتا هستید و خدای یکتا را عبادت می کنید.

هیگ: بله درست است. تصور تجسم الهی به عنوان یک استعاره کاری بیش از این انجام نمی دهد که آنچه که در ضمیر مسیحی هست، جلوه گر سازد. رد جهان باستان، در جهان عصر (حضرت) عیسی، عبارت «پسر خدا» بسیار رایج بود و به معنای استعاری آن به کار می رفت. آنچه در نظر دارم، روشن ساختن زبان مسیحیت است تا تغییر دادن اعتقاد بسیار راسخ مسیحی. اما با این همه، این که این

قول را که (حضرت) مسیح خدا بوده است، نباید به معنای حقیقی اش تلقی کنند، برای بسیاری از مردم پذیرفتنی نیست. افراد بسیاری، یعنی بنیادگرایان مذهبی، (۳۶) وجود دارند که پای فشاری می کنند که این زبان، به معنای ح... اش صواب است.

عدنان اصلان: این موضوع ما را به بحث در باب زبان دینی می کشاند. اینک سؤال من این است: توصیفات مربوط به خدا در قالب زبان دینی تا چه حد معتبر است؟

نصر: باید کلمه ای راجع به این مطلب بگویم. شما اصطلاح «زبان دینی» را در این جا به کار می برید. می دانید که من در نوشته هایم بین آنچه زبان مقدس می نامم، یعنی زبان نیایشی (۳۷) و زبان متعارف تفاوت می گذارم. اکنون، معتقدم که در زبان های مقدسی نظیر زبان عربی، سانسکریت و عبری که علی الادعا خدا با این زبان ها مستقیماً سخن گفته است، هر چیزی که در آن زبان ها به منزله وحی گفته می شود، زبان خداست، خدا در آن زبان ها گفته است «من». از این رو، این سؤال شما حتی در خور آن زبان ها نیست. اگر بگویید آن (زبان) تا چه حد معتبر است؟»، همین که در این اعتبار شک روا دارید، در واقع، در وحی الهی شک می کنید. اما، سوال شما در خور ادیانی است که در آن ها زبان چنین نقش عمده ای ایفا نمی کند، چنان که این امر در مورد زبان در دین مسیحیت یا آیین بودا صدق می کند. زبانی که (حضرت) مسیح بدان تکلم می کرد، زبان آرامی بود که هر چند از نظر تاریخی بسیار مهم است، در اناجیلی که به زبان یونانی نوشته شدند، حتی در خور توجه نبودند. اما، زبان یونانی و لاتین پسین، به دو زبان عمده جهان

غرب مسیحی مبدل گشتند، گو این که این زبان ها را بنیانگذار دین مسیحیت به کار نبرد و به طور قطع خدا نیز این زبان ها را از طریق (حضرت) مسیح به کار نبرده است. هیچ فرد مسیحی ادعا نمی کند که خدا به زبان لاتین و یونانی سخن گفته است. به گمان من، سؤال شما فی الواقع در متن آن ادیانی معنا دارد که در آن ها به زبان انسانی درباره وحی الهی سخن گفته می شود.

عدنان اصلان: آیا قائلید که در زبان مقدس، بیانات و توصیفات مربوط به ذات غایی فی حد ذاته، معتبرند؟

نصر: بله، سطوح معنایی بسیاری وجود دارد. این که شما چگونه آن را تعبیر و تفسیر می کنید، امر دیگری است. در منابع کلاسیک اسلامی گفته می شود که یک آیه در قرآن دارای چندین سطوح معنایی مختلف است و تنها به معنای حقیقی (تحت اللفظی) محدود و منحصر نیست. بنابراین، باز هم تا آن جا که به زبان قرآن مربوط می شود، سخن گفتن از معنای استعاری (که من کاربرد لفظ رمزی (۳۸) را ترجیح می دهم)، بدون وارد کردن خدشه ای به متن (نص) امکانپذیر است. خدا در قرآن «القادر/القدیر» خوانده می شود. حتی پرسش درباره اعتبار و صحت این قول در متن اسلام، پرسشی بی معناست.

عدنان اصلان: از این جنبه، نظر شما درباره کتاب مقدس چیست؟

نصر: مسأله کتاب مقدس فرق می کند. یهودیان معتقدند که عهد عتیق در طول چند هزار سال، یعنی در دوره بسیار دور و درازی از تاریخ، بر پیامبران وحی شده است. عهد جدید در واقع مجموعه ای از گفته های گردآوری شده (حضرت) مسیح در زمانی تقریباً چهل تا پنجاه سال پس از وفات اوست که به دست حواریون که

دارای کمالات معنوی عظیمی بودند، گردآوری شده بود. این بدین معنا نیست که آنان این گفته ها را از خود در می آوردند. اگر سؤال کنید که چقدر از آیات عهد جدید وحی مستقیم خداست، به لسان فنی، این سؤال، سؤال دیگری است. علاوه بر این، معتقدم که کلماتی که بر زبان (حضرت) مسیح جاری شده، الهام یافته از خدا بوده است. چرا که او تجلی لوگوس (۳۹) (کلمه الله) بود. همین امر سبب شده است که قرآن از «الانجیل» (the Gospel) « به منزله یکی از کتاب های خدا سخن به میان آورده است. بنابراین، چهار روایت مختلف از عهد جدید، یعنی اناجیل لوقا، متی و غیره را نمی توان به منزله چهار «قرآن» یا چهار «تورات» در نظر گرفت. این اناجیل، چهار روایت متفاوت از این سرچشمه حیات شکفت انگیز، یعنی کلمه الله اند.

عدنان اصلان: استاد هیگ، مایلید که درباره مفهوم وحی و زبان مقدس اظهار نظری بکنید؟

هیگ: این که «خدا کلماتی الهی وحی می کند که ناظر و متوجه به اوضاع و احوال انسانی است» مستلزم این است که خدا شخصی باشد با مقاصد و نیت که در مواقع مختلف تاریخی در کار است. اما، آیا این زبان به نحو شایسته بر ذات غایی قابل اطلاق است؟

نصر: با آنچه که از زبان فهم می کنیم، حق مطلب در مورد ذات غایی ادا نمی شود. در عین حال، این زبان را نمی توان از ذات غایی دریغ داشت. برای مثال، ذات غایی را می توان به مثابه خورشیدی که می درخشد، به مثابه تائو (۴۰) که تجلی می کند، یا به منزله قوانین و اصولی که ماهیت اشیاء را تشکیل می دهند و از قانون الهی نشأت

می گیرند، تلقی کرد. اما این امر بدین معنا نیست که در مرتبه ای از فهم حتی در دینی نظیر تائوتیسم، اطلاعی از قانون الهی در مورد آنچه که در قالب اشکالی از جهان مادی زمانی و مکانی تجلی می یابد، در دست نیست.

هیك: اما آیا دقیقا درست است بگوئیم ذات غایی، شخصی انسانوار، (۴۱) منکشف بالذات، (۴۲) صاحب عنایت (۴۳) و از نظر تاریخی، شخص الوهی فعال ما یشاء است؟

نصر: خیر، نه همیشه. دو مسأله متفاوت در بین است. اعتقاد من بر این نیست که حق همیشه در قالب الفاظی که همین الان ذکر کردید، متجلی می شود. اما معتقد نیز نیستم که این الفاظ صرفا ساخته و پرداخته دست بشرند تا (بتوان گفت) که چهره حق را می پوشانند. بلکه حق امری نامتناهی است و بنابراین، امکان تجلی یافتن به اشکال گوناگون را از جمله آن اشکالی که انسانوار نیستند، دارد. اما حق می تواند در آن مقولاتی که اندکی پیش اشاره کردید، نیز متجلی شود.

هیك: این مقولات به جای اطلاق بر حق فی حد ذاته، بر تجلیات حق اطلاق می گردد.

نصر: حق با شماست. ذات مطلقا غایی فراسوی همه این مقولات است.

هیك: این همان مطلبی است که من نیز می خواهم بگویم. اما در این جا ممکن است اختلاف عمده ای وجود داشته باشد. مطمئن نیستم. می توان گفت که هر تجلی متفاوتی از حق تا حدودی مرهون تفکر و اوضاع و احوال انسانی است.

نصر: بله، اختلاف نظر عمده ما هم در همین است! ... معتقدم که این تجلی فقط تا آن حدی مرهون (تفکر و اوضاع و احوال انسانی) است که ذات الهی خود ظروف مختلفی را برای وحی در نظر می گیرد، ظروفی

در اشکال مختلف، که او شاهد الهی را در آن می ریزد.

هیک: عبارت «در نظر می گیرد» نه ذات غایی فی حد ذاته، بلکه خدای منکشف بالذات انسانوار را به ذهن من متبادر می سازد.

نصر: و لو این ذات غایی در پاره ای از عوامل دیگر نظیر آیین بودا انسانوار نباشد، در مرتبه نازل تری از تجلی ذات متعال (۴۴) وجود دارد. در سطح تجلی است که این عناصر به وجود می آیند.

هیک: آیا می توان زبان التفاتی انسانوار را تا به حد شأن و مقام حق ارتقا بخشید؟ آیا حق انسانوار است؟ اگر قضیه از این قرار است، این گفته بدین معناست که شما زبان التفاتی انسانوار ذات غایی فی حد ذاته را فقط به جای پاره ای از تجلیات ذات غایی به کار می برید.

نصر: نه همیشه. توضیح خواهم داد. هنگامی که لفظ «کلام الهی» (۴۵) و «مشیت الهی» (۴۶) و غیره را به کار می برم، مقصود من همیشه فقط در پاره ای از عوامل و در انواع خاصی از زبان ها و در قسمت های خاصی از کره زمین است که در آن ها این نوع از بیان معنا دارد، نه بدان سبب که ما انسان ها آن را جعل و ابداع کرده ایم، بلکه به خاطر این که نظم الهی، یعنی حق در آن عالم به گونه ای تجلی یافته است که این مقولات معنا دارند.

عدنان اصلان: یکی از موضوعات مهم در اندیشه دینی معاصر تعارض دعاوی صدق ادیان است. شما چگونه می توانید بین چنین دعاوی متعارض آشتی برقرار سازید، مثلاً این که مسلمانان معتقدند که (حضرت) مسیح پسر خدا نیست، رد حالی که مسیحیان معتقدند که هست؟

نصر: مبحثی که تا به حال داشتیم تا حدودی پاسخ گوی پرسش شماست.

هر دینی دعوی صدقی دارد که مبتنی است بر نحوه ای که ددر آن حق در آن عالم دینی متجلی می شود، که این نحوه تجلی با نحوه ای که در آن خدا در عوامل دیگر تجلی می یابد، یکسان نیست. به هیچ روی، دلیلی در دست نداریم که چرا دعوی صدق باید یکسان باشند. اما مشکل وقتی به وجود می آید که دو عالم مختلف، ناظر به واقعیت الهی واحدی باشند. مثلاً، مشکلی از این دست بین آیین بودا و دین یهود هرگز وجود ندارد. مشکلات موقعی پدید می آیند که دین اسلام و دین یهود یا دین اسلام و دین مسیحیت مدعی اند که ناظر به واقعیت واحدی هستند. چگونه موسی از طور سینا فرود آمد؟ یا مسدله شخصیت مسح که مسأله بسیار مهمی است! ... به عقیده من، درک این مسأله از نظرگاهی عقل گرایانه بسیار دشوار است. درک این مطلب که واقعیت (حضرت) مسیح (واقعیت تاریخی، نه فراتاریخی (۴۷) مسیح) را نمی توان در قالب توصیف واحدی به طور اتم و اکمل بیان کرد، بسیار حائز اهمیت است. و بنابراین، هم توصیف های مسیحیت و هم توصیف های اسلام از آن واقعیت، توصیف های صوابی هستند.

عدنان اصلان: ولو این که متعارض به نظر برسند؟

نصر: بله، ردست است، و لو این که توصیف های متعارضی باشند. این مطلب را حتی در سطح انسانی ساده تری می توان درک کرد. در اندیشه نوین گفته می شود که مثلاً شما ابژه (۴۸) «الف» را سر میز دارد و سوژه (۴۹) «ب» را که او نیز سر میز است. آن خطی که «الف» و «ب» را به هم اتصال می دهد، فقط یک خط واحد است. یا فقط یک نوع علم (شناخت) است که

سوژه «ب» می تواند به «الف» داشته باشد. اما این شناخت ضرورتاً صادق نیست. با کاربرد همین اصل در مورد وجوه خاصی از تجربه انسانی مانند موسیقی می توان به این مطلب پی برد. اگر فردی به این جا بیاید و مثلاً سوئیت باخ (۵۰) را بنوازد، گو این که ما یک پدیده واحدی، یعنی یک نظام صوتی، (۵۱) را می شنویم، درک ما از این قطعه موسیقی ممکن است متفاوت باشد. بنابراین، این احتمال هست که واقعیت تاریخی یا سلسله ای از واقعیات تاریخی با چنان گستره وسیعی نظیر زندگی (حضرت) مسیح در قالب دو مکاشفه مختلف و به انحاء مختلف توصیف شوند و هر دو توصیف صواب باشند.

عدنان اصلان: آیا معرفت شناسی دیگری را پیشنهاد می کنید که در آن آموزه های دو مکاشفه مختلف بتوانند معنا داشته باشند؟

نصر: قطعاً، هم معرفت شناسی و هم متافیزیک دیگری. مثلاً، به عقیده من ابژه ای، مثلاً یک درخت، نه تنها یک درخت مادی (فیزیکی) است که در گیاه شناسی و فیزیک توصیف می شود، بلکه خود در مراتب بالاتری از واقعیت حضور دارد. و سوژه شناسا (۵۲) نیز مراتبی از علم (شناخت)، یا نحوه های شناخت، دارد. بنابراین، تناظراتی از چندین نحوه شناخت در (سوژه) شناسنده با مراتب وجودی متعددی از موجود مورد بحث، وجد دارد. این امر در زندگی روزمره خود را نشان نمی دهد، اما گاهی چرا. مثلاً نحوه علم شما به همسران از نحوه علم همسایه شما به همسران تفاوت می کند. این قضیه مسأله ای مربوط به علم بیش تر در سطح افقی نیست، بلکه علمی در سطح عمودی، یا شناخت عمیق تری هست که صرفاً تعمیم عدم شناخت همسایه شما از سن همسران، محلی که در آن درس می خوانده یا

دانستن نام عمومی او، نیست. منظورم نوع دیگری از شناخت عمیق (کامل) است. چنین شناختی در زندگی روزمره روی نمی دهد. اما هنگامی که به سراغ واقعه مهمی مانند انکشاف الهی، علی الخصوص توأم با چهره هایی مانند/حضرت/مسیح که تجلی خدا و کلمه الله است، می رویم، یعنی تجلی بسیار خاصی از حق در جهان (به تعبیر هیک)، به هر احتمال ممکن این پدیده در دو عالم دینی متفاوت، به نحوی متفاوت دیده می شود. بنابراین، من هیچ مشکلی از هر قبیل، چه عقلانی و چه حتی منطقی، در مقام قبول تفسیر مسیحیت از واقعه تصلیب و تفسیر اسلام که تصلیب را رد می کند، ندارم.

عدنان اصلان: اما اگر چنین درکی امکان پذیر باشد، لابد دسترسی به آن بسیار محدود است. فقط معدودی از مردم از درک امور روزمره فراتر می روند.

نصر: بله: ادعای من نیز همین است. جنبش جدی تقریب ادیان و طریقت باطنی واقعی فقط برای انگشت شماری از مردم معنا دارد. در حقیقت، این امر در مورد مراتب نازل تری از واقعیت صدق می کند. برای مثال، در سطح ساده ای از اخترشناسی، هر کدام از ما که صبحگاهان از خواب برمی خیزیم و در خیابان قدم می زنیم، کم تر آگاهانه و به طور ملموس باور می کنیم که با سرعتی معادل هزاران مایل در ثانیه (در فضا) در حرکتیم. فقط اندک شماری از اخترشناسان می توانند واقعا در حال و هوای جهانی از این دست زندگی کنند، در طول روز بر روی مسائل اختر شناختی کار کنند و شبانگاه به تفکر و تأمل درباره آن ها بنشینند. از این رو، سخن شما درست است، فقط معدودی می توانند جنبش باطنی تقریب ادیان را درک کنند. اما همان عده

کم

می توانند این مسأله را برای کثیری از مردم روشن سازند.

عدنان اصلان: از سوی دیگر، ظاهراً مشکل دیگری در بین است. می توان پرسید: چرا خدا، مثلاً از شخصیت مسیح به دو طریق متفاوت و حتی متناقض پرده بر می دارد، به طوی که مسیحیان و مسمانان به گونه ای متفاوت بدان اعتقاد ورزند.

هیچ: حتی آنان بر سر آن وارد جنگ هم شده اند.

نصر: این مسأله، علت وجود داشتن بیش از یک دین را بیان می کند. بله، همین که تکثر ادیان داریم، چنین تکثری تنها ممکن است در نتیجه اختلافات و تمایزات به وجود آمده باشد. اگر بنا بود همه چیز یکسان باشد، البته هیچ تکثری نیز وجود می داشت. باید پای نوعی اختلاف در میان باشد که یک دین را از دیگری متفاوت می سازد و به تکثر می انجامد. هنگامی که این مطلب را بر مسیحیت و اسلام اطلاق می کنیم، یکی از نکاتی که روشن می شود این است که نقشی که مسیحیت ایجاد کرده است با نقش اسلام بسیار متفاوت بود. مسیحیت ناگزیر بود که جهانی را نجات بخشد که در اثر خردگرایی و طبیعت گرای رو به نابودی می رفت. از این رو، لازم بود که خود را به عنوان طریق عشق و ایثار معرفی کند که پاسخی به فلسفه سفسطه گرا و شک گرایانه چند صد ساله ای فراهم می ساخت که به رشد و تحول به حد افراط عقلانی مبتنی بود و به کلی از حضور مقتدرانه خدا دور افتاده بود، چنان که در ادیان یونانی و رومی وضع از این قرار بود. اما هر دو از میان رفتند و مردم را در برهوت معنوی رها کردند. اما در خصوص اسلام، اسام به جهان

بسیار متفاوتی قدم گذاشت و مجبور نبود که به قائلان به اصالت من، سوفسطائیان و عقل گرایان مکه به مقابله برخیزد. در حقیقت، اسلام برای تحکیم مجدد نظر در باب وحی ابراهیمی که در آن (حضرت) مسیح نیز نقش به سزایی ایفا می کرد، به وجود آمد. این قول بدین معناست که (حضرت) مسیح در این عوالم دینی مختلف دو نقش ایفا می کرد. یک نقش، نقش اوست در اسلام که به عنوان آخرین نقر در سلسله تبار پیامبران ابراهیمی قبل از پیامبر اسلام ظاهر می شود و نقش دیگر، نقش تنها نجات دهنده آدمیانی است که از طریق دیگری نجات نمی یابند.

هیچک: آیا گمان نمی کنید که اگر چنان تصویری از ذات غایی داشته باشیم که به این انحاء مختلف متجلی می گردد، این تجلیات، به منزله حقایق مطلق، شامل عواملی نخواهند بود که باعث شوند مردم وارد جنگ وارد جگ با یکدیگر گردند؟ به نظر شما می توانستند؟

نصر: می توانستند. و این چیزی است که فرزندگان و حکیمان سعی می کنند از طریق فهم خودشان از ادیان دیگر از وقوع آن پیش گیری کنند. اما این واقعیت وارد جنگ شدن آن قدر که معلول نفاق انگیزی سرشت بشری بوده، که تا به امروز دین در آن عامل قدرتمندی به شمار رفته است، و از این روست که صبغه دینی به خود گرفته، معلول ادیان نبوده است. همین امر سبب شده است که ما جنگ های پیچیده قرن بیستم را بدون درونمایه دینی مشاهده می کنیم. من اب مثال، هیتلر بیرمنگام را به خاطر دین مسیحیت بمباران نکرد. و روس ها هم همین طور به دلایل دینی با چینی ها به جنگ پرداختند. ما در طی این قرون جنگ های غیر دینی بسیار

فراوانی داشته ایم. جنگ ایرلند و جنگ غرب هاو فلسطینی ها موارد استثنا هستند. و بار دیگر، رئیس جمهور (آمریکا) بوش، به دلایل دینی فرمان جنگی را صادر نکرد که به مرگ و میر صدها هزار عراقی بیانجامد. همه این جنگ و ستیزها از عنصر سرکش و نفاق برانگیز نهفته در سرشت بشری نشأت می گیرد.

هیچ: با شما هم عقیده ام. اما این تفرقه انگیزی اغلب اوقات مورد تأیید دعاوی مطلق ادیان بوده است. این طور نیست؟

نصر: واقعیت اساس این است که ایده نجات انسان ها مورد اهتمام عمده ادیان گوناگون بوده است. اگر فقط یک جامعه بشری (بشریت) وجود می داشت، نیازی به بیش از یک دین نبود. ادیان مقاصد و آرا خود را با استفاده از زبان های مختلف می فهمانند. همین وجود زبان ای گوناگون، در حقیقت، مؤید این واقعیت است که باید جوامع بشری مختلفی وجود داشته باشد. ملل و اقوام چینی، هندی، و ایسلندی وجود دارند که با اوام و ملل مدیترانه ای فرق دارند. قبول دارم که شما ممکن است بگویید چرا قدرت خدا بر این تعلق نگرفته است که فقط جامعه بشری واحدی را خلق کند، و این سؤال پاسخ خودش را دارد که من فعلا می توانم وارد آن شوم. به اعتقاد من، ادیان مختلف باید بر وجود جداگانه جمعیت های انسانی متنوع صحه بگذارند. لذا، برخی از هندوان گمان می کنند، با تکیه بر آیین ندو به چنین کاری دست می زنند. تلاش برای ایجاد یک فرمانروایی هندو، (۵۳) تخریب امکان ملمان نشین و ه نابودی کشاندن نفوس مسلمانان نتیجه فاجعه آمیز اختلاف و ناسازگاری سرشت انسان های متعلق به جمعیت های انسانی است، نه آیین هندو یا دین اسلام. این اختلافات، با این که پیام صلح جهانی

همواره در میان بوده، مورد تأیید ادیان مختلف نیز بوده است. به هر حال، همین امر سبب شده است که در جهان کنونی، ایجاد پلی به دست کسانی که به این کار قادرند، بسیار حیاتی باشد.

عدنان اصلان: استاد هیك، آیا شما قائلید که ادیان باید از دعاوی صدق مطلق خود دست بردارند؟

هیك: از دعاوی صدق مطلقشان، نه، بلکه از این ادعا که یگانه حقیقت اند و بس.

نصر: بله، من در این نکته با نظر شما صددرصد موافقم.

هیك: شما در انجیل چهارم می بینید که حضرت عیسی می فرماید: «هیچ کس به نزد پدر نمی آید مگر از طریق من» و در اعمال رسولان (آمده است که) پطرس قدیس می گوید: در زیر آسمان هیچ نامی جز نام عیسی به مردم عطا نشده است تا به وسیله آن نجات یابند.» اکنون دانش نوین نشان داده است (می توانید بگویید اثبات کرده است، چرا که هیچ چیزی در این حوزه دقیقاً اثبات شدنی نیست) که به احتمال بسیار زیاد (حضرت) عیسی، عیسی تاریخی، چنین سخنی را بر زبان نیاورده است. این کار نویسنده ای حدود شصت یا هفتاد سال بعد (از ظهور حضرت عیسی) نزدیک به قرن اول است که الهیات دستگاه دینی مسیحیت را در آن عصر بیان می کند. خوب، اگر ما بر این اصرار می ورزیم که آنچه نقل می شود که عیسی بر زبان آورده، واقعاً خود او بر زبان آورده است، و اگر قائلیم به این که این امر تجلی بلاواسطه حق است، در این صورت، دین مسیح، تنها دین کامل است.

نصر: خیر. ما نیز می گوییم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من رأنی فقد رأی الحق» (هر آن که مرا

دید، حق را دیده است). خوب، با چنین دعاوی صدقی چه می کنید؟ در حقیقت، هر دو گفته خطاب به جامعه بشری خاصی است که جامعه بشری برای همان دین خاص است. تلقی من از این مسأله این گونه است. این که این گفته حضرت عیسی است، به نظر مسیحیان چنین است. این بدان معناست که در عالم مسیحیت مانع فردی شویم که در صدد است با از میان برداشتن (حضرت) مسیح به خدا تقرب جوید، عینا مانند کسانی که هم اکنون در جهان نوین برای خودشان ادیانی می تراشند و تلاش می کنند که بدون مددجویی از عیسی به خدا تقرب یابند. همین امر در مورد اسلام صدق می کند. هیچ کس در اسلام به خدا تقرب نمی یابد، مگر از طریق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

عدنان اصلان: تلقی شما از پلورالیزم دینی در «دهکده جهانی» امروز چیست؟

نصر: در دهکده جهانی! ... من به این گفته استعاره اعتقادی ندارم، اما به هر حال، قائلم که هد کدام از این تجلیات ذات مطلق در درون جمعیت انسانی ای که در نظر اعضااش بشریت فقط عبارت بود از همان جمعیت، به وجود آمد. در نظر پیروان کنفوسیوس، چین عبارت بود از (کل) عالم، و همان بشریت بود. هنگامی که ریشی های بزرگ (مرشدهای اعظم) هندوستان سخن می گفتند، در نظر آنان هندوستان (کل) عالم بود. من، به عنوان یک مسلمان، می پذیرم که هیچ فرد مسیحی به جز از طریق پسر، یعنی از طریق مسیح، به خدا راه نمی تواند یافت اهمیتی ندارد که چه کسی این جمله را نوشته است. قصر آن ندارم که وارد مشاجره بر سر صحت این گزاره یا گزاره های مشابهی بشوم، چون

پژوهشگر عهد جدید نیستم، اما امیدواریم که مسیحیان نیز حدیثی را که اندکی پیش از پیامبر (اسلام) نقل کردم، در مورد مسلمانان ببینند. در جهان اسلام نمی توان گفت که من پروای پیامبر ندارم و خود بی واسطه، چنانکه برخی از مسلمانان متجدد از آن گفت و گو می کنند، با خدا ارتباط برقرار می کنم. چنین کفر گویی ای کارگر نمی افتد.

هیك: اما هنگامی که من از تغییر یا جرح و تعدیل در الهیات سخن به میان می آورم، من، به عنوان يك مسیحی، فقط مسئولیت تفکر مسیحی را بر عهده دارم. جرح و تعدیلی که می خواهم اعمال کنم، به این معنا که بگوییم «هیچ کس نزد پدر نمی آید جز از طریق من» (تنها) برای مسیحیان صادق است، نه این که صدق آن فراگیر باشد.

نصر: من دقیقاً همین کار را در مورد اسلام انجام می دهم.

هیك: بله، اما این کار در نظر بسیاری از مسلمانان نوعی جرح و تعدیل است، این طور نیست؟

نصر: در مورد اسلام، این مطلب جالب توجه است. در سرتاسر تاریخ (نظیر این ابیاتی که از جلال الدین رومی در درس دیروز خواندم) کسانی بوده اند که آن را اظهار داشته اند! ... همین سبب شده است که اسلام وضعیت بی تکلف تری نسبت به مسیحیت داشته باشد.

هیك: بله، عامل تصوف در اسلام همیشه پلورالیستی بوده است.

نصر: اسلام همه پیامبران قبل از خود را قبول دارد. منظوم این است که مسأله رستگاری در بین مسلمانان، امری جهان شمول است. درست است که اگر به مسجد بیرمنگام بروم و بگویم که یهودیان و مسیحیان نیز مانند مسلمانان رستگارند، این گفته بر عده ای از آنان ناگوار می آید. اما در طول تاریخ بسیاری از الهیدانان و صوفیان همین نظری

را که من صحنه می گذارم، اظهار داشته اند. برخی از افراد متعصبند و دیدگاه محدودی دارند. آنان این مسأله را نمی توانند درک کنند. اما در مورد مسیحیت، به نحوی که آن را درک می کنم، گام بلندتری هست که باید برداشته شود.

عدنان اصلان: استاد هیگ، تلقی شما از رستگاری دینی چیست؟

هیگ: در یک کلام، من آن را فارغ از خود و پذیرای خدا، ذات غایی، بودن می دانم.

عدنان اصلان: آیا این رستگاری، رستگاری زمینی (دنیوی) نیست؟

هیگ: این رستگاری بر روی زمین آغاز می شود، اما منحصر به زمین نیست. این رستگاری به حیات بازپسین می انجامد.

عدنان اصلان: استاد نصر، درک شما از رستگاری دینی چگونه است؟

نصر: از حیث فهم سنتی اسلام، گفته می شود که ما روحی داریم، یعنی جوهری در ما هست که جودان است و با مرگ بدن از بین نمی رود. احوالات در حیات این جهانی برای روح بسیار اهمیت دارند، اما اموری اتفاقی و عارضی نیستند. همچنین، بر سرنوشت نهایی آن اثر می گذارند. رستگاری به معنای زندگی به گونه است هم در جهت خدا و هم به خاطر بشریت و هم در جهت جهان طبیعی که در لحظه مرگ روح به جای گرفتار عذاب شدن در درکات دوزخی، به مقام سعادت، یعنی به مقام بهشتی راه می یابد. تلقی من از رستگاری، نه تنها برای مسلمانان، بلکه برای پیروان سایر ادیان نیز همین است.

عدنان اصلان: در این صورت، کدام شرح و توصیف دین از رستگاری پذیرفتنی تر است؟

نصر: سؤال بسیار خوبی است. به اعتقاد من، آنچه پس از مرگ بر روح می گذرد، جزء لاینفک عالم دینی آن دینی خاصی است که ما از آن گفت و گو می کنیم و همه سنت های ناظر

به فرجام شناسی (۵۴) (آخرت شناسی) در چارچوب آن عالم معنا می دهد. برای مثال، در مورد بهشت مسیحیان و مسلمانان، همین که شما به بهشت نایل می شوید، رستگار شده اید. در آیین هندو، هنگامی که کارمای شرافتمندانه آدمی به پایان می رسد، آدمی از بهشت بیرون رانده می شود. نمی گویم که فرجام شناسی ما صواب و از آنان ناصواب، یا از آنان صواب و از ما ناصواب است. از این گذشته، جالب است که در این مقام متعالی وصل با خدا که آنان به حق «moskha»، وارستگی، می نامند، همه گروندگان پارسامنش گرد هم جمع می شوند. اما در خصوص آنچه در این بین، در این جهان بینابین، روی می دهد، به عقیده من، همه ادیان،

بسته به شعایر دینی، مراسم به خاک سپاری، عبادات و اعمال مقدس که برخی از آن ها به غایت دشوارند، بر صوابند بنابراین، نمی گویم که برخی از این شرح و توصیف های سنتی از مراتب فرجام شناختی صحیح اند و برخی نیستند. قائلم به این که همه آن ها در عالم معنوی خودشان صحیح اند.

عدنان اصلان: آیا چنین روایت و تفسیری را از رستگاری می پذیرید؟

هیک: اساساً، بله. به گمان من آنچه ما منتظر وقوعش هستیم، در مرحله بینابین (برزخی) روی خواهد داد، اما بیش از آن، فراتر از طور تصورات ماست.

عدنان اصلان: اجازه بدهید این سؤال را کاملاً بی پرده مطرح کنم: آیا شما به بهشت و جهنم معتقدید؟

هیک: خوب، تا ببینیم منظورتان از بهشت و جهنم چیست. به گمان من، مرتبه غایی ممکن است به کلی فراتر از شخصیت فردی باشد. من اعتقاد ندارم که عذاب جاودان وجود دارد، اما احتمالاً نیستی هست.

عدنان اصلان: آیا به بهشت و جهنم اعتقاد دارید؟

نصر: بله. من به بهشت

و جهنم معتقدم. اما همه توصیفات از بهشت و جهنم را باید رمزی قلمداد کرد، بی آنکه به تفسیر و تأویل حقیقی آن و اثر نیرومندی که بر روح انسان ها دارد و بدین سبب توده عظیمی از مردم از ارتکاب به بسیاری از گناهان پرهیز می کنند، خدشه ای وارد شود. این اثر عظیم در تصویر بهشت و جهنم به نحو شکوهمندی در قرآن توصیف شده است. بسیاری از الهیدانان مسلمان دیگر که با جان هیک همکاری می کنند، می خواهند که اثر عظیم آتش جهنم را کاهش دهند. من به سهم خودم اعتقاد دارم که این نوع از رنج و عذاب رنج و عذابی ابدی نیست، بلکه رنج و عذابی بی وقفه است. این رنج و عذاب ها با یکدیگر بسیار متفاوتند و ممکن است تنها در اثر رحمت خداوند و تنها از سوی او بخشیده شوند. تا آن جا که به بهشت مربوط می شود، بهشت نیز مراتب بسیاری دارد. والاترین مرتبه، مرتبه جنت الذات، یعنی بهشت ذات مطلق الهی، نام دارد که فراتر از هر مفهوم (سازی) و حتی تخیل ممکن است. اما من توصیف های در باب بهشت و جهنم را در قرآن و سایر متون مقدس بسیار جدی تلقی می کنم.

عدنان اصلان: به نظر شما علم به چه معنایی می تواند هدایت گری برای الهیات باشد؟

نصر: به عقیده من، علم درباره ذات خداوند و ذات حق چیزی نمی آموزد. در طی چندین قرن گذشته، علم نوین پیشرفت و تحول چشم گیری کرده است و قضیه به طور مسلم از همین قرار است. در بحث و مناظره ای که مدت کوتاهی پیش در ایالات متحده برای جمعی از دانشمندان و الهیدانان بزرگ برگزار شد، این مسأله مطرح گردید.

اما هیچ فردی از این جلسه با داشتن پاسخ قاطعی به این سؤال که چگونه هر کشفی از کشفیات علم نوین می تواند درباره ذات خدا و ذات حق مطلبی به ما بگوید، بیرون نیامد. اما علم نوین اعتراضات بسیار مهمی بر الهیات وارد کرده است، به این معنا که نگرش ما را به گیتی، به جهان و انسان مورد تردید قرار داده است. ثانیاً علم نوین دستور جلسه (برنامه) بخش اعظمی ز اندیشه کلامی را تعیین می کند، کما این که نه تنها در وران جدید، بلکه در طی اعصار تعیین کرده است. هم الهیات اسلامی و هم الهیات مسیحی در پاسخ به دستور جلسه ای که علم و فلسفه آن روزگاران برای آن ها تعیین کرده است نظری کیهان شناسی ارسطویی، مکتب فیثاغورث، و انواع و اقسام علوم مختلف دیگر علوم طبیعی، کیهان شناختی و ریاضی غالباً شرح و بسط یافته اند. اما معتقد نیستم که علم بتواند هدایتگر الهیات باشد.

هیچک: من هم در این موضوع با شما موافقم.

پی نوشتها

(*): دکتر عدنان اصلان همکار پژوهشگری در مرکز مطالعات اسلامی در استانبول است.

مصاحبه ای با جان هیچ و سیدحسین نصر

منبع: مجله معرفت شماره ۲۳

عدنان اصلان (*)

ترجمه احمدرضا جلیلی

N ۱. John Hick N

N ۲. An Interpretation of Religion, Human Responseto the Transcendent N

N ۳. Godand the Universeof Faiths N

N ۴. Death and Eternal Life N

N ۵. Evil and the God of Love N

N ۶. The Metaphor of God Incarnate N

Massachuset Institute of Technology N (MIT). N ۷

N ۸. Knowledge and the Sacred N

N 9. The Need for Sacred Science N

Spiritual Crises of Modern Man N: N 10. Man and nature

N 11. Ideals and

Realities of Islam N

N ۱۲. Sufi Essays N

N ۱۳. Islamic Art and Spirituality N

N ۱۴. Cadbury Lectures N

N ۱۵. projection N

N ۱۶. Transcendent Reality N

N ۱۷. rituals N

styles N N ۱۸. life

N ۱۹. associations N

N ۲۰. orthodox N

N ۲۱. Divine formulation N

N ۲۲. ordaining N

N ۲۳. the Absolute N

N ۲۴. manifestation N

N ۲۵. anticipatory N

N ۲۶. omnipotent N

N ۲۷. omniscient N

N ۲۸. eternal N

N ۲۹. theophany N

N ۳۰. Platonian idea N

N ۳۱. genetic code N

N ۳۲. common law N

N ۳۳. immutability N

N ۳۴. Divine Trinity N

N ۳۵. Durham Cathedral N

N ۳۶. doctrinal fundamentalists N

N ۳۷. liturgical N

N ۳۸. symbolic N

N ۳۹. the Logos N

N ۴۰. Tao N

N ۴۱. personal N

revealing N N ۴۲. self

N ۴۳. intentional N

N ۴۴. the Supreme Reality N

N ۴۵. Wordof God N

N ۴۶. Divine Will N

historical N N ۴۷. trans

N ۴۸. object N

N ۴۹. subject N

N ۵۰. BachPartite N

N ۵۱. Soundsystem N

N ۵۲. Knowing subject N

N ۵۳. Hindu raj N

N ۵۴. eschatology N

۲- فرقه های اسلامی

کلیات

معیار اسلامی بودن فرق چیست؟

معیار اسلامی بودن فرق چیست؟

معیار اسلامی بودن یک فرقه یا مذهب کلامی این است که اسلام را قبول داشته باشد، و به عبارت دیگر مسلمان باشد. حال سؤال این است که اسلام چیست؟ و مسلمان کیست؟

اسلام در لغت مشتق از «سلم» و به معنی داخل شدن در سلامتی و آرامش و انقیاد است. (۱) و معنی اصطلاحی و شرعی آن عبارت است از تدین به دین اسلام. (۲) حال اگر کسی به وجود خداوند و یگانگی او و نبوت پیامبر اکرم و آنچه او از جانب خداوند آورده است اقرار نماید، مسلمان خواهد بود و این نخستین مرتبه از اسلام و ایمان است

که آثار شرعی اسلام که در کتب فقه بیان شده، بر آن مترتب می گردد، یعنی جان و مال او حرمت پیدا می کند، ارث می برد، در قبرستان مسلمین دفن می شود و...

اینک عبارتهایی را از عده ای از بزرگان علمای شیعه و اهل سنت یادآور می شویم:

۱ - صاحب عروه الوثقی گفته است:

«یکفی فی الحکم باسلام الکافر اظهاره الشهادتین و ان لم يعلم موافقه قلبه للسانه، لا مع العلم بالمخالفه». (۳)

در حکم به اسلام کسی که کافر بوده همین مقدار که شهادتین را اظهار کند، کافی است، هر چند موافقت قلب او با زبانش معلوم نباشد، ولی اگر علم به عدم موافقت قلب او با زبانش داشته باشیم، اظهار شهادتین، در حکم به اسلام او کافی نیست.

در مورد قید اخیر (علم به مخالفت) را از سوی مجتهدین و فقهای معاصر آرای مختلفی ابراز شده است: امام خمینی آن را مطابق احتیاط دانسته، ولی آیات عظام: خویی، گلپایگانی و خوانساری، اظهار شهادتین را، هر گاه طبق موازین بوده و با شک و تردید یا قرینه ای که بر عدم اعتقاد قلبی او دلالت می کند همراه نباشد، کافی دانسته اند.

۲ - علامه مجلسی در تعریف اسلام چنین گفته است:

«الاسلام هو الاذعان الظاهر بالله و برسوله و عدم انکار ما علم ضروره من دین الاسلام، فلا یشرط فیهِ ولا یه الاثمه علیهم السلام و لا الاقرار القلبی، فیدخل فیهِ المنافقون و جمیع المسلمین ممن یتظهر الشهادتین، عدا النواصب و الغلاه...». (۴)

اسلام عبارت است از اذعان ظاهری به وجود خدا و رسالت پیامبر اکرم و انکار کردن آنچه از ضروریات دین اسلام است، بنابر این ولایت ائمه طاهرین در حکم به مسلمانی افراد شرط نیست، چنانکه اقرار

قلبی نیز شرط نیست. در این صورت منافقین و همه فرقه های مسلمین که شهادتین را اظهار کرده اند، جز نواصب و غلات، داخل در اسلام خواهند بود.

۳ - ملا علی قاری در شرح فقه اکبر از ابو حنیفه نقل کرده که گفته است:

«لا نکفر احدا من اهل القبله».

آنگاه افزوده است: این عقیده اکثر فقهاست. (۵)

۴ - فخر الدین رازی گفته است:

«الکفر عباره عن انکار ما علم بالضروره مجیء الرسول به، فعلى هذا لا یکفر احد من اهل القبله».

کفر عبارت است از انکار آنچه بالضروره معلوم است که پیامبر اکرم از جانب خداوند آورده است. بنابر این هیچ یک از اهل قبله تکفیر نمی شود. (۶)

۵ - مؤلف «المواقف فی علم الکلام» گفته است:

«اکثریت متکلمین و فقهاء بر این عقیده اند که هیچ یک از اهل قبله تکفیر نمی شود». (۷)

در این جا یادآوری این نکته لازم است که گاهی در احادیثی که از ائمه طاهرين عليهم السلام در باب عقاید روایت شده، برخی از عقاید نادرست از پاره ای فرق به عنوان عقیده ای کفر آمیز یا شرک آلود به شمار آمده است، مانند اعتقاد به زیادت صفات خداوند بر ذات او و نظایر آن. کفر و شرک در این گونه روایات ناظر به مراتب دقیق و عمیق اسلام و ایمان است، نه مرتبه ظاهری آن، چنانکه از ریا به عنوان شرک یاد شده است، و مقصود شرک خفی است. بدین جهت امام علی علیه السلام نفی صفات زاید بر ذات را کمال اخلاص در توحید دانسته، می فرماید:

«و کمال توحیده الاخلاص له، و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه». (۸)

پی نوشتها

۱ - مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۲۰، مفردات راغب، کلمه «سلم».

اسلم فلان، ای تدین بالاسلام. اقرب الموارد، ج ۱، کلمه «سلم».

۳ - عروه الوثقی، مبحث نجاسات.

۴ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۴۴.

۵ - شرح فقه اکبر، ص ۱۸۹.

۶ - تلخیص المحصل، ص ۴۰۵.

۷ - شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۳۹.

۸ - نهج البلاغه، خطبه اول.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۹

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

حدیث هفتاد و سه فرقه

مقدمه

در کتب حدیث از طریق شیعه و اهل سنت روایت شده است که امت موسی پس از او به هفتاد و یک فرقه و امت عیسی پس از وی به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و پس از من امتم به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد که تنها یک فرقه اهل نجات خواهد بود، چنانکه از فرقه های هر یک از دو امت موسی و عیسی نیز تنها یک فرقه اهل نجات بود. (۱)

۱ - سند حدیث

عده ای از محققان اسلامی حدیث مزبور را از نظر سند قابل اعتماد ندانسته و آن را نپذیرفته اند، که ابن حزم از آن جمله است. عده ای از آنان نیز آن را مسکوت گذاشته و نفی و اثباتا درباره آن سخنی نگفته اند که ابو الحسن اشعری و فخر الدین رازی از این دسته اند. و گروه سوم کسانی اند که آن را پذیرفته و در صدد شمارش فرقه های هفتاد و سه گانه و تعیین فرقه ناجیه برآمده اند. (۲)

با این حال شاید بتوان کثرت نقل و استفاضه حدیث در کتب شیعه و اهل سنت را دلیل بر درستی حدیث از نظر سند دانست. (۳) بدین جهت باید به بررسی مفاد و مدلول آن پرداخت که با دو بحث بعدی روشن خواهد شد.

۲ - کدام فرقه ها و در چه وقت؟

در مورد مدلول حدیث مزبور مطرح می شود این است که مقصود از فرق هفتاد و سه گانه کدام یک از فرقه های اسلامی است؟ اگر مقصود فرق اصلی و محوری است، تعداد آن ها کمتر از هفتاد و سه فرقه است، و اگر مقصود انشعابات و شاخه هایی است که از هر یک از فرق محوری پدید آمده است، تعداد آنها بیش از هفتاد و سه فرقه است.

به این سؤال، پاسخهای گوناگونی داده شده است که دو نمونه را یادآور می شویم: الف - مقصود از رقم هفتاد و سه تعداد حقیقی فرق اسلامی نیست، بلکه این رقم کنایه از فزونی فرقه هایی است که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جهان اسلام پدید آمده است. همان گونه که مقصود از رقم هفتاد در آیه ۸۰ سوره توبه (۴) این است که منافقین هرگز مورد مغفرت الهی قرار نخواهند گرفت، و معنی حقیقی آن مقصود نیست.

ولی سیاق روایت که نخست تعداد فرقه های یهود و نصاری را با رقمهای ۷۱ و ۷۲ نام می برد، آنگاه رقم ۷۳ را درباره فرقه های امت اسلامی یادآور می شود، با چنین توجیهی سازگار نیست. (۵)

ب - آنچه مؤلفان ملل و نحل را در تطبیق این حدیث بر فرق اسلامی دچار اشکال کرده این است که از آنان خواسته اند حدیث را بر فرقه هایی که قبل از آنان، یعنی حدود سه قرن اول اسلامی، پدید آمده است منطبق سازند، در حالی که حدیث از پیدایش افتراق در امت اسلامی سخن می گوید، و زمان آن را تعیین نکرده است. بنابر این ممکن است رقم یاد شده در حدیث در طول حیات امت اسلامی تحقق یابد، بدین صورت

که در هر قرن یا عصری فرقه ای ظاهر گردد، آنگاه در همان فرقه دسته بندی ها و انشعابات پدید آید، و در نتیجه ۷۳ فرقه اصلی و محوری پدیدار گردد، و هر یک دارای شاخه هایی باشد، زیرا هر گاه حدیث از نظر سند پذیرفته شود و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صادر شده باشد، قطعاً واقع خواهد شد و فرضیه مزبور می تواند توجیه معقولی برای آن به شمار آید، هر چند تعیین مصداق و بازشناسی فرقه های اصلی از متفرعات و شاخه های آنها به صورت قطعی امکان پذیر نباشد. (۶)

۳ - فرقه ناجیه کدام است؟

در اکثر نقلهای حدیث هفتاد و سه فرقه، یک فرقه اهل نجات و بقیه اهل دوزخ شناخته شده است. این مطلب سبب طرح بحث دیگری درباره مفاد حدیث شده و آن اینکه فرقه ناجیه کدام است؟ در پاره ای احادیث برای فرقه ناجیه دو نشانه زیر بیان شده است:

الف: الجماعة: مقصود از کلمه جماعت، یا جمیع مسلمانان است (۷) در مقابل یهود و نصاری و مذاهب غیر اسلامی، و یا اکثریت مسلمانان است در مقابل اقلیت. ولی هیچ یک از آن دو پذیرفتنی نیست، زیرا لازمه فرض نخست این است که همه مسلمانان اهل نجاتند، و این مطلب با متن حدیث تعارض دارد. و فرض دوم نیز صحیح نیست، زیرا اکثریت به خودی خود دلیل بر حقانیت نخواهد بود، بلکه در طول تاریخ پیوسته جریان برعکس بوده است. یعنی مخالفان پیامبران اکثریت را تشکیل می داده اند. چنانکه قرآن کریم نیز اکثریت افراد را گرفتار انحراف می داند و خطاب به پیامبر اکرم می فرماید:

«و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین». (۸)

و باز می فرماید:

«و ما يؤمن اکثرهم بالله الا و

هم مشرکون». (۹)

و عبارتهای «و لکن اکثر الناس لا یعلمون» (۱۰)

و

«قلیل من عبادی الشکور» (۱۱)

و نظایر آن نیز گویای این مدعاست.

گذشته از این مقیاس اکثریت، در عمل نیز با مشکل مواجه خواهد بود، زیرا در طول تاریخ مذاهب و فرق، اکثریت و اقلیت دارای نوسان بوده است.

ب: ما انا علیه و اصحابی (روش من و یارانم): این تعبیر بر چیزی جز آیین و شریعت اسلامی دلالت نمی کند، در این صورت نمی تواند مقیاس شناخت فرقه ناجیه باشد، زیرا هر فرقه ای روش خود را مطابق شریعت اسلام و سنت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می داند. چنانکه صاحب المنار می گوید:

«تاکنون فرقه ناجیه، یعنی فرقه ای که بر روش پیامبر و اصحاب او عمل کند، روشن نشده است، زیرا هر یک از فرقه های اسلامی روش خود را مطابق روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب می داند». (۱۲)

حدیث سفینه و راه نجات

در احادیثی که از طریق شیعه و اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده، اهل بیت آن حضرت به عنوان کشتی نجات شناخته شده است، چنانکه حاکم در کتاب مستدرک از ابو ذر روایت کرده است که در حالی که دست در خانه کعبه آویخته بود می گفت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

«ان مثل اهل بیتی فیکم، مثل سفینه نوح من قومه، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق». (۱۳)

موقعیت اهل بیت من در میان شما همانند موقعیت کشتی نوح در میان قوم او است، که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت، و هر کس از آن روی برتافت، غرق

گردید.

ابن حجر در معنای حدیث چنین گفته است:

«وجه تشبیه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کشتی نوح این است که هر کس آنان را دوست بدارد و آنان را بزرگ بشمارد و از هدایت دانشمندان اهل بیت بهره مند گردد، از تاریکی مخالفت با حق نجات خواهد یافت، و هر کس از آنان روی برتابد، در دریای کفران نعمت الهی غرق و در ورطه طغیان هلاک می شود.» (۱۴)

حدیث ثقلین و طریق نجات

گذشته از حدیث سفینه، حدیث ثقلین نیز که از روایات متواتر اسلامی است، طریق نجات را روشن می سازد، و آن پیروی از عترت و اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. و جالب این است که یکی از علمای اهل سنت به نام الحافظ حسن بن محمد صمغانی (متوفای ۶۵۰ ه ق) در کتاب خود به نام «الشمس المنیره» پس از نقل حدیث افتراق امت نقل کرده است که مسلمانان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواستند تا فرقه ناجیه را به آنان معرفی کند تا از آنها پیروی کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتهم به لن تضلوا من بعدی ابداء، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، ان اللطیف الخیر نبانی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.» (۱۵)

پی نوشتها

- ۱ - جهت آگاهی از مصادر حدیث به کتاب بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۱ - ۲۴ و ۳۸ - ۳۹ رجوع شود.
- ۲ - الفرق بین الفرق، ص ۶، مقدمه محمد محی الدین محقق کتاب.
- ۳ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳.
- ۴ - «ان تستغفر لهم سبعین مره فلن یغفر الله لهم.»
- ۵ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۵.
- ۶ - مقدمه الفرق بین الفرق، ص ۷.
- ۷ - چنانکه شهرستانی جماعت را به اتفاق مردم بر شریعت و سنت تفسیر کرده است. (ملل و نحل، ج ۱، ص ۳۸ - ۳۹).
- ۸ - یوسف / ۱۰۳.

٩ - همان، ١٠٦.

١٠ - همان، ٢١.

١١ - سبا / ١٣.

١٢ - المنار، ج ٨ ص ٢٢١ - ٢٢٢.

- ١٣

المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۱.

۱۴ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲.

۱۵ - همان، ص ۳۲ - ۳۳.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۳

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

نخستین اختلافات در اسلام

مقدمه

در زمان حیات پیامبر گرامی اختلافاتی در پاره ای مسایل میان مسلمانان رخ داد. (۱) ولی وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مانع از پیدایش فرق و مذاهب بود. پس از رحلت آن حضرت از سرای فانی به دیار باقی چند اختلاف جزئی پدید آمد که به زودی مرتفع گردید، یکی اختلاف درباره موت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. چنانکه عمر بن خطاب مرگ او را انکار کرده می گفت: «هر کس بگوید پیامبر از دنیا رفته است، او را خواهم کشت، بلکه او، به سان عیسی علیه السلام به آسمان رفته است». ولی ابو بکر با خواندن آیه ۱۴۳ آل عمران (۲) او را از اشتباه خود آگاه ساخت و عمر گفت: «گویا تاکنون این آیه را نشنیده بودم». (۳)

اختلاف دیگر درباره مکان دفن پیامبر اکرم بود. عده ای می گفتند باید در زادگاهش مکه مدفون گردد و عده ای مدینه را پیشنهاد می کردند، و جمعی دیگر بیت المقدس را که مدفن عده ای از پیامبران الهی است. ولی سرانجام بر دفن او در مدینه توافق کردند، چون این حدیث از پیامبر را به یاد آوردند که فرمود:

«الانبياء يدفنون حيث يموتون».

اختلاف در مسئله امامت

مهمترین اختلافی که در آن زمان رخ داد و ادامه یافت، اختلاف درباره امامت و خلافت بود.

شهرستانی در این باره چنین می گوید:

«بزرگترین خلاف میان امت درباره امامت پدید آمد، زیرا هیچ گاه در اسلام درباره هیچ قاعده و اصل دینی نزاعی همانند نزاع درباره امامت واقع نشده است».

اختلاف، نخست میان مهاجرین و انصار واقع شد، و انصار پیشنهاد دادند که هر یک از دو گروه امیر و رهبری داشته باشد، و

را برگزیدند. ولی در این هنگام ابو بکر و عمر وارد سقیفه بنی ساعده شدند و عمر تصمیم گرفته بود که در آن جمع مطالبی را بیان کند، ولی قبل از وی ابو بکر لب به سخن گشود و مطالبی را گفت که مورد قبول عمر نیز بود. پس از پایان کلام ابو بکر، قبل از آنکه انصار سخنی بگویند، عمر با ابو بکر به عنوان خلیفه پیامبر بیعت کرد، و دیگران نیز با او بیعت کردند، و آتش فتنه خاموش شد. ولی عمر این بیعت را کاری حساب نشده و بدون مطالعه قبلی دانست که خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کرد. (۴) و گفت پس از این نباید تکرار شود، و اگر فردی بدون مشورت با مسلمانان با دیگری به عنوان خلیفه بیعت کند، هر دو کاری نادرست کرده و قتل آنها واجب است.

و علت اینکه انصار از ادعای خود دست برداشتند، روایتی بود که ابو بکر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که «الائمه من قریش». بدین صورت کار بیعت در سقیفه پایان پذیرفت. و هنگامی که ابو بکر به مسجد بازگشت سایر مسلمانان مدینه نیز با او بیعت کردند. جز ابو سفیان و عده ای از بنی هاشم و امیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که طبق دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تجهیز و تدفین او مشغول بود. (۵)

کلامی از امام علی علیه السلام

سید رضی در نهج البلاغه نقل کرده است: آنگاه که خبر سقیفه به امام علی علیه السلام رسید، از نظریه و سخن انصار جویا شد، به او گفته شد: انصار گفتند:

«منا امیر و منکم امیر». امام فرمود: چرا با وصیت پیامبر در حق آنها با آنها احتجاج نکردید که دستور داد تا در حق نیکوکارانشان احسان شود، و از خطای خطاکاران نشان عفو گردد. پرسیدند: در این سفارش پیامبر چه احتجاجی علیه آنهاست؟ امام علیه السلام فرمود: «لو كانت الاماره فيهم، لم تكن الوصيه بهم»، اگر امارت و رهبری حق آنان بود، به چنین سفارشی در مورد آنان نیاز نبود. زیرا معمولاً سفارش رعیت را به رهبر می کنند که با آنان از روی احسان و گذشت عمل کند.

آنگاه امام علیه السلام از نظریه و سخن قریش (مهاجرین) جو یا شد. به او گفته شد: آنان به اینکه همانند پیامبر از شاخه های یک درختند احتجاج کردند. امام فرمود: «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره» (۶)، به درخت احتجاج کردند و میوه آن را تباه ساختند.

کنایه از اینکه ثمره نبوت که آیین اسلام است با امامت تکمیل می شود، چنانکه در جریان غدیر خم آیه «اکمال دین» نازل گردید.

در هر حال از این جا امت اسلامی به دو دسته تقسیم شد، یک دسته با استناد به آیات قرآن و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معتقد بودند که خلیفه پیامبر و امام مسلمین از جانب خداوند تعیین شده و او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. شیخ صدوق در کتاب خصال نام دوازده تن از بزرگان مهاجرین و انصار و احتجاجات آنان را با ابو بکر در این باره نقل کرده است. (۷)

و دسته دوم (به دلایلی که در جای خود ذکر شده است) (۸) آیات و احادیث مربوط به امامت را نادیده گرفته، راه تعیین خلیفه پیامبر

و امام مسلمین را انتخاب و بیعت مردم دانستند، گرچه آغاز بیعت در مورد اولین خلیفه پیامبر و امام مسلمین را انتخاب و بیعت مردم دانستند گرچه آغاز بیعت در مورد اولین خلیفه، همان گونه که بیان گردید، از طریق مشورت و انتخاب مسلمانان نبود. و در هر حال همین عمل مبنای نظریه و اعتقاد اهل سنت در باب امامت گردید، چنانکه در کتب کلامی بیان شده است. (۹)

در پایان یادآور می شویم که امام به خاطر حفظ مصالح کلی اسلام و مسلمین، از توسل به خشونت و زور برای احقاق حق خود در باب امامت خودداری کرد. چنانکه فرمود:

«لقد علمت انی احق الناس بها من غیرى و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین، و لم یکن فیها جور الا علی خاصه، التماسا لاجر ذلک و فضله، و زهدا فیما تنافستموه و زهدا فیما من زخرفه و زبرجه». (۱۰)

من خود را برای خلافت سزاوارتر از دیگران می دانم، و به خدا سوگند تا وقتی امور مسلمانان سالم بماند و جز بر من ستم نشود، تسلیم خواهم بود، تا اجر و فضیلت این کار را دست آورم و زهد و بی رغبتی خود را در زر و زیور دنیا، که شما در ست یافتن به آن به مسابقه برخاسته اید، ثابت کنم.

پی نوشتها

۱ - ر. ک: ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۱ - ۲۲، بحوث فی الملل و النحل، ج ۱، ص ۴۲ - ۴۳.

۲ - «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم...».

۳ - ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳.

۴ - «ان بیعه ابی بکر کانت فلتة وقی الله

۵ - ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۴.

۶ - نهج البلاغه، خطبه ۶۴.

۷ - مهاجرین عبارتند از: ۱ - خالد بن سعید بن عاص، ۲ - مقداد بن اسود، ۳ - عمار بن یاسر، ۴ - ابو ذر غفاری، ۵ - سلمان فارسی، ۶ - عبد الله بن مسعود، ۷ - بریده اسلمی. و انصار عبارتند از: ۱ - خزیمه بن ثابت، ۲ - سهل بن حنیف، ۳ - ابو ایوب انصاری، ۴ - ابو الهیثم بن تیهان.

۸ - ر. ک: المراجعات، شماره ۸۴، ص ۲۶۷ - ۲۷۱.

۹ - شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۲.

۱۰ - نهج البلاغه، خطبه ۷۴.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۵

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

علل پیدایش مذاهب در اسلام

مقدمه

اگر مسلمانان در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از وحدت خاصی برخوردار بودند، و عظمت مقام رسالت و مرجعیت مسلم او برای پیروانش، مانع از بروز دوگانگی بود، ولی پس از درگذشت او، شکاف عجیبی در میان آنان پدید آمد، و آن وحدت و ایثار، جای خود را به جدال و نزاع کلامی، و احیانا به نبردهای خونین، آنهم بر سر عقائد، داد.

مهمترین مساله در این مورد، بررسی علل پیدایش اختلافها و پی ریزی مذاهب است که در کتابهای مربوط به تاریخ عقائد، پیرامون آن کمتر گفتگو شده و حق آن ادا نشده است. از آنجا که تاریخ نگاری در میان مسلمانان به صورت نقلی بود، کمتر به تحلیل تاریخ می پرداختند. بالطبع، چنین روشی در بحثهای مربوط به ملل و نحل که یک نوع تاریخ نگاری تاریخ عقائد است، نیز سایه افکند و جدای از نقل حوادث، کمتر به تحلیل

آن پرداختند. در نتیجه، فلسفه این همه اختلاف، بعد از رسول خدا در بین امت اسلامی روشن نشد.

پس از درگذشت پیامبر (ص)، برای گروهی از مسلمانان، مسائل کلامی، مطرح نبود و آنان، جز به جهاد و نشر اسلام در جهان، به چیزی نمی اندیشیدند، و در مسائل مربوط به توحید و شناخت صفات خدا و مانند آن، از آنچه از کتاب و سنت فرا گرفته بودند، پا فراتر نمی نهادند. زیرا آنان اسلام را با دو امتیاز شناخته بودند:

۱ عقائدی واضح و روشن،

۲ تکالیفی سهل و وظایفی آسان.

اسلام، با این دو امتیاز، در شبه جزیره و سپس در سائر نقاط، اسلامی گسترش یافت. اگر مشکلی پیش می آمد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه می کردند. شیعیان نیز که سخن عترت را قرین قرآن می دانستند، مشکلات فکری را با آنان در میان می گذاشتند. برای این گروه وارسته و عاشق جهاد و ایشار، و پیرو عترت، آیات زیر، در زمینه های گوناگون، الهام بخش و عقیده ساز بود.

الف: اثبات صانع

۱ (افی الله شك فاطر السماوات و الارض) (سوره ابراهیم / ۱۰)

«آیا در وجود خدا شك و تردیدی هست، در حالی که آفریننده آسمانها و زمین است؟».

۲ (ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون) (سوره طور / ۳۵).

«آیا آنان از هیچ آفریده شده اند یا خود آفریننده خود هستند؟». (مسأله توحید و نفی و دوگانگی در خلقت).

۳ (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا) (سوره انبياء / ۲۲).

«اگر در میان آسمانها و زمین خدای دیگری بود، نظام گیتی بهم می ریخت».

ب: شناخت صفات خدا

۴ (هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم* هو الله الذي

لا-اله الا- هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون* هو الله الخالق الباري المصور له الاسماء الحسنی يسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزيز الحكيم). (سوره حشر / ۲۲ ۲۴).

«او خدایی است که جز او خدایی نیست. آگاه از درون و برون و رحمان و رحیم، اوست. حاکم، مالک، منزّه از عیب، سلامت بخش، ایمن ساز، مراقب، قدرتمند، پیروز، شایسته بزرگی. و او منزّه است از آنچه برای او شریک قرار می دهند. او خدای آفریننده و صورتگر است، برای او است نامهای نیک. آنچه در آسمانها و زمین است، بر او تسبیح می گوید. او است عزیز و حکیم».

ج: تنزیه خدا از تشبیه به خلق

۵ (لیس کمثله شیء و هو السميع البصير) (سوره شوری / ۱۱).

«برای او مثل و مانندی نیست و او است شنوا و بینا».

د: گسترش عظمت الهی

۶ (و ما قدروا الله حق قدره) (سوره انعام / ۹۱).

«خدا را آنچنانکه شایسته او است، نشناخته اند».

همچنین، در دیگر مسائل مربوط به مبدأ و معاد، آیات قرآن، مرجع و مصدر آنان بود. البته این مطلب نه به آن معنی است که همه افراد این گروه از مسلمانان بر مفاهیم عالی این آیات آگاه بودند، بلکه مقصود این است که متفکران این گروه از طریق تدبیر در این آیات، حس کنجکاوی خود را قانع کرده، و بعدی از ابعاد این آیات را درک می نمودند.

در برابر، گروهی فرصت طلب به گردآوری مال و ثروت و کسب قدرت و سلطه، اشتغال جسته و از این نوع مسائل غافل بودند و در برابر این دو گروه (۱ ایثارگر و جهادگر ۲

دنیا طلبان و ثروت اندوزان)، دسته سومی بودند که به مسائل عقیدتی می اندیشیدند و تفکر در آن، کار رسمی و شغل مهم آنان بود.

این حالت عمومی مسلمانان بود، یا به فکر جهاد و نبرد بودند و در مسائل عقیدتی به آنچه از قرآن و احیانا سنت آموخته بودند، اکتفا می ورزیدند، و یا در فکر مال و مقام و زر و زور بودند که این نوع از مسائل برای آنان مطرح نبود، تنها گروه سومی، فارغ از دیگر مسائل، به امور عقیدتی عنایت بیشتری مبذول داشتند.

سرانجام، این گروه عقیدتی نیز در سایه یک رشته عوامل، پدید آورنده اختلاف و دو دستگی شدند. این عوامل به طور مطلق عبارتست از:

۱ تعصبات کور قبیله ای و گرایش های حزبی،

۲ بدفهمی و کج اندیشی در تفسیر حقایق دینی،

۳ منع از تدوین حدیث پیامبر (ص) و نشر آن،

۴ آزادی احبار و رهبان در نشر اساطیر عهدین،

۵ برخورد مسلمانان با ملتهای متمدن که برای خود کلام مستقل و عقائد دیگری داشتند.

۶ اجتهاد در برابر نص

اینک ما هر یک از این عوامل را به صورت فشرده مطرح می کنیم:

عامل نخست: تعصبات کور قبیله ای و گرایش های حزبی

مقدمه

نخستین اختلاف در میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر گرامی (ص) در مساله خلافت و تعیین جانشین بود. کسانی که مساله خلافت را یک مقام تنصیصی می اندیشیدند، با تکیه بر احادیث پیامبر (ص) (۱) خلافت را از آن امام علی (ع) می دانستند. در منطق این گروه، هرگز تعصبات قبیله ای مطرح نبود و این عقیده، از سخنان رسول گرامی، برخاسته بود. ولی منطق مخالفان علی علیه السلام در سقیفه، چه انصار و چه مهاجر، بر محورهای دیگری دور می زد که قدر مشترک آن را گرایشهای قبیله ای و

تعصبات حزبی و در باطن، خودخواهی تشکیل می داد. ما، در این جا، نخست منطق انصار، سپس مهاجر را، که مدعی اولویت در مساله امامت و خلافت بودند، منعکس می سازیم، تا روشن گردد که هر دو گروه، معیار عصر جاهلیت را مطرح می کردند و می خواستند از این طریق، صاحب مقام و منصب گردند، در حالی که شایسته هر دو گروه این بود که بر فرض انتخابی بودن مقام امامت فرد یا گروهی را انتخاب کنند که با دیگر موازین اسلام منطبق باشد. زیرا مساله تقوی و پرهیزکاری، قدرت بر اراده، داشتن بینش صحیح، و اطلاع از اصول و فروع، چیزی نبود که در گزینش خلیفه، به دست فراموشی سپرده شود، ولی متأسفانه، هیچ یک از دو گروه بر این معیارها تکیه نکردند، بلکه هر کدام، خدمات قبیله خود را نسبت به صاحب رسالت مطرح ساختند.

منطق جبهه انصار

رئیس حزب انصار، سعد بن عباده که خود تشکیل دهنده انجمن، در سقیفه بنی ساعده بود و گروه انصار را سزاوار بر خلافت، می دانست، در این مورد چنین استدلال می کند:

«ای گروه انصار شما بیش از دیگران به آیین اسلام گرویدید، از این جهت برای شما فضیلتی است که برای دیگران نیست. پیامبر اسلام متجاوز از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک و بت پرستی دعوت کرد، جز جمعیت بسیار کمی از آنان کسی به او ایمان نیاورد، و همان افراد کم، قادر به دفاع از پیامبر و گسترش آیین او نبودند، حتی اگر حادثه ای ناگوار متوجه خود آنان می شد، توان دفاع از خود را نداشتند. هنگامی که سعادت متوجه شما شد و به خدا و پیامبر

او ایمان آوردید، دفاع از پیامبر و یاران او را به عهده گرفتید، و برای گسترش اسلام و مبارزه با دشمنان، جهاد کردید و در تمام دوره ها، سنگینی کار بر دوش شما بود، روی زمین را شمشیرهای شما رنگین کرد و عرب در پرتو قدرت شما گردن نهاد. تا آنجا که رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از همه شما راضی بود ... بنابراین، هرچه زودتر زمام کار را به دست بگیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد».

در پایان سخن، بدون اینکه نامی از خود ببرد، رو به آنان کرد و گفت:

«برخیزید، زمان امور را خودتان به دست بگیرید، یعنی زمامداری و رهبری من مطرح نیست و زمامدار واقعی، خود شما هستید و من مجری نظرات شما هستم و اگر غیر از من، دیگری را برای اینکار لائق و شایسته دیدید، او را انتخاب نمایید» (۱).

اکنون باید دید که با چنین سخنرانی جامع و پر تحرک، چگونه سعد، از صحنه سیاست و انتخاب، طرد شد و دیگری به جای او انتخاب گردید، شناسایی عوامل این طرد و پیروزی فردی که جز پنج نفر، در آن اجتماع طرفدار نداشت، در مقام ارزیابی، بسیار حائز اهمیت است.

سخنرانی ابوبکر به طرفداری از مهاجرین

وقتی سخنان «سعد» به پایان رسید، پس از گفتگویی، ابوبکر، اینگونه به سخن گفتن پرداخت:

«خداوند، محمد را برای پیامبری به سوی مردم اعزام کرد، تا او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قرار ندهند، در حالیکه برای عرب ترک آیین شرک سنگین و گران بود.

گروهی از مهاجران، به تصدیق و ایمان و یاری او در لحظات سخت، بر دیگران سبقت گرفتند، و از

کمی جمعیت نهراسیدند؛ آنان نخستین کسانی بودند که به او ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، آنان خویشاوندان پیامبر هستند و به زمامداری و خلافت، از دیگران شایسته تر می باشند».

سپس وی برای ایجاد اختلاف بین «خزرج» و «اوس» به تجدید خاطرات تلخ و دیرینه آنان پرداخت و چنین ادامه داد:

«فضیلت و موقعیت و سوابق شما (انصار) در اسلام، برای همه روشن است. کافی است که پیامبر شما را برای دین خود کمک و یار اتخاذ کرد، و بیشتر یاران و همسران پیامبر از خاندان شما است. اگر از گروه سابقین در هجرت بگذریم، هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی رسد، بنابراین، چه بهتر، ریاست و خلافت را گروه سابق در هجرت به دست بگیرند، و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و آنان هیچ کاری را بدون تصویب شما انجام ندهند».(۱)

هر گاه خلافت و زمامداری را قبیله، خزرج به دست بگیرند، اوسیان از آن ها کمتر نیستند، و اگر اوسیان گردن به سوی او دراز کنند، خزرجیان از آن ها دست برندارند.

گذشته از این، میان این دو قبیله خونهایی ریخته و افرادی کشته شده و زخمهایی غیر قابل جبران پدید آمده است که هرگز فراموش شدنی نیست، هر گاه یک نفر از شما، خود را برای خلافت آماده کند و انتخاب گردد، بسان این است که خود را در میان «فک شیر» افکنده و سرانجام میان دو فک مهاجر و انصار خرد می شود».(۲)

وی در سخنان خود، گذشته از اینکه خواست هر دو گروه را از خود راضی سازد و قلوب همه را به دست آورد، کوشش کرد که به طور غیر مستقیم

به آتش اختلاف دامن زند و وحدت کلمه و نظر انصار را از بین ببرد و در برابر تز نامعقول آنان، که می گفتند اجتماع مسلمانان باید به صورت دو رئیسی اداره شود، یک تز نسبتاً معقول که همان تقسیم «خلافت» و «وزارت» و «معاونت»، میان مهاجر و انصار باشد، در اختیار آنان گذارد.

سخنان حباب بن منذر

در این میان «حباب بن منذر» که نسبت به دیگران مرد مصمم تری بود، برخاست و انصار را برای قبضه کردن امر خلافت تحریک کرد. وی گفت: «مردم، برخیزید زمام خلافت را به دست بگیرید، مخالفان شما در سرزمین شما و در زیر سایه شما زندگی می کنند، و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شما است و هرگز جرأت آن را ندارند که با شما مخالفت کنند، رای شما است ... و اگر مهاجر اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر، امیری از مهاجر و امیری از انصار برگزیده گردد».

سخنرانی عمر

گوینده پیشین تا آنجا که توانست حس برتری جویی را در خلافت انصار زنده کرد، جز اینکه در پایان، روی سادگی، تز نامعقول «دو رئیسی» را پیشنهاد داد. از این جهت، عمر فرصت را مغتنم شمرده، برخاست و با شدیدترین لحن بر او اعتراض کرد و گفت: «هرگز دو شتر را نمی توان با یک ریسمان بست، هرگز عرب زیر بار شما نمی روند، و شما را برای خلافت نمی پذیرند، در صورتی که پیامبر آنان از غیر شماست؛ کسانی باید زمام خلافت را به دست بگیرند که نبوت در خاندان آنان بوده است».

نقدی بر این معیارها

علم به اصول و احکام و آشنایی به نیازهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز مدیریت، شرط اساسی جانشینی از صاحب رسالت است. چیزی که در سقیفه از آن سخن به میان نیامد، همین شرائط بود.

آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگری ملاکهای واهی تکیه کنند، موضوع علم و دانش را ملاک قرار داده و در میان یاران رسول خدا (ص) فردی را که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشت و از آغاز زندگی تا آن روز لغزشی از او دیده نشده بود، برای زعامت انتخاب کنند و به جای خودبینی، مصالح اسلام و مسلمانان را در نظر بگیرند؟

اصولاً باید میان علت و معلول و به عبارت بهتر، میان دلیل و مدلول، ارتباطی وجود داشته باشد، و تصدیق یکی، موجب تصدیق دیگری گردد، در صورتی که در دلایل مهاجر و انصار، چنین ارتباطی موجود نیست.

درست است که مهاجرین، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و یا با پیامبر پیوند

خویشاوندی داشتند، ولی این دو جهت سبب نمی شود که مقام رهبری از آن آنان باشد؛ زیرا رهبری، شرطی جز این دو لازم دارد، و آن آگاهی از کتاب و سنت و قدرت روحی بر اداره امور مملکت است و چه بسا این دو شرط در افرادی پیدا شود که بعدها به پیامبر ایمان آورده و یا با پیامبر خویشاوندی نداشته باشند.

آنان به جای اینکه ببینند در چه شخصیتی شرایط رهبری فراهم است، سراغ فضائلی رفتند که ارتباطی به مقام رهبری نداشت. همین انتقاد، به استدلال انصار نیز متوجه است؛ بر فرض اینکه اسلام با خون و ایثارگری آنان انتشار یافت، ولی این دلیل نمی شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد، زیرا چه بسا واجد شرایط مقام رهبری نباشند.

دقت در استدلال دو طرف می رساند که آنان می خواستند مقام زعامت را به طور وراثت از پیامبر به ارث ببرند، و هر یک از طرفین برای وراثت خود، دلیلی می تراشیدند.

جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود

شیوه استدلال هر دو گروه نشان می دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر، جز همان حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم؛ هدف دیگری نداشتند و از دیگر مناصب پیامبر گرامی (ص) چشم پوشیده و به آن توجهی نمی کردند.

از همین روی، انصار در سخنرانی، بر افزونی افراد و قدرت قبیله ای خود بالیده و خود را سزاوارتر از دیگران می دانستند. (۱)

درست است که پیامبر گرامی فرمانروای مسلمانان بود ولی علاوه بر این مقام، دارای مقامات و فضائلی دیگر نیز بود که در کاندیداهای مهاجر و انصار اصلا وجود نداشت، زیرا پیامبر بازگو کننده شریعت و مبین اصول و فروع، و در برابر گناه و لغزش مصون و

بیمه بود. چگونه این افراد در مقام انتخاب جانشین، به این رشته از امور که جهات روحانی و معنوی پیامبر و علت برتری و فرمانروایی او بر جامعه انسانی بود، توجه نکردند و موضوع را تنها از دریچه حکومت ظاهری و فرمانروایی آن هم بر اساس فزونی افراد و پیوندهای قبیله ای، می نگریستند.

علت این تغافل، روشن است، زیرا اگر خلافت اسلامی را از این دیدگاه بررسی می کردند، جز سلب صلاحیت از خود، نتیجه دیگری نمی گرفتند، چه، آشنایی آنان به اصول و فروع، بسیار ناچیز بود، تا آنجا که کاندیدای ابوبکر، «عمر»، چند لحظه پیش از اجتماع سقیفه، منکر مرگ پیامبر بود و با شنیدن آیه ای از دوست خویش (۲)، سخن خود را پس گرفت و گفت مثل اینکه من این آیه را نشنیده بودم (۳).

گذشته از این، اشتباهات و لغزشهای فراوان آنان پیش از فرمانروایی، بر همه روشن بود. با این وضع چگونه می توانستند حکومتی را پی ریزی کنند که باید پایه آن را علم و دانش و تقوی و پرهیزکاری و کمالات روحی و معنوی و مصونیت الهی تشکیل دهد؟

عامل دوم: جمود فکری و کج اندیشی در فهم معارف کتاب و سنت

مقدمه

اگر گرایشهای حزبی و تعصبهای قبیله ای، نخستین عامل پیدایش مذاهب و فرق بود، جمود فکری و کج اندیشی در فهم حقایق دینی، عامل دومی برای پیدایش طوائفی مانند «خوارج» و «مرجئه» و ... به شمار می رود. در واقع قسمت مهمی از مذاهب، زاییده جمود و کج فکری، و تنگ نظری سران آنها است تا آنجا که در تقدیس ظواهر «کتاب خدا» و «سنت» پیامبر، آن قدر از خود جمود و خشکی نشان داده اند که عقل و خرد و داوری فطرت و وجدان را، فدای ظاهر ابتدائی

آیه و روایت ساخته، و در نتیجه مذاهبی را پی ریزی کرده اند.

شکی نیست که کتاب خدا و گفتار پیامبر گرامی، بر همه مسلمانان، حجت است و بر همه لازم است که از آن پیروی کنند و هرگز روا نیست کسی در برابر حکم خدا و دستور پیامبر، اظهار نظر کند، یا نعوذ بالله با آن ها مخالفت بورزد. ولی در بهره گیری از قرآن باید دقت بیشتری کرد و معانی تصویری را، از مقاصد تصدیقی و ظهور نا پیدار را از ظهور پدیدار، جدا ساخت. زیرا قرآن کلام فصیح و بلیغ است و چنین سخنی از انواع مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه مالمال می باشد، جمود بر ظواهر تصویری، جز پایین آوردن مقام بلند قرآن، و به ابتدال کشیدن معانی عالی آن، نتیجه دیگری ندارد.

طوائفی در اسلام به نام «مجسمه» و «مشبهه» و «خارجی» و «مرجئی» پدید آمدند، و همه این گروهها کتاب و سنت را مدرک اندیشه های خود شمرده و بر آن تکیه جسته اند و مخالفان خود را به مخالفت با کتاب و سخنان پیامبر متهم کرده اند. دو گروه نخست به آیات و روایاتی استناد جسته اند که در آن ها الفاظ «ید»، «عین» و «وجه» وارد شده، و در مقام تفسیر، به ظاهر ابتدائی و به تعبیر دیگر «تصوری»، اکتفا نموده اند و از ظاهر استمراری و تصدیقی آن، کاملاً غفلت نموده و به سادگی از کنار آن گذشته اند.

از باب نمونه به تفسیر این آیه از جانب اهل حدیث توجه بفرمایید:

قرآن در مقام انتقاد از اندیشه یهود که خدا را به بخل و عجز متهم کرده اند، می فرماید:

(بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء) (سوره مائده / ۶۴).

«بلکه هر دو

دست او باز است، هر گونه بخواهد انفاق می نماید».

سطحی نگرها، فوراً برای خدا دو دست ثابت کرده اند که با آن انفاق می کند. خیلی اگر بخواهند، اظهار قداست کنند، بسان «اشعری» می گویند: «خدا دو دست دارد، ولی کیفیت آن برای ما روشن نیست» (۱).

این بهره گیری از قرآن مانند بهره گیری کودکانه کودکمی است که از سخن مادرش، بهانه بادام گرفت.

مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، گرفتار گروهی شدند که در لباس تقید به دین و التزام به ظواهر، چنین افکاری را وارد حوزه اسلام کردند، و هر نوع تعقل و جهش فکری را کفر و زندقه خواندند.

گذشته از سطحی نگری بر آیات معارف، ساده لوحانی بودند که گرفتار هر ناقل حدیثی را پذیرفتند، هر چند در گذشته «حبر» یهودیان (۱) و «راهب» مسیحیان (۲) به شمار می رفت.

جمود فکری و تمسک به ظواهر «تصوری» و گزینش معانی مفردات آیه و روایت، آفتی بود که دامن گیر جهان اسلام گردید، و به جای اینکه معانی مفردات و ظواهر تصوری را فدای مفاد جملی آیه و ظهور تصدیقی آن سازند، بر خلاف آن رفتار کردند. بخواست خداوند، در فصل نقل عقائد اهل حدیث که نخستین فرقه اسلامی به شمار می روند، به تشریح این مطلب خواهیم پرداخت.

خوارج و مرجئه هر دو از این نقطه منشعب می شوند. زیرا پیدایش این دو گروه، جز انحراف فکری و کج اندیشی در معارف کتاب و سنت علت دیگری نداشته است.

در اینجا نخست به فلسفه پیدایش گروه خوارج، و سپس به بیان علت پیدایش مرجئه می پردازیم.

عثمان بن عفان، پس از درگذشت عمر، زمام امور را به تصویب شورائی که خلیفه پیشین، اعضاء آن را تعیین کرده

بود به دست گرفت. وی استانداران و فرمانداران را از اعضاء بیت اموی که خود نیز شاخه ای از آن بود، برگزید. بد رفتاری آنان با امت اسلامی از یک طرف، و اعتراض و انتقاد یاران پیامبر و دیگر شخصیت‌های اسلامی، از طرف دیگر، و سماجت و مقاومت خلیفه، بر روش خود، از ناحیه سوم، سرانجام به قتل او منجر گردید. سپس با اکثریت قریب به اتفاق مسلمین، امام علی علیه السلام برای سرپرستی مسلمین برگزیده شد.

تقوی و پارسایی امام و اصرار انقلابیون که امام را روی کار آورده بودند، به وی اجازه نداد که عمال خلیفه پیشین را بر جای خود باقی بگذارد. حتی بیم آن می رفت که در صورت ابقاء، همان گروهی که بر خلیفه سوم شوریدند، و مقدمات قتل او را فراهم کردند، بر امام نیز بشورند.

امام، چه از نظر کسب رضای خدا و احیاء سنت پیامبر، و پیروی از مقتضای تقوا و پارسایی، و چه از نظر حفظ افکار عمومی که خواهان ایجاد دگرگونی در نظام بودند، ناچار بود که به شخصیت‌هایی مانند «زبیر بن عوام»، «طلحه بن عبید الله» که آن روز ثروت عظیم و سرسام آوری را به هم زده بودند، مقام و مسؤولیتی ندهد و یا امثال معاویه را که بسان قیصر در قصور رؤیایی شام حکومت می کردند از کار بر کنار کند، در غیر این صورت نه تنها تحت فشار وجدان خود قرار می گرفت، بلکه با مخالفت انقلابیون عراق و مصر که خلیفه سوم را از عرش قدرت به زمین کشیدند، روبرو می شد.

نتیجه پیروی از چنین روش، این شد که طلحه و زبیر با پول سرشار امویها،

جنگ جمل را به راه انداختند، و جان خود را در راه دنیا طلبی و مقام خواهی (استانداری بصره و کوفه)، از دست دادند. در این شرایط معاویه، از امام خواست که استانداری شام را به او واگذار کند، چنین درخواستی، با توجه به اصولی که امام بر آن ایمن داشت و شرایطی که بر او حکومت می کرد، مورد موافقت قرار نگرفت او برای ابقاء خود پرچم مخالفت برافراشت و یاغی گری را آغاز کرد. امام پس از اتمام حجت، با سپاهی گران به سوی شام حرکت کرد تا با قدرت نظامی، ریشه مخالفت را براندازد سرانجام، سپاه امام با لشکر معاویه (که با خدعه و حيله او را متهم به قتل عثمان کرده و خود را «ولی دم» معرفی کرده بود)، در سرزمین صفین روبرو شد، پس از نبرد سنگینی که ماه ها به طول انجامید شکست دشمن قطعی گردید؛ حاکم شام پس از مشورت با پیر سیاست (عمرو عاص)، دستور داد که «قاریان» شام، قرآن ها را بر سر نیزه کنند، و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شوند؛ چنین حيله عوام فریبانه، طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام علیه السلام برانگیخت. مقدس نماها نبرد با گروه مسلح به قرآن، و داعیان به حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف نبرد و بازگشت به حکومت قرآن شدند، در حالی که امام و یاران عاقل و خردمند و دور نگر او، این کردار را فریبی بیش ندانستند و بر ادامه نبرد اصرار ورزیدند، سرانجام فریب خوردگان سپاه امام، بر افکار عمومی ارتش غلبه کرده و صلح موقت را بر امام تحمیل کردند. قرار

شد، طرفین به جایگاه اصلی خود بازگردند، و نمایندگان از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه ای بی طرف، اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر، عرضه بدارند و نتیجه را اعلام کنند، که بر هر دو گروه لازم است از آن پیروی کنند. در این زمینه قراردادی میان امام و معاویه تنظیم گردید و شخصیت‌هایی از هر دو طرف آن را امضاء کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی از مصران بر ترک نبرد و ارجاع اختلاف به دو حکم، از نظر خود بازگشتند و آن را مخالف اصل «لا حکم الا لله» (۱) پنداشتند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. ولی محال بود که امام علیه السلام تحت فشار آنان قرار گیرد، و دست به پیمان شکنی بزند. از این جهت، این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه ای بنام «حرورا» پایگاهی برگزیده و ایذاء و آزار امام و یاران او و سردادن شعار بر ضد او را آغاز کردند و به کشتن افراد معصوم و بی گناه، به جرم علاقه به حضرت پرداختند. امام پس از بردباری‌های زیاد، نصیحت‌های فراوان و ارسال پیام‌های متعدد، حجت را بر آنان تمام کرد. وقتی احساس کرد که آنان بر باطل خویش سماجت دارند، ناچار شد، دست به قبضه شمشیر ببرد و با قدرت، ریشه فساد را برکند، از این روی در منطقه ای (اطراف کوفه) به نام نهروان، درگیری سختی میان سربازان امام و یاغی گران رخ داد؛ امام در آن شرایط، قبل از آغاز نبرد، مخالفان را چنین مورد خطاب قرار داد و گفت:

«فانا نذیر لکم ...».

«من شما را بیم می دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید؛ در حالی که نزد پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را در گمراهی پرتاب کرده و تقدیر (که نتیجه شوم تدبیر شما است) شما را برای مرگ آماده ساخته است، من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سر سختی مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید، تا به دلخواه شما تن دادم، ای گروه کم عقل، و ای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده ام و نمی خواستم به شما زیانی برسانم» (۱).

تنها مستمسک آنان، این بود که می گفتند، تو چرا بر خلاف تصریح قرآن که می فرماید: (لا حکم الا لله)، به «حکمیت» دو انسانی مانند عمرو عاص و ابو موسای اشعری، تن دادی.

جمود و کم فکری آنان به حدی بود که نمی توانستند، این حقیقت را درک کنند که:

اولاً، امام پس از اصرار آنان تن به «حکمیت قرآن» داد و در متن صلح نامه نوشته شد که هر دو نفر به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و بر طبق آن حکم کنند. ناگفته پیداست، کتاب خدا صامت و ساکت است، انسان عالمی باید آن را به سخن گفتن وادارد، و نتیجه را اعلام کند. پس تن به چنین حکمیتی عقلا و شرعا ممنوع نیست.

ثانیاً، اگر پذیرش حکمیت افراد به هنگام بروز نزاع در میان یک اجتماع بزرگ مخالف قرآن است، چرا قرآن به هنگام بروز اختلاف در یک اجتماع کوچک مثل خانواده، دستور می دهد که دو حکم یکی از جانب خانواده مرد، دیگری

از جانب خانواده زن، برگزیده شوند و در این میان داوری کنند:

(و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما) (سوره نساء / ۳۵).

«اگر از اختلاف میان آن دو بیم داشتید، داوری از جانب مرد، و داور دیگری از طرف زن اعزام کنید، اگر خواهان اصلاح باشند، خدا آنان را به برقراری صلح موفق می فرماید».

چنین برداشتی از آیه (ان الحكم الا لله) که هیچ کس نباید در موارد اختلاف، رجوع به «حکمت» کند؛ جز به هم ریختن نظام زندگی و نفی حکومت اثر دیگری ندارد و برای هر انسانی، اعم از پاک و ناپاک، نتیجه دیگری ندارد، و منشأ آن، کوردلی، و کم فکری است. بهترین معرف آنان همان سخن امام است که فرمود: «اخفاء الهام و سفهاء الاحلام».

مخالفت این گروه با امام مانند مخالفت دیگران با آن حضرت نبود، بلکه میان این دو مخالفت تفاوت بارزی وجود داشت، آنان جاهل و نادان بودند، نه معاند و دشمن حقیقت. درست نقطه مقابل شامیان و معاویه خواهان، که با آگاهی کامل، با حقیقت مبارزه می کردند. از این جهت، امام درباره خوارج دستور می دهد که پس از وی با آنان مدارا شود:

«لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأ کمن طلب الباطل فاصاب».

«پس از من، خوارج را نکشید، زیرا کسی که خواهان حق باشد، آنگاه خطا رود، بسان کسی نیست که از لحظه نخست، خواهان باطل باشد، و به آن برسد».

ما به خواست خدا، در بخش عقاید خوارج، به تحلیل مفاد آیه، خواهیم پرداخت. و تاریخ زندگی خوارج را اجمالا خواهیم نگاشت.

فرقه مرجئه

گروه مرجئه، پس از

خوارج در جامعه اسلامی پدید آمد. واژه «مرجئه» از «ارجاء» به معنی تاخیر گرفته شده است. آنان چون مشاهده کردند که مردم درباره عثمان و علی بحث و گفتگوی زیادی می کنند و گروهی به تنزیه هر دو پرداخته و گروهی تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته هر دو را تفسیق و تکفیر می کردند، بر آن شدند که در مورد علی علیه السلام و عثمان داوری نکنند، زیرا قدرت داوری نداشتند. بنابراین، تمجید شیخین (ابوبکر و عمر) را پیش گرفتند و قضاوت در مورد علی علیه السلام و عثمان را به تاخیر انداختند.

تا مدتی محور گفتار مرجئه، این دو مطلب بود؛ ولی چیزی نگذشت که مساله عثمان و علی به دست فراموشی سپرده شد و روی مناسبت خاصی، مساله مرتکب گناه کبیره مطرح گردید، و این مساله پس از مساله قدم و یا حدوث قرآن، بحث انگیزترین مساله در میان مسلمین به شمار رفت و آنان را به گروه های مختلف، تقسیم کرد. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی، مانند خوارج، آنان را کافر شمردند و گروه سومی، مانند معتزله، به حد وسط میان مؤمن و کافر اندیشیدند. تفصیل دلایل هر یک از این اندیشه ها در جای خود خواهد آمد.

در چنین شرایطی، عقیده مرجئه به شکل دیگری تکامل یافت. آنان اصرار ورزیدند که اساس نجات، همان ایمان قلبی و شهادت لفظی است و عمل به وظایف، ارتباطی به ایمان انسان ندارد. و از این روی که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تأخیر افکندند، «مرجئه» نامیده شدند.

این گروه، در بی ارزش جلوه دادن عمل، به اندازه ای بیش رفتند که، گفتند ایمان یک انسان

گنهکار، با ایمان فرشتگان و پیامبران، برابری می‌کند. پی آمد این پندار بی اساس، زنده شدن میل به گناه در دل افراد، بویژه جوانان بود. اینان، به اصطلاح طرفدار «صلح کلی» شدند و می‌گفتند، قلب باید پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و مغفرت حق در انتظار همه عاصیان و گنه کاران است.

این نحو برداشت از ایمان، چیزی جز کج فهمی، و سطحی نگری، نیست. چگونه می‌توان همه ارزشها را از آن ایمان قلبی و شهادت لفظی دانست؟ و عمل را که میوه ایمان است، کم ارزش خواند.

چنین تفسیری از ایمان، جز ایجاد جرأت در بدکاران و احیاء روح عاصیان در تبه کاران، خصوصا مستکبران و طاغوتیان ندارد، و گرنه همه جباران جهان، و زورمندان و قلدران، تحت پوشش مغفرت حق قرار می‌گیرند، آنگاه که در دل معرفت و بر زبان شهادت داشته باشند.

عامل سوم: جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر (ص)

مقدمه

اگر گرایش های قومی و تعصبات خشک قبیله گرایی، و یا جمود ذهن و اعوجاج اندیشه، دو عامل مؤثر برای پیدایش مذاهب و اختلاف بودند، تأثیر عامل سوم به نام «منع تدوین حدیث نبوی» و جلوگیری از مذاکره و نشر آن نیز، در شکستن وحدت کلمه و ایجاد تشتت در اصول و فروع کمتر از آن دو، نبود. در سایه این ممنوعیت که تا عهد خلیفه اموی، عمر بن عبد العزیز (۱۰۱۹۹)، به صورت جدی تعقیب می‌شد و تا عصر خلافت منصور عباسی (۱۳۹ ۱۵۸)، به صورت کم رنگ باقی ماند، اخبار و روایات صحیح رسول گرامی از اذهان و اندیشه ها محو گردید و دومین حجت پس از قرآن مجید، دستخوش نسیان و فراموشی شد.

ای کاش اثر منفی جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر، منحصر

به همین بود، ولی از آنجا که این نوع باز داری، در آن زمان رنگ تقدس به خود گرفته بود، پی آمد بدتری به دنبال داشت، و آن اینکه پس از شکستن منع قانونی و دعوت به تدوین حدیث از جانب خلفا، ناگهان موجی از احادیث، اقطار اسلامی را فرا گرفت و تعداد و آمار احادیث، آنچنان بالا رفت که هرگز عقل و خرد، باور نمی کند که فردی مانند پیامبر، هر چه هم سخنان و سخنگو باشد، با آن همه مشاغل و گرفتاری ها، بتواند در مدت ده سال (۱)، این همه سخن بگوید.

حدیث نبوی، در قرن دوم و سوم، چهره خود را به صورت مخروطی شکل، نشان داد، که راس مخروط در عصر پیامبر، و قاعده آن در اعصار بعدی، قرار داشت، هر چه به عصر پیامبر که منبع حدیث است، باز گردیم تعداد احادیث را کمتر، و هر چه از عصر او دورتر شویم، شماره آنرا رو به افزایش می بینیم، تا آنجا که احمد بن حنبل (۲۴۲ هـ)، تنها متجاوز از هفت صد هزار حدیث صحیح (۱) را شمارش کرده است؛ خدا می داند که تعداد مجموع احادیث منسوب به آن حضرت اعم از «حسن»، «موتق» و «ضعیف»، در چه پایه می باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

داغی بازار جعل حدیث، معلول فقدان جوامع حدیثی است که شایسته بود به دست توانای صحابه پیامبر که از زبان او شنیده بودند، تالیف گردد و به عنوان سند رسمی در میان مسلمانان باقی بماند. ولی وقتی یک گفتگوی زبانی به مدت یک قرن و نیم، نوشته نشود، و ترک نگارش حدیث رنگ تقدس به

خود بگیرد و تدوین آن موجب اتهام به باز داری مردم از قرآن و تفسیر شود، طبعاً نوشتن احادیث، بهتر از این نخواهد بود.

اگر احمد بن حنبل، به دیده خوش بینی به احادیث موجود در عصر خود می نگرد و تعداد صحیح را متجاوز از هفت صد هزار، می اندیشد، محدث معاصر او، بخاری، احادیث صحیح خود را که تعداد آن از چهار هزار تجاوز نمی کند، از شش صد هزار حدیث بر می گزیند، یعنی از هر صد و پنجاه حدیث، فقط یک حدیث، نزد او صحیح بوده و آن را در صحیح خود آورده است. (۳)

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا

ابو داوود، صحیح خود را از میان پانصد هزار حدیث، برگزید و فقط چهار هزار و هشت صد حدیث را صحیح دانست و صحیح خود را بر آن اساس تنظیم کرد.

حتی احادیثی را که بخاری و ابو داوود، صحیح انگاشته اند، بعدها مورد نقادی قرار گرفت و بسیاری از آن ها مشکوک و یا مردود تلقی شد. کافی است، بدانیم احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه، و جبر و رؤیت خدا با دیدگان مادی در روز رستاخیز، در همین صحیح بخاری و امثال آن گرد آمده است.

قسمت اعظم این پی آمد (جعل حدیث)، معلول باز داری صحابه از تدوین حدیث پیامبر، و منع از مذاکره و آموزش آنست. در این جا برای روشن شدن بحث، ناچاریم پیرامون موضوعات زیر، به صورت فشرده سخن گوئیم:

۱ عظمت و ارزش سخنان پیامبر (ص).

۲ از چه زمانی و به وسیله چه اشخاصی کتابت حدیث ممنوع گردید؟

۳ هدف از این منع چه بود و عللی که برای آن تراشیده شده است چیست؟

۴ اسامی حدیث پردازان و تعداد احادیث

۵ تأثیر احادیث موضوعه، در فرقه گرایبی.

الف ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

در عظمت سخنان پیامبر، همین قدر کافی است که قرآن مجید آن را بیان گر مجمل قرآن، و مقید و مخصص مطلقات و عمومات آن می داند، آنجا که می فرماید: (و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون) (سوره نحل / ۴۴)

«قرآن را برای تو فرو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان بیندیشند». در این آیه به جای کلمه «تقرء»، واژه «تبین» به کار رفته تا روشن شود که مبهمات قرآن باید به وسیله پیامبر بیان گردد.

در آیه دیگر، سخنان او را پیرامون دین، مربوط به خود او ندانسته است. چنانکه می فرماید: (و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (سوره نجم / ۴۱).

«سوگند به ستاره، آنگاه که افتاد، یار شما گمراه نشد، و بی راهه نرفت، از روی هوای نفس سخن نمی گوید، بلکه وحی است که بر او فرو فرستاده می شود».

جمله (ما ینطق عن الهوی)، در ارزش بخشی بر سخنان او کافی است، خواه «ضمیر»، در جمله (ان هو)، به قرآن باز گردد، یا به اعم از قرآن و گفتار او، در هر حال، سخنان او، سرچشمه هوی و هوس ندارد، و چنین گفتاری، دور از خطا و لغزش خواهد بود.

هرگاه پیامبران در دعوت خود، دچار اشتباه و لغزش و یا نعوذ بالله آلوده به خلاف و گزاف شوند، به خاطر زوال اعتماد، هدف از بعثت که گرایش و هدایت مردم است، از میان می رود.

از این جهت، متکلمان اسلامی بر عصمت پیامبران،

اتفاق نظر دارند و همگی می گویند که پیامبران، در رابطه با بیان اصول و احکام دین، مصون از گناه و خطا می باشند.

به دلیل ارزشمند بودن سخنان او است که پیوسته حاملان احادیث ستوده شده و پیامبر درباره آنان می گوید:

«نصر الله امرء سمع مقالته فوعاها، و حفظها و بلغها» (۱).

«خدا چهره آن کس را زیبا سازد که سخن مرا بشنود، آن را بفهمد، حفظ کند و به دیگران برساند».

ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن

قرآن مجید، با اصرار کم نظیری دستور می دهد که مشخصات دیون، وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود، و از نوشتن ریز و درشت خسته نشوند: (یا ایها الذین آمنوا اذا تدایتتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل و لا یأب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب و لیملل الذی علیه الحق... و لا تسأموا ان تکتبوه صغیرا او کبیرا الی اجله) (سوره بقره / ۲۸۲).

«ای افراد با ایمان، هر گاه به یکدیگر وامی به مدت معینی دادید، بنویسید، و حتما کاتب عادلانه میان شما، آن را بنویسد، و نویسنده از نوشتن ابا نوزد، آنچنان که خدا تعلیم کرده است. و آن کس که بدهکار است، املاء کند، هرگز از نوشتن وام کوچک و بزرگ به مدت مشخص، خسته نشوید».

جایی که نوشتن درهم و دینار، تا این حد از اهمیت برخوردار باشد و این همه تاکید درباره آن به عمل آید، آیا سخنان پیامبر گرامی، نعوذ بالله به اندازه درهم و دینار ارزش ندارد. شگفتا، کسانی که پس از درگذشت پیامبر، از تدوین احادیث رسالت جلوگیری کردند، برای گفتار پیامبر ارزشی به مقدار یک کالا قائل نبودند!

شکی نیست که علم و دانش، فرار

و گریزپا است و کتابت و تحریر، مایه ثبات و بقاء آنست. از زمان دیرینه گفته اند: «العلم صید و الکتابه قید، قیدوه بالکتابه». اسلامی که به دانش، آن همه اهمیت داده است، چطور می تواند تالی تلو قرآن را نادیده بگیرد و از تدوین آن بلکه از مذاکره و آموزش آن جلوگیری کند.

رسول گرامی، اسناد فراوانی برای سران قبائل نوشته است که صورت بخش اعظم آن ها، در کتابهای تاریخ و حدیث و سیره محفوظ است. اگر تدوین و کتابت حدیث ممنوع بود، چرا در حال حیات خود، دست به نوشتن این آثار زد و وسیله بقاء آثار خود را فراهم آورد. (۱)

احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث

محدثانی مانند بخاری، ترمذی، ابو داوود، احمد و دارمی، احادیثی از پیامبر گرامی نقل کرده اند که همگی حاکی از اجازه وی به ضبط احادیث است و ما بخشی از این احادیث را در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» از مدارک یاد شده نقل کرده ایم، و خطیب بغدادی، همه را در کتاب «تقید العلم» آورده است.

نقل همه آن ها در اینجا مایه گستردگی سخن می باشد، ما فقط به نقل آنچه بخاری که اصح صحاح به شمار می رود، در این مورد آورده است، اکتفاء می ورزیم:

۱ ابو هریره می گوید: در سالی که پیامبر اسلام، مکه را فتح کرد، قبیله خزاعه، به عنوان انتقام، مردی از بنی لیث را کشتند، خبر به پیامبر رسید، بر مرکب خود سوار شد و خطبه ای ایراد فرمود (خطبه را یادآور می شود)، آنگاه می افزاید: مردی از اهل یمن حضور رسول خدا رسید و گفت ای پیامبر خدا، این خطبه را برای من بنویس. پیامبر دستور داد که برای او بنویسند. (۲)

می گوید: هیچ کس از یاران خدا، بیش از من از پیامبر نقل حدیث نمی کند، جز عبد الله بن عمر. زیرا او حدیث را می نوشت و من نمی نوشتم. (۱)

۳ ابن عباس می گوید: وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری بر او غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، برای ما کافی است. حاضران در مجلس، در آوردن و نیاوردن کاغذ، اختلاف نظر پیدا کردند؛ وقتی پیامبر، اختلاف آنان را مشاهده کرد، فرمود: «برخیزید بروید، نزد من نزاع نکنید». ابن عباس می گفت: مصیبت بزرگ روزی بود که میان پیامبر و نگارش نامه، ممانعت کردند (۲).

این متون سه گانه را که از صحیح بخاری گرفته و نقل کردیم، به روشنی می رساند که ضبط حدیث نبوی امر مکروهی نبود، و گرنه پیامبر، امر به ضبط خطبه نمی کرد، و دستور به نوشتن نامه تاریخی خود نمی داد، و عبد الله بن عمر، با نهی پیامبر، دست به نگارش حدیث نمی زد.

افسانه نهی از تدوین حدیث

در برابر چنین دلایل روشنی بر لزوم ضبط حدیث نبوی، امام حنابله از رسول گرامی نقل می کند که پیامبر فرمود: «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه» (۳).

«از من چیزی ننویسید، و هر کس هر چه جز قرآن، نگاشته است نابود کند».

در مسأله بازداری از تدوین حدیث به این مقدار اکتفاء نشده است، بلکه از شخصیت‌هایی مانند: ابو سعید خدری، ابو موسی اشعری، عبد الله بن مسعود، ابو هریره و عبد الله بن عباس، عبد الله بن عروه، عمر بن عبد العزیز، و مغیره بن ابراهیم، سخنانی نقل شده که همگی حاکی از آنست که آنان

با جمع آوری احادیث مخالف بودند.

ولی انسان در حیرت است که اگر تدوین حدیث نبوی، ممنوع و یا مکروه بود و سیره سلف بر ترک آن بود، پس چرا در نیمه قرن دوم، نهضت عظیم و بیسابقه ای برای نقل و نشر و نگارش حدیث نبوی پدید آمد، چرا نهی رسول خدا نادیده گرفته شد؟ اگر بر ما لازم است از سلف صالح پیروی کنیم، پس لازم است برخیزیم، تمام صحاح و مسانید را آتش بزنیم، و اثری از گفتار رسول گرامی باقی نگذاریم، همچنانکه خلیفه دوم این کار را به نحوی که می آید انجام داد.

ب تاریخ منع تدوین حدیث

قهرمان نهی از کتابت، خلیفه دوم است، سخنانی که از او نقل خواهیم کرد، حاکی از آن است که هرگز از پیامبر در این مورد، نهی و منعی نرسیده بود و خلیفه، روی یک رشته اجتهاد و مصلحت اندیشی های شخصی، کتابت و نقل حدیث را ممنوع کرد. اینک برخی از گفتار و رفتارهای او:

۱ عروه بن زبیر می گوید: عمر بن خطاب، خواست سنن پیامبر بنویسد، در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد، آنان کتابت آن را تصویب کردند. (۱) ولی خلیفه، پیوسته در حال تردید و طلب خیر از خدا بود که ناگهان به خاطرش آمد، پیروان شرایع پیشین، از پیامبران خود، چیزهایی را نوشتند و بر آن ها روی آوردند، و در نتیجه کتاب خدا را ترک کردند. (پس گفت): به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم. (۱)

۲ طبری، در تاریخ خود یاد آور است که هر موقع عمر بن خطاب کسی را برای اداره امور به نقطه ای اعزام می کرد، سفارش می کرد که از محمد، کمتر سخن

نقل کنید، و من همکار شما هستم (۲).

۳ ابن سعد، در طبقات خود نقل می کند، وقتی عمر، «قرظہ بن کعب» را به نقطه ای اعزام می کرد، تا چند میلی مدینه به مشایعت او رفت و یادآور شد، علت مشایعت این است که ترا تذکر دهم تا از محمد کمتر روایت کنند. (۳)

۴ ابوذر و عبد الله بن مسعود و ابو درداء، سرگرم نقل حدیث از پیامبر بودند، عمر آنان را مورد مؤاخذه قرار داد، و گفت، این چیست که پیوسته از محمد حدیث پخش می کنید. (۴)

۵ به خلیفه گزارش دادند که در دست مردم یک رشته کتابها است (که در آن ها سنن و احادیث رسول گرامی ضبط شده است). او از مردم خواست که همه را بیاورند تا وی درباره آن ها نظر دهد. هر کس نوشته ای داشت آورد، به گمان اینکه او می نگرد و می خواند و اختلاف آن ها را رفع می کند. وقتی نزد او آوردند، همه را با آتش سوزانید. آنگاه گفت آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب. (۵)

سخنان یاد شده، حاکی است که بازداري در تدوین و نشر حدیث نبوی، نظریه ای بود که پس از درگذشت رسول گرامی پدید آمد. هرگز پیامبر خدا، امت خود را از نوشتن حدیث خود که تالی تلو قرآن است، باز نداشته بود، و فکر «حسبنا کتاب الله» و چیزی مشابه آن، چنین سوک نامه ای را پدید آورده است.

ج فلسفه منع تدوین حدیث

فلسفه منع تدوین حدیث

خطیب بغدادی که گسترده تر از همه، پیرامون این موضوع سخن گفته است، به یک رشته فلسفه تراشی، دست زده که ریشه آن ها در سخنان خلیفه و دیگران نیز به چشم می خورد. مانند:

۱ نهی به خاطر این بود که مردم از تلاوت

قرآن باز نمانند.

۲ نهی به خاطر این بود که حدیث، به وحی الهی، مخلوط نشود، زیرا در آن عصر، عالم و دانشمند کم بود که وحی را از حدیث جدا سازد، و بیم آن می رفت که حدیث در قرآن ها راه یابد.

۳ نهی مربوط به نگارش احادیث پیشینیان بود، تا مشابهی برای قرآن نباشد.

چنین پوزشهای نا استواری در سخنان خطیب (۱) و دیگران، همگی از قبیل علل پس از وقوع است و مرور زمان بی پایگی این فلسفه تراشی ها را ثابت کرد.

چون، اولاً- اشتغال به حدیث، مایه گرایش به قرآن است نه اعراض از آن. زیرا گفتار و رفتار پیامبر، رافع مبهمات قرآن، و بیانگر مجملات آن است، سخنان پیامبر، روح ایمان و تقوی را در انسان زنده می سازد و برای مرد متقی، چیزی گوارتر از قرآن نیست. از این روی، وقتی نهضت نگارش حدیث آغاز گردید، هرگز مسلمانان از قرآن اعراض نکردند.

ثانیا اگر گرایش به حدیث، مانع از اشتغال به قرآن باشد، باید مسلمانان گرد هیچ دانشی مانند علم ریاضی، طبیعی، انسانی و ... نروند و همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور باشند.

زیرا اشتغال به علوم، مانع از اشتغال به قرآن می گردد، در حالی که قرآن، همه را دعوت به مطالعه در کتاب آفرینش می کند، و می فرماید: (قل انظروا ما ذا فی السماوات و الارض) (سوره یونس / ۱۰۱) «بگو بنگرید، در آسمانها و زمین چه خبر است».

اگر اندیشه یاد شده، صحیح باشد، باید سیر در زمین و مطالعه حال گذشتگان که مایه عبرت است، ممنوع باشد، در حالی که قرآن بر آن تاکید خاصی دارد. (۱)

بدتر از آن، اینکه بگوییم، فلسفه باز داری از

کتابت حدیث، بیم از اختلاط قرآن به حدیث بود. این پوزش، از قبیل «عذر بدتر از گناه» است و معنی و مفاد آن، انکار اعجاز قرآن و تمایز ذاتی آن از سخنان بشری است، در حالی که عرب جاهلی، تا چه رسد به مسلمانان تربیت یافته در مکتب پیامبر، تمایز جوهری قرآن را از غیر آن به روشنی درک می کردند و از شنیدن آیات، آنچنان لذت می بردند که مدت‌ها محو و مست جذبه و شیرینی آن بودند، این حالت در شنیدن هیچ سخنی از سخنان بشر، حتی پیامبر گرامی، به آنان دست نمی داد.

منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت

بدعتی که پس از رسول خدا (ص) به عنوان منع تدوین و نشر حدیث پیامبر پی ریزی گردید، پس از درگذشت دو خلیفه نخست نیز، به صورت محدودی تعقیب شد. در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در زمان دو خلیفه اول شنیده شده بود (۱). معاویه نیز، به نشر احادیثی اجازه می داد که در عصر خلیفه دوم شنیده شده بود. (۲)

عبید الله بن زیاد، زید بن ارقم (صحابه پیامبر) را از مذاکره حدیث نبوی جلوگیری می کرد (۳). سرانجام، این بدعت تا عصر عمر بن عبد العزیز، نشانه تقدس و احترام به قرآن شناخته شد. نویسندگان حدیث، مجبور به ترک کتابت می شدند. برخی جسارت را به پایه ای می رساندند که پیامبر را بشری قلمداد می کردند که گاهی گفتارش دستخوش خشم می گردد (و از حالت عادی بیرون می رود و سخنانی می گوید) (۴). قدرت منع به حدی بود که ابوبکر، پانصد حدیث، از پیامبر نوشته بود، همه را سوزاند (۵) و عمر در خلافت خود بخشنامه کرد: «ان من کتب حدیثا

اکنون سؤال می شود:

اگر آنچه که خطیب و دیگران گفته اند فلسفه تراشی است و فلسفه واقعی آن نبوده است، پس هدف از منع تدوین و مذاکره حدیث چه بوده است؟

ما در پاسخ این پرسش یک جواب اجمالی داریم که تحلیل آن را به عهده خواننده محترم واگذار می کنیم و آن اینکه انگیزه منع تدوین حدیث با انگیزه منع نگارش وصیت پیامبر (ص)، در آخرین لحظات زندگی پیامبر، یکی بود، اگر فلسفه این منع، برای اهل تحقیق روشن است، فلسفه آن بخش نامه ها نیز روشن می باشد.

حاضران مجلس پیامبر، احساس کردند که هدف نگارش، چیزی است که مربوط به خلافت و وصایت می باشد و ممکن است در آن نامه، کسی برای خلافت تعیین شود و این، با آن انگیزه شخصی شورائی بودن خلافت، سازگار نخواهد بود، از این جهت مساله «حسبنا کتاب الله» را پیش کشیدند و از نگارش نامه، جلوگیری کردند. همین نکته در نقل احادیث رسول خدا نیز وجود داشت، نقل احادیثی که در آن فضائل اهل بیت، و وصایت بزرگ آن خاندان وارد شده بود، با خلافت شورائی که شالوده خلافت خلفاء را تشکیل می داد، سازگار نبود. از این جهت با یک رشته ظاهر سازی و تقدس مآبی از تدوین و نشر بزرگترین گنجینه معنوی جلوگیری شد و جهان اسلام را از آنچه که درباره اصول و فروع از پیامبر بزرگوار وارد شده بود محروم ساختند.

در این جا هدف دیگری نیز در کار بود، زیرا در میان یاران رسول خدا، امام علی علیه السلام ملتزم به ضبط احادیث پیامبر بود. مقام و موقعیت او نسبت به پیامبر در کلام خود او آمده است. آنجا

که می گوید: «انی اذا كنت سألته انبأني، و اذا سكت ابتدأني (۱). هر گاه می پرسیدم، مرا آگاه می ساخت و هر موقع خاموش می شدم، او آغاز به سخن می کرد». او نخستین کسی بود که امالی پیامبر را ضبط کرد، و نامه های او را تدوین فرمود. و به دلیل همین احاطه به سخنان پیامبر، او مرجع بزرگ در حل مشکلات پس از پیامبر بود.

منع از تدوین حدیث پیامبر، یک نوع بی اعتنایی به نوشته های امام تلقی می شد و در عصر اموی هدف از وضع حدیث «لا تکتبوا عنی سوی القرآن و من کتب فلیمحه غیر از قرآن از من چیزی ننویسید و هر کس هر چه نوشته است محو کند»، محو آثار علوی بود که در میان فرزندان دست به دست می گشت و با محتویات آن بر بسیاری از احکام، استدلال می شد.

هم اکنون قسمتی از احادیث امام که پیامبر (ص) املاء فرموده و علی علیه السلام نوشته، در کتب حدیثی شیعه موجود است. (۱)

نقض بخش نامه

مرور زمان ثابت کرد که منع از تدوین آثار رسالت، به قیمت نابودی حدیث و در حقیقت احکام دین تمام می شد، از این جهت عمر بن عبد العزیز، به «ابی بکر بن حزم»، فقیه مدینه نوشت: به حدیث پیامبر بنگر و آن را بنویس. زیرا من از فرسودگی دانش و رفتن دانشمندان خائفم؛ جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. در دانش (حدیث) تحقیق کنید و بنشینید تا ناآگاهان را آگاه سازید، علم نابود نمی شود مگر اینکه حالت خفاء و سری به خود بگیرد.

با این اصرار، باز نهضت چشم گیری برای تدوین حدیث، شکل نگرفت، جز اینکه برخی به نوشتن چند دفتر آن هم

به صورت نا منظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد، و عباسی ها زمام امور را به دست گرفتند، در سال ۱۴۳، دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث، پی ریزی گردید و افرادی مانند «ابن جریر»، در مکه و «مالک»، در مدینه، و «اوزاعی»، در شام و «ابن ابی عروه»، و «حماد بن سلمه»، در بصره و «معمر» در یمن و «سفیان ثوری»، در کوفه، پدید آمدند، و در کنار آنان، «ابن اسحاق»، به نگارش «مغازی» دست یازید و «ابو حنیفه»، به تألیف فقه، پرداخت. پیش از این زمان، پیشوایان، از حفظ، سخن می گفتند و یا از ذخائر نامنظم و نامرتب، نقل می کردند. (۱)

ما در عین ستایش این عمل، به حکم اینکه «جلو ضرر را از هر کجا بگیری نفع است»، یادآور می شویم، هرگز با این اقدام، پیامدهای نامطلوب بخش نامه، از بین نرفت، و حدیث نبوی، سرنوشت بسیار دردآوری پیدا کرد که اکنون پیرامون آن بحث می کنیم.

نتایج ناگوار منع تدوین حدیث

با تاریخ منع تدوین حدیث نبوی، و همچنین با تاریخ شکسته شدن منع قانونی آن، و شکوفایی مجدد بازار حدیث، آشنا شدیم. آنچه مهم است، آشنایی با نتایج ناگوار این بازداری است که منجر به پیدایش مذاهب فراوانی درباره اصول و عقائد، و تفسیر و تاریخ و فضائل و مناقب، گردید. تصویر نیم رخی روشن، از تراژدی، در گرو نگارش رساله مستقلى است که با هدف ما چندان سازگار نیست؛ از این جهت به صورت فشرده و گذرا، این بحث را به پایان می رسانیم. کسانی که بخواهند در این موضوع به صورت گسترده مطالعه کنند، لازم است به کتابهایی که در زیر نام می بریم

الف نابودی جوامع نخستین حدیثی

نخستین خسارتی که از رهگذر منع تدوین حدیث، متوجه جامعه مسلمین گردید، نابودی جوامع اولیه حدیث بود که به وسیله یاران رسول گرامی نوشته شده بود و همگی به وسیله خلیفه دوم، طعمه آتش گردید. تاریخ، هر چند اسامی همه نویسندگان آن‌ها را معین نکرده، و اگر هم معین کرده ما از آن اطلاع نداریم، ولی چون هنوز معنویت و تربیت پیامبر، سایه افکن بود، و علائق دنیوی، دامنگیر صحابه رسول خدا نشده بود، قطعاً نویسندگان احادیث، با اخلاص کاملی، دست به ضبط سخنان پیامبر زده بودند و همه را از خود پیامبر و یا به وسیله یک شخص، از آن حضرت شنیده بودند. اضعاف این همه اسناد و دلائل هدایت را، جز خسارت، نمی توان چیز دیگری نامید.

ب بازسازی دیگران از اقدام به ضبط

زمزمه منع تدوین حدیث نبوی، پس از درگذشت پیامبر (ص) آغاز گردید، و در عصر خلیفه دوم به صورت بخش نامه درآمد. این کار سبب شد، آن گروه از صحابه که در پرتو حافظه های قوی، سخنان وحی گونه پیامبر را به خاطر داشتند، همه را به دست فراموشی بسپارند و با مرگ خود، آن‌ها را به دیار فنا ببرند؛ زیرا ترویج و تشویق به آن، مایه تکامل، و منع و بازسازی، مایه افول و خاموشی چراغ علم و دانش است.

ج ترک مذاکره احادیث

در اثر بخش نامه خلیفه، حدیث نبوی متجاوز از یک قرن و ربع، مورد مذاکره قرار نگرفت. زیرا خلیفه دوم، اصرار بر کاستن نقل حدیث از پیامبر داشت، و خلیفه سوم و معاویه، بر احادیثی صحه می نهادند که در عصر دو خلیفه نخست، مجاز

و حالت قانونی پیدا کرده بود، این گونه بی اعتنائی به حدیث، در این مدت، مایه فراموشی بسیاری از احادیث، و یا پیدایش کاستی و فزونی در آن ها گردید که خود کمتر از فراموشی نیست.

د زمینه ساز وضع آشفته بازار حدیث

روزی که محدثان اسلامی، گویا به تشویق منصور، دست به نگارش حدیث زدند، به تصریح سیوطی، جز یک رشته دفاتر نامنظم، چیزی در اختیار محدثان نبود، عشق و علاقه حکومت و مردم به شنیدن آثار رسالت، سبب شد که رندان دنیا پرست از طریق جعل و وضع حدیث، برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و بر کرسی مقدس استادی حدیث تکیه زده و گروهی را دور خود گردآورند. اگر آن جوامع نخستین در دست بود، و احادیث رسول گرامی پیوسته دست به دست می گشت، دیگر شیادان، از آب گل آلود، موفق به صید ماهی نمی شدند، ولی متأسفانه آشفته‌گی بازار حدیث، مایه عظمت و موجب موفقیت آنان گردید.

کتب رجال، کذابان و وضاعانی را معرفی می کند که برای دست یابی به مقام و منصب، یا ثروت و مال، و یا اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به وضع حدیث زدند. تنها علامه امینی (۱)، اسامی هفت صد نفر را به ترتیب حروف الفبا، در کتاب «الغدیر»، گرد آورده است، و اگر این کار مجدداً به صورت گروهی انجام گیرد، آمار وضاعان، از این هم تجاوز می کند.

انسان، در آغاز کار تصور می کند که واضعان حدیث، به جعل یک و دو حدیث اکتفا می ورزیدند و دست از شیطنت بر می داشتند، در حالی که جریان بر خلاف این اندیشه ابتدائی است. آنان در ارتکاب این گناه، بر

یکدیگر سبقت می جستند، و هزاران دروغ، از لسان پیامبر گرامی (ص) نقل می کردند. کافی است بدانیم:

۱ عثمان بن مقسم، سازنده بیست و پنج هزار حدیث بود.

۲ صالح بن احمد قیراطی، به ده هزار حدیث دست درازی کرد.

۳ تنها موضوعات و مقلوبات چهل تن از وضاعان که اسامی آنان در تاریخ آمده است به ۶۸۴/۴۰۸ هزار حدیث می رسد. (۱) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در این صورت دیگر از گفتار یحیی بن معین، راوی شناس معروف، در شگفت نخواهی بود، آنجا که می گوید: «از کذابان، آن قدر حدیث نوشتیم که تنور را به وسیله همان نوشته ها روشن و داغ کردیم تا آنجا که توانستیم نان بپزیم» (۲).

و یا بخاری می گوید: «من دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ هستم» (۳).

ه صالحان و جعل حدیث

شگفتی این جا است که برخی از صالحان و زاهدان و معروفان به تقوی و پرهیزکاری، به عنوان یک عمل عبادی، دست به وضع احادیث می زدند تا از این طریق، مردم را به تلاوت قرآن و انجام یک رشته اعمال خیر، راغب سازند. یک قسمت از این روایات جعلی، مربوط به فضائل سور است که تفاسیر را پر کرده است.

«یحیی بن سعید قطان»، از رجال معروف اهل سنت، می گوید: چیزی در میان صالحان رایج تر از دروغ ندیدم (۴).

قرطبی، در این مورد سخن جالبی دارد، وی می گوید: گروهی، وضع حدیث را وظیفه دینی اندیشیده تا از این طریق مردم را به کارهای نیک دعوت کنند، مانند ابو عصمت مروزی، و محمد عکاشه کرمانی، و احمد بن عبد الله جویباری. مثلاً به ابو عصمت گفتند: این همه احادیث را پیرامون فضائل سور

قرآن چگونه از «عکرمه» از ابن عباس، نقل می کنی؟ وی در پاسخ گفت: من دیدم مردم از قرآن روی بر گردانیده اند و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابن اسحاق، روی آورده اند، از باب وظیفه، به وضع حدیث، پیرامون این سوره ها دست زدیم (۱).

و وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان

مشکل دیگر در این باره، احادیث فضائل است که کتابهای حدیث و سیره و تاریخ را پر کرده است. تو گویی، پیامبر برای تجلیل شخصیتهایی آمده که بعدها دیده به جهان خواهند گشود و پست های سیاسی و مذهبی را اشغال خواهند کرد. هر فرقه ای برای پیشوای خود دست به جعل حدیث زده، و کمتر شخصیت سیاسی و مذهبی است که برای او فضیلتی از پیامبر نقل نکرده باشند.

کتابهای مناقب و تراجم، روایاتی درباره فضائل ائمه چهارگانه اهل سنت، ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل، نقل کرده اند و تنها مراجعه به تاریخ بغداد، در ترجمه ابو حنیفه، در این مورد کافی است (۲). گروهی که دستشان از وضع حدیث کوتاه بود، و موقعیت آن چنانی نداشتند تا در شمار بازی گران حدیث در آیند، به فکر نقل خواب در حجمی گسترده افتادند. و ناقلان رؤیاهایی در مورد شخصیتها شدند.

ز پی ریزی مذاهب در بازار آشفته حدیث

بازار آشفته حدیث که متجاوز از یک قرن و ربع در گردونه منع تدوین و مذاکره بود، آنگاه که به دست افراد فرصت طلب و دنیا خواه و گاهی، زاهدان و صالحان نادان افتاد، آنچنان آشفتهگی در معارف و مسائل مربوط به اصول، عقائد، تفسیر، تاریخ، و مناقب و فضائل پدید آورد که همه اصحاب مذاهب، برای عقاید

و اصول آراء خود، مدارکی از حدیث پیامبر به دست آوردند. زیر بنای عقائد تمام فرق اسلامی را احادیثی تشکیل می دهد که محدثان، آن ها را در کتابهای خود آورده اند.

آیا با این وضع، می توان شک کرد که باز داری از تدوین حدیث پیامبر، زمینه ساز پیدایش مذاهب مختلف اسلامی، در قلمروهای عقائد و تفسیر و فقه، بوده است؟

عامل چهارم: احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر

احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر

منع و جلوگیری از نگارش و انتشار حدیث نبوی، خسارات زیادی در جامعه اسلامی پدید آورد، و از خسارتهای بارز آن، این بود که به علماء یهود و نصاری که در سلک مسلمانان در آمده بودند، فرصت داد که اساطیر و افسانه ها را به عنوان سخنان پیامبران پیشین در میان مسلمانان منتشر سازند، مضامین عهد عتیق و جدید را که وسیله گروهی از علماء دین فروش، تحریف و نسخ شده بود، به صورت وحی الهی که بر قلوب پیامبران پیشین نازل شده است، در اختیار پیر و برنای جهان اسلام قرار دهند، و در نتیجه، یک رشته عقائد و اصول که ارتباطی به اسلام نداشت، پی ریزی شد و کلام الهی و قصص قرآن و حالات پیامبران از طریق این گروه تفسیر گردید.

حس کنجکاوی انسان، هرگز ساکت و آرام نمی نشیند و پیوسته انسان را به کشف مجهولات، تحریک می کند. هر گاه حس یاد شده، از طریق صحیح اشباع گردد، نتایج درخشنده ای به بار می آورد و در غیر این صورت به افسانه ها، روی می آورد، و با چنین مایه های بی پایه، خود را راضی می سازد.

آیات معارف قرآن، بی نیاز از بیان و تفسیر نیست. علاقه انسان به شناخت حالات پیامبران گذشته، از علاقه انسان به تاریخ جهان و بشر، سرچشمه می گیرد. و

تکامل جامعه در هر تاریخ، حکومت و ملت را با حوادث و مسائل جدیدتری روبرو می سازد. درست است که وظیفه امت اسلامی این بود که پاسخ این نیازها را در کتاب خدا و گفتار وارثان علوم او، جستجو کند، لیکن هرگاه، سنت که نقش بزرگی در رفع این مشکلات دارد، در بند «منع» قرار گیرد و وارثان علوم پیامبر (ص) از بیان گفتار آن حضرت ممنوع باشند، طبعاً خلفاشان جامعه، غیبت خورشید را مغتنم می شمردند، و یکه تاز میدان حدیث و تفسیر و تاریخ می شوند، و حس کنجکاوی انسانها را با یک رشته اوهام، اشباع می سازند.

جالب توجه است، در شرایطی که شخصیهایی مانند ابوذر و عبد الله بن مسعود، و ابو درداء، توبیخ می شوند، و به آنان گفته می شود: چرا پیوسته از پیامبر، حدیث منتشر می کنید، به «تمیم اوسی داری»، که عمری را در مسیحیت گذرانده بود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، در عصر عمر (عصر منع حدیث نگاری)، اجازه داده می شود که در مسجد پیامبر به داستان سرایی بپردازد. و او در این مقام، تا پایان خلافت عمر و عثمان، باقی می ماند و پس از قتل عثمان، راهی شام می شود. (۱)

ناگفته پیداست، در حالی که مردم تشنه شنیدن اخبار گذشتگانند، دشمنان قسم خورده اسلام، در لباس دین، آنان را با چه معارف و علومی آشنا می سازند؟

روی این اصل، می بینیم از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهود و راهبان مسیحیان، با کسب مجوز قانونی، بدون هیچ واژه و پروایی به صورت بیانگر تاریخ و قصص پیامبران، و ناشران معارف برگرفته از «عهدین»، در می آیند، و آنقدر به خلفاء، نزدیک می شوند که آنان

مشکلات دینی خود را با چنین افرادی در میان می گذارند، و حکم الهی را از ایشان می پرسند. در نتیجه، آنچنان چهره تاریخ و حدیث را با افسانه های کهن، و پندارهای بی اساس، مشوش می سازند که خامه از تشریح آن عاجز و ناتوان است. تلاش های احبار در پخش اوهام، به ضمیمه فعالیت های مرموزانه زندیقهایمانند «عبد الکریم بن ابی العوجاء» که به هنگام اعدام، از وضع چهار هزار حدیث و پخش آن در میان احادیث اسلامی پرده برداشت (۱)، صفحاتی از تاریخ را به خود اختصاص داده است.

این عامل، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله ها، گردید که «قارچ» گونه در سرزمین های اسلامی رویدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت.

در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسسی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتابهای تفسیر سخنان بی سر و ته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی سوادگی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش، علل اشیاء و راز هستی، علاقه پیدا می کردند، از اهل کتاب می پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش ها بودند. از این روی، می بینیم، کتابهای تفسیر، از سخنان آنان پر است. نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان

راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا مجعولات آنان است» (۱).

در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاری های «مستشرقان»، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده ها را بالا بزنند، بگونه ای که شیخ محمد عبده (م ۱۳۲۲)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است و گرنه تعداد احادیث مجعول، بیش از اینهاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء، به هنگام اعدام گفت: در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (۲).

ابن ابی العوجاء (ریب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتاب های «حماد»، دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می کنند که وی از قتاده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجعد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (۳).

وجود چنین احادیثی در کتابهای «حماد»، نتیجه دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوریه، می نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرتهای مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد

راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مایوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سر سخت ترین گروه های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله های مؤثری را به کار ببرند. (۱)

سالوس بازی احبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفته خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نام های «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاک»، ریزه خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتاب های تفسیر، از اقوال این گروه ها مالا مال است و کافی است بدانید، مجاهد آیه مربوط به شفاعت پیامبر را (عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا)، که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده ای برای تو برگزیند» چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می نشاند. وقتی به «اعمش»، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (۲).

کتاب هایی که اخیراً به عنوان «سنت گرایی»، به کمک مالی «آل سعود»، چاپ و منتشر می شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگار اندیشه های احبار و رهبان می باشد. به عنوان نمونه کتاب های زیر را مطالعه فرمایید:

۱ «الاستقامه»، نگارش حشیش اصرم،

۲ «التوحید»، نگارش ابن خزیمه،

۳ «النقض»، نگارش عثمان بن سعید دارمی،

۴ «السنه»، نگارش عبد الله فرزند احمد بن حنبل.

در همه

این کتابها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمان ها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزّه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر گرامی، کتابهای یاد شده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی گری»، چاپ و منتشر می شود و «ابن تیمیه»، فریادگر این بازگشت در تاریکی های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ مؤثری داشتند، معرفی می کنیم و نمونه ای از احادیث آنان را نیز یادآور می شویم:

کعب الاحبار

نام او «کعب»، فرزند «ماتع» و از قبیله «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر. سرانجام از «یمن»، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند. او در زمان خلافت عثمان در گذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجا که «ذهبی» درباره او می گوید:

«او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (۱).

او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصاً «تورات»، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به عنوان وحی اهلی در عهدین، جا

زند، از این جهت، در روایات او مساله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می شود و این دو مساله که بعداً از وی در شمار عقائد الهی حدیث در آمد، جزء اساسی ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی ها، مایه الحاد و انکار یک اصل ضروری اسلام است.

کعب و مساله «تجسم خدا»

کعب می گوید: «خدا به زمین نگریست و گفت من به برخی از نقاط تو گام خواهم نهاد. در این موقع کوه ها اوج گرفتند (کبر ورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خدا گام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه ای است که در آن محشر بر پا می شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (۲).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و از این طریق عقائد یهود را میان مسلمانان، منتشر سازد.

اصرار بر رؤیت خدا

از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد. (۱)

در پرتو این گونه احادیث، مساله، «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص روز رستاخیز، از اساسی ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه ای که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

ابو هریره، بازگو کننده افکار «کعب»

در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده اند»، یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه ای از این قسمت می پردازیم تا دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد یک صحابی را ربوده است تا بازگو کننده افکار او باشد.

«عکرمه» می گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن می گفت» عکرمه می گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و گفت: آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و ماه را به صورت دو گاو نر ساق بریده می آورند و در میان آتش می اندازند».

عکرمه می گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب هایش از خشم می لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته است! این مرد یهودی است و می خواهد اندیشه های یهودی گری را وارد اسلام کند. خدا برتر

است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند. مگر سخن خدا را نشنیده اید که می گوید: (و سخر الشمس و القمر دائین) (ابراهیم / ۳۳).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت.»

چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آن ها را به عنوان «فرمان بر» می ستاید، عذاب می کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن چه بی باک است! چه دروغ بزرگی بر این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی به دست گرفت و با آن، بر زمین می زد، و به همین حالت بود تا اینکه سربلند کرد و آن چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آن ها شنیده ام، نقل کنم؟ همگی گفتند: بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: ...» (۱).

اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می کند و آن را به پیامبر نسبت می دهد.

ابو هریره می گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نر ساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر این دو موجود چه گناهی کرده اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می آورم، تو می گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده اند؟» (۱).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می آید که مضمون حدیث، یک اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر

اکرم را درک نکرده بود، نمی توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را درک کرده بودند، به آسانی می توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند.

تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است. (۲)

مجامله با خلیفه دوم

جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب های گذشتگان برای وی سخن می گفت، و عمر نیز می پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و نا استوار بود، نقل کرد، در حالی که امت اسلامی به یک سخن از سخنان او نیاز نداشت» (۳).

کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و نیز عثمان را به خود جلب می کرد.

۱ روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان، هراسی نداری.

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا.

۲ روزی خلیفه، مجرمی را می زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم در دست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب

گفت: به خدایی که جان من در دست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است. (۱)

۳ روزی جلاد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آن را پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل تو ای خلیفه یک اصل الهی دارد (۲).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه ای که خلیفه ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

کعب در خلافت عثمان

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می گذارد.

۴ مورخ معروف، مسعودی می نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را پردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابوذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد، و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه ۱۷۷ سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است». (۱)

۵ مسعودی می نویسد: «خلیفه

از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابوذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابوذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نینم» (۲).

۶ وی می نویسد: «عبد الرحمان بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او در گذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمن را پاداش نیک دهد، زیرا زکات می پرداخت، و مهمان نواز بود، و یک چنین ثروتی را نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را تصدیق کرد. در این موقع عصای ابوذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می میرد و چنین ثروت کلانی از خود می گذارد، باز می گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه یک «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابوذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (۱).

پیش گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال ۳۴ هجری، یک سال پیش از قتل خلیفه سوم، در گذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می داد. وی می گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (۲).

و نیز از گفتار او است:

«آغاز این امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (۳).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می خوانند. گفتار کعب به صورت کمرنگ در صحاح و مسانید وارد شده است. ترمذی می گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (۴). و ابو داوود نقل می کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر کس بخواهد قدرت و ملک می بخشد» (۱).

از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (۲).

این احادیث و گزارشها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دلها را متوجه او کرد.

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان یک ملت در گروه دو مطلب است:

۱ ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می کنند و به قدری سخن می گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعیه العلم» و منابع دانش می پندارند.

۲ آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می گیرند.

اتفاقا هر دو شرط درباره کعب، کاملا فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، آنچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می گذاشت. و مثل ابوذر

غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می کرد.

این بررسی اجمالی از زندگی یک فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از سخنان و اندیشه های او آگاه شوند، به کتابهای یاد شده در پاورقی، مراجعه فرمایند (۱).

وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال ۳۴ هجری در گذشت و روایاتی بی اساس را که همگی اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به یک اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود، مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال ۱۱۴ در گذشت» و نیز می نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال ۳۴ متولد شد، اطلاع وسیعی از عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده اند (۲). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جا مانده است» (۳).

ای کاش او در مرز داستان سرایی توقف می کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی کرد. او در کشمکش مساله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که می گفت: من مدتها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندی کتاب از کتابهای پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی می گویند:

هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است، از این جهت این نظریه را ترک گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین بر افروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز در آورد. آتش بیار این معرکه وهب بن منبه بود، و گر نه چگونه می توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

تمیم بن اوسی داری، افسانه سرای عصر خلافت

اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده ای مسیحی چشم به جهان گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان و جهان، وارد حوزه های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبر گرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب باز داشته بود.

خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان عبری می خواندند و به عربی ترجمه می کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شما نازل کرده است ایمان

داریم» (۱).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می زند، و می گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده اند و کتابی را شخصا نوشته و گفته اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، پرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش های علمی باز داشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می کند که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (۲)، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می کند

خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی کنید، به حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و احمد در مسند، از ابوهریره، تلمیذ کعب، نقل کرده اند.

«کل نبی یطعن الشیطان فی جنبه باصبغه حین یولد، غیر عیسی بن مریم ذهب یطعن فطعن فی الحجاب» (۱).

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلوی او می زند، جز عیسی بن مریم آنگاه که متولد شد

شیطان به سراغ او رفت که همین کار را انجام دهد، حجابی میان او و مسیح پدید آمد انگشت شیطان به جای پهلوی عیسی به حجاب اصابت کرد».

مس شیطان با بدن پیامبران به فرض محال اگر انجام بگیرد، یک مس ساده ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه گناه را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می کند و خطاب به شیطان، می فرماید:

(ان عبادی لیس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين) (سوره حجر / ۴۲)

«بر بندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه».

اتفاقا خود شیطان بر نومییدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می کند و قرآن سخن او را چنین نقل می فرماید:

(فبعزتک لأغوينهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین) (سوره ص / ۸۳)

«به عزتت سوگند، همگان را اغوا می کنم، جز بندگان مخلصت را».

در این روایت که مسلما زائیده اندیشه اخبار و رهبان است، حضرت مسیح از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه، بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده اند.

تمیم داری، و داستان جساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می کند که در لسان محدثان، به داستان جساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. بر اساس این داستان، پیامبر مردم را در مسجد خود گرد می آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاه

جامعه» سر داده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری»، نصرانی بود و الان اسلام آورده است. او داستانی را نقل می کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته ام، کاملاً مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می کند:

من با گروهی که تعداد آن ها به سی نفر می رسید و همگی از قبیله های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، یک ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره ای پهلو گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبنده ای پر مو با ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من جساسه ام، گفتیم، «جساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است: او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تا کنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست های او به گردن، سپس به زانوهای، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود. پس از نقل یک رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من

مسیح (دجالم). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می دارند، و هر گوشه ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری:

سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (۱).

این گفتار، گزیده ای از داستان نسبتاً مفصلی است، که برای رعایت اختصار به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی گوئیم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش پی گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جا گرفته و در بند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می دانیم پیامبر عظیم الشان اسلام که خدا درباره او می فرماید:

(و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما) (سوره نساء / ۱۱۳).

«آنچه را که تو نمی دانستی به تو بیاموخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است»، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتار یک مسیحی تازه مسلمان، استشهاد نمی کند و او را به داوری نمی طلبد. ولی چه می توان کرد ...

بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر

طبری، کبیه تورات محرف است. و قهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می باشد.
همچنین است وضع و حال داستان های دیگری که ریشه های اسرائیلی و مسیحی دارند.

پی نوشتها

۱. مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتابهای کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آن ها بحث شده است.
۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.
- ۳ و ۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۵. یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فیئکم و فی ظلمکم، انتم اهل العز و الثروه و اولو العدد و المنعه ...
تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۷. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۶۸.
۸. اشعری در ابانه، ص ۱۸، می گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه مبسوطتان». این سخن را در «وجه» و «عین» نیز تکرار می کند.
۹. مانند کعب الاحبار.
۱۰. مانند وهب بن منبه.
۱۱. این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه های خود با امام بود، و به گونه ای متخذ از آیات قرآن که می فرماید: (ان الحکم الا لله) انعام، ۵۷ و یوسف، ۴۰ و ۶۷، می باشد.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۵.
۱۳. نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناق در مکه مانع از تبلیغ بود.
۱۴. درایه شهید ثانی، ص ۱۷، می گوید: «صح من الاحادیث سبعمائة الف و کسر».
۱۵. حیاة محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۴۹.
۱۶. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴، حدیث ۲۶۵۷.

۱۷. نامه ها و اسناد تاریخی و موثقی آنحضرت اخیرا در دو کتاب گردآوری شده است:

۱ الوثائق السیاسیه، ۲ مکاتیب الرسول.

۱۸. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابه الحدیث، ص. ۳۰.

۱۹ و ۲۰. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابه العلم، ص. ۳۰.

۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۱،

۲۲. خطیب، در کتاب «تقیید العلم»، در صفحات ۲۹۴۸، گفتار آنان را نقل کرده است.

۲۳. تقیید العلم، ص. ۴۹.

۲۴. تاریخ طبری، ط اعلمی، ج ۳، ص. ۲۷۳.

۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۷، ط بیروت، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۹۳، شماره. ۲۹۴۸۲

۲۶. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲، شماره. ۲۹۴۷۹

۲۷. تقیید العلم، ص. ۵۲.

۲۸. تقیید العلم، ص. ۵۷.

۲۹. سوره حج، آیه ۴۶ و آیات دیگر.

۳۰. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، شماره. ۲۹۴۹۰

۳۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۱، شماره. ۲۹۴۷۳

۳۲. فرقه السلفیه، ص ۱۴، به نقل از مسند احمد.

۳۳. تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج ۱، ص. ۱۰۴.

۳۴. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.

۳۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲. ۱۳. سنن درمی، ج ۱، ص. ۱۱۹.

۳۶. تاریخ الخلفاء، ص. ۱۱۵.

۳۷. احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول»، ج ۱، گرد آمده است.

۳۸. تاریخ الخلفاء سیوطی. ۲۶۱.

۳۹. ابو هریره، (تألیف شرف الدین عاملی). شیخ المضمیره، (تألیف ابوریه مصری). اضواء علی السنه المحمديه، (تألیف ابوریه).

الغدیر، جلد ششم، ص ۲۰۸. ۳۷۸.

۴۰. الغدير، ج ۶، ص ۲۰۹. ۲۷۵.

۴۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۸۹. ۲۹۰.

۴۲. تاريخ خطيب، ج ۱۴، ص ۱۸۴. متن عبارت او چنين است: «کتبنا عن الکذابين و سجرنا به التنور و اخرجنا به خبزا نضيحا».

۴۳. ارشاد الساری، ج ۱، ص ۳۳.

۴۴. تاريخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.

۴۵. الغدير، ج ۶، ص ۲۷۵، به نقل از «التذکار قرطبي» ص ۱۵۵.

۴۶. تاريخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹. و نیز کتاب هايی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه اهل سنت، نوشته شده است.

۴۷. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱، به شماره ۲۹۴۴۸ اصابه، ج ۱، ص ۱۸۰۱.

۴۸. الموضوعات، ص ۳۷، ط مدینه.

تهذيب التهذيب، ج ۳، ص ۱۹۰ امالی مرتضى، ج ۱، ص ۱۲۸.

۴۹. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.

۵۰. المنار، ص ۵۴۵.

۵۱. ميزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۴، ۵۹۳.

۵۲. اضواء على السنه المحمديه، ۱۳۷.

۵۳. آلاء الرحمان، علامه بلاغى، ص ۴۶.

۵۴. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲. «هو من أوعيه العلم و من كبار علماء اهل الكتاب و روى عنه جماعه من التابعين و له شىء فى صحيح البخارى و غيره».

۵۵. حليه الاولياء، ج ۶، ص ۲۰. «ان الله نظر الى الارض فقال انى واطىء على بعضك فاستعلت اليه الجبال و تضعضعت له الصخره فشكر لها ذلك فوضع عليها قدمه فقال هذا مقامى و محشر خلقى و هذه جنتى و هذه نارى و هذا موضع ميزانى و انا ديان الدين».

۵۶. «ان الله قسم كلامه و رؤيته بين موسى و محمد (ص)». شرح نهج البلاغه حديدى، ج ۳ ص ۲۳۷.

۵۷. تاريخ طبرى، ج ۱، ص ۴۴، ط اعلمى. دنباله حديث را در آنجا مطالعه فرماييد.

۵۸. تفسير ابن كثير، ج ۴، ص ۴۷۵، طبع دار احياء الكتب العربيه.

۵۹. همان مدرک. و منتخب كنز العمال، ج ۶، ص ۱۰۱.

۶۰. تفسير ابن كثير، ج ۴، ص ۱۷. (تفسير اينكه ذبيح كيست آيا اسماعيل است يا اسحاق؟).

۶۱. حليه الاولياء، ج ۵، ص ۳۸۹.

۶۲. همان مدرک.

۶۳. مروج الذهب، ج ۲، ۳۳۹.

۶۴. همان مدرک.

۶۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۰.

٦٦. سنن دارمی، ج ١، ص ٥.

٦٧. حلیه الاولیاء، ج ٦، ص ٢٥.

٦٨. سنن ترمذی، ج ٤، کتاب فتن، ص ٥٠٣، به شماره ٢٢٢٦.

٦٩. سنن ابو داود، ج ٤، ص ٢١١.

٧٠. کنز العمال، ج ٦، ص ٨٨.

٧١. حلیه الاولیاء، ج ٥، ص ٣٦٤ و ج ٦، ص ٤٨. تذکره الحفاظ، ج ١، ص ٥٢، الاصابه، ج ١، ص ١٨٦، الکامل، ج ٣، ص

١٧٧، النجوم الزاهره، ج ١،

ص. ۹. و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۴، و ج ۴، ص ۱۷۷، ۱۴۷، ۷۷، و ج ۸، ص ۱۵۶، و ج ۱۰، ص ۲۲، و ج ۱۲، ص ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۱، و ج ۱۸، ص ۳۶.

۷۲. تذکره الحفاظ ج ۱، ص ۱۰۰. ۱۰۱.

۷۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۲۲۳، ماده قصص.

۷۴. صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج ۹، ص ۱۱۱.

۷۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۶.

۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذکر فی الکتاب مریم» ص ۱۶۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۵۲۳.

۷۷. صحیح مسلم، ج ۸، باب «دجال»، ص ۲۰۳. ۲۰۵ در کتاب های حدیثی این نوع احادیث فراوان است.

۷۸. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۹۴، و رخدادهای سال ۲۴۰.

۷۹. فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۳.

۸۰. عصر المؤمن، احمد فرید رفاعی، ص ۳۷۰ با تلخیص.

۸۱. اصول المنطق و الکلام جلال الدین سیوطی، ص ۷ و ۸.

۸۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۵.

۸۳. نهضت ترجمه، به نقل از البخلاء جاحظ، قاهره، دار المعارف، ص ۱۰۹.

۸۴. به تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۹۸، ط اعلمی، مراجعه شود.

۸۵. در علم اصول فقه، اوایل مباحث عقلیه، بحثی است به نام «التزام قلبی به احکام خدا» و این که آیا چنین التزامی لازم است، یا تنها عمل به احکام کافی است، هر چند در قلب به آن ملتزم نباشیم. آیه یاد شده، می تواند دلیل روشنی بر لزوم آن باشد.

۸۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶. ۳۱۷.

۸۷. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۸۸. صحیح بخاری، کتاب علم، باب کتابه العلم، ج ۱، ص ۳۰.

۸۹. مصدر پیش ج.

٩٠. النص و الاجتهاد، ص ٢٠. ٢١.

٩١. سورة انفال، آيه ٤١.

فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامي، ج ١،

فرق کلامی

عثمانیه

یکی از قدیمی ترین فرق اسلامی که نقطه آغاز آن به نیمه اول قرن اول هجری باز می گردد، فرقه عثمانیه است، عنوان عثمانیه بر یاوران و پیروان عثمان بن عفان (خلیفه سوم) اطلاق می شود. کسانی که در مقابل بدگویی ها و خرده گیری های مخالفین عثمان ایستادند، این گروه شاخه ای از اصحاب عمر بن خطاب (خلیفه دوم) که به «عمریه» مشهورند، می باشند.

عثمانیه در مقابل کسانی که بر عثمان خرده می گرفتند و از پیشینیان او بالاخص ابوبکر انتقاد می نمودند بر آن شدند تا مقام او را بالا ببرند و در این راستا فضایی را برای او برشمرند تا بتوانند مخالفین او را محکوم و سرکوب نمایند.

عثمانیه در مرحله اول اسلام آوردن ابوبکر را، اسلام آوردنی بی نظیر نشان دادند و بتبع چنین مقامی شایسته چنان فضایی در مرحله بعد بین فضایل او و علی علیه السلام سنجشی انجام دادند و مواردی را همانند:

همراهی ابوبکر با پیامبر در غار ثور

مفتخر شدن به لقب صدیق از جانب رسول الله

همراهی ابوبکر با پیامبر در فتح مکه

امامت جماعت مسلمین در بیماری و رحلت پیامبر اسلام از فضایل مختص ابوبکر برشمرند.

در مقابل پیروان و دوستان علی علیه السلام، اسلام علی علیه السلام را برتر از اسلام ابوبکر می دانند و می گویند:

علی فقیه تر از ابوبکر بود.

علی در نماز صدقه داد.

سوره کاملی در شأن او و اهل بیتش نازل شد.

پیامبر به او فرمود: «انت منی کهارون من موسی و...».

شیعیان فضایل ادعایی ابوبکر را نمی پذیرند و عیب جویی های عثمانیه بر علی علیه السلام را سخنانی بی پایه می دانند.

نکته مهم و اساسی در این بحث آن است که باید توجه داشت نقطه محوری تمامی این مباحث مسأله امامت هست.

پس می توان گفت این نزاع بیش از آنکه یک اختلاف اعتقادی و دینی باشد یک موضعگیری سیاسی اجتماعی است.

اقتباس از مقدمه کتاب «العثمانیه» ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، ص ۵

نویسنده: عبدالسلام محمد هارون

سلفی

قدیم (اهل حدیث)

تاریخچه سلفی (اهل حدیث و حنابله)

تاریخچه سلفی (اهل حدیث و حنابله)

سلف در لغت به معنی متقدم و سابق است. و در اصطلاح علمای علم کلام و ملل و نحل بر صحابه و تابعین و نیز تابعین تابعین اطلاق می شود، بلکه به علمای اسلامی در سه قرن نخست هجری سلف گفته می شود و گاهی از نخستین تابعیان به سلف صالح تعبیر می شود. (۱)

شهرستانی از مالک بن انس (متوفای ۱۷۹ ه ق)، سفیان ثوری (متوفای ۱۶۱ ه ق)، احمد بن حنبل (متوفای ۲۴۱ ه ق) و داود بن علی اصفهانی (متوفای ۲۷۰ ه ق) به عنوان سلف یاد کرده است. (۲)

اکثریت از سلف در زمینه آیات و احادیث مربوط به صفات الهی به ویژه صفات خبری (۳) راه تفویض (۴) را برگزیدند؛ و ضمن ایمان به همه آنچه در کتاب و سنت درباره صفات خداوند آمده است از حمل آنها به معانی ظاهری که مستلزم تشبیه است اجتناب کرده اند. از این گروه معمولاً با عنوان اهل الحدیث یاد می شود. احمد بن حنبل (۱۶۱ ۲۴۱) در ضبط و نقل احادیث و اینکه ایمان به همه آنچه در احادیث درباره صفات خداوند آمده لازم است، سعی بلیغی نمود، و با استناد به احادیث، اصول عقاید اسلامی را تدوین کرد.

لذا از او به عنوان «امام اهل الحدیث» یاد می شود. چنانکه گاهی تعبیر حنبلیه معادل اصطلاح اهل الحدیث به شمار می رود. (۵)

احمد بن حنبل که اسم کامل او احمد بن محمد بن حنبل ابو عبدالله شیبانی دانی

است، ایرانی الاصل از شهر مرو و پدرش فرماندار سرخس بود. او در بغداد زاده شد و در طلب علم به کوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و مغرب و الجزایر و عراق و فارس و خراسان سفر کرد. کتابی به نام مسند ابن حنبل در شش جلد بنوشت که محتوی بیش از سی هزار حدیث است و کتابهای دیگری درباره ناسخ و منسوخ و تفسیر قرآن و غیره بنوشت.

وی مردی گندمگون و نیکو روی و بلند قامت بود و جامه سپید می پوشید و سر و ریشش را با حنا خضاب می کرد.

در زمان مأمون قائل به «قدم قرآن» شد؛ پس از مأمون جانشینش معتصم، او را به محنه دچار ساخت و به زندان افکند. وی بیست و هشت ماه در زندان بماند و در ۲۲۰ هجری آزاد شد. متوکل عباسی جبران این اهانت را کرد و ابن حنبل را بر دیگر علما مقدم داشت، و جز به مشورت او کار نمی کرد.

ابن قیم فتاوی او را در بیست جلد گردآوری نموده است. چون ابن حنبل از اهل حدیث بود توجهی به «رأی» نداشت بالطبع از مخالفان ابو حنیفه به شمار می رفت. او گاهی در بین احادیث خود، حدیثهای «ضعیف» را هم آورده و در مسائل دینی و فقهی بیشتر توجه به سلف صالح و صدر اول اسلام داشت.

حنابله، امروزه گروه کثیری نیستند ولی مذهب ایشان تا قرن هشتم در بلاد اسلام رواج فراوان داشت. ابن حنبل از شاگردان شافعی بود سپس از وی جدا شد و مذهب جدیدی ابداع کرد. (۶)

نکته جالب توجه در زندگی احمد بن حنبل این است که،

تا پیش از او خلیفه راشد بودن امام علی علیه السلام در میان محدثان اهل سنت جا نیفتاده بود و در این قضیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسماً خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مسأله تریع خلافت را تثبیت کند، و از این طریق با ناصبی گری سخت مبارزه نمود و کتاب مناقب الصحابه او بهترین گواه بر این مطلب است.

«حمصی» می گوید: وقتی مسأله تریع از جانب احمد بن حنبل اعلام شد به حضور او رفته و گفتم کار شما طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت در هم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ و آنگاه سخنی از عبدالله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزندش است، او علی را عضو شورای شش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد حالا من بگویم علی امیر مؤمنان نیست؟ (۷)

جهت آشنایی بیشتر با منهج فکری اهل حدیث مطالبی را یادآور می شویم:

۱ از مالک بن انس (۹۳ ۱۷۹) پیشوای مذهب مالکیه درباره استواء خداوند و عرش سؤال شد وی در پاسخ گفت: «الاستواء معلوم، و کیفیه مجهوله و الایمان به واجب، و السؤال عنه بدعه» (۸) یعنی کسی حق ندارد از معنی استواء خداوند بر عرش سؤال کند و از چگونگی آن آگاه شود گرچه ایمان به آن واجب است.

۲ از محمد بن ادريس شافعی (۱۵۰ ۲۰۴ هـ) پیشوای مذهب شافعیه درباره علم کلام نقل شده که گفته: «اگر انسان به هر کار خلافتی جز شرک دست بزند بهتر از آن است»

که به علم کلام بپردازد. من از اصحاب کلام مطالبی شنیده ام که گمان نمی برم هیچ مسلمانی مثل آنها بگوید». (۹)

۳ احمد بن حنبل نیز پس از بیان اینکه ایمان به قدر و روایاتی که در این باره وارد شده واجب است، و هیچ گونه پرسشی در این باره جایز نیست، توصیه می کند که نباید درباره چنین مسائلی با کسی به مناظره پرداخت، و نباید علم جدال را آموخت. (۱۰)

و به همین دلیل است که از نظر اهل الحدیث علم کلام مذموم و نارواست.

تأمل و تحقیق

۱ روش تفویض در باب متشابهات قران و سنت و صفات خبری، روش اکثریت صحابه و تابعین بوده، نه اینکه مورد اتفاق همه بوده است؛ چون همانطوری که علامه طباطبائی در المیزان گفته: «روش اهل بیت پیامبر در این باره اثبات و نفی با هم است یعنی تنها به نفی تشبیه اکتفا نکرده، در معنای آیات صفات، تدبیر و اعمال نظر کرده اند (۱۱)

۲ نکوهش مطلق علم کلام و بستن راه خرد و عقل، با آیات قرآن که دعوت به تدبیر و تعقل می کند در تنافی است و سازگار نیست. آنجا که می فرماید «ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون» (۱۲) بدترین جنندگان کسانی اند که چشم و گوش خود را بر حقایق می بندند و از عقل و خرد خویش بهره نمی گیرند.

و نیز آیه «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (۱۳)

و چگونه می توان جدال در دین را به طور مطلق مذموم دانست، در حالی که خداوند به پیامبر گرامی خود دستور می دهد تا در کنار روش حکمت و موعظه نیکو از روش جدال احسن نیز استفاده کند: «ادع الی سبیل

ربك بالحكمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتى هي احسن (۱۴)»

پی نوشتها

- ۱) النهایه فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۳۹۰
 - ۲) ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۳
 - ۳) آن صفات خداوند که قرآن و حدیث از آن گزارش می دهد و هرگز عقل به آن راه ندارد مانند «وجه»، «ید» و «عین»، صورت و دست و چشم و...
 - ۴) یعنی معانی این آیات را به خداوند واگذار نمودن، چون توان درک حقیقت آن را نداریم
 - ۵) اقتباس از فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۹، ۳۰ و ۱۶۹
 - ۶) فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۶۸ ۱۶۹
 - ۷) فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۲۴، به نقل از طبقات الحنابله، ۱/ ۳۹۳
 - ۸) ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۳
 - ۹) همان، ص ۳۸ ۵۱
 - ۱۰) اصول السنه، ص ۵۱ ۵۲
 - ۱۱) المیزان، ج ۱۴، ص ۱۳۰
 - ۱۲) انفال / ۲۲
 - ۱۳) محمد / ۲۴
 - ۱۴) نحل / ۱۲۵
- اقتباس از فرق و مذاهب کلامی با اضافات

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

اصول عقائد اهل حدیث از زبان «اشعری»

۱ ما به خدا و فرشتگان و کتابها و رسولان او و آنچه که از جانب او آمده است و راویان مورد اعتماد، از پیامبر (ص) نقل کرده اند، اقرار می کنیم، و چیزی از آن را رد نمی کنیم.

۲ خدا، خدا یگانه است، جز او خدایی نیست، بزرگوار و بی نیاز است، نه همسری دارد و نه فرزندی.

۳ محمد (ص) بنده او و رسول اوست، که او را با هدایت و آیین استوار فرستاده است.

۴ بهشت و دوزخ بر حق هستند.

۵ رستاخیز می آید و در آن شکی نیست و خدا مردگان قبور را بر می انگیزد.

۶ خداوند بر عرش خود استقرار دارد (۱) چنانکه فرموده است:

«الرحمن علی العرش استوی» (سوره طه / ۵).

۷ خدا چهره ای دارد، ولی بدون کیفیت (بلا کیف). چنانکه فرموده است:

«و یبقی وجه ربك ذو

الجلال و الاکرام» (سوره رحمن / ۲۶).

«روی پروردگارت باقی می ماند که صاحب جلال و احترام است».

۸ خدا دارای «دو دست» است بدون کیفیت. چنانکه می فرماید:

«خلقت بیدی» (سوره ص / ۷۵) «آدم را با دو دستم آفریدم».

و نیز می فرماید:

«بل یداه مبسوطان» (سوره مائده / ۶۴) «بلکه دست های او باز هستند».

۹ خدا چشم دارد اما بدون کیفیت (.). چنانکه فرمود:

«تجری بأعیننا» (سوره قمر / ۱۴) «زیر نظر ما (چشم ما) حرکت می کرد».

۱۰ آن کس که گمان کند نام های خدا غیر خدا است، او گمراه است. (اسم با مسمی یکی است).

۱۱ خدا دارای علم است (علم او غیر ذات او است). چنانکه می فرماید:

انزله بعلمه» (سوره نساء / ۱۶۶).

«کتاب خود را با علم خویش فرو فرستاد». و نیز فرموده است:

«و ما تحمل من أنثی و لا تضع إلا بعلمه» (سوره فاطر / ۱۱):

«هیچ ماده ای آبستن نمی شود و نمی زاید مگر با علم او».

۱۲ ما برای خدا، گوش و چشم ثابت می کنیم و هرگز آن ها را نفی نمی کنیم، آن گونه که معتزله و جهمیه و خوارج نفی کردند.

۱۳ ما برای خدا قوه و نیرو ثابت می کنیم. چنانکه فرموده است:

«اولم یرو ان الله الذی خلقهم هو أشد منهم قوه» (سوره فصلت / ۱۵).

«آیا نمی بینید خدایی که آنان را آفریده، از ایشان نیرومندتر است؟».

۱۴ ما می گوئیم: کلام خدا مخلوق نیست و خدا چیزی را خلق نکرده است مگر این که به او گفت: «کن»، پس آن هم وجود پذیرفت «فیکون». چنان که می گوید:

«انما قولنا لشيء إذا اردناه ان نقول له كن فيكون» سوره نحل / ۴۰).

«گفتار ما به چیزی آنگاه که هستی او را بخواهیم. این است که «باش»، پس آن چیز محقق

می شود».

۱۵ در زمین چیزی از خیر و شر نیست، مگر آن که خدا، آن را خواسته است و هر چیزی در جهان، با خواست خدا پدید می آید و کسی نمی تواند کاری را انجام دهد قبل از آن که خدا آن کار را انجام دهد.

۱۶ ما از خدا بی نیاز نمی شویم و نمی توانیم از قلمرو علم او بیرون بیاییم.

۱۷ آفریدگاری جز خدا نیست و اعمال بندگان، مخلوق خدا است. چنانکه می فرماید:

«و الله خلقکم و ما تعلمون» (سوره صافات / ۹۶).

«خدا شما را و آنچه را انجام می دهید، آفریده است».

بندگان خدا، توانایی بر آفریدن چیزی ندارند، در حالی که آنان مخلوقند. چنان که می فرماید:

«هل من خالق غیر الله» (سوره فاطر / ۳).

«آیا آفریدگاری جز خدا هست؟» (۳).

۱۸ خداوند، به مؤمنان توفیق اطاعت داده و آنان را مشمول لطف خود قرار داده و اصلاح و هدایت کرده است و نیز، او، کافران را گمراه کرده و آنان را از هدایت خود محروم ساخته و نعمت ایمان را به آنان عطا نفرموده است و اگر چنین لطف و اصلاحی در حق آنان انجام می داد، آنان از صالحان بودند و اگر هدایتشان می کرد هدایت یافته بودند. چنانکه می فرماید:

«من یهد الله فهو المهتدی و من یضلل فأولئک هم الخاسرون» (سوره اعراف / ۱۷۸).

«هر کس را که خدا هدایت کند، او هدایت یافته و هر کس را گمراه کند، زیان کار است».

خدا می تواند کافران را اصلاح کند و ایمان را به آنان لطف بفرماید تا از مؤمنان گردند، ولی او خواسته است که آنان کافر باشند، چنان که دانسته و آنان را کمک نکرده و بر دل های آنان مهر زده است (تا نور هدایت

در آن وارد نشود).

۱۹ خیر و شر و قضا و قدر، همه از خداست و ما به قضا و قدر و خیر و شر، و شیرین و تلخ، هر دو ایمان می آوریم و می دانیم، آنچه که به ما نرسیده، مقدر نبوده که برسد و آنچه به ما رسیده، ممکن نبوده که خطا برود و بندگان خدا برای خود زیان و سودی جز آنچه او بخواهد مالک نیستند. چنان که می فرماید:

«قل لا املک لنفسی نفعاً ولا ضراً الا ما شاء الله» (سوره اعراف / ۱۸۸).

«بگو، من برای خود سود و زیانی را مالک نمی شوم، جز آنچه را که خدا خواهد».

ما در کارهای خود به خدا پناه می بریم و نیاز و فقدان را برای خود در هر زمان، ثابت می دانیم.

۲۰ ما می گوئیم: قرآن کلام خداست و آفریده نشده است و آن کس که قرآن را مخلوق بشمارد، کافر است.

عقیده داریم که خدا در آخرت، با چشم ها دیده می شود، چنان که ماه در شب چهاردهم رؤیت می گردد. مؤمنان، خدا را می بینند، چنان که در روایات رسول خدا آمده است، کافران از رؤیت خدا ممنوعند، تا آنگاه که مؤمنان، خدا را در بهشت می بینند. چنانکه می فرماید:

«کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون» (سوره مطففین / ۱۵).

«چنین نیست، آنان در روز رستاخیز از (دیدن) پروردگار خود مستورند».

موسی علیه السلام از خدا خواست که در دنیا او را ببیند و خدا بر کوه تجلی کرد و آن را ویران گردانید، از این طریق به موسی تفهیم کرد که او در دنیا دیده نمی شود.

۲۲ عقیده داریم که نباید یک نفر از اهل قبه را به گناهی که مرتکب می شود تکفیر کنیم، مانند

دزدی و می گساری، برخلاف خوارج که آنان مرتکب کبیره را کافر می دانند.

۲۳ می گوئیم: اسلام وسیع تر از ایمان است و هر اسلامی ایمان نیست.

۲۴ معتقدیم، خدا دل ها را دگرگون می کند و دل های بندگان میان دو انگشت از انگشتان خدا است و خداوند، آسمان ها و زمین را روی یک انگشت خود بر می دارد. چنان که در روایت از رسول خدا آمده است، (البته بدون اعتقاد به کیفیت).

۲۵ معتقدیم، هیچ کس از اهل توحید و ایمان را نباید به بهشت و دوزخ محکوم کرد مگر کسی را که رسول خدا، به بهشتی بودن او گواهی داده است و نیز برای گنه کاران بهشت را امیدواریم و در عین حال می ترسیم آنان در آتش معذب باشند. ما می گوئیم: خداوند گروهی را پس از آن در آتش سوختند، به شفاعت پیامبر، بیرون آورد و این عقیده، نتیجه روایاتی است که از پیامبر آمده است.

۲۶ ما به عذاب قبر و حوض ایمان داریم. میزان، صراط و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است. و خدا بندگان را در قیامت نگه می دارد و به حساب مؤمنان می رسد.

۲۷ ایمان، گفتار و کردار، افزایش و کاهش می پذیرد و روایات صحیحه را در این مورد که افراد مورد اعتماد از رسول خدا نقل کرده اند، می پذیریم.

۲۸ پیشینیان را دوست داریم، آنان را که خداوند به شرف مصاحبت پیامبر برگزیده است و آنان را می ستائیم، چنان که خدا ستوده است و همه آنان را دوست داریم.

۲۹ معتقدیم، پیشوای برتر پس از پیامبر، ابوبکر صدیق که رضوان خدا بر او باد، می باشد. خدا به وسیله او به اسلام عزت بخشید و او را بر مرتدان پیروز کرد و مسلمانان،

او را برای امامت و پیشوایی برگزیدند، چنان که رسول خدا، او را برای نماز، مقدم داشت و همگی، او را خلیفه رسول خدا نامیدند. پس از او، عمر بن خطاب که رضوان خدا بر او باد و از آن پس، عثمان بن عفان که رضوان خدا بر او باد، خلیفه اند. و کسانی که او را کشتند، او را به ظلم و عداوت کشتند. سپس علی بن ابی طالب، که رضوان خدا بر او باد، خلیفه رسول خداست. آنان، پیشوایان پس از پیامبر خدا هستند و جانشینی آنان، جانشینی از مقام نبوت است. گواهی می دهیم، به بهشتی بودن ده نفری که رسول خدا بر بهشتی بودن آنان، گواهی داده است و دیگر یاران رسول خدا را دوست داریم و زبان را از بازگویی اختلافاتی که در میان آنان رخ داده است، باز می داریم و معتقدیم که خلفای چهار گانه، خلیفه های راشد (هدایت یافته) و برتر بودند و کسی در فضیلت، با آنان برابری نمی کند.

۳۰ همه روایاتی را که می گوید: خدا به آسمان نخست فرود می آید، تصدیق می کنیم. و نیز این که او پس از فرود آمدن می گوید: «آیا سؤال کننده و یا استغفار کننده ای هست؟» و همچنین دیگر چیزهایی را که آنان (راویان) نقل کرده اند، تصدیق می کنیم.

۳۱ در مسائل اختلافی، به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع مسلمین و آنچه که به این ها باز می گردد، اعتماد می کنیم. هرگز در دین خدا چیزی را که خدا به آن اذن نداده است، بدعت نمی گذاریم، و چیزی را که نمی دانیم به خدا نسبت نمی دهیم.

۳۲ معتقدیم که خدا روز رستاخیز می آید. چنانکه می فرماید:

«و جاء ربك و الملك صفا صفا» (سوره

«پروردگارت با فرشتگان صف کشان می آیند».

معتقدیم که خدا به بندگانش نزدیک است، هرگونه که بخواهد. چنانکه می فرماید:

«و نحن اقرب الیه من حبل الوریث» (سوره ق / ۱۶).

«ما از رگ گردن به او نزدیک تریم».

و چنان که می فرماید:

«ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» (سوره نجم / ۹۸).

«نزدیک شد و سپس در آویخت، آنگاه به مقدار دو کمان یا کمتر، فاصله یافت».

۳۳ نماز جمعه و نماز دیگر اعیاد و دیگر نمازها، از آیین ماست، چنان که نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و یا بدکاری جزء آیین ماست، زیرا روایت شده است که عبدالرحمن بن عمر، پشت سر حجاج بن یوسف نماز می خواند.

۳۴ مسح بر چکمه و جوراب در حضر و سفر جایز است.

۳۵ لازم می دانیم که برای رستگاری پیشوایان اسلام دعا کنیم و به پیشوایی آنان اقرار کنیم و کسانی که هنگام انحراف رهبران، شورش بر ضد آنان را لازم می دانند، گمراهند، و پیوسته خروج بر آنان (راهبران) را با قوه و قدرت انکار می کنیم و ترک قتال و نبرد را در فتنه ها لازم می دانیم.

۳۶ معتقدیم که روزی دجال، خروج خواهد کرد، چنان که در روایات از رسول خدا آمده است.

۳۷ به عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر ایمان داریم، این دو نفر از به خاک سپردگان سؤال می کنند.

۳۸ حدیث معراج را می پذیریم.

۳۹ بسیاری از رؤیاهای صحیح می دانیم و معتقدیم که آن ها تعبیری دارند.

۴۰ دادن صدقه از طرف مردگان و دعا برای آنان را صحیح می دانیم و معتقدیم که عمل ما به آنان سود می رساند.

۴۱ تأثیر سحر و ساحر در این دنیا را می پذیریم و می گوئیم، سحر واقعیت دارد.

۴۲ معتقدیم،

هر کس از اهل قبله مرد، باید بر او نماز گزارد، خواه نیکو کار باشد یا بدکار. چنانچه به قانون ارث ایمان داریم.

۴۳ معتقدیم که بهشت و دوزخ آفریده شده اند.

۴۴ می گوئیم هر کس بمیرد یا کشته شود، به اجل خود مرده و کشته شده است.

۴۵ روزی افراد از جانب خدا است که به بندگان خود روزی می دهد، حلال باشد یا حرام.

۴۶ ما بر خلاف معتزله و جهمیه، معتقدیم که شیطان، انسان را وسوسه می کند و در دل او شک ایجاد می کند و به او آسیب می رساند. چنانکه می فرماید:

«الذین یأکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذین یتخبطه الشیطان من المس» (سوره بقره / ۲۷۵).

«کسانی که ربا می خورند، از جای بر نمی خیزند، مگر مانند کسی که شیطان او را آسیب رسانده است». و نیز می فرماید:

«من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه و الناس» (سوره ناس / ۶۴).

«بگو از شر هر وسوسه گر فریبکار که در سینه های مردم وسوسه می کند، از جن و انس (به خدا پناه می برم)».

۴۷ معتقدیم، خدا صالحان را به آیاتی که برای آنان آشکار می سازد، اختصاص می دهد.

۴۸ عقیده ما درباره کودکان مشرکان، این است که خدا در سرای دیگر آتشی را برای آنان بر می افروزد، سپس به آنان می گوید: داخل آتش شوید. هر کس از آنان داخل شود، آتش برای او سرد و سلامت می گردد. و هر کس ابا ورزد، معذب می شود.

۴۹ معتقدیم، خدا می داند که بندگان، چه کارهایی را انجام می دهند و به کجا می روند، آنچه را واقع شده و واقع می شود می داند و نیز می داند آنچه واقع نشده اگر واقع می شد چگونه بود، این ها برای او معلوم

است.

۵۰ معتقدیم که باید از پیشوایان اطاعت کرد. و برای مسلمانان خیرخواه بود.

۵۱ لازم می دانیم که از بدعت گزاران و هواپرستان جدا شویم.

پی نوشتها

۱. اهل حدیث، در این آیه، «استواء» را به معنای استقرار می گیرند، نه بمعنای استیلاء و تسلط. چیزی که هست، برخی از آنان برای پرهیز از تشبیه و تجسیم می گویند: خدا بر عرش استقرار دارد ولی کیفیت آن برای ما معلوم نیست.

۲. این واژه (بدون کیفیت)، در کتاب های کلامی اشاعره، پس از طرح صفات خبری مانند «وجه» و «ید»، زیاد بکار می رود و گاهی از آن با کلمه «البلکفه» که مصدر جعلی بلا کیف است، تعبیر می کنند و این برای فرار از تشبیه است. و حاصل این که می گویند: خدا چهره و دست و پا دارد ولی نه با کیفیتی که بشر دارد. ولی هرگز در توصیف خدا به این صفات را تأویل و مجاز را نمی پیمایند بلکه این الفاظ را بایان معانی لغوی آن بکار می برند؛ فقط مدعی هستند که کیفیت آن برای ما معلوم نیست.

۳. در اینجا به آیات دیگری که از نظر مضمون، با آیه وارده در متن، یکی است، استدلال کرده است، مانند آیه های ۱۷ و ۲۰ سوره نحل و ۳۵ طور.

کتاب: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸

نویسنده: استاد جعفر سبحانی

جدید (وهابیت)

تاریخچه وهابیه

تاریخچه وهابیه

«وهابیان» پیروان محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان تمیمی نجدی (۱۱۱۵ - ۱۲۰۶) هستند او پیر و مکتب ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم الجوزی بود که عقاید جدیدی را در جزیره العرب بنیاد نهاد.

نام این فرقه از نام پدر او عبدالوهاب گرفته شده و لقب وهابی را دشمنان این فرقه به آنان داده اند و صحیح این است که ایشان را «محمّديه» در نسبت به شیخ محمد پیشوای این فرقه بنامیم.

شیخ محمد در شهر عینیه از بلاد نجد

تولد یافت، پدرش در آن شهر قاضی بود و از کودکی به مطالعه کتب تفسیر و حدیث و عقاید می پرداخت.

فقه حنبلی را نزد پدر خود که از علمای حنابله بود بیاموخت.

محمد در سفری که به حج بیت الله الحرام رفت بعد از مناسک به مدینه رفت و در آن جا استغاثه و استعانت مردم را از پیغمبر (ص) در پیش قبر او انکار کرد و گفت: این عمل بر خلاف توحید است و استعانت و حاجت خواستن فقط باید از خداوند باشد. سپس به نجد بازگشت و از آن جا به بصره و شام رفت و به مطالعه کتب ابن تیمیه و ابن قیم پرداخت.

ابن تیمیه ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم حرّانی از بزرگترین علمای حنبلی قرن هفتم و هشتم هجری بود و چون عقایدش مخالف افکار علمای معاصرش بود تکفیر شده به زندان افتاد و عاقبت از جور مغولان مهاجم از شام به قاهره گریخت. ولی به سال ۷۱۲ به دمشق برگشت و به سال ۷۲۸ در قلعه دمشق درگذشت.

ابن تیمیه با این که خود و پدرش از علمای حنبلی به شمار می رفتند مقید به تبعیت از مذهب فقهی احمد بن حنبل نبود و در مسائل کلامی در توحید غلو می کرد.

سرانجام ابن تیمیه در زندان دمشق درگذشت.

شمس الدین ابو عبدالله محمد معروف به ابن قیم الجوزی (۶۹۱ - ۷۵۱) شاگرد ابن تیمیه بود و مانند استاد خود از آراء و افکار مذکور دفاع می کرد و به اتهام بدعت گذاری در اسلام به زندان افتاد.

محمد بن عبدالوهاب در مسافرتهاى خود ظاهراً به ایران نیز سفر کرده است و در قدیمترین کتابی که در مورد مسافرت وی به ایران سخن

رفته است، کتاب «تحفه العالم» تالیف سید عبداللطیف تستری (شوشتری) است.

این کتاب در سال ۱۲۱۶ در حدود ده سال پس از وفات محمد بن عبدالوهاب مصادف با حمله وهابیان به کربلا و نجف تالیف یافته است و در آن کتاب سفر او را به ایران و اصفهان ذکر کرده است.

میرزا محمد تقی خان سپهر نویسنده «ناسخ التواریخ» در مجلّد مربوط به قاجاریه در شرح حال محمد بن عبدالوهاب چنین گفته است. «وی از عرب بادیه بود و به بصره سفر کرد و در نزد یکی از علمای آن شهر که شیخ محمد مجموعی بود علم دین آموخت و از آن جا به ایران آمد و در اصفهان متوقف شد و در نزد علمای آن دیار به تحصیل علم و ادب و فقه پرداخت.

شیخ محمد در شهر عینیه رانده شد و در سال ۱۱۰۶ به درعیه از نواحی معروف نجد رهسپار گردید.

امیر درعیه که محمد بن سعود نام داشت مقدم او را گرامی شمرد و سخنان وی را به مصلحت مقام خود دانست و به شیخ محمد وعده مساعدت و یاری در اشاعه عقایدش داد.

شیخ محمد درعیه را موطن خویش قرار داد، و به مردم آن سامان تفسیر قرآن بیاموخت و به اصول مذهب خود آشنا ساخت.

چون عدّه ای به مذهب وی گرویدند، آنان را علیه مردم نجد فرمان جهاد داد و ایشان به یاری محمد بن سعود بر نجد و قبایل ساکن در آن حدود غلبه کردند، و شهر ریاض را فتح کردند و از آن به بعد آل سعود آنجا را پایتخت خود قرار دادند.

شیخ محمد اداره امور مردم را به عهده عبدالعزیز پسر محمد بن

سعود واگذار کرد و خود به عبادت و تدریس پرداخت تا در سال ۱۲۰۶ رخت از جهان بریست.

شیخ مفهوم توحید و لا اله الا الله را طوری قرار می داد که جز معتقدان به این عقیده موحد دیگری باقی نمی ماند.

وی چنین گوید: لا اله الا الله نفی است و اثبات.

قسمت اول لا اله دلالت بر نفی جمیع معبودات می کند و قسمت دوم الا الله عبادت را برای خدایی که شریک ندارد ثابت می نماید.

همچنین گوید: مهمترین چیزی که خداوند بر آن امر فرموده «توحید» است که مقصود از آن منحصر ساختن عبادت به خدا می باشد و زشت ترین چیزی که خداوند از آن نهی فرموده، شرک است.

محمد جواد مغنیه در کتاب «هدی هی الوهاییه»، طبع بیروت باستناد به کتب محمد بن عبدالوهاب و آثار دیگر «وهایان» می نویسد: به نظر وهاییها هیچ انسانی نه مؤحد است و نه مسلمان مگر این که امور معینی را ترک نماید که از جمله آنها این چند مورد است:

۱ - بوسیله هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد (ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر (ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر (ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از

طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا الله اشفع لی محمدا، یعنی محمد (ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند الله، یعنی ای محمد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمدا» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد (ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.

۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنا بر آنها و تزئین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرک است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است اما «وهابیه» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابیان» به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه» دارای اعضا و جوارح می دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد (ص) بن عبدالله دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام

قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر (ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابداً دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابیان» در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ یک از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه» و «زیدیه» و «غلاه» را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابیه» در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین (ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول (ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر رسول (ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمد، قم ان کنت حیاً «یعنی ای محمد (ص) اگر زنده ای برخیز» و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر (ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.

با تبلیغات متعدد عقاید «وهابیان» در افریقا و هند رواج فراوان یافته است چنان که در زنگبار بسیاری از مسلمانان به این مذهب گراییده اند.

در هندوستان پیشوای این فرقه سید احمد خان (۱۸۱۷ - ۱۸۹۸) ملقب به (زخز) بود که در سال ۱۸۲۲ میلادی در سفر حج خود

مذهب وهابی را پذیرفت و در پنجاب به دعوت پرداخت و دولتی شبیه به حکومت «وهابیان» به وجود آورد و کارش بالا گرفت به حدی که شمال هند را تهدید می کرد. وی به علما و واعظان دین در آن نواحی حمله می برد و به هر کس که مذهب او را نمی پذیرفت اعلان جهاد می داد، و هند را «دار الفکر» نامید.

سرانجام امپراطوری انگلیس برای رفع اغتشاش توانست سید احمد خان را به جای خود بنشانند.

در الجزایر امام سنوسی برای حج به مکه رفت و دعوت «وهابیه» را بشنید و آن را پذیرفت و پس از بازگشت به موطن خود در انتشار آن کوشید.

در یمن شخصی به نام امام شوکانی (در گذشته در ۱۲۵۰) برخاست و آن عقاید را در آنجا رواج داد.

شیخ محمد عبده در مصر به دو نکته که اساس مذهب «وهابیه» را تشکیل می داد توجه کرد که یکی مبارزه با بدعتهاست و دیگری باز بودن باب اجتهاد.

وی را در این راه، شاگرد و دوست صدیقش، سید محمد رشید رضا صاحب مجله المنار یاری می کرد.

عقاید «وهابیان» در افکار و آثار شیخ محمود شکاری آلوسی نیز تاثیر کرد.

پی نوشتها

آثار محمد بن عبدالوهاب، کتاب التوحید، کشف الشبهات، تفسیر الشهاده لا اله الا الله، فضل الاسلام، نصیحت المسلمین و مفید المستفید است.

کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب.

وهابیان.

العقیده و الشریعه. ص ۲۳۷ - ۲۵۲.

الاعلام زرکلی، ج ۷، ذیل محمد بن عبدالوهاب.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۵۷

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

بیوگرافی «ابن تیمیه»

بیوگرافی «ابن تیمیه»

در ماه ربیع الاول سال ۶۶۱ هجری قمری، درست ۵ سال پس از سقوط عاصمه خلافت عباسی (بغداد) کودکی در یکی از نقاط شام به نام (حران) دیده به جهان گشود و تا ۷ سالگی در آن سرزمین زندگی کرد، ولی بخاطر حمله سپاه مغول، خانواده وی مجبور به جلائی وطن شد و رحل اقامت در شهر شام افکنند. پدر او روحانی حنبلی مذهب بود که در عقاید و فقه از مذهب «احمد بن حنبل» (م/۲۴۱) پیروی میکرد، از این جهت فرزند خود را به مدارس «حنابله» فرستاد تا فقه حنبلی را فرا گیرد.

این کودک همان «احمد بن عبد الحلیم، بن تیمیه حرانی» است که آیین وهابیت در قرن ۱۲ هجری بر اساس افکار و آراء او پی ریزی گردید.

شناخت عقاید وهابیان در گرو شناخت ابن تیمیه و آراء و عقاید او است. محمد بن عبد الوهاب مؤسس «وهابیت» بخشی از عقائد او را گرفت، و قسمتهای دیگر آنها را رها کرد و به آن اهمیت نداد.

ابن تیمیه تا سال ۶۹۸ هجری در شام بسان یک روحانی حنبلی میزیست، و تا آن سال از او لغزشی مشاهده نشد و از آن به بعد، یعنی وقتی رساله ای به نام «الرساله الحمویه» نوشت، آثار انحراف در او ظاهر گردید، وی این رساله را در پاسخ پرسش مردم «حماه»

(۱) که یکی از شهرهای سوریه است، نوشت و آشکارا برای خدا «جهت» و «سمت» قائل شد و تلویحا او را جسم دانست.

تنزیه خدا از جسم و جسمانی بودن و از هر نوع مماثله با موجودات امکانی یکی از افتخارات اسلام و قرآن است که آشکارا میفرماید «لیس کمثله شیء» (۲) «برای او مانندی نیست» و به خاطر نفی پندار جهت و سمت، او را در همه جا حاضر و ناظر میدانند و می فرماید: «و هو معکم این ما کنتم» (۳) «او با شما است در هر کجا باشید». و نیز میفرماید: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله...» (۴) «او (خدا) کسی است که در آسمانها خدا است و در زمین خداست». ولی فرزند تیمیه با وجود چنین آیات صریح و روشن و دلایل محکم و استوار متکلمان اسلامی اعم از معتزلی و اشعری و شیعی، خرق اجماع کرد و آشکارا گفت: خدا فوق آسمانها است، و بر عرش خود تکیه کرده است.

مبانی فکری ابن تیمیه در چهار بعد

۱ - حمل صفات خبری بر معانی لغوی

در اصطلاح علم کلام، بخشی از صفات خدا را، صفات خبری می نامند، صفاتی که قرآن و حدیث از آن خبر داده و خرد آنرا درک نکرده است، مانند «وجه» و «ید» و «استواء بر عرش» و نظائر آنها که قسمتی از آنها در قرآن، و برخی دیگر در حدیث نبوی وارد شده است.

شکی نیست که معانی لغوی این صفات، ملازم با جسمانی بودن خداست زیرا «وجه» به معنی «صورت» و «ید» به معنی دست و «استواء» به معنی استقرار و یا جلوس، از شؤون موجودات امکانی است، و خدای واجب الوجود، منزله از چنین معانی، میباشد، از این

جهت همه طوائف اسلامی به جز گروه «مجسمه» با توجه به قرائنی که در سیاق آیات است، معانی خاصی برای این صفات مطرح میکنند، که با مراجعه به تفاسیر و کتابهای کلامی روشن می گردد.

ولی متأسفانه شیخ الاسلام قرن هشتم، اصرار می ورزد که آنچه در این باره وارد شده، بر همان معانی لغوی و متداول عرفی باید حمل گردد و کسانی را که این نوع از صفات را بکمک قرائن موجود در آیات و روایات بر معانی مجازی و کنائی حمل می کنند، «مؤوله» نامیده و به باد انتقاد می گیرد، و به این نیز اکتفاء نمیکنند و میگویند: همه صحابه و تابعان نیز بر این عقیده بوده اند و ما در آینده، ترجمه عبارت «رساله حمویه» او را خواهیم آورد.

۲ - کاستن از مقامات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

بخش دوم تفکر او عادی جلوه دادن مقامات پیامبران و اولیای الهی است و اینکه آنان پس از مرگ کوچکترین تفاوتی با افراد عادی ندارند، او در این راستا، مسائلی را مطرح میکند که همگی یک هدف را تعقیب میکنند، و آن عادی جلوه دادن پیامبران، مخصوصاً پیامبر اسلام و اولیاء بزرگ دین است. روی این اساس می گویند:

۱ - سفر برای زیارت پیامبر حرام است.

۲ - کیفیت زیارت پیامبر، از کیفیت زیارت اهل قبور تجاوز نمی کند.

۳ - هر نوع پناه و سایبان بر قبور حرام می باشد.

۴ - پس از درگذشت پیامبر هر گونه توسل به آن حضرت بدعت و شرک است.

۵ - سوگند به پیامبر و قرآن، و یا سوگند دادن خدا، به آنها شرک می باشد.

۶ - برگزاری مراسم جشن و شادی در تولد پیامبر، بدعت به شمار می رود.

و همچنین... که یکایک آنها به صورت گسترده خواهد آمد و

زیر بنای آراء و نظریات او در این مسائل این است که برای توحید و شرک، حد منطقی قایل نشده و روی انگیزه خاصی، آنها را شرک، و بدعت و یا لااقل حرام می داند.

او در این قسمت، آراء و نظریاتی را مطرح میکند، که پیش از او، احدی از علمای اسلام، نگفته وی با لجاج خاصی به جنگ همه می رود، و از این جهت از همان زمان، و پس از آن، افکار عمومی اهل سنت بر او شورید. و بارها دستگیر و زندانی شد و دهها کتاب بر رد اندیشه های او نوشته گردید.

۳ - انکار فضائل اهل البیت

بخش سوم از مبانی فکری او را انکار فضائل مسلم اهل بیت عصمت و طهارت که در صحاح و مسانید اهل سنت وارد شده، تشکیل میدهد وی در کتاب خود به نام «منهاج السنه» که به حق باید آنرا «منهاج البدعه» دانست احادیث صحیحی را که مربوط به مناقب علی و خاندان اوست، بدون ارائه مدرکی، انکار می نماید و همه را مجعول اعلام میکند، فضائلی که دهها حافظ و حاکم از محدثان آنرا نقل کرده و بهصحت آنها تصریح کرده اند. از باب نمونه می گوید:

۱ - نزول آیه: «انما ولیکم الله و رسوله» درباره علی، به اتفاق اهل علم دروغ است، منهاج السنه ج ۱ ص ۱ در حالی که متجاوز از شصت و چهار محدث و دانشمند، بر نزول آن درباره امام تصریح کرده اند (۵).

۲ - آیه: (قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربى)، درباره خاندان رسالت نازل نشده است، منهاج السنه ۲/۱۱۸، در حالی متجاوز از چهل و پنج محدث و دانشمند آنرا نقل کرده اند (۶).

و همچنین... این نوع نقدها

و ردها، علاوه بر اینکه حاکی از عدم مبالا، در انتقاد است، خالی از یک نوع دشمنی باطنی با خاندان پیامبر نمی باشد.

او با گشودن این باب، زحمات احمد بن حنبل را در تثبیت فضائل امام علی - علیه السلام - به هدر داد.

تا پیش از احمد بن حنبل م/۲۴۱، خلیفه راشد بودن امام در میان محدثان اهل سنت جا نیفتاده بود و در این قضیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسماً خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مساله «تربیع خلافت» را تثبیت کند، و از این طریق با ناصبی گری، سخت مبارزه نمود و کتاب «مناقب الصحابه» او بهترین گواه بر این مطلب است.

«حمصی» می گوید وقتی مساله «تربیع» از جانب احمد بن حنبل اعلام شد، به حضور او رفته و گفتم، کار شما، طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت درهم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ آنگاه سخنی از عبد الله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزندش است، او علی را عضو شورای شش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد، حالا من بگویم، علی امیر مؤمنان نیست؟ (۷).

ولی ابن تیمیه حنبلی از راه امام مذهب خود، منحرف شد و با انکار فضائل امام علی - علیه السلام -، روح ناصبی گری و انکار فضائل اهل البیت را پرورش داد.

۴ - مخالفت با مذاهب چهار گانه اهل سنت

بخش چهارم از انحراف فکری او مخالفت وی با مذاهب چهار گانه اهل سنت در باب نکاح و طلاق است که فعلاً برای ما مطرح نیست، و شاید

در برخی از مسائل، حق با ابن تیمیه باشد ولی یک چنین مخالفت با مبانی فکری اهل سنت که اجماع فقهای یک عصر، تا چه رسد به چند عصر را حجت میدانند، سازگار نیست.

محمد بن عبد الوهاب که از نیم خورده ابن تیمیه استفاده می کند، تنها، بخش دوم از مبانی فکری او را گرفت، و به سه بخش دیگر اهمیت نداد، هر چند اخیراً بخش نخست (جهت داشتن خدا) به وسیله مفتی سعودی «عبد العزیز بن باز» به صورت کمرنگ احیاء شده است.

و اخیراً در عربستان سعودی کتابی بنام «علاقه الاثبات و التفویض» پیرامون صفات خبری با تقریظ «عبد العزیز بن باز» منتشر شده است، و مجموع کتاب حاکی است که مؤلف و تقریظ نویس در صدد احیاء بخش نخست از مبانی فکری «ابن تیمیه» هستند.

(فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون) (سوره بقره آیه ۷۹).

پی نوشتها

(۱) شهر «حماه» در صد و پنجاه کیلومتری دمشق قرار گرفته است.

(۲) سوره شوری/۱۱.

(۳) سوره حدید/۴.

(۴) سوره زخرف/۸۴.

(۵ و ۶) به الغدیر ۳/۱۵۶ تا ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

(۷) طبقات الحنابلہ، ۱/۳۹۳.

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۱۹

نویسنده: جعفر سبحانی

ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران

ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران

جهان هستی، جهان کنشها و واکنشها، و به اصطلاح علمی، جهان عملها و عکس العملها است، لطیف ترین نسیمی که در آن نقطه جهان می وزد، در تلطیف هوای تمام نقاط جهان مؤثر است، و یا نوری که از دورترین نقاط جهان بر زمین میتابد، در

پرورش گیاهان و جانداران و دیگر اوضاع جهان مؤثر می باشد و اگر بشر برای لمس این تاثیرها و تاثرها وسیله ای در اختیار ندارد، آسیبی به ضابطه علمی نمی رساند.

ابن تیمیه در سرزمین علم و دانش، مهد فلاسفه و متکلمان و فقیهان اندیشه جسم بودن و جهت داشتن خدا را مطرح کرد و سفر به زیارت مرقد رسول گرامی را تحریم نمود، توسل به ارواح مقدس پیامبران و اولیاء را شرک نامید و بزرگداشت میلاد نبی را، بدعت شمرد و... شکی نیست، به حکم ضابطه یاد شده، این کنشها، بدون واکنش، نخواهد بود، در جهان اسلام پیوسته اندیشمندان غیوری بوده و هستند که از اصول اسلام و دستاوردهای قرآن، به شدت دفاع میکنند، و آنچه در توان دارند، در این راه، نثار مینمایند.

ابن تیمیه، با انتشار رساله «العقیده الحمویه» دست به ریسک بزرگی زد و پس از آن، با ولاء و عشق مسلمانان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بازی کرد و با یک رشته ظاهر سازیها، سنت هفتصد ساله را، به باد انتقاد گرفت، تبرک به قبر پیامبر را، حرام دانست

و از این طریق وصیت شیخین را که سفارش کرده بودند، در کنار قبر پیامبر به خاک سپرده شوند، خدشه دار ساخت.

به طور مسلم، هر یک از این کارها کافی بود که قلمها و خامه های اندیشمندان اسلامی بر ضد او به حرکت در آیند، و علمای اسلام، او را به محاکمه بکشند، و توده مردم را از اندیشه های زیانبار او بر حذر دارند.

در جهان اهل سنت سابقه ندارد یک عالم حنبلی، بارها به دادگاه دعوت شود، و به تبعید، زندان محکوم گردد و در خود زندان، از مطالعه و نگارش محروم شود و ما اجمال سرگذشت محنت بار او را به نقل از شاگرد وی ابن کثیر در تاریخ خود بنام «البدایه و النهایه» در این جا می آوریم:

۱ - در سال ۶۹۸، گروهی از فقهاء بر ضد ابن تیمیه قیام کرده و خواستند که او را به مجلس قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند، او حاضر نشد، سرانجام در شهر بر ضد رساله او به نام «الحمویه» ندا سر داده شد.

۲ - در هشتم رجب سال ۷۰۵، قضات شهر همراه با ابن تیمیه در قصر نائب السلطنه حاضر شدند و رساله «الواسطیه» ابن تیمیه قرائت شد و در دوازدهم ماه در نشست دوم، کمال الدین زملکانی با او به مناظره پرداخت، و مردم از جودت ذهن و بحث نیکوی مناظر تشکر کردند.

در هفتم شعبان، در نشست سوم، وی به تبعید به مصر محکوم شد، و دمشق را به عزم مصر ترک گفت و چون در آنجا، نیز از نشر اندیشه خود دست برداشت، در مجلس مخصوصی، شمس بن عدنان با او به مناظره پرداخت، سرانجام ابن محلوف مالکی قاضی وقت،

او را محکوم به زندان کرد، و رسماً بر ضد او در مصر و شام اعلامیه منتشر شد، و این بر حنابله که ابن تیمیه نیز از آنان بوده، سنگین آمد. و سرانجام پس از فعل و انفعالات، شیخ در ۲۲ ربیع الاول سال ۷۰۷ از زندان آزاد شد و اقامت در مصر را بر انتقال به دمشق ترجیح داد.

۳- وی پس از آزادی در نشر عقاید خود پافشاری میکرد و ابن عطاء با او مناظره نموده و او را به محکمه قاضی بدر الدین بن جماعه کشانید قاضی احساس که وی در سخنان خود، نسبت به پیامبر ادب را رعایت نمیکند، او را روانه زندان کرد و سرانجام در آغاز سال ۷۰۸، آزاد شد.

۴- فعالیت مجدد شیخ سبب شد آخر ماه صفر ۷۰۹ به اسکندریه مصر تبعید شود و پس از هشت ماه اقامت در آنجا، در ۷۰۹ به قاهره بازگشت و در آنجا ماند تا سال ۷۱۲ به شام بازگشت (۱).

۵- در روز پنجشنبه دوم رجب سال ۷۲۰، به خاطر فتاوی دور از مذاهب اسلامی به دار السعاده احضار شد، قضاة هر چهار مذهب او را نکوهش کردند، و محکوم به زندان شد تا دوم محرم ۷۲۱، از زندان آزاد گردید.

۶- شکایات فراوانی از علماء و دانشمندان درباره او سبب شد که حاکم وقت او را در قلعه دمشق زندانی سازد، و از هر نوع فعالیت حتی نوشتن، ممنوع گردد و سرانجام در سال ۷۲۸ در زندان جان سپرد (۲).

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه: ممکن است، کسی یک چنین مقاومت و استواری در راه اندیشه را

مایه ستایش بداند و او را اسطوره مقاومت و ثبات در راه عقیده تلقی کند، ولی یک چنین اندیشه جز ساده نگری، چیزی بیش نیست زیرا لجاجت در برابر حق، غیر از مقاومت در راه عقیده است، خصلت نخست کاملاً محکوم و نکوهیده است، و دومی در صورتی قابل ستایش است، که خود عقیده کاملاً مقدس باشد، انسانی که روی یک رشته انگیزه های مادی، و اغراض شخصی به ثبات در راه عقیده تظاهر ورزد، آن نیز مقدس نیست.

اگر ثبات در راه عقیده به طور در بست کار خوبی باشد باید شیطان را به خاطر ثبات در عقیده خود، ستایش کنیم زیرا او نیز در راه عقیده خود تا درون دوزخ پیش رفت، و «نار» را بر «عار» برگزید.

ثبات ابن تیمیه، لجاجت در برابر کلیه علمای اسلام و مذاهب چهارگانه اهل سنت بود، او به روشنی می دید که اندیشه های او درباره صفات خدا و مقامات پیامبر، افکار کلیه فقیهان و قضاه اسلام را بر ضد او شورانیده، و پیوسته دستگیر و تبعید و زندانی می شود، و در این میان، مساله سیاسی نبود تا تصور شود که گروهی روی اغراض سیاسی، و یا شخصی و مادی با او در افتاده و پیوسته او را به محاکم قضائی می کشند:

در مکتب اهل سنت اتفاق علمای یک عصر، تا چه رسد، اتفاق علماء هفت قرن، حجت و واقع نما است و تخلف از آن تخلف از جامعه اسلامی است که دوزخ را به دنبال دارد. و آنان بر این مطلب با آیه یاد شده در زیر استدلال میکنند آنجا که می فرماید:

(و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و

یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصیرا (۳).

کسی که پس از روشن شدن حقیقت از در مخالفت با پیامبر در آید و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را از پی همان کسی که دوست داشته، می فرستیم و در دوزخ وارد می کنیم، چه جایگاه بدی است.

نکته قابل توجه در آیه: جمله (و یتبع غیر سبیل المؤمنین) است، که تخلف از جرگه مؤمنان را جائز نمیشمارد اکنون یادآور میشویم که جامعه مؤمنان، متجاوز از هفتصد سال، به قبر و ضریح پیامبر تبرک جسته، و ساختن سایبان و بنا را یک نوع اظهار محبت به پیامبر می دانستند، و یکی از فرائض افراد با ایمان، اظهار علاقه به پیامبر و ابراز محبت است، مخالفت با چنین سنت چند صد ساله ای، جز تجسم بخشیدن به (و یتبع غیر سبیل المؤمنین) چیزی دیگری نیست.

پاسداران اصول و فروع اسلام در عصر ابن تیمیه و پس از او، بیانات نافذ و محکمی درباره شخص او و کتابهای وی، دارند و گاهی قضات مذاهب چهارگانه سند واحدی را امضاء کرده و مردم را از پیروی از افکار وی باز می داشتند، و در حیات و پس از مرگ ابن تیمیه، رساله ها و کتابهای فراوانی، در نقد اندیشه های او نوشته اند که ذکر اسامی آنها، مایه اطاله سخن است و ما اکنون به صورت گذرا این شخصیتها را نام می بریم شخصیتهایی که هر یک در عصر خود، ستاره فروزانی بودند که امت اسلامی از نور اندیشه های آنان، بهره می گرفت و هیچ دانشمند اسلامی نمیتواند، نقد و رد آنها را از طریق اغراض شخصی تفسیر کند.

برخورد اندیشه ها مایه تکامل است

مقدمه

برخورد دو اندیشه به صورت

نفی و اثبات مانند اصطکاک دو سیم مثبت و منفی است که از آن نور و حرارت می‌جهد و به محیط، روشنی و گرمی می‌بخشد، و تکامل علوم و پیشرفت تمدن، در سایه گفت و شنودها، بررسیها و درگیریهای علمی صورت می‌پذیرد، و پس از اندی، فرضیه‌ها به حقیقت، و انکارها و شکها، به علم و یقین تبدیل می‌شود. از این جهت نباید، اختلاف دو دانشمند را با یکدیگر، نشانه حقد و کینه انگاشت و آنرا غیر اصولی توصیف کرد. ولی هر گاه ابراز اندیشه از طرف عالمی سبب شود، که همه دانشمندان بر ضد فکر او بشوند، و به رد و نقد اندیشه‌های او پردازند، و کوچکترین انعطاف پس از مرور قرن‌ها پدید نیاید، طبعاً باید یک چنین اتفاقی را گواه بر بی‌پایگی آن اندیشه‌ها دانست، و آن را جز از طریق علاقه به اظهار حق، و زدودن باطل، نباید تحلیل کرد.

اختلاف دانشمندان اسلام، با ابن تیمیه درباره صفات خدا، و توحید و شرک، مربوط به ضابطه دوم است، و از روزی که مساله کفر آمیز، تجسم و جهت داشتن خدا، و یا جسارت به ساحت انبیاء و اولیاء از جانب ابن تیمیه عنوان شد، قلمها و خامه‌ها، مناظرات و محاکمات، برای صیانت عقائد توده مردم به حرکت درآمدند، و هر کسی، به نوعی او را محکوم کرد، و سخن او را نقد نمود و بزرگان اهل سنت که با وی هم‌عصر بودند، و یا پس از وی می‌زیستند، در نقد اندیشه‌های او بیش از بیست رساله نوشتند و ناقدان اندیشه‌های او از شخصیت‌هایی بودند، که مراجعه به بیوگرافی آنها در کتابهای

تراجم، ما را به مقام بلند علمی آنها رهبری می کند. اینک در این بخش، به ذکر اسامی، و نقل و گزیده ای از سخنان آنها درباره ابن تیمیه اکتفاء میکنیم و اگر رد و انتقاداتی را که از طرف دانشمندان شیعه انجام گرفته، بر آنها بیفزاییم با انبوهی از کتاب و رساله، یا مناظره و محاکمه روبرو می شویم که در تاریخ برای خود کم نظیر است.

۱ - صفی الدین هندی ۶۴۴ - ۷۱۵

صفی الدین از داناترین مردم به مذهب امام ابو الحسن اشعری بوده و در هر دو اصول: (اصول دین، و اصول فقه) سرآمد روزگار به شمار می رفت؛ وی نخستین کسی است که در سال ۷۰۵ در دار السعاده با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و در تقریر و تبیین مطلب، فوق العاده توانا بود، و در مناظره به یک نقطه فشار می آورد، در حالی که ابن تیمیه از شاخه ای به شاخه ای می پرید از این جهت صفی الدین به وی گفت چرا ادب مناظره را رعایت نمیکنی، تو گنجشک وار، از شاخه ای به شاخه ای می پری، مجلس مناظره در دار السعاده دمشق، با پیروزی صفی الدین به پایان رسید و ابن تیمیه و دار و دسته او از وظائف دولتی بر کنار شدند (۴).

۲ - کمال الدین زملکانی ت - ۶۷ - ۷۳۳

کمال الدین معروف به قاضی القضاة زملکانی، قاضی توانای منطقه حلب بود، و او دومین کسی است که در سال ۷۰۵ با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و او مؤلف کتاب «الدره المضيئه فی الرد علی ابن تیمیه» است که کشف الظنون از آن یاد کرده است، سبکی می گوید: وی نظریه ابن تیمیه را پیرامون زیارت و طلاق رد کرده است (۵).

۳ - شهاب الدین حلبی / م ۷۳۳

شهاب الدین حلبی از دانشمندان بنام دمشق، و معاصر با ابن تیمیه بوده و در نقد نظریه او پیرامون جهت داشتن خدا رساله مستقلی نوشته، و سبکی در طبقات الشافعیه متن رساله وی را در ترجمه او نقل کرده است. وی در آغاز رساله می گوید: آنچه مرا به نگارش این رساله وادار کرد این بود که اخیرا رساله ای از طرف برخی منتشر شده و کسانی را که قدم راسخی در معارف ندارند، فریب داده است، من نخست عقیده اهل سنت را نقل کرده، آنگاه به نقد عقیده ابن تیمیه می پردازم (۶).

۴ - شمس الدین ذهبی / م ۷۴۸

ذهبی از شخصیت‌های بزرگ حنابله است، و در تاریخ و رجال خدمات ارزنده ای انجام داده و کتابهای او جزء مصادر رجالی و تاریخی است. وی در کتاب «تذکره الحفاظ» به ترجمه ابن تیمیه پرداخته و در آنجا چیزی نگفته است. ولی پس از رو شدن عقائد او، نامه گسترده ای به وی نوشته و نامه را با این جمله ها آغاز میکند:

«یا رب ارحمنی و اقلنی عثرتی... وا اسفاه علی السنه و اهلها، و اشوقاه الی اخوان یعاوننی علی البکاء...»

خدایا بر من رحم کن و لغزش مرا پس گیر، تاسف بر نابودی سنت پیامبر و اهل آن! (۷)

۵ - صدر الدین مرحل م حدود ۷۵۰

صدر الدین پیشوای بزرگ در کلام اشعری و محقق در دو اصول (اصول دین و اصول فقه) بشمار می‌رود و از ذکاوت شگفت آور و حافظه فوق العاده ای برخوردار بود و مناظرات متعددی با ابن تیمیه انجام داد دشمن شکست خورده در سنگر علم در صدد سنگ اندازی در مسائل اجتماعی بر آمد و او را متهم به مطالبی کرد که از آن پیراسته بود (۸).

۶ - علی بن عبد الکافی سبکی م / ۷۵۶

علی بن عبد الکافی، از محدثان و فقیهان بزرگ دمشق بوده و نویسنده «طبقات الشافعیه» تاج الدین سبکی فرزند او است، وی در جلد دهم کتاب خود ص ۱۷۶ و... ترجمه گسترده ای از پدر آورده که علاقمندان میتوانند به آن مراجعه کنند. وی در فقه، شافعی، و در کلام، اشعری بود، شیخ ذهبی با آنکه به حنابله تعصب می ورزید نسبت به او فوق العاده خاضع بود و او را با دو بیتی ستوده که مضمون آنرا می آوریم:

«منبر مسجد اموی که گردن می کشید، در برابر محدثی مانند سبکی آنگاه که روی آن قرار گرفت، خضوع کرده وی حافظترین مشایخ عصر در حدیث و سخنورترین و داورترین آنهاست» (۹) وی کتاب مستقلی به عنوان رد بر اندیشه های ابن تیمیه نوشت، در آن به کلیه شبهات او پیرامون مسافرت برای زیارت پیامبر، و زیارت قبر او پاسخ گفته و آن را «شفاء السقام» نامید. این رساله به سال ۱۳۱۸، در مصر چاپ شده است، وی علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری به نام «الدره المضيئه» نوشته و در آغاز آن چنین می گوید: ابن تیمیه در اصول عقاید، بدعتها نهاد، و استوانه های اسلام و ارکان آن را شکست او مدت‌ها در پوشش پیروی از کتاب

و سنت، و تظاهر به دعوت به حق، زیست ناگهان نقاب کنار رفت، پیروی از کتاب و سنت به بدعت گذاری و دوری از مسلمانان تبدیل شد.

۷ - محمد بن شاکر کتبی م / ۷۶۴

محمد بن شاکر کتبی مؤلف «فوات الوفيات» که آن را به عنوان «ذیل» کتاب وفيات الاعیان ابن خلکان نوشته است، می گوید: ابن تیمیه کتابی پیرامون فضائل معاویه نوشته و فتوی داده است که لعن بر یزید جائز نیست (۱۰).

۸ - ابو محمد یافعی م / ۷۶۸

ابو محمد عبد الله بن اسعد مورخ، معروف به یافعی نویسنده کتاب «مرآة الجنان» در ترجمه ابن تیمیه مینویسد: ابن تیمیه به خاطر مسائل فکری خاصی، زندانی و بازداشت شد، بدترین فتوای وی این بود که از زیارت پیامبر نهی کرده و اعتقاد به «جهت» را مطرح نمود او «استوا» را در آیه (ان الله على العرش استوی) به معنی ظاهری تفسیر می کرد و برای خدا، حرف و صوت معتقد بود و برای پیشگیری از سرایت عقیده او در دمشق ندا شد که هر کس بر عقیده او باشد جان و مال او هدر است (۱۱).

۹ - ابو بکر حصنی دمشقی م / ۸۲۹

تقی الدین، پیشوای بزرگ، مؤلف کتاب «دفع شبهه من شبه و ترمذ» که در سال ۱۳۵۰ در مصر چاپ شده است، در کتاب یاد شده می نویسد:

در سخنان ابن تیمیه نگریم، احساس کردم که وی میل به باطل و گرایش به پیروی از آیات متشابه برای فتنه انگیزی دارد در کتابهای او چیزهایی دیدم که زبان را یارای گفتن و انگشتان را قدرت نگارش نیست (۱۲).

۱۰ - ابن حجر عسقلانی م / ۸۵۲

احمد بن حجر عسقلانی، شخصیتی است که نیاز به تعریف و توصیف ندارد او در عصر خود پیشوای بلا-منازع بود، و در کتاب «الدرر الکامنه» زندگی ابن تیمیه را منعکس کرده و می گوید:

ابن تیمیه در محکمه ای که قاضی آن مالکی مذهب بود، محکوم و بازداشت شد، که وقتی قاضی آگاه شد که برخی با او در رفت و آمد هستند، دستور داد، که اگر او را نکشته اند، هر نوع تماس با او را ممنوع سازند و چون او کفر ورزیده، کشتن او بدون مانع است.

سرانجام یاد آور میشود، که برخی می گویند: او خواهان ریاست بود و از جسارت به خلفاء ابا نداشت (۱۳).

آیا گواهی این شخصیتها کافی در انحراف فکری او نیست؟ آیا باز میتوان او را، پیرو مذهب اهل سنت و جماعت دانست؟ در حالی، که شخصیتهای عظیمی از آنان دست رد بر سینه او زده و افکار او را کاملاً نادرست می شمارند و این افراد غالباً با او معاصر بوده و یا کمی پس از او زندگی می کردند. و اگر تصور شود، انگیزه این پرخاشگریها مساله «تعاصر» و به اصطلاح حجاب معاصرت بوده است پاسخ آن با خواندن نقدها و انتقادهای متاخران، از وی، روشن می گردد، و هم

اکنون با آوردن نظریه های دانشمندان متاخر از عصر او، واقعیت این انتقادهای آشکار می سازیم.

انگیزه پرخاشگریها و در گیریها حس واقع گرائی، یا حجاب معاصرت؟!

در زندگی دانشمندان، انگیزه در گیریها در مسائل فکری و علمی، در گرایشهای درونی به نام «حس واقع گرائی» و «حقیقت طلبی» خلاصه میشود، و این ندائی است که انسان آنرا از درون می شنود، و پیوسته با قطع نظر از دیگر انگیزه های شخصی و مادی، از حقیقت (و لو به عقیده خودش) جانبداری کرده و چه بسا در راه آن جان و مال خود را نیز نثار کند.

ولی - در عین حال - نمیتوان از عامل دیگری به نام «حجاب معاصرت» چشم پوشید، معاصرت دو دانشمند، حجاب غلیظی است که مانع از رؤیت حقیقت در آینه اندیشه معاصر میشود، و از این جهت ستایش معاصر در کلمات معاصر دیگر کم است، در حالی که برای ستایش گذشتگان قلمها و خامه ها پیوسته در حرکت و جریان می باشد.

ولی باید توجه نمود پرخاشگری بر افکار و اندیشه های ابن تیمیه، ارتباطی به مساله «معاصرت» نداشته، و معاصر و غیر معاصر در این خط یکسان بودند.

پرخاشگران گذشته که با نام و نظریه آنان درباره ابن تیمیه در صفحات قبل آشنا شدیم - هر چند معاصر و یا نزدیک به عصر بودند ولی انتقاد از افکار او اختصاص به معاصران یا نزدیکان به عصر او ندارد بلکه دور افتادگان از عصر او ریشه کن کردن اندیشه های او، دست کمی از هم عصران و یا نزدیکان به عصر او را نداشته اند، و رشته انتقاد تا این لحظه که قلم نگارنده روی کاغذ می گردد ادامه دارد و در تمام اقطار اسلامی عربی

و غیر عربی مانند هند و پاکستان، و بنگلادش و ترکیه و ایران، رده های فراوانی بر مکتب او نوشته اند، اینک برای ارائه این حقیقت از دانشمندان بزرگ دیگری نام می بریم، که راه گذشتگان را پیموده اند، و باید بدانیم تا اندیشه های ایشان به وسیله قدرتهای ذی نفع، ترویج می شود، این راه ادامه خواهد داشت، زیرا دانشمندان اسلامی، سخن حضرت رسول را که فرمود: «اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان يظهر علمه و الا فعليه لعنة الله» (۱۴) را به خاطر سپرده اند و رهروان این راه هستند، مگر اینکه این فتنه بخوابد، و محیط زیست اسلامی از این سموم پاک گردد.

۱۱ - جمال الدین اتابکی (۸۱۲ - ۸۷۴)

وی مؤلف کتاب «المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی» است که به عنوان استدراک دوم بر «وفیات» ابن خلکان نوشته شده است و او مینویسد: ابن تیمیه در یکی از محاکم سندی را امضاء کرد و در آن خود را اشعری مذهب خواند، و صریحا گفت: که ظاهر آیه (الرحمن علی العرش استوی) مقصود نیست و نزول خدا به آسمان اول، بسان استواء او بر عرش، برای او مجهول است، آنگاه از گفته های قبلی خود توبه کرد و گروهی از علما بر صحت سند و امضاء او گواهی دادند (۱۵).

۱۲ - شهاب الدین ابن حجر هیتمی (م ۹۷۳)

ابن حجر هیتمی در کتاب «الفتاوی الحدیثه» ابن تیمیه را چنین معرفی می کند: ابن تیمیه کسی است که خدا او را خوار و ذلیل و گمراه و کور و کر ساخته است و پیشوایان بزرگ، فساد عقیده و دروغ بودن اقوال او را روشن ساخته و هر کس مایل است؛ به کتاب پیشوای بزرگ که در امامت و جلال و اجتهاد او اتفاق نظر است یعنی ابو الحسن سبکی، و کتاب فرزند او تاج الدین و نوشته عز بن جماعت و شخصیتهای دیگر از فقهای شافعی و مالکی و حنفی، مراجعه کند.

ابن تیمیه نه تنها متاخرین را به باد انتقاد می گیرد بلکه بر پیشینیان مانند عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب نیز اعتراض می نماید. خلاصه، سخن او قیمت ندارد، و باید او را بدعت گذار، گمراه و گمراه کننده دانست. خدا با عدلش با او رفتار کند و ما را از شر عقیده او حفظ نماید. او برای خدا جهت ثابت کرده و برای وجود او جزء اندیشیده است (۱۶).

۱۳ - ملا علی قاری (م ۱۰۱۶)

وی شارح کتاب «الشفاء فی تعریف حقوق المصطفی» نگارش عیاض بن موسی (م ۵۴۴) است و این کتاب از نفیس ترین کتابهایی است که درباره حقوق پیامبر گرامی نوشته شده است و آنرا گروهی شرح کرده اند، از آنهاست، ملا علی قاری که شرح وی بر شرح شفای قاضی عیاض معروف است، وی می گوید: ابن تیمیه سفر زیارتی را تحریم کرده و راه افراط را در پیش گرفته است، همچنان گروهی که آن را از ضروریات دین شمرده اند، که انکار آن مایه کفر است، راه افراط رفته اند هر چند نظریه دوم، نزدیک به حقیقت است، زیرا تحریم چیزی

که علماء اسلام بر استحباب آن اتفاق دارند، بالاتر از تحریم چیزی است که علماء بر مباح بودن آن، اتفاق داشته باشند، و دومی در نظر دانشمندان مایه کفر است (۱۷).

۱۴ - المکناسی معروف به ابن القاضی (۹۶۰ - ۱۰۲۵)

وی ابن تیمیه را در کتاب خود به نام «دره الحجال فی اسماء الرجال» نام برده و می گوید: او فتاوی شاذ داشت، و خیال میکرد که مجتهد است (۱۸).

۱۵ - شیخ محمد بخیت (م پس از ۱۳۳۰)

شیخ محمد بخیت از علمای بزرگ «ازهر» و از مدرسان عالی مقام آنجا بوده و مرحوم مصلح بزرگ شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب خود به نام «نقض فتاوی الوهابیه» یاد آورد می شود که در سال ۱۳۳۰ در مصر، در مجلس درس او حاضر شده و از او بهره گرفته است. وی در کتاب «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد» عبارت ابن حجر را در فتاوی حدیثه نقل کرده آنگاه یاد آور می شود در زمان ما گروهی به نشر کتابهای ابن تیمیه همت گمارده، و فتنه خوابیده را بیدار می کنند، از این جهت بر خود لازم دیدم که کتاب «شفاء السقام» سبکی را که بهترین رد بر ابن تیمیه است منتشر سازم (۱۹) و در حقیقت کتاب «تطهیر الفؤاد» را به عنوان مقدمه کتاب سبکی نوشته و هر دو در سال ۱۳۱۸ در مصر چاپ شده است.

۱۶ - یوسف ابن اسماعیل نبهانی (۱۲۶۵ - ۱۳۵۰)

یوسف بن اسماعیل نبهانی، رئیس محکمه حقوق بیروت، مؤلف «القصیده الرائیة الصغری فی ذم البدعه الوهابیه» در کتاب «شواهد الحق» پس از یاد آوری گروهی از منتقدان بر ابن تیمیه مینویسد: دانشمندان مذاهب چهارگانه بر رد بدعتهای ابن تیمیه اتفاق نظر دارند، نه تنها مطالب او را استوار ندانسته اند، در کمال عقل او نیز خدشه کرده اند. او با اجماع مسلمانان مخالفت کرده مخصوصاً آنچه مربوط به سرور مرسلین است (۲۰).

نبهانی از نویسندگان معروف قرن چهاردهم اسلامی است و کتاب ارزشمند او به نام «الشرف المؤبد» از کتابهای جاودان می باشد، و مجموع کتاب حاکی است که یک فرد واقع گرا بوده است.

۱۷ - شیخ سلامه قضاعی عزامی (م ۱۳۷۹)

شیخ سلامه از دانشمندان ازهر، مؤلف کتاب «فرقان الفرقان» است که در مقدمه «الاسماء و الصفات» بیهقی چاپ شده است، از همین کتاب احاطه او بر مسائل کلامی، و حدیث نبوی کاملاً هویدا است وی می گوید: مذهب ابن تیمیه معجونی از مذاهب گوناگون است.

او در مساله توحید، کاملاً از مذهب «کرامیه» (۲۱) پیروی می کند که برای ذات خدا، اجزاء، جهت، مکان، حرکت، فرود و بالا رفتن قائل است.

در برخورد با دیگر مذاهب اسلامی، ویژگی خوارج به خود میگیرد، تمام فرق اسلامی را تکفیر می کند، و همه را مشرک می داند، او در نوشته های خود دچار تناقض است، نخست مدعی می شود که اگر حوادث را تعقیب کنیم، به سر آغاز آن نمی رسیم و صحابه و تابعان نیز بر این عقیده بوده اند، اندکی بعد می گوید: صحابه در نخستین چیزی که خدا آفریده اختلاف کرده اند که آیا آن آب است یا قلم، در حالی که اختلاف در نخستین آفریده با بی نهایت بودن خلقت سازگار نیست.

او در حالی که به «جهمیه»

بد می گوید ناگهان «جهمی» می شود و می گوید: آتش دوزخ پایان می پذیرد و کافران در دوزخ جاودان نیستند (۲۲).

۱۸ - شیخ محمد کوثری مصری / م ۱۳۷۱

کوثری از نوادر روزگار در تتبع و کتاب شناسی و آشنایی به فرق اسلامی است، وی با انتشار کتاب سبکی به نام «السیف الصیقل» و افزودن تکمله ای بر آن، ضربت مهلکی بر وهابیت در مصر فرود آورد. وی در مقدمه اسماء و صفات بیهقی از کتاب غوث العباد (ط حلبی مصر) از ابن تیمیه نقل می کند که وی تصریح کرده که خدا می تواند بر پشت مگسی قرار گیرد تا چه رسد به عرش با آن عظمت! و همه اینها گواه بر مجسم بودن او است (۲۳).

۱۹ - محمد ابو زهره / م ۱۳۹۶

شیخ محمد ابو زهره کتابی پیرامون زندگی ابن تیمیه نوشته و تا آنجا که توانسته کوشیده است نقاط ضعف او را منعکس نکند، ولی سرانجام ناچار می شود در مواردی نظریه های او را تخطئه کند از آن موارد: مساله منع تبرک به آثار پیامبر است می گوید: من با ابن تیمیه در مساله تبرک به آثار پیامبر کاملاً مخالف هستم. تبرک به اثر، عبادت صاحب اثر نیست، بلکه مایه یاد آوری و عبرت گیری و بصیرت طلبی است (۲۴).

۲۰ - نقل مضمون سندی

در این جا دامن سخن با نقل مضمون سندی که قضات چهارگانه مذاهب اهل سنت درباره ابن تیمیه امضاء کرده اند به پایان می رسانیم تا روشن شود که نظر علماء و قضات نسبت به این مرد چگونه بوده است.

پس از بالا- گرفتن اندیشه های ابن تیمیه، قضات مذاهب چهارگانه، همگی تصمیم بر طرد او گرفتند، تا او را به خاطر جسارت های زیاد از پیکر امت اسلامی جدا سازند و سرانجام او را یک مرد منحرف معرفی کردند که باید از نشر اندیشه های خود دست بردارد، و در غیر این صورت، زندانی می گردد و به توده مردم آگاهی داده میشود که از او پیروی نکنند این سند را افراد یاد شده در زیر که قضات مذاهب چهارگانه بودند امضاء کردند: (۲۵).

۱ - بدر بن جماعه، قاضی شافعیه.

۲ - شهاب الدین جهبل، قاضی مالکیه

۳ - محمد بن جریری انصاری، قاضی حنفیه

۴ - احمد بن عمر مقدس حنبلی قاضی حنابله

آیا با وجود این کلمات و این محکومیتها، برای کسی جای شک و شبهه باقی می ماند؟ یک نفر یا دو نفر را می توان گول زد و دین یک نفر و دو نفر را می توان

خرید، نه چهار قاضی القضاة مذاهب چهار گانه که دهها قاضی زیر نظر آنها کار می کنند.

پی نوشتها

(۱) البدایه و النهایه، ج ۱۴، ص ۵۲ و...

(۲) المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص ۳۴۰.

(۳) سوره نساء/۱۱۵.

(۴) طبقات الشافعیه ۹/۱۶۲ - ۱۶۴.

(۵) طبقات الشافعیه ۹/۱۹۰ - ۱۹۱ - کشف الظنون ۱/۷۴۴ و هدیة العارفين ۲/۸۴۶.

(۶) - طبقات الشافعیه ۹/۳۵.

(۷) تکمله السیف الصقیل، ص ۱۹۰ و مقدمه اسماء و صفات بیهقی ص ۱۳۹.

(۸) طبقات الشافعیه ۹/۲۵۳.

(۹) فرقان القرآن/۱۲۹.

(۱۰) فوات الوفيات ۱/۷۷.

(۱۱) مرآة الجنان ۴/۲۷۷، ۲۴۰.

(۱۲) دفع شبهه من شبه و تمرد - ص ۲۱۶.

(۱۳) الدرر الكامنه، ج ۱ ص ۱۵۴ - ۱۵۶.

(۱۴) كنز العمال ۱/۹۰۳ و ۱۰/۲۹۱۴۰، سفینه البحار ماده «بدع».

(۱۵) المنهل الصافی، ج ۱/ص ۳۳۶ - ۳۴۰.

(۱۶) الفتاوی الحدیثه، ص ۸۶ سخن ابن حجر گسترده است به همین اندازه بسنده شد.

(۱۷) حاشیه نسیم الرياض، ج ۳ ص ۵۱۴.

(۱۸) دره الحجال فی اسماء الرجال ۱/۳۰، این کتاب به عنوان ذیل بر کتاب «وفیات الاعیان» ابن خلکان نوشته شده است.

(۱۹) تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد ص ۹ - ۱۲ - چاپ مصر.

(۲۰) کتاب شواهد الحق، با پنج رساله دیگر بنام «علماء المسلمین و الوهابیون» به همت حسین حلمی در استامبول چاپ شده است.

(۲۱) منسوب به کرام سجستانی است که در سال ۲۵۰ در گذشته است و گروه مجسمه، پیرو این مذهب می باشند.

(۲۲) فرقان القرآن/۱۳۲ - ۱۳۷.

(۲۳) مقدمه اسماء صفات، ص ب.

(۲۴) ابن تیمیه حیات و شخصیت، ص ۲۲۸.

(۲۵) السیف الصقیل ص ۱۵۵، دفع شبهه من شبه و تمرد، ص ۴۵.

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۳۲

نویسنده: جعفر سبحانی

محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت

محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت

فتنه ابن تیمیه خاموش شده بود، و اندیشه های او و شاگردش ابن القیم می رفت که در لابلای کتابها دفن شود، که ناگهان چهار قرن بعد، این افکار

مجددا جان تازه ای به خود گرفت و توسط محمد بن عبد الوهاب احیاء گردید.

محمد بن عبد الوهاب در سال ۱۱۱۵ در شهر «عیننه» واقع در صحرای «نجد» عربستان چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۰۶ یا ۱۲۰۷ دیده از جهان فرو بست.

پدرش عبد الوهاب از علمای حنبلی و مورد احترام مردم شهر خود (عیننه) بود.

فرزند عبد الوهاب پس از به پایان رساندن دروس مقدمات، زادگاهش را ترک گفت و به مدینه مهاجرت کرد و پس از اقامت کوتاهی در مدینه به بصره و سپس به بغداد و آنگاه به کردستان و همدان و اصفهان روانه شد و در هر یک از این شهرها مدتی چند اقامت گزید تا آنجا که به شهر «قم» نیز آمد و سرانجام تصمیم گرفت که به زادگاه خود برگردد و پس از بازگشت، هشت ماه از مردم دوری گزید، و سپس مردم را به آیین جدیدی فراخواند (۱).

در بسیاری از کتابهای عربی، مسافرت شیخ به شهرهای مختلف و اقامت او در آن مناطق آمده است. و قدیمی ترین کتاب فارسی که در آن نامی از محمد بن عبد الوهاب و پاره ای از عقاید او به میان آمده است، کتاب «ذیل تحفه العالم» نوشته «عبد اللطیف شوشتری» است (۲).

وی سالها در هند اقامت داشت و با محمد بن عبد الوهاب معاصر بود.

کتاب فارسی دیگری که از این مردم نام برده، کتاب مآثر سلطانیه تالیف عبد الرزاق دنبلی ت (۱۰۶۷) - م (۱۲۴۲) است که توقف طولانی شیخ را در اصفهان برای فراگیری فقه و اصول متذکر شده است (۳) سومین کتاب فارسی که از او نام برده کتاب سفرنامه میرزا

ابو طالب اصفهانی است که او نیز با شیخ معاصر بوده و مسافرت او به اصفهان و اکثر بلاد ایران و خراسان تا سر حد غزنین را آورده است (۴).

غالب بیوگرافی نویسان، درباره محمد بن عبد الوهاب یادآور میشوند که از همان دوران جوانی سخنان زننده ای از او شنیده می شد، و پدر او که مرد صالحی بود، نیز انحراف او را پیش بینی میکرد.

شیخ در جوانی غالباً به مطالعه زندگی نامه کسانی که مدعی نبوت شده بودند مانند مسیلمه کذاب و سجاج و اسود عنسی و طلیحه اسدی علاقه خاصی داشت (۵).

اگر این گزارش درست باشد، حاکی از آن است که او از همان آغاز، سودای رهبری را در سر می پرورانده و سرانجام این سودا در دعوت و هابییگری جلوه کرد، و از این طریق به تکفیر تمام فرق اسلامی پرداخته و دیگران را جاهل و نادان و مشرک و بدعت گذار نامیده و این سیره همه بدعت گذاران و فرقه سازان است.

انتقال به «حریمه»

پدر محمد بن عبد الوهاب از محل اصلی خود به نام عینه به بخش حریمه منتقل شد و در آنجا زیست تا در سال ۱۱۴۳ مرگ او فرا رسید. او از فرزند خود راضی نبود و پیوسته او را سرزنش میکرد. حتی برادرش سلیمان بن عبد الوهاب از مخالفان سر سخت وی بود و بعدها کتابی در رد اندیشه های او نوشت. وقتی پدر فوت کرد، او محیط را برای اظهار عقاید خود بی مانع دید، ولی با هجوم عمومی مردم حریمه روبرو شد و نزدیک بود که خونس را بریزند. ناچار از آنجا به زادگاه خود عینه باز گشت، پس از ورود به زادگاهش با

امیر آنجا به نام عثمان بن معمر پیمان بست که هر یک از آن دو، بازوی دیگری باشد و امیر اجازه دهد او عقاید خود را بی پرده مطرح کند.

شاید نتیجه آن، این باشد که امیر بر همه امیر نشینهای منطقه نجد که عیینیه نیز یکی از آنهاست تسلط یابد. آنگاه برای اینکه پیوند محمد بن عبد الوهاب با امیر استوارتر گردد، وی خواهر امیر را گرفت و پس از بستن عقد، و وعده همکاری صمیمانه، شیخ به امیر گفت: امید است خدا نجد و اعراب نجد را به تو ببخشد!

بدینگونه پیمانی میان شیخ و امیر بسته شد که در حقیقت داد و ستدی بیش نبود (۶).

شیخ، منطقه را به امیر بخشید، در حالی که نه از تقوای او آگاهی صحیح داشت و نه از سرانجام کار او! پس از این پیمان نخستین اثر آن این شد که قبر زید بن الخطاب، برادر خلیفه دوم، با خاک یکسان گشت زیرا از دید شیخ، بنای بر قبور بدعتی بود که باید از میان می رفت، ولی همین کار، واکنشهایی در منطقه ایجاد کرد و امیر احساء و قطیف به نام سلیمان حمیری، به امیر عیینیه (عثمان بن معمر) فرمان داد که هر چه زودتر این فتنه را بخواباند و شیخ را به قتل برساند امیر عیینیه ناچار شد که عذر شیخ را بخواهد تا او عیینیه را ترک کند. در این موقع شیخ منطقه سومی را به نام «درعیه» برگزید و در سال ۱۱۶۰ به آنجا منتقل شد. این بخش همان زادگاه مسیلمه کذاب بود.

شیخ پس از آمدن به درعیه با امیر منطقه محمد بن سعود، نیای خاندان

سعودی، تماس گرفت و همان پیمانی که با امیر عیینه بسته بود، با محمد بن سعود بست، و همان طور که منطقه را با عربهای ساکن آن، به عثمان بن معمر فروخته بود، این بار به ابن سعود فروخت. (۷)

ناگفته پیداست جنگها و نبردهای آنان با کفار و مشرکان نبود. حملات آنان در یک قرن و نیم تنها به قبائل اسلامی و کشورهای همجوار بود که همگی گوینده «لا اله الا الله، محمد رسول الله» بودند و پیوسته خدا را عبادت میکردند و فرائض را به جای می آوردند.

اما چرا مردم از نظر محمد بن عبد الوهاب کافر و مشرک بودند؟ دلیل آن این است که بر قبور صالحان سایبانی ساخته و به زیارت قبر پیامبر می آمدند و به ارواح مقدسه توسل می جستند!!

ابن سعود از پیمان خود با شیخ فوق العاده خوشحال بود، ولی دو چیز را با او مطرح کرد:

۱- اگر ما تو را یاری کردیم و کشورها را گشودیم میترسیم ما را ترک کنی و در نقطه دیگری سکنی گزینی!

۲- ما در فصل رسیدن میوه ها از مردم درعیه مالیات می گیریم. می ترسیم که تو مالیات را تحریم کنی!

شیخ در پاسخ گفتار ابن مسعود گفت: من هرگز تو را با دیگری عوض نخواهم کرد و خدا در فتوحاتی که نصیب ما خواهد کرد، غنائمی قرار خواهد داد که تو را از این مالیات ناچیز بی نیاز خواهد ساخت (۸) سپس برای تحکیم روابط میان دو خانواده، امیر درعیه دختر شیخ را به ازدواج فرزند خود عبد العزیز در آورد، و از این طریق رابطه زناشویی میان دو خانواده برقرار شد و تا کنون نیز

این رابطه در شعاع گسترده ای محفوظ مانده است (۹).

موحدی جز من و جز چند نجدی نیست

پیمان شیخ با «محمد بن سعود» به مرور زمان استحکام بیشتری یافت. نخستین برنامه ای که شیخ برای محاربه با کفار! ریخت، گرفتن انتقام از امیر «عینه» به نام «عثمان بن معمر» بود، زیرا وی به اشاره امیر «احساء» و «قطیف» که در منطقه از مقام برتری برخوردار بود، پیمان خود را شکست. اندیشه انتقام هنگامی قوت گرفت که شیخ آگاه شد وی با امیر «احساء» مکاتبات سری دارد، و در صدد خیانت به شیخ می باشد، از این جهت دو نفر از جانب شیخ به نامهای «احمد بن راشد» و «ابراهیم بن زید» اعزام شدند که امیر عینه را ترور کنند. هر دو نفر پس از ورود به منطقه او را در حال خواندن نماز جمعه ترور کردند، و این مطلبی است که هم اکنون سعودیها به آن اقرار دارند، و در کتابی که اخیراً به عنوان «رسائل محمد بن عبد الوهاب» با نظارت عبد العزیز بن باز مفتی عربستان سعودی منتشر شده چنین آمده است:

«عثمان بن معمر مشرک و کافر بود و مسلمانان وقتی از کفر و شرک او آگاه شدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند.»

از این جهت در ماه رجب ۱۱۶۳ وقتی او از نماز جمعه فارغ گشت، هنوز از مصلی خارج نشده بود که او را به قتل رساندند. سه روز پس از قتل او، خود شیخ وارد عینه شد و برای آنان حاکمی به نام «مشاری بن معمر» تعیین کرد (۱۰).

این نخستین خونی بود که بوسیله ایادی شیخ، در منطقه ریخته شد. و در حقیقت نخستین کافری!!! که به دست آنان کشته شد،

مردی بود که در سنگر عبادت، اقامه نماز می کرد! و هنوز دقایقی از پایان نماز نگذشته بود که به خون خود در غلطید. او جرمی جز این نداشت که حاضر به خضوع در برابر شیخ نشده بود. (و ما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحمید) (البروج - ۸)

ترور امیر عینه به اتهام کفر و شرک، حاکی از عقیده شیخ درباره همه مردم نجد، بلکه تمام مسلمانان است، زیرا جز گروه معدودی در «درعیه» همه مردم نجد و همه مسلمانان با امیر «عینه» هم عقیده بودند. اگر انگیزه قتل او، کفر و شرک او بود، می بایست همه را به این جرم بکشند.

اتفاقا کلیه لشکر کشی ها و نبردهای شیخ با طوائف نجد و قبائل منطقه روی این اصل بود. و در حقیقت همه مسلمانان جهان جز شیخ و اتباع او کافر و مشرک بودند!!!

نظامی که شیخ در عینه به وجود آورد و امیری را که برای مردم آنجا نصب کرد، نتوانست رضایت مردم را جلب کند. سرانجام بر او شوریدند. وقتی خبر به شیخ و محمد بن سعود رسید، فوراً با گروهی بر عینه حمله و همه شهر را با خاک یکسان کردند، تا آنجا که درختها را سوزاندند، و چاهها را پر کردند و مردها را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نوامیس مردم تجاوز نمودند و فزون تر از آن نیز جنایاتی کردند که قلم از بیان آن شرم دارد و این شهر تا به امروز، به صورت ویرانه ای باقی مانده است. به عقیده شیخ، این عذابی بود که خدا برای آنان فرستاد (۱۱).

کشتن امیر عینه و لشکر کشی مجدد و ویران

کردن شهر و کشتن مردان و اسیر کردن زنان، رعب و وحشتی در منطقه بوجود آورد، و شیخ و محمد بن مسعود را بر توسعه حکومت تشویق کرد. از این جهت محمد بن عبد الوهاب نامه هایی به مردم نجد نوشت، و آنان را به مذهب توحید!!! دعوت کرد. آنان که آئین او را می پذیرفتند، در امن و امان بودند. ولی آنان که مذهب او را رد می کردند، پیوسته مورد هجوم اتباع شیخ بودند، و سالیان درازی نبرد میان نجد و احساء برقرار بود.

حملات وحشیانه اتباع شیخ، گروهی را بر آن داشت که پرده از اعمال شیخ بردارند. و جهان را متوجه جنایات وی سازند. برادر شیخ (سلیمان بن عبد الوهاب) در کتاب خود به نام «الصواعق الالهیه» به شیخ و اتباعش چنین خطاب می کند:

«شما به کوچکترین چیز، بلکه با کوچکترین ظن و گمان مردم را تکفیر می کنید. شما کسانی را که آشکارا معترف به اسلامند، کافر می شمارید. حتی آنان را که در تکفیر این گروه توقف می کنند، نیز کافر می دانید» (۱۲).

دعوت شیخ به آیین توحید و تظاهر به مبارزه با شرک، در آغاز کار بسیار جالب و فریبنده بود و افرادی که از دور ناظر بر دعوت شیخ بودند، مجذوب آوازه دعوت او شده، حتی سید محمد بن اسماعیل که یکی از امرای یمن بود، در یک قصیده طولانی شیخ را ستود که مطلع آن چنین است:

سلام علی نجد و من حل فی نجد

و ان کان تسلیمی علی البعد لا یجدی!

دروود بر نجد و کسانی که در آنند

هر چند درود من از دور، سودی ندارد

ولی هنگامی که خیر کشتارها و حملات وحشیانه وهابیان به وی

رسید، از قصیده ای که در مدح او سروده بود، پشیمان شد و قصیده دیگری در نکوهش او سرود که مطلع آن چنین است:

رجعت عن القول الذی قلت فی نجد

فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی!

از سخنی که درباره نجد گفته بودم، برگشتم، زیرا خلاف آنچه که در گذشته فکر میکردم، برای من ثابت شد.

شاعر یمنی به قصیده دوم اکتفاء نکرد و این قصیده را شرح کرد و نام آن را «محو الحوبه فی شرح ابیات التوبه» نهاد (۱۳).

تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب!

آیین وهابیت، آیین نفاق افکن و تفرقه آفرینی است که از روز نخست چنین پیامدی را بدنبال داشت. محمد بن عبد الوهاب در خطبه های نماز جمعه می گفت هر کس به پیامبر متوسل شود، کافر شده است، و عجیب این که برادرش سلیمان سخت با او مبارزه می کرد. روزی به برادرش گفت: ارکان اسلام چند است؟ گفت: پنج تا (شهادتین، پیا داشتن نماز، و پرداختن زکات، فریضه حج، روزه رمضان) (۱۴). برادر گفت: تو رکنی را نیز بر آن افزوده ای، و آن اینکه هر کس از تو پیروی نکند مسلمان نیست و این نیز رکن ششم است (۱۵).

روزی به برادر خود گفت: خدا در هر شب از شبهای ماه رمضان چند نفر را از آتش دوزخ آزاد می کند؟ گفت: در هر شب صد هزار نفر، و در شب آخر ماه رمضان به اندازه همه کسانی که در آن ماه آزاد کرده، یکجا آزاد می فرماید.

برادر گفت: پیروان تو به یک دهم این مقدار نیز نرسیده است، پس این مسلمانانی که خدا آنها را آزاد می کند، کجا هستند؟ تو که مسلمانان را در خود و اتباع خود محصور ساخته ای! شیخ در پاسخ

برادر ماند و چیزی نگفت.

کار نزاع میان دو برادر به جایی رسید که سلیمان بر جان خود ترسید و در عیه را به قصد مدینه ترک گفت و در آنجا رساله ای بر رد برادر نوشت و برایش فرستاد. متأسفانه رساله مؤثر واقع نشد، بلکه کتابهای دیگری نیز که علمای حنبلی و دیگران نوشتند، در او مؤثر نیفتاد.

شعار وهابیان: تکفیر مسلمانان جهان

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من، ایمان نبود

در دهر یکی چو من، و آنهم کافر

پس در همه دهر، یک مسلمان نبود!

از روزی که احمد بن تیمیه مکتب خود را پی ریزی کرد، تلویحا و تصریحا خود و اتباع خود را موحد و مسلمان دانسته و دیگر طوائف را کافر و مشرک می شمرد. برخی از اعمال مسلمانان از قبیل توسل به پیامبر و سفر برای زیارت قبر وی و جشن گرفتن در موالید را شرک و بدعت توصیف می کرد و مفاد آن این بود که مرتکبین این اعمال، مشرک بوده و طبعا کافر نیز خواهند بود. پس از این تیمیه (کاسه لیس) سفره او محمد بن عبد الوهاب همین شعار را تکرار کرد و در رساله «اربع قواعد» در قاعده چهارم می گوید:

«مشرکان زمان ما بدتر از مشرکان گذشته اند، زیرا مشرکان گذشته، در حال رفاه، شرک می ورزیدند، اما در حال سختی به خدای یگانه پناه می بردند و خالصانه، تنها او را می خواندند، اما اینان در هر دو حال به پیامبر متوسل شده و می ورزند!!» (۱۶).

و در رساله دیگر می گوید:

«توحیدی که مشرکان زمان ما آن را انکار کرده اند، توحید در عبادت است» (۱۷).

ما در تحلیل عقاید وهابیت توحید و شرک را به صورت منطقی تعریف کرده و

حد و مرز آن را بیان خواهیم کرد و روشن خواهیم ساخت که اگر معیاری را که این دو نفر برای توحید و شرک ترسیم می کنند، صحیح باشد، هرگز در روی زمین نمیتوان موحدی یافت و اساس اشتباه هر دو نفر این است که برای عبادت حد صحیحی قائل نشده و هر نوع توسل به اسباب را پرستش سبب خوانده اند، و میان تعلق به سبب، و عبادت سبب فرقی قائل نشده اند.

شعار وهابیان در تکفیر مسلمانان به قدری افراطی و شور است که به اصطلاح «حتی خان هم فهمیده» تا آنجا که یکی از طرفداران آنان مانند آلوسی صاحب تاریخ نجد، بر آنان خرده گرفته و می گوید:

«سعود بن عبد العزیز به اطراف لشکرکشی کرد و بزرگان عرب در برابر او سر فرود آوردند ولی متاسفانه او مردم را از زیارت خانه خدا باز داشت و بر خلیفه عثمانی خروج کرد و مخالفان خود را تکفیر نمود و در قسمتی از احکام شدت عمل به خرج داد و درباره برخی از اعمال مسلمین با دیدی ظاهر بینانه قضاوت کرد و آنان را متهم به شرک ساخت، در حالی که اسلام، آیین سهل و آسان است، نه آیین سخت، آنچنان که علمای نجد اندیشیده اند و پیوسته بر مسلمانان منطقه یورش برده و اموال آنان را به عنوان جهاد فی سبیل الله غارت می کنند» (۱۸).

دگرگونی در موضع وهابیان

همان طور که گفته شد اساس وهابیت را ایجاد تفرقه و دو دستگی میان مسلمانان تشکیل می دهد و این ایده تا آغاز زمامداری عبد العزیز (۱۳۰۴ هـ -) باقی بود، ولی پس از اشغال حجاز به دست او و تماس وهابیان با ملل مختلف

اسلامی، موضع آنان به تدریج دگرگون گردید، زیرا وهابیان پیش از اشغال حرمین در صحراها و بادیه ها زندگی می کردند، و با گروه های معدود تماس داشتند، واقعا فکر می کردند که اسلام واقعی همان است که فرزند عبد الوهاب به آنان آموخته است و جز آنان در جهان مسلمانی نیست، و پس از تسلط بر حرمین شریفین و گسترش تماسها، فکر خشونت به تدریج کاهش افت خصوصا پس از مرگ عبد العزیز و روی کار آمدن فرزندان او مانند سعود، و فیصل، که مدتها در اروپا و آمریکا زندگی کرده بودند، فکر خشونت و تکفیر مسلمین - به دست فراموشی سپرده شده و تصمیم گرفتند که دامنه تبلیغات را گسترده سازند. ولی موضع آنان نسبت به شیعه تغییر نکرد، بلکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موضع آنان سخت تر شده است، زیرا پیوسته از آن میترسند که موج انقلاب به سرزمین آنان برسد و توده مستضعف بر آنان بشورند و ارکان سلطنت را متزلزل سازند و لذا ماه و یا هفته ای نمی گذرد که جزوه ای، رساله ای، نشریه ای و یا کتابی بر ضد شیعه ننویسند و پیوسته همان دروغهای شاخرداری را که در ده قرن گذشته پشت سر شیعه گفته شده، تکرار می کنند.

پی نوشتها

- (۱) احمد امین: زعماء الاصلاح، ص ۱۰، ط بیروت.
- (۲) سید عبد اللطیف: ذیل التحفه، ص ۸ به بعد. چاپ بمبئی.
- (۳) دنبلی، عبد الرزاق: المآثر السلطانیة، ص ۸۲ به بعد.
- (۴) میرزا ابو طالب: سفرنامه، ص ۴۰۹ به بعد.
- (۵) صدقی الزهادی: الفجر صادق، ص ۱۷ و احمد زینی دحلان: فتنه الوهابیه، ص ۶۶.
- (۶) فیلبی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۳۶ - چاپ بیروت.
- (۷) فیلبی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۳۹.
- (۸) ابو علیه:

محاضرات فی تاریخ الدوله السعودیه الاولی، ص ۱۳ - ۱۴.

(۹) فیلیب حتی: تاریخ العرب، ج ۲، ص ۹۲۶.

(۱۰) فلیبی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۹۷.

(۱۱) ناصر السعید، تاریخ آل سعود، ص ۲۲ و ۲۳.

(۱۲) الصواعق الالهیه، ص ۲۷ - ۲۹ چاپ - ۱۳۰۶.

(۱۳) الامین، سید محسن: کشف الارتیاب، ص ۱۶.

(۱۴) صحیح بخاری کتاب ایمان، ۱/۷.

(۱۵) سید احمد زینی دحلان: الدرر السنیه، ص ۳۹ - ۴۰.

(۱۶) محمد بن عبد الوهاب: اربع قواعد، ص ۴.

(۱۷) محمد بن عبد الوهاب: کشف شبهات، ص ۳.

(۱۸) سید محسن امین، کشف الارتیاب، ص ۹ به نقل از تاریخ نجد.

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۵۴

نویسنده: استاد جعفر سبحانی

عقاید و اندیشه های وهابیان

۱ - بوسیله هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد (ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر (ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر (ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا الله اشفع لی محمدا، یعنی محمد (ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند الله، یعنی ای محمد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر

طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمد» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد (ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.

۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنا بر آنها و تزئین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرک است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است اما «وهابیه» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابیان» به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه» دارای اعضا و جوارح می دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد (ص) بن عبدالله دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر (ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابداء دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن

مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابیان» در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ یک از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه» و «زیدیه» و «غلاه» را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابیه» در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین (ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول (ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر رسول (ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمد، قم ان كنت حیًا «یعنی ای محمد (ص) اگر زنده ای برخیز» و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر (ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۵۷

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

تحقیق در معنای توحید و شرک

تعریف منطقی

با یک تعریف منطقی برای عبادت میتوان بر بسیاری از اختلافات وهابیان پایان بخشید.

اساسی ترین مسائل قرآنی و کلامی، مساله توحید و شرک است و علماء و دانشمندانی که درباره توحید و شرک سخن گفته اند، به اقسام گوناگون آن دو اشاره کرده اند، توحید همانند شرک، برای خود انواع و اقسامی دارد که در کتابهای عقیدتی و احیاناً تفسیری پیرامون آنها بحث و گفتگو شده است. برای اینکه خوانندگان گرامی از مجموع اقسام آن به صورت فشرده آگاه باشند، فهرست آن را

در اینجا می آوریم، سپس درباره یک قسم که همان توحید و شرک در عبادت است، به طور گسترده سخن می گوئیم، زیرا محور بحث ابن تیمیه و پیرو او محمد بن عبد الوهاب، همین مساله است. آنان مسلمانان را به شرک در عبادت، متهم می کنند و در دیگر اقسام، همه را با خود هماهنگ می دانند، و آنچه که بیش از همه در کتابهای آنها به چشم می خورد، مساله شرک است. و نازلترین بدگویی آنان درباره یک نفر، متهم کردن او به «شرک» است، از آنجا که برای «توحید در عبادت» اند، غالباً در تشخیص مصادیق آن دچار اشتباه شده و چیزهایی که ارتباطی به عبادت و پرستش ندارد، از مصادیق آن می انگارند.

اصولاً کلید مناظره با وهابیان و حل عقده ها و گرهائی که از جمود آنان مایه می گیرد تفسیر صحیح از «عبادت» است که در نتیجه، موارد آن روشن شود، و انسان عبادت و پرستش را از احترام و ارج گذاری و دیگر مفاهیم جدا سازد، و تا این گره گشوده نشود و عبادت و پرستش به شکل دقیق، تفسیر نگردد، هر نوع بحث و مذاکره با این گروه سودی نداشته و طرفین به نتیجه نمی رسند.

مثلاً پیروان محمد بن عبد الوهاب می گویند: توسل به پیامبران و صالحان، استغاثه به آنان و استمداد از اولیاء عبادت آنهاست، و از آنجا که عبادت، مخصوص خداست، طبعاً چنین اعمالی پرستش غیر خدا به شمار می رود و پرستشگر غیر او مشرک و محکوم به قتل است.

در حالی که گروه های دیگر می گویند توسل به صالحان، از مقوله توسل به اسباب است استغاثه و استمداد از ارواح صالحان، پرستش آنها نیست بلکه توسل به

وسائل غیبی است که در شرائطی مؤثر می باشند.

و ما صریحا این مساله را اعلام میکنیم که نقطه مرکزی اختلاف وهابیان با دیگر مسلمانان، مساله تحدید معنای عبادت و پرستش و در نتیجه جدا سازی مصادیق آن، از مصادیق دیگر مفاهیم، مانند احترام و بزرگداشت یا توسل به اسباب و وسائل، است و به کلیه مناظران و نویسندگان با هدف توصیه می کنیم که پیش از هر چیز، این مشکل را حل کنند و مناظر را وادار سازند که از «عبادت» یک تعریف جامع و مانع ارائه دهد.

مایه تاسف اینکه در این سه قرن که کتابهای وهابیان، در اکثر مناطق منتشر شده و همه مسلمانان را به جز گروه خود متهم به شرک می کنند، فصلی و یا بابی برای تعریف عبادت، اختصاص نداده اند، و غیر از کلی گویی کار دیگری نکرده اند. و چون این بحث جنبه کلیدی دارد، اگر اندکی سخن به درازا کشد و از حالت فشرده بیرون آید، از خواننده گرامی پوزش می خواهیم و برای اینکه این راه را به صورت روشن و ساده بپیماییم، یک رشته مسائل اساسی را تحت عناوینی جداگانه می آوریم.

۱ - اقسام توحید

همانطور که یادآور شدیم توحید برای خود و قهرا شرک نیز در برابر آن اقسامی دارد که فقط عناوین آنها را با یک تفسیر اجمالی می آوریم.

الف - توحید ذاتی - خدای واجب الوجود، یگانه است و برای او نظیر و مانندی نیست، و نیز او بسیط است و ذات او از ترکیب پیراسته است.

ب - توحید صفاتی - صفات ثبوتی خدا همگی عین ذات او هستند. البته نه به این معنا که خدا فقط ذاتی دارد و از صفاتی مانند علم و

قدرت در وجود او خبری نیست (۱) بلکه ذات از نظر کمال به پایه ای رسیده است که علم، جدا از ذات و قدرت جدا از واقعیت او نیست، و واقعیت وجود او این کمالات را تشکیل می دهد. البته این نوع از توحید از آن عدلیه است که معتزله و امامیه در پوشش آن قرار گرفته اند ولی اهل حدیث، با این اصل مخالفت نموده و صفات او را زائد بر ذات او می انگارند و اشاعره، نیز در این مساله پیرو احمد بن حنبل هستند.

ج - توحید در خالقیت - در جهان آفرینش، خالق واقعی و حقیقی و مستقلی جز خدا نیست و تاثیر دیگر موجودات، از فرشته و انسان و علل طبیعی، همه و همه، جنبه ظلی و تبعی دارند و به اذن و مشیت او کار، انجام می دهند. این همان معنای صحیح «توحید در خالقیت» است که بحثهای دقیق علمی و قرآنی، ما را به آن رهبری نموده است، در حالی که اشاعره و اهل حدیث توحید در خالقیت را به گونه ناروایی تفسیر کرده اند که امروز دستاویز ملحدان و منکران مذهب، واقع شده است، و آن اینکه در جهان، یک مؤثر (اعم از اصلی و تبعی) بیش نیست، و خدای جهان مستقیماً بدون تاثیر گذاری علل و اسباب، پدید آورنده اشیاء و آثار است، و در حقیقت، خدا در حال تقارن علل و اسباب طبیعی و امکانی، مستقیماً اثر بخش است، و موقعیت علل، جز موقعیت مقارنت و نمایش چیزی نیست.

این نوع تفسیر نارسا از توحید در خالقیت، سبب شده است که مارکسیستها، خدا شناسان را متهم به نفی قانون علیت و معلولیت نموده

و بگویند آنان معتقدند خدای جهان، جانشین تمام علل و اسباب است، و این خداست که مستقیماً تب مالاریا را در وجود انسان پدید می آورد و میکرب، نقشی در آن بیماری ندارد آنگاه به صورت صحیح و ناصحیح بر مذاهب بتازند و آنانرا ضد علم و دانش معرفی کنند، در حالی که نمی دانند، گفتار مورد نظر آنان، مربوط گروه خاصی است.

فلاسفه و محققان اسلامی از این نظریه کاملاً بیزارند و گروه عدلیه و پیروان اهل بیت، در تفسیر توحید در خالقیت، تفسیر دوم را ناروا دانسته، و همگی به تفسیر نخست معتقدند، و آیه (هل من خالق غیر الله) (فاطر/۳) را به شکل یاد شده در بالا تفسیر می کنند.

د - توحید در ربوبیت - ربوبیت، مشتق از «رب» به معنای صاحب است، عرب هر موقع بگوید: رب الیبت، رب الدابه، رب الضیعه، مقصود صاحبان خانه و اسب و مزرعه است. ولی از آنجا که تدبیر و کارگردانی هر چیزی بر عهده صاحب آن است، طبعاً مقصود از توحید در ربوبیت، همان توحید در تدبیر و کارگردانی است یعنی خدا جهان را آفرید (توحید در خالقیت) و تدبیر و کارگردانی آن نیز بر عهده اوست آنچنان نیست که اصل خلقت از آن خدا باشد و کارگردانی آن را بر عهده فرشتگان، پریان و انبیاء و اولیاء بگذارد. بلکه او هم خالق است و هم مدبر و جهان یک خالق و یک مدبر اصیل بیش ندارد البته اعتراف بوجود یک مدبر اصیل و مستقل، مانع از آن نیست که جهان آفرینش توده ای از علل و اسباب باشد که روی یکدیگر اثر نهاده و جهان آفرینش به صورت

زنجیره ای از علل و معلومات پیش برود.

همان طور که در توحید در خالقیت یاد آور شدیم، اعتقاد به چنین توحیدی به معنی نفی دیگر علل چه از نظر آفرینندگی و چه از نظر تاثیر در یکدیگر، نیست، بلکه مقصود این است که خالق اصیل و مدبر مستقل خداست، و خالقیت و آفرینندگی موجودات امکانی، همه و همه به اذن و مشیت و سرپرستی اوست، همچنین توحید در تدبیر، مانع از اعتراف به مدبران ظلی و تبعی نیست که تحت فرمان او، انجام وظیفه می کنند، چنانکه می فرماید: (فالمدبرات امرا) (سوره نازعات/آیه ۵) (سوگند به کارگردانان امر آفرینش).

ه - توحید در حاکمیت و ولایت - مقصود از چنین توحید این است که بر بندگان خدا فقط خدا حق حکومت دارد، و هیچ انسانی بر هیچ انسانی حق حکومت ندارد چنانکه می فرماید: (ان الحکم الا لله) (یوسف/۴۰) در همین جا نیز سخن یاد شده در توحید در خالقیت و ربوبیت، تکرار می شود. و آن اینکه حصر حق حاکمیت به خدا مانع از آن نیست که گروهی به فرمان او حکومت کنند و تحت برنامه دقیق الهی به اداره اجتماع انسانی پردازند.

و - توحید در اطاعت و فرمانبرداری - حق اطاعت از شئون حکومت است و چون حاکمیت اصیل از آن خداست طبعاً حق اطاعت از آن اوست و هیچ فردی نسبت به فردی واجد چنین حقی نیست، ولی انحصار چنین حقی به خدا، مانع از آن نیست که گروهی به صورت نمایندگی از جانب خدا لایزم الطاعه باشند و طاعت آنان در حقیقت اطاعت خدا باشد چنانکه می فرماید: (من یطع الرسول فقد اطاع الله) (نساء/۸۰) «هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت

از خدا فرمان برده است.»

ز - توحید در تشریح و قانونگذاری - مقصود از آن، این است که قانونگذاری، حق خاص خداست و هیچ فردی نمی تواند برای کسی جعل قانون کند و خداست که با فرستادن پیامبران و کتابهای آسمانی، بشر را به قوانین سعادت بخش، آشنا می سازد، البته قانونگذاری از آن خداست، ولی برنامه ریزی مربوط به خود جامعه است که در پرتو آن قوانین کلی، برای اداره کشور برنامه ریزی می کند و اما کار مجتهدان، همان شناسایی قوانین الهی و معرفی آنهاست که کارشناسان این قسمت به شمار می روند.

ح - توحید در عبادت - یعنی عبادت مخصوص خداست و جز او نباید کسی را به هیچ عنوانی پرستید. اگر برخی از مراتب توحید (مانند توحید صفات) مورد اختلاف است، در این مساله که «عبادت از آن خداست و جز او نباید کسی را عبادت کرد» اختلافی وجود ندارد اصولاً نمیتوان فردی را موحد یا مسلمان خواند مگر آنکه اصل (ایاک نعبد و ایاک نستعین) را بپذیرد یعنی (تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم).

هدف اساسی از اعزام پیامبران، گسترش این اصل است، زیرا مردم به مرور زمان از توحید فطری منحرف شده و به جای خدای واقعی، خدا نماها را پرستش میکردند خدا پیامبران را فرستاد تا مردم را به همان توحید فطری باز گردانند چنانکه می فرماید:

(كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه...)
(بقره/۲۱۳)

(مردم همه یک امت بودند، تا اینکه خدا پیامبران نوید بخش و بیم دهنده را برانگیخت و به همراه آنها کتاب را به حق

فرو فرستاد تا درباره آنچه مردم بر سر آن اختلاف کرده بودند داوری کنند).

آیات قرآن صریح در این است که توحید در پرستش، اصل مشترک در میان تمام پیامبران می باشد، چنانکه می فرماید:

(و لقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت...) (نحل/۳۶)

«در میان هر امتی پیامبری فرستادیم که: خدا را پرستید و از پرستش بپرهیزید.»

بنابراین، اصل کلی مورد اختلاف نیست و همه میگویند که عبادت از آن خداست و هر نوع شرک و دو گانه پرستی و انحراف از خط توحید محکوم است و باید از آن دوری جست، و اگر اختلافی در کار است فقط و فقط در تشخیص جزئیات است که آیا مثلا توسل به انسان پاکدامن، مصداق پرستش اوست، یا از جزئیات توسل به اسباب است. اینجاست که لازم است عبادت به صورت منطقی تحدید شود، تا با در دست داشتن مقیاس و ضابطه صحیح، درباره موضوعات مورد نزاع به داوری پردازیم.

۲ - فرق توحید ربوبی و الوهی

در کتابهای وهابیان به پیروی از بنیانگذار این مکتب، از دو نوع توحید نام می برند و می گویند: «توحید ربوبی» و «توحید الوهی».

توحید نخست را به توحید در خالقیت و توحید دوم را به توحید در عبادت و پرستش تفسیر میکنند، و یاد آور می شوند که همه فرق اسلامی، توحید در خالقیت را پذیرفته اند و خالق جز خدا قائل نیستند ولی آنان در الوهیت گرفتار شرک شده اند، زیرا کارهای آنان مانند توسل به پیامبران و صالحان، و یا استغاثه و استمداد از آنان و یا طلب شفاعت از پیامبران، همه و همه پرستش انبیاء و پیامبران است و از این هت با مشرکان عصر رسالت، یکسان و همگام

هستند، و اگر توحید، در ربوبیت، برای نجات از عذاب کافی بود، همه مشرکان عصر رسالت، اهل نجات بودند (۲).

در اینجا دو نکته را یادآور می‌شویم:

۱ - تفسیر ربوبیت به خالقیت، و الوهیت به پرستش از اشتباهات رائج و هابیان است که هرگز در آن تجدید نظر نکرده اند و خلف از سلف این اصطلاح را گرفته و پیوسته می‌تازند، زیرا همانطور که یادآور شدیم، ربوبیت از کلمه «رب» به معنای صاحب گرفته شده است، و صاحب و مالک بودن یک جاندار و یا یک مزرعه تناسب با خالقیت و آفرینندگی ندارد، بلکه مناسب با مقام کارگردانی و تدبیر آنهاست. صاحب یک اسب، به خاطر بهره‌گیری از آن، سرپرستی زندگی او را بر عهده می‌گیرد و با دادن آب و علوفه، وسیله ادامه حیات او را فراهم می‌سازد، چنانکه صاحب یک مزرعه برای پرورش گیاهان و درختان برنامه ریزی کرده و کارگردانی آنجا را بعهده می‌گیرد. بنابراین لازم و شایسته است که به جای توحید در ربوبیت همان اصطلاح معروف «توحید در خالقیت» را بیاورند. و از اصطلاح خود قرآن پیروی کنند.

نظیر چنین اشتباهی در کلمه الوهیت رخ داده است، ولی تحقیق این است که «اله» به معنی «معبود» نیست و اگر هم احیاناً در آن به کار رود، اصطلاح جدیدی است که هرگز قرآن بر آن اصطلاح سخن نمی‌گوید. بلکه لفظ الله و اله یک معنا بیش ندارد. چیزی که هست، اولی «علم» و اسم خاص است و دومی کلی و اسم عام. در حقیقت هر دو به معنای «خدا» هستند ولی در زبان عربی بر خلاف زبان فارسی، خدا دو نوع اسم دارد. خاص و عام، تنها

بر خدای واجب الوجود اطلاق می شود و بس، در حالی که عام، هم او را شامل است و هم دیگر خدایان پنداری را که بت پرستان آنها را خدا می انگارند، هر چند از خدایی جز اسم، نصیب دیگری ندارند و به تعبیر قرآن:

(ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان...) (یوسف/۴۰).

«شما جز خدا، تنها بتهایی را می پرستید که خودتان و پدرانتان، نام خدا بر آن نهاده اید هرگز خدا بر خدایی آنان، دلیل و برهانی نفرستاده است».

در زبان انگلیسی عین همین اختلاف هست. مثلا در زبان انگلیسی که به و اسم عام را به صورت [god] می نویسند و از این طریق اسم خاص را از عام جدا می کنند.

از دقت در آیات قرآنی میتوان این معنی را استفاده کرد که «اله» در قرآن به معنی خداست، البته به صورت معنای عام، نه به معنی معبود، زیرا در غیر این صورت، تفسیر قسمتی از آیات دچار اشکال می شود، اینک در آیات یاد شده در زیر دقت بفرمائید:

۱ - (لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا) (انبیاء/۲۲)

«هر گاه در آسمانها و زمین خدایان دیگری جز الله وجود داشتند، نظام آفرینش دچار فساد و تباهی می شد».

مضمون آیه و برهانی که آیه یاد آور می شود در صورتی صحیح است که «اله» را به معنی خدا بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت، استدلال ناتمام خواهد بود، و مقصود این است اگر در جهان خدایانی، همانند، واجب الوجود بود، دستگاه آفرینش دچار فساد و تباهی می شد، زیرا خدایان دیگر، بسان خدای واقعی دارای علم و قدرت، خلقت و آفرینش (و لا اقل) تصرف

و تدبیر در آسمانها و زمین هستند، و تعدد مدبر، جز تباهی کار نتیجه ای ندارد، ولی اگر بگوئیم: مقصود این است که اگر معبودهایی جز خدا بودند، جهان دچار تباهی می شد، طبعاً استدلال نارسا خواهد بود زیرا: در جهان، معبودانی به حق و یا باطل جز خدا هستند ولی نظام بر پاست.

و لذا وقتی گروهی که اله را به معنی معبود می گیرند، با چنین اشکالی روبرو می شوند، ناچار می شوند کلمه «بحق» در خود آیه مقدر کنند و بگویند قل لو کان فیهما آلهه (بحق) یعنی اگر معبودان بحقی جز خدا بودند، دستگاه آفرینش دچار تباهی می شد، طبعاً معبودان به حق باید مانند «الله» دارای خلقت و تصرف باشند در این صورت، تالی فاسدی را که آیه متذکر شده به دنبال خواهد داشت.

ناگفته پیداست، چنین تصرفی در کلام فصیح و بلیغ بسیار نارواست و تا دلیلی در کار نباشد، تقدیر، باطل خواهد بود، عین همین گفتار در آیه دیگر نیز حاکم است. یعنی استدلال در صورتی صحیح است که اله در آن به معنی خدا (به صورت عام) باشد نه به معنی معبود، و گرنه استدلال ناتمام بوده و برای تکمیل آن ناچاریم کلمه بر حق را تقدیر بگیریم.

۲ - (و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون) (مؤمنون/۹۱)

«بگو اگر با او خدای دیگری بود (نه معبود دیگر) در این صورت، هر خدایی به سوی تدبیر مخلوق خود می رفت، و برخی بر برخی برتری می جستند.»

آنچه می تواند این برهان را روشن سازد این است که در کنار خدا، خدای دیگری باشد که به گونه ای

در جهان متصرف باشد، نه معبود دیگر، و گرنه اعتقاد به معبودهای ناتوان و بیچاره که از تصرف و تدبیر دور باشند چنین تالی فاسدی را به دنبال ندارد.

۳ - (قل لو كان معه آلهه كما يقولون اذا لا بتغوا الى ذى العرش سبيلا) (اسراء/۴۲)

«اگر با او خدایانی بود، هر یک از آنان سعی می کردند که به سوی خدای صاحب عرش راهی پیدا کند.»

مضمون آیه این است که تعدد «اله» مایه اینست که آن اله پنداری، به خدای واقعی راه پیدا کند و این در صورتی است که مقصود از اله همان خدا باشد که خلقت و تصرف در آفرینش از شئون اوست، و گرنه تعدد معبود منهای این دو صفت، ملازم با هم رتبه بودن با خدا نیست، تا به سوی او راه پیدا کند.

۴ - (انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون لو كان هؤلاء آلهه ما وردوها...) (انبیاء/۹۸ - ۹۹)

«شما و آنچه را که جز او می پرستید هیزم جهنم خواهید بود و همگی بر آن وارد می شوید. اگر آنچه می پرستید، خدا بودند، قطعا وارد دوزخ نمی شدند»

برهانی که این آیه اقامه می کند در صورتی نتیجه می بخشد که آلهه به معنی خدایان باشد، زیرا خدایی خداست که مانع از ورود او به دوزخ می شود نه معبود بودن او.

خلاصه در این آیات چهارگانه که قرآن براهین عقلی دقیق بر یکتایی خدا، اقامه می کند، ناچاریم که اله و آلهه را به همان معنای خدا به معنای عام بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت براهین مورد نظر، بی نتیجه خواهند بود، زیرا تعدد خداست که مایه فساد دستگاه آفرینش

می شود نه تعدد معبود (مضمون دو آیه اول و دوم) و دوگانگی خداست که سبب می شود هر خدایی به خدای واقعی راه پیدا کند نه دوگانگی معبود (مضمون آیه سوم) خدا بودن است که مانع از آن می شود که هیزم دوزخ گردد نه مجرد معبود بودن ولی اگر لفظ اله در این آیات به معنی معبود گرفته شود، ناچاریم برای تصحیح معنی آیات، کلمه (بحق) را مقدر بگیریم.

۳ - لفظ جلاله به معنی عام

گاهی لفظ جلاله معنی علمیت و جزئیت را از دست می دهد و حالت کلی به خود می گیرد یعنی از لفظ جلاله (الله)، اله اراده می گردد، و در دو آیه یاد شده در زیر جریان از این قبیل است.

(هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المہيمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون) (حشر/۲۳)

(هو الله الخالق الباریء المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم) (حشر/۲۴)

«در این دو آیه، لفظ جلاله حالت علمی و جزئی بودن را از دست داده و به جای اله به کار رفته است، تو گویی در آیه نخست چنین می گوید: او خدایی است که چنین اوصافی را دارد: پادشاه است، منزّه از نقایص است و...»

و در آیه دوم چنین می گوید: «او آن خدایی است آفریننده و صورتگر، برای او نامهای زیباست این تنها دو آیه یاد شده نیست که لفظ جلاله در آنها معنی کلی پیدا کرده و با اوصاف بعدی از کلیت آن کاسته شده است، بلکه در بعضی آیات دیگر نیز جریان چنین است چنانکه می فرماید:

(و هو الله فی السموات و فی الارض یعلم سرکم و جهرکم و یعلم

«اوست خدا در آسمانها و زمین، پنهان و آشکار شما را می داند و از کردار شما آگاه است.»

این آیه بسان آیه یاد شده در زیر است که در آن به جای لفظ جلاله، لفظ اله به کار رفته است.

(و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و هو الحکیم العلیم) (زخرف/۸۴)

«اوست خدا در آسمانها و اوست خدا در زمین و او حکیم و داناست»

سرانجام این بحث را با ذکر آیه ای دیگر به پایان می رسانیم:

(و لا تقولوا ثلاثه انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد) (النساء/۱۷۱).

«نگویید خدا سه تاست. از این گفتار باز ایستید که برای شما نیک است، جز این نیست که خدا، خدای یگانه است، پیراسته است از این که فرزندی داشته باشد.»

این آیه به روشنی می رساند که الله و اله مفهوم واحدی دارند، جز اینکه یکی از سعه و گستردگی برخوردار است، و لذا یکی بر دیگری حمل می شود.

دقت در مفاد این آیه، و آیات پیشین ما را به یک اصل کلی رهبری می کند، و آن اینکه اله و الوهیت، به معنی خدایی و خداوندگاری است نه معنی معبودیت و عبادت، و این اصطلاح معروف در کتابهای وهابیان، که از توحید در عبادت به توحید در الوهیت تعبیر می آورند، کاملاً بی پایه است، و از اینکه ما در اینجا به صورت گسترده سخن گفتیم، پوزش می طلبیم.

۴ - شرک عرب جاهلی، شرک ربوبی نیز بود

در بسیاری از کتابهای وهابیان و احیانا دیگران، دیده می شود که شرک عرب جاهلی را منحصر به شرک در عبادت نموده و اینکه آنان، بتها را شفیعان درگاه الهی می دانستند و می پرستیدند و پیوسته می گفتند:

(ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفی)

«آنان را نمی پرستیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک سازند».

و (و يعبدون من دون الله ما لا يضرهم و لا ينفعهم و يقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله) (يونس/۱۸).

«جز خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنها ضرر می رساند نه سود و می گویند اینها نزد خدا شفیعان ما هستند»

با این دو آیه یاد آور می شوند که شرک عرب جاهلی تنها شرک در عبادت بود، در حالی که این دو آیه، ناظر به گروهی از اعراب جاهلی است، در حالی که گروههای دیگر از بت پرستان، در مساله تدبیر و کارگردانی جهان، نیز مشرک بودند، و در میان آنها گروهی فرشتگان و پریان و یا آفتاب و ستارگان را می پرستیدند، قرآن درباره مردم یمن (قوم سبا) یاد آور می شود که هدهد سفیر سلیمان به او گزارش کرد که:

(... وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله...) (نمل/۲۴)

«ملکه و قوم او را دیدم که آفتاب را می پرستیدند»

اصولا ورود بت پرستی به مکه از طریق شرک در ربوبیت بود، یعنی خدایانی را کردگار جهان شمرده و اوضاع جوی را از نظر نزول باران و غیره مربوط به آنان می دانستند. تاریخ نگاران یادآوری می شوند: عمرو بن «لحی» امیر مکه در سفر خود به بلقاء شام گروهی را دید که بتهایی را می پرستیدند، از آنان پرسید: چرا اینها را می پرستید؟ در پاسخ گفتند: ما اینها را می پرستیم و از آنها باران می طلبیم. آنها باران می فرستند، کمک می جویم ما را کمک می کنند. امیر مکه، تحت تاثیر تبلیغات آنان قرار گرفت. بتی به نام هبل را همراه خود آورد و بر سطح کعبه نهاد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد (۳).

صلح حدیبیه اندیشه چنین شرکی در مغز برخی از صحابه وجود داشت، و پیامبر، آن را عقیده ای شرک آمیز دانست و گفت: «هرگز نگویید باران، به وسیله طلوع و غروب ستارگان به ما می رسد» البته نه به این معنا که طلوع و غروب ستاره ای را در شرق و غرب نشانه نزول باران یا حکومت خشکی میاندیشیدند، بلکه آنها را مؤثر مستقل در ریزش باران یا قبض آن می دانستند (۴) البته، در اینکه قاطبه عرب جاهلی در مساله خالقیت، موحد بودند، جای تردید نیست و آیاتی بر این مساله گواهی می دهد، مانند:

(و لئن سألتم من خلق السماوات و الارض ليقولن خلقهن العزيز العليم) (زخرف/۹) (۵).

«اگر از آنان پرسید که: آسمانها و زمین را چه کسی آفریده است؟ می گویند خدا».

البته شرک جهان مسیحیت و یا شرک یونانیان و رومیان برای خود سرگذشت دیگری دارد که فعلا وارد آن نمی شویم و در شرک آنان مساله توحید در خالقیت دچار آسیب شده بود.

۵ – تحدید عبادت

مقدمه

مساله مهم در اینجا که این فصل، برای تبیین آن گشوده شده، تحدید منطقی عبادت است کلمه عبادت، بسان بسیاری از کلمات مانند زمین، آسمان، ستاره و غیره است که همگی مفهوم بسیط آن را به روشنی درک میکنیم، اما چه بسا قادر بر تحدید دقیق و منطقی آن نیستیم. آنچه مهم است این است که بدانیم لفظ عبادت مرادف با خضوع، خشوع، تکریم، احترام، تعظیم، اظهار ذلت یا هر کلمه دیگری که معادل آنها باشد، نیست. حتی مفهوم عبادت، با نهایت خضوع مساوی نیست. اینک ما برای روشن شدن مطلب، در دو مورد، سخن می گوئیم.

الف – عبادت به معنای خضوع و تذلل نیست

در کتابهای لغت عبادت به خضوع و تذلل تفسیر می شود، ولی این یک تفسیر به معنی اعم و تفسیر به لازم است. زیرا همگی می دانیم که خضوع فرزندان، در برابر والدین، فروتنی دانشجو در برابر استاد، هر چند به بالاترین حد خود برسد، عبادت پدر و مادر یا استاد نیست، قرآن به مسلمانان دستور می دهد که در برابر والدین، آخرین حد خضوع و کوچکی را ابراز دارند، چنانکه می فرماید:

(و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا) (اسراء/۲۴)

«از روی مهربانی، پر و بال فروتنی برای آن دو (پدر و مادر) بگشای و بگو: پروردگارا آن دو را مشمول رحمت قرار بده چنانکه مرا در کودکی پرورش دادند.» بنابراین هر نوع تذلل و فروتنی و کوچکی به تنهایی نمی تواند نام عبادت به خود

بگیرد.

نا گفته پیداست چه بسا عاشقان در برابر معشوقه ها، بیش از حد اظهار خضوع می کنند، و بر دست و پای او بوسه می زنند ولی هرگز نمیتوان کار آنها را عبادت خواند. گروهی که عبادت

را به ذلت و تواضع تفسیر میکنند، وقتی با چنین اشکالی روبرو می شوند برای ترمیم تحدید یادآور می شوند که عبادت، خضوع مطلق نیست، بلکه آخرین مرحله خضوع در برابر کسی است که عظمت و کمال او مورد اذعان است (۶).

ولی این تعریف، بسان تعریف پیشین، خالی از اشکال نیست، زیرا سجده فرشتگان بر آدم، آخرین مرحله خضوع یک موجود امکانی است، آن هم با درک عظمت و مقام شامخ مسجود. مع الوصف چنین کاری، عبادت آدم نبود، بلکه تکریم آدم بود (۷). چنانکه می فرماید:

(و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس...) (بقره/۳۴)

«بیاد آر آنگاه که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید. همگان سجده کردند، جز ابلیس.»

سجده فرشتگان از نظر ظاهر، با سجده آنان برای خدا یکسان بود، به گواه اینکه در هر دو مورد لفظ (لام) به کار می رود. اگر در این مورد می فرماید: (اسجدوا لآدم) در جای دیگر فرموده است (و لله یسجد من فی السموات و الارض...) (رعد/۱۵) و تعبیر در هر دو مورد یکسان است در حالی که سجده فرشتگان بر آدم که به صورت هایت خضوع انجام گرفت، عبادت نبود، ولی دومی عبادت خداست - عین همین مطلب درباره سجود پدر و مادر و برادران یوسف در برابر او حاکم است، چنانکه می فرماید:

(و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا) (یوسف/۱۰۰)

«همگان برای یوسف سجده کردند و یوسف گفت: پدر جان! این سجده، حقیقت خوابی است که من قبلا دیده بودم»

یوسف در خواب دیده بود که یازده ستاره به ضمیمه ماه و خورشید برای او سجده می کنند.

از این بیان روشن می شود که هرگز

نمی توان «عبادت» را در چار چوب «تذلل»، «تعظیم»، «تکریم»، «نهایت خضوع» خلاصه کرد بلکه باید برای تحدید عبادت و جدا سازی آن، از این مفاهیم، تلاش دیگری کرد و از خود آیات قرآنی کمک گرفت.

پاسخ شگفت آور

اخیرا گویندگان و نویسندگان وهابی که عبادت را یک نوع تعظیم و تکریم تلقی می کنند، در برابر این آیات انگشت حیرت به دندان گرفته و سرانجام خواسته اند، ست به توجیه بزنند بگویند که: سجده فرشتگان بر آدم، در صورتی عبادت و پرستش او تلقی می شد که خدا به آن فرمان نداده بود ولی از آنجا که سجده آنان به فرمان خدا انجام گرفت، قطعاً کار آنان عبادت خدا بود، نه پرستش آدم.

این پاسخ که امام مسجد نبوی شیخ عبد العزیز آن را مطرح می کرد، کاملاً- شگفت آور است، زیرا اگر ماهیت یک کار (سجده فرشتگان بر آدم) ماهیت عبادت بود، هرگز فرمان خدا واقعیت آن را دگرگون نمی ساخت و نتیجه این می شد که فرشتگان به فرمان خدا آدم را پرستش کردند، و این سخنی است که خرد هیچ انسانی آن را نمی پذیرد که بگوید خدا فرمان داد: مخلوقی مخلوق دیگر را پرستد، در حالی که شرک و پرستش بشر یک نوع ظلم و فحشاست و خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی دهد. چنانکه می فرماید:

(قل ان الله لا یامر بالفحشاء ا تقولون علی الله ما لا تعلمون) (اعراف/۲۸)

«بگو خدا به کار زشت فرمان نمی دهد آیا چیزی را که نمی دانید می گوئید؟» گاهی گفته می شود: فرشتگان برای خدا سجده کردند و آدم قبله آنان بود، ولی این پاسخ با ظاهر آن سازگار نیست، زیرا در آیات قرآن، سجده بر آدم، با کلمه لام وارد شده است، یعنی

همان لامی که در مورد سجده برای خدا به کار می رود مانند (اسجدوا لآدم...)، (اسجدوا لله...).

گذشته از این، هدف از سجده کردن فرشتگان برای آدم، یک نوع خضوع در برابر او بود یعنی خضوع افراد ناآگاه در برابر فرد آگاه، و قبله بودن آدم برای او شرف و کرامتی نیست.

وانگهی این پاسخ با سجده یعقوب و فرزندان سازگار نیست. در آنجا واقعا پدر و مادر یوسف، همراه فرزندان برای یوسف سجده کردند، و خواب یوسف را که قرآن نقل کرده است، تجسم بخشیدند. خواب یوسف از نظر قرآن، سجده خورشید و ماه و ستارگان برای یوسف بود. چنانکه می فرماید:

(انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین) (یوسف/۴)

«من یازده ستاره و ماه و خورشید را دیدم که برای من سجده میکردند.»

این نوع دست و پا زدنها، حاکی از آن است که وهابیان، هنوز نتوانسته اند به یک تعریف منطقی درباره «عبادت» برسند. و اکنون ما با مطرح کردن تعریف درستی از عبادت، به این نزاع خاتمه می دهیم.

ب - اعتقاد به الوهیت و ربوبیت، عنصر مقوم عبادت است

شکی نیست که عبادت یک نوع اظهار خضوع گفتاری و کرداری در برابر دیگری است، اما خضوع، بخشی از واقعیت عبادت را تشکیل می دهد، ولی در کنار این، عنصر دیگری نیز لازم است که از مقوله عقیده است و قلب و روان انسان تجلیگاه آن می باشد، و آن اینکه فرد خاضع درباره آن شخص اعتقاد خاصی داشته باشد، و خضوع وی از چنین اعتقادی سرچشمه بگیرد و تا این عنصر بر قلب و دل حاکم نباشد، بالاترین خضوعها و فروتنیها و تواضعها و ستایشها، رنگ عبادت به خود نمی گیرد. اکنون باید دید این عنصر چیست و

آن مقومی که حتما در صدق عبادت لازم است، چگونه است.

راه دستیابی بر این مقوم و عنصر لازم، بررسی عقیده موحدان و مشرکان به هنگام خضوع در برابر خدا و بتهاست، چیزی که هست، یکی عبادت حق است و دیگری عبادت باطل.

در بررسی وضع اعتقادی موحدان، همگی بر این نکته اذعان داریم که یک موحد، پیش از قیام به عبادت، طرف را خدا می داند، و او را رب العالمین می اندیشد، و سرنوشت خود را در دست وی می داند. او با توجه به این امور، و توصیف طرف به الوهیت و ربوبیت، و اینکه سرنوشت من در دست اوست، به خضوع در برابر او و ستایش وی می پردازد.

از این تحلیل به دست می آید که در کنار خضوع، مقوم دیگری وجود دارد و آن اینکه خاضع و ستایشگر، طرف را «اله» «خدا»، «رب» و مدیر و مدبر جهان و سر رشته دار زندگی خویش می داند و از این جهت، در برابر او خضوع می کند و به ستایش لسانی او می پردازد، و در حد یکسان شدن با خاک، در پیشگاه او فروتنی می کند. اگر چنین اعتقادی را از موحد بگیریم، کارهای زبانی و عملی او رنگ پرستش به خود نمی گیرد.

درباره مشرکان عین همین نظر حاکم است. آنان در برابر بتها خضوع می کردند، ولی بتها را موجودی ساده نمی پنداشتند، بلکه معتقد بودند که آنها بهره ای از خدائی دارند، و به اصطلاح آنها را خدای کوچک می نامیدند و سرانجام همگی آنها را رب و کارگردان بخشی از امور جهان می انگاشتند و لاقل می گفتند که خشکسالی و فراوانی باران در دست آنهاست، و به گونه ای سرنوشت خود را و لو در یک محدوده

کوچک از نظر مغفرت و شفاعت و سعادت اخروی در دست آنها می‌انگاشتند، و به دیگر سخن در پرتو عقیده به الوهیت و ربوبیت پنداری و اینکه سعادت و شقاوت زندگی آنها در دست آنهاست، به خضوع و فروتنی در برابر آنها می‌پرداختند.

البته الوهیتی که درباره بتان قائل بودند و یا ربوبیتی که به آنان نسبت می‌دادند با الوهیت واجب الوجود و ربوبیتی که برای او قائل بودند فرق روشنی داشت. خداوند واجب الوجود در نظر آنها رب الارباب و اله الالهه بود و به اصطلاح خدای بزرگ و رب کل بود، در حالی که اصنام و بتان، خدایان کوچک و ارباب نازلی بودند که خداوند بزرگ، بخشی از کارهای خود را به آنان واگذار کرده و از نظر آنان همگی متصرف در جهان یا بخشی از آن بودند، و اگر هم در میان برخی از طوایف از ربوبیت و تصرف اصنام و بتها سخنی در میان نبود، لاقلاً بت پرستان، سرنوشت خود را در دست آنان می‌دیدند و می‌گفتند: آنان بخشایشگر گناهان و شفیعان تام‌الاختیار هستند. بدون آنکه در کار خود به اذن و اجازه خدا نیازی داشته باشد.

قرآن، عقیده آنان را درباره بتها، در آیات متعددی حکایت میکند که صریحترین آنها را یادآور می‌شویم:

(و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله) (بقره/۱۶۵)

«برخی از مردم هستند که برای خدا مثل و مانندی قائل می‌شوند، آنگاه آنها را مانند خدا دوست می‌دارند.»

و در آیه ای دیگر می‌فرماید:

(تا الله ان كنا لفي ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين) (شعراء/۹۷ و ۹۸)

«به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم که شما خدایان دروغین را

این تسویه و برابر شمردن که در روز قیامت بدان اعتراف میکنند و از آن نادم می گردند، چیست؟

جز این نیست که خدا یکتا و بی نظیر و بی مثل است و آنان برای خدا نظیر و مثیلی انگاشته و وحدانیت او را خدشه دار کرده بودند. درست است که آنان از نظر پرستش و عبادت نیز آنها را با خدا یکسان می شمردند، ولی یکسان شمردن در پرستش، معلول عقیده آنان بود که این بتان، به نوعی مانند خدا هستند و در حقیقت اله و رب می باشند، و در بخشی از امور با او شریکند، و همین اعتقاد به یکسانی بود که آنها را به عبادت و پرستش بت می کشانید و اگر یک نوع مماثلت و همسانی میان آلهه و اله واقعی نمی اندیشیدند، هرگز پیشانی در برابر آنها به خاک نمی سائیدند.

البته لازم نیست که همسانی از هر نظر حکم فرما باشد. مسلماً قاطبه عرب و یا اکثریت آنان، معبودهای خود را آفریدگار جهان نمی اندیشیدند و آفریدگاری را از آن خدای واقعی می دانستند، ولی از نظر تدبیر و کارگردانی گروه کثیری مشرک بودند و تفویض تدبیر جهان و یا گوشه ای از آن، در میان آنان رائج بود، و در گذشته یاد آور شدیم که شرک برای نخستین بار، به صورت شرک در ربوبیت وارد مکه شد، و «هیل» را از آن نظر وارد مکه کردند که به نظر آنها می توانست خشکسالی را بر طرف کند و باران رحمت بفرستد، و اگر هم مساله شرک در ربوبیت و کارگردانی جهان مطرح نبود، مسلماً بتها را موجوداتی سرنوشت ساز که قسمتی از کارهای خدا را انجام می دهد، می پنداشتند، و می گفتند: مغفرت

و شفاعت و سعادت و شقاء از نظر آنان در دست آنها است.

و به دیگر سخن، مشرکان صدر رسالت، برای آنان در انجام اموری مانند: مغفرت، و شفاعت، نوعی استقلال قائل بودند که می توانند پرستندگان خود را به گونه ای کمک کنند و یا ذلت بخشند، و لذا قرآن در نقد این اندیشه می فرماید:

(این ما کنتم تعبدون من دون الله هل یصلونکم او ینتصرون) (شعراء/ ۹۲ - ۹۳).

«کجا هستند آنها که به جای خدا می پرستیدید. آیا شما را کمک می کنند یا خود بر دشمنانشان پیروز می شوند.»

و باز میفرماید: (ام لهم آلهه تمنعهم من دوننا لا یستطیعون نصر انفسهم و لا هم منا یصبحون) (انبیاء/ ۴۲).

«آیا برای آنان خدایانی هست که آنان را بدون اذن ما از عذاب باز دارند، آنها نمی توانند خود را کمک کنند و نه از عذاب ما در امانند.»

مجموع این آیات و آنچه که یادآور نشدیم، بالاخص آیاتی که درباره سود و زیان رساندن بتها و عجز و ناتوانی آنها در کمک کردن به افراد و فریادرسی نازل شده است، همگی حاکی از آن است که مشرکان درباره معبودها و ارباب و آلهه خود اعتقاد خاصی داشتند یعنی همان عقیده ای که درباره خدا و رب العالمین داشتند درباره بتها نیز اظهار می کردند چیزی که فکر می کردند این بود که دایره فیض رسانی و قدرت خدای واقعی وسیع، و دایره آن در آلهه پنداری و ارباب دروغین تنگتر است ولی همه معتقدند که سرنوشت آنها در دست بتهاست.

از این بیان نتیجه می گیریم که تعریف منطقی عبادت این است که بگوئیم «هر نوع خضوع و اظهار فروتنی به وسیله گفتار و کردار، در برابر شخصی که از اعتقاد به

الوهیت و یا ربوبیت و یا در دست داشتن سر رشته زندگی انسان، سرچشمه بگیرد، عبادت است.»

چنین خضوعی و لو به صورت کم رنگ و کم سو، عبادت می باشد، ولی خضوع و فروتنی هر چند به عالیتین حد برسد اگر از چنین عقیده ای سرچشمه نگیرد، و تعظیم و تکریم است، نه عبادت و پرستش. و اگر بخواهیم این بیان را در یک قالب عربی تعریف کنیم، ناچاریم چنین بگوییم:

«العباده خضوع امام من نعتبره الها او ربا او مصدرا للاعمال الالهیه»

عبادت فروتنی در برابر کسی است که او را خدا (اعم از واقعی و پنداری) یا پروردگار و کارگردان جهان (همه و یا بخشی از آن) و یا عهده دار کارهای خدایی بدانیم.»

در اینجا باید کارهای الهی به صورت صحیح روشن شود، و آن اینست که «فعل الهی، کاری است که از او سرچشمه می گیرد»، و او در انجام کار از هیچ مقامی استمداد نمی کند، و اگر هم برای انجام کاری اسبابی بر می انگیزد، در آن استقلال دارد، مساله استقلال، به معنی پیراستگی از برانگیختن اسباب و وسائل نیست. استقلال این است که فاعل در کار خود (به هر شکلی صورت بگیرد)، نیازی به هیچ موجودی ندارد، خواه کار را بدون اسباب در جهان ایجاد کند، مثلا عصا را ناگهان به ازدها تبدیل کند و یا کارها را با برانگیختن اسباب طبیعی صورت بخشد. برای روشن شدن مطلب مثالی را می آوریم:

قرآن، احیا و اماته را فعل خدا می داند و می فرماید: (و هو الذی یحیی و یمیت) (مؤمنون/۸۰)

«اوست که زندگی می بخشد و می میراند.»

ولی در قرآن، «احیا» را به حضرت مسیح و «اماته» را به فرشتگان نیز نسبت داده است،

چنانکه درباره مسیح می فرماید:

(و احيى الموتى باذن الله) (آل عمران/۴۹)

«مردگان را به اذن خدا زنده میکنم»

و درباره فرشتگان می فرماید:

(حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا و...) (انعام/۶۱)

«تا اینکه چون مرگ آنان رسد، فرستادگان ما آنان را می میرانند».

افراد نا وارد، در میان این دو دسته از آیات، به گونه ای تناقض می بینند، وی سرچشمه این پندار آن است که تصور می کنند که احیاء و اماتة، بدون قید و شرط، فعل خداست، در حالی که این دو و غیر این دو، در صورتی فعل خدا به شمار می روند که فاعل، بدون شرط و بدون استمداد و کمک خواهی، به فعل خود جامه عمل بپوشانند، ولی فاعلانی که همین دو فعل و یا غیر این دو را به اذن و مشیت الهی انجام می دهند، کار خدا را صورت نمی دهند، بلکه به کار ویژه خود، جامه عمل می پوشانند و هر چند به نوعی میتوان آن را نیز کار تسبیبی خدا شمرد.

روی این اساس، باید دید که عقیده مشرکان درباره برخی از کارهای الهی چه بود؟ آنان در مساله باران رسانی و کارگردانی بخشی از جهان آفرینش، و یا لاقفل در مسائل مربوط به مغفرت، و گناه بخشی و شفاعت و سعادت آفرینی، درباره بتها، نوعی استقلال قائل بودند و اندیشه تفویض بر آنها حاکم بود از این جهت، در اکثر آیات قرآن که پیرامون شفاعت وارد شده، مساله اذن الهی مطرح گردیده و با تاکید می فرماید:

(من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه...) (بقره/۲۵۵)

«کیست که نزد او بدون اذن وی شفاعت کند.»

و در آیات گذشته، لفظ (من دوننا) یا (من دون الله) را به کار می برد و یادآور می شود: کیست که

بدون استمداد از خدا، کسی را کمک کند.

نتیجه اینکه عنصر مقوم و لازم در عبادت، وجود چنین اعتقادی در پرستشگر است و وجود این عنصر به عمل، رنگ عبادت می بخشد و منهای آن، نام عبادت نخواهد داشت.

آری گاهی افراد از باب مبالغه به افرادی که نسبت به کاری و یا به شخصی و یا مقامی علاقه اکیدی دارند، کلمه پرستش به کار می برند و می گویند: مقام پرست، پول پرست، شهوت پرست، دنیا پرست، و این اصطلاح نوعی استعاره است که مجوز آن این است که فکر می کنند: این موضوعات برای آنان سعادت بخش بوده و سرنوشت زندگی و سعادت آنها در گروه اینهاست.

شما با توجه به این تعریف و اصل میتوانید بر بسیاری از مسائل مورد اختلاف میان وهابیان و مسلمانان خاتمه بخشید و داوری کنید که آیا قسمتی از اعمال و کارهای موحدان که از نظر وهابیان «شرک» و پرستش مرده است، واقعا عبادت است یا نام دیگری دارد، و برای اینکه از این بحث گسترده، نتایج درخشان و روشنی بگیریم، این ضابطه را بر موارد اختلاف تطبیق و میان آنها داوری می کنیم.

در پرتو ضابطه قرآنی در موارد اختلاف داوری کنیم

بررسی عقیده موحدان به هنگام پرستش خدای واقعی و عقیده مشرکان به هنگام پرستش خدایان پنداری، این مطلب را - روشن کرد که، گروه مشرک بسان موحد به هنگام عبادت، درباره معبودهای خود، اعتقاد خاصی داشتند و آنها را خدای جهان و یا کارگردان عالم آفرینش و یا لاقل، سر رشته دار سرنوشت انسانها می دانستند و با چنین اعتقادی در برابر آنها خضوع می کردند و به ستایش زبانی و عملی می پرداختند. و این ثابت میکند که در

تحقق مفهوم عبادت وجود چنین عنصری در پرستشگر لازم است، و در غیر این صورت، لفظ عبادت بر آن، صدق نخواهد کرد - اکنون وقت آن رسیده که با در دست داشتن چنین ضابطه کلی به داوری در موارد مشکوک و مبهم بپردازیم، مواردی که وهابیان آنها را از جزئیات عبادت، و دیگر طوائف اسلامی همه را از مقوله دیگر می دانند، ولی پیش از آنکه به تبیین این بخش برسیم، در تایید ضابطه مزبور، یاد آور می شویم:

۱ - نه تنها بررسی حالات موحدان و مشرکان، بر لزوم وجود چنین عنصری گواهی می دهد، بلکه از آیات قرآن نیز می توان بر وجود آن استدلال کرد. قرآن به هنگام فرمان پرستش خدا و نفی پرستش غیر او، روی این تکیه می کند که جز او «اله» (خدا) بی نیست، چنانکه می فرماید:

(یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الهه غیره) (اعراف/۵۹).

«ای قبیله من! خدا را عبادت کنید، برای شما جز او خدایی نیست» (۸).

دقت در معنی این آیه حاکی است که آن کس مستحق و شایسته عبادت است که «اله» باشد، و به اصطلاح بتوان او را خدا نامید و این بتها و معبودهای آنان، سهمی از آن ندارند، و به دیگر سخن، این آیه می رساند که عبادت از شئون «اله» است و آن کس که دارای الوهیت است شایسته چنین مقامی هست و چون چنین مقامی در خور شان غیر خدای آفریدگار نیست، غیر او شایسته پرستش نمی باشد.

۲ - همچنین برخی از آیات دیگر گواهی می دهند که عبادت و پرستش، از شئون ربوبیت است و تا فردی دارای چنین شان و مقامی نباشد، شایسته عبادت نیست، چنانکه می فرماید:

(یا ایها الناس

اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم... (بقره/۲۱)

«ای مردم، پروردگار خود را که شما و پیشینیان شما را آفریده، پرستید.»

و اگر بخواهیم شیوه استدلال با این دو آیه را (که یکی، عبادت را از ویژگیهای «الوهیت» و دیگری از ویژگیهای ربوبیت می‌داند) در قالب اصطلاح علمی بریزیم، باید بگوییم که این دو آیه از مصادیق قاعده معروف است که می‌گوید اگر عنوانی موضوع حکم قرار گرفت، این گواه بر علیت و دخالت آن عنوان در ثبوت حکم است (۹) یعنی این الوهیت و ربوبیت است که انسانها را به پرستش دعوت می‌کند و چون بتها فاقد این عنوانند، طبعاً فاقد چنین شایستگی می‌باشند و کسانی که به نوعی درباره آنان به الوهیت و ربوبیت و لو به صورت محدود، معتقدند، سخت در اشتباهند، زیرا الهی و ربی جز او نیست.

این حقیقت که عبادت از شئون ربوبیت است، در آیات زیادی آمده است که برخی را یادآور می‌شویم:

(و قال المسح یا بنی اسرائیل اعبدو الله ربی و ربکم) (مائده/۷۲)

«مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و پروردگار شماست، پرستید.» (ان هذہ امتکم امه واحده و انا ربکم فاعبدون) (انبیاء/۹۲)

«این، امت شماست که امت یکپارچه ای است و ما پروردگار شما هستیم، پس مرا پرستید.»

(ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم) (آل عمران/۵۱)

«الله، پروردگار من و پروردگار شماست و این راه مستقیم است.»

اگر یک فرد مفسر، با دقتی بیشتر در این نوع از آیات بنگرد؛ ضابطه ای را که یادآور شویم به روشنی استخراج می‌کند و آن اینکه در میان تمام ملل، عبادت، از اعتقاد انسانها به الوهیت و ربوبیت افراد سرچشمه می‌گرفت. چیزی که هست،

بت پرستان از روی جهل و نادانی، معبودهای خود را الهه و ارباب می خواندند.

۳ - در قسمتی از آیات، اصرار بر این است که شفاعت و مغفرت از آن خداست و هیچ کس بدون اذن او بهره ای از آن ندارد. چنانکه می فرماید:

(قل لله الشفاعة جميعا) (زمر/۴۴)

«بگو شفاعت، همگی از آن خداست.»

و نیز می فرماید:

(و من يغفر الذنوب الا الله) (آل عمران/۱۳۵)

«کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟»

یکی از اهداف این اصرار آنست که مشرکان فکر می کردند که شفاعت و بخشایشگری که از افعال خداست درست در اختیار معبودهای آنهاست. و از این جهت آنها را سررشته دار سرنوشت خود می دانستند و چنین عقیده ای آنها را به خضوع و تعظیم و ا می داشت.

با توجه به این سه فراز از سخن، می توان به اصالت آن ضابطه، که از بررسی حالات موحدان و مشرکان به دست آمد، از نظر قرآن نیز به آن پی ببریم، از این بیان نتیجه می گیریم که خضوع و تواضع و فروتنی به صورت لفظی و عملی بر دو قسم است:

۱ - تعظیمی که از اعتقاد ستایشگر به الوهیت و ربوبیت و سرنوشت ساز بودن او صورت می گیرد.

۲ - تواضع و فروتنی که برای خود، مبادی و محرکهای دیگری دارد که مربوط به این عناوین سه گانه نیست. مانند مهر پدری و مادری و معلمی و یا داشتن موقعیت اجتماعی و عناوین دیگر.

قسم نخست را عبادت و پرستش و قسم دیگر را تکریم و احترام و تواضع و فروتنی می نامند (۱۰).

تحدید منطقی، و داوری در موارد مبهم

۱ - توسل به پیامبران و صالحان

با توجه به این ضابطه، اکنون وقت آن رسیده است که در پرتو آن، موارد اختلاف را از نظر شرک در عبادت یا تکریم و احترام، روشن

سازیم، اینک مواردی را یادآور می شویم:

توسل به پیامبران و صالحان، به صورتهای مختلف انجام می گیرد. گاهی انسان از آنها درخواست دعا می نماید همچنانکه در حال حیات، در خواست دعا میکرد، و گاهی از آنها در خواست انجام عملی می کند و می گوید بچه مرا شفا ده و گمشده مرا باز گردان. هر دو قسم میتواند به دو صورت انجام بگیرد:

هر گاه متوسل به آنان، معتقد به الوهیت و ربوبیت و یا لاقل سررشته دار بودن آنان باشد (و گمان نمی کنم در میان مسلمانان چنین فردی پیدا شود) طبعا عمل آنها عبادت پیامبران بوده و جزء مشرکان خواهند بود، ولی آنچه که در میان همه متوسلان، مشهود و چشمگیر است اینست که همگی، آنان را بندگان بر گزیده و انسانهای وارسته ای می دانند که دعای آنها رد نمی شود و با این اعتقاد به آنها متوسل می شوند. در این صورت نمی توان، عمل آنان را جز توسل به اسباب چیزی نامید.

در اینجا ممکن است گفته شود که شفا دادن بیمار و باز گرداندن گمشده، فعل خداست و در خواست فعل خدا از غیر از شرک است. در پاسخ آن به گفتاری که در تعریف عبادت یادآور شدیم، باید توجه کرد، زیرا جداسازی فعل خدا از فعل بشر این نیست که کارهایی که سبب عادی دارند فعل بشر و کارهایی که علل غیبی دارند فعل خدا باشد، بلکه مقیاس، این است که فاعل در انجام فعل، مستقل باشد یا وابسته، و اگر کسی بگوید: ای پیامبر گرامی با قدرت وابسته خود، این دو کار را انجام ده؛ گام در دایره شرک نهاده، بلکه متوسل به اسباب شده است - حالا آیا پیامبر در

جهان برزخ، دارای چنین قدرت وابسته ای هست یا نه؟ این مساله دیگری است و ارتباط به شرک و توحید ندارد.

اگر او در این حالت، دارای چنین قدرتی باشد، قطعاً درخواست ما صحیح بوده و در غیر این صورت، درخواست نادرستی خواهد بود (و نه شرک).

در تبیین حدود «فعل خدا» و «فعل بشر» باید بیش از این دقت کرد. در غالب اذهان افراد عادی این است که احیاء و اماتة فعل خداست (ما هم می گوییم فعل خداست) اما کدام قسم؟ کدام صورت؟ آن قسم و آن صورتی که فاعل در انجام کار وابسته نباشد و الا- غیر خدا اگر وابسته به او باشد و با کمک او، کار احیاء و اماتة را انجام می دهد، همچنانکه درباره مسیح و فرشتگان مامور قبض ارواح، در گذشته یادآور شدیم، این کار بشری است نه الهی، هر چند از نظر دیگر که همه افعال به خدا منتهی می شود فعل تسبیحی خدا نیز به شمار میرود.

۲- استمداد از پیامبران و صالحان و استغاثه به آنان

استمداد از پیامبران و صالحان و در خواست کمک و نجات در حال حیات آنها و چه پس از رحلت ایشان از این جهان، بسان توسل به آنان به دو صورت میتواند انجام گیرد، کسانی که می گویند «یا رسول الله اغثنا» «یا رسول الله اشفع لنا عند الله» از آنجا که او را بنده برگزیده و وارسته می دانند، نداها و دعوتها، رنگ عبادت به خود نمی گیرد، زیرا عنصر عبادت اعتقاد به ربوبیت و الوهیت و لو به صورت پنداری و در دائره محدود و یا اختیار دار بودن سرنوشت استمداد کنندگان است، حالا آنها در حیات برزخی نیز می توانند مدد برسانند و انسان را نجات دهند

یا نه؟ یک بحث صغروی است که ارتباطی به مساله شرک و توحید ندارد.

اگر آیاتی می گوید:

(فلا تدعوا مع الله احدا) (۱۱) یا اینکه می فرماید: (له دعوه الحق و الذین يدعون من دونه لا يستجیون لهم بشیء) (۱۲) این آیات و نظائر آنها، مربوط به دعوت و خواندن مشرکان است که در مقام معبودهای خود، عناصر یاد شده را به همراه داشتند. از این جهت، خدا، در خواست آنان را ممنوع شمرده است، نه هر در خواستی را به گواه اینکه در حال حیات، درخواست حاجت، کوچکترین ایرادی ندارد.

گواهی بر اینکه آنها معبودهای خود را مالکان سرنوشت خود می دانستند، انتقادی است که قرآن از عقیده آنها می کند و می فرماید:

(و الذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر) (فاطر/۱۳)

«کسانی که به جز او می خوانید به اندازه رشته باریک میان هسته خرما نیز در قدرت ندارند»

به دیگر سخن، دعوتهای ممنوع در این آیات و آیات مشابه، کنایه از عبادت غیر خداست.

بنابراین، نمی توان هر دعوتی را ممنوع و شرک دانست.

گواه روشن بر اینکه بت پرستان، خدایان خود را مالکان شئون الهی می دانستند، همان شعاری بود که به هنگام طواف سر می دادند و می گفتند: لبیک لا شریک لک، لبیک، الا شریک لک، تملکه و ما ملک (۱۳).

در اینجا یادآور می شویم از مجموع نوشته های وهابیان استفاده می شود که مرز شرک و توحید امور یاد شده است:

۱ - حیات و ممات.

۲ - قدرت و عجز.

۳ - درخواست اموری که سبب عادی دارند و درخواست امور خارق عادت.

یادآور می شویم: تعیین چنین مقیاسهایی، چیزی جز نوعی پیش داوری چیزی نیست.

چگونه می شود در خواست دعا از پیامبر که به نص قرآن، امر مطلوب و محبوبی است (۱۴)،

در حال حیات، عین توحید و در حال ممات شرک باشد؟!

اگر در حال حیات پیامبر بگوییم: «استغفر لنا» این عین توحید است ولی اگر در حال حیات برزخی بگوییم: «استغفر لنا» این رنگ شرک به خود می گیرد. یک چنین داوری و مرزبندی کاملاً بر خلاف عقل و کتاب الهی است.

موت و حیات می تواند مرز عقلائی و غیر عقلائی بودن کار باشد، و همچنین قدرت و عجز می تواند به کار، رنگ عقلایی یا رنگ خلاف آن بدهد، نه رنگ شرک.

درباره مقیاس سوم یادآور می شویم که اگر درخواست کارهای خارج از قلمرو قوانین عادی، رنگ شرک به خود بگیرد باید - نعوذ بالله - سلیمان نبی را در شمار غیر موحدان به شمار آورد، زیرا او از اطرافیان خود خواست که تخت بلقیس را از یمن به فلسطین بیاورند. گفت:

(یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین) (نمل/۳۸)

«گفت ای گروه حاضر کدامیک می توانید تخت بلقیس را پیش از آنکه از در تسلیم پیش من آیند، برای من بیاورید؟»

و عجیب اینکه دو نفر اعلام آمادگی کردند، یکی گفت: قبل از آنکه مجلس تو به پایان برسد من حاضر می کنم. دیگری گفت در یک چشم به هم زدن، و دومی برنده شد و انجام داد (۱۵).

با توجه به چنین آیاتی که نظائر آن در قرآن فراوان است، می توان گفت که هیچیک از این ضوابط که وهابیان روی آن تکیه می کنند، مقیاس شرک و توحید در عبادت نیست. اگر اینها را مقیاس بدانیم، اینها مقیاس مفید و غیر مفید بودن، عقلائی و غیر عقلائی بودن و نظائر اینهاست، نه مقیاس شرک و توحید، و متوسلان به پیامبران و صالحان، آنها

را حی و زنده و به فرمان خدا قادر و توانا بسان حیات دنیوی می دانند. از این جهت به آنها متوسل می شوند و اگر در این عقیده، خطا کار باشند، توسل آنان سودی نخواهد داشت، نه اینکه مشرک باشند.

شما با توجه به این ضابطه، می توانید در بسیاری از موارد که وهابیان تاخت و تاز می کنند و اصیل ترین موحدان را در پرتو جمود و کم عمقی به شرک متهم می سازند، به صورت روشن داوری کنید و از خدا بخواهید که خدا به این گروه، بینایی و روشنی، درک و آگاهی، پیراستگی از تعصب و تقلید، آزادگی در فکر و اندیشه و وارستگی از علاقه به مناصب و مقامات عطا فرماید.

پی نوشتها

(۱) اهل حدیث مانند احمد بن حنبل و پیرو راه او ابو الحسن اشعری اتحاد صفات را با ذات به صورت یاد شده تفسیر نموده و نتیجه گرفتند که این گروه منکر صفات خدا هستند و چون نمی توانند آشکارا بگویند خدا فاقد علم و قدرت و حیات است، ناچارند در لفافه سخن بگویند، و آن اینکه صفات او عین ذات اوست.

یک چنین داوری درباره قائلان به توحید در صفات، از بی اطلاعی عمیق سرچشمه می گیرد، تفصیل این مطالب در جلد دوم این کتاب «فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی»، گذشت.

(۲) فتح المجید تألیف عبد الرحمان بن حسن بن محمد بن عبد الوهاب م/۱۲۸۵ ص ۱۲ و ۲۰.

(۳) سیره ابن هشام: ج ۱، ص ۷۹.

(۴) در صلح حدیبیه آنگاه که تشنگی و بی آبی بر یاران پیامبر چیره شد، سرانجام در پرتو دعای رسول گرامی باران منطقه را فرا گرفت و پیامبر دستور داد که نمازها را در محلها

بخوانند و سپس فرمود: هر کسی بگوید در سایه رحمت و کرم خدا باران ما را فرا گرفت، او به خدا مؤمن، و هر کس بگوید در سایه ستاره، و یا غروب و طلوع ستاره ای باران فرود آمد، او به ستاره مؤمن و به من کفر ورزیده است و در همان واقعه منافقان گفتند در سایه ستاره «مشری» باران آمده و از عبارات و سخنان رایج آنان این بود که «مطرنا بنوء کذا»: به سیره حلبی ۳: ۲۵ مراجعه شود.

(۵) و به همین مضمون است آیات ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر.

(۶) «العباده نهاییه الخضوع بین یدی من تدرک عظمته و کماله»

(۷) برای آگاهی از مجموع تعریفهای نارسا به المنار، ج ۱ ص ۵۷ و تفسیر القرآن الکریم، نوشته شیخ شلتوت، ص ۱۳۷ و العبودیه، ص ۳۸ نگارش ابن تیمیه مراجعه شود.

(۸) مضمون این آیه در موارد زیادی، در قرآن وارد شده است (اعراف/۶۵ - ۷۳، ۸۵، هود/۵۰، ۶۱، ۸۴ - و انبیاء/۲۵ و مؤمنون/۲۳، ۳۲ و طه/۱۲).

(۹) در اصطلاح علمی می گویند: «تعلیق الحکم بالوصف، مشعر بالعلیه».

(۱۰) از نظر علمی نباید گفت که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت یا سررشته دار بودن معبود، جزء معنی عبادت است به گونه ای دلالت لفظ عبادت، بر این قیود، از قبیل دلالت تضمینی باشد، بلکه مقصود این است که تعظیم در چنین شرایطی نام عبادت به خود می گیرد، و این نوع تعریفها از قبیل «زیاده الحد علی المحدود» است و برای آن در لغت عرب نظائر فراوانی وجود دارد مثلاً می گویند «صهیل» صدای اسب است و «زقزقه» صوت گنجشک است. مسلماً اسب و گنجشک بودن جزء معنی دو لفظ یاد شده نیست، اما

برای تبیین خصوصیت صوت، ناچاریم از چنین الفاظی کمک بگیریم. عین همین مطلب در عبادت نیز حاکم است. درباره تبیین این قسم از تواضع ناچاریم وجود یکی از عناوین سه گانه را مطرح کنیم تا این قسم از تواضع را از قسم دیگر جدا سازیم مثلاً در تعریف «قوس» می گویند: «نصف الدائره» و همگی می دانیم که در قوس نصف دایره بودن، شرط نیست، ممکن است قوسی بدون دایره محقق شود ولی برای تبیین معنای قوس چاره ای جز آوردن «لفظ دایره» نیست.

(۱۱) پس با خدا کسی را بخوانید. (سوره جن/۱۸).

(۱۲) دعوت حق از آن اوست و کسانی که جز او را می خوانند، به آنها پاسخی نمی دهند. سوره رعد/۱۴.

(۱۳) تکمله السیف الصقیل، ص ۲۸.

(۱۴) سوره نساء/۶۴.

(۱۵) سوره نمل، ۳۹ و ۴۰

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۷۳

نویسنده: جعفر سبحانی

معتزله

تاریخچه ۱

تاریخ ظهور و مؤسس مذهب معتزله

این مذهب در اوایل قرن دوم هجری توسط و اصل بن عطا (۸۰ - ۱۳۱) پدید آمد، در آن زمان مسئله مرتکبان گناه و حکم دنیوی و اخروی آنان مورد بحث جدی قرار داشت. خوارج آنان را کافر و مشرک دانسته و معتقد بودند اگر بدون توبه از دنیا بروند محکوم به عذاب ابدی خواهند بود، اما اکثریت امت آنان را مؤمن فاسق می دانستند، و حسن بصری آنها را منافق می دانست.

در چنین شرایطی، و اصل بن عطا که از شاگردان حسن بصری بود، رای جدیدی را ابراز نموده، گفت: ایمان اسم مدح بوده و عبارت است از مجموعه ای از خصال و صفات پسندیده، و مرتکبان کبایر فاقد برخی از آن صفاتند، فسق نیز اسم ذم است، لذا فاسقان را نمی توان مؤمن نامید. و از طرفی،

چون به توحید اقرار داشته و برخی از صفات حمیده را نیز دارا هستند، نمی توان آنان را مشرک و کافر نامید. و در نتیجه باید گفت: فسق حد وسط میان ایمان و کفر بوده و مرتکبان کبایر نه مؤمنند و نه کافر، ولی از آنجا که در قیامت، انسانها دو گروه بیش نیستند، گروهی اهل بهشت و گروهی اهل دوزخ،

«فریق فی الجنة و فریق فی السعیر» (۱)

و بهشت نیز جایگاه مؤمنان و صالحان است.

بنابر این اگر فاسقان بدون توبه از دنیا بروند اهل دوزخ و مخلد در آنند، این نظریه به عنوان «منزله بین المنزلتین» شهرت یافت. (۲)

وجه تسمیه معتزله

درباره وجه تسمیه آنان به معتزله گفته شده است: چون واصل بن عطا و پیروان او پس از ابراز این نظریه، از مجلس درس حسن بصری کناره گرفتند، به این نام شهرت یافتند. در این باره وجوه دیگری نیز گفته شده است که یادآوری آن در اینجا فایده چندانی ندارد. (۳) ولی نکته لازم به ذکر این است که به گفته شیخ مفید، لقب اعتزال و معتزله کاملاً بی سابقه بوده و قبل از آن، فرد یا گروهی به این اسم خوانده نمی شدند. (۴) و حال آنکه مؤلف فرق الشیعیه (حسن بن موسی نوبختی از علمای امامیه در قرن سوم هجری) تصریح نموده است که لقب معتزله، اولین بار درباره کسانی به کار رفت که پس از قتل عثمان با علی علیه السلام بیعت کردند، ولی از صحنه های جنگ کناره گیری کرده، بر له یا علیه امام، وارد پیکار نشدند و از آن جمله می توان عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمه انصاری را نام

برد. وی سپس افزوده است: این گروه، اسلاف معتزلیهای پس از خود به شمار می روند. (۵)

جمع میان این دو قول این است که بگوییم: اعتزال مورد نظر شیخ مفید، اعتزال کلامی است و چنین اعتزالی قبل از ظهور و اصل بن عطاء، سابقه نداشته است. ولی اعتزال مورد نظر نوبختی، اعتزال سیاسی است که در زمان علی علیه السلام پدیدار گشت و با توجه به اینکه و اصل درباره جنگ جمل نیز بر این عقیده بود که یکی از دو گروه بر خطا بودند، (۶)

می توان گفت: وی علاوه بر اعتزال کلامی، اعتزال سیاسی نیز داشت، و از این نظر، سخن نوبختی درباره او و هوادارانش درست خواهد بود.

پی نوشتها

۱ - شوری - ۷.

۲ - امالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۱۵، شرح الاصول الخمسه، قاضی عبد الجبار، ص ۱۳۸ - ۱۳۹، الفرق بین الفرق، عبد القاهر بغدادی، ص ۱۱۸، الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۴۸.

۳ - ر. ک: ملل و نحل، جعفر سبحانی، ج ۳، ص ۱۵۵ - ۱۶۳.

۴ - اوائل المقالات، طبع دوم، ص ۴۳ - ۴۴.

۵ - فرق الشیعه، ص ۲۴.

۶ - الفرق بین الفرق، ص ۱۱۹، به گفته شهرستانی وی درباره جنگ صفین نیز بر همین عقیده بود. ملل و نحل، ج ۱، ص ۴۹.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۵۳

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

تاریخچه ۲

تحولات تاریخی در مذهب معتزله

مذهب معتزله در طول حیات خود تحولاتی را پشت سر گذاشته است که در این درس به اختصار آنها را بررسی می کنیم.

الف: عصر امویان

زاممداری اموی، غالباً از عقیده جبر طرفداری می کردند و با طرفداران آزادی اراده مخالفت و درگیری داشتند. بدین جهت پیشگامان قدریه را به قتل رساندند، و از آنجا که معتزله نیز در مسئله آزادی اراده، طرفدار نظریه قدریه بودند، باید گفت: آنان در این زمان از شرایط مناسبی برای نشر عقاید خود برخوردار نبودند. و برای آنکه به سرنوشت اسلاف قدری خود گرفتار نشوند، روش ملایمت را برگزیدند.

ولی پس از مرگ هشام، حکومت اموی ثبات و اقتدار سیاسی خود را از دست داد و به بی ثباتی و تزلزل گرایید، تا آنجا که طی حدود دو سال (۱۲۵ - ۱۲۷) در سه نوبت دستخوش تغییر و تحول سیاسی شد و سه تن از احکام اموی بر سر کار آمدند، (۱) و در دوران آخرین زمامدار، مروان حمار (۱۲۷ - ۱۳۲) دامنه شورش و

اعتراض علیه امویان گسترش یافت و سرانجام حکومت بنی امیه به دست عباسیان سقوط کرد. (۲)

در نتیجه شرایط یاد شده، در آخرین فصل تاریخ حکومت امویان، متفکران اسلامی زمینه مناسب را برای فعالیت های فکری و فرهنگی فراهم کردند. متکلمان معتزلی نیز به طور کامل از آن بهره گرفته و به نشر افکار و عقاید خود را در نقاط مختلف سرزمین اسلامی پرداختند.

به گفته مؤلف «المنیه و الامل»، واصل بن عطا شاگردان بسیاری را تربیت کرد و به نواحی مختلف کشورهای اسلامی اعزام نمود، از آن جمله: عبد الله بن حارث را به مغرب، حفص بن سالم را به خراسان، قاسم را به یمن، ایوب را به جزیره، حسن بن ذکوان را به کوفه، و عثمان طویل را به ارمنستان اعزام کرد. (۳)

رهبری کلام معتزله را در این دوره، پایه گذار آن، یعنی واصل بن عطا بر عهده داشت، وی در سال ۱۳۱ هجری درگذشت. و پس از او تا سال ۱۴۳ عمرو بن عبید، کلام معتزله را رهبری کرد.

ب: عصر عباسیان

کلام معتزله در عهد عباسیان چهار دوره متمایز را پشت سر گذاشت:

۱ - دوره قبل از مامون (۱۳۲ - ۱۹۸).

۲ - دوره مامون تا واثق (۱۹۸ - ۲۳۲).

۳ - عهد متوکل و پس از آن (۲۳۲ - ۳۰۰).

۴ - پس از ظهور اشعری.

در اوائل دوره نخست (عصر سفاح و منصور) رابطه معتزله با دستگاه حاکم، نه کاملاً قهرآمیز بود و نه مورد حمایت عباسیان. در این ایام معتزله به مقتضای اصل امر به معروف و نهی از منکر، گاهی مظالم هیئت حاکم را به آنان گوشزد می کردند، ولی از شورش و قیام خودداری می نمودند، لذا از خشم عباسیان

نقل شده است: عمرو بن عبید، از مظالم منصور انتقاد می کرد، منصور به وی گفت: من حاضر مهر حکومت را در اختیار شما بگذارم و تو و همفکرانت مرا یاری کنید. عمرو در پاسخ او گفت: تو به عدالت رفتار کن تا ما تو را یاری کنیم، هزار مظلومه در دستگاه حکومت تو وجود دارد، برخی از آنها را باز گردان تا بدانیم که تو راست می گویی. (۴)

همچنین نقل شده است که منصور عمرو بن عبید را احضار کرد و به او گفت: شنیده ام که محمد بن عبد الله بن حسن برای تو نامه ای نوشته است، عمرو پاسخ داد: نامه ای به دستم رسیده که گویا از محمد بن حسن است، منصور گفت: در پاسخ او چه نوشتی؟ عمرو گفت: تو می دانی که من با قیام مسلحانه علیه حکومت موافق نیستم. (۵)

از این دو گزارش استفاده می شود که عمرو، قلباً از سیاست های منصور راضی نبود و او را به سبب ستمهایی که بر مسلمانان روا می داشت نکوهش می کرد و در نهی از منکر به همین مرتبه اکتفا می ورزید و قیام مسلحانه را تجویز نمی کرد، از آنجا که این مقدار مخالفت، دستگاه حاکم را تهدید نمی کرد، منصور نیز با آنان به خالفت برنخواست.

در زمان مهدی عباسی (۱۶۹ - ۱۵۹) متکلمان معتزلی از شرایط خوبی برخوردار بودند، زیرا افزایش زنادقه و فعالیت های الحادی آنان، مهدی را به مبارزه با آنان برانگیخت و او از متکلمان خواست تا به مقابله با زنادقه قیام کنند. (۶)

ولی در اواخر این دوره (عصر هارون الرشید) با آنان مخالفت شد، و هارون از مناظرات کلامی - که مورد علاقه شدید معتزله بود

- ممانعت کرد، و حتی متکلمان زندانی شدند. (۷)

در این عصر ترجمه کتب فلسفی به عربی آغاز گردید و متکلمان معتزلی توانستند به تدریج با آرای فلسفی آشنا گردند، چنانکه علی بن محمد خراسانی گفته است: منصور اولین خلیفه ای است که کتابهای سریانی، اعجمی و یونانی برای او ترجمه شد. (۸)

دوره اقتدار معتزله

دوره دوم، اوج عزت و اقتدار معتزله است، زیرا در این دوره از حمایت کامل زمامداران عباسی برخوردار بودند و آرای و عقاید آنان به صورت عقاید رسمی دینی پذیرفته شد و آنان با آزادی کامل به نشر عقاید خود پرداختند و با توجه به عقیده خاص آنان درباره امر به معروف و نهی از منکر، با مخالفان خود (اهل حدیث و حنابله) به شدت برخورد می کردند. «خلق قرآن»، محلی نزاع شدید آنان و خالفانشان بود، و چون سیاست نقش تعیین کننده ای در این مخالفتها داشت، نزاع بالا گرفت و از مرز یک جدال کلامی متداول گذشت و به زد و خورد و حبس و قتل انجامید. از این رو، این دوره از تاریخ کلام اسلامی را دوره «محنت» می نامند. از جمله متکلمان معتزلی که در این دوره در دربار عباسی نفوذ بسیار داشت، احمد بن ابی دؤاد (۱۶۰ - ۲۴۰) بود. وی احمد بن حنبل را در مساله خلق قرآن، محاکمه کرد و بر او فایق آمد. متن محاکمه به شرح ذیل است:

ابن ابی دؤاد آیا چنین نیست که هر شیء یا قدیم است یا حادث؟

ابن حنبل: آری.

آیا قرآن شیء نیست؟

بله.

آیا چنین نیست که فقط خدا قدیم است؟

بله.

پس قرآن حادث است؟

من در این باره سخن نمی گویم. (۹)

بحث پیرامون موضوع محنت و محاکمه قائلان به نظریه

قدم قرآن مجال بیشتری را طلب می کند که در گنجایش بحث کنونی نیست. (۱۰)

تلخ ترین دوره معتزله

با مرگ واثق (متوفای ۲۳۲) و به قدرت رسیدن متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷)، ستاره اقبال و اقتدار معتزله افول کرد، زیرا وی روشی کاملاً متضاد با سه خلیفه پیش از خود (مامون، معتصم، واثق) در پیش گرفت، بحثهای کلامی را ممنوع کرد، از مخالفان معتزله (اهل حدیث و حنبله)، و نظریه قدم قرآن به شدت حمایت کرد.

سیوطی در این باره گفته است:

«در ذی حجه سال ۱۳۲، پس از واثق مردم با متوکل بیعت کردند. وی به اهل سنت تمایل یافت و آنان را یاری کرد و در سال ۱۳۴ محنت را برداشت و آن را به همه نواحی اعلان کرد. نیز محدثان را به سامرا فرا خواند و تکریم کرد و از آنان خواست تا احادیث مربوط به صفات و رؤیت را نقل کنند، و این عمل توجه و رضایت مردم را به خود جلب کرد.» (۱۱)

خطیب بغدادی نیز گفته است:

«اهل حدیث در مساجد می نشستند و علیه معتزله به نقل احادیث می پرداختند و آنان را تکفیر می کردند. آنگاه که نظر احمد بن حنبل را درباره کسی که قائل به خلق قرآن باشد، پرسیدند، گفت: او کافر است.» (۱۲)

مخالفت متوکل با افکار و عقاید معتزله - و در حقیقت با عقل گرایی - سنت سیئه ای بود که حکمای عباسی بعد از وی نیز از آن پیروی کردند. این امر باعث شد که ظاهر گرایان با تکیه بر قدرت سیاسی، از رشد و گسترش عقل گرایی جلوگیری کردند و در این راه از حوادث تلخ دوران محنت نیز سود جستند و افکار عمومی را علیه معتزله شوراندند.

مخالفت آنان مبتنی بر استدلال عقلی و منطقی نبود. لذا در انظار صاحب خردان مقبولیت چندانی نیافت.

از طرفی، برخی از اساتید کلام معتزلی، به دفاع از عقاید و آرای معتزله پرداختند، از جمله، ابو عثمان جاحظ (متوفای ۲۵۶) متکلم و ادیب معروف معتزلی بود. وی کتابی به نام «فضیله المعتزله» تالیف کرد و در آن از مشایخ مکتب خود دفاع کرد. این کتاب افکار اندیشمندان را به خود جلب کرد، اگر چه عده ای نیز با آن به مخالفت برخاستند، که مشهورترین آنان احمد بن یحیی راوندی (متوفای ۳۴۵) بود. وی کتاب «فضیحه المعتزله» را در رد آن نگاشت، و پس از آن ابو الحسین خیاط (متوفای ۳۱۱) با تالیف کتاب «الانتصار» به دفاع از جاحظ و رد اعتراضات ابن راوندی پرداخت.

بنابر این پس از متوکل، تا پایان قرن سوم، اقتدار معتزله در هم شکست و مخالفان آنان مورد حمایت حکام عباسی بودند. اهل حدیث و ظاهرگرایان، روش مجادله و کلام را بدعت دانسته و در مخالفت با عقاید معتزله از استدلال عقلی استفاده نمی کردند و یگانه حربه آنان استناد به ظواهر و تکفیر مخالفان بود، لذا متکلمان معتزله توانستند در فرصتهایی که به دست می آوردند با استفاده از جدل و استدلال عقلی از خود دفاع کنند.

معتزله، پس از قرن سوم

در آستانه قرن چهارم هجری، ابو الحسن اشعری - که از شاگردان ابو علی جبایی (متوفای ۳۰۳) معتزلی بود و با روش مجادله و کلام آشنایی کافی داشت - به دنبال مناظره ای که میان او و استادش رخ داد و پاسخهای استاد را قانع کننده ندانست، از مکتب معتزله کناره گرفت. او در یک روز جمعه، در مسجد جامع بصره، کناره گیری خود را

از آراء و عقاید معتزله درباره خلق قرآن، رؤیت خدا و خلق افعال اعلان کرد. (۱۳)

اعتزال وی که یکی از پرورش یافتگان برجسته مکتب معتزله بود، ضربه شکننده ای بر پیکر این مکتب بود، و از طرفی وی در مخالفت با عقاید معتزله، همان روشی را که آنان استفاده می کردند به کار گرفت. طرفداری او از عقاید اهل حدیث که در انظار عامه مقبولیت بیشتری داشت، از یک سو، و مجهز گردیدن او به حربه استدلال عقلی و روش کلامی که مورد قبول متفکران بود، از سوی دیگر، نیز مخالفت حکام عباسی این عصر با معتزله، اسباب شکست کلامی آنان را فراهم آورد.

این شکست، عقل گرایان معتزلی را به کلی مایوس نکرد و برخی از متفکران سخت کوش آنان همچنان از حریم مکتب خود دفاع می کردند، چنانکه ابو هاشم معتزلی (متوفای ۳۲۱)، ابو القاسم کعبی (متوفای ۳۱۷)، ابو الحسین خیاط (متوفای ۳۱۱) در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، و ابو عبد الله بصری (متوفای ۳۶۷) در قرن چهارم، از مشاهیر متکلمان معتزلی اند. در اوایل قرن چهارم، ابو بکر احمد بن علی الاخشیدی، (متوفای ۳۲۰ هـ) مکتبی در بغداد تاسیس کرد تا پایان قرن چهارم نفوذ داشت. (۱۴) و قاضی عبد الجبار معتزلی (متوفای ۴۱۵) و ابو الحسین بصری (متوفای ۴۳۶) در قرن پنجم از چهره های شاخص مکتب اعتزال به شمار می روند.

از قاضی عبد الجبار آثار کلامی ارزشمندی برجای مانده که از مشهورترین آنها «شرح الاصول الخمسه»، «المغنی» (۱۵) و «المحیط بالتکلیف» است. از متکلمان برجسته این مکتب در قرن ششم، زمخشری (متوفای ۵۲۸)، و در قرن هفتم، ابن ابی الحدید (متوفای ۶۵۵) شارح معروف نهج البلاغه را می توان

نام برد، ولی از این پس، این مکتب کلامی به کلی از فعالیت باز ایستاد و مکتب اشعری یکه تاز عرصه عقاید و کلام در جهان تسنن گردید.

تجدید حیات معتزله

در قرنهای اخیر، مستشرقان و برخی متفکران اهل سنت، به ویژه دانشمندان مصری، عقاید و آرای معتزله را پذیرفته اند، که شیخ محمد عبده از آن جمله است. (۱۶)

در اینجا قسمتی از کلام احمد امین مصری را در وصف معتزله یادآور می شویم:

«شکست و مرگ اعتزال و پیروزی محدثان بر آنان، به مصلحت مسلمانان نبود، اگر چه بهتر این بود که معتزله به همان روشی که در عهد منصور داشتند. ادامه می دادند و بازیچه حکومت عباسیان نمی شدند. در این صورت مخالفت آنان با اهل حدیث نظیر خالفت حزب آزادیخواه با حزب محافظه کار، و به نفع مسلمانان بود. ولی با شکست معتزله، مردم تحت اقتدار محدثان و فقیهان همفکر آنان قرار گرفتند و این جریان از عهد متوکل تا چندی قبل ادامه داشت و موجب جمود فکری و توقف علمی مسلمانان گردید، زیرا رسالت دانشمندان چیزی جز حفظ و نقل احادیث - و حداکثر - تفسیر لغوی و حث سندی درباره آنها نبود و هیچ گونه نقد عقلی اعمال نمی شد، چنانکه اهتمام فقیه جز به نقل آرای فقیهان قبل از خود نبود، و مسعودی چه زیبا گفته است: متوکل مردم را به تسلیم و تقلید دستور داد! آری، جو حاکم بر دانشمندان در زمان متوکل جز تسلیم و تقلید نبود، لذا کتابهایی که در عهد وی درباره فقه، حدیث، تفسیر و حتی ادبیات تالیف شده، یکنواخت است و ابتکار و نوآوری ندارد، و اگر تفاوتی به چشم می خورد جز از ناحیه اطنا

و ایجاز و بسط و اختصار است.

سلطه و اقتدار محدثان تا حدود هزار سال ادامه یافت، تا اینکه نهضت فکری جدیدی پدید آمد و این نهضت در حقیقت جلوه ای از مکتب اعتزال است، زیرا نهضت جدید علمی، مبتنی بر شک و تجربه (یکی از شیوه های اعتزال) است، از مظاهر دیگر نهضت علمی جدید، عقل گرایی و آزادیخواهی و مسئول دانستن انسان در برابر افعال خود است، که همگی از اصول عقاید معتزله به شمار می روند.

معتزله خدمت شایانی به اسلام کردند، زیرا در عصر عباسیان از یک سو ایرانیان در اداره حکومت نقش فعالی داشتند، و از سوی دیگر یهود و نصاری نیز مقرب دستگاه بوده، در طب و مانند آن به خدمت گرفته می شدند، و کار ترجمه نیز به آنان سپرده شده بود. این امر موجب آمیزش بیشتر ایرانیان و یهود و نصاری با مسلمانان گردید و آنان نیز فرصت را مغتنم شمرده، به نشر عقاید دینی خود پرداختند. از این رو، در این عصر، دعوت به ثنویت و برخی تعالیم یهود و نصاری و هند قدیم رواج یافت و گروهی از طرفداران این ادیان تظاهر به اسلام کرده و برخی از آنان آشکارا به نشر عقاید خود می پرداختند. بنابر این، مناظره و جدل در عمیق ترین مسائل اعتقادی رواج یافت و فقیهان و محدثان از عهده پاسخگویی به شبهات مخالفان و دفاع از عقاید اسلامی بر نمی آمدند، زیرا مهارت آنان فقط در نصوص بود و استناد به نصوص دینی در برابر مخالفان اسلام کارساز نبود، یگانه راه مقابله با آنان، استدلال کلامی و عقلی بود، به ویژه آنکه مخالفان با منطق و فلسفه یونان نیز آشنا

بودند و در دفاع از عقاید خود از آن بهره می گرفتند.

بنابر این می بایست گروهی با مبارزه به آنان برخیزند که عقل را حجت دانسته و به روشهای استدلال عقلی آشنا باشند، و در آن عصر کسی جز معتزله این رسالت را بر دوش نگرفت. آنان به خوبی از عقاید اسلامی دفاع کرده و شبهات مخالفان را پاسخ دادند و گروه بسیاری را به آیین اسلام رهنمون شدند و درباره موضوعات مختلف کلامی، مانند توحید و نبوت - که آن روز مورد بحث بود - دست به تالیف زدند و خدا می داند که اگر معتزله به مصاف کلامی با دشمنان اسلام بر نمی خاستند، چه فاجعه تلخی برای مسلمانان پیش می آمد. (۱۷)

قدرشناسی و تجلیل احمد امین از معتزله در خور تقدیر، است، ولی داوری وی بر خلاف اصل امانتداری و صداقت در تحقیق است، زیرا ایشان معتزله را یگانه مدافعان عقاید اسلامی در این دوره دانسته است و حال آنکه ائمه طاهرین و شاگردان بلند آوازه آنان، مانند هشام بن حکم، نقش مهمی در مبارزه با بت پرستان و زنادقه ایفا کردند.

پی نوشتها

- ۱ - ولید بن یزید بن عبد الملک، ۲ - یزید بن ولید (یزید بن ناقص)، ۳ - ابراهیم بن ولید. گفته شده است که یزید بن ولید طرفدار نظریه قدر بوده است.
- ۲ - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۵۰ - ۲۵۵.
- ۳ - المنیه و الامل، ابن المرتضی، ص ۱۹.
- ۴ - ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۸۳.
- ۵ - همان.
- ۶ - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج ۳، ص ۵۵۵.
- ۷ - طبقات المعتزله، ص ۵۶.
- ۸ - تاریخ الخلفاء، ص ۳۸۸.
- ۹ - طبقات المعتزله، ص ۱۷۵.
- ۱۰ - ر. ک: بحوث

فی الملل و النحل، ج ۳، ص ۳۸۰ - ۳۹۶.

۱۱ - تاریخ الخلفاء، ص ۳۴۶.

۱۲ - تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۸۵.

۱۳ - فهرست ابن ندیم، مقاله پنجم، فن سوم، ص ۲۵۷.

۱۴ - تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۱، ص ۱۳۶.

۱۵ - این کتاب بیست جزء دارد و تاکنون چهارده جزء آن به طبع رسیده است، و در آخرین جزء آن پیرامون مساله امامت بحث کرده و سید مرتضی کتاب معروف شافی را در رد آن نوشته شده است.

۱۶ - توضیح آن در بحث مربوط به مکتب اشعری گذشت.

۱۷ - ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۰۲ - ۲۰۷.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۶۵

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

عقاید

روش فکری معتزله

روش فکری معتزله

معتزله در بحثهای کلامی و نیز تفسیر آیات قرآن، از عقل و تفکر عقلانی استفاده می کردند، و هرگاه نتایج استدلالهای عقلی آنان با ظواهر دینی مخالفت داشت، دست به تأویل ظواهر زده و بدین وسیله میان عقل و دین ایجاد هماهنگی می کردند. فیلسوفان اسلامی نیز از همین روش پیروی می کنند، که معتزله غالباً از تفکر جدلی بهره می گرفتند، ولی فیلسوفان اسلامی از تفکر برهانی.

اقبال لاهوری، در توصیف آنان چنین گفته است:

«در اوایل سده دوم هجری، واصل بن عطاء شاگرد حسن بصری که یکی از علمای نامدار کلام بود، آیین معتزله را که همانا نظام خردگرایی عالم اسلام است، بنیاد نهاد ... حکیمان اعتزالی، با استدلال جدلی دقیقی که از جمله امتیازات آنان نسبت به مسلمین قشری بود، موضوع توحید را طرح کردند ...» (۱)

احمد امین نیز روش آنان را چنین وصف کرده است:

«آنان به سان دیگران به ایمان اجمالی به متشابهات اکتفا نکردند و آیات یک موضوع را که

احيانا نوعی اختلاف در آنها به نظر می آمد جمع کردند، مانند آیات جبر و اختیار و تجسیم و تنزیه، و به داوری عقل روی آوردند، و در نتیجه در هر مسأله به رأی و نظری دست یافتند، آنگاه به آیاتی که به ظاهر مخالف با آن رأی بود، بازگشته، آنها را تأویل کردند. در نتیجه، تأویل از مهمترین نمودارهای روش متکلمان معتزلی و بارزترین وجه امتیاز روش آنان با سلف بود، و از جمله عوامل مؤثر در گرایش آنان به روش عقلی، درگیری و جدال کلامی آنان با علمای اهل کتاب و بت پرستان بود، زیرا در بحث با آنان استناد به قرآن و حدیث نافع و ناجح نبود، بلکه می بایست به قضایای مورد قبول همه عقول بشری استناد کنند و در نتیجه به روش فلسفی (تفکر عقلانی) روی آوردند». (۲)

محقق لاهیجی نیز در تعریف روش معتزله گفته است:

«این جماعت، ترتیب رأی عقلی نموده، آیات و احادیثی که مضمونش به حسب ظاهر موافق آرا و عقول ایشان نمودند، به تأویل آن بر نهج قوانین عقلی مبادرت می کردند». (۳)

در اینکه روش فکری معتزله، عقل گرایی و تأویل است، جای تردید نیست و با مراجعه به متون کلامی و تفسیری آنان، روش مزبور به روشنی مشاهده می شود.

پی نوشتها

۱ سیر فلسفه در ایران، ص ۴۴، ۴۵

۲ ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۱۵، ۱۷

۳ گوهر مراد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۴۶

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۵۵

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

اصول مذهب معتزله

اصول مذهب معتزله

مذهب معتزله بر پایه پنج اصل استوار است که هر کس به آنها اعتقاد داشته باشد معتزلی خوانده می شود. ابو الحسین خیاط (متوفای ۱۳۱ هـ) که از مشایخ کلام معتزله است، می گوید:

«الاعتزال قائم علی اصول خمس عامه، من اعتقد به جمیعا کان معتزلیا و هی: التوحید و العدل و الوعد و الوعد و المنزله بین المنزلتین و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر». (۱)

قاضی عبد الجبار معتزلی (متوفای ۴۱۵ ه) کتابی را بر اساس همین اصول پنجگانه تدوین کرده است که «شرح الاصول الخمسه» نام دارد.

از اصول یاد شده، آنچه جزو مسایل ایمانی و اعتقادی است، اصل توحید و عدل است و سه اصل دیگر در واقع معرف مذهب معتزله است. (۲)

اینک به اختصار به شرح و بررسی اصول یاد شده می پردازیم:

۱ اصل توحید

توحید مراتب یا اقسامی دارد که عبارت است از:

الف توحید ذاتی: یعنی ذات خداوند شریک و همتایی ندارد و نیز هیچ گونه ترکیبی در او راه ندارد. بسیط الذات و احدی المعنی است. این دو معنای توحید ذاتی به طور روشن در کلام امام الموحدین علیه السلام بیان گردیده است، چنانکه فرمود:

«هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه و انه عز و جل احد المعنی ...» (۳)

ب توحید صفاتی: یعنی صفات خداوند از نظر مفهوم متعددند، ولی از نظر مصداق و واقعیت عینی، کثرت و تعددی در آنها نیست و همه عین یکدیگر و عین ذاتند.

ج توحید افعالی: یعنی همه افعال و آثاری که در گستره آفرینش، اعم از جاندار و بی جان، انسان و غیر انسان تحقق می یابد به حول و قوه الهی است و مؤثر و فاعلی مستقل، جز خداوند نیست.

د توحید در عبادت: یعنی

جز خدای یکتا کسی شایسته پرستش نیست.

از اقسام یاد شده آنچه مورد توجه اکید معتزله قرار گرفته است، توحید صفاتی است که آنها هرگونه صفت زاید بر ذات را از خداوند نفی کرده اند. و مخالفان آنان که به صفات زاید بر ذات اعتقاد دارند «صفاتی» نامیده می شوند و اشاعره از طرفداران جدی آنهاند. نظریه معتزله در توحید صفاتی را غالباً به انکار صفات از ذات و یا نیابت ذات از صفات معرفی می کنند، که این تفسیر صحیح نیست. و به فرض که برخی از آنان چنین عقیده ای داشته اند، هرگز از عقاید عمومی معتزله نبوده است.

عبدالکریم شهرستانی آنجا که عقاید عمومی معتزله را نقل کرده است، می گوید آنان معتقدند: «خدا بذاته، عالم، قادر و حی است، نه به واسطه علم، قدرت و حیات که صفات قدیمه و معانی قائم به ذات او هستند.» (۴)

شیخ مفید نیز پس از آنکه نظریه امامیه را درباره عینیت صفات خدا با ذات او یادآور شده، می گوید: «اکثریت معتزله همین عقیده را دارند. جز ابو هاشم جبایی که نظریه حال را ابداع کرده است.» (۵)

مقصود از حال صفاتی است که نه موجود است و نه «معدوم» وی این نظریه را برای رهایی از مشکل صفات زاید بر ذات ابداع کرده، زیرا مثلاً عالمیت در عین اینکه صفت ذاتی خدا است، چون موجود نیست، پس زاید بر ذات نخواهد بود. البته این نظریه نامعقول است، چنانکه در کتب کلام نادرستی آن اثبات شده است.

مؤلفان تاریخ فلسفه در جهان اسلامی نیز این مطلب را یادآور شده اند که مقصود معتزله از نفی صفات، نفی صفات زاید بر ذات بوده است، نه نفی صفات به طور مطلق. (۶)

لازم به

ذکر است که توحید صفاتی سرانجام به توحید ذاتی باز می گردد و نظریه صفاتی (قائلان به صفات زاید بر ذات) با هر دو معنای توحید ذاتی (بساطت ذات و بی همتایی آن) منافات دارد، چنانکه در استدلالی که از واصل بن عطا نقل گردیده، نظریه صفاتی، مستلزم دوگانه پرستی دانسته شده است. (۷) و در روایات اهل بیت علیهم السلام به منافات نظریه صفاتی با معنای نخست توحید ذاتی نیز اشاره شده است، چنانکه محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «من صفة القديم انه واحد احد صمد أحدی المعنی و لیس بمعان کثیره مختلفه، (۸) از جمله صفات قدیم (خداوند) این است که او یکتا، بی نیاز واحدی المعنی بوده، و معانی (صفات) کثیر و مختلف در او راه ندارد».

از مطالب یاد شده روشن گردید که دفاع از توحید صفاتی از ویژگیهای معتزله نبوده، قبل از آنان، ائمه معصوم علیهم السلام آن را تبیین و تحکیم کرده اند و سخنان آنان، الهام بخش متکلمان امامیه و نیز معتزله گردیده است.

۲ اصل عدل

بحث درباره توحید، چنانکه بیان شد، مربوط به صفات ذات خداوند است، ولی بحث از عدل، مربوط به صفت فعل الهی است. در اینکه عدل از صفات جمال الهی است، اختلافی نیست، لیکن سخن در تفسیر معنای عدل است، آیا عدل معیار روشن و ثابتی دارد که ابتدا عقل آن را یافته، آنگاه بر پایه آن افعال خداوند را به عدل توصیف می کند؟ یا چنین معیار ثابت عقلی وجود نداشته و معنای عدل این است که: «آنچه آن خسرو کند شیرین بود»؟

معتزله طرفدار نظر نخست، و اشاعره طرفدار نظر دوم اند. توضیح این بحث

در بخش ششم خواهد آمد.

۳ وعد و وعید

یکی از مصادیق قاعده لطف، وجوب وعد و وعید است. وفای به وعده نیز عقلا و نقلا واجب است. جهات یاد شده مورد قبول همه طرفداران قاعده حسن و قبح عقلی است، ولی درباره وفای به وعید دو نظریه است: اکثریت معتزله وفای به وعید را نیز واجب می دانند و آنان به «وعیدیه» معروفند، و دیگران که قائل به وجوب آن نیستند، به «تفضیلیه» مشهورند.

بنابر این، از نظر «وعیدیه» گناهکارانی که بدون توبه از دنیا بروند، قطعاً عذاب خواهند شد، و این نظریه با نظریه «مرجئه» در تضاد کامل است، زیرا آنان به طور قطع به شمول عفو الهی نسبت به گناهکاران حکم کرده اند.

۴ المنزله بین المنزلتین

همان گونه که در آغاز بحث بیان گردید، این اصل مربوط به مرتکبان کبایر است و نظریه «المنزله بین المنزلتین» اولین نظریه جدیدی بود که معتزله آن را مطرح کردند و به واسطه آن به معتزله نامیده شدند. شیخ مفید، یگانه معرف و مشخص مکتب اعتزال را همین نظریه دانسته و گفته است: هر کس در مسأله منزلتی میان دو منزلت با معتزله هم رأی باشد معتزلی خواهد بود، هر چند در برخی از مسائل با آرای مذاهب دیگر موافق باشد. (۹)

درباره مرتکبان کبایر دو بحث مطرح است:

یکی اینکه مؤمن هستند یا نه؟ که در این باره سه نظریه معروف ابراز گردیده است، اکثریت امت اسلامی آنان را مؤمن و فاسق و اکثریت خوارج آنان را کافر و مشرک می دانستند، و معتزله نظریه المنزله بین المنزلتین را ابراز کردند.

و بحث دیگری درباره وضع اخروی و عقوبت آنان است، که معتزله چنانکه گذشت فعلیت یافتن عذاب را برای گناهکاران حتمی می دانند، و علاوه بر این،

به جاودانگی و خلود عذاب برای مرتکبان کبایر نیز عقیده دارند.

۵ امر به معروف و نهی از منکر

در اینکه امر به معروف و نهی از منکر از ضروریات دین اسلام است، اختلافی نیست. اختلاف نظر درباره نحوه و جوب و شرایط و مراتب آن است، مثلاً خوارج امر به معروف و نهی از منکر را مشروط به هیچ شرطی ندانسته و به جوب عینی آن معتقد بودند، و حتی شدیدترین مرتبه آن یعنی قیام به سیف و قتل را در هر شرایطی تجویز می کردند، ولی معتزله و جوب آن را کفایی و مشروط به شرایطی می دانستند و شدیدترین مرتبه آن (قتال) را از شؤون حکومت و وظایف رهبری اسلامی می دانستند. (۱۰)

برخی نیز امر به معروف و نهی از منکر را منحصر به قلب و زبان دانسته، هیچ گونه اقدام عملی را تجویز نمی کردند، چنانکه گروهی که در ماجرای صفین اعتزال جسته و در جنگ له یا علیه امام علی علیه السلام شرکت نکردند، بر همین عقیده بودند، و اکثر اهل حدیث و در رأس آنان احمد بن حنبل نیز پیرو همین نظریه بودند. (۱۱)

معتزله در اجرای این فریضه دینی، اهتمام بسیار داشتند و به ویژه با زندقه و الحاد، شدیداً مبارزه می کردند، چنانکه نقل شده است: آنگاه که واصل از الحاد بشار مطلع گردید، خطبه ای ایراد کرد و گفت: آیا کسی نیست که این نایبای ملحد را به قتل برساند؟ سوگند به خدا اگر نه این بود که ترور، سجیه ای ناپسند است، کسی را می فرستادم تا به طور ناگهانی در منزلش بر او حمله کند و شکم او را بدرد، آنگاه با همکاری عمرو بن عبید وی را از بصره تبعید کرد. (۱۲)

فریضه امر

به معروف و نهی از منکر، در مذهب امامیه نیز جایگاه بلندی دارد که در کتب حدیث، کلام، تفسیر و فقه شیعه درباره آن بحثهای گسترده ای انجام شده است. (۱۳)

پی نوشتها

۱ الانتصار، ص. ۵

۲ آشنایی با علوم اسلامی، ج ۲، ص ۲۴. ۲۵

۳ توحید صدوق، باب ۳، روایت ۳.

۴ قالوا هو عالم بذاته، قادر بذاته، حی لا یعلم و قدره و حیاة هی صفات قدیمه و معان قائمه به. ملل و نحل، ج ۱، ص. ۴۴

۵ اوائل المقالات، جلد ۴، از مصنفات شیخ مفید، ص. ۵۲

۶ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفا خوری، خلیل الجبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱، ص. ۱۱۹

۷ قال: و من اثبت معنی صفة قدیمه فقد اثبت الهین. الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص. ۴۶

۸ توحید صدوق، باب صفات الذات، روایت ۹.

۹ اوائل المقالات، ص. ۴۵

۱۰ الکشاف، زمخشری، ص ۳۹۶. ۳۹۸

۱۱ ضحی الاسلام، احمد امین، ج ۳، ص. ۶۴

۱۲ همان، ص ۶۶. ۶۷

۱۳ ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، جواهر الکلام، ج ۲۱، تحریر الوسیله، ج ۲، کشف المراد.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۵۹

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

شخصیت های مهم معتزله

مجموع اندیشمندان معتزله را می توان به دو بخش تقسیم کرد:

۱ پیشوایان صاحب نظر

۲ دانشمندان مبین مکتب

گروه نخست، کسانی هستند که در عین اعتقاد به اصول پنجگانه معتزله، خود در برخی از مسائل صاحب نظر بوده و اصل یا اصولی را در مذهب مطرح کرده اند. در حالی که گروه دوم، افراد مستعد و با فضیلتی بودند که به تبیین مکتب اعتزال پرداختند، بدون اینکه اصل و یا اصولی را به صورت چشمگیر پی ریزی کنند.

ما در این بخش، بیشتر پیشوایان صاحب نظر و به اصطلاح امروز «نظریه پردازان» این مکتب را مطرح می کنیم و به گونه ای فشرده، به بیان شرح حال آنان می پردازیم. اما بخش دیگر که بیانگر حال دانشمندان معتزله است، از قلمرو بحث ما بیرون بوده و این فرهنگ را یارای گردآوری شرح حال

همه آنان نیست و اگر هم مناسبت ایجاب کرد، به طور رهگذر به آنها اشاره کرده و دامن سخن را جمع می کنیم.

پیشوایان صاحب نظر

۱ واصل بن عطا (۸۰-۱۳۱)

معرفی

کنیه او ابو حذیفه معروف به واصل به عطا، از اعجوبه های زمان در امر سخنوری بوده است، با اینکه او حرف «راء» را به درستی نمی توانست تلفظ کند، ولی در سخنرانیهای خود کوشش می کرد تا از به کار بردن کلمه بر مشتمل حرف «راء» خودداری کند، مثلاً او به جای کلمه «بر» که به معنی گندم است، لفظ «قمح» به کار می برد و به جای لفظ «مطر» از «غیث» بهره می گرفت و به جای کلمه «بئر» «قلیب» می گفت و چنان سخن می راند که احدی نمی دانست او صاحب مخرج راء نیست.

و اصل به عطا بنیانگذار مکتب اعتزال، در حقیقت ادامه دهنده مکتب گروه «قدریه» است که قبل از او زندگی می کردند، یعنی آنان که به حریت و آزادی انسان معتقد بودند. او در آغاز دهه اول قرن دوم، به هنگام سؤال از حکم مرتکب کبیره، نظریه «المنزله بین المنزلتین» را ابراز کرد و از حلقه درس استاد حسن بصری فاصله گرفت و کم کم در فکر او دیگر اصول اعتزال جوانه زد و شاید مجموع یا بخش اعظم اصول خمسه، در آرا و نظری..... او وجود داشت.

یکی از کارهای مهم او این بود که گروهی را برای دعوت به توحید و پیراستگی از تجسیم به اطراف و اکناف جهان فرستاد، مثلاً «عبد الله بن حارث» را به مغرب و «حوض بن سالم» را به خراسان و «قاسم» را به یمن و «ایوب» را به جزیره و «حسن بن ذاکوان» را به کوفه و «عثمان طویل» را

به ارمستان، اعزام کرد. (۱)

پس از درگذشت او نیز این خط ادامه داشت.

او در تفسیر قرآن برداشتهای ذوقی خاصی دارد که یکی را یادآور می شویم:

او می گفت که خدا از بندگان خواسته است، اول او را بشناسند بعدا عمل کنند، سپس بیاموزند و بر گفتار خود به آیات سوره و العصر استدلال می کند و می گوید: جمله «إلا الذین آمنوا» اشاره به «شناخت» جمله «و عملوا الصالحات» ناظر به عمل و جمله «و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» اشاره به آموزش است. (۲)

سرگذشت شگفت آور واصل با خوارج

همگی می دانیم که خوارج در بخشی از زندگی سیاسی خود به قتل و غارت می پرداختند و به تعبیر امیر مؤمنان در نهج البلاغه، به صورت دزدان بیابانی در آمده بودند. (۳) روزی واصل بن عطا با گروهی از یارانش از منطقه ای عبور می کردند، ناگهان متوجه شدند که خوارج راه را بر آنان بسته اند. مرگ را در دو قدمی خود احساس کردند. واصل به یاران خود گفت: پاسخ اینها را به عهده من بگذارید. وقتی با خوارج روبرو شدند، آنان از واصل پرسیدند: تو و یارانت بر چه مذهبی هستید؟ گفت: ما مشرک هستیم و به شما پناه آورده ایم که کلام خدا را بشنویم. همگی در پاسخ گفتند: ما به شما امان دادیم. واصل گفت: پس احکام خدا را به ما بیاموزید. آنان احکام خدا را به آنان بر شمردند و واصل مرتب می گفت: من و یارانم پذیرفتیم. در این حالت گفتند: بروید شما برادران ما هستید. واصل گفت: این کافی نیست، باید ما را به محل امنی برسانید، زیرا قرآن می فرماید: (و إن أحد من المشرکین استجارک فأجره حتی یسمع کلام الله ثم أبلغه مأمنه) (توبه/۶).

«اگر یکی از مشرکان از تو پناه

بخواهد او را پناه بده تا سخن خدا را بشنود، سپس او را به جایگاه امن خود برسان» آنان همه آنها را از آن منطقه، به محل امنی بردند و رها کردند. (۴)

درباره تهجد و زهد واصل سخن گفته اند و از ابن ندیم آثار او را چنین یادآور می شود:

۱ کتاب اصناف المرجه.

۲ کتاب التوبه.

۳ کتاب المنزله بین المنزلتین.

۴ خطبه فاقد لفظ راء، این خطبه در سال ۱۹۵۱ به تحقیق عبد السلام هارون چاپ شده است.

۵ کتاب معانی القرآن.

۶ کتاب الخطب فی التوحید و العدل که بعید نیست خطبه های امیر مؤمنان را گرد آورده باشد.

۷ مناظرات او با عمرو بن عبید.

۸ کتاب السبیل إلى معرفه الحق.

۹ کتاب فی الدعوه.

۱۰ کتاب طبقات أهل العلم و الجهل (۵).

۲ عمرو بن عبید (۸۰ ۱۴۳)

معرفی

دومین شخصیت گروه معتزله پس از واصل بن عطا، عمرو بن عبید است. او از اعضای حلقه تدریس حسن بصری بود که بعدها از او جدا شد و به همتای خود واصل بن عطا پیوست و علت آن مناظره ای بود که میان آن دو انجام گرفت و سرانجام عمرو به او جذب شد. از مجموع آنچه که ترجمه نگاران درباره او نوشته اند، به دست می آید که او مرد وعظ و خطابه و تعلیم و تدریس و تا حدی معرض از دنیا بوده است.

گاهی سخنانی گفته اند که مصداق واضح غلو می باشد. ابن المرتضی از جاحظ نقل می کند که «عمرو» چهل سال تمام نماز صبح را با وضوی نماز مغرب خوانده و چهل بار با پای پیاده به مکه رفت، در این مدت شتر خود را در اختیار محصوران از حج قرار می داد و همه شب را با یک رکعت نماز و تکرار یک آیه،

احیا می کرد. (۶)

این نوع اغراق گویی رسم مریدان غالی است که با نقل این افسانه، دیگر فضایل مسلم او را نیز زیر سؤال می برند. اشاعره برای اینکه از کاروان اغراق عقب نماند، این نوع غلوها را درباره ابو الحسن اشعری نیز گفته اند. تو گویی این دو انسان در این مدت طولانی نه مریض شده، نه سفر کرده، نه گرفتاری پیدا کرده و نه میل به مسائل جنسی داشته اند.

سید مرتضی در امالی خود مناظره هشام را با عمرو بن عبید، نقل کرده است. در این مناظره هشام جوان بر پیر مناظر غالب شد، ولی آن پیر، اخلاق اسلامی را رعایت کرده و از هشام خواست که مهلت دهد درباره سؤال او مطالعه کند و هرگز بر او پرخاش نکرد و یا او را مرتد و خارج از دین قلمداد ننمود. مناظره او با عمرو در بسیاری از کتابها آمده است که ما عصاره آن را یادآور می شویم:

هشام وارد بصره شد. او می دانست که عمرو بن عبید درباره امامت، نظریه خاصی دارد و آن را مقام انتخابی می داند، نه تنصیبی و معتقد است که پیامبر در گذشت و خدا برای امت امامی را تعیین نکرد. وی پس از گفتگویی کوتاه، به عمرو گفت: سؤالی دارم و سؤال خود را چنین آغاز کرد:

هشام: آیا خدا به شما چشم داده است و اگر داده است برای چه داده است؟

عمرو: آری برای آنکه با آن دیدنیها (آسمانها و زمین) را بینم و از آنها عبرت بگیرم.

هشام: آیا خدا به شما گوش داده است؟ و برای چه؟ عمرو: آری برای آنکه شنیدنیها را بشنوم.

او باقیمانده اعضا را که هر یک حامل حسی است (زبان، بینی و دست) بر

شمرده و عمرو نیز به هر یک پاسخی داد که کاملاً با آن عضو حامل حس خاص مناسب بود. هشام در پایان گفت: آیا خدا علاوه بر این پنج حس، قلب نیز به شما داده است و اگر داده است چرا؟ گفت: برای اینکه اگر این حواس در آنچه به من گزارش می دهند خطا کردند، قلب به اصلاح آن پردازد. در اینجا هشام به نتیجه مناظره اشاره کرد و گفت: تو راضی نشدی که خدا به تو پنج حس بدهد، مگر اینکه برای آنها پیشوایی معین کند که داور در میان آنها باشد، چگونه راضی شدی که خدا این بشر را بیافریند ولی برای آنان پیشوایی که داور آنان باشد، قرار ندهد و پیامبر گرامی در گذرد در حالی که خدا برای مردم پیشوایی تعیین نکند که در موارد اختلاف، داور آنان باشد؟ اینجا بود که عمرو سر بلند کرد و گفت: باید درباره سؤال تو فکر کنم.

نمونه ای از دانش تفسیری و کلامی او

درباره تفسیر آیات قرآن و یا مسائل کلامی، چیزهایی از او نقل شده است که بیانگر مرتبه علمی اوست. حالا این پاسخها از خود اوست یا از دیگری چندان روشن نیست.

سید مرتضی در امالی می گوید: مردی بر او وارد شد. گفت: اختلاف این دو آیه را چگونه حل می کنید: آیه ای که می گوید: (و لن تستطیعوا أن تعدلوا بین النساء و لو حرصتم) (نساء/۱۲۹) و آیه ای که می گوید:

(فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و إن خفتن أن لا تعدلوا فواحدة) (نساء/۳).

زیرا مفاد آیه اول، عدالت میان زنان متعدد را غیر ممکن می داند، در حالی که آیه دوم از امکان آن گزارش می دهد و می گوید: اگر ترسیدید که نتوانید

میان آنان به عدالت رفتار کنید، به یکی اکتفا کنید.

عمرو بن عبید در پاسخ گفت: آیه نخست مربوط به مهر و محبت است که از اختیار انسان خارج بوده و برای خود ملاکات خاصی دارد، ایجاد تساوی در میان آنان از نظر تمایلات قلبی امکان پذیر نیست، در حالی که دومی مربوط به هزینه زندگی و رفتار عادلانه در میان آنان است که کاملاً امکان پذیر است. (۷)

یادآور می شویم: ریشه این اشکال به ابن ابی العوجا ملحد عصر امام صادق علیه السلام باز می گردد. او در بصره این شبهه را منتشر کرد تا نتیجه بگیرد که در قرآن تناقض هست. وقتی هشام بن حکم از اشکال او آگاه شد، برای فراگیری پاسخ، بصره را به عزم مدینه ترک گفت. و به حضور امام صادق رسید و اشکال ابن ابی العوجا را مطرح کرد. امام در پاسخ او همان را گفت که از عمرو بن عبید نقل کردیم.

وقتی هشام به بصره بازگشت و ابن ابی العوجا را از پاسخ آگاه ساخت، وی گفت: این جواب از تو نیست. این پاسخ را شتران از حجاز آورده اند. (۸)

احتمال دارد پاسخ امام صادق به عمرو رسیده باشد، همان طور که احتمال دارد پاسخ ابتکار خود او بوده، در این صورت باید هر دو را از مقوله «توارد خاطرین» نامید.

جاحظ می گوید: مردی با عمرو بن عبید درباره قدر مناظره کرد و گویا آن مرد قدری قائل به جبر بوده و تقدیر الهی را مایه سلب اختیار از بشر می دانست. عمرو در پاسخ او گفت: در قرآن آیه ای است که شک را از دل شما می زداید و آن اینکه خدا می فرماید: (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ) (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ) (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ) خدا می فرماید: (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ) (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ) خدا می فرماید: (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ) (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِمَا يُوعَدُونَ)

«سوگند به خدای تو از آنچه که آنها انجام می دهند، سؤال خواهیم کرد»

خدا از آنچه که ما انجام می دهیم سؤال می کند، اگر ما فاقد اختیار بودیم و مجریان قضای الهی به شمار می رفتیم، باید بگویید از قضا و قدر خود سؤال خواهیم کرد. (۹)

در اینجا یادآور می شویم که امام صادق علیه السلام برای شناختن آنچه که مسئولیت آن بر دوش انسان است و آنچه که مربوط به او نیست، ضابطه ای ارائه فرموده است و آن اینکه هر جا فعل انسان قابل ملامت باشد، آن فعل خود انسان است و آنجا که از دایره نكوهش بیرون باشد، آن خارج از قدرت اوست. خدا حق دارد بگوید: چرا کافر شدی ولی نمی گوید چرا بیمار شدی؟ و این گواه بر آن است که افعال انسان بر دو گونه است. در برخی زمام آن در دست انسان و در برخی دیگر محکوم تقدیر است (۱۰).

موضع سیاسی عمرو بن عبید

در سال ۱۲۶ که ولید بن یزید در شام کشته شد، سران معتزله در مکه به حضور امام صادق علیه السلام رسیدند و سخنان زیادی در محضر آن حضرت گفتند. امام فرمود: از میان خود یک نفر را به عنوان سخنگو انتخاب کنید تا من با او سخن بگویم. آنان عمرو بن عبید را برگزیدند. او رو به امام صادق علیه السلام کرد و گفت: اهل شام خلیفه خود را کشتند. خدا برخی از آنان را به دست برخی دیگر نابود کرد و رشته کارشان گسسته شد. ما در کار مسلمین نگریم. مردی را برای خلافت برگزیدیم که دارای عقل و مروت است. او محمد بن عبد الله بن الحسن «نفس زکیه» است. می خواهیم دور او را بگیریم و با او بیعت

کنیم و خواسته های خود را (شاید توحید و عدل) به وسیله او آشکار کنیم. آنگاه که سخنان او به آخر رسید، امام با او به صورت گسترده سخن گفت و در پایان افزود: از خدا بپرهیزید. من از پدرم شنیده ام، او بهترین مردم روی زمین و آگاهترین آنان به کتاب خدا و سنت و رسول بود که پیامبر فرمود: هر کس که مردم را با شمشیر خود بزند و آنان را به سوی خود بخواند در حالی که در میان مسلمانان داناتر از او هست، گمراه و زورگوست (۱۱).

در اینجا هر چند عمرو بن عبید از نفس زکيه حمايت می کند، ولی آنگاه که بنی عباس از قیام علویان به نفع خود استفاده کردند و شتر خلافت، در خانه آنها خوابید و زمام کار را از دست علویها گرفتند، در این شرایط عمرو بن عبید به گواه اینکه او رابطه بسیار حسنه ای با منصور دوانیقی داشت، تغییر موضع داد و به بنی عباس پیوست.

هنگامی که ابو جعفر منصور بر سر قبر او حاضر شد، اشعاری در سوک او سروده که سید مرتضی آنها را در امالی و ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده اند. (۱۲)

۳ ابو الهذیل العلاف (۱۳۵ ۲۳۵)

معرفی

محمد بن هذیل، معروف به ابو الهذیل علاف سومین شخصیت معتزله در قرن سوم اسلامی است، و در بصره می زیست و خانه او در کوی علافان بود. او دانشمند بزرگ معتزله وقت خویش و مربی گروهی به شمار می رفت که یکی از آنان ابراهیم نظام است، می گویند: او با زرتشتیان و دو گانه پرستان مناظرات طولانی داشته است و به وسیله او ۳۰۰۰ نفر به آیین اسلام مشرف شده اند. مبرد می گوید: من انسانی فصیحتر از ابو

الهدیل و جاحظ ندیده ام. او در مناظره ای مردی زیر دست بود و من در یکی از مناظره های او شرکت کردم که در آن به ۳۰۰ شعر استشهاد کرد و در مجلس مأمون، با ۷۰۰ بیت بر گفتار خود استدلال نمود. اینک ما نمونه هایی از مناظرات او را نقل می کنیم:

۱ صالح بن عبد القدوس زندیق عصر خویش بود، فرزندش فوت کرد. دوستانش بر او گریستند، وقتی پدرش بر او گریست، ابو الهدیل به او اعتراض کرد که چرا گریه می کنی در حالی که از نظر تو مردم مانند بوته هایی هستند که می رویند و سپس نابود می شوند؟ پدر در پاسخ او گفت: گریه می کنم که او مرد و کتابی از کتابهای من به نام «شکوک» را نخواند و این کتابی است که اگر کسی آن را بخواند، در همه چیز شک می کند.

ابو الهدیل گفت: اگر چنین است، تو نیز در مرگ فرزندت شک کن و فرض کن که او نمرده است.

۲ متکلمی یهودی در عصر وی در بصره به مناظره می پرداخت و راه را بر دیگران می بست. ابو الهدیل دوران جوانی خود را می گذراند وقتی از جریان آگاه شد، به عموی خود گفت: بیا با من نزد این یهودی برویم تا من با او مناظره نمایم. عمو او را از اقدام به چنین کاری بر حذر داشت. او اصرار کرد که باید بروم، هر دو نفر وارد مجلس او شدند و شنیدند که او نبوت موسی را تقریر می کند و از مردم اقرار می گیرد و اضافه می کند، حالا که نبوت موسی نزد ما و شما مسلم است، باید نبوت مدعیان پس از وی را بررسی کنیم. در این لحظه ابو الهدیل نزد وی می رفت

و گفت: آیا موسی پیامبر راستگوست یا نه؟ یهودی به تجلیل از پیامبر خویش پرداخت. در این هنگام ابو الهذیل به او گفت: موسایی که از او پرسیدم، اگر به نبوت پیامبر اسلام گواهی داده و او را تصدیق کرده، پیامبر صادق است و اگر به غیر این وصف بوده است، شیطان بوده و من به نبوت او اعتراف نمی کنم.

در این هنگام یهودی گفت: تورات را می پذیرید یا نه؟ ابو الهذیل گفت: سخن در تورات همان سخنی است که درباره موسی گفتیم. اگر در بردارنده بشارت به نبوت پیامبر است، حق است و در غیر این صورت به او اقرار نمی کنم.

یهودی خود را در تنگنای عجیبی احساس کرد، زیرا او از اعتراف مسلمانان به نبوت موسی کمک می گرفت تا راه شک را در نبوت خاتم باز کند، وقتی این جوان اعتراف به نبوت موسی را در چهار چوب اقرار به نبوت پیامبر خاتم پذیرفت، هر نوع راه سوء استفاده را به روی او بست، دیگر اعتراف آنان نمی تواند نردبان محکومیت باشد.

در این هنگام مناظره یهودی خواست این جوان را بر بدگویی به خویش تحریک کند، تا از این طریق حیثیت از دست رفته را جبران کند. گفت جوان نزدیکتر بیا تا به گوش تو سخنی بگویم. وقتی ابو الهذیل نزدیکتر شد، آهسته در گوش او گفت: مادر تو و کسی که این سخنان را به تو آموخته است، چنین و چنان بود!

ابو الهذیل فهمید که این بدگویی برای تحریک او انجام گرفته تا پرخاش کند و سرانجام، عواطف به سوی مناظره یهودی متوجه شود. لذا فوراً گفت: خدا تو را گرامی بدارد و سلامت باشی و از این طریق، نقشه

او را نقش بر آب کرد و تفهیم کرد که او به صورت آهسته بر او دعا کرده، به حقانیت آیین او اعتراف کرده است. چیزی نگذشت که بر اثر تحریک ابو الهذیل، مردم برای دستگیری وی هجوم آوردند، او از بصره گریخت (۱۳).

در اینجا یادآور می شویم که این شبهه در عصر عباسیها بالا گرفته و پیوسته می گفتند: شما مسلمانان نبوت موسی را پذیرفته اید و ما و شما در این امر مشترکیم و باید نبوت دیگران را مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

در مجلس مأمون جاثلیق نصرانی این شبهه را مطرح کرد، او به جای نبوت موسی از نبوت حضرت مسیح سخن می گفت. امام رضا علیه السلام در پاسخ او گفت: من به نبوت عیسیایی و کتاب او اعتراف دارم که نبوت پیامبر اسلام را بپذیرد و به نبوت عیسیایی که به پیامبری محمد و کتاب او اعتراف نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافر (۱۴).

بعید نیست که این پاسخ، سینه به سینه در میان مردم گشته و ابو الهذیل آن را از این چشمه جوشان اخذ کرده باشد. چنان که احتمال دارد، از قبیل توارد خاطرین باشد و اگر این مناظره در ایام جوانی ابو الهذیل بوده، قهرا دومی متعین است.

۳ مردی به او گفت: اشکالی برایم پیش آمد. از وقتی وارد شهر بصره شدم کسی را ندیدم که به من پاسخ بگوید. مردی تو را به من معرفی کرد. ابو الهذیل گفت: مشکل تو چیست؟ گفت: اشکال من دو چیز است: یکی آیاتی است که از نظر ادبی، ملحون و غیر صحیح هستند. دومی آیاتی که مضامین آنها با هم متناقضند. ابو الهذیل گفت: پاسخ تو را یکجا بگویم

یا آیه به آیه؟ او گفت: یکجا. ابو الهذیل گفت: می دانید که قریش افصح عرب بودند و پیامبر در میان آنان به فصاحت معروف بود و می دانید که قریش اهل جدل و مناظره بود (۱۵) و هرگز آنان نه به لغت پیامبر ایراد گرفتند و نه به مضامین قرآن. اکنون که چنین است، تو سخن نقادان لغت و استادان مناظره را بگیر، نه قول دیگران. در این موقع مرد گفت: شهادت می دهم جز خدای یگانه خدایی نیست و محمد فرستاده اوست! (۱۶)

نگارشا و آثار او

ابن ندیم برای ابو الهذیل تألیفی ذکر نکرده، فقط در باب کتب مؤلفه در متشابه قرآن، یادآور شده است که ابو الهذیل نگارشی در این فن (۱۷) دارد. این خلکان تألیفات او را فقط یک کتاب به نام «المیلاس» نام برده که مناظره او با یک مرد مسیحی به نام میلاس بوده است. (۱۸)

ولی این المرتضی برای او ۶ کتاب ذکر کرده که همگی در رد مخالفان در علم کلام است و می گوید: به هنگام مرگ، احمد بن ابی دواد بر او با پنج تکبیر نماز خواند، ولی وقتی هشام بن عمرو فوت کرد، بر او با چهار تکبیر نماز خواند. از ابن ابی دواد پرسیدند: چرا بر او با پنج تکبیر و بر این با چهار تکبیر نماز گزاردی؟ او در پاسخ گفت: ابو الهذیل شیعه بنی هاشم بود و علی را بر عثمان تفضیل می داد (۱۹)، لذا من نماز میت آنان را بر او خواندم.

می گویند: وی علی را بر همه خلفا ترجیح می داد. ابن ابی الحدید می گوید: وقتی از او پرسیدند کدام یک از دو نفر ابو بکر و علی بر دیگری برتری دارد، در پاسخ گفت:

نبرد علی در جنگ خندق با عمرو بن عبدود، بر همه اعمال مهاجرین و انصار برتری دارد تا چه رسد بر اعمال آبی بکر. (۲۰)
در اینجا ما نتیجه می‌گیریم که تشیع اصطلاحات مختلفی داشته است. یکی از آن اصطلاحات ترجیح دادن علی بر دیگر خلفا بود. هر چند او را خلیفه بلا فصل و منصوص از جانب خدا نداند و ابو الهذیل از همین گروه بود.

تهمت‌های ناروا

ابو الهذیل مانند دیگر مشایخ معتزله، آماج تهمتها و نسبت‌های ناروای حنابله و اهل حدیث قرار گرفته است. خطیب بغدادی درباره او می‌گوید: او معتقد بود، حرکات بهشتیان در بهشت پایان پذیر است و طبعاً باید معتقد شود که نعمت‌های الهی نیز منقطع می‌باشد. در حالی که قرآن می‌فرماید: (اکلها دائم) (رعد ۳۵) و از طرف دیگر به او نسبت می‌دهد که منکر صفات خدا بوده، زیرا می‌گفت: علم و قدرت خدا عین ذات او هستند و خدا را به عنوان علم و قدرت معرفی می‌کرد. (۲۱)

ابو الحسین خیاط در کتاب الانتصار، درباره نسبت اول می‌گوید: آثار و کتاب‌های ابو الهذیل در دست نیست و هرگز نمی‌توان به نقل دشمن درباره او اعتماد کرد. اما تهمت دوم، حق این است که خطیب و امثال او به مقصود معتزله پی نبرده‌اند، لذا آنان را منکران صفات شمرده‌اند. در حالی که هدف آنان نفی صفات زاید بوده است. به این معنا که وجود باری مرکب از ذات و علم بوده، به گونه‌ای که علم او ورای ذات او باشد. ما تفسیر سخن او را در بخش دوم این فرهنگ عقاید اشاعره آورده ایم.

حق این است که حنابله و اهل حدیث در متهم کردن معتزله به اعمال شنیع حد و

مرزی نمی شناختند و بسیاری از آنان مصداق آیه: (إن الذين يحبون أن تشيع الفاحشه في الذين آمنوا لهم عذاب أليم في الدنيا و الآخرة و الله يعلم و أنتم لا تعلمون) (نور/۱۹) بودند.

۴ ابراهیم بن سیار معروف به «نظام» (۱۶۰ ۵۲۳۱هـ)

معرفی

نظام چهارمین شخصیت معتزله است که در مدرسه اعتزال بصره رشد نموده است. ابن ندیم می گوید: کنیه او ابو اسحاق و متکلم، شاعر و ادیب بود. گویا ابو نواس با او رابطه خوبی نداشته و این دو بیت یاد شده در زیر را در حق او سروده است:

فقل لمن يدعى في العلم فلسفه

حفظت شيئا و غابت عنك أشياء

لا تحظر العفو إن كنت امرء حرجا

فإن خطر که بالدين ازراء! (۲۲)

«به آن کس که ادعای آگاهی از فلسفه دارد، بگو یک چیز را فرا گرفتی و چیزهای بسیاری را فراموش کرده ای اگر تو خودت مرد سخت گیری هستی، عفو الهی را ممنوع نشمار، نگو رحمت حق به گنهکارانی که بدون توبه مرده اند نخواهد رسید، زیرا چنین منعی دین را خوار و کوچک می سازد».

او در این بیت اخیر به عقیده نظام اشاره می کند که خدا از گنهکاری که بدون توبه از جهان رفته است، نخواهد گذشت. آنگاه از او انتقاد می کند که تو نباید عفو الهی را ممنوع بشماری، زیرا منع عفو، یک نوع اهانت به دین است.

کعبی از او چنین یاد می کند: او اهل بصره بود و آرای مخصوصی در علم کلام داشت. (۲۳)

سید مرتضی او را چنین توصیف می کند: او در علم کلام برتری خاصی داشت، حاضر جواب، عمیق و دقیق بود. اگر او به آرای ناصواب کشیده شد، به خاطر عمق گرایی او بوده است. (۲۴)

قاضی عبد الجبار او را از شاگردان ابو الهذیل دانسته و می گوید:

او با آرای استاد خود مخالفت کرد (۲۵). سید مرتضی یادآور می‌شود: پدر نظام او را که نوجوانی بیش نبود، نزد خلیل بن احمد فراهیدی (م ۱۷۰ هـ) برد تا به او درس بیاموزد، خلیل او را چنین امتحان کرد. گفت: فرزندم، این جام بلورین را برای من توصیف کن! نظام به او گفت: ستایش کنم یا نکوهش؟ خلیل گفت: ستایش! گفت: «تريک القذی و لا تقبل الأذی و لا تستر ماوراء»، «خاشاک را به تو نشان می‌دهد و آلودگی را به خود نمی‌پذیرد، پشت سر خود را نمی‌پوشاند».

خلیل گفت: حالا که ستایش کردی، آن را نکوهش کن. او در پاسخ گفت: «سریع کسرها، بطیی جبرها...»

«زود می‌شکنند و به سختی بند می‌پذیرد».

خلیل به درختی که در خانه اش بود اشاره کرد و گفت: این درخت خرما را توصیف کن! او گفت: ستایش کنم یا نکوهش؟ گفت: ستایش! در پاسخ گفت: «هی حلو مجتناها، باسق متتهاها، ناضر اعلاها».

«میوه اش شیرین، بلند و کشیده و بالای آن سر سبز است».

خلیل گفت: آن را نکوهش کن! او در پاسخ چنین گفت: «صعبه المرتفی بعیده المجتنی، محفوفه بالأذی». «بالا رفتن از آن دشوار، میوه آن دور از دسترس و بهره‌گیری از آن همراه با ناراحتی است».

استاد در مقابل این سخنان فصیح و بلیغ نوجوان در شگفت ماند و گفت: «فرزندم ما در دانش آموختن به تو نیازمندتریم تا تو به ما».

شریف مرتضی پس از نقل این داستان می‌گوید: این سخن بلیغ از نظام، در حد بالایی است و سر بلاغت آن این است که او در توصیف، خواه در نکوهش یا ستایش، به بالاترین چیزی که درباره آن می‌توان گفت، دست یافته است

می گویند: او در حالی که خواندن و نوشتن بلد نبود، قرآن و دیگر کتابهای به اصطلاح آسمانی و قسمتی از فتاوی فقها را حفظ کرده بود.

در اینجا یادآور می شویم: استعداد فوق العاده اگر در اختیار استاد واردی قرار گیرد، آن را به طور صحیح رهبری می کند و در غیر این صورت گاهی اتفاق می افتد که به انحراف کشیده می شود. اگر نظام، آرای ناصحیحی داشته باشد (همچنانکه اشاعره از او نقل می کنند) (۲۷) به خاطر نبوغ رهبری نشده او بوده است البته سخن در این است که او دارای چنین افکاری بوده است یا نه؟

در هر حال ما وظیفه داریم که نسبت به هر مسلمانی خوشبین باشیم، مگر این که به طور صحیح انحراف او ثابت شود. اشاعره او را به انحراف فکری و اخلاقی متهم می کنند، ولی قاضی عبد الجبار می گوید: نظام به هنگام قبض روح چنین می گفت: «اللهم ان كنت تعلم اني لم أقصر في نصره توحيدك و لم أعتقد مذها إلا ما سنده التوحيد، اللهم إن كنت تعلم ذلك فاغفر لي ذنوبي و سهل علي سكرات الموت». (۲۸)

«پروردگارا اگر می دانی که من در یاری کردن یکتایی تو کوتاهی نورزیده ام و مذهبی را معتقد نشده ام مگر اینکه مطابق با توحید باشد، خدایا اگر تو می دانی چنین است، گناهان مرا ببخش و سختیهای مرگ را بر من آسان بفرما».

این جملات را گفت و همان دم در گذشت. البته اهل حدیث و اشاعره مطالبی به او نسبت می دهند که نزد ما ثابت نیست.

شهرستانی که در میان اشاعره تا حدی نزاهت قلم دارد، آرای سیزده گانه ای از او نقل کرده که مخصوص خود او بوده است و ما از میان آنها

دو نظر را در اینجا می آوریم:

۱ نظام می گفت: اجزای عالم به صورت بی نهایت تقسیم می شوند و در حقیقت جزء لا یتجزی را باطل می دانست. عبد القاهر بغدادی در نقد این نظریه می گوید: لازمه انقسام اجزاء به صورت بی نهایت، امتناع احاطه خدا بر همه اجزای عالم خواهد بود، در حالی که قرآن می گوید: (و أحاط بما لدیهم و أحصى کل شیء عددا) (ص/۲۸) (۲۹).

یادآور می شویم: بغدادی از حقیقت نظریه نا آگاه بوده، تصور کرده است هر جزئی از اجزای جسم به صورت بالفعل از اجزای بی نهایت تشکیل یافته است، در حالی که قائلان به این نظر، انقسام به بی نهایت را بالقوه می دانند نه بالفعل و می گویند: هر جزئی را که شما فرض کنید، شرق آن غیر غرب آن است و پشت و روی آن از یکدیگر متمایز است و همین، زمینه امکان انقسام به بی نهایت، نه انقسام بالفعل را پدید می آورد.

در اینجا نکته دیگری را نیز یادآور می شویم: فرض کنیم که قائلان به بطلان جزء لا یتجزی هر جزئی از اجزای عالم را به صورت بی نهایت قابل تقسیم می دانند، ولی بی نهایت بودن اجزا مانع از احاطه خدا به آنها نیست، زیرا وجود حق، وجود نامتناهی است و به خاطر همین صفت نامتناهی، هیچ چیز از جهان، از حیثه وجود او دور نیست. (۳۰).

۲ او معتقد بوده که واقعیت انسان روح اوست و آن جسم لطیفی است که داخل بدن او می باشد، آنگاه عبد القاهر بغدادی اشکال کودکانه ای متوجه او کرده که انسان از نقل آن شرم می کند، مثلا می گوید:

اگر واقعیت انسان روح او باشد، در این صورت اگر انسانی را دیدیم، باید بگوییم: او را ندیده ایم،

زیرا جسد او را دیده ایم نه واقعیت او را.

و نیز می گوید: بنابر این صحابه، پیامبر را ندیده اند، بلکه جسد او را دیده اند! یادآور می شویم: این تنها نظام نیست که واقعیت انسان را روح او می داند، بلکه قرآن نیز این نظریه را تأیید می کند آنجا که در پاسخ منکران معاد که پخش اجزای بدن انسان در زمین را دستاویز انکار معاد قرار داده بودند چنین می گویند: (قل یتوفاکم ملک الموت الذی و کل بکم ثم إنکم إلی ربکم ترجعون) (سجده/۱۱)

«بگو فرشته مرگ که بر شما گمارده شده شما را می گیرد، آنگاه به سوی پروردگار خود باز می گردید.»

این آیه حاکی است که واقعیت آدمی همان روح اوست که فرشته مرگ آن را می گیرد و هیچگاه در زمین پخش نمی شود، آنچه که پخش می شود، لباس اوست و پخش آن در جهان مانع از معاد انسان نیست، چون واقعیت او که روح اوست گم نشده بلکه نزد خدا محفوظ است و وارد هر بدنی شود، واقعیت او را تشکیل می دهد.

نظام و مذهب «صرفه»

از آراییی که در اعجاز قرآن به نظام نسبت داده اند، نظریه صرفه است. خلاصه این نظریه آن است که اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت در حد خارج از توان انسان نیست شاید در زمانهای پیش از اسلام افراد فصیح و بلیغ، توانایی گفتن سخنانی نظیر قرآن را داشته اند ولی هر گاه بشر بخواهد نظیر آن را بگوید یعنی از توان خدادادی استفاده کند خدا جلو کار او را می گیرد و از آوردن مثل آن باز می دارد.

البته نظریه صرفه باطل است، ولی مخالفان او همین نظریه باطل را از او به صورت نادرستی نقل کرده اند و گفته اند او می گوید:

قرآن از نظر نظم هم معجزه نیست. (۳۱)

در حالی که او منکر اعجاز نیست، بلکه آوردن مانند آن را اساساً از توان بشر خارج نمی‌داند، ولی در عین حال معتقد است که خداوند، افراد بشر را از آوردن مانند آن جلوگیری می‌کند. (۳۲)

در این مورد شهرستانی نیز به صورت صحیح، مذهب او را نقل کرده است و می‌گوید: قرآن از نظر گزارش امور پنهان از حس، معجزه است ولی خدا انگیزه‌های مردم را از آوردن مثل آن باز داشته است و اگر آنان را رها می‌کرد، از آوردن سوره‌ای از سوره‌های قرآن که در بلاغت و فصاحت و نظم و سیاق همسان او باشد، عاجز نبودند.

نظریه صرفه نظریه باطل و بی‌اساسی است چیزی که مهم است نقل نظریه نظام به صورت صحیح است نه به صورت باطل و در هر حال، خواه به آن صورت خواه به این صورت نقل گردد، اصل نظریه با نص قرآن کاملاً مخالف است.

زیرا قرآن صریحاً می‌گوید: «اگر انس و جن جمع شوند و یکدیگر را کمک کنند، نظیر آن را نمی‌توانند بیاورند.» (۳۳) و ظاهر آیه این است که بشر را توانایی مقابله با آن نیست، نه اینکه توانایی دارند اما خدا توجه و انگیزه کار را از آنان می‌گیرد.

اگر به راستی بشر را توانایی آوردن سوره‌ای از سوره‌های قرآن بود، باید از فصیحان و بلیغان قبل از اسلام، نمونه‌هایی مثل آن را در دست داشته باشیم، زیرا ممانعت خدا از آوردن مثل آن پس از نزول قرآن بوده نه پیش از بعثت پیامبر اکرم، در حالی که از مجموع سخنانی که از عرب فصیح و بلیغ جاهلی

به دست ما رسیده است، چیزی شبیه قرآن دیده نمی شود.

از این گذشته، این کار با حکمت خدا سازگار نیست که آنان را به مقابله و معارضه بطلبد، آنگاه به هنگام اعمال قدرت، مانع از انجام گردد.

از این گذشته اگر مسأله مسأله صرف دواعی بود یعنی انگیزه ها را در دلها نابود می سازد که سراغ ساختن سوره ای از سوره های قرآن نروند دیگر لازم نبود اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن باشد، بلکه می توانست کلام پست و پایین، معجزه پیامبر گردد آنگاه مردم را به مقابله بطلبد و به هنگام مقابله مانع از آن بشود که کلام به آن ابتدالی بیاورند.

آثار نظام

با اینکه درباره نظام سخن زیاد گفته شده، حتی محمد عبد الهادی معروف به «ابو زیده» کتاب مستقلی درباره آرای نظام نوشته و آن را ابراهیم بن سیار النظام نام نهاده و در سال ۱۳۶۵ ه.ق در قاهره به چاپ رسیده است، با این همه مجموع آثاری که از وی نام می برند از چهار کتاب تجاوز نمی کند.

۱ التوحید ۲ العالم ۳ الجزء ۴ الرد علی الثنویه

۵ ابو علی الجبائی (۲۳۵ ۵۳۰۳)

معرفی

ابو علی جبائی، محمد بن عبد الوهاب از پیشوایان معتزله در عصر خویش بود. ابن ندیم درباره او می گوید: او از معتزله بصره است و علم کلام را برای آیندگان آسان کرد و سختیهای آن را بر طرف نمود و ریاست متکلمین معتزلی در عصر وی، به او رسید. او از ابو یعقوب شحام علم کلام را آموخته، آنگاه به بغداد رفته و از مجلس ابو الضریر بهره گرفته، سپس خود بر کرسی تدریس نشست و علم و نقل او بر همه آشکار گشت. (۳۴)

ابن خلکان می گوید: او یکی از پیشوایان معتزله و خود پیشوایی در علم کلام بود و دانش خود را از ابو یوسف یعقوب بن عبد الله شحام بصری فرا گرفت که خود رئیس معتزله بصره بود و بجایی خود دارای نظریات خاصی در علم کلام است و شیخ ابو الحسن اشعری نزد او علم کلام را فرا گرفته، با او مناظره هایی داشته است. (۳۵)

جبایی منسوب به جبا که منطقه ای در خوزستان است و میان بصره و اهواز قرار دارد می باشد. ابن المرتضی می نویسد: او کسی است که علم کلام را آسان کرد و در عین حال فقیهی با تقوا و زاهدی جلیل القدر بود. پس از ابو الهذیل هیچ

کس بسان وی مورد اتفاق دانشمندان معتزلی نبود، و او در دوران جوانی به نیرومندی در مناظره معروف بود.

اینک برای نشان دادن پایه استعداد او در دوران نوجوانی، نمونه ای از مناظرات او را نقل می کنیم:

جبایی در مجلسی با شخص بزرگی به نام «صقر» روبرو شد که گویا طرفدار مذهب جبر بود و معتقد بود که کارهای خوب و بد بندگان از آن خداست و او فاعل حقیقی است نه بندگان، جبایی خود را به او نزدیک کرد و گفت:

سؤالی دارم، پاسخ می گویی؟ حاضران از جرأت این نوجوان تعجب کردند! وی گفت: پرس. جبایی گفت: آیا خدا در میان بندگان به عدل رفتار می کند؟ گفت: بلی. گفت: آیا به خاطر این کار، او را عادل می نامی؟ گفت: بلی. گفت: آیا خدا ظلم هم می کند؟ (مقصود ظلمی است که از بندگان سر بزند) گفت: بلی. گفت: به خاطر این فعل او را جائز می نامی؟ گفت: نه. گفت: پس او را نباید عادل نیز بنامی. استاد در پاسخ متحیر ماند و چیزی نگفت. مردم از این نوجوان تحقیق کردند. گفتند: او از جاست که بعدها به نام ابو علی جبایی معروف گشت. (۳۶)

البته این مناظره از «یک نوجوان» بسیار ستوده و قابل ستایش است، ولی از نظر واقع گرایی چندان استوار نیست، زیرا مجبره می گویند: تمام کارهایی که در جهان از عدل و ظلم انجام می گیرد، همه از جانب خداست، زیرا افعال بشر مخلوق او می باشد ولی در این حال خدا را عادل می نامیم و جائز نمی نامیم، زیرا اسامی خدا توقیفی است و تا دلیلی از شرع نباشد، نمی توانیم او را به نامی بخوانیم.

ابن المرتضی می گوید: آثار بزرگی از ابو علی به جای مانده آنگاه که

آثار علمی او را بر شمردند، دیدند او ۱۵۰/۰۰۰ برگ مطلب نوشته و بر جای نهاده است. ابن المرتضی می گوید: أبو علی تفسیری را نگاشته و در آن تفسیر تنها از اصم معتزلی نقل می کند، مرحوم طبرسی در مجمع البیان آرای ابو علی جبایی را در تفسیر آیات فراوان آورده است.

باز از نگارش ابن المرتضی استفاده می شود که او به اهل بیت علاقه مند بود، زیرا می گوید: او هر گاه از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی و حسن و حسین و فاطمه حدیث یاد شده را نقل می کرد «أنا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم» می گفت: من از این بی ریشه ها در شگفتم که این حدیث را نقل می کنند و باز هم به معاویه محبت می ورزند.

۶ ابو هاشم جبایی (۲۷۷ ۳۲۱ هـ)

معرفی

عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب، فرزند ابی علی جبایی که در سال ۲۷۷ دیده به جهان گشود و در سال ۳۲۱ درگذشت. خطیب بغدادی می گوید: او شیخ معتزله و نویسنده کتابهایی به روش اعتزال است، در پایان عمر در بغداد سکونت گزید. (۳۷)

ابن خلکان می نویسد: او خود متکلمی معروف و پدرش از بزرگان معتزله بودند و مقالاتی در مذهب اعتزال دارند و کتابهای کلامی با آرای این پدر و پسر مشحون است و عجیب اینکه او فرزندی داشت به نام ابو علی که فاقد دانش بود. روزی پسر بر «صاحب بن عباد» وارد شد. صاحب به فکر اینکه او نیز از پدر سهمی از علم و دانش به ارث برده است، از جای خود برخاست. او را کنار خود نشاند و به عنوان آزمون مطلبی را از او پرسید. او در پاسخ گفت: «نمی دانم نیمی از علم است» صاحب به رسم

مطایبه گفت: فرزندم راست گفتی، ولی پدرت با نیمه دیگر پیشرفت کرد! (یعنی با دانش). (۳۸)

قاضی عبد الجبار می گوید: او از نظر علم و دانش به پایه ای رسید که هیچیک از سران علم کلام به آن پایه نرسیدند. او برای اخذ دانش بسیار حریص و آزمند بود و گاهی پدر از فزونی پرسشهای او متأذی می گشت. او تمام ساعات روز پدر را از سؤال و پرسش رها نمی کرد، آنگاه که پدر برای استراحت به خوابگاه خود می رفت، زودتر در خوابگاه حاضر می شد که مبادا پدر قبل از او وارد شود و در را بر روی او ببندد. آنگاه قاضی می گوید: کسی که برای اندوختن علم و دانش تا این پایه حریص باشد، از ترقی و تعالی او نباید شگفت زده شد.

او در حالی که متکلم برجسته ای بر مذهب اعتزال بود، ولی با والد خود در قسمتی از مسائل اختلاف نظر داشت. (۳۹)

از آرای معروف او قول به «احوال» است که هنوز در هاله ای از ابهام باقی است و چندان روشن نیست و می گویند سه چیز جزء «مبهمات» است: احوال ابو هاشم، طفره نظام و کسب اشعری.

ابن ندیم می گوید: ابو هاشم در سال ۳۱۴ وارد بغداد شد (از بصره به بغداد منتقل گشت) او نیز با هوش و زیرک و خوش فهم بود و در سخن گفتن دست توانایی داشت و آثاری از خود به شرح زیر به یادگار گذارد: ۱ الجامع الکبیر ۲ کتاب الأبواب الکبیره ۳ کتاب الأبواب الصغیره ۴ الجامع الصغیر ۵ کتاب الإنسان ۶ کتاب العوض ۷ کتاب المسائل العسکریات ۸ النقص علی ارسطاطاليس فی الکون و الفساد ۹ کتاب الطبائع و النقص علی القائلین

از سخن خطیب بغدادی استفاده می شود که مذهب او در اوایل قرن پنجم در بغداد رواج داشته است و پیروان او را «بهمیشه» می نامیده اند، او می گوید: بیشتر معتزله عصر ما پیرو او هستند و صاحب بن عباد وزیر آل بویه، معتزله را به سوی او سوق می داد. (۴۱)

روز در گذشت او «ابو بکر بن درید» نیز در گذشت و مردم وقتی هر دو جنازه را یک زمان در قبرستان مشاهده کردند گفتند: ادب و کلام مرد و به یاد در گذشت همزمان محمد بن حسن شیبانی و کسائی در ری زاید افتادند که اولی فقیه بود، دومی ادیب و گفتند: فقه و ادب مرد.

۷ قاضی القضاة عبد الجبار بن احمد همدانی (۳۲۴ ۴۱۵هـ)

معرفی

او عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار همدانی اسد آبادی ملقب به قاضی القضاة است و این لقب به غیر او اطلاق نمی شود. خطیب بغدادی می نویسد: او در فروع، از مذهب شافعی پیروی کرده و در اصول از معتزله و دارای مؤلفاتی است و مدتها قاضی شهرستان ری بود و در راه حج وارد بغداد شد و در آنجا به تدریس پرداخت. آنگاه اضافه می کند: در راه سفرم به خراسان پیش از آنکه به ری برسم، قاضی عبد الجبار در گذشته بود و این جریان در سال ۴۱۵ رخ داد. (۴۲)

حاکم جشمی (م ۴۹۴هـ) در کتاب «شرح عیون المسائل» می نویسد: او از معتزله بصره و از مروجین مذهب ابی هاشم بود. او نخست نزد ابی اسحاق بن عیاش، آنگاه نزد شیخ ابی عبد الله بصری تلمذ کرد، سپس حاکم اضافه می کند: من سخنی ندارم که بتواند مراتب فضل و دانش او را بیان کند، زیرا او کسی است

که کلام را به زبان روشن بیان کرد و درباره آن کتابهایی نوشت که دانشجویان برای فراگیری آن رنج و سفر بر خود هموار می‌سازند و آثار او به شرق و غرب رسید و آن چنان نکات دقیق و ظریفی را بیان کرد که پیش از او کسی به آن کار موفق نگردیده بود. او از عمر طولانی بهره‌مند گشت و در این مدت پیوسته به کار تدریس و املا اشتغال داشت و ریاست مذهب اعتزال در دوره او به وی منتقل گشت و به شیخ معتزله شناخته شد و کتابهای او مورد اعتماد گشت و در سایه این اقبال، کتابهای دیگران منسوخ شد.

او اهل اسد آباد همدان بود، سپس به بصره رفت و در دوران جوانی بر مذهب اشعری بود. وقتی با معتزله نشست و برخاست کرد و به مناظره پرداخت، مذهب اعتزال را برگزید و از ابی اسحاق بن عیاش و ابو عبد الله بصری (۴۳) بهره گرفت و بر اقران خود تقدم جست.

در سال ۳۶۰ هـ صاحب بن عباد او را به ری دعوت کرد تا در آنجا تدریس کند و او در آنجا اقامت گزید و در سال ۴۱۵ هـ در همان جا درگذشت. او مدتی شیخین را بر علی علیه السلام تفضیل می‌داد، ولی در آخر عمر از این عقیده برگشت و به تفضیل علی علیه السلام معتقد شد. (۴۴)

اکثر آثار به جای مانده از او املای خود اوست که شاگردانش به نگارش در آورده‌اند.

اینک برخی از آثار مطبوع او را یادآور می‌شویم:

۱ شرح الأصول الخمسه، این کتاب به املای قاضی و نگارش تلامیذ او بوده و جامعترین و در عین حال موجزترین

کتاب در شرح عقاید معتزله است اگر این کتاب در اختیار محققین معاصر نبود، در تبیین عقاید معتزله دچار اشکال می شدند و ناچار بودند که از نوشته های اشاعره و یا دیگر فرق بهره بگیرند. این کتاب را عبد الکریم عثمان در سال ۱۳۸۴ ه. ق تحقیق کرده و در قاهره چاپ شده است. لازم به تذکر است که شاگرد قاضی و نویسنده این کتاب شیعه زیدی بود و در بحث امامت نظریات استاد را نپذیرفت و خود، این بخش را بر محور افکار زیدیه نگاشته است و در حقیقت این بخش از کتاب مربوط به قاضی نیست.

۲ المغنی فی أبواب التوحید و العدل، این کتاب دارای ۲۰ جزء بوده و قرنهای بود که از آن اثری در دست نبود. دانشمندان مصری از طریقی آگاه شدند که نسخه خطی این کتاب در یمن هست. لذا هیأت علمی بلند پایه ای از طرف دولت مصر مأمور شد که به یمن برود و از این آثار عکس بگیرد. نتیجه این سفر علمی این شد که از ۱۴ جلد موجود آن میکرو فیلم گرفته شد و همگی در قاهره منتشر گشت و هنوز ۶ جلد دیگر آن پیدا نشده است و این ۱۴ جلد عبارتند از: ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ و ۲۰ و این جلد اخیر، مربوط به عقیده امامیه است که به وسیله سید مرتضی نقد شده و به نام «الشافی» چاپ گردیده است و سپس «الشافی» به وسیله شیخ طوسی خلاصه شده و به نام «تلخیص الشافی» به چاپ رسیده است.

۳ المحيط بالتکلیف، این کتاب در مصر به وسیله سید عزمی تحقیق و منتشر گشته است،

گویا قاضی املا کرده و حسن بن احمد بن ثنویه نگارش یافته است.

۴ متشابه القرآن که در قاهره به وسیله عدنان محمد زرور چاپ و منتشر گشته است.

۵ تنزیه القرآن عن المطاعن، در بیروت چاپ و منتشر شده است.

۶ فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، این کتاب در حقیقت اساس طبقات المعتزله ابن المرتضی است.

فؤاد سید این کتاب را تحقیق و به همین نام منتشر کرد و کتاب ذکر المعتزله کعبی را نیز به آن ضمیمه نمود و به این اکتفا نکرد، بلکه طبقه یازدهم و دوازدهم از مشایخ معتزله را که به قلم حاکم جشمی نگارش یافته بود، بر آن افزود و در حقیقت این کتاب از سه رساله تشکیل یافته و با توجه به طبقات معتزله ابن مرتضی، می توان بر تاریخ معتزله از عصر واصل تا عصر ابن المرتضی (م/۸۴۰ه) واقف گشت.

در فضل قاضی همین بس که سید رضی (م/۴۰۶ه) نزد او درس خوانده و مذاکرات خویش با استاد را در کتاب مجازات نبویه آورده است. به عنوان نمونه به صفحات ۴۸، ۴۹، ۱۸۰، ۱۸۱ آن کتاب مراجعه کنید.

تا اینجا ما با مشایخ و بنیانگذاران مذهب اعتزال آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که با دیگر دانشمندان آنان از طبقات مختلف آشنا شویم.

این گروه هر چند صاحب آرای جدیدی نبودند، ولی در عین حال در توضیح و تبیین مذهب کوشا بودند. از این جهت ما این فصل را از فصل پیش جدا می سازیم.

اگر در فصل گذشته پیرامون بنیانگذاران و پی افکنان مکتب اعتزال سخن گفتیم، در این فصل به ترجمه برخی از دانشمندان آنان می پردازیم هر چند ممکن است در این جدا سازی دچار

اشتباه شویم و در این فصل به ترجمه بسیار اندکی از آنان می پردازیم.

دانشمندان معتزله

۱ ابو سهل بشر بن معتمر (م/۲۱۰ه)

ابو سهل پایه گذار مکتب اعتزال بغداد بود. ابو القاسم بلخی می گوید: او از اهل بغداد و گاهی گفته می شود از اهل کوفه بود و اشعار فراوانی دارد که با آن اشعار، بر دیگر مذاهب احتجاج می شود. (۴۵)

قاضی عبد الجبار می گوید: او رهبر معتزله بغداد بود و قصیده ای دارد که می گویند در حدود ۴۰،۰۰۰ بیت بود و در حقیقت ملل و نحل را در آن به نظم آورده بود. هارون الرشید به خاطر علاقه بشر به اهل بیت، او را زندانی کرد. سرانجام اشعاری در زندان نوشت و توجه رشید را جلب کرد و آزاد شد. (۴۶)

ذهبی در لسان المیزان می نویسد: او در سال ۲۱۰ ه در گذشت. (۴۷) اصولا مکتبهای بصره و بغداد هر دو نسبت به اعتزال وفا دارند، اما معتزله بغداد نسبت به ائمه اهل بیت بیشتر مهر و محبت می ورزند.

۲ معمر بن عباد سلمی (م/۲۱۵ه)

کنیه او ابو عمرو استاد بشر بن معتمر و هشام بن عمرو و ابو الحسین مدائنی بود و در مناظره دست توانایی داشت. قاضی عبد الجبار می نویسد: هارون الرشید هر نوع مجادله در دین را ممنوع ساخت و متکلمان را از هر گونه بحث کردن باز داشت. روزی به وسیله یکی از پادشاهان «سند» نامه ای به او رسید که در آن نامه آمده بود: تو رئیس قومی هستی که از در انصاف وارد نمی شوند و مقلد دیگرانند و پیروزی آنها به وسیله شمشیر است. اگر واقعا بر دین خود اطمینان داری، کسی را به سوی من اعزام کن تا با او به مناظره پردازم. اگر تشخیص دادم که آیین تو حق است، با کسانی که با من هستند پیرو تو می شوم.

رشید یکی از قاضیان بغداد را به سند

اعزام کرد. او به حضور ملک رسید. در کنار او یک نفر از سمنی ها نشسته بود و گویا او ملک را به نگارش نامه به هارون وادار ساخته بود. ملک سند قاضی را به احترام پذیرفت و در بالای مجلس نشاند، به مرد سمنی دستور داد که با او مناظره کند که اینک مناظره او را به صورت فشرده نقل می کنیم.

سمنی: از خدای خود خبر بده، آیا قادر و تواناست یا نه؟

قاضی مسلمان: بله قادر و تواناست.

سمنی: آیا او قادر است مانند خود را خلق کند؟

قاضی: این مسأله مربوط به علم کلام است و بحث درباره آن بدعت است و اساتید ما این علم را تحریم می کنند.

پادشاه: یاران و استادان تو چه کسانی هستند؟

قبل از آنکه قاضی پاسخ بگوید، سمنی رو به پادشاه کرد و گفت: من قبلا به تو گفتم که اینها افرادی جاهل و مقلد هستند و در سایه شمشیر پیش می روند.

در این هنگام ملک به قاضی دستور داد که به بغداد برگردد و نامه ای نیز به هارون الرشید نوشت و در آن چنین آورد: باب مکاتبه را من گشودم و هنگام نگارش نامه به آنچه که از شما برای من نقل می کردند اطمینان نداشتم. اکنون در حضور این قاضی که شما فرستادید، برای من یقین شد و جریان مناظره را در نامه شرح داد.

نامه به دست رشید رسید، سخت ناراحت شد و گفت: آیا دین اسلام کسی را ندارد که از آن دفاع کند؟ اطرافیان رشید گفتند: چرا مدافعان، همانها هستند که آنها را از مناظره ممنوع ساختی و گروهی را زندانی کردی. هارون گفت: آنان را از زندان بیرون بیاورید. وقتی همگی در محضر رشید جمع شدند،

رشید سؤال آن سمنی را مطرح کرد و گفت: درباره این سؤال چه می گوئید؟ جوانی در میان آنان قبل از همه پاسخ داد: آفریدن مثل خداوند محال است، زیرا مخلوق حادث می شود و حادث نمی تواند مانند قدیم باشد. پس درست نیست که بگوئیم: آیا می تواند مثل خود را خلق کند یا نمی تواند؟ همچنان که درست نیست بپرسیم: آیا می تواند خود را عاجز و ناتوان و جاهل و نادان سازد؟

هارون الرشید ذوق زده شد و گفت: همین جوان را برای مناظره بفرستید. اطرافیان رشید گفتند: اعزام این جوان صلاح نیست. ممکن است سؤالات دیگری نیز مطرح کنند. سرانجام اتفاق نظر پیدا کردند که معمر بن عباد سلمی را بفرستند. هنوز معمر به «سند» نرسیده بود که جاسوسان ملک او را از اعزام چنین فردی آگاه ساختند. سمنی از ترس اینکه مبادا محکوم شود به دست و پا افتاد، زیرا قبلاً پاسخ را شنیده بود. سرانجام از طریق عوامل خود او را مسموم کرد و او در سرزمین غربت در گذشت. (۴۸)

در اینجا باید به نکته ای اشاره کرد و آن اینکه وقتی جاهلان بر اریکه قدرت تکیه کنند و نادانها به عنوان خلیفه پیامبر معرفی شوند، طبعاً باید دانشمندان از صحنه کنار بروند. نه تنها معمر و امثال او زندانی شوند، بلکه حجت‌های الهی مانند موسی بن جعفر علیه السلام نیز به امر رشید زندانی شوند و در آنجا جان به جان آفرین تسلیم کنند. اگر این علاقمندان مقام و منصب لاأقل دست پیشوایان معصوم را در تعلیم و تربیت باز می گذاشتند، این نوع آبرو ریزیها پیش نمی آمد.

معمر از فارغ التحصلان مکتب اعتزال بصره بود.

۳ ثمامه بن اشرس ابو معن نمیری (م/۲۱۳هـ)

او از تربیت یافتگان مکتب اعتزال بغداد و نویسنده بلیغی بود. وقتی مأمون

از فضل او آگاه شد، او را به وزارت دعوت کرد، ولی او نپذیرفت. (۴۹)

ابو منصور بغدادی می نویسد: او رهبر قدریه یعنی (معتزله) در زمان مأمون و معتصم و واثق بود و او بود که مأمون را به اعتزال دعوت کرد. (۵۰) سخن ابو منصور با تاریخ خلفای سه گانه تطبیق نمی کند، زیرا مأمون در ۲۱۸ در گذشته و معتصم و واثق، به ترتیب پس از مأمون زمام خلافت را به دست گرفتند.

در این صورت چگونه «ثمامه» متوفای ۲۱۳ می تواند رهبر معتزله در عصر این دو خلیفه اخیر باشد، مگر اینکه توجیه شود که شاگردان او پرچمدار اعتزال در عصر معتصم و واثق بودند.

ابن مرتضی می نویسد: ثمامه بن اشرس مکنی به ابو معن نمیری، یگانه روزگار در علم و ادب بود و در جدل دست والایی داشت. ابو القاسم بلخی می گوید: ثمامه روزی به مأمون گفت: من مسأله قدر (نسبت افعال انسان به خدا) را در دو کلمه برای شما خلاصه می کنم و برای انسان ضعیف چیزی بر آن می افزایم، مأمون گفت: مقصود شما از ضعیف کیست؟ گفت: یحیی بن اکثم (قاضی القضاة عصر مأمون) مأمون گفت: آنچه در این باره داری بگو. گفت: افعال انسان از خوب و بد از سه حالت بیرون نیست:

۱ همگی از جانب خداست و بشر در آن نقشی ندارد.

۲ هم از جانب آنها و هم از جانب خداست.

۳ فقط از جانب خود انسانهاست.

در صورت نخست مستحق پاداش و کیفر نخواهند بود، زیرا کاری را صورت نداده اند.

در صورت دوم باید خدا و بشر هر دو مستحق پاداش و کیفر و یا نکوهش و ستایش شوند و در حالی که خدا بالاتر از

آن است که دارای چنین استحقاقی باشد.

طبعاً سومی متعین است. از این جهت، کیفر و پاداش و مدح و ذم، متوجه آنهاست. البته نظر ثمامه در اینجا اثبات تفویض بود، بدین معنا که کار بشر از جانب خدا منقطع است و انسان در انجام آن مستقل است.

در اینکه مأمون فرد درس خوانده ای بود سخنی نیست، اما او فاقد آن ملکه فلسفی و کلامی بود که برهان ثمامه را تجزیه و تحلیل کند و تفویض را رد کرده و امر بین الأمرین را برگزیند. اگر او همین برهان را بر امام هشتم یا امام جواد علیهما السلام عرضه می کرد، آنان به تحلیل بیان او می پرداختند و می گفتند: حق همان شق دوم است، زیرا نمی توان نیاز ممکن را بر واجب در ذات و فعل انکار کرد و بی نیازی ممکن در ایجاد از واجب، مستلزم بی نیازی ذات او از ذات واجب خواهد بود. چگونه می شود ذات انسان وابسته به واجب باشد، ولی در فعل خود مستقل و پا بر جا باشد. بنابراین، فعل، به هر دو انتساب دارد اما مسؤولیت فعل از آن کسی است که قدرت مطلقه را رنگ آمیزی کرده و آن را در قالب اکل و شرب، صوم و صلاه یا ازدواج و زنا در می آورد و پاداش و کیفر برای این رنگ آمیزیهاست و شکی نیست که این نوع رنگ آمیزی، از آن بنده است. اوست که می نوشد و می خورد و نماز می گزارد و روزه می گیرد و ازدواج می کند، نه خدا.

و به دیگر سخن، پاداش و کیفر از آن جزء اخیر از علت تامه است و آن بنده خداست. در این مورد اتفاقاً چنین مناظره ای میان ابو حنیفه و امام موسی

بن جعفر علیه السلام در دوران نوجوانی انجام گرفت. علاقمندان به تفصیل مناظره، می توانند به مدرک یاد شده در زیر مراجعه کنند. (۵۱)

۴ ابو بکر عبد الرحمن بن کیسان الأصم (م/۲۲۵هـ)

قاضی عبد الجبار می گوید: او مرد فصیح و فقیه و با تقوایی بود و از آرای او نفی اعراض است و اشکالی که اصحاب ما بر او گرفته اند، اعراض او از امام علی علیه السلام است و به هنگام مناظره با هشام بن حکم گاهی برتری از او و گاهی از هشام بود. (۵۲)

سخن قاضی در اینجا خالی از تعصب نیست، زیرا در تاریخ مناظره کسی بر هشام پیروز نبوده تا چه رسد به ابو بکر أصم. ظاهراً قاضی نتوانسته است پیش از این نرمش نشان دهد.

۵ ابو موسی عیسی بن صبیح المزدار (م/۲۲۶هـ)

از شخصیت‌های علمی معتزله عیسی بن صبیح است که به عبادت و زهد نیز اشتها داشت، می گویند: ابو الهذیل مجلس او را دید و در آن شرکت کرد آنگاه که او پیرامون عدل الهی و تفضلش سخن می گفت، وقتی لحظه مرگش رسید، تمام اموال خود را به فقیران داد. از تلامیذ معروف او جعفر بن حرب و جعفر بن مبشر است و از نظر طبقه بندی، جزء طبقه ششم می باشد.

۶ ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی (م/۲۴۰هـ)

او یکی از متکلمین بغداد است و آثار فراوانی دارد خطیب بغدادی، تاریخ در گذشت او را به نحوی که نگارش یافت ضبط کرده است. (۵۳)

ابن ابی الحدید می گوید: شیخ ما ابو جعفر اسکافی از موالیان علی علیه السلام و از کسانی است که او را بر دیگران ترجیح می دهند. هر چند قول به تفضیل در میان معتزله بغداد قول معروفی است، ولی ابو جعفر اسکافی در این زمینه سرسخت ترین آنان در سخن و عقیده بود نیز اضافه می کند: قاضی عبد الجبار او را جزء طبقه هفتم شمرده و او قریب هفتاد کتاب در علم کلام نوشته است. (۵۴)

او نخستین کسی است که کتاب عثمانیه جاحظ را نقض کرد، ولی متأسفانه این کتاب تاکنون به دست ما نرسیده است، ولی محمد هارون مصری که کتاب عثمانیه جاحظ را تحقیق و منتشر کرد، برای اکمال هدف، آنچه را که ابن ابی الحدید از نقض عثمانیه در شرح خود آورده است، یکجا جمع کرد و همراه «عثمانیه» منتشر ساخت.

مقریزی در خطط مصری مطالبی را از لسان او نقل کرده که شایسته مقام علمی او نیست، مثلاً نقل کرده است که او می گفت: خدا به ظلم بر بندگان یا اطفال و

مجانین قادر نیست، به طور مسلم این نوع تهمت‌ها از تعصب تقریزی به اشعری گری سرچشمه می‌گیرد.

و از آثار چاپ شده او کتاب «الموازنه و الاعتبار» است که اخیراً به همت محقق آثار اهل بیت آقای محمودی منتشر گردید.

۷ احمد بن ابی دواد (۱۶۰-۲۴۰ هـ)

او از فارغ التحصیلان مکتب اعتزال بغداد بود و در احیای مذهب اعتزال کوشش فراوانی داشت. او بود که یحیی بن اکثم را با اعتزال آشنا کرد و وی را با مأمون مرتبط ساخت و از این طریق، اعتزال رشد فراوانی کرد. ابن ندیم می‌گوید: فردی کریمتر و شریفتر و سخی‌تر از او در آن زمان وجود نداشت. (۵۵)

اگر ابن ندیم به ثناگویی او پرداخته، در مقابل اهل حدیث مانند ذهبی او را به بدترین وضع ترجمه کرده اند که ما از نقل عبارت او خودداری می‌کنیم. (۵۶)

و در عین حال در کتاب «العبر» او را به صورت معتدلتری ترجمه کرده است و می‌گوید: او قاضی القضاة، مردی فصیح و سخنران، شاعر و سخی بود و از سران جهمیة و معتزله به شمار می‌رفت و او کسی است که بر امام اهل سنت احمد بن حنبل شورید و به قتل او فتوا داد و متوکل در سال ۲۳۷ هـ بر او خشم گرفت و اموال او را که ۱۶ میلیون درهم بود، مصادره و او را زندانی کرد و سرانجام با بیماری فلج در سال ۲۴۰ هـ درگذشت. (۵۷)

اگر ذهبی درباره او تا این حد بی‌مهری می‌کند، نکته آن این است که او رئیس مذهبش احمد بن حنبل را به محاکمه کشید و اینک صورت محاکمه او را که ابن ابی دواد پیرامون حدوث و قدم قرآن ترتیب داد، در

اینجا نقل می کنیم.

ابن اُبی داود: آیا چنین نیست که هر شیئی یا قدیم است یا حادث و از این دو بیرون نیست؟

احمد بن حنبل: چرا چنین است.

ابن اُبی داود: آیا قرآن چیزی نیست؟

احمد بن حنبل: چرا چیزی است.

ابن اُبی داود: آیا این درست نیست که قدیمی جز خدا وجود ندارد؟

ابن حنبل: چرا درست است.

ابن اُبی داود: پس بنابراین، قرآن حادث است چون قدیم منحصر به خداست. پس قرآن حادث است.

ابن حنبل: من متکلم نیستم تا با تو مناظره کنم. (۵۸)

این یکی از صور مناظره قاضی با ابن حنبل است و خود می رساند که او در مناظره مردی توانا بوده و طرف، بسیار ضعیف و ناتوان بوده است. این و امثال این سبب شده است که حنبله و اشاعره درباره او بدگویی کنند، تا آنجا که بغدادی در کتاب خود درباره وفات او سخنی می گوید که به افسانه شبیه تر است. (۵۹)

۸ ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (م/ ۲۵۵ ه)

قاضی عبد الجبار او را به انسان متفرد در علوم توصیف کرده و می گوید: او علاوه بر تبحر در علم کلام، به تاریخ و ادب و فقه آشنایی کامل داشت و در جد و هزل، انسان توانایی بود. او کتابهای در توحید، نبوت، نظم قرآن و حدوث آن و فضایل معتزله نوشته است. (۶۰)

فضایل معتزله که قاضی به آنها اشاره کرده است، ناظر به کتاب «فضیله المعتزله» است که ابن الراوندی (۲۴۵ ه) آن را نقد کرده و به نام فضیحه المعتزله تألیف نمود. سپس ابو الحسین خیاط (۳۱۱ ه) آن را نقد کرد و «الانتصار» نامید و این کتاب برای اولین بار در سال (۱۹۳۵ م) در قاهره منتشر گشت.

هر چند دو کتاب اول در دست نیست، ولی

اخیرا یکی از مستشرقان از کتاب «انتصار» عبارات هر دو کتاب را در آورده و تا حدی توانسته است ما را با آن دو کتاب قبلی آشنا سازد.

از آثار ارزنده جاحظ کتاب الحیوان در ۴ جلد و البیان و التبیین در دو جلد و کتاب البخلاء و مجموع الرسائل است و بی ارزشترین کتاب او که حاکی از یک نوع اعوجاج در فکر است، کتاب «العثمانیه» را می توان نام برد. البته مستشرقین درباره جاحظ کتابهای فراوانی نوشته اند و از مجموع آثار او به دست می آید که انسان با هدفی نبوده است. در بی هدفی او همین کافی است که ملازم محمد بن عبد الملک زیات بود که ابن خلکان درباره او چنین می گوید: محمد بن عبد الملک مردی قسی القلب و تندخو بود، بر کسی رحم نمی کرد و دلش نمی سوخت و می گفت: ترحم نشانه سست عنصری است. روزی یکی از همسایگان به او نامه نوشته و خود را همسایه او معرفی کرده بود. او در پاسخ نوشت: دیوارهایمان به هم نزدیک است و ترحم از شیوه های زنان است. او برای شکنجه دادن مخالفان تنوری ساخته و اطراف آن را میخهای تیزی قرار داده بود. هر گاه بر کسی خشم می گرفت، او را در تنور می کرد به گونه ای که نمی توانست حرکت کند، اتفاقا متوکل بر او خشم گرفت و سه روز او را در همان تنور زندانی کرد و در آنجا در گذشت. جسد او را از تنور بیرون کشیدند و به خاک سپردند. چون قبرش را گود نکرده بودند، نیمه شب طعمه سگان شد.

این گوشه ای از زندگانی جلیس و همنشین جاحظ است و به تعبیر امیر مؤمنان علیه السلام: «انسان بر دین دوست

خود است».

علاقمندان به نقاط ضعف جاحظ، به کتاب وفيات الأعيان مراجعه کنند. (۶۱)

۹ ابو الحسین خیاط (م ۳۱۱ هـ)

ابو الحسین خیاط عبد الرحیم ابن محمد، فارغ التحصیل مکتب اعتزال بغداد بود. قاضی عبد الجبار درباره او می گوید: او فردی عالم و فاضل از اصحاب جعفر بن مبشر ثقفی معتزلی بود که در سال (۲۳۴ هـ) در گذشته است و از طرفی استاد ابو القاسم بلخی است. (۶۲) و او نقدهای بسیاری بر نوشته های ابن راوندی و دیگران دارد و از آثار معروف او کتاب «الانتصار» است که به وسیله آن کتاب «فضیحه المعتزله» ابن راوندی را نقد کرده است. این کتاب در سال (۱۹۲۵ م) در قاهره چاپ شده است.

ابن المرتضی نقل می کند که از او پرسیدند: با فضیلت ترین صحابه کیست؟ گفت: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است، زیرا نمونه های فضیلت که در میان دیگر صحابه پخش است، در او یک جا جمع می باشد. گفته شد: اگر علی علیه السلام چنین است، چرا پیشوایی از آن دیگران شد؟ او در پاسخ گفت: من در این باره چیزی نمی دانم، جز اینکه صحابه خلافت را از آن دیگری دانستند و علی نیز خلافت را به آنان تسلیم کرد و ندیدند که علی عمل صحابه را تخطئه کند یا با آن مخالفت نماید. از آنجا فهمیدم که کار آنان صحیح است. (۶۳)

منطق خیاط در پاسخ به سؤال دوم بسیار سست و ناتوان است. اگر علی برترین صحابه بود، تقدیم مفضول بر فاضل کار قبیح و زشتی است حتی آنگاه که بنی اسرائیل به پیشوایی طالوت اعتراض کردند و فقر و ناداری او را بهانه عدم لیاقت او جلوه دادند، خدا به آنان چنین پاسخ گفت: (إن الله اصطفاه

عليكم و زاده بسطه في العلم و الجسم و الله يعطى ملكه من يشاء و الله واسع عليم) (بقره/۲۴۷)

«خدا او را بر شما برگزیده و به او علم فراوان و توان جسمی بیشتری داده است. خدا فرمانروایی را به هر کس بخواهد می دهد و خدا گشایش دهنده و داناست.» یعنی به خاطر برتری او در قلمرو علم و قدرت، او را بر شما فرمانروا قرار دادیم.

آنچه که در آخر کلام خود می گوید که علی عمل صحابه را پذیرفت، این نیز حاکی از ناآگاهی او از تاریخ خلافت است. علی علیه السلام کرارا به عمل آنان اعتراض کرد و صدای اعتراض خود را از طریق خطبه ها و کلمات کوتاه خود به سمع گردانندگان دستگاه خلافت رساند.

سخن ابو الحسین خیاط در این مورد قابل اغماض است و این چیزی است که همه معتزله از آن دم می زنند و شرح ابن ابی الحدید، مملو از این گفتارهاست. انتقادی که می توان بر کتاب «الانتصار» کرد این است که او نسبتهای ناروا و باطلی را به شیعه داده است که روح تشیع از آن بیزار است، او می گوید: «رافضه معتقد است خدایش دارای هیئت و صورت است که گاهی متحرک و گاهی ساکن می باشد و پیوسته جا عوض می کند. بعد می گوید: این عقیده رافضه است، مگر آنان که با معتزله ارتباطی داشتند و توحید را معتقد شدند و رافضه آنان را از خود رانده اند.» آنگاه آن عقیده باطل را به هشام بن سالم و مؤمن الطاق و علی بن میثم و هشام بن حکم و سکاک نسبت می دهد.

او در قلمرو عقیده، این نوع عقیده زشت را به شیعه نسبت می دهد و در قلمرو احکام

و عمل می گوید: رافضه معتقدند، یک زن را صد مرد می تواند در یک روز به عقد خود در آورند و با او نزدیکی کنند. نه استبراء لازم است و نه عده!! (۶۴)

ما درباره این نسبتهای ناروا سخنی نمی گوئیم، زیرا بی پایه بودن این نسبتها بر اهل تحقیق روشن است.

۱۰ ابو القاسم بلخی کعبی (۲۷۳ تا ۳۱۷ یا ۵۲۱۹ه)

عبد الله بن احمد بن محمود ابو القاسم بلخی معروف به کعبی، از سران معتزله بغداد که در علم کلام از خود آثار فراوانی به یادگار نهاده است. او مدتی در بغداد زیست و آثارش در آنجا منتشر گشت. سپس به بلخ بازگشت و در شعبان ۳۱۹ ه در آنجا در گذشت. (۶۵)

ابن خلکان که خود اشعری است درباره او می گوید: او رئیس گروهی از معتزله به نام کعبیه است، آنها می گویند که خدا فاقد اراده است و کارهایش بدون اراده و خواست صادر می شود. او از متکلمین بزرگ و دارای آرای در علم کلام است. او از قبیله بنی کعب بود، ولی در بلخ دیده به جهان گشوده بود، از این جهت او را کعبی و بلخی می گویند. (۶۶)

ابن خلکان به خاطر ناآگاهی از عقاید معتزله چنین نظری را به کعبی نسبت داده است، در حالی که کعبی چنین سخنی را نمی گوید. او هدف بالاتری دارد، مقصود او این است که کار خدا مسبوق به مشیت و اراده حادث نیست، زیرا حدوث اراده در ذات، موجب تغیر و دگرگونی در ذات حق تعالی است و شیئی متجدد و متغیر، حادث است و نمی تواند قدیم باشد. ولی این مانع از آن نیست که خدا دارای کمال اراده باشد، نه خود اراده حادث را، زیرا اراده از آن نظر کمال است که رمز اختیار

و آزادی است و خدا این صفت را به طور کامل دارد. ابن شاکر کسبی در کتاب عیون الأخبار جمله ای دارد که همین معنا را روشن می سازد. (۶۷)

ابن حجر در ترجمه بلخی می گوید: او کتابهای زیادی به عنوان طعن بر محدثان نوشته است که حاکی از فزونی اطلاعات و تعصب او در مذهب می باشد. (۶۸)

نجاشی در ترجمه محمد بن عبد الرحمان به قبه رازی می نویسد: ابو الحسین سوسنجردی که از اعظم علمای شیعه و متکلمین امامیه بود و کتابی در امامت دارد، می گوید: قبر امام هشتم را زیارت نمودم، سپس برای دیدار ابو القاسم به بلخ رفتم و به حضور او رسیدم و کتاب «الانصاف» ابو جعفر بن قبه رازی در امامت همراهم بود. او کتاب الانصاف را مطالعه کرد و نقدی بر آن نوشت و آن را «المسترشد فی الإمامه» نامید. من نقد او را همراه خود به شهرستان ری آوردم و به ابن قبه دادم. او نقدی بر نقد نوشت و آن را «المستثبت فی الإمامه» نامید و من آن را همراه خود به بلخ آوردم و تسلیم ابو القاسم بلخی کردم. او نقضی بر «المستثبت» نوشت و من آن را به ری آوردم که تسلیم ابن قبه نمایم، وقتی وارد شهر شدم آنگاه شدم که او در گذشته است. (۶۹)

تا اینجا با ده نفر از بزرگان معتزله آشنا شدیم که از نظر موقعیت علمی در درجه دوم قرار داشتند و در اینجا دامن قلم را کوتاه می کنیم، زیرا نگارش حیات مجموع دانشمندان معتزله خود به کتاب مستقلی نیازمند است و فقط برای تکمیل مطلب یادی از دو مکتب بغداد و بصره نموده و اسامی گروهی از فارغ

طبقات معتزله

معتزله را می توان به دو نوع تقسیم کرد: گاهی از نظر طبقه بندی زمانی و گاهی به اعتبار مراکزی که در آنجا تحصیل کرده اند. قاضی عبد الجبار آنان را به ده طبقه تقسیم کرده و خود نیز که در سال ۴۱۵ در گذشته است، در آن طبقه و یا در طبقه بعد قرار گرفته است.

حاکم جشمی بیهقی متوفای (۴۹۴ هـ) دو طبقه بر آنها افزوده و مجموعاً به ۱۴ طبقه رسیده است و ابن المرتضی همه آنها را در کتاب «المنیه و الأمل» نقل کرده است. بازگویی این طبقات و شرح حال هر دانشمند معتزلی که در یکی از این طبقات قرار گرفته است، مایه گستردگی سخن و از قلمرو کتاب ما بیرون می باشد. از این جهت علاقمندان به دو کتاب یاد شده یعنی «طبقات المعتزله» قاضی عبد الجبار که به ضمیمه کتاب «ذکر المعتزله» تألیف کعبی چاپ و منتشر شده و کتاب «المنیه و الأمل» نگارش ابن المرتضی مراجعه کنند.

و اما تقسیم از نظر مرکزی که در آنجا به تحصیل پرداخته اند: این تقسیم از دو مرکز فراتر نیست، یکی «بصره» و دیگری «بغداد». شهر نخست زادگاه اعتزال است و واصل بن عطا و عمرو بن عبید و ابو الهذیل علاف و نظام برخاسته از این مرکزند، ولی در اواخر قرن دوم مرکز دیگری برای معتزله در بغداد تأسیس شد و گروهی از فارغ التحصیلان بصره به آنجا مهاجرت نمودند و نخستین کسی که این مرکز را تأسیس کرد، بشر بن معتمر متوفای (۲۱۰ هـ) است. آنگاه در این مرکز گروهی به تحصیل پرداخته و طبعا در قسمتی از مسائل با فارغ التحصیلان

بصره اختلاف نظر پیدا کردند. این دو مرکز برای خود اساتید و فارغ التحصیلانی دارند که هر گروه با ویژگی خاصی از گروه دیگر متمایز است، ولی معمولاً بغدادیها به اهل بیت نزدیکتر از بصریها هستند. اینک در اینجا مشایخ و بزرگان هر دو مکتب را فهرست وار می نگاریم:

مشایخ اعتزال بصره

- ۱ واصل بن عطا (م ۱۳۱ هـ).
- ۲ عمرو بن عبید (م ۱۴۳ هـ).
- ۳ ابو الهذیل علاف (م ۲۳۵ هـ).
- ۴ ابراهیم بن سیار نظام (م ۲۳۱ هـ).
- ۵ علی الاسوار (م در حدود ۲۰۰ هـ).
- ۶ معمر بن عباد سلمی (م ۲۱۵ هـ).
- ۷ عباد بن سلیمان (م ۲۲۰ هـ).
- ۸ هشام فوطی (م ۲۴۶ هـ).
- ۹ عمرو بن بحر جاحظ (م ۲۵۶ هـ).
- ۱۰ ابو یعقوب شحام (م ۲۳۰ هـ).
- ۱۱ ابو علی جبایی (م ۳۰۳ هـ).
- ۱۲ ابو هاشم جبایی (م ۳۲۱ هـ).
- ۱۳ ابو عبد الله الحسینی بن علی بصری (م ۳۶۷ هـ).
- ۱۴ ابو اسحاق بن عیاش (استاد قاضی).
- ۱۵ قاضی عبد الجبار (م ۴۱۵ هـ).

مشایخ اعتزال بغداد

- ۱ بشر بن معتمر (م ۲۱۰ هـ).
- ۲ ثمامه بن اشرس (م ۲۳۴ هـ).
- ۳ جعفر بن مبشر (م ۲۳۴ هـ).
- ۴ جعفر بن حرب (م ۲۳۶ هـ).
- ۵ احمد بن أبي دوأد (م ۲۴۰ هـ).
- ۶ محمد اسکافی (م ۲۴۰ هـ).
- ۷ ابو الحسین خیاط (م ۳۱۱).
- ۸ ابو القاسم بلخی کعبی (م ۳۱۷).

برای آگاهی از نقاط اختلاف میان این دو مکتب، به موارد مختلف از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مراجعه کنید.

پی نوشتها

- ۱ احمد بن یحیی المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۱۹.
- ۲ سید مرتضی، الغرر و الدرر: ج ۱، ص ۱۶۸.
- ۳ نهج البلاغه: خطبه ۶۰.
- ۴ سید مرتضی، الغرر و الدرر: ج ۱، ص ۱۶۶.
- ۵ ابن ندیم، فهرست: فن اول از مقاله پنجم/ ۲۰۳.
- ۶ ابن المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۲۲.
- ۷ سید مرتضی، الدرر و الغرر: ج ۱، ص ۱۷۰.
- ۸ بحرانی، البرهان: ج ۱، ص ۴۲۰، حدیث ۲ و ۳.
- ۹ ۱۰ سید مرتضی، ۱۷۶، ۱۷۷.

۱۲ سید مرتضی، الدرر و الغرر: ج ۱، ص ۱۷۸، ابن خلکان، و فیات الأعیان: ج ۲، ص ۴۶۲.

۱۳ سید مرتضی، الدرر و الغرر: ۱/۱۷۸.۱۷۹

۱۴ طبرسی، الاحتجاج: ج ۲، ص ۲۰۲.

۱۵ قرآن درباره قریش می فرماید: (بل هم قوم خصمون) (زخرف/۵۸) خوارج در مناظرات خود هنگامی که از پاسخ ابن عباس عاجز ماندند، این آیه را برای او خواندند.

۱۶ قاضی عبد الجبار همدانی، طبقات المعتزله: ص ۲۵۴.

۱۷ ابن ندیم، الفهرست: فن سوم از مقاله نخست، ص ۳۹.

۱۸ ابن خلکان، و فیات الأعیان: ۴/۲۶۶.

۱۹ المنیه و الأمل: ص ۲۸.

۲۰ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه: ج ۱۹، ص ۶۰.

۲۱ تاریخ بغداد: ج ۳، ص ۳۶۶.

۲۲ ابن ندیم، فن اول از مقاله ششم: ص ۲۰۵.

۲۳ فضل الاعتزال و طبقات المعتزله: ص ۷۰.

۲۴ فضل الاعتزال و طبقات المعتزله: ۲۶۴.

۲۵ سید مرتضی، الدرر و الغرر: ج ۱، ص ۷۸.

سید مرتضی، امالی مرتضی: ج ۱، ص ۱۸۹.

۲۷ عبد القاهر بغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۱۳۰.

۲۸ قاضی عبد الجبار، فضل الاعتزال: ص ۲۶۴، ابن المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۲۹.

۲۹ الفرق بین الفرق: ص ۱۳۹.

۳۰ (و هو معکم أنما کنتم): (حدید/۱۴).

۳۱ بغدادی، الفرق بین الفرق: ص ۱۳۲.

۳۲ اشعری، مقالات الإسلامیین: ص ۲۲۵.

۳۳ اسراء/ ۸۸ (قل لئن اجتمعت الإنس و الجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا).

۳۴ ابن ندیم، الفهرست: فن اول از مقاله پنجم، ص ۲۱۷.

۳۵ وفيات الاعیان: ج ۴، ص ۲۶۷ و ما قسمتی از مناظرات او را در بخش دوم این فرهنگ ص ۱۸ (بخش اشاعره) آوردم.

۳۶ ابن المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۴۶.

۳۷ تاریخ بغداد: ۵۵/۱۱.

۳۸ ابن خلکان، و فیات الاعیان: ۱۸۳/۳.

۳۹ قاضی عبد الجبار، طبقات المعتزله: ۳۰۴/.

۴۰ الفهرست، فن اول از مقاله پنجم: ص ۲۲۲.

۴۱ تاریخ بغداد: ۱۱۳/۱۱.

۴۲ همان مدرک.

۴۳ هر دو از طبقه دهم از طبقات معتزله هستند.

۴۴ فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، مقدمه به قلم فؤاد سید: ص ۱۳۱.

۴۵ امالی مرتضی: ج ۱، ص ۱۸۶.۱۸۷.

۴۶ قاضی عبد الجبار، فضل الاعتزال: ص. ۲۶۵.

۴۷ لسان المیزان: ج ۳، ص ۳۶۸، شماره ترجمه: ۱۵۳۹.

۴۸ ابن المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۳۱.۳۳

۴۹ ابن ندیم، الفهرست، فن اول از مقاله پنجم: ص. ۲۰۷.

۵۰ الفرق بین الفرق: ص. ۱۷۲.

۵۱ مجلسی، بحار الأنوار: ج. ۵.

۵۲ فضل الاعتزال: ص. ۲۶۷.

۵۳ تاریخ بغداد: ۴۱۶/۵.

۵۴ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه: ج ۴، ص ۶۳، سخنی را که از قاضی نقل کرده است، در طبقات قاضی که فؤاد سید آن را تحقیق کرده و منتشر ساخته است، موجود نیست و این حاکی از آن است که این نسخه ناقص یا منحرف است.

۵۵ ابن ندیم، الفهرست، فن اول

از مقاله پنجم: ص. ۲۱۲

۶۵ ذهبی، میزان الاعتدال: ج ۱، ص ۹۷ شماره ترجمه: ۳۷۴

۵۷ العبر فی خبر من غیرا: ۳۳۹ حوادث سال. ۲۴۰

۵۸ الفصول المختاره: مطبوع در حاشیه الکامل مبرد.

۵۹ الفرق بین الفرق: ص. ۱۷۴

۶۰ فضل الاعتزال: ص. ۲۷۵

۶۱ ابن خلکان، وفيات الأعیان: جلد ۳، ص ۴۷۳. ۴۷۱

۶۲ فضل الاعتزال: ص ۲۹، اگر او از درس جعفر بن مبشر بهره گرفته باشد، باید از عمر نسبتا طولانی بهره مند باشد.

۶۳ ابن المرتضی، المنیه و الأمل: ص ۴۹.۵۰

۶۴ الانتصار: ۸، ۱۴۴، ۸۹.

۶۵ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد: ج ۹، ص. ۳۸۴

۶۶ وفيات الأعیان: ج ۳، ص ۴۵، شماره ترجمه: ۳۳.

۶۷ عیون الأخبار: ج ۷، ص ۱۰۶، مخطوط دار الکتب المصریه.

۶۸ لسان المیزان: ج ۳، ص. ۲۵۲

۶۹ نجاشی، فهرست: شماره. ۱۰۲۳

کتاب: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی ج ۴ ص ۲۴۵

نویسنده: استاد جعفر سبحانی

اشاعره

پیشوای مذهب اشعریه

معرفی

پیش از این یادآور شدیم که در آغاز قرن چهارم هجری ابو الحسن اشعری در بصره به دفاع از عقاید اهل حدیث و مخالفت با آرای معتزله قیام کرد و مکتب کلامی او در جهان تسنن شهرت به سزایی یافت. اینک طی چند درس به بررسی زوایای مختلف آن می پردازیم.

۱ - شخصیت و آثار علمی اشعری

ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری به سال ۲۶۰ هجری قمری (آغاز غیبت صغری) در بصره به دنیا آمد، و به سال ۳۲۴ یا ۳۳۰ در بغداد در گذشت. پدرش اسماعیل بن اسحاق، مکنی به «ابی بشر» از طرفداران اهل حدیث بود. از این رو، جهت اشعری در کودکی با عقاید اهل حدیث خود گرفت، ولی در دوران جوانی به مکتب اعتزال گرایش یافت و تا چهل سالگی آن روش را پیمود، اما بار دیگر به جانبداری از عقاید اهل حدیث قیام کرد. اشپی تا درباره او گفته است:

«اشعری در کودکی متشرع، و در جوانی معتزلی بود، و زندگی او آینه تمام نمای عجز کودکانه آن یک، و نارسایی و ناتمامی این یک، محسوب می شود». (۱)

هواداران اشعری درباره زهد و عبادت او به مبالغه گویی پرداخته و حکایات افسانه ای نقل کرده اند. (۲) از مطالعه آثار اشعری به دست می آید که وی متفکری خوش استعداد و صاحب قریحه و محقق پرتلاش بود و از نوعی نبوغ نیز بهره داشت. او در جهت رفع تضاد میان عقل گرایی معتزله و ظاهر گرایی اهل حدیث کوشش بسیار کرد. هانری کوربن فرانسوی در این باره گفته است:

«خواه کوشش اشعری را کوشش موفق تلقی کنند یا به علت فقدان قدرت کافی در حل مسائل ما وراء الطبیعه، مساعی وی را با شکست رو

به رو بدانند، با این همه، او با پاکدلی کامل در پی آن بود تا مقارنه دو نظرگاه درباره قرآن را از حیث حدوث و قدم حفظ کند». (۳)

اشعری در سخنوری و فن مناظره مهارت کامل داشت. مناظره معروف او با ابو علی جبایی و سخنرانی های او در مسجد جامع بصره در روزهای جمعه، در موفقیت و شهرت او نقش مؤثری داشت. علاوه بر این به نویسندگی نیز مبادرت ورزید و به نشر عقاید و آرای خود پرداخت. ابن عساکر، اسامی ۹۸ کتاب را که اشعری تا سال ۳۲۰ تألیف کرده، نام برده است، ولی از آثار معروف او آنچه بر جای مانده چهار کتاب است:

۱ - مقالات الاسلامیین، که از مشهورترین تألیفات او و از مصادر معروف در علم ملل و نحل به شمار می رود. بر خلاف آنچه در کتاب «تاریخ فلسفه در جهان اسلامی» (۴) آمده است، مقالات الاسلامیین نخستین اثر در نوع خود نیست، زیرا قبل از او سعد بن عبد الله اشعری (متوفای ۳۰۱) کتاب «المقالات و الفرق» و نوبختی کتاب «الآراء و الدیانات» را تألیف کرده بودند.

۲ - استحسان الخوض فی علم الکلام. این کتاب - چنانکه از نامش هویداست - در رد طریقه ظاهرگرایان، که استدلالهای کلامی را بدعت و حرام می دانستند، تألیف شده است، و به طور مکرر به صورت جداگانه و نیز در ذیل کتاب «اللمع» طبع گردیده است.

۳ - اللمع فی الرد علی اهل الزيغ و البدع.

۴ - الابانه عن اصول الدیانه. این دو کتاب تفاوتهایی با یکدیگر دارند که مهمترین آنها عبارت است از: اولاً در کتاب «اللمع» از روش استدلال عقلی استفاده شده، ولی در

کتاب «الابانه» از روش استدلال نقلی پیروی گردیده است، ثانياً کتاب «الابانه» ناظر به عقاید و آرای حنابله و اهل حدیث بوده و در دفاع از آنهاست، ولی کتاب «اللمع» در صدد اثبات عقاید خود اشعری است، بدون آنکه به آراء و عقاید اهل حدیث عنایتی داشته باشد.

۲ - علل اعتزال شیخ از مکتب اعتزال

درباره اینکه چرا اشعری از مکتب اعتزال روی برتافت، آرای مختلفی ابراز شده است. از عبارت شهرستانی چنین استفاده می شود که مناظرات کلامی او با استادش ابو علی جبایی و ناتوانی وی بر پاسخگویی به اشکالات اشعری موجب کناره گیری او شد، چنانکه گفته است:

«معتزله و سلف در هر زمانی درباره صفات اختلاف داشتند. سلف که به «صفاتی» معروف بودند، در مخالفت با معتزله از روش کلامی استفاده نمی کردند، و تنها به سخنان اقناعی بسنده نموده و به ظواهر کتاب و سنت تمسک می کردند... تا اینکه میان ابو الحسن اشعری و استادش ابو علی جبایی درباره برخی از مسائل حسن و قبح مناظره ای رخ داد، و اشعری، جبایی را ملزم کرد. در نتیجه اشعری از او اعراض کرد و به طریقه سلف روی آورد و با استفاده از روش کلامی به دفاع از مذهب آنان پرداخت». (۵)

هانری کوربن دو مطلب را عامل تغییر جهت اشعری دانسته که عبارت است از:

۱ - روش فکری معتزله، که برای عقل ارزش مطلق قائل است، به محو دین منتهی می گردد، زیرا عقل، بدون قید و شرط جانشین ایمان می شود. هر گاه عقل فراتر از مسلمات دینی باشد، پس ایمان به خدا و آنچه از جانب او نازل شده است چه فایده ای دارد؟

۲ - از دیدگاه قرآن ایمان به غیب اصل اساسی حیات دینی به

شمار می رود، و ایمان به غیب فراتر از دلایل عقلی است، بنابراین اتکا به عقل به عنوان دلیل مطلق در قلمرو دینی با اصل ایمان به غیب ناسازگار است. ولی در مکتب اشعری در عین اینکه در قلمرو دلایلی که باید برای عقاید جزئی و اصول دین آورده شود، دلیل عقلی ارزش ویژه ای دارد و بر خلاف ظاهرگرایان، توسل به دلیل عقلی بدعت و زندقه به شمار نمی رود، با این حال عقل در مقابل ایمان و مسلمات دینی حجت مطلق شناخته نمی شود. (۶)

ولی هیچ یک از دو وجه مزبور درباره روش فکری معتزله صحیح نیست، زیرا آنان عقل را برای ظواهر دینی مقدم دانسته اند، نه بر مسلمات دینی. و نیز آنان عقل را حجت لازم می دانند، نه حجت کافی. اساسی ترین پایگاه مکتب اعتزال اصل حسن و قبح عقلی است، و مدعای آنان در این باره ایجاب جزئی است، نه ایجاب کلی.

کوربن در دلیل دوم خود اصل ایمان به غیب را با شناخت حقیقت آن با یکدیگر خلط کرده است، آنچه باید به آن ایمان داشت، واقعیت غیب است که بخشی از آن بر پایه عقل مستقل اثبات می گردد، و بخش دیگر آن از طریق شرع، و آنچه فراتر از عقل است، شناخت تمام عیار حقیقت غیب است و به همین دلیل است که درباره معارف بلند توحیدی، توانایی عقل عادی محدود است و باید از هدایت های وحی (عقل برتر) استمداد کند.

بنابر این اعتقاد به استقلال در پاره ای از معارف با محدودیت توانایی آن و نیازمندی اش به هدایت های وحی هیچ گونه ناسازگاری وجود ندارد و پنهان ماندن این واقعیت روشن برای محقق واقع اندیشی چون کوربن

شکفت آور است.

۳- وجه دیگری که در این باره گفته شده این است که اشعری به انگیزه اصلاح عقاید اهل حدیث به مخالفت با آرای معتزله که در آن زمان بر اکثریت افکار مسلمانان حکومت داشت، قیام کرد، زیرا این عقاید که در آن روزگار بر اکثریت افکار مسلمانان حکومت می کرد، با افکار انحرافی و شرک آمیزی چون تجسیم، تشبیه و جبر آمیخته بود، و اصلاح آنها جز با اعلان انصراف اشعری از مکتب معتزله و اعلان وفاداری به عقاید اهل حدیث امکان پذیر نبود. (۷)

آنچه از ظاهر این توجیه به دست می آید این است که اشعری در واقع با عقاید معتزله و روش فکری آنان مخالف نبود، و کناره گیری او از این مکتب صرفاً یک ترفند کلامی و به انگیزه مصلحت اندیشی برای مسلمانان بود، تا به این وسیله آنان را از خطر تجسیم و تشبیه برهاند. ولی واقعیت های تاریخی با توجیه مزبور سازگار نیست، زیرا:

اولاً مجسمه و مشبه تنها گروهی از اهل حدیث را تشکیل می دادند، که گاهی از آنان به «حشویه» تعبیر می شود، و عقاید آنان مورد قبول اهل الحدیث نبود، چنانکه ابن خزیمه گفته است:

«انا ثبت لله ما اثبته الله لنفسه و نقر بذلک بالسنتنا و نصدق بذلک بقلوبنا من غیر ان نشبه وجه خالقنا بوجه احد المخلوقین، و عز ربنا عن ان نشبهه بالمخلوقین». (۸)

ما برای خداوند صفتی را که او خود برای خود اثبات نموده، اثبات می کنیم، و به آنها ایمان داشته و بر زبان می آوریم، بدون اینکه وجه خداوند را به وجه یکی از آفریده های او تشبیه کنیم.

ثانیاً آنچه از مراجعه به کتابها و آرای برجای مانده از اشعری به دست

می آید، این است که وی حقیقتاً با عقاید و مبادی کلام اعتزال مخالفت می ورزید، و مخالفت او ظاهری و صوری نبود.

۴ - مؤلفان کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی در این باره گفته اند: «شاید علت کافی، شکافی بود که در جامعه اسلامی پدید آمده بود، و بیم آن می رفت که موجب نابودی دین گردد و اشعری که مردی مسلمان و پرهیزگار بود نمی خواست دین خدا و سنت رسول او یکسره فدای عقاید معتزله شود، که پیروی از عقل، ایشان را به ابراز عقایدی وادار ساخته بود که اسلام صحیح بدان اقرار نداشت. نیز نمی خواست قربانی محدثین و مشبهه گردد که تنها به ظاهر نص توجه داشتند. نه به روح و حقیقت آن، که دین را به جمود و تحجر سوق می داد، بدان گونه که عقل را راضی نمی ساخت و احساسات دینی را سیراب نمی کرد. اشعری می خواست میان روش عقل و اصحاب نص (ظاهر گرایان) راه میانه ای را برگزیند، راهی که نجات اسلام و خشنودی اکثریت مسلمانان در آن باشد». (۹)

تحقیق و بررسی

در اینجا باید دو مطلب را از یکدیگر جدا کرد: یکی اینکه چرا اشعری از مکتب معتزله اعتزال جست؟ و دیگر اینکه انگیزه او بر اعلان مخالفت با آنان و طرح مکتب جدید چه بود؟

در پاسخ سؤال نخست باید گفت: وی عقاید و آرای معتزله را درباره مسائل مختلف کلامی و به ویژه درباره توحید و عدل نادرست می دانست. دلایل وی بر نادرستی عقاید معتزله در آثار کلامی وی و نیز در کتب ملل و نحل نقل گردیده است، چنانکه مناظره او با استادش ابو علی جبایی درباره قاعده اصلح مشهور است.

اینکه انگیزه وی بر اعلان مخالفت با معتزله

چه بود، کاملاً روشن نیست، ولی با توجه به آراء و نظریات وی درباره موضوعات کلامی مورد اختلاف میان معتزله و اهل حدیث، و مخالفت وی با هر دو گروه می توان حدس زد که وی در صدد ارائه طرحی برای اصلاح عقاید دینی از لغزشهایی که بر پایه عقل گرایی معتزله و ظاهر گرایی اهل حدیث احساس می کرد بر آمد و به تعدیل آن دو مبادرت ورزید. بنا بر این از وجوه یاد شده درباره انگیزه مخالفت اشعری با معتزله، وجه اخیر، استوارتر از وجوه دیگر است، و اما اینکه آیا اشعری در ایفای این رسالت توفیق یافت یا نه، در بحث آینده روشن خواهد شد.

شاید به دلیل همین آرمان اصلاح طلبی بوده است که وی درباره مذاهب فقهی اهل سنت، موضع بی طرفی اتخاذ کرده است، چنانکه برخی او را شافعی پنداشته اند و برخی مالکی و برخی حنبلی. گویا وی در این اندیشه بوده است که رضایت مذاهب و فرق مختلف اهل سنت را جلب نماید، چنانکه ابن عساکر از او نقل کرده که گفته است: «همه مجتهد بوده، و بر حقند، در اصول اختلافی ندارند، اختلافشان در فروع است». (۱۰)

پی نوشتها

- ۱ - سیر فلسفه در ایران، اقبال لاهوری، ص ۵۷.
- ۲ - ر. ک: بحوث فی الملل و النحل، ج ۲، ص ۱۶ - ۱۷.
- ۳ - تاریخ فلسفه اسلامی، هانری کوربن، ترجمه اسد الله مبشری، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.
- ۴ - ر. ک: تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الف خوری، خلیل الجری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱، ص ۱۴۷.
- ۵ - ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۳۲.
- ۶ - تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۵۸.

بحوث فی الملل و النحل، ج ۲، ص ۲۳.

۸ - التوحید و اثبات صفات الرب، ص ۱۱.

۹ - تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۶ - ۱۴۷.

۱۰ - همان، ص ۱۴۷.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۷۹

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

تحولات در مذهب اشعری و عقل‌گرایان

۱ - عکس‌العمل‌ها در برابر اشعری

دانستیم که ابو الحسن اشعری در آغاز قرن چهارم هجری به مخالفت با مکتب معتزله قیام کرد و به تحکیم و نشر آرای کلامی خود پرداخت. وی در اواخر عمر خود مشاهده کرد که عده‌ای شاگرد و پیرو بر او گرد آمده و اندیشه‌های وی را به عنوان پناهگاهی در مقابل قشریگری اهل حدیث و عقل‌گرایی افراطی معتزله ستایش می‌کنند. بدین جهت می‌توان گفت: مکتب اشعری در زمان حیات بنیانگذار آن شکل گرفت. و از همان روزهای نخست با مخالفت‌هایی رو به رو گردید.

قبل از دیگران، معتزلیان که از تغییر جهت ناگهانی شاگرد قدیم مکتب خود دل‌تنگ گردیده بودند، به مخالفت با او برخاستند. علاوه بر آنان، ظاهر‌گرایان، و پیشاپیش آنان حنبلیان نیز با تردید و تحیر با وی برخورد کردند و گفتند: این تازه وارد کیست که در عین ادعای کناره‌گیری از معتزله باز هم جرات ندارد که بی‌کم و کاست، به نصوص و ظواهر دینی، مانند اهل حدیث استناد کند؟

از سوی دیگر در همان زمان که اشعری در بصره و بغداد به اصلاح عقاید دینی پرداخت، در سمرقند (واقع در مشرق سرزمین اسلامی) نیز ابو منصور ماتریدی (م ۳۳۳) با آرمانی مشابه اشعری ظهور کرد، و شاگردان نزدیک او کوشش مکتب اشعری را به عنوان یک اصلاح ناقص و ناموفق به حساب می‌آوردند و مکتب او را به محافظه‌کاری و ابن‌الوقت بودن

متهم می کردند، و از عقاید ماتریدی به عنوان احیا کننده تسنن کامل دفاع می کردند.

۲ - تحولات سیاسی و رسمیت یافتن مذهب اشعری

از نظر سیاسی نیز تا زمان به قدرت رسیدن سلجوقیان (حدود نیمه قرن پنجم هجری) مکتب اشعری از موقعیت خوبی برخوردار نبود. زیرا قبل از آنان بیش از یک قرن (۳۲۱ - ۴۴۷) آل بویه حکومت می کردند. در زمان حکومت آل بویه شرایط مناسبی برای عقل گرایان به وجود آمد و اشاعره وضعیت مطلوبی نداشتند، زیرا آنان از یک طرف پیرو مذهب شیعه بودند، که مدافع عقل گرایی است، و از طرف دیگر برخی از آنان اهل فضل و علم و ادب و مدافع آزاد اندیشی بودند. بدین جهت در دربار آل بویه مکتب شیعه و مکتب اعتزال رونق یافت. ابن العمید و همچنین صاحب بن عباد، وزیران دانشمند آل بویه، هر دو ضد اشعری بودند. (۱)

با به قدرت رسیدن سلجوقیان وضعیت به سود اشعریان تغییر کرد و مذهب اشعری در جهان تسنن مقامی ممتاز به دست آورد، زیرا توسط نظام الملک وزیر سلجوقی (م ۴۸۵) مقرر شد که در دو مدرسه نظامیه بغداد و نیشابور، تعلیمات بر وفق مذهب اشعری باشد. از آن پس مذهب اشعری، مذهب رسمی اهل سنت گردید. اشاعره از این موقعیت استفاده کرده و به مبارزه با فرقه های کلامی مخالف خود برخاستند.

مخالفت آنان، علاوه بر انگیزه کلامی، انگیزه سیاسی نیز داشت، زیرا در برخی موارد حکومت هایی که از مخالفان آنان حمایت می کردند، با حکومت های مدافع آنان در ستیز بودند.

هانری کوربن فرانسوی درباره مخالفت غزالی با باطنیان و فیلسوفان گفته است:

«هدف دشمنی غزالی با باطنیان و فیلسوفان، در عین حال، خصومت با حکومت فاطمی قاهره بود، زیرا آنان حکومت فیلسوفان

را حفظ می کردند و از اصول عقاید باطنی به نفع خود فایده می جستند». (۲)

مؤلفان تاریخ فلسفه در جهان اسلامی نیز درباره مخالفت غزالی با باطنیه گفته اند: «خطر باطنیه برای اسلام سخت تر از خطر زنادقه و مجوس - مثلاً - نبود، بلکه اگر خطری داشتند، پیش از آنکه متوجه اسلام باشد، متوجه دستگاه خلافت بود. جبهه ای که غزالی در برابر باطنیه گشوده بود، بیشتر از جنبه سیاسی بود تا از جنبه دینی. این مطلب از آنچه وی در آغاز کتاب «المستظهریه» یا «فضایح الباطنیه و فضایل المستظهریه» آورده است، به روشنی استفاده می شود». (۳)

۳ - عقل گرایان اشعری

مقدمه

اگر چه با پیروزی ظاهر گرایان بر معتزله ستاره عقل گرایی در جهان تسنن افول کرد، ولی موجب اضمحلال کامل آن نگردید و نه تنها هواداران مکتب اعتزال تا قرنهای بعد با استفاده از فرصت های مناسب از مکتب خود دفاع کردند، بلکه در میان متکلمان اشعری نیز چهره های شاخص و برجسته ای به چشم می خوردند که تفکر عقلانی را ارج نهاده و در مواردی با عقاید اشعری مخالفت ورزیده و یا به اصلاح آن همت گماردند.

الف: خیالی و عبد الحکیم

مؤلفان تاریخ فلسفه در جهان اسلامی در این باره گفته اند: «طولی نکشید که عقاید اشعریان دستخوش تطورات و تحولات شد، یعنی اشعریان به عقل گرایی بیشتری یافتند، تا آنجا که آن را بر نص ترجیح دادند، و چنانکه خیالی و عبد الحکیم در حواشی خود بر «عقاید نسفی» گفتند: «در مواردی که نص حاکی از چیزی باشد که عقل آن را ممتنع شمارد، باید به تاویل آن پرداخت چه عقل بر نقل مقدم است. عقل اصل است و نقل فرع، زیرا نقل موقوف است بر اثبات صانع و اثبات عالمیت و قدرت او. پس در ابطال عقل به وسیله نقل، ابطال اصل است به وسیله فرع، و این هم ابطال عقل است و هم ابطال نقل». (۴)

ب: شیخ محمد عبده

در میان متأخرین اشاعره عقل گرایان بسیاری ظاهر شدند که از آن جمله شیخ محمد عبده (متوفای ۱۳۲۳) را می توان نام برد. وی از مکتب اشعری پیروی می کرد، ولی در مسائل مورد اختلاف میان اشاعره و معتزله، آرا و نظریاتی ابراز کرد که با عقاید اشاعره مخالفت آشکار دارد.

مناسب است نظریه وی درباره مساله حسن و قبح عقلی را - که از مهمترین مسائل مورد اختلاف میان معتزله و اشاعره است - یاد آور شویم:

وی در تفسیر آیه «یا مرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر» (۵) گفته است: «معروف آن است که عقل های سالم آن را نیکو دانسته و قلبهای پاک به دلیل هماهنگی آن با فطرت و مصلحت، آن را می پسندند، و منکر آن است که عقل های سالم آن را

انکار کرده و قلبهای پاک را از آن متنفر می گردند، ولی تفسیر معروف به آنچه شریعت به آن امر کرده، و تفسیر

منکر به آنچه شریعت از آن نهی کرده است از قبیل تفسیر آب به آب است، و معنای این سخن ما طرفداری مطلق از معتزله و مخالفت با اشاعره در مساله حسن و قبح عقلی نیست. ما با بخشی از نظریه آن دو موافق و با بخشی از آن مخالفیم. بر این اساس توانایی عقل را بر درک حسن افعال به کلی انکار نمی کنیم (چنانکه اشاعره منکر آنند) ولی چیزی را هم بر خداوند واجب نمی دانیم (چنانکه معتزله عقیده دارد). (۶)

قبول اینکه عقل مستقلا بر درک حسن و قبح برخی از افعال تواناست، مخالفت صریح با مکتب اشعری است، و کسانی که با مساله «وجوب علی الله» مخالفت کرده اند، آن را نادرست تفسیر کرده و چنانکه محقق طوسی یادآور شده، مفاد وجوب کلامی را با وجود فقهی خلط کرده اند. (۷)

ج: شیخ شلتوت

شیخ شلتوت نیز یکی از متاخرین عقل گرای اهل سنت است. وی در مساله جبر و اختیار نظریه کسب اشعری را در حل معضل جبر کافی ندانسته و گفته است: «تفسیر کسب به تقارن عادی میان فعل و قدرت انسان، بدون آنکه قدرت او در تحقق فعل تاثیری داشته باشد، علاوه بر اینکه با اصطلاح لغوی آن و نیز با اصطلاح قرآنی آن هماهنگ نیست، از عهده تصحیح و توجیه مساله تکلیف و اصل عدل (الهی) و مسئولیت (انسان) بر نمی آید، زیرا مقارنت مزبور، نتیجه ایجاد فعل توسط خداوند در ظرف قدرت انسان است، نه مقدور و مخلوق انسان، تا مصحح نسبت فعل به انسان باشد، و فعل همان گونه که با قدرت انسان مقارنت دارد، با سمع و بصر و علم انسان نیز مقارن است.

این صورت قدرت چه امتیازی دارد که مقارنت فعل با آن موجب نسبت دادن فعل به انسان شناخته می شود؟»

وی آنگاه نظریه خود را در این باره ابراز کرده و گفته است:

«نظر من این است که خداوند قدرت و اراده را در انسان عبث و بیهوده نیافریده است، بلکه این دو، مناط تکلیف و جزا، و ملاک انتساب افعال به انسان اند، هر گاه انسان طریق خیر یا شر را برگزیند خداوند وی را به طور قهری از ادامه آن باز نمی دارد. هر چند انسان و قدرت و اختیار او همگی به مشیت و قدرت خدا و مقهور او هستند، او اگر بخواهد می تواند جاذبه خیر را به کلی از او بگیرد، تا شر سراسر ذات او را فرا گیرد، و نیز اگر بخواهد می تواند جاذبه بدی را از او سلب نماید تا خوبی ذات او را احاطه کند، ولی حکمت الهی در مساله تکلیف و آزمایش همان را اقتضا می کند که در انسان ترسیم گردیده است» (۸).

پی نوشتها

- ۱ - آشنایی با علوم اسلامی (کلام - عرفان)، مرتضی مطهری، ص ۵۱.
 - ۲ - تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۱۶۵.
 - ۳ - تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۲، ص ۵۴۲.
 - ۴ - همان، ص ۱۵۴ - ۱۵۵.
 - ۵ - اعراف / ۱۵۶.
 - ۶ - المنار، ج ۹، ص ۲۲۷.
 - ۷ - تلخیص المحصل، ص ۳۴۲، در این باره به کتاب القواعد الکلامیه، تالیف نگارنده، رجوع شود.
 - ۸ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۲، ص ۱۵۳، به نقل از تفسیر القرآن الکریم، شیخ شلتوت، ص ۲۴۰ - ۲۴۲.
- کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۹۵
- نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

عقاید اشاعره

عقاید اشاعره

ابو الحسن اشعری، کلام خود را بر چهار رکن، و هر رکن را بر ده اصل به شرحنهاده است:

رکن اول: در ذات الهی اصول دهگانه آن از این قرار است: خداوند وجود دارد، واحد است، قدیم است، جوهر نیست، جسم نیست، عرض نیست، مخصوص به وجهتی یا که در مکانی باشد نیست، ممکن است دیده شود و همیشه باقی است.

رکن دوم: در صفات الهی اصول دهگانه آن از این قرار است: خدا حیّ است، عالم است، قادر است، صاحب اراده است، سمیع است، بصیر است، متکلم است، محل حوادث نیست، کلامش قدیم است، علم و اراده اش ازلی و قدیم است.

رکن سوم: در افعال الهی اصول دهگانه آن از این قرار است: خدا خالق افعال بندگان است، افعال بندگان مکتسب از خود آنهاست، صدور آن افعال را خدا خواسته، خلق و اختراعی که خدا کرده از روی احسان است، برای خدا تکلیف ما لا یتطاق مانعی ندارد و جایز است، خداوند می تواند مردم بی گناه را عذاب کند، خدا پای بند مصالح بندگان خود

نیست، واجب آن را گویند که شرع واجب دانسته است، مبعوث شدن انبیاء ممکن است، نبوت محمد (ص) رسول الله از معجزات ثابت خداوند است.

رکن چهارم سمعیات: اصول آن هم ده است: قیامت، نکیر و منکر، عذاب قبر، میزان و ترازوی عدل، پل صراط، وجود جنت و نار، احکام امامت، فضیلت صحابه به ترتیب خلافت: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، شرایط امامت، و در صورت نبودن امام واجد شرایط، اطاعت از احکام سلطان وقت است.

اشعری گوید که باری تعالی عالم به علم، قادر به قدرت، حی به حیات، مرید به اراده، متکلم به کلام، سمیع به سمع، بصیر به بصر است.

تکلیف ما لایطاق و لو در امری محال بر وی جایز است.

ایمان تصدیق به قلب، و قول به زبان، و عمل به ارکان و فروع شرع است، و هر که قلبا ایمان داشته باشد، و بمیرد مؤمن و ناجی است، و جز به انکار چیزی از احکام شرع از ایمان خارج نمی شود.

صاحب گناه کبیره، اگر بدون توبه از این عالم رود حکم او با خداست یا خداوند او را به رحمت خودش می آمرزد، یا به شفاعت پیغمبر از گناه او درمی گذرد، زیرا در حدیث آمده است که پیغمبر فرمود: «شفاعتی لاهل الكبائر من امتی»، یعنی من از مت خودم که مرتکب کبیره شده اند شفاعت می کنم. یا این که خداوند او را به اندازه جرمش عذاب می کند، و سپس او را به بهشت اندر می آورد، و جایز نیست مانند کفار در آتش جاودان بماند.

واجبات شرع همه سمعی هستند، یعنی باید از «قرآن» و «حدیث» از راه گوش به ما رسیده باشد. «عقل» چیزی را واجب نمی سازد، و مقتضی تحسین و تقبیح نیست،

معرفت خداوند از روی «عقل» حاصل شود، و از راه سمع یعنی «قرآن» و «سنت» واجب گردد، زیرا خدا فرموده است: «و ما کُنَّا معذبین حتی نبعث رسولا»، یعنی تا ما پیغمبری نفرستیم، کسی را عذاب نخواهیم کرد.

ایمان و طاعت به توفیق خدای تعالی است، و کفر و معصیت به خواری و خذلان او است، توفیق خداوند خلق قدرت انسان بر طاعت اوست، و خذلان و خواری، خلق قدرت بر معصیت و نافرمانی از اوست. امام جز به «اتفاق» و «اختیار» امت ثابت نگردد و «نصّ» و «تعیین» صحیح نیست، زیرا اگر «نصّی» بر امامت کسی وجود داشت پنهان نمی ماند. (۱) چون نصّی وجود نداشت مسلمانان در سقیفه بنی ساعده بر خلافت ابو بکر اتفاق کردند و پس از وی به ترتیب بر خلافت عمر و عثمان و علی (ع) اتفاق نمودند.

اشاعره گویند ما عایشه و طلحه و زبیر را در جنگی که با علی (ع) در بصره کردند به بدی یاد نکنیم، زیرا آنان از خطای خود بازگشته و توبه نمودند و طلحه و زبیر از عشره مبشره بودند زیرا پیغمبر آنان را به در آمدن در بهشت مرزده داده بود. گوئیم که معاویه و عمرو عاص بر امام حق طغیان کرده و بر علی (ع) ستم نمودند از این جهت علی (ع) ناچار شد که با ایشان بجنگد. اهل نهروان که خوارج باشند از دین خدا بیرون رفتند و پیغمبر نیز خبر خروج ایشان را داده بود و علی رضی الله عنه در جمیع احوالش بر حق بود و در هر کار که کرد از راه راست بیرون نرفت.

اشاعره با این که اعتقاد به تجرّد خدا دارند و

او را جسم ندانند، دیدن او را روا شمرده اند. آنان گویند: مراد از رؤیت خداوند، نه این است که صورت مرئی در چشم بیننده نقش بندد، و یا خط شعاعی از چشم بیننده بیرون آمده به شیء مرئی متصل گردد، بلکه مراد از دیدن خداوند، حالتی است که پس از حصول علم به او به بیننده دست می دهد. بعضی از اشاعره گفته اند: معنی رؤیت خداوند آن است که خدا در روز قیامت، مانند ماه شب چهارده بر مؤمنان آشکار خواهد شد، و همگی او را توانند دید.

اشاعره همان «صفاتی» هستند، و صفاتی همان سلفی های اسلامند، که صفات علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام را برای خداوند ازلی دانسته اند، و چون معتزله نفی صفات کردند سلفیها را «صفاتی» خواندند.

اشاعره می گفتند که خداوند قادر به قدرت، و عالم به علم وحی و زنده به حیات و دیگر از صفات است، و این معانی قدیم است، که زائد بر ذات اوست، و قائم به آن می باشد.

اشاعره گویند: در عقل چیزی که دلالت بر حسن و قبح اشیاء داشته باشد وجود ندارد، بلکه آنچه را که شرع نیکو داند حسن و نیکو، و آنچه را که شرع زشت شمارد، قبیح و زشت است، بنابراین تعیین حسن و قبح در اشیاء با شرع است نه با عقل.

اشاعره گویند: اختیار اصلح در مورد بندگان بر خداوند واجب نیست، و اگر چنان می بود هرگز کافر و فقیری در این جهان و آن جهان نمی آفرید، و همه کار از زشت و زیبا و خیر و شر و کفر و ایمان، به اراده خداوند است.

«جهمیه» یعنی پیروان جهم بن صفوان، که جبری مطلق

بودند، اصلاً برای انسان اختیاری قایل نبودند. امّا جبریه میانه رو که اشاعره باشند، به نوعی اختیار به نام «کسب» قائلند، و گویند اگر آدمی اراده بر کردن کاری کند، خداوند آن فعل را برای او خلق می کند، یعنی خداوند افعال را خلق کرده، و آدمی آن را کسب می کند. اشعری اراده حق را علت «قریبه» فعل، و اراده عبد را علت «بعیده» آن شمرده است. بر خلاف «معتزله» که قایل به «اختیارند»، و اراده عبد را علت «قریبه» دانسته اند و قایل به «تفویض» شده اند.

اشعری می گفت که قدرت عبد همراه با «فعل» است، و قبل از فعل وجود ندارد، و آن را تأثیری در فعل نمی باشد.

از این رو برای عبد قدرتی همراه با فعل خلق می شود، که با فعل بدون قدرت وجود ندارد، فعلی که با قدرت همراه است کسب گویند، ولی فعلی را که بدون قدرت خداوند است، کسب نخوانند و مؤثری در وجود جز خدای تعالی ندانند. علمای کلام بین «کسب» و «خلق» فرق گذاشته گویند: «کسب» مختص به انسان و «خلق» به معنی ایجاد، مختص به خداوند است. اشاعره گویند که: افعال انسان تنها به قدرت خدا واقع می شود و آدمی را تأثیری در خلق و ایجاد آنها نیست.

الابانه، ابو الحسن اشعری.

تاریخ علم کلام، ج ۱.

دائرة المعارف اسلامیة، ج ۲، ص ۲۱۸، الاشعریة.

شرح العقائد النسفیة.

اللمع فی الرد علی اهل الزیع و البدع.

الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱.

پی نوشتها

(۱) ولی واقعه نصب علی در غدیر خم و در یوم الدار از روایاتی است که در کتب تاریخ و حدیث فریقین آمده است. رجوع کنید به: سیره ابن هشام، تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ یعقوبی،

و مروج الذهب مسعودی، و نیز به کتاب الغدیر که حدیث غدیر و حدیث یوم الدار را به طرق متعدده از اهل سنت نقل می کند.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۵۶

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

نوآوری های اشعری

مقدمه

اشعری به ارائه طرحی نوین اقدام کرد که به گونه ای تضاد موجود میان عقل گرایی و ظاهر گرایی را برطرف کند. بدین جهت با هر یک از آن دو گروه، هم موافق بود و هم مخالف. با عقل گرایان در این جهت که استدلال عقلی در اثبات عقاید دینی، بدعت و حرام نیست، بلکه راجح و پسندیده است، موافقت کرد، و به تالیف رساله «استحسان الخوض فی علم الکلام» مبادرت ورزید. و این در حالی بود که اهل حدیث، علم کلام و استدلال عقلی را بدعت و حرام می دانستند.

و از طرفی در تعارض عقل با ظواهر دینی، ظواهر را مقدم داشت، و در نتیجه در بحث صفات ذات و صفات خبریه با عقاید معتزله مخالفت کرد، همان گونه که اصل تحسین و تقبیح عقلی و متفرعات آن را نیز مردود دانست و هیچ واجب عقلی را نپذیرفت، و در این زمینه ها با اهل حدیث هماهنگ گردید. و چون نادرست دانستن تاویل و اصرار بر حفظ ظواهر در مواردی با اصل تنزیه و صفات جمال و جلال الهی منافات داشت. با استفاده از استدلال عقلی فرضیه های کلامی جدیدی را ابداع کرد، و یا اگر قبل از وی مطرح شده بود، به تحکیم آن پرداخت که این فرضیه ها، عقاید و آرای ویژه وی را در علم کلام تشکیل می دهد.

الف - صفات ازلی خداوند

در اینکه خداوند به صفاتی چون علم، قدرت، حیات، اراده و نظایر آن وصف می گردد، هیچ گونه اختلافی میان متکلمان نیست، زیرا صفات یاد شده گذشته از این که از صفات کمال اند، در آیات بسیاری از قرآن کریم نیز وارد شده است، لیکن بحث در چگونگی تحقق این صفات برای

خداست که آیا واقعیت آنها عین ذات الهی است، یا زاید بر ذات؟

اکثریت معتزله صفات ازلی خداوند را عین ذات او می دانستند، و برخی از اهل حدیث (مشبیه) به زیادت و مغایرت آنها با ذات معتقد بودند، و شیخ اشعری نیز نظریه زیادت را برگزید، ولی تبصره ای را به آن افزود و آن اینکه: این صفات ازلی نه عین ذاتند و نه غیر ذات، اگر چه در واقعیت خود قائم به ذات اند، چنانکه شهرستانی گفته است:

«قال ابو الحسن: الباری تعالی عالم بعلم، قادر بقدره، حی بحیاه، مرید باراده،... قال: و هذه الصفات ازلیه قائمه بذاته تعالی، لا یقال: هی هو، و لا هی غیره، لا هو، و لا، لا غیره».

ابو الحسن اشعری گفت: خدای تعالی به واسطه علم زاید بر ذات عالم، و به واسطه قدرت قادر و به واسطه حیات حی، و به واسطه اراده مرید است، این صفات ازلی و قائم به ذات خداوندند، گفته نمی شود که آنها عین ذاتند، و نه غیر ذات. (۱)

درباره تبصره مزبور دو نکته را یادآور می شویم:

۱ - این سخن از اندیشه های ابتکاری شیخ اشعری نیست، زیرا قبل از وی توسط عبد الله بن کلاب (متوفای ۲۴۰) مطرح شده بود. اشعری در مقالات الاسلامیین نظریه او را چنین بیان کرده است: «نامها و صفتهای خدا در ذات اویند، نه اویند و نه غیر او، به ذات حق پایدارند، اما پایداری صفتها به یکدیگر، روا نباشد». (۲) به نقل اشعری، سلیمان بن جریر زیدی نیز همین سخن را درباره صفات خدا گفته است. (۳)

۲ - هدف اشعری از این سخن این است که اشکال معروف لزوم تعدد قدما را بر

قائلان به زیادت صفات پاسخ گوید، زیرا اشکال یاد شده مبتنی بر مغایرت آنها با ذات است، چنانکه ابن خلدون پس از اشاره به طرح اشکال تعدد قدیم از جانب معتزله بر نظریه زیادت صفات بر ذات گفته است:

«و هو مردود بان الصفات لیست عین الذات و لا غیرها، اشکال یاد شده وارد نیست، زیرا صفات نه عین ذاتند و نه غیر ذات.»
(۴)

و در نتیجه اشعری راهی وسط را میان مثبتان و نافیان صفات برگزید، بدون آنکه اشکال تعدد قدما متوجه وی گردد.

ولی حق این است که سخن یاد شده پاسخ درستی برای اشکال مزبور نیست، زیرا هرگاه صفات ازلی دارای واقعیت بوده و واقعیت آنها عین واقعیت ذات نیست، این سؤال مطرح می شود که آیا آنها در هستی خود بی نیاز از ذات هستند یا نیازمند به آن؟ در صورت اول تعدد قدما لازم می آید، و در صورت دوم، چگونه ممکن است ذات فاقد صفات، موجد آنها باشد؟

ذات نیافته از هستی، بخش

کی تواند که شود هستی بخش؟

ب - صفات خبریه

در قرآن کریم برای خداوند صفاتی مانند: ید، وجه، مجیبی ء، استواء بر عرش و... ذکر شده است، این صفات را صفات خبریه گویند، چنانکه آیات مربوط به آنها را آیات متشابه می نامند. معتزله در تفسیر این آیات روش تاویل را برگزیدند. و ظاهرگرایان و قشریون از اهل حدیث (مجسمه و مشبهه) به مفاد ظاهری آنها تمسک کردند. روشی که اشعری برگزید متوسط میان این دو روش بود، زیرا وی تاویل معتزله را نپذیرفت و گفت خداوند واقعا صفات مزبور را داراست، ولی بحث درباره چگونگی آنها روا نیست. پس او دارای ید و وجه است، بدون اظهار نظر در

چگونگی آن. از این نظریه به عنوان اصل معروف اشعری درباره صفات خداوند یاد می شود، یعنی «ایمان داشتن بدون پرسش از چگونگی».

ولی حق این است که اشعری مبتکر این اصل معروف نبود و اهل حدیث و حنابله نیز از همین روش پیروی می کردند. شهرستانی پس از اشاره به مخالفت طریقه معتزله با اهل حدیث درباره تفسیر متشابهات قرآن آورده است:

«احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از پیشوایان سلف، روش متقدمان اهل حدیث مانند مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان را برگزیده و گفتند: ما به آنچه در کتاب و سنت وارد شده است ایمان آورده و از تاویل آن خودداری می کنیم، ولی به طور قطع می دانیم که خداوند با هیچ یک از مخلوقات خود شباهت ندارد». (۵)

ابن خلدون نیز پس از یادآوری طریقه معتزله و مشبهه در تفسیر آیات متشابه قرآنی و صفات خبریه به قیام اشعری بر ضد آن دو اشاره کرده و گفته است:

«فتوسط بین الطرق و نفی التشبیه و اثبات الصفات المعنویه و قصر التنزیه علی ما قصره علیه السلف». (۶)

اشعری راه وسط میان راهها را اثبات کرد، و در تنزیه به همان اندازه که پیشینیان بسنده کرده بودند، اکتفا کرد.

از این روش، به روش تفویض (در مقابل تاویل) نیز یاد می شود، چنانکه شیخ محمد عبده آنجا که طریقه سلف و خلف را در برخورد با آن دسته از نصوص کتاب و سنت که ظاهر آنها با اصل تنزیه منافات دارد بیان کرده، گفته است:

«سلف، از اصل تنزیه بر پایه تفویض دفاع می کردند، و خلف، اصل تنزیه را از طریق تاویل حفظ می کردند». (۷)

ج - حدوث و قدم کلام الهی

اهل حدیث و

حنابله بر قدیم بودن کلام الهی (قرآن) اصرار می ورزیدند، و اعتقاد به حادث بودن آن را موجب کفر می دانستند، چنانکه احمد بن حنبل گفته است:

«قرآن کلام الهی است و آفریده نیست، هر کس به آفریده بودن آن معتقد باشد، جهمی و کافر است، و اگر کسی در این مساله توقف کند و قرآن را نه حادث بداند و نه قدیم، اندیشه ای پلیدتر از قائل به حادث بودن آن دارد». (۸)

در برابر آنان معتزله بر حدوث قرآن اصرار می ورزیدند و پافشاری بیش از حد آنان حوادث تلخی را پدید آورد که به دوره «محنه» معروف است.

ابو الحسن اشعری در این نزاع کلامی به دفاع از عقیده اهل حدیث پرداخت، ولی برای کلام الهی دو مرتبه قائل شد: یکی کلام نفسی، و دیگری کلام لفظی، و گفت آنچه قدیم است کلام نفسی است که حقیقت کلام نبوده، بلکه وسیله اظهار و ابراز آن است.

شهرستانی نظریه اشعری را درباره کلام الهی این گونه تقریر کرده است:

«عبارات و الفاظی که توسط فرشتگان بر پیامبران وحی می شود، دلیل ها و نشانه هایی بر کلام ازلی هستند، و دلیل و نشانه، مخلوق و حادث است، ولی مدلول، قدیم و ازلی است، و فرق میان قرائت و مقروء، و تلاوت و متلو، نظیر فرق میان ذکر و مذکور است، که ذکر حادث، ولی مذکور قدیم است. اشعری با این اعمال دقت و نظر با حشویه مخالفت کرد، زیرا آنان حروف و کلمات را قدیم می دانستند، ولی حقیقت کلام از نظر اشعری معنایی قائم به نفس است. که غیر از عبارت و لفظ است، عبارت و لفظ دلیل بر آن است. بنابر این از نظر

اشعری متکلم کسی است که صفت کلام قائم به اوست و از نظر معتزله کسی است که کلام را ایجاد می کند، و در نتیجه اطلاق کلام بر عبارت و لفظ، یا مجازی بوده و یا به اشتراک لفظی است». (۹)

د - خلق افعال و کسب

از مسائل مورد اختلاف میان معتزله و ظاهر گرایان، مساله، «قدر» یا «خلق اعمال» بود. معتزله به انگیزه دفاع از عدل و حکمت خداوند، اندیشه قدریگری را برگزیده و افعال اختیاری انسان را از قلمرو اراده و قدر الهی بیرون دانسته، او را خالق افعال خویش می شناختند، و در برابر آنان ظاهر گرایان به انگیزه دفاع از عمومیت اراده و قدر الهی و نیز اصل توحید در خالقیت، هر گونه خالقیت را از انسان نفی کرده و افعال او را - اعم از طاعات و معاصی مخلوق خدا می دانستند، از این عقیده به «خلق اعمال» یاد می شود.

شیخ اشعری آنگاه که از مکتب اعتزال اعلان انصراف داد، حمایت خود را از عقیده «خلق اعمال» ابراز کرد و در رساله ای که عقاید خود را به عنوان نماینده اهل سنت نگاشت، بر این عقیده تصریح کرده، و گفت:

«ان اعمال العباد مخلوقه لله مقدوره

افعال بندگان مخلوق و مقدور خداوند است».

ولی برای توجیه اصل اختیار و رهایی از پیامدهای نادرست اندیشه جبر، نظریه «کسب» را که قبل از او توسط حسین نجار و ضرار بن عمرو مطرح شده بود، برگزید.

در تفسیر حقیقت «کسب» از طرف اساتید و محققان کلام اشعری آرای مختلفی (۱۰) ابراز گردیده است، ولی معروفترین آنها این است که کسب عبارت است از مقارنت وجود فعل با قدرت و اراده انسان، بدون آنکه قدرت و اراده او در تحقق آن

تأثیری داشته باشد، چنانکه قوشجی گفته است:

«و المراد بكسبه اياه مقارنته لقدرتيه و ارادته من غير ان يكون هناك منه تأثير او مدخل في وجوده سوى كونه محلا له،» (۱۱) مراد از کسب، مقارنت داشتن فعل انسان با قدرت و اراده اوست، بدون این که انسان در پیدایش فعل غیر از اینکه ظرف و محل پیدایش آن است، تأثیر داشته باشد.»

نظریه «کسب» نه تنها مورد نقد مخالفان اشاعره قرار گرفته است، بلکه برخی از محققان اشاعره نیز آن را نادرست دانسته و در ردیف آرای مبهم و معما گونه، نظیر حال ابو هاشم و طفره نظام، به شمار آورده اند. (۱۲)

احمد امین مصری آن را به عنوان تعبیر جدیدی از نظریه جبر دانسته و گفته است: «و هو - كما ترى - لا يقدم في الموضوع و لا يؤخر، فهو شكل جديد في التعبير عن الجبر،» (۱۳) این نظریه - همان گونه که می بینی - در موضوع جبر هیچ گونه تغییری نداده، بلکه تعبیر جدیدی از آن است.»

پی نوشتها

- ۱ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۵.
- ۲ - مقالات الاسلاميين، ترجمه محسن مؤیدی، ص ۸۸.
- ۳ - همان، ص ۴۲.
- ۴ - مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۴.
- ۵ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۰۳ - ۱۰۴.
- ۶ - مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۴.
- ۷ - المنار، ج ۱، ص ۲۵۲.
- ۸ - کتاب السنه، ص ۴۹.
- ۹ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۶۱.
- ۱۰ - برای اطلاع از این آرا و نقد و بررسی آنها رجوع شود به: جبر و اختیار، به قلم نگارنده، فصل ۹.
- ۱۱ - شرح تجرید، قوشجی، ص ۴۴۵.

۱۳ - ضحی الاسلام، احمد امین، ج ۳، ص ۵۷.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۸۷

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

شخصیت ها

شخصیت های مهم اشاعره

مقدمه

نام عده ای از مشاهیر متکلمان اشعری را - که پس از پیشوای مذهب، در ترویج و تحکیم کلام اشعری نقش مهمی داشته اند - با شرح حال کوتاهی از آنان یادآور می شویم:

۱ - قاضی ابو بکر باقلانی (متوفای ۴۰۳):

در بصره متولد شد و در بغداد وفات کرد. از قدمای متکلمان اشعری است که سعی بلیغی در ترویج مکتب اشعری داشت، چنانکه ابن خلدون درباره او گفته است:

«رهبری کلام اشعری را عهده دار شد، و به تهذیب آن پرداخت، و مقدمات عقلی را که ادله کلامی مبتنی بر آنها بود تاسیس کرد... ولی به دلیل مشابهت آنها با علوم فلسفی مورد توجه متکلمان (اشعری) قرار نگرفت». (۱)

برای او تالیفات بسیاری نقل کرده اند، ولی آنچه مطبوع و موجود است عبارتند از: «اعجاز القرآن»، «تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل»، «الانصاف فی اسباب الخلاف».

۲ - ابو اسحاق اسفرائینی (متوفای ۴۱۸):

وی نیز از صاحب نظران بنام اشاعره بوده و در میان متاخرین آنان به لقب «استاد» معروف است، چنانکه باقلانی به لقب «قاضی» شهرت دارد. وی با قاضی عبد الجبار معتزلی معاصر بود و گفتگوی وی با عبد الجبار در حضور صاحب بن عباد معروف است. از آثار معروف و مطبوع وی کتاب «التبصیر فی الدین» است. (۲)

۳ - عبد الملک جوینی معروف به امام الحرمین (متوفای ۴۷۸):

جوینی در نیشابور به دنیا آمد و در همانجا به تحصیل علوم دینی پرداخت و در فقه شافعی و کلام اشعری مجتهد و صاحب نظر گردید. ابن اثیر گفته است: در سال ۴۵۶ وزیر طغرل بیک سلجوقی برخی از فرق مذهبی از جمله اشاعره را دشمن داشت.

بدین جهت جوینی خراسان را ترک کرد و رهسپار حجاز شد و مدت چهار سال در مکه و مدینه اقامت گزید و به کار تعلیم و پاسخگویی به سؤالات دینی پرداخت و از این روی به «امام الحرمین» شهرت یافت. آنگاه در عهد نظام الملک به نیشابور بازگشت و در مدرسه نظامیه به تدریس پرداخت.

وی در مساله جبر و اختیار، با نظریه اشعری مخالفت کرده و نظریه اختیار را بر پایه اسباب و علل طولی تحلیل نموده است، بدین جهت شهرستانی گفته است:

«وی این نظریه را از حکمای الهی اقتباس نموده و در پوشش کلام بیان کرده است». (۳)

معروف ترین آثار کلامی جوینی دو کتاب: «الشامل فی اصول الدین» و «الارشاد فی اصول الدین» است. ابن خلدون درباره جوینی و دو کتاب وی گفته است:

«پس از قاضی ابو بکر باقلانی، امام الحرمین ظاهر شد و کتاب «الشامل» را به طریق اشعری املا کرد و در آن به گستردگی سخن گفت. آنگاه ارشاد

را در تلخیص آن نگاشت و مردم او را پیشوای عقاید خود برگزیدند.» (۴)

۴ - امام محمد غزالی (۵) متوفای ۵۰۵):

در سال ۴۵۰ هجری در حوالی طوس به دنیا آمد. برای تحصیل علوم دینی رهسپار نیشابور شد. پس از آشنایی با امام الحرمین، شاگرد او گردید. سپس با نظام الملک ارتباط یافت و به سال ۴۸۴ هجری به استادی دانشگاه نظامیه بغداد منصوب شد، وی در سی و ششمین سال حیات خود دچار بحران فکری و روحی شدیدی شد. بدین جهت کرسی تدریس و محیط خانواده را رها کرد و مدت ده سال به تنهایی در بلاد اسلامی به سیر و سیاحت پرداخت و همه اوقات را به تامل و تفکر و ریاضت روحانی صوفیانه تخصیص داد، و غزالی در این مدت مشهورترین کتابهای خود و مخصوصاً «احیاء علوم الدین» را تالیف کرد. در سال ۴۹۹ از عزلت بیرون آمد و قصد نیشابور کرد و در نظامیه آنجا به تدریس مشغول شد. (۶)

ولی پس از دو سال بار دیگر تدریس را ترک گفت و در طوس عزلت گزید و در سال ۵۰۵ هجری در زادگاه خود وفات کرد.

غزالی درباره علم کلام دو برخورد کاملاً متضاد دارد، زیرا در یک جا اشتغال به آن را به سبب آفاتی که از آن بر می خیزد تحریم کرده و جز برای دو گروه تجویز نکرده است: یکی کسی که شبهه ای در دلش پدید آمده و با سخنان موعظه آمیز و عادی و نیز اخبار منقول از رسول خدا صلی الله علیه و آله زایل نمی شود و دیگر کسی که خود گرفتار شبهه دینی نیست، ولی علم کلام را می آموزد تا بیماری فرد دیگری را که گرفتار شبهه

گردیده است درمان نماید. ولی در جای دیگر آن را ستایش کرده و آموختنش را واجب دانسته و گفته است:

«علم توحید، اشرف و اجل و اکمل علوم است. این علم، ضروری و تحصیل آن همچنانکه صاحب شرع گفته (طلب العلم فریضه علی کل مسلم) بر همه عقلا واجب است». (۷)

جمع میان این دو نظر این است که بگوییم: نظر دوم وی متوجه خود علم کلام است، و نظر نخست او متوجه روش رایج متکلمان در بحثهای کلامی است که مبتنی بر دلایل جدلی بوده و در نتیجه از وصول به معارف توحیدی عاجز است.

۵ - فخر الدین رازی (متوفای ۶۰۶):

یکی از متکلمان معروف اشعری است که افکارش مکتب اشعری را متحول کرد. وی در رشته های مختلف علوم عقلی و نقلی، مانند فلسفه، کلام، منطق، اخلاق اصول فقه، فقه، ریاضیات، نجوم، طب و... به تحصیل، تحقیق و تالیف پرداخت، ولی آثار کلامی او نسبت به سایر آثارش افزایش چشمگیری دارد که نشانه علاقه و مهارت بیشتر او در این رشته است. برخی از معروفترین آثار کلامی او عبارتند از: ۱ - الاربعین فی اصول الدین، ۲ - اساس التقدیس (تاسیس التقدیس)، ۳ - شرح اسماء الله الحسنی، ۴ - محصل افکار المتقدمین و المتأخرین، که محقق طوسی آن را نقد کرده و به تلخیص المحصل یا نقد المحصل معروف است، ۵ - المطالب العالیه، که مفصل ترین اثر کلامی او است.

به گفته ابن خلکان به نقل از کتاب «تحصیل الحق فی تفصیل الفرق»، وی علم کلام را از پدرش ضیاء الدین عمر آموخت، و او شاگرد ابو القاسم سلیمان بن ناصر انصاری بود که علم کلام را نزد امام الحرمین فرا گرفت، و

امام الحرمین شاگرد استاد ابو اسحاق اسفرائینی و او شاگرد ابو الحسین باهلی از شاگردان ابو الحسن اشعری بود.

فخر الدین رازی از اصول و مبانی مکتب اشعری پیروی می کرد، ولی در استدلالهای خود از منطق و فلسفه استفاده بسیار کرد و از این نظر کلام اشعری را تحول و نیرو بخشید. (۸)

۶ - عبد الکریم شهرستانی (متوفای ۵۴۸):

وی به سال ۴۷۹ در «شهرستان» واقع در خراسان متولد شد و پس از مسافرت به برخی بلاد اسلامی در مولد خود در گذشت. او مؤلف کتاب «الملل و النحل» است. این تالیف از مشهورترین کتب درباره ملل و نحل است. وی نیز از صاحب نظران بنام کلام اشعری است و کتاب «نهایه الاقدام فی علم الکلام» را در این فن تالیف کرده است.

۷ - عضد الدین ایجی (متوفای ۷۵۶ یا ۷۵۷):

در ایج واقع در جنوب اصطهبانات از نواحی شیراز متولد شد و در کرمان در گذشت. از مشاهیر متکلمان اشاعره است. از آثار معروف او یکی «المواقف فی علم الکلام» و دیگری «شرح مختصر الاصول» حاجبی است. میر سید شریف گرگانی بر کتاب مواقف شرح مبسوطی نگاشته که چاپ شده است. شرح مواقف به عنوان مشهورترین و معتبرترین متون کلام اشاعره به شمار می رود.

ایجی پیرو مکتب اشعری است، ولی در پاره ای از مسائل آرا و دلایل اشاعره را نقد کرده است. چنانکه در بحث صفات باری، دلایل سه گانه اشاعره بر اثبات زیادت صفات بر ذات را ناتمام دانسته، هر چند استدلال نافیان صفات زاید بر ذات را نیز نپذیرفته است. (۹)

۸ - سعد الدین تفتازانی (متوفای ۷۹۱ یا ۷۹۳):

در روستای تفتازان از توابع شهر «نساء» واقع در خراسان به دنیا آمد و در سمرقند وفات کرد. زندگی خود را در راه کسب علم و معرفت و تدریس و تالیف سپری کرد و در فنون مختلف، به ویژه منطق، ادبیات و کلام به مدارج عالی دست یافت. کتاب معروف او در کلام «شرح المقاصد» است که از نظر جامعیت در کلام اشعری با «شرح المواقف» جرجانی رقابت می کند. دیگر کتاب معروف وی در کلام «شرح العقائد النسفیة» است. برجسته ترین اساتید تفتازانی در علم کلام یکی قاضی عضد الدین ایجی و دیگری قطب الدین رازی (متوفای ۷۷۶) معروف به صاحب محاکمات بوده است.

۹ - میر سید شریف گرگانی (متوفای ۸۱۶):

در روستای «تاکو» نزدیکی استرآباد متولد شد، و در شیراز در گذشت. از متکلمان معروف اشعری است و در دقت نظر بر تفتازانی برتری دارد. (۱۰) شرح او بر مواقف ایجی از مشهورترین متون کلام اشعری است. از شاگردان قطب الدین رازی و از اساتید محقق دوانی است، که هر دو از متکلمان شیعی هستند. و قاضی نور الله وی را از متکلمان امامیه دانسته است.

۱۰ - علاء الدین قوشجی (متوفای ۸۷۹):

در ریاضیات، هیئت و کلام صاحب نظر بوده است. شرح او بر تجرید الاعتقاد خواجه نصیر الدین طوسی مشهور است. شرح تجرید قوشجی نیز از جمله مصادر عقاید و آرای اشاعره قلمداد می گردد. نامبرده در پاره ای از مسائل مورد اختلاف امامیه و اشاعره آرای مصنف را نقد کرده است، ولی در برخی از آنها نیز تنها به شرح بسنده کرده است.

پی نوشتها

- ۱ - مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۵.
- ۲ - روزی قاضی عبد الجبار نزد صاحب بن عباد رفت، چون ابو اسحاق اسفرائینی را آنجا دید گفت: «سبحان من تنزه عن الفحشاء»، ابو اسحاق در پاسخ گفت: «سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء». (شرح المقاصد، ج ۲، ص ۱۴۵).
- ۳ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۹.
- ۴ - مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۵.
- ۵ - غزالی به تشدید «زاء» منسوب است به غزال به معنای ریسنده پشم، و چون پدر غزالی از رشتن پشم و فروش آن ارتزاق می کرد به این نام شهرت یافت. غزالی بدون تشدید «زاء» منسوب است به قصبه غزال (زادگاه غزالی). از این رو، غزالی هم به تشدید و هم به تخفیف، نقل شده است.
- ۶ - ر. ک: تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۴۲ - ۲۴۴، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۲، ص ۵۱۸ - ۵۲۱.
- ۷ - تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۴، ص ۵۴۱.
- ۸ - برای آگاهی از تاریخ زندگی و حیات علمی فخر رازی به مقدمه کتاب «المباحث المشرقیه» رجوع کنید.
- ۹ - شرح المواقف، ج ۸، ص ۴۵ - ۴۶.
- ۱۰ - استاد مطهری در درسهای فلسفه خود به مناسبتی از او یاد کرده و چنین گفته است: «میر سید

شریف واقعا مرد محققى بوده است، و عیب کارش شاید این است که اغلب حاشیه نویس است، ولی حواشى خیلی محققانه ای دارد». (شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۷۴).

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۰۱

نویسنده: على ربانى گلپایگانی

طبقات اشاعره

مقدمه

تا اینجا با پیشوایان بزرگ اشاعره که هر یک در تکمیل این مکتب و رشد و تکامل آن نقشی داشتند، آشنا شدیم. اکنون در اینجا به علمای اشاعره که در حقیقت پیرو این مکتب بوده و استاد آن به شمار می رفتند، اشاره می کنیم. ابن عساکر آنان را به پنج طبقه تقسیم کرده است و برای هر یک شرح حالی نوشته است، ولی ما تنها به بیان اسم آنان اکتفا ورزیده، و شرح بیشتر را به کتاب ابن عساکر، موکول می کنیم. (۱)

طبقه نخست

۱ ابو عبدالله بن مجاهد بصری.

۲ ابوالحسن باهلی بصری

۳ ابوالحسین بندار بن حسین شیرازی صوفی.

۴ ابو محمد طبری معروف به عراقی.

۵ ابوبکر قفال شاشی

۶ ابوسهل صعلوکی نیشابوری.

۷ ابوزید مروزی.

۸ ابو عبدالله بن خفیف شیرازی.

۹ ابوبکر جرجانی، معروف به اسماعیلی.

۱۰ ابوالحسن عبدالعزیز طبری.

۱۱ ابوالحسن علی طبری.

۱۲ ابوجعفر سلمی بغدادی (نقاش)

۱۳ ابو عبدالله اصفهانی.

۱۴ ابو محمد قرشی زهری.

۱۵ ابوبکر بخاری اودنی.

۱۶ ابو منصور بن حمشاد نیشابوری.

۱۷ ابوالحسین بن سمعون بغدادی.

۱۸ ابو عبدالرحمن شروطی جرجانی.

۱۹ ابو علی فقیه سرخسی.

ابن عساکر می گوید: «این ۱۹ تن، از شاگردان بلا واسطه شیخ اشعری بوده و از چشمه زلال علم او سیراب شده اند و نخستین طبقه از اشاعره به شمار می روند:

اما طبقه دوم کسانی هستند که نزد او درس نخوانده اند، ولی یاران او را درک کرده و از محضر آنان بهره گرفته اند.»

آنگاه اسامی طبقه دوم را با شرح اجمالی آورده که ما تنها فهرست نام آنان را می آوریم.

طبقه دوم

مقصود از این طبقه کسانی هستند که محضر شیخ ابوالحسن را درک نکرده و از محضر شاگردان او بهره گرفته اند، مانند:

۲۰ ابوسعید بن ابی بکر اسماعیلی جرجانی.

۲۱ ابوالطیب بن ابی سهل صعلوکی نیشابوری.

۲۲ ابوالحسن بن داود مقری دارانی دمشقی.

۲۳ قاضی ابوبکر بن طیب باقلانی

۲۴ ابو علی دقاق نیشابوری، استاد ابوالقاسم قشیری.

۲۵ حاکم نیشابوری (ابو عبدالله بن یحیی).

۲۶ ابو نصر بن ابی بکر اسماعیلی جرجانی.

۲۷ ابوبکر ابن فورک اصفهانی.

۲۸ ابو سعد بن ابی عثمان خرگوشی نیشابوری.

۲۹ ابو عمر محمد بن حسین بسطامی.

۳۰ ابوالقاسم بن ابی عمرو بجلی بغدادی.

۳۱ ابوالحسن بن ماشاذه اصفهانی.

۳۲ ابوطالب بن مهتدی هاشمی.

۳۳ ابو معمر بن ابی سعد جرجانی.

۳۴ ابو حازم عبدوی نیشابوری

۳۵ ابو اسحاق اسفراینی.

۳۶ ابو علی بن شاذان بغدادی.

۳۷ حافظ

ابونعیم اصفهانی.

۳۸ ابو حامد احمد بن محمد استوائی دلوی

طبقه سوم

طبقه سوم گروهی هستند که از شاگردان بلا واسطه شیخ درس فرا نگرفته و از شاگردان تلامذه او درس آموخته اند.

۳۹ ابوالحسن سکری بغدادی.

۴۰ ابو منصور ایوبی نیشابوری.

۴۱ ابو محمد عبدالوهاب بغدادی.

۴۲ ابوالحسن نعیمی بصری.

۴۳ ابو طاهر بن خراشه دمشقی مقری.

۴۴ ابو منصور نیشابوری بغدادی

۴۵ حافظ ابوذر هروی

۴۶ ابوبکر دمشقی معروف به ابن جرمی.

۴۷ ابو محمد جوینی، پدر ابوالمعالی جوینی.

۴۸ ابوالقاسم بن ابن عثمان همدانی بغدادی.

۴۹ ابو جعفر سمنانی، قاضی موصل.

۵۰ ابو حاتم طبری معروف به قزوینی.

۵۱ ابو الحسن رشابن نظیف مقری

۵۲ ابو محمد اصفهانی معروف به ابن لبان.

۵۳ ابوالفتح، سلیم بن ایوب رازی.

۵۴ ابو عبدالله خبازی، مقری نیشابوری.

۵۵ ابوالفضل بن عمرو بن بغدادی مالکی.

۵۶ ابوالقاسم اسفراینی.

۵۷ حافظ ابوبکر بیهقی.

طبقه چهارم

۵۸ ابوبکر، خطیب بغدادی.

۵۹ استاد ابوالقاسم قشیری نیشابوری.

۶۰ ابو علی بن ابی حریصه همدانی دمشقی.

۶۱ ابوالمظفر اسفراینی.

۶۲ ابواسحاق ابراهیم بن علی شیرازی.

۶۳ ابو المعالی جوینی.

۶۴ ابوالفتح نصر بن ابراهیم مقدسی.

۶۵ ابو عبدالله طبری.

طبقه پنجم

۶۶ ابوالمظفر خوافی نیشابوری.

۶۷ ابو الحسن طبری، معروف به کیای هراسی.

۶۸ ابو حامد غزالی، معروف به حجه الاسلام

۶۹ ابوبکر شاشی.

۷۰ ابوالقاسم انصاری نیشابوری.

۷۱ ابونصر بن ابی القاسم قشیری.

۷۲ ابوعلی حسن بن سلیمان اصفهانی.

۷۳ ابوسعید اسعد بن ابی نصر بن فضل عمری.

۷۴ ابو عبدالله، محمد بن احمد بن یحیی بن جنی عثمان دیباجی.

۷۵ قاضی ابوالعباس احمد بن سلامه، معروف به ابن رطبی.

۷۶ ابو عبدالله فراوی نیشابوری.

۷۷ ابوسعید، اسماعیل بن احمد نیشابوری، معروف به کرمانی.

۷۸ ابوالحسن سلمی دمشقی.

۷۹ ابو منصور محمود بن احمد بن عبدالمنعم ماشاده.

۸۰ ابوالفتح محمد بن فضل بن محمد بن معتمد اسفراینی.

۸۱ ابوالفتح نصرالله بن محمد بن عبدالقوی مصیصی.

ابن عساکر خود، بخشی از طبقه پنجم را درک کرده و با برخی از آنان معاصر بوده و با برخی دیگر نشست و برخاست داشته است.

تاج الدین سبکی، دو طبقه دیگر را نیز که ابن عساکر آنها را درک نکرده، بر این پنج طبقه افزوده و می نویسد:

طبقه ششم

۸۲ امام فخر رازی.

۸۳ سیف الدین آمدی.

۸۴ شیخ الاسلام، عزالدین بن عبدالسلام.

۸۵ ابن حاجب مالکی.

۸۶ شیخ الاسلام، عزالدین حصیری، مؤلف: «التحصیل و الحاصل».

۸۷ خسرو شاهی. (۲)

طبقه هفتم

۸۸ شیخ الاسلام، تقی الدین ابن دقیق العبد.

۸۹ علاء الدین باجی.

۹۰ تقی الدین سبکی.

۹۱ صفی الدین هندی.

۹۲ صدر الدین مرحل.

۹۳ برادر زاده او شیخ زین الدین.

۹۴ صدر الدین سلمیان عبدالحکم مالکی.

۹۵ شیخ شمس الدین حریری خطیب.

۹۶ شیخ جمال الدین زملکانی.

۹۷ شیخ جمال الدین بن جمله.

۹۸ شیخ جمال الدین بن جمیل.

۹۹ شمس الدین سروجی حنفی، معروف به قاضی القضاة.

۱۰۰ قاضی شمس الدین بن حریری حنفی.

۱۰۱ قاضی عضدالدین ایجی شیرازی. (۳)

یادآوری یک نکته

ابن عساکر، برای شیخ ابوالحسن، نوزده شاگرد دست پرورده معرفی کرده، ولی ابن الندیم، در فهرست خود، شیخ اشعری را به عنوان «ابن ابی بشر»، یادآور شده و او را در اعداد «کلابیه» (پیروان اصحاب عبدالله بن محمد بن کلاب القطان)، آورده است و برای او تنها دو پیرو یاد کرده است، یکی «دمیانی» و دوم «حمویه» که از اهل سیراف بوده است، و می افزاید و از این دو، برای مناظره با مخالفان کمک می گرفت و از این دو، کتابی در دست نیست:

مرور زمان از این شخصیت، یک قهرمان ساخت، و متفکران اهل سنت چون نمی توانستند عقاید اهل حدیث را در بست پذیرند، و از طرفی دستگاه خلافت، روی معتزله حساس بود، سرانجام، مکتب «اشعری» به صورت یک مکتب میانه رو برگزیده شد و مشهور گردید، تا آنجا که در قرن نهم اسلامی، مقریزی، آن را مذهب رسمی جهان اهل سنت معرفی می کند که هر کس با اصول آن مخالفت کند خون او ریخته می شود. (۴)

ما در این جا دامن سخن را کوتاه نموده، و از خداوند بزرگ خواهانیم که ما را در به پایان رساندن این فرهنگ یاری نماید و
حق را بر خامه ما

پی نوشتها

۱ ابن عساکر، تبیین کذب المفتری، ص.

۲ منسوب به خسرو شاه (یکی از روستا مرو نه خسرو شاه واقع در جنوب تبریز).

۳ سبکی، طبقات الشافعیه، ۳۷۲/۳. ۳۷۳.

۴ مقریزی، الخطط، ۲/۳۶۰، چاپ مصر.

کتاب: فرهنگ و عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۲، ص ۳۱۴

نویسنده: استاد جعفر سبحانی

طحاویه

تاریخچه فرقه طحاوی

تاریخچه فرقه طحاوی

نهضت اصلاح طلبی در عقاید اهل سنت در قرن چهارم توسط سه شخصیت آغاز شد، که ابو جعفر طحاوی یکی از آنان بود. وی احمد بن محمد بن سلامه الازدی الحجری مکنی به ابو جعفر و ملقب به طحاوی (متوفای ۳۲۱ ه) است. وی در قریه طحا از قرای مصر علیا به دنیا آمد. نویسندگان تراجم ولادت او را سالهای ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹ نقل کرده اند.

طحاوی بیشتر به علم حدیث و فقه علاقه داشت و یکی از بزرگترین محدثان و فقهای زمان خویش به شمار می رفت. وی در آغاز پیرو مذهب حنفی گردید. در این باره وجوه مختلفی گفته شده که شاید بهترین آنها این است که مذهب ابو حنیفه بیشتر از مذهب شافعی دید انتقادی او را ارضاء می کرد. (۱)

او مؤلف آثار مهمی است از جمله:

- ۱ - شرح معانی الآثار، ۲ - شرح مشکل احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله، ۳ - احکام القرآن، ۴ - اختلاف الفقهاء، ۵ - النوادر الفقهیه، ۶ - الشروط الکبیر، ۷ - الشروط الاوسط، ۸ - شرح الجامع الصغیر، ۹ - شرح الجامع الکبیر، ۱۰ - المختصر الصغیر، ۱۱ - المختصر الکبیر، ۱۲ - مناقب ابی حنیفه، ۱۳ - تاریخ الکبیر، ۱۴ - الرد علی کتاب المدلسین، ۱۵ - کتاب الفرائض، ۱۶ - کتاب الوصایا، ۱۷ - حکم اراضی مکه، ۱۸

طحاوی در علم کلام رساله کوچکی به نام «بیان السنه و الجماعه» تالیف کرد که به عقیده الطحاوی معروف است، و در مقدمه آن می گوید:

«این رساله عقاید اهل سنت و جماعت را طبق آرای ابو حنیفه، ابو یوسف و محمد شیبانی بیان خواهد داشت».

طحاوی بر آن نبود که عقاید ابو حنیفه را توجیه و تبیین کند، یا با طرح ادله نو، مسائل قدیم کلامی را حل و فصل نماید، بلکه غرض او تنها این بود که تلخیصی از آرای ابو حنیفه فراهم آورد و موافقت آن را با نظرات ماثور اهل سنت و جماعت بیان کند.

اختلاف میان طحاوی و ماتریدی - که هر دو از مراجع سرشناس فقه حنفی بودند - کاملاً آشکار است. طحاوی، که یکی از اصحاب راستین سنت و جماعت است، موافق بحث عقلی یا تفکر نظری درباره اصول ایمان نبود، بلکه ترجیح می داد بدون چون و چرا به آن اصول اعتقاد داشته باشد و آنها را تصدیق کند، در عقاید او به بررسی انتقادی روش، منابع و اسباب معرفت، یا مبنای نظام کلامی او هیچ اشاره ای نشده است. بنابر این می توان گفت که نظام تفکر او جزمی است، در حالی که نظام فکری ماتریدی انتقادی است. روش انتقادی ای که در علم حدیث از آن تبعیت می کند، در علم کلام به چشم نمی خورد. بنابر این در حالی که طحاوی هر دو به یک مکتب تعلق دارند و با خلوص نیت از آرای استاد خود پیروی می کنند، از لحاظ خلق و خوی، وجهه نظر و شیوه تفکر با یکدیگر فرق دارند.

حاصل آنکه طحاوی مبدع آیین یا نظام جدیدی در

علم کلام نیست، بلکه با صدق و امانت، آرای مهم استاد خویش را در مسائل کلامی به زبان خود تلخیص کرده است.

در واقع «طحاوی» به معنای مکتب جدیدی در علم کلام اسلامی نیست، بلکه بیان دیگر همان نظام کلامی ابو حنیفه است. اهمیت آرای طحاوی در این است که موقف و وجهه نظر استاد خویش را کاملاً روشن می کند. وی در برطرف کردن تردیدها و ابهامات و روشن کردن موقف ابو حنیفه - به سان ماتریدی - نقش به سزایی داشت. تاثیر طحاوی را بر علم کلام، از تفریضات متعددی که درباره عقاید او نوشته شده است می توان فهمید. (۳)

پی نوشتها

۱ - تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۱، ص ۳۴۷.

۲ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۹۲.

۳ - تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۱، ص ۳۴۹ - ۳۴۸، ۳۶۱ - ۳۶۰.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۴۲

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

عقاید طحاوی

مجموع عقاید طحاوی توسط خود ابوجعفر طحاوی در کتاب کوچکی در حدود ده صفحه بنام «عقیده الطحاوی» جمع آوری شده است، و بعضی از علما معاصر اهل سنت این عقاید را در ضمن ۱۰۵ بند و اصل شماره گذاری نمودند. (۱)

بسیاری از علمای اهل سنت عقاید طحاوی را همان عقاید اهل سنت و جماعت می دانند و می گویند که همه علما بر لزوم تبعیت از آنها اتفاق دارند.

بر اساس اکثر نسخه های این کتاب، طحاوی این عقاید را عقیده تمام اهل سنت و جماعتی که به مذهب، ابی حنیفه نعمان بن ثابت کوفی و ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری و ابی عبد الله محمد بن حسن شیبانی هستند، می داند.

در اینجا جهت آشنایی بیشتر ترجمه برخی از اصول اعتقادی که در آنجا آمده است بر اساس شماره ای که دارد ذکر می کنیم.

۱ (۱) خداوند واحد است و شریک ندارد.

۲ (۱۳) صفات خداوند ازلی و ابدی هستند. (۱۴) صفت «خالق» را بعد از خلقت خلق و صفت «باری» را بعد از احداث بریه

استفاده نکرد.

۳ (۲۳) همه چیز با تقدیر و مشیت خداوند جریان پیدا می کند و هیچ مشیتی برای بندگان نیست مگر آنچه خداوند برایشان بخواهد. پس آنچه خداوند برایشان بخواهد محقق می شود و آنچه نخواهد تحقق نمی پذیرد.

۴ (۲۴) خداوند بر اساس تفضیل هر که را بخواهد هدایت، نگهداری و گذشت می کند و از روی عدل هر که را بخواهد گمراه، بیچاره

و گرفتار می کند.

۵ (۲۹) محمد بنده برگزیده و پیامبر منتخب و رسول مرضی خداست.

۶ (۳۰) و او آخرین نبی و امام متقیان و سرور رسولان و حبیب پروردگار عالمیان است.

۷ (۳۳) قرآن کلام خداوند است و از او ظاهر شده بدون کیفیت گفتاری، و بر رسولش به وحی فرستاده شده و مؤمنین به حقانیت آن تصدیق دارند و یقین دارند که حقیقتاً کلام خداوند است و مثل کلام بشر مخلوق نیست.

۸ (۳۵) اهل بهشت خداوند را می بینند بدون اینکه احاطه پیدا کنند، یا کیفیت آن معلوم باشد.

۹ (۳۶) خداوند برتر از داشتن حدود و غایات و ارکان و اعضا و ادوات است و جهات شش گانه بر او احاطه ندارند.

۱۰ (۳۹) معراج حق است و پیغمبر در حال بیداری به آسمان عروج کرد ...

۱۱ (۴۰) حوضی که خداوند پیامبرش را به آن اکرام نمود و برای کمک و فریادرسی به امت قرار داد حقیقت دارد.

۱۲ (۴۱) شفاعت حق است و خداوند برای آنها ذخیره فرموده است.

۱۳ (۵۷) احدی از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه کافر نمی دانیم مگر آن گناه را حلال بدانند.

۱۴ (۵۸) قبول نداریم که گناه هیچ ضرری به ایمان وارد نمی کند.

۱۵ (۶۹) نماز در پشت سر هر اهل قبله ای صحیح است نیکوکار باشد و یا فاجر فرقی ندارد.

۱۶ (۷۲) خروج و قیام بر علیه حاکمان و والیان را جائز نمی دانیم و لو اینکه آنها ظلم و جور بکنند، و اطاعت از آنها مثل اطاعت از خداوند واجب است مادامی که امر به معصیت نکنند.

۱۷ (۸۶) افعال بندگان مخلوق خداوند است و کسب از بندگان است.

زندگینامه طحاوی

زندگینامه طحاوی

ابو جعفر احمد بن محمد بن

سلامه بن عبد الملک ازدی منسوب به قبیله معروف قحطانی. «طحاوی»، منسوب به آبادی «طحا» از سرزمین مصر است. وی در سال (۲۳۹ هـ) تولد یافت و در سال (۳۲۱ هـ) وفات نمود و در قرافه مصر دفن گردید.

او در خانواده علم و دانش پرورش یافت، پدرش از دانشمندان بود و داییش «اسماعیل بن یحیی مزمن» متوفای (۲۶۴ هـ) از برجسته ترین اصحاب محمد بن ادریس شافعی در شهرش بوده و مادرش نیز از اهل علم و حدیث بوده است.

طحاوی در میان اهل سنت محدث قوی، فقیهی برجسته و عالم زبردست و نویسنده ای توانا است که نزدیک به چهل تألیف به او نسبت می دهند که از جمله آنهاست «سنن الشافعی»، «شرح صافی الآثار» و «شرح مشکل الآثار» ...

در بیان موقعیت طحاوی در میان اهل سنت همین بس که علما اهل سنت کتاب عقیدتی او را بنام «بیان عقیده اهل السنه و الجماعه» نامیدند. (۱)

آقای نجم الدین محمد در کانی نام هشت نفر از علمائی که بر «عقیده الطحاوی» شرح نوشته اند ذکر می نماید (۲) و علامه شیخ محمد صالح الفرفور سیزده شرح را برای آن می شمارد. (۳)

پی نوشتها

۱ ترجمه و اقتباس از مقدمه «العقیده الطحاویه»، شرح و تعلیق، محمد ناصر الدین الالبانی، به قلم زهیر التاویش.

۲ العقیده الطحاویه، ص ۱۲ و ۱۳.

۳ شرح العقیده الطحاویه، الاستاذ علامه الشیخ محمد صالح الفرفور.

ترجمه و اقتباس از «العقیده الطحاویه»

نویسنده: زهیر التاویش.

ماتریدیه

تاریخچه فرقه ماتریدیه

تاریخچه فرقه ماتریدیه

از روزی که مسائل کلامی در محیط اسلامی به صورت ساده مطرح گردید، در میان مسلمانان دو گروه پدید آمد.

۱ - گروه اهل حدیث که آنان را «حشویه» و «سلفیه» و «حنابله» می نامند. این گروه کلیه عقاید خود را از ظواهر آیات، و

قسمت اعظم آن را از حدیث می گیرند، و برای عقل و خرد ارزشی قائل نمی باشند، و اگر در میان این گروه عقایدی مانند تشبیه و تجسیم و جبر و حکومت قضا و قدر بر افعال اختیاری انسان پدید آمد، و یا بر رؤیت خدا در روز رستاخیز اصرار می ورزند، در اثر احادیثی است که در میان آنان منتشر شد، و غالباً اثر انگشت احبار یهود و راهبان نصاری در آنها دیده می شود، تا آنجا که به قدیم بودن کلام خدا (قرآن) قائل شدند، بسان یهودیان که تورات را قدیم و یا مسیحیان که مسیح را ازلی می دانند، و آنان نیز قرآن را قدیم و ازلی دانستند.

۲ - گروه معتزله که به عقل و خرد بها و ارزش داده، حدیث و روایتی را که با حکم خرد مخالف باشد، طرد می نمایند و عقاید خود را از نصوص قطعی کتاب و سنت و حکم خرد می گیرند.

چیزی که بر آنها خرده می گیرند این است که به عقل بیش از حد، بها بخشیده اند و چه بسا نصوص فراوانی که در شریعت مقدس آمده، به خاطر اندیشه مخالفت

آن با عقل، به کنار می گذارند.

سالها جنگ و نبرد فکری میان این دو گروه پیوسته برقرار و پیروزی هر گروه بر گروه دیگر، در گرو کمکهای فرمانروایان وقت بود که جانب یکی را می گرفتند و در تضعیف دیگری می کوشیدند، و این نزاع، تا آغاز سال ۳۰۰ هجری به صورتی چشمگیر ادامه داشت، ولی در آغاز قرن چهارم، دو شخصیت در دو قطر و منطقه، سر بلند کردند و مکتبی را که در حقیقت مکتب معتدلی میان اهل حدیث و مکتب معتزله بود، پدید آوردند.

یکی از این دو نفر ابو الحسن اشعری (۲۶۰ - ۳۲۴) است که در عراق از مذهب اعتزال توبه کرد، و خود را یار و یاور احمد بن حنبل معرفی نمود، و در عین حال، در مذهب ابن حنبل تصرفاتی پدید آورد، و به تدریج مذهب رسمی اهل سنت شد. همان طور که مذاهب چهارگانه فقهی به تدریج مذهب اهل سنت گردیدند.

دیگری ابو منصور ماتریدی سمرقندی (۲۵۰ - ۳۳۳) که در مشرق جهان اسلام، به جانبداری از اهل حدیث برخاست، و درست همان کاری را انجام داد که همتای او «اشعری» انجام داد، و عجیب این که این دو بنیانگذار، در حالی که در یک عصر می زیستند و در یک مسیر گام برمی داشتند، از کار یکدیگر آگاه نبودند.

منطقه شرق اسلامی در آن روز، مرکز بحثهای کلامی بود، همان طور که بصره زادگاه اشعری نقطه برخورد آرای عقاید مختلف به شمار می رفت و افکار بیگانگان به هنگام فتوحات اسلامی، از کشورهای مختلف به صورت افکار وارداتی به جهان اسلام منتقل شده بود.

از نظر فقهی مذهب حنفی در خراسان رواج کامل داشت، در حالی که مردم بصره بیشتر

شافعی بودند از این جهت، حنفیها گرایش فراوانی به ماتریدی پیدا کردند، در حالی که شافعیها بیش از همه به اشعری گرویدند، ماتریدی قسمتی از اندیشه های کلامی خود را از ابو حنیفه گرفته و از کتاب «فقه اکبر» او که مربوط به عقاید است متأثر می باشد، از این جهت پیروان بیشتر ماتریدی در خراسان می زیستند و در فقه، حنفی بودند مانند:

۱ - فخر الاسلام محمد بن عبد الکریم بزودی (۴۹۳).

۲ - ابو حفص عمر بن محمد نسفی (۵۷۳).

۳ - سعد الدین تفتازانی (۷۹۱).

۴ - کمال الدین احمد بیاضی (قرن ۱۱).

۵ - کمال الدین محمد بن همام الدین (۸۶۱).

با دقت در تاریخ مکتب ماتریدی، به روشنی ثابت می شود که او اندیشه های کلامی خود را از ابو حنیفه گرفته، زیرا ابو حنیفه پیش از آنکه به فقه پردازد، دارای حلقه کلامی بوده. آنگاه که با «حماد بن ابی سلیمان» رابطه برقرار کرد، بحث کلامی را ترک کرد و به فقه پرداخت.

این تنها ماتریدی نیست که عقاید کلامی خود را از ابو حنیفه گرفته، بلکه معاصر او ابو جعفر طحاوی (۳۲۱) مؤلف عقاید طحاویه، اندیشه های کلامی خود را از ابو حنیفه گرفته، حتی در آغاز رساله خود می گوید: این رساله عقیده فقهای امت اسلامی است، آنگاه از ابو حنیفه و دو نفر دیگر از تلامیذ معروف او به نامهای: ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی نام می برد. (۱)

عبد القاهر بغدادی مؤلف کتاب «الفرق بین الفرق» در کتاب دیگر خود به نام «اصول دین» یاد آور می شود که ابو حنیفه کتابی به نام «الفقه الاکبر» دارد که در آنجا ردی بر قدریه نگاشته است و در رساله دیگر، قول

اهل سنت در مساله ای (۲) را تایید کرده است البته رسائل موروث از ابی حنیفه بیش از این دو رساله است که او یادآور شده است.

از آنجا که مسائل کلامی در رساله های ابو حنیفه فاقد نظم و انسجام بود، کمال الدین بیاضی، در قرن یازدهم اسلامی به تنظیم این مسائل پرداخت، و کتابی به نام «اشارات المرام من عبارات الامام» نوشت، و در آن کتاب می گوید: من این مسائل را از کتابهای: ۱ - الفقه الاکبر ۲ - الرساله ۳ - الفقه الاوسط ۴ - کتاب العالم و المتعلم ۵ - الوصیه که همگی از ابو حنیفه به وسیله مشایخ نقل شده است تنظیم نمودم. (۳)

از مجموع آنچه که یادآور شدیم، روشن می شود که ریشه های «مکتب ماتریدی» با سند خاصی به ماتریدی و به گونه ای به ابو حنیفه می رسد و همان طور که خواهیم دید این مکتب، یک منهج معتدل میان اهل حدیث و اعتزال می باشد. حتی خواهیم دید که این مکتب، به شیوه تعقل و اعتزال نزدیکتر است تا به مکتب اهل حدیث.

زندگانی ماتریدی

بررسی کتابهای تراجم، این مطلب را قطعی می سازد که بنیانگذار این مکتب، در عصر خود معروفیت کامل پیدا نکرد و بعدها نیز ترجمه نگاران به ضبط زندگی او کمتر پرداختند، در حالی که همه تذکره نگاران به بیان زندگی اشعری پرداخته و از او به گونه ای یاد کرده اند و شاید نکته آن این باشد که «ماتریدی» دور از عاصمه آن روز اسلام یعنی «عراق» زندگی می کرد، در حالی که «اشعری» در عاصمه اسلام به دنیا آمد و در همان جا درگذشت و دوستان و دشمنان او هر یک به گونه ای از او یاد

کرده اند.

ابن ندیم (م ۳۸۸) در فهرست خود، از «ماتریدی» یاد نموده در حالی که ترجمه مختصری از اشعری انجام داده است، کتاب شیخ طحاوی پیشوای حنفیها، در مصر مورد عنایت قرار گرفته و شروح زیادی بر آن نوشته شده است، در حالی که این کار درباره کتابهای «ماتریدی» صورت پذیرفته است از این جهت می بینیم ترجمه نگاران مانند:

۱ - ابن خلکان (۶۸۱) مؤلف «وفیات الاعیان»

۲ - صلاح الدین صفدی (۷۶۴) مؤلف «الوافی بالوفیات»

۳ - ابن شاکر کتبی، (۷۶۴) مؤلف «فوات الوفيات»

۴ - تقی الدین اسلامی (۷۷۴)، مؤلف «الوفیات».

۵ - ابن خلدون (۸۰۸) مؤلف «مقدمه و تاریخ»

۶ - جلال الدین سیوطی (۹۱۱) مؤلف «طبقات المفسرین» و همچنین دیگر نویسندگان از «ماتریدی» نامی نبرده اند، در حالی که از افرادی که از نظر علمی کمتر بوده اند، نام برده اند، حتی کسانی که به ترجمه او پرداخته اند، چیز مفصلی یاد نکرده اند، و آنچه نگارنده توانسته از لابلائی کتابها درباره زندگانی او به دست آورد، همین است که اینجا می نگارد.

تاریخ تولد

مترجمان زندگانی «ماتریدی» می گویند وی در سال ۳۳۳ چشم از جهان بست، در حالی که از سال تولد او چیزی گزارش نمی کنند، ولی به گونه ای می توان گفت که او در حدود ۲۴۸ یا ۲۵۰ متولد شده است، زیرا وی از «نصیر بن یحیی بلخی» اخذ حدیث نموده و او در سال ۲۶۸ در گذشته است. اگر او در آن روز ۲۰ سال داشت، طبعاً تولد او همان خواهد بود که یاد آور شدیم.

زادگاه او

او در منطقه ای به نام «ماترید» که یکی از بخشهای سمرقند در «ماوراء النهر» است دیده به جهان گشود و سپس به نامهای «ماتریدی» سمرقندی و یا علم الهدی معروف شده است و گویا از نظر نسب به «ابو ایوب انصاری» می رسد که میزبان پیامبر گرامی بود. (۴)

تحصیلات او

او در عقاید و کلام و فقه از امام مذهب خود، ابو حنیفه پیروی نموده، و از این افراد نیز درس آموخته است:

۱ - ابو بکر احمد بن اسحاق جوزجانی ۲ - ابو نصر احمد بن العیاض ۳ - نصیر بن یحیی تلمیذ حفص بن سالم پدر مقاتل ۴ - محمد بن مقاتل. (۵)

کلام اهل سنت ساخته و پرداخته دو نفر است که یکی حنفی و دیگری شافعی است، حنفی ابو منصور ماتریدی و شافعی ابو الحسن اشعری است. (۶)

مصلح الدین قسطلانی می گوید: معروفترین فرد در علم کلام در سرزمین خراسان و عراق و شام و بیشتر مناطق، ابو الحسن اشعری است، و در ماوراء النهر ابو منصور ماتریدی است. (۷)

زبیدی می گوید: هر گاه اهل سنت گفته شود، مقصود اشاعره و ماتریدیه است. (۸)

شاگردان او

گروهی از شخصیت‌های کلامی از او بهره گرفته اند که اسامی برخی را می آوریم:

۱ - ابو القاسم: اسحاق بن محمد معروف به حکیم سمرقندی (۳۴۰).

۲ - امام ابو اللیث بخاری.

۳ - ابو محمد عبد الکریم بن موسی بزدوی.

وی جد پدر محمد بن محمد بن حسین بن عبد الکریم بزدوی مؤلف کتاب «اصول الدین» وی در این کتاب می گوید: من کتاب توحید ابو منصور ماتریدی سمرقندی را دیدم که مطابق مذهب اهل سنت بود. پدرم از جدش عبد الکریم بن موسی کراماتی از ابو منصور ماتریدی نقل می کرد، و جد ما مقاصد کتابهای مشایخ و کتاب توحید و تاویلات (۹) را از ابو منصور ماتریدی فرا گرفت. چیزی که هست کتاب «توحید» ماتریدی خالی از اغلاق نیست و اگر دور از اغلاق بود، ما به همان کتاب اکتفا می کردیم.

آثار ماتریدی

ابو منصور آثار فراوانی از خود به یادگار نهاده و آنچه الان موجود است، سه کتاب بیش نیست. دو تای از آنها چاپ و منتشر شده و دیگری به حالت مخطوط باقی مانده است.

۱ - کتاب التوحید، این کتاب بزرگترین منبع برای عقاید فرقه ماتریدی است. او در این کتاب در اثبات آرای خود، از کتاب و

سنت و خرد بهره می گیرد و گاهی به عقل، برتری بیشتری می بخشد. این کتاب در سال ۱۳۹۰ در بیروت در ۴۱۲ صفحه منتشر شده و دکتر فتح الله خلیف به تحقیق نص آن پرداخته است. و همان طوری که بزدوی مؤلف اصول الدین یادآور شده، در تعبیر خالی از اغلاق نیست.

۲ - تاویلات اهل السنه، این کتاب در تفسیر قرآن کریم نگاشته شده و در آن، عقاید اهل سنت و آرای فقهی امام

خود ابو حنیفه را مطرح می کند، و در حقیقت کتاب عقیدتی و فقهی است. و یک دوره تفسیر قرآن است و جزء اخیر آن، از سوره منافقین، تا آخر قرآن را در بر می گیرد. و آن را دکتر «ابراهیم عوضین» به کمک شخصی دیگر در قاهره منتشر نموده است، به هنگام مقایسه، روشن می شود که این دو کتاب در مسائل عقیدتی، از نظر مطلب و لفظ کاملاً به هم نزدیکند.

۳ - المقالات، محقق کتاب التوحید می گوید: نسخه ای از آن در کتابخانه های اروپا موجود است و اما دیگر آثار او که نام آنها در کتابهای ترجمه آمده، عبارتند از:

۴ - اخذ الشرایع ۵ - الجدل فی اصول الفقه ۶ - بیان و هم المعتزله ۷ - رد کتاب الاصول الخمسه للباهلی ۸ - رد الامامه لبعض الروافض ۹ - الرد علی اصول القرامطه ۱۰ - رد تهذیب الجدل للکعبی ۱۱ - رد وعید الفساق للکعبی ۱۲ - رد اوائل الادله للکعبی.

از این کتابها تا کنون اثری به دست نیامده است.

پی نوشتها

۱ - رح العقیده الطحاویه، ص ۲۵، نگارش شیخ عبد الغنی میدانی دمشقی، متوفای ۱۲۹۸.

۲ - مقصود «تقارن قدرت با فعل یا تقدم آن بر فعل» است و ابو حنیفه بسان دیگر اهل سنت گفته است که مقارن با فعل می باشد.

۳ - اشارات المرام، ص ۲۱ - ۲۲، این کتاب از مصادر مکتب کلامی ماتریدی است، و قبل از اینها کتابهای خود ماتریدی است به نامهای التوحید و التفسیر و پس از این دو، اصول الدین بزدوی است.

۴ - بیاضی: اشارات المرام، ص ۲۳.

۵ - اشارات المرام، ص ۲۳.

۶ - مفتاح السعاده و مصباح السیاده، ج ۲،

۷ - حاشیه کستلی بر شرح العقائد النسفيه که همراه با شرح چاپ شده است، ص ۱۷.

۸ - اتحاف الساده المتقين بشرح اسرار احياء علوم الدين: ۲/۸ طبع قاهره.

۹ - کتاب «توحيد» و «تاويلات اهل السنه» از آثار ابو منصور است که جد پدر بزدوی، آن دو را نزد او خوانده است. به کتاب اصول الدين بزدوی: مراجعه شود.

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامي، ج ۴، ص ۵

نویسنده: استاد جعفر سبحانی

عقاید ماتریدی

عقاید ماتریدی

شیخ اشعری و ماتریدی هر دو، در یک عصر به عنوان دفاع از عقیده اهل سنت برخاستند و هدف پاسخگویی به نظریات معتزله بود، ولی هرگز نمی توانند این دو نفر از نظر فکری یکسان باشند. شیخ اشعری قید اعتزال را زد و مکتب ابن حنبل را پذیرفت و با پذیرفتن عقاید وی نتوانست در مسائل عقیدتی آزادانه فکر کند، لذا ناچار شد بر ظواهر جمود کند، و از ارزش عقل و برهان بکاهد. از این جهت، در عقاید حنابله تصرف بنیادی به عمل نیاورد. در حالی که ابو منصور ماتریدی پیرو امام خود ابو حنیفه است. امامی که در فقه به قیاس و استحسان عمل می کند و فقه او رنگ عقلی بیشتری دارد، از این رو این دو فرد نمی توانند در اصول تا چه رسد در فروع صد در صد به توافق برسند.

مساله تفاوت این دو مکتب مورد توجه نویسندگان قرار گرفته و افکار و عقاید مختلفی ابراز نموده اند که نظریه برخی را منعکس می کنیم:

الف - احمد امین مصری می گوید: ماتریدی و اشعری در مسائل اساسی با هم به توافق رسیده اند و کتابهای فراوانی در شرح مذهب ماتریدی مانند عقاید نسفی و

شرح مذهب اشعری مانند «سنوسیة» و «الجوهرة» نوشته شده است. حتی برخی در باره مسائل اختلاف این دو امام، کتابهایی نوشته اند و برخی نقاط اختلاف را به چهل مسأله رسانده اند. آنگاه اضافه می کند که فکر اعتزال در مکتب اشعری بیش از مکتب ماتریدی است، زیرا اشعری مدتها از معتزله پیروی می کرد و نمونه آن این است که اشعری می گوید: معرفه الله پیش از بعثت پیامبران عقلا- واجب است، در حالی که «ماتریدی» تنها به وجوب نقلی و شرعی آن قائل است. (۱) گفتار احمد امین، اساس صحیحی ندارد. و او در این داوری به حدس اعتماد نموده است، بلکه رنگ عقلی در مکتب «ماتریدی» بیش از مکتب اشعری است و دو کتاب منتشر شده از آن، به نامهای توحید و تاویلات اهل سنت و همچنین آرای پیروان او، بر خلاف گفتار او گواهی می دهد، و عجیب اینکه در مسأله معرفه الله جریان بر خلاف گفتار احمد امین است و خود احمد امین در جایی از آن کتاب، عکس آن را نقل کرده است و یاد آور شده است که ماتریدیه می گوید: اگر خدا پیامبری را بر نیانگیزد، بر مردم لازم است خدا و صفات او را بشناسند، و این مسأله از ابو حنیفه نقل شده است، ولی مشایخ اشاعره می گویند: پیش از بعثت پیامبران چیزی بر انسان واجب نیست. (۲)

۲- ابو زهره می گوید: در طریق ماتریدی عقل از قدرت بیشتری برخوردار است، در حالی که اشاعره به نقل، پای بندترند و در حقیقت مکتب اشعری، مکتبی است میان اعتزال و اهل حدیث و مکتب ماتریدی، مکتبی است میان معتزله و اشاعره. آنگاه می گوید: شکی نیست که

همگی این چهار فرقه، از اهل ایمان بوده و هر کدام گوشه ای از میدان ایمان را گرفته اند. گوشه ای از آن در دست معتزله، گوشه ای دیگر در دست اهل حدیث، و گوشه ای در دست ماتریدی و گوشه ای دیگر در دست اشاعره. (۳)

این نویسنده مصری (ابو زهره) بیشتر یک انسان مصلح است تا یک انسان ناقد، او تا آنجا که می تواند به آرایش و توجیه مکاتب می پردازد و کمتر آنها را نقد می کند و هر چهار گروه را اهل ایمان می داند، در حالی که گروهی از اهل حدیث، راه تشبیه و تجسیم را پیموده و از مسلک جبر پیروی می کنند که نتیجه آن، بیهوده بودن تکلیف و بعثت پیامبران است. آیا می توان این گروه را اهل ایمان دانست؟

شگفتی دیگر این است که وی میدان ایمان را که این چهار فرقه در آن در حرکتند به چهار قسمت تقسیم کرده و هر ربعی را به یکی از آنها تفویض نموده است اکنون باید از ابو زهره پرسید: جایگاه اهل بیت که قرآن، مودت آنها را بر مسلمانان لازم کرده (۴) و پیامبر آنها را یکی از دو امانت گرانها معرفی کرده است (۵) کجاست؟

هر محقق آشنا به زندگی ائمه اهل بیت می داند که مسلک اهل بیت با هر چهار فرقه مغایر بوده و در عین حال، سر سوزنی از کتاب و سنت و عقل، کنار نبوده اند. و در حقیقت، تقسیم ابو زهره تقسیم ناروایی است که به آن دست زده است.

۳ - شیخ محمد زاهد کوثری محقق معاصر، ماتریدیه را به خوبی شناخته و آن را مکتبی میان اشعری و معتزلی معرفی کرده است. ولی می گوید: اختلاف میان این

دو مکتب لفظی است (۶).

محمد زاهد کوثری، خود از فرقه ماتریدیه پیروی می کند هر چند به آن تظاهر نمی کند و به نشر آثار این فرقه پرداخته و به حق محقق توانایی است که توانسته است با تتبع زاید الوصف، آثار حشویه و اهل الحدیث و وهابیت را نقد کند، ولی در این داوری، دچار عواطف شده و خواسته به تقریب این دو مکتب پردازد تنها، آگاهی از یک تفاوت میان این دو مکتب، کافی است که این دو را، فرسنگها از هم جدا سازد و آن، مساله حسن و قبح عقلی است که «ماتریدیه» مثبت آن، و اشاعره منکر آن هستند و تنها بر همین اصل مسائل فراوانی از علم کلام، مبتنی است و در هر حال، این دو مکتب با هم اختلافاتی دارند. شیخ بزدوی مؤلف اصول دین که از علمای قرن پنجم اسلامی است، اختلاف این دو مکتب را به سه مساله منحصر می سازد. (۷)

کمال الدین بیاضی، مسائل اختلافی دو مکتب را مطرح کرده و آنها را به پنجاه مساله رسانده است. (۸)

عبد الرحیم بن علی معروف به شیخ زاده مسائل اختلافی را به نظم در آورده و به نام نظم الفرائد و جمع الفوائد در سال ۱۳۱۷ هـ - ق در قاهره به طبع رسیده است. ابی عذبه کتابی به نام «الروضه البهیه فیما بین الاشعریه و الماتریدیه» نگاشته و در سال ۱۳۳۲ هـ - ق در حیدر آباد به طبع رسیده است.

عبد الله بن عثمان بن موسی کتابی به نام خلافتیات الاشاعره مع الماتریدیه نوشته که نسخه خطی آن در دار الکتب المصریه، به شماره ۲۴۴۱ موجود است. (۹)

تاج الدین السبکی مؤلف

طبقات الشافعیه، قصیده ای در مسائل اختلافی میان این دو مکتب دارد که نسخه خطی آن در اسکندریه موجود است. (۱۰)

این نوع نگارشها حاکی از آن است که فاصله این دو مکتب بیش از آن است که «بزدوی» تصور کرده و آن را در سه مساله خلاصه کرده است.

ما برای روشن شدن حقیقت، فشرده ای از عقاید ابو منصور ماتریدی را از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم.

امتیازات و ویژگیهای دو مکتب

مقدمه

در بیان تفاوت مکتب دو حامی اهل سنت، یعنی اشعری و ماتریدی، به طور فشرده سخن گفتیم. اکنون لازم است نقاط اختلاف هر دو را مشروحا بیان کنیم تا روشن شود، کدام یک از این دو مکتب به عقل گرای نزدیکتر است:

۱ - معرفت خدا قبل از بعثت پیامبران

اشاعره، وجوب معرفت را سمعی می دانند و می گویند: پیش از بعثت پیامبران، معرفت خدا و صفات او، واجب نیست. آنگاه که پیامبری آمد و فرمانی آورد و فرمود: (قل انظروا ما ذا فی السماوات و الارض) معرفت بر ما واجب می شود (۱۱).

مسلم نظر اشعری در این مورد بسیار سست و بی پایه است، تا آنجا که نویسنده مواقف و شارح آن که خود از پیشوایان اشاعره بشمار می روند، بر این نظریه انتقاد دارند، ولی شیخ ماتریدی وجوب معرفت را کاملا عقلی دانسته و می گوید:

به حکم عقل، باید وجود خدا و یگانگی و علم و قدرت و کلام و اراده او و حدوث جهان، و گواهی معجزه بر صدق رسول را شناخت. (۱۲)

«ماتریدی» با درایت خود، دریافته است که اگر وجوب معرفت و آنچه که در کلام او بر آن عطف شده است از شرع استفاده شود، مستلزم دور است، زیرا هنوز خدا ثابت نشده و با صفات او آشنا نشده ایم و نبوت پیامبران مبرهن نگشته، در این صورت چگونه می توان وجوب آن را از کلام پیامبر به عنوان یک حکم الزامی استفاده کرد؟

۲ - حسن و قبح عقلی

حسن و قبح عقلی نقش مهمی در مسائل کلامی دارد و مسائل فراوانی بر آن مبتنی است. اشاعره به گمان اینکه اعتراف به استقلال عقل در این زمینه مایه محدودیت مشیت الهی می گردد، به کلی آن را انکار کرده و پیامدهای آنها را پذیرفته اند، حتی از نظر آنها سوزاندن کودک بی گناه در دوزخ مانعی ندارد، در حالی که «ماتریدی» در اینجا دوشادوش معتزله پیش می روند.

بیاضی که از شارحان کلام «ماتریدی» در قرن یازدهم است می گوید: ابو منصور ماتریدی حکم عقل را در مساله استحقاق

مدح و ثواب و یا استحقاق نکوهش و عقاب می پذیرد و از طریق حکم عقل، حکم الهی نیز کشف می شود.

آنگاه به تبیین مقصود خود از حکم خود می پردازد و می گوید: در اینجا ایجابی از ناحیه عقل در کار نیست (بلکه خرد کاشف یک حقیقت است) سپس می گوید: عقل می گوید: خدا عادل است و محال است جائز و ستمکار باشد، همچنانکه جایز نیست مطیع را معذب سازد.

گفتار ماتریدی درست همان گفتار معتزله است و هرگز معتزله حکم عقل را حاکم بر خدا نمی دانند، بلکه آن را کاشف از مشیت الهی می اندیشند و می گویند: با توجه به مبادی حکیمانه که در ذات خدا هست، صدور این فعل از او محال است. و یک چنین داوری مایه محدودیت مشیت الهی نیست، بلکه این خود مشیت الهی است که به کمال آزادی، زیبا را انجام می دهد و نازیبا را ترک می کند، در حالی که بر هر دو قدرت و توانایی دارد.

۳ - تکلیف به بیش از توانایی

مساله تکلیف به بیش از توانایی یعنی مساله «تکلیف بما لا یطاق» مورد قبول «اشعری» است و او از آیات قرآن بر جواز آن استدلال می کند و می گوید: خدا به ملائکه گفت: «انبئونی باسماء هؤلاء» (بقره آیه ۳۰) «مرا از نامهای این اشیاء خبر دهید». در حالی که فرشتگان قادر بر چنین کاری نبودند. (۱۳) و شارحان مکتب «ماتریدی» آن را جایز نمی دانند و بیاضی صریحا می گوید: تکلیف بما لا یطاق به خاطر نبودن قدرت یا شرط فعل محال است. (۱۴) این چیزی است که بیاضی آن را یاد می کند، ولی پایه گذار مکتب یعنی خود ابو منصور در کتاب توحید قائل به تفصیل است. می گوید: هر گاه

کسی قدرت خود را از روی تقصیر از دست بدهد، می توان با نبودن قدرت به او تکلیف کرد، به خلاف کسی که در این راه مرتکب تقصیر نباشد. (۱۵)

گفتار ابو منصور هر چند سست و بی پایه است، زیرا حکم عقل قابل تخصیص نیست و هرگز نمی توان میان قاصر و مقصر در این مورد فرق گذارد، آری می توان آن دو را از نظر مؤاخذة و نکوهش یکسان ندانست، ولی یکسان نبودن در مؤاخذة، غیر از یکسان نبودن در قبح تکلیف است و در هر حال، با همتای خود در این مساله اختلاف نظر دارد.

۴ - افعال خدا در گرو اغراض و غایات است

«اشاعره» می گویند: افعال خدا خالی از هر نوع غرض و هدف است، زیرا اگر در گرو اغراض بود، باید او موجود ناقصی باشد که از طریق تحصیل غرض می خواهد به کمال برسد. (۱۶)

در حالی که همتای او «ابو منصور» افعال خدا را در گرو مصالح و حکم می داند که همگی به بندگان بر می گردد.

ما در این بحث وارد نمی شویم، ولی به نکته ای اشاره می کنیم که امام اشاعره از آن غفلت ورزیده است، زیرا باید میان دو غرض فرق گذارد. غرضی که به فاعل بر می گردد و غرضی که مربوط به خود فعل است. آنچه مایه استکمال است همان اولی است یعنی فاعل کاری برای خود انجام دهد، ولی آنچه که مطرح است، این است، افعال او در گرو مصالح و حکمی است که بندگان از آن بهره می گیرند، همان طوری که از لسان مؤمنان واقعی و حقیقت جو چنین نقل می کند: (ربنا ما خلقت هذا باطلا) (آل عمران/۱۹۱) و باز می فرماید: (و ما خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما باطلا) ذلک ظن الذین کفروا

«ما آسمان و زمین و آنچه در میان آن دو است را بیهوده نیافریدیم. این گمان گروهی است که کفر ورزیدند، وای بر کافران از آتش دوزخ».

۵ - استطاعت پیش از فعل است، یا همراه آن؟

الهیون اتفاق نظر دارند که قدرت خدا متقدم بر فعل اوست. او قبل از آنکه اشیاء را خلق کند، قادر بوده و این قدرت پیوسته با او همراه است، ولی درباره انسان اختلاف نظر است، اشعری می گوید: قدرت انسان بر فعل، مقارن با فعل پیدا می شود، نه قبل از آن (۱۷)، ولی «ماتریدی» در مساله میان قدرت به معنی علت ناقصه و قدرت به معنی علت تامه فرق می گذارد، اولی را جلوتر از فعل و دومی را همراه با فعل می اندیشد. (۱۸)

۶ - قدرت نسبت به فعل و ترک یکسان است

قدرت در برابر کلمه ایجاب به کار می رود، ایجاب فقط به یک طرف تعلق می گیرد، مانند آتش که فاعل موجب به شمار می رود و پیوسته متوجه یک سوست و فقط می تواند حرارت تولید کند، نه برودت، در حالی که قدرت چیزی است که بر فعل و ترک تعلق می گیرد. گاهی برخی از «اشاعره» صلاحیت تعلق قدرت را نسبت به هر دو طرف منکر می شوند، ولی معتزله و ماتریدیه، معتقدند که بر هر دو طرف تعلق می گیرد (۱۹)، ولی تفصیلی که درباره قدرت (همراه با فعل یا متقدم بر او) مطرح کردند، باید همان را نیز در این جا مطرح کنند و آن اینکه، قدرت در حد علت ناقص صلاحیت تعلق به هر دو طرف را دارد، ولی قدرتی که به حد علت تامه برسد و تمام راههای مخالف بسته گردد حالت یکسویی پیدا می کند، دیگر نمی تواند بر ضدین تعلق بگیرد، بلکه بر ضد واحدی تعلق خواهد گرفت.

۷ - افعال بندگان فعل مستقیم خداست

اشاعره در تفسیر (هل من خالق غیر الله) راه افراط را در پیش گرفته و همه پدیده ها را صنع مستقیم خدا می دانند و هر نوع رابطه را میان طبیعت و اثر آن قطعی می شمارند، تو گویی خدا جانشین همه علل و معادات طبیعی است. از این جهت پیوسته در لسان اشاعره، خصوصا میان مشایخ دانشگاه از هر تا چندی پیش، مضمون این شعر رایج بود:

و من یقل بالطبع او بالعله

فذاک کفر عند اهل المله

هر کس سخن از تاثیر طبیعت و علیت آن بگوید این در نزد اهل اسلام کفر است.

اشاعره درباره افعال خدا معتقدند که فعل انسان اثر مستقیم خداست و قدرت انسان در پدید آمدن آن تاثیر ندارد، چیزی که

هست هر موقع انسان اراده کند، قدرتی در وجود او پدید می آید، اما این قدرت کوچکترین تاثیری در پیدایش فعل ندارد.

اشعری به خاطر جمع میان حصر خالقیت در خدا (هل من خالق غیر الله) و توجیه مسؤولیت بشر در مقابل افعال خود، اصطلاحی پدید آورده یا از اصطلاحی پیروی کرده است (۲۰) به نام کسب و می گوید: خالق خداست و بندگان خدا کاسب هستند، بنده فعل خود را پدید نمی آورد، بلکه آن را کسب می کند، اما در تفسیر «کسب» آنچنان سخنان مختلف گفته اند که خود کسب یکی از لغزهای جهان در آمده است و روشن ترین معنی آن چیزی است که علاء الدین قوشچی شارح عقاید اشعری، در شرح «تجرید» آورده است. او می گوید: مقصود از کسب این است که قدرت و اراده انسان با صدور فعل از او مقارن می باشد، در حالی که هیچ یک از این دو (اراده و قدرت انسان) در فعل او تاثیر نگذاشته و انسان ظرف فعلی است که خدا آفریننده اوست. (۲۱)

ولی باید توجه کرد که اگر قدرت و اراده انسان در فعل او تاثیری ندارد، پس چرا او مسؤول فعل خدا باشد و اگر بگوید: مسؤولیت او به خاطر اراده اوست (که سبب می شود دستی از غیب در آید و فعل انجام دهد) نه به خاطر آن است که او انجام داده است، نقل کلام به خود اراده می شود، اگر او نیز در اراده خود مؤثر نباشد در این صورت نباید مسؤولیتی متوجه او شود. در حالی که «ماتریدی» نقطه مقابل این سخن را می گوید: و او در این مساله از شیخ مکتب خود ابو حنیفه پیروی کرده، می گوید: عبد

از آن نظر مسؤول است که قدرت خدا دادی را به نقطه ای متوجه می سازد، مثلاً- به جای آنکه در طاعت مصرف کند، در معصیت به کار می برد. (۲۲)

در حقیقت شیخ ماتریدی می گوید: کسب این است که بنده خدا قدرت خدا دادی را در یکی از دو راه، از روی اختیار مصرف کند، این همان قول «عدلیه» است. خود شیخ ماتریدی نیز در کتاب «التوحید» به صورت مشروح این را تبیین کرده است و یادآور می شود: خدا به مطیعان، نوید پاداش داده و گنهکاران را بیم عذاب داده است هر گاه چنین است، باید فعل او به او واقعا متناسب باشد و در آخر کلام می گوید: هر یک از ما می داند که او در انجام کار خود مختار است. (۲۳)

۸ - صفات خدا عین ذات اوست

متکلمان اسلامی اتفاق دارند که خدا دارای اوصافی مانند علم و قدرت و حیات است، ولی معتزله و امامیه عقیده دارند که صفات ذاتی او عین ذات اوست و خدا از نظر کمال و جمال به نقطه ای رسیده است که ذات او سراسر علم و قدرت است، در حالی که اشاعره این صفات را زاید بر ذات دانسته و کسانی را که صفات ذاتی او را عین ذات او می دانند، متهم به نفی صفات کرده است، در حالی که «ماتریدی» بر خلاف شیخ اشعری مسأله عینیت را پذیرفته است و با عدلیه در اینجا همگام است. در کتاب عقاید نسفی که بر اساس عقاید ماتریدی نگارش یافته، می گوید: اکثر اهل حدیث، می گویند: خدا عالم است به علم جدا از ذات، ولی بیشتر مشایخ ما از گفتن آن ابا می ورزند و این که مبدا تصور شود که خدا ذاتی دارد

و برای او علم است. آنگاه می گوید: شیخ ابو منصور ماتریدی نیز می گفت: «خدا عالم بذاته، حی بذاته، قادر بذاته» سپس می گوید: مبدا تصور شود که او می خواهد صفات خدا را نفی کند، در حالی که او در کتابهای خود پیوسته صفات ذاتی را با دلایل ثابت می کند، ولی در عین حال آن را زاید بر ذات نمی داند (۲۴).

۹- تفسیر صفات خبری

از نقاطی که این دو مکتب در آن با هم اختلاف دارند، تفسیر صفات خبری است که یکی از موارد آن تفسیر آیه (ان الله علی العرش استوی) است. اشعری به پیروی از احمد بن حنبل، استوا را به معنی استقرار گرفته و به روشنی می گوید: «ان الله مستو علی العرش الذی فوق السماوات» خدا بر عرشش که بالای آسمانهاست استقرار دارد. آنگاه برای آنکه متهم به تجسیم نشود، چنین می گوید: خدا همان طور که گفته است بر عرش خود به نحوی که لایق مقام اوست قرار دارد و گواه این مطلب آن است که خدا در آخرین ثلث شب، فرود می آید و می گوید: کیست که مرا بخواند تا او را اجابت کنم؟ (۲۵)

بنابراین، اشعری این نوع از صفات را به همان معنای حرفی بر خدا ثابت می داند و هرگز معنی آن را به خدا تفویض و یا تاویل نمی کند ولی برای اینکه متهم به تجسیم نشود، با جمله «به نحوی که شایسته اوست» از آن فرار می کند، در حالی که ماتریدی در این نوع از صفات خبری که تفسیر حرفی آن، مستلزم تجسیم است، رای دیگر دارد. او در این مسأله می گوید، باید معانی این نوع صفات به خدا تفویض شود.

اینک ترجمه گفتار او:

«اصل در نزد ما

آیه (لیس کمثله شیء) است». خدا از هر نوع شباهت به خلق را نفی کرده است و ما ثابت کردیم که خدا در ذات و صف از هر نوع شباهت، پیراسته است، از این هت باید به آیه (الرحمن علی العرش استوی) همین طوری که در قرآن آمده و عقل نیز دلالت دارد، ایمان آورد، ولی ما بر تفسیر آن قاطعانه آگاه نیستیم.

احتمال دارد واقع آن، غیر آن باشد که ما می اندیشیم و ما به آنچه که خدا از آن اراده کرده است، ایمان آورده ایم. (۲۶)

اگر بخواهیم راه و روشن این دو پیشوای اهل سنت را در صفات خبریه به صورت کوتاه بیان کنیم، باید بگوییم اشعری جزء مثبتین صفات خداست به همان ظاهری که در قرآن آمده است، ولی ماتریدی جزء مفوضه است و معانی این آیات را به خدا وا می گذارد.

پی نوشت ها

- ۱ - ظهر الاسلام، ج ۱ ص ۹۱.
- ۲ - فجر الاسلام/۹۵.
- ۳ - تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۹۹.
- ۴ - (قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) (شوری/۲۳).
- ۵ - انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی.
- ۶ - مقدمه تبیین کذب المفتری، ص ۱۹.
- ۷ - اصول دین نگارش بزدوی، ۲۴۲/.
- ۸ - اشارات المرام، ص ۵۳ - ۵۸.
- ۹ و ۱۰ - به مقدمه کتاب توحید ماتریدی ص ۲۵ مراجعه شود.
- ۱۱ - شرح مواقف، ج ۱، ص ۱۲۴.
- ۱۲ - اشارات المرام، فصل الخلائیات، بین ماتریدی و اشعری، ص ۵۳.
- ۱۳ - اشعری به خاطر سرسپردگی به مکتب احمد بن حنبل، تصور کرده است که امر در این آیه جدی بوده در حالی که امر، امر تعجیزی است، یعنی هدف جلب توجه طرف، به عجز خود می باشد.

اشارات المرام، ص ۵۴.

۱۵ - التوحيد، ص ۶۶.

۱۶ - المواقف، ص ۳۱.

۱۷ - اللمع، ص ۹۳ - ۹۴.

۱۸ - التوحيد، ص ۲۵۶.

۱۹ - ماتريدى: التوحيد، ص ۲۶۳، و الياضى: اشارات المرام ص ۵۵. و برخى از اشاعره اين نظر را نيز پذيرفته اند.

۲۰ - مى گویند اين اصطلاح مربوط به يکى از معتزله به نام ضرار بن عمرو بوده است.

۲۱ - قوشچى، شرح تجريد، ۴۴۴ - ۴۴۵.

۲۲ - اشارات المرام، ص ۲۴۹.

۲۳ - اصول الدين، ص ۱۰۱.

۲۴ - عقايد نسفى: ۷۶.

۲۵ - الابانه، ص ۸۵، عبارت او چنين است. استوى على عرشه كما قال... يلىق من غير طول الاستقرار و يشهد له ما روى عن رسول الله اذا بقى ثلث الليل ينزل الله تبارك و تعالى، فيقول من ذا الذى يدعونى فاستجيب له.

۲۶ - التوحيد، نوشته ماتريدى، ص ۷۴.

کتاب: فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، ج ۴، ص ۱۲

نويسنده: استاد جعفر سبحانى

شخصيت هاى مهم ماتريدى

۱ - ابو اليسر محمد بزدوى (۴۲۱ - ۴۹۳)

مترجمان همان طورى که نسبت به ابو منصور قصور ورزیده اند، همچنين در ترجمه حال اتباع او نيز کوتاهى نموده اند.

يکى از پيروان مکتب، همين ابو اليسر محمد بزدوى است و معرف پايه علمى او کتاب اصول دين اوست و اين کتاب را

مستشرقى به نام دكتور «هانس بيسترلنس» تحقيق كرده و در سال ۱۳۸۳ در قاهره منتشر شده است. او عقايد ماتريدى را از پدر خود آموخته است و در مواردى در اين كتاب از او نام مى برد (۱) همچنانكه از استاد ديگرش به نام «ابو الخطاب» نام مى برد (۲) و احيانا در اثنائى كتاب خود از ابو الحسن اشعري انتقاد مى كند. (۳) و نجم الدين عمر بن محمد النسقى (۴۶۰ - ۵۳۷) كه يكي از تلاميذ اوست

ترجمه آن را بعداً می‌نگاریم، درباره بزدوی می‌گوید: ابوالیسر استاد همتایان ما در همه بلاد ماوراءالنهر بود، او پیشوای پیشوایان بود و از اطراف و اکناف به او روی می‌آوردند و شرق و غرب از مؤلفات او پر شده است. (۴)

آثار علمی شیخ «بزدوی» علاوه بر اصول دین عبارت است از:

۱ - تعلیقه ای بر کتاب «الجامع الصغیر» شیبانی،

۲ - الوقعات.

۳ - المبسوط در فروع فقهی (۵)

۲ - نسفی میمون بن محمد (۴۱۸ - ۵۰۸)

میمون بن محمد بن معبد بن مکحول مکنی به «ابو المعین» و معروف به نسفی، وی از متکلمان بزرگ فرقه ماتریدی است که مدتی در سمرقند می‌زیست، بعد ساکن بخارا گردید از آثار علمی اوست:

۱ - بحر الکلام (ط).

۲ - تبصره الادله که هنوز مخطوط است و می‌گویند: ابو حفص نسفی کتاب عقاید نسفیه را بر اساس این کتاب نوشته است. (۶)

۳ - عمر بن محمد النسفی (۴۶۰ - ۵۳۷)

وی ابو حفص معروف به نجم الدین نسفی است که در سرزمین «نسف» دیده به جهان گشود و در سمرقند در گذشت و کتاب عقاید نسفیه از آثار اوست و افراد زیادی آن را شرح کرده اند. و در کتابهای: الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیه نگارش محمد بن عبد الحی، ص ۱۴۹ و الجواهر المزیئه، ج ۱، ص ۳۹۴ و لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۲۷ و الاعلام، نگارش خیر الدین زرکلی، ج ۵، ص ۶۰ و ریحانه الادب، نگارش مدرس ج، ۶، ص ۱۷۳ ترجمه او آمده است.

۴ - ابن الهمام، محمد بن عبد الواحد (۷۹۰ - ۸۶۰)

کمال الدین، معروف به ابن الهمام، متکلم حنفی مؤلف کتاب «المسایره فی العقائد المنجیه فی الآخره» از آثار اوست و این

کتاب به وسیله محقق مصری، محمد محیی الدین عبد الحمید چاپ و منتشر شده است و نیز کمال الدین ابو شریف شرحی بر آن نوشته و در مصر بدون تاریخ چاپ شده است. و از آثار اوست «فتح القدير» در شرح هدایه در هشت جلد در فقه حنفی و در مصادر پیشین که ترجمه نسفی آمده، شرح زندگانی او نیز وارد شده است.

۵- البیاضی، کمال الدین احمد بن حسن رومی حنفی

وی از علمای قرن یازدهم است و در خانواده علم و قضا چشم به جهان گشوده و از والد خود و دانشمند دیگری به نام منقاری علم آموخته، در سال ۱۰۷۷، قضاوت حلب و در سال ۱۰۸۳ قضاوت مکه را بر عهده داشت و از آثار اوست، «اشارات المرام من عبارات الامام» که با مقدمه محمد زاهد کوثری و تحقیق یوسف عبد الرزاق، در سال ۱۳۶۸ چاپ و منتشر شده است.

پی نوشتها

۱ و ۲- بزدوی، اصول الدین، ص ۲۸ و ۱۵۶.

۳- بزدوی: اصول دین، ص ۳۰۱.

۴- مقدمه اصول دین، به نقل از طبقات حنفیه.

۵- مقدمه اصول دین نگارش بزدوی/ ۱- ۳.

۶- در کتابهای «الجواهر المضية» ۲/۱۸۹ و «الاعلام» خیر الدین زرکلی، ۷/۳۴۱ و «ریحانه الادب» ۶/۱۷۴، ترجمه او آمده است.

کتاب: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۴، ص ۲۵

نویسنده: استاد جعفر سبحانی

شیعه (امامیه)

معرفی اجمالی شیعه

معرفی اجمالی شیعه ۱

شیعه در لغت به معنی پیروان و یاران و تابعان شخص معینی است و چون شیعیان به لایت حضرت علی بن ابی طالب (ع) و به پیروی از مکتب روحانی آن حضرت اعتقاد داشتند از این جهت ایشان را شیعه علی (ع) یعنی پیروان علی (ع) گفته اند، که بعدها در اثر کثرت استعمال مضاف الیه علی (ع) را از آخر آن حذف کردند و معروف به شیعه شدند.

پیش از این که از اختلاف شیعه و مخالفان اموی ایشان بعد از قتل عثمان سخن گوئیم، بهتر است به عقب برویم و اختلاف بین بنی هاشم و بنی عبد شمس را در روزگار جاهلیت جستجو نمائیم.

چنان که می دانیم نفوذ و سلطه قریش بر مکه و خانه کعبه از زمان قصی بن کلاب نیای بزرگ رسول خدا آغاز می شود. قصی قبیله قریش را در مکه و پیرامون کعبه جای داد و برای آنان انجمنی به نام دار الندوه ساخت و منصب کلیدداری و سقایت و رفادت (آب دادن و پذیرایی از زائران) را به عهده گرفت، تا این که نوبت به هاشم بن عبد مناف نواده او رسید. هاشم با وجود آن که از برادرش عبد شمس خردسال تر بود ولی چون توانگر و بخشنده بود و برادرش عبد شمس

غالباً به سفر می رفت فرصت آن را یافت که مناصب سقایت و رفادت و کلیدداری کعبه و ولایت بر قریش را بخود اختصاص دهد.

برادرش عبد شمس به گمنامی درگذشت، اما پسر او امیه بن عبد شمس از عموی خود هاشم اطاعت ننمود و دعوی ریاست بر قریش کرد. اختلاف در میان آن دو بالا گرفت و کار به داوری کاهنی خزاعی انجامید. وی امیه را محکوم ساخت و حق را به جانب هاشم داد، در نتیجه این داوری امیه ناگزیر شد که مدت ده سال از مکه تبعید شود و به شام رود. این نخستین دشمنی بین خاندان عبد مناف بود که حاصل آن منتهی به کینه دیرینه و اختلاف بین بنی هاشم و بنی عبدمناف گردید. این دشمنی تا زمان بعثت رسول خدا ادامه داشت.

به قول مقریزی: هاشم و عبد شمس دو پسر توامان (دوقلو) بودند و عبد شمس پیش از هاشم سر از زهدان مادر درآورد در حالی که انگشت یکی از آن دو به پیشانی دیگری چسبیده بود. برای آن که آن دو بچه توامان را از یکدیگر جدا کنند شمشیر کشیده و انگشت یکی را از پیشانی دیگری جدا کردند. از آن روز عرب درباره آنان تطییر زده و گفتند: جنگ و ستیز در بین فرزندان آن دو تا ابد ادامه دارد.

چون رسول خدا به پیغمبری مبعوث شد، ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس که در آن هنگام از بزرگان قریش به شمار می رفت و پس از درگذشت جناب ابوطالب ریاست آن طایفه را بر عهده داشت تا آن جا که توانست با رسول خدا دشمنی ورزید و چون طالع حضرت محمد (ص) را بلند

یافت و آینده سیاسی او را درخشان دید، عباس بن عبد المطلب عموی آن حضرت را وسیله قرار داد و به خاطر دنیا و نه دین، قبول اسلام کرد تا بتواند برای خود و فرزندان در دستگاه محمدی مقام و منصب جدیدی پیدا کند.

گویند: در زمان خلافت عثمان، روزی وی از مسجد به سرای خود می شد و بنی امیه در گرد او بودند. ابوسفیان در آمد و گفت: «یا بنی امیه تلقفوها تلقف الکره فوالذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنه و لا نار و لا بعث و لا قیامه.» یعنی: ای بنی امیه (منظور عثمان و خویشاوندان اوست) این پادشاهی را چون گوی در دست گیرید و به یکدیگر دهید، سوگند به کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد عذاب و حساب و بهشت و دوزخ و آتش و رستاخیز و قیامت نیست.

چنان که می دانیم با حيله هایی که بنی امیه بکار بردند پس از حضرت علی (ع) خلافت به معاویه بن ابوسفیان رسید و امویان بنی عبد شمس انتقام خود را از بنی هاشم گرفتند.

هنگامی که معاویه در می گذشت به پسرش یزید وصیت کرد که بکوشد بنی امیه و آل بنی عبد شمس را بر آل ابوتراب یعنی علی بن ابی طالب (ع) مقدم دارد.

زمانی که سر مبارک حضرت حسین بن علی (ع) را به مجلس یزید در دمشق بردند او به سر بی تن آن حضرت نگریسته و این ابیات را بخواند:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا

وقعه الخزرج من وقع الاسل

لست من عتبه ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک

فلاخبر جاء و لا وحی نزل

کاش بزرگان قریش که در بدر (واقعه

خزرج) به شمشیر محمدی شهید شدند در اینجا حاضر بودند (و این سر بی تن حسین بن علی هاشمی را می دیدند)، من از خاندان عتبه بن ربیع بن عبد شمس نیاشم اگر انتقام آنان را از فرزندان احمد نگیرم. (باید دانست که عتبه بن ربیع بن عبد شمس از بنی امیه و کفار قریش بود که در سال دوم هجری در جنگ بدر کشته شد).

هاشم با پادشاهی و ملک بازی کرد حال آن که نه خبری رسیده است و نه وحی نازل شده است.

مقریزی گوید: چون خلافت به عثمان بن عفان بن ابوالعاص بن امیه رسید ابو سفیان سخت شادمان شد و بر سر قبر حمزه بن عبدالمطلب عموی رسول خدا و نخستین شهید اسلام رفت و پای بر آن کوفت و گفت: «بیهوده با ما جنگیدی و خود را به کشتن دادی، دیدی سرانجام فرمانروایی به بنی امیه رسید!»

همین اختلاف دیرین بین بنی هاشم و بنی امیه بود که پس از قتل عثمان موجب تجاوز معاویه به ابوسفیان به حق مسلم علی (ع) در خلافت گردید که به عکس العمل منطقی و حقانی به نام مذهب شیعه انجامید.

حدیث غدیر: بنا بر سیره ابن هشام و تاریخ طبری، در اواخر ذیقعده سال دهم هجری رسول خدا (ص) با زنان و یاران و کسان خود به زیارت کعبه رفت و چون این سفر در آخرین سال زندگی پیامبر (ص) روی داد، آن را «حجه الوداع» خوانده اند. حضرت علی (ع) در این هنگام از یک مأموریت جنگی فرا رسیده بود. کسی را به جای خود بر لشکریان گمارد و به رسول خدا (ص) پیوست. لشکریان که با وی از یمن آمده بودند،

غیبت آن حضرت را مغتنم داشته و از غنائم جنگی چند دستی جامعه برداشته و بی اجازت آن حضرت بر تن کردند.

پس از ادای مراسم حج حضرت علی (ع) بازگشت، چون لشکریان را در آن حال دید برآشفته و به گمارده خود گفت: چرا این جامه ها را پوشیده اند؟

وی گفت: برای آن جامه ها را به او پوشانیدم تا آراسته باشند.

حضرت علی (ع) گفت: جامه ها را برکنند تا آنها را بین مستحقان واقعی قسمت کنند.

لشکریان او سخت برنجیدند و شکایت پیش رسول خدا بردند. پیغمبر برای فرونشاندن این فتنه برخاست و فرمود:

«ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لا خشن فی ذات الله او فی سبیل الله من یشکی.»

یعنی ای مردم از علی (ع) شکوه نکنید، به خدا سوگند وی در امری که مربوط به خدا باشد سخت گیرتر از آنست که از او گله توان کرد.

پس از مراسم حج رسول خدا با لشکریان خود به مدینه بازگشت و در هجدهم ذیحجه همان سال در راه آبگیری به نام غدیرخم که نزدیک محلی به نام جحفه بود رسید. مسلمانان با رسول خدا (ص) از ستوران خود فرود آمدند تا چندی بیاسایند.

در اخبار شیعه آمده که آیه

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس...» مائده/۶۷.

یعنی ای پیغمبر برسان آنچه را بر تو از رسول پروردگار نازل شده و اگر چنین نکنی پیغام خدایت نرسانیده باشی، خداوند ترا از مردم نگاه می دارد، نازل شد.

سپس پیغمبر بر منبری از جهاز شتر بالا رفت و علی را با خود بالا برد و پس از خواندن خطبه ای که محدثان عامه و خاصه

آن را خطبه «حجه الوداع» گویند، دست حضرت علی (ع) گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.» یعنی هر که من سرور اویم علی (ع) سرور اوست، خدایا دوست بدار دوستش را و دشمن بدار دشمن او را...

همه مورخان عامه و خاصه این حدیث را نقل کرده اند، منتهی مورخان عامه آن را مربوط به نارضایی لشکریان حضرت علی (ع) از او می دانند ولی محدثان خاصه بنابه آیه

«... اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا...» مائده/۳.

یعنی امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را بر شما پسندیدم، حدیث غدیر را دلیل جانشینی علی (ع) می دانند. (۱)

مقارن رحلت رسول خدا (ص) هنگامی که علی (ع) و ابن عباس مشغول غسل دادن جسد و کفن و دفن آن حضرت بودند. انصار یا مسلمانان مدینه در زیر سقفی که آن را «سقیفه بنی ساعده» می گفتند گردآمدند و خواستار امارت سعد بن عباد خزرجی شدند، سپس ابوبکر و عمر با ابوعبیده جراح و گروهی از مهاجران به «سقیفه» رفتند.

ابوبکر برخاست و گفت: ای انصار همین مهاجران بودند که پیش از شما به دین اسلام درآمدند و برای فرونشاندن اختلاف این حدیث را از پیغمبر (ص) روایت کرد که فرمود: «الائمة من قريش» یا «الخليفة من قريش» یعنی امامان و جانشین رسول خدا (ص) باید از قریش باشند.

بر اثر حسن عقیدتی که مهاجر و انصار به رسول خدا (ص) داشتند بدون آن که در صحت و سقم این سخن تحقیقی کرده باشند آن را پذیرفتند و ابوبکر را که

پدر زن رسول خدا (ص) بود به خلافت برداشتند.

در این هنگام مسلمانان به چهار دسته شده بودند، گروهی کثیر طرفدار بیعت با ابوبکر بودند، دسته ای از انصار از امارت سعد بن عباد حمایت می کردند و عدّه ای قلیل از بنی هاشم و انصار طرفدار خلافت علی (ع) بودند و گروه چهارم عثمان و بنی امیه بودند که هنوز در امر خلافت تردید داشتند و نمی دانستند که به کدام دسته روی آورند.

بنی هاشم و چند تن از انصار در خانه علی (ع) و فاطمه (س) جمع شدند و از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و می خواستند علی (ع) را به امامت برگزینند.

به قول ابن قتیبّه: حضرت علی (ع) به نزد ابوبکر آمد و گفت که: من به این امر از شما سزاوارترم و بر شماست که با من بیعت کنید و در این مورد به من ستم روا داشته اید.

ابوبکر گفت: ای علی (ع) تو هیچگاه از خلافت دور نیست... و نوبت تو فرا خواهد رسید.

حضرت علی (ع) از بیم شکاف در بین مسلمانان قصد بیعت داشت ولی حضرت فاطمه (س) او را از این کار مانع می شد و تا آن حضرت در حیات بود با ابوبکر بیعت نکرد و پس از رحلت حضرت فاطمه (س) برای این که اختلافی در میان مسلمانان روی ندهد با ابوبکر بیعت کرد. (۲)

دلایل امامت علی (ع): شیعه امامیه به روایات متواتر به حدیث غدیر و نص جلی پیغمبر (ص) درباره جانشینی علی (ع) استناد کنند و این آیات را دلیل ولایت آن حضرت دانند:

«أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.» مائده / ۵۵.

«... اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت

علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا...» مائده/۳.

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّٰه یعصمک من الناس...» مائده/۶۷.

«و ان تظاهرا علیه فانّ اللّٰه هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین...» تحریم / ۴.

دیگر آیه مباحله است:

«... تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت اللّٰه علی الکاذبین.» آل عمران / ۶۱.

گویند مقصود همه این آیات ولایت حضرت علی بن ابیطالب (ع) است.

همچنین به احادیثی از این قبیل استناد جویند: انت الخلیفه من بعدی و انت وصیّی و قاضی دینی.

انت منّی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی.

انا مدینه العلم و علی بابها.

انّ علیا منی و انا منه و هو ولیّ کل مؤمن بعدی، مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.

اهل سنت و جماعت بدون این که حق خلافت را از خلفای سه گانه پیش علی (ع) سلب کنند، علی (ع) را مردی صاحب فضیلت و معرفت و از حیث تقوی برتر از دیگر اصحاب می دانند. (۳)

اهل سنت و جماعت به دنبال نام صحابه رسول خدا (ص) و سه خلیفه اوّل عبارت رضی اللّٰه عنه، یعنی خداوند از او راضی باشد، ذکر کنند و تنها در مورد حضرت علی بن ابیطالب (ع) از جهت فضل و علوّ مقامی که دارد به مناسبت آن که در جاهلیت کودک بوده و مانند دیگر اصحاب بت پرستیده است و روی بر بتان نمالیده از این جهت برای وی عبارت کرم اللّٰه وجهه یعنی خداوند رویش را درخشان سازد و قدر و منزلتش را بیفزاید

بکار برند.

پس از قتل عثمان سرانجام مسلمانان حضرت علی (ع) را به خلافت برداشتند و با او بیعت کردند (ذیحجه سال ۳۵ هـ).

حضرت علی (ع) زیر بار خلافت نمی رفت، ولی او را بدینکار ناگزیر ساختند و مشکلات بسیاری برایش ایجاد کردند.

چنان که می دانید پس از مدت کوتاهی حضرت علی (ع) با زبیر و طلحه که در بصره بر او شوریده بودند به جنگ برخاست و چون عایشه در این جنگ با ایشان همراه بود و بر اشری سوار گشته بود، آن جنگ را «جنگ جمل» گفتند. این جنگ در جمادی الاخر سال ۳۶ هجری به شکست طلحه و زبیر انجامید.

پس از آن معاویه سر به شورش آورد و در محلی به نام «صفین» جنگی بین او و حضرت علی (ع) روی داد (ذیحجه سال ۳۶ هـ)، سرانجام در رمضان سال ۳۷ به داوری عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری خاتمه یافت.

سپس خوارج بر او شوریدند و پس از شکستهای پی در پی سرانجام یکی از ایشان به نام عبد الرحمن بن ملجم آن حضرت را در سر نماز در نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری با شمشیر زهرآگین ضربت زد و آن حضرت در ۲۱ همان ماه از آن زخم به شهادت رسید.

پس از رحلت آن حضرت شیعیان کوفه با حسن بن علی (ع) بیعت کرده ولی در عهد خود وفادار نماندند چنان که آن حضرت ناچار شد با معاویه صلح کند و او بدون مصلحت دید و شورای مسلمانان به این امر خطیر، خود را به عنف و زور بر مسند خلافت نشانید و خلافت را در خاندان خود موروثی کرد.

معاویه بر خلاف قرارداد صلحی که

با حسن بن علی (ع) بسته بود پس از نشستن بر مسند خلافت، دستور داد علی (ع) را بر سر منابر دشنام دهند و برای توهین به وی او را با کینه ابوتراب سب می کردند غافل از این که این کینه را رسول خدا به آن حضرت داده بود.

در این زمان بنی امیه و معاویه بن ابوسفیان انتقام دو صد ساله خود را از بنی هاشم گرفتند.

معاویه دستور داد: هر کس دوستدار علی (ع) باشد نامش را از دیوان عطا و بیت المال حذف کنند و او را مورد شکنجه و آزار قرار دهند.

از مظالم بنی امیه بر شیعه آن بود که چون عید الله بن زیاد بر مسلم بن عقیل ست یافت هر که را که گمان می کرد از شیعیان و هواخواهان علی (ع) است او را به زندان می افکندند چنان که دوازده هزار تن از شیعیان در زندان او بودند.

شهادت حسین (ع): پس از معاویه پسرش یزید خلافت یافت. وی جوانی فاسق و فاجر بود و مسلمانان از خلافت آن جوان هوسباز راضی نبودند، از این جهت مردم کوفه که بیشتر شیعه و پیرو علی (ع) بودند در نامه هایی به حسین بن علی (ع) نوشته او را از مدینه به کوفه طلب کردند و به آن حضرت وعده یاری دادند.

حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را برای تحقیق به کوفه فرستاد. مسلم در آغاز پیشرفت زیادی داشت و گروه زیادی با او بیعت کردند، اما بزودی یزید عبیدالله را که والی بصره بود به کوفه گسیل داشت. عبیدالله با حيله و تزویر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه حامی او را بکشت.

امام حسین (ع)

بر اثر نامه هایی که قبلا مسلم به او نوشته بود با اهل و عیال خود از مدینه بیرون آمد و پس از زیارت کعبه به کوفه رهسپار شد و چون آلات و عدتی نداشت با هفتاد و دو تن از فرزندان و نزدیکانش به شهادت رسید.

این واقعه غم انگیز در نزدیکی بابل قدیم در کربلا (۴) نزدیک رود فرات واقع شد. دهم محرم ۶۱ هجری مطابق با دهم اکتبر سال ۶۸۰ میلادی و هجدهم مهرماه ۵۸ شمسی. به قول الفخری: «محققا فاجعه ای ننگین تر از شهادت امام حسین (ع) در اسلام روی نداده است.» این واقعه دردناک موجب عکس العمل مثبتی در تقویت شیعه و جاودانی آن مذهب گردید.

بعد از شهادت حضرت حسین بن علی (ع) مردم کوفه سخت اندوهگین شدند و از یاری نکردن به آن حضرت پشیمان شده و توبه کردند و خود را توبیین خواندند و با پیشوایی سلیمان بن صرد خزاعی قیام کردند.

سلیمان بن صرد (۲۸ - ۶۵ ه.ق) از اصحاب پیغمبر (ص) و علی (ع) بود با یاران خود خلع مروان بن حکم را خواستار شدند. مروان عبید الله بن زیاد را به جنگ ایشان فرستاد و با کشته شدن سلیمان شورش کوفیان فرونشست (۶۵ ه.ق).

بعد از شکست قیام توبیین، مختار بن ابو عبید ثقفی هواخواهان علی (ع) را در کوفه گرد کرد و به خونخواهی برخاست (۶۶ ه.ق)، سپس قاتلان و کسانی را که در کشتن امام حسین (ع) دست داشتند دستگیر کرده همه را بکشت و سرانجام خود وی در ۶۸ هجری از مصعب بن زبیر شکست خورد در مذار میان واسط و بصره به قتل رسید و از لشکریان او قریب هفت

هزار تن اسیر شدند که اغلب ایشان ایرانی بودند و همه از دم تیغ لشکر مصعب گذشتند.

مختار برای پیشرفت کار خود نخست شیعیان را دعوت به پیشوایی علی بن حسین (ع) (زین العابدین) و سپس محمد بن حنفیه برادر امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نمود و پیروان او را «حنفیه» یا «کیسانیه» گویند. کیسانیه.

معرفی اجمالی شیعه ۲

بزرگترین قیام پس از شهادت حسین بن علی (ع)، قیام زید بن علی بن الحسین بود. وی در سال ۱۲۲ هجری بر عامل عبد الملک بن مروان در کوفه خروج کرد و در آن واقعه به شهادت رسید. زیدیه.

زیدیه بر خلاف امامیه که قائل به «نص جلی» درباره خلافت حضرت علی (ع) هستند، قایل به «نص خفی» شدند و گفتند: نصی را که پیغمبر (ص) درباره علی (ع) کرد «نص خفی» یا تعیین پنهان است و آن حضرت بنا بر مصالحی راز امام علی (ع) را به بعضی از پیروانش فرموده است، از این جهت بر خلاف شیعه امامیه، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را شرعی دانند.

بعد از زید فرزندان و نوادگان او یکی پس از دیگری بر علیه امویان قیام کردند تا تنی چند از ایشان به گیلان و مازندران گریخته و در پناه کوههای بلند آن سرزمین حکومتهایی برای خود تشکیل دادند که آنان را علویان گیلان و طبرستان خوانند.

شیعه جعفری: تا زمان حضرت امام محمد باقر (ع) و فرزند ارجمند او امام جعفر صادق (ع)، شیعیان بیشتر جنبه سیاسی (۵) داشت و پیروان خلافت حضرت علی (ع) و فرزندانش را شیعیان علی (ع) می گفتند، ولی از زمان این امامین هم‌امین شیعه جنبه مذهبی پیدا کرد و در مقابل سنت و

جماعت قرار گرفت.

در مجلس درس آن دو امام بسیاری از روایات حدیث و بزرگان تلمذ می کردند و بر اثر درک محضر آن دو امام چهارصد رساله در شرایع اسلام نگاشته شد که آنها را «اصول اربعمائه» یعنی ریشه های چهارصد گانه نامیدند.

از آن زمان تا سال ۳۰۰ هجری که تقریباً دو بیست سال باشد، شیعیانی که از ائمه دور و یا بواسطه غیبت صغری از امام غایب مهجور بودند به این چهارصد رساله که هر کدام محتوی بابی از ابواب «فقه شیعه» بود عمل می کردند.

به قول شیخ مفید (در گذشته در ۴۱۳ ه.)، محدثان امامیه از زمان حضرت علی (ع) تا عهد امام حسن عسگری (ع)، چهارصد کتاب تالیف کرده بود و آنها را «اصول» می خواندند تا این که در حدود سال ۳۰۰ هجری، ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (در گذشته در ۳۲۸ ه.) بر مسند فقاہت نشست و با کمال دقت در مدت بیست سال توانست آن چهارصد رساله اصل را جمع نموده و در پنج مجلد یکی در اصول و سه در فروع دین و یکی مواعظ تبویب نماید و هر یک را در چند کتاب و چند باب ترتیب دهد و آن را «الکافی» نام نهاد. جمله اخبار کافی بالغ بر ۱۶۱۹۹ حدیث است و جمله کتب آن سی و دو جلد است.

پس از کلینی، ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (در گذشته در سال ۳۸۱ ه.) معروف به شیخ صدوق بر اساس همان رسائل چهارصد گانه کتب «من لا یحضره الفقیه» را تالیف کرد که جمله اخبار آن بالغ بر ۵۹۶۳ حدیث است.

پس از شیخ صدوق به فاصله چند سال شیخ ابو

جعفر محمد بن حسن طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰ ه.م) ظهور کرد و بر اساس همین اصول چهارصد گانه دو کتاب معروف «الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار» و «تهذیب الاحکام» را تالیف کرد.

شیعه در مسائل اختلافی فقهی خود بر اساس حدیث «خذ ما خالف العامه و فیه الرشاد» حدیث و رای را که بر خلاف عامه یعنی اهل سنت و جماعت باشد اختیار (۶) کرده اند و از این جهت موجودیت و شخصیتی در برابر آن طایفه برای خویش ایجاد نموده اند.

فقه جعفری منسوب به ششمین امام شیعه حضرت امام جعفر صادق (ع) است. چون روزگار زندگی آن حضرت مصادف آخرین دوره بنی امیه و اوایل بنی عباس بود و به سبب اختلاف، کمتر مزاحم «شیعه امامیه» می شدند، مضافاً بر این که عمر امام جعفر صادق (ع) از دیگر ائمه طولانی تر بود و آن حضرت موفق شد نظم و ترتیبی به شیعه بدهد و فقه شیعه را ترتیب دهد.

بیشتر احادیث فقهی شیعه از آن حضرت روایت شده و بدین جهت فقه شیعه را فقه جعفری گفته اند و مذهب شیعه را مذهب «جعفری» نام نهادند. جعفریه.

در امر نکاح «زیدیه» بیش از چهار زن مانند دیگر اهل سنت و جماعت اختیار نمی کنند ولی شیعه امامیه بر اساس ازدواج «متع» به شرط استطاعت مالی و جسمی هر قدر که بخواهند می توانند زن اختیار کنند.

یکی از اعتقادات اکثر شیعه انتظار ظهور مهدی آل محمد (ص) است. هر کدام از فرق شیعه بنا به اختلافاتی که میان خود دارند آخرین امام فرقه خود را مهدی دانند که در آخر الزمان ظهور کرده و گیتی را پس از پر شدن از ظلم و جور پر

از عدل و داد می فرماید.

غیر از فرق بسیار کم اهمیتی که در شیعه وجود دارد چهار فرقه از میان آن فرق مهمترند و عبارتند از: زیدیه - امامیه - اسماعیلیه - غلاه هستند. به فرق مزبور.

کلام شیعه بر «امامت» استوارست و این طایفه آن را بر پنج اصل بنیاد نهادند: اول «قاعدۀ لطف» و وجوب عقلی نصب امام. گویند: امامت امری الهی است و به همان دلیل که بر خداوند عقلاً لازم است که برای هدایت بندگان خود برایشان پیغمبری بفرستد باید پس از درگذشت پیغمبرش نیز امامی برایشان نصب کند که احکام دین او را به طریقی صحیح اجرا فرماید و از افتادن مردم در گمراهی جلوگیری کند. وجود امام «لطف الهی» بر مردم است و خداوند باید چنین لطفی را درباره ایشان برقرار سازد.

دیگر این که امام باید «معصوم» باشد زیرا مجری امر الهی و برگزیده پیامبر (ص) اوست.

دیگر این که امام باید «افضل» و برتر از مردم باشد و اگر کمتر از دیگران باشد مقدم داشتن کسی که فضلش کمتر است بر کسی که فضلش بیشتر است قبیح خواهد بود از این جهت حضرت علی (ع) از خلفای ثلاثه افضل و اعلم بود.

دیگر این که امام باید از طریق «نص» معین شود و چون امام معصوم از گناه ست بر خداوند واجب است که چنین شخصی را از راه نص بر مردم بنمایاند.

دیگر این که پس از حضرت محمد (ص) امام بلا فصل امیرالمؤمنین علی (ع) است.

چنانکه درباره فرقه «ادریسیه» گفتیم ادریسیه، اولین دولت مستقل شیعه علوی را ادریس بن عبد الله حسنی در سال ۱۷۲ در مراکش تاسیس کرد. پس از آن در قرن سوم

دولتی «زیدی» به زعامت قاسم بن ابراهیم بن طباطبا الرسی (در گذشته در ۲۴۶ ه. در یمن بنیاد نهاده شد و در زمان نواده او یحیی بن الحسین در سال ۲۸۸ تاسیس گردید و پیش از آن یعنی در سال ۲۵۰ هجری دولتی زیدی در کنار دریای خزر تاسیس شد.

در سال ۲۶۸ هجری نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه به دست یکی از دعاه آن فرقه به نام حسین بن حوشب که در اصل ایرانی بود در یمن پدید آمد.

در سال ۳۰۳ هجری عبید الله المهدی سلسله «فاطمیان» مصر را در مهدیه در جزیره الخلفا در تونس تاسیس کرد و سپس فاطمیان مصر را تسخیر کرده و قاهره را ایتخت ساختند.

در سال ۳۱۷ ه. آل حمدان که از شیعه به شمار می رفتند در موصل و حلب سلطنت داشتند.

معز الدوله دیلمی که از شیعیان اثنی عشری بود و در سال ۳۳۴ بغداد را تسخیر کرد و حکومتی شیعی در ایران و عراق بنا نهاد.

چون طغرل بیک سلجوقی که از ترکان سنی مذهب بود در سال ۴۴۷ به بغداد رفت و بساط حکومت شیعه را برچید و دولت شیعه اثنی عشریه آل بویه بر افتاد.

در اواخر قرن سوم هجری طرفداران حمدان قرمط از طرف رئیس فرقه پنهانی خود که صاحب الظهور نامیده می شد و محل اقامتش مجهول بود دولتی در بحرین که مرکز آن الاحساء بود تاسیس کردند (سال ۲۸۳ ه.).

در زمان خلافت المستنصر فاطمی از کسانی که به دین اسماعیلی در آمدند مردی به نام حسن صباح از مردم ری بود. وی در سال ۴۷۳ ه. به دعوت مردم ایران به مذهب نزاریه اسماعیلی پرداخت و در سال ۴۸۷ ه. بر قلعه

الموت در نزدیکی قزوین دست یافت و دولت نزاری اسماعیلی را در قلاع آن طایفه که از خراسان تا شام امتداد داشت تاسیس کرد. دعوت حسن صباح را به مذهب اسماعیلی «دعوت جدید» خواندند.

دولت نزاری اسماعیلیه در زمان رکن الدین خورشاه آخرین امیر آن سلسله در ۶۵۴ هجری به دست هلاکوی مغول برانداخته شد و اسماعیلیه نزاری از بیم سلاطین مغول در پرده استتار رفتند. از آن زمان شیعه اثنی عشریه تقویت شد و اکثر اسماعیلیه نزاریه به آن مذهب در آمدند.

در زمان ایلخانان مغول، الجایتو یا سلطان محمد خدابنده به هدایت ابن المطهر علامه حلی (در گذشته در ۷۲۶ ه. م) مذهب شیعه را پذیرفت. الجایتو بر اثر ملول شدن از مباحثات شافعیان و حنفیان و تبلیغات اطرافیان شیعی خود به مذهب تشیع گروید، و دستور داد تا نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکه بیاندازند.

علامه حلی به رسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعه تالیف کرد و نزد الجایتو برد، یکی کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» و دیگری کتاب «منهاج الکرامه فی باب الامامه» است.

در دولت ترکمانان قراقویونلو در سده نهم هجری در آذربایجان توسعه عقاید شیعه به حدی رسید که جهانشاه بن قرايوسف ترکمان به داشتن آن مذهب، مباحات می کرد.

تا آغاز قرن نهم هجری بیشتر مردم ایران سنی مذهب بودند و به جز چهار شهر سبزوار و کاشان و قم و آوه (آوج) باشد همگی سنی بودند.

حمد الله مستوفی در «نزهه القلوب» می نویسد که: شیعیان امامیه در عراق عرب در نواحی کوفه و بصره و حله اکثریت داشتند و در غرب ایران در نواحی ری و آوه و قم و اردستان و

فراهان و نهاوند بسیاری شیعه بودند. در اطراف ساوه مردم شیعه امامی بودند. در کاشان شیعیان امامی در شهر و سنجان در روستاهای اطراف اکثریت داشتند.

یکی از قیامهای شیعه در ایران، قیام سربرداران یعنی از جان گذشتگان در خراسان بود که از سال ۷۳۸ - ۷۸۳ ه. در ناحیه سمرقند، و در سال ۷۶۷ ه. در کرمان، و در سال ۷۷۵ ه. نهضتهای مشابهی در مازندران، و از سال ۷۵۱ تا ۷۶۲ ه. و سالهای بعد در گیلان، از سال ۷۷۲ به بعد و قیام سربرداران در سبزوار تا سال ۷۸۳ ادامه یافت و هضت حروفیه که در قرن نهم هجری پهنه عظیمی از خراسان تا ترکیه عثمانی را فرا گرفت و قیام شیخ مولوی بدر الدین سماوی و بر کلیوجه مصطفی در ترکیه در سال ۸۱۹ و قیام مشعشعیان در خوزستان در سال ۸۴۵ همه نهضتهای شیعی علیه سنجان بود.

از لحاظ تاریخی نهضت سربرداران خراسان از دیگر نهضتهای مهمتر بوده است. شیخ خلیفه مازندرانی که مؤسس سلسله ویژه ای از دراویش بود، در سبزوار ناحیه بیهق در حجره مسجد جامع شهر مسکن گزید و به تبلیغ عقاید شیعی خود پرداخت و سرانجام به فتوای فقیهان سنی مذهب مرتد شمرده شد و در سال ۷۳۶ ه. به قتل رسید.

در میان شاگردان شیخ خلیفه مردی به نام حسن جوری از همگنان پیشی جست. وی مدرسه ای تاسیس کرد و به تبلیغ و تدریس عقاید شیعه امامیه پرداخت. اکثر پیروان او صاحبان حرفه یعنی پیشه وران بودند و هر یک از مریدان که وارد سلسله او می شد سوگند می خورد تا سلاح آماده نگاهدارد.

این فرقه به نام حسن جوری «حسنیه» نامیده شدند. حسن جوری

مدت سه سال در نیشابور و بلاد خراسان از قبیل مشهد و ابیورد و خبوشان و هرات به تبلیغ پرداخت و سپس به فرمان ارغونشاه از مغولان صحرانشین خراسان گرفتار گشت. مدتها پیش از این واقعه دو برادر روستایی از قریه باشتین از ناحیه بیهق ایلچی مغولان را که بر زنان ایشان دست تعدی گشاده بودند به قتل رسانیدند. مردم باشتین به سرکردگی عبدالرزاق نامی بر مغولان قیام کردند، این شورش در شعبان سال ۷۳۷ ه. آغاز شد. بیشتر روستائیان از مریدان شیخ حسن جوری بودند. در سال ۷۳۷ ایشان شهرهای جوین و اسفراین را به زیر فرمان خود آوردند. امیر عبد الرزاق پیشوای این انقلاب به نام خویش سکه زد و دولتی به نام سربداران که از ۷۳۷ تا ۷۸۳ بر پا بود، تاسیس یافت.

در قلمرو دولت سربداران که از مغرب به مشرق از دامغان تا تربت جام و از شمال به جنوب از قوچان تا کاشمر امتداد داشت مذهب شیعه امامیه رایج گشت و نام دوازده امام را در خطبه ها ذکر می کردند.

نهضت مشابهی در حدود سال ۷۵۹ ه. در مازندران نیز آغاز گشت. سید قوام الدین مرعشی که شیعی امامی بود پس از مرگ حسن جوری به مازندران رفت و آن مذهب را در آن دیار رواج داد. کیا افراسیاب امیر مازندران بر اثر غلبه آنان ناچار شد که به وی دست ارادت دهد. سرانجام بین کیا افراسیاب و پیروان سید قوام الدین نزاع در گرفت و به شکست و هلاک کیا افراسیاب پایان یافت.

بعد از سید قوام الدین اخلاف او که سادات شیعه مرعشی بودند در آن ناحیه حکومت می کردند.

در سال ۷۶۸ ه. قیام

سربداران سمرقند وقوع یافت که به دست امیر تیمور گورگانی سرکوب شد.

در سال ۷۷۵ ه. در کرمان نهضتی از نوع جنبش سربداران پدید آمد. این نهضت گذشته از یک نهضت مذهبی، جنبشی اشتراکی بود. شورشیان زمینهای مالکان بزرگ را تصرف کردند و فقیهان سنی مذهب را اعدام نموده یا به زندان افکندند تا سرانجام لشکریان شاه شجاع از آل مظفر پس از نه ماه محاصره کرمان، شورشیان را سرکوب و آتش فتنه را خاموش کردند.

در سال ۷۸۳ لشکر تیمور سبزواری را اشغال کرد و به موجودیت دولت سربداران پایان داد.

در قرن نهم هجری در زمان شاهرخ پسر تیمور فرقه تازه ای از شیعه به نام «حروفیه» پدید آمدند. - حروفیه.

در سال ۸۴۵ ه. قیامی شیعی به پیشوایی سید محمد مشعشع در خوزستان پدید آمد. وی از غلام شیعه بود و خویشان را باب امام غایب یعنی مقدمه ظهور مهدی آل محمد (ص) می دانست. مشعشعیان.

صفویه: از میان نهضت‌های شیعی در ایران، نهضت شیعیان صفوی از همه مهمتر بود. صفویه از نوادگان شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی (۶۵۰ - ۷۳۵ ه.) بودند. وی از صوفیان بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری به شمار می رفت. تاریخ زندگی او را ابن بزازی درویش توکل در حدود سال ۷۶۰ هجری در کتاب «صفوه الصفا» نوشته است.

ظاهراً این خاندان در اصل آذربایجانی نبوده بلکه از کردان مهاجر به آذربایجان بودند و در اردبیل می زیستند و به زبان فهلوی آذری تکلم می کردند و مذهب سنی شافعی داشتند.

بر اثر ارادتی که مردم ایران به شیخ صفی‌الدین و طریقه صوفیه صفوی داشتند، نفوذ ایشان در این کشور بسیار گشت و حتی عده ای از بزرگان و حکام به

آن خاندان دست ارادت دادند.

جانشینان شیخ صفی الدین یعنی شیخ صدر الدین موسی (۷۳۵ - ۷۹۵ ه.ق) و شیخ خواجه علی یا سلطانعلی (۷۹۵ - ۸۳۳ ه.ق) در اردبیل زندگی می کردند.

شیخ ابراهیم (۸۳۳ - ۸۵۱ ه.ق) که خود را شاه می خواند، فرمانروای اردبیل بود. بنا به گفته حمد الله مستوفی، شیخ صفی الدین سنی شافعی بود و شیخ ابراهیم به فکر آن افتاد که تخته پوست درویشی را تبدیل به تخت سلطنت کند، پس بر آن شد که مریدان شمشیر زنی بیابد تا بتواند به مقصود خود برسد. چون شنید که در آسیای صغیر عده بسیاری از ایلات ترک صحرانشین که شیعه مذهب بودند ساکنند. برای جلب توجه آنان خود مذهب شیعه امامیه را پذیرفت و پیشوای طریقت و شریعت شیعیان شد.

فرزند شیخ ابراهیم، شیخ جنید و فرزند او شیخ حیدر مذهب شیعه اثنی عشری داشتند. جنید به قدری در میان ایلات شیعه آسیای صغیر نفوذ معنوی داشت که به قول فضل الله روزبهان، آن ترکان او را مانند مسیحیان، ثالث ثلاثه می دانستند و شیخ جنید را الله و فرزند او حیدر را ابن الله می خواندند.

قبایل ترک صحرانشین آسیای صغیر تکیه گاه و نیروی اصلی سلسله صفویان بودند. نام این قبایل عبارت است از: شاملو، استاجلو، روملو، تکلو، افشار، قاجار، ذوالقدر. ولی از قرن نهم هجری به بعد دیگر قبایل ترک به صفویان پیوستند که عبارتند از: ترکان بیات، کرمانلو، بایبورتلو و صوفیان قراچه داغ. این قبایل غالباً از «غلاه» شیعه و علی اللهی بودند.

شیخ حیدر پسر شیخ جنید سازمان استوارتری برای ایشان ایجاد کرد و آنان را وادار کرد که به جای کلاه ترکمن پیشین خود، کلاهی با

دوازده ترک سرخ به نام دوازده امام شیعه اثنی عشر بر سر گذارند و از آن زمان این ایلات صحرائشین را بطور اخص و دیگر مریدان شیخ صفی را بطور اعم «قزلباش» نامیدند که به معنی کله سرخ می باشد. قزلباشان ریش را می تراشیدند و سیلها را دراز کرده می تابیدند و کاکلی بر سر تراشیده خویش باقی می نهادند و چون جنگی آغاز می شد به زبان ترکی به آواز بلند می گفتند: «ای پیرو مرشد جانم به فدایت».

پس از شیخ حیدر در پایان سال ۹۰۵ هجری هفت تن از جنگجویان قزلباش در زیر پرچم شاه اسماعیل جوان گرد آمدند و در ییلاق ارزن جان امرای ایالات جلسه ای تشکیل داده، تصمیم گرفتند نخست علیه شروانشاه اقدام به حمله کنند و در بهار سال ۹۰۵ ه. شهر بادکوبه را مسخر ساختند و در سال ۹۰۶ ه. لشکریان الوند پادشاه آق قویونلو را مغلوب کرده وارد تبریز شدند.

اسماعیل جوان را که ظاهراً در آن زمان چهارده سال داشت به پادشاهی برداشتند. اکثر مردم تبریز در آن زمان شافعی مذهب بودند و چون اسماعیل قدرت یافت به قول حسن روملو فرمانی صادر کرد تا در میدانهای تبریز مردم زبان به لعن ابوبکر و عمر و عثمان بکشایند و هر که مخالفت کند سر از تنش جدا سازند.

به قول روملو در «احسن التواریخ» شاه اسماعیل پس از تاجگذاری خطیبان کشور را مامور ساخت که دو شهادت مخصوص شیعه یعنی «اشهد ان علی ولی الله» و «حی علی خیر العمل» را در اذان و اقامه وارد کنند. شعارهای مذکور از زمان طغرل سلجوقی از آنگاه که وی آل بویه و بساسیری را در عراق از میان برداشت یعنی ۵۲۸

سال در طاق نسیان مانده بود.

نظر به کمیابی کتب مذهبی شیعه در آن زمان، شیعیان بر اثر بی اطلاعی از احکام آن مذهب دچار مشکلاتی شدند، لیکن قاضی نصر الله زیتونی جلد اول «قواعد الاسلام» تالیف جمال الدین علی مطهر الحلی را از کتابخانه خود بیرون آورد و کتاب مذکور اساس تعلیمات دینی آن مذهب گردید.

شاه اسماعیل دو چیز را بر آذربایجان تحمیل کرد: یکی مذهب شیعه و دیگری زبان ترکی قبایل قزلباش بود که بر اثر مهاجرت آن قبایل از آسیای صغیر به آذربایجان به تدریج زبان ترکی جای زبان فهلوی آذری را گرفت و چون شاه اسماعیل و شاهان صفوی زبان ترکی را زبان درباری خود قرار داده بودند به تدریج مردم آذربایجان زبان ایرانی پیشین خود را فراموش کرده با زبان ترکی سخن گفتند.

سپس به همت شاه اسماعیل مذهب شیعه در سراسر ایران زمین رواج یافت و تنها کردان ایران در مغرب و مردم طالش در شمال گیلان و عده ای از قبایل فارس و لار و سواحل خلیج فارس به مذهب شافعی و ایرانیان شرقی از قبیل بلوچان و افغانان و مردم ماوراء النهر در مذهب حنفی خویش باقی ماندند.

این عقیده که مورخان غرب صفویه را یک دولت ایرانی خوانده اند، کاملاً بی مورد است. مینورسکی صفویه را مرحله سوم حاکمیت ترکمانان در ایران و سرزمینهای مجاور آن می داند.

تدوین مجدد معارف شیعه: شاه طهماسب صفوی که بالغ بر پنجاه سال سلطنت کرد به فکر آن افتاد که برای مردم شیعه مذهب که تا روزگار او علی اللهی و از غلام بودند بر طبق «فقه جعفری» معارف جدیدی ایجاد کند، از این جهت بر آن شد که از
جبل

عامل در لبنان و بحرین و احساء که مردمان آن از قدیم شیعه بودند و معارف درستی برای خود داشتند دعوت کند تا مردم ایران را که مذهب جدیدی پذیرفته بودند هدایت نمایند.

جبل عامل ناحیه حاصلخیزی در لبنان جنوبی است و از قدیم جزء مراکز عمده تشیع به شمار می رفته است و عدّه ای از علما از قبیله کهن عامله در این ناحیه بود که از این بزرگان می توان از شیخ محمد حسن حرّ عاملی (در گذشته در ۱۱۰۴ ه. صاحب «وسائل الشیعه» و شیخ علی بن عبدالعالی عاملی کرکی را نام برد، که در تربیت علمای ایرانی و گسترش معارف شیعه در ایران سهم بزرگی دارند.

سرسلسله این طایفه علامه زمان خود، محقق کرکی است که نام او را نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی کرکی (در گذشته در ۹۳۷ ه. نوشته اند. وی در زمان خود «ولایت فقیه» داشت و همه فقهای شیعه در سراسر ایران تحت نظر او بودند و حق عزل و نصب ایشان با وی بود و به اجرای حدود و تعزیرات و اقامه فرایض می پرداخت.

شیخ حرّ عاملی از علمای سابق الذکر در اصفهان با ملا محمد باقر مجلسی و شاه سلیمان صفوی ملاقات کرد و عنوان قاضی و شیخ الاسلام داشت.

از دیگر علمای جبل عامل لبنان عز الدین حسین بن عبدالصمد بن محمد عاملی (در گذشته در ۹۸۴ ه. و پسرش شیخ الاسلام محمد بن حسین بن عبدالصمد معروف به «شیخ بهایی» است که در دو زبان عربی و فارسی استاد بود و دارای تالیفات بسیاری است. وی در سال ۱۰۳۱ ه. در اصفهان درگذشت و جنازه او را به مشهد برده در

آنجا مدفون ساختند.

مراجع تقلید: علمای شیعه امامیه گویند که: عمل به تقلید به دلایل عقلی و نقلی لازم است. عقل دستور می دهد که فرد نادان از عالمی دانا راهنمایی بجوید و از او تقلید کند. دانشمندترین علمای هر ناحیه شیعه نشین عنوان مرجع تقلید دارند و او محل مراجعه مقلدان خود می باشد.

مرجع تقلید مجتهد است و قوانین اسلام را بر اساس «قرآن» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» استنباط می کند. سلسله مراجع بزرگ تقلید از رحلت چهارمین نایب و ویژه امام غایب یعنی ابوالحسن علی بن محمد سمیری در سال ۳۲۹ هجری بعد آغاز می شود. در این سلسله نام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابوجعفر محمد بن حسن طوسی تا امام خمینی که همه از مجتهدان شیعه و مراجع تقلید می باشند باید ذکر شود.

از مراجع تقلید عرب شانزده تن اهل عراق و هفده تن اهل لبنان و یک تن اهل بحرین بوده اند.

نجف اشرف از زمان شیخ طوسی مرکز دانشگاهی شیعه قرار گرفت و مجتهدان بزرگ بیشتر در آن جا به تحصیل علم پرداختند.

به نظر نمی رسد که نهاد مرجع تقلید جنبه مرکزیت عام - تا پیش از زمان شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی (در گذشته در ۱۲۶۶ ه. - یافته باشد.

جانشین بلا فصل شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی صاحب کتاب «الجواهر»، شیخ مرتضی انصاری (در گذشته در ۱۲۸۱ ه. -) است که بزرگترین مجتهد زمان خود به شمار می رفت. از آخرین مراجع تقلید که به رحمت ایزدی پیوسته اند و در زمان خود قبول عام داشتند مرحومین آقا سید ابوالحسن اصفهانی (در گذشته در ۱۳۲۶ شمسی) و حاج آقا حسین بروجردی (در گذشته در ۱۳۴۰ شمسی)

را می توان نام برد.

کتاب النزاع و التخاصم فی ما بین بنی امیه و بنی هاشم.

تاریخ اعثم کوفی.

اسلام در ایران، ص ۳۷۱ - ۳۹۹.

ادبیات معاصر ایران، ادوارد براون، ص ۲۷ - ۴۳.

الکنی و الالقاب.

تشیع و مشروطیت در ایران، ص ۸۱ - ۸۴.

تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام.

عقاید الامامیه.

تاریخ شیعه و فرق اسلام تا قرن چهارم.

دول الشیعه فی التاريخ.

اصل الشیعه و اصولها.

دائرة المعارف اسلامیه، ج ۱۴، ص ۵۷ - ۸۱.

شیعه در اسلام.

سیره ابن هشام، ص ۲۴۸ - ۲۵۲.

Shorter Encyclopedia of Islam p. ۵۳۴ - ۵۴۱.

پی نوشتها

(۱) علمای اهل سنت در معنی مولی (که به عقیده شیعه به معنی صاحب ولایت و ذی تصرف است) تصرّف می کنند و آن را به معنی محب (دوست دارنده) یا معانی دیگر مولی گرفته اند ولی شیعه علاوه بر اشکالاتی که در آن معانی است، قرینه مقامیه را (که پیغمبر مردم را در غدیر و گرمای روز نگهداشته و این خطبه را انشاء فرموده است) دلیل معنی اعلام ولایت گرفته اند.

(۲) این قسمت مخالف عقیده شیعه است، بلکه علی (ع) خلافت را به نص رسول حق خود می دانست و واگذاری آن را خلاف تکلیف الهی می شمرد، منتهی تا حضرت فاطمه (س) حیات داشت، دیگران جرات تهدید وی را نداشتند، بعدا به ناچار تسلیم گردید.

(۳) اکثر اهل سنت فضیلت را بر حسب مرتبه خلافت (یعنی به ترتیب ابو بکر و عمر و عثمان و سپس علی) می دانند و فقط معتزله بغداد که مفضلله اند علی را از سایرین مقدم می شمارند.

(۴) کلمه «کربلا» در اصل به زبان اکدی «کرب ایلا» یعنی مزرعه خداوند ایلا خدای بابلیان قدیم بوده است.

(۵) ظاهرا شیعه در این زمانها دو اطلاق داشته یکی شیعه علی

در مقابل شیعه عثمان یا آل ابوسفیان که این جمع با اعتقاد به خلافت شیخین، علی را بر عثمان یا آل ابوسفیان ترجیح می دادند. دیگر شیعه بمعنی واقعی آن که معدودی بیش نبودند و به هر حال هر دو فریق جنبه اعتقادی داشته است.

(۶) این اختیار طرف مخالف عامه فقط در مورد دو حدیث متعارض است که از جهات دیگری ترجیح نداشته باشد ولی اینطور نیست که هر رایی که بر خلاف عامه باشد شیعه اختیار کند، زیرا شیعه در اکثر احکام با اهل سنت موافقند.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۲۷۰

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

درباره اصطلاح شیعه

شیعه در لغت

کلمه شیعه در لغت بر دو معنی اطلاق شده است:

الف: موافقت و هماهنگی در عقیده با عمل، بدون اینکه یکی تابع دیگری باشد، (۱) چنانکه در قرآن کریم از حضرت ابراهیم به عنوان شیعه حضرت نوح یاد شده است:

«و ان من شیعته لابراهیم». (۲)

بدیهی است حضرت ابراهیم از پیامبران صاحب شریعت بوده است، و پیرو شریعت نوح نبوده است، ولی روش او در توحید هماهنگ با روش نوح بوده است. و در آیه دیگر کلمه «اشیاع» به معنی اشباه به کار رفته است، چنانکه می فرماید: «و لقد اهلکنا اشیاعکم». (۳)

ب: پیروی کردن از دیگری و محبت ورزیدن به او. چنانکه در قرآن کریم آمده است:

«فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه». (۴)

آن کس که از دوستان و هواخواهان موسی بود، علیه کسی که از دشمنان او بود از وی یاری خواست.

در لسان العرب به دو معنای مزبور چنین اشاره شده است:

«الشیعه القوم الذین تجتمعوا علی الامر، و کل قوم اجتمعوا علی امر فهم شیعه، و کل قوم امرهم واحد یتبع بعضهم رای بعض

فهم

شیعه در اصطلاح

لفظ شیعه در اصطلاح به کسانی گفته می شود که به امامت و خلافت بلافصل علی علیه السلام معتقدند، و بر این عقیده اند که امامت او از طریق نص جلی یا خفی ابت شده است و امامت حق او و فرزندان او است. (۶)

لازم به یادآوری است که عده ای از شیعه زیدیه، با اینکه به افضلیت علی علیه السلام از ابو بکر و عمر عقیده دارند، ولی خلافت آن دو را پذیرفته و گفته اند حضرت علی علیه السلام با رضایت خود خلافت را به آنان واگذار کرد، ولی لاف بنی امیه و بنی عباس را نپذیرفته و امامت را حق فرزندان فاطمه زهراء علیها السلام می دانند. و همین امر سبب نامیده شدن آنان به شیعه است. (۷)

نص جلی و خفی

نص جلی در دو مورد به کار می رود:

الف: نص شرعی بر امامت فرد یا افرادی با ذکر نام آنها و با کلمه خلیفه یا امام یا وصی و مانند آن وارد شده است.

ب: نص شرعی بر امامت فرد یا افرادی وارد شده، ولی کلمات خلیفه، امام، وصی و مانند آن به کار نرفته، بلکه الفاظی از قبیل مولی و ولی به کار رفته که صریح در امامت و خلافت نیست، گرچه با توجه به قراین عقلی و نقلی روشن می شود که مقصود امامت و خلافت است.

در مقابل نص جلی، نص خفی است که زیدیه به آن معتقدند، و آن اینکه تنها صفات و شایستگی های امام بیان شود و فرد یا افراد خاصی به عنوان امام تعیین نشوند. از نظر آنان هر کس از اولاد فاطمه زهرا علیها السلام باشد، و از صفات علم به احکام دین، شجاعت و زهد برخوردار بوده و قیام نماید امام خواهد بود.

شیعه در احادیث نبوی

از طریق شیعه و اهل سنت روایاتی نقل شده است، که در آنها لفظ شیعه توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد عده ای از صحابه به کار رفته است. چنانکه سیوطی از جابر بن عبد الله انصاری و ابن عباس و علی علیه السلام روایت کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر آیه: «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه»، (۹) اشاره به علی علیه السلام کرد، و فرمود: او و شیعیانش روز قیامت رستگار خواهند بود. (۱۰)

نوبختی در فرق الشیعه گفته است:

«سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود و عمار بن یاسر نخستین کسانی بودند که به نام شیعه نامیده شدند». (۱۱)

ابو حاتم رازی نیز گفته است:

«لفظ شیعه در عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لقب چهار نفر از صحابه بود و آنها عبارت بودند از: سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر». (۱۲)

ممکن است گفته شود: در زمان پیامبر اکرم مسلمانان به فرقه هایی تقسیم نشده بودند، تا عده ای به نام شیعه معروف گردند، بلکه همگی به نام مسلمان نامیده می شدند. بدین جهت باید گفت اطلاق لفظ شیعه در کلمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ناظر به زمان آینده است، چنانکه اصطلاح قدریه و مرجئه نیز که در کلمات آن حضرت به کار رفته، مربوط به آینده است، با این تفاوت که اسم شیعه دلالت بر مدح دارد، و اسم مرجئه و قدریه دلالت بر ذم و نکوهش.

ولی می توان گفت اطلاق لفظ شیعه بر عده ای از مسلمانان در عصر پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم این نیست که فرقه ای خاص در مقابل سایر مسلمانان در آن زمان پدید آمده باشد، بلکه مقصود این است که عده ای از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با توجه به موقعیت ممتاز علی علیه السلام نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و برجستگی هایی که در او سراغ داشتند، به وی ارادت ورزیده و رای و فعل او را که در حقیقت تجلی رای و فعل رسول اکرم بود، الگو و سرمشق خود قرار داده بودند، چنانکه این امر در مورد برخی از شاگردان ممتاز یک استاد (در زمان حیات استاد) متداول و رایج است.

پی نوشتها

۱ - کل من وافق غیره فی طریقه فیه من شیعه تقدم او تاخر. (المیزان، ج ۱۷، ص ۱۴۷).

۲ - صافات / ۸۳.

۳ - قمر / ۵۱.

۴ - قصص / ۱۵.

۵ - لسان العرب، کلمه شیع.

۶ - اوائل المقالات، ص ۴۲، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۶.

۷ - شیعه در اسلام، ص ۲۰.

۸ - قواعد العقائد، ص ۱۲۵.

۹ - بینه / ۷.

۱۰ - الدر المنثور، ج ۸، ص ۵۸۹، طبع دار الفکر.

۱۱ - فرق الشیعه، ص ۱۷ - ۱۸.

۱۲ - اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۱۸ - ۱۹.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۳۵

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

افسانه عبد الله بن سبا

تفکر شیعی از دوران رسالت آغاز شده و در نخستین روزهای پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره مسئله خلافت و امامت، به صورت یک مذهب خاص اعتقادی در جهان اسلام ظاهر گردید. ولی در برخی از کتب تاریخ و ملل و نحل، تاریخ و پیدایش مذهب شیعه، در زمان خلافت عثمان بن عفان دانسته شده، و پدیدآورنده آن، عبد الله بن سبا به شمار آمده است.

اساس این نظریه به فردی به نام سیف بن عمر در قرن دوم هجری باز می گردد، و پس از وی برخی از متأخرین از نویسندگان اهل سنت و مستشرقین آن را ترویج کرده اند و حاصل آن این است: از تشیع در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلافت شیخین نشان و اثری نبود، تا آنکه در زمان خلیفه سوم فردی به نام عبد الله بن سبا که در آغاز یهودی بود و سپس اظهار اسلام نمود، مسلمانان را به بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام

دعوت کرد، و شایسته تر بودن او را به امر خلافت مطرح ساخت، و عده ای از مسلمانان نیز از او پیروی کردند و به نام «شیعه علی» نامیده شدند. (۱)

نقد و بررسی

این نظریه از سوی عده ای از محققان شیعه و اهل سنت و نیز برخی از مستشرقین مورد نقد قرار گرفته است که چند نمونه را یادآور می شویم:

علامه امینی

وی در نقد این نظریه می گوید: لازم است در این باره راه حزم و احتیاط را برگزینیم، و مقام مسلمانان صدر اسلام را بالاتر از این بدانیم که فردی یهودی از صنعا که به دروغ اظهار اسلام کرده، آنان را بفریبد، به گونه ای که مردم و سیاستمداران و متصدیان امر حکومت همگی تسلیم مکر و نیرنگ او شوند و او به گونه ای که خود می پسندد عقاید مسلمانان را به بازی بگیرد، اینها نه مورد قبول عقل است و نه ارزش تاریخی دارد. (۲)

طه حسین

طه حسین پس از تحلیل و بررسی داستان مربوط به عبد الله بن سبا او را فردی خیالی و حکایت وی را ساخته و پرداخته دشمنان شیعه دانسته است. دلایل وی بر این مدعا چنین است:

۱ - همه مورخان معتبر اسلامی داستان او را نقل نکرده اند.

۲ - اساس این داستان از سیف بن عمر است که در دروغ پردازی و حدیث سازی او شکی نیست.

۳ - کارهایی که به عبد الله بن سبا نسبت داده شده، از قبیل معجزه است، و از یک فرد عادی ساخته نیست.

۳ - کارهایی که به عبد الله بن سبا نسبت داده شده، از قبیل معجزه است، و از یک فرد عادی ساخته نیست، مگر آنکه مسلمانان را در نهایت بلاهت و ساده

لوحی بدانیم.

۴ - با قبول چنین داستانی، سکوت خلیفه (عثمان) و کارگزاران او در برابر آن قابل توجیه نخواهد بود، در حالی که او با کسانی چون محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و عمار و دیگران با شدت برخورد می کرد.

۵ - از فردی به نام عبد الله بن سبا در جنگ صفین و جمل اثر و نشانی یافت نمی شود. (۳)

برنارد لوئیس

عده ای از مستشرقین نیز نظریه مزبور را بی اساس دانسته اند. برنارد لوئیس (۴) ضمن بی پایه دانستن آن، دیدگاه «ولهوزن» (۵) و «فرید لیندر» (۶) را در این باره یاد آور شده که پس از نقد و بررسی مصادر به این نتیجه رسیده اند که داستان عبد الله بن سبا ساخته و پرداخته متاخرین است. (۷)

کاشف الغطاء

آیه الله شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در رد داستان عبد الله بن سبا می گوید: «کتب شیعه به اتفاق، عبد الله بن سبا را لعن کرده و از او تبری جسته اند و عادی ترین تعبیر آنان درباره او این است که وی پلیدتر از آن است که از او یاد شود. (۸)

علامه عسکری

علامه سید مرتضی عسکری در این باره دست به تحقیق گسترده و عمیقی زده و ثابت کرده است که مدرک داستان یاد شده، تاریخ طبری، و راوی آن سیف بن عمر است که به گواهی علمای رجال متهم به جعل حدیث، و زندقه است. و طبعا نمی توان به روایت وی در این باره استناد نمود. (۹)

سخن پایانی

در کتب ملل و نحل از سبئی (بر وزن نظریه) به عنوان یکی از فرقه های غلات یاد شده است. چنانکه بغدادی نخستین فرقه از فرقه هایی را که منتسب به اسلام اند ولی

در حقیقت از فرقه های اسلامی نیستند، فرقه سبئیه دانسته و درباره آن گفته است: «سبئیه پیروان عبد الله بن سبا هستند که در حق علی علیه السلام غلو کردند، نخست او را پیامبر و سپس خدا خواندند. و جمعی از مردم کوفه دعوت او را پذیرفتند، و هنگامی که خبر آنها به علی علیه السلام داده شد، دستور داد آنان را بسوزانند، ولی چون سوزاندن همه آنها را صلاح ندانست، ابن سبا را به سابط مداین تبعید کرد، و پس از آنکه امام به شهادت رسید، وی شهادت آن حضرت را انکار کرد و گفت او به سان عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان بالا رفته است و بار دیگر به زمین باز خواهد گشت و از دشمنان خود انتقام خواهد گرفت». (۱۰) پس بر فرض که عبد الله بن سبا وجود خارجی داشته است، نقش او در حد تاسیس یکی از فرقه های غلات بوده، و هیچ گونه ارتباطی با مذهب شیعه ندارد. در این صورت قبول سبئیه به عنوان یکی از فرقه هایی که در جهان اسلام پدید آمده است، با انکار وجود شخصی به نام عبد الله بن سبا و آنچه درباره وی در زمان خلافت عثمان در مورد پایه گذاری مذهب تشیع از سوی محققان نقل گردید، هیچ گونه منافاتی ندارد.

پی نوشتها

- ۱ - المذاهب الاسلامیه، ابو زهره، ص ۴۶، نشاه الفكر الفلسفی فی الاسلام، دکتر علی سامی النشار، ص ۱۸، السنه و الشیعه، رشید رضا، ص ۴ - ۶.
- ۲ - الغدیر، ج ۹، ص ۲۲۰.
- ۳ - علی و بنوه، ص ۹۸ - ۱۰۰، فصل ابن سبا.
- ۴ - Bernard Lewis.
- ۵ - Wellhausen.
- ۶ - Friedlander.
- ۷ - نشاه

التشیع، ص ۵۷ - ۵۸.

۸ - اصل الشیعه و اصولها، ص ۱۰۶.

۹ - ر. ک: عبد الله بن سبا. تالیف علامه عسکری. اسد حیدر، نویسنده کتاب «الامام الصادق و المذاهب الاربعه» نیز در جلد سوم کتاب خود تحقیق جامعی در این باره دارد. (ص ۴۵۶ - ۴۹۳).

۱۰ - الفرق بین الفرق، ص ۲۲۳ - ۲۲۴.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۳۹

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

تحولات سیاسی و اجتماعی در تاریخ تشیع

مقدمه

مذهب شیعه در طول تاریخ حیات خود تحولات سیاسی و اجتماعی بسیاری را پشت سر گذاشته که در سرنوشت آن از نظر فعالیت های مذهبی و کلامی مؤثر بوده است. در این درس گوشه هایی از این تحولات را به طور گذرا یادآور می شویم:

۱ - عصر خلفا

در اکثر این دوره شیعه از شرایط اجتماعی و سیاسی مطلوبی برخوردار نبود، ولی در دوران خلافت ظاهری امام علی علیه السلام شرایط مطلوبی به دست آورد، و توسط امیر المؤمنین علیه السلام معارف توحیدی تبیین گردید و دانشمندان بسیاری در زمینه های تفسیر، فقه و کلام از دریای بیکران علوم وی سیراب گردیدند. البته تبیین معارف توحیدی و تربیت دانشمندان توسط امام علی علیه السلام در دوره قبل از خلافت او نیز انجام می گرفت، ولی در دوران خلافت آن حضرت رشد فزاینده ای یافت.

۲ - عصر امویان

در اکثر این دوره شرایط سیاسی کاملاً علیه شیعه بود و آنان متحمل آزارها و شکنجه های جسمی و روحی بسیاری از جانب حکام اموی گردیدند. ولی با این حال از رسالت دینی و کلامی خود غافل نبوده و در پرتو هدایت های آموزگاران معصوم کلام، در حد توان به رسالت خویش جامه عمل پوشاندند.

در بخش پایانی حکومت امویان و بخش آغازین حکومت عباسیان، یعنی بخشی از دوران امامت حضرت

باقر و حضرت صادق علیهما السلام شرایط سیاسی نسبتاً خوبی برای اهل بیت و شیعیان فراهم گردید، زیرا حکومت امویان رو به سقوط و انقراض بود و حاکمان اموی در اضطراب روحی و فکر به سر می بردند. در نتیجه، فرصت و مجال اعمال فشار علیه علویان را نداشتند، و در آغاز حکومت عباسیان نیز به خاطر عدم استقرار و ثبات لازم، و نیز به دلیل اینکه آنان به انگیزه دفاع از علویان بر امویان غلبه یافته بودند، اهل بیت و پیروان آنان از شرایط خوبی برخوردار بودند، و به همین جهت نهضت علمی و فرهنگی شیعه توسط امام باقر و امام صادق پایه گذاری و شکوفا گردید.

۳- از منصور تا هارون

در زمان منصور بار دیگر علویان تحت فشار سیاسی سختی قرار گرفتند، چنانکه سیوطی گفته است:

«منصور اولین خلیفه (عباسی) بود که میان علویان و عباسیان آتش فتنه را برانگیخت. در سال ۱۴۵ (پس از گذشت نه سال از حکومت منصور) محمد و ابراهیم، فرزندان عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، علیه منصور قیام کردند، ولی آن دو و گروه بسیاری از اهل بیت توسط وی به شهادت رسیدند». (۱)

محمد اسقنطوری می گوید: بر منصور وارد شدم و دیدم در فکر عمیقی فرو رفته است. گفتم چرا فکر می کنید؟ پاسخ داد: از اولاد فاطمه علیها السلام بیش از هزار نفر را کشته ام، ولی بزرگ آنان (حضرت صادق علیه السلام) را نکشته ام. (۲)

آزار و شکنجه های علویان توسط منصور در زندانهای تاریک و نمناک و قرار دادن آنان در لای دیوار مشهور است. (۳)

از کسانی که به دستور منصور به شهادت رسید، معلی بن خنیس

از شیعیان و اصحاب مقرب و متصدی امور مالی امام صادق علیه السلام بود. منصور از داود بن عروه فرماندار مدینه خواست تا وی را به قتل برساند. داود معلی را احضار نمود و او را تهدید به قتل کرد و از وی خواست تا نام شیعیان را به او بگوید. معلی مقاومت نموده و گفت: به خدا سوگند اگر نام یکی از آنان در زیر پای من باشد، پایم را بر نخواهم داشت. داود وی را کشت و سرش را به دار آویخت.

او سرانجام امام صادق علیه السلام را مسموم کرد و به شهادت رسانید. (۴)

این وضعیت در عصر حکومت مهدی عباسی (۱۶۹ - ۱۵۸)، و هادی عباسی (پانزده ماه) و هارون الرشید (۱۹۳ - ۱۷۰) نیز ادامه یافت و آنان در اعمال فشار و شکنجه، زندان، تبعید و قتل علویان راه منصور را ادامه دادند. محمد بن ابی عمیر و فضل بن شاذان به دستور او زندانی و شکنجه شدند. وی حکم دستگیری هشام بن حکم را صادر کرد، ولی او مخفی گردید. و داستان جنایت حمید بن قحطبه به دستور هارون مشهور است. (۵)

۴ - از امین تا واثق (۲۳۲ - ۱۹۳)

پس از هارون، محمد امین به حکومت رسید و مدت چهار سال و چند ماه حکومت کرد. ابو الفرج در مقاتل الطالبیین می نویسد: «روش امین درباره اولاد علی بن ابی طالب برخلاف گذشتگان بود. علت آن این بود که او به فکر خوشگذرانی و تهیه وسائل آن بود و پس از آن در بحران جنگ خود با مامون قرار گرفت، تا اینکه کشته شد».

مامون برادر خود را کشت و قدرت سیاسی را به دست

آورد و حدود بیست سال (۲۱۸ - ۱۹۸) حکومت کرد.

در زمان مامون تشیع در اکثر شهرهای اسلامی نفوذ کرد و اثر آن در باره مامون نیز ظاهر گردید، چنانکه فضل بن سهل ذو الریاستین، وزیر مامون و طاهر بن الحسن خزاعی فرمانده ارتش وی شیعه بودند.

مامون وقتی کثرت شیعه را دید و دانست که حضرت رضا علیه السلام مورد توجه و محبوب مردم است و مردم از پدر او (هارون) ناراضی هستند و نسبت به حکومت های قبلی بنی عباس اظهار دشمنی می کنند، ظاهراً روش تفاهم و دوستی با علویان را برگزید و بدین طریق افکار عمومی را متوجه خود ساخت، لذا از در نفاق و ریا اظهار تشیع نموده، از خلافت، حقانیت، و برتری علی علیه السلام بر ابو بکر و عمر دفاع می کرد، و حتی مساله واگذاری خلافت و سپس ولایتعهدی را مطرح نمود، ولی در حقیقت او هدفی جز حفظ قدرت و تثبیت موقعیت خود نداشت، و سرانجام نیز امام رضا علیه السلام را به وسیله زهر مسموم ساخت. ولی در هر حال همین ملایمت و نرمش ظاهری، موجب فراهم شدن زمینه نسبتاً مناسبی برای ترویج و نشر عقاید شیعه گردید.

عامل مؤثر دیگری نیز در این باره وجود داشت، و آن گسترش و افزایش ترجمه کتب فلسفی و علمی بسیار از زبان یونانی و سریانی و غیر آنها به زبان عربی بود که به گرایش مسلمانان به علوم عقلی و استدلالی سرعت بخشید، به ویژه آنکه مامون نیز معتزلی مذهب بود و به خاطر علاقه مندی به بحث های استدلالی، مباحث کلامی در زمینه ادیان و مذاهب را آزاد گذاشته بود، و دانشمندان و متکلمان شیعه از فرصت استفاده کرده و به

تبلیغ مذهب اهل بیت علیهم السلام همت گماردند.

در عصر معتصم (متوفای ۲۲۷) و واثق (متوفای ۲۳۲) نیز تقریباً شرایط سیاسی در مورد اهل بیت همانند زمان مامون بود، به ویژه آنکه آن دو نیز به کلام معتزله گرایش داشته و با بحث های استدلالی و کلامی موافق بودند. پرسشهای کلامی و دینی بسیاری که از امام جواد علیه السلام شده است نیز گواه بر این است که ارتباط مردم با آن حضرت در عصر معتصم نبود، هر چند معتصم در باطن امر نسبت به امام علیه السلام عداوت می ورزید و سرانجام نیز دستور قتل وی را صادر نمود. پس از شهادت امام علیه السلام، جمعیت انبوهی برای تشییع جنازه آن حضرت اجتماع نمودند. علی رغم اینکه معتصم تصمیم داشت آنان را از شرکت در مراسم تشییع منع کند، ولی آنان به تصمیم وی اعتناء نکرده و شمشیر بر دوش بر گرد خانه امام اجتماع نمودند. این مطلب نیز گواه بر قدرت و کثرت شیعه در آن زمان است. (۶)

۵ - عصر متوکل و پس از آن

با به حکومت رسیدن متوکل (۲۴۷ - ۲۳۲) شرایط دگرگون، و سخت گیری و کینه توزی آشکار با علویان تجدید شد، و ارتباط با اهل بیت علیهم السلام جرم سیاسی به شمار آمد. دستور وی به ویران نمودن قبر امام حسین علیه السلام و منع زیارت آن مشهور است. (۷)

خصومت متوکل، به شیعیان اختصاص نداشت، بلکه وی با فلسفه و کلام و عقل گرایی مخالفت می ورزید. جرجی زیدان می نویسد: از روزی که متوکل به خلافت رسید تا آخرین نفس در آزار و شکنجه فیلسوفان و طرفداران رای و قیاس و منطق کوشش داشت. (۸)

پس از متوکل حکومت

عباسیان گرفتار آشفته‌گیها و کشمکشهای بسیار گردید، و هر چند گاهی درباریان بر سر کسب قدرت، به جدال و کشتار دست می زدند، تا زمان معتضد عباسی (۲۷۹ - ۲۴۷) پنج تن از حکام عباسی، به نامهای منتصر، مستعین، معتز، مهتدی و معتمد به حکومت رسیدند، و با به قدرت رسیدن معتضد (۲۸۹ - ۲۷۹) بار دیگر دستگاه عباسی اقتدار یافت. چنانکه سیوطی درباره وی نوشته است:

«وی را سفاح ثانی لقب دادند، زیرا فرمانروایی بنی عباس را تجدید حیات کرده، و قبل از او از زمان متوکل به بعد گرفتار اضطراب و فرسودگی و ضعف شده و در آستانه زوال بود». (۹)

بنابر این در عداوت و دشمنی عباسیان با اهل بیت علیهم السلام و پیروان آنان جای تردید نیست، ولی با توجه به اضطراب و نابسامانی حاکم بر دستگاه عباسی در دوره یاد شده، و شورشها و انقلابهایی که در گوشه و کنار سرزمین اسلامی رخ می داد، شرایط مناسب برای عباسیان، در جهت اعمال فشار بر علویان فراهم نبود، و آنان نسبت به عصر منصور و هارون، از شرایط بهتری برخوردار بودند.

۶ - عصر آل بویه، فاطمیان و حمدانیان

قرن چهارم و پنجم هجری از نظر شرایط سیاسی از بهترین دوران های شیعه به شمار می رود، زیرا خاندان بویه (۴۷۷ - ۳۲۰) که مذهب شیعه داشتند، در دستگاه حکومت عباسی از نفوذ و اقتدار زاید الوصفی برخوردار بودند. فرزندان بویه به نامهای علی، حسن و احمد که قبلا در فارس حکومت می کردند، در زمان «المستکفی» به سال ۳۳۳ وارد بغداد شده، به مقر حکومت راه یافته و مورد تکریم خلیفه قرار گرفتند. احمد، «معز الدوله»، حسن، «رکن الدوله»، و

علی، «عماد الدوله» لقب یافتند. معز الدوله که منصب امیر الامرائی را داشت، چنان اقتداری به دست آورد که حتی برای مستکفی حقوق و مقرری تعیین کرد. به دستور وی در روز عاشورا بازارها تعطیل و برای امام حسین علیه السلام مراسم سوگواری بر پا گردید، و مراسم عید غدیر با شکوه بسیار انجام شد. کوتاه سخن آنکه آل بویه در ترویج مذهب امامیه اثنا عشری اهتمام بسیار ورزیدند.

در بغداد، مرکز حکومت اسلامی، که قبل از آل بویه مردم پیرو مذهب اهل سنت بودند، با به قدرت رسیدن آنان مذهب شیعه نشو و نما کرد و آیین های مخصوص شیعیان با شکوه فراوان انجام می شد. شیخ مفید، متکلم نامدار امامیه که در این زمان می زیست، مورد تجلیل و تکریم بسیار بود. مسجد «براثا» در منطقه کرخ بغداد به وی اختصاص داشت، و شیخ مفید در آن علاوه بر اقامه نماز و موعظه، به تعلیم و تدریس می پرداخت. وی در پرتو موقعیت ویژه ای که از جنبه های علمی و اجتماعی داشت، توانست فرق مختلف شیعه را انسجام بخشیده، آرا و عقاید شیعه را تحکیم و ترویج نماید.

خدمات آل بویه به مذهب تشیع اختصاص نداشت، بلکه آنان به ادب و فرهنگ و تمدن اسلامی خدمات شایان نمودند. غناوی در کتاب «الادب فی ظل بنی بویه» می نویسد: یکی از امتیازات دوره آل بویه بالا رفتن سطح دانش و فرهنگ بود که خود و وزرای ایشان تاثیر به سزایی در این زمینه داشتند، زیرا وزرا همیشه از طبقات نویسندگان و دانشمندان مبرز برگزیده می شدند... آوازه شان در فضا طنین انداز شد، تا آنجا که دانشمندان و اهل ادب از هر سو به جانب ایشان روی

آورده و از توجهشان برخوردار شدند. در میدان ادب و فلسفه و دانش، و در سازندگی و به کار انداختن اندیشه ها گوی سبقت را از سروران خود (خلفای عباسی) ربوده بودند». (۱۰)

در قرن چهارم فاطمین نیز در مصر به قدرت رسیدند و حکومت آنان تا اواخر قرن ششم هجری (۵۶۷) ادامه یافت. حکومت فاطمیان بر مبنای دعوت به تشیع پایه گذاری شد و اگر چه آنان دوازده امامی نبوده، پیرو مذهب اسماعیلیه بودند، و میان این دو مذهب اختلافاتی وجود دارد، ولی در حفظ شعائر مذهب تشیع، و نیز فراگرفتن تعالیم اسلامی از طریق خاندان وحی، و تشویق مردم به این روش، هر دو مذهب هماهنگ اند.

سیوطی می نویسد: «در سال ۳۵۷ هجری قرامطه بر دمشق استیلا یافته و بر آن شدند که مصر را نیز به تصرف خود در آورند، ولی عبیدون (۱۱) فاطمیان) مالک آن گردیده و دولت رفض (تشیع) در سرزمینهای مغرب، مصر و عراق استقرار یافت، و این بدان هت بود که پس از مرگ کافور اخشیدی، حاکم مصر، نظم مصر مختل گردید و سربازان در مضیقه مالی قرار گرفتند. گروهی از آنان نامه ای برای المعز لدین الله (فرمانروای مغرب) نوشته از او خواستند تا وارد مصر گردد. وی فرمانده ارتش خود به نام «جوهر» را با هزار سواره عازم مصر نمود، و او وارد مصر گردید. در سال ۳۵۸ از پوشیدن لباس سیاه و خواندن خطبه ای که بنی عباس می خواندند منع کرد و دستور داد جامه سفید پوشیده و خطبه زیر را بخوانند:

«اللهم صل علی محمد المصطفی، و علی علی المرتضی، و علی فاطمه البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول...».

او در

سال ۳۵۹ دستور تاسیس دانشگاه الازهر را صادر کرد، و بنای آن به سال ۳۶۱ پایان یافت. همچنین دستور گفتن «حی علی خیر العمل» را در اذان صادر نمود. مشابه همین دستور توسط جعفر بن فلاح فرماندار دمشق از جانب المعز بالله صادر گردید. (۱۲)

حمدانیان و مذاهب شیعه

در قرن چهارم هجری حکومت شیعی دیگری نیز در جهان اسلام پدید آمد، و آن کومت حمدانیان (۳۹۱ - ۲۹۳) بود. برجسته ترین زمامدار آل حمدان علی بن عبد الله بن حمدان ملقب به سیف الدوله (۳۰۳ - ۳۵۰) بود. وی انسانی خردمند، دانش دوست و سلحشور بود و بیشتر ایام عمر خود را در جنگ با تجاوزگران رومی به سر برد. در عصر حمدانیان سرزمین سوریه، مانند حلب و اطراف آن، بعلبک و توابعش، جبل عامل و سواحل آن مملو از شیعیان بود، و به ویژه شهر حلب پایگاه عالمان شیعه و به خصوص بنو زهره به شمار می رفت. از کسانی که در تحکیم و نشر مذهب تشیع نقش مهمی ایفا نمود، ابو فراس (متوفای ۳۵۷) شاعر نامدار آل حمدان بود،

چنانکه قصیده میمیه او از شهرت به سزایی برخوردار است و مطلع آن چنین است:

الحق مهتضم والدین محترم

و فیء آل رسول الله مقتسم. (۱۳)

حمدانیین هیچ کس را به پیروی از مذهب شیعه مجبور ننموده، به وسیله مال و مقام هم نفریفتند، بلکه مردم را به اختیار خود واگذار کردند تا هر چه می پسندند برای خود برگزینند. فقط مبلغان با اخلاص حقایق را برای مردم بازگو می کردند، بر عکس اموی ها و عباسی ها و صلاح الدین ایوبی که مردم را با ارباب و خشونت به مذهب تسنن فرا می خواندند.

حمدانیین مردمی روشنفکر و آزاد منش

بودند. به همین جهت پناهگاه دانشمندان، فلاسفه، ادبا و روشنفکران از همه مذاهب و ادیان شدند، تا آنجا که هنرمندان از روم گریخته و به سوی سیف الدوله می آمدند. (۱۴)

شیعه در عهد سلجوقیان و ایوبیان

در اواسط قرن پنجم هجری دولت مهمی با نام دولت سلجوقی پدید آمد و حکومت سنی مذهب بغداد را که رو به زوال و فنا بود از سقوط نجات داد و از پیشرفت شیعیان در مصر، عراق، شام، فارس و خراسان جلوگیری نمود. حکومت سلجوقیان تا اواخر قرن هفتم هجری استقرار یافت.

حکومت مقتدر دیگری که در نیمه دوم قرن ششم (۵۶۵) تاسیس گردید، حکومت ایوبیان به دست سردار نامی صلاح الدین ایوبی بود، که تا سال ۸۴۸ دوام یافت. (۱۵)

فداکاری های صلاح الدین در جنگ با صلیبیان در خور تقدیر و تحسین است، ولی تعصب شدید او نسبت به مذهب تسنن و خصومت و عداوت او با مذهب تشیع، نقطه ضعفی بس بزرگ و غیر قابل اغماض است. وی پس از استیلای بر مصر با فاطمیان با خشونت تمام عمل نمود. در کتاب «الازهر فی الف عام» آمده است: «ایوبیها در مطلق آثار شیعه دخالت کرده و آنان را نابود کردند. صلاح الدین دولت فاطمی را عزل کرد و اقوام خود را در یک شب به منازل آنان وارد نمود و ناله های جگر خراش و گریه های جانسوز به قدری بلند بود که مردم فکر خود را از دست داده بودند...». (۱۶)

وی دستور داد روز عاشورا که بنی امیه و حجاج عید می گرفتند، مجددا عید باشد و حی علی خیر العمل را از اذان برداشت و در سخت گیری با شیعیان تا آنجا پیش رفت که دستور داد گواهی کسی باید قبول شود که

معتقد به یکی از مذاهب چهارگانه اهل ن ت باشد، و کسی حق سخنرانی یا تدریس داشت که پیرو آن مذاهب باشد و حتی کتابخانه های بزرگی که فاطمین تاسیس کرده بودند و کتابهای نفیسی در فنون مختلف در آنها گردآوری شده بود، به دست وی متلاشی گردید و در نتیجه این روش خصمانه، مذهب تشیع در مصر فراموش گردید. (۱۷)

شیعه در عصر حکومت مغول

دولت مغول در سال ۶۵۰ هجری توسط هولاکوخان در ایران تاسیس و به سال ۷۳۶ با مرگ سلطان ابو سعید پایان یافت.

هولاکوخان در دومین حمله خود به عراق، حکومت بنی عباس را برانداخت، و همه مذاهب را در انجام مراسم مذهبی و ترویج تعالیم آنان آزاد ساخت و دانشمندان را تکریم نمود. به عبارت دیگر قتل و غارتهایی که هولاکوخان به آن دست می زد، انگیزه دینی نداشت. بدین جهت در مناطقی که به تصرف او در می آمد ادیان مختلف از آزادی یکسان برخوردار بودند.

در اینکه آیا هولاکوخان به دین اسلام تشریف یافت یا نه، اختلاف است. هر چند برخی حتی تشیع او را نیز مسلم دانسته اند. ولی قدر مسلم این است که چهار تن از سلاطین مغول به نامهای نکواداربن هولاکو (احمد)، غازان خان (محمود)، نیکولایوس (سلطان محمد خدابنده) و بهادر خان، اسلام آوردند. حکومت احمد چندان بر جای نماند و در مورد «غازان خان» نیز شواهد تاریخی بر تشیع او دلالت دارد. سلطان محمد خدابنده در آغاز پیرو مذهب حنفی بود، ولی چون نظام الدین عبد الملک شافعی که اعلم دانشمندان اهل سنت در آن زمان بود، از طرف وی به عنوان قاضی القضاة منصوب گردید و او در مناظره ای با علمای حنفی غالب شد، سلطان، مذهب شافعی

برگزید.

سرانجام پس از مناظره ای که میان علامه حلی (متوفای ۷۲۶) و نظام الدین واقع شد، و علامه بر وی غالب گردید، سرانجام سلطان خدابنده آیین شیعه را انتخاب کرد و دستور داد تا سرتاسر قلمرو فرمانروایی او مراسم مذهب امامیه اجرا گردد. به در خواست وی علامه حلی کتاب معروف خود «نهج الحق و کشف الصدق» را تالیف نمود. پس از وی فرزندش بهادر خان، آخرین سلطان مغول نیز پیرو آیین شیعه بود.

در عصر سلاطین مغول دانشمندان بزرگی از شیعه ظهور کردند که از آن جمله اند: محقق حلی صاحب شرایع (متوفای ۶۷۶)، یحیی بن سعید (متوفای ۶۸۹)، مؤلف کتاب «الجامع الشرایع»، علامه حلی (متوفای ۷۲۶)، پدرش سدید الدین حلی، فرزندش فخر المحققین (متوفای ۷۷۱)، سید رضی الدین بن طاووس (متوفای ۶۶۴)، سید غیاث الدین بن طاووس (م ۶۹۳)، ابن میثم بحرانی (متوفای ۶۷۹ یا ۶۹۹)، خواجه نصیر الدین طوسی (متوفای ۶۷۲)، قطب الدین رازی (متوفای ۷۶۶) و دیگران.

موضوع جالب توجه در این دوره، پیدایی «مدرسه سیار» است که به پیشنهاد علامه حلی و توسط سلطان خدا بنده تاسیس گردید. داستان آن این است که عادت سلاطین مغول بر این بود که در فصل گرما، در مراغه و سلطانیه، و در فصل سرما در بغداد اقامت می گزیدند، و از طرفی سلطان خدابنده در سفر و حضر، علمای بزرگ را با خود همراه می داشت و چون به علامه حلی علاقه فراوان داشت، به وی پیشنهاد کرد که با او همراه باشد. رد این پیشنهاد از طرف علامه مصلحت نبود، زیرا ممکن بود مخالفان و حسدورزان نسبت به علامه این عمل را به گونه ای نادرست تفسیر نموده و علیه

او استفاده نمایند، و از طرفی علامه نمی خواست به طور دربست در اختیار سلطان قرار گرفته و از فعالیت علمی باز ماند، بدین جهت پیشنهاد تاسیس مدرسه سیار را مطرح کرد که در مورد قبول سلطان قرار گرفت و بدین وسیله علامه حلی توانست به نشر عقاید و معارف امامیه و تربیت شاگردان بسیاری همت گمارد. (۱۸)

عصر صفویان و عثمانیان

شیعه از نظر شرایط سیاسی تا قرن دهم هجری تقریباً همان وضع پیشین (دوران ایوبیان و سلجوقیان) را داشت. ولی در طلیعه این قرن، دولت صفویه توسط شاه اسماعیل اول تاسیس گردید، و مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی پذیرفته شد. ایران در آن هنگام به صورت ملوک الطوائفی اداره می شد و هر بخشی را امیر، وزیر خان و بزرگ قبیله ای به دست گرفته و بر آنجا فرمانروایی می کرد. هنوز از عمر اسماعیل، چهارده سال پیش نگذشته بود که از مریدان و پیروان پدرش ارتشی تشکیل داد و به اندیشه یکپارچگی ایران از اردبیل قیام کرد و مناطق مختلف را یکی پس از دیگری فتح کرد و آیین ملوک الطوائفی را برانداخت، و ایران قطعه قطعه را به شکل یک کشور منسجم در آورد و در تمام قلمرو حکومت خود مذهب شیعه را رسمیت داد.

پس از درگذشت وی (۹۳۰ هجری) پادشاهان دیگر صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری (۱۱۴۸) حکومت کردند و همگی رسمیت مذهب شیعه را تایید و تثبیت نمودند و به ترویج آن همت گماردند.

مراکز دینی مانند مساجد، مدارس علمی و حسینیه های بسیار ساختند، و به تعمیر و توسعه مشاهد مشرفه اقدام نمودند. عامل این اقدامات، علاوه بر جاذبه فطری دینی و معنوی، نفوذ علمای بزرگی نظیر شیخ بهایی و

میرداماد در دربار صفویان بود که آنان را به تعظیم شعایر دینی و پرورش دانشمندان بزرگ علوم مختلف تشویق می کردند. از مشاهیر علمای این دوره می توان میرداماد، محقق کرکی، شیخ بهایی و پدرش شیخ حسین عبد الصمد، صدر المتالیهین، علامه مجلسی، محقق اردبیلی، ملا عبد الله یزدی و فیض کاشانی و... را نام برد. (۱۹)

در این دوران دولت عثمانی نیز بر بخش وسیعی از سرزمینهای اسلامی حکومت می کرد و نسبت به مذاهب اهل سنت متعصب بود و با شیعیان خصومت می ورزید، تا آنجا که از گروهی روحانی نما امضا گرفت که شیعیان از اسلام خارج بوده و قتل آنان واجب است. سلطان سلیم در آن طول چهل هزار یا هفتاد هزار نفر را به جرم شیعه بودن کشت. در حلب به دنبال فتوای شیخ نوح حنفی به کفر و وجوب قتل شیعه دهها هزار شیعه کشته شدند و ما بقی فرار کردند، و حتی یک نفر شیعه در حلب نماند، در صورتی که در ابتدای دولت حمدانیها، تشیع در حلب کاملاً رسوخ کرده و منتشر شده بود، و حلب جایگاه دانشمندان بزرگی در فقه امثال آل ابی زهره و آل ابی جراده و... بود که نام آنان در کتاب «امل الآمل» ثبت است. از علمای بزرگ امامیه که به دست عثمانی ها به شهادت رسید، شهید ثانی است.

عثمانیها شیعیان را از دستگاههای دولتی اخراج کردند و آنان را از انجام وظایف اختصاصی دینی باز داشتند و در شهرهای شام و مکانهایی که اقلیت شیعی زندگی می کردند مانع انجام اعمال دینی شدند. این جریانها و مصائب، چهار قرن (۱۱۹۸ - ۱۵۱۶) میلادی ادامه داشت. (۲۰)

پس از آن نیز تقریباً همین شرایط

سیاسی برای شیعیان ادامه یافت. در ایران مذهب تشیع به عنوان دین رسمی شناخته شد و جدال و نزاع مذهبی رخ نداد، ولی در سایر ممالک اسلامی که دولت های غیر شیعی حکومت می کند و به ویژه در مناطقی که وهابیون نفوذ کلمه دارند، شیعیان از شرایط سیاسی مطلوبی برخوردار نبوده اند، ولی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و رهنمودها و سیاست های حکیمانه بینانگذار انقلاب، حقایق بسیاری را درباره مذهب و عقاید شیعه روشن کرد، به گونه ای که شمار طرفداران و هواداران آن افزایش یافت، ایادی استعمار در گوشه و کنار دنیای اسلام همچنان به سیاست تفرقه افکنی و ایجاد جو عداوت و اختلاف ادامه می دهند.

پی نوشتها

- ۱ - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۶۱.
- ۲ - الشیعه و الحاکمون، محمد جواد مغنیه، ص ۱۴۹.
- ۳ - ر. ک: تاریخ مسعودی، ج ۳، ص ۳۱، تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۷۵.
- ۴ - بحار الانوار، ج ۴۷.
- ۵ - اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۹.
- ۶ - تاریخ الشیعه، ص ۵۷.
- ۷ - ر. ک: تاریخ الخلفاء، ص ۴۳۷.
- ۸ - تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، ص ۵۸۷.
- ۹ - تاریخ الخلفاء، ص ۳۶۹، و نیز ر. ک: تاریخ تمدن اسلامی، ص ۸۲۰ - ۸۱۴.
- ۱۰ - ر. ک: تاریخ الشیعه، ص ۲۱۳ - ۲۰۶، الشیعه و التشیع، ص ۱۴۸ - ۱۵۹، شیعه در اسلام علامه طباطبایی، ص ۲۹ - ۳۰، فلاسفه الشیعه، شیخ عبد الله نعمه، ص ۱۵۶ - ۵۱۹.
- ۱۱ - فاطمیون را «عبیدون» نیز می نامند که منسوب به عبید الله مهدی نخستین خلیفه فاطمی است. وی در سال ۲۹۶ هجری به حکومت رسید.
- ۱۲ - تاریخ الخلفاء، ص ۴۰۱ - ۴۰۲.
- ۱۳ - تاریخ الشیعه، ص ۱۳۹ -

۱۴ - الشیعه و التشیع، ص ۱۷۷ - ۱۸۸.

۱۵ - تاریخ تمدن اسلامی، ص ۸۲۲ - ۸۲۵.

۱۶ - الازهر فی الف عام، خفاجی، ج ۱، ص ۵۸.

۱۷ - تاریخ الشیعه، ص ۱۹۲ - ۱۹۴، الشیعه و الحاکمون، ص ۱۹۰ - ۱۹۳ به نقل از خطط مقریزی، ج ۲ و ۳، الازهر فی الف عام، ج ۱، تاریخ ابن اثیر، ج ۹، اعیان الشیعه، ج ۱.

۱۸ - ر. ک: تاریخ الشیعه، ص ۲۱۴ - ۲۱۹، مقدمه کتاب الالفین، سید مهدی خرسان.

۱۹ - تاریخ الشیعه، ص ۲۲۰ - ۲۲۴، شیعه در اسلام، ص ۳۱، الشیعه و التشیع، ص ۱۹۸ - ۱۹۰.

۲۰ - الشیعه و الحاکمون، ص ۱۹۴ - ۱۹۷.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۴۵

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

فرقه های شیعه

مقدمه

در کتب ملل و نحل، برای شیعه فرقه های بسیاری ذکر شده و حتی گفته شده است که حدیث معروف افتراق امت (هفتاد و سه فرقه) بر فرقه های شیعه منطبق می گردد، ولی باید توجه داشت که اولاً: برخی از این فرقه ها مانند غلات و شعب آن و...، حقیقتاً از انشعابات شیعه نبوده و دانشمندان شیعه آنها را تکفیر نموده اند، و ثانیاً: حقیقت انشعاب در مذهب شیعه این است که در مسئله امامت، که معرف مکتب تشیع است، اختلافاتی وجود داشته باشد، ولی اختلاف در مسائل اعتقادی دیگر معیار شناخت فرقه های شیعه نیست. بر این اساس، ذکر بسیاری از این فرقه ها، از قبیل هشامیه، یونسیه، نعمانیه و... به عنوان فرقه شیعه واقع بینانه نیست، ثالثاً: تعداد بسیاری از فرقه هایی که در مسئله امامت از آنها یاد شده است، بر فرض واقعیت داشتن آنها، زمان کوتاهی بیش دوام نیاورده و به کلی

محو گردیده اند، مثلاً پس از شهادت امام عسکری علیه السلام فرقه های چهارده گانه ای برای شیعه نقل گردیده که هیچ اثری از آنان یافت نمی شود و حتی واقعیت داشتن آنها نامعلوم است، چنانکه شیخ مفید پس از ذکر فرقه های چهارده گانه گفته است:

«در این زمان (۳۷۳ هجری) جز امامیه (اثنا عشری) که به امامت حضرت مهدی (عج) معتقدند، فرقه ای وجود ندارد، و فرقه های دیگر منقرض شده و جز حکایاتی غیر قابل اعتماد از آنان در دست نیست». (۱)

محقق طوسی نیز پس از اشاره به فرقه هایی که در کتاب ملل و نحل برای شیعه ذکر گردیده گفته است:

«اینها اختلافاتی است که درباره شیعه نقل شده است، ولی از اکثر آنها جز در کتابهای غیر قابل اعتماد اثری یافت نمی شود، و برخی از این فرقه ها مانند غلات و گروهی از باطنیه خارج از اسلام اند». (۲)

علامه طباطبائی نیز پس از اشاره به فرقه های کیسانیه، زیدیه، اسماعیلیه، فطحیه و واقفیه گفته است:

«دیگر پس از امام هشتم تا امام دوازدهم که نزد اکثریت شیعه، مهدی موعود است، انشعاب قابل توجهی به وجود نیامد، و اگر وقایعی نیز در شکل انشعاب پیش آمده چند روز پیش نپاییده و خود به خود منحل شده است، مانند اینکه جعفر فرزند امام دهم پس از حلت برادر خود (امام یازدهم) دعوی امامت کرد و گروهی به وی گرویدند، ولی پس از چند روزی متفرق شدند و جعفر نیز دعوی خود را تعقیب نکرد، و همچنین اختلافات دیگری در میان رجال شیعه در مسائل علمی کلامی و فقهی وجود دارد که آنها را از انشعاب مذهبی نباید شمرد». (۳)

فرقه های اساسی شیعه

در مورد تعداد فرقه های اساسی شیعه (اصول فرقه شیعه) چند قول است:

بغدادی

آنها را سه فرقه دانسته است: «زیدیه، کیسانیه و امامیه». وی در آغاز غلات را نیز از انشعابات شیعه دانسته، ولی بعدا یاد آور شده است که چون آنان از اسلام خارج شده اند از فرقه های اسلامی به شمار نمی آیند. (۴)

رازی غلات را نیز بر تعداد آنان افزوده است (۵) و شهرستانی اسماعیلیه را نیز بر شمرده و فرقه های اصلی شیعه را پنج فرقه دانسته است. (۶)

محقق طوسی نیز در قواعد العقائد با نظریه بغدادی موافقت نموده و اصول فرقه های شیعه را زیدیه، کیسانیه و اثنا عشریه دانسته است. این سه فرقه در وجوب نصب امام بر خدا اتفاق نظر دارند، ولی دو فرقه غلات و اسماعیلیه امامت را واجب «من الله» می دانند نه واجب «علی الله». (۷)

قاضی عضد الدین ایجی نیز اصول فرقه های شیعه را سه فرقه غلات، زیدیه و امامیه دانسته است. (۸) و بالاخره علامه طباطبائی انشعابات اصلی شیعه را در زیدیه، اسماعیلیه و اثنا عشریه خلاصه کرده است. (۹)

یادآور می شویم اگر ملاک در بیان فرقه های امامیه یا شیعه کلام شیخ مفید باشد که هر کس قائل به نص در مسئله امامت بوده و علی علیه السلام را امام و جانشین بلا فصل پیامبر بداند امامی و شیعی نامیده می شود، سخن شهرستانی جز در مورد غلات صحیح است و امامیه مشتمل بر فرقه هایی چون فطحیه و ناووسیه نیز می گردد، و اگر ملاک فرقه های موجود شیعه است نه آنها که منقرض شده اند، در این صورت کلام علامه طباطبائی استوار است.

ما در این بحث، عمده فرقه های شیعه را که در مسئله امامت پدید آمده اند به اجمال یادآور می شویم، ولی از فرقه هایی چون هشامیه، یونسیه، زراریه و مانند

آن که ربطی به مسئله امامت ندارند بحث نخواهیم کرد و در مورد غلات نیز با نظریه بغدادی موافقیم که آنها در حقیقت جزو هیچ یک از فرقه های اسلامی نیستند، و درباره پیروان فرقه هایی که منقرض شده، یا در مسائل کلامی آرا و عقاید زیدیه، اسماعیلیه و امامیه را پذیرفته اند، به اختصار خواهیم گذشت. در حقیقت محور بحث مشروح ما را فرقه های زیدیه، اسماعیلیه و امامیه تشکیل می دهند.

پی نوشتها

- ۱ - الفصول المختاره، ص ۳۲۱.
 - ۲ - تلخیص المحصل، ص ۴۱۳.
 - ۳ - شیعه در اسلام، ص ۶۱.
 - ۴ - الفرق بین الفرق، ص ۲۳ - ۲۱.
 - ۵ - تلخیص المحصل، ص ۴۰۸.
 - ۶ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۷.
 - ۷ - قواعد العقائد، ص ۱۱۰.
 - ۸ - شرح المواقف، ج ۸، ص ۲۸۵.
 - ۹ - شیعه در اسلام، ص ۳۲.
- کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۵۹
نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

فرقه ها

اثنی عشری

کیفیت پیدایش و نشو و نمای شیعه

آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن

آغاز پیدایش «شیعه» را که برای اولین بار به شیعه علی علیه السلام (اولین پیشوا از پیشوایان اهل بیت علیهم السلام) معروف شدند، همان زمان حیات پیغمبر اکرم باید دانست و جریان ظهور و پیشرفت دعوت اسلامی در ۲۳ سال زمان بعثت، موجبات زیادی در بر داشت که طبعاً پیدایش چنین جمعیتی را در میان یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب می کرد (۱).

الف: پیغمبر اکرم در اولین روزهای بعثت که به نص قرآن مأموریت یافت که خویشان نزدیکتر خود را به دین خود دعوت کند (۲) صریحاً به ایشان فرمود که هر یک از شما به اجابت دعوت من سبقت گیرد، و زیر و جانشین و وصی من است. علی علیه السلام پیش از همه مبادرت نموده اسلام را پذیرفت و پیغمبر اکرم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را (۳) تقبل نمود و عادتاً محال است که رهبر نهضتی در اولین روز نهضت و قیام خود یکی از یاران نهضت را به سمت وزیری و جانشینی به بیگانگان معرفی کند، ولی به یاران و دوستان سر تا پا فداکار خود شناساند یا تنها او را با امتیاز وزیری و جانشینی بشناسد و شناساند ولی در

تمام دوره زندگی و دعوت خود، او را از وظایف وزیری معزول و احترام مقام جانشینی او را نادیده گرفته و هیچگونه فرقی میان او و دیگران نگذارد.

ب: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موجب چندین روایت مستفیض و متواتر که سنی و شیعه روایت کرده اند تصریح فرموده که علی (۴) علیه السلام در قول و فعل خود از خطا و معصیت مصون است، هر سخنی که گوید و هر کاری که کند با دعوت دینی مطابقت کامل دارد و داناترین (۵) مردم است به معارف و شرایع اسلام.

ج: علی علیه السلام خدمات گرانبهایی انجام داده و فداکاریهای شگفت انگیزی کرده بود، مانند خوابیدن در بستر پیغمبر اکرم در شب هجرت (۶) و فتوحاتی که در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر به دست وی صورت گرفته بود که اگر پای وی در یکی از این وقایع در میان نبود، اسلام و اسلامیان به دست دشمنان حق، ریشه کن شده بودند (۷).

د: جریان «غدیر خم» که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا علی علیه السلام را به ولایت عامه مردم نصب و معرفی کرده و او را مانند خود متولی قرار داده بود (۸).

بدیهی است این چنین امتیازات و فضائل اختصاصی دیگر که مورد اتفاق همگان بود (۹) و علاقه مفرطی که پیغمبر اکرم به علی علیه السلام داشت (۱۰)، طبعاً عده ای از یاران پیغمبر اکرم را که شیفتگان فضیلت و حقیقت بودند بر این وا میداشت که علی علیه السلام را دوست داشته به دورش گرد آیند و از وی پیروی کنند، چنانکه عده ای را بر حسد و

کینه آن حضرت و امی داشت.

گذشته از همه اینها نام «شیعه علی» و «شیعه اهل بیت» در سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار دیده می شود (۱۱).

سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف

هواخواهان و پیروان علی علیه السلام نظر به مقام و منزلتی که آن حضرت پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و مسلمانان داشت مسلم می داشتند که خلافت و مرجعیت پس از رحلت پیغمبر اکرم از آن علی علیه السلام می باشد و ظواهر اوضاع و احوال نیز جزء حوادثی که در روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ظهور پیوست (۱۲) نظر آنان را تأیید می کرد.

ولی بر خلاف انتظار آنان درست در حالی که پیغمبر اکرم رحلت فرمود و هنوز جسد مطهرش دفن نشده بود و اهل بیت و عده ای از صحابه سرگرم لوازم سوگواری و تجهیزاتی بودند که خبر یافتند عده ای دیگر که بعدا اکثریت را بردند با کمال عجله و بی آنکه با اهل بیت و خویشاوندان پیغمبر اکرم و هوادارانشان مشورت کنند و حتی کمترین اطلاعی بدهند، از پیش خود در قیافه خیرخواهی، برای مسلمانان خلیفه معین نموده اند و علی و یارانش را در برابر کاری انجام یافته قرار داده اند (۱۳). علی علیه السلام و هواداران او مانند عباس و زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از فراغ از دفن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اطلاع از جریان امر در مقام انتقاد بر آمده به خلافت انتخابی و کارگردانان آن اعتراض نموده اجتماعاتی نیز کرده اند ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود (۱۴).

این انتقاد و اعتراف

بود که اقلیتی را از اکثریت جدا کرد و پیروان علی علیه السلام را به همین نام «شیعه علی» به جامعه شناسانید و دستگاه خلافت نیز به مقتضای سیاست وقت، مراقب بود که اقلیت نامبرده به این نام معروف نشوند و جامعه به دو دسته اقلیت و اکثریت منقسم نگردد بلکه خلافت را اجماعی می شمردند و معترض را متخلف از بیعت و متخلف از جماعت مسلمانان می نامیدند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می کردند (۱۵).

البته شیعه همان روزهای نخستین، محکوم سیاست وقت شده نتوانست با مجرد اعتراض، کاری از پیش ببرد و علی علیه السلام نیز به منظور رعایت مصلحت اسلام و مسلمین و نداشتن نیروی کافی دست به یک قیام خونین نزد، ولی جمعیت معترضین از جهت عقیده تسلیم اکثریت نشدند و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مرجعیت علمی را حق طلق علی علیه السلام می دانستند (۱۶) و مراجعه علمی و معنوی را تنها به آن حضرت روا می دیدند و به سوی او دعوت می کردند (۱۷).

دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی

«شیعه» طبق آنچه از تعالیم اسلامی به دست آورده بود معتقد بود که آنچه برای جامعه در درجه اول اهمیت است، روشن شدن تعالیم اسلام و فرهنگ دینی است (۱۸) و در درجه تالی آن، جریان کامل آنها در میان جامعه می باشد.

و به عبارت دیگر اولاً: افراد جامعه به جهان و انسان با چشم واقع بینی نگاه کرده، وظایف انسانی خود را (به طوری که صلاح واقعی است) بدانند و بجا آورند اگر چه مخالف دلخواهشان باشد.

ثانیاً: یک حکومت دینی نظم واقعی اسلامی را در جامعه حفظ و اجرا نماید و به

طوری که مردم کسی را جز خدا نپرستند و از آزادی کامل و عدالت فردی و اجتماعی بر خوردار شوند، و این دو مقصود به دست کسی باید انجام یابد که عصمت و مصونیت خدایی داشته باشد و گرنه ممکن است کسانی مصدر حکم یا مرجع علم قرار گیرند که در زمینه وظایف محوله خود، از انحراف فکر یا خیانت سالم نباشد و تدریجا ولایت عادلانه آزادیبخش اسلامی به سلطنت استبدادی و ملک کسرای و قیصری تبدیل شود و معارف پاک دینی مانند معارف ادیان دیگر دستخوش تحریف و تغییر دانشمندان بلهوس و خودخواه گردد و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم در اعمال و اقوال خود مصیب و روش او با کتاب خدا و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السلام بود (۱۹).

و اگر چنانچه اکثریت می گفتند قریش با خلافت حقه علی مخالف بودند، لازم بود مخالفین را بحق وادارند و سرکشان را به جای خود بنشانند چنانکه با جماعتی که در دادن زکات امتناع داشتند، جنگیدند و از گرفتن زکات صرفنظر نکردند نه اینکه از ترس مخالفت قریش، حق را بکشند.

آری آنچه شیعه را از موافقت با خلافت انتخابی باز داشت، ترس از دنباله ناگوار آن یعنی فساد روش حکومت اسلامی و انهدام اساس تعلیمات عالیه دین بود، اتفاقا جریان بعدی حوادث نیز این عقیده (یا پیش بینی) را روز به روز روشنتر می ساخت و در نتیجه شیعه نیز در عقیده خود استوارتر می گشت و با اینکه در ظاهر با نفرات ابتدائی انگشت شمار خود به هضم اکثریت رفته بود و در باطن به اخذ تعالیم اسلامی از اهل بیت

و دعوت به طریقه خود، اصرار می ورزیدند در عین حال برای پیشرفت و حفظ قدرت اسلام، مخالفت علنی نمی کردند و حتی افراد شیعه، دوش به دوش اکثریت به جهاد می رفتند و در امور عامه دخالت می کردند و شخص علی علیه السلام در موارد ضروری، اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می نمود (۲۰).

روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه

«شیعه» معتقد بود که شریعت آسمانی اسلام که مواد آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم روشن شده تا روز قیامت به اعتبار خود باقی و هرگز قابل تغییر نیست (۲۱) و حکومت اسلامی با هیچ عذری نمی تواند از اجرای کامل آن سرپیچی نماید، تنها وظیفه حکومت اسلامی این است که با شورا در شعاع شریعت به سبب مصلحت وقت، تصمیماتی بگیرد ولی در این جریان، به علت بیعت سیاست آمیز شیعه و همچنین از جریان حدیث دوات و قرطاس که در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، پیدا بود که گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابی معتقدند که کتاب خدا مانند یک قانون اساسی محفوظ بماند ولی سنت و بیانات پیغمبر اکرم را در اعتبار خود ثابت نمی دانند بلکه معتقدند که حکومت اسلامی می تواند به سبب اقتضای مصلحت، از اجرای آنها صرفنظر نماید. و این نظر با روایتهای بسیاری که بعداً در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت بینی خود اگر اصابت کنند مأجور و اگر خطا کنند معذور می باشند) تأیید گردید و نمونه بارز آن وقتی اتفاق افتاد که خالد بن ولید یکی از سرداران خلیفه، شبانه در منزل یکی از معاریف مسلمانان «مالک بن نویره» مهمان شد و مالک را غافلگیر نموده، کشت و سرش را

در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالک همبستر شد! و به دنبال این جنایتهای شرم آورد، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است، مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد (۲۲)!!

و همچنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند (۲۳) و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم به کلی قدغن شد و اگر در جای حدیث مکتوب کشف یا از کسی گرفته می شد آن را ضبط کرده می سوزانیدند (۲۴) و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی (۹۹۱۰۲) استمرار داشت (۲۵) و در زمان خلافت خلیفه دوم (۱۳۲۵ ق) این سیاست روشتر شد و در مقام خلافت، عده ای از مواد شریعت را مانند حج تمتع و نکاح متعه و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان نماز ممنوع ساخت (۲۶) و نفوذ سه اطلاق را دایر کرد و نظایر آنها (۲۷).

در خلافت وی بود که بیت المال در میان مردم با تفاوت تقسیم شد (۲۸) که بعدا در میان مسلمانان اختلاف طبقاتی عجیب و صحنه های خونین دهشتناکی به وجود آورد و در زمان وی معاویه در شام با رسومات سلطنتی کسری و قیصر حکومت می کرد و خلیفه او را کسرای عرب می نامید و متعرض حالش نمی شد.

خلیفه دوم به سال ۲۳ هجری قمری به دست غلامی ایرانی کشته شد و طبق رأی اکثریت شورای شش نفری که به دستور خلیفه منعقد شد، خلیفه سوم زمام امور را به دست گرفت. وی در عهد خلافت خود خویشاوندان اموی خود را بر مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و

سایر بلاد اسلامی زمام امور را به دست ایشان سپرد (۲۹) ایشان بنای بی بند و باری گذاشته آشکارا به ستم و بیداد و فسق و فجور و نقص قوانین جاریه اسلامی پرداختند، سیل شکایتها از هر سوی به دار الخلافه سرازیر شد، ولی خلیفه که تحت تأثیر کنیزان اموی خود و خاصه مروان بن حکم (۳۰) قرار داشت، به شکایتهای مردم ترتیب اثر نمی داد بلکه گاهی هم دستور تشدید و تعقیب شاکیان را صادر می کرد (۳۱) و بالأخره به سال ۳۵ هجری، مردم بر وی شوریدند و پس از چند روز محاصره و زد و خورد، وی را کشتند.

خلیفه سوم در عهد خلافت خود حکومت شام را که در رأس آن از خویشاوندهای اموی او معاویه قرار داشت، بیش از پیش تقویت می کرد و در حقیقت سنگینی خلافت، در شام متمرکز بود و تشکیلات مدینه که دار الخلافه بود جز صورتی در بر نداشت (۳۲) خلافت خلیفه اول با انتخاب اکثریت صحابه و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین نامه آن را خلیفه دوم تعیین و تنظیم کرده بود، مستقر شد. و روی هم رفته سیاست سه خلیفه که ۲۵ سال خلافت کردند در اداره امور این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامی این بود که تنها قرآن بی اینکه تفسیر شود یا مورد کنجکاوی قرار گیرد خوانده شود و بیانان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (حدیث) بی اینکه روی کاغذ بیاید روایت شود و از

حدود زبان و گوش تجاوز نکند.

کتابت، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود (۳۳) پس از جنگ یمامه که در سال دوازده هجری قمری خاتمه یافت و گروهی از صحابه که قاری قرآن بودند در آن جنگ کشته شدند، عمر بن الخطاب به خلیفه اول پیشنهاد می کند که آیات قرآن در یک مصحف جمع آوری شود، وی در پیشنهاد خود می گوید اگر جنگی رخ دهد و بقیه حاملان قرآن کشته شوند، قرآن از میان ما خواهد رفت، بنابر این، لازمست آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کرده به قید کتابت در بیاوریم (۳۴)، این تصمیم را درباره قرآن کریم گرفتند با اینکه حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که تالی قرآن بود نیز با همان خطر تهدید می شد و از مفاسد نقل به معنا و زیاده و نقیصه و جعل و فراموشی در امان نبود ولی توجهی به نگهداری حدیث نمی شد بلکه کتابت آن ممنوع و هر چه به دست می افتاد سوزانیده می شد تا در اندک زمانی کار به جایی کشید که در ضروریات اسلام مانند نماز، روایات متضاد به وجود آمد و در سایر رشته های علوم در این مدت قدمی برداشته نشد و آنهمه تقدیس و تمجید که در قرآن و بیانات پیغمبر اکرم نسبت به علم و تأکید و ترغیب در توسعه علوم وارد شده بی اثر ماند و اکثریت مردم سرگرم فتوحات پی در پی اسلام و دلخوش به غنایم فزون از حد که از هر سو به جزیره العرب سرازیر می شد، بودند و دیگر عنایتی به علوم خاندان رسالت که سر سلسله شان

علی علیه السلام بود و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را آشناترین مردم به معارف اسلام و مقاصد قرآن معرفی کرده بود نشد، حتی در قضیه جمع قرآن (با اینکه می دانستند پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدتی در کنج خانه نشستند و مصحف را جمع آوری نموده است) وی را مداخله ندادند حتی نام او را نیز به زبان نیاوردند (۳۵).

اینها و نظایر اینها اموری بود که پیروان علی علیه السلام را در عقیده خود راسختر و نسبت به جریان امور، هشیارتر می ساخت و روز به روز بر فعالیت خود می افزودند. علی نیز که دستش از تربیت عمومی مردم کوتاه بود به تربیت خصوصی افراد می پرداخت.

در این ۲۵ سال، سه تن از چهار نفر یاران علی علیه السلام که در همه احوال در پیروی او ثابت قدم بودند (سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد) در گذشتند ولی جمعی از صحابه و گروه انبوهی از تابعین در حجاز و یمن و عراق و غیر آنها در سلک پیروان علی درآمدند و در نتیجه پس از کشته شدن خلیفه سوم، از هر سوی به آن حضرت روی نموده و به هر نحو بود با وی بیعت کردند و وی را برای خلافت برگزیدند.

انتهای خلافت به امیر المؤمنین علی (ع) و روش آن حضرت

خلافت علی علیه السلام در اواخر سال ۳۵ هجری قمری شروع شد و تقریباً چهار سال و پنج ماه ادامه یافت. علی علیه السلام در خلافت، رویه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معمول می داشت (۳۶) و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشینیان پیدا شده بود به حالت اولی

برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار برکنار کرد (۳۷). و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در بر داشت.

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی که برای مردم نمود چنین گفت: «آگاه باشید! گرفتاری که شما مردم هنگام بعثت پیغمبر خدا داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند پیش افتند و آنان که به ناروا پیشی می گرفتند، عقب افتند (حق است و باطل و هر کدام اهلی دارد باید از حق پیروی کرد) اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتند و امید پیشرفت نیز هست. البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید» (۳۸).

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد و چنانکه لازمه طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت برافراشتند و به نام خونخواهی خلیفه سوم، جنگهای داخلی خونینی بر پا کردند که تقریباً در تمام مدت خلافت علی علیه السلام ادامه داشته نظر شیعه، مسبب این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه سوم، دستاویز عوامفربانان ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود (۳۹). سبب جنگ اول که «جنگ جمل» نامیده می شود، غائله اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه دوم در تقسیم مختلف بیت المال پیدا شده بود، علی علیه السلام پس از آنکه به خلافت شناخته شد، مالی

در میان مردم بالسویه قسمت فرمود (۴۰) چنانکه سیرت پیغمبر اکرم نیز همانگونه بود و این روش زیبر و طلحه را سخت بر آشفت و بنای تمرد گذاشتند و به نام زیارت کعبه، از مدینه به مکه رفتند و ام المؤمنین عایشه را که در مکه بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه سوم! نهضت و جنگ خونین جمل را بر پا کردند (۴۱).

با اینکه همین طلحه و زیبر هنگام محاصره و قتل خلیفه سوم در مدینه بودند از وی دفاع نکردند (۴۲) و پس از کشته شدن وی اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی بیعت کردند (۴۳) و همچنین ام المؤمنین عایشه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه سوم تحریص می کرد (۴۴) و برای اولی بار که قتل خلیفه سوم را شنید به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود. اساساً مسبب اصلی قتل خلیفه، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه می شورانیدند.

سبب جنگ دوم که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه سوم این جنگ را بر پا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد نه دفاع، زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ «خونخواهی خلیفه سوم» بود با اینکه خود خلیفه سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود وی با لشگری از شام

به سوی مدینه حرکت نموده آنقدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند آنگاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد (۴۵).

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد، دیگر خود خلیفه سوم را فراموش کرده، قتله خلیفه را تعقیب نکرد!!

پس از جنگ صفین، جنگ نهروان در گرفت، در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد، در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین به علی علیه السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هر جا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده جنینها را بیرون آورده سر می بریدند (۴۶).

علی علیه السلام این غائله را نیز خوابانید ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به دست برخی از این خوارج شهید شد.

بهره ای که شیعه از خلافت پنجساله علی (ع) برداشت

علی علیه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع درهم ریخته اسلامی را کاملا به حال اولی که داشت برگرداند ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

۱ به واسطه سیرت عاده خود، قیافه جذاب سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم، خاصه به نسل جدید نشان داد، وی در برابر شوکت کسرابی و قیصری معاویه در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

۲ با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه

اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت.

مخالفین علی علیه السلام می گویند: وی مرد شجاعت بود نه مرد سیاست، زیرا او می توانست در آغاز خلافت خود، با عناصر مخالف، موقتا از در آشتی و صفا در آمده آنان را با مداهنه راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند سپس به قلع و قمعشان پردازد.

ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضت‌های انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت با اینکه می توانست در آنروزهای سخت، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساس دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی، حق دیگری کشته شود یا باطلی را با باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است (۴۷).

گذشته از اینکه مخالفین علی در باره پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثنا) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند، می شستند ولی علی به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی علیه السلام در فنون متفرقه عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات

قصار ضبط شده (۴۸) و معارف اسلام را (۴۹) در سخنرانیهای خود با بلیغترین لهجه و روانترین بیان ایراد نموده (۵۰) وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. وی اول کسی است در اسلام که در فلسفه الهی غور کرده (۵۱) به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه جهان، مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده و در این باب بحدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه (۵۲) جنگها به بحث علمی می پرداخت.

۳ گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت کرد (۵۳) که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند «اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری» وجود دارند که در میان عرفای اسلامی، مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای مصادر اولیه علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند.

انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی

پس از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام به موجب وصیت آن حضرت و بیعت مردم، حضرت حسن بن علی علیهما السلام که پیش شیعه دوازده امامی، امام دوم می باشد متصدی خلافت شد ولی معاویه آرام ننشسته به سوی عراق که مقرر خلافت بود لشکر کشیده با حسن بن علی به جنگ پرداخت.

وی با دسیسه های مختلف و دادن پولهای گزاف، تدریجا یاران و سرداران حسن بن علی را فاسد کرده بالأخره حسن بن علی را مجبور نمود که به عنوان صلح، خلافت را به وی واگذار کند و حسن بن علی نیز خلافت را به این شرط که پس از در گذشت معاویه، به

وی برگردد و به شیعیان تعرض نشود، به معاویه واگذار نمود (۵۴).

در سال چهل هجری، معاویه بر خلافت اسلامی استیلا یافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانی که کرد به مردم اخطار نموده و گفت: «من با شما سر نماز و روزه نمی جنگیدم بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم» (۵۵)!!

و نیز گفت: «پیمانی که با حسن بستم لغو و زیر پای من است!!» (۵۶) معاویه با این سخن اشاره می کرد که سیاست را از دیانت جدا خواهد کرد و نسبت به مقررات دینی، ضمانتی نخواهد داشت و همه نیروی خود را در زنده نگهداشتن حکومت خود به کار خواهد بست و البته روشن است که چنین حکومتی سلطنت و پادشاهی است نه خلافت و جانشینی پیغمبر خدا. و از اینجا بود که بعضی از کسانی که به حضور وی بار یافتند به عنوان پادشاهی سلامش دادند (۵۷) و خودش نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود با ملک و پادشاهی تعبیر می کرد (۵۸) اگر چه در ملاء عام خود را خلیفه معرفی می نمود.

و البته پادشاهی که بر پایه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد و بالأخره نیز به نیت خود جامه عمل پوشانید و پسر خود یزید را که جوانی بی بند و بار بود و کمترین شخصیت دینی نداشت، ولایت عهدی داده به جانشینی خود برگزید (۵۹) و آن همه حوادث ننگین را به بار آورد.

معاویه با بیان گذشته خود اشاره می کرد که نخواهد گذاشت حسن علیه السلام پس از وی به خلافت برسد، یعنی در خصوص خلافت بعد از خود، فکری دیگر دارد و آن

همان بود که حسن علیه السلام را با سم شهید کرد (۶۰) و راه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده می فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت در محیط امن و آسایش بسر برند و کما فی السابق به فعالیت‌های دینی خود ادامه دهند و همین معنا را نیز جامه عمل پوشانید (۶۱).

وی اعلام نمود که هر کس در مناقب اهل بیت حدیثی نقل کند هیچگونه مصونیتی در جان و مال و عرض خود نخواهد (۶۲) داشت و دستور داد هر که در مدح و منقبت سایر صحابه و خلفا حدیثی بیاورد، جایزه کافی بگیرد و در نتیجه اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد (۶۳) و دستور داد در همه بلاد اسلامی در منابر به علی علیه السلام ناسزا گفته شود (و این دستور تا زمان عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی «۹۹۰۱۱» اجرا می شد) وی به دستگیری عمال و کارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند، خواص شیعه علی علیه السلام را کشت و سر برخی از آنان را به نیزه زده در شهرها گردانیدند و عموم شیعیان را در هر جا بودند به ناسزا و بیزاری از علی تکلیف می کرد و هر که خود داری می کرد به قتل می رسید (۶۴).

سخت ترین روزگار برای شیعه

سخت ترین زمان برای شیعه در تاریخ تشیع، همان زمان حکومت بیست ساله معاویه بود که شیعه هیچگونه مصونیتی نداشت و اغلب شیعیان اشخاص شناخته شده و مارک دار بودند و دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم و امام سوم) که در زمان معاویه بودند، کمترین وسیله ای برای برگرداندن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند حتی امام

سوم شیعه که در شش ماه اول سلطنت یزید، قیام کرد با همه یاران و فرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می زیست تمکن این اقدام را نیز نداشت.

اکثریت تسنن، این همه کشتارهای ناحق و بی بند و باریها را که به دست صحابه و خاصه معاویه و کارگردانان وی انجام یافته است، توجیه می کنند که آنان صحابه بودند و به مقتضای احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده، صحابه مجتهدند و معذور و خداوند از ایشان راضی است و هر جرم و جنایتی که از ایشان سر بزند معفو است!!! ولی شیعه این عذر را نمی پذیرد، زیرا:

اولاً: معقول نیست یک رهبر اجتماعی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم برای احیای حق و عدالت و آزادی بر پا خاسته و جمعی را هم عقیده خود گرداند که همه هستی خود را در راه این منظور مقدس گذاشته آن را لباس تحقق بخشند و وقتی که به منظور خود نایل شد، یاران خود را نسبت به مردم و قوانین مقدسه خود آزادی مطلق بخشد و هر گونه حقکشی و تبهکاری و بی بند و باری را از ایشان معفو داند، یعنی با دست و ابزاری که بنایی را بر پا کرده با همان دست و ابزار آن را خراب کند.

و ثانیاً: این روایات که صحابه را تقدیس و اعمال ناروا و غیر مشروع آنان را تصحیح می کند و ایشان را آمرزیده و مصون معرفی می نماید از راه خود صحابه به ما رسیده و به روایت ایشان نسبت داده شده است و خود

صحابه به شهادت تاریخ قطعی با همدیگر معامله مصونیت و معذوریت نمی کردند، صحابه بودند که دست به کشتار و سب و لعن و رسوا کردن همدیگر گشودن و هرگز کمترین اغماض و مسامحه ای در حق همدیگر روا نمی داشتند.

بنابر آنچه گذشت، به شهادت عمل خود صحابه، این روایات صحیح نیستند و اگر صحیح باشند مقصود از آنها معنای دیگری است غیر از مصونیت و تقدیس قانونی صحابه.

و اگر فرضاً خدای متعال در کلام خود، روزی از صحابه در برابر خدمتی که در اجرای فرمان او کرده اند اظهار (۶۵) رضایت فرماید، معنای آن، تقدیر از فرمانبرداری گذشته آنان است نه اینکه در آینده می توانند هر گونه نافرمانی که دلشان می خواهد بکنند.

استقرار سلطنت بنی امیه

سال شصت هجری قمری معاویه در گذشت و پسرش یزید طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود زمان حکومت اسلامی را در دست گرفت.

یزید به شهادت تاریخ، هیچگونه شخصیت دینی نداشت، جوانی بود حتی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی کرد و جز عیاشی و بی بند و باری و شهوترانی سرش نمی شد و در سه سال حکومت خود، فجایعی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها که گذشته بود، سابقه نداشت.

سال اول، حضرت حسین بن علی علیه السلام را که سبط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید (۶۶) و در سال دوم، «مدینه» را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم

را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت (۶۷) و سال سوم، «کعبه مقدسه» را خراب کرده و آتش زد!! (۶۸) و پس از یزید، آل مروان از بنی امیه زمام حکومت اسلامی را به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده در دست گرفتند حکومت این دسته یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت، روزگار تیره و شومی برای اسلام و مسلمین به وجود آورد که در جامعه اسلامی جز یک امپراطوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی بر آن گذاشته شده بود، حکومت نمی کرد و در دوره حکومت اینان کار به جایی کشید که خلیفه وقت (ولید بن یزید) که جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یگانه حامی دین شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانه کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذرانی بپردازد (۶۹)!!

خلیفه وقت [ولید بن یزید] قرآن کریم را آماج تیر قرار داد و در شعری که خطاب به قرآن انشاء کرد گفت: روز قیامت که پیش خدای خود حضور می یابی بگوی خلیفه مرا پاره کرد!! (۷۰) البته شیعه که اساسا اختلاف نظر اساسی شان با اکثریت تسنن در سر دو مسئله خلافت اسلامی و مرجعیت دینی بود، در این دوره تاریک، روزگاری تلخ و دشواری می گذرانیدند ولی شیوه بیدادگری و بی بند و باری حکومت‌های وقت و قیافه مظلومیت و تقوا و طهارت پیشوایان اهل بیت آنان را روز به روز در عقایدشان استوارتر می ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسین پیشوای سوم شیعه در توسعه یافتن تشیع و بویژه در مناطق دور از مرکز خلافت، مانند عراق و یمن و ایران کمک

بسنایی کرد.

گواه این سخن این است که در زمان امامت پیشوای پنجم شیعه که هنوز قرن اول هجری تمام نشده و چهل سال از شهادت امام سوم گذشته بود، به مناسبت اختلال و ضعفی که در حکومت اموی پیدا شده بود، شیعه از اطراف کشور اسلامی مانند سیل به دور پیشوای پنجم ریخته به اخذ حدیث و تعلم معارف دینی پرداختند (۷۱). هنوز قرن اول هجری تمام نشده بود که چند نفر از امرای دولت شهر قم را در ایران بنیاد نهاده و شیعه نشین کردند (۷۲) ولی در عین حال شیعه به حسب دستور پیشوایان خود، در حال تقیه و بدون تظاهر به مذهب زندگی می کردند.

بارها در اثر کثرت فشار و سادات علوی بر ضد بیدادگریهای حکومت قیام کردند ولی شکست خوردند و بالأخره جان خود را در این راه گذاشتند و حکومت بی پروای وقت در پایمال کردن شان فروگذاری نکرد. جسد زید را که پیشوای شیعه زیدیه بود از قبر بیرون آورده به دار آویختند و سه سال بر سر دار بود، پس از آن پایین آورده و آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!! (۷۳) به نحوی که اکثر شیعه معتقدند امام چهارم و پنجم نیز به دست بنی امیه با سم در گذشتند (۷۴) و در گذشت امام دوم و سوم نیز به دست آنان بود. فجایع اعمال امویان به حدی فاحش و بی پرده بود که اکثریت اهل تسنن با اینکه خلفا را عموماً مفترض الطاعه می دانستند ناگزیر شده خلفا را به دون دسته تقسیم کردند. خلفای راشدین که چهار خلیفه اول پس از رحلت پیغمبر اکرم می باشند (ابو بکر و عمر و عثمان و علی)

و خلفای غیر راشدین که از معاویه شروع می شود.

اموین در دوران حکومت خود در اثر بیدادگری و بی بند و باری به اندازه ای نفرت عمومی را جلب کرده بودند که پس از شکست قطعی و کشته شدن آخرین خلیفه اموی، دو پسر وی با جمعی از خانواده خلافت از دار الخلافه گریختند و به هر جا روی آوردند پناهشان ندادند، بالأخره پس از سرگردانیهای بسیار که در بیابانهای نوبه و حبشه و بجاوه کشیدند و بسیاری از ایشان از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، به جنوب یمن در آمدند و به در یوزگی خرج راهی از مردم تحصیل کرده و درزی حملان عازم مکه شدند و آنجا در میان مردم ناپدید گردیدند (۷۵).

شیعه در قرن دوم هجری

در اواخر ثلث اول قرن دوم هجری، به دنبال انقلابات و جنگهای خونینی که در اثر بیدادگری و بد رفتاریهای بنی امیه در همه جای کشورهای اسلامی ادامه داشت، دعوتی نیز به نام اهل بیت پیغمبر اکرم در ناحیه خراسان ایران پیدا شده، متصدی دعوت «ابو مسلم مروزی» سرداری ایرانی بود که به ضرر خلافت اموی قیام کرد و شروع به پیشرفت نمود تا دولت اموی را بر انداخت (۷۶). این نهضت و انقلاب اگر چه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت و کم و بیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت را داشت و حتی از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (سربسته) بیعت می گرفتند با اینهمه به دستور مستقیم یا اشاره پیشوایان شیعه نبود، به گواهی اینکه وقتی که «ابو مسلم» بیعت خلافت را به امام ششم شیعه امامیه در مدینه عرضه داشت، وی جدا رد کرد و فرمود: «تو از مردان

من نیستی و زمان نیز زمان من نیست» (۷۷).

بالآخره بنی عباس به نام اهل بیت خلافت را ربودند (۷۸) و در آغاز کار روزی چند به مردم و علویین روی خوش نشان دادند حتی به نام انتقام شهدای علویین، بنی امیه را قتل عام کردند و قبور خلفای بنی امیه را شکافته هر چه یافتند آتش زدند (۷۹) ولی دیری نگذشت که شیوه ظالمانه بنی امیه را پیش گرفتند و در بیدادگری و بی بند و باری هیچگونه فروگذاری نکردند.

«ابو حنیفه» رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت (۸۰) و شکنجه ها دید و «ابن حنبل» رئیس یکی از چهار مذهب، تازیانه خورد (۸۱) و امام ششم شیعه امامیه پس از آزار و شکنجه بسیار، با سم درگذشت (۸۲) و علویین را دسته دسته گردن می زدند یا زنده زنده دفن می کردند یا لای دیوار یا زیر ابنیه دولتی می گذاشتند.

«هارون» خلیفه عباسی که در زمان وی امپراطوری اسلامی به اوج قدرت و وسعت خود رسیده بود و گاهی خلیفه به خورشید نگاه می کرد و آن را مخاطب ساخته می گفت به هر کجا می خواهی بتاب که به جایی که از ملک من بیرون است نخواهی تابید! از طرفی لشکریان وی در خاور و باختر جهان پیش می رفتند ولی از طرفی در جسر بغداد که در چند قدمی قصر خلیفه بود، بی اطلاع و بی اجازه خلیفه، مأمور گذاشته از عابرین حق عبور می گرفتند، حتی روزی خود خلیفه که می خواست از جسر عبور کند، جلویش را گرفته حق العبور مطالبه کردند! (۸۳) یک مغنی با خواندن دو بیت شهوت انگیز، «امین» خلیفه عباسی را سر شهوت

آورد، امین سه میلیون درهم نقره به وی بخشید، مغنی از شادی خود را به قدم خلیفه انداخته گفت: یا امیر المؤمنین! این همه پول را به من می بخشی؟ خلیفه در پاسخ گفت اهمیتی ندارد ما این پول را از یک ناحیه ناشناخته کشور می گیریم!! (۸۴) ثروت سرسام آوری که همه ساله از اقطار کشورهای اسلامی به عنوان بیت المال مسلمین به دار الخلافه سرازیر می شد، به مصرف هوسرانی و حقکشی خلیفه وقت می رسید، شماره کنیزان پریش و دختران و پسران زیبا در دربار خلفای عباسی به هزاران می رسید!!

وضع شیعه از انقراض دولت اموی و روی کار آمدن بنی عباس، کوچکترین تغییری پیدا نکرد جز اینکه دشمنان بیدادگری وی تغییر اسم دادند.

شیعه در قرن سوم هجری

با شروع قرن سوم، شیعه نفس تازه ای کشید و سبب آن اولاً: این بود که کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آنها به زبان عربی ترجمه شد و مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلالی هجوم آوردند. علاوه بر آن «مأمون» خلیفه عباسی (۱۹۵۲۱۸) معتزلی مذهب به استدلال عقلی در مذهب علاقه مند بود و در نتیجه به تکلم استدلالی در ادیان و مذاهب رواج تام و آزادی کامل داده بود و علما و متکلمین شیعه از این آزادی استفاده کرده در فعالیت علمی و در تبلیغ مذهب اهل بیت فروگذاری نمی کردند (۸۵).

و ثانیاً: مأمون عباسی به اقتضای سیاست خود به امام هشتم شیعه امامیه ولایت عهد داده بود و در اثر آن علویین و دوستان اهل بیت تا اندازه ای از تعرض اولیای دولت مصون بوده و کم و بیش از آزادی بهره مند بودند ولی باز دیری نگذشت که دم

برنده شمشیر به سوی شیعه برگشت و شیوه فراموش شده گذشتگان به سراغشان آمد، خاصه در زمان متوکل عباسی (۲۳۲۲۴۷ هجری) که مخصوصاً با علی و شیعیان وی دشمنی خاصی داشت و هم به امروی بود که مزار امام سوم شیعه امامیه را در کربلا با خاک یکسان کردند (۸۶).

شیعه در قرن چهارم هجری

در قرن چهارم هجری عواملی به وجود آمد که برای وسعت یافتن تشیع و نیرومند شدن شیعه کمک به سزایی می کرد که از آن جمله سستی ارکان خلافت بنی عباسی و ظهور پادشاهان «آل بویه» بود.

پادشاهان «آل بویه» که شیعه بودند، کمال نفوذ را در مرکز خلافت که بغداد بود و همچنین در خود خلیفه داشتند (۸۷) و این قدرت قابل توجه به شیعه اجازه می داد که در برابر مدعیان مذهبی خود که پیوسته به اتکای قدرت، خلافت آنان را خرد می کردند، قد علم کرده آزادانه به تبلیغ مذهب پردازند.

چنانکه مورخین گفته اند در این قرن، همه جزیره العرب یا قسمت معظم آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند و با این وصف برخی از شهرها نیز مانند هجر و عمان و صعده در عین حال شیعه بودند. در شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با شهر کوفه که مرکز تشیع شمرده می شد رقابت مذهبی داشت، عده ای قابل توجه شیعه بودند و همچنین در طرابلس و نابلس و طبریه و حلب و هرات، شیعه بسیار بود و اهواز و سواحل خلیج فارس از ایران نیز مذهب شیعه رواج داشت (۸۸).

در آغاز این قرن بود که «ناصر اطروش» پس از سالها تبلیغ که در شمال ایران به عمل آورد به ناحیه طبرستان استیلا یافت و سلطنت تأسیس

کرد که تا چند پشت ادامه داشت و پیش از «اطروش» نیز حسن بن زید علوی سالها در طبرستان سلطنت کرده بود (۸۹).

در این قرن، فاطمین که اسماعیلی بودند به مصر دست یافتند و سلطنت دامنه داری (۲۹۶۵۲۷) تشکیل دادند (۹۰).

بسیار اتفاق می افتاد که در شهرهای بزرگ مانند بغداد و بصره و نیشابور کشمکش و زد و خورد و مهاجمه هایی میان شیعه و سنی در می گرفت و در برخی از آنها شیعه غلبه می کرد و از پیش می برد.

شیعه در قرن نهم هجری

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه می داد و پادشاهانی نیز که مذهب شیعه داشتند به وجود آمده از تشیع ترویج می نمودند.

در اواخر قرن پنجم هجری، دعوت اسماعیلیه در قلاع الموت ریشه انداخت و اسماعیلیه نزدیک به یک قرن و نیم در وسط ایران در حال استقلال کامل می زیستند (۹۱) و سادات مرعشی در مازندران، سالهای متمادی سلطنت کردند (۹۲).

«شاه خدابنده» از پادشاهان مغول، مذهب شیعه را اختیار کرد و اعقاب او از پادشاهان مغول، سالیان دراز در ایران سلطنت کردند و از تشیع ترویج می کردند و همچنین سلاطین «آق قویونلو و قره قویونلو» که در تبریز حکومت می کردند (۹۳) و دامنه حکمرانی شان تا فارس و کرمان کشیده می شد و همچنین حکومت فاطمین نیز سالیان دراز در مصر بر پا بود.

البته قدرت مذهبی جماعت با پادشاهان وقت تفاوت می کرد چنانکه پس از بر چیده شدن بساط فاطمین و روی کار آمدن سلاطین «آل ایوب»، صفحه برگشت و شیعه مصر و شامات، آزادی مذهبی را بکلی از دست دادند و جمع کثیری از تشیع از دم شمشیر گذشتند (۹۴).

از آن جمله «شهید اول محمد بن محمد مکی»، یکی از نوایغ فقه شیعه، سال ۷۸۶ هجری در دمشق به جرم تشیع کشته شد (۹۵)!!

و همچنین شیخ اشراق «شهاب الدین سهروردی» در حلب به جرم فلسفه به قتل رسید (۹۶)!!

روی هم رفته در این پنج قرن، شیعه از جهت جمعیت در افزایش و از جهت قدرت و آزادی مذهبی، تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بوده اند و هرگز در این مدت، مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی، مذهب رسمی اعلام نشده بود.

شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری

سال ۹۰۶ هجری، جوان سیزده ساله ای از خانواده شیخ صفی اردبیلی (متوفای ۷۳۵ هجری) که از مشایخ طریقت در شیعه بود با سیصد نفر درویش از مریدان پدرانش به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر شیعه از اردبیل قیام کرده شروع به کشور گشایی و بر انداختن آیین ملوک الطوائفی ایران نمود و س از جنگهای خونین که با پادشاهان محلی و مخصوصا با پادشاهان آل عثمان که زمان امپراطوری عثمانی را در دست داشتند، موفق شد که ایران قطعه قطعه را به شکل یک کشور در آورده و مذهب شیعه را در قلمرو حکومت خود رسمیت دهد (۹۷). پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی، پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تأیید و تثبیت نمودند، حتی در زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت ارضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی (سال ۱۳۸۴ هجری قمری) برسانند (۹۸) گروه شیعه در این دو قرن و نیم تقریبا

در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است.

شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری

در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است و فعلا که اواخر قرن چهاردهم هجری است تشیع در ایران مذهب رسمی عمومی شناخته می شود و همچنین در یمن و در عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می دهد و در همه ممالک مسلمان نشین جهان، کم و بیش شیعه وجود دارد و روی هم رفته در کشورهای مختلف جهان، نزدیک به صد میلیون شیعه زندگی می کند.

پی نوشتها

۱ اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد، «شیعه» بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با این اسم مشهور شدند (حاضر العالم الاسلامی، ج ۱، ص ۱۸۸)

۲ و اندر عشیرتک الاقرین (سوره شعرا، آیه ۲۱۴)

۳ در ذیل این حدیث، علی (ع) می فرماید: «من که از همه کوچکتر بودم عرض کردم: من وزیر تو می شوم، پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می باشد باید از او اطاعت نمایید، مردم می خندیدند و به ابی طالب می گفتند: تو را امر کرد که از پسرت اطاعت کنی»، (تاریخ طبری، ج ۲ ص ۳۲۱. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۱۶. البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۹. غایه المرام، ص ۳۲۰)

۴ ام سلمه می گوید پیغمبر فرمود: «علی همیشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نیز همیشه با اوست و تا قیامت از هم جدا نخواهند شد.» (این حدیث با پانزده طریق از عامه و یازده طریق از خاصه نقل شده و ام سلمه و ابن عباس و ابو بکر و عایشه و علی (ع) و ابو سعید خدری و ابو لیلی و ابو ایوب انصاری از راویان آن

هستند. غایه المرام بحرانی، ص ۵۳۹ و ۵۴۰)

پیغمبر فرمود: «خدا علی را رحمت کند که همیشه حق با اوست»، (البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۶)

۵ پیغمبر فرمود: «حکمت ده قسمت شده، نه جزء آن بهره علی و یک جزء آن در میان تمام مردم قسمت شده است» (البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۵۹)

۶ هنگامی که کفار مکه تصمیم گرفتند محمد (ص) را به قتل رسانند و اطراف خانه اش را محاصره کردند، پیغمبر (ص) تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، به علی فرمود: «آیا تو حاضری شب در بستر من بخوابی تا گمان برند من خوابیده ام و از تعقیب آنان در امام باشم»، علی در آن وضع خطرناک، این پیشنهاد را با آغوش باز پذیرفت.

۷ تواریخ و جوامع حدیث.

۸ «حدیث غدیر» از احادیث مسلمه میان سنی و شیعه می باشد و متجاوز از صد نفر صحابی با سندها و عبارتهای مختلف آن را نقل نموده اند و در کتب عامه و خاصه ضبط شده، برای تفصیل به کتاب غایه المرام، ص ۷۹ و عباقت، جلد غدیر و الغدیر مراجعه شود.

۹ تاریخ یعقوبی (ط نجف) ج ۲، ص ۱۳۷ و ۱۴۰. تاریخ ابی الفداء ج ۱، ص ۱۵۶.

صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۰۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۷. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۷ و ۱۶۱.

۱۰ صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۷. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۳ و ج ۲، ص ۴۳۷. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۷ و ۱۸۱.

۱۱ جابر می گوید: نزد پیغمبر بودیم که علی از دور نمایان شد، پیغمبر فرمود: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست! این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود»، ابن عباس می گوید

وقتی آیه: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه نازل شد، پیغمبر به علی فرمود: «مصدق این آیه تو و شیعیانت می باشید که در قیامت خشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است»، این دو حدیث و چندین حدیث دیگر، در تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹ و غایه المرام، ص ۳۲۶ نقل شده است.

۱۲ محمد (ص) در مرض وفاتش لشکری را به سرداری اسامه بن زید مجهز کرده اصرار داشت که همه در این جنگ شرکت کنند و از مدینه بیرون روند، عده ای از دستور پیغمبر اکرم (ص) تخلف کردند که از آن جمله «ابو بکر و عمر» بودند و این قضیه پیغمبر را بشدت ناراحت کرد (شرح ابن ابی الحدید، ط مصر، ج ۱، ص ۵۳)

پیغمبر اکرم (ص) هنگام وفاتش فرمود: «دوات و قلم حاضر کنید تا نامه ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید»، عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می گوید!!! (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۳۶. صحیح بخاری، ج ۳. صحیح مسلم، ج ۵. البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۲۷. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳)

همین قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و حتی در اثنای وصیت بیهوش شد، ولی عمر چیزی نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد در حالی که هنگام نوشتن وصیت، بیهوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم (ص) معصوم و مشاعرش بجا بود (روضه الصفا، ج ۲ ص ۲۶۰)

۱۳ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۸ و ص ۱۲۳۱۳۵. یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۲. تاریخ طبری،

۱۴ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳۱۰۶. تاریخ ابی الفداء ج ۱، ص ۱۵۶ و ۱۶۶. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۷ و ۳۵۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۳۴.

۱۵ عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: آیا کسی با بیعت ابی بکر مخالفت کرد؟ پاسخ داد: هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند! (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۷)

۱۶ در حدیث معروف ثقلین می فرماید: «من در میان شما دو چیز با ارزش را به امانت می گذارم که اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن و اهل بیت تا روز قیامت از هم جدا نخواهند شد»، این حدیث با بیشتر از صد طریق از ۳۵ نفر از صحابه پیغمبر اکرم (ص) نقل شده است، رجوع شود به طبقات حدیث ثقلین. غایه المرام. ص ۲۱۱.

پیغمبر فرمود: «من شهر علم و علی درب آن می باشد پس هر که طالب علم است از درش وارد شود»، (البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۵۹)

۱۷ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵۱۵۰ مکررا ذکر شده است.

۱۸ کتاب خدا و بیانات پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اهل بیت با ترغیب و تحریص به تحصیل علم تا جایی که پیغمبر اکرم می فرماید: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم» طلب دانش به هر مسلمانی واجب است (بحار، ج ۱، ص ۱۷۲)

۱۹ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۶۰.

۲۰ تاریخ یعقوبی، ص ۱۱۱، ۱۲۶ و ۱۲۹.

۲۱ خدای تعالی در کلام خود می فرماید: و انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه یعنی: «قرآن کتابی است گرامی که هرگز باطل از پیش و پس به آن راه نخواهد یافت»، (سوره فصلت،

می فرماید: ان الحکم الا لله یعنی: «جز خدا کسی نباید حکم کند»، (سوره یوسف، آیه ۶۷) یعنی شریعت تنها شریعت و قوانین خداست که از را نبوت باید به مردم برسد

و می فرماید: و لکن رسول الله و خاتم النبیین، (سوره احزاب، آیه ۴۰) و با این آیه، ختم نبوت و شریعت را با پیغمبر اکرم (ص) اعلام می فرماید.

و می فرماید: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون.

یعنی: «هر کس مطابق حکم خدا حکم نکند، کافر است»، (سوره مائده، آیه ۴۴)

۲۲ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲۳ در الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۸، گذشته از اینها وجوب خمس در قرآن کریم منصوص می باشد: و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی، (سوره انفال، آیه ۴۱)

۲۴ ابو بکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد، عایشه می گوید یک شب تا صبح پدرم را مضطرب دیدم، صبح به من گفت: احادیث را بیاور، پس همه آنها را آتش زد (کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۷)

عمر به همه شهرها نوشت: نزد هر کس حدیثی هست باید نابودش کند (کنز العمال ج ۵، ص ۲۳۷)

محمد بن ابی بکر می گوید: در زمان عمر، احادیث زیاد شد، وقتی به نزدش آوردند دستور داد آنها را سوزانیدند (طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۰)

۲۵ تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۱ و غیر آن.

۲۶ پیغمبر اکرم (ص) در حجه الوداع عمل حج را برای حجاج که از دور به مکه وارد شوند (طبق آیه: فمن تمتع بالعمره الخ) به شکل مخصوص مقرر داشت و عمر در خلافت

خود آن را ممنوع ساخت. و همچنین در زمان رسول خدا متعه (ازدواج موقت) دایر بود ولی عمر در ایام خلافت خود آن را قدغن کرد و برای متخلفین مقرر داشت که سنگسار شوند. و همچنین در زمان رسول خدا در اذان نماز «حی علی خیر العمل»، یعنی مهیا باش برای بهترین اعمال که نماز است»، گفته می شد، ولی عمر گفت: این کلمه مردم را از جهاد باز می دارد و قدغن کرد! و همچنین در زمان رسول خدا به دستور آن حضرت در یک مجلس یک طلاق بیشتر انجام نمی گرفت ولی عمر اجازه داد که در یک مجلس سه طلاق داده شود!! قضایای نامبرده در کتب حدیث و فقه و کلام سنی و شیعه مشهور است.

۲۷ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۱. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲۸ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۸۶. الاصابه، ج ۳.

۲۹ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۶۸. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۷ و غیر آنها.

۳۰ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۷.

۳۱ جماعتی از اهل مصر به عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرده از علی بن ابیطالب استمداد نموده اظهار ندامت کرد، علی به مصریین فرمود: شما برای زنده کردن حق قیام کرده اید و عثمان توبه کرده می گوید: من از رفتار گذشته ام دست بر می دارم و تا سه روز دیگر به خواسته های شما ترتیب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمکار را عزل می کنم، پس علی از جانب عثمان برای ایشان قراردادی نوشته و ایشان مراجعت کردند.

در بین راه، غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می رود، از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند، با

او نامه ای یافتند که برای والی مصر نوشته بود بدین مضمون: به نام خدا، وقتی عبد الرحمان بن عدیس نزد تو آمد، صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و به زندان طویل المده محکومش کن و مانند این عمل را درباره عمرو بن احمق و سودان بن حمران و عروه بن نباع اجزاء کن!!

نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته اظهار داشتند: تو به ما خیانت کردی! عثمان نامه را انکار نمود. گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده. گفتند مرکوبش شتر تو بود، پاسخ داد شترم را دزدیده اند! گفتند: نامه به خط مشی تو می باشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده!!

گفتند پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی، زیرا اگر این کار به اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس بی عرضگی و عدم لیاقت تو ثابت می شود و به هر حال یا استعفا کن و یا الآن عمال ستمکاران را عزل کن.

عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید، من چه کاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲۴۰۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۵۰ و ۱۵۱)

۳۲ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۷.

۳۳ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۸۹. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳.

۳۴ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۹. ۱۳۲

۳۵ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص

۹: در روایات زیادی وارد شده که بعد از انعقاد بیعت ابی بکر، وی پیش علی فرستاد و از وی بیعت خواست، علی پاسخ داد که من عهد کرده ام که از خانه بجز برای نماز بیرون نروم تا قرآن را جمع کنم. و باز وارد است که علی پس از شش ماه با ابی بکر بیعت کرد و این دلیل تمام کردن جمع قرآن می باشد. و نیز وارد است که علی پس از جمع قرآن مصحف را به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد. و نیز وارد است که جنگ یمامه که قرآن پس از آن تألیف شده، در سال دوم خلافت ابی بکر بوده است، مطالب نامبرده در غالب کتب تاریخ و حدیث که متعرض قصه جمع مصحف شده اند یافت می شود.

۳۶ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۴.

۳۷ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۵. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۴.

۳۸ نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

۳۹ پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) اقلیت انگشت شمار به پیروی علی (ع) از بیعت تخلف کردند و در رأس این اقلیت از صحابه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و در آغاز خلافت علی (ع) نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سر باز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سر سخت سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن ارضاء و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه و غیر ایشان بودند.

مطالعه بیوگرافی این دو دسته و تأمل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند. دسته اولی از

اصحاب خاص پیغمبر اکرم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه خاص پیغمبر اکرم بودند. پیغمبر فرمود خدا به من خیر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان دارم. نام ایشان را پرسیدند سه مرتبه فرمود: علی سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶)

عایشه گوید رسول خدا فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق و ارشد آنها را اختیار خواهد کرد (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶)

پیغمبر فرمود: «راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد»، (سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۸)

از اینان در همه مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی به نا حق نریخته اند، به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند.

ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته دوم پر است و خونهای نا حق که ریخته اند و مالهای مسلمانان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند، از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد جز اینکه گفته شود (چنانکه جماعت می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است!!

۴۰ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰. شرح ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۱۸۰.

۴۱ تاریخ یعقوبی، ج. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۷۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶.

۴۲ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

۴۳ تاریخ یعقوبی،

ج ۲، ص ۱۵۴. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۷۱.

۴۴ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

۴۵ هنگامی که عثمان در محاصره شورشیان بود به وسیله نامه از معاویه استمداد کرد، معاویه دوازده هزار لشکر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمد آمادگی لشکر را گزارش داد، عثمان گفت: تو عمدا لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵. تاریخ طبری، ص ۴۰۲)

۴۶ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۵.

۴۷ به شأن نزول آیه: و انطلق الملائم منهم ان امشوا و اصبروا علی الهتکم، (سوره ص، آیه ۵) و آیه: و لو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا (سوره اسری، آیه ۷۴) و آیه: و دوا لو تدهن فیدهنون (سوره قلم، آیه ۹) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.

۴۸ کتاب الغرر و الدرر آمدی و متفرقات جوامع حدیث.

۴۹ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۱. شرح ابن ابی الحدیث ج ۱، ص ۱۸۱.

۵۰ اشباه و نظائر سیوطی در نحو، ج ۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶.

۵۱، ک: نهج البلاغه.

۵۲ در بجزوچه جنگ جمل، عربی خدمت علی (ع) عرض کرد: یا امیر المؤمنین! تومی گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند ای عرب! مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازی؟ علی (ع) به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید، زیرا من در جنگ با این قوم هم جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین، منظوری ندارم، سپس تفصیلا به

پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار، ج ۲، ص ۶۵)

۵۳ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۰۹

۵۴ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱ و سایر تواریخ.

۵۵ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۴. تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۳.

۵۶ همان مدرک.

۵۷ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳.

۵۸ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۲.

۵۹ یزید مردی بود عیاش و هوسران و دائم الخمر، لباسهای حریر و جلف می پوشید، سگ و میمونی داشت که ملازم و همبازی وی بودند، مجالس شب نشینی او با طرب و ساز و شراب برگزار می شد، نام میمون او «ابو قیس» بود و او را لباس زیبا پوشانیده در مجلس شربش حاضر می کرد! گاهی هم سوار اسبش کرده به مسابقه می فرستاد (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷)

۶۰ مروج الذهب، ج ۳، ص ۵. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۸۳.

۶۱ النصایح الکافیة، ص ۷۲، نقل از کتاب الاحداث.

۶۲ روی ابو الحسن المدائنی فی کتاب الاحداث قال: کتب معاویه نسخه واحده الی عماله بعد عام الجماعة: انی برئت الذمه ممن روی شیئا من فضل ابی تراب و اهل بینه النصایح الکافیة، تألیف محمد بن عقیل، چاپ نجف، سال ۱۳۸۶ هجری، ص ۸۷ و ۱۹۴.

۶۳ النصایح الکافیة، ص ۷۲ و ۷۳.

۶۴ النصایح الکافیة، ص ۵۸، ۶۴، ۷۷ و ۷۸.

۶۵ سوره توبه، آیه ۱۰۰.

۶۶ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۰. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۴ و تواریخ دیگر.

۶۷ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۳. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸.

۶۸ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۴. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۱.

٦٩ تاريخ يعقوبى، ج ٣، ص ٧٣.

١٧٠ اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا

رب خرقنی الولید (مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶)

۷۱.ک: بحث امام شناسی همین کتاب.

۷۲.معجم البلدان، ماده «قم»

۷۳.مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۷۲۱۹.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۶.

۷۴.بحار، ج ۱۲ و سایر مدارک شیعه.

۷۵.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۴.

۷۶.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۹.تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۲۰۸ و تواریخ دیگر.

۷۷.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۶.مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.

۷۸.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۶.مروج الذهب ج ۳، ص ۲۷۰.

۷۹.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۹۱۹۶.تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۲۱۲.

۸۰.تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۶.

۸۱.تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۹۸.تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۳۳.

۸۲.بحار، ج ۱۲، احوالات حضرت صادق (ع).

۸۳.قصه جسر بغداد.

۸۴.آغانی ابی الفرج، قصه امین.

۸۵.تواریخ.

۸۶.تاریخ ابی الفداء و تواریخ دیگر.

۸۷.به تواریخ مراجعه شود.

۸۸.الحضاره الاسلامیه، ج ۱، ص ۹۷.

۸۹.مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۳.الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۴.

۹۰ تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۶۳ و ج ۳، ص ۵۰.

۹۱.ک: تواریخ کامل، روضه الصفا و حبیب السیر.

۹۲ تاریخ کامل و تاریخ ابی الفداء، ج ۳.

۹۳ تاریخ حبیب السیر.

۹۴ تاریخ حبیب السیر و تاریخ ابی الفداء و غیر آنها.

۹۵ روضات الجنات و ریاض العلماء به نقل از ریحانه الادب، ج ۲، ص ۳۶۵.

۹۶ روضات و کتاب مجالس و وفیات الاعیان.

۹۷ روضه الصفا و حبیب السیر و غیره.

۹۸ روضه الصفا و حبیب السیر.

کتاب: شیعه در اسلام، ص ۲۴

نویسنده: علامه طباطبایی

عقاید - خداشناسی

نظری به جهان هستی و واقعیت - ضرورت وجود خداوند

درک و شعور انسان که با پیدایش او توأم است در نخستین گامی که بر می دارد هستی خدای جهان و جهانیان را بر وی روشن می سازد، زیرا به رغم آنان که در هستی خود و در همه چیز اظهار شک و تردید می کنند و جهان هستی را خیال و پندار می نامند ما می دانیم یک فرد انسان در آغاز پیدایش

خود که با درک و شعور توأم است، خود و جهان را می‌یابد، یعنی شک ندارد که او هست و چیزهای دیگری جز او هست و تا انسان انسان است این درک و علم در او هست و هیچگونه تردید بر نمی‌دارد و تغییر نمی‌پذیرد.

این واقعیت و هستی که انسان در برابر سوفسطی و شکاک اثبات می‌کند ثابت است و هرگز بطلان نمی‌پذیرد، یعنی سخن سوفسطی و شکاک که در حقیقت نفی واقعیت می‌کند هرگز و هیچگاه درست نیست پس جهان هستی واقعیت ثابتی در بر دارد.

ولی هر یک از این پدیده‌های واقعیت دار که در جهان می‌بینیم دیر یا زود واقعیت را از دست می‌دهد و نابود می‌شود و از اینجاریوشن می‌شود که جهان مشهود و اجزاء آن خودشان عین واقعیت (که بطلان پذیر نیست) نیستند بلکه به واقعیتی ثابت تکیه داده با آن واقعیت، واقعیت دار می‌شود و به واسطه آن دارای هستی می‌گردند و تا با آن ارتباط و اتصال دارند با هستی آن هستند و همینکه از آن بریدند نابود می‌شوند (۱) ما این واقعیت ثابت بطلان ناپذیر را «واجب الوجود» خدا می‌نامیم.

نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان

راهی که در فصل گذشته برای اثبات وجود خدا پیموده شد، راهی است بسیار ساده و روشن که انسان با نهاد خدادادی خود آن را می‌پیماید و هیچگونه پیچ و خم ندارد، ولی بیشتر مردم به واسطه اشتغال مداوم که به مادیات دارند و استغراقی که در لذایذ محسوسه پیدا کرده اند رجوع به نهاد خدادادی و فطرت ساده و بی‌آلایش بر ایشان بسیار سخت و سنگین می‌باشد.

از این روی اسلام که آیین پاک خود را همگانی معرفی می‌کند و همه

را در برابر مقاصد دینی مساوی می داند اثبات وجود خدا را با اینگونه مردم از راه دیگر در میان می نهد و از همان راهی که فطرت ساده را از توجه مردم به دور داشته با ایشان سخن گفته خدا را می شناساند. قرآن کریم خداشناسی را از راههای مختلف به عامه مردم تعلیم می دهد و بیشتر از همه افکارشان را به آفرینش جهان و نظامی که در جهان حکومت می کند معطوف می دارد و به مطالعه آفاق و انفس دعوت می نماید، زیرا انسان در زندگی چند روزه خود هر راهی را پیش گیرد و در هر حالی که مستغرق شود از جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت می کند بیرون نخواهد بود و شعور و ادراک وی از تماشای صحنه شگفت آور آسمان و زمین چشم نخواهد پوشید.

این جهان پهناور هستی (۲) که پیش چشم ماست (چنانکه می دانیم) هر یک از اجزای آن و مجموع آنها پیوسته در معرض تغییر و تبدیل می باشد و هر لحظه در شکل تازه و بی سابقه ای جلوه می کند.

و تحت تاثیر قوانین استثنا ناپذیر لباس تحقق می پوشد و از دورترین کهکشانها گرفته تا کوچکترین ذره ای که اجزای جهان را تشکیل می دهد هر کدام متضمن نظامی است واضح که با قوانین استثنا ناپذیر خود به طور حیرت انگیزی در جریان می باشد و شعاع عملی خود را از پست ترین وضع به سوی کاملترین حالات سوق می دهد و به هدف کمال می رساند.

و بالا-تر از نظامهای خصوصی، نظامهای عمومی تر و بالا-خره نظام همگانی جهانی که اجزای بیرون از شمار جهان را به همدیگر ربط می دهد و نظامهای جزئی را به هم می پیوندد و در جریان مداوم

خود هرگز استثنا نمی پذیرد و اختلال بر نمی دارد.

نظام آفرینش اگر انسانی را مثلا در زمین جای می دهد ساختمان وجودش را طوری ترکیب می کند که با محیط زندگی خود سازش کند و محیط زندگی وی را طوری ترتیب می دهد که مانند دایه ای با مهر و عطوفت به پرورشش پرداخته آفتاب و ماه و ستارگان و آب و خاک و شب و روز و فصول سال و ابر و باد و باران و گنجینه های زیرزمینی و روی زمینی و بالاخره همه سرمایه و نیروی خود را در راه آسایش و آرامش خاطر وی گذاشته به کار می بندد. ما چنین ارتباط و سازشی را میان هر پدیده و میان همسایگان دور و نزدیک و خانه ای که در آن زندگی می کند می یابیم.

اینگونه پیوستگی و به هم بستگی در تجهیزات داخلی هر یک از پدیده های جهان نیز پیداست. آفرینش اگر برای انسان نان داده برای تحصیل آن پای و برای گرفتن آن دست و برای خوردن آن دهان و برای جویدن آن دندان داده است و آن را با یک رشته وسائلی که مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته اند به هدف کمالی این آفریده (بقا و کمال) مرتبط ساخته است.

دانشمندان جهان تردید ندارند که روابط بی پایانی که در اثر تلاش علمی چندین هزار ساله خود به دست آورده اند، طلیعه ناچیزی است از اسرار آفرینش که دنباله های تمام نشدنی به دنبال خود دارد و هر معلوم تازه ای مجهولات بیشتری را به بشر اخطار می کند. آیا می توان گفت این جهان پهناور هستی که سر تا سر اجزای آن جدا و در حال وحدت و اتصال با استحکام و اتفاق حیرت انگیز خود از

یک علم و قدرت نامتناهی حکایت می کند، آفریدگاری نداشته و بی جهت و بی سبب به وجود آمده است؟

آیا این نظامهای جزئی و کلی و بالا-خره نظام همگانی جهانی که با ایجاد رابطه های محکم و بی شمار جهان را یک واحد بزرگ قرار داده و با قوانین استثنا ناپذیر و دقیق خود در جریان است همه و همه بدون نقشه و به حسب اتفاق و تصادف بوده؟ یا هر یک از این پدیده ها و محیطهای کوچک و بزرگ جهان برای خود پیش از پیدایش نظامی برگزیده و راه و رسمی انتخاب کرده و پس از پیدایش، آن را به موقع اجرا می گذارد؟

یا این جهان با وحدت و اتصال کاملی که دارد و یک واحد بیش نیست ساخته و پرداخته سببهای متعدد و مختلف می باشد، با دستورهای گوناگون گردش می کند؟

البته فردی که هر حادثه و پدیده ای را به علت و سببی نسبت می دهد و گاهی برای پیدا کردن سببی مجهول، روزگاریها با بحث و کوشش می گذراند و دنبال پیروزی علمی می گردد، فردی که با مشاهده چند آجر که با نظام و ترتیب روی هم چیده شده نسبت آن را به یک علم و قدرتی می دهد و اتفاق و تصادف را نفی کرده به وجود نقشه و هدفی قضاوت می نماید، هرگز حاضر نخواهد شد جهان را بی سبب پیدایش، یا نظام جهان را اتفاقی و تصادفی فرض کند.

پس جهان با نظامی که در آن حکومت می کند آفریده آفریدگار بزرگی است که با علم و قدرت بی پایان خود آن را به وجود آورده و به سوی هدفی سوق می دهد و اسباب جزئی که حوادث جزئی را در جهان به وجود می آورند همه بالاخره

به او منتهی می شوند و از هر سوی، تحت تسخیر و تدبیر وی می باشند، هر چیزی در هستی خود نیازمند به اوست و او به چیزی نیازمند نیست و از هیچ علت و شرطی سرچشمه نمی گیرد.

وحدانیت خداوند

هر واقعیتی را از واقعتهای جهان فرض کنیم واقعیتی است محدود، یعنی بنا به فرض و تقدیری (فرض وجود سبب و شرط) هستی را داراست و بنا به فرض و تقدیری (فرض عدم سبب و شرط) منفی است و در حقیقت وجودش مرزی دارد که در بیرون آن مرز یافت نمی شود تنها خداست که هیچ حد و نهایی برای وی فرض نمی توان کرد، زیرا واقعیت وی مطلق است و به هر تقدیر موجود می باشد و به هیچ سبب و شرطی مرتبط و نیازمند نیست.

روشن است که در مورد امر نامحدود و نامتناهی نمی توان «عدد» فرض نمود، زیرا هر دوم که فرض شود، غیر از اولی خواهد بود و در نتیجه هر دو محدود و متناهی خواهند بود و به واقعیت همدیگر مرز خواهند زد، چنانکه اگر حجمی را مثلاً نامحدود و نامتناهی فرض کنیم در برابر آن حجمی دیگر نمی توان فرض کرد و اگر هم فرض کنیم دومی همان اولی خواهد بود، پس «خدا» یگانه است و شریک وجود ندارد (۳).

ذات و صفت

اگر انسانی را مثلاً مورد بررسی عقلی قرار دهیم، خواهیم دید ذاتی دارد که همان انسانیت شخصی اوست و صفاتی نیز همراه دارد که ذاتش با آنها شناخته می شود مانند اینکه زاده فلان شخص است و پسر فلان کسی است، داناست و تواناست و بلند قامت و زیباست یا خلاف این صفات را دارد.

این صفات اگر چه برخی از آنها مانند صفت اولی و دومی هرگز از ذات جدا نمی شوند و برخی مانند دانایی و توانایی امکان جدایی و تغییر را دارند ولی در هر حال همگی غیر از ذات و همچنین هر یک از آنها

غیر از دیگری می باشد.

این مطلب (مغایرت ذات با صفحات و صفات با همدیگر) بهترین دلیل است بر اینکه ذاتی که صفت دارد و صفتی که معرف ذات است هر دو محدود و متناهی می باشند، زیرا اگر ذات نامحدود و نامتناهی بود صفات را نیز فرا می گرفت و همچنین صفات نیز همدیگر را فرا می گرفتند و در نتیجه همه یکی می شد مثلا- ذات انسان مفروض همان توانایی بود و همچنین توانایی و دانایی و بلند قامتی و زیبایی همه عین همدیگر و همه این معانی یک معنا بیش نبود.

از بیان گذشته روشن می شود که برای ذات خداوند عز و جل، صفت (به معنایی که گذشت) نمی توان اثبات نمود، زیرا صفت بی تحدید صورت نمی گیرد و ذات مقدسش از هر تحدیدی منزه است (حتی از همین تنزیه که در حقیقت اثبات صفتی است)

معنای صفات خداوندی

در جهان آفرینش کمالات زیادی سراغ داریم که در صورت صفات ظاهر شده اند اینها صفات مثبتی هستند که در هر جا ظاهر شوند مورد خود را کاملتر نموده ارزش وجودی بیشتری به آن می دهند، چنانکه از مقایسه یک موجود زنده مانند انسان با یک موجود بی روح مانند سنگ، روشن است. بی شک این کمالات را خدا آفریده و داده است و اگر خودش آنها را نداشت به دیگران نمی بخشید و تکمیل شان نمی کرد و از این رو به قضاوت عقل سلیم باید گفت خدای آفرینش علم دارد قدرت دارد و هر کمال واقعی را دارد. گذاشته از این - چنانکه گذشت - آثار علم و قدرت و در نتیجه آثار حیات از نظام آفرینش پیداست.

ولی نظر به اینکه ذات خداوندی نامحدود و نامتناهی است این کمالات که در صورت صفات برای

او اثبات می شوند در حقیقت عین ذات و همچنین عین یکدیگر می باشند (۴) و مغایرتی که میان ذات و صفات و همچنین در میان خود صفات دیده می شود تنها در مرحله مفهوم است و به حسب حقیقت جز یک واحد غیر قابل تقسیم در میان نیست.

اسلام برای جلوگیری از این اشتباه ناروا (تحدیدات به واسطه توصیف یا نفی اصل کمال) عقیده پیروان خود را در میان نفی و اثبات نگه می دارد (۵) و دستور می دهد اینگونه اعتقاد کنند که: خدا علم دارنده مانند علم دیگران، قدرت دارد نه مانند قدرت دیگران، می شنود نه با گوش، می بیند نه با چشم و به همین ترتیب.

توضیح بیشتر در معنای صفات

صفات بر دو قسمند: «صفات کمال و صفات نقص»، صفات کمال چنانکه پیشتر اشاره شد معانی اثباتی هستند که موجب ارزش وجودی بیشتر و آثار وجودی فزونتر برای موصوفات خود می باشند، چنانکه با مقایسه یک موجود زنده و دانا و توانا با یک موجود دیگر مرده و بی علم و قدرت روشن است، و صفات نقص صفاتی هستند بر خلاف آن.

وقتی که در معانی صفات نقص، دقیق شویم خواهیم دید که به حسب معنا منفی بوده از فقدان کمال و نداشتن یک نوع ارزش وجودی حکایت می کند، مانند جهل و عجز و زشتی و ناتندرستی و نظایر اینها. بنابر آنچه گذشت، نفی صفات نقص، معنای صفات کامل می دهد، مانند نفی نادانی که معنای دانایی و نفی ناتوانی که معنای توانایی می دهد.

و از اینجاست که قرآن کریم هر صفت کمالی را مستقیماً برای خدای متعال اثبات می کند و هر صفت نقص را نیز نفی کرده، منفی آن را برای وی اثبات می نماید، چنانکه

می فرماید: و هو العليم القدير و هو الحي و لا تاخذه سنه و لا نوم و اعلموا انكم غير معجزى الله. نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که خدای متعال واقعی است مطلق که هیچگونه حد و نهایت ندارد و از این روی (۶) هر صفت کمالی هم که در موردش اثبات می شود، معنای محدودیت را نخواهد داشت. وی مادی و جسمانی و محدود به مکان و زمان نیست و از هر صفت حالی که حادث باشد منزّه است و هر صفتی که حقیقتاً برای وی اثبات می شود از معنای محدودیت تعریه و تخلیه شده است، چنانکه می فرماید: لیس کمله شی ء (۷)

صفات فعل

صفات (علاوه بر آنچه گذشت) با انقسام دیگری منقسم می شوند به صفات ذات و صفات فعل. توضیح اینکه: صفت گاهی با خود موصوف قائم است مانند حیات و علم و قدرت که با شخص انسان زنده و دانا و توانا قائم هستند و ما می توانیم انسان را به تنهایی با آنها متصف فرض کنیم اگر چه غیر از وی چیز دیگر فرض نکنیم و گاهی تنها با موصوف قائم نیست و موصوف برای اینکه با آن صفت متصف شود، نیازمند تحقق چیز دیگری است مانند نویسنده گی و سخنگویی و خواستاری و نظایر آنها، زیرا انسان وقتی می تواند نویسنده باشد که دوات و قلم و کاغذ مثلاً فرض شود و وقتی سخنگو می شود که شنونده ای فرض شود و وقتی خواستار می شود که خواستنی وجود داشته باشد و تنها فرض انسان در تحقق این صفات، کافی نیست.

از اینجا روشن می شود که صفات حقیقی خدای متعال (چنانکه گذشت عین ذاتند) تنها از قسم اول می باشند

و اما قسم دوم که در تحقق آنها پای غیر در میان است و هر چه غیر اوست آفریده او و در پیدایش پس از اوست، صفتی را که با پیدایش خود به وجود می آورد نمی شود صفت ذات و عین ذات خدای متعال گرفت.

صفاتی که برای خدای متعال بعد از تحقق آفرینش، ثابت می شود مانند آفریدگار، کردگار، پروردگار، زنده کننده، میراننده، روزی دهنده و نظایر آنها عین ذات نیستند بلکه زاید بر ذاتند و صفت فعلند.

مراد از «صفت فعل» این است که پس از تحقق فعل، معنای صفت از فعل گرفته شود نه از ذات، مانند آفریدگار که پس از تحقق آفرینش از آفریده ها آفریدگار بودن خدای متعال مآخوذ و مفهوم می شود و با خود آفریده ها قائم است نه با ذات مقدس خدای متعال تا ذات با پیدایش صفت از حالی به حالی تغییر کند.

شیعه دو صفت اراده و کلام را به معنایی که از لفظ آنها فهمیده می شود (اراده به معنای خواستن، «کلام» یعنی کشف لفظی از معنا) صفت فعل می دانند (۸) و معظم اهل سنت آنها را به معنای علم گرفته و صفت ذات می شمارند.

قضا و قدر

قانون علیت در جهان هستی به نحو استثنا ناپذیر، حکمفرما و جاری است. به مقتضای این قانون، هر یک از پدیده های این جهان در پیدایش خود به عللی (اسباب و شرایط تحقق) بستگی دارد که با فرض تحقق همه آنها (که علت تامه نامیده می شود) پیدایش آن پدیده (معلول مفروض) ضروری (جبری) است و با فرض فقدان همه آنها یا برخی از آنها پیدایش پدیده نامبرده محال است. با بررسی و کنجکاوی این نظریه، دو مطلب ذیل برای ما

روشن می شود:

۱- اگر یک پدیده (معلول) را با مجموع علت تامه و همچنین با اجزای علت تامه اش بسنجیم، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت (جبر) خواهد بود و نسبتش به هر یک از اجزای علت تامه (که علت ناقصه نامیده می شود) نسبت امکان است، زیرا جزء علت سبب به معلول تنها امکان وجود را می دهد، نه ضرورت وجود را.

بنابر این، جهان هستی که هر پدیده از اجزای آن در پیدایش خود بستگی ضروری به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حکمفرما و پیکره آن از یک سلسله حوادث ضروری و قطعی تنظیم شده است، با این حال صفت امکان در اجزای آن (پدیده ها که به غیر علت تامه خود نسبت و ارتباط دارند) محفوظ می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود این حکم ضرورت را به نام «قضای الهی» نامیده، زیرا همین ضرورت از هستی دهنده جهان هستی سرچشمه گرفته و از این روی حکم و قضایی ست حتمی که قابل تخلف نیست و عادلانه می باشد که استثنا و تبعیض بر نمی دارد.

خدای متعال می فرماید: *الا له الخلق و الامر* (۹)

و می فرماید: *اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون* (۱۰)

و می فرماید: *والله یحکم لا معقب لحکمه* (۱۱)

۲- هر یک از اجزای علت، اندازه و الگویی مناسب خود نسبت به معلول می دهد و پیدایش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هایی است که علت تامه برایش معین می کند مثلاً عللی که تنفس را برای انسان به وجود می آورد تنفس مطلق را ایجاد نمی کند بلکه اندازه معینی از هوای مجاور دهان و بینی را در زمان معین و مکان معین و شکل معین از مجرای تنفس به محوطه

ریه می فرستد و عللی که ابصار را برای انسان بوجود می آورد (و انسان نیز جزء آنهاست) ابصار بی قید و شرط را محقق نمی سازد بلکه ابصاری که به واسطه وسایل آن از هر جهت برای وی اندازه گرفته شده ایجاد می کند این حقیقت در همه پدیده های جهان و حوادثی که در آن اتفاق می افتد بدون تخلف جاری است.

قرآن کریم در تعلیم خود این حقیقت را «قدر» نامیده و به خدای متعال که سرچشمه آفرینش می باشد نسبت داده است، چنانکه می فرماید: انا کل شیء خلقناه بقدر (۱۲).

و می فرماید: و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (۱۳) (۱۴)

و چنانکه به موجب قضای الهی هر پدیده و حادثه ای که در نظام آفرینش جای می گیرد ضروری الوجود و غیر قابل اجتناب است همچنین به موجب «قدر» هر پدیده و حادثه ای که به وجود می آید از اندازه ای که از جانب خدا برایش معین شده هرگز کمترین تخلف و تعدی نخواهد نمود.

انسان و اختیار

فعلی که انسان انجام می دهد یکی از پدیده های جهان آفرینش است و پیدایش آن مانند سایر پدیده های جهان بستگی کامل به علت دارد و نظر به اینکه انسان جزء جهان آفرینش و ارتباط وجودی با اجزای دیگر جهان دارد، اجزای دیگر را در فعل وی بی اثر نمی توان دانست، مثلاً لقمه نانی که انسان می خورد، برای انجام این فعل چنانکه وسایل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است، وجود نان در خارج و در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرایط دیگر زمانی و مکانی برای انجام عمل لازم است که با نبودن یکی از آنها فعل غیر مقدور است

و با تحقق همه آنها (تحقق علت تامه) تحقق فعل ضروری است.

و چنانکه گذشت ضروری بودن فعل نسبت به مجموع اجزای علت تامه منافات با این ندارد که نسبت فعل انسان که یکی از اجزای علت تامه است نسبت امکان باشد.

انسان امکان یعنی اختیار فعل را دارد و ضروری بودن نسبت فعل به مجموع اجزای علت موجب ضروری بودن نسبت فعل به برخی از اجزای آن که انسان است نمی باشد.

درک ساده و بی آرایش انسان نیز این نظر را تایید می کند، زیرا ما می بینیم مردم با نهاد خدادادی خود میان امثال خوردن و نوشیدن و رفتن و آمدن و میان صحت و مرض و بزرگی و کوچکی، بلندی قامت، فرق می گذارند و قسم اول را که با خواست و اراده انسان ارتباط مستقیم دارد در اختیار شخص می دانند و مورد امر و نهی و ستایش و نکوهش قرار می دهند بر خلاف قسم دوم که در آنها تکلیفی متوجه انسان نیست.

در صدر اسلام میان اهل سنت در خصوص افعال انسان، دو مذهب مشهور بود، گروهی از این روی که افعال انسان متعلق اراده غیر قابل تخلف خداست، انسان را در افعال خود مجبور می دانستند! و ارزش برای اختیار و اراده انسان نمی دیدند و گروهی انسان را در فعل خود مستقل می دانستند و دیگر متعلق اراده خدایی ندیده از حکم «قدر» خارج می شمردند.

ولی به حسب تعلیم اهل بیت که با ظاهر تعلیم قرآن مطابقت دارد، انسان در فعل خود مختار است ولی مستقل نیست، بلکه خدای متعال از راه اختیار، فعل را خواسته است و به حسب تعبیر سابق ما: خدای متعال از راه مجموع اجزای علت تامه که یکی

از آنها اراده و اختیار انسان می باشد، فعل را خواسته و ضرورت داده است و در نتیجه اینگونه خواست خدایی فعل ضروری و انسان نیز در آن مختار می باشد، یعنی فعل نسبت به مجموع اجزای علت خود، ضروری و نسبت به یکی از اجزاء که انسان باشد، اختیاری و ممکن است.

امام ششم (ع) می فرماید: «نه جبر است و نه تفویض بلکه امری است میان دو امر» (۱۵).

پی نوشتها

۱ - در کتاب خدا به این برهان اشاره کرده می فرماید: قالت رسلهم افي الله شك فاطر السموات و الارض

یعنی: «آیا می شود در خدا شك کرد خدایی که آسمانها و زمین را به وجود آورده، عدم را شکافته و آسمانها و زمین را پایدار ساخته است». (سوره ابراهیم، آیه ۱۰)

۲ - خدای متعال می فرماید: ان في السموات و الارض لآيات للمؤمنين و في خلقكم و ما بيث من دابة آيات لقوم يوقنون و اختلاف الليل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض بعد موتها و تصريف الرياح آيات لقوم يعقلون تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فباي حديث بعد الله و آياته يؤمنون (سوره جاثیه، آیه ۳ - ۶)

۳ - مرد عربی در جنگ جمل به امیر المؤمنین علی (ع) نزدیک شد و گفت با امیر المؤمنین آیا می گویی خدا یکی است؟ مردم از هر سوی به مرد عرب حمله کرده گفتند: آیا نمی بینی که امیر المؤمنین تا چه اندازه تقسم قلب (تشویش خاطر) دارد؟

امیر المؤمنین فرمود: «او را به حال خود بگذارید، زیرا آنچه این مرد عربی می خواهد همان است که ما از این جماعت می خواهیم»، پس به مرد عرب فرمود: «اینکه گفته می شود خدا یکی است،

چهار قسم است، دو معنای از آن چهار معنا درست نیست و دو معنا درست است، اما آن دو معنا که درست نیست یکی این است که کسی گوید خدا یکی است و عدد و شماره را در نظر گیرد، این معنا درست نیست، زیرا آنکه دوم ندارد داخل عدد نمی شود آیا نمی بینی کسانی که گفتند: خدا، سوم سه تا است (اشاره به قول نصارا ثالث ثلاثه) کافر شدند؟ و یکی این است که کسی بگوید: فلانی یکی از مردم است، یعنی نوعی است از این جنس (یا واحد است از این نوع) این معنا نیز در خدا درست نیست، زیرا تشبیه است و خدا از شبیه منزّه است.

و اما آن دو معنا که در خدا درست است یکی این است که کسی بگوید خدا یکی است به این معنا که در میان اشیاء شبیه ندارد، خدا چنین است. و یکی اینکه کسی بگوید: خدا یکی است (احد یعنی هیچگونه کثرت و انقسام بر نمی دارد نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم) خدا چنین است»، (بحار، ج ۳، ص ۲۰۷)

و باز علی (ع) می فرماید: «شناختن خدا همان یگانه دانستن اوست»، (بحار، ج ۲، ص ۱۸۶) یعنی اثبات وجود خدای تعالی که وجودی است نامتناهی و غیر محدود در اثبات وحدانیت وی کافی است، زیرا دوم برای نامتناهی تصور ندارد.

۴ - امام ششم می فرماید: «خدا هستی ثابت دارد و علم او خود اوست در حالی که معلومی نبود و سمع او خود اوست در حالی که مسموعی نبود و بصر او خود او بود در حالی که مبصری نبود و قدرت او خود او

بود در حالی که مقدوری نبود»، (بحار، ج ۲، ص ۱۲۵) و اخبار اهل بیت در این مسائل از شماره بیرون است (ر. ک: نهج البلاغه، توحید عیون و بحار، ج ۲)

۵- امام پنجم، ششم و هشتم - علیهم السلام - می فرمایند: «خدای تعالی نوری است که با ظلمت مخلوط نیست و علمی است که جهل در آن نیست و حیاتی است که مرگ در آن نیست»، (بحار، ج ۲، ص ۱۲۹)

امام هشتم (ع) می فرماید: «مردم در صفات، سه مذهب دارند: گروهی صفات را به خدا اثبات می کنند با تشبیه به دیگران و گروهی صفات را نفی می کنند و راه حق مذهب سوم و آن اثبات صفات است با نفی تشبیه به دیگران»، (بحار، ج ۲، ص ۹۴)

۶- امام ششم می فرماید: «خداوند تبارک و تعالی با زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون متصف نمی شود بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است»، (بحار، ج ۲، ص ۹۶)

۷- سوره شوری، آیه ۱۱.

۸- امام ششم می فرماید: «خدا پیوسته در ذات خود «عالم» بود در حالی که معلومی نبود و «قادر» بود در حالی که مقدوری نبود». راوی گوید گفتم: و «متکلم» بود؟ فرمود: «کلام، حادث است، خدا بود و «متکلم» نبود پس از آن کلام را احداث و ایجاد کرد»، (بحار، ج ۲، ص ۱۴۷) و امام هشتم (ع) می فرماید: «اراده از مردم ضمیر است و پس از آن فعل پیدا می شود و از خدا احداث و ایجاد اوست و بس، زیرا خدا مانند ما تروی و هم (قصد) و تفکر ندارد»، (بحار، چاپ کمپانی، ج ۲، ص ۱۴۴)

- سوره اعراف، آیه ۵۴.

۱۰ - سوره بقره، آیه ۱۱۷.

۱۱ - سوره رعد، آیه ۴۱.

۱۲ - سوره قمر، آیه ۴۹.

۱۳ و ۱۴ - سوره حجر، آیه ۲۱. امام ششم (ع) می فرماید: «خدای تعالی وقتی که چیزی را اراده کرد، مقدر می کند و وقتی که تقدیر کرد، قضاء می کند و وقتی قضاء کرد، امضا (اجرا) می کند»، (بحار، چاپ کمپانی، ج ۳، ص ۳۴)

۱۵ - (بحار، ج ۳، ص ۵) و از امام ششم (ع) از یزید شامی از امام هشتم (ع) و امام پنجم و ششم (ع) فرمودند: «خدا به آفرینش خود مهربانتر از آن است که آنان را به گناه اجبار کند و پس از آن عذاب کند. و خدا عزیزتر از آن است که امری را بخواهد و نشود»، (بحار، ج ۳، ص ۶)

و باز امام ششم می فرماید: «خدا اکرم از آن است که مردم را به چیزی که قدرت ندارند تکلیف کند و اعزاز آن است که در ملک او امری بوجود آید که وی نمی خواهد»، (بحار، ج ۳، ص ۱۵) اشاره به دو مذهب جبر و تفویض است.

کتاب: شیعه در اسلام ص ۱۱۲

نویسنده: علامه طباطبایی

عقاید - پیغمبر شناسی

به سوی هدف - هدایت عمومی

دانه گندمی که در شکم خاک با شرایط مناسبی قرار می گیرد، شروع به رشد و نمو کرده به شاهراه تحول می افتد و هر لحظه صورت و حالت تازه ای به خود گرفته با نظم و ترتیب مشخصی راهی را می پیماید تا یک بوته ای کامل، دارای خوشه های گندم می شود و اگر یکی از دانه های آن به زمین افتد باز مسیر گذشته را آغاز کرده به سرانجام می رساند، و اگر هسته میوه ای است در مهد زمین آغاز حرکت نموده،

پوست را شکافته جوانه سبزی می دهد و راه منظم و مشخصی را پیموده بالاخره درختی برومند و سر سبز و باردار می شود.

اگر نطفه حیوانی است در میان تخم یا در رحم مادر، شروع به تکامل نموده راه مشخصی را که ویژه همان حیوان نطفه ای است، سیر نموده، فردی کامل از همان حیوان می شود.

این راه مشخص و سیر منظم در هر یک از انواع آفرینش که در این جهان مشهودند برقرار و در سرنوشت همان نوع است و هرگز بوته سبز گندم که از دانه شروع نموده به گوسفند یا بز یا فیل نمی رسد و هرگز حیوانی ماده که از نر خود باردار گشته، خوشه گندم یا درخت چنار نمی زاید حتی اگر نقصی در ترکیب اعضا یا در عمل طبیعی نوزادی پیدا شود مثلا گوسفندی بی چشم یا بوته گندمی بی خوشه به وجود آید، ما تردید نمی کنیم که به یک آفت و سبب مخالف مستند می باشد.

نظم و ترتیب مداوم در تحول و تکون اشیاء و اختصاص هر نوع از انواع آفرینش در تحول و تکامل خود به نظامی خاص، برای متبّع کنجکاو و غیر قابل انکار می باشد. از این نظریه روشن دو مسئله دیگر می توان نتیجه گرفت:

۱ - در میان مراحل که نوعی از انواع آفرینش از آغاز پیدایش تا انجام آن می پیماید یک اتصال و ارتباطی برقرار است مانند اینکه نوع نامبرده در هر یک از مراحل تحول و تکون خود از پشت سر دفع و از پیش رو جذب می شود.

۲ - نظر به اتصال و ارتباط نامبرده آخرین مرحله سیر هر نوع از آغاز پیدایش مطلوب و مورد توجه تکوینی همان پدیده نوعی است چنانکه مغز

گردویی که در زیر خاک جوانه سبز می دهد از همان وقت متوجه یک درخت برومند گردویی است و جنین در تخم یا در رحم، از آغاز تکون به سوی حیوان کاملی رهسپار می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود (که مطلق آفرینش و پرورش اشیاء را به خدا نسبت می دهد) این رهسپاری و کشش را که هر نوع از انواع آفرینش در راه کمال خود دارد به هدایت الهی و رهبری خدایی نسبت می دهد، چنانکه می فرماید: الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی (۱).

و می فرماید: الذی خلق فسوی و الذی قدر فهدی (۲).

و به نتیجه های نامبرده اشاره کرده می فرماید: و لكل وجهه هو مولیها (۳)

و می فرماید: و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعین ما خلقناهما الا بالحق و لكن اکثرهم لا یعلمون (۴)

هدایت خصوصی

بدیهی است نوع انسان از این کلیات مستثنا نیست و همین هدایت تکوینی که در همه انواع آفرینش حکومت می کند در وی نیز حکومت خواهد کرد و چنانکه هر نوع با سرمایه اختصاص خود به سوی کمال خود رهسپار می شود و هدایت می یابد، انسان نیز با هدایت تکوینی به سوی کمال واقعی خود هدایت یابد. انسان در عین اینکه با انواع دیگر نباتی و حیوانی در بسیاری از خصایص شریک است، خصیصه اختصاصی دارد که از دیگران تمیزش می دهد و آن «خرد» است. «خرد» است که انسان به واسطه آن به تفکر پرداخته و از هر وسیله ای ممکن به نفع خود استفاده می نماید. در فضای بیکران آسمانها اوج می گیرد و در اعماق دریاها شناوری می کند و در سطح زمین از انواع جماد و نبات و حیوان استثمار و استخدام می نماید و حتی از هموعان خود

تا جایی که می تواند سود می گیرد.

انسان به حسب طبع اولی سعادت و کمال خود را در آزادی مطلق خود می بیند ولی نظر به اینکه سازمان وجودیش سازمان اجتماعی است و نیازمندیهای بی شمار دارد که هرگز به تنهایی توانایی رفع آنها را ندارد و در صورت اجتماع و تعاون با هموعان خود که آنان نیز همان غریزه خودخواهی آزادی دوستی را دارند، ناگزیر است مقداری از آزادی خود را در این راه از دست بدهد، در برابر سودی که از دیگران می برد سودی بدهد و معادل آنکه از رنج دیگران بهره می گیرد، از رنج خود بهره بدهد، یعنی «اجتماع تعاونی» را از روی ناچاری می پذیرد.

این حقیقت از حال نوزادان و کودکان، بسیار روشن است، نوزادان در آغاز درخواستهای خود به چیزی جز زور و گریه متوسل نمی شوند و نیز زیر بار هیچ قانون و مقرراتی نمی روند، ولی تدریجا به حسب تکامل فکر می فهمند که کار زندگی تنها با سرکشی و زورگویی پیش نمی رود و کم کم به حال فرد اجتماعی نزدیک می شوند تا در سن یک فرد اجتماعی که تفکر کامل دارد به همه مقررات اجتماعی محیط خود، رام می گردند، انسان به دنبال پذیرفتن «اجتماع تعاونی» وجود قانون را لازم می شمرد که در اجتماع حکومت کرده وظیفه هر یک از افراد را معین و سزای هر مختلف را مشخص سازد. قانونی که با جریان عملی آن هر یک از افراد جامعه به سعادت واقعی خود برسند و نیکبختی را که معادل ارزش اجتماعی وی می باشد بیابند.

این قانون همان قانون عملی همگانی است که بشر از روز پیدایش تا امروز پیوسته خواهان و شیفته آن است و همیشه آن را

در سر لوحه آرزوهای خود قرار داده در بر آوردن آن تلاش می کند، بدیهی است اگر چنین چیزی امکان نداشت و در سرنوشت بشریت نوشته نشده بود، خواست همیشگی بشر قرار نمی گرفت (۵).

خدای متعال به حقیقت این اجتماع بشری اشاره نموده می فرماید: نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوه الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا (۶)

در معنای خود خواهی و انحصار طلبی انسان می فرماید: ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا (۷)

خرد و قانون

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید قانونی که بشر پیوسته در آرزوی آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادی لزوم چنان مقرراتی را که سعادتشان را تامین کند، درک می کنند، همانا قانونی است که جهان بشریت را از آن جهت که جهان بشری است بی تبعیض و استثنا به نیکبختی رسانیده در میانشان کمال عمومی را برقرار سازد و بدیهی است تا کنون در دوره های گوناگون زندگی بشر، چنین قانونی که تنظیم یافته عقل و خرد باشد، درک نشده است و اگر چنین قانونی به حسب تکوین به عهده خرد گذاشته شده بود، البته در این روزگاران دراز برای بشریت درک و مفهوم می شد بلکه همه افراد مردم که با جهاز تعقل مجهز می باشند آن را تفصیلا درک می کردند چنانکه لزوم آن را در جامعه خود درک می کنند.

و به عبارت روشنتر: قانون کامل مشترکی که باید سعادت جامعه بشری را تامین کند و باید بشر از راه آفرینش و تکوین به سوی آن هدایت شود، اگر تکوینا به عهده خرد گذاشته شده بود، هر انسان با خردی آن را درک می کرد

چنانکه سود و زیان و سایر ضروریات زندگی خود را درک می کند ولی از چنین قانونی تا کنون خبری نیست و قوانینی که خود به خود یا با وضع یک فرد فرمانروا یا افراد یا ملل که تا کنون در جامعه های بشری جریان یافته، برای جمعی مسلم برای غیر آنان مسلم است و دسته ای از آن با اطلاع و دسته ای بی اطلاع می باشند و هرگز همه مردم که در ساختمان بشری مساوی و همه با خرد خدادادی مجهزند درک مشترکی در این باب ندارند.

شعور مرموزی که «وحی» نامیده می شود

با بیان گذشته روشن شد که قانونی را که سعادت جامعه بشری را تامین کند خرد درک نمی کند و چون به مقتضای نظریه هدایت عمومی، وجود چنین درکی در نوع انسانی ضروری است ناگزیر دستگاه درک کننده دیگری در میان نوع انسانی باید وجود داشته باشد که وظایف واقعی زندگی را به آنان بفهماند و در دسترس همگان گذارد و این شعور و درک که غیر از عقل و حس می باشد، «شعور وحی» نامیده می شود، البته لازمه پیدایش چنین نیرویی در انسانیت این نیست که در همه افراد پیدا شود چنانکه نیروی تناسل در انسانیت آفریده شده ولی درک لذت ازدواج و مهیا شدن برای آن، تنها در افرادی پیدا می شود که به سن بلوغ برسند و شعور وحی در افرادی که ظهور نکرده، شعوری است مرموز چنانکه درک لذت ازدواج برای افراد نا بالغ انسان، درکی است مرموز.

خدای متعال در کلام خود در خصوص وحی شریعت خود و نارسایی عقل در این خصوص اشاره کرده می فرماید: انا اوحینا الیک كما اوحینا الی نوح و النبین من بعده... رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون

پیغمبران - عصمت نبوت

ظهور پیغمبران خدا نظریه وحی را که در فصل سابق گذشت تایید می کند پیغمبران خدا مردانی بودند که دعوی وحی و نبوت نمودند و برای دعوی خود حجت قاطع اقامه کردند و مواد دین خدا را که همان قانون سعادتبخش خدایی است، به مردم تبلیغ نموده در دسترس عموم گذاشتند و چون پیغمبران که با وحی و نبوت مجهز بودند، در هر زمان که ظاهر شدند بیش از یک فرد یا چند فرد نبودند، خدای متعال هدایت بقیه مردم را با ماموریت دعوت و تبلیغ که به پیغمبران خود داده، تتمیم و تکمیل فرمود.

و از اینجاست که پیغمبر خدا باید با صفت عصمت متصف باشد، یعنی در گرفتن وحی از جانب خدا و در نگهداری آن و در رسانیدن آن به مردم از خطای مصون باشد و معصیت (تخلف از قانون خود) نکند، زیرا - چنانکه گذشت - تلقی وحی و حفظ و تبلیغ آن سه رکن هدایت تکوینی می باشند و خطا در تکوین معنا ندارد.

گذشته از اینکه معصیت و تخلف از مؤدای دعوت و تبلیغ خود، دعوتی است عملی به ضد دعوت و موجب سلب وثوق و اطمینان مردم است از راستی و درستی دعوت و در نتیجه غرض و هدف دعوت را تباه می کند. خدای متعال در کلام خود به عصمت پیغمبران اشاره نموده می فرماید: و اجتیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم (۹)

و باز می فرماید: عالم الغیب فلا ینظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رسدا لیعلم ان قد ابلاغوا رسالات ربهم (۱۰).

پیغمبران و دین آسمانی

آنچه پیغمبران خدا از راه وحی به دست آورده و به

عنوان پیغام و سفارش خدایی به مردم رسانیدند «دین» بود، یعنی روش زندگی و وظایف انسانی که سعادت واقعی انسان را تامین می کند (۱۱).

دین آسمانی به طور کلی از دو بخش اعتقادی و عملی مرکب می باشد، بخش اعتقادی یک رشته اعتقادات اساسی و واقع بینی ها است که باید انسان پایه زندگی خود را به روی آنها گذارد و آنها سه اصل کلی «توحید، نبوت و معاد» است که با اختلال یکی از آنها پیروی دین صورت نگیرد.

و بخش عملی یک رشته وظایف اخلاقی و عملی است که مشتمل است بر وظایفی که انسان نسبت به پیشگاه خدای جهان و وظایفی که انسان در برابر جامعه بشری دارد. و از اینجاست که وظایف فرعی که در شرایع آسمانی برای انسان تنظیم شده بر دو گونه است اخلاق و اعمال و هر یک از آنها نیز بر دو قسم است:

الف - قسمتی، اخلاق و اعمالی است که به پیشگاه خداوندی ارتباط دارد مانند خلق و صفت ایمان و اخلاص و تسلیم و رضا و خشوع و مانند عمل نماز و روزه و قربانی و این دسته بویژه «عبادات» نامیده می شود و خضوع و بندگی انسان را نسبت به پیشگاه خدایی مسجل می سازد.

ب - و قسمتی، اخلاق و اعمال شایسته ای است که به جامعه ارتباط دارد مانند اخلاق و صفات بشر دوستی و خیرخواهی و عدالت و سخاوت و مانند وظایف معاشرت و داد و ستد و غیر آنها و این قسم بویژه «معاملات» نامیده می شود.

و از طرف دیگر نوع انسانی تدریجا متوجه کمال است و جامعه بشری به مرور زمان، کاملتر می شود، ظهور این تکامل در شرایع آسمانی نیز ضروری است

و قرآن کریم نیز همین تکامل تدریجی را (چنانکه از راه عقل به دست می آید) تایید می کند چنانکه از آیاتش استفاده می شود هر شریعتی لاحق از شریعت سابق کاملتر است، می فرماید: و انزلنا الیک الكتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الكتاب و مهیما علیه (۱۲). و البته چنانکه نظریات علمی نشان می دهد و قرآن کریم نیز تصریح می کند، زندگی جامعه انسانی در این جهان ابدی نیست و طبعا تکامل نوع وی نامتناهی نخواهد بود و از این روی، کلیات و ظایف انسانی از جهات اعتقاد و عمل ناگزیر در مرحله ای متوقف خواهد شد بالتبع نبوت و شریعت نیز روزی که از جهت کمال اعتقاد و توسعه مقررات عملی به آخر مرحله رسید، ختم خواهد گردید.

و از اینجاست که قرآن کریم برای روشن ساختن اینکه اسلام، دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخرین و کاملترین ادیان آسمانی است، خود را کتاب آسمانی غیر قابل نسخ و پیغمبر اکرم را خاتم انبیا و دین اسلام را مشتمل به همه وظایف، معرفی می کند، چنانکه می فرماید: و انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه (۱۳).

و می فرماید: ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین (۱۴).

و می فرماید: و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء (۱۵).

پیغمبران و حجت وحی و نبوت

بسیاری از دانشمندان امروزی که در وحی و نبوت کنجکاوی کرده اند، مسئله وحی و نبوت و مسائل مربوط به آن را با اصول روانی اجتماعی توجیه نموده اند می گویند: پیغمبران خدا مردانی پاک نهاد، بلند همت و بشر دوست بوده اند که برای پیشرفت مادی و معنوی بشر و اصلاح جامعه های فاسد قوانین و مقرراتی تنظیم

نموده اند و مردم را به سوی آن دعوت کرده اند و چون مردم آن روز زیر بار منطق عقل نمی رفته اند برای جلب اطاعت مردم، خود و افکار خود را به عالم بالا- نسبت داده اند و روح پاک خود را روح القدس و فکری که از آن ترشح می کند (وحی و نبوت) و وظایفی را که از آن نتیجه گرفته می شود (شریعت آسمانی) و بیاناتی که مشتمل به آنهاست مثلاً «کتاب آسمانی» نامیده اند.

کسی که با انصاف و نظر عمیق به کتب آسمانی و بویژه به قرآن کریم و همچنین به شریعت پیغمبران نگاه کند، تردید نخواهد داشت که این نظریه درست نیست، پیغمبران خدا مردان سیاست نبودند بلکه مردان حق و سراپا صدق و صفا بودند. چیزی را که درک می کردند بی کم و کاست می گفتند و آنچه را می گفتند، می کردند و آنچه مدعی بودند شعور مرموزی بود که با مدد غیبی به ایشان اضافه می شد و از آن راه، وظایف اعتقادی و عملی مردم را از پیشگاه خدایی فرا گرفته به مردم تبلیغ می کردند.

و از اینجا روشن می شود که برای ثبوت دعوی نبوت، حجت و دلیل لازم است و مجرد اینکه شریعتی که پیغمبر می آورد مطابق عقل می باشد، در صدق دعوی پیغمبری کافی نیست، زیرا کسی که دعوی پیغمبری می کند علاوه بر دعوی صحت شریعت خود، دعوی دیگری دارد و آن این است که با عالم بالا رابطه وحی و نبوت دارد و از جانب خدا ماموریت دعوت یافته است و این دعوی در جای خود دلیل می خواهد. و از این روی بود که (چنانکه قرآن کریم خبر می دهد) پیوسته مردم با ذهن ساده خود از پیغمبران خدا برای اثبات

صدق دعوی نبوت معجزه می خواسته اند.

و معنای این منطق ساده و درست این است که وحی و نبوت که پیغمبر خدا دعوی می کند در سایر مردم که مانند وی انسانند یافت نمی شود و ناچار نیرویی است غیبی که خدا به طور خرق عادت به پیغمبر خود داده که بوسیله آن سخن خدا را شنیده از روی ماموریت، به مردم برساند، اگر راست است، پس پیغمبر از خدای خود بخواهد که خارق عادت دیگری به وجود آورد که مردم به وسیله آن، صدق نبوت پیغمبر (مدعی نبوت) را باور کنند.

چنانکه روشن است در خواست معجزه از پیغمبران طبق منطقی است درست و بر پیغمبر خداست که برای اثبات نبوت خود ابتدا یا طبق در خواست مردم، معجزه بیاورد و قرآن کریم نیز این منطق را تایید کرده از بسیاری از پیغمبران ابتدا یا پس از در خواست مردم معجزه نقل می فرماید.

البته بسیاری از کنجکاوان تحقق معجزه (خرق عادت) را انکار نموده اند ولی سخنشان به دلیل قابل توجهی تکیه نمی دهد و علل و اسبابی که برای حوادث تا کنون با تجربه و فحوص به دست ما رسیده هیچگونه دلیلی نداریم که آنها دائمی هستند و هیچ حادثه ای هرگز با غیر علل و اسباب عادی خود متحقق نمی شود و معجزاتی که به پیغمبران خدا نسبت داده شده محال و خلاف عقل (مانند زوج بودن عدد سه) نیستند بلکه خرق عادت می باشد در صورتی که اصل خرق عادت از اهل ریاضت بسیار دیده و شنیده شده است.

شماره پیغمبران خدا

به حسب نقل در گذشته تاریخ، پیغمبران بسیاری آمده اند و قرآن کریم نیز کثرت ایشان را تایید فرموده و عده ای از ایشان را به نام

و نشان یاد کرده ولی عده مشخص بر ایشان ذکر نموده است.

از راه نقل قطعی شماره ایشان به دست نیامده جز اینکه در روایت معروف که از ابی ذر غفاری از پیغمبر اکرم است عدد ایشان ۱۲۴ هزار تعیین شده است.

پیغمبران اولوا العزم و صاحبان شریعت

به حسب آنچه از قرآن کریم استفاده می شود همه پیغمبران خدا شریعت نیاورده اند بلکه پنج نفر از ایشان که حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند اولوا العزم و صاحبان شریعت می باشند و دیگران در شریعت تابع اولوا العزم بوده اند. خدای متعال در کلام خود می فرماید: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی (۱۶)

و می فرماید: و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا (۱۷).

نبوت محمد (ص)

آخرین پیغمبران خدا حضرت محمد (ص) می باشد که صاحب کتاب و شریعت است و مسلمانان به وی ایمان آورده اند. حضرت محمد (ص) ۵۳ سال پیش از شروع تاریخ هجری و قمری در شهر مکه از حجاز در میان خانواده بنی هاشم از قریش که گرامیترین خانواده عربی شناخته می شد، تولد یافت.

پدر آن حضرت «عبد الله» و مادرش «آمنه» نام داشت و در همان اوایل کودکی، پدر و مادر را از دست داد و در کفالت جد پدری خود عبد المطلب قرار گرفت، بزودی عبد المطلب نیز بدرود زندگی گفت و عمویش ابو طالب به سرپرستی او قیام کرده او را به خانه خود آورد. آن حضرت در خانه عموی خود بزرگ شد و ضمنا پیش از بلوغ با عموی خود همراه مال التجاره به شام سفر کرد.

آن حضرت درس نخوانده بود و نوشتن یاد نگرفته بود ولی پس از بلوغ و رشد با عقل و ادب و امانت معروف شد

و در نتیجه عقل و امانت یکی از بانوان قریش که به ثروت معروف بود او را سرپرست اموال خود قرار داد و اداره امر تجارت خود را به او واگذار کرد. آن حضرت سفری دیگر نیز با مال التجاره به شام نمود و در اثر نبوغی که از خود نشان داد، سود فراوانی عاید گردید و دیری نگذشت که آن بانو پیشنهاد ازدواج به آن حضرت نمود و او نیز پذیرفت و پس از ازدواج که در ۲۵ سالگی آن حضرت واقع شد تا سن چهل سالگی در همان حال بود و شهرت به سزایی در عقل و امانت پیدا کرد جز اینکه بت پرستید (با اینکه مذهب معمولی عرب حجاز بت پرستی بود) و گاهی به خلوت رفته با خدا به راز و نیاز می پرداخت، تا در سن چهل سالگی که در «غار حراء» (غار است در کوههای تهامه در نزدیکی مکه) خلوت کرده بود از جانب خدای متعال برای نبوت برگزیده شد و ماموریت تبلیغ یافت و اولین سوره قرآنی (سوره علق) بر وی نازل شد و همان روز به خانه خود مراجعت و در راه پسر عموی خود علی بن ابیطالب را دید و پس از بیان واقعه، علی علیه السلام به وی ایمان آورد و پس از ورود به منزل، همسرش نیز اسلام را پذیرفت.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اولین بار که گروه مردم را دعوت کرد با عکس العمل طاقت فرسا و دردناکی روبرو شد و ناچار پس از آن مدتی دعوت سری می کرد تا دوباره مامور شد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را دعوت

کند، ولی این دعوت نتیجه ای نداد و کسی از آنان جز علی بن ابیطالب به وی ایمان نیاورد (ولی طبق مدارکی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل و به استناد اشعاری از ابو طالب در دست است شیعه معتقد است که وی به اسلام گرویده بود ولی چون یگانه حامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود ایمان خود را از مردم کتمان می فرمود تا قدرت ظاهری خود را پیش قریش حفظ کند) پس از آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق ماموریت خدایی به دعوت علنی پرداخت شروع دعوت علنی توأم بود با شروع سخت ترین عکس العمل و دردناکترین آزارها و شکنجه ها از ناحیه اهل مکه نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مردمانی که تازه مسلمان شده بودند تا سختگیری قریش به جایی رسید که گروهی از مسلمانان خانه و زندگی خود را ترک نموده به حبشه مهاجرت کردند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عموی خود ابو طالب و خویشاوندان خود از بنی هاشم سه سال در شعب ابو طالب (حصاری بود در یکی از دره های مکه) در نهایت سختی و تنگی متحصن شدند و کسی با آنان معامله و معاشرت نمی کرد و قدرت بیرون آمدن نداشتند.

بت پرستان مکه با اینکه هر گونه فشار و شکنجه از زدن و کوبیدن و اهانت و استهزا و کار شکنی در حق وی روا می داشتند گاهی نیز برای اینکه او را از دعوت خود منصرف کنند از راه ملاطفت پیش آمده وعده مالهای گزاف و ریاست و سلطنت به وی می دادند ولی پیش

آن حضرت وعده و وعید آنان مساوی بود و جز تشدید همت و تصمیم عزیمت نتیجه ای نمی بخشید. در یکی از مراجعه های که به آن حضرت کرده و وعده مال گزاف و ریاست می دادند، آن حضرت به عنوان تمثیل به آنان فرمود: «اگر خورشید را در کف راست و ماه را در کف چپ من بگذارید، از فرمانبرداری خدای یگانه و انجام اموریت خود روی بر نخواهم تافت».

در حوالی سال دهم بعثت که آن حضرت از شعب ابیطالب بیرون آمد، کمی بعد از آن، ابو طالب عمو و یگانه حامی وی بدرود زندگی گفت و همچنین یگانه همسر با وفای وی در گذشت. دیگر برای آن حضرت هیچگونه امن جانی و پناهگاهی نبود و بالاخره بت پرستان مکه نقشه محرمانه ای برای کشتن وی طرح کرده شبانه خانه ای را از هر سوی به محاصره در آوردند که آخر شب ریخته در بستر خواب قطعه قطعه اش کنند.

ولی خدای متعال مطلعش ساخته به هجرت یثرب مامورش کرد، آنگاه حضرت علی علیه السلام را در بستر خواب خود خوابانید شبانه به نگهداری خدایی از خانه بیرون آمد و از میان گروه دشمنان بگذشت و در چند فرسخی مکه به غاری پناهنده شود و پس از سه روز که دشمنان به هر سوی گشته و از دستگیری او نومید شده بودند، به مکه بازگشتند، از غار بیرون آمده راه یثرب را در پیش گرفت.

اهل یثرب که بزرگانشان پیش از آن به حضرت ایمان آورده و بیعت کرده بودند، مقدمش را آغوش باز پذیرفتند و جان و مال خودشان را در اختیارش گذاشتند.

آن حضرت برای اولین بار در شهر یثرب یک جامعه کوچک اسلامی

تشکیل داده با طوایف یهود که در شهر و اطراف آن ساکن بودند و همچنین با قبایل نیرومند عرب آن نواحی پیمانها بست و به نشر دعوت اسلامی قیام فرمود و شهر یثرب به «مدینه الرسول» معروف شد.

اسلام روز به روز به سوی توسعه و ترقی پیش می رفت و مسلمانانی که در مکه در چنگال بیدادگری قریش گرفتار بودند تدریجا خانه و زندگی خود را رها کرده، به مدینه مهاجرت نمودند و پروانه وار به دور شمع وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند و «مهاجرین» نامیده شدند، چنانکه یاوران یثربی آن حضرت به «انصار» شهرت یافتند. اسلام با سرعت تمام پیشرفت می کرد ولی با این حال بت پرستان قریش و طوایف یهود حجاز از کار شکنی و ماجراجویی هیچگونه فروگذاری نمی کردند و به دستگیری گروه منافقین که در داخل جمعیت مسلمانان بودند و به هیچ سمت خاصی شناخته نمی شدند هر روز مصیبت تازه ای برای مسلمانان به وجود می آوردند، تا بالاخره کار به جنگ کشید و جنگهای بسیاری میان اسلام و وثیت عرب و یهود اتفاق افتاد که در اغلب آنها پیروزی با لشکر اسلام بود. شما... این جنگها به هشتاد و چند جنگ بزرگ و کوچک می رسد و در همه جنگهای خونین بزرگ و بسیاری از جنگهای کوچک، گوی پیروزی به دست علی علیه السلام ر بوده می شود و تنها کسی بود که هرگز در جنگی از آن همه جنگها پا به عقب نگذاشت و در همه این جنگها که در مدت ده سال پس از هجرت در گرفت از مسلمانان کمتر از دویست و از کفار کمتر از هزار تن کشته شده

است.

در اثر فعالیت آن حضرت و فداکاریهای مهاجرین و انصار در مدت ده سال پس از هجرت، اسلام، شبه جزیره عربستان را فرا گرفت و نامه های دعوتی به پادشاهان کشورهای دیگر مانند ایران و روم و مصر و حبشه نوشته شد.

آن حضرت در زی فقرا می زیست و به فقر افتخار (۱۸) می کرد و لحظه ای از وقت خود را بیهوده نمی گذرانید بلکه وقت خود را سه بخش کرده بود: بخشی اختصاص به خدا داشت و با عبادت و یاد خدا می گذشت و بخشی به خود و اهل خانه و نیازمندیهای منزل می پرداخت و بخشی از آن مردم بود و در این بخش به نشر و تعلیم و معارف دینی و اداره امور جامعه اسلامی و اصلاح مفاسد آن و سعی در رفع حوایج مسلمین و تحکیم روابط داخلی و خارجی و سایر امور مربوطه می پرداخت. آن حضرت پس از ده سال اقامت در مدینه در اثر سمی که زنی یهودی در غذای وی خورانیده بود، نقاهت پیدا نمود و پس از چند روز رنجوری، رحلت فرمود و چنانکه در روایاتی وارد است، آخرین کلمه ای که از زبانش شنیده شد، توصیه بردگان و زنان بود.

پیغمبر اکرم (ص) و قرآن

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مانند سایر پیغمبران معجزه می خواستند و آن حضرت نیز وجود معجزه را در پیغمبران تایید می کرد چنانکه در قرآن کریم بالصراحه تایید شده است.

از آن حضرت معجزات بسیاری رسیده که نقل برخی از آنها قطعی و قابل اعتماد می باشد ولی معجزه باقیه آن حضرت که هم اکنون زنده است همانا «قرآن کریم» است که کتاب آسمانی اوست. قرآن کریم کتابی است آسمانی که به

شش هزار و چند صد آیه مشتمل است و به ۱۱۴ سوره بزرگ و کوچک تقسیم می شود. آیات کریمه قرآنی در مدت ۲۳ سال ایام بعثت و دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تدریجا نازل شده و کمتر از یک آیه تا یک سوره تمام، در حالات مختلف شب و روز، سفر و حضر و جنگ و صلح و روزهای سخت و لحظات آسودگی، وحی گردیده است.

قرآن کریم در آیات بسیاری با صراحت لهجه خود را معجزه معرفی می کند و عرب آن روز که به شهادت تاریخ به راقی ترین درجات فصاحت و بلاغت رسیده بود و در شیرینی زبان و روانی بیان پیشتازان میدان سخنوری شمرده می شدند به معارضه و مبارزه می طلبید و می گوید: اگر چنین می پندارید که قرآن کریم سخن بشر و ساخته خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم است یا از کسی یاد گرفته و تعلیم یافته، مانند او را (۱۹) یا مانند ده سوره (۲۰) و یا حتی یک سوره (۲۱) از سوره های آن را بیاورند و از هر وسیله ممکن در این کار استفاده کنند، سخنوران نامی عرب پاسخی که در برابر این درخواست آماده کردند این بود که گفتند قرآن سحر است و از عهده ما بیرون می باشد (۲۲). قرآن کریم تنها از راه فصاحت و بلاغت تحدی نمی کند و به معارضه نمی طلبد بلکه گاهی از جهت معنا نیز پیشنهاد معارضه می نماید و به نیروی فکری همه جن و انس تحدی می نماید، زیرا کتابی است که به برنامه کامل زندگی جهان انسانی مشتمل است و اگر به دقت کنجکاوی شود این برنامه وسیع و پهناور

که هر گوشه و کنار اعتقادات و اخلاق و اعمال بیرون از شمار انسانیت را فرا گرفته و به تمام دقایق و جزئیات آن رسیدگی می نماید، همانا «حق» قرار داده و آن را «دین حق» نامیده (اسلام دینی است که مقررات آن از حق و صلاح واقعی سرچشمه می گیرد نه از خواست و تمایل اکثریت مردم یا دلخواه یک فرد توانا و فرمانروا).

اساس این برنامه وسیع گرامیترین کلمه حق که ایمان به خدای یگانه باشد، قرار داده شد و همه اصول و معارف از توحید استنتاج گردیده است و از آن پس پسندیده ترین اخلاق انسانی از اصول معارف استنتاج و جزء برنامه شده است.

و از آن پس کلیات و جزئیات بیرون از شمار اعمال انسانی و اوضاع و احوال فردی و اجتماعی بشر، بررسی و وظایف مربوط به آنها که از یگانه پرستی سرچشمه می گیرد تنظیم گشته است.

در آیین اسلام ارتباط و اتصال میان اصول و فروع به نحوی است که هر حکم فرعی از هر باب باشد اگر تجزیه و تحلیل شود به همان کلمه توحید تنها بر می گردد و کلمه توحید نیز با ترکیب همان احکام و مقررات فرعی حاصل می شود.

البته گذشته از تنظیم نهایی، چنین آیین پهناوری با چنین وحدت و ارتباط حتی تنظیم فهرست ابتدایی آن نیز از نیروی عادی یک نفر از بهترین حقوقدانان جهان در حال عادی بیرون است چه برسد به کسی که در زمان ناچیزی در میان هزاران گرفتاری جانی و مالی و شخصی و عمومی و جنگهای خونین و کار شکنیهای خارجی و داخلی قرار گیرد و بالاخره در برابر جهانی تنها بیفتد.

گذشته از اینکه پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آموزگاری ندیده بود و خواند و نوشتن یاد نگرفته بود و پیش از دعوت (۲۳) دو سوم زندگی خود را در میان قومی بسر برده بود که از فرهنگ عاری بودند و بویی از مدنیت و حضارت نشنیده بودند و در زمینی بی آب و علف و هوایی سوزان با پست ترین شرایط زندگی می کردند و هر روز زیر سلطه یکی از دول همجوار خود می رفتند.

گذشته از اینها قرآن کریم از راه دیگر، تحدی می کند و آن این است که این کتاب تدریجا با شرایطی کاملاً مختلف و گوناگون از گرفتاری و آسودگی و جنگ و صلح و قدرت و ضعف و غیر آنها در مدت ۲۳ سال نازل شده است، اگر از جانب خدا نبود و ساخته و پرداخته بشر بود، تناقض و تضاد بسیاری در آن پدید می آمد و ناگزیر آخر آن از اولش بهتر و مترقی تر بود چنانکه لازمه تکامل تدریجی بشر همین است و حال آنکه آیات مکی این کتاب با آیات مدنی آن یکنواخت می باشد و آخرش از اولش متفاوت نیست و کتابی است متشابه الاجزاء و در قدرت بیان حیرت انگیز خود به یک نسق (۲۴) می باشد.

پی نوشتها

۱ - یعنی: «خدایی که به هر چیزی آفرینش ویژه اش را داده و پس از آن راهنمایی کرده (به سوی هدف زندگی و آفرینش)»، (سوره طه، آیه ۵۰)

۲ - سوره اعلی، آیه ۳۲.

۳ - یعنی: «هر کدام هدف و غایتی دارد که آن را در پیش می گیرد»، (سوره بقره، آیه ۱۴۸)

۴ - یعنی: «ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست برای اینکه بازی

کنیم، نیافریدیم (بی هدف نیستند)، نیافریدیم آنها را مگر با آفرینش حق (هدف و غرضی در میان است) ولی بیشتر مردم نمی دانند»، (سوره دخان، آیه ۳۹)

۵- افراد انسان حتی ساده ترین و بی فکرترین آنان به حسب طبع، دوست دارد که جهان انسانی، وضعی داشته باشد که همه با آسایش و صلح و صفا زندگی کنند و از نظر فلسفی خواستن و میل و رغبت و اشتها، اوصافی هستند اضافی و ارتباطی و به دو طرف قائمند مانند خواهان و خواسته و دوست دارنده و دوست داشته شده و روشن است اگر دوست داشتنی امکان نداشت، دوست داشتن آن معنا نداشت و بالاخره همه اینگونه به درک نقص برمی گردد و اگر کمال امکان نداشت، نقص معنا نداشت.

۶- یعنی: «ما معیشت و زندگی مردم را در میانشان قسمت نمودیم (هر فرد متکفل بخشی از آن است) و برخی از ایشان را برتری دادیم تا بعضی از ایشان بعضی را تحت تسخیر بیاورند (چنانکه هر یک از کارگر و کارفرما با موقع اختصاص خود، دیگری را مسخر دارد و همچنین رئیس و مرؤوس و موجر و مستاجر و خریدار و فروشنده)»، (سوره زخرف، آیه ۳۲)

۷- یعنی: «انسان، هلوع (حریص) آفریده شده وقتی که به وی شر و ناگواری مس کرد (رسید) جزع و وقتی که خیری به او برسد، دیگران را منع می کند»، (سوره معارج، آیه ۲۱)

۸- یعنی: «ما وحی کردیم به سوی تو چنانکه وحی کردیم به سوی نوح و پیغمبرانی که بعد از او بودند... پیغمبرانی که نوید دهندگان و ترسانندگان بشر بودند برای اینکه پس از فرستادن پیغمبران، مردم بر خدا حجتی نداشته

باشند (بدیهی است که اگر عقل در اتمام حجت خدا کافی بود، حاجتی به پیغمبران در اتمام حجت نبود)، (سوره نساء، آیه ۱۶۲)

۹- یعنی: «و پیغمبران را به سوی خود جمع آوری کردیم (به غیر ما نمی پردازند و از غیر ما اطاعت نمی کنند) و به راهی راست رسانیدیم»، (سوره انعام، آیه ۸۷)

۱۰- یعنی: «تنها اوست که داننده غیب است و به غیب خود کسی را مسلط نمی کند مگر پسندیدگان را از پیغمبران و در این صورت از پس و پیش او (پیغمبر یا وحی) مراقبت کامل و رصدی به راه می اندازد که محققا پیامهای خدای خود را برسانند»، (سوره جن، آیه ۲۶-۲۸)

۱۱- به مقدمه کتاب مراجعه شود.

۱۲- یعنی: «و فرستادیم کتاب (قرآن) را به سوی تو به حق در حالی که کتابی (مانند تورات و انجیل) را که در برابر خود دارد تصدیق می کند و تسلط و برتری دارد سبب به آن»، (سوره مائده، آیه ۴۸)

۱۳- یعنی: «و تحقیقا قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع کننده که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی پذیرد»، (سوره حم سجده، آیه ۴۱ و ۴۲)

۱۴- یعنی: «محمد پدر کسی از شماها نیست بلکه پیغمبر خدا و ختم کننده پیغمبران می باشد»، (سوره احزاب، آیه ۴۰)

۱۵- یعنی: «و نازل کردیم به سوی تو کتاب را در حالی که روشن کننده هر چیز است». (سوره نحل، آیه ۸۹)

۱۶- یعنی: «خدا تشریح فرمود برای شما از دین آنچه به نوح (ع) توصیه شده و آنچه را که به خودت وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی (ع) توصیه

شده است»، (سوره شوری، آیه ۱۳)

آیه در مقام امتنان است و معلوم است در این صورت اگر غیر از این پنج تن که در آیه ذکر شده اند اگر پیغمبر دیگری صاحب شریعت بود ذکر می شد.

۱۷ - یعنی: «و وقتی که از پیغمبران پیمانشان را گرفتیم و از تو و ابراهیم و موسی و عیسی و از ایشان پیمان محکمی گرفتیم»، (سوره احزاب، آیه ۷)

۱۸ - در روایت مشهور می فرماید: «الفقر فخری»، (در مطالب این فصل به کتاب سیره ابن هشام، سیره حلبی، بحار، ج ۶ و غیر آن مراجعه شود)

۱۹ - چنانکه می فرماید: فلیاتوا بحديث مثله ان كانوا صادقین

یعنی: «اگر راست می گویند سخنی مانند قرآن بیاورند»، (سوره طور، آیه ۳۴)

۲۰ - چنانکه می فرماید: ام یقولون افتراه قل فاتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله یعنی: «بلکه می گویند: محمد قرآن را به خدا تهمت بسته، بگو بنا بر این، ده سوره افتراپی مانند قرآن بیاورید و از هر که می توانید استمداد کنید»، (سوره هود، آیه ۱۳)

۲۱ - چنانکه می فرماید: ام یقولون افتراه قل فاتوا بسوره مثله

یعنی: «بلکه می گویند: قرآن دروغی است که به خدا بسته، بگو بنا بر این، یک سوره مانند قرآن بیاورید»، (سوره یونس، آیه ۳۸)

۲۲ - چنانکه از یکی از سخنوران عرب نقل می کنند: فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر

یعنی: «ولید پس از فکر بسیار، پشت به حق کرده و سرکشی نموده) گفت: این قرآن جز سحر (جذاب) نیست این قرآن جز سخن بشر نیست»، (سوره مدثر، آیه ۲۴ و ۲۵)

۲۳ - چنانکه از زبان پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون

یعنی: «من

در میان شما پیش از نبوت و نزول قرآن، عمری بوده و گذرانیده ام آیا تعقل نمی کنید؟» (سوره یونس، آیه ۱۶)

و می فرماید: و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينک یعنی: «تو پیش از نزول قرآن نوشته ای را نمی خواندی و به دست خود نمی نوشتی»، (سوره عنکبوت، آیه ۴۸)

و باز می فرماید: و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسوره من مثله

یعنی: «و اگر از قرآنی که به بنده خودمان نازل کردیم در شک می باشید، یک سوره از شخصی که در شرایط وجود (نخواندن و نوشتن و مربی ندیدن) مانند محمد باشد بیاورید تا معلوم شود که قرآن سخن خدا نیست»، (سوره بقره، آیه ۲۳)

۲۴ - چنانکه می فرماید: افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا.

یعنی: «آیا در قرآن تدبر نمی کنند؟ و اگر از پیش غیر خدا بود در آن اختلاف بسیاری می یافتند»، (سوره نساء، آیه ۸۲)

کتاب: شیعه در اسلام ص ۱۲۸

نویسنده: علامه طباطبایی

عقاید - معاد شناسی

ترکیب انسان از روح و بدن

کسانی که به معارف اسلامی تا اندازه ای آشنایی دارند می دانند که در خلال بیانات کتاب و سنت، سخن روح و جسم یا نفس و بدن بسیار به میان می آید و یا اینکه تصور جسم و بدن که به کمک حس درک می شود تا اندازه ای آسان است و تصور روح و نفس، خالی از ابهام و پیچیدگی نیست.

اهل بحث از متکلمین و فلاسفه شیعه و سنی در حقیقت «روح»، نظریات مختلفی دارند ولی تا اندازه ای مسلم است که روح و بدن در نظر اسلام دو واقعیت مخالف همدیگر می باشند. بدن به واسطه مرگ، خواص حیات را از دست می دهد و تدریجا متلاشی می شود ولی

روح نه اینگونه است بلکه حیات بالاصاله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است، بدن نیز از وی کسب حیات می کند و هنگامی که روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را برید (مرگ) بدن از کار می افتد و «روح» همچنان به حیات خود ادامه می دهد. آنچه با تدبر در آیات قرآن کریم و بیانات ائمه اهل بیت علیهم السلام به دست می آید این است که روح انسانی پدیده ای است غیر عادی که با پدیده بدن، یک نوع همبستگی و یگانگی دارد. خدای متعال در کتاب خود می فرماید: لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه و خلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشانا خلقا آخر (۱)

یعنی: «تحقیقا ما انسان را از خلاصه ای که از گل گرفته شده بود آفریدیم، سپس او را نطفه ای قرار دادیم در جایگاه آرامی، سپس نطفه را خونی بسته کردیم پس خون بسته را گوشتی جویده شده کردیم، سپس گوشت جویده شده را استخوانهایی کردیم، پس استخوانها را گوشت پوشانیدیم پس از آن او را آفریده دیگری بی سابقه قرار دادیم».

از سیاق آیات روشن است که صدر آیات، آفرینش تدریجی مادی را وصف می کند و در ذیل که به پیدایش روح یا شعور و اراده اشاره می کند آفرینش دیگری را بیان می کند که با نوع آفرینش قبلی مغایر است.

و در جای دیگر در پاسخ استبعاد منکرین معاد به این مضمون که انسان پس از مرگ و متلاشی شدن بدن و گم شدن او در میان اجزای زمین چگونه آفرینش تازه ای پیدا کرده انسان

نخستین می شود، می فرماید: «بگو فرشته مرگ، شما را از ابدانتان می گیرد پس از آن به سوی خدای خودتان بر می گردید، یعنی آنچه پس از مرگ متلاشی گشته و در میان اجزای زمین گم می شود، بدنهای شماست ولی خودتان (ارواح) به دست فرشته مرگ از بدنهایتان گرفته شده اید و پیش ما محفوظید» (۲).

گذشته از اینگونه آیات، قرآن کریم با بیانی جامع، مطلق روح را غیر مادی معرفی می کند، چنانکه می فرماید: «از تو حقیقت روح را می پرسند بگو روح از سنخ امر خدای من است» (۳).

و در جای دیگر در معرفی امر خود می گوید: «امر خدا وقتی که چیزی را خواست این است و بس که بفرماید بشو، آن چیز بی توقف می شود و ملکوت هر شیء همین است» (۴).

و مقتضای این آیات آن است که فرمان خدا در آفرینش اشیاء، تدریجی نیست و در تحت تسخیر زمان و مکان نمی باشد، پس روح که حقیقتی جز فرمان خداوند ندارد مادی نیست. و در وجود خود خاصیت مادیت را که تدریج و زمان و مکان است ندارد.

بحث در حقیقت «روح» از نظر دیگران

کنجکاوی عقلی نیز نظریه قرآن کریم را درباره روح، تایید می کند. هر یک از ما افراد انسان از خود حقیقتی را درک می نماید که از آن به «من» تعبیر می کند و این درک، پیوسته در انسان موجود است، حتی گاهی سر و دست و پا و سایر اعضا حتی همه بدن خود را فراموش می کند ولی تا خود هست، خود «من» از درک او بیرون نمی رود این (مشهود) چنانکه مشهود است قابل انقسام و تجزی نیست و با اینکه بدن انسان پیوسته در تغییر و تبدیل است و امکانه مختلف برای خود اتخاذ

می‌کند و زمانهای گوناگون بر وی می‌گذرد، حقیقت نامبرده «من» ثابت است و در واقعیت خود تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد و روشن است که اگر مادی بود خواص مادیت را که انقسام و تغییر زمان و مکان می‌باشد می‌پذیرفت.

آری بدن همه این خواص را می‌پذیرد و بواسطه ارتباط و تعلق روحی این خواص به روح نیز نسبت داده می‌شود ولی با کمترین توجهی برای انسان آفتابی می‌شود که این دم و آن دم و از اینجا و آنجا و این شکل و آن شکل و این سوی و آن سوی، همه از خواص بدن می‌باشد و روح از این خواص منزله است و هر یک از این پیرایه‌ها از راه بدن به وی می‌رسد.

نظیر این بیان در خاصه درک و شعور «علم» که از خواص «روح» است جاری می‌باشد و بدیهی است که اگر علم خاصه مادی بود به تبع ماده انقسام و تجزی و زمان و مکان را می‌پذیرفت.

البته این بحث عقلی دامنه دراز و پرسشها و پاسخهای بسیاری به دنبال خود دارد که از گنجایش این کتاب بیرون است و این مقدار از آن بحث در اینجا به عنوان اشاره گذاشته شد و برای استقصای بحث باید به کتب فلسفی اسلامی مراجعه نمود.

مرگ از نظر اسلام

در عین اینکه نظر سطحی، مرگ انسان را نابودی وی فرض می‌کند و زندگی انسان را تنها همین زندگی چند روزه که در میان زایش و درگذشت، محدود می‌باشد، می‌پندارد، اسلام مرگ را انتقال انسان از یک مرحله زندگی به مرحله دیگری تفسیر می‌نماید. به نظر اسلام، انسان زندگانی جاویدانی دارد که پایانی برای آن نیست و مرگ که جدایی روح از

بدن می باشد، وی را وارد مرحله دیگری از حیات می کند که کامروایی و ناکامی در آن بر پایه نیکوکاری و بد کاری در مرحله زندگی پیش از مرگ استوار می باشد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «گمان مبرید که با مردن نابود می شوید بلکه از خانه ای به خانه دیگری منتقل می شوید» (۵).

برزخ

طبق آنچه از کتاب و سنت استفاده می شود انسان در فاصله میان مرگ و رستاخیز عمومی، یک زندگانی محدود و موقتی دارد که برزخ و واسطه میان حیات دنیا و حیات آخرت است (۶).

انسان پس از مرگ از جهت اعتقاداتی که داشته و اعمال نیک و بدی که در این دنیا انجام داده مورد باز پرسى خصوصى قرار می گیرد و پس از محاسبه اجمالی، طبق نتیجه ای که گرفته شد به یک زندگی شیرین و گوارا یا تلخ و ناگوار محکوم گردیده با همان زندگی در انتظار روز رستاخیز عمومی به سر می برد (۷).

حال انسان در زندگی برزخی بسیار شبیه است به حال کسی که برای رسیدگی اعمالی که از وی سر زده به یک سازمان قضایی احضار شود و مورد بازجویی و باز پرسى قرار گرفته به تنظیم و تکمیل پرونده اش پردازند، آنگاه در انتظار محاکمه در ازداشت بسر برد.

روح انسان در برزخ، به صورتی که در دنیا زندگی می کرد، بسر می برد اگر از نیکان است از سعادت و نعمت و جوار پاکان و مقربان در گاه خدا بر خوردار می شود و اگر از بدانان است در نعمت و عذاب و مصاحبت شیاطین و پیشوایان ضلال می گذراند. خدای متعال در وصف حال گروهی از اهل سعادت می فرماید:

و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله و يستبشرون بالدين لم يلحقوا بهم من خلفهم ان لا خوف عليهم و لا يحزنون يستبشرون بنعمه من الله و فضل و ان الله لا يضيع اجر المؤمنين (۸).

یعنی: «البته گمان مبر (ای پیغمبر) کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند بلکه زنده اند و پیش خدای خودشان (در مقام قرب) روزی داده می شوند از آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده شاد هستند و به کسانی از مؤمنین که به دنبالشان می باشند و هنوز به ایشان نرسیده اند مژده می دهند که هیچگونه ترس و اندوهی بر ایشان نیست. مژده می دهند با نعمت و فضل (وصف نشدنی) خدا و اینکه خدا مزد و پاداش مؤمنان را ضایع و تباه نمی کند».

و در وصف حال گروهی دیگر که در زندگی دنیا از مال و ثروت خود استفاده مشروع نمی کنند، می فرماید: حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون (۹).

یعنی: «تا آن دم که به یکی از آنان مرگ می رسد می گوید خدایا! مرا (به دنیا) برگردانید شاید در ترکه خود کار نیکی انجام دهم، نه هرگز این سخنی است که او می گوید (به سخنش گوش داده نمی شود) و در پیش شان برزخی است که تا روز رستاخیز ادامه دارد».

روز قیامت – رستاخیز

در میان کتب آسمانی، قرآن کریم تنها کتابی است که از روز «رستاخیز» به تفصیل سخن رانده و در عین اینکه تورات نامی از این روز به میان نیاورده و انجیل جز اشاره مختصری ننموده در قرآن کریم در صدها مورد با نامهای

گونگون، روز رستاخیز را یاد کرده و سرنوشتی را که جهان و جهانیان در این روز دارند، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل بیان نموده است.

و بارها تذکر داده که ایمان به روز جزا (روز رستاخیز) همتراز ایمان به خدا و یکی از اصول سه گانه اسلام است که فاقد آن (منکر معاد) از آیین اسلام خارج و سرنوشتی جز هلاکت ابدی ندارد.

و حقیقت امر نیز همین است، زیرا اگر از جانب خدا حسابی در کار و جزاء و پاداشی در پیش نباشد، دعوت دینی که مجموعه ای از فرمانها خدا و اوامر و نواهی اوست، کمترین اثری در بر نخواهد داشت و وجود و عدم دستگام نبوت و تبلیغ در اثر، مساوی خواهد بود بلکه عدم آن بر وجودش رجحان خواهد داشت، زیرا پذیرفتن دین و پیروی از مقررات شرع و آیین، خالی از کلفت و سلب آزادی نیست و در صورتی که متابعت آن اثری در بر نداشته باشد هرگز مردم زیر بار آن نخواهند رفت و از آزادی طبیعی دست بر نخواهند داشت.

و از اینجا روشن می شود که اهمیت تذکر و یاد آوری روز رستاخیز، معادل با اهمیت اصل دعوت دینی است.

و هم از اینجا روشن می شود که ایمان به روز جزاء مهمترین عاملی است که انسان را به ملازمت تقوا و اجتناب اخلاق ناپسندیده و گناهان بزرگ وادار می کند چنانکه فراموش ساختن یا ایمان نداشتن به آن، ریشه اصلی هر بزه و گناهی است. خدای متعال در کتاب خود می فرماید: ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب (۱۰)

یعنی: «کسانی که از راه خدا بیرون رفته و گمراه

می شوند، برای ایشان عذابی ست سخت در مقابل اینکه روز حساب را فراموش کردند».

چنانکه پیداست در آیه کریمه، فراموشی روز حساب منشا هر گمراهی گرفته شده است. تامل در آفرینش انسان و جهان و همچنین در غرض و هدف شرایع آسمانی در پیش بودن چنین روزی (روز رستاخیز) را روشن می سازد.

ما وقتی در کارهایی که در آفرینش تحقق می پذیرد، دقیق می شویم می بینیم که هیچ کاری (که به طور ضرورت به نوعی از حرکت نیز مشتمل است) بدون غایت و هدف ثابت انجام نمی یابد و هرگز خود کار به طور اصالت و استقلال مقصود و مطلوب نیست بلکه پیوسته مقدمه هدف و غایتی است و پاس آن مطلوب می باشد حتی در کارهایی که به نظر سطحی بی غرض شمرده می شوند مانند افعال طبیعی و بازیهای بچگانه و نظایر آنها اگر به دقت نگاه کنیم غایتها و غرضهایی مناسب نوع کار می یابیم چنانکه در کارهای طبیعی که عموماً از قبیل حرکت می باشد غایتی که حرکت به سوی آن است غایت و غرض آن است و در بازیهای بچگانه مناسب نوع بازی غایتی است خیالی و وهمی که مطلوب از بازی همانا رسیدن بدان است.

البته آفرینش انسان و جهان، کار خداست و خدا منزّه است از اینکه کار بیهوده و بی هدف انجام دهد و دائماً بیافریند و روزی دهد و بمیراند و باز بیافریند و روزی دهد و بمیراند و همچنین درست کند و به هم زند بی اینکه از این آفرینش غایت ثابتی را بخواهد و غرض پا برجایی را تعقیب کند.

پس ناچار برای آفرینش جهان و انسان، هدف و غرض ثابتی در کار است و البته سود و فائده آن به خدای

بی نیاز نخواهد برگشت و هر چه باشد به سوی آفریده ها عاید خواهد شد، پس باید گفت که جهان و انسان به سوی یک آفرینش ثابت و وجود کاملتری متوجهند که فنا و زوال نپذیرد.

و نیز وقتی که از نظر تربیت دینی در حال مردم دقیق می شویم می بینیم که در اثر راهنمایی خدایی و تربیت دینی، مردم به دون گروه نیکوکاران و بدکاران منقسم می شوند، با این حال در این نشاه زندگی تمیز و امتیازی در کار نیست بلکه بالعکس و علی الاغلب پیشرفت و موفقیت از آن بدکاران و ستمکاران می باشد و نیکوکاری توأم با گرفتاری و بدگذرانی و هر گونه محرومیت و ستمکشی می باشد.

در این صورت، مقتضای عدل الهی آن است که نشاه دیگری وجود داشته باشد که در آن نشاه هر یک از دو دسته نامبرده جزای عمل خود را بیابند و هر کدام مناسب حال خود زندگی کنند. خدای متعال در کتاب خود به این دو حجت اشاره نموده می فرماید: و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عین ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون (۱۱).

یعنی: «ما آسمان و زمین و آنچه را که در میان آنهاست بیهوده نیافریدیم [آنها را جز به حق و از روی حکمت و مصلحت خلق نکردیم و لکن اکثر این مردم آگاه نیستند] (این احتمال دور از خرد، گمان کسانی است که به خدا کافر شدند، وای به حال این کافران از آتش که به کفار وعده داده شده! آیا ما کسانی را که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند مانند کسانی قرار خواهیم داد که در زمین افساد می کنند؟ یا پرهیزکاران را مانند اهل فجور

قرار خواهیم داد؟».

و در جای دیگر که هر دو حجت را در یک آیه جمع نموده، می فرماید: ام حسب الذین اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحکمون و خلق الله السموات و الارض بالحق و لتجزی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون (۱۲).

یعنی: «آیا کسانی که به جرم و جنایتها پرداخته اند، گمان می برند که ما آنان را مانند کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند قرار خواهیم داد؟ به طوری که زندگی و مرگشان برابر باشد، بد حکمی است که می کنند! خدا آسمانها و زمین را آفرید به حق (نه بیهوده) و برای اینکه هر نفس به آنچه با عمل خود کسب کرده جزا داده شود بی اینکه به مردم ستم شود».

بیان دیگر

در بحث ظاهر و باطن قرآن در بخش دوم کتاب اشاره کردیم که معارف اسلامی در قرآن کریم، از راههای گوناگون بیان شده است و راههای نامبرده به طور کلی به دو طریق ظاهر و باطن منقسم می شود.

بیان از طریق ظاهر بیانی است که مناسب سطح افکار ساده عامه می باشد به خلاف طریق باطن که اختصاص به خاصه دارد و با روح حیات معنوی درک می شود.

بیانی که از طریق ظاهر سرچشمه می گیرد خدای متعال را فرمانروای علی الاطلاق جهان آفرینش معرفی می کند که سراسر جهان ملک اوست، خداوند جهان فرشتگان بسیار بیرون از شمار آفرید که فرمانبران و مجریان اوامری هستند که به هر سوی جهان صادر می فرماید و هر بخش از آفرینش و نظام آن ارتباط به گروه خاصی از فرشتگان دارد که موکل آن بخش هستند.

نوع انسان از آفریدگان و

بندگان او هستند که باید از اوامر و نواهی او پیروی و فرمانبرداری کنند و پیغمبران حاملان پیامها و آورنده شرایع و قوانین او هستند که به سوی مردم فرستاده و جریان آنها را خواسته است. خدای متعال از این روی که به ایمان و اطاعت، وعده ثواب و پاداش نیک داده و به کفر و معصیت، وعید عقاب و سزای بد داده و چنانکه فرموده، خلف وعده نخواهد نمود و از این روی که عادل است و مقتضای عدل او این است که در نشاء دیگری دو گروه نیکوکاران و بدکاران را که در این نشاء، موافق خوبی و بدی خود زندگی نمی کنند از هم جدا کرده خوبان را زندگی خوب و گوارا و بدان را زندگی بد و ناگوار عطا نماید.

خدای متعال به مقتضای عدل خود و وعده ای که فرموده گروه انسان را که در این نشاء می باشند بدون استثنا پس از مرگ دوباره زنده می کند و به جزئیات اعتقادات و اعمالشان رسیدگی حقیقی می نماید و میان ایشان بحق قضاوت و داوری می فرماید و در نتیجه حق هر ذیحق را به وی می رساند و داد هر مظلومی را از ظالمش می گیرد و پاداش عمل هر کس را به خودش می دهد، گروهی به بهشت جاودان و گروهی به دوزخ جاودان محکوم می شوند.

این بیان ظاهری قرآن کریم است و البته راست و درست می باشد ولی از موادی که مولود تفکر اجتماعی انسان است تالیف و تنظیم شده تا فایده اش عمومی تر و شعاع عملش وسیعتر باشد.

کسانی که در ساحت حقایق جای پای و به زبان باطنی قرآن کریم تا اندازه ای آشنایی دارند، از این بیانات مطالبی می فهمند

که بسی بالاتر از سطح فهم ساده و همگانی است و قرآن کریم نیز در خلال بیانات روان خود گاهگاهی به آنچه مقصد باطنی این بیانات است، گوشه ای می زند.

قرآن با اشاره های گوناگون خود، اجمالا می رساند که جهان آفرینش با همه اجزای خود که یکی از آنها انسان است، با سیر تکوینی خود (که پیوسته رو به کمال است) به سوی خدا در حرکت است و روزی خواهد رسید که به حرکت خود خاتمه داده، در برابر عظمت و کبریای خدایی، انیت و استقلال خود را بکلی از دست می دهد.

انسان نیز که یکی از اجزای جهان و تکامل اختصاصی وی از راه شعور و علم است، شتابان به سوی خدای خود در حرکت می باشد و روزی که حرکت خود را به آخر رسانید حقانیت و یگانگی خدای بیگانه را عینا مشاهده خواهد نمود. او خواهد دید که قدرت و ملک و هر صفت کمال در انحصار ذات مقدس خداوندی است و از همین راه حقیقت هر شیء چنانکه هست بر وی مکشوف خواهد شد.

این نخستین منزل از جهان ابدیت است، اگر انسان به واسطه ایمان و عمل صالح در این جهان ارتباط و اتصال و الفت و انس با خدا و نزدیکان او داشته باشد با سعادت می که هرگز به وصف نمی آید در جوار خدای پاک و صحبت پاکان عالم بالا بسر می برد و اگر به واسطه دلبستگی و پابندی به زندگی این جهان و لذایذ گذران و بی پایه آن از عالم بالا بریده و انس و الفتی به خدای پاک و پاکان در گاهش نداشته باشد گرفتار عذابی دردناک و بدبختی ابدی خواهد شد.

درست است که اعمال نیک و بد

انسان در این نشاء گذران است و از میان می رود ولی صور اعمال نیک و بد در باطن انسان مستقر می شود و هر جا برود همراه اوست و سرمایه زندگی شیرین یا تلخ آینده او می باشد. مطالب گذشته را می توان از آیات ذیل استفاده نمود، خدای متعال می فرماید: ان الی ربک الرجعی (۱۳)

یعنی: «برگشت مطلقاً به سوی خدای توست».

و می فرماید: الا الی الله تصیر الامور (۱۴)

یعنی: «آگاه باشید همه امور به سوی خدا برمی گردد»

و می فرماید: و الامر یومئذ لله (۱۵)

یعنی: «امروز امر یکسره از آن خداست».

یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی (۱۶)

یعنی: «ای نفس که اطمینان و آرامش یافته ای (با یاد خدا) به سوی خدای خود برگرد، در حالی که خوشنودی و از تو خوشنود شده، پس داخل شو در میان بندگان من و داخل شو در بهشت من».

و در حکایت خطابی که روز قیامت به بعضی از افراد بشر می شود می فرماید: لقد کنت فی غفله من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید (۱۷)

یعنی: «تو از اینها که مشاهده می کنی در غفلت بوده ای اینک پرده را از پیش شمت برداشتیم و در نتیجه چشم تو امروز تیزبین است».

در مورد تاویل قرآن کریم (حقایقی که قرآن کریم از آنها سرچشمه می گیرد) می فرماید: هل یظنون الا- تاویله یوم یاتی تاویله یقول الذین نسوه من قبل قد جاءت رسل ربنا بالحق فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل قد خسروا انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون (۱۸).

یعنی: «آیا کسانی که قرآن را نمی پذیرند، جز تاویل آن چیزی را منتظرند روزی که تاویلش مشهود می شود، کسانی که

قبلا آن را فراموش کرده اند خواهند گفت: پیغمبران خدای ما، به حق آمدند پس آیا برای ما نیز شفاعت کنندگانی هستند که برای ما شفاعت کنند یا اینکه برگردانده شویم (به دنیا) و عملی غیر از آن عمل که انجام می دادیم، انجام دهیم؟ اینان نفسهای خود را زیان کردند و افتزایی که می بستند گم نمودند».

و می فرماید: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق المبین (۱۹).

یعنی: «در چنین روزی خدا پاداش واقعی ایشان را می دهد و می داند که خدا واقعی آشکار و بی پرده است و بس».

و می فرماید: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (۲۰).

یعنی: «ای انسان تو با رنج به سوی خدای خود در کوشش می باشی پس او را ملاقات خواهی کرد».

و می فرماید: من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت (۲۱)

یعنی: «هر که ملاقات خدا را امیدوار باشد موقعی را که خدا برای ملاقات مقرر فرموده خواهد آمد».

و می فرماید: فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا (۲۲).

یعنی: «پس هر که به ملاقات خدای خود امیدوار باشد باید عمل صالح (کار سزاوار) بکند و در پرستش خدای خود کسی را شریک ننماید».

و می فرماید: یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی (۲۳).

و می فرماید: فاذا جاءت الطامه الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و آثار الحیوه الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی (۲۴).

یعنی: «وقتی که بزرگترین داهیه (روز رستاخیز) رسید روزی که انسان هر گونه تلاش

و کوشش خود را به یاد می آورد و آتشی که برای عذاب روشن شده آشکار گردید، (مردم دو گروه می شوند) اما کسی که طغیان نموده و زندگی دنیا را برای خود انتخاب نمود، آتش نامبرده جایگاه اوست و اما کسی که از مقام خدای خود ترسیده و نفس خود را از هوای دلخواه ناپسند نهی کرد، بهشت جایگاه اوست و بس».

و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید: یا ایها الذین کفروا لا تعتذروا الیوم انما تجزون ما کنتم تعملون (۲۵). یعنی: «ای کسانی که کافر شدید اعتذار مجوید، امروز (روز رستاخیز) جزایی که به شما داده می شود همان خود اعمالی است که انجام می دادید».

استمرار و توالی آفرینش

این جهان آفرینش که مشهود ماست، عمر بی پایان ندارد و روزی خواهد رسید که بساط این جهان و جهانیان برچیده شود چنانکه قرآن همین معنا را تایید می کند، خدای متعال می فرماید: ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمی (۲۶).

یعنی: «نیافریدم آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست مگر بحق و اجل معین (برای مدت محدود و معینی که نام برده شده است)».

و آیا پیش از پیدایش این جهان فعلی و نسل موجود انسانی، جهان دیگری آفریده شده و انسانی بوده است؟ آیا پس از بر چیده شدن بساط جهان و جهانیان که قرآن کریم نیز از آن خبر می دهد، جهان دیگری به وجود خواهد آمد و انسانی آفریده خواهد شد، پرسشهایی است که پاسخ صریح آنها را در قرآن کریم نمی توان یافت، جز اشاراتی، ولی در روایاتی که از ائمه اهل بیت نقل شده، به این پرسشها پاسخ مثبت داده شده است

پی نوشتها

- ۱ - سوره مؤمنون، آیه ۱۲ - ۱۴.
- ۲ - سوره سجده، آیه ۱۱.
- ۳ - سوره اسری، آیه ۸۵.
- ۴ - سوره یس، آیه ۸۳.
- ۵ - بحار، ج ۳، ص ۱۶۱ از اعتقادات صدوق.
- ۶ و ۷ - بحار، ج ۲، باب البرزخ.
- ۸ - سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.
- ۹ - سوره مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰.
- ۱۰ - سوره ص، آیه ۲۶.
- ۱۱ - سوره دخان، آیه ۳۸.
- ۱۲ - سوره جاثیه، آیه ۲۱ و ۲۲.
- ۱۳ - سوره علق، آیه ۸.
- ۱۴ - سوره شوری، آیه ۵۳.
- ۱۵ - سوره انفطار، آیه ۱۹.
- ۱۶ - سوره فجر، آیه ۲۷ - ۳۰.
- ۱۷ - سوره ق، آیه ۲۲.
- ۱۸ - سوره اعراف، آیه ۵۳.

۱۹ - سوره نور، آیه ۲۵.

۲۰ - سوره انشقاق، آیه ۶.

۲۱ - سوره عنكبوت، آیه ۵.

۲۲ - سوره كهف، آیه ۱۱۰.

۲۳ - سوره فجر، آیه ۲۷ - ۳۰.

۲۴ - سوره نازعات، آیه ۳۴ - ۴۱.

۲۵ - سوره تحریم، آیه ۷.

۲۶ - سوره احقاف، آیه ۳.

۲۷ - بحار چاپ کمپانی، ج ۱۴، ص ۷۹.

کتاب: شیعه در اسلام ص ۱۵۱

نویسنده: علامه طباطبایی

عقاید - امام شناسی

معنای امام

امام و پیشوا به کسی گفته می شود که پیش جماعتی افتاده رهبری ایشان را در یک مسیر اجتماعی یا مرام سیاسی یا مسلک علمی یا دینی به عهده گیرد و البته به واسطه ارتباطی که با زمینه خود دارد در وسعت و ضیق، تابع زمینه خود خواهد بود.

آیین مقدس اسلام (چنانکه از فصلهای گذشته روشن شد) زندگانی عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته، دستور می دهد، از جهت حیات معنوی مورد بررسی قرار داده و راهنمایی می کند و در حیات صوری نیز از جهت زندگی فردی و اداره آن مداخله می نماید چنانکه از جهت

زندگی اجتماعی و زمامداری آن (حکومت) مداخله می نماید.

بنابر جهاتی که شمرده شد، امت و پیشوائی دینی در اسلام از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی و از جهت بیان معارف و احکام اسلام و از جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی. شیعه معتقد است که چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت نامبرده نیازمندی ضروری دارد، کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است و پیشوائی جماعت را در آن جهات به عهده دارد، از ناحیه خدا و رسول باید تعیین شود و البته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به امر خدا تعیین فرموده است.

امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی

انسان با نهاد خدادادی خود بدون هیچگونه تردید، درک می کند که هرگز جامعه متشکلی مانند یک کشور یا یک شهر یا ده یا قبیله و حتی یک خانه که از چند تن انسان تشکیل یابد، بدون سرپرست و زمامداری که چرخ جامعه را به کار اندازد و اراده او به اراده های جزو حکومت کند و هر یک از اجزای جامعه را به وظیفه اجتماعی خود وادارد، نمی تواند به بقای خود ادامه دهد و در کمترین وقتی اجزای آن جامعه متلاشی شده وضع عمومیش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همین دلیل کسی که زمامدار و فرمانروای جامعه ای است (اعم از جامعه بزرگ یا کوچک) و به سمت خود و بقای جامعه عنایت دارد، اگر بخواهد به طور موقت یا غیر موقت از سر کار خود غیبت کند البته جانشینی به جای خود می گذارد و هرگز حاضر نمی شود که قلمرو فرمانروایی و زمامداری خود را سر خود رها کرده از بقا و زوال آن

چشم پوشد.

رئیس خانواده ای که برای سفر چند روزه یا چند ماهه می خواهد خانه و اهل خانه را وداع کند، یکی از آنان را (یا کسی دیگر را) برای خود جانشین معرفی کرده امورات منزل را به وی می سپارد. رئیس مؤسسه یا مدیر مدرسه یا صاحب دکانی که کارمندان یا شاگردان چندی زیر دست دارد، حتی برای چند ساعت غیبت، یکی از آنان را به جای خود نشانیده دیگران را به وی ارجاع می کند و به همین ترتیب.

اسلام دینی است که به نص کتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آیینی است اجتماعی که هر آشنا و بیگانه این نشانی را از سیمای آن مشاهده می کند و عنایتی که خدا و پیغمبر به اجتماعیت این دین مبذول داشته اند هرگز قابل انکار نبوده و با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مسئله عقد اجتماع را در هر جایی که اسلام در آن نفوذ پیدا می کرد، ترک نمی کرد و هر شهر یا دهکده ای که به دست مسلمین می افتاد، در اقرب وقت والی و عاملی در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمین را به دست وی می سپرد حتی در لشگرهایی که به جهاد اعزام می فرمود، گاهی برای اهمیت مورد، بیش از یک رئیس و فرمانده به نحو ترتب برای ایشان نصب می نمود حتی در «جنگ موته» چهار نفر رئیس تعیین فرمود که اگر اولی کشته شد دومی را، و اگر دومی کشته شد سومی را و همچنین... به ریاست و فرماندهی بشناسند.

و همچنین به مسئله جانشینی عنایت کامل داشت و هرگز در مورد لزوم، از نصب جانشین فروگذاری نمی نمود

و هر وقت از مدینه غیبت می فرمود، والی به جای خود معین می کرد حتی در موقعی که از مکه به مدینه هجرت می نمود و هنوز خبری نبود، برای اداره چندروزه امور شخصی خود در مکه و پس دادن امانتهایی که از مردم پیشش بود، علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد و همچنین پس از رحلت نسبت به دیون و کارهای شخصیش علی علیه السلام را جانشین خود نمود.

شیعه می گوید: به همین دلیل، هرگز متصور نیست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرماید و کسی را جانشین خود قرار ندهد و سرپرستی برای اداره امور مسلمین و گردانیدن چرخ جامعه اسلامی، نشان ندهد. اینکه پیدایش جامعه ای بستگی دارد به یک سلسله مقررات و رسوم مشترکی که اکثریت اجزای جامعه آنها را عملاً بپذیرند، و بقا و پایداری آن بستگی کامل دارد به یک حکومت عادلانه ای که اجرای کامل آنها را به عهده بگیرد، مسئله ای نیست که فطرت انسانی در ارزش و اهمیت آن شک داشته باشد یا برای عاقلی پوشیده بماند یا فراموشش کند در حالی که نه در وسعت و دقت شریعت اسلامی می توان شک نمود و نه در اهمیت و ارزشی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن قائل بود و در راه آن فداکاری و از خودگذشتگی می نمود می توان تردید نمود و نه در نبوغ فکر و کمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبیر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (گذشته از تایید وحی و نبوت) می توان مناقشه کرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موجب اخبار

متواتری که عامه و خاصه در جوامع حدیث (در باب فتن و غیر آن) نقل کرده اند، از فتن و گرفتاریهایی که پس از رحلتش دامنگیر جامعه اسلامی شد. و فسادهایی که در پیکره اسلام رخنه کرد، مانند حکومت آل مروان و غیر ایشان که آیین پاک را فدای ناپاکیها و بی بند و باریهای خودساختند، تفصیلاً خبر داده است و چگونه ممکن است که از جزئیات حوادث و گرفتاریهای سالها و هزاران سالهای پس از خود غفلت نکند، و سخن گوید، ولی از مهمترین وضعی که باید در اولین لحظات پس از مرگش گوید، به وجود آید غفلت کند! یا اهمال ورزد و امری به این سادگی (از یک طرف) و به این اهمیت (از طرف دیگر) به ناچیز گیرد و با اینکه به طبیعی ترین و عادی ترین کارها مانند خوردن و نوشیدن و خوابیدن، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنین مسئله با ارزشی بکلی سکوت ورزیده کسی را به جای خود تعیین نفرماید؟

و اگر به فرض محال تعیین زمامدار جامعه اسلامی در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیانات شافی در این خصوص کرده باشد و دستورات کافی بایست بدهد تا مردم در مسئله ای که اساساً بقا و رشد جامعه اسلامی و حیات شعائر دین به آن متوقف و استوار است، بیدار و هشیار باشند.

و حال آنکه از چنین بیان نبوی و دستور دینی خبری نیست و اگر بود کسانی که پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش

نمی کردند در صورتی که خلیفه اول خلافت را به خلیفه دوم با وصیت منتقل ساخت و همچنین خلیفه چهارم به فرزندش وصیت نمود و خلیفه دوم خلیفه سوم را با یک شورای شش نفری که خودش اعضای آن و آیین نامه آن را تعیین و تنظیم کرده بود، روی کار آورد و معاویه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به این طریق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثی تبدیل شد و تدریجا شعائر دینی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و غیر آنها یکی پس از دیگری از جامعه هجرت کرد و مساعی شارع اسلام نقش بر آب گردید (۱).

شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر و سیره مستمره عقلای انسان و تعمق در نظر اساسی آیین اسلام که احیای فطرت می باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم و مطالعه حوادث اسف آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته و گرفتاریهایی که دامنگیر اسلام و مسلمین گشته و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل انگاری حکومت‌های اسلامی قرون اولیه هجرت بر می گردد، به این نتیجه می رسد که از ناحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نص کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر (۲) و حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقربین و غیر آنها به این معنا دلالت داشته و دارند ولی نظر به پاره ای دواعی تاویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده

در نایب سخنان گذشته

آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و جمعی از صحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من (با رعایت آن) هرگز گمراه نشوید، بعضی از حاضرین گفتند: این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما بس است!! آنگاه هیاهوی حضار بلند شد. پیغمبر اکرم فرمود: «برخیزید و از پیش من بیرون روید، زیرا پیش پیغمبری نباید هیاهو کنند» (۳).

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اینکه کسانی که در این قضیه از عملی شدن تصمیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کردند همان اشخاصی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره مند شدند و بویژه اینکه انتخاب خلیفه را بی اطلاع علی علیه السلام و نزدیکانش نموده، آنان را در برابر کار انجام یافته قرار دادند آیا می توان شک نمود که مقصود پیغمبر اکرم در حدیث بالا تعیین شخص جانشین خود و معرفی علی علیه السلام بود؟

و مقصود از این سخن ایجاد قیل و قال بود که در اثر آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از تصمیم خود منصرف شود نه اینکه معنای جدی آن (سخن نابجای گفتن از راه غلبه مرض) منظور باشد، زیرا اولاً: گذشته از اینکه در تمام مدت بیماری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حتی یک حرف نابجا شنیده نشده و کسی هم نقل نکرده است، روی موازین دینی، مسلمانی نمی تواند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که با عصمت الهی مصون

است به هذیان و بیهوده گویی نسبت دهد. ثانیاً: اگر منظور از این سخن معنای جدیدش بود، محلی برای جمله بعدی (کتاب خدا برای ما بس است) نبود و برای اثبات نابجا بودن سخن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با بیماریش استدلال می شد نه با اینکه با وجود قرآن نیازی به سخن پیغمبر نیست، زیرا برای یک نفر صحابی نبایست پوشیده بماند که همان کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مفترض الطاعه و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول، هیچگونه اختیار و آزادی عمل ندارند.

ثالثاً: این اتفاق در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و وی به خلافت خلیفه دوم وصیت کرد وقتی که عثمان به امر خلیفه، وصیتنامه را می نوشت، خلیفه بیهوش شد با این حال خلیفه دوم سخنی را که درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود درباره خلیفه اول تکرار نکرد (۴).

گذشته از اینها خلیفه دوم در حدیث ابن عباس (۵) به این حقیقت اعتراف می نماید، وی می گوید: من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد خلافت علی را تسجیل کند، ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم. می گوید: خلافت از آن علی بود (۶) ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به حق و راه راست وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند از این روی وی را از خلافت کنار زدیم[!!!] با اینکه طبق موازین دینی باید متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را برای خاطر متخلف ترک

نمود، موقعی که برای خلیفه اول خبر آوردند که جمعی از قبایل مسلمان از دادن زکات امتناع می ورزند، دستور جنگ داد و گفت: اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم (۷) و البته مراد از این سخن این بود که به هر قیمت تمام شود باید حق احیا شود البته موضوع خلافت حقه از یک عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

امامت در بیان معارف الهیه

در بحثهای پیغمبر شناسی گذشت که طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر نوع از انواع آفرینش از راه تکوین و آفرینش به سوی کمال و سعادت نوعی خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از انواع آفرینش است از کلیت این قانون عمومی مستثنا نیست و از راه غریزه واقع بینی و تفکر اجتماعی، در زندگی خود به روش خاصی باید هدایت شود که سعادت دنیا و آخرتش را تامین نماید و به عبارت دیگر: باید یک سلسله اعتقادات و وظایف عملی را درک نموده روش زندگی خود را به آنها تطبیق کند تا سعادت و کمال انسانی خود را به دست آورد و گفته شد که راه درک این برنامه زندگی که به نام «دین» نامیده می شود راه عقل نیست بلکه راه دیگری است به نام «وحی و نبوت» که در برخی از پاکان جهان بشریت به نام انبیا (پیغمبران خدا) یافت می شود!

پیغمبرانند که وظایف انسانی مردم را به وسیله وحی از جانب خدا دریافت داشته به مردم می رسانند، تا در اثر به کار بستن آنها تامین سعادت کنند. روشن است که این دلیل چنانکه لزوم و ضرورت چنین درکی را در میان افراد بشر به ثبوت می رساند،

همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و در صورت لزوم به مردم برسانند، به ثبوت می‌رساند.

چنانکه از راه عنایت خدایی لازم است اشخاصی پیدا شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است که این وظایف انسانی آسمانی برای همیشه در جهان انسانی محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعلیم شود یعنی پیوسته اشخاصی وجود داشته باشند که دین خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خدا به این سمت اختصاص یافته «امام» نامیده می‌شود چنانکه کسی که حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می‌باشد «نبی» نام دارد و ممکن است نبوت و امامت در یکجا جمع شوند و ممکن است از هم جدا باشند و چنانکه دلیل نامبرده عصمت پیغمبران را اثبات می‌کرد، عصمت ائمه و پیشوایان را نیز اثبات می‌کند، زیرا باید خدا برای همیشه دین واقعی دست نخورده و قابل تبلیغی در میان بشر داشته باشد و این معنا بدون عصمت و مصونیت خدایی صورت نگیرد.

فرق میان نبی و امام

دلیل گذشته در مورد دریافت داشتن احکام و شرایع آسمانی که به واسطه پیغمبران انجام می‌گیرد، همینقدر اصل وحی یعنی گرفتن احکام آسمانی را اثبات می‌کند نه استمرار و همیشگی آن را به خلاف حفظ و نگهداری آن که طبعاً امری است استمراری و مداوم، و از اینجاست که لزوم ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی

وجود امام که نگهدارنده دین آسمانی است، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه بشری از وجود امام خالی نمی شود، بشناسند یا نشناسند و خدای متعال در کتاب خود می فرماید: فان یکفر بها هؤلاء فقد و کلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین (۸).

یعنی: «و اگر به هدایت ما - که هرگز تخلف نمی کند - کافران ایمان نیاوردند ما گروهی را به آن موکل کرده ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد».

و چنانکه اشاره شد، نبوت و امامت گاهی جمع می شود و یک فرد دارای هر دو منصب پیغمبری و پیشوایی (اخذ شریعت آسمانی و حفظ بیان آن) می شود و گاهی از هم جدا می شوند چنانکه در ازمنه ای که از پیغمبران خالی است در هر عصر امام حقی وجود دارد و بدیهی است عدد پیغمبران خدا محدود و همیشه وجود نداشته اند.

خدای متعال در کتاب خود جمعی از پیغمبران را به امامت معرفی فرموده است چنانکه درباره حضرت ابراهیم می فرماید: و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین (۹).

یعنی: «وقتی که خدای ابراهیم او را به کلمه هایی امتحان کرد پس آنها را تمام کرده و به آخر رسانید، فرمود: من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار می دهم، ابراهیم گفت و از فرزندان من، فرمود عهد و فرمان من به ستمکاران نمی رسد».

و می فرماید: و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا (۱۰).

یعنی: «و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت و رهبری می کردند».

امامت در باطن اعمال

امام چنانکه نسبت به ظاهر اعمال مردم، پیشوا و راهنماست، همچنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد

و اوست قافله سالار کاروان انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می کند. برای روشن شدن این حقیقت بدو مقدمه زیرین باید توجه نمود.

اول: جای تردید نیست که به نظر اسلام و سایر ادیان آسمانی یگانه وسیله سعادت و شقاوت (خوشبختی و بدبختی) واقعی و ابدی انسان، همانا اعمال نیک و بد اوست که دین آسمانی تعلیمش می کند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادی نیکی و بدی آنها درک می نماید. و خدای متعال از راه وحی و نبوت این اعمال را مناسب طرز تفکر ما گروه بشر با زبان اجتماعی خودمان، در صورت امر و نهی و تحسین و تقیح بیان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، برای نیکوکاران و فرمانبرداران، زندگی جاوید شیرینی که مشتمل بر همه خواسته‌های کمالی انسان می باشد، نوید داده و برای بدکاران و ستمگران زندگی جاوید تلخی که متضمن هر گونه بدبختی و ناکامی می باشد خبر داده است.

و جای شک و تردید نیست که خدای آفرینش که از هر جهت بالاتر از تصور ماست، مانند ما تفکر اجتماعی ندارد و این سازمان قراردادی آقایی و بندگی و فرمانروایی و فرمانبری و امر و نهی و مزد و پاداش در بیرون از زندگی اجتماعی ما وجود ندارد و دستگاه خدایی همانا دستگاه آفرینش است که در آن هستی و پیدایش هر چیز به آفرینش خدا طبق روابط واقعی بستگی دارد و بس.

و چنانکه در قرآن کریم (۱۱) و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره شده دین مشتمل به حقایق و معارفی است بالاتر از فهم عادی ما که خدای متعال آنها را با

بیانی که با سطح فکر ما مناسب و با زبانی که نسبت به ما قابل فهم است، برای ما نازل فرموده است.

از این بیان باید نتیجه گرفت که میان اعمال نیک و بد و میان آنچه در جهان ابدیت از زندگی و خصوصیات زندگی هست، رابطه واقعی برقرار است که خوشی و ناخوشی زندگی آینده به خواست خدا مولود آن است.

و به عبارت ساده تر: در هر یک از اعمال نیک و بد، در درون انسان واقعیتی به وجود می آید که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است.

انسان بفهمد یا نفهمد، درست مانند کودکی است که تحت تربیت قرار می گیرد، وی جز دستورهایی که از مربی با لفظ «بکن و نکن» می شنود و بیکر کارهایی که انجام می دهد، چیزی نمی فهمد ولی پس از بزرگ شدن و گذرانیدن ایام تربیت به واسطه ملکات روحی ارزنده ای که در باطن خود مهیا کرده در اجتماع به زندگی سعادت‌مندی نایل خواهد شد و اگر از انجام دستورهای مربی نیکخواه خود سر باز زده باشد، جز بدبختی بهره ای نخواهد داشت.

یا مانند کسی که طبق دستور پزشک به دوا و غذا و ورزش مخصوصی مداومت می نماید وی جز گرفتن و به کار بستن دستور پزشک با چیزی سر و کار ندارد ولی با انجام دستور، نظم و حالت خاصی در ساختمان داخلی خود پیدا می کند که مبدا تندرستی و هر گونه خوشی و کامیابی است.

خلاصه انسان در باطن این حیات ظاهری، حیات دیگری باطنی (حیات معنوی) دارد که از اعمال وی سرچشمه می گیرد و رشد می کند و خوشبختی و بدبختی وی در زندگی آن سرا، بستگی کامل به آن دارد.

قرآن کریم نیز این بیان عقلی را تایید

می کند و در آیات (۱۲) بسیاری برای نیکوکاران و اهل ایمان حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات و روشن تر از این روح اثبات می نماید و نتایج باطنی اعمال را پیوسته همراه انسانی می داند و در بیانات نبوی نیز به همین معنا بسیار اشاره شده است (۱۳). دوم: اینکه بسیار اتفاق می افتد که یکی از ما کسی را به امری نیک یا بد راهنمایی کند در حالی که خودش به گفته خود عامل نباشد ولی هرگز در پیغمبران و امامان که هدایت و رهبریشان به امر خداست، این حال تحقق پیدا نمی کند ایشان به دینی که هدایت می کنند و رهبری آن را به عهده گرفته اند، خودشان نیز عاملند و به سوی حیات معنوی که مردم را سوق می دهند، خودشان نیز دارای همان حیات معنوی می باشند، زیرا خدا تا کسی را خود هدایت نکند هدایت دیگران را به دستش نمی سپارد و هدایت خاص خدایی هرگز تخلف بردار نیست. از این بیان می توان نتایج ذیل را به دست آورد:

۱ - در هر امتی، پیغمبر و امام آن امت در کمال حیات معنوی دینی که به سوی آن دعوت و هدایت می کنند، مقام اول را حایز می باشند، زیرا چنانکه شاید و باید به دعوت خودشان عامل بوده و حیات معنوی آن را واجدند.

۲ - چون اولند و پیشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

۳ - کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنانکه در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می کند (۱۴).

اُئمه و پیشوایان اسلام

به حسب آنکه از فصلهای گذشته نتیجه گرفته می شود،

در اسلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان امت اسلامی پیوسته امامی (پیشوای منصوب) از جانب خدا بوده و خواهد بود. و احادیث انبوهی (۱۵) از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در توصیف ایشان و در عدد ایشان و در اینکه همه شان از قریشند و از اهل بیت پیغمبرند و در اینکه «مهدی موعود» از ایشان و آخرینشان خواهد بود، نقل شده است.

و همچنین نصوص (۱۶) از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در امامت علی علیه السلام که امام اول است وارد شده است و همچنین نصوص قطعی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در امامت دوم و به همین ترتیب گذشتگان ائمه به امامت آیندگان نشان نص قطعی نموده اند.

به مقتضای این نصوص، ائمه اسلام دوازده تن می باشند و نامهای مقدسشان به این ترتیب است:

۱ - علی بن ابی طالب

۲ - حسن بن علی

۳ - حسین بن علی ۴ - علی بن حسین

۵ - محمد بن علی

۶ - جعفر بن محمد

۷ - موسی بن جعفر

۸ - علی بن موسی

۹ - محمد بن علی

۱۰ - علی بن محمد

۱۱ - حسن بن علی

۱۲ - مهدی علیهم السلام

اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام (ع)

امام اول

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وی فرزند ابو طالب شیخ بنی هاشم، عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که پیغمبر اکرم را سرپرستی نموده و در خانه خود جای داده و بزرگ کرده بود و پس از بعثت نیز تا زنده بود از آن حضرت حمایت کرد و شر کفار عرب و

خاصه قریش را از وی دفع نمود.

علی علیه السلام (بنا به نقل مشهور) ده سال پیش از بعثت متولد شد و پس از شش سال در اثر قحطی که در مکه و حوالی آن اتفاق افتاد، بنا به درخواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه پدر به خانه پسر عموی خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید و تحت سرپرستی و پرورش مستقیم آن حضرت در آمد (۱۷).

پس از چند سال که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موهبت نبوت نایل شد و برای نخستین بار در «غار حرا» وحی آسمانی به وی رسید وقتی که از غار رهسپار شهر و خانه خود شد، شرح حال را فرمود، علی علیه السلام به آن حضرت ایمان آورد (۱۸) و باز در مجلسی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندان نزدیک خود را جمع و به دین خود دعوت نموده فرمود:

نخستین کسی که از شما دعوت مرا بپذیرد خلیفه و وصی و وزیر من خواهد بود، تنها کسی که از جای خود بلند شد و ایمان آورد علی علیه السلام بود و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را درباره اش امضا نمود (۱۹) و از این روی علی علیه السلام نخستین کسی است در اسلام که ایمان آورد و نخستین کسی است که هرگز غیر خدای یگانه را نپرستید.

علی علیه السلام پیوسته ملازم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آن حضرت از مکه به مدینه هجرت

نمود و در شب هجرت نیز که کفار خانه آن حضرت را محاصره کرده بودند و تصمیم داشتند آخر شب به خانه ریخته و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمایند، علی علیه السلام در بستر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده و آن حضرت از خانه بیرون آمده رهسپار مدینه گردید (۲۰). و پس از آن حضرت مطابق وصیتی که کرده بود، امانتهای مردم را به صاحبانش رد کرده، مادر خود و دختر پیغمبر را با دو زن دیگر برداشته به مدینه حرکت نمود (۲۱).

در مدینه نیز ملازم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن حضرت در هیچ خلوت و جلوتی علی علیه السلام را کنار نزد و یگانه دختر محبوبه خود فاطمه را به وی تزویج نمود. و در موقعی که میان اصحاب خود عقداخت می بست او را برادر خود قرار داد (۲۲).

علی علیه السلام در همه جنگها که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرکت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوک که آن حضرت او را در مدینه به جای خود نشانیده بود (۲۳) و در هیچ جنگی پای به عقب نگذاشت و از هیچ حریفی روی نگردانید و در هیچ امری مخالفت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نکرد چنانکه آن حضرت فرمود: «هرگز علی از حق و حق از علی جدا نمی شوند» (۲۴).

علی علیه السلام روز رحلت پیغمبر اکرم ۳۳ سال داشت و با اینکه در همه فضائل دینی سر آمد و در میان اصحاب پیغمبر ممتاز بود، به عنوان اینکه وی

جوان است و مردم به واسطه خونهایی که در جنگها پیشاپیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریخته با وی دشمنند از خلافت کنارش زدند و به این ترتیب دست آن حضرت از شؤونات عمومی بکلی قطع شد. وی نیز گوشه خانه را گرفته به تربیت افراد پرداخت و ۲۵ سال که زمان سه خلیفه پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، گذرانید و پس از کشته شدن خلیفه سوم، مردم با آن حضرت بیعت نموده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در خلافت خود که تقریباً چهار سال و نه ماه طول کشید، سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت و البته این اصلاحات به ضرر برخی از سودجویان تمام می شد و از این روی عده ای از صحابه که پیشاپیش آنها ام المؤمنین «عایشه و طلحه و زبیر و معاویه» بودند، خون خلیفه سوم را دستاویز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بنای شورش و آشوبگری گذاشتند.

آن حضرت برای خوابانیدن فتنه، جنگی با ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر در نزدیکی بصره کرد که به «جنگ جمل» معروف است و جنگی دیگر با معاویه در مرز عراق و شام کرد که به جنگ «صفین» معروف است و یک سال و نیم ادامه یافت و جنگی دیگر با خوارج در نهروان کرد که به جنگ «نهروان» معروف است و به این ترتیب، بیشتر مساعی آن حضرت در ایام خلافت خود، صرف رفع اختلاف داخلی بود و پس از گذشت زمان کوتاه، صبح

روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری در مسجد کوفه در سر نماز به دست بعضی از خوارج ضربتی خورده و در شب ۲۱ همان ماه شهید شد (۲۵).

امیر المؤمنین علی علیه السلام به شهادت تاریخ و اعتراف دوست و دشمن در کمالات انسانی نقیصه ای نداشت و در فضائل اسلامی نمونه کاملی از تربیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود.

بحثهایی که در اطراف شخصیت او شده و کتابهایی که در این باره شیعه و سنی و سایر مطلعین و کنجکاوان نوشته اند، درباره هیچیک از شخصیت های تاریخ اتفاق نیفتاده است.

علی علیه السلام در علم و دانش، داناترین یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اهل اسلام بود و نخستین کسی است در اسلام که در بیانات علمی خود، در استدلال و برهان را باز کرد و در معارف الهیه بحث فلسفی نمود و در باطن قرآن سخن گفت و برای نگهداری لفظش دستور زبان عربی را وضع فرمود و تواناترین عرب بود در سخنرانی (چنانکه در بخش اول کتاب نیز اشاره شد).

علی علیه السلام در شجاعت ضرب المثل بود در آن همه جنگها که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن شرکت کرد، هرگز ترس و اضطرابی از خود نشان نداد و با اینکه بارها و ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ حنین و جنگ خیبر و جنگ خندق، یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و لشکریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار نمودند، وی هرگز پشت به دشمن نکرد و هرگز نشده که کسی از

ابطال و مردان جنگی با وی در آویزد و جان به سلامت برد و در عین حال با کمال توانایی، ناتوانی را نمی کشت و فراری را دنبال نمی کرد و شیخون نمی زد و آب به روی دشمن نمی بست.

از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه نمود، دست به حلقه در رسانیده با تکانی در قلعه را کنده به دور انداخت (۲۶).

و همچنین روز فتح مکه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر به شکستن بتها نمود، بت «هبل» که بزرگترین بت‌های مکه و مجسمه عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب کرده بودند، علی علیه السلام به امر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پای روی دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و «هبل» را از جای خود کند و پایین انداخت (۲۷).

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت حق نیز یگانه بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ کسانی که نزد وی از تندی علی علیه السلام گله می کردند می فرماید: «علی را سرزنش نکنید، زیرا وی شیفته خداست (۲۸)».

ابودردای صحابی پیکر آن حضرت را در یکی از نخلستانهای مدینه دید که مانند چوب خشک افتاده است، برای اطلاع، به خانه آن حضرت آمد و به همسر گرامی وی که دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، در گذشت همسرش را تسلیت گفت، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پسر عم من نمرده است بلکه در عبادت از خوف خدا غش نموده است و این حال برای وی

بسیار اتفاق می افتد».

علی علیه السلام در مهربانی به زیر دستان و دلسوزی به بینوایان و بیچارگان و کرم و سخا به فقرا و مستمندان، قصص و حکایات بسیار دارد. آن حضرت هر چه را به دستش می رسید در راه خدا به مستمندان و بیچارگان می داد و خود با سخت ترین و ساده ترین وضعی زندگی می کرد. آن حضرت کشاورزی را دوست می داشت و غالباً به استخراج قنوات و درختکاری و آباد کردن زمینهای بایر می پرداخت ولی از این راه هر ملکی را که آباد می کرد و یا هر قناتی را که بیرون می آورد وقف فقرا می فرمود و اوقاف آن حضرت که به صدقات علی معروف بود در اواخر عهد وی، عواید سالیانه قابل توجهی (۲۴ هزار دینار طلا) داشت (۲۹).

امام دوم

امام حسن مجتبی علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: «حسن و حسین فرزندان منند» و به پاس همین کلمه، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند» (۳۰).

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد (۳۱) و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت

پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشتغال کرده نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و در این مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید (۳۲).

بالاخره آن حضرت به صلح مجبور شده، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود (۳۳) معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شده و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود (۳۴) و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در هایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالاخره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد (۳۵).

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درباره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این دو فرزند من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن) (۳۶). و روایات بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده است.

امام سوم

امام حسین (سید الشهداء) فرزند دوم علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در سال چهارم هجری متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی علیه السلام به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت رسید (۳۷).

امام حسین علیه السلام ده سال امامت نمود و تمام این مدت را به استثنای شش ماه آخر در خلافت معاویه واقع بود و در سخت ترین اوضاع و ناگوارترین احوال با نهایت اختناق زندگی می فرمود، زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته های حکومت جایگزین خواسته های خدا و رسول شده بود و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هر امکانی برای خرد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی استفاده می کردند، معاویه در صدد تحکیم اساس خلافت

فرزند خود یزید بر آمده بود و گروهی از مردم به واسطه بی بندوباری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین خواه ناخواه این روزگار تاریک را می گذرانید و هر گونه شکنجه و آزار روحی را از معاویه و دستیاران وی تحمل می کرد تا در اواسط سال شصت هجری، معاویه در گذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست (۳۸).

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت، اجرا می شد و زبردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلا می دادند و مخالفت بعد از بیعت، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی، جرمی مسلم شمرده می شود و در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت، اعتبار داشت. معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود (۳۹) که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و با سکوت و اغماض بگذرانند، زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست.

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرده، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد و گرنه سرش را به شام فرستد (۴۰)!!

پس از آنکه

والی مدینه در خواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مامن رسمی می باشد پناهنده شد.

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریباً چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجاً در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و خلافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده و اظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای بر انداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و ماموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند (۴۱).

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده (۴۲) حرکت خود را به سوی عراق خبر داد. وی

در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تایید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد. جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود (۴۳).

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند (۴۴) و شهر و نواحی آن تحت مراقبت شدید در آمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست. همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته

شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد (۴۵).

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریباً) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید در آمدند و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالاخره آن حضرت و خاندان و کسانش با شماره ناچیز، در میان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی قرار گرفتند (۴۶).

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش در آورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می تواند از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانهای مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم

برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود (۴۷).

آخر روز نهم ماه محرم، آخرین تکلیف (یا بیعت یا جنگ) از جانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (۴۸).

روز دهم محرم سال ۶۱ هجری، امام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و ما بقی خویشاوندان هاشمی امام، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرایی نمودند و جنگ در گرفت.

آن روز از بامداد تا وا پسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خردسال و یک فرزند شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد (۴۹).

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده، بدنهای ایشان را لخت کرده، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنش ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند ۲۲ ساله امام حسین - که سخت بیمار بود - یعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی

محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به شفاعت یکی از سرداران، سر نبردند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیر المؤمنین علیه السلام و امام چهارم - که جزء اسیران بودند - در کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مامورین خود در ملامت بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تاثیر مؤجل خود، کومت بنی امیه را بر انداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جستند، حتی یک نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوال که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام مقدور نبود، زیرا یزید با اینکه احترامی

برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بند و باری نداشت، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز می کرد. ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست، سخنی است نابجا، زیرا می بینیم همین امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت برنداشت و حقا اگر امام حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تاثیری نداشت.

گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

امام چهارم

امام

سجاد (علی بن حسین ملقب به زین العابدین و سجاد) وی فرزند امام سوم بود که از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران متولد شده بود و تنها فرزند امام سوم بود که باقی مانده بود، زیرا سه برادر دیگرش در واقعه کربلا به شهادت رسیدند (۵۰) و آن حضرت نیز همراه پدر به کربلا آمده بود ولی چون سخت بیمار بود و توانایی حمل اسلحه و جنگ نداشت، از جهاد و شهادت باز ماند و با اسیران حرم به شام اعزام گردید.

پس از گذراندن دوران اسیری، به امر یزید برای استمالت افکار عمومی محترماً به مدینه روانه گردید، آن حضرت را بار دوم نیز به امر عبد الملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کرده اند و بعد به مدینه برگشته است (۵۱).

امام چهارم پس از مراجعه به مدینه گوشه خانه را گرفته و در به روی بیگانه بسته مشغول عبادت پروردگار بود و با کسی جز خواص شیعه مانند «ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی» و امثال ایشان تماس نمی گرفت البته خواص، معارفی را که از آن حضرت اخذ می کردند در میان شیعه نشر می دادند و از این راه، تشیع توسعه فراوانی یافت که اثر آن در زمان امامت امام پنجم به ظهور پیوست.

از جمله آثار امام چهارم، ادعیه ای است به نام «ادعیه صحیفه» و آن ۵۷ دعاست که به دقیقترین معارف الهیه مشتمل می باشد و زبور آل محمدش می گویند.

امام چهارم پس از ۳۵ سال امامت به حسب بعضی از روایات شیعه به تحریک هشام خلیفه اموی، به دست ولید بن عبد الملک مسموم شد (۵۲) و در سال ۹۵ هجری در

امام پنجم

امام محمد بن علی (باقر) لفظ «باقر» به معنای «شکافنده» است و لقبی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت داده بود (۵۳). آن حضرت فرزند امام چهارم و در سال ۵۷ هجری متولد شده بود، در واقعه کربلا چهار ساله و حاضر بود و پس از پدر بزرگوارش به امر خدا و معرفی گذشتگان خود، به امامت رسید و در سال ۱۱۴ و یا ۱۱۷ هجری (به حسب بعضی از روایات شیعه (۵۴) توسط ابراهیم بن ولید بن عبد الملک برادرزاده هشام خلیفه اموی مسموم شده) در گذشت.

در عهد امام پنجم از طرفی در اثر مظالم بنی امیه، هر روز در قطری از اقطار بلاد اسلامی انقلاب و جنگهایی رخ می داد و از خود خاندان اموی نیز اختلافات بروز می کرد و این گرفتاریها دستگاه خلافت را مشغول و تا اندازه ای از تعرض به اهل بیت صرف می کرد.

و از طرفی وقوع فاجعه کربلا- و مظلومیت اهل بیت که ممثل آن، امام چهارم بود مسلمانان را مجذوب و علاقه مند اهل بیت می ساخت. این عوامل دست به دست هم داده مردم و خاصه شیعه را مانند سیل به سوی مدینه و حضور امام پنجم سرازیر ساخت و امکاناتی در نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت برای آن حضرت به وجود آمد که برای هیچیک از پیشوایان گذشته اهل بیت میسر نشده بود. و گواه این مطلب اخبار و احادیث بی شماری است که از امام پنجم نقل شده و گروه انبوهی است از رجال علم و دانشمندان شیعه که در فنون متفرقه معارف اسلامی در مکتب آن حضرت پرورش یافته اند و در فهرستها

امام ششم

امام جعفر بن محمد (صادق) فرزند امام پنجم که در سال ۸۳ هجری، متولد و در سال ۱۴۸ هجری (طبق روایات شیعه) به تحریک منصور خلیفه عباسی مسموم و شهید شده است (۵۶).

در عهد امامت امام ششم در اثر انقلابهای کشورهای اسلامی و خصوصاً قیامی که مسوده (سیاه جامگان) برای بر انداختن خلافت بنی امیه کرده بودند و جنگهای خونینی که منجر به سقوط خلافت و انقراض بنی امیه گردید و در اثر آنها زمینه خوبی که امام پنجم در بیست سال زمان امامت خود با نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت مهیا کرده بود، برای امام ششم امکانات بیشتر و محیط مناسبتری برای نشر تعالیم دینی پیدا شد.

آن حضرت تا اواخر زمان امامت خود که مصادف با آخر خلافت بنی امیه و اول خلافت بنی عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعالیم دینی پرداخت و شخصیتهای علمی بسیاری در فنون مختلفه عقلی و نقلی مانند «زراره» و «محمد بن مسلم» و «مؤمن طاق» و «هشام بن حکم» و «ابان بن تغلب» و «هشام بن سالم» و «حریز» و «هشام کلبی نسابه» و «جابر بن حیان صوفی» شیمیدان و غیر ایشان را پرورش داد، حتی عده ای از رجال علمی عامه نیز مانند «سفیان ثوری» و «ابو حنیفه» رئیس مذهب حنفیه و «قاضی سکونی» و «قاضی ابو البختری» و غیر ایشان افتخار تلمذش را پیدا کردند (معروف است که از مجلس درس و حوزه تعلیم امام ششم چهار هزار نفر محدث و دانشمند بیرون آمده است) (۵۷).

احادیثی که از صادقین یعنی از امام پنجم و ششم ماثور است، از مجموع احادیثی که

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ده امام دیگر ضبط شده است، بیشتر است.

ولی در اواخر عهد خود، دچار منصور خلیفه عباسی شد و تحت مراقبت و محدودیت شدید در آمد. منصور آزارها و شکنجه ها و کشتارهای بیرحمانه ای در حق سادات علویین روا دید که از بنی امیه با آن همه سنگدلی و بی باکی سر نزده بود. به دستور وی آنان را دسته دسته می گرفتند و در قعر زندانهای تاریک با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می دادند و جمعی را گردن می زدند و گروهی را زنده زیر خاک می کردند و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته رویشان بنا می ساختند.

منصور، دستور جلب امام ششم را از مدینه صادر کرد (امام ششم پیش از آن نیز یک بار به امر سفاح خلیفه عباسی به عراق و پیش از آن نیز در حضور امام پنجم به امر هشام خلیفه اموی به دمشق جلب شده بود) مدتی امام را زیر نظر گرفتند و بارها عزم کشتن آن حضرت را نموده و هتکها کرد ولی بالاخره اجازه مراجعه به مدینه را داده و امام به مدینه مراجعت فرمود و بقیه عمر را با تقیه شدید و نسبتا با عزلت و گوشه نشینی بر گزار می کرد تا به دسیسه منصور مسموم و شهید شد (۵۸).

منصور پس از آنکه خبر شهادت امام ششم را دریافت داشت، به والی مدینه نوشت که به عنوان تفقد بازماندگان، به خانه امام برود و وصیتنامه آن حضرت را خواسته و بخواند و کسی را که وصی امام معرفی شده فی المجلس گردن بزند. و البته مقصود منصور از جریان این

دستور این بود که به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشیع را بکلی خاموش کند ولی بر خلاف توطئه وی وقتی که والی مدینه طبق دستور، وصیتنامه را خواند دید امام پنج نفر را برای وصایت تعیین فرموده. خود خلیفه و والی مدینه و عبد الله افطح فرزند بزرگ و موسی فرزند کوچک آن حضرت و حمیده و به این ترتیب تدبیر منصور نقش بر آب شد (۵۹).

امام هفتم

امام موسی بن جعفر (کاظم) فرزند امام ششم در سال ۱۲۸ هجری متولد شد و سال ۱۸۳ هجری در زندان مسموما شهید شد (۶۰).

آن حضرت پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید.

امام هفتم از خلفای عباسی با منصور و هادی و مهدی و هارون معاصر و در عهد بسیار تاریک و دشوار با تقیه سخت می زیست تا اخیرا هارون در سفر حج به مدینه رفت و به امر وی امام را در حالیکه در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود گرفته و به زنجیر بسته زندانی کردند و از مدینه به بصره و از بصره به بغداد بردند و سالها از زندانی به زندانی منتقل می نمودند و بالاخره در بغداد در زندان سندی ابن شاهک با سم در گذشت (۶۱) و در مقابر قریش که فعلا شهر کاظمیه می باشد مدفون گردید.

امام هشتم

امام علی بن موسی (رضا) فرزند امام هفتم که (بنا به اشهر تواریخ) سال ۱۴۸ هجری متولد و سال ۲۰۳ هجری در گذشته است (۶۲).

امام هشتم پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید و مدتی از زمان امامت خود با هارون خلیفه عباسی و پس از آن با پسرش امین و پس از آن با پسر دیگرش مامون معاصر بود.

مامون پس از پدر، اختلافاتی با برادر خود امین پیدا کرد که منجر به جنگهای خونین و بالاخره کشته شدن امین گردید و مامون به سیر خلافت استیلا یافت (۶۳). تا آن روز سیاست خلافت بنی عباس نسبت به سادات علوی، سیاست خشونت آمیز و خونینی بوده، پیوسته رو به سختی می رفت و هر چند

گاهی یکی از علوین قیام کرده جنگ خونین و آشوبی بر پا می شد و این خود برای دستگاه خلافت گرفتاری سختی بود.

و ائمه و پیشوایان شیعه از اهل بیت اگر چه با نهضت و قیام کنندگان همکاری نمی کردند و مداخله ای نداشتند ولی شیعه که آن روز جمعیت قابل توجهی بودند، پیوسته ائمه اهل بیت را پیشوایان دینی مفترض الطاعه و خلفای واقعی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند و دستگاه خلافت را که قیافه دربار کسری و قیصر داشت و به دست یک مشت مردم بی بند و بار اداره می شد، دستگاهی ناپاک و دور از ساحت قدس پیشوایان خود می دیدند و دوام و پیشرفت این وضع برای دستگاه خلافت خطرناک بود و آن را بشدت تهدید می کرد.

مامون به فکر افتاد که به این گرفتاریها که سیاست کهنه و هفتاد ساله پیشینیان وی نتوانست چاره کند، با سیاست تازه دیگری خاتمه بخشد و آن این بود که امام هشتم را ولایت عهد بدهد و از این راه هر گرفتاری را رفع کند، زیرا سادات علوی پس از آنکه دست خودشان به خلافت بند شد دیگر به ضرر دستگاه قیام نمی کردند و شیعه نیز پس از آنکه آلودگی امام خود را به خلافتی که پیوسته آن را و کارگردانان آن را پلید و ناپاک می شمردند، مشاهده کردند، دیگر آن اعتقاد معنوی و ارادت باطنی را که در حق امامان اهل بیت داشتند، از دست می دهند و تشکل مذهبیانشان سقوط کرده دیگر خطری از این راه متوجه دستگاه خلافت نخواهد گردید (۶۴).

بدیهی است که پس از حصول مقصود، از بین بردن امام برای مامون اشکالی نداشت، مامون

برای تحقق دادن به این تصمیم، امام را از مدینه به مرو احضار کرد و پس از حضور اول خلافت و پس از آن ولایت عهد خود را به امام پیشنهاد نمود و آن حضرت اعتذار جسته نپذیرفت ولی بالاخره به هر ترتیب بود قبولانید و امام نیز به این شرط که در کارهای حکومتی و عزل و نصب عمال دولت مداخله نکند، ولایت عهد را پذیرفت (۶۵).

این واقعه در سال دویست هجری اتفاق افتاد ولی چیزی نگذشت که مامون از پیشرفت سریع شیعه و بیشتر شدن ارادت ایشان نسبت به ساحت امام و اقبال عجیب عامه مردم و حتی سپاهیان و اولیای امور دولتی، به اشتباه خود پی برد و به صدد چاره جویی بر آمده آن حضرت را مسموم و شهید ساخت. امام هشتم پس از شهادت در شهر طوس ایران که فعلا شهر مشهد نامیده می شود مدفون گردید.

مامون، عنایت بسیاری به ترجمه علوم عقلی به عربی نشان می داد و مجلس علمی منعقد کرده بود که دانشمندان ادیان و مذاهب در آن حضور یافته به مناظره علمی می پرداختند امام هشتم نیز در آن مجلس شرکت می فرمود و با علمای ملل و ادیان به مباحثه و مناظره می پرداخت و بسیاری از این مناظره ها در جوامع حدیث شیعه مضبوط است (۶۶).

امام نهم

امام محمد بن علی (تقی و گاهی به لقب امام جواد و ابن الرضا نیز ذکر می شود) فرزند امام هشتم که سال ۱۹۵ هجری در مدینه متولد شده و طبق روایات شیعه، سال ۲۲۰ هجری به تحریک معتصم خلیفه عباسی به دست همسر خود که دختر مامون خلیفه عباسی بود مسموم و شهید شده در جوار جد خود امام هفتم

در کاظمیه مدفون گردید.

پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید. امام نهم موقع درگذشت پدر بزرگوار خود در مدینه بود، مامون وی را به بغداد - که آن روز عاصمه خلافت بود - احضار کرده به حسب ظاهر محبت و ملامت بسیاری نمود و دختر خود را به عقد ازدواج وی در آورد و در بغداد نگهداشت و در حقیقت می خواست به این وسیله امام را از خارج و داخل تحت مراقبت کامل در آورد.

امام مدتی در بغداد بود سپس از مامون استجاره کرده به مدینه رفت تا آخر عهد مامون در مدینه بود و پس از درگذشت مامون که معتصم، زمان خلافت را به دست گرفت، دوباره امام را به بغداد احضار کرده تحت نظر گرفت و بالاخره چنانکه گذشت به تحریک معتصم، آن حضرت به دست همسر خود مسموم شد و درگذشت (۶۷).

امام دهم

امام علی بن محمد (نقی و گاهی به لقب امام هادی ذکر می شود) فرزند امام نهم در سال ۲۱۲ در مدینه متولد شده و در سال ۲۵۴ (طبق روایات شیعه) معتز، خلیفه عباسی با سم شیهش کرده است (۶۸).

امام دهم در ایام حیات خود با هفت نفر از خلفای عباسی، مامون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز معاصر بوده است. در عهد معتصم، سال ۲۲۰ بود که پدر بزرگوارش در بغداد با سم درگذشت، وی در مدینه بود و به امر خدا و معرفی امامان گذشته به امامت رسید و به نشر تعالیم دینی می پرداخت تا زمان متوکل رسید.

متوکل در سال ۲۴۳ در اثر سعایتهایی که کرده بودند

یکی از امرای دولت خود را ماموریت داد که آن حضرت را از مدینه به سامرا - که آن روز عاصمه خلافت بود - جلب کند و نامه ای مهر آمیز با کمال تعظیم به آن حضرت نوشته تقاضای حرکت و ملاقات نمود (۶۹) و البته پس از ورود آن حضرت به سامرا در ظاهر اقداماتی به عمل نیامد ولی در عین حال آنچه می توانست در فراهم آوردن وسائل اذیت و هتک آن حضرت کوتاهی نمی کرد و بارها به منظور قتل یا هتک، امام را احضار کرده و به امر وی خانه اش را تفتیش می نمودند.

متوکل در دشمنی با خاندان رسالت در میان خلفای عباسی نظیر نداشت و بویژه با علی علیه السلام دشمن سر سخت بود و آشکارا ناسزا می گفت و مرد مقلدی را موظف داشت که در بزمهای عیش، تقلید آن حضرت را در می آورد و خلیفه می خندید!! و در سال ۲۳۷ هجری بود که امر کرد قبه ضریح امام حسین علیه السلام را در کربلا و همچنین خانه های بسیاری که در اطرافش ساخته بودند، خراب و با زمین یکسان نمودند! و دستور داد که آب به حرم امام بستند و دستور داد زمین قبر مطهر را شخم و زراعت کنند تا بکلی اسم و رسم مزار فراموش شود (۷۰).

در زمان متوکل، وضع زندگی سادات علوی - که در حجاز بودند - به مرحله رقت باری رسیده بود چنانکه زنهای ایشان ساتر نداشتند و عده ای از ایشان یک چادر کهنه داشتند که در اوقات نماز آن را به نوبه پوشیده نماز می خواندند (۷۱) و نظیر این فشارها را به سادات علوی که در مصر بودند نیز وارد می ساخت.

امام دهم به

شکنجه و آزار متوکل صبر می فرمود تا وی درگذشت و پس از وی منتصر و مستعین و معتز روی کار آمدند و به دسیسه معتز، آن حضرت مسموم و شهید شد.

امام یازدهم

امام حسن بن علی (عسکری) فرزند امام دهم در سال ۲۳۲ هجری متولد شده و در سال ۲۶۰ هجری (بنا به بعضی از روایات شیعه) به دسیسه معتمد خلیفه عباسی مسموماً در گذشته است (۷۲).

امام یازدهم پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعمین پیشوایان گذشته به امامت رسید و هفت سالی که امامت کرد به واسطه سختگیری بیرون از اندازه مقام خلافت، با تقیه بسیار شدید رفتار می کرد، درب روی مردم حتی عامه شیعه بسته جز خواص شیعه کسی را بار نمی داد با اینحال اکثر اوقات زندانی بود (۷۳).

و سبب این همه فشار این بود که اولاً: در آن ازمنه جمعیت شیعه کثرت و قدرتشان به حد قابل توجهی رسیده بود و اینکه شیعه به امامت قائلند برای همگان روشن و آفتابی شده بود و امامان شیعه نیز شناخته می شدند و از این روی مقام خلافت بیش از پیش ائمه را تحت مراقبت در آورده و از هر راه بود با نقشه هایی مرموز در محو و نابود کردن ایشان می کوشیدند.

ثانیاً: مقام خلافت پی برده بود که خواص شیعه برای امام یازدهم فرزند معتقدند و طبق روایاتی که از خود امام یازدهم و هم از پدرانش نقل می کنند فرزند او را همان مهدی موعود می شناسند که به موجب اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود (۷۴) و او را امام دوازدهم

بدین سبب امام یازدهم بیشتر از سایر ائمه تحت مراقبت مقام خلافت در آمده بود و خلیفه وقت تصمیم قطعی گرفته بود که به هر طریق باشد به داستان امامت شیعه خاتمه بخشد و در این خانه را برای همیشه ببندد.

و از این روی همینکه بیماری امام یازدهم را به معتمد، خلیفه وقت گزارش دادند، طیب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت که پیوسته ملازم وی و مراقب اوضاع داخلی منزل بوده باشند و پس از شهادت امام نیز خانه را تفتیش و توسط قابله ها کنیزان آن حضرت را معاینه کردند و تا دو سال مامورین آگاهی خلیفه در خط پیدا کردن خلف آن حضرت مشغول فعالیت بودند تا بکلی نومید شدند (۷۵).

امام یازدهم را پس از درگذشت در خانه خودش در شهر سامرا، پهلوی پدر بزرگوارش به خاک سپردند و باید دانست که ائمه اهل بیت در دوره زندگیشان گروه انبوهی از علما و محدثین را پرورش دادند که شماره ایشان به صدها تن می رسد و ما برای رعایت اختصار در این کتاب متعرض فهرست اسامی خودشان و مؤلفان و آثار علمی و شرح احوالشان نشدیم (۷۶).

امام دوازدهم

حضرت مهدی موعود (که غالباً به لقب امام عصر و صاحب الزمان ذکر می شود) فرزند امام یازدهم که اسمش مطابق اسم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود در سال ۲۵۶ یا ۲۵۵ هجری در سامرا متولد شده و تا سال ۲۶۰ هجری که پدر بزرگوارش شهید شد تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و از مردم پنهان و پوشیده بود و جز عده ای

از خواص شیعه کسی به شرف ملاقات وی نایل نمی شد.

و پس از شهادت امام یازدهم که امامت در آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت اختیار کرد و جز با نواب خاص خود بر کسی ظاهر نمی شد جز در موارد استثنایی (۷۷).

نواب خاص

آن حضرت چندی عثمان بن سعید عمری را که از اصحاب جَد و پدرش بود و ثقه و امین ایشان قرار داشت نایب خود قرار داد و به توسط وی به عرایض و سؤالات شیعه جواب می داد.

و پس از عثمان بن سعید، فرزندش محمد بن عثمان به نیابت امام منصوب شد و پس از وفات محمد بن عثمان عمری، ابو القاسم حسین بن روح نوبختی، نایب خاص بود و پس از وفات حسین بن روح نوبختی، علی بن محمد سمري نیابت ناحیه مقدسه امام را داشت.

و چند روز به مرگ علی بن محمد سمري (که در سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاد) مانده بود که از ناحیه مقدسه توقیعی صادر شد که در آن به علی بن محمد سمري ابلاغ شده بود که تا شش روز (دیگر) بدرود زندگی خواهد گفت و پس از آن در نیابت خاصه بسته، غیبت کبری واقع خواهد شد و تا روزی که خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غیبت دوام خواهد یافت (۷۸) و به مقتضای این توقیع، غیبت امام زمان علیه السلام به دو بخش منقسم می شود.

اول «غیبت صغری»: که از سال ۲۶۰ هجری شروع نموده و در سال ۳۲۹ خاتمه می یابد و تقریباً هفتاد سال مدت امتداد آن می باشد.

دوم «غیبت کبری»: که از سال ۳۲۹ شروع کرده و تا وقتی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متفق علیه می فرماید: «اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز، خدا آن روز را دراز می کند تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد (۷۹).

بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر عمومی

در بحث نبوت و امامت اشاره کردیم که به موجب قانون هدایت عمومی که در همه انواع آفرینش جاری است، نوع انسان به حکم ضرورت با نیرویی (نیروی وحی و نبوت) مجهز است که او را به سوی کمال انسانیت و سعادت نوعی راهنمایی می کند و بدیهی است که اگر این کمال و سعادت برای انسان که زندگیش زندگی اجتماعی است، امکان و وقوع نداشته باشد اصل تجهیز لغو و باطل خواهد بود و لغو در آفرینش وجود ندارد.

و با بیانی دیگر: بشر از روزی که در بسیط زمین سکنی ورزیده پیوسته در آرزوی یک زندگی اجتماعی مقرون به سعادت (به تمام معنا) می باشد و به امید رسیدن چنین روزی قدم بر می دارد و اگر این خواسته تحقق خارجی نداشته هرگز چنین آرزو و امیدی در نهاد وی نقش نمی بست چنانکه اگر غذایی نبود، گرسنگی نبود و اگر آبی نبود، تشنگی تحقق نمی گرفت و اگر تناسلی نبود، تمایل جنسی تصور نداشت.

از این روی، به حکم ضرورت (جبر) آینده جهان روزی را در بر خواهد داشت که در آن روز جامعه بشری پر از عدل و داد شده و با صلح و صفا همزیستی نماید و افراد انسانی غرق فضیلت و کمال شوند. و البته استقرار چنین وضعی به دست خود انسان خواهد بود و

رهبر چنین جامعه ای منجی جهان بشری و به لسان روایات، «مهدی» خواهد بود.

در ادیان و مذاهب گوناگون که در جهان حکومت می کنند، مانند وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام، از کسی که نجات دهنده بشریت است، سخن به میان آمده و عموماً ظهور او را نوید داده اند اگر چه در تطبیق اختلاف دارند و حدیث متفق علیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «المهدی من ولدی».

یعنی: «مهدی موعود از فرزندان من (از نسل من) می باشد»، اشاره به همین معناست.

بحث در ظهور مهدی (ع) از نظر خصوصی

علاوه بر احادیث بی شماری که از طریق عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اهل بیت علیهم السلام در ظهور مهدی علیه السلام و اینکه از نسل پیغمبر می باشد و با ظهور خود جامعه بشری را به کمال واقعی خواهد رسانید و حیات معنوی خواهد بخشید (۸۰).

روایات بی شمار دیگری وارد است که مهدی فرزند بلافضل امام حسن عسکری (امام یازدهم) می باشد (۸۱) و پس از تولد و غیبت طولانی، ظهور کرده جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد، چنانکه با ظلم و جور پر شده باشد.

اشکالی چند و پاسخ آنها

الف: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که طبق اعتقاد این طایفه، امام غایب باید تا کنون نزدیک به دوازده قرن عمر کرده باشد در صورتی که هرگز انسان عمر به این درازی نمی کند؟

پاسخ: بنای اعتراض به استبعاد است و البته عمر به این درازی و بیشتر از این قابل استبعاد می باشد ولی کسی که به اخباری که در خصوص امام غایب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سائر ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده مراجعه نماید، خواهد دید نوع زندگی امام غایب را به طریق خرق عادت معرفی می کنند.

البته خرق عادت غیر از محال است و از راه علم هرگز نمی توان خرق عادت را نفی کرد، زیرا هرگز نمی توان اثبات کرد که اسباب و عواملی که در جهان کار می کنند تنها همانها هستند که ما آنها را دیده ایم و می شناسیم و دیگر اسبابی که ما از آنها خبر نداریم، یا آثار و اعمال آنها را ندیده ایم، یا نفهمیده ایم، وجود ندارد. از این روی ممکن است در فردی

یا افرادی از بشر اسباب و عواملی به وجود آید که عمری بسیار طولانی هزار یا چندین هزار ساله برای ایشان تامین نماید و از اینجاست که جهان پزشکی تا کنون از پیدا کردن راهی برای عمرهای بسیار طولانی، نومید و مایوس نشده است.

این اعتراض از ملین مانند کلیمیت و مسیحیت و اسلام که به موجب کتابهای آسمانی خودشان، خرق عادت و معجزات پیغمبران خدا را قبول دارند، بسیار شگفت آور است.

ب: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که شیعه وجود امام را برای بیان احکام دین و حقایق آیین و راهنمایی مردم لازم می دانند و غیبت امام ناقض این غرض است، زیرا امامی که به واسطه غیبتش، مردم هیچگونه دسترسی به وی ندارند، فایده ای بر وجودش مترتب نیست و اگر خدا بخواهد امامی را برای اصلاح جهان بشری بر انگیزد قادر است که در موقع لزوم او را بیافریند دیگر به آفرینش چندین هزار سال پیش از موقع وی نیازی نیست.

پاسخ: اینان به حقیقت معنای امامت پی نبرده اند، زیرا در بحث امامت روشن شد که وظیفه امام تنها بیان صوری معارف و راهنمایی ظاهری مردم نیست و امام چنانکه وظیفه راهنمایی صورت مردم را به عهده دارد همچنان ولایت و رهبری باطنی اعمال را به عهده دارد و اوست که حیات معنوی مردم را تنظیم می کند و حقایق اعمال را به سوی خدا سوق می دهد.

بدیهی است که حضور و غیبت جسمانی امام در این باب تاثیری ندارد و امام از راه باطن به نفوس و ارواح مردم اشراف و اتصال دارد، اگر چه از چشم جسمانی ایشان مستور است و وجودش پیوسته لازم است اگر چه موقع

ظهور و اصلاح جهانیش تا کنون نرسیده است.

خاتمه: پیام معنوی شیعه

پیام معنوی شیعه به جهانیان، یک جمله بیش نیست و آن این است که «خدا را بشناسید» و تعبیر دیگر: «راه خدا شناسی را پیش گیرید تا سعادت‌مند و رستگار شوید» و این همان جمله ای است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای نخستین بار دعوت جهانی خود را به آن افتتاح فرمود: «ای مردم! خدا را به یگانگی بشناسید و اعتراف کنید تا رستگار شوید» در توضیح این پیام به طور اجمال می‌گوییم:

ما افراد بشر به حسب طبع دلداده بسیاری از مقاصد زندگی و لذایذ مادی هستیم، خوردنیها و نوشیدنیهای گوارا و پوشیدنیهای شیک و کاخها و منظره‌های فریبنده، همسر زیبا و دلنواز، دوستان صمیمی و ثروت سنگین از راه قدرت و سیاست مقام و جاه و بسطسلطه و فرمانروایی و خرد کردن هر چیزی که با خواسته‌های ما مخالفت می‌کند را می‌خواهیم و دوست داریم.

ولی با نهاد خدادادی خود می‌فهمیم که این همه لذایذ و مطالب برای انسان آفریده شده نه انسان برای آنها و آنها به دنبال انسان باید باشند نه انسان به دنبال آنها.

هدف نهایی، بودن شکم و پایین تر از شکم، منطق گاو و گوسفند است و دریدن و بریدن و بیچاره کردن دیگران، منطق ببر و گرگ و روباه است، منطق انسان، منطق فطری خرد می‌باشد و بس.

«منطق خرد» با واقع بینی خود، ما را به سوی پیروی حق هدایت می‌کند نه به سوی دلخواه انواع شهوترانی و خودبینی و خودخواهی. «منطق خرد» انسان را جزئی از جمله آفرینش می‌داند که هیچگونه استقلال و سرخودی ندارد و بر

خلاف آنچه انسان خود را فرمانروای آفرینش پنداشته به گمان خود طبیعت سرکش را به خواسته های خود رام می کند و به زانو در می آورد خودش نیز آلت دست طبیعت و یکی از دستیاران و فرمانبرداران آن است.

«منطق خرد» انسان را دعوت می کند که در درکی که از هستی این جهان گذران دارد، دقیق شود تا روشن گردد که هستی جهان و هر چه در آن است از پیش خودشان نیست بلکه جهان و هر چه در آن است از یک منبع نامتناهی سرچشمه می گیرد تا روشن گردد که این همه زشت و زیبا و موجودات زمین و آسمان که در صورت واقعیت‌های مستقل در دیده انسان جلوه می کند، در پناه واقعیت دیگری واقعیت دار می نمایند و در زیر پرتو آن پیدا و هویدا شده اند نه از خود و نه از پیش خود و چنانکه واقعیتها و قدرتها و عظمت‌های دیروزی، امروز افسانه ای بیش نیستند واقعیت‌های امروزی نیز همچنانند و بالاخره همه چیز در پیش خود افسانه ای بیش نیست.

تنها خداست که واقعیتی است غیر قابل زوال و همه چیز در پناه هستی او رنگ هستی می یابند و با روشنائی ذات او روشن و پیدا می شوند.

هنگامی که انسان با چنین درکی مجهز شود، آن وقت است که خیمه هستی او در پیش چشمش مانند حباب روی آب فرو می خوابد و عیانا مشاهده می کند که جهان و جهانیان به یک هستی نامحدود و حیات و قدرت و علم و هرگونه کمال نامتناهی تکیه زده اند و انسان و هر پدیده دیگر جهانی مانند دریچه های گوناگونی هستند که هر کدام به اندازه ظرفیت خود ماورای خود را که جهان ابدیت است نشان می دهند.

آن

وقت است که انسان اصالت و استقلال را از خود و از هر چیز گرفته به صاحبش رد می کند و دل از هر جا کنده به خدای یگانه می پیوندد و در برابر عظمت و کبرای وی به چیزی جز وی سر تعظیم فرود نمی آورد.

آن وقت است که انسان تحت ولایت و سرپرستی پروردگار پاک قرار می گیرد، هر چه را بشناسد با خدا می شناسد و با هدایت و رهبری خدا با اخلاقی پاک و اعمالی نیک (آیین اسلام و تسلیم حق که آیین فطرت است) متلبس می گردد.

این است آخرین درجه کمال انسانی و مقام انسان کامل یعنی امام که به وهبت خدایی به این مقام رسیده و کسانی که از راه اکتساب به این کمال نائل شوند با اختلاف درجاتی که دارند پیروان حقیقی امام می باشند.

و از اینجا روشن می شود که خداشناسی و امام شناسی هرگز از هم جدا نمی شوند چنانکه خداشناسی و خود شناسی از هم جدا نمی شوند، زیرا کسی که هستی مجازی خود را بشناسد، هستی حقیقی خدای بی نیاز را شناخته است.

پایان.

پی نوشتها

۱ - درباره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی به این مدارک مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶ الی ۶۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۷۱. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۶. غایه المرام، ص ۶۶۴ از مسند احمد و غیر آن.

۲ - برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون

یعنی: «ولی امر و

صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می دهند»، (سوره مائده، آیه ۵۵)

مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شان علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتش را از دست آن حضرت گرفت و رفت.

پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدری به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدری برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده».

ابوذر می گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائر العقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال ۱۳۵۶، ص ۱۶) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در در المثنور، ج ۲، ص ۲۹۳ نیز نقل شده. بحرانی در کتاب

غایه المرام، ص ۱۰۳، ۲۴ حدیث از کتب عامه و ۱۹ حدیث از کتب خاصه در شان نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: *اليوم يثس الذین كفروا من دینکم فلا- تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.*

یعنی: «کفار امروز از برچیده شدن دستگاه اسلام ناامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم»، (سوره مائده، آیه ۳)

ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام بر چیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مایوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لابد از امور جزئی مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است.

ظاهرا این آیه با آیه ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی ربط نباشد: *یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس.*

یعنی: «ای پیغمبر! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را انجام نداده ای. و خدا تو را از هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت»، (سوره مائده، آیه ۷۲)

این آیه دلالت می کند که: خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر

انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تاخیر می انداخته است، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراسی. این موضوع هم لابد از قبیل احکام نبوده، زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است.

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه های مذکور در غدیر خم درباره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است. و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تایید نموده اند.

ابو سعید خدری می گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس پیغمبر فرمود: «الله اکبر، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من».

سپس فرمود: «هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم، علی صاحب اختیارش می باشد. خدایا! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن. هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن».

بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۳۳۶، ۶ حدیث از

طرق عامه و ۱۵ حدیث از طرق خاصه در شان نزول آیه نقل کرده است.

خلاصه سخن: دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی نمودند و از همه جا مایوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می کردند که چون حافظ و نگهبان اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت، اسلام بی قیم و سرپرست می گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، تالیف استاد علامه طباطبائی، ج ۵، ص ۱۷۷ - ۲۱۴ و ج ۶، ص ۵۰ - ۶۴)

«حدیث غدیر»: پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجه الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

برای می گوید: در سفر حجه الوداع خدمت رسول خدا بودم، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیار دار شما نیستم؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است. پس فرمود: «هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم، علی مولای او خواهد بود، خدایا! با دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن».

پس عمر بن خطاب به علی گفت: این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی

(البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۰۸ و ج ۷، ص ۳۴۶. ذخائر العقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال ۱۳۵۶، ص ۶۷. فصول المهمه، تالیف ابن صباغ، ج ۲، ص ۲۳. خصائص، تالیف نسائی، ط نجف، سال ۱۳۶۹ هجری ص ۳۱. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۷۹ مانند این حدیث را به ۸۹ طریق از عامه و ۴۳ طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث سفینه»: ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق گشت»، (ذخائر العقبی، ص ۲۰. الصواعق المحرقة، تالیف ابن حجر، ط قاهره، ص ۱۵۰ و ۸۴. تاریخ الخلفاء تالیف جلال الدین سیوطی، ص ۳۰۷. کتاب نور الابصار، تالیف شبلنجی، ط مصر، ص ۱۱۴. بحرانی در غایه المرام، ص ۲۳۷ حدیث مذکور را به یازده طریق از عامه و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث ثقلین»: زید بن ارقم از پیغمبر نقل کرده که فرمود: «گویا خدا مرا به سوی خویش دعوت نموده باید اجابت کنم ولی دو چیز بزرگ و وزین را در بین شما می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم، مواظب باشید که چگونه با آنها رفتار می کنید، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۰۹. ذخائر العقبی، ص ۱۶. فصول المهمه، ص ۲۲ خصائص، ص ۳۰ الصواعق المحرقة، ص ۱۴۷. در غایه المرام، ص ۳۹ حدیث از عامه و ۸۲ حدیث از خاصه نقل شده است)

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به

سندهای بسیار و عبارات مختلفی روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثالش چند مطلب مهم استفاده می شود:

۱ - چنانچه قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر نیز تا یامت باقی خواهند ماند، یعنی هیچ زمانی از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

۲ - پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ، تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تامین نموده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

۳ - قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از تحت ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

۴ - مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند، گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

۵ - جمیع علوم لازم و احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد، یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همین قرینه معلوم می شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر نیست بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین، کامل باشند و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحیت رهبری داشته باشند و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایات نیز به همین

معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبر اکرم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: «علی و فاطمه و حسن و حسین»، (ینابیع الموده، ص ۳۱۱) جابر می گوید پیغمبر فرمود: «خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی قرار داد»، (ینابیع الموده، ص ۳۱۸).

«حدیث حق»: ام سلمه می گوید از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «علی با حق و قرآن می باشد و حق و قرآن نیز با علی خواهند بود و از هم جدا نمی شوند تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (در غایه المرام، ص ۵۳۹ این مضمون با چهارده حدیث از عامه و ده حدیث از خاصه نقل شده است)

«حدیث منزلت»: سعد بن وقاص می گوید رسول خدا به علی فرمود: «آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود؟»، (البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۳۹. ذخائر العقبی، ص ۶۳).

فصول المهمه، ص ۲۱. کفایه الطالب، تالیف گنجی شافعی، ص ۱۴۸ - ۱۵۴. خصائص، ص ۱۹ - ۲۵. صواعق، ص ۱۷۷. در غایه المرام، ص ۱۰۹، صد حدیث از عامه و هفتاد حدیث از خاصه نقل است)

«حدیث دعوت عشیره»: پیغمبر (ص) خویشانش را برای صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود: «من کسی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام برای قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده که شما را به سوی دعوت کنم پس کیست که در این امر با من کمک کند و برادر

و وصی و خلیفه من در بین شما گردد؟»

تمام مردم سکوت کردند ولی علی در عین حال که از همه کوچکتر بود عرضه داشت: من وزیر و یار شما می شوم. پس پیغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من است، باید از او اطاعت کنید. پس آن جماعت از جاحرکت نموده می خندیدند و به ابو طالب می گفتند: محمد به تو دستور داد که از پسر ت اطاعت کنی (تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۱۶)

و از اینگونه احادیث زیاد است از جمله حدیثی می گوید رسول خدا فرمود: «اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار بدهید - و گمان نمی کنم چنین کاری را انجام بدهید - او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می کند»، (حلیه الاولیاء، تالیف ابو نعیم، ج ۱، ص ۶۴. کفایه الطالب، ط نجف، سال ۱۳۵۶، ص ۶۷)

ابن مردویه می گوید پیغمبر فرمود: «هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوست دار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند، زیرا آنها عترت من و از گل من آفریده شده اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد»، (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، ج ۵، ص ۹۴)

۳ - البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۷۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۷. تاریخ الرسل و الملوک، تالیف طبری، ج ۲، ص ۴۳۶.

۴ - الکامل،

تالیف ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۹۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۴.

۵ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴.

۶ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۷.

۷ - البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱.

۸ - سوره انعام، آیه ۸۹.

۹ - سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۱۰ - سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۱۱ - از باب نمونه: و الكتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم

یعنی: «قسم به این کتاب روشن! ما قرآن را عربی قرار دادیم شاید تعقل کنید. و این قرآن در ام الكتاب نزد ما عالی و حکیم است». (سوره زخرف، آیه ۴)

۱۲ - مانند این آیات: و جاءت کل نفس معها سائق و شهید لقد کنت فی غفله من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید.

یعنی: «تمام نفوس با گواه و مامور در قیامت مبعوث می گردند (و به آنان گفته می شود) تو از این زندگی غافل بودی، پس ما پرده غفلت را از دیدگانت برداشتیم و اکنون دیده ات تیز بین شده است»، (سوره ق، آیه ۲۱)

من عمل صالحا من ذکر او انشی و هو مؤمن فلنحینه حیوه طیبه.

یعنی: «هر کس عمل نیکی انجام دهد و مؤمن باشد، ما او را زنده می کنیم، زندگی پاکیزه و خوبی»، (سوره نحل، آیه ۹۷)

استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم.

یعنی: «وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت کردند که زنده تان می کند اجابت کنید»، (سوره انفال، آیه ۲۴)

یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء.

یعنی: «روزی که هر کس هر کار خوب و بدی انجام داده حاضر بیابد»، (سوره آل عمران،

انا نحن نحى الموتى و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شیء احصیناه فی امام مبین.

یعنی: «ما مردگان را زنده می کنیم و اعمال و آثارشان را ثبت می کنیم و همه چیز را در امام مبین احصا کرده ایم»، (سوره یس، آیه ۱۲)

۱۳ - از باب نمونه: خداوند متعال در حدیث معراج به پیغمبر می فرماید: فمن عمل برضائی الزمه ثلث خصال اعرضه شکرا لا یخالطه الجهل و ذکرا لا یخالطه النسیان و محبه لا یؤثر علی محبتی محبه المخلوقین. فاذا احببته، احبته و افتح عین قلبه الی جلالی و لا اخفی علیه خاصه خلقی و اناجیه فی ظلم الیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته معهم و اسمعه کلامی و کلام ملائکتی و اعرفه السر الذین سترته عن خلقی و البسه الحیا حتی یتحی منه الخلق و یمشی علی الارض مغفورا له و اجعل قلبه واعیا و بصیرا و لا اخفی علیه شیئا من جنه و لا نار و اعرفه ما یمر علی الناس فی القیامه من الهول و الشده»، (بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج ۱۷، ص ۹)

«عن ابی عبد الله علیه السلام قال استقبل رسول الله صلی الله علیه و آله حارثه بن مالک بن النعمان الانصاری فقال له: کیف انت یا حارثه بن مالک؟ فقال: یا رسول الله مؤمن حقا فقال رسول الله لکل شیء حقیقه فما حقیقه قولک؟ فقال یا رسول الله عرفت نفسی عن الدنیا فاسهرت لیلی و اظمات هو اجری فکانی انظر الی عرش ربی و قد وضع للحساب و کانی انظر الی اهل الجنه یتزاوون فی الجنه و کانی اسمع عوا اهل فی النار فقال رسول الله: عبد نورالله»

قلبه»، (وافی، تالیف فیض، جزء سوم، ص ۳۳)

۱۴ - و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات

یعنی: «ما آنها را امام قرار دادیم که به وسیله امر ما مردم را هدایت کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم»، (سوره انبیاء، آیه ۷۳)

و جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا

یعنی: «ما بعضی از آنها را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند، زیرا آنان صبر کردند»، (سوره سجده، آیه ۳۴)

از اینگونه آیات استفاده می شود که امام، علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت و جذبه معنوی است که از سنخ عالم امر و تجرد می باشد. و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن ذاتش، در قلوب شایسته مردم تاثیر و تصرف می نماید و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد، جذب می کند (دقت شود)

۱۵ - از باب نمونه: «عن جابر بن سمره قال سمعت رسول الله يقول: لا يزال هذا الدين عزيزا الى اثني عشر خليفة قال: فكبر الناس و ضجوا ثم قال كلمة خفيه، قلت لابي: يا ابا، ما قال؟ قال: كلهم من قریش»، (صحيح ابی داوود، ج ۲، ص ۲۰۷. مسند احمد، ج ۵، ص ۹۲ و چندین حدیث دیگر قریب به همین مضمون)

«عن سلمان الفارسی قال: دخلت على النبي صلى الله عليه و آله فاذا الحسين على فخذه و هو يقبل عينيه و يقبل فاه و يقول: انت سيد ابن سيد و انت امام ابن امام و انت حجة ابن حجة و انت ابو حجة تسعه، تاسعهم قائمهم»، (ينابيع الموده، تالیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی، چاپ هفتم، ص ۳۰۸)

۱۶ - ر. ك: الغدير،

امینی. غایه المرام، سید هاشم بحرانی. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملی. ذخائر العقبی، محب الدین احمد بن عبد الله طبری. مناقب، خوارزمی. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی. ینایع الموده، سلیمان ابراهیم حنفی. فصول المهمه، ابن صباغ. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری. النص و الاجتهاد، شرف الدین موسوی. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۱. الارشاد، مفید.

۱۷ - فصول المهمه (چاپ دوم) ص ۱۴. مناقب خوارزمی، ص ۱۷.

۱۸ - ذخائر العقبی (چاپ قاهره، سال ۱۳۵۶) ص ۵۸. مناقب خوارزمی (چاپ نجف، سال ۱۳۸۵ هجری) ص ۱۶ - ۲۲. ینایع الموده (چاپ هفتم) ص ۶۸ - ۷۲.

۱۹ - ارشاد مفید (چاپ تهران، سال ۱۳۷۷) ص ۴. ینایع الموده، ص ۱۲۲.

۲۰ - فصول المهمه، ص ۲۸ - ۳۰. تذکره الخواص (چاپ نجف، سال ۱۳۸۳ هجری) ص ۳۴. ینایع الموده، ص ۱۰۵. مناقب خوارزمی، ص ۷۳ و ۷۴.

۲۱ - فصول المهمه، ص ۳۴.

۲۲ - فصول المهمه، ص ۲۰. تذکره الخواص، ص ۲۰ - ۴۲. ینایع الموده، ص ۶۵ - ۶۳.

۲۳ - تذکره الخواص، ص ۱۸. فصول المهمه، ص ۲۱. مناقب خوارزمی، ص ۷۴.

۲۴ - مناقب آل ابيطالب، تالیف محمد بن علی بن شهر اشوب (چاپ قم) ج ۳، ص ۶۲ و ۲۱۸. غایه المرام، ص ۵۳۹. ینایع الموده، ص ۱۰۴.

۲۵ - مناقب آل ابيطالب، ج ۳، ص ۳۱۲. فصول المهمه، ص ۱۱۳ - ۱۲۳. تذکره الخواص، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

۲۶ - تذکره الخواص، ص ۲۷.

۲۷ - تذکره الخواص، ص ۲۷. مناقب خوارزمی، ص ۷۱.

۲۸ - مناقب آل ابيطالب، ج ۳، ص ۲۲۱. مناقب خوارزمی، ص ۹۲.

۲۹ - نهج البلاغه، جزء ۳، کتاب ۲۴.

۳۰ - مناقب ابن

شهر اشوب، ج ٤، ص ٢١ و ٢٥. ذخائر العقبي، ص ٦٧ و ١٢١.

٣١ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٢٨. دلائل الامامه، محمد بن جرير طبري (چاپ نجف، سال ١٣٦٩ هجرى) ص ٦٠ -
فصول المهمه، ص ١٣٣. تذكره الخواص، ص ١٩٣. تاريخ يعقوبى (چاپ نجف سال ١٣١٤ هجرى) ج ٢، ص ٢٠٤. اصول
كافى، ج ١، ص ٤٦١.

٣٢ - ارشاد مفيد، ص ١٧٢. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٣. فصول المهمه، ص ١٤٤.

٣٣ - ارشاد مفيد، ص ١٧٢. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٣. الامامه و السياسه، عبد الله بن مسلم بن قتيبه، ج ١، ص ١٦٣.
فصول المهمه، ص ١٤٥. تذكره الخواص، ص ١٩٧.

٣٤ - ارشاد مفيد، ص ١٧٣. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٥. الامامه و السياسه ج ١، ص ١٦٤.

٣٥ - ارشاد مفيد، ص ١٧٤. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٤٢. فصول المهمه، ص ١٤٦. تذكره الخواص، ص ٢١١.

٣٦ - ارشاد مفيد، ص ١٨١. اثبات الهداه، ج ٥، ص ١٢٩ و ١٣٤.

٣٧ - ارشاد مفيد، ص ١٧٩. اثبات الهداه، ج ٥، ص ١٦٨ - ٢١٢. اثبات الوصيه، مسعودى (چاپ تهران، سال ١٣٢٠) ص ١٢٥.

٣٨ - ارشاد مفيد، ص ١٨٢. تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢٢٦ - ٢٢٨. فصول المهمه، ص ١٦٣.

٣٩ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٨٨.

٤٠ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٨٨. ارشاد مفيد، ص ١٨٢. الامامه و السياسه، ج ١، ص ٢٠٣. تاريخ يعقوب، ج ٢، ص
٢٢٩. فصول المهمه، ص ١٦٣. تذكره الخواص، ص ٢٣٥.

٤١ - ارشاد مفيد، ص ٢٠١.

٤٢ - مناقب

ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۸۹.

۴۳ - ارشاد مفید، ص ۲۰۱. فصول المهمه، ص ۱۶۸.

۴۴ - ارشاد مفید، ص ۲۰۴. فصول المهمه، ص ۱۷۰. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص ۷۳.

۴۵ - ارشاد مفید، ص ۲۰۵. فصول المهمه، ص ۱۷۱. مقاتل الطالبیین، ص ۷۳.

۴۶ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۹۸.

۴۷ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۹۹. ارشاد مفید، ص ۲۱۴.

۴۸ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۹۸. ارشاد مفید، ص ۲۱۴.

۴۹ - بحار الانوار (چاپ کمپانی) ج ۱۰، ص ۲۰۰، ۲۰۲ و ۲۰۳.

۵۰ - مقاتل الطالبیین، ص ۵۲ و ۵۹.

۵۱ - تذکره الخواص، ص ۳۲۴. اثبات الهداه، ج ۵، ص ۲۴۲.

۵۲ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۱۷۶. دلائل الامامه، ص ۸۰. فصول المهمه، ص ۱۹۰.

۵۳ - ارشاد مفید، ص ۲۴۶. فصول المهمه، ص ۱۹۳. مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۱۹۷.

۵۴ - اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۹. ارشاد مفید، ص ۲۴۵. فصول المهمه، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۳. تذکره الخواص، ص ۳۴۰. دلائل الامامه، ص ۹۴. مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۲۱۰.

۵۵ - ارشاد مفید، ص ۲۴۵ - ۲۵۳. ر. ک: رجال کشی، محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی. ورجال طوسی، محمد بن حسن

طوسی، فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.

۵۶ - اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۲. دلائل الامامه، ص ۱۱۱. ارشاد مفید، ص ۲۵۴. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۹. فصول

المهمه، ص ۲۱۲. تذکره الخواص، ص ۳۴۶. مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۲۸۰.

۵۷ - ارشاد مفید، ص ۲۵۴. فصول المهمه، ص ۲۰۴.

مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٢٤٧.

٥٨ - فصول المهمه، ص ٢١٢. دلائل الامامه، ص ١١١. اثبات الوصيه، ص ١٤٢.

٥٩ - اصول كافي، ج ١، ص ٣١٠.

٦٠ - اصول كافي، ج ١، ص ٤٧٦. ارشاد مفيد، ص ٢٧٠. فصول المهمه، ص ٢١٤ - ٢٢٣. دلائل الامامه، ص ١٤٦ - ١٤٨. تذكره الخواص، ص ٣٤٨ - ٣٥٠. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٢٤. تاريخ يعقوبي، ج ٣، ص ١٥٠.

٦١ - ارشاد مفيد، ص ٢٧٩ - ٢٨٣. دلائل الامامه، ص ١٤٨ و ١٥٤. فصول المهمه، ص ٢٢٢. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٢٣ و ٣٢٧. تاريخ يعقوبي، ج ٣، ص ١٥٠.

٦٢ - اصول كافي، ج ١، ص ٤٨٦. ارشاد مفيد، ص ٢٨٤ - ٢٩٦. دلائل الامامه، ص ١٧٥ - ١٧٧. فصول المهمه، ص ٢٢٥ - ٢٤٦. تاريخ يعقوبي، ج ٣، ص ١٨٨.

٦٣ - اصول كافي، ج ١، ص ٤٨٨. فصول المهمه، ص ٢٣٧.

٦٤ - دلائل الامامه، ص ١٩٧. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٦٣.

٦٥ - اصول كافي، ج ١، ص ٤٨٩. ارشاد مفيد، ص ٢٩٠. فصول المهمه، ص ٢٣٧. تذكره الخواص، ص ٣٥٢. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٦٣.

٦٦ - مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٥١. احتجاج، احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي (چاپ نجف، سال ١٣٨٥ هجري) ج ٢، ص ١٧٠ - ٢٣٧.

٦٧ - ارشاد مفيد، ص ٢٩٧. اصول كافي، ج ١، ص ٤٩٢ - ٤٩٧. دلائل الامامه، ص ٢٠١ - ٢٠٩. مناقب ابن شهر اشوب، ج ٤، ص ٣٧٧ - ٣٩٩. فصول المهمه، ص ٢٤٧ - ٢٥٨. تذكره الخواص، ص ٣٥٨.

٦٨ - اصول

کافی، ج ۱، ص ۴۹۷ - ۵۰۲. ارشاد مفید، ص ۳۰۷. دلائل الامامه، ص ۲۱۶ - ۲۲۲. فصول المهمه، ص ۲۵۹ - ۲۶۵. تذکره الخواص، ص ۳۶۲. مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۴۰۱ - ۴۲۰.

۶۹ - ارشاد مفید، ص ۳۰۷ - ۳۱۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۱. فصول المهمه، ص ۲۶۱. تذکره الخواص، ص ۳۵۹، مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۴۱۷. اثبات الوصیه، ص ۱۷۶. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۱۷.

۷۰ - مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵.

۷۱ - مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۷۲ - ارشاد مفید، ص ۳۱۵. دلائل الامامه، ص ۲۲۳. فصول المهمه، ص ۲۶۶ - ۲۷۲. مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۴۲۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۳.

۷۳ - ارشاد مفید، ص ۳۲۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱۲. مناقب ابن شهر اشوب، ج ۴، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

۷۴ - ر. ک: صحیح ترمذی، ج ۹، باب ما جاء فی المهدي. صحیح ابی داوود، ج ۲، کتاب المهدي. صحیح ابن ماجه، ج ۲، باب خروج المهدي. ينابيع الموده. البيان فی اخبار صاحب الزمان، محمد بن يوسف شافعی. نور الابصار شبلنجی. مشکوه المصابیح، محمد بن عبد الله خطیب. الصواعق المحرقة، ابن حجر. اسعاف الراغبین، محمد الصبان، فصول المهمه. صحیح مسلم. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی: کمال الدین، شیخ صدوق. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملی. بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۱ و ۵۲.

۷۵ - اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۵. ارشاد مفید، ص ۳۱۹.

۷۶ - ر. ک: رجال کشی، رجال طوسی، فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.

۷۷ - بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۲ و ۳۴۳ - ۳۶۶. الغیبه، محمد

بن حسن طوسی (چاپ دوم) ص ۲۱۴ - ۲۴۳. اثبات الهداه، ج ۶ و ۷.

۷۸ - بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰ و ۳۶۱. الغيبة، شیخ طوسی، ص ۲۴۲.

۷۹ - از باب نمونه: «عبد الله بن مسعود قال قال النبي صلى الله عليه وآله: لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث فيه رجلا من امتي و من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي ويملا الارض قسطا عدلا كما ملئت جورا و ظلما»، (فصول المهمه، ص ۲۷۱)

۸۰ - از باب نمونه: «قال ابو جعفر عليه السلام: اذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع به عقولهم و كملت بها احلامهم»، (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸ و ۳۳۶)

«قال ابو عبد الله عليه السلام: العلم سبعة و عشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين. فاذا قام قائمنا خرج الخمسة و العشرين حرفا فبثها فى الناس و ضم اليها الحرفين حتى يبثها سبعة و عشرين حرفا»، (بحار الانوار، ج ۵۲ ص ۳۳۶)

۸۱ - از باب نمونه: «قال على بن موسى الرضا عليه السلام فى حديث (الى ان قال) الامام بعدى محمد ابني و بعد محمد ابني على و بعد على ابني الحسن و بعد الحسن ابني الحجة القائم المنتظر فى غيبته المطاع فى ظهوره لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيملاها عدلا كما ملئت جورا و اما متى فاخبار عن الوقت و لقد حدثني ابى عن ابيه عن آبائه عن على (ع) ان النبي (ص) قيل له: يا رسول الله متى يخرج القائم من ذريتك فقال: مثله مثل الساعة لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت فى السموات و

الارض لاياتيكم الا بغته»، (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۴)

«صقر بن ابی دلف قال: سمعت ابا جعفر محمد بن الرضا عليه السلام يقول: الامام بعدى ابني علي، امره امرى و قوله قولى و طاعته طاعتى و الامام بعده ابنه الحسن، امره امر ابيه و قوله قول ابيه و طاعته طاعه ابيه. ثم سكت، فقلت له: يا بن رسول الله فمن الامام بعد الحسن فبكى بكاء شديدا ثم قال: ان من بعد الحسن ابنه القائم بالحق المنتظر»، (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۸)

«موسى بن جعفر البغدادي قال سمعت ابا محمد الحسين بن علي يقول: كاني بكم و قد اختلفتم بعدى في الخلف منى اما ان المقر بالائمه بعد رسول الله المنكر لولدى كمن اقر بجميع انبياء الله و رسوله ثم انكر نبوه محمد رسول الله و المنكر لرسول الله كمن انكر جميع الانبياء لان طاعه آخرنا كطاعه اولنا و المنكر لآخرنا كالمنكر لاولنا اما ان لولدى غيبه يرتاب فيها الناس الا من عصمه الله»، (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰)

کتاب: شیعه در اسلام ص ۱۶۷

نویسنده علامه طباطبائی

آشنایی با علما و بزرگان شیعه در قرون اولیه

چند نکته

۱ در این بخش با زندگانی عالمان و بزرگان شیعه که در ترویج معارف دینی و علوم اسلامی تلاش علمی انجام داده باشند آشنا می شویم. (معرفی اجمالی زندگانی ائمه «علیهم السلام» به بخش عقاید احاله شده است).

۲ چون شمارگان علما و بزرگان شیعه طی قرون چهارده گانه بسیار است لذا در این جا به ذکر اجمالی شخصیت‌های شیعه در قرون اولیه یعنی تا حدود قرن پنجم هجری اکتفا شده است. علاوه اینکه همه علما شیعه در این قرون نیز مورد استقصا قرار نگرفتند و تنها بعضی از آنها معرفی شده اند.

۳ برای اینکه در معرفی علما، نظم و ترتیبی

را لحاظ کرده باشیم بر اساس علوم متداول در حوزه های علمیه، شخصیت‌های شیعه را دسته بندی می کنیم و بخاطر اینکه بسیاری از شخصیت‌های شیعه جامع علوم مختلف بوده اند ممکن است نام برخی از شخصیتها در دسته های مختلف تکرار گردد.

۴ این مقاله تلخیص و ترجمه فصل دوازدهم از جلد ششم کتاب «بحوث فی الملل و النحل» تألیف استاد جعفر سبحانی است.

با توجه به این نکات اصل بحث را آغاز می کنیم.

الف: علما شیعه و علوم ادبی عرب.

۱ ابو الاسود الدوئلی که به دستور امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام، علم نحو را تدوین نموده است.

او از بزرگان تابعین و از اصحاب حضرت علی (ع) است که در رکاب آن حضرت در جنگ صفین حضور داشته و سپس در بصره اقامت گزیده و بسر می برده است.

شیخ ابو الحسن سلامه شامی می گوید: ابوالاسود روزی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد و آن حضرت را در حال تفکر دید. علت تفکر را پرسید، حضرت فرمود: «شنیدم بعضی از مردم اشتباه می کنند (قرآن را نادرست می خوانند) و اراده دارم کتابی بنویسم که کلام عرب را در آن جمع کنم» گفتم: اگر چنین کنی گروههایی را از هلاکت می رهانی، پس آن حضرت ورقه ای را به من داد که در آن نوشته شده بود: «کلمه، اسم و فعل و حرف است، اسم چیزی است که دلالت بر مسمی کند، و فعل چیزی است که دلالت بر حرکت مسمی کند، و حرف چیزی است که از معنایی خبر دهد که اسم و فعل نیست» و همین طور اضافه می فرمودند، ابوالاسود می گوید: از حضرت اجازه گرفتم که نظیر آنچه ایشان انجام داد چیزی بنگارم که حضرت نیز اجازه دادند، پس آنچه

می نوشتم نزد آن حضرت می آوردم، و ایشان گاهی چیزی بر آن اضافه می فرمود و گاهی چیزی را حذف می نمود. و در روایت دیگری است که حضرت ورقه ای به ابوالاسود دادند و فرمودند: «انح نحو هذه» مثل این برو و به همین جهت علم نحو به این نام، معروف گردید. (۱)

۲ خلیل بن احمد فراهیدی: از اصحاب امام صادق (ع) بوده است، و کسی است که علم نحو را گسترش داده و آن را منقح نموده است.

۳ عطاء بن ابی الاسود: از اصحاب امام حسین (ع) بوده و سیوطی او را استاد اصمعی و ابو عبیده می داند. (۲)

۴ ابوجعفر محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی کوفی، از اصحاب امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) است. و سیوطی او را استاد کسائی و فراء معرفی نموده است. (۳)

۵ حمران بن اعین، برادر زراره [راوی و محدث معروف]، امام در نحو است، فراء و حمزه (یکی از قراء هفت گانه) در نزد او حدیث و قرائت را فرا گرفتند. حمران بن اعین از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) است.

۶ ابوعثمان، بکر بن محمد، مازنی: ادبیات را نزد اسماعیل بن میثم آموخته و مؤلف کتاب التصریف و تعلیق و کتاب ما یلحن فیه العامه، در ادبیات است و در سنه ۲۴۸ هـ از دنیا رفت. (۴)

۷ یعقوب بن اسحاق سکیت: از یاران خاص امام جواد و امام هادی (علیهما السلام) بوده و در ادبیات عرب و علم لغت صاحب نام است و مؤلف کتابهای: اصلاح المنطق، کتاب الالفاظ، کتاب ما اتفق لقطه و مختلف معناه، کتاب الاضداد و غیره است.

متوکل عباسی ابن سکیت را به

جهت شیعه بودنش به قتل رساند.

جریان از این قرار بود که معلم فرزندان متوکل بود. روزی متوکل از او می پرسد این دو فرزندم را بیشتر دوست داری یا حسن (ع) و حسین (ع) را؟ ابن سکیت پاسخ داد: «قنبر خادم علی از تو فرزندان بهتر و بالاتر است» متوکل دستور داد زبانش را از پشت سرش بیرون آوردند و با این وضعیت (سنه ۲۴۴ ه) به شهادت رسید.

۸ احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن داود بن حمدون، معروف به ابن حمدون: او از اصحاب امام حسن عسکری (ع) و استاد ابی العباس است.

۹ ثعلبه بن میمون معروف به ابواسحاق نحوی: او از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) است.

۱۰ قتیبه نحوی جعفری کوفی: او از اصحاب امام صادق (ع) است.

۱۱ ابراهیم بن ابی بلاد: او از اصحاب امام صادق (ع) و امام کاظم (ع).

۱۲ محمد بن سلمه شکری: او استاد ابن سکیت است.

۱۳ حسین بن احمد بن خالویه معروف به ابو عبد الله نحوی: سیوطی او را امام در علم لغت و دیگر علوم ادبی می نامد و در سنه ۳۱۴ در بغداد مدفون گردید.

۱۴ ابوالقاسم تنوخی: از شعرایی که آشکارا در مدح اهل بیت (ع) شعر می گفت و از بزرگان در نحو و احکام و علم هیئت و عروض بوده است.

۱۵ ابان بن تغلب بن رباح الجریری: از اصحاب امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) و از فقها و علما لغت و قرائت بوده است.

۱۶ ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی مؤلف کتاب «الجمهره» در علم لغت است که صاحب بن عباد آن را تلخیص نموده «جوهره الجمهره» نامیده است.

۱۷ صاحب بن عباد مؤلف

کتاب ده جلدی «المحیط» در علم لغت.

اینان تنها نمونه ایی از علما شیعه در علوم ادبیات عرب در قرون اولیه به شمار می آیند. مرحوم سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعه» نام ۱۴۰ نفر از علما شیعه در علم نحو را که تا قرن هفتم می زیسته اند آورده که در میانشان کسانی مانند شریف مرتضی و شریف رضی و ابن شجری که از شخصیت‌های مهم شیعه هستند می باشند و خوب است در اینجا نام نجم الاثمه رضی استرآبادی یعنی محمد بن حسن استرآبادی غروی شارح شافیه در صرف و کافیه در نحو، ذکر گردد سیوطی درباره شرح کافیه می گوید هیچ کتاب نحوی از نظر جامعیت و تحقیق به پای این کتاب نمی رسد. ایشان در سال ۶۸۶ در نجف اشرف تألیف این کتاب را به پایان رسانده است.

(ب) قدماء شعراء شیعه

۱ قیس بن سعد بن عباد: او صحابی جلیل القدر و از شیعیان علی (علیه السلام) است که آن حضرت در سنه ۳۶ ه ایشان را به ولایت مصر نصب نمودند.

۲ کمیت بن زید (۶۰ ۱۲۶): او شاعری آگاه به زبان و لهجه ها و ایام عرب است او به خاطر دفاع از اهل بیت، اعلان حق و جهاد و تلاش در راه آن مورد تقدیر ائمه (علیهم السلام) قرار گرفت.

۳ سید حمیری (ت ۱۷۳): او ابوهاشم اسماعیل بن محمد ملقب به سید شاعر معروفی است که فانی در دوستی اهل بیت بوده است.

۴ دعبل خزاعی (ت ۲۴۶): ابو علی دعبل بن علی خزاعی، از خانواده علم و فضیلت و ادب است، وی ذوب در ولایت اهل بیت بوده است.

۵ ابوفراس (۳۲۰ ۳۵۷ ق): حارث (حرث) بن سعید بن حمران تغلبی،

سردار شجاع و شاعر فصیح و توانایی بود. وی علاوه بر خصال شخصی و مقام ادبی، شیعی پاک اعتقاد و شاعر آل محمد (ص) بود و با صراحت و شجاعت فضایل امیرالمؤمنین علی (ع) و مناقب ائمه معصومین (ع) را شرح داده و مطاعن و مثالب بنی عباس و سایر دشمنان ایشان را بر شمرده است. (۵)

۶ ابن حجاج بغدادی متوفای ۳۲۱.

۷ شریف رضی ۴۰۶. ۳۵۷

۸ شریف مرتضی ۴۳۶. ۳۵۵

۹ مهیار دیلمی متوفای ۴۴۸.

(ج) قدماء شیعه و علم تفسیر قرآن

۱ ابان بن تغلب بن رباح البکری (ت ۱۴۱) مؤلف «غریب القرآن».

۲ ابی روق، عطیه بن حارث همدانی.

۳ عبدالرحمن بن محمد ازدی.

۴ شیخ النحاه یحیی بن زیاد، الفراء الکوفی متوفای سنه ۲۰۷ هـ مؤلف مجاز القرآن.

۵ محمد بن جعفر ابوالفتح همدانی: صاحب کتاب: «ذکر المجاز من القرآن».

۶ شریف رضی مؤلف «مجازات القرآن» بهترین کتابی است که در این زمینه تألیف شده است و نیز مؤلف کتاب «حقایق التأویل» که اولین تفسیر ترتیبی قرآن در میان شیعه است.

۷ شیخ ابن جعفر احمد بن محمد طبری آملی متوفای ۳۱۳ مؤلف کتاب «غریب القرآن».

۸ شریف مرتضی مؤلف کتاب «درر و غرر».

۹ شیخ طوسی «۳۶۰ ۵۳۸» مؤلف «التبیان فی تفسیر القرآن».

استاد جعفر سبحانی در مقدمه تفسیر تبیان شیخ طوسی، اسامی ۱۲۲ مفسر معروف شیعی را از قرون اولیه تا قرن ۱۴ هجری بر شمرده اند برای اطلاع بیشتر بدانجا رجوع شود.

(د) قدماء شیعه و علم حدیث

۱ ابو رافع: صحابی پیامبر (ص) که کتاب «سنن و احکام و قضایا» را تدوین نموده است.

۲ سلمان فارسی صحابی بزرگ متوفای سنه ۳۴ هـ مؤلف کتاب «حدیث جاثلیق رومی» که پادشاه روم بعد از وفات پیامبر (ص) به مدینه فرستاده بود.

۳ ابوذر غفاری: صحابی پرهیزگار متوفای سنه ۳۲ هـ. ایشان خطبه ای که در آن امور بعد از وفات رسول الله (ص) را شرح می دهد، روایت کرده است.

۴ اصبغ بن نباته از یاران خاص حضرت علی (ع)، که ناقل «عهدنامه مالک اشتر» و «وصیت امام به فرزندش محمد» است.

۵ عبید الله بن ابی رافع، کاتب حضرت علی (ع) بود و نویسنده کتاب: «قضایا امیرالمؤمنین» و کتاب «نامهای کسانی که در جمل و صفین و نهروان همراه حضرت علی (ع) بودند».

می باشد.

۶ ربیعہ بن سَمیع: مؤلف کتاب «فی زکاه النعم عن امیرالمؤمنین علیہ السلام».

۷ سلیم بن قیس هلالی مؤلف کتاب معروف «سلیم بن قیس».

۸ علی بن ابی رافع، ایشان مباحث فقهی را در کتابی جمع آوری نموده است.

۹ زید بن وهب جهنی: که خطبه های امیرالمؤمنین (علیه السلام) را جمع آوری کرده است.

۱۰ جابر بن یزید بن الحارث جعفی متوفای ۱۲۸.

۱۱ ثابت بن دینار، معروف به ابوحمزه ثمالی از دی متوفای ۱۵۰.

۱۲ ثابت بن هرمز فارسی که از امام سجاد (ع) روایت نقل می کند.

۱۳ بسام بن عبد الله صیرفی، وی از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) حدیث نقل می کند.

۱۴ محمد بن قیس بجلی، مؤلف کتاب «قضایای امیرالمؤمنین (ع)».

۱۵ حجر بن زائد حضرمی.

۱۶ زکریا بن عبد الله فیاض.

۱۷ ثویبی بن ابی فاخته «ابوجهم کوفی».

۱۸ حسین بن ثور بن ابی فاخته سعید بن حران.

۱۹ عبد المؤمن بن القاسم بن قیس انصاری متوفای سنه ۱۴۷، شیخ طوسی در کتاب رجالش او را از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق (ع) می شمارد.

بهترین تألیف در این زمینه تالیفی است که مرحوم حضرت آیت الله العظمی بروجردی تدوین نموده که رجال شیعه را در ۳۴ طبقه از عصر صحابه تا زمان خودشان (۱۲۹۲ ۱۳۸۰) دسته بندی و بیان نموده اند.

ه) قدماء شیعه و علم فقه

کسانی که در مدرسه اهل بیت و نزد ائمه علیهم السلام فقه آموختند و در زمینه های مختلف فقهی دارای تألیف نیز هستند فراوان است از جمله: ۱ زراره بن اعین، ۲ محمد بن مسلم طایفی، ۳ برید بن معاویه، ۴ فضیل بن یسار، (از اصحاب امام باقر و

امام صادق عليهما السلام).

و ١ جميل بن دراج، ٢ عبد الله بن مسكان، ٣ عبد الله بن بكير، ٤

حماد بن عثمان، ۵ حماد بن عیسی، ۶ ابان بن عثمان. (از اصحاب امام صادق علیه السلام).

و ۱ یونس بن عبد الرحمن، ۲ محمد بن ابی عمیر، ۳ عبد الله بن مغیره، ۴ حسن بن محبوب! ۵ حسین بن علی بن فضال، ۶ فضاله بن ایوب. از اصحاب امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام).

اما اسامی برخی از فقهای که در زمینه جوامع فقهی دارای تألیف بودند و در قرنهای سوم و چهارم و پنجم می زیسته اند بدین قرار است.

«فقهای شیعه در قرن سوم»

۱ یونس بن عبد الرحمن.

۲ صفوان بن یحیی بجللی.

۳ حسن بن سعید بن حماد اهوازی.

۴ حسین بن سعید بن حماد اهوازی.

۵ احمد بن محمد بن خالد برقی متوفای ۲۷۴ و صاحب کتاب محاسن و غیره.

۶ محمد بن احمد بن یحیی اشعری قمی متوفای حوالی ۲۹۳ و مؤلف کتاب نوادر الحکمه.

۷ احمد بن محمد ابی نصر بزندی متوفای ۲۲۱.

«فقهای شیعه در قرن چهارم»

۱ حسن بن علی بن ابی عقیل، مؤلف کتاب «المستمسک بحیل آل الرسول».

۲ علی بن حسین بن بابویه متوفای ۳۲۹ مؤلف کتاب «الشرايع».

۳ محمد بن حسن بن ولید قمی متوفای سنه ۳۴۳.

۴ جعفر بن محمد بن قولویه، استاد شیخ صدوق و مؤلف کتاب کامل الزیارات، متوفای سنه ۳۶۹.

۵ محمد بن علی بن حسین (۳۰۶ ۳۸۱) مؤلف «من لا یحضره الفقیه»، «المقنع»، «الهدایه».

۶ محمد بن احمد بن جنید، معروف به اسکافی متوفای سنه ۳۸۵.

«مشاهیر فقهاء شیعه در قرن پنجم»

۱ شیخ مفید (۳۳۶ ۴۱۶).

۲ سید مرتضی (۳۵۵ ۴۳۶).

۳ شیخ طوسی (۳۸۵ ۴۶۰).

۴ شیخ کراچکی (۶).

۵ سلار دیلمی مؤلف «المراسم».

۶ ابن براج (۴۰۱ ۴۸۹) مؤلف «مہذب».

(و) قدماء شیعہ و علم اصول فقہ

۱ ہشام بن حکم متوفای ۱۹۹ مؤلف کتاب «الالفاظ».

۲ یونس بن عبد الرحمن صاحب کتاب «اختلاف

الحديث».

۳ اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت (۲۳۷-۳۱۱).

۴ ابومحمد حسن بن موسی نوبختی از علماء قرن سوم صاحب کتاب «الخصوص و العموم، و الخبر الواحد و العمل به».

۵ ابومنصور صرام نیشابوری.

۶ محمد بن احمد بن داود بن علی متوفای ۳۶۸، مؤلف کتاب «الحديثین المختلفین».

۷ محمد بن احمد بن جنید متوفای سنه ۳۸۱، صاحب کتاب کشف التمويه، و «الالتباس فی ابطال القیاس».

۸ شیخ مفید، رساله ای در این زمینه نوشت که شاگردش علامه کراچکی در ضمن کتاب «کنز الفوائد» خودش آورده است.

۹ سید مرتضی مؤلف کتاب «الذریعه الی اصول الشریعه».

۱۰ شیخ طوسی مؤلف «عده الاصول».

۱۱ سلار بن عبد العزیز دیلمی صاحب «المراسم» متوفای ۴۴۸.

۱۲ ابی المکارم حمزه بن علی بن زهره متوفای ۵۸۵ مؤلف «غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع».

۱۳ سدید الدین حمصی متوفای سنه ۶۰۰ مؤلف کتاب «المصادر».

البته این کتابها مربوط به دوره ایی است که علم اصول مراحل ابتدایی خود را پشت سر گذاشت. علم اصول در مراحل بعدی خود و بخصوص در قرن چهاردهم اوج ترقی خود نائل شد.

ز) شیعه و علم تاریخ و سیره نویسی

۱ محمد بن اسحاق بن یسار (ت ۱۵۱)، از اصحاب امام صادق (ع) هر چند متن اصلی کتاب او در تاریخ و سیره امروزه در دست نیست، و تنها بخشی از آن که توسط ابن هشام (ت ۲۱۲) تلخیص گردیده است موجود است که متأسفانه ابن هشام در تلخیص خود آن چه که نمی پسندید از آن حذف نموده، لذا اکثر آنچه مربوط به فضایل حضرت علی (ع) و اهل بیت بوده است حذف گردیده است.

۲ عبید الله بن ابی رافع.

۳ جابر جعفی.

۴ ابومخنف لوط بن يحيى از ازدی از اصحاب امام صادق (ع)، مؤلف

کتابهای «المغازی»، «السقیفه»، «الرده» و «فتوح الاسلام» و غیره ...

۵ نصر بن مزاحم (۷).

۶ هشام بن محمد بن السائب کلبی (۸).

ح) شیعه و علم رجال

۱ علی بن حسن بن فضال، از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهما السلام، مؤلف کتابهای زیادی است از جمله «کتاب الرجال» البته او را فطحی معرفی کرده اند.

۲ حسن بن محبوب (۱۵۰ ۲۲۴) صاحب کتاب «المشیخه» و «معرفه رواه الاخبار»، از اصحاب امام صادق (ع) است.

۳ ابو عمرو کاشی، شاگرد عیاشی مؤلف کتاب معروف «معرفه الرجال».

۴ شیخ ابوالعباس احمد بن علی نجاشی (۳۷۲ ۴۵۰) مؤلف کتاب «رجال النجاشی».

۵ شیخ طوسی، مؤلف دو کتاب مهم در رجال «الفهرست» و «الرجال».

اینها نمونه هایی است از دانشمندان شیعه در علم رجال، شیخ آقابزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» نام پانصد مؤلف در زمینه علم رجال را آورده است.

فرقه کیسانیه

پیروان مختار بن ابو عبیده ثقفی بودند، او نخست برای پیشرفت کار خود دعوت به علی بن الحسین (ع) سپس دعوت به محمد حنفیه می کرد. البته کار او مبتنی بر اعتقاد وی به اهل بیت نبود بلکه می خواست از آن بهره برداری سیاسی کرده باشد و چون کارش بالا گرفت خود دعوی دریافت وحی از خداوند کرد و عباراتی مسجع و مقفی به تقلید قرآن به زبان می راند.

محمد حنفیه از وی بیزار جست چندان که مختار وی را به کوفه دعوت کرد ولی او نپذیرفت به قول عباسیه از قیام مختار استفاده کرد و خود را مخفیانه امام می خواند. چون عبدالله بن زبیر بر حرمین (مکه و مدینه) تسلط یافت و محمد حنفیه را به بیعت خود خواند، محمد از بیعت با او سر باز زد. وقتی که مختار بر کوفه مستولی شد، مردم را به محمد حنفیه می خواند، عبدالله بن زبیر از بیم آن که مبادا مردم به محمد حنفیه بگرایند او و یارانش

را به بیعت خویش خواند و چون آنان سر باز زدند ایشان را در زمزم محصور و زندانی کرد و تهدید به قتل نمود. محمد حنفیه ناچار نامه به مختار نوشت و از او یاری طلبید. مختار نامه او را برای یاران خود بخواند و گفت: این مهدی شما و بازمانده اهل بیت پیغمبر است که مرا به یاری خویش می خواند سپس ظیان بن عماره را با چهارصد کس و چهارصد هزار درهم به مکه فرستاد. آنان با پرچمهایی که در دست داشتند به مسجد الحرام در آمدند و با صدای بلند دعوی خونخواهی حسین (ع) بن علی را می کردند تا به زمزم رسیدند. از آن طرف عبدالله بن زبیر همزم فراوانی گردآورد تا ایشان را بسوزاند، آنان درب مسجد الحرام را شکسته بر محمد حنفیه در آمدند و گفتند: میان ما و این دشمن خدا که عبد الله بن زبیر باشد یکی را انتخاب کن، محمد حنفیه گفت: من روا نمی دانم که در خانه خدا جنگ و خونریزی شود. ایشان چون سلاحی غیر از چوب در دست نداشتند. ابن زبیر فریاد برآورده و گفت: «واعجبا لهذه الخشیه»، یعنی شگفتا از این چوبدستان! زیرا ایشان هنگامی که وارد حرم شدند به جای شمشیر چوب به دست داشتند چون در حرم همراه داشتن سلاح جایز نیست. سپس عبدالله بن زبیر گفت: گمان می کنید که می گذارم محمد حنفیه را پیش از این که با من بیعت کند از اینجا ببرد! آنگاه کسان مختار که در بیرون مسجد الحرام بودند فریاد برآوردند که ما خون حسین را می خواهیم عبدالله بن زبیر بترسید و از خروج محمد حنفیه جلوگیری نکرد. محمد

حنفیه با چهار هزار کس به دره علی (ع) رفت و در همان جا می زیست. چون مختار به دست مصعب بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر کشته شد ابن زبیر تقویت یافت دیگر بار محمد حنفیه را به بیعت خود خواند و قصد حمله بر وی و کسانش را کرد در این هنگام نامه ای از عبدالملک بن مروان که تازه خلافت یافته بود رسید و از او خواست که به شام رود محمد حنفیه و یارانش از آن دره بیرون رفته و کثیر الغره شاعر اهل بیت که محمد حنفیه را مهدی موعود می دانست در رکاب وی بود و این اشعار را بسرود:

هدایت یا مهدینا ابن المهتدی

انت الذی نرضی به و نرتجی

انت ابن خیر الناس من بعد النبی

انت امام الحق لسنا نمتری

یا بن علی سر و من مثل علی

یعنی راه یافتی ای مهدی ما پسر راه یافته، تو کسی هستی که ما بتو خوشنودیم و امیدواریم تو پسر بهترین مردم پس از پیغمبر می باشی، تو امام بر حق هستی و ما در آن شکی نداریم، ای پسر علی (ع) برو، چه کسی مانند علی (ع) است. چون محمد بن حنفیه به مدین رسید خبردار شد که عبدالملک بن مروان به عمرو بن سعید که از کسان او بود بد عهدی کرده از آمدن خود پیشیمان شد و در ایله (که بندری بر کنار دریای احمر در آخر حجاز و مرز شام است) فرود آمد و از آنجا دیگر باره به مکه بازگشت و با کسان خود در درّه ابوطالب جای گرفت و از آن جا به طائف رفت ابن عباس که از عبدالله بن زبیر رنجیده و ترسان بود

به وی پیوست و در طائف در گذشت و محمد حنفیه بر وی نماز خواند.

محمد حنفیه تا هنگامی که حجاج بن یوسف ابن زبیر را در مکه محاصره کرد در طائف بود سپس از طائف به درّه ابو طالب مراجعت کرد. حجاج از او خواست تا با عبدالملک بن مروان بیعت کند امّا وی از آن امتناع کرد. محمد حنفیه نامه ای به عبدالملک نوشت و برای خود و کسانش از وی امان خواست و خلیفه به او امان داد چون پیک محمد حنفیه با امان نامه عبدالملک بازگشت، محمد به نزد حجاج رفت و به وی بیعت کرد و به شام رفت و از او خواست که دست حجاج را از وی کوتاه کند.

گویند: محمد حنفیه بسوی (دُر) در نجد از بلاد بنی سلیم رهسپار شد و چون به کوه رضوی رسید در همانجا زندگی را به درود گفت. پس از وی پیروانش به چند دسته شدند.

کیسانیه پنداشتند که: محمد حنفیه پس از کشته شدن برادرش حسین بن علی (ع)، مختار را بر عراقین فرمانروایی داد و از او خواست که از قاتلان آن حضرت خونخواهی کند.

کیسانیه شش سال بعد از شهادت امام حسین (ع) قیام کردند و قایل به امامت محمد حنفیه شدند و معتقد بودند که وی اسرار دین و علم تاویل و علوم باطنی را از دو برادرش حسن (ع) و حسین (ع) فرا گرفت. بعضی از «کیسانیه» ارکان شریعت را مانند نماز و روزه تاویل کرده و قائل به تناسخ و حلول بودند.

تمام فرق «کیسانیه» به امامت محمد حنفیه و روا بودن بداء بر خداوند همداستانند. این فرقه را مختاریه نیز خوانند زیرا

مختار مردم را به امامت محمد حنفیه می خواند.

در وجه تسمیه این فرقه نوبختی می نویسد: مختار را به نام کیسان نامی که شهربان او بود و ابو عمره کنیه داشت، کیسان خوانند. شخصیت کیسان در تاریخ درست معلوم نیست برخی گویند: وی شاگرد محمد حنفیه بود.

مرحوم علامه مجلسی می نویسد: چون در بچگی او را پدرش به نزد علی (ع) آورده بود و آن حضرت دستش را برای نوازش بر سر آن کودک گذاشت و فرمود: کیس، کیس، از آن جهت او را کیسان گفتند، وی در واقعه (مذار) در سال ۶۷ هجری کشته شد.

بعد از محمد حنفیه «کیسانیه» دوازده فرقه شدند که نام ایشان در این فرهنگ آمده است.

المقالات و الفرق، ص ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۷۸.

الفرق بین الفرق، ص ۲۶ و ۳۴.

المختصر الفرق بین الفرق، ص ۳۵ - ۵۱.

بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۹، ص ۱۷۱.

مقالات الاسلامیین، ص ۸۹.

فرق الشیعه نوبختی، ص ۲۳.

الکیسانیه فی التاریخ.

الفصول المختاره، ج ۳، ص ۹۱.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۳۷۳

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

اسماعیلیه

تاریخچه اسماعیلیه

اسماعیلیه، یکی از فرق شیعه که در اواسط قرن ۲ق/۸م پدیدار گشت و سپس به شاخه‌ها و گروه‌هایی چند منقسم شد. اسماعیلیان، همچون شیعیان امامی، امامت را به نص می دانستند، اما درباره سلسله امامان پس از امام صادق (ع)، با دیگر پیروان آن امام دچار اختلاف گشتند. این فرقه نام خود را از اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) گرفته است.

اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای

اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای

با رحلت امام جعفر صادق (ع) در ۱۴۸ق/۷۶۵م، پیروان آن حضرت از میان شیعیان امامی به گروه‌هایی منقسم شدند که دو گروه از آنها را می توان به عنوان نخستین گروه‌های اسماعیلی شناخت. طبق برخی روایات، امام صادق (ع) ابتدا فرزند ارشد خود اسماعیل را به جانشینی برگزیده، و نص امامت را بر او قرار داده بود، ولی طبق روایت اکثر منابع، اسماعیل چند سال قبل از پدر، وفات یافته بوده است.

یکی از دو گروه مورد بحث، مرگ اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت او به عنوان امام قائم و مهدی موعود باقی ماندند. این گروه را اسماعیلیه خالصه یا واقفه نامیده اند.

گروه دوم از اسماعیلیان نخستین، مرگ اسماعیل بن جعفر در زمان پدرش را پذیرفته بودند و پس از وفات امام صادق (ع)، فرزند ارشد اسماعیل، محمد را به امامت شناختند. این گروه به «مبارکيه» معروف شدند.

معاصران اسماعیلیان نخستین، غالباً آنان را باطنیه یا ملاحده یا قرامطه خطاب می کردند، ولی خود اسماعیلیان نخستین نهضتشان را «دعوت» یا «دعوت هادیه» می نامیدند.

اسماعیل و محمد بن اسماعیل: اطلاعات موجود درباره اسماعیل بسیار محدود است. منابع اسماعیلی مطالب مشروح و دقیقی درباره شرح حال او ذکر نمی کنند. از سوی دیگر، منابع اثنا عشری که به اسماعیل اشاره

دارند، به علت جانبداری از امامت حضرت موسی کاظم (ع)، نسبت به اسماعیل، منابعی بی طرف شناخته نمی شوند.

تاریخ ولادت اسماعیل نامعلوم است، ولی گفته شده که وی حدود ۲۵ سال از برادر ناتنیش امام موسی کاظم (ع) بزرگتر بوده است. تاریخ وفات اسماعیل نیز روشن نیست؛ می توان گفت که وفات او بین سالهای ۱۳۲۱۴۵ق اتفاق افتاده است.

درباره محمد بن اسماعیل، هفتمین امام اسماعیلیه، نیز اطلاعات چندانی در دست نیست. محمد فرزند ارشد اسماعیل بوده که بنا بر روایات، هنگام فوت پدر ۲۶ سال داشته است و تولد او به احتمال قوی باید در حدود سال ۱۲۰ق/۷۳۸م واقع شده باشد. وی اندکی پس از ۱۴۸ق/۷۶۵م که اکثر شیعیان امامی حضرت موسی کاظم (ع) را به امامت شناختند، از محل سکناى خانوادگی خود مدینه به عراق مهاجرت کرد و زندگی پنهانی خود را آغاز نمود و به همین سبب به «مکتوم» اشتهار یافت. این مهاجرت مبدأ «دوره ستر» در تاریخ اسماعیلیان نخستین است که تا هنگام تأسیس خلافت فاطمیان و ظهور امام اسماعیلی به طول انجامیده است.

سلسله امامان نزد اسماعیلیان نخستین: به نظر می رسد که با وفات محمد بن اسماعیل، مبارکیه به دو شاخه منشعب شده اند و تنها گروه بسیار کوچکی تداوم امامت را در اخلاف محمد بن اسماعیل پذیرفتند. گروه دیگر، شامل اکثر مبارکیه، مرگ محمد بن اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت وی به عنوان امام قائم و مهدی موعود باقی ماندند. این گروه بعدها به طور اخص به نام قرامطه شهرت یافتند.

در فهرست امامان که بعداً مورد قبول اسماعیلیان فاطمی قرار گرفت، حضرت علی (ع) مقام مهمتری به عنوان «اساس الامامه» یافت و

در نتیجه، فهرست با نام امام حسن (ع) آغاز می‌گردد و نام اسماعیل بن جعفر نیز همواره به عنوان ششمین امام در فهرست جای داشت. این ترتیب برای شمارش نخستین امامان اسماعیلیه، هنوز مورد قبول اسماعیلیان مستعلوی است، حال آنکه اسماعیلیان نزاری که معتقد به برابری و یکسان بودن مقام تمام امامان هستند، فهرست خود را با نام حضرت علی (ع) آغاز می‌کنند و سپس امام حسین (ع) را به عنوان دومین امام خود می‌آورند. نزاریان نام امام حسن (ع) را در فهرست خود ذکر نمی‌کنند.

از تاریخ بعدی این گروه‌های اسماعیلی نخستین که مرکزشان در کوفه بود و اعضای معدودی داشتند، تا زمانی که اسماعیلیان با برپایی نهضت واحد اندکی پس از اواسط قرن ۳ ق/۹م ناگهان در صحنه تاریخ اسلام ظاهر گردیدند، اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در دست نیست. به نظر می‌رسد که طی این یک قرن، رهبرانی در خفا و به استمرار برای ایجاد یک نهضت واحد و پویا در میان گروه‌های اسماعیلی نخستین فعالیت داشته‌اند. این رهبران احتمالاً امامان همان دسته‌ای بوده‌اند که با مرگ محمد بن اسماعیل از مبارکیه منشعب شده، و تداوم امامت را پذیرفته بودند.

کوشش‌های پنهانی این رهبران، عاقبت پس از نزدیک به یک قرن در حدود سال ۲۶۰ ق/۸۷۴م به نتیجه رسید و از همان موقع شبکه‌ای از داعیان اسماعیلی ناگهان در بلاد مختلف اسلامی پدیدار گشتند و فعالیت گسترده‌ای را برای بسط دعوت اسماعیلیه آغاز کردند. در آن تاریخ دعوت اسماعیلیه همچنان تحت هدایت رهبری مرکزی مستقر در سلمیه قرار داشته، و هویت واقعی این رهبران نیز هنوز به گونه‌های مختلف کتمان می‌شده است. برای جلب حمایت بیشترین شمار

از اسماعیلیان نخستین، رهبران مرکزی اسماعیلیه تا مدت‌ها به نام محمد بن اسماعیل دعوت می‌کردند که اعتقاد به امامت و مهدویت وی نظریه اصلی مبارکیه و مهم‌ترین گروه منشعب از آنها بوده است. به عبارت دیگر، نظر به اینکه اکثر اسماعیلیان نخستین در انتظار رجعت محمد بن اسماعیل به عنوان مهدی و گسترش حکومت عدل او بوده‌اند، رهبران مرکزی نیز بر همین نظریه تأکید داشته، و نهضت واحد اسماعیلیه را در قرن ۳ق بر اساس همین نظریه درباره امامت استوار کرده بودند.

گسترش سریع دعوت در سده ۳ق/۹م: بر اساس منابع، نکات اصلی دعوت اسماعیلیه در قرن ۳ق را می‌توان بدین شرح خلاصه کرد: در ۲۶۱ق/۸۷۵م، حمدان قرمط فرزند اشعث که از اهالی سواد کوفه بوده، دعوت اسماعیلیه را در نواحی اطراف کوفه و سایر نقاط جنوب عراق آغاز، و سازماندهی کرده، و داعیانی نیز برای نواحی مهم آن منطقه معین کرده است. حمدان به زودی پیروان زیادی پیدا کرد که به قرامطه (جمع قرمطی، منسوب به قرمط) اشتهار یافته‌اند. در اندک مدتی واژه قرامطه به گروه‌های اسماعیلی دیگر بلاد نیز که ارتباطی با حمدان قرمط نداشته‌اند، اطلاق شد.

اندکی بعد، معتضد خلیفه عباسی، سیاست قاطع‌تری در مقابل اسماعیلیان اتخاذ کرد و با سرکوبی شدید شورش‌های بعدی آنان در طول سال‌های ۲۸۷ تا ۲۸۹ق/۹۰۲ تا ۹۰۹م از پیروزی احتمالی قیام اسماعیلیه در عراق جلوگیری کرد.

دعوت در یمن که همواره یکی از پایگاه‌های مهم اسماعیلیه بوده، و از ابتدا ارتباطات نزدیکی با رهبران مرکزی نهضت داشته است، توسط دو داعی به نام‌های ابن حوشب، معروف به منصور الیمن و علی بن فضل بنیان‌گذارده شد که از ۲۷۰ق دعوت اسماعیلیه را به

طور علنی در آنجا ترویج نمودند.

دعوت به تدریج از یمن به مناطق مجاور، مانند یمامه، در شبه جزیره عربستان نیز بسط یافت. دعوت اسماعیلیه در سرزمین بربرهای شمال آفریقا نیز اشاعه پیدا کرد و مقدمات تأسیس خلافت فاطمیان فراهم گردید. در حدود سال ۲۸۱ق/۸۹۴م دعوت اسماعیلیه در منطقه بحرین در شرق عربستان آغاز گردید و ابو سعید جنابی از جانب حمدان به بحرین فرستاده شد تا دعوت را در آنجا سازماندهی و رهبری کند. ابو سعید سرانجام موفق شد که تا ۲۸۶ق/۸۹۹م، قسمت اعظم بحرین را تحت نفوذ خود در آورد و دولت مستقلی را در آنجا بنیان نهاد.

اندکی پس از ۲۶۰ق دعوت اسماعیلیه در قسمتهایی از مرکز و شمال غربی ایران، منطقه ای که اعراب آن را جبال می خواندند، آغاز گردید و سپس به خراسان و ماوراء النهر نیز بسط یافت. در ناحیه ری که مرکز دعوت در جبال بوده، داعی خلف حلاج آغازگر نهضت اسماعیلیه شد. پس از خلف پسرش احمد رئیس دعوت در جبال شد و سپس دستیار اصلی احمد به نام غیاث از اهل کلین، به ریاست دعوت در جبال رسید.

در خراسان و نیز ماوراء النهر، پس از فعالیت‌های مقدماتی غیاث، دعوت در آخرین دهه قرن ۳ق رسماً توسط داعی ابو عبدالله خادم افتتاح شد. داعی بعدی در خراسان و مناطق مجاور، امیر حسین بن علی مرو رودی بود که خود به طبقه اشراف تعلق داشت. داعی امیر حسین محمد بن احمد نسفی را به جانشینی خود برگزید. نسفی همچنین نخستین مؤلف و فیلسوف اسماعیلی بود که تفکر مذهبی این فرقه را با نوعی فلسفه نوافلاطونی رایج در جهان اسلام

اندیشه های مذهبی و اصول عقاید اسماعیلیان نخستین

اسماعیلیان نخستین بین ظاهر و باطن نوشته های مقدس و احکام شرعی تمایز قائل می شدند و اعتقاد داشتند که هر معنای ظاهری و لفظی منعکس کننده یک معنای باطنی و حقیقی است. در نتیجه، در نظام مذهبی اسماعیلیه، معنای ظاهری و باطنی قرآن مجید و شرع مقدس اسلام نیز از یکدیگر کاملاً متمایز بوده است. بنا بر عقیده اسماعیلیان نخستین، ظاهر دین تغییر کرده ولی باطن دین تغییر ناپذیر می مانده است. با اهمیت خاصی که اسماعیلیان برای باطن و حقایق مکتوم در باطن دین قائل بودند، به «باطنیه» شهرت یافتند.

اسماعیلیان نخستین معتقد بودند که تاریخ مذهبی بشر از ۷ دوره تشکیل می شده، و هر دوره را یک پیامبر شارع آغاز می کرده است. آنها پیامبران شارع را ناطق می نامیدند. در اصل، شریعت هر دوره منعکس کننده پیام ظاهری ناطق آن دوره بوده است. در ۶ دوره اول تاریخ، «نطقاً»، یعنی همان پیامبران اولوالعزم عبارت بودند از آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (ع) و محمد (ص). هر یک از این نطقاً برای تأویل و تعبیر حقایق نهفته در باطن شریعت آن دوره جانشینی داشته است که اسماعیلیان وی را وصی، اساس، یا صامت می خوانده اند. در هر دوره، بعد از وصی آن دوره، ۷ امام وجود داشته است و وظیفه اصلی آنان حراست از معانی ظاهری و باطنی شریعت آن دوره بوده است. هفتمین امام هر دوره به مقام ناطق دوره بعدی ارتقا می یافته که با آوردن شریعتی نو، شریعت ناطق دوره قبل را نسخ می کرده است. این الگو تنها در دوره هفتم، یعنی آخرین دوره تاریخ، تغییر می کرده است.

بر پایه اعتقادات اسماعیلیان نخستین، هفتمین امام

در ششمین دوره، یعنی دوره حضرت محمد (ص) و اسلام، محمد بن اسماعیل بوده که اسماعیلیان مرگش را انکار کرده، و در انتظار ظهورش به عنوان قائم و مهدی بوده اند. وظیفه اصلی محمد بن اسماعیل به عنوان آخرین ناطق و اساس، بیان و وصف کامل معانی باطنی و حقایق مکتوم در تمام شریعت‌های قبلی بوده است. محمد بن اسماعیل به عنوان قائم و آخرین ناطق، حکومت عدل را در پهنه جهان خواهد گسترده و سپس دنیای جسمانی برچیده خواهد شد.

تدریجاً اسماعیلیان فاطمی با پذیرفتن امامت اعقاب محمد بن اسماعیل شمار امامان خود را در دوره اسلام از ۷ فزونی دادند در نتیجه این اصلاحات، اسماعیلیان فاطمی دیگر نقش خاصی برای محمد بن اسماعیل به عنوان قائم متصور نشدند و او را صرفاً به عنوان هفتمین امام خود شناختند.

بخش دوم: اسماعیلیان در دوره فاطمی (تا ۴۸۷ق)

اسماعیلیان در دوره فاطمی (تا ۴۸۷ق)

در این دوره اسماعیلیان خلافت و دولت مستقل و نیرومندی از خود یافتند و دعوت و تفکر و ادبیات اسماعیلیه را به اوج شکوفایی رسانیدند. در همین دوره بود که داعیان اسماعیلی رساله‌های بسیاری تألیف کردند. پس از انتقال مرکز حکومت فاطمیان از آفریقایه به مصر، فاطمیان به طور کلی در زمینه ترویج فرهنگ و هنر و علوم اسلامی نیز نقش مهمی ایفا کردند.

رابطه دعوت فاطمی با گروه‌های قرمطی:

تنها در زمان چهارمین خلیفه فاطمی المعز لدین الله فاطمیان از صلح و امنیت داخلی کافی برخوردار شدند تا بتوانند سیاست توسعه طلبانه‌ای را برای بسط حدود قلمرو خود در سرزمینهای شرق دنیای اسلام دنبال کنند. در تعقیب این سیاست که با تصرف مصر و سپس حجاز آغاز شد، معز اقدامات مختلفی برای جلب حمایت جوامع قرمطی سرزمینهای شرقی انجام داد و به ویژه برخی از نظریات آنها را رسماً وارد تعالیم دعوت اسماعیلیان فاطمی کرد.

معز فاطمی از یک سو امید داشت که بتواند از نیروی قرمطیان در پیشبرد سیاستهای توسعه طلبانه اش استفاده کند، و از سوی دیگر از نفوذ برخی از عقاید قرمطی در میان اسماعیلیان فاطمی سرزمینهای شرقی دنیای اسلام بیمناک بود. اکنون روشن شده است که معز فاطمی خود آثاری در اصول عقاید اسماعیلیه تألیف کرده، و همه رسالات قاضی نعمان مشهورترین فقیه فاطمی، را نیز به دقت مطالعه می کرده، و در حقیقت اصلاحاتی در تعالیم اسماعیلیان فاطمی وارد کرده بوده است.

کوششهای معز فاطمی برای جلب حمایت قرمطیان موفقیت آمیز بود. در نتیجه، اکثر قرمطیان خراسان و سیستان و مکران به جناح اسماعیلیان فاطمی پیوستند.

گسترش روی به شرق دعوت فاطمی

با انتقال مقر دولت فاطمیان به مصر، اسماعیلیان مغرب به عنوان یک اقلیت تحت فشار قرار گرفتند و در ۴۰۷ ق پس از به حکومت رسیدن معز ابن بادیس زیری در افریقیه، اکثریت سنی مذهب افریقیه، این اقلیت را در قیروان و دیگر نقاط افریقیه قتل عام کردند و تا چندی پیش از ۴۴۰ ق که بنی زیری برای همیشه در خطبه نام عباسیان را جایگزین فاطمیان کردند، دیگر تقریباً هیچ گروه اسماعیلی در افریقیه باقی نمانده بود. حتی

مصر پایگاه دوم فاطمیان نیز مأمونی دائمی برای اسماعیلیان نبود و در زمان مستنصر هشتمین خلیفه فاطمی، صحنه بحرانهای سیاسی و نظامی و اقتصادی متعددی شد که آغازگر انحطاط دولت فاطمیان بود، در حالی که در همین زمان، خلافت فاطمی به موفقیت‌های مهم در مناطق شرقی دست یافته، و حتی توانسته بود در کوتاه زمانی عراق را نیز تحت سیطره خود گیرد.

معروف ترین داعی فاطمی در آن زمان در سرزمینهای شرقی، حمید الدین احمد بن عبدالله کرمانی (د ۴۱۱ق) فیلسوفی برجسته بود که با زبانها و اصول عقاید مسیحیان و یهودیان، و مکتوبات مقدس آنان آشنایی کامل داشت و در مناظرات بین ادیان، متکلمی توانا بود.

از دیگر داعیان مهم فاطمی در این دوره ناصر خسرو (دح ۴۸۱ق) شاعر و فیلسوف و سیاح معروف است که به مقام والایی در سلسله مراتب دعوت رسید و دعوت فاطمی را در خراسان رهبری کرد. ناصر خسرو که دعوت را از مقر اولیه فعالیتش در بلخ به نیشابور و دیگر نواحی خراسان گسترش داد، برای مدتی نیز به طبرستان رفت و در طبرستان و دیگر نواحی دیلم، جماعتی پر شمار را به مذهب اسماعیلی درآورد که آنها نیز امامت مستنصر فاطمی را پذیرفتند.

در یمن، پس از مرگ ابن حوشب، فعالیت‌های دعوت، به طور محدود ادامه داشت. در ۴۲۹ق داعی علی بن محمد صلیحی که با مرکز دعوت اسماعیلیه در قاهره در تماس بود، در منطقه کوهستانی مسار خروج کرد و سلسله اسماعیلی صلیحیون را بنیان نهاد. صلیحیون که ریاست دعوت اسماعیلیه را در یمن بر عهده داشتند، حدود یک قرن، تا ۵۳۲ق، بر بخش‌های مهمی از آن سرزمین به نیابت

از فاطمیان حکومت کردند و اقتدار خود را تا اندازه ای به مناطق مجاور، مانند عمان و حضر موت و بحرین نیز بسط دادند. صلیحون نقش مؤثری در بسط دعوت اسماعیلیه به هندوستان نیز ایفا کرده اند. جماعت اسماعیلی جدیدی در کجرات پیدا گشت که در قرون بعدی پایگاه اصلی اسماعیلیان مستعلوپیطیی (بهره ها) گردید که هنوز در آنجا حائز اهمیتند.

خلافت عباسی و ستیز با اسماعیلیه

در اثر فعالیت‌های حمید الدین کرمانی و دیگر داعیان فاطمی، شماری از امرای عرب در عراق که به تشیع گرایش داشتند، مانند معتمد الدوله قرواش عقیلی حاکم موصل و کوفه و مدائن، به مذهب اسماعیلی گرویدند. این موفقیت‌های دعوت فاطمی حتی در نزدیکی مقر حکومت عباسیان، خصوصت خلیفه عباسی قادر را بیش از پیش برانگیخت؛ وی در ۴۰۲ ق شماری از علمای سنی و شیعی را به بغداد فراخواند و از آنان خواست تا در بیانیه ای رسماً نسب علوی خلفای فاطمی را باطل اعلام کنند. افزون بر آن، به درخواست خلیفه عباسی شماری از متکلمان، از جمله علی بن سعید اصطخری به تألیف رسالاتی در رد اسماعیلیه پرداختند.

موفقیت‌های دعوت اسماعیلیه در زمان مستنصر موج جدیدی از واکنش‌های ضد اسماعیلی را از جانب عباسیان و سلجوقیان سنی مذهب برانگیخت؛ چنانکه برخی از سلسله های محلی مانند قراخانیان ماوراء النهر، به قلع و قمع اسماعیلیان پرداختند. در همین زمینه، در ۴۴۴ق، خلیفه عباسی قائم، سندی دیگری را تنظیم کرد که به امضای شماری از علما و فقهای عصر رسید و مجدداً نسب علوی فاطمیان را ادعایی بی اساس و باطل اعلام کرد. اسماعیلیان در ایران، با دشمنی سرسختانه خواجه نظام الملک، وزیر مقتدر سلجوقی رو به رو شدند. نظام الملک که

از بسط نهضت اسماعیلیه در حیطه قلمرو سلاجقه آگاه و بیمناک بود، فصل مهمی از کتاب خود، سیاست نامه را به رد اسماعیلیه اختصاص داد.

عباسیان نیز همچنان تألیف رسالات ضد اسماعیلی را تشویق می کردند و در میان این نوع آثار مهم ترین اثر را ابوحامد غزالی به درخواست خلیفه عباسی مستظهر به نام فضائح الباطنیه تنظیم کرد.

تعالیم مذهبی و جهان شناسی اسماعیلیان فاطمی

اسماعیلیان فاطمی به طور کلی چارچوب تعالیم اعتقادی اسماعیلیان نخستین را حفظ کردند و همانند اسلاف خود بین ظاهر و باطن دین تمایز قائل بودند؛ ولی بر خلاف اسماعیلیان نخستین که تأکید بر باطن و حقایق مکتوم در آن داشتند، اسماعیلیان فاطمی ظاهر و باطن را مکمل یکدیگر می دانستند و مراعات تعادل بین آن دو را واجب می شمردند. از این رو، نزد اسماعیلیان فاطمی دسترسی به «حقیقت» بدون «شریعت» امکان پذیر نبود و حقایق نیز همیشه با شرایع یا ظواهر دین مرتبط بودند در نتیجه، دعوت فاطمی رسماً مواضع اباحی قرامطه را که تأکید بر باطن داشتند، و ظاهر (شریعت) را نفی می کردند، باطل می دانست.

علمای فاطمی آثار بسیاری در زمینه های علوم ظاهری و علوم باطنی، و علم تأویل تألیف کردند، ولی اسماعیلیان فاطمی به علم تفسیر هیچ گونه توجهی نداشتند و در آن زمینه تنها به تعالیم امامان خود اکتفا می کردند.

فقه اسماعیلیه، تشابهات بسیاری با فقه امامیه دارد، ولی اختلافاتی نیز بین این دو مذهب شیعی، خاصه در زمینه های توارث و نحوه اجرای بعضی از فرایض دینی، پدیدار گشته است.

اسماعیلیان فاطمی بینش ادواری اسماعیلیان نخستین را درباره تاریخ مذهبی بشر حفظ کردند، ولی به علت آنکه فاطمیان مدعی امامت بودند، به تدریج تغییراتی در نظریه اسلاف خود در زمینه امامت پدید

آوردند. به طور خاص، آنها طول دوره ششم تاریخ، یعنی دوره اسلام، شمار امامان آن دوره را مورد تجدیدنظر قرار دادند، به طوری که تداوم نامحدود در امامت و وجود بیش از ۷ امام در دوره اسلام امکان پذیر گردد. اسماعیلیان فاطمی معتقد بودند که در آخرالزمان یکی از امامان اسماعیلی از اعقاب محمد بن اسماعیل و مستنصر فاطمی به عنوان قائم و ناطق هفتم، آغازگر آخرین دوره تاریخ بشر خواهد بود همانطور که پیش تر یاد شد، داعی نسفی مبتکر نوعی جهان شناسی نوافلاطونیا اسماعیلی (قرمطی) بود این جهان شناسی بعداً توسط ابو یعقوب سجستانی تکامل یافت و از قرن ۴ ق/۱۰ م مورد پذیرش تمام گروههای قرمطی سرزمینهای شرقی واقع شد.

در این جهان شناسی نوافلاطونیا اسماعیلی، پروردگار که هستی بخش عالم و مبدع همه چیزهاست، متعالی و ناشناختنی است. موضع کلامی درباره صفات الهی در اینجا ضد تشبیهی و ضد تعطیلی بوده است.

فلسفه نوافلاطونی در رسائل اخوان الصفا نیز به وضوح انعکاس یافته است. ارتباط گروه مؤلفان موسوم به اخوان الصفا (ه م) و مجموعه ۵۲ رساله معروف آنها با نهضت اسماعیلیه اکنون دیگر قابل تردید نیست، اگر چه ماهیت خاص این ارتباط هنوز مبهم مانده است.

جهان شناسی اخوان الصفا نیز همانند نظامهای نسفی و دیگر داعیان قرمطی آن زمان، مبتنی بر فلسفه نوافلاطونی بوده است. رسائل اخوان الصفا هیچ گونه تأثیری بر ادبیات دوره فاطمی بر جا نگذاشت و مؤلفان اسماعیلی آن دوره نیز اشاره ای به این اثر عظیم ندارند؛ ولی از حدود دو قرن بعد از زمان تألیف، این رسائل اهمیت ویژه ای در آثار اسماعیلیان طیبی در یمن پیدا کرد.

آغاز افتراقات و پایان خلافت

فاطمی: پس از مرگ خلیفه مستنصر، افضل پسر بدر الجمالی که در مقام وزارت، اقتداری تمام داشت، توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خود و با اعمال نفوذ، نزار فرزند ارشد مستنصر را که نص امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود، از حقوق خود محروم کند و در عوض جوان ترین برادر او ابوالقاسم احمد را با لقب المستعلی بالله جایگزین وی سازد. افضل به سرعت مقامات عالی رتبه دولت و دعوت فاطمیان را وادار کرد تا با مستعلی بیعت کنند و او را به جانشینی مستنصر بشناسند. این اقدام بی سابقه، نهضت اسماعیلیه را با بحران شدیدی مواجه ساخت و اسماعیلیان که تا آن زمان نهضت واحدی را تشکیل می دادند، به زودی به دو شاخه اصلی مستعلویه و نزاریه منقسم شدند. در اواخر سال ۴۸۸ ق نزار همراه یکی از پسرانش به دستور مستعلی در زندان به قتل رسید.

افتراق در جماعت اسماعیلیه به دو شاخه که از همان ابتدا رقبای متخاصم یکدیگر شدند، به تضعیف کلی و غیر قابل جبران دعوت اسماعیلیه انجامید. اکثر اسماعیلیان مصر و تمامی جماعت اسماعیلی یمن و گجرات و بسیاری از اسماعیلیان شام امامت مستعلی را پذیرفتند، ولی گروه بزرگی از اسماعیلیان شام و تمامی اسماعیلیان عراق و ایران و احتمالاً بدخشان و ماوراء النهر به نص اول مستنصر وفادار ماندند و نزار را به عنوان نوزدهمین امام خود و جانشین به حق پدرش قبول کردند. در قرون بعدی، مستعلویان و نزاریان به ترتیب در قسمتهای غربی و شرقی دنیای اسلام به بسط دعوتهای مستقل خود پرداختند و مسیرهای مذهبسیاسی کاملاً مجزایی را طی کردند. در این میان، اکثر

اسماعیلیان در مصر و بسیاری در شام و تمامی جماعت اسماعیلی در یمن مستعلی را به جانشینی مستنصر قبول کرده بودند. با قتل جانشین مستعلی، الأمر باحکام الله در ۵۲۴ ق مستعلویان با بحران جدیدی مواجه شدند که منجر به انشعاب مستعلویه به دو شاخه حافظیه و طیبیه گردید. آمر چند ماه پیش از مرگش صاحب فرزندی به نام طیب شده بود که تنها پسر او بوده است، اما در وقایع پس از مرگ آمر، عملاً نامی از طیب در میان نیست. عموزاده آمر، ابو المیمون عبدالمجید که عضو ارشد خانواده فاطمیان، و مدعی قدرت بود، پس از یک سال کشمکش با مخالفان، بر مسند حکومت قرار گرفت. او که ابتدا با عنوان ولیعهد زمام امور را در دست گرفته بود، در ربیع الآخر ۵۲۶، مدعی خلافت و امامت شد و لقب الحافظ لدین الله را برای خود برگزید.

امامت حافظ مورد تأیید رسمی مرکز دعوت مستعلویه در قاهره قرار گرفت و اکثر اسماعیلیان مستعلوی در مصر و شام، و گروهی از مستعلویان یمن که حافظ و جانشینانش را به عنوان امامان خود شناختند، با نامهای حافظیه و مجیدیه اشتهار یافتند. از طرف دیگر، گروههایی از مستعلویان مصر و شام، و شمار کثیری از مستعلویان یمن ادعاهای حافظ را باطل دانستند و امامت طیب را پذیرفتند که ابتدا با نام آمریه، و پس از تأسیس دعوت مستقل طیبی در یمن، به طیبیه شهرت یافتند.

بخش سوم: اسماعیلیه پس از افتراق نزاری مستعلوی

اسماعیلیه پس از الازجی X0 نزاری مستعلوی

دعوت ناپایدار مستعلویحافظی: سلسله فاطمیان رسماً در محرم ۵۶۷/سپتامبر ۱۱۷۱ به دست صلاح الدین ایوبی، منقرض شد و صلاح الدین بی درنگ مذهب اهل سنت را به مصر بازگردانید؛ وی اسماعیلیان آن دیار

را سخت قلع و قمع کرد و تشکیلات مرکزی دعوت حافظی برچیده شد و عاصد آخرین خلیفه فاطمی نیز چند روز پس از شکست، در پی بیماری کوتاهی درگذشت. تا حدود یک قرن پس از مرگ او، شماری از اخلاف وی مدعی امامت حافظیه بودند و هر چند گاه یک بار حرکت و شورشی را در مصر سامان می دادند؛ ولی از آن پس بساط مذهب اسماعیلیه و سازمان پنهان دعوت آن کلا از مصر برچیده شد و در همان زمان، در شام نیز اثری از اسماعیلیان حافظی یافت نمی شد.

دعوت حافظیه در یمن نیز پیروانی پیدا کرده، و برای مدتی از حمایت رسمی بعضی از حکام و امرای محلی آن گوشه از جنوب عربستان، خاصه بنی زریع و همدانیان برخوردار شده بود، ولی با انقراض این حکومتها در یمن و با ظهور صلاح الدین ایوبی، دعوت حافظیه و پیروانش در آن دیار نیز دوامی نیافت.

در هند به نظر نمی رسد که حافظیان هرگز توانسته بوده باشند پایگاهی به دست آورند و مستعلویان هند که با صلیحیون روابط نزدیک خود را حفظ کرده بودند، مانند آنها، کلا به جناح طیبی دعوت مستعلویه پیوسته بودند. با توجه به از بین رفتن کامل جماعت حافظی در بلاد اسلامی، از آثار اسماعیلیان مستعلویحافظی هیچ گونه نمونه ای بر جای نمانده است.

پایگیری و دوام دعوت مستعلویطیبی: دعوت مستعلویطیبی پایگاه اصلی و همیشگی خود را در یمن و سپس در شبه قاره هندوستان پیدا کرد. به هنگام انشعاب حافظیطیبی در دعوت مستعلویه پس از مرگ آمر، ملکه سیده که زمام امور دولت صلیحی در یمن به دست داشت، اسماعیلیان مستعلویطیبی معتقدند که امامت آنها در اعقاب

طیب که همچنان در استتار مانده اند، تداوم یافته است و سرانجام، در پایان دوره فعلی ستر در تاریخ مذهبی بشر، یکی از همین امامان ظهور خواهد کرد و آغازگر دوره کشف خواهد گردید.

در زمینه اصول عقاید و تفکر، مستعلویان طیبی ادامه دهنده تعالیم و سنن اسماعیلیان فاطمی بوده اند. برای ظاهر و باطن دین و احکام شرعی اهمیت یکسانی قائل بوده اند، ولی طیبیان اصلاحاتی نیز در تعالیم مذهب فلسفی خود وارد نمودند که به نظام حقایق آنها ویژگیهای خاصی می بخشید.

از هنگام ورود نخستین داعیان اسماعیلی به گجرات جماعت اسماعیلی در غرب شبه قاره هند به تدریج گسترش یافت و این جماعت از هندیان اسماعیلی که عمدتاً اصل و نسب بومی داشتند، به زودی با نام «بهره» شهرت یافتند.

جماعت طیبی خود از انشعابات فرقه ای مصون نماند و با مرگ داعی مطلق داوود بن عجب شاه، مستعلویان طیبی بر سر جانشینی وی اختلاف پیدا کردند و به دو شاخه داوودیه و سلیمانیه منشعب شدند.

اکنون کل جمعیت داوودی جهان در حدود نیم میلیون نفر است که چهار پنجم آنها در هندوستان سکنی دارند.

جمعیت سلیمانیان در یمن نیز، در حال حاضر حدود ۷۰ هزار نفر است که عمدتاً در نواحی شمالی، خاصه حراز و مرز عربستان سعودی، متمرکز هستند. گروههای کوچکی از بهره های سلیمانی نیز در هندوستان، خاصه شهرهای بمبئی، بروده، احمدآباد و حیدرآباد یافت می شوند.

نزاریه در دوره الموت

در دوره ۱۷۱ ساله الموت، اسماعیلیان نزاری توانستند با رهبریهای اولیه حسن صباح، دعوت مستقل خود را که دیگر هیچ گونه ارتباطی با قاهره و حکومت فاطمی و دعوت مستعلویه نداشت، بنیان گذاری کنند و در نواحی مختلف، خاصه ایران و عراق و شام، بسط دهند.

در زمینه تفکر و نظام نظری، نزاریان کمتر از مستعلویان ادامه دهنده سنن و تفکر اسماعیلیان فاطمی بودند. در واقع، اسماعیلیان نزاری ایران که از فارسی به عنوان زبان مذهبی خود نیز استفاده می کردند، رفته رفته با آثار دوره فاطمی بیگانه شدند.

به رغم فشارها و حملات ممتد سلجوقیان به قلاع و پایگاههای نزاریان، دعوت نزاریه با موفقیت کم و بیش در شهرها و نواحی کوهستانی ایران اشاعه می گردید و دامنه نفوذ آن گاه تا اصفهان، مقرر حکومت سلجوقیان گسترش می یافت.

حسن صباح که مؤسس دولت و دعوت مستقل نزاریه بود و سیاستها و شیوه های کلی مبارزاتی نزاریان را شخصا طراحی می کرد، متفکر برجسته ای نیز بود و آثار مهمی در زمینه تعالیم این شاخه از اسماعیلیه تألیف کرده بود.

حسن صباح خود رساله ای به زبان فارسی به نام فصول اربعه تألیف کرده بود که اکنون نایاب است.

نزاریه پس از سقوط الموت: امامت و کل جماعت اسماعیلیان نزاری در ایران به دست مغولان منهدم نگردید؛ بلکه گروههای پراکنده ای از نزاریه همچنان در دیلم و قهستان باقی ماندند و شمار بسیاری از نزاریان خراسانی که از تیغ مغول رهایی یافته بودند، نیز به نواحی مجاور در افغانستان و سند مهاجرت کردند. جماعت نزاریه برای حفظ بقای خود مجبور بوده است تا به شدیدترین وجهی تقیه کند و به تدریج هویت واقعی خود را در پوشش ظاهری تصوف کتمان نماید.

با مرگ شمس الدین محمد، بیست و هشتمین امام نزاری که در حدود ۷۱۰ ق اتفاق افتاد، اولین انشعاب در جماعت نزاریه پدیدار گشت. مؤمن شاه و قاسم شاه، فرزندان شمس الدین محمد بر سر جانشینی پدر اختلاف پیدا کردند و امامت

هر یک از آنها مورد پذیرش گروه‌هایی از نزاریان قرار گرفت و در نتیجه جماعت نزاریه به دو شاخه مؤمن شاهی (یا محمد شاهی) و قاسم شاهی منقسم گردید.

اکنون جماعت چند میلیونی اسماعیلیان نزاریقاسم شاهی عمدتاً در کشورهای آسیایی، مانند هند، پاکستان، بنگلادش، چین (در یارکند و کاشغر)، افغانستان، ایران، سوریه و تاجیکستان (خاصه بدخشان)، و در کشورهای افریقایی، خاصه کنیا و تانزانیا، به صورت اقلیتهای کوچک مذهبی پراکنده هستند.

در شبه قاره هند خوجه های نزاری عمدتاً در نواحی سند، کاج (۱)، گجرات و بمبئی زندگی می کنند و گروههای دیگری از نزاریان قاسم شاهی در نواحی چیترا (۲)، گلگیت (۳) و هونزا (۴) در شمال جامو و کشمیر، و شمال غرب پاکستان یافت می شوند که در منطقه با نام محلی مولایی شهرت دارند. افزون بر آن، از حدود سال ۱۹۷۰ م، شمار بسیاری از خوجه های نزاری از هند و پاکستان و نیز افریقا به کشورهای غربی، خاصه آمریکای شمالی و انگلستان مهاجرت کرده اند در نتیجه، اسماعیلیان نزاری پیرو آقاخان اکنون متعلق به یک جامعه بین المللی و بسیار پراکنده با نژادها و زبانهای مختلفند که تنها از لحاظ اصول عقاید مذهبی و میراث تاریخی فرقه ای صاحب وجوه مشترکی هستند.

پی نوشتها

« ۱. Cutch »

« ۲. Chitral »

« ۳. Gilgit »

« ۴. Hunza »

تلخیص از دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ص ۶۸۱

فرهاد دفتری

عقاید اسماعیلی

عقاید اسماعیلی

اصول عقاید اسماعیلیه را محقق طوسی در قواعد العقائد به شرح زیر نقل کرده است:

آفرینش عالم امر و عالم خلق

آنان بر این عقیده اند که خدای تعالی به واسطه حقیقتی که از آن با کلمه «کن» تعبیر می شود، دو عالم را آفرید:

۱ عالم باطن که عالم امر و عالم غیب است و مشتمل بر عقول و نفوس و ارواح و حقایق کلی می باشد و نزدیکترین موجود این عالم به خدا عقل اول است.

۲ عالم ظاهر که عالم خلق و شهادت است و مشتمل بر اجزای علوی و سفلی و اجسام فلکی و عنصری است و بزرگترین موجودات این عالم، به ترتیب، عرش و پس از آن کرسی و پس از آن اجسام دیگر است. این دو عالم چنانکه از کمال به نقصان تنزل یافته، از نقصان به کمال باز می گردد تا اینکه به امر الهی که با کلمه «کن» تعبیر می شود، منتهی شود، و بدین ترتیب آغاز و انجام سلسله هستی خداست.

امامت و نبوت

امام مظهر عالم امر است و حجت او مظهر عقل اول (عقل کلی) است، و پیامبر مظهر نفس کل، یعنی امام اسم است. امام حاکم بر عالم باطن و معلم دیگران است. کسی جز به واسطه او عالم بالله نمی گردد، و پیامبر حاکم بر عالم ظاهر است و قوام شریعت به اوست.

و هرگز زمان از پیامبر یا شریعت او خالی نخواهد بود، چنانکه از وجود امام و دعوت او نیز خالی نخواهد بود، و امام گاهی پنهان می گردد، ولی دعوت او ظاهر خواهد بود تا اینکه حجت از جانب خدا بر بندگان تمام گردد. (۱)

نبوت و مراتب امامت

در روی زمین یک «ناطق» وجود دارد و او پیامبری صاحب شریعت است، یعنی پیامبری که قانون الهی را که به وسیله فرشته به او القا می شود ابلاغ می کند. ناطق، مشابه زمینی عقل اول که دعوت در آسمان را آغاز کرد می باشد.

همچنین در روی زمین یک «وصی» موجود است و او امامی است که وارث بلا-فصل پیامبر و کسی است که بنیاد و اساس امامت و نخستین امام هر عصر است. وظیفه مخصوص او به عنوان امین راز نبوت، تأویل است که ظاهر را به معنی مکتوم، یعنی به اصل آن می رساند. وصی، مشابه عقل دوم می باشد.

علاوه بر این یک امام وجود دارد که وارث امام اساس است و وظیفه او ایجاد تعادل میان ظاهر و باطن، که پیوستگی آنها ضروری است، می باشد.

ادوار نبوت از هفت دور تشکیل می شود و هر مرحله از دوره نبوت، یعنی هر دوره غیبت، به وسیله یک ناطق و یک وصی افتتاح می گردد، و یک یا چند دسته هفتگانه از امامان جانشین آنان می گردد. و سپس آن دوره به وسیله

آخرین امام (یعنی قائم) یا امام رستاخیز که دوران پیشین را خاتمه می دهد پایان می پذیرد و او امام «مقیم» است، یعنی پیامبر جدید را برمی انگیزد.

ادوار شش پیامبر اولوا العزم بدین قرار است: آدم که امام دورانش شیث بود، نوح که سام امام دورانش بود، ابراهیم که امام دورانش اسماعیل بود، موسی که امام دورانش هارون بود، عیسی که امام دورانش شمعون بود، محمد صلی الله علیه و آله که امام دورانش علی علیه السلام بود.

و ناطق هفتم او همان امام رستاخیز است و او شریعت جدیدی نخواهد آورد، بلکه معانی مکتوم منزلات را با انقلاب و تحول که مقتضی این کار است آشکار خواهد کرد. (۲)

از نظر اسماعیلیان امامت دارای مراتب چهارگانه زیر است:

۱ امام مقیم: او کسی است که پیامبر ناطق را برمی انگیزد و این عالی ترین درجه امامت است و آن را «رب الوقت» نیز گویند.

۲ امام اساس: او وصی و جانشین پیامبر و امین راز و یاور او است و سلسله امامان مستقر در نسل او تداوم می یابد.

۳ امام مستقر: او کسی است که امام پس از خود را تعیین می کند. راه تعیین امام از نظر اسماعیلیان دو چیز است: یکی وراثت، و دیگری نص امام مستقر.

۴ امام مستودع: او به نیابت از امام مستقر به انجام امور امامت قیام می کند و حق تعیین امام پس از خود را ندارد. وی را نائب الامام نیز گویند. (۳)

باطنی گری و تأویل

یکی از عقاید شاخص اسماعیلیان در معارف و احکام دینی، باطنیگری و تأویل است. به عقیده آنان شرایع الهی دارای ظاهر و باطن است و باطن آن را جز امام و جانشین او نمی داند، و همه آنچه در شرایع

آسمانی آمده، مثالها و رموزی است برای حقایق باطنی. مثلاً طهارت را به تبری جستن از مذاهب مخالف باطنیه، و تمیم را به فراگیری دانش از کسی که به آموختن مأذون است، و نماز را به دعا برای امام، و زکات را به نشر دانش برای مستعدان و مستحقان آن و روزه را به پنهان داشتن معرفت از ظاهر گرایان و حج را به کوچ کردن برای کسب دانش تأویل نموده اند. (۴)

این گونه تأویلات موجب شد که علمای اسلام، اسماعیلیه را خطری جدی برای عقاید اسلامی به شمار آورند (۵) و حتی از قبول آنان به عنوان یکی از فرقه های اسلامی امتناع ورزند. مرحوم استاد مطهری در این باره گفته است:

«باطنیه آن قدر در اندیشه های اسلامی بر اساس باطنیگری دخل و تصرف کرده اند که می توان گفت اسلام را قلب کرده اند. به همین دلیل مسلمین جهان حاضر نیستند آنها را جزء فرق اسلامی به شمار آورند. در حدود سی سال پیش که «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه» در قاهره تأسیس شد و مذاهب شیعه امامیه، زیدی، حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی هر کدام نماینده داشتند، اسماعیلیان خیلی کوشش کردند که نماینده بفرستند، ولی از طرف سایر مسلمین مورد قبول واقع نشد.» (۶)

هانری کوربن در بیان تفاوت میان عرفان شیعه اثنا عشری و اسماعیلی می گوید:

«عرفان شیعه اثنا عشری به اقتران و تعادل ظاهر و باطن شرع معتقد است، اما عرفان اسماعیلی همه احکام ظاهری را دارای معانی مکتوم و حقیقت باطنی می داند. پس چون این معانی باطنی برتر از معانی ظاهری احکام است و ترقی روحانی پیروان به درک آن معانی وابسته است، بنابر این ظاهر شرع به منزله قشری است

که باید یک بار به طور قطع آن را درهم شکست. این کار همان است که تأویل اسماعیلی آن را انجام داد.

به این طریق که احکام شریعت را به حقیقت آن احکام باز گرداند، یعنی به ادراک معنی حقیقی تنزیل یا شریعت رسانید. بنابراین عقیده آنان تکالیف و احکام شریعت برای معتقد پا بر جایی که بر مبنای معانی روحانی و باطنی رفتار کند محذوف است.» (۷)

علامه طباطبایی نیز در مقام بیان فرق کلی میان مذاهب امامیه اثنا عشری و اسماعیلیه گفته است:

فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه اسماعیلی این است که اسماعیلیه معتقدند که امام به دور هفت گردش می کند و نبوت در حضرت محمد صلی الله علیه و آله ختم نشده است، و تغییر و تبدیل در احکام شریعت، بلکه ارتفاع اصل تکلیف خاصه به قول باطنیه مانعی ندارد، بر خلاف شیعه دوازده امامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را خاتم الانبیاء می دانند و برای او دوازده وصی و جانشین قائلند، و ظاهر شریعت را معتبر و غیر قابل نسخ می دانند و برای قرآن کریم هم ظاهر و هم باطن اثبات می کنند. (۸)

پی نوشتها

۱ قواعد العقائد، ص ۱۱۴. ۱۱۶

۲ تاریخ فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۱۲۶. ۱۲۵

۳ تاریخ الفرق الاسلامیه، ص ۱۸۶

۴ همان، ص ۱۹۳

۵ الفرق بین الفرق، ص ۲۸۲

۶ آشنایی با علوم اسلامی، کلام، عرفان، ص ۲۱

۷ تاریخ فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۱۳۶. ۱۳۵

۸ شیعه در اسلام، ص ۶۹

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۷۳

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

آنان گروهی بودند که به امامت اسماعیل گرویده و مرگ او را انکار کرده، گفتند او زنده و غایب است و روزی ظهور خواهد کرد. و در توجیه عمل امام صادق علیه السلام که جنازه اسماعیل را تشیع و تدفین کرد، گفتند اینها همگی جنبه ظاهری داشت و مقصود این بود که بدخواهان به گمان اینکه او مرده است در صدد سوء قصد به جان او برنیابند، چنانکه عارف تامر نویسنده اسماعیلی در کتاب الامامه فی الاسلام (ص ۱۸۰) گفته است، امام صادق در سال ۱۳۸ ادعا کرد که فرزندش اسماعیل در گذشته است و گروهی را در حضور نماینده رسمی منصور بر آن شاهد گرفت. او می خواست امر را بر مأموران حکومت مشتبه سازد، زیرا اسماعیل تعالیمی را بر ضد حکومت منتشر می کرد، و مورد تعقیب بود، ولی اسماعیل از مدینه به بصره رفت و در سال ۱۴۵ در گذشت. (۱)

این گروه بر مدعای خود چنین استدلال می کردند که اسماعیل فرزند بزرگ امام صادق علیه السلام بود، و امامت نیز حق بزرگترین فرزند امام است، و از طرفی امام صادق قبلا او را به جانشینی خود برگزیده بود.

مرحوم مفید در نقد این استدلال گفته است: اصل یاد شده در جایی است که فرزند بزرگ امام پس از در گذشت امام زنده باشد، تا آنکه

اسماعیل قبل از درگذشت پدر از دنیا رفت، و جنازه او در انظار همگان تشییع و تدفین گردید، و حتی امام صادق علیه السلام دستور داد تا چند نوبت تابوت را روی زمین نهادند و کفن از روی چهره اش برگرفته به صورت او می نگریست، تا کسی در مرگ او دچار شک و تردید نشود.

و درباره نصب او به عنوان امام از طرف امام صادق علیه السلام نیز روایتی نقل نشده است و شاید منشأ این توهم یکی همان بوده است که بیان گردید (بزرگترین فرزند امام بود)، و دیگری نیز تکریم ویژه ای بود که حضرت درباره او ابراز می کرد. (۲) با توجه به کلام اخیر شیخ مفید، نادرستی آنچه در پاره ای منابع، درباره انحرافات عقیدتی و اخلاقی اسماعیل نقل شده است روشن می گردد. (۳)

ب: مبارکیه

آنان کسانی اند که به مرگ اسماعیل اعتراف کردند، ولی در مسئله امامت بر این عقیده شدند که منصب امامت از اسماعیل به فرزندش محمد منتقل گردیده است، زیرا مقام امامت جز در امام حسن و امام حسین در دو برادر جمع نمی گردد، و در اینکه چه کسی مقام امامت را به محمد بن اسماعیل تفویض کرد، اختلاف کردند، برخی آن را به امام صادق علیه السلام نسبت دادند، و برخی دیگر به اسماعیل (قبل از مرگش)، و از آنجا که رهبر این گروه مبارک نام داشت، این فرقه به مبارکیه شهرت یافتند. عقیده آنان بر این بود که خط امامت در فرزندان محمد بن اسماعیل ادامه خواهد یافت. محمد بن اسماعیل حدود ۱۹۸ در گذشت. (۴)

ج: قرمطیه

پس از گذشت زمانی (به گفته مورخان حوالی سال ۲۶۰ هجری) از مبارکیه شاخه ای منشعب شد که به قرمطیه شهرت یافت. آنان در مورد مرگ محمد بن اسماعیل با مبارکیه مخالفت نموده، گفتند: محمد بن اسماعیل زنده و هفتمین و آخرین امام است، و امر امامت بر عدد هفت استوار گردیده است، و گرچه در آغاز اسماعیل امام بود، در مسئله امامت او بداء حاصل شد و امامت به فرزندش محمد منتقل گردید، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

«ما بدأ لله فی شیء کما بدأ له فی اسماعیل».

در هیچ امری بر خدا بداء حاصل نشد مانند آنچه در مورد اسماعیل رخ داد.

از آنجا که رهبر این گروه فردی به نام حمدان قرمط بود، به قرمطیه شهرت یافتند.

مرحوم مفید در رد این استدلال گفته است:

«بداء در این روایت مربوط به منصب امامت نیست، زیرا روایت شده است که در

نبوت و امامت بدهاء راه ندارد. این مطلب مورد اجماع امامیه است. بدهاء در این روایت مربوط به مرگ اسماعیل است، چنانکه در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خدا در دو نوبت (که اسماعیل بیمار شد) مرگ را بر او نوشت (اجل غیر مختوم) و من از خدا در خواست کردم تا وی را از مرگ نجات دهد، خداوند دعای مرا پذیرفت و او را سلامتی بخشید». (۵)

پی نوشتها

۱ تاریخ الفرق الاسلامیه، ص ۱۸۳، محمد خلیل الزین.

۲ الفصول المختاره من العیون و المجالس، ص ۳۰۸، مجلد دوم از مصنفات شیخ مفید.

۳ ر.ک: تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۱۹۵، دکتر محمد جواد مشکور.

۴ فرق الشیعه، ص ۷۹.۸۰

۵ الفصول المختاره، ص ۳۰۹

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۶۸

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای

اسماعیلیان و نخستین تشکلهای فرقه ای: با رحلت امام جعفر صادق (ع) در ۱۴۸ق/۷۶۵م، پیروان آن حضرت از میان شیعیان امامی به گروههایی منقسم شدند که دو گروه از آنها را می توان به عنوان نخستین گروههای اسماعیلی شناخت. طبق برخی روایات، امام صادق (ع) ابتدا فرزند ارشد خود اسماعیل را به جانشینی برگزیده، و نص امامت را بر او قرار داده بود، ولی طبق روایت اکثر منابع، اسماعیل چند سال قبل از پدر، وفات یافته بوده است.

یکی از دو گروه مورد بحث، مرگ اسماعیل را انکار کردند و در انتظار رجعت او به عنوان امام قائم و مهدی موعود باقی ماندند. این گروه را اسماعیلیه خالصه یا واقفه نامیده اند.

گروه دوم از اسماعیلیان نخستین، مرگ اسماعیل بن جعفر در زمان پدرش را پذیرفته بودند و پس از وفات امام صادق (ع)، فرزند ارشد اسماعیل، محمد را به امامت شناختند. این گروه به «مبارکیه» معروف شدند.

معاصران اسماعیلیان نخستین، غالباً آنان را باطنیه یا ملاحده یا قرامطه خطاب می کردند، ولی خود اسماعیلیان نخستین

نهضتشان را «دعوت» یا «دعوت هادیه» می نامیدند.

تلخیص از دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ص ۶۸۱

فرهاد دفتری

فرقه های دیگر اسماعیلیه

۱ مستعلیه و بهره

در مذهب اسماعیلیه یک رشته تطورات و انشعابات رخ داد و فرقه های جدیدی پدید آمدند که اکنون به بررسی آنها می پردازیم:

در بحبوحه قدرت فاطمیان، خلیفه زمام تمام امور را شخصا در دست داشت و بر قوای سه گانه، یعنی اداره امور مملکت، سلسله مراتب دینی و سپاه نظارت می کرد. از زمان مرگ الحاکم امرای نظامی روز به روز بر قدرت خود در برابر امرای کشوری و شخصی خلیفه می افزودند. در سال ۴۶۷ هـ هنگامی که بدر الجمالی، فرمانده سپاه عکا، به دعوت

خلیفه با لشکریان خود به سوی مصر حرکت کرد تا زمام امور را در دست گیرد، پس از فرونشاندن شورشهای داخلی به تدریج بر تمام کشور سیادت یافت و خلیفه عناوین رؤسای قوای سه گانه مملکت را یکجا به وی اعطا کرد. بدر، امیر الجیوش، داعی الدعاه (رئیس سلسله مراتب دینی) و وزیر دولت فاطمی گشت. از این زمان به بعد فرمانروای واقعی مصر امیر الجیوش بود. به زودی این مقام به صورت یک منصب موروثی در آمد، و پسر و نوه بدر الجمالی، جانشین وی گشتند. در سال ۴۸۷ افضل پسر بدر الجمالی جانشین پدر شد. در هنگام مرگ المستنصر، که چند ماه بعد اتفاق افتاد، امیر الجیوش با مسئله انتخاب خلیفه جدید مواجه شد. در یک طرف «نزار» پسر «المستنصر» قرار داشت که جوانی بود برومند و قبلاً به ولایتعهدی المستنصر برگزیده شده بود، و در طرف دیگر برادر نزار «مستعلی» جای داشت که جوانی بود بی یاور و پشتیبان، و در نتیجه اگر به خلافت می رسید کاملاً متکی به حامی نیرومند خویش امیر الجیوش می گشت. با ملاحظه چنین وضعی «افضل» دختر خود را به عقد ازدواج مستعلی در آورد و چون المستنصر مرد، داماد خود را به خلافت برگزید. (۱)

آن گروه از اسماعیلیه که پس از المستنصر، المستعلی بالله را خلیفه و جانشین او دانستند، در مصر و یمن و مغرب آفریقا، «مستعلیه»، و در هند، «بهره» خوانده می شوند.

کلمه بهره (بوهره) یا بهاره از اصل گجراتی «(Bohora)» یا از ریشه هندی «(Vohra)» یعنی تجارت گرفته شده است، زیرا نخستین پذیرندگان مذهب اسماعیلی در گجرات بازرگانان بودند. البته جمع کثیری از بهره های سنی هم هستند که کشاورزند و

این نامگذاری شامل ایشان نمی شود، مگر اینکه بگوییم چنانکه قبلا اسماعیلی مذهب بودند و بعد سنی شدند، ابتدا بازرگان بودند که بعد کشاورز گشتند.

درباره نخستین داعی فاطمی که از مصر به هند آمد و جماعت بهره را به اسلام و مذهب اسماعیلی در آورد، اقوال مختلفی گفته شده است. قول مشهور آن است که وی عبد الله نام داشته و به امر المستنصر بالله به هند سفر کرده و در سال ۴۶۰ هـ در بندر کامبای در جنوب هند فرود آمده است. عبد الله همه عمر را در کامبای گذراند و همانجا در گذشت، هنگام ظهور دعوت اسماعیلی در ایالت گجرات و جنوب هند، شاهان هند و از خاندان «چالوکیه» در آن نواحی حکومت می کردند و ظاهرا در برابر مبلغان مسلمان سخت گیری نمی کردند. از این رو بهره های نو مسلمان تا حدود سیصد سال در آسودگی به سر می بردند، ولی وقتی دولت هندوان منقرض شد و متعصبان سنی زمام امور منطقه را در دست گرفتند، کار را بر بهره تنگ کردند، و به طوری که جمع کثیری از بهره سنی شدند. به عقیده بهره، ابو القاسم الطیب بعد از مرگ پدرش الامر بامر الله مستور شده و با غیبت او مرکزیت دعوت فاطمی به یمن و سپس هند انتقال یافته است. به اعتقاد آنان امام در بالاترین مقام روحانی و صاحب ولایت مطلقه در جهان است. خادمان او بیست و شش نفرند که بیست و پنج تن دارای مقام حجت و یک نفر داعی بلاغ است. اگر امام مستور باشد، این اشخاص نیز با او در پرده استتار به سر می برند و مقام بعد از ایشان که داعی مطلق است، نایب امام

و صاحب اختیار دعوت و پیشوای ولایت خواهد بود. داعی مطلق را ملاجی (جناب ملا) یا ملا صاحب نیز می گویند.

۲ بهره داودی و سلیمانی

پس از وفات داود بن عجب شاه، بیست و ششمین داعی مطلق، بهره به دو گروه داودی و سلیمانی تقسیم شدند. گروه نخست داود برهان الدین را داعی مطلق دانستند، و گروه دوم سلیمان بن حسن را برگزیدند. این دو داعی در احمد آباد گجرات در گذشتند و مدفن هر دو زیارتگاه همه بهره هاست. بعد از آن داعیان مطلق سلیمانی در یمن سکونت کردند، اما نماینده ایشان به نام «منسوب» در هند اقامت دارد.

تعداد بهره اسماعیلی در سراسر جهان حدود بیست هزار نفر است که حدود هزار نفرشان بهره سلیمانی و بقیه داودی هستند. دو گروه مزبور جز در داعی مطلق در سایر مسایل عقیدتی و عبادی یکسانند. این جماعت عموماً تاجر و ثروتمندند، ولی در پاکستان و سریلانکا و افریقای شرقی بعضی از آنان به خدمات دولتی و قضایی و فرهنگی می پردازند.

بهره به حج و نماز و روزه و جهاد و سایر فروع دین کاملاً معتقدند و برای زیارت روضه مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله و مرقد امامان معصوم علیهم السلام تا امام ششم به مدینه و عراق می روند. قبور امامان و داعیان اسماعیلی را نیز زیارت می کنند. رسوم ازدواج و ولادت و فوت و اعیاد مذهبی ایشان مخلوطی است از سنن هندویی و رسوم شیعیان اثنا عشری. (۲)

۳ نزاریه و آفاخانیه

پس از آنکه المستعلی پس از مرگ المستنصر به حکومت رسید، نزار به اسکندریه گریخت و به مخالفت با مستعلی قیام کرد، ولی به زودی دستگیر شد و به قتل رسید.

هواداران او از به رسمیت شناختن خلیفه جدید (مستعلی) سرباز زدند و هواخواهی خود را از نزار و فرزندان او اعلام کردند و ارتباط خود را با اسماعیلیه فاطمیه

در قاهره قطع کردند.

فرقه نزاریه نخست در ایران توسط حسن صباح در قلعه های الموت دست به فعالیتی گسترده زد و پس از حمله مغول به ایران قلع و قمع گردید، و پس از آن در سال ۱۲۵۵ هجری آقاخان محلاتی که از نزاریه بود در ناحیه کرمان بر ضد محمدشاه قاجار قیام کرد، ولی شکست خورد و به بمبئی در هندوستان گریخت و دعوت نزاری را به امامت خود منتشر ساخت و از آن پس نزاریه به آقاخانیه شهرت یافته اند، و مخالفانشان در هند آنان را خوجه یا خجاس می نامند. آقاخانیه، بر عکس بهره، به مراسم عبادی و دینی چندان اهمیت نمی دهند. (۳)

حسن صباح و دعوت جدید

آیین مستعلیه را دعوت جدید، و آیین نزاریه را که توسط حسن صباح ترویج گردید، دعوت جدید می نامند. در این جا مناسب است مختصری درباره آن سخن بگوییم:

حسن صباح که ایرانی بود، در آغاز پیرو آیین شیعه اثنا عشری بود، ولی در هفده سالگی تحت تأثیر برخی از مبلغان اسماعیلی به، آیین گروید و در سال ۴۷۱ به قاهره رفت و حدود یک سال و نیم در آنجا اقامت گزید، ولی پس از مطرح شدن حکومت مستعلی، وی که طرفدار نزار بود، از مصر به مغرب تبعید گردید و در سال ۴۷۲ وارد اسکندریه شد. و از آنجا به سوریه و حلب و سرانجام در سال ۴۷۳ به اصفهان رسید و در آن زمان ۲۷ سال داشت. وی به قیام بر ضد سلجوقیان دست زد و تحت تعقیب آنان قرار گرفت. بدین جهت راه زندگی مخفیانه را برگزید و سرانجام سرزمین کوهستانی دیلم و دژ تسخیر ناپذیر الموت را به عنوان پناهگاه امنی

برای خود و همراهانش انتخاب کرد و در سال ۴۸۳ بدانجا وارد شد.

امامت در دعوت جدید

مسئله امامت در دعوت جدید با سه ویژگی همراه بود:

۱ ویژگی مذهبی و آن، اینکه راه شناخت خدا و در نتیجه راه نجات انسان در شناخت امام خلاصه می شود.

۲ جنبه اجتماعی و آن، اینکه امام، خلیفه فاطمی نیست، بلکه غایب است. به گفته مورخان، او به هنگام مرگ به جانشینان خود گفت: «تا زمانی که امام خود رهبری دولتش را به عهده بگیرد آن را نگاه دارید». این آموزش از قدیم برای توده مردم فهمیدنی بود، زیرا از آن، برقراری عدالت اجتماعی تداعی می شد. در حقیقت حسن صباح و یارانش کوشش کردند اندیشه اسماعیلی را به آموزش انقلابی قمرطیان پیشین تغییر دهند. آموزش حسن صباح با بدبختیهای توده های مردم همدردی داشت و با خلفای فاطمی پیوند نداشت.

۳ جنبه سیاسی، یعنی محکوم کردن همه گمراهان و آموزگاران دروغین آنها (به زعم آنان) بود. این آموزش در عمل پیروان حسن صباح را در مبارزه با دشمنان مذهبی، سیاسی و طبقاتی مسلح می نمود. اعتقاد به اینکه تنها اسماعیلیان راه درست را می روند، برتری بر دشمن را به آنان تلقین می کرد. در مرز سده های ۵ و ۶ هجری تبلیغات فاطمی در ایران چنین ویژگی مبارزه جویی نداشت، و این یکی دیگر از موارد اختلاف دعوت جدید و دعوت قدیم است.

پس از مرگ حسن صباح در ۵۱۸ هجری یکی از شاگردانش به نام کیا بزرگ رودباری به جای او نشست و پس از او فرزندش حسن ملقب به «علی ذکره السلام» پادشاه چهارم الموتی روش حسن صباح را که نزاری بود برگردانید و به باطنیه پیوست.

پی نوشتها

۱ تاریخ شیعه و فرقه های اسلام،

۲ دائره المعارف تشيع، ج ۳، ص ۵۲۶. ۵۲۹

۳ شيعه در اسلام، ص ۶۷، تاريخ فلسفه اسلامي، ج ۱۱ ص ۱۰۸، تاريخ الفرق الاسلاميه، ص ۱۹۵.

کتاب: فرق و مذاهب کلامي، ص ۹۳

نويسنده: علي رباني گلپايگاني

فاطميان و قرامطه

نسب فاطمیان

مؤسس فرقه فاطميه، فردی است به نام عبید الله المهدي (متوفای ۳۲۲ هـ) که حکومت فاطمیان را تأسیس کرد. اکنون این سؤال مطرح می شود که چرا آنان را فاطمیان نامیده اند؟ زیرا این اصطلاح بیانگر آن است که آنان منسوب به فاطمه زهرا علیها السلام هستند. در این باره دیدگاههای مختلفی ابراز شده است:

برخی با قاطعیت نسبت به آنان را به فاطمه زهرا علیها السلام انکار کرده اند، از آن جمله دخویه است. وی در کتاب خود به نام «یادی از قرامطه بحرین و فاطمیان» دلایل بسیاری بر این نظریه آورده است، یکی از آن دلایل این است که خلفای عباسی بغداد و اموی قرطبه در دو نوبت، یک بار در سال ۴۰۲ و بار دیگر در سال ۴۴۴، نسب این سلسله را به فاطمیان انکار کردند، و از طرف دیگر در کتابهای مقدس در روز صریحا آمده که عبد الله بن میمون جد خلفای فاطمی بوده است. (۱)

برخی دیگر انتساب آنان را به حضرت فاطمه علیها السلام در دست دانسته اند، چنانکه جرجی زیدان گفته است:

«فرمانروایان فاطمی ابتدا در افریقه حکومت داشتند و مرکز حکومت آنان مهدیه بود. این فرمانروایان شیعی خود را از فرزندان حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام می دانستند، اما تاریخ نویسان که طرفدار بنی عباس بودند صحت نسب آنان را تکذیب می کردند، ولی ما احتمال قوی می دهیم که نسب آنان صحیح باشد و تردید و تکذیب عده ای از تاریخ نویسان، در

عده ای بر آنند که اظهار نظر قطعی در این باره ممکن نیست، چنانکه س.م. استرن می گوید:

معروف است که طبق یک سند رسمی فاطمی، خط خلفای فاطمی از طریق یک سلسله ائمه مستوره به محمد بن اسماعیل بر می گردد، لیکن وجود چندین گزارش متناقض در این زمینه، مسئله را آشفته ساخته است. مخالفین خلفای فاطمی، ذریه آنها را از محمد بن اسماعیل ندانسته اند، بلکه تأسیس آیین اسماعیلی را به عبد الله بن میمون قداح نسبت داده اند، و ائمه مستوره و نیز فاطمیان را اعقاب دروغین علی علیه السلام دانسته اند. این نظریه را می توان جعل کینه توزانه ای به حساب آورد. البته با این تصور که در کنار فرقه های مختلف نهضت اسماعیلی، نبایستی آیین اجداد قداحیها را نیز فراموش کرد.

از این رو با سنجش و ارزیابی این شواهد گوناگون، نمی توان به واقعیت واحدی رسید، چون اسناد و مدارک قانع کننده ای در دسترس نیست. (۳)

گروهی دیگر با تفکیک میان امام مستودع و امام مستقر مشکل را حل کرده و گفته اند: گرچه مؤسس سلسله فاطمیان، یعنی عبید الله المهدی، دارای نسب فاطمی نیست، ولی نسب خلفای فاطمی پس از او حقیقتاً فاطمی است و عبید الله همان سعید بن حسین بن عبد الله بن القداح است و میمون قداح و فرزندان او امامان مستودع بودند و عبید الله مهدی هم امام مستودع بود و ودیعه امامت را به پسر خوانده اش القائم (دومین خلیفه فاطمی) رساند، و این بدان جهت بود که امامان حقیقی اسماعیلیان در سلمیه محصور بودند و از بیم معتضد عباسی (۲۷۹-۲۸۹) پنهان شده بودند. از این جهت حسین که امام مستودع بود، ودیعه امامت را به فرزند و

حجت خود سعید سپرد تا او این امانت را به صاحب واقعی اش که القائم بامر الله فاطمی بود. برساند. (۴)

تعداد خلفای فاطمی

حکومت فاطمیان در سال ۲۹۲ آغاز و در سال ۵۶۷ توسط ایوبیان برچیده شد. آنان در این مدت بر آفریقا و برخی مناطق دیگر حکومت نمودند. خلفای فاطمی از آغاز تا پایان چهارده نفر بودند که عبارتند از:

۱ عبید الله المهدی، متوفای. ۳۲۲

۲ القائم بامر الله، متوفای. ۳۳۴

۳ المنصور، متوفای. ۳۴۱

۴ المعز الدین الله، متوفای ۳۶۵ (وی به سال ۳۶۲ بر قاهره تسلط یافت و مرکز خلافت فاطمیان را از مهدیه به مصر انتقال داد، و بدین ترتیب به نفوذ قدرت اخشیدیان و عباسیان در مصر خاتمه داده شد).

۵ العزیز بالله، متوفای. ۳۸۶

۶ الحاکم بامر الله، متوفای. ۴۱۱

۷ الظاهر لاعزاز دین الله، متوفای. ۴۲۷

۸ المستنصر بالله، متوفای ۴۸۷. دوران حکومت وی بسیار طولانی بود و قریب شصت سال به طول انجامید. ذهبی گفته است هیچ خلیفه و فرمانروایی را سراغ ندارم که این مقدار حکومت کرده باشد.

۹ المستعلی بالله، متوفای. ۴۹۵

۱۰ الأمر باحکام الله، متوفای ۵۲۴. وی در پنج سالگی به حکومت رسید و چون فرزندی نداشت، پس از وی پسر عمویش به حکومت رسید.

۱۱ الحافظ لدین الله، متوفای ۵۴۴ (عبد المجید بن محمد بن المستنصر پسر عموی الأمر بود).

۱۲ الظافر بالله، متوفای. ۵۴۹

۱۳ الفائز بنصر الله، متوفای. ۵۵۵

۱۴ العاضد لدین الله، متوفای ۵۶۷ (وی عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله بود). (۵)

جرجی زیدان می گوید:

«خلفای فاطمی از جمله فرمانروایانی هستند که در همه چیز از فرمانروایان عباسی پیروی نمودند، فقط در امور دینی با آنان مخالفت شدید داشتند و به فتوای ائمه شیعه رفتار می کردند. یعقوب بن کلس، وزیر العزیز بالله فاطمی، کتابی

درباره به فقه اسماعیلی تألیف کرده که برابر با نصف صحیح بخاری بود و به چندین فصل و باب تقسیم می گشت، و خود وزیر آن را تدریس می کرد، و هر کس آن کتاب را فرا می گرفت جایزه دریافت می نمود. العزیز بالله برای ۳۵ فقیهی که در مجلس درس وزیر حاضر می شدند ماهانه مقرر داشت، و اگر کسی غیر از کتاب وزیر کتاب فقه دیگری می خواند مورد تعقیب قرار می گرفت.

سایر خلفای فاطمی نیز در انتشار مذهب شیعه اهتمام داشتند و وقتی (۶) الظاهر خلیفه شد دستور داد که در مصر فقط کتاب «مختصر الوزیر» و «دعائم الاسلام» خوانده شود و به حافظان این کتب جایزه داده شود.» (۷)

آنان در تعظیم شعایر شیعه نیز اهتمام بسیار نمودند، از آن جمله روز عاشورا را تعطیل عمومی اعلان کرده و به سوگواری و عزاداری پرداختند، تا آنجا که گاهی شخص خلیفه با پای برهنه در جمع عزاداران حاضر می شد و همه سوگواران را اطعام می کرد. همچنین روز غدیر خم (هیجدهم ذی حجه) را به عنوان عید عمومی اعلام کردند، و رجال حکومتی و مردم معمولی در مجلس خلیفه حاضر می شدند و خطیب، خطبه ای را که پیامبر در غدیر خم خوانده بود، بازگو می کرد. در آن روز مراسم عقد و عروسی برگزار می شد و فقیران مورد انعام قرار می گرفتند و از طرف خلیفه و رجال حکومتی مبالغ هنگفتی به عنوان عیدی پرداخت می شد. نظیر این مراسم در موالید پیامبر، علی، فاطمه، و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نیز برگزار می گشت.

برخی گفته اند: فاطمیان در زمان خلافت الحافظ لدین الله و وزارت ابی علی الافضل به مذهب امامیه اثنا عشری گرویدند، ولی پس از

کشته شدن وزیر در سال ۵۲۶ بار دیگر به مذهب اسماعیلیه روی آوردند. در هر حال مذهب امامیه در عصر آنان با هیچ مانعی مواجه نبود، و بر هر دو احتمال امامی و اسماعیلی بودن فاطمیان شواهدی وجود دارد، گرچه برخی امامی بودن آنان را ارجح دانسته اند. (۸)

سرگذشت قرامطه

قرامطه گروهی شورشی و ماجرا بودند و شورشهای آنان دو جنبه داشت: در آغاز صرفاً حکومت عباسی را مورد حمله و یورش خود قرار می دادند، ولی سرانجام بر مردم معمولی نیز یورش برده و مرتکب کشتارهای فجیعی گردیدند. اجمالی از این شورشها که مورخان نقل کرده اند به شرح زیر است:

حمدان قرمط از طرف یکی از داعیان علوی به سرزمین واسط (ما بین کوفه و بصره) اعزام شده بود تا مردم آن منطقه را به آیین اسماعیل فرا خواند. مردم آن سرزمین را آمیزه ای از عرب نبطی و سودانی تشکیل می داد که همگی گرفتار فقر و مخالف حکومت و سرمایه داران بودند. بدین ترتیب دعوت قرامطه مورد قبول آنان افتاد. حمدان قرمط در نزدیکی کوفه مرکزی را تأسیس کرد و آن را «دار الهجره» نامید و از آن به عنوان مرکز تبلیغ استفاده می کرد. او از طریق وجوهی که از پیروان خود دریافت می کرد به مبارزه با مشکل فقر پرداخت و نیز مؤسسات عمومی تأسیس نمود. شعار وی وحدت و برادری میان عموم پیروان خود بود، و در این راه جنسیت، طبقه، و دین را مانع نمی شناخت. سرانجام دعوت او از واسط گذشت و بسیاری از بلاد نزدیک و دور عرب را فرا گرفت.

همچنین فردی به نام ابو سعید جنابی حوالی سال ۲۸۶ هـ در احساء بحرین قیام کرد و مردم را بر ضد حکومت عباسی شوراند،

و گروهی حتی در بغداد به طور مخفیانه او را حمایت می کردند، و در زمان حکومت معتضد، که دعوت قرامطه در بحرین اوج گرفته بود، معتضد لشکری را برای سرکوبی آنان فرستاد ولی از قرامطه شکست خوردند.

پس از آن ابو طاهر (فرزند ابو سعید ۳۳۲ ۳۰۱) رهبری قرامطه را به عهده گرفت. قدرت آنان بالاتر گرفت و گاهی به بصره و کوفه و حجاز یورش می بردند و او در همه این یورشها فاتح می گشت. وی در یکی از یورشهای خود به مکه حرمت کعبه را شکست و حاجیان را به قتل رساند و به گفته مورخان تعداد کشته شدگان، به جز آنان که از گرسنگی کشته شدند، سه هزار نفر بود، و در اثر این کشتارها مردم احساس امنیت نمی کردند و به خصوص راهها ناامن شده بود. در حمله دیگر ابو طاهر به مکه کشتار فجیعی نمود و مدت دوازده روز قرامطه دست به کشتار و غارت زدند، و حتی حجر الاسود را ربودند.

در سال ۳۲۷ قرار داد صلحی میان ابو طاهر و حکومت عباسی امضا گردید و بر طبق آن ابو طاهر قول داد از زوار حمایت کند و در عوض از آنها خراج سالانه و عوارضی دریافت کند. تهاجمات قرامطیان در این زمان فروکش کرد.

پس از مرگ او در سال ۳۳۲ برادران وی به حکومت رسیدند و سیاست صلح طلبانه ای را در پیش گرفتند، و در سال ۳۳۹ در قبال مبلغ گزافی که از حکومت عباسی گرفتند و پس از درخواستهای گوناگون و از جمله درخواست المنصور، خلیفه فاطمی، حجر الاسود را به مکه باز گرداندند. (۹)

شکست و انقراض قرامطه

همان گونه که یادآور شدیم، جنبش قرامطه نخست به رهبری

حمدان قرمط در مجاورت شهر واسط در عراق شکل گرفت. سپس شاخه ای از آن به رهبری ابو سعید جنابی در بحرین قدرت گرفت. جنبش قرامطه در بحرین تا اواخر قرن چهارم هجری (۱۰) فعال بود. در سال ۳۷۸ اصغر رئیس قبیله بنو منتفق عقیلی قرامطیان را به شدت شکست داد و احساء را به حصار کشید و قطیف را غارت کرد و غنایم را به بصره برد، و از آن پس سلطه بر راههای زیارتی و مالیات گیری به دست اصغر و سایر رؤسای قبایل افتاد، و قرامطه به صورت قدرت محلی محدودی در آمدند.

پس از زوال و فروپاشی دولت، قرامطیان به سرعت در آیین اسماعیل فاطمیان جذب شدند یا از بین رفتند. با اینکه گزارش هایی درباره یک نفر رهبر فرقه ای به نام شباش (متوفای ۴۴۴) و خانواده اش در دست است که در سواد بصره در میان قرامطه و قبایل پراکنده پیروان زیادی داشته و همین امر می رساند که بعضی از اسماعیلیان قرامطی در جنوب عراق هنوز وجود داشته اند، ولی پس از سال ۳۷۸ اطلاعات دقیقی درباره این جوامع موجود نیست.

قرمطیان بحرین پس از حدود سال ۴۵۹ بعد از شورش ساکنین جزیره اوال و شکست ناوگان قرامطی سلطه خود را بر این جزیره از دست دادند، و قبیله بنو عامر بن ربیع در سال ۴۷۰ حکومت قرامطیان را به تمامی قلع و قمع نمود. (۱۱)

از دیگر مناطق فعالیت قرامطه سوریه بود. در سال ۲۸۸ هجری فردی به نام زکویه (۱۲) در بیابان سوریه ظهور قرامطه را در بین قبیله بنو علیص اعلام داشت. وی در سال ۲۸۹ در محاصره دمشق کشته شد و برادرش که به نام ابو عبد الله احمد معروف

بود، جانشین او گردید. وی نیز در سال ۲۹۱ در بغداد دستگیر شد و به قتل رسید.

مرکز قرامطه در سوریه گویا شهر سلیمه بوده است، ولی شواهدی جز آثار جهت دار اهل تسنن درباره به چگونگی رویدادهای آنجا پس از نهضت قرامطه در سال ۲۸۸ در دست نیست. نهضت قرامطه سوریه بدون اینکه فعالیتی از خود نشان دهد و یا با دروزیها که به هر حال رابطه دوری با یکدیگر داشتند برخوردی داشته باشد متوقف گردید.

گروههای کوچک محلی که در میان آنها نسخ خطی قرامطه تا به امروز باقی مانده، به جز نوشته های راشد الدین سنان سوری (قرن هشتم هجری)، دبستان محمود فانی هندی (موبد شاه قرن یازدهم هجری) و متون ترکی و فارسی حروفیه (قرون نهم و دهم هجری) چیزی از فعالیتهای آیینی فرقه قرامطه را عرضه نمی کند.

دعوت قرامطه در یمن توسط منصور الیمن (ابن حوشب) در سال ۲۶۶ هجری در دار الهجره ای نزدیک عون لاهه ادامه یافت، ولی در مقابل ایستادگی رؤسای زیدی محل ناکام ماند و فقط توانست بعضی از امارت نشین های کوچک نظیر صیلحی های صنعا و مکرمیهای نجران را ایجاد نماید.

نهضت قرامطه در ایران در سال ۲۶۰ توسط خلف در شهر ری آغاز شد. دامنه این نهضت بعدها به مرو الرود و طالقان در جوزجان که حاکم و امیر آن به قرمطیان گروید، کشیده شد. دیلمستان که بعدها پایگاهی برای دولت اسماعیلیان نزاری گردید، سرانجام تحت نفوذ محمد نسفی بردعی (متوفای ۳۳۱ ه) در آمد و او حکام سامانی را به نهضت قرامطه فراخواند. قتل او امیدهای سیاسی قرامطه را خنثی کرد. (۱۳)

رابطه فاطمیان و قرمطیان

از جمله مسائل مورد بحث میان محققان و نحله شناسان، بررسی رابطه فاطمیان

و قرامطه است. ابن رزام (که گرایش ضد اسماعیلی دارد) و کسانی که از او پیروی کرده اند، هر دو جنبش را یکی دانسته اند، و تاریخ نگاران مسلمان هم روزگار او، مانند طبری، درباره این موضوع نظریه روشنی ابراز نداشته اند، اما اسماعیلیان جدید هر گونه پیوستگی میان خودشان را با قرامطیان نادرست می شمارند.

کهن ترین مأخذی که یکی بودن فاطمیان و قرامطیان را تأیید می کند، یا دست کم از تعاون میان آنها سخن می گوید، کتاب ثابت بن سنان صابئی است. ثابت را به ندرت می توان متهم کرد که متعصب است یا می کوشد تا فاطمیان را به فرقه های بدعتگذاری مانند قرامطیان منسوب و ایشان را بدنام کند، زیرا وی هیچگونه خصومتی با فاطمیان نشان نمی دهد و در حق شرعی عبید الله که پیوسته به او علوی فاطمی اطلاق می کند، هیچ گونه شکی ابراز نمی دارد. ثابت بر یکی بودن این دو جماعت تأکید نمی کند، بلکه گواهی او ضمنی و غیر مستقیم است. (۱۴)

بهر حال با مراجعه به مجموع گزارش های تاریخی و آرای محققان روشن می شود که یکی دانستن این دو جنبش دینی سیاسی صحیح نیست. آنان در مسئله امامت با یکدیگر اختلاف داشتند، زیرا قرامطه بر این باور بودند که محمد بن اسماعیل آخرین امام و زنده و غایب است و روزی ظهور خواهد کرد، ولی فاطمیان این عقیده را مردود دانسته، به استمرار خط امامت در فرزندان اسماعیل قائل شدند.

اختلاف دیگر میان این دو جناح مذهبی، در برداشت و گرایش انقلابی آنها نهفته است. فاطمیان پس از تسلط بر سرزمینهای شمال آفریقا و مخصوصاً مصر و تشکیل خلافت فاطمی به تدریج از حالت نهضت در آمده و با دشمنان دیرینه خود، یعنی عباسیان، راه مماشات

پیش گرفته و گاه رابطه نزدیک برقرار نمودند و تا حدی از اصول مبارزاتی خود عدول کردند، و حال آنکه قرامطه به دلیل قرار گرفتن در متن سرزمینهای خلافت عباسی و مبارزه پیگیر با آنها همچنان آرمانها و اهداف نخستین خود را حفظ کرده و در واقع حالت انقلابی داشتند. (۱۵)

از طرفی هر چند فاطمیان از مخاصمات و درگیریهای قرامطه با عباسیان ناراضی نبودند، ولی هجوم آنان به مردم و غارت و چپاولگریهای قرامطیان به هیچ وجه مورد قبول فاطمیان نبود و آنان چنین اعمال وحشیانه ای را محکوم می کردند. مورخان از درگیریهای نظامی میان قرامطه و فاطمیان گزارشی داده اند، چنانکه در ذی حجه ۳۵۸ هجری، سه ماه پس از تسخیر مصر به دست نیروهای فاطمی، لشکری از قرامطه تحت فرماندهی پسر عموهای اعصم، به نام کسری و صخر، به رمله حمله کرده، اخشیدیان را شکست دادند و با قرار داد صلحی که میان آنان منعقد شد، نیروهای قرامطه عقب نشینی کردند، و باقیمانده های آنان با اخشیدیان در سال ۳۵۹ از قشون فاطمیان شکست خوردند. اعصم در سال ۳۶۰ به کمک عز الدوله بویه و ابو تغلب حمدانی شتافت و دمشق و رمله را بار دیگر تصرف کرد و قشون فاطمیان را از آنجا راند، و در همه جا از عباسیان حمایت کرد. وی حتی قاهره را محاصره، ولی در ربیع الال سا ۳۶۱ هجری پس از به وجود آمدن مانعی عقب نشینی کرد و به احساء بازگشت. بار دیگر در رمضان ۳۶۱ رمله را از فاطمیان باز پس گرفت ... (۱۶)

از مجموع آنچه بیان گردید، به دست می آید که قرامطه و فاطمیان در عین اینکه هر دو به امامت

اسماعیل و محمد بن اسماعیل معتقد بودند، در مسئله استمرار امامت در فرزندان محمد بن اسماعیل توافق نداشتند، چنانکه از نظر استراتژی سیاسی و انقلابی نیز هماهنگ نبودند و مجموع این اختلافات موجب درگیری های نظامی میان آنان گردید، گرچه این اختلافات مستمر نبوده و در مواردی روابط آنان عادی و احیانا دوستانه نیز بوده است. (۱۷)

پی نوشتها

۱ تاریخ شیعه، ص. ۲۱۳

۲ تاریخ تمدن اسلامی، ص. ۸۴۶

۳ نهضت قرامطه، ص ۲۹، ۲۸، مقاله قرامطه و اسماعیلیان از استرن.

۴ تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۲۱۴، ۲۱۳ به نقل از عید الله المهدی، تألیف حسن ابراهیم حسن و طه احمد شرف، ط مصر، ص ۱۶۹، ۷۷.

۵ تاریخ الخلفاء، ص ۵۲۴، الشیعه و التشیع، ص ۱۷۳، ۱۶۳، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۲۱۵، ۲۱۴

۶ جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ص ۸۴۸، ۸۴۵

۷ تاریخ الشیعه، شیخ محمد حسین مظفر، ص ۱۹۱، ۱۸۸

۸ ظهر الاسلام، ج ۴، ص ۱۳۴، ۱۳۲، نهضت قرامطه، ص ۸۱، ۸۲ و ص ۴۷، ۴۴، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۲۱۷، ۲۱۶، به نقل از براون، تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۸۵، ۵۸۲

۹ نهضت قرامطه، ص ۵۲، ۵۱، مقاله ویلفرد مادلونگ. لازم به ذکر است که دخویه تاریخ فروپاشی آنان را به سال ۴۷۴ ذکر کرده است. همان، ص. ۷۱

۱۰ به گفته مادلونگ فردی که در سوریه به دعوت به آیین قرمطی دست زد، حسین فرزند زکویه معروف به صاحب الشامه بود و کسی که در محاصره دمشق به قتل رسید، یحیی برادر حسین بود که به صاحب الناقه معروف بود و رهبریت نهضت قرمطی را در سوریه به عهده گرفته بود و قتل او در شعبان/۲۹۰ صورت گرفت.

پس از قتل

او صاحب الشامه رهبریت جنبش را به عهده گرفت و او نیز در ربیع الاول سال ۲۹۱ به قتل رسید. پس از وی زکویه فردی به نام ابو نمام نصر را به رهبری قرامطه سوریه برگزید. او نیز در رمضان سال ۲۹۳ به قتل رسید، و زکویه در ذی حجه ۲۹۳ از مخفیگاه خود بیرون آمد و یکی از قشونهای عباسی را شکست داده، و کاروان زائران خراسانی و غرب ایران را در برگشتن از زیارت مکه غارت کردند و اکثر حجاج را به قتل رساندند. زکویه در ربیع الاول/ ۲۹۴ زخم برداشت و در جنگی دستگیر شد و پس از چند روز بمرد. اکثر هواداران او دستگیر و اعدام شدند. (نهضت قرامطه، ص ۴۰، ۳۹).

۱۱ نهضت قرامطه، ص ۸۳، ۸۱، مقاله لویی ماسینیون.

۱۲ نهضت قرامطه، ص ۱۰، مقدمه دکتر یعقوب آژند.

۱۳ همان، ص ۴۹، ۵۰، مقاله ویلفرد مادلونگ.

۱۴ نهضت قرامطه، ص ۴۹، ۵۰، مقاله ویلفرد مادلونگ.

۱۵ در این باره بنگرید: برنارد لويس، بنیادهای کیش اسماعیلیان، ص ۱۲۱، ۱۲۹.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۸۱

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

دانشمندان اسماعیلی

دانشمندان اسماعیلی

باطنیه علی رغم انحرافات اعتقادی زیادشان، از یک مکتب فلسفی و کلامی نسبتاً قابل توجهی برخوردارند و شخصیت‌های فکری با اهمیتی در میان آنها ظهور کرده و کتابهای قابل توجهی از آنها به یادگار مانده است. در اینجا نام برخی از دانشمندان و مؤلفان اسماعیلی و آثار علمی آنان را یادآور می شویم:

۱ ابو حنیفه نعمان بن ثابت معروف به ابو حنیفه شیعی متوفای ۳۶۳ ه قاضی القضاة المعز خلیفه فاطمی. کتاب معروف او در فقه دعائم الاسلام نام دارد. از مؤلفات دیگر او «المجالس و المؤامرات» و «افتتاح الدعوه و ابتداء الدوله» است.

۲ ابو حاتم رازی

متوفای ۳۳۲ ه صاحب کتاب اعلام النبوه.

۳ ابو یعقوب سجستانی متوفای نیمه دوم قرن چهارم هجری. وی متفکری عمیق بود و حدود بیست تصنیف دارد. از آثار او کشف المحجوب است.

۴ حمید الدین کرمانی (متوفای حدود سال ۴۰۸ ه) مؤلف آثاری فراوان با مطالبی عمیق و قابل ملاحظه. وی چون یکی از داعیان «الحکیم» خلیفه فاطمی بود، چندین کتاب نیز در مجادله با دروزیان نوشت.

۵ مؤید شیرازی متوفای ۴۷۰ ه. وی نیز آثاری متعدد در مراتب تعلیمات باطنی به زبانهای عربی و فارسی تألیف کرده است. کتاب مجالس و دیوان از جمله آثار او است.

۶ ناصر خسرو شاعر فارسی زبان معروف متوفای ۴۸۱ ه. از شخصیت های برجسته اسماعیلیه است. کتاب جامع الحکمتین، و کتاب «وجه دین» و «خوان اخوان» او معروف است.

در شاخه مستعلی پس از دوره فاطمیان، چند نویسنده کثیر التالیف نمایان گشت. در دوره ای که دوره یمنی جدید نامیده می شود، چند داعی یمنی بزرگ ظهور کرد که کار اساسی آنان تحریر مجموعه هایی از الهیات و امام شناسی اسماعیلی بوده است. در این جا به ذکر نام برخی از آنان بسنده می کنیم:

۱ ابراهیم بن الحسن الحامدی داعی دوم متوفای ۵۵۷ ه.

۲ حاتم بن ابراهیم داعی سوم متوفای ۶۱۲ ه که جوابهای ارزشمند او به حمله های غزالی در بیست تصنیف مهم از آثار او منعکس است.

۳ علی بن محمد بن الولید داعی پنجم متوفای ۶۱۲ ه که علاوه بر آثار دیگر، کتاب دامغ الباطل را در جواب اثر بزرگ ضد اسماعیلی غزالی با عنوان المستظهری نوشته است.

۴ حسین بن علی داعی هشتم متوفای ۶۵۷ ه. از او خلاصه ای در الهیات و معاد شناسی چاپ شده است.

۵ ادريس عماد الدین یمنی داعی نوزدهم متوفای ۸۷۲ ه. از

وی به عنوان مورخ و فیلسوف اسماعیلی آثار مهمی برجای مانده است.

در اینجا به دوره هندی می‌رسیم و از این دوره، اثر عظیم حسن بن نوح هندی بهروشی متوفای ۹۳۹ ق را یادآور می‌شویم که هفت مجلد بزرگ را شامل می‌شود.

در جریان این دوره شاخه مستعلی به دو شاخه فرعی داودی و سلیمانی تقسیم می‌شود. در اینجا نیز دهها عنوان کتاب شناخته شده‌اند، اما با کمال تأسف برای محققان عنوانهایی بیش نیستند.

آثار اسماعیلی الموتی

آثاری که در زمینه مذهب اسماعیلی الموت (اسماعیلیه نزاری در ایران) برجای مانده، به طور عمده از مؤلفان شیعی دوازده امامی است که از آن جمله دو رساله از خواجه نصیر الدین طوسی می‌باشد که مهمترین آنها روضه التسلیم نام دارد. مذهب اسماعیلی پس از سقوط الموت در کسوت تصوف به حیات خود ادامه داد و از آن پس در ادبیات صوفیان نوعی ابهام وجود داشته است. به نظر می‌رسد قهستانی (متوفای حدود ۷۲۰ ق) نخستین کسی بود که از اصطلاحات صوفیانه برای بیان مضامین اسماعیلی استفاده کرد. از سید سهراب ولی بدخشانی (که در حدود سال ۸۵۶ ق به نوشتن مشغول بود) و ابو اسحاق قهستانی (نیمه دوم قرن پانزده میلادی) اثری مهم در فلسفه اسماعیلی به یادگار مانده است. خیر خواه هروی (متوفای پس از سال ۶۶۰ ق) نویسنده ای پرکار بود که اساسی ترین اثر او کلام پیر است و بسط هفت فصل ابو اسحاق قهستانی به شمار می‌رود، و همراه روضه التسلیم نصیر الدین طوسی کامل ترین طرح فلسفه اسماعیلی سنت الموتی موجود است. از پیر شهاب الدین شاه حسینی، فرزند ارشد آقاخان دوم (متولد سال ۱۸۵۰ میلادی) چند رساله به یادگار مانده که دست کم خلاصه های

بسیار خوبی از عرفان اسماعیلی است. (۱)

پی نوشتها

۱ تاریخ فلسفه اسلامی، هانری کوربن، ج ۱، ص ۱۰۹، ۱۰۷، ج ۲، ص ۱۲۵، ۱۲۲، نیز ر.ک: آشنایی با علوم اسلامی، کلام، عرفان، ص ۲۲، المنجد فی الاعلام، بنیادهای کیش اسماعیلیان.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۷۷

نویسنده: علی ربانی گپایگانی

فطحیه

پیروان عبد الله بن جعفر الافطح (در گذشته در ۱۴۸) بود.

وی پس از اسماعیل بزرگترین فرزند امام جعفر صادق (ع) بود ولی منزلت و احترامی پیش پدرش نداشت و متمایل به «حشویه» و «مرجئه» بود.

چون او در هنگام رحلت پدرش مهمترین فرزند بود و در مجلس آن حضرت می نشست دعوی امامت و جانشینی پدر کرد و پیروان او حدیثی از آن حضرت روایت کردند که فرمود: «امامت در مهمترین فرزندان امام است» از این جهت بسیاری از کسانی که پیش از این به امامت جعفر بن محمد (ص) قایل بودند به پسرش عبد الله گرائیدند جز شماری اندک که امام راستین را می شناختند.

عبد الله را به پرسشهایی درباره حلال و حرام و دیگر چیزها بیازمودند چون در نزد او دانشی نیافتند از پذیرفتن امامت او سرباز زدند.

باری آن دسته را که به امامت عبد الله بن جعفر گرائیدند «فطحیه» نامند و چون عبد الله را سری پهن بود و به قول بعضی پاهای پهن داشت از این رو او را عبد الله افطح خواندند. برخی گویند: این گروه به نام عبد الله بن فطیح یا عبد الله بن افطح نامی که از پیشوایان ایشان و اهل کوفه بوده «فطحیه» نامیده شدند.

باری بیشترین بزرگان شیعه و فقیهان ایشان به این مذهب گرویدند و در امامت وی شک نکردند و گفتند: پسر او نیز پس از

وی

امام است ولی چون عبد الله بمرد و او را پسری نیافتند همگی «فطحیه» جز اندکی از گفتار به امامت وی بازگشتند و به حضرت موسی بن جعفر (ع) بگرائیدند.

گویند: زندگانی عبد الله پس از پدرش هفتاد روز یا بیشتر بود.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۲۵۳

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

واقفیه

اسم عام برای هر گروهی است که بر خلاف جمهور در یکی از مسائل امامت در قبول رای اکثریت توقف می کرده اند. مثلاً جماعتی از «معتزله» مانند ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم که نه حضرت علی (ع) را بر سایر صحابه و نه دیگر صحابه را بر او افضل می دانستند «واقفی» می خواندند. همچنین کسانی را که بعد از رحلت امام یازدهم (ع) در میان «امامیه» که نه امامت جعفر (کذاب) برادر او را و نه امامت فرزند غایب منتظرش امام دوازدهم (ع) را پذیرفتند، اصطلاحاً «واقفه» خوانند. این لقب نام عمومی فرقی است از شیعه که در مقابل «قطعیه» منکر رحلت امام موسی کاظم (ع) شدند و امامت را به آن حضرت قطع کردند و منکر امامت فرزندش شدند. این فرقه را «مطوره» نیز خوانده اند. مطوریه و موسویه.

همچنین در فرق کلامی و گفتگو درباره «حدوث» و «قدم قرآن» که بعضی آن را قدیم و برخی دیگر حادث خوانند، گروهی از «واقفه» شدند و گفتند: در این معنی اگر توقف کنی بین اقرار و انکار گرد آن سخن نگردی که «قدیم» است یا «حادث» به طریق سلامت و راه استقامت نزدیکتر باشد. بهر حال «واقفه» در صورت اطلاق به عدم قرینه در اصطلاح رجالی شیعه به همان فرقه «موسویه» اطلاق می شود.

کشی در «رجال» خود می نویسد: در

هنگام محبوس بودن حضرت امام موسی کاظم (ع) دو وکیل او در کوفه سی هزار دینار بابت سهم امام از شیعیان آن حضرت جمع آوری کردند و چون امام در زندان بود با آن پول برای خود خانه ها و چیزهای دیگر خریدند و چون خبر مرگ امام را بشنیدند برای این که پولها را پس ندهند با کمال بی شرمی منکر مرگ امام موسی کاظم (ع) شدند و درباره او درنگ و توقف کردند از آن جهت پیروان ایشان را «واقفه» خواندند.

المقالات و الفرق، ص ۲۳۶.

مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۰۰.

الحوار العین، ص ۱۷۵.

الملل و النحل شهرستانی، ص ۱۴۷.

ریحانه الادب، ص ۲۷۲.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۵۴

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

زیدیه

تاریخ پیدایش زیدیه و عقاید زید بن علی

تاریخ پیدایش زیدیه

تاریخ پیدایش زیدیه، به قرن دوم هجری باز می گردد. آنان پس از شهادت امام حسین، زید شهید، فرزند امام زین العابدین را امام می دانند. و امام زین العابدین را تنها پیشوای علم و معرفت می شمارند، نه امام به معنی رهبر سیاسی و زمامدار اسلامی. زیرا چنان که شرح آن خواهد آمد، یکی از شرایط امام از نظر آنان، قیام مسلحانه بر ضد ستمگران است. اکثر نویسندگان زیدی، امام زین العابدین را در شمار امامان خود ندانسته و به جای او حسن مثنی، فرزند امام حسن مجتبی را امام خود می دانند. ما در چند درس با نگرشی تاریخی - تحلیلی و با رویکرد کلامی، درباره شخصیت و قیام و عقاید کلامی زید شهید، فرقه های زیدیه، پیشوایان سیاسی، رجال علمی، حکومت های زیدیه، روش کلامی و نمونه هایی از عقاید دینی زیدیه بحث خواهیم کرد.

تاریخ زندگی و شخصیت زید بن علی

مورخان، در تاریخ ولادت و شهادت زید بن علی اختلاف کرده اند، از سالهای ۷۵، ۷۸ و ۸۰ هجری به عنوان تاریخ ولادت، و از سالهای ۱۲۰، ۱۲۱ و ۱۲۲ به عنوان سالهای شهادت او یاد شده است. ولی مشهور این است که مجموع دوران زندگی او ۴۲ سال بوده است. این مدت با دو قول در تاریخ ولادت و شهادت او هماهنگ است: یکی با (۱۲۰ - ۷۸) و دیگری با (۱۲۲ - ۸۰) و قول اخیر معروف تر است. (۱)

دانشمندان امامیه شخصیت زید را ستوده و او را به علم و دانش، تهجد و تقوا، زهد و پرهیزگاری، شجاعت و ظلم ستیزی وصف کرده اند. مرحوم شیخ مفید درباره او گفته است:

«زید بن علی بن الحسین پس از حضرت باقر علیه السلام شخصیت ممتاز در میان برادران

خود بود. فردی عابد، پرهیزگار، فقیه، سخاوتمند و شجاع به شمار می رفت و به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر و خونخواهی جدش حسین بن علی علیه السلام قیام کرد. (۲) کثرت انس او با قرآن سبب توصیف او به «حلیف القرآن» (هم پیمان با قرآن) شده بود». (۳)

این نگرش ستایش آمیز شیعه درباره به زید از موضع و دیدگاه تکریم آمیز ائمه اهل بیت علیهم السلام در مورد او سرچشمه می گیرد. چنانکه شیخ بهائی گفته است:

«ما از زید جز به نیکی یاد نمی کنیم. از پیشوایان ما در تمجید و تکریم وی روایات بسیاری وارد شده است، و امام صادق علیه السلام بسیار می گفت: «خدا عمویم را رحمت کند». (۴)

شیخ صدوق در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» بابی را به نقل روایات ائمه معصوم علیهم السلام در مدح و منقبت زید اختصاص داده است. (۵) مفاد یکی از روایات چنین است:

«روزی مامون در حضور امام رضا علیه السلام قیام زید النار (برادر امام رضا) را بر ضد عباسیان یادآور شد و آن را با قیام زید بن علی بر ضد بنی امیه مقایسه کرد و افزود: اگر به خاطر رعایت احترام شما نبود او را می کشتم. امام رضا در پاسخ مامون فرمود: «برادرم زید را با زید بن علی مقایسه مکن. زید بن علی از دانشمندان آل محمد بود، وی برای خشنودی خدا خشمگین شد، و با دشمنان خدا جهاد کرد، و در راه خدا به شهادت رسید.»

امام باقر علیه السلام زید را تکریم فراوان می کرد، چنانکه شیخ صدوق از ابی الجارود نقل کرده که گفته است:

«من نزد امام باقر علیه السلام بودم که زید وارد شد. وقتی

چشم امام باقر علیه السلام به او افتاد، فرمود: «او بزرگ خاندان خود و انتقام گیرنده خون آنهاست». آنگاه خطاب به زید فرمود: «البته برگزیده است مادری که تو را به دنیا آورده است ای زید...». (۶)

از جابر بن یزید جعفری روایت شده است که گفت: امام باقر علیه السلام را دیدم که وقتی به برادرش زید نگاه می کرد این آیه را تلاوت کرد:

فالذین هاجروا و اخرجوا من ديارهم و اودوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لا کفرن عنهم سیئاتهم و لا دخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله، و الله عنده حسن الثواب. (۷)

کسانی که هجرت کرده و از دیار خود رانده شده و در راه من اذیت شده اند و جهاد کرده و به شهادت رسیده اند، لغزشهایشان را پوشیده، و آنان را به باغهایی که نهرها از پایین آنها جاری است وارد می کنم، این پاداشی از خداوند است، و بهترین پاداش نزد خداست.

آنگاه امام باقر علیه السلام اشاره به زید کرد و گفت: «سوگند به خدا او از مصادیق این آیه است. (۸)

ابو الفرج اصفهانی از عبد الله بن جریر نقل کرده که وی دیده است که جعفر بن محمد رکاب زید را می گرفت و آنگاه که بر مرکب می نشست، لباس وی را می آراست. (۹)

اگر این گفته درست باشد، بیانگر این است که امام صادق علیه السلام عموی خود را گرامی می داشت، و حرمت او را که در سن، بزرگتر از وی بود، به سان پدر نگه می داشت. (۱۰)

از برخی روایات به دست می آید که قیام زید مورد رضایت و تایید امام صادق علیه السلام بوده است، چنانکه وقتی با امام صادق علیه السلام درباره قیام خود مشورت کرد، امام علیه السلام

به او فرمود: «ای عمو، اگر خشنودی که کشته شوی و بدنت را بردار بیاویزند، پس این کار را بکن». و آن گاه که زید از نزد او می رفت، امام صادق علیه السلام فرمود: «وای بر کسی که فریاد یاری خواهی او را بشنود و او را یاری نکند». (۱۱)

گرچه در احادیث شیعه روایاتی نیز دال بر نکوهش زید یافت می شود، ولی این روایات از نظر سند قابل اطمینان نیستند، و از نظر عدد نیز تعداد روایات مدح بیش از روایات ذم است. از این رو، محققان روایات ذم را مردود دانسته اند.

استادان و شاگردان زید

همان گونه که قبلاً یاد آور شدیم، زید قبل از هر فرد دیگر، از پدرش امام زین العابدین علیه السلام علم دین را آموخت، و پس از آن از برادرش امام باقر علیه السلام کسب دانش نمود، ولی علاوه بر آنان از افرادی چون ابان بن عثمان، عبید الله بن ابی رافع و عروه بن زبیر نیز کسب دانش کرده است، اما فرضیه علم اندوزی او از واصل بن عطاء، که برخی چون احمد امین مصری و دیگران مطرح کرده اند، ثابت نشده و بعید به نظر می رسد، زیرا واصل از نظر سن، کوچکتر و یا با او هم سن بوده است.

از مشاهیر شاگردان وی می توان افراد زیر را نام برد:

۱ - منصور بن معتمر بن عبد الله سلمی کوفی (متوفای ۱۳۲ هـ).

۲ - هارون بن سعد عجلی یا جعفری کوفی از مشایخ مسلم صاحب صحیح معروف بوده است.

۳ - معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری که همراه با زید به شهادت رسید.

۴ - ابو الجارود زیاد بن منذر همدانی، رئیس فرقه جارودیه از فرقه های زیدیه.

حسن بن صالح.

۶ - علی بن صالح و برادرش حسن صالح.

۷ - محمد بن عبد الرحمان بن ابی لیلی. وی از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است.

۸ - عمرو بن خالد واسطی، راوی مسند زید.

۹ - اسماعیل بن عبد الرحمان سدی از بزرگان علمای کوفه (متوفای سال ۱۲۷ هـ).

۱۰ - سلیمان بن مهران اعمش از بزرگان علمای کوفه (متوفای سال ۱۴۸ هـ). (۱۲)

آثار علمی زید شهید

آثار علمی که از زید بر جای مانده و به او منسوب می باشد، عبارتند از:

۱ - تفسیر غریب القرآن: چنانکه از نام آن معلوم است به تفسیر آیات مشکل قرآن پرداخته است.

۲ - الصفوه: این کتاب با استناد به آیات قرآن کریم به بیان فضایل پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام و برتری آنان بر دیگران پرداخته است.

۳ - رساله الی علماء الامه: در این رساله خطاب به علمای امت اسلامی اهداف دعوت و قیام خود را شرح داده است.

۴ - مناسک الحج: چنانکه از نام آن روشن است، درباره مناسک حج است.

۵ - مجموعه فقهی و حدیثی که به مسند امام زید معروف است. دانشمندان زیدی نسبت این کتاب را به زید پذیرفته و بر آنند که این نخستین کتابی است که در فقه و حدیث نگارش یافته است، و برخی از آنان آن را شرح کرده اند که مفصل ترین آنها شرح قاضی شرف الدین، حسین بن احمد سیاغی یمنی (متوفای ۱۲۲۱ هـ) است، و «الروض النظیر فی شرح مجموع الفقه الکبیر» نام دارد.

گرچه شارح، محور کار خود را مسند امام زید قرار داده است، ولی بر اثبات مطالب آن به شیوه مورد قبول در فقه اهل سنت

استدلال کرده است، یعنی به مراسیل و موقوفات صحابه، و نیز قیاس و مانند آن استناد نموده است. از این رو، به فقه اهل سنت شباهت بسیار دارد، بدین جهت شیخ محمد بخت مطیعی حنفی مصری در تفریظ خود بر کتاب نوشته است: «این کتاب در معظم احکام با مذهب امام ابو حنیفه موافق است». (۱۳)

زید و معتزله

همان گونه که قبلاً یادآور شدیم، برخی از نویسندگان برآنند که زید در عقاید کلامی خود از واصل بن عطا مؤسس مذهب معتزله بهره گرفته، و از این روی، آرای کلامی زیدیه با عقاید معتزله هماهنگ است. این فرضیه از نظر تاریخی به شهرستانی باز می‌گردد، چنانکه گفته است، زید در اصول، نزد واصل بن عطا، پیشوای معتزله تلمذ کرد. (۱۴) پس از وی برخی از نویسندگان اهل سنت و زیدیه نیز آن را پذیرفته و نقل کرده اند.

ولی این فرضیه - همان گونه که قبلاً یادآور شدیم - دلیل معتبری ندارد. در این جا سخن برخی از دانشمندان معاصر زیدیه را در نقد این فرضیه از نظر می‌گذرانیم.

یکی از اشتباهات شایع، نسبت دادن زیدیه در اصول عقاید به معتزله است و این که امام زید شاگرد واصل بن عطا بوده است. شاید شهرستانی اولین نویسنده ای است که این سخن اشتباه را نقل کرده و دیگران از او گرفته اند. البته شهرستانی دلیلی بر رای خود اقامه نکرده است، و شاید منشا اعتقاد او هماهنگی عقاید زیدیه و معتزله در بسیاری از مسایل کلامی بوده است، ولی این دلیل کافی نیست تا فرقه ای را به فرقه دیگر منسوب کنیم.

از نظر همه مورخان روشن است که در آن زمان، مدینه مرکز علم و دانش بود،

چنانکه وقتی از ابو حنیفه سؤال شد که علوم خود را از چه کسی گرفته است، پاسخ داد: من در معدن و مرکز علم بودم و از یکی از فقهای آن علم آموختم، و مقصود او امام جعفر صادق علیه السلام است که دو سال در محضر او کسب علم کرده است، چنانکه گفته است: «اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می شد». (۱۵)

با این حال آیا معقول است که زید از مرکز و سرچشمه علم و دانش، یعنی مدینه، به بصره رود تا علم اصول و فروع را از دیگران بیاموزد و به زیور دانش آراسته گردد، چنانکه گذشته از این، از نظر مورخان ثابت است که واصل بن عطا علم و دانش را از معدن و سرچشمه دانش، یعنی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته است، زیرا او از موالی محمد فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام بود، و علم و دانش را از فرزند محمد، یعنی ابو هاشم، عبد الله بن حنیفه آموخت، و در ۲۱ سالگی و در سال ۱۰۱ هجری به بصره رفت و با عمرو بن عبید که از شاگردان حسن بصری بود دوست شد، و با او در جلسه درس حسن بصری شرکت می کرد تا این که در مسئله مرتکب کبیره با او اختلاف پیدا کرد و از وی جدا شد، و عمر بن عبید نیز با او موافقت نمود: و آن دو از پیشوایان معتزله به شمار می روند.

اگر بخواهیم زید را به یکی از فرق کلامی منسوب کنیم، بهتر است او را از فرقه عدلیه بنامیم، چنانکه این نام بر همه کسانی که قائل به عدل

و توحیدند، اطلاق می شود، و از این جاست که قاضی عبد الجبار معتزلی، و احمد بن یحیی المرتضی، خلفای راشدین و دیگر صحابه قائلان به عدل و منکران جبر را در زمره نخستین طبقه عدلیه، و امام زید بن علی و ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه استاد واصل بن عطا را از سومین طبقه عدلیه دانسته اند، و واصل بن عطا و عمرو بن عبید را از چهارمین طبقه عدلیه شناخته اند.

با این شواهد، تردیدی نیست که پرورده بیت نبوی به هیچ وجه نزد واصل تلمذ نکرده است، و آخرین مطلبی که می توان در مورد رابطه زید با واصل گفت این است که آن دو، در اجرای اصل امر به معروف و نهی از منکر در دنیای اسلام تبادل نظر کرده اند.

آرای کلامی زید شهید

از مطالب قبل، این نکته به دست می آید که زید از مخزن علوم خاندان رسالت، یعنی پدر و برادر بزرگوار خود (امام زین العابدین علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام) کسب علم و دانش نمود. علی القاعده باید در مسایل مربوط به مبدا و معاد با عقاید امامیه هماهنگ بوده باشد، و این مطلبی است که از مطالعه آثار منسوب به وی به دست می آید. بنابر این عقاید مخصوص زیدیه در این زمینه، در حقیقت، از دیگر پیشوایان زیدیه است، و نه از زید شهید دانشمندان زیدیه، و برخی از مورخان ملل و نحل، این عقاید را به زید نسبت داده اند، ولی دلیلی بر درستی این نسبت اقامه نکرده اند. حتی اگر رهبران زیدیه نیز عقاید خاص خود را به زید نسبت دهند، نمی توان آن را دلیل معتبری بر درستی نسبت این عقاید به زید

دانست، زیرا آنان خود صاحب نظر و مجتهد بوده و احتمال دارد که بر اساس اجتهاد خود نسبتی را به زید داده باشند.

بنابر این دلیلی در دست نیست که زید در مسایل صفات خداوند، قضا و قدر، حکم مرتکبان کبایر، بداء، رجعت، مهدویت و نظایر آن، مخالف عقیده ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده، و آنچه زیدیه به آن عقیده دارند، برگرفته از زید است.

اصولا مطالعه تاریخ زندگی زید گویای این حقیقت است که وی بیش از آن که امام در عقاید و احکام باشد، امام در جهاد و مبارزه مسلحانه بر ضد دستگاه جائر اموی بوده و آثار منسوب به او نیز بیشتر و تفسیر و حدیث مربوط است تا به عقاید و احکام. و از او روایت شده که گفته است: «هر کس آماده جهاد است به من ملحق شود، و هر کس علم و دانش می جوید به برادرزاده ام جعفر روی آورد». (۱۶)

ائمه اهل بیت و قیام زید

تاریخ زندگی ائمه اهل بیت علیهم السلام گویای این حقیقت است که آنان هرگز با ستمکاران سر سازش نداشتند. از این رو زمامداران جائر اموی و عباسی که وجود آنها را مخالف امیال و مطامع خود می دیدند، به گونه های مختلف آنان را شکنجه و آزار داده و سرانجام به شهادت می رساندند. ولی شیوه مخالفت آنان با ستمگران متفاوت بود، و این تفاوت نیز به خاطر تفاوت اوضاع و شرایط اجتماعی آنان بود. از این رو، در عصری که زید قیام کرد، موضع ائمه اهل بیت علیهم السلام این بود که آنان قیام مسلحانه خود را به مصلحت اسلام و مسلمین نمی دانستند، ولی اگر فرد یا گروهی بر ضد دستگاه حکومت فاسد

ظالم اموی قیام می کرد، آن را تخطئه نکرده و هرگاه آنرا به جا و خدا پسندانه می یافتند، به گونه های مختلف آن را حمایت می کردند.

بدین جهت، قیام زید مورد تایید و رضایت ائمه اهل بیت علیه السلام بود، چنانکه وقتی خبر شهادت وی به امام صادق علیه السلام رسید، آن حضرت پس از ادای کلمه استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون)، گفت:

«پاداش عمویم را از خدا می خواهم. او عموی خوبی بود، فردی بود که از دین و دنیای ما دفاع می کرد. سوگند به خدا او به شهادت رسید، چنانکه یاران رسول خدا و علی و حسین علیهم السلام به شهادت رسیدند.» (۱۷)

و نیز فرمود:

«کسی که بر زید گریه کند با او در بهشت خواهد بود، و کسی که او را سرزنش نماید، شریک خون او خواهد بود.» (۱۸)

و روایات بسیار دیگر که در این باره وارد شده است. (۱۹)

مرحوم شهید اول پس از بیان این که اگر نهی از منکر به کشتن مرتکب کبیره منجر گردد، از طرف غیر امام جایز نیست - زیرا از شرایط آن این است که مستلزم ارتکاب منکری شدیدتر نگردد - به نقل و نقد دلایل مخالفان پرداخته است. دلایل آنان این است که گفته اند محمد بن اشعث با جمع کثیری از تابعین با حجاج یوسف به نبرد پرداختند، و هیچ یک از علمای اسلامی عمل آن ها را رد نکرده است. آنگاه در رد این استدلال گفته است:

«ممکن است قیام آنان با اذن امام واجب الاطاعه بوده است، همانند قیام زید بن علی و دیگر علویان.» (۲۰)

پی نوشتها

۱ - علامه سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۷، دکتر احمد محمود صبحی، الزبیدی،

- ٢ - الارشاد، ص ١٧١، مجلد ١١ از مصنفات شيخ مفيد.
- ٣ - احمد بن علي بن الحسين، (م / ٢٨٨ هـ) عمدته المطالب، ص ٢٥٥.
- ٤ - اعيان الشيعة، ج ٧، ص ١٠٨.
- ٥ - عيون اخبار الرضا، ج ١، باب ٢٥، ص ٢٤٨.
- ٦ - امالي شيخ صدوق، ص ٣٣٥٤، حديث ١١.
- ٧ - آل عمران / ١٩٥.
- ٨ - بحوث في الممل و النحل، ج ٧، ص ٧١.
- ٩ - مقاتل الطالبين، ابو الفرج اصفهاني، ص ٨٧.
- ١٠ - بحوث في الممل و النحل، ج ٧، ص ٧٣.
- ١١ - عيون اخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٢٤٨.
- ١٢ - به كتاب بحوث في الممل و النحل، ج ٧، ص ١٠٧ - ١١٠ رجوع شود.
- ١٣ - بحوث في الممل و النحل، ج ٧، ص ١١٩ - ١٢٥.
- ١٤ - ممل و نحل شهرستاني، ج ١، ص ١٣٨٩.
- ١٥ - الامام الصادق عليه السلام، ابو زهره، ص ٢٨.
- ١٦ - كفايه الاثر، خزاز قمي، ص ٣٠٢.
- ١٧ - عيون اخبار الرضا عليه السلام، ١ / ٢٥٢، باب ٢٥، حديث ٦.
- ١٨ - بحار الانوار، ٤٦ / ١٩٣.
- ١٩ - به كتاب بحوث في الممل و النحل، ج ٧، فصل ١٠، رجوع شود.
- ٢٠ - القواعد و الفوائد، ج ٢، ص ٢٠٧ - ٢٠٥.

حکومت‌های زیدیه

۱ - حکومت زیدیه در مغرب

عبد الله بن حسن مثنی شش فرزند پسر داشت: محمد، ابراهیم، عیسی، یحیی، ادريس، و سلیمان. محمد (نفس زکیه) در حجاز قیام کرد و به شهادت رسید. ابراهیم نیز در بصره قیام کرد و کشته شد. یحیی به دیلم گریخت و سرانجام در زندان هارون در گذشت. ادريس به مغرب گریخت و برادرش سلیمان نیز به او پیوست.

هنگامی که

ادریس رهسپار مغرب بود، واضح بن منصور، والی مصر، او را پناه داد و با عده ای وی را به مغرب فرستاد و در شهر «ولبله» اقامت گزید. اسحاق بن عبد الله، والی مغرب، وی را اکرام کرد. (۱۷۲ هـ).

ادریس دعوت خود را اعلان کرد، بربرها دعوت او را اجابت کردند و او بر مغرب دور (مراکش) تسلط یافت.

هنگامی که این خبر به هارون رسید، چون دوری مسافت مانع از این بود که با او بجنگد، فردی را به نام شماخ به سوی مغرب فرستاد تا خود را از اصحاب او معرفی کرده و با ادریس رابطه دوستی برقرار کند. وی چنین کرد و سرانجام ادریس را مسموم ساخت (۱۷۵ هـ). پس از او تاج حکومت را بر سر یکی از کنیزان ادریس که باردار بود گذاشتند. او پسری به دنیا آورد که او را ادریس نامیدند. در دوران کودکی وی، راشد که از موالیان ادریس اول بود، امور حکومت را اداره می کرد، و فوق العاده مورد احترام قبایل بربر در مراکش بود. آنگاه که ادریس ثانی به حد بلوغ رسید، زمام حکومت زیدیه را عهده دار شد. تا این که به سال ۲۱۳ هجری به وسیله زهر مسموم شد.

وی دوازده فرزند پسر بر جای گذاشت. بزرگترین آنها که محمد نام داشت، جانشین پدر شد، و منطقه تحت حکومت خود را بین برادران تقسیم کرد. طولی نکشید که میان آنها اختلاف بروز کرد، و سبب فروپاشی دولت ادریسیان شد. و سرانجام در سال ۳۲۳ هجری توسط خوارج به رهبری عبد الرزاق خارجی صفری منقرض گردید. (۱)

۲ - دولت زیدیه در یمن

دولت زیدیه در یمن توسط یحیی بن الحسین ملقب به «الهادی الی الحق»

در سال ۲۸۸ هجری تاسیس شد. وی در سال ۲۴۵ هجری در مدینه متولد شد. نخست در حجاز به عنوان یکی از رهبران زیدیه با وی بیعت شد، و به کوشش فرماندار صنعا - که از طرف عباسیان ولایت داشت - وارد صنعا گردید، ولی مردم صنعا از یاری او امتناع ورزیدند، زیرا او با انجام منکرات سخت مخالفت ورزید، و آنان را به پرداخت زکات ملزم کرد. وی بار دیگر به حجاز بازگشت، تا اینکه در سال ۲۸۸ با همکاری قبایل یمنی وارد صنعا شد، و به عنوان رهبر زیدیه برای او خطبه خوانده شد. او عاملان خود را به نواحی مختلف اعزام می کرد، ولی برخی از قبایل یمنی بر ضد او شوریدند و از طرف دیگر میان او و فرزندان او و اقوام یمن درگیریهای سختی رخ داد، و او در یکی از این جنگها مجروح شد، و در سال ۲۹۸ با زهر مسموم گردید.

از وی به عنوان بزرگترین شخصیت زیدی - پس از زید بن علی - یاد می شود. او نه تنها مرد جهاد و مبارزه بود، در علم و دانش نیز موقعیتی ممتاز داشت. از این روی مذهب زیدی در یمن به نام وی معروف شده و «هادویه» خوانده می شود. وی در عین اینکه امامت علم و جهاد در مذهب زیدی، را دارا، و از نظر سیاسی قدرتمند بود، با مساکین و بیچارگان با مهربانی و فروتنی برخورد می کرد و زندگی زاهدانه و دور از تجمل و دنیاگرایی داشت.

او خلافت ابو بکر را مردود می دانست، و درباره فدک او را تخطئه می کرد و می گفت: فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله به

فاطمه علیها السلام بخشیده بود. از نظر او علی علیه السلام وصی و جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. (۲)

مؤلف عمده الطالب درباره او گفته است: «یحیی بن الحسین مکنی به ابو الحسن، از ائمه زیدیه، فردی جلیل القدر، شجاع، پرهیزگار، مصنف و شاعر بود. در یمن ظهور کرد و به «الهادی الی الحق» ملقب گردید. خود فرماندهی جهاد را بر عهده می گرفت و لباس پشمینه می پوشید. در فقه کتابهای بزرگی تصنیف کرده و به فقه ابو حنیفه نزدیک است. ظهور وی در یمن در زمان حکومت معتضد عباسی در سال ۲۸۰ بود، و در سال ۲۹۸ در هشتاد سالگی در گذشت. فرزندان او ائمه زیدیه و فرمانروایان یمن بودند». (۳)

امامت و حکومت بر زیدیه در یمن، تا سال ۱۳۸۲، که نهضت جمهوری خواهی عربی در یمن بر پا گردید، در فرزندان و نوادگان «الهادی الی الحق» ادامه داشت.

۳ - دولت زیدیه در طبرستان

مؤسس دولت زیدیه در طبرستان، ابو محمد، حسن بن علی از نوادگان امام زین العابدین علیه السلام است. او در سال ۲۳۰ متولد شد، و در سال ۲۸۴ قیام کرد و به الناصر الدین الله ملقب گردید و به «الناصر للحق» شهرت یافت. از این روی دعوت زیدیه در طبرستان، «ناصریه» نامیده شدند. وی را ناصر اطروش نیز نامیده اند. (۴)

مؤلف عمده الطالب درباره او چنین گفته است: «ابو محمد الحسن، الناصر الکبیر الاطروش، امام زیدیه است و زیدیه ناصریه به او منسوبند. وی چهارده سال در سرزمین دیلم مردم را به اسلام دعوت می کرد و در سال ۳۰۱ وارد طبرستان شد، و سه سال بر آن حکومت کرد، و در سال ۳۰۴ و در ۹۹ سالگی

در آمل وفات کرد (۵) پس از وی دامادش حسن بن قاسم علوی عهده دار امر حکومت شد، تا اینکه در سال ۳۱۶ به شهادت رسید، و به این صورت دولت علویین پس از ۶۷ سال، در سرزمین دیلم پایان یافت. (۶)

شایان ذکر است که سرزمین دیلم در عهد خلیفه دوم فتح شد. ولی مردم آنجا همچنان بر دیانت مجوس بودند. و در عهد منصور و مامون نیز بار دیگر فتح گردید، ولی اکثریت مردم آن دیار بر آیین مجوس باقی ماندند، زیرا روش بنی عباس به گونه ای نبود که مردم را به اسلام تشویق کند. آنان تنها به گرفتن خراج از مردم اهتمام داشتند، ولی توسط ناصر اطروش به آیین اسلام گرویدند و خود از داعیان به عدل و توحید گردیدند، و پس از آن دانشمندان و متفکران بزرگی از این سرزمین در جهان اسلام ظهور کرد.

نکته قابل ذکر دیگر این است که ناصر اطروش با «الهادی الی الحق» معاصر بود، و با یکدیگر مکاتباتی نیز داشته اند. در اینجا مشکل دو امام در یک زمان مطرح می شود، ولی از نظر زیدیه وجود دو امام در یک زمان، در دو منطقه دور از هم، جایز است، و سرزمین دیلم و یمن نیز کاملاً از هم دور بودند.

پی نوشتها

۱ - الزیدیه، ص ۱۱۳ - ۱۱۰، الشیعه و التشیع، ص ۱۴۳ - ۱۳۷.

۲ - الزیدیه، ص ۱۴۰ - ۱۳۹، ۱۸۱ - ۱۸۰.

۳ - عمده الطالب، ص ۱۷۷.

۴ - الزیدیه، ص ۱۹۰.

۵ - عمده الطالب، ص ۳۰۸.

۶ - الشیعه و التشیع، ص ۱۴۷.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۳۲

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

زیدیه و امامت

زیدیه و امامت

عقاید زیر را در مسئله امامت به زید نسبت داده اند:

۱ - امامت به فرزندان امام حسین علیه السلام اختصاص ندارد، بلکه برای هر فرد فاطمی که واجد شرایط امامت باشد - حسنی باشد یا حسینی - جایز و ثابت است.

۲ - وجود دو امام در یک زمان و در دو منطقه جایز است.

۳ - امامت مفضول با وجود افضل جایز است.

۴ - از شرایط امام، قیام مسلحانه بر ضد ظالمان است. (۱)

مورد اخیر در منابع شیعه نیز وارد شده است، چنانکه مرحوم کلینی در کافی روایت کرده که روزی زید بر حضرت باقر علیه السلام وارد شد، در حالی که نامه ای از مردم کوفه همراه داشت که او را دعوت کرده و وعده یاری داده بودند. امام باقر علیه السلام به او گفت: «آیا این نامه ها را در پاسخ درخواست تو نوشته اند، یا خود ابتدائاً به نوشتن آنها اقدام کرده اند؟ زید گفت: نامه ها از طرف خود آنان است، زیرا آنان حق ما را می شناسند، و بر حکم خدا درباره وجوب مودت و اطاعت ما آگاهند.

امام باقر علیه السلام خطاب به زید فرمود: «حکم خداوند به وجوب اطاعت از ما خاندان نبوی به برخی اختصاص دارد، ولی حکم به وجوب مودت ما همگانی است، و امر خدا درباره اولیایش بنا بر قضا و قدر حتمی در وقت معین جاری می شود. پس

مبادا ناآگاهان امر را بر تو مشتبه سازند. آنان تو را از خدا بی نیاز نمی کنند. شتاب مکن، زیرا خداوند به واسطه شتاب بندگانش، در اجرای اوامر خود شتاب نمی کند، پس بر امر خدا پیشی مگیر.»

در این هنگام زید به خشم آمد و گفت: «آن کس از ما که در خانه بنشیند و (با دشمنان خدا) جهاد نکند امام نیست، بلکه امام کسی است که در راه خدا جهاد نموده و از حریم خود و حقوق رعیت دفاع کند.»

امام باقر علیه السلام به او فرمود: «ای برادر، آیا برای اثبات مدعای خود شاهی از کتاب خدا یا دلیلی از رسول خدا داری، زیرا خداوند اموری را حلال و اموری را حرام کرده و فرائضی را مقرر داشته، و امر را بر امامی که قائم به امر اوست مشتبه نکرده، تا اینکه به انجام کاری که هنوز وقت آن فرا نرسیده قیام نماید، چنان که برای انجام هر فریضه ای وقتی را مقرر داشته است، پس اگر تو بر مدعای خود از جانب خدا برهان و یقین داری به تصمیم خود عمل کن، و گرنه در کاری که شک داری وارد مشو، و من به خدا پناه می برم از امامی که وقت انجام وظیفه خود را نشناسد، و در این صورت، تابع، داناتر از متبوع خواهد بود.»

ای برادر، آیا می خواهی قومی را هدایت کنی که به آیات خدا کفر ورزیده و پیرو هوای نفس خود گردیده، و بدون برهان خود را خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله خوانده اند، ای برادر، پناه به خدا از اینکه بدن تو را در کناسه به دار آویزند.»

در این هنگام چشمان امام پر

از اشک گردید و گفت: «خدا میان ما و آنان که حرمت ما را حفظ نکردند و حق ما را انکار نمودند داوری خواهد کرد». (۲)

کشی نیز در رجال خود رد ابو بکر حضرمی بر ضد زید در را مورد ادعای او که قیام مسلحانه را از شرایط امامت می دانست - چنین نقل کرده است: «ابو بکر از وی پرسید: آیا آنگاه که علی بن ابی طالب در خانه نشسته بود، امام بود، یا فقط هنگامی که قیام به سیف کرد امام بود؟ وی این سؤال را سه مرتبه از زید پرسید، و او پاسخی نگفت». (۳)

بررسی و تحقیق

آنچه از این روایات به دست می آید، این است که زید در مسئله امامت این نظریه را مطرح کرده است که امام باید دست به قیام مسلحانه با ظالمان بزند، ولی اینکه او تا پایان عمر بر این عقیده باقی مانده استفاده نمی شود، البته سکوت او در مقابل استدلال ابو بکر حضرمی و احتجاج امام باقر علیه السلام دلیل بر این است که وی از این عقیده روی برتافته است.

این مطلب از مجموع روایاتی که بر مدح و منقبت زید دلالت می کند به دست می آید. در این روایات از قیام زید به عنوان جهاد در راه خدا، و از مرگ او به عنوان شهادت در راه خدا یاد شده است، و این در حالی است که در احادیث دیگر، دعوی امامت از سوی کسی که چنین حق و مقامی ندارد، گناهی بزرگ و در حد شرک و کفر شناخته شده است. (۴)

در برخی از روایات چنین نسبتی به زید و اینکه او به هنگام قیام، مردم را به امامت خود فرا

خوانده صریحا انکار شده است، چنانکه وقتی مامون مدح و منقبت زید را از زبان امام رضا علیه السلام شنید با شکفتی پرسید: «آیا در مذمت کسی که به ناحق دعوی امامت کند روایاتی وارد نشده است؟» امام رضا علیه السلام پاسخ داد: زید چیزی را که حق وی نبود مدعی نشد، او پرهیزگارتر از این بود که چنین ادعایی کند. وی مردم را به رضایت آل محمد صلی الله علیه و اله فرا خواند، آنگاه افزود: سوگند به خدا که زید از مخاطبان این آیه است که می فرماید: «وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم». (۵)

همچنین کشی از فضیل بن رسان روایت کرده که گفت پس از کشته شدن زید بن علی بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، آن حضرت فرمود: ای فضیل، عمویم کشته شد؟ گفتم: آری، فدایت گردم. فرمود: خدا او را رحمت کند، او مؤمنی دانا، و دانایی راستگو بود، اگر پیروز می شد به عهد خود وفا می کرد، اگر قدرت را به دست می آورد می دانست که آن را چگونه به کار بندد (و به چه کسی بسپارد). (۶)

شیخ مفید در این باره گفته است: «گروهی از شیعه امامیه به امامت زید بن علی گرویده اند، و علت این اعتقاد این است که زید قیام به سیف کرد و مردم را به رضای آل محمد دعوت می کرد، آنان گمان می کردند که او آنان را به سوی خود می خواند، ولی او چنین هدفی نداشت، زیرا او می دانست که برادرش امام باقر علیه السلام شایسته امامت بود و به هنگام وفات به امامت حضرت صادق علیه السلام سفارش کرد». (۷)

مؤلف کتاب کفایه الاثر، (علی بن محمد بن علی خزار قمی،

قرن چهارم ه) در پایان کتاب خود نصوصی را از زید بن علی بر امامت ائمه دوازده گانه شیعه امامیه نقل کرده است، آنگاه در پاسخ این سؤال که با وجود چنین نصوصی چگونه زید مردم را به امامت خود دعوت کرد، گفته است: قیام زید به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بود و هرگز با حضرت صادق علیه السلام در امر امامت مخالفت نکرد، لیکن از آنجا که زید قیام کرد و حضرت صادق علیه السلام قیام نکرد، گروهی گمان کردند که زید در مساله امامت با امام صادق علیه السلام مخالفت کرده است، با آنکه اختلاف روش آنان در قیام نوعی تدبیر در رهبری بود، ولی اسلاف زیدیه قیام مسلحانه را از شرایط امامت به شمار آوردند، که موجب بروز اختلاف میان شیعه شد. ولی در میان حضرت صادق و زید هیچ گونه اختلافی نبود.

وی سپس روایتی را از متوکل بن هارون نقل کرده که او پس از شهادت زید، فرزندش یحیی را ملاقات کرد، یحیی گفت: خدا پدرم را رحمت کند، به خدا سوگند او یکی از عبادت پیشگان بود که در شب قائم و در روز صائم بود و در راه خدا جهاد راستین کرد. متوکل گفت: «ای فرزند رسول خدا، اینها از ویژگیهای امام است. یحیی پاسخ داد: پدرم امام نبود، بلکه از سادات کرام و زهاد و مجاهدان در راه خدا بود، پدرم عاقل تر از آن بود که چیزی را ادعا کند که حق او نبود، او به مردم گفت: من شما را به رضای آل محمد دعوت می کنم، و مقصود او حضرت صادق بود، گفتم: آیا امروز او صاحب الامر است؟ گفت:

آری، او داناترین بنی هاشم است. (۸)

بنابر این هیچ یک از نسبت هایی که در مسئله امامت به زید شهید داده شده ثابت نیست، بلکه دلایل و براهین خلاف آن را اثبات می کند، و بدیهی است که در بحث های تاریخی، برخورد گزینشی، شیوه مقبولی نیست، و استناد به یک یا دو روایت که سند معتبری هم ندارد - در مقابل نصوص بسیار که بر خلاف آن دلالت دارند - فاقد ارزش تحقیقی در تحلیل مسائل تاریخی است، چنانکه استناد به اقوال زیدیه نیز در انتساب چنین آرای به زید واقع بینانه نیست، زیرا آنان مستند تاریخی معتبری در این دعاوی ندارند، و چون دعاوی مزبور، خود، مستند مذهب آنان است فاقد ارزش است. این در حالی است که اقوال علمای امامیه همگی مستند بوده و اثبات یا نفی دعوی امامت از جانب زید در اعتقاد آنان در مسئله امامت تاثیری ندارد، زیرا درباره اعتقاد آنان به امامت امامان دوازده گانه، نصوص متضافر، بلکه متواتر، وارد شده است، و به فرض اثبات دعوی امامت از طرف زید، چنین ادعایی مایه منقصت زید خواهد بود، نه ضعف عقیده امامیه. ولی همان گونه که تفصیلاً بیان شد، نسبت دعوی امامت به زید بی اساس است.

امامت از دیدگاه زیدیه

زید در مساله امامت عقیده ای بر خلاف شیعه اثنا عشریه نداشت، ولی فرقه زیدیه در مساله امامت عقیده ویژه ای دارند، آنان برای امامت شرایط زیر را لازم دانسته اند:

۱ - از اولاد فاطمه زهرا علیها السلام باشد - خواه حسنی و خواه حسینی - زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده است: «المهدی من ولد فاطمه».

۲ - عالم به شریعت باشد تا بتواند مردم را به احکام دینی هدایت

نماید و موجب گمراهی آنان نشود.

۳ - زاهد باشد تا به اموال مسلمانان چشم طمع ندوزد.

۴ - شجاع باشد تا از جهاد با دشمنان نگریزد و سبب پیروزی آنان بر حق نگردد.

۵ - آشکارا به دین خدا دعوت کند و برای یاری دین خدا قیام مسلحانه کند.

به عقیده آنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه بعد از او تصریح کرده اند که هر کسی دارای صفات یاد شده باشد، امام خواهد بود و اطاعت او بر مسلمانان واجب است، و آن را «نص خفی» نامیده اند.

با این حال درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام قیام مسلحانه را لازم نمی دانند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنان فرموده است: «هما امامان قاما او قعدا».

از نظر آنان خالی بودن زمان از امام، و وجود دو امام در یک زمان، در دو منطقه دور از هم، جایز است.

با توجه به شرایط یاد شده، به امامت امام زین العابدین عقیده ندارند، زیرا او قیام مسلحانه نکرد، ولی فرزندش زید را امام می دانند، چون از دیدگاه آنان شرایط امام را دارا بوده است. (۹)

نص آشکار و پنهان (جلی و خفی)

گفته شده است زیدیه در مسئله امامت به نص آشکار و پنهان معتقد بودند، یعنی درباره امامت علی و حسن و حسین علیهم السلام قائل به نص آشکار بودند، زیرا در باره امامت آنان از پیامبر صلی الله علیه و آله نص وارد شده است، یا به وصف یا به اسم، ولی درباره دیگر امامان نص خاص وارد نشده است، بلکه نص عام وارد شده، و آن اینکه هر کس از اولاد فاطمه علیها السلام باشد و عالم و شجاع و زاهد

باشد، و در راه خدا قیام نماید، امام خواهد بود، و این نص پنهان است. (۱۰)

بنابر این تفسیر، نص آشکار به معنای نص خاص، و نص پنهان به معنای نص عام است. ولی برخی نص آشکار را به نص به اسم، و نص پنهان را به نص به وصف تفسیر کرده اند. در این صورت، نص، فقط به سه امام نخست اختصاص داده شد، که درباره علی علیه السلام نص پنهان، و درباره (حسن و حسین علیهما السلام) نص آشکار خواهد بود، چنانکه آقای صبیحی فرق میان شیعه امامیه و زیدیه را در اعتقاد به نص آشکار و پنهان درباره امامت علی علیه السلام دانسته است. (۱۱)

گاهی نیز نص آشکار به آنچه قابل تاویل نیست تفسیر شده است، مانند این حدیث که پیامبر صلی الله علیه و اله به علی علیه السلام فرمود: «انت اخی و وزیر و وصی و خلیفتی من بعدی». (۱۲)

در نتیجه نص پنهان آن است که قابل تاویل است، اگر چه با ملاحظه قرائن دلالت آن بر امامت حضرت علی علیه السلام روشن می گردد، مانند حدیث غدیر و مانند آن. (۱۳)

پی نوشتها

۱ - ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۵۵.

۲ - اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۰، باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الامامه، روایت ۱۶.

۳ - رجال کشی، ترجمه ابی بکر حصرمی، شماره ۷۸۸.

۴ - ر. ک: اصول کافی، ج ۱، باب من ادعی الامامه و لیس لها باهل.

۵ - عیون اخبار الرضا، ج ۱، باب ۲۵، ص ۲۴۹.

۶ - رجال کشی، ترجمه سید حمیری، شماره ۵۰۵.

۷ - الارشاد، ص ۱۷۲.

۸ - کفایه الاثر، ص ۳۰۴ - ۳۰۰.

۹ - قواعد العقائد،

ص ۱۲۶ - ۱۲۵، ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۵۵ - ۱۵۴.

۱۰ - قواعد العقائد، ص ۱۲۶.

۱۱ - الزیديه، ص ۱۰۴، القول بالنص الخفی او النص بالوصف لا بالتسمیه یوافق علیه معظم الزیديه.

۱۲ - مصادر حدیث را مرحوم علامه امینی در کتاب الغدیر، ج ۲، ص ۲۷۹ - ۲۸۱ نقل کرده است.

۱۳ - المنقذ من التقليد، ج ۲، ص ۳۱۰ و ۳۳۴ درباره نص جلی و خفی در درس ششم توضیحاتی داده شده رجوع شود.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۰۹

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

عقاید کلامی زیدیه

عقاید کلامی زیدیه

کلام زیدیه از نظر روش عقل گراست، یعنی عقل را معتبر می داند و با استفاده از دلایل عقلی به بحث و بررسی مسایل اعتقادی می پردازد و به شبهات پاسخ می دهد، چنانکه از نظر اصول و مبادی کلامی نیز با کلام عدلیه (امامیه و معتزله) هماهنگ است و مهمترین اصل در کلام عدلیه را - که همان حسن و قبح عقلی است - قبول دارد.

۱ - عقاید کلامی

قبل از این با عقیده زیدیه در مسئله امامت آشنا شدیم. در اینجا با استناد به رساله «العقد الثمین» تالیف امیر حسین بن بدر الدین (۶۶۲ - ۵۸۲ ه) نمونه هایی از آرای کلامی آنان را درباره مسایل اعتقادی دیگر یادآور می شویم:

الف: صفات خبریه: درباره صفات خبریه از روش تاویل استفاده کرده اند. چنانکه «ید» را به نعمت و قدرت، «وجه» را به ذات، «استوا» را به قدرت تفسیر کرده اند.

ب: رؤیت خداوند: رؤیت بصری خداوند را محال و مستلزم حدوث و جسمانیت دانسته اند. ج: عدل و حکمت: درباره عدل و حکمت الهی گفته اند: خداوند فعل قبیح انجام نمی دهد، و آنچه را به مقتضای حکمت واجب است، ترک نمی کند. همه افعال او نیکو است، زیرا سبب انجام فعل قبیح، یا جهل است یا نیاز، و خداوند عالم و بی نیاز است.

د: خلق افعال و اختیار: تعابیر وی در این باره با نظریه معتزله (تفویض) هماهنگ است نه با نظریه امامیه (امر بین الامرین)، چنانکه گفته است: «خداوند خالق افعال بندگان نیست، چگونه خداوند آنان را به کاری که خود می آفریند، امر کرده، و از

کاری که قضای الهی به تحقق آن تعلق گرفته است نهی می کند؟ علاوه بر این، افعال انسانها تابع قصد و اراده آنهاست، و قرآن

کریم نیز کارهای انسان را به وی نسبت داده است».

ه: تکلیف ما لا یطاق قبیح است، و خداوند فعل قبیح انجام نمی دهد.

و: افعال ناروا متعلق اراده خداوند نیست، زیرا اراده فعل قبیح، ناروا است.

ز: مرتکبان کبائر را فاسق می نامیم، نه کافر و نه مؤمن، و اگر بدون توبه از دنیا بروند مخلد در عذاب خواهند بود. از این روی شفاعت نیز مخصوص مؤمنان است، و نتیجه آن افزایش نعمت است، نه آمرزش گناه.

این عقیده با نظریه معتزله درباره مرتکبان کبائر و شفاعت هماهنگ است. و حاصل گفتار این که کلام زیدیه آمیزه ای از عقاید امامیه و معتزله است، و بدین جهت نمی توان آن را مذهب کلامی مستقل بشمار آورد، با این حال متقدمین از علمای زیدیه، بیشتر از متاخرین از احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام بهره گرفته اند، چنانکه احمد بن عیسی بن زید مؤلف کتاب «الامالی» از امام باقر و صادق علیهما السلام و سایر ائمه اهل بیت علیهم السلام بسیار روایت کرده است، ولی دانشمندان چون ابن المرتضی (۸۴۰ - ۷۶۴ه) در کتاب «البحر الزخار» و امیر محمد بن اسماعیل صنعانی (۱۱۸۲ - ۱۰۵۹ه) در کتاب «سبل السلام»، و شوکانی (۱۲۵۰ - ۱۱۷۳ه) در کتاب «نیل الاوطار»، جز مطالب اندکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل نکرده اند. منابع روایی آنان صحاح و مسانید اهل سنت است، و در اجتهاد نیز پس از کتاب و سنت به قیاس و استحسان عمل کرده اند، چنانکه گویی در تاریخ اسلام احادیثی درباره فقه از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل نشده است. (۱)

پی نوشتها

۱ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۷، ص ۴۶۸.

کتاب:

فرقه های زیدیه

۱ جارودیه

آنان پیروان ابی جارود، زیاد بن منذر همدانی (متوفای ۱۵۰ یا ۱۶۰ ه) هستند، وی در آغاز از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود. سپس به زیدیه پیوست.

ابو جارود از طرف امام محمد باقر علیه السلام به سرحوب ملقب گردید، بدین جهت این فرقه را «سرحوبیه» نیز می نامند.

حضرت باقر علیه السلام سرحوب را به شیطان نایینا که در دریا ساکن است تفسیر کرد. (۱)

ابو خالد واسطی و فضیل بن یزید رسان و منصور بن ابی الاسود نیز با ابو جارود هم عقیده بودند.

عقاید جارودیه درباره امام به شرح زیر است:

۱ امامت پس از امام حسین علیه السلام به فرزندان امام حسن و امام حسین اختصاص دارد و دیگر فرزندان علی علیه السلام از آن نصیبی ندارند، و فرزندان فاطمه علیها السلام در این امر شریکند و هر یک از آنان که قیام کند و مردم را به بیعت با خود دعوت کند، امام خواهد بود، و در این صورت دیگران حق مخالفت با او را ندارند.

۲ امامان همگی از علم لدنی برخوردارند، لذا کوچک و بزرگ آنها دارای یک مرتبه اند، و همه آنان به آنچه پیامبر از جانب خدا آورده است آگاهند.

۳ علی علیه السلام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به امامت منصوب شده بود، البته نه به اسم، بلکه به وصف، و مسلمانان در شناخت وصف او کوتاهی کرده و با انتخاب ابو بکر به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله کافر گردیدند. (۲)

۴ جارودیه درباره آخرین امام سه دسته شدند: گروهی از آنان محمد بن عبد الله

بن الحسن (نفس زکیه) را آخرین امام دانستند و گفتند او نمرده است و قیام خواهد کرد، و گروهی دیگر محمد بن قاسم صاحب طالقان را، و گروه سوم یحیی بن عمر فرزند حسین بن زید بن علی را. (۳)

۲ سلیمانیه یا جریره

پیروان سلیمان بن جریر را گویند. عقاید وی در مسأله امامت به شرح زیر است:

الف: راه تعیین امام شورا است (امامت انتخابی است، نه انتصاب از جانب خدا و پیامبر).

ب: با رأی دو نفر نیز امام تعیین می شود.

ج: امامت مفضول با وجود افضل جایز است.

د: امامت ابو بکر و عمر که به انتخاب امت انجام گرفت صحیح بود، و گاهی می گفت: اگر چه امت با وجود علی در انتخاب آنان مرتکب خطا گردید، ولی چون خطای اجتهادی بود به درجه فسق نمی رسد.

وی عثمان را به دلیل بدعتیایی که در دین انجام داد، و عایشه و طلحه و زبیر را به سبب جنگ با حضرت علی تکفیر می کرد. همچنین عقیده ائمه شیعه را در مسئله تقیه و بدا به شدت رد می کرد.

نظریه وی درباره جواز امامت مفضول مورد قبول گروهی از متکلمان معتزلی مانند جعفر بن حرب و جعفر بن مبشر قرار گرفت. آنان گفتند در مسأله توحید و خداشناسی به امام نیازی نیست، ولی برای اقامه حدود و قضاوت در مراعات و سرپرستی ایتم و جنگ با دشمنان و حفظ جامعه اسلامی به امام احتیاج است تا مسلمانان پراکنده نگردند، و در این جهت افضلیت حاکم شرط نیست، بلکه این هدف با حکومت مفضول نیز هر چند فاضل و افضل موجود باشند تأمین می گردد.

گروهی از اهل سنت نیز این عقیده را پذیرفتند، و حتی امامت غیر مجتهد در احکام دینی

را جایز دانستند، ولی شرط کردند که فردی مجتهد پیوسته با او باشد و در احکام الهی وی را راهنمایی کند. (۴)

۳ صالحیه و ابتریه

پیروان حسن بن صالح بن حی و کثیر النواء ملقب به ابتر بودند (۵) عقیده آنان در مسئله امامت این بود:

*علی علیه السلام پس از پیامبر بر دیگران برتر، و به امر امامت سزاوارتر بود، لیکن خود اواز روی میل و رغبت امامت را به دیگران تفویض کرد. ما به آنچه علی به آن راضی گردید رضایت می دهیم.

*امامت مفضول در صورتی که فاضل و افضل به آن راضی باشند جایز است.

*درباره عثمان باید توقف کرد و سخن در مدح و ذم او نگفت، زیرا از یک طرف در زمره ده فردی است که به بهشت بشارت داده شده اند، و از طرف دیگر بدعتهایی را در دنیای اسلام انجام داد و روشی را برگزید که مورد رضایت صحابه نبود.

*هر یک از فرزندان فاطمه علیها السلام که عالم و زاهد و شجاع باشد و قیام نماید امام خواهد بود. (۶)

سؤالی که در این جا مطرح می شود این است که زیدیه یکی از فرقه های شیعه اند، و لازمه شیعی بودن این است که در مسئله امامت قائل به نص باشد، اما دو فرقه سلیمانیه و صالحیه را تعیین امام را شورا و انتخاب مردم می دانستند و این مطابق با عقیده اهل سنت است. در این صورت این دو فرقه از فرق شیعه به شمار نمی آیند، چنانکه شیخ طوسی در تلخیص الشافی آنان را جزو شیعه ندانسته است. (۷) در پاسخ این سؤال برخی گفته اند: طرح این نظریه از سوی سلیمان بن جریر و دیگران صرفاً برای توجیه خلافت

دو خلیفه نخست بوده است، بدین جهت آنان تصریح کرده اند که علی علیه السلام از دیگران به خلافت شایسته تر بود. (۸)

ولی این توجیه قانع کننده نیست، زیرا اعتقاد به نص در امامت با اعتقاد به شورا و انتخاب مردم قابل جمع نیست تا بتوان از یکی برای برخی مصالح صرف نظر کرد و دیگری را پذیرفت، آری سخن صالحیه را می توان این گونه توجیه کرد، زیرا به گمان آنان علی علیه السلام خود حق خلافت را به دیگران تفویض کرد و به خلافت آنان رضایت داد (گرچه حق خلافت از حقوقی نیست که قابل تفویض به دیگری باشد). وجه دیگر این است که شیعه نامیدن این گروه بدین جهت نیست که آنان در مسئله امامت قائل به نص بودند، بلکه بدین جهت است که آنان زمامداران اموی و عباسی را غاصب، و خلافت را حق خاندان علی علیه السلام از اولاد فاطمه علیها السلام می دانستند. (۹)

به گفته عبد القاهر بغدادی، فرقه های سه گانه یاد شده درباره اینکه مرتکبان کبایر مخلد در دوزخ اند، می باشند اتفاق نظر داشتند، و در این باره با خوارج هم عقیده بودند. (۱۰)

فرقه های مزبور در تاریخ زیدیه دوام نیافتند و در میان متأخران زیدیه خبری از آنان نیست، شاید به این دلیل که هیچ یک از مؤسسان این فرقه ها از امامان و پیشوایان زیدیه نبودند. (۱۱)

پی نوشتها

۱ زیرا چنانکه نوبختی نقل کرده است، ابو جارد از نظر چشم دل و چشم سر نابینا بود.

۲ فرق الشیعه، ص ۶۷. ۷۰

۳ مقالات الاسلامیین، ترجمه دکتر محسن مؤیدی، ص ۴۱، اسفرائینی، التبصیر فی الدین، ص ۲۸.

۴ التبصیر فی الدین، ص ۲۸، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۶۰

۵ در وجه تسمیه او به ابتر دو قول است: یکی اینکه وی بر خلاف دیگر زیدیه که به جهر به بسم الله قبل از قرائت سوره فاتحه الکتاب معتقد بودند، او آن را آهسته می گفت، بدین جهت به ابتر ملقب گردید، زیرا ابتر به معنی کار بی برکت است، و چون او بسم الله را (بلند) نمی خواند کارش بی برکت بود، دکتر احمد محمود صبحی، الزیدیه، ص ۹۸، وجه دیگر این است که او و یارانش از دشمنان ابو بکر و عمر تبری می جستند، پس زید بن علی به آنان گفت: آیا شما از فاطمه زهرا علیها السلام تبری می جوئید؟ سپس به آنان گفت: «بترتم امرنا بترکم الله، امر ما را قطع کردید، خدا امر شما را قطع کند». (رجال کشی، ص ۲۳۶، شماره ترجمه ۴۲۹).

۶ شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۶۱.

۷ تلخیص الشافی، ج ۲، ص ۵۶. ۵۷.

۸ دکتر احمد محمود صبحی، الزیدیه، ص ۱۰۱.

۹ علامه طباطبایی، شیعه در اسلام، ص ۲۱ (پاورقی).

۱۰ بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۳۴.

۱۱ الزیدیه، ص ۱۰۶.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۱۷.

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

دانشمندان زیدیه

دانشمندان زیدیه

نام تنی چند از مشاهیر و دانشمندان زیدیه را یادآور می شویم:

۱ - احمد بن عیسی بن زید (۲۴۷ - ۱۵۷ ه)

کتاب وی امالی است که به نام «راب الصدع» در سه جزء به تحقیق علامه علی بن اسماعیل بن عبد الله صنعانی و توسط دار النفائس بیروت (۱۴۱۰ ه) چاپ شده است، و مشتمل بر ۲۷۹۰ حدیث از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام است.

٢ - القاسم الرسى (٢٤٦ - ١٦٩ هـ).

وى جد يحيى بن الحسين مؤسس

حکومت زیدیه در یمن است، و تالیفات بسیاری درباره عقاید و فقه دارد.

۳ - الامام الهادی:

یحیی بن الحسین (۲۹۸ - ۲۴۵ ه). مؤسس حکومت زیدیه یمن است. وی نیز تالیفات بسیاری در اصول و فروع دارد.

۴ - الناصر للحق (۳۰۴ - ۲۳۰ ه). مؤسس دولت زیدیه در طبرستان.

۵ - ابو القاسم محمد بن یحیی (۳۱۱۳ - ۲۷۸ ه)

وی فرزند «الامام الهادی» و معروف به «الامام المرتضی» است. درباره تفسیر و فقه تالیفاتی داشته است.

۶ - ابو الحسین احمد بن الحسین بن هارون (۴۱۱ - ۳۳۳)

وی نخست بر مذهب امامیه بود، ولی بعداً به مذهب زیدیه گرایید. شیخ طوسی علت اعراض او از مذهب امامیه را این دانسته است که وی درک و تصویر درستی از روایات مختلف درباره فروع دین نداشت، ولی باید دانست که اختلاف در فروع باعث نمی شود که انسان آنچه را درباره اصول با دلیل ثابت شده است رها کند. (۱)

۷ - محسن بن محمد بن کرامه معروف به «الحاکم الحبشی» (۴۹۴ - ۴۱۳ ه).

از اساتید زمشخری است. فهرست آثار او را ۴۲ کتاب شمرده اند.

۸ - ابو سعید نشوان حمیدی (متوفای ۵۷۳ ه)

از نوادر عصر خود در لغت و نحو و تاریخ بود. از وی آثاری به طبع رسیده است. از آن جمله است رساله «الحوار العین و تنبیه السامحین».

۹ - عبد الله بن حمزه بن سلیمان

از نوادگان حسن مثنی (۶۱۴ - ۵۶۱ ه) در اصول فقه، فقه، کلام، حدیث و ادب تالیفات بسیاری داشته است.

۱۰ - المؤید بالله، یحیی بن حمزه بن علی

از نوادگان امام جواد علیه السلام (۷۴۹ - ۶۶۹ ه) در علم کلام و بلاغت از معاریف عصر خود بوده است. از

آثار مطبوع او کتاب «الطراز» در فن فصاحت و بلاغت و اعجاز قرآن کریم است. کتاب «الانتصار» او در فقه نیز از مهمترین منابع ابن المرتضی در کتاب «البحر الزخار» است.

۱۱ - احمد بن یحیی بن المرتضی (۸۴۰ - ۷۶۴ ه) مؤلف کتاب «البحر الزخار».

وی از برجسته ترین دانشمندان زیدی در فقه و اصول است و در زمینه های مختلف علوم اسلامی - اعم از عقلی و نقلی - دارای تالیف است، از آثار معروف او می توان کتابهای زیر را نام برد:

الف: البحر الزخار الجامع لمذاهب اهل الامصار.

ب: کتاب الازهار فی فقه الائمة الاطهار. این کتاب نزد علمای زیدیه مانند کتاب عروه الوثقی نزد علمای امامیه است.

ج: طبقات المعتزله. مطالعه این کتاب نشان می دهد که مؤلف، جز در مساله امامت، کاملاً با عقاید معتزله هماهنگ است.

۱۲ - المنصور بالله قاسم بن محمد (متوفای ۱۰۲۹ ه)

برخی از تالیفات او عبارتند از: الف: الاعتصام بحبل الله المتین، در فقه.

ب: المرقاه در اصول فقه.

ج: الاساس لعقاید الاکیاس، در اصول دین. بر کتاب اخیر شروحنی نوشته شده است. (۲)

پی نوشتها

۱ - التهذیب، شیخ طوسی، ۱ / ۳ - ۲.

۲ - برای آگاهی بیشتر درباره شرح حال و آثار علمی دانشمندان فوق به کتاب بحوث فی الملل و النحل، ج ۷، فصل ۶، رجوع شود.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۲۴

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

رهبران قیام و شهادت

۱ - قیام و شهادت زید

زید بر ضد هشام بن عبد الملک، حاکم جائر اموی، قیام کرد و پس از نبردی حماسی و قهرمانانه - به دلیل اینکه بیعت کنندگان با وی از یاری اش دریغ کردند - به دستور هشام به دست فرماندار شهر کوفه، یوسف بن عمر ثقفی، به شهادت رسید، و آنگاه که مرگ را در برابر دیدگان خود می دید گفت: «ستایش خدای را که دینم را کامل کرد. هر آینه من از پیامبر شرم دارم که روز قیامت در کنار حوض بر او وارد شوم و به فریضه امر به معروف و نهی از منکر جامه عمل نپوشانده باشم». شهادت وی به وسیله گلوله ای بود که بر پیشانی او وارد شد و به مغزش اصابت کرد، و در آن لحظه، فرزندش یحیی او را مخاطب ساخت و گفت: «ای پدر تو را بشارت باد که بر پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام وارد می شوی، زید در جواب گفت: آری پسرم، ولی تو چه خواهی کرد؟ یحیی گفت: سوگند به خدا که با آنان خواهم جنگید، حتی اگر کسی مرا یاری ندهد. زید فرزند را تحسین و بر جنگ با امویان تشویق کرده آنگاه گلوله را از پیشانی بیرون آورد و روحش به ملکوت اعلی پیوست.

جنازه او را در مزرعه یا بوستانی به خاک

سپردند و بر آن آب جاری ساختند تا مبادا جنایتکاران اموی به آن دست یابند، ولی برخی از جاسوسان یوسف بن عمر بر این کار مطلع گردیدند و بدن زید را از خاک بیرون آوردند و در کناسه کوفه به دار آویختند.

مدت چهار سال بدن او بر بالای دار بود. پس از مرگ هشام، ولید از یوسف بن عمر خواست تا بدن او را بسوزاند و خاکسترش را بر باد دهد. (۱)

۲ - قیام و شهادت یحیی بن زید

یحیی پس از شهادت پدر به مداین رفت. چون یوسف بن عمر در صدد دستگیری او بود، به ری رفت و سپس عازم نیشابور شد و سرانجام رهسپار سرخس گردید و شش ماه در آنجا اقامت گزید تا اینکه هشام بن عبد الملک از دنیا رفت. پس از او ولید بن یزید، نصر بن سیار را مامور دستگیری یحیی کرد. ماموران وی یحیی را در بلخ دستگیر کردند، ولی ولید از بیم آنکه فتنه ای بر پا گردد او را آزاد ساخت. یحیی به جوزجان رفت. در آنجا حدود پانصد نفر با او بیعت کردند. نصر بن سیار، سالم بن احوز را به نبرد با او گسیل داشت. پس از سه روز جنگ، یاران یحیی همگی کشته شدند، و سرانجام یحیی نیز که هیچده سال بیش نداشت در سال ۱۲۵ هجری به شهادت رسید. (۲)

سر او را از بدنش جدا کردند و برای مادرش فرستادند، و بدنش را بر دار آویختند، و تا قیام ابو مسلم خراسانی بردار بود. وی بدن یحیی را کفن کرد و به خاک سپرد. مردم خراسان پس از شهادت یحیی هفت روز به عزاداری پرداختند و از آن پس فرزندان

پسر خود را زید یا یحیی می نامیدند و به رسم عزاداری لباس سیاه بر تن پوشیدند، و بدین صورت خراسان به صورت مرکز نهضت علویان بر ضد امویان درآمد. (۳)

۳ - قیام نفس زکیه

محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام معروف به نفس زکیه در سال صد هجری متولد شد و در سال ۱۴۵ به دستور منصور عباسی به شهادت رسید. وی از وجوه و معاریف بنی هاشم بود و جمعی از علویان و عباسیان برای مبارزه با بنی امیه با وی بیعت کردند، که در راس آنان منصور و سفاح قرار داشتند. علمای مذاهب و متکلمان نیز رهبری محمد را در مبارزه با امویان پذیرفته بودند، چنانکه گروهی از معتزله که واصل بن عطاء، و عمرو بن عبید در راس آنان بودند، نزد امام صادق علیه السلام آمده و پس از یادآوری وضعیت آشفته ای که حکومت اموی را فرا گرفته بود، محمد فرزند عبد الله بن حسن را برای رهبری قیام علیه امویان پیشنهاد کردند. (۴)

پس از آنکه خلافت به دست عباسیان افتاد، آنان روش بنی امیه را در ظلم و یانت بگونه ای شدیدتر ادامه دادند، و عهد و میثاق خود را در بیعت با محمد شکستند. این امر موجب شد که محمد نفس زکیه مبارزه با عباسیان را وجهه همت خود قرار دهد. محمد مردم را به قیام علیه منصور فرا خواند، جمع بسیاری با او بیعت کردند، ابو حنیفه (در عراق) و مالک (در مدینه) دو تن از فقیهان بزرگ اهل سنت نیز قیام محمد را تایید کردند، و بیعت مردم با منصور را به دلیل اینکه از روی اکراه بود، بی ارزش شمردند.

محمد شهر مدینه

را از دست عباسیان خارج ساخت، فرماندار مدینه را عزل کرد و به زندان افکند، و برای مردم خطبه ای خواند و مردم را به مبارزه با حکومت ظالمانه عباسیان تشویق کرد. منصور برای محمد و برادران و فرزندان و هوادارانش امان نامه فرستاد، ولی محمد که از پیمان شکنی عباسیان آگاه بود، از قبول آن سرباز زد. منصور، عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه را به جنگ با محمد فرستاد. وی اطراف مدینه خندقی کنده بود تا مانع از هجوم لشکر منصور به شهر گردد، ولی این کار باعث شد که او و مردم مدینه محاصره گردند، و از نظر مواد غذایی در تنگنا واقع شوند، و محمد که وضعیت را این گونه دید، بیعت خود را از مردم برداشت، و جز عده اندکی وی را ترک کردند، او که شهادت را در برابر خود مشاهده می کرد، بی درنگ به خانه خود رفت و صندوقی را که حاوی دفاتر بسیاری مشتمل برنامه و خصوصیات هوادارانش بود در آتش سوزاند و پیشنهاد عباسیان را - مبنی بر اینکه در ازای تحویل آن دفاتر خود به سلامت بماند - رد کرد. از این رو، به نفس زکیه لقب یافت. (۵)

۴ - قیام ابراهیم بن عبد الله

ابراهیم بن عبد الله، مانند برادرش محمد، از شخصیت های ممتاز بنی هاشم در علم و عمل بود. آنگاه که محمد در حجاز بر ضد منصور قیام کرد، او در بصره قیام کرد. آغاز قیام او با اول رمضان سال ۱۴۵ مصادف بود. افراد بسیاری که در میان آنان شخصیت های معروف و دانشمندان بودند با او بیعت کردند، از آن جمله ابو حنیفه قیام او را تایید کرد و مبلغ چهار

هزار درهم برای ابراهیم فرستاد و او را بر جهاد با حکومت عباسی تشویق کرد.

منصور پس از شهادت محمد، و اطمینان از اینکه او در مدینه قیام نمی کند، عیسی بن موسی را از مدینه به نبرد با ابراهیم در بصره فرا خواند. ابراهیم از بصره بیرون رفت و دو سپاه در قریه ای نزدیک کوفه به نام «با خمری» با یکدیگر برخورد کردند. نخست سپاه عیسی شکست خورد، ولی به دستور ابراهیم سپاه وی تعقیب آنان را رها کرده، و بازگشتند. سپاه عیسی به تصور اینکه لشکریان ابراهیم گریخته اند، به آنان یورش آوردند و گروه زیادی را کشتند و گلوله ای نیز بر پیشانی ابراهیم وارد شد و او در ۴۲ سالگی به شهادت رسید. سر او را جدا کرده و نزد منصور فرستادند. برخی تاریخ شهادت او را اواخر ذی قعدة (بیست و پنجم) و برخی دیگر ذی حجه نوشته اند. (۶)

۵ - شهید فح

وی حسین فرزند علی فرزند حسن مثلث (حسن بن حسن بن علی علیه السلام) بود که علیه هادی عباسی قیام کرد. مبدا قیام او مدینه بود. پس از استیلا بر مدینه، عازم مکه شد، ولی در مکانی به نام فح با سپاه بزرگی از عباسیان مواجه شد، و حسین به دست آنان به شهادت رسید. تاریخ شهادت او را روز هشتم ذی حجه سال ۱۶۹ نوشته اند. برخی نیز سال ۱۷۰ هجری گفته اند. از امام جواد علیه السلام نقل شده است که پس از حادثه کربلا، حادثه ای فجیع تر از حادثه فح نبود. (۷)

مورخان نوشته اند که هادی دستور داد همه اسیران را بکشند و بدنهایشان را در دروازه بغداد به دار آویزند. (۸)

۶ - یحیی بن عبد الله

یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام پس از شهادت حسین فحی از مکه به دیلم (مازندران) گریخت و در آنجا پرچم مبارزه با هارون الرشید را برافراشت. مردم آن خطه با او بیعت کردند. هارون از این جریان نگران شد و به فکر چاره افتاد. سرانجام فضل بن یحیی را با لشکری بسیار ماموریت داد تا با هر وسیله ای، غائله را پایان دهد. فضل با خدعه و فریب و دادن امان از طرف هارون وی را به بغداد آورد، و هارون از وی استقبال کرد و او را به زندان افکند، و چون یحیی از مردان علم و فضیلت بود، هارون وی را در مجالس دانشمندان حاضر می کرد و سپس به زندان باز می گرداند، و سرانجام پس از دو ماه، در سال ۱۷۵ هجری در زندان درگذشت. (۹)

۷ - قیام ابن طباطبا

وی محمد بن ابراهیم فرزند اسماعیل بن ابراهیم فرزند حسن مثنی است. او در زمان حکومت مامون در کوفه قیام کرد. ابو السرایا نیز به یاری او برخاست. آنان بر کوفه استیلا یافتند و پس از آن واسط و بصره را نیز فتح کردند.

خبر قیام او به مکه و مدینه و یمن رسید. در آن مناطق نیز علویان به حمایت از او قیام کردند. وی پس از چهار ماه از قیامش به

طور ناگهانی کشته شد (۱۹۹ هـ).

۸ - محمد بن محمد بن زید

وی در سن کودکی امامت زیدیه را عهده دار شد. از این روی فرماندهی ارتش را ابو السرایا بر عهده داشت، و در چند نوبت موفق شدند که لشکریان بنی عباس را شکست دهند، ولی در سال دویست هجری شکست خوردند و به خراسان گریختند و دستگیر شدند. ابو السرایا کشته شد، و محمد را نزد مامون بردند، و مدت چهل روز در بند بود، و سرانجام در ۲۰۲ هجری در بیست سالگی با زهر مسموم شد. (۱۰)

پی نوشتها

۱ - عمده الطالب، ص ۲۵۸ - ۲۵۵.

۲ - همان، ص ۲۶۰ - ۲۵۹.

۳ - الزیدیه، ص ۸۴.

۴ - همان ص ۸۵، به نقل از الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۲.

۵ - همان، ص ۹۱ - ۸۸، مقالات الاسلامیین، ترجمه مؤیدی، ص ۴۶، عمده الطالب، ص ۱۰۵ - ۱۰۳.

۶ - عمده الطالب، ص ۱۱۰ - ۱۰۸.

۷ - همان، ص ۱۸۳.

۸ - الزیدیه، ص ۹۴.

۹ - عمده الطالب، ص ۱۵۱، الزیدیه، ص ۹۵.

۱۰ - عمده الطالب، ص ۳۰۰، الزیدیه، ص ۹۶، بحوث فی الملل و النحل، و النحل، ج ۷، ص ۳۶۶.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۲۷

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

گروهی از شیعه «امامیه» و از پیروان شیخ احمد احسائی از علمای بزرگ شیعه در قرن سیزدهم هستند. اساس این مذهب، مبنی بر امتزاج تعبیرات فلسفی قدیم متأثر از آثار سهروردی با اخبار آل محمد (ص) است. فرق بابی و ازلی تحت تاثیر شدید این مذهب واقع شده اند. پس از شیخ احمد احسائی مؤسس این مذهب، شاگرد او سید کاظم رشتی (درگذشته در ۱۲۵۹ ه. و پس از وی حاج محمد کریم خان قاجار کرمانی جانشین او شدند. در اصطلاح شیخیه، شیخ احمد احسائی را «شیخ جلیل» خوانند.

شیخ احمد که زین الدین نام داشت (۱۱۶۶ - ۱۲۴۱ ه.) از اهالی احسا یا لحساء ناحیه ای در جزیره العرب در مغرب خلیج فارس بود و اجدادش تا پشت دهم همه از نژاد خالص عرب بودند. وی در سال ۱۲۲۱ ه. به ایران آمد و به حضور فتحعلیشاه قاجار رفت و مورد احترام قرار گرفت و او سه سال در کرمانشاهان، در نزد شاهزاده محمد علی میرزا

دولت‌شاه بزیست و سپس از ایران به شام و عراق و حجاز رفت و هنگام سفر حج در بین راه درگذشت و در مدینه منوره دفن شد.

شیخ احمد احسائی کتابهایی بسیار در فلسفه و کلام و فقه و تفسیر و ادب به زبان عربی که بالغ بر نود جلد می‌شود، نگاشت. جانشین وی سید کاظم رشتی بود. او سید کاظم بن قاسم حسینی رشتی گیلانی حائری یعنی کربلایی است (۱۲۱۲ - ۱۲۵۹ ه.ق). اجدادش از اشراف سادات حسینی مدینه بودند و دو نسل بود که ایرانی شده بودند. جدش سید احمد بعثت شیوع طاعون از مدینه گریخت و به رشت رفت. وی در اصطلاح شیخیه ملقب به «سید نبیل» است. سید در جوانی به یزد رفت، و به شیخ احمد احسائی پیوست و سپس به کربلا رهسپار شد و تا پایان عمر در آن شهر به تدریس و ترویج مکتب شیخیه مشغول بود، و بالغ بر یکصد و پنجاه جلد کتاب و رساله نوشت که غالباً رمزآسا و غیر مفهوم است.

او در کربلا- مورد توجه علمای عصر خود گردید، محمود آلوسی مفتی بغداد صاحب «مقامات آلوسیه» درباره سید کاظم گوید: اگر سید در زمانی می‌زیست که ممکن بود نبی مرسل و پیغمبری باشد من اول من آمن بودم، زیرا شرایط لازم به اخلاق و علم کثیر و عمل به سجایای معنوی در شخص او موجود است. از جمله شاگردان سید، حاج محمد کریمخان کرمانی و سید علی محمد شیرازی معروف به باب است.

بعضی نوشته‌اند: نجیب پاشا حاکم عثمانی که در زمان سید، مسئول قتل و غارت کربلا بود، سید را دعوت کرد تا از وی دیدن

نماید و ظاهراً مراتب احترام را به جای آورد ولی به او قهوه ای مسموم خوراند و سید در ذیحجه سال ۱۲۵۹ هـ. درگذشت و در جوار قبر امام حسین (ع) مدفون شد.

مهمترین کتاب سید کاظم «شرح القصیده» است که در شرح قصیده لامیه پاشا عبدالباقی افندی عمری موصلی والی عراق در دوره عثمانی نوشته است. سبب سرودن آن قصیده به مناسبت ارسال روپوش برای مرقد امام همام موسی بن جعفر (ع) از طرف سلطان محمودخان ثانی پادشاه عثمانی می باشد. این روپوش قطعه پوشی از پوششهای ضریح مطهر حضرت رسول (ص) بود که سلطان مذکور بعنوان تحفه برای ضریح حضرت موسی بن جعفر (ع) فرستاد. این قصیده را پاشا عبدالباقی در مدح آن حضرت سروده و مطلع آن چنین است:

و افتکک یا موسی بن جعفر تحفه

منها یلوح لنا الطراز الاول

سید کاظم رشتی در شرح این قصیده از غرایب علم بخصوص جغرافیای آسمان سخن گفته. وی برای مدینه علم که به قول او در آسمان قرار دارد و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها اشاره به آنست و برای آسمان بیست و دو محله قایل شده که در وسط محله بیست و دوم صد و شصت کوچه را نام برده و نام و نشان هر کوچه را با اسامی غریب و عجیب یاد کرده که بیشتر شباهت به «رساله الغفران» ابو العلامی معری و کمدی الهی دانتته دارد. چون این شرح را بر پاشای مذکور خواندند گفت: «خدا می داند که آنچه را سید گفته خارج از منظور و خیالات شعری من است.» این کتاب در سال ۱۲۷۰ هـ. در تهران به طبع رسیده است. بعد از سید

کاظم رشتی شاگرد او حاج محمد کریم خان قاجار (۱۲۲۵ - ۱۲۸۸ ه.ق) فرزند حاج ابراهیم خان ظهیر الدوله پسر مهدیقلی خان پسر محمد حسن خان پسر فتحعلی خان قاجار است که پدرش ابراهیم خان پسر عمو و داماد فتحعلیشاه بود، جانشین سید شد. حاج محمد کریمخان مؤسس فرقه شیخیه کرمانیه است. وی از علمای بزرگ زمان خود بود و بالغ بر دویست و شصت کتاب و رساله تالیف کرد. پدرش ظهیر الدوله چند سالی والی خراسان و کرمان بود و به شیخ احمد احسائی دست ارادت داد و فتحعلی شاه را به ملاقات با شیخ تشویق نمود. پس از وی فرزندش حاج محمد خان قاجار (۱۲۶۳ - ۱۳۲۴ ه.ق) رئیس فرقه شیخیه کرمان شد و او را از علمای بزرگ آن طایفه دانند و عدد کتب و رسالاتی که نوشته به دویست و پنجاه جلد کتاب می رسد. پسر بزرگ حاج محمد کریم خان، حاج رحیم خان بود که پس از پدرش دعوی جانشینی او کرد و طرفدارانی هم داشت و با دو برادرش که کوچکتر از او بودند به نام حاج محمد خان و حاج زین العابدین خان که یکی پس از دیگری جانشین حاج محمد کریمخان شدند منافسه داشت. حاج محمد رحیم خان برای پدر جز علم فقهت و تقوی مسندی دیگر قایل نبود و شخصا با متصوفه و بالاسریهای کرمان سازش داشت، از این جهت مورد توجه شیخیه قرار نگرفت. پس از حاج محمد کریم خان پسرش حاج زین العابدین (۱۲۶۰ - ۱۲۷۶ ه.ق) و سپس ابو القاسم خان ابراهیمی (۱۳۱۴ - ۱۳۹۰ ه.ق) و پس از او حاج عبدالرضا خان جانشین پدر

شد که در سال اول انقلاب ایران ترور شد و درگذشت (۱۳۵۸ شمسی).

شیخیه کرمان را بنا به انتساب به مؤسس آن حاج محمد کریم خان، کریمخانیه گفتند و رئیس این فرقه را سرکار آقا خطاب می‌کنند. پس از حاج محمد کریم خان شیخیه بر چند فرقه شدند: یکی «باقریه» پیروان محمد باقر خندق آبادی که نخست نماینده حاج محمد کریم خان در همدان بود سپس دعوی استقلال کرد، این شخص بعدها معروف به میرزا محمد همدانی شد و او همانست که جنگ بین شیخی و بالاسری را در همدان براه انداخت. میرزا محمد باقر دارای تالیفات بسیاری است. وی از کرمان با میرزا ابوتراب از مجتهدان شیخیه از طایفه نفیسیهای کرمان و عده ای دیگر مهاجرت کردند و در نائین و اصفهان و جندق و بیابانک و همدان طرفدارانی یافتند و سرانجام فرقه شیخیه «باقریه» را در همدان تشکیل دادند.

شیخیه آذربایجان پیرو حاج میرزا شفیع ثقه الاسلام تبریزی (درگذشته در ۱۳۰۱ ه.ق) هستند. این شیخیه را «ثقه الاسلامیه» نیز گویند. پس از حاج میرزا شفیع، پسرش میرزا موسی و بعد از وی میرزا علی معروف به ثقه الاسلام دوم یا شهید که در سال ۱۳۳۰ قمری به جرم مشروطه خواهی به دست روسهای تزاری به دار آویخته شد و پس از وی برادرش میرزا محمد به ریاست این طایفه رسید.

طایفه دیگر شیخیه «حجه الاسلامی» هستند که از میرزا محمد مامقانی تکفیر کننده سید علی محمد باب و محکوم کننده او به مرگ در شهر تبریز پیروی می‌کنند. وی حجه الاسلام لقب داشت و از شاگردان سید کاظم رشتی به شمار می‌رفت. دیگر شیخیه «عمید الاسلامی» هستند که

جمله ایشان با اختلاف مشرب از شیخیه تیریز به شمار می روند. طایفه دیگر از شیخیه، «احقاقیه» هستند که پیرو آخوند ملاحقر اسکوئی می باشند. وی از فضلالی شیخیه در کربلا- بود و پسران سید کاظم رشتی نزد او درس می خواندند و پس از درگذشت سید دعوی جانشینی او را کرد و چون کتابی به نام «احقاق الحق و ابطال الباطل» در ردّ حاج محمد کریم خان کرمانی نوشت، از این جهت فرزندان او نام خانوادگی خود را احقاقی گرفتند. این طایفه غالباً در آذربایجان و کربلا و کویت زندگی می کنند و پیشوای ایشان اکنون آقا شیخ رسول احقاقی است.

شیخیه، شیعیان مخالف خود را «بالاسریه» می خوانند زیرا بالاسریه متشرعه هستند که نماز خواندن در بالای سر امام را جایز دانند. حال آن که پشت سریها یا شیخیه در هنگام نماز در حرم پیغمبر (ص) و ائمه معصومین (ع) از لحاظ ادب و احترام طوری می ایستند که قبر میان ایشان و قبله واقع شود. مخالفان متشرع ایشان یعنی بالاسریها در این کار نوعی غلو دیده گفتند: شیخیه در حقیقت قبر امام را قبله قرار می دهند و این نوعی شرک است. به همین جهت «بالاسریها» عمداً در هنگام نماز بالای سر مرقد رو به قبله و پشت به امام می ایستند.

گویند: در زمانی که شیخ احمد احسائی در کربلا- می زیست به جهت حرمت امام پشت سر قبر امام نماز می کرد. شیخیه روایتی هم در این باب از حضرت صاحب الزمان (عج) در کتب خود آورده اند که فرموده: «لا يجوز ان یصلی بین یدیه و لا عن یمینیه و لا عن شماله لان الامام لا یتقدم علیه و لا یساوی». یعنی جایز نیست که در جلوی امام

و نه در طرف دست راستش و دست چپش نماز گزارند زیرا کسی بر امام مقدم نتواند بود و برابر هم نیست. شیخیه اصول دین را منحصر در چهار اصل: توحید، نبوت، امامت و رکن رابع می دانند. به عقیده ایشان رکن چهارم دین شناختن شیعه کامل است که همان مبلغ و ناطق اول باشد و او واسطه در بین شیعیان و امام غایب است و احکام را بلا واسطه از امام می گیرد و به دیگران می رساند. ولی مشایخ شیخیه با غیر اهل این طایفه می گویند: مقصود از رکن رابع تولی و تبری است یعنی دوست داشتن ائمه معصومین (ع) و دوری جستن از دشمنان ایشان است.

درباره معاد و عدل گویند: اعتقاد به این دو اصل لغو و غیر محتاج الیه است، چه اعتقاد به خدا و رسول ضرورتاً مستلزم اعتقاد به قرآن و مافی الکتاب است و از جمله عدل و معاد است. عدل یکی از صفات ثبوتی خداوند است، اگر ما آن را بپذیریم چرا سایر صفات «ثبوتیه» از قبیل: علم، قدرت، حکمت و غیره از اصول دین نباشد. اصل رکن رابع را حاج محمد کریم خان کرمانی بنا نهاده است و شیخیه آذربایجان به این اصل اعتقاد ندارند بدان جهت شیخیه کرمان را که پیرو حاج محمد کریم خان هستند «رکنیه» نیز خوانند. شیخیه گویند که: معاد جسمانی وجود ندارد و بعد از انحلال جسم، عنصری که باقی می ماند جسم لطیفی است که به اصطلاح ایشان جسم هورقلیایی است. هورقلیا که ظاهراً کلمه سریانی است، همان قالب مثالی می باشد که اصطلاحات فلسفی شیخ احمد احسایی است. وی می گوید: آدمی را دو جسم است، یکی مرکب از

عناصر زمانی که به منزله اعراض جسم حقیقی است و آن مانند جامه ای است که انسان آن را می پوشد و از تن بیرون می آورد و آنچه پس از مرگ می پوسد و از میان می رود همین جسم است. دیگر سرشتی است که آدمی از آن آفریده شده و زمانی نیست و از عالم هورقلیا است و در گور او باقی خواهد ماند و آنچه آدمی در روز رستاخیز به هیات آن زنده خواهد شد همین جسم مثالی است و ثواب و عقاب اخروی مربوط به همین جسم می باشد. هفتاد و دو ملت. مکتب شیخی از حکمت الهی شیعی. کتب و رسالات مشایخ شیخیه. نقطه الکاف.

.Shorter Encyclopedia of Islam، p. ۵۱۲ - ۵۱۵

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۲۶۶

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

فرقه نصیریہ

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۴۲

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

آنان را «انصاریه» و «علویه» نیز گویند و منسوب به ابن نصیر نامی هستند که در قرن پنجم از شیعه امامیه منشعب شدند و در شمال غربی سوریه جای گرفتند.

تعالیم نصیریہ عبارت است از التقاط عناصر شیعه و مسیحیت و معتقدات ایران پیش از اسلام.

به عقیده ایشان خدا، ذات یگانه ای است مرکب از سه اصل لا یتجزی بنامهای:

«معنی»، «اسم»، «باب»، این تثلیث به نوبت در وجود انبیاء مجسم و متجلی گشته است و آخرین تجسم با ظهور اسلام مصادف شد و آن ذات یگانه در تثلیث لا یتجزایی در وجود علی (ع) و محمد (ص) و سلمان فارسی تجسم یافت، بدین سبب تثلیث مزبور را با حروف عمس (ع - م - س) معرفی می نمودند که اشاره به حروف اول سه اسم علی (ع) و محمد (ص) و سلمان

است.

«نصیریه» معتقد به تناسخند و مانند دروز به دو دسته روحانی تقسیم می شوند یکی «عامه» و دیگری «خاصه».

طبقه خاصه از خود کتب مقدسی دارند و مضمون آنها را تاویل می کنند ولی برای عامه مکشوف نمی سازند.

مراسم مذهبی را روحانیان ایشان بر بلندیاها در بقاعی که (قبه) نامیده می شود بر گذار می کنند.

قبه ها معمولاً بر مقابر اولیای آن طایفه قرار دارد.

«نصیریه» در بزرگداشت عیسی (ع) افراط می کنند و حواریون و عده ای از شهدای مسیحی را محترم می شمردند و به تعمیم و اعیاد مسیح نیز توجه دارند.

برخی از دانشمندان فرق «علی الهی» و «نصیریه» را یکی دانسته اند و این نظر صحیح نیست زیرا تنها چیزی که اهل حق و نصیریه را متحد می سازد همان الوهیت علی (ع) است که اختصاص به همه فرقه های غلامه شیعه دارد ولی در دیگر عقاید و تشریفات مذهبی به هیچ وجه با یکدیگر یکسان نیستند.

طایفه «نصیریه» امروزه، در جند الاردن در شام و بخصوص در شهر طبریه مسکن دارند. شهرستانی گوید: «نصیریه» در الوهیت علی (ع) چنین استدلال کنند که ظهور روحانی در جسد جسمانی امری است که هیچ خردمندی منکر آن نیست.

اما در جانب خیر در ظهور روحانی در جسم مانند ظهور جبرئیل در بعضی اشخاص است گاه جبرئیل به صورت اعرابی یا بشر دیگر بر پیغمبر ظاهر می شد اما از جانب شرع ظهور شیطان به صورت انسان جایز است حتی جن به صورت بشر ظاهر می گردد و به زبان آدمی سخن می گوید و چون جایز است که خداوند به صورت اشخاص ظاهر شود بالاتر از علی (ع) کی است که به صورت او ظاهر نگردد؟ و بعد از او در جسم فرزندان او نیاید که

بهترین مردم بودند و به زبان ایشان سخن نگوید. علی (ع) اهل باطن و اسرار بود پیغمبر (ص) فرمود: انا احکم بالظاهر و الله يتولى السرائر از این جهت پیغمبر (ص) چون به ظاهر حکم می کرد جنگ با مشرکین بر او واجب شد و چون علی (ع) بر سرایر و بواطن مردم علم داشت مامور قتال منافقان شد.

پیغمبر (ص)، علی (ع) را به عیسی (ع) تشبیه کرد و گفت: ای علی (ع) اگر مردم آنچه را که درباره عیسی (ع) بن مریم گفته اند درباره تو نمی گفتند هر آینه من درباره تو سخنها و گفتارهایی را می راندم، از این جهت علی (ع) را در رسالت شریک نبوت حضرت محمد (ص) دانستند.

پیغمبر (ص) گفت: در میان شما کسی است که برای تاویل قرآن جنگ می کند در حالی که من برای تنزیل می جنگیدم.

این که علی (ع) توانست با منافقان بجنگد و با مار سخن گوید و در خیر را بکند به قوت جسدانی نبود بلکه به نیروی الهی و قوه ربانی بود، زیرا خداوند به صورت او مجسم گشت و به دست او جهان را آفرید و بزبان وی سخن گفت و علی (ع) پیش از خلق آسمانها و زمین موجود بود.

شهرستانی بین «نصیری» و «اسحاقیه» که هر دو فرقه به الوهیت علی (ع) معتقد بودند یک نوع امتیاز قایل شده و گفته: نصیری به تمایل بیشتری به قرار دادن جزء الهی در علی (ع) دارند و حال آن که «اسحاقیه» مایلند که علی را در نبوت با پیغمبر شریک بدانند.

«نصیری» سبب وجه تسمیه خود را نسبت آن قوم به غلام حضرت علی (ع) (نصیر) می دانند. از اعیاد مهم نصیری

می توان این عیدها را نام برد:

۱ - عید غدیر در هجدهم ذی الحجه.

۲ - عید فطر.

۳ - عید قربان یا اضحی.

۴ - عید فراش یعنی شبی که پیغمبر (ص) از مکه به مدینه هجرت کرد و علی (ع) در فراش او خفت.

۵ - عید غدیر دوم که آن را یوم الکسا گویند که حدیث مذکور در آن روز نازل شد و پنج تن یعنی محمد (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) در زیر کساء قرار گرفتند.

۶ - عید ایرانی نوروز و مهرگان.

کتاب کوچکی به عنوان کتاب «التعلیم الدیانه النصریه» که مخطوط است و در کتابخانه ملی پاریس تحت عنوان شماره ۶۱۸۲ مضبوط می باشد در عقاید آن فرقه تالیف یافته است و در آن صد و یک سؤال و جواب مطرح شده است، چنان که می پرسد کیست که ما را آفریده؟ علی بن ابیطالب.

از کجا بدانیم که علی (ع) خداوند است؟ از آنجایی که خود بر سر منبر گفت:

انا سر الاسرار انا شجره الانوار انا دلیل السماوات، الخ کیست که ما را به شناختن پروردگارمان خوانده است؟

او محمد (ص) که در خطبه فرمود: «علی ربی و ربکم».

سپس گویند که: محمد (ص) حجاب علی (ع) است یعنی علی (ع) خداوند است و در محمد (ص) پنهان شده است.

«نصیری» در کتاب «المجموع»، علی (ع) را به نام احد و صمد و لم یلد و لم یولد و قدیم لم یزل توصیف کرده اند و شهادت مذهب ایشان چنین است:

اشهد ان لا اله الا علی بن ابیطالب و علی هو الذی خلق محمدا و سماه الاسم و محمد هو حجاب علی و مسکنه و

محمد خلق سلمان الفارسی من نور نوره و جعله الباب و المكلف بنشر دعوته و محمد خلق الایتام الخمسه.

یتیمان پنجگانه عبارت بودند از: مقداد و ابوذر غفاری و عبد الله بن رواحه و عثمان بن مظعون و قنبر بن کدان دوسی.

نصیریه به چهار طایفه تقسیم می شوند:

۱ - حیدریه منسوب به حیدر که لقب حضرت علی (ع) است.

۲ - شمالیه که گویند علی (ع) آسمان است و در آفتاب جای دارد و شمس همان محمد (ص) است از این جهت ایشان را «شمسیه» نامیدند.

۳ - کلزیه یا قمریه که معتقد بودند علی (ع) در ماه ساکن است و هرگاه آدمی شرابی صاف بنوشد به ماه نزدیک می شود و پیشوای این طایفه محمد بن کلازی بود.

۴ - غیبیه گفتند: خداوند تجلی کرد و سپس پنهان شد و اکنون زمان غیبت است و آن غایب علی (ع) است و ایشان مانند اسماعیلیه خداوند را مجرد از صفات دانند: علویه.

ملل و نحل، شهرستانی، ص ۱۵۴ - ۱۶۹.

مذاهب الاسلامیین، ج ۲، ص ۶۲ - ۴۲۵ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۷۴ - ۴۹۵.

اسلام در ایران، ص ۳۲۱ - ۳۲۶.

سوسن السلیمان، ص ۲۳۱ - ۲۴۶.

قدریه

مقدمه

محور بحث نزد این فرقه افعال اختیاری انسان - خصوصاً کارهای ناروای او - بود. آنان فکر می کردند که اعتقاد به قدر پیشین الهی در افعال اختیاری انسان، با مختار و مرید بودن او در انجام این کارها سازگار نیست، و در این صورت تکلیف و مجازات افراد خطا کار عادلانه نخواهد بود. و از طرف دیگر هر گاه افعال انسان متعلق قدر و قضای الهی باشد، کارهای ناروای او به خدا نسبت داده خواهد شد،

و این امر با تنزه و پیراستگی خداوند از قبایح و ناروایی ها منافات دارد.

از آنچه گفته شد، سه نکته به دست می آید:

الف: مسئله مورد بحث نزد قدریه، افعال اختیاری انسان، و قدر پیشین خداوند بود.

ب: عقیده آنان این بود که افعال اختیاری انسان از دایره قدر پیشین الهی بیرون است، لذا «قدریه» به معنی نافیان قدر الهی در کارهای اختیاری بشر است.

ج: انگیزه آنان از ابراز این عقیده دفاع از اختیار انسان و عدل الهی بود.

تاریخ پیدایش و رهبران

قدریه یکی از کهن ترین فرق کلامی است که در جهان اسلام پدید آمد. تاریخ دقیق ظهور آنان روشن نیست، ولی قدر مسلم این است که در نیمه دوم قرن نخست هجری این فرقه مطرح بوده و فعالیت داشته است، (۱) زیرا نویسندگان ملل و نحل از معبد جهنی به عنوان یکی از پیشتازان قدریه یاد می کنند. و تاریخ وفات او را هشتاد هجری نگاشته اند، وی به دست عبد الملک مروان یا حجاج به قتل رسید.

از دیگر رهبران و مروجان اندیشه قدری غیلان دمشقی است. وی در سال ۱۱۲هـ به دست هشام بن عبد الملک کشته شد، و سومین پیشوای قدریه جعد بن درهم است که در سال ۱۲۴هـ به دست خالد بن عبد الله قسری به قتل رسید.

بغدادی در این باره گفته است:

«ثم حدث فی زمان المتأخرین من الصحابه خلاف القدریه فی القدر و الاستطاعه من معبد الجهنی و غیلان الدمشقی و الجعد بن درهم...» (۲)

شهرستانی نیز تاریخ پیدایش قدریه را عصر متأخرین صحابه دانسته، و از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری به عنوان پیشوایان قدریه یاد کرده است. (۳) از روایتی که طبرسی در کتاب احتجاج

نقل کرده به دست می آید که حسن بصری (متوفای ۱۱۰ هـ) نیز از طرفداران اندیشه قدر بوده است، زیرا در آن روایت آمده است که حسن بصری به ملاقات امام باقر علیه السلام رفت، امام به او فرمود: «شنیده ام تو بر این عقیده ای که خداوند افعال بندگان را به آنان واگذار کرده است». آنگاه او را از چنین عقیده ای بر حذر داشت و فرمود: «ایاک ان تقول بالتفویض...» (۴) و حسن بصری سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. سکوت وی در چنین موقعیتی گواه این است که وی آن عقیده را قبول داشته است.

سید مرتضی نیز از داود بن ابی هند روایت کرده که حسن بصری می گفت: «کل شیء بقضاء الله و قدره الا المعاصی». (۵)

قدریه و امویان

رابطه قدریه با حاکمان اموی رابطه ای قهرآمیز و خصمانه بود، و این بدان جهت بود که امویان معمولاً قضا و قدر الهی را به گونه ای تفسیر می کردند که مستلزم مجبور بودن انسان در افعال خود بود. آنان با چنین تفسیر جبر آمیزی از قضا و قدر الهی - که متأسفانه عوام پسند نیز بود - سیاست های استبدادی خود را توجیه می کردند. به نقل ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) هنگامی که معاویه، با تطمیع و تهدید، گروهی از مهاجران و انصار را به بیعت با یزید وادار کرد، و مورد اعتراض عایشه واقع شد، در پاسخ گفت: «ان امر یزید قضاء من القضاء». (۶) دیگر حاکمان اموی نیز این روش معاویه را به کار می بردند، چنانکه ابو علی جبایی گفته است: «اولین کسی (از حکام اموی) که از عقیده جبر طرفداری کرد معاویه بود. وی همه کارهای خود را به قضا و قدر الهی

مستند می کرد و بدین وسیله در برابر مخالفان عذر می خواست. پس از وی این اندیشه در میان زمامداران اموی رواج یافت.

(۷)

صواب و خطای قدریه

قدریه در مخالفت با عقیده جبر و دفاع از اختیار انسان و عدل الهی بر صواب بودند، ولی در روشی که انتخاب کرده بودند، یعنی انکار قدر الهی در افعال انسان، بر خطا بودند، چرا که لازمه اش این است که انسان در انجام کارهای خود مستقل از مشیت و قدر خداوند عمل کند، که با اصل توحید در خالقیت و تدبیر منافات دارد. و به عبارت دیگر دایره سلطنت و قدرت الهی را محدود می سازد، و به نوعی ثنویت و شرک در مقام خلق و تدبیر می انجامد. این نقد بر قدریه در روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که برخی را یادآور می شویم:

۱ - شیخ صدوق در کتاب ثواب الاعمال از امام علی علیه السلام روایت کرده که فرمود:

«لکل امه مجوس، و مجوس هذه الامه الذین یقولون لا قدر». (۸)

۲ - امام باقر علیه السلام به حسن بصری فرمود:

«ایاک ان تقول بالتفویض، فان الله عز و جل لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه و ضعفا...». (۹)

۳ - از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود:

«مساکین القدریه ارادوا ان یصفوا الله عز و جل بعد له فاخرجوه من قدرته و سلطانه». (۱۰)

در پایان این بحث چند نکته را یادآور می شویم:

۱ - در مکتب اهل بیت علیهم السلام عقیده جبر و تفویض هر دو باطل است، و عقیده صحیح همان اختیار است که از طریق امر بین الامرین تفسیر شده است.

۲ - از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام عمومیت قدرت و خالقیت خداوند مستلزم استناد قبایح

افعال انسانها به خدا نیست، زیرا در این جا باید میان قدر و مشیت تکوینی، و قدر و مشیت تشریحی فرق گذاشت.

۳ - در مکتب اهل بیت علیهم السلام هم عقیده نافیان قدر به عقیده مجوس تشبیه شده است، و هم عقیده معتقدان به جبر، نافیان از آن جهت که انسان را فاعل مستقل کارهای خود می دانستند و لازمه آن اعتقاد به دو آفریدگار است مانند (خدا و انسان) مجوس به دو مبدا (یزدان و اهریمن) عقیده داشتند. و جبرگرایان از آن جهت که به سان مجوس نکاح با مادران و دختران را جایز می دانستند، و آن را به خدا نسبت می دادند، و افعال ناروای بشر را به خداوند نسبت می دادند.

۴ - قدریه، چون با بنی امیه روشی سازش ناپذیر و ماجراجویانه داشتند، چندان دوام نیاوردند، ولی نظریه آنان درباره قدر مورد قبول معتزله قرار گرفت و ادامه یافت.

پی نوشتها

۱ - مقصود این نیست که قبل از آن اندیشه قدریه در بین مسلمانان وجود نداشته است، بلکه مقصود این است که این عقیده به صورت یک فرقه خاص قبل از این وجود نداشت.

۲ - الفرق بین الفرق، ص ۱۸ - ۱۹.

۳ - الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۰.

۴ - الاحتجاج، ص ۳۲۶.

۵ - امالی السید المرتضی، ج ۱، ص ۱۰۶.

۶ - الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۵۸، ۱۶۱.

۷ - المغنی، قاضی عبد الجبار، ج ۸، ص ۴.

۸ - بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۲۰، روایت ۵۸، به نقل از ثواب الاعمال.

۹ - الاحتجاج، ص ۳۲۶.

۱۰ - بحار الانوار، ج ۵، ص ۵۴.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۴۷

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

پس از شهادت حضرت علی (ع) و روی کار آمدن بنی امیه، توده مردم که معروف به سواد اعظم شدند، در برابر خوارج که نه امامت حضرت علی (ع) و نه خلافت معاویه را قبول داشتند و نیز در مقابل شیعیان علی (ع) که معتقد به امامت وی بودند، فرقه جدیدی را تشکیل دادند که «مرجئه» خوانده می شوند.

نخستین ماخذ موجود از فرقه مرجئه نامه ای از حسن بن محمد بن حنفیه است، متن این نامه با شرحی مفصل در مقاله محققانه ژوزف فان اس ذیل کتاب «الارجاء» آورده شده است.

رساله حسن بن محمد بن حنفیه تحت عنوان: فی الرد علی القدریه و کتاب «الارجاء» کهن ترین سندی است که به دست ما رسیده است.

کتاب «فقه الاکبر» را که منسوب به امام ابو حنیفه است از منابع عقاید این فرقه به شمار می آورند.

فضل بن شاذان از علمای قدیم شیعه در کتاب «الایضاح فی الرد علی سائر

الفرق»، اطلاعات گرانبهایی درباره «مرجئه» به دست می دهد.

درباره اشتقاق واژه «مرجئه» اختلاف است حسن بن محمد بن حنفیه در کتاب «الارجاء» معتقد است که منشا ارجاء به عصر حضرت موسی (ع) باز می گردد، آن جا در پاسخ سؤال از نسلهای گذشته حضرت موسی (ع) به فرعون گفت: «علم آن به نزد خدا در کتاب او که لوح محفوظ باشد قرار دارد و چیزی از پروردگار من پنهان نیست و او هیچ چیز را فراموش نمی کند.»

در آن کتاب به نقل از قرآن مجید چنین آمده است:

كان الارجاء على عهد موسى نبي الله اذ قال له فرعون: «... ما بال القرون الاولى»؟ قال: و هو ينزل عليه الوحي حتى قال: «... علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي و لا ينسى.» طه/۲۰، ۵۲ - ۵۳.

ابو منصور ماتریدی در کتاب «التوحید» الارجاء را به معنی تاخیر آورده و از قول «حشویه» می گوید که: این گروه از آن جهت «مرجئه» نامیده شدند که همه کارهای خوب را ایمان نمی نامند.

باید دانست که کلمه ارجاء در لغت به دو معنی آمده: یکی انجام دادن کاری پس از کار دیگر و معنی دوم آن امید داشتن به آینده است.

برای تسمیه این فرقه چند وجه ذکر کرده اند: نخست آن که، این فرقه نیت و عقیده را اصل شمردند و گفتار و کردار را بی اهمیت دانستند.

دوم آن که - معتقد بودند همانگونه که عبادت کردن با کفر سودی ندارد، گناه کردن هم چیزی از ایمان نمی کاهد.

سوم آن که - بعضی از دانشمندان مانند نوبختی «ارجاء» را به معنی امیدوار کردن گرفته اند، زیرا این فرقه اهل کبایر را با ادای شهادتین از مزیت ایمان نومید نمی ساختند

و آنان را کافر نمی شمردند و برای همه امید آموزش داشتند. «مرجئه» از مخالفان سرسخت خوارج بودند زیرا خوارج می گفتند: مسلمان با ارتکاب گناه کبیره کافر می شود. اما «مرجئه» بر خلاف آنان عقیده داشتند که مسلمانان با ارتکاب کبیره از اسلام خارج نمی شود و همین عقیده باعث شد که سیاست خود را بر سکوت بنا نهند و بگویند: اگر امام یا خلیفه مرتکب کبیره شود از ایمان خارج نیست و واجب الاطاعه است و می توان در نماز به او اقتدا کرد. طریحی در «مجمع البحرین» می نویسد که: «ارجاء» در لغت به معنی تاخیر است چنان که خدای تعالی فرموده: «و آخرون مرجون لامر الله...» سوره توبه / ۱۰۷ یعنی تاخیر اندازان امر خداوندند.

آنان را «مرجئه» و نسبت به آن را مرجئی مانند (مرجعی) دانستند.

در لغت آمده که: رجل مرج یعنی شخص تاخیر اندازنده مانند: رجل معط یعنی مرد بخشاینده و نیز آنان را به تخفیف مرجیه نیز گفته اند. آنان گفتند که: ایمان قول بلا عمل است زیرا ایشان قول را مقدم می دانستند و عمل را مؤخر و نیز آنان را از این جهت «مرجئه» نامیدند برای این که حکم اهل گناهان کبیره را تا روز قیامت به تاخیر اندازند.

در حدیث آمده است که: الشیعه سمت العامه، المرجئه، یعنی شیعه، سنیان را مرجئه نامید، زیرا سنیان گمان کردند که خداوند نصب امام را به تاخیر انداخت تا نصب او پس از پیغمبر (ص) بر اختیار امت باشد.

در حدیث دیگر «اشاعره» را مرجی و «قدریه» را معتزلی دانستند.

نخستین کسی که ویژگیهای سیاسی مرجئه آغازین را بیان کرده است خرلوف فان فلوتن van - vlotten است که اطلاعات خود را بر شعری از ثابت بن قطنه

نهاده است.

ثابت از شعرای «مرجئه» بود و در عصر بنی امیه می زیست و از یاران یزید بن مهلب سردار بزرگ اموی به شمار می رفت.

ثابت در عقاید مرجئه قصیده ای سرود که ابو الفرج اصفهانی آن را در کتاب «الآغانی» نقل نموده است و این ابیات از آن چکامه است:

یا هند فستمعی لی ان سیرتنا

ان نعبد الله لم نشرك به احدا

نرجو الامور اذا كانت مشبهه

و نصدق القول فی من جار او عندا

لا نسفك الدم الا ان یراد بنا

سفك الدماء طریق واحد جددا

من یتق الله فی الدنيا فان له

اجرا التقی اذا وفی الحساب غدا

و ما قضی الله من امر فلیس له رد

و ما یقض من شیء یکن رشدا

کل الخوارج مخط فی مقاله

و لو تعبد فیما قال و اجتهدا

اما علی و عثمان فانهما

شقا العصا و بعین الله ما شهدا

یجزی علی و عثمان بسعیها

و لست ادری بحق ایه وردا

یعنی: ای هند از من بشنو که روش ما آن است که بندگی خداوند را کنیم، خدایی که یکتا و بی انبازست.

ما کارها را اگر مورد اشتباه باشد به تاخیر می اندازیم و سخن هر کس را که ستم کند و یا عناد ورزد تصدیق می کنیم.

ما خون کسی را نمی ریزیم مگر این که بخواهد در طریق پراکنده خود خون ما را بریزد. هر کس در دار دنیا از خدا بترسد برایش اجر و پاداش پرهیزکاران است زمانی که به حساب هر کس در روز قیامت برسند.

آنچه را قضای خداوند باشد انجام خواهد گرفت و هیچ کس نمی تواند آن را بازگرداند.

و هر چه را که خداوند اراده کند چیزی است که در آن خیر می باشد.

اما علی (ع) و عثمان، شق عصای مسلمانان کردند و به دید الهی

ننگریستند.

پادشاه داده می شوند علی (ع) و عثمان به کوشش خودشان و من برآستی نمی دانم که کدام از آن دو بهترند.

«مرجئه» را اعتقاد بر این بود که: سرنوشت آن جهانی مردم را پیشاپیش نمی توان معین کرد و باید آن را به حکم خدا وا گذاشت.

در مقابل ایشان خوارج می گفتند: برای مسلمان ایمان قلبی بسنده نیست و مرتکب کبیره جزء مؤمنان به شمار نمی آید.

«معتزله» و از آن جمله واصل بن عطا بر آن بودند که مرتکب گناه کبیره نه مؤمن و نه کافر بلکه در میان کفر و ایمان قرار دارد و اگر طاعت کند مؤمن و اگر کفر ورزد به کفر نزدیکتر شود. درباره حکومت امویان «مرجئه» معتقد بودند که فرمانروایی ایشان به خواست خدا بوده و به همین جهت حکومت آنان مشروع است حتی اگر گناهای مرتکب شده باشند. فقط باید با کسانی مبارزه کرد که بر روی مسلمانان شمشیر می کشند که در این عبارت مقصود آنان خوارج است.

یکی دانستن حق و قدرت از طرف مرجئه برای بنی امیه، موجب انتقاد «معتزله» و «قدریه» شد. عبدالملک مروان کوشید تا با منع گفتگو درباره قدر از انتقاد مردم در مورد حکومت بنی امیه جلوگیری کند.

حجاج بن یوسف حاکم عراق از مجامع «مرجئه» پشتیبانی می کرد و به سعید بن جبیر کوفی سردار سیاه پوست خود که مرجی بود مقامی حساس واگذار کرد اما رفتار حجاج با ددمنشی که داشت مرجئه را ناراضی ساخت. موضوعی که بیش از همه مرجئه را برانگیخت این بود که حجاج مردم را به دشنام دادن حضرت علی (ع) در همه جا امر می کرد و آن را شرط وفاداری به امویان می دانست.

از این جهت علمای «مرجئه» متفق الرای شدند که

به بی دینی و رفض اشخاص را، بدعت به شمار آورند.

در جنگ دیر الجماجم (۸۲ هجری) که حجاج علیه ابن اشعث کرد، مرجئه در صف ابن اشعث مبارزه می کردند.

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد «مرجئه» به تقویت دستگاه خود پرداختند.

عمر بن عبدالعزیز سب و دشنام علی (ع) را در ملاء عام پایان بخشید و قریه فدک را به اولاد فاطمه بازگردانید.

مقدسی، در «احسن التقاسیم» می نویسد: مردم دماوند «مرجی» بودند و روستاهای ایشان را بی مسجد دیده و گوید: از مسلمانی به توحید بسنده نموده جز زکات هیچ عمل ظاهری انجام نمی دهند.

بغدادی سه گروه از «مرجئه» را بر شمرده می گوید: دسته ای از ایشان مانند غیلان و ابی شمر و محمد بن شیب بر کیش قدریان معتزلی رفته و قایل به قدر و ارجاء و تاخیر در ایمان شدند.

گروه دوم - بر کیش جهم بن صفوان رفته و قایل به جبر و ارجاء در ایمان بودند.

گروه سوم - از جبر و قدر بیرون رفتند.

هدف نخستین مرجئه بویژه آنان که در کوفه و بصره پراکنده گشتند آن بود که جامعه مسلمانان را با مخالفت و یا محکوم ساختن هر یک از خلفای راشدین که از سوی شیعه و خارجیان و نیز هواخواهان تندروی عثمان عنوان می شد، یکپارچه سازند.

یکی از شاعران شیعه در نکوهش مرجئه گفته است:

إذا المرجی سرک ان تراه

یموت بدائه من قبل موته

فجدد عنده ذکری علی (ع)

و صل علی النبی (ص) و اهل بینه

یعنی هرگاه می خواهی شادمان شوی از این که یک مرجی بدرد خود پیش از مرگ بمیرد، ذکر نام علی (ع) را در پیش او تجدید کن و به پیغمبر و اهل بیت او درود فرست. بعضی از

غلاه شیعه مانند مغیره بن سعید به نقل از سعید بن جبیر از پیغمبر (ص) روایت کردند که فرمود: «المرجئه یهود هذه الامه» یعنی مرجئه یهودیان این امتند.

فرقه های مرجئه از این قرارند:

یونسیه پیروان یونس نمیری

عبیدیه پیروان عبید مکتب

غسانیه پیروان غسان کوفی.

بوثوبانیه پیروان ابو ثوبان کوفی

تومنیه پیروان ابو معاذ تومنی

صالحیه پیروان صالح بن عمرو صالحی.

عقیده «مرجئه» درباره امام یعنی جانشین رسول (ص) خدا، این بود که پس از انتخاب امام به «اجماع» باید هر چه او گوید اطاعت کرد و فرمان او را واجب شمرد.

«مرجئه» عصمت امام را از خطا لازم نمی دانستند و پیدایش این فکر بر اثر تسلط بنی امیه بود چون آن حکومت به صورت ظاهر نظم و امنیت را در بلاد اسلامی برقرار کرده بود و سواد اعظم مردم که بیشتر آنان طبقات پیشه ور و زارع و اهل شهرها را تشکیل می دادند و هرج و مرج و جنگ را موجب اتلاف نفوس و ضرر و زیان اموال خود می دانستند از این جهت نظم و امنیت از هر وقت بیشتر مطلوب ایشان بود و این عقیده کاملاً به نفع معاویه و اعقاب او تمام شد.

«مرجئه» وسیله تقویت دستگاه بنی امیه شدند و تا این خاندان روی کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشت ولی همین که بساط دولت اموی برچیده شد «مرجئه» هم از اهمیت و اعتبار افتادند.

بعضی از فرق اسلام عقیده ارجاء را پذیرفتند و از این جهت به قول شهرستانی «مرجئه» به چهار صنف تقسیم می شوند: مرجئه خوارج - مرجئه قدریه - مرجئه جبیره - مرجئه خالص.

نخستین کسی که اهل سنت را مرجئه نامید به روایت ابن ابی العوام، نافع بن ازرق خارجی بود.

مقریزی مرجئه را غلاه

فی اثبات الوعد و الرجاء و نفی الوحید می خواند.

شهرستانی آنان را «وعدیه» خوانده است.

برخی از علمای اسلام ابو حنیفه را نیز مرجی دانستند و گفتند که: او در نامه ای که به یکی از پیروان خود نوشته از «مرجئه» دفاع می کند.

گسترش افکار «مرجئه» در خراسان با پیشروی و رواج مذهب ابو حنیفه در آن سامان توأم بوده است.

در کتاب «فضائل بلخ» از نقش ابو حنیفه در امر «ارجاء» سخن رفته است و در آن جا آمده است که: بعضی از مشایخ و علمای کوفه، بلخ را مرجی آباد می گفتند و در این کتاب چنین آمده است: «به سبب آن که ابو حنیفه را مرجی می گفتند و همه اهل بلخ پیرو مذهب او بودند، اهل خراسان چون به سوی عراق هجرت کردند به خدمت برخی علمای دیگر رفتندی مگر علمای بلخ که همیشه ایشان به حضرت ابو حنیفه تحصیل کردند».

ابو مطیع بلخی (در گذشته در ۱۸۳ ه. مؤلف کتاب «فقه الابطسط» که متضمن جوابی از ابو حنیفه است به تبعیت از «مرجئه» گوید که: جدید الاسلام اگر قرآن نداند باز مؤمن است.

ابو مطیع، کتاب «العالم و المتعلم» را که احکام ارجائی ابو مقاتل سمرقندی است و شخص اخیر آن را به ابوحنیفه نسبت داده است گردآورده است، این دو اثر یعنی «فقه الابطسط» و «العالم و المتعلم» اساس کلام «مرجئه» را تشکیل می دهد.

امیر اسماعیل سامانی از علمای حنفی حمایت می کرد و به آنان مناصبی می داد.

امیر اسماعیل (۲۷۹ - ۲۹۵) دانشمندان سمرقند و بخارا و دیگر شهرهای ماوراء النهر را فراخواند و از آنان خواست که مذهب سنت و جماعت را بیان کنند، آنان حکیم سمرقندی را بر آن داشتند

تا شرحی بر آن مذهب بنویسد.

کتاب او که بر اساس فقه ابوحنیفه نوشته شده بود معروف به «السواد الاعظم» شد و مورد تایید علما قرار گرفت.

در این کتاب از معتقدات «مرجئه» یاد شده است، که مؤمنان را به اطاعت از سلطان، حتی سلطان ظالم، سفارش می کنند و این اطاعت را مایه وحدت جامعه اسلامی می دانند.

الانتصار، ابن خیاط، ص ۷۴.

تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۵۳۹.

الفصول المختاره، ج ۱، ص ۵۱۰.

مقالات الاسلامیین، ص ۱۲۷ - ۱۹۷.

التنبیه و الرد، ص ۴۷، ۱۳۹.

الحوار العین، ص ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۰۳.

الفرق بین الفرق، ص ۱۲۱، ۱۲۳.

المقالات و الفرق، ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

فرق الشیعه نوبختی، ص ۶.

احسن التقاسیم، ص ۳۷، ۳۹، ۳۹۸.

ملل و نحل شهرستانی.

العقیده و الشریعه، ص ۱۸۳.

مقاله مرجئه در کتاب توس رضا زاده لنگرودی، دفتر اول، ص ۱۳۵، ۱۵۹.

Shorter Encyclopedia of Islam p.۴۱۲.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۰۱

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

اصطلاحی دیگر مرجئه و نقدی بر مرجئه

اصطلاحی دیگر مرجئه و نقدی بر مرجئه

درباره مرجئه اصطلاح دیگری نیز گفته شده است، که زمان آن مقدم بر اصطلاح پیشین است، و آن مربوط به اختلافی است که درباره خلیفه سوم و امام علی علیه السلام میان مسلمانان رخ داده بود. گروهی به هواخواهی عثمان بر ضد علی علیه السلام سخن می گفتند، و گروهی به هواخواهی علی علیه السلام عثمان را مورد انتقاد و ملامت قرار می دادند. در این زمان حسن فرزند محمد بن (حنفیه متوفای ۹۵ یا ۹۹ هـ) برای حل این اختلاف پیشنهاد کرد مسلمانان از دو خلیفه اول و دوم به نیکی یاد کنند، ولی درباره دو خلیفه دیگر (عثمان و علی علیه السلام) و کسانی چون طلحه و زبیر که با آنان مخالفت کردند، سخنی نگویند، و حکم درباره آنان را به خدا و

روز قیامت واگذارند. (۱)

ویلفرد مادلونگ (۲) در این باره می گوید: «جنبش سیاسی - مذهبی مرجئه در پی دومین جنگ داخلی و قیام شیعیان کوفه به رهبری مختار به طرفداری محمد بن حنفیه به وجود آمد. بحث اصلی بر سر آن بود که انتخاب دو خلیفه اول، ابو بکر و عمر، بی چون و چرا شایسته تایید است، اما داوری مرجئه - که به خصوص در کوفه و بصره پراکنده شدند - آن بود که با امتناع از سب هر یک از خلفای راشدین، در بین امت مسلمان وحدت ایجاد کنند». (۳)

خطای مرجئه

درباره ایمان از دو جهت می توان بحث کرد: یکی از نظر احکام و آثار دنیوی آن، که در این صورت اقرار به شهادتین کافی است، و دیگری از نظر احکام اخروی و سعادت و رستگاری انسان، که باید گفت، اعتقاد قلبی و اقرار زبانی کافی نبوده، عمل صالح نیز لازم است. از این رو در آیات قرآن، پیوسته ایمان با عمل صالح همراه آمده است، چنانکه می فرماید:

«و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات».

بالاتر از این، قرآن کریم بر عمل تاکید بسیار کرده، می فرماید:

«و ان ليس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يری». (۴)

گذشته از این، آنان به تفاضل در ایمان نیز معتقد نبودند، و ایمان همه افراد را در یک سطح می دانستند. این عقیده نیز بر خلاف صریح آیات قرآن کریم است. چنانکه می فرماید:

«هو الذي انزل السكینه فی قلوب المؤمنین ليزدادوا ایمانا مع ایمانهم». (۵)

و نیز می فرماید:

«انهم فتيه آمنوا بربهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم». (۶)

ارجاء، اخلاق و سیاست

نظریه ارجاء خطر بزرگی برای اخلاق بشری است، و عاملی است برای ترویج فساد و بی بند و باری، چنانکه ابزار مناسبی در دست زمامداران مستبد و تبهکار نیز خواهد بود. به همین دلیل، هیچ یک از زمامداران اموی با مرجئه به خاطر عقیده ارجاء مخالفت نکرده اند. همچنین مصلحان جامعه اسلامی - به ویژه ائمه اهل بیت علیهم السلام - با نظریه ارجاء شدیداً مخالفت کرده اند.

از امام صادق روایت شده که به مسلمانان درباره خطر اندیشه مرجئه برای فرزندانشان هشدار داد و فرمود:

«بادروا اولادکم بالحديث قبل ان يسبقکم اليهم المرجئه». (۷)

گفتنی است که نکوهش مرجئه در احادیث نبوی نیز وارد شده است. (۸)

این

بحث را با روایتی از امام صادق علیه السلام در ابطال عقیده مرجئه پایان می دهیم. فردی به امام صادق علیه السلام گفت: مرجئه در مقام احتجاج با ما می گویند: همان گونه که هر کس نزد ما کافر است نزد خدا نیز کافر است، کسی که نزد ما مؤمن است (اظهار ایمان می کند) نزد خداوند نیز مؤمن خواهد بود.

امام علیه السلام فرمود: «سبحان الله» چگونه این دو یکسان است، با آنکه کفر، اقرار عبد است علیه خود، و با وجود اقرار، بینة و شاهد لازم نیست، ولی ایمان، یک ادعاست، و اثبات آن نیاز به شاهد دارد، و آن عبارت است از عقیده و عمل. پس هر گاه این دو هماهنگ باشد، مدعای او ثابت خواهد بود و احکام ظاهری بر آن مترتب می گردد. البته چه بسا افرادی که اظهار ایمان می کنند، ولی نزد خداوند مؤمن نخواهند بود. (۹)

پی نوشتها

۱ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۳، ص ۶۸.

۲ - PWiferd madalung

۳ - مکتبها و فرقه های اسلامی در سده های میانه، ویلفرد مادلونگ، ترجمه جواد قاسمی، ص ۸۹.

۴ - نجم / ۳۹ - ۴۰.

۵ - فتح / ۴.

۶ - كهف / ۱۳.

۷ - فروع کافی، ج ۴، ص ۴۷، روایت ۵.

۸ - الايضاح، ص ۴۶.

۹ - اصول کافی، ج ۲، باب الكبائر، روایت ۲۱، ص ۲۱۶.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۷۶

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

عقاید مرجئه

ایمان و عمل

نقطه اشتراک تمامی طرفداران مرجئه جدا کردن حوزه ایمان از عمل است. اما درباره ماهیت ایمان اختلافهایی بین آنان وجود دارد. بعضی ایمان را همان معرفت دانسته اند عده ای دیگر علاوه بر معرفت خضوع قلبی را اضافه کرده اند و بعضی تصدیق (اقرار زبانی) را لازم دانسته اند. در نظریه افراطی گیری ایمان همان تصدیق است و اقرار زبانی و اصولاً معرفت خدا ربطی به تعریف ایمان ندارد.

مسئله دیگری که وجود دارد در مورد داخل شدن اعتراف به حقانیت رسولان در مفهوم ایمان است که این مسئله نیز مورد اختلاف است.

یکی دیگر از مسائل اختلافی در مورد همین مسئله ایمان، ارتباط درونی اجزاء ایمان و مرز کفر است. به تبع اختلاف نظر در مفهوم ایمان در مرز کفر هم اختلافهایی به وجود آمده است مثلاً اگر ما ایمان را فقط معرفت بدانیم طبیعتاً جهالت مرز کفر است. البته باید توجه داشت که با توجه به فلسفه پیدایش مرجئه، کشش اصلی به سمت اثبات ایمان و دور شدن از تکفیر و کفر است در این صورت شرایط برای ایمان سهل تر و برای تکفیر دشوارتر است، اشعری می گوید: مرجئه جز کسانی را که همه امت

بر تکفیر آنها اجماع دارند کافر نمی دانند. (۱) در کنار این مطلب توجه به این مسأله که عضد الدین ریجی می نویسد: جمهور فقها و متکلمین احدی از اهل قبله را تکفیر نمی کنند (۲) جالب و تأمل برانگیز است.

مفهوم فسق نزد مرجئه

مرجئه با اصرار بر استقلال ایمان از عمل، مرتکب کبیره را داخل در حوزه ایمان کرده اند، بر خلاف خوارج که اصرار بر کفر مرتکب کبیره دارند. معتزله نیز حد وسط را اختیار کرده و مفهوم فسق را برای حل این مسأله عنوان کرده اند. به طوری که او را تنها فاسق می خوانند نه مؤمن و نه کافر. مرجئه نیز این تعبیر را در مورد مرتکب کبیره به کار می برند اما او را مؤمن می دانند. البته این اطلاق فسق، بین فرقه های مختلف خوارج شدت و ضعف دارد.

مسأله وعید و نظریه مرجئه

مرجئه، جدای از آنکه اصرار بر آن دارند که مرتکب کبیره را از خلود در جهنم معاف سازند تمایل دارند تا درباره ورود موقت او نیز مفری بیابند که البته در این راه با مشکلات عدیده ای که مهمترین آنها ظواهر برخی از آیات قرآن است رو به رو شده اند. در این باره که آیا اصولاً وعید (عذاب) برای فساق در قرآن آمده است یا خیر، دیدگاههای مختلفی از ناحیه مرجئه مطرح شده است، که بعضاً با قدری یا جبری بودن قائل مرتبط است.

اختلافاتی که تا اینجا مطرح شد در مباحثی بود که اساساً ارجاء در آن دیدگاههای محوری داشت.

باید توجه داشت که فرقه ها، در عقاید جاری جامعه خود درگیر شده و اختلاف نظرهایی در میان رهبران آنها پدید می آمده است.

اما مرجئه به دلیل هضم شدن در اهل سنت و جماعت، نتوانستند آن قدر پایدار بمانند که در مسایل دیگر دیدگاههای مهمی را که مختص آنها باشد، عرضه کنند. برای آشنایی بیشتر با اختلاف نظرهای مرجئه درباره «معاصی انبیاء»، «حبط اعمال»، «توحید»، «رؤیت»، «خلق قرآن»، «ماهیه الباری»، «اسماء و صفات» می توان

خلافت و استفاده از سيف

درباره خلافت، بسياری از مرجیان، همانند اهل حدیث، در خلافت خلفای نخست تردید داشتند در عین حال برخی از مرجیان همچون غیلان، اعتقادی به لزوم خلافت در قریش نداشتند.

درباره آراء مرجیان در خروج بر سلطان و استفاده از زور برای اقامه حق، باید به شرکت آنان در شورشهای ضد اموی توجه داشت. اشعری هم عقیده بیشتر آنان را در جواز خروج بر سلطان نقل کرده است. (۳)

(«مرجئه» رسول جعفریان) با تلخیص

تقسیمات و فرق مرجئه (۴)

در یک تقسیم کلی می توان مرجئه را به دو گروه تقسیم کرد:

الف) کسانی که در مورد حضرت علی و عثمان قضاوتی نکردند و امر آنانرا به خدا واگذار کردند. (مرجئه در رابطه با مسائل اجتماعی)

ب) گروهی که قائلند ایمان تنها گفتار است و عمل در آن نقشی ندارد. (مرجئه در رابطه با مسائل اعتقادی و کلامی)

در مورد گروه اول می توان به صورت کلی تر چنین گفت، مرجئه گروهی بودند که در رابطه با امور مشتبّه، قضاوتش را به روز قیامت واگذار می کنند تا خداوند درباره آن امور تصمیم بگیرد. این اعتقاد در صور مختلفي ظهور کرد که یک نمونه آنرا ما ذکر کردیم.

گروه دوم خود به چند فرقه تقسیم شده اند که عبارتند از:

۱ قائلین به تأخیر و جدایی عمل از ایمان و اینکه ایمان قابل نقص و زیادت نیست و استثنا نمی پذیرد، به این گروه «مرحبه الفقهاء» می گویند، عده ای از اهل کلام مثل اشاعره و ماتریدیه و ابو حنیفه و بعضی فقها داخل در این جرگه شدند پیدایش این نظریه را بین سالهای ۷۳ تا ۸۳ هجری قمری دانسته اند.

۲ قائلین به اینکه ایمان مجرد معرفت بوده و معصیت به ایمان ضرری نمی رساند. جهیمیه و غیلانیه

و شمیره از این گروهند، به این عده «مرجئه غالی» می گویند.

۳ قائلین به اینکه ایمان فقط قول زبانی است و حتی معرفت در آن نقشی ندارد، این نظریه را به کرامیه نسبت داده اند.

برای مرجئه تقسیمات دیگری هم ذکر کرده اند مثل یونسیه، عبیدیه، عنسانیه، بوثوبانیه، توفیه و صالحیه که به اعتبار مشایخ این فرقه ها نامگذاری شده اند. (۵)

ایمان، اسلام و عمل در لسان اهل بیت (ع) (۶)

در پایان این مقاله شایسته است تأملی در دیدگاه اهل بیت نسبت به عمل و نقش آن در ایمان داشته باشیم که طبیعتاً این تأمل، خود نقدی بر نظریه ارجاء خواهد بود.

از آیات قرآن و همچنین روایات ائمه استفاده می شود که محدوده اسلام جدای از محدوده ایمان است، ایمان تصدیق قلبی است و در مرحله ای بالاتر از اسلام قرار دارد. در حالیکه اسلام تنها شهادتین لسانی و عمل به شرع است.

در روایتی از امام صادق (ع) ایمان معرفت نسبت به اعتقادات و احکام دانسته شده (۷) با این بیان ممکن است مسلمان بدون ایمان داشته باشیم اما مؤمن بدون اسلام ممکن نیست. انسان گناهکار طبق بیان این روایات از حوزه ایمان خارج می شود اما از حوزه اسلام بیرون نمی رود و با توبه و استغفار می تواند مجدداً به محدوده ایمان داخل شود. کفر وقتی حاصل می شود که حلال خدا حرام شمرده شود یا بالعکس، و یا اینکه ضروری از دین انکار شود. مرجئه مرتکب کبیره را مؤمن می دانند که در اینجا تا حدی با بیانات ائمه اختلاف و تعارض دارند. در ضمن ائمه نپذیرفته اند که ایمان حد ثابتی داشته باشد و کم و زیاد نشود، (۸) در این روایات از ایمان داری

درجات و مراتب مختلفی است. نکته دیگر اینکه در روایات،

نقش عمل را در ایمان منتفی ندانسته اند.

و در برابر موضع افراطی ارجاء، امام صادق (ع) فرموده اند: ملعون است کسی که ایمان را صرف گفتار و بدون عمل بداند. (۹) در روایت دیگری امام عمل را تنبیه وجود ایمان دانسته اند.

حتی در بعضی از روایات عمل جزو ایمان دانسته شده و در تعریف ایمان آورده اند که الایمان قول و عمل اخوان شریکان. (۱۰)

در مجموع باید گفت در لسان اهل بیت ایمان و عمل هر دو اهمیت دارند و ایمان بدون عمل اساسا انسان را از حوزه ایمان بیرون می برد البته نه به سوی کفر که به سوی اسلام صرف که عبارت از ظواهر است.

برای آشنایی با دیدگاههای متکلمین شیعه می توان به اوائل المقالات شیخ مفید (ص ۷۰۷۱) و الذخیره سید مرتضی (ص ۵۳۶۵۳۷) و همچنین رسائل المرتضی (ج ۱، ص ۱۵۵) و کشف المراد علامه حلی (ص ۴۵۴) مراجعه کرد، که دیدگاه آنها نیز همان دیدگاه، اهل بیت و روایات می باشد.

پی نوشتها

(۱) مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۰۷

(۲) المواقف، ص ۳۹۲

(۳) مطالب ابن قسمت، از کتاب القدریه و المرجبه، ناصر بن عبدالکریم، تهیه شده است.

(۴) فرهنگ فرق اسلامی، محمد جواد مشکور.

(۵) مرجع تاریخ و اندیشه، رسول جعفریان ص ۱۰۲ به بعد

(۶) مقالات الاسلامیین، اشعری، ج ۲، ص ۱۲۵

(۷) الکافی، ج ۲، ص ۲۴

(۸) الکافی، ج ۲، ص ۳۴.

(۹) بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۱۹.

(۱۰) الکافی، ج ۲، ص ۳۵.

علل پیدایش خوارج و برخورد امام علی (ع) با ایشان

علل پیدایش خوارج

فرقه خوارج در سال ۳۷ هجری در جریان جنگ صفین و مسئله حکمیت پدید آمدند. آنان عده ای از سپاهیان حضرت علی علیه السلام بودند که در آغاز از معاویه و عمرو عاص فریب خورده و با پیشنهاد حکمیت از طرف معاویه موافقت کردند، و امام علی علیه السلام را به قبول آن وادار کردند. ولی پس از آنکه قرار داد آتش بس و آیین نامه حکمیت به امضای طرفین رسید، آنان که تازه به اشتباه خود پی برده بودند، به جای آنکه خود را نکوهش کنند و از امام علیه السلام عذر بخواهند، مرتکب اشتباه بزرگتری شده و حکمیت را از اساسا مردود دانسته و آن را مخالف با حکم خدا انگاشته، ارتکاب آن را مایه شرک و کفر اعلان کردند. از این رو از امام علیه السلام خواستند که از کرده خود توبه کند و عهد نامه آتش بس را نقض کرده، جنگ با معاویه را از سر گیرد.

امام علیه السلام در برابر آنان ایستاد و یادآور شد که اولاً: برداشت آنان از حکمیت نادرست است، زیرا آنچه حکم قرار داده شده افراد نیستند، بلکه قرآن کریم است، و خداوند دستور داده است که در منازعات به قرآن و پیامبر رجوع شود، (۱) رجوع به قرآن

به این است که به حکم آن گردن نهیم. و رجوع به پیامبر صلی الله علیه و اله به این است که به سنت او عمل کنیم. هر گاه طبق قرآن و سنت پیامبر داوری شود، حق با ما خواهد بود. (۲)

ثانیا: حکمیت از اساس مخالفت با قرآن نیست. اشتباهی که رخ داده این بوده است که در شرایطی که سپاهیان امام علیه السلام در چند قدمی فتح و پیروزی بودند، طرح آتش بس و حکمیت، واقع بینانه نبود، و آن حضرت نیز مخالفت خود را با آن اعلان کرد، (۳) و این خوارج بودند که قبول آن را به امام علیه السلام تحمیل کردند. (۴)

ثالثا: شکستن عهد و میثاق با نص قرآن کریم و تعالیم اسلامی مخالف است، و تا طرف مقابل آن را نقض نکرده است، شکستن آن روا نیست. (۵)

لکن آنان همچنان بر در خواست و رای خود پافشاری کردند و امر تحکیم را بر خلاف حکم خداوند، و قبول آن را گناهی بزرگ و مایه شرک می دانستند، و آنگاه که امام علیه السلام با سپاهیان خود از صفین رهسپار کوفه گردید، آنان در مکانی به نام حروراء اقامت گزیده، وارد کوفه نشدند، و شبت بن ربیع را به عنوان فرمانده جنگ و عبد الله بن کواء را به عنوان امام جماعت انتخاب نموده، توافق کردند که کارها به صورت شورایی انجام شود، و امر به معروف و نهی از منکر را شعار خود ساختند.

مهمترین عامل پیدایش فرقه خوارج، کوتاه فکری و ساده اندیشی و کج فهمی آنان بود که موجب شد اولاً: آیه قرآن «ان الحکم الا لله» را نادرست تفسیر کرده، حکم به معنای قانون و

برنامه حکومت را با حکم به معنای فرمانروایی و داوری اشتباه کنند، و در نتیجه حکمیت را مخالف قرآن بدانند.

ثانیا: ارتکاب گناه را موجب شرک و کفر دانسته، کسانی را که به حکمیت رضایت داده بودند، مشرک و کافر بشمارند.

امام علی علیه السلام آنگاه که خوارج شعار «ان الحکم الا لله» را سر می دادند، فرمود:

«کلمه حق یراد بها الباطل، نعم لا حکم الا لله، و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله و لا بد للناس من امیر بر و فاجر» (۶)

سخن حقی است که معنی باطلی از آن اراده شده است. آری، حکم (قانون) مخصوص خداوند است، ولی این گروه (خوارج) می گویند: امارت و رهبری جز برای خدا نیست، در حالی که مردم به امیر و رهبر نیاز دارند، خواه نیکوکار باشد یا بد کار. (یعنی حتی اگر فرمانروای نیکوکار وجود نداشته باشد، وجود فرمانروای ناصالح از هرج و مرج بهتر است).

و در جای دیگر پس از اشاره به ماجرای حکمیت و اینکه او در آغاز با آن موافق نبود، و خوارج آن را تحمیل کردند، خطاب به آنان فرمود:

«و انتم معاشر اخفاء الهام، سفهاء الاحلام» (۷)

شما جمیعتی سبک عقل و نابخردید.

پی نوشتها

۱ - فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول (نساء / ۵۹).

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.

۳ - ما هو ذنب و لکنه عجز من الراى و ضعف من الفعل... تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰.

۴ - و قد کنت نهیتکم عن هذه الحکومه فایتم علی ابناء المنابذین حتی صرفت رایى الی هواکم. نهج البلاغه، خطبه ۳۶.

۵ - و یحکم ا بعد الرضا و الميثاق و العهد نرجع، الیس الله تعالی قد

قال: «أوفوا بعهد الله إذا عاهدتم ولا تنفضوا الأيمان بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم وكيلاً». تاريخ طبری، ج ۳، ص ۴۱.

۶ - نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

۷ - همان، خطبه ۳۶.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۸۰

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

تاریخچه فرقه خوارج

خوارج گروهی بودند پس از داوری حکمین بین حضرت علی (ع) و معاویه به وجود آمدند.

هنگام مراجعت حضرت علی (ع) از صفین به کوفه عده ای از لشکریانش بر او شوریدند و حکمیت را بر خلاف اسلام دانستند و گفتند: لا- حکم الا- لله. یعنی فرمانی جز فرمان خدا نیست از این جهت آنان را «محکمه اولی» یعنی داوری خواهان نخست خواندند.

سپس دوازده هزار تن از ایشان از لشکر حضرت علی (ع) جدا شده و به حروراء نزدیک کوفه رفتند و با وی مخالفت کردند بدین سبب آنان را «حروریه» نامیدند خوارج خود را «شراه» می خواندند و خارجی که جمع آن خوارج می باشد لقبی است که دشمنان ایشان به آنان داده اند.

«شراه» به معنی فروشندگان است و مفردش شاری می باشد، این عنوان را بدین علت انتخاب کردند که می گفتند: ما جان خویش را برای پاداش اخروی فدا می کنیم.

این نام ماخوذ است از آیات: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله..» بقره/۲۰۷ یعنی: از مردم کسانی هستند که نفس خود را به جهت خشنودی خداوند می فروشند و در راه او فدا می کنند.

«ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون...» توبه/۱۱۱. یعنی: همانا خداوند از مؤمنان نفسها و اموالشان را بخیرید و به جای آن به ایشان بهشت را داد تا در راه او بجنگند و بکشند

و کشته شوند.

اما برونو Brunnow که از معاریف خاورشناسان است در رساله خود درباره خوارج می نویسد: این که گفته اند لقب خوارج را دشمنان به آن گروه داده اند درست نیست زیرا این عنوان به معنی تمرد و عصیان در مورد ایشان نیامده است و این کلمه مانند لفظ (مهاجرین) مراد کسانی هستند که در راه خدا جلای وطن کرده و دور از اوطان خویش زندگی کرده اند و آن ماخوذ از آیه است: «... و من یخرج من بینه مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله...» نساء/۱۰۱. یعنی: هر که از خانه خود برای خدا و رسولش بیرون رود و مرگ او فرا رسد به تحقیق خداوند او را پاداش خواهد داد.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۸۶

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

عقاید خوارج

خوارج علی (ع) و عثمان و معاویه و حکمین (ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص) را کافر شمرند. آنان می گفتند که: جانشین پیغمبر لازم نیست عرب و از قبیله قریش باشد، خلافت غیر عرب و حتی غلامان رانیز جایز می دانستند به شرط آن که او شخصی با تقوا و شمشیر زن و عادل باشد.

حتی بعضی از فرق ایشان مانند شیبه در خلافت فرقی میان زن و مرد نمی گذاشتند و امامت زنان را جایز می شمردند.

خوارج، مرتکب «گناهان کبیره» را کافر می شمردند و ریختن خونشان را مباح می دانستند. اینان نکاح با زنان و دختران و فرقه هایی که از ایشان تبری می جستند را جایز شمرند و خروج با امامان خود را بر ضد کافران و منافقان «واجب» دانند.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۸۷

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

فرقه ها

فرقه اباضیه

به کسر همزه پیروان عبدالله بن اباض تمیمی اند که مردی خارجی بوده، و از دیگر خوارج انشعاب پذیرفت. پیدایش این فرقه هنگامی صورت گرفت که عبدالله بن اباض از خوارج افراطی کناره گرفت، و مانند فرقه «صفریه» راه اعتدال برگزید.

ابو بلال مرداس بن ادیه تمیمی از پیشوایان نخستین این فرق بوده و در سال ۶۲ ه. کشته شد. پس از او عبد الله بن اباض

ریاست آن فرقه را به دست گرفت. وی در سال ۶۵ هـ. بکلی از خوارج ازرقی جدا شد و در بصره بر ضد زبیریان خروج کرده و چون مردی فقیه بود و در منابع اباضیه او را امام اهل التحقیق و امام القوم و امام المسلمین خواندند. سبب قعود و اعتدال عبد الله بن اباض ظاهرا سازش او با عبدالملک بن مروان خلیفه اموی و

همراهی با وی بر ضد عبدالله بن زبیر بود. سیاستی را که عبدالله بن اباض در برابر خلفای اموی پیش گرفت، جانشین وی ابو الشعثاء جابر بن زید ازدی همچنان ادامه داد.

اصل وی از عمان بود، و در حدود یکصد هجری چند سال پس از مرگ عبدالله بن اباض در گذشت. ابو الشعثاء جابر با حجاج بن یوسف ثقفی روابطی دوستانه داشت، ولی این حسن رابطه دیری نپایید و حجاج به کشتن اباضیه مانند دیگر خوارج پرداخت، و در زمان او بیشتر بزرگان اباضی به عمان تبعید شدند.

جابر را شاگردی ایرانی الاصل بود که ابو عبیده مسلم بن کریمه تمیمی نام داشت و از فقها و دانشمندان آن فرقه بشمار می رفت و پس از مرگ وی جانشین او گشت و اباضیه از سراسر عالم اسلام برای تحصیل علم در بصره به نزد او می آمدند.

هنگامی که خلافت اموی به عمر بن عبدالعزیز رسید، امید بزرگان اباضی به جلب تایید آن خلیفه پرهیزکار افزایش یافت.

ابو عبیده مسلم بن کریمه، سفارتی نزد این خلیفه فرستاد. شاید در نتیجه همین سفارت بود که عمر بن عبدالعزیز اجازه داد که ایاس بن معاویه اباضی قاضی بصره شود، و در بصره یک مرکز تعلیمی تاسیس شد، که طلاب خوارج برای تحصیل بدانجا می آمدند.

ابو عبیده پس از فارغ التحصیل شدند ایشان، آنان را برای تبلیغ به بلاد اسلامی می فرستاد. پس بصره مرکز پنهانی تبلیغات اباضی هم گردید.

پس از سقوط بنی امیه و روی کار آمدن عباسیان، منصور دوانقی مدتی نسبت به اباضیان نظر مساعد داشت. بعد از مرگ ابو عبیده انحطاط طایفه اباضیه در بصره آغاز شد، و مراکزی از جماعات آن قوم در کوفه،

حجاز، حضرموت، یمن و عمان ایجاد گشت.

از پایان قرن اول هجری خوارج عمان رنگ اباضی پیدا کردند، عامل مؤثر در این امر «جابر بن زید» و تاثیر دیگر فقهای اباضی بصره بود، که حجاج بن یوسف آنان را به عمان تبعید کرده بود. پس از آن شورشی در آنجا رخ داد، که پیشوای ایشان جلندی بن مسعود بود. این شورش تا به حضرموت و یمن کشیده شد، ولی سرانجام در سال ۱۳۴ هـ. بر اثر رسیدن سپاهیان عباسی به فرماندهی خازم بن خزیمه برافتاد. درباره نقش مهم عمان در تاریخ اباضیه این ضرب المثل رایج گشت:

باض العلم بالمدینه و فرخ بالبصره و طار الی عمان. یعنی علم در مدینه تخم گذاری کرد و در بصره جوجه برآورد و به سوی عمان پرواز کرد.

بعضی از رؤسای اباضی عمان لقب والی یا متقدم (پیشوا) داشتند.

مهمترین جماعت‌های اباضی در میان شهرهای صحار و توام می زیستند، و بیشتر در ناحیه باطنه و حوالی رستاق زندگی می کردند، و پایتخت سابق ایشان شهر «نزوی» بود. در عصر حاضر مذهب اباضی کیش قبایل عمانی غافری و هناست.

سپس فرقه اباضی به افریقای شرقی و خلیج فارس از جمله قشم و سواحل کرمان و ایران گسترش یافت. داعیان ایشان که «حمله العلم» نامیده می شدند و یکی از آنان «هلال بن عطیه خراسانی» - از دعاه ابو عبیده مذکور - بود که با تبلیغات خود آن مذهب را در بعضی از نقاط آن استان رواج داد. از بزرگان اباضی در خراسان می توان از ابو غانم بشر بن غانم خراسانی صاحب کتاب «المدونه» نام برد، که از دانشمندان آن طایفه در قرن سوم هجری است.

اباضیه در مغرب:

نخستین داعی که به دعوت مذهب خوارج اباضی در مغرب پرداخت «سلامه بن سعید» سلمه بن سعد از مشایخ بصره بود، که در اوایل قرن دوم هجری این مذهب را در شمال آفریقا تبلیغ می کرد. پس از آن به نام شخصی به اسم عبدالله بن مسعود تجیبی برمی خوریم، که در لیبی و طرابلس غرب آن مذهب را رواج می داد، و قبیله بربر (هواره) را به این مذهب تبلیغ می کرد.

پس از آن اسماعیل بن زیاد نفوسی به توسط قبایل بربر اباضی طرابلس با عنوان «امام الدفاع» برگزیده شد و در حدود سال ۱۳۲ به قتل رسید، و با مرگ او حکومت زیادی طرابلس منقرض گشت.

پس از آن عبدالرحمن بن رستم که اصل ایرانی داشت، در قیروان حکومت اباضی تشکیل داد، سپس شهر تاهرت را تسخیر کرد، و در سال ۱۶۰ ه. به امامت اباضیه در شمال آفریقا برگزیده شد.

در زمان دو جانشین ابن رستم، عبدالوهاب بن عبدالرحمن و افلح بن عبدالوهاب اباضیت در مغرب به اوج خود رسید، و از قرن ششم هجری پس از غلبه فاطمیان بر شمال آفریقا انحطاط دولت اباضیه در آن ناحیه آغاز شد، و اباضیان آفریقای شمالی در چند ناحیه دور گوشه گیری اختیار کردند و تا زمان حاضر در آن ناحیه ها بر جای مانده اند.

فرق اباضی: مهمترین شاخه های مذهبی اباضی معروف به اباضیه «وهبیه» مغرب است، که خود را «اهل المذهب» و نیز «اهل الدعوه» می خوانند.

فرقه دیگر حارثیه هستند که مؤسس آن مذهب حمزه کوفی بود، و در مساله «قدر» پیرو عقاید «معتزله» شد، و آن فرقه منسوب به عالمی اباضی موسوم به حارث بن مزید هستند.

فرقه دیگر «طریفیه» هستند که از

یاران عبدالله بن طریف از اصحاب امام طالب الحق می باشند، که در حدود سال ۱۲۹ هجری در عربستان جنوبی تاسیس شد.

دیگر از فرق اباضی: نکار، نفائیه، خلفیه، عمریه، حسنیه، سکاکیه، حفصیه و یزیدیه هستند که ذکر غالب ایشان در این فرهنگ خواهد آمد.

عقاید اباضیه: ایشان مانند «صفریه» شاخه معتدل خوارج را تشکیل می دادند، آنان بر خلاف ازارقه که از خوارج تندرو بودند، مخالفان خود را از اهل قبله کافر می دانستند نه مشرک (۱)، حتی ازدواج با ایشان و میراث بردن از آنان را روا می شمردند، و می گفتند مرتکبان کبائر موحدند نه مؤمن، استطاعت را عرضی از اعراض می دانستند که با افعال عباد تحقق می یابد. بر خلاف دیگر خوارج، امامشان را امیرالمؤمنین و خودشان را «مهاجرین» نمی خواندند، و می گفتند که هرگاه تکلیف ساقط شد عالم نیز فانی خواهد شد.

شهادت مخالفانشان را بر دوستانشان جایز می دانستند، و می گفتند هر که مرتکب «گناه کبیره» شود کافر نعمت است نه کافر ملت.

درباره منافقان می گفتند که: ایشان در زمان رسول خدا (ص) موحد بودند، و کافر به گناه کبیره شدند نه کافر به شرک و گفتند: اوامر خداوند در قرآن «عام» است نه «خاص»، و گفتند که جایز است خداوند رسولی را بدون دلیل و معجزه برانگیزد، و بندگان را به آنچه را که بر وی وحی می شود مکلف فرماید.

ایشان در مورد ائمه خود به دو حالت کتمان و ظهور قایل بودند، و می گفتند ممکن است امامی مدتها در حال کتمان باشد، و در موقع مناسب علنا اظهار امامت کند، در آن هنگام او را «امام البیعه» و امام الظهور خوانند.

عقاید «اباضیه» جز در بعضی از موارد غالبا موافق «اهل سنت

و جماعت» است. ایشان مانند آنان معترف به قرآن و سنت باشند، و لیکن به جای «اجماع» قایل به «رای» هستند. گویند خداوند از گناهان صغیره در می گذرد، ولی از صاحبان گناهان کبیره جز به توبه در نمی گذرد، و بهشت و دوزخ فانی نگردند.

الفرق بین الفرق، ص ۶۱.

مقالات الاسلامیین، ج ۲، ص ۱۲۶، ۱۷۰.

مذاهب الاسلامیین، ج ۱، ص ۸۹، ج ۲، ص ۱۲۶، ج ۳، ص ۱۴۵.

مختصر تاریخ الاباضیه.

الاباضیه فی موب التاریخ، دو جلد، قاهره، ۱۹۴۶.

ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۲۱.

E – I (N.E) vol III p ۶۴۸ Al – Ibadiyya

Al – Ibadiyya

پی نوشت:

(۱) مراد از کفر، کفر نعمت است که خوارج «مرتکب کبیره» را کافر نعمت می دانند، نه کافر ملت (کافر مطلق)، زیرا از اعتقاد آنان است که: دار مخالفینا من اهل الاسلام دار توحید. یعنی مسکن و دیار مخالفین ما از سایر فرق مسلمین دیار اسلامی است. نیز در عقاید آنان آمده: اجازوا شهاده مخالفیهم علی اولیائهم، شهادت مخالفین خود را علیه اهل مذهب خویش روا دانند.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۶

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

چند نکته در مورد اباضیه

مؤسس مذهب اباضیه

قول مشهور میان مورخان و نویسندگان ملل و نحل این است که مؤسس مذهب اباضیه عبد الله بن اباض تمیمی است. تاریخ دقیق ولادت و وفات او روشن نیست، مشهور است که وی عصر معاویه بن ابی سفیان را درک کرده و تا زمان عبد الله مروان (۶۵ - ۸۶) زنده بوده، و در اواخر این دوره وفات کرده است. درباره ولادت او اقوال مختلفی نقل شده است، برخی احتمال

داده اند که در بخش اول حکومت معاویه به دنیا آمده است (۱) و برخی دیگر تاریخ ولادت او

را قبل از آن دانسته اند.

عده ای از محققان مذهب اباضی نسبت مذهب خود را به عبد الله بن اباض نفی نمی کنند، ولی انتساب آن را به جابر بن زید (ابو الشعثاء) ترجیح می دهند، و بر آنند که عبد الله در آرا و اعمال خود طبق فتاوی جابر تصمیم می گرفته است. (۲) وی در سال هجده هجری در نزدیکی شهر نزوی، مرکز حکومت عمان، به دنیا آمد و در سال ۹۳ هجری در بصره وفات کرد. جابر از بسیاری از صحابه کسب دانش کرد و در فقه تالیف بزرگی به نام دیوان جابر داشت که از بین رفته است. و در حدیث، مسندی دارد که از علی بن ابی طالب، ابن عباس، ابو سعید خدری، عایشه، عبد الله بن عمر، ابو هریره، انس بن مالک، و دیگران روایت کرده است. بیشترین روایات او از ابن عباس و عایشه است. (۳)

برخی دیگر از محققان بر آنند که مذهب اباضی در حقیقت دو مؤسس داشته است: یکی، رهبری سیاسی آن را بر عهده داشته، که عبد الله بن اباض است، و دیگری رهبری علمی و فقهی آن را، که جابر بن زید است. نویسنده کتاب «دراسه فی الفکر الاباضی» پس از بیان این مطلب یادآور شده است که حکومت اباضیه در آغاز یک حرکت علمی (کلامی یا فقهی) نبود، بلکه یک حرکت سیاسی - مذهبی بود که پس از ماجرای حکمیت شکل گرفت و با حکومت اموی موضعی خصمانه داشت و رهبری این حرکت را عبد الله بن اباض بر عهده داشت، زیرا وی از چهره های سیاسی - مذهبی شاخص در آن زمان بود. جابر بن زید، فقط از نظر علمی برجسته

و معروف بود، نه از نظر سیاسی. آنگاه که حرکت اباضیه شکل یک مذهب را به خود گرفت، جابر بن زید روش سیاسی عبد الله را تایید کرد و به عنوان رهبری دینی مذهب اباضیه شناخته شد. (۴)

تطورات تاریخی

مذهب اباضیه در قرن دوم هجری در یمن، حضرموت و حجاز منتشر گردید، و عنصر فعال در نشر این مذهب فردی به نام عبد الله بن یحیی ملقب به «طالب الحق» بود. انقلاب او در زمان مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، اوج گرفت.

در عصر منصور عباسی، (۱۴۰ هـ)، معن بن زائده وارد حضرموت شد و فردی را به یابت خود در آنجا نصب کرد، ولی مردم حضرموت به رهبری اباضیه او را کشتند. (۵) اباضیه در لیبی و الجزایر نیز تشکیل حکومت دادند و دولت آنان در لیبی بیش از سه سال (۱۴۱ - ۱۴۴ هـ) دوام یافت. عبد الله بن رستم نیز دولت بنی رستم را در شمال آفریقا تاسیس کرد، که حدود ۱۵۰ سال (۱۴۴ - ۲۹۶ هـ) دوام یافت. مرکز آن شهر تاهرت در الجزایر یکی از مراکز مهم مذهب اباضی بود. قلمرو حکومت آنان غالب نواحی الجزایر، وهران، جبال اوراس، نصف تونس جنوبی و اکثر لیبی را شامل می شد. (۶)

اباضیه هم اکنون در مناطق مختلف دنیای اسلام سکونت دارند، که مرکز عمده آنان کشور عمان است. عقاید اباضیه به عنوان مذهب رسمی این کشور پذیرفته شده است.

گروههایی از اباضیه در زنگبار (بخشی از تانزانیا) و صحرای بزرگ آفریقا، به ویژه سرزمین میزاب در الجزایر، کوه نفوسه در لیبی، و جزیره جربه در تونس، سکونت دارند. (۷)

عقاید کلامی اباضیه

برخی از نویسندگان معاصر اباضی بر این عقیده اند که فرقه اباضیه فقط در دو مسئله، یعنی تخطئه حکمیت و شرط ندانستن قرشی بودن امام، با سایر فرق اسلامی اختلاف نظر دارند، ولی در سایر مسایل با یکی از مذاهب مشهور کلامی هم عقیده اند، چنانکه در

مسئله صفات خدا، رؤیت، تنزیه، تاویل و حدوث قرآن با معتزله و شیعه توافق دارند، و در مسئله شفاعت با معتزله هم عقیده اند، و در مسئله قدر و خلق افعال با اشاعره هم رایند. (۸)

قلهاتی مؤلف کتاب «الکشف و البیان» (از علمای سرشناس اباضیه در قرن یازدهم و دوازدهم) (۹) دیدگاه اباضیه را در مقایسه با عقاید فرقه های قدریه، معتزله، اهل سنت (اهل حدیث، صفاتی، اشاعره) و شیعه بیان کرده است.

با قدریه و معتزله در عقاید زیر مخالفند:

۱ - نفی قدر الهی در افعال انسان.

۲ - انکار عمومیت اراده خداوند در افعال ناروا.

۳ - اثبات منزلتی میان ایمان و کفر درباره مرتکبان کبایر.

و در موارد زیر با آنان موافقند:

۱ - عینیت صفات ذاتی خدا با ذات.

۲ - نفی رؤیت بصری خداوند در دنیا و آخرت.

۳ - اثبات استحقاق ثواب برای مؤمن، هرگاه مرتکب گناه نشود یا توبه کند.

۴ - اثبات خلود عذاب برای مرتکبان گناهان کبیره که بدون توبه از دنیا می روند.

۵ - انکار نص در مسئله امامت.

و با اهل سنت و اشاعره در عقاید زیر مخالفند:

الف: اثبات صفات خبریه بدون تاویل.

ب: اثبات رؤیت بصری خدا در قیامت برای مؤمنان.

ج: اعتقاد به زیادت صفات ذاتی خداوند بر ذات.

د: اعتقاد به شفاعت در حق مرتکبان کبایر.

ه: عدم خلود مرتکبان کبایر در دوزخ.

ز: شرط قرشی بودن امام.

ح: وجوب اطاعت از امام، هر چند جائز و ستمکار باشد.

و در موارد زیر با آنان موافقتند.

الف: اثبات قدر الهی در افعال انسان.

ب: عمومیت اراده خداوند در افعال بشر.

ج: خلق افعال و نظریه کسب.

از آنچه گفته شد می توان به موارد موافقت و مخالفت اباضیه با شیعه امامیه نیز پی برد، آنان در مسایل زیر با شیعه

هم عقیده اند:

۱ - عینیت صفات ذاتی خداوند با ذات.

۲ - تاویل و تفسیر صفات خبریه.

۳ - امتناع رؤیت بصری خداوند.

و در مسایل زیر با عقاید شیعه مخالفند:

۱ - نص در امامت.

۲ - اعتقاد به شفاعت در حق گنهکاران.

۳ - عدم خلود مرتکبان کبایر در دوزخ.

۴ - ارتکاب گناه کبیره مایه کفر و شرک نخواهد بود.

پی نوشتها

۱ - الحرکه الاباضیه فی المشرق العربی، ص ۴۹.

۲ - مختصر تاریخ الاباضیه، ص ۲۸.

۳ - همان، ص ۲۷ - ۲۸، العقود الفضیه، ص ۹۳ - ۱۰۳.

۴ - دراسه فی الفکر الاباضی، ص ۲۲، ۲۶ - ۳۲، ۴۴ - ۴۶.

۵ - الاصول الایمانیه، ص ۳۵۵ - ۳۵۶.

۶ - المنجد فی الاعلام، الرستمیون.

۷ - الاصول الایمانیه، ص ۳۵۷.

۸ - بحوث فی الملل و النحل، ج ۵، ص ۳۰۲ - ۳۰۳.

۹ - برخی وی را از دانشمندان قرن چهارم هجری دانسته اند (الاصول الایمانیه)

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۲۸۵

فرقه ازارقه

فرقه ای از خوارج هستند که نام خود را از پیشوای خویش نافع بن ازرق که ابو راشد کنیه داشت گرفتند و گویند: مخالفان ایشان از اهل قبله مشرکند و هر که به مذهب ایشان در نیاید ریختن خون او و زن و فرزندش جایز است.

پس از کشته شدن نافع، پیروان او با عبیدالله بن ماحوز بیعت کردند و تا شوال سال ۶۶ هـ. که در سلبری کشته شد پیشوای ایشان بود.

پس از کشته شدن زبیر بن ماحوز، ازارقه با قطری بن الفجاه که از دلیران زمان خویش بود بیعت کردند. بعد از قتل قطری، ازارقه پراکنده شدند. (۱)

ازارقه سنگسار (رجم) کردن را منکر شدند و خیانت در امانت را روا دانستند و گفتند مخالفان ما مشرکند و ادای امانت ایشان جایز نیست و حد شرعی را درباره کسی که قذف مرد زن دار می کرد روا ندانستند، ولی حد شرعی را بر کسانی که قذف زنان شوهردار می نمودند جاری می کردند.

دست دزد را در بیش و کم می بریدند و اندازه ای در مال دزدی در نظر نمی گرفتند.

ازارقه چون

با نافع بن ازرق بیعت کردند او را امیرالمؤمنین خواندند و خوارج عمان و یمامه نیز به ایشان پیوستند.

حجاج بن یوسف، مهلب بن ابی صفره را به جنگ ایشان فرستاد و از آنان کشتار بسیار کرد.

ازارقه علی (ع) را کافر شمردند و عبدالرحمن ملجم را در شهید کردن آن حضرت بر حق می دانستند.

ایشان خوارجی را که از جنگ با مخالفان خودداری می کردند کافر شمردند و ریختن خون اطفال و زنان مخالفان را جایز می دانستند و می گفتند که اطفال مشرکان در دوزخند و نیز می گفتند که جایز است خداوند پیامبری بفرستد در حالی که می داند پس از نبوتش کافر خواهد شد و جایز است که پیغمبری بفرستد که پیش از نبوتش کافر بوده و از وی گناهان کبیره و صغیره صادر شده باشد و نیز گویند که: مرتکبان کبیره جملگی کافرند و با دیگر کفار به دوزخ اندر افتند.

الفرق بین الفرق، ص ۵۰ - ۵۲.

ملل و نحل، شهرستانی، ص ۱۰۹ - ۱۱۰.

مقالات الاسلامیین، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۳۷.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۶.

E. I (new) vol. ۱, p. ۸۳۳ - ۸۳۴. ۴

پی نوشت:

(۱) در سال ۶۸ هجری میان خوارج ازرقی، به رهبری زبیر بن ماحوزی، و قطری بن الفجاه، و سپاهیان حجاج بن یوسف که اغلب تحت فرماندهی مهلب (از قبیله ازد) سردار فعال و آزموده خراسان بودند، جنگهایی طولانی و دشواری در جریان بود که از فارس پیوسته به خوزستان و بین النهرین و همچنین به اصفهان و سیستان و کرمان سرایت می کرد. اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، ص ۳۲.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۶

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

فرقه عجارده

از

فرق خوارج و پیروان عبدالکریم بن عجرد بودند و او در آغاز پیرو عطیه بن اسود حنفی بود. عجارده بر ده گروه شدند و همه این سخن را متفقند که کودکان هرگاه بالغ گردیدند و به مردی رسیدند باید به اسلام خوانده شوند و یا اسلام را توصیف نمایند و پیش از این باید از آن بیزاری جست.

عجارده با «ازارقه» در یک مورد اختلاف دارند و آن این است که: ازارقه بردن اموال مخالفان را روادانند ولی عجارده گویند: بردن مال هیچ یک از آنان روا نیست مگر این که او را کشته و مالشان را به یغما بریم.

برخی نوشته اند: عبدالکریم بن عجرد نخست از یاران ابی بیهس بود و سپس با وی مخالفت کرد و سرانجام به حبس افتاد و در زندان بود که دو تن از یارانش میمون و شعیب که با یکدیگر در باب «مشیت خداوند» اختلاف کرده بودند برای حکمیت به او نامه نوشتند. (شعیبه).

گویند: عجارده منکر نسبت سوره یوسف به قرآن شدند، و گفتند: آن داستان است و نشاید که چنین داستانی در قرآن باشد.

شهرستانی ده فرقه از خوارج را به «عجارده» نسبت می دهد از این قرار:

خلفیه، صلتیه، حمزیه، شعیبیه، میمونیه، اطرافیه، جازمیه، ثعالبه، شبانیه.

الفرق بین الفرق، ص ۵۶.

ملل و نحل شهرستانی، ص ۱۱۵.

التبصیر فی الدین، ص ۳۲.

العقیده و الشریعه، ص ۱۷۳.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۳۳۲

نویسنده: دکتر محمدجواد مشکور

سایر فرق

بهائیه و بابیه

مسلك بابیه و بهائیه به طور اجمال

تاریخ پیدایش و پدید آورنده بابیه

مسلك بابیگری در قرن سیزدهم قمری (نوزدهم میلادی) توسط فردی به نام سید علی محمد پدید آمد. وی در اول محرم سال

۱۲۳۵ یا ۱۲۳۶ (۱۸۲۰ میلادی) در شیراز متولد شد و در بیست و هفتم شعبان سال ۱۲۶۶ در تبریز به جرم ارتداد

به دار آویخته شد.

بابیه او را «حضرت اعلی» و «نقطه اولی» لقب داده اند. وی تحصیل ابتدایی و آموزش اندکی عربی را در شیراز گذراند. سپس پنج سال در بوشهر اقامت گزید و به تجارت - که پیشه پدری او بود - اشتغال داشت. در همان ایام که نوجوانی بیش نبود، دست به کارهای غیر متعارف می زد و به اوراد و طلسمات که حرفه رمالان و افسونگران بود. سخت علاقه مند بود. در هوای بسیار گرم تابستان بوشهر هنگام بلندی آفتاب، بر بالای بام می ایستاد و برای تسخیر آفتاب اوراد می خواند و حرکات مرتاضان هندی را تقلید می کرد.

پس از بازگشت از بوشهر به شیراز، کار و کسب را رها کرد و برای کسب علم و سیر و سیاحت رهسپار عراق و حجاز گردید و در کربلا در سلک شاگردان سید محمد کاظم رشتی (۱۲۰۳ - ۱۲۵۹ ق) در آمد. سید کاظم رشتی که از شاگردان شیخ احمد احسائی بود درباره ائمه طاهرین علیهم السلام افکار و عقاید غلو آمیزی داشت و آنان را مظاهر تجسم یافته خدا یا خدایان مجسم می انگاشت و می گفت باید در هر زمانی یک نفر میان امام زمان (عج) و مردم باب و واسطه فیض روحانی باشد. این گونه عقاید توجه سید علی محمد را به خود جلب کرد، و از مریدان خاص وی گردید، و از همانجا بود که فکر دعوی بابیت در ذهن او راه یافت.

پس از فوت سید کاظم رشتی، در سال ۱۲۶۰ ق سید علی محمد نخست ادعای ذکریت و بعد ادعای بابیت (یعنی باب علوم و معارف خدا و راه اتصال به مهدی موعود «عج») و سپس ادعای مهدویت نمود

و به تدریج ادعای ثبوت و شاریت کرد و مدعی وحی و دین جدید گردید، و بالاخره این ادعا را به ادعای نهایی ربوبیت و حلول الوهیت در خود پایان داد.

سرگذشت سید باب پس از دعوی باییت

در آغاز امر هیجده تن از شاگردان سید کاظم رشتی که نزد بایبان به حروف حی (ح ۸، ی ۱۰) مشهورند به باب ایمان آوردند، و هر کدام در نقطه ای به تبلیغ مسلک بایبگری پرداخته، جمعی را به آیین او در آوردند. خود باب نیز از عراق به مکه رفت و در آنجا دعوی مهدویت خود را آشکار ساخت. سپس به بوشهر بازگشت و در آنجا اقامت گزید. فعالیت بایبان، علمای شیعه و نیز حکومت قاجار را نگران ساخت. از این رو به دستور حکمران فارس، باب را از بوشهر به شیراز منتقل کردند، ولی او دست از فعالیت‌های تبلیغی خود برنداشت، لذا به دستور حاکم شیراز مجلس مناظره ای بین او و علمای شیعه ترتیب داده شد، و او از عقاید خود اظهار ندامت کرد. وی را به مسجد بردند و او در جمع مردم دعاوی خود را تکذیب و استغفار کرد.

اما پس از چندی بار دیگر همان ادعا را تکرار و تبلیغ می کرد. از این رو، او را دستگیر و زندانی کردند، و پس از مدتی از شیراز به اصفهان منتقل گردید و از آنجا وی را به آذربایجان بردند و در قلعه چهریق - نزدیک ماکو - زندانی کردند (۱۲۶۳ ق). سپس از آنجا وی را به تبریز بردند و در حضور ناصرالدین میرزا (ولیعهد ناصرالدین شاه) در مجلس علما محاکمه کردند و سرانجام به جرم ارتداد از دین و افساد در

میان مؤمنین به دار آویخته شد (۱۲۶۶ ق).

تالیفات باب

نخستین تالیف وی کتابی است در تفسیر سوره یوسف که بایان آن را «قیوم الاسماء» می خوانند. از دیگر کتابهای مشهور او مجموعه الواح وی خطاب به علما و سلاطین و کتاب صحیفه بین الحرمین است که بین مکه و مدینه نوشته شده است. «بیان»، مشهورترین کتاب او به عربی و فارسی است. سبک تالیف او مخلوطی از عربی و فارسی است، و عربی نویسی او غالباً نویسی او غالباً با موازین نحو و دستور زبان مطابقت ندارد. نزد با بیان این کتاب به صورت کتاب وحی و شریعت و احکام آسمانی تلقی می شود.

در باب چهارم از واحد ششم کتاب بیان آمده است: در چهار منطقه نباید کسی جز بابی وجود داشته باشد: در فارس، خراسان، آذربایجان و مازندران.

در باب هیجدهم از واحد هفتم آمده است: اگر کسی دیگری را محزون سازد، واجب است که نوزده مثقال طلا به او بدهد. و اگر ندارد. نوزده مثقال نقره بدهد.

در باب پانزدهم از واحد هشتم آمده است: بر هر کس از پیروان باب واجب است که برای طلب اولاد ازدواج کند، اما اگر زن کسی باردار نشد، حلال است برای حامله شدن او از یکی از برادران بابی خود یاری بگیرد، نه از غیر بابی.

در باب چهارم از واحد هشتم آمده است: هر چیزی بهترین آن متعلق به نقطه (یعنی خود باب) و متوسط آن متعلق به حروف حی (هیجده تن یاران باب) بوده و پست ترین آن برای بقیه مردم است.

میرزا حسینعلی بهاء و مسلک بهائیه

میرزا حسینعلی در سال ۱۲۳۳ ق در دهکده ای از توابع نور مازندران متولد شد و در حوالی سال ۱۳۱۰ ق در عکا در اثر بیماری درگذشت و در

همانجا به خاک سپرده شد.

تحصیلات مقدماتی و خواندن و نوشتن و مقداری عربی را - طبق سنت رایج زمان - آموخت. سپس به خدمت دولت در سمت منشیگری و دیوان در آمد، و پس از چندی به حلقهات درویشان پیوست و مانند آنها زلف و گیسوی بلند گذاشت و لباس قلندری بر تن کرد.

با ظهور غوغای باب، میرزا حسینعلی و برادر ناتنی اش یحیی صبح ازل و تنی چند از خاندانش به باب پیوستند، و پس از اعدام باب، یحیی صبح ازل دعوی جانشینی او را کرد. میرزا حسینعلی در آغاز تسلیم او شد. اما پس از مدتی، رقابت با برادر را آغاز کرد و نخست ادعای «من یظهره اللهی» - که در سخنان باب آمده بود کرد و به تدریج بر ادعاهای خود افزود تا به ادعای رسالت و شاریت و حلول خدا در او رسید و خود را الهیکل الاعلی نامید (انا الهیکل الاعلی) و مدعی شد که سید علی محمد باب زمینه ساز و مبشر ظهور وی بوده است.

سفارتخانه های خارجی - خصوص روس - با صراحت از برادرش حمایت می کردند و دولت را از تصمیم شدید علیه آنها تهدید می کردند.

سرانجام با فشار علمای اسلامی و مسلمانان، حکومت وقت مجبور شد در سال ۱۲۶۹ ق آن دو را با جمعی از پیروان آنها به بغداد تبعید کند. عراق در آن زمان - به سان بسیاری از مناطق اسلامی - تحت حکومت مرکزی عثمانی اداره می شد. پس از مدتی که کشمکش میان دو برادر بر سر رهبری با بیان و درگیری طرفداران آنان بالا گرفته بود، دولت عثمانی هر دو را به دادگاه کشاند، و دادگاه حکم تبعید آن

دو را دو نقطه دور دست و جدا از هم صادر کرد، از این رو، یحیی صبح ازل با خاندان و پیروانش به قبرس و حسینعلی بهاء و طرفدارانش به عکا در سرزمین فلسطین اسکان داده شدند، ولی تکفیر و تبلیغ علیه یکدیگر را هرگز رها نکردند.

در این ایام بود که اطرافیان صبح ازل به فرقه «ازلیه» و پیروان میرزا حسینعلی به فرقه «بهائیه» نامیده شدند و آنهایی که به این دو برادر ملحق نشدند، به نام قبلی «بابی» باقی ماندند.

سرانجام در این کشمکش میرزا حسینعلی که بیشتر مورد حمایت ایادی استعمار بود غلبه یافت و ازلیه به دست فراموشی سپرده شدند.

عباس افندی و شوقی افندی

پس از مرگ میرزا حسینعلی همه چیز راه فراموشی و سکوت پیش گرفت. بابی ها کم کم محو و فراموش می شدند، و بهایی ها در حالت صبر و انتظار به سر می بردند، تا اینکه پسر ارشد میرزا حسینعلی به نام عباس افندی که عبدالبهاء لقب گرفت، به تجدید آن پرداخت. وی در سال ۱۸۴۴ م. متولد و در سال ۱۹۲۱ م. در گذشت.

عباس افندی در محیط حکومت عثمانی و داخل ایران مجالی برای فعالیت خود نمی یافت. بدین جهت در سال ۱۹۱۱ م. به اروپا مسافرت کرد و به جای روسیه با انگلستان و سپس آمریکا رابطه ویژه ای برقرار کرد، و در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) خدمات زیادی برای انگلستان انجام داد، و پس از پایان یافتن جنگ، به پاس این خدمات، طی مراسمی لقب سر (Sir) و نشان نایت هود (Knight Hood) که بزرگترین نشان خدمتگزاری به انگلیس است، به وی اعطا شد. بدین صورت بهائیکری به عنوان ستون پنجم و یکی از ابزار

سیاست استعماری انگلیس - و نیز آمریکا - مبدل شد.

از پیروان عباس افندی به «بایه بهائیه عباسیه» تعبیر می شود.

پس از مرگ عبدالبهاء، رهبری بهائیان به دست شوقی افندی - نوه دختری میرزا حسینعلی - افتاد که تا سال ۱۹۵۷ م. ادامه یافت. پس از مرگ او، گروه نه نفری بیت العدل - که مرکز آن در حیفا اسرائیل قرار دارد - بهائیان و بهائیگری را اداره می کند، هر چند در واقع دستهای مرموز استعمار دست اندرکاران بهائیت اند.

نوشته های میرزا حسینعلی

در میان نوشته هایی که از پراکنده گویی های میرزا حسینعلی بهاء جمع آوری شده، دو اثر از دیدگاه بهائیان به گونه ای به عنوان کتاب شریعت و وحی تلقی می شود: یکی کتاب «ایقان» به زبان فارسی است که به گمان آنان در بغداد بر او وحی شده است، و دیگری کتاب «اقدس» به زبان عربی مخلوط و دست و پا شکسته که می پندارند در عکابر او نازل شده است (و یا خود که تجسمی از خداوند بود بر خود نازل نمود!).

مکاتیب یا نوشته های دیگر بی محتوا به نامهای کلمات مکنونه، هفت وادی، کتاب مبین، سؤال و جواب و امثال آن نیز به او نسبت داده شده است.

دعوی الوهیت میرزا حسینعلی

در کتاب اقدس (ص ۱) خود را منبع وحی و تجلی خدا معرفی کرده، مدعی می شود که خداوند خلقت و تدبیر جهان را به او سپرده است. و در کتاب مبین (ص ۲۲۹) می گوید: لا اله الا انا المسجون الفرید! و در کتاب ایام تسعه (ص ۵۰) درباره روز تولد خود می گوید: «فيا حبذا هذا الفجر الذی فیه ولد من لم یلد و لم یولد!» و در کتاب ادعیه محبوب (ص ۱۲۳) بهائیان در دعای سحر می خوانند: الهی تو را به حق ریش جنانت قسم می دهم...!

در یکی از قصاید میرزا حسینعلی آمده است:

کل الالوه من رشح امری تالھت

و کل الربوب من طفح حکمی تربت

ادعای نسخ شریعت اسلام

عقیده عمومی بهائیان این است که با ظهور باب و بهاء شریعت اسلام الغا گردید و دوره رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله سپری شده است، و این دوره، دوران زمامداری جمال اقدس الهی و آیین اوست، ولی بعد از او نیز خداوند بارها بر زمین هبوط و تجلی خواهد کرد، به اعتقاد آنان پس از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نخست باب و پس از او حسینعلی بهاء به عنوان ظهور الهی به عالم آمدند و لا اقل تا هزار سال دیگر ظهور الهی در عالم نخواهد بود.

۱ - نماز در آیین بهایی نه رکعت است که به صورت انفرادی در صبح و ظهر و شام بر هر بالغی واجب است. و قبله آنها شهر عکاست که قبر میرزا حسینعلی بهاء در آن واقع شده است. برای نماز وضو نیز لازم است، ولی اگر کسی آب برای وضو نداشته باشد، به جای وضو پنج بار می گوید: «بسم الله الاطهر الاطهر». و جز در نماز میت، نماز جماعت ندارند.

۲ - روزه آنان یک ماه به مقدار نوزده روز است، زیرا در اصطلاح آنان هر ماه نوزده روز و هر سال نوزده ماه دارد و مجموع ایام سال ۳۶۱ روز است. آخرین روز ماه روزه آنها مصادف با عید نوروز است.

۳ - حج آنها زیارت خانه ای است که در شیراز که سید علی محمد باب در آن متولد شده، یا خانه ای که میرزا حسین علی بهاء الله در مدت اقامت خود در عراق در آن زندگی می کرد، و برای آن وقت خاصی مقرر نشده است.

۴ - هر مرد فقط می تواند یک زن داشته باشد، در

کتاب اقدس ازدواج با دو زن با رعایت عدالت جایز دانسته شده است. ولی عبدالبهاء در تفسیر آن گفته است چون شرط عدالت هیچ گاه تحقق نمی یابد، پس در واقع در ازدواج تعدد راه ندارد. و ازدواج با زن پدر حرام است و با دختر و خواهر و سایر اقربا جایز است.

۵ - تمام اشیا پاک است، حتی امثال بول و غائط و سگ و خوک و...

۶ - در آیین بهائیت سهم ارث پسر و دختر مساوی است، چنانکه سن بلوغ آنها هم یکسان است (یعنی پانزده سالگی).

۷ - مراکز مهم اجتماعات رسمی آنها یکی «حظیره القدس» (در عشق آباد) و دیگری «مشرق الاذکار» در نزدیک شیکاگو (آمریکا) است. (۱)

پی نوشتها

۱ - در تنظیم این درس از کتابهای زیر استفاده شده است:

دایره المعارف تشیع، ج ۳، ص ۴ - ۵، ابطال تحلیلی بایگیری، بهایی گری، قادیانگیری، ص ۴۰ - ۸۵، ذیل الملل و النحل، ص ۴۱ - ۵۶، تاریخ الفرق الاسلامیه، ص ۲۱۷ - ۲۲۲، شیخیگری، بایگیری.

کتاب: فرق و مذاهب کلامی، ص ۳۳۷

نویسنده: علی ربانی گلپایگانی

بهائیت

بهائیت

بهائیت، فرقه ای منشعب از آیین بابی، که خود برخاسته از مکتب شیخی است. این مکتب تفسیری فلسفی، عرفانی و باطنی از تشیع است، بنابراین بهائیت را به رغم منابع بهائی نمی توان دین مستقل خواند.

بنیانگذار آیین بهائی، میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء الله است، و این آیین نیز نام خود را از همین لقب برگرفته است. پدرش، میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ، از مستوفیان و منشیان عهد محمدشاه قاجار و بویژه مورد توجه خاص قائم مقام فراهانی بود و بعد از قتل قائم مقام از مناصب خود بر کنار شد و به نور رفت (قائم مقام، ۱۳۵۶ ش، ص ۱۹، ۲۵، همو، ۱۳۵۷ ش، بخش ۱، ص ۳۷۶، نیل زرندی، ص ۸۸، ۸۹).

میرزا حسینعلی در ۱۲۳۳، در تهران به دنیا آمد و مانند برادرانش آموزشهای مقدماتی ادب فارسی و عربی را زیر نظر پدر و معلمان و مربیان گذراند. در زمان ادعای بابیت سید علی محمد شیرازی، در جمادی الاولی ۱۲۶۰، او جوانی ۲۸ ساله و ساکن

تهران بود که در پی تبلیغ نخستین پیرو باب، ملا-حسین بشرویه ای معروف به «باب‌الباب»، در شمار نخستین گروندگان به باب درآمد و از آن پس یکی از فعالترین افراد بابی شد و به ترویج بایبگری، بویژه در نور و

مازندران، پرداخت. برخی از برادرانش، از جمله میرزا یحیی معروف به «صبح ازل»، نیز بر اثر تبلیغ او به این مرام پیوستند. میرزا یحیی سیزده سال از حسینعلی کوچکتر بود (نبیل زرنندی، ص ۸۵، ۸۸، ۹۱، حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص لج).

از مشهورترین اقدامات میرزا حسینعلی در آن زمان، به نوشته منابع بهائی (از جمله نبیل زرنندی، ص ۲۵۹، ۲۶۰)، طراحی نقشه آزادی قره العین که در قزوین به اتهام همکاری در به شهادت رساندن ملا محمد تقی برغانی (برغانی، آل) زندانی بود و نقش جدی و مؤثرش در اجتماع شماری از بابیان در واقعه بدشت بود. این اجتماع بعد از دستگیری و تبعید باب به قلعه چهریق در ماکو و به انگیزه تلاش برای رهایی وی از زندان برپا شد. میرزا حسینعلی با توجه به توانایی مالی و فراهم کردن امکانات اقامت طرفداران باب در بدشت (حاجی میرزاجانی کاشانی، ص ۲۴۰، ۲۴۱)، جایگاهی معتبر نزد اجتماع کنندگان یافت. در همین اجتماع بود که سخن از نسخ شریعت اسلام رفت و قره العین «بدون حجاب، با آرایش و زینت» به مجلس وارد شد و حاضران را مخاطب ساخت که امروز «روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شد» (نبیل زرنندی، ص ۲۷۱، ۲۷۳). شماری از افراد آن اجتماع، به تعبیر برخی منابع بهائی «این طور تصور کردند که حریت مضره را پیشه خویش سازند و از حدود آداب تجاوز کنند» (همان، ص ۲۷۴، ۲۷۵). علاوه بر آن، هر یک از گردانندگان لقبی جدید و دارای جنبه معنوی پیدا کرد، محمد علی بارفروشی به قدوس، قره العین به طاهره و میرزا حسینعلی به بهاء الله

ملقب شدند (همان، ص ۲۶۹ ۲۷۰). در بازگشت بایان از بدشت، در شعبان ۱۲۶۴، روستاییانی که برخی از گزارشهای آن اجتماع را شنیده بودند، در قریه نیالا- به آنان حمله کردند و میرزا حسینعلی به سختی از این غائله نجات یافت. برخی منابع بهائی، این برخورد را به «غضب الهی» در نتیجه رفتار غیر اخلاقی بایها در بدشت تعبیر کرده اند (همان، ص ۲۷۵).

در همان اوان (سال ۱۲۶۵)، شورش بایها در قلعه شیخ طبرسی مازندران روی داد و میرزا حسینعلی همراه با برادرش، یحیی، و جمعی دیگر قصد پیوستن به بایهای قلعه طبرسی را داشت، ولی در آمل دستگیر و زندانی و سپس روانه تهران شد (حاجی میرزاجانی کاشانی، ص ۲۴۲ ۲۴۳، نبیل زرندی، ص ۳۴۵ ۳۵۳). به فاصله اندکی، شورش بایها در نیریز پیش آمد و با کشته شدن سید یحیی دارابی، ملقب به وحید، در شعبان ۱۲۶۶ خاتمه یافت. این شورشها و چند حادثه دیگر مقارن با نخستین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود.

قرائن تاریخی حاکی است که برخی از این شورشها ریشه اعتقادی و زمینه اجتماعی و تاریخی داشته و بویژه از اعتقاد شیعی ظهور امام زمان متأثر بوده است، هر چند گفته می شود که سردمداران آنها غالباً در جهت جامه عمل پوشاندن به دستورهای باب به این اقدامها دست زدند. او در کتاب بیان فارسی پنج استان ایران را مختص پیروان خویش اعلام کرده و حضور کافران به بیان را در این مناطق حرام خوانده بود. در هر حال، میرزا تقی خان امیر کبیر، صدر اعظم وقت، تصمیم به سرکوب قطعی این قیامها گرفت، از اینرو در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶، به دستور

او سید علی محمد باب در تبریز اعدام شد. به نوشته منابع بابی و بهائی، باب بعد از شنیدن سرانجام قیام قلعه شیخ طبرسی، که بر اثر آن بیشتر پیروان اولیه اش، از جمله ملا حسین بشرویه ای و محمد علی بارفروشی، کشته شده بودند، بی اندازه محزون بود و حتی «از شدت حزن برای مدت شش ماه» از نوشتن و به تعبیر منابع بهائی: «نزول وحی» بازماند (نبیل زرنندی، ص ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۲۰، حاجی میرزاجانی کاشانی، ص ۲۰۸)، اما گزارش منابع بابی و بهائی نسبت به جانشینی او یکسان نیست. حاجی میرزاجانی کاشانی (ص ۲۳۸، ۲۴۴) بعد از شرح اندوه باب در کشته شدن یارانش، به «نوشتجات» میرزا یحیی (برادر میرزا حسینعلی) که در همان ایام به باب رسیده بود اشاره کرده و نوشته است که باب بعد از خواندن این نامه ها مسرور شد و سپس وصیت نامه ای برای یحیی فرستاد و در آن «نص به وصایت و ولایت فرمود» (برای تصویر این وصیت نامه و توضیح آن رجوع کنید به: باب، ص ب پ، ۱۰۱). کنت دو گوینو، وزیر مختار فرانسه در ایران، نیز که در آن سالها در ایران بوده و جزئیات وقایع بایبان را ثبت کرده، میرزا یحیی را جانشین باب دانسته و تأکید کرده است که این جانشینی، بدون سابقه و مقدمه صورت گرفت و بایبها نیز آن را پذیرفتند (حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص له). خواهر میرزا حسینعلی، عزیه خانم، نیز که خود از بایبها بود، در کتابی به نام تنبیه النائمین (ص ۳، ۴، ۲۸، ۳۲) همین نظر را تأیید کرده است. در برابر، نبیل زرنندی (ص ۴۱۹، ۴۲۲) از یک

سیاح یاد کرده که به دستور باب برای ادای احترام به کشته شدگان قلعه طبرسی، به مازندران و از آنجا به تهران نزد میرزا حسینعلی رفت و هنگام مراجعت، میرزا حسینعلی نامه ای به نام برادرش میرزا یحیی برای باب فرستاد، و او بی درنگ پاسخ داد. در این پاسخ، به میرزا یحیی توصیه شده بود که در سایه برادر بزرگتر قرار گیرد و در آن «کوچکترین اشاره ای به مقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قائل بودند، وجود نداشت». عبدالبهاء، فرزند میرزا حسینعلی، در مقاله شخصی سیاح (ص ۶۷ ۶۸) از زبان سیاحی موهوم گزارش داده که گزینش یحیی به جانشینی باب، از طراحیهای میرزا حسینعلی بوده است «که افکار متوجه شخص غایبی شود و به این وسیله بهاء الله محفوظ از تعرض ناس ماند» (درباره منشأ اختلاف این گزارشها و میزان اعتبار متون تاریخی بابی و بهائی در این زمینه رجوع شود به: حاجی میرزا جانی کاشانی، مقدمه براون، ص لج لز، محیط طباطبایی، گوهر، سال ۳، ش ۵، ص ۳۴۳ ۳۴۸، ش ۶، ص ۴۲۶ ۴۳۱، ش ۹، ص ۷۰۶ ۷۰۰، سال ۴، ش ۲، ص ۱۱۳ ۱۲۰، ش ۳، ص ۲۰۰ ۲۰۸، ش ۴، ص ۲۸۲ ۲۹۱). محیط طباطبایی به استناد گزارشهای تاریخی و برخی قرائن دیگر اظهار کرده که اساسا موضوع «وصایت» برای باب مطرح نبوده و رهبری بایبها بعد از او به شیخ علی ترشیزی معروف به عظیم رسید و همو بود که بایبها را به منظور اجرای نقشه قتل ناصرالدین شاه قاجار به تهران فراخواند (گوهر، سال ۶، ش ۳، ص ۱۷۸ ۱۸۳، ش ۴، ص ۲۷۱ ۲۷۷).

در هر حال، بنابر

بیشتر منابع، بعد از اعدام باب، عموم بایبه به جانشینی میرزا یحیی که باب او را «من يعدل اسمه اسم الوحيد» خطاب کرده بود معتقد شدند و چون در آن زمان یحیی بیش از نوزده سال نداشت، میرزا حسینعلی زمام کارها را در دست گرفت. نقش فعال میرزا حسینعلی در اقدامات بایبان و تصمیم جدی امیر کبیر برای فرونشاندن قیامها و شورشهای آنها موجب شد که وی از میرزا حسینعلی بخواهد ایران را به قصد کربلا ترک کند، و او در شعبان ۱۲۶۷ به کربلا رفت (نیلی زرنندی، ص ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۵)، اما چند ماه بعد، پس از برکناری و قتل امیر کبیر، در ربیع الاول ۱۲۶۸، و صدارت یافتن میرزا آقاخان نوری، به دعوت و توصیه شخص اخیر به تهران بازگشت.

در شوال ۱۲۶۸، حادثه تیراندازی دو تن از بایبان به ناصرالدین شاه پیش آمد و بار دیگر به دستگیری و اعدام بایبها انجامید (همان، ص ۵۹۰، ۵۹۲). از نظر حکومت مرکزی، قرائن و شواهدی برای نقش میرزا حسینعلی نوری در طراحی این سوء قصد وجود داشت و به دستگیری او اقدام شد (زعیم الدوله تبریزی، ص ۱۹۵). برخی منابع بابی (عزیه خانم نوری، ص ۶۵) این نسبت را تأیید می کنند، اما منابع بهائی عموماً منکر آن اند. خود او نیز در نامه معروف به لوح شیخ (ص ۱۵، ۱۶) از مداخله در این کار تبری جسته و حتی ادعا کرده که در زندان به احوال و حرکات حزب بابی می اندیشیده و قصد اصلاح و تهذیب آنان را داشته است. با اینهمه، بهاء الله احتمالاً به منظور مصون ماندن از تعقیب و دستگیری، که چه

بسا به اعدامش می انجامید، مدتی در مقر تابستانی سفارت روس در زرگنده شمیران به سربرد و بنابر منابع بهائی، به رغم اصرار سفیر روس بر ادامه اقامت وی در آنجا و امتناع از تسلیم او به نمایندگان شاه، سرانجام سفیر از وی خواست که به خانه صدر اعظم برود و «ضمناً از مشار الیه [میرزا آقاخان نوری، صدر اعظم] به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می سپارد در حفظ و حراست او بکوشد» (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۱، ص ۳۱۸)، «و اگر آسیبی به بهاء الله برسد و حادثه ای رخ دهد»، شخص صدر اعظم مسئول سفارت روس خواهد بود (نبیل زرندی، ص ۵۹۳). توجه خاص سفیر روس به سرنوشت باب و بایان، موجب شد که وی بعد از تسلیم میرزا حسینعلی به صدر اعظم، همچنان مراقب کار باشد و با پیگیری موضوع و «پیغام شدید»، موجبات رهایی او را از زندان فراهم آورد. میرزا حسینعلی به دستور حکومت ایران، باید تهران را به مقصد بغداد ترک می گفت. سفیر روس از وی خواست «که به روسیه برود و دولت روس از او پذیرایی خواهد نمود»، اما او نپذیرفت، هنگام سفر تبعید نیز نماینده ای از سوی سفارت روس همراه کاروان بود (همان، ص ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸، شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۴۸، نیز نجفی، کتاب دوم، ص ۶۲۲، ۶۳۱). بایان دیگر نیز ناگزیر از ترک تهران و رفتن به بغداد شدند.

منابع بهائی توجه دولت روس به سرنوشت میرزا حسینعلی نوری را با علاقه خاص دختر سفیر روس به مشار الیه پیوند می دهند (نبیل زرندی، ص ۵۹۴). این

ادعا با سیر تاریخی وقایع سازگار نیست، چرا که پس از رسیدن به بغداد، میرزا حسینعلی نامه ای به سفیر روس نگاشت و از وی و دولت روس جهت این حمایت قدردانی کرد. سالها بعد نیز در لوحی خطاب به نیکلایویچ الکساندر دوم به این کمک سفیر روس اشاره و از دولت روس سپاسگزاری کرد (آثار قلم اعلی، ج ۱، ص ۷۶، شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۴۹).

وجود چنین مواردی در مکتوبات و نامه های میرزا حسینعلی و اخلاف او سبب شده است که موضوع ارتباط دول استعماری با آینه های بابی و بهائی یکی از مسائل جدی و پر مناقشه تاریخ بهائیت شود. علی رغم ادعای برخی ردیه های موجود، سند متقنی در مورد اینکه دولتهای استعماری پدیدآورنده آینه های بابی و بهائی باشند در دست نیست. تاریخ تکوین این دو مذهب، بیش از هر چیز، دگراندیشی فرقه ای در درون مکتب شیخی و تنشهای اعتقادی، سیاسی و تاریخی را به عنوان موجد و مسبب اصلی آنها به ذهن متبادر می کند، ولی در علاقه دول استعماری به پیگیری حوادث آنها، و گاهی دخالت آشکار در سیر تحولات این آینه ها از جمله فشار سیاسی دولت روس برای حفظ جان میرزا حسینعلی نوری نیز هیچگونه شکی وجود ندارد. موارد دیگری از این علاقه دول استعماری، در منابع بهائی و غیر بهائی گزارش شده است، از جمله در ۱۲۷۸، سر آرنولد باروز کمبال (۱)، جنرال قنسولی دولت انگلستان، با میرزا حسینعلی در بغداد ملاقات و قبول حمایت و تابعیت دولت انگلیس و مهاجرت به هند استعماری یا هر نقطه دیگری را به او پیشنهاد کرد (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲،

ص ۱۲۵ ۱۲۶). نظیر همین تقاضا را نایب کنسول فرانسه در ایامی که وی در ادرنه بود از او داشت و از وی خواست که تابعیت فرانسه را بپذیرد تا مورد حمایت و تقویت قرار گیرد (آیتی، ۱۳۴۲، ج ۱، ص ۳۸۰ ۳۸۱). نامق پاشا، والی بغداد، نیز که گاه به جذب ایرانیان مخالف دولت بی میل نبود، با میرزا حسینعلی به غایت احترام رفتار می کرد و به تذکرات دولت ایران اعتنایی نداشت (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۱۲۶ ۱۲۷). در ایام اقامت او و بایبها در عراق و استانبول، برای ایشان مقرری نیز تعیین شده بود که بعدها میرزا حسینعلی از اینکه قبول شهریه از دولت نموده بود، اظهار پشیمانی می کرد (نوری، مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۵۹، درباره مقرری میرزا حسینعلی و برادرش در عثمانی رجوع شود به: مامقانی، ص ۳۸۳ ۳۸۴).

پس از تبعید میرزا حسینعلی به بغداد، این شهر و شهرهای کربلا- و نجف مرکز ثقل فعالیت‌های بایبان شد و روز به روز بر جمعیت ایشان افزوده می شد. میرزا یحیی نیز که عموم بایبان او را جانشین بلا منازع باب می دانستند و در هنگام تیراندازی به شاه در نور بسر می برد، توانسته بود با لباس درویشی و عصا و کشکول، مخفیانه به بغداد برود (میرزا آقا خان کرمانی و روحی، ص ۳۰۱، حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص لح لط، قس نبیل زرندی، ص ۶۱۳). او چهار ماه زودتر از بهاء الله به بغداد رسید (قس نوری، لوح شیخ، ص ۱۲۳) اما بنابر روش سابق، اکثر اوقات را در خفا می گذراند و میرزا حسینعلی عملاً رهبری بایبان را در دست داشت. این

موقعیت از یک سو و بروز برخی ادعاها در میان بایبها از سوی دیگر، سبب شد که میرزا حسینعلی گهگاه نزد خاصان خویش داعیه‌هایی را مطرح کند و به تصرف مسند ریاست بایبان بیندیشد، اما بعضی از قدمای بایبه رفتار ریاست طلبانه و تمهیدات او را برای کنار زدن برادرش دریافتند و موضوع را به میرزا یحیی گوشزد کردند و در نتیجه آن، میرزا حسینعلی بغداد را ترک گفت و با نام مستعار «درویش محمد» به مدت دو سال، در جبال سلیمانیه عراق، در میان دراویش نقشبندیه و قادریه زیست (میرزا آقا خان کرمانی و روحی، ص ۳۰۲، عزیه خانم نوری، ص ۱۲۱۱، عبدالبهاء، مقاله شخصی سیاح، ص ۶۸ و ۷۱، شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۱۱۶ و ۱۱۷). سرانجام نیز با نوشتن نامه «عریضه» ای ترحم انگیز برادر را بر سر مهر آورد و به تعبیر خودش «از مصدر امر حکم رجوع صادر شد» (نوری، ایقان، ص ۱۹۵) و در حدود ۱۲۷۴ به بغداد بازگشت (میرزا آقا خان کرمانی و روحی، همانجا، عبدالبهاء، مقاله شخصی سیاح، ص ۶۹، عزیه خانم نوری، ص ۱۳۱۱).

بعد از بازگشت به بغداد، میرزا حسینعلی همچنان خود را مطیع برادرش می دانست و در ۱۲۷۸ کتاب ایقان را در اثبات دعاوی باب نوشت و بر انقیاد خود نسبت به جانشین او (یحیی، کلمه مستور) تأکید کرد (نوری، ایقان، همانجا، در چاپهای بعدی، «کلمه مستور» به «کلمه علیا» تغییر یافته است).

موضوع دیگری که در سالهای اقامت با بیان در بغداد (۱۲۶۹-۱۲۷۹) روی داد، دعوی «من یظهره اللهی» چند تن از آنان بود. «من یظهره الله» (کسی که خدا او

را آشکار می کند) عنوانی است که باب، بعد از ادعای شریعت جدید و تألیف کتاب بیان، برای «موعود بیان» انتخاب کرد. او در کتاب بیان فارسی، خود را مبشر این موعود خوانده و پیروانش را به ایمان آوردن به این مظهر جدید، که به مراتب اعظم و اشرف از ظهور خود اوست، سفارش و تأکید کرده بود که «وقت ظهور من یظهره الله را جز خداوند کسی عالم نیست» (حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص ل ل ج، به نقل از جاهای متعدد بیان فارسی). با اینهمه، از تعبیرات وی بر می آید که زمان تقریبی دو هزار سال را در نظر داشته است، بویژه آنکه ظهور آن موعود را به منزله نسخ بیان می دانسته است. اما شماری از سران بابیه به این موضوع اهمیت ندادند و چه بسا با توجه به سستی و ناتوانی میرزا یحیی در اداره امور، و به انگیزه های دیگر، خود را «موعود بیان» خواندند. به نوشته میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی (ص ۳۰۳) «کار به جایی رسید که هر کس بامدادان از خواب پیشین بر می خاست، تن را به لباس این دعوی می آراست» و به نوشته شوقی افندی، سومین رهبر بهائیان، فقط در بغداد بیست و پنج نفر این مقام را ادعا کردند (نیز رجوع شود به: عزیه خانم نوری، ص ۴۲ ۴۳). بیشتر این مدعیان با طراح میرزا حسینعلی و همکاری میرزا یحیی یا کشته شدند یا از ادعای خود دست برداشتند.

حضور بابیان در عراق بویژه در کربلا- و نجف، مشکلات دیگری نیز آفرید. به نوشته برخی منابع بهائی (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۱۰۶ ۱۰۷)

در عراق شیوه بایان این بود که شبه‌های تار، به دزدیدن ملبوس و نقدینه و کفش و کلاه زوار اماکن مقدسه بپردازند، و به تعبیر میرزا حسینعلی «در اموال ناس من غیر اذن تصرف می نمودند و نهب و غارت و سفک دماء را از اعمال حسنه می شمردند» (اشراق خاوری، ۱۳۲۷ ش، ج ۷، ص ۱۳۰). علاوه بر آن، در میان خود بایبها نیز بازار آشوبگری و آدمکشی رونق داشت و برخی منابع بابی از دخالت میرزا حسینعلی در این فجایع خیر داده اند (عزیه خانم نوری، ص ۱۵ ۱۶)، برای فهرست کتابهای پیروان باب از گزارش کارهای میرزا حسینعلی در عراق رجوع شود به: عزیه خانم نوری، مقدمه ناشر، ص ۲ ۴). به نوشته ادوارد براون (حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه، ص ما) بر اثر کثرت جنگ و جدال که هر روزه ما بین بایبان و مسلمانان دست می داد، از دست ایشان بنای شکایت گذاردند، دولت ایران نیز نگران آشوبگری بایبها بود، از اینرو از دولت عثمانی خواست که بایبها را از بغداد انتقال دهد و دولت عثمانی برای خاتمه دادن به این نزاعها، که لا ینقطع در عراق عرب روی می داد، در اوایل ۱۲۸۰ آنان را از بغداد به استانبول و بعد از چهار ماه به ادرنه کوچ داد. گفتنی است که بایبها در دوره اقامت بغداد، با قبول تابعیت دولت عثمانی و قرار گرفتن در حمایت آنان، این امکان را یافته بودند که نسبت به مقامات ایرانی با آزادی و بی پروایی و اوصاف گوناگون سخن بگویند و بنویسند (محیط طباطبایی، سال ۳، ش ۵، ص ۳۴۵).

همزمان با خروج بایبها از بغداد، میرزا حسینعلی نخست در

باغ نجیب پاشا، در بیرون بغداد و سپس در ادرنه، زمزمه «من یظهره اللهی» ساز کرد و از همانجا نزاع و جدایی آغاز شد (درباره ادعای پنهانی او در ۱۲۷۵، پیش از تألیف ایقان رجوع شود به: محیط طباطبایی، سال ۵، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۸۳۰-۸۳۱). بایهایی که ادعای او را نپذیرفتند و بر جانشینی میرزا یحیی (صبح ازل) باقی ماندند، ازلی نام گرفتند و پذیرندگان ادعای میرزا حسینعلی (بهاء الله) بایهایی خوانده شدند (برخی منابع بهائی، شروع امر میرزا حسینعلی را به دوران زندانی بودن او در تهران نیز نسبت می دهند رجوع شود به: شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۱، ص ۲۱۸). میرزا حسینعلی با ارسال نوشته های خود به اطراف و اکناف، رسماً بایان را به پذیرش آیین جدید فراخواند و دیری نگذشت که بیشتر آنان به آیین جدید ایمان آوردند و به ظن قوی از میان رفتن قدمای بایه، در طول این مدت، از مهمترین عوامل موفقیت او بود (حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص ما، مع).

میرزا حسینعلی، با آنکه در ادرنه رسماً ادعاهای خود را آشکار کرد، در همین شهر نامه ای مفصل برای ناصرالدین شاه (لوح سلطان) نوشت. محتوای اصلی نامه گذشته از درخواست از شاه برای تجدید نظر نسبت به بایهها و احتراز از اعتماد به اخبار اطرافیان و دیگران گزارشی است از وضع خود او و پیروان باب در مدت دوازده سال اقامت در بغداد و سه سال اقامت در ادرنه، و این که در این مدت «ابداً خلاف دولت و ملت و مغایر اصول و آداب اهل مملکت از این عباد ظاهر نشده» و «آنچه از

قبل، بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابتدا مرضی نبوده» است (برای متن کامل این نامه رجوع شود به: عبد البهاء، مقاله شخصی سیاح، ص ۱۱۴ ۱۶۵). گویا مقصود او از نگارش این نامه جلب توجه شاه برای بازگشت آنان به ایران و اعلام تبعیت از شاه بوده است (محیط طباطبایی، سال ۳، ش ۵، ص ۳۴۷). این نکته که میرزا حسینعلی در نامه خود به هیچ روی به مقامات ادعایش اشاره نکرده و بر عدم ارتباط با نمایندگان دولتهای بیگانه تأکید ورزیده، در خور تأمل است، موضوع انتقال شخص میرزا حسینعلی و چند نفر از خواص او از بغداد به جایی بسیار دور که دسترس به حدود ایران نداشته باشند، یا دستگیری و تسلیم آنها به مأموران ایرانی در سرحدات، را وزیر خارجه وقت، از طرف ناصرالدین شاه، طی دو نامه به کنسول ایران در بغداد نوشته بود تا وی با مقامات عثمانی در میان بگذارد و عامل اصلی آن را «فساد و اضلال سفهاء، ... و فتنه و تحریک قتل» ذکر کرده بود که از نظر دولت ایران میرزا حسینعلی سردمدار آن بود (برای متن دو نامه مورد اشاره رجوع شود به: نجفی، کتاب دوم، ص ۶۴۴ ۶۴۷، تصویر این دو نامه را ادوارد براون در کتابش «موادی برای مطالعه در آیین بابی» (۲) آورده است رجوع شود به: محمود، ج ۵، ص ۱۳۰۱). آنچه مخصوصاً در بررسی نامه میرزا حسینعلی به ناصرالدین شاه و برخی نوشته های دیگر او نباید نادیده گرفته شود این است که سالهای پایانی اقامت میرزا حسینعلی و اطرافیانش در بغداد با حضور اجباری برخی از رجال عصر

قاجار، مثل میرزا ملکم خان، بعد از بسته شدن فراموشخانه تهران در ۱۲۷۵، مصادف بود، همچنانکه توقفشان در استانبول و ادرنه با حضور میرزا فتحعلی آخوندزاده در استانبول همزمان شد و آشنایی میرزا حسینعلی با اندیشه‌ها و مکتوبات این افراد، در تحولات فکری او و تغییر روش نسبت به حکومت ایران تأثیر جدی گذاشت (محیط طباطبایی، سال ۳، ش ۵، ص ۳۴۵ تا ۳۴۸، ش ۶، ص ۴۲۷).

در هر حال، منازعات ازلی و بهائی در ادرنه شدت گرفت و اهانت و تهمت و افترا و کشتار رواج یافت و هر یک از دو طرف بسیاری از اسرار یکدیگر را باز گفتند، میرزا حسینعلی در کتابی به نام بدیع، وصایت میرزا یحیی را انکار و به برخی از رفتارها و اعمال او «که خجالت می کشید از ذکرش» اشاره کرد (نیز رجوع شود به: نوری، اقتدارات، ص ۳۱۹). در برابر، طرفداران ازل نیز از این قماش مطالب را درباره میرزا حسینعلی بر شمردند و بویژه، خواهرش، عزیه خانم، کتاب تنبیه النائمین را در افشای کارهای برادر نوشت (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به: نجفی، کتاب اول، ص ۳۲۸ تا ۳۵۳). یکبار نیز میرزا حسینعلی برادرش را به مباحله فراخواند. در این بحبوحه، به ادعای برخی منابع بهائی (رجوع شود به: شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۲۲۹) میرزا یحیی برادر خویش را مسموم کرد و بر اثر همین مسمومیت میرزا حسینعلی تا پایان عمر به رعشه دست مبتلا شد. میرزا حسینعلی نیز در نامه‌ای به سلطان عثمانی از قصد برادرش بر «فتنه و خروج» خبر داد (رجوع شود به: موحد، ص ۱۰۲ تا ۱۱۰).

سرانجام، حکومت عثمانی برای پایان دادن

به این درگیریها که گاهی منشأ آن منازعات مالی بود (رجوع شود به: مامقانی، ص ۳۸۳ ۳۸۴) و نیز به سبب نگرانی از «احترامات فائقه ای که قناسل خارجه مقیم ادرنه نسبت به وجود مبارک مرعی می داشتند» (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۲، ص ۲۷۱)، در ۱۲۸۵، میرزا حسینعلی و پیروانش را به عکا در فلسطین، و میرزا یحیی و یارانش را به ماغوسه (فاما گوستا) (۳) در قبرس فرستاد (حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص م ب)، لکن دشمنی در میان دو گروه ادامه یافت و قتل دوتن از پیروان میرزا یحیی به دست پیروان میرزا حسینعلی موجب مشکلاتی برای او شد. (درباره حکم رسمی دولت عثمانی به انتقال میرزا حسینعلی به عکا و گزارش استنطاقات چند تن از نزدیکان وی در دادگاه عثمانی و نیز پیشنهاد سفیر انگلیس برای فرستادن وی به عکا رجوع شود به: موحد، مامقانی، همانجاها). میرزا حسینعلی مدت نه سال در قلعه ای در عکا تحت نظر بود و پانزده سال بقیه عمر خویش را نیز در همان شهر گذراند و در هفتاد و پنج سالگی در شهر حیفا از دنیا رفت.

میرزا حسینعلی پس از اعلام «من یظهره اللهی» به فرستادن نامه (الواح) برای سلاطین و رهبران دینی و سیاسی جهان اقدام کرد و ادعاهای گوناگون خود را مطرح ساخت، همچنانکه برای اثبات مقاماتی که ادعا کرده بود، و نیز دفاع از خود در برابر ازلیها، به نگارش کتب پرداخت و به اصرار پیروانش «صدور احکام» نمود. بارزترین مقام ادعایی او ربوبیت و الوهیت بود. او در الواحی که صادر کرد و در منشآت که نوشت و در اشعاری که سرود، بارها

درباره خود تعبیراتی چون خدای خدایان، آفریدگار جهان، کسی که «لم یلد و لم یولد» است، خدای تنهای زندانی، معبود حقیقی، رب ما یری و ما لا یری به کار برد. همین ادعا را اخلافش درباره وی ترویج کردند، و در نتیجه پیروانش نیز خدایی او را باور کردند (عبد البهاء، مقام پدرش را «احدیت ذات هویت وجودی» خوانده است) و قبر او قبله آنان شد (یزدانی، ص ۹۶، اشراق خاوری، ۱۳۳۱ ش، ص ۱۸). از تعبیرات مختلف میرزا حسینعلی در ادعای خدایی، بر می آید که وی بر اثر آشنایی اندک با آرا و آثار عرفانی، تقلیدی ناقص و نارسا از برخی تعبیرات عرفا داشته و گاهی در نوشته های خود به علما نسبت به «ذکر ربوبیت و الوهیت» توجیهاتی را پیش کشیده است (لوح شیخ، ص ۳۱، ۱۰۵).

گذشته از ادعای ربوبیت، او شریعت جدید آورد و کتاب اقدس را نگاشت که بهائیان آن را «مهیمن بر جمیع کتب» و «ناسخ جمیع صحائف» و «مرجع تمام احکام و اوامر و نواهی» می شمارند (عبد البهاء، مکاتیب، ج ۱، ص ۳۴۳، فاضل مازندرانی، ج ۱، ص ۱۶۱). بایهایی که از قبول ادعای او امتناع کردند، یکی از انتقاداتشان همین شریعت آوری او بود، ازینرو که به اعتقاد آنان، نسخ بیان نمی توانست در فاصله زمانی بسیار کوتاه روی دهد (عزیه خانم نوری، ص ۴۶ ۴۷)، بویژه آنکه در برخی آثار بهائی گفته شده که تفاوت بیان با اقدس، همانند تفاوت «کعبه با سومنات» است (گلپایگانی، ۱۳۳۴، ص ۱۶۶) و احکام این دو آیین هیچ مشابهتی با یکدیگر ندارند، در عصر بیان، یعنی چند سال قبل از ادعای میرزا حسینعلی،

باینها باید به «ضرب اعناق و حرق کتب و اوراق و هدم بقاع و قتل عام الا من آمن و صدق» دست می یازیدند و در عصر بهاء الله اساس دین جدید «رأفت کبری و رحمت عظمی و الفت با جمیع ملل و ...» بود (عبد البهاء، مکاتیب، ج ۲، ص ۲۶۶). با اینهمه، میرزا حسینعلی در برخی جاها منکر «نسخ بیان» شد و بر برخی مخالفانش که به او «نسبت داده اند که احکام بیان را نسخ نموده» نفرین کرد (نوری، اقتدارات، ص ۱۰۳).

جدی ترین برهان او بر حقانیت ادعایش، مانند سید باب، سرعت نگارش و زیبایی خط بود و به نوشته شوقی افندی «در طی دو سال اول مراجعت مبارک در هر شبانه روز معادل تمام قرآن از لسان قدم، آیات و الواح نازل می گردید»، بسیاری از این نوشته ها، بعدها به دستور میرزا حسینعلی نابود شد (قرن بدیع، ج ۲، ص ۱۴۵ ۱۴۶). میرزا حسینعلی داعیه درس ناخواندگی نیز داشت (عبد البهاء، مقاله شخصی سیاح، ص ۱۱۶ ۱۱۷) و به تبع او، جانشینان و پیروانش نیز بر این داعیه اصرار می ورزیدند (همو، مکاتیب، ج ۳، ص ۳۴۷) و با پیوند دادن این ادعا به سرعت نگارش، در تثبیت حقانیت او می کوشیدند، اما گذشته از پرورش وی در خانواده ای اهل ادب، در بیشتر منابع بهائی و در آثار میرزا حسینعلی تصریحات فراوان بر درس خواندگی و مطالعه کتابهای مختلف از تفسیر و حدیث و عرفان، وجود دارد (برای نمونه رجوع شود به: فاضل مازندرانی، ج ۱، ص ۱۹۳، نوری، مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۳۹ ۱۴۲، همو، اقتدارات، ص ۱۰۵ ۲۸۴، آیتی، ۱۳۴۲، ج ۱، ص ۲۵۶ ۲۵۷) و این

جمله وی که «دوست ندارم که اذکار قبل بسیار اظهار شود، زیرا که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه بر موهبت الهی» (نوری، آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۱۱۸) ظاهراً از سبب محو آثار پیشین که در آنها به مطالب کتب مختلف اشاراتی وجود دارد و نیز از انگیزه او در ادعای درس ناخواندگی حکایت می کند.

میرزا حسینعلی آثار متعددی نگاشت که اهم آنها عبارت است از: ایقان در اثبات قائمیت سید علی محمد باب که آن را در آخرین سالهای اقامت بغداد، در پاسخ پرسشهای دایی سید علیمحمد باب و جذب او به مسلک بابی، نگاشت. وی در این اثر کوشیده است که از نظر انشایی به سبک بیان نزدیک شود و، گذشته از آن، شبهاتی را که درباره خودش، از نظر داعیه «من یظهره اللهی» نزد بایبان مطرح بوده است بر طرف سازد. وجود اشتباهات نسبتاً فراوان املائی، انشایی، نحوی و غیر آن، و از همه مهمتر، اظهار خضوع میرزا حسینعلی نسبت به برادرش «کلمه مستور» سبب شد که این کتاب، از همان سالهای پایانی زندگی میرزا حسینعلی، پیوسته در معرض تصحیح و تجدید نظر قرار گیرد و حتی در ترجمه انگلیسی آن، که شوقی افندی انجام داده، تغییراتی نسبت به متن فارسی پدید آید (برای تفصیل سرگذشت ایقان رجوع شود به: محیط طباطبایی، سال ۵، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۸۲۲ ۸۳۱، سال ۶، ش ۱، ص ۱۵ ۲۳)، اقدس که کتاب احکام بهائیان است و آن را در ۱۲۹۰، یا اندکی بعد از آن، زمانی که در عکا تحت نظر بود، تألیف کرد (درباره این کتاب

رجوع شود به: همو، سال ۴، ش ۱۰، ص ۸۲۴۸۲۰، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۹۰۶ ۹۱۰)، آثار قلم اعلی، مشتمل بر شمار زیادی از الواح فارسی و عربی که وی صادر کرد، در چند جلد، مانند کتاب مبین، اشراقات و اقتدارات، هر یک مشتمل بر چند لوح فارسی و عربی، بدیع که موضوع آن دفاع از من یظهره اللهی خودش و رد بایان بویژه اظهارات برادرش میرزا یحیی است در پاسخ به یکی از بایان که رساله ای در ابطال ادعای میرزا حسینعلی نگاشته بود، و آکنده است از ناسزا به میرزا یحیی و دیگران و بدگویی از آنها، لوح شیخ، نامه ای است خطاب به شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی که در سالهای پایانی عمر نگاشته و در آن از اهداف خود و این که مورد عنایت خاص خداست، و نیز از رفتار ناصواب برادرش میرزا یحیی و انکار وصایت او سخن گفته و ضمن تکریم ناصرالدین شاه، کوشیده است تا اقدامات خود را در اصلاح «حزب بابی» بازگو کند. او همچنین فقراتی از نامه هایی را که برای سلاطین جهان فرستاده نقل کرده و تعالیم و برنامه های اصلاحی خود را باز گفته است. مراکز بهائی که به نشر آثار میرزا حسینعلی اهتمام دارند، بارها به صلاحدید مقامات بهایی در نسخه های کتابهای او تغییراتی داده اند، همچنین بازنگاری تاریخ باب و بهاء، آنگونه که با ادعاهای میرزا حسینعلی سازگار افتد، به دستور مقامات بهایی انجام گرفته است (همو، سال ۲، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۹۶۱ ۹۵۲، سال ۳، ش ۵، ص ۳۴۸ ۳۴۳، ش ۶، ص ۴۲۶ ۴۳۱، ش ۹، ص ۷۰۶ ۷۰۰).

عبد البهاء. عباس افندی

(۱۲۶۰ ۱۳۴۰) ملقب به عبدالبهاء، پسر ارشد میرزا حسینعلی است و نزد بهائیان جانشین وی محسوب می‌گردد. بحران جانشینی بهاء الله تا حدود زیادی یادآور بحران جانشینی سید کاظم رشتی و سید علی محمد باب است. کانون اصلی بحران، مناقشه رهبری میان عباس افندی و برادرش، محمد علی، بود. منشأ این مناقشات صدور «لوح عهدی» از سوی میرزا حسینعلی بود، که در آن جانشین خود را عباس افندی (و به تعبیر او: غصن اعظم) و بعد از او محمد علی افندی (غصن اکبر) معین کرده بود. او در این لوح، ضمن تأکید بر اینکه به «انزال آیات» اشتغال داشته، پیروانش را به دوری از کینه و نزاع و سخنان ناروا فراخوانده و توصیه کرده بود که زبان را به گفتار زشت نیالایند، و، گویا به یاد منازعات گوناگون گذشته خود و برادرش، عبارت قرآنی «عفا الله عما سلف» (خدا آنچه را که پیش از این روی داد می‌بخشد) را افزوده بود (نوری، مجموعه الواح مبارکه، ص ۳۹۹، ۴۰۳).

هر چند عباس افندی سرانجام بر برادرش غلبه یافت. در بادی امر، کلیه منتسبین به بهاء الله، به استثنای هفت نفر، بر مشار الیه شوریده و با محمد علی همراه شدند. دور نمی‌نماید که این گرایش به محمد علی، ناشی از نقشی بوده است که او در نشر و توزیع آثار پدرش داشت، وی در سال ۱۳۰۸، از جانب میرزا حسینعلی، به هند رفت و آثار او را به چاپ رساند. پیروان آیین بهائی، از این حیث، مرهون وی اند (محیط طباطبایی، سال ۶، ش ۱، ص ۲۲). سردمدار منکران عبدالبهاء، میرزا آقاجان کاشانی نخستین مؤمن و

کاتب بهاء الله بود. او و چند تن از نزدیکان و فرزندان میرزا حسینعلی با نوشتن نامه‌ها و کتابهایی به فارسی و عربی و فرستادن پیام برای بهائیان، در مقام انکار جانشینی عبدالبهاء برآمدند و وی را خارج از «دین بهاء» خواندند (زعیم الدوله تبریزی، ص ۳۱۵). بار دیگر، منازعات آغاز شد و هر یک از دو طرف در نوشته‌هایشان از تعبیرات زشت و نسبت‌هایی چون سرقت اوراق و الواح، و حتی احکام، در حق یکدیگر دریغ نکردند (عبدالبهاء، مکاتیب، ج ۱، ص ۴۴۲-۴۴۳، شوقی افندی، توقیعات مبارکه، ص ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۶-۱۴۸، اشراق خاوری، ۱۳۳۱ ش، ص ۲۷، فیضی، ص ۵۴). منابع بهائی نقل می‌کنند که محمد علی و طرفداران او در ایجاد تزییقات حکومتی برای عبدالبهاء، زندانی شدن و حتی توطئه قتل او دست داشته‌اند (فیضی، ص ۹۷-۱۰۲). این منازعات، مانند موارد قبل، برای عده‌ای سؤال برانگیز بود و به تعبیر برخی منابع بهائی (همان، ص ۵۷)، بر حیثیت امر بهائی لطمه وارد ساخت. (برای نمونه رجوع شود به: حاجی میرزاجانی کاشانی، مقدمه براون، ص عو). عبدالحسین آیتی، بعد از آنکه آیین بهائی را رها کرد، در کتاب کشف الحیل (ج ۳، ص ۱۲۵-۱۲۹) چکیده‌ای از مطالب کتاب «موادی برای مطالعه درباره آیین یابی» ادوارد براون را درباره منازعات دو برادر نقل کرده است.

عبدالبهاء در مقام رهبری بهائیان و با تأکید بر این که هیچ ادعایی جز پیروی از پدرش و نشر «تعالیم» او ندارد، با توجه به اوضاع اجتماعی و دینی و به منظور جلب رضایت مقامات عثمانی، رسماً و با التزام تمام، در مراسم

دینی اسلامی، از جمله نماز جمعه، شرکت می کرد و به بهائیان نیز سفارش کرده بود که در آن دیار بکلی از سخن گفتن درباره آیین جدید بپرهیزند (مهتدی، ج ۲، ص ۱۵۳، محیط طباطبایی، سال ۴، ش ۳، ص ۲۰۴). او همچنین برای حکومت‌های مختلف به تناسب اوضاع سیاسی دعا می کرد، الکساندر سوم امپراتور روس، که به پیروان آیین بهائی اجازه ساختن معبد (مشرق الاذکار) در عشق آباد را داده بود، بنا به دستور عبد البهاء، بهائیان باید پیوسته تأیید و تسدید او را از خداوند مسئلت می کردند (سلیمانی اردکانی، ج ۲، ص ۲۸۲). حکومت عثمانی نیز، خصوصا با توجه به بی اعتنایی ناصر الدین شاه نسبت به نامه میرزا حسینعلی و احتمالا برای رفع یا تخفیف سختگیریهایی موجود، با عبارت «الدوله العلیه العثمانیه و الخلافه المحمدیه» مشمول دعای او بود (عبد البهاء، مکاتیب، ج ۲، ص ۳۱۲). با اینهمه، به سبب سوابق طولانی بابیان و بهائیان در خاک عثمانی و نیز بروز درگیریهای جدی بین عبد البهاء و برادرش، مشکلاتی از سوی سلطان عبد الحمید عثمانی برای او پدید آمد و از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۷ که عبد الحمید از سلطنت خلع و دوره جدید حکومت عثمانی آغاز شد، وی تحت نظر بود. در اواخر جنگ جهانی اول، در شرایطی که عثمانیها درگیر جنگ با انگلیسیها بودند و آرتور جیمز بالفور، وزیر خارجه انگلیس، در صفر ۱۳۳۶ / نوامبر ۱۹۱۷ اعلامیه مشهور خود مبنی بر تشکیل «وطن ملی یهود» در فلسطین را صادر کرده بود، مسائلی روی داد که جمال پاشا، فرمانده کل قوای عثمانی، عزم قطعی بر اعدام عبد البهاء و هدم مراکز بهائی در

عکا و حیفا گرفت. برخی مورخان، منشأ این تصمیم را روابط پنهان عبد البهاء با قشون انگلیس، که تازه در فلسطین مستقر شده بود، می دانند. منابع بهائی نیز نوشته اند که او مقدار زیادی گندم از املاک خویش ذخیره کرده بود و آنها را در اختیار قشون انگلیس گذاشت، اما معمولاً در منابع بهائی، تصمیم جمال پاشا را به سعایت‌های «ناقضین» (طرفداران محمد علی افندی) نسبت می دهند (فیضی، ص ۲۵۹ ۲۶۲) و در عین حال تصریح می کنند که لرد بالفور در همان روز وصول خبر به جنرال النبی (۴) سالار سپاه انگلیس در فلسطین دستور تلگرافی صادر و تأکید نمود که «به جمیع قوا در حفظ و صیانت حضرت عبد البهاء و عائله و دوستان آن حضرت بکوشد» (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۳، ص ۲۹۷). ظاهراً برای سپاسگزاری از این عنایت دولت انگلیس بوده است که بلافاصله بعد از آن که حیفا در ذیحجه ۱۳۳۶ / سپتامبر ۱۹۱۸، به تصرف قشون انگلیس درآمد، عبد البهاء برای امپراتور انگلیس، ژرژ پنجم، دعا کرد و از این که سرپرده عدل در سراسر سرزمین فلسطین گسترده شده به درگاه خدا شکر گزارد (عبد البهاء، مکاتیب، ج ۳، ص ۳۴۷). دریافت نشان شهسواری (نایت هود) (۵) از دولت انگلیس و ملقب شدن وی به عنوان «سر» نیز بعد از استقرار انگلیسیها در فلسطین صورت گرفت (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۳، ص ۲۹۹، آیتی، ۱۳۴۲، ج ۲، ص ۳۰۵). عبد البهاء در ۱۳۴۰ (۱۳۰۰ ش) درگذشت و در حیفا به خاک سپرده شد. در مراسم خاکسپاری او نمایندگان از دولت انگلیس حضور داشتند و وینستون چرچیل، وزیر مستعمرات بریتانیا،

با ارسال پیامی مراتب تسلیت پادشاه انگلیس را به جامعه بهائی ابلاغ کرد (شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۳، ص ۳۲۱-۳۲۲).

از مهمترین رویدادهای زندگی عبدالبهاء، سفر او به اروپا و امریکا بود. پس از خلع عبد الحمید از سلطنت، محدودیتهای عبدالبهاء نیز بر طرف شد و او در ۱۳۲۸، به دعوت بهائیان اروپا و امریکا از فلسطین به مصر و از آنجا به اروپا و یک بار دیگر به امریکا رفت. این سفر از آن جهت اهمیت دارد که نقطه عطفی در ماهیت آیین بهائی محسوب می گردد. پیش از این مرحله، آیین بهائی بیشتر به عنوان یک انشعاب از اسلام بروز کرده بود و حتی رهبران بهائی، در برخی مواضع، در بلاد عثمانی خود را شاخه ای از متصوفه شناسانده بودند (عبدالبهاء در آخرین روز زندگی در مراسم نماز جمعه شرکت کرده بود رجوع شود به: اسلمونت، ص ۷۵). در آن مرحله، رهبران و مبلغان این آیین برای اثبات حقانیت خود از درون قرآن و حدیث به جستجوی دلیل می پرداختند (برای نمونه رجوع شود به: نوری، ایقان، گلپایگانی، فرائد) و آنها را برای مخاطبانشان که مسلمانان، بویژه شیعیان، بودند مطرح می کردند. پیروان اولیه آیین بهائی نیز از دین جدید همین تلقی را داشتند و به همین سبب، مهمترین متن احکامی این آیین، اقدس، از حیث صورت، تشابه کامل با متون فقهی اسلامی دارد و به ادعای منابع متأخر بهائی، با توجه «به محیط معتقدات مذهبی ایران و سوابق عقیده و سنت و عرف و عادت مردم»، در زمان پیدایی این آیین و «فقط به اعتبار شیعیان و ایرانیان معاصر با ظهور» آیین

بهائی تدوین شده است (فرید، ص ۴۲). اما شرایط تاریخی و فاصله گرفتن رهبران بهائی از ایران و نیز عدم موفقیت در جلب نظر مخاطبان اولیه، و نیز مهاجرت شماری از پیروان این آیین به کشورهای غربی و آشنایی رهبران بهائی با اندیشه های جدید در دوره اقامت بغداد و استانبول و عکا، عملا سمت و سوی این آیین را تغییر داد و آن را از صورت آشنای دینهای شناخته شده، بویژه اسلام، دور کرد. برخی محققان، یکی از دلایل عدم نشر کتاب اقدس در چند دهه اخیر، و نیز ترجمه نشدن آن به زبانهای اروپایی، را همین تغییر روش می دانند.

عبدالبهاء در سفر سه ساله خود آنچه را که بهائیان به عنوان تعالیم دوازده گانه می شناسند، ولی عملا به هجده تعالیم بالغ می شود (مومن ۶، ص ۱۸۵) مدون و معرفی نمود و تعالیم باب و بهاء را با آنچه در قرن نوزدهم در غرب، خصوصا تحت عناوین روشنگری و مدرنیسم و اومانیزم متداول بود، آشتی داد. به عبارت دیگر تعلیمات آیین بهائی با سفر عبدالبهاء به غرب، طنین دیگری یافت. برخی از این تعالیم در گفتار و نوشتار میرزا حسینعلی نوری مستتر بود و برخی دیگر نتیجه مطالعات، تجربیات و برخوردهای عبدالبهاء با تفکر غربی، بویژه الهیات جدید مسیحی و نیز اندیشه ها و آمال ترقی و تجدد در مغرب زمین، بود (دایره المعارف جهان اسلام آکسفورد) ۷، ذیل «i'Baha». نمونه ای از این جمع آوری و التقاط که تفاوت تعالیم بهائی، قبل و بعد از سفر عبدالبهاء به غرب، را چشمگیر می سازد تعلیم راجع به وحدت لسان و خط است. این تعلیم بر

گرفته از پیشنهاد زبان اختراعی اسپرانتو است که در اوایل قرن بیستم طرفدارانی یافته بود، ولی بزودی غیر عملی بودن آن آشکار شد و در بوته فراموشی افتاد (نوری، در لوح شیخ، ص ۱۰۱ ۱۰۲، نیز اشاره ای به این خط کرده است). موارد دیگر تعالیم دوازده گانه عبارت است از: ترک تقلید (و به تعبیر متداول نزد بهائیان، تحری حقیقت)، تطابق دین با علم و عقل، وحدت اساس ادیان، بیت العدل، وحدت عالم انسانی، ترک تعصبات، الفت و محبت میان افراد بشر، تعدیل معیشت عمومی، تساوی حقوق رجال و نساء، تعلیم و تربیت اجباری، صلح عمومی و تحریم جنگ. عبدالبهاء این تعالیم را از ابتکارات پدرش قلمداد می کرد و در مواضع گوناگون گفته بود که پیش از او چنین تعالیمی وجود نداشته است (عبدالبهاء، خطابات، ص ۱۹۱)، با اینهمه در معرفی آیین بهائی و آنچه میرزا حسینعلی آورده است، بر این نکته که او «تجدید تعالیم انبیا» کرده و «اساسی که جمیع پیغمبران گذاشتند آن اساس بهاء الله است و آن اساس، وحدت عالم انسانیت، آن اساس محبت عمومی است، و آن اساس صلح عمومی بین دول است و ...» (همو، خطابات، چاپ زرقانی و کردی، ج ۱، ص ۱۸ ۱۹، ج ۲، ص ۲۸۶) تأکید کرده بود.

عبدالبهاء چندین کتاب نیز نوشت که اهم آنها بدین قرار است: مقاله شخصی سیاح، گزارشی است از زبان یک سیاح موهوم، درباره تاریخ و تعالیم باب و بهاء (درباره این کتاب و تأثیر آن از آثار آخوندزاده رجوع کنید به: محیط طباطبایی، سال ۳، ش ۶، ص ۴۲۷، سال ۴، ش ۲، ص ۱۱۵)، مفاوضات،

مکاتیب، خطابات، هر سه مشتمل بر مطالب مختلف و سخنرانیها و نامه های او، تذکره الوفاء که زندگینامه شماری از قدمای آیین بهائی است.

شوقی افندی

شوقی افندی ملقب به شوقی ربانی (۱۳۱۴ / ۱۳۷۷ / ۱۳۳۶ ش) فرزند ارشد دختر عبدالبهاء بود که بنا به وصیت وی، در رساله ای موسوم به الواح و وصایا به جانشینی وی منصوب شده بود. جانشینی شوقی افندی نیز، مانند موارد قبل، سبب مشاجرات و انشعابات دیگری در میان بهائیان شد. در واقع، عبدالبهاء نسبت به آنچه پدرش تعیین کرده بود، تجدید نظر کرد و برادرش، محمد علی افندی، را که باید بعد از او به رهبری بهائیان می رسید کنار گذاشت و سلسله ولایت امر الله را تأسیس نمود که نخستین آنها شوقی بود و پس از آن باید در نسل ذکور وی ادامه می یافت (عبدالبهاء، الواح و وصایا، ص ۱۱ / ۱۶). شوقی به یاری مادرش به ریاست رسید، ولی گروهی او را نپذیرفتند، برخی از آنان آیین بهائی را رها کردند که از آن جمله اند: عبدالحسین آیتی، فضل الله صبحی (مهتدی) و حسن نیکو، و برخی دیگر نسبت به اعتبار وصیت نامه تردید کردند. شوقی، به رسم معهود اسلاف خود، به بدگویی و ناسزا به مخالفان پرداخت و آنان کتابهایی در پاسخ او و مشتمل بر گزارش دوران وابستگیشان به آیین بهائی و مشاهدات خود نگاشتند چون کشف الحیل عبدالحسین آیتی، خاطرات صبحی و فلسفه نیکو.

شوقی، بر خلاف نیای خود، تحصیلات رسمی داشت و در دانشگاه آمریکایی بیروت و سپس در آکسفورد تحصیل کرده بود. تحصیلات او در این شهر، به سبب درگذشت عبدالبهاء، ناتمام ماند.

نقش اساسی

او در تاریخ بهائی، توسعه تشکیلات اداری و جهانی این آیین بود و این فرایند، بویژه در دهه شصت میلادی، در اروپا و آمریکا سرعت بیشتری گرفت و ساختمان معبدهای قاره ای بهائی موسوم به مشرق الاذکار به اتمام رسید. تشکیلات بهائی، که شوقی افندی به آن «نظم اداری امرالله» نام داد، زیر نظر مرکز اداری و روحانی بهائیان واقع در شهر حیفا که به «بیت العدل اعظم الهی» موسوم است اداره می گردد.

در زمان حیات شوقی افندی، حکومت اسرائیل در فلسطین اشغالی تأسیس شد. تأسیس این حکومت با مخالفت همه کشورهای اسلامی روبرو شد، و بویژه رفتار صهیونیستها با مسلمانان عواطف و احساسات عموم مسلمانان را جریحه دار کرد، اما شوقی، علاوه بر مکتوبات حاکی از موافقت او و بهائیان با تأسیس دولت اسرائیل، بعد از استقرار این دولت، با رئیس جمهور اسرائیل دیدار کرد و «مراتب دوستی بهائیان را نسبت به کشور اسرائیل بیان و آمال و ادعیه آنان را برای ترقی و سعادت اسرائیل» اظهار داشت (مجله اخبار امری، تیر ۱۳۳۳). او همچنین در پیام تبریک نوروز ۱۳۲۹، خطاب به بهائیان اعلام کرد که «مصدق وعده الهی به ابناء خلیل و وراث کلیم، ظاهر و باهر و دولت اسرائیل در ارض اقدس مستقر» شده است. در همین پیام، به پیوند استوار دولت اسرائیل با مرکز بین المللی جامعه بهائی اشاره شده است (شوقی افندی، توقیعات مبارکه، ص ۲۹۰). موارد متعدد دیگری از ارتباط رهبران بهائی با حکومت اسرائیل، و تلاشهای آنان برای به رسمیت شناخته شدن آیین بهائی از سوی این حکومت، در مجلات اخبار امری بهائیان و توقیعات مبارکه شوقی افندی گزارش شده

است.

شوقی چند کتاب به فارسی و انگلیسی نوشت، قرن بدیع، اصل این کتاب به انگلیسی ۸ است و در چهار جلد نوشته شده و مشتمل است بر تاریخ باب و بهاء تا صدمین سال اعلان ادعای باب، توقیعات مبارکه، مجموعه دستخطهای شوقی به مناسبتهای گوناگون است در شش جلد، به فارسی، دوربھائی، این کتاب به انگلیسی نوشته شده و مروری است بر تاریخ بهائیت و پیش بینی آینده آن طبق نظر عبد البهاء، و ترجمه کتاب تاریخ نبیل زرنندی به انگلیسی ۹ (درباره این کتاب رجوع کنید به: محیط طباطبایی، سال ۳، ش ۹، ص ۷۰۶).

بنابر تصریح عبد البهاء در الواح و وصایا، پس از وی بیست و چهار تن از فرزندان ذکورش، نسل بعد از نسل، با لقب ولی امر الله باید رهبری بهائیان را به عهده می گرفتند و هر یک باید جانشین خود را تعیین می کرد «تا بعد از صعودش اختلاف حاصل نگردد» (عبد البهاء، مفاوضات، ص ۴۵-۴۶)، لکن شوقی افندی ربانی، نخستین فرد از این سلسله، عقیم بود و طبعاً بعد از وفاتش، در ۱۳۳۷ ش، دوران دیگری از دو دستگی و انشعاب و سرگشتگی در میان بهائیان ظاهر شد. ولی سرانجام همسر شوقی افندی، روحیه ماکسول، و تعدادی از گروه ۲۷ نفری منتخب شوقی ملقب به «ایادیان امر الله» اکثریت بهائیان را به خود جلب و مخالفان خویش را طرد و «بیت العدل» را در ۱۳۴۲ ش / ۱۹۶۳ تأسیس کردند. از گروه «ایادیان امر الله» در زمان نگارش این مقاله تنها سه نفر، یعنی روحیه ماکسول و دو تن دیگر، در قید حیات اند و با کمک افراد منتخب بیت العدل که به

«مشاورین قاره ای» معروف اند رهبری اکثر بهائیان را به عهده دارند. طبق آمارهای بهائیان، جمعیت بهائیان در جهان، در ۱۳۷۱/۱۹۹۲، ۵ میلیون نفر تخمین زده می شود.

انشعاب دیگری که به موازات رهبری روحیه ماکسول شکل گرفت، انشعاب «ریمی» بود. از آنجا که طبق پیش بینی عبد البهاء، رئیس دائمی «بیت العدل» باید «ولی امر الله» باشد و «بیت العدل» بدون ولی امر صلاحیت رهبری ندارد، چارلز میس ریمی ادعا کرد که جانشین شوقی و ولی امر است. او دلایلی نیز بر جانشینی خود ارائه و به توطئه قتل شوقی و از بین بردن وصیتنامه وی اشاره کرد. ریمی طرفدارانی در میان بهائیان پیدا کرد و گروه دیگری با عنوان «بهائیان ارتدکس» پدید آورد. این گروه امروزه در امریکا، هندوستان، استرالیا و چند کشور دیگر پراکنده اند. عده دیگری از بهائیان نیز پس از مرگ شوقی به رهبری جوانی از بهائیان خراسان، به نام جمشید معانی، روی آوردند. این جوان خود را «سماء الله» نامید و طرفداران او در اندونزی، هند، پاکستان و آمریکا پراکنده اند.

آینها و باورهای بهائیان

نوشته های سید علی محمد باب، میرزا حسینعلی بهاء الله و عبد البهاء، تا حدی نیز شوقی افندی ربانی، از نظر بهائیان مقدس است و در مجالس ایشان قرائت می شود، اما کتب باب عموماً در دسترس بهائیان قرار نمی گیرد، و دو کتاب اقدس و ایقان میرزا حسینعلی نوری است که نزد بهائیان از اهمیت خاصی برخوردار است. تقویم شمسی بهائی از نوروز آغاز گشته به نوزده ماه، در هر ماه به نوزده روز، تقسیم می شود و چهار روز (در سالهای کبیسه پنج روز) باقیمانده که موسوم به ایام «هائ» است به عنوان ایام شکرگزاری و

جشن تعیین شده است (آیتی، ۱۳۲۶ ش، ج ۲، ص ۲۰۸، اشراق خاوری، ۱۳۳۱ ش، ص ۳۴۳۰، یزدانی، ص ۹۷-۹۸). بهائیان موظف به نماز روزانه، روزه به مدت نوزده روز از طلوع تا غروب آفتاب (آخرین ماه سال)، و زیارت یکی از اماکن مقدسه ایشان، شامل منزل سید علی محمد باب در شیراز و منزل میرزا حسینعلی نوری در بغدادند. بهائیان همچنین به حضور در «ضیافات» موظف اند که هر نوزده روز یک بار تشکیل می گردد. در آیین بهائی نوشیدن مشروبات الکلی و مواد مضر به سلامت منع شده، و رضایت والدین عروس و داماد در ازدواج ضروری شمرده شده است. منع اصلی احکام در میان بهائیان کتاب اقدس است. این کتاب، متممی نیز دارد که به رساله سؤال و جواب معروف است.

آیین بهائی از ابتدای پیدایی، در میان مسلمانان به عنوان یک انحراف اعتقادی (فرقه ضاله) شناخته شد، ادعای قائمیت توسط سید علی محمد باب، با توجه به احادیث قطعی، پذیرفته نبود. ویژگیهای «مهدی» در احادیث اسلامی به گونه ای تبیین شده که راه هر گونه ادعای بیجا را بسته است. مخالفت علما با سید علی محمد باب به سبب همین ادعا و ادعای بابیت او بود (رجوع کنید به: باب، سید علیمحمد شیرازی). مشکل بهائیت، از این حیث مضاعف است، میرزا حسینعلی علاوه بر قبول قائمیت سید علی محمد باب و اینکه او دین جدیدی آورده است، خود را «من یظهره الله» نامید و ادعای شریعت مستقل را مطرح کرد. همه مسلمانان، خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را مسلم می دانند و بالطبع، هر ادعایی که با این اعتقاد سازگار

نباشد و هر فرقه ای که این اصل را نپذیرد، از نظر مسلمانان، از اسلام جدا شده است و به هیچ روی نباید خود را برآمده از اسلام بداند.

گذشته از این، اثبات ادعای رسالت برای رهبران آیین بهائی، با توجه به مخاطبان اصلی آنها، مسلمانان و بویژه شیعیان، ممکن نبود و مبلغان و مدافعان بهائی به رغم تلاش بسیار برای استدلالی کردن این ادعا، در اثبات مدعا در ماندند و غالباً به شیوه های خاص برای تأیید درستی دین جدید روی آوردند. مهمترین برهان ایشان، کثرت آیات و نوشته های میرزا حسینعلی و نیز گسترش آیین بهائی بود با عنوان دلیل تقریر، در کتابهای ناظر به استدلالهای بهائیان، این دو استدلال نقد و رد شده است.

تاریخ پر حادثه رهبران بهائی، نادرست در آمدن پیشگوییهای آنان و منازعات دور از ادب از یکسو، حمایتهای دولتهای استعماری در مواضع مختلف از سران بهائی و بویژه همراهی آنان با دولت اسرائیل از سوی دیگر، زمینه فعالیت در کشورهای اسلامی، خصوصاً ایران، را از بهائیان گرفت و به رغم فعالیت گسترده تشکیلات بهائی برای تثبیت حضور رسمی پیروان خود در این کشورها هیچگاه چنین خواسته ای تحقق نیافت، مؤلفان بسیاری در نقد این آیین کتاب نوشتند، مطبوعات فارسی و عربی رویکردهای سیاسی آنان را افشا کردند، علمای حوزه های علمیه شیعه و دانشگاه ازهر و مفتیان بلاد اسلامی جدا بودن این فرقه از امت شورای اسلامی را اعلام داشتند و سازمانهای بین المللی اسلامی نیز در قبال آیین بهائی همین موضع را گرفتند (برای نمونه رجوع کنید به: مصوبه شورای مجمع فقه اسلامی در ۱۸ تا ۲۳ بهمن ۱۳۶۶ / ۶ تا ۱۱ فوریه ۱۹۸۸ در

سازمان کنفرانس اسلامی. مجمع فقه اسلامی، ص ۸۴ ۸۵، که «ادعای رسالت بهاء الله و نزول وحی بر وی) و دیگر باورهای بهائی را مصداق «انکار ضروریات دین» دانسته است). بازگشت برخی مقامات و مبلغان بهائی از این آیین و افشای مسائل درونی این فرقه، نیز عامل مهم فاصله گرفتن مسلمانان از این آیین بوده است.

منابع

عبد الحسین آیتی، کتاب کشف الحیل، تهران ۱۳۲۶ ش، همو، الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه، مصر ۱۳۴۲، جان ابنزر اسلمونت، بهاء الله و عصر جدید، ترجمه فارسی، حیفا ۱۹۳۲، عبد الحمید اشراق خاوری، رساله گنجینه حدود و احکام، تهران ۱۳۳۱ ش، همو، مائده آسمانی، ج ۷، تهران ۱۳۲۷ ش، علی محمد بن محمد رضا باب، قسمتی از الواح خط نقطه اولی، [بی جا، بی تا]، حاجی میرزاجانی کاشانی، کتاب نقطه الکاف، چاپ ادوارد براون، لیدن ۱۳۲۸/۱۹۱۰، محمد مهدی زعیم الدوله تبریزی، مفتاح باب الابواب، یا، تاریخ باب و بهاء، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، تهران ۱۳۴۶ ش، سازمان کنفرانس اسلامی. مجمع فقه اسلامی، مصوبه ها و توصیه ها: از دومین تا پایان نهمین نشست، ترجمه محمد مقدس، قم ۱۴۱۸، عزیز الله سلیمانی اردکانی، کتاب مصابیح هدایت، ج ۲، تهران ۱۳۲۶ ش، شوقی افندی، توفیعات مبارکه، تهران ۱۳۴۷ ش، همو، کتاب قرن بدیع، ترجمه نصر الله مودت [بی جا، بی تا]، عباس بن حسینعلی عبد البها، الواح و وصایا، مصر [بی تا]، همو، خطابات حضره عبد البهاء فی اوربا و امریکا، چاپ محمود زرقانی و فرج الله کردی، مصر ۱۳۴۰ / ۱۹۲۱، همو، خطابات مبارکه حضرت عبد البهاء در اروپا و امریکا [بی جا، بی تا]، همو، مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته است، تهران ۱۳۴۱ ش،

همو، مکاتیب عبد البهاء، ج ۱، مصر ۱۳۲۸، ج ۲، چاپ فرج الله کردی، مصر ۱۳۳۰ ۱۳۴۰، همو، النور الابهی فی مفاوضات عبد البهاء، لیدن ۱۹۰۸، عزیزه خانم نوری، تنبیه النائمین، [بی جا، بی تا]، فاضل مازندرانی، اسرار الآثار خصوصی، تهران ۱۳۴۶ ش، بدیع الله فرید، مقاله ای در معرفی کتاب اقدس، تهران ۱۳۵۲ ش، محمد علی فیضی، حیات حضرت عبد البهاء و حوادث دوره میثاق، تهران ۱۳۵۰ ش، ابوالقاسم بن عیسی قائم مقام منشآت قائم مقام، چاپ محمد عباسی، چاپ افست تهران [تاریخ مقدمه ۱۳۵۶ ش]، همو، نامه های پراکنده قائم مقام فراهانی، چاپ جهانگیر قایم مقامی، بخش ۱، تهران ۱۳۵۷ ش، ابوالفضل بن محمد گلپایگانی، فرائد، قاهره، ۱۳۱۵، همو، کشف الغطاء عن حیل الاعداء، عشق آباد ۱۳۳۴، اسد الله مامقانی، «اختلاف بهاء الله و صیح ازل»، راهنمای کتاب، سال ۶، ش ۴ و ۵ (تیر و مرداد ۱۳۴۲)، محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، ج ۵، تهران ۱۳۳۱ ش، محمد محیط طباطبایی، «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است»، گوهر، سال ۴، ش ۲ (اردیبهشت ۱۳۵۵)، ش ۳، (خرداد ۱۳۵۵)، همو، «تاریخ قدیم و جدید»، گوهر، سال ۳، ش ۵ (مرداد ۱۳۵۴)، ش ۶ (شهریور ۱۳۵۴)، همو، «تاریخ نوپدید زرنندی»، گوهر، سال ۳، ش ۹ (آذر ۱۳۵۴)، همو، «چند نکته درباره یک مقاله: عظیم پس از باب و پیش از ازل»، گوهر، سال ۶، ش ۳، (خرداد ۱۳۵۷)، ش ۴ (تیر ۱۳۵۷)، همو، «درباره کتاب اقدس»، گوهر، سال ۴، ش ۱۰ (دی ۱۳۵۵)، ش ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۵)، همو، «رساله خالویه یا ایقان»،

گوهر، سال ۵، ش ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۶)، سال ۶، ش ۱ (فروردین ۱۳۵۷)، همو، «کتابی بی نام با نام تازه»، گوهر، سال ۲، ش ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۳)، همو، «گفتگوی تازه درباره تاریخ قدیم و جدید»، گوهر، سال ۴، ش ۴ (تیر ۱۳۵۵)، محمد علی موحد، «اسنادی از آرشیو دولتی استانبول»، راهنمای کتاب، سال ۶، ش ۱ و ۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۲)، فضل الله مهتدی، اسناد و مدارک صبحی درباره بهائیکری، ج ۲: خاطرات صبحی، تهران ۱۳۵۷ ش، عبد الحسین میرزا آقا خان کرمانی و احمد روحی، هشت بهشت، تهران [بی تا]، محمد نبیل زرنندی، مطالع الانوار: تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، تهران ۱۳۵۶ ش، محمد باقر نجفی، بهائیان، تهران ۱۳۵۷ ش، حسینعلی بن میرزا بزرگ نوری (بهاء الله)، آثار قلم اعلی، تهران ۱۳۴۲ / ۱۳۴۳ ش، همو، اقتدارات، به خط مشکین قلم، [بی جا، بی تا]، همو، کتاب مستطاب ایقان، مصر ۱۳۵۲/۱۹۳۳، همو، لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی [لوح شیخ]، تهران ۱۳۴۱ ش، همو، مجموعه الواح مبارکه، قاهره ۱۳۳۸ / ۱۹۲۰، حسن نیکو، فلسفه نیکو، تهران [تاریخ مقدمه ۱۳۴۳ ش]، احمد یزدانی، کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، تهران ۱۳۵۰ ش،

« oxford 'i dictionary' A basic Baha ' Wendi Momen. ۱۹۹۱ »

« ed ' The Oxford encyclopedia of the modern Islamic world »

« by B. Todd Lawson) i' Baha ".s.v ' John L. Esposito، New York ۱۹۹۵ »

کتاب: دانشنامه جهان اسلام، ج ۴، ص ۷۳۳

نویسنده: محمود صدری

فرقه بابیه

فرقه بابیه

سید علی محمد شیرازی، از مدعیان باییت امام دوازدهم شیعیان که بعدها مدعی مهدویت و نبوت شد. در ۱۲۳۵ در شیراز به

دنیا آمد. در کودکی به مکتب شیخ عابد رفت و در آنجا خواندن و نوشتن و سیاه مشق آموخت. شیخ عابد، از شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بود (اشراق خاوری، ص ۶۳ ۶۴) و از همان دوران، سید علی محمد را با نام رؤسای شیخیه (احسائی و رشتی) آشنا کرد، به طوری که چون سید علی محمد در حدود نوزده سالگی به کربلا رفت، در درس سید کاظم رشتی حاضر شد (فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ج ۳، ص ۹۷). در مدتی که نزد سید کاظم رشتی شاگردی می کرد، با مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل آیات و احادیث و مسائل فقهی به روش شیخیه آشنا شد و از آرای شیخ احسائی آگاهی یافت (همو، اسرار الآثار خصوصی، ج ۱، ص ۱۹۲ ۱۹۳). بعلاوه به هنگام اقامت در کربلا، از درس ملا صادق خراسانی که او نیز مذهب شیخی داشت، بهره گرفت و چندی نزد وی بعضی از کتب ادبی متداول آن ایام را خواند (همو، اسرار الآثار، ج ۴، ص ۳۷۰). در ۱۲۵۷ به شیراز بازگشت و به وقت فرصت، مطالعه کتب دینی را فراموش نمی کرد و به گفته خودش (همو، ظهور الحق، ج ۳، ص ۴۷۹): و لقد طالعت سنابرق جعفر العلوی و شاهدت بواطن آیاتها «همانا کتاب سنابرق، اثر سید جعفر علوی (مشهور به کشفی) را خواندم و باطن آیاتش را مشاهده کردم». علی محمد گذشته از دل بستگی به اندیشه های شیخی و باطنی، به «ریاضت کشی» نیز مایل بود و به هنگام اقامت در بوشهر در هوای گرم تابستان از سپیده دم تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر

بر بام خانه رو به خورشید اورادی می خواند (اشراق خاوری، ص ۶۷). پس از درگذشت سید کاظم رشتی، مریدان و شاگردان وی جانشینی برای وی می جستند که به قول ایشان مصداق «شیعه کامل» یا «رکن رابع» (شیخیه) باشد و در این باره میان چند تن از شاگردان سید کاظم رقابت افتاد و سید علی محمد نیز در این رقابت شرکت کرد، بلکه پای از جانشینی سید رشتی فراتر نهاد و خود را «باب» امام دوازدهم شیعیان یا «ذکر» او، یعنی واسطه میان امام و مردم، شمرد. ادعای علی محمد چون شکفت آورتر از دعاوی سایر رقیبان بود، واکنش بزرگتری یافت و نظر گروهی از شیعیان را به سوی وی جلب کرد و هجده تن از شاگردان سید کاظم که همگی شیخی مذهب بودند (و بعدها سید علی محمد آنها را حروف حی نامید) پیرامونش را گرفتند (آیتی، ج ۱، ص ۴۳). علی محمد در آغاز امر، بخشهایی از قرآن کریم را با روشی که از مکتب شیخیه آموخته بود، تأویل کرد و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهم شیعیان، او را مأمور داشته تا جهانیان را ارشاد کند و خویشان را «ذکر» نامید، چنانکه در آغاز تفسیرش بر سوره یوسف می نویسد: الله قد قدر أن یخرج ذلک الکتاب فی تفسیر أحسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب علی عبده لیكون حجه الله من عند الذکر علی العالمین بلیغا» همانا خدا مقدر کرده که این کتاب از نزد محمد پسر حسن پسر علی پسر محمد

پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابی طالب بر بنده اش برون آید تا از سوی ذکر (سید علی محمد) حجت بالغه خدا بر جهانیان باشد» (أحسن القصص، ص ۱). پس از مسافرت به همراه محمد علی بارفروش (یکی از مریدان خود) به سوی مکه و بازگشت به بوشهر، دستور داد تا در یکی از مساجد بوشهر عبارت «اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیه الله» را در اذان داخل کنند (نجفی، ص ۱۶۸) که تصریح دارد علی نبیل (که به حساب جمل با علی محمد برابر می شود) باب امام زمان علیه السلام است، ولی همینکه مدتی از دعوت وی سپری شد و گروهی به او گرویدند، ادعای خود را تغییر داد و از مهدویت سخن به میان آورد و گفت: «منم آن کسی که هزار سال می باشد که منتظر آن می باشید» (حاجی میرزاجانی کاشانی، ص ۱۳۵) و سپس به ادعای نبوت و رسالت برخاست و به گمان خود، احکام اسلام را با آوردن کتاب بیان نسخ کرد و در آغاز آن نوشت: «در هر زمان خداوند جل و عز، کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می فرماید و در سنه هزار و دویست و هفتاد از بعثت رسول الله، کتاب را بیان، و حجت را ذات حروف سبع (علی محمد که دارای هفت حرف است) قرار داد» (بیان عربی، ص ۳). بدین ترتیب، علی محمد هر چند زمانی، دعاوی خود را به مقامات بالاتری تغییر می داد و سخنان پیشین را برای یارانش تأویل می کرد و آنان را در پی خود می کشید. پس از بازگشت سید علی

محمد به بوشهر (در زمانی که هنوز از ادعای باییت امام زمان علیه السلام فراتر نرفته بود) به دستور والی فارس در رمضان ۱۲۶۱ دستگیر و به شیراز فرستاده شد. در شیراز او را تنبیه کردند، آنگاه نزد امام جمعه آن شهر، اظهار توبه و ندامت کرد و به قول یکی از موافقان خود بر فراز منبر در حضور مردم گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...» (اشراق خاوری، ص ۱۴۱). پس از آن، شش ماه در خانه پدری خود، تحت نظر بود و از آنجا به اصفهان و سپس به قلعه ماکو تبعید شد. در دورانی که در آن قلعه زندانی بود، با مریدانش ملاقات و مکاتبه داشت و از اینکه می شنید آنان در کار تبلیغ دعاوی او می کوشند به شوق می افتاد و سخنانی را به عنوان کلمات الهی به مریدان عرضه می داشت، چنانکه کتاب بیان را در همان قلعه نوشت (یزدانی، ص ۱۳).

دولت محمد شاه قاجار، برای آنکه پیوند او را با مریدانش قطع کند در صفر ۱۲۶۴ وی را از قلعه ماکو به قلعه چهریق، در نزدیکی ارومیه منتقل کرد. در اواخر سلطنت محمد شاه، به دستور حاجی میرزا آغاسی وزیر محمد شاه سید علی محمد را از قلعه چهریق به تبریز بردند و مجلسی با حضور ناصر الدین میرزا (که در آن وقت ولیعهد بود) و چند تن از علما ترتیب دادند و سید علی محمد را در آن مجلس حاضر کردند. علی محمد در آنجا آشکارا از مقام مهدویت خود سخن گفت و «باییت امام زمان»

را که پیش از آن بتصریح ادعا کرده بود به «باییت علم خداوند» تأویل کرد و چون از او درباره برخی مسائل دینی پرسیدند، از پاسخ فروماند و همینکه از وی سؤال شد: از معجزه و کرامت چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و به خواندن این فقره آغاز نمود: بسم الله الرحمن الرحيم. سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آیه من آیاته! و اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند، زیرا تاء را در «السموات» مفتوح قرائت کرد و چون گفتند: مکسور بخوان! ضاد را در «الأرض» مکسور خواند. امیر اصلا ن خان که در مجلس حضور داشت گفت: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات شمرده شود، من هم می‌توانم تلفیق کنم و گفت: الحمد لله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء! (فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۴، تصویر نامه ناصر الدین میرزا به محمد شاه قاجار).

پس از آشکار شدن عجز سید علی محمد در اثبات ادعای خود، وی را چوب زده تنبیه نمودند و او از دعاوی خویش تبری جست و اظهار پشیمانی کرد و خطاب به ولیعهد، توبه نامه رسمی نوشت. صورت توبه نامه علی محمد را یکی از مریدانش در کتاب خود، چنین آورده است: «فداک روحی، الحمد لله کما هو أهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. فحمد له ثم حمدا که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از

بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده. أشهد الله و من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه، وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکرة و به نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد و أستغفر الله ربی و أتوب إليه من أن ینسب إلی أمر. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعا مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات سلطانی و رأفت و رحمت خود، سرفراز فرمایند و السلام». (کلیپایگانی، ص ۲۰۴ ۲۰۵).

بدینسان سید علی محمد از دعاوی خود بازگشت ولی توبه او، صوری بود چنانکه پیش از توبه اخیر، در شیراز نیز برفراز منبر و در برابر مردم، نیابت و بابت خود را انکار نمود اما چیزی نگذشت که ادعاهای بالاتری را به میان آورد و از پیامبری و رسالت خویش سخن گفت. در اواخر

سلطنت محمد شاه و پس از مرگ او (۱۲۶۴) از سوی مریدان سید علی محمد، آشوبهایی در کشور پدید آمد که از جمله، رویداد قلعه شیخ طبرسی در مازندران بود. در این آشوب، جمعی از بایبان به رهبری ملا حسین بشرویه ای و ملا محمد علی بارفروشی، قلعه طبرسی را پایگاه خود قرار دادند و اطراف آن را خندق کردند و خود را برای جنگ با قوای دولتی آماده ساختند. از سوی دیگر بر مردم ساده دل که در پیرامون قلعه زندگی می کردند، به جرم «ارتداد» هجوم آورده به قتل و غارت ایشان می پرداختند، به گونه ای که یکی از بایبان می نویسد: «جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یک صد و سی نفر را به قتل رسانیدند. تتمه فرار نموده، ده را حضرات اصحاب حق، خراب نمودند و آذوقه ایشان را جمیعا به قلعه بردند» (حاجی میرزاجانی کاشانی، ص ۱۶۲) و چنین می پنداشتند که یاران مهدی موعودند و بزودی جهان را در تسخیر خود خواهند گرفت و بر شرق و غرب فرمانروایی می کنند؛ چنانکه بابی مذکور می نویسد: «حضرت قدوس (محمد علی بارفروشی) می فرمودند که: ما هستیم سلطان بحق و عالم در زیرنگین ما می باشد و کل سلاطین مشرق و مغرب بجهت ما خاضع خواهند گردید» (همانجا). پس میان ایشان و نیروی دولتی جنگ در گرفت و فتنه آنان با پیروزی قوای دولت و کشته شدن ملا محمد علی بارفروشی در جمادی الثانی ۱۲۶۵ پایان گرفت. در زنجان نیز شورشی به سرکردگی ملا محمد علی زنجان پدید آمد که به شکست بایبان انجامید (۱۲۶۶). در تهران نیز گروهی از بایبان به رهبری علی ترشیزی

بر آن شدند تا ناصرالدین شاه و امیر کبیر و امام جمعه تهران را به قتل رسانند، اما نقشه آنان کشف شد و ۳۸ تن از سران بایان دستگیر و هفت تن از آنها کشته شدند. شگفت آنکه مریدان سید علی محمد در جنگهای قلعه طبرسی و زنجان از مسلمانی دم می زدند و نماز می گزاردند و از «باییت» سید علی محمد جانبداری می کردند (آیتی، ج ۱، ص ۱۶۳، ۱۹۵). ظاهراً در آن هنگام هنوز ادعای مهدویت و نبوت وی بدیشان نرسیده بود. از اینرو به اعتراف وقایع نگاران بایی، برخی از بایان به محض اینکه در «بدشت» از ادعای مهدویت سید علی محمد و تغییر احکام اسلام با خیر شدند، بشدت از او روی گرداندند (همان، ج ۱، ص ۱۳۰).

پس از مرگ محمد شاه و بالا گرفتن فتنه باییه، میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم ناصرالدین شاه مسامحه در کار سید علی محمد باب را روا ندید و تصمیم گرفت او را در ملاء عام به قتل رساند و از این راه، آتش شورشها را فرو نشاند و برای این کار، از برخی علما فتوا خواست، ولی به گفته ادوارد براون: «دعاوی مختلف و تلون افکار و نوشته های بی مغز و بی اساس و رفتار جنون آمیز او علما را بر آن داشت که به علت شبیهه خبط دماغ، بر اعدام وی رأی ندهند» (نجفی، ص ۲۵۲). با وجود این، برخی از علما که احتمال خبط دماغ سید علی محمد را نمی دادند و او را مردی دروغگو و ریاست طلب می شمردند به قتل وی فتوا دادند و سید علی محمد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷

عقاید

سید علی محمد باب از آغاز دعوت خود، عقاید و آرای متناقضی ابراز داشت. آنچه از مهمترین کتاب او نزد پیروانش، یعنی کتاب بیان، فهمیده می شود آن است که وی خود را برتر از همه انبیای الهی می انگاشته و مظهر نفس پروردگار می پنداشته است (بیان عربی، ص ۱) و عقیده داشته که با ظهورش، آیین اسلام منسوخ و قیامت موعود در قرآن، پیا شده است (لوح هیکل الدین، ص ۱۸). بعلاوه، سید علی محمد خود را مبشر ظهور بعدی شمرده و او را «من یظهره الله» خوانده است و در ایمان پیروانش بدو، تأکید فراوان دارد (بیان عربی، ص ۶۵). سید علی محمد در حقانیت این آرا پافشاری نموده و نسبت به افرادی که بابی نباشند، خشونت بسیاری را سفارش کرده است، چنانکه در الواح بیان، درباره وظیفه اولین فرمانروای بابی می گوید: «لن تذر (کذا) فوق الأرض اذا استطاع أحدا غیر البابیین» (لوح هیکل الدین، ص ۱۵) «چون (فرمانروای بابی) توانایی یافت، هیچکس جز بابی ها را بر روی زمین باقی نگذارد» و در بیان فارسی فرمان می دهد که همه کتابها را محو و نابود کنند جز کتبی که درباره آیین وی پدید آمده یا می آید (ص ۱۹۸) و همچنین تأکید کرده است که پیروانش جز کتاب بیان و آنچه بدان وابسته می شود، نیاموزند (بیان عربی، ص ۱۵).

افکار سید علی محمد باب، مجموعه ای از برخی آرای شیخیان و باطنیان (تأویل گرایان) و صوفیان و کسانی که به علم حروف و اعداد گرایش داشته اند و پاره ای از دعاوی شخصی بوده است.

آثار

سید علی محمد باب آثاری چند از خود به جای نهاده که برخی از آنها چاپ

شده و پاره ای دیگر به دلیل کشاکشهای داخلی میان پیروانش هنوز به چاپ نرسیده است. جز آثاری که پیش از این نام بردیم برخی از کتابهای دیگر او عبارت اند از: پنج شأن، دلائل السبعه، صحیفه عدلیه، تفسیر سوره کوثر، تفسیر سوره بقره، قیوم الأسماء، کتاب الروح. آثار سید علی محمد باب غالباً به زبان عربی نوشته شده و مملو از اغلاط صرفی و نحوی است. البته وی کوشیده برای آنکه نشان دهد سخنانش رنگ قرآنی دارد گفتارش را با سجع و وزن همراه سازد و با آنکه تنها معجزه خود را همین سخنان می شمارد (بیان عربی، ص ۲۵) تکلف و ابتذال در عباراتش سخت آشکار است.

منابع

عبد الحسین آیتی، الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه، مصر ۱۳۴۲؛ عبد الحمید اشراق خاوری، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، (بی جا تاریخ مقدمه ۱۳۳۹ ش)؛ علی محمد باب، احسن القصص، یا، قیوم الأسماء، نسخه خطی؛ همو، بیان عربی، نسخه خطی؛ همو، بیان فارسی، نسخه خطی؛ همو، لوح هیکل الدین، نسخه خطی؛ حاجی میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، لیدن ۱۳۲۸/۱۹۱۰؛ فاضل مازندرانی، اسرار الآثار، (بی جا، بی تا)، (حرف ر ق)؛ همو، اسرار الآثار خصوصی، (بی جا، بی تا). همو، کتاب ظهور الحق، (بی جا، بی تا)؛ ابو الفضل گلپایگانی، کشف الغطا، چاپ ترکستان؛ محمد باقر نجفی، بهائیان، (بی جا) ۱۳۵۷ ش؛ احمد یزدانی، نظر اجمالی در دیانت بهائی، تهران ۱۳۲۹ ش.

کتاب: دانشنامه جهان اسلام، ج ۱، ص ۱۶

نویسنده: مصطفی حسینی طباطبایی

غلات (اهل حق)

غلو و غالیان

مقدمه

در دنیای اسلام فرقه هایی پدید آمده اند که درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا ائمه اهل بیت علیهم السلام راه غلو را پیموده و علمای اسلامی - اعم از شیعه و اهل سنت - آنان را مرتد و کافر دانسته اند. مؤلف کتاب «الفرق بین الفرق» باب جداگانه ای از کتاب خود را به غالیان اختصاص داده و گفته است: «باب چهارم از ابواب این کتاب در بیان فرقه هایی است که به اسلام نسبت داده شده اند، ولی در واقع از امت اسلامی نیستند»، آنگاه بیست فرقه از آنان را نام برده است. (۱) اسفرائینی نیز باب سیزدهم از کتاب خود را به ذکر فرقه های غلات اختصاص داده است. (۲)

فرقه هایی که در این دو کتاب، و نظایر آن آمده، منقرض شده اند، و بیان تاریخ و سرگذشت آنان فایده چندانی نخواهد داشت، ولی لازم است ویژگی های کلی غلو و غالیان و موضع ائمه اهل بیت

علیهم السلام و علمای شیعه را درباره آنها یادآور شویم، آنگاه به معرفی برخی از فرقه هایی که هم اکنون در جهان اسلام یا ممالک دیگر وجود دارند و از غلات به شمار می روند بپردازیم.

غلو چیست؟

شیخ مفید در تعریف غلو چنین گفته است:

«غلو در لغت گذشتن از حد و خارج شدن از اعتدال است. خداوند متعال نصاری را از غلو درباره حضرت مسیح نهی کرده و می فرماید:

«یا اهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق». (۳)

آنگاه درباره غلات و مفوضه چنین گفته است:

«غلات گروهی از متظاهرين به اسلامند که امیر المؤمنین و امامان و فرزندان او را به الوهیت و نبوت توصیف کردند، و در حق آنان از حد اعتدال تجاوز کردند، و مفوضه عده ای از غلات اند، و تفاوت آنها با غلات در این است که ائمه را حادث و مخلوق دانسته و گفته اند خداوند آنان را آفریده و امر خلق را به آنها تفویض کرده است». (۴)

علامه مجلسی مظاهر غلو را در اعتقاد به امور زیر برشمرده است:

۱ - الوهیت پیامبر و ائمه طاهرین علیهم السلام.

۲ - در معبودیت یا خالقیت و رازقیت شریک خدایند.

۳ - حلول خداوند در آنها یا اتحاد خداوند با آنان.

۴ - آنان بدون وحی و الهام الهی، از غیب آگاهند.

۵ - نبوت درباره ائمه طاهرین علیهم السلام.

۶ - تناسخ ارواح ائمه در بدنهای یکدیگر.

۷ - با معرفت آنان، اطاعت خداوند و ترک معصیت الهی لازم نیست. (۵)

موضع ائمه اهل بیت درباره غالیان

امامان شیعه با شدیدترین وجه غلو را مردود دانسته و غالیان را نکوهش و تکفیر کرده اند. علامه مجلسی حدود صد روایت از آنان را در این باره در کتاب بحار الانوار نقل کرده است که سه نمونه را یادآور می شویم:

الف: امام على عليه السلام فرموده است:

«اللهم انى برىء من الغلاه كبراءه عيسى بن مريم من النصارى، اللهم اخذلهم ابدا و لا تنصر منهم احدا». (٦)

خداوندا: من

از غلات بیزاری می جویم، همان گونه که عیسی بن مریم از نصاری بیزاری جست. خدایا آنان را خوار گردان، واحدی از آنها را یاری مکن.

ب: امام صادق علیه السلام فرموده است:

«احذروا علی شبابکم الغلاه لا یفسدوهم فان الغلاه شر خلق الله، یصغرون عظمه الله و یدعون الربوبیه لعباد الله». (۷)

بر جوانان خود از خطر غلات بر حذر باشید، مبادا عقیده آنان را تباه سازند، زیرا غلات بدترین خلق خدایند، عظمت خدا را کوچک نشان داده و برای بندگان خدا دعوی ربوبیت می کنند.

ج: در جای دیگر از معاشرت با غلات نهی کرده و فرموده است:

«لا تقاعدوهم و لا تؤاکلوهم و لا تشاربوهم و لا تصافحوهم و لا تؤارثوهم». (۸)

علمای امامیه و تکفیر غلات

علمای امامیه نیز با شدت غلات را نکوهش و تکفیر کرده اند. شیخ صدوق در این باره می گوید:

«اعتقاد ما درباره غلات و مفوضه این است که آنها کافرند، و بدتر از یهود و نصاری و مجوس و قدریه و حروریه و دیگر فرقه های گمراهند». (۹)

شیخ مفید نیز آنان را گمراه و کافر دانسته و تاکید کرده است که ائمه اهل بیت علیهم السلام به کفر و خروج آنها از اسلام حکم کرده اند. (۱۰)

علامه مجلسی پس از ذکر اقسام و مظاهر غلو، گفته است:

«اعتقاد به هر یک از آنها سبب الحاد و کفر و خروج از دین است، چنانکه ادله عقلیه و آیات و اخبار بر آن دلالت می کند، و اگر احیاناً در روایات، حدیثی یافت شود که موهم یکی از اقسام غلو باشد، باید تاویل شود، و اگر قابل تاویل نباشد، از افتراءات غالیان است. (۱۱)

اصل اعتدال را رعایت کنیم

همان گونه که غلو در حق پیامبران، امامان و اولیای الهی نادرست و مایه کفر و الحاد است، زیاده روی در نسبت غلو و غالی دانستن افراد نیز نادرست و بهتان خواهد بود، چنانکه برخی اعتقاد به علم غیب درباره اولیای خاص خداوند، و یا عصمت درباره غیر پیامبران و قدرت آنان بر انجام معجزات و کرامات را از مصادیق غلو در دین انگاشته اند، و گاهی شیعه را که مقامات مزبور را در حق ائمه اهل بیت قائل است، متهم به غلو کرده اند.

این عقیده هیچ گونه دلیل عقلی و نقلی ندارد، بلکه اصول عقلی و نصوص دینی بر خلاف آن دلالت می کند. و لذا علمای

اسلامی - اعم از شیعی و سنی - برای اولیای الهی به کرامت و علم غیب

و مانند آن عقیده داشته اند. در صحیح بخاری و مسلم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که بر محدث بودن عده ای از انسانها که پیامبر نبوده اند تصریح کرده است. (۱۲)

سعد الدین تفتازانی پس از بیان اینکه ظهور کارهای خارق العاده از اولیای خداوند از نظر عقلی ممکن است، به آنچه در قرآن کریم درباره حضرت مریم و آصف بن برخیا وارد شده و نیز آنچه درباره کرامات صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خصوصا علی علیه السلام نقل شده، بر وقوع آن استدلال کرده و گفته است:

«ظهور کرامات اولیا از نظر وضوح، به سان ظهور معجزات پیامبران است». (۱۳)

بدین جهت، شیخ مفید، کسانی را که علم غیب را درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام انکار کرده و گمان کرده اند که آنان در احکام دینی به رای و ظن خویش عمل می کرده اند، مورد انتقاد قرار داده و این عقیده را تقصیری آشکار در حق آنان دانسته است. (۱۴)

بنابر این مقتضای ایمان و انصاف این است که آنچه را از فضایل و کمالات و معجزات درباره ائمه طاهرین علیهم السلام نقل شده است - جز آنچه با ضروریات دین و براهین قطعی و محکمات قرآن و احادیث مسلم اسلامی منافات دارد - پذیرا شویم. (۱۵)

پی نوشتها

۱ - الفرق بین الفرق، ص ۲۳۰ - ۲۳۳.

۲ - التبصیر فی الدین، ص ۱۲۳.

۳ - نساء / ۱۷۱.

۴ - تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹.

۵ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۴۶.

۶ - همان، ص ۳۶۵.

۷ - همان. ص ۲۹۶.

۸ - همان، ص ۲۹۶.

۹ - الاعتقادات فی دین الامامیه، ص ۷۱.

۱۰ - تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹.

۱۲ - صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۹۵، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۶۴، کتاب فضائل الصحابه.

۱۳ - شرح المقاصد، ج ۵، ص ۷۴ - ۷۵.

۱۴ - تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹.

۱۵ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۴۷.

اهل حق

اهل حق بمعنی مردان حق است، و آن یک مذهب باطنی است که معتقدان آن بیشتر در مغرب ایران زندگی می کنند.

بعضی دیگر از فرق اسلام نیز مانند حروفی ها و متصوفه، خود را اهل حق یا حقیقت نامیده اند. اما اهل حق، بمعنی اخص نام گروهی است، که به ایشان با نوعی تسامح علی الهی نیز گویند، ولی آنان علی الهی واقعی نیستند، بلکه عقایدشان آمیخته ای از اعتقادات «مانوی»، و ادیان کهن «ایرانی»، و مذهب «اسماعیلی»، و «تناسخ هندی» و دیگر ادیان سری است.

مذهب اهل حق، امروز یکی از فرقه های وابسته به شیعه بشمار می رود، و آنان را از غلام شیعه به حساب می آورند.

طوائف اهل حق به نامهای مختلف مانند: اهل حق، اهل سر، یارسان، نصیری، علی الهی معروف می باشند، و از نشانه های خاص آنان «شارب» است، یعنی موی سبیل خود را نمی زنند، تا بلند شود و لب بالا را بپوشاند. آنان «شارب» را معرف مسلک حقیقت می دانند، و معتقدند که شاه ولایت علی (ع) نیز شارب خود را نمی زده است. از این جهت زدن شارب را گناهی بزرگ می دانند.

اهل حق را «گوران» نیز می گویند، و ناحیه گوران در آذربایجان، یکی از مراکز مهم این فرقه به شمار می رود. گورانها در اصل از مردم حوالی کرمانشاهان هستند، که از آن ناحیه به آذربایجان کوچیده اند، و لهجه ای مخصوص دارند، که در نواحی غربی و جنوبی کردستان به

آن تکلم می شود، و آن گویشی است آمیخته از لهجه کردی اورامانی، و کرمانجی، و لکی.

مرکز اصلی طوایف اهل حق، تا قرن هفتم هجری در لرستان بود، سپس این مرکزیت به مناطق غربی کردستان و کرمانشاهان منتقل گردید. امروز تمام طوایف کرد گوران و قلخانی و اکثر طوایف سنجابی، و شاخه هایی از طایفه کلهر و زنگنه، و ایلات عثمانه وند و جلال وند در شهرهای غربی ایران، از جمله قصر شیرین و سرپل ذهاب و کرد و صحنه و هلیلان از اهل حقند.

در لرستان در مناطق دلفان و پشت کوه، در میان ایلات لکستان و سکوند سکونت دارند. در آذربایجان و تبریز، بخصوص در محله چرنداب و در قریه ایلخچی در نزدیکی تبریز، و در مراغه و حوالی قزوین و تهران بومهن، شهرآباد، گلخندان، سیاه بند شمیرانات، رودهن، دماوند، هشتگرد، ورامین و در شمال کلاردشت عده ای از صاحبان این مذهب زندگی می کنند.

در بیرون از مرزهای ایران بعضی از طوایف کرد عراق عرب در شهرهای سلیمانیه، کرکوک، موصل، خانقین و در نواحی کردنشین ترکیه گروه فراوانی از اهل حق هستند. پیروان اهل حق غالباً چادر نشین و ده نشین اند. در قفقاز و آذربایجان شوروی و سوریه و در مازندران و فارس و خراسان نیز اهل حق یافت می شوند.

اساس مذهب اهل حق کوشش برای «وصول» به حق و خداوند می باشد و در این راه باید نخست مرحله «شریعت» یعنی انجام آداب و مراسم ظاهری دین، و مرحله «طریقت» یعنی رسوم عرفانی و مرحله معرفت یعنی شناخت خداوند، و مرحله «حقیقت» یعنی وصول به خداوند را به پیمایند.

بعقیده این جماعت اساس مذهبشان حقیقتی است که سبب و علت خلقت موجودات است. دین آنان آکنده از اسرار

است، سری که خداوند به پیغمبران گفته و آن سر «نبوت» است، که از آدم ابوالبشر آغاز شده، و به حضرت محمد (ص) که خاتم انبیاست می پیوندد. از آن پس این سر به نام سر «امامت» که حضرت محمد به علی (ع) گفته است و از او تا دوازدهمین امام که مهدی آل محمد (ص) باشد می رسد. پس از غیبت امام دوازدهم این سر به پیروان و اقطاب ایشان که یکی پس از دیگری می آیند گفته می شود.

مذهب ایشان مجموعه ای است از آراء و عقاید که تحت تاثیر افکار اسلامی، زردشتی و یهودی و مسیحی و مهرپرستی و مانوی و هندی و افکار فلاسفه قرار گرفته است. در دستوره‌های دینی اهل حق، اجرای سه بوخت یا سه اصل اخلاقی زردشتی، که «پندار نیک» و «گفتار نیک» و «کردار نیک» باشد از واجبات است. مفهوم این سه اصل در یک بیت به گویش ترکی، از کلام «سرانجام» کتاب مقدس اهل حق خلاصه شده است:

یاری چارچون، باوری و جا پاکی و راستی، نیستی ورد آ

یعنی یاری چهار چیز است و به جای آورد، پاکی و راستی، نیستی و یاری.

تناسخ و حلول: «تناسخ» یعنی حلول روح از قالبی به قالب دیگر، که در مذهب اهل حق سنگ اساس عقاید ایشان است. حلول ذات را «دونادون» گویند. بعقیده ایشان در تن هر کس ذره ای از ذرات الهی موجود است، و ظهور روحانی حق در صورت جسمانی پاکان و برگزیدگان، همیشه در گردش می باشد، و آن را گردش مظهر به مظهر نامند. در این باره آنان معتقد به هفت جلوه پیاپیند و می گویند هر بار خداوند حق تعالی با چندتن از فرشتگان مقرب خدا، به صورت

اتحاد در بدنهای خاکی «حلول» می نماید، این «حلول» به منزله لباس پوشیدن و کندن است، که آن را به فارسی جامه و به ترکی «دون» گویند و همانست که در فلسفه برهمایی هندوئی «کارما» آمده است.

چنان که در کتاب «سرانجام» آمده است، «خداوند در ازل درون دری می زیست، و سپس برای نخستین بار تجسم یافت، و به صورت شخصی به نام خاوندگار یا کردگار جهان مجسم شد، و بار دوم به صورت علی (ع) ظاهر گشت.» در کتب مذهبی ایشان آمده است که از رنج مرگ نهراسید، و باکی از مرگ نیست، زیرا مرگ آدمی، شبیه به پنهان شدن مرغابی زیر آب است. یعنی در جایی پنهان می شود، و در جای دیگر سر بر می دارد. منظور از این «تناسخ» و جای به جای شدن، و از بدنی به بدن دیگر رفتن، پاک شدن آدمی از گناهان است.

هرگاه خداوند به صورت بشر برجسته ای ظاهر شود، چهار یا پنج فرشته که آنها را چهار ملک گویند، در ابدان دیگران تجسم می پذیرد، همانطور که خداوند در هفت صورت تجلی می کند، فرشتگان نیز در هفت صورت تجلی نمایند، چنان که در کتاب عهد سلطان سهاک فرشته ای به صورت سلمان، و در عهد خاوندگار فرشته ای به صورت بنیامین در آمد.

در کتاب «سرانجام» آمده است که فرشتگان صادر از خداوند هستند، نخستین ایشان از زیر بغل خاوندگار پیدا شد، دومین آنها از دهان او، سومین آنها از نفسش، چهارمین از عروقتش، پنجمین از نورش.

در کتاب دیگری آمده است که بنیامین از عرق خاوندگار پیدا شد و آن رمز تواضع و فروتنی است، و داوود از نفس او و وی رمز خشم

و غضب است، و موسی از سبلتان او، و وی رمز رحمت است، و رزبار از نبض او، و وی رمز احسان و نیکی است.

اهل حق درباره حضرت علی (ع) می گویند، که او تجلی ذات خداست، و وی را «مظهر» تمام و کمال خدا می دانند، و اوست که در هر دوره و عصری ظهور کرده، و در جسم پاکان و مقدسان از اهل حق تجلی می کند. علی (ع) اصول مذهب حق را به سلمان، و به عده ای از یاران نزدیک خود بیاموخت. در دعای سفره، خطاب به حضرت علی (ع) گویند: «یا علی ایو الله، الحمد لله رب العالمین، سفره سلطان کرم، خاندان کرم، نور نبی، شکسته، بسته جان مدعی، بر ما حلال بر صاحبانش خیر و برکت».

آفرینش جهان: اهل حق معتقدند که آفرینش در دو مرحله اصلی انجام شده است، یکی خلقت «جهان معنوی» و دیگری خلقت «جهان مادی». این افسانه ها در دفترها و متون دینی ایشان به لهجه گورانی، به صورتهای گوناگون حکایت شده است.

گویند: در آنگاه اراده خداوند به آفرینش موجودات تعلق گرفت، و نخستین مخلوق پیر بنیامین را از زیر بغل خود خلق کرد، و نام او را جبرائیل گذاشت. پس از خلقت جبرائیل خداوند او را در پهنای دریای محیط رها کرد، هزاران سال گذشت تا به درخواست جبرائیل، شش تن دیگر از بطن در پیدا شدند، که با جبرائیل هفت تن شدند: جبرائیل (پیر بنیامین) - اسرافیل (پیر داوود) - میکائیل (پیر موسی) - عزرائیل (مصطفی داوودان) - حور العین (رزبار یا رمزبار) - عقیق (شاه ابراهیم) - یقین (شاه یادگار یا بابا یادگار) که او را یادگار حسین نیز گفته اند و

او مظهر حسین بن علی (ع) است.

پس از خلقت هفت تن، خداوند نخستین عهد و میثاق خویش را با آنان بست، و دو جهان «مادی» و «معنوی» را خلق فرمود:

مخلوقات این عالم، بر حسب عنصر اولیه دو قسم متمایز و متضاداند، قسمتی از گل زرد آفریده شده و قسمتی از گل سیاه، قسم اول را «زردگلان» و قسمت دوم را «سیاه گلان» نامند. «زردگلان» اهل نورند و ایشان را دو پیشوا بوده که یکی پس از دیگری آمده است، و آن دو بنیامین و سید محمد (به صورت بزرگ سوار) ظهور کرده است.

اما قسم دوم از آتش و تاریکی اند، برای ایشان دو پیشوا آمد یکی «ابلیس» و دیگری را «خناس» گویند.

هفتتنان - به اعتقاد ایشان، خداوند با هفت فرشته مقربی که از درون در خلق فرموده است به صورت بشر نازل شده، و در دوره های مختلف در بدنهای پاکان تجلی کرده است. در نخستین دوره خداوند به دون (یا) تجلی کرد، و در دوره دوم بدون (علی)، و به ترتیب به جامه (شاه خوشین)، بابا ناووس، و سلطان اسحق (سهاک) در آمد، و معتقدند که این سه تن اخیر، مانند عیسی مسیح بدون پدر از مادر متولد شدند.

هفت تن در مرحله اول از یاران سلطان اسحق قرار دارند، همانطور که سلطان اسحق «مظهر» علی (ع) و علی (ع) مظهر «ذات حق» است.

موعود اهل حق: سه تن، شاه خوشین، باباناووس و سلطان اسحق هستند:

۱ - شاه خوشین: گویند در اواخر قرن سوم هجری مردی به نام مبارک شاه، ملقب به شاه خوشین که او را مظهر الله می دانند، در لرستان بدون پدر از مادری بکر به نام

«ماما جلاله» زاده شد. وی میدان بسیار داشت، و به سیر و سیاحت می پرداخت، و ذکر جلی را با نواختن آلات موسیقی اجرا می کرد. روزی در اثنای گردش به رودخانه گاماسب افتاد و از نظر ناپدید شد.

۲ - بابا ناووس: گویند در فاصله بین قرن چهارم و پنجم، شخصی به نام بابا ناووس، بدون پدر مانند شاه خوشین، در میان طایفه جاف از طوایف کرد، از زنی به نام خاتونه گلی تولد یافت. روزی به شکل شاهباز پنهان گشت، و پیش از آن به یاران خود گفته بود که من دیگر باره ظهور خواهم کرد.

۳ - سلطان اسحق: گویند سلطان اسحق که به زبان محلی «سلطان سهاک» تلفظ می شود، پسر شیخ عیسی برزنجی از سادات موسی، و از پیشوایان دراویش نقشبندی است، و نسب او به امام موسی کاظم (ع) می رسد، از شیخ عیسی سه پسر باقی ماند، یکی سلطان اسحق، دیگری سید عبد الکریم، و نام پسر سوم معلوم نشد. سلطان اسحق جد سادات حیدری گوران از اهل حق است، که از جمله غلامه شیعه به شمار می روند.

آداب و رسوم اهل حق: از آداب و رسوم ایشان، نماز خواندن و قربانی کردن و سرسپردن و جوز شکستن و عهد و میثاق بستن و روزه گرفتن است.

محل اجتماع ایشان «جمخانه» است که مخفف کلمه جمع خانه می باشد.

این اجتماع نباید کمتر از سه تن باشد، شرط شرکت در جمخانه، مرد بودن و عاقل و بالغ بودن، و قصد عبادت داشتن، و کمربند همت برکمرداشتن است، که با گفتن یا علی در آن عبادتگاه وارد شوند.

نماز ایشان به جماعت است، و نماز فرادی درست نیست، عبادت با نواختن

طنبور و آلات موسیقی و خواندن سرود و دعا‌های مذهبی انجام می‌پذیرد. گاهی هنگام دعا چنان از خود بیخود می‌شوند که خویشتن را بر روی آتش افروخته افکنده و در آن حال جذب به ایشان صدمه ای نمی‌رسد.

سرسپردن یعنی سر تسلیم و رضا به درگاه حق فرود آوردن، و در پیش پیر دلیل عهد و میثاق بستن از آئین اهل حق است. هر کودکی اعم از پسر یا دختر باید در نزد پیر دلیل سر بسپرد، از اصول سرسپردن شکستن یک عدد جوز هندی است، و برای شکستن جوز تشریفات خاصی در «جمخانه» برگزار می‌شود.

نذر و نیاز، از واجبات مذهب اهل حق است، که باید در ظرف هفته یا ماه یا فصل یا سال یک بار به جای آورده شود. دیگر از مراسم، قربانی کردن است، که در اصطلاح خود آن را کردار خوانند. قربانی باید از حیوانات نر مانند گاونر یا گوسفند یا خروس باشد که آنها را برای این امر پرورش داده باشند.

اهل حق به گرفتن روزه سخت پای بندند، ولی روزه واجب ایشان از سه روز تجاوز نکند، و در زمستان باشد و پس از آن عید گیرند. دشمنان ایشان برای تحقیر و اهانت، آنان را چراغ سوندران (چراغ کشان) و خروس کشان خوانند.

کتابهای مذهبی و مقدس: یکی از کتابهای مذهبی ایشان «فرقان الاخبار» است به نثر، که مؤلف آن حاج نعمت الله جیحون آبادی متخلص به مجرم است، وی پسر میرزا بهرام مگری بود، و در سال ۱۲۸۸ ه. در دیه جیحون آباد واقع در بخش دینور از ناحیه کرمانشاهان، زاده شد و پس از سیر و سلوک، در ۱۳۳۸ ه. در جیحون آباد

در گذشت. حاج نعمت الله جيحون آبادی کتابی دیگر به بحر متقارب به نام «شاهنامه حقیقت» دارد، که در اسرار مذهب اهل حق، در آن کتاب به زبان شعر، سخن گفته است.

دیگر از کتابهای اهل حق کتاب «سرانجام» است. این کتاب را سرانجام یا کلام خزانه گویند، و هنگام نیاز با آهنگ خاصی همراه با طنبور خوانده می شود. این کلامها به گویش کردی گورانی است.

چنان که در آغاز این مقاله اشاره رفت، اساس مذهب اهل حق، بر اقوال غلامه شیعه و اسماعیلیه و فرقه امامیه اثنی عشریه و فرقه دروز و نصیرییه است. آنان مانند درویشان دارای حلقات ذکر و سرسپردن هستند، مقداری از عقاید خود را از اساطیر عوام گرفته اند. اینکه گویند: خداوند در ازل در «دری» پنهان بود، ماخوذ از عقاید مانوی است. عقیده «تناسخ» را توسط اسماعیلیان از هندیان گرفته اند، و این که عالم را به دو قسمت «الهی» و «اهریمنی» تقسیم می کنند، تحت تاثیر دین زردشتی واقع شده اند. اما کشتن خروس را از عادات یهود گرفته اند.

مجله وحید، سال هفتم، مقاله اهل حق، دکتر حشمت طیبی.

دایره المعارف اسلامی، ج ۳، اهل حق.

سرسپردگان تاریخ و شرح عقاید اهل حق.

شاهنامه حقیقت.

مجموعه رسایل اهل حق.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۸۷

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

فرق فقهی

اهل سنت

حنفی

تاریخچه مذهب حنفی

تاریخچه مذهب حنفی

مذهب حنفی، قدیمی ترین مذاهب فقهی اهل سنت و بنیان گذار آن، ابوحنیفه نعمان بن ثابت است. جدش زوطی از اسیران

کابل بود و پدرش در کوفه به آزادی دست یافت. او در سال ۸۰ه.ق. در همانجا دیده به جهان گشود و مدت ۱۸ سال در حلقه درس حماد بن ابی سلیمان (م ۱۲۰ه.ق.) به فراگیری فقه به روش ابراهیم نخعی پرداخت.

نعمان،

پس از مرگ استادش، سفرهایی هم برای فقه اندوزی به حجاز داشت و از نخبگان علمی آن دیار و از جمله امام باقر علیه السلام توشه برگرفت.

ابوحنیفه که پس از استادش حماد، بر جای او تکیه زد، مکتب فقهی نوینی پدیدآورد. او قایل به کاربرد رأی و اجتهاد بود و قیاس و استحسان را به عنوان منبعی فقهی مورد توجه قرار داد. اساس اندیشه فقهی ابوحنیفه بر هفت اصل: کتاب خدا، سنت رسول، سخنان صحابه، قیاس، استحسان، اجماع و عرف استوار بود.

ابوحنیفه به جز رساله های کوچکی؛ از جمله رساله فقه اش، کتابی را به نگارش در نیورد شاگردانش پس از وی فتاوی او را در مجموعه ای گرد آوردند. نعمان در اواخر دوره اموی مورد توجه همه مسلمانان بجز خوارج قرار گرفت او به تشیع تمایل نشان می داد و در اندیشه سیاسی اش چون زیدیه بود و بر این باور بود که رهبری ابوبکر و عمر مشروع بوده و در امام بودن وصایت لازم نیست.

در قیام زید بن علی، پنهانی به یاری اش شتافت و همچنین نقل شده که او از قیام ابراهیم بن عبدالله حسنی از پیشوایان زیدیه در شهر بصره حمایت نموده است.

ابوحنیفه در خلافت منصور از کوفه به بغداد فرا خوانده شد تا قاضی القضااتی آن جا را بر عهده گیرد ولی مقاومت او در برابر این خواست خلیفه موجب شد او زندانی شود و سرانجام در سال ۱۵۰ ه.ق. در همان زندان درگذرد.

مذهب حنفی پس از مرگ ابوحنیفه، توسط دو شاگرد برجسته اش ابو یوسف قاضی مشهور (م ۱۸۲ ه.ق.) و محمد بن حسن شیبانی (م ۱۸۹ ه.ق.) رواج یافت.

مذهب حنفی در زمان خلافت هارون و

پس از وی بدل به مذهب رسمی خلفای عباسی گردید به گونه ای که تنها فقیهان این مذهب مسنددار قضا می شدند. اما حاکمیت طولانی فاطمیان بر مصر مانع از گسترش این مذهب در غرب جهان اسلام گشت. بعدها مذهب حنفی، مذهب رسمی خلافت عثمانی هم شد. ولی آن هم باعث نشد که قلمرو حاکمیت مذهب از شرق جهان اسلام فراتر رود.

علمای حنفی در مکتب اعتقادی خود، پیرو ابومنصور ماتریدی (م ۳۳۲ ه.ق). هستند ریشه مکتب ماتریدی را باید در اندیشه های کلامی ابوحنیفه جستجو کرد، چرا که ابوحنیفه پیش از ورود در فقه، کرسی نشین استادی کلام در کوفه بود، این مکتب نزدیک بلکه تا حدودی مؤید مکتب اعتزالی هاست. موارد اختلاف مکتب ماتریدی با مکتب اشعری به حدود ۴۰ مسأله می رسد. در مکتب ماتریدی به عقل بیش از مکتب اشعری توجه نشان داده می شود. شماری از مسایل اختلافی این دو مکتب چنین است:

۱ اشاعره حسن و قبح اشیاء را ذاتی و عقلی ندانسته اند اما ماتریدی ها، همانند معتزله برآنند که اشیاء حسن و قبح ذاتی داشته و عقل به خودی خود آن را درک می کند.

۲ اشاعره معتقدند صفات الهی بر دو گونه است؛ صفات فعل که صفاتی حادثند و صفات ذات که صفاتی قدیم اند. در برابر این اندیشه، ماتریدیه همه صفات الهی را صفاتی قدیم دانسته و صفات افعال را به یک صفت ذاتی بازگردانیده اند.

۳ اشاعره قایل به رؤیت خدایند و ماتریدیه آن را انکار می کنند.

۴ اشاعره، قرآن را ناآفریده و قدیم دانسته و ماتریدیه باورشان این است که خداوند دارای دو کلام بوده، یکی نفسی و ناآفریده و دیگری کلامی که از اصوات متشکل شده و آفریده

است.

از دیگر باورهای ماتریدی می توان به، ظلم نکردن خدا و محال عقلی بودن آن نسبت به او، مبتنی بودن افعال اش بر مصالح، آزادی انسان در کارهایش و ... اشاره داشت.

قلمرو مذهب حنفی

مذهب حنفی، از نظر شمار پیروان در بین مذاهب اسلامی، رتبه نخست را داراست.

این مذهب بر ترکیه، آلبانی و مسلمانان شبه جزیره بالکان، بر اهل تسنن غیر کرد عراق، افغانستان، ترک نشین های آسیای میانه، قفقاز و سرزمین های مجاور آن؛ هندوستان غلبه دارد. نیمی از مسلمانان سرزمین شام شامل کشورهای سوریه و لبنان، حنفی بوده و در سرزمین فلسطین سومین مذهب است. پیروان این مذهب در مصر هم پر شمار است و به صورت محدود در ایران، حجاز، یمن و سیام وجود دارند.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۴۷

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

فقها و کتب فقهی حنفی

فقهای مشهور در مذهب حنفی

فقهای مشهور در این مذهب عبارتند از:

علامه محمد بن حسن شیبانی (م ۱۸۹)، نویسنده کتاب «الجامع الصغیر، الجامع الکبیر، الامالی و الحججه علی اهل المدینه».

علامه شمس الائمہ محمد بن احمد معروف به سرخسی (م حدود ۴۸۳) مؤلف کتاب «المبسوط فی شرح الکافی (۱) این کتاب دارای سی جزء است.

علاء الدین کاشانی (م ۵۸۱) نویسنده کتاب «بدائع الصنایع فی ترتیب الشرایع» این کتاب دارای هفت جزء است.

مولی شیخ نظام صاحب کتاب «الفتاوی الهندیه» این کتاب دارای شش جزء است. و در حاشیه آن فتاوی الخانیه محمود اوزجندی قاضیخان حسن بن منصور (م ۵۹۲) و الفتاوی البزازیة از حافظ الدین محمد معروف به ابن بزاز (م ۸۲۷) قرار دارد.

برهان الدین علی مرغینانی (م ۵۹۳) صاحب الهدایه شرح بدایه المبتدی، این کتاب را مؤلف در چهار جلد قرار داد. و بسیار مشهور است و دارای حاشیه های فراوانی است از آن جمله: الغایه از سروجی و الکفایه از کرلافی و الوقایه از تاج الشریعه و النقایه از صدر الشریقه و النهایه از سغناقی و حاشیه النهایه از قونوی و معراج

الدرايه از قوام الدين كاكي و العنايه از بابر تي و البنايه از عيني

عبدالله موصلی صاحب المختار و شرحه الاختيار.

شيخ عبدالغني غنيمي ميداني صاحب اللباب في شرح الكتاب.

علامه كمال الدين معروف به ابن همام صاحب فتح القدير اين كتاب داراي هشت جزء است.

محمد امين معروف بن ابن عابدين (م ۱۲۵۳) صاحب نشر العرف في بناء بعض الاحكام. على العرف و صاحب رد المختار على الدر المختار، اين كتاب داراي هفت جزء است كه دو جزء آن به عنوان تكمله مي باشد.

ابن قاضي سماوه يا سماونه (شيخ محمود بن اسماعيل) (م ۸۱۸ يا ۸۲۳) نويسنده «جامع الفصولين» اين كتاب در دو جزء قرار دارد.

زين العابدين - معروف به ابن نجيم نويسنده كتاب «البحر الرائق في شرح كنز الدقائق»، اين كتاب داراي هشت جزء است. و نيز نويسنده كتاب الاشباه و النظائر كتاب كنز الدقائق از حافظ الدين النسفي (م ۷۱۰) مي باشد و از اهميت خاصي برخوردار شد و بر آن حواشي زيادي است از آن جمله تبين الحقائق في شرح كنز الدقائق عثمان بن علي زيلعي كه داراي شش جزء است و رمز الحقائق عيني و النهر الفائق عمر بن نجيم و منحه الخالق محمد بن امين بن عابدين و كشف الحقائق افغاني و نيز غير اينها.

ابن وهبان - نويسنده كتاب منظومه الوهبانية، كه در حاشيه المحبيه چاپ شده است.

محمد علاء الدين - معروف به حصفكي (م ۱۰۸۸) نويسنده الدر المختار في شرح تنوير الابصار، داراي دو جزء مي باشد.

ملا خسرو (م ۸۸۵) مؤلف درر الاحكام في شرح غور الاحكام و حاشيه آن غنيه ذوى الاحكام از شرنبلالي (م ۱۰۶۹).

احمد بن محمد - معروف به حموي، نويسنده غمز عيون البصائر شرح

الاشباه و النظائر دارای دو جزء.

احمد بن مهیر معروف به خصاف (م ۲۶۱) صاحب کتاب الحیل، و کتاب الوقف.

محمد بن سلیمان - معروف به داماد افندی (م ۱۰۷۹) نویسنده کتاب «مجمع الانهر فی شرح ملتقی الابر» و شرح دیگر آن الدر المنتقی فی شرح المتقی.

ابو جعفر طحاوی (م ۳۲۱) صاحب کتاب جامع الکبیر فی الشروط و نیز جز اینها که نیازی به بیان آنها نمی باشد.

رساله های فتوائی در مذهب حنفی

و از مجموعه های فتوائی در مذهب حنفی این کتابها از شهرت خاصی برخوردار شدند:

الفتاوی الولوالجیه عبد الرشید و الوالجبی (م حدود ۵۴۰).

الفتاوی الخانیه و الفتاوی البزازیه.

الفتاوی الظهیریه از ظهیر الدین محمد بخاری (م ۶۱۹).

الفتاوی الطرطوسییه از ابراهیم طرطوسی (م ۷۵۸).

الفتاوی التتارخانیه از ابن علاء الدین (م ۸۰۰).

الفتاوی الخیرییه از خیر الدین رملی (م ۱۰۸۱).

الفتاوی انقرویه از محمد افندی انقروی (م ۱۰۹۸).

الفتاوی الحامدییه از حامد افندی و الفتاوی المهدیه فی الوقایع المصریه.

کتاب: ادوار فقه و کیفیت بیان آن، ص ۶۴

نویسنده: محمد ابراهیم جناتی

مالکی

تاریخچه مذهب مالکی

این مذهب، دومین مذهب اهل سنت از نظر قدمت و سومین آن از نگاه قلمرو است.

مؤسس این مذهب، مالک بن انس اصبحی از طبقه سوم فقیهان تابعی مدینه است.

او حدود سالهای ۹۰ تا ۹۷ در آن شهر تولد یافت. مالک بیشتر زندگانی خود را در مدینه سپری کرد، فقه را نزد ربیع بن فروخ، ابن شهاب زهری، نافع مولی عبدالله بن عمر بن هرمز، امام جعفر صادق علیه السلام و ابوالزناد فرا گرفت.

مالک، در برابر خلفا، سیاست آرامی را دنبال می کرد. اما با سکوت، او در برابر قیام نفس زکیه سال (۱۴۵ ه.ق). والی مدینه را به او بدگمان ساخت. والی مالک را مجازات کرد.

منصور بابت این رفتار والی که بی اطلاع او صورت یافته بود، از مالک عذرخواهی نمود. همچنین هارون در سفر حج خود در سال ۱۷۹ ه.ق. در آخرین سال عمر مالک، از او دیدار به عمل آورد.

با این همه، می توان گفت که مالک از عباسیان ناخشنود بوده چنانکه همین ناخشنودی او سبب گرایش امویان اندلس به او گشت.

مالک، در حدیث شناسی پیشگام بود.

اثر مهم فقهی مالک کتاب «الموطأ» است که به

درخواست منصور به نگارش آن پرداخت.

دیگر اثر او، «رساله إلى الرشید» است.

مذهب فقهی مالک، به مثابه یک مدرسه فکری نبوده و اجتهاد فقهای آن فراتر از رأی مالک نمی رود. مالکیان در باورهای اعتقادی خود پیرو مکتب اشعریند.

مذهب مالک پیش از ظهور مذهب شافعی، بر حجاز، مصر و سرزمین های آفریقایی اطراف آن، اندلس و سودان غلبه داشت و در بغداد هم حضور چشمگیری داشت تا آن که پس از سال ۴۰۰ ه.ق. رو به افول نهاده، با ظهور مذهب شافعی در مصر، مذهب مالکی در آن به جایگاه دوم تنزل یافت اما موقعیت خود در شرق آفریقا را از دست نداد.

امروزه مذهب مالکی در قسمت های شمالی آفریقا، الجزایر، تونس، در قسمت های کوهستانی مصر، سودان، کویت، قطر، بحرین غلبه دارد و در فلسطین و عربستان هم به ویژه منطقه احساء به صورت محدودتر ادامه حیات می دهد.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۵۰

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

ویژگیها و منابع مذهب مالکی

مالک علاوه بر کتاب، سنت، فتاوی صحابه، اجماع، قیاس، استحسان، مصالح مرسله و استصحاب، عمل اهل مدینه را در زمره منابع دینی یاد کرده است. مالک، ظاهر قرآن را بر سنت مقدم می داشت. مالک طعن بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زشت شمرده و آن را جرم بزرگ می دانست. مالک به درستی نظام «استخلاف» اذعان داشت. او همچنین قرآن را قدیم دانسته و به جبر باور داشت.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۵۰

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

فقها و کتب مالکی

فقهای مشهور در این مذهب عبارتند از:

مالک بن انس اصبحی (امام المذهب) (م ۱۷۹) صاحب المدونه الکبری به روایت سحنون.

ابوقاسم، معروف به ابن جزی (م ۷۴۱) نویسنده کتاب القوانین الفقهیه فی تلخیص مذهب المالکیه.

احمد بن ادريس معروف به قرافي (م ۶۸۴) صاحب الاحكام في تمييز الفتاوى عن الاحكام و مؤلف الفروق اين كتاب دارای چهار جزء است.

ابراهيم بن محمد، معروف به ابن فرحون مؤلف تبصره الحکام، اين کتاب در دو جزء تنظيم شده است.

محمد بن محمد اندلسی قرناطی، معروف به ابن عاصم (م ۸۲۹) مؤلف تحفه الحکام، که اين کتاب هم دو جزء می باشد.

ابوالحسن معروف به تسولي، مؤلف البهجه في شرح التحفه بالتحفه.

ابو عبدالله معروف به خطاب، صاحب مواهب الجليل شرح سیدی خليل. اين کتاب شامل شش جزء می باشد.

عبد الله معروف به خرشي (م ۱۱۰۱) صاحب شرح مختصر سیدی خليل (م ۷۶۷). اين کتاب دارای شش جز می باشد و عدوی (م ۱۱۸۹) حاشیه ای بر «مختصر» نوشته که با آن چاپ شده است.

مواق، مؤلف التاج و الاکلیل لمختصری خليل.

علامه محمد بن احمد معروف به ابن رشد قرطبی (م ۵۹۵) نویسنده بدایه المجتهد و نهایه المقتصد،

این کتاب بسیار جالب است و دو جزء را شامل می شود.

کتاب: ادوار فقه و کیفیت بیان آن، ص ۶۷

نویسنده: محمد ابراهیم جناتی

شافعی

تاریخچه مذهب شافعی

تاریخچه

مذهب شافعی از نظر قدمت، سومین مذهب فقهی اهل سنت است. بنیان گذار این مذهب فقهی، ابو عبدالله، محمد بن ادریس، از طبقه چهارم فقیهان تابعی مکه است.

نگاهی به زندگانی شافعی

محمد بن ادریس به قبیله قریش منتسب بوده و در سال ۱۵۰ ه.ق. در شهر غزه از شهرهای فلسطین دیده به جهان گشود. در آغاز، فقه را در نزد مسلم بن خالد زنجی در شهر مکه فراگرفت و در چهارده سالگی از او رخصت فتوی یافت. در بیست سالگی به مدینه رفت و در شمار شاگردان مالک بن انس در آمد. شافعی به مدت ۹ سال و تا مرگ مالک در نزد او بسر برد. مالک او را بزرگ می داشت و او را به فتوی اذن می داد. شافعی پس از این، قضاوت یمن را بر عهده گرفت. او در آنجا با زیدیان ارتباط پنهانی داشت تا آن که در ۱۸۷ ه.ق. با تنی چند از زیدیان به اسارت در آمد و به نزد هارون در بغداد برده شد. اما مدت اسارت شافعی دیری نپایید و هارون پس از آگاهی بر مقام علمی اش او را آزاد ساخت. شافعی در بغداد با محمد بن حسن شیبانی (م ۱۸۹) فقیه معروف حنفی آمد و شد علمی داشت. آشنایی شافعی با مذهب حنفی مکتب اهل رأی که در عراق متداول بود. سرانجام به آن انجامید که او مذهب نوینی، که میانه و حد وسط مذهب حنفی و مذهب مالکی است، یعنی مکتب اهل حدیث که در حجاز رایج بود پدید آورد.

شافعی این مذهب نوین فقهی خود را با بیان قواعد استنباط که بعدها نام اصول فقه را به خود گرفت اعلام نمود. او پس

از آن به مکه بازگشت تا این که در ۱۹۵ ه.ق. بار دیگر به بغداد رفت در این بازگشت، او اولین کتاب اصول فقه: «الرساله»، را نگاشت و شاگردانی را در حلقه درسی خود پرورید. محمد بن ادریس برای انتشار این مذهب نوین در سال ۱۹۵ ه.ق. به مصر عزیمت کرد. شافعی در مصر به تجدید آرای پیشین خود که در عراق تدوین کرده و در کتاب های «الرساله» و «الحججه» آورده بود پرداخت و به آنها سامانی نو داد. «الرساله» از نو نوشته شد و کتاب «الأم» گرد آمده آرای جدید فقهی او گردید این آراء استحکام و اعتبار فقهی بیشتری داشت.

شافعی، نخستین کسی است که در اصول فقه و آیات احکام دست به تصنیف زده و از اختلاف احادیث به سخن پرداخته است.

شافعی علاوه بر فقه در شاعری، قرائت، نجوم و تیراندازی دستی بلند داشت. او علاقه شگرفی به اهل بیت نشان می داد تا آن جا که برخی از مردم او را بر این محبت بسیار بر او خرده گرفته اند و او در پاسخ این شعر را انشاد کرد که:

إن كان رفضا حب آل محمد*فليشهد الثقلان إني رافضي

«اگر دوستی آل محمد رفض به شمار می آید پس انس و جن رفض مرا گواه گردند.»

آثار شافعی

از شافعی آثار بسیاری بر جا مانده است:

۱ الحججه، که کتاب فقهی قدیم اوست.

۲ الأم، در فقه. این کتاب در هفت جلد به چاپ رسیده است.

۳ الرساله، در اصول فقه.

۴ السنن

۵ اختلاف الحدیث

۶ فضایل قریش

۷ ابطال الاستحسان

۸ کتاب الاجماع

۹ کتاب خلاف مالک و الشافعی ... شافعی در سال ۲۰۴ ه.ق. در فسطاط مصر دیده از جهان بر گرفت.

تاریخ مذهب شافعی

ظهور مذهب شافعی نخست در مصر بود. در آنجا، این مذهب با استقبال روبرو گشت. پس از مصر، این مذهب بر عراق، شهرهای خراسان، توران، شام و یمن چیره گشت و به ماوراء النهر، بلاد فارس، حجاز و برخی از قسمت های هند راه یافت و پس از سال ۳۰۰ ه.ق. این مذهب کم و بیش در اندلس و آفریقا هم دیده شد.

تا پیش از آمدن شافعی به مصر، مذهب مردم مصر، حنفی و مالکی بود. پس از استیلای خلفای فاطمی و رونق فقه اهل البیت، مذهب شافعی همچون دیگر مذاهب اهل سنت از رواج باز ایستاد تا این که صلاح الدین ایوبی به این استیلا خاتمه داد. پس از این مصر دوباره شاهد رواج مذهب شافعی گردید. دولت ایوبیان، بیش از همه مذاهب چهارگانه، به مذهب شافعی توجه نشان داد و شغل قضا را به این مذهب که مذهب رسمی دولت بود، مختص کرد. با روی کار آمدن دولت بحری ترک هم توجه به مذهب شافعی ادامه یافت تا آن که ظاهر بیبرس منصب قضا را به همه مذاهب چهارگانه تعمیم داد هر چند که قلمرو قضایی دیگر مذاهب غیر شافعی از شهرهای قاهره و فسطاط فراتر نرفت.

شیخ الازهر تا سال ۱۲۸۷ ه.ق. از میان فقیهان شافعی

برگزیده شد.

شام از قرن چهارم در قلمرو مذهب شافعی قرار گرفت.

قلمرو کنونی مذهب شافعی

این مذهب هم اینک بر دشتهای مصر، فلسطین و مناطق کردنشین غلبه داشته و بیشتر، مسلمانان اندونزی، مالزی، فیلیپین، هند، چین، استرالیا و اکثریت اهل تسنن ایران نیمی از مسلمانان یمن از پیروان آن به شمار می آیند. این مذهب دومین مذهب اهل تسنن عراق بوده و در حجاز رقیب مذهب حنبلی است. در شام یک چهارم مسلمانان شافعی اند.

شافعیان هند نسبت به حنفی ها کم شمارند. مذهب شافعی در افغانستان از رواج کمی برخوردار است.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۵۱

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

ویژگیها و منابع مذهب شافعی

ویژگیها و منابع مذهب شافعی

۱ «سنت» تفصیل دهنده قرآن است.

۲ نسخ کتاب به سنت، هر چند هم اخبار متواتر بر آن باشد، پذیرفتنی نیست.

۳ اجماع پس از کتاب و سنت حجت شمرده می شود.

۴ «اقوال صحابه» حجتی بر احکام الهی بوده و بر قیاس مقدم است.

۵ «اجتهاد به رأی» بی آن که نصی از کتاب و سنت به عنوان مقیاس علیه وجود داشته باشد، ممنوع است و به این نوع اجتهاد، استحسان گفته شده و از زمره منابع فقهی در نزد حنفی هاست.

۶ «مصالح مرسله» یعنی تقنین بر اساس مصلحت امت، آن چنان که مالکیان می گویند در مذهب شافعی در شمار منابع فقهی قرار ندارد.

۷ فقه شافعی، فقهی افتراضی نبوده و تنها به حل مسایلی می پردازد که روی داده است.

چند دیدگاه برجسته شافعی و شافعیان

۱ رهبری دینی در نگاه شافعی تنها با دو شرط پذیرفتنی است:

۱ قریشی بودن رهبر

۲ هم‌رأیی مردم نسبت به او.

شافعی رهبری بدون بیعت را جز در زمان ضرورت، نامشروع می‌داند. این است که خلافت حضرت علی علیه السلام را بر حق دانسته و رویارویان با او را چون معاویه و پیروانش، «اهل بغی» شمرده است و جنگ‌های آن حضرت را در جمل، صفین و نهروان، جنگی دینی تلقی نموده است. ولی با این همه دشنام بر آنان از نگاه او روا نیست.

۲ حدیث در دیدگاه شافعی تنها بر سخن رسول خدا اطلاق می‌گردد.

۳ علاقه شدید به صحابه و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برجستگی مهم مذهب شافعی است.

۴ شافعیان، باورمند به توسل و تبرک به اولیای الهی بوده و کرامت آنان را به دید انکار نمی‌نگرند.

۵ پایبندی به نمازهای جمعه و جماعت و دو

عید برجسته مسلمانان، از دیگر ویژگی های شافعیان بوده و گفتنی است که در فقه شافعی، در هر شهر تنها باید یک نماز جمعه اقامه گردد.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۵۳

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

فقها و کتب فقهی شافعی

فقهای معروف در مذهب شافعی

فقهای معروف در این مذهب عبارتند از:

محمد بن ادریس شافعی (امام مذهب) (م ۲۰۴) صاحب کتاب الام این کتاب در هفت جزء قرار دارد و در حاشیه آن مختصر اسماعیل مزنی (م ۲۶۴) چاپ شد.

ابوالقاسم رافعی (م ۶۲۳) مؤلف کتاب فتح العزیز فی شرح الوجیز.

محبی الدین نووی (م ۶۷۶) مؤلف کتاب المجموع فی شرح المذهب و تقی الدین سبکی بر آن تکمله دارد و تا کنون این کتاب در ۱۲ جزء چاپ شد او دارای کتابهای دیگری مانند منهاج الطالبین و الفتاوی المعروفة بالمسائل المثوره می باشد.

جلال الدین سیوطی (م ۹۵۰) صاحب الاشباه و النظائر.

ابو حامد محمد غزالی (م ۵۰۵) صاحب کتاب الوجیز که در دو جزء می باشد.

ابو اسحاق شیرازی (م ۴۷۶) صاحب کتاب المذهب دارای دو جزء است.

محمد حسینی حصنی دمشقی (م در قرن چهارم) مؤلف کتاب کفایه الاخبار.

دمشقی نویسنده کتاب رحمه الامه فی اختلاف الأئمه.

ولی الدین بصیر (م..). مؤلف نهایه فی شرح الغایه و التقریب ابو شجاع.

علامه عبدالوهاب معروف به شعرانی (م..). نویسنده کتاب المیزان الکبری که در ۲ جزء قرار دارد.

رساله های فتوائی در مذهب شافعی

صاحبان مجموعه های فتوائی این مذهب که از درخشندگی خاصی برخوردار شدند عبارتند از:

ابن حجر (م ۸۵۲) صاحب الفتاوی الحدیثه

محمد زهری عمراوی مؤلف السراج الوحاج»

ابن حجر هیشمی نویسنده کتاب تحفه المحتاج فی شرح المنهاج نووی.

شیخ رملی صاحب نهاییه المحتاج فی شرح المنهاج.

کتاب: ادوار فقه و کیفیت بیان، ص ۶۷

نویسنده: محمد ابراهیم جناتی

حنبلی

تاریخچه مذهب حنبلی

تاریخچه

این مذهب در میان مذاهب فقهی اهل سنت، از نظر پیدایش و پیروان، در رتبه چهارم است.

مؤسس مذهب حنبلی، ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی است. او ریشه عربی داشت. جدش در زمان امویان فرماندار سرخس بوده. ابن حنبل در سال ۱۶۴ ه.ق. در شهر بغداد زاده شد و در کودکی قرآن را از بر کرد. ابتدا نزد قاضی ابویوسف به فراگیری فقه پرداخت اما پس از مدتی به اهل حدیث روی آورد.

او تا زمانی که شافعی به مصر نرفته بود، در نزد وی فقه آموخته و از شاگردان برجسته اش بود. اصرار او بر آفریده نبودن قرآن، او را در روی دولت عباسیان قرار داد. و در زمان معتصم به مدت ۱۸ ماه به زندان افکنده شد. اما با به قدرت رسیدن متوکل، از او دلجویی شد و آن قدر قرب یافت که متوکل بی مشورت او کاری را به انجام نمی رسانید.

ابن حنبل، پس از جدا شدن از شافعی، مذهب جدیدی را در فقه پی نهاد. بنیادهای این فقه بر پنج اصل استوار بود: کتاب الله، سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فتاوی صحابه پیامبر، گفته برخی از صحابی که با قرآن سازگار می نمود و تمامی احادیث ضعیف. او آن قدر در استناد به حدیث مبالغه می کرد که بزرگانی همچون طبری

و ابن ندیم او را از مجتهدان ندانسته اند. مهمترین اثر ابن حنبل، کتاب «مسند» اوست که در بر دارنده سی هزار و اندی روایت است. این کتاب در شش جلد به چاپ رسیده است. از آثار دیگر او می توان به تفسیر قرآن، فضایل، طاعه الرسول و ناسخ و منسوخ اشاره نمود. مهمترین اثر فقهی او، مجموعه ای از فتاوی او در پاسخ به سؤالات دینی شاگردانش است که توسط ابن قیم (م ۷۵۱) گردآوری شده است. این مجموعه در ۲۰ جلد انتشار یافته است. محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن الحجاج نیشابوری در شمار دانش اندوختگان مکتب اویند. ابن حنبل در سال ۲۴۱ ه.ق. در بغداد درگذشت.

مذهب حنبلی در قرن هشتم

ابن حنبل، پیش از آن که در زمره پیشوایان فقهی به شمار رود، پیشوای در عقاید بود. اوج این درخشش در روزگار متوکل بود. مذهب کلامی ابن حنبل تا آن جا پیش رفت که مذهب همه حدیثگرایان در عقاید گشت. با ظهور مذهب کلامی اشعری، مذهب کلامی ابن حنبل جای خود را به آن داد.

اما پس از قرن‌ها، در قرن هشتم، ابن تیمیه (م ۷۲۸) به احیای اندیشه کلامی احمد پرداخت. ابن تیمیه به احیای تنها اکتفا نکرد، نوآوری هایی به مکتب حنبلی افزود، از جمله بدعت بودن سفر زیارت حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، ناهمگونی تبرک و توسل با توحید و انکار بسیاری از فضیلت های اهل بیت که در روایات صحاح شش گانه و حتی در مسند ابن حنبل آمده بود.

این موج نو حنبلی در برابر مخالفت دانشوران اسلامی یارای مقاومت پیدا نکرد و فروکش نمود تا آن که محمد بن عبدالوهاب (۱۱۱۵-۱۲۰۶ ه.ق).

آن را دوباره به صحنه آورد.

تفکر نو حنبلی تفکری آمیخته با جمود است آن گونه که دستاوردهای تمدن جدید، مانند عکسبرداری را بدون نص دینی بر منع آن، به دیده تحریم می نگرد.

قلمرو

مذهب حنبلی در عربستان مذهب نخست است. در منطقه نجد عربستان اهل تسنن بیشتر حنبلی بوده و در حجاز با مذهب شافعی و در احساء با مذهب مالکی رقابت می کند.

یک چهارم مسلمانان شام حنبلی هستند. این مذهب سومین مذهب در فلسطین است و پیروان کم شماری در مصر، عمان و افغانستان دارد.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۵۵

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

ویژگیها و منابع مذهب حنبلی

ویژگیها و منابع مذهب حنبلی

احمد بن حنبل سنت را حاکم بر قرآن دانسته و در فتاوی خود بر احادیث و فتاوی صحابی تکیه می زد. او بر طبق «مصلحت» فتوی نمی داد. آن گاه که نصی را روی در روی آن می یافت بر خلاف مالک عمل می کرد و هر گاه هم نصی را در برابر مصلحت نمی دید، آن را مبنای حکم قرار می داد و همانند شافعی از مصلحت گریزان نبود.

احمد، حدیث مرسل و ضعیف را معتبر دانسته و آن را بر قیاس برتری می داد.

کاربرد قیاس در نزد او تنها در زمان ضرورت روا بود.

برخی از معتقدات مذهبی حنابله

۱ در فقه حنبلی، رکن اصلی در معاملات، رضایت عاقلان بوده و هر معامله ای درست شمرده شده مگر آن که نصی بر بطلان آن رهنمون باشد.

۲ حنابله در موضوع طهارت و نجاست، حساسیت ویژه ای داشته اند و از این جهت در میان مذاهب شهره اند.

۳ فقه حنبلی با پذیرش اصل ذرایع گسترش ویژه ای یافته است. بر اساس این اصل، حکم غایات به وسایل آن و حکم نتایج به

مقدماتش تسری می یابد.

۴ ویژگی مهم حنبلیان توجه افراطی آنان نسبت به قضیه امر به معروف و نهی از منکر است.

برخی از آرای ابن حنبل در عرصه کلام سیاست و فقه عبارت است از:

۱ او در نصوص که گویای تشبیه و یا تجسیم و رؤیت حق تعالی بود، تأویل را روا نمی دید.

۲ معنی صحابی در نزد احمد معنایی فراگیر داشت و هر که را ولو در ساعتی با پیامبر به سر آورده بود، به او صحابی گفته می شد. مسلمانی که به صحابی دشنام می داد، اسلام صحیحی در نگاه او نداشت.

با این همه، احمد خلافت امام علی بن ابی طالب علیه السلام را خلافتی

معتبر و دینی می شمرد. از فضایی که برای او در مسندش یاد کرده بر می آید که احمد، علی علیه السلام را سرآمد صحابی در فضیلت ها می دانسته است.

۳ احمد گزینش خلیفه پیشین و خلیفه بعد از خود را امری درست می دید. احمد اطاعت پیشوای پیروز را لازم دیده هر چند که آن پیشوا ستمکار باشد. او خواندن نماز جمعه به اقتدای بر چنین پیشوایی یا برگزیدگان او را وظیفه دانسته و دوباره خوانی آن نماز را بدعت می انگاشت.

۴ ابن حنبل تارک نماز را کافر دانسته و قتلش را واجب می دید.

کتاب: ره توشه حج، ج ۱، ص ۱۵۶

نویسنده: حسن ایدرم لاهیجی

مذهب ظاهریه

مذهب ظاهریه

مذهب ظاهریه منسوب به «داود بن علی بن خلف ابی سلیمان» متولد سال ۲۰۲ ه. ق است؛ او اصفهانی الاصل است، ولی در بغداد می زیسته، و نیز مدتی برای فراگیری تفسیر و حدیث، از «اسحاق بن راهویه» به نیشابور رفته، ولی دوباره به بغداد آمده، و تا پایان زندگی یعنی سال ۲۷۰ ه. ق در همانجا ساکن بوده است.

داود، فقه خود را از ابی ثور، و ابن راهویه، و از کتب و شاگردان شافعی، فرا گرفت؛ مخصوصا افکار شافعی، در رد فقهاء اهل رأی، و رد قیاس و استحسان و احترام به نصوص تأثیر فراوانی در او گذاشت، و مورد پسند او واقع شد؛ هر چند بر شافعی اعتراض می کند که در بعضی احکام به قیاس و استحسان عمل می کند.

ویژگی مهم مذهب داود تمسک به ظاهر نصوص (آیات و روایات) است و به همین جهت مذهب او را ظاهری می نامند، و فقه او غیر نصوص چیز دیگری ندارد، او در این روش راه افراط می پیماید و جمود بر

ظاهر نصوص دارد بنحوی که هیچ تعلیل و تأویلی را نمی پذیرد، بلکه بالاتر می گوید: خداوند هیچ کاری را بجهت علتی انجام نمی دهد، حتی اگر خدا و رسول علت حکمی را بیان کنند نمی توان در غیر مورد آن سرایت داد، چون نهایت آن این است که آن چیز سبب این مورد خاص است، پس نمی توان گفت که هر جا این علت هست آن حکم هم هست.

و این در واقع نوعی انکار قانون علیت است.

داود با اینکه اطلاعات فراوانی در حدیث داشت، و خود اهل ورع و زهد بود، ولی بجهت بعضی عقاید چنانکه بیان خواهیم کرد، و نیز برخورد خشن در مقام گفتگو با مخالفین، مورد نفرت علماء زمان خود قرار گرفت.

مذهب داود (ظاهری)، حدوداً دو قرن بعد، توسط «ابن حزم اندلسی»، تقویت و گسترش یافت و بنحوی که گفته اند: «لولا ابن حزم لاندشرت فروع هذا المذهب و اصوله».

اگر ابن حزم نبود، فروع و اصول این مذهب (ظاهری) از بین می رفت.

اسم کامل ابن حزم، «علی بن احمد بن سعید بن حزم»؛ و کنیه او «ابو محمد» است. او در قرطبه اندلس در سال ۳۸۴ ه. ق متولد شد؛ و در سال ۴۵۸ ه. ق از دنیا رفت.

ابن حزم، علاوه بر حفظ قرآن، در علم فقه، حدیث، علوم عقلی و فلسفی، ادبی، تاریخی و سیاسی تبحر داشت.

در فقه، ابتدا مذهب مالکی را که در اندلس شیوع داشت، فرا گرفت؛ و پس از آن به فراگیری فقه شافعی پرداخت؛ و در نهایت فقه ظاهری، را از مسعود بن سلیمان بن صلت آموخت.

ابن حزم، هر چند مذهب «داود» را پذیرفت ولی مقلد محض او نیست چنانکه بر خلاف داود قرآن

را مخلوق نمی داند.

ابن حزم به شدت با تقلید مخالفت می کند و می گوید: «مجتهد مخطی پیش خداوند از مقلد مصیب افضل است».

ابن حزم نیز در جدل و گفتگو دارای شدت و حدت بود، و همین امر موجب دوری علما هم عصرش از او گردیده بود.

ابن حزم معروف است به حمایت از امویین و دشمنی با علویین و بنی هاشم.

بعضی از آراء و عقاید مذهب ظاهری

۱ قابل رؤیت بودن خداوند در قیامت برای مسلمین.

۲ اعتقاد به قضا و قدر حتمی.

۳ یکی بودن ایمان و اسلام، که همان «عقیده قلبی و گفتار زبانی و عمل جوارحی» است، و قابل زیاده و کم شدن، بواسطه طاعت و معصیت است.

۴ انحصار خلافت در قریش، عدم جواز بودن بیش از یک امام در زمان واحد، و مردن بدون امام مثل مرگ در جاهلیت است، عدم جواز تردید بیش از سه روز در انتخاب امام جدید بعد از مرگ امام سابق.

۵ وحدت روایات صحیح با قرآن، در اینکه همه من عند الله هستند.

۶ حدیث باید عین لفظ رسول الله (ص) باشد، و نقل به معنا جایز نیست.

۷ در راوی، عدالت (یعنی قیام به فرائض و اجتناب از محارم) و ضبط شرط است.

۸ باطل بودن تعادل و تراجیح، پس در صورت تعارض باید تا آنجا که ممکن است به هر دو آیه یا هر دو حدیث و یا آیه و حدیث معارض با هم عمل کرد.

۹ اجماع منحصر است در اتفاق جمیع صحابه پیامبر (ص) پس اتفاق غیر صحابه اجماع نیست و نیز اختلاف و لو یک نفر از صحابه مخل به اجماع است.

۱۰ مخالفت با تقلید و فتح باب اجتهاد.

۱۱ مخلوق بودن قرآن؛ البته از مجموع گفته های داود

می توان گفت که او برای قرآن دو مرتبه قایل بوده است. الف) مرتبه مکنون (پنهان) ب) مرتبه ظاهر یعنی همین صفحات که در دست مردم است با مرتبه مکنون که لا یمسه الا المطهرون، غیر مخلوق است؛ اما مرتبه ظاهر که ملموس مردم است، مخلوق است.

اقتباس از «مناهج الاجتهاد فی الاسلام» از ص ۶۹۷ تا ص ۷۱۲

دکتر محمد سلام مذکور

شیعه

تاریخچه

تاریخچه تشیع

تاریخچه تشیع

۱

تشیع به مثابه یک مکتب عقیدتی در اسلام، گرایشی خاص بر اساس یک سلسله نظرات و تحلیلات کلامی و تاریخی است. حدیث «ثقلین» که وسیله محدثان شیعی و سنی از پیامبر روایت شده و وی بر اساس آن مسلمانان را پس از خود به پیروی از قرآن و خاندان خویش فرا خوانده بود همراه تعدادی دیگر از روایات نبوی، ریشه اصلی این گرایش را که بعداً با استدلالات کلامی و فلسفی و تاریخی تقویت گردید تشکیل می داد.

در مباحث مذهبی، مکتب شیعی نظرات خود را عموماً از رهنمودهای بزرگان و ائمه اهل بیت پیامبر الهام گرفته است. اختلاف اصلی دو مکتب فقهی سنی و شیعی در کیفیت تلقی سنت نبوی و منابع فقه است. اهل سنت، حدیث نبوی را از طریق صحابه پیامبر اخذ نموده اند در حالی که شیعه این حدیث را از طریق خاندان وی به دست آورده است. از سوی دیگر مذاهب فقهی اهل سنت دنباله رو نظرات فقهی چند تن از فقهاء مدینه و عراق اند لیکن مذاهب فقهی شیعی تابع نظرات امامان اهل بیت هستند که از آن میان مکتب شیعی دوازده امامی که عمده ترین نحله شیعی است از آراء امامان دوازده گانه مشهور خود به خصوص امام ششم ابو عبد الله جعفر بن محمد

الصادق پیروی می کند و به همین جهت به «جعفری» نیز شهرت دارد. قرآن، حدیث، اجماع و عقل منابع فقه شیعه را تشکیل می دهند (۱):

قرآن در همین شکل و مفاد ظاهری خود حجت، و شکل دهنده روح حاکم بر فقه شیعی است.

حدیث یعنی گفتار و کردار و تقریر پیامبر یا امام، باید با وسائط موثق و معتبر رسیده باشد که البته در این مورد وضع مذهبی راوی تاثیری ندارد. حدیثی که وسیله یک غیر شیعی راستگو نقل شده باشد به همان اندازه معتبر و مورد عمل است که حدیث شیعی راستگو.

اجماع یعنی وحدت نظر همه دانشمندان شیعی در یک موضوع، به خودی خود حجت نیست لیکن گاه به تفصیلی که در کتابهای اصول فقه هست از راه آن «سنت» به اثبات می رسد.

مراد از عقل به عنوان یک منبع برای حقوق شیعی (۲) حکم قطعی عقل مجرد انسانی است چنان که در خوبی عدالت و بدی ستم (۳). در تعالیم اسلامی قاعده ای است که به مقتضای آن هر آنچه عقل بدان حکم کند شرع نیز برابر آن حکم خواهد نمود و از این رو، در این گونه موارد بر حکم این قاعده که «قاعده ملازمه» خوانده می شود حکم شرعی از حکم عقلی ناشی و استنتاج خواهد شد (۴). تلازم میان وجوب چیزی با وجوب مقدمات آن، یا میان امر به چیزی با نهی از ضد آن، همچنین این که امر و نهی در یک مورد نمی تواند جمع شود (که همه از مسائل علم اصول فقه و منشاء آثار و احکام فقهی است) همه از قبیل همین احکام عقلی است.

از این میان، منبع دوم یعنی احادیث وارده از پیامبر و امامان

اهل بیت که مهم ترین منبع فقهی شیعی است در مجامعی خاص گردآوری شده که مشهورترین آنها که مرجع فقهاء است عبارت است از:

(۱) کتاب الکافی، از محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۹)

(۲) کتاب من لا یحضره الفقیه، از محمد بن علی بن بابویه قمی، صدوق (م ۳۸۱).

(۳) تهذیب الاحکام، از محمد بن حسن طوسی، شیخ الطائفه (م ۴۶۰).

(۴) الاستبصار، از همو.

(۵) الوافی، از محمد محسن فیض کاشانی (م ۱۰۹۰).

(۶) وسائل الشیعه، از محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴).

(۷) بحار الانوار، از محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (م ۱۱۱۰).

(۸) مستدرک الوسائل، از حسین بن محمد تقی نوری (م ۱۳۲۰).

از این جمله، چهار کتاب نخست به عنوان «کتب اربعه» شناخته شده و در فن حدیث شیعی از اهمیتی همانند «صحاح سته» نسبت به مجامیع حدیثی اهل سنت برخوردار است. متداول ترین کتاب از فهرست بالا در مراجعات فقهی، کتاب وسائل الشیعه است که جامع احادیث چهار کتاب نخست (کتب اربعه) و بسیاری از کتابهای حدیث دیگر است و چون منحصر به روایاتی است که در مباحث فقهی رسیده است کتاب دستی برای مراجعه هر فقیهی است.

استناد به روایات این مجامیع تابع وجود شرایط خاصی است (۵). وثاقت و راستگویی همه راویان سلسله سندیک حدیث باید به ثبوت رسیده باشد. دانشی خاص به نام علم رجال که درباره روات حدیث و شرح حال آنان بحث می کند متکفل این کار است. احادیث از نظر مقدار اعتبار و سندیت بر اساس ضوابط مخصوصی که در علمی دیگر به نام علم درایه مورد بحث قرار گرفته است به انواع ورده های مختلفی تقسیم می شود (۶) و بر همین اساس، بسیاری از روایات متون ذکر شده از نظر فقهاء ضعیف و

غیر قابل استناد است.

استخراج احکام شرعی از منابع یاد شده بر اساس قواعد و ضوابطی که در علم اصول فقه بیان شده است به کمک استدلال عقلی و با روش تحلیل منطقی انجام می پذیرد که نام آن در اصطلاح اسلامی «اجتهاد» است. از نظر اصول تعالیم شیعی امکان اجتهاد همواره برای دانشمندان وجود دارد و هر فقیه الزاما باید در برخورد با مسائل، دلایل و مستندات هر مساله را شخصا ملاحظه کرده و در مورد آن نظر بدهد. تقلید و پیروی یک مجتهد از مجتهد دیگر در مسائل شرعی حرام است.

۲

استنباط و کشف حکم شرعی و فقهی از منابع یاد شده پیش از آنکه در برخی موارد با یکدیگر متضاد و متعارض نیز هستند دارای نظام و سیستم خاصی است که در واقع منطق فقه است و در اصطلاح علم اصول فقه خوانده می شود.

این علم مجموعه اصول و ضوابطی کلی است برای به دست آوردن حکم مسائل فقهی از منابع آن. بسیاری از این اصول و ضوابط از علوم دیگر مانند منطق و فلسفه و لغت و کلام گرفته شده و برای استفاده در یک مسیر مشخص به ترتیبی خاص با یکدیگر ترکیب، و به شکلی ویژه منسجم گردیده اند.

در دوره های نخست اسلامی رسائلی در این فن وسیله شیعیان اولیه نوشته شده بود که یاد آن در مصادر آمده (۷) لیکن قدیم ترین اثری که در این باب از دانشمندان شیعی در دست است عبارت است از کتاب «التذکره باصول الفقه» شیخ مفید، محمد بن محمد بن النعمان البغدادی (م ۴۱۳) که کراچکی تلخیصی از آن در کتاب کنز الفوائد خود درج نموده است (۸).

پس از آن کتاب بزرگی در

اصول فقه از شریف مرتضی علی بن الحسین الموسوی (م ۴۳۶) در دست است به نام الذریعه الی اصول الشریعه (۹). کتاب مشهور شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی به نام عده الاصول (۱۰) مشهورترین کتاب اصولی است که از آن قرن به جای مانده و مدتها در حوزه های علمی شیعی متن درسی بوده است.

یکی دیگر از مصادر اصلی فن از این ادوار، بخش اصول فقه از کتاب الغنیه سید ابو المکارم ابن زهره حلبی (م ۵۸۵) است (۱۱). کتاب المصادر فی اصول الفقه سدید الدین محمود حمصی - دانشمند و متکلم شیعی نیمه دوم قرن ششم - به دست ما نرسیده (۱۲) لیکن بندهایی از آن در کتاب السرائر ابن ادیس هست (۱۳). پس از آن معارج الاصول محقق جعفر بن الحسن الحلّی (م ۶۷۶) و سپس آثار اصولی علامه حسن بن یوسف بن المطهر الحلّی (م ۷۲۶) مانند تهذیب الاصول، مبادی الوصول و نهایت الوصول این علم را با تحولاتی تازه همراه ساخت.

پس از این دوره کارهای بسیاری از جانب دانشمندان شیعی به صورت تحشیه و شرح بر آثار علامه در اصول فقه انجام گرفت که فهرست برخی از آنها در الذریعه (۱۴) هست و از مشهورترین آنهاست شروح ضیائی و عمیدی (۱۵) که در پیشبرد علم اصول فقه نقشی قابل توجه داشته است. شهید اول شمس الدین محمد بن مکی العاملی (م ۷۸۶) این دو شرح را در کتابی با نام جامع البین گرد آورد و خود نیز مطالبی سودمند بر آن افزود (۱۶).

حسن بن زین الدین العاملی فقیه مشهور آغاز قرن یازدهم (م ۱۰۱۱) با تالیف متنی مرتب و پاکیزه در علم اصول فقه به

عنوان مقدمه ای بر کتاب معالم الدین خود، راه را برای بحث های متمرکز بر روی مباحث اصول فقه به شکل تحشیه و شرح گشود و این گونه بحث ها به سبب همین تمرکز و اظهار نظرها و نقد و ایرادهای دانشمندان در مورد واحد، با توجه به اظهارات و آراء دیگر در همان جا، در پیشبرد اصول فقه بسیار مؤثر افتاد. دقیق ترین نظرات علمی در این باب در قرن یازدهم وسیله سلطان العلماء حسین بن رفیع الدین محمد مرعشی مازندرانی (م ۱۰۶۴) یکی از حاشیه نویسان بر معالم ابداع و اظهار گردیده است. زبده تالیف بهاء الدین محمد عاملی (م ۱۰۳۰) و وافیه تالیف عبد الله بن محمد تونی (م ۱۰۷۱) از متون مشهور اصولی قرن مزبور است.

در قرن دوازدهم اخباریگری که دشمن سرسخت علم اصول فقه بود به مرور بر محیط مذهبی شیعه چیره شد و پیشرفت این دانش متوقف گردید. لیکن در ثلث اخیر آن قرن با ظهور عالم عالیقدری چون وحید بهبهانی، محمد باقر بن محمد اکمل (م ۱۲۰۵) و کوشش و سعی بلغی که او در نشر و ترویج اصول و مبارزه با طرز فکر اخباری از خود نشان داد این علم احیاء شد و به سرعت رو به گسترش نهاد. شاگردان مکتب وحید هر یک به سهم خود در ترقی و توسعه این دانش کوشش فراوان کردند. کتابهایی چون قوانین از ابو القاسم بن حسن گیلانی، میرزای قمی (م ۱۲۳۱)، فصول از محمد حسین بن محمد رحیم اصفهانی (م ۱۲۵۴)، هدایه المسترشدین از محمد تقی بن محمد رحیم اصفهانی (م - ۱۲۴۸)، مفاتیح از سید محمد مجاهد کربلایی (م ۱۲۴۲) و ضوابط

از ابراهیم بن محمد باقر قزوینی (م ۱۲۶۲) از آثار شاگردان و پیروان این مکتب است.

شیخ مرتضی انصاری دانشمند و متفکر بزرگ حقوقی این قرن (م ۱۲۸۱) بنای اصول فقه را تجدید کرد و با نبوغ خود آفاق جدید و گسترده‌ای را به روی این علم گشود و آن را به شکلی بسیار دقیق و اصولی از نو پایه ریزی نمود. مجموعه رسائل او در اصول فقه که به نام رسائل یا فرائد الاصول شناخته می‌شود تا کنون در حوزه های سنتی فقه شیعی متن درسی است.

در مکتب علمی شیخ انصاری که تا به امروز ادامه و استمرار یافته است مبانی اصول فقه همواره مورد دقت ها و موشکافی های دانشمندان قرار گرفته و با ظهور متفکرانی بزرگ چون ملا محمد کاظم آخوند خراسانی (م ۱۳۲۹) نگارنده کفایه الاصول، محمد حسین نائینی (م ۱۳۵۵)، ضیاء الدین عراقی (م ۱۳۶۱) نگارنده مقالات و محمد حسین اصفهانی کمپانی (م ۱۳۶۱) نگارنده نهاییه الدرایه و با کوشش های فکری بسیار دقیق آنان، اینک علم اصول فقه شیعی دقیق ترین دانش اسلامی است که از اهمیت بسیار برخوردار بوده و کماکان مورد بحث ها و بررسی ها، و در معرض تحولات و تکمیل و تغییر است.

۳

تقسیم مباحث فقهی و دسته بندی آن برای دادن یک نظم درست و اصولی به فقه، به چند نحوه گوناگون انجام گرفته است. در فقه سنی معمولاً مباحث فقه را به دو گروه: عبادات و معاملات تقسیم می نموده اند. غزالی دانشمند شافعی در احیاء علوم الدین خود تمامی احکام و مقررات مذهبی و اخلاقی اسلامی را به چهار گروه: عبادات، عادات، منجیات و مهلکات دسته بندی کرد (۱۷) که این روش بر متون فقه

شافعی (۱۸) تاثیر نهاده و اساس تقسیم مباحث فقهی به چهار گروه: عبادات، معاملات، مناکحات و جنایات قرار گرفته است. در توجیه این روش دسته بندی اخیر گفته شده است که مباحث فقهی یا مربوط به امور اخروی است یا امور دنیوی. بخش نخست یعنی احکامی که برای تامین سعادت اخروی است احکام عبادات است و بخش دوم که برای تنظیم زندگانی مادی است بر سه گونه است زیرا یا قوانینی است برای تنظیم روابط افراد بشری با یکدیگر که ابواب معاملات فقهی را تشکیل می دهد و یا قوانینی است که برای حفظ نوع بشر وضع شده و آن ابواب مناکحات است و یا قوانینی که بقاء فرد و نوع بشر هر دو، وابسته بدان است و آن احکام جنائی و جزائی است (۱۹).

در فقه شیعی قدیم ترین طرح ها در مراسم سلار بن عبد العزیز دیلمی (م ۴۴۸)، مهذب قاضی عبد العزیز بن براج (م ۴۸۱) و کافی ابو الصلاح حلبی (از میانه قرن پنجم) دیده می شود. ابو الصلاح حلبی تکلیف شرعی را بر سه قسم می داند که آن را به ترتیب: عبادات، محرمات و احکام خوانده است. او در مبحث عبادات، جز عبادات مصطلح مشهور (نماز، روزه، حج، زکات و خمس، و جهاد) تعدادی از مباحث بخش عقود و معاملات (از قبیل نذر و عهد و وصایا) را نیز گنجانیده و دیگر اباحت فقهی را در مبحث احکام جای داده است (۲۰).

ابن براج در مهذب احکام شرعی را دو بخش می کند. بخشی برای احکامی که مورد ابتلاء همگان است و بخشی برای احکامی که چنین نیست. احکام نوع نخست همان عبادات هستند که به همین دلیل نیز مقدم بر دیگر ابواب فقهی

ذکر می گردند (۲۱). او هیچ گونه تقسیم و تبویب خاص دیگری برای احکام فقهی ذکر نمی کند.

سلار فقه را به دو بخش عبادات و معاملات تقسیم کرده و بخش دوم را نیز در دو قسمت «عقود» و «احکام (۲۲)»، و احکام را نیز به نوبه خود در دو بخش: احکام جزائی و سایر احکام (۲۳) دسته بندی نمود. محقق حلی با الهام از این روش، کتاب شرایع خود را بر چهار بخش پایه گذاری کرد که به ترتیب ذکر: عبادات، عقود، ایقاعات و احکام بود (۲۴).

و این روش مورد قبول و پیروی فقهاء پس از او قرار گرفت (۲۵). شهید اول در کتاب قواعد این تقسیم را چنین توجیه علمی نمود که مباحث فقه یا مربوط به جنبه های روحانی و اخروی و یا مربوط به جنبه های زندگانی دنیوی و برای تنظیم آن است. بخش اول عبادات و بخش دوم معاملات خوانده می شود. لیکن بخش دوم نیز به نوبه خود دو تقسیم دارد زیرا یا احکامی است که بر تعهدات خود افراد مترتب می گردد و یا احکامی است که مربوط به تعهدات آدمیان نیست. این نوع اخیر را احکام می گویند و شامل مباحث قضایی و جزائی وارث و نظائر اینهاست. تعهدات نیز بر دو نوع است چه برخی از آنها طرفینی است و برخی دیگر یک طرفی و قائم به شخص متعهد. نوع اول را عقود و نوع دوم را ایقاعات می خوانند (۲۶). شهید همین بیان را در کتاب ذکری نیز دارد جز آن که در آن جا اساس فرق میان عبادات و سایر مباحث را بر این پایه استوار ساخته است که اعمال عبادی باید به نیت

اطاعت فرمان الهی و به منظور نزدیکی به او و به خاطر رضای او انجام پذیرد اما در سایر موضوعات فقهی این نیت و نظر شرط نیست (۲۷).

برخی دیگر از دانشمندان مناط فرق و امتیاز را وجود نوعی محبوبیت و مطلوبیت الهی و رجحان ذاتی در عبادات دانسته اند که در سایر موضوعات نیست (۲۸).

فاضل مقداد (م ۸۲۶) برای تنظیم و ترتیب موضوعات فقهی دو شیوه دیگر پیشنهاد نموده که هر دو از نوشته های شهید اول در کتاب قواعد (۲۹) الهام گرفته شده است. یکی از آن دو شیوه که خود آن را روش فلسفی دانسته بر این اساس است که بشر در راه تکامل شخصیت انسانی خویش ناگزیر باید عوامل سودمند را فراهم کند و عناصر زیان بخش را از مسیر خود دور نماید. عوامل سودمند به اختلاف طبیعت خود برخی نتیجه فوری می بخشند و برخی دیگر در آینده نتیجه خواهند داد. عبادات از این قسم دوم، و احکام و مقررات مربوط به ازدواج و معاملات و مسائل تغذیه و نظایر آن از قسم اول است. احکام جزائی نیز برای جلوگیری از عوامل زیان بخش در مسیر تکامل افراد بشر تشریح گردیده است. این بیان و تقریر چنان که می بینیم مباحث فقه را در سه گروه دسته بندی می کند. شیوه دیگر که فقه را به پنج بخش تقسیم می کند بر این اساس است که مذاهب برای حفظ و حراست پنج عنصر بنیادی زندگی انسانها آمده اند و آن عبارت است از دین، جان، مال، نسب و عقل. عبادات به عنوان پشتوانه دین، قسمتی از احکام جزائی برای پاسداری از جان، مقررات ازدواج و توابع آن و برخی از احکام

جزائی برای نگاهداری انساب، مقررات باب معاملات برای تنظیم روابط مالی و حفظ اموال، و احکام مربوط به تحریم مسکرات و مجازات شرابخواری و نظایر آن به منظور مراقبت و حراست از عقل آدمی تشریح شده، و ابواب قضاء و شهادات که مشتمل بر دستورالعمل‌ها و مقررات و احکام قضائی است به عنوان حافظ و نگاهبان کلیت نظام اسلامی، و ضامن اجراء درست آن طرح ریزی شده است (۳۰).

فیض (در گذشته ۱۰۹۰) در کتاب‌های فقهی و حدیثی خود مانند وافی و معتصم الشیعه و مفاتیح الشرایع ترتیب نوینی پیش گرفت و با ادغام پاره‌ای ابواب در برخی دیگر و جابه‌جا کردن ابواب، تدوین جدیدی برای فقه و حدیث پدید آورد (۳۱). او فقه را در دو بخش ریخت یکی در فن عبادات و سیاسات، و دیگری در فن عادات و معاملات (۳۲).

یک دسته بندی دیگر روشی است که در برخی مصادر جدید پیش گرفته شده و از روش‌های تقسیم بندی حقوقی جدید متأثر است. بر اساس این روش جدید مباحث فقهی در چهار گروه رده بندی می‌شوند به شرح زیر:

۱. عبادات (نماز، روزه، اعتکاف، حج، عمره و کفارات)

۲. اموال که بر دو قسم است:

۱- اموال عمومی، اموالی که به شخصی خاص متعلق نیست و برای مصالحی عمومی و مصارفی مشخص در نظر گرفته شده است مانند خراج، انفال، خمس و زکات. دو عنوان اخیر گرچه جنبه عبادی نیز دارند لیکن جنبه مالی آن قوی تر و بارزتر است.

ب- اموال خصوصی، اموالی که مالک یا مالکان مشخصی دارد.

مقررات مربوط به این بخش در دو قسمت جدا مورد بررسی قرار می‌گیرد:

(یک) اسباب شرعی تملک یا به دست آوردن حق

خاص. مباحث احیاء موات، حیات، صید تبعیت، میراث، ضمانات و غرامات (۳۳) و نظایر آن در این مبحث مورد سخن قرار می گیرد.

(دو) احکام تصرف در اموال. شامل مباحث بیع، صلح، شرکت، وقف، وصیت و سایر تصرفات و معاملات.

۳. سلوک و آداب و رفتار شخصی، یعنی اعمال شخصی که ربطی به عبادات و اموال ندارد که دو گروه است:

۱- روابط خانوادگی، مناسبات دو جنس زن و مرد. مباحث نکاح و طلاق، خلع و مبارات، ظهار و لعان و ایلاء، و از این قبیل.

ب- روابط اجتماعی و مقررات مربوط به تنظیم رفتار فردی افراد جامعه.

مقررات مربوط به اطعمه و اشربه، ملابس و مساکن، آداب معاشرت، احکام نذر و عهد و یمین، ذباحت، امر به معروف و نهی از منکر همه در این بند جا می گیرد.

۴. آداب عمومی یعنی رفتار و سلوک دستگاه های حکومتی و عمومی در مسائل قضاء و حکومت، و صلح و جنگ، و روابط بین المللی. ابواب و مباحث ولایت عامه، قضا و شهادت، حدود، جهاد و نظایر آن در این مقوله وارد است (۳۴).

۴

ابواب فقه که از هر یک به «کتاب» تعبیر می شود (۳۵) چنان که دانستیم در موضوعات گوناگون و در مجموع، مجموعه وظایف یک فرد مسلمان شیعی از نظر فردی و اجتماعی است.

ترتیب وقوع این ابواب در متون فقهی مختلف است لیکن عموماً مباحث مربوط به عبادات (۳۶) در آغاز، مباحث معاملات در میان و مباحث ارث و قوانین جزائی در انتها قرار می گیرد (۳۷). در پاره ای از مآخذ فقه سنی دلیل این پیشی و پستی ها، و فلسفه نظام حاکم بر کتب مختلف فقهی در آغاز برخی از ابواب و کتابها شرح

و توضیح و شیعی (۴۰) وجه تقدم برخی مباحث و ابواب را اهمیت آنها و اهتمام مذهب نسبت بدانها می دانسته اند، لیکن قاضی عبد العزیز بن براج در آثار خود نظر می دهد که این پیشی و پس ها نسبت به مباحث فقهی در کتب فقه به لحاظ عمومیت مبحث است. از این رو عبادات که تکلیف همه مسلمانان است و در همه حال شامل آنها خواهد بود بر معاملات یا احکام قضائی و جزائی که شمول آن اختیاری یا مربوط به شرائطی خاص است مقدم گردیده، و از میان عبادات نیز نماز که تکلیف روزانه هر فرد مسلمان و در واقع عمومی ترین تکلیف اسلامی است با شرط مقارن خود (طهارت) بر دیگر انواع پیشی گرفته است (۴۱). ابن حمزه فقیه شیعی دیگر در قرن ششم بر همین اساس میزان عمومیت و شمول هر یک از عبادات را سنجیده، و شرحی در این باب در مقدمه کتاب وسیله خود آورده است (۴۲).

روشن است که اختلاف نظر در مناط تقدم و تاخر بخش ها و ابواب فقه بر نحوه ترتیب آنها در متون فقهی تاثیر گذارده است. عامل دیگر در این مورد اختلاف نظری است که در مورد مصادیق و تعداد موضوعات هر بخش وجود دارد (۴۳). از باب مثال شیخ طوسی و، سلار شش (۴۵)، ابو الصلاح و ابن حمزه و محقق حلی ده (۴۶)، و یحیی بن سعید چهل و پنج (۴۷) دانسته اند.

از طرف دیگر در برخی مآخذ بسیاری از ابواب را در یکدیگر ادغام کرده و تا حد ممکن عناوین کلی را کاهش داده اند. این کار در مآخذ قدیم کمتر انجام شده و بسیاری از ابواب که می توانسته است در تحت

عنوانی جامع مورد بحث قرار گیرد تجزیه گردیده است. از این رو مآخذ فقهی جز از نظر ترتیب ابواب، از رهگذر شماره آنها نیز تفاوت هایی چشمگیر دارند. به عنوان مثال کتاب نهاییه شیخ طوسی بیست و دو باب، کتاب مبسوط وی ۷۱ باب، کتاب شرایع الاسلام محقق حلی ۵۲ باب، کتاب قواعد علامه حلی سی و یک باب، تبصره المتعلمین او هیجده باب، اللمعه الدمشقیه شهید اول پنجاه و دو باب، دروس وی چهل و هشت باب، مفاتیح الشرایع فیض دوازده باب و وافی که کتاب حدیث است ده باب دارد.

یک نکته دیگر در این باب آن که ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان کراچکی فقیه شیعی نیمه نخستین قرن پنجم در اثر فقهی خود به نام بستان ابواب فقه را به ترتیب مشجر از یکدیگر تفریع کرد که عملی ابتکاری بود و این راه را پیش از او کسی نرفته بود (۴۸).

۵

سیستم حقوقی که اکنون به نام فقه شیعه به دست ما رسیده است ادواری مختلف گذرانده و به وسیله شخصیت هایی مبرز تجدید سازمان و تکمیل شده است. شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی (م ۴۶۰)، محقق جعفر بن الحسن الحلی (م ۶۷۶)، علامه حسن بن یوسف بن المطهر الحلی (م ۷۲۶) و صاحب المدارک، محمد بن علی العاملی (م ۱۰۰۹) از این نامدارانند.

معمولا در متون فقهی، ادوار فقه شیعی را به دو دوره متقدمین و متاخرین تقسیم می کنند (۴۹). در متون فقهی قرن های ششم و هفتم معمولا- مقصود از متقدمین فقهاء معاصر ائمه، و متاخرین فقهاء پس از دوران حضور امام (از ۳۶۰ به بعد) می باشند (۵۰). گاه نیز اصطلاح متقدمین بر شیخ الطایفه

و فقهاء مقدم بر او (۵۱)، و اصطلاح متاخرین بر دانشمندانی که پس از وی آمده اند اطلاق شده است (۵۲).

همچنان که اصطلاح «متاخر» گاه نیز در معنای لغوی خود (یعنی دانشمندانی که «در همین اواخر» و نزدیک به زمان گفتگو پدیدار شده اند) به کار رفته است (۵۳).

در متون فقهی قرن های بعد متقدمین دانشمندان پیش از محقق یا علامه حلی، و متاخرین فقهاء پس از آنانند. در متون فقهی قرن سیزدهم معمولاً- اصطلاحی دیگر دارند به شکل متاخری المتاخرین که مراد از آن فقهائی هستند که پس از صاحب مدارک آمده اند (۵۴).

این ترتیب چندان دقیق نیست. ادوار فقه شیعی را در یک تقسیم دقیق تر بر اساس تحولات عمده فقهی شاید بتوان به هشت دوره تقسیم کرد. در زیر هر یک از این ادوار به اجمال یاد، و خصوصیات هر یک ذکر می گردد. نام مهم ترین دانشمندان تشکیل دهنده هر دوره و مهم ترین مآخذ فقهی مربوط به آن نیز ذکر می گردد (۵۵). شرح حال تمامی این دانشمندان با ذکر مصادر سرگذشت و فهرست آثار هر یک در کتاب روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری (چاپ هشت جلدی جدید) آمده و نظر به وضع این نوشته به رعایت اختصار از هر گونه توضیح اضافی خودداری شد (۵۶).

۱ - دوره حضور امام

معمولاً- چنین تصور می شود که فقه شیعی در دوران حضور امام که از زمان پیامبر آغاز شده و تا سال ۲۶۰ ادامه یافت دامنه ای بسیار محدود داشته است زیرا با وجود امامان و امکان دسترسی بدانان، مجالی برای فقاها و اجتهاد آزاد حاصل نبوده و فقه این دوره در شکل سماع و نقل حدیث از امامان محصور بوده است. این تصور درست نیست

و برای روشن شدن حقیقت امر باید چند نکته در مورد وضع و حال، و طبیعت و معتقدات جامعه شیعی اعصار اولیه توضیح گردد:

(۱) بنابر آنچه از روایات مذهبی به دست می آید امامان شیعه به تحریک و ایجاد زمینه تفکر تعقلی و استدلالی در میان شیعیان خود علاقه فراوانی داشته اند. در زمینه بحثهای کلامی و عقیدتی، تشویق ها و تحسین های بسیار از آنان نسبت به متکلمان شیعی زمان خود نقل شده است (۵۷). در مسائل فقهی آنان به صراحت وظیفه خود را بیان اصول و قواعد کلی دانسته و تفریع و استنتاج احکام جزئی را به عهده پیروان خویش گذارده اند (۵۸). این نکته را گاه حتی در پاسخ سؤالات اصحاب خویش خاطر نشان ساخته و بدانان تذکر می داده اند که پاسخ مساله ایشان با روش استدلالی و اجتهادی از اصول کلی و مسلم حقوقی اسلامی قابل استنتاج و استنباط است (۵۹). در برخی روایات به روشنی تمام طرز اجتهاد صحیح و روش فقه استدلالی را بر اساس سنت شخصا پیروی نموده، و از این راه تبعیت از این شیوه را به یاران و اصحاب خویش آموخته اند (۶۰).

(۲) دوره حضور امامان از نظر تنوع گرایش های اعتقادی میان شیعیان و اصحاب ائمه، دوره ای کاملاً ممتاز است. بسیاری از اصحاب ائمه و دانشمندان شیعی در آن اعصار متکلمانی برجسته بوده (۶۱) و آراء و انظار دقیقی در مسائل کلامی از برخی از آنان چون هشام بن الحکم و هشام بن سالم و زراره بن اعین و مؤمن الطاق و یونس بن عبد الرحمن (از قرن دوم) و بزندی و فضل بن شاذان (از قرن سوم) نقل شده است (۶۲) بسیاری از مکتب های کلامی

دیگر رایج در آن اعصار، در میان متکلمان شیعی قرون اولیه هوادار داشته (۶۳) که امروزه وجود چنین گرایش هایی در میان شیعیان آن عصر با تعجب تلقی می شود. دانشمندان متاخر از وجود همین گرایش ها نتیجه گیری کرده اند که در مذهب شیعی جز در مورد پنج اصل بنیادی مذهب هر گونه نظر و رای مستند به طرز تفکر شخصی آزاد و مجاز است (۶۴).

اختلافات مکتبی در مسائل کلامی موجب پیدایش گروه ها و دسته بندی های مختلف، و پدید آمدن بحث های حاد میان اصحاب ائمه گردید (۶۵). صحابه بزرگ هر یک برای خود گروهی مستقل داشتند (۶۶) و گاهی هر دسته، دسته دیگر را کافر می شمردند (۶۷) و کتابها در رد یکدیگر و به طرفداری از گروه های متخاصم نوشته اند (۶۸). جالب است که گاهی افراد یک گروه در تمامی اصول فکری جز اصل پذیرفتن امامت ائمه با رهبر و رئیس علمی خود اختلاف نظر پیدا می کردند (۶۹).

بسیاری از شیعیانی که گرد ائمه جمع شده بودند به کار سماع و نقل احادیث مشغول بوده و از مباحثات و مناظرات کلامی دوری می جستند و نظر خوشی نسبت به متکلمان شیعی نداشتند (۷۰). متکلمان که مورد تشویق و تحسین امامان بودند از آزارهای زبانی این افراد رنجیده می شدند و ائمه آنان را تسلی می دادند (۷۱)، و بدانان می گفتند که باید با این گروه مدارا کرد چه اندیشه آنان از درک نکات ظریف و دقیق عاجز است (۷۲). محدثان قم نیز با متکلمان سخت در ستیز بودند (۷۳)، و برخی از آنان روایات بسیاری در ذم و طعن دانشمندان و متکلمان می ساختند و به ائمه نسبت می دادند (۷۴). و کتابها در این مورد تدوین می نمودند

(۷۵). از طرف دیگر ائمه، شیعیان خود را به همین متکلمان و کتابهای آنان ارجاع و راهنمایی می کردند (۷۶)، و حتی قمیان را به رغم دشمنی محدثان آن شهر، به دوستی و حرمت نهادن نسبت به متکلمان ترغیب می نمودند (۷۷). کتب رجال حدیث شیعی به خصوص رجال کشی پر است از موارد اختلافات عقائدی و گرایش های گوناگون کلامی میان شیعیان در قرون اولیه، و درگیری ها و کشمکش های حادی که در این مورد جریان داشت، و از هواداری ائمه نسبت به متکلمان و شواهد علاقه آنان به رشد و شکوفایی فکری شیعه.

امام رضا پیشوای هشتم شیعیان در پاسخ پیروان یونس بن عبد الرحمن که سایر هواداران امامان آنان را کافر می شمردند فرمود: شما را در راه رستگاری می بینم (۷۸).

(۳) در جامعه شیعی زمان حضور امامان، گرایش هایی وجود داشته که با طرز تفکر و اعتقاد سنتی شیعه در مورد امامان خویش مخالف داشته است. گروهی از صحابه برای امامان تنها نوعی مرجعیت علمی قائل بوده و آنان را دانشمندان پاک و پرهیزکار (علماء ابرار) می دانستند و منکر وجود صفاتی فوق بشری از قبیل عصمت در آنان بودند (۷۹). نظری که برخی متکلمان شیعی دوره های بعد نیز از آن پشتیبانی کرده اند از جمله ابو جعفر محمد بن قبه رازی از دانشمندان و متکلمان مورد احترام شیعی در قرن چهارم که رئیس و بزرگ شیعه در زمان خود (۸۰) و آراء و انظار او مورد توجه و استناد دانشمندان شیعی پس از وی بوده است (۸۱) امامان را تنها دانشمندان و بندگانی صالح، و عالم به قرآن و سنت می دانسته و منکر دانایی آنان به غیب بود (۸۲). شگفتا که با این

وجود مشی عقیدتی او مورد تحسین جامعه علمی شیعه در آن ادوار قرار داشت (۸۳). برخی از محدثان قم نیز مشابه چنین نظری را در مورد امامان داشته اند (۸۴). و گویا نوبختیان نیز چنین می اندیشیده اند (۸۵). گروهی از اصحاب امامان حتی معتقد بودند که آنان در مسائل فقهی مانند سایر فقهاء آن اعصار به اجتهاد آزاد شخصی (رای) (۸۶) یا قیاس (۸۷) عمل می کنند و این نظر نیز مورد پشتیبانی و قبول گروهی از محدثان قم بود (۸۸). از ابو محمد لیث بن البختری المرادی معروف به ابو بصیر که از دانشمندترین اصحاب امام صادق (۸۹) بوده و روایات بسیار در ستایش او از امامان رسیده (۹۰) و یکی از رؤساء و سرآمدان چهارگانه مذهب شیعی شمرده شده است (۹۱) نظر غریب و سخن نادرستی در مورد علم امام در چند روایت (۹۲) نقل شده که موجب شکفتی است.

به نظر می رسد این گونه طرز تفکرها در مورد امامان موجب بود که بسیاری از صحابه امامان گاه در مسائل علمی با آنان اختلاف نظر داشتند (۹۳) و بر سر مسائل مورد اختلاف به مناظره و بحث می پرداختند (۹۴) و حتی گاه در مسائل فقهی از آنان رخواست سند و ماخذ می نمودند (۹۵). در مسائلی که اصحاب خود با یکدیگر اختلاف نظر داشتند گاهی اوقات کار به منازعه می کشید و به ترک دوستی و قطع رابطه میان آنان برای همیشه می انجامید (۹۶). در حالی که بر اساس طرز تفکر سنتی شیعه، به حسب قاعده باید در چنین مواردی مورد اختلاف را بر امامان عرضه می نمودند و از آنان می خواستند که واقع امر را بیان کنند چنان که شیعیان معتقد،

معمولا چنین مشکلاتی را با آنان در میان می گذارده و کسب تکلیف می کردند (۹۷). پیش تر گفته شد که اساس اجتهاد در فقه شیعه بر تحلیل و استدلال عقلی در چهار چوب نصوص قرآن و سنت است. مراد از این روش همان شیوه استدلال در منطق صوری است که بر اساس اصول آن منطق، قطع آور و حجت است. روش ظنی تمثیل منطقی که در فقه قیاس خوانده می شود و مبتنی بر کشف احتمالی علل احکام است از آغاز راه یافتن خود در فقه اسلامی در قرن دوم (۹۸) در فقه شیعی مردود بوده است اما در مواردی که علل احکام به صورت قطعی و اطمینان بخش قابل کشف باشد این کشف حجت و معتبر شناخته شده و بدان استدلال و استناد می شود.

در قرون اولیه، محدثان که مخالف هر گونه استدلال عقلی بودند این گونه کشف های قطعی را نیز در حکم قیاس می شمردند و عمل به آن را ناروا می دانستند (۹۹) همچنان که برخی از دانشمندان متاخرتر آن را قیاس مشروع می خواندند (۱۰۰) با آن که این نوع از تحلیلات عقلی در واقع ربطی به قیاس در مفهوم سنی آن ندارد (۱۰۱). به نظر می رسد که به خاطر مشابهت ظاهری یا تشابه اسمی، هر گونه استدلال و تحلیل عقلی در عرف مذهبی دوره های اولیه قیاس شناخته می شده (۱۰۲) و بدین ترتیب اصحاب الحدیث دستوراتی را که در نهی از عمل به قیاس در روایات مذهبی شیعی رسیده است شامل آن نیز می دانسته اند.

در روایات مزبور از اجتهاد آزاد شخصی یک فقیه در مسائل شرعی که آن را اصطلاحا رای می خوانند نیز نهی و منع شده است. اصطلاح اجتهاد در عرف

فقهی ادوار اولیه به معنی استدلال‌های غیر علمی و از جمله همین رای به کار می‌رفته (۱۰۳) و پرهیزی که شیعه تا قرن‌های پنجم و ششم نسبت به کلمه اجتهاد داشته و مخالفت‌هایی که با اجتهاد در کتابهای کلامی شیعه اظهار گردیده (۱۰۴) و کتاب‌هایی که متکلمان شیعی مانند و ابو القاسم علی بن احمد الکوفی (۱۰۶) در رد اجتهاد نوشته‌اند همه ناظر به همین معنی اصطلاح اجتهاد بوده است. و گرنه اجتهاد به معنی استدلال تحلیلی عقلی از قرن دوم به بعد در میان شیعه رایج بوده و از اواخر قرن چهارم به صورت روش منحصر در مباحث فقهی درآمده است.

با توجه به آنچه گذشت طبیعی است که روش‌های استدلالی و تحلیلی فقهاء شیعه قرون اولیه در نگرش سطحی محدثان که مخالف اعمال و استفاده از استدلال و تحلیل عقلی در فقه بودند نوعی عمل به رای و قیاس تلقی گردد.

(۵) در روایات مذهبی که بیش‌تر آنها وسیله محدثان روایت شده است گفته می‌شود که گروهی از صحابه امامان در مواردی که حکم یک مسأله در قرآن و سنت صریحاً بیان نشده است به قیاس عمل می‌نموده‌اند (۱۰۷). در برخی روایات دیگر از عمل آنان بر اساس رای نیز سخن رفته است (۱۰۸).

گروهی از دانشمندترین صحابه امامان که آراء و اجتهادات دقیقی از آنان در مآخذ فقهی نقل شده است به پیروی از قیاس متهم گردیده‌اند. فضل بن شاذان نیشابوری فقهی و متکلم معروف شیعی و نگارنده کتاب ایضاح (م ۲۶۰) که آراء او در مباحث طلاق و ارث و برخی مسائل دیگر از فقه و مباحث عقلی اصول فقه شیعی در دست و مورد توجه است (۱۰۹)، یونس

بن

عبد الرحمن که نظرات وی در مباحث خلل صلاه و زکات و نکاح و ارث فقه نقل شده است (۱۱۰)، زراره بن اعین کوفی (۱۱۱)، جمیل بن دراج که دانشمندترین صحابه امام صادق پیشوای ششم شیعه بود (۱۱۲)، عبد الله بن بکیر که از فقهاء بزرگ شیعی در قرن دوم است (۱۱۳) و گروهی دیگر از مشهورین صحابه از این جمله اند که به عنوان عمل به قیاس مورد طعن قرار گرفته اند (۱۱۴). در حالی که تقریباً قطعی است که آنان در فقه پیرو روش استدلالی و تحلیلی بوده اند نه پیرو قیاس سنی (۱۱۵).

فتاوی آنان که بسیاری از موارد^۵ را مؤلف کشف القناع (۱۱۶) گرد آورده است خود بهترین دلیل بر صحت این مدعاست.

از مجموع آنچه در این پنج بند گفته شد روشن گردید که در دوره حضور امام دو گونه فقه در جامعه شیعی وجود داشته است. یک جنبش استدلالی و اجتهادی و تعقلی که در مسائل فقهی با در نظر گرفتن احکام و ضوابط کلی قرآنی و حدیثی به اجتهاد معتقد بوده (۱۱۷)، و یک خط سنت گراتر که به نقل و تمرکز بر احادیث تکیه داشته و کاری اضافی به صورت اجتهاد متکی بر قرآن و سنت انجام نمی داده است. بندهایی که از رسائل فقهی فقهاء دوره حضور مانند فضل بن شاذان و یونس بن عبد الرحمن در آثار دوره های بعد نقل شده است به خوبی نشان می دهد که کار تدوین و تجزیه فقه از حدیث، بر خلاف نظریه متداول، از اواخر قرن دوم و اوائل سوم آغاز شده بوده است.

در کتاب های علم رجال حدیث شیعه (۱۱۸) و سایر مآخذ (۱۱۹) از بسیاری از فقهاء شیعه در قرون نخست و

زمان حضور امامان یاد شده است. در فهرست ابن ندیم نیز نام و فهرست آثار جمعی از آنان دیده می شود (۱۲۰). آراء و انظار برخی از ایشان و دیگر فقهاء شیعی این عهد در متون فقهی ادوار بعد نقل گردیده و مورد اعتنا و توجه بوده است (۱۲۱).

۲) نخستین قرن غیبت

در دوره غیبت صغری (۲۶۰ - ۳۲۹) تا اواخر قرن چهارم سه گرایش گوناگون فقهی در جامعه شیعی وجود داشته است:

(۱) اهل الحدیث - این گرایش دنباله رو و استمرار گرایش سنت گرای دوره حضور بوده، و همت خود را بر جمع آوری احادیث و ضبط و حفظ آن مصروف می داشته است. هواداران این مکتب عموماً چنان که پیش تر دیدیم با اجتهاد به صورت یک عمل و کوشش فکری بر اساس استنباط تعقلی میانه ای نداشتند و حتی استدلالات عقلی کلامی را که برای تقویت مذهب و در حمایت از نقطه نظرهای شیعی به کار می رفت محکوم می نمودند (۱۲۲). درست حالتی که در میان پیروان مکتب اهل الحدیث سنی وجود داشت و احمد بن حنبل - به عنوان مثال - حتی از آن قسم کلام که در دفاع از اسلام به کار رود نیز نهی می نمود (۱۲۳).

فقهاء مکتب اهل الحدیث از رهگذر پیروی از احادیث به دو گروه تقسیم می شده اند: گروهی که روایات را با اصول درست علم رجال و علم حدیث نقادی می نمودند و هر روایتی را با هر کیفیت و وضع نمی پذیرفتند و به روایات وارده در مسائل فقهی احاطه و اطلاع داشتند و چه بسا قواعد و ضوابط اصول فقه را در مورد حالات مختلف ادله، و لو به صورت ساده آن می دانستند (۱۲۴) و حتی قسمتی از این ضوابط

را که در روایات راهنمایی شده است عملاً به کار می بستند (۱۲۵). با این همه به رعایت شیوه محافظه کارانه و سنت گرای خود هرگز به فکر جدا کردن فقه از حدیث، و تدوین و ترتیب کتاب های فقهی مستقل برنیامدند و از نوشتن مطالب فقهی با عباراتی جز نص عبارات روایات مذهبی هراس و وحشت داشتند (۱۲۶).

نوشته های فقهی این گروه از محدثان مجموعه ای از متون روایات بود که به ترتیب موضوعی دسته بندی شده، و گاه اساتید روایات نیز حذف گردیده بود (۱۲۷).

محدثانی چون محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۹)، محمد بن الحسن بن احمد بن الولید (م ۳۴۳) و محمد بن علی بن بابویه قمی - صدوق (م ۳۸۱) از این گروه بوده اند (۱۲۸).

گروه دیگر طرفدار پیروی بی قید و شرط از احادیث بوده و با مبانی اصول فقه و قواعد جرح و تعدیل حدیثی یک سر بیگانه، و از قوانین استدلال و آداب بحث به کلی بی اطلاع بوده اند (۱۲۹). تمایلات افراطی این گروه در جانب‌داری از احادیث، هم‌تراز گرایش افراطی حشویه در مذهب سنی بود که از گرایش اصحاب الحدیث در همان مذهب افراطی تر، انحرافی تر و خشک تر بود (۱۳۰) هر چند در تالیفات متکلمان شیعی قرن های چهارم و پنجم و ششم اصطلاحاتی از قبیل حشویه (۱۳۱) و مقلده (۱۳۲)، در کنار اصطلاحاتی چون اصحاب الحدیث (۱۳۳) و اخباریه (۱۳۴) بر تمامی هواداران گرایش محدثان در این دوره اطلاق شده است.

در کتابهای علم رجال از برخی از فقهاء این مکتب و گرایش آنان صریحاً یاد شده است مانند ابو الحسین الناشی، علی بن عبد الله بن وصیف (م ۳۶۶) که گفته اند در فقه به روش اهل ظاهر سخن می گفت

(۱۳۵). لیکن به خاطر عدم وجود استدلال و مبنای اجتهادی در این مکتب، و نبودن هیچ گونه فکر نو و تازه ای در میان آنان، آراء و انظار فقهی هواداران این روش که چیزی جز مفاد احادیث مذهبی نبوده است ارزش فقهی مستقل نیافته و در متون و مآخذ مربوط بدان اعتنا نشده است (۱۳۶)، ولی نظرات کلینی و صدوق از گروه اول در منابع فقهی نقل می شود (۱۳۷).

این مکتب که نخست در دوره حضور یکی از دو گرایش رایج در جامعه علمی شیعه بود در روزگار غیبت صغری اندک اندک بر مراکز علمی و محیط فکری شیعی چیره گردید و گرایش عقلی کلامی و فقهی را که براساس اجتهاد و استدلال متکی بود بالکل مغلوب ساخت. مرکز علمی قم که در آن هنگام بزرگ ترین و مهم ترین مجمع مذهبی شیعی بود به طور کامل در اختیار این مکتب قرار داشت و فقهاء قمیین همگی از محدثان (۱۳۸)، و مخالف با هر گونه استدلال و اجتهاد و تفکر عقلانی در جامعه شیعی بوده اند. اکثریت قاطع فقهاء شیعی در این دوره تا اواخر قرن چهارم جزء پیروان این مکتب قرار داشته اند (۱۳۹).

این مکتب چنان که خواهیم دید در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم با کوشش و تلاش شیخ مفید و شاگردش شریف مرتضی در هم کوبیده شد و گرچه چند تنی به صورت پراکنده تا دوره های بعد از هواداران آن باقی مانده بودند (۱۴۰) لیکن دیگر هیچ گونه اثر و تاثیری در محیط علمی شیعه نداشتند.

در آثار مفید و مرتضی شیوه فقهی و اصول معتقدات هواداران این مکتب به خوبی نشان داده شده است (۱۴۱).

(ب) قدیمین

- هم زمان با استیلاء محدثان بر محیط علمی و مذهبی شیعه در نیمه دوم قرن سوم و قسمت عمده قرن چهارم، دو شخصیت بزرگ علمی در میان فقهاء شیعی پدیدار شده اند که هر یک دارای روش فقهی خاصی بوده اند. نقطه مشترک در روش فقهی این دو، استفاده از شیوه استدلال عقلی است.

بنابر این کار این دو به نوعی ادامه فقه تحلیلی و تعقلی دوره حضور امام بوده، و نخستین دوره فقه اجتهادی شیعی به صورت مجموعه ای مدون و مستقل شمرده می شود (۱۴۲). مستقل از حدیث و جدا از آن، لیکن بر اساس آن و در چهارچوب آن، به شکل تفریع فروع از اصول به کمک استدلال عقلی و اعمال فکر و اجتهاد و نظر.

این دو شخصیت با آن که هر یک از گروهی دیگر، و دارای روش و خط مشی مختلف بوده اند لیکن در بسیاری موارد در تصمیم گیری های حقوقی به نتیجه واحدی رسیده و نظر مشترکی اتخاذ نموده اند. از این رو در مآخذ فقهی معمولاً با عنوان قدیمین به آراء فقهی آنان اشاره می شود (۱۴۳). این دو عبارتند از:

۱ - ابن ابی عقیل، ابو محمد حسن بن علی بن ابی عقیل العمانی الحذاء، دانشمند نیمه اول قرن چهارم (۱۴۴)، نگارنده اثر فقهی مشهوری به نام المتمسک بحبل آل الرسول که در قرن های چهارم و پنجم از مشهورترین و مهمترین مراجع فقهی بوده (۱۴۵) و بندهایی از آن در مآخذ فقهی متاخرتر نقل شده است (۱۴۶).

۲ - ابن الجنید، ابو علی محمد بن احمد بن الجنید الکاتب الاسکافی، دانشمند میانه قرن چهارم (۱۴۷)، نگارنده تهذیب الشیعه لاحکام الشریعه و الاحمدی فی الفقه المحمدی (۱۴۸).

چنان که دیده می شود

این دو دانشمند تقریباً در یک زمان می زیسته اند. ابن ابی عقیل که اندکی بر ابن الجنید تقدم زمانی دارد (۱۴۹) از نظر گروه علمی در زمره متکلمان شیعی قرار داشته (۱۵۰) و در واقع نخستین شخصیت در مکتب فقهی متکلمان است که دوره سوم فقه شیعی را تشکیل می دهد و ویژگیها و روش کار آنان را پس از این خواهیم دید. او نیز مانند متکلمان دیگر، احادیث غیر مسلم مذهبی را - که در اصطلاح اصول فقه خیر واحد خوانده می شود - معتبر و حجت نمی دانسته است. روش فقهی او بنا بر آنچه از آراء و فتاوی وی بر می آید بر قواعد کلی قرآنی و احادیث مشهور و مسلم استوار بود. در مواردی که قاعده ای کلی در قرآن و احادیث مشهور و مسلم استوار بود. در مواردی که قاعده ای کلی در قرآن وجود داشته و در احادیث استثنایی برای آن ذکر گردیده است وی عموم و کلیت قاعده مزبور را حفظ می نمود و به آن احادیث اعتنا نمی کرد مگر آن که آن احادیث قطعی و تردید ناپذیر باشد (۱۵۱). البته در دوره وی به خاطر نزدیکی به روزگار حضور امام، وضع بسیاری از احادیث روشن و مشخص بود (۱۵۲) و نظرات امامان در اصول و مبانی بنیادی حقوقی به خاطر اختلافات روایتی دچار ابهام فراوان نشده بود، و به همین دلیل بسیاری روایات که او در کتاب خود به امامان نسبت داده مورد قبول مطلق دانشمندان شیعی پس از او قرار گرفته است (۱۵۳). روش فقهی ابن ابی عقیل مورد احترام و تحسین دانشمندان پس از او قرار داشته (۱۵۴) و آراء حقوقی او در همه

مآخذ شیعی نقل شده است. اما شخصیت دوم در این طبقه یعنی ابن الجنید اقبالی بلند نیافته، و روش فقهی وی مورد انتقاد معاصران و متاخران از وی قرار گرفته است.

ابن الجنید نیز از متکلمان پر اثر شیعی بوده و آثار و مؤلفات کلامی متعددی داشته است (۱۵۵) از جمله کتابی در دفاع از فضل بن شاذان متکلم مشهور شیعی قرن سوم (۱۵۶) که چنان که پیش تر دیدیم از هواداران مشی تفکر عقلانی در شیعه و از پیروان روش استدلالی و تحلیلی در فقه بود. با این همه ابن الجنید از نظر گرایش فقهی پیرو مکتب اصحاب الحدیث شمرده می شد (۱۵۷) چه مانند آنان احادیث مذهبی غیر قطعی را حجت می شمرد و بدان عمل می کرد. لیکن از طرف دیگر در استنباط و استخراج احکام فقهی از منابع آن، به روش تحلیلی و استدلالی عقلی معتقد بود و بر عکس محدثان که ظاهر روایت را به تنهایی پیروی می کردند او گویا درک کلی حقوقی از هر روایت را در مقایسه با اشباه و نظائر آن ملاک عمل قرار می داد (۱۵۸). کشف قطعی علت یک حکم که در فقه شیعی متاخر، حجت و معتبر شناخته شده است گویا در روش فقهی او نیز مورد استفاده قرار می گرفته (۱۵۹) و پیش تر گفته شد که این روش حقوقی - که موجب تاسیس ضوابط و قواعد کلی در مسائل، و بی نیازی از دستور و نص خاص حدیثی در هر مورد است - در قرون اولیه نوعی قیاس شمرده می شد (۱۶۰) و اصحاب الحدیث آن را نیز مانند قیاس مصطلح سنی ناروا می دانستند. از این رو ابن الجنید نیز مانند هواداران گرایش تعقلی و

استدلالی فقه دوره حضور امام از جمله فضل بن شاذان به پیروی از قیاس (۱۶۱) و همچنین رای (۱۶۲) متهم گردید و این نکته موجب شد که تالیفات او بر عکس آثار فقهی ابن ابی عقیل متروک شود (۱۶۳) و نظرات فقهی وی در دوره سوم و چهارم فقه - که تا حدود زیادی از بینش های مکتب اهل الحدیث متأثر بود - چندان مورد توجه قرار نگیرد (۱۶۴).

ابن الجنید برای دفاع از خود و روش فقهی خویش کتابهایی نوشته که نام برخی از آنها مانند کشف التمیوه و الالباس علی اغمار الشیعه فی امر القیاس و اظهار ما ستره اهل العناد من الروایه عن ائمه العتره فی امر الاجتهاد (۱۶۵) خود بیانگر شیوه او در فقه است. او در کتاب المسائل المصریه خود نیز از روش خویش دفاع نمود (۱۶۶).

مفید، دانشمند معروف شیعی آغاز قرن پنجم که خود شاگرد وی بود (۱۶۷) و هوش و استعداد فقهی او را می ستود (۱۶۸) با روش فقهی وی سخت به مبارزه برخاست و آن را در برخی آثار خود از قبیل المسائل الصاغانیه (۱۶۹) و المسائل السروییه (۱۷۰) و دو رساله خاص یکی در رد المسائل المصریه وی با نام نقض رساله الجنیدی الی اهل مصر (۱۷۱) و دیگری با نام النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرای (۱۷۲) تخطئه نمود. شاگردان مفید نیز آراء فقهی ابن الجنید را در آثار خویش نقل نموده و آن را رد کردند (۱۷۳). روش فقهی ابن الجنید - که از یک سو بر خلاف دوره سوم فقه، حجیت و اعتبار احادیث مذهبی را به عنوان منبع اساسی فقه می پذیرفت و از طرف

دیگر عقل را به مثابه ابزار اساسی استنباط احکام به رسمیت می شناخت - چنان که گفته شد با روش های تکامل یافته تر فقه شیعی دوره های بعد سازگارتر و هماهنگ تر بود (۱۷۴) از این رو دو قرن پس از او، آراء فقهی وی برای نخستین بار وسیله ابن ادریس فقیه شیعی اواخر قرن ششم با حرمت نقل گردید (۱۷۵). سپس از نیمه دوم قرن هفتم که استدلالات دقیق عقلی راه خود را در فقه شیعی بیشتر گشود آثار این دانشمند با اعجاب و تحسین و حرمت بسیار نگریسته شد. علامه حلی دانشمند معروف شیعی آغاز قرن هشتم او را در عالی ترین رتبه فقاقت دانست (۱۷۶) و آراء فقهی او را در آثار خود نقل کرد (۱۷۷).

فقهاء دوره پنجم به خصوص شهید اول، فاضل مقداد و ابن فهد به آراء او توجه و اعتناء بسیار داشته و تمامی نظرات او را در مسائل مختلف فقهی در آثار خود نقل نموده اند. شهید دوم از پیروان همین دوره فقهی درباره وی می گوید که او در میان فقهاء قدیم شیعی از رهگذر تحقیق علمی و دقت نظر کم نظیر بوده است (۱۷۸).

در هر صورت به شرحی که دیدیم کار تدوین و ترتیب مستقل مجموعه فقه شیعی، و جدا کردن آن به صورت دانشی کاملاً مجزا و ممتاز از حدیث، برای نخستین بار در این دوره و به وسیله این دو دانشمند انجام گرفت (۱۷۹).

(ج) مکتب واسطه - در همین دوره قشری از فقیهان صاحب فتوی (۱۸۰) در مراکز علمی شیعه بوده اند که گرچه با اجتهاد دقیق به سبک مکتب قدیمین آشنا نبوده و فقه را به صورت کاملاً مستقل از متون روایت،

و بر اساس تحلیلات دقیق حقوقی تلقی نمی کرده اند لیکن از روش محافظه کارانه و مقلدانه و سنت گرای اهل الحدیث نیز پیروی نمی نموده و در مسائل فقهی به نظر و اجتهاد قائل بوده اند و به اختصار از مکتبی متوسط میان دو گرایش ذکر شده فوق پیروی می کرده اند.

اجتهاد در این مکتب به شکل استخراج احکام جزئی تر از قواعد عمومی حدیثی، یا انتخاب یکی از دو طرف یا چند طرف در مورد تعارض اخبار با یکدیگر انجام می گرفت. روشن است که تصمیم گیری ها در این مورد همواره با یکدیگر برابر نبود و همین مطلب به این مکتب فقهی نوعی تحرک ملایم و معتدل می بخشید که گاه در مورد برخی از مسائل مورد ابتلاء، شدیدتر و جدی تر می شد.

مساله عدد در مورد ماه رمضان (یعنی این بحث که آیا تعداد روزهای ماه رمضان مانند همه ماه ها تابع شرائط نجومی است یا دارای یک میزان ثابت و تغییر ناپذیر است) از جمله این مسائل بود که دانشمندان این مکتب در موضوع آن اختلاف نظر داشتند و رسائل متعددی در رد یکدیگر و انتقاد از نظر مخالف خود پرداخته اند (۱۸۱).

مهم ترین شخصیت های این گرایش متوسط که از آراء آنان در برخی متون فقهی جا به جا یاد شده است عبارتند از:

۱ - علی بن بابویه قمی (م ۳۲۹).

۲ - ابو الفضل محمد بن احمد الصابونی الجعفی، صاحب الفاخر (نیمه اول قرن چهارم).

۳ - جعفر بن محمد بن قولویه قمی (م ۳۶۹).

۴ - محمد بن احمد بن داود بن علی قمی (م ۳۶۸).

۳) منکلمان

مکتب اهل الحدیث که چنانکه دیدیم در اوائل دوره غیبت صغری تا نیمه دوم قرن چهارم بر محیط علمی و مراکز فرهنگی شیعه

کاملاً چیره شده و حکمروایی بلا منازع داشت، در دهه های اخیر قرن مزبور با پیدایش قشری جدید از متکلمان زبر دست و نیرومند زیر فشار قرار گرفت و تحت تاثیر انتقادات شدید و کوبنده آنان روز به روز تضعیف شد تا جایی که تقریباً به صورت کامل از میان رفت.

شخصیت برجسته ای که توانست این موفقیت را برای گرایش کلامی و عقلی شیعی به دست آورد متکلم و حقوقدان برجسته شیخ مفید، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان بغدادی، ابن المعلم (م ۴۱۳) بود (۱۸۲). او بر احمد بن محمد بن جنید اسکافی، محمد بن علی بن بابویه قمی - صدوق، جعفر بن محمد بن قولویه، احمد بن محمد بن علی بن داود قمی و ابو الحسین علی بن وصیف الناشی شاگردی کرده (۱۸۳) و بنابراین با هر سه مکتب فقهی رایج در قرن چهارم آشنایی درست یافته بود.

او برای گشودن راه استدلال و تعقل در کلام و فقه شیعی چاره ای جز انتقاد سخت و خشن از روش قشری و متحجر اهل الحدیث در برابر خود ندید و از این رو کوشید تا با ضربات کوبنده ای تسلط و حاکمیت قشریگری را بر محیط علمی و جامعه مذهبی شیعه در هم بشکند، و سرانجام نیز در کار خود به طور کامل توفیق یافت. گویا یک عامل اساسی در موفقیت او آن بود که محدثان قم - که سردمدار و پرچمدار مکتب اهل الحدیث بودند - در مورد امامان نظرات خاصی داشتند و نسبت دادن هر گونه امر غیر طبیعی و فوق العاده را بدانان غلو و انحراف مذهبی تلقی می نمودند (۱۸۴) تا آنجا که معتقد بودند اگر کسی پیامبر

را مصون از فراموشی یا اشتباه بدانند غالی و منحرف است (۱۸۵). مساله ای که با نام سهو النبی در اصطلاح کلامی شیعه شناخته می شود و بیشتر محدثان و اخباریان متأخر شیعی و برخی از مجتهدان نیز در این مساله همانند محدثان صدر اول می اندیشیده اند (۱۸۶).

روشن است که این گونه نظرات برای شیعیان عادی که معمولاً مقام الهی پیشوایان خود را بسی فراتر و والاتر از این حد می شناختند چندان دوست داشتنی نبود، و مفید به خصوص از این گونه فرصت ها برای درهم شکستن قدرت مخالفان به نحو اکمل استفاده کرد.

او با آن که نزد صدوق درس خوانده و شاگرد وی شمرده می شد در چندین اثر خود او را که سرآمد قمیان (۱۸۷) و رئیس محدثان (۱۸۸) بود به شدت مورد حمله قرار داد. در رساله تصحیح الاعتقاد که شرح رساله اعتقادات صدوق است، در مسائل سرویه (۱۸۹)، در رساله جواب اهل الحائر و رسائل دیگر عقائد و آراء او را مورد انتقاد شدید قرار داد. به خصوص در رساله اخیر با عباراتی چنان تند به او تاخت (۱۹۰) که برخی از دانشمندان در صحت نسبت آن به مفید تردید کرده اند (۱۹۱) و برخی دیگر آن را به شریف مرتضی نسبت داده اند (۱۹۲) یا از شخصی ثالث دانسته اند (۱۹۳). گرچه روشن است که این رساله از مفید است (۱۹۴) و بسیاری از مطالب آن عیناً همان هاست که در آثار دیگر وی به خصوص تصحیح الاعتقاد (۱۹۵) نیز دیده می شود.

از این حملات و انتقادات تند و تیز، و اعتراضات دیگر او به روش اهل الحدیث (۱۹۶)، بر می آید که کار محدثان به جایی رسیده بود که مفید

برای نجات علمی و فکری شیعه چاره ای جز چنین خشونت و شدت عمل در برابر آن نمی دید (۱۹۷). او کتابی نیز در رد مکتب اهل الحدیث با نام مقابسه الانوار فی الرد علی اهل الاخبار نگاشته بود (۱۹۸). شریف مرتضی نیز در قلع و قمع محدثان و مکتب آنان نقشی مهم داشت. او در بسیاری از آثار خود از جمله جوابات المسائل الموصیله الثالثه (۱۹۹) و رساله فی الرد علی اصحاب العدد (۲۰۰) و رساله فی ابطال العمل باخبار الاحاد (۲۰۱) بر آنان سخت تاخت و همگی محدثان قم را به فساد عقیده و انحراف مذهبی متهم ساخت (۲۰۲). جز آن که درباره صدوق روش معتدل در پیش گرفت و حساب او را از دیگران جدا نمود.

حملات مفید و مرتضی و دیگر متکلمان شیعی در نیمه نخستین قرن پنجم به زوال و انقراض مکتب اهل الحدیث انجامید (۲۰۳). از این کشمکش سخت میان دو مکتب شیعی در برخی از مآخذ قدیم سخن رفته (۲۰۴) که اصحاب الحدیث را با اصطلاح اخباریه و گرایش متکلمان را با اصطلاحاتی از قبیل معتزله و کلامیه یاد کرده اند (۲۰۵). همچنان که مفید و شریف مرتضی نیز از مکتب متکلمان و محققان در برابر مکتب اصحاب الحدیث یاد می کنند (۲۰۶). لیکن در مآخذ شیعی متاخرتر از هواداران این مکتب معمولاً با اصطلاح اصولیه تعبیر می شود (۲۰۷).

مفید فقه را نزد جعفر بن محمد بن قولویه از فقهاء مکتب واسطه فرا گرفته (۲۰۸) و با سایر روشهای فقهی روزگار خود نیز چنان که دیدیم آشنایی یافته بود. لیکن به حکم گرایش کلامی خود ناگزیر شخصاً شیفته روش ابن ابی عقیل بود (۲۰۹) که میراث

فقهی او الگوی کلی برای مکتب متکلمان به شمار می رفت.

فقه متکلمان چنان که پیش تر ذیل سخن از روش فقهی ابن ابی عقیل اشاره شد بر قواعد کلی قرآنی و احادیث مسلم و مشهور استوار بود و روایاتی را که شیعیان از امامان خود نقل می کردند لیکن صحت انتساب آن قطعی نبود (اخبار الآحاد) بی اعتبار می دانست و به جای آن بر نظریات مشهور و متداول میان شیعه که عمل طائفه بر اساس آن بود (اجماعات) تکیه می نمود (۲۱۰). استنباط احکام شرعی از منابع مزبور بر اساس روش استدلالی و تحلیل عقلی انجام می پذیرفت که متکلمان به خاطر درگیری روزمره با تفکر و استدلال و بحث و مناظره، با قواعد و شیوه های آن به درستی آشنا و در به کار بستن آن ورزیده و ماهر بودند. با این وجود باید توجه داشت که مکتب اهل الحدیث به خاطر آن که مدتی طولانی بر جامعه علمی شیعه حکمفرمائی داشت تاثیرات بسیاری بر طرز فکر کلی پیروان تشیع به جای نهاد که با زوال و انحطاط خود مکتب، آن آثار از میان نرفت و به صورت اجزاء و عناصر ثابت فکر شیعی درآمد. اختلافاتی که گاه در برخی مسائل میان بینش شیعی در دوره حضور امام و دوره های متاخرتر دیده می شود از همین حقیقت سرچشمه می گیرد. برخی دو گونگی ها میان مکتب متکلمان در قرن پنجم با مکتب متکلمان زمان حضور مانند فضل بن شاذان نیز از همین راه قابل توجیه است.

مشخصه اصلی مکتب متکلمان به شرح بالا، تاکید آنان بر عدم اعتبار احادیث به و شاگردان آن دو (۲۱۳) همه بر این نکته تکیه کرده اند. سه فقیه بزرگ در این دوره فقهی که فقه

هر یک چهره ای ممتاز از این مکتب است عبارتند از: - مفید، محمد بن محمد بن النعمان البغدادی (م ۴۱۳)، نگارنده رسائل فقهی متعدد و متونی همچون المقنعه و الاعلام فیما اتفقت علیه الامامیه من الاحکام.

۲ - شریف مرتضی، علی بن الحسین الموسوی (م ۴۳۶)، نگارنده الانتصار و المسائل الناصریات، و مجامعی در سؤالات و اجوبه فقهی، و رسائل فقهی بسیار، و شاگرد مفید.

۳ - ابو الصلاح تقی الدین بن نجم الدین الحلبي، شاگرد مرتضی (م ۴۴۷)، نگارنده کتاب الکافی فی الفقه.

این سه دانشمند هر یک دارای ابتکاراتی مخصوص خویش هستند (۲۱۴).

جمعی دیگر از فقهاء این دوره نیز که پیرو همین مکتب و شارح و بازگو کننده انظار آن می باشند و در متون فقهی از آنان یاد می شود عبارتند از:

سلار بن عبد العزیز دیلمی (م ۴۴۸)، نگارنده کتاب المراسم العلویه و الاحکام النبویه قاضی عبد العزیز بن براج (م ۴۸۱)، نگارنده کتابهای المهدب و الجواهر و شرح جمل العلم و العمل ابو الحسن محمد بن محمد البصری، شاگرد مرتضی و نگارنده کتاب المفید فی التکلیف ابو الفتح محمد بن علی کراچکی (م ۴۴۹)

۴) مکتب شیخ الطائفه

در مکتب متکلمان چنان که دیدیم اساس فقه ظواهر قرآنی و احادیث مسلم و مشهور بود و به روایات مذهبی به خودی خود به صورت منبع فقه نظر نمی شد.

شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰) کوشید با حفظ شکل عقلی و تحلیلی فقه، اعتبار این گونه احادیث را منهای قرائن و شواهد خارجی بر صحت بازگرداند (۲۱۵). او در این کار توفیق یافت و اساس نوینی برای فقه شیعی گذارد که با شیوه های پیشین به کلی فرق داشت.

مکتب شیخ الطائفه در واقع حاصل ترکیب عناصر قوام

دهنده مکتب متکلمان و مکتب اهل الحدیث بود. او با تالیفات فقهی متعدد خود آفاق تازه ای را به روی فقه شیعی گشود. فقه تفریعی از راه یافتن صور و اشکال گوناگون یک مساله با کتاب المبسوط او، و فقه تطبیقی از راه مقایسه میان مکتب های مختلف فقهی اسلامی با کتاب الخلاف وی در فقه شیعی راه یافت. شالوده این دو کتاب از متون سنی گرفته شده و بدین وسیله بخشی مهم از معارف حقوقی سنی به فقه شیعی انتقال یافته و موجب رشد و شکوفایی بیشتر آن گردیده است. در واقع فقه شیعی در مکتب شیخ الطائفه از میراث فرهنگی فقهی سنی که در قرون اولیه روی آن بسیار کار شده بود تغذیه کرد و بسط و توسعه یافت.

این موضوع چهره فقه شیعی را به طور کلی دگرگون ساخت و عمدتاً موجب پیشرفت و تحول و تکامل آن گردید هر چند مفاهیمی غیر شیعی را نیز داخل فقه شیعی نمود که با مبانی سنتی آن ناهمگون بود. شیخ در این دو اثر، همه جا نظر خود را بر پایه مبانی فقه شیعی به شالوده سنی کتاب افزوده که بیشتر شکل تحشیه به خود گرفته و گاهی نتوانسته است درست در متن فقه او هضم و جذب شود. این روش نوعی آشفتگی و نامنظمی و عدم انسجام در میراث فقهی شیخ الطائفه پدید آورده که بعدها به وسیله محقق حلی اصلاح گردیده است.

شیخ در فقه سنتی شیعی کتاب النهایه را نوشت که تا چند قرن مهمترین متن فقهی شیعی به شمار می رفت. جز آن کتاب الجمل و العقود و برخی آثار و رسائل فقهی دیگر از وی

بر جای مانده است. تدوین دو مجموعه حدیثی تهذیب الاحکام و استبصار و روش های او در جمع میان احادیث متعارض و در برداشت های فقهی بر روند تکاملی فقه شیعی تاثیر گذارده است.

مکتب شیخ الطائفه به عنوان یک دوره دیر پای فقهی سه قرن تمام به خوبی پایید و بر جامعه حقوقی و محیط علمی شیعه حکمفرما بود. جز آن که در طول این سه قرن، سه مرحله مختلف بر آن گذشته است این چنین:

۱. پیروان شیخ - از زمان حیات شیخ الطائفه تا یک قرن پس از مرگ او دوره شاگردان و پیروان اوست. در این یک قرن تمامی کسانی که بر مسند فقاہت نشستند و به تالیف و تدریس حقوق شیعی پرداختند جز نقل گفتار شیخ و شرح آن هیچ کار جدیدی نیاوردند. گویا شخصیت شیخ چنان بر مراکز علمی شیعی سایه افکنده بود که کسی را یارای ابداع و ابتکار یا پیشنهاد طرحی جدید و نظری نو نبود. از این رو فقهاء این دوره را مقلده می گویند که مقصود تقلید آنان از روش شیخ، و تبعیت و پیروی کامل ایشان از آراء و انظار اوست (۲۱۶). سدید الدین حمصی دانشمند مشهور شیعی در پایان قرن ششم می گوید پس از شیخ، شیعه هیچ فقیه مفتی و صاحب نظری نداشته و همه فقهای شیعی حاکی و بیان کننده نظرات شیخ می باشند (۲۱۷).

مشهورترین فقهاء این دوره که نام و آثار آنان در مآخذ فقهی نقل می گردد عبارتند از:

ابو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی، فرزند شیخ (در گذشته پس از ۵۱۵) نگارنده شرح نهایی و المرشد الی سبیل التبعدنظام الدین سلیمان بن حسن صهرشتی شاگرد شیخ و

نگارنده اصباح الشيعه بمصباح الشريعه علاء الدين على بن حسن حلبى نگارنده اشاره السبق الى معرفه الحق ابو على فضل بن حسن امين الاسلام طبرسى (م ۵۴۸) نگارنده المنتخب من مسائل الخلاف عماد الدين محمد بن على بن حمزه طوسى (در گذشته پس از ۵۶۶) نگارنده الوسيله الى نيل الفضيله قطب الدين سعيد بن هبه الله راوندى (م ۵۷۳) نگارنده فقه القرآن و چند شرح بر نهايه قطب الدين محمد بن حسين كيدرى بيهقى (زنده در ۵۷۶) نگارنده الاصباح رشيد الدين محمد بن على بن شهر آشوب سرورى مازندرانى (م ۵۸۸) نگارنده متشابه القرآن و مختلفه ۲. دوره نقد - يك قرن پس از درگذشت شيخ الطائفه و پيروى مطلق از فتاوى او، تنى چند از فقهاء در نيمه دوم قرن ششم به مخالفت با اساس كار او برخاستند و با انكار حجيت احاديث مذهبه به خودى خود (اخبار آحاد) طرح پيشين فقه مكتب متكلمان را احياء كردند. شخصيت هاى اصلى اين گرايش (۲۱۸) كه در واقع رجعتى به فقه مفيد و مرتضى بود و رواج و رونقى نيافت عبارتند از:

۱ - سدديد الدين محمود بن على حمصى رازى (در گذشته پس از ۵۷۳) (۲۱۹) ۲ - ابو المكارم عز الدين حمزه بن على بن زهره حلبى (م ۵۸۵) نگارنده غنيه النزوع (۲۲۰) ۳ - محمد بن ادریس حلی (م ۵۹۸) نگارنده سرائر (۲۲۱) روشن ترین چهره این گرایش همین ابن ادریس است که فقیهى ادیب بوده و با داخل کردن نکات و تدقیقات لغوی و رجالی و انساب در فقه شیعی، بدان رنگ و رونقى خاص بخشید که اثر مشهور فقهى او السرائر خود بهترین نمونه این گونه فقه ادیبانه است. او روحى نقاد داشت

و با آراء و انظار شیخ طوسی سخت به مقابله برخاست و روش وی را در فقه به شدت مورد انتقاد قرار داد به طوری که خشونت او در این مورد، در مآخذ متاخرتر نوعی تجاوز از حد و سنت شکنی تلقی گردیده است (۲۲۲). انتقادات ابن ادریس هر چند چندان موفق نبود و هواداری نیافت لیکن چون حرکت و جنبشی در راه خارج ساختن فقه شیعی از جمود و تحجر بود به نوبه خود خدمتی شایسته به اجتهاد و سیر تکاملی فقه نمود. مشخصه اصلی روش او همان روح نقد و ایراد، و اعتقاد به تفکر آزاد، و آسیب پذیر دانستن اجتهادات و اندیشه هاست که در دیباچه و خاتمه کتاب سرائر خود بدان اشاره کرده (۲۲۳) و گویای آزاد اندیشی و روح نقد علمی اوست.

در نیمه اول و میانه قرن هفتم تنی چند از فقیهان صاحب نظر وجود داشته اند که نوآوری هایی داشته (۲۲۴) و آراء و انظار آنان در کتاب های فقهی ذکر می شود. مشهورترین این فقهاء که در واقع پیروان نقاد مکتب شیخ شمرده می شوند عبارتند از:

مهدب الدین حسین بن محمد نیلی، فقیه اوائل قرن هفتم معین الدین سالم بن بدران مصری (زنده در ۶۲۹) نگارنده تحریر الفرائض و المعونه زین الدین محمد بن قاسم برزهی نیشابوری (زنده در ۶۶۱)

نجیب الدین محمد بن جعفر بن هبه الله بن نما (م ۶۴۵)

سدید الدین یوسف بن مطهر حلی (زنده در ۶۶۵)

احمد بن موسی بن طاوس حلی (م ۶۷۳) مؤلف بشری المحققین.

یحیی بن سعید حلی (م ۶۸۹) نگارنده جامع الشرایع و نزهه الناظر عماد الدین حسن بن علی طبری (زنده در ۶۹۸) نگارنده العمده و الفصیح المنهج و نهج العرفان ۳. محقق و

علامه - پیش تر گفته شد که میراث فقهی شیخ الطائفه به رغم وسعت و غناء فرهنگی خود، پراکنده و فاقد پختگی و انسجام لازم بود و این مجموعه حقوقی نیاز مبرمی به ترتیب و تدوین داشت. بسیاری از عناصر زنده ای که شیخ از فقه سنی به فقه شیعی منتقل ساخت به خاطر ناهمگونی با فقه شیعی و باقی ماندن در چهارچوب اصلی، در این سیستم جدید هضم نشد و جا نیافتاد.

برای این که فقه شیعی بتواند از این عناصر به نحوی شایسته استفاده کند طبعاً می بایست تمامی سیستم، تحول یافته و به شکلی جدید با نظمی اصولی مدون گردد تا مطالب تازه در قالب جدید هضم و جذب شود. محقق ابو القاسم نجم الدین جعفر بن حسن حلی (م ۶۷۶) نگارنده شرایع الاسلام و معتبر و مختصر النافع و نکت النهایه و تالیفات فقهی دیگر این کار را به خوبی تمام انجام داد.

او فقه شیخ الطائفه را به درستی تهذیب کرد و آراء و انظار وی را در مسائل مختلف از کتابهای متعدد او گرد آورد و مرتب نمود، و فقه وی را به شکلی پخته و منسجم و اصولی مدون ساخت و اعتبار آن را که با انتقادات ابن ادریس خدشه دار شده بود بدان باز گرداند. او با آن انتقادات به سختی مقابله کرد و از روش و مکتب فقهی شیخ الطائفه در برابر آن دفاع نمود.

نقش عمده محقق در فقه همین جمع و جور کردن و پیراستن و پخته ساختن فقه شیخ الطائفه است. ترتیبی که او در فقه به وجود آورد در تکامل و به راه درست انداختن فقه شیعی نقشی اساسی داشت. شاگرد

او علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلی (م ۷۲۶) نیز همین راه را پیمود. او در چهار چوب فقه شیخ و ترتیب محقق کوشش پیگری برای بسط و تنقیح فقه مبذول داشت و تالیفات فراوانی در فقه تطبیقی و تفریعی و تتبعی و تحقیقی به جای گذارد که همه پس از او مرجع فقهاء و مأخذ اصیل و معتبر فقه شیعی بوده و هست و از آن جمله: مختلف الشیعه، تبصره المتعلمین، تذکره الفقهاء، منتهی المطلب، قواعد الاحکام، تحریر الاحکام الشرعیه، ارشاد الاذهان، نهایه الاحکام و تلخیص المرام.

نقش مهم علامه در فقه و اثر بازمانده از وی دو چیز است یکی تبسیط و توسعه بی نظیر بخش معاملات بر اساس استفاده از قواعد مشهور فن که بیشتر از فقه اهل سنت گرفته شده و علامه به خاطر آشنایی کامل با مبانی فقهی آنان توانست گسترش بی سابقه ای به مباحث تفریعی، و شقوق و فروع فقهی شیعی در آن ابواب دهد. دیگر آن که او به دلیل آشنایی کامل با ریاضیات، در مباحث مربوط فقه از قواعد ریاضی بهره فراوان برد و نخستین فقیه مشهور شیعی بود که ریاضیات را در فقه آورد (۲۲۵). او همچنین با کارهای رجالی خود و تدوین و گروه بندی روایات از نظر وضع وثاقت (۲۲۶) به دقت و درستی بنیادی فقه شیعی مدد بسیار نمود. همچنین با تهذیب اصول فقه از راه کتابهای متعددی که در این فن نوشت کمک بسیاری به تنقیح مبانی و قواعد فقهی کرد و راه را برای استقلال کامل فقه و اصول شیعی هموار ساخت.

به هر حال فقه شیخ الطائفه که در میانه قرن پنجم خود را به عنوان

مکتب پیروز و غالب بر جامعه علمی شیعه قبولاند در نیمه دوم قرن هفتم و آغاز قرن هشتم با تهذیب و تنقیح محقق و کوشش و تبسیط علامه به حد کمال خود رسید و بهترین صورت آن در آثار این دو دانشمند تجلی کرد. شاگردان و پیروان آن دو نیز همه در همین چهار چوب تکامل یافته فقهی کار می کرده اند. مشهورترین آنان که نام و آراء ایشان در مآخذ فقهی نقل می شود عبارتند از:

ابو محمد حسن بن ابی طالب یوسفی آبی، ابن ابی زینب، نگارنده کشف الرموز در ۶۷۲ عمید الدین عبد المطلب بن محمد حسینی اعرجی (م ۷۵۴) نگارنده کنز الفوائد.

فخر المحققین محمد بن حسن حلی (م ۷۷۱) نگارنده ایضاح الفوائد و حاشیه ارشاد.

(۵) مکتب شهید اول

پیش تر دیدیم که فقه شیعی به مثابه مجموعه ای مستقل از حدیث در دوره دوم فقهی پدیدار شد. متون فقهی بازمانده از آن دوره و دوره سوم نمودار سبک فقه سنتی شیعی است که شیخ الطائفه نیز کتاب النهایه خود را چنان که دیدیم بر همان روال نگاشت. لیکن پس از آن با ظهور کتابهای مبسوط و خلاف که به اسلوب فقه سنی و بر شالوده آن تدوین شده بود تغییراتی اساسی در شکل و محتوای فقه شیعی پدید آمد.

از نظر شکل، بافت عمومی فقه شیعی به هم خورد و به صورت مخلوطی از دو سیستم درآمد. کتابهای تفصیلی و استدلالی فقهی از این پس معمولاً مباحث را به روال مآخذ سنی طرح نموده و نخست انظار و استدلالات فقهاء سنی را در آن مساله نقل می کردند که معمولاً بر نقل کتاب الخلاف مبتنی بود. سپس نوبت به آراء و استدلالات فقهاء شیعی می رسید.

آبی شاگرد محقق حلی و نگارنده کشف الرموز گویا یکی از نخستین کسان بود که از پیروی این روش دست کشید و از نقل آراء و استدلالات فقهاء سنی در کتاب خود خودداری کرد. شاگردان علامه حلی به خصوص فخر المحققین فرزند او در ایضاح الفوائد این راه را تعقیب نمودند و نقل فتاوی و انظار و استدلالات فقهاء شیعی را جایگزین آراء و استدلالات فقهاء سنی ساختند.

از نظر محتوا نیز تغییرات فقه شیعی چشمگیر و اساسی بود. تفریعات زیادی که در مبسوط انجام گرفته و الگوی فقه تفریعی شیعه گردید، و تفریعات مشابهی که بعداً در آثار علامه در بخش معاملات افزوده شد نوعاً ماخوذ از فقه سنی، و بر اساس قواعد و مبانی و اصول آن فقه بود که با فقه شیعی تطبیق داده می شد. از این رو آموختن مبانی فقه سنی برای بررسی اجتهادی و تحقیقی مآخذ فقه شیعی گامی اساسی بود. شهید اول، شمس الدین محمد بن مکی عاملی (م ۷۸۶) با تنقیح قواعد و اصول بنیادی فقه شیعی در کتاب القواعد و الفوائد و دیگر آثار خود، و با به کار بستن عملی آن در متن فقه شیعی، این محتوا را نیز تغییر داد و بدان شخصیت و هویت مستقل بخشید.

شهید به کمک همین قواعد و اصول، فقه شیعی را بسیار تبسیط نمود و آفاق تازه ای را به روی آن گشود. او در تفریعات تحقیقی و ارزنده فقهی ابتکارات و نوآوری های بسیار دارد که فقه او را از پیشینیان خود به طور کامل مشخص و ممتاز می سازد. آثار فقهی او مانند الفیه، نفلیه، القواعد و الفوائد، البیان، الدروس الشرعیه، غایه

المراد، ذکری الشیعه و اللمه الدمشقیه از مصادر ارزنده فقه شیعی و نمایانگر خصوصیات مکتب فقهی اوست.

دانشمندان پس از او تا حدود یک قرن و نیم پیرو مکتب او بوده و گرچه تازه آوریهای داشته اند اما در اساس کار بیشتر بر شرح و بیان آراء و افکار او همت می گماشته اند و از چهار چوب ترسیمی او پا فراتر ننهاده اند. مشهورترین این دانشمندان عبارتند از:

ابن الخازن، زین الدین علی بن حسن بن خازن حائری (آغاز قرن نهم)

ابن المتوج، احمد بن عبد الله بحرانی (م ۸۲۰) نگارنده النهایه فی تفسیر الخمسائه آیه فاضل مقداد، مقداد بن عبد الله سیوری حلّی (م ۸۲۶) نگارنده کنز العرفان و التنقیح الرائع ابن فهد، احمد بن محمد بن فهد اسدی حلّی (م ۸۴۱) و نگارنده المهدب البارع و المقتصر و الموجز الحاوی و رسائل فقهی متعددشمس الدین محمد بن شجاع قطان حلّی نگارنده معالم الدین فی فقه آل یاسین (نیمه اول قرن نهم)

مفلح بن حسین صیمری (در گذشته پس از ۸۷۸) نگارنده غایه المرام و کشف الالتباس و جواهر الکلمات ابن هلال، علی بن محمد بن هلال جزائری (در گذشته پس از ۹۰۹)

ابراهیم بن سلیمان قطیفی (در گذشته پس از ۹۴۵) نگارنده ایضاح النافع شهید دوم، زین الدین بن علی بن احمد جبعی عاملی (م ۹۶۶) نگارنده الروضه البهیة و روض الجنان و مسالك الافهام.

۶) فقه دوره صفوی

فقه دوره صفوی (۹۰۷ - ۱۱۳۵) از نظر گرایش های حاکم بر آن و مکتب هایی که در طول این دو قرن و نیم بلکه تا نیم قرن پس از آن بر محیط علمی شیعی حکمفرما بود به سه بخش جدا تقسیم می گردد که گرچه از نظر تاریخی پس از یکدیگر به وجود

آمده اند لیکن در سیر زمان و در ادامه کار، در کنار یکدیگر فعالیت خویش را انجام داده و پیگیری می نموده اند:

۱. مکتب محقق کرکی - محقق دوم علی بن حسین بن عبد العالی کرکی (م ۹۴۰) از شخصیت های بزرگ فقه شیعه است که در سیر تکاملی آن نقشی مهم داشته و به خصوص در استوار ساختن مبانی فقه کوشش های اساسی نموده است.

فقه کرکی از دو نظر با فقه دوره های پیش تر فرق دارد. یکی آن که او با قدرت علمی خویش مبانی فقه را مستحکم ساخت. مشخصه عمده فقه او استدلال قوی در هر مبحث است. او هم دلایل و براهین نظرات مخالف را به نحو عمیق و دقیق مطرح ساخته و هم نظر خود را در هر مورد با استدلال محکم به کرسی نشانده است. در مکتب های پیش تر استدلال فقهی چنین قوی نبوده و به خصوص در مواردی که چند استدلال برای یک مطلب آورده می شد استدلال ضعیف و سطحی، فراوان به چشم می خورد. این نکته مخصوصا در آثار برخی از فقهاء مشهور به خوبی جلب توجه می کند.

فرق و مشخصه دیگر فقه کرکی، بذل توجه خاص به پاره ای مسائل است که تغییر سیستم حکومتی و به قدرت رسیدن شیعه در ایران به وجود آورده بود. مسائلی از قبیل حدود اختیارات فقیه، نماز جمعه، خراج و مقاسمه و نظائر آن که پیش از این تغییر به خاطر عدم ابتلاء، جای مهمی در فقه نداشت اکنون مورد توجه بسیار قرار می گرفت. کرکی شخصا این مسائل را در آثار فقهی خود مانند جامع المقاصد و تعلیق الارشاد و فوائد الشرائع به تفصیل مورد بحث قرار داده و در برخی از

آنها رسائلی مستقل نیز نوشته است.

بیشتر فقهاء و مجتهدان شیعه پس از کرکی تا پایان دوره صفوی متأثر از روش فقهی او بوده اند چه مجموعه حقوقی عمیق و متین او را با استدلالات قوی و محکم در برابر خود داشته اند. مشهورترین این فقیهان که نام و آراء ایشان در مآخذ فقهی نقل می شود عبارتند از:

حسین بن عبد الصمد عاملی (م ۹۸۴) نگارنده العقد الطهماسبی و رسائلی فقهی دیگر عبد العالی بن علی بن عبد العالی کرکی (م ۹۹۳) نگارنده شرح ارشاد بهاء الدین محمد بن حسین عاملی (م ۱۰۳۰) نگارنده مشرق الشمسین و حبل المتین و اثنی عشریات و مجامع عباسی.

میر داماد، محمد باقر بن شمس الدین محمد استرابادی (م ۱۰۴۰) نگارنده شارع النجاه سلطان العلماء، حسین بن رفیع الدین محمد مرعشی (م ۱۰۶۴) نگارنده حاشیه ای بر الروضه البهیة محقق حسین بن جمال الدین محمد خوانساری (م ۱۰۹۸) نگارنده مشارق الشموس جمال الدین محمد بن حسن خوانساری (م ۱۱۲۵) نگارنده حاشیه ای بر الروضه البهیة فاضل هندی، محمد بن حسن اصفهانی (م ۱۱۳۷) نگارنده کشف اللثام و المناهج السویه ۲. مکتب مقدس اردبیلی - محقق احمد بن محمد اردبیلی (م ۹۹۳) نگارنده مجمع الفائده و البرهان و زبده البیان در فقه روشی کاملاً مستقل و مخصوص به خود داشت که مکتبی خاص به وجود آورد. مشخصه کار او اتکاء بر فکر و اجتهاد تحلیلی و تدقیقی بدون توجه به آراء و انظار پیشینیان بود. او اگرچه در اساس فقه تغییر و تحولی به وجود نیاورد لیکن دقت های خاص و موشکافی ها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او مکتب وی را کاملاً ممتاز ساخت.

گروهی از بهترین فقهاء این دوره پیرو روش اردبیلی و دنباله رو او

هستند که مشهورترین آنها این چند نفرند:

محمد بن علی موسوی عاملی (م ۱۰۰۹) نگارنده مدارک الاحکام و هدایه الطالبین حسن بن زین الدین عاملی (م ۱۰۱۱) نگارنده معالم الدین و منتقى الجمان.

عبد الله بن حسین شوشتری (م ۱۰۲۱) نگارنده جامع الفوائد (۲۲۷) محمد باقر بن محمد مؤمن سبزواری، محقق (م ۱۰۹۰) نگارنده کتاب کفایه الاحکام و ذخیره المعادنام ملا محسن فیض کاشانی، محمد بن مرتضی (م ۱۰۹۰) نگارنده الوافی و معتصم الشیعه و مفاتیح الشرائع را نیز باید به فهرست بالا افزود چه او اگرچه پیرو مکتب اخباری بود لیکن روش آزادیخواهانه مقدس اردبیلی را می پسندید و در فقه اخباری خود از همین روش حقوقی پیروی می نمود. از این رو در بسیاری موارد که مقدس با فقهاء پیشین شیعه اختلاف نظر دارد او نیز مانند پیروان مقدس به خصوص سبزواری و صاحب مدارک با وی همفکر است (۲۲۸). صاحب جواهر، محمد حسن بن محمد باقر نجفی، فقیه بزرگ شیعی که روش متهورانه و آزاد این فقیهان و بی اعتنائی آنان را به آراء و افکار پیشینیان نمی پسندد از فیض و سبزواری و صاحب مدارک به اتباع المقدس تعبیر می کند.

علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (م ۱۱۱۰) نگارنده مرآت العقول و بحار الانوار نیز به آراء و بیانات اردبیلی و صاحب مدارک علاقمند بوده و از آن دو در آثار خود بسیار نقل نموده است.

۳. اخباریان - مکتب اهل الحدیث چنان که پیش تر دیدیم در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم به دست متکلمان شیعی در هم کوبیده شد. با این همه معدودی از هواداران آن در گوشه و کنار باقی ماندند که فعالیتی نداشتند و به همین

دلیل نیز کسی کاری به کار آنان نداشت. تا آن که در اوائل قرن یازدهم بار دیگر این مکتب به وسیله محمد امین استرآبادی (م ۱۰۳۶) با نگارش کتاب الفوائد المدنیة تجدید حیات یافت.

این گرایش که این بار با نام سابقه دار دیگر خود اخباری شناخته می شد مانند سلف خویش روش اجتهاد و تفکر تعقلی و تحلیلی را در فقه شیعی محکوم می نمود و به پیروی از ظواهر احادیث مذهبی دعوت می کرد. امین استرآبادی در کتاب مزبور با استدلالاتی حجیت عقل را برای کشف حقائق مورد تردید قرار داد و اصول فقه شیعی را که بر اساس استدلالات و تحلیلات عقلی بنا گردیده است به شدت رد کرد. این گرایش از نظر مبانی و معتقدات تقریباً برابر بود با گرایش افراطی تر مکتب اهل الحدیث که تمامی احادیث مذهبی را معتبر می پنداشت و قدرت نقادی درست همان احادیث را نیز فاقد بود (۲۲۹).

گرایش اخباری از دهه چهارم قرن یازدهم در نجف و سایر مراکز علمی بین النهرین نفوذ کرد و به زودی مورد پیروی بیش تر فقهاء آن سامان قرار گرفت (۲۳۰). سپس در ایران نیز به مرور از میانه و نیمه دوم قرن مزبور هوادارانی یافت و بسیاری از فقهاء در شهرستانهای مختلف از آن جانبداری کردند (۲۳۱). حوزه اصفهان که بزرگ ترین مرکز علمی شیعه در آن ادوار بود بیشتر در دست اصولیان بود هر چند مجلسی اول متمایل به اخباریگری بود (۲۳۲) و مجلسی دوم خود می گوید که روش او حد وسطی میان اخباریان و اصولیان است (۲۳۳). زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم قدمی بحرانی (م ۱۰۶۴) این گرایش را از ایران به بحرین

برد (۲۳۴). در آن ادوار کار این گرایش هنوز به افراط زیاد نرسیده بود. با این همه درگیری میان اخباریان و اصولیان از اواخر همین قرن پدیدار گردید (۲۳۵).

اخباریگری از دهه های نخستین قرن دوازدهم بر همه مراکز علمی شیعه در ایران و عراق غلبه کرد و چند دهه فقه شیعی را در تصرف انحصاری خود داشت. تا در نیمه دوم این قرن - چنان که اندکی بعد خواهیم دید - مجددا در برابر گرایش اصولی به سختی شکست خورد و از میدان بیرون رفت. مرکز اصلی این گرایش در این دوره بحرین بود و پس از زوال اخباریگری در ایران و عراق، همچنان در آن منطقه باقی ماند که تا به امروز در آن دیار مسلط و متبع است.

فقهاء اخباری که در نیمه دوم قرن یازدهم تا پایان قرن بعد صاحب انظاری مخصوص به خود بوده و در فقه نام بردارند تنی چند بیش نیستند که از آن میان ملا محسن فیض کاشانی و یوسف بن احمد بحرانی نگارنده الحدائق الناضره (م ۱۱۸۶) با داشتن روشی معتدل مقامی ارجمنند دارند. محمد بن الحسن الحر العاملی (م ۱۱۰۴) نگارنده وسائل الشیعه نیز از بزرگان پیروان این روش است.

نام چند تن دیگر از سرآمدان گرایش اخباری چنین است: خلیل بن غازی قزوینی (م ۱۰۸۸) نگارنده دو شرح بر کافی نعمت الله بن عبد الله جزائری (م ۱۱۱۲) نگارنده غایه المرام و کشف الاسرار سلیمان بن عبد الله بحرانی ماحوزی (م ۱۱۲۱)

عبد الله بن صالح سماهیجی بحرانی (م ۱۱۳۵)

(۷) مکتب وحید بهبهانی

چنان که دیدیم مکتب اخباری در نیمه نخستین قرن دوازدهم بر مراکز علمی شیعه چیره شد و نظر به دشمنی سختی که

آن مکتب با علم اصول فقه داشت این دانش در حوزه های فقه شیعه به طور کلی متروک ماند. در بررسی تاریخ فقه شیعی در میانه قرن مزبور به نام هیچ فقیه اصولی مهمی از پیروان مکاتب فقهی کرکی یا اردبیلی برخورد نمی کنیم. تنها یکی دو تن از این رده در گوشه و کنار شهرهای دور از مراکز علمی بوده اند که معمولاً حوزه های تدریس کوچک و گمنامی داشته اند.

در نیمه دوم قرن مزبور یک دانشمند بزرگ شیعی که دارای نبوغی خاص در استدلال و تحلیل و تفکر عقلانی بود بساط مکتب اخباری را پس از سالها حکومت بلا-منازع بر فقه شیعی در هم پیچید و مکتب خاص خود را به جای آن نشانید. این دانشمند وحید بهبهانی، محمد باقر بن محمد اکمل (م ۱۲۰۵) است که آثار و رسائل فقهی بسیاری از او در دست است از آن جمله الفوائد الحائریه و شرحی بر مفاتیح الشرایع فیض.

فقه وحید بهبهانی نخستین فقه شیعی است که قواعد اصول فقه در آن به درستی اعمال شده و این خود مشخصه اصلی آن است. وحید در تاسیس این روش فقهی و احیاء علم اصول کوشش فراوان نمود و رنج بسیار برد و مکتب علمی او که نمونه یک حقوق منطقی پیشرفته، با سیستم حقوقی قوی و هماهنگ و استوار است با هیچ مکتب پیشین قابل مقایسه نیست.

وحید شاگردان و پیروان مبرز و نخبه ای داشت که روش او را به درستی حفظ کردند و فقه شیعی را به سوی تکامل به پیش بردند. مشهورترین آنان عبارتند از: محمد مهدی بن مرتضی طباطبائی، بحر العلوم (م ۱۲۱۲) نگارنده المصابیح جواد بن محمد حسینی عاملی (م ۱۲۲۶)

مؤلف مفتاح الكرامه جعفر بن خضر جناجی نجفی، كاشف الغطاء (م ۱۲۲۸) نگارنده كشف الغطاء علی بن محمد علی طباطبائی کربلائی (م ۱۲۳۱) نگارنده ریاض المسائل ابو القاسم بن حسن گیلانی قمی (م ۱۲۳۱) نگارنده جامع الشتات و غنائم الایام و مناہج الاحکام اسد الله بن اسماعیل شوشتری کاظمی (م ۱۲۳۴) نگارنده مقابس الانوار.

محمد بن علی طباطبائی مجاهد (م ۱۲۴۲) نگارنده المناهل و المفاتیح.

احمد بن محمد مهدی نراقی (م ۱۲۴۵) نگارنده مستند الشیعه مناہج الاحکام محمد باقر بن محمد نقی موسوی، حجه الاسلام شفتی (م ۱۲۶۰) نگارنده مطالع الانوار حسن بن جعفر کاشف الغطاء نجفی (م ۱۲۶۲) نگارنده انوار الفقاهه محمد حسن بن محمد باقر نجفی (م ۱۲۶۶) نگارنده جواهر الکلام

(۸) مکتب شیخ انصاری

آخرین تحول اساسی که در فقه شیعی روی داده و موجب پیدایش مکتبی نو گردید تحریر و تنقیح اصولی و فقهی، و روش بسیار دقیق علمی شیخ مرتضی بن محمد امین انصاری (م ۱۲۸۱) بود که چهره فقه شیعه را به کلی دگرگون ساخت.

شیخ انصاری مباحث اصول عملی اصول فقه را به میزانی شگرف تبسیط کرد و با موشکافی ها و دقت های بی نظیر آن را به شکل فنی بسیار ظریف درآورد و بر اساس علمی مستحکم بنیاد نهاد. سپس فقه را به خصوص در مباحث معاملات بر همان روش اصولی تفریع نمود. نتیجتاً مجموعه فقهی وی به شکلی چنان دقیق و ظریف درآمد که بالکل ناسخ ما سبق گردید. از این رو در بیشتر مباحثی که از شیخ انصاری بحثی مکتوب به جای مانده است نوشته ها و مآخذ پیشین در آن باب بالمره منسوخ است.

مکتب شیخ انصاری تاکنون بر جوامع علمی شیعه حکمفرماست و با وجود پیدایش شخصیت های بزرگ حقوقی در فقه شیعی،

طرح کلی که وی پایه ریزی کرد تا به این روزگار تغییر نکرده و همچنان اساس کار فقه و اصول فقه شیعی است. کتابهای او مانند رسائل در اصول، مکاسب و کتابها و رسائل گوناگون در فقه همواره مورد مراجعه و بحث و تدریس است.

مهم ترین شاگردان و پیروان مکتب او که تاکنون جریان فقهی و حقوقی شیعی را رهبری کرده اند عبارتند از:

حبيب الله بن محمد علی رشتی (م ۱۳۱۲) نگارنده الالتقاطات محمد حسن بن محمود حسینی، میرزای شیرازی (م ۱۳۱۲)

رضا بن محمد هادی همدانی (م ۱۳۲۲) نگارنده مصباح الفقیه محمد کاظم بن حسین خراسانی، آخوند (م ۱۳۲۹) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب محمد کاظم بن عبد العظیم یزدی طباطبائی (م ۱۳۳۷) نگارنده العروه الوثقی و حاشیه ای بر مکاسب محمد تقی بن محب علی شیرازی (م ۱۳۳۸) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب علی بن عبد الحسین ایروانی نجفی (م ۱۳۵۴) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب محمد حسین بن عبد الرحیم نائینی (م ۱۳۵۵)

عبد الکریم بن محمد جعفر حائری یزدی (م ۱۳۵۵) نگارنده کتاب الصلاه ضیاء الدین محمد عراقی (م ۱۳۶۱) نگارنده شرح التبصره محمد حسین بن محمد حسن اصفهانی کمپانی (م ۱۳۶۱) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب.

پی نوشت ها

۱. منابع مشترک فقه مذاهب چهار گانه اهل سنت عبارتند از: قرآن، سنت، اجماع و قیاس. برخی از مذاهب مزبور پاره ای منابع دیگر را نیز به این لیست افزوده اند (زرقاء ۱: ۳۱ و ۴۷/عبد الوهاب خلاف، علم اصول الفقه: ۲۲) مقصود از قیاس سرایت دادن حکم یک موضوع است به موضوع مشابه بر اساس کشف و استنتاج احتمالی علت، بدون دستیابی بر علت واقعی و قطعی حکم. این کار برابر است با «تمثیل» منطقی که در استدلالات عقلی و فلسفی آن را حجت نمیدانند

با «قیاس» منطقی که کشف قطعی علت، و در استدلال‌های عقلی معتبر و حجت است. قیاس به خاطر آن که دلیلی قطع آور نیست در اصول فقه شیعه به صورت یک منبع فقه شناخته نمی شود.

۲. پس از این خواهیم دید که عقل در حقوق شیعی همچنین به عنوان ابزار فکر، اساس کار و مورد استفاده است که البته مقصود از عقل در این مورد، استدلال عقلی و شیوه تحلیل منطقی است.

۳. ببینید محقق حلی، المعتمد: ۶/شہید اول، ذکری: ۵/همو، قواعد: ۲۵/مقداد، التنقیح الرائع: ۲ پ - ۳ و/صاحب مدارک، هدایه الطالبین: ۷ ر - ۱۱ ر/قطیفی، کشف الفوائد: ۱۳۰.

۴. برخی دانشمندان متاخر شیعی معتقدند که عقل یک منبع بالقوه برای فقه شیعی است نه یک منبع بالفعل، به این معنی که اگر چه بر اساس ضوابط علم اصول فقه عقل به تنهایی می تواند حکمی فقهی را کشف کند و ما را به یکی از احکام و تکالیف مذهبی راهنمایی نماید لیکن این مطلب عملاً در هیچ موردی اتفاق نیافتاده و تمامی احکام شرعی که بر اساس احکام قطعی عقل مجرد انسانی قابل کشف است در همان حال در قرآن و سنت، مورد راهنمایی قرار گرفته و با دلیل شرعی (سمعی) بیان شده است (ببینید محمد باقر الصدر، الفتاوی الواضحه ۱: ۹۸)

۵. ببینید شهید دوم، الدرایه: ۶۲ - ۸۱/ابو القاسم بن حسن یزدی ۱: ۴۴ - ۶۱.

۶. ببینید شهید اول، الذکری: ۴/ابن فهد، المهدب: ۲ پ/مقداد، تنقیح: ۳ ر/کرکی، طریق استنباط الاحکام: ۱۰/شہید دوم، الدرایه: ۱۹ - ۶۱/حسین بن عبد الصمد، وصول الاخیار: ۲۰ - ۵۶/صاحب مدارک، هدایه الطالبین: ۵ ر/بهاء الدین عاملی، الوجیزه: ۴ -

۵/همو، مشرق الشمسين: ۲۶۹/ميرداماد، الرواشح السماويه: ۱۱۵ - ۲۰۴/بهبهانی، تعليقات منهج المقال: ۵ - ۹/ابو القاسم بن حسن يزدی ۱: ۳ - ۴۴/مامقانی، مقباس الهدايه: ۳۵ - ۱۰۵.

۷. بنيد تاسيس الشيعه لفنون الاسلام از سيد حسن صدر: ۳۱۰ - ۳۱۲. پس از اين خواهيم ديد كه يك گروه از فقهاء شيعی صدر اول و معاصر ائمه، قواعد اصولی را برای استنباط احكام فقهی به كار می بسته اند.

۸. كنز الفوائد: ۱۸۶ - ۱۹۴. نیز ببينيد ديباچه عده شيخ (ص ۲) و يادنامه شيخ طوسی ۳: ۳۷۲.

۹. چاپ تهران - ۴۸/۱۳۴۶ ش در دو مجلد. او در كتاب الذخيره خود نیز كه در اصول عقائد (كلام)، و نسخ متعددی از آن در دست است مبحث خبر واحد از علم اصول را بسيار دقيق و محققانه طرح و بحث می كند كه در عده شيخ طوسی (ص ۳۴ - ۳۷) نیز نقل شده است.

۱۰. چاپ تهران ۱۴/۱۳۱۳ و بمبئی ۱۸/۱۳۱۲.

۱۱. چاپ شده در مجموعه الجوامع الفقيهيه (تهران - ۱۲۷۶): ۵۲۳ - ۵۴۹.

۱۲. ذريعه ۲۱: ۹۵.

۱۳. السرائر: ۴۰۹ - ۴۱۰.

۱۴. ج ۶، ص ۵۴ - ۵۵/ج ۱۳: ۱۶۵ - ۱۷۰/ج ۱۴: ۵۲ - ۵۴.

۱۵. يعنى منيه اللبيب از ضياء الدين عبد الله بن مجد الدين محمد الاعرجي الحسيني، و شرح التهذيب از عميد الدين عبد المطلب بن مجد الدين محمد الاعرجي الحسيني، خواهر زادگان علامه حلي كه هر دو برادر از دانشمندان ميانه قرن هشتم بوده اند (ذريعه ۱۳: ۱۶۸).

۱۶. ذريعه ۵: ۴۳ - ۴۴.

۱۷. غزالي، احياء ۱: ۳/فيض، المحججه البيضاء ۱: ۴ - ۵.

۱۸. مانند ال؟؟؟، حليه العلماء ۳: ۳۸۲/غزوي، فتح القريب: ۵۹۸/باجوري، حاشيه فتح القريب ۲: ۳۳۲.

۱۹. نفائس الفنون شمس الدين

محمد بن محمود آملی: ۱۴۶. نیز ببینید فلسفه التشریح فی الاسلام، صبحی محمصانی: ۲۳ - ۲۴.

۲۰. الحلبي، الكافي في الفقه: ۱ - ۲. او در تقريب المعارف: ۹۶ ر تکالیف شرعی را در دو قسم: افعال و ترک ها دسته بندی کرده و برای هر یک اقسامی ذکر نموده است.

۲۱. ابن البراج، مهذب: ۱۲۳ پ.

۲۲. سارر، مراسم: ۲۸.

۲۳. ایضا: ۱۴۳.

۲۴. محقق، شرایع: ۱: ۱۹ و ۱۶۳ و ۲: ۵۳ و ۱۳۵.

۲۵. برای نمونه ببینید علامه، تحریر: ۱: ۴ و ۱۵۸ و ۲: ۵۲ و ۱۲۳. نیز رجوع شود به منیه الطالب نائینی: ۱: ۳۳.

۲۶. شهید اول، القواعد و الفوائد: ۴/مقداد، التنقیح: ۳ پ - ۴/شرح قطره البحرین: ۱ پ.

۲۷. شهید اول، ذکری: ۶ - ۷/کلباسی، شوارع الهدایه: ۲ ر.

۲۸. کاشف الغطاء، شرح القواعد: ۱ پ.

۲۹. شهید اول، قواعد: ۴ - ۶.

۳۰. مقداد، التنقیح الرابع: ۴ ر. پایه این روش دوم از مصادر سنی است. ببینید مستصفی غزالی و موافقات شاطبی: ۱: ۳۸. نیز ببینید مسوده ابو العباس الحرانی: ۴۵۵ و مدخل زرقاء: ۱: ۶۴ - ۶۷.

۳۱. این روش نیز تا حدود زیادی از شیوه غزالی در احیاء علوم الدین - که وسیله فیض با نام «المحججه البيضاء فی تهذیب الاحیاء» تلخیص و تهذیب شده - الهام گرفته شده است.

۳۲. ببینید مفاتیح الشرایع فیض: ۱: ۱۴/وافی: ۱: ۱۶. نیز نائینی: ۱: ۳۳.

۳۳. مانند مباحث ضمان، حواله، قرض، بیمه و مانند آن. زیرا مقصود از «اموال» مفهومی است اعم از اشیاء و اموال عینی واقعی، و اعتبارات و اموال فرضی (تعهدات).

۳۴. محمد باقر الصدر، الفتاوی الواضحه: ۱: ۱۳۲ - ۱۳۴.

۳۵. درباره این اصطلاح و وجه این تسمیه

بینید: فصول خطر بالبال: ۸۴ پ - ۸۵ و ۸۷ پ - ۸۸ ر/شهید دوم، شرح لمعه ۱: ۲۶.

۳۶. شهید اول در آثار فقهی خود - با الهام گرفتن از روش ابو الصلاح حلبی در کافی - عبادات را با یک مفهوم وسیع تر شامل همه واجبات قرار داده و از این رو پاره ای از مباحث «احکام» و «معاملات» را در این بخش مقدم جای داده است. در این مورد مخصوصا بینید نائینی ۱: ۳۳.

۳۷. جز در ترتیب فیض که مباحث جزائی پیش از معاملات قرار می گیرد. بینید مفاتیح الشرایع او ۱: ۱۴.

۳۸. از باب نمونه بینید طحطاوی ۲: ۲.

۳۹. نفائس الفنون آملی: ۱۴۶/فصول خطر بالبال: ۸۹.

۴۰. شرایع ۱: ۱۹/تبصره علامه: ۱/رساله فی الطهاره و الصلاه، برگ ۳۴ ر.

۴۱. ابن البراج، شرح جمل العلم و العمل: ۵۴/همو، مهذب: ۱۲۴. نیز بینید فصول خطر بالبال: ۸۹/شیخ، اقتصاد: ۲۳۹.

۴۲. ابن حمزه، وسیله: ۶۶۲.

۴۳. بینید کلباسی، شوارع الهدایه: ۲ ر.

۴۴. شیخ، اقتصاد: ۲۳۹/ابن زهره، غنیه: ۵۴۹.

۴۵. سلار، مراسم: ۲۸.

۴۶. ابو الصلاح، کافی: ۲ پ/ابن حمزه، وسیله: ۶۶۲/محقق حلّی، شرایع ۱: ۱۹.

۴۷. یحیی بن سعید، نزهه الناظر: ۶ - ۷.

۴۸. مستدرک نوری ۳: ۴۹۸/ذریعه ۳: ۱۰۵.

۴۹. این تقسیم جز تقسیم مربوط به روایت و علم الحدیث است که در آن مشایخ حدیث شیعه را به ده طبقه، تقسیم نموده اند (سید حسن صدر عاملی، بغیه الوعات فی طبقات مشایخ الاجازات به نقل ذریعه ۳: ۱۳۷). ملاکات تقسیم در علم الحدیث نیز جز ملاکات تقسیم در فقه است.

۵۰. محقق حلّی، المعتمر: ۷/النقض عبد الجلیل رازی: ۲۰۹.

۵۱. شیخ خود جزء متقدمین شمرده می شود. بینید شهید دوم، شرح لمعه ۲: ۷۳.

نزهه الناظر: ۶/نکت النهایه محقق: ۴۳۸.

۵۳. ابن ادريس، سرائر: ۲۶۵/حر عاملی، امل الآمل ۲: ۵.

۵۴. تنقیح المقال مامقانی به نقل ریحانه الادب ۳: ۴۳۹.

۵۵. مقصود تنها دانشمندانی است که آراء و انظار آنان در متون فقهی مورد توجه بوده و نقل شده است. معمولاً بر اساس سنت متداول فقه شیعی پیش از بررسی هر مساله، اقوال گوناگون مجتهدان پیشین شیعی و گاه حتی سنی در آن باب نقل می گردد که برای باز کردن زمینه تفکر بسیار مفید و مدد کار است. البته آراء تنها تعدادی از مجتهدان صاحب نظر و برجسته که در افکار دانشمندان دوره های بعد مؤثر بوده اند نقل می گردد و مورد توجه قرار می گیرد. در مقدمه مقابس الانوار کاظمی (صفحات ۴ - ۱۹) نام تمامی این دانشمندان و اثر یا آثار مشهور و مورد استناد آنان ذکر، و دوره هر یک مشخص شده است.

۵۶. در متون فقهی اصطلاحات و اختصارات خاصی برای اسامی فقهاء و مأخذ فقهی به کار می رود که بسیاری از این اصطلاحات و اختصارات در همان روضات الجنات ۲: ۱۱۴ - ۱۱۵ و در مقدمه کتاب مقابس الانوار کاظمی: ۱۹ - ۲) یاد و شرح گردیده است.

۵۷. رجوع شود به کشی: ۲۶۸ و ۲۷۸ و ۴۸۴ - ۴۸۶ و ۴۸۹ - ۴۹۰ و ۵۳۸ و ۵۴۲/قهپایی ۶: ۲۲۳ - ۲۳۰ و ۲۹۳ - ۳۰۷/کافی ۱: ۱۶۹ - ۱۷۴/مفید، تصحیح الاعتقاد: ۱۷۱ - ۱۷۲.

۵۸. «علینا القاء الاصول و علیکم بالتقریح» جامع بزنتی: ۴۷۷/وسائل الشیعه ۱۸: ۴۱/الحق المبین فیض: ۷.

۵۹. از باب نمونه ببینید کافی ۳: ۳۳/تهذیب ۱: ۳۶۳/استبصار ۱: ۷۷ - ۷۸/وسائل ۱: ۳۲۷/جامع احادیث الشیعه ۱: ۱۱۶ - ۱۱۸.

۶۰. برای

نمونه رجوع شود به کافی ۳: ۸۳ - ۸۸/وسائل ۲: ۵۳۸ - ۵۳۹ و ۵۴۲ و ۵۴۶ و ۵۴۷ - ۵۴۸.

۶۱. رجوع شود به کتاب خاندان نوبختی، عباس اقبال، به خصوص صفحات ۷۵ - ۸۴.

۶۲. از جمله ببینید توحید صدوق: ۹۷ - ۱۰۴/الفصول المختاره مفید: ۱۱۹ - ۱۲۱ اوائل المقالات او: ۱۳۱/کشی: ۲۶۸ و ۲۷۵ و ۲۸۴ - ۲۸۵ و ۴۹۰ و ۵۴۰ - ۵۴۴/قهپائی ۶: ۸/رضی الدین قزوینی، ضیافه الاخوان: ۱۸۰ - ۱۸۱/بحار ۳: ۲۸۸ و ۳۰۰ و ۳۰۳ و ۳۰۵/تعلیقات منهج المقال بهبهانی: ۸/کشف القناع کاظمی: ۱۹۸ - ۲۰۰/ابو علی: ۴۵ و ۳۴۶/تنقیح المقال: مقدمه: ۲۰۸ - ۲۰۹. کاظمی نگارنده مقابسه آراء و معتقدات کلامی اصحاب ائمه را در کتابی با نام المناهج گرد آورده است (کشف القناع: ۷۱). نیز ببینید صفائی، ۳۶ - ۶۸. نیز آراء نوبختیان در اوائل المقالات مفید.

۶۳. ببینید المسائل السرویه مفید: ۲۲۱/اوائل المقالات: ۷۷/مرتضی، رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: ۱۴۲ ب/شیخ، عده: ۵۴ - ۵۵/همو، فهرست: ۱۹۰/ابن شهر آشوب، معالم العلماء: ۱۲۶/جامع الروات اردبیلی ۲: ۲۳۴/بحار ۳: ۳۰۴/فتونی، تنزیه القمیین: ۴/قهپائی ۵: ۱۷۷/نجاشی: ۲۸۹.

۶۴. ابو علی: ۴۵ و ۳۴۶.

۶۵. کشی: ۲۷۹ - ۲۸۰/توحید صدوق: ۱۰۰/بحار ۳: ۲۹۴ و ۳۰۷/کشف القناع: ۷۱ - ۸۴.

۶۶. کتاب درست بن ابی منصور: ۱۶۱.

۶۷. کشی: ۲۷۹ - ۲۸۰ و ۴۹۸ - ۴۹۹/کافی ۸: ۲۸۵/وسائل ۶: ۳۸۵.

۶۸. از باب نمونه: رساله هشام در رد مؤمن الطاق (نجاشی: ۳۳۸)، رساله فی معنی هشام و یونس، از علی بن ابراهیم بن هاشم القمی (نجاشی: ۱۹۷) و رساله الرد علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هاشم و یونس، از سعد بن عبد الله الاشعری (همان

ماخذ: ۱۳۴).

۶۹. برای نمونه رجوع شود به فهرست شیخ: ۱۳۲ ذیل شرح حال ابو جعفر محمد بن الخلیل السکاک.

۷۰. کشی: ۲۷۹ و ۴۸۷ - ۴۸۸ و ۴۹۶ و ۴۹۸ - ۴۹۹ از باب نمونه. نیز ببینید توحید صدوق: ۴۵۸ - ۴۶۰/کشف المحجبه: ۱۸ - ۱۹/وسائل ۱۱: ۴۵۷ - ۴۵۹.

۷۱. کشی: ۴۹۸ - ۴۹۹.

۷۲. همان ماخذ: ۴۸۸.

۷۳. ایضا: ۴۸۹ (نیز ۴۸۳ و ۵۰۶) /جامع الروات، اردبیلی ۱: ۴۵۹، ۲: ۳۵۷/ابو علی: ۲۸.

۷۴. کشی: ۴۹۷ و برای نمونه هایی از این روایات همین ماخذ: ۴۹۱ - ۴۹۶ و ۵۴۰ - ۵۴۴/برقی، رجال: ۳۵/بزنطی، جامع: ۴۷۸.

۷۵. از باب نمونه کتاب مثالب هشام و یونس از سعد بن عبد الله الأشعری القمی (نجاشی: ۱۳۴).

۷۶. کشی: ۴۸۳ - ۴۸۵ و ۵۰۶/نجاشی: ۳۴۴ - ۳۴۸.

۷۷. کشی: ۴۸۹.

۷۸. کشی: ۴۹۹.

۷۹. بحر العلوم ۳: ۲۱۹ - ۲۲۰ نیز خصال: ۳۵۴/وسائل ۱۱: ۴۲۹ - ۴۳۰.

۸۰. علامه، خلاصه الاقوال: ۱۴۳.

۸۱. کشف القناع: ۳۰۵.

۸۲. کشف القناع: ۲۰۰. برخی دیگر از عقاید این دانشمند که مخالف بینش سنتی شیعی به نظر می رسد در موارد مختلف آثار شریف مرتضی نقل شده است (به عنوان یک نمونه شافی: ۱۰۰).

۸۳. شیخ، فهرست: ۱۳۲/معالم العلماء ابن شهر آشوب: ۸۵/خلاصه علامه: ۱۴۳.

۸۴. تصحیح الاعتقاد مفید: ۲۱۸ - ۲۱۹.

۸۵. رجوع شود به عقاید آنان در اوائل المقالات مفید، از جمله ص ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۴.

۸۶. بحر العلوم ۳: ۲۲۰ - نیز اختصاص مفید: ۲۷۴ المسائل السرویه او: ۲۲۴/بصائر الدرجات: ۳۰۱/جامع احادیث الشیعه ۱:

۸۷. كشف القناع: ۸۳.

۸۸. تصحيح الاعتقاد: ۲۱۹.

۸۹. كشي: ۲۳۸/قاموس الرجال تسترى ۷: ۴۵۱.

۹۰. كشي: ۱۳۶ - ۱۳۷ و ۱۷۰/قهپايي ۵: ۸۳/جامع الروات ۲: ۳۴.

۹۱. كشي: ۲۳۸ - ۲۳۹. سه

تن دیگر عبارتند از زراره، محمد بن مسلم و برید بن معاویه العجلی.

۹۲. کشی: ۱۷۲/قهپایی ۵: ۸۴ - ۸۵. مشابه این سخنان از برخی دیگر از صحابه ائمه نیز نقل شده است. ببینید کشی: ۱۴۷ - ۱۴۸ و ۱۵۸.

۹۳. کشف القناع: ۷۱ - ۷۲.

۹۴. همان ماخذ: ۷۲.

۹۵. نمونه را ببینید کافی ۳: ۳۰/من لا یحضره ۱: ۵۶ - ۵۷/علل الشرایع ۱: ۲۶۴ - ۲۶۵/تهذیب ۱: ۶۱ - ۶۲/استبصار ۱: ۶۲ - ۶۳/وسائل ۱: ۲۹۱، ۲: ۹۸۰.

۹۶. کافی ۱: ۴۰۹ - ۴۱۱/مستدرک ۱: ۵۵۵.

۹۷. احتجاج ابو منصور طبرسی ۲: ۲۸۴/کشی: ۵۳۹.

۹۸. ابن حزم، الاحکام ۷: ۱۷۷/همو، ملخص ابطال القیاس: ۵.

۹۹. کرکی، طریق استنباط الاحکام: ۱۷. اخباریان متاخر نیز همه این گونه استدلالات را از نوع قیاس شمرده اند. ببینید فوائد المدنیه امین استرآبادی و هدایه الاخیار حسین بن شهاب الدین کرکی، فصل هشتم.

۱۰۰. المسائل المهنائیه: ۹۲/شہید دوم، شرح لمعه ۳: ۶۵. نیز ببینید وحید بهبهانی، تحقیق فی القیاس: ۸۵ ر.

۱۰۱. المسائل المهنائیه: ۹۲/مقداد، تنقیح: ۳/ووحید بهبهانی، تحقیق فی القیاس: ۸۵ پ.

۱۰۲. ببینید رجال کشی: ۱۸۹/معارج محقق: ۱۲۷.

۱۰۳. به عنوان نمونه رجوع شود به المعتمد فی اصول الدین، ابو الحسین البصری: ۶۸۹ و ۷۲۲ و ۷۶۱ - ۷۶۶/ذریعه مرتضی: ۶۷۲ - ۶۷۳ و ۷۹۲ - ۷۹۵/الفصول المختاره مفید: ۶۸/اختلاف اصول المذاهب، قاضی نعمان: ۲۰۳ - ۲۲۸. نیز ببینید دائره المعارف اسلامی ۳: ۱۰۲۶/دروس فی علم الاصول صدر ۱: ۵۵.

۱۰۴. از باب نمونه اوائل المقالات مفید: ۱۲۷/الفصول المختاره او: ۶۶ - ۶۹. نیز تفسیر نعمانی: ۹۵ - ۹۶/الذریعه مرتضی: ۷۹۲ - ۷۹۵/الانتصار او: ۹۸/دروس فی علم الاصول ۱: ۵۶ - ۵۹.

۱۰۵. خاندان نوبختی، عباس اقبال: ۹۴

و ۱۱۷ - ۱۱۸ و ۱۲۰، و مصادر آن.

۱۰۶. نجاشی: ۲۰۳ نیز ببینید دروس فی علم الاصول ۱: ۵۶ - ۵۷.

۱۰۷. کتاب درست بن ابی منصور: ۱۶۵/برقی، محاسن ۱: ۲۱۲ - ۲۱۵/کشی: ۲۳۹/اختصاص مفید: ۲۷۵/وسائل ۱۸: ۳۳ و ۳۸/مستدرک ۳: ۱۷۶ - ۱۷۷ قرب الاسناد: ۱۵۷/جامع احادیث الشیعه ۱: ۲۷۴ - ۲۷۶.

۱۰۸. محاسن برقی ۱: ۲۱۲ - ۲۱۵/کشی: ۱۵۶ - ۱۵۷.

۱۰۹. کافی ۶: ۹۳ - ۹۶، ۷: ۸۸ - ۹۰ و ۹۵ - ۹۶ و ۹۸ - ۹۹ و ۱۰۵ - ۱۰۸ و ۱۱۶ - ۱۱۸ و ۱۲۰ - ۱۲۱ و ۱۴۲ و ۱۴۵ - ۱۴۶ و ۱۴۸ - ۱۴۹ و ۱۶۱ - ۱۶۲ و ۱۶۸/من لا یحضره ۴: ۱۹۷/مقنع صدوق: ۷۰ و ۱۷۵ - ۱۷۶/الفصول المختاره: ۱۲۳ - ۱۲۴/انتصار مرتضی: ۲۸۶/مثالب النواصب ابن شهر آشوب: ۲۳۳ پ - ۲۳۴ ر/قواعد شهید: ۳۱۶/دروس او: ۲۶۳/جواهر ۱۶: ۹۰.

۱۱۰. کافی ۷: ۸۳ - ۸۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶ و ۱۲۱ - ۱۲۵/مقنع: ۱۷۵/انتصار مرتضی: ۷۷ - ۷۸/مختلف علامه ۱:

۱۳۶/قواعد شهید: ۳۲۵/دروس او: ۵۷/تونی، رساله فی صلاه الجمعه: ۹۷.

۱۱۱. برخی آراء فقهی او در کافی ۷: ۹۷ و ۱۰۰ - ۱۰۱.

۱۱۲. کشی: ۳۷۵.

۱۱۳. همان ماخذ: ۳۴۵.

۱۱۴. من لا یحضره ۴: ۱۹۷/مرتضی، رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: ۱۴۲ ب/فتونی، تنزیه القمیین من المطاعن: ۴۴/بحر العلوم ۳: ۲۱۵ و ۲۱۹/کشف القناع: ۸۳. نیز ببینید عده شیخ: ۵۱.

۱۱۵. شیخ طوسی نیز گویا بر همین اساس به پیروی از قیاس متهم شده است. ببینید هدایه الاخیار حسین بن شهاب الدین کرکی، فصل هشتم.

۱۱۶. کشف القناع: ۸۲ - ۸۳ و ۱۹۸ و ۲۴۴ از جمله.

۱۱۷. در این مورد به خصوص ببینید امام

خمینی، رساله فی الاجتهاد و التقليد: ۱۲۵ - ۱۲۸.

۱۱۸. از باب نمونه کشی: ۲۳۸ و ۳۷۵ و ۵۵۶ (نیز ۴۸۴) / فهرست شیخ: ۵۲ / رجال ابو ابو داود: ۲۷۲.

۱۱۹. به عنوان یک نمونه مفید، رساله فی الرد علی اصحاب العدد: ۱۲۸. نیز ببینید تاسیس الشیعه سید حسن صدر: ۲۹۸ - ۳۰۲.

۱۲۰. فهرست ابن ندیم: ۲۷۵ - ۲۷۹.

۱۲۱. نمونه را ببینید دیباچه معتبر محقق حلی که می گوید در آن کتاب آراء پنج تن از فقهاء آن دوره نقل شده است (ص ۷).
نیز هدایه الطالبین صاحب مدارک: ۴ پ. نیز دیباچه مقابس الانوار کاظمی که از شش تن نام می برد (ص ۲۳).

۱۲۲. اعتقادات صدوق: ۷۴. نیز ببینید تصحیح الاعتقاد مفید: ۱۶۹ - ۱۷۱ / غیبت شیخ: ۳.

۱۲۳. ابن الجوزی، مناقب احمد: ۲۰۵. دانشمند حنبلی، ابن قدامه موفق الدین عبد الله بن احمد جماعیلی مقدسی دمشقی (م ۶۲۰) رساله ای دارد در تحریم مطالعه کتابهای کلامی (ابن العماد، شذرات الذهب ۵: ۹۰ - ۹۱) که به چاپ رسیده است.

۱۲۴. عده شیخ: ۲۴۸.

۱۲۵. کشف القناع: ۲۰۷ - ۲۱۴ / تونی، رساله فی صلاه الجمعه: ۹۷.

۱۲۶. مبسوط شیخ ۱: ۲.

۱۲۷. از باب نمونه مقنع صدوق (ر ک: ص ۲ همین ماخذ).

۱۲۸. فهرست شیخ: ۱۳۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ / تستری، رساله فی سهو النبی: ۹. نیز ببینید رسائل شیخ انصاری: ۸۷.

۱۲۹. عده شیخ: ۲۴۸ / کشف القناع: ۲۰۲.

۱۳۰. افصاح مفید: ۷۷ / اوائل المقالات همو: ۶۵ / تبصره العوام رازی: ۴۶.

۱۳۱. المسائل العکبریه مفید: ۵۹ / اوائل المقالات او: ۸۶ / جواب اهل الحائر همو: ۱۱۴ / النقص: ۳ و ۲۳۶ و ۲۷۲ و ۲۸۵ و ۵۲۹.
نیز معتبر: ۶ و از آنجا در الاصول الاصلیه فیض: ۶۱.

۱۳۲. جواب اهل الحائر: ۱۱۲ / عده شیخ: ۵۴.

۱۳۳. و مشابهاً آن. ببینید رساله فی الرد علی

اصحاب العدد مفید: ۱۲۴/اوائیل المقالات او: ۸۰ و ۸۱ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۲ و ۱۰۱ و ۱۰۸ و ۱۱۸/تصحیح الاعتقاد او: ۱۸۶ و ۲۲۲/سرویه او: ۲۲۲ و ۲۲۳/الموصلیه الثالثه مرتضی: ۴۰ الف/التبانیات او: ۲/الطرابلسیات او: ۱۱۰/رساله فی الرد علی اصحاب العدد همو: ۱۳۰/سرائر: ۵ و ۲۴۹/عده شیخ: ۲۴۸/غیبت او: ۳ (نیز مبسوط از همو ۱: ۲).

۱۳۴. النقض: ۳ و ۲۳۶ و ۲۷۲ و ۲۸۵ و ۴۵۸ و ۵۲۹ و ۵۶۸ - ۵۶۹/علامه، نهایه الوصول: ۲۰۰ پ. نیز شهرستانی: ۱۶۹ و ۱۷۸/سید شریف، شرح مواقف: ۶۲۹ و ۱۷۸/محصول فخر رازی (به نقل کشف القناع: ۲۰۳).

۱۳۵. فهرست شیخ: ۸۹/قهپایی ۴: ۲۳۳.

۱۳۶. رساله فی الرد علی اصحاب العدد، مرتضی: ۱۳۰ ب/التبانیات او: ۲/جوابات المسائل الموصلیه الثالثه: ۴۰ الف.

۱۳۷. معتبر محقق حلی: ۷/هدایه الطالبین صاحب مدارک: ۴ پ/مقابس کاظمی: ۲۳.

۱۳۸. رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد، مرتضی: ۱۴۲ ب/فتونی، تنزیه القمیین: ۴. نیز بینید فهرست شیخ: ۱۵۷.

۱۳۹. عده شیخ: ۲۴۸/علامه، نهایه الوصول: ۲۰۰ پ.

۱۴۰. النقض: ۵۶۸.

۱۴۱. رجوع شود به سرویه مفید: ۲۲۲ و ۲۲۳/تصحیح الاعتقاد او: ۲۲۲/عکبریّه او: ۵۹ ر/جواب اهل الحایر همو: ۱۱۲ و ۱۱۶/رساله فی الرد علی اصحاب العدد او: ۱۲۴/الموصلیه الثالثه مرتضی: ۱۴۰ الف/تبانیات او: ۲/رساله فی الرد علی اصحاب العدد او: ۱۳۰ ب/رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: ۱۴۲ ب. نیز شیخ، عده: ۵۴ و ۲۴۸/غیبت او: ۳/مبسوط ۱: ۲/النقض: ۵۲۹ و ۵۶۸.

۱۴۲. بحر العلوم ۲: ۲۱۸.

۱۴۳. این اصطلاح وسیله ابن فهد حلی فقیه شیعی قرن نهم (م ۸۴۱) ابداع شده است. بینید المهدب البارع وی: ۳ ر. نیز المقتصر: ۲ ر. سپس مدارک: ۴۶۳ و سایر مآخذ متاخر از آن.

۱۴۴. او در

نامه ای که به جعفر بن محمد بن قولویه (م ۳۶۹) نوشت به وی اجازه داد که تالیفات او را روایت کند (نجاشی: ۳۸). پس خود از دانشمندان نیمه اول این قرن خواهد بود.

۱۴۵. نجاشی: ۳۸/ذریعه ۱۹: ۶۹.

۱۴۶. از جمله سرائر: ۱۰۲ (نیز ببینید صفحه ۳۹۸) و مختلف علامه در بسیاری از موارد و در آثار شهید اول.

۱۴۷. او در سال ۳۴۰ در نیشابور بوده و مورد توجه اهالی آن شهر قرار داشت (صاغانیه مفید: ۱۷). در جزء آثار این دانشمند از کتابی در پاسخ سؤالات معز الدوله دیلمی (م ۳۵۶) یاد شده است (نجاشی: ۳۰۱). بنابر این روزگار مرجعیت علمی و مذهبی او برابر با دوره فرمانروایی معز الدوله است که مصادف با دهه های چهارم تا ششم این قرن بود (بحر العلوم ۳: ۲۲۲).

۱۴۸. بسیاری از عبارات این کتاب عینا در مختلف علامه و آثار شهید اول هست.

۱۴۹. بحر العلوم ۲: ۲۱۸.

۱۵۰. نجاشی: ۳۸/فهرست شیخ: ۵۴ و ۱۹۴/ابن داود: ۱۱۱.

۱۵۱. قاموس الرجال تستری ۳: ۱۹۸.

۱۵۲. ببینید مدارک: ۲۱۹.

۱۵۳. مختلف علامه ۲: ۱۵۷ و ۱۶۷/تنقیح مقداد: ۸۸ پ.

۱۵۴. نجاشی: ۳۸/سرائر: ۹۹ و ۱۰۲ و ۲۹۷ و ۳۹۸.

۱۵۵. فهرست شیخ: ۱۳۴/نجاشی: ۳۰۱ - ۳۰۲.

۱۵۶. نجاشی: ۳۰۱.

۱۵۷. المسائل السرویه مفید: ۲۲۳.

۱۵۸. تاسیس الشیعه سید حسن صدر: ۳۰۲.

۱۵۹. بحر العلوم ۳: ۲۱۴/قاموس الرجال ۱۱: ۹۴.

۱۶۰. باید انصاف داد که برخی از مبانی حقوقی فقه شیعی در ادوار اخیر که بر اساس آن علت قطعی حکم با نوعی تحلیل عقلی کشف می گردد با آنچه اهل سنت عملا به عنوان قیاس پیروی می نموده اند فرق بسیار ظریفی دارد که درک آن کاری آسان نیست. فی المثل، اساس حقوقی «تنقیح مناط» و تناسب حکم و موضوع

که گاهی با اعمال آن یک قاعده کلی بسیار وسیع از حکمی خاص در موردی مخصوص استنباط و کشف می شود (عجالتاً برای یک نمونه دیده شود فقه الامام جعفر الصادق مغنیه ۳: ۲۹ - ۴۰) و اکنون از پایه ها و ارکان اساسی فقه شیعی است.

۱۶۱. المسائل الصاغانیه مفید: ۱۹/المسائل السرویه او: ۲۲۲ - ۲۲۳/فهرست شیخ: ۱۳۴/نجاشی: ۳۰۲/معالم العلماء ابن شهر آشوب: ۸۷/خلاصه علامه: ۱۴۵/ابن داود: ۲۹۲/بحر العلوم ۳: ۲۰۷/ابو علی: ۳۴۶/امین استر ابادی: ۳۰/یحیی البحرانی: ۳۰۶/حسین بن شهاب الدین کرکی، هدایه الاخیار، فصل هشتم.

۱۶۲. انتصار مرتضی: ۲۳۸/المسائل السرویه مفید: ۲۲۳.

۱۶۳. المسائل الصاغانیه مفید: ۱۹/فهرست شیخ: ۱۳۴/رجال ابن داود: ۲۹۲.

۱۶۴. المسائل الصاغانیه مفید: ۱۹/کشف القناع: ۲۹۷ - ۲۹۸.

۱۶۵. نجاشی: ۳۰۱.

۱۶۶. المسائل السرویه: ۲۲۴.

۱۶۷. فهرست شیخ: ۱۳۴.

۱۶۸. المسائل الصاغانیه: ۱۸ - ۱۹.

۱۶۹. ایضا: ۱۷ - ۲۲.

۱۷۰. المسائل السرویه: ۲۲۲ - ۲۲۴.

۱۷۱. نجاشی: ۳۱۲/المسائل السرویه مفید: ۲۲۴.

۱۷۲. نجاشی: ۳۱۵.

۱۷۳. از جمله مرتضی در انتصار: ۷۷ - ۷۸ - و ۸۰ - ۸۱ و ۸۳ و ۲۱۷ و ۲۲۷ و ۲۳۷ - ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۶/همو، المسائل الموصلیه الثانیه: ۳۴ الف/ابن البراج، شرح جمل العلم و العمل: ۲۴۴ و ۲۵۱.

۱۷۴. قاموس الرجال تستری ۱۱: ۹۴.

۱۷۵. سرائر: ۹۹.

۱۷۶. ایضاح الاشتباه علامه: ۸۸ - ۸۹. نیز ببینید بحر العلوم ۳: ۲۰۵ - ۲۰۶/ذریعه ۴: ۵۱۰ و ۲۰: ۱۷۷.

۱۷۷. خلاصه او: ۱۴۵/ایضاح الاشتباه همو: ۸۹.

۱۷۸. مسالك ۲: ۲۲۲.

۱۷۹. بحر العلوم ۲: ۲۱۸. نیز دیده شود المسائل السرويه مفيد: ۲۲۲.

۱۸۰. المعبر محقق حلی: ۷/هدایه الطالبین صاحب مدارك: ۴ پ.

۱۸۱. ببینید به خصوص اقبال سید بن طاوس: ۶. نیز كشف القناع: ۱۳۹ و ذریعه ۵: ۲۳۶ - ۲۳۸.

۱۸۲. امین استر ابادی: ۳۰.

۱۸۳. اقبال سید بن طاوس:

۵ به نقل از لمح البرهان خود مفید/فهرست شیخ: ۸۹ - ۹۰ و ۱۳۴ و ۱۳۶ و ۱۵۷.

۱۸۴. ببینید تنقیح المقال مامقانی، مقدمه: ۲۱۲، ۵: ۸۴ و ۲۴۰.

۱۸۵. صدوق، من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۳۴ - ۲۳۵/روضه المتقين ۲: ۴۵۱ - ۴۵۲ که آن را به کلینی هم نسبت داده است.

۱۸۶. انوار نعمانیه ۳: ۱۳۱، ۴: ۳۵ - ۴۰. در مجتهدان متقدم، طبرسی نگارنده مجمع البیان هوادار این نظر است. ببینید مجمع البیان: ۱۸۱ (نیز ببینید ۴: ۳۱۷)، نیز ابو علی: ۴۵. در متاخران، مجلسی اول در این مسئله مردد است (روضه المتقين ۲: ۴۵۳).

۱۸۷. فهرست شیخ: ۱۵۷.

۱۸۸. حدائق ۱: ۱۷۰.

۱۸۹. المسائل السرویه: ۲۲۲.

۱۹۰. ببینید از جمله صفحات ۱۱۲ و ۱۱۶ و ۱۱۸ و ۱۲۰. نیز انوار نعمانیه ۴: ۳۴ - ۳۵ و کشکول بحرانی ۱: ۲۱۸ - ۲۱۹.

۱۹۱. در المثنوی ۱: ۱۰۰. نیز ببینید Macdermott، ص ۴۱.

۱۹۲. انوار نعمانیه ۴: ۳۴/بحرانی، کشکول ۱: ۲۱۸ - ۲۱۹.

۱۹۳. ذریعه ۵: ۱۷۶.

۱۹۴. کشف القناع: ۲۱۱/تستری، رساله فی سهو النبی: ۲. نیز ببینید بحار ۱۷: ۱۲۳ و ۱۱۰: ۱۶۵ و ۱۶۷.

۱۹۵. تصحیح الاعتقاد مفید: ۱۵۶ و ۱۶۰ و ۱۷۸ و ۱۸۲ - ۱۸۳ و ۱۸۶ و ۲۱۱ و ۲۲۲ دیده شود.

۱۹۶. از جمله در المسائل العکبریه: ۵۹ ر.

۱۹۷. کشف القناع: ۲۰۵ و ۲۱۱.

۱۹۸. نجاشی: ۳۱۵/ذریعه ۲۱: ۳۷۵.

۱۹۹. جوابات المسائل الموصليه الثالثه: ۴۰ الف.

۲۰۰. رساله فی الرد علی اصحاب العدد: ۱۳۰ ب.

۲۰۱. رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: ۱۴۲ ب.

۲۰۲. همان ماخذ.

۲۰۳. النقض: ۵۶۸.

۲۰۴. از جمله ملل و نحل شهرستانی: ۱۷۸. جالب است که صاحب حدائق از اخباریان دوره ششم (قرن ۱۲) تصور می کرد که در قرون اولیه با آن که

مملو از اخباریان و مجتهدان بود میان آنان برخورد و تعارضی روی نداده بود (حدائق ۱: ۱۶۹).

۲۰۵. شهرستانی، ملل و نحل: ۱۶۹ و ۱۷۸/شرح مواقف سید شریف: ۶۲۹/محصول فخر رازی به نقل کشف القناع: ۲۰۳.

۲۰۶. اوائل المقالات مفید: ۹۸/التبانیات مرتضی: ۲.

۲۰۷. ببینید از جمله النقص: ۳ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۲۳۱ و ۲۳۵ - ۲۳۷ و ۲۴۰ و ۲۷۲ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۴ و ۴۱۵ - ۴۱۶ و ۴۵۹ و ۴۸۱ و ۵۰۴ و ۵۰۶ و ۵۲۸ و ۵۶۹/نهایه الوصول علامه: ۲۰۰ پ.

۲۰۸. نجاشی: ۹۵.

۲۰۹. همان ماخذ: ۳۸.

۲۱۰. ببینید تالیفات مفید و مرتضی. نیز فقه القرآن راوندی ۱: ۴. این نظر برابر است با نظری که متکلمان دوره حضور مانند فضل بن شاذان داشته اند. شیخ طوسی که خود طرفدار حجیت اخبار آحاد است رساله ای در رد فضل بن شاذان در این مورد نوشته است (بحر العلوم ۳: ۳؟ ۲/ذریعه ۲۴: ۲۸۷).

۲۱۱. رجوع شود به تصحیح الاعتقاد او: ۱۷۹ و ۲۱۲ و ۲۲۷ - ۲۲۹/التذکره باصول الفقه: ۱۹۳/المسائل السرویه: ۲۲۳ - ۲۲۵/جواب مسائل اهل الحائز: ۱۱۲ و ۱۱۶. نیز سرائر: ۴۰۹/معارج محقق: ۱۲۷.

۲۱۲. در بسیاری از مؤلفاتش. به عنوان نمونه جوابات المسائل الموصلیه الثالثه ۴۰ الف/الذریعه الی اصول الشریعه: ۵۲۸ - ۵۵۵.

۲۱۳. از جمله ابو الصلاح حلبی، تقریب المعارف: ۹۱ ر/ابن براج، شرح جمل العلم و العمل: ۱۷۰ و ۱۷۷ و ۲۵۶/کراچکی، کنز الفوائد: ۲۹۶. نیز ببینید وجیزه بهائی: ۶/کشف القناع: ۴۴۲.

۲۱۴. به عنوان مثال قطب راوندی در رساله ای که در اختلافات فکری مفید و مرتضی نوشته است ۹۵ مساله کلامی که میان آن دو بر سر آن اختلاف نظر است گردآورده و گفته

است که اگر تمامی این اختلافات را ذکر کند کتاب به درازا خواهد کشید. (کشف المحجّه: ۲۰).

۲۱۵. بحث اخبار آحاد در عده الاصول وی: ۲۵ - ۶۳ دیده شود.

۲۱۶. بینید کشف القناع: ۴۴۲.

۲۱۷. کشف المحجّه سید بن طاوس: ۱۲۷/وصول الاخیار حسین بن عبد الصمد عاملی: ۳۳/معالم الدین، ص ۱۷۹ در پایان مبحث اجماع/ابو القاسم بن حسن یزدی ۱: ۲۰/روضات الجنات ۷: ۱۶۱.

۲۱۸. یکی دو تن از دانشمندان را که جزء پیروان شیخ نام بردیم می توان به اعتبار نظر آنان در مساله خبر واحد از هواداران این گرایش شناخت از جمله قطب الدین راوندی (رجوع شود به نظر او در باب خبر واحد در فقه القرآن وی ۱: ۴) و ابن شهر آشوب (نظر او در همین مورد در متشابه القرآن ۲: ۱۵۳ - ۱۵۴).

۲۱۹. نظر او را در مساله خبر واحد در سرائر ابن ادریس: ۴۰۹ - ۴۱۰ به نقل از کتاب المصادر خود او می توان دید.

۲۲۰. برای عقیده وی در بحث اخبار آحاد بینید کتاب الغنیه وی: ۵۳۷ - ۵۳۹. با این همه این فقیه معمولاً در آراء فقهی خود پیرو شیخ است.

۲۲۱. نظر او درباره خبر واحد در سرائر وی: ۴.

۲۲۲. بعنوان یک نمونه جواهر الکلام ۱۹: ۳۷.

۲۲۳. سرائر: ۴ و ۴۹۴.

۲۲۴. بینید منتهی علامه: ۴.

۲۲۵. پیش از او معین الدین مصری و سپس شاگرد وی نصیر الدین طوسی از قواعد ریاضی در خصوص مبحث ارث بهره گرفته و راه را برای علامه در آن مورد هموار ساخته بودند.

۲۲۶. این ترتیب در اصل از استاد علامه، ابن طاوس است که سپس به وسیله وی تحکیم شد و شیوع یافت.

۲۲۷. این فقیه خبر واحد

را حجت نمی دانسته است. ببینید روضه المتقین ۱: ۲۰.

۲۲۸. به عنوان یک نمونه رجوع شود به جواهر الکلام ۱۶: ۷۱.

۲۲۹. ببینید الفوائد العتیقه بهبهانی: ۴۳۶ - ۴۳۸/روضات ۱: ۱۲۷ - ۱۳۰.

۲۳۰. ببینید لوامع صاحبقرانی ۱: ۱۶/روضات ۱: ۱۳۷.

۲۳۱. ببینید روضه المتقین ۱: ۲۱.

۲۳۲. لوامع صاحبقرانی ۱: ۱۶ و ۳۰/روضات ۱: ۱۳۶ - ۱۳۷ و ۲: ۱۱۹.

۲۳۳. رساله سیر و سلوک مجلسی دوم: ۵۳ ر. نیز ببینید زاد المعاد: ۵۵۷ - ۵۵۸ ذیل سخن از خمس و انفال (نیز حدائق ۱۲: ۲۶۸ که همین عبارت مورد استناد را از زاد المعاد ترجمه و نقل کرده است).

۲۳۴. لؤلؤه البحرین: ۱۳/قصص العلماء: ۲۷۷/ذریعه ۱۵: ۷۶. مقصود از بحرین طبعاً مدلول قدیم این نام است.

مرکب از جزیره بحرین و منطقه قطیف و احساء در شمال شرقی شبه جزیره عربی.

۲۳۵. ببینید روضات ۱: ۱۳۴ - ۱۳۵. نیز رساله السهام المارقه شیخ علی نواده شهید دوم: ۷ پ - ۱۰ ر.

کتاب: زمین در فقه اسلامی

نویسنده: حسین مدرسی طباطبایی

تشیع در جهان امروز

تشیع در جهان امروز

عده کل مسلمانان جهان در نخستین سالهای قرن بیستم میلادی / چهاردهم هجری قمری بنابر آمارهایی که بیگانگان گرفته اند، حدود ۲۳۳ میلیون نفر برآورده می شده است. (زوئمر و دیگران، ۲۸۹)؛ با توجه به نو پدید بودن امر آمارگیری، و نیز با توجه به این که تا سالهای بعد از جنگ جهانی دوم بخشهای وسیعی از جهان اسلام تحت سلطه و سیطره غیر مسلمین بوده است، آمارهای مربوط به عده کل مسلمانان سرزمینهای مختلف، و مآلاً آمارهای مربوط به عده کل مسلمانان جهان، بویژه در سالهای پیش از استقلال بسیاری از کشورهای کنونی جهان اسلام، اساساً متکی یا منحصر بر همان تخمینهای اجمالی، و

گاه آمارگیریهای جدی تری بوده است که کارگزاران آن قدرتهای غیر مسلمان غالب، با سبق نظرها و نیات مختلف، اعلام می کرده اند؛ از همین رو، منابع مختلف عده کل مسلمین جهان را در آخرین سالهای قرن نوزدهم میلادی / سیزدهم قمری، از ۱۵۷ میلیون نفر در سال ۱۸۹۴ م تا ۳۰۰ میلیون نفر در سال ۱۹۰۳ م تخمین زده اند. بنابر همان گونه تخمینها، ۱۲ میلیون نفر از جمعیت تخمیناً ۲۳۳ میلیونی مسلمین جهان را شیعیان تشکیل می داده اند؛ بنابراین ۲۲۱ میلیون نفر مسلمین اهل سنت، از ۱۴۰ میلیون حنفی، ۵۸ میلیون شافعی، ۱۶ میلیون مالکی، و ۷ میلیون حنبلی تشکیل یافته بوده است (همان، دیاگرام ۲۹۲). مهمترین کشور شیعه یا شیعه نشین جهان، یعنی ایران، در آن سالها ۵/۹ میلیون جمعیت داشته که ۸/۸ میلیون آن مسلمان و چهار پنجم از این مسلمین نیز شیعه بوده اند (همان، دو جدول آخر کتاب). بنابر منبع دیگری نیز ایران در سال ۱۹۰۰ م ده میلیون نفر جمعیت داشته است (اطلس تاریخ جمعیت جهان، ۱۵۳). قابل توجه است که در آن سالها نیمی از جمعیت ۶۱۰ هزار نفری (شامل ۶۰۰ هزار مسلمان) بحرین شیعه بوده اند، و هند ۵ میلیون شیعه (و کلاً حدود ۳۶/۲۸۴ میلیون نفر جمعیت) داشته است. اینک، در اواخر قرن بیستم میلادی علی رغم آن که دست کم حدود یک قرن از آشنایی جهان اسلام با امر آمارگیری و ضرورت آن می گذرد، هنوز آمارهای متقن و مطمئن و یکدستی درباره عده مسلمانان سرزمینهای مختلف (به ویژه سرزمینهای تحت حکومت غیر مسلمین). و به طریق اولی درباره عده شیعیان این سرزمینها، و مآلاً درباره عده مسلمانان و شیعیان جهان، در دست نیست:

بنابر آمارهای سازمان کنفرانس اسلامی (تأسیس م ۱۹۷۱ / اردیبهشت ۱۳۵۰ ش) که تا کنون، به ویژه از نقطه نظر سیاسی، تنها سازمان فراگیر بین الدول الاسلامی یا مسلمان است، کل عده جمعیت مسلمان جهان در سراسر پنج قاره، در سال ۱۹۸۲ م / ۱۳۶۱ ش ۴۲۷،۰۰۰،۰۰۰، ۱،۰۲۹،۰۰۰ نفر بوده که ۷۲۰،۰۰۰، ۶۳۶ نفر از ایشان در کشورهای تحت حکومت مسلمین (به عنوان اکثریت)، و ۷۰۷،۰۰۰، ۳۹۲ نفر از ایشان در کشورها و سرزمینهای تحت استیلای غیر مسلمین (به صورت اقلیت) زندگی می کرده اند، (اقلیتهای مسلمان در جهان امروز، ۲۸۷). بنابر آمارهای دیگری که علی القاعده انتظار می رفته متقن و قابل اطمینان باشند، کل عده مسلمانان جهان در حوالی سال ۱۹۸۴ م / ۱۳۶۳ ش ۸۰۵۲۸۶۱۵۰ نفر (یعنی ۹۷/۱۷ درصد از کل جمعیت ۰،۰۰۰، ۹۰۷، ۴۸۰، ۴ نفری جهان) بوده است (خریطة انتشار المسلمین فی العالم، ۲۶). بالاخره بنابر منبع دیگری که درباره «ادیان زنده جهان» آمارهای (حسب الادعا) جدیدی به دست داده، کل عده مسلمانان جهان در سال ۱۹۵۹ م / ۱۳۳۸ ش ۴۲۰ میلیون نفر بوده است (ادیان زنده جهان، ۳، ۱۵، ۲۲۰). منبع اخیر مدعی بوده است که این آمارها «بهترین ارقام دستیابی بوده اند که از چندین منبع تلفیق شده اند» (همان، ۱۵). با توجه به این مقدمات، وضع آمارهای مربوط به تشیع در جهان، خود معلوم است. بنابر یکی از جدیدترین منابع (سالنامه ۱۹۹۰ بریتانکا، ۷۷۸ ۷۷۹) عده مسلمانان (شیعه و اهل تسنن) در کشورهایی که اکثریت یا نسبت قابل ملاحظه ای از جمعیتشان مسلمان اند در سال ۱۹۸۹ م / ۱۳۶۸ ش از این قرار بوده است:

کشورها/عده شیعیان/عده سنی ها/سایرین

افغانستان/۱۰۹۷۰۰۰۰/۲۲۲۰۰۰۰/۱۶۳۰۰۰۰

آلبانی/۶۶۰۰۰۰ (جمع) / ۲۵۴۰۰۰۰

الجزایر/۲۴۳۶۰۰۰۰ (جمع) / ۱۷۰۰۰۰

بحرین/۱۲۰۰۰۰/۲۹۰۰۰۰

بنگلادش / ۹۵۵۷۰۰۰۰ (جمع) / ۱۴۷۲۰۰۰۰

بنین (داهومی) / ۷۰۰۰۰۰۰ (جمع) / ۳۸۹۰۰۰۰۰

برونی / ۱۵۹۰۰۰۰ (جمع) / ۹۲۰۰۰۰

بلغارستان / ۶۷۰۰۰۰۰ (جمع) / ۸۳۲۰۰۰۰۰

بورکینافاسو (ولتای علیای سابق) / ۳۷۵۰۰۰۰۰ (جمع) / ۴۹۶۰۰۰۰۰

کامرون / ۲۵۱۰۰۰۰۰ (جمع) / ۸۸۹۰

کانادا / ۱۱۰۰۰۰۰ (جمع) / ۲۶۰۸۰۰۰۰۰

چاد / ۲۴۴۰۰۰۰۰ (جمع) / ۳۱۰۰۰۰۰۰۰

چین کمونیست / ۲۶۰۰۰۰۰۰۰ (جمع) / ۱۰۷۴۸۰۰۰۰۰۰

جزیره کریسمس / ۴۰۰ (جمع) / ۱۰۰۰

جزایر کوکو (کیلینگ) / ۳۴۰ (جمع) / ۲۶۰

کومور / ۴۴۷۰۰۰۰ (فقط سنی) / ۱۰۰۰۰ (فقط مسیحی)

ساحل عاج / ۲۴۰۰۰۰۰۰ (جمع) / ۹۹۰۰۰۰۰۰

قبرس / ۱۷۰۰۰۰۰ (جمع) / ۵۶۲۰۰۰۰

جیبوتی / ۴۸۱۰۰۰۰ (فقط سنی) / ۳۱۰۰۰۰ (فقط مسیحی)

مصر / ۴۸۷۰۰۰۰۰۰ (فقط سنی) / ۳۰۵۰۰۰۰۰

اتیوپی / ۱۵۳۵۰۰۰۰۰ (اکثراً سنی) / ۳۳۵۵۰۰۰۰۰

فیجی / ۵۷۰۰۰۰ (جمع) / ۶۷۷۰۰۰۰

فرانسه / ۱۶۸۰۰۰۰۰ (جمع) / ۵۴۴۳۰۰۰۰۰

گامبیا/۷۹۷۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۳۸۰۰۰

نوار غزه/۵۸۲۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۶۰۰۰

آلمان غربی (قبل از ادغام) / ۱۴۷۰۰۰۰ (جمع) / ۵۹۶۶۰۰۰۰

غنا/۲۲۹۰۰۰۰ (جمع) / ۱۲۲۸۰۰۰۰

یونان/۱۵۰۰۰۰ (جمع) / ۹۹۴۰۰۰۰

گینه/۵۷۰۰۰۰۰ (جمع) / ۱۰۱۰۰۰۰

گینه بیسائو/۲۹۰۰۰۰ (جمع) / ۶۷۰۰۰۰

گویان/۶۶۰۰۰ (جمع) / ۶۸۸۰۰۰

هند/۹۲۱۱۰۰۰۰ (جمع) / ۶۹۹۷۰۰۰۰۰

اندونزی/۱۵۳۳۹۰۰۰۰ (جمع) / ۲۳۱۶۰۰۰۰

ایران/۴۲۴۰۰۰۰/۴۹۴۴۰۰۰۰/۶۴۰۰۰۰

عراق/۵۹۴۰۰۰۰/۱۰۷۹۰۰۰۰/۵۲۰۰۰۰

اسرائیل/۶۳۰۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۳۹۴۰۰۰۰

اردن/۲۸۴۰۰۰۰ (سنی) / ۲۲۰۰۰۰

کنیا/۱۴۱۰۰۰۰ (جمع) / ۲۲۱۰۰۰۰۰

کویت/۹۲۰۰۰۰/۶۱۰۰۰۰/۵۱۰۰۰۰

لبنان/۱۳۷۰۰۰۰/۶۱۰۰۰۰/۹۳۰۰۰۰ (شامل ۲۰۰۰۰۰ نفر دروز)

لیبریا/۳۵۰۰۰۰ (جمع) / ۲۱۶۰۰۰۰

لیبی/۳۹۶۰۰۰۰ (سنی) / ۱۲۰۰۰۰

مالاوی/۱۳۸۰۰۰۰ (جمع) / ۷۱۳۰۰۰۰

مالزی/۹۲۲۰۰۰۰ (جمع) / ۸۲۰۰۰۰۰

مالدیو/۲۰۹۰۰۰ (سنی)

مالی/۷۱۲۰۰۰۰ (جمع) / ۷۹۰۰۰۰

موریتانی/۱۹۳۰۰۰۰ (سنی) / ۱۰۰۰۰۰

موریس/۱۴۰۰۰۰ (جمع) / ۹۲۰۰۰۰

مایوت/۷۶۰۰۰ (سنی) / ۲۰۰۰

مراکش/۲۴۲۱۰۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۳۲۰۰۰۰۰

موزامبیک/۱۹۹۰۰۰۰ / ۱۳۳۰۰۰۰۰

میانمار (برمه سابق)/۱۵۶۰۰۰۰ (جمع) / ۳۹۲۵۰۰۰۰

نپال/۵۰۰۰۰۰ (جمع) / ۱۷۹۵۰۰۰۰

نیجر/۵۷۲۰۰۰۰ (سنی) / ۱۴۳۰۰۰۰۰

نیجریه/۵۲۱۹۰۰۰۰ (جمع) / ۶۳۷۷۰۰۰۰

عمان/۱۲۲۰۰۰۰ (جمع) / ۱۹۰۰۰۰۰

پاکستان/۱۱۵۰۲۰۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۳۸۰۰۰۰۰۰

فیلیپین/۲۵۸۰۰۰۰ (جمع) / ۵۷۳۳۰۰۰۰

قطر/۳۹۵۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۳۲۰۰۰۰

رواندا/۶۳۰۰۰۰ (جمع) / ۶۳۶۰۰۰۰

عربستان سعودی/۱۳۴۳۰۰۰۰ (سنی) / ۱۶۰۰۰۰۰

سنگال/۶۷۳۰۰۰۰ (سنی) / ۶۷۰۰۰۰۰

سیرالئون/۱۵۶۰۰۰۰ (سنی) / ۲۳۹۷۰۰۰۰

سنگاپور/۴۲۸۰۰۰۰ (جمع) / ۲۲۴۶۰۰۰۰

سومالی/۷۳۲۴۰۰۰۰ (سنی) / ۱۴۰۰۰۰

افریقای جنوبی/۴۱۰۰۰۰۰ (جمع) / ۲۹۸۳۰۰۰۰۰

سری لانکا/۱۲۷۰۰۰۰۰ (جمع) / ۱۵۵۸۰۰۰۰۰

سودان/۱۹۹۱۰۰۰۰۰ (سنی) / ۷۳۶۰۰۰۰۰

سورینام/۸۵۰۰۰۰ (جمع) / ۳۵۰۰۰۰۰

سوریه/۱۰۵۰۰۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۱۲۳۰۰۰۰۰

تازانیا/۷۸۳۰۰۰۰۰ (جمع) / ۱۵۹۰۰۰۰۰۰

تایلند/۲۱۲۰۰۰۰۰ (جمع) / ۵۳۱۶۰۰۰۰۰

توگو/۴۴۰۰۰۰۰ (سنی) / ۳۱۸۰۰۰۰۰

تونس/۷۹۳۰۰۰۰۰ (سنی) / ۵۰۰۰۰۰

ترکیه/۵۵۱۰۰۰۰۰۰ (سنی) / ۴۴۰۰۰۰۰

اوگاندا/۱۰۹۰۰۰۰۰ (اکثرا سنی) / ۱۵۳۶۰۰۰۰۰

اتحاد شوروی سابق/۳۴۳۳۰۰۰۰۰ (جمع) / ۲۵۳۴۷۰۰۰۰۰

امارات متحده عربی/۱۴۶۰۰۰۰۰/۲۹۰۰۰۰۰/۷۰۰۰۰۰

انگلیس/۸۰۰۰۰۰ (جمع) /

امریکا/۴۷۳۰۰۰۰ (جمع) / ۲۴۴۰۵۰۰۰۰

ساحل غربی رود اردن/۷۱۰۰۰۰۰ (اکثر سنی) ۱۸۰۰۰۰

صحرای غربی (افریقا) / ۱۹۵۰۰۰۰ (اکثر سنی)

یمن جنوبی (قبل از وحدت) / ۲۳۹۴۰۰۰۰ (اکثر سنی) / ۱۲۰۰۰۰۰

یمن شمالی (قبل از وحدت) / ۵۳۰۰۰۰۰۰ / ۳۵۳۰۰۰۰۰

یوگسلاوی (قبل از تقسیم) / ۲۴۷۰۰۰۰۰ (جمع) / ۲۱۲۴۰۰۰۰۰

البته این ارقام کاملاً دقیق و قطعی نیستند، و در موارد متفاوت منابع دیگر ارقام کما بیش متفاوتی به دست داده اند؛ برای مثال، درباره عده شیعیان، اهل تسنن، و دروزیهای لبنان در سال ۱۹۷۵ م/ ۱۳۵۴ ش و اوایل دهه ۱۹۸۰ م/ ۱۳۶۰ ش، از سوی برخی منابع محلی به ترتیب دو گروه ارقام ۹۷۰۰۰۰، ۶۹۰۰۰۰، ۳۴۸۰۰۰، ۱۱۰۰۰۰۰، ۷۵۰۰۰۰ و ۲۰۰،۰۰۰ نفر اعلام شده بوده است (موجان مؤمن، ۲۶۸) قطع نظر از این که به هر حال، می توان دروزیها را جزو شیعیان اسماعیلی، و مآلاً جزو شیعیان به معنای موسع تلقی کرد (فرهنگ ادیان، ۱۱۲). بنابر آمار فوق، تنها رقم کل شیعیان کشورهای ایران و عراق و کویت و لبنان و بحرین (با احتساب حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر دروزهای لبنان) به ۶۷۹۵۰۰۰۰ نفر سر می زده است، در حالی که شیعیان بسیاری از کشورهای مسلمان دیگر، مثل ترکیه، آلبانی، اتیوپی، عربستان سعودی، سوریه، یمن، یا فرانسه و شوروی (سابق) و چین کمونیست و امریکا و انگلیس، و یا مهمتر از همه اینها هند و پاکستان و افریقای شرقی محاسبه نشده اند. امروز شمار شیعیان به ویژه در ایران و عراق و شبه قاره هند و پاکستان و یمن چشمگیر است، اما شمار معتابهی از شیعیان نیز در ترکیه و سوریه و لبنان و سواحل شرقی افریقا و نواحی شرقی جزیره العرب زندگی می کنند (فرهنگ ادیان، ۲۹۶؛ خاورمیانه و شمال افریقا ۱۹۹۰، ۱۱). در

مجموع، امروزه عده شیعیان بالغ بر ۲۰ درصد کل عده مسلمانان جهان را تشکیل می دهد، و روی هم رفته دست کم به دویست میلیون نفر بالغ می شود (خاورمیانه و شمال افریقا، ۱۹۹۰، ۱۱). البته منابع شیعی نسبت عده شیعیان به کل عده مسلمین جهان را تا یک سوم یا ۳۰ درصد نیز دانسته اند (تاریخ الشیعه، مظفر، ۲۷۲). مرحوم سید محسن امین عاملی در اعیان الشیعه (که در سال ۱۳۱۴ ش تألیف کرده بود) عده کل شیعیان جهان را به طور کلی بالغ بر ۷۵ میلیون دانسته است (اعیان الشیعه، ۱/۲۶). از نقطه نظر تاریخی، کسانی همچون محمد جواد مغنیه علت کم یا زیاد شدن (یا در واقع، کم یا زیاد نمودن) عده شیعیان یا اهل تسنن را در سرزمینهای مختلف اسلامی، همانا استیلای خاندانهای حکومتگر (بویژه متعصب تر) شیعی یا سنی دانسته اند (الشیعه و التشیع، ۲۱۲). ولو آن که این نظر را کما بیش مبالغه آمیز بدانیم، منکر این نکته نمی توانیم شد که اقتدار سیاسی تشیع به هر حال به نحوی با توجه جدی (اگر چه به تشبه و تقرب) به این مذهب متناسب بوده است. شاهد نیرومند این مدعا این اعتراف هانس مولر، استاد دانشگاه فرایبورگ آلمان (به عنوان نماینده و نمونه یک نوع رویکرد) است که تا زمان وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۸ م/ ۱۳۵۷ ش، که اساسا بر مفاهیم و اصول و اندیشه های شیعی متکی و مبتنی و به استفاده از نمادهای شیعی مستظهر بود، همه غریبان و حتی شرق شناسان ایشان، تنها وجه سنی اسلام را می شناختند و به هر حال تنها به وجه سنی اسلام توجه داشتند (بازشناسی تشیع، ۸۵). یوزف

شاخه در مقدمه کتاب میراث اسلام (ص ۸) صریحا گفته است که مراد از «اسلام» در این کتاب همانا اسلام سنی بوده است. «مرکز مطالعات عالی آسیا و آفریقای جدید در پاریس، که خریطه انتشار مسلمانان در جهان را بر اساس آمارهای سال ۱۹۸۳ م/۱۳۶۲ ش بانک جهانی تهیه و منتشر کرده، عده و نسبت شیعیان کشورهای مختلف جهان را (که دارای سکنه شیعه قابل توجهی بوده اند) نسبت به کل عده مسلمین ساکن آن کشورها در اوایل دهه ۱۹۸۰ م/۱۳۶۰ ش (گاهی تخمینا) محاسبه و اعلام کرده است (ص ۱۷). جز در مورد معدودی از کشورهای مسلمان که آمارهای تفصیلی دقیقی (یا بالنسبه دقیق تری) در مورد عده پیروان مذاهب مختلف مردم شان تهیه و منتشر می کرده اند، تحدید و برآورد عده شیعیان بسیاری از این کشورها امری بسیار مشکل بوده، و گاهی در همان حد تخمین اجمالی فایده داشته و اطمینان بخش بوده اند.

کشورها/عده مسلمین/عده شیعیان/نسبت شیعیان به کل مسلمین

افغانستان/۲۰.۲/۳۲۶۹۰۰۰/۱۶۱۸۵۰۰۰ درصد

اسرائیل/۵۲۶۰۰/۵۶۶۰۰۰ (دروزیها) ۹.۳ درصد (یا ۱.۳ درصد کل سکنه)

اتحاد شوروی (سابق) /۲۰.۴/۹۱۰۲۰۰۰/۴۴۶۱۸۰۰۰ درصد

امارات متحده عربی/۱۶.۳/۱۶۳۰۰۰/۱۰۰۳۰۰۰ درصد

ایران/۹۰/۳۵۳۶۳۰۰۰/۳۹۲۹۳۰۰۰ درصد

بحرین/۵۲/۱۸۰۰۰۰/۳۴۶۰۰۰ درصد

پاکستان/۲۰.۶/۱۶۸۸۵۰۰۰/۸۱۹۶۶۰۰۰ درصد

ترکیه/۲۰.۴/۹۱۰۲۰۰۰/۴۴۶۱۸۰۰۰ درصد

سوریه/۱۸/۱۴۵۸۰۰۰/۸۱۰۳۰۰۰ درصد شامل ۱۰۴۱۰۰۰ علوی که ۷۲ درصدشان شیعیان سوریه را تشکیل می دهند، ۲۷۹۰۰۰ (دروزی)

عربستان سعودی/۳.۱۵/۲۷۸۰۰۰/۸۸۳۹۰۰۰ درصد

عراق/۵۱/۶۵۶۰۰۰۰/۱۲۸۶۴۰۰۰ درصد

عمان/۷۰/۶۴۳۰۰۰/۹۱۹۰۰۰ درصد

قطر/۱۵/۳۵۰۰۰/۲۳۶۰۰۰ درصد

کویت/۳۲.۲/۴۳۸۰۰۰/۱۳۶۱۰۰۰ درصد

لبنان/۴۴/۶۰۹۰۰۰/۱۳۸۵۰۰۰ درصد (منهای ۱۹۴۰۰۰ دروزی که خود ۱۴ درصد کل سکنه این کشور را تشکیل می دهند)

هند/۲۰.۸/۱۷۰۷۲۰۰۰/۸۲۰۸۰۰۰۰ درصد

یمن شمالی (قبل از وحدت) /۴۰.۴/۲۸۸۷۰۰۰/۷۱۴۸۰۰۰ درصد

مقایسه این ارقام با ارقامی که از سالنامه بریتانیکا، ۱۹۹۰ نقل شد، قطع نظر از افزایش طبیعی ای که مولود نرخ رشدهای بسیار بالای متعلق به مسلمین (تا حدود ۵/۳ و گاهی ۴ درصد) است، در عین حال حاکی از تفاوت تخمینها و تلقی ها نیز هست. مقایسه این آمارها با آنچه

در اطلس فرهنگی اسلام (ص ۲۶۷ ۲۷۱)، یا اطلس کیمبریج خاورمیانه و شمال افریقا (ص ۳۸)، یا تاریخ الشیعه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر، و یا بالآخره الشیعه و التشیع محمد جواد مغنیه (ص ۲۱۲ ۲۲۶) درباره عده مسلمین و شیعیان کشورهای مختلف عرضه شده است، مؤید این مدعا است. به هر حال، به قول جان چیتهم در اطلس کیمبریج خاورمیانه و شمال افریقا، «آمارها و ارقام عده پیروان مذاهب مختلف در خاورمیانه و شمال افریقا جدلی الطرفین است و ...» (ص ۳۹)، یا علی ای حال، دریغ است که یکی از اخیرترین ارقام و تخمینها درباره عده شیعیان امامی یا اثنی عشری و نسبت عده آنان به عده کل جمعیت کشورهای مختلف (به علاوه عده کل مسلمین این کشورها) بر اساس دایره المعارف مسیحی جهان (Encyclopaedia World Christian)، در سال ۱۹۸۰ م/۱۳۵۹ ش در اینجا نقل نشود:

کشورها/کل جمعیت/کل عده مسلمین/عده شیعیان امامی/نسبت عده شیعیان امامی به کل جمعیت

ایران/۸۸.۳/۳۴.۰۰۰۰۰۰/۳۷۶۹۴۳۰۰/۳۸۴۹۲۰۰۰ درصد

عراق/۵۷.۱/۷۵.۰۰۰۰۰۰/۱۲۵۸۹۰۰۰/۱۳۱۴۵۰۰۰ درصد

بحرین/۵۴.۴/۱۶۰۰۰۰۰/۲۷۹۳۱۰/۲۹۴۰۰۰ درصد

لبنان/۲۹.۸/۱۰۰۰۰۰۰/۲۰۰۰۰۰۰/۳۳۶۰۰۰۰ درصد

کویت/۱۸.۸/۲۷۰۰۰۰۰/۱۳۶۸۶۰۰/۱۴۳۹۰۰۰ درصد

پاکستان/۱۴.۵/۱۲۰۰۰۰۰/۸۰۳۲۰۳۵۰/۸۲۹۵۲۰۰۰ درصد

افغانستان/۵.۹/۱۳۰۰۰۰۰/۲۱۸۸۵۲۸۰/۲۲۰۳۸۰۰۰ درصد

ترکیه/۳.۳/۱۵۰۰۰۰۰/۴۵۰۱۸۰۰۰/۴۵۳۶۳۰۰۰ درصد

عربستان سعودی/۲.۳/۲۵۰۰۰۰۰/۱۰۷۶۸۰۰۰/۱۰۹۰۰۰۰۰ درصد

هند/۱.۸/۱۰۰۰۰۰۰/۸۰۵۴۰۰۰/۵۴۷۱۲۳۰۰۰ درصد

شوروی (سابق)/۱.۵/۴۰۰۰۰۰۰/۳۰۲۹۷۰۰۰/۲۶۸۱۱۵۰۰۰ درصد

سوریه/۰.۶/۵۰۰۰۰۰/۷۶۴۵۸۵۰/۸۵۳۶۰۰۰ درصد

سایر کشورهای آسیا/۳۰۰۰۰۰

قاره امریکا/۲۷۰۰۰۰

اروپا/ ۱۰۰۰۰۰

قاره افریقا/ ۴۰۰۰۰

استرالیا/ ۱۰۰۰۰

کل کشورهای جهان/ ۱.۷/ ۷۲۷۵۰۰۰۰/ ۷۲۳۰۰۰۰۰/ ۴۳۷۴۰۰۰۰۰ درصد

بحث تفصیلی درباره شیعیان کشورها و سرزمینهای مختلف مسلمانان و غیر مسلمان جهان را به مقالات مستقل مربوط به خود آن کشورها و سرزمینها موكول می کنیم. در اینجا شاید همین اندازه کافی باشد که بگوییم پراکنندگی جغرافیایی تشیع در جهان امروز همچنان با آنچه که در قرن اول هجری قمری شکل گرفته و تثبیت گردیده بوده، مطابقت دارد (اطلس کیمبریج خاورمیانه و شمال افریقا، ۳۹). این جغرافیای تاریخی تشیع عمدتاً با گرایش کلی آمارها و ارقامی که در مورد سرزمینهای

مختلف مسلمان ذکر شد، مطابق است؛ طرحی کلی از این جغرافیای تاریخی، یا پراکندگی جغرافیایی در جهان امروز، در اطلس تاریخی ادیان ویراسته مرحوم اسماعیل فاروقی عرضه شده است (۲۶۱).

منابع

به جز آنچه در متن آمده است، الشیعه فی مصر، عثمان مرغی، ۴۷، ۵۹؛

Muslim Minorities in The World. (ed) ۱۹۰۶؛ s Living Religions، Robert Hume، ۱۹۵۹'، ۱۹۸۴.)
The Panguin Dictionary، john R.Hinnells (and؛ the World today، M.Ali Kettani ۱۹۸۶
Middle East and؛ others eds) Legacy of Islam، joseph schacht and Bosworth C.E. ۱۹۷۹
The Muhmmadan World today، S.M.zwemer 'Faruqi and David E.؛ north Africa ۱۹۹۰
؛Historial Atlas of the Religions، al i Islam، Moojan Momen، ۱۹۸۵؛ north ۱۹۷۴ Faruqi، ۱۹۸۶
؛Britannica World Data، ۱۹۹۰؛ Atlas of World populatoin History، Colin McEveday، ۱۹۸۰
cultural Atlas of؛ The Cambridge Atlas of the Middle East and of World Africa، ۱۹۸۷
« Islam، Ismael Ragi World al' An Introduction to shi

کتاب: دایره المعارف تشیع، ج ۴، ص ۳۹۵

نویسنده: مرتضی اسعدی

ویژگی ها و منابع مذهب شیعه

ویژگی ها و منابع مذهب شیعه

تشیع به مثابه یک مکتب عقیدتی در اسلام، گرایشی خاص بر اساس یک سلسله نظرات و تحلیلات کلامی و تاریخی است. حدیث «ثقلین» که وسیله محدثان شیعی و سنی از پیامبر روایت شده و وی بر اساس آن مسلمانان را پس از خود به پیروی از قرآن و خاندان خویش فرا خوانده بود همراه تعدادی دیگر از روایات نبوی، ریشه اصلی این گرایش را که بعداً با استدلال کلامی و فلسفی و تاریخی تقویت گردید تشکیل می داد.

در مباحث مذهبی، مکتب شیعی نظرات خود را عموماً از رهنمودهای بزرگان و ائمه اهل بیت پیامبر الهام گرفته است. اختلاف اصلی دو مکتب فقهی سنی و شیعی در کیفیت تلقی سنت نبوی و منابع فقه است. اهل سنت، حدیث نبوی را از طریق صحابه پیامبر اخذ نموده اند در حالی که شیعه این حدیث

را از طریق خاندان وی به دست آورده است. از سوی دیگر مذاهب فقهی اهل سنت دنباله رو نظرات فقهی چند تن از فقهاء مدینه و عراق اند لیکن مذاهب فقهی شیعی تابع نظرات امامان اهل بیت هستند که از آن میان مکتب شیعی دوازده امامی که عمده ترین نحله شیعی است از آراء امامان دوازده گانه مشهور خود به خصوص امام ششم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق پیروی می کند و به همین جهت به «جعفری» نیز شهرت دارد. قرآن، حدیث، اجماع و عقل منابع فقه شیعه را تشکیل می دهند (۱):

قرآن در همین شکل و مفاد ظاهری خود حجت، و شکل دهنده روح حاکم بر فقه شیعی است.

حدیث یعنی گفتار و کردار و تقریر پیامبر یا امام، باید با وسائط موثق و معتبر رسیده باشد که البته در این مورد وضع مذهبی راوی تاثیری ندارد. حدیثی که وسیله یک غیر شیعی راستگو نقل شده باشد به همان اندازه معتبر و مورد عمل است که حدیث شیعی راستگو.

اجماع یعنی وحدت نظر همه دانشمندان شیعی در یک موضوع، به خودی خود حجت نیست لیکن گاه به تفصیلی که در کتابهای اصول فقه هست از راه آن «سنت» به اثبات می رسد.

مراد از عقل به عنوان یک منبع برای حقوق شیعی (۲) حکم قطعی عقل مجرد انسانی است چنان که در خوبی عدالت و بدی ستم (۳). در تعالیم اسلامی قاعده ای است که به مقتضای آن هر آنچه عقل بدان حکم کند شرع نیز برابر آن حکم خواهد نمود و از این رو، در این گونه موارد بر حکم این قاعده که «قاعده ملازمه» خوانده می شود حکم شرعی از حکم عقلی ناشی

استنتاج خواهد شد (۴). تلازم میان وجوب چیزی با وجوب مقدمات آن، یا میان امر به چیزی با نهی از ضد آن، همچنین این که امر و نهی در یک مورد نمی تواند جمع شود (که همه از مسائل علم اصول فقه و منشاء آثار و احکام فقهی است) همه از قبیل همین احکام عقلی است.

از این میان، منبع دوم یعنی احادیث وارده از پیامبر و امامان اهل بیت که مهم ترین منبع فقهی شیعی است در مجامعی خاص گردآوری شده که مشهورترین آنها که مرجع فقهاء است عبارت است از:

(۱) کتاب الکافی، از محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۹)

(۲) کتاب من لا یحضره الفقیه، از محمد بن علی بن بابویه قمی، صدوق (م ۳۸۱).

(۳) تهذیب الاحکام، از محمد بن حسن طوسی، شیخ الطائفه (م ۴۶۰).

(۴) الاستبصار، از همو.

(۵) الوافی، از محمد محسن فیض کاشانی (م ۱۰۹۰).

(۶) وسائل الشیعه، از محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴).

(۷) بحار الانوار، از محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (م ۱۱۱۰).

(۸) مستدرک الوسائل، از حسین بن محمد تقی نوری (م ۱۳۲۰).

از این جمله، چهار کتاب نخست به عنوان «کتب اربعه» شناخته شده و در فن حدیث شیعی از اهمیتی همانند «صحاح سته» نسبت به مجامیع حدیثی اهل سنت برخوردار است. متداول ترین کتاب از فهرست بالا در مراجعات فقهی، کتاب وسائل الشیعه است که جامع احادیث چهار کتاب نخست (کتب اربعه) و بسیاری از کتابهای حدیث دیگر است و چون منحصر به روایاتی است که در مباحث فقهی رسیده است کتاب دستی برای مراجعه هر فقیهی است.

استناد به روایات این مجامیع تابع وجود شرایط خاصی است (۵). وثاقت و راستگویی همه راویان سلسله سندیک حدیث باید

ثبوت رسیده باشد. دانشی خاص به نام علم رجال که درباره روایت حدیث و شرح حال آنان بحث می کند متکفل این کار است. احادیث از نظر مقدار اعتبار و سندیت بر اساس ضوابط مخصوصی که در علمی دیگر به نام علم درایه مورد بحث قرار گرفته است به انواع ورده های مختلفی تقسیم می شود و بر همین اساس، بسیاری از روایات متون ذکر شده از نظر فقهاء ضعیف و غیر قابل استناد است.

پی نوشتها

۱. منابع مشترک فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت عبارتند از: قرآن، سنت، اجماع و قیاس. برخی از مذاهب مزبور پاره ای منابع دیگر را نیز به این لیست افزوده اند (زرقاء ۱: ۳۱ و ۴۷/عبد الوهاب خلاف، علم اصول الفقه: ۲۲) مقصود از قیاس سرایت دادن حکم یک موضوع است به موضوع مشابه بر اساس کشف و استنتاج احتمالی علت، بدون دستیابی بر علت واقعی و قطعی حکم. این کار برابر است با «تمثیل» منطقی که در استدلالات عقلی و فلسفی آن را حجت نمیدانند با «قیاس» منطقی که کشف قطعی علت، و در استدلالات عقلی معتبر و حجت است. قیاس به خاطر آن که دلیلی قطع آور نیست در اصول فقه شیعه به صورت یک منبع فقه شناخته نمی شود.

۲. پس از این خواهیم دید که عقل در حقوق شیعی همچنین به عنوان ابزار فکر، اساس کار و مورد استفاده است که البته مقصود از عقل در این مورد، استدلال عقلی و شیوه تحلیل منطقی است.

۳. ببینید محقق حلی، المعتمد: ۶/شهاد اول، ذکری: ۵/همو، قواعد: ۲۵/مقداد، التنقیح الرائع: ۲ پ - ۳ و/صاحب مدارک، هدایه الطالبین: ۷ ر - ۱۱ ر/قطیفی، کشف الفوائد: ۱۳۰.

۴. برخی دانشمندان متاخر شیعی معتقدند که

عقل یک منبع بالقوه برای فقه شیعی است نه یک منبع بالفعل، به این معنی که اگر چه بر اساس ضوابط علم اصول فقه عقل به تنهایی می تواند حکمی فقهی را کشف کند و ما را به یکی از احکام و تکالیف مذهبی راهنمایی نماید لیکن این مطلب عملاً در هیچ موردی اتفاق نیافتاده و تمامی احکام شرعی که بر اساس احکام قطعی عقل مجرد انسانی قابل کشف است در همان حال در قرآن و سنت، مورد راهنمایی قرار گرفته و با دلیل شرعی (سمعی) بیان شده است (بینید محمد باقر الصدر، الفتاوی الواضحه ۱: ۹۸)

۵. بنید شهید دوم، الدرایه: ۶۲ - ۸۱/ ابو القاسم بن حسن یزدی ۱: ۴۴ - ۶۱.

کتاب: زمین در فقه اسلامی

نویسنده: حسین مدرسی طباطبایی

فقهاء و کتب فقهی شیعه

فقهاء و کتب فقهی شیعه

آغاز تدوین و تعلیم فقه در میان شیعیان را می توان درست بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) دانست، و در زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام به اوج شکوفایی خود رسیده، و بعد از آن تا به امروز همچنان دارای رونق و گسترش است. گوشه هایی از حیات فقهی شیعه را در کتاب «موسوعه طبقات الفقهاء» بیان کردیم.

روش تدوین و تالیف کتب فقهی شیعه

الف) تدوین فقه از طریق بیان روایات همراه با ذکر اسانید

این روش در زمان ائمه علیهم السلام مخصوصاً زمان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) تا اواسط قرن سوم ادامه داشت، در این روش فقه بصورت بیان روایات معصومین (ع) همراه با اسانید بوده است و اجتهاد در این دوره در واقع بمعنای تمیز روایت صحیح از غیر صحیح، و تبویب احادیث بر اساس ابواب فقه بوده است.

بعضی از کتب فقهی که به این روش تدوین شده اند عبارتند از:

۱ کتاب «الصلاه» تالیف «حریر بن عبدالله سجستانی» از فقهاء اواخر قرن دوم. نجاشی درباره این کتاب می گوید: «کتاب بزرگی است که منبع فقهی برای شیعیان آن دوره بوده است و بزرگانی از فقهاء شیعه مثل «حماد بن عیسی جهمی» (۱۱۹۲۰۹ ه) تمامی آن را از حفظ داشتند. (نجاشی، رجال ۱/۳۴۰ رقم ۳۷۳)

۲ کتاب «یوم و لیل» تالیف «یونس بن عبدالرحمن موسی ال یقطین» (متوفای ۲۰۸ ه) از بزرگان شیعه که امام رضا (ع) او را در

علم و فتویٰ به مردم معرفی می نمود ابو هاشم داود بن قاسم جعفری می گوید: کتاب «یوم و لیلہ» یونس را خدمت امام ابی محمد عسگری (ع) عرضه نمودم امام (ع) فرمود: خداوند برای هر حرفی از این کتاب نوری به

او (یونس) داده است.

یونس بن عبدالرحمن بیش از ۳۰ کتاب تالیف نموده است.

(نجاشی، رجال ۲/۴۲۰ فهرست، شیخ، ۲۱۱ رقم ۸۲۰)

ب) تدوین متون فقهی بدون ذکر اسانید

این روش در قرن چهارم بروز و ظهور داشته است؛ در این روش مسائل و احکام فرعی به لفظ خود احادیث بوده هر چند اسانید و ناقلین احادیث ذکر نمی شد

نمونه هایی از کتب فقهی این روش:

۱ کتاب «الفقه الرضوی» در مورد مؤلف او تردید وجود دارد که آیا «محمد بن علی شلمغانی» معروف به «ابن ابی العزاقر» (مقتول در سال ۳۲۲ ه) است، یا «علی بن حسین بن بابویه قمی» پدر شیخ صدوق (متوفای ۳۲۹ ه) است.

علی ای حال مولف این کتاب با آشنائی به متون روایات و مطلق و مقیده و عام و خاص آن، فروع فقهی را عینا به لفظ روایات آورده بدون اینکه بیان کند اینها همان احادیث هستند

۲ کتاب «مقنع» تالیف شیخ صدوق «محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی» (۳۰۶۳۸۱) شیخ صدوق نزدیک به دویست تالیف در حدیث، فقه و کلام دارد.

۳ کتاب «النهایه» تالیف «محمد بن حسن بن علی طوسی» (۳۸۵۴۶۰ ه) شیخ طوسی رهبر شیعیان عصر خود و جانشین «سید مرتضی» و مؤسس حوزه علمیه نجف اشرف و دارای تالیفات زیادی در حدیث، فقه، کلام و ادعیه است. شهرت شیخ طوسی نیاز به تعریف ندارد.

ج) روش نو در بیان مسائل فقهی

از قرن چهارم و پنجم به جهت پدید آمدن حوادث جدید و فقدان نص صریح در این موارد، فقها تلاش کردند تا فقه را به روش استنباطی تدوین نمایند یعنی اولاً قواعد کلی را از روایات بدست آورند و ثانیاً فروع جزئی را

از آنها استنباط و استخراج کنند.

نمونه هایی از کتب فقهی این روش

۱ کتاب «التمسک بحبل ال الرسول» تالیف «حسن بن علی بن ابی عقیل عمانی» (متوفای حوالی ۳۲۹هـ). ظاهراً این کتاب تا قرن هشتم موجود بوده، چون «علامه حلی» آراء و نظرات او را در کتاب «مختلف الشیعه» نقل می کند.

۲ کتاب «تهذیب الشیعه لاحکام الشریعه» تالیف «محمد بن احمد بن جنید ابی علی اسکافی» (متوفای ۳۸۱هـ). شیخ طوسی در تمجید از این کتاب می گوید: «کتاب عظیمی است و مشتمل بر بیست جزء است» نجاشی در مورد مقام و منزلت مؤلف می گوید: «او از اصحاب امامیه، ثقه جلیل القدر و دارای مصنفات زیادی است.

تا اینجا روشهای سه گانه در تدوین فقه شیعه را بیان کردیم. اکنون نمونه هایی از جوامع و متون فقهی از قرن چهارم تا قرن چهاردهم را بطور اجمال معرفی می کنیم.

نمونه هایی از جوامع فقهی شیعه

۱ کتاب «مبسوط» تالیف شیخ الطائفه «ابی جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی» (۳۸۵۴۶۰) این کتاب در واقع رد ایرادات بر فقه شیعه است که می گویند: «فقه شیعه بلحاظ اینکه قیاس و استحسان و سایر ظنون را حجت نمی داند، لذا توان استنباط احکام غیر منصوصه را ندارد و فقه غیر اجتهادی است و فقط نقل روایات است».

شیخ در این کتاب اولاً: اثبات می کند نصوص شیعه در احکام فقهی از نصوص اهل سنت بیشتر است و ثانیاً از همین نصوص می توان احکام غیر منصوصه را استنباط نمود بدون اینکه احتیاجی به معیارهایی که هیچ دلیل شرعی بر حجیت آنها نداریم، داشته باشیم و لذا شیخ متعرض متفرعات زیادی که در نصوص نیامده می شود. این کتاب در ۸ جلد به چاپ رسیده است.

۲ کتاب «مهذب» تالیف «سعد الدین ابی القاسم عبد العزیز بن براج

طرابلسی» (۱۴۰۰۴۸۱هـ). مولف، این کتاب را بعد از اینکه سالیان درازی در منصب قضاوت بوده تالیف نمود؛ و لذا مشتمل بر مسائلی است که خودش در ایام قضاوت بدان مبتلی بوده است. این کتاب در دو جلد به چاپ رسیده است.

۳ کتاب «غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع» تالیف «سید حمزه بن علی بن زهره حلبی» (۵۱۱۵۸۵).

مباحث این کتاب بر حول سه محور است:

الف): «فقه اکبر» که مسائل مهم کلامی را مطرح می کند.

ب) «اصول فقه» قواعد اصولی که از آنها احکام شرعی استنباط می شود.

ج) «فروع» و از این جهت یک دوره فقه استدلالی مشتمل بر تمام ابواب فقه است. این کتاب اخیرا با مقدمه ای از آیت الله سبحانی چاپ شده است.

۴ کتاب «السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی» تالیف «ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد بن ادريس حلی» (۵۴۳۵۹۸هـ).

اهمیت این کتاب در باز نمودن باب اجتهاد است که بعد از شیخ طوسی تا زمان مؤلف تقریبا بسته بوده است. ابن ادريس فقهای جدیدی را در حرکت فقهی اجتهادی به روی فقها گشوده است.

۵ کتاب «المعتبر» تالیف «محقق نجم الدین جعفر بن حسن» معروف به «محقق حلی» (۶۰۷۶۷۶). این کتاب از تعمق، دقت نظر و قوت استدلال خوبی برخوردار است. گرچه تمام ابواب فقه را ندارد و تا کتاب حج جلوتر نرفته است.

۶ «تذکره الفقهاء» تالیف «حسن بن یوسف بن مطهر اسدی حلی» معروف به «علامه حلی» (۶۴۸۷۲۶). مؤلف این کتاب، دوره های فقهی بزرگی نوشته، مهمترین آنها از نظر استدلال و بحث همین کتاب است، آنچه امروزه از این کتاب به دستمان رسیده تا اواخر کتاب نکاح است. و حقیقتا ثروت علمی فقهی غنی هست

و مثل آن در متقدمین و متاخرین دیده نشده است، این کتاب به روش فقه مقارن نگارش یافته است.

۷ «مسالك الافهام فی شرح شرایع الاسلام» تالیف «زین الدین الجبعی العاملی» معروف به «شهید ثانی» (۹۱۱۹۶۶). این کتاب شرح کتاب «شرایع الاسلام» محقق حلی است. از ویژگیهای این کتاب دقت همراه با اختصار آن است. و نشان دهنده اطلاعات گسترده، مؤلف از علوم اسلامی بخصوص حدیث، رجال، هیئت و ریاضیات است، و اگر بگوئیم مثل این کتاب هنوز تالیف نشده است غلو نکرده ایم. و اخیراً در ۲۰ جلد به چاپ رسیده است.

۸ کتاب «مجمع الفائده و البرهان» تالیف «احمد بن محمد اردبیلی» معروف به «مقدس اردبیلی» (متوفای ۹۹۳ هـ). از ویژگیهای این کتاب، طرح نظرات جدید و خدشه در بعضی اجماعاات و اسانید بعضی روایات است. و اخیراً در ۱۴ جلد چاپ شده است. تصنیف دیگر مؤلف کتاب «زبدہ البیان فی تفسیر آیات الاحکام» است.

۹ کتاب «کشف اللثام عن قواعد الاحکام» تالیف «بهاء الدین محمد بن حسن اصفهانی» مشهور به «فاضل هندی» (۱۰۶۲۱۱۳۷). صاحب جواهر عنایت خاصی به این کتاب داشته و مورد اعتمادش بوده است.

۱۰ کتاب «الحدائق الناظره فی احکام العتره الطاهره» تالیف فقیه محدث شیخ «یوسف بحرانی» (۱۱۰۷۱۱۸۶) کتاب جامع و مبسوطی است و مشتمل بر آراء و اقوال و دلائل اصولی و جمیع احادیث وارده از پیامبر (ص) و ائمه علیهم السلام است. ولی مؤلف تا کتاب طلاق بیشتر بحث نکرده است. این کتاب در ۲۵ جلد چاپ شده است.

۱۱ کتاب «ریاض المسائل فی بیان الاحکام بالدلائل» مشهور به «شرح کبیر» تالیف «سید علی بن محمد علی طباطبائی حائری» (۱۱۶۱۱۲۳۱).

که شرح مزجی بر «المختصر»

و متین، دقیق و مورد توجه فقهاست.

۱۲ کتاب «مستند الشیعه لاحکام الشریعه» تألیف «احمد بن محمد مهدی نراقی» (۱۱۸۵۱۲۶۵). امتیاز این کتاب در دقت زیاد، اسلوب بدیع، بیان تعارض آراء همراه با نقد و ابرام و عبارت مختصر است.

مباحث قبله وارث این کتاب نشان دهنده تبحر مؤلف در فلکیات و ریاضیات است.

سید محمد کاظم یزدی طباطبائی صاحب کتاب «عروه الوثقی» به این کتاب عنایت داشته و شاگردانش را نیز سفارش می کرده که به آن رجوع داشته باشند.

۱۳ کتاب «جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام» تألیف فقیه بزرگ «شیخ محمد حسن نجفی» (۱۲۰۰۱۲۶۶)، که یک دوره کامل فقه استدلالی است، و پر است از تحقیقات و فروع نادر، و یکی از مهمترین کتب مرجع فقهاء متاخرین است بطوریکه هیچ عالم فقیه بی نیاز از آن نیست، و اخیراً در ۴۳ جلد به چاپ رسیده است.

۱۴ کتاب «مصباح الفقیه» تألیف «شیخ رضا همدانی» (متوفای ۱۳۲۲ هـ).

بیان روان همراه با دقت و تعمق از ویژگیهای آن است. هر چند فقط مشتمل بر مباحث طهارت، نماز، زکات، صوم و رهن است.

نمونه هایی از کتبی که متون درسی فقه را تشکیل داده اند

۱ «النهایه» تألیف «شیخ طوسی محمد بن حسن طوسی»، که تا عصر محقق حلی یعنی تقریباً سه قرن محور تدریس و شروح و تعالیق بوده است.

۲ «شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام» تألیف محقق حلی (۶۰۲۶۷۶) کتاب جالبی است که به زبانهای مختلف هم ترجمه شده است، و بهترین متن فقهی شیعه است. مؤلف در این کتاب قدرت بیان و مهارت در تعبیر و تبویب خود را نشان می دهد. تألیف دیگر مؤلف «المختصر النافع» است که خلاصه کتاب «شرایع الاسلام» است که مورد توجه فقهاء قرار گرفته

و بر آن شروحي نوشته اند.

از جمله: شاگرد مؤلف «محقق آبی» که شرحش به نام «کاشف الرموز» است. و دیگری شرح فقیه معاصر سید احمد خوانساری (۱۳۰۹۱۴۰۵ ه) به نام «جامع المدارک» است.

۳ «تبصره المتعلمین» تالیف «حسن بن یوسف بن مطهر اسدی».

۴ «اللمعه الدمشقیه» تالیف شهید سعید «محمد بن مکی بن محمد بن حامد بن احمد الدمشقی النبطی العاملی» (۷۳۴۷۸۶).

این کتاب همراه شرحش که شهید ثانی تالیف نموده به نام «الروضه البهیة فی شرح اللمعه الدمشقیه» و اخیراً در ده جلد به چاپ رسیده از کتابهای درسی حوزه های علمیه شیعه است.

ترجمه از قسم اول مقدمه موسوعه طبقات الفقهاء»

از ص ۳۹۳ تا ۴۰۳

اخباریان

معرفی

اخباری، میرزا محمد، ابو احمد جمال الدین (۲۱ ذی‌قعدة ۱۱۷۸ مق ۲۸ ربیع الاول ۱۲۳۲ ق/ ۱۲ مه ۱۷۶۵۱۵ فوریه ۱۸۱۷ م)، فرزند عبدالنبی بن عبد الصانع نیشابوری استرآبادی، فقیه، محدث و از پایه گذاران مکتب اخباریه.

درباره نسب او اختلاف بسیار است، یکی از نوادگان وی به نام ابراهیم بن میرزا احمد، در مقدمه کتاب ایقاظ النبی (ص ۳۱۳) میرزا محمد را از سادات رضوی دانسته، و نسبش را به حسین پسر موسی المبرقع از فرزندان امام جواد (ع) رسانده است (قس: ابن عنبه، ۲۰۱، که از حسین نامی در میان فرزندان موسی یاد نکرده است). در جایی نیز به نقل از کتاب ضیاء المتقین میرزا محمد، نسب او به شمس الدین محمد جوینی وزیر و صاحب دیوان رسانده شده است (آقا بزرگ، ۱۴/۲۲۲). شاید به جهت همین اختلاف است که برخی، سلسله نسب او را فقط تا عبدالصانع بر می شمارند (خوانساری، ۷/۱۲۷).

میرزا محمد در اکبر آباد (معصوم علیشاه، ۱/۱۸۳؛ شیروانی، ۵۸۱) یا فرخ آباد (ابراهیم،

۳۱۴) در سرزمین هند، از مادری استرآبادی (آقا بزرگ، ۱۴/۲۲۱) متولد شد. جدش عبدالصانع از مردم استرآباد و پدرش عبدالنبی مقیم نیشابور بود که بعدها به هند مهاجرت کرد (امین، ۹/۱۷۳). اینکه تنکابنی (ص ۱۷۷) او را از مردم بحرین دانسته است، صحت ندارد.

میرزا محمد تحصیلات مقدماتی خود را در هندوستان به انجام رسانید و در حدود ۲۰ سالگی برای گزاردن حج، با خانواده راهی حجاز شد و در میانه راه، پدرش را از دست داد (ابراهیم، ۳۱۴۳۱۵). پس از اتمام مناسک، راه عراق را در پیش گرفت و چندی در نجف و سپس در کربلا ماند و سرانجام در کاظمین سکنی گزید، در این شهرها، محضر چند تن از علمای برجسته، مانند آقا محمد علی بهبهانی، میرزا مهدی شهرستانی و شیخ موسی بحرینی را درک کرد و دیری نپایید که در علوم معقول و منقول صاحب بصیرت شد. او در کنار علوم متداول دینی، در علم غریبه از قبیل طلسمات و نیرنجات و جفر و اعداد مطالعاتی کرد و در بحث و جدل نیز مهارت یافت (شیروانی، همانجا).

از آنجا که وی سلوک اخباری را در پیش گرفته بود، با فقها و مجتهدان اصولی از جمله شیخ جعفر نجفی، سید علی طباطبایی، سید محمد باقر حجت الاسلام اصفهانی و محمد ابراهیم کلباسی، سخت درگیر شد و میان آنان دشمنی در گرفت (نک: تنکابنی، ۱۷۸۱۸۰؛ نیز نک: ه د، اخباریه). فشار اصولیان سبب شد تا میرزا محمد، عراق را ترک گوید و راهی ایران شود. وی مدتی را در مشهد و دیگر شهرهای ایران گذراند و با استقبال دستگاه حکومتی فتحعلی شاه، مدت ۴ سال در تهران اقامت

کرد (شیروانی، همانجا). حضور او در تهران مصادف با شروع دوره اول جنگهای ایران و روسیه (۱۲۱۸۱۲۲۸ ق) بوده است.

وی در تمام این مدت مورد توجه و احترام شاه قاجار بود و روزگار را به تصنیف و تدریس می گذرانید و از آنجا که از او کراماتی در میان عامه شهرت یافت، به «صاحب الکرامات» ملقب شد (ابراهیم، همانجا). یکی از کراماتی که بدو منتسب شد، داستان پیشگویی در خصوص قتل تسیتسیانف (۱) فرمانده سپاه روسیه در منطقه قفقاز بود: میرزا محمد به فتحعلی شاه پیشنهاد کرد که حاضر است برای نابودی این فرمانده روسی چله بنشیند با پس از گذشت ۴۰ روز، سر تسیتسیانف را برای شاه بیاورند و در عوض، حکومت قاجار متعهد گردد که حقیقت ماجرا را آشکار، و از اخباریگری حمایت کند. به دنبال این گفت و گو، میرزا محمد به مزار حضرت عبدالعظیم در ری رفت و در حجره ای در به روی خود بست و با اعمالی خاص چله نشست (درباره اعمال غریب او در این چله، نک: نفیسی، ۱/۲۵۱۲۵۲؛ سپهر، ۱/۸۲۸۳). پس از گذشت ۴۰ روز، سر سردار روس توسط سواری به درگاه فتحعلی شاه آورده شد. به هر تقدیر با فشار و سعایت رجال متنفذ، شاه قاجار دست از حمایت میرزا محمد برداشت و او را روانه عراق ساخت (نک: تنکابنی، همانجا). در این میان نقش علمای اصولی، به ویژه شیخ جعفر نجفی را که کتابی با عنوان کشف الغطاء در ذم میرزا محمد تصنیف کرد و برای شاه فرستاد، نباید نادیده گرفت (خوانساری، ۲/۲۰۲).

میرزا محمد پس از ترک تهران در کاظمین رحل اقامت افکند (شیروانی، ۵۸۱) و باز

از ابراز مخالفت علنی با اصولیانچه در گفتار و چه در نوشتار خودداری نکرد و همین امر سبب شد که حکم قتل او توسط علما و مجتهدان بنام آن زمان، همچون سید محمد مجاهد (صنیع الدوله، ۳/۱۶۷)، شیخ موسی، سید عبدالله شبر و شیخ اسد الله کاظمینی (نک: معلم، ۳/۹۴۳) صادر شود. البته جنگ قدرتی که میان دو تن از عوامل حکومت عثمانی که داعیه حکمرانی بغداد را داشتند، یعنی اسعد پاشا که مصلحت خویش را در حمایت از میرزا محمد می دید، و داوود پاشا که در صدد جلب حمایت علمای اصولی و مجتهدان بود، بر آتش این اختلاف دامن زد (نک: سپهر، ۱/۸۳). در پی صدور حکم قتل میرزا محمد، گروهی به خانه او هجوم بردند و او را به همراه فرزندش احمد و یکی از شاگردانش به قتل رساندند (ابراهیم، ۳۲۲۳۲۳؛ نک: معلم، ۳/۹۴۴). پیکر میرزا محمد را با بستن ریسمان به پای وی، در کوچه و بازار گردانیدند (شیروانی، همانجا). بر زبانها چنان بود که میرزا محمد چند سالی پیش از کشته شدنش در رساله ای تاریخ کشته شدن خود را اینگونه پیش بینی کرده بود: «صدوق غلب، صار تاریخنا» (معلم، همانجا) که عبارت «صدوق غلب» به حساب ابجد ۱۲۳۲ ق را نشان می دهد. حتی برخی مدعیند که او شب قبل از حادثه، به صراحت گفته بود که چند ساعتی پیش، از زندگانی وی باقی نمانده است (سپهر، همانجا).

میرزا محمد یک دختر و ۳ پسر به نامهای محمد، احمد و علی داشت و دختر وی همسر ملا-هادی سبزواری بود (معلم، همانجا). با وجود تقابل اندیشه میان او و مجتهدان مشهور، همگان کمابیش به فضل

و جامعیت او در علوم معقول و منقول اذعان داشتند (خوانساری، ۷/۱۲۷؛ شیروانی، همانجا).

از جمله شاگردان او می توان این کسان را نام برد: فتحعلی خان شیرازی (آقا بزرگ، ۱۶/۳۴۴)، محمد ابراهیم بن محمد علی طبسی (همو، ۱۴/۲۲۱)، محمد باقر بن محمد علی لاری دشتی که الکلمات الحقانیه را در شرح کتاب البرهانیه میرزا محمد تألیف کرده است (معلم، ۳/۹۴۱)، محمد رضا بن محمد جعفر دوانی (آقا بزرگ، ۱۵/۱۲۹). محمد جواد سیاه پوش (همو، ۸/۲۶۷)، مصطفی بن اسماعیل موسوی، صاحب اللوامع المحمدیه (همو، ۱۸/۳۷۰) و عبدالصاحب بن محمد جعفر دوانی (همو، ۱۶/۳۳۶).

با آنکه میرزا محمد ردیه هایی بر عقاید صوفیه نوشته است، صاحب بستان السیاحه، در طریقت، سلسله او را به طریقه «مهدیه» می رساند (شیروانی، ۵۸۱) که البته طریقه ای ناشناخته است. برخی دیگر نیز عقایدی نزدیک به عقیده عرفانی شیخ احمد احساسی را بدو نسبت داده اند و گفته میرزا محمد در کتاب ومضه النور را شاهد آورده اند که وی شیخ احمد احساسی را با تعبیر «استادنا فی علم الیقین احمد بن زین الدین» ستوده است (نک: شورا، ۹/۵۸۴۵۸۵).

آثار

میرزا محمد کتابهای متعددی نوشته که غالباً در فقه، کلام و در دفاع از تعالیم اخباریه و مخالفت با تعالیم اصولیان است. نوشته های میرزا محمد، بالغ بر ۸۰ کتاب و رساله است که ابراهیم بن میرزا احمد مجموعاً ۳۰ کتاب و ۵۶ رساله و ۲ دیوان شعر او را فهرست کرده است (ص ۳۱۶۳۲۱). بیشتر آثار وی به عربی، و برخی نیز به فارسی است.

الف - چاپی

۱. آینه عباسی در نمایش حق شناسی، که به نام امالی عباسی نیز فهرست شده است. این کتاب به فارسی است و به

دستور عباس میرزا در رد عقاید یهود، نصاری و مجوس و اثبات نبوت نوشته شده است (آقا بزرگ، ۱/۵۳، ۲/۳۱۸). مشار از چاپ کتاب گزارش کرده است (۵/۵۸۸).

۲. ایفاظ النبیه، در فقه که میرزا ابراهیم از نوادگان میرزا محمد آن را تصحیح کرده، و جزء اول کتاب را همراه با مقدمه ای در ۱۳۵۶ ق/ ۱۹۳۷ م در مصر به چاپ رسانده است.

۳. دوائر العلوم. مؤلف در این کتاب مطالب خود را از دانشهای گوناگون در دایره هایی گرد آورده، و فهرست آنها را در آغاز کتاب یادآور شده است. این کتاب که نام دیگر آن تحفه الخاقان است (آقا بزرگ، ۸/۲۶۷)، در ۱۴۰۲ ق در قم به چاپ رسیده است.

۴. البرهان فی التکلیف و البیان، در بیان تکلیف و اسباب آن و تشیید مسلک اخباری و در مجتهدان که علی محمد باب آن را حاشیه کرده، و برخی از مطالب آن را مورد اعتراض قرار داده است. به این اعتراضات، توسط یکی از شاگردان میرزا محمد به نام میرزا محمد باقر لاری دشتی در الکلمات الحقانیه که شرحی بر کتاب البرهان است، پاسخ گفته شده است (معلم، ۳/۹۳۶). البرهان که البرهانیه نیز خوانده شده، در ۱۳۴۱ ق در بغداد به چاپ رسیده است.

۵. فتح الباب، که میرزا محمد آن را برای یکی از شاگردانش به نام ملا- عبدالحسین تألیف کرده است (همو، ۳/۹۳۸). این کتاب در ۱۳۴۲ ق به اهتمام جمال الدین میرزا احمد اخباری به چاپ رسیده است.

۶. مصادر الانوار فی الاجتهاد و الاخبار، که در ۱۳۴۱ ق در بغداد و در ۱۳۴۲ ق در نجف انتشار یافته است.

ب - خطی

۱. اصول دین و فروع آن،

رساله ای است در عقاید که مؤلف در آن به استدلال نپرداخته است. با توجه به وجود دو تحریر فارسی و عربی از این کتاب، احتمال می رود که میرزا محمد، این کتاب را به دو زبان فارسی و عربی نگاشته باشد (نک: منزوی، خطی، ۲/۸۸۷).

۲. تحفه امین، یا در ثمین، این رساله در پاسخ ۱۲ پرسش محمد امین خان همدانی نوشته شده است (همان، ۲/۹۴۱).

۳. تحفه جهانبانی، این کتاب به فارسی و در اثبات امامت حضرت علی (ع) به استناد ادله عقلی و نقلی است و مباحثی دیگر در اصول دین را شامل می شود. مؤلف این اثر را به محمد علی میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار اهدا کرده است (همان، ۲/۹۰۸۹۰۹).

۴. تحفه لاریه، که در نسخه ها به نامهای لاریه (همان، ۲/۹۱۱) و مختصر لاریه (همو، خطی مشترک، ۲/۱۰۵۷) نیز آمده است.

۵. حجر ملقم، در تاریخ پیدایش روش اجتهاد و عمل به اخبار و اثبات امامت به روش اخباری که در آن ۱۲ دلیل عقلی و نقلی برای ابطال اجتهاد نیز اقامه شده است (همو، خطی، ۲/۹۳۳).

۶. حرمة التباک و القهوه، این کتاب مجموعه ای از احادیث و روایتهاست که مؤلف در اثبات حرمت استعمال تنباکو و نوشیدن قهوه به آنها استناد کرده است (برای نسخه خطی آن، نک: مرعشی، ۱۵/۶۳۶۴).

۷. ذخیره الالباب و بغیه الاصحاب، در ۲۳ باب که در آن دانشهای گوناگون را در دایره ها و جدولهایی همانند کتاب دیگرش دوائر العلوم آورده است. باب اول این کتاب درباره حروف و باب آخر آن شامل مباحثی از فقه است (نک: آقا بزرگ، ۱۰/۱۴).

۸. رساله در رد عقاید صوفیه (مرکزی، ۱۰/۱۶۸۵).

۹. رساله در رد وحدت وجود و

توجه صوفیان در نماز و دعا به مرشد (همان، ۱۰/۱۶۸۶).

۱۰. رساله شهادت بر ولایت در اذان، که در پاسخ پرسش فتحعلی شاه در خصوص شهادت بر ولایت به هنگام اذان نوشته شده است (شورا، ۱۰/۷۲۷۳).

۱۱. فلاح المؤمن و صلاح الامین، در سند دعای «الحرز الیمانی»، معروف به دعای «سیفی» که مؤلف آن را به نام سید محمد خان بن میرزا معصوم خان طباطبایی تألیف کرده، و دارای ۵ فصل و یک خاتمه است (نک: آقا بزرگ، ۱۲/۲۰۹).

۱۲. شمس الحقیقه، در تعالیم اخباریه که در ۳۴ «شمس» تألیف شده است (نک: همو، ۱۴/۲۲۱).

۱۳. ضیاء المتقین، در رد اصولیه که مؤلف آن را در ۱۲۲۸ق در کاظمین نوشته است (آستان، ۳۹۱؛ نیز نک: معلم، ۳/۹۳۸).

۱۴. قبسه العجول و منبهه الفحول (یا منیه الفحول). به زبان فارسی که در اخبار و اصول و رد بر عقاید اصولیه نوشته شده، و تألیف آن در پاسخ سؤال سید بحر العلوم بوده است (نک: آقا بزرگ، ۱۷/۳۵۳۶؛ آستان، ۴۴۱).

۱۵. القسوره، در بیان اعتراضهایی بر مجتهدان که مؤلف، آن را برای میرزای قمی فرستاده، و میرزا نیز کتابی در رد آن نوشته بوده است (نک: آقا بزرگ، ۱۷/۸۳).

۱۶. قلع الاساس، در رد اساس الاصول، که نام دیگر آن معاول العقول فی قلع الاساس الاصول است (همو، ۱۷/۱۶۶).

۱۷. المبین و النهج المستبین، در فضایل بنی هاشم و ائمه طاهرین (ع) و پاره ای از مطالب مربوط به فقهای سبعه و امامان چهار گانه اهل سنت و عشره مبشره که بیشتر روایتهای آن از منابع اهل سنت گرفته شده، و از آثار شیعه کمتر روایت شده است (مرعشی، ۵/۲۵۴۲۵۵، ۹/۷۰).

۱۸. معراج التوحید و الدر الفرید،

در اسماء صفات و صحت حمل و اطلاق آنها بر ذات الهی که با استناد به اخبار و احادیث نوشته شده است (نک: همو، ۸/۳۳۴).

۱۹. میزان التمييز في العلم العزيز، شامل مباحثی از علم کلام و عرفان که الحجة البالغة نیز نامیده شده است (منزوی، همان، ۲/۱۴۳۳).

۲۰. میزان لمعرفة الفرقان، در پاسخ سؤال شیخ عبدالله ابن شیخ مبارک بن علی بن حمیدان که در آن به ادله علمای اخباری در خصوص چگونگی قرائت تسیحات اشاره می شود (نک: آقا بزرگ، ۲۳/۳۱۷).

۲۱. ومضه النور. مؤلف در این کتاب در تطبیق اسماء الله و اسماء ائمه (ع) کوشیده، و اشکالی رسم کرده است. مثنوی فارسی «مثلث الاسماء الحسنی» از میرزا محمد نیز در این کتاب آمده است (شورا، ۹/۵۸۴۵۸۶).

۲۲. مجالی المجالی، در رد بر ملا علی نوری که تألیف آن در ۱۲۲۱ ق به اتمام رسیده است. یکی از شاگردان میرزا محمد به نام محمد ابراهیم بن علی طبسی، این کتاب را به نام مرآت آگاهی یا آینه شاهی به فارسی ترجمه کرده که نسخه اصلی آن باقی است (نک: معلم، ۳/۹۴۰، برای اطلاع از دیگر آثار وی، نیز نک: ۳/۹۳۵۹۴۰).

مآخذ

آستان قدس ف، فهرست؛ آقا بزرگ، الذریعه؛ ابراهیم بن میرزا احمد، «ترجمه میرزا محمد الاخباری»، همراه ایقاظ النبیه میرزا محمد اخباری، قاهره، ۱۳۵۶ ق/۱۹۳۷ م، ابن عنبه، احمد، عمده الطالب، نجف، ۱۳۸۰ ق/۱۹۶۱ م؛ امین، محسن، اعیان الشیعه، بیروت، ۱۴۰۳ ق/۱۹۸۳ م، تنکابنی، محمد، قصص العلماء، تهران، ۱۳۶۴ ش؛ خوانساری محمد باقر، روضات الجنات، تهران، ۱۳۹۰ ق؛ سپهر، محمد تقی، ناسخ التواریخ، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، ۱۳۳۷ ش؛ شورا، خطی؛ شیروانی، زین العابدین، بستان السیاحه، تهران، ۱۳۱۵

ق؛ صنیع الدوله، محمد حسن، مطلع الشمس، تهران، ۱۳۰۳ ق؛ مرعشی، خطی؛ مرکزی، خطی؛ مشار، خانابا، مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، تهران، ۱۳۴۴-۱۳۴۰ ش؛ معصوم علیشاه، محمد معصوم، طرائق الحقائق، تهران، ۱۳۱۸ ق؛ معلم حبیب آبادی، محمد علی، مکارم الآثار، اصفهان، ۱۳۵۱ ش؛ منزوی، خطی؛ همو، خطی مشترک؛ نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، تهران، ۱۳۶۱ ش.

اصطلاح اخباریان

در فقه متأخر امامی گروهی که به پیروی از اخبار و احادیث اعتقاد دارند و روشهای اجتهادی و اصول فقه را نمی پسندند. در مقابل آنان فقیهان هوادار اجتهاد قرار می گیرند که با عنوان «اصولی» شناخته می شوند. بدون لحاظ عنوانهای «اخباری» و «اصولی» تقابل این دو گونه نگرش به فقه امامی در سده های نخستین اسلامی ریشه دارد. در مطالعه جناح بندیهای مکاتب فقهی امامیه در ۳ قرن آغازین می توان جناحهایی را بازشناخت که در برابر پیروان متون روایت به گونه هایی از اجتهاد و استنباط دست می یازیده اند.

سده ۴ ق/۱۰ م را می توان اوج قدرت مکتب حدیث گرای قم محسوب داشت، به گونه ای که فقیهان اهل استنباط چون ابن ابی عقیل عمانی و ابن جنید اسکافی در اقلیت قرار می گرفتند. از برجستگان فقیهان حدیثگرا در این دوره، می توان کسانی همچون محمد بن یعقوب کلینی (د ۳۲۸ یا ۳۲۹ ق/۹۴۰ یا ۹۴۱ م)، علی ابن بابویه قمی (د ۳۲۸ ق)، ابن قولویه (د ۳۶۸ یا ۳۶۹ ق / ۹۷۹ م) و محمد ابن بابویه قمی (د ۳۸۱ ق/۹۹۱ م) را برشمرد که در تألیف کهن ترین مجموعه های فقهی حدیثی نقش عمده ای ایفا نموده اند (نک: ه د، اجتهاد؛ نیز مدرسی طباطبایی، ۳۴ به بعد). از سوی دیگر با ظهور شیخ مفید (د ۴۱۳ ق/۱۰۲۲)

م) و در پی او سید مرتضی (د ۴۳۶ ق/ ۱۰۴۴ م) و شیخ طوسی (د ۴۶۰ ق/ ۱۰۶۸ م) و تألیف نخستین آثار در اصول فقه امامیه، حرکتی نوین در فقه امامی رخ داد که تا قرن‌ها گرایش فقها به استنباط را بر حدیث‌گرایی برتری داد. به هر روی تقابل این دو گرایش در جای جای آثار عالمان یاد شده، به چشم می‌خورد. در اوائل المقالات شیخ مفید از فقیهان اهل استنباط با تعبیر مطلق «فقها» و از حدیث‌گرایان با تعبیرهای «اهل النقل»، «اصحاب الآثار» و تعبیرهای مشابه بارها یاد شده است (نک: ص ۱۹، ۲۳، جم). در رساله‌ای از سید مرتضی، تعبیر فقیهان «اصحاب حدیث» در مقابل فقیهانی به کار رفته است که روش اصولی داشته، و مورد حمایت مؤلف بوده اند (ص ۱۸).

کاربرد اصطلاح اخباری برای پیروان متون روایات و اخبار، نخستین بار در نیمه نخست سده ۶ ق/ ۱۲ م در ملل و نحل شهرستانی به چشم می‌آید (۱/۱۴۷) و به دنبال آن در کتاب نقض عبدالجلیل قزوینی رازی، عالم امامی سده ۶ ق دو اصطلاح اخباری و اصولی در برابر یکدیگر قرار گرفته اند (ص ۲۵۶، ۳۰۰۳۰۱). مکتب فقیهان اهل حدیث که در اواخر سده ۴ و نیمه نخست سده ۵ ق با کوشش فقیهان اصول‌گرا ضعیف گردید، وجود محدود خود را در مجامع فقهی امامیه حفظ نمود، تا آنکه در اوایل سده ۱۱ ق/ ۱۷ م بار دیگر به وسیله محمد امین استرآبادی (د ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۶ ق/ ۱۶۲۴ یا ۱۶۲۷ م) در قالبی نو مطرح شد (نک: مدرسی طباطبایی، ۵۷) که لبه تیز حملات خود را متوجه پیروان گرایش غالب در

فقه امامی، یعنی جناح اصول گرایان ساخت. باید به این نکته نیز اشاره کرد که برخی معتقدند ابن ابی جمهور احسایی (زنده در ۹۰۴ ق/۱۴۹۹ م) از جمله کسانی بود که راه را بر اخباریان هموار گردانید. او در رساله ای با عنوان العمل باخبار اصحابنا، به اقامه ادله ای در این زمینه پرداخته بوده است (نک: حر عاملی، امل...، ۲/۲۵۳؛ خوانساری، ۷/۳۳).

با عنایت به پیشینه تاریخی اخباریگری، در واقع رواج و اطلاق عنوان اخباری بر گروهی خاص و با معنی و اصطلاح مشخص امروزی آن از سده ۱۱ ق و با ظهور پیشوای حرکت نوین اخباری، یعنی محمد امین استرآبادی که برخی او را با صفت «اخباری صلب» وصف کرده اند (بحرانی، ۱۱۷)، آغاز شده است. درباره وی به عنوان مؤسس مکتب اخباری در میان شیعیان متأخر گفته اند: او نخستین کسی بوده است که باب طعن بر مجتهدان را گشود و امامیه را به دو بخش اخباریان و مجتهدان (اصولیان) منقسم گردانید (کشمیری، ۴۱؛ تنکابنی ۳۲۱؛ بحرانی، همانجا).

استرآبادی نخست در سلک مجتهدان بود و از صاحب مدارک و صاحب معالم اجازه أخذ کرد و مدتی خود از طریقه ایشان تبعیت می کرد، اما دیری نگذشت که از روش استادانش روی برتافت و بر ضد گروه مجتهدان برخاست (نک: استرآبادی، ۲؛ نیز خوانساری، ۱/۱۲۰). برخی چنان می پندارند که کلیه گامهایی که او برداشت، نتیجه تأثیر افکار استادش میرزا محمد استرآبادی بر وی بوده است (همانجا؛ نیز نک: استرآبادی، ۱۱، جم).

محمد امین تعالیم خود را در کتابی با عنوان الفوائد المدنیة تدوین کرده که در میان آثار او، اثری شاخص است و از مهم ترین منابع در باب نظرات او و

به طور کلی اخباریان محسوب می گردد.

علاوه بر محمد امین استرآبادی، از پیروان تندرو و متعصب مکتب اخباری در سده ۱۱ ق باید از عبدالله بن صالح بن جمعه سماهیجی بحرانی صاحب منیه الممارسین، نام برد که به کثرت طعن بر مجتهدان شهره بود (خوانساری، ۴/۲۴۷؛ تنکابنی، ۳۱۰). شیخ یوسف بحرانی او را از اخباریان شمرده، و افزوده است که وی به اهل اجتهاد بسیار ناسزا می گفت، در حالی که پدرش ملا صالح اهل اجتهاد بود (ص ۹۸).

از دیگر رهبران تندرو اخباریان، ابو احمد جمال الدین محمد بن عبدالنبی، محدث نیشابوری استرآبادی (مق ۱۲۳۲ ق/۱۸۱۷ م)، معروف به میرزا محمد اخباری بود که از مجتهدان نامدار اصولی مانند میرزا ابوالقاسم قمی، شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء، میرسید علی طباطبایی، سید محمد باقر حجت الاسلام اصفهانی و محمد ابراهیم کلباسی به زشتی یاد می کرد و با آنان دشمنی آشکار داشت (خوانساری، ۷/۱۲۷ به بعد؛ نفیسی، ۲۵۰).

میرزا محمد هرگز از ابراز مخالفت آشکار با علمای اصول، چه در گفتار و چه در نوشتار، خودداری نمی کرد و همین امر سبب شد تا حکم قتل او توسط علما و مجتهدان بنام آن زمان از جمله سید محمد مجاهد، پسر میر سید علی طباطبایی و شیخ موسی، پسر شیخ جعفر کاشف الغطاء و سید عبدالله شبر و نیز شیخ اسد الله کاظمینی امضاء گردد (نک: ه د، اخباری).

در میان کسانی که شیوه محمد امین استرآبادی را پسندیدند و به اخباریگری گرایش پیدا کردند، فقیهان بزرگی را می توان یافت که در عین اعتقاد داشتن به مکتب اخباری، دارای اعتدال و میانه روی بودند و از شدت لحن و ستیزه جویی اخباریان تندرو پرهیز می کردند

که از آن جمله شیخ یوسف بحرانی (د ۱۱۸۶ ق/ ۱۷۷۲ م) شایسته ذکر است. او که به سبب تألیف کتاب الحدائق الناضره به «صاحب حدائق» شهرت دارد، به اتفاق منابع گر چه ظاهراً اخباری بود، اما تعصب و تندروی نداشت و شیوه فقهی او روشی میانه بین اخباریان و اصولیان بود (کشمیری، ۲۷۹؛ تنکابنی، ۲۷۱؛ مدرس، ۳/۳۶۰). بحرانی خود مدعی بود که در شیوه فقهی بر مسلک محمد تقی مجلسی است که حد وسط میان اخباریگری و اصولیگری است (نک: کشمیری، ۲۸۳). در این میان وحید بهبهانی از مخالفت با شیخ یوسف بحرانی پرهیز نداشت و مردم را از خواندن نماز جماعت با او نهی می کرد؛ در حالی که صاحب حدائق حکم کرد که نماز خواندن به امامت وحید بهبهانی صحیح است. چون شیخ یوسف را خیر دادند که وحید درباره وی چنین می گوید، اظهار داشت که «تکلیف شرعی وی همان است که او می گوید و تکلیف شرعی من نیز این است که بیان داشتم و هر یک از ما بر آنچه خداوند بر آن مکلفمان ساخته است، عمل می کنیم» (نک: مامقانی، ۲/۸۵).

از علمای اصولی نجف اشرف و سایر شهرهای عراق در زمان شیخ یوسف بحرانی، به سبب نفوذ اخباریان، کمتر نامی برده می شد. از دیگر سو اخباریان هم به قدری تندروی کرده بودند که پیشوای آنان شیخ یوسف بحرانی هر جا که مناسب می دید، آنان را از ادامه این روش ناپسند که موجب بروز شکاف میان شیعیان و نزاع میان علمای اصولی و اخباری می شد، برحذر می داشت.

از دیگر اخباریان میانه رو، سید نعمت الله جزایری شوشتری (د ۱۱۱۲ ق/ ۱۷۰۰ م) است که گفته شده، با

اینکه اخباری بوده، در تأیید و نصرت مجتهدان و هواداران ایشان و ارج نهادن به اقوال آنان اهتمام تمام داشته است (مدرس، ۳/۱۱۳).

گفتنی است که برخی، ملا-محسن فیض کاشانی (د ۱۰۹۱/ق ۱۶۸۰ م) را نیز در عداد اخباریان نام برده اند (مثلاً: خوانساری، ۶/۸۵). فیض کاشانی خود گوید: مقلد قرآن و حدیثم و نسبت به غیر از قرآن و حدیث بیگانه ام (ص ۱۹۶). شاید بتوان این سخنان فیض را نمایانگر تمایل او به اخباریگری دانست. او همچنین معتقد بوده است که عقول مردم عادی ناقص و غیر قابل اعتماد و فاقد حجیت است (فیض کاشانی، ۱۶۹۱۷۰).

محمد تقی مجلسی (د ۱۰۷۰/ق ۱۶۶۰ م) نیز از پیروان میانه رو و متعادل مکتب اخباری بوده، و چنانکه گفته شده، آموزشهای محمد امین استرآبادی را صریحاً تأیید می کرده است (EI۲،S،۵۷).

از دیگر اخباریان میانه رو اینان را می توان ذکر کرد: ملا خلیل بن غازی قزوینی (د ۱۰۸۹/ق ۱۶۷۸ م) که از معاصران شیخ حر عاملی، محمد باقر مجلسی و ملا محسن فیض کاشانی و از شاگردان شیخ بهایی و میرداماد بود و با اجتهاد کاملاً مخالفت می ورزید و آن را انکار می کرد (خوانساری، ۳/۲۷۰؛ تنکابنی، ۲۶۳)؛ محمد طاهر قمی (د ۱۰۹۸/ق ۱۶۸۷ م) (مدرس، ۴/۴۸۹)؛ شیخ حر عاملی (د ۱۱۰۴/ق ۱۶۹۳ م) که در خاتمه کتاب معروفش وسائل الشیعه به اخباری بودن خود اشاره کرده، و ادله ای در این زمینه اقامه نموده است (۲۰/۱۰۵۱۱۲).

مبارزه اصولیان و اخباریان که از سده ۱۱ ق آغاز گردید و با تندرویهای اخباریان ادامه یافت، در نهایت از سوی مجتهدان و در رأس ایشان آقای وحید بهبهانی (د ۱۲۰۵/ق ۱۷۹۱ م) به مبارزه ای جدی و منسجم بر ضد

اخباریگری تبدیل شد (صالحی، ۱/۲۵؛ مدرسی طباطبایی ۶۰). در زمان وحید بهبهانی، شهرهای عراق به ویژه کربلا و نجف، پایگاه اخباریان بود و ریاست ایشان را در آن زمان شیخ یوسف بحرانی بر عهده داشت. در همان حال طرفداران اصول و اجتهاد شدیداً در انزوا قرار گرفته بودند، تا اینکه وحید به کربلا مهاجرت کرد (خوانساری، ۲/۹۴، ۹۵) و به مبارزه ای جدی و شدید بر ضد اخباریگری پرداخت. او در کنار بحثها و استدلالهای علمی خود در رد اخباریگری و اثبات طریقه اجتهاد و ضرورت به کارگیری اصول در استنباط احکام شرعی، از برخوردهای عملی نیز در راه مبارزه با اخباریگری رویگردان نبود، و چنانکه گفته شد، نمازگزاردن به امامت شیخ یوسف بحرانی پیشوای اخباریان را تحریم کرد (نک: مامقانی، همانجا).

در پی اقدامات وحید بهبهانی و دیگر فقیهان اصولی برجسته آن زمان، اصولیان از انزوا به در آمدند و در برابر اخباریان به قدرت رسیدند، از جمله کتب وحید که در رد اخباریان و دفاع از مجتهدان به رشته تحریر در آمده، رساله الاجتهاد و الاخبار است. وحید بهبهانی را به سبب مبارزه نظری و عملی شدید و طولانی با اخباریان، مروج مذهب و رکن طایفه شیعه و پایه استوار شریعت در سده ۱۳ ق و نیز مجدد مذهب و مروج طریقه اجتهاد دانسته اند (نک: خوانساری، ۲/۹۴).

پس از وحید بهبهانی، شیخ مرتضی انصاری (د ۱۲۸۱ ق / ۱۸۶۴ م) را باید بنیان گذار علم اصول فقه دانست. از او نقل شده که گفته است اگر امین استرآبادی زنده بود، این اصول را می پذیرفت (اعتماد السلطنه، ۱۳۷؛ مدرس، ۱/۱۹۱۱۹۲؛ مدرسی طباطبایی، ۶۱).

از دیگر مبارزان بر ضد اخباریان،

شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء (د ۱۲۲۷ یا ۱۲۲۸ ق/ ۱۸۱۲ یا ۱۸۱۳ م) است که از مخالفان میرزا محمد اخباری بود و در همین راستا رساله ای با عنوان کشف الغطاء عن معائب میرزا محمد عدو العلماء تألیف کرد. او این رساله را برای فتحعلی شاه قاجار فرستاد تا از حمایت میرزا محمد دست بردارد (خوانساری، ۲/۲۰۲، نیزه د، اخباری).

رواج اخباریگری در سده های ۱۱ تا ۱۳ ق بیشتر در شهرهای مذهبی ایران و عراق و نیز در بحرین و هندوستان بوده است (حائری، ۸۶)، از جمله شهرهایی که در ایران پایگاه مهمی برای پیروان این مکتب به شمار می رفت، قزوین بود، زیرا در عصر رواج اخباریگری بیشتر بخش غربی این شهر، جایگاه اخباریان بود که از شاگردان و مریدان ملا خلیل قزوینی (د ۱۰۸۹ ق) به شمار می آمدند (صالحی، ۱/۲۶)، اما پس از مبارزات اصولیان با اخباریان و ضعف روز افزون اخباریگری، دامنه نفوذ این مکتب نیز بسیار محدود گردید. امروزه تنها جایی که آثار اخباریگری به شکل آشکار در آنجا دیده می شود، برخی از مناطق خوزستان (به ویژه خرمشهر و آبادان) است.

سید نعمت الله جزایری در منبع الحیاه و ملا رضی قزوینی در لسان الخواص اختلافات عمده میان اخباریان و اصولیان را ذکر کرده اند. همچنین عبدالله بن صالح سماهیجی بحرانی در منیه الممارسین ۴۰ فرق میان اخباریان و اصولیان را بر شمرده است. شیخ جعفر کاشف الغطاء نیز در الحق المبین فرقه‌های میان اخباریان و اصولیان را مورد بررسی قرار داده، و نیز میرزا محمد اخباری در کتاب الطهر الفاصل به ۵۹ فرق اشاره کرده است. سید محمد دزفولی در فاروق الحق اختلافات را

به ۸۶ رسانیده است و حر عاملی نیز در فائده ۹۲ از الفوائد الطوسیه، به ذکر اختلافات این دو گروه پرداخته است.

اینک به برخی از عمده ترین این اختلافات اشاره می شود: اخباریان اجتهاد را حرام می دانند، اما اصولیان آن را واجب کفایی و حتی برخی از آنان واجب عینی می دانند، چنانکه ملا محمد امین استرآبادی در کتاب الفوائد المدنیه منکر اجتهاد شده، و گفته است که روش علمای پیشین اجتهادی نبوده است (ص ۴۰)؛ اخباریان ادله را به کتاب و سنت منحصر می دانند و بر خلاف اصولیان، اجماع و عقل را حجت نمی شمارند؛ اخباریان تحصیل احکام از طریق «ظن» را منع کرده، بر خلاف مجتهدان جز «علم» را حجت نمی دانند؛ احادیث نزد اخباریان بر دو نوع صحیح و ضعیف است، اما در آثار مجتهدان اخبار بر ۴ نوع صحیح، موثق، حسن و ضعیف تقسیم می شود؛ اصولیان مردم را به دو گروه مجتهد و مقلد تقسیم می کنند، اما اخباریان همه مردم را مقلد معصوم می شمارند و تقلید از غیر معصوم را مجاز نمی دانند؛ اصولیان ظاهر قرآن را حجت می دانند و آن را بر ظاهر خبر ترجیح می دهند، اما اخباریان تمسک به ظاهر کتاب را تنها در صورت وجود تفسیری از معصوم مجاز می شمارند؛ اخباریان کلیه اخبار کتب اربعه را صحیح و قطعی الصدور می دانند، اما اصولیان همه این احادیث را صحیح نمی دانند؛ اخباریان حسن و قبح عقلی را می پذیرند، اما بر خلاف اصولیان، احکام مستقل عقلی را حجت شرعی نمی شمارند؛ اصولیان هم در شبهه حکمیه تحریمیه و هم در شبهه حکمیه وجوبیه اصالت البرائت را جاری می دانند، اما اخباریان تنها در مورد دوم با آنان موافقت؛ اخباریان بر

خلاف اصولیان در هنگام تعارض اخبار، ترجیح را با تمسک به براءت اصلیه جایز نمی شمارند، چنانکه استرآبادی در فوائد المدنیه می گوید: من معتقدم که تمسک به براءت اصلیه به طور کلی، تا پیش از اکمال دین صحیح بود، لیکن پس از آنکه دین به سر حد کمال رسید، برای براءت مزبور محلی باقی نماند، زیرا اخبار متواتر از ائمه در هر واقعه ای که مردم نیازمند بدان هستند، رسیده و تا روز قیامت حقایق موضوعات ثابت گردیده و نیز برای هر گونه اختلافی که دو نفر با هم دارند، حکمی تعیین شده است (ص ۱۰۶)؛ اخباریان گونه هایی از قیاس چون قیاس اولویت، قیاس منصوص العله و نیز تنقیح مناط را که اصولیان آنها را معتبر می شمارند، در شمار قیاسهای نهی شده در احادیث شمرده اند و آن را باطل می انگارند (دزفولی، ۳ به بعد؛ خوانساری، ۱/۱۲۷۱۳۰؛ نیز نک: امین، ۳/۲۲۳).

درباره ارتباط مسلک شیخیان با اخباریان نظرات گوناگونی وجود دارد. گرچه بزرگان شیخیه خود منکر هر گونه ارتباط با اخباریان هستند، اما مخالفان ایشان قائل به نوعی ارتباط ریشه ای میان شیخیه و اخباریه اند و معتقدند که پیدایی مسلک شیخیه متأثر از اندیشه اخباریگری بوده است (رازی، ۱/۱۶۸). همچنین برخی معتقدند که شیخیان نه کاملاً پیرو اصولیان بوده اند و نه کاملاً پیرو اخباریان، بلکه مسلک آنان راهی میان اصولی و اخباری بوده است (نک: ه د، شیخیه).

این نکته قابل ذکر است که در حوالی نیمه دوم سده ۲۰ م تحقیقات درباره اخباریان بسیار فزونی یافت، اخباریان و در کنار آن اصولیه مورد توجه پژوهشگران اروپایی قرار گرفتند. در ۱۹۵۸ م اسکارچا در مقاله ای با عنوان «درباره مباحثات میان اخباریان»

و اصولیان امامیه ایران» (۲) به تفصیل آراء و نظرات آنان را نقد و بررسی کرد و به بیان برخی اختلافات میان ایشان پرداخت. پس از وی مادلونگک در ۱۹۸۰ م طی مقاله ای در ذیل «دائرة المعارف اسلام» ضمن تحقیق، به شناساندن این فرقه پرداخت (نک: «EI۲S»). کولبرگ نیز در ۱۹۸۵ م مقاله ای با عنوان «اخباریان» تألیف کرد (ایرانیکا).

مآخذ

استرآبادی، محمد امین، الفوائد المدنیة، چ سنگی؛ امین، محسن، اعیان الشیعه، به کوشش محسن امین، بیروت، ۱۴۰۳ ق؛ اعتماد السلطنه، محمد حسن، المآثر و الآثار، چ سنگی، کتابخانه سنائی؛ بحرانی، یوسف، لؤلؤه البحرین، به کوشش محمد صادق بحر العلوم، قم، مؤسسه آل البیت؛ تنکابنی، محمد، قصص العلماء، تهران، ۱۳۶۹ ق؛ حائری، عبدالهادی، تشیع و مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۶۰ ش؛ حر عاملی، محمد، امل الآمل، به کوشش احمد حسینی، نجف، ۱۳۸۵ ق؛ همو، وسائل الشیعه، بیروت، ۱۳۸۹ ق؛ خوانساری، محمد باقر، روضات الجنات، قم، ۱۳۹۱ ق؛ دزفولی، فرج الله، «فاروق الحق»، در حاشیه حق المبین؛ رازی، محمد، آثار الحججه، قم، ۱۳۳۲ ق؛ سید مرتضی، علی، «رساله فی الرد علی اصحاب العدد»، رسائل الشریف المرتضی، قم، ۱۴۰۵ ق، ج ۲؛ شهرستانی، محمد، الملل و النحل، به کوشش محمد بن فتح الله بدرانی، قاهره، ۱۳۵۷ ق/۱۹۳۶ م؛ صالحی، عبدالحسین، مقدمه بر غنیمه المعاد فی شرح الارشاد (موسوعه) برغانی، تهران، مطبعه احمدی؛ فیض کاشانی، محسن، ده رساله، به کوشش رسول جعفریان، اصفهان، ۱۳۷۱ ش؛ قزوینی رازی، عبدالجلیل، نقض، به کوشش جلال الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳۳۱ ق؛ کشمیری، محمد علی، نجوم السماء، چاپخانه جعفری، ۱۳۰۳ ق؛ مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال، نجف، ۱۳۵۰ ق؛ مدرس، محمد علی، ریحانه الادب، تبریز، ۱۳۴۶

ق؛ مدرسی طباطبائی، حسین، مقدمه ای بر فقه شیعه، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، ۱۳۶۸ ش؛ مفید، محمد، اوائل المقالات، قم، ۱۴۱۳ ق؛ نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، ۱۳۳۵ ش؛ نیز: «
Iranica:EI۲,S»

پی نوشتها

۱. «Tsitsianov»

«ROS.XXXIII,<<... Intornoalle controversietra Ahbarioe Usuli>>. ۲. Scarcia,G/۲۵۰۲۱۱.»

کتاب: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ص ۱۵۷

احسان قیصری

سایر فرق

زیدیه

زیدیه

از علمای معروف زیدی حسن بن صالح (در گذشته در ۱۶۱ ه. و حسن بن زید بن محمد ملقب به امام الداعی الی الحق که از سال ۲۵۰ تا ۲۷۰ در طبرستان سلطنت می کرد، و قاسم بن ابراهیم علوی و نوه او الهادی یحیی می باشند.

از قدیمی ترین کتابهای ایشان در «فقه» کتب «مجموع الحدیث» و «مجموع الفقه» است که آن دو را «مجموع الکبیر» گویند و آنها محتوی بر اخبار و فتوایابی است که از زید بن علی بن الحسین رسیده است، این کتاب، به روایت ابو خالد عمر بن خالد واسطی است که در ربع دوم قرن دوم هجری وفات یافت. ابو خالد از اصحاب زید بن علی بود.

چند سال پیش مجمع علمی میلانو این کتاب فقه را منتشر کرد و اگر نسبت این کتاب به واسطی صحیح باشد آن نخستین کتاب فقه اسلامی است که به دست ما رسیده است.

مذهب «زیدیه» با بقیه شیعه مشترک است جز این که در نماز «حی علی خیر العمل» نگویند و مسح علی الخفین و نماز را به امامت هر صالح و فاجری جایز دانند، و اکل ذبایح اهل کتاب را روا شمرند، و قایل به «زواج» متعه نیستند.

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب «الفهرست» می نویسد: اکثر محدثین، مانند سفیان بن عینه و سفیان ثوری و صالح بن حی و پسرش بر مذهب زیدی بودند.

زیدیه، به «مهدویت» اعتقادی ندارند و در انتظار امام غایبی نیستند. درباره مرتکب گناه کبیره گویند که: وی در آخرت در دوزخ جاودان نخواهد ماند ولی

به اندازه گناهی که کرده است عذاب خواهد دید.

ایشان برای ائمه خود قایل به معجزات و کراماتی نیستند.

امر به معروف و نهی از منکر را واجب می دانند و به «تقیه» کردن قایل نیستند. زیدیه مانند ابو حنیفه قایل به «قیاس» شدند و عمل به «استصحاب» را درست دانند. ایشان «حسن و قبح را مانند معتزله «عقلی» دانند. بدون «اجتهاد» فتوی را برای مفتی جایز ندانند. بر خلاف کیسانیه و امامیه بدا و رجعت را جایز نشمارند. صفات خداوند را چیزی جز ذات نشمارند.

اساس آراء شرعی را بر اجماع علمای امت اسلام دانند و چنان در این امر اصرار ورزیده اند که بعضی گمان کرده اند زیدیه اجماع را بر کتاب و سنت مقدم دانسته اند.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۲۱۷

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

روش و منهج فقهی فرقه زیدیه

مقدمه

درباره پیدایش این فرقه و مؤسس و بنیانگذار آن و عقاید، تحولات و سیر تاریخی آن در قسمت فرقه های کلامی توضیحات لازم داده شده است. و در اینجا به جنبه فقهی این فرقه اشاره می شود.

منبع اطلاعات ما از فقه «زید بن علی، مؤسس فرقه زیدیه»، کتاب «المجموع الکبیر» منسوب به زید است که توسط «ابو خالد واسطی» شاگرد و ملازم او جمع آوری و تدوین شده است.

روش زید، دوری از غلو و هماهنگی با فقه مدینه مخصوصاً فقه آل البیت است.

با نگاهی به کتاب «المجموع» می توان گفت که این کتاب مشتمل بر سه مطلب است

الف) احادیثی از رسول اکرم (ص) که از طریق امام علی (ع) نقل کرده است.

ب) روایاتی که از خود امام علی (ع) آورده است.

ج) اجتهادات و استنباطات خود زید که در بسیاری از موارد موافق با فقهاء اهل سنت است.

در نزد فرقه

زیدیه آثار زید به عنوان اصولی هستند که فروع را باید از آنها استنباط نمود.

منابع و مصادر فقهی در نزد فرقه زیدیه

با یک جمع بندی می توان گفت که منابع و مصادر فقهی در نزد این فرقه ده تاست البته این منابع از نظر قوت استدلال نزد زیدیه یکسان نیستند بلکه دارای مراتب هستند و اینک این ده منبع را با توجه به مرتبه و درجه اهمیت آنها توضیح می دهیم

۱ عقل قطعی: در نظر این فرقه «عقل قطعی» اولین منبع شناخت از حیث رتبه است چون اگر بخواهیم به قرآن و سنت، تمسک و احتجاج نمائیم.

اول باید خداوند سبحان را بشناسیم و نیز باید اثبات کنیم که قرآن از جانب خداوند بر پیامبر (ص) نازل شده است، و اثبات این دو مطلب بر عهده «عقل قطعی» است پس رتبه او از همه منابع شناخت مقدمتر است البته این، غیر از «عقل غیر قطعی» است که در شناخت فروع فقهی بکار می رود؛ همانطوریکه بیان خواهیم کرد.

۲ اجماع قطعی: دومین منبع از حیث رتبه، اجماع قطعی است؛ منظور از اجماع قطعی همان ضروریات اسلام است؛ یعنی، امری که همه صحابه از رسول اکرم (ص) نقل کرده اند و همه تابعین، و تابعین تابعین تا الآن، بر آن اتفاق دارند؛ مثل اینکه نماز واجب در شبانه روز پنج تاست، یا نماز ظهر چهار رکعت است.

۳ مرتبه سوم کتاب و سنت متواتر و قطعی است. در نزد اینها قرآن با سنت قطعی در یک رتبه هستند لذا یکی می تواند مخصص یا ناسخ دیگری باشد.

دو نکته

الف) کتاب و سنت گاهی نص و صریح هستند و گاهی ظاهر، نص هم یا نص جلی است یعنی به ضرورت وضع، معنای دیگری را تحمل نمی کند یا نص خفی که با نظر و فکر تحمل معنای دیگری ندارد؛ ظاهر یعنی

لفظی که یک معنای راجحی از او به ذهن تبادر می کند گرچه احتمال معنای مرجوح هم می دهد. در نظر اینها «نص و ظاهر» در یک رتبه هستند چون در صورتی دست از ظاهر برمی داریم که نصی اقوی بر خلاف داشته باشیم و الا از حیث حجیت هر دو حجت هستند.

۴ مرتبه چهارم «اخبار آحاد»:

شرائط احتجاج به خبر واحد راوی عادل و ثقه باشد؛ و در صورتیکه از آل البیت باشد بر دیگران مقدم است.

۲ مورد خبر عام البلوی نباشد، چون در موارد عام البلوی، خبر بین مردم مستفیض خواهد بود.

۵ مرتبه چهارم: مفاهیم می باشند، و مفهوم موافق مقدم بر مفهوم مخالف است.

۶ مرتبه ششم اجماع غیر قطعی:

مراتب اجماع

الف) اجماع قطعی که همان ضروری دین است و قبلا گذشت.

ب) اجماع صحابه بعد از انقراض آنها.

ج) اجماع صحابه قبل از انقراض آنها.

د) اجماع صحابه بعد از اختلاف در آن

و) اتفاق تابعین بعد از اختلاف صحابه

ز) اجماع سکوتی یعنی اتفاق مجتهدین یک عصر مگر یکی دو نفر

۷ قول صحابی: مراد از صحابی فقط امام علی (ع) و سیده فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) می باشند، که قول اینها فقط حجت است.

۸ قیاس: می گویند هر چند قیاس مفید ظن است ولی شارع امر به اخذ آن در مواردی مثل معرفت قبله و وقت... نموده است و لذا حجت است، استحسان و مصالح مرسله را هم نوعی قیاس می دانند؛ و در این جهت با مالکیه توافق تام دارند.

۹ استصحاب: استصحاب را دلیل مستقل نمی دانند به چهار قسم تقسیم نمودند: ۱) استصحاب برائت اصلیه ۲) استصحاب ملک و استمرار ملکیت ۳) استصحاب وضوء در مورد کسیکه یقین بوضوء داشته و در آن شک نموده است ۴) استصحاب حال یا

وصف مثل استصحاب حیات برای کسیکه مفقود شده است تا اثبات ارث برای او بشود.

۱۰ عقل غیر قطعی: در صورتی که هیچ یک از ادله نباشد نوبت به عقل غیر قطعی می رسد. توضیح عقل غیر قطعی در مواردی که هیچ دلیلی نداشته باشیم دیگران می گویند اصل اشیاء اباحه یا خطر است و بعضی نیز استصحاب اباحه اصلیه می کنند ولی در نظر زیدیه اینجا عقل است که چون حسن و قبح اشیاء و افعال را درک می کند از راه نفع یا ضرر داشتن اشیاء در این موارد حکم به اباحه یا منع می کند.

برگرفته از کتاب مناہج الاجتہاد فی الاسلام از ص ۷۲۸ تا ص ۷۳۶

تالیف: دکتر محمد سلام مذکور

اباضیه

اصول و مبانی فقهی

اباضیان تقلید را در اصول عقاید جایز نمی دانند، اما در فروع و مسائل فقهی فقط در مواردی آن را جایز می دانند که دلیلی از کتاب، سنت، اجماع امت یا عقل در دست نباشد (جیطالی، ۱/۲۵۷؛ قس: معمر، ۲ (۲) ۲۲۹). در توجیه این نظر می گویند که حقیقت تقلید، پذیرفتن سخن کسی است بی طلب دلیل و برهان؛ و در جایی که دلیلی از کتاب، سنت، اجماع امت یا عقل موجود باشد، تقلید بی معنی است (جیطالی، ۱/۲۵۸).

اباضیه بر خلاف بیش تر فرق اسلامی باب اجتهاد را بسته نمی دانند (نک: معمر، ۱/۷۱۷۲). و استنباط احکام را بر مبنای کتاب، سنت، اجماع امت و عقل جایز می شمارند (جیطالی، همانجا) و معتقدند که مجتهد باید عالم در لغت، اصول دین، اصول فقه و مصادر ادله (کتاب، سنت و اجماع) باشد. اما در باب تجزی اجتهاد، میان علمای اباضی اختلاف نظر وجود دارد (معمر، ۱/۷۲۷۳).

علمای اباضی به امکان وقوع اجماع میان اهل حل و

عقد قائلند (موسوعه، ۳/۵۷). شیخ ابو محمد عبد الله بن حمید سالمی در تعریف اجماع می گوید: «اجماع در عرف علمای اصول و فقها و عموم مسلمانان عبارت است از اتفاق علمای امت بر حکمی در یک دوره، و گفته اند: اتفاق امت محمد (ص) است در یک دوره بر امری؛ و بعضی این شرط را افزوده اند که خلاف مستمری قبل از آن وجود نداشته باشد» (همان، ۳/۵۳، به نقل از طلعه الشمس سالمی). سالمی در باب حجیت اجماع می گوید: نتیجه خلاف در تعریف اجماع این است که هر کس هر تعریفی از اجماع را بپذیرد، بر مبنای همان تعریف، اجماع بر او حجت خواهد بود. بنابراین، آن کسی که تنها اجماع مجتهدین را معتبر شمارد، اجماع آنان بر او حجت خواهد بود، خواه دیگران موافق باشند، خواه نباشند؛ و هر کس اجماع مجتهدان مؤمن، نه مجتهدان فاسق و بدعتگذار، را معتبر بداند، اجماع مجتهدان مؤمن بر او حجت خواهد بود، گر چه اهل اهواء با آنان مخالف باشند... به هر حال حجیت اجماع در هر یک از اقوال، ظنی است، نه قطعی (همان، ۳/۶۴۶۵). سالمی تنها در یک حالت فرضی، حجیت اجماع را با جمع شروط بسیار که امکان تحقق آنها نادر است، قطعی می داند (همانجا).

از میان فرق خوارج فقط اباضیه، فقهی مدون دارند، چنانکه تنها مذاهب فقهی موجود در عالم اسلامی، مذاهب اهل سنت، شیعه و اباضیه است (همان، ۳۲، ۳۴۳۵).

بعضی احکام فقهی

مذهب اباضی در بسیاری از احکام فقهی همچون نماز (اوقات و شمار رکعات)، حج (ارکان و مناسک)، زکات (نصاب و مصارف) و روزه (بیش تر شروط صحت و مبطلات) با مذاهب چهارگانه اهل سنت چندان

تفاوتی ندارد (بارونی، ۷۸). به این جهت تفصیل در شرعیات و احکام فقهی آن ضرورتی ندارد، تنها به ذکر برخی از احکام فقهی آنان بسنده می شود:

جیطالی در قناطر الخیرات که در واقع قناطر الاسلام است، هفت قنطره را به واجبات عینی شرع اختصاص داده است: علم، ایمان، نماز، روزه، زکات، حج و توبه؛ و پس از آنها به بیان فرایض بسیار مهم، امر به معروف، و نهی از منکر و جهاد می پردازد. علم و ایمان از مباحث کلامی است و نماز، روزه، زکات، حج، توبه، امر به معروف، نهی از منکر و جهاد از ارکان اسلام به شمار می روند.

نخستین رکن، نماز است و به اعتقاد آنان چنان اهمیتی دارد که تیرکش موجب کفر است (جیطالی، ۱/۳۵۲۳۵۳). بر اباضیان واجب است که در نماز صبح و دو رکعت اول از نمازهای مغرب و عشاء، فاتحه الکتاب و یک سوره یا سه آیه از قرآن را جهر بخوانند و در نماز ظهر و عصر و رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشاء که باید به سر (اخفات) خوانده شود، می توانند فقط به فاتحه الکتاب اکتفا کنند (همان، ۱/۳۷۵، ۳۸۱؛ موسوعه، ۱/۹۹). قنوت، بالا بردن دستها و حرکت سبابه را در نماز منع می کنند. «بسم الله الرحمن الرحیم» را آیه ای از آیات هر سوره و ذکر آن را در نماز واجب می دانند (بارونی، ۷۷)، و اگر در نمازی تعمدا ساقط شود، نماز را اعاده می کنند (موسوعه، همانجا). اباضیه به قصر نماز مسافر هر قدر سفر طول بکشد قائلند؛ به شرط آنکه مسافر قصد اقامت (حداقل چهار روز) در آنجا نکند و آن را وطن خود نگیرد (بارونی، ۷۶). نماز

جمعه را همواره واجب می دانند، حتی اگر امام جائز باشد (طعیمه، ۶۷).

به گفته بغدادی اباضیه قطع ید را در مورد سرقت کوچک یا بزرگ واجب می دانند (الفرق، ۸۸). قاضی با وجود دو شاهد می تواند در دعاوی مالی حکم بدهد (بارونی، ۷۷۷۸). در فقه اباضی، شهادت زنان در آنچه بر آن حد جاری می شود، پذیرفته نیست، اما شهادتشان در امور مختص زنان پذیرفته می شود. بعضی از فقهای اباضی شهادت یک زن را مانند شهادت یک مرد می پذیرند (موسوعه، ۲/۱۵۷).

در مذهب اباضی، نکاح زانی با زانیه ممنوع است (بارونی، ۷۶؛ معمر، ۱/۱۱۲۱۱۳). در نکاح، ولیگرچه پدر باشند نمی تواند زن (دوشیزه یا بیوه) را به پذیرفتن عقد مجبور سازد و باید با او مشورت کند. تزویج دوشیزه نابالغ توسط ولی جایز است، لیکن با رسیدن به سن بلوغ می تواند تزویج ولی را رد کند (بارونی، ۷۷). آنان اختلاف ملل را از موانع ارث می دانند: مسلمان از مشرک و کافر و مرتد ارث نمی برد و نمی تواند برای مرتد ارث بگذارد (موسوعه، ۴/۹۹).

نزد اباضیه امر به معروف، نهی از منکر و جهاد از اهمیت خاص برخوردار است. جیطالی آنها را «قطب اعظم دین» می خواند (۲/۱۲۹). آنان در اهمیت فریضه امر به معروف و نهی از منکر و فضل ادای کلمه حق نزد امام جائز، تا آنجا پیش رفته اند که حتی با امکان خطر کشته شدن نیز به استحباب آن رأی داده اند، اما به شرطی که در این کار تأثیری باشد (همو، ۲/۱۶۵). در جهاد، بر هر فرد واجب است که به صف کفار هجوم برد و با علم به کشته شدن بجنگد (همانجا). اما اگر پدر و مادر به علت کبر

سن یا بیماری یا فقر به پسر محتاج باشند، بماندنش نزد پدر و مادر افضل از جهاد است، به شرط آنکه به شرکت او در جنگ نیاز نباشد. اگر پدر حربی و باغی باشد، به نظر اباضیه، بهتر است که پسر جنگ با پدر و یا کشتن او را به دیگری واگذار کند، ولی اگر او را کشت مجازاتی ندارد (موسوعه، ۱/۱۴۶، ۲۲۳).

کتاب: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۳۲۶

نویسنده: مسعود جلالی مقدم

کرامیه

کرامیه

«کرامیه» از فرق سنت و جماعت بودند و از ابو عبد الله محمد بن کرام بن عراف بن خزانه بن براء (در گذشته در ۲۵۵ هـ) پیروی می کردند.

او مردی سیستانی و پدرش رزبان بود و چون رزبان را به پارسی کرام گویند: از این جهت به «ابن کرام» معروف شد.

وی پنج سال در مکه مجاور بود و پس از آن به نیشابور رفت و طاهر بن عبد الله او را به زندان افکند و پس از رهایی به شام رفت و دیگر باره به نیشابور بازگشت، محمد بن طاهر بندش کرد و در سال ۲۵۱ رهایی یافت و به بیت المقدس رفت و بدانجا در گذشت.

ابو الفتح بستی درباره او چنین گفته است:

ان الذین بجهلهم لم یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام الرای رای ابی حنیفه وحده والدین، دین محمد بن کرام (۱)

محمد بن کرام از «مجسمه» بود و می گفت: خداوند را جسم و اعضاست و می نشیند و حرکت می کند.

ابن کرام بعضی از آیات قرآن را که در توصیف خداوند به معنی ظاهری آن گرفت و در صفات خداوند غلو می کرد.

وی حرکت را بر خلاف «معتزله» به رد فعل تمثیل می نمود، سلطان محمود غزنوی

فاتح هند از پیروان او بود، چنان که مقدسی می نویسد: تا روزگار وی یعنی سال ۳۷۵ هنوز خانقاهها و مجالس «کرامیه» در بیت المقدس بر پا بوده است.

ابن کرام ظاهراً هم صوفی بود و هم متکلم، وی در نوشته هایش در اصطلاحات فنی تصوف و کلام تجدید نظر کرد او از یت حکمت الهی میان مکتب سنت گرای که بکلی مخالف کلام خرد گرای بود و «معتزله» که کاملاً از برداشت خرد گرایانه حمایت می کردند، قرار گفت و نفوذ او بیش از همه در مذاهب «ماتریدی مشاهده می شود. عقاید «کرامیه» را عبد القاهر بغدادی به نحو مستوفی در کتاب «الفرق بین الفرق» آورده که ملخص آن این است: ابن کرام پیروانش را به جسمانی دانستن پروردگار خویش می خواند و می پنداشت که او جسم است و از زیر و از آنسوی به عرش بر می خورد حد و نهایت دارد و این مانند گفتار «ثنویه» که گفتند پروردگارشان نوری است از آن سو که بتاریکی پیوندد متناهی می باشد اگرچه از پنج سوی دیگر بی کران و متناهی است.

ابن کرام در برخی از کتابهای خویش پروردگارش را مانند نصاری جوهر دانست و در خطبه کتاب خود که معروف به کتاب «عذاب القبر» است گوید: خدای تعالی ذاتی یکتا و گوهری یگانه است و نیز گوید: خدای تعالی مماس یعنی چسبیده بر تخت خویش است و عرش جایگاه وی می باشد، زیرا در قرآن آمده:

«الرحمن علی العرش استوی» طه/۵.

ابن کرام و پیروانش پنداشتند که پروردگارشان جایگاه حوادث است و گفتارها و اراده و دریافتهای او از شنیدنیها و برخورد او با صفحه بالا از جهان عرضهایی هستند که در او «حادث» گشتند و او جایگاه این

حوادث است.

خطاب «کن» یعنی باش را بر چیزی، آفرینش آفریدگان و پدید آمدن پدید آمدگان و نابود کردن چیزی که پس از پدید آمدن نابود می شود نامیده اند.

آنان پنداشتند که در جهان جسمی و عرضی نیاید، مگر پس از پدید آمدن عرضهای بسیار در ذات پروردگارشان که یکی از آنها اراده حدوث آن حادث است و از جمله کلمه «کن» باش بدانگونه که بر پدید آمدن آن داناست و این گفته بخودی خود حرفهای بسیارست و هر حرفی عرضی است که در او پدید آمده باشد از آن جمله است اراده ناپدید کردنش که گوید:

هرگاه خدا اراده ناپدید چیزی کند ناپدید باش یا نابود شو، این گفتار بخودی خود حرف است و هر حرف آن عرضی است که در او پدید آمده است.

آنان پنداشتند حوادثی که در ذات خدای تعالی پدید آید چند برابر حوادث جسمها و عرضهای جهان است.

برخی از «کرامیه» پنداشتند که خداوند به نیست کردن هیچ جسمی در هیچ حال توانا نیست. کرامیه در میان دو کلمه متکلم و قایل و کلام و قول فرق می گذارند بدینگونه که گویند: خدای تعالی همواره متکلم و قایل بوده است سپس در میان این دو نام در معنی فرقهها نهاده و می گفتند: او همواره متکلم به کلامی که توانایی اوست بر قول و پیوسته قایل است به قایلیتی نه به سبب قول و قایلیت توانایی اوست بر قول و قول او حروفی است که در او «حادث» شده است و سخنش «قدیم» است، پس قول خداوند در نزد ایشان «حادث» و کلام او «قدیم» می باشد.

ابن کرام در کتابش «عذاب القبر» بابی آورده که ترجمه شگفتی دارد و گوید: باب در

کیفریت خدای عز و جل.

در برخی از کتابهایش جایگاه پروردگارش را به «حیثویت» تعبیر کرده است. از آن جمله گفته اند: نخستین چیزی که خدای تعالی آفریده ناگزیر باید جسمی زنده باشد که تواند عبرت گیرد و اگر او نخست جمادات را می آفرید حکیم نمی بود.

آنان گفتند: نابود کردن کودکی که اگر تا زمان بلوغ بماند به او گرود و نیز نابود ساختن کافری که اگر تا مدتی زندگی کند به او گرود، از حکمت خدای تعالی روا نیست. درباره «عصمت» پیغمبران گفته: هر گناهی که عدل و داد را بر دارد و حد را واجب کند ایشان از آن بر کنارند و درباره ایمان گوید: ایمان در آغاز اقرار تنهاست و اگر مکرر کند ایمان نیست مگر از مرتد که پس از ارتدادش خود بدان اقرار کند.

او در علم فقه نیز دخالت کرده و در باره نماز مسافر گوید: او را گفتن دو تکبیر کافی است بی رکوع و بی سجود و بی قیام و قعود و بی تشهد و سلام و گوید: غسل میت و نماز بر او دو سنت غیر واجبند و کار واجب کفن و دفن اوست و گفت: نماز و روزه حج بی نیت درست است.

منابع

الفرق بین الفرق، ص ۱۳۰ - ۱۳۷.

التبصیر فی الدین، ص ۶۵.

تلیس ابلیس، ص ۸۴.

مقالات الاسلامیین، ص ۵۰۵.

پی نوشتها

از این شعر استفاده می شود که مذهب کرامیه در قرن چهارم که بستی می زیسته (وفات بستی در ۴۰۰ هجری بوده است) در سجستان که محمد بن کرام از آن دیار بوده رواج داشته و بستی که نیز از آن ولایت بوده است گرایش بدین مذهب داشته است.

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۶۳

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

پژوهشی در باره کرامیان

تحقیق در باره بعضی از فرق اسلامی که امروزه در قالب یک گروه از آنها اثری باقی نمانده است، از مباحث قابل توجه و تامل است.

در مطالعات فرقه شناسی اسلامی عمدتاً چهار ویژگی را باید مدنظر قرار داد:

الف) حیات فرهنگی اجتماعی هر فرقه؛

ب) میزان تاثیر یک فرقه در تکوین فرقه های دیگر؛

ج) تفسیر هر فرقه از اسلام؛

د) عوامل ضعف و اضمحلال یک فرقه.

متأسفانه پژوهشگران فرق و مذاهب هنگام شناساندن بعضی از فرق، به شواهد و دلایل اندک و گاه ناکافی تمسک جسته اند؛ این دلایل نیز با غرض ورزی و تحریف حقیقت همراه است و نکته مهمتر این که گاه از فرقه هایی سخن به میان رانده اند که در زمان خودشان نیز اثر قابل توجهی نداشته اند؛ برای مثال، در مورد فرقه کیسانیه اظهارنظرهای متفاوتی وجود دارد؛ عده ای از فرقه شناسان آنها را از فرقه های عمده قرن اول و دوم هجری می دانند؛ در حالی که گروهی دیگر این فرقه را خیالی و ساخته و پرداخته دست سیاست بازان و فرقه نویسان قرون بعدی معرفی کرده اند (۱). حال با توجه به این دو نظریه، چگونه می توان درباره وجود یا عدم فرقه کیسانیه یا فرق دیگری از این قبیل اظهار نظر نمود؟ در نتیجه، پژوهش در فرقه شناسی نیازمند بررسیهای مختلف است و برای اثبات وجود یک فرقه، نیاز به مدارک و

شواهد کافی است.

با وجود مسائل فوق، نمی توان به طور کلی از کتابهای فرقه شناسی صرف نظر نمود؛ اما در استفاده از آنها و استناد به آنها باید دقت فراوانی ملحوظ داشت. با این وجود، فرقه کرامیه از گروه هایی است که وجود آن از نظر تاریخی مورد تردید نیست و از این نظر منابع متعددی به حیات و نقش آن در عرصه فرهنگ و ادب اسلامی اشاره کرده اند. البته در بررسی کرامیه نیز باید به این نکته توجه داشت که غالب منابع ملل و نحل را نویسندگان شافعی پدید آورده اند. اهمیت مساله در این است که کرامیان با شافعیان (اهل حدیث) نزاعهای خونینی داشته اند (۲) و حدیثی نیز جهت این نزاع جعل نموده اند که در آن از ابن ادریس (شافعی) به عنوان ابلیس و از ابوحنیفه به عنوان «سراج امت» یاد شده است. (۳) بنابراین به نوشته های شافعیان در مورد کرامیه باید با احتیاط نظر کرد. (۴)

از نکات مهم در بررسی حیات اجتماعی - فرهنگی کرامیه، تاثیر آنها در گسترش اسلام در نواحی شرق ایران اسلامی به ویژه مردم نواحی روستایی خراسان، هرات، غور و نواحی آن و آسیای میانه است. یکی از دلایل گسترش اسلام در این مناطق، اعتقاد کرامیه به مفهوم خاصی از ایمان بود؛ کرامیان، مومن را فقط شخصی می دانستند که به شهادتین اقرار کند و عمل به احکام شریعت را از ایمان نمی دانستند و آن را از فرائض می شمردند؛ (۵) هر چند آنان معتقد نبودند که این مفهوم از ایمان موجب رستگاری در آخرت می گردد، اما قائل بودند که در این دنیا به چنین اشخاصی اطلاق لفظ مؤمن صادق است؛ (۶) به همین دلیل نیز

در برخی منابع فرقه شناسی از آنان به عنوان یکی از گروه های مرجئه یاد شده است. (۷)

عبد القاهر بغدادی در مورد مساله ایمان نزد کرامیه با اشاره به نکته ای که مورد تایید متون کرامی نیز هست، نوشته است که کرامیان، تباه کیشان (مرتدان) کرامی را در آتش دوزخ جاودان می دانند. (۱×) در منتخب رونق المجالس که یک متن ادبی کرامی است، حکایت های متعددی درباره ارتداد افراد کرامی آورده شده است. به نظر می رسد که این حکم کرامیه درباره ایمان، راهی برای مقابله با وضعیت ناپایدار برخی از افراد نو مسلمان در این نواحی بوده است. (۲×)

از لحاظ فرهنگی نیز نباید از نقش کرامیان در پیدایش و تحول نهادهای اجتماعی مسلمین و تاسیس خانه گاه (مدرسه) توسط آنها غافل بود. ساخت مدارس از چند نظر مهم است؛ ابتدا این که به وسیله جدا شدن مدرسه از مسجد و تشکیل یک نهاد مستقل، تحول مهمی در نهادهای اجتماعی مسلمین به وجود آمد.

همچنین در این برهه همواره حاکمان با تاسیس و وقف مدارس دینی و اعطای موقوفات جهت آنها کوشیده اند تا ارتباط نزدیکی با فقها داشته و مقبولیت خاصی در میان مردم به دست آورند که اوج این مساله را در ساخت مدارس نظامیه می توان مشاهده کرد. (۸)

تاثیر دیگر کرامیه تلاش آنها برای ایجاد و گسترش سلوک عرفانی و جدایی از جریان تصوف در خراسان است. آنها در این زمینه حتی ادبیات گفتاری خاصی برای خود داشتند؛ به طور نمونه، در ادبیات گفتاری، کرامیه همدیگر را با عنوان دوست یا دوست دوستان مورد خطاب قرار می دادند، (۹) و در مورد خود کرامیه نیز تعبیر خاص ولی و اولیا به کار برده شده

است. (۱۰) در این مقاله ضمن بررسی مطالب یاد شده، دو نسخه خطی نویافته در مورد کرامیه را معرفی خواهیم کرد.

کَرَامِیه، کِرَامِیه یا کِرَامِیه

مشهورترین و رایج ترین تلفظ نام این فرقه بر اساس ضبط منتقدان کرامی، «کرامیه» است؛ (۱۱) در حالی که تلفظ صحیح «کرامیه» یا «کرامیه» است. فصیحی از قول نووی، (۱۲) ضبط این کلمه را به صورت کرامیه آورده است. (۱۳) همچنین ذهبی (م. ۷۴۸.هـ) از قول محمد بن هیصم (۱۴) (م. ۴۰۹.هـ) متکلم مشهور کرامیه، دو وجه برای نام این فرقه ذکر می کند: کرامیه و کرامیه، که صورت نخست را تلفظ رایج میان مشایخ کرامی می داند و صورت دوم با توجه به گویش سجستانی (کرام جمع کریم) است. (۱۵) اشعاری نیز از ابو الفتح بستی (۳۳۰ ۴۰۰.هـ) شاعر دربار محمود غزنوی وجود دارد که در اوج قدرت سیاسی کرامیه سروده شده (۱۶) و در آنها قرائت این کلمه به دو صورت آمده است. (۱۷) (۳×)

کرام بن عراف، در یکی از روستاهای زرننگ، (۱۸) به نام ختک (از ناحیه باب الطعام) (۱۹) زندگی می کرده است. کرام هنگامی که با همسر خود به مکه رفته بود، صاحب فرزندی شد که او را محمد نام نهاد. «پدر او را در خرقه پیچید و در کعبه طواف داد و پیش زهاد و معتکفان مسجد الحرام برد و ایشان او را دعای خیر کردند». (۲۰) پدر او به سجستان بازگشت و محمد بن کرام در همان جا به تحصیل علم مشغول گردید و پس از مدتی به هرات و نیشابور و دیگر مناطق برای کسب علم سفر کرد. در سمرقند همراه با ابومحمد عبد الله بن محمد بن سلیمان

سجزی (جانشین و دوست ابن کرام) تفسیر ابن کلبی را نزد علی بن اسحاق حنظلی سمرقندی (م. ۲۳۷ ه.ه) فرا گرفت. (۲۱) در نیشابور اکثر اوقات خود را به مصاحبت با احمد بن حرب (م. ۲۳۴ ه.ه) گذرانید و در مساله را از او فرا گرفت و بعد از آن به مکه رفت و پنج سال در آن جا بود. (۲۳) سمعانی (۵۰۶ - ۵۶۲ ه.ه) شرح کاملی از احوال اساتید ابن کرام را آورده است.

در بلخ نزد ابراهیم بن یوسف ماکینانی بلخی، در مرو نزد علی بن حجر مروزی، در هرات نزد عبدالله بن مالک بن سلیمان هروی و در نیشابور نزد احمد بن حرب، تلمذ نمود. سمعانی متذکر گردیده است که ابن کرام اکثر روایات خود را از طریق احمد بن عبد الله جوینیاری و محمد بن تمیم فاریابی نقل کرده است. (۲۴)

بعد از بازگشت از مکه به نیشابور رفت، و در این هنگام عمش در گذشت و او به سیستان رفت و آنچه را که به وی ارث رسیده بود، فروخت و پول آن را میان فقرا تقسیم کرد. (۲۵) فعالیت‌های او باعث گردید تا بعضی از فقیهان چون ابن خزیمه (۲۲۳ - ۳۱۱ ه.ه) به مخالفت با او برخاستند و به تحریک اینان، ابراهیم بن حصین، عامل طاهری در سیستان، او را از آن جا راند. پس از آن ابن کرام به مناطق غور، شورمین و غرچستان رفت و به تبلیغ اسلام پرداخت (۲۶) و حاصل این فعالیتها، اسلام آوردن گروهی کثیر بود.

در هرات او به ساخت خانه گاه (مدرسه) دست یازید. (۲۷) اقدامات او در آن جا نیز مخالفت فقیه شافعی ابوسعید دارمی (۲۸۰ - ۲۰۰ ه.ه) را برانگیخت و ابن

کرام را از هرات بیرون راند. (۲۸) بعد از آن او با پیروانش به نیشابور بازگشت. تعداد بی شمار مریدان او و همچنین مطرح شدن شایعه ای که حکومت طاهریان را فردی از سجستان بر خواهد انداخت، موجب گردید تا مدتی را در زندان بگذراند؛ هر چند زهد و ورع وی باعث آزادیش گردید. (۲۹)

بعد از رهایی از زندان همراه با پیروان خود، به بیت المقدس رفت و در نواحی جبل عامل خانه گاه هایی بنا کرد و در آنجا به تعلیم و تربیت پیروان خود پرداخت (۳۰) و پس از مدتی به نیشابور بازگشت و باز هم به زندان افتاد و مدتی طولانی در زندان به سر برد و در سال ۲۵۱ ه. تنها با این شرط که دیگر به خراسان بازنگردد، از زندان رهایی یافت و به بیت المقدس بازگشت. (۳۱) به موازات فعالیت های وی در مناطق غرچستان، شورمین و بلاد غور، احتمالاً او به تلاش هایی در بلخ، سمرقند، فرغانه و آسیای میانه نیز پرداخته است. (۳۲) نکته قابل توجه این است که مناطق ذکر شده، به فاصله کوتاهی تحت سیطره ماتریدیان درآمد. نزاع آشکار کرامیه و ماتریدیه در قرون بعد حالت تنیدی به خود گرفت؛ چرا که ابومنصور ماتریدی (م. ۳۳۳ ه. بنیانگذار ماتریدیه، تنها به نوشتن ردیه بر معتزله مشغول بود و در موارد معدودی به کرامیه اشاره کرده است. (۳۳) از طرف دیگر، حتی یکی از اعیان متکلم مشهور ماتریدی، ابومعین نسفی (۴۱۸ - ۵۰۸ ه.)، یعنی ابومطیع مکحول بن فضل نسفی (م. ۳۱۸ ه.) نزد ابن کرام، کلام فرا گرفته بود. (۳۴) بعد از اقامت در بیت المقدس، در آن جا نیز به سبب عقایدش

مورد آزار قرار گرفت و به ناحیه بد آب و هوای «زغر» تبعید شد و کتابهایش را سوزاندند. ابن کرام در ماه صفر سال ۲۵۵ ه. در آن جا درگذشت و پیروانش جسد وی را به بیت المقدس آوردند و در مقبره انبیا به خاک سپردند. (۳۵) از شاگردان ابن کرام می توان به مامون بن احمد سلمی هروی، ابو محمد صفار و ابو محمد عبد الله بن محمد بن سلیمان سجزی اشاره کرد. (۳۶) همچنین ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سفیان، ابراهیم بن حجاج نیشابوری، عبد الله بن محمد قیراطی نیشابوری، (۳۷) احمد بن محمد بن یحیی بن معاویه دهان سلمی، (۳۸) محمد بن اسماعیل بن اسحاق بن جمع، (۳۹) ابو الحسین عبد الله بن مامون هروی، (۴۰) عمار بن عبد المجید، سلیمان بن خمیروه (زین الفتی، ۳۳۸ a) و ابی بکر ارباکنی (پیشین، ۲۷۰ a) از وی حدیث نقل کرده اند.

برخی از آرای خاص کرامیه

در میان کتابهایی که هر کدام به دلایلی به ذکر کرامیان پرداخته اند، گفت و گوها و مناظراتی از ابن کرام با بزرگان عصرش می توان یافت. از خلال برخی مطالب نقل شده می توان به پاره ای از آرای خاص ابن کرام دست یافت. زهدی که ابن کرام آن را ترویج می کرد، از سوی هم عصرانش به عنوان زهد کاذب مورد انتقاد بوده است. (۴۱) بنابراین، برای ما مهم است که بدانیم وجه تمایز این زهدگرایی چه بوده است. ابن کرام توکل را به نحوه خاصی تفسیر می کرده است، به گونه ای که به انکار کسب (یعنی عدم تلاش برای به دست آوردن رزق و روزی) منتهی می شده است. (۴۲) هر چند به نظر می رسد که او مخالف مطلق هر گونه تلاش و

جهد برای به دست آوردن معاش (کسب) نبوده باشد. در اثری تفسیری که حاوی آرا و نظرگاهها و اقوالی از ابن کرام می باشد، از قول وی در این باره این گونه آمده است: «و سئل ابو عبد الله: ان كانت الارزاق مقسومه فالكذ و العناء و التعب لما ذا؟ فقال: انها ايضا مقسومه». (۴۳) هرچند این مساله در دوره ای که ابن کرام آن را طرح می کرده، مساله بدیعی نبود. ابن ریوندی (ابن راوندی)، شقیق بلخی و احمد حلوانی نیز از انکار کسب دفاع می کردند و حتی استاد ابن کرام، احمد بن حرب نیز به این امر بی تمایل نبوده است. (۴۴) در اثر فارسی کرامی، منتخب رونق المجالس، در باب توکل حکایتی نقل شده است که می تواند مفهوم خاص این تفسیر را نشان دهد. گرچه مفهوم توکل تنها نزد کرامیان دارای چنین مفهومی نبوده است، (۴۵) اما آنان در ارائه تعریف خاص از توکل ممتاز بوده اند. ذکر متن این حکایت می تواند، مطلب را روشن تر کند:

«وقتی به سمرقند مردی در خانه گاه شد. آن اولیا را دید به جمع نشسته و تعلیم و تعبد می کردند. آن مرد، خادم را پرسید که شما از کجا خورید؟ گفت: ترا با این حدیث چه کار است؟ گفت: مرا باید که بدانم. گفت: از آنجا که خدای عزوجل روزی کرده باشد. آن مرد الحاح کرد، گفت: ناچار بگوی تا این همه از کجا خورند؟ خادم را خشم آمد، گفت: از دندان تو. آن مرد گفت: اگر شما از این جا خواهید کردن (خوردن) بسیاری گرسنگی به شما خواهد رسیدن. این بگفت و از آنجا بازگشت. در ساعت دندان آن مرد به درد خاست. هیچ

حیلتی نداشت. از مردمان سمرقند پرسید که چون شما را دندان درد کند، چه کند؟ گفتند: چون ما را چنین حالی پیش آید، لختی نان خریم و بدین خانه گاه بریم، تا اینان دعا کنند، به باشیم. آن مرد بی طاقت شد. گوسفندی خرید و سفر (ه ی) نان بر پشت حمالی نهاد. بر آنجا بگه برد، خادم نستند، بسیاری الحاح کرد تا به جایی رسید که گفت: یا خادم! بستان و به ایشان ده تا بخورند، که از این دندان من می خورند...» (۴۶)

این عقیده (تحریم کسب و کار و ناسازگار دیدن آن با تقوا) مورد نقد قرار گرفته بود. ابو حارث محاسبی (م. ۲۴۳ ه.)، محمد شیبانی و ابوطالب مکی در قوه القلوب این موضوع را رد کرده بودند و از کسب و تلاش برای به دست آوردن رزق مادامی که در جهت رضای خدا و از طریق حلال باشد دفاع کرده بودند (۴۷).

نکته مهم دیگر، تلقی خاص کرامیان از عقل است. گرچه آنان حسن و قبح را قبل از حکم الهی (وحی) می پذیرفتند، اما به هیچ وجه نظریه اصلح و قاعده لطف معتزله را قبول نداشتند. (۴×) همچنین کرامیان با تعقل فلسفی مخالفت شدیدی داشتند. (۵×) قطعاتی از کتاب السر ابن کرام موجود است و این عقیده یعنی اصلح نبودن نظام آفرینش را به خوبی نشان می دهد. (۴۸)

نکته قابل تامل دیگر که حاکی از نوعی عقل گرایی خاص کرامیان است، اعتقاد آنان به تکافو ادله (برابری براهین) است. این مطلب را البته به شکل تحریف شده، از یک عبارت مؤلف تبصره العوام نیز می توان دریافت. (۴۹) حاکم جشمی، محسن بن کرامه (م. ۴۹۴ ه.) به نقل از استاد خود ابوالحسن علی بن

ابی طیب (م. ۴۵۷ ه.ق) نقل کرده است که محمد بن هیصم، متکلم مشهور کرامی، به برابری براهین اعتقاد داشته است. (۵۰) بحث از برابری براهین در حقیقت نتیجه شکاکیت در معرفت شناسی یا عدم امکان شناخت است. البته این بحث نتیجه عملی نیز داشت. (۵۱) جواب مثبت به این پرسش که آیا هر کدام از پیروان ادیان مختلف می توانند به دین خود پایبند بمانند و رستگار گردند، نتیجه منطقی قبول تکافو ادله است. این بحث در عراق، مرکز فعالیت معتزله، مطرح شده بود؛ اما در آنجا در نتیجه غلبه عقل گرایی به زودی مساله ای خاتمه یافته، تلقی گردید. (۵۲)

با این وجود، کرامیان در دعوت دیگران به اسلام بسیار کوشا بوده اند. نکته جالب این است که بحث تکافو ادله در مناطق خاصی مطرح بود و متکلمان به رد یا قبول آن مشغول بودند. (۵۳) این مناطق بخشهایی بود که گروههای مذهبی گوناگون در آن زندگی می کردند. حتی اسلام در این مناطق در لباس عقل گرایی ظاهر نشد.

از دیگر عقاید ضد معتزلی کرامیه، اعتقاد به عدم خلود دائم در جهنم است. (۵۴) آنها معتقد بودند که خدا می تواند کفار را از آتش جهنم نجات بخشد. نکته جالب دیگر که حاکم جشمی در تعریض به کرامیان، بدان اشاره کرد، علاقه آنان به خواندن آثار ابن ریوندی است. (۵۵) احتمالاً آثار این متفکر ضد معتزلی برای کرامیان جالب توجه بوده است. همچنین کرامیان بر خلاف معتزله، به کرامات اولیا، از جمله به طی الارض معتقد بوده اند. (۵۶) مساله دیگر شایسته بررسی، عقیده کرامیان در باب توحید است، که مورد انتقاد بوده و آنان متهم شده اند که در باب توحید، عقیده ای تشبیهی دارند.

این اتهام حتی در زمان خود آنان نیز مطرح بوده است. در نزاعی که میان ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشاد (م. ۴۲۱ ه.ق) و ابوعلاء صاعد بن بن محمد (م. ۴۲۱ ه.ق) رخ داده بود، ابو بکر محمد بن اسحاق، ابو علاء را به بدعت اعتزال متهم کرده بود. در مقابل ابوعلاء نیز او را به داشتن عقیده تشبیه متهم کرده بود. (۵۷)

اما به راستی کرامیه در این باره چه می اندیشیده اند. قبل از بیان هر مطلبی باید این نکته را اشاره کرد که هیچ یک از فرق اسلامی قائل به تشبیه نیست و داشتن چنین اعتقادی را نفی می کند، گرچه برخی در ارائه تفسیر این مطلب به دام تشبیه می افتند. (۵۸) ابو معین نسفی (م. ۵۰۸ ه.ق) متکلم ماتریدی، در این باره می گوید: کرامیه وقتی سخن از جسم بودن حق می گویند... نظرشان این است که وی قائم بالذات است. مفهوم «جسم لا- کالاجسام» که کرامیان به کار می بردند، در این معنی بوده است. خود ابن کرام در کتاب مفقود شده اش، عذاب القبر، این مفهوم را به کار برده بود. هر چند بعدها پیروانش در به کارگیری این الفاظ تجدیدنظری کردند. (۵۹) محمد بن هیصم در اثر مفقود شده اش، المقالات، که تنها منقولاتی از آن باقی مانده است، (۶۰) درباره این مساله سخن گفته و اعتقاد تشبیهی را رد کرده است. گرچه آن گونه که اظهار نظر کرده، مشخص می گردد که آنان در این مساله نص گرا (ظاهرگرا) بوده اند، اما اینکه این نص گرایی آنان به تشبیه منجر می گردد، ابن هیصم آن را رد کرده است. (۶۱) در مورد عصمت انبیا آنها نظریاتی متفاوت با معتزله و اشاعره داشته اند؛ حاکم

جشمی اشاره کرده که کرامیان انجام گناه (کبایر) و دروغ گفتن را از سوی پیامبران جایز می دانند. (۶۲) عبد القاهر بغدادی (م. ۴۲۹ هـ.) نیز در این باره نقل می کند که گروهی از کرامیه گفته اند: هر گناهی که موجب ساقط شدن عدالت یا اجرا شدن حد گردد، انبیا از آن بری هستند اما در غیر آن، ممکن است مرتکب خطا گردند. گروهی دیگر از آنها گفته اند: پیامبر در امر ابلاغ وحی نیز خطا نمی کند، اما گروهی از آنان با پذیرش افسانه غرانیق، به طور ضمنی خطا در ابلاغ وحی را پذیرفته اند. (۶۳) در تایید این مطلب، عاصمی در زین الفتی، افسانه غرانیق (۶۴) را صحیح دانسته و به عنوان تاییدی بر ترتیب خاصی از نزول سوره ها بدان استناد می کند (برگ ۱۹ b).

کرامیان و شیعیان

یکی دیگر از موضوعاتی که می توانیم در طول حیات کرامیه بررسی کنیم، نزاعهای آنان با شیعیان است. آغاز این نزاعها با نقد آرای ابن کرام توسط فضل بن شاذان نیشابوری (م. ۲۶۰ هـ.) بوده است. (۶۵) مقدسی، جغرافی نگار مشهور که در سال ۳۷۵ هـ. به تالیف اثر خود مشغول بوده، از نزاع میان کرامیان و شیعیان که خود شاهد آن بوده، خبر داده است. (۶۶) محمد بن اسحاق بن محمشاد (م. ۴۲۱ هـ.) یکی از افراد مشهور کرامی در زمان قدرت خود، مسجد نو ساخته شیعیان را در نیشابور خراب کرد. (۶۷) اما فراسوی این نمود خارجی، در مسایل دیگری نیز آنان با یکدیگر در ستیز بوده اند. عیید الله بن عبد الله بن احمد، مشهور به حسکانی، در مقدمه کتاب خود شواهدالتنزیل به برخی از جنبه های دیگر این نزاعها اشاره کرده است و آن، اختلاف

بر سر شان نزول آیاتی از قرآن در حق اهل بیت است. او می نویسد: «در مجلسی که در آن بزرگان و تعداد کثیری از مردم و نقیب علوی شهر و فردی از کرامیان حضور داشت، فرد کرامی در نزاع با نقیب، نزول سوره هل اتی در منزلت اهل بیت یا هر آیه دیگر در شان آنان را منکر شد و نزاع به این محدوده ختم نشد و به اتهامی بر ضد کرامیان در مورد اهل بیت بدل شد. (۶۹) این مساله باعث گردید تا یکی از رجال کرامیه به نام ابو محمد، احمد بن محمد بن علی عاصمی به تالیف کتابی در این مورد پردازد تا به تعبیر خودش این اتهام را از کرامیان دفع کند. (۷۰) هر چند به نظر می رسد که این اتهام تا حدی نیز صحت داشته است. کرامیان منیر تدریس ابن الیبع حاکم نیشابوری (م. ۴۰۵ ه.ق) را به خاطر عدم نقل حدیثی در فضیلت معاویه شکسته و مانع خروج او از خانه اش شده بودند. (۷۱) همچنین حسانی و حاکم جشمی که در این مناطق ساکن بودند، آثاری در رد نواصب نگاشته بودند. (۷۲) خود عاصمی نیز در کتابش زین الفتی فی شرح سوره هل اتی، به نحو تلویحی این اتهام را می پذیرد، اما علت آن را جهل کرامیان نسبت به فضایل علی (ع) و قیاس نادرست آنان در این مورد بیان می کند. (۷۳) درباره این فرد کرامی تنها در یک منبع اشاره ای به سال تولد و برخی از آثارش در ادبیات و علم بلاغت و ... شده است. (۶×) او در سال ۳۷۸ ه. و احتمالاً در نیشابور متولد شده است. در مورد اساتید و مشایخش جز در

دو اثر نو یافته از او، در منابع دیگر اطلاعی در دست نیست. بر اساس همین منابع، او نحو و ادبیات را نزد استاد ابوبکر احمد بن علی بن منصور نحوی فرا گرفت. (۷۴) آن گونه که خود به کرات در زین الفتی اشاره کرده، جدش ابو عبد الله احمد بن محمد بن مهاجر بن ولید است.

(a ۴) در جای دیگر به ابراهیم بن احمد بن مهاجر اشاره کرده و او را عموی مادرش معرفی می کند. (b ۲۰۲) به این ترتیب می توان گفت که پدر او ابو رجاء احمد بن محمد بن علی عاصمی (b ۳) داماد احمد بن مهاجر بن ولید بوده است. به موازات استنادهای مکرر او به جدش از ابوبکر محمد بن احمد جلاب (a ۴)، استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد، شیخ ابوالقاسم (۹)، عبدالله بن احمد بن نصر (b ۹) [شاید وی همان عبدالله بن احمد بن نصر بن شهاب بری م. ۴۲۵ ه. باشد ر.ک: منتخب من السیاق، رقم ۸۹۳] احمد بن محمد بن اسحاق بن جمع (a ۱۰)، ابو عبد الله محمد بن هیصم (b ۱۷)، ابو عبد الله حسین بن محمد بستی ازغندی (a ۷۱)، ابراهیم بن محمد بن ایوب طرماحی (b ۱۲۹)، شیخ ابوبکر احمد بن محمد بن حفص (b ۱۹۸)، حسن بن محمد بن احمد زیادی (a ۲۰۱)، شیخ محمد بن قاسم فارسی (a ۹۳) [در مورد وی ر.ک: منتخب من السیاق، رقم ۴۳] ابو القاسم عبد الله بن محمشاد بن اسحاق (a ۱۵)، احمد بن محمد بن سهل زاوهی ادیب (a ۶۲)، ابوبکر احمد بن محمد سابق دوغی (a ۷۳)، ابونصر بن ابی سعد (a ۲۲۷)، محمد بن یحیی (b ۲۴۴)، ابوبکر محمد

بن علی کرمانی (a ۲۶۴)، ابوحنیفه عبدالملک بن علی قزوینی (b ۲۷۰)، عبدالله بن محمد بسری (a ۲۷۲)، ابوالحسن علی بن محمد بن عبد الله فارسی مغربی (a ۳۳۱، b ۲۶۷) [در مورد او ر.ک: منتخب من السياق، رقم ۱۲۷۰]، ابونعیم عبدالملک بن حسن اسفراینی (a ۳۱۵) [در مورد او ر.ک: همان، رقم ۱۰۷۴] و ابومحمد یونس بن محمد رازی (b ۳۴۳) حدیث نقل کرده است. در کتاب خود (زین الفتی) به برخی از آثار دیگرش اشاره کرده است. یکی از این آثار کتاب «المبانی لنظم المعانی» است. نسخه ای خطی از این کتاب در کتابخانه برلین موجود است و بر مبنای آن بخشی نیز به چاپ رسیده است. (۷۵) وی در مقدمه کتاب خود المبانی، اشاره به سال تالیف کتاب خود دارد (۴۲۵ هـ.). در زین الفتی او اشاره می کند که اثرش را بعد از المبانی نوشته است و در چند جا خواننده را به آنجا ارجاع می دهد. نظری به این دو اثر او به خوبی مشرب حدیث گرایی اش را نشان می دهد.

در زین...EX...و المبانی او با نقل احادیثی، بر معتزله و زیدیه (در کنار رافضیان) خرده می گیرد. (۷۶) در المبانی او نظر شیعه را در تفسیر قرآن و فهم آن، رد می کند و به اعتقاد وجود امام غائب می تازد. (۷۷) اظهار نظرهای او درباره خلفای اموی به جز معاویه که از او نامی نبرده است، بسیار تند است و از آنان به «فساق بنی امیه» یاد می کند. او یزید را ح فاسق می خواند و بعد از اشاره به خواندن اشعار ابن زبیری توسط یزید بعد از شهادت امام حسین (ع)، از قول محمد بن هیصم نقل می کند

که گفته: اگر این نکته، یعنی خواندن اشعار ابن زبیری توسط یزید بعد از حادثه کربلا، درست باشد، شکی در کفر یزید نمی توان داشت (زین الفتی ۶۳b).

نکته جالب دیگر که او عنوان کرده، نقل خطبه ای به نام خطبه ملاحم است که آن را به علی (ع) نسبت داده است و در آن تاییدی ضمنی بر لشکرکشی های محمود به هند و دیلم وجود دارد. خود او عنوان می کند که معنی این روایت را درک نکرده بود تا آنکه محمود به ری حمله کرد. (زین الفتی ۱۳۹b). در جای دیگر در بیان مشابَهت علی (ع) به پیامبر با روایتهای گوناگونی سعی در تثبیت ایمان نیابردن ابوطالب دارد (ص ۳۱۵ ۳۲۱a). وی در بحث از بغی و خوارج به طلحه و زبیر و عایشه اشاره کرده و بیان نموده که آنها توبه کرده اند (۲۲۳a) و بعد از آن به حدیث عشره مبشره اشاره کرده و متن آن را بیان داشته و احادیث دیگری نیز در تایید زبیر و طلحه آورده است (ص ۲۲۳ - ۲۲۴). قریشی بودن ائمه و امام را با آوردن چند حدیث یادآور می گردد (۲۳۴b).

در متن دیگری از کرامیه، یعنی تفسیرالفصول، در بیان شرایط امام از دیدگاه کرامیه در ذیل آیه «یوم ندعوا کل اناس بامامهم» (۷×) این گونه آمده است:

«فقيل يحتاج الامام الى عشر خصال يستحق بها الامامه؛ اولها العلم بامور الدين من علم التوحيد و الفقه ... و الثانيه الصبر ... و الثالثه الوفاء بحقوق الله ... و الرابعه لين الجانب ... و الخامسه التواضع ... و السادسه النصيحه ... و السابعه احتمال الاذى ... و الثامنه ان يكون فصيح

اللسان حسن البيان ... و التاسعه السخاء و البذل ... و العاشره الزهد ... و اجتمعت هذه الاشياء كلها في نبينا عليه السلام و في الخلفاء الراشدين و في اكثر ائمه الدين خاصة في الامام ابي عبد الله (محمد بن كرام) رحمه الله» (۸×).

همان گونه که شهرستانی (م. ۵۴۸ ه. نگاشته است، آنها امامت را به اجماع امت می دانسته اند، نه به نص و تعیین شدن شخص خاص از سوی پیامبر. (۹×) عاصمی رؤیت خدا در آخرت را تایید می کند. (۱۰×) به موازات کرامیه، ماتریدیه نیز سخت به این مساله اعتقاد داشته اند. (۷۸)

کرامیان و نقش آنها در تحول نهادهای آموزشی مسلمانان

از تاثیرات مهم دیگر کرامیه می توانیم به تاسیس خانه گاه اشاره کنیم. این امر را خود محمدبن کرام آغاز کرده و در هرات یکی از مراکز مهم کرامیه در قرون بعد خانه گاهی تاسیس نموده بود. (۷۹) مراکز آموزشی مسلمین در ابتدا درون مساجد بود که در آنها افراد به صورت حلقه هایی گرد هم جمع می شدند. اما به تدریج محل های خاصی جدای از مسجد برای امر آموزش در نظر گرفته شد. به نظر می رسد که کرامیان در این امر پیشتاز بوده اند.

مترجم عربی رونق المجالس در ترجمه کلمه خانه گاه، واژه مدرسه را برگزیده است. این زمان قرن چهارم و پنجم، هم زمان با شکل گیری مدارس نظامیه درست برهه ای است که مفهوم مدرسه به معنی کاملاً متمایز، برای یک نهاد آموزشی به کار می رفته است. (۸۰) در این خانه گاه علاوه بر تعبد و زهدورزی، به تعلیم نیز می پرداختند. شیوه آنان دفترخوانی بوده است. (۸۱) ابن کرام در سال ۲۵۱ ه. نیشابور را برای همیشه ترک کرد. مدت اقامت ابن کرام در نیشابور، چهارده سال بوده است. (۸۲) گرچه به

نظر می‌رسد که این مدت زمان پیوسته نبوده است. با در نظر گرفتن این نکته او خانه گاه خود را قبل از سالهای ۲۳۶ - ۲۳۷ یا حتی پیشتر از این تاریخ در هرات بنیاد نهاده بود. خانه گاه سازی به سرعت به صورت یک امر رایج در بین کرامیان در آمد و بعد از فوت ابن کرام، پیروان همراهش، خانه گاهی بر سر مزار او بنا کردند. (۸۳) جانشین او ابو محمد سجزی نیز خانه گاههایی برای کرامیان سمرقند، بنا کرده بود. در مباحث قبل نیز به خانه گاههای موجود در جبل العامل در زمان حیات ابو عبد الله محمد بن کرام اشاره شد.

اکنون این سوال را باید طرح کرد که از چه زمانی «خانه گاه» بر مراکز تجمع صوفیان اطلاق شده است و اگر این نهاد منحصر در اختیار کرامیه بوده، چه نامی بر تجمع گاه صوفیان اطلاق می‌گردیده است؟ این نکته مسلم است که در خراسان بر مراکز صوفیه، نام خانه گاه نمی‌نهادند، بلکه از تعبیر «دویره» یا «رباط» به جای آن استفاده می‌کردند. مقدسی در اثر خود واژه خانقاه را تنها برای تجمع کرامیه ذکر کرده و آنجا که از صوفیان نام می‌برد، از تعبیر دویره یا رباط استفاده کرده است. (۸۴) به نظر می‌رسد که تعبیر خانه گاه در مورد اقامتگاه صوفیان تنها از قرن چهارم به بعد متداول گردیده است. (۸۵) بر همین اساس، نظر داده شده است که از اثری در باب تراجم، یعنی السیاق که در قرن چهارم نوشته شده بود، زمانی دو تلخیص صورت گرفت که، در قرون پنجم و ششم، تعبیرهای دویره به خانه گاه تبدیل شده است. (۸۶)

تأثیرات اجتماعی - فرهنگی کرامیه

تأثیرات کرامیه از دو جهت قابل بررسی است: نخست

تلاش آنها در خصوص ایجاد تحول در نهادهای آموزشی که بدان اشاره شد، سپس تلاش این گروه برای گسترش اسلام در مناطق روستایی خراسان، غور و غرچستان و ... زمانی که ابن کرام فعالیت خود را آغاز کرد، توانست در مناطق ذکر شده، طرفدارانی بیابد. منطقه غور تا قرن چهارم به دارالکفر مشهور بود. (۸۷) و تنها در نتیجه تلاشهای کرامیان، اسلام کرامی در آنجا گسترش یافت. (۸۸) فخر الدین رازی در این مورد نوشته است: ابن کرام و اصحابش از سجستان بیرون رانده شدند و به غرچستان رفتند، در آنجا اعتقادات خود را بر مردم عرضه کردند و آنها نیز پذیرفتند و تا این زمان نیز در آن ناحیه مردمان کرامی هستند. (۸۹) در این مناطق هنوز اسلام به طور کامل نفوذ پیدا نکرده بود. در منابع کرامی نیز اشاراتی بر این نکته وجود دارد. به طور مثال ابن کرام زمانی که احتمالاً در هرات بود، افرادی را در آنجا مسلمان کرده بود. (۱۱×) نقطه اوج آنها در به اسلام آوردن امیر ناصر الدین پدر محمود غزنوی بود. یمنی در این باره نوشته است: «و امیر ناصر الدین چون تعفف و تقشف و ترهب و تزهّد اصحاب او دید به (اسحاق بن) محمشاد پیوست». (۱۲×)

این مطلب را منابع دیگر نیز تایید کرده اند. (۱۳×) ذهبی نقلی از تاریخ نسف آورده است که نشان می دهد، ناصرالدین حتی تا چه حد نسبت به کرامیان تعصب می ورزیده است. (۱۴×) علاوه بر موفقیت ابو یعقوب اسحاق بن محمشاد در به اسلام درآوردن سبکتکین، او افراد زیاد دیگری را نیز به اسلام درآوردن بود. (۱۵×) ابن اثیر نیز در ذیل حوادث سال

۵۹۵ ه. کرامی بودن غوریان را تایید می کند. در این سال غیاث الدین امیر غوری، دل از کرامیان برید و شافعی گشت. (۱۶×) در مورد ادله حیات کرامیه در غور، باسورث بر اساس نقل زمنچی که غوریان را بدمذهب خوانده است، نتیجه می گیرد که احتمالا هنوز کرامیان تا آن زمان (قرن هشتم) به حیات خود در غور ادامه داده اند. (۹۰)

چرا کرامیه از بین رفت؟

اکنون باید به پرسش مهم یعنی دلیل یا دلایل اضمحلال کرامیه پاسخ داد. قبل از هر چیز باید نکته ای را خاطر نشان کرد. گرچه امروزه فرق اسلامی، به تمامی آن گونه که اصحاب ملل و نحل یاد کرده اند وجود خارجی ندارند، اما بسیاری از اعتقادات فرق از میان رفته را می توان در دیگر گروهها یافت. بنابراین، نمی توان ادعا کرد که اثر یک فرق با مضمحل شدنش پایان یافته است.

کرامیه به چند دلیل نتوانست به حیات مستقل خود ادامه دهد: نخست آنکه، کرامیان در حفظ قدرت سیاسی خود ناموفق بودند. دیگر آنکه از نظر جغرافیایی کرامیه در مناطقی می زیستند که بعد از قرن ششم دائما مورد حمله قرار گرفته بود. این حملات احتمالا عامل مهمی در اضمحلال آنها بود. عامل سوم، تعصبهای دیگر فرق در مورد کرامیه بود که روند اضمحلال آنها را تسریع نمود. با این حال حتی امروزه نیز برخی مناطق کرامی پیشین گذشته، در سیطره تفکری نزدیک به کرامیه قرار دارد.

پی نوشتها

۱. بغدادی، الفرق بین الفرق؛ ص ۲۲۸، تصحیح محیی الدین عبد الحمید
۲. رونق المجالس؛ ص ۴۴ - ۳۷
۳. حیات ابو عبد الله؛ محمد بن کرام (۱۶۸ - ۲۵۵ ه. ق)
۴. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۸
۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۵۱ - ۱۵۲
۶. قفطی، ابناه الرواه علی ابناه النحاه، تصحیح ابو الفضل ابراهیم، ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۱۳۳
۷. سوره اسراء، آیه ۷۱
۸. ارج نامه ایرج، ج ۲، ص ۹۸
۹. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۸
۱۰. زین الفتی، ۵۸ a، ۴۳ a

١١. منتخب رونق المجالس، ص ٥٦

١٢. ترجمه تاريخ يمینی، ص ٣٩٢

١٣. تاريخ سيستان، ص ٣٣٩

١٤. ذهبي، تاريخ الاسلام، (٣٨١ - ٤٠٠)، ص

۱۵. همان، ص ۶۰ و ۶۱

۱۶. الکامل، ج ۱۲، ص ۱۵۲

۱. ر.ک: عبد الواحد انصاری، مذاهب ابتدعتها السیاسه فی الاسلام، بیروت، ۱۳۹۳ ه.؛ و داد قاضی، الکیسانیه فی التاریخ و الادب، بیروت، ۱۹۷۴ م.

۲. برای نمونه، جهت آگاهی از دو مورد از خصومت‌های بین کرامیه و شافعیان که منجر به قتل افراد کثیری از هر دو طرف شد، ر.ک: تاریخ بیهق، ص ۹، ۲۶۸؛ الکامل، ج ۱۰، ص ۲۵۱؛ نیز درباره قتل یک فقیه شافعی به دست کرامیه ر.ک: طبقات الشافعیه الکبری، ج ۸، ص ۸۶. کرامیان همچنین متهم به مسموم کردن فقیه شافعی ابن فورک نیز شده‌اند. ر.ک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، مدخل ابن فورک.

۳. حاکم نیشابوری، تاریخ نیشابور، ترجمه محمد بن حسین نیشابوری، تصحیح شفیعی کدکنی، نشر آگاه، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۱۲۴. همچنین ر.ک: ابن حجر، لسان المیزان، تحقیق محمد بن عبد الرحمن المرعشلی، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه. ج ۶، ص ۱۳۹، شماره ۷۴۷۱؛ این حدیث را مامون بن احمد سلمی، شاگرد ابن کرام نقل کرده است. ر.ک: لسان المیزان، ج ۵، ص ۵۸۶، شماره ۶۸۶۷. هرچند این نزاعها تنها منحصر به کرامیه و شافعیان نبود و تنفر و ستیز آشکار میان حنفیان و شافعیان هم وجود داشت و این حدیث ساریها نیز در ادامه آن نزاعها بود. این نکته شایان ذکر است که کرامیه از نظر فقهی، حنفی محسوب می شدند. (خوشبختانه یک دوره کامل از آرای فقهی کرامیه، در یک اثر فقهی باقی مانده است. ر.ک: ابو الحسن علی بن حسین سغدی، التتف فی الفتاوی، م. ۴۶۱ ه. تحقیق: صلاح الدین الناهی، بغداد (۱۹۷۵ - ۱۹۷۷). در این کتاب از کرامیان تنها به عنوان اصحاب

ابو عبد الله یاد شده است، گرچه مصحح در شناخت این ابو عبد الله ناتوان بوده است. یکی از موارد مهم نزاع، رفع یدین در نماز بود. مامون بن احمد سلمی نقل کرده بود که: «من رفع یدیه فی الصلوه فلا صلاه له، و من قرا خلف الامام، ملی ء فوه ناراً». ابن حبان، المجروحین، ج ۳، ص ۴۵. این احادیث که سلمی نقل کرده است، ناظر به نزاعهای سهمگین میان حنفیان و شافعیان است. مادلونگ در این مورد می نویسد: تهدیدی بزرگ برای وحدت جامعه اهل سنت، نظریه ای بود در باب احکام عملی که برخی از علمای حنفی شرقی تعلیم می دادند. مکحول بن فضل نسفی (م. ۳۱۸ ه. / ۹۳۰ م.) گزارش داده است که بر اساس فتوایی از ابو حنیفه بالا بردن دستها در رکوع و بلند کردن سر در نماز، نماز را باطل می کند. (ر.ک: ویلفرد مادلونگ، مقاله «ترکها و اشاعه ماتریدیه»، در کتاب: مکتبها و فرقه های اسلامی در سده های میانه، ترجمه جواد قاسمی، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۴۴ و ۴۶).

۴. شهرستانی در الملل و النحل، ج ۱، ص ۴۲ اشاره کرده است که: «وصب البلاء علی اصحاب الحدیث و الشیعه من جهتهم» (یعنی کرامیان). این نکته را باید اشاره کرد که عبارت اهل حدیث در خراسان اشاره به شافعیان نیز دارد. در مورد استعمال این لفظ بر ائمه شافعی ر.ک: المنتخب من السياق، ترجمه حاکم نیشابوری، ص ۵، از وی به عنوان امام اهل حدیث در عصرش یاد شده است. همچنین، ص ۸، ترجمه ۳ و ص ۸۱، ترجمه ۱۵۴ و شواهد دیگر در همان کتاب.

۵. انس التائین، ص ۳۲۰؛ التمهید

لقواعد التوحيد، ص ۱۲۹، ابن حبان از قول مامون بن احمد سلمی این حدیث را نقل کرده است: «الایمان قول و العمل شرائعه» (المجروحین، ج ۳، ص ۴۵)؛ شیخ احمد جام یکی از کسانی است که در برخی از عقاید خود از کرامیه تاثیر پذیرفته است. برای توضیح بیشتر ر.ک: روابط شیخ احمد جام با کرامیان عصر خویش، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تربیت معلم تهران، شماره ۶، ۷، ۸، سال ۷۳ - ۷۴. شیخ احمد جام در اثر دیگرش در تعریف ایمان دقیقا همین شاخصهای کرامی را برای تعریف ایمان استفاده کرده است. (روضه المذنبین و جنه المشتاقین، ص ۲۷).

۶. شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۸.

۷. ابو الحسن اشعری، مقالات الاسلامیین، تصحیح ریتز، ۱۹۸۰، ص ۱۴۱، ترجمه سواد الاعظم، ص ۱۸۷.

۸. see: Richard Bulliet: The Political - Religious History of Nishapur، ed: D.S. Richards .
Islamic civilization: ۹۵۰ - ۱۱۵۰ (oxford ۸.۱۹۷۳) pp. ۷۱ - ۹۳

و ر.ک: باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، امیر کبیر، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۷۷ ۱۷۶.

۹. شفیع کدکنی، «نخستین تجربه های شعر عرفانی در زبان پارسی»، درخت معرفت (جشن نامه دکتر زرین کوب)، به کوشش علی اصغر محمدخانی، انتشارات سخن، ۱۳۷۶، ص ۴۴۵؛ تبصره العوام، ص ۶۷ - ۶۸: این مساله یعنی خطاب قرار دادن دیگران به تعبیر دوست، ریشه در تعالیم محمد بن کرام، موسس فقه کرامیه دارد؛ زیرا او معتقد بوده است که شخص اگر دوست خدا نباشد پس دوست شیطان خواهد بود. پس در هر حال می توان او را دوست خطاب کرد؛ «فحکی انه کان یقول لجمیع من خاطبه «یا دوست!» فقال (ان) لم یکن حبیب الله فحیب

الشیطان»، ارج نامه ایرج، ج ۲، ص ۹۰.

۱۰. درخت معرفت، ص ۴۴۶ به بعد.

۱۱. الاکمال، ج ۷، ص ۱۶۴؛ سمعانی، الانساب، ج ۵، ص ۴۳؛ نیز ر.ک: توضیح مشروح فان اس، در مقاله «متونی درباره کرامیه»، ترجمه احمد شفیعی ها، نشریه معارف، دوره نهم، فروردین تیر، ۱۳۷۱، ص ۳۵-۳۸.

۱۲. در مورد او ر.ک: طبقات الشافعیه الکبری، ج ۸، ص ۳۹۵.

۱۳. مجمل فصیحی، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۳۳۴.

۱۴. در مورد او و خانواده اش ر.ک: فان اس، پیشین، ص ۸۳۷۴. همچنین ر.ک: سمعانی، التحیر فی المعجم الکبیر، تصحیح منیره ناجی سالم، بغداد، ۱۳۹۵، ج ۱، ص ۵۷۲، سلسله نسب او را تا دو نسل شناسانده است. (هیصم بن طاهر بن مردانشاه).

۱۵. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۱ و ۲۲. در تاریخ سیستان به صورت گرامی ذکر شده است که احتمالاً با توجه به این قول باید کرامی خوانده شود. تاریخ سیستان، ص ۳۳۹، مقایسه کنید با: القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۱۸۶.

۱۶. اوج قدرت سیاسی کرامیه در به دست گیری منصب ریاست شهر نیشابور در قرن چهارم است. در مورد اهمیت منصب ریاست و توضیحات بیشتر در این باره ر.ک: مجله معارف، دوره پنجم، شماره ۳، آذر اسفند ۶۷، ص ۱۳۱ به بعد، مقاله: «ظهور کرامیه در خراسان»، نوشته ادموند بوزورث، ترجمه اسماعیل سعادت؛ گرچه نتیجه گیری نهایی باسورث درباره ابوبکر محمدبن اسحاق قابل قبول نیست. ر.ک: منتخب من السیاق، رقم ۱۳.

۱۷. ر.ک: جرباذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۹۴، طبقات الشافعیه الکبری، ج ۲، ص ۳۰۵.

۱۸. بخشی در سیستان.

۱۹. «و باب الطعام ناحیه واسعه ذات قری جلیله، نحو سوسکن و ملکان...» (احسن التقاسیم، ص ۳۰۶).

۲۰. مجمل، ج ۱، ص

۲۱. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۱۸۶؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، (۲۶۰ - ۲۵۱)، ص ۳۱۰، کلمه «الیسیر» تصحیف «التفسیر» است. احتمالاً- نقلهای ابن کلبی از طریق ابن عباس که فیروزآبادی در تنویر المقباس جمع نموده، از یک تفسیر کرامی، گردآوری شده است. در دو سند ذکر شده در صفحات ۲ و ۳، رجال کرامی وجود دارد. سنداول: «اخبرنا عبد الله الثقه بن مامون المروى (عبد الله بن مامون الهروى الثقه) قال: اخبرنا ابى (مامون بن احمد سلمى هروى) قال: اخبرنا ابو عبد الله (محمد بن کرام) قال: اخبرنا ابو عبيد الله محمود رازى قال: اخبرنا عمار بن عبد المجيد الهروى قال: اخبرنا على بن اسحاق سمرقندى عن محمد بن مروان (السدی الصغیر) عن الكلبي عن ابى صالح عن ابن عباس». سند دوم: «عبد الله بن مبارک (دینوری، صاحب تفسیر الواضح، ر.ک: طبقات المفسرین، ج ۱، ص ۲۴۴) قال حدثنا على بن اسحاق سمرقندى عن محمد بن مروان عن الكلبي عن ابى صالح عن ابن عباس». مقایسه کنید با: فان اس، پیشین، ص ۶۳، در مورد تفسیر الواضح، ر.ک: پیشین، ص ۶۶، پی نوشت های ص ۲۱۲ و ۲۱۳. نکته جالب توجه این است که این طریق شیعی روایت از ابن کلبی می باشد. عبدالله بن مبارک دینوری غیر از عبدالله بن مبارک مروزی (م. ۱۸۱ هـ) است. احتمالاً عبد الله بن مبارک مذکور در تاریخ نیشابور که در مقبره حیره مدفون شده است، همان عبد الله بن مبارک دینوری باشد. تاریخ نیشابور، ص ۲۲۷ و مقایسه کنید با ص ۳۰۰؛ در مورد سدی صغیر نیز ر.ک: تهذیب الکمال، ج ۲۶، ص ۳۹۲.

۲۲. «تقشف» که در لغت به معنی سخت

گذرانیدن و جامه خشن پوشیدن آمده به اعلی مراتب زهد اطلاق شود.

۲۳. ابن جوزی، المنتظم، ج ۱۲، ص ۹۸.

۲۴. سمعانی، الانساب، ج ۵، ص ۴۴؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۵۵، ص ۱۲۷، و

.encyclopaedia of Islam new edition ۱۹۸۶ Vol: ۴ p. ۹۹۷

۲۵. شفیعی کدکنی، مقاله «چهره دیگر محمد بن کرام سجستانی»، ارج نامه ایرج، به کوشش محسن باقرزاده، نشر طوس، ج ۲، ص ۹۰.

۲۶. الفرق بین الفرق، ص ۲۲۷؛ التبصیر فی الدین، ص ۱۱۱.

۲۷. فان اس، پیشین، ص ۵۰، که از متن کرامی رونق المجالس نقل کرده است. تلخیصی فارسی از این اثر به چاپ رسیده است تحت عنوان منتخب رونق المجالس، به کوشش رجایی بخارایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، بر خلاف آنچه که مصحح در مقدمه اشاره کرده، این اثر از آن ابو حفص عمر بن حسن سمرقندی (م. ۳۷۳ ه. یا ۳۷۵ ه.) نیست، بلکه از یک فقیه کرامی به همین نام است که بعد از سال ۴۴۰ ه. کتاب خود را نگاشته است؛ چرا که در یک جا از ابو سعید ابو الخیر به وجه ماضی یاد شده و حاکی از این است که کتاب بعد از وفات ابو الخیر تالیف شده است. منتخب رونق المجالس، ص ۵۸، جهت توضیحات بیشتر در مورد این کتاب ر.ک: فان اس، پیشین، ص ۴۹، ۵۸.

۲۸. طبقات الشافعیه الکبری؛ ج ۲، ص ۳۰۴، البته با توجه به تاریخ تولد وی و سن او در آن تاریخ، صحت این ادعا مورد تردید است.

۲۹. به این شایعه دو منبع اشاره کرده اند: مجمل، ج ۱، ص ۳۳۴؛ حاکم جشمی، شرح عیون المسائل، منقول در مقاله فان اس، پیشین، ص ۴۵.

مختصر رونق المجالس، ص ۲۲. این کتاب تلخیصی از ترجمه عربی رونق المجالس است. ر.ک: فان اس، پیشین، ص ۵۸.

۳۱. تنها می دانیم که در بار دوم، مدت زندانی شدن او طولانی بوده است. اما تعیین تاریخ دقیق زندانی شدن او ممکن نیست. ر.ک: فان اس، پیشین، ص ۹۱ و ۹۲، پی نوشت ۵۵ ۵۶.

۳۲. مقدسی در مورد پراکندگی جغرافیایی خانه گاههای کرامیه اطلاعات ذی قیمتی ارائه کرده است. او می نویسد: «وللکرامیه جبله بهراه و غرج النشار و لهم خوانق بفرغانه و الختل و جوزجان و بمروروذ خانقه و اخی بسمرقند». (احسن التقاسیم، ص ۳۲۳)، ابو محمد سجزی نیز به نوشته نسفی خانه گاه هایی را در سمرقند برای کرامیه بنا کرد: القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۱۸۶. در مورد خانه گاه های کرامیه در سمرقند ر.ک: منتخب رونق المجالس، ص ۳۹، ۵۵، ۷۶، مختصر رونق المجالس، ص ۲۳، ۲۸، در مورد نقش کرامیه در آسیای میانه ر.ک:

Vadet Jean – Clavde Le Karramisme de la haute – asic au carrefour de trois sectes
rivals Revuede Etudes Islamques Vol: XLVIII، Fascicule ۱ (۱۹۸۰) ۲۳ – ۵۰

۳۳. ابو منصور ماتریدی، کتاب التوحید، تصحیح فتح الله خلیف، بیروت، ذیل کرامیه. در مورد زندگی و آثار ماتریدی ر.ک: م. م. شریف، تاریخ فلسفه در اسلام، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۶۸ به بعد. یکی از متکلمان ماتریدی به نام ابو الحسن بزدوی (م. ۴۸۲ ه.ق) در کتاب خود گزارش داده است که در ماوراء النهر یک فرقه از کرامیه یعنی هیصمیه در زمان او عقاید خود را از خوف مرگ علنا رد کردند. ابوالیسیر بزدوی اصول الدین، بزدوی، تصحیح H.Linss ص ۷۶، به نقل

از مقاله: «ترکها و اشاعه ماتریدیه»، پیشین، ص ۴۲، پی نوشت ۱. چون دسترسی به اصل کتاب ممکن نشد، برای من مشخص نشد که آیا این فتوای ماتریدیه در مورد کرامیه بود یا آنان تحت فشار گروهی دیگر چنین کرده اند.

۳۴. قیس آل قیس، الایرانیون و الادب العربی، رجال فقه الحنفیه، تهران، ۱۳۷۰، ج ۵، ص ۴۶.

۳۵. تاریخ دمشق، ج ۵۵، ص ۱۳۰، به نقل از حاکم نیشابوری.

۳۶. در مورد مامون بن احمد سلمی: ر.ک: المنتظم، ج ۱۲، ص ۹۸، در مورد ابو محمد صفار (رونق القلوب ۳۵ b به نقل از فان اس، پیشین، ص ۵۰) مختصر رونق المجالس، ص ۲۲، در مورد ابو محمد سجزی، ر.ک: کتاب القند، ص ۱۸۶.

۳۷. لسان المیزان، ج ۶، ص ۴۸۰، الانساب، ج ۵، ص ۴۴، تاریخ دمشق، ج ۵۵، ص ۱۲۸.

۳۸. در زین الفتی (a ۵ و a ۲۶۸) در سلسله اسناد، ابن کرام قرار دارد. در نقل نخست، صورت سند و خود حدیث که هر دو در متن چاپ شده، حذف شده است از جنبه هایی مهم است بنابراین در اینجا آن را به طور کامل می آوریم:

«اخبرنی شیخی الامام ابو رجاء محمد بن علی بن احمد العاصمی رحمه الله قال حدثنا الشيخ الصالح الثقه ابو محمد عبد الرحمن بن محمد بن محبور التیمی الدهان رحمه الله (در مورد او ر.ک: تاریخ الاسلام (۳۵۱ - ۳۸۰)، ص ۳۶۱؛ در مورد پسر او ر.ک: منتخب من السياق، رقم ۲۰) قال حدثنا احمد بن محمد بن یحیی بن معاویه الدهان السلمی رحمه الله عن الامام ابی عبد الله محمد بن کرام یحیی [كذا] السجزی القرشی رحمه الله قال حدثنا عثمان بن عفان السجزی

عن يزيد بن هارون الواسطي عن عتبه بن ضميره عن ابيه ضميره عن عمر بن خطاب عن النبي صلى الله عليه قال: بالمشرق مدینه يقال لها سجستان ذات سنامين الدخول فيها سخطه و الخروج منها رحمه و ما عفا الله اكثر و الذي بعثني بالكرامه ان شهداءها لتراهم شهداء بدر و احد. قال هكذا و جمع من السبابه و الوسطى و يكون (a 5) شهيد منهم شفاعه مثل ربيعه و مضر قال عمر: بابي انت و امي يا رسول الله لو جمعت بين الوسطى و الابهام فقال: لان الوسطى و السبابه اقرب من الابهام و الوسطى. فقال (عمر) يا رسول الله و لم يشهدوا لا بدرا و لا حديبيه. فقال: و لم يشهدوا بدرا و لا حديبيه، انه سيخرج منها اقوام يسمون الخوارج يدعون الناس الى البراءه من على و عثمان. اذ ما لقيتموهم فاقتلوهم فانهم شر قتلى تحت ظل السماء و خير القتلى من قتلوه» (b 5)؛ اين تنها جایی است که در آن از ابن کرام به لقب قریشی یاد شده است. در مورد هجرت او از نیشابور به بیت المقدس نیز حدیثی ساخته اند که در آن، هجرت او را همپای هجرت پیامبر از مکه به مدینه تلقی کرده اند. (ر.ک: ابن جوزی، الموضوعات، ج ۱، ص ۳۵۶؛ اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۴۵۸؛ تنزیه الشریعه، ج ۲، ص ۳۰).

۳۹. پسر او نوه محمد بن هیصم بوده است. ر.ک: منتخب من السياق، رقم ۳۱۰، ص ۱۸۲.

۴۰. زین الفتی، ۳۰۶ b، ۲۵۱ a، ۱۹۰ a، ۱۴۲ a

۴۱. سلم بن حسن باریسی، شیخ ملامتیان نیشابور، در گفت و گوی خود با ابن کرام به این نکته اشاره کرده

است. الانساب، ج ۱، ص ۲۵۵ و ۲۵۶، به نقل از تاریخ الصوفیه، سلمی، همچین ر.ک: اشعار سید ابو محمد یحیی در نقد زهدگرایی اسحاق بن محمشاد کرامی (م. ۳۸۳ ه.ق): لباب الانساب، ج ۲، ص ۵۰۰. کسانی چون یحیی بن معاذ او را ستوده اند. ابن معاذ درباره ابن کرام گفته است: «الفقر بساط الزهد و ابن کرام علی بساط الزاهدین». تاریخ الاسلام (۲۵۱ - ۲۶۰)، ص ۳۱۲. یکی از محققان درباره صحت این گفت و گو بین سلم بن حسن و ابن کرام تردید نموده است. ر.ک: نصرالله پورجوادی «منبعی کهن درباره ملامتین نیشابور»، مجله معارف، دوره پانزدهم، ش ۱ - ۲، فروردین آبان ۱۳۷۷، ص ۲۲ - ۲۵.

۴۲. منتخب روتق المجالس، ص ۵۵۶، مختصر روتق المجالس، ص ۲۲، ترجمه سواد الاعظم، ص ۱۸۹ و مقایسه کنید با:

.Wilferd Madelung Religious Trends in Early Islamic Iran p: ۴۳

CL.CAHEN

نیز در مقاله خود درباره مفهوم اقتصادی کسب، مدعی شده است شبهاتی پیرامون مشروعیت کسب در میان مسلمانان مطرح بوده است. ر.ک:

.Encyclopaedia of Islam second impression ۱۹۹۰ Vol: ۴، P: ۶۹۰ - ۶۹۲

همچین ر.ک: ابن المرتضی، القلائد فی تصحیح العقائد، تحقیق: البیر نصری نادر، دار المشرق، بیروت: ۱۹۸۵، ص ۹۹.

۴۳. ارج نامه ایرج، ج ۲، ص ۱۰۰، مقاله دکتر کدکنی بر مبنای تفسیری نو یافته از کرامیه به نام الفصول است. توضیحات کافی را ایشان در همان جا آورده اند. گرچه به نظر می رسد تحریم مکاسب کرامیه و این اتهام به آنها اختلافی در بحث کلامی جواز کسب بوده باشد.

The Politics of Hersy in Medieval Khurasn: The Karramiyyain Nishapur Margart . ۴۴

.Malamod Iranian Studies، Vol: ۲۷ ۱ - ۴ ۱۹۹۴ P: ۴۴

همچین ر.ک: مقالات الاسلامیین،

ص ۴۶۸، البدء و التاريخ، ج ۴، ص ۱۴۳، اصول لنحل، ص ۵۰، مقایسه کنید با:

.IBN AR – REWANDI OR The MAKING of AN IMAGE AL – abhath Vol: ۲۷، ۱۹۷۸ – ۷۹، p: ۲۳

همچنین در مورد انکار کسب ر.ک: مهدی محقق، فیلسوف ری، نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۸۰، ابن ریوندی نیز در کتاب خود فضیحه المعتزله برخی از معتزله را به داشتن چنین نظری متهم کرده است. ر.ک: الانتصار، ص ۱۶۰.

۴۵. دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل احیاء علوم الدین، ج ۷، ص ۱۴۷ – ۱۴۸، دکتر کدکنی در توضیحی شفاهی گفتند که غزالی از کرامیه تاثیراتی پذیرفته است. در مساله توکل دقیقاً این اثر روی غزالی مشخص است.

۴۶. منتخب روتق المجالس، ص ۵۵، همچنین ر.ک: فان اس، پیشین، ص ۷۲ و ۷۳، در این مورد عبارتی از مکحول بن فضل نقل شده است.

.Malamod op.cit pp: ۴۴ – ۴۵ .۴۷

۴۸. تبصره العوام، ص ۶۵، ۶۶، ۶۷؛ این انتقادات به صراحت از معتزله است و بی شک بخشهای ذکر شده، قدیمی ترین اثر موجود از نزاع میان معتزله و دیگر گروه ها در خراسان است. این نزاعها را بعدها ماتریدی دنبال کرد. ر.ک: پی نوشت ۳۳.

۴۹. ابن کرام اعمال غیر مسلمانان را بر طبق عقایدشان درست می دانسته است. ر.ک: تبصره العوام، ص ۶۸، سطر ۱۸ و گوید لواط کودکان و بزرگان کفار و مشرکان و مجوسی و یهود و نصاری عبادت باشد.

۵۰. فان اس، پیشین، ص ۴۸.

.see: septicism in Islamic Religious Thought Al – Abhath ۳۱/۱۹۶۸ .۵۱

(به این مقاله دسترسی حاصل نشد).

۵۲. گفته شده است که ابو حفص حداد کتابی به نام الجاروف فی تکافو الادله نگاشته است. (ابن

ندیم، الفهرست، ص ۲۱۶). ابو حیان توحیدی نیز قول یکی از متکلمان بغدادی را درباره تکافؤ ادله آورده است. او این گونه استدلال کرده است که اگر خداوند، عادل، کریم، جواد، علیم، رئوف و رحیم است، پس می بایستی تمام خلقتش را به بهشت ببرد؛ چرا که آنان با وجود اختلافهایی که دارند، در طلب رضای او می کوشند و از خشم او با دوری از گناه، به قدر علم و عقلشان می گریزند و برخی نیز پیروی از امر او را رها کردند، چون فریب خورده اند و باطل در لباس حق بر آنان جلوه نموده است و مثل آنها در این مورد مثل فردی است که هدیه ای را به نزد پادشاهی می برد. در راه گروهی حيله گر و مکار خود را به جای پادشاه جا زده و او هدیه را به آنها می دهد. حال اگر آن پادشاه کریم باشد، چون بر حال وی آگاه گردد، عذر او را خواهد پذیرفت و وی را مورد توجه قرار خواهد داد و بر کرامت خود بر آن فرد خواهد افزود، و این اولی تر از غضب و خرده گیری بر اوست. (الامتاع و الموانسه، ج ۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳). همچنین در مورد تکافؤ ادله ر.ک: جوئل.ل. کرمر، احیای فرهنگی در عهد آل بویه، ترجمه محمد سعید حنایی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵، ص ۴۹۷.

۵۳. در میان نویسندگان ملل و نحل تنها ابن حزم به طور مفصل به این موضوع پرداخته است، ر.ک: الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، دار الجیل، بیروت: ۱۴۰۵، ج ۵، ص ۲۵۳ - ۲۷۰.

۵۴. فان اس. پیشین، ص ۴۷.

۵۵. رساله ابلیس الی اخوانه المناحیس، محسن بن کرامه، تحقیق حسین مدرسی، دار

المنتخب العربی، چاپ اول، ۱۴۱۵ ه. ق. ص ۱۵۳. ابن ریوندی بعدها در آثار خود به نحوی از استدلال‌هایی استفاده کرد که محمد بن کرام در کتاب السر خود آورده است. با توجه به تاریخ تولد و وفات ابن کرام (۱۶۸ - ۲۵۵ ه. ق) به نظر می‌رسد ابن ریوندی از ابن کرام الهام گرفته باشد، خصوصاً زمانی که بر ضد معتزله شورید. هر چند ماهیت این تاثیر و همفکریها هنوز چندان مشخص نیست، اما این قابل توجه است که ابو معین نسفی (م. ۵۰۸ ه. ق) آنجا که از کرامیه و آرای آنان سخن می‌گوید، ابن ریوندی را همراه با آنان یاد می‌کند. تبصره الادله، ج ۱، ص ۸۰ و ۳۰۶، همچنین ر. ک: Van ess Op.cit P: ۸.

۵۶. المطالب العالیه، ج ۸، ص ۷۵، بخشهایی از کتاب در فضائل ابن کرام را آورده است. همچنین ر. ک: شیخ احمد جام، انس الثائبین، تصحیح علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰، ص ۸۴، مقدمه مصحح.

۵۷. علت متهم شدن ابو علاء صاعد بن محمد به اعتزال آن بود که دو تن از اساتید او یعنی قاضی ابو الهیثم عتبه بن خیشمه و ابو نصر محمد بن محمد سهل از رهبران معتزله نیشابور بوده اند. ر. ک:

.The Patricians of Nishapur Richard W. Bulliet Cambridge ۱۹۷۲، P: ۲۰۱

اما همان گونه که مادلونگ اشاره کرده، به نظر نمی‌رسد با ضدیتی که ابو علاء با علم کلام داشته، معتزلی بوده باشد. ر. ک: مادلونگ، پیشین، ص ۳۶، همچنین ر. ک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۴۰، «مدخل آل صاعد».

۵۸. سخن شهاب الدین سهروردی (م. ۶۳۲ ه. ق) در این باره خواندنی است: «انه قال: الکرامیه بالنسبه الی الحنابله مشبهه و الحنابله

بالنسبه الى الاشعريه مشبهه و الاشعريه بالنسبه الى المعتزله مشبهه و المعتزله بالنسبه الى الفلاسفه مشبهه و الفلاسفه بالنسبه الى من عنده العلم الذى هو ميراث الانبياء عليهم السلام: مشبهه (سهروردى، رشف النصائح الايمانيه و كشف الفضائح اليونانيه، تصحيح نجيب مايل هروى، چاپ و نشر بنياد، ۱۳۶۵، ص ۳۹۰ ۳۹۱).

۵۹. ابو الثناء محمود بن زيد اللامشى، التمهيد لقواعد التوحيد، تحقيق عبد المجيد تركى، دار الغرب اسلامى، چاپ اول، ۱۹۹۵، ص ۵۷، و رد آن در ص ۵۹ و ۶۰. و تبصره الادله ج ۱، ص ۱۲۰.

۶۰. بغدادى، الفرق بين الفرق، تصحيح محيى الدين عبد الحميد، ص ۲۲۸، الانساب، ج ۵، ص ۴۳ و ۴۴.

۶۱. در مورد اين بخشها ر.ك: ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۰ و ۲۳۳، ج ۶، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

۶۲. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۶۷؛ صفدى، الوافى بالوفيات، ج ۵، ص ۱۷۱، مقدسى نيز عبارت جالبى دارد. او در مورد كراميه نوشته است: «فان قال قائل الم تقل انه ليس ببيار مبتدع ثم قلت ان بها كراميه، فقيل كراميه اهل زهد و تعبد و مرجعهم الى ابى حنيفه و كل من رجع الى ابى حنيفه او الى مالك او الى الشافعى او الى ائمه الحديث الذين لم يغلوا فيه و لم يفرطوا فى حب معاويه و لم يشبهوا الله و يصفوه بصفات المخلوقين، فليس بمبتدع»، احسن التقاسيم، ص ۳۶۵، همچنين مقايسه كنيد با: ركن الدين محمود بن محمد ملاحمى الخوارزمى، المعتمد فى اصول الدين، تحقيق مكدرمت و ماديلوغ، الهدى، لندن، ۱۹۹۱، ص ۲۹۷.

۶۳. رساله ابليس، ص ۱۵۲.

۶۴. الفرق بين الفرق، ص ۲۳۳.

۶۵. در مورد

افسانه غرانیق ر.ک: سید مرتضی عسگری، نقش ائمه در احیاء دین، انتشارات بعثت، ۱۳۷۰، ج ۱ - ۴، ص ۳۶۵ به بعد.

۶۶. شیخ طوسی، فهرست، ص ۱۵۴.

۶۷. احسن التقاسیم، ص ۳۳۳، آنان همچنین با زیدیه و اسماعیلیه نیز در گیری‌هایی داشته اند. مقدسی از درگیری کرامیه با حسینیان جرجان نیز خبر داده است. (ر.ک: پیشین، ص ۳۷۱)، در مورد درگیری کرامیه با اسماعیلیه نیز شواهدی موجود است، مانند نقش آنان در اعدام تاهرتی، داعی اسماعیلی، (ر.ک: ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۷۰ به بعد)، فتوای محمد بن هیصم برای نبرد با اسماعیلیه، (ر.ک: النقض، ص ۳۳۱)، اسماعیلیه نیز متقابلاً انتقام می گرفتند محمشاد مقدم کرامیه در سال ۴۹۶ ه. به دست یکی از فداییان اسماعیلی به قتل رسید. ر.ک: ابو القاسم کاشانی، زبده التواریخ، بخش فاطمیان و نزاریان، ص ۱۷۱، در مورد نام محمشاد ر.ک: تاریخ نیشابور، ص ۹۸، این محمشاد مسلماً محمشاد بن احمد بن محمد بن اسحاق محمشاد نیست. در مورد وی ر.ک: منتخب من السیاق، رقم ۱۵۶۶ و سمعانی، التحبیر، ج ۲، ص ۳۲۹.

۶۸. منتخب من السیاق، رقم ۱۳.

۶۹. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲، (این نکته را حجه الاسلام کاظم محمودی یاد آور شدند).

۷۰. این اتهام در مورد کسانی دیگر نیز ذکر شده است. جالب توجه عبارتی است که ابن حجر در شرح حال ابن قتیبه آورده است. ر.ک: لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۵۹.

۷۱. زین الفتی (۴ a، ۳ b) نسخه ای عکسی از این کتاب در مجمع احیای فرهنگ اسلامی (قم) موجود است. تلخیصی از این کتاب با عنوان العسل المصفی فی تهذیب زین الفتی به کوشش استاد محمد باقر محمودی به چاپ رسیده است.

در اینجا جا دارد از لطف ایشان برای در اختیار نهادن نسخه به این جانب تشکر نمایم. در مورد این کتاب و سایر نسخ موجود از آن ر.ک: اهل البيت في المكتبة العربية، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۷۲. سبکی: طبقات الشافعية الكبرى، ج ۴، ص ۱۶۳، المنتظم، ج ۱۵، ص ۱۱۰، سير اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۱۷۵، الوافی بالوفیات، ج ۳، ص ۳۲۱، تاریخ الاسلام، (۴۰۱ - ۴۲۰)، ص ۱۳۲، ابن الوزير، فلك الدوار، ص ۱۱۰.

۷۳. اهل البيت في المكتبة العربية، ص ۱۰۳ و ذیل حسکانی در فهرست اعلام.

۳، ۴ (a): «و اشد ما حدانی علیه ... ظن بعض الجهله الاغتم و الغفله الذين هم في بلاده الاغنام بنا معاشر آل الكرام و جماعه اهل السنه و الجماعه الاحكام انا نستخير الوقيعه في المرتضى رضوان الله عليه». در جایی دیگر علت چنین گمانی را این گونه عنوان کرده است: «و انما وقعوا الى هذا الظن الفاسد من جهلهم و قله علمهم و سخافه عقلهم و عدم التمييز بين الردى الرذل (b) (۴) و السنی الجزل و ذلك انهم راوا الخوارج يتولى الصديق ببغض المرتضى و السبطين و راوا الروافض يتولى المرتضى ببغض الشيخين الصهرين فقاسوا من يتولى الصديق رضوان الله عليه بالخوارج الذين هم كلاب النار و لم يعلموا ان حب الصديق لا يصح الا بحب المرتضى و لا حب المرتضى يصح مع بغض الصديق» (۵ a)، همچنین برای يك خطبه زهد گونه از ابو يعقوب اسحاق بن محمّشاد با اشاره به اهل بيت ر.ک: الانساب، ج ۵، ص ۴۴ و ۴۵.

۷۵. «اخبرني الاستاذ ابو بكر احمد بن علي بن منصور النحوي رحمه الله الذي ما

مقلت عینای مثله علما و ادبا و نحوا و صرفا و ظرافه و روایه سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه، قال: ...» (زین الفتی، ۲۶۲ b).

۷۶. در مورد بخش چاپ شده ر.ک: مقدمتان فی علوم القرآن، تصحیح آرثر جفری، مصر، ۱۹۵۴. البته مصحح در شناخت نویسنده المبانی ناموفق بوده است، چرا که نسخه فاقد نام نویسنده است. برای بار نخست دکتر شفیعی کدکنی به این نکته اشاره کردند. به لطف ایشان نسخه ای نیز از کتاب المبانی در کتابخانه احیای تراث اسلامی در قم موجود است. این بخش چاپ شده، خصوصا از لحاظ معرفی کردن عقاید کرامیه درباره قرآن دارای اهمیت فراوانی است.

۷۷. از معتزله به قدریه یاد شده است: «هم اکثر شیء جدلا و یزعمون ان المشیئه و الاستطاعه الیهم دون الله ... هم اقوام یزعمون ان کل شیء بقضاء من الله و قدر الا المعاصی فان الله لم یقضها و لم یقدرها علی العباد ...» (زین الفتی، ۱۳۱ a). در مورد خرده گیری بر شیعه در زین الفتی (۵ a) آمده است: «فان الخوارج و الروافض قد بائا بائهما و تعرضا لسخط ربهما و رجعا بغضب من الله و ماواهم جهنم و بئس المصیر ان لم یتوبوا». در < ۵ b > حدیثی بر وجوب قتل شیعه می آورد و علامت شیعیان را این گونه معرفی می کند: «لا یرون جمعه و لا جماعه و یشتمون ابابکر و عمر». سعی عاصمی در رد کردن جانشینی علی (ع) بعد از پیامبر، زین الفتی (۲۱۹ a، ۲۱۸ b). نقل اشعاری از ابو عبد الله مامون بن احمد سلمی در هجو رافضیان (a ۱۸۸). در جایی دیگر با نقل حدیثی به دروغ

از قول پیامبر نقل می کند که ایشان فرموده اند: «اللهم لا تجعل الخلافه فی ولد علی» (b ۱۷۴).

۷۸. مقدمتان فی علوم القرآن، ص ۱۸۴.

۷۹. التمهید لقواعد التوحید، ص ۸۰ و ۸۱، ابو معین نسفی، تبصره الادله، تحقیق کلود سلامه، دمشق، ۱۹۹۳، ج ۱، ص ۳۸۷ به بعد. در مورد رؤیت باری همچنین ر.ک: نصر الله پورجوادی، رؤیت ماه در آسمان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.

۸۰. منتخب رونق المجالس، ص ۵۶.

۸۱. در مورد این کتاب و ترجمه آن ر.ک: فان اس، پیشین، ص ۵۸.

۸۲. احسن التقاسیم، ص ۱۸۲، منتخب رونق المجالس، ص ۵۵.

۸۳. ابن جوزی، المنتظم، ج ۱۲، ص ۹۸.

۸۴. طبقات الشافعیه الکبری، ج ۲، ص ۳۰۴، همچنین مقایسه کنید با البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۳۹.

۸۵. احسن التقاسیم، ص ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۳۸، ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۷۷، در مورد تعابیر جدا برای صوفیان، همان، ص ۴۴، ۱۱۸، ۴۱۵، و ۴۳۰. مقایسه کنید با:

Encyclopaedia of Islam Vol: ۵ P. ۱۰۲۵

۸۶. مقریزی، الخطط، ج ۴، ص ۲۷۱.

۸۷. اسرار التوحید، تصحیح شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۸۸. اشکال العالم، ص ۱۶۹، ابن حوقل، صوره الارض، ج ۲، ص ۴۴۴.

The early Islamik history of Ghur C.E. Bosworth central Asiatik Journal Vo۱: ۶ ۱۹۶۱ P: ۸۹

۱۲۸ - ۱۲۹.

۹۰. اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، ص ۸۸.

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۲.

محمد کاظم رحمتی

ایراد تعریف دقیق جامع و مانعی از تصوف را اهل تحقیق از قدیم امری دشوار شناخته اند (عبادی، ۲۹) و هنوز هم، گه گاه تصوف را امری تعریف ناپذیر (نیکلسن، «عارفان... (۲)»، ۲۵)، و بحث در حقیقت آن را تقریبا غیر ممکن (شیمل، مقدمه، ۱۷) می یابند. در کتب قدمای اهل تصوف هم،

از جمله در کشف المحجوب و شرح تعرف، اقوال بسیار از زبان مشایخ آنها در وصف تصوف نقل شده که شمار آنها به قولی بر هزار بالغ است (نک: سهروردی، عمر، ۵۷) و هیچ یک متضمن تعریف آن نیست و غالباً حداکثر کاشف از احوال یا خواطر شخصی گویندگان آنهاست (نک: غنی، ۲/۱۹۷۲۰۵). تعدد و تنوع این اقوال که در بعضی موارد موهم وجود تضاد در آنها هم هسته فقط ممکن است حاکی از شعور گویندگان به صعوبت ارائه تعریف جامع واحد از آنها مبتنی بر اعتقاد به آنکه تصوف امری واحد نیست و انواع متعدد دارد باشد، شاید ناشی از این معنی نیز هست که گویندگان آن اقوال بعضی، رسوم تصوف را، بعضی، آداب تصوف را، و بعضی، حقیقت تصوف را در نظر داشته اند و هر کدام از یک جنبه در باب آن سخن گفته اند (نک: ابو منصور، ۴۶۴۷). با اینهمه، از جمع مجموعه این اقوال می توان شماری اوصاف و رسوم تصوف را به دست آورد که تا حدی آن را از آنچه با آن قابل التباس است، باز شناخت.

در باب اشتقاق نام صوفیه هم اختلاف اقوال هست؛ تصور اشتقاق آن از سوفیا یا سوفوس یونانی که به خاطر بیرونی آمده است (ص ۱۶)، با موازین نقل و اشتقاق موافق نیست (نولدکه، ۴۵ به بعد) و اقوال دیگر هم مبنی بر اشتقاق آن از صفوت و صفا و صفه که غالباً منقول از خود صوفیه است (نک: همایی، ۶۳۸۲)، مبنایی بر اشتقاق لفظ نیست. وجه اشتقاق مقبول، همان نسبت به لفظ صوف است که وجهی برای شعار پشمینه پوشی قوم بیان می کند و از قدمای صوفیه

ابوالقاسم قشیری (الرساله...، ۱۲۶) و ابو نصر سراج صاحب اللمع (ص ۲۱) و شهاب الدین عمر سهرودی صاحب عوارف المعارف (ص ۵۹) و بعضی دیگر از قدما آن را تأیید کرده اند و امروز آن را بر سایر وجوه پیشنهادی برای اشتقاق مناسب تر می شمارند. تصوف به معنی پوشیدن صوف در واقع نوعی اعلام گرایش به زهد و اعراض از متاع دنیا بوده است و ظاهراً دلیلهایی که این اشتقاق را مرجح می سازد، محلی برای قبول وجوه دیگر باقی نمی گذارد. اینکه لبس صوف را بعضی امامان (ع) و قدمای زهاد با کراحت تلقی می کرده اند (ابن ابی الحدید، ۱۸/۲۶۲۲۶۳)، و نیز اینکه در بعضی موارد این امر به عنوان تشبه به رهبانان نصاری دستاویز اعتراض متشرعه بر صوفیه واقع بوده است، در جای خود مؤید این اشتقاق تواند بود.

عرفان و رابطه آن با تصوف

درباره عرفان هم که در تداول امروز غالباً مرادف تصوف به کار می رود و در قدیم غالباً آن را تحت عنوان معرفت، مرتبه ای از مراتب نهاییات سلوک (قس: عبد الرزاق، شرح منازل...، ۲۴۶) تلقی می کرده اند، همچنان اقوال مشایخ بسیار مختلف است (مثلاً- نک: مستملی، ۲/۱۳۷۱۴۵). تعریف جامع عرفان البته دشوار است؛ آنچه در لسان صوفیه در کاربرد آن غلبه دارد، استعمال عرفان در مقابل علم بحثی است. همچنین تباین با بحث و برهان که اشتمال آن را بر مفهوم کشف و وجدان الزام می کند، غالباً در آنچه در آن باب گفته اند، شایع است. در تعریف آن هم غالباً به تصریح یا به طور ضمنی خاطر نشان شده است که مراد از آن، احاطه بر عین شیء است. نه بر صورت شیء که علم در تعریف متداول عبارت از آن

است (عبد الرزاق، همانجا؛ قس: مستملی، ۲/۱۴۲). اشکالی که در احاطه بر شیء در تمام آنچه موضوع این معرفت می تواند بود، برای انسان هست، به اینجا منجر شده است که به وحدت عارف و معروف قائل شده اند (قس: شبستری، مجموعه...، ۱۸۳). در اینجا جای مقایسه ای نیز با قول جنید، «هو العارف و المعروف» (مستملی، ۲/۳۶)، وجود دارد، هر چند در شرح این قول هم گویند که جنید آن را به معنی گفت، نه به حقیقت؛ از آنکه خدای را عارف گفتن روا باشد و عالم گفتن روا نباشد (همو، ۲/۱۳۸؛ قس: تهانوی، ۲/۹۹۵). این سؤال هم به همین سبب بر اذهان گذشته است که اگر عارف و معروف ذات پاک است، پس «چه سودا بر سر یک مشت خاک است» (شبستری، گلشن...، ۸۳۸۴). از قول حلاج نیز نقل کرده اند که گفت: «معروف و رای اوهام است، عارف با عرفان خود کیست؟» (روزبهان، ۴۳۴). با این حال، محققان گفته اند که هر کس عرفان را برای عرفان برگزیند، به چیز فانی دل بسته است؛ فقط آن کس که عرفان را برای معروف برگزیند، به لجه وصول، مجال خوض می یابد (ابن سینا، ۳/۳۷۵؛ نیز نک: فخر الدین، ۳۲/۴۴۴۵، که این قول را بدون ذکر نام ابن سینا با تحسین یاد کرده است).

از اقوالی که در تفاوت بین عالم و عارف تقریر کرده اند، بر می آید که عرفان نه فقط در مقابل زهد اهل رسوم، بلکه در مقابل علم اهل رسوم هم قرار دارد. از این رو، بر خلاف علم اهل رسوم که مبنی بر طریقه برهان است و مقدمات آن از حس که یک امر متعلق به متاع دنیا و

امر جسمانی حاصل می شود، علم اهل عرفان بر طریقه کشف و وجدان واقع است.

بر خلاف علم اهل رسوم که به تمرین و ممارست عقلی احتیاج دارد، علم اهل عرفان به تزکیه و تصفیه و تخلیه قلب نیازمند است (نک: مولوی، مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۴۶۷ به بعد)، اما این حال از طریق بحث و برهان که علوم اهل رسم بدان متمسک می شود، به حاصل آن که تجرد روح از متعلقات، و حتی انسلاخ از بدن و آنچه حکما نضو جلاباب و خلع بدن خوانده اند (زرین کوب، سرنی، ۷۸۰۷۸۲)، دست نمی توان یافت؛ در واقع کمال مطلوب اهل عرفان تشبه به حق است در تجرد از ماده، و از همین جاست که حکمای اشراقی و اتباع «شیخ یونانی» (فلوطين، پلوتینوس) هم در حکمت خویش به تصوف در مفهوم مرادف یا لازم عرفان نزدیک بوده اند و حتی بعضی از مشایخ صوفیه را که در عین حال به عنوان عارف هم موصوف بوده اند مثل بایزید و حلاج و سهل تستریدر حکمت اشراقی، حکمای واقعی خوانده اند (سهروردی، یحیی، ۵۰۳). به هر حال، بین تصوف و عرفان در نزد اهل تحقیق رابطه عموم و خصوص واقع است و تصوف اعم است، هر چند در تداول عام کسانی را هم که به حال صوفی و عارف تشبه می کنند، به نام آنها می خوانند، اما نزد محققان بین آنها فرق است، این متشبهان را در مقابل صوفی و عارف غالباً متصوف (یا مستصوف) و متعرف می خوانند (عزالدین، ۸۰۸۱؛ قس: جامی، نفحات...، ۱۲۱۷).

تصوف و عرفان هر چند در تداول الفاظ متلازم یا متقارب به نظر می رسند، حقیقت آنها متمایز است. می توان گفت آنها را باید دو

گونه یا دو جنبه متمایز از یک نوع حیات دینی تلقی کرد که هر دو متضمن اعراض از متاع دنیاست، اما تصوف روی در عمل دارد و شامل مجاهده با نفس برای استمرار در این اعراض است، در صورتی که عرفان روی در علم دارد و شامل اعتماد بر معطیات کشف و ذوق است. از آنچه حاصل برهان است، اعراض دارد و قدمای مشایخ (مثل بایزید و حلاج) و بعضی از متأخران آنها (مثل مولانا و ابن عربی) جامع هر دو معنی بوده اند؛ هم به عنوان صوفی مطرح شده اند و هم به عنوان عارف.

تحول مفهوم عرفان در ادبیات صوفیه و استمرار عادت بر حفظ رابطه و علاقه آن با تصوف رسمی موجب توسعه‌هایی در استعمال این لفظ شد که از جهت بررسی سیر مفهوم تصوف در تاریخ قابل ملاحظه است؛ خاصه که در این تحول، مفاهیم مربوط به عرفان محض بر احوال صوفیه بار شد و بعضی اقوال در باب عرفاناما تحت عنوان معرفت که نزد صوفیه تداول بیشتر داشته صوفیه و محققان اهل تصوف منسوب گشت. این اقوال شامل پاره ای اوصاف در باب عرفان بود که البته از تلقی خاص گویندگان از این معانی حکایت می کرد؛ تعریف عرفان نبود، اما مفهوم عرفان و تصوف هر دو را تدریجا معروض تحول می ساخت.

از جمله آنکه بعضی محققان قوم تصوف را از مقوله اخلاق، و عرفان (معرفت) را از مقوله علوم تلقی کردند (قشیری، ترجمه...، ۴۷۲)؛ بعضی دیگر به عرفان علمی و عرفان کشفی قائل شدند و عرفان را مجرد عدم شهود ماسوی خواندند (خوارزمی، شرح...، ۱/۳۰۲) و در همین راستا بعضی عرفان را شامل علم بحثی

و علم کشفی هر دو تلقی کردند (لاهیجی، ۷). برخی عرفان در معنی اخص معرفت خدای تعالی را صورت تفصیلی آنچه در علم به صورت اجمالی حاصل می شود، شمردند (عز الدین، ۸۰) و بعضی آن را اخیر ادراکین و علم مسبوق به جهل شمردند (تهانوی، ۲/۹۹۵). حصول عرفان را غالباً مؤدی به قدرت بر تصرف بر اشیاء شمرده اند (جامی، نقد...، ۲۰۸) و بعضی گفته اند که عارف به همت خود قادر به خلق موجود هم هست (عبدالرزاق، شرح فصوص...، ۱۴۰، در باب همت و تأثیر آن، نک: ۲۳۳۲۳۴) و با این حال، خاطر نشان کرده اند که عارف واقعی را همان معرفت وی، از تصرف در عالم مانع می آید (قیصری، ۲۹۴).

از آنچه اکثر محققان در تفاوت تصوف و عرفان گفته اند، بر می آید که بر وفق اصطلاح قوم، تصوف، اخراج ماسوی از حساب عمل، و عرفان، اخراج ماسوی از حساب علم محسوب است و از همین تعریف اخیر است که قول وحدت عارف و معروف را اجتناب ناپذیر یافته اند.

اتصال و التزام تصوف رسمی با عرفان به معنی اخص، صوفیه را ملتمز به اقوالی کرده است که جنبه نوافلاطونی و اشراقی دارد، یا لوازم آن تعالیم را به دنبال می آورد؛ از آن جمله است تجربه خلع بدن که حکما آن را نضو جلاباب (ابن سینا، ۳/۳۶۳)، و انسلاخ از نواسیت (قطب الدین، ۵۵۷) خوانده اند و آن عبارت است از رهایی از جسم در مدتی محدود که به بعضی صوفیه مثل سعد الدین حموی، شیخ حسن بلغاری و حتی به مولانا جلال الدین (زرین کوب، سرنی، ۷۸۰) و به شیخ اوحد الدین کرمانی هم منسوب است (ابن عربی، ۲/۲۶۱).

همچنین آنچه ابن عربی در

باب «ارض حقیقت» که از بازمانده گل آدم ساخته شده است، می گوید و ورود به آن ارض را مشروط به انسلاخ از جسم می داند (۲/۲۵۷ به بعد)، تمثیلی از همان تجربه نزد کاملان صوفیه است. این تجربه در «ائولوجیا» ی مأخوذ از فلوطین و منسوب به ارسطو هم هست (ص ۳۵) و در حکمه الاشراق و شروح آن هم آن را از شروط نیل به کمال در مجرد و تأله شمرده اند (نک: قطب الدین، ۵۶) و بعضی آن را تعبیری از مقام «لی مع الله» حضرت نبوی خوانده اند (شهر زوری، ۵۹۵). قول به موت قبل از موت (سنایی، ۲۷) هم در واقع مقدمه یا صورتی از آن است (نک: زرین کوب، سرنی، ۹۷۹۹۸۰، ۹۸۴). نیل به هر دو امر نزد صوفیه، مبنی بر انسلاخ از جسمانیت و تعلقات آن است (قس: جندی، ۴۱) و آن را تروحن یا تروح (قونوی، ۱۹۸) خوانده اند و در تقریر مکتب ابن عربی، ادریس نبی (نک: قیصری، ۱۵۲) نمونه اتم مراتب آن محسوب است.

به علاوه، غرابتی که در اقوال و احوال منقول از عارفان و از تصرفات آنها در اعیان کائنات است (نک: نیکلسن، «عارفان»، ۱۴۷۱۲۹)، ضرورت اعتقاد به طور ماوراء عقل را بر آنها الزام کرده است که غزالی در المنقذ (ص ۴۱۴۲) و عین القضاة در زیده الحقائق (ص ۲۶۳۳) از آن یاد کرده اند و قول ابن سینا هم که صدور نظیر این خواری را از جانب عارفان قابل انکار نمی داند و آنها را در بقعه امکان می گذارد (۳/۴۱۸)، تأییدی ضمنی بر این معناست. طور ماوراء عقل چنانکه عین القضاة هم تصریح دارد (همان، ۳۱)، «طور نبوت» است که

بدون عبور از «طور ولایت» بدان نمی توان رسید؛ با اینهمه، قبول آن بدان گونه که صوفیه دعوی کرده اند، از اشکال خالی نیست (قس: زرین کوب، دنباله...، ۲۴۹۲۵۲). به هر حال، اینگونه مقولات به علاوه آنچه صوفیه در باب تجلیات افعالی و صفاتی گفته اند، و همچنین اقوال آنها در باب حضرات خمس و مسأله فیض اقدس و فیض مقدس که از لوازم بحث وحدت وجود است، نمونه مباحث نظری است که در عرفان بحثی مطرح است و شرح هر یک احتیاج به بحثی جداگانه دارد.

ذکر این نکته هم لازم است که قسمتی از ادبیات تعلیمی صوفیه متأخر اختصاص به اینگونه مباحث دارد و در بعضی موارد کسانی مانند صدر الدین شیرازی (کسر...، ۲۱۳۰) که صوفیه یا مدعیان تصوف را با نظر تأیید ننگریسته اند، از عارفان با لحن تأیید یاد کرده اند، این نکته هم در خور یادآوری است که صوفیه هم در مورد اسناد خرقه و هم در مورد مقامات عرفانی خویش، امام علی (ع) را مرشد و پیشوای خود می خوانند، آن حضرت را آدم اولیا خوانده اند (نسفی، «زیده...»، ۲۸۱) و بعضی مشایخ ایشان گویند هر کس از اولیا طریقه خود را به وی نرساند، قابل پیروی نیست (نک: همانجا، به نقل از علاءالدوله سمنانی). هر چند روایات مروی از امامان شیعه (ع) مؤید این انتساب به نظر نمی رسد، ظاهراً اقوالی چون جواب به سؤال ذعلب یمانی (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹) و خبر کمیل در جواب امام به سؤال «ما الحقیقه» که در مآخذ عدیده آمده است (لاهیجی، ۲۹۱)، نزد صوفیه مستند این دعوی است و ابن ابی الحدید هم ظاهراً با توجه به این اقوال است که

می گوید تمام آنچه اهل ملت اسلام در باب عرفان گفته اند، مأخوذ از آن حضرت است و او خود در عرفان به اقصی الغایات و ابعدهم النهایات رسیده بوده است (۱۱/۷۲۷۳). درباره رابطه تشیع با عرفان اقوال حیدر آملی در جامع الاسرار قابل توجه است (نک: کربن، «در اسلام...» (۳)، « ۱۴۹ / III » به بعد).

جالب است که مقارن عهد مغول و بعد از آن برخی مشایخ صوفیه، هم در اسناد خرقه و هم در اقوال تعلیمی، نسبت ارشاد خود را به امام علی بن ابیطالب (ع) می رسانده اند (معصوم علیشاه، ۱/۲۶۳)؛ از آن جمله اند: سلسله کبرویه همدانیه، نوربخشیه، ذهبیه و نعمه اللهیه. صوفیه خود را از طریق امامان (ع) پیرو طریقه آن حضرت می خوانده اند؛ نیز بعضی مشایخ مولویه، بکتاشیه و خلوتیه طریقه خود را به امام علی (ع) نسبت می داده اند. سلسله ای به نام شمسیه، منسوب به شمس تبریز خود را غلام علی می خوانده اند و به اولاد او تولی نشان می داده اند (در مورد سلسله های اخیر، نک: گولپینارلی، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۴۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱۲۶۴، ۲۸۰). بعضی از این مشایخ امام علی (ع) را آدم اولیایی خوانده اند و تمام اولیای صوفیه را مستفید از روحانیت آن حضرت می شمرده اند؛ علاء الدوله سمنانی مدعی بود: هر یک از اولیا و مشایخ که نسبت طریقه خود را به وی رسانند، قابل پیروی نیست (نک: نسفی، همانجا)؛ و حسین خوارزمی خاطر نشان می کرد که آن حضرت را در حقایق و معارف سخنانی است که هیچ کس پیش از وی نگفته است و پس از وی نیز کسی مثل آن نیاورده است (جواهر...، ۱/۳۲).

البته روایات مروی از امامان (ع) مؤید ارتباط حضرت علی (ع) با

طریقه نیست، لیکن به نظر می‌رسد که شهرت انتساب بایزید بسطامی به امام صادق (ع)، شقیق بلخی به امام کاظم (ع)، معروف کرخی به امام رضا (ع) و تصور تشیع حسن بصری و وجود سلسله‌هایی از صوفیه که خود را به آن حضرت یا به کمیل بن زیاد نخعی از صحابه معروف امام (ع) منسوب می‌داشته‌اند، همچنین انتساب فتیان محترفه به سلمان فارسی از ارکان اربعه یاران امام (ع)، به علاوه لطایف عرفانی که در آن ایام از امامان شیعه (ع) در افواه رایج بوده، و موجب نزدیک شدن تدریجی تصوف به تشیع یاد شده است (نک: موله، «کبرویه...» (۴)، ۱۴۲۶؛ قس: کربن، همانجا). از اسباب عمده اهتمام این مشایخ در اسناد طریقه خویش به آن حضرت باشد، افزون بر این، شهرت اقوالی چون آنچه امام (ع) در جواب سؤال ذعلب یمانی (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹) به بیان آورده است و همچنین نقل مکرر خبر کمیل بن زیاد در جوابی که امام (ع) در باب سؤال معروف «ما الحقیقه»، داده (که هر چند در نهج البلاغه نیست، در اکثر مآخذ صوفیه این عصر آمده است، مثلاً نک: جندی، ۱۵۷؛ آملی، ۱۷۰؛ قیصری، ۲۲؛ خوارزمی، همان، ۱/۳۴۴؛ لاهیجی، ۲۹۱ به بعد؛ نیز قس: زرین کوب «ادبیات...»، ۱۰۹ به بعد)، به احتمال قوی ممکن است از جمله انگیزه‌هایی باشد که قوم را به سعی در انتساب خویش به ارشاد آن حضرت واداشته باشد.

اما بر خلاف دعوی صوفیه که بعضی از قدمای مشایخ خود را مستفید از معارف امامان شیعه (ع) خوانده‌اند و حتی بعضی از اکابر علمای شیعه را به تصوف منسوب داشته‌اند (معصوم علیشاه، ۱/۱۱۴۱۱۸)، محققان

علمای شیعه هر گونه ارتباط آنها را با امامان شیعه (ع) و هر گونه ارتباط اکابر شیعه را با طریقه صوفیه به شدت انکار کرده اند (قمی، ۲/۵۶۶۴). با اینهمه، رابطه تشیع و تصوف هر چه باشد (نک: شیبی، سراسر کتاب)، تأثیر تشیع در تصوف قابل انکار نیست و در این باب شواهد و قراین بسیار در دست است (نک: موله، «عرفان...». (۵) ۵۰۴۶). نشانه هایی از نفوذ تعالیم باطنی و آراء اخوان الصفا هم در اولین شکل گیریهای تصوف و عرفان اسلامی قابل ردیابی است.

باری، عرفان کمال سلوک اهل تصوف در مقوله معرفت، و حاصل تصوف تدقیق در جنبه نظری تصوف است و تحول آن هم در ضمن تاریخ تصوف مطرح می شود و مترادف دو لفظ در عنوان این مقاله نیز از همین باب است.

نگرشی بر تاریخ تصوف و عرفان:

تاریخ تصوف و عرفان در مسیر تحول خویش چندین مرحله را پشت سر گذاشته است. در آغاز کار، عمده سعی و تلاش در تصوف و عرفان بر آن بود که در جریان مذاهب اسلامی برای خود جایی باز کند و در واقع برای تثبیت حق حیات خویش می کوشید. مرحله دیگر دوره ای بود که با سعی در تلفیق بین طریقت خویش با شریعت کوشید تا خود را از سوء ظن و اتهام کسانی که آن را یک جریان مخالف شرع وانمود می کردند، رها سازد و حتی بعضی فقها مثل ابو ثور، ابوحنیفه، شافعی و احمد بن حنبل را از سابقان طریقه خویش بنمایاند. سرانجام، آخرین مرحله سیر آن ایجاد سلسله ها، بنای خانقاههای بزرگ و ایجاد آثار تعلیمی و تمثیلی بدیع و عالی بود که در نهایت، به سبب تکرار و تقلید مستمر و

غلبه متشبهان و مترسمان، اعتبار خود را تدریجا از دست داد؛ اما میراثی قابل ملاحظه در حیات جامعه اسلامی و در فرهنگ اسلامی باقی گذاشت که دوران انتشار تصوف را یک دوران شکوفایی در معارف اسلامی نشان می داد و هنوز این میراث به همین نظر نگریسته می شود. البته جزئیات سیر تحول آن در تاریخ، حتی به نحو ایجاز و اجمال هم در این طرح گنجایی ندارد، با اینهمه، طرح بعضی جریانهای عمده این خط سیر در طرح یک تصویر به هم پیوسته از مجموع این جریان خالی از ضرورت نیست.

ریشه های تصوف

تصوف در بین مسلمانان از زهد آغاز شد که شامل پرهیز از زاید بر «مالابد» حیات بود و اعراض از متاع دنیا تعبیری از آن بود. در عهد صحابه، نشانی از گرایش به اینگونه اعراض از متاع دنیا دیده می شد و بلافاصله در دنبال نشر فتوح اسلامی و کسب غنائم، کثرت فوق العاده اموالی که از آن فتوح عاید مسلمانان شد، عده ای از صحابه و تابعین را به اعتراض بر تنعم و تجمل ناشی از آن واداشت. تصور آنکه احوال زهاد نصاری، صدیقان مانوی یا مرتاضان هند در نشر و توسعه آن مؤثر بود (نک: ماسینیون، «رساله...» (۶)، ۸۰۴۵)، جز بر حدس و احتمال مبنی نیست و با وجود غلبه احساس قریب العهد دینی عهد رسول اکرم (ص) در قلوب تابعین و صحابه، و مخصوصا با وجود آیات مشتمل بر تخویف از عذاب و تشویق به نعیم اخروی که در قرآن کریم بود، تقلید عمدی از آنچه به خارج از حوزه اسلامی مربوط می شد، از جانب زهاد مسلمین ممکن نبود و موارد شباهت چیزی

بیش از مجرد تشابه و توارد به نظر نمی آید (زرین کوب، ارزش...، ۲۸۲۹).

اصرار بعضی از محققان غربی در اسناد یک منشأ غیر اسلامی برای تصوف، مبنی بر این پندار آنهاست که خود اسلام حوزه مساعدی برای پرورش تصوف نبوده است؛ بر خلاف این پندار، قراین بسیار زهد اسلامی را مبتنی بر پیروی از سنت و سیرت نبوی نشان می دهد، سیره نزدیک به تقشف رسول اکرم (ص) و برخی صحابه، و همچنین اشارات متعدد در کتاب و حدیث مبنی بر تحقیر متاع دنیا و انذار از حساب اخروی، و توجه و توصیه ای که در حق اهل صفه فقرای صحابه در مدینه صورت گرفته است، نیز آمادگی مسلمین را برای گرایش به اعراض از متاع دنیا لازمه حیات دینی آنها نشان می دهد. بعضی اشارات قرآنی در باب آنکه مؤمنان به عالم غیب ایمان دارند (بقره/۲/۳)، در باب آنکه خدا از رگ گردن به انسان نزدیک تر است (ق/۵۰/۱۶)، در باب آنکه روز حشر رویها به خدای خویش می نگرند (قیامت/۷۵/۲۲)، در باب آنکه امانت [الهی] بر همه کائنات عرضه شد و از آن میان انسان آن را پذیرفت (احزاب/۳۳/۷۲)، در باب (قومی) که خداوند در حق ایشان محبت دارد و ایشان هم به وی محبت می ورزند (مائده/۵/۵۴)، در باب آنکه انسان به هر جا روی کند، وجه خدا آنجاست (بقره/۲/۱۱۵) و بعضی احادیث معروف و شایع، مثل این حدیث که قلب انسان در بین اصبعین رب است، حدیث قدسی معروف به قرب النوافل، حدیث قدسی مربوط به حضور حق در قلب مؤمن (در باب منشأ آنها، نک: فروزانفر، احادیث...)، نیز از جمله شواهدی است که در باب انتساب زهد اسلامی و تصوف

مبنی بر آن به حوزه معارف اسلامی و مبانی تعلیمی آن جای تردید نمی گذارد.

خود صوفیه تمام حالات و مقامات خویش را بر آیات و احادیث مستند می دارند. تلقی از رسول خدا (ص) به مثابه اسوه حسنه، و التزام سیرت او در اجتناب از جمع حطام دنیوی با احتراز از تجرد رهبانیت که صوفیه این جمله را فقر محمدی در مقابل فقر عیسوی خوانده اند و حتی اسناد سابقه پشمینه پوشی به تابعین و بعضی صحابه، اصرار بعضی محققان غربی را در خصوص تقلید مسلمانان از زهد نصاری نوعی مکابره از مقوله «تفسیر بما لا یرضی صاحبه» نشان می دهد. اقوال کسانی هم که زهد و تصوف اسلامی را مأخوذ از هندوان و دیگران نشان داده اند، به همین اندازه واهی، و مبنی بر وهم می نماید. این قول هم که به اعتقاد بعضی مستشرقان، تصوف باید واکنش دفاع آریایی در مقابل روح سامی بوده باشد، در صورت صحت که ندارد خود این تصور پیش پرداخته را الزام می کند که تصوف اسلامی فقط از ایران برخاسته است که البته درست نیست؛ در واقع کسانی که در این زمینه یک منشأ غیر اسلامی را برای زهد و تصوف اسلامی جست و جو کرده اند، از این نکته غفلت کرده اند که وقتی نظیر این اقوال در بین یک قوم ظهور و بروز در مرحله ای از تحول فرهنگ آن قوم ممکن یا واجب امکانی باشد، چرا باید برای قوم دیگر در مرحله ای بیش و کم مشابه حصول آن ممکن نباشد و لاجرم باید اصل آن را در جای دیگر و نزد قوم دیگر اخذ کرده باشد.

نکته جالب این است که اکثر این توجیحات غیر قابل قبول در قرن

۱۹ م از جانب مستشرقان حاصل شد که فرهنگ آن قرن در آن ایام به شدت تحت تأثیر نظریه داروین در باب اصل انواع واقع بود. در باب ادیان و السنه عالم هم در همان اوقات به تقلید از داروین، سعی در ارائه یک اصل واحد معمول شده بود که البته امروز دیگر مورد توجه اهل تحقیق نیست و آن هیجان شبه علمی که از تقلید و تأیید نظریه تکامل داروینی در سایر شقوق و فنون معارف و علوم ناشی بود، دیگر چندان طرفدار جدی ندارد.

در باب مأخذ زهد اسلامی غیر از سنت رسول اکرم (ص)، رفتار منقول از خلفای راشدین که مبنی بر تقشف و حداکثر قناعت در استفاده از متاع دنیا بود، همچنین آنچه از احوال ابوذر غفاری و حذیفه بن یمان، و نیز سلمان فارسی، خباب بن ارت، عامر بن عبد قیس و عثمان بن مظعون نقل می شد، و آنچه از زهد و خشوع ائمه طاهرین (ع) و صحابه آنها روایت می شد، یا از زهاد ثمانیه مثل ربیع بن خثیم و حسن بصری و هرم بن حیان و عامر بن عبد قیس و ابو مسلم خولانی و او ایس قرنی در روایات قرون نخستین اسلامی نقل می شد (نک: زرین کوب، ارزش، ۴۶۴۹)، این نکته را که گرایش به زهد در عصر تابعین نوعی اعتراض بر اسراف و تبذیر، و تجمل و تنعم عهد اموی بوده باشد، امری عادی نشان می دهد.

نخستین تجلی تصوف و عرفان اسلامی

زهد و تقشف رایج در بین مسلمانان، از وقتی مبنای نخستین تجلی تصوف و عرفان واقع گشت که از صورت خوف از جحیم و شوق به نعیم خارج شد و به صورت اعراض از

متاع دنیا به قصد تقرب به وجه مولی در آمد و بدین گونه با پدیده محبت که در قرآن کریم هم اشارت

«... یحبهم و یحبونه...» (مائده/۵۴)

مربوط به آن بود، ارتباط یافت. در بین نخستین نسل از زهاد این عصر که پشمینه پوشی به عنوان نوعی شعار ضد تجمل در بین آنها متداول بود، حسن بصری نماینده زهاد معترض بر تنعم عصر، و رابعه عدویه نماینده زهد مبنی بر توجه به وجه حق به شمار آمد و از اینجاست که گفته اند: عنصر محبت عشق الهی را رابعه عدویه وارد تصوف کرد. تأکید رابعه بر لزوم حصر عبادت حق به محبت معبود بود که به عشق در کلام صوفیه مجال ظهور داد و آنچه اعراض از متاع دنیا خوانده می شد، تدریجا از حالت معامله که توقع اجر برای عمل و انتظار ثوابات برای عبادت بود (نک: ابن سینا، ۳/۳۶۹)، بیرون آمد و صوفیه که عبادت و طاعت برای آنها مبنی بر عشق به وجه الله شد، به عبادت زهاد رسمی به نظر نوعی معامله نگریستند و طریق اهل تصوف از طریق اهل تقشف جدا شد. بدین گونه، طریقت که راه و روش صوفیه بود، از مجرد شریعت که اهل تقشف فقط بر مبنای آن سلوک می کردند، تمایز پیدا کرد.

نخستین نسل زهاد صوفیه که در عصر خویش یا اندکی بعد به نام صوفیه خوانده شدند، از طرح و بحث مسائل خاص اهل کلام هم که مبنی بر برهان بود و آنها را به هر نحوی درگیر کشمکشهای سیاسی و اعتقادی عصری می کرد و از اعراض کلی از متاع دنیا و پرهیز از وسوسه بازگشت بدان مانع می آمد، دوری گزیدند. لاجرم نیل به

یقین در مورد خدایی را که برای آنها موضوع طاعت، عبادت و عشق بود، نیز در تأملات قلبی جست و جو کردند و رهایی از وساوس و هواجس ناشی از تأثیر رایج در علم عصر را هم وسیله ای برای رهایی از بازگشت به کشمکشهای مربوط به متاع دنیا تلقی کردند. برای آنها عشق که هیچ گونه چون و چرایی را بر نمی تافت، بر عقل که موجب تحریک وسوسه و شبهه و شک می شد، بیشتر مایه اعتماد بود و برای آنکه سلوک آنها در طریقت، از هر گونه وسوسه در امان بماند، با امعان نظر در قرآن و حدیث کوشیدند تا سلوک الی الله را که هدف و غایت قلب و عشق آنها بود، بر اساس اموری که بر خلاف سلوک اهل علم به کلی از شائبه شک و تردید خالی باشد، بنا نهند؛ اما هر چند آنها نیز مثل اهل علم غایت سلوک خود را نیل به حقیقت خواندند، بین آنها و ارباب علم رسوم این تفاوت وجود داشت که نزد آنها راه حقیقت از منازل زهد و عبادت و عشق و تسلیم می گذشت و بر خلاف آنچه نزد اهل علم و اصحاب مجرد شریعت رایج بود، دچار وسوسه دلیل و برهان و سفسطه و مغالطه و جدل نمی گشت و لاجرم نزد آنها ایمن تر و مطمئن تر از راه علم به نظر می رسید.

طبقات صوفیه

تا چندین قرن، مشایخ صوفیه که راه طریقت را ممهّد می نمودند و طالبان سلوک صوفیانه را ارشاد و هدایت می کردند، در حلقه های محدود و مجالس معدود خود که غالباً در مساجد دایر می شد، آنچه را در تفسیر و توجیه حقایق قرآنی طریق نیل

به حقیقت می دانستند، به طریق وعظ و نقل به طالبان این معانی عرضه می کردند، نوعی اخوت بین آنها برقرار می نمودند، آنها را به اقتضای استعداد و آمادگیشان در عزلتگاهها و عبادتگاههای خالی از تراحم به التزام مراتب توبه و انابه و عزلت و انقطاع و تسلیم و توکل رهبری می کردند و مرشد و شیخ و مراد آنها محسوب می شدند. در آن مدت دست کم ۱۰ تن از مشایخ قوم، ائمه تصوف محسوب می شدند، چنانکه مذاهب خاص و طرز تربیت و ارشاد آنها طالبان و پیروانی داشت و هر مذهب بر اساسی جداگانه مبنی بود.

تا قرنهای بعد که شمار مذاهب صوفیه بیشتر شد و در دنبال رواج تصوف سلسله ها و طریق رایج در خانقاهها به وجود آمد، سلسله این مشایخ به صورت توالی طبقات دنبال گردید و طبقات صوفیه مثل طبقات محدثان، طبقات مفسران، طبقات نحویان و جز آنها شکل گرفت و مورد توجه واقع شد. مراد از این طبقات در اینگونه تعبیرها مجموع جماعتی بود که در سن و سال، و در درک صحبت مشایخ و استادان با هم مشترک یا معاصر می شدند (تهانوی، ۱/۹۱۷). نخستین طبقه صوفیه چنانکه در کتابهای مربوط به طبقات صوفیه یا سایر کتابهای خاص قوم آمده است، از جمله عبارت بودند از ابوهاشم صوفی، فضیل بن عیاض، ابراهیم ادهم، ذوالنون مصری، بشر حافی، حارث محاسبی، بایزید بسطامی، ابوسلیمان دارانی، ابو حفص حداد، احمد بن خضرویه، حمدون قصار و معروف کرخی. طبقه دوم شامل ابوالقاسم جنید، ابوالحسین نوری، رویم بغدادی، عمرو بن عثمان مکی، سهل بن عبدالله تستری، محمد بن علی ترمذی و ابوسعید خراز بود. نام ابومحمد جریری، ابوالعباس ابن عطا

آدمی، ابو حمزه بغدادی، ممشاد دینوری، حسین بن منصور حلاج و خیر نساج جزو طبقه سوم، و نام ابوبکر شبلی، مرتعش نیشابوری، ابوبکر کتانی، ابوبکر ابن یزدانیار، ابن سالم بصری و ابو یعقوب نهرجوری جزو طبقه چهارم بود. طبقه پنجم ابوالعباس سیاری، ابوالقاسم نصرآبادی، ابو منصور معمر اصفهانی، و ابوعلی دقاق را شامل می شد. کسانی چون ابوالعباس قصاب، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابوالخیر، ابوالقاسم قشیری، خواجه عبدالله انصاری، ابو عبدالله خفیف، ابواسحاق کازرونی، ابو علی فارمدی، و شیخ احمد جام ژنده پیل به نسلهای بعد تعلق داشتند که در طبقه ششم یا طبقه بعد محسوب می شدند و از همان ایام یا قدری دیرتر، سلاسل صوفیه متشعب شد و خانقاهها و طریق جداگانه به وجود آمد.

این سلسله ها متعدد یا متنوع بود و بر حسب شخصیت بنیان گذاران فعالیت بیشتر و شعبه های افزون تر یا کمتر داشت. تاریخ تصوف در فاصله بین طبقه ششم تا عصر حاضر تقریباً تاریخ این سلاسل و طریق است، هر چند در این میان بعضی مشایخ صوفیه هم بوده اند که به هیچ یک از این سلسله ها منسوب نبوده اند، یا در عین حال با چند سلسله از این سلاسل ارتباط داشته اند.

در مدت توالی طبقات اکابر صوفیه، کسانی که ائمه صوفیه خوانده می شدند و اولین معاریف آنها به طبقه اول، دوم، و آخرین آنها به طبقات چهارم و پنجم تعلق داشتند، در تمهید مبانی طریقت و در تحول آن از مجرد زهد یا سلوک عاشقانه در سیر الی الله به مباحث عرفان که شامل تأمل در حقایق الهی و اسرار وجود بود، مساعی قابل ملاحظه به کار بردند و در تلفیق و توفیق بین طریقت و شریعت و مخصوصاً

در رفع توهم تعارض آنها و رفع سوء تفاهم بین صوفیه و متشرعه سعی بسیار ورزیدند. در بین ائمه تصوف نقش بایزید بسطامی (د ۲۳۴ ق)، حارث محاسبی (د ۲۴۳ ق) و محمد بن علی ترمذی، معروف به حکیم (د ۲۸۵ ق)، و نیز ابوالقاسم جنید (د ۲۹۷ ق)، ابوالحسین نوری (د ۲۹۵ ق)، ابو سعید خراز (د ۲۸۶ ق) و ابو عبدالله خفیف (د ۳۳۱ ق) در تکوین و توسعه مبانی تصوف و عرفان قابل ملاحظه بود.

از این جمله بایزید بسطامی اهل سکر بود و در اواخر عمر قبضی بر احوالش مستولی به نظر می رسید. وی در عین حال، در سطح تفکر عوام مریدان خویش متوقف نمی شد. شطحیات بسیار بدو منسوب گشت و حکایات غریب از حالات سکر او شهرت داشت (از جمله، نک: مولوی، دفتر ۴، بیت ۲۱۰۲ به بعد) که شاید اسناد تمام یا اکثر آن حالات یا حکایات به او خالی از باورهای مبالغه آمیز مریدانه نباشد. حارث محاسبی اهل صحو (هشیاری) بود، و کتاب الرعایه لحقوق الله او نمونه ای از این حال هشیاری اوست و قول او در باب رضا که نزد اکثر مشایخ از زمره مقامات، و نزد وی از جمله حالات است (هجویری، ۲۱۹)، نشانه ای از غور و تأمل او در نظم احوال و مقامات اهل سلوک محسوب است.

محمد بن علی ترمذی، معروف به حکیم، در رد اهل ملامت که در آن ایام در نیشابور ظاهر شده بودند و صوفیه را به عدم اخلاص در عمل منسوب می کردند، سعی بسیار کرد. در باب قلب و آنچه صوفیه اطوار سبعه قلب می خوانند، اقوال وی تازگی داشت و آنچه دیگران، امثال غزالی

و نجم‌الدین کبری در این باب گفته‌اند، مسبوق به اقوال اوست (نک: زرین کوب، جست و جو...، ۵۴). سخنان او در باب مسأله ولایت هم اهمیت خاص دارد و از اعتقاد او به تفوق ولایت بر نبوت حاکی است و در باب آن اعتقاد بعدها مناقشات بسیار بین صوفیه پیش آمد. پاره‌ای سؤالها هم در این باب مطرح کرده که قرن‌ها بعد از او مورد توجه این عربی واقع شده است.

ابو القاسم جنید، معروف به شیخ الطائفه، در عصر خود معلم و پیشوای صوفیه بغداد بود. وی خواهرزاده سری سقطی از مشایخ بزرگ صوفیه و در عین حال شاگرد حارث محاسبی نیز بود. مشایخ نسلهای بعد، او را آخرین نماینده تصوف خواندند و مرگ او را مرگ تصوف واقعی تلقی کردند (همان، ۱۱۴). وی در عین التزام به سلوک در طریقت، تصوف را با لطایف و دقایقی که در آن باب گفت، تقریباً به صورت علم درآورد و کوشید تا در کنار علم فقه و علم کلام، جایی هم برای علم تصوف باز کند. چند رساله و مقاله کوتاه که در این زمینه از او باقی است، اهمیت شخصیت او را در نشر تصوف نشان می‌دهد. در تعلیم او که در عین حال محتاطانه و مبنی بر صحو و التزام شریعت بود نهایت سلوک عبارت بود از فنا در «مذکور»، و در باب نهایت سیر هم خاطر نشان می‌کرد که «النهاییه هی الرجوع الی البدایه» (نک: سهروردی، عمر، ۲۵۷؛ عبدالرزاق، شرح منازل، ۱۲؛ قس: لاهیجی، ۷۴۱).

ابو سعید خراز که هر چند خود را مرید ابوالقاسم جنید می‌خواند، نزد محققان نسلهای بعد «بار خدای جنید... و از

او مه» بود (خواجه عبدالله، ۱۵۹). وی در تقریر لطایف تصوف، قدرت تفکر و تحلیل نشان داد. چند رساله مختصر که از او باقی است و از جمله شامل الصدق، المسائل و شماری رساله منتشر نشده اوست، او را در ردیف جنید و حکیم ترمذی از پایه گذاران آنچه علم الاشارات نام دارد و همان تصوف علمی و بحثی استقرار می دهد. با آنکه در گرفتاری سختی که در بغداد در این ایام برای صوفیه پیدا شد و غلام الخلیل از متشرعه صوفیه (هجویری، ۱۷۲۱۷۳) آنها را نزد خلیفه به الحاد متهم کرد و به محکمه کشاند و وی نیز مثل جنید خود را کنار کشید، تأثیر اقوال این استاد و شاگرد در تبیین حقایق تصوف قابل ملاحظه بود.

ابوالحسین نوری که بر خلاف آنها در این گرفتاری پایداری نشان داد و به محکمه قاضی هم رفت، با وجود التزام به متابعت ظاهر شریعت، گرایش گونه ای هم به سکر داشت و از اصحاب درد محسوب می شد (نک: ماسینیون، «مجموعه... (۷)»، ۵۱)، چیزی که می تواند اوصاف شبلی از اصحاب جنید را نیز تصویر کند. شبلی هم مانند ابن عطا در ماجرای حلاج با او توافق داشت، اما بر خلاف ابن عطا آن را اظهار نکرد.

چنانکه ابو عبدالله خفیف، معروف به شیخ کبیر هم که از جمله متأخران ائمه صوفیه است، با وجود تأیید حلاج، در التزام صحو و اجتناب از طریقه اهل سکر باقی ماند.

کتاب: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ص ۴۶۷

نویسنده: دکتر زرین کوب

نقش حلاج در تاریخ تصوف

نقش حلاج در تاریخ تصوف

در سیر تاریخ تصوف، دو واقعه عمده، تأثیری قاطع گذاشت و بالمآل موجب نشر و توسعه بیشتر مباحث مربوط به عرفان در بین صوفیه گشت:

ماجرای محاکمه و قتل حلاج (۳۰۹ ق) و ظهور محیی الدین ابن عربی. هر دو عامل خارج از حوزه تأثیر سلاسل صوفیه شکل گرفت، اما در بین سلاسل و طریق صوفیه که چندی بعد از واقعه حلاج به نحو قابل ملاحظه ای توسعه یافت، موجب پیدایش اقوال مخالف و موافق گشت. البته پیدایش مثنوی معنوی مولانا جلال الدین را هم باید عاملی مؤثر در تحول تاریخ تصوف تلقی کرد، اما حوزه نفوذ آن بیشتر ادبیات صوفیه بود و آنچه به ادبیات صوفیه ارتباط داشت.

ماجرای حلاج و نیز ظهور ابن عربی با وجود ۳ قرن فاصله که آنها را از هم جدا می کرد، در عین حال موضع انتقادی متشرعه را در مقابل صوفیه تقویت کرد و مخالفت‌های منتقدان صوفیه را به شدت متوجه اقوال و احوال آنها ساخت.

ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج که او نیز گه گاه مثل جنید و ابو سعید خراز از ائمه تصوف محسوب می شد، به علت آنکه نزد فقهای بغداد تکفیر شد و صوفیه مکتب جنید همتقریباً جز ابن عطا آدمیاز وی اعراض کردند، اعتبار خود را به عنوان یک تن از ائمه تصوف از دست داد و معروض اختلاف نظر یا توقف در حکم گشت. با اینهمه، او در تصوف یک پدیده تازه و یک مقوله مجزا محسوب است، با آنکه مدت‌ها با سهل تستری، ابو یعقوب اقطع و ابو عثمان مکی محشور و مأنوس بود، و با آنکه قسمتی از عمر خود را صرف زهد و ریاضت کرده، و مقامات صوفیه را از مرتبه تبتل تا فنا طی کرده بود، فعالیت‌هایی که در خارج از حوزه تصوف انجام داد، یا بدو

منسوب شد، او را مورد سوء ظن شدید متشرعه ساخت.

ارتباط با شیعه امامیه و انتساب به قرامطه که در آن ایام موضع خلافت را به شدت دچار تزلزل کرده بودند او را نزد دستگاه خلافت در مظنه اتهام قرار داد و موجب دغدغه خاطر ساخت و مواعظ پر شور و مسافرت‌های تبلیغی که طی آنها از وی کرامات توأم با دعوی و شطحیات غیر قابل قبول مثل قول «انا الحق» نقل می شد، مشایخ صوفیه را هم نسبت به وی متردد یا بد گمان ساخت. دعوی عشق الهی که وی در اسواق بغداد و در اجتماعات دیگر با شور و هیجان از آن یاد می کرد و قول به آنچه اتباع وی آن را عین الجمع می خواندند و عوام آنها، به چشم مظهریت یا الوهیت در او می نگریستند، او را متهم به اعتقاد حلول و اتحاد ساخت. ابن داوود (د ۲۹۷ ق)، فقیه ظاهریکه هم قول به عشق الهی و هم اعتقاد به حلول و اتحاد را در آنچه به حلاج منسوب می شد، متضمن کفر یافته لزوم قتل او فتوا داد. اما نظر مخالف فقیه رقیب شافعی مذهب او، ابن سریق مانع از تنفیذ آن فتوا گشت.

هواداران وی نیز اسناد اینگونه گفتارها را به وی انکار کردند، با اینهمه، اینگونه دعاوی همچنان از وی نقل می شد و در اشعار و مواعظ او هم به نحوی مجال انعکاس و تکرار می یافت. اینکه بعد از او شاگردش فارس دینوری هم که حلاجیان بدو منسوبند، همین سخنان را اظهار کرد و مورد تبری و طعن اکثر صوفیه واقع گشت (هجویری، ۱۶۴)، نیز حاکی از اظهار چنین اقوالی از جانب حلاج به نظر

می رسد (نک: بغدادی، ۲۴۱ به بعد؛ قس: نیکلسن، «اندیشه... (۸)»، ۱۳۰). پس اسناد قول به حلول و اتحاد به حلاج قولی است که سابقه قدیم دارد (قرطبی، ۷۹۷۹) و نزد قدمای شیعه هم مذکور است (نک: اقبال، ۱۱۲۱۱۶). توقیعی هم که از ناحیه امام (ع) در باب او ارائه شد (مقدس اردبیلی، ۷۳۷)، مؤید سابقه این اتهام در حق اوست. توجه آن اقوال هم سابقه قدیم دارد و با وجود شهرت آن در عصر حلاج و فارس دینوری، اصرار در انکار آن خالی از تعسف نیست (قس: ماسینیون، «مصیبت... (۹)»، «I/۳۰۲» به بعد).

از قدما هم کسانی که خواسته اند این اسناد را از حلاج دفع نمایند یک قطعه بسیار مشهور منسوب بدو را که متضمن این معنی است: «سبحان من اظهر ناسوته/سرسنا لاهوته الثاقب...» (نک: حلاج، «دیوان»، ۱۵۰ به بعد)، به شدت تخطئه کرده اند و بی ذکر دلیلی انتساب آن را به حلاج مردود شناخته اند (دیلمی، ۱۰۱). غیر از این قول که صوفیه عصر از آن تبری جسته اند و بعضی از مشایخ به سبب آن با او قطع رابطه کرده اند، آنچه حلاج در کتاب الطواسین مخصوصاً در «طاسین الازل»، در اعتذار ابلیس و مقایسه حال او با حال حضرت محمد (ص) به بیان آورده است (نک: ص ۴۱)، و بعدها به صورت یک میراث عرفانی نزد احمد غزالی و عین القضات همدانی هم تکرار شده و حتی به صورتی شاعرانه و نوعی تأیید مخفی در یک قطعه منسوب به سنایی غزنوی (ص ۸۷۱؛ قس: خاقانی، ۶۱۶) و در یک حکایت تمثیلی از مثنوی مولانا جلال الدین (دفتر ۲، بیت ۲۶۱۶ به بعد) هم

آمده است از جمله اقوالی بود که در کلام حلاج و با تأکید و تصریحی که او در این باب کرد، موجب مزید انکار متشرعه در حق او گشت. حلاج به اتهام دعاوی کفر آمیز و گرایشهای الحادی توقیف و شکنجه شد (۳۰۱ ق/ ۹۱۴ م) و بعد از یک حبس طولانی در بغداد محاکمه و کشته شد (ذیقعه ۳۰۹).

با اینکه در تصوف حلاج، و در اهمیت اقوالی که از او در زمینه عرفان نقل شده است، جای تردید نیست، اما داوری درباره عقاید و آراء او هنوز به آسانی ممکن نیست و به اسناد قاطع تر و موثق تر حاجت است و مخصوصاً از استناد به ابیات منسوب به او باید اجتناب کرد. به این هم که بعضی ستایشگران او را به اخبار از اسرار منسوب داشته اند (اخبار الحلاج، ۹۲)، نباید با نظر تأیید نگرست. اشارت حافظ (ص ۱۴۳) که ظاهراً بر مبنای قول افشای سر الربوبیه او گفته است: «جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد»، معروف است و جالب آن است که از خود حلاج هم سخنانی در این باب نقل است (اخبار الحلاج، ۱۹).

شیوخ بزرگ ایران در خراسان

بعد از انقضای عصر طبقات و قبل از آنکه سلاسل و طرایق صوفیه به صورت جدی و رسمی به وجود آید، لااقل ۳ شیخ بزرگ در عهد غزنوی به شهرت فوق العاده رسیدند و مانند پیشوایان قوم مورد تأیید و تکریم عام صوفیه واقع شدند: شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر میهنه در خراسان، و شیخ مرشد ابو اسحاق کازرونی در فارس. اصحاب این شیخ اخیر بعدها حتی سلسله ای هم به نام او به وجود آوردند

که سلسله مرشدیه خوانده شد.

ابو الحسن خرقانی (د ۴۲۵ ق) با آنکه امی گونه بود و با علوم رایج در مدارس عصر آشنایی نداشت، در ادراک حقایق تصوف این نکته را که تصوف علم ورق نیست، علم خرق است، ثابت کرد. وی وارث روحانیت بایزید و ظاهراً تربیت یافته منقولات اقوال و احوال او بود. در جوانی اوقاتش به هیزم کشی و خربندگی می گذشت، اما در سلوک طریقت دقت و علاقه نشان می داد، سمعانی از قول وی نقل می کند که حق را در صحبت خر خویش یافتیم (۵/۹۳)، یعنی هنگام اشتغال به خربندگی، قصه ملاقات سلطان محمود با او که گویند به زحمت سلطان را پذیرفت و نیز داستان مسافرت ابو علی سینا به قصد دیدار او که در تذکره ها هست، به احتمال قوی از مبالغات مناقب نویسان است (قس: زرین کوب، جست و جو، ۵۶۶۰).

مجموعه ای از احوال و اقوال خرقانی در کتابی به نام نور العلوم ضبط است که هر چند از اینگونه مبالغات خالی نیست، شهرت و اهمیت او را در حوزه اهل تصوف قابل ملاحظه نشان می دهد. آنچه بر احوال او مستولی به نظر می رسید، حالت قبض بود و این درست مخالف حالات دوست و شیخ بزرگ معاصرش ابو سعید ابو الخیر بود که طریقه او مبنی بر بسط محسوب می شد و در سراسر اقوال و احوالش نوعی خوش بینی و نشاط روحانی حاکم به نظر می رسید.

ابو سعید ابو الخیر، معروف به شیخ میهنه و بو سعید میهنه (د ۴۴۰ ق) در جوانی یک چند در سرخس به علم رسمی رایج نزد اهل مدرسه پرداخت و در فقه و کلام و تفسیر و ادب

تبحر پیدا کرد، اما جاذبه تصوف او را به ترک کردن علوم ظاهر واداشت. قسمتی از اوقاتش مصروف عبادت و ریاضت شد و در مجاهده با نفس و اعراض از متاع دنیا تا حد مبالغه پیش رفت و مجالس وعظ و تذکیر او در میهنه و نیشابور مریدان بسیار بر وی فراز آورد. با آنکه «بیت» خواندش در منابر و اقدامش در برگذاری مجالس سماع، مخالفت متشرعه را بر ضد وی برانگیخت، کثرت روز افزون مریدان، او را از لطمه مخالفان در امان داشت. در اواخر عمر آنگونه که از روایت عوفی نقل است، او در بین این مریدان انبوه، بیشتر مثل یک سلطان می زیست تا یک زاهد.

طریقه او که در آن بین سکر و صحو تلفیق کرده بود و تعلیم او که در عبارت «الصدق مع الله و الرفق مع الخلق» بیان می شد، موجب بود تا پیروان او از آنچه پیرامون رقیبانش مثل ابو القاسم قشیری و دیگران جمع شده بود، به نحو چشمگیری افزونی یابد و آنها را گه گاه بر ضد وی به تحریک و توطئه وادارد. حالات و مقامات او در دو کتاب معروف به نام حالات و سخنان شیخ ابو سعید و اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید جمع آمده است که بدون شک قسمت عمده ای از حکایات کرامات آمیز آنها از مقوله مبالغات مریدانه است.

شیخ مرشد ابو اسحاق کازرونی (د ۴۲۶ ق) نیز تا حدی مانند ابوالحسن خرقانی در جوانی اوقاتش صرف اشتغال به پیشه های محقر بود و او نیز که وارث روحانیت شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف بود، هر چند اواخر عمر آن شیخ را دریافت،

بیشتر تربیت یافته مریدان او، و در واقع فقط وارث روحانیت او محسوب می شد، آنچه در حالات و مقامات او در کتاب فردوس المرشدیه جمع آمده است، هر چند از مبالغات خالی نیست، تصوف او را متضمن سعی در نشر اسلام و مبنی بر مبارزه با مخالفان نشان می دهد امری که در طریقه مرشدیه منسوب به او هم گه گاه با دقت و اصرار و در «ثغر» های اسلامی دنبال گشت.

این هر سه شیخ، در عصر خود از ائمه صوفیه بودند و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری، معروف به پیر هرات و پیر حاجات (د ۴۸۳ ق) هم، در دنبال آنها به همان اندازه و با همان شور و شوق در نشر طریقت صوفیه اهتمام کرد؛ هر چند اقوالش بیش از اعمالش با مبانی تصوف که شامل اعراض از کشمکشهای عصری بود، سازگاری داشت. منازل السائرین او، و تقریری که از طبقات الصوفیه عبدالرحمان سلمی به فارسی هروی کرد، معرف تعمق و تأمل خارق العاده او در تصوف به عنوان علم به نظر می آید و آنچه از اقوالش در تفسیر کشف الحقائق میبیدی نقل است، نیز معرف احاطه او بر مسائل صوفیه و در عین حال استغراق شخصی او در سلوک طریقت است. آنچه با این احوال سازگار به نظر نمی آید، لازمه عنوان «شیخ الاسلام» اوست که البته حفظ شریعت را در مقابل افراطهای اهل طریقت بر وی الزام می کرده است.

در همان ایام، شیخ احمد غزالی (د ۵۲۰ ق) و عین القضات همدانی (د ۵۲۵ ق) هم با وجود اشتغال به امور مربوط به شریعت، در تقریر لطایف تصوف سعی داشته اند که احوال آنها با

آنچه از خواجه عبدالله انصاری نقل است، تفاوت بارز دارد و این نکته از مواردی است که معلوم می‌دارد تصوف را همواره یک جریان واحد، یکنواخت و همگون نباید تلقی کرد.

به هر حال، در توالی طبقات صوفیه و تعالیم مشایخ بعد از آن عصر که قبل از پیدایش رسمی سلاسل و طریق صوفیه معمول بود، تدریجاً سکر و سماع و شطح و ملامت و احوال مشابه به اباحه در جریان تصوف راه یافت و از یک سو تصوف را نزد متشرعه مورد سوء ظن بیشتر قرار داد و از سوی دیگر آن را به آنچه عرفان نام یافت، و استغراق در معرفت محسوب می‌شد، نزدیک تر کرد. فقط ظهور ابو حامد غزالی (د ۵۰۵ ق) که در تلفیق شریعت و طریقت سعی جدی کرد، موجب شد تا به رغم ماجرای حلاج که خاطره آن هنوز در اذهان باقی بود و تصوف را نزد متشرعه از اعتبار انداخته بود، دوباره مورد توجه و قبول بیشتر متشرعه فقها، خاصه اشعریه و شافعیه سازد و ادامه حیات آن را در جامعه اسلامی ممکن، و عاری از اشکال بسیار نماید.

ابن عربی، عامل تاریخ ساز دیگر در سیر تصوف

ابن عربی، محیی الدین محمد بن علی طائی اندلسی، معروف به شیخ اکبر که وارث تمام مواجید و اذواق صوفیه در شرق و غرب دنیای اسلامی، تفسیرگر اسرار و لطایف منقول از متقدمان و متأخران عارفان عالم اسلام، و موجد طریقه ای تازه در تقریر حقایق تصوف بر مبنای نوعی التقاط بین معرفت کشفی و معرفت بحثی بود با طرح مجدد مسأله ولایت و خاتمیت، طرح مجدد مسأله وحدت وجود در وسیع ترین مفهوم، و طرح مسأله وجود انسان کامل و شماری مسائل دیگر

تصوف را از صورت علم تصوف که ابو القاسم جنید اساس آن را تمهید کرده بود، به صورت یک جهان بینی عرفانی که آن را فلسفه تصوف یا حکمت صوفیه می توان خواند، در آورد و حتی برای آن طرز تعبیر و زبان خاصی به وجود آورد آکنده از لطایف تلمیحات مأخوذ از قرآن و حدیث و مبتنی بر زبده معارف موروث اسلامی که در زمان او در شرق و غرب دنیای اسلامی به طور علنی یا سری در بین متکلمان و پیروان اخوان الصفا و بعضی طالبان حکمت تعلیم یا تقریر می شد و ایجاد ترکیب منسجم و به هم پیوسته ای از آنها به نوعی نبوغ تحلیلی و تطبیقی محتاج بود که او آن را به نحوی تقریباً کامل عرضه کرد.

نزدیک به ۴۰۰ اثر بزرگ و کوچک به ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸ ق) نسبت داده شده، که لاقلاً نیمی از آن موجود است و مجموع آنها مصالح بنایی است که او برای ابداع حکمت صوفیانه اسلامی به کار برده، و علاوه بر نثر، شامل شعر و دیوانهای منظوم هم هست.

توفیق ابن عربی در آن است که جهان بینی عرفانی جامع و شامل وی که از حیث تنظیم مواد و تدوین مسائل یادآور رسائل اخوان الصفا، احیاء العلوم غزالی و مجموعه حکمه الاشراف سهروردی مقتول استدر تمام تاریخ تصوف اسلامی بی همانند ماند. جهان بینی او بدان گونه که در دو کتاب عمده او الفتوحات المکیه و فصوص الحکم تقریر یافت، به قدری عمق و تنوع و اصالت داشت که تا قرن‌ها بعد از او فهم درست حقایق و اسرار اهل تصوف منحصر به مطالعه شرحهایی بود که

بر این دو کتاب، خاصه بر فصوص او نوشته شده بود. این دو کتاب، با شرحها و احیانا تلخیصهایی که از آنها نشر شد، تقریبا همه عرصه فرهنگ اسلام را از روم و شام تا هند، و از فارس و عراق تا ماوراء النهر تسخیر کرد و هنوز در تصرف دارد (برای گفتار تفصیلی در باب او، نک: ه د، ابن عربی).

فتوحات مکیه که در تقریر مسائل ویژه تصوف از حیث وسعت یادآور کتاب شفای ابن سینا در مسائل حکمت است، دائره المعارف بزرگ تصوف و عرفان اسلامی به شمار می آید و البته تأثیرات مختلف در پیدایش مجموع آن آشکار است. به علاوه، بجز مآخذ غیر اسلامی و آراء حکما و متکلمان، نه فقط شامل مذاهب مختلف اسلامی، حتی قرامطه و اسماعیلیه هم هست، بلکه تأثیر بعضی مبادی شیعه هم در آن قابل ردیابی است (کربن، «تخیل... (۱۰)»، فهرست؛ قس: شیعی، ۳۷۶ به بعد).

فتوحات بزرگ ترین تألیف ابن عربی است و می توان ادعا کرد که وی در آن تقریبا تمام آنچه را در نوشته های دیگر خود آورده، بازاندیشی و بازنویسی کرده است. آسین پالاسیوس محقق اسپانیایی که در باب احوال و آثار او تحقیقات پر دامنه ای دارد، این کتاب را به منزله انجیل تصوف تلقی کرده، و تحلیل آن را به سبب اشتمالش بر مطالب متنوع متعدد امری متعذر یافته است (نک: گنثال پالنشیا، ۳۷۸۳۷۹).

اما فصوص الحکم که خود ابن عربی خلاصه ای مستقل و شامل لب فصوص از آن با عنوان نقش الفصوص تألیف کرده است و شاگرد دست پرورده اش صدرالدین قونوی (د ۶۷۲ ق) هم تلخیص گونه ای تفسیری با عنوان فک الفصوص در تقریر اجزاء

مباحث آن پرداخته است، از معدود کتابهای صوفیه است که به عنوان کتاب درسی در حوزه های علم رسمی معمول شده است و برای رفع مواضع مشکل آن شرحهای متعدد نوشته اند. کثرت این شروح تازگی مطالب، تازگی طرز تقریر و پیچیدگی لطایف آن راکه غموض آن تا حدی از جانب مؤلف عمدی به نظر می رسد قابل تصور می سازد.

در بین شروح عمده این کتاب شرح عبدالرزاق کاشانی، شرح داوود قیصری و شرح سید حیدر آملی متضمن تحلیلهای دقیق و خواندنی است. شرح مؤید الدین جندی به عربی و حل الفصوص سید علی همدانی به فارسی و هم شرح خصوص الفصوص بابا رکن شیرازی به فارسی نیز شامل فواید است. کتاب نقد النصوص جامی و همچنین آنچه سید نعمت الله کرمانی با عنوان جواهر در شرح مباحث فصوص آورده اند، هر دو بر همان خلاصه ابن عربی موسوم به نقش الفصوص تقریر شده است و توهم آنکه سید نعمت الله در آن نظر به شرح فصوص الحکم داشته است (زرین کوب، دنباله...، ۱۵۰)، سهو مؤلف آن است، نقد النصوص جامی نیز با تعلیقات و فهرستهای مفید در سالهای اخیر در تهران نشر یافته است.

تأثیر عظیم آراء ابن عربی در آثار کسانی که بعد از او به تألیف کتابهایی در تصوف و عرفان دست زده اند، قابل ملاحظه است. فخرالدین عراقی صاحب رساله لمعات، محمد شیرین مغربی تبریزی در اشعار و رسائل، و شیخ محمود شبستری در منظومه گلشن راز از اینگونه اند. تأثیر افکار ابن عربی در سعدالدین حموی، صائن الدین ترکه اصفهانی، تاج الدین حسین خوارزمی، سید علی همدانی و عبدالرحمان جامی و شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز هم قابل ملاحظه

است.

آراء و عقایدی تا این حد تازه، اصیل و پر مایه اگر اعتراضات منتقدان را هم به شدت برانگیزد، البته غرابت ندارد. از این رو، کسانی هم که بر آراء خاص ابن عربی انتقاد کرده اند، بسیاریند. از قدیم ترین آنها نقدهای تندی است که شیخ علاء الدوله سمنانی بر قول او در مسأله اطلاق وجود و نظریه وحدت وجود وی نموده، و در کتاب العروه لاهل الخلوه و الجلوه به تصریح یا کنایه به شدت از او انتقاد کرده است. مکاتبه معروف عبدالرزاق کاشانی با شیخ علاء الدوله در این باب معروف است و متن آن را جامی در نفعات (ص ۴۸۲۴۹۱) بدون ذکر مأخذ نقل کرده است. هر چند علاء الدوله بعدها در ملفوظات چهل مجلس، از تکفیر و تخطئه ابن عربی خودداری کرده است (ص ۱۹۱)، باز محققان اختلاف نظر، و در واقع مناقشه بین آنها را لفظی و بیشتر مؤدی به نظریه واحد تلقی کرده اند (جامی، همان، ۵۵۴؛ قس: صدرالدین شیرازی، الاسفار، ۲/۳۳۶ به بعد).

یک قول ابن عربی که آن نیز عقاید مخالف و موافق را برانگیخت و به نقد مخالفان از آراء وی منجر شد، نظریه او در باب ایمان فرعون در فرجام حال اوست که از لوازم جهان بینی او هم هست (نک: عقیفی، ۲۹۸۳۰۰). این قول که با اعتقاد شایع نزد اهل تفسیر غرابت و تفاوت داشت، سالها بعد به ضرورت احوال مورد بحث و نقد اهل نظر واقع شد و علامه جلال الدین محمد دوانی (د ۹۱۸ ق) در تأیید آن رساله ای به نام ایمان فرعون تألیف کرد که اعتقاد ابن عربی را خالی از اشکال نشان می داد، اما چندی بعد

یک تن از علمای حنفی ساکن مکه، موسوم به علی بن سلطان محمد قاری هروی کتابی با نام فر العون من مدعی ایمان فرعون نوشت و قول دوانی و ابن عربی را در این مسأله رد کرد (نک: شفیع، ۲۰۱۲۰۸).

ابن تیمیه فقیه و محدث حنبلی معروف (د ۷۲۸ ق) هم در نقد و رد آراء ابن عربی اهتمام بسیار کرد. وی طی رساله ای که آن را حقیقه مذهب الاتحادیین نام نهاد، قول او را وحدت وجود خواند، مخالف اسلام شمرد، و عقاید پیروان او امثال صدر الدین قونوی و عقیف الدین تلمسانی (د ۶۹۰ ق) را کفر تلقی کرد و حتی قول آنها را بیشتر از آنچه دیگران گفته بودند، در خور انتقاد یافت (نک: ه، د، ابن تیمیه).

با اینهمه، آثار ابن عربی همچنان تا عصر جامی و بعد از آن در آثار صوفیه بین موافق و مخالف مورد بحث واقع بود و نقدها و اعتراضهایی که بر آن شد، در مقابل استقبالی که از آن آراء به عمل آمد، اهمیت قابل ملاحظه ای نیافت. ابن عربی در مجموع آثار و مخصوصا در فتوحات مکیه و فصوص الحکم اصطلاحات جالب و احیانا بی سابقه یا کم سابقه ای به کار برد که برای درک آنها مقایسه و مطابقه با سایر آثارش غالبا ضرورت دارد. با اینهمه، رساله مختصر خود او در شرح اصطلاحات واقع در فتوحات که با عنوان «اصطلاحات الصوفیه» در ذیل تعریفات جرجانی (ص ۱۱۵ به بعد) چاپ شده است و همچنین «اصطلاحات الصوفیه» عبدالرزاق کاشانی که در هامش شرح منازل السائرین او به طبع رسیده است، می توانند در این باره در فهم درست اشارات

ابن عربی کمکی مؤثر باشند.

اشعار ابن عربی هم که شامل ترجمان الاشواق و دیوان و قطعه های مندرج در فتوحات و سایر آثار اوست، متضمن لطایف بسیار است و بعضی از آنها تغزلی صرف است، مثل ترجمان الاشواق که وی بعدها به حکم ضرورت و با تعسف و تکلف بسیار آنها را از طریق تأویل به معانی عرفانی برگردانده است و این نیز از مواردی است که شعر صوفیه را مثل عقاید و اعمال آنها با نقد و اعتراض مخالفان مواجه کرده است. تأثیر ابن عربی به محیط شرق و عرفان اسلامی محدود نماند و در محیط مسیحی غرب هم ظاهر شد. از جمله رامون لول حکیم و متکلم اسپانیایی در بعضی اقوال (نک: کارادو وو، ۴/۱۹۸ به بعد)، و نیز دانته شاعر ایتالیایی در طرح کمندی الهی خویش از آن متأثر بودند.

نقش خانقاهها در سیر تصوف

با آنکه از همان عهد طبقات اول صوفیه دوره حسن بصری، ابراهیم ادهم و رابعه عدویه خبرهایی حاکی از وجود زاویه ها (در نقطه های خلوت شهرها)، خانقاهها (غالباً در حواشی شهرها و مکانهای دور افتاده) و رباطها (اکثر در نواحی مجاور ثغره های اسلامی) در متون صوفیه آمده است و در عهد شیخ ابو سعید ابو الخیر در شهرهایی چون نیشابور و میهنه خانقاههایی برای صوفیه عصر وجود داشت و در آن ایام هم صوفیه و زهاد به جا آوردن مراسم غزو با کفار را جزو لوازم عبادات واجب تلقی می کردند و بعضی از آنها قسمتی از ایام عمر را در رباطها که برای آمادگی جهت دفاع از ثغر اسلام به وجود می آمد، به سر می بردند، برخی از ثروتمندان اهل خیر هم در شهرها و غالباً در

مجاورت مقابر و بقاع منسوب به ائمه و اولیا عبادتگاههایی به نام خانقاه برای کسانی که اوقاتشان مستغرق عبادت و ریاضت بود، بنا می کردند و برای آنها و پیروانشان غذا و مسکن فراهم می آوردند تا اوقات آنها مصروف تهیه معاش نباشد و از این بابت دغدغه ای نداشته باشند (نک: شمس تبریزی، ۶۲). با اینهمه، بنای خانقاههای وسیع که شامل عبادتگاه خاص شیخ، جمع خانه صوفیان و حجره های مجزا برای خلوت و عبادت طالبان و مبتدیان سلوک باشد و لوازم سکناى صادر و وارد از ظرف و فرش و چراغ و مطبخ و متوضا و اصطبل زیر نظر یک شیخ مرشد و نظارت و معاونت خادم یا خادمان با اوقاف معین و فتوح و نذور مرتب که اداره و دوام خانقاه را ممکن می داشت (در باب فواید خانقاه از نظر صوفیه، نک: سهروردی، عمر، ۸۱ به بعد)، از وقتی توسعه و رواج پیدا کرد که تصوف دوران مبارزه برای احراز حق حیات خویش در جامعه اسلامی را پشت سر گذاشته بود. طریقت در امتداد شریعت و با سعی در حفظ حداکثر تقارن و توافق با آن سیر می کرد و به همین سبب از هر گونه افراط و تفریط بر کنار بود و با اهل سکر از صوفیه که تک رو بودند، و نیز با اهل ملامت که به رسوم صوفیه مقید نبودند، ارتباط خود را قطع کرده بود.

از عهد خواجه نظام الملک طوسی که به علما و صوفیه هر دو توجه داشت، به موازات اهتمام وی در بنای مدارس به سعی در بنای خانقاهها هم توجه شد و خانقاهها هم، مثل مدارس و ظاهرا به تقلید

آنها دارای نوعی انضباط مبنی بر سلسله مراتب شد که در رأس سازمان آن یک شیخ مرشد بود و طالبان سلوک بر حسب طول میزان اقامت و ارتباط با خانقاه مراتب مناسب پیدا می کردند و هدایت و صحبت و تربیت سالکان تازه به آنها واگذار می شد. بعضی از آنها خلیفه شیخ می شدند و هر گاه شعبه ای از خانقاه با عین آداب و اصول آن در شهری دیگر یا در جای دیگر شهر به وجود می آمد، کسانی که خلیفه شیخ در خانقاه اصلی بودند، یا در ردیف او به شمار می آمدند، سرپرست خانقاه جدید می شدند و خود آنها و پیروانشان پیروان خانقاه شیخ اصلی بودند. با فرصتهایی که برای بنا و توسعه اینگونه خانقاهها به وجود آمد، در هر خانقاه به اقتضای تجربه و تربیت شخصی شیخ آن و رسوم و آدابی که شیخ در ترتیب عبادات و ریاضات قائل بود، مجموعه ای از رسوم توبه و چله نشینی و خلوت گزینی و طریقت خانقاه و آداب و عبادات و اوراد به وجود می آمد که خلاصه طرز تربیت و ارشاد شیخ را متضمن بود و در خانقاههای تابع نیز همچنان دنبال می شد و به عنوان طریقه شیخ یا تعلیم وی به طالبان جدید تعلیم می گشت.

پا به پای این خانقاهها، سلسله های اهل فتوت نیز، خانقاههایی خاص خود داشتند که غالباً لنگر خوانده می شد. ملامتیه و بعد از آنها قلندریه و جولقیه و درویشان جلالی و خاکساری و دوره گرد هم خانقاههایی برای خود داشته اند و آنچه از احوال بعضی از ایشان در افواه نقل می شده، گاه موجب سوء شهرت صوفیه و عارفان مقبول و مشهور هم می گشته است.

متشبهان به صوفیه که از قدیم متصوف یا مستصوف خوانده می شدند، عامل عمده این هرج و مرج در احوال صوفیه و خانقاههای واقعی و جدی بوده اند. این جماعت در واقع مترسمان قوم بوده اند و بدون آنکه حیات دینی آنها صوفیانه یا عارفانه باشد، شعار پشمین و لباس کبود آنها را تقلید می کرده اند و خود را از روندگان طریقت نشان می داده اند.

اینکه در گلستان سعدی (ص ۹۶۹۷) در باب اهل طریقت گفته شده است که پیش از این جمعی بودند به ظاهر پراکنده و به معنی جمع، و امروز جمعی هستند به ظاهر جمع و به معنی پراکنده، تصویری از حال انحطاط طریقت را در عهد شیخ نشان می دهد. شکایت و انتقاد از مترسمان و متشبهان از سالها باز بعد از سعدی هنوز در مؤلفات صوفیه و اقوال منقول از مشایخ آنها هست. مولانا هم در مثنوی از صوفیه عصر انتقاد می کند (نک: زرین کوب، دنباله، ۹۴۹). طرفه آن است که نزد قدمای قوم مثل غزالی، قشیری، هجویری، نیز مؤلف کتاب اللمع و حتی در شرح تعرف که قدیم ترین اثر تصوف به زبان فارسی است، نیز بارها از انحطاط تصوف در عصر آنها سخن رفته است.

طرائق صوفیه: همراه با توسعه خانقاههای جدید که زیر نظر مشایخ عصر و با هزینه و کمک اهل خیر به وجود می آمد (برای نمونه، نک: محمد بن منور، ۱/۳۵۶۳۵۷)، طریقه خاص مشایخ در خانقاهها تا حدی متفاوت می شد. مذاهب ائمه دهگانه صوفیه (هجویری، ۱۶۴) گاه جدا جدا و گاه به صورت تلفیق و ترکیب اساس تعلیم واقع می شد و برای آنکه منشأ آداب و رسوم و عقاید اهل خانقاه مثل طرق عبادات و

آداب متشرعه از طریق نوعی سنت موروث به تعلیم پیامبر (ص) منتهی شود و طریقت از شریعت جدایی نگیرد، به همان گونه که فقها و محدثان روایت و طرق مربوط به ارباع فقه را بر وفق اسانید و سلسله روایت به ائمه معصوم و تابعان و صحابه می رساندند، مشایخ خانقاه هم به همان گونه آداب و رسوم و اوراد خویش و حتی اجازه لبس خرقة و ارشاد مبتدیان را از طریق اسانید خود به صحابه و رسول (ص) منتهی می کردند و بدین گونه زنجیره ای از روایات و احادیث مربوط به آداب طریقت در بین آنها نقل می شد که شیخ حاضر از شیخ خویش، و او از شیخ پیش دریافت داشته بود و به نام سلسله و سلاسل خوانده می شد. آداب خانقاههایی که همه تابع شیخ واحد بودند و به سلسله او انتساب داشتند، طریقه خوانده می شدند و تدریجا طرایق و سلاسل با مرور زمان فزونی می گرفت.

از طریقه های واحد شعبه های فرعی هم نشأت یافت و شمار طرایق که روی هم رفته بعضی از آنها طرایق اصلی و بیشترشان طرایق فرعی بود، در تمام دنیای اسلام از هند و ترکستان و فارس و عراق، تا شام و مصر و شمال افریقا به قدری فراوان شد که در احصائیه های رسمی از ۱۷۰ طریقه متجاوز شد. اینک با آنکه در وضع تشعب آنها بررسیهای محققانه صورت گرفته است، هنوز در این باب جای بررسی هست.

سلسله اسناد اکثر آنها، مخصوصا در مواردی که به تابعان و صحابه منجر می شود، قابل تأمل است. از جمله ۱۴ سلسله از طرایق قدیم به معروف کرخی می رسد (معصوم علیشاه، ۲/۱۳۷ به بعد) که در

اصل ارتباط او با ائمه شیعه اتفاق نظر نیست. طریقه هایی هم به نام اویسیه منسوب به اویس قرنی، ادهمیه منسوب به ابراهیم ادهم، و طیفوریه منسوب به بایزید بسطامی ذکر شده است که تسلسل طریقه آنها محل تردید است. به هر حال، در بین سلسله هایی که بر وفق روایات صوفیه به معروف کرخی منسوب است، بعضی هنوز به نام قدیم خویش باقی مانده اند و بعضی منشعب به طریقه های متعدد گشته، یا به نام مشایخ جدیدتر موسوم شده اند.

از بین مجموع این طریق، طریقه قادریه منسوب به عبدالقادر گیلانی (د ۵۶۱ ق) از زهاد و وعاظ بغداد و از صوفیه معروف عصر است که طریقه او هنوز در بسیاری از اقطار اسلامی فعال است و با این حال، طریقه رفاعیه منسوب به سیدی احمد رفاعی (د ۵۷۸ ق) منشعب از آن است؛ طریقه شاذلیه منسوب به ابوالحسن علی شاذلی (د ۶۵۶ ق) که در مغرب اسلامی با استقبالی گسترده رو به رو بوده است؛ طریقه سهروردیه منسوب به ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی (د ۵۶۳ ق) که در بغداد پدیدار شد و لااقل ۴ شعبه از آن به وجود آمد (همو، ۲/۱۳۸)؛ سلسله کبرویه منسوب به شیخ نجم الدین خوارزمی، معروف به کبری که بعدها دو طریقه جداگانه از آن به وجود آمد؛ سلسله نقشبندیه و سلسله نعمت اللهیه هر دو تقریباً مقارن عهد تیموریان به وجود آمدند. سلسله ای هم که به نام مولویه موسوم شده اند و هم اکنون در ترکیه و شام بقایای آنها هستند، در واقع به وسیله احفاد مولانا، نه خود او به وجود آمده اند (برای تفصیل، نک: گولپینارلی، سراسر کتاب).

طریق بسیار متعدد دیگر که مستقل

یا منشعب از این سلسله ها بود، همه به شیوه ای ظاهرا متأثر از شیوه اهل حدیث، مستند اقوال و آداب خود را از خلف به سلف به ائمه هدی و غالبا به امام علی بن ابی طالب (ع) می رساندند، اما نقشبندیه، غیر از آن، از یک طریق هم سلسله خرقه خود را به ابوبکر خلیفه اول می رساندند. تحقیق در تعداد و در ارتباط این سلسله ها هنوز محتاج بررسی است. در بین آنچه تاکنون در این باب انجام یافته است، بررسی ماسینیون در «دائرة المعارف اسلام (۱۱)»، و تحقیق اسپنسر تریمینگهام در خور یادآوری است، هر چند هر دو محتاج به اصلاح و تجدید نظر هم به نظر می آیند.

مراحل سلوک و مقامات

مقدمه

مراحل سلوک که صوفیه در عرفان و طریقت طی می کنند، از مرحله «تبتل» (قطع ارتباط با متاع دنیا) آغاز می شود که البته حالت یقظه و توبه هم غالبا مقدمه آن است و در سلسله توالی منازل تا مرتبه «فناء» که تقریبا آخرین مرحله ترقی در مقامات سالک در سیر الی الله است، ادامه می یابد. اما سیر الی الله البته نهایت دارد، جز آنکه مشایخ قوم در فراسوی سیر الی الله به آنچه سیر فی الله می خوانند، نیز قائل شده اند که گویند غیب هویت سالک و سیر در اسماء و صفات حق است و این سیر نهایت ندارد، چرا که سیر در لانهایه است (نسفی، الانسان...، ۱۲۱۳؛ قس: فرغانی، ۴۶۴).

مقامات سلوک هم نزد صوفیه از توالی و تکرار احوال (حالات) (هجویری، ۴۸۰ به بعد) حاصل می شود که واردات غیر ثابت و سریع الزوال غیبی و قلبی هستند، لیکن عروض مکرر آنها را برای سالک مستعد، تبدیل به مقام می کند

و موجب ادامه سلوک و ترقی سالک در احوال می شود (برای تفاوت احوال و مقامات، نک: غنی، ۲/۲۰۷۲۰۸). در این میان سیر الی الله از مقوله سیر خاص اهل تصوف است؛ سیر فی الله بیشتر جنبه عرفان محض دارد و به مقوله سلوک اهل معرفت مربوط است. شمار منازل و مقامات سلوک هم در سیر الی الله محدود نیست؛ بعضی آن را شامل ۱۰۰ منزل خوانده اند، از بدایات تا نهایت، بعضی مواقع را شامل ۱۰۰۰ مقام شمرده اند (عبدالرزاق، «اصطلاحات»، ۸۶ به بعد). به هر حال، شمار منازل و مواقع بر حسب استعداد سالک و توالی احوال و واردات آنها تفاوت دارد و در بعضی اقوال از استمرار طی این مقامات تعبیر به سفر کرده، و مراتب آن را اسفار اربعه خوانده اند (نک: فروزانفر، شرح مثنوی...، ۲/۵۳۶) و عنوان اسفار اربعه صدر الدین شیرازی در تقریر حکمت متعالیه وی مبنی بر آن است و اسفار اربعه او را بر مبنای سیر در مراتب عرفان نشان می دهد.

احوال مشایخ در سیر این اسفار و مقامات تفاوت دارد و در آنچه از اقوال و مقامات آنها در این باب نقل است، مبالغه و مسامحه مریدانه هم راه دارد. از بسیاری از این مشایخ مقامات و مقالات مستقلی هست، مثل مقامات ابو سعید ابو الخیر (اسرار التوحید)، مقامات ابن خفیف، (سیرت شیخ الکبیر)، فردوس المرشدیه در مقامات ابو اسحاق کازرونی، نور العلوم در مقامات ابوالحسن خرقانی، مقامات شیخ احمد جام، مقامات اوحد الدین کرمانی و مناقب العارفین در احوال مولانا جلال الدین که نظایر بسیار دارند و احوال بعضی مشایخ نیز در کتابهای طبقات صوفیه آمده است که طبقات ابو

عبدالرحمان سلمی، طبقات خواجه عبدالله انصاری، تذکره الاولیاء عطار، نفحات الأنس جامی، رشحات عین الحیات و طرائق الحقائق از آن جمله است و تاریخ تصوف را در بررسی مجموع اینگونه آثار، با توجه به رسالات و کتب خود مشایخ و طرز تلقی اهل اعصار را از اقوال و تعالیم آنها می توان دنبال کرد.

حکمای اسلامی و تصوف

در بین آنچه طبقات ممتاز غیر صوفی اسباب تأیید یا انکار صوفیه دانسته اند، طرز تلقی فلاسفه و اهل حکمت به نحو بارزی با طرز تلقی فقها و علمای اهل مدرسه تفاوت دارد. در بین فلاسفه و اهل حکمت، تصوف با تأیید، یا لاقلاً تسامح مواجه شد و این طرز موضع گیری تقریباً در شرق و غرب اسلامی همانند بود. با آنکه صوفیه عقل را در شناخت حقایق عاجز، موقوف یا مردود می شناخته اند (مستملی، ۲/۱۰۱۱۰۵) و بعضی از آنها به طور ماوراء عقل قائل شده اند، حکمای اسلامی بی آنکه قول آنها را در حصر علم به علم کشفی تأیید کنند، حاصل مکاشفات آنها را غالباً در خور یافته اند.

فارابی، هم از حیث طرز معیشت و هم از حیث طرز فکر به صوفیان عصر خویش بیشتر شبهات داشته است (فروزانفر، مجموعه...، ۲۸۳۲۹۳). وی در آنچه در باب اتصال به عقل فعال بیان می کند، در واقع نظر به نوعی تجربه صوفیانه از مقوله «جذب» (۱۲) دارد (مدکور، ۴۷). همچنین قول او در باب تجربه خلع بدن، از مقوله آن چیزی است که صوفیه موت ارادی می خوانند (عبدالرزاق، شرح فصوص، ۹۶، قس: ۴۳۴۴۳۵). در نظام فلسفی فارابی (ص ۳۱)، مواردی که با طرز فکر صوفیانه مناسب باشد، کم نیست و حتی تجرد و ریاضت او نوعی حکمت نو

افلاطونی را نزد وی با چیزی از تصوف هماهنگ نشان می دهد.

ابن سینا هم با آنکه حیات ظاهری عادی او با شیوه رایج بین اهل تصوف فاصله بسیار دارد، در اواخر کتاب اشارات، عالی ترین تقریر از نظریه اهل عرفان را در زبان فلسفی عرضه می کند. قصیده عینیه او، و مخصوصاً رسائل رمزی وی به نام حی بن یقظان و رساله الطیر از تأثیر تصوف خالی نیست. مسأله خلع بدن هم که از تجارب صوفیه است، نزد او مثل فارابی ظاهراً از آنچه در کتاب «اثولوجیا» (ص ۳۵) به بیان می آید و در اشارات ابن سینا نضو جلاب خوانده می شود و وقوع آن تجربه و سایر کرامات منسوب به عارفان در تعلیم وی موقع قبول دارد و در خور نفی و انکار قطعی نیست (ابن سینا، ۳/۳۶۳، ۴۱۸؛ برای تفصیل در مسأله خلع بدن و مأخذ آن نزد صوفیه و حکما، نک: زرین کوب، سرنی، ۷۸۰۷۸۲).

حکمت اشراقی شیخ شهاب الدین سهروردی با اقوال صوفیه همانندی مشهودی دارد. رسائل فارسی او بیشتر رسالات عرفانی محسوبند. در کتابهای فلسفی عربی هم شیخ هر چند با طرح مباحث نظری آغاز می کند، غالباً به تجارب عرفانی شخصی می رسد (نک: کربن، «در اسلام»، II / ۱۹). شیخ شهاب الدین در تعلیم خویش به علم کشفی اهمیت بیشتر می دهد، کمال حکمت را در نیل به انسلاخ از نواسیت که همان تجربه مذکور در اثولوجیاست، می داند (قطب الدین، ۵۵۷). به علاوه، رسائل رمزی فارسی او (نک: پورنامداریان، ۲۳۰۲۴۰)، چنان از آراء صوفیه متأثر است که نوعی ارتباط بین حکمت اشراقی با تصوف را مسلم می دارد. به خصوص تأکید او در اینکه نیل به

این حکمت جز با اعراض از امور مادی حاصل نیست (شهرزوری، ۵۷)، نیز نشانی از توافق حکمت اشراقی با عرفان صوفیه به نظر می‌رسد. اینکه بعضی مشایخ صوفیه، مثل بایزید و حلاج و سهل تستری را نیز وی در جایی، حکمای اسلامی می‌خواند (سهروردی، یحیی، ۵۰۲۵۰۳)، مؤید این دعوی است. این نیز که بنا بر قول سهروردی (نک: ابراهیمی، ۱۹) نیل به این حکمت، مثل نیل به حقایق تصوف بدون نظارت و هدایت مرشد و معلم ممکن نیست و آن را باید از نااهل نگه داشت، خویشاوندی این تعلیم را با مقالات صوفیانه آن بیشتر غیر قابل انکار می‌سازد.

از حکمای عرب اسلامی لااقل آثار ابن طفیل و ابن سبعین، و از دیگر حکمای شرقی رسالات افضل الدین کاشانی، قسبات میرداماد و طرح حکمت متعالیه صدر الدین شیرازی متضمن اقوالی است که تأیید مبانی عرفانی به شمار می‌آید؛ هر چند که شامل تأیید مشایخ قوم و بعضی شطحیات و غلبات احوال آنها نیست.

مشرعه و مخالفت با صوفیه

بر خلاف حکما، اکثر مشرعه و فقها اقوال و دعاوی صوفیه را با نظر مخالف نگریسته‌اند. نه فقط فقها و مجتهدان شیعی عهد صفویه، امثال مؤلف حدیقه الشیعه، مولا محمد طاهر قمی مؤلف رساله فوائد الدینیّه، و شیخ علی عاملی مصنف کتاب السهام البارقه، شیخ یوسف بحرانی مؤلف نفحات الملکوتیه، و آقا محمد علی صاحب رساله خیراتیه، مشایخ صوفیه، مدعیان تصوف و حتی اقوال و عقاید آنها را به شدت نفی کرده‌اند، بلکه قبل از آنها مؤلف تبصره العوام و بیان الادیان هم در تخطئه آن کوشیده‌اند.

از قدمای اهل مذاهب، حنابله در عین آنکه بعضی از آنها خود مدافع و طرفدار تصوف بوده‌اند،

بسیار ایشان تصوف و صوفیه را به شدت تخطئه کرده اند. از آن جمله ابن جوزی، ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه در رسائل مختلف به رد دعاوی و نقد اقوال و احوال آنها پرداخته اند و جالب آن است که در بین خود صوفیه یا هواخواهان آنها کسانی چون غزالی و هجویری و شیخ احمد جام هم در نقد صوفیه یا در نقد کسانی که متشبهان به آنها بوده اند اهتمام کرده اند (نک: زرین کوب، دنباله، ۲۳ به بعد). از جمله شیخ احمد جام مدعی است که گاه آنچه در مجالس سماع قوم به انجام می رسد، با آنچه در خرابات روی می دهد، تفاوت ندارد (ص ۱۵۹، قس: ۱۸۹).

اشتغال به سماع از جمله اموری است که صوفیه به سبب آن به شدت مورد نقد مخالفان واقع شده اند؛ همچنین عبادات و ریاضات غریب و فوق العاده آنها نزد منتقدان از مقوله عبادت بما لم یشرع الله و حتی بدعت تلقی می شد. مشایخ صوفیه هم به شدت از آنکه در عبادات منسوب به بدعت شوند، محترز بودند و به اینگونه اتهامات مخالفان پاسخ می دادند و عبادت متشرعه را که در آن اکتفا به حد مشروع مقرر می شد، ناظر به مجرد به جا آوردن تکلیف، کسب ثوابات و از مقوله نوعی معامله با حق می خواندند و اکتفا بدان را دون شأن عارف می شمردند (نک: عبدالرزاق، شرح فصوص، ۱۵۷۱۵۸؛ قس: ابن سینا، ۳/۳۷۰).

قول غزالی در دفاع از سماع و حکم وی به جواز آن (مثلا نک: احیاء...، ۲/۲۶۸، کیمیا، ۴۷۳) البته مشروط به اجتناب از مناهی همراه با آن است و لاجرم متضمن جواز مطلق نیست. با این حال، هر چند امثال ابو سعید ابو

الخیر در خراسان اوایل عهد سلجوقی، و قرن‌ها بعد از او مولانا جلال الدین بلخی رومی در قونیه با رعایت شروط لازم در باب سماع اشکالی نمی‌دیدند، فقها و اکثر متشرعه از اظهار مخالفت با آن هرگز خودداری نکردند. اینکه خانقاهها غالباً محل اجرای مراسم سماع بود با آنکه سماع صوفیه غیر از خانقاه در منازل اشخاص و حتی در خانه حکام و اعیان خلفای وقت نیز صورت می‌گرفت نیز از اسباب مزید شهرت سوء صوفیه و مجالس آنها در نظر متشرعه شد. این خانقاهها که از وجوه نذور و فتوح و صدقات و سایر ابواب البر اداره می‌گردید، هر چند در ضیافت خانه آنها از ابناء سیل، و از صادر و وارد مسافران مجرد و غیر مجرد پذیرایی می‌شد و علاوه بر مجالس وعظ و ذکر، مجالس سماع هم در آنها دایر می‌گشت و اعیان به علت فقدان مایه برای مخارج جاری دچار زحمت بود (قس: حکایت بهیمه مسافر، مولوی، دفتر ۲، بیت ۱۵۶ به بعد)، در بعضی موارد به صورت نوعی مرکز تطفل و بیکارگی در می‌آمد و اجرای انضباط در آنها دشوار و ارتکاب مناهی در آنها شایع می‌شد.

اما در مواقعی هم که صدقات و نذور و فتوح به آنها می‌رسید، با وجود انضباط دقیق که در اداره آنها اعمال می‌شد، و به رغم تنبیهاتی که از جانب شیخ و خادم در حق متخلفان اعمال می‌گردید، باز مجرد شیوع و رواج رسم رقص و لوت در جریان سماع قوم مورد انتقاد و اعتراض طبقات مخالف واقع می‌شد و رقص و اکل صوفی به صورت طنز و استهزا ضرب المثل شد و مخالفان در نقد

این آداب اهل خانقاه، و در طعن بر حرص و شوق صوفیان به اکل (نک: ثعالبی، ۱۷۴۱۷۶)، بر سییل استهزا و اعتراض در حق آنها سخنها می رانند. گفته می شد که اگر صوفی در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی وجود دارد که در آنجا لوت و رقص بسیار هست، به راه افتد و آهنگ مصر کند. مخالفان در بعضی موارد، به صوفیه قول به سقوط تکلیف را هم منسوب دانسته اند و این قول اگر از متشبهان قوم هم نقل شده باشد، یا لازمه اعتقاد اکابر به وحدت وجود باشد، با اصل مبانی تصوف که عبارت از زهد و تقشف است، موافق نیست. به علاوه، صوفیه حتی به سبب ریاضتها و چله نشینها و عبادت‌های افراط آمیز خویش نیز مورد انتقاد و اعتراض متشرعه بودند (نک: زرین کوب، ارزش...، ۱۶۳).

عارفات ناسکات: در روایات صوفیه وقتی از رجال قومه تعبیر صوفیه رجال الله و اهل الله سخن به میان می آید، چنانکه ابن عربی خاطر نشان می کند، احوال نساء قوم را نیز شامل است (نک: جامی، نفحات، ۶۱۵). شمار کسانی از زنان قوم که در طریقت صاحب مقامات و مقالات بوده اند، در روایات صوفیه قابل ملاحظه است؛ از جمله در ضمن طبقات صوفیه نام یا وصف ۱۶ تن در نفحات جامی، ۳۳ تن در طبقات شعرانی و ۱۳۴ تن در صفة الصفوه آمده است. ابو عبدالرحمان سلمی مؤلف مشهورترین طبقات الصوفیه مجموعه ای جداگانه در باب طبقات زنان صوفی داشته است (همانجا) که نشانه هایی از آن را در منقولات صفة الصفوه و حلیه الاولیاء می توان یافت. شمار زیادی از این زنان به سائقه ذوق عبادت یا خوف خدا به این طریق

کشانده شده اند. برخی از آنها خواهران، دختران یا زنان مشایخ عصر بوده اند. از این جمله خواهران بشر حافی، ام علی زوجه احمد خضرویه، حره دقاقیه دختر ابو علی دقاق، ام محمد عمه شیخ عبدالقادر گیلانی در روایات قوم با تکریم یاد شده اند. از بعضی عارفات ناسکات نکته سنجیهای جالب در باب مقامات و مواجید صوفیه نقل شده است. رابعه عدویه بارها بر زهاد و رجال عصر ایرادهای بجا گرفت. گفت و شنود سفیان ثوری با ام حسان و گفت و شنود ذوالنون مصری با فاطمه نیشابوریه نیز از همین مقوله است (همان، ۶۲۰).

در بسیاری موارد عارفات ناسکات اقوال و احوال رجال صوفیه را نقد یا اصلاح کرده اند. نقش رابعه عدویه در تحول تصوف از زهد مبنی بر خوف به عشق مبنی بر انس و رجا قابل ملاحظه است. از فاطمه بردعیه، حتی شطحیات هم نقل شده است.

در بین مریدان مولانا جلال الدین نام شماری از زنان عصر نیز هست. از جمله گوماج خاتون زوجه سلطان رکن الدین، و گرجی خاتون زوجه معین الدین پروانه از صوفیان عصر محسوب می شدند. زوجه امین الدین میکائیل نایب سلطان هم در بین عارفات قونیه شیخ النساء خوانده می شد و برای مولانا در خانه خود مجالس وعظ و سماع دایر می کرد (افلاکی، ۱/۴۹۰۴۹۱).

ابن عربی از عابدات عارفات با لحن تکریم و تحسین سخن می گوید. در فتوحات بارها خاطر نشان می کند که نزد شماری از آنها ارشاد یافته، و مراتب سلوک طی کرده است. طرز یاد کرد او از بعضی از این زنان چون فاطمه بنت ابن المثنی، شمس ام الفقرا و ام الزهرا حاکی از تحسین و اعجاب است (۱/۲۷۴، قس:

۲/۳۵). وی در جای دیگر خاطر نشان می کند که در سلوک طریقت بین مردان و زنان تفاوت نیست. زن و مرد در جمیع مراتب ترقی حتی در نیل به مرتبه قطیبت با یکدیگر برابرند (۳/۸۹).

این همانندی در آن ایام منحصر به طریقه تصوف نبوده است. ناسکات عصر در حفظ و نقل حدیث هم با نظر اعتماد تلقی می شده اند. در مشیخه یک تن از علمای اواخر عصر عباسی ۴۰۰ تن از محدثات یاد شده اند که به وی اجازه روایت داده اند (ابن فوطی، ۲۰۵). در آن ایام برای عابدات و محدثات عصر گه گاه خانقاههایی جداگانه ساخته می شده است که شیوخ آن هم زنان بوده اند (همو، ۳۷۴؛ نیز نک: فروزانفر، شرح مثنوی، ۳/۸۱۵).

تصوف در ادبیات ملل اسلامی

البته شعر و ادبیات صوفیه در فارسی و عربی غیر از جنبه تعلیمی که نظم و نثر آنها اکثر به نوعی متضمن آن است، شامل مضامین تغزلی، رمزی و تمثیلی هم هست که گه گاه از آنها رایحه ادبیات غیر صوفیانه هم به مشام می رسد و در بعضی از آنها الفاظ عاشقانه و تعبیرات معمول در غزل به صورت رمزی به کار رفته است، هر چند این حکم در همه موارد آن سخنان قابل تطبیق نیست.

تصوف و عرفان به طور کلی، ادبیات وسیع قابل ملاحظه ای در انواع تعلیمی، تمثیلی و تغزلی در تمام السنه مهم اقوام اسلامی به وجود آورده است که قدیم ترین آنها البته عربی و فارسی است. ترکی و اردو و سایر السنه اسلامی هم از حیث اهمیت در مرتبه بعد قرار دارند. در مجموع این میراث ادبی آنچه جنبه تعلیمی دارد، کتابهایی چون الرساله القشیریة تصنیف ابوالقاسم قشیری، کتاب اللمع فی

التصوف تأليف ابو نصر سراج طوسی، منازل السائرین شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی، عوارف المعارف شهاب الدین عمر سهروردی به عربی، و آثاری چون کشف المحجوب هجویری، شرح تعرف ابوبکر مستملی بخاری، کیمیای سعادت ابو حامد محمد غزالی، مرصاد العباد نجم الدین رازی و مصباح الهدایه عزالدین کاشانی را به فارسی می توان بر سیل نمونه یاد کرد. آنچه در مقامات مشایخ قوم نوشته شده است و شامل اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، فردوس المرشدیه در مقامات شیخ ابو الحسن کازرونی، سیرت شیخ الکبیر ابو عبدالله ابن الخفیف الشیرازی، مقامات شیخ احمد جام، مقامات اوحده الدین کرمانی، رساله سپهسالار و مناقب العارفين در احوال مولانا جلال الدین بلخی رومی است، نیز به اینگونه آثار ملحق می شود و شامل مواعظ و مقالات اکابر صوفیه و عارفان گذشته نیز هست.

در زمینه تحقیق که شامل مقالات و رسالات شوق انگیز در الزام به زهد و توبه، و دعوت به اعراض از حیات دنیا و تشویق به عشق الهی است، رسائل منسوب به خواجه عبدالله انصاری، آثار شیخ احمد جام، سوانح شیخ احمد غزالی، تمهیدات و نیز زبده الحقایق عین القضاة همدانی، و رسائل عزیز نسفی نمونه های برجسته ادبیات صوفیانه محسوبند.

در زمینه شعر صوفیه در عربی دیوان ابن فارض مصری (د ۶۳۲ ق) مخصوصاً قصیده خمیره میمیه او، و دو قصیده تائیه اش معروف به کبری و صغری از غرر اشعار قوم محسوب است. در آنچه به زبان فارسی مربوط است، آثار تعلیمی و تحقیقی سنایی، عطار و مولانا جلال الدین رومی عالی ترین تعبیرات از تجارب و تعالیم صوفیانه را عرضه می کند.

ابن فارض در قصیده خمیره اش، مسأله عشق

الهی، و در هر دو تائیه خویش علاوه بر آن مسأله، اجمالی از تجارب شخصی را در مراتب سلوک به تقریر می آورد و هر چند در بعضی اشعار او جنبه تعلیمی نیز آشکار است و به قولی حتی نشانه هایی از تأثیر اعتقاد به وحدت وجود پیداست، جنبه تمثیلی و تغزلی بر اکثر ابیات آن غالب است و در بین صوفیه از او به عنوان سلطان العاشقین یاد کرده اند که اشاراتی بر غلبه جنبه ادبی بر مجموع آثار اوست (قس: قنواتی (۱۳)، ۱۲۰۱۱۷، ۶۱۶۰). تائیه کبرای او مخصوصاً به عنوان یک تغزل صوفیانه شخصی بیشتر قابل درک است تا یک منظومه تعلیمی مربوط به تصوف؛ و همین نکته است که آن را قطع نظر از اشتغال بر تجارب صوفیانه از خصوص جنبه ادبی بیشتر قابل ملاحظه می سازد. شرحهایی هم که بر قصیده خمربه او نوشته شده است، اهمیت ادبی اشعار او را کمتر از اهمیت تجارب صوفیانه اش نشان نمی دهد.

بعد از ابن فارض، اشعار ابن عربی عالی ترین نمونه های شعر صوفیانه در ادبیات عربی است. در بین آثار ابن عربی اشارتی به کتاب المعراج او خالی از فایده نیست که ظاهراً در طرح کتاب کمدی الهی دانته تأثیر داشته است و این نکته ای است که نخست آسین پالاسیوس (ه. م) در این باره شواهدی آورده است و تحقیقات جدیدتر تردیدهایی را که در آن باب اظهار شده، قابل رفع نشان داده است (نک: بدوی، ۴۹ به بعد).

سیمای بزرگ دیگر در تصوف عربی بعد از ابن عربی و تا حدی تحت تأثیر تعلیم اوعبد الکریم جیلی (د ۸۳۲ ق)، مصنف کتاب مهم الانسان الکامل است که غیر از تعلیم

ابن عربی، تأثیر اثولوجیا نیز در کتاب او مشهود است. جیلی در شعر صوفیانه، نماینده بزرگ شعر ابداعی در ادبیات صوفیانه عرب محسوب است و گفته شده که او شاید در زبان عربی آخرین شاعر بسیار بزرگ در بین شاعران صوفی باشد (نک: قنواتی، ۶۶).

شعر تغزلی صوفیانه و حتی شعر تعلیمی آنکه خود غالباً از صبغه مضمون تغزلی خالی نیست در ادبیات فارسی البته سابقه طولانی دارد. قدیم ترین نمونه ها به ابوزرع بوزجانی، رابعه بنت کعب، و کسانی که اشعار آنها در مجالس شیخ ابو سعید آمده، منسوب است. به خود ابو سعید هم مجموعه رباعیات نسبت داده شده است که صحت انتساب آن مشکوک می نماید. با این حال، در بحثی کوتاه از شعر تغزلی صوفیه نمی توان در این اجمال از اشارات به آثار سنایی، عطار و مولوی خودداری کرد، هر چند بعد از آنها آثار مغربی تبریزی و عبد الرحمان جامی هم جالب است، چنانکه درباره حافظ هم با وجود احتمال بعضی اشعارش به اشارات عرفانی، تلقی او به عنوان یک شاعر صوفی، سوء تفاهم گمراه کننده ای است.

سنایی غزنوی نه فقط شعر تغزلی صوفیانه را در ادبیات فارسی آغاز کرد، بلکه مثنویات تعلیمی او از جمله حدیقه الحقیقه، اولین و جالب ترین تجربه در زمینه ابداع شعر تعلیمی آمیخته با مضامین تمثیلی و تغزلی است. در مثنوی کوتاه سیر العباد الی المعاد هم او را بعضی محققان به عنوان پیشرو دانته تلقی کرده اند، هر چند سیر علوی او در این منظومه با تخلصی که در مدح یک مقام عصر دارد، از رفعت و عظمت می افتد (فروزانفر، سخن...، ۲۵۹).

فرید الدین عطار که بعد از سنایی شعر خود را

وقف مباحث و تجارب مربوط به تصوف کرد، ظاهرا بیش از وی حیات دینی واقعی صوفیانه داشت. با اینهمه، شعر تغزلی او در زمینه تصوف به قدر مثنویاتش که از مقوله تعلیمی است، شهرت و قبول عام نیافت. البته از شمار بسیار مثنویات منسوب به عطار که بعضی منتقدان به سبب کثرت آنها، او را فاقد «لگام هنر» خوانده اند (پیتسی، « I / ۲۲۳ »)، جز معدود اظهارها فقط ۴ مثنوی به او قابل انتساب نیست، اما شعر او بر خلاف آنچه بعضی منتقدان عصر ما پنداشته اند (حمیدی، شم ۲، ص ۷۳ به بعد، شم ۴، ص ۱۹۰ به بعد)، فاقد لطف و جمال شاعرانه نیست. به علاوه، وی در طی این اشعار در تقریر لطایف و اسرار تصوف شیوه ای تازه، ساده و تقلید ناپذیر ارائه کرده که خاص اوست.

از مثنویهای چهارگانه او مثنوی اسرارنامه تا حدی یادآور حدیقه سنایی است؛ ابواب آن با خطابات موعظه آمیز آغاز می شود و طی آنها حکایات جالب بر سبیل تمثیل به میان می آید که بعضی از آنها شامل احوال شوریدگان (مجانین عقلا) و برخی شامل حکایات کوتاه عبرت آمیز است. مثنوی دیگرش الهی نامه است که صورت یک گفت و شنود طولانی بین یک خلیفه با ۶ پسر وی را دارد و شاعر طی نقل این گفت و شنود حکایات مناسب هم به تقریر می آورد و داستان که بالتمام بر عنصر گفتار، تکیه دارد، صورت قصه در قصه می یابد و شاعر به مناسبت در طی روایت نکات تعلیمی جالب در سراسر کتاب مطرح می کند. در این منظومه خلیفه طی گفت و شنود با پسران، نظر آنها را در باب آنچه نزد آنها محبوب ترین

چیزهاست، می پرسد و آنگاه چیزهایی محبوب آنها را که عبارت از دختر شاه پریان، جادویی، جام جم، آب حیات، انگشتری سلیمان، و علم کیمیاست، در نظر آنها اموری که شایسته دل بستگی نیست، فرا می نماید و مظاهر آنها را به حقایق تأویل می کند و به این نتیجه می رسد که آنچه می تواند محبوب و مطلوب واقعی انسان قرار گیرد، حب الهی است و آن با اعراض از متاع دنیا و التزام زهد حاصل می آید و بدین گونه، مثنوی تعلیمی با حکایاتی تمثیلی که جای جای در آن هست، تأثیر ادبی جالبی در ذهن خواننده می گذارد و وی را به تأمل در معانی رمزی و تمثیلی قصه دعوت می کند.

مثنوی دیگر عطار که نیز از مقوله قصه در قصه است و در چارچوب حکایت اصلی به مناسبت حکایات دیگر به میان می آید، مصیبت نامه نام دارد که سیر و جست و جوی سالک فکرت را در سلوک راه حقیقت تقریر می کند و او را در تمام اطوار کاینات به سیر و پویه وامی دارد و حتی بر یک یک انبیا و بر عرش و فرش و تمام عوالم گذر می دهد. سالک فکرت در طی این جست و جو از هیچ جا نشان حقیقت را نمی یابد و سرانجام، هدایت و ارشاد رسول خدا مشکل او را حل می کند و خود او و پیر او را که عقل یا قلب است، از حاصل این جست و جو راضی و قانع می یابد. داستان مشحون از حکایات تمثیلی و اشارات تحقیقی است، اما منبع آن محل بحث است. بعضی محققان گفته اند: عطار آن داستان را از روی یک حدیث نبوی حدیث شفاعت ساخته است (ریتر، ۲۴) و

به گمان ما چنان می نماید که آشنایی وی با قصه های تمثیلی و رمزی منسوب به ابن سینا و غزالی و شیخ اشراق در ایجاد قالب آن بی تأثیر نباشد.

مثنوی دیگر عطار، منطق الطیر که از همه مشهورتر نیز هست، از یک قصه تمثیلی و رمزی غزالی به نام «رساله الطیر» مأخوذ می نماید که گویند برادرش شیخ احمد آن را از عربی به فارسی نقل کرده بود و به احتمال قوی همین نقل فارسی مأخذ عطار در نظم آن بوده است. در آنجا نیز سیر اهل طریقت در مراحل سلوک به صورت پرواز مرغان در جست و جوی سیمرغ مطرح می شود که هدهد راهنمای آنهاست و بعد از وصول به نهایت سیر، سی مرغ که از مخاطر آن سیر طولانی و پر مشقت جان به در برده اند، خود را با حیرت در پیشگاه سیمرغ می یابند. اینجا مرغان در پایان طی کردن ۷ وادی سلوک خویشان را در پیشگاه جلال سیمرغ با استغنائی آن حضرت مواجه می یابند، اما لطف حق آنها را از آن حیرت و نیستی بیرون می آورد و به مقام قرب مجال وصول می دهد؛ با این حال، ورطه ای عبور ناپذیر که بین حق و خلق است، باقی می ماند و به آنچه در سیر الی الله مقام فنا و وحدت می خوانند و تأمل در آن نزد بعضی عارفان توهم وحدت وجود را پیش می آورد منتهی نمی شود. آنچه در این سیر برای آنها حاصل می گردد، مرتبه بقاء بعد الفناست (فروزانفر، شرح احوال...، ۳۹۳) که عطار آن را ورای شرح و بیان می یابد و ادراک قصه را موقوف به سوز و درد می داند که در گرو تجربه شخصی است و به

وصف و بیان راست نمی آید.

بعضی قصه های فرعی نیز در این مثنویها هست که رمزی یا تعلیمی است و خود صورت یک منظومه مستقل دارد، از آن جمله است داستان شیخ صنعان در منطق الطیر که در باب مأخذ آن، اختلاف است (نک: زرین کوب، نه شرقی...، ۲۶۸۲۷۶)؛ داستان زن پاکدامن در الهی نامه که یادآور قصه کنستانس در منظومه «حکایات کنتربری» تصنیف جعفری چاسر و مأخذ اوست (نک: همو، نقش...، ۳۲۹ ۳۳۱)، از قصه های نادر جالب در تمام ادبیات ایران محسوب است؛ چنانکه شمار بسیاری حکایات و اقوال نکته آمیز عبرت آموز که از قول مجانبین عقلا در سراسر مثنویهای وی هست و بالغ بر ۱۱۵ حکایت می شود (فروزانفر، همان، ۵۶)، نیز هم از جهت نگاه تصوف بر این طایفه و هم از لحاظ «اندیشه های ثابت» (۱۴) که بر احوال آنها قاهر است، در تاریخ ادبی ایران اهمیت خاص دارد.

مثنوی معنوی اثر عظیم بی همتای مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی (د ۶۷۲ ق) عظیم ترین حادثه ادبی در عرفان اسلامی و بزرگ ترین اثر تعلیمی تصوف در ادبیات ایران است که به اعتقاد بعضی محققان تقریباً در تمام السنه و قرون عالم بی همانند است. مجموع اشعار تغزلی صوفیانه مولانا هم که به نام مرشد روحانی او شمس الدین محمد تبریزی به دیوان شمس معروف شده است، به نظر می رسد که در شعر تغزلی صوفیانه همین مرتبه را داشته باشد. ملاقات شمس تبریزی با مولانا در قونیه تختگاه روم (۶۴۲ ق) که منجر به ارادت و عشق مولانا در حق شمس شد، در تاریخ تصوف و عرفان حادثه ای بی همتا و تقریباً تفسیر ناپذیر است، اما تأثیر عظیم آن این

شد که از وجود مولانای واعظ، زاهد و مدرس و محقق و مفتی قونیه یک صوفی عارف شاعر پدید آمد که بعد از آن تا پایان عمر، اکثر اوقاتش در شعر و سماع و تأمل و تفکر صوفیانه مصروف شد. شرح این تبدیل حال که نوعی ولادت ثانی را برای مولوی پیش آورد، و حتی ذکر سایر آثار وی و نام اصحاب و مریدان و خلفای او که سالها بعد از وی منجر به ایجاد یک طریقه پایدار سلسله مولویه گشت، نیز شرح جداگانه لازم دارد.

آنچه محققان ایرانی و غیر ایرانی در این زمینه ها انجام داده اند، فقط تصویری محدود از ارزش معنوی این کتاب عظیم را به بیان می آورد؛ چنانکه شروح متعدد هم از همان دوران نزدیک به عهد حیات مولانا تا امروز به السنه فارسی، ترکی و عربی در باب مثنوی تصنیف شده است که هنوز تمام لطایف و اسرار آن را شامل نیست؛ همچنین دیوان شمس مولانا، معروف به دیوان کبیر را در مجموع ادبیات اسلامی به نحو بی همانندی می توان شامل تجارب صوفیانه یافت. این دو اثر عظیم که از حیث وسعت تأثیر، همانند آثار ادبی، و از حیث مضمون تعلیم به کلی با آن آثار مغایرند. در عین حال همانند آثار ابن عربی علاوه بر تصوف زنده و تجربه شده، تقریباً تمام معارف صوفیه و آثار و احوال مشایخ بزرگ قوم را در پرتو قرآن و حدیث، و در عین حال تحت جاذبه ادراکات و مواجید شخصی مولانا تقریر می کنند و در جای خود و حتی به مراتب بیش از آثار ابن عربی صورت یک دایره المعارف تصوف را عرضه می دارند و البته مثل

آنها و بیش از آنها تأمل در لطایف و اسرار کلام را از خواننده مطالبه می کنند.

منظومه تعلیمی کوتاه تقریباً هزار و اند بیستی گلشن راز هم که به وسیله شیخ محمود شبستری از محققان صوفیه در جواب سؤالات امیر حسینی هروی به نظم آمده است، بنایی فوق العاده، اما کوچک به نظر می رسد که متضمن دقایق بسیار است که مخصوصاً در عهد صفویه، چنانکه از قول بعضی جهانگردان آن عصر نقل است، یک مجموعه کامل در زمینه تصوف به شمار می آمده، و مثل فصوص الحکم ابن عربی و تا حدی در همان میزان موضوع درس و بحث و شرح و تفسیر واقع بوده است. کثرت شروح متعدد که برای این کتاب کوچک نوشته اند، از وسعت دایره شهرت آن حاکی است.

در دوران کلاسیک ادبیات فارسی شعر به قدری تحت تأثیر تعلیم اهل تصوف واقع بوده است که تقریباً هر شاعر بزرگ آن ادوار صوفی بود، یا هر صوفی آن ایام یک شاعر بزرگ عصر محسوب می شد (زرین کوب، ۱۴۰۱۳۴؛ قس: لویزن، ۱۱ به بعد).

زبان صوفیه

در پی این نظر اجمالی بر ادبیات کلاسیک تصوف، نگاهی کوتاه بر زبان صوفیه که شامل اصطلاحات و رموز قوم در آثار تعلیمی و تغزلی آنهاست، نیز خالی از ضرورت نیست. این زبان خاص که متضمن کاربرد شماری الفاظ در غیر موارد شایع در استعمال عام بود، لااقل از عهد طبقه دوم از مشایخ صوفیه در بین قوم شروع به توسعه و انتشار کرد. ضرورت استفاده از آن هم ناشی از لزوم حفظ عقاید و تعالیم ویژه قوم از دسترس عام بود که نظیر آن به همین جهات در نظر بعضی مذاهب

و فرقه های اسلامی عصر نیز تداول داشت.

صوفیه از این طرز بیان گه گاه به علم اشارت تعبیر می کردند، زیرا تصور می شد که عبارت در مفهوم شایع و متداول آن از عهده تفهیم و القای آن معانی بر نمی آید و چون اشارات قوم در این معانی تعبیری شخصی از حاصل علوم شایع عصر بر وفق نوعی قرارداد اظهار نشده محسوب می گشت، گه گاه از جانب مشایخ تأکید می شد که اهل تصوف تا علمهای دیگر حاصل نکنند، به علم اشارت نرسند (مستملی، ۳/۷۸). اما در بسیاری موارد علم اشارت تعبیر از واردات و مواجید صوفیه بود که تلقی از آنها و همچنین دریافت آنها به علوم رسمی حاجت نداشت، حتی علوم رسمی حجاب آنها، و مانع از دریافت آنها هم به شمار می رفت.

البته در آنچه به ادبیات تعلیمی قوم مربوط بود، اکثر الفاظ علم اشارات از قرآن و حدیث مأخوذ بود که گاه معانی تأویلی آنها در نظر گرفته می شد. برداشتهای گونه گونه در تفسیر قرآن کریم نیز در این زمینه مأخذی عمده بود که بر حسب مکتبهای تفسیری نیز گه گاه تفاوت می یافت. بعدها شماری الفاظ و تعبیرات رایج در علوم عصر، مثل فقه، کلام، منطق و حکمت الهی هم با سعی در تطبیق آنها با معانی مورد نظر قوم در اینگونه اشارات مورد استفاده واقع گشت و بدین گونه بود که بعدها آنچه اصطلاحات صوفیه خوانده می شد، به وجود آمد.

با اینهمه، رواج و تداول این اصطلاحات در محاورات مشایخ قوم و در مجالس خاص صوفیه موجب پیدایش یا مزید سوء ظن عوام متشرعه در حق صوفیه گشت. گویند: در این باره خرده گیری به ابن عطا آدمی

از مشایخ عهد جنید گفت که شما صوفیان در استعمال اینگونه الفاظ یا تمویه می کنید که این با حق روا نیست، یا عیبی در عقایدتان هست که بدین طریق آن را پنهان می دارید، وی در پاسخ، استعمال اینگونه الفاظ را در کلام صوفیه بدین گونه توجیه کرد که: «ما فعلنا ذلك الا لغیرتنا علیه لعزته علینا کیلا یشربه غیر طائفتنا» (همو، ۳/۸۷). به هر حال، از مجموع قراین پیداست که قوم با کاربرد این الفاظ در آنگونه معانی بیشتر در پی آن لحظه اند که احوال و اقوال خود را از سوء تعبیر عوام دور نگهدارند.

اما با انتشار کتب و رسالات اهل تصوف که در بین اهل علم هم مثل صوفیه دست به دست می شد و با ایمنی نسبی که در بعضی فترتها برای آنها پیش می آمد، بعضی از این اصطلاحات که شامل مبانی سلوک طریقت محسوب می شد، در کتابهای تعلیمی قوم به ضرورت تعریف شد و کتابهایی چون شرح تعرف، کشف المحجوب، رساله قشیریه، اللمع، منازل السائرین، و مصباح الهدایه و نظایر آنها پاره ای از اینگونه اصطلاحات را تشریح یا تعریف کردند. بعدها هم آنچه به مکتب ابن عربی یا شیخ کبری و سعد الدین حموی و مولانا مربوط بود، در شروحاتی که بر آثار آنان نوشته شد، یا در رساله های جداگانه به تعبیر آمد.

کاربرد اصطلاحات در مثنوی شریف، مخصوصا با توجه به آنچه در نوشته های استادان، شاگردان و وابستگان او مثل معارف بهاء ولد، مقالات شمس، معارف و مثنویات سلطان ولد متداول بود، بیشتر قابل فهم گشت و شک نیست که با وجود تعدد و تنوع رسالات که در زمینه اصطلاحات صوفیه تألیف

شده است، به تأثیر عوامل مربوط به گونه های زبان و میزان تربیت و تهذیب اشخاص نیز باید توجه داشت و ضرورت مقایسه تطبیقی اصطلاحات از حیث زمان و مکان کاربرد آنها از اینجاست.

در مورد الفاظ تغزلی که در اشعار غنایی و در قلندریات صوفیه، و همچنین احیانا در بعضی آثار منثور آنها مثل سوانح احمد غزالی، لمعات عراقی، و لویح جامی و نظایر آنها هست، باید به سابقه رمزگرایی نزد صوفیه و شیوع رسم تأویل از معنی ظاهر به معانی باطنی توجه داشت. نه فقط در مقامات شیخ ابو سعید جای جای به مناسبت اشعار و ابیات عاشقانه که در مجالس او خوانده می شد، ابیات تأویل می گردید (مثلا نک: محمد بن منور، ۱/۲۷۱)، بلکه در کلام فخرالدین عراقی هم مجموعه ای از اینگونه تأویلهای به بیان آمد که مورد استفاده و تقلید دیگران نیز واقع گشت. ابن عربی هم در شرح ترجمان الاشواق خویش قطعه ای دارد که نشان می دهد اینگونه الفاظ عاشقانه را در کلام او به آنچه ورای اقتضای ظاهر آنهاست، باید تعبیر کرد و در اوارد الاحباب سیف الدین باخرزی و در متن گلشن راز هم در باب اینگونه الفاظ مثل بت، ترسا، خرابات، شاهد، و ساقی و امثال آنها تفسیرهای تأویلی هست که در شرح لاهیجی و رساله مشواقیه فیض کاشانی و مراجع دیگر هم تکرار شده است.

انحطاط تصوف

تصوف به عنوان نیرویی مؤثر در فرهنگ اسلامی اکنون مدتهاست جاذبه خود را از دست داده است. حتی قبل از آنکه در دو قرن اخیر به انحطاط نهایی گراید، از مدتها پیش با تجربه های عرفانیانگونه که در ادبیات قدیم قوم انعکاس دارد فاصله گرفته است

و در این قرن اخیر حتی در ادب صوفیه هم لسان ابداع قابل ملاحظه ای به چشم نمی خورد. البته در وضع حاضر توقع ظهور یک غزالی تازه یا یک ابن عربی دیگر مطرح نیست، اما فعالیت سلاسل و طریق صوفیه هم در حال حاضر بر مبنای تصوف واقعی به نظر نمی رسد. در حیات سیاسی مسلمانان هم تأثیری که این طریق در شمال آفریقا، مصر و هند داشته اند، دیگر حائز اهمیت نیست. نه فقط مبانی عرفان صوفیه در دنبال طرح مسائل اجتماعی تازه تدریجاً از حوزه مباحث الهیات خارج شده است، که تصوف در جست و جوی احیای تفکر دینی هم، اکنون به عنوان یک عامل کارساز به شمار نمی آید و البته غلبه فکر تشیع هم در بسیاری جوامع اسلامی، از رغبت محدودی که در معدودی جوامع به آن می شد، به شدت کاسته است.

مآخذ

آملی، حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، به کوشش هانری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۹۹۱ م، ابن سینا، الاشارات و التنبیها، تهران، ۱۴۰۳ ق، ابن عبد ربه، احمد، العقد الفرید، به کوشش احمد امین و دیگران، بیروت، ۱۴۰۲ ق، ابن عربی، محیی الدین، الفتوحات المکیه، بیروت، دار صادر، ابن فوطی، الحوادث الجامعه، بغداد، ۱۳۵۱ ق، ابو منصور اصفهانی، «معانی التصوف»، «دو اثر کوتاه از ابو منصور اصفهانی»، نصر الله پور جوادی، معارف، ۱۳۶۸ ش، دوره ۶، شم ۳: ابو نصر سراج، اللمع، به کوشش عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، قاهره/بغداد، ۱۹۶۰ م، «اثولوجیا»، منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، به کوشش هانری کربن و جلال الدین

آشتیانی، مشهد ۱۳۵۵ش، ج ۳، احمد جام، انس التائبین، به کوشش علی فاضل، تهران، توس، اخبار الحلاج به کوشش ل. ماسینیون و ب. کراوس، پاریس. ۱۹۳۶ م، افلاکی، احمد، مناقب العارفین، به کوشش تحسین بازیجی، تهران، دنیای کتاب، اقبال آشتیانی، عباس خاندان نوبختی، تهران ۱۳۴۵ ش، بدوی، عبدالرحمان، دور العرب فی تکوین الفکر الایروپی، کویت ایروت، ۱۹۷۹ م، بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، به کوشش محمد زاهد بن حسن کوثری، بغداد، ۱۳۶۷ ق، بیرونی، ابو ریحان، تحقیق ماللهند، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۷ ق/ ۱۹۵۸ م، پورنامداریان، تقی

پی نوشتها

(۱) دائره المعارف بزرگ اسلامی ج. ۸.

(۲) « The Mystics ... »

(۳) « En Islam ... »

(۴) « es KubrawiaL ... »

(۵) « Lesmystiques ... »

(۶) « Essai ... »

(۷) « Recueil ... »

(۸) « The Idea ... »

(۹) « La passion ... »

(۱۰) « Creaytive ... »

(۱۱) « EI۱ ... »

(۱۲) « extasis ... »

(۱۳) « Anawati ... »

(۱۴) « ideeficxe ... »

یکی از علومی که در دامن فرهنگ اسلامی زاده شد و رشد یافت و تکامل پیدا کرد علم عرفان است.

درباره عرفان از دو جنبه می توان بحث و تحقیق کرد: یکی از جنبه اجتماعی، و دیگر از جنبه فرهنگی.

عرفا با سایر طبقات فرهنگی اسلامی از قبیل مفسرین، محدثین، فقهاء، متکلمین، فلاسفه، ادبا، شعرا، یک تفاوت مهم دارند و آن اینکه علاوه بر اینکه یک طبقه فرهنگی هستند و علمی به نام عرفان به وجود آوردند و دانشمندان بزرگی در میان آنها ظهور کردند و کتب مهمی تألیف کردند، یک فرقه اجتماعی در جهان اسلام به وجود آوردند با مختصاتی مخصوص به خود، برخلاف سایر طبقات فرهنگی از قبیل فقهاء و حکماء و غیرهم که صرفاً طبقه فرهنگی هستند و یک فرقه مجزا از دیگران به شمار نمی روند.

اهل عرفان هرگاه با عنوان فرهنگی یاد شوند با عنوان «عرفا» و هرگاه با عنوان اجتماعی شان یاد شوند غالباً با عنوان «متصوفه» یاد می شوند.

عرفا و متصوفه هر چند یک انشعاب مذهبی در اسلام تلقی نمی شوند و خود نیز مدعی چنین انشعابی نیستند و در همه فرق و مذاهب اسلامی حضور دارند، در عین حال یک گروه وابسته و به هم پیوسته اجتماعی هستند. یک سلسله افکار و اندیشه ها و حتی آداب مخصوص در معاشرتها و لباس پوشیدن آنها و

احيانا آرایش سر و صورت و سکونت در خانقاهها و غيره، به آنها به عنوان یک فرقه مخصوص مذهبی و اجتماعی رنگ مخصوص داده و می دهد.

و البته همواره - خصوصا در میان شیعه - عرفانی بوده و هستند که هیچ امتیاز ظاهری با دیگران ندارند و در عین حال عمیقا اهل سیر و سلوک عرفانی می باشند. و در حقیقت عرفای حقیقی این طبقه اند، نه گروههایی که صدها آداب از خود اختراع کرده و بدعتها ایجاد کرده اند.

ما در این درسها که درباره کلیات علوم اسلامی بحث می کنیم، به جنبه اجتماعی و فرقه ای، و درحقیقت به جنبه «تصوف» عرفان کاری نداریم، فقط از جنبه فرهنگی وارد بحث می شویم، یعنی به عرفان به عنوان یک علم و یک شاخه از شاخه های فرهنگ اسلامی نظر داریم نه به عنوان یک روش و طریقه که فرقه ای اجتماعی پیرو آن هستند.

اگر بخواهیم از جنبه اجتماعی وارد بحث شویم ناچار باید این فرقه را از نظر علل و منشا و از نظر نقش مثبت یا منفی، مفید یا مضر که در جامعه اسلامی داشته است، فعل و انفعالهائی که میان این فرقه و سایر فرق اسلامی رخ داده است، رنگی که به معارف اسلامی داده است، تأثیری که در نشر اسلام در جهان داشته است مورد بحث قرار دهیم. ما فعلا به این مطالب کاری نداریم. بحث ما فقط درباره عرفان به عنوان یک علم و یک بخش فرهنگی است.

عرفان به عنوان یک دستگاه علمی و فرهنگی دارای دو بخش است: بخش عملی و بخش نظری.

بخش عملی عبارت است از آن قسمت که روابط و وظایف انسان با خودش و با جهان و با

خدا بیان می کند و توضیح می دهد. عرفان در این بخش مانند اخلاق است، یعنی یک «علم» عملی است با تفاوتی که بعدا بیان می شود. این بخش از عرفان علم «سیر و سلوک» نامیده می شود. در این بخش از عرفان توضیح داده می شود که «سالک» برای اینکه به قله منبع انسانیت، یعنی «توحید» برسد از کجا باید آغاز کند و چه منازل و مراحل را باید به ترتیب طی کند و در منازل بین راه چه احوالی برای او رخ می دهد و چه وارداتی بر او وارد می شود. و البته همه این منازل و مراحل باید با اشراف و مراقبت یک انسان کامل و پخته که قبلا این راه را طی کرده و از رسم و راه منزلها آگاه است صورت گیرد و اگر همت انسان کاملی بدرقه راه نباشد خطر گمراهی است.

عرفا از انسان کاملی که ضرورتا باید همراه «نوسفران» باشد گاهی به «طایر قدسی» و گاهی به «خضر» تعبیر می کنند:

همتم بدرقه راه کن ای «طایر قدس» که دراز است ره مقصد و من «نوسفرم» ترک این مرحله بی همری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

البته توحید که از نظر عارف، قله منبع انسانیت به شمار می رود و آخرین مقصد سیر و سلوک عارف است، با توحید مردم عامی، و حتی با توحید فیلسوف، یعنی اینکه واجب الوجود یکی است نه بیشتر، از زمین تا آسمان متفاوت است.

توحید عارف، یعنی موجود حقیقی منحصر به خدا است، جز خدا هر چه هست «نمود» است نه «بود». توحید عارف یعنی «جز خدا هیچ نیست» توحید عارف، یعنی طی طریق کردن و رسیدن به مرحله جز خدا

هیچ ندیدن.

این مرحله از توحید را مخالفان عرفا تایید نمی کنند و احيانا آن را کفر و الحاد می خوانند ولی عرفا معتقدند که توحید حقیقی همین است و سایر مراتب توحید خالی از شرک نیست. از نظر عرفا رسیدن به این مرحله کار عقل و اندیشه نیست، کار دل و مجاهده و سیر و سلوک و تصفیه و تهذیب نفس است.

به هر حال این بخش از عرفان، بخش عملی عرفان است از این نظر مانند علم اخلاق است که درباره «چه باید کرد»ها بحث می کند با این تفاوت که:

اولا عرفان درباره روابط انسان با خودش و با جهان و با خدا بحث می کند و عمده نظرش درباره روابط انسان با خدا است و حال آنکه همه سیستمهای اخلاقی ضرورتی نمی بینند که درباره روابط انسان با خدا بحث کنند، فقط سیستمهای اخلاقی مذهبی این جهت را مورد عنایت و توجه قرار می دهند.

ثانیا سیر و سلوک عرفانی - همچنانکه از مفهوم این دو کلمه پیداست - پویا و متحرک است، برخلاف اخلاق که ساکن است. یعنی در عرفان سخن از نقطه آغاز است و از مقصدی و از منازل و مراحل که به ترتیب سالک باید طی کند تا به سرمنزل نهایی برسد.

از نظر عارف واقعا و بدون هیچ شائبه مجاز، برای انسان «صراط» وجود دارد و آن صراط را باید بییماید و مرحله به مرحله و منزل به منزل طی نماید و رسیدن به منزل بعدی بدون گذر کردن از منزل قبلی ناممکن است.

لهذا از نظر عارف روح بشر مانند یک گیاه و یا یک کودک است و کمالش در نمو و رشدی است که طبق نظام مخصوص

باید صورت گیرد. ولی در اخلاق صرفاً سخن از یک سلسله فضائل است از قبیل راستی، درستی، عدالت، عفت، احسان، انصاف، ایثار و غیره که روح باید به آنها مزین و متجلی گردد. از نظر اخلاق، روح انسان مانند خانه ای است که باید با یک سلسله زیورها و زینتها و نقاشیها مزین گردد بدون اینکه ترتیبی در کار باشد که از کجا آغاز شود و به کجا انتها یابد؟ مثلاً از سقف شروع شود یا از دیوارها و از کدام دیوار؟ از بالای دیوار یا از پایین؟

در عرفان برعکس، عناصر اخلاقی مطرح می شود اما به اصطلاح به صورت دیالکتیکی، یعنی متحرک و پویا.

ثالثاً عناصر روحی و اخلاقی محدود است به معانی و مفاهیمی که غالباً آنها را می شناسد، اما عناصر روحی عرفانی بسی وسیعتر و گسترده تر است. در سیر و سلوک عرفانی از یک سلسله احوال و واردات قلبی سخن می رود که منحصر به یک «سالک راه» در خلال مجاهدات و طی طریقها دست می دهد و مردم دیگر از این احوال و واردات بی خبرند.

بخش دیگر عرفان مربوط است به تفسیر هستی، یعنی تفسیر خدا و جهان و انسان. عرفان در این بخش مانند فلسفه است و می خواهد هستی را تفسیر نماید، برخلاف بخش اول که مانند اخلاق است و می خواهد انسان را تغییر دهد همچنانکه در بخش اول، با اخلاق تفاوتی داشت، در این بخش با فلسفه تفاوتی دارد. در درس بعد این مطلب را توضیح خواهیم داد.

عرفان نظری

اکنون باید به توضیح بخش دوم عرفان، یعنی عرفان نظری پردازیم. عرفان نظری به تفسیر هستی می پردازد، درباره خدا و جهان و انسان بحث می نماید.

عرفان در این بخش

خود مانند فلسفه الهی است که در مقام تفسیر و توضیح هستی است و همچنانکه فلسفه الهی برای خود موضوع، و مسائل و مبادی معرفی می نماید. ولی البته فلسفه در استدلالات خود تنها به مبادی و اصول عقلی تکیه می کند و عرفان مبادی و اصول به اصطلاح کشفی را مایه استدلال قرار می دهد و آنگاه آنها را با زبان عقل توضیح می دهد.

استدلالات عقلی فلسفی مانند مطالبی است که به زبانی نوشته شده باشد و با همان زبان اصلی مطالعه شود، ولی استدلالات عرفانی مانند مطالبی است که از زبان دیگر ترجمه شده باشد. یعنی عارف لااقل به ادعای خودش آنچه را که با دیده دل و با تمام وجود خود شهود کرده است با زبان عقل توضیح می دهد.

تفسیر عرفان از هستی، و به عبارت دیگر: جهان بینی عرفانی هستی، با تفسیر فلسفه از هستی تفاوت‌های عمیقی دارد.

از نظر فیلسوف الهی، هم خدا اصالت دارد و هم غیر خدا، الا اینکه خدا واجب الوجود و قائم بالذات است و غیر خدا ممکن الوجود و قائم بالغیر و معلول واجب الوجود. ولی از نظر عارف، غیر خدا به عنوان اشیا‌یی که در برابر خدا قرار گرفته باشند، هر چند معلول او باشند، وجود ندارد، بلکه وجود خداوند همه اشیا را در بر گرفته است، یعنی همه اشیا، اسماء و صفات و شئون و تجلیات خداوندند، نه اموری در برابر او.

نوع بینش فیلسوف با عارف متفاوت است. فیلسوف می خواهد جهان را فهم کند، یعنی می خواهد تصویری صحیح و نسبتاً جامع و کامل از جهان در ذهن خود داشته باشد. از نظر فیلسوف حد اعلای کمال انسان به این است

که جهان را آنچنانکه هست با عقل خود دریابد به طوری که جهان در وجود او وجود عقلانی بیابد و او جهانی شود عقلانی. لهذا در تعریف فلسفه گفته شده است:

«صیوره الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العيني» یعنی فیلسوفی عبارت است از اینکه انسان جهانی بشود عقلی شبیه جهان عینی.

ولی عارف به عقل و فهم کاری ندارد، عارف می خواهد به کنه و حقیقت هستی که خداست برسد و متصل گردد و آن را شهود نماید.

از نظر عارف کمال انسان به این نیست که صرفاً در ذهن خود تصویری از هستی داشته باشد، بلکه به این است که با قدم سیر و سلوک، به اصلی که از آنجا آمده است باز گردد و دوری و فاصله را با ذات حق از بین ببرد و در بساط قرب از خود فانی و به او باقی گردد.

ابزار کار فیلسوف، عقل و منطق و استدلال است، ولی ابزار کار عارف، دل و مجاهده و تصفیه و تهذیب و حرکت و تکاپو در باطن است.

بعدها آنجا که درباره جهان بینی عرفانی بحث خواهیم کرد، تفاوت آن با جهان بینی فلسفی روشن خواهد گشت.

عرفان و اسلام

عرفان، هم در بخش عملی و هم در بخش بصری، با دین مقدس اسلام تماس و اصطکاک پیدا می کند، زیرا اسلام مانند هر دین و مذهب دیگر و بیشتر از هر دین و مذهب دیگر روابط انسان را با خدا و جهان و خودش بیان کرده و هم به تفسیر و توضیح هستی پرداخته است.

قهر این مساله طرح می شود که میان آنچه عرفان عرضه می دارد با آنچه اسلام بیان کرده است چه نسبتی برقرار است؟

البته عرفای اسلامی

هرگز مدعی نیستند که سخنی ماوراء اسلام دارند، و از چنین نسبتی سخت تبری می جویند. برعکس، آنها مدعی هستند که حقایق اسلامی را بهتر از دیگران کشف کرده اند و مسلمان واقعی آنها می باشند. عرفا چه در بخش عملی و چه در بخش نظری همواره به کتاب و سنت و سیره نبوی و ائمه و اکابر صحابه استناد می کنند. ولی دیگران درباره آنها نظریه های دیگری دارند و ما به ترتیب آن نظریه ها را ذکر می کنیم:

الف. نظریه گروهی از محدثان و فقهاء اسلامی. به عقیده این گروه، عرفا عملاً پایبند به اسلام نیستند و استناد آنها به کتاب و سنت صرفاً عوامفریبی و برای جلب قلوب مسلمانان است و عرفان اساساً ربطی به اسلام ندارد.

ب. نظریه گروهی از متجددان عصر حاضر. این گروه که با اسلام میانه خوبی ندارند و از هر چیزی که بوی «اباحت» بدهد و بتوان آن را به عنوان نهضت و قیامی در گذشته علیه اسلام و مقررات اسلامی قلمداد کرد به شدت استقبال می کنند، مانند گروه اول معتقدند که عرفا عملاً ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند، بلکه عرفان به تصوف نهضتی بوده از ناحیه ملل غیر عرب بر ضد اسلام و عرب، در زیر سرپوشی از معنویت.

این گروه با گروه اول در ضدیت و مخالفت عرفان با اسلام وحدت نظر دارند، و اختلاف نظرشان در این است که گروه اول اسلام را تقدیس می کنند و با تکیله به احساسات اسلامی توده مسلمان، عرفا را «هو» و تحقیر می نمایند و می خواهند به این وسیله عرفان را از صحنه معارف اسلامی خارج نمایند، ولی گروه دوم با تکیه به شخصیت عرفا - که بعضی

از آنها جهانی است - می خواهند وسیله ای برای تبلیغ علیه اسلام بیابند و اسلام را «هو» کنند که اندیشه های ظریف و بلند عرفانی در فرهنگ اسلامی با اسلام بیگانه است و این عناصر از خارج وارد این فرهنگ گشته است، اسلام و اندیشه های اسلامی در سطحی پایین تر از اینگونه اندیشه ها است.

این گروه مدعی هستند که استناد عرفا به کتاب و سنت صرفاً تقیه و از ترس عوام بوده است، می خواسته اند به این وسیله جان خود را حفظ کنند.

ج. نظریه گروه بی طرفها. از نظر این گروه، در عرفان و تصوف خصوصاً در عرفان عملی، و بالاخص آنجا که جنبه فرقه ای پیدا می کند بدعتها و انحرافات زیادی می توان یافت که با کتاب الله و با سنت معتبر وفق نمی دهد. ولی عرفا مانند سایر طرقات فرهنگی اسلامی و مانند غالب فرق اسلامی نسبت به اسلام نهایت خلوص نیت را داشته اند و هرگز نمی خواسته بر شد اسلام مطلبی گفته و آورده باشند. ممکن است اشتباهاتی داشته باشند همچنانکه سایر طبقات فرهنگی مثلاً متکلمین، فلاسفه، مفسرین، فقهاء، اشتباهاتی داشته اند؛ ولی هرگز سوء نیتی نسبت به اسلام در کار نبوده است.

مساله ضدیت عرفا با اسلام از طرف افرادی طرح شده که غرض خاص داشته اند یا با عرفان و یا با اسلام. اگر کسی بی طرفانه و بی غرضانه کتب عرفا را مطالعه کند، به شرط آنکه با زبان و اصطلاحات آنها آشنا باشد، اشتباهات زیادی ممکن است بیابد ولی تردید هم نخواهد کرد که آنها نسبت به اسلام صمیمیت و خلوص کامل داشته اند.

ما نظر سوم را ترجیح می دهیم و معتقدیم عرفا سوء نیت نداشته اند، در عین حال لازم است افراد متخصص و وارد در

عرفان و در معارف عمیق اسلامی بی طرفانه درباره مسائل عرفانی و انطباق آنها با اسلام بحث و تحقیق نمایند.

شریعت، طریقت، حقیقت

یکی از موارد اختلاف مهم میان عرفا و غیر عرفا، خصوصاً فقهاء نظریه خاص عرفا درباره شریعت و طریقت و حقیقت است.

عرفا و فقهاء متفق القول اند که شریعت، یعنی مقررات و احکام اسلامی مبنی بر یک سلسله حقایق و مصالح است. فقهاء معمولاً این مصالح را به اموری تفسیر می کنند که انسان را به سعادت، یعنی حد اعلای ممکن استفاده از مواهب مادی و معنوی می رساند. ولی عرفا معتقدند که همه راهها به خدا منتهی می شود و همه مصالح و حقایق از نوع شرائط و امکانات و وسائل و موجباتی است که انسان را به سوی خدا سوق می دهد.

فقهاء همین قدر می گویند: در زیر پرده شریعت (احکام و مقررات) یک سلسله مصالح نهفته است، و آن مصالح به منزله علل و روح شریعت به شمار می روند. تنها وسیله نیل به آن مصالح عمل به شریعت است. اما عرفا معتقدند که مصالح و حقایقی که در تشریح احکام نهفته است از نوع منازل و مراحل است که انسان را به مقام قرب الهی و وصول به حقیقت سوق می دهد.

عرفا معتقدند که باطن شریعت «راه» است و آن را «طریقت» می خوانند، و پایان این راه «حقیقت» است یعنی توحید به معنی که قبلاً به آن اشاره شد که پس از فناء عارف از خود و انانیت خود دست می دهد. این است که عارف به سه چیز معتقد است: شریعت، طریقت، حقیقت، معتقد است که شریعت وسیله یا پوسته ای است برای طریقت، و طریقت پوسته یا وسیله ای برای حقیقت.

فقهاء طرز تفکرشان درباره

اسلام همان است که در بخش درسهای کلام شرح دادیم. معتقدند که مقررات اسلامی در سه بخش خلاصه می شود:

اول بخش اصول عقاید که کلام عهده دار آن است. در مسائل مربوط به اصول عقاید لازم است انسان از راه عقل، ایمان و اعتقاد تزلزل ناپذیر داشته باشد.

دوم بخش اخلاق. در این بخش دستورهایی بیان شده است که وظیفه انسان را از نظر فضائل و رذائل اخلاقی بیان می کند و علم اخلاق عهده دار بیان آن است.

بخش سوم، بخش احکام است که مربوط به اعمال و رفتار خارجی انسان است و فقه عهده دار آن است.

این سه بخش از یکدیگر مجزا هستند. بخش عقائد مربوط است به عقل و فکر، بخش اخلاق مربوط است به نفس و ملکات و عادات نفسانی، بخش احکام مربوط است به اعضاء و جوارح.

ولی عرفا در بخش عقائد، صرف اعتقاد ذهنی و عقلی را کافی نمی دانند، مدعی هستند که به آنچه باید ایمان داشت و معتقد بود باید رسید و باید کاری کرد که پرده ها از میان انسان و آن حقایق برداشته شود. و در بخش دوم همچنانکه قبلا اشاره شد، اخلاق را که هم ساکن است و هم محدود کافی نمی دانند، به جای اخلاق علمی و فلسفی، سیر و سلوک عرفانی را که ترکیب خاص دارد پیشنهاد می کنند. و در بخش سوم ایراد و اعتراضی ندارند، فقط در موارد خاصی سخنانی دارند که احیانا ممکن است بر ضد مقررات فقهی تلقی شود.

عرفا از این سه بخش به «شریعت و طریقت و حقیقت» تعبیر می کنند و معتقدند که همانگونه که انسان واقعا سه بخش مجزا نیست، یعنی بدن و نفس و عقل از یکدیگر

مجزا نیستند، بلکه در عین اختلاف با یکدیگر متهد اند و نسبت آنان با یکدیگر نسبت ظاهر و باطن است، شریعت و طریقت و حقیقت نیز این چنین اند، یعنی یکی ظاهر است و دیگری باطن و سومی باطن باطن؛ با این تفاوت که عرفا مراتب وجود انسان را بیش از سه مرتبه و سه مرحله می دانند، یعنی به مراحل و مراتبی مارواء عقل نیز معتقدند و ان شاء الله بعدا توضیح خواهیم داد.

مایه های عرفان اسلامی

برای شناخت عرف علمی، توجه به تاریخ آن علم و تحولات مربوط به آن، آشنائی با شخصیت‌هایی که حامل و وارث آن علم یا مبتکر در آن علم بوده اند، و همچنین آشنائی با کتب اساسی آن علم لازم و ضروری است. ما در این درس و درس چهارم به این مسائل می پردازیم.

اولین مساله ای که اینجا باید طرح شود این است که آیا عرفان اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث است؟ یعنی از علمی است که مسلمین مایه ها و ماده های اصلی را از اسلام گرفته اند و برای آنها قواعد و ضوابط و اصول کشف کرده اند و یا از قبیل طب و ریاضیات است که از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است و در دامن تمدن و فرهنگ اسلامی وسیله مسلمین رشد و تکامل یافته است و یا شق سومی در کار است؟

عرفا، خود شق اول را اختیار می کنند و به هیچ وجه حاضر نیستند شق دیگری را انتخاب کنند. بعضی از مستشرقین اصرار داشته و دارند که عرفان و اندیشه های لطیف و دقیق عرفانی همه از خارج جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است. گاهی برای آن

ریشه مسیحی قائل می شوند و می گویند افکار عارفانه نتیجه ارتباط مسلمین با راهبان مسیحی است، و گاهی آن را عکس العمل ایرانیها علیه اسلام و عرب می خوانند، و گاهی آن را درست محصول فلسفه نوافلاطونی که خود محصول ترکیب افکار ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و گنوسیهای اسکندریه و آراء و عقائد یهود و مسیحیان بوده است معرفی می کنند، و گاهی آن را ناشی از افکار بودائی می دانند؛ همچنانکه مخالفان عرفا در جهان اسلام نیز کوشش داشته و دارند که عرفان و تصوف را یکسره با اسلام بیگانه بخوانند و برای آن ریشه غیر اسلامی قائل گردند.

نظریه سوم این است که عرفان مایه های اول خود را - چه در مورد عرفان عملی و چه در مورد عرفان نظری - از خود اسلام گرفته است و برای این مایه ها و قواعد و ضوابط و اصولی بیان کرده است و تحت تاثیر جریانات خارج نیز - خصوصا اندیشه کلامی و فلسفی و بالخصوص اندیشه های فلسفی اشراقی - قرار گرفته است. اما اینکه عرفا چه اندازه توانسته اند قواعد و ضوابط صحیح برای مایه های اولی اسلامی بیان کنند؟ آیا موفقیتشان در این جهت به اندازه فقها بوده است یا نه؟ و چه اندازه مقید بوده اند که از اصول واقعی اسلام منحرف نشوند؟ و همچنین آیا جریانات خارجی چه اندازه روی عرفان اسلامی تاثیر داشته است؟ آیا عرفان اسلامی آنها را در خود جذب کرده و رنگ خود را به آنها داده و در مسیر خود از آنها استفاده کرده است، و یا برعکس، موج آن جریانات، عرفان اسلامی را در جهت مسیر خود انداخته است؟ اینها همه مطالبی است که

جداگانه باید مورد بحث و دقت قرار گیرد. آنچه مسلم است این است که عرفان اسلامی سرمایه اصلی خود را از اسلام گرفته است و بس.

طرفداران نظریه اول - و کم و بیش طرفداران نظریه دوم - مدعی هستند که اسلام دینی ساده و بی تکلف و عمومی فهم و خالی از هرگونه رمز و مطالب غامض و غیر مفهوم و یا صعب الفهم است. اساس اعتقادی اسلام عبارت است از توحید توحید اسلام یعنی اساس اعتقادی اسلام یعنی همچنانکه مثلا خانه، سازنده ای دارد متغایر و متمایز از خود، جهان نیز سازنده ای دارد جدا و منفصل از خود. اساس رابطه انسان با متاعهای جهان از نظر اسلام زهد است. زهد یعنی اعراض از متاعهای فانی دنیا برای وصول به نعیم جاویدان آخرت. از اینها که بگذریم به یک سلسله مقررات ساده عملی می رسیم که فقه متکفل آنها است.

از نظر این گروه، آنچه عرفان به نام توحید گفته اند مطلبی است وراء توحید اسلامی. زیرا توحید عرفانی عبارت است از وحدت وجود و اینکه جز خدا و شؤون و اسماء و صفات و تجلیات او چیزی وجود ندارد. سیر و سلوک عرفانی نیز وراء زهد اسلامی است زیرا در سیر و سلوک یک سلسله معانی و مفاهیم طرح می شود از قبیل عشق و محبت خدا، فناء در خدا، تجلی خدا بر قلب عارف که در زهد اسلامی مطرح نیست. طریقت عرفانی نیز امری است وراء شریعت اسلامی، زیرا در آداب طریقت مسائلی طرح می شود که فقه از آنها بی خبر است.

از نظر این گروه، نیکان صحابه رسول اکرم که عرفا و متصوفه خود را به آنها منتسب می کنند و آنها را

پیشرو خود می دانند زاهدانی بیش نبوده اند، روح آنها از سیر و سلوک عرفانی و از توحید عرفانی بی خبر بوده است. آنها مردمی بوده اند معرض از متاع دنیا و متوجه به عالم آخرت، اصل حاکم بر روح آنها خوف بوده و رجاء خوف از عذاب دوزخ و رجاء به ثوابهای بهشتی، همین و بس.

حقیقت این است که نظریه این گروه به هیچ وجه قابل تایید نیست. مایه های اولی اسلامی بسی غنی تر است از آنچه این گروه به جهل و یا به عمد فرض کرده اند. نه توحید اسلامی به آن سادگی و بی محتوایی است که اینها فرض کرده اند و نه معنویت انسان در اسلام منحصر به زهد خشک است و نه نیکان صحابه رسول اکرم آنچنان بوده اند که توصیف شد و نه آداب اسلامی محدود است به اعمال جوارح و اعضاء.

ما در این درس اجمالاً در حدی که روشن شود که تعلیمات اصلی اسلام می توانسته است الهام بخش یک سلسله معارف عمیق در مورد عرفان نظری و عملی بوده باشد مطالبی می آوریم. اما اینکه عرفای اسلامی چه قدر از این تعلیمات به طور صحیح استفاده کرده اند و چه قدر منحرف شده اند، مطلبی است که در این بحثها کوتاه و مختصر نمی توان وارد شد.

قرآن کریم در باب توحید، هرگز خدا و خلقت را به سازنده خانه و خانه قیاس نمی کند. قرآن خدا را خالف و آفریننده جهان معرفی می کند و در همان حال می گوید ذات مقدس او در همه جا و با همه چیز هست:

اینما تولوا فثم وجه الله. (۱)

به هر طرف رو کنید چهره خدا آنجاست.

و نحن اقرب الیه منکم (۲)

از شما به او [یعنی میت] نزدیکتریم.

هو الاول

اول همه اشیاء او است و آخر همه او است (از او آغاز یافته اند و به او پایان می یابند). ظاهر و هویدا او است و در همان حال باطن و ناپیدا هم او است.

و آیاتی دیگر از این قبیل.

بدیهی است که اینگونه آیات افکار و اندیشه ها را به سوی توحیدی برتر و عالیتر از توحید عوام می خوانده است. در حدیث کافی آمده است که خداوند می دانست که در آخر الزمان مردمانی متعمق در توحید ظهور می کنند. لهذا آیات اول سوره حدید و سوره «قل هو الله احد» را نازل فرمود.

در مورد سیر و سلوک و طی مراحل قرب حق تا آخرین منازل، کافی است که برخی آیات مربوط به «لقاء الله» و آیات مربوط به «رضوان الله» و آیات مربوط به وحی و الهام و مکالمه ملائکه با غیر پیغمبران - مثلا- حضرت مریم - و مخصوصا آیات معراج رسول اکرم را مورد نظر قرار دهیم.

در قرآن سخن از نفس اماره، نفس لوامه نفس مطمئنه آمده است، سخن از علم افاضی و لدنی و هدایت‌های محصول مجاهده آمده است: والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا (۴) در قرآن از تزکیه نفس به عنوان یگانه موجب فلاح و رستگاری یاد شده است: قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها (۵) در قرآن مکرر از حب الهی ما فوق همه محبتها و علقه های انسانی یاد شده است. قرآن از تسییح و تحمید تمام ذرات جهان سخن گفته است و به تعبیری از آن یاد کرده که مفهومی این است که اگر شما انسانها «تفقه» خود را کامل کنید آن تسییحا

و تحمیدها را درک می کنید. علاوه قرآن در مورد سرشت انسان مساله نفخه الهی را مطرح کرده است.

اینها و غیر اینها کافی بوده که الهامبخش معنوی عظیم و گسترده در مورد خدا و جهان و انسان، و بالاخص در مورد روابط انسان و خدا بشود.

همچنانکه اشاره شد. سخن در این نیست که عرفای مسلمین از این سرمایه ها چگونه بهره برداری کرده اند، درست یا نادرست؟ سخن درباره اظهار نظرهای مغرضانه گروهی غربی و غربزده است که می خواهند اسلام را از نظر معنویت، بی محتوا معرفی نمایند. سخن درباره سرمایه عظیمی در متن اسلام است که می توانسته الهام بخش خوبی در جهان اسلام باشد. فرضا عرفای مصطلح نتوانسته باشند استفاده صحیح کرده باشند، افراد دیگری کهبه این نام مشهور نیستند، استفاده کرده اند.

به علاوه روایات و خطب و ادعیه و احتجاجات اسلامی و تراجم احوال اکابر تربیت شدگان اسلام نشان می دهد که آنچه در صدر اسلام بوده است صرفا زهد خشک و عبادت به امید اجر و پاداش نبوده است.

در روایات و خطب و ادعیه و احتجاجات، معانی بسیار بلندی مطرح است. تراجم احوال شخصیتهای صدر اول اسلام از یک سلسله هیجانانگیز و واردات روحی و روشن بینی های قلبی و سوزها و گدازها و عشقهای معنوی حکایت می کند. ما اکنون یکی از آنها را ذکر می کنیم.

در کافی می نویسد: رسول خدا روزی پس از اداء نماز صبح چشمش افتاد به جوانی رنگ پریده که چشمانش در کاسه سرش فرو رفته و تنش نحیف شده بود، درحالی که خود از خود بی خود بود و تعادل خود را نمی توانست حفظ کند. پرسید: کیف اصیحت؟ حالت چگونه است؟ گفت: «اصیحت موقنا» در حال یقین بسر می بردم. فرمود: علامت یقینت

چیست؟ عرض کرد: یقین من است که مرا در اندوه فرو برده و شبهای مرا بیدار (در شب زنده داری) و روزهای مرا تشنه (در حال روزه) قرار داده است و مرا از دنیا و مافیها جدا ساخته تا آنجا که گوئی عرش پروردگارم را می بینم که برای رسیدن به حساب مردم نصب شده است و مردم همه محشور شده اند و من در میان آنها هستم، گوئی هم اکنون اهل بهشت را در بهشت، متنعم و اهل دوزخ را در دوزخ، معذب می بینیم، گوئی هم اکنون با این گوشها آواز حرکت آتش جهنم را می شنوم. رسول اکرم به اصحاب خود رو کرد و فرمود: این شخصیت بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور گردانید است. آنگاه به جوان فرمود: حالت خود را حفظ کن که از تو سلب نشود.

جوان گفت: دعا کن خداوند مرا شهادت روزی فرماید. طولی نکشید که غزوه ای پیش آمد و جوان شرکت کرد و شهید شد. زندگی و حالات و کلمات و مناجاتهای رسول اکرم سرشار از شور و هیجان معنوی و الهی و مملو از اشارات عرفانی است. دعاهای رسول اکرم فراوان مورد استشهاد و استناد قرار گرفته است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اکثریت قریب به اتفاق اهل عرفان و تصوف سلسله های خود را به ایشان می رسانند، کلماتش الهام بخش معنویت و معرفت است. ما به دو قسمت که در نهج البلاغه مسطور است اشاره می کنیم.

در خطبه ۲۲۰ می فرماید:

ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده و ما برح الله عزت آلاؤه فی البرهه بعد البرهه

و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم.

همانا خداوند متعال یاد خود را مایه صفا و جلای دلها قرار داده است. بدین وسیله پس از سنگینی، شنوا و پس از شبکوری، بینا و پس از سرکشی مطیع می گرداند. همواره در هر زمان و در دوره فترتها خدا را مردانی بوده است که در اندیشه های آنها با آنها راز می گفته است و در خردشان با آنها سخن می گفته است.

در خطبه ۲۱۸ درباره اهل الله می فرماید:

قد احيى عقله و امات نفسه حتى دق جليله و لطف غليظه و برق له لامع كثير البرق فابان له الطريق و سلک به السبيل و تدافعته الابواب الى باب السلامه و دار الاقامه و ثبتت رجاله بطمانيه بدنه في قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه و ارضى ربه.

خرد خویش را زنده ساخته و نفس خویش را میرانده است، تا در وجودش درشتها نازک، و غلیظها لطیف گشته است و نوری درخشان در قلبش مانند برق جهیده است. آن نور راهش را آشکار و او را سالک راه ساخته است و درها یکی پس از دیگری او را به پیش رانده است تا آخرین در که آنجا سلامت است و آخرین منزل که بار انداز اقامت است. آنجا قرارگاه امن و راحت است. پاهایش همراه با آرامش بدنش استوار است. همه اینها به موجب این است که قلب خود را به کار گرفته و پروردگار خویش را راضی ساخته است.

دعاهای اسلامی، مخصوصا دعاهای شیعی گنجینه ای از معارف است، از قبیل دعای کمیل، دعای ابو حمزه، مناجات شعبانیه، دعاهای صحیفه سجادیه. عالیتین اندیشه های معنوی در این دعاها است.

آیا با وجود

اینهمه منابع جای این هست که ما در جستجوی یک منبع خارجی باشیم؟!

نظیر این جریان را ما در موضوع حرکت اجتماعی منتقدانه و معترضانه ابوذر غفاری نسبت به جباران زمان خودش می بینیم. ابوذر نسبت به تبعیضها و حیف و میلها و ظلم و جورها و بیدادگریهای زمان سخت معترض بود تا آنجا که تبعیضها کشید و رنجهای جانکاه متحمل و آخر الامر در تبعیدگاه و در تنهایی و غربت از دنیا رفت.

گروهی از مستشرقین این پرسش را طرح کرده اند که محرک ابوذر کی بوده است؟ این گروه در پی جستجوی عاملی از خارج دنیای اسلام برای تحریک ابوذر هستند. جرج جرداق مسیحی در کتاب «الامام علی صوت العدالة الانسانیة» می گوید: من تعجب می کنم از این اشخاص. درست مثل این است که شخصی را در کنار رودخانه یا لب دریا ببینیم و آنگاه بیندیشیم که این شخص ظرف خویش را از کدام برکه پر کرده است، در جستجوی برکه ای برای توجیه ظرف آب او باشیم و رودخانه یا دریا را ندیده بگیریم! ابوذر جز اسلام از کدام منبع دیگری می توانسته است الهام بگیرد؟! کدام منبع به قدر اسلام می توان الهام بخش ابوذر را برای قیام در برابر جبارهایی مانند معاویه باشد؟!

عین آن جریان را در موضوع عرفان می بینیم. مستشرقین در جستجوی منبعی غیر از اسلام هستند که الهام بخش معنویتهای عرفانی باشد و این دریای عظیم را نادیده می گیرند. آیا می توانیم همه این منابع را اعم از قرآن و حدیث و خطبه و احتجاج و دعا و سیره انکار کنیم برای آنکه فرضیه بعضی از مستشرقین و دنباله روی های شرقی آنها را درست درآید؟! خوشبختانه اخیرا افرادی مانند

نیکولسون انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی دارند و مورد قبول همه هستند صریحا اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است.

با نقل جمله هائی از نیکولسون این درس را پایان می دهیم وی می گوید:

«در قرآن می بینیم که می گوید: «خدا نور آسمانها و زمین است (۶) او اولین و آخرین می باشد (۷) هیچ خدائی به غیر او نیست (۸) همه چیز به غیر او نابود می شود (۹) من در انسان از روح خود دمیدم (۱۰) ما انسان را آفریدیم و می دانیم روحش با او چه می گوید، زیرا ما از رگ گردن به او نزدیکتریم (۱۱) به هر کجا رو کنید همانجا خدا است (۱۲) به هر کس خدا روشنی ندهد او به کلی نور نخواهد داشت. (۱۳) محققا ریشه و تخم تصوف در این آیات است و برای صوفیان اولی، قرآن نه فقط کلمات خدا بود، بلکه وسیله تقرب به او نیز محسوب می شد. به وسیله عبادت و تعمق در قسمتهای مختلفه قرآن، مخصوصا آیات مرموزی که مربوط به عروج «معراج» است متصوفه سعی می کنند حالت صوفیانه پیغمبر را در خود ایجاد نمایند. (۱۴)

و هم او می گوید:

«اصول وحدت در تصوف، بیش از همه جا در قرآن ذکر شده، و همچنین پیغمبر می گوید که خداوند می فرماید: «چون بنده من در اثر عبادت و اعمال نیک دیگر به من نزدیک شود من او را دوست خواهم داشت، بالتیجه من گوش او هستم به طوری که او به توسط من می شنود، و چشم او هستم به طوری که او به توسط من می بیند، و زبان و دست او هستم به طوری که او به

توسط من می گوید و می گیرد.» (۱۵)

همچنان که مکرر گفته ایم، سخن در این نیست که آیا عرفاء و متصوفه توانسته اند درست الهام بگیرند یا نه؟ سخن در این است که منشأ این الهام گیریه‌ها منابع خارجی است یا خود متون اسلامی؟

پی نوشتها

- ۱ - سوره بقره، آیه ۱۱۵.
- ۲ - سوره واقعه، آیه ۸۵.
- ۳ - سوره حدید، آیه ۳.
- ۴ - سوره عنکبوت، آیه ۶۹.
- ۵ - سوره شمس، آیات ۹ و ۱۰.
- ۶ - الله نور السموات و الارض.
- ۷ - هو الاول و الآخر.
- ۸ - لا اله الا هو.
- ۹ - کل من علیها فان.
- ۱۰ - و نفخت فیہ من روحی.
- ۱۱ - و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد.
- ۱۲ - اینما تولو افتم وجه الله.
- ۱۳ - و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور.
- ۱۴ - کتاب میراث اسلام مجموعه ای از مستشرقین درباره اسلام، صفحه ۸۴.
- ۱۵ - ترجمه این حدیث قدسی: لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی اذا احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمعه به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یمس بها.

مقدمه

از همان آغاز به علل مختلف، سیر و سلوک عرفانی با شیوه ها و روشهای گوناگون انجام پذیرفته است که این شیوه ها و سلیقه ها به عنوان طریقت یا سلسله، شناخته شده اند، که به سلسله های مهم عرفان و تصوف اسلامی ذیلا اشاره ای می کنیم:

سلسله قادریه

سلسله قادریه: منسوب به عبد القادر گیلانی (متوفی ۵۶۲ ه.م) ملقب به قطب الاعظم. پیروان این مکتب وحدت وجودی هستند. و به محبت و خدمت شهرت دارند. اگرچه در اصل از بین حنابله برخاسته اند، اما تا حدود زیادی اهل تسامح و مسامحه بودند. در این طریقت به حفظ سنت و شعائر تاکید می شود و این طریقت در سراسر بلاد اسلامی منتشر شده است. (۱) سلسله رفاعیه: منسوب به ابو العباس سیدی احمد رفاعی بصری (متوفی ۵۷۸) است که سلسله شیوخ آن به معروف کرخی می رسد. پیروان این طریقت جهانگرد و خانه به دوش و در کار ریاضت و تربیت و ترتیب ذکر، تندروتر از قادریه اند. (۲)

سلسله بدویه

سلسله بدویه: منسوب است به سیدی احمد البدوی (متوفی ۶۷۵) که آنان را احمدیه نیز می نامند. سلسله بدوی در مصر انتشار زیادی پیدا کرد. در یکی از جنگهای صلیبی که سن لوئی به مصر حمله کرد پیروان این سلسله مسلمین را به جنگ با مسیحیان تشویق می کردند. اما بی بند و باری و میگساری آنها بعدها از اسباب عدم توجه عامه مسلمین به آنها شد. (۳)

سلسله سهروردیه

سلسله سهروردیه: منسوب به شهاب الدین عمر بن عبد الله سهروردی (متوفی ۶۳۲ ه.م) است که در تصوف طریقه ای معتدل داشت. وی عمل به فرایض دین را مقدمه وصول به حقیقت می شمرد. سلسله های جلالیه، جمالیه، زینبیه، خلوتیه و شعبه های متعدد و مختلف آن در آسیای صغیر، روشنی در افغانستان از طریق سهروردیه نشأت یافته اند. زکریای مولتانی، این طریقت را در هند رواج داد و پیروانی یافت. (۴).

سلسله شاذلیه

سلسله شاذلیه: منسوب به ابو الحسن شاذلی (متوفی ۶۵۶ ه.م). است. رعایت پنج اصل خوف ظاهری و باطنی، پیروی از سنت، عدم اعتنا به خلق، تسلیم و رضا، توکل در شادی و محنت، پایه اعتقادی این طریقت است. این سلسله در مصر و مغرب و بلاد عثمانی قدیم اعتبار تمام را کسب کرده است. سلسله های: جوهریه، وفائیه، مکیه، هاشمیه، عقیقه، و قاسمیه، خواتریه در مصر و سلسله هایی مثل شیخیه، ناصریه، حبیبیه، و یوسفیه در مغرب، از آن منشعب شده اند. (۵)

سلسله نقشبندیه

سلسله نقشبندیه: منسوب به خواجه بهاء الدین محمد نقشبند (متوفی ۷۹۲ ه.م). نقش بندیه خود شاخه یی بوده اند منشعب از سلسله خواجهگان که منسوب بوده است به خواجه احمد عطاسیوی معروف به حضرت ترکستان. بعدها این سلسله در هند، مخصوصا در دوره اقتدار مغول هند، نفوذ داشت. پیروان این طریقت در آغاز، طرفدار زهد و فقر و سادگی بودند و اندیشه وحدت وجودی داشتند، اما بعدها برخی از آنان به مدح گویی و مال اندوزی روی آوردند. (۶)

سلسله چشتیه

سلسله چشتیه: این سلسله را معین الدین چشتی (۶۳۳) به وجود آورد. که شیخ فرید الدین شکر گنج (متوفی ۶۷۰ ه.م) و شیخ نظام الدین اولیاء (متوفی ۷۲۵ ه.م) از اخلاف وی هستند. (۷)

سلسله شطاریه

سلسله شطاریه: منسوب به عبد الله شطار (متوفی بین ۸۱۸ و ۸۳۲ ه.م). است سخنان او یادآور سخنان بایزید و حلاج است. این طریقه در سوماترا و جاوه نیز پیروانی دارد. (۸)

سلسله مولویه

سلسله مولویه: منسوب به جلال الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی (متوفی ۶۷۲) که دو فرقه پوست نشینان و ارشادیه از آن برخاسته اند. پیروان این طریقت، معتقد به وحدت وجود هستند و توجه به وجد و سماع، قول و ترانه از مختصات این طریقت است. مولویه در عهد دولت عثمانی ها کسب نفوذ کردند و بعد از روی کار آمدن جمهوری ترکیه نفوذ خود را از دست دادند و اکنون فقط در حلب و بعضی بلاد کوچک باقی ماندند. (۹)

سلسله بکتاشیه

سلسله بکتاشیه: منسوب به حاجی بکتاش ولی (متوفی ۷۳۸ ه.م) این طریقت در حدود قرن هشتم هجری پیدا شد و در ترکیه در

روزگار سلاطین عثمانی رواج یافت. در آداب و عقاید این فرقه، هم صبغه تشیع است و هم نوعی گرایش به تاویل و مسامحه. بعضی آداب و رسوم هم از تاثیر و تقلید نصارا در بین آنها رواج یافته است. کلاه سفید، احترام به ادیان، مبارزه با ظلم، از خصوصیات آنان است. (۱۰)

سلسله نعمت اللهیه

سلسله نعمت اللهیه: منسوب به شاه نعمت الله ولی (متوفی ۸۳۵ هـ). عقیده به وحدت وجود افراطی از مختصات این طریقت است. چند طریقه از این سلسله منشعب شده است که در ایران پیروانی دارد.

سلسله ذهبیه

سلسله ذهبیه: منسوب به میر عبد الله برزش آبادی که طریقه او از طریقت کبرویه جدا شده است و تا حدی رنگ غلو دارد و مانند سلسله نعمت اللهیه به تشیع منسوب است.

اهل ملامت و فتیان

مقدمه

در خراسان یک مکتب صوفیانه دیگری هم وجود داشت که هم تظاهر به حدود و ظواهر شریعت را خلاف اخلاص در عمل می دید و هم اظهار احوال ناشی از سکر و غلبه را نوعی خودنمایی و ریا تلقی می کرد.

این نهضت در اصل بعنوان یک واکنش بر ضد تصوف متشرعانه اهل صحو بوجود آمد تدریجا تمام قلمرو تصوف یا ادب صوفیه را در بر گرفت.

ملامتیه، «پیغمبرص» را هم اولین ملامتی می شمردند چرا که منکران وی را کاهن، ساحر، شاعر و مجنون خواندند (۳)

در نیشابور طریقه ملامتیه مخصوصا بوسیله حمدون قصار (وفات ۲۷۱) رواج یافت.

البته این فکر قبل از وی در طرز تفکر بعضی مشایخ او از جمله «باروسی» وجود داشته است. و انتشار ملامتیه در نیشابور نوعی واکنش در مقابل زهد و تقشف کرامیان بوده است.

ملامتیه در حقیقت می خواسته اند تصوف را از قالبهای ساختگی بپیرایند و عکس العملی بوده در باب کرامات صوفیه در حقیقت اساس فکر ملامت عبارت بود از: تقوی و زهد مستور و عاری از هر گونه دعوی و تظاهر و گوئی نهضت اصلاح طلبانه بی بود بر ضد تمام آداب ظاهری صوفیه.

اهل ملامت به سبب اصرار در پرهیز از هرگونه خودنمایی به تعلیم و تصنیف هم علاقه یی نشان نمی دادند. و تنها رساله مستقل قدیمی که در باب مشایخ اهل ملامت و اقوال آنها در دست است «رساله الملامتیه» تالیف سلمی است.

مروج دیگر ملامتی «ابو حفص حداد» نیشابوریست.

طریقه فتیان

و چون طریقه فتیان نیز تا حدی بر اصل اخلاص در عمل و اجتناب از ریا مبتنی بود، تدریجا طریقه اهل ملامت با طریقه اهل فتوت بهم درآمیخت کم کم طریقه آنها خود شکل و قالب

معین و لباس و هیئت آداب و رسوم خاص یافت.

این انحرافها البته در همین حد نیز نماند و تدریجا هم طبقه اهل فتوت به یک طبقه انحطاط یافته منتهی شد و هم قلندران (که وارثان سنتهای اهل ملامت بودند) در انحطاط و فساد افتادند.

چنانکه ملامت و ملامتی نیز چیزی از نوع اهل اباحه شد.

علی ای حال فتوت در اصل مبتنی بر اجتناب از ریا و التزام به صدق بوده است و منشأ آن لفظ قرآنی که به حضرت ابراهیم که تمام بتهای شهر را از بین برد به «فتی» و از اصحاب کهف که شهرت بت پرستان را ترک کردند به «فتیه» تعبیر شده است، می باشد.

و آنها شیوه زندگی حضرت علی علیه السلام را به استناد قول معروف «لا- فتی الا- علی لا- سیف الا ذوالفقار» نمونه کامل زندگی می شمردند.

یک پدیده قابل توجه در باب طریقه اهل فتوت که خود طریقه جدائی شد و توسعه و تحول یافت آداب مربوط به «زورخانه» است که مبتنی است بر حرمت پیران و مراتب این پیران به نام پیش کسوت میاندار، کهنه سوار و پهلوان

اما آنچه زورخانه را با خانقاه پیوند می دهد خاطره پوریای ولیپهلوان محمود خوارزمیاست لفظ «پوریا» یا از پوریای گرفته شده چون لقب پدرش، بای (بیگ) بوده است و یا چون وی را در خوارزم محمود آتا و پهلوان آتا که مرادف محمود بابا و پهلوان بابا می خواندند و پوریا را از این نام گرفته اند

پوریای ولی گذشته از جنبه پهلوانی و جوانمردی از لحاظ ادب صوفیه هم در خور ذکر است.

پاره ای رباعیات و قطعات و غزلیات و حتی مثنوی بنام کنز الحقایق به او منسوب است.

پهلوان

محمود از اهل ملامت بوده است و می گویند در وقت مردن از او پرسیدند دلت چه می خواهد؟ گفت: «جز لقای خداوند آرزویی ندارم»

قدیمترین مآخذ در باب ارتباط بین صنعت کشتی گیری با طریقه فتوت را در «فتوت نامه سلطانی» حسین کاشفی و «بدایع الوقایع» واصفی می توان یافت.

چیزی از میراث فتوت به طبقه لوطی و داش مشدی نیز رسید اما این فتوت که گاه رنگ اشرافی محض داشت و طبقات عالی به آن منسوب بودند.

قلندر و خاکسار

سنت اهل ملامت بوسیله قلندران ادامه یافت، که لباس عیاران و سربازان می پوشیدند و یا به کلی عریان با موی سترده حرکت می کردند.

اما انتشار تدریجی این طریقه نیز موجب راه یافتن فساد و انحطاط در اصول آن شد و سعی در تجاهر به کارهایی که با ظاهر شریعت منافات داشت می نمودند و نام قلندر را در ردیف یک نام رسوا می نهاد.

لفظ قلندر در لغت فارسیقَلَنْدَر، گدا، درویش است.

کلمه رند بمعنای بیعار و کسی که قیدی به ننگ و نام ندارد گاهی در موردشان استفاده می شد.

اینها به سیاحت دائم و نوعی دوره گردی و گدایی می پرداختند و شاید طبقه بنی ساسان که از هر وسیله بی جهت ادامه گدائی استفاده می کردند با این طبقه مخلوط و مشتبه می شدند

این ها در روستاها به صورت درویشان، خوشه چینان، در هنگام جمع آوری محصول حرکت تازه یی در «ده» ایجاد می کردند. سخنان مربوط به زهد و وعظ و پیغمبر و خدا حیات عادی زندگی روستایی را عوض می کرد.

تصویری از آنها در کتاب «قلندر نامه» ساوجی و در «عوارف المعارف» سهروردی آمده است.

کسیکه سلسله قلندریه را تاسیس کرد شیخ جمال الدین ساوجی بود در سنه ۶۲۰ در دمشق رسم تراشیدن موی سر

و ابرو را بنیاد نهاد و محمد بلخی شاگردش رسم «جوال» پوشیدن را بر آن افزود و اینجاست که شهرت به جولقی و جوالقی پیدا کردند.

در مورد شیخ جمال الدین می گویند زنی عاشق او شد و او امتناع داشت تا زن به بهانه ای او را به دهلیزخانه کشانید شیخ به بهانه طهارت با یک تیغ تیز ریش و ابروان خویش را تراشید و این باعث زشتی صورت او شد و زن او را از خانه بیرون کرد. و لذا پیروانش تراشیدن سر و روی را شعار خویش کردند.

فرقه حیدری

منسوب به قطب الدین حیدر زاوه یی.

ولایت زاده بعدها به نام او تربت حیدری خوانده شد.

نام پدر او تیمور بن ابوبکر است و سال وفات او ۶۱۸ است.

و نباید با قطب الدین حیدر تونی که در ۸۳۰ در تبریز در گذشته و می گویند نسبتش به امام موسی کاظم علیه السلام می رسد اشتباه شود.

در بین کسانی که در هند به عنوان قلندر خوانده شده اند نام لعل شهباز (وفات ۶۷۳) و ابو علی قلندر (وفات ۷۲۴) در خور یادآوری است.

اما قلندریه به عنوان یک فرقه خاص در سرزمین هند با نام «جلالیه» آوازه یافت این فرقه که «خاکساریه» هم بعدها از میان آنها پدید آمد منسوب به «سید جلال ثانی» (۷۸۵۷۰۷) می باشند. وی نواده سید جلال الدین بخاری ملقب به شیر شاه (۶۹۰۵۹۵) می باشد.

یک فرقه جلالی که در عهد قاجار به نام درویشان دوره گرد جلالی معروف شدند طریقه خود را از غلامعلی شاه هندی جلالی گرفتند و منشأ فرقه خاکساریه هم از اوست.

پی نوشتها

۱ - ارزش میراث صوفیه، ص ۹۸ به بعد و طرائق الحقایق، ج ۳.

۲ - پیشین.

۳ - پیشین.

۴ - پیشین.

۵ - پیشین.

۶ - پیشین.

۷ - پیشین.

۸ - پیشین.

۹ - پیشین.

۱۰ - پیشین.

کتاب: عرفان نظری ص ۱۹۵

نویسنده: دکتر سید یحیی یربلی

مشاهیر

آشنایی با تنی چند از صوفیه ایران

مقدمه

درباره صوفیه و عرفا، جهات متعددی قابل بحث هست: زمینه های پیدایش تصوف و عرفان اصول و مبانی فکری آنها، آداب و سیر و سلوک صوفیه، همچنین مکاتب صوفیه و نقش فرهنگی و اجتماعی آنها و غیره.

ولی از آنجائیکه اصول فکری و مبانی اعتقادی صوفیه و عرفا به دلیل دقت و ظرافت دارای صعوبت فهم است و از طرف دیگر خود عرفا غالباً با زبان رمز و کنایه سخن می گفتند و طریقه سیر و سلوک بسیاری از آنها نیز مبتنی بر عدم اظهار اسرار است.

این مدعیان بی خبرانند

آن را که خبر شد خبری باز نیامد

و سوم آنکه عده ای از طرفداران آنها داستانهای مبالغه آمیز و افسانه گونه درباره آنها ساختند و چهارم اینکه عده ای مدعی صوفیه که از حقیقت و روح عرفان و تصوف به دور بودند و شهرت به انواع آلودگی و فساد داشتند، طریقه خود را مستند به تعالیم صوفیه می نمودند.

پنجم: آنکه مسائل عرفانی به جهت مبتنی بودن بر احوال درونی، اثبات و یا نفی آن در مورد کسی کار آسانی نیست.

و ششم: آنکه همیشه گروههایی به مخالفت صوفیه می پرداختند و چه بسا تهمتهایی هم به آنها می بستند و امور قبیحی را به آنها نسبت می دادند.

لذا روی این عوامل و عوامل دیگر، شناخت دقیق احوال صوفیه کار مشکلی است بنابراین هر چند مبتنی بر تحقیق و فحص فراوان باشد باز مبتنی بر حدس و

شواهد و قرائن خواهد بود. در پایان ذکر دو نکته ضروری به نظر می آید.

اول: همانطوریکه ذکر شد همواره در کنار صوفیه واقعی عده ای مدعی پیدا می شدند که با لباس مخصوص و آداب و رسوم ویژه در میان مردم ادعای تصوف و اهل حق بودن می کردند ولی این سبب نمی شود که بگوییم لفظ «صوفیه» از واژه «صوف» بمعنای پشم گرفته شده چون لباس آنها پشمینه بوده است، بلکه چون بحث ما درباره صوفیه واقعی است و صوفی واقعی چنانکه در شرح احوال آنها می آید امتیاز عمده آنها نحوه فکر و اندیشه ممتاز آنها در باره مبدأ و معاد است و مبانی فکری آنها عمیق ترین اندیشه در مورد توحید است و لذا باید نظریه ابو ریحان را قبول کرد که «صوفی» از واژه یونانی «سوفیا» که به معنی حکمت، حکیم و عرفان است، اخذ شده است (۱)

و در این صورت فرقی بین لفظ عرفان و تصوف، و یا عارف و صوفی نخواهد بود. یعنی تعمقشان در مسائل فکری و علمی به قدری است که می توان گفت اینها عین علم و معرفت هستند و اسم عارف و صوفی مخصوص آنهاست.

نکته دوم: مباحث عرفانی به جهت دقت و ظرافتهای خاص که هزار بار از موباریکتر است احتمال انحراف در آنها بعید نیست یعنی ممکن است یک نفر با تمام اخلاص و جدیت شروع به سیر و سلوک عرفانی کند ولی شناخت الهامات الهی از وسوسه های شیطانی کار آسانی نیست لذا ما باید معیار و میزانی داشته باشیم تا بتوانیم مشاهدات حقیقی را از الهامات شیطانی جدا کنیم و آن معیار و میزان سنجش قرآن کریم و گفتار و

کردار پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین سلام الله عليهم اجمعین است یعنی هر گاه اقوال و مشاهدات عارف با قرآن و سنت موافق بود دلیل حقانیت آنهاست و الا ارزشی ندارد بلکه باطل خواهد بود.

علی ای حال چون عرفان و تصوف اسلامی به اندازه خود اسلام دارای گسترش است فحوص از احوال همه عرفا کار مشکلی است لذا در این مقال فقط خلاصه ای از آنچه در کتاب «جستجو در تصوف ایران» تألیف «دکتر عبدالحسین زرین کوب» آمده است، تقدیم می گردد.

صوفیه خراسان

الف) قدماء صوفیه خراسان

۱ ابراهیم ادهم

خراسان بجهت آنکه از قدیم در پرورش تصوف تاثیر قابل ملاحظه ای داشته است او را «مهد تصوف» خوانده اند.

نام کامل او «ابراهیم بن ادهم بن منصور بن یزید بن جابر عجلی» و منسوب به «بکر بن وائل» است.

ابراهیم در حدود سنه (۱۱۰) هجری در بلخ در بین اعراب خراسان بدنیا آمد.

ماجرای توبه یی که او را به زندگی زاهدانه کشانید در روایات صوفیه رنگ قصه یافت به موجب این قصه، ابراهیم یک شاهزاده بلخ بود و زندگی را با شادخواری، تفریح و شکار می گذاشت. یک روز بهنگام شکار هاتف غیبی به وی یادآوری کرد که او را نه برای این کار آفریده اند، چون این کلام در ابراهیم تاثیر کرد به دنبال گوینده رفت و این خضر بود که او را تشویق به ترک تعلقات کرد. می گویند ابراهیم همه چیز خویش را ترک کرد و از همه چیز بیرون آمد «در راه شبانی دید جامه خویش بیرون کرد و بوی داد و جامه وی بستد و در پوشید اهل و فرزندان را به خدای سپرد و سر به جهان اندر نهاد و رفت».

هر چند در قبول این داستان

جای تأمل هست چون اینکه وی و پدرش را از امراء بلخ گفته اند ظاهراً افسانه ای بیش نباشد ولی از آنجائیکه ابراهیم در اواخر عمر غالباً به جهاد در ثغور اشتغال داشته حتی بیماری مرگ نیز در ضمن یک جهاد بحری به جنگ با روم رفته به سراغش آمد و در شجاعت نیز شهرت داشته نشان می دهد که ابراهیم قبل از توبه نیز می بایست با کار جنگ و سپاهی مربوط باشد و دیگر اینکه مقارن نهضت ابو مسلم خود را ناچار دیده است که خراسان را ترک کند نیز حاکی از آنست که وی در آن جا وضعی داشته است که نمی توانسته است نسبت به اوضاع جاری بی تفاوت باشد از تمام این قرائن می توان استنباط کرد که قبل از ترک خراسان ابراهیم ادهم در آنجا نام و نشانی داشته است. و خانواده وی حیثیت قابل ملاحظه یی داشته است و ترک این تعلقات بوده است که بعدها در روایات صوفیه تعبیر به ترک سلطنت شده است.

تصوف ابراهیم ادهم بیشتر از نوع زهد و ریاضت بود.

از قول وی نقل کردند که «درجه صلحا کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای نعمت و عز و کسالت ببندد»

با اینهمه زهد در نزد وی ظاهراً هنوز تحول به آنچه تصوف خالص خوانده می شود نیافته است ابراهیم اصرار داشت که جز «حلال» نخورد و چون حلال کم بدست می آید اندک خورد و غالباً از دسترنج خویش گذران می کرد چنانکه در شام ناطور دشت و پالیز می شد و باغبانی می کرد و در کوفه زنبیل می بافت و در بسیاری جاها درو می نمود و در مزرعه و

خرمن کار می کرد.

با علما و برخی از قدماء صوفیه هم اختلاط داشت.

گویند: در مکه با سفیان ثوری (وفات ۱۶۱)، فضیل عیاض (وفات ۱۸۷)، بو یوسف غسولی (وفات ۱۴۰) معروف به طرسوسی و با ابو حنیفه (وفات ۱۵۰) ملاقات داشته است.

تاریخ وفاتش را به اختلاف بین سالهای ۱۶۰ و ۱۶۶ ضبط کرده اند و ظاهراً (۱۶۱) درست تر است.

درباره محل وفات و دفن او مشهور آنست که وی در محلی نزدیک به قلعه سوقین که در بیزانس بوده دفن شد. هر چند در بغداد، دمشق، اورشلیم، جبله شام نیز محل قبر وی را نشان داده اند.

۲ بایزید بسطامی

نام کامل او «بایزید بن عیسی بن سروشان» است. سروشان مجوسی بود که اسلام آورد.

بسطام که اکنون در یک فرسنگی شمال شاهرود در بخش قلعه نو واقع است در آن روزگاران اولین شهر خراسان از سمت عراق به شمار می آمد.

اطلاعات ما درباره زندگی بایزید بسیار محدود و ناقص است مثلاً در مورد سال تولد او چیزی نگفتند و در مورد سال وفات بین سالهای ۲۳۴ و ۲۶۱ اختلاف است البته گفته شده که او هفتاد و سه سال عمر نمود، که قهراً باید سال تولد او سال ۱۶۱ ه و یا ۱۸۸ ه بوده باشد.

و در هر صورت تاریخ زندگی او با درک محضر امام صادق علیه السلام که در سال ۱۴۸ هجری به شهادت رسیدند سازگار نیست برخلاف آنچه غالب مآخذ صوفیه در این باره ذکر کرده اند.

با این همه آنچه از تعلیم و عرفان او باقی مانده است به هیچ وجه ناقص و مبهم نیست مأخذ عمده احوال او عبارتست از کتاب «النور من کلمات ابی الطیفور» تألیف «ابوالفضل محمد بن علی

سهلکی صوفی» که از خلفاء بایزید بود و بیشتر روایات را به چند واسطه از خویشان و نزدیکان شیخ نقل می کند.

بایزید ظاهراً می بوده و چیزی ننوشته و کتابی تالیف نکرده و بعبارت بهتر روایت روشنی در باب اشتغال به علم او در دست نیست می گویند وقتی یک تن از علماء بر کلام بایزید اعتراض کرد که این سخن با «علم» موافق نیست شیخ پرسید آیا تو بر کل علم دست یافته یی؟ گفت نه شیخ گفت این سخن ما تعلق به آن پاره از علم دارد که به تو نرسیده است.

زهد شیخ و عشقی که وی به خدا و دین نشان می داد تأثیر جالبی در محیط زندگی او (بسطام که در روزگار او هنوز تعداد مجوس در آن بسیار بود) نموده است. عامه را از مسلمان و نامسلمان درباره وی به اعجاب و تحسین وا می داشت.

بایزید بر خلاف بسیاری از مشایخ دیگر چندان اهل مسافرت و سیاحت نبود وقتی کسی به او گفت که مریدان از سیاحت و طلب نمی آسایند بایزید جواب داد که یار من مقیم است نه مسافر و من با او مقیم هستم و مسافرت نمی کنم.

می گویند وقتی احمد خضرویه نزد وی آمد شیخ گفتش: چند سیاحت کنی؟ گفت: آب چون در یک مکان بماند بوی گیرد. بایزید جواب داد: دریا باش تا بوی نگیری.

با این حال بایزید با مشایخ معروف عصر ارتباط مراوده و مکاتبه داشت از جمله با «ابو تراب نخیشی» (وفات ۲۴۶). «ذوالنون مصری»، «یحیی بن معاذ» (وفات ۲۵۸).

زندگی بایزید در بسطام غالباً در خلوت و انزوا می گذشت و مراوده و مراسله او با دیگران محدود بود.

از مجموع روایات پیداست که به

حدود شریعت مقید بوده است و در این باب تاکید و اصرار داشته است. از قول وی نقل می کنند که گفت اگر کسی را دیدید که به کرامات در هوا می پرد بدو فریفته نشوید تا نخست دریابید در امر و نهی و حفظ حدود شریعت او را چگونه توانید یافت. یک بار از وی پرسیدند بدین پایه معرفت چگونه رسیدی؟ گفت به شکم گرسنه و بدن برهنه.

طریقه او: بنای کارش بیشتر بر مراقبت نفس بود و توجه چندانی به ارشاد خلق و رد و قبول آنها نداشت. حتی اصراری که در دور کردن خلق از خویش داشت تا حدی رنگ طریقه اهل ملامت دارد.

(ب) کرامیان

کرامیان پیروان محمد بن کرام می باشند.

محمد بن کرام از زرنج سیستان برخاست یک چند در خراسان به علم پرداخت چندی نیز در مکه مجاورت گزید چون به نیشابور باز آمد یک چند به امر طاهر بن عبدالله توقیف شد. چون رهایی یافت به قصد جهاد عزیمت شام کرد اما در بازگشت دوباره به مدت هشت سال در زندان بود وقتی محمد بن طاهر آزادش کرد عزیمت فلسطین نمود. در آنجا یک چند به وعظ و تعلیم پرداخت اما چهار سال بعد در ماه صفر ۲۵۵ در اورشلیم وفات یافت و نزدیک دروازه اریحا به خاک رفت پیروان وی که عادت به اعتکاف در زوایا داشتند و بر سر قبر وی زاویه یی بنا کردند بنام «خانقاه». این خانقاه مرکز نشر تعالیم کرامیان شد و بدینگونه کرامیان بین مدرسه و خانقاه جمع کردند و در ایجاد مدرسه و تشویق خانقاه نشینی تاثیر قابل ملاحظه داشته اند.

نکته عمده تعلیم ابن کرام عبارت بود از زهد

و اجتناب از ناروا. از جمله تعالیم کرامیان که حاکی از روح تصوف بود اصرار آنها بود در توکل چنانکه کسب و جهد را انکار می کردند و در تقریر رای خویش استناد به احوال اصحاب صفة داشته اند و اینکه پیامبر آنها را بجهت ترک کسب و کار ملامت نکرد.

در بین متصوفه عصر «یحیی بن معاذ رازی (وفات ۲۵۸) و براهیم خواص (وفات ۲۹۱) ظاهراً منسوب به طریقه کرامی هستند.

ج) حکیمیان

حکیمیان منسوبند به حکیم ترمذی، حکیم ترمذی، «ابو عبد الله محمد بن علی بن حسین» نام داشت. او در خراسان بدنیا آمد و بیشتر عمر خویش را همانجا گذرانید و در همانجا نیز وفات یافت، مدت عمر او را هشتاد یا نود سال گفته اند و سال وفات او حوالی سال ۲۹۶ بیشتر قبول کردنی است.

او یک صوفی متفکر و یک عارف محدث است یعنی از فلسفه و فکر یونانی متأثر بوده در عین حال خود را بیشتر اهل حدیث نشان می دهد.

وی از کودکی شوق عجیبی به تعلم داشت چنانکه اشتغال به درس و مطالعه حتی جای بازی و تفریح سنین طفلی وی را گرفت.

در حدود بیست و هفت سالگی شوق زیارت مکه در دلش راه یافت به عراق رفت و سپس از طریق بصره به مکه رفت و دعایی که در کعبه کرد این بود که خداوند وی را به راه زهد و صلاح دارد و حفظ قرآن را روزی وی سازد در بازگشت قرآن را در طی راه حفظ کرد و چون به ترمذ رسید آن را تمام کرد.

در بازگشت به ترمذ علاقه به خلوت و عزلت و انزوا در وجود وی فزونی یافت و

غالبا در ویرانه ها و گورستانهای بیرون شهر انزوا می جست

دو حادثه عمده در زندگی او

الف) اخراج از ترمذ به بلخ: این اخراج بدنبال غوغایی بود که سبب بعضی مقالات خاص او در باب ولایت که اولیاء را برتر از انبیاء می شمرد ایجاد شده بود هر چند بعضی می گویند این اتهامی بیش نبوده و در واقع خطایی در فهم کلام وی بوده است.

حادثه دوم مسافرت وی به نیشابور است علت اهمیت این مسئله انتقاد حکیم ترمذی بود با «ملامتیان» که در آنجا شهرت و فعالیت داشتند.

وی می گوید مراقبت نفس و اجتناب از شرور آن که اساس طریقه ملامتیه است خود حجابی است در راه اشتغال به حق و خاطر نشان می کند که مصائب انسان همه از نفس نیست از قلب است که از حق باز می ماند.

نظرات وی در باب اطوار و احوال قلب جالب است و تا حدی اساس آراء و تعالیم صوفیه بعد از وی شده است. بموجب تقریر وی صدر و قلب و فؤاد و لب درون یکدیگر منظور هستند چنانکه صدر در ظاهر است قلب درون آنست فؤاد درون قلب لب درون فؤاد. صدر معدن نور اسلام است قلب معدن نور ایمان فؤاد معدن نور معرفت و لب نور توحید را در بر دارد.

حکیم ترمذی در سالهای دراز خلوت و انزوا فرصت خوبی برای مطالعه و تالیف یافت بالغ بر ۱۲۶ اثر به او منسوب است که بسیاری از آنها از بین رفته است قریب شصت رساله از او باقی است و تعدادی نیز تاکنون چاپ شده است مندرجات این رسالات مختلف و گوناگون است و مشتمل بر تفسیر، کلام، حدیث، فقه و تصوف

است.

بعضی از آثار او: ۱ نوادر الاصول ۲ ختم الولاية ۳ رساله بیان الفرق بین الصدر و القلب و الفؤاد ۴ عرش الموحدين ۵ الرياضه و ادب النفس ۶ حقیقه الادمیه ۷ مسائل التعبير ۸ العقل و الهوی ۹ علل العبودیه ۱۰ الاکیاس و المغترین ۱۱ ادرالمکنون فی اساله ما کان و ما یکون ۱۲ عذاب القبر ۱۳ التوحید.

(د) سیاریان

معرفی

سیاریان پیروان ابو العباس سیاری می باشند.

نام ابو العباس، قاسم بن ابی القاسم بن عبدالله بن المهدی است و به نام جد مادرش احمد بن سیار «سیاری» خوانده می شد. وی فقیه و محدث بود و در مرو وی را امام همه علوم می دانستند. اساس طریقت او مبنی بر جمع و تفرقه بوده، مراد از جمع ظاهرا مشاهدت بوده و مراد از تفرقه مجاهدت.

وقتی از وی پرسیدند مرید به چه ریاضت کند؟ گفت: «به صبر کردن بر امرهای شرع و باز ایستادن از مناهی و صحبت با صالحان».

در بعضی سخنان منسوب به او فکر جبر غلبه دارد. یک جا از وی نقل می کنند که گفت: «انسان چگونه می تواند ترک گناه کند در حالیکه آن گناه در لوح نوشته شده است».

ابوالعباس سیاری در ۳۴۲ هـ وفات یافت.

ابو الحسن خرقانی

نام کامل او «علی بن احمد» و یا «علی بن جعفر» است که در دهم محرم سنه ۴۲۵ هـ. او آخر حکومت سلطان محمود غزنوی وفات یافت.

او در آغاز، زندگی روستایی داشت؛ و هیزم کشی و یا خربندگی (چارواداری) می کرد طریقت او قبض و حزن بوده گرچه خالی از مباسطت هم نبوده است، و در رعایت شریعت دقت و وسواس داشت.

وی از رقص و سماع اجتناب می نمود، یک بار از وی در باب رقص پرسیدند گفت: «رقص کار کسی است که پای بر زمین زند تاثری بیند و آستینی بر هوا اندازد تا عرش بیند و هر چه جز این باشد آب بایزید و جنید و شبلی برده باشد».

خرقانی از بایزید با تحسین و علاقه یاد می کرد، و در واقع خرقان که مولد و منشأ او بود قریه ی در جبال بسطام یعنی با بایزید

هم ولایتی بوده است. و بنا بر افسانه های صوفیه بایزید به ظهور ابوالحسن خرقانی بشارت داده بوده است.

ابو سعید ابی الخیر

او ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر معروف به بو سعید مهنه و پیر میهنه است.

ولادت او در محرم ۳۵۷ و وفاتش در چهارم شعبان ۴۴۰ در مهینه بین ابیورد و سرخس واقع شد و مدت عمر او هزار ماه تمام یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه، بوده است.

جلوه یی ملایم از یک نوع فکر وحدت و فنا در اقوالش هست

درویشی از او سؤال کرد، او را کجا طلبیم؟ گفت: «کجاش جستی که نیافتی؟ و می گفت: «صوفی واقعی باید جز حق به هیچ چیز ننگرد و مخصوصا خویشتن بینی و خودی خود را در آب اندازد».

می گویند وقتی در یک مجلس معرف از وی پرسید که او را به چه نام باید خواند؛ جوابش این بود: «هیچ کس بن هیچ کس» از خود شیخ نه دیوان شعری مانده و نه کتابی به نثر، ظاهرا وی تصوف را زیستن و تجربه کردنی می دانسته است نه گفتنی و وصف کردنی و به یک تن از مریدانش گفت: «حکایت نویس مباش چنان باش که از تو حکایت نویسند».

از مشایخ او «ابوالقاسم بشر یاسین (وفات ۳۸۰)، و «لقمان سرخسی»، «شیخ ابوالعباس قصاب آملی» می باشند.

شرح مقامات و کرامات وی در دو کتاب «اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید» و «حالات و سخنان شیخ ابی سعید» که توسط اصفادش نوشته شده، آمده است.

ابو القاسم قشیری

«ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد» در ربیع الاول ۳۷۶ در ناحیه استوا (در حدود قوچان کنونی) به دنیا آمد؛ خانواده وی از اعراب بنی قشیر بودند که در آن زمان در خراسان املاک و مکت داشتند. ابوالقاسم در سن کودکی پدر را

از دست داد.

بعد از پدر به علم حساب پرداخت تا دیه خود را از خراج مصون دارد و لذا به نیشابور آمد به حدیث و فقه و تفسیر و کلام هم رغبت یافت و نزد مشایخی مثل «حاکم نیشابوری» و «ابن فورک اصفهانی» به تعلم شریعت پرداخت، قشیری در فن سواری و استعمال اسلحه نیز در روزگار خویش یگانه بود.

قشیری از همان اول ورود به نیشابور مجذوب «ابو علی دقاق» شد؛ و اتصال باطنی با ابو علی سرانجام به قرابت ظاهری نیز پیوست و شیخ دختر خود فاطمه دقاقیه را که بعدها ام البنین نیز خوانده می شد به وی تزویج کرد. قشیری بعد از ابو علی دقاق به ابو عبدالرحمن سلمی پیوست.

تصوف وی نمونه ای است از یک تصوف محتاط و معتدل، منطبق با شریعت و دور از دعوی و ناموس معمول مشایخ در باب ظواهر شریعت قشیری همه جا تاکید می کند که رعایت آنها ضروریست و بی مراعات آنها سالک در طریقت بجایی نمی رسد.

مجالس و عظ او در نیشابور شهرت بسیار یافت در تأثیر بیانش گفته اند که سنگ را می گداخت و ابلیس را به راه می آورد.

امام قشیری گذشته از مجلس و عظ به تالیف کتب پرداخت از آن جمله ۱ «لطائف الاشارات» که تفسیر قرآن بر مذاق صوفیه است. ۲ «ترتیب السلوک» ۳ «نحو القلوب» که در آن قواعد نحو را با بیانی ابتکاری و عارفانه بر احوال قلوب منطبق می کند. ۴ اثر عمده او «الرساله القشیریة» است که در سنه ۴۳۸ تمام کرده است.

امام قشیری در ۴۶۵ وفات یافت او را در نیشابور در کنار پدر زن و استادش ابو علی دقاق بخاک سپردند.

ابو نصر سراج

ابو نصر «عبدالله»

بن علی بن محمد بن یحیی» نام داشت و او را طاوس الفقراء می خواندند.

ابو نصر در خانواده ای که اهل زهد بودند به دنیا آمد و گویند پدرش و حتی به یک روایت خود وی در حال نماز وفات یافت. وی گذشته از تصوف و زهد به علم و شریعت نیز توجه خاص داشت و فقیه مشایخ محسوب می شد.

ابو نصر ظاهراً اهل ارشاد و دستگیری هم نبوده است و اوقاتش را بیشتر در سیاحت و یا عزلت می گذرانیده است.

مهمترین اثر او کتاب «اللمع» است مرادش در این تصنیف عبارت بود از آنکه نشان دهد تصوف با سنت و قرآن مغایرتی ندارد و صوفیه در واقع سیرت پیغمبر و صحابه را پیروی می کنند.

وفاتش در ماه رجب ۳۷۸ روی داد و در طوس دفن شد.

ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری کلابادی

کلاباد، محله ای از بخار است.

شهرت عمده او به جهت تالیف کتاب «التعرف لمذهب التصوف» است.

کتاب التعرف وی حاکی از دقت و احاطه مصنف است در علم شریعت و طریقت. و به آن قصد تالیف شد تا توافق عقاید صوفیه را با آراء اهل سنت نشان دهد.

این کتاب مکرر به عربی و فارسی شرح شده است از آن جمله شرح خواجه عبدالله انصاری.

اهمیت این کتاب در دفاع از تصوف به قدری است که گفتند: «لولا التعرف لبطل التصوف».

کلابادی در سال ۳۸۵ وفات یافت.

ابو عبد الرحمن سلمی

ابو عبدالرحمن «محمد بن الحسین بن محمد بن موسی بن خالد بن سالم ازدی» معروف به سلمی در ۱۰ جمادی الاخر، سال ۳۲۵ در نیشابور بدنیا آمد.

پدرش به جهت طریقه تصوف دیار خویش را ترک کرد و در مکه مجاورت گزید و تربیت کودک به عهده جد مادریش «ابو عمرو اسمعیل بن نجید سلمی» افتاد و از همین جا بود که نسبت وی «سلمی» شد.

از احوال وی برمی آید از مادرش ارث قابل ملاحظه ای یافت و نیز مسافرت‌های بسیار کرد.

در واقع کار عمده او جمع اخبار صوفیه بوده است و تنها به جمع روایات مربوط به آنها نیز اکتفا ننموده اشارات و اقوال آنان را نیز تقریر لطیف کرد.

سی مجلد کتاب منسوب به اوست از آن جمله ۱طبقات الصوفیه ۲تاریخ الصوفیه ۳حقایق التفسیر ۴رساله الملامتیه ۵کتاب الفتوه ۶آداب الصوفیه سلوک العارفين.

ابو عبدالرحمن در سوم شعبان سنه ۴۱۲ در نیشابور وفات یافت و در خانقاه خویش دفن شد.

هجویری

ابوالحسن «علی بن عثمان بن علی الغزنوی الجلابی الهجویری» که اهل غزنه بوده است شهرت عمده اش بجهت تالیف کتاب «کشف المحجوب» است این کتاب تا حدی به شیوه رساله قشیریه تالیف شده است و گذشته از احوال مشایخ، در عقاید صوفیه نیز بحث می کند مهمترین بحث کتاب وی بحثی است که درباره فرقه هایی از صوفیه می کند که در زمان وی وجود داشته اند.

ولادت وی می بایست در اوایل قرن پنجم باشد. تاریخ وفاتش ۴۵۶ یا ۴۶۴ است و مزارش در لاهور هم اکنون با نام حضرت «داتا گنج بخش» زیارتگاه عام محسوبست.

خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری که پدرش ابو منصور محمد نام داشت و خود وی به ابو اسمعیل معروف بود نسب خویش را به ابو ایوب انصاری از صحابه رسول می رسانید. وی در دوم شعبان ۳۹۶ و به قولی ۳۹۵ به دنیا آمد.

این پیر هرات با وجود درد و سوز صوفیانه یی که در کلام او هست خشونت و صلابت یک شیخ الاسلام حنبلی هم هرگز در وجودش فروکش نکرد.

گذشته از حفظ قرآن به حدیث رغبت مخصوص داشت به علاوه شعر بسیار حفظ می کرد و خود نیز شعر می گفت.

تدریس وی بیشتر عبارت بود از تفسیر قرآن، و این کار تا پایان عمر شغل عمده او بود.

از قول وی نقل می کنند که در تقریر تفسیر خویش به یکصد و هفت تفسیر رجوع کرده ام.

این تفسیر دقیق و طولانی تحریر نبود تقریر بود. از این روست که میراث تفسیر وی را باید مخصوصا در کشف الاسرار میدی جست. مجالس تفسیر او در واقع درس معرفت و درس ذوق و حال بود.

شهرت بیشتر شیخ به سبب «مناجات نامه» اوست که به نثر

مسجع و روان فارسی است. مهمترین اثر وی در تصوف کتاب «منازل السائرین» است که شیخ در ضمن آن منازل صدگانه‌ی که صوفی در طی مقامات خویش می‌بایست بسر آورد بیان می‌کند برای این کتاب شرح متعددی نوشتند از جمله شرح عبد الرزاق کاشانی (م ۷۵۱).

اثر دیگر او کتاب «الاربعین فی الصفات» یا «الاربعین فی دلائل التوحید» است این رساله جنبه تجسیم تفکر کلامی او را که اعتقاد به مذهب امام حنبل نیز مقتضی آن هست نشان می‌دهد. از رساله «محبت نامه» هم که در تفسیر بسیاری از الفاظ صوفیه است فواید جالبی بدست می‌آید.

وی گذشته از متکلمان با فلاسفه هم مبارزه می‌کرد و آندو را اهل بدعت می‌شمرد. و رساله‌ای بنام «ذم الکلام» تالیف نموده است.

مشایخ او: ۱ «قاضی ابو منظور ازدی (م ۴۱۰) که استاد وی در حدیث بود.

۲ یحیی بن عمار شیبانی^۳ ابو اسماعیل احمد بن محمد بن حمزه.

می‌گویند: شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر را نیز دیدار کرده است.

وی در ذی حجه ۴۸۱ در هرات زندگی دنیا را وداع گفت.

احمد جام

شیخ جام که به عنوان پیر جام و ژنده پیل و شیخ الاسلام نیز مشهور است «ابو نصر احمد» نام داشت در محرم سنه ۴۴۰ در قریه نامق ترشیز ولادت یافت.

(البته معلوم است که این غیر عبدالرحمن جامی مؤلف نفحات الانس و متوفای ۸۹۸ است)

چنانکه خودش می‌گوید تا بیست و دو سالگی عمر در بطالت گذراند و حتی از میخوارگی نیز برکنار نماند. در همین دوران بود که توبه کرد و در عزلت و انزوا به عبادت و کسب علم و شریعت پرداخت.

تعلیم او مبتنی بر حفظ شریعت بود

و در امر به معروف و نهی از منکر فوق العاده سختگیر بوده است. از عبارات اوست که: «در کار شریعت چنان باش که برای هر نفس و هر قدم خویش حجتی شرعی بتوانی بیابی»

و در یک مکتوب به سلطان سنجر می نویسد که: «نشان دوستان حق، نه کرامات و خوارق عادت است؛ بلکه دوری از شهوت و پیروی از حق است، و کیمیای صوفیه عبارتست از توحید، توکل، اخلاص و قناعت»

شیخ در محرم سنه ۵۳۶ در سن نود و شش سالگی در بازگشت از سفر حج چشم از جهان بست و محل قبر او که زیارتگاه معتقدانش گشت و به نام وی «تربت شیخ جام» خوانده شد.

آثار او عبارتند از: ۱-مفتاح النجات ۲-انیس التائبین ۳-سراج السائرین ۴-روضه المذنبین ۵-بحار الحقیقه ۶-کنوز الحکمه

امام محمد غزالی

«ابو حامد محمد بن محمد غزالی» در سنه ۴۵۰ در طابران طوس به دنیا آمد. و هنوز طفل بود که پدرش محمد غزال در گذشت و او را با برادر بزرگترش، احمد، یتیم گذاشت.

سرپرستی دو کودک با مختصر اندوخته پدرشان به یک دوست صوفی واگذار شد اما تمام شدن این اندوخته که احتمالاً در دنبال یک قحطی و سختی تمام روی داد ابو حامد و برادرش را واداشت تا به اشارت صوفی سرپرست خویش به مدرسه پناه جویند، در مدرسه ابو حامد نزد ابو علی احمد الراذکانی مقدمات فقه شافعی آموخت چندی بعد به جرجان نزد فقیه شافعی از خاندان معروف اسماعیلی به تلمذ پرداخت. در بازگشت به طوس در راه گرفتار دزدان شد و تعلیقه (که تقریر درسهای استادش بود) را از آنها به التماس و تضرع باز ستاند.

چندی بعد به نیشابور رفت

و نزد «ابو المعالی امام الحرمین جوینی» به تلمذ اشتغال جست و با ابو علی فارمدی صوفی معروف، و حکیم عمر خیام منجم و فیلسوف پرآوازه عصر آشنایی یافت در سال ۴۸۴ از طرف نظام الملک با لقب زین الدین و شرف الائمه به عنوان مدرس مدرسه نظامیه بغداد انتخاب شد.

سپس در سال ۴۸۸ به دنبال یک بحران روحی و جسمانی که شش ماه طول کشید غزالی بغداد و نظامیه را به بهانه حج با لباس صوفیه ترک کرد و مدت دو سال در سیر و سیاحت و سر آوردن چله و اعتکاف در شام و بیت المقدس و مکه بسر می برده است. و سپس راهی «وطن» خود خراسان می شود.

او در کتاب «المنقذ من الضلال» سلوک فکری و روحانی خود از کلام و فلسفه تا تصوف را شرح می دهد.

زندگی او در سالهای آخر عمر در بین مدرسه و خانقاه طوس صرف تدریس طالبان علم و مجالست با صوفیه و ارباب قلوب می شد قسمت عمده اوقاتش مصروف عبادت و تفکر بود.

و این تحول قاطعی بود که وی را از یک فقیه متکلم مجادله جوی به یک عارف انزوا جوی و ارسته تبدیل کرد اثر عمده امام غزالی کتاب «احیاء علوم الدین» است که مفصلترین اثر او نیز هست. در این کتاب نویسنده معارف صوفیه را احیاء می کند و با پیوند بین طریقت و شریعت هم شریعت را قدرت و عمقی بیشتر می دهد و هم طریقت را رواج و مقبولیت می بخشد. احیاء العلوم مشتمل بر چهار ربع، و هر ربع هم مشتمل بر ده کتاب است مجموعاً می شود چهل کتاب ربع اول در عبادات است، ربع دوم در

عبادات، ربع سوم در مهلکات و ربع چهارم در منجیات است.

آنچه از «احیاء» باید انتظار داشت توجه به اعمال قلوب است اگر در باب عبادات و عادات هم بحث می کند تنها جنبه ظاهری آنها مورد نظر نیست معنی و روح آنها مطرح است.

و احیاء العلوم نوعی کتاب اخلاق و تربیت است.

و تصوف او جمع و تلفیقی بود بین شریعت و طریقت.

گرایش او به طریقه صوفیه مانع از آن نبود که گاهی بر متصوفه عصر انتقاد کند. چنانکه در احیاء العلوم کسانی از متصوفه را که از کسب و کار دست می دارند و از خلق صدقه می گیرند به سختی انتقاد می کند و آنها را به ریاکاری و شهرت طلبی و تکدی منسوب می دارد و صوفیه راستین که وی آنها را عارف هم می خواند نزد وی عبارتند از کسانی که از ریا و فریب در امانند و دائما توجه به خدا دارند نه به خویش».

غزالی با آنکه خود مخالف فلسفه است و بر مثل فارابی و ابن سینا طعن می زند ولی از تاثیر طرز استدلال حکما خالی نیست حتی کتاب احیاء او هم از صبغه تفکر و شیوه مشایی متأثر به نظر می رسد.

و نیز کتابهایی که در اواخر عمرش تالیف نموده با وجود گرایش به تصوف، شیوه استدلال منطقی و برهانی او همچنان باقی است.

البته انتقادهای زیادی برای غزالی و آثار او شده است.

شیخ احمد غزالی

شیخ احمد که کنیه اش ابو الفتوح بود و مجد الدین لقب داشت، عالم و فقیهی بود با تمایلات صوفیانه. در فقه آن مایه را داشت که بتواند به عنوان نائب برادر امام غزالی در تدریس نظامیه بغداد انتخاب شود.

در هر حال شیخ احمد

در عالم تصوف شهرت و اهمیت بیشتری از برادر خود امام محمد غزالی یافت حتی در نزد عوام صوفیه پاره ای کرامات هم بدو منسوب شد تا مرتبت او را در عالم عرفان برتر از مرتبت برادرش امام غزالی نشان دهند.

در سخنان شیخ احمد پاره نکته ها هم هست که رنگ تعالیم حلاج دارد. و از آنجمله کلماتی در تقدیس ابلیس دارند که شاید دستاویزی باشد برای توجیه فرقه یزیدیه باشد.

می گویند «عدی بن مسافر» که ظاهراً موسس فرقه یزیدیه است و نسبش به بنی امیه می رسد با شیخ احمد هم ارتباط داشته است.

در باب سماع و رقص می گفت آنچه حرام است ملامهی و فسق و فجور است که در قرآن به «لهو الحدیث» تعبیر شده است، نه مطلق شعر و آواز.

از شاگردان شیخ احمد، عین القضاة همدانی است.

آثار شیخ احمد:

۱ سواغ العشاق

۲ بوارق الاسماع

شیخ احمد در سنه ۵۲۰ در قزوین وفات یافت و هم در آنجا مدفون شد.

مکتب بغداد

معرفی

تصوف جوشان اوایل عهد عباسی در دوره «سری سقطی» و «جنید» و «حلاج» در بغداد به اوج خود رسید و با وفات شبلی تقریباً در آنجا پایان یافت.

منبع اصلی این نهضت را باید در تعلیم «معروف کرخی» جست اما قبل از «معروف» و در زمان او هم تعداد قابل ملاحظه ای صوفیه در بغداد سکونت یا تردد داشتند که بطور اجمال ذکر می شوند.

۱ ابو هاشم کوفی

اولین فردی که عنوان «صوفی» بر او اطلاق گردید. ص ۱۱۱

۲ سفیان ثوری

(وفات ۱۶۱) معاصر ابو هاشم کوفی. با آنکه در بعضی روایات شیعه از وی قدح کرده اند در بعضی مآخذ دیگر وی را از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام خوانده اند

۳ عبدالله بن مبارک

وی هر چند اهل «مرو» بود اما غالب عمرش در مکه و بغداد گذشت، او در عین اشتغال به علم (فقه و حدیث) از زهاد عصر بود. در سنه ۱۸۱ در هیت بین عراق و شام وفات یافت. ص ۱۱۲

۴ فضیل بن عیاض

وی نیز از خراسان برخاست و در جوانی یکچند راهزنی می کرد و سپس توبه نمود. و در کوفه به تعلم حدیث و علم دین پرداخت.

تاثیر اندرز او در خلیفه باعث شد که نزد صوفیه بغداد محبوب گردد.

می گویند به عزلت علاقه داشت و خوف و قبض بر وی غلبه داشت.

و در سنه ۱۸۷ در مکه درگذشت. ص ۱۱۲

۵ فتح موصلی

(وفات ۲۲۰) وی فتح بن سعید نام داشت و از اقران بشری و سری سقطی بود. ص ۱۱۲

۶ بشر حافی

بشر در بدایت حال، اهل لهو و خمر هم بود اما از آن کار توبه کرد و بعد از آن در همه عمر شوریده وار می زیست.

عنوان حافی (پابرهنه) بجهت مجاهده وی در ترک فضول، و در رعایت ادب در برخورد با بساط حق (زمین) بوده است. ص

۱۱۳

۷ معروف کرخی

او «ابو محفوظ معروف بن فیروزان» نام داشت و از کرخ بود.

مکتب تصوف بغداد و همچنین اکثر سلاسل صوفیه منسوب به اویند.

پدر و مادرش نصرانی بودند، ولی می گویند خود او به دست امام علی بن موسی الرضا علیه السلام اسلام آورده است، و بعدها از اصحاب امام و حتی دربان آن حضرت بوده است.

البته در مآخذ شیعه به ملاقات او با حضرت رضا (ع) اشارتی نیست هر چند از نظر تاریخی اشکالی ندارد.

از تربیت یافتگان او «سری سقطی» است.

وفات معروف در سنه ۲۰۰ یا ۲۰۱ بوده است ص ۱۱۳ و ۱۱۴

۸ سری سقطی

سری سقطی: (۲)

او شاگرد معروف کرخی، و دایی و استاد «جنید» بوده است. مکتب بغداد در واقع به وسیله او تأسیس شد؛ در تصوف شیوه اعتدال را رعایت می کرد و در تبعیت از سنت و شریعت اصراری تمام داشت، و به نظر او اگر آنچه از روی کشف برای صوفی حاصل می آید مبتنی بر تجویر و تأیید شریعت نباشد بیفایده است. ص ۱۱۶ و ۱۱۷

۹ حارث محاسبی

ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی. در سنه ۱۶۵ در بصره متولد شد، از زهاد و مشایخ آن عصر بود، شاهکار عمده او تالیف کتاب «الرعايه» است، که هدفش نشان دادن طریقه درست زندگی دینی است و نفس را مایه غرور می داند و محاسبه و مراقبت از اصول نفس را باعث نجات و ظاهراً نام «محاسبی» هم بجهت تاکید وی در امر محاسبه نفس بر او گذاشته شده است.

وی در ۲۴۳ هجری وفات یافت.

۱۰ جنید بغدادی

«ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید خراز قواریری» هر چند در بغداد نشو و نما یافت اصلش از نهاوند بود. در حدود ۲۲۰ هجری بدنیا آمد.

او «شیخ بزرگ» مکتب بغداد بود. عصر او را دوره طلایی تصوف تلقی می کردند کسی که کوشید از تصوف یک نوع علم در کنار سایر علوم، درست کند، جنید بوده است او بین علم و حال جمع کرده بود، حال وی تجربه عرفانی بود لیکن عاری از شطح و طامات و علم وی فقه بود. از وی نقل است که گفت: «ما تصوف را از جوع و ترک دنیا یافته ایم» جنید خراز فروشنده ابریشم خام بود؛ معهداً در بازار چندان با خلق ارتباطی نداشت. مکتب جنید مبتنی بر توحید و معرفت بود. تصوف او حقا فقیهانه بود و امتیاز او اصرار در مساله صحو است. قول «بلی» که در قرآن (۷/۱۷) در بیان میثاق بدان اشارت می رود در نزد جنید مبنای عشقی است که انسان را به خدا مربوط می کند؛ و از اینجاست که عشق در تعلیم وی جدای از عبودیت نیست. عاشق یک عبد است که تکلیف عبادت خویش را به جا می آورد. و حق

را در قلب خویش مشاهده می کند.

عالی ترین مراحل سلوک در نزد وی مرحله «صحو» است یعنی عارف در عین اینکه با حق است برای ارشاد و دستگیری در میان خلق حضور دارد.

مشایخ جنید:

۱ سری سقطی ۲ حارث محاسبی ۳ محمد القصاب (متوفی ۲۷۵ هجری) ۴ یحیی بن معاذ رازی

وفات جنید در ۲۹۷ هجری روی داد. قبرش در شونیزیه بغداد هنوز زیارتگاه صوفیه است. خلاصه ی از ص ۱۱۵ تا ۱۲۱

۱۱ جریری

کنیه اش ابو محمد و نامش، «احمد بن محمد بن الحسین» بوده است و به سبب تبحر علمی و ارتباط دائم با جنید، بعد از مرگ استاد جانشین وی شد او نیز مثل استاد به رعایت شریعت اهمیت خاصی می داد.

در رعایت آداب به قدری پایبند بود که گفته: «نزدیک بیست سالست تا اندر خلوت پای دراز نکرده ام زیرا که آن اولیتر دیدم که با خدای ادب نگاهدارم.

وی در حدود سنه ۳۱۱ وفات یافت. ص ۱۲۲

۱۲ رویم بن احمد

کنیه او ابو محمد و ابوبکر، بوده است.

رویم از علم تفسیر نصیبی وافر داشت و در مذهب ظاهری فقیه الفقهاء بود او صاحب منصب قضا هم بوده جنید درباره او گفته: «ما فارغ مشغولیم و او مشغول فارغ». ص ۱۲۳

وفاتش در ۳۰۳ روی داد.

۱۳ ابو سعید خراز

او را «لسان تصوف» و اول کسی که در علوم فناء و بقاء سخن گفت دانسته اند.

در نظر او فنا آنست که، در سالک همه مرادات از بین برود، و بقاء آنست که همه مرادات وی منحصر شود به خواست و مراد حق. وی علاوه بر جنید از ذوالنون مصری هم بهره برده است. وی در سال ۲۸۶ از دنیا رفته است.

۱۴ ابوالحسین نوری

نام او، احمد بن محمد بن عبدالله و کنیه اش ابوالحسین است اصل وی از «بغ شور» بین مرو و هرات بود ولی در بغداد نشو و نما یافت. وی از شاگردان سر سقطی و یاران جنید بوده است.

از ویژگیهای او استغراق در قبض و اندوه هست. وی را می توان از کسانی دانست که درد و اندوه را از لوازم طریق سلوک می شمردند.

بیان قوی او در ماجرای تعقیب صوفیه و اتهاماتی که از جانب غلام خلیل بر آنها وارد شد بقدری مؤثر بود که در جلسه محاکمه، داوران را به گریه انداخت.

وفاتش در سنه ۲۹۵ هجری اتفاق افتاد.

۱۵ غلام خلیل (وفات ۲۷۵)

غلام خلیل (وفات ۲۷۵) وی در تصوف معتدل بود، و تالیفاتش که عبارت باشد از الانقطاع الی الله، الدعاء، الصلوه، و المواعظ، این طرز فکر او نشان می دهد.

وی با بعضی از صوفیه که در مسائل صوفیه افراط می نمودند مخالف بود، غلام خلیل کار تعقیب صوفیه را به نزد خلیفه کشانید و به وی چنین فهماند که جنید، نوری، شبلی و دیگران زنادقه هستند.

۱۶ ابن یزدانپار

ابن یزدانپار، حسین بن علی نام داشت و مکنی به ابوبکر بود.

وی نیز به مخالفت با یاران جنید برخاست و با آنها به مبارزه پرداخت البته علت مخالفت او، بیباکی صوفیه بغداد بود در افشاء اسرار و الا خود او می گوید: صوفیان، سادات عالمنند و من خود به محبت ایشان به خدای بزرگ تقرب می جویم.

مشاهیر دیگر

سهل تستری

ابو محمد سهل بن عبدالله تستری به سال ۲۰۳ در تستر (شوشتر) به دنیا آمد و در سال ۲۸۳ در بصره وفات یافت.

سهل نه فقط صوفی زاهد بلکه در عین حال سنی ای از هواخواهان طریقه اهل حدیث و از مخالفان معتزله به شمار می آید. تعلیمات او بقدری متقن و منظم بود که «ابن سالم» با آنکه فقط جمع کننده جوابهای سهل بود در کلام مؤسس طریقه سالمیه به شمار آمد.

اقوال او بوسیله ابن سالم تبیین و تنقیح شد و بعدها از طریق ابوطالب مکی (۳۸۰) مولف «قوت القلوب» ترویج شد.

سهل در تصوف به مالک بن دینار و معروف بن علی منسوب بود و در مکه به صحبت ذو النون مصری رسید. و چندی هم در عبادان (که زهاد در آنجا به عبادت می پرداختند) به عزلت و خلوت اشتغال جست. از شاگردان او حلاج است هر چند هنوز سهل زنده بود که حلاج وی را ترک کرد و به بغداد رفت.

عمرو مکی، (وفات ۲۹۶) از اقران جنید و ابو سعید خراز، و از مشایخ حلاج بود.

حلاج

نام وی «حسین بن منصور» و کنیه اش ابو عبدالله که به او ابو المغیث هم می گفتند زادگاه وی بنا بر مشهور بیضاء فارس بود. زندگی حلاج بیشتر با افسانه ها آمیخته است و شخصیت او را در نوعی ابهام فرو برده که حتی تحقیقات عظیم و طولانی لویی ماسینیون هم نتوانسته است این ابهام را از چهره وی بزداید؛ و از اسباب عمده آن، زندگی توام با تواری و اختفای اوست. لقب «حلاج» هم اشاره به شغل موروثی اوست که پنبه زنی می کرده است.

استادان وی عبارتند از: سهل تستری، عمرو المکی و جنید

وی مدت ۲۰ سال در مجلس جنید تردد می کرد بعد ارتباط خود را قطع کرد و به شوشتر رفت (۲۸۴) ظاهراً علت این قطع رابطه، تندروی او در بحث صحو و سکر و یا دعوی انا الحق بوده است و صوفیه بغداد شاید بجهت اجتناب از گرفتاری در عواقب کار او با او مخالفت می کردند.

حلاج بعد از ترک بغداد به شوشتر، خراسان، فارس، مکه، هند و ترکستان مسافرت نمود و همه جا به وعظ و تبلیغ پرداخت و در نهایت زهد و مجاهدت می زیست. غالباً در حال شب زنده داری و ریاضت بود لباس ساده می پوشید و غذای مختصر می خورد.

نکته جالب در احوال او ارتباط مرموزیست که با عقاید امامیه و مسائل مربوط به وجود «مهدی (عج)» پیدا کرد. وی در دعوتهای خویش نوعی تصوف مربوط به فکر مهدویت را تبلیغ می کرد.

اسباب عمده جلب عامه در اطراف وی، یکی بیان شاعرانه آکنده از لطف و عمق؛ دیگر کارهای غریب او که به سحر و شعبده می ماند. و سوم طرز بیان شورانگیز و ابتداعی او باین نحو که یکبار ناگهان در بازار ظاهر می شد و اشک می ریخت و فریاد می زد و بار دیگر ناگهان به خنده می پرداخت بانگ و فریاد بر می آورد و شعر می خواند. وی ترس و تشویش خود را عرضه قتل و عذاب می کرد. عده ای وی را یک مظهر الهی و مصلح و مهدی می دانستند.

عقاید او نه فقط متشرعه اهل سنت را بسختی از وی ناخرسند کرد شیعه امامیه را هم بشدت بر ضد وی تحریک کرد. و به سبب مخالفت فرق مختلف حقیقت احوال وی برای اکثر مردم مجهول و مکتوم ماند.

مقالات وی درباره حلول

و اتحاد، سبب شد که محمد بن داود ظاهری به کفر و قتل او حکم کرد (۲۹۷). حلاج در (۲۹۸) بعد از توقیف بعضی از اتباع وی در شوش متواری شد ولی در (۳۰۱) محل اختفای او کشف و جهت محاکمه به بغداد آورده می شود فقها نیز به جهت اقوال او در باب عبادات و احکام که جنبه رخصت اباحه آمیزی داشت، او را محکوم نمودند. ولی خودش گناهش را در قول به «توحید» که فقها نمی توانستند درک کنند، می دانست.

خلاصه بعد از اولین جلسه محاکمه که در محضر علی بن عیسی وزیر معروف و اصرار حامد بن عباس تحقق یافت او را به مدت ۸ سال جهت ادامه تحقیقات زندانی کردند در این ایام فقط «ابو العباس احمد بن سهل بن عطاء آدمی آملی» از او حمایت کرد که در این راه نیز جان خود را از دست داد (۳۰۹).

وقتی که حامد بن عباس به وزارت رسید جلسات محاکمه وی شروع شد. وی در این جلسات با بیان «کلمه شهادت» و انکار دعوی ربوبیت و مهدویت، هر گونه شبهه را دفع می کرد.

ولی از آنجائی که بازجوئی و محاکمه برای محکوم کردن متهم بوده است نه کشف حقیقت باز حقیقت حال حلاج معلوم نشد.

نهایت آنچه دستاویز بعضی فقهاء (قاضی ابو عمر وفات ۳۲۰) برای قتل حلاج شد مسئله تبدیل حج بود که اگر کسی نتواند حج کند، در خانه خویش محرابی درست کند و دور او طواف کند. ولی برای حامد بن عباس و یارانش سه نکته دستاویز بود: ۱ ارتباط با قرامطه ۲ دعوی ربوبیه ۳ قول به عین الجمع.

در هر صورت با آنکه حلاج اعتقاد خود را

به اسلام و مذهب اهل سنت با تأکید بیان می کرد ولی حکم قتل او به تأیید خلیفه رسید. (ذیقعدہ ۳۰۹).

شبلی

شبلی، «دلف بن جحدر» نام داشت در ۲۴۷ در سامره به دنیا آمد. اصل وی از ولایت اشروسنه خراسان بود. پدرش در دستگاه معتصم راه یافته بود خود وی هم ظاهراً به حکومت دماوند رسید.

فقیه و متکلم بود. در فقه مذهب مالکی داشت و در کلام بر طریقه حارث محاسبی بود. در بغداد به دست خیر نساچ (ابو الحسن خیر بن عبدالله بغدادی متوفای ۳۲۲) توبه نمود. و به دماوند بازگشت و از یک یک خانه ها حلالیت می طلبید. دوباره به بغداد نزد جنید بازگشت، جنید در حق وی می گفت: «هر قوم را تاجی هست و تاج این قوم شبلی است».

شبلی گه گاه همان سخنان حلاج را می گفت، اما طرز بیان شاعرانه و حالت بی قید و جنون آمیز شبلی وی را عرضه سوء ظن قاضی و وزیر نمی کرد.

در ماجرای حلاج می گویند: وی را از بیمارستان (دیوانه خانه) برای تماشای دار زدن حلاج آوردند وی بر حلاج گل انداخت.

خود وی می گفت: «من و حلاج یک اعتقاد داشتیم فقط جنون من مایه نجاتم شد».

خلاصه تصوف در بغداد در اثر تندروی های امثال حلاج و شبلی در قرن چهارم بسوی علم اهل ظاهر و زهد اهل حدیث برگشت.

مرگ شبلی (ذی حجه ۳۳۴) در حقیقت مرگ تصوف مکتب بغداد بود.

عبد القادر جیلانی

شیخ عبد القادر در سنه ۴۷۰ یا ۴۷۱ در «نیف» نزدیک گیلان به دنیا آمد. نام کامل او «عبد القادر بن ابی صالح جنگی دوست» است.

درباره او به قدری افسانه های غریب نقل شده که شناخت سیمای واقعی او را دشوار ساخت؛ مثلاً اینکه در دوران شیرخواری در ماه رمضان شیر نمی خورد؛ و یا تحصیل در نزد خضر به مدت هفت سال.

بعضی

می گویند: او در دوران حیات خود بیشتر به واعظ مشهور بود و فقط بعد از وفاتش بعضی ها خرقه تصوف خود را به او منسوب کردند و در اینکه مؤسس سلسله قادریه باشد جای تأمل است. حتی در صحت نسب وی از طریق حسن مثنی به امام حسن مجتبی علیه السلام تردید نمودند.

از زندگی او تا حدود پنجاه سالگی اطلاعات دقیقی در دست نیست، و تقریباً از این تاریخ بود که حنابله برای مقابله با اشاعره به تأیید و تقویت او که از هم مذهباً آنها بود پرداختند؛ و بدین سبب عبد القادر شهرت و اهمیت پیدا نمود.

میردانش چندی بعد رباطی برایش ساختند و مدرسه قاضی مبارک را توسعه دادند و در اختیارش قرار دادند. آثار او غالباً خلاصه مجالس وعظ اوست که مشحون از مسائل و آداب دینی و سنت است.

ایمان و اخلاص فوق العاده شیخ از اسباب عمده نفوذ کلام او بوده است.

در واقع شیخ در زی علماء می زیست نه در لباس صوفیه هر چند گاهی از الفاظ صوفیه هم استفاده می کرد و آداب صوفی و سالک را نیز به ندرت بیان می نموده است.

وفات شیخ در حدود نود سالگی در سال ۵۶۱ روی داده است.

ابو النجیب عبد القاهر بن عبد الله السهروردی

او در زنجان در سال ۴۹۰ به دنیا آمد و به سیزده یا چهارده واسطه به ابوبکر می رسید. در نظر او تصوف آغازش علم است، میانش عمل، و آخرش موهبت است.

طریقه سهروردیه که به شیخ ابو النجیب منسوب است به وسیله بهاء الدین زکریای مولتانی و شیخ فخر الدین عراقی در هند انتشار یافت و تعدادی از سلاسل صوفیه ایران از جمله، نعمه اللهیه، پیر جمالیه، و صفویه نیز

به طریقه او منسوب است.

شیخ شهاب الدین سهروردی

شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی ملقب به شیخ الاسلام در اوایل شعبان ۵۳۹ در سهرورد زنجان ولادت یافت.

او برادرزاده شیخ نجیب الدین سهروردی (مذکور) و صاحب میراث او بود.

مجالس و عظ وی نزد عامه محبوبیت فوق العاده یافت چنانکه حتی سلاطین وقت هم نسبت به وی حرمت و علاقه نشان می دادند.

یکبار نیز با ابن عربی ملاقات کرد از ابن عربی سؤال شد که شیخ شهاب الدین را چگونه یافتی گفت: «سرتا پای غرق در سنت است». و چون از شیخ شهاب الدین درباره ابن عربی پرسیدند گفت: «دریایی است از حقایق».

آثار شیخ شهاب الدین: افتوت نامه ۲، رشف النصایح الایمانیه.

۱۳ اثر عمده او «عوارف المعارف» در این کتاب تمام مسائل و تجارب صوفیه به بحث آمده و حقیقت آداب و آراء صوفیه از آنچه مدعیان در آن باب دارند تمیز داده شد.

علی ای حال در باب تصوف کتاب مهمی است و مورد توجه بزرگان صوفیه بوده است.

در بین دوستان او یا ستایشگران شیخ، کمال الدین اصفهانی شاعر معروف عراق و شیخ سعدی را می توان نام برد.

خلاصه طریقه «سهروردیه» که در تصوف ایران و هند تأثیر داشت و همواره سعی بر جمع بین طریقت و شریعت داشت توسط شیخ شهاب الدین و عمویش ابو النجیب به وجود آمد.

شیخ شهاب الدین سهروردی در غره محرم ۶۳۲ در بغداد وفات یافت.

شیخ اوحد الدین کرمانی

وی «حامد بن ابی الفخر» نام داشت، و در کرمان ولادت یافت.

در عصر خود «شیخ الشیوخ» بزرگ مکتب بغداد بود.

طریقه او مبتنی بر سماع، و عشق به مظاهر بوده است.

شیخ مسافرت‌های بسیار نموده و در طی این سفرها با بسیاری از مشایخ ملاقات نمود از آن جمله

شهاب الدین عمر سهروردی، شمس الدین تبریزی، سعد الدین حموی، محیی الدین بن عربی و صدر الدین قونوی. وی در سوم شعبان ۶۳۵ درگذشت.

حافظ ابی نعیم اصفهانی (۴۳۰-۳۳۶)

او «احمد بن اسحق بن موسی بن مهران» نام داشت.

و یک اثر عظیم مربوط به تاریخ تصوف یعنی کتاب «حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء» تألیف اوست.

او قطع نظر از تصوف به عنوان حافظ و محدث و مورخ هم قابل ذکر است.

با آنکه انتساب او به مذهب شافعی در مآخذ قدیم هست، بعضی از مآخذ کوشیده اند تا او را به تشیع منسوب کنند.

بابا طاهر

«بابا طاهر» که بابای سوته دلان هم لقب دارد، صوفی و عارف نام آوریست که هنوز در همدان مقبره او مزار عام است. و وجود او در چنان هاله یی از قدس و کرامات مستور است که شناخت حقیقت حالش برای مورخ دشواری بسیار دارد.

و چون از اشعار بابا طاهر نسخه موثق و معتبر کهنه ای در دست نیست درین باب هم نمی توان از روی تحقیق حکمی کرد. بیشتر آثار منسوب به او و نیز شارحان اقوال و احوال او مربوط به قرن نهم به بعد است گرچه خود این حکایت از اهمیت بابا طاهر در نزد صوفیه آن عصر دارد.

اما دوبیتی های بابا طاهر هر چند بیشترشان از او نیست، ولی همانها هم که بوسیله دیگران جعل شده، سرمشقی جز دوبیتی های اصیل «بابا طاهر» نداشته است.

با توجه به مضامین و عناصری که در این دو بیت تکرار شده است می توان تصویری از عرفان بابای سوته دلان به دست آورد. عشقی که در این اشعار از آن صحبت می شود هر چند نقاب انسانی دارد ولی هیجان و نومییدی و دردی که در آن است نمی تواند غیر از عشق الهی بوده باشد.

اشاره به تنهایی و غربت و آوارگی شاعر به همراه سادگی بیان و صداقت در لهجه شاعر،

لطف و جاذبه خاصی به این اشعار می دهد.

در مورد تاریخ زندگی او فقط همین را می توان گفت که در سال ۴۴۷ طغرل بیک با او ملاقاتی داشته است.

عین القضاة همدانی

نام اصلی وی ابو المعالی عبد الله بود. در سال ۴۹۲ در همدان به دنیا آمد.

عین القضاة صوفی، شاعر، حکیم، فقیه و متکلم بود و از حیث جامعیت و احاطه در رشته های گوناگون معرفت به غزالی شباهت داشت.

بعضی از عقاید او، انکار معاد جسمانی، ادعای برتری ولایت بر رسالت، اعتقاد به نوعی حلول، در مسائل مربوط به شریعت هم تا حدی قائل به رخصت و تسامح بود. البته نسبت به کسانی که در طریقت وجود خویشتن را فانی دیده اند، وی می گوید: «کفر و ایمان به قالب تعلق دارد و آنکس که تبدیل الارض او را کشف کرده باشد قلم امر و تکلیف از او برداشته شود، لیس علی الخراب خراج».

در باب ابلیس نیز اقوال او یادآور سخنان شیخ احمد غزالی و حلاج است.

تصوف عین القضاة گذشته از جنبه عملی و زهد و ریاضت بیشتر مبتنی بر تعالیم احمد غزالی بوده است.

آثار او: ۱ شکوی الغریب ۲ «زبده الحقایق» به عربی ۳ «تمهیدات» به فارسی ۴ مکتوبات ۵ رساله لوایح ۶ رساله جمالی.

مشایخ او: ۱ شیخ بر که ۲ شیخ احمد غزالی ۳ ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی جد شیخ سعد الدین معروف.

در نهایت «ابو القاسم انس آبادی» وزیر سلطان محمود بن محمد سلجوقی بجهت دوستی عین القضاة با عزیز الدین مستوفی «ابو نصر احمد بن حامد اصفهانی» وی را توقیف نمود و با زنجیر روانه زندان بغداد نمودند و از جای جای تصانیف او بعضی کلمات که می توانست دستاویز انکار و اعتراض شود جمع آوری نمودند

و بالاخره در هفتم جمادی الاخر ۵۲۵ بر در مدرسه یی که در همدان تدریس می کرد در حالیکه سن وی سی و سه سال بوده است به دار آویختند.

مشایخ فارس

اشیخ کبیر

در فارس اولین نام پرآوازه که در دنبال عصر حلاج و شبلی تمام قلمرو عرفان یک دوره را تسخیر کرد نام شیخ کبیر «ابو عبد الله محمد بن خفیف بن اسفکشاد الضبی» بود. پدر وی مردی لشگری از قوم دیلم منسوب به کلاشم دیلمان بود.

محمد در سال ۲۶۸ در شیراز در حالیکه پدرش همراه سپاه عمرو بن لیث بود بدنیا آمد. مادرش ام محمد که به کرامیه نیشابور انتساب داشت زنی پارسا بود. عسرت تنگدستی در عهد کودکی و جوانی شیخ چنان بود که او در زمستان با پای برهنه در میان برفها برای تحصیل رفت و آمد می کرد.

زهد فوق العاده و عبادت و ریاضت عاری از شطح و طامات و جمع بین طریقت و شریعت از اسباب عمده نشر آوازه وی بود.

می گویند کسی به او گفت: فلان در حال بسط شطحیات می گوید و در حال قبض خاموش است گفت: «دهانش پر آتش باد که به دین و شریعت استهزاء می کند». و در بیان ضرورت متابعت از شریعت می گوید: «آزادی از بندگی تصور باطل است».

آثار او: ۱ شرف الفقراء ۲ جامع ارشاد ۳ اوصاف القلوب ۴ فضل التصوف ۵ کتاب الاقتصاد

وی در بیست و سوم رمضان ۳۷۱ وفات یافت. قبر وی در شیراز در خانقاه اوست.

۲ باکویه

ابو عبد الله محمد بن عبدالله معروف به باکویه.

او تا حدی گرایش به طریقه اهل ملامت داشت.

وفات وی در سال ۴۴۲ اتفاق افتاد.

۳ شیخ ابو اسحق کازرونی

وی ابراهیم بن شهریار نام داشت و در سال ۳۵۲ در نور کازرون بدنیا آمد.

وی به جهت وجود جماعت زیاد زرتشتی در زادگاه وی و ایجاد مشکلات برای مسلمانان، برای مبارزه با آنها دسته ای از «مطوعه» به وجود آورد و وی را شیخ غازی می خواندند.

شیخ ابو اسحاق اهل ریاضت بود. و یک ریاضت مستمر او اجتناب از تاهل بود.

سلسله کازرونیه منسوب به اویند و قرن‌ها بعد از او دوام یافت و در نشر اسلام به جهاد اهمیت خاص می دادند.

شیخ در هشتم ذی القعدة ۴۲۶ در پایان یک بیماری چهار ماهه وفات یافت.

۴ روزبهان بقلی

پراوازه ترین صوفی فارس در قرن ششم روزبهان بقلی معروف به شیخ شطاح بود.

شطاح فارس، «صدر الدین ابو محمد» فرزند ابو نصر بن روزبهان نام داشت. وی در ۵۲۲ هجری در فسا به دنیا آمد.

لحظه بحرانی در حیات وی در پانزده سالگی فرا رسید که می گوید: دیدار خضر وی را از دکانش بیرون کشید هر چه داشت به یغما داد، جامه چاک کرد و سر به بیابان نهاد. روزبهان گذشته از تصوف در فقه و حدیث و تفسیر نیز تصنیفاتی داشت.

آثار او: ۱ اعرایس البیان فی حقایق القرآن ۲ منطق الاسرار بیان الانوار ۳ عبهر العاشقین ۴ کشف الاسرار و مکاشفات الانوار ۵ الاغانه ۶ سیر الارواح.

وفات وی در نیمه محرم سنه ۶۰۶ روی داد.

۵ شیخ اجل سعدی شیرازی

درباره سعدی آنچه مخصوصا به حیات صوفیانه او ارتباط دارد مساله ملاقات و مصاحبت اوست با شیخ شهاب الدین سهروردی و مولانا جلال الدین رومی.

احوال سعدی در اواخر عمر با زهد و انزوا مقرون بوده است هر چند او به سلسله و یا خانقاه خاصی گرایش ندارد.

از وی پرسیدند حقیقت تصوف چیست؟ گفت: «از این پیش طایفه ای در جهان بودند به صورت پراکنده و به معنی جمع، و امروز خلقی اند به ظاهر جمع و به دل پراکنده».

در رساله راجع به عقل و عشق نشان می دهد که عقل با همه فضیلت که دارد نه راه بلکه چراغ است و شخص اگر چه چراغ دارد تا نرود به مقصد نمی رسد.

۶ حافظ شیرازی

بعضی از محققان پنداشته اند که باید وی را از ملامتیه شمرد ولی حق مطلب این است گرچه حافظ خود را به طریق اهل ملامت متمایل نشان می دهد ولی این امر به هیچ وجه به معنی ارتباط رسمی و وجود رابطه مریدی و مرادی با طایفه و یا سلسله مشخصی نیست بلکه فقط به معنی توافق با این مشرب اخلاقی است که خود وی از آن به «طریق رندی» نیز تعبیر می

کند.

و نکته جالب در زندگی حافظ این است که او تجارب عرفانی را از طریق مراقبت قلبی به دست می آورد نه از راه ریاضت و سلوک خاص اهل خانقاه.

شعر صوفیه

معرفی

پاره ای از آثار منظوم شاعران صوفی با آنکه از لحاظ خیال انگیزی و شورآفرینی شاید ارزش زیادی هم ندارد ولی بخاطر آنکه مبادی و اصول متصوفه را در طی بیانی جالب ذکر کرده اند بسیار اهمیت دارند.

این گویندگان هر چند به سلسله خانقاه منسوب نبودند ولی بواسطه این منظومه های تعلیمی در نشر و ترویج تصوف نقش قابل ملاحظه ای داشته اند. اینک چند نمونه از این گویندگان را معرفی می کنیم.

۱ سنایی غزنوی

سنایی در غزنین ولادت یافت و محققا باید سالهای بعد از ۴۳۷ باشد سنایی در واقع پیشرو این طائفه است هر چند شعر او از لحاظ خیال انگیزی و شور انگیزی هم اهمیت دارد، در عین حال قصاید عرفانی او سرمشق شعر خاقانی، عطار و مولوی شده است.

آثار: احدیقه الحقیقه یا الهی نامه، که برای جستجو در تحول و تاریخ تصوف ایران اهمیت دارد. حدیقه الحقیقه نوعی حکمت الهی منظوم است که در آن شاعر می خواهد مسائل آن را از طریق آمیختن تمثیل با برهان برای عامه روشنتر کند. اما انباشتگی فوق العاده، تکرار و یا توضیح بیش از لزوم و وجود حشوهای طولانی مقداری این کتاب را کسالت انگیز ساخته است.

۲سیر العباد الی المعاد

منظومه کوتاه شامل هفتصد و هفتاد بیت که در واقع سفرنامه روح است بین عوالم مادی و مجرد.

۳طریق التحقیق

سنایی تا آخر عمر هم صوفی آزاده ماند، و هم شاعر حرفه ای.

سنایی در علوم مختلف: قرآن، حدیث، کلام، لغت، ادب، نجوم، طب و موسیقی بهره داشت و حکمت بوعلی سینا را علاقه

داشت و به همین جهت به عنوان «حکیم» مشهور گشت.

او نسبت به اهل بیت (ع) اقوال مجابانه دارد. قسمت عمده زندگی او در تجرد و انزوا

و آوارگی گذشته است.

وفات وی در کوی نوآباد غزنه سنه ۵۳۵ اتفاق افتاد.

۲ عطار نیشابوری

عطار شعر ایران را از دنیای محدود ادبیات اهل دربار و مدرسه بیرون آورد و در فراخنای زندگی عامه و عقاید و احساسات مردم قرار داد.

شعر تعلیمی صوفیه در نزد عطار هم از لحاظ قالبهای تمثیلی تنوع قابل ملاحظه‌ی یافت و هم از قالبهای غنائی غزل و رباعی بهره یافت. و در کلام عطار سوز و شور تازه‌ی بی دست آمد که در سخن سنائی نبود.

آثار وی: ۱ تذکره الاولیاء ۲ مختار نامه ۳ اسرار نامه ۴ مصیبت نامه ۵ الهی نامه ۶ منطق الطیر.

عطار تقریباً بین سالهای ۵۴۰ تا ۶۱۸ زندگی می کرده است.

۳ مولانا جلال الدین

جلال الدین محمد فرزند بهاء ولد در ششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ متولد شد.

پدرش بهاء‌ولد خود از علماء صوفیه بوده است و در حدود سنه ۶۱۴ بلخ و خراسان را ترک کرد و به قونیه رفت علت مهاجرت ممکن است حسادت و سوء ظن خوارزمشاه و یا اطلاع از تهدید مغول بوده باشد.

انتساب جلال الدین به «ابوبکر» صحابه رسول خدا (ص) با شجره نامه‌ای که نقل شده از لحاظ تعداد وسایط و هم از جهت نام اخلاق نزدیک ابوبکر قابل قبول به نظر نمی آید.

در بین حوادث عمده‌ی بی که در زندگی مولانا تاثیر قاطعی داشته است یکی ملاقات با سید برهان الدین محقق ترمذی است و دیگر ملاقات با شمس تبریزی است.

برهان الدین محقق هر چند جلال الدین را به تکمیل علوم رسمی تشویق کرد در عین حال به او توجه داد که نباید وجود خود را به کلی تسلیم جاذبه علوم رسمی کند؛ اما شمس تبریزی او را واداشت تا تمام وجود خود را به تجارب روحانی صوفیه تسلیم نماید.

تاثیر ملاقات با شمس تبریزی به حدی بود که

ملای روم سند تدریس و حلقه مریدان را فرو گذاشت و تمام وجود خود را وقف تجارب روحانی کرد.

شمس تبریزی معتقد بود که حکمت سه گونه است: گفتار، کردار، و دیدار. حکمت گفتار، مربوط به عالمان است و حکمت کردار، مربوط به عابدان و حکمت دیدار مربوط به عارفان است.

شمس تبریزی انسان کامل را بیشتر «معشوق» می دید تا «عاشق» و خود او هم به همین سبب در نزد مولانا به عنوان «سلطان المعشوقین» تلقی می شد که الهام عشق می کرد.

علاقه یی که مولانا به این درویش آواره «شمس پرنده» نشان می داد به جایی رسید که او را به ترک و عجز و تدریس واداشت، و موجب خشم و اعتراض مریدان شد؛ سرانجام شمس قونیه را ترک کرد.

البته اینکه مریدان مولانا و یا پسر وی بنام علاء الدین شمس تبریزی را کشته باشند شایعه ای است که هیچ دلیل و سندی بر صحت آن موجود نیست.

آثار مولانا

۱ مجالس سبعه

۲ مجموعه یی از مکاتیب شامل ۱۴۴ نامه

۳ فیه ما فیه که در تفسیر و تبیین بعضی مطالب مثنوی می توان از او یاری جست، و از آن در مثنوی به عنوان «مقالات» یاد می کند.

۴ مثنوی

مثنوی، اثر بی همتای مولانا که زبده و حاصل جمیع تجارب عرفانی دنیای اسلام محسوب می شود.

بر این کتاب شروح متعددی نوشته اند اما مشهورترین آنها:

۱ جواهر الاسرار اثر کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی

۲ اسرار الغیوب اثر خواجه ایوب

۳ شرح محمد ولی اکبرآبادی

۴ شرح بحر العلوم

۵ شرح اسرار اثر حاجی ملا هادی سبزواری

نظم یا ادامه نظم مثنوی البته به خواهش حسام الدین چلبی (متوفای ۶۶۰) آغاز شد اما آنچه به عنوان نظم مثنوی درخواست
حسام الدین را اجابت می کرد در حقیقت تفسیری طولانی بود که مولانا در شرح و تفسیر

ابیات «نی نامه» ساخته بود نی نامه که سرآغاز مثنوی است به صرافت طبع مولانا و قبل از درخواست مولانا به نظم درآمده بود.

«نی نامه» زبده و خلاصه تمام تعالیم مثنوی را بیان می کند و باقی مثنوی تقریباً شرح و تفصیل همین ابیات است.

تعلیم نی نامه: عبارتست از لزوم خالی گشتن از خویش و رهایی از خودیها و خودپرستیهاست. به این بیان که «نی» تا وقتی که از خود خالی نشود نمی تواند صدای آنکس را که در وی می دمدم منعکس کند پس هر طالب حقی که می خواهد به کمال ممکن انسانی برسد باید از خود رها شود و اوصاف بشری را در خود بمیراند. البته اینکه نی رمزی از وجود انسان تلقی شود قبل از مولانا هم در نزد صوفیه معمول بوده است. از جمله شیخ احمد غزالی در رساله بوارق اشاره می کند که «نه» سوراخ که در نی هست با منافذ ظاهری و باطنی انسان مشابهت دارد و نفسی را هم که در نی می دمدم مقایسه می کند با نفوذ نور حق در وجود انسان.

البته در مثنوی یک نظام هماهنگ فلسفی را نمی توان یافت چون اولاً او رابطه خوبی با فلسفه ندارد.

و ثانیاً او شعرش را «نقد حال» می خواند لذا علاقه ای به تقید به آداب بلاغت و بیان هم نشان نمی دهد.

یک مأخذ عمده برای فهم درست مثنوی، شناخت احوال خود مولانا است چرا که بسیاری از اشارات و رموز مثنوی مربوط به احوال و تجارب عرفانی خود اوست و خود تصریح می کند که:

بهرتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

مولانا در غروب روز پنجم جمادی الآخر ۶۷۲ وفات یافت در مراسم تدفین او مسلمانان قونیه بلکه

تعداد زیادی یهود و نصاری شهر هم حضور یافتند. و وی را در تربت پدرش بهاء ولدارم باغچهدفن کردند.

شعر صوفیه بعد از مولانا

اسطان ولد پسر مولانا

بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد در ربیع الآخر ۶۲۳ ولادت یافت.

دو اثر مهم او یکی رباب نامه و دیگری ولدنامه است وی در این دو اثر کوشیده تا جلال و عظمت بی مانند «پدر» را بیان نماید.

وفات وی در دهم رجب سال ۷۱۲ روی داد.

۲ شیخ محمود شبستری

شیخ شبستری بنا بر مشهور «سعد الدین» لقب داشت پدرش عبدالکریم بن یحیی بوده است.

شیخ محمود ظاهرا در حدود ۶۸۷ در تبریز ولادت یافت.

اثر مهم او که شهرتش هم بخاطر همین اثر است «گلشن راز» است.

گلشن راز زبده تمام تعالیم صوفیه است که مباحث مختلف عرفانی از قبیل فکر، نفس، معرفت، وحدت و کثرت عوالم، اطوار وجود، سیر و سلوک قرب و بعد و سیر در انفس، را با نهایت دقت و ایجاز تفسیر می کند.

این منظومه هزار بیتی در قالب مثنوی و در وزن شیرین و خسرو نظامی را شیخ محمود شبستری در جواب چند سؤال منظوم که از جانب امیر حسینی هروی و از دیار خراسان به نزد مشایخ آذربایجان رسید، سرود

او تفکر را «رفتن از باطل به سوی حق» می داند.

و می گوید: عارف کسی است که مطلق الوجود را می نگرد نه کثرات را و آنچنان پاک می شود که عارف با معروف یکی می شود. و در اینجا صحبت از حلول و اتحاد نیست نه خدا بنده می شود و نه بنده خدا فقط تعین و محدودیت از وجود مرتفع می گردد.

او در تفسیر لب و چشم و خط و خال، شراب و شمع، شاهد و خرابات و بت می گوید.

هر چه در این عالم است تصویری از جهان دیگر است و آنچه در کلام اهل معرفت به محسوسات تعبیر می شود ناظر به اموریست که

ورای محسوس است.

کتاب گلشن راز بلحاظ اهمیت و جامعیت او در تعالیم صوفیه مورد توجه دانشمندان واقع شد و لذا شرحهای متعددی بر آن نوشته اند.

مهمترین شرح او «شرح لاهیجی» به نام «مفاتیح الاعجاز» است که توسط «شمس الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی صوفی و متاله عصر (متوفای ۹۱۲) تألیف شده است.

آثار دیگر شیخ شبستری ۱ سعادت نامه ۲ مرآه المحققین ۳ حق الیقین.

استاد شیخ: «شیخ امین الدین» که شیخ گلشن راز را به اشارت او به نظم در آورد.

شیخ شبستری در عین اینکه در مقام معرفت تمایل به اشراق دارد در مقام علم گرایش به حکمت اهل استدلال نشان می دهد و بدینگونه تعلیم شیخ در عرفان هم جنبه باطنی دارد و هم جنبه ظاهری.

می گویند شیخ در جوانی مرد و سی و سه سال بیشتر نزیست در حدود ۷۲۰ سه سال بعد از اتمام گلشن راز عمرش به پایان آمد.

۳ امیر حسین سادات یا هروی (متوفای ۷۱۸)

او همان کسی است که گلشن راز در پاسخ به سؤالات منظوم او بوجود آمد.

البته این سؤالات به منظور فتح باب آشنائی بوده است که چنانکه مرسوم بین صوفیه و علماء می باشد.

آثار او: ۱ اسی نامه ۲ پنج گنج ۳ نزهه الارواح ۴ کنز الرموز

۴ اوحدی مراغه ای (متوفای ۷۳۸)

اسم او «اوحد الدین بن حسین» و اصلش از اصفهان بود.

شاهکار اوحدی منظومه «جام جم» است که در حدود چهار هزار و پانصد بیت دارد. جام جم خلاصه حکمت عملی صوفیه است چنانکه گلشن راز خلاصه حکمت نظری آنها بوده است.

یک خاصیت عمده این کتاب نشانهایی است که از شیخان دروغ و فتوت داران دروغ به دست می دهد و از کسانی که تصوف و خانقاه را بهانه یی برای هوسناکی خویش قرار دادند به خوبی می توان نشان یافت.

۵ شاه داغی شیرازی (۸۱۰-۸۷۰)

وی «نظام الدین محمود» نام داشت، و نسب به حسن بن قاسم زیدی داعی طبرستان و معروف به داعی صغیر می رسانید.

وی قبل از ۲۴ سالگی به کرمان رفت و دست ارادت به شاه نعمه الله ولی (وفات ۸۳۴) داد.

شاه داغی با آنکه مذهب شافعی داشت ولی مثل شاه نعمه الله ولی نسبت به اهل بیت علیهم السلام اخلاص و علاقه تمام می ورزید.

آثار او: ۱ شرح بر گلشن راز ۲ شرح بر مثنوی مولوی ۳ مثنویات سته ۴ گنج روان ۵ مشاهد

۶ جمالی اردستانی معروف به پیر جمال (متوفای ۸۷۹)

از احوال این جمال الدین احمد اطلاعات زیادی در دست نیست.

وی با امیر شاهرخ تیموری و اخلاف او معاصر بوده است.

تازگی در آثار او: یکی تمایلات شیعی، و دیگری آمیختن نظم و نثر بهم است.

آثار او ۱ کشف الارواح ۲ شرح الواصلین ۳ روح القدس

که تعلیم محتاطانه یی از تصوف اهل صحو است.

وی طریقت صوفی را در مسیر شریعت و حقیقت نشان می دهد.

و منظومه روح القدس را سه قسمت تقسیم نموده است ۱ شریعت ۲ طریقت ۳ حقیقت.

پی نوشتها

(۱) ما للهند، ص ۱۶

(۲) سقطی: یعنی متاع پست فروش (ادویه فروش)

(۳) اشکال: پیامبر (ص) هیچ گاه کاری نکرد که نشان از نعوذ بالله جنون و کهانت و سحر او کند یعنی هیچ گاه خود را شبیه آنها نمی کرد بر خلاف ملامتیان که عمدا خود را برنگ مخالفین درمی آورند.

و اشکال عمده این است که صرف عمل به ظواهر شریعت و یا هر مکتبی موجب ریا و تظاهر و موقعیت یافتن باشد پس عمل اهل ملامت نیز می تواند خود برای کسب جاه و مقام و محبوبیت بین مردم و جلب توجه آنها باشد.

مشاهیر صوفیه

درس گذشته به این موضوع اختصاص یافت که منبع و ریشه اصلی عرفان اسلامی کجاست؟ آیا در تعلیمات اسلامی و زندگی عملی رسول اکرم و ائمه اطهار چیزهایی که بتواند از جنبه نظری الهامبخش یک سلسله معانی لطیف و دقیق عرفانی باشد و از نظر عملی به وجود آورنده یک نشاط روحانی و یک سلسله جوششها و جنبشهای عرفانی و معنوی بشود وجود دارد یا نه؟ پاسخ این پرسش مثبت بود. اکنون دنباله این بحث را ادامه می دهیم.

معارف اصیل اسلام و زندگی سرشار از معنویت و تجلیات روحانی پیشوایان اسلامی که الهامبخش معنوی عمیق در جهان اسلام بوده است منحصر به آنچه اصطلاحاً به نام عرفان یا تصوف خوانده و شناخته می شود نیست. بحث درباره شاخه ای از معارف اسلامی که این نام را ندارد از محل بحث این درسها خارج است.

ما بحث خود را درباره همان شاخه ای ادامه می دهیم که اصطلاحاً به نام عرفان یا تصوف خوانده می شود، و بدیهی است که حوصله این درسها اجازه نمی دهد که به نقد و تحقیق پردازم.

اینجا کوشش می‌کنیم که از جنبه فرهنگی، جریانی را که در این شاخه‌ها رخ داده است، آنچنانکه بوده است منعکس سازیم. چنین مناسب می‌بینیم که برای آشنائی ابتدائی، اول به تاریخ ساده عرفان و تصوف از صدر اسلام لااقل تا قرن دهم هجری اشاره کنیم و سپس مسائل عرفان را تا حدودی که در این جا میسر است مطرح سازم و در آخر کار به تحلیل علمی و ریشه‌یابی آنها پردازیم.

آنچه مسلم است این است که در صدر اسلام، لااقل در قرن اول هجری، گروهی به نام عارف یا صوفی در میان مسلمین وجود نداشته است. نام صوفی در قرن دوم هجری پیدا شده است. می‌گویند اولین کسی که به این نام خوانده شده است «ابوهاشم صوفی کوفی» است که در قرن دوم هجری می‌زیسته است و هم او است که برای اولین بار در رمله فلسطین صومعه‌ای (خانقاه) برای عبادت گروهی از عباد و زهاد مسلمین ساخت. (۱) تاریخ دقیق وفات ابوهاشم معلوم نیست. ابوهاشم استاد سفیان ثوری متوفای در ۱۶۱ بوده است.

ابو القاسم قشیری که خود از مشاهیر عرفا و صوفیه است می‌گوید: این نام قبل از سال ۲۰۰ هجری پیدا شده است. نیکولسون نیز می‌گوید: این نام در اواخر قرن دوم هجری پیدا شده است. از روایتی که در کتاب المعیشه کافی، جلد پنجم آمده است ظاهر می‌شود که در زمان امام صادق علیه السلام گروهی - سفیان ثوری و عده‌ای دیگر - در همان زمان یعنی در نیمه اول قرن دوم هجری به این نام خوانده می‌شده‌اند.

اگر ابوهاشم کوفی اولین کسی باشد که به این نام خوانده شده باشد و او

استاد سفیان ثوری متوفا در سال ۱۶۱ هجری هم بوده است، پس در نیمه اول قرن دوم هجری این نام معروف شده بوده است نه در اواخر قرن دوم (آنچنانکه نیکولسون و دیگران گفته اند) و ظاهراً شبه ای نیست که وجه تسمیه صوفیه به این نام پشمینه پوشی آنها بوده است. (۲)

صوفیه به دلیل زهد و اعراض از دنیا از پوشیدن لباسهای نرم اجتناب می کردند و مخصوصاً لباسهای درشت پشمین می پوشیدند.

اما اینکه از چه وقت این گروه خود را «عارف» خوانده اند باز اطلاع دقیقی نداریم. قدر مسلم این است و از کلماتی که از سری سقطی متوفا در سال ۲۴۳ هجری نقل شده است (۳) معلوم می شود که در قرن سوم هجری این اصطلاح، شایع و رایج بوده است. ولی در کتاب «اللمع» ابونصر سراج طوسی که از متون معتبر عرفان و تصوف است جمله ای از سفیان ثوری نقل می کند که می رساند در حدود نیمه اول قرن دوم این اصطلاح پیدا شده بوده است. (اللمع ص ۴۲۷)

به هر حال در قرن اول هجری گروهی به نام صوفی وجود نداشته است، این نام در قرن دوم پیدا شده است و ظاهراً در همین قرن این جماعت به صورت یک «گروه» خاص در آمدند نه در قرن سوم آنچنانکه عقیده بعضی است. (۴)

در قرن اول هجری هر چند گروهی خاص به نام عارف یا صوفی یا نام دیگر وجود نداشته است ولی این دلیل نمی شود که خیار صحابه صرفاً مردمی زاهد و عابد بوده اند و همه در یک درجه از ایمان ساده می زیسته اند و فاقد حیات معنوی بوده اند (آنچنانکه معمولاً غربیان و غربزدگان ادعا می کنند)

شاید بعضی از نیکان صحابه

جز زهد و عبادت چیزی نداشته اند ولی گروهی از یک حیات معنوی نیرومند برخوردار بوده اند. آنها نیز همه در یک درجه نبوده اند. حتی سلمان و ابوذر در یک درجه از ایمان نیستند. سلمان ظرفیتی از ایمان دارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست.

اگر ابوذر (۵) آنچه را که در قلب سلمان است می دانست او را (کافر می دانست و) می کشت.

اکنون به ذکر طبقات عرفا و متصوفه از قرن دوم تا قرن دهم می پردازیم.

عرفای قرن دوم

الف. حسن بصری. تاریخ عرفان مصطلح نیز مانند کلام از حسن بصری متوفا در ۱۱۰ هجری آغاز می شود.

حسن بصری متولد سال ۲۲ هجری است، عمر هشتاد و هشت ساله ای داشته و نه قسمت از عمرش در قرن اول هجری گذشته است.

حسن بصری البته به نام «صوفی» خوانده نمی شده است، از آن جهت جزء صوفیه شمرده می شود که اولاً کتابی تالیف کرده به نام «رعایه حقوق الله» که می تواند اولین کتابت تصوف شناخته شود. نسخه منحصر به فرد این کتاب در اکسفورد است. نیکولسون مدعی است که «اولین مسلمانی که روش حیات صوفیانه و حقیقی را نوشته حسن بصری است، طریقی که نویسندگان اخیر برای تصوف و وصول به مقامات عالیه شرح می دهند: اول توبه، و پس از آن یک سلسله اعمال دیگر، که هر کدام باید برای ارتقاء به مقام بالاتری به ترتیب عملی شود.» (۶)

ثانیا خود عرفا، بعضی از سلاسل طریقت را به حسن بصری و از او به حضرت امیر علیه السلام می رسانند، مانند سلسله مشایخ ابوسعید ابوالخیر. (۷) ابن الندیم در «الفهرست» فن پنجم از مقاله پنجم سلسله ابومحمد جعفر خلدی را نیز به حسن بصری می رساند و می گوید حسن هفتاد نفر

از اصحاب بدر را درک کرده است.

ثالثاً بعضی از حکایات که نقل شده است می‌رساند که حسن بصری عملاً جزء گروهی بوده است که بعدها نام متصوفه یافتند. بعداً بعضی از آن حکایات را به مناسبت نقل خواهیم کرد. حسن بصری ایرانی الاصل است.

ب. مالک بن دینال. این مرد اهل بصره است، از کسانی بوده است که کار زهد و ترک لذت را به افراط کشانده است. داستانها از او در این جهت نقل می‌شود. وی در سال ۱۳۱ هجری در گذشته است.

ج. ابراهیم ادهم. اهل بلخ است. داستان معروفی دارد شبیه داستان معروف بودا. گویند در ابتدا پادشاه بود و جریاناتی رخ داد که تائب شد و در سلسله اهل تصوف قرار گرفت.

عرفا برای وی اهمیت زیادی قائلند. در مثنوی داستان جالبی برای او آورده است. ابراهیم در حدود سال ۱۶۱ هجری در گذشته است.

د. رابعه عدویه. این زن مصری الاصل و یا بصری الاصل و از اعاجیب روزگار است، و چون چهارمین دختر خانواده اش بود «رابعه» نامیده شد. رابعه عدویه غیر از رابعه شامیه است که او هم از عرفا است و معاصر جامی است و در قرن نهم می‌زیسته است. رابعه عدویه کلماتی بلند و اشعاری در اوج عرفان و حالاتی عجیب دارد. داستانی درباره عیادت حسن بصری و مالک بن دینال و یک نفر دیگر از او نقل می‌شود که جالب است. رابعه در حدود ۱۳۵ یا ۱۳۶ در گذشته است و بعضی گفته اند وفاتش در ۱۸۰ یا ۱۸۵ بوده است.

ه. ابوهاشم صوفی کوفی. اهل شام است. در آن منطقه متولد شده و در همان منطقه زیسته است. تاریخ وفاتش مجهول است. این قدر معلوم است

که استاد سفیان ثوری متوفی ۱۶۱ بوده است. ظاهراً اول کسی است که به نام «صوفی» خوانده شده است. سفیان گفته است: اگر ابوهاشم نبود من دقایق ریا را نمی شناختم.

و. شقیق بلخی. شاگرد ابراهیم ادهم بوده است. بنابر نقل «ریحانه الادب» و غیره از کتاب «کشف الغمه» علی بن عیسی اربلی و از «نورالابصار» شبلینجی، در راه مکه با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ملاقات داشته و از آن حضرت مقامات و کرامات نقل کرده است. در سال ۱۵۳ یا ۱۷۴ یا ۱۸۴ در گذشته است.

ز. معروف کرخی. اهل کرخ بغداد است ولی از اینکه نام پدرش «فیروز» است به نظر می رسد که ایرانی الاصل است. این مرد از معاریف و مشاهیر عرفا است. می گویند پدر و مادرش نصرانی بودند و خودش به دست حضرت رضا علیه السلام مسلمان شد و از آن حضرت استفاده کرد.

بسیاری از سلاسل طریقت، بر حسب ادعای عرفا، به معروف کرخی و به وسیله او به حضرت رضا و از طریق آن حضرت به ائمه پیشین تا حضرت رسول می رسد و بدین جهت این سلسله را سلسله الذهب «رشته طلائی» می خوانند. ذهبی ها عموماً چنین ادعائی دارند. وفات معروف در حدود سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۶ بوده است.

ح. فضیل بن عیاض. این مرد اصلاً اهل مرو است، ایرانی عرب نژاد است. می گویند در ابتدا راهزن بود، یک شب که برای دزدی از دیواری بالا-رفت، یک آیه قرآن که از شب زنده داری شنید او را منقلب و تائب ساخت. کتاب «مصباح الشریعه» منسوب به او است و می گویند آن کتاب یک سلسله درسها است که از امام صادق علیه السلام گرفته است. محدث متبحر قرن اخیر،

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک» به این کتاب اظهار اعتماد کرده است. فضیل در سال ۱۸۷ در گذشته است.

عرفای قرن سوم

الف. بایزید بسطامی. (طیفور بن عیس) از اکابر عرفا و اصلا اهل بسطام است. می گویند اول کسی است که صریحا از فناء فی الله و بقاء بالله سخن گفته است. بایزید گفته است: «از بایزیدی خارج شدم مانند مار از پوست». بایزید به اصطلاح شطحیاتی دارد که موجب تکفیرش شده است. خود عرفا او را از اصحاب «سکر» می نامند، یعنی در حال جذب و بی خودی آن سخنان را می گفته است. بایزید در سال ۲۶۱ در گذشته است. بعضی ادعا کرده اند که سقای خانه امام صادق علیه السلام بوده است ولی این ادعا با تاریخ جور در نمی آید، یعنی بایزید عصر امام صادق را درک نکرده است.

ب. بشر حافی. اهل بغداد است و پدرانش اهل مرو بوده اند. از مشاهیر عرفا است. او نیز در ابتدا اهل فسق و فجور بوده و بعد توبه کرده است.

علامه حلی در «منهاج الکرامه» داستانی نقل کرده است مبنی بر اینکه توبه او به ست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام صورت گرفته است و چون در حالی تشرف به توبه پیدا کرد که «حافی پابرهنه» بود به بشر حافی معروف شد. بعضی علت «حافی» نامیدن او را چیز دیگر گفته اند. بشر حافی در سال ۲۲۶ یا ۲۲۷ در گذشته است.

ج. سری سقطی. اهل بغداد است. نمی دانیم اصلا کجایی بوده است. وی از دوستان و همراهان بشر حافی بوده است. سری سقطی اهل شفقت به خلق خدا و ایثار بوده است.

ابن خلکان در «وفیات الاعیان» نوشته است که سری گفت: سی سال است

که از یک جمله «الحمد لله» که بر زبانم جاری شد استغفار می کنم. گفتند: چگونه؟ گفت: شبی حریقی در بازار رخ داد، بیرون آمدم بینم که به دکان من رسیده یا نه؟ به من گفته شد به دکان تو نرسیده است. گفتم: الحمد لله. یکمرتبه متنبه شدم که گیرم دکان من آسیبی ندیده باشد، آیا نمی بایست من در اندیشه مسلمین باشم؟! سعدی به همین داستان (با اندک تفاوت) اشاره می کند آنجا که می گوید:

شبى دود خلق آتشی برفروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود که دکان ما را گزندی نبود جهان دیده ای گفتش آی بو الهوس تو را خود غم خویشتن بود و بس؟ پسندی که شهری بسوزد به نار اگر خود سرایت بود بر کنار؟

سری شاگرد و مرید «معروف کرخی» و استاد و دایمی جنید بغدادی است، سخنان زیادی در توحید و عشق الهی و غیره دارد، و هم او است که می گوید: عارف مانند آفتاب بر همه عالم می تابد و مانند زمین بار نیک و بد را به دوش می کشد و مانند آب مایه زندگانی همه دلها است و مانند آتش به همه پرتوافشانی می کند.

سری در سال ۲۵۴ یا ۲۵۰ در سن نود و هشت سالگی در گذشته است.

د. حارث محاسبی. بصری الاصل است و از دوستان و مصاحبان جنید بوده است. از آن جهت او را «محاسبی» خوانده اند که به امر مراقبه و محاسبه اهتمام تام داشت. معاصر احمد بن حنبل است. احمد بن حنبل چون دشمن علم کلام بود او را به واسطه ورودش در علم کلام طرد کرد و همین سبب اعراض مردم از او شد. حارث در سال

۲۴۳ در گذشته است.

ه. جنید بغدادی. اصلا اهل نهاوند است. عرفا و متصوفه او را «سید الطائفه» می خوانند، همچنانکه فقهاء شیعه، شیخ طوسی را «شیخ الطائفه» می خوانند.

جنید یک عارف معتدل به شمار می رود. برخی شطحیات که از دیگران شنیده شده از او شنیده نشده است. او حتی لباس اهل تصوف به تن نمی کرد و در زی علما و فقها بود. به او گفتند: به خاطر یاران هم که هست خرقة (لباس اهل تصوف) بپوش. گفت: اگر می دانستم که از لباس کاری ساخته است از آهن گداخته جامه می ساختم. اما ندای حقیقت این است که: لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالخرقة یعنی از خرقة کاری ساخته نیست، خرقة (آتش دل) × لازم است. جنید خواهرزاده و مرید شاگرد سری سقطی و هم شاگرد حارث محاسبی بوده است. گویند در سال ۲۹۷ در نود سالگی درگذشت.

و. ذوالنون مصری. وی اهل مصر است. در فقه شاگرد «مالک بن انس» فقیه معروف بوده است. جامی او را رئیس صوفیان خوانده است. هم او اول کسی است که رمز به کار برد و مسائل عرفانی را با اصطلاحات رمزی بیان کرد که فقط کسانی که واردند بفهمند و ناواردها چیزی نفهمند. این روش تدریجا معمول شد، معانی عرفانی به صورت غزل و با تعبیرات سمبولیک بیان شد. برخی معتقدند که بسیاری از تعلیمات فلسفه نو افلاطونی وسیله ذوالنون وارد عرفان و تصوف شد. (۸) ذوالنون در فاصله سالهای ۲۴۰ - ۲۵۰ در گذشته است.

ز. سهل بن عبدالله تستری. از اکابر عرفا و صوفیه و اصلا اهل شوشتر است. فرقه ای از عرفا که اصل را بر مجاهده نفس می دانند به نام او

«سهلیه» خوانده می شوند. در مکه معظمه با ذوالنون مصری ملاقات داشته است. وی در سال ۲۸۳ یا ۲۹۳ در گذشته است. (۹)

ح. حسین بن منصور حلاج. اصلاً اهل بیضاء از توابع شیراز است ولی در عراق رشد و نما یافته است. حلاج از جنجالی ترین عرفای دوره اسلامی است. شطحیات فراوان گفته است. به کفر و ارتداد و ادعای خدائی متهم شد، فقها تکفیرش کردند و در زمان مقتدر عباسی به دار آویخته شد. خود عرفا او را به افشای اسرار متهم می کنند. حافظ می گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد.

بعضی او را مردی شعبده باز می دانند. خود عرفا او را تبرئه می کنند و می گویند سخنان او و بایزید که بوی کفر می دهد در حال سکر و بی خودی بوده است.

عرفا از او به عنوان «شهید» یاد می کنند. حلاج در سال ۳۰۶ یا ۳۰۹ به دار آویخته شد. (۱۰)

عرفای قرن چهارم

الف. ابوبکر شبلی. شاگرد و مرید جنید بغدادی بود و حلاج را نیز درک کرده و از مشاهیر عرفا است. اصلاً خراسانی است. در کتاب روضات الجنات و سایر کتب تراجم، اشعار و کلمات عارفانه زیادی از او نقل شده است. خواجه عبدالله انصاری گفته است: اول کسی که به رمز سخن گفت ذوالنون مصری بود، جنید که آمد این علم را مرتب ساخت و بسط داد و کتابها در این علم تالیف کرد، و چون نوبت به شبلی رسید این علم را به بالایی منابر برد. شبلی در بین سالهای ۳۳۴ - ۳۴۴ در ۸۷ سالگی در گذشته است.

ب. ابوعلی رودباری. نسب به انوشیروان می برد و ساسانی نژاد است. مرید جنید بوده و فقه

را از ابوالعباس بن شریح و ادبیات را از ثعلب آموخت. او را جامع شریقت و طریقت و قیقت خوانده اند. در سال ۳۲۲ در گذشته است.

ج. ابونصر سراج طوسی صاحب کتاب معروف «اللمع» که از متون اصیل و قدیم و معتبر عرفان و تصوف است. در سال ۳۷۸ در طوس در گذشته است. بسیاری از مشایخ طریقت، شاگرد بلاواسطه یا مع الواسطه او بوده اند. بعضی مدعی هستند که مقبره ای که در پائین خیابان مشهد به نام قبر پیر پالاندوز معروف است مقبره همین ابونصر سراج است. (۱۱)

د. ابوالفضل سرخسی. این مرد اهل خراسان و شاگرد و مرید ابونصر سراج و استاد ابوسعید ابوالخیر عارف بسیار معروف بوده است. در سال ۴۰۰ هجری در گذشته است.

ه. ابو عبد الله رودباری. این مرد خواهرزاده ابوعلی رودباری است و از عرفای شام و سوریه به شمار می رود. در سال ۳۶۹ در گذشته است.

و. ابوطالب مکی. شهرت بیشتر این مرد به واسطه کتابی است که در عرفان و تصوف تالیف کرده است به نام «قوه القلوب». این کتاب چاپ شده و از متون اصیل و قدیم عرفان و تصوف است. ابوطالب اصلاً از بلاد جبل ایران است و در اثر اینکه سالها در مکه مجاور بوده به عنوان مکی معروف شده است. وی در سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ در گذشته است.

عرفای قرن پنجم

الف. شیخ ابوالحسن خرقانی. یکی از معروفترین عرفا است.

عرفا داستانهایی شگفت به او نسبت می دهند. از جمله مدعی هستند که بر سر قبر بایزید بسطامی می رفته و با روح او تماس می گرفته و مشکلات خویش را حل می کرده است. مولوی می گوید:

بو الحسن بعد از وفات بایزید از پس آن سالها آمد پدید گاه و

بیگه نیز رفتی بی فتور بر سر گورش نشستی با حضور تا مثال شیخ پیشش آمدی تا که می گفתי شکالش حل شدی

مولوی در مثنوی زیاد از او یاد کرده است و می نماید که ارادت وافری به او داشته است. می گویند با ابوعلی سینا فیلسوف معروف و ابوسعید ابوالخیر عارف معروف ملاقات داشته است. وی در سال ۴۲۵ در گذشته است.

ب. ابو سعید ابو الخیر نیشابوری. از مهمترین و باحال ترین عرفا است. رباعیهای نغز دارد از وی پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: «تصوف آن است که آنچه در سرداری بنهی و آنچه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو آید بجهی» با ابوعلی سینا ملاقات داشته است. روزی بوعلی در مجلس وعظ ابوسعید شرکت کرد. ابوسعید درباره ضرورت عمل و آثار طاعت و عصیت سخن می گفت. بوعلی این رباعی را به عنوان اینکه ما تکیه بر رحمت حق داریم نه بر عمل خویشتن، انشاء کرد:

مائیم به عفو تو تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو باشد، باشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

ابو سعید، فی الفور گفت:

ای نیک نکرده و بدیها کرده وانگه به خلاص خود تمنا کرده بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده (۱۲)

این رباعی نیز از ابو سعید است:

فردا که زوال شش جهت خواهد بود قدر تو به قدر معرفت خواهد بود در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو به صورت صفت خواهد بود

ابو سعید در سال ۴۴۰ هجری در گذشته است.

ج. ابوعلی دقاق نیشابوری. جامع شریعت و طریقت به شمار می رود. واعظ و مفسر قرآن بود. از بس در مناجاتها می گریسته او را «شیخ نوحه گر»

لقب داده اند. در سال ۴۰۵ یا ۴۱۲ درگذشت است.

ه. ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی صاحب کتاب «کشف المحجوب» که از کتب مشهور این فرقه است و اخیراً چاپ شده است. در سال ۴۷۰ درگذشته است.

و. خواجه عبد الله انصاری. عرب نژاد و از اولاد ابو ایوب انصاری صحابی بزرگوار معروف است. خواجه عبد الله یکی از معروفترین و متعبدترین عرفا است. کلمات قصار و مناجات‌ها و همچنین رباعیات نغز و با حالی دارد، شهرتش بیشتر به واسطه همانها است.

از کلمات او است: «در طفلی پستی، در جوانی مستی، در پیری سستی، پس کی خدا پرستی؟» و هم از کلمات او است: «بدی را بدی کردن سگساری است، نیکی را نیک کردن خرخاری است، بدی را نیکی کردن کار خواجه عبدالله انصاری است.»

این رباعی نیز از او است:

عیب است بزرگ برکشیدن خود را از جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

خواجه عبدالله در هرات متولد و در همانجا در سال ۴۸۱ درگذشته و دفن شده است و از این جهت به «پیر هرات» معروف است. خواجه عبدالله کتب زیادی تألیف کرده. معروفترین آنها که از کتب درسی سیر و سلوک است و از پخته‌ترین کتب عرفان است کتاب «منازل السائرین» است. بر این کتاب شرح‌های زیاد نوشته شده است.

ز. امام ابو حامد محمد غزالی طوسی. از معروفترین علمای اسلام است. شهرتش شرق و غرب را گرفته است. جامع معقول و منقول بود. رئیس جامع نظامیه بغداد شد و عالیترین پست روحانی زمان خویش را حیازت کرد. اما احساس کرد نه آن معلومات و نه آن

مناصب روحش را اشباع نمی کند. از مردم مخفی شد و به تهذیب و تصفیه نفس مشغول شد. ده سال در بیت المقدس دور از چشم آشنایان به خود پرداخت. در همان وقت به عرفان و تصوف گرائید و دیگر تا آخر عمر زیر بار منصب و پست نرفت. کتاب معروف «احیاء علوم الدین» را بعد از دوره ریاضت تالیف کرد و در سال ۵۰۵ در طوس که وطن اصلیش بود درگذشت.

عرفای قرن ششم

الف. عین القضاة همدانی. از پرشورترین عرفا است. مرید احمد غزالی برادر کوچکتر محمد غزالی که او نیز از عرفا است بوده است. کتب زیاد تالیف کرد. اشعار آبداری دارد که خالی از شطحیات نیست. بالاخره تکفیرش کردند و کشتند و جسدش را سوختند و خاکسترش را بر باد دادند. در حدود سالهای ۵۲۵ - ۵۳۳ کشته شد.

ب. سنائی غزنوی شاعر معروف. اشعار او از عرفانی عمیق برخوردار است. مولوی در مثنوی گفته های او را طرح و شرح می کند. در نیمه اول قرن ششم درگذشته است.

ج. احمد جامی معروف به ژنده پیل. از مشاهیر عرفا و متصوفه است. قبرش در تربت جام - نزدیک سرحد ایران و افغانستان - معروف است. از اشعار او در باب خوف و رجاء این دو بیتی است:

غره مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند
نومید هم مباش که رندان جرعه نوش ناگه به یک ترانه به منزل رسیده اند

و هم او رد رعایت اعتدال در امر انفاق و امساک گفته است:

چون تیشه مباش و جمله بر خود تراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم زاره گیر در کار معاش چیزی سوی

خود می کش و چیزی می پاش

احمد جامی در حدود سال ۵۳۶ در گذشته است.

د. عبد القادر گیلانی. تولدش در شمال ایران بوده و در بغداد نشو و نما یافته و در همانجا دفن شده است. بعضی او را اهل «جیل» بغداد دانسته اند نه اهل «جیلان» (گیلان). از شخصیت‌های جنجالی جهان اسلام است. سلسله قادریه از سلاسل صوفیه منسوب به او است. قبرش در بغداد معروف و مشهور است. او از کسانی است که دعاوی و بلند پروازیهای زیاد از او نقل شده است. وی از سادات حسنی است. در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ در گذشته است.

ه. شیخ روزبهان ب... شیرازی که به «شیخ شطاح» معروف است زیرا شطحیات زیاد می گفته است. اخیرا بعضی از کتب او وسیله مستشرقین چاپ و منتشر شده است. این مرد در سال ۶۰۶ در گذشته است.

عرفای قرن هفتم

این قرن عرفای بسیار بلند قدری پرورانده است. ما عده ای از آنها را به ترتیب تاریخ وفاتشان نام می بریم.

الف. شیخ نجم الدین کبرای خوارزمی. از مشاهیر و اکابر عرفاست. بسیاری از سلاسل به او منتهی می شود. وی شاگرد و مرید و داماد شیخ روزبهان بقلی شیرازی بوده است. شاگردان و دست پروردگان زیادی داشته است. از آن جمله است «بهاء الدین ولد» پدر مولانا مولوی رومی. در خوارزم می زیست. زمانش مقارن است با حمله مغول. هنگامی که مغول می خواست حمله کند، برای نجم الدین کبرای پیام فرستادند که شما و کسانتان می توانید از شهر خارج شوید و خود را نجات دهید. نجم الدین پاسخ داد: من در روز راحت در کنار این مردم بوده ام، امروز که روز سختی آنها است از آنها جدا نمی شوم. خود مردانه سلاح پوشید و همراه

مردم جنگید تا شهید شد. این حادثه در سال ۶۱۶ واقع شده است.

ب. شیخ فریدالدین عطار. از اکابر درجه اول عرفا است. در نثر و نظم تالیف دارد. «تذکره الاولیاء» او که در شرح حال عرفا و متصوفه است و از اما صادق علیه السلام آغاز می کند و به امام باقر علیه السلام ختم می نماید از جمله ماخذ و مدارک محسوب می شود و شرق شناسان فراوان به آن می دهند. همچنین کتاب «منطق الطیر» او یک شاهکار عرفانی است. مولوی درباره او و سنائی گفته است:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار می رویم

و هم او گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

مقصود مولوی از هفت شهر عشق هفت وادی است که خود عطار در «منطق الطیر» شرح داده است.

محمود شبستری در گلشن راز می گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید

عطار شاگرد و مرید شیخ مجدالدین بغدادی از مریدان و شاگردان شیخ نجم الدین کبرا بوده است. و همچنین صحبت قطب الدین حیدر را - که او نیز از مشایخ این عصر است و در تربت حیدریه مدفون است و انتساب آن شهر به او است - نیز درک کرده است.

عطار مقارن فتنه مغول در گذشته و به قولی به دست مغولان در حدود سالهای ۶۲۶ - ۶۲۸ کشته شد.

ج. شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی صاحب کتاب معروف «عوارف المعارف» که از متون خوب عرفان و تصوف است. نسب به ابوبکر می رساند. گویند هر سال به زیارت مکه و مدینه می رفت. با عبدالقادر گیلانی ملاقات و مصاحبت داشته است. شیخ سعدی شیرازی و کمال الدین

اسماعیل اصفهانی شاعر معروف از مریدان او بوده اند. سعدی در مورد او می گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی اینکه در نفس خود بین مباش دگر آنکه در جمع بدبین مباش
این سهره وردی غیر از شهاب الدین سهره وردی فیلسوف مقتول معروف به شیخ اشراق است که در حدود سالهای ۵۸۱ -
۵۹۰ در حلب به قتل رسید.

سهروردی عارف در حدود سال ۶۳۲ در گذشته است.

د. ابن الفاررض مصری. از عرفای طراز اول محسوب است. اشعار عربی عرفانی در نهایت اوج و کمال ظرافت دارد. دیوانش
مکرر به چاپ شده و فضلا به شرحش پرداخته اند. یکی از کسانی که دیوان او را شرح کرده «عبدالرحمن جامی» عارف قرن
نهم است.

اشعار عرفانی او در عربی با اشعار عرفانی حافظ در زبان فارسی قابل مقایسه است. محی الدین عربی به او گفت خودت
شرحی بر اشعارت بنویس، او گفت کتاب «فتوحات مکیه» شما شرح این اشعار است.

ابن فارض از افرادی است که احوالی غیر عادی داشته، غالبا در حال جذبه بوده است و بسیاری از اشعار خود را در همان حال
سروده است. ابن الفارض در سال ۶۳۲ در گذشته است.

ه. محی الدین عربی حاتمی طائی اندلسی. از اولاد حاتم طائی است. در اندلس تولد یافته اما ظاهرا بیشتر عمر خود را در مکه
و سوریه گذرانده است. شاگرد شیخ ابومدین مغربی اندلسی از عرفای قرن ششم است. سلسله طریقتش با یک واسطه به شیخ
عبدالقادر گیلانی سابق الذکر می رسد.

محی الدین که احیانا با نام ابن العربی نیز خوانده می شود، مسلما بزرگترین عرفای اسلام است. نه پیش از او و نه بعد از او
کسی به

پایه او نرسیده است. به همین جهت او را «شیخ اکبر» لقب داده اند.

عرفان اسلامی از بدو ظهور قرن به قرم تکامل یافت. در هر قرنی - چنانکه اشاره شد - عرفای بزرگی ظهور کردند و به عرفان تکامل بخشیدند و بر سرمایه اش افزودند. این تکامل تدریجی بود ولی در قرن هفتم به دست محی الدین عربی «جهش» پیدا کرد و به نهایت کمال خود رسید.

محی الدین عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد که سابقه نداشت. بخش دوم عرفان یعنی بخش علمی و نظری و فلسفی آن وسیله محی الدین پایه گذاری شد. عرفای بعد از او عموماً ریزه خوار سفره او هستند. محی الدین علاوه بر اینکه عرفان را وارد مرحله جدیدی کرد یکی از اعجاب روزگار است. انسانی است شگفت و به همین دلیل اظهار عقیده های متضاد درباره اش شده است.

برخی او را ولی کامل، قطب الاقطاب می خوانند و بعضی دیگر تا حد کفر تنزلش می دهند. گاهی ممیت الدین و گاهی ماحی الدین اش می خوانند. صدرالمتالهین فیلسوف بزرگ و نابغه عظیم اسلامی نهایت احترام را برای او قائل است. محی الدین در دیده او از ابوعلی سینا و فارابی بسی عظیمتر است.

محی الدین بیش از دویست کتاب تالیف کرده است. بسیاری از کتابهای او و شاید همه کتابهایی که نسخه آنها موجود است (در حدود سی کتاب) چاپ شده است. مهمترین کتابهای او یکی «فتوحات مکیه» است که کتابی است بسیار بزرگ و در حقیقت یک دایره المعارف عرفانی است. دیگر کتاب فصوص الحکم است که گرچه کوچک است ولی دقیقترین و عمیقترین متن عرفانی است. شروح زیاد بر آن نوشته شده است. در هر عصری شاید دو

سه نفر بیشتر پیدا نشده باشند که قادر به فهم این متن عمیق باشند.

محمی الدین در سال ۶۳۸ در دمشق در گذشت و همانجا دفن شد. قبرش در شام هم اکنون معروف است.

و. صدرالدین محمد قونوی. اهل قونیه (ترکیه و شاگرد و مرید و پسر زن محمی الدین عربی. با خواجه نصیرالدین طوسی و مولوی رومی معاصر است. بین او و خواجه نصیر مکاتبات رد و بدل شده و مورد احترام خواجه بوده است. میان او و مولوی در قونیه کمال صفا و صمیمیت وجود داشته است. قونوی امامت جماعت می کرده و مولوی به نماز او حاضر می شده است. و ظاهراً - همچنانکه نقل شده - مولوی شاگرد او بوده و عرفان محمی الدین را که در گفته های مولوی منعکس است از او آموخته است. گویند روزی وارد محفل قونوی شد. قونوی از مسند خود حرکت کرد و آن را به مولوی داد که بر آن بنشیند. مولوی ننشست و گفت جواب خدا را چه بدهم که بر جای تو تکیه زنم؟ قونوی مسند را به دور انداخت و گفت مسندی که تو را نشاید ما را نیز نشاید.

قونوی بهترین شارح افکار و اندیشه های محمی الدین است. شاید اگر او نبود محمی الدین قابل درک نبود. مولوی وسیله قونوی با مکتب محمی الدین آشنا شد. اینکه گفته می شود مولوی شاگرد قونوی بوده است ظاهراً مربوط به اخذ افکار و اندیشه های محمی الدین است. اندیشه های محمی الدین در مثنوی و در دیوان شمس منعکس است. کتابهای قونوی از کتاب درسی حوزه های فلسفی و عرفانی اسلامی در شش قرن اخیر است.

کتابهای معروف قونوی عبارت است از: مفاتیح الغیب،

نصوص، فکوک، قونوی در سال ۶۷۲ (سال فوت مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی) و یا سال ۶۷۳ در گذشته است.

ز. مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی صاحب کتاب جهانی «مثنوی». از بزرگترین عرفای اسلام و از نوابغ جهان است. نسبش به ابوبکر می رسد مثنوی او دریائی است از حکمت و معرفت و نکات دقیق معرفه الروحی و اجتماعی و عرفانی. در ردیف شعرای طراز اول ایران است. مولوی اصلا اهل بلخ است. در کودکی همراه پدرش از بلخ خارج شد. پدرش او را با خود به زیارت بیت الله برد. با شیخ فریدالدین عطار در نیشابور ملاقات کرد.

پس از مراجعت از مکه همراه پدر به قونیه رفت و آنجا رحل اقامت افکند. مولوی در ابتدا مردی بود عالم و مانند علمای دیگر همطراز خود به تدریس اشتغال داشت و محترمانه می زیست تا آنکه با شمس تبریزی عارف معروف برخورد، سخت مجذوب او گردید و ترک همه چیز کرد.

دیوان غزلش به نام شمس است. در «مثنوی» مکرر با سوز و گداز از او یاد کرده است. مولوی در سال ۶۷۲ در گذشته است.

ح. فخرالدین عراقی همدانی شاعر و غزلسرای معروف. شاگرد صدرالدین قونوی و مرید و دستپورده شهاب الدین سهروردی سابق الذکر است. در سال ۶۸۸ در گذشته است.

عرفای قرن هشتم

الف. علاءالدوله سمنانی. نخست شغل دیوانی داشت، کناره گرفت و در سلک عرفا در آمد و تمام ثروت خود را در راه خدا داد. کتاب زیادی تألیف کرده است. در عرفان نظری عقائد خاص دارد که در کتب مهم عرفان طرح می شود. در سال ۷۳۶ در گذشته است. خواجهی کرمانی شاعر معروف از مریدان او بود و در وصفش

گفته است:

هر کو به ره علی عمرانی شد چون خضر به سرچشمه حیوانی شد از وسوسه عادت شیطانی وارست مانند علادوله سمنانی شد

ب. عبدالرزاق کاشانی. از محققین عرفای این قرن است. فصوص محی الدین و منازل السائرین خواجه عبدالله را شرح کرده است. و هر دو چاپ شده و مورد مراجعه اهل تحقیق است.

بنا به نقل صاحب «روضات الجنات» در ذیل احوال شیخ عبدالرزاق لاهیجی، شهید ثانی از عبدالرزاق کاشانی ثناء بلیغ کرده است. بین او و علاء الدوله سمنانی در مسائل نظری عرفانی که وسیله محی الدین طرح شده است مباحثات و مشاجراتی بوده است. وی در سال ۷۳۵ در گذشته است.

ج. خواجه حافظ شیرازی. حافظ، علی رغم شهرت جهانی تاریخ زندگیش چندان روشن نیست. قدر مسلم این است که مردی عالم و عارف و حافظ و مفسر قرآن کریم بوده است. خود مکرر به این معنی اشاره کرده است:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

با اینکه اینهمه در اشعار خود از پیر طریقت و مرشد سخن گفته است معلوم نیست که مرشد و مربی خود او کی بوده است. اشعار حافظ در اوج عرفانی است و کمتر کسی قادر است لطائف عرفانی او را درک کند. همه عرفانی که بعد از او آمده اند اعتراف دارند که او مقامات عالیه عرفانی را عملی کرده است.

برخی از بزرگان بر برخی از بیتهای حافظ شرح نوشته اند، مثلاً محقق جلال الدین دوانی، فیلسوف معروف قرن نهم هجری رساله ای

در شرح این بیت:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

تالیف کرده است.

حافظ در سال ۷۹۱ در گذشته است. (۱۳)

د. شیخ محمود شبستری آفریننده منظومه عرفانی بسیار عالی موسوم به «گلشن راز». این منظومه یکی از کتب عرفانی بسیار عالی به شمار می آید و نام سراینده خویش را جاوید ساخته است. شرحهای زیادی بر آن نوشته شده است. شاید از همه بهتر شرح شیخ محمد لاهیجی است که چاپ شده و در دسترس است. مرگ شبستری در حدود سال ۷۲۰ واقع شده است.

ه. سید حیدر آملی. یکی از محققین عرفا است. کتابی دارد به نام «جامع الاسرار» که از کتب دقیق عرفان نظری محی الدینی است و اخیراً به نحو شایسته ای چاپ شده است. کتاب دیگر او «نص النصوص» در شرح «فصوص» است. وی معاصر فخر المحققین حلی فقیه معروف است. سال وفاتش دقیقاً معلوم نیست.

و. عبدالکریم جیلی صاحب کتاب معروف «الانسان الکامل». بحث «انسان کامل» به شکل نظری اولین بار وسیله محی الدین عربی طرح شد و بعد مقام مهمی در عرفان اسلامی یافت.

صدرالدین قونوی شاگرد و مرید محی الدین در کتاب «مفتاح الغیب» فصل مشبعی در این زمینه بحث کرده است. تا آنجا که اطلاع داریم دو نفر از عرفا کتاب مستقل به این نام تالیف کرده اند. یکی از عزیزالدین نسفی از عرفای نیمه دوم قرن هفتم، و دیگر همین عبدالکریم جیلی، و هر دو به این نام چاپ شده است. جیلی در سال ۸۰۵ در ۳۸ سالگی در گذشته است. بر ما روشن نیست که عبدالکریم، اهل جیل بغداد بوده یا اهل جیلان (گیلان).

عرفای قرن نهم

الف. شاه نعمت الله

ولی. این مرد نسب به علی علیه السلام می برد و از معاریف و مشاهیر عرفا و صوفیه است. سلسله نعمه الهی در عصر حاضر از معروفترین سلسله های تصوف است. قبرش در ماهان کرمان مزار صوفیان است. گویند ۹۵ سال عمر کرد و در سال ۸۲۰ یا ۸۲۷ یا ۸۳۴ درگذشت. اکثر عمرش در قرن هشتم گذشته و با حافظ شیرازی ملاقات داشته است. اشعار زیادی در عرفان از او باقی است.

ب. صائن الدین علی ترکه اصفهانی. از محققین عرفا است. در عرفان نظری محی الدین ید طولا داشته است. کتاب «تمهید القواعد» وی که اکنون در دست است و چاپ شده است دلیل تبحر او در عرفان است و مورد استفاده و استناد محققین بعد از وی است.

ج. محمد بن حمزه فناری رومی. از علمای کشور عثمانی است. مردی جامع بوده است و کتب زیاد تألیف کرده است. شهرت او به عرفان به وسیله کتاب «مصباح الانس» وی است که شرح کتاب «مفتاح الغیب» صدرالدین قونوی است.

شرح کردن کتب محی الدین عربی و یا صدرالدین قونوی کار هرکسی نیست. فناری این کار را کرده است و محققین عرفان که پس از وی آمده اند ارزش این شرح را تایید کرده اند.

این کتاب در تهران با چاپ سنگی با حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی از عرفای محقق صد ساله اخیر چاپ شده است. متأسفانه به علت بدی چاپ مقداری از حواشی مرحوم آقا میرزا هاشم غیر مقرو است.

د. شمس الدین محمد لاهیجی نوربخشی شارح «گلشن راز» محمود شبستری. معاصر میر صدرالدین دشتکی و علامه دوانی بوده و در شیراز می زیسته است و مطابق آنچه قاضی نورالله در

«مجالس المؤمنین» نوشته است صدرالدین دشتکی و علامه دوانی که هر دو از حکمای برجسته عصر خود بودند نهایت احترام و تجلیل از وی می کرده اند.

وی مرید سید محمد نوربخش بوده و سید محمد نوربخش شاگرد ابن فهد حلی بوده که ذکرش در تاریخچه فقها خواهد آمد. لاهیجی در شرح گلشن راز صفحه ۶۹۸ سلسله فقر خود را که از سید محمد نوربخش شروع و به معروف کرخی می رسد و سپس به حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه پیشین تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منتهی می شود، ذکر می کند و نام این سلسله را «سلسله الذهب» می نهد.

شهرت بیشتر لاهیجی به واسطه همان شرح گلشن راز است که از متون عالی عرفان به شمار می رود. لاهیجی به طوری که در مقدمه کتابش می نویسد در سال ۸۷۷ آغاز به تالیف کرده است. تاریخ دقیق وفاتش معلوم نیست. ظاهراً قبل از سال ۹۰۰ بوده است.

ه. نورالدین عبدالرحمن جامی. عرب نژاد است و نسب به محمد بن حسن شییبانی فقیه معروف قرن دوم هجری می برد. جامی شاعری توانا بوده است. او را آخرین شاعر بزرگ عرفانی زبان فارسی می دانند.

در ابتدا «دشتی» تخلص می کرده است، ولی چون در ولایت جام از توابع مشهد متولد شده و مرید احمد جامی (ژنده پیل) هم بوده است، تغییر تخلص داده و به جامی متخلص شده است. می گوید:

مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامی است. (۱۴) زین سبب در جریده اشعار به دو معنی تخلصم جامی است

جامی در رشته های مختلف: نحو، صرف، فقه، اصول، منطق، فلسفه، عرفان تحصیلات عالی داشته و کتب زیاد تالیف کرده است. از آنجمله

است شرح فصوص الحکم محی الدین، شرح لمعات فخرالدین عراقی، شرح تائیه ابن فارض، شرح قصیده برده در مدح حضرت رسول(ص)، شرح قصیده میمیه فرزدق در مدح حضرت علی ابن الحسین(ع)، لویح، بهارستان که به روش گلستان سعدی است، نفحات الانس در شرح احوال عرفا.

جامی مرید طریقتی بهاء الدین نقشبند مؤسس طریقه نقشبندیه است، ولی همچنانکه محمد لاهیجی با اینکه مرید طریقتی سید محمد نوربخش بوده است، شخصیت فرهنگی تاریخش بیش از او است جامی نیز با اینکه از اتباع بهاء الدین نقشبند شمرده می شود شخصیت فرهنگی و تاریخی اش به درجاتی بیش از بهاء الدین نقشبند است لهذا ما که در این تاریخچه مختصر نظر به جنبه فرهنگی عرفان داریم نه جنبه طریقتی آن، محمد لاهیجی و عبدالرحمن جامی را اختصاص به ذکر دادیم. جامی در سال ۸۹۸ در ۸۱ سالگی در گذشته است.

این بود تاریخچه مختصر عرفان از آغاز تا پایان قرن نهم. از این به بعد، به نظر ما عرفان شکل و وضع دیگری پیدا می کند. تا این تاریخ شخصیت‌های علمی و فرهنگی عرفانی همه جزء سلاسل رسمی تصوفند، و اقطاب صوفیه شخصیت‌های بزرگ فرهنگی عرفان محسوب می شوند و آثار بزرگ عرفانی از آنها است. از این به بعد شکل و وضع دیگری پیدا می شود.

اولا دیگر اقطاب متصوفه همه یا غالبا آن برجستگی علمی و فرهنگی که پیشینان ندارند. شاید بشود گفت که تصوف رسمی از این به بعد بیشتر غرق آداب و ظواهر و احیانا بدعت‌هایی که ایجاد کرده است می شود.

ثانیا عده ای که داخل در هیچیک از سلاسل تصوف نیستند، در عرفان نظری محی الدینی مختصص می شوند که در میان متصوفه رسمی نظیر آنها پیدا نمی شود.

مثلا

صدرالمتالهین شیرازی متوفا در سال ۱۰۵۰ و شاگردش فیض کاشانی متوفا در ۱۰۹۱ و شاگرد شاگردش قاضی سعید قمی متوفا در ۱۱۰۳ آگاهیشان از عرفان نظری محی الدین بیش از اقطاب زمان خودشان بوده است. با اینکه جزء هیچیک از سلاسل تصوف نبوده اند. این جریان تا زمان ما دامه داشته است. مثلا مرحوم آقا محمد رضا حکیم قمشه ای و مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی از علما و حکماء صد ساله اخیر، متخصص در عرفان نظریند بدون آنکه خود عملا جزء سلاسل متصوفه باشند.

به طور کلی از زمان محی الدین و صدرالدین قونوی که عرفان نظری پایه گذاری شد و عرفان شکل و فلسفی به خود گرفت بذر این جریان پاشیده شد. مثلا محمد بن حمزه فناری سابق الذکر شاید از این گروه باشد. ولی از قرن دهم به بعد این وضع یعنی پدیده آمدن قشری متخصص در عرفان نظری که یا اصلا اهل عرفان عملی و سیر و سلوک نبوده اند و یا اگر بوده اند - و غالبا کم و بیش بوده اند - از سلاسل صوفیه رسمی بر کنار بوده اند کاملا مشخص است.

ثانیا از قرن دهم به بعد ما در جهان شیعه به افراد و گروههایی بر می خوریم که اهل سیر و سلوک و عرفان عملی بوده اند و مقامات عرفانی را به بهترین وجه طی کرده اند بدون آنکه در یکی از سلاسل رسمی و عرفان و تصوف وارد باشند و بلکه اعتنائی به آنها نداشته و آنها را کلا یا بعضا تخطئه می کرده اند از خصوصیات این گروه که ضمنا اهل فقاهاست هم بوده اند وفاق انطباق کامل میان آداب و سلوک و آداب فقه است این جریان

نیز تاریخچه ای دارد که فعلا مجال آن نیست.

پی نوشتها

۱ - تاریخ تصوف در اسلام، تالیف دکتر قاسم غنی، صفحه ۱۹. در همین کتاب صفحه ۴۴، از کتاب «صوفیه و فقراء» ابن تیمیه نقل می کند که اول کسی که دیر کوچکی برای صوفیه ساخت، بعضی از پیروان عبدالواحد بن زید بودند. عبدالواحد از اصحاب حسن بصری است. اگر ابوهاشم صوفی از پیروان عبدالواحد باشد، تناقضی میان این دو نقل نیست.

۲ - صوف پشم

۳ - تذکره الاولیاء شیخ عطار.

۴ - دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام.

۵ - سفینه البحار محدث قمی، ماده سلم.

۶ - میراث اسلام ص ۸۵ ایضا رجوع شود به محاضرات دکتر عبدالرحمن بدوی در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در سال تحصیلی ۵۳ - ۵۲. نکته قابل توجه این است که بسیاری از کلمات نهج البلاغه در آن رساله هست. این نکته با توجه به اینکه بعضی از صوفیه سلسله اسناد خود را از طریق حسن بصری به حضرت امیر علیه السلام می رسانند بیشتر قابل توجه است و مساله قابل تحقیق است.

۷ - تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۶۲. نقل از کتاب «حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر».

۸ - تاریخ تصوف در اسلام ص ۵۵.

۹ - طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن شلمی ص ۲۰۶.

۱۰ - در مقدمه چاپ هشتم «علل گرایش به مادیگری» بحث نسبتا مبسوطی درباره حلاج کرده ایم و نظریه بعضی از ماتریالیستها معاصر را که کوشیده اند او را «ماتریالیست» معرفی کنند رد کرده ایم.

۱۱ - «سراج» زین ساز. کم کم این کلمه به پالان دوز تغییر شکل داده است.

۱۲ - نامه دانشوران، ذیل احوال بوعلی سینا.

۱۳ - حافظ در حال حاضر محبوب ترین چهره های شعرای فارسی زبان

در ایران است. ماتریالیستهای فرصت طلب سعی کرده اند از حافظ نیز چهره ای ماتریالیست و لااقل شکاک بسازند و از محبوبیت او در راه اهداف ماتریالیستی خود سود جویند. ما در مقدمه چاپ هشتم «علل گرایش به مادیگری» درباره حافظ نیز مانند «حلاج» از این نظر بحث کرده ایم.

۱۴ - احمد جامی، شیخ الاسلام لقب داشته است.

کتاب: آشنایی با علوم اسلام، ج ۲، ص ۱۰۹

نویسنده: استاد شهید مرتضی مطهری

۳- یهودیت

آشنایی با آیین یهودیت

۱- عبرانیان

یهودیان مانند اعراب و آشوریان، از نژاد سامی هستند. زبان، ادبیات، فرهنگ، آداب، رسوم و اعتقادات این اقوام چنان به یکدیگر نزدیک است که دانشمندان معتقد شده اند اصل آنها به یک جا می رسد و برای بررسی و تحقیق در زمینه فرهنگ سایر اقوام سامی انداخت. مثلاً- اگر به بررسی ادبیات عرب مشغول باشیم، با مطالعه و تحقیق در زبانهای عبری، سریانی و حبشی در کار خود موفقیت بیشتری کسب خواهیم کرد.

از سابقه تاریخی قوم عبرانی اطلاع دقیقی در دست نیست. برخی دانشمندان معتقدند که نام «عبرانی» را که کنعانیان پس از ورود حضرت ابراهیم (ع) به سرزمین کنعان به او داده اند و وی را عبرانی خوانده اند که بعدها جزو القاب او شد و لقب مذکور در خاندان وی باقی ماند؛ زیرا عبرانی از ماده «ع ب ر» به معنا گذر کردن از نهر می آید، به اعتبار این که حضرت ابراهیم (ع) از ورود فرات عبور کرد و وارد کنعان شد.

برخی نیز معتقدند که عبرانی منسوب به عابر نیای حضرت ابراهیم (ع) است. همچنین کسانی با توجه به نام آزر پدر (یا عموی) آن حضرت، گفته اند اصل خاندان وی آریایی است. اما دانشمندان این نظریه را

تاء یید نمی کنند؛ زیرا از معنای لغوی واژه آزر در قرآن کریم و متون اسلامی اطلاع درستی نداریم. نام پدر ابراهیم (ع) در تورات تارح است.

۲ - حضرت ابراهیم (ع)

عظمت حضرت ابراهیم خلیل (ع) به حدی است که وی همواره موجب نزاع یهودی و مسیحیت و اسلام بوده است و هر یک، آن حضرت را از خود می داند. از این رو، خدای متعال فرموده است: ((ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین)) (آل عمران: ۶۷). وی حتی میان مشرکان مکانی بلند داشت و آثار وی در مکه مکرمه مورد زیارت و تقدیس آنان قرار می گرفت.

نسب حضرت ابراهیم (ع) تا حضرت آدم (ع) در تورات آمده است. نسب نامه های تورات به کتب اسلامی نیز راه یافته و بدون دقت در اصل و منشاء آن پذیرفته شده است.

به عقیده اهل کتاب (در نتیجه جمع بندی حوادث کتاب مقدس) حضرت ابراهیم (ع) حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، یعنی حدود ۴۰۰۰ سال پیش در شهر اور به دنیا آمد و به گفته تورات در آغاز ابرام (یعنی پدر بلند مرتبه) نامیده می شد. خدای متعال نام وی را در سن نود و نه سالگی به ابراهیم (یعنی پدر اقوام) تبدیل کرد. شهر اور نزدیک یک قرن پیش در عراق در ساحل فرات از زیر خاک بیرون آمد و آثار باستانی بسیاری در آنجا یافت شد.

به گفته تورات پدر حضرت ابراهیم (ع) که تارح نامیده می شد، پسر خود ابراهیم (ع) و همسر وی ساره و نوه خویش حضرت لوط (ع) را برداشت و به سرزمین کنعان در غرب فلسطین عزیمت کرد. آنان در

بین راه از ادامه سفر منصرف شدند و در شهر حران سکونت گزیدند. این شهر در جنوب ترکیه فعلی و در مرز سوریه قرار دارد.

پدر حضرت ابراهیم (ع) در تورات تارح خوانده می شود، ولی قرآن مجید وی را آزر بت پرستی معرفی کرده است (انعام: ۷۴). پدر حضرت ابراهیم (ع) در سلسله اجداد حضرت رسول اکرم (ص) قرار می گیرد. علمای شیعه معتقدند همه پدران آن حضرت تا حضرت آدم (ع) یکتا پرست بوده اند، و به همین دلیل گفته اند آزر عموی آن حضرت بوده و استعمال ((اب)) به جای ((عم)) در زبان عربی صحیح است، از آن جمله در قرآن کریم (بقره: ۱۳۳) چنین چیزی دیده می شود.

تورات می گوید حضرت ابراهیم (ع) در ۷۵ سالگی به امر خدا از شهر حران عازم کنعان شد. وی همسر خود ساره و برادر زاده اش حضرت لوط (ع) و چند نفر از مردم حران را برداشت و همگی به کنعان رفتند و در آنجا روی کوهی در شرق بیت ایل خیمه زدند. حضرت ابراهیم (ع) پس از چندی در حبرون (الخلیل) ساکن شد و تا آخر عمر در آنجا بود و اکنون مقبره خانوادگی وی در آن مکان است. حضرت لوط (ع) به شهر سدوم و شهرهای مجاور آن رفت. مردم آن شهرها به سبب نافرمانی و بی اعتنائی به پیام وی به امر خداوند نابود شدند. این حادثه در قرآن مجید نیز آمده است.

دو موضوع بسیار مهم در تاریخ حضرت ابراهیم (ع) وجود دارد که در تورات کنونی اشاره ای به آنها نشده است: یکی جریان بت شکنی و به آتش افکندن وی و دیگری داستان بنای

قرآن مجید (در سوره های انبیا و صافات) داستان بت شکنی و به آتش افکندن او را آورده است.

همچنین قرآن کریم از بنای کعبه به دست آن حضرت و به کمک حضرت اسماعیل (ع) سخن می گوید (بقره: ۱۲۷). از آنجا که این فرزند در پیری به او عطا شد (ابراهیم: ۳۹)، بنای کعبه در اواخر عمر شریف وی صورت گرفته باشد.

تورات داستان ذبح فرزند را می آورد و می گوید حضرت ابراهیم (ع) ماء موریت یافت حضرت اسحاق (ع) را قربانی کند، ولی این مسأله را با وی در میان نگذاشت و به او گفت: ((می خواهم گوسفندی قربانی کنم و آن گوسفند را خداوند برایم خواهد فرستاد.)) ... اما در قرآن مجید آمده است: ((فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين)) (صافات: ۱۰۲). همان طور که می دانیم فرزند از مرگ نجات یافت و خداوند قوچی را فدیة او قرار داد ...

۳ - اسماعیل (ع) و اسحاق (ع)

درباره حضرت ابراهیم (ع) در تورات می خوانیم:

- (۱) بعد از این وقایع، کلام خداوند در رؤیا به ابرام رسیده، گفت: ((ای ابرام مترس من سپر تو هستم و اجر بسیار عظیم تو.))
- (۲) ابرام گفت: ((ای خداوند یهوه مرا چه خواهی داد و من بی اولاد می روم و مختار خانه ام این العاذار دمشقی است.)) (۳)
- و ابرام گفت: ((اینک مرا نسلی ندادی و خانه زاده ام وارث من است.)) (۴) در ساعت کلام خداوند به وی رسیده، گفت: ((این وارث تو نخواهم بود بلکه کسی که از صلب تو درآید وارث تو خواهد

بود.)) (۵) و او را بیرون آورده، گفت: ((اکنون به سوی آسمان بنگر و ستارگان را بشمار هر گاه آنها را توانی شمرد.)) پس به وی گفت: ((ذریّت تو چنین خواهد بود.)) ... (۱۸) در آن روز خداوند به ابرام عمهد بست و گفت: ((این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم یعنی نهر فرات به نسل تو بخشیده ام.)) (پیدایش ۱۵: ۱ - ۱۸).

سپس تورات عهد یاد شده را به حضرت اسحاق (ع)، نیای بنی اسرائیل اختصاص می دهد و در همان سفر پیدایش می گوید:

(۱۸) و ابراهیم به خدا گفت: ((کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند.)) (۱۹) خدا گفت: ((به تحقیق زوجه ات ساره برای تو پسری خواهد زایید و او را اسحاق نام بنه و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا با ذریّت او بعد از عهد ابدی باشد (۲۰) و اما در خصوص اسماعیل تو را اجابت فرمودم اینک او را برکت داده بارور گردانم و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رییس از وی پدید آیند و امتی عظیم از وی به وجود آورم (۲۱) لیکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت که ساره او را بدین وقت در سال آینده برای تو خواهد زایید.)) (پیدایش ۱۷: ۱۸ - ۲۱).

به گفته تورات، خداوند بارها به حضرت ابراهیم (ع) وعده نسل فراوان داده بود. کنیز آن حضرت به نام هاجر پسری را به دنیا آورد که اسماعیل (یعنی خدا می شنود) نامیده شد. پس از چهارده سال ساره فرزندی به دنیا آورد که او را اسحاق (یعنی می خندد) نامیدند.

کتاب تورات در این قسمت به کوتاهی

سخن می گوید و فقط اشاره ای می کند که حضرت اسماعیل (ع) در فاران ساکن شد و مادرش برای او زنی از مصر گرفت. سایر مسائل مربوط به وی در تورات به فراموشی سپرده شده است و حتی یک جمله درباره بنای کعبه در این کتاب دیده نمی شود. پیدا شدن آب برای اسماعیل (ع) نیز که طبق احادیث اسلامی در مکه بوده و اکنون هم به نام زمزم باقی است، به گفته تورات در مکانی به نام بئر شمع بوده است!

از نظر تورات، حضرت اسحاق (ع) جانشین حضرت ابراهیم خلیل (ع) گردید و دو فرزند توأم برای او به دنیا آمد. آنکه نخست دیده به جهان گشود، عیسو نامیده شد. این کلمه در لغت به معنای پرمو است. به گفته تورات این کودک در هنگام تولد موهای بسیاری بر تن داشت. توأم دیگر یعقوب (یعنی تعقیب می کند) خوانده شد؛ زیرا هنگام تولد، کودک قبلی را تعقیب کرد و پس از او به دنیا آمد.

۴ - اسرائیل

حضرت یعقوب (ع) دوازده پسر داشت و به اسرائیل ملقب بود. اهل کتاب این اسم مرکب را چنین معنا می کنند: کسی که بر خدا مظفر شد، ولی اصل معنای آن در عبری چنین است: کسی که بر قهرمان پیروز شد. به گفته تورات، کشتی گرفتن حضرت یعقوب (ع) با خدا که به پیروزی او بر خدا انجامید، علت ملقب شدن وی به اسرائیل است (پیدایش ۳۲: ۲۴ - ۳۲). اهل کتاب از زمانهای قدیم گفته اند که مقصود از خدا در این داستان، یکی از فرشتگان خداست (رک: ۱۲: ۳ - ۴).

پس از چندی حادثه مفقود شدن حضرت یوسف (ع) پیش آمد

و سرانجام این موضوع موجب شده که بنی اسرائیل در مصر اقامت کنند. مطالب سفر پیدایش تورات به اینجا خاتمه می یابد.

در آغاز سفر خروج تورات می خوانیم که دوازده پسر حضرت یعقوب (ع) در مصر زندگانی خوبی داشتند و نسل ایشان در آن سرزمین منتشر شد. مدت توقف آنان در مصر چهارصد و سی سال بود (خروج ۱۲: ۴۰). دوازده قبیله بنی اسرائیل که در اصطلاح بسیط نامیده می شوند، در علوم و فنون پیشرفت کردند و همین امر موجب حسادت مصریان شد. علاوه بر این، مصریان می ترسیدند بنی اسرائیل با نیروی خود زمام امور را به دست گیرند؛ از این رو، به استضعاف آنان اقدام کردند و کارهایی دشوار و جانکاه به عهده ایشان گذاشتند. همچنین مقرر شد که قابله های مصری نوزادان پسر بنی اسرائیل را برای کشتن معرفی کنند و فقط داشتن دختر برای آنان مجاز باشد.

۵ - دین مردم صحرائشین

عبرانیان در آغاز قومی صحرائشین بودند و نخستین اقامت آنان در شهرها در زمان حضرت یوسف (ع) بود. (۱) صحرائشینی در اعتقادات و مراسم دینی آن تاثیر فراوانی داشت. هنگامی که حضرت موسی (ع) آنان را از دست فرعون نجات داد، مجبور شدند مدت چهل سال در صحرای سینا بمانند، ولی پس از آن پیوسته در شهرها به سر می بردند و تمدنی را پایه گذاری کردند که میراث گرانهای قوم یهود شد. مسیحیت نیز زائیده همین تمدن است.

۶ - تحول افکار در اقوام بنی اسرائیل

تحت افکار ملتها امری عادی و طبیعی است و عبرانیان در خلال کوچ و جابه جایی تحت تاءثیر اندیشه های ملل گوناگون قرار می گرفتند. در سوره اعراف، آیه ۱۳۸ آمده است که بنی اسرائیل هنگام خروج از دریا و نجات از دست فرعون، به گروهی بت پرست برخوردند. آنان از حضرت موسی (ع) تقاضا کردند برای ایشان نیز بتی قرار دهد و این خواسته به شدت رد شد. همچنین هنگامی که در مصر مستقر بودند، باورهای مصریان در آنان تاءثیر گذاشته بود، به گونه ای که پس از ترک آن سرزمین، به تقلید مصریان که گاو را مقدس می دانستند، آنان نیز گوساله ای ساختند و به عبادت آن مشغول شدند.

۷ - حضرت موسی (ع)

در باب دوم سفر خروج تورات می خوانیم که یک تن از بنی اسرائیل (۲) با یکی از دختران قبیله خود ازدواج کرد و دارای پسری شد. مادر نوزاد به منظور نجات وی از چنگال ماءموران فرعون او را مدت سه ماه پنهان کرد. از آنجا که مخفی نگه داشتن کودک برای همیشه ممکن نبود، مادرش صندوقی تهیه کرد و منافذ آن را با قیر اندود و کودک را در آن نهاد و در میان نیزارهای رود نیل رها کرد. خواهر وی در آن حوالی ایستاد تا ببیند چه بر سر او خواهد آمد.

اندکی پس از آن، دختر فرعون که برای شستشو به سوی نیل آمده بود، صندوق را مشاهده کرد و یک تن از کنیزان خود را به دنبال صندوق فرستاد. هنگامی که صندوق را برای وی آوردند، آن را گشود و دید کودکی در آن گریه می کند. دل او بر آن کودک سوخت و

گفت معلوم می شود این کودک از بنی اسرائیل است. در آن حال خواهر کودک جلو آمد و پیشنهاد کرد زنی را برای شیر دادن وی بیاورد. دختر فرعون پذیرفت و خواهر کودک مادر خود را نزد آنان آورد. دختر فرعون به او گفت این کودک را با خود ببر و شیر بده، من نیز مزد تو را خواهم داد. پس از چند سال وقتی کودک بزرگ شد مادرش او را نزد دختر فرعون برد. دختر فرعون او را به پسری پذیرفت و نام موسی (موشه در عبری یعنی: از آب کشیده شده) را بر او نهاد. این داستان با آنچه خداوند متعال در سوره قصص فرموده است، بسیار نزدیک است. بر اساس برخی محاسبات تاریخی، این حادثه در حدود ۱۲۵۰ ق.م. رخ داده است.

به هر حال حضرت موسی (ع) امور قوم خود را سامان داد و آنان را برای مبارزه با کافران آماده کرد و احکام خدا را به آنان تعلیم داد. وی قوم بنی اسرائیل را برکت داد و در صد و بیست سالگی در مکانی به نام موآب، حوالی دریای میت، درگذشت و بنی اسرائیل برای او سی روز عزاداری کردند. این جریان در آخر سفر تثنیه یافت می شود و تورات بدان پایان می یابد:

(۵) پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین موآب برحسب قول خداوند مرد (۶) و او را در زمین موآب در مقابل بیت فعور در دره دفن کرد (۳) و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است (۷) و موسی چون وفات یافت، صد و بیست سال داشت و نه چشمش تار و نه قوتش کم شده بود

(۸) و بنی اسرائیل برای موسی در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند. پس روزهای ماتم و نوحه گری برای موسی سپری گشت (۹) و یوشع بن نون از روح حکمت مملو بود، چون که موسی دستهای خود را بر او نهاده بود و بنی اسرائیل او را اطاعت نمودند و بر حسب آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود عمل کردند (۱۰) و نبیی مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته است که خداوند او را روبرو شناخته باشد (۱۱) در جمیع آیات و معجزاتی که خداوند او را فرستاد تا آنها را در زمین مصر به فرعون و جمیع بندگانش و تمامی زمینش بنماید (۱۲) و در تمامی دست قوی و جمیع آن هیبت عظیم که موسی در نظر همه اسرائیل نمود (تثنیه ۳۴: ۵ - ۱۲).

۸ - تاءسیسی یهودیت

در باب سوم سفر خروج می خوانیم که حضرت موسی (ع) در بیابان حوریب در دامته کوه، صدای خدای متعال را از میان آتشی از بوته خار شنید که با او سخن می گوید.

در قرآن مجید نخستین سخن خداوند از درختی در بیابان طوی چنین آمده است:

فلما اءتاها نودی یا موسی. انی اءنا ربك فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی. و اءنا اخترتک فاستمع لما یوحی. اننی اءنا الله لا اله الا اءنا فاعبدنی و اءقم الصلوه لذكری. ان الساعه آتیة اءکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی. فلا یصدنک عنها من لا یومن بها و اتبع هواه فتردی (طه: ۱۱ - ۱۶).

تورات می گوید خداوند به حضرت موسی (ع) وعده داد بنی اسرائیل را از دست مصریان نجات دهد و سرزمین کنعان و حدود آن را که

اماکن پر برکتی بودند، به ایشان عطا کند. از این رو، حضرت موسی (ع) رسالت یافت نزد فرعون برود و از او بخواهد که بنی اسرائیل را رها کند. وی با معجزاتی عازم مصر شد و مقرر گردید حضرت هارون (ع) به وی کمک کند.

به گفته تورات، خدای متعال به حضرت موسی (ع) قدرت داد تا به اعجاز، عصای خود و برادرش را به اژدها تبدیل کند و نیز از دست خود نور سفیدی ساطع نماید. فرعون جمعی از جادوگران را گرد آورد تا با حضرت موسی (ع) مسابقه بدهند. اژدهای مزبور تمامی آلات و ادوات آنان را بلعید و آنان دانستند که کار آن حضرت جادو نیست. به فرموده قرآن مجید آنان بدون ترسی از فرعون به حضرت موسی (ع) ایمان آوردند. پس از این معجزات چند عذاب بر مصریان فرود آمد و هر بار فرعون قول می داد بنی اسرائیل را مرخص کند، اما به قول خود عمل نمی کرد. تورات ده نوع عذاب را برشمارد:

۱. تبدیل شدن آبهای مصریان به خون؛

۲. زیاد شدن قورباغه میان آنها؛

۳. زیاد شدن پشه؛

۴. زیاد شدن مگس؛

۵. مرگ حیوانات مصریان بر اثر وبا؛

۶. مبتلا شدن مصریان و چارپایان آنان به دمل؛

۷. فرود آمدن تگرگ بر آنان و تلف شدن مقدار زیادی از حیوانات و مزارع؛

۸. زیاد شدن ملخ؛

۹. تاریک شدن مساکن مصریان تا سه روز؛

۱۰. هلاک شدن نخست زادگان انسان و حیوان همه مصریان حتی نخست زاده خود فرعون.

قرآن مجید نشانه های حضرت موسی (ع) را نه عدد می داند (اسراء: ۱۰۱) و ظاهراً مقصود تنها نشانه هایی است که برای فرعون آورده بوده و گرنه به صریح قرآن کریم

و تورات معجزات آن حضرت بیش از این عدد بوده است. برخی از این عذابها در قرآن مجید به گونه ای مذکور است (اعراف: ۱۳۰ و ۱۳۳).

به گفته تورات، فرعون سرانجام تسلیم شد و حضرت موسی (ع) و هارون (ع) را شبانه طلبید و به آنان گفت با بنی اسرائیل به هر جا که می خواهید بروید. پس آنان به سوی دریای سرخ در شرق مصر کوچ کردند و آنجا اردو زدند. قوم موسی از دور آمدن فرعونیان را مشاهده کردند. در آن هنگام حضرت موسی (ع) دست خود را به طرف دریا دراز کرد و دریا شکافته شد و خشک گردید و بنی اسرائیل به آسانی از آن عبور کردند. (۴) آنگاه لشکریان فرعون وارد شدند و حضرت موسی (ع) به امر خداوند با اشاره دست، آنان را غرق کرد. تورات درباره غرق شدن شخص فرعون چیزی نگفته است.

از قرآن مجید و احادیث اسلامی بر می آید که بنی اسرائیل به امر خدا از مصر خارج شدند، نه به اذن فرعون (شعراء: ۵۲). همچنین به صریح قرآن کریم، حضرت موسی (ع) به فرمان الهی عصای خود را به دریا زد، نه اینکه دستش را به سوی دریا دراز کند.

بنی اسرائیل در حوالی شبه جزیره سینا توقف کردند و در آنجا برای آنان از آسمان چیزی مانند شبنم و نیز مرغ بلدرچین که به عربی سلوی نامیده می شود، فرود می آمد و آنان آنها را می خوردند. این جریان تا چهل سال یعنی در تمام مدت سرگردانی بنی اسرائیل در بیابان ادامه داشت. تورات می گوید آن غذای شبنم گونه من نامیده شد؛ زیرا بنی اسرائیل با دیدن آن به

زبان عبری پرسیدند: ((مان هوء)) یعنی آن چیست؟

۸ - الواح و ده فرمان

هنگامی که سه ماه از خروج بنی اسرائیل از مصر گذشته بود، حضرت موسی (ع) ماء موریت یافت برای گفتگو با خداوند به بالای طور سینا (یعنی کوه سینا) برود. وی در آنجا دو لوح دریافت کرد که فرمانهای خداوند بر آنها نقش بسته بود. قرآن کریم از ((ابواح)) به صیغه جمع نام می برد، (اعراف: ۱۴۵). از جمله آن فرمانها ده حکم بسیار مهم است که به ده فرمان معروف شده است:

۱. برای خود خدایی جز من نگیرد؛

۲. به بت سجده نکنید؛

۳. نام خدا را به باطل نبرید؛

۴. شنبه را گرامی بدارید؛

۵. پدر و مادر را احترام کنید؛

۶. کسی را به قتل نرسانید؛

۷. زنا نکنید؛

۸. دوری نکنید؛

۹. بر همسایه شهادت دروغ ندهید؛

۱۰. به اموال و ناموس همسایه طمع نورزید.

پس از آن، تفصیلاتی درباره این احکام در باب ۲۱ به بعد سفر خروج آمده است.

۹ - گوساله پرستی

تورات می گوید وقتی بنی اسرائیل مشاهده کردند حضرت موسی (ع) در مراجعت از طور سینا تاءخیر کرد، نزد حضرت هارون (ع) رفتند و از او درخواست کردند تا برای آنان خدایانی بسازد و آن حضرت موضوع را به حضرت موسی (ع) اطلاع داد و خواست آنان را هلاک کند، اما بر اثر شفاعت وی از آن صرف نظر کرد. حضرت موسی (ع) آن دو لوح را برداشت و به سوی بنی اسرائیل آمد. هنگامی که وی کار زشت آنان را مشاهده کرد، لوحها را بر زمین زد و به مؤاخذه برادرش پرداخت و گوساله را سوزاند و خرد کرد و آن را در آب ریخت و به بنی اسرائیل نوشاند و سپس امر کرد شمشیرهای خود را بردارند و

روز یکدیگر را بکشند.

قرآن مجید داستان مذکور را تقریباً به همین وضع در موارد مختلف نقل کرده است، جز اینکه ساحت مقدس حضرت هارون (ع) را از چنین کار ناروایی پاک دانسته است (طه: ۹۰). سازنده گوساله در قرآن کریم فردی به نام سامری است.

اهل کتاب به کلمه ((سامری)) در قرآن کریم اعتراض کرده و گفته اند چنین کسی وجود نداشته است؛ زیرا سامری به شهر سامره در فلسطین منسوب است و آن شهر را پادشاهی به نام عمری که سالها پس از حضرت موسی (ع) می زیسته، ساخته است (کتاب اول پادشاهان ۱۶: ۲۴).

مرحوم علامه بلاغی پاسخ داده است که در بنی اسرائیل فردی به نام شمرون بن یساکار بن یعقوب وجود داشته که خاندان وی شمرونی نامیده می شود (پیدایش ۴۶: ۱۳ و ۲۶: ۲۴). شمرونی در تلفظ عربی سامری شده است. (۵)

تورات می گوید خداوند به حضرت موسی (ع) دستور داد وی دو لوح سنگی مانند لوحهای خرد شده بتراشد تا خداوند وصایای مذکور را بر آنها بنویسد. قرآن کریم نیز به این مطلب اشاره کرده است (اعراف: ۱۵۴).

۱۰ - تورات با تاریخ یهود

تورات واژه ای عبری و به معنای قانون است؛ زیرا در کتاب تورات احکام و قوانین زیادی وجود دارد. نام دیگر تورات شریعت است.

متخصصین کتاب مقدس تورات چهار منبع اساسی برای تورات قائلند:

۱. منبع الوهیمی E؛

۲. منبع یهووی J؛

۳. منبع کاهنی P؛

۴. منبع سفر تثنیه D (که منبعی ویژه است).

یکی از قدیمی ترین و معروفترین نقدهای تورات و کتاب مقدس را دانشمند و فیلسوف هلندی باروخ (بندیکت) اسپینوزا ۸ (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) در کتابی به نام رساله ای در الهیات و سیاست (به زبان لاتینی) انجام

داده است.

اسپینوزا در کتاب خود با ذکر دلیلهایی اثبات می کند که برای بررسی اعتبار کتاب مقدس باید به شواهد تاریخی و انتقادی آن پرداخت و متأسف است که پیشینیان این شناخت را متروک داشته اند و یا اگر چیزی در باب آن نگاشته اند از دسترس ما به دور مانده است. وی می افزاید اکنون ما در شرایطی زیست می کنیم که مسائلی تعصب آمیز به نام دین معروف شده است و مردم برای عقل در اعتقادات خود سهمی قائل نیستند. از این رو من با نومییدی نسبی پای در این راه می نهم و در نخستین گام به بررسی نویسندگان کتاب مقدس (و قبل از همه به مؤلف اسفار پنجگانه تورات) می پردازم:

تقریباً همه (اهل کتاب) معتقدند که موسی تورات را تألیف کرده است، به گونه ای که فرقه فریسیان از یهود در تاءکید بر این عقیده، مخالف آن را مرتد دانسته اند. به همین دلیل ابن عزرا که دانشمندی نسبتاً آزاد اندیش بود، برای اظهار نظر خویش در این باب جرات نکرد و تنها با اشاراتی مبهم، اشتباه بودن این اعتقاد عمومی را متذکر شد. اما من بدون ترس و واهمه پرده ابهام را از روی سخنان ابن عزرا برخوام داشت و حقیقت را برای همه آفتابی خواهم کرد. (۶)

۱۱ - عهد عتیق

معرفی

عهد عتیق نامی است که مسیحیان در مقابل عهد جدید به کتاب یهودیان داده اند. مسیحیان به هر دو عهد عقیده دارند. عهد عتیق به زبان عبری و اندکی از آن به زبان کلدانی نوشته شده است. این دو زبان مانند عربی از زبانهای سامی هستند. کتاب تورات در آغاز عهد عتیق قرار دارد.

همچنین نسخه ای

از عهد عتیق به زبان یونانی وجود دارد که از روی نسخه عبری ترجمه شده و آن را ترجمه سبعینیه (یا ترجمه هفتاد) می نامند. گفته می شود این ترجمه حدود سال ۲۵۸ ق.م. به امر بطلمیوس فیلادلفوس پادشاه مصر، توسط ۷۲ تن انجام گرفته است. این نسخه تفاوت‌هایی با اصل عبری دارد و از همه مهمتر آنکه بخشها اپوکریفا ۸ یعنی پوشیده، نام دارد و از قدیم الایام مورد شک بوده است، اما مسیحیان معمولاً آن را می پذیرفته اند. حدود پنج قرن پیش، در جریان نهضت اصلاح دین، اعتبار این قسمتها مورد سوءظن جدی مسیحیان پروتستان واقع شد. پس از مدتی، به سال ۱۸۲۶ جمعیت بریتانیایی و جمعیت آمریکایی طبع و نشر کتاب مقدس به طور رسمی آنها را از کتاب مقدس کردند. کلیساهای کاتولیک و ارتدوکس با این عمل مخالفند و قسمتهای مذکور را بخشی از عهد عتیق می شمارند.

اینک سخنی پیرامون ارجاع به کتاب مقدس: همه ما با شیوه ارجاع به قرآن کریم آشنا هستیم و می دانیم به جای ذکر صفحه از نام سوره و شماره آیه استفاده می شود. پرهیز از ذکر صفحه در صدها کتاب باستانی و مشهور معمول است، مانند آثار افلاطون، ارسطو، هومر، هرودت، شکسپیر و غیره. برای ارجاع به این آثار تمهیدهایی اندیشیده اند و ابواب و فصول و شماره هایی ساخته اند تا ارجاع به چاپهای خاصی محدود نشود و برای همه کارساز باشد.

هنگام ارجاع به کتاب مقدس، نخست نام کتاب، آنگاه شماره باب و سرانجام شماره فقرات ذکر می شوند؛ مثلاً ((پیدایش ۱: ۲۷)) یعنی سفر پیدایش، باب ۱، بند ۲۷.

عهد عتیق ۳۹ کتاب دارد که از نظر موضوع به

سه بخش تقسیم می شوند:

۱. تورات و بخش تاریخی عهد عتیق؛

۲. حکمت، مناجات و شعر؛

۳. پیشگوییهای انبیا.

۱ - ۱۱ - بخش تاریخی عهد عتیق

بخش تاریخی عهد عتیق با تورات و تورات با سفر پیدایش آغاز می شود. آفرینش جهان، آدم و حوا و خوردن معرفت نیک و بد همچنین اخراج آنان از باغ عدن، داستان فرزندان آدم، طوفان نوح، حوادث مربوط به حضرت ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و یوسف در این سفر آمده است. چهار سفر بعدی سیره حضرت موسی (ع) و تاریخ بنی اسرائیل را شرح می دهد. این سیره تولد، بعثت، هجرت (خروج از مصر در حدود ۱۲۹۰ ق.م)، تشکیل حکومت و رحلت آن حضرت را در بردارد. مقدار زیادی از احکام و قوانین، ضمن عباراتی منسوب به وحی، در این چهار سفر وجود دارد. به عقیده یهودیان و مسیحیان، مؤلف اسفار پنجگانه تورات حضرت موسی (ع) است. تاریخ بنی اسرائیل از زمان حضرت یوشع (ع) به بعد در دوازده کتاب بعدی ادامه می یابد.

این بخش مشتمل بر ۱۷ کتاب است:

۱. سفر پیدایش (آفرینش جهان، داستانهای حضرت آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و یوسف)؛

۲. سفر خروج (تولد و بعثت حضرت موسی، خروج بنی اسرائیل از مصر به سینا و احکام)؛

۳. سفر لاویان (احکام کاهنان یعنی روحانیون یهودی که از نسل هارون و از خاندان لاوی هستند)؛

۴. سفر اعداد (آمار بنی اسرائیل در عصر حضرت موسی، شریعت و تاریخ ایشان)؛

۵. سفر تثنیه (تکرار احکامی که در اسفار پیشین آمده است و تاریخ بنی اسرائیل تا رحلت حضرت موسی)؛

مجموع این پنج سفر تورات خوانده می شود.

۶. صحیفه یوشع (تاریخ و سیره یوشع بن نوح جانشین حضرت موسی)؛

۷. سفر داوران (تاریخ قاضیان بنی اسرائیل، قبل

از نصب پادشاهان)؛

۸. کتاب روت (شرح حال زنی به نام روت، از جدات حضرت داوود)؛

۹. کتاب اول سموئیل (تاریخ سموئیل نبی و تعیین شائول - یعنی طالوت - به سلطنت)؛

۱۰. کتاب دوم سموئیل (پادشاهی حضرت داوود)؛

۱۱. کتاب اول پادشاهان (ادامه پادشاهی داوود و پادشاهی حضرت سلیمان و جانشینان او)؛

۱۲. کتاب دوم پادشاهان (ادامه تاریخ پادشاهان بنی اسرائیل تا حمله بخت نصر و جلای بابل)؛

۱۳. کتاب اول تواریخ ایام (نسب نامه بنی اسرائیل و تکرار تاریخ ایشان تا وفات داوود)؛

۱۴. کتاب دوم تواریخ ایام (تاریخ پادشاهی حضرت سلیمان و ملوک بعدی تا جلای بابل)؛

۱۵. کتاب عزرا (نوسازی اورشلیم یعنی بیت المقدس) (آزادی یهودیان همراه عزیر)؛

۱۶. کتاب نحمیا (نوسازی اورشلیم و بازگشت یهودیان از زبان نحمیا اردشیر اول پادشاه هخامنشی)؛

۱۷. کتاب استر (رفع خطر نابودی از یهود با وساطت استر، همسر یهودی خشایارشا، مدفون در همدان).

۲ - ۱۲. حکمت، مناجات و شعر

این بخش مشتمل بر ۵ کتاب است:

۱. کتاب ایوب (ابتلا، بی صبری و صبر آن حضرت!)؛

۲. کتاب مزامیر یعنی زبور داوود (مجموعه ۱۵۰ قطعه مناجات)؛

۳. کتاب امثال سلیمان نبی (کلمات حکمت آمیز)؛

۴. کتاب (اسم مستعار حضرت سلیمان، مشتمل بر نگرش بدبینانه به جهان)؛

۵. کتاب (اشعار عاشقانه).

۳ - ۱۲. پیشگوییهای انبیا

بخش پیشگوییهای انبیا مشتمل بر هشدارها و تهدیداتی پیرامون سرنوشت بنی اسرائیل است. برای فهمیدن این پیشگوییها

خواننده باید از جریانات آن زمان کاملاً آگاه باشد.

این بخش مشتمل بر ۱۷ کتاب است:

۱. کتاب اشعیا (طولانی ترین و معروفترین کتاب پیشگویی در عهد عتیق)؛

۲. کتاب ارمیا (پیشگویی)؛

۳. کتاب مراثی ارمیا (نوحه سرایی آن حضرت بر خرابی اورشلیم)؛

۴. کتاب حزقیال (پیشگویی)؛

۵. کتاب دانیال (پیشگویی و شرح مجاهدات حضرت دانیال

نبی مدفون در شوش)؛

۶. کتاب هوشع (پیشگویی)؛

۷. کتاب یوئیل (پیشگویی)؛

۸. کتاب عاموس (پیشگویی)؛

۱۰. کتاب یونس (پیشگویی و داستان رفتن وی در شکم ماهی)؛

۱۱. کتاب میکاه (پیشگویی)؛

۱۲. کتاب ناحوم (پیشگویی)؛

۱۳. کتاب حبقوق (پیشگویی حضرت حبقوق نبی مدفون در تویسرکان)؛

۱۴. کتاب صنیفا (پیشگویی)؛

۱۵. کتاب حجی (پیشگویی)؛

۱۶. کتاب زکریا (پیشگویی)؛

۱۷. کتاب ملاکی (پیشگویی).

۲ - ۱۱ - اپوکریفای عهد عتیق

اینک برای آشنایی با اپوکریفای عهد عتیق نامهای آن کتب را می آوریم. لازم است اشاره کنیم که نسخه هایی از کتاب مقدس که دارای اپوکریفاست، هم از نظر تعداد کتب اپوکریفا و هم از نظر ترتیب، با یکدیگر اختلاف دارند. منبع بیشتر این کتابها ترجمه سبعینه است. تاکنون اپوکریفا به زبان فارسی دیده نشده است، اما نسخه هایی از آن به عربی و انگلیسی و زبانهای دیگر وجود دارد. یک مجموعه اپوکریفا در ۲۴۱ صفحه به زبان عربی، مشتمل بر ۱۰ کتاب زیر است:

طویا، یهودیت، استر (یونانی)، حکمت، ישوع بن سیراخ، باروک، نامه ارمیا، دانیال (یونانی)، مکابیان اول و مکابیان دوم.

۱۲ - عقاید و احکام مذهبی

علام دینی، پزشک و فیلسوف یهودی، موسی بن میمون (۱۱۳۵ - ۱۲۰۴ م.) به آیین یهود لباسی نو پوشاند و سیزده اصل برای آن ترتیب داد، به این شرح:

۱. وجود خدا؛

۲. یگانگی او؛

۳. مجرد بودن او؛

۴. نداشتن زمان؛

۵. حکمت او در امور؛

۶. عدالت؛

۷. قابل تقرب بودن از راه عبادت.

اینها مربوط به خدا بود، اما سایر امور:

۸. اعتقاد به نبوت؛

۹. برتر بودن حضرت موسی (ع)؛

۱۰. اعتقاد به آسمانی بودن تورات؛

۱۱. عدم جواز نسخ احکام؛

۱۲. آمدن مسیحای موعود؛

۱۳. قیامت و جاودانگی نفس آدمی.

۱۳ - خدا در یهودیت

یهودیت (مانند اسلام و مسیحیت) از آغاز بر توحید استوار شده است و همه انبیای یهود، از حضرت موسی (ع) تا انبیای پرشمار بعدی، با شرک مبارزه کرده اند. بدیهی است که پیروان ادیان توحیدی نیز در مواردی از دین خود غافل می شوند و به گونه هایی از شرک روی می آورند. این مسأله هیچ گاه نظر پژوهشگران را نسبت به اصل این ادیان تغییر نداده است. آنان با قطع نظر از لغزشهای پیروان یک دین، از تحقیقات خود دانسته اند که ادیان دو گونه اند:

الف) ادیانی که مردم را از شرک بر حذر می دارند، مانند ادیان ابراهیمی؛

ب) ادیانی که شرک را به مردم تعلیم می دهند، مانند ادیان شرقی.

نام خاص خدا در دین یهود یهوه یعنی باشنده (موجود) است. این نام بسیار احترام دارد و بر زبان آوردن آن حتی از طریق قرائت تورات حرام است. بر اثر این تحریم، کسی تلفظ حقیقی آن را نمی داند و گاهی در کتابهای علمی مغرب زمین، از باب احتیاط آن را بدون حرکت (YHWH) ثبت می کنند. اما گروهی از محققان برآنند که تلفظ حقیقی آن یهوه است. هنگامی که

معبد سلیمان بر پا بود، بالاترین مقام مذهبی یهود حق داشت سالی یک بار در روز عاشورای تقویم یهودی (دهم ماه تشری، در اوایل پاییز)، در قدس الاقداس آن معبد، نام یهوه را بر زبان آورد و دعا کند. هنگام تلاوت تورات نام مزبور به ادونای به معنای آقای من تبدیل می شود و حرکات همین کلمه را روی آن می گذارند؛ از این رو، گاهی آن را یهوه ضبط کرده اند. (۷)

یکی دیگر از نامهای خدا ایه اشراهیه است به معنای هستم آنچه هستم. این نام در سفر خروج ۳: ۱۴ و در برخی ادعیه اسلامی (مانند دعای شب عرفه) آمده است و بر اثر نسخه برداری افراد کم اطلاع، به آهیا شراهیا تبدیل گردیده است.

۱۴ - ظهور انبیا

یهودیان به نبوت معتقدند و در مورد آن بحثهای کلامی گسترده ای دارند. همچنین برای نبوت معنای ویژه ای قائلند که پیشگویی است و پیامبران بزرگی همچون اشعیا، ارمیا، حزقیال و هوشع به عنوان نبی یعنی پیشگو شهرت دارند.

پیامبران بسیاری در کتاب عهد عتیق مطرح شده اند. (۸) اشعیا، ارمیا، عاموس با بیانات شیوای خود به بنی اسرائیل هشدار می دادند و آنان را از عاقبت کارهای زشت و ناروایشان بر حذر می داشتند و متذکر می شدند که اسارت ذلت باری در پیش دارند. اما آنان به این گفتارها کمترین توجهی نمی کردند و از سوی دیگر به قتل و حبس و آزار پیامبران خود کمر می بستند (قرآن مجید از این امور بسیار سخن گفته است). هفده کتاب پایان عهد عتیق که کتابهای نبوت نام دارد، مشتمل بر این پیشگوییهاست.

از ۲۶ پیامبر مذکور در قرآن کریم ۲۰ تن به اهل کتاب مربوط

می شوند: آدم، نوح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، موسی، هارون، داوود، سلیمان، الیاس، الیسع، عزیز (عزرا)، ایوب، یونس، زکریا، یحیی و عیسی.

از آن انبیا ۶ تن به اهل کتاب ربطی ندارند: ادريس (مگر به نام اخنوخ در سفر پیدایش ۵: ۲۴)، شعيب (مگر به نام رعوثیل در سفر خروج ۲: ۱۸ یا به نام یترون در سفر خروج ۳: ۱)، ذوالکفل، هود، صالح و محمد.

۱۵ - حکومت بنی اسرائیل

پس از حضرت موسی (ع)، حضرت یوشع بن نون (ع) به امر خدا به رهبری قوم برخاست. وی از رود اردن که از شمال به جنوب فلسطین کشیده شده است، گذشت و بلاد کنعان و حدود آن را فتح کرد. به ادعای عهد عتیق سکنه بومی آن مناطق قتل عام شدند و آن سرزمین به بنی اسرائیل اختصاص یافت. جریان این جنگها در ششمین کتاب عهد عتیق، به نام صحیفه یوشع موجود است. پس از حضرت یوشع (ع) مردان بزرگی در بنی اسرائیل به رهبری مردم اشتغال داشتند که داوران بنی اسرائیل نامیده می شوند. آنان عموماً سمت پیامبری یا پادشاهی نداشتند. تاریخ این رهبران در سفر داوران آمده است.

آخرین داور بنی اسرائیل حضرت سموئیل (ع) دو پسر داشت که شایستگی رهبری قوم را نداشتند. از این رو، مردم از آن حضرت درخواست کردند که پادشاهی برای آنان برگزیند. در واقع بنی اسرائیل در آن زمان پادشاهی نداشتند. سموئیل پس از اصرار زیاد مردم، از طرف خدا جوانی را به پادشاهی آنان نصب کرد.

نخستین پادشاه بنی اسرائیل حدود ۱۰۳۰ سال قبل از میلاد انتخاب شد. نام این پادشاه در عهد عتیق (کتاب اول سموئیل، باب ۹ به بعد) شائول و در

قرآن کریم طالوت است (بقره: ۲۴۷).

پس از انتخاب نخستین پادشاه، جنگ مهمی میان بنی اسرائیل و فلسطینیان آن زمان رخ داد و پیروزی نصیب بنی اسرائیل گردید. مهمترین قهرمان این قوم جلیات بود که در قرآن کریم جالوت نامیده شده است. وی به دست حضرت داوود (ع) کشته شد و لشکر وی گریخت.

حضرت داوود (ع) جانشین حضرت طالوت شد (حدود ۱۰۱۵ سال قبل از میلاد) و حضرت سلیمان (ع) به جای پدرش حضرت داوود (ع) نشست و مهمترین و باشکوهترین دوران بنی اسرائیل را به وجود آورد. وی معبد بسیار بزرگی در شهر اورشلیم (یعنی شهر سلامت) ساخت که به نام هیکل سلیمان معروف شد. (هیکل در زبان عبری به معنای ساختمان بلند است). این معبد بعداً یک بار حدود ۵۸۷ ق.م. به دست بختنصر و بار دیگر در سال ۷۰ م. به دست شاهزاده رومی، تیتوس (Titus) خراب شد.

اهل کتاب بر مبنای محتویات دروغین عهد عتیق (کتاب اول پادشاهان، باب ۱۱) معتقدند که حضرت سلیمان (ع) بر اثر وسوسه همسران بت پرست خویش، در آخر عمر بت پرست و خطاکار شد! قرآن کریم با تمجید فراوان از آن حضرت، ساحت قدس وی را پاک کرده است.

پس از رحلت حضرت سلیمان (ع)، فرزندش رحبعام زمام امور مملکت بنی اسرائیل را در کف گرفت و چون وی به ستمکاری پرداخت گروهی از مردم از فرمان او بیرون رفتند و تنها دو سبط یهودا و بنیامین در سرزمین یهودا (به نام یکی از فرزندان حضرت یعقوب) که بخش نسبتاً کوچکتري بود، برای او باقی ماند. این قسمت که شامل شهر اورشلیم (قدس) نیز می شد، اهمیت بسیاری

داشت و نام ((یهودی)) از اینجا می آید. ده سبط دیگر حکومت مستقلی به نام اسرائیل به رهبری فردی به نام یربعام بن ناباط در شمال فلسطین تشکیل دادند. یربعام یکی از استانداران حضرت سلیمان (ع) بود.

تجزیه کشور مبداء ضعف و بدبختی آنان بود. پادشاهان یهودا و اسرائیل نیز عموماً گنهکار بودند و مردم را به گناه و بت پرستی دعوت می کردند.

۱۶ - اسارت بابل

به هر حال پیشگوییهای انبیای بنی اسرائیل تحقق یافت (۹) و پس از چندی آشوریها که در شمال بابل در عراق و سوریه کنونی حکمرانی داشتند و پایتخت آنان شهر نینوا بود به اسرائیل تاختند و عده کثیری را به اسیری بردند. چند سال بعد، پادشاه بابل بختنصر که در عهد عتیق نبوکدنصر (یعنی بت ((نبو)) تاج را نگهداری می کند) نامیده می شود، به اورشلیم حمله کرد و مردم یهودا را کشت و عده ای را به اسارت به بابل برد که تا مدتی طولانی در آنجا بودند. اسیر شدن مردم اسرائیل و یهودا موجب پراکندگی آنان در خاورمیانه و سرزمینهای دیگر شد. این اسارت اهمیت ویژه ای داشت؛ زیرا گروهی از مردم اسرائیل نیز که در حمله پیشین توسط آشوریها از اسارت معاف شده بودند، در این یورش همراه با ساکنان یهودا به بابل کوچ داده شدند. این موضوع جلای بابل نامیده می شود.

یهودیان در زمان اسارت، برخی آداب و اخلاق مشرکان را پذیرفتند و کمتر کسی در بین آنان از جلای وطن و اسیری و دشواری پرستش خدا رنج می برد.

باید توجه داشت که انحصار طلبی و خود بزرگ بینی خوی و خصصت جدانشدنی قوم کوچک یهود است و سایر اقوام جهان در واکنش به

این صفات، با یهودیان از در دشمنی و ستیز در آمده و به تحقیر آنان پرداخته اند. شاید نخستین ویرانی شهر قدس و گرفتار شدن بنی اسرائیل به دست بابلیان در حدود شش قرن قبل از میلاد نیز به همین علت بوده است. ارمیای نبی از جانب خدای متعال پیام آورده بود که بنی اسرائیل نباید در برابر آن دشمن مقاومت کنند. ایشان این پیام را به چیزی نگرفتند و آن پیامبر را زندانی کردند. پس از سقوط شهر قدس، ارمیا آزاد شد (ارمیا ۳۹: ۱۴).

۱۷ - تجدید معبد

هنگامی که کورش (یعنی خورشید) بنیانگذار سلسله هخامنشی بابل را فتح کرد، یهودیان آزاد شدند و اجازه بازگشت به سرزمین خود را یافتند. اما بسیاری از آنان حاضر نبودند بابل را ترک کنند و در بابل و اطراف آن پراکنده شدند. اعلامیه کورش در مورد آزادی یهود حدود سال ۵۳۸ ق.م. صادر شد. کورش با این کار در میان یهود محبوبیت زیادی به دست آورد.

گروهی از یهودیان نیز به فلسطین بازگشتند و به بازسازی شهر قدس آغاز کردند. در آن دوران همسایگان آن سرزمین احساس خطر کردند و مانع بر پایی یک حکومت مقتدر یهودی بر خاک فلسطین شدند. پس از آن حکومت‌های ناتوانی در مناطق مختلف فلسطین بر پا شد و پس از چند قرن آشفتگی، شهر قدس برای بار دوم به دست رومیان ویران شد و این ویرانی یهودیان را در جهان پراکنده ساخت. از آن پس، یهودیان در کشورهای بیگانه زندگی سختی را می گذراندند و انواع خواری و سرکوفتگی را در جسم و جان خود می چشیدند.

۱۸ - پیدایش کنیسه

پس از بازگشت یهود از بابل، جامعه دینی نظام تازه ای یافت و معابدی ساخته شد که بعداً کنیسه (synagogue) نامیده شد. این معابد مانند سایر معبدها معماری خاصی داشتند و در آنها قربانگاه و اماکن ویژه دیگری وجود داشت. هم اکنون نیز معبد یهودیان کنیسه نامیده می شود.

قبله یهود معبد سلیمان (مسجد اقصی) است. فقط سامریان قبله را کوه جرزیم در نزدیکی شهر نابلس می دانند. آنان روزی سه بار نماز می خوانند: نماز صبح، نماز عصر و نماز مغرب. در صورتی که دست کم ده مرد در کنیسه وجود داشته باشد نماز برگزار می شود و در این حال

یک نفر که معمولاً پیرتر از سایرین است و عبری را خوب می‌داند، جلو می‌ایستد و قسمتهایی از تورات یا دعاهایی به عبری می‌خواند و در مواردی رکوع می‌کنند. معروفترین عبارتی که خوانده می‌شود، شمع (یعنی بشنو) نام دارد که از تورات گرفته شده است:

(۴) ای اسرائیل بشنو یهوه خدای ما یهوه واحد است (۵) پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما (تثنیه ۶: ۴ - ۵).

۱۹ - تاءثیر عقاید مزدیسنی و فرهنگ پارسی

یهودیان نیز مانند سایر اقوام تحت تاءثیر محیط قرار داشتند و پس از تماس با برخی تمدنهای باستانی، خواسته یا ناخواسته، بسیاری از مفاهیم و اعمال آنها را وام گرفتند، ولی باید توجه داشت که آنان پیوسته و در تمام موارد، مسائل یاد شده را به رنگ اخلاقیات توحیدی خاص خویش در می‌آوردند. مثلاً داستان طوفان نوح، خواه از بابلیها اقتباس شده باشد یا نه، آن گونه که در سفر پیدایش آمده است، از خدای واحد، مهربان و درستکار سخن می‌گوید. این داستان به داستان پر - نپیشتم (Per - napishtim) که روی الواح میخی حک شده است و علاوه بر شرک صریح، خدایانی خودخواه، ستیزه جو، احساساتی و حسود را مطرح می‌کند، چندان شباهتی ندارد. این تمایز در سایر داستانها و قوانین و باورهایی که گفته می‌شود یهود از اقوام دیگر اقتباس کرده اند، نیز مشهود است.

در تورات تقریباً ذکری از قیامت نیست (مگر یکی دو اشاره مبهم، مثلاً تثنیه ۸: ۱۶). از نظرات تورات (لاویان باب ۲۶ و تثنیه باب ۲۸) دینداری و بی دینی در جلب نعمتهای این جهان و سلب آنها تاءثیر مستقیم و قطعی دارند. از

سوی دیگر، کتاب تلمود از قیامت بسیار سخن گفته است.

یکی از باورهای اصیل یهودیت که به تصور پژوهشگران، از بیگانگان گرفته شده، اعتقاد به رستاخیز مردگان است. این اعتقاد با آرمان مسیحایی گره خورده و چیزی مانند اعتقاد به رجعت را پدید آورده است. ایرانیان باستان می گفتند در زمان آینده، پس از آنکه آهورمزدا بر همورد خود انگرو مئنیو پیروز شود و او را نابود کند، مردگان برخوانند خاست، ولی شکل عالی و معنوی این آموزه دستاورد اصیل الهامات یهود است و با اعتقاد خشک و بی روح مغان ایران زمین شباهتی ندارد. به گفته پژوهشگران، اعتقاد به جاودانگی روح از قدیم میان بنی اسرائیل وجود داشته و در چندین مورد از کتاب مقدس بدان اشاره شده است، ولی آن باور پس از بازگشت از بابل، با عقیده به جاودانگی قوم و قیام مسیحا پیوند خورد و اعتقاد به رستاخیز مردگان را پدید آورد. این نظریه با قرآن مجید تعارض دارد؛ زیرا از داستان برانگیخته شدن حضرت موسی (ع) در اوایل سوره طه بروشنی می فهمیم که اعتقاد به رستاخیز در نخستین پیام او وجود داشته است. (۱۰)

۲۰ - اعیاد یهود

یهود عیدهایی دارند از این قرار:

۱. روز شنبه: در این روز افراد خانواده دسته جمعی غذا می خورند و طی آن، بزرگ خانواده جام شرابی بر دست می گیرد و با خواندن دعا، آن را تبرک می کند و افراد خانواده از آن شراب می خورند. تعطیل شنبه یکی از ده فرمان است (خروج ۲۰:

۸ - ۱۱). (۱۱)

۲. عید اول ماه: به عبری به آن روش خودش می گویند که به معنای آغاز ماه است.

۳. سال هفتم یا سال انفکاک: طبق تورات

هر هفت سال یک بار باید وامها را بخشید و کارهایی انسانی از قبیل آزاد کردن بردگان اسرائیلی و مانند آن انجام داد (تثیه ۱۵). نام عبری این سال شمیطا به معنای رها کردن است.

۴. سال یوبیل: این عید هر پنجاه سال یک بار می آید که اعمال انسانی و اخلاقی بسیاری در آن انجام می شود (لاویان باب ۲۵).

۵. عید فصح: در لغت به معنای چشم پوشی کردن است که به مناسبت چشم پوشی خداوند از قتل نخست زادگان بنی اسرائیل در حین نزول این بلا به فرعونیان چنین نامی به آن داده شده است). این عید هفت روز طول می کشد و آغاز آن چهاردهم ماه نیسان در فصل بهار است و مراسم آن در تورات (خروج باب ۱۲) آمده است. این عید مهمترین عید است و مسیحیان نیز به خاطر تقارن آن با خاک سپاری حضرت عیسی (ع) آن را گرامی می دارند. از دو سه قرن پیش تاکنون گاهی یهودیان متهم شده اند که یک کودک یا بزرگسال مسیحی را کشته و از خون آنان در مراسم عید فصح استفاده کرده اند. کتابهایی نیز در این باب نوشته شده است.

۶. عید هفته ها: این عید پنجاه روز پس از عید فصح به مناسبت گذشتن هفت هفته و آماده شدن محصول بر گزار می شود. نام عبری آن شاوووعوت یعنی هفته هاست.

۷. عید اول سال: این عید که به عبری روش هشانا (راءس السنه) نامیده می شود در اوایل مهر (اعتدال خریفی) قرار دارد. در آن روز به نشانه آمادگی برای ده روز ایام توبه بوق می نواختند. روز دهم اهمیت خاصی داشت و به آن یوم ها کیپور می گفتند.

۸. یوم کیپور:

یعنی روز کفارہ؛ این عید مهم در دهمین روز ماه تشری واقع است و آن را ((عاسور)) یعنی عاشورا می نامند. یهودیان از غروب روز قبل تا شبانگاه این روز، به منظور کفارہ گناهان، روزه می گیرند و از خوردن، آشامیدن، استحمام و کار پرهیز می کنند و در کنیسه ها به عبادت و استغفار مشغول می شوند. در آن روز، یهودیان بنیادگرا لباس ویژه ای بر تن می کنند و از پوشیدن کفش چرمی خودداری می کنند.

۹. عید سایانها: در روز بیست و دوم ماه تشری به نشانه زندگی کردن بنی اسرائیل در خیمه های تیه در عصر حضرت موسی (ع) مدت یک هفته در خیمه زندگی می کنند نام این عید به زبان عبری سکوت یعنی سایانهاست.

۱۰. عید گشایش: در عبری حنوکا نامیده می شود؛ یادبود پیروزی یهود بر استعمارگران یونانی در سال ۱۶۸ ق.م. است. در این روز معبد سلیمان به دست یهود از پلیدیها و خرابیهای دشمن تطهیر شد. این عید یک هفته پس از عید سایانهاست.

۱۱. عید قرعه ها: در عبری پوریم نام دارد. این روز به مناسبت رفع خطر قتل عام یهودیان به توطئه هامان وزیر خشایارشا عید قرار داده شده است. شرح مفصل این ماجرا در کتاب استر در عهد عتیق آمده است. وجه تسمیه این روز آن است که هامان برای تعیین روز اعلام تصمیم خود به پادشاه قرعه کشیده بود. مزبور در ماه اسفند قرار دارد.

۲۱ - فرقه های یهودی

مقدمه

همه دینها پس از اندک زمانی فرقه های متعدد پیدا می کنند. مسائل اجتماعی و تنوع مشربها، فرقه ها را پدید می آورد. برخی از این فرقه ها نیرومند و برخی ناتوانند، همچنین فرقه هایی پرجمعیت و فرقه هایی کم جمعیت هستند.

فرقه های شناخته شده یهود

پس از بازگشت از بابل پدید آمده اند و درباره فرقه های قدیمتر اطلاع چندانی در دست نیست.

۱ - ۲۱ - فریسیان

کلمه فریسی در عبری به معنای عزلت طلب است. این لقب بر جدایی و امتیاز آنان دلالت دارد. این فرقه دو قرن قبل از میلاد پدید آمد و تاکنون هم اکثریت یهود از آن هستند. اصل این فرقه به فرقه حسیدیم (به معنای پارسایان) بر می گردد. فرقه حسیدیم سه یا چهار قرن قبل از میلاد برای زدودن آثار بت پرستی و انحراف میان یهودیان پدید آمد. آنان در جنگهای مکابیان شرکت داشتند و در راه دین جانبازی کردند و شهید شدند.

در قرن هجدهم نیز موج تازه ای به نام حسیدیم میان یهودیان شرق اروپا پیدا شد که از این حرکت الهام می گرفت.

فریسیان یک قرن قبل از میلاد از میان حسیدیم برخاستند. آنان از نظر فکری با صدوقیان تضاد و مخالفت روشنی داشتند. این فرقه خدا را از جسم و صفات جسمانی منزه می دانست. همچنین در مسائل مربوط به اراده آدمی راه میانه ای را پذیرفته بود و نیز رستاخیز مردگان و دادگاه عدل الهی را می پذیرفت و به عبادات از قبیل نماز و غیره اهمیت می داد. فریسیان در جامعه یهود موقعیت خوبی به دست آوردند و اکثریت تابع آنان شدند.

فریسیان علاوه بر عهد عتیق که تورات مکتوب نامیده می شد، به تورات شفاهی نیز معتقد شدند. تورات شفاهی گفته های حکیمان دانشمندان یهود است که به عقیده آنان نسل به نسل از زمان حضرت موسی (ع) برای قوم یهود باقی مانده است. این گفته ها در فاصله قرن دوم تا پنجم میلادی، در کتابی بسیار بزرگ به نام تلمود

جمع آوری شده و زیربنای فکر و اعتقاد بنی اسرائیل قرار گرفته است. پس از این، در باب آن سخن خواهیم گفت.

فریسیان دارالعلمهای مختلفی تشکیل دادند و اوقات خود را صرف مطالعه در دقایق تورات کردند و نکته های تازه ای به دست آوردند. به عقیده آنان در تورات حتی یک حرف کم یا زیاد یا بی مورد و فاقد معنا و مقصود نیست، بلکه درون هر حرف و کلمه ای اسراری نهفته و رموزی خفته است.

امور داخلی یهود در فاصله بازگشت از بابل تا خرابی دوم شهر قدس در دست حاخامهای فریسی و گاهی صدوقی بود. همچنین آنان با حضرت عیسی مسیح (ع) بسیار مخالف بودند و برای تصلیب او تلاش کردند. نام فریسیان به تکرار، در اناجیل چهارگانه آمده است.

۲ - ۲۱ - صدوقیان

نام این فرقه به صادوق بن اخیطوب که از طرف حضرت داوود (ع) به کهنات منصوب شده بود، مربوط می شود (کتاب دوم سموئیل ۸: ۱۷ و ۱۵: ۲۴). این منصب در عصر حضرت سلیمان (ع) نیز برای صادوق باقی ماند (کتاب اول پادشاهان ۲: ۳۴). کاهنان بنی صادوق در کتاب حزقیال مورد تعریف و تمجید قرار گرفته اند و امانت داری آنان ستوده شده است (حزقیال ۴۴: ۱۵).

صدوقیان به جای نماز، برای قربانی اهمیت ویژه ای قائل بودند. بسیاری از کاهنان هیکل سلیمان و حاخامهای سنهدرین از این فرقه برخاستند. روابط آنان با والیان رومی نیز خوب بود.

صدوقیان بر خود لازم می دیدند سنتهای گذشته را حفظ کنند و با تجدید نظر و تفسیر به راء فریسیان و آداب و عادات آنان مخالفت می ورزیدند. آنان قائل به جسمانیت خدا بودند و می گفتند قربانی و

هدایایی که در راه خدا می دهیم، مانند چیزهایی است که به یک پادشاه یا حاکم بشری داده می شود. صدوقیان جاودانگی نفس و قیامت را انکار می کردند و می پنداشتند سزای نیکی و بدی در همین دنیا داده می شود و در مورد اراده انسانی به اختیار مطلق معتقد بودند.

صدوقیان مانند فریسیان با حضرت مسیح (ع) مخالفت بودند و نام آنان به تکرار در اناجیل چهارگانه آمده است. پس از خرابی اورشلیم در سال ۷۰ م. دیگر اثری از این فرقه باقی نماند.

۳ - ۲۱ - سامریان

نام سامریان از منطقه ای به نام سامره می آید که در زمان تجزیه سرزمین فلسطین پس از حضرت سلیمان (ع)، مرکز کشور اسرائیل بود. این فرقه پس از بازگشت از اسیری بابل پدید آمد و برخی معتقدند که نژاد آنان اسرائیلی نیست و احتمالاً مخلوطی از اسرائیلی و آشوری است.

این فرقه بسیار کوچک تنها پنج سفر تورات و کتاب یوشع را می پذیرد و ۳۳ کتاب دیگر عهد عتیق را رد می کند. همچنین تورات این فرقه با تورات رایج اندکی اختلاف دارد و زبان سامری نیز با زبان عبری متفاوت است که البته این تفاوت اندک آن را از عبری بودن خارج نمی کند.

سامریها به قداست کوه جرزیم در نزدیکی شهر نابلس اعتقاد دارند و آن را قبله خود می دانند و می گویند قبله حضرت موسی (ع) نیز همان بوده است، ولی حضرت داوود (ع) از پیش خود، مکان معبد سلیمان (مسجد اقصی) را قبله معرفی کرده است.

این فرقه به مسائل مذهبی توجه مخصوصی دارد و مراسم ویژه ای انجام می دهد.

۴ - ۲۱ - اسنیا

ریشه کلمه اسنی احتمالاً به معنای شفا دهنده است، به این معنا که آنان در اندیشه شفای روان خود بوده اند. در وجه تسمیه این کلمه، احتمالاً دیگری (مانند تعمید دهنده) نیز وجود دارد.

این گروه حدود دو قرن پیش از میلاد به وجود آمدند و با خراب شدن اورشلیم، آنان نیز مانند صدوقیان و بعضی فرقه های دیگر از بین رفتند و جز نامی از ایشان باقی نماند، تا اینکه نیم قرن پیش به سال ۱۹۴۷، برخی آثار مکتوب آنان همراه با نسخه هایی از عهد عتیق که تحریر کرده بودند، در غارهای فلسطین در کرانه بحرالمیت

به دست آمد و مقداری از نقاط ابهام مربوط به اعتقادات و جامعه آنان حل شد.

اسنیان مالکیت فردی را قبول نداشتند و به ازدواج روی خوشی نشان نمی دادند. در روز چندین بار غسل می کردند و به این منظور حوضهای بزرگی ساخته بودند که در اکتشافات اخیر آنها را از زیر خاک بیرون آورده اند. هنگام طلوع فجر از خواب بر می خاستند و پس از عبادت تا ظهر به کار مشغول می شدند، سپس دست از کار می کشیدند و به طور دسته جمعی ناهار می خوردند و همین طور شام آنان دسته جمعی بود.

روز شنبه به طور کلی از کار دست می کشیدند و عبادت و تفکر و مطالعه تورات می پرداختند.

گفته می شود قبله آنان خورشید بود، نه معبد سلیمان و ظاهراً آن را از میتراپرستان گرفته بودند.

سطح معلومات آنان در زمینه تفسیر و عرفان بالا بود و افرادشان نیز در حدود قرن اول میلادی ۴۰۰۰ نفر گزارش شده است که با در نظر گرفتن محدودیتهای عضوگیری در آن جامعه، عددی بزرگ به نظر می آید.

به عقیده برخی دانشمندان، افکار این فرقه زیر بنای مسیحیت فعلی گردید. حتی ممکن است اعضای این فرقه همگی مسیحی شده باشند. گفته می شود یحیی بن زکریا (تعمید دهنده) نیز از آنان بوده است. بیابان گردی آن حضرت به قول اناجیل (و نیز احادیث اسلامی) می تواند شاهی بر این موضوع باشد.

۵ - ۲۱ - قانونیان

کلمه قانونی که در لغت به معنای غیور و متعصب است، بر گروهی اطلاق می شد که با شدت تمام با استیلای رومیها بر فلسطین مخالفت می کردند. آنان معمولاً خنجری در زیر لباس خود مخفی می کردند و در فرصت مناسب هواخواهان رومیان را از پای در

می آوردند. بیگانگان آنان را از فرقه های دیگر مشخص می کردند و خطر آنان را جدی می گرفتند. چنین به نظر می رسد که این عده از نظر سایر اعتقادات خود با فریسیان تفاوتی نداشتند.

۶ - ۲۱ - قارئون

قارئون از کلمه ((قراء)) در عربی و عبری می آید که در مقابل تفسیرهای تکلف آمیز فریسیان، به قرائت کتب آسمانی اشاره دارد.

این فرقه که پس از ظهور اسلام پدید آمده است، با تلمود (تورات شفاهی) مخالفت می کند و بر معنای ظاهری تورات تعصب می ورزد و همواره با فریسیان درگیری داشته است. رهبر آنان در ابتدا یک ربانی یهودی به نام عنان بود که با ابوحنیفه معاشرت داشت و اصطلاحات فقه اسلامی را از وی آموخت. وی در عصر منصور دوانیقی در بغداد این فرقه را بنیاد نهاد. سپس فردی به نام بنیامین نهانندی آن مکتب را در ایران آن روز ترویج کرد و تغییراتی در آن داد و نام قارئون (در عبری قرائیم یعنی قرائت کنندگان) را به جای عنانیه بر آن نهاد.

در قرون گذشته اکثر قارئون در جهان اسلام زندگی می کردند. اکنون آنان در اسرائیل، روسیه، اوکراین و کشورهای دیگر به سر می برند. نام شبه جزیره کریمه (Crimea) در اوکراین از عنوان فرقه قرائیم گرفته شده است. دانشمندان بزرگی از قارئون برخاسته اند که مباحث آنان در الهیات یهودی توجه محققان را به خود جلب کرده است. آنان در مباحث خود از اصطلاحات اصول فقه حنفی بهره می گیرند.

۷ - ۲۱ - دونمه

نام فرقه دونمه به ترکی استانبولی به معنای مبدل شده است و در بعضی اوقات به آنان شبتین می گویند که به شبتهای صبی مؤسس گروهشان نسبت داده می شود.

نامبرده به سال ۱۶۲۶ در شهر ازمیر (غرب ترکیه) به دنیا آمد و پس از مطالعه و بررسی الهیات و عرفان یهودی کم کم مدعی شد که مسیحای یهود است و برای نجات آنان آمده است. برخی یهودیان

اروپا و ترکیه و خاورمیانه دعوتش را پذیرفتند و گروه بی شماری نزد او گرد آمدند.

وی که خود را نخستین فرزند خدا می نامید، گفت در سال ۱۶۶۶ قیام خواهد کرد. وی قبل از رسیدن موعد مذکور به اورشلیم و قاهره رفت. در آن ایام یهودیان از خوشحالی به جشن و شادی پرداختند و شعار می دادند: ((زنده باد مسیح پادشاه)) و ((زنده باد سلطان صبی)).

شبتهای صبی در سال ۱۶۶۶ به جای آنکه به اورشلیم مسافرت کند، به استانبول رفت و بلافاصله از طرف پادشاه عثمانی دستگیر شد و در روز ۱۶ سپتامبر ۱۶۶۶ او را به حضور پادشاه آوردند و از او خواستند مسلمان شود. وی پس از پذیرفتن اسلام، نام خود را به محمد افندی تغییر داد و با یک بانوی مسلمان ازدواج کرد.

وی همچنین بسیاری از پیروان خود را به پذیرش اسلام ترغیب نمود، ولی باز هم بسیاری از یهودیان او را مسیحا می دانستند. آنان در توجیه این مسأله می گفتند که تنها شبیحی از شبتهای مسلمان شده و خود او برای یافتن ده قبیله گم شده بنی اسرائیل به آسمان رفته است و به زودی ظهور خواهد کرد. یکی از فعالان این مرام می گفت: همان گونه که موسی در کاخ فرعون پرورش یافت، لازم بود که مسیحا در کاخ سلطان عثمان بماند تا بتواند نفوس گم گشته اسلام را نیز نجات دهد.

شبتهای صفت مسیحایی خویش را نگه داشت و مجاز بود به عنوان تبلیغ اسلام میان یهودیان، با آنان تماس بگیرد. وی فرقه ای پدید آورد که اعضای آن بی درنگ به رسم مسلمانان عمامه بر سر گذاشته، پیرو آداب اسلامی شدند و به

بازگشت سریع شبتای به عنوان منجی حقیقی بنی اسرائیل امیدوار ماندند.

مرگ وی به سال ۱۶۷۶ اتفاق افتاد و برادرش اتباع او را دور خود جمع کرد. پس از آن، اتباع این فرقه در ظاهر به سنن اسلامی و در باطن به سنن یهودی عمل می کردند.

اکنون چند هزار نفر از آنان در ترکیه یافت می شوند.

۲۲ - انتظار ظهور مسیحا

اندیشه انتظار مسیحا ماهیتا یهودی است. اقوام عصر قدیم، بر اثر نومییدی از وضع موجود و بی توجهی به آینده، به گذشته خویش می بالیدند و کمال شادکامی اجتماعی و ملی را در آن می دیدند. گونه ای از این گذشته گرایی را چکامه سرایان یونانی و رومی، هزیود (Hesiod) و اوید (Ovid) ماهرانه ترسیم و توصیف کرده اند. این دو تن برای جهان پنج دوره و پنج نژاد پیایی قائل شدند و گفتند: انسانها در نخستین دوره که عصر زرین نامیده می شود، شادمان و به دور از درد و رنج، بی کشت و کار از محصولات زمین بهره می بردند. مردن ایشان نیز به شکل خواب بی رؤیایی بود که طی آن به بزم فرشتگان نگهبان جهان پر می کشیدند. در سوی دیگر این طیف، واپسین دوره یا عصر آهنین وجود داشت که از همه آشفته تر بود و آن دو چکامه سرا در آن دوره روزگار می گذراندند.

یهودیان نیز به عنوان قومی دیندار و معتقد به اینکه جهان را موجودی خوب و کامل آفریده است، کمال را در آغاز آفرینش قرار می دادند و می گفتند نخستین انسان که مستقیماً به دست خدا آفریده شده است، لزوماً باید کامل و کامروا باشد. با این وصف، یهودیان کامیابی و فضیلت را نه در دوران طلایی گذشته،

بلکه در آینده و واپسین روز می جویند. این عبارت کتاب مقدس میان یهودیان رایج بود: ((اگر چه ابتدایت صغیر بود، عاقبت تو بسیار رفیع می گردد)) (ایوب ۸: ۷).

یهودیان پس از نخستین ویرانی شهر قدس، همواره در انتظار یک رهبر الهی فاتح بوده اند که اقتدار و شکوه قوم خدا را به عصر درخشان داوود و سلیمان برگرداند.

شخصیت مورد انتظار ماشیح (مسح شده) خوانده می شد. ماشیح لقب پادشاهان بنی اسرائیل بود؛ زیرا بر اساس یک سنت، پیامبران در حضور جمع، اندکی روغن بر سر آنان می مالیدند و بدین شویبه نوعی قداست برای ایشان پدید می آمد. این لقب در زمانهای بعد به پادشاه آرمانی یهود اطلاق شد.

دل‌های بنی اسرائیل از عشق به مسیحای موعود لبریز بود و در مقابل، حاکمان ستمگر همواره در کمین چنین رهبر رهایی بخشی بودند. در باب دوم انجیل متی می خوانیم که هیروودیس کبیر، پادشاه فلسطین پس از زاده شدن حضرت عیسی در صدد قتل او بر آمد، اما چون وی را به فرمان الهی به مصر بردند خطر را از سر گذراند.

واژه فارسی ((مسیحا)) از روی کلمه عبری ((ماشیح)) با توجه به تلفظ لاتینی آن (Messiah) ساخته شده است.

مهمترین مژده مسیحایی در کتاب اشعای نبی آمده است:

(۱) نهالی از تنه یسّی (پدر داوود) بیرون آمده، شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت (۲) و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس از خداوند (۳) خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سع گوشهای خویش تنبیه

نخواهد نمود (۴) بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود. جهان را به عصای دهان خویش زده، شیران را به نفخه لبهای خود خواهد کشت (۵) کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت (۶) گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم و طفل کوچک آنها را خواهد راند (۷) گاو با خرس خواهد چرید و بچه های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد (۸) و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر باز داشته شده دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت (۹) و در تمامی کوه مقدس من ضرر و فساد نخواهند کرد؛ زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود، مثل آبهایی که دریا را می پوشاند (اشعیا ۱۱: ۱ - ۹).

شور و التهاب انتظار موعود در تاریخ پر نشیب و فراز یهودیت و مسیحیت موج می زند. یهودیان در سراسر تاریخ محنت بار خود هر گونه خواری و شکنجه را به این امید بر خود هموار کرده اند که روزی مسیحا بیاید و آنان را از گرداب ذلت و درد و رنج رها کند و فرمانروای جهان گرداند.

در سراسر تاریخ بنی اسرائیل کسانی به عنوان موعود یهود برخاستند و با گرد آوردن برخی افراد ساده لوح بر مشکلات آنان افزودند. در این میان حضرت عیسی بن مریم (ع) ظهور کرد و با داشتن شخصیتی بس والا و روحی الهی، دین بزرگی را بنیاد نهاد و گروه

بی شماری را به ملکوت آسمان رهنمون شد، ولی بیشتر یهودیان او را رد کردند.

در عصر ما نیز که یهودیان صهیونیست بر پای خاسته و با اشغال فلسطین، در صدد بر آمده اند حقارت همیشگی قوم یهود را بر افکنند، چیزی از تب و تاب انتظار موعود کاسته نشده است. درست است که اقلیتی ناچیز از یهودیان بر اثر دلبستگی شدید به امیدهای قدیم، تشکیل دولت صهیونیستی را مخالف آرمان مسیحایی شمرده و پیوسته با آن مخالفت کرده اند، ولی سواد اعظم یهودیت آن را از جان و دل پذیرفته و آن را رهگشای عصر مسیحا دانسته اند. هم اکنون صهیونیستهای اشغالگر فلسطین، علاوه بر دعا‌های مسیحایی روزانه، در پایان مراسم سالگرد بنیانگذاری رژیم اسرائیل غاصب (پنجم ماه ایّار عبری)، پس از دمیدن در شیپور عبادت، این گونه دعا می کنند:

اراده خداوند، خدای ما چنین باد که به لطف او شاهد سپیده دم آزادی باشیم و نفخ صور مسیحا گوش ما را نوازش دهد.

۲۳ - غلبه رومیان و اقتراض یهود

پس از نوسازی اورشلیم مستقر شدن یهودیان در آن مشکلاتی پدید آمد و مبارزه با پادشاهان ستمگر و بت پرست سوریه آغاز شد جنگ‌های مکابیان با استعمارگران سوریه به پیروزی یهود انجامید که در کتابهای اپوکریفا شرح داده شده است.

در این دوران غالباً بنی اسرائیل زیر فرمان مشرکان بودند و ظهور حضرت مسیح (ع) نیز در همین دوران بود که شرح آن به طور مفصل خواهد آمد. همچنین در این عصر احکام و قوانینی از طرف علمای یهود صادر می شد و نمایندگان دول استعمارگر فرمان می راندند. علمای یهود در مجمعی به نام سنهدرین اجتماع می کردند و درباره امور مذهبی تصمیم می گرفتند. (۱۲)

۲۴ - ویرانی اورشلیم و آوارگی یهود

در سال ۷۰ م. تیتوس، پسر امپراتور روم، اورشلیم را محاصره و ویران کرد و مردم بی شماری را از دم شمشیر گذراند. وی سنهدرین را نیز از بین برد.

پس از این حادثه، یهودیان در کشورهای مجاور در اروپا و آفریقای شمالی پراکنده شدند و با گذشت زمان عده ای به مدینه منوره که یثرب نامیده می شد، رفتند و در آنجا سکنی گزیدند. به گفته منابع اسلامی، انگیزه این گروه از یهودیان در انتخاب مدینه برای سکونت، انتظار مقدم مبارک حضرت رسول خاتم (ص) بود.

بعدها، در عصر خلیفه دوم، مسلمانان شهر قدس را با مذاکره از مسیحیان تحویل گرفتند. به نوشته طبری (در حوادث سال ۱۵ هجری) مسلمانان هنگام تحویل گرفتن قدس، در صلحنامه خود در برابر مسیحیان متعهد شدند که هیچ گاه به یهودیان اجازه سکونت در آن شهر را ندهند. (۱۳)

کلمه ((تلمود)) به معنای آموزش از فعل ثلاثی عبری ((لمد)) (یعنی یاد داد) می آید و با واژه ((تلمیذ)) و مشتقات آن که در زبان عربی رباعی هستند ارتباط دارد. تلمود به کتابی بسیار بزرگ که احادیث و احکام یهود را در بر دارد اطلاق می شود.

زمانی که یهودیان به بابل تبعید شدند گروهی به نام سوفریم (یعنی کاتبان) میان آنان پدید آمد. کاتبان کسانی بودند که به کتابت تورات و مضامین مذهبی اهتمام داشتند. مهمترین سوفر عزرا (عزیر) بود که در قرن پنجم قبل از میلاد می زیست و شاید پس از موسی (ع) بزرگترین شخصیت یهود باشد. عزرا تصمیم گرفت شریعت موسی (ع) را بارور سازد و از عبارات کتاب عهد عتیق نیازهای جامعه یهود را بر آورد. اقدام وی سرآغاز سنت شفاهی

پس از عزرا روشی در تفسیر و تاءویل متون مذهبی رایج شد که میدراش نامیده می شود و اختراع آن را به وی نسبت می دهند. واژه ((میدراش)) به معنای جستجو است؛ زیرا دانشمندان از خلال میدراش به جستجوی معانی نهفته می پرداختند و می خواستند همه مسائل روزانه زندگی را از تورات استخراج کنند. پس از تاءسیس مجمع کبیر برای رسیدگی به امور مذهبی، کم کم این فکر رواج یافت که تفسیر تورات پس از حضرت موسی (ع) نسل به نسل به دست اعضای آن مجمع رسیده است. سپس پنج زوج دانشمند به توالی به تفسیر و وضع قوانین جدید پرداختند که دو زوج آخر آنان به نام هیلل و شمعی (شمای) بسیار معروف شدند. این دو تن در حدود سال ۱۰ م. در گذشتند. در این دوره، یکی از دو زوج ناسی یعنی رئیس و دیگری آوبت دین یعین رئیس دادگاه نامیده می شد. تمام این قضایا میان فریسیان جریان داشت و صدوقیان با آن مخالف بودند و تنها به ظاهر تورات اهتمام می ورزیدند.

هیلل و شمعی هر کدام مکتبی را بنیاد نهادند و شاگردان آنان در هفتاد سال اول تاریخ میلادی به نشر افکار و اندیشه های ایشان پرداختند و سرانجام، موفقیت نصیب هیلل شد. گفته می شود اختلافات این دو رهبر از ۳۰۰ مورد تجاوز می کرد و شمعی در برداشتهای خود از هیلل سختگیرتر بود. هیلل اولین فرد از سلسله تنائیم است. دومین فرد این سلسله که حلقه ارتباط بین هیلل و دانشمندان بعدی محسوب می شود، یوحانان بن زکای است. هنگامی که لشکر تیتوس در سال ۷۰ م. به ویران کردن اورشلیم مشغول بود، یوحانان پیوسته یهودیان

را به آرامش دعوت می کرد؛ زیرا از نابودی یهودیان نگران بود. یهودیان سخن او را نپذیرفتند؛ از این رو، وی به انتقال مرکز علمی و مذهبی اقدام کرد. او برای این هدف، نخست خبر بیماری و سپس مرگ خود را شایع کرد و پیروانش وی را در تابوتی نهاده، به عنوان خاک سپاری از شهر خارج کردند. از آنجا که او شخصیتی ممتاز بود، سربازان تیتوس (که بر دروازه های اورشلیم با سرنیزه جنازه ها را آزمایش می کردند) به جسد وی کاری نداشتند. یوحانان در خارج شهر خود را به فرمانده کل لشکر رساند و از او تقاضا کرد که شهرک یاونه در فلسطین را در اختیار وی قرار دهد. این خواهش پذیرفته شد و او در آنجا کار علمی خود را تعقیب کرد و بدین وسیله علوم هیلل و دیگر دانشمندان گذشته را به نسلهای آینده انتقال داد.

پس از یوحانان فردی به نام ایشماعل بن الیشع به تفسیرهای تلمودی پرداخت و کار عمده وی آن بود که هفت اصل تفسیری هیلل را به سیزده اصل رساند. همچنین فردی به نام عقیبا بن یوسف در همین عصر از اهمیت ویژه ای برخوردار است. این دانشمند بر تلمود حق بزرگی دارد. زیر بنای تلمود به شکلی که می بینیم تا اندازه زیادی مرهون زحمات اوست.

با این وصف، افتخار تدوین متن تلمود به عقیده بسیاری از دانشمندان نصیب شخصی به نام یهودا هناسی شد. وی در سال ۱۳۵ م. (سه سال پس از درگذشت عقیبا) به دنیا آمد و پس از آگاهی بر تفسیرهای عقیبا و دیگر دانشمندان تصمیم بر کتابت آنها گرفت. این و پس از آگاهی

بر تفسیرهای عقیبا و دیگر دانشمندان تصمیم بر کتابت آنها گرفت. این دانشمندان میان قوم خود موقعیت خوبی پیدا کرد و بیش از پنجاه سال ناسی یعنی رهبر بود.

یهودا هناسی برای تورات شفاهی نام میشنا را برگزید که در عبری به معنای مکرر و مثنی است، در مقابل میقرا به معنای خواندنی و مقروء. تلمود، میشنا نامیده می شود، زیرا مثنای تورات است، ولی تورات میقرا است.

زبان میشنا عبری عامیانه است که به ارزش ادبی عبری عهد عتیق نیست. میشنا شش بخش دارد که هر فصل سدر نامیده می شود و مجموع آن ۶۳ رساله در ۵۲۳ فصل است به این شرح:

۱. سدر زراعیم (بخش بذرها، احکام محصولات و نتاج حیوانات) ۱۱ رساله

۲. سدر موعده (بخش عید، درباره روزهای یادبود) ۱۲ رساله

۳. سدر ناشیم (بخش نسوان، احکام زناشویی) ۷ رساله

۴. سدر نزیقین (بخش زیانها، احکام اموال و زیان به نفوس) ۱۰ رساله ۵. سدر قداشیم (بخش مقدسات، مقدسات دین یهود) ۱۱ رساله

۶. سدر طهاروت (بخش طهارتها، احکام پاک و ناپاک) ۱۲ رساله

جمع: ۶۳ رساله

تفسیر میشنا، گمارا نامیده می شود. این واژه به معنای تکمیل است و نویسندگان این تفاسیر ادعا می کردند مطالب آنان باقی مانده سخنان دانشمندان گذشته است که کتاب میشنا را تکمیل می کند. در گمارا نخست یک مقطع از عبارت میشنا نقل می شود و پس از آن به تفسیر و تحلیل و آوردن شواهدی برای آن مقطع می پردازند.

دو نوع گمارا برای میشنا نوشته شده است: یکی گمارای فلسطینی به دست دانشمندان یهودی فلسطین و دیگری گمارای بابلی که مبسوطتر و جالب تر است و به دست گروهی از دانشمندان یهودی که در بابل مانده بودند، نوشته

شده و از گمارای فلسطینی مفصل تر است. تلمود به اعتبار این دو گمارا دو گونه است: تلمود فلسطینی و تلمود بابلی.

در تلمود به دو عنصر اساسی برخورد می کنیم: یکی هلاخا به معنای راه و روش که عبارت است از دستورهای دینی برای زندگی صحیح و دیگری اگادا به معنای روایت که عبارت است از داستانها و شواهدی از پیشوایان یهود یا بزرگان اقوام مختلف که به منظور تاءید موضوع نقل می شود.

مقدار زیادی از مطالب تلمود در کتب اسلامی پراکنده شده و برخی از مسلمانان تعدادی از آنها را بی چون و چرا پذیرفته اند و کسی به دنبال اصل و منشاء آنها نرفته است.

این گونه روایات را اسرائیلیات می نامند. البته مطالب صحیحی نیز در تلمود یافت می شود که در پاره ای موارد با آیات و احادیث اسلامی مطابقت دارد.

تلمود به عنوان دائره المعارف پر محتوای یهودیت محافظت از این آیین را بر عهده داشته و منبع قوانین فقه یهود بوده است. مسیحیان به علت بدگویی این کتاب از حضرت عیسی مسیح (ع) همواره با آن مخالف بوده اند. رهبران کلیسا در قرن ششم میلادی مخالفت خود را با آن اعلام کردند، ولی این کتاب تا قرنها مسأله ای نیافرید و جوامع یهودی مراقب بودند که احساسات مسیحیان را نسبت به آن تحریک نکنند. در سال ۱۲۳۹ م. یک یهودی که به مسیحیت روی آورده بود، پاپ را به سوزاندن آن کتاب تشویق کرد و تلمود سوزی را بنیاد نهاد. پس از آن تاریخ، ارابه های پر از نسخه های تلمود به میدانهای شهر برده می شد و به کام آتش می رفت و یا برای استفاده

از چرم آن به سازندگان کفش سپرده می شد.

اکنون چند نسخه خطی از تلمد بابلی در کتابخانه های جهان یافت می شود و تنها نسخه کتابخانه شهر مونیخ در آلمان کامل است.

اولین و معروفترین چاپ متن عبری تلمود به دست فردی به نام دانیال بومبرگ در شهر ونیز (ایتالیا) صورت گرفت (تلمود بابلی در سالهای ۳ - ۱۵۲۰ و تلمود فلسطینی در سالهای ۴ - ۱۵۲۳). تعداد صفحات تلمود بابلی در این چاپ ۵۸۹۴ صفحه است که در چاپهای مختلف رعایت می شود تا برای ارجاع به آن کتاب عظیم مورد استفاده قرار گیرد. تلمود به برخی زبانهای اروپایی ترجمه و منتشر شده و ترجمه انگلیسی آن در ۱۸ جلد بزرگ در لندن به چاپ رسیده است. خلاصه ای از آن کتاب نیز به زبان فارسی، به نام گنجینه ای از تلمود در سال ۱۳۵۰ ه.ش. در تهران انتشار یافته است.

۲۶ - قبلا

عرفان (یا تصوف) در ادیانگ واکنشی به شریعت و تعقل (فقه و فلسفه) است. عرفان از ذوق بر می خیزد، قابل نفی یا اثبات نیست و با هنر رابطه ای تنگاتنگ دارد. عرفان همچون آتش لطیف است و هر چیز را به کام خود می کشد و به جلو می رود. ادیان هند و خاور دور سراسر عرفانی اند و در عصر ما با اندکی تبلیغ، بسیاری از مردم آمریکا و اروپا را به سوی خود کشیده اند.

عرفان و علوم اعلاهی یهودی قبلا (یعنی مقبول) نامیده می شود. عرفان یهودی مکتبی زایا و بارور است و در حیات معنوی بنی اسرائیل بسیار تاءثیر داشته و دارد. آثاری در این باب یافت می شود که از همه مهمتر کتابی است به نام زوهر

(یعنی درخشان). درباره مؤلف واقعی این کتاب سخن بسیار است. در دانش قبالا- پیرامون عرش الهی، اسم اعظم، حوادث آخر الزمان، ظهور مسیحا، رجعت و قیامت بسیار بحث می شود. در این فن، علم حروف نقش مهمی را بر عهده دارد.

۲۷ - یهودیت در اروپا

یودیان در سرزمینهای اسلامی زندگی خوبی داشتند و شماری از آنان به مقامات اجتماعی بلندی نائل شدند. این در حالی بود که یهودیان مقیم کشورهای اروپایی مجبور بودند در اماکن خاصی به نام گتو (Ghetto) با ذلت تمام زندگی کنند. همچنین بسیار اتفاق می افتاد که مسیحیان آنان را به زور به آیین خود در می آوردند. این گونه افراد در ظاهر مسیحی می شدند، ولی در باطن یهودی می ماندند و تعبیر یهودیان مسیحی نما (Marranos) به چنین افرادی دلالت دارد که در اصطلاح یهودیان ایران، آنوس خوانده می شوند. یهودیان اندلس در دوران فرمانروایی مسلمانان در آن سامان زندگی خوبی داشتند. هنگامی که به سال ۱۴۹۲ اندلس به طور کامل از دست مسلمانان خارج شد، یهودیان نیز از آن سرزمین تبعید شدند. آنان به کشورهای اسلامی شمال آفریقا روی آوردند، ولی تنها اندکی از ایشان در آن ورطه هولناک از چنگال دزدان دریایی و ناخدایان آزمند رهیده، به ساحل امن و امان رسیدند و در دامان پر مهر اسلام قرار گرفتند. منش نیک و رفتار انسانی مسلمانان با بیگانگان زبازد تاریخ نگاران یهودی و مسیحی است.

۲۸ - یهودیت در عصر جدید

یهودیان اروپا بر اثر فشارهایی که برای آنان به وجود آمده بود، نمی توانستند بین مسیحیان و اقوام دیگر زندگی کنند و تبعیدهای پیاپی هر چه بیشتر آنان را به فکر وطن مستقل می انداخت. اندیشه پدید آوردن کشوری مستقل برای یهود سابقه ای طولانی دارد با این وصف، زندگی میان ملتهای غیر یهودی از نظر اقتصادی برای عموم یهودیان بسیار بهتر بود و به همین دلیل، پس از تاسیس کشور اسرائیل، یهودیان حاضر به مهاجرت به آن نبودند؛ از این رو، برای تشویق

آنان به مهاجرت، در تمامی سرزمینهای یهودی نشین اروپا و آسیا و آفریقا سازمانهایی به وجود آمد. دستگاہهای تبلیغاتی اسرائیل نیز باغ سبزی را به یهودیان نشان می دادند. گروهی از یهود پس از مهاجرت، به وطن قبلی بازگشتند و به برنامه های پیشین خود میان اقوام دیگر ادامه دادند.

۲۹ - پیدایش صهیونیسم و تاسیس دولت اسرائیل

یهودیت تبلیغ ندارد، زیرا یهودیان دین خود را نعمتی الهی می دانند که مخصوص نژاد بنی اسرائیل است. با این وصف هر گاه کسی بخواهد یهودی شود باید ذلت‌های این قوم را به او تفهیم کرد تا اگر مرد این میدان نیست، پا در آن نگذارد. (۱۴) تحمیل یهودیت به ندرت وجود داشته است. (۱۵) یهودیان معمولاً مردم را به صهیونیسم دعوت می کنند.

در اواخر قرن نوزدهم گروه بزرگی از یهودیان روسیه اخراج شدند. عده ای از آنان غرب اروپا ساکن شدند و گروهی هم به فلسطین رفتند و در مکانی نزدیک دریای مدیترانه ساکن شدند و نام صهیون را برای آنجا برگزیدند. فلسطین در آن شکوفایی دولت بنی اسرائیل در عصر داوود و سلیمان (ع) مرکز نظامی بوده است. این نام همواره یادآور اقتدار آن قوم بوده و در کتابهای انبیای متاخر بسیار از آن یاد شده است.

در همان زمان، یهودیان اروپا و روسیه با نادیده گرفتن سنت انتظار، برای کسب استقلال و عزت برخاستند و صهیونیسم را بنیاد نهادند و به دنبال آن، خطرناک دانستند و مسلمانان را از همکاری با مهاجران بر حذر داشتند. (۱۶) مسلمانان هنگامی از عمق فاجعه آگاهی یافتند که راه چاره بسته شده بود.

استکبار جهانی به سرکردگی انگلستان و آمریکا به پشتیبانی همه جانبه برخاست. صهیونیستها با اتکا به آن حمایتها

و با بهره برداری از ضعف و زبونی رهبران کشورهای اسلامی، موقعیت خود را محکم کردند و وضعی را پیش آورند که اکنون با تلخکامی شاهد آن هستیم.

در نیم قرنی که از تشکیل رژیم صهیونیستی می گذرد، غاصبان فلسطین از هیچ جنایتی فروگذار نکرده اند و با شیوه های گوناگون به گسترش سلطه ظالمانه خود ادامه داده اند. همچنین آنان قطعنامه ها و بیانیه های مجامع بین المللی را به چیزی نگرفته اند. کسانی هم که صلح طلبی صهیونیستها را باور کرده اند، در اندک زمانی به دورویی و ناجوانمردی آنان پی برده اند.

پی نوشتها

۱ - این موضوع در سوره یوسف، آیه ۱۰۰ آمده است.

۲ - نام وی در احادیث اسلامی عمران و در تورات عمار بن قهات بن لاوی بن یعقوب است (خروج ۶: ۱۴ - ۲۰).

۳ - دفن کننده معلوم نیست و برخی می گویند مقصود خداوند است.

۴ - از نظر اهل کتاب دریایی که بنی اسرائیل از آن عبور کردند دریای سرخ بود که در مرز مصر قرار داشت. جمعی از مسلمانان این دریا را رود نیل دانسته اند.

۵ - البلاغی، محمد جواد، الهدی الی دین المصطفی، صیدا: مطبعه العرفان، ۱۳۳۱ ه.ق.، ج ۱، صص ۹۸ - ۹۹.

۶ - Spinoza, Benedict de. A Theologico - Political Treatise, ch. VIII

۷ - ابوالبختری وهب بن وهب که در آغاز عصر بنی العباس بن جعل حدیث اشتغال داشت، در یکی از احادیث ساختگی خویش، یاهو را اسم اعظم خدا معرفی کرد و این امر به مذاق صوفیان خوش آمد و آن را ترویج کردند. ترکیب ((یاهو)) از نظر دستور زبان عربی کاملاً غلط است و از یهوه اقتباس

شده است. یهو و یا هو نام برخی از بت‌های خاورمیانه قدیم بوده است.

۸ - نام برخی از این پیامبران در دعای ام داوود که در روز پانزدهم ماه رجب خوانده می‌شود، آمده است.

۹ - این مطلب بر اساس دیدگاه کلامی است و تاریخ قطعی پیشگوییها معلوم نیست.

۱۰ - چنان که در ۸، تاءسیس یهودیت گذشت.

۱۱ - شنبه را به عبری شب‌ات می‌گویند و ریشه آن به معنای استراحت کردن و دست از کار کشیدن است، مانند کلمه ((سبت)) در عربی، واژه فارسی ((شنبه)) از شب‌ات گرفته شده است.

۱۲ - کلمه سنهدرین از واژه یونانی ((سیندریون)) به معنای مجمع می‌آید.

۱۳ - الطبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، چاپ لیدن، ۱۹۶۴، ج ۱، ص ۲۴۰۵.

۱۴ - ر.ک.: گنجینه ای از تلمود، ص ۸۴.

۱۵ - مثلاً به وسیله اصحاب اخدود که در سوره بروج از آنان یاد شده است.

۱۶ - نمونه ای از این هشدارها در تفسیر المنار، ذیل آیه ۴۵ سوره نساء آمده است.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۷۲

نویسنده: حسین توفیقی

اسلام و یهودیت

تورات

توراه، توریه. این واژه عبری و به معنی شریعت و وصیت است. نامی که یهودان به قانون موسی (ع) دهند و گاه از آن به «عهد عتیق» تعبیر نمایند.

کتاب آسمانی این پیغمبر که به صورت الواح بر او نازل گردید. قرآن کریم مکرراً و به عناوین: توراه، الکتاب و الواح از آن تجلیل و تقدیس به عمل آورده و در جاهائی از قرآن به ردیف انجیل و یا انجیل و قرآن ذکر شده، و گاه مستقلاً و به تنهائی از آن نام برده شده است.

قرآن، بخشی از توراه کنونی را توراه اصلی معرفی

می کند و بخش دیگر آن را تحریف شده و یا مجعول و ساخته علماء یهود می داند.

آیات ذیل بیانگر اشارات فوق است: (و یعلّمه الكتاب و الحکمه و التوراه و الانجیل ... و مصدّقاً لما بین یدئ من التوراه و لأحلّ لکم بعض الذی حرّم علیکم ...) (آل عمران: ۴۸ ۵۰). (و کیف یحکمونک و عندهم التوراه فیها حکم الله ... إنا انزلنا التوراه فیها هدی و نور ...) (مائده: ۴۴ ۴۵). (و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل ... و

قال الله إني معکم لئن اقمتم الصلاه و آتیتم الزکوه و آمنتم برسلی ... فبما نقضهم میثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم یحرفون الکلم عن مواضعه ...) (مائده: ۱۲ ۱۳). (و منهم ائییون لا- یعلمون الکتاب الا- امانئ و ان هم الا یظنون * فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله ...) (بقره: ۷۸ ۷۹). (وعداً علیه حقا فی التوراه و الانجیل و القرآن ...) (توبه: ۱۱۱). (و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظه و تفصیلاً لكل شیء فخذها بقوه و أمر قومک یأخذوا باحسنها ...) (اعراف: ۱۴۵). (و لما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح و فی نسختها هدی و رحمه للذین هم لربهم یرهبون) (اعراف: ۱۵۴). (انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدئ من التوراه). (صف: ۶)

آنچه مسلم است تورات کنونی توسط حضرت موسی یا در عصر او نوشته نشده. مرحوم طباطبائی در تفسیر المیزان (۳/۳۳۹) طبق مدارکی مدعی شده که در فتنه بخت نصر و لشکر کشی او به فلسطین، تورات از بین رفت و بعدها که کورش پادشاه ایرانی، بنی اسرائیل را از بند اسارت

نجات داد و آنها را اجازه داد، به فلسطین بازگردند و معبد خود را از نو بنا کنند مردی به نام عزیر که هویتش مجهول است به جمع تورات پرداخت و اسفار پنجگانه را نوشت.

به هر حال بخشی از تورات اصلی در تورات کنونی گنجانیده شده که شاید به برخی از آن الواح دست یافته یا شفاهاً از اشخاص گرفته است.

مستر هاکس آمریکائی صاحب کتاب قاموس کتاب مقدس در مقدمه کتاب خود می نویسد: کتاب مقدس (تورات) توسط ۳۹ نفر در مدت ۱۵۰۰ سال تألیف شده است.

دائرة المعارف لاروس ذیل واژه تورا می نویسد: دانش روز و نیز تحقیقاتی که در آثار قدیم و تاریخ و علم لغات در آلمان به عمل آمده ثابت می کند که تورا را موسی نوشته بلکه دانشمندانی از یهود یکی پس از دیگری با اعتماد به نقلهای شفاهی که پیش از اسارت یهود به دست بابلیان به آنها رسیده، نوشته اند.

آقای صدر بلاغی در قصص قرآن می نویسد: تاریخ تألیف سفر خروج، قرن نهم و تاریخ تألیف سفر تشبیه، قرن هفتم و هشتم پیش از میلاد بوده و سفر احبار، پس از سال ۵۱۶ قبل از میلاد نوشته شده است.

«نظری به تورات فعلی»

این تورات که اکنون به دست یهود و به نام عهد عتیق معروف است مشتمل است بر: اسفار پنجگانه و صحیفه یوشع و سی و سه کتاب دیگر. اسفار پنجگانه که به حضرت موسی مربوط است عبارتند از:

۱ سفر پیدایش (یا تکوین) که از اول خلقت تا وفات حضرت یوسف در پنجاه باب تدوین شده است.

۲ سفر خروج، مشتمل بر چهل باب از شمارش اسامی فرزندان یعقوب که به مصر آمدند

شروع و به نقل خیمه اجتماع ختم می گردد و تأسیس احکام یهود در کوه سینا و مواعده خدا با موسی و غیره در آن است.

۳ سفر لاویان، مشتمل بر بیست و هفت باب از حکم قربانی آغاز و درباره برخی قواعد و حدود صحبت کرده و باجمله «این است اوامری که خداوند به موسی برای بنی اسرائیل در کوه سینا امر فرموده» پایان می پذیرد.

۴ سفر اعداد، دارای سی و شش باب و درباره سفرهای بنی اسرائیل و راجع به ورود به اردن و کنعان و غیره می باشد.

۵ سفر تثییه، سی و چهار باب دارد که راجع به شرایع و احکام و تذکرات است و با مرگ موسی ختم می شود.

خرافاتى که در این کتاب آمده بیش از آن است که در این مختصر بگنجد، از باب نمونه به تعدادی از آنها اشاره می شود:

در باب سوم از سفر پیدایش آیه هشتم آمده که خدا در بهشت راه می رفت و آدم و زنش خود را از او پنهان کردند. در همین سفر، باب ۳۲ آیه ۲۴ می گوید: خدا با یعقوب کشتی گرفت و نتوانست بر او غالب آید و گفت ای یعقوب مرا رها کن.

در همین سفر باب ۱۹ آیه ۳۰ می گوید دختران لوط به وی شراب نوشاندند و با او همبستر شدند و هر دو از او باردار گشتند و هر یک پسری زائید.

در همین سفر باب ۱۸ بند ۱ به بعد می گوید: خدا با دو نفر نزد ابراهیم آمدند و ابراهیم خواست پای خدا را بشوید، بالاخره خوراک می آورد و خدا با آن دو یار خود خوراک خوردند.

در سفر خروج باب ۳۲ ساختن گوساله را به

هارون نسبت می دهد که وی پس از تأخیر موسی گوساله را بساخت و مردم را به عبادت آن دعوت کرد، در صورتی که در باب ۲۸ و ۴۰ همان سفر آمده که خدا هارون را تمجید کرد و درباره او به موسی سفارش نمود.

در کتاب دوم سموئیل باب یازده می نویسد: داود زن اوریا را از پشت بام دید که غسل می کند داود کسانی را فرستاد زن را گرفته آوردند، داود بلافاصله با او همبستر شد و زن باردار گردید و حمل خود را به آگاهی داود رسانید.

در باب دوازدهم همین کتاب آمده که ناتان فرستاده خدا پیش داود آمد و از این کار انتقاد کرد و گفت: خدا می گوید به عوض کاری که درباره زن اوریا کرده ای زنان تو را گرفته پیش چشم تو به همسایه ات خواهم داد و او در برابر آفتاب با زنان تو خواهد خوابید، تو در پنهانی زنا کردی اما من این کار را پیش تمام بنی اسرائیل خواهم نمود. (نگارنده)

از امام صادق (ع) روایت شده که تورات در ششم رمضان فرود آمد. (بحار: ۲۳۷/۱۳)

کتاب: معارف و معاریف، ج ۳، ص ۷۱۲

نویسنده: سید مصطفی حسینی دشتی

داستان گاو بنی اسرائیل در قرآن مجید

داستان گاو بنی اسرائیل در قرآن مجید

و إذ أخذنا ميثقكم و رفعنا فوقكم الطور خذوا ماء آتيناكم بقوه و اذكروا ما فيه لعلكم تتقون (۶۳) ثم توليتهم من بعد ذلك فلو لا فضل الله عليكم و رحمته لكنتم من الخسرين (۶۴) و لقد علمتم الذين اعتدوا منكم في السبت فقلنا لهم كونوا قردة خسئين (۶۵) فجعلناها نكالا لما بين يديها و ما خلفها و موعظه للمتقين (۶۶) و إذ قال موسى لقومه إن الله يأمركم أن تذبحوا بقرة قالوا

أَتتخذنا هزوا قال أعود بالله أن أكون من الجهلين (٦٧) قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي قال إنه يقول إنها بقره لا فارض و لا بكر عوان بين ذلك فافعلوا ما تؤمرون (٦٨) قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما لونها قال إنه يقول إنها بقره صفراء فاقع لونها تسر النظرين (٦٩) قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي إن البقر تشبه علينا و إنا إن شاء الله لمهتدون (٧٠) قال إنه يقول إنها بقره لا ذلول تثير الأرض و لا تسقى الحرث مسلمه لا شيه فيها قالوا الثن جئت بالحق فذبوها و ما كادوا يفعلون (٧١) و إذ قتلتم نفسا فادراأتم فيها و الله مخرج ما كنتم تكتمون (٧٢) فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيى الله الموتى و يريكم ءآيته لعلكم تعقلون (٧٣) ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجاره أو أشد قسوه و إن من الحجاره لما يتفجر منه الأنهر و إن منها لما يشقق فيخرج منه الماء و إن منها لما يهبط من خشيه الله و ما الله بغفل عما تعملون (٧٤)

ترجمه آیات

و چون از شما پیمان گرفتیم در حالیکه کوه را بالای سرتان برده بودیم که آن کتابیکه بشما داده ایم محکم بگیرید و مندرجات آنرا بخاطر آرید شاید پرهیزکاری کنید (٦٣).

بعد از آن پیمان باز هم پشت کردید و اگر کرم و رحمت خدا شامل شما نبود از زیانکاران شده بودید (٦٤).

آنها را که از شما در روز شنبه تعدی کردند بدانستید که ما بایشان گفتیم: بوزینگان مطرود شوید (٦٥).

و این عذاب را مایه عبرت حاضران و آیندگان و پند پرهیزکاران کردیم (٦٦).

و چون موسی بقوم خویش

گفت: خدا بشما فرمان میدهد که گاوی را سر ببرید گفتند مگر ما را ریشخند می کنی؟ گفت از نادان بودن بخدا پناه می برم (۶۷).

گفتند: برای ما پروردگار خویش بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه گاوی است گفت: خدا گوید گاویست نه سالخورده و نه خردسال بلکه میانه این دو حال پس آنچه را فرمان یافته اید کار بندید (۶۸).

گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان تا بما روشن کند گاو چگونه گاوی باشد که گاو ان چنین بما مشتبه شده اند و اگر خدا بخواهد هدایت شویم (۷۰).

گفت: خدا گوید که آن گاویست نه رام که زمین شخم زند و کشت آب دهد بلکه از کار بر کنار است و نشاندار نیست گفتند حالا حق مطلب را گفتی پس گاو را سر بریدند در حالیکه هنوز میخواستند نکنند (۷۱).

و چون کسی را کشته بودید و در باره او کشمکش می کردید و خدا آنچه را نهان میداشتید آشکار کرد (۷۲).

گفتیم پاره ای از گاو را بکشته بزیند خدا مردگان را چنین زنده می کند و نشانه های قدرت خویش بشما می نمایاند شاید تعقل کنید (۷۳).

از پس این جریان دلهایتان سخت شد که چون سنگ یا سخت تر بود که بعضی سنگها جویها از آن بشکافد و بعضی آنها دو پاره شود و آب از آن بیرون آید و بعضی از آنها از ترس خدا فرود افتد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست (۷۴)

بیان

. (و رفعنا فوقکم الطور) الخ، طور نام کوهی است، همچنانکه در آیه: (و اذ نتقنا الجبل فوقهم، کانه ظلّه) (۱)، بجای نام آن، کلمه جبل کوه را آورده، و کلمه (نتق) بمعنای از ریشه کشیدن و بیرون

کردن است.

از سیاق آیه، که اول پیمان گرفتن را، و امر بقدردانی از دین را، ذکر نموده و در آخر آیه یاد آوری آنچه در کتابست خاطر نشان کرده، و مسئله ریشه کن کردن کوه طور را در وسط این دو مسئله جای داده، بدون اینکه علت اینکار را بیان کند، بر می آید: که مسئله کندن کوه، برای ترساندن مردم بعظمت قدرت خدا است، نه برای اینکه ایشانرا مجبور بر عمل بکتایبکه داده شده اند بسازد، و گر نه اگر منظور اجبار بود، دیگر وجهی برای میثاق گرفتن نبود.

پس اینکه بعضی گفته اند: (بلند کردن کوه، و آنرا بر سر مردم نگه داشتن، اگر بظاهرش باقی بگذاریم، آیتی معجزه بوده، که مردم را مجبور و مکره بر عمل می کرده، و این با آیه: (لا- اکراه فی الدین)، (۲) و آیه: (أ فانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین، آیا تو میتوانی مردم را مجبور کنی، که ایمان بیاورند؟) (۳) نمیسازد، حرف صحیحی نیست، برای اینکه همانطور که گفتیم، آیه شریفه بیش از این دلالت ندارد، که قضیه کندن کوه، و بالای سر مردم نگه داشتن آن، صرفاً جنبه ترساندن داشته، و اگر صرف نگه داشتن کوه بالای سر بنی اسرائیل، ایشانرا مجبور بایمان و عمل می کرد، بایستی بگوئیم: بیشتر معجزات موسی (ع)، نیز باعث اکراه و اجبار شده.

گوینده سابق که دیدید گفت: آیه مورد بحث با آیه (۲۵۶ بقره) و آیه (۹۹ یونس) نمیسازد، در مقام جمع بین دو آیه گفته است: بنی اسرائیل در دامنه کوه قرار داشتند، و در آنحال زلزله ای میشود، بطوریکه قله کوه بر سر مردم سایه می افکند، و مردم می ترسند، نکند همین الان

کوه بر سرشان فرو ریزد، و قرآن کریم از این جریان اینطور تعبیر کرد: که کوه را کندیم، و بر بالای سر شما نگه داشتیم.

در پاسخ این سخن میگوئیم: این حرف اساسش انکار معجزات، و خوارق عادات است، که ما در باره آن قبلا صحبت کردیم، و آنرا اثبات نمودیم، و اگر بنا شود امثال این تاویل ها را در معارف دین راه دهیم، دیگر ظهوری برای هیچیک از آیات قرآنی باقی نمی ماند، و نیز دیگر برای بلاغت کلام، فصاحت آن، اصلی که مورد اعتماد باشد، و قوام فصاحت و بلاغت بدان باشد، نخواهد داشت.

. (لعلکم تتقون) الخ، کلمه (لعل) امید را می رساند، و آنچه در امیدواری لازم است، این است که گفتنش در کلام صحیح باشد، حال چه اینکه این امید قائم بنفس خود متکلم باشد، (مانند مواردیکه ما انسانها اظهار امید می کنیم)، و یا آنکه قائم بنفس گوینده نیست، (چون گوینده خداست، که امید در او معنا ندارد) ولی قائم بشخص مخاطب، و یا بمقام مخاطب باشد، مثل آنجائی که مقام مقام امید است، هر چند که نه گوینده امیدی داشته باشد، و نه شنونده، و چون بطور کلی امید ناشی از جهل باینده است، و امید خالی از جهل نیست، و خدایتعالی هم منزله از جهل است، لاجرم هر جا در کلام خدایتعالی واژه امید بکار رفته، باید گفت: یا بملاحظه مخاطب است، یا بمقام مخاطب و گفتگو، و گر نه امید در حق خدایتعالی محال است، و نمیشود نسبت امید بساحت مقدسش داد، چون خدا عالم بعواقب امور است، همچنانکه راغب هم در مفردات خود باین معنا تنبیه کرده است. (۴)

. (کونوا قرده

خاستین)، یعنی میمونهای خوار و بیمقدار باشید.

. (فجعلناها نکالا) الخ، یعنی ما این عقوبت مسخ را مایه عبرت کردیم، تا همه از آن عبرت بگیرند، و کلمه (نکال) عبارتست از عمل توهین آمیز، نسبت بیک نفر، تا دیگران از سرنوشت او عبرت بگیرند.

. (و اذ قال موسی لقومه: ان الله یامرکم: أن تذبحوا بقره)، الخ، این آیه راجع بداستان گاو بنی اسرائیل است، و بخاطر همین قصه بود، که نام سوره مورد بحث، سوره بقره شد، و طرز بیان قرآن از این داستان عجیب است، برای اینکه قسمت های مختلف داستان از یکدیگر جدا شده، در آغاز داستان، خطابرا متوجه رسولخدا (ص) می کند، و می فرماید: (و اذ قال موسی لقومه، بیاد آر موسی را، که بقومش گفت) الخ، و آنگاه در ذیل داستان، خطابرا متوجه بنی اسرائیل می کند، و می فرماید: (و اذ قتلتم نفسا، فادارأتم فیها و چون کسی را کشتید و در باره قاتلش اختلاف کردید).

از سوی دیگر، یک قسمت از داستانرا از وسط بیرون کشیده، و در ابتداء نقل کرده، و آنگاه بار دیگر، صدر و ذیل داستان را آورده، (چون صدر قصه جنایتی است که در بنی اسرائیل واقع شد، و ذیلش داستان گاو ذبح شده بود، و وسط داستان که دستور ذبح گاو است، در اول داستان آمده).

باز از سوی دیگر، قبل از این آیات خطاب همه متوجه بنی اسرائیل بود، بعد در جمله:

(و اذ قال موسی لقومه)، ناگهان خطاب مبدل بغیب شد، یعنی بنی اسرائیل غایب فرض شد، و در وسط باز بنی اسرائیل مخاطب قرار می گیرند، و به ایشان می فرماید: (و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها)، حال ببینیم چه نکته ای این

اسلوب را باعث شده.

اما التفات در آیه: (و اذ قال موسى لقومه)، که روی سخن را از بنی اسرائیل بر رسول گرامی اسلام برگردانده، و در قسمتی از داستان آنجناب را مخاطب قرار داده، چند نکته دارد.

اول اینکه بمنزله مقدمه ایست که خطاب بعدی را که بزودی متوجه بنی اسرائیل می کند، و می فرماید: (و اذ قتلتم نفسا فادار اتم فیها، و الله مخرج ما کنتم تکتمون، فقلنا اضربوه ببعضها، كذلك یحیی الله الموتی، و یریکم آیاته، لعلکم تعقلون)، توضیح می دهد، (و یهودیان عصر قرآن را متوجه بان داستان میسازد).

نکته دوم اینکه آیه: (و اذ قتلتم نفسا)، که گفتیم: خطاب به بنی اسرائیل است، در سلسله آیات قبل از داستان واقع است، که آنها نیز خطاب به بنی اسرائیل بودند، در نتیجه آیه مورد بحث و چهار آیه بعد از آن، جمله های معترضه ای هستند، که هم خطاب بعدی را بیان می کنند، و هم بر بی ادبی بنی اسرائیل دلالت می کند، که پیغمبر خود را اذیت کردند، و باو نسبت دادند: که ما را مسخره می کنی، و با آن توضیح خواهی های بیجای خود که پرسیدند: گاوی که میگوئی چطور گاوی باشد؟

اوامر الهی و بیانات انبیاء را نسبت ابهام دادند، و طوری سخن گفتند، که از سراپای سخنان توهین و استخفاف بمقام والای ربوبیت استشمام میشود، چند نوبت بموسی گفتند: به پروردگارت بگو، کانه پروردگار موسی را پروردگار خود نمیدانستند، (ادع لنا ربک بین لنا ما هی، از پروردگارت برای ما پرس: که آن گاو چگونه گاوی باشد؟) و باین اکتفاء نکرده، بار دیگر همین بی ادبی را تکرار نموده گفتند: (ادع لنا ربک بین لنا: ما لونها؟ از پروردگارت بخواه، تا

رنگ آن گاو را برایمان روشن سازد)، باز باین اکتفاء نکرده، بار سوم گفتند: (ادع لنا ربك یبین لنا ما هی؟

ان البقر تشابه علینا، از پروردگارت بخواه، این گاو را برای ما مشخص کند، که گاو بر ما مشتبه شده).

بطوریکه ملاحظه می کنید، این بی ادبان، حتی یکبار هم نگفتند: (از پروردگارمان بخواه)، و از این گذشته، مکرر گفتند: (قضیه گاو برای ما مشتبه شده)، و با این بی ادبی خود، نسبت گیجی و تشابه به بیان خدا دادند.

علاوه بر همه آن بی ادبها، و مهم تر از همه آنها، اینکه گفتند: (ان البقر تشابه علینا، جنس گاو برایمان مشتبه شده)، و نگفتند: (ان البقره تشابهت علینا، آن گاو مخصوص که باید بوسیله زدن دم آن بکشته بنی اسرائیل او را زنده کنی، برای ما مشتبه شده)، کانه خواسته اند بگویند: همه گاوها که خاصیت مرده زنده کردن ندارند، و این خاصیت مال یک گاو مشخص است، که این مقدار بیان تو آن گاو را مشخص نکرد.

و خلاصه تاثیر نامبرده را از گاو دانسته اند، نه از خدا، با اینکه تاثیر همه از خدای سبحان است، نه از گاو معین، و خدایتعالی هم نفرموده بود: که گاو معینی را بکشید، بلکه بطور مطلق فرموده بود: یک گاو بکشید، و بنی اسرائیل می توانستند، از این اطلاق کلام خدا استفاده نموده، یک گاو بکشند.

از این هم که بگذریم، در ابتدای گفتگو، موسی ع را نسبت جهالت و بیهوده کاری و مسخرگی دادند، و گفتند: (أ تتخذنا هزوا، آیا ما را مسخره گرفته ای؟) و آنگاه بعد از این همه بیان که برایشان کرد، تازه گفتند: (الان جئت بالحق) (حالا حق را گفتی)، کانه

تاکنون هر چه گفتی باطل بوده، و معلوم است که بطلان پیام یک پیامبر، مساوی است با بطلان بیان الهی.

و سخن کوتاه اینک: پیش انداختن این قسمت از داستان، هم برای روشن کردن خطاب بعدی است، و هم افاده نکته ای دیگر، و آن این است که داستان گاو بنی اسرائیل، اصلا در تورات نیامده، البته منظور ما توراتهای موجود فعلی است، و بهمین جهت جا نداشت که یهودیان در این قصه مورد خطاب قرار گیرند، چون یا اصلا آنرا در تورات ندیده اند، و یا آنکه دست تحریف با کتاب آسمانیشان بازی کرده بهر حال هر کدام که باشد، جا نداشت ملت یهود مخاطب بان قرار گیرد، و لذا از خطاب به یهود اعراض نموده، خطاب را متوجه رسول خدا (ص) نمود.

آنگاه بعد از آنکه اصل داستان را اثبات کرد، به سیاق قبلی کلام برگشته، خطابرا مانند سابق متوجه یهود نمود.

بله، در تورات در این مورد حکمی آمده، که بی دلالت بر وقوع قصه نیست، اینک عین عبارت تورات: در فصل بیست و یکم، از سفر تثبیه اشترع میگوید: هر گاه در آن سرزمینی که رب معبود تو، بتو داده، کشته ای در محله ای یافته شد، و معلوم نشد چه کسی او را کشته، ریش سفیدان محل، و قاضیان خود را حاضر کن، و بفرست تا در شهرها و قرای پیرامون آن کشته و آن شهر که بکشته نزدیک تر است، بوسیله پیر مردان محل، گوساله ای شخم نکرده را گرفته، به رودخانه ای که دائما آب آن جاری است، ببرند، رودخانه ای که هیچ زراعت و کشتی در آن نشده باشد، و در آنجا گردن گوساله را بشکنند، آنگاه کاهنانیکه از دودمان لاوی

باشند، پیش بروند، چون رب که معبود تو است، فرزندان لاوی را برای این خدمت برگزیده، و ایشان بنام رب برکت یافته اند، و هر خصومت و زد و خوردی بگفته آنان اصلاح میشود، آنگاه تمام پیر مردان آن شهر که نزدیک بکشته هستند، دست خود را بالای جسد گوساله گردن شکسته، و در رودخانه افتاده، بشویند، و فریاد کنند، و بگویند: دستهای ما این خون را نریخته، و دیدگان ما آنرا ندیده، ای رب! حزب خودت اسرائیل را که فدا دادی، بیامرز، و خون بنا حقی را در وسط حزبت اسرائیل قرار مده، که اگر اینکار را بکنند، خون برایشان آمرزیده میشود، این بود آن عبارتی که گفتیم: تا حدی دلالت بر وقوع داستان بقره در بنی اسرائیل دارد.

حال که این مطالب را که خیلی هم طول کشید توجه فرمودی، فهمیدی که بیان این داستان در قرآن کریم، باین نحو که دیدی، از قبیل قطعه قطعه کردن یک داستان نیست، بلکه اصل نقل داستان بنایش بر اجمال بوده، که آنهم در آیه: (و اذ قتلتم نفسا) الخ آمده، و قسمت دیگر داستان، که با بیان تفصیلی، و بصورت یک داستان دیگر نقل شده، بخاطر نکته ای بوده، که آنرا ایجاب می کرده.

. (و اذ قال موسی لقومه) الخ، خطاب در این آیه برسولخدا (ص) است و کلامی است در صورت داستان، و مقدمه ایست توضیحی، برای خطاب بعدی، و در آن نامی از علت کشتن گاو، و نتیجه ای که از آن منظور است، نبرده، بلکه سر بسته فرموده: خدا دستور داده گاوی را بکشید، و اما اینکه چرا بکشید، و کشتن آن چه فائده ای دارد؟ هیچ بیان نکرد،

تا حس کنجکاوی شنونده تحریک شود، و در مقام تجسس بر آید، تا وقتی علت را شنید، بهتر آنرا تحویل بگیرد، و ارتباط میان دو کلام را بهتر بفهمد.

و بهمین جهت وقتی بنی اسرائیل فرمان: (ان الله يامرکم ان تذبحوا بقره) را شنیدند، تعجب کردند، و جز اینکه کلام موسی پیغمبر خدا را حمل بر این کنند که مردم را مسخره کرده، محمل دیگری برای گاوکشی نیافتند، چون هر چه فکر کردند، هیچ رابطه ای میان درخواست خود، یعنی داوری در مسئله آن کشته، و کشف آن جنایت، و میان گاوکشی نیافتند، لذا گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟.

و منشا این اعتراضشان، نداشتن روح تسلیم، و اطاعت، و در عوض داشتن ملکه استکبار، و خوی نخوت و سرکشی بود، و باصطلاح میخواستند بگویند: ما هرگز زیر بار تقلید نمی رویم، و تا چیز را نبینیم، نمی پذیریم، همچنانکه در مسئله ایمان بخدا باو گفتند: (لن نؤمن لک، حتی نری الله جهره، ما بتو ایمان نمی آوریم، مگر وقتی که خدا را فاش و هویدا بینیم).

و باین انحراف مبتلا نشدند، مگر بخاطر اینکه میخواستند در همه امور استقلال داشته باشند، چه اموری که در خور استقلالشان بود، و چه آن اموری که در خور آن نبود، لذا احکام جاری در محسوسات را در معقولات هم جاری می کردند، و از پیامبر خود میخواستند: که پروردگارش را بحس باصره آنان محسوس کند، و یا می گفتند: (یا موسی اجعل لنا الها، کما لهم آلهه، قال انکم قوم تجهلون، ای موسی برای ما خدائی درست کن، همانطور که آنان خدایانی دارند، گفت: براستی شما مردمی هستید که میخواهید همیشه نادان بمانید) (۵)، و خیال می کردند:

پیغمبرشان هم مثل خودشان بوالهوس است، و مانند آنان اهل بازی و مسخرگی است، لذا گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟ یعنی مثل ما سفیه و نادانی؟ تا آنکه این پندارشان را رد کرد، و فرمود: (اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین)، و در این پاسخ از خودش چیزی نگفت، و فرمود: من جاهل نیستم، بلکه فرمود:

پناه بخدا می برم از اینکه از جاهلان باشم، خواست تا بعصمت الهی که هیچوقت تخلف نمی پذیرد، تمسک جوید، نه بحکمت های مخلوقی، که بسیار تخلف پذیر است، (بشهادت اینکه می بینیم، چه بسیار آلودگانی که علم و حکمت دارند، ولی از آلودگی جلوگیری ندارند).

بنی اسرائیل معتقد بودند: آدمی نباید سخنی را از کسی بپذیرد، مگر با دلیل، و این اعتقاد هر چند صحیح است، و لکن اشتباهی که ایشان کردند، این بود: که خیال کردند آدمی میتواند بعلت هر حکمی بطور تفصیل پی ببرد، و اطلاع اجمالی کافی نیست، بهمین جهت از آنجناب خواستند تا تفصیل اوصاف گاو نامبرده را بیان کند، چون عقلشان حکم می کرد که نوع گاو خاصیت مرده زنده کردن را ندارد، و اگر برای زنده کردن مقتول، الا و لابد باید گاوی کشته شود، لابد گاو مخصوصی است، که چنین خاصیتی دارد، پس باید با ذکر اوصاف آن، و با بیانی کامل، گاو نامبرده را مشخص کند.

لذا گفتند: از پروردگارت بخواه، تا برای ما بیان کند: این گاو چگونه گاوی است، و چون بی جهت کار را بر خود سخت گرفتند، خدا هم بر آنان سخت گرفت، و موسی در پاسخشان فرمود:

باید گاوی باشد که نه لاغر باشد، و نه پیر و نازا، و نه بکر، که

تاکنون گوساله نیاورده باشد، بلکه متوسط الحال باشد.

کلمه (عوان) در زنان و چارپایان، عبارتست از زن و یا حیوان ماده ای که در سنین متوسط از عمر باشد، یعنی سنین میانه باکره گی و پیری.

آنگاه پروردگارش بحالشان ترحم کرد، و اندرزشان فرمود، که اینقدر در سؤال از خصوصیات گاو اصرار نکنند، و دایره گاو را بر خود تنگ نسازند، و بهمین مقدار از بیان قناعت کنند، و فرمود: (فافعلوا ما تؤمرون، همین را که از شما خواسته اند بیاورید).

ولی بنی اسرائیل با این اندرز هم از سؤال باز نایستادند، و دوباره گفتند: از پروردگارت بخواه، رنگ آن گاو را برای ما بیان کند، فرمود: گاوی باشد زرد رنگ، ولی زرد پر رنگ، و شفاف، که بیننده از آن خوشش آید، در اینجا دیگر وصف گاو تمام شد، و کاملاً روشن گردید، که آن گاو عبارت است، از چه گاوی، و دارای چه رنگی.

ولی با اینحال باز راضی نشدند، و دوباره همان حرف اولشانرا تکرار کردند، آنهم با عبارتی که کمترین بوئی از شرم و حیا از آن استشمام نمیشود، و گفتند از پروردگارت بخواه، برای ما بیان کند: که این گاو چگونه گاوی باشد؟ چون گاو برای ما مشتبه شده، و ما انشاء الله هدایت میشویم.

موسی ع برای بار سوم پاسخ داد: و در توضیح ماهیت آن گاو، و رنگش فرمود:

(گاوی باشد که هنوز برای شخم و آب کشی رام نشده باشد، نه بتواند شخم کند، و نه آبیاری، وقتی بیان گاو تمام شد، و دیگر چیزی نداشتند پرسند، آنوقت گفتند: (حالا درست گفتی)، عینا مثل کسیکه نمی خواهد سخن طرف خود را بپذیرد، ولی چون ادله او قوی است،

ناگزیر میشود بگوید:

بله درست است، که این اعترافش از روی ناچاری است، و آنگاه از لجبازی خود عذر خواهی کند، باینکه آخر تاکنون سخت روشن نبود، و بیانت تمام نبود، حالا تمام شد، دلیل بر اینکه اعتراف به (الان جئت بالحق) ایشان، نظیر اعتراف آن شخص است این است که در آخر می فرماید: (فذبحوها، و ما کادوا یفعلون، گاو را کشتند، اما خودشان هرگز نمیخواستند بکشند)، خلاصه هنوز ایمان درونی بسخن موسی پیدا نکرده بودند، و اگر گاو را کشتند، برای این بود که دیگر بهانه ای نداشتند، و مجبور بقبول شدند.

. (و اذ قتلتم نفسا، فادارأتم فیها)، الخ در اینجا باصل قصه شروع شده، و کلمه (ادارأتم) در اصل تدارأتم بوده، و تدارء بمعنای تدافع و مشاجره است، و از ماده (دال را همزه) است، که بمعنای دفع است، شخصی را کشته بودند، و آنگاه تدافع می کردند، یعنی هر طائفه خون او را از خود دور می کرد، و بدیگری نسبت میداد.

و خدا میخواست آنچه آنان کتمان کرده بودند، بر ملا سازد، لذا دستور داد:

. (فقلنا اضربوه ببعضها)، الخ، ضمیر اول به کلمه (نفس) بر می گردد، و اگر مذکر آورد، باعتبار این بود که کلمه (قتیل) بر آن صادق بود، و ضمیر دومی به بقره بر می گردد، که بعضی گفته اند: مراد باین قصه بیان حکم است، و میخواهد مانند تورات حکمی از احکام مربوط بکشف جنایت را بیان کند، و بفرماید بهر وسیله شده باید قاتل را بدست آورد، تا خونی هدر نرفته باشد، نظیر آیه: (و لکم فی القصاص حیوه، قصاص ما یه زندگی شما است)، (۶) نه اینکه راستی راستی موسی (ع) با دم آنگاو

بمرده زده باشد، و بمعجزه نبوت مرده را زنده کرده باشد.

و لکن خواننده عزیز توجه دارد: که اصل سیاق کلام، و مخصوصا این قسمت از کلام، که می فرماید: (پس گفتیم او را به بعضی قسمتهای گاو بزیند، که خدا اینطور مردگان را زنده می کند)، هیچ سازگاری ندارد.

. (ثم قست قلوبکم من بعد ذلک، فہی کالحجارہ، أو اشد قسوه) الخ، کلمه قسوه وقتی در خصوص قلب استعمال میشود، معنی صلابت و سختی را میدهد، و بمنزله صلابت سنگ است، و کلمه (أو) بمعنای (بل) است، و مراد باینکه بمعنای (بلکه) است، این استکه معنایش با مورد (بلکه) منطبق است.

آیه شریفه شدت قساوت قلوب آنان را، اینطور بیان کرده: که (بعضی از سنگها احیانا می شکافند، و نهرها از آن ها جاری میشود)، و میانه سنگ سخت، و آب نرم مقابله انداخته، چون معمولا هر چیز سختی را بسنگ تشبیه می کنند، همچنانکه هر چیز نرم و لطیفی را باب مثل می زنند، می فرماید: سنگ بان صلابتش می شکافد، و انهاری از آب نرم از آن بیرون می آید، ولی از دلہای اینان حالتی سازگار با حق بیرون نمیشود، حالتی که با سخن حق، و کمال واقعی، سازگار باشد.

. (و ان منها لما یهبط من خشیہ اللہ) الخ، هبوط سنگها همان سقوط و شکافتن صخره های بالای کوهها است، که بعد از پاره شدن تکه های آن در اثر زلزله، و یا آب شدن یخهای زمستانی، و جریان آب در فصل بهار، پائین کوه سقوط می کند.

و اگر این سقوط را که مستند بعوامل طبیعی است، هبوط از ترس خدا خوانده، بدین جهت است که همه اسباب بسوی خدای مسبب الاسباب منتهی میشود، و همینکه سنگ

در برابر عوامل خاص بخود متاثر گشته و تاثیر آنها را می پذیرد، و از کوه می غلطد، همین خود پذیرفتن و تاثر از امر خدای سبحان نیز هست، چون در حقیقت خدا با او امر کرده که سقوط کند، و سنگها هم بطور تکوین، امر خدایرا می فهمند، همچنانکه قرآن کریم می فرماید: (و ان من شیء الا- یسیح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم، هیچ موجودی نیست، مگر آنکه با حمد خدا، پروردگارش را تسبیح میگوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید) (۷) و نیز فرموده: (کل له قانتون، همه در عبادت اویند) (۸)، و خشیت جز همین انفعال شعوری، چیز دیگری نیست، و بنا بر این سنگ کوه از خشیت خدا فرو می غلطد، و آیه شریفه جاری مجرای آیه: (و یسیح الرعد بحمده، و الملائکه من خیفته، رعد بحمد خدا و ملائکه از ترس، او را تسبیح میگویند). (۹)

و آیه (و لله یسجد من فی السماوات و الارض، طوعا و کرها، و ظلالم بالعدو و الاصل، برای خدا همه آنکسانیکه در آسمانها و زمینند سجد می کنند، چه با اختیار و چه بی اختیار، و حتی سایه هایشان در صبح و شب) (۱۰) می باشد که صدای رعد آسمانرا، تسبیح و حمد خدا دانسته، سایه آنها را سجده خدای سبحان معرفی می کند و از قبیل آیاتی دیگر، که می بینید سخن در آنها از باب تحلیل جریان یافته است.

و سخن کوتاه اینکه جمله (و ان منها لما یهبط) الخ، بیان دومی است برای این معنا: که دلهای آنان از سنگ سخت تر است، چون سنگها از خدا خشیت دارند، و از خشیت او از کوه بیائین می غلطند، ولی دلهای اینان از خدا

نه خشیتی دارند، و نه هیبتی.

بحث روایتی

در محاسن (۱۱) از امام صادق (ع) روایت کرده، که در تفسیر جمله: (خدوا ما آتینا کم بقوه)، در پاسخ کسیکه پرسید: منظور قوت بدنی است؟ یا قلبی؟ فرمود: هر دو منظور است.

مؤلف: این روایت را عیاشی هم در تفسیر خود آورده. (۱۲)

و در تفسیر عیاشی، (۱۳) از حلبی روایت کرده، که در تفسیر جمله: (و اذکروا ما فیه) گفته است:

یعنی متذکر دستوراتیکه در آنست، و نیز متذکر عقوبت ترک آن دستورات بشوید.

مؤلف: این نکته از موقعیت و مقام جمله: (و رفعنا فوقکم الطور خذوا) نیز استفاده میشود.

و در در منشور (۱۴) استکه، از ابی هریره روایت شده که گفت: رسولخدا (ص) فرمود: اگر بنی اسرائیل در قضیه ذبح بقره نگفته بودند: (و انا انشاء الله لمهتدون) هرگز و تا ابد هدایت نمیشدند، و اگر از همان اول بهر گاو دست رسی می یافتند، و ذبح می کردند، قبول میشد، و لکن خودشان در اثر سئوالهای بی جا، دایره آنرا بر خود تنگ کردند، و خدا هم بر آنها تنگ گرفت.

و در تفسیر عیاشی (۱۵) از علی بن یقظین روایت کرده که گفت: از ابی الحسن (ع) شنیدم می فرمود: خداوند بنی اسرائیل را دستور داد: یک گاو بکشند، و از آن گاو هم تنها بدم آن نیازمند بودند، ولی خدا بر آنان سخت گیری کرد.

و در کتاب عیون اخبار الرضا (۱۶)، و تفسیر عیاشی، از بزنی روایت شده که گفت: از حضرت رضا (ع) شنیدم، می فرمود: مردی از بنی اسرائیل یکی از بستگان خود را بکشت، و جسد او را برداشته در سر راه وارسته ترین اسباط بنی اسرائیل انداخت، و بعد خودش بخونخواهی

او برخاست.

بموسی (ع) گفتند: که سبط آل فلان، فلانی را کشته اند، خبر بده ببینیم چه کسی او را کشته؟ موسی (ع) فرمود: بقره ای برایم بیاورید، تا بگویم: آن شخص کیست، گفتند: مگر ما را مسخره کرده ای؟ فرمود: پناه می برم بخدا از این که از جاهلان باشم، و اگر بنی اسرائیل از میان همه گاوها، یک گاو آورده بودند، کافی بود، و لکن خودشان بر خود سخت گرفتند، و آنقدر از خصوصیات آن گاو پرسیدند، که دایره آنرا بر خود تنگ کردند، خدا هم بر آنان تنگ گرفت.

یکبار گفتند: از پروردگارت بخواه تا گاو را برای ما بیان کند که چگونه گاوی است، فرمود: خدا می فرماید: گاوی باشد که نه کوچک و نه بزرگ بلکه متوسط و اگر گاوی را آورده بودند کافی بود بی جهت بر خود تنگ گرفتند خدا هم بر آنان تنگ گرفت.

یکبار دیگر گفتند: از پروردگارت پرس: رنگ گاو چه جور باشد، با اینکه از نظر رنگ آزاد بودند، خدا دایره را بر آنان تنگ گرفت، و فرمود: زرد باشد، آنهم نه هر گاو زردی، بلکه زرد سیر، و آنهم نه هر رنگ سیر، بلکه رنگ سیری که بیننده را خوش آید، پس دایره گاو بر آنان تا این مقدار تنگ شد، و معلوم است که چنین گاوی در میان گاوها کمتر یافت میشود، و حال آنکه اگر از اول یک گاوی را بهر رنگ و هر جور آورده بودند کافی بود.

باز باین مقدار هم اکتفا ننموده، با یک سؤال بیجای دیگر همان گاو زرد خوش رنگ را هم محدود کردند، و گفتند: از پروردگارت پرس: خصوصیات این گاو را بیشتر بیان

کند، که امر آن بر ما مشتبه شده است، و چون خود بر خویشتن تنگ گرفتند، خدا هم بر آنان تنگ گرفت، و باز دایره گاو زرد رنگ کذائی را تنگ تر کرد، و فرمود: گاو زرد رنگی که هنوز برای کشت و زرع و آب کشی رام نشده، و رنگش یکدست است خالی در رنگ آن نباشد.

گفتند: حالا حق مطلب را اداء کردی، و چون بجستجوی چنین گاوی برخاستند غیر از یک رأس نیافتند، آنهم از آن جوانی از بنی اسرائیل بود، و چون قیمت پرسیدند گفت: به پری پوستش از طلا، لاجرم نزد موسی آمدند، و جریان را گفتند: دستور داد باید بخرید، پس آن گاو را بان قیمت خریداری کردند، و آوردند.

موسی (ع) دستور داد آنرا ذبح کردند، و دم آنرا بجسد مرد کشته زدند، وقتی اینکار را کردند، کشته زنده شد، و گفت: یا رسول الله مرا پسر عمویم کشته، نه آن کسانی که متهم بقتل من شده اند.

آنوقت قاتل را شناختند، و دیدند که بوسیله دم گاو زنده شد، بفرستاده خدا موسی (ع) گفتند: این گاو داستانی دارد، موسی پرسید: چه داستانی؟ گفتند: جوانی بود در بنی اسرائیل که خیلی پیدر و مادر خود احسان می کرد، روزی جنسی را خریده بود، آمد تا از خانه پول ببرد، ولی دید پدرش سر بر جامه او نهاده، و بخواب رفته، و کلید پولهایش هم زیر سر اوست، دلش نیامد پیدر را بیدار کند، لذا از خیر آن معامله گذشت و چون پدر از خواب برخاست، جریانرا پیدر گفت، پدر او را احسنت گفت، و گاوی در عوض باو بخشید، که این بجای آن سودی که

از تو فوت شد، و نتیجه سخت گیری بنی اسرائیل در امر گاو، این شد که گاو دارای اوصاف کذائی، منحصر در همین گاو شود، که این پدر بفرزند خود بخشید، و نتیجه این انحصار هم آن شد که سودی فراوان عاید آن فرزند شود، موسی گفت ببینید نتیجه احسان چه جور و تا چه اندازه به نیکوکار می رسد.

مؤلف: روایات بطوریکه ملاحظه می فرمائید، با اجمال آنچه که ما از آیات شریفه استفاده کردیم منطبق است.

بحث فلسفی

این سوره بطوریکه ملاحظه می کنید، عده ای از معجزات را در قصص بنی اسرائیل و سایر اقوام می شمارد، یکی شکافتن دریا، و غرق کردن فرعون، در آیه: (و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون) الخ، است، و یکی گرفتن صاعقه بر بنی اسرائیل و زنده کردن آنان بعد از مردن است، که آیه: (و اذ قلتُم یا موسیٰ لن تؤمن لک) الخ، متعرض آنست، و یکی سایه افکندن ابر بر بنی اسرائیل، و نازل کردن من و سلوی در آیه: (و ظللنا علیکم الغمام) الخ است، و یکی انفجار چشمه هائی از یک سنگ در آیه: (و اذ استسقی موسیٰ لقومه) الخ است، و یکی بلند کردن کوه طور بر بالای سر بنی اسرائیل در آیه: (و رفعنا فوقکم الطور) الخ است، و یکی مسخ شدن جمعی از بنی اسرائیل در آیه: (فقلنا لهم کونوا قرده) الخ است، و یکی زنده کردن آن مرد قتیل است، با عضوی از گاو ذبح شده، در آیه: (فقلنا اضربوه ببعضها) الخ، و باز یکی دیگر زنده کردن اقوامی دیگر در آیه: (الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم) (۱۷) الخ است،

و نیز زنده کردن آنکسی که از قریه خرابی می گذشت در آیه: (او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها) (۱۸) الخ، و نیز احیاء مرغ سر بریده بدست ابراهیم (ع) در آیه (و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی) (۱۹) الخ است، که مجموعاً دوازده معجزه خارق العاده میشود، و بیشترش بطوریکه قرآن کریم ذکر فرموده در بنی اسرائیل رخ داده است.

و ما در سابق امکان عقلی وقوع معجزه را اثبات کردیم، و گفتیم: که معجزه در عین اینکه معجزه است، ناقض و منافی با قانون علیت و معلولیت کلی نیست، و با آن بیان روشن گردید که هیچ دلیلی بر این نداریم که آیات قرآنی را که ظاهر در وقوع معجزه است تاویل نموده، از ظاهرش برگردانیم، چون گفتیم: حوادثی است ممکن، نه از محالات عقلی، از قبیل انقسام عدد سه بدو عدد جفت، و متساوی، و یا تولد مولودی که پدر خودش نیز باشد، چون اینگونه امور امکان ندارد.

بله در میانه همه معجزات، دو تا معجزه هست که احتیاج به بحث دیگری جداگانه دارد، یکی زنده کردن مردگان، و دوم معجزه مسخ.

در باره این دو معجزه بعضی گفته اند: این معنا در محل خودش ثابت شده: که هر موجود که دارای قوه و استعداد و کمال و فعلیت است، بعد از آنکه از مرحله استعداد بفعلیت رسید، دیگر محال است بحالت استعداد برگردد، و همچنین هر موجودیکه از نظر وجود، دارای کمال بیشتری است، محال است برگردد، و بموجودی ناقص تر از خود مبدل شود، و در عین حال همان موجود اول باشد.

و انسان بعد از مردنش تجرد پیدا می کند،

یعنی نفسش از ماده مجرد میشود، و موجودی مجرد مثالی یا عقلی می گردد، و مرتبه مثالیت و عقلیت فوق مرتبه مادیت است، چون وجود، در آندو قوی تر از وجود مادی است، با این حال دیگر محال است چنین انسانی، یا بگو چنین نفس تکامل یافته ای، دوباره اسیر ماده شود، و باصطلاح زنده گردد، و گر نه لازم می آید که چیزی بعد از فعلیت بقوه و استعداد برگردد، و این محال است، و نیز وجود انسان، وجودی قوی تر از وجود سایر انواع حیوانات است، و محال است انسان برگردد، و بوسیله مسخ، حیوانی دیگر شود.

این اشکالی است که در باب زنده شدن مردگان و مسخ انسانها بصورت حیوانی دیگر شده است، و ما در پاسخ میگوئیم: بله برگشت چیزیکه از قوه بفعلیت رسیده، دوباره قوه شدن آن محال است، ولی زنده شدن مردگان، و همچنین مسخ، از مصادیق این امر محال نیستند.

توضیح اینکه: آنچه از حس و برهان بدست آمده، این است که جوهر نباتی مادی وقتی در صراط استکمال حیوانی قرار می گیرد، در این صراط بسوی حیوان شدن حرکت می کند، و بصورت حیوانیت که صورتی است مجرد بتجرد برزخی در می آید، و حقیقت این صورت این است که: چیزی خودش را درک کند، (البته ادراک جزئی خیالی)، و درک خویشتن حیوان، وجود کامل جوهر نباتی است، و فعلیت یافتن آن قوه و استعدادی است که داشت، که با حرکت جوهری بان کمال رسید، و بعد از آنکه گیاه بود حیوان شد، و دیگر محال است دوباره جوهری مادی شود، و بصورت نبات در آید، مگر آنکه از ماده حیوانی خود جدا گشته، ماده با صورت مادیش

بماند، مثل اینکه حیوانی بمیرد، و جسدی بی حرکت شود.

از سوی دیگر صورت حیوانی منشا و مبدء افعالی ادراکی، و کارهائی است که از روی شعور از او سر می زند، و در نتیجه احوالی علمی هم بر آن افعال مترتب میشود، و این احوال علمی در نفس حیوان نقش می بندد، و در اثر تکرار این افعال، و نقشبندی این احوال در نفس حیوان، از آنجا که نقش هائی شبیه بهم است، یک نقش واحد و صورتی ثابت، و غیر قابل زوال میشود، و ملکه ای راسخه می گردد، و یک صورت نفسانی جدید می شود، که ممکن است نفس حیوانی بخاطر اختلاف این ملکات متنوع شود، و حیوانی خاص، و دارای صورت نوعیه ای خاص بشود، مثلا- در یکی بصورت مکر، و در نوعی دیگر کینه توزی، و در نوعی دیگر شهوت، و در چهارمی وفاء، و در پنجمی درندگی، و امثال آن جلوه کند.

و اما مادام که این احوال علمی حاصل از افعال، در اثر تکرار بصورت ملکه در نیامده باشد، نفس حیوان بهمان سادگی قبلیش باقی است، و مانند نبات است، که اگر از حرکت جوهری باز بایستد، همچنان نبات باقی خواهد ماند، و آن استعداد حیوان شدنش از قوه بفعلیت در نمی آید.

و اگر نفس برزخی از جهت احوال حاصله از افعالش، در همان حال اول، و فعل اول، و با نقشبندی صورت اول، تکامل می یافت، قطعا علاقه اش با بدن هم در همان ابتدای وجودش قطع میشد، و اگر می بینیم قطع نمی شود، بخاطر همین است که آن صورت در اثر تکرار ملکه نشده، و در نفس رسوخ نکرده، باید با تکرار افعالی ادراکی مادیش، بتدریج و خورده خورده صورتی

نوعی در نفس رسوخ کند، و حیوانی خاص بشود، البته در صورتیکه عمر طبیعی، و یا مقدار قابل ملاحظه ای از آنرا داشته باشد و اما اگر بین او و بین عمر طبیعیش، و یا آنمقدار قابل ملاحظه از عمر طبیعیش، چیزی از قبیل مرگ فاصله شود، حیوان بهمان سادگی، و بی نقشی حیوانیتش باقی میماند، و صورت نوعیه ای بخود نگرفته، می میرد.

و حیوان وقتی در صراط انسانیت قرار بگیرد، وجودی است که علاوه بر ادراک خودش، تعقل کلی هم نسبت بذات خود دارد، آنهم تعقل مجرد از ماده، و لوازم آن، یعنی اندازه ها، و ابعاد، و رنگها، و امثال آن، در اینصورت با حرکت جوهری از فعلیت مثالی که نسبت بمثالیست، ولی نسبت بفعل قوه، استعداد است، بتدریج بسوی مجرد عقلی قدم می گذارد، تا وقتی که صورت انسانی در باره اش تحقق یابد، اینجاست که دیگر محال است این فعلیت برگردد بقوه، که همان مجرد مثالی بود، همانطور که گفتیم فعلیت حیوانیت محال است برگردد، و قوه شود.

تازه این صورت انسانیت هم، افعال و بدنبال آن احوالی دارد، که با تکرار و تراکم آن احوال، بتدریج صورت خاصی جدید پیدا میشود، که خود باعث می گردد یک نوع انسان، بانواعی از انسان تنوع پیدا کند، یعنی همان تنوعی که در حیوان گفتیم.

حال که این معنا روشن گردید فهمیدی که اگر فرض کنیم انسانی بعد از مردنش دنیا برگردد، و نفسش دوباره متعلق بماده شود، آنهم همان ماده ای که قبلا متعلق بان بود، این باعث نمیشود که مجرد نفسش باطل گردد، چون نفس این فرد انسان، قبل از مردنش مجرد یافته بود، بعد از مردنش هم مجرد

یافت، و بعد از برگشتن به بدن، باز همان تجرد را دارد.

تنها چیزیکه با مردن از دست داده بود، این بود که آن ابزار و آلاتیکه با آنها در مواد عالم دخل و تصرف می کرد، و خلاصه ابزار کار او بودند، آنها را از دست داد، و بعد از مردنش دیگر نمیتوانست کاری مادی انجام دهد، همانطور که یک نجار یا صنعت گر دیگر، وقتی ابزار صنعت خود را از دست بدهد، دیگر نمیتواند در مواد کارش از قبیل تخته و آهن و امثال آن کار کند، و دخل و تصرف نماید، و هر وقت دستش بان ابزار رسید، باز همان استاد سابق است، و میتواند دوباره بکارش مشغول گردد، نفس هم وقتی بتعلق فعلی بماده اش برگردد، دوباره دست بکار شده، قوی و ادوات بدنی خود را کار می بندد، و آن احوال و ملکاتی را که در زندگی قبلیش بواسطه افعال مکرر تحصیل کرده بود، تقویت نموده، دو چندان می کند، و دوران جدیدی از استکمال را شروع می کند، بدون اینکه مستلزم رجوع قهقری، و سیر نزولی از کمال بسوی نقص، و از فعل بسوی قوه باشد.

و اگر بگوئی: این سخن مستلزم قول بقسر دائم است، و بطلان قسر دائم از ضروریات است، توضیح اینکه نفس مجرد، که از بدن منقطع شده، اگر باز هم در طبیعتش امکان این معنا باقی مانده باشد که بوسیله افعال مادی بعد از تعلق بماده برای بار دوم باز هم استکمال کند، معلوم میشود مردن و قطع علاقه اش از بدن، قبل از بکمال رسیدن بوده، و مانند میوه ناریسی بوده که از درخت چیده باشند، و معلوم است که چنین کسی

تا ابد از آنچه طبیعتش استعدادش را داشته محروم میماند، چون بنا نیست تمامی مردگان دوباره بوسیله معجزه زنده شوند، و خلاء خود را پر کنند، و محرومیت دائمی همان قسر دائمی است، که گفتیم محال است.

در پاسخ میگوئیم: این نفوسیکه در دنیا از قوه بفعلیت در آمده، و بحدی از فعلیت رسیده، و مرده اند دیگر امکان استکمالی در آینده و بطور دائم در آنها باقی نمانده، بلکه یا همچنان بر فعلیت حاضر خود مستقر می گردند، و یا آنکه از آن فعلیت در آمده، صورت عقلیه مناسبی بخود می گیرند، و باز بهمان حد و اندازه باقی میمانند و خلاصه امکان استکمال بعد از مردن تمام میشود.

پس انسانیکه با نفسی ساده مرده، ولی کارهائی هم از خوب و بد کرده، اگر دیر می مرد و مدتی دیگر زندگی می کرد، ممکن بود برای نفس ساده خود صورتی سعیده و یا شقیه کسب کند، و همچنین اگر قبل از کسب چنین صورتی بمیرد، ولی دو مرتبه بدنیا بر گردد، و مدتی زندگی کند، باز ممکن است زائد بر همان صورت که گفتیم صورتی جدید، کسب کند.

و اگر برنگردد در عالم برزخ پاداش و یا کیفر کرده های خود را می بیند، تا آنجا که بصورتی عقلی مناسب با صورت مثالی قبلیش در آید، وقتی در آمد، دیگر آن امکان استکمال باطل گشته، تنها امکانات استکمالهای عقلی برایش باقی میماند، که در چنین حالی اگر بدنیا بر گردد، میتواند صورت عقلیه دیگری از ناحیه ماده و افعال مربوط بان کسب کند، مانند انبیاء و اولیاء، که اگر فرض کنیم دوباره بدنیا بر گردند، میتوانند صورت عقلیه دیگری بدست آورند، و اگر برنگردند، جز آنچه در نوبت اول

کسب کرده اند، کمال و صعود دیگری در مدارج آن، و سیر دیگری در صراط آن، نخواهند داشت، (دقت فرمائید).

و معلوم است که چنین چیزی قسر دائمی نخواهد بود، و اگر صرف اینکه (نفسی از نفوس میتواند کمالی را بدست آورد، و بخاطر عمل عاملی و تاثیر علت هائی نتوانسته بدست بیاورد، و از دنیا رفته) قسر دائمی باشد، باید بیشتر و یا همه حوادث این عالم، که عالم تراحم و موطن تضاد است، قسر دائمی باشد.

پس جمیع اجزاء این عالم طبیعی، در همدیگر اثر دارند، و قسر دائمی که محال است، این است که در یکی از غریزه ها نوعی از انواع اقتضاء نهاده شود، که تقاضا و یا استعداد نوعی از انواع کمال را داشته باشد ولی برای ابد این استعدادش بفعلیت نرسیده باشد، حال یا برای اینکه امری در داخل ذاتش بوده که او را از رسیدن بکمال باز داشته، و یا بخاطر امری خارج از ذاتش بوده که استعداد بحسب غریزه او را باطل کرده، که در حقیقت میتوان گفت این خود دادن غریزه و خوی باطل بکسی است که مستعد گرفتن خوی کمال است، و جلی کردن لغو و بیهوده کاری، در نفس او است. (دقت بفرمائید).

و همچنین اگر انسانی را فرض کنیم، که صورت انسانیش بصورت نوعی دیگر از انواع حیوانات، از قبیل میمون، و خوک، مبدل شده باشد، که صورت حیوانیت روی صورت انسانیش نقش بسته، و چنین کسی انسانی است خوک، و یا انسانی است میمون، نه اینکه بکلی انسانیتش باطل گشته، و صورت خوکی و میمونی بجای صورت انسانیش نقش بسته باشد.

پس وقتی انسان در اثر تکرار عمل، صورتی از

صور ملکات را کسب کند، نفسش بان صورت متصور می شود، و هیچ دلیلی نداریم بر محال بودن اینکه نفسانیات و صورتهای نفسانی همانطور که در آخرت مجسم میشود، در دنیا نیز از باطن بظاهر در آمده، و مجسم شود.

در سابق هم گفتیم: که نفس انسانیت در اول حدوثش که هیچ نقشی نداشت، و قابل و پذیرای هر نقشی بود، می تواند بصورتهای خاصی متنوع شود، بعد از ابهام مشخص، و بعد از اطلاق مقید شود، و بنا بر این همانطور که گفته شد، انسان مسخ شده، انسان است و مسخ شده، نه اینکه مسخ شده ای فاقد انسانیت باشد (دقت فرمائید).

در جرائد روز هم، از اخبار مجامع علمی اروپا و آمریکا چیزهائی میخوانیم، که امکان زنده شدن بعد از مرگ را تایید می کند، و همچنین مبدل شدن صورت انسان را بصورت دیگر یعنی مسخ را جاثز می شمارد، گو اینکه ما در این مباحث اعتماد باینگونه اخبار نمی کنیم و لکن می خواهیم تذکر دهیم که اهل بحث از دانش پژوهان آنچه را دیروز خوانده اند، امروز فراموش نکنند.

در اینجا ممکن است بگوئی: بنا بر آنچه شما گفتید، راه برای تناسخ هموار شد، و دیگر هیچ مانعی از پذیرفتن این نظریه باقی نمی ماند.

در جواب میگوئیم: نه، گفتار ما هیچ ربطی به تناسخ ندارد، چون تناسخ عبارت از این است که بگوئیم: نفس آدمی بعد از آنکه بنوعی کمال استکمال کرد، و از بدن جدا شد، به بدن دیگری منتقل شود، و این فرضیه ایست محال چون بدنی که نفس مورد گفتگو می خواهد منتقل بان شود، یا خودش نفس دارد، و یا ندارد، اگر نفس داشته باشد مستلزم آنست که یک بدن دارای دو

نفس بشود، و این همان وحدت کثیر و کثرت واحد است (که محال بودنش روشن است)، و اگر نفسی ندارد، مستلزم آنست که چیزیکه بفعلیت رسیده، دوباره برگردد بالقوه شود، مثلاً- پیر مرد برگردد کودک شود، (که محال بودن این نیز روشن است)، و همچنین اگر بگوئیم: نفس تکامل یافته یک انسان، بعد از جدائی از بدنش، ببدن گیاه و یا حیوانی منتقل شود، که این نیز مستلزم بالقوه شدن بالفعل است، که بیانش گذشت.

بحث علمی و اخلاقی

در قرآن از همه امتهای گذشته بیشتر، داستانهای بنی اسرائیل، و نیز بطوریکه گفته اند از همه انبیاء گذشته بیشتر، نام حضرت موسی ع آمده، چون می بینیم نام آن جناب در صد و سی و شش جای قرآن ذکر شده، درست دو برابر نام ابراهیم ع، که آن جناب هم از هر پیغمبر دیگری نامش بیشتر آمده، یعنی باز بطوریکه گفته اند، نامش در شصت و نه مورد ذکر شده.

علتی که برای این معنا بنظر می رسد، اینست که اسلام دینی است حنیف، که اساسش توحید است، و توحید را ابراهیم ع تاسیس کرد، و آنگاه خدای سبحان آنرا برای پیامبر گرامیش محمد ص با تمام رسانید، و فرمود: (مله ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل، دین توحید، دین پدرتان ابراهیم است، او شما را از پیش مسلمان نامید) (۲۰) و بنی اسرائیل در پذیرفتن توحید لجوج ترین امتها بودند، و از هر امتی دیگر بیشتر با آن دشمنی کردند، و دورتر از هر امت دیگری از انقیاد در برابر حق بودند، همچنانکه کفار عرب هم که پیامبر اسلام گرفتار آنان شد، دست کمی از بنی اسرائیل نداشتند، و لجاجت و خصومت با حق

را بجائی رساندند که آیه: (ان الذین کفروا سواء علیهم ء أنذرتهم ام لم تنذرهم لا- یؤمنون، کسانیکه کفر ورزیدند، چه انذارشان بکنی، و چه نکنی ایمان نمی آورند) (۲۱) در حقشان نازل شد و هیچ قساوت و جفا، و هیچ رذیله دیگر از رذائل، که قرآن برای بنی اسرائیل ذکر می کند، نیست، مگر آنکه در کفار عرب نیز وجود داشت، و بهر حال اگر در قصه های بنی اسرائیل که در قرآن آمده دقت کنی، و در آنها باریک شوی، و باسرار خلیقات آنان پی ببری، خواهی دید که مردمی فرو رفته در مادیات بودند، و جز لذائذ مادی، و صوری، چیزی دیگری سرشان نمیشده، امتی بوده اند که جز در برابر لذات و کمالات مادی تسلیم نمیشدند، و بهیچ حقیقت از حقائق ماوراء حس ایمان نمی آوردند، همچنانکه امروز هم همینطورند.

و همین خوی، باعث شده که عقل و اراده شان در تحت فرمان و انقیاد حس و ماده قرار گیرد، و جز آنچه را که حس و ماده تجویز کند، جائز ندانند، و بغیر آنرا اراده نکنند، و باز همین انقیاد در برابر حس، باعث شده که هیچ سخنی را نپذیرند، مگر آنکه حس آنرا تصدیق کند، و اگر دست حس بتصدیق و تکذیب آن نرسید، آنرا نپذیرند، هر چند که حق باشد.

و باز این تسلیم شدنشان در برابر محسوسات، باعث شده که هر چه را ماده پرستی صحیح بدانند، و بزرگان یعنی آنها که مادیات بیشتر دارند، آنرا نیکو بشمارند، قبول کنند، هر چند که حق نباشد، نتیجه این پستی و کوتاه فکریشان هم این شد: که در گفتار و کردار خود دچار تناقض شوند، مثلاً می بینیم که

از یکسو در غیر محسوسات دنباله روی دیگران را تقلید کورکورانه خوانده، مذمت می کنند، هر چند که عمل عمل صحیح و سزاواری باشد، و از سوی دیگر همین دنباله روی را اگر در امور محسوس و مادی و سازگار با هوسرانیهایشان باشد، می ستایند، هر چند که عمل عملی زشت و خلاف باشد.

یکی از عواملی که این روحیه را در یهود تقویت کرد، زندگی طولانی آنان در مصر، و در زیر سلطه مصریان است، که در این مدت طولانی ایشانرا ذلیل و خوار کردند، و برده خود گرفته، شکنجه دادند و بدترین عذابها را چشانند، فرزندانشان را می کشتند، و زنانشان را زنده نگه میداشتند، که همین خود عذابی دردناک بود، که خدا بدان مبتلاشان کرده بود.

و همین وضع باعث شد، جنس یهود سرسخت بار بیایند، و در برابر دستورات انبیاءشان انقیاد نداشته، گوش بفرامین علمای ربانی خود ندهند، با اینکه آن دستورات و این فرامین، همه بسود معاش و معادشان بود، (برای اینکه کاملاً بگفته ما واقف شوید، مواقف آنان با موسی (ع)، و سایر انبیاء را از نظر بگذرانید)، و نیز آن روحیه باعث شد که در برابر مغرضان و گردن کشان خود رام و منقاد باشند، و هر دستوری را از آنها اطاعت کنند.

امروز هم حق و حقیقت در برابر تمدن مادی که ارمغان غربی ها است بهمین بلا مبتلا شده، چون اساس تمدن نامبرده بر حس و ماده است، و از ادله ای که دور از حس اند، هیچ دلیلی را قبول نمی کند، و در هر چیزیکه منافع و لذائذ حسی و مادی را تامین کند، از هیچ دلیلی سراغ نمی گیرد، و همین باعث شده که احکام غریزی انسان

بکلی باطل شود، و معارف عالی و اخلاق فاضله از میان ما رخت بریندد، و انسانیت در خطر انهدام، و جامعه بشر در خطر شدیدترین فساد رار گیرد، که بزودی همه انسانها باین خطر واقف خواهند شد، و شرنگ تلخ این تمدن را خواهند چشید.

در حالیکه بحث عمیق در اخلاقیات خلاف این را نتیجه میدهد، آری هر سخنی و دلیلی قابل پذیرش نیست، و هر تقلیدی هم مذموم نیست، توضیح اینکه نوع بشر بدان جهت که بشر است با افعال ارادی خود که متوقف بر فکر و اراده او است، بسوی کمال زندگی سیر می کند، افعالیکه تحققش بدون فکر محال است.

پس فکر یگانه اساس و پایه ایست که کمال وجودی، و ضروری انسان بر آن پایه بنا میشود، پس انسان چاره ای جز این ندارد، که در باره هر چیزیکه ارتباطی با کمال وجودی او دارد، چه ارتباط بدون واسطه، و چه با واسطه، تصدیق هائی عملی و یا نظری داشته باشد، و این تصدیقات همان مصالح کلیه ایست که ما افعال فردی و اجتماعی خود را با آنها تعلیل می کنیم، و یا قبل از اینکه افعال را انجام دهیم، نخست افعال را با آن مصالح در ذهن می سنجیم، و آنگاه با خارجیت دادن بان افعال، آن مصالح را بدست می آوریم، (دقت فرمائید).

از سوی دیگر در نهاد انسان این غریزه نهفته شده: که همواره بهر حادثه بر میخورد، از علل آن جستجو کند، و نیز هر پدیده ای که در ذهنش هجوم می آورد علتش را بفهمد، و تا نفهمد آن پدیده ذهنی را در خارج تحقق ندهد، پس هر پدیده ذهنی را وقتی تصمیم می گیرد در خارج ایجاد کند، که

علتش هم در ذهنش وجود داشته باشد و نیز در باره هیچ مطلب علمی، و تصدیق نظری، داوری نموده، و آنرا نمی پذیرد، مگر وقتی که علت آنرا فهمیده باشد، و باتکاء آن علت مطلب نامبرده را بپذیرد.

این وضعی است که انسان دارد، و هرگز از آن تخطی نمی کند، و اگر هم بمواردی برخورداریم که بر حسب ظاهر بر خلاف این کلیت باشد، باز با دقت نظر و باریک بینی شبیه ما از بین می رود، و پی می بریم که در آن مورد هم جستجوی از علت وجود داشته، چون اعتماد و طمانینه بعلت امری است فطری و چیزیکه فطری شد، دیگر اختلاف و تخلف نمی پذیرد.

و همین داعی فطری، انسان را بتلاشهایی فکری و عملی وادار کرد، که مافوق طاقتش بود، چون احتیاجات طبیعی او یکی دو تا نبود، و یک انسان به تنهایی نمی توانست همه حوائج خود را بر آورد، در همه آنها عمل فکری انجام داده، و بدنبالش عمل بدنی هم انجام دهد، و در نتیجه همه حوائج خود را تامین کند، چون نیروی طبیعی شخص او وافی باینکار نبود، لذا فطرتش راه چاره ای پیش پایش گذاشت و آن این بود که متوسل بزندگی اجتماعی شود، و برای خود تمدنی بوجود آورد، و حوائج زندگی را در میان افراد اجتماع تقسیم کند، و برای هر یک از ابواب حاجات، طائفه ای را موکل سازد، عینا مانند یک بدن زنده، که هر عضو از اعضاء آن، یک قسمت از حوائج بدن را بر می آورد، و حاصل کار هر یک عاید همه میشود.

از سوی دیگر، حوائج بشر حد معینی ندارد، تا وقتی بدان رسید، تمام شود، بلکه روز

بروز بر کمیت و کیفیت آنها افزوده می گردد، و در نتیجه فنون، و صنعت ها، و علوم، روز بروز انشعاب نوی بخود می گیرد، ناگزیر برای هر شعبه از شعب علوم، و صنایع، به متخصصین احتیاج پیدا می کند، و در صدد تربیت افراد متخصص بر می آید، آری این علمی که فعلا از حد شمار در آمده، بسیاری از آنها در سابق یک علم شمرده میشد، و همچنین صنایع گونه گونه امروز، که هر چند تالی از آن، در سابق جزء یک صنعت بود، و یک نفر متخصص در همه آنها بود، ولی امروز همان یک علم، و یک صنعت دیروز، تجزیه شده، هر باب، و فصل، از آن علم و صنعت، علمی و صنعتی جداگانه شده، مانند علم طب، که در قدیم یک علم بود، و جزء یکی از فروع طبیعیات بشمار می رفت، ولی امروز بچند علم جداگانه تقسیم شده، که یک فرد انسان (هر قدر هم نابغه باشد)، در بیشتر از یکی از آن علوم تخصص پیدا نمی کند.

و چون چنین بود، باز با الهام فطرتش ملهم شد باینکه در آنچه که خودش تخصص دارد، بعلم و آگاهی خود عمل کند، و در آنچه که دیگران در آن تخصص دارند، از آنان پیروی نموده، به تخصص و مهارت آنان اعتماد کند.

اینجاست که میگوئیم: بنای عقلای عالم بر این است که هر کس باهمل خبره در هر فن مراجعه نماید، و حقیقت و واقع این مراجعه، همان تقلید اصطلاحی است که معنایش اعتماد کردن بدلیل اجمالی هر مسئله ایست، که دسترسی بدلیل تفصیلی آن از حد و حیطه طاقت او بیرون است.

همچنانکه بحکم فطرتش خود را محکوم میداند، باینکه در

آنچه که در وسع و طاقت خودش است به تقلید از دیگران اکتفاء ننموده، خودش شخصا به بحث و جستجو پرداخته، دلیل تفصیلی آنرا بدست آورد.

و ملاک در هر دو باب این است که آدمی پیروی از غیر علم نکند، اگر قدرت بر اجتهاد دارد، بحکم فطرتش باید باجتهاد، و تحصیل دلیل تفصیلی، و علت هر مسئله که مورد ابتلای او است پردازد، و اگر قدرت بر آن ندارد، از کسی که علم بان مسئله را دارد تقلید کند، و از آنجائیکه محال است فردی از نوع انسانی یافت شود، که در تمامی شئون زندگی تخصص داشته باشد، و آن اصولی را که زندگیش متکی بدانها است مستقلا اجتهاد و بررسی کند، قهرا محال خواهد بود که انسانی یافت شود که از تقلید و پیروی غیر، خالی باشد، و هر کس خلاف این معنا را ادعا کند، و یا در باره خود پنداری غیر این داشته باشد، یعنی میپندارد که در هیچ مسئله از مسائل زندگی تقلید نمی کند، در حقیقت سند سفاهت خود را دست داده.

بله تقلید در آن مسائلی که خود انسان میتواند بدلیل و علتش پی ببرد، تقلید کورکورانه و غلط است، همچنانکه اجتهاد در مسئله ای که اهلیت ورود بدان مسئله را ندارد، یکی از رذائل اخلاقی است، که باعث هلاکت اجتماع می گردد، و مدینه فاضله بشری را از هم می پاشد، پس افراد اجتماع، نمی توانند در همه مسائل مجتهد باشند، و در هیچ مسئله ای تقلید نکنند، و نه میتوانند در تمامی مسائل زندگی مقلد باشند، و سراسر زندگیشان پیروی محض باشد، چون جز از خدای سبحان، از هیچ کس دیگر نباید اینطور پیروی

کرد، یعنی پیرو محض بود، بلکه در برابر خدای سبحان باید پیرو محض بود، چون او یگانه سببی است که سایر اسباب همه باو منتهی میشود.

پی نوشتها

۱ سوره اعراف آیه ۱۷۱

۲ سوره بقره آیه ۲۵۶

۳ سوره یونس آیه ۹۹

۴ مفردات راغب ص ۴۵۱

۵ سوره اعراف آیه ۱۳۸

۶ سوره بقره آیه ۱۷۹

۷ سوره اسری آیه ۴۴

۸ سوره بقره آیه ۱۱۶

۹ سوره رعد آیه ۱۳

۱۰ سوره رعد آیه ۱۵

۱۱ محاسن برقی ج ۲۶۱ ص ۳۱۹

۱۲ تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۵ ص ۵۲

۱۳ تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۵ ص ۵۳

۱۴ الدر المنثور ج ۱ ص ۷۷

۱۵ تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۷ ح ۵۸

۱۶ عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۳ ح ۳۱ و تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۶ ح ۵۷

۱۷ سوره بقره آیه ۲۴۳

۱۸ سوره بقره آیه ۲۵۹

۱۹ سوره بقره آیه ۲۶۰

۲۰ سوره حج آیه ۷۸

۲۱ سوره بقره آیه ۶

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱، ص ۲۹۸

نویسنده: علامه طباطبایی

منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟

منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟

اما باید دید که منظور از تورات چیست و قرآن کریم از این اسم چه کتابی را در نظر دارد؟ آن کتابی که در میقات در الواحی که قرآن کریم در سوره اعراف داستانش را آورده و به موسی نازل کرد؟ و یا این اسفاری که فعلا- در دست یهود است، (به قول بعضی ها به مطاعن انبیا شبیه تر است تا به کتاب آسمانی "مترجم") قطعاً منظور قرآن کریم از کلمه تورات این اسفار نیست، برای اینکه خود یهودیان هم اعتراف دارند بر اینکه سند این اسفار به زمان موسی ع منتهی نمی شود و سلسله سند در فترت و فاصله بین بخت نصر (یکی از پادشاهان بابل) و کورش (یکی از ملوک فارس) قطع شده، چیزی که هست قرآن کریم تمامی مطالب تورات موجود در عصر رسول خدا ص (که ما نمی دانیم تا این

عصر چه مقدار دیگرش تحریف شده) را رد ننموده و آن را بطور کلی مخالف تورات اصلی ندانسته، هر چند که به دلالت خود قرآن کریم از تحریف هم به دور نمانده، چون دلالت آیات قرآن بر اینکه تورات بازیچه دست تحریف شده، روشن است.

از قرآن کریم چنین فهمیده می شود که انجیل (که به معنای بشارت است) یک کتاب بوده و بر عیسی بن مریم ع نازل شده و وحیی بوده مختص به آن جناب، چون فرموده:

"و انزل التوریه و الانجیل من قبل هدی للناس" (۱)، و نفرموده انجیل اربعه، پس این انجیل های چهارگانه: "متی"، "مرقس"، "لوقا"، و "یوحنا" کتابهایی هستند که بعد از جناب عیسی ع تألیف شده اند.

و نیز آیات قرآن دلالت دارد بر اینکه احکام دینی هر چه هست در تورات بوده و انجیل تنها بعضی از احکام ناسخ را آورده، یکی از آن آیات، آیه: ۵۰ از آیات مورد بحث است که می فرماید: "مصدقاً لما بین یدی من التوریه، و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم" (۲).

و نیز آیه زیر است که می فرماید: "و آتیناه الانجیل فیه هدی و نور، و مصدقاً لما بین یدی من التوریه، و هدی و موعظه للمتقین، و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیه" (۳)، و بعید نیست که از این آیه استفاده شود که در انجیل غیر احکام ناسخ یعنی احکامی که احکام تورات را نفی می کند، احکام اثباتی هم بوده باشد.

و باز آیات قرآنی دلالت دارد بر اینکه انجیل مشتمل بوده بر بشارت از آمدن خاتم الانبیاء ص، همچنانکه تورات نیز مشتمل بر آن بوده، چون قرآن کریم می فرماید: "الذین یتبعون الرسول النبی الامی

الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه و الانجیل" (۴).

"و رسولا- الی بنی اسرائیل" ظاهر این عبارت این است که عیسی ع تنها مبعوث بر بنی اسرائیل بوده است همچنانکه از آیات راجع به حضرت موسی ع هم بر می آید که آن جناب نیز تنها مبعوث بر بنی اسرائیل بوده و از سوی دیگر در بحثی که در ذیل آیه: "کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین" (۵) داشتیم، اثبات کردیم که عیسی هم مانند موسی از انبیای اولوا العزم بوده که بر تمامی اهل دنیا مبعوث شده اند.

و لیکن این اشکال و ناسازگاری، به بیانی که ما در ذیل آن آیه داشتیم حل می شود، در آنجا گفتیم فرق است میان "رسول" و "نبی"، نبوت منصب بعثت و تبلیغ است و رسالت سفارت خاصه ای است که دنبالش ضامن اجرایی هست و آن عبارت است از قضای الهی و داوری خدائی بین مردم یا به بقا و نعمت و یا به هلاکت و زوال نعمت، همچنانکه آیه زیر آن را افاده نموده و می فرماید: "و لکل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط" (۶).

و به عبارتی دیگر نبی انسانی است که از طرف خدای تعالی مبعوث می شود برای اینکه احکام دین را برای مردم بیان کند و اما رسول عبارت است از انسانی که مبعوث می شود برای ادای بیانی خاص که دنبالش یا هلاکت است اگر آن را رد کنند و یا بقا و سعادت است اگر آن را قبول کنند، همچنانکه این معنا از گفتگویی که قرآن کریم از رسولانی چون نوح و هود و صالح و شعیب و دیگر رسولان با قوم خود حکایت نمود کاملاً به دست

می آید.

و وقتی مطلب از این قرار باشد لازم نیست که رسالت یک رسول به سوی قومی معین بعثت به سوی همان قوم باشد و لا غیر، بلکه ممکن است رسالتش به سوی قومی خاص باشد، ولی بعثت و نبوتش به سوی تمامی بشر باشد، همچنانکه در موسی و عیسی ع چنین بود.

و شواهدی که از قرآن کریم بر این معنا وجود دارد یکی دو تا نیست، از آن جمله در مورد رسالت موسی به سوی فرعون می فرماید: "اذهب الی فرعون انه طغی" (۷)، و در عین حال می بینیم ساحران فرعون به موسی ایمان آوردند و گفتند: "آمنّا برب هرون و موسی" (۸) و بطوری که از ظواهر آیات بر می آید ایمانشان هم قبول شده، با اینکه از بنی اسرائیل نبودند و در باره دعوت قوم فرعون با اینکه از بنی اسرائیل نبودند فرموده: "و لقد فتنّا قبلهم قوم فرعون، و جاءهم رسول کریم" (۹).

و نظیر این آیات در دلالت بر عمومیت بعثت آن جناب ایمان آوردن امت های بسیاری از غیر بنی اسرائیل، قبل از بعثت رسول خدا ص به آن جناب است، مانند مردم روم و امت های بزرگی از غربی ها، از قبیل: فرانسویان و اطیش و بوسا و انگلستان و امت هائی از شرقین، چون نجران به وی گرویده بودند با اینکه از بنی اسرائیل نبودند و قرآن کریم در هیچ آیه ای که سخن از نصارا دارد دیده نمی شود که روی سخن را متوجه خصوص نصارای بنی اسرائیل کرده باشد، بلکه اگر مدح می کند عموم نصارا را مدح می کند و اگر مذمت هم می کند عموم را مذمت می کند.

"انی قد جئتکم بایه من ربکم، انی اخلق لکم

من الطین ... و احيى الموتى باذن الله"

در این آیه نسبت خلقت را به عیسی ع داده، و این تعبیری است سؤال انگیز که مگر عیسی خالق است؟ در پاسخ باید دانست که کلمه "خلقت" به معنای بوجود آوردن از عدم نیست بلکه به معنای جمع آوردن اجزای چیزی است که قرار است خلق شود و لذا در جای دیگر فرموده: "فتبارك الله احسن الخالقين" (۱۰).

و کلمه "اکمه" به معنای کسی است که از شکم مادر بدون چشم متولد شده باشد، گاهی هم به کسی اطلاق می شود که چشم داشته و سپس نابینا شده است.

راغب می گوید: می توان گفت: "فلانی دیدگانش اکمه شد به حدی که چشم هایش سفید گردید (۱۱)" و کلمه "ابرص" به معنای کسی است که دچار برص شده و "پیسی" (که یک بیماری پوستی است) گرفته (۱۲).

و از اینکه فرمود: "و احيى الموتى" (۱۳)، یا بطور صریح و یا بطور اشاره فهمیده می شود که عیسی ع یک بار و دو بار مرده زنده نکرده، بلکه متعدد این کار را کرده است.

و همچنین سیاق جمله "باذن الله" می فهماند که صدور این آیات معجزه آسا از عیسی ع مستند به خدای تعالی و اذن او است. و خود آن جناب مستقل در آن و در مقدمات آن نبوده و این جمله را در آیه شریفه تکرار کرد تا اشاره کند به اینکه نسبت به تذکر آن اصرار دارد، چون جای این توهم بوده که مردم آن جناب را در زنده کردن مردگان مستقل بیندارند و در نتیجه به الوهیت آن جناب معتقد گشته و گمراه شوند و برای اعتقاد خود استدلال کنند به آیات معجزه آسائی که از آن جناب صادر شده، و لذا عیسی ع بعد

از هر معجزه ای که از آن خبر می دهد کلام خود را مقید می کند به مشیت و اذن خدای تعالی، از خلقت خود خیر می دهد خیر خود را مقید می کند به اذن خدا، از مرده زنده کردنش خبر می دهد مقیدش می کند به اذن خدا. و در آخر، کلام خود را با این جمله ختم می کند که: "ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم".

و ظاهر اینکه فرمود: "انی اخلق لکم ... " این است که این معجزات در خارج از آن جناب صادر می شده، نه اینکه از باب صرف تحدی و احتجاج خواسته است بفرماید: من چنین و چنان می کنم، چون اگر منظور صرف حرف بوده و خواسته عذر خصم را قطع و حجت را تمام کند، جا داشت کلام خود را به قیدی که این معنا را افاده کند مقید سازد، مثلا بفرماید: اگر از من بخواهید مرده را زنده می کنم و امثال این عبارات.

علاوه بر اینکه آیات زیر که حکایت خطاب خدای تعالی به عیسی ع در روز قیامت است، بطور کامل دلالت می کند بر اینکه این معجزات از آن جناب سرزده، می فرماید:

"اذ قال الله یا عیسی بن مریم، اذکر نعمتی علیک و علی والدتک تا آنجا که می فرماید و اذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی، فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی، و اذ تخرج الموتی ... " (۱۴).

این را گفتیم که تا بطلان گفتار بعضی از مفسرین روشن شود که گفته اند: نهایت چیزی که از آیه شریفه استفاده می شود این است که خدای سبحان چنین سری به عیسی بن مریم داده بود، و او هم در مقام احتجاج

و به منظور اتمام حجت فرموده که دلیل نبوت من این است که اگر از من این معجزات را بخواهید انجام می دهم و اما اینکه همه این معجزات و یا بعضی از آنها را انجام داده، آیه شریفه دلالتی بر آن ندارد.

" و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ... "

این جمله اخبار به غیبی است که مختص به خدا و رسولانی است که خدای تعالی آگهی بدان را به وسیله وحی به آنان داده و این خود معجزه ای دیگر است و اخبار به غیبی است که صریح در تحقق است، یعنی هر کس آن را بشنود شکی در معجزه بودنش نمی کند، برای اینکه هر کسی و هر انسانی عادتاً می داند چه خورده و در خانه خود چه چیزی را ذخیره کرده است.

و اگر این یک معجزه را مقید به اذن خدا نکرد، با اینکه می دانیم هیچ معجزه ای (بلکه هیچ عملی) بدون اذن خدا تحقق نمی یابد، همچنانکه فرمود: " و ما کان لرسول ان یاتی بایه الا باذن الله " (۱۵)، برای این بوده که از این معجزه تعبیر کرده بود به خبر دادن. و خبر دادن، غیر از خلق نمودن و زنده کردن است که حقیقتاً فعل خدا است و اگر به عیسی منسوب شود با اذن او خواهد بود. و خبر دادن فعل خدای تعالی و لایق به ساحت قدس او نیست، بدین جهت فقط این معجزه را مقید به اذن خدا نکرد.

علاوه بر اینکه مساله خلق و احیاء این تفاوت را هم با اخبار به غیب دارد که در دو معجزه اولی خطر گمراه شدن مردم بیشتر است، مردم وقتی ببینند کسی مرده را زنده

می کند و بدون شکافتن قبر با بیل و کلنگ از قبر در می آورد و یا از گل مرغی درست می کند و آن را زنده می کند و پرواز می دهد، با مختصر وسوسه و مغلطه ای به ذهنشان می رسد که این شخص خدا است، به خلاف از غیب خبر دادن که در نظر مردم ساده، امری مبتذل و پیش پا افتاده است و آن را برای هر کسی که ریاضت بکشد و برای هر کاهن و شعبده بازی ممکن می داند، لذا لازم بود در آن دو معجزه اول اذن خدا را قید کند تا بیننده در مورد آن جناب، قائل به الوهیت نشود. و در سومی یعنی اخبار به غیب، لزومی نداشت و همچنین در شفا دادن اکمه و ابرص که در این سه معجزه کافی بود که تنها بفهماند این اعمال شعبده بازان نیست، بلکه آیتی است از ناحیه خدای تعالی، آن هم در برابر مردمی که ادعای ایمان می کنند و به همین جهت در آخر کلامش فرمود: "ان فی ذلک لایه لکم ان کنتم مؤمنین"، یعنی اگر شما در ادعایتان (که ایمان داریم) راست بگوئید این معجزات برای شما کافی است.

"و مصدقا لما بین یدی من التوریه و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم"

این آیه شریفه عطف است به جمله: "و رسولا- الی بنی اسرائیل"، خواهیید پرسید: جمله معطوف علیه یعنی "رسولا- ... " در سیاقی قرار گرفته که عیسی ع در آن غایب فرض شده و می فرماید: "خدا به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموخته در حالی که او را به سوی بنی اسرائیل گسیل داشته" و جمله معطوف یعنی "و مصدقا ... " در سیاقی است که خود

عیسی متکلم است، می گوید: من چنین و چنانم با این حال چگونه ممکن است این دو سیاق به هم عطف شود؟.

در پاسخ می گوئیم: این اختلاف سیاق، عیبی ندارد، برای اینکه قبل از آیه مورد بحث:

یعنی (جمله معطوف)، سیاق قبلی با جمله: "انی قد جئتکم" تفسیر شده و وجهه کلام را از غیبت متکلم برگردانده بود، پس در حقیقت عطف آیه مورد بحث به جمله: "و رسولا" عطف سیاق متکلم است به سیاق متکلم.

سؤال دیگری که ممکن است در اینجا به ذهن خواننده برسد این است که آیه مورد بحث صریحا می گوید: عیسی ع تورات را تصدیق داشته، معلوم می شود تورات تا زمان آن جناب تحریف نشده بود، (با اینکه تقریبا شش قرن قبل از میلاد، بنی اسرائیل و توراتش به دست بخت نصر منقرض شد، و به گفته تاریخ خود یهود یک قرن قبل از میلاد نیز مورد حمله "طوطوز" وزیر اسپانوس قرار گرفت و در این دو حادثه اثری از تورات نماند و آنچه فعلا در دست است یادداشت هائی است که افراد از تورات به خاطر داشته و نوشته اند "مترجم").

در پاسخ می گوئیم: آیه مورد بحث آن توراتی را می گوید که در دو آیه قبل در خطاب به مریم می فرمود: به عیسی تعلیم می دهد، نه آن توراتی که در عصر بعثت آن جناب در بین یهودیان بوده، پس آیه مورد بحث هیچ دلالتی ندارد بر اینکه عیسی ع تورات متداول در بین مردم آن روز را قبول داشته و تا آن روز تورات تحریف نشده، تا با جریان بخت نصر و طوطوز منافات داشته باشد، همچنانکه آیاتی که می گوید: پیامبر اسلام تورات و انجیل را قبول دارد، منظورش تورات

و انجیل متداول در عصر نزول قرآن نیست، بلکه تورات و انجیلی است که وحی به آن جناب تعلیم داده.

پی نوشتها

(۱) "سوره آل عمران، آیه ۴".

(۲) من آمده ام تا احکام کتاب آسمانی قبل از خودم یعنی تورات را تصدیق نموده و نیز بعضی از چیزهایی را که در تورات بر شما حرام شده، حلال کنم. "سوره آل عمران آیه ۵۰".

(۳) ما به او انجیل دادیم که در آن هدایت و نور است، در حالی که کتاب آسمانی قبل از خودش یعنی تورات را تصدیق دارد و هدایت و موعظت است برای مردم پرهیزکار، به او انجیل دادیم تا چنین و چنان شود و تا وی در بین اهل انجیل حکم کند بدانچه خدا در انجیل نازل کرده. "سوره مائده، آیه ۴۷".

(۴) "کسانی که پیروی می کنند رسول درس نخوانده ای را، که نامش را در کتاب آسمانی خود تورات و انجیل می خوانند و می یابند". "سوره اعراف، آیه ۱۵۷".

(۵) مردم یک گروه بودند خدا رسولانرا فرستاد. "سوره بقره، آیه ۲۱۳".

(۶) برای هر امتی رسولی است همینکه رسولشان آمد در بینشان به قسط حکم می شود. "سوره یونس، آیه ۴۷".

(۷) به جانب فرعون روانه شو که وی در کفر، سخت طغیان کرده است. "سوره طه، آیه ۲۴".

(۸) ما بخدای موسی و هارون ایمان آوردیم. "سوره طه، آیه ۷۰".

(۹) ما قبل از اینان قوم فرعون را آزمودیم و رسولی کریم ایشان را دعوت کرد. "سوره دخان، آیه ۱۷".

(۱۰) آفرین بر الله که بهترین خالقان است. "سوره مؤمنون، آیه ۱۴".

(۱۱) مفردات راغب ص. ۴۴۲.

(۱۲) مفردات راغب ص. ۴۳.

(۱۳) مردگان را زنده می کنم.

(۱۴) یعنی روز قیامت آن زمان که خدای تعالی به عیسی بن مریم می فرماید: به یاد آر نعمتی را که من بر

تو و بر مادرت انعام کردم ... و به اذن من از گل چیزی به شکل مرغ درست می کردی و در آن می دمیدی، پس به اذن من مرغی زنده می شد و کور مادر زاد و بیمار برصی را به اذن من شفا می دادی و مردگان را به اذن من از قبر در می آوردی! "سوره مائده، آیه ۱۱۰."

(۱۵) هیچ رسولی نمی تواند معجزه ای بیاورد مگر به اذن خدا. "سوره مؤمن، آیه ۷۸."

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۳، ص ۳۰۹

نویسنده: علامه طباطبایی

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۱)

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن

و هل أتاك حديث موسى (۹) إذ رءا نارا فقال لأهله امكثوا إني ءانست نارا لعلی ءاتيكم منها بقبس أو أجد على النار هدى (۱۰) فلما أتاها نودی يموسی (۱۱) إني أنا ربك فاخلع نعليك إنك بالواد المقدس طوى (۱۲) و أنا اخترتك فاستمع لما یوحى (۱۳) إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدنی و أقم الصلوه لذكری (۱۴) إن الساعه ءاتیه أكاد أخفيها لتجزى كل نفس بما تسعی (۱۵) فلا یصدنك عنها من لا یؤمن بها و اتبع هواه فتردى (۱۶) و ما تلك بیمينك يموسی (۱۷) قال هی عصای أتوكؤا علیها و أهش بها على غنمی و لی فیها مئارب أخرى (۱۸) قال ألقها يموسی (۱۹) فألقاها فإذا هی حیه تسعی (۲۰) قال خذها و لا تخف سعيدها سيرتها الأولى (۲۱) و اضمم يدك إلى جناحك تخرج بیضاء من غير سوء ءایه أخرى (۲۲) لنريك من ءایتنا الكبرى (۲۳) اذهب إلى فرعون إنه طغی (۲۴) قال رب اشرح لی صدري (۲۵) و یسر لی أمری (۲۶) و احلل عقده من لسانی (۲۷) یفقهوا قولی (۲۸) و اجعل لی وزیرا من أهلی (۲۹) هرون أخی

(۳۰) اشدد به أزرى (۳۱) و أشرکه فى أمرى (۳۲) کى نسیحک کثیرا (۳۳) و نذکرک کثیرا (۳۴) إنک کنت بنا بصیرا (۳۵) قال قد أوتیت سؤلک یموسى (۳۶) و لقد مننا علیک مره أخرى (۳۷) إذ أوحینا إلى أمک ما یوحى (۳۸) أن اقدفیه فى التابوت فاقدفیه فى الیم فلیلقه الیم بالساحل یاخذہ عدو لى و عدو له و ألقیت علیک محبه منى و لتصنع على عینی (۳۹) إذ تمشى أختک فتقول هل أدلکم على من یکفله فرجعنک إلى أمک کى تقر عینها و لا تحزن و قتلت نفسا فنجینک من الغم و فتنک فتونا فلبثت سنین فى أهل مدین ثم جئت على قدر یموسى (۴۰) و اصطنعتک لنفسى (۴۱) اذهب أنت و أخوک بثایتى و لا تنیا فى ذکرى (۴۲) اذهبإلى فرعون إنه طغى (۴۳) فقولا له قولاً لینا لعله یتذکر أو یخشی (۴۴) قالاً- ربنا إننا نخاف أن یفرط علینا أو أن یطغى (۴۵) قال لا تخافا إننى معکما أسمع و أرى (۴۶) فأتیاه فقولا إنا رسولا ربک فأرسل معنا بنى إسراءیل و لا تعذبهم قد جنک بثایه من ربک و السلم على من اتبع الهدى (۴۷) إنا قد أوحى إلینا أن العذاب على من کذب و تولى (۴۸)

ترجمه آیات

آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ (۹).

آن دم که آتشی دید، و به اهل خود گفت: بمانید که من آتش می بینم شاید شعله ای از آن برایتان بیاورم یا به وسیله آتش راه را پیدا کنم پیرامون آن کسی را ببینم که راه را وارد است (۱۰).

و چون به آتش رسید ندا داده شد که ای موسی! (۱۱).

من خود پروردگار توام کفشهای

خود را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی (۱۲).

من تو را برگزیده ام به آنچه بر تو وحی می شود گوش فرا دار (۱۳).

من خدای یکتایم، معبودی جز من نیست، عبادت من کن و برای یاد کردن من نماز به پا کن (۱۴).

قیامت آمدنی است، می خواهم آن را پنهان کنم تا هر کس در مقابل کوششی که می کند سزا ببیند (۱۵).

آنکه رستاخیز را باور ندارد و پیروی هوس خود کند ترا از باور کردن آن باز ندارد که هلاک می شوی (۱۶).

ای موسی! این چیست که به دست راست تو است؟ (۱۷).

گفت: این عصای من است که بر آن تکیه می کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می تکانم و مرا در آن حاجت هایی دیگر است (۱۸).

گفت: ای موسی! آن را بیفکن (۱۹).

پس آن را افکند که ناگهان ماری شد که سریع راه می رفت (۲۰).

فرمود آن را بگیر و نترس که آن را به حالت اولش باز می گردانیم (۲۱).

و دستت را به گریبان خود ببر تا نورانی بدون عیب بیرون آید، و این معجزه دیگری است (۲۲).

تا آیه های بزرگ خویش را به تو بنمایانیم (۲۳).

به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است (۲۴).

گفت: پروردگارا سینه مرا بگشای (۲۵).

و کارم را به من آسان کن (۲۶).

و گره از زبان من باز کن (۲۷).

تا گفتارم را بفهمند (۲۸).

و برای من وزیری از کسانم مقرر فرما (۲۹).

هارون برادرم را (۳۰).

و پشت من بدو محکم کن (۳۱).

و او را شریک کارم گردان (۳۲).

تا تو را تسیح بسیار گوئیم (۳۳).

و بسیار یادت کنیم (۳۴).

که تو بینای به حال ما بوده ای (۳۵).

فرمود ای موسی مطلوب خویش را یافتی (۳۶).

و بار

دیگر به تو نیز منت نهادیم (۳۷).

آندم که به مادرت آنچه باید وحی کردیم (۳۸).

که او را در صندوق بگذار و صندوق را به دریا بیفکن، تا دریا به ساحلش اندازد، و دشمن من و دشمن او بگیرد او را و از جانب خویش محبوبیتی بر تو افکنم تا زیر نظر من تربیت شوی (۳۹).

و چون خواهرت رفت و گفت آیا شما را به کسی دلالت کنم که تکفل او کند؟ و به مادرت بازت آوردیم که دیده اش روشن شود و غم نخورد و یکی را کشتی و از گرفتاری نجات دادیم و امتحانت کردیم امتحانی دقیق و سالی چند در میان اهل مدین مانندی آنگاه ای موسی! به موقع پیامدی (۴۰).

و تو را خاص خویش کردم (۴۱).

تو و برادرت معجزه های مرا ببین و در کار یاد کردن من سستی مکنید (۴۲).

به سوی فرعون روید که طغیان کرده است (۴۳).

و با او به نرمی سخن بگویند، شاید اندرز گیرد یا بترسد (۴۴).

گفتند پروردگارا ما بیم داریم در آزارمان شتاب کند یا طغیانش بیشتر شود (۴۵).

فرمود: مترسید که من با شما هستم، می شنوم و می بینم (۴۶).

پیش وی رفتند و گفتند ما دو پیغمبر پروردگار توایم، پسران اسرائیل را با ما بفرست و عذابشان مکن از پروردگارت معجزه ای سوی تو آورده ام درود بر آن کس که هدایت را پیروی کند (۴۷).

به ما وحی شده که عذاب بر آن کس باد که (آیات الهی را) تکذیب کند و روی بگرداند (۴۸).

در این آیات داستان موسی (ع) را شروع کرده، در این سوره چهار فصل از این داستان ذکر شده:

اول: چگونگی برگزیدن موسی به رسالت در کوه طور، که

در وادی طوی واقع است، و مامور کردندش به دعوت فرعون.

دوم: با شرکت برادرش او را به دین توحید دعوت کردن، و بنی اسرائیل را نجات دادن، و اقامه حجت، و آوردن معجزه علیه او.

سوم: بیرون شدنش با بنی اسرائیل از مصر، و تعقیب فرعون و غرق شدنش، و نجات یافتن بنی اسرائیل.

چهارم: گوساله پرستی بنی اسرائیل، و سرانجام کار ایشان و کار سامری و گوساله اش.

آیاتی که نقل کردیم تا به تفسیرش پردازیم متعرض فصل اول از چهار فصل مذکور است.

و اما اینکه آیات مورد بحث به چه وجهی متصل به ما قبل می شود؟ وجه اتصالش این است که آیات ما قبل مساله توحید را خاطر نشان می ساخت، این آیات نیز با وحی توحید آغاز شده، و با همان وحی یعنی کلام موسی که گفت: "انما الهکم الله الذی لا اله الا هو ..."، و نیز کلام دیگرش در باره هلاک فرعون و طرد سامری ختم می شود، آیات قبلی نیز با این تذکر آغاز می شد که قرآن مشتمل است بر دعوت حق و تذکر کسانی که بترسند، و با مثل این آیه ختم می شد که "الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی".

"و هل اتيك حديث موسى".

استفهام در این جمله برای تقریر است، و مقصود از "حديث" داستان است.

"اذ رآ نارا فقال لاهله امكثوا انى آنست نارا ...".

"مكث" به معنای "لبث" است، و "آنست" از ایناس، به معنای دیدن و یا یافتن چیزی است که در اصل از انس گرفته شده که ضد نفرت است، و به همین جهت در معنای ایناس گفته اند دیدن چیزی است که با آن انس بگیرند، که قهرا دیدن چنین چیزی دیدنی است قوی.

و کلمه "قبس" با دو

فتحه به معنای شعله است که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود، و کلمه "هدی" مصدر به معنای اسم فاعل است، و یا مضاف الیه است برای مضاف حذف شده، و تقدیرش "ذا هدایه" بوده، و علی ای حال مراد کسی است که هدایت به وجود او قائم باشد.

سیاق آیه و آیات بعدیش شهادت می دهد بر اینکه این جریان در مراجعت موسی از مدین به سوی مصر اتفاق افتاده و اهلش نیز با او بوده، و این واقعه نزدیکیهای وادی طوی، در طور سینا، در شبی سرد و تاریک اتفاق افتاده، در حالی که راه را گم کرده بودند، چون آتش از دور دیده به نظرش رسیده که کنار آن کسی هست که از او راه را بپرسد، و اگر نبود حداقل از آن آتش قدری بیاورد، گرم شوند.

و در اینکه فرمود "قال لاهله امکثوا" اشعار، و بلکه دلالت بر این است که غیر از همسرش کسان دیگر هم با او بوده اند، چون اگر نبود می فرمود "قال لاهله امکثی به همسرش گفت اینجا باش".

و از اینکه گفت: "انی آنست نارا من آتشی به نظرم می آید" با در نظر گرفتن اینکه کلام خود را با "ان" تاکید کرده، و نیز به ایناس تعبیر کرده، فهمیده می شود که آتش را تنها او دیده، و دیگران ندیدند، این جمله نیز که اول فرمود "اذ رآی نارا چون آتشی دید"

این معنا را تایید می کند و نیز جمله "لعلی آتیکم شاید برایتان بیاورم ... " دلالت دارد بر اینکه در کلام چیزی حذف شده، و تقدیر آن "اینجا باشید تا به طرف آتش بروم، شاید برایتان از آن پاره ای بیاورم، و یا پیرامون آن کسی که راه را

بلد باشد بینم، باشد که با هدایتش راه را پیدا کنیم" بوده.

"فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک ... طوی".

کلمه "طوی" اسم جلگه ای است که در دامنه طور قرار دارد، و همانجا است که خدای سبحان آن را وادی مقدس نامیده، و این نام و این توصیف دلیل بر این است که چرا به موسی دستور داد کفشش را بکند، منظور احترام آن سرزمین بوده تا با کفش لگد نشود، و اگر کندن کفش را متفرع بر جمله "انی انا ربک" کرده دلیل بر این است که تقدیس و احترام وادی به خاطر این بوده که حظیره قرب به خدا، و محل حضور و مناجات به درگاه او است پس برگشت معنا به مثل این می شود که بگوییم: به موسی ندا شد این منم پروردگارت و اینک تو در محضر منی، و وادی طوی به همین جهت تقدیس یافته پس شرط ادب به جای آور و کفشت را بکن.

و به همین ملاک هر مکان و زمان مقدسی تقدس می یابد، مانند کعبه مشرفه و مسجد الحرام، و سایر مساجد و مشاهد محترمه در اسلام، و نیز مانند اعیاد و ایام متبرکه ای که قداست را از راه انتساب واقعه ای شریف که در آن واقع شده، یا عبادتی که در آن انجام شده کسب نموده، و گر نه بین اجزای مکان و زمان تفاوتی نیست.

موسی وقتی ندای "یا موسی انی انا ربک" را شنید از آن به طور یقین فهمید که صاحب ندا پروردگار او، و کلام، کلام او است، چون کلام مذکور وحیی از خدا بود به او، که خود خدای تعالی تصریح کرده بر اینکه خدا با احدی جز به وحی، و

یا از ورای حجاب، و یا به ارسال رسول تکلم نمی کند، هر چه بخواهد به اذن خود وحی می کند، و فرموده "و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا- وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا- فیوحی باذنه ما یشاء" (۱) که از آن فهمیده می شود که میان خدا و کسی که خدا با او تکلم می کند در صورتی که به وسیله رسول و یا حجاب نباشد، و تنها به وسیله وحی صورت گیرد، هیچ واسطه ای نیست، و وقتی هیچ واسطه ای نبود شخص مورد وحی کسی را جز خدا همکلام خود نمی یابد، و در وهمس خطور نمی کند، و غیر کلام او کلامی نمی شنود، زیرا اگر احتمال دهد متکلم غیر خدا باشد، و یا کلام غیر او باشد، دیگر "کلم الله موسی تکلیما" به طوری که واسطه ای نباشد، صادق نمی شود.

و این حال، حال هر نبی و پیغمبر است، در اولین وحیی که به او می شود، و نبوت و رسالت او را به او اعلام می دارد، هیچ شرک و ربیبی نمی کند، در اینکه صاحب این وحی خدای سبحان است، و در درک این معنا هیچ احتیاجی به اعمال نظر، یا درخواست دلیل، یا اقامه حجتی نیست، زیرا اگر محتاج به یکی از آنها شود باز هم یقین پیدا نمی کند که راستی پیغمبر شده است، چون ممکن است اطمینانی که به دست آورده اثر و خاصیت دلیل، و استفاده قوه تعقل از آن دلیل باشد، نه تلقی از غیب بدون واسطه (پس حاصل کلام این است که هم از آیه و هم از حکم عقل استفاده می شود که پیغمبران بار اولی که وحی خدای را می گیرند طوری هستند و

وحی طوری است که در همان اول در سویدای قلب به صدق آن ایمان پیدا می کنند).

حال اگر بررسی خدای تعالی در جای دیگر داستان فرموده: "و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا" (۲) و در جای دیگر آن فرموده: "من شاطیء الواد الایمن فی البقعه المبارکه من الشجره" (۳)، که از این آیه استفاده می شود در تکلم خدا حجابی بوده؟.

می گوئیم: بله و لیکن ثبوت حجاب، و یا آورنده پیام در مقام تکلم، یا تحقق تکلم به وسیله وحی منافات ندارد، برای اینکه وحی هم مانند سایر افعال خدا بدون واسطه نیست، چیزی که هست امر دائر مدار توجه مخاطبی است که کلام را تلقی می کند، اگر متوجه آن واسطه ای که حامل کلام خدا است بشود و آن واسطه میان او و خدا حاجب باشد، در این صورت آن کلام همان رسالتی است که مثلاً فرشته ای می آورد، و وحی آن فرشته است (دیگر به چنین چیزی گفته نمی شود فلانی با خدا یا خدا با فلانی تکلم کرد) و اگر متوجه خود خدای تعالی باشد، وحی او خواهد بود (در این صورت صحیح است گفته شود خدا با فلانی سخن گفت) هر چند که در واقع حامل کلام خدا فرشته ای باشد، ولی چون وی متوجه واسطه نشده، وحی، وحی خود خدا می شود، شاهد این معنا آیه بعدی مورد بحث است که خطاب به موسی می فرماید: "فاستمع لما یوحی گوش کن به آنچه وحی می شود" که عین ندای از جانب طور را وحی هم خوانده، و در موارد دیگر کلامش اثبات حجاب هم نموده است.

و کوتاه سخن اینکه: جمله "انی انا ربک فاخلع نعلیک ... "موسی را متوجه

می کند به اینکه موقفی که دارد موقف حضور و مقام مشافهه (رو در رو سخن گفتن) است و خدا با او خلوت و او را از خود به مزید عنایت اختصاص داده، و لذا فرمود: "انی انا ربك من پروردگار توام" و نفرمود "انا الله من خدایم"، یا "انا رب العالمین من رب العالمینم" و نیز به همین جهت اگر بعد از آن فرمود "انی انا الله" تکرار جمله قبلی نیست، چون جمله قبلی در عین معرفی صاحب کلام، مقام را هم از اغیار خالی می سازد، تا وحی را انجام دهد، ولی در جمله دوم تنها وحی است.

و در اینکه فرمود "نودی" و نام صاحب ندا را نیاورد و نفرمود "نادینه او را ندا کردیم" و یا "ناداه الله خدا ندایش کرد" لطفی به کار رفته که با هیچ مقیاسی نمی توان گفت چقدر است، و در آن اشاره است به اینکه ظهور این آیت برای موسی به طور ناگهانی و بی سابقه بوده است.

"و انا اخترتك فاستمع لما یوحی".

کلمه "اخترتك" از مصدر اختیار است و اختیار از کلمه "خیر" گرفته شده، و حقیقت اختیار این است که فاعلی مثلا در میان چند فعلی که باید حتما یکی از آنها را بر دیگر کارها ترجیح داده و انجامش دهد مردد شود، آنگاه فاعل تمیز می دهد به اینکه فلان کار خیر است، پس بنا می گذارد بر اینکه این کار از دیگر کارها بهتر است، پس همان را انجام می دهد و این بناگذاری، همان اختیار است، پس کلمه اختیار همواره باید توأم با غرضی باشد که فاعل از فعلش آن غرض را در نظر گرفته.

و اختیار خدا موسی را به تکلم، منظور و غرض الهی بوده، و آن عبارت است از دادن نبوت

و رسالت، شاهد این معنا جمله "فاستمع لما یوحی" است که "فاء" تفریع نتیجه آن اختیار قلمداد شده، و فهمانده که مشیت الهی بدین تعلق گرفته که فردی از انسان را وا بدارد، تا مشقت حمل نبوت و رسالت را تحمل کند، و چون در علم خدا موسی بهتر از دیگران بوده بدین جهت او را اختیار کرده است.

جمله "و انا اخترتک" به طوری که از سیاق استفاده می شود از قبیل صدور امر به نبوت و رسالت است، و بنا بر این انشاء است نه اخبار، چون اگر اخبار بود می فرمود: "و قد اخترتک" بلکه با عین این جمله اختیار نبوت و رسالت را انشاء کرده و آنگاه چون اختیار با انشاء آن تحقق یافت، امر به گوش دادن به فرمان وحی را که متضمن رسالت و نبوت او است بر آن متفرع نموده فرمود "پس به آنچه وحی می شود گوش فراده".

"اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوه لذكری".

این همان وحیی است که در آیه قبل موسی را مامور به شنیدن آن کرده بود، که تا یازده آیه دیگر ادامه دارد، و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام می شود، نبوتش در این آیه و دو آیه بعد، و رسالتش از آیه "و ما تلک بیمنک یا موسی"، تا آیه "اذهب الی فرعون انه طغی"

استفاده می شود، علاوه بر این در آیه "و اذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصا و کان رسولا" نبیا" (۴) صریحا فرموده که آن جناب، هم رسول بود و هم نبی.

و در سه آیه مذکور که نبوت آن جناب را اعلام می کند دو رکن ایمان را که رکن اعتقاد و رکن عمل است با هم

ذکر کرده، ولی از اصول اعتقاد که توحید و نبوت و معاد است تنها دو اصل را یعنی توحید و معاد را ذکر کرده، و از نبوت اسمی نبرده، و جهتش این بوده که روی سخن با شخص رسول خدا (ص) بوده، و اما رکن عمل را با اینکه تفصیل زیادی دارد در یک کلمه خلاصه کرده، و آن کلمه "فاعبدنی" است، و با آن اصول و فروع دین را در سه آیه تکمیل کرده است.

پس اینکه فرمود "اننی انا الله لا اله الا انا" مسمی را با خود اسم معرفی کرد و فرمود "بدرستی که من الله ام" و فرمود "الله منم" برای اینکه مقتضای حضور این است که با مشاهده ذات به وصف ذات آشنا گشت، نه به وسیله وصف به ذات آشنا گردید، همچنانکه برادران یوسف وقتی او را شناختند گفتند "به درستی که هر آینه تو یوسفی، یوسف هم گفت من یوسفم و این برادر من است" (که اگر مقام حضور نبود جا داشت بگویند یوسف توئی).

و اسم جلاله هر چند علم و نام مخصوص ذات خدای متعال است، لیکن معنای مسمای به "الله" را می فهماند، چون ذات او مقدس تر از آن است که کسی بدان راه یابد، پس گویا فرموده است: من که آن کسی هستم که مسمای به الله است، خود گوینده حاضر و مشهود است، ولی مسمای به الله مبهم است که کیست؟ لذا گفته شده من همانم، خواهی گفت: الله اسم است نه وصف، تا بگویی مقتضای حضور این است که از ذات به وصف پی ببرم؟ در جواب می گوئیم: اسم جلاله هر چند که به خاطر غلبه علم شده است و لیکن خالی از اصلی وصفی

نیست.

و جمله "لا-اله الا-انا فاعبدنی" کلمه توحید است که از نظر عبارت و لفظ مترتب بر جمله "اننی انا الله" شده، چون حقیقتاً هم مترتب بر آن است، چون وقتی خدای تعالی کسی باشد که هر چیزی از او آغاز شده، و به وجود او قائم و به او منتهی است پس دیگر جا ندارد که کسی جز برای او خضوع عبادتی بکند، پس او است الله معبود به حق، و اله دیگری غیر او نیست، و لذا امر به عبادت را متفرع بر این حقیقت نموده، فرمود "فاعبدنی".

و اگر در جمله "واقم الصلوه لذكری"، از انواع و اقسام عبادت خصوص نماز را ذکر کرد، با اینکه قبلاً در جمله "فاعبدنی" عبادت را به طور عموم ذکر کرده بود، و خلاصه اگر بعد از آن عام، خصوص این خاص را ذکر کرد، بدین جهت بود که هم اهمیت نماز را برساند، و هم بفهماند که نماز از هر عملی که خضوع عبودیت را ممثل کند، و ذکر خدای را به قالب در آورد، آن چنان که روح در کالبد قرار می گیرد، بهتر است.

و بنا بر این معنا، کلمه "لذكری" از باب اضافه مصدر به مفعول خودش است، و لام آن برای تعلیل است، و این جار و مجرور متعلق به کلمه "اقم" می باشد و حاصل معنایش این است که: عبادت و یادآوریت از من را با عمل نماز تحقق بده، همچنان که می گویند: "بخور برای اینکه سیر شوی، و بنوش برای اینکه سیراب گردی" این آن معنایی است که از مثل سیاق مورد بحث به ذهن تبادر می کند.

در معنای جمله "لذكری" اقوال بسیاری است، بعضی (۵) گفته اند: جار و مجروری است متعلق به کلمه "اقم"، که ما

نیز همین را گفتیم. بعضی (۶) دیگر گفته اند: متعلق است به کلمه "صلوه" بعضی (۷) دیگر گفته اند: متعلق است به جمله "فاعبدنی".

و نیز در باره "لام" آن، بعضی (۸) گفته اند: لام تعلیل است. بعضی (۹) آن را لام توقیت دانسته اند، که معنایش "نماز بخوان هنگام ذکر من" و یا "نماز بخوان هنگامی که آن را فراموش کردی، یا از تو فوت شد، و سپس به یادت آمد"، بنا بر این نظیر "لام" در جمله "اقم الصلوه لدلوک الشمس" (۱۰) می باشد.

و نیز در معنای "ذکر"، بعضی (۱۱) گفته اند: مراد از آن، ذکر لفظی است که نماز هم مشتمل بر آن است. بعضی (۱۲) دیگر گفته اند: مراد از آن ذکر قلبی است که مقارن نماز است، و با نماز تحقق یافته، یا مترتب بر آن می شود، همانطور که مسبب از سبب پدید می آید. بعضی (۱۳)

دیگر احتمال داده اند که مراد از آن، ذکر قبل از نماز باشد. بعضی دیگر گفته اند: مراد از آن اعم از ذکر قلبی و قالبی است.

اختلاف دیگری در اضافه ذکر به یای متکلم دارند که چه نحوه اضافه ای است؟

بعضی (۱۴) گفته اند: اضافه مصدر به مفعول خودش است. بعضی (۱۵) دیگر گفته اند: اضافه مصدر به فاعل خودش است، و مراد این است که نماز بخوان تا با ثنا و ثواب خود، تو را یاد کنیم، و یا این است که "نماز بخوان برای اینکه من نماز را در کتب آسمانیم ذکر کرده و بدان دستور داده ام".

بعضی (۱۶) دیگر گفته اند: این اضافه انحصار اقامه را در ذکر، افاده می کند، و معنایش این است که نماز را تنها و تنها به خاطر یاد من بخوان، نه به غرض دیگر، از قبیل امید ثواب و یا ترس عقاب. ولی بعضی (۱۷) دیگر این افاده را قبول نکرده اند.

بعضی (۱۸)

دیگر انحصار را قبول کرده و گفته اند: مضاف را منحصر در مضاف الیه می‌کند، و مراد این است که نماز را تنها به خاطر یاد من به جای آر، بدون اینکه به آن ریاء کنی، یا با یاد غیر من آمیخته اش سازی. بعضی (۱۹) دیگر گفته اند: هر چند این معنا در جای خود صحیح است و لیکن لفظ آیه هیچ دلالتی بر آن ندارد.

بعضی (۲۰) دیگر گفته اند: مراد از ذکر، ذکر خود نماز است، یعنی نماز را هر وقت بیادت آمد و یا به خاطر اینکه یادت آمد بخوان، که بنا بر این مضاف در تقدیر است، و اصل آن "لذکر صلوتی" بوده، و یا از آنجایی که ذکر نماز سبب ذکر خدا است مسبب را آورده و سبب را اراده کرده است. و همچنین وجوه زشت و زیبایی دیگر و آنچه بفهم آدمی تبادر می‌کند همان است که گفتیم.

"ان الساعه آتیه اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی".

این آیه تعلیل جمله "فاعبدنی" است که در آیه قبلی بود، و این منافات ندارد با اینکه جمله مذکور متفرع بر "لا اله الا انا" باشد، برای اینکه هر چند وجوب عبادت خدا ذاتا متفرع بر یکتایی او است، و لیکن یکتایی او به تنهایی و بدون وجود روز جزا که آدمیان پاداش داده شوند، و نیک و بد از هم متمایز گردند، مطیع و یاغی از هم جدا شوند، اثری ندارد، و تشریح احکام و اوامر و نواهی بی نتیجه می‌ماند، و به همین جهت در قرآن کریم مکرر در مقام اثبات چنین روزی فرموده: هیچ ریبی در آن نیست.

و در جمله "اکاد اخفیها" ظاهر اینکه اخفاء را مطلق آورد این است که مراد اخفاء

به تمام معنا باشد، یعنی آن را پنهان بدارم و مکتوم نگه دارم، و به هیچ وجه احدی را از آن آگاه نکنم، تا وقتی واقع می شود ناگهانی و دفعه واقع شود، همچنانکه قرآن کریم صریحا فرموده: "لا تاتیکم الا بغته" (۲۱).

ممکن هم هست معنای جمله "نزدیک است پنهانش بدارم" این باشد که نزدیک است از آن خبر ندهم، تا مخلصین از غیر مخلصین جدا شده و شناخته شوند، چون بیشتر مردم خدای را به امید ثواب و ترس از عقاب عبادت می کنند، و یا از نافرمانیش خودداری می نمایند، در حالی که درست ترین عمل آن عملی است که صرفا برای رضای خدا انجام شود، نه به طمع بهشت و ترس از جهنم، و با پنهان داشتن روز قیامت این تمیز به خوبی صورت می گیرد، و معلوم می شود چه کسی خدای را به حقیقت بندگی می کند، و چه کسی در پی بازرگانی خویش است.

بعضی (۲۲) گفته اند: معنای "نزدیک است پنهانش بدارم" این است که نزدیک است حتی از خودم هم کتمان کنم، و این تعبیر کنایه از شدت کتمان و مبالغه در آن است، چون خود آدمیان نیز وقتی می خواهند سری را کتمان کنند و در کتمان آن مبالغه نمایند می گویند:

نزدیک است که از خودم هم پنهانش بدارم، تا چه رسد به اینکه برای دیگران آن را فاش سازم، صاحب این قول گفتار خود را به روایت نسبت داده.

"لتجزی کل نفس بما تسعى" این جمله متعلق است به کلمه "آتیه" و معنایش واضح است.

"فلا یصدنک عنها من لا یؤمن بها و اتبع هویه فتردی".

کلمه "صد" به معنای منصرف کردن است و کلمه "فتردی" از مصدر "ردی" به معنای هلاکت است، و دو ضمیر "عنها" و "بها" به ساعت بر می گردد، و معنای "صد

از ساعت "این است که دل‌های مردم بی ایمان، تو را از اینکه به یاد آن بیفتی منصرف سازد، تا در باره آن و خصوصیاتش فکر نکنی، و متوجه نشوی که روزی است که هر نفسی به هر چه کرده پاداش می‌شود، و نیز مراد از بی ایمان، همان کسانی است که نسبت به آن روز و شؤوناتش کافرند.

جمله "و اتبع هویه" نسبت به جمله "من لا- یؤمن" به منزله عطف تفسیری است و چنین معنا می‌دهد که: عدم ایمان به قیامت خود مصداق پیروی هوی است، و چون صالح برای تعلیل است، علیت هوی را برای ایمان نیاوردن افاده می‌کند، و به دلالت التزام از آن استفاده می‌شود که ایمان به قیامت حق و مخالف با هوی است، و منجی و مخالف با هلاکت است، بنا بر این حاصل کلام این می‌شود: وقتی قیامت آمدنی و جزاء واقع شدنی باشد، پس مبادا پیروان هوای نفس که به خاطر همین پیرویشان کافر به قیامت گشته، از عبادت پروردگارشان اعراض نمودند، تو را از ایمان به آن منصرف کنند و از یاد آن و یاد شؤونات آن غافل سازند تا هلاک گردی.

و شاید جهت اینکه فرمود "هوایش را پیروی کرد"، و نفرمود "پیروی می‌کند"، با اینکه کلمه مضارع "فتردی" را به آن عطف کرد، این بوده که بفهماند پیروی هوی علت عدم ایمان است.

"و ما تلک بیمینک یا موسی".

از اینجا وحی رسالت موسی آغاز می‌شود، چون وحی نبوتش در سه آیه گذشته تمام شد، استفهام در این جمله استفهام تقریر است، از آن جناب سؤال شده که در دست راست چه داری؟ و منظور این است که خودش نام آن را ببرد، و متوجه اوصاف آن که

چوب خشکی است بی جان، بشود، تا وقتی مبدل به اردهایی می شود آنطور که باید در دلش عظیم بنماید.

و ظاهراً مشار الیه به کلمه "تلک" که آلت اشاره به مؤنث است، یا "عوده"

(چوبدستی) بوده، و یا "خشبه" (چوب) که چون تاء تانیث در آخر دارند، با "تلک" بدان اشاره شده است، و گر نه ممکن بود به اعتبار "شیء"، کلمه "ذلک" به کار برده و پرسیده باشد "این چیست به دستت"، و اگر اینطور نپرسید، و آنطور پرسید، خواست نسبت به آن تجاهل بفرماید، و گویا بفهماند من نمی دانم آن که به دست تو است عصا است، و الا اگر تجاهل در کار نبود استفهام معنا نداشت، و این تجاهل نظیر تجاهلی است که ابراهیم (ع) نسبت به آفتاب و ماه و ستاره کرد، و هر یک را دید گفت این پروردگار من است، تا وقتی به آفتاب رسید گفت: "هذا ربی هذا اکبر" (۲۳).

ممکن هم هست اشاره با "تلک" به همان عصا باشد، اما نه به این منظور که از اسم و حقیقت آن اطلاع دارد، تا در نتیجه استفهام لغو باشد، بلکه به این منظور بوده که اوصاف و خواص آن را ذکر کند، مؤید این احتمال کلام مفصل موسی (ع) است که در پاسخ به اوصاف و خواص عصایش پرداخت، گویا وقتی شنید می پرسند: آن چیست به دستت؟ فکر می کند لابد اوصاف و خواص آن را می خواهند، و گر نه در عصا بودن آن که تردیدی نیست، و این خود طریقه معمولی است که وقتی از امر واضحی سؤال می شود که انتظار ندانستش از احدی نمی رود، در پاسخ به ذکر اوصاف آن می پردازند.

به وجهی می توان یکی از این موارد را محمل آیات زیر دانست

که می فرماید:

"القارعه ما القارعه و ما ادريك ما القارعه، يوم يكون الناس كالفراش المبثوث" (۲۴) و نیز می فرماید: "الحاقه ما الحاقه و ما ادريك ما الحاقه" (۲۵).

"قال هي عصای أتوكؤ عليها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخرى".

"عصا" معنایش معروف است، و از نظر لغت در حکم مؤنث است و کلمه "اتوکؤ" از مصدر توکی است که به معنای اعتماد و تکیه دادن است، و کلمه "هش" به معنای چوب زدن به درخت برای ریختن برگ آن است تا گوسفندان آن را بخورند، و کلمه "مارب" جمع مارب است، که راء آن با هر سه صدا خوانده می شود، و به معنای احتیاج است، و مراد از اینکه گفت: "مرا در آن ماری (حوائجی) دیگر است" این است که این عصا حوائجی دیگر از من بر می دارد، و معنای آیه روشن است.

و اگر موسی در پاسخ خدای تعالی پر گویی کرد، و به ذکر اوصاف و خواص عصایش پرداخت، می گویند بدین جهت بود که مقام اقتضای آن را داشت، چون مقام خلوت و راز دل گفتن با محبوب است، و با محبوب سخن گفتن لذیذ است، لذا نخست جواب داد که این عصای من است، سپس منافع عمومی آن را بر آن مترتب کرد، نکته اینکه گفت "این عصای من است" هم همین بوده.

و ما در ذیل آیه قبلی وجه دیگری برای این استفهام و جوابش ذکر کردیم، که بنا به آن وجه کلام موسی از باب پر گویی با محبوب نبوده، مخصوصا با در نظر داشتن اینکه سایر منافعش را هم خاطر نشان ساخت و گفت: "و مرا در آن حوائجی دیگر است" نظریه ما تایید می شود.

"قال القها یا موسی ... سیرتها الاولى".

"سیره" به معنای

حالت و طریقه است، این کلمه در اصل، معنای نوعی از سیر می داده، همچنانکه جلسه به معنای نوعی نشستن است.

خدای سبحان در این آیه به موسی دستور می دهد عصای خود را از دست خود بپندازد، و او چون عصا را می اندازد می بیند ماری بزرگ شد، که با چابکی و چالاکی هر چه بیشتر به راه افتاد، و چون امر غیر مترقب دید که جماد ناگهان دارای حیات شد سخت تعجب کرد، خدای تعالی حرکت آن را در آیات مورد بحث سعی نامید، و فرمود "فالقها فاذا هی حیه تسعی" ولی در جای دیگر آن را اهتزاز خوانده و فرموده "رآها تهتز کانهآ جان" (۲۶) و نیز در آیات مورد بحث آن حیوان را مار خوانده، و در جای دیگر ازدها، و فرموده "فالقها عصاه فاذا هی ثعبان مبین" (۲۷)

چون ثعبان به معنای مار بسیار بزرگ است.

"قال خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولى" یعنی آن را بگیر و نترس که به زودی به حالت اولش (عصا) بر می گردانیم، این جمله دلالت دارد بر اینکه موسی (ع) از آنچه دیده ترسیده، و در جای دیگر آمده که فرمود "فلما رآها تهتز کانهآ جان ولی مدبرا و لم یعقب یا موسی اقبل و لا تخف" (۲۸).

البته باید دانست که میان خوف و خشیت فرق است، آنچه با فضیلت شجاعت منافات دارد خشیت است نه خوف که به معنای دست زدن به مقدمات احتراز است، و انبیاء (ع) از خشیت منزهند نه از خوف، همچنانکه خدای تعالی فرمود "الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله" (۲۹).

"و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیه اخری".

"ضم" به معنای جمع

کردن میان دو چیز است، و "جناح" به معنای بال مرغ، و دست و بازوی آدمی و زیر بغل او است، و بعید نیست مراد از آن در اینجا همان معنای اخیر باشد، زیرا در جای دیگر در همین باره فرموده "ادخل يدك في جيبيك" (۳۰).

کلمه "سوء" به معنای هر بدی و زشتی است، بعضی (۳۱) گفته اند: این تعبیر در آیه شریفه کنایه از برص است و معنایش این است که دست خود را جمع کن، و آن را داخل گریبان و زیر بغلت ببر، و آن را نورانی بیرون آر، بدون اینکه دچار برص و یا هر حالت بد دیگری شده باشد.

جمله "آیه اخری" حال از ضمیر در "تخرج" است، و اشاره است به اینکه اژدها شدن عصا یک آیت بود، و ید بیضاء آیت دومی، همچنانکه در همین باره فرموده "فذانک برهانان من ربک الی فرعون و ملائئ" (۳۲).

"لنریک من آیاتنا الکبری".

"لام" بر سر این جمله لام تعلیل است، و جمله متعلق به مصدر است، گویا گفته شده: آنچه ما به دست تو اجراء کردیم برای این بود که بعضی از آیات کبرای خود را به تو نشان دهیم.

"اذهب الی فرعون انه طغی".

آیات سابق بر این، که می فرمود: "و ما تلک بیمینک ... عنوان مقدمه داشت، و جمله مورد بحث فرمان رسالت است.

"قال رب اشرح لی صدری ... انک کنت بنا بصیرا ..."

یازده آیه است که متن درخواست موسی از پروردگارش را نقل می کند، که بعد از مسجل شدن رسالتش چه چیزهایی از پروردگارش درخواست نمود، و از ظاهر آن پیدا است که آنچه درخواست کرده و سائلی بوده که در امر رسالتش بدان محتاج بوده نه در امر نبوت، آری رساندن رسالت خدا

به فرعون و درباریان و نجات دادن بنی اسرائیل، و اداره امور ایشان، آن وسائل را لازم داشته، نه مساله نبوتش.

مؤید این احتمال این است که این درخواست ها را بعد از تمامیت نبوتش، یعنی دنبال آیات سه گانه سابق نیاورد، بلکه بعد از فرمان رسالتش، یعنی آیه "اذهب الی فرعون انه طغی" آورد.

بله آیات چهارگانه اول که از آیه "رب اشرح لی صدری" شروع می شود بی ارتباط به امر نبوت نیست، چون امر نبوت عبارت است از تلقی و گرفتن عقاید دین و احکام عملی آن از ساحت مقدس ربوبی، که آن نیز به داشتن شرح صدر و آن سه تای دیگر نیازمند است.

پس جمله "رب اشرح لی صدری" از باب استعاره تخیلیه و استعاره به کنایه است، چون "شرح" به معنای گشاد کردن و باز کردن است، گویا سینه انسان را که قلب در آن جای دارد ظرفی فرض کرده که آنچه از طریق مشاهده و ادراک در آن وارد می شود جای می گیرد، و در آن انباشته می شود، و اگر آنچه وارد می شود امری عظیم یا ما فوق طاقت بشری باشد سینه نمی تواند در خود جایش دهد، ناگزیر محتاج می شود به اینکه آن را شرح دهند و باز کنند، تا گنجایشش بیشتر گردد.

و موسی (ع) رسالتی را که خدا بر او مسجل کرد بزرگ شمرد، چون از شوکت و قوت قبطیان آگاه بود، مخصوصا از این جهت که فرعون طاغی در رأس آنان قرار داشت، فرعونی که با خدا بر سر ربوبیت منازعه نموده به بانک بلند می گفت "انا ربکم الاعلی"، و نیز از ضعف و اسارت بنی اسرائیل در میان آل فرعون با خبر بود، و می دانست چقدر جاهل و کوتاه فکرنده،

گویا خیر داشت که دعوتش چه شائد و مصائبی به بار می آورد، و چه فجایعی را باید ناظر باشد، از سوی دیگر حال خود را هم می دانست که تا چه حد در راه خدا بی طاقت و کم تحمل است، آری او به هیچ وجه طاقت نداشت ظلم قبطیان را ببیند، داستان کشتن آن قبطی، و نیز داستان آب کشیدنش بر سر چاه مدین برای دخترانی که حریف مردان نبودند، شاهد ابا داشتن او از ظلم و ذلت است، و از سوی دیگر زبانش که خود یگانه اسلحه است برای کسی که می خواهد دعوت و رسالت خدای را تبلیغ کند لکنتی داشت که نمی توانست آنطور که باید مقاصد خود را برساند.

به همین جهات عدیده از پروردگارش درخواست کرد که برای حل این مشکلات اولاً سعه صدر به او بدهد تا تحملش زیاد شود، و محنت هایی که رسالت برایش به بار می آورد و شائدی که در پیش رویش و در مسیر دعوتش دارد آسان گردد، لذا عرضه داشت "رب اشرح لی صدی".

آنگاه گفت "و یسر لی امری امرم را آسان ساز" که مقصود همان امر رسالت است، و نگفت: رسالتم را تخفیف بده، و خلاصه به دست کم آن قناعت کن، تا اصل رسالت آسانتر شود، بلکه گفت همان امر خطیر و عظیم را با همه دشواری و خطرش بر من آسان گردان.

دلیل بر این معنا جمله "و یسر لی" است، وجه دلالتش بر مدعای ما این است که کلمه "لی" در چنین مقامی اختصاص را می رساند، و جمله چنین معنا می دهد "این امری که بعهده من واگذار کردی، و این رسالت را با همه دشواریش بر من که مسؤول آن قرارم داده ای آسان گردان" و

پر واضح است که مقتضای این سؤال این است که امر را نسبت به او آسان کند، نه اینکه در حد ذاتش و خلاصه خود آن امر را آسان سازد.

نظیر این کلام در جمله "اشرح لی" نیز می آید، پس معنای آن این است: مرا که مامور رسالتم کردی و شدائد و مکارهی در انتظارم قرار دادی، حوصله زیادی بده، تا وقتی ناملايمات به من هجوم می آورند سینه ام تنگی نکند، و اگر به جای آنچه در قرآن آمده گفته بود "رب اشرح لی صدري و يسر لی امري" این نکته فوت می شد.

"و احلل عقده من لساني يفتقها قولي" این سؤال ديگرش است، که گشودن عقده زبان را می خواهد، و اگر عقده را نکره آورد و گفت "عقده ای" برای اشاره به یک نوع عقده بود، و در حقیقت عقده ای است که دارای مشخصات معینی است و آن مشخصات از جمله "يفتقها قولي" فهمیده می شود، یعنی آن عقده ای را بگشای که نمی گذارد سخنانم را بفهمند.

"و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی" این سؤالی ديگر است که در واقع سؤال چهارم آن جناب و آخرین درخواستهای او است، و کلمه "وزیر" بر وزن فعیل، از وزر به کسره واو، و سکون زاء به معنای حمل سنگینی است، و اگر وزیر را وزیر گفتند، بدین جهت بوده که حامل ثقل و سنگینی های پادشاه است، بعضی (۳۳) گفته اند: از وزر به فتحه واو و زاء اشتقاق یافته، که به معنای کوه پناهگاه است و اگر وزیر را وزیر خوانده اند چون به منزله کوهی است که پادشاه در آراء و احکامش به او پناه می برد.

و کوتاه سخن اینکه، موسی (ع) از پروردگارش درخواست می کند که از خاندانش وزیری برایش قرار

دهد، آنگاه آن را بیان نموده می گوید: منظورم از او هارون برادرم می باشد، و اگر درخواست وزیر کرد، بدین جهت بود که امر رسالت امری است کثیر الاطراف، و اطراف و جوانبش از هم دور، و او به تنهایی نمی تواند به همه جوانب دور از هم آن برسد، ناگزیر وزیری لازم دارد که در امر رسالت با او شرکت جسته، بعضی از جوانب آن را اداره کند، و بار او سبک شود، و در آنچه او می کند وزیرش مؤیدش باشد، این است معنای آیه بعدی که به منزله تفسیر وزیر قرار دادن است، و می فرماید "اشدد به ازری و اشركه فی امری".

"و اشركه فی امری" این شرکت دادن، غیر شرکت دادن مبلغین دین در اشاعه دین بعد از تمامیت دعوت به وسیله پیغمبر است، زیرا آن اشراك اختصاصی به هارون ندارد، پس مقصود از اشراك در آیه اشراکی است که مخصوص به هارون باشد، و آن این است که هارون در اصل دعوت دین، و از همان روز اول دعوت شریک موسی باشد، و چنین شرکتی تنها مخصوص به هارون است، به طوری که نه موسی می تواند غیر هارون کسی را نایب خود کند، و نه هارون، به خلاف شرکت به معنای اول، که وظیفه هر کسی است که به آن دعوت ایمان آورده و چیزی از معارف آن را دانا شده باشد، آری وظیفه عالم، تبلیغ جاهل، و وظیفه شاهد، تبلیغ غائب است، و چنین وظیفه ای را از خدا درخواست نمی کنند، چون این وظیفه نه اختصاص به موسی دارد، و نه به برادرش، وظیفه هر با ایمانی است که دیگران را ارشاد و تعلیم کند

و احکام دین را برای دیگران بیان نماید، پس معلوم می شود معنای اشتراک هارون در امر او، این است که او مقداری از آنچه را که به وی وحی می شود، و چیزی از خصائصی که از ناحیه خدا به او می رسد (مانند وجوب اطاعت و حجیت گفتار) به عهده بگیرد و انجام دهد.

و اما اشتراک در نبوت خاصه، به معنای گرفتن وحی خدا، چیزی نبوده که موسی از تنهایی در آن بترسد، و از خدا بخواهد هارون را شریکش کند، بلکه ترس او از تنهایی در تبلیغ دین و اداره امور در نجات دادن بنی اسرائیل و سایر لوازم رسالت است، همچنانکه از خود موسی نقل فرموده که گفت "و اخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی رءءا یصدقنی" (۳۴).

علاوه بر روایات صحیحی که از طرق شیعه و سنی وارد شده که رسول خدا (ص) عین همین دعا را در باره علی (ع) کرد، با اینکه علی (ع) پیغمبر نبود.

"کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا" از ظاهر سیاق که در بیان نتیجه شرکت هارون می گوید: "تا تو را بسیار تسبیح کنیم و ذکر گوئیم" بر می آید که جمله مذکور بیان نتیجه شرکت دادن هارون و وزارت او برای وی است، چون می دانیم که تسبیح آن دو با هم و ذکرشان هیچ ارتباطی با مضامین دعاهای قبلی که شرح صدر و تیسیر امر و حل عقده زبان بود ندارد.

پس ذکر و تسبیحی که با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذکر و تسبیح علنی و در بین مردم است نه در خلوت و نه در دل، زیرا ذکر و تسبیح در خلوت و در قلب، هیچ ارتباطی با

وزارت هارون ندارد، پس مراد این است که آن دو در بین مردم و مجامع عمومی و مجالس آنان، هر وقت که شرکت کنند، ذکر خدای را بگویند، یعنی مردم را به سوی ایمان به وی دعوت نموده، و نیز او را تسبیح گویند، یعنی خدای را از شرکاء منزه بدانند.

با این بیان، ذیل آیات با صدرش مرتبط می شود، گویا می گوید "امر رسالت بس خطیر است، و این طاغیه و درباریان، و نیز امتش مغرور عزت و سلطنت خود شده اند، و شرک و وثنیت در دلهاشان ریشه دوانیده و یاد خدای را به کلی از دلهاشان برده، به علاوه، عزت فرعون و شوکت درباریان چشم بنی اسرائیل را پر کرده، و دلهاشان را مدهوش ساخته، به کلی مرعوب سلطنت او شده اند، در نتیجه آنها نیز از این راه، خدای را فراموش کرده و تنها به یاد فرعونند، خلاصه یاد فرعون دیگر جایی خالی در دلهاشان برای یاد خدا باقی نگذاشته.

در نتیجه این امر یعنی امر رسالت و دعوت، در پیرویش سخت محتاج به تنزیه تو از شرک و ذکرت به ربوبیت و الوهیت دارد، تا در اثر کثرت این دو، یاد تو در دلهاشان رخنه کرده، رفته رفته به خود آیند و ایمان آورند، و این ذکر و تسبیح بسیار، کاری نیست که از من به تنهایی بر آید، پس هارون را وزیرم کن، و مرا با او تایید نموده شریکش در کارهایم قرار ده، تا به اتفاق او بسیار تسبیح گفته، بسیار ذکرت گوئیم، بلکه به این وسیله امر دعوت موفقیتی به دست آورد، و سودی ببخشد.

با این بیان اولاً وجه تعلق و ارتباط "کی نسبحک

... "به ما قبلش روشن می گردد.

و ثانیاً وجه اینکه چرا کلمه "کثیراً" مکرر ذکر شد روشن می شود و آن، این است که از باب تکرار نیست، چون هر یک از ذکر و تسبیح جداگانه و برای خود باید بسیار باشد، و اگر می گفت "تو را بسیار ذکر و تسبیح گوئیم" کثرت آن دو را مجموعاً می رسانید، و حال آنکه مقصود کثرت مجموع نبود.

و ثالثاً وجه مقدم داشتن تسبیح بر ذکر روشن می شود، چون مراد از تسبیح، تنزیه خدای تعالی از شریک و مبارزه با الوهیت آلهه، و ابطال ربوبیت آنها است، تا دعوت به ایمان به خدای یگانه که همان ذکر است در دلها جای خود را باز کند، پس تسبیح از قبیل دفع مانع است، که طبعاً بر تاثیر مقتضی مقدم است، البته برای این خصوصیات وجوه بسیار طولانی دیگری ذکر کرده اند که نه فائده ای در آنها هست و نه در نقل آنها.

"انک کنت بنا بصیراً" این جمله به ظاهرش تعلیل است، نظیر حجت و دلیل بر جمله "کی نسبحک کثیراً ... " یعنی تو نسبت به ما، به من و برادرم بنا بوده ای، یعنی از روزی که ما را آفریدی، و خودت را به ما شناساندی می دانستی که ما به طور مداوم با تسبیح و ذکر خود بندگیت می کنیم، و در این بندگی ساعی و جدی هستیم، پس اگر او را وزیر من قرار دهی و مرا با او کمک کنی و شریک در امرم سازی امر دعوت من تکمیل شده بسیار تسبیح و ذکرت می گوئیم، و بنا بر این مراد از اینکه فرمود "بنا" خود موسی و برادرش خواهد بود، ممکن هم هست مراد از ضمیر مذکور خاندانش باشد،

یعنی تو ای خدا به وضع ما اهل بیت بصیر بوده ای، و می دانی که ما اهل تسبیح و ذکریم، پس اگر هارون برادرم را که او نیز از اهل بیت من است وزیرم کنی تو را بسیار تسبیح گفته، بسیار ذکر می گوئیم، و این وجه از وجه قبلیش بهتر است، زیرا علاوه بر معنایی که خود دارد، به معنای اهل هم که در جمله "و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی" است اشاره می کند (دقت فرمائید).

"قال قد اوتیت سؤلک یا موسی"

در این جمله همه دعاهای موسی (ع) اجابت شده، و جمله، جمله ای است انشایی، به همان بیانی که در جمله "و انا اخترتک فاستمع لما یوحی" گذشت.

"و لقد مننا علیک مره اخری ... کی تفر عینها و لا تحزن"

در این آیات او را به منت دیگری که قبل از برگزیدنش به نبوت و رسالت و اجابت خواسته هایش بر او نهاده تذکر می دهد، و آن عبارت است از منت دوران ولادتش، که بعضی از کاهنان، به فرعون خبر داده بودند که فرزندی در بنی اسرائیل متولد می شود، که زوال ملک او به دست وی صورت می گیرد، ناگزیر فرعون فرمان داد تا هر فرزندی که در بنی اسرائیل متولد می شود به قتل برسانند، از آن به بعد، تمامی فرزندان ذکور بنی اسرائیل کشته می شدند، تا آنکه موسی (ع) به دنیا آمد، خدای عز و جل به مادرش وحی کرد که: مترس، او را شیر بده، هر وقت از عمال فرعون و جلادانش احساس خطر کردی فرزندت را در جعبه ای بگذار، و او را در رود نیل بینداز، که آب او را به ساحل نزدیک قصر فرعون می برد، و او

به عنوان فرزند خود نگهداریش می کند، چون او اجاق کور است، به همین جهت او را نمی کشد، و خدا دوباره او را به تو باز می گرداند.

مادر موسی نیز چنین کرد، همین که آب نیل صندوق را به نزدیکی قصر فرعون برد، مادر موسی دختر خود را که همان خواهر موسی بود فرستاد تا از سرنوشت برادرش خبردار شود، دختر، پیرامون قصر گردش می کرد، دید چند نفر از قصر بیرون شدند از زن شیر دهی سراغ می گیرند، که موسی را شیر دهد، دختر، ایشان را به مادر خود راهنمایی کرد و ایشان را نزد مادر خود برد، مامورین او را برای شیر دادن موسی اجیر کردند، مادر موسی وقتی فرزند خود را در بر گرفت چشمش روشن گردید، و وعده خدا را صادق، و منت او را بر موسی عظیم یافت.

پس اینکه فرمود: "و لقد مننا عليك مره اخرى" امتنان به همان منتهی است که در کودکی وی بر وی نهاد، و اگر در این جمله سیاق از تکلم وحده به تکلم با غیر تغییر یافت، برای این بود که در اینجا مقام، مقام اظهار عظمت است و از ظهور قدرت تامه الهی خبر می دهد، که چگونه سعی و کوشش فرعون طاغی را در خاموش کردن نور خدا بی اثر نمود، و چگونه مکر او را به خود او برگردانید، و دشمنش را در دامن خود او پرورش داد، به خلاف سیاق قبلی که موسی را ندا می کرد "یا موسی انی انا ربک ... " که در آن سیاق تکلم وحده مناسب تر بود.

و در جمله "اذ او حینا الی امک ما یوحی" مراد از وحی، الهام است که نوعی احساس ناخودآگاه است، که

یا در بیداری و یا در خواب دست می دهد، و کلمه وحی در کلام خدای تعالی منحصر در وحی نبوت نیست، چنانچه می بینیم آنچه را خدا به زنبور عسل الهام کرده وحی خوانده و فرموده "و اوحی ربك الى النحل" (۳۵).

و از سوی دیگر می دانیم که زنان از وحی نبوت بهره ای ندارند، یعنی هیچ وقت خدای تعالی یک زن را پیغمبر نکرده، چون فرموده "و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی اليهم من اهل القرى" (۳۶).

جمله "ان اقد فيه في التابوت ... " همان مضمونی است که به مادر موسی وحی شد، و کلمه "ان" برای تفسیر آن است، بعضی (۳۷) گفته اند: این کلمه مصدریه، و متعلق به "اوحی"

است، که تقدیر کلام چنین شود "وحی کرد به انداختن او" بعضی (۳۸) دیگر کلمه را مصدریه گرفته و گفته اند جمله مدخول آن بدل از جمله "ما یوحی" است.

کلمه "تابوت" به معنای صندوق و شبه آن است، و کلمه "قذف" به معنای نهادن و سپس انداختن است، گویا قذف اول در آیه به معنای نهادن، و قذف دوم به معنای انداختن است، و معنا این است که او را در صندوق بگذار و به دریا بینداز، ممکن هم هست هر دو با هم به معنای دوم باشد، به این عنایت که بچه را در صندوق نهادن، و به دریا افکندن، او را طرح کردن، و نسبت به او بی اعتنایی نمودن است، کلمه "یم" به معنای دریا است، و بعضی (۳۹) گفته اند به معنای دریای گوارا است، و کلمه "ساحل" به معنای لب دریا، و کناره خشکی آن است، و صنع و صنیهه به معنای احسان است.

جمله "فلیلقه الیم دریا باید او را بیرون افکند" به صورت امر است، تا به تحقق وقوع آن اشاره کند، و مفادش

این است که ما به دریا امر کرده ایم امری تکوینی، پس این قضیه حتما واقع خواهد شد، و همچنین جمله "یاخذه عدو لی ...
"که جزائی است مترتب بر این امر.

معنای دو آیه این است که "زمانی که ما به مادرت وحی و الهام کردیم، به وحی و الهامی که ممکن است به یک زن بشود، و آن این است که طفل را بگذار (و یا بینداز) در یک صندوق، و پس از آن صندوق را به دریا (که همان نیل است) بینداز، که قضای رانده شده از درگاه ما این است که دریا او را به ساحل و کناره بیندازد، و آنگاه شخصی که دشمن من و دشمن او است او را بگیرد (آری فرعون با ادعای الوهیت، با خدا، و با کشتن اطفال با موسی دشمنی می کرد که او نیز طفلی بود) این آن الهامی بود که به مادرت کردیم".

"و القیت علیک محبه منی و لتصنع علی عینی" ظاهر سیاق این است که این قسمت از داستان تا جمله "و لا تحزن" فصل دوم و متمم فصل سابق است و مجموع این دو فصل بیان همان منتهی است که جمله "و لقد مننا علیک مره اخری" به آن اشاره می کرد.

پس فصل اول، وحی به مادر موسی، و داستان در صندوق نهادن و به دریا انداختن آن و رسیدنش به دست فرعون که دشمن خدا و دشمن خود او بود را حکایت کرد، و فصل دوم محبوب شدن موسی در دل فرعون را نقل می کند، که ما این محبت را در دل او انداختیم تا از کشتن موسی صرفنظر نموده، دوباره موسی به مادرش برگردد و در دامن او قرار

گیرد، و دیدگان او روشن شود و غمگین نگردد، و این سرنوشت را خدای تعالی به او وعده داده بود، همچنانکه در سوره قصص به آن وعده تصریح نموده، فرموده است "فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق" (۴۰).

و لازمه این معنا این است که جمله "و القیت علیک ..."، عطف باشد بر جمله "او حینا الی امک" و معنای القای محبت بر او، این است که خداوند او را طوری قرار داده بود که هر کس او را می دید دوستش می داشت، و قلبش را به سوی موسی جذب می کرد، پس در کلام استعاره ای تخیلیه به کار رفته است، و اگر محبت را نکره آورد، و فرمود "محبتی بر تو افکندم" برای این بود که به عظمت و فخامت و عجیب بودن آن اشاره کند.

"و لام" در "و لتصنع علی عینی" لام غرض است، و جمله مذکور عطف بر اغراضی است که تقدیر گرفته شده، و تقدیر آن این است که "ما محبت را بر تو افکندیم برای اموری چنین و چنان، و برای اینکه فرعون زیر نظر من به تو احسان کند، زیرا من با تو و مراقب حال توام، و به خاطر آن مزید عنایت و شفقتی که به تو دارم از تو غافل نمی شوم"، و چه بسا گفته باشند مراد از جمله "و لتصنع علی عینی" احسان به او باشد، که به مادرش برگردانیده و تربیتش را در دامن مادر قرار داد.

هر چه باشد لسان آیه، لسان کمال عنایت و شفقت است، و مناسب با آن این است که سیاق را سیاق تکلم وحده کنند، و به همین جهت از سیاق سابق که تکلم

با غیر "ما" بود به تکلم وحده (من) عدول فرمود.

"اذ تمشی اختك فتقول هل ادلكم علی من يكفله فرجعناك الی امك کی تفر عینها و لا- تحزن " ظرف "اذ" به طوری که سیاق می رساند متعلق است به جمله "و لتصنع" و معنایش این است که من محبتی از ناحیه خودم بر تو افکندم تا هر کس تو را می بیند برای این منظور دوست بدارد و نیز برای اینکه در مرئی و منظر من و در تحت مراقبتم به تو احسان شود، آن وقتی که خواهرت آمد و شد می کرد تا خبری از تو به دست آورد و بداند با تو چه معامله ای می کنند، دید کارکنان فرعون در جستجوی دایه ای هستند تا تو را شیر دهد، خواهرت خود را در معرض پاسخ قرار داده به ایشان می گوید و اگر فرمود "می گوید" و فرمود "گفت" برای این بود که حال گذشته را حکایت کند آیا می خواهید شما را راهنمایی کنم به زنی که او را کفیل شود، هم شیر دهد و هم حضانت کند؟ بدین وسیله تو را به مادرت برگردانیم تا خوشحال شود و اندوهناک نگردد.

در جمله "فرجعناك" به سیاق سابق که سیاق متکلم با غیر بود برگشت شده، نه اینکه التفاتی به کار رفته باشد.

"و قتلت نفسا فنجیناک من الغم ..."

این آیه اشاره به منت و یا منتهایی دیگر غیر آن دو منت سابق است، و این منت عبارت است از داستان قتل نفس موسی و رأی دادن درباریان قبط به کشتن او، و فرار او از مصر، و ازدواجش با دختر شعیب پیغمبر، و اقامتش در مدین به مدت ده سال به عنوان اجیر و چوپان گوسفندان شعیب.

و این داستان در سوره قصص

مفصل آمده، پس جمله "و قتل نفسا" اشاره به کشتن آن مرد قبطی است در مصر، و جمله "فنجیناک من الغم" اشاره به ترسی بود که به وی دست داد، ترسید درباریان فرعون او را بکشند، و خدای تعالی او را بیرون و به سرزمین مدین برد، همین که شعیب او را احضار کرد، و موسی داستان خود را برای او گفت، شعیب گفت: "لا تخف نجوت من القوم الظالمین" (۴۱).

"و فتناک فتونا" یعنی تو را آزمودیم، آزمودنی، راغب در مفردات می گوید کلمه "فتن" در اصل به معنای این است که طلا را در آتش کنند و خوبی و بدی جنس آن را معلوم سازند، و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون روزی که در آتش در می آیند" و نیز فرموده "ذوقوا فتنتکم بچشید عذابتان را" و آنگاه گفته است: گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند، و کلمه فتنه را نیز در آن استعمال می کنند، مانند آیه "الا- فی الفتنه سقطوا آگاه باش که در فتنه افتاده اند" و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "و فتناک فتونا" آنگاه با کلمه فتنه معامله کلمه بلاء را کردند، که هر دو را هم در شدت و هم در رخائی که آدمی به آن می رسد استعمال نمودند ولی ظهور آن دو و استعمالشان در شدت بیشتر است، که در آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه شما را به خیر و شر می آزمایشیم، آزمودنی" هر دو در هر دو معنا به کار رفته، این بود آن مقدار از کلام راغب که مورد حاجت ما بود (۴۲).

"فلبث سنین فی اهل مدین" این ماندنش در اهل مدین متفرع بر

فتنه و نتیجه آن است و در جمله "ثم جئت علی قدر یا موسی" احتمال دارد، و خیلی هم بعید نیست که از سیاق استفاده شود که مراد از قدر، مقدار باشد، و منظور از آن مقدار علم و عمل و تجربه ای باشد که از ابتلاءات وارده در نجاتش از غم، و خروجش از مصر و ماندنش در اهل مدین به دست آورده، (و معنا این باشد که آنگاه با مقداری علم و تجربه آمدی).

و بنا بر این مجموع جمله "و قتلت نفسا فنجیناک من الغم... یا موسی" یک منت باشد، و آن این باشد که به چند بلاء پشت سر هم مبتلا شد، تا با مقداری از کمال که کسب کرده و به فعلیت رسانده بود به مصر باز گشت.

بعضی ها (۴۳) از این اشکال که چرا فتنه و بلاء را منت شمرده؟ چه بسا پاسخ گویند که: فتنه در اینجا به معنای خلوص و خلاصی است، همانطور که طلا به وسیله آتش خالص می شود، و چه بسا بگویند منت بودن آن به اعتبار ثوابی است که در برابر آن می دهند.

ولی این دو جواب وقتی درست است که جمله "فلبت" جدای از ما قبلش باشد، و به همین جهت بعضی (۴۴) از مفسرین گفته اند: مراد از فتنه، آن رنج ها و محنت هایی است که موسی بعد از بیرون شدنش از مصر تا رسیدن به مدین تحمل نمود، چون از حرف "فا"ئی که بر سر جمله "فلبت سنین فی اهل مدین" آمده بر می آید که "لبث" در اهل مدین بعد از فتنه بوده، و تاخر زمانی داشته.

لیکن این حرف صحیح نیست، برای اینکه حرف "فاء" بیشتر از تفریع را نمی رساند، و واجب نیست که همه جا مدخول فاء تفرع زمانی

هم بر ما قبل داشته باشد.

بعضی (۴۵) دیگر گفته اند: "قدر" به معنای تقدیر است و مراد این است که تو سپس به تقدیر ما به مصر آمدی، آنگاه به کسانی که قدر را به معنای مقدار گرفته اند اعتراض کرده که معروف از قدر به این معنا قدر به سکون دال است، نه قدر به فتحه آن.

و لیکن به طوری که اهل لغت تصریح کرده اند قدر به سکون، و قدر به فتحه به یک معنا است، همچنانکه نعل به سکون و نعل به فتحه یک معنا می دهد، علاوه بر این قدر به معنای مقدار همانطور که قبلاً گفتیم با سیاق سازگارتر، و یا تنها آن سازگار است، مفسرین دیگر برای اینکه قدر را به معنای مقدار بگیرند و جوهی بی پایه ذکر کرده اند که در نقل آنها هیچ فائده ای نیست.

آیه شریفه که منت خدا بر موسی را می شمرد با ندای موسی ختم شد، تا احترام بیشتری از او شده باشد.

"و اصطنعتک لِنَفْسِ"

کلمه "اصطناع" افتعال از "صنع" و به معنای احسان است به طوری که گفته اند وقتی گفته می شود "صنع فلانا فلانی را صنع کرد" معنایش این است که به او احسان نمود، و چون گفته شود "اصطنع فلانا" معنایش این می شود که احسان خود را در باره فلانی تحقق داد و تثبیت کرد و از قفال نقل شده که گفته: وقتی گفته می شود "فلانی فلان را اصطناع کرد" معنایش این است که آنقدر به وی احسان کرد که وی را به او نسبت می دهند، و می گویند: این صنیع فلانی است و این نمک پرورده او است، این بود کلام قفال (۴۶).

بنا به گفته وی برگشت معنای اصطناع موسی به این است که خدای تعالی او را برای خود اختصاص داد،

و آن وقت موقعیت کلمه "لنفسی" کاملاً روشن می شود، و اما بنا بر معنای اول، از نظر سیاق مناسب تر آن است که بگوییم "اصطناع" متضمن معنای اخلاص است، و به هر حال معنای آن این است که من تو را خالص برای خودم قرار دادم، و همه نعمتهایی که در اختیار تو است همه اینها از من و احسان من است، و در آن غیر من کسی شرکت ندارد، پس تو خالص برای منی، آن وقت مضمون آیه مورد بحث با آیه "و اذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصاً" (۴۷). روشن می شود.

از اینجا معلوم می شود اینکه بعضی (۴۸) گفته اند: مراد از اصطناع، اختیار است، و معنای اختیار خدا موسی را برای خود این است که او را حجت میان خود و خلق خود قرار دهد، به طوری که کلام او و دعوتش کلام و دعوت وی باشد، و نیز گفتار بعضی (۴۹) دیگر که گفته اند:

مراد از کلمه "لنفسی" برای وحی و رسالت من است، و نیز گفتار دیگران که گفته اند:

یعنی "برای محبتم" هیچ یک درست نیست، چون به دون دلیل مقید کردن است.

و نیز روشن می شود که اصطناع و احسان نمودن خدا موسی را برای خود، یکی از منت های مذکور است، بلکه از بزرگترین نعمتهای او بوده است و ممکن هم هست جمله "و اصطنعتک لنفسی"، عطف تفسیری بر جمله "جئت علی قدر" باشد و اینکه فخر رازی بر این معنا اعتراض کرده که وسط واقع شدن نداء میان آن و منت های مذکور با اینکه اصطناع هم در سلک آن منت ها باشد سازگاری ندارد و به همین جهت بهتر است آن را تمهید و زمینه چینی برای فرستادن او و برادرش نزد فرعون دانست.

اعتراضش وارد نیست،

برای اینکه حکمت وسط واقع شدن نداء منحصر در آنچه او گفته نیست، شاید وجه دیگر آن، احترام بیشتر موسی (ع) و لطف به وی و نزدیک کردنش به موقف انس باشد، تا زمینه فراهم شود برای التفات بار دوم، از تکلم مع الغیر به تکلم وحده، یعنی جمله "و اصطنعتک لنفسی".

"اذهب انت و اخوک بایاتی و لا تنیا فی ذکری"

در این جمله امر سابق تجدید می شود و در آن خطاب تنها متوجه موسی (ع) شده بود و می فرمود "اذهب الی فرعون انه طغی" ولی در این جمله برادرش را هم به وی ملحق کرده، چون خود موسی قبلا درخواست کرده بود که برادرش را در کار او شرکت دهد، به همین جهت در خطاب دوم او را هم مخاطب نمود.

دستورشان داد تا با آیات او نزد فرعون روند و در آن موقع دارای بیش از دو آیت نبود، و از همین که فرمود "با آیات من" خود وعده جمیلی است که به زودی در موقع لزوم با آیت های دیگری تاییدش خواهد کرد، و اما اینکه بگوییم مراد از آیات همان دو آیت است زیرا گاهی جمع بر تشبیه اطلاق می شود، و یا بگوییم هر یک از آن دو آیت منحل به چند آیت است، سخن قابل اعتمادی نیست.

"و لا- تنیا فی ذکری" کلمه "تنیا" از "ونی" به معنای فتور و سستی است و مناسب تر به سیاق سابق این است که مراد از ذکر "دعوت به ایمان به خدای تعالی"، به تنهایی باشد، نه ذکر به معنای توجه به قلب یا زبان که بعضی (۵۰) گفته اند.

"اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی".

در اینجا نیز برای بار دوم

هر دو را مخاطب قرار داد و همچنین در نهی قبلی نیز آن دو را با هم خطاب کرد، در حالی که قبل از آن نهی و این امر، در جمله "اذهب انت و اخوک" که جنبه زمینه چینی برای آن دو خطاب داشت هر دو را مخاطب نکرد، بلکه یکی را مخاطب کرد و دیگری را ملحق به او نمود، و از اینجا می توان احتمال داد که آیه مورد بحث مشافهه و مخاطبه دیگری بوده که بعد از آن موقوف میان خدا و آن دو یا با هم و یا جدای از هم واقع شده است و مؤید این احتمال این است که بعد از آن فرموده "قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا ... "چون هر دو با هم می گویند خدایا می ترسیم به ما ستم و تعدی کند و همچنین در چند جای بعد همه خطاب به هر دو است، معلوم می شود این خطابها در محلی دیگر بوده.

و مراد از اینکه فرمود "و قولاً- له قولاً- لینا" این است که در گفتگوی با فرعون از تندی و خشونت خودداری کنند، که همین خویشتن داری از تندی، واجب ترین آداب دعوت است.

در جمله "لعله یتذکر او یخشی" تذکر و یا خشیت فرعون آرزو شده، و این امید، قائم به مقام محاوره است نه به خدای تعالی که عالم به همه حوادث است که پیش خواهد آمد.

کلمه "تذکر" به معنای قبول یادآوری و التزام به مقتضیات حجت یاد آورنده و ایمان به آن است و کلمه خشیت به معنای مقدمه آن قبول و ایمان است، پس برگشت معنا به این می شود که "شاید او ایمان بیاورد و یا نزدیک به ایمان آوردن شود و حداقل بعضی

از خواسته های شما را اجابت کند".

بعضی (۵۱) از کسانی که معتقدند ایمان فرعون در حین غرق شدن قبول است، به کلمه "لعل" در آیه مذکور بر مدعای خود استدلال کرده اند، به این بیان که امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است، همچنانکه به ابن عباس و قدمای مفسرین هم نسبت داده اند که هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود آن خواهد شد، پس از آیه بر می آید که یکی از دو امر تذکر و خشیت واقع شد که هر یک واقع شود نجات را به دنبال دارد، (پس فرعون که به حکایت قرآن، در حین غرق شدن ایمان آورد اهل نجات است).

لیکن این حرف مردود و ممنوع است، و کلمه "عسی" و "لعل" در کلام خدای تعالی بر همان معنایی دلالت می کند که در کلام غیر خدا دلالت می کند، و آن معنا عبارت است از امیدواری، چیزی که هست امید در غیر خدا قائم به شخص جاهل است، ولی در خدای تعالی قائم به او نیست، چون او منزله از جاهل است بلکه قائم به مقام است، یعنی کسی که در چنین مقامی قرار گیرد و جوانب کلام را زیر نظر داشته باشد، می فهمد که جا دارد چنین و چنان شود، به خلاف امیدواری در غیر خدا که هم ممکن است قائم به نفس امیدوار باشد و هم قائم به مقام مخاطب و گفت و شنود.

امام فخر رازی در تفسیر خود گفته است: سر اینکه چرا خدای تعالی موسی را نزد فرعون فرستاد، با اینکه می دانست او ایمان نمی آورد، به دست نیامده و در اینگونه اسرار غیر از تسلیم و ترک اعتراض چاره ای نیست (۵۲).

و این

سخن از وی خیلی عجیب است برای اینکه اگر مقصود از سر فرستادن موسی وجه صحت امر به چیزی است با علم به اینکه در خارج تحقق نمی یابد و محال است تحقق یابد؟! جواب می گوییم: محال بودن وقوع چیزی در خارج یا وجوب وقوع آن، خود حالت آن چیز است به قیاس بر علت تامه آن، که عبارت است از علت فاعلی به ضمیمه سایر عوامل خارجی، (که اگر مجموع اینها که همان علت تامه است، موجود باشد آن چیز و آن فعل، واجب و ضروری الوجود می شود و اگر علت تامه اش نبود و یا تامه نبود، وجود آن ممتنع می گردد) و اما به قیاس، به علت فاعلیش به تنهایی نه واجب می شود و نه ممتنع، و امر خدای تعالی هم هیچ وقت متعلق به فعلی به قیاس به تمامی اجزاء علت تامه اش نمی شود، بلکه تنها متعلق به فعل به قیاس به علت فاعلیش می گردد، که یکی از اجزاء علت تامه فعل است و نسبت فعل و عدم آن به قیاس به آن تنها ممکن است، (نه واجب و نه ممتنع) و به عبارت دیگر نسبت فعل و عدم فعل به فاعل نسبت امکان دائمی است، چون فاعل علت ناقصه است، که نه وجود فعل را واجب می کند و نه عدم آن را، پس بنا بر این، ارسال رسول و دعوت فرعون به وسیله رسول، و امر فرعون به اطاعت وی همه صحیح است، زیرا اجابت فرعون و اطاعتش از رسول، نسبت به خود او اختیاری و ممکن است، (نه واجب و نه ممتنع) هر چند که نسبت به او که علت فاعلی است، به

ضمیمه سایر عوامل مانعه از اجابت محال و ممتنع است، این جواب کسانی است که قائل به اختیارند و اما جبری مذهبان، که خود فخر رازی یکی از آنها است، این شبهه نزد آنها منحصر در تنها مسأله مورد بحث نیست، بلکه در تمامی موارد تکالیف جریان دارد، چون ایشان قائل به عموم جبر هستند و در مورد بحث گفته اند: امر به موسی تکلیفی است صوری که نتیجه آن اتمام حجت و قطع معذرت است.

و اما اگر مراد از "سر ارسال رسول" با علم به ایمان نیابردن فرعون پرسش از فائده این کار باشد چون خدای تعالی کار لغو نمی کند؟ در جواب می گوئیم دعوت به دین حق هرگز و در هیچ موردی لغو نیست، برای اینکه در مردمی که آن را می پذیرند اثر گذاشته و ایشان را در سعادت تکمیل می کند و در مردمی که آن را نمی پذیرند نیز اثر گذاشته ایشان را در شقاوتشان تکمیل می کند، همچنانکه خدای تعالی فرمود: "و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا" (۵۳).

آری اگر تکمیل در طرف شقاوت لغو گردد، دیگر آزمایش در آن ناحیه معنایی نخواهد داشت، و حجت در آن تمام نمی شود، و عذر منقطع نمی گردد و اگر در یک طرف حجت تمام نشود، در طرف دیگر نیز تمام نمی گردد، و این خود روشن است (زیرا سعادت در جایی تحقق می یابد که شقاوت هم امکان داشته باشد).

"فالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی"

کلمه "فرط" به معنای تقدم است و در اینجا مراد از آن به قرینه مقابله اش با طغیان، تعجیل در عقوبت است، به طوری که نگذارد دعوت تمام

گردد و مهلت ندهد معجزات اظهار شود، و مراد از "طغیان" این است که در ظلم خود از حد تجاوز نموده و با تشدید عذاب بنی اسرائیل و جرأت بر ساحت مقدس ربوبی مقابله نموده و این بار کارهایی بکند که تاکنون نمی کرد، و اگر نسبت خوف به موسی (ع) و هارون داد اشکالی ندارد، چون در سابق در تفسیر جمله "خذاها و لا تخف" گفتیم که این خوف با مقام نبوت منافات ندارد.

بعضی (۵۴) بر این آیه اشکال کرده اند به اینکه خدای تعالی در جای دیگر به موسی وقتی درخواست شرکت دادن برادر را کرد فرمود: "قال سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما" (۵۵) و با اینکه در این آیه قبلا به او تأمین داده بود، دیگر جا نداشت موسی و هارون اظهار ترس کنند؟.

بعضی (۵۶) از این اشکال جواب داده اند به اینکه ترس قبلی موسی (ع) از جان خودش بود، به دلیل اینکه می گفت: "آنها از من خونی طلب دارند و می ترسم مرا بکشند" (۵۷)

ولی در آیه مورد بحث همانطور که گذشت ترسشان از باز ماندن امر دعوت است.

علاوه بر این ممکن است خوفی که در این آیه حکایت شده همان ترس قبلی موسی باشد که در موقف مناجات اظهار کرده بود و ترس هارون باشد در هنگامی که از ماموریت خود آگاه گشت، و با هم در این مورد جمع شده باشند، در سابق هم گذشت که احتمال دارد جمله "اذهبا الی فرعون ..."، حکایت کلامی باشد که هر دوی آن بزرگواران در مواقف متعددی گفته اند.

"قال لا تخافا انی معکما اسمع و اری"

یعنی از فرط و طغیان فرعون نترسید که

من با شما حاضریم، و آنچه بگوئید می شنوم و آنچه عمل کند می بینم و شما را یاری می کنم و تنهاتان نمی گذارم، و در حقیقت این آیه تامینی است که با وعده نصرت به آن دو می دهد، پس اینکه فرمود: "لا- تخافا" تامین است و اینکه فرمود: "اننی معکما اسمع و اری" تعلیل آن تامین است به اینکه با حضور و دیدن و شنیدن من دیگر جایی برای ترس شما نیست، و این خود دلیل بر این است که جمله مذکور کنایه است از مراقبت و نصرت، و گر نه صرف حاضر بودن و دیدن و شنیدن، و صرف آگاهی داشتن به آنچه که رخ می دهد باعث نترسیدن موسی و هارون نمی شود، چون خدای تعالی همه چیز را می بیند و می شنود و از هر چیزی آگاهی دارد.

بعضی (۵۸) از علما با این آیه استدلال کرده اند بر اینکه سمع و بصر در خدای تعالی دو صفتند زائد بر صفت علم، چون اگر آن دو نیز همان علم بوده باشند، باید آوردن جمله "اسمع و اری" بعد از جمله "اننی معکما" تکرار باشد و تکرار خلاف اصل است.

و این استدلال موهون ترین استدلالی است که در این باره شده است، برای اینکه:

اولاً: در سابق هم تذکر دادیم که مفاد جمله "اننی معکما" حضور و شهادت است و حضور و شهادت غیر از علم است.

و ثانیاً: ما برهانهای یقینی داریم بر اینکه صفات ذاتی خدای تعالی که عبارتند از "حیات"، "علم"، "قدرت"، "سمع" و "بصر" عین ذاتند و بعضی عین بعض دیگرند، و دیگر با بودن یقین ممکن نیست ظهور لفظی ظنی مخالف منعقد گردد.

و ثالثاً: برای اینکه مساله از مسائل اصول معارف دینی است و در اصول، جز به

علم نمی توان اعتماد و رکون نمود و دلیلی که با امثال "اصل عدم تکرار است" تمام و تکمیل شود، از چنین مباحثی اجنبی است.

"فاتیاه فقولا انا رسولا ربك ..."

در این جمله امر و دستور به رفتن نزد فرعون تجدید شده، البته بعد از آنکه آن دو جناب را با وعده حفظ و نصرت تامین داده، چیزی که هست در این امر مجدد رسالت آن دو را کاملاً بیان فرموده است، و آن این است که نزد وی روند، و او را به ایمان و رفع ید از عذاب بنی اسرائیل دعوت نموده، پیشنهاد کنند که بنی اسرائیل را رخصت دهد تا با آن دو جناب به هر جا خواستند بروند.

در این بیان و گفتگوی با فرعون هر جا که وجهه سخن دگرگون شده همان دستور قبلی به مقتضای تناسب مقام تکرار شده، مثلاً بار اول فرمود: "نزد فرعون برو که او طغیان کرده است" بار دوم که بعد از درخواستهای موسی (ع) بود چنین تکرار کرد که: "تو و برادرت نزد فرعون شوید که او طغیان کرده است"، بار سوم که موسی اظهار خوف کرد و خدای تعالی تأمینش داد، چنین تکرار فرمود: "نزد او شوید و بگویید ... " که در این نوبت تفصیل جزئیات وظائفی را که دارند بیان نمود.

پس در جمله "فاتیاه فقولا- انا رسولا ربك" مامور شده اند خود را به عنوان فرستاده پروردگار وی به وی معرفی کنند، و در جمله "و السلام علی من اتبع الهدی ... " مامور شده اند وی را به بقیه اجزای ایمان بخوانند.

و اما جمله "فارسل معنا بنی اسرائیل" تکلیفی است فرعی و متوجه شخص فرعون.

و در جمله "قد جئناک بایه من ربك" برای اثبات رسالتشان استناد

به حجت نموده اند و اگر کلمه "آیت" را نکره آورد، خواست تا از عدد آیت سکوت کرده باشد و نیز به عظمت امر آن آیت، و وضوح دلالتش بر رسالت اشاره کرده باشد.

و جمله "و السلام علی من اتبع الهدی" به منزله تحیت خداحافظی است که در عین حال اشاره به این است که دیگر حرفی نداریم، رسالت ما همین است که گفتیم، و نیز خلاصه محتوای دعوت دینی را بیان می کند که دامنه سلامت تمامی افرادی را که هدایت و سعادت را پیروی می کنند شامل می شود و چنین افرادی در مسیر زندگی به هیچ مکروهی بر نمی خورند نه در دنیا و نه در عقبی.

جمله "انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب و تولى" در مقام تعلیل جمله قبل خودش است که حاصل هر دو چنین می شود: اینکه تنها بر پیروان هدایت سلام کردیم، برای این بود که خدای سبحان به ما وحی کرده بود که "عذاب" که ضد "سلام" است سرنوشت بدون استثناء کسانی است که آیات خدا و یا دعوت حق را که همان هدایت است تکذیب کنند و از آن روی گردان شوند.

و در سیاق دو آیه این معنا به خوبی به چشم می خورد که در عین اینکه رسالت آن دو را بیان نموده سلطنت فرعون و آنچه از زخارف که وی بدان می بالید و تظاهر به کبریاء می نمود به هیچ گرفته و خوار شمرده است، مثلاً خدای سبحان به آن دو بزرگوار می فرماید:

"فاتیاه" و نمی فرماید: "اذهبا الیه" چون اگر این دو تعبیر را بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم تقریباً ترجمه اولی "بروید پهلویش" و ترجمه دومی "بروید نزد وی" می شود و معلوم است که دومی در جایی به کار می رود که طرف دارای مقامی منیع باشد

و شخص رسول خدمتش یا حضورش برود، به خلاف اولی که رسول می تواند چسبیده به او بنشیند و تماس نزدیکتری پیدا کند و اگر سلطنت پادشاه مصر و معبود قبطیان که دسترسی به دربارش کار بسیار دشواری بوده رعایت می شد، جا داشت بفرماید "اذهبا الیه" ولی نفرمود.

دیگر اینکه فرمود: "فقولا" و نفرمود: "فقولا له به او بگویید" چون خواست او را داخل انسان حساب نکند و اعتنایی به شان وی ننماید و نیز فرمود: "انا رسولا ربک" و "بایه من ربک"، و دو بار به گوشش نواختند که تو آنطور که ادعا می کردی "انا ربکم الاعلی" نیستی، بلکه بنده و مربوب ربی هستی.

و نیز فرمود: "و السلام علی من اتبع الهدی" و نفرمود: "سلام بر تو اگر هدایت را دنبال کنی" همچنانکه در جمله مقابلش نیز اعتنایی به وی نکرد و به طور کلی فرمود: "ان العذاب علی من کذب و تولى عذاب سرنوشت هر کسی است که تکذیب کند و اعراض نماید".

همه اینها را اگر به دقت در نظر بگیریم مناسب تر است با لحن جمله "لا- تخافا اننی معکما اسمع و اری" و نکته ای که از آن استفاده می شود، زیرا از آن کمال احاطه و عزت و قدرتی بر می آید که هیچ نیرویی تاب مقاومت در برابرش را ندارد، (آری در دعوت به عبودیت و ربوبیت چنین خدایی مناسب تر همان است که فرعونها بی مقدار و به هیچ گرفته شوند).

اما این تعبیرات در عین حال که بی مقصداری و بی ارزشی فرعون را می رساند، اولاً- هیچگونه خشونت نداشتند و از نرمی و ملایمت که قبل از این موسی را بدان امر می کرد بیرون نشده است، و ثانیاً سخن حق را به گوش فرعون رسانیده، بدون اینکه تملق کرده

و از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغیش مرعوب شده باشد.

بحث روایتی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (ع) آمده که در ذیل جمله "آتیکم منها بقبس" می فرمود: "یعنی پاره ای آتش برایتان بیاورم تا گرم شوید"، "او اجد علی النار هدی یا بر سر آن آتش کسی را بیابم که راه را بما نشان دهد" چون موسی (ع) راه را گم کرده بود (۵۹).

و در کتاب فقیه آمده که شخصی از امام صادق (ع) پرسید: چرا موسی (ع) مامور کردن کفش خود شد که قرآن در باره اش می فرماید: "فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی"؟ فرمود: چون کفشهایش از پوست خر مرده بود (۶۰).

مؤلف: این روایت را تفسیر قمی نیز بدون ذکر سند و آن هم با ضمیر (یعنی از آن حضرت) آورده (۶۱) و در الدر المنثور هم از عبد الرزاق و فارابی و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از علی (ع) همین معنا آمده ولی در روایتی دیگر رد شده است، سیاق آیه هم می رساند که کردن کفش صرفاً به منظور احترام مکان بوده (۶۲).

و در مجمع البیان در ذیل جمله "اقم الصلوه لذكری" گفته است: بعضی گفته اند معنایش این است که هر وقت به یاد آمد که نمازی به گردنت هست چه در وقت و چه در خارج وقت، آن را به جای آر، و این قول از بیشتر مفسرین نقل شده و از امام ابی جعفر (ع) هم نقل شده و روایت انس از رسول خدا (ص) که فرمود: "هر که نماز را فراموش کرد هر وقت یادش آمد بخواند، دیگر کفاره ای به گردنش نیست" آن را تایید می کند، و این روایت

را مسلم در صحیح خود آورده است (۶۳).

مؤلف: این حدیث به طرق دیگری از اهل سنت با سند و بی سند از رسول خدا (ص) نقل شده (۶۴)، و از طرق شیعه از امام باقر و صادق (ع) آمده است (۶۵).

و در مجمع البیان در ذیل جمله "اکاد اخفیها" از ابن عباس نقل کرده که جمله را به صورت: "اکاد اخفیها عن نفسی" قرائت کرده و در قرائت ابی نیز به همین صورت آمده و از امام صادق (ع) نیز روایت شده (که بنا بر آن معنا چنین می شود: نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم) (۶۶).

و در الدر المنثور است که ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر، از اسماء بنت عمیس روایت آورده اند که گفت: رسول خدا (ص) را دیدم که در مقابل کوه ثبیر ایستاده بود و می فرمود: "ای کوه ثبیر روشن باش، ای کوه ثبیر روشن باش، بار الها از تو آن می خواهم که برادرم موسی خواست و آن این است که: سینه ام را گشاده کنی، و کارم را آسان سازی و گره از زبانم باز کنی، تا سخنانم را بفهمند، و از اهل بیتم برادرم علی را وزیرم سازی، و پشتم را به وسیله او محکم کنی و او را در کار من شریک سازی، تا تو را بسیار تسبیح کنیم، و بسیار ذکر گوئیم، که تو به ما بصیر هستی" (۶۷).

مؤلف: قریب به این معنا از سلفی از امام باقر (ع) و همچنین در مجمع البیان از ابن عباس از ابوذر از رسول خدا (ص) روایت شده (۶۸).

و در روح المعانی بعد از نقل این حدیث چنین گفته: "این

معنا پوشیده نماند که ما ناچاریم کلمه "امر" را که در این حدیث است حمل بر ارشاد و دعوت به حق کنیم، و نمی توانیم آن را عبارت از نبوت بدانیم، و نیز نمی شود با آن بر خلافت بلا فصل علی کرم الله وجهه استدلال کنیم" (۶۹).

و نظیر این حدیث در آنچه گفتیم کلام دیگر رسول خدا (ص) است، که هنگام جانشین کردن علی در مدینه و بر اهل بیتش در داستان غزوه تبوک به علی فرمود "آیا راضی نیستی که تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟ تنها فرق میان من و تو و موسی و هارون این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود" که با آن نیز نمی شود استدلال بر آن مدعا کرد (۷۰).

مؤلف: اما استدلال به حدیث بالا- و یا حدیث منزلت بر خلافت بلا فصل علی (ع) بحثی است که از غرض این کتاب خارج است، تنها در اینجا از مراد آن جناب به جمله "و او را در کارم شریک فرما" که مطابق دعای موسی (ع) است گفتگو می کنیم و می گوئیم جمله مذکور در دعای رسول خدا (ص) درست مطابق دعایی است که کتاب عزیز خدا آن را از موسی (ع) در حق هارون حکایت کرده است، پس باید دید رسول خدا (ص) از آیه شریفه چه فهمیده که آن را از خداوند در باره علی (ع) درخواست کرده است؟.

و با در نظر گرفتن اینکه حدیث مذکور حدیثی است صحیح، و مؤید به حدیث متواتر منزلت، که مرحوم بحرانی در "غایه المرام" آن را به صد طریق از طرق اهل سنت و هفتاد طریق از طرق شیعه نقل کرده (۷۱)، چنین می فهمیم که

مراد از آن جناب از شرکت دادن خدا علی را در امر وی به طور قطع نبوت نبوده، چون حدیث منزلت صریحا نبوت را استثناء کرده بود، و از همین جا این معنا را هم می فهمیم که مراد موسی (ع) از امر نیز امر نبوت نبوده، زیرا اگر شامل نبوت هم می بود دیگر دعای: "اشرکه فی امری" از رسول خدا (ص) بدون معنا خواهد بود.

و نیز مراد از آن امر آنطور که روح المعانی (۷۲) پنداشته، مطلق ارشاد و دعوت به سوی حق نیست، برای اینکه مساله ارشاد و دعوت به سوی حق اختصاص به علی (ع) ندارد، تکلیفی است که تمامی امت در آن شرکت دارند، آیات قرآن و روایات همه قائم به آنند مانند آیه "قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی" (۷۳) و نیز مانند روایتی که عامه و خاصه نقل کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود: "حاضرین به غائبین برسانند"

و وقتی دعوت به حق امری است مشترک میان همه افراد امت، دیگر معنا ندارد که رسول خدا (ص) درخواست کند خصوص علی را در اینکار شریک وی سازد.

علاوه بر آیه و روایت بالا در خود کلام رسول خدا (ص) که کلمه امر به یای تکلم اضافه شده و فرموده: "امری امر من" یک نحوه اختصاص را می رساند و می فهماند که درخواست کرده که علی (ع) را در امری که مخصوص به خود آن جناب بوده شریک سازد و چنین امری با مطلق ارشاد و دعوت به حق که همه مردم در آن مشترکند منطبق نیست، همچنانکه نظیر این بیان در تفسیر آیه ای که کلام موسی بود و قرآن

از او حکایت می کرد گذشت.

آری تبلیغ ابتدایی که همان تبلیغ وحی برای اولین بار باشد امری است که نه نبوت است تا آیه و روایت دلیل بر نبوت هارون و علی (ع) باشد، و نه ارشاد و دعوت است تا همه مردم در آن مشترک باشند، بلکه امری است که در عین اینکه نبوت مختص به نبی نیست نبی نمی تواند از پیش خود هر کسی را در آن نایب خود کند بلکه باید از خدا دستور بگیرد که چه کسی را در آن نایب قرار دهد و شریک خویش کند.

در کلام موسی هم شاهدهی بر این معنا هست، و آن این است که می گوید: "و اخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی"، چون می دانیم مقصودش از اینکه گفت: "مرا تصدیق کند" این نیست که هارون نزد فرعون رود و بگوید برادرم موسی راست می گوید، بلکه مراد این است که در آنجا آنچه از کلام موسی مبهم است توضیح دهد، و آنچه مجمل است تفصیل گوید، و از طرف او پاره ای از آنچه به برادر وحی شده و باید ابلاغ شود برساند.

پس این نوع از تبلیغ و آثاری که از نبوت در پی دارد، مانند وجوب اطاعت و امثال آن، امری است که در عین اینکه از مختصات نبوت است، نیابت برادر هم هست، و اگر کسی در آن شریک نبی شود، شریک در امر نبی شده است، پس همین معنا مراد از کلمه "امری" در دعای رسول خدا (ص) است همچنانکه همین معنا مقصود در دعای موسی است.

در جلد نهم این کتاب در تفسیر اول سوره براءت، در داستان فرستادن رسول خدا (ص) علی

را برای خواندن آیات اول سوره بر اهل مکه و عزل ابو بکر از این ماموریت، مطالبی مربوط به بحث ما گذشت، که در آنجا گفتیم اگر رسول خدا (ص) ابو بکر را عزل کرد، به استناد وحیی بود که به آن حضرت شد مبنی بر اینکه: این ماموریت را انجام ندهد مگر خودت و یا مردی از خودت.

و در تفسیر قمی آمده که گفت: پدرم از حسن بن محبوب، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از امام ابی جعفر (ع) روایت کرد که فرمود: وقتی مادر موسی حامله شد، هیچ کس از حاملگی او خبردار نگردید، تا روزی که فرزندش را زایید، فرعون به هر یک از زنان بنی اسرائیل زنی از قبطیان را موکل کرده بود که مراقبشان باشند و این سانسور را وقتی پدید آورد که از بنی اسرائیل شنید می گویند به زودی مردی در ما متولد می شود به نام موسی بن عمران که هلاکت فرعون و اصحابش به دست او خواهد بود، فرعون وقتی این را شنید گفت:

من هم تمام اطفال ذکور ایشان را می کشم تا آن منجی که در انتظارش هستند پدید نیاید، آنگاه میان مردان و زنان جدایی انداخت و مردان را زندانی کرد.

همینکه مادر موسی، موسی را آورد و دید که فرزندش پسر است، ناراحت شد و گریه کرد و گفت: "همین الساعه او را می کشند"، ولی خدای تعالی مهر و عطوفتی در آن زن قبطی که موکل بر وی بود ایجاد نمود و از روی دلسوزی پرسید چرا رنگت پرید؟ گفت:

می ترسم بچه ام را بکشند، گفت: نه، نترس و موسی (ع) چنان بود که هیچ کس

او را نمی دید مگر آنکه دوستدارش می شد، همچنانکه خدای تعالی فرمود: "و القیت علیک محبه منی" به همین جهت آن زن قبطی دوستدار وی شد (۷۴).

و در کتاب علل به سند خود از ابن ابی عمیر روایت کرده که گفت: به موسی بن جعفر (ع) عرض کردم: از معنای آیه "اذهبا الی فرعون انه طغی و قولاً- له قولاً لینا لعله یتذکر او یخشی" برایم بفرما، فرمود: اما جمله "فقولاً له قولاً لینا" معنایش این است که او را به اسم صریح نخوانید، بلکه به کنیه بخوانید و بگویید "یا ابا مصعب" چون کنیه فرعون ابو مصعب و نامش ولید بن مصعب بود، و اما جمله "لعله یتذکر او یخشی" را برای این فرمود تا موسی به رفتن حریص تر شود، و گر نه خدای تعالی می دانست که فرعون نه متذکر می شود و نه می ترسد، مگر وقتی که عذاب را ببیند، همچنانکه خود خدای تعالی فرمود: "حتی اذا درکه الغرق قال آمنت انه لا- اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین آنگاه که دچار غرق شد، گفت: ایمان آوردم که معبودی نیست جز همان خدایی که بنی اسرائیل به وی ایمان آوردند، حالا دیگر تسلیمم" و خدای تعالی هم ایمانش را قبول نکرد، و فرمود:

"الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین حالا؟ بعد از آن عصیانها که قبل از این کردی و از مفسدین بودی؟" (۷۵).

مؤلف: صدر این حدیث را الدر المنثور از ابن ابی حاتم از علی (ع) روایت کرده (۷۶)، و اگر "قول لین" را به "کنیه" تفسیر کرده، از باب این است که کنیه یکی از مصادیق قول لین است نه اینکه منحصر در آن باشد.

ذیل حدیث را کافی

هم به سند خود از عدی بن حاتم از علی (ع) نقل کرده، و در آن آنچه ما قبلا در باره "لعل" گفتیم تایید شده که این کلمه در باره خدای تعالی نیز به همان معنای خودش یعنی امیدواری استعمال شده است (۷۷).

پی نوشتها

۱) هیچ بشری را خداوند طرف صحبت و کلام خود قرار نمی دهد، مگر یا از وحی، یا از پشت پرده، یا با فرستادن رسولی پس وحی می شود به او به اذن خداوند آنچه بخواهد. سوره شوری، آیه ۵۱.

۲) او را از ناحیه طور ایمن ندا کردیم، و آهسته نزدیکش کردیم. سوره مریم، آیه ۵۲.

۳) از ساحل راست وادی در آن سرزمین بلند و پر برکت از میان یک درخت. سوره قصص، آیه ۳۰.

۴) در کتاب، موسی را یاد آور که او مخلص و رسولی نبی بود. سوره مریم، آیه ۵۱.

۵) مجمع البیان، ج ۷، ص ۵.

۶ و ۷ و ۸ و ۹) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۱۰) نماز بخوان هنگام ظهر. سوره اسری، آیه ۷۸.

۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۹ الی ۲۱.

۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۹ الی ۲۱.

۲۱) و جز به طور ناگهانی به سراغ شما نمی آید. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲۲) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۲۰.

۲۳) این پروردگار من است، چون این (از آن دو) بزرگتر است. سوره انعام، آیه ۷۸.

۲۴) کوبنده چه کوبنده عظیمی است. و تو نمی دانی که کوبنده چیست؟ روزی است که مردم چون ملخ فراری، روی هم می ریزند، سوره قارعه، آیات ۱-۴.

۲۵) قیامت آن روز حق و حقیقت است که حقوق خلق و خلائق امور در آن به ظهور می رسد. دانی چه روز هولناک سختی

است؟ چگونه سختی و عظمت آن روز را درک توانی کرد؟ سوره حاقه، آیات ۱.۳

(۲۶) سوره قصص، آیه ۳۱

(۲۷) ناگهان عصای خود را افکند و ازده های آشکاری شد. سوره اعراف، آیه ۱۰۷ و سوره شعراء، آیه ۳۲

(۲۸) و چون آن را دید که حرکت می کند گویی مار است آنچنان فرار کرد که دیگر پشت سر خود را ننگریست، گفتیم ای موسی بیا و ترس. سوره قصص، آیه ۳۱

(۲۹) آنانکه رسالتهای خدای را می رسانند و از او خشیت دارند، و از احدی خشیت ندارند مگر خدا. سوره احزاب، آیه ۳۹

(۳۰) دستت را داخل گریانت کن. سوره نمل، آیه ۱۲

(۳۱) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۳۰

(۳۲) این دو برهان است از پروردگارت به سوی فرعون و رجال دربارش. سوره قصص، آیه ۳۲

(۳۳) تفسیر روح المعانی، ج ۱۶، ص ۱۸۴

(۳۴) برادرم هارون زبانش از من فصیح تر است، او را با من بفرست، تا مرا تصدیق کند. سوره قصص، آیه ۳۴

(۳۵) سوره نحل، آیه ۶۸

(۳۶) قبل از تو هیچ رسولی نفرستادیم، مگر مردانی از اهل هر دیاری که به سویشان وحی می کردیم. سوره یوسف، آیه ۱۰۹

(۳۷) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۵۲

(۳۸ و ۳۹) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۱۸۸

(۴۰) ما او را به مادرش برگرداندیم تا چشمش روشن شود و غمگین نگردد و تا بداند که وعده خدا حق است. سوره قصص، آیه ۱۳

(۴۱) مترس که از مردم ستمکار رهایی یافتی. سوره قصص، آیه ۲۵

(۴۲) مفردات راغب ماده "قتن".

(۴۳) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۱۹۲

(۴۴) مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱

۴۵ و ۴۶) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۱۹۳.

۴۷) بیاد آر در کتاب، موسی را که مخلصی بود. سوره مریم آیه ۵۱.

۴۸ و ۴۹) مجمع البیان، ج ۷ ص ۱۱.

۵۰) منهج الصادقین، ج ۵، ص ۴۸۸.

۵۱) مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص ۱۹۸.

۵۲) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۵۹.

(۵۳)

ما از قرآن چیزهایی نازل می کنیم که برای مؤمنین شفاء و رحمت است، و ظالمان را جز بر خسارتشان نمی افزاید.سوره
اسری، آیه. ۸۲

(۵۴) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲ ص. ۶۱.

(۵۵) بزودی بازویت را به وسیله برادرت قوی می کنیم و برای شما نیرویی قرار می دهیم که آنان نتوانند به شما کاری
کنند.سوره قصص، آیه. ۳۵

(۵۶) مجمع البیان، ج ۷، ص. ۱۳.

(۵۷) سوره قصص، آیه. ۳۴

(۵۸) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص. ۶۱.

(۵۹) تفسیر قمی، ج ۲، ص. ۶۰.

(۶۰) الفقیه، ج ۱، ص ۱۶۰، ح. ۲.

(۶۱) تفسیر قمی، ج ۲، ص. ۶۰.

(۶۲) الدر المنثور، ج ۴، ص. ۲۹۲.

(۶۳) مجمع البیان، ج ۷، ص. ۶.

(۶۴) روح المعانی، ج ۱۶، ص. ۱۷۱.

(۶۵) فروع کافی، ج ۳، ص ۲۹۳، ح ۴ و ۵.

(۶۶) مجمع البیان، ج ۷، ص. ۶.

(۶۷) الدر المنثور، ج ۴، ص. ۲۹۵.

(۶۸) مجمع البیان، ج ۶، ص. ۱۸۵.

(۶۹) روح المعانی، ج ۱۶، ص. ۱۸.

(۷۰) بحار الانوار، ج ۲۱، ص. ۲۰۸.

(۷۱) غایه المرام.

(۷۲) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۱۵۸.

(۷۳) بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه مردم را به سوی خدا دعوت می کنیم. سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

(۷۴) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵.

(۷۵) علل الشرایع، ج ۱، ص ۶۷.

(۷۶) الدر المنتور، ج ۴، ص ۳۰۱.

(۷۷) کافی، ج ۷، ص ۴۶۰ ح ۱.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۱۸۶

نویسنده: علامه طباطبایی

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۲)

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (تفسیر سوره طه (۲))

قال فمن ربكما يموسى (۴۹) قال ربنا الذى أعطى كل شىء خلقه ثم هدى (۵۰) قال فما بال القرون الأولى (۵۱) قال علمها عند ربي فى كتب لا يضل ربي ولا ينسى (۵۲) الذى جعل لكم الأرض مهذا و سلك لكم فيها سبلا و أنزل من السماء ماء فأخرجنا به أزوجا من نبات شتى (۵۳) كلوا و ارعوا أنعمكم إن فى ذلك لآيت لأولى النهى (۵۴)

منها خلقنكم و فيها نعیدكم و منها نخرجكم تاره أخرى (٥٥) و لقد أرینہ ءایتنا کلها فكذب و أبى (٥٦) قال أ جئنا لتخرجنا من أرضنا بسحرک یموسى (٥٧) فلنأتینک بسحر مثله فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا أنت مکانا سوى (٥٨) قال موعداکم یوم الزینہ و أن یحشر الناس ضحی (٥٩) فتولی فرعون فجمع کیده ثم أتى (٦٠) قال لهم موسی ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری (٦١) فتنزعوا أمرهم بینهم و أسروا النجوی (٦٢) قالوا إن هذین لسحرن یریدان أن یرجیاکم من أرضکم بسحرهما و یذهبا بطریقکم المثلی (٦٣) فأجمعوا کیدکم ثم اتوا صفا و قد أفلح الیوم من استعلی (٦٤) قالوا یموسى إما أن تلقى و إما أن نکون أول من ألقى (٦٥) قال بل ألقوا فإذا حبالهم و عصیهم یخیل إلیه من سحرهم أنها تسعی (٦٦) فأوجس فی نفسه خیفه موسی (٦٧) قلنا لا تخف إنک أنت الأعلى (٦٨) و ألق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا إنما صنعوا کید سحر و لا یفلح الساحر حیث أتى (٦٩) فألقى السحره سجدا قالوا ءامنا برب هرون و موسی (٧٠) قال ءامنتم له قبل أن ءاذن لکم إنه لکبیرکم الذی علمکم السحر فلا تقطن أیدیکم و أرجلکم من خلف و لأصلبنکم فی جذوع النخل و لتعلمن أننا أشد عذابا و أبقی (٧١) قالوا لن نؤثرک علی ما جاءنا من البینت و الذی فطرنا فاقض ما أنت قاض إنما تقضى هذه الحیوه الدنیا (٧٢) إنا ءامنا بربنا لیغفر لنا خطینا و ما أکرهتنا علیه من السحر و الله خیر و أبقی (٧٣) إنه من

يأت ربه مجرماً فإن له جهنم لا يموت فيها ولا يحيى (٧٤) و من يأتته مؤمناً قد عمل الصلح فاولئك لهم الدرجت العلى (٧٥)
جنت عدن تجري من تحتها الأنهر خلدن فيها و ذلك جزاء من تزكى (٧٦) و لقد أوحينا إلى موسى أن أسر بعبادى فاضرب
لهم طريقاً فى البحر يبسا لا تخف دركا و لا تخشى (٧٧) فأتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ما غشيهم (٧٨) و أضل فرعون
قومه و ما هدى (٧٩)

ترجمه آیات

گفت: ای موسی؟ پروردگار شما کیست؟ (٤٩).

گفت: پروردگار ما همان است که خلقت هر چیزی را به آن داد و سپس هدایتش کرد (٥٠).

گفت: پس حال نسلهای گذشته چیست؟ (٥١).

گفت: علم آن نزد پروردگار من در کتابی است که پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش (٥٢).

همان که زمین را برای شما گهواره ای کرد و برایتان در آن راهها کشید و از آسمان آبی فرود آورد و با آن انواع مختلف
گیاه پدید آوردیم (٥٣).

بخورید و حیوانات خود را بچرانید که در آن برای اهل خرد، عبرتها است (٥٤).

ما شما را از زمین آفریدیم و بدان بازتان می گردانیم و بار دیگر از آن بیرونتان می کشیم (٥٥).

ما همه آیات خویش را به فرعون نشان دادیم ولی او تکذیب کرد و سر باز زد (٥٦).

گفت: ای موسی آیا سوی ما آمده ای تا با جادوی خویش از سرزمینمان بیرونمان کنی؟! (٥٧).

ما نیز جادویی مانند آن برای تو خواهیم آورد، میان ما و خودت در مکانی معین وعده گاهی بگذار که از آن تخلف نکنیم
(٥٨).

گفت: وعده شما روز عید باشد که (مشروط بر اینکه) مردم نیمروز مجتمع شوند (٥٩).

فرعون رفت و

نیرنگ خویش را فراهم کرد و باز آمد (۶۰).

موسی به آنها گفت: وای بر شما به خدا دروغ مبندید که شما را به عذابی هلاک کند و هر که دروغ سازد نومید شود (۶۱).

آنها میان خودشان در کارشان مناقشه کردند و رازها آهسته گفتند (۶۲).

گفتند: اینان دو جادوگرند که می خواهند با جادوی خویش شما را از سرزمینتان بیرون کنند و آئین خوب شما را از میان ببرند (۶۳).

پس نیرنگتان را فراهم کنید، آنگاه صف بسته بیایید که در آن روز هر که برتر شود رستگار می گردد (۶۴).

گفتند: ای موسی آیا تو می افکنی یا ما اول کس باشیم که بیفکنیم؟ (۶۵).

گفت: شما بیفکنید و آن وقت در اثر جادوی آنان به نظر او رسید که ریسمان ها و عصاهایشان راه می روند (۶۶).

و موسی در ضمیر خود به ترس افتاد (۶۷).

گفتیم مترس که تو خود برتری (۶۸).

آنچه به دست راست داری بیفکن تا آنچه را ساخته اند ببلعد، فقط نیرنگ جادویی است که ساخته اند و جادوگر هر جا باشد رستگار نمی شود (۶۹).

جادوگران سجده کنان خاکسار شدند، و گفتند: به خدای هارون و موسی ایمان آوردیم (۷۰).

(فرعون) گفت: چرا پیش از آنکه اجازه تان دهیم به او ایمان آوردید. پس وی بزرگ شما است که جادو تعلیمتان داده پس به یقین دست ها و پاهایتان را به عکس یکدیگر می برم و بر تنه های نخل آویزانتان می کنم تا بدانید عذاب کدام یک از ما سخت تر و پایدارتر است (۷۱).

گفتند: هرگز تو را بر این معجزه ها که سوی ما آمده ترجیح نمی دهیم، هر چه می کنی بکن فقط به زندگی این دنیای ما لطمه می زنی (۷۲).

ما به پروردگارانمان ایمان آورده ایم که گناهانمان را با این جادوگری که

با زور بدان وادارمان کردی بیا مرزد که خدا بهتر و پاینده تر است (۷۳).

و هر که گنه کار به پیشگاه پروردگار خویش رود جهنمی می شود که در آنجا نه می میرد و نه زندگی دارد (۷۴).

هر که مؤمن به پیشگاه او رود و کار شایسته کرده باشد آنان مرتبت های بلند دارند (۷۵).

بهشت های جاوید که در آن جویها روان است و جاودانه در آنند، این پاداش کسی است که پاک خوئی کرده باشد (۷۶).

و به موسی وحی کردیم: بندگان مرا شبانه حرکت ده و بیرون ببر و برای آن در دریا راهی خشک بجوی و از گرفتن (دشمنان) نه بیم کن و نه بترس (۷۷).

فرعون با سپاهیان از پی ایشان شدند، و از فرو گرفتن دریا به فرعونیان همان رسید که رسید (۷۸).

فرعون قوم خویش را گمراه کرد و هدایت نکرد (۷۹).

بیان آیات

این آیات فصل دیگری از داستان موسی (ع) است، که در آن رفتن موسی و هارون نزد فرعون و تبلیغ رسالتشان مبنی بر نجات بنی اسرائیل را بیان می کند، البته جزئیات جریان را هم خاطر نشان کرده، از آن جمله مساله معجزه آوردن و مقابله با ساحران و ظهور و غلبه حق بر سحر ساحران و ایمان آوردن ساحران و اشاره ای اجمالی به بیرون بردن بنی اسرائیل و شکافته شدن آب دریا و تعقیب کردن فرعون و لشگریانش او (موسی) و بنی اسرائیل را سر انجام غرق شدن فرعون، می باشد.

"قال فمن ربکما یا موسی"

این جمله حکایت گفتگوی فرعون و موسی است که حکایت می کند فرعون به آن دو گفت: پروردگار شما کیست؟ ولی کلام موسی را که به فرعون چه بوده حکایت نکرده، چون احتیاجی به حکایت

آن نبوده، زیرا از آیات قبل که خدای تعالی آن دو بزرگوار را مامور کرد که نزد فرعون شده، او را بدین توحید دعوت کنند، و از او بخواهند بنی اسرائیل را به ایشان بسپارد، معلوم بود که آن دو به فرعون چه گفته اند، که او در پاسخ گفته پروردگار شما کیست؟ و حتی از این جواب فرعون هم معلوم می شود که کلام آن دو چه بوده است.

و نیز معلوم می شود که موسی و هارون یکدیگر را شریک در دعوت معرفی کرده اند، لیکن موسی اصل در دعوت و قیام آن است و هارون وزیر و یاور او است، و لذا فرعون خطاب را تنها متوجه موسی نموده، و از او می پرسد پروردگار شما (موسی و هارون) کیست؟.

مطلب دیگری که از این گفتگو بدست می آید این است که در هنگام تلقی وحی مامور شدند بگویند: "انا رسولا- ربك فارسل معنا بنی اسرائیل و لا تعذبهم قد جئناك بایه من ربك" کلمه "پروردگارت" دو مرتبه تکرار شد، با اینکه فرعون برای خود معتقد به پروردگاری نبود، بلکه خود را پروردگار مردم (حتی موسی و هارون) می دانست، و به حکایت قرآن می گفت: "انا ربكم الاعلی" (۱)، و نیز گفته: "لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین" (۲).

بنا بر این اگر در پاسخ آن دو گفت: "پروردگار شما کیست؟" در حقیقت خواسته است از ربوبیت خدای سبحان برای خود تغافل کند و خود را به این راه بزند که من کلمه "پروردگارت" را نشنیدم لذا می پرسد پروردگاری که شما رسول او هستید کیست؟.

یکی از اصول قطعی و مسلم نزد امم بت پرست این است که آفریدگار تمامی عالم حقیقتی است که بزرگتر

از آن است که با مقیاسی اندازه گیری و تحدید شود و عظیم تر از آن است که عقل و یا وهم کسی به او احاطه یابد و محال است کسی با عبادت خود متوجه او شده، و با قربانیش به او تقرب جوید، پس او را نباید اله و رب خود گرفت، بلکه واجب آن است که در عبادت متوجه بعضی از مقربین در گاهش شد و برای آن واسطه قربانی کرد، تا او آدمی را به خدا نزدیک نموده، در در گاهش شفاعت کند، و این واسطه ها همان آلهه و اربابند، و خدای سبحان نه اله است و نه رب، بلکه او اله آلهه و رب ارباب است، پس اینکه کسی بگوید: برای من ربی است، لابد مقصودش یکی از آلهه غیر خدا است، و نمی تواند مقصودش خدای سبحان باشد، و در محاوره و ثنی ها و گفتگوهاشان همین معنا مقصود است.

پس اینکه فرعون پرسید "پروردگار شما کیست؟" نخواست وجود خدای سبحان را که آفریدگار همه عالم است انکار کند، و نیز این سؤال وی انکار اینکه خود او الهی دارد نیست، چون در قرآن کریم در سوره اعراف، آیه ۱۲۷ مضمونی است که می رساند خود فرعون نیز آلهه ای داشته و آن این است که: "درباریانش می گویند آیا موسی را به حال خود وا می گذاری که مقام تو و آلهه ات را به هیچ بگیرد؟".

بلکه منظور او این بوده که بفهمد اله موسی و فرعون کیست؟ آیا غیر فرعون اله و ربی دارند؟ و این همان معنایی است که گفتیم از تغافل فرعون از دعوت آن دو به خدای سبحان در اولین بار دعوتشان استفاده می شد، پس فرعون چنین فرض

کرده (و لو فرض شخص متجاهل) که موسی و برادرش او را به سوی بعضی آلهه غیر خدا که معمول در آن روز بوده می خوانند، لذا می پرسد آن اله و رب کیست؟.

آری در میان وثنی ها نیز رسم بوده که هر کس از هر اله که خوشش می آمده آن را اله خود می گرفته و چه بسا که در گرفتن اله تفنن می کردند، وقتی از یک اله سیر می شدند رب و الهی دیگر بر می گزیدند، و به زودی در تفسیر جمله "و یدها بطریقتکم المثلی" خواهد آمد.

بله، عوام از بت پرستان گاهی سخنانی می گویند که با اصول اعتقادیشان سازگار نیست، مثل اینکه به بعضی از بت های خود نسبت آفریدگاری و تدبیر می دهند، با اینکه از نظر اصول اعتقادی آنان خلقت و تدبیر کار ارباب بتها است نه خود بتها.

پس خلاصه مذهب بت پرستان این است که ایشان خدای را منزله از این می دانند که کسی او را عبادت کند، و به درگاهش تقرب جوید، و اگر بخواهند به درگاه او تقرب جویند، بعضی از خلق خدای را شفیع او قرار می دهند، و آن واسطه را که یا ملائکه است و یا جن و یا قدیسین از بشر عبادت می کنند، و بسیاری از بت پرستان سلاطین بزرگ را هم معبود خود بر می گزینند، و آنها را مظاهر عظمت خدا می دانند ولی در عین حال معبود بودن یک سلطان را مانع از این نمی دانند که خود آن سلطان نیز معبودی دیگر داشته باشد یعنی از یک سو عابد رب خود و از سوی دیگر معبود دیگران باشد، همچنانکه در روم قدیم که بیشترشان از وثنیت صابئه بودند، صاحب خانه را رب اهل خانه می دانستند،

فرعون زمان موسی هم از آنها بود، که از یک سو معبود مردم بود، و از سوی دیگر ادعای الوهیت می کرد، و مردم او را می پرستیدند، و همین معنا از خلال آیات قرآن کریم نیز به دست می آید.

اشکالی که به بسیاری از مفسرین متوجه می شود از اینجا روشن می گردد. در روح المعانی گفته: بعضی از مفسرین معتقدند که فرعون عارف به خدای عز و جل بود، چیزی که هست چون معاند و لجباز بود، زیر بار دعوت موسی نمی رفت. این گروه از مفسرین بر مدعای خود به عده ای از آیات استدلال کرده اند و نیز استدلال کرده اند به اینکه سلطنت فرعون از قبطیان تجاوز نکرد و به حدود شام نرسید، به شهادت اینکه موسی (ع) وقتی از نزد او فرار کرد به مدین آمد و شعیب (ع) به او گفت: نترس که از مردم ستمکار نجات یافتی، آن وقت چطور ممکن است معتقد باشد به اینکه الهه همه عالم است؟ و نیز دلیل آورده اند به اینکه فرعون قطعاً مردی عاقل بوده، چون به حد تکلیف رسیده بود و هر عاقلی به بداهت و ضرورت می داند که نیست بوده و هست شده، و کسی که چنین باشد به مدبری محتاج است پس در نتیجه معتقد به مدبر خواهد بود.

بعضی دیگر از مردم گفته اند: فرعون خدا را نمی شناخته، با اینکه اتفاق دارند که هیچ عاقلی معتقد به این نمی شود که خودش خالق آسمان و زمین و آنچه بین آن دو است باشد، چیزی که هست در کیفیت جهل او به خدا اختلاف کرده اند، عده ای احتمال داده اند دهری و منکر وجود صانع بوده و یا ممکن است معتقد بوده که ممکن

الوجود احتیاجی به مؤثر ندارد و عالم به طور اتفاقی موجود شده است، همچنانکه از ذی مقرطیس و پیروانش نقل شده که چنین اعتقادی داشته اند.

بعضی دیگر احتمال داده اند که او مردی فلسفی بوده، یعنی قائل به وجود علتی برای ایجاد عالم بوده، جمعی دیگر احتمال داده اند که از ستاره پرستان بوده است، و یا احتمال داده اند بت پرست بوده، و یا احتمال داده اند از حلولی مذهبان بوده که برای خدا جسم قائل بوده اند، و اگر برای خود ادعای ربوبیت می کرده منظورش این بوده که زیر دستانش باید طوق اطاعت او را گردن نهند و از غیر او اطاعت نکنند، این بود خلاصه گفتار روح المعانی (۳).

که خواننده عزیز با رجوع به حقیقت مذهب وثنی ها متوجه می شود که هیچ یک از این اقوال و احتمالات، و هیچ یک از ادله ای که بدان استدلال کرده اند مطابق با واقع نیست.

"قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی"

سیاق آیه، یعنی وقوع آن در جواب از سؤال فرعون، که پرسید: "پروردگار شما کیست" این معنا را می رساند که کلمه "خلق" به معنای اسم مصدر باشد و ضمیر آن به کلمه "شیء" برگردد، پس مراد، وجود خاص هر چیزی است.

کلمه هدایت به معنای این است که راه هر چیز را به آن طوری نشان دهیم که او را به مطلوبش برساند، و یا لااقل راهی که به سوی مطلوب او منتهی می شود به او نشان دهیم و برگشت هر دو معنا به یک حقیقت بر می گردد و آن عبارت است از نوعی رساندن مطلوب، حال یا رساندن به خود مطلوب، و یا رساندن به طریق منتهی به آن.

در این آیه نامی از هدایت برده شده ولی

از هدف برده نشده، و در کلام چیزی که بتواند مفعول "هدی" واقع باشد جز کلمه "شیء" نیست، پس ظاهر آیه این می شود که مراد هدایت همه اشیای مذکور در سابق به سوی مطلوبش باشد و مطلوب آن همان هدفی است که به خاطر آن خلق شده، و معنای هدایتش به سوی آن هدف راه بردن و به کار انداختنش به سوی آن است، همه این استفاده هایی که کردیم از راه مناسبت بعضی از جملات با بعضی دیگر است.

پس برگشت معنای آیه به این می شود که پروردگار من آن کسی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلات و آثاری که به وسیله آن به هدفش منتهی می شود، با سایر موجودات مرتبط نموده است، مثلاً- جنین از انسان را که نطفه است به صورت انسان فی نفسه مجهز به قوا و اعضایی کرده که نسبت به افعال و آثار تناسبی دارد، که همان تناسب او را به سوی انسانی کامل منتهی می کند، کامل در نفس، و کامل از حیث بدن.

پس به نطفه آدمی، با استعدادی که برای آدم شدن دارد خلقتی که مخصوص او است داده شده و آن خلقت مخصوص همان وجود خاص انسانی است، آنگاه همان وجود با آنچه از قوا و اعضاء که دارد بدان مجهز شده به سوی مطلوبش که همان غایت وجود انسانی و آخرین درجه کمال مخصوص به این نوع است سیر داده می شود.

با این بیان وجه عطف کلمه "هدی" بر جمله "اعطی کل شیء خلقه" به وسیله کلمه "ثم" معلوم گردید، چون این کلمه نوعی تاخیر را می رساند و در مورد بحث مقصود تاخیر رتبی است،

چون سیر و حرکت هر چیزی رتبه بعد از خلقت و وجود او است، گو اینکه همین تاخر در موجودات جسمانی که وجودشان تدریجی است تاخر زمانی هم به خود می گیرد.

و نیز روشن شد که مراد از هدایت، هدایت عمومی است که دامنه اش تمامی موجودات را گرفته است، نه هدایت مخصوص به انسانها و معنای هدایت عمومی با تجزیه و تحلیل هدایت خاص انسانی و سپس القاء خصوصیت انسانی آن به خوبی معلوم می شود، زیرا اگر این کار را بکنیم می فهمیم که هدایت هر چیزی عبارت از راه نشان دادن به آن است، راهی که آن را به مطلوبش برساند، و به طور کلی "راه" عبارت است از رابطه میان قاصد و مقصود، پس هر چیزی که مجهز به جهازی شده که او را به چیزی برساند و بدان مربوطش کند در حقیقت به سوی آن چیز هدایت شده است، پس به این اعتبار هر چیزی با جهازی که بدان مجهز گشته به سوی کمالش هدایت شده و هادی او خدا است.

بنا بر این نظام فعل و انفعالی که در همه موجودات هست (و یا به عبارت دیگر) نظام جزئی که مخصوص به هر موجودی است و نظام عامی که جامع همه نظامهای جزئی است، از حیث ارتباطی که اجزای آن به یکدیگر دارند و موجودات از یک جزء آن به سوی جزئی دیگر منتقل می شوند، خود مصداق هدایت خدای تعالی است که به عنایتی دیگر مصداق تدبیر او نیز هست.

و معلوم است که تدبیر به خلق منتهی می شود، به این معنا که آن کسی که تدبیر موجودات و هدایت آنها منسوب و منتهی به او است

همان کسی است که موجودات را ایجاد کرده، پس هر وجودی و هر صفت وجودی منتهی به او و قائم به وجود او است.

پس معلوم شد که کلام مورد بحث یعنی جمله "الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی" مشتمل بر برهانی است که ربوبیت منحصره را برای خدای تعالی اثبات می کند، چون خلقت موجودات و ایجاد آنها فرع این است که مالک وجود آنها باشد، زیرا موجودات به "وجود" قائمند و نیز مالک تدبیر آنها بوده باشد.

اینجا است که خوب روشن می گردد که نظم طبیعی آیه و سیاق آن بر طبق مقتضای مقام جریان یافته است، چون مقام، مقام دعوت به سوی توحید و اطاعت رسول بوده است و فرعون هم بعد از شنیدن دعوت، عکس العملی نشان داده که حاصلش تغافل از داشتن رب است، و چنین وانمود کرده که شما مرا به سوی رب خودتان می خوانید، (چون خود من که ربی ندارم) آنگاه پرسیده "رب شما دو نفر کیست؟" چون مقام چنین مقامی بوده، جا داشته که در جواب بگویند: "رب ما همان رب همه عالمیان است" تا ربوبیت ربشان شامل خود آنان و فرعون بشود.

ولی اینطور جواب ندادند بلکه بلیغ تر جواب داده و گفتند: "پروردگار ما آن کسی است که خلقت هر چیزی را به آن چیز داده و سپس هدایتش کرد" و در عین حال که آن مدعا را معرفی نموده برهانش را هم افاده کردند، و اگر جواب اولی را داده بودند یعنی گفته بودند:

"رب ما همان رب همه عالمیان است" تنها مدعا را افاده می کرد، دیگر برهان را نمی رسانید، (دقت فرمایید).

و اگر در کلام تنها هدایت موجودات اثبات شد، و اسمی از تدبیر آنها

به میان نیامد، با اینکه مورد هر دو عنوان یکی است که در سابق بیانش گذشت، برای این بود که مقام، مقام دعوت و هدایت بوده و هدایت عامه با چنین مقامی مناسبت بیشتری داشت.

این آن نکاتی است که دقت در آیه ما را بدان ارشاد می کند و با در نظر گرفتن آن، حال و وضع تفاسیری که برای آیه شده به دست می آید، مانند بعضی (۴) از ایشان که گفته اند:

مراد از کلمه "خلقه" "مثل خلقه" است که همان جفت هر چیزی باشد و معنایش این است که خدای من آن کسی است که برای هر چیزی زوجی آفرید و در نتیجه آیه مورد بحث از نظر معنا مثل آیه "و من کل شیء خلقنا زوجین" می باشد.

و مانند بعضی (۵) دیگر که گفته اند: مراد از "کل شیء" انواع نعمت ها است و کلمه مذکور مفعول دوم برای "اعطی" است، و مراد از خلق، مخلوق است که مفعول اول "اعطی" است، و معنا این است که: پروردگار ما آن کسی است که به مخلوقات خود هر نعمتی را داد.

و مانند گفتار بعضی (۶) دیگر که گفته اند: مراد از "هدایت"، ارشاد و راهنمایی به وجود خدای تعالی و یگانگی او است، و معنای آیه این است که پروردگار ما کسی است که به هر چیزی از موجودات آنچه را که با زبان استعداد طلب می کرد داد و سپس آن را با همین وسیله به وجود و یگانگی خود ارشاد فرمود.

ولی اگر در آنچه گذشت دقت و تأمل شود همان کافی است برای اینکه تو را بر فساد وجوه مذکور ارشاد و راهنمایی کند و بفهماند که چقدر معانی بعیدی است از سیاق، و چه تقییدات بدون مقیدی را مستلزم

است.

"قال فما بال القرون الاولى"

بعضی (۷) گفته اند: کلمه "بال" در اصل به معنای فکر است و از همین باب است که می گویند: "خطر ببالی به ذهنم خطور کرد" و بعدا در معنای حال استعمال شد و در آیه مورد بحث به همین معنا آمده، و معنای آیه این است که "گفت حال قرون اولی چه بود؟" و این کلمه تشبیه و جمع ندارد و جمع آن به صورت "بالات" بسیار کم استعمال می شود.

از آنجایی که پاسخ موسی مشتمل بر هدایت عمومی بود که در خصوص نوع بشر جز از راه نبوت و معاد صورت نمی گیرد، چون این توحید جز با حساب و جزاء که میان نیکوکار و بد کار فرق بگذارد تمام نمی شود، و این حساب و جزاء هم جز با فرق گذاشتن میان کارهای نیک و بد و آنچه مورد امر و رضایت خدا است، از آنچه مورد نهی و غضب او است میسر نمی شود، و نیز از آنجایی که دعوت موسی و فرعون که مامور شدند آن را به فرعون برسانند مشتمل بر مساله جزاء بود، و در آخرش صریحا داشت: "انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب و تولى" و چون فرعون مانند سایر وثنی مذهببان منکر معاد بود، لذا گفتگوی از مساله ربوبیت را که از موسی پاسخ دندان شکنی شنیده بود رها کرده، به مساله معاد پرداخت و از در استبعاد و ناباوری از او پرسید مگر چنین چیزی ممکن است؟.

پس اینکه گفت: "فما بال القرون الاولى؟" معنایش این است که امتهای و انسان های ادوار گذشته ای که مردند و نابود شدند و دیگر نه خبری از ایشان هست و نه اثری، چه حالی دارند و چگونه

پاداش و کیفر اعمال خود را دیدند با اینکه در عالم هستی نه عاملی از آنان هست و نه عملی، و جز نام و افسانه ای از آنان نمانده است؟.

پس در حقیقت آیه شریفه نظیر آن آیه ای است که کلام مشرکین را نقل می کند به اینکه: "و قالوا اذا ضللنا فی الارض ء انا لفی خلق جدید" (۸) و از سیاق کلام بر می آید که سخن فرعون اساسی جز استبعاد ندارد، و این استبعاد هم تنها به خاطر این بوده که از وضع قرون اولی و اعمال آنها خبری نداشته اند همچنانکه جواب موسی که فرمود: "علمها عند ربی" شاهد آن است.

"قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی"

موسی (ع) در پاسخ از سؤال فرعون، علمی مطلق و به تمام تفصیل و جزئیات قرون گذشته را برای خدا اثبات می کند و می گوید: "علم آن نزد پروردگار من است" علم را مطلق آورد تا حتی یک نفر و یک عمل مستثنا نباشد و علم مذکور را نزد خدا قرار داد تا بفهماند که علمی آمیخته با جهل و قابل فنا نیست، همچنانکه خود خدای تعالی فرمود "و ما عند الله باق" (۹) از سوی دیگر علم مذکور را مقید به کتاب کرد و گفت "فی کتاب" و گویا این جمله حال از علم است تا ثبوت و محفوظیت آن را تاکید کند و بفهماند که حال آن علم تغییر نمی کند، و کلمه کتاب را نکره و بدون الف و لام آورد تا به عظمت آن از حیث سعه احاطه و دقتش اشاره کرده باشد که هیچ کوچک و بزرگی نیست مگر آنکه آن را شمرده و بدان

احاطه دارد.

بنا بر این برگشت معنای کلام به این می شود که پاداش و کیفر قرون اولی برای کسی مشکل است که به آن علم نداشته باشد، اما برای پروردگار من که عالم به حال ایشان است و خطا و تغییر در علمش راه ندارد و غیبت و زوال نمی پذیرد، اشکال و استبعادی ندارد.

بعضی (۱۰) از مفسرین گفته اند: جمله "لا یضل ربی و لا ینسی" هم جهل ابتدایی را از خدا نفی می کند و هم جهل بعد از علم را و لیکن ظاهر آیه این است که جمله برای نفی جهل بعد از علم به هر دو قسمش ریخته شده، چون کلمه ضلال به معنای پیمودن راهی است که به هدف مورد نظر منتهی نمی شود، بلکه سر از جای دیگر در می آورد و ضلال در علم نیز این است که غیر علم را به جای علم بگیرند و این وقتی تحقق پیدا می کند که معلوم از آن جهت که معلوم است از آن وضعی که اول در علم ما داشت تغییر کند، و نسیان عبارت است از خروج چیزی از علم آدمی بعد از آنکه داخل در علم بود. پس در معنای ضلال و نسیان هر دو جهل بعد از علم هست، در نتیجه اگر در حق کسی ضلال و نسیان را نفی کنیم در حقیقت خواسته ایم در درجه اول علم را برایش اثبات کنیم، بنا بر این مجموع آیه افاده می کند که خدا عالم به قرون اولی است و بعد از علم دیگر جهل به درگاه او راه ندارد، پس او ایشان را بر آنچه که از آنان سراغ دارد سزا می دهد.

از اینجا است که روشن می شود جمله "لا

یضل ربی و لا ینسی" تتمه بیان آیه است، گویا دفع توهم تقدیری است، مثل اینکه کسی گفته: بر فرض که خدا روزی از عمل قرون اولی آگاه بود، امروز که آنها باطل الذات و نابود گشته اند و هیچ چیز از آنان از هیچ چیز دیگرشان متمایز نیست، دیگر علمی به آن ندارد و در جواب توهمشان فرموده: هیچ چیز از آنها و از آثار و اعمالشان برای خدا قاطی و مشتبه نمی شود، چون ضلال و نسیان در او راه ندارد و به همین جهت جمله مورد بحث را با عطف متصل نیاورده و فرمود: "و لا یضل ... بلکه جدا ذکر کرد."

و اگر علم را برای خدا اثبات و جهل را از او به عنوان رب نفی کرد، برای این بود که در آن اشاره ای به برهان مدعا نیز بوده است، چون وقتی فرض ربوبیت به میان آمد، دیگر با جهل به مربوب جمع نمی شود، چون فرض ربوبیت او مطلق است پس شامل تمامی موجودات هست و چون رب عبارت است از مالک و مدبر، در نتیجه تمامی اشیاء مملوک او و از هر جهت قائم به وجود اویند و چون مدبر به هر نحو مفروضی که مدبر برای مدبری باشد معلوم او نیز خواهد بود، لذا اگر فرض کنیم چیزی از آن مدبر برای مدبر مجهول باشد، چه اینکه جهلش ناشی از ضلال باشد یا از نسیان و یا اصلاً جهل ابتدایی، در چنین فرضی با اینکه گفتیم هر وقت و هر جا تحقق یابد مملوک او و قائم به وجود او و مدبر به تدبیر او است، دیگر بین آن و او حائل

و فاصله ای نخواهد بود و حاضر در نزد او است حضوری که ما آن را علم می نامیم و در عین حال مجهول و غایب از او باشد مرتکب خلف فرض شده ایم.

در آیه مورد بحث دو جا کلمه رب را به یای متکلم اضافه کرد و گفت "پروردگارم" و اگر در دومی با اینکه می توانست به ضمیری که به اولی برگردد اکتفاء کند، اکتفاء نکرد و خود کلمه را آورد، به طوری که گفته اند، از باب به کار بردن اسم ظاهر در جای ضمیر است.

و اگر گفت: "پروردگارم" و نگفت: "پروردگارمان" همچنان که در آیه سابق گفت برای این بود که در آیه قبلی از پروردگار آن دو بزرگوار سؤال کرده بود، که وی را به سوی او دعوت می کردند، لذا در پاسخ فرعون جوابی آمده که مطابق سؤال باشد و معنایش با در نظر گرفتن نکته مزبور این بود که آن ربی که من و برادرم، تو و همه را به سویش می خوانیم او چنین و چنان است و اما در این آیه سؤال از مطلبی مربوط به قرون اولی است و کسی که در برابر این سؤال قرار گرفته تنها موسی است، در نتیجه معنای آیه چنین می شود: آن پروردگاری که من توصیفش می کنم، دانای به وضع قرون اولی است، و آن کلمه ای که این معنا از شکم آن بیرون می شود کلمه "ربی" است و لا غیر، (دقت فرمایید که نکته لطیف است).

و نکته در "ربی" دوم نظیر همان نکته در "ربی" اول است و اینکه بعضی (۱۱)

گفته اند: این کلمه نیز از باب به کار رفتن ظاهر به جای ضمیر است مورد اشکال است چون جمله "لا یضل ربی ... "مستقل و جدای از سابق

است.

اقوال مفسرین در تفسیر دو آیه مورد بحث، از جهت توجیه و احتمالات، اختلاف بسیاری دارد که ما از تعرض به آنها صرفنظر کردیم، چون فائده ای در بیان آنها ندیدیم. و عجیب تر از همه، نظریه ای است که بیشتر این مفسرین به آن معتقدند و آن اینکه: اینجا که فرعون به موسی (ع) گفت: "فما بال القرون الاولى" پرسش از تاریخ امت های پیشین منقرض شده، است و این را از موسی (ع) پرسید تا او را از آنچه در باره معارف الهی و استدلال بر صریح حق در مساله مبدأ و معاد می گفت که با عقائد وثنی ها نمی ساخت منصرف ساخته و به حرف های بیهوده مانند تاریخ امم گذشته و سرگذشت آنان سرگرمش کند.

موسی (ع) هم که در پاسخش گفت: "علمها عند ربی ... "خواست علم به آن تواریخ را جزء علم غیب معرفی نموده بگوید: اینگونه مطالب را جز علام الغیوب کسی نمی داند.

"الذی جعل لکم الارض مهذا ... لآیات لاولی النهی"

قبلاً- گفتیم که سؤال فرعون از قرون اولی مربوط به کلمات موسی (ع) در وصف خدای تعالی است که او را دارای هدایتی عمومی و هدایتی مخصوص انسانها معرفی نمود و برای انسان سعادت است که عبارت است از حیات جاودانه آخرت، سراغ دارد و همچنین پاسخی که موسی (ع) به سؤال فرعون داد و گفت: "علمها عند ربی" نیز مرتبط به گفت و شنود قبلی است، بنا بر این جمله "الذی جعل لکم الارض مهذا" دنباله همان گفتگو است و تتمه داستان هدایت عمومی، و به رخ کشیدن شواهدی روشن برای آن است.

پس خدای سبحان آدمیان را چون کودکی که در گهواره اش می گذراند و برای زندگی دنیا پرورشش می دهند، در گهواره

زمین قرار داد تا او را برای زندگی شریف تر و رقاء یافته ای به نام آخرت تربیت کند.

و نیز برای انسان در روی زمین راهها و جاده هایی قرار داد تا از این جاده ها منتقل شود به اینکه بین او و هدفش که برای آن هدف خلق شده و عبارت است از تقرب به خدای تعالی و دخول در حظیره کرامت، راهی است که باید آن را بییاید، همانطور که برای رسیدن به مقاصد دنیا باید راهها و جاده هایی طی کند.

و نیز خداوند از آسمان آبی که همان آب بارانها باشد نازل کرد و آبهای چشمه ها و نهرها و دریاها را جاری ساخت و به وسیله آن ازواج یعنی انواع و اصناف گیاهان نزدیک به هم را رویانید و شما را به طریقه خوردن آن راهنمایی نمود که در همه اینها آیات و معجزاتی است که هر صاحب خردی را به سوی هدایت او و ربوبیتش راهنمایی می کند.

پس جمله "الذی جعل لکم الأرض مهذا" اشاره است به قرار گرفتن آدمی در زمین و ادامه حیاتش، و همین خود از هدایت است و جمله "و جعل لکم فیها سبلا" اشاره است به راههایی که آدمیان در زمین و در بین نقاط مختلف آن کشیده و طی می کنند تا به مقاصد خود برسند، که این نیز از باب هدایت است، و جمله "و انزل من السماء ماء فاخرجنا به ازواجنا من نبات شتی کلوا و ارعوا انعامکم" اشاره است به اینکه انسانها و حیوانات را به استفاده از نباتات راهنمایی کرده که اگر نمی کرد نمی توانستند زنده بمانند و نیز آسمان را به فرستادن باران و باران را به باریدن و نبات را به روییدن هدایت

حرف "باء" در "به" بقاء سببیت است، که نظام سببیت و مسببیت میان امور این عالم را تصدیق می کند و مراد از ازواج بودن نباتات، انواع و اصناف داشتن آن است، انواع و اصناف نزدیک به هم، همانطور که مفسرین آن را چنین تفسیر کرده اند و یا مراد از آن حقیقت معنای زوجیت است که دلالت کند بر اینکه نر و مادگی میان گیاهان نیز هست، همچنانکه علم روز نیز همین را می گوید و در حقیقت قرآن کریم در چندین قرن قبل از پیدایش علوم امروز از این حقیقت خبر داده.

در جمله "فاخرجنا به ازواجنا من نبات شتی" التفات از غیبت به تکلم با غیر به کار رفته بعضی (۱۲) گفته اند: وجه آن این است که می خواهد به بدیع بودن این صنع عجیب و صور گوناگون و ازواج مختلفه آن اشاره کند که هر کدام برای خود یک نوع حیات دارد، در حالی که همه از یک آب ارتراق می کنند و معلوم است که صنع عظیم، جز از صناعی عظیم سر نمی زند و این نیز معمول است که وقتی عظیمی در باره خود سخن می گوید به "ما" تعبیر می آورد و از خودش و اعوان و خدم خود صحبت می کند، و این التفات در چند جا از کلام خدای تعالی که از بیرون آوردن نبات به وسیله آب سخن گفته به کار رفته است، مانند آیه "لم تر ان الله انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها" (۱۳) که در اول خدای را غایب گرفته و می فرماید: آیا نمی بینی که خدا آبی از آسمان نازل کرد؟ آنگاه در آخرش می فرماید: پس به وسیله آن میوه هایی با رنگهای گوناگون بیرون آوردیم.

مانند آیه "و انزل لكم من السماء ماء فانبثنا به حدائق ذات بهجه" (۱۴) و آیه "و هو الذى انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات كل شىء" (۱۵).

و در جمله "ان فى ذلك لايات لاولى النهى" کلمه "نهی" جمع نهیه به ضم نون و سکون هاء است، که به معنای عقل است، و اگر عقل را نهیه نامیده اند برای این بوده که عقل، آدمی را از پیروی هوای نفس نهی می کند.

"منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخرى"

ضمیر در "منها" و آن دو تای دیگر به کلمه ارض بر می گردد و آیه شریفه ابتدای خلقت آدمی را از زمین و سپس اعاده او را در زمین و جزئی از زمین و در آخر بیرون شدنش را برای بازگشت به سوی خدا از زمین می داند، پس در زمین یک دوره کامل از هدایت بشر صورت می گیرد.

"و لقد اریناه آیاتنا کلها فکذب و ابى"

ظاهرا مراد از آیات، عصا و دست و سایر معجزاتی باشد که موسی (ع) در ایام دعوتش به فرعون ارائه داد، نه معجزه غرق، همچنانکه در تفسیر جمله "اذهب انت و اخوک بایاتی" نیز خاطر نشان کردیم پس مراد تمامی آیات و معجزاتی است که به وی نشان داد، هر چند همه آنها را در ابتدای دعوتش نشان نداده باشد، همچنانکه مراد از جمله "پس تکذیب کرد و زیر بار نرفت" نیز مطلق تکذیب و امتناع او است نه خصوص آنچه مربوط به آغاز دعوت بوده است.

"قال اجئتنا لتخرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی"

ضمیر در "قال" به فرعون بر می گردد، آری او موسی را اولاً- به سحر متهم کرد تا دیگر ملزم و مجبور به اعتراف به صدق دعوت او و معجزاتش نگردد، و

ثانیا به اینکه می خواهد نژاد قبط را از سرزمینشان که همان سرزمین مصر است بیرون کند، و این تهمت تهمتیه است سیاسی تا بدان وسیله افکار عمومی را علیه او بشورانند، و او را دشمن ملت معرفی کند، دشمنی که می خواهد با نقشه هایش آنان را از وطن و آب و خاکشان بیرون بریزد و معلوم است کسی که وطن ندارد زندگی ندارد.

"فلناتینک بسحر مثله فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لانت مکانا سوی"

ظاهر خود آیه به شهادت آیه بعدی این است که "موعد" اسم زمان باشد و "خلف وعده" به معنای عمل نکردن به مقتضای وعده است و "مکان سوی" به ضم سین به معنای مکانی است که در وسط مسافت و یا در نقطه مسطح و بدون پستی و بلندی باشد.

راغب در مفردات آن را به معنای وسط گرفته و می گوید: "سواء و سوی و سوی" به ضمه و کسره سین به معنای مساوی الطرفین است که هم به طور وصف استعمال می شود، و هم ظرف، و اصل آن مصدر است (۱۶).

معنای آیه این است که سوگند می خورم که سحری در مقابل سحر بیاورم که حجت تو را قطع و اراده ات را ابطال کند، حال بین ما و خودت روزی را در مکانی وعده بگذار که نه ما تخلف کنیم و نه تو و یا مکانی معین کن که بین ما و شما وسط باشد و یا مکانی تخت و مسطح باشد.

"قال موعدکم یوم الزینه و ان یحشر الناس ضحی"

ضمیر در "قال" به موسی بر می گردد، آن جناب در این جمله روز میعاد را معین کرد که روز زینت باشد، از سیاق هم بر می آید که "روز زینت" در

میان مصریان روزی بوده که همچون روز عید خود را زینت می کردند، و بازارها را آذین می بستند.

"و حشر ناس" به طوری که راغب گفته، به معنای بیرون کردن آنان از مقرشان و بسیج دادن اجباری برای جنگ و امثال آن است (۱۷) و کلمه "ضحی" به معنای وقت پراکنده شدن نور آفتاب در روز است.

و جمله "و ان یحشر الناس ضحی" عطف بر "زینت" و یا عطف بر "یوم" به تقدیر یوم یا وقت و امثال آن است، و معنایش این است که موسی گفت: موعده شما روز زینت و روز پراکنده شدن مردم در هنگام ظهر باشد، و بعید نیست که مفعول معه باشد که معنی آن این است که موعده شما یوم زینت است با حشر مردم در هنگام ظهر، و این جمله اخیر به منزله شرط است، یعنی به شرط اینکه بیرون آیند، و اگر این را شرط کرد برای این بود که آنچه جریان می یابد اولاً همه باشند و در ثانی در روشنایی آفتاب همه ببینند.

"فتولی فرعون فجمع کیده ثم اتی"

از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از تولی فرعون این است که از مجلس مذاکره برخاست و رفت تا خود را برای موعده آماده کند، و مراد از جمع کید، جمع سحره است که در پیاده کردن نقشه اش به آنان محتاج است و همچنین فراهم آوردن سایر وسائلی که برای عوام فریبی و دوز و کلک خود بدانها نیازمند است، و ممکن هم هست مراد از جمع آوری کید، جمع آوری "ذوی کید" یعنی صاحبان کید باشد، که مضاف آن "ذوی" حذف شده باشد و مراد از "ذوی کید" همان ساحران و سایر عمال و یاران فرعون است، "ثم اتی" یعنی بعد از آنکه رفت تا کید خود

جمع کند برگشت و به میعاد آمد.

"قال لهم موسى ويلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری"

"ویل" کلمه عذاب و تهدید است و اصل در آن همان معنای عذاب است، و معنای "ویلکم" این است که خداوند شما را عذابی سخت کند. و کلمه "سحت" به فتح سین به معنای استیصال موی به وسیله تراشیدن است، و اسحات، استیصال و هلاک کردن را گویند.

در آیه مورد بحث، ضمائر جمع چه جمع حاضر و چه جمع غایب همه به فرعون و کیدش که همان ساحران و سایر اعوانش باشند بر می گردد که در آیه قبلی نامشان برده شد، و اما اینکه ضمائر مذکور تنها به ساحران بر گردد، با اینکه قبلا هیچ اسمی از ساحران برده نشده است احتمالی است نادرست، چون از لفظ خود آیه قرینه ای بر آن وجود ندارد.

این کلام از موسی (ع) موعظه ای است به فرعونیان که بترسند و بر خدا به دروغ افترا نیندند، قبلا یکی از افتراآتشان گذشت که فرعون آیات الهی را سحر نامیده و دعوت حقه را توسل برای بیرون کردن قبطیان خوانده بود و یکی دیگر از افتراها نیز سحر آوردن بود، لیکن افتراء دروغ به خدا به معنای دروغ درست کردن به او است، و این در جایی گفته می شود که کسی چیزی را به خدا نسبت دهد که از خدا نباشد و معجزه را سحر نامیدن و دعوت حقه را کیدی سیاسی خواندن، چیزی را به خدا نسبت دادن نیست بلکه قطع ارتباط و نسبت است، و همچنین آوردن سحر در قبال معجزه با اعتراف به اینکه سحر است نه واقعیت نیز افترا بر خدا نیست.

پس

بنا بر این ظاهر چنین می نماید که: مراد از افتراء دروغ بر خدا، اعتقاد به اصول و ثنیت، از قبیل الوهیت آلهه و شفاعت آنها و تدبیر عالم را از آنها دانستن باشد، همچنانکه دیگر مفسران نیز آیه را به همین معانی تفسیر کرده اند، و در مواضع دیگری از قرآن نیز این معنا افتراء بر خدا نامیده شده، مانند آیه "قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم" (۱۸).

جمله "فیسحتکم بعذاب" تفریع بر نهی گذشته است، یعنی به خدا شرک نوزید تا خداوند شما را به جرم شرکتان مستاصل و هلاک نکند، و اگر عذاب را نکره آورد برای این بود که بر شدت و عظمت آن دلالت کند.

و در جمله "و قد خاب من افتری"، "خبیه" به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه است، نتیجه ای که آرزویش را دارند و این جمله در کلام به جای یک قانون کلی که همه جا بدان تمسک شود به کار رفته، و همین طور هم هست، زیرا افتراء از دروغ است و سبب هر دو یکی است، و آن هم کاذب است، و اسباب کاذبه آدمی را به مسیبات حقیقی و آثار صادق هدایت نمی کند، پس نتایج آن صالح برای بقاء نبوده و به سوی سعادت سوق نمی دهد، پس در عاقبتش جز شامت و خسران نیست.

بنا بر این، آیه مورد بحث معنایش عمومی تر از آیه "ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون" (۱۹) می باشد، برای اینکه آیه مورد بحث، خبیه را در مطلق افتراء اثبات می کند، به خلاف آیه دوم، که در سابق در ذیل آیه "و جاؤا علی قمیصه بدم کذب" (۲۰) در جلد یازدهم این کتاب گفتاری پیرامون دروغ، و

اینکه دروغ رستگاری در پی ندارد گذشت.

"فتنازعوا امرهم بینهم و اسروا النجوی ... من استعلی"

کلمه "تنازع"، قریب المعنا با کلمه اختلاف است، و از ماده "نزع" گرفته شده که به معنای جذب چیزی از جایگاه آن است تا جایی که از جایش کنده شود، و تنازع هم به خودی خود متعدی می شود، چنانچه در آیه مورد بحث شده است، و هم با کلمه "فی" متعدی می شود، مانند آیه "فان تنازعتم فی شیء" (۲۱).

کلمه "نجوی" به معنای سخن سری است، و اصل آن مصدر به معنای مناجات یعنی بیخ گوش با یکدیگر سخن گفتن است.

کلمه "مثلی" مؤنث امثل است، همچنان که فضلی و کبری مؤنث افضل و اکبر است، و کلمه "مثلی" به معنای شبیه تر است، و طریقه مثلی آن سنتی است که به حق نزدیکتر باشد و یا به بر آوردن آرزوهای مردم نزدیکتر باشد و مقصود فرعون از این طریقه که به خیال خودش به حق نزدیک تر است طریقه وثیت است که مذهب رسمی مصر آن روز بوده است و آن عبارت است از پرستش آلهه، و قبل از همه آنها خود فرعون، که اله قبط بود.

و در جمله "اجمعوا" اجماع به طوری که راغب گفته جمع آوری چیزی با فکر و تامل است (۲۲) و کلمه "صف" به معنای این است که چند چیز را مثلا چند درخت و یا چند انسان را در خطی مستقیم بچینند، این کلمه، هم مصدر استعمال می شود و هم اسم مصدر، (هم عمل کسی را که می چیند صف گویند و هم آن چیده شده را) و در جمله "ثم ائتوا صفا" احتمال دارد مصدر باشد یا به معنای صافین (صف ایستادگان) باشد، یعنی بیابید در حالی که صف بسته باشید و خلاصه در حالی

که با اتحاد و اتفاق باشید، نه مختلف و متفرق تا ضعیف شوید، بلکه علیه او کید واحدی باشید.

و از تفریع جمله "فتنازعوا امرهم" بر مضمون آیه قبلی که داشت "قال موسی ..."

معلوم می شود که این تنازع و اختلاف به خاطر موعظه ای در میان آنان پیاشد. که موسی با آن وعظشان کرده و تا حدی اثر خود را در ایشان گذاشته است، و باید هم همینطور باشد برای اینکه موعظه موسی کلمه حقی بوده که کسی نمی توانست به آن اشکال و خرده ای بگیرد و خلاصه آن این بوده که شما نسبت به آنچه ادعاء می کنید یعنی الوهیت آلهه و شفاعتش علمی ندارید و اینکه آنها را از شریکان و شفیعان خدا می نامید، افتراپی است که به خدا می بندید و معلوم است که هر کس افتراء ببندد زیانکار می شود، و این برهان بسیار روشن است، و هیچ پرده و غباری بر آن نیست.

و از جمله بعدی که در حکایت کلام ساحران فرموده: "انا آما برنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر" معلوم می شود که اختلاف مزبور در همان اولین باری که پیدا شد، در میان همین ساحران پیدا شده و از ناحیه ایشان بوده و چه بسا از جمله آینده که گفت:

"ثم اتوا صفا" فهمیده شود که آن عده ای که در کار معارضه با موسی تردید کردند و یا تصمیم گرفتند که معارضه نکنند، بعضی از همین ساحران بودند، البته این در صورتی است که خطاب فرعون در جمله مذکور متوجه ایشان باشد، و بعید نیست که سیاق هم همین احتمال را تایید کند.

و به هر حال وقتی فرعون و ایادیش دیدند که مردم در کار معارضه با

موسی اختلاف کردند و این اختلاف مایه رسوایی و شکست ایشان است، با یکدیگر خلوت کردند و پس از مشورت های محرمانه چنین تصمیم گرفتند که با مردم در باره حکمت و موعظه ای که موسی به سمع ایشان رسانده اصلا حرف نزنند و نزدند، بلکه آن را مسکوت گذاشته و تهمت فرعون را وسیله قرار داده و گفتند: "موسی ساحری است که می خواهد شما نژاد قبط را از سرزمینتان بیرون کند، و معلوم است که هیچ قومی به این کار تن در نمی دهد، برای اینکه اگر به چنین عملی تن بدهد آواره می شود، مال و خانه و زندگی تاراج می گردد، از اوج سعادت به حسیض ذلت و بدبختی سقوط می کند، آنهم قبطیانی که در میان دشمنانشان آن همه سوابق نفرت انگیز و آن همه فرزندکشی ها داشته اند."

علاوه بر آن خطر که از قول فرعون نقل کردند، یک خطر دیگری را هم اضافه نمودند، و آن این بود که: "با غلبه موسی بر شما طریقه مثالی شما و سنت قومیتان که همان دین و ثنیت است و قرنهای در میان شما حکومت داشته و با آن دین، استخوانهایتان سفت و گوشتها بر بدنهایتان روییده، از بین می رود".

و معلوم است که مردم عوام هم کیش و مذهب خود را هر چه باشد مقدس می شمارند، مخصوصا مذهبی که بر آن عادت کرده باشند و آن را سنتی پاک و آسمانی بدانند. این اعلام خطر در حقیقت به این منظور بوده که مردم را برانگیزند تا نسبت به کیش و ثنیت پایداری و استقامت ورزند، البته نه برای اینکه دین و ثنیت دین حقی است و در آن شبهه ای نیست، چون حجت موسی (ع) فساد آن

دین را کاملاً روشن کرده و بطلانش را بر ملا کرده بود، بلکه به این عنوان بود که این کیش سنت مقدسی است که ملیت قبط بر آن تکیه دارد، و شوکت و عظمتشان وابسته به آن است و زندگیشان با آن تامین می شود، به طوری که اگر اختلاف کنند، و در مقابل موسی قیام نمایند موسی (ع) بر آنان غلبه یافته بکلی نابود می گردند.

در نتیجه راه چاره این است که فکرها و کیدها را جمع کنند و اختلاف را کنار گذارند و همه به یک صف بیایند تا نیرومند باشند، و بتوانند برنده شوند، که امروز هر یک برنده باشد او رستگار است.

بازار عوام فریبی و مکاری رواج یافت و مردم را وادار به وحدت کلمه و اتفاق کردند، و هشدار دادند که سستی مکنید، ملیت و تمدن خود را حفظ نمایید و بر دشمنان حمله دسته جمعی بکنید، فرعون از یکسو مردم را می شورانید و از سوی دیگر با وعده های جمیل دلگرم می کرد و به مردم که می پرسیدند: "اِنَّ لَنَا لَاجْرًا اِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ" (۲۳) می گفت: "نعم و انکم اذا لمن المقربین" (۲۴) و به هر وجهی که ممکن بود چه از راه ترغیب و یا ترهیب، مردم را وادار کردند که نسبت به کیش خود پایداری کنند و علیه موسی (ع) برخیزند.

این آن معنایی است که تدبر در آیات و با استمداد از سیاق و قرائن متصله و شواهد منفصله، آن را می رساند. بنا بر این اینکه فرمود: "فتنازعوا امرهم بینهم" اشاره به اختلافی است که در اثر موعظه موسی (ع) و ادله ای که بدان اشاره کرده بود، در بینشان به راه افتاد.

اینکه فرمود: "و اسروا النجوی" اشاره است به مشورت‌های سری ایشان در امر موسی، و سعی و کوشششان در رفع اختلاف ناشی از گوش دادن به مواعظ وی.

و جمله "قالوا ان هذان لساحران یزیدان ... " بیان همان گفتگوهای سری است که در بین خود داشته اند که توضیح معنایش گذشت، و جمله "ان هذان لساحران" در قرائت معروف به کسر همزه و سکون نون مخفف از "ان" مشبیه به فعل قرائت شده و کلمه مذکور به خاطر همین که مخفف شده از عمل ملغی گشته و نصب به اسم و رفع به خبر نداده است.

"قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون اول من القی ... من سحرهم انها تسعی"

"حبال" جمع حبل، و "عصی" جمع عصا است، زیرا سحره فرعون طنابها و چوب دستی‌ها را در سحر خود به کار گرفته بودند تا در نظر تماشاگران به صورت مارها و اژدها در آید، تا اژدها شدن عصای موسی تحت الشعاع قرار گیرد.

در این آیه حذف و ایجاز (یعنی مختصر گوئی) به کار رفته، گویا فرموده است روز موعود همه در محل موعود جمع شدند و موسی نیز حاضر شد، آنگاه شخصی پرسیده: خوب سپس چه کردند؟ در پاسخش فرموده: "قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون اول من القی" و این جمله می‌رساند که آن روز قبطیان موسی را مخیر کردند بین اینکه او اول بیندازد و یا صبر کند تا ساحران اول بیندازند بعد او، موسی هم در پاسخ فرمود: "بل القوا" و با این کلام خود میدان را به آنان وا گذاشت تا هر چه از طاقتشان بر می‌آید بیاورند، و پیدا است که موسی دلش نسبت به وعده خدا

گرم بود، و هیچ قلق و اضطرابی نداشت، چرا داشته باشد؟ با اینکه خدای تعالی به او و برادرش فرموده بود: "اننی معکما اسمع واری".

"فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی" در این آیه حذف و تقدیر به کار رفته و تقدیر آن "فالقوا و اذا حبالهم و عصیهم ... پس انداختند که ناگهان طنابها و چوبدستی هاشان ... " بوده است، و اگر کلمه "فالقوا" حذف شد برای این بود که فوریت را تاکید کند، گویا همینکه موسی گفت: اول شما بیندازید، دیگر هیچ فاصله ای نشد که موسی دید آنچه را که دید، حتی بدون اینکه انداختن آنها فاصله شده باشد.

و آنچه به خیال موسی در آمد به خیال سایر تماشاچیان نیز در آمد، چون در جای دیگر قرآن فرموده: "سحروا عین الناس و استرهبوه" (۲۵) چیزی که هست در آنجا موسی (ع) به عنوان یکی از مردم تماشاچی منظور شده و در این آیه از میان همه تماشاچیان نام او آمده تا زمینه برای آیه بعدی فراهم شود که می فرماید:

"فاوجس فی نفسه خیفه موسی"

راغب در مفردات می گوید: ماده: "وجس" به معنای صدای آهسته است، و "توجس" به معنای بگوش بودن برای شنیدن آن است، و "ایجاس"، احساس آن صدا در دل است، همچنانکه قرآن فرموده: "فاوجس منهم خیفه"، پس وجس عبارت است از آن حالت نفسانی که بعد از "هاجس" پیدا می شود، چون هاجس مبدأ ایجاد فکر است، و "واجس" آن خاطره ای است که به دل خطور می کند (۲۶).

پس بنا به گفته راغب: ایجاس خیفه در نفس، احساس آن است، البته آن احساسی که خفیف و پنهانی باشد، یعنی آثارش در رنگ پوست آدمی بروز نکند، و بدنبال پیدایش آن

در نفس به طور ناخودآگاه خاطره های سوئی در دل پیدا می شود، بدون اینکه توجهی به تحذر و تحرز از آن داشته باشد، زیرا اگر پروا و ترسی در او حاصل شود به طور قطع اثرش در قیافه و پوست و نیز در رفتار آدمی ظاهر می شود، و اینکه می بینیم کلمه "خیفه" را نکره آورده به این معنا اشاره دارد، گویا فرموده: در نفس خود نوعی ترس احساس نمود که خیلی قابل اعتناء نبود.

تعجب از بعضی (۲۷) از مفسرین است که گفته اند: نکره آوردن خیفه به منظور تعظیم است، چون ترس او ترسی عظیم بوده، و این اشتباه بزرگی است، زیرا اگر اینطور بود اثرش در ظاهر بشره آن جناب هویدا می شد و دیگر وجهی نمی ماند که ترس را ترسی درونی معرفی کند.

پس معلوم شد خیفه ای که موسی در نفس خود احساس کرد، ترسی بود آنی و زودگذر، نظیر خاطره ای که گفتیم بعد از ترس به دل می افتد، در دل موسی (ع) هم عظمت سحر آنان خطور کرد، و چنین تصور کرد که سحر ایشان هم دست کمی از معجزه او ندارد و به خاطر همین خطور، احساس ترس کرد، اما ترسی که مانند خود خاطره اش اثری نداشت.

بعضی (۲۸) دیگر از مفسرین گفته اند: موسی (ع) ترسید امر بر مردم مشتبه شود و نتوانند میان معجزه او و سحر ساحران فرق بگذارند، چون خیلی شبیه به هم بودند، در نتیجه به شک افتاده و ایمان نیاورند و از او پیروی ننمایند، چون مردم هنوز ندیده بودند که عصای موسی تمامی سحر ساحران را می بلعد.

و لیکن این معنا با اطمینانی که او به خدا و وثوقی که به امر او

داشت منافات دارد، چرا که خدای تعالی قبل از این به او فرموده بود: "بایاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون" (۲۹).

و بعضی (۳۰) دیگر گفته اند: ترس آن حضرت از این بوده که مردم بعد از دیدن سحر ساحران متفرق شده و فرار کنند، و دیگر نایستند تا وی عصای خود را ببندازد، آن وقت فرعون تساوی دو گروه را ادعا کند و در نتیجه زحمات بی اثر بماند.

لیکن این حرف نیز صحیح نیست، برای اینکه خلاف ظاهر آیه است، چون ظاهر آیه شریفه این است که جمله "فاوجس فی نفسه خیفه ... " متفرع بر جمله "فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه ... " باشد، و خلاصه ترس او از ناحیه همان "ما خیل الیه" بوده، یعنی از آنچه به نظرش رسیده ترسیده نه از فرار و تفرقه مردم، زیرا اگر ترسش از این بود، هرگز راضی نمی شد که ابتدا آنها سحر خود را ارائه دهند، علاوه بر این، این وجه با تقویتی که خدای تعالی از دل او کرد و فرمود: "فلنا لا تخف انک انت الاعلی" جور در نمی آید و جا داشت بفرماید:

"ترس ما نمی گذاریم متفرق شوند تا تو عصای خود را بیفکنی".

و به هر حال از احساس ترس موسی (ع) بر می آید که ساحران سحری نشان داده اند که شبیه به معجزه و نزدیک به آن بوده، هر چند که با همه عظمتش سحر و خالی از حقیقت بوده است، ولی آنچه موسی (ع) آورده بود معجزه و دارای حقیقت بود.

و به همین جهت می بینیم خدای تعالی سحر آنها را بزرگ شمرده و فرمود: "فلما القوا سحروا اعین الناس و استرهبوهم و جاؤا بسحر عظیم" (۳۱) و لذا خدای تعالی موسی

(ع) را آنچنان تاییدی کرد که دیگر نقطه ابهام و کمترین اشتباهی برای مردم باقی نماند، آری عصای موسی از دم سحر ساحران را درو کرد و همه را بلعید.

"فلنا لا تخف انك انت الاعلى ... حيث اتى"

در این جمله به منظور تایید و تقویت موسی (ع) او را از ترسیدن نهی می کند و نهی خود را تعلیل می کند به اینکه "تو برنده و غالبی" پس معنا این می شود که: تو از هر جهت ما فوق آنهایی و چون چنین است دیگر هیچ یک از نقشه های شوم آنان و سحرشان به تو کاری نمی کند، پس دیگر موجبی نیست که بترسی.

"و الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا ... " در این جمله موسی (ع) مامور می شود که عصای خود را بیفکند تا همه آنچه را که آنها درست کرده بودند بلعد و اگر عصا را به "آنچه در دست داری" تعبیر فرمود برای این است که این تعبیر لطیف تر و عمیق تر است، چون اشاره به این دارد که هیچ چیزی حقیقت ندارد مگر آنچه خدا می خواهد، و اگر خواست آنچه با دست موسی است عصا باشد عصا می گردد و اگر خواست مار باشد مار می شود و موسی از خود چیزی ندارد.

و اما اینکه چرا از اژدها و مارهای آنان تعبیر "بما صنعوا آنچه ساختند" کرد برای این بود که جنگ میان قدرت مطلق که دنبالش اراده ای است که موجودات در اینکه چه اسمی داشته باشند "عصا یا اژدها؟" و چه حقیقتی دارا باشند تابع آن هستند و میان این جادوها که ساخته و پرداخته بشر عاجز و ناتوان است کیدی باطل بیش نیست، قرار گرفته بود، و معلوم است که "کلمه الله هی

العلیا" و نیز معلوم است که "و الله غالب علی امره" پس دیگر چه جای اینکه ترس به خود راه دهد!

در این جمله یعنی جمله "و التی ما فی یمینک تلقف ما صنعوا" بیان می کند که موسی (ع) از نظر ظاهر نیز غالب خواهد بود همچنانکه ذیل آیه غلبه او را از نظر باطن و حقیقت می فهماند، چون باطل حقیقتی ندارد، و کسی که بر حق باشد سزاوار نیست از غلبه باطل بر حق خود بهراسد.

"انما صنعوا کید ساحر" این جمله تعلیل لفظی جمله "تلقف ما صنعوا"

است و کلمه "ما" مصدریه و یا موصوله است و بیان به حسب حقیقت علو و غلبه آن جناب است برای اینکه آنچه آنان دارند کید ساحران است که حقیقتی ندارد و آنچه با موسی است معجزه و حقیقت محض است و معلوم است که حق غالب است و مغلوب نمی شود.

"و لا یفلح الساحر حیث اتی" این جمله به منزله کبرائی است برای صغرای "ما صنعوا کید ساحر" و اثبات می کند که آنچه از سحر ساحر عاید او می شود خیالی است از تماشاگران، خیالی باطل و خالی از حقیقت، و معلوم است که در امر موهوم و خالی از واقعیت، فلاح و رستگاری حقیقی نیست.

پس جمله "و لا یفلح الساحر حیث اتی" نظیر آیه "ان الله لا یهدی القوم الظالمین" (۳۲)

و آیه "و الله لا یهدی القوم الفاسقین" (۳۳) و امثال آنها است، و همه آنها از فروع جمله "ان الباطل کان زهوقا" (۳۴) و جمله "و یمح الله الباطل و یحق الحق بکلماته" (۳۵) می باشند.

پس باطل همواره اموری را آرایش می کند و آن را به صورت حق جلوه می دهد و از سوی دیگر حق نیز همواره باطل را رسوا نموده و آنچه را که

در برابر ناظران اظهار می دارد می بلعد، چیزی که هست یا به سرعت این کار را می کند و یا با قدری مهلت و کندی.

پس مثل داستان موسی و سحر ساحران در تمام جنگ های بین حق و باطل یعنی هر باطلی که خودنمایی کند و هر حقی که آن را نابود سازد جریان دارد قبلا در تفسیر آیه "انزل من السماء ماء فسالوا اودیه بقدرها" (۳۶) گفتاری در این معنا گذشت که برای این مقام نافع است.

"فالقی السحره سجدا قالوا آما برب هرون و موسی".

در این کلام حذف و ایجاز (کوتاه گوئی) به کار رفته و تقدیر کلام چنین است:

"فالقی ما فی یمینه فتلقف ما صنعوا فالقی السحره موسی آنچه در دست داشت انداخت، پس آنچه ساحران درست کرده بودند بلعید ناگزیر ساحران به سجده انداخته شدند. گفتند ... " و اینکه می بینیم تعبیر به "سحره به سجده انداخته شدند" کرد که به اصطلاح ادبی صیغه مجهول است و به معلوم تعبیر نکرد و نفرمود: "به سجده افتادند"، به منظور اشاره به این نکته بوده که: قدرت الهی آنان را ذلیل کرد، و خیره کنندگی نور و ظهور حق بی اختیارشان نمود، به طوری که گویی از خود اراده ای نداشتند، و شخصی دیگر ایشان را به سجده انداخت، بدون اینکه بشناسند او چه کسی بود.

و جمله "آما برب هرون و موسی" شهادتی است از ایشان به ایمان به خدا، و اگر ایمان خود را به پروردگار موسی و هارون نسبت دادند، برای این بود که هم به ربوبیت خدای سبحان شهادت داده باشند و هم به رسالت موسی و هارون (ع)، و جدا آوردن جمله "قالوا ... بدون اینکه با "واو" و "یا" فاء"، عطف به ما قبل شود،

برای این است که جمله جواب از سؤال مقدر است، گویا شخصی پرسیده: چه گفتند؟ در جواب فرموده:

"گفتند ...".

"قال آمنتُم له قبل ان آذن لکم ..."

کلمه "کبیر" در اینجا به معنای رئیس است، و بریدن دستها و پاها از خلاف به این معنا است که دست راست و پای چپ را ببرند، و کلمه "اصلب" از تصلیب به معنای بسیار دار زدن و به سختی دار زدن است، مانند کلمه "تقطع" که به معنای بسیار بریدن و به سختی بریدن است، و کلمه "جدوع" جمع "جدع" است، که به معنای تنه درخت خرما است.

جمله "آمنتُم له قبل ان آذن لکم" تهدیدی است از فرعون به ساحران که چرا بدون اجازه من به موسی ایمان آوردید و در حقیقت جمله مزبور استفهامیه است ولی حرف استفهامش حذف شده و استفهام آن انکاری و یا خبری به منظور تقریر جرم است.

و اینکه گفت: "انه لکبیر کم الذی علمکم السحر" تهمتی است که فرعون به ایشان زده که شما یک توطئه سیاسی علیه مجتمع قبطی در سرزمین مصر کرده اید و قبلا با رئیس خود، موسی قرار گذاشته اید که او ادعای نبوت کرده و اهل مصر را به سوی خدا دعوت نماید، سپس به منظور اثبات و استقرار دعوتش سحری بیاورد و مردم مصر مجبور شوند از سحر شما ساحران کمک بگیرند، آنگاه همین که در برابر او اجتماع کردید که سحر او را باطل کنید سحر او سحر شما را باطل کند و شما مغلوب شوید و ایمان بیاورید، تا به دنبال شما عوام مردم هم ایمان آورده، طریقه مثالی خود را رها کنند، آن وقت هر کس که ایمان نیاورد از مصر بیرونش کنید.

خدای تعالی در همین باره

در جای دیگر فرموده: "ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینه لتخرجوا منها اهلها" (۳۷) و منظور او از این تهمت این بوده که عموم مردم را علیه ساحران بشوراند، همانطور که در روز اول علیه موسی شورانید.

و جمله "فلاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ... "خط و نشانی است که فرعون برای آنان کشیده که به عذاب سختی شکنجه شان خواهد کرد، ولی قرآن کریم دیگر بیان نکرده که وی این خط و نشان را عملی هم کرد یا نه؟.

"قالوا لن نؤثرک علی ما جاءنا من الیینات و الذی فطرنا فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوه الدنیا"

این آیه شریفه کلامی است که در لفظ بلیغ و در مفهوم وزین و در معنا بعید و در منزلت رفیع است، کلامی است که علم و حکمت از آن می جوشد و فوران می کند، آری وضع مردمی را حکایت می کند که تا یک ساعت قبل دل‌هایی آکنده از هیبت و ابهت فرعون داشتند، و نفوس خود را از زینت و زخارف دنیوی که با او بود و جز خیالهای کاذب و موهوماتی باطل نبود خیره و پست نموده و او را رب اعلی می پنداشتند، و به او سوگند می خوردند، همچنان که هنگام انداختن طنابها و چوبدستی‌ها گفتند: "بعزه فرعون انا لنحن الغالبون" و بعد از یک ساعت که حق برایشان روشن گشت، دیدگان‌شان باز گردید ناگهان آنچه از فرعون در دل داشتند، و آن عزت و سلطنت و آن زینت و زخرفی که برایش قائل بودند یکباره فراموش گشت، ایمان به خدا در عرض یک ساعت آنچنان تحولی در دلها به وجود آورد که رذیله ترس و تملق پیروی هوی

و شیفتگی در برابر سراب زینت زندگی دنیا را بکلی نابود کرده، در همین مدت کوتاه عشق به حق و قدم نهادن در تحت ولایت خدا، و اعتزاز به عزت او را جایگزین آن رذایل نمود، دیگر جز آنچه خدا اراده کند اراده ای ندارند و دیگر جز از خدا امیدی نداشته و جز از او نمی ترسند.

همه اینها از محاوره ای که میان فرعون و ایشان رد و بدل شده و از مقایسه کلام او و پاسخ ساحران به وی فهمیده می شود، در یک سو فرعون است که در تاریکی غفلت از مقام پروردگار خود قرار دارد و جز خود نمی بیند، و به خود نسبت ربوبیت قبط می دهد، آری در یک طرف این محاوره، حاکم مصر است که جنود مجنده دارد، هر چه بخواهد می کند، و هر حکمی بخواهد می راند، و لیکن از نظر حق و حقیقت، هیچ چیز ندارد و جز به دعاوی باطله دلخوش ندارد، آنچنان مست و مغرور جهل خویش است که خیال می کند حق و حقیقت خاضع و پیرو باطل او می شود، و توقع دارد که نفوس مردم، با اینکه شعور و داوری، جلی آنها است بدون اجازه او چیزی را با شعور و درکش درک نکنند، و بی اذن او دلها به هیچ حقی یقین پیدا نکنند، لذا با تعجب به ساحران می گوید: "آمتم له قبل ان آذن لکم" آیا بدون اجازه من به او ایمان آوردید؟.

و نیز او چنین می پندارد که آدمی جز این ساختمان بدنی و جسمانی که چند صباحی زندگی می کند، و سپس فانی و فاسد می گردد، حقیقت دیگری ندارد و جز رسیدن به لذائد مادی و فانی همین بدن جسمانی

سعادت دیگری برایش نیست، چون در تهدید ساحران می گوید: "سوگند که دست و پایتان را به عکس قطع می کنم و سوگند که به تنه های درختان خرما به دارتان می آویزم، و به زودی خواهید فهمید که کدام یک از ما عذاب سخت تری و باقی تری خواهد داشت" که اگر در آخر کلام او دقت شود، به دست می آید که غیر از عذابهای دنیوی عذابی دیگر سراغ نداشته.

و در سوی دیگر ساحرانی که ایمان آوردند و به رسیدن به حق موفق گشته، و حق

سراپای وجودشان را احاطه نموده پاک و خالصشان ساخته بود، اینان دیگر آنچه را که فرعون حقیقتش می پنداشت سرابی خیالی و زینتی فریب دهنده و باطل می دیدند، و در این عرصه مخیر میان حق و باطل و حقیقت و سراب شده بودند و حاشا بر اهل یقین از اینکه در یقین خود شک کنند و یا باطل را بر حق، و سراب را بر حقیقت مقدم بدانند، با اینکه به شهود و عیان می گویند: "به آن خدایی سوگند که ما را آفریده، تو را بر آنچه از معجزات و دلائل که بر خورده ایم معاوضه نمی کنیم و مقدم نمی داریم"، پس مقصودشان از کلمه "تو را" جسد انسانی دارای روح فرعون نبوده، بلکه مقصود دنیای عریض و مال و منال آن که فرعون به آن می بالید بوده است.

فرعون که ساحران را به قتل فجیع و عذاب شدید، و محرومیت از حیات دنیا تهدید می کرد از نظر دید خود بود که برای آدمی حیات و سعادت و شقاوتی غیر دنیایی سراغ نداشت و گر نه ساحران قضیه را به عکس می دیدند، یعنی برای آدمی زندگی ای دائمی و جاودان سراغ داشتند که

در مقابل آن، زندگی دنیای فانی و معجل قدر و قیمتی ندارد، اگر در آن زندگی سعادت داشته باشند، شقاء این زندگی شقاء نیست، و اگر نداشته باشند سعادت این دنیا سعادت و نافع نیست.

بنا بر این چنین کسانی دیگر از تهدید فرعون نخواهند ترسید چون خسران زندگی دنیای فانی در نظرشان (اگر در آخرت که زندگی جاوید است سعادت داشته باشند) خسران نیست، و لذا در پاسخ فرعون گفتند: "فاقص ما انت قاص انما تقضى هذه الحيوه الدنيا هر چه می خواهی بکن که تو جز بر زندگی دنیائی ما دسترسی نداری".

آیات بعدی هم که تتمه کلام ایشان با فرعون را حکایت می کند همه تعلیل این گفتار ایشان است که گفتند: "لن نؤثرک علی ما جاءنا من البينات و الذی فطرنا".

و در اینکه گفتند: "ما جاءنا من البينات" اشاره است به اینکه ایشان آنچه را از جریان عصا مشاهده کردند معجزاتی شمردند که از موسی (ع) دیده بودند که هر کدام در جای خود معجزه ای مستقل بوده، مانند اژدها شدن آن و خوردنش طنابها و عصاها را، و برگشتنش به صورت عصا و به حالت اول و لذا گفتند: "ما جاءنا من البينات آنچه از معجزه ها که دیدیم".

ممکن هم هست که کلمه "من" برای تبعیض باشد و بفهماند که ایشان هر چند یک معجزه دیده اند ولی ایمان دارند که برای خدا معجزات زیاد دیگری نیز هست، ولی این احتمال خالی از بعد نیست.

"انا آمننا برنا لیغفر لنا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر و الله خیر و ابقی".

کلمه "خطایا" جمع خطیئه است که قریب المعنا با کلمه سیئه است، و جمله "ما اکرهتنا علیه" عطف است بر "خطایانا"، و کلمه "من السحر" بیان

آن است و معنایش این است که ما به پروردگارمان ایمان آوردیم، تا خطاهای ما را و آن سحری که تو ما را بر آن مجبور کردی بیامرزد، و این خود دلیل بر این است که فرعون ایشان را بر به کار بردن آن سحرها مجبور کرده بود، حال یا موقعی که از شهر و ده خود احضار شده اند به جبر بوده و یا در موقعی که در بین خود نزاع نموده و محرمانه گفتگو می کرده اند مجبور به مقابله و مسابقه با موسی (ع) شده اند.

اول آیه تعلیل جمله "لن نؤثرک ... " است، یعنی اگر ما خدای را که خالق ما است بر تو اختیار کردیم و به او ایمان آوردیم برای این بود که خطایای ما و آن سحری که تو ما را بر آوردن آن مجبور کردی بیامرزد.

و ذیل آیه یعنی جمله "و الله خیر و ابقی" تتمه بیان و به منزله تعلیل برای صدر آن است، گویا گفته اند: "اگر ما آمرزش خدا را بر احسان و جائزه تو ترجیح دادیم، برای این بود که آمرزش خدا، هم بهتر و هم دائمی تر است، یعنی از هر خیری بهتر و از هر باقی باقی تر است و این عمومیت را از اطلاق کلام می فهمیم پس هیچ چیزی را بر آن ترجیح نباید داد"، و در ذیل آیه نوعی مقابله با ذیل کلام فرعون به کار رفته که گفت: "و لتعلمن اینا اشد عذابا و ابقی".

در نوبت نخست از خدای تعالی تعبیر کردند به "الذی فطرنا آن کس که ما را آفرید" و در نوبت دوم به "ربنا پروردگار ما" و در نوبت سوم به "الله" و این اختلاف تعبیرها به خاطر اختلاف مقامات است،

زیرا در نوبت اول خواستند بفهمانند اینکه خدای تعالی فاطر و خالق ما است، یعنی ما را از کتم عدم به عالم وجود آورده، قهرا تمامی خیراتی که در این عالم است مانند هستی خود ما منتهی به او می گردد، یعنی او ایجادش کرده و در نتیجه برای غیر او باقی نمی ماند مگر باطل و سراب، و این خود باعث آن شده که از هر جهت جانب خدای تعالی بر غیر او ترجیح داده شود، حال که معلوم شد مقام، مقام ترجیح است، لذا در ترجیح خدای تعالی بر فرعون تعبیر کردند به "الذی فطرنّا".

و اما نوبت دوم که گفتند: "ربنا" نکته اش این بوده که در این مقام خواسته اند از ایمان خود به او خبر دهند و در میان صفات خدای تعالی آن صفتی که ارتباطش با ایمان خلق بیشتر است صفت ربوبیت است که در بر دارنده معنای ملک و تدبیر است.

و اما نوبت سوم که به کلمه جلاله "الله" تعبیر کردند، بدین جهت بود که می خواستند بگویند خدا بهتر و باقی تر از هر چیزی است و چون ملاک خوبی و خوبتری، کمال است و کلمه "الله" به معنای ذات دارای جمیع صفات کمال است، در نتیجه خیر مطلق است، لذا مقام مناسب داشت که اسم جلاله را تعبیر کنند.

بنا بر این کلام در هر یک از سه مقام در عین سادگیش مشتمل بر حجت بر مدعا است، و معنای آیه در حقیقت این است که: "ما تو را بر خدائی که ما را آفریده به همین دلیل که آفریده ترجیح نمی دهیم، و ما به او به دلیل اینکه رب "مالک و مدبر" ما است ایمان آوردیم، و خدا خیر است

به دلیل اینکه الله "ذات دارنده تمامی صفات کمال" است.

"انه من یات ربه مجرما فان له جهنم لایموت فیها و لا یحیی"

این آیه تعلیل این مطلب است که در سخن خود غفران خدای را نتیجه ایمان به او قرار دادند و می رساند که این بدان جهت است که کسی که خدا او را نیامرزد قهرا مجرم است و کسی که مجرم به دیدار پروردگارش بیاید جهنمی دارد که در آن نه می میرد و نه زنده می شود.

"و من یاته مؤمنا قد عمل الصالحات فاولئک لهم الدرجات العلی ... و ذلک جزاء من تزکی"

کلمه "درجه" به طوری که راغب (۳۸) گفته به معنای منزلت است، لیکن در این ماده صعود نیز باید باشد، مانند درجات نردبان، و در مقابل آن "درکه" است که به معنای منزلت رو به پائین است، لذا گفته می شود: درجات بهشت، و درکات جهنم، و کلمه "تزکی" به معنای رشد و نمو به نمای صالح است، و در انسان به این است که با اعتقاد حق و عمل صالح زندگی کند.

این دو آیه آثار ایمان و عمل صالح را وصف می کند، همچنانکه آیه قبلی آثار جرم را که دنبال کفر گناه بروز می کند بیان می کرد و هر سه آیه که یکی آثار جرائم و دو تای دیگر آثار ایمان و عمل صالح را بیان می کند، ناظر به وعده و وعید فرعون به مؤمنان است، چون او ایشان را وعید داده بود که اگر به موسی ایمان آورند دست و پایشان را قطع نموده به دارشان بیاویزد، و ادعا کرده بود که او از هر کس دیگر شدید العذاب تر است و عذابش باقی تر است مؤمنان در مقابلش گفتند: خدا برای مجرمان جهنمی

دارد که در آن کسی نه می میرد و نه زنده می شود، چون در آن چیزی که مایه خوشی زندگی باشد نیست، و خیری که امید آن برود ندارد، تا آدمی به انتظار رسیدن به آن، تلخی عذاب را تحمل کند.

اما وعده او به ایشان آن بود که قبلا داده و گفته بود: از مقربانتان می کنم و اجرتان می دهم: و قرآن چنین حکایت کرد: "قالوا ان لنا لا-جرا ان كنا نحن الغلبين قال نعم و انکم لمن المقربين" (۳۹) ایشان هم در پاسخش گفتند: "من یاته مؤمنا قد عمل الصالحات فاولئک لهم الدرجات العلی" و اشاره با کلمه (اولئک) به منظور تعظیم شان چنین کسانی بوده و منظورشان از "درجات عالی و بلند" مقابله با وعده ای است که فرعون داده بود، که شما را از مقربین قرار می دهیم و در جمله "جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک جزاء من تزکی" با وعده ای که فرعون به اجر داده بود مقابله کردند و پاسخ دادند.

"و لقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا ... و ما هدی"

کلمه "اسراء" به معنای سیر شبانه است و مراد از "عبادی" بنی اسرائیل است، و جمله "فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا" به قول بعضی (۴۰) این است که عصا را به دریا بزنند تا راهی خشک پدید آید، همچنانکه از آیاتی دیگر که در جاهای دیگر قرآن راجع به شکافتن دریا آمده نیز همین معنا استفاده می شود و کلمه "طریقا" مفعول به کلمه "اضرب" است، که بر سبیل اتساع یعنی مجاز عقلی فرموده: بزن راه را، و گر نه اصل آن "بزن به دریا تا راه شود"

بوده است، این بود کلام آن مفسر. ولی ممکن است

بگوئیم: مراد از زدن، بناء و اقامت باشد، همچنانکه بنای خیمه و اقامت در آن را خیمه زدن می گویند و یا تاسیس قاعده را ضرب قاعده می خوانند.

و کلمه "یسا" به طوری که راغب گفته آن محلی را گویند که قبلا آب در آن بوده و سپس خشک شده است (۴۱)، و کلمه "درک" به دو فتحه به معنای تبعه و اثر هر چیز است و اگر در جمله "فغشیها ما غشی" غشیان را به "ما"ی موصوله مبهمه نسبت داده و نیز صله اش قرار داد، از باب مجسم ساختن هول و وحشت منظره است، و کیفیت تمثیل آن از این تعبیر قرآنی بر کسی پوشیده نیست.

بعضی ها (۴۲) گفته اند: جمله "و اضل فرعون قومه و ما هدی" تکذیب آن کلامی است که فرعون به قوم خود گفته بود که: "و ما اهدیکم الا- سیل الرشاد" (۴۳) بنا بر این نظریه، دیگر جمله "و ما هدی" تاکید و تکرار معنای "و اضل فرعون قومه" نخواهد بود.

بحث روایتی

در نهج البلاغه، امام (ع) فرموده: موسی (ع) بر جان خود احساس ترس نکرد، بلکه از این ترسید که جهال غالب آیند و دولت ضلال مسلط گردد (۴۴).

مؤلف: معنایش همان معنایی است که ما در تفسیر آیه بیان کردیم.

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه، از جندب بن عبد الله بجلی روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هر جا ساحری دیدید او را بکشید، آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند: "و لا یفلح الساحر حیث اتی" و فرمودند یعنی ساحر هر جا پیدا شد امنیت ندارد (۴۵).

مؤلف: اینکه چگونه معنای مذکور در حدیث با آیه شریفه منطبق می شود که سیاق آیه نیز محفوظ بماند خیلی روشن نیست.

پی نوشتها

(۱) من پروردگار بزرگتر شمایم.سوره نازعات، آیه.۲۴

(۲) اگر غیر از من معبودی بگیری تو را از زندانیان خواهم کرد.سوره شعراء، آیه.۲۹

(۳) روح المعانی، ج ۱۶، ص.۲۰۲

(۴) کشاف، ج ۳، ص.۶۷

(۵) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص.۶۵

۶) قرطبی، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۷) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۰۳.

۸) و گویند چگونه وقتی در زمین گم شدیم دوباره در خلقتی تازه در خواهیم آمد؟ سوره سجده، آیه ۱۰.

۹) و آنچه نزد خدا است باقی است. سوره نحل آیه ۱۶۰.

۱۰) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۶۷ و روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۰۵.

۱۱) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۰۵.

۱۲) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۰۶.

۱۳) سوره فاطر، آیه ۲۷.

۱۴) برایتان از آسمان، آبی فرستاد، پس به وسیله آن باغهای دارای بهجتی رویانندیم. سوره نمل، آیه ۶۰.

۱۵) او است کسی که آبی از آسمان فرو می فرستد، پس به وسیله آن بیرون کردیم روئیدنی های هر چیز را. سوره انعام، آیه ۹۹.

۱۶) مفردات راغب، ماده "سوی".

۱۷) مفردات راغب، ماده "حشر".

۱۸) اگر به

کیش شما برگردیم، بر خدای تعالی به دروغ افتراء بسته ایم.سوره اعراف، آیه.۸۹

(۱۹) کسانی که به دروغ بر خدا افتراء می بندند رستگار نمی شوند.سوره یونس، آیه.۶۹

(۲۰) و پیراهن او را با خونی دروغین آوردند.سوره یوسف، آیه.۱۸

(۲۱) و هر گاه در چیزی نزاع کردید.سوره نساء، آیه.۵۹

(۲۲) مفردات راغب ماده "جمع".

(۲۳) آیا اگر برد با ما باشد جائزه ای هم خواهیم داشت.سوره شعراء، آیه.۴۱

(۲۴) بلی و علاوه بر مزد و جائزه از اطرافیان و نزدیکان هم خواهید بود سوره شعراء، آیه.۴۲

(۲۵) دیدگان مردم را جادو کرده و خیره ساختند.سوره اعراف، آیه.۱۱۶

(۲۶) مفردات راغب، ماده "وجس".

(۲۷ و ۲۸) روح المعانی، ج ۱۶، ص.۲۲۸

(۲۹) بسبب آیات ما شما و پیروانتان غالبید.سوره قصص، آیه.۳۵

(۳۰) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص.۸۴

(۳۱) همین که انداختند دیدگان مردم را جادو کرده و آنان را به وحشت افکندند و سحری بس بزرگ آوردند.سوره اعراف، آیه.۱۱۶

(۳۲) خداوند هیچگاه ستمگران را هدایت نخواهد کرد.سوره انعام، آیه.۱۴۴

(۳۳) خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی کند.سوره مائده، آیه.۱۰۸

(۳۴) همانا باطل رفتنی است.سوره اسری، آیه.۸۱

(۳۵) و (بالآخره) خداوند باطل را از بین برده حق را به وسیله کلماتش به کرسی می نشاند.سوره شوری، آیه.۲۴

(۳۶) خداوند از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد.

سوره رعد، آیه.۱۷

۳۷) این نقشه ای است که شما در شهر ریختید تا اهل آن را بیرون کنید.سوره اعراف، آیه.۱۲۳

۳۸) مفردات راغب، ماده "درج".

۳۹) (ساحران) گفتند: آیا اگر ما پیروز گردیم اجر و پاداش مهمی خواهیم داشت؟ (فرعون) گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود.سوره اعراف، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴۰) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳.

۴۱) مفردات راغب، ماده "ییس".

۴۲) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳.

۴۳) من شما را جز به راه

رشد راهنمایی نمی کنم.سوره مؤمن آیه.۲۹

(۴۴) نهج البلاغه صبحی صالح، ص.۵۱

(۴۵) الدر المنثور، ج ۴، ص.۳۰۳

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۲۲۵

نویسنده: علامه طباطبایی

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۳)

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (تفسیر سوره طه (۳))

یا بنی اسرائیل قد أنجینکم من عدوکم و وعدنکم جانب الطور الأيمن و نزلنا علیکم المن و السلوی (۸۰) کلوا من طیب ما رزقنکم و لا- تطغوا فیہ فیحل علیکم غضبی و من یحلل علیہ غضبی فقد هوی (۸۱) و إني لغفار لمن تاب و ءامن و عمل صلحا ثم اهتدی (۸۲) و ما أعجلک عن قومک یموسی (۸۳) قال هم أولاء علی أثری و عجلت إلیک رب لترضی (۸۴) قال فإنا قد فتننا قومک من بعدک و أضلهم السامری (۸۵) فرجع موسی إلی قومه غضبین أسفا قال یقوم أ لم یعدکم ربکم وعدا حسنا أ فطال علیکم العهد أم أردتم أن یحل علیکم غضب من ربکم فأخلفتم موعدی (۸۶) قالوا ما أخلفنا موعدک بملکنا و لکننا حملنا أوزارا من زینہ القوم فقدفنها فکذلک ألقى السامری (۸۷) فأخرج لهم عجلا جسدا له خوار فقالوا هذا إلهکم و إله موسی فنسی (۸۸) أ فلا- یرون ألا- یرجع إلیهم قولا و لا یملک لهم ضرا و لا نفعا (۸۹) و لقد قال لهم هرون من قبل یقوم إنما فتنتم به و إن ربکم الرحمن فاتبعونی و أطیعوا أمری (۹۰) قالوا لن نبرح علیہ عکفین حتی یرجع إلینا موسی (۹۱) قال یهرون ما منعک إذ رأیتهم ضلوا (۹۲) ألا- تتبعن أ فعصیت أمری (۹۳) قال ینؤمن لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی إني خشیت أن تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی (۹۴) قال فما خطبک یسمری (۹۵) قال بصرت بما لم یبصروا به

فقبضت قبضه من أثر الرسول فنبدتها و كذلك سولت لي نفسي (٩٦) قال فاذهب فإن لك في الحيوه أن تقول لا مساس و إن لك موعدا لن تخلفه و انظر إلى إلهك الذي ظلت عليه عاكفا لنحرقنه ثم لننسفنه في اليم نسفا (٩٧) إنما إلهكم الله الذي لا إله إلا هو وسع كل شيء علمًا (٩٨)

ترجمه آیات

ای بنی اسرائیل! همانا ما شما را از دشمنان نجات دادیم و طرف راست طور را با شما وعده گاه کردیم، و من و سلوی برای شما فرود آوردیم (٨٠).

از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید و در مورد آن طغیان مکنید که غضب من به شما می رسد و به هر کس که غضب من برسد سقوط کرده است (٨١).

و من آمرزگار همه آن کسانم که توبه آورده و کار شایسته کرده و بر هدایت استوار بوده اند (٨٢).

ای موسی! چه با شتاب از قوم خود جلو افتادی؟ (٨٣).

عرض کرد: اینک آنها دنبال منند و من که به شتاب آمدم بدین جهت بود که تو ای پروردگار خوشنود شوی (٨٤).

فرمود: ما از پی تو قومت را امتحان کردیم و سامری گمراهشان کرد (٨٥).

موسی خشمگین و اندوهگین سوی قوم خود بازگشت و گفت: ای قوم! مگر پروردگارتان شما را وعده نیکو نداده بود آیا این مدت به نظرتان طولانی نمود، یا خواستید غضب خدا شما را بگیرد که از وعده من تخلف کردید؟ (٨٦).

گفتند: ما به اراده خویش از وعده تو تخلف نکرده ایم اما محموله هایی از زیور فرعونیان با خود برداشته بودیم که در آتش افکندیم و همچنین سامری نیز بیفکند (٨٧).

و برای آنها مجسمه گوساله ای را ساخت که صدای گوساله

داشت گفت: این خدای شما و خدای موسی است، و ایمان را رها کرد (۸۸).

آیا نمی دیدند که گوساله سخنی به آنها باز نمی گوید و برای ایشان سود و زیانی ندارد؟ (۸۹).

هارون از پیش به آنها گفته بود: ای قوم! گوساله پرستی فریبتان داده است، پروردگارتان فقط خدای رحمان است، مرا پیروی کنید و مطیع فرمانم شوید (۹۰).

گفتند: ما همچنان او را عبادت می کنیم تا موسی به نزد ما برگردد (۹۱).

گفت: ای هارون وقتی دیدی که ایشان گمراه شدند مانع تو چه بود؟ (۹۲).

که از من متابعت کنی؟ چرا فرمان مرا عصیان کردی؟ (۹۳).

گفت: ای پسر مادرم! ریش و سر مرا مگیر، من بیم داشتم بگویی میان پسران اسرائیل تفرقه انداختی و رعایت گفتار من نکردی (۹۴).

گفت: ای سامری قصه تو چیست؟ (۹۵).

گفت: چیزی را که آنها ندیدند بدیدم و از جای پای فرشته مرسل کفی بر گرفتم و آن را در قالب گوساله انداختم که ضمیرم برای من چنین جلوه گر ساخت (۹۶).

گفت: برو که نصیب تو در زندگی این است که (هر کس به تو نزدیک شود) مرتب بگویی با من تماس نگیر، و موعدی داری که هرگز از آن تخلف نکنند، خدایت را که پیوسته به خدمتش کمر بسته بودی بنگر که آن را بسوزانیم و به دریا بریزیم و پراکنده اش کنیم پراکندگی کامل (۹۷).

خدای شما فقط خدای یکتا است که جز او خدایی نیست و علم او به همه چیز می رسد (۹۸).

بیان آیات

در این آیات آخرین فصل از آنچه از سرگذشت موسی (ع) در این سوره آمده ایراد شده است، و در آن خدای تعالی جمله ای از منت های خود را بر بنی اسرائیل می شمارد،

مانند اینکه از قبطیان نجاتشان داد، و در طرف راست طور میعادى برایشان معین کرد، و من و سلوی برایشان نازل فرمود، آنگاه این فصل را با داستان سامری و گمراه کردنش مردم را به وسیله گوساله پرستی، خاتمه داده است، و این قصه متصل است به داستان میعاد در طور. البته منظور اصلی از این فصل بیان تعرض بنی اسرائیل است نسبت به غضب خدا که با گوساله پرستی خود متعرض غضب الهی شدند، و به همین جهت داستان را با حرف عطف "واو"

نیاورد، و مانند بقیه مسائل به اشاره بر گزار نکرد، بلکه این قصه را مفصل بیان نمود.

"یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم ...".

به نظر می رسد که قولی در تقدیر باشد، یعنی "گفتیم ای بنی اسرائیل" باشد و مراد از "عدوکم دشمنان" فرعون باشد، که خدا غرقش کرد، و بنی اسرائیل را بعد از سالها محنت از شر او نجات داد.

"و واعدناکم جانب الطور الایمن" کلمه ایمن منصوب است تا صفت جانب باشد، (طرف راست طور) و بعید نیست مراد از این مواعده همان مواعده ای باشد که خدای عز و جل با موسی کرد، که سی روز در میقات بماند، تا تورات را بر او نازل کند، که داستانش در سوره بقره و غیر آن گذشت و همچنین داستان انزال من و سلوی، که دیگر به شرح آن نمی پردازیم.

"کلوا من طیبات ما رزقناکم" گو اینکه کلمه "کلوا" امر است و معنایش این است که باید بخورید، ولی منظور اباحه است، یعنی می توانید بخورید و اضافه کلمه "طیبات" بر جمله "ما رزقناکم" از باب اضافه صفت به موصوف است، (یعنی آنچه روزیتان کردیم که این صفت دارد طیب است) چون معنا ندارد رزق را

به خود نسبت دهد، و آنگاه آن را دو قسم کند طیب و غیر طیب، آری خدا غیر طیب روزی نکرده، همچنانکه خود فرموده:
"و رزقناهم من الطيبات" (۱).

"و لا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي" ضمیر در "فيه" به اکل بر می گردد، آنجا که فرمود: "كلوا من طيبات" و طغیان در خوردن به این است که نعمت خدا کفران شود و شکرش به جای نیاید، همچنانکه به جا نیاوردند و گفتند: "یا موسیٰ لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک ینزل لنا من السماء طيبان من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها" (۲).

جمله "فيحل عليكم غضبي" هر چند به ظاهر خبر از آینده است ولی معنایش این است که غضب من بر شما واجب و لازم شود، و کلمه "یحل" از حلول دین، (سر رسیدن مدت قرض) است، و "حل یحل" از باب ضرب یضرب است، و "غضب" یکی از صفات خدای تعالی است که البته صفت فعل او و مصداق اراده او است، اراده اینکه مکروهی به بنده اش برساند، به اینکه اسباب رسیدن آن را که ناشی از معصیت عبد است فراهم سازد.

"و من یحلل علیه غضبی فقد هوی" یعنی هر که غضب من متوجه او شود سقوط می کند و این سقوط به هلاکت تفسیر شده است.

"و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی"

در این آیه وعده رحمت مؤکد دنبال وعید سخت آمده، و لذا خود را به کثرت مغفرت توصیف کرده و فرموده: "من بسیار آمرزنده ام" و نفرمود: "من آمرزنده ام" و "یا" من به زودی می آمرزم".

کلمه "تاب" ماضی از توبه است و توبه به معنای برگشتن است، همانطور که برگشتن از معصیت خدا به اطاعت او توبه است و

همچنین برگشتن از شرک به توحید نیز توبه است، ایمان هم همچنانکه به خدا ایمان است، به آیات خدا که یا انبیاء و رسل او است و یا احکامی است که ایشان آورده اند نیز ایمان است، و در قرآن کریم استعمال ایمان در هر دو معنا بسیار آمده، همچنانکه استعمال توبه در هر دو معنایی که گفتیم زیاد آمده است.

و بنی اسرائیل همچنانکه آلوده به گناهان شدند و بدین وسیله فاسق گردیدند، همچنین آلوده به شرک و مثلاً پرستش گوساله شدند، با این حال دیگر وجهی نیست که کلام را از ظاهر اطلاقش که هم توبه از شرک را می گیرد و هم توبه از معصیت را، هم ایمان به خدا را شامل است و هم ایمان به آیات او را، و نیز ظاهر اطلاقش که هم تائبین و مؤمنین از بنی اسرائیل را شامل است و هم غیر بنی اسرائیل را، هر چند بنی اسرائیل مورد خطابند برگردانیم، چون صفات الهی از قبیل مغفرت و غیر آن، اختصاص به قوم معینی ندارد.

پس معنای آیه و خدا داناتر است این است که من بر هر انسانی که توبه کند و ایمان آورد چه اینکه از شرک توبه کند و چه از معصیت و چه اینکه به من ایمان آورد و چه به آیات من از پیغمبرانم و احکامی که می آورند، و از آنچه تاکنون کرده پشیمان گشته عمل صالح کند، و مخالفت و تمرد را در گناهانی که کرده مبدل به اطاعت در آن نماید، من نسبت به او بسیار آمرزنده ام، و اینکه گفتیم مخالفت و تمرد را در گناهانی که کرده مبدل به اطاعت در

آن نماید، بدین جهت بود که اصل معنای برگشتن تحقق یابد، که تفصیل آن در تفسیر آیه "انما التوبه علی الله" (۳) در جلد چهارم این کتاب گذشت.

و اما در جمله "ثم اهتدی"، کلمه "اهتداء" در مقابل ضلالت است، همچنانکه آیه شریفه "من اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها" (۴) و آیه "لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم" (۵) شاهد آن است.

در این معنا که گفتیم حرفی نیست، بحث در این است که مراد از آن چیست؟

(چگونه می شود که شخصی توبه کند و ایمان هم بیاورد و عمل صالح نیز انجام دهد، و در عین حال در مقام هدایت هم بر آید)؟ آیا مراد این است که در خود آن چیزی که از آن توبه کرده گمراه نشود، یعنی دو باره مرتکب آن نگردد؟ که اگر مراد این باشد آیه شریفه می فهماند:

"توبه از گناه نسبت به آنچه که قبل از توبه کرده مفید است و نسبت به آنچه بعد از توبه مرتکب شود فائده ای ندارد".

و یا این است که در غیر آن چیزی که از آن توبه کرده گمراه نشود که در این صورت آیه شریفه می فهماند آمرزش خدا تنها نسبت به گناهایی که از آن توبه کرده مفید است نه سایر گناهان، و به عبارت دیگر وقتی به طور تام و کامل مفید است که در غیر آن گناه نیز گمراه نشود؟ و یا هر دو معنا مراد است؟.

از ظاهر عطف به حرف "ثم" چنین استفاده می شود که معنای اول است، پس افاده می کند ثبات و استقامت بر توبه را، و در نتیجه برگشت آیه به اشتراط اصلاح است که در آیاتی دیگر صریحا ذکر شده مانند

آیه "الا الذین تابوا من بعد ذلك و اصلحوا فان الله غفور رحیم" (۶).

لیکن اگر معنای آیه این باشد دو اشکال باقی می ماند:

اول اینکه: نکته تعبیر "به غفار" که صیغه مبالغه و دال بر کثرت است، چیست و چه معنا دارد که خدای تعالی نسبت به کسی که یک گناه کرده، و توبه هم نموده بسیار آمرزنده باشد؟.

دوم اینکه: لازمه این معنا این می شود که هر کس حکمی از احکام خدای را مخالفت کند کافر به آن باشد هر چند که صریحا اعتراف کند که این حکم از ناحیه خدا است، و اگر در آن مخالفت هم کرده تنها به خاطر غلبه هوی و پیروی آن بوده، نه اینکه خواسته باشد حکم خدای را رد کند و حال آنکه چنین کسی کافر نیست، مگر اینکه کسی بگوید: آیه شریفه از آنجایی که مشتمل بر جمله "تاب و آمن" می باشد، تنها مشرک و رد کننده حکمی از احکام خدایرا شامل می گردد، ولی این، اشکال را رفع نمی کند.

در حل این دو اشکال ممکن است کسی بگوید: مراد از توبه و ایمان، توبه از شرک، و ایمان به خدا است، همچنانکه در اغلب مواردی که در کلام خدای تعالی ذکر توبه و ایمان هر دو شده، همین معنا مراد است، و بنا بر این، مراد از جمله "و عمل صالحا" اطاعت احکام خدای تعالی باشد به اینکه از اوامرش مؤتمر و از نواهیش منتهی گردد، و معنای آیه چنین می شود: "هر کسی از شرک توبه کند و به خدا ایمان آورد، و آنچه را که خدا تکلیفش کرده است انجام دهد، من برای گناهانش بسیار آمرزنده ام، لغزش هایش را یکی پس از دیگری می آمرزم"، و بدیهی

است که وقتی موارد لغزش او و آمرزش خدا بسیار شد او بسیار آمرزنده خواهد بود.

خدای تعالی نظیر این معنا را که همان آمرزش گناهان باشد در جای دیگر بیان کرده و فرموده: "ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم" (۷).

پس اینکه فرمود: "و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا" درست منطبق بر آیه سوره نساء می شود، تنها فرق میان آن دو، شرطی است که در آیه مورد بحث اضافه شده، و آن قید "ثم اهتدی" است که حکم مغفرت را تقیید می کند و از آن که به معنای اهتداء به سوی طریق است بر می آید: حکم مغفرت وقتی شامل حال مؤمن عامل به اعمال صالح می شود که اعمال صالح را از طریقش انجام دهد، و از باب آن وارد شود.

در کلام خدای تعالی قید و شرطی که ایمان به خدا و عمل صالح را در تاثیر و قبولش نزد خدا مقید و مشروط کند نمی بینیم مگر همین قید که شخص، به رسول هم ایمان داشته باشد، به این معنا که تسلیم رسول باشد و او را در هر کار و امری چه بزرگ و چه کوچک اطاعت کند و دین خود را از او بگیرد، و راهی را که او پیش پایش گذاشته سیر نمایید، و بدون هیچ استبداد او را پیروی کند، از خود بدعت درست نکند که پیروی بدعت پیروی خطوات شیطان است.

و کوتاه سخن اینکه ولایت رسول بر مؤمنین در دین و دنیایشان قیدی است که ایمان به خدا و عمل صالح را در تاثیرش مقید کرده، زیرا خدای تعالی ولایت رسول را تشریح و اطاعتش را واجب

فرموده، مردم باید از او اخذ کنند، و به او تاسی جویند و این مطلب در آیات بسیار زیادی تذکر داده شده، که نه حاجتی به ایراد بسیاری از آنها است و نه مجالی برای شمردن یک یک آنها، پس بنا بر این، به فرموده قرآن: "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" (۸).

از صریح عموم داستانه‌های بنی اسرائیل که قرآن کریم آنها را نقل کرده بر می آید که بنی اسرائیل با اینکه به خدای سبحان ایمان داشتند و رسالت موسی و هارون (ع) را تصدیق کرده بودند، ولی در باره ولایت آن دو بزرگوار یا متوقف بوده اند و یا نظیر متوقف، و شاید همین توقف آنان باعث بوده که در آیات مورد بحث بعد از نهی بنی اسرائیل از طغیان، و تخویف آنان از غضب خدا فرموده است "وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی" خلاصه بدان جهت بوده که قید "ثم اهتدی" را بر ایمان به خدا و عمل صالح اضافه کرده است.

پس معلوم شد که مراد از "اهتداء" در آیه شریفه همان شرطی است که سایر آیات قرآنی نیز بدان راهنمایی فرموده و آن عبارت است از پیروی پیغمبر در امر دین و دنیا، و به عبارت دیگر اهتداء به ولایت رسول خدا (ص) است.

این را گفتیم تا حال آنچه در تفسیر جمله "ثم اهتدی" گفته اند روشن شود و معلوم گردد که هیچ یک صحیح نیست، مثلا بعضی (۹) گفته اند: معنای اهتداء این است که شخص ملازم ایمان باشد، یعنی در ایمانش استمرار داشته باشد، و مادام الحیاه بر آن پایدار باشد.

بعضی (۱۰) دیگر گفته اند که: معنایش این است که در ایمان خودش شک نکند. بعضی (۱۱) دیگر

گفته اند: یعنی به سنت رسول خدا (ص) عمل کند، و راه بدعت را نرود، بعضی (۱۲) دیگر گفته اند: اهتداء این است که بدانند برای عملش ثوابی است که با آن پاداش داده می شود. بعضی (۱۳) دیگر گفته اند اهتداء عبارت است از پاک کردن دل از اخلاق ذمیمه و زشت. بعضی (۱۴) دیگر گفته اند: عبارت است از اینکه عقیده خود را از اینکه دچار خرافات گردد حفظ کند و نگذارد از هیچ جهت اعتقاد باطل و مخالف حق با آن آمیخته گردد. چون اهتداء به این معنا چیزی است زائد بر ایمان و عمل صالح، و منظور همه این مفسرین هم این است که برای اهتداء معنایی بیآورند که غیر از ایمان به خدا و عمل صالح، و چیزی زائد بر آن باشد، ولی برای هیچ یک از آنها دلیلی نیست.

" و ما اعجلک عن قومک یا موسی ... لترضی "

این آیه حکایت گفتگویی است که میان خدای سبحان و موسی در باره میعاد طور واقع شده که آن هنگامی که تورات در طور نازل می شد، و داستانش در سوره اعراف مفصلاً آمده.

ظاهر سیاق می رساند که پرسش خدای تعالی پرسش از علت جلو افتادن موسی از بنی اسرائیل در رفتن به طور است، گویا جا داشت موسی بایستد تا قوم خود را هم همراه ببرد یعنی با هم بروند، چرا او عجله کرد و جلو افتاد؟ " و ما اعجلک عن قومک یا موسی ای موسی! چه چیزی تو را بر آن وا داشت که از قومت جلو بیفتی؟ " در پاسخ عرضه داشت: "هم اولاء علی اثری" یعنی قوم من این است، دارند دنبالم می آیند، و به زودی به من ملحق می شوند، " و

عجلت اليك رب لترضى و من برای رضای تو عجله کردم" (یعنی علت عجله ام تحصیل رضای تو بود).

ظاهراً مراد از "قوم" که فرموده: دنبال سر موسی بودند، آن هفتاد نفری باشد که برای میقات پروردگارش انتخاب کرده بود، چون از ظاهر اینکه هارون را خلیفه خود در بنی اسرائیل کرد، و نیز از سایر جهات داستان، و اینکه در آیات بعد به قومش می فرماید: "افطال علیکم العهد آیا برای اینکه دیر برگشتم چنین کردید؟" بر می آید که منظور این نبوده که تمامی بنی اسرائیل را در طور حاضر کند، و با همه آنان حرکت نماید.

و اما اینکه این سؤال خدای تعالی چه وقت صورت گرفته در ابتدای حضور موسی در میعاد طور یا در اواخر آن؟ آیه شریفه با هر دو می سازد، چون سؤال از اینکه چرا عجله کردی غیر از خود عجله است که مقارن با سیر و ملاقات است، و همینکه احتمال دادیم سؤال در ابتدای ورود موسی به طور نبوده باشد این احتمال هم موجه می شود که با در نظر گرفتن اینکه گمراه شدن بنی اسرائیل به وسیله سامری به خاطر دیر کردن موسی بوده، جمله "فانا قد فتنا قومك من بعدك" در اواخر روزهای میقات به موسی ابلاغ شده است، و دیگر حاجتی به آن چاره جویی‌هایی که مفسرین در توجیه آیات ذکر کرده اند نیست.

"قال فانا قد فتنا قومك من بعدك و اضلهم السامری"

کلمه "فتنه" به معنای امتحان و اختبار است و اگر اضلال را به سامری که گوساله را درست کرده و بنی اسرائیل را به عبادت آن وا داشت نسبت داده، به خاطر این بوده که سامری یکی از عوامل ضلالت آنان بوده.

و حرف "فاء" در

جمله "فانا قد فتننا قومك" برای تعلیل است و مطلبی را که از مفهوم سیاق بر می آید تعلیل می کند، زیرا از قول موسی که گفت: "هم اولاء علی اثری"

فهمیده می شود که مردمش در هنگام بیرون آمدنش وضع خوبی داشته اند، و پیش آمدی که مایه دلواپسی موسی در غیبتش باشد پیش نیامده بود، و چون از ناحیه آنان خاطرش جمع بوده خطاب شده که خیلی خاطر جمع نباش ما بعد از آمدنت آنان را آزمودیم، درست از امتحان در نیامدند و گمراه شدند.

و کلمه "قومك" با اینکه ممکن بود بفرماید: "فانا قد فتنناهم" از باب به کار بردن اسم ظاهر در جای ضمیر است، و شاید مراد از آن غیر قوم در آیه قبلی باشد، یعنی مراد از آن در این آیه عموم مردم باشد، و مراد از قوم در آیه قبلی آن هفتاد نفری باشد که برای بردن میقات انتخاب نموده بود.

"فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا... فاخلفتم موعدی".

کلمه "غضبان" صفت مشبیه از ماده غضب است، و همچنین کلمه "اسفا" که از اسف با دو فتحه و به معنای اندوه و شدت غضب است، و کلمه "موعد" به معنای وعده، و "اخلاف موعد" به معنای خلف وعده است، موسی (ع) وقتی از میقات برگشت و آن وضع را دید سخت در خشم شد و پس از چند جمله گفت: چرا وعده ای که دادید که بعد از من نیکو جانشینم کنید تا من برگردم خلف کرده عهد مرا شکستید؟ مؤید این معنا آیه دیگری است که همین معنا را می رساند و می فرماید: "بئسما خلفتمونی من بعدی" (۱۵).

و معنای آیه مورد بحث این است که موسی به قوم خود برگشت در حالی که غضبناک و سخت خشمگین و

یا اندوهناک بود و شروع کرد به ملامت ایشان بر کاری که کرده بودند و گفت: ای قوم مگر پروردگارتان وعده نیکو نداد و آن این بود که تورات را بر ایشان نازل کند که در آن حکم خدا است و عمل به آن مایه سعادت دنیا و آخرت ایشان است و یا این بود که ایشان را از شر دشمن نجات داده، در زمین مکنشان دهد، و به نعمتهایی بزرگ اختصاصشان بدهد" ا فطال علیکم العهد آیا من دیر کردم"؟ که مقصود دیر شدن، دیر شدن مدت مفارقت موسی از ایشان است، به طوری که از برگشتن وی مایوس شده، نظامشان مختل شده است" ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم و یا خواستید غضبی از پروردگارتان به شما برسد"؟ پس به این منظور با کفر به خدا راه طغیان پیش گرفتید، و بعد از ایمان به خدا به پرستش گوساله پرداختید، "فاخلفتم موعدی"، و وعده ای که به من دادید که بعد از رفتن نیکو جانشینیم کنید تخلف کردید.

و چه بسا در معنای جمله "فاخلفتم موعدی" معانی دیگری گفته شده:

مثلا بعضی (۱۶) گفته اند که: خلف کردن بنی اسرائیل وعده موسی را، این بوده که موسی دستور داده بود دنبال او به میقات بروند و ایشان نرفتند. و بعضی (۱۷) دیگر گفته اند که:

موسی دستور داده بود هارون را اطاعت کنند، تا او برگردد، ولی خلف وعده کردند. و از این قبیل اقوال دیگر.

"قالوا ما اخلفنا موعداک بملکنا ..."

کلمه "ملک" به فتح میم و سکون لام مصدر از "ملک یملک" است، و گویا مراد از جمله، "ما اخلفنا موعداک بملکنا" این باشد که ما با اختیار خود تو را مخالفت و وعده ات را خلف

نکردیم، همچنانکه بعضی (۱۸) اینطور معنا کرده اند و ممکن هم هست مراد این باشد که ما از اموال و ملک خود چیزی برای ساختن گوساله مصرف نکردیم، تا در این امر قصد عمدی داشته باشیم و لیکن ما اموال و ائقال و زیور آلات قوم را حمل می کردیم، (چون خسته شدیم) آنرا انداختیم سامری برداشت و در کوره ریخت، و با آن این گوساله را درست کرد.

کلمه "اوزار" جمع "وزر"، به معنای ثقل و سنگینی است و کلمه "زینت" به معنای زیور است، مانند گردن بند و گوشواره و دستبند، و کلمه "قذف" و "القاء" و "نبد"

هر سه به یک معنا است و آن عبارت است از طرح و انداختن.

و معنای اینکه گفتند: "و لکننا حملنا اوزارا ..."، این است که "لیکن بارهایی از زیور آلات قوم با ما بود" و بعید نیست که مقصود قوم فرعون باشد و ما آنها را انداختیم و این چنین سامری آنها را بینداخت یعنی در آتش بینداخت و یا او نیز هر چه در دست داشت مانند ما بینداخت و آنگاه گوساله را بیرون آورد.

"فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار فقالوا هذا الهکم و اله موسی ففسی"

در کلمه "اخرج" دلالتی است بر اینکه کیفیت ساختن گوساله پنهانی و دور از مردم بوده، چون فرموده گوساله ای برایشان بیرون آورد، و کلمه "جسد" به معنای جثه ای است که جان نداشته باشد، و به هیچ وجه بر بدن جاندار اطلاق نمی شود، این نیز دلالت دارد بر اینکه گوساله مذکور بی جان بوده، و در آن هیچ اثری از آثار حیات نبوده، و کلمه "خوار" به ضمه خاء به معنای آواز گوساله است.

و چه بسا مفسرین جمله "فکذلک القی السامری فاخرج لهم ..." را کلامی مستقل گرفته اند که یا کلام

خدای سبحان و بعد از خاتمه کلام قوم است که گفتند "فقدفناها" و یا از کلام خود قوم است، و بنا بر نظریه این مفسرین ضمیر در کلمه "قالوا" به بعض قوم بر می گردد، و ضمیر در "فاخرج لهم" به بعض دیگر قوم، همچنانکه ظاهر هم همین است.

و ضمیر در "نسی" به قول بعضی (۱۹) از مفسرین به موسی بر می گردد، و معنا این است که گفتند: این است معبود شما و معبود موسی، ولی موسی این معبود خود را فراموش کرده و با اینکه اینجا است او به جستجوی آن به (کوه) طور رفته. بعضی (۲۰) دیگر گفته اند ضمیر آن به سامری بر می گردد و مراد از آن فراموش کردن خدای تعالی است بعد از آنکه به یاد او بود، چون به او ایمان آورده بود و معنایش این است که سامری بعد از آنکه به پروردگارش ایمان آورده بود او را فراموش کرده، عملی انجام داد که قوم را گمراه نمود.

و ظاهر جمله "فقالوا هذا الهکم و اله موسی" از آنجا که نسبت گفتن را به جمع داده و فرمود: "گفتند" این است که در قضیه ساختن گوساله، افراد دیگری همدست سامری بوده اند.

"أفلا یرون الا یرجع الیهم قولاً و لا یملک لهم ضراً و لا نفعاً".

این فقره از آیات مورد بحث، پرستندگان گوساله را توبیخ می فرماید به اینکه: چیزی را پرستیدند که می دانند جوابگوی ایشان نیست و دعایشان را مستجاب نمی کند، و مالک نفع و ضرری از ایشان نیست تا ضرری را از آنان دفع و نفعی را به سایشان جلب کند و از ضروریات عقل های خود ایشان است که رب و معبود باید دعای پرستنده خود را مستجاب کند و ضرر او را

دفع نموده منافع را به سویس جلب نماید و خلاصه مالک نفع و ضرر معبود و مربوبش باشد.

"و لقد قال لهم هرون من قبل يا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری".

در این فقره توبیخ و سرزنش ایشان را تاکید نموده و تقریر جرم آنان را بیشتر می کند، و معنایش این است که ایشان علاوه بر اینکه به احکام ضروری عقولشان و تذکرات آن متذکر نگشته از پرستش گوساله دست بر نمی دارند، و به چشم خود نمی بینند، و به عقل خود تعقل نمی کنند، از طریق گوش نیز متذکر نگشته و به آنچه که به گوششان می رسد اعتناء نمی نمایند، چون پیامبرشان هارون به ایشان گفت که این گوساله فتنه ای است که بدان مبتلا شده اند، و پروردگارشان خدای رحمان عز و جل است و واجب است او را که پیامبرشان است پیروی و اطاعت کنند.

ولی سخن او را رد کرده و گفتند: "لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی"

این گوساله را می پرستیم تا آنکه موسی نزد ما برگردد و ببینیم او در باره گوساله چه می گوید و چه دستور می دهد.

"قال یا هرون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری".

موسی (ع) به میان قوم برگشته و با آنان در باره گوساله صحبت کرد و سپس رو به برادرش کرده با او صحبت نمود، چون او یکی از مسؤولین سه گانه در این آزمایش و محنت بوده، و موسی او را خلیفه خود در میان آنان کرده، سفارش کرده بود که "اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین" (۲۱).

و گویا اینکه فرمود: "ما منعک" متضمن این معنا است که: "چه

چیز تو را بر آن وا داشت "یعنی چه چیز تو را واداشت که از من پیروی نکنی و چه چیز مانع پیروی تو از من شد؟ و یا چه چیز تو را با دعوت به سوی خود از پیروی من منع کرد؟ پس این تعبیر نظیر آیه "قال ما منعك ان لا تسجد اذ امرتك" (۲۲) است.

و معنای آن این است که موسی در عتاب به هارون گفت: "چه چیز تو را از پیروی طریقه و روش من که جلوگیری قوم از ضلالت و غیرت به خرج دادن در راه خدا است باز داشت، آیا دستور مرا عصیان کردی که گفته بودم سبیل مفسدان را پیروی مکن؟".

"قال يا بن ام لا تاخذ بلحيتي و لا برأسي ..."

کلمه "یا بن ام" در اصل "یا بن امی" بوده و این تعبیری است که برای به رحم آوردن طرف برای تحریک کردن و رأفت او آورده می شود، هارون آن را گفت تا شاید غضب موسی را فرو بنشانند، و از اینکه گفت: "سر و ریش مرا مگیر" معلوم می شود که موسی از شدت غضب موسی سر و ریش هارون را گرفت تا او را بزند، همچنانکه قرآن کریم در جای دیگر نیز فرموده:

"و اخذ برأس اخيه يجره اليه" (۲۳).

"انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی" این جمله، تعلیل مطلبی است که حذف شده، چون کلام دلالت بر آن داشته، و حاصل آن مطلب این است که اگر می خواستم از پرستش گوساله جلوگیری شوم و مقاومت کنم هر چند به هر جا که خواست منجر شود، مرا جز عده مختصری اطاعت نمی کردند، و این باعث می شد

بنی اسرائیل دو دسته شوند، یکی مؤمن و مطیع و دیگری مشرک و نافرمان و این دودستگی باعث می شد که وحدت کلمه شان از بین برود و اتفاق ظاهری شان جای خود را به تفرقه و اختلاف بسپارد و چه بسا کار به کشتار هم می انجامید لذا به یاد سفارش تو افتادم که مرا دستور به اصلاح دادی و فرمودی: "اصلاح و لا تتبع سیل المفسدین" و لذا ترسیدم وقتی که بر می گردی تفرقه و دو دستگی قوم را ببینی اعتراض کنی که: "فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی رعایت سفارش مرا نکردی و میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی".

این آن عذری است که هارون به آن تمسک جست، و موسی (ع) عذرش را پذیرفت، هم او را و هم خود را دعا کرد که دعایش در سوره اعراف چنین آمده: "رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین" (۲۴)

"قال فما خطبک یا سامری"

در این جمله موسی (ع) بعد از فراغت از بازخواست برادر، روی سخن را متوجه سامری که یکی از مسئولین سه گانه است و کسی است که مردم را گمراه کرده نموده است.

و کلمه "خطب" به معنای امر عظیم و کار بس بزرگی است و از او می پرسید: کار بزرگی کردی؟.

"قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها و كذلك سولت لی نفسی"

راغب در مفردات می گوید: "بصر" نام عضوی است که می بیند و در قرآن در مواردی استعمال شده مانند "کلمح البصر" و "اذ زاغت الابصار" و در نیرویی که در باصره هست، و نیز در نیروی دراکه قلب استعمال می شود، مانند آیه شریفه "فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید" و نیز آیه شریفه "ما

زاغ البصر و ما طغی " و جمع "بصر"، "الأبصار" و جمع "بصیره"، "بصائر" می آید، مانند آیه شریفه "فما اغنی عنهم سمعهم و لا ابصارهم" و هرگز به عضو بینایی، بصیرت نمی گویند، در مورد بصر می گویند "ابصرت" و در مورد بصیرت "ابصرته و بصرت به" و کم می شود که در مورد حس بینایی کلمه "بصرت" را به کار ببرند مگر اینکه بصیرت را هم با آن جمع کنند (۲۵).

و در معنای "قبضت قبضه" بعضی (۲۶) گفته اند کلمه "قبضه" مصدر به معنای اسم مفعول است ولی به آن اشکال کرده اند و گفته اند (۲۷) که هر گاه مصدر به معنای اسم مفعول باشد حرف تاء در آخرش در نمی آید، می گویند: این حله نسج (بافت) یمن است و نمی گویند: نسجه یمن است، پس متعین آن است که قبضه را در آیه حمل بر مفعول مطلق کنیم. شخصی (۲۸) دیگر به او ایراد کرده که در جایی حرف تاء در آخر مصدر به معنای مفعول در نمی آید که بخواهد بر تحدید و دفعه دلالت کند، نه بر صرف مؤنث بودن مثل کلمه مورد بحث، ولی این اشکال وارد نیست زیرا: اینکه تاء قبضه برای صرف تانیث باشد اول حرف است و خود عین مدعا است، نه دلیل.

کلمه "اثر" در جمله "من اثر الرسول" شکلی است که از پای آدمی در هنگام راه رفتن بر زمین می افتد و در آن نقش می بندد، و اصل در معنای آن، هر نشانه و علامتی است که از هر چیزی بعد از رفتن آن به جای می ماند، به طوری که هر کس ببیند به آن چیزی پی می برد، مانند ساختمانی که اثر بنا است، و مصنوع که اثر صانع است، و علم که اثر عالم است و ... و از این جهت جای پا را

که بر زمین نقش می بندد اثر اقدام گویند.

کلمه "رسول" به معنای کسی است که حامل پیامی باشد و در قرآن کریم، هم بر رسول بشری که حامل رسالت خدا به سوی خلق است اطلاق می شود و هم بر جبرئیل که حامل وحی الهی است، همچنانکه فرموده: "انه لقول رسول کریم" (۲۹) و هم همه ملائکه، رسل خوانده شده اند مانند آیه "بلی و رسلنا لدیهم یکتبون" (۳۰) و نیز مانند: "جاعل الملائکه رسلا اولی اجنحه" (۳۱).

آیه مورد بحث، جواب سامری از بازخواست موسی (ع) را حکایت می کند که پرسید: "فما خطبک یا سامری" و چون این سؤال به دو سؤال تجزیه می شود: یکی اینکه:

حقیقت این عملی که کردی چیست؟ و دوم اینکه: چه چیز تو را وادار به این عمل نمود؟ و به طوری که از سیاق بر می آید جمله "و کذلک سولت لی نفسی" پاسخ از سؤال دوم است و حاصلش این است که تسویل نفسانی من باعث شد به اینکه من بکنم آنچه را که کردم، و اما پاسخ سؤال اول به اینکه حقیقت این عمل چه بوده؟ مطلبی است که جمله "بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضه من اثر الرسول" بدان اشاره می کند، و در هیچ جای قرآن کریم نه در موارد نقل این داستان و نه در هیچ موردی که ارتباطی با آن داشته باشد بیانی که جمله مذکور را توضیح دهد نیست، و به همین جهت مفسرین در معنای آن اختلاف کرده اند.

بیشتر مفسرین بر طبق روایات وارده در این داستان گفته اند: سامری جبرئیل را در هنگامی که به موسی (ع) نازل می شد، تا به او وحی برساند دید و یا دید که بر اسبی بهشتی سوار است

و نازل شد تا فرعون و لشکریانش را برای غرق شدن به دریا راهنمایی کند، در آن موقع مشتی از خاک زیر پای اسب او یا زیر پای خود جبرئیل برداشته، با خود نگه داشت.

و از خاصیت های این خاک این بوده که به هر چیز می ریختند جان می گرفت و زنده می شد، سامری خاک را همچنان داشت، تا روزی که آن گوساله را ساخت و خاک را در آن ریخت و در دم جان گرفت و حرکت کرد و به صدا درآمد.

پس مراد از اینکه فرمود: "بصرت بما لم يبصروا به من چیزی دیدم که مردم ندیدند" دیدن جبرئیل است در هنگامی که یا پیاده و یا سواره نازل می شد، خلاصه مفادش این است که من او را شناختم و مردم نشناختند و مراد از اینکه گفت: "فقبضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها" این است که من مشتی از خاک زیر پای جبرئیل و یا خاک زیر پای اسب جبرئیل گرفتم، و مقصود از "رسول" جبرئیل است، و مراد از "نبذتها" این است که آن را بر طلاهایی که آب کرده و به صورت گوساله در آورده بودم ریختم، زنده شد و صدای گوساله در آورد.

و بزرگترین اشکالی که به این روایات وارد می شود این است که به طوری که در بحث روایتی خواهید دید مخالف با ظاهر کتاب است، برای اینکه کلام خدای تعالی تصریح دارد بر اینکه گوساله مذکور جسدی بوده که صدای گوساله داشته و کلمه جسد به معنای جثه ای است که روح نداشته باشد. و بر جسم جاندار و زنده اطلاق نمی شود.

علاوه بر این، اشکالات دیگری بر آن روایات وارد شده که در همان بحث روایتی آینده

نقل خواهد شد.

و از ابو مسلم (۳۲) نقل شده که در تفسیر آیه گفته است: در قرآن تصریحی به این معنا که مفسرین گفته اند نشده و در اینجا وجه دیگری است، و آن این است که مراد از "رسول"، موسی (ع) و مراد از "اثر رسول"، سنت و رسم او باشد که بدان امر شده بود و بر آن روش عمل می کرد، زیرا گاهی گفته می شود: "فلان یقفو اثر فلان و تفیض اثره" یعنی فلانی امر فلان کس را امتثال و مرام او را پیروی می کند.

و بیان آن در آیه شریفه این می شود که وقتی موسی روی به سامری آورد، و شروع به ملامت و بازخواست کردن وی نمود در برابر عملی که کرد و مردم را گمراه نمود، سامری گفت: "بصرت بما لم یبصروا به" یعنی من به دست آوردم که آنچه مردم بر آن شده اند حق نیست و من چیزی را که از دین تو گرفته بودم آن را طرح کردم و بدان تمسک ننمودم، و اگر به جای تعبیر از لفظ موسی، به غایب تعبیر کرد، از باب سخن گفتن رعیت در برابر سلطان است که با اینکه در برابر او قرار دارد می گوید: "فرمایش امیر در این باره چنین و چنان است" و اگر از ناحیه سامری به موسی اطلاق رسول کرده برای این بوده که نوعی استهزاء را برساند، چون مردی کافر بوده و رسالت موسی را قبول نداشته، همچنانکه قرآن کریم از کفار حکایت کرده که به رسول خدا (ص) گفتند: "یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون" (۳۳) این بود کلام ابو مسلم. و معلوم است که بنا بر این وجه،

صدای گوساله تصنعی و ساختگی بوده، نه اینکه گوساله مزبور جان پیدا کرده باشد.

و اشکال آن این است که اولاً: سیاق آیه شهادت می دهد بر اینکه ریختن متفرع بر گرفتن بوده و گرفتن هم متفرع بر دیدن بوده، خلاصه چون چیزی دیدم که دیگران ندیدند، قبضه ای از آن برداشتم، و چون برداشتم آن را ریختم و لازمه وجه مزبور این می شود که ریختن متفرع بر دیدن و دیدن متفرع بر قبض بوده (یعنی چون دیدم آن را ریختم، و چون ریختم آن را گرفتم) و اگر کلام مذکور صحیح بود جا داشت بگوید: "بصرت بما لم يبصروا به فنبذت ما قبضته من اثر الرسول چون به رازی بر خوردم که دیگران ندیده بودند آنچه را که از دین رسول گرفته بودم رها کردم" و یا بگوید: "قبضت قبضه من اثر الرسول فبصرت بما لم يبصروا به فنبذتها اثری از دین رسول گرفته بودم ولی چون چیزی دیدم که دیگران ندیده بودند آن را رها کردم".

و ثانياً: لازمه توجیه آن این است که جمله "و كذلك سولت لی نفسی" اشاره باشد به علت ساختن گوساله، و جواب باشد از پرسش موسی که پرسید: "ما خطبك" و حاصل آن این باشد که اگر گوساله را ساخته تنها از این جهت بوده که نفسش او را تسویل کرد تا مردم را گمراه کند، پس مدلول صدر آیه این است که او موحد نبوده، و مدلول ذیلش این می شود که او وثنی هم نبوده، نه موحد بوده و نه بت پرست، با اینکه کلام موسی (ع) به حکایت قرآن که می فرماید: "وانظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه به معبودت نگاه

کن که او را می پرستیدی که چگونه آتشش می زنیم" دلالت دارد بر اینکه سامری و ثنی بوده.

و ثالثاً: تعبیر از موسی به رسول با اینکه با خود او حرف می زد بعید است.

ممکن است برای آیه معنایی دیگر تصور کرد که دیگران هم احتمالش را داده اند و آن اینکه: مقصود از (أوزاری از زینت قوم) زیورهایی از طلا که از قبضیان بوده باشد و موسی دستور داده بوده که آنها را جمع آوری نموده و با خود حمل کنند و چون طلاهای مذکور مال موسی (ع) و یا منسوب به او بوده، لذا مراد از اثر رسول، همانها باشد پس سامری در جمله "قبضت قبضه من اثر الرسول" می خواهد بگوید من در کار ریخته گری و مجسمه سازی ماهرم مقداری از اموال رسول را گرفته ریخته گری کردم و اطلاعاتی دارم که مردم ندارند، پس وسوسه مرا گرفت که خوب است با طلاهای رسول مجسمه ای بسازم، پس مثنی از اثر رسول را که همان زیورهای طلایی باشد گرفتم و در آتش انداختم، و برای مردم گوساله ای در آوردم که صدا می کرد، طوری ساختم که هر وقت هوا در جوف آن وارد می شد و با فشار از دهانش بیرون می آمد صدای گوساله در می آورد.

تا اینجا معنا رو به راه است، باقی می ماند اینکه چرا از موسی با اینکه با خود او صحبت می کرد تعبیر به رسول نمود؟ و چرا طلاهای مردم را اثر رسول خواند؟ و چرا با اینکه خودش به گوساله ارادت می ورزید ساختن آن را وسوسه نفسانی نامید؟.

"قال فاذهب فان لك في الحيوة ان تقول لا مساس و ان لك موعدا لن تخلفه".

این آیه مجازات موسی سامری را بیان می کند که

موسی بعد از آنکه جرم او ثابت شد چگونه مجازاتش کرد.

جمله "قال فاذهب" حکم به طرد او از میان اجتماع است، او را از اینکه با کسی تماس بگیرد و یا کسی با او تماس بگیرد ممنوع کرد و قدغن نمود از اینکه کسی به او منزل دهد و با او همکلام شود، و با او بنشیند و به طور کلی آنچه از مظاهر اجتماع انسانی است از وی قدغن نمود، و این خود یکی از سخت ترین انواع شکنجه ها است.

و در جمله "فان لك في الحيوه ان تقول لامساس" حاصل کلام این است که موسی چنین مقرر کرد که تا زنده است تنها و تک زندگی کند و این تعبیر کنایه است از حسرت دائمی و تنهایی و وحشت بی سرانجام.

بعضی (۳۴) گفته اند: جمله مذکور حکم خود موسی (ع) نیست بلکه نفرین او به جان سامری است، و اثر این نفرین این شد که وی به مرض عقام (درد بی درمان) مبتلا شد، که احدی نزدیکش نمی شد مگر آنکه دچار تبی شدید می گردید و ناگزیر هر کس می خواست نزدیکش شود فریاد می زد با من تماس مگیر و نزدیک من میا.

بعضی (۳۵) دیگر گفته اند: مبتلا- به مرض وسواس شد، به طوری که از مردم وحشت می کرد و می گریخت و فریاد می زد: "لامساس لامساس". و این وجه خوبی است اگر روایتش صحیح باشد.

و در جمله "و ان لك موعدا لن تخلفه" ظاهرش این است که از هلاکت وی و سرآمدی که خدای تعالی برایش معین و حتمی نموده خبر می دهد، البته احتمال هم دارد که این نیز نفرین باشد.

بعضی (۳۶) گفته اند: مراد از آن عذاب آخرت است.

" و انظر الى الهك الذی ظلت علیه عاكفا

لنحرقنه ثم لنسفته في اليم نسفا".

در مجمع البیان می گوید: وقتی گفته می شود: فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش ببرد، (خلاصه همان کاری را که با غربال انجام می دهند، و گندم را به طرف بالا- پرتاب می کنند تا کاه و سبوسش ببرد) (۳۷).

و معنای جمله "و انظر الى الهك الذی ظلت علیه عاكفا" این است که دائما برای آن اله خود عبادت می کردی و ملازم آن بودی، و این جمله دلالت دارد بر اینکه سامری گوساله را برای آن ساخت تا او را معبود خود بگیرد و عبادتش کند.

و معنای اینکه فرمود "لنحرقنه ثم لنسفته في اليم نسفا" این است که سوگند که ما آن را می سوزانیم و او را در دریا می ریزیم.

بعضی ها (۳۸) به این سخن که فرمود: آن را می سوزانیم استدلال کرده اند بر اینکه گوساله مزبور حیوانی دارای گوشت و خون بوده، چونکه اگر طلا بود سوزاندن آن معنا نداشت و این خود مؤید تفسیریست که گفتیم بیشتر مفسرین کرده اند که با ریختن آن خاک، گوساله مزبور حیوانی جاندار شده، و لیکن حق مطلب این است که اینقدر دلالت دارد که طلای خالص نبوده و اما اینکه خون و گوشت داشته باشد، نه.

بعضی (۳۹) از مفسرین هم احتمال داده اند که جمله "لنحرقنه" از باب حرق الحديد باشد و حرق الحديد به این معنا است که آهن را با سوهان براده کنند و در آیه شریفه به این معنا است که ما گوساله را با سوهان براده می کنیم و سپس براده آن را در دریا می پاشیم. و این احتمال مناسب تر است.

"انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع کل شیء"

علما".

ظاهر چنین می نماید که این آیه تتمه کلام موسی (ع) در خطاب به سامری و بنی اسرائیل باشد، و با این جمله از کلام خود، خدای را در الوهیت یکتا دانسته می فهماند که هیچ چیز نه گوساله و نه چیزی دیگر شریک او نیست، و این طرز سخن در چنین سیاقی لطیف ترین استدلال است، چون (در کوتاهترین بیان) بر دو مساله استدلال کرده است، یکی بر اینکه معبودی جز خدا نیست، به این دلیل که چون او الله است، و دوم بر اینکه معبودی غیر خدا برای ایشان نیست، به این دلیل که جز او معبودی نیست چون الله است.

بعضی (۴۰) از مفسرین گفته اند جمله "وسع كل شىء علما" دلالت می کند بر اینکه معدوم، نیز شىء نامیده می شود، چون معدوم هم معلوم خدا است. ولی این سخن مغالطه است، چون آیه بیش از این دلالت ندارد که هر چیزی که شىء نامیده شود معلوم خدا است و مشمول علم او است، و اما اینکه هر چیزی که علم او شامل شود شىء است، مطلبی است که هیچ ربطی به مدلول آیه و هیچ سودی برای مستدل ندارد.

بحث روایتی

در کتاب توحید به سند خود از حمزه بن ربیع از کسی که او نام برد روایت کرده که گفته است: در مجلس ابی جعفر (ع) بودم که عمرو بن عبید بر او وارد شد و گفت:

فدایت شوم اینکه در قرآن آمده "و من یحلل علیه غضبی فقد هوی" چگونه غضبی است؟

فرمود: غضب او عقاب است، ای عمرو هر که بپندارد که خدای عز و جل از حالی به حالی دیگر منتقل می شود و حال قبلی را از دست می دهد، او را به

صفت مخلوق توصیف کرده است، چون خدای عز و جل دستخوش و تحت تاثیر هیچ عاملی قرار نمی گیرد و چیزی او را دگرگون نمی سازد (۴۱).

مؤلف: طبرسی در احتجاج روایتی بدون سند در معنای این حدیث آورده است (۴۲).

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن ابی لیلی، از ابی عبد الله امام صادق (ع) روایت آورده که فرمود: خدای تعالی قبول نمی کند مگر عمل صالح را و نیز قبول نمی کند مگر وفای به شرط و عهد را، پس هر کس به شرط خدا وفا کند و آنچه را که او در عهد خود قید کرده به کار بندد، به آنچه نزد وی است می رسد و وعده خود را تکمیل کرده، زیرا خدای تعالی بندگان خود را به راه هدایت خیر داده و برای آنان در آن راه هدایت، علامتها نصب کرده و بیان کرده که چگونه آن راه را سلوک کنند، و فرموده "و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی" و نیز فرموده: "انما یتقبل الله من المتقین" پس هر کس از خدا در آنچه دستور داده بترسد خدای را مؤمن ملاقات می کند مؤمن به آنچه رسول خدا آورده (۴۳).

و در مجمع البیان گفته است: امام ابی جعفر (ع) فرموده: مقصود از جمله "ثم اهتدی" اهداء به ولایت اهل بیت است، زیرا به خدا سوگند اگر کسی خدا را در تمام عمرش در بین رکن و مقام عبادت کند، آنگاه بدون ولایت ما بمیرد به صورت، در آتشش می کند (۴۴) و این روایت را حاکم ابو القاسم حسکانی به سند خود نقل نموده و عیاشی هم در تفسیر خود به چند طریق

مؤلف: کافی هم آن را به سند خود از سدیر از آنجناب آورده و قمی در تفسیرش به سند خود از حارث بن عمر از آن جناب و نیز ابن شهر آشوب در مناقب از ابی الجارود و ابی الصباح کناسی از امام صادق و از ابی حمزه از امام سجاد نظیر آن را روایت کرده اند، چیزی که هست در این چند روایت به جای کلمه "اهتداء به ولایت اهل بیت"، "اهتداء به ما اهل بیت" آمده است.

و مراد از ولایت در آن حدیث ولایت امور مردم در دین و دنیا است که معنایش همان مرجعیت است در اخذ معارف دین و شرایع آن و در اداره امور مجتمع.

همچنانکه رسول خدا به نص قرآن کریم دارای چنین ولایتی بود، و در امثال آیه "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" بدان تصریح شده. سپس این مقام بعد از پیغمبر برای عترت او قرار داده شد. آیه ولایت در قرآن کریم و احادیث متواتری که از رسول خدا (ص) رسیده از قبیل حدیث "ثقلین" و حدیث "منزلت" و نظائر آن دو، بر این مساله دلالت دارند.

آیه مذکور هر چند در بین آیاتی قرار دارد که روی سخن در آنها با بنی اسرائیل است، و ظاهرش همین است، و لیکن مقید به هیچ خصوصیتی که مختص به آنان باشد و نگذارد شامل دیگران گردد نیست، بلکه در غیر بنی اسرائیل نیز جاری است، همانطور که در ایشان جاری است، اما اینکه در بنی اسرائیل جاری است، برای این است که موسی (ع) نیز از جهت اینکه امام در امت خود بود چنین ولایتی داشته، آن مقدار که سایر انبیاء در امت خود داشته اند،

چون امت موسی نیز مامور بوده اند به وسیله آن جناب اهتداء یابند و در تحت ولایت او قرار گیرند.

و اما اینکه گفتیم مختص به بنی اسرائیل نبوده شامل حال دیگران نیز می شود، برای این است که آیه شریفه عام است و مختص به یک قوم و دو قوم نیست، مقام ولایت در زمان رسول خدا مردم را به ولایت او و بعد از آن جناب به ولایت ائمه هدی راه نمایی می کند، پس ولایت، یک ولایت است و به هر کس می خواهد منسوب باشد یک معنا دارد.

حال که این معنا معلوم شد، به خوبی برایت روشن گردید که کلام آلوسی در تفسیر روح المعانی از درجه اعتبار ساقط است، وی بعد از نقل روایت سابق که ما از مجمع از امام ابی جعفر آوردیم می گوید: ولایت ائمه اهل بیت و محبت ایشان مطلبی است که نزد ما اهل سنت جای هیچ اشکال نیست، و ما نیز به وجوب آن معتقدیم، و لیکن حمل کلمه "اهتداء" در آیه مورد بحث در این مساله، با اینکه این کلمه در آیه ای قرار دارد که خطاب در آن به بنی اسرائیل معاصر موسی (ع) است صحیح نیست، و مستلزم این است که بگوئیم:

خدای تعالی ائمه اهل بیت را برای بنی اسرائیل نیز معرفی نموده و ولایت آن حضرات را بر آنان نیز واجب کرده است و این مطلب در اخبار صحیح نرسیده است، این بود آن مقدار حاجت از کلام آلوسی (۴۶).

و چیزی که او را در اشتباه انداخته این است که او ولایت را به معنای محبت گرفته است و آنگاه آیه را مخصوص به بنی اسرائیل دانسته و چنین

نتیجه گرفته که جمله "ثم اهتدی" نمی تواند ناظر به اهل بیت باشد، غافل از اینکه ولایت در هیچ یک از آیاتی که در باره آن هست مخصوص به معنای محبت نیست، بلکه به معنای مالکیت تدبیر و صاحب اختیار و تصرف قانونی در اموری است که تصرف در آنها مستلزم پیروی و تبعیت دیگران و وجوب طاعت او بر دیگران باشد، و این همان معنایی است که ائمه اهل بیت آن را برای خود ادعاء می کنند و اما صرف محبت معنایی است که اگر واژه ولایت را توسعه دهیم شامل آن می شود، چون بیرون از معنای حقیقی کلمه است، بلکه از لوازم عادیه معنای حقیقی است که ادله مودت ذی القربی از آیه و روایت به مطابقه بر آن دلالت دارد.

برای "ولایت اهل بیت" غیر از این دو معنایی که گفتیم یکی حقیقی و دیگری از لوازم آن معنای دیگری نیز هست که معنای سوم آن می شود، و آن این است که خداوند اداره امور بندگان خود را به دارنده آن مقام واگذار کند و از آن پس او مدبر امور بندگان و متصرف در شؤون ایشان باشد، خداوند این مقام را به او به خاطر اخلاصش در عبودیت بدهد و این ولایت در اصل و بالأصله از خدا است و او است ولی و بس و غیر از او کسی ولی نیست و اگر اهل بیت به چنین ولایتی منسوب شوند به خاطر این است که ایشان از سابقین و از اولین امتند، و ایشان این باب را گشوده اند. این معنا نیز به معنای دوم از لوازم معنای حقیقی است و از باب توسع در نسبت، لفظ را در

آن استعمال می کنیم همانطور که صراط مستقیم در کلام خدای تعالی بالأصالة منسوب به خدا است و به نوعی توسع به کسانی که مورد انعام خدا قرار گرفته اند خدا از قبیل نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین منسوب می شود.

پس خلاصه کلام این شد که ولایت در حدیث مجمع به معنای مالکیت تدبیر است و آیه شریفه عمومی است، در غیر بنی اسرائیل هم جریان دارد همانطور که در خود آنان جریان دارد و امام ابی جعفر (ع) هم که کلمه "اهتداء" در آیه شریفه را به ولایت تفسیر کرده اند به همین جهت بوده و معنای متعین هم همان است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "فانا قد فتننا قومک من بعدک" از امام نقل کرده که فرمود: "فتنه" به معنای آزمایش است، یعنی "ما قوم تو را بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراه کرد" فرمود: یعنی به وسیله گوساله ای که پرستیدند گمراه کرد.

و سبب آن این بود که وقتی خدای تعالی به موسی وعده داد که تورات و الواح را تا سی روز دیگر بر او نازل می کند، به بنی اسرائیل مژده داد و گفت که برای گرفتن تورات سی روز به میقات می روم، برادر خود هارون را جانشین خود کرد، سی روز تمام شد و موسی نیامد بنی اسرائیل سر به طغیان نهاده و از فرمان هارون بیرون شدند و خواستند تا او را بکشند، می گفتند: موسی دروغ گفته و از ما فرار کرده، در این میان ابلیس به صورت مردی نزد ایشان آمد و گفت: موسی از شما فرار کرده و دیگر تا ابد بر نمی گردد، برای اینکه بدون خدا نمانید زیور هاتان را جمع

کنید تا برایتان معبودی بسازم که عبادتش کنید.

آن روزی که لشگر موسی به دریا زدند و دنبال سر آنان فرعون و یارانش هم به دریا زدند و غرق شدند سامری پیشاپیش لشگر موسی بود، و جبرئیل را دید که در حیوانی به صورت اسب رمکه (۴۷) سوار بود، و دید که آن اسب پای خود را به هر نقطه زمین می گذارد خاک زیر پایش حرکت می کند، سامری که از نیکان اصحاب موسی بود، مقداری از خاک زیر پای اسب جبرئیل را برداشت و چون حرکت می کرد آن را در انبانی ریخت و به عنوان افتخار بر بنی اسرائیل نزد خود نگاه می داشت تا آن روزی که گفتیم ابلیس آمد و پیشنهاد ساختن معبودی کرد، آن روز بعد از آنکه گوساله ساخته شد، ابلیس گفت حالا- آن خاک را بیاور، سامری خاک را آورد، ابلیس آن را در جوف گوساله ریخت، به محض اینکه در جوف آن قرار گرفت، گوساله به حرکت در آمده و صدای گوساله معمولی در آورد، پشم و موی بر بدنش روید، بنی اسرائیل در برابر آن به سجده افتادند، و عدد آنهایی که به سجده افتادند هفتاد هزار نفر بود.

هارون بنا به حکایت قرآن به ایشان فرمود: "یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی" بعد از این گفت و شنود مردم تصمیم گرفتند هارون را به قتل برسانند که هارون از میان ایشان بگریخت، در همین هنگام بود که میقات موسی (چهل روزش) تمام شد.

روز دهم ذی الحجه خدای تعالی الواح را که تورات در آن قرار

داشت و مشتمل بر احکام اخلاقی و داستانها بود نازل کرد، و در آن به موسی وحی فرستاد که ما قوم تو را بعد از آمدنت آزمودیم و سامری آنان را گمراه کرد، گوساله ای که صدای گوساله داشت پرستیدند، موسی پرسید: پروردگارا گوساله را سامری ساخت، صدا را چه کسی به آن داد، فرمود: من دادم ای موسی، چون دیدم مرا با یک گوساله عوض کردند خواستم به عنوان مجازات آزمایششان را دشوارتر کنم.

موسی به حکایت قرآن کریم با خشم و تاسف به میان قوم خود برگشت و به ایشان فرمود: مگر پروردگارتان وعده ای نیکو به شما نداد آیا صرفاً به خاطر اینکه (ده روز) عهد من طول کشید از راه خدا منحرف شدید یا آنکه می خواستید عذابی از پروردگارتان بر شما نازل گردد و بدین جهت وعده مرا تخلف کردید؟ آنگاه الواح را از شدت خشم به زمین زد و ریش و سر برادرش را گرفته کشید، و گفت: "چرا وقتی دیدی گمراه می شوند مرا متابعت نکردی آیا تو هم از دستور من سر برتافتی؟" هارون به حکایت قرآن کریم گفت: ای پسر مادرم ریش و سر مرا مگیر، من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی و رعایت فرمان مرا نکردی.

بنی اسرائیل در پاسخ وی گفتند: ما به اختیار خودمان از وعده تو تخلف نکردیم، و لیکن زیور آلات قبطیان را با خود حمل می کردیم، پس آنها را انداختیم و آن خاکی که سامری با خود داشت در جوف آن ریختیم، آنگاه سامری گوساله ای ساخت که دارای صدا بود، موسی گفت: ای سامری تو چرا اینکار را کردی و چنین امری بزرگ

پدید آوردی؟ سامری گفت: من چیزی دیدم که آنان ندیدند، ناگزیر مثنی از اثر رسول گرفتم، یعنی از زیر پای اسب جبرئیل خاکی برداشتم، و آن را در گوساله فلزی که درست کرده بودم ریختم، یعنی در آن نگهداری کردم (و این تسویلی بود که نفسم برایم کرد) یعنی نفسم این عمل را در نظرم جلوه داد.

پس موسی گوساله را بیرون آورده با آتش سوزاند و به دریا بیفکند، آنگاه به سامری فرمود: برو که بهره ات از زندگی این باشد که به مردم بگویی نزدیکم نشوید، یعنی مادامی که زنده هستی چنین باشی، و این علامت در اعقاب تو نیز باشد، تا بدین وسیله همه مردم تو و خاندانت را به عنوان سامری بشناسند، و دیگر کسی فریب شما را نخورد، دودمان سامری تا به امروز در مصر و شام، معروف به "لامساس" هستند.

آنگاه موسی (ع) تصمیم گرفت سامری را بکشد، لیکن خدای تعالی به او وحی فرستاد که او را مکش چون مردی با سخاوت است، پس موسی بدو گفت: "نگاه کن به معبودت که همواره عبادتش می کردی، چگونه آن را براده می کنیم و خاکش را به دریا می پاشیم، جز این نیست که معبود شما آن خدایی است که معبودی به غیر آن نیست، و علمش همه چیز را فرا گرفته" (۴۸).

مؤلف: ظاهر آنچه را که ما نقل کردیم این است که جمله "و السبب فی ذلک ... و سبب آن این بود که ..." ذیل روایت قمی نیست، که داشت: "یعنی به وسیله گوساله ای که پرستیدند گمراه کرد"، بلکه از جمله مورد بحث به بعد کلام از خود قمی است که از اخباری دیگر اقتباس

کرده، همچنانکه عادت او در اغلب مطالبی که در تفسیرش آورده، و به عنوان شان نزول آیات ذکر کرده همین است، که کلام ائمه را نقل به معنا می کند و ما برای این مدعای خود شواهدی در خلال داستانی که وی آورده داریم، بله چند جمله زیر مضمون روایتی است که از امام صادق (ع) آورده، بقیه هر چه هست کلام خود او است، یکی جمله "ما به اختیار خود مخالفت نکردیم" است که در معنای "ما اخلفنا موعداک"

فرموده، دوم جمله "آن خاکی که سامری با خود داشت در جوف آن ریختیم" است سوم جمله "آنگاه موسی تصمیم گرفت سامری را بکشد" می باشد.

و به فرض هم که همه مطالب آن روایت باشد، یعنی تتمه روایت قبلی باشد، تازه به خاطر اینکه روایتی مرسل و بدون سند است، و نام امامی را که از او نقل کرده نبرده، قابل اعتماد نیست.

و در الدر المنثور است که: فاریابی، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن ابی حاتم و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) از علی (ع) روایت کرده اند که فرمود: وقتی موسی در رفتن به طور از قوم خود جلو افتاد، سامری سایه او را دور دید و به کاری که می خواست بکند مشغول شد، یعنی آنچه توانست از حلی و زیورهای بنی اسرائیل جمع کرده و در قالب گوساله شکل بریخت، آنگاه آن قبضه ای (خاکی) که با خود داشت در جوف آن ریخت، ناگهان جسد گوساله ای شد که صدای گوساله داشت، سامری به بنی اسرائیل گفت: معبود شما و موسی همین است. هارون گفت: ای مردم مگر پروردگارتان وعده نیکو به شما نداده ... (۴۹)

؟

مؤلف: این کلامی که در این روایت به

هارون نسبت داده شده در قرآن از موسی (ع) حکایت کرده.

و نیز در همان کتاب از ابن جریر، از ابن عباس روایت آورده که گفت: وقتی فرعون و یارانش به سوی دریا هجوم آوردند فرعون بر اسبی ادھم سوار بود و آن اسب می ترسید که وارد دریا شود لذا جبرئیل به صورت انسانی سوار بر مادیان ممثل شد و به راه افتاد، اسب فرعون هم دنبالش به راه افتاد، در آنجا سامری جبرئیل را شناخت، چون قبلا نیز او را دیده بود، در کودکی مادرش از ترس اینکه فرعونیان او را بکشند به غاری برده و در غار را به روی او بسته بود، جبرئیل همه روزه می آمد با سر انگشت خود او را غذا می داد، از یک سر انگشتش شیر، و از سر انگشت دیگرش عسل، و از سومی روغن تا آنکه بزرگ شد، لذا در داستان دریا او را شناخت، و قبضه ای از اثر اسب او بر داشت، راوی می گوید همین که داشت بر می داشت، به دلش خطور کرد که این قبضه را به هر چیزی بریزی و بگویی فلان چیز باش همان چیز می شود.

قبضه مذکور همچنان در دست سامری بود تا از آب گذشتند، وقتی همه بنی اسرائیل عبور کردند، و خدا آل فرعون را غرق کرد، موسی به برادرش هارون گفت: تو در میان قوم من جانشین من باش و به اصلاح امور ایشان پرداز و مفسدان را پیروی مکن، آنگاه به میقات پروردگارش برفت.

بنی اسرائیل زیور آلائت فرعونیان را با خود داشتند و گویا این کار را گناه می پنداشتند ناگزیر هر کس هر چه از آن داشت یکجا جمع کردند

تا آتش نازل شده آنها را بسوزاند، همینکه یکجا جمع شد، سامری آن قبضه را بر آنها ریخت، در حالی که می گفت گوساله ای با صدا شو پس طلاها به صورت گوساله ای شد و صدا بر آورد، باد از عقب آن داخل جوفش شده از دهانش در می آمد و صدای گوساله از آن شنیده می شد، سامری گفت: این است معبود شما و موسی، پس بنی اسرائیل سرگرم پرستش آن شدند، هر چه هارون گفت: ای مردم این امتحانی است که شما به آن مبتلا شده اید، پروردگار شما رحمان است، مرا پیروی کنید، امرم را اطاعت کنید، اثر نکرد، گفتند: ما از عبادت آن دست بر نمی داریم تا موسی نزد ما برگردد (۵۰).

مؤلف: در این خبر همانطور که ملاحظه می فرمایید نیامده که "خاک پای اسب جبرئیل خاصیت زنده کردن داشته"، و لیکن از آن بالا-ترش را دارد و آن این است که "در آن خاصیت کلمه تکوین بوده"، و بنا بر این آن خاک را برای این به کار برد که زیور آلات به صورت گوساله از آتش در آید و صدای گوساله داشته باشد، و همانطور که او خواست در آمد، بدون اینکه یک علت طبیعی در کار باشد، اما خاصیت جان دادن در آن نیامده، بلکه ظاهر اینکه داشت "باد از عقب آن داخل جوفش می شد و از دهانش بیرون می آمد و صدای گوساله از آن شنیده می شد"، این است که زنده نبوده.

علاوه بر این در این روایت داشت که مادر سامری او را در غاری پنهان کرده بوده تا فرعونیان او را ذبح نکنند و جبرئیل او را با انگشتان خود شیر و غذا می داده تا

بزرگ شود و این مطلب به هیچ وجه قابل اعتماد نیست و اصلاً معلوم نیست که سامری از بنی اسرائیل باشد، بلکه ابن عباس آن را در روایت سعید بن (۵۱) جبیر که داستان را مفصل آورده انکار کرده است و ابن ابی حاتم نیز از ابن عباس روایت کرده که گفته است: وی اهل کرمان بوده (۵۲).

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: موسی روانه به درگاه پروردگارش شد و با او تکلم کرد. خدای تعالی از او پرسید چرا از قوم خود زودتر آمدی؟ عرضه داشت ایشان دنبال منند و می رسند، من برای خوشنودی تو عجله کردم.

فرمود: ای موسی ما قومت را بیازمودیم، پس سامری ایشان را گمراه کرد. همین که داستان قوم خود را شنید عرض کرد: پروردگارا سامری به ایشان گفت گوساله درست کنیم، چه کسی در آن جان بدمید؟ پروردگار فرمود: من. عرضه داشت خدایا پس تو خودت گمراهشان کردی.

آنگاه موسی به میان قوم برگشت در حالی که خشمگین و متاسف بود، گفت: ای قوم! مگر خدای تعالی شما را وعده ای نیکو نداد؟ تا آنجا که گفتند ما به اختیار خود مخالفت نکردیم، و لیکن بارهایی از زینت و زیور قوم برداشته بودیم (می گوید: مقصود از قوم، قبطیان است) پس آن را انداختیم، سامری اینچنین در آتش افکند، پس برای آنان به عنوان جسد گوساله ای در آورد که صدا می کرد، بنی اسرائیل متوجه آن شده و آن را پرستیدند، و آن گوساله، هم صدا می کرد و هم راه می رفت، هارون به ایشان گفت: ای قوم متوجه باشید که با آن آزمایش شدید، یعنی به

وسیله این گوساله مورد آزمایش قرار گرفته اید، بعد به سامری گفت:

ای سامری این چه کاری بود کردی؟ تا آنجا که گفت نظر کن به اله خودت که همواره عبادتش می کردی، هر آینه ما آن را براده می کنیم.

می گوید پس آن را گرفت و سرش را بریده ذبحش کرد و سپس با سوهان براده اش نمود، و آنگاه آن را به دریایش پاشید، پس نهری که در آن روز جریان داشت نماند، مگر آنکه مقداری از آن براده در آن بیفتاد، سپس موسی به ایشان گفت: از این آب بیاشامید، پس هر کس آن گوساله را دوست می داشت در شارب او طلا روئیده شد، و این است معنای آن آیه که می فرماید: "و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم ... " (۵۳).

مؤلف: از عجائبی که در این قصه آمده رویدن طلا- است در شارب دوستداران گوساله، و اینکه مراد از آیه "و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم" همین امر عجیب است و حال آنکه بهترین دلیل بر بطلان آن خود همین آیه است، برای اینکه آیه شریفه محل اشراب را قلب های آنان دانسته، نه شاربهاشان و این خود دلیل بر این است که مقصود از اشراب، حلول محبت و نفوذ آن در دلها است، نه نوشیدن آبی که غبار گوساله در آن ریخته شده باشد.

از این عجیب تر این است که دارد هم آن را ذبح کرد و هم با سوهان براده اش نمود، اگر ذبح کرده لابد حیوانی بوده که گوشت و خون داشته و گوشت و خون را نمی شود با سوهان براده کرد، و اگر مجسمه ای از طلا یا آهن بوده دیگر ذبح معنا ندارد.

و در همان کتاب است که عبد

بن حمید و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از علی روایت کرده اند که فرموده: جبرئیل وقتی نازل شد و موسی را به آسمان برد در میان همه مردم سامری او را دید، و از جای پای اسبش قبضه ای برداشت، جبرئیل موسی را پشت خود سوار کرده تا به درب آسمان نزدیک شدند، خودش بالا رفت و خدا الواح را می نوشت، جبرئیل آنقدر نزدیک شده بود که صدای صفیر قلم خدا را می شنید، وقتی خداوند به موسی خبر داد که قومش بعد از آمدن او گمراه شدند موسی نازل شد و عجل را گرفته و سوزانید (۵۴).

مؤلف: این روایت هم مطلبی دارد که از روایات قبلیش عجیب تر است، و آن این است که جبرئیل موسی را به آسمان برده، و حال آنکه سیاق آیات قصه در این سوره، و در سوره های دیگر با آن مساعدت ندارد، و از این عجیب تر اینکه سامری خاک را از جای پای اسب جبرئیل وقتی برداشت که جبرئیل آمده بود تا موسی را عروج دهد، و چون این قضیه در طور بوده ناگزیر بنی اسرائیل و سامری نیز باید با او باشند، با اینکه می دانیم که سامری در میان قوم بود، نه در طور، و همچنین اگر این نزول و صعود جبرئیل صحیح باشد قطعاً در آخر میقات بوده و حال آنکه آن روزها سامری کار خود را کرده بود و بنی اسرائیل به دست وی گمراه شده بودند.

نظیر این اشکال بر سایر اخباری هم که می گوید خاک را از جای پای اسب جبرئیل هنگامی که می خواست فرعون را داخل دریا کند برداشت، وارد است برای اینکه در آن ساعت

که این تمثیل جریان می‌یافت، سامری با بنی اسرائیل از آب گذشته بودند و بین جبرئیل و اسب او و بین سامری یک دریا فاصله بوده و پهنای دریا هم طبعاً بسیار زیاد بوده، دیگر سامری کجا جای پای اسب جبرئیل را می‌دیده؟!.

از این اشکال مهم‌تر اشکالات دیگری است که به این روایت وارد است و در سابق به طور اشاره گذشت، و حاصلش این است که:

اولاً: این اخبار مخالف با کتاب خدا است، چون کتاب خدا تصریح دارد بر اینکه گوساله جسدی بدون روح بوده و حال آنکه این اخبار جسدی دارای روح را اثبات می‌کنند، و خبر هر قدر هم که صحیح باشد با مخالفت با کتاب خدا حجیت ندارد، و اگر حجت باشد باید کتاب خدا از حجیت ساقط شود، و آن وقت حجیت کتاب باید موقوف باشد بر موافقتش با خبر، و یا حداقل با عدم مخالفت با خبر و حال آنکه حجیت خبر بلکه حجیت کلام رسول (ص) که خبر آن را حکایت می‌کند، و بلکه اصل نبوت خاتم انبیاء (ص) موقوف بر حجیت ظاهر کتاب است نه به عکس، و اگر توقف از دو طرف باشد دور است و بطلان دور واضح است، و اگر بخواهی تفصیل این بحث را ببینی باید به کتب اصول مراجعه نمایی.

و ثانیاً: همه این روایات از اخبار آحادند، و حجیت خبر واحد (خبری که یقین به صدور آن نداریم)، در غیر احکام شرعی معنا ندارد، برای اینکه معنای حقیقی اینکه شارع اسلام بفرماید: "من خبر واحد را حجت قرار دادم"، این است که ترتیب اثر واقع را بر حجت ظاهری واجب کرده باشد

و این ایجاب متوقف بر این است که اثری عملی برای حجیت خبر باشد، مانند احکام شرعی، و اما غیر احکام شرعی اثری عملی ندارد تا معنای حجیت خبر ترتیب اثر عملی باشد.

مثلا اگر روایتی (خبر واحدی) بگوید که: بسم الله الرحمن الرحيم جزء هر سوره است، آن وقت معنای حجیت خبر واحد این می شود که باید در نماز بسم الله را هم بخوانی، و اما اگر خبری بگوید: سامری اهل کرمان بوده، حجیت آن چه اثری دارد؟ معنای حجت قرار دادن شارع اسلام خبر واحد را، این است که مضمون آن را که بیش از ظن و گمان نیست قطعی حساب کن، و من نمی توانم مفاد روایت مذکور را که مساله تکوینی است قطعی حساب کنم، و ممکن نیست یقین کنم که سامری کرمانی بوده، به خلاف احکام تشریعی و جعلی مانند جزئیت سوره که معامله یقینی کردن با آن ممکن است. و تفصیل این مساله در علم اصول آمده است، به آنجا مراجعه شود.

البته غیر از چند ایرادی که ما وارد کردیم، بعضی دیگر ایرادات دیگری بر کسانی که آیه را با این روایت تفسیر نموده اند وارد کرده اند، که در بی اعتباری و نادرستی، دست کمی از آن تفسیر ندارد، بعضی دیگر به یاری آن مفسرین برخاسته و پاسخ هایی داده اند که آن نیز دست کمی از خود ایرادها ندارد.

بعضی از مفسرین در تایید تفسیر ذکر شده گفته اند که: این تفسیر، تفسیر به ماثور است آن هم ماثور از بهترین قرن‌ها که همان قرن اول صحابه و تابعین است، و در آن قرن کسی تفسیر به رأی نمی کرده، پس در حقیقت روایات مزبور به منزله خبری

است که سندش مرفوع باشد و اعراض از چنین تفسیری گمراهی است.

ولی چند اشکال به این تایید وارد است:

اولاً: صرف اینکه قرنی از میان سایر قرون بهترین قرن باشد، دلیل نمی شود بر اینکه تمامی حرفه‌هایی که به آن قرن منتهی می شود حجت باشد، زیرا هیچ ملازمه ای نیست میان بهتر بودن قرن با راست و حقیقت بودن همه حرفه‌های نقل شده از آن، و همه آراء و اعمال مستند به آن تا بگوییم همه آن حرفه‌ها راست و همه آن آراء حق و همه آن اعمال صالح است، برای اینکه در اخبار ماثوره از اهل آن قرن، تعداد زیادی سراغ داریم که با یکدیگر متناقضند، و عقل به صراحت و بداهت حکم می کند که از هر دو متناقض یکی باطل است، پس آن کس که اهل علم و بحث است از اهل آن قرن نیز باید مطالبه دلیل کند به چه دلیل این حرف را زده و یا این رأی را داده و یا این عمل را کرده ای، و در این مطالبه دلیل، فرقی میان اهل قرن اول با سایر مردم نیست هر چند که ممکن است از نظر فضیلت میان این دو دسته فرق باشد.

و ثانیاً: هر چند مساله مورد بحث ما که اخباری در باره اش وارد شده از مسائلی نیست که رأی و فتوی در آن دخالت داشته باشد، چون آنچه وارد شده در باره جزئیات یک داستان است، و هر چند در چنین مواردی باید با اثر و خبر اهل قرن اول معامله روایت مرفوع کرد، اما این در صورتی است که اهل قرن روایات خود را منتهی به رسول خدا (ص) کنند،

لیکن ما در میان آنان، حتی در میان صحابه که دست اولند بسیاری را سراغ داریم که چیزهایی را روایت کرده اند که منتهی به یهود و غیر یهود می شود، و اگر کسی به اخبار ماثوره از آنان در داستانهای ذی القرنین، بهشت ارم و داستان موسی و خضر و عمالقه و معجزات موسی و لغزش های انبیاء و امثال آن مراجعه نماید، در آنچه ما گفتیم شکی برایش باقی نمی ماند، و اینگونه اخبار بی شمار است، و اگر بنا باشد حکم روایت مرفوعه را بر آن جاری کنیم، بیش از این اقتضاء ندارد که بگوییم: بله فلان یهودی چنین گفته بوده، ولی مستلزم این نیست که بگوییم آری رسول خدا (ص) چنین فرموده.

و ثالثاً: ما تسلیم می شویم و گفتار آن مفسر را در تایید همکارانش قبول می کنیم و لیکن می گوییم: روایت مرفوعه که از روایت صحیحه بالاتر نیست، و ما در سابق خاطر نشان کردیم که روایت هر قدر هم که صحیح باشد در غیر احکام شرعی حجیت ندارد، مخصوصاً در صورتی که مخالف با کتاب هم باشد.

و در محاسن به سند خود از وصافی، از ابی جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: از جمله مناجاتها که میان موسی و پروردگارش شد، یکی این بود که عرضه داشت: پروردگارا سامری گوساله را ساخت، صدای آن از چه کسی بود؟ خدای تعالی وحی فرستاد که: آن آزمایش من بود، در آن باره زیاد جستجو مکن (۵۵).

مؤلف: این معنا در روایات مختلف و با تعبیرات متفاوتی نقل شده و عمده اختلافات این بوده که آثار، و مخصوصاً ناقلان روایات نبوی، از جهت اینکه در قرن اول هجری از ناحیه

حکومت ممنوع از نوشتن حدیث بودند لذا از روی ناچاری شنیده های خود را نقل به معنا می کرده اند تا آنجا که بعضی از راویان داستان مورد بحث را در قالب جبر در آورده است، و حال آنکه جبری در کار نبوده، اگر خداوند به وسیله صدای گوساله مردم را گمراه کرده، گمراهی مجازاتی بوده نه ابتدایی تا جبر لازم آید، و اینگونه گمراهی را خدای تعالی در چند جای قرآنش به خودش نسبت داده از آن جمله فرموده: "یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین" (۵۶).

و بهترین تعبیری که در روایات از این اضلال شده همان تعبیر روایت قمی است که گذشت که در آن آمده بود: "موسی گفت: پروردگارا! گوساله از سامری بود، صدای آن از که بود؟" فرمود: از من، ای موسی من چون دیدم که از من به سوی گوساله ای اعراض نمودند، خواستم تا گمراهیشان را بیشتر کنم.

و نیز آن تعبیری که در روایت راشد بن سعد شده که در الدر المنثور آمده و آن این است که: موسی گفت: "پروردگارا چه کسی روح در آن قرار داد؟ فرمود: من گفت: پس تو خودت گمراهشان کردی! فرمود: ای موسی، ای سر آمد انبیاء، ای پدر حاکمان، من چون این گمراهی را در دلهاشان دیدم، راه رسیدن به آن را برایشان آسان کردم، (تا آخر حدیث) (۵۷).

و در مجمع البیان از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: موسی تصمیم گرفت سامری را به قتل برساند، خدایش وحی فرستاد: او را مکش چون مردی با سخاوت است (۵۸).

پی نوشتها

(۱) سوره جاثیه، آیه ۱۶.

(۲) ما نمی توانیم با یک نوع غذا

بسازیم، از پروردگارت درخواست کن برای ما از روییدنیهای زمین از سبزی ها، و خیارها، و سیر و عدس و پیازش برویاند. سوره بقره، آیه ۶۱.

(۳) سوره نساء، آیه ۱۷.

(۴) هر که پذیرای هدایت شود و آن را بیابد، به نفع خود هدایت می شود، و هر که گمراه گردد به ضرر خویش گشته. سوره اسری، آیه ۱۵.

(۵) هر که گمراه شود به شما ضرری نمی زند اگر شما هدایت بیابید. سوره مائده، آیه ۱۰۵.

(۶) مگر کسانی که توبه کنند و اصلاح نمایند، که خدا آمرزگار و رحیم است. سوره آل عمران، آیه ۸۹ و سوره نور، آیه ۵.

(۷) اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید اجتناب کنید گناهان کوچک شما را می پوشانیم. سوره نساء، آیه ۳۱.

(۸) رسول خدا ولایتش بر مؤمنین بیش از ولایتی است که خود آنان در امور خود دارند. سوره احزاب، آیه ۶.

۹ و ۱۰) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳.

۱۱) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳.

۱۲ و ۱۳ و ۱۴) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۴۱.

۱۵) بعد از من خیلی بد جانشینم کردید.

۱۶ و ۱۷) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴.

۱۸) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۴۵.

۱۹ و ۲۰) کشف، ج ۳، ص ۸۳.

(۲۱) تو در میان قوم من جانشین من باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن، سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

(۲۲) (خداوند به او) فرمود: چه چیز تو را مانع شد که سجده کنی در آن هنگام که به تو فرمان دادم؟

سوره اعراف، آیه ۱۲.

(۲۳) سر برادر را گرفت و به طرف خود کشید. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

(۲۴) پروردگارا مرا و برادرم را بیامرز و ما را مشمول رحمت خود گردان که تو ارحم الراحمینی.

سوره اعراف، آیه. ۱۵۱

(۲۵) مفردات راغب، ماده "بصر".

(۲۶) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص. ۱۱۰.

(۲۷) روح المعانی، ج ۱۶،

(۲۸) روح المعانی، ج ۱۶، ص. ۲۵۳

(۲۹) که قرآن به حقیقت کلام رسول بزرگواری است. سوره حاقه، آیه. ۴۰

(۳۰) بله (می شنویم) و فرستادگان ما نزد ایشان می نویسند. سوره زخرف، آیه. ۲

(۳۱) فرشتگان را رسولانی بالدار کرد. سوره فاطر، آیه. ۱

(۳۲) تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص. ۱۱۱

(۳۳) ای کسی که ذکر بر او نازل شده! تو دیوانه ای. سوره حجر، آیه. ۶

(۳۴) منهج الصادقین، ج ۶، ص. ۲۲

(۳۵) روح المعانی، ج ۱۶، ص. ۲۵۶

(۳۶) منهج الصادقین، ج ۶، ص. ۲۲

(۳۷) مجمع البیان، ج ۷، ص. ۲۸

(۳۸ و ۳۹) منهج الصادقین، ج ۶، ص. ۲۲

(۴۰) مجمع البیان، ج ۷، ص. ۲۹

(۴۱) توحید صدوق، ص ۱۶۸، ح. ۱

(۴۲) احتجاج، ج ۲، ص. ۵۵

(۴۳) سوره مائده، آیه. ۲۷

(۴۴) مجمع البیان، ج ۷، ص. ۲۳

(۴۵) تفسیر برهان، ج ۳، ص ۴۰ به نقل از عیاشی.

(۴۶) روح المعانی، ج ۱۶، ص. ۲۴۱

(۴۷) اسب رمکه، اسبی است که برای تولید نسل نگه داری می شود.

(۴۸) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۶۱.

(۴۹) الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۰۵.

(۵۰) الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۰۵.

(۵۱) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۹۹.

(۵۲ و ۵۳) الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۰۶.

(۵۴) الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۰۶.

(۵۵) محاسن، ص ۲۸۴، ح ۴۲۰.

(۵۶) خدا جمع زیادی را با آن گمراه و عده کثیری را هدایت می کند ولی تنها فاسقان را به وسیله آن گمراه می سازد، سوره بقره، آیه ۲۶.

(۵۷) الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۰۴.

(۵۸) مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۹.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۲۵۸

نویسنده: علامه طباطبایی

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۴)

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۴) (تفسیر سوره قصص (۱))

بسم الله الرحمن الرحيم

طسم (۱) تلك آيات الكتب المبين (۲) نتلوا عليك من نبيا موسى و فرعون بالحق لقوم يؤمنون (۳) إن فرعون علا في الأرض و جعل أهلها شيعا يستضعف طائفه منهم يذبح أبناءهم و يستحي نساءهم إنه كان من المفسدين (۴) و نريد أن نمن على الذين استضعفوا في

الأرض و نجعلهم أئمه و نجعلهم الورثين (٥) و نمکن لهم فی الأرض و نری فرعون و همین و جنودهما منهم ما كانوا یحذرون (٦) و أوحینا إلی أم موسی أن أرضعیه فإذا خفت علیه فألقیه فی الیم و لا- تخافی و لا- تحزنی إنا رادوه إلیک و جاعلوه من المرسلین (٧) فالتقطه ءال فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا إن فرعون و همین و جنودهما كانوا خطئین (٨) و قالت امرأت فرعون قرت عین لی و لک لا تقتلوه عسی أن ینفعنا أو نتخذہ ولدا و هم لا یشعرون (٩) و أصبح فؤاد أم موسی فرغا إن کادت لتبدی به لو لا- أن ربطنا علی قلبها لتکون من المؤمنین (١٠) و قالت لأخته قصیه فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون (١١) و حرما علیه المراضع من قبل فقالت هل أدلکم علی أهل بیت یکفلونه لکم و هم له نصحون (١٢) فرددنه إلی أمه کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم أن وعد الله حق و لکن أكثرهم لا- یعلمون (١٣) و لما بلغ أشده و استوی ءاتینه حکما و علما و كذلك نجزی المحسنین (١٤)

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان طسم (١).

این قرآن آیات کتاب مبین است (٢).

ما از داستان موسی و فرعون آنچه حق است بر تو برای مردمی که ایمان می آورند می خوانیم (٣).

به درستی که فرعون در زمین بلندپروازی کرد و مردمش را گروه گروه ساخت، طایفه ای از ایشان را بیچاره و ضعیف کرد، تا آنجا که پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت، راستی که او از مفسدان بود (٤).

ما در برابر او خواستیم بر آنان که

در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهاده ایشان را پیشوایان خلق کنیم و وارث دیگران قرار دهیم (۵).

و در زمین مکتشان داده و از همین ضعفها به فرعون و هامان و لشکریان آن دو آن سرنوشتی را نشان دهیم که از آن می‌گریختند (۶).

و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، همین که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بینداز، و مترس و غمگین مباش که ما وی را به تو برگردانیده و از پیامبرانش می‌کنیم (۷).

پس آل فرعون موسی را از دریا گرفتند تا دشمن و مایه اندوه شان شود آری فرعون و هامان و لشکریانشان خطا کردند (و اگر از آینده این کودک خبر می‌داشتند هرگز او را از دریا نمی‌گرفتند) (۸).

و همسر فرعون گفت این کودک نور چشم من و تو است (و رو به جلادان کرد و گفت) او را مکشید، شاید ما را سود بخشد، و یا اصلا او را فرزند خود بگیریم. این را می‌گفتند، و نمی‌دانستند (که چرا می‌گویند و این خداست که این پیشنهاد را به دلشان انداخته) (۹).

در نتیجه قلب مادر موسی مطمئن و فارغ از اندوه گشت که اگر فارغ نمی‌شد نزدیک بود موسی را لو دهد، این ما بودیم که قلبش را به جایی محکم بستیم تا از مؤمنین باشد (۱۰).

وی به خواهر موسی گفت: از دور دنبال موسی باش، تا از او خبری بیایی، خواهر موسی او را از دور دید اما به طوری که درباریان ملتفت نشدند (۱۱).

ما قبلا پستان همه زنان شیرده را بر او حرام کرده بودیم، در نتیجه پستان احدی را نگرفت، خواهرش گفت: آیا

می خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که برای شما سرپرستی این کودک را به عهده بگیرند خانواده ای که خیرخواه این کودک باشند (۱۲).

با این نقشه او را به مادرش برگردانیم تا چشمش روشن شود و غصه نخورد و تا آنکه بداند وعده خدا حق است، و لیکن بیشتر مردم نمی دانند (۱۳).

و چون به حد رشدش رسید و جوانی تمام عیار شد او را حکمت و علم دادیم، و این چنین به نیکوکاران پاداش می دهیم (۱۴).

بیان آیات

غرض و مفاد سوره قصص: وعده جمیل به مؤمنین با ذکر داستان موسی (علیه السلام) و فرعون

غرض این سوره وعده جمیل به مؤمنین است، مؤمنینی که در مکه قبل از هجرت به مدینه عده اندکی بودند که مشرکین و فراعنه قریش ایشان را ضعیف و ناچیز می شمردند، و اقلیتی که در مکه در بین این طاغیان در سخت ترین شرایط به سر می بردند و فتنه ها و شداید سختی را پشت سر می گذاشتند، خدای تعالی در این سوره به ایشان وعده می دهد که به زودی بر آنان منت نهاده و پیشوایان مردم قرارشان می دهد، و آنان را وارث همین فراعنه می کند، و در زمین مکتنتشان می دهد، و به طاغیان قومشان آنچه را که از آن بیم داشتند نشان می دهد.

به همین منظور برای این مؤمنین این قسمت از داستان موسی و فرعون را خاطر نشان می سازد که موسی را در شرایطی خلق کرد که فرعون در اوج قدرت بود و بنی اسرائیل را خوار و زیر دست کرده بود که پسر بیچه هایشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت، آری خداوند در چنین شرایطی موسی را آفرید و مهم تر آنکه او را در دامن دشمنش

یعنی خود فرعون پرورش داد، تا وقتی که به حد رشد رسید، آنگاه او را از شر فرعون نجات داد و از بین فرعونیان به سوی مدین روانه اش نمود، و پس از مدتی به عنوان رسالت دوباره به سوی ایشان برگردانید، با معجزاتی آشکار تا آنکه فرعون و لشکریانش تا آخرین نفر را غرق کرده و بنی اسرائیل را وارث آنان نمود، و تورات را بر موسی نازل فرمود، تا هدایت و بصیرت برای مؤمنین باشد.

و عین همین سنت را در میان مؤمنین به اسلام جاری خواهد کرد، و ایشان را به ملک و عزت و سلطنت خواهد رسانید، و رسول خدا (ص) را دوباره به وطن باز خواهد گردانید.

آنگاه از این داستان منتقل می شود به بیان این که در حکمت خدا لازم است که از جانب خودش کتابی نازل کند، تا دعوت حق آن جناب نیز کتاب داشته باشد، سپس سخنان طعن آمیز مشرکین را که در باره دعوت قرآن زده اند که: چرا به وی آنچه به موسی داده شد ندادند؟ نقل فرموده و از آن پاسخ می دهد، و نیز علت ایمان نیاوردن آنان را نقل نموده به این که اگر به تو ایمان بیاوریم و هدایت تو را پیروی کنیم قدرت ما از ما سلب می شود، و از آن پاسخ می دهد، و به این منظور داستان قارون و فرو رفتنش در زمین را برایشان مجسم می سازد.

و این سوره به طوری که سیاق آیاتش شهادت می دهد مکی است، و چهارده آیه ای که ما از اول در اینجا آوردیم یک فصل است، که داستان موسی را از روز ولادت تا روز بلوغ بیان می کند.

"طسم تلک"

آیات الكتاب المبين"

تفسیر و بحث این آیه در آیاتی نظیر این آیه گذشت.

"تتلوا علیکم من نبا موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون"

کلمه "من" تبعیض را می‌رساند، و کلمه "بالحق" متعلق است به کلمه "تتلوا" و معنایش این است که: ما بعضی از اخبار موسی را برایت تلاوت می‌کنیم تلاوتی که متلبس به لباس حق باشد. پس هر چه تلاوت می‌شود از ناحیه ما و به وحی ما است، بدون اینکه شیطان در القای آن ذره‌ای مداخله داشته باشد، ممکن هم هست که متعلق به کلمه "نبا" باشد که در این صورت معنی چنین می‌شود: ما پاره‌ای از اخبار موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم، در حالی که آن اخبار متلبس به حق است و هیچ شکی در آن نیست.

حرف "لام" در جمله "لقوم یؤمنون" لام تعلیل و متعلق است به جمله "تتلوا" و معنایش این است که: ما قسمتی از خبر موسی و فرعون را برای خاطر قومی که به آیات ما ایمان می‌آورند بر تو می‌خوانیم تا در آن تدبر کنند.

و حاصل معنای آیه این می‌شود که: ما بعضی از اخبار موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم، خواندنی به حق، برای اینکه این قوم که به آیات ما ایمان آورده‌اند در آن تدبر کنند، قومی که تو را پیروی کردند، و در دست فراعنه قریش گرفتار سختی و شکنجه گشته‌اند، تا برایشان محقق و مسلم شود که: خدایی که آنان به او و به فرستاده او ایمان آورده‌اند، و در راه او این همه آزار و شکنجه از دشمنان تحمل کرده‌اند، همان خدایی است که به منظور احیای حق، و نجات بنی اسرائیل، و عزت دادن به آنان بعد از ذلتشان، موسی را آفرید، تا

ایشان را از آن ذلت نجات دهد، چه ذلتی؟ که فرزندانشان را می کشتند و زنانشان را باقی می گذاشتند، و فرعون بر آنان بلندپروازی و قدرت نمایی کرده و چنگال قهر خود را در آنان فرو کرده، و جور و ستمش را بر آنان احاطه داده بود.

خدا موسی را در چنین جوی تاریک خلق کرد، در محیطی که احدی احتمال آن را نمی داد، سپس او را در دامن دشمنش پرورانید. آنگاه از مصر بیرونش برد، و دوباره او را برگردانید، در حالی که دارای معجزه و قدرت آشکار بود، و به وسیله او بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون و لشکریانش را نابود کرد، و آنان را برای نسلهای بعد، سرگذشت و داستانی قرار داد.

پس او خدای جل شانہ است، که داستان ایشان را بر پیامبرش نقل می کند، و با جمله "لقوم یؤمنون" اشاره می فرماید: به اینکه به زودی همان رفتار را با دشمنان اینان عملی خواهد کرد، و بر این مؤمنین مستضعف منت نهاده وارث دشمنانشان می سازد، و دقیقاً آنچه با بنی اسرائیل و دشمن ایشان کرد، با مؤمنین و دشمنانشان نیز همان را خواهد کرد.

"ان فرعون علا فی الأرض و جعل اهلها شیعا یتضعف طائفه منهم"

"علو" در زمین کنایه از ستمگری و بلندپروازی است. و کلمه "شیع" جمع "شیعه" و به معنای فرقه است، در مجمع البیان گفته: "کلمه "شیع" به معنای فرقه ها است، و هر فرقه یک شیعه است، و اگر شیعه نامیدند، بدین جهت است که بعضی دیگر را پیروی می کنند" (۱). و گویا مراد از اینکه فرمود: "فرعون اهل زمین را شیعه شیعه کرد"، این باشد که اهل زمین را که گویا منظور از آنان اهل مصر باشد، و

الف و لام در "الارض" برای عهد بوده باشد از راه القای اختلاف و تفرقه افکنی دسته دسته کرد، تا کلمه آنان متفق نشود، و یک دل و یک جهت نباشند، تا نتوانند بر او بشورند، و علیه او قیام نموده و امور را بر او دگرگون سازند، آن طور که عادت همه ملوک است، که چون می خواهند قدرت خود را گسترش داده و سلطنت خود را تقویت کنند، این نقشه را به کار می برند. و کلمه "یستحیی" از "استحیاء" است، که به معنای زنده نگاه داشتن است.

و حاصل معنای آیه این است که: فرعون در زمین علو کرد، و با گستردن دامنه سلطنت خود بر مردم، و انفاذ قدرت خویش در آنان بر مردم تفوق جست، و از راه تفرقه افکنی در میان آنان، مردم را دسته دسته کرد، تا یک دل و یک جهت نشوند، و نیروی دسته جمعی آنان ضعیف گشته، نتوانند در مقابل قدرت او مقاومت کنند، و از نفوذ اراده او جلوگیری نمایند.

و منظور از یک طایفه در جمله "یستضعف طائفه منهم" بنی اسرائیل است، و بنی اسرائیل فرزندان یعقوب (ع) می باشند که از زمان یوسف (ع) که پدر و برادران خود را به مصر خواند، و در آنجا منزل داد، در مصر ماندند، و پس از سالها زاد و ولد عده شان به هزاران نفر رسید.

و فرعون معاصر موسی (ع) با بنی اسرائیل معامله بردگان را می کرد، و در تضعیف آنان بسیار می کوشید، و این کار را تا بدانجا ادامه داد که دستور داد هر چه فرزند پسر برای این دودمان به دنیا می آید سر ببرند، و دختران آنان را باقی بگذارند، که معلوم است سرانجام این نقشه شوم چه

بود، او می خواست به کلی مردان بنی اسرائیل را نابود کند، که در نتیجه نسل آنان به کلی منقرض می شد.

علت اینکه فرعون چنین نقشه ای را طرح کرد، این بود که وی جزو مفسدین در زمین بود، برای اینکه خلقت عمومی که انسانها را ایجاد کرده بود و می کند در میان تیره ای با تیره ای دیگر در بسط وجود فرق نگذاشته، و تمامی قبایل و دودمانها را به طور مساوی از هستی بهره داده، آنگاه همه را به جهازی که به سوی حیات اجتماعی با تمتع از امتعه حیات زمین، هدایت کند، مجهز ساخته تا هر یک به قدر ارزش وجودی و وزن اجتماعی خود بهره مند شود.

این همان اصلاحی است که صنع ایجاد از آن خبر می دهد، و تجاوز از این سنت و آزاد ساختن قومی و برده کردن قومی دیگر، و بهره مندی قومی از چیزهایی که استحقاق آن را ندارند، و محروم کردن قومی دیگر از آنچه استحقاق آن را دارند، افساد در زمین است، که انسانیت را به سوی هلاکت و نابودی می کشاند.

و در این آیه آن جو و محیطی که موسی (ع) در آن متولد شد، تصویر شده، که تمامی آن اسباب و شرایطی که بنی اسرائیل را محکوم به فنا می کرد بر او نیز احاطه داشت، و خدا او را از میان همه آن اسباب سالم بیرون آورد.

"و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الأرض ... ما کانوا یحذرون"

کلمه "من" به طوری که از کلام راغب استفاده می شود در اصل به معنای ثقل و سنگینی بوده، و از همین جهت واحد وزن را هم در سابق "من" می گفتند، و منت به معنای نعمت سنگین است،

و فلانی بر فلانی منت نهاد معنایش این است که: او را از نعمت، گرانبار کرد، و نیز همو گفته: و این کلمه به دو نحو استعمال می شود، یکی منت عملی مانند آیه "و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا" یعنی می خواهیم به آنان که در زندگی ضعیف شمرده شدند نعمتی بدهیم که از سنگینی آن گرانبار شوند، و دوم منت زبانی، مانند آیه "یمنون علیک ان اسلموا بر تو منت می نهند که مسلمان شده اند" و این از جمله کارهای زشت است، مگر در صورت کفران نعمت، این بود خلاصه کلام راغب (۲).

و تمکین ضعفا در زمین به این است که مکانی و جایی به ایشان دهد که مالک آنجا شوند، و در آن استقرار یابند، و از خلیل نقل شده که گفته: کلمه "مکان" صیغه مفعول از ماده "کون" است، که به خاطر اینکه بسیار در زبانها جاری می شود، آن را مصدری بر وزن "فعال" گرفته، و فعل "تمکن و تمسکن" را از آن مشتق نموده اند، همچنان که از کلمه "منزل" با اینکه مصدر نیست، فعل "تمنزل" را مشتق نموده اند (۳).

مناسب تر آن است که: جمله "و نرید ان نم ن ... " را حال از کلمه "طائفه" گرفته و تقدیر کلام را "یستضعف طائفه منهم و نحن نرید ان نم ن فرعون طائفه ای از اهل زمین را ضعیف شمرد در حالی که ما بر همانها که ضعیف شمرده شدند منت می نهیم ... " بدانیم بعضی (۴) دیگر از مفسرین گفته اند: جمله مورد بحث عطف است بر جمله "ان فرعون علا- فی الأرض". و لیکن قول اول ظاهرتر از آیه است. و کلمه "نرید" چه به احتمال اول و چه دوم حکایت حال گذشته است، یعنی با اینکه مضارع است و معنای "می خواهیم" را می دهد، و لیکن چون در حکایت حال گذشته استعمال

شده معنای "خواستیم" را افاده می کند.

و جمله "و نجعلهم أئمه" عطف تفسیر است برای "نمن" و همچنین جملات دیگری که بعد از آن پی در پی آمده، همه منت مذکور را تفسیر می کنند.

و معنایش این است که: جوی که ما موسی (ع) را در آن پروریدیم جو علو فرعون در زمین و تفرقه افکنی وی در میان مردم و استضعاف بنی اسرائیل بود، استضعافی که به کلی نابودشان می کرد، در حالی که ما خواستیم بر همان ضعیف شدگان از هر جهت، نعمتی ارزانی بداریم که از سنگینی آن گرانبار شوند، به این که خواستیم آنان را پیشوا کنیم، تا دیگران به ایشان اقتدا کنند و در نتیجه پیشرو دیگران باشند، در حالی که سالها تابع دیگران بودند، و نیز خواستیم آنان را وارث دیگران در زمین کنیم، بعد از آنکه زمین در دست دیگران بود، و خواستیم تا در زمین مکتشان دهیم، به اینکه قسمتی از زمین را ملک آنان کنیم، تا در آن استقرار یابند، و مالک آن باشند، بعد از آنکه در زمین هیچ جایی نداشتند، جز همان جایی که فرعون می خواست آنان را در آنجا مستقر کند و خواستیم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزیرش و لشکریان آن دو از همین مستضعفین، آن سرنوشت را نشان دهیم که از آن بیمناک بودند، و آن این بود که روزی بنی اسرائیل بر ایشان چیره شوند، و ملک و سلطنت و مال و ثروت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگیرند، همچنانکه خودشان در باره موسی و برادرش (ع) روزی که به سوی ایشان گسیل شدند، گفتند که: "یریدان ان یخرجاکم من أرضکم بسحرهما و یذهبا بطریقتکم المثلی"

این آیه شریفه نقشه ای را که فرعون برای بنی اسرائیل در سر می پروراند تصویر نموده است، و آن نقشه این بود که از بنی اسرائیل حتی یک نفر نفس کش در روی زمین باقی نگذارد، و این نقشه را تا آنجا به کار برده بود که قدرتش به تمامی شئون هستی آنان احاطه یافته و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر کرده بود و آن قدر آن بیچارگان را خوار ساخته بود که حکم نابودی آنان را می داد، البته این ظاهر امر بود، و اما در باطن امر اراده الهی به این تعلق گرفته بود که آنان را از زیر یوغ وی نجات دهد، و ثقل نعمتی را که آل فرعون و آن یاغیان گردن کش را گمراه ساخته بود، از آنان گرفته و به بنی اسرائیل منتقل کند، آری اراده الهی چنین بود که تمامی آن اسباب و نقشه هایی را که علیه بنی اسرائیل جریان می یافت، همه را به نفع آنان گرداند و آنچه به نفع آل فرعون جریان می یافت به ضرر آنان تمامش کند، آری خدا حکم می کند و کسی هم نیست که حکمش را به تاخیر اندازد.

"و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ..."

کلمه "اوحینا" صیغه متکلم مع الغیر از فعل ماضی باب "ایحاء" است که به معنای گفتگوی پنهانی است، و در قرآن کریم در سخن گفتن خدای تعالی با بعضی از مخلوقاتش استعمال می شود که: یا به طور الهام و افکندن مطلبی به دل کسی صورت می گیرد، همچنان که در آیه: "بان ربک اوحی لها" (۶) و آیه "و اوحی ربک الی النحل" (۷)، و آیه "و اوحینا الی ام

موسی "به این معنا آمده، و یا به طور دیگر، نظیر وحی به انبیاء و فرستادگان خدا و وحی در غیر خدای تعالی از قبیل شیطان نیز استعمال می شود، که به دوستان خود وحی می کند و قرآن در آن باره می فرماید: "ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" (۸).

کلمه "القاء" به معنای طرح و افکندن است، کلمه "یم" به معنای دریا و نهر بزرگ است.

و در این جمله که فرمود: "و أوحینا الی ام موسی" با حذف قسمتی از کلمات، ایجاز (و مختصر گویی) به کار رفته، و تقدیر کلام چنین است: "حبلت ام موسی به و وضعته و اوحینا الیها ... " یعنی در حالی که شدت و بیچارگی بنی اسرائیل به این حد رسیده بود، مادر موسی به وی حامله شد، (و کسی نفهمید)، و او را زایید (باز کسی نفهمید) و ما به مادر او وحی کردیم که ...

و معنای آیه چنین است که: ما با نوعی الهام به مادر موسی بعد از آنکه او را زایید گفتیم: به موسی شیر بده، و مادامی که از جانب فرعون احتمال خطری نمی دهی به شیر دادن ادامه بده، و چون ترسیدی بر او که لشکریان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران کودک که همه را کشتند به قتل برسانند او را به دریا بینداز که به طوری که از روایات بر می آید دریای مذکور همان نیل بوده و دیگر از کشته شدن او مترس، و از جدایی او غمگین مشو، که ما دوباره او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم، تا رسولی به سوی آل فرعون و بنی اسرائیل بوده باشد.

پس جمله "انا رادوه الیک" تعلیل نهی

در "لا- تحزنی" است، همچنان که جمله "فرددناه الی امه کی تفر عینها و لا- تحزن" نیز شاهد بر این تعلیل است. و فرق بین "خوف" و "حزن" از نظر مورد این است که: خوف در جایی است که احتمال وقوع مکروهی در بین باشد، ولی حزن در جایی است که وقوع آن قطعی باشد، نه احتمالی.

"فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا ان فرعون و هامان و جنودهما کانوا خاطئین"

کلمه "التقاط" به معنای برخوردن به چیزی و برداشتن آن است، بدون اینکه انسان در جستجوی آن باشد، و از همین باب است که به چیزی که کسی پیدا می کند "لقطه" می گویند. و حرف "لام" در جمله "لیکون لهم عدوا و حزنا" به طوری که گفته اند (۹) لام عاقبت است. و کلمه "حزن" با دو فتحه و "حزن" با ضمه و سکون به یک معنا است، مانند "سقم" و "سقم" و مراد از حزن علت حزن است، پس اگر اطلاق حزن بر موسی کرده به خاطر مبالغه در سببیت وی برای اندوه ایشان است.

و کلمه "خاطئین" جمع و اسم فاعل از خطی یخطا خطا (بر وزن علم یعلم علما) است، همچنان که مخطی ء اسم فاعل از باب افعال، از أخطا یخطی ء اخطاء می باشد. و فرق بین "خاطی ء" و "مخطی ء" به طوری که راغب گفته این است که: خاطی ء به کسی اطلاق می شود که بخواهد کاری را بکند که آن را کار خوبی نمی داند همچنان که در قرآن فرموده: "ان قتلهم کان خطا کبیرا" و فرموده: "و ان کنا لخطئین" به خلاف مخطی ء، که در مورد کسی استعمال می شود که بخواهد کاری را انجام دهد که آن را کار خوبی می داند، ولی صحیح از آب در نمی آید، و اسم مصدر آن خطا به دو فتحه است، و در قرآن آمده:

"و من قتل مؤمنا خطا" (۱۰) و معنای جامع بین این دو لفظ عدول از جهت است (۱۱). این بود خلاصه گفتار راغب.

پس اینکه فرمود: "آن فرعون و هامان و جنودهما کانوا خاطئین" معنایش این است که: فرعون و هامان در آن رفتاری که با بنی اسرائیل و موسی کردند از ترس سرنگونی ملک و از بین رفتن سلطنتشان به دست ایشان تا به خیال خود مقدرات الهی را تغییر دهند، راه خطا پیمودند، برای اینکه جمع بسیاری از کودکان را که هیچ اثری در انهدام سلطنت نداشتند، کشتند، و آن کودکی که نابودی سلطنت فرعونیان به دست او بود او را از بین همه اطفال استثناء کرده، و از دریا گرفتند، و در دامن خود تربیت کردند.

و معنای آیه این است که: آل فرعون موسی را در دریا یافتند، و از آب گرفتند، و نتیجه این کار آن شد که همین موسی دشمن و وسیله اندوه آنان شد، آری فرعون و هامان و لشکریانشان در کشتن فرزندان مردم و زنده نگهداشتن موسی خطا کار بودند، آنان خواستند کسی را که به زودی آنان را نابود می کند، نابود کنند، ولی بازگشتند و او را با کمال جد و جهد حفظ نموده و در تربیتش مجدانه کوشیدند.

با این بیان روشن می شود اینکه: بعضی (۱۲) خاطی بودن فرعونیان را تفسیر کرده اند به اینکه فرعونیان گنه کار بودند، پس خدای تعالی عقابشان کرد به این که دشمن ایشان را در دامن خود ایشان پروراند، ضعیف است.

"و قالت امراه فرعون قره عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا و ہم لا یشعرون".

این آیه شریفه شفاعت و میانجیگری

همسر فرعون را حکایت می کند که در هنگام گرفتن موسی از آب و آوردنش نزد فرعون آنجا بوده خطاب به فرعون می کند و می گوید: "قره عین لی و لک" یعنی این کودک نور چشم من و تو است. "لا تقتلوه او را نکشید" در این جمله خطاب به عموم می کند، چون افرادی که در کشتن اطفال به عنوان سبب، مباشر، آمر و مامور شرکت داشته اند، بسیار بوده اند.

و همانا همسر فرعون کلام مزبور را، به خاطر این که خداوند محبت موسی را در قلب وی افکنده بود، گفت. و لذا دیگر اختیاری در کف او نماند، و چاره ای نیافت جز اینکه نخست بلا و کشتن را از او بگرداند، و سپس پیشنهاد فرزندی او را بکند، که خدای تعالی در جای دیگر این جریان را یکی از منت هایی دانسته که به موسی کرده است، فرموده: "و القیت علیک محبه منی و لتصنع علی عینی" (۱۳).

"عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا" این جمله را وقتی گفت که آثار جلالت و سیمای جذبه الهی را در او بدید، و از این جمله که گفت: "او نتخذہ ولدا" معلوم می شود فرعون و همسرش پسری نداشتند.

"و هم لا یشعرون" این جمله حالیه است، و معنایش این است که: همسر فرعون این سخن را گفت، و این میانجیگری را کرد، و بلائی کشتن را از موسی (ع) برگردانید، در حالی که او و مخاطبینش نمی دانستند چه می کنند و حقیقت حال و سرانجام کار چه می شود.

"و اصبح فؤاد ام موسی فارغا ان کادت لتبدی به لو لا ان ربطنا علی قلبها لتکون من المؤمنین"

کلمه "تبدی" از مصدر "ابداء" به معنای اظهار است. و کلمه "ربطنا" از ماده "ربط" است، و ربط بر هر چیز،

بستن آن است، و در آیه شریفه کنایه از اطمینان دادن به قلب مادر موسی (ع) است. و مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که: دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیالهای پریشان و خاطرات وحشت زا در دلش خطور نکنند، و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نگردد، و در نتیجه اسرار فرزندش موسی را که می بایست مخفی کند، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند.

ما این معنا را از این راه استفاده کرده ایم که: از ظاهر سیاق برمی آید که سبب اظهار نکردن مادر موسی همانا فراغت خاطر او بوده، و علت فراغت خاطرش ربط بر قلبش بوده که خدا سبب آن شده است، چون به او وحی فرستاد که: "لا- تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک مترس و غم مخور که ما او را به تو برمی گردانیم ...".

در جمله "ان کادت لتبدی به لو لا- ... " کلمه "ان" مخففه از مثقله است، یعنی همانا نزدیک بود که وی پرده از راز برداشته و سر موسی را فاش سازد. و معنای اینکه فرمود: "لتکون من المؤمنین" این است که: ما قلب او را تقویت کردیم تا از کسانی باشد که وثوق و اطمینان به خدای تعالی دارند، و وثوق به اینکه خدا فرزندش را حفظ می کند، و در نتیجه صبر کند و برای او جزع نکند و در نتیجه سر او فاش نگردد.

و مجموع این جملات یعنی "ان کادت لتبدی به" تا آخر آیه، در مقام بیان جمله "و اصبح فؤاد ام موسی فارغا" می باشد، و حاصل معنای آیه چنین است که: قلب مادر موسی به سبب وحی،

از ترس و اندوهی که باعث می شد سر فرزندش فاش گردد خالی شد، آری، اگر ما قلب او را به وسیله وحی تثبیت نمی کردیم و وثوق به محافظت خداوند از موسی پیدا نمی کرد، نزدیک بود که سرگذشت فرزندش را با جزع و فرع اظهار نماید.

و از آنچه گذشت روشن می گردد اینکه: بعضی از مفسرین در تفسیر جمله های آیه مطالبی غیر این را آورده اند، همه ضعیف است، مثل آن مفسری (۱۴) که در جمله: "و اصبح فؤاد ام موسی فارغا" گفته: "یعنی قلب مادر موسی وقتی که شنید پسرش به دام فرعون افتاده، از شدت ترس و حیرت، خالی از عقل شد." یا آن مفسر (۱۵) دیگر که گفته: "قلب مادر موسی از آن وحیی که بدو شد فارغ گشت و از یاد آن خالی شد و آن را فراموش کرد." و یا آن مفسر (۱۶) دیگر که گفته: "یعنی قلب مادر موسی از هر چیزی غیر از یاد موسی خالی گشت، و خلاصه دلش برای موسی فارغ شد"، زیرا هیچ یک از این نظرات از سیاق آیه استفاده نمی شود.

نظیر این اقوال در ضعف، قول دیگر (۱۷) آنان است که گفته اند: جواب کلمه "لولا" حذف شده، و تقدیر کلام این است که: "لولا ان ربطنا علی قلبها لابدته و اظهرته" (۱۸)، و وجه این تقدیر آن طور که گفته شده این است که: کلمه "لولا" شبیه به ادوات شرط است که به همین جهت باید صدر جمله قرار گیرد، یعنی جوابش از خودش جلوتر نیفتد، این نکته، مفسرین نامبرده را وادار کرده که جواب این کلمه را در تقدیر بگیرند، تا جلوتر از آن نباشد. و ما در این مطلب

در ذیل آیه " و لقد همت به و هم بها لولا ان را برهان ربه " (۱۹) مناقشه کردیم به آنجا مراجعه کنید.

" و قالت لاخته قصیه، فبصرت به عن جنب و هم لا يشعرون "

در مجمع البیان گفته: " کلمه "قص" به معنای دنباله جای پا و اثر کسی را گرفتن و رفتن است، و قصه را هم که به معنای داستانهای گذشته است، به همین جهت قصه می گویند، که دومی در نقل آن از اولی پیروی می کند. و نیز در معنای جمله "فبصرت به عن جنب" گفته: یعنی وی او را از دور بدید " (۲۰).

و معنای آیه این است که: مادر موسی به خواهر موسی که دخترش باشد گفت: دنبال موسی را بگیر، بین چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به کجا برد؟، خواهر موسی همچنان دنبال او را گرفت، تا آنکه موسی را از دور دید که خدام فرعون او را گرفته اند، در حالی که فرعونیان متوجه مراقبتش نشدند.

" و حرمننا علیه المراضع من قبل، فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و هم له ناصحون "

کلمه "حرمننا" از تحریم است، که در این آیه به معنای حرام شرعی نیست، بلکه به معنای تحریم تکوینی است، و معنایش این است که: ما او را طوری کردیم که از احدی پستان قبول نکرد، و از مکیدن پستان زنان امتناع ورزید.

و اینکه فرمود: "من قبل" معنایش این است که موسی قبل از آنکه خواهرش نزدیک شود از مکیدن پستان زنان امتناع ورزیده بود، و کلمه "مراضع" به طوری که گفته اند جمع "مرضعه است" یعنی زن شیرده.

"فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و هم له ناصحون" این جمله تفریع بر مطالب قبل است،

چیزی که هست از سیاق برمی آید که در اینجا چیزی حذف شده، گویا فرموده: "و حرمانا علیه المراضع غیر امه من قبل ان تجیء اخته فکلما اتوا له بمرضع لترضعه لم یقبل ثدیها فلما جاءت اخته و رأت الحال قالت عند ذلک لال فرعون هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لنفعکم و هم له ناصحون یعنی ما قبل از آنکه خواهر موسی برسد زنان شیرده را بر او حرام کردیم، و طوری کردیم که پستان غیر مادرش را نگیرد، در نتیجه هر چه زن شیرده آوردند پستانش را قبول نکرد، همین که خواهرش آمد، و وضع را بدید، به آل فرعون گفت: آیا می خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را به نفع شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه وی باشند".

"فرددناه الی امه کی تفر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون"

این آیه با حرف فایی که بر سرش آمده تفریع بر مطالب قبل شده، البته با مطالبی که در آیه نیامده، ولی سیاق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنایش این است که: خواهر موسی گفت: آیا شما را راهنمایی کنم بر اهل بیتی چنین و چنان؟ پس فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند، و او ایشان را راهنمایی به مادر موسی کرد، پس موسی را تسلیم مادرش کردند، در نتیجه او را با این نقشه ها به مادرش برگردانیدیم.

"کی تفر عینها و لا- تحزن و لتعلم ... " این جمله تعلیل و بیان علت این است که چرا او را به مادرش برگردانیدیم. و مراد از کلمه "لتعلم تا بدانند" این است

که با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببیند، چون مادر موسی قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود، و می دانست که وعده او حق است، و ایمان به آن نیز داشت، ولی ما موسی را به او برگرداندیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا کند.

و مراد از "وعده خدا" تنها وعده برگرداندن موسی نیست، بلکه مطلق وعده الهی است، به دلیل اینکه فرموده "و لکن اکثر الناس لا يعلمون ولی بیشتر مردم نمی دانند" یعنی یقین پیدا نمی کنند، و غالباً در وعده های خدا گرفتار شک و ریبند، و دلپایشان مطمئن به آن نیست و حاصل معنای آیه این است که: مادر موسی با مشاهده حقانیت این وعده ای که خدا به او داد، یقین پیدا کرد، به اینکه مطلق وعده های خدا حق است.

و چه بسا بعضی (۲۱) از مفسرین گفته اند که: مراد از وعده خدا، مطلق وعده های او نیست، بلکه همان وعده برگرداندن موسی است به مادرش، که در آیه قبلی آمده بود. ولی این تفسیر با جمله "و لکن ..."، به بیانی که گذشت نمی سازد.

"و لما بلغ اشد و استوی اتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین"

"بلوغ اشد" به معنای این است که: انسان آن قدر زنده بماند و عمر کند تا نیروهای بدنش به حد قوت و شدت برسد، و این غالباً در سن هجده سالگی صورت می گیرد. و کلمه "استوی" از "استواء" است، که به معنای اعتدال و استقرار می باشد، پس استواء در حیات، به معنای این است که: آدمی در کار زندگی اش استقرار یابد و این در افراد، مختلف است، بیشتر بعد از بلوغ اشد یعنی بعد از هجده

سالگی حاصل می شود. و ما در سابق در باره بقیه الفاظ آیه یعنی داده شدن حکم و علم و نیز در باره احسان در چند جا از این کتاب بحث کردیم.

بحث روایتی

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از علی بن ابی طالب (ع)، روایت کرده اند که در ذیل آیه "و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الأرض"، فرموده: "مستضعفین فی الارض" عبارتند از: یوسف و فرزندانش (۲۲).

مؤلف: شاید مراد همان بنی اسرائیل باشند و گر نه ظهور آیه در خلاف معنای مزبور روشن است.

و در معانی الاخبار به سند خود از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، روایت کرده که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود: رسول خدا (ص) نگاهی به علی و حسن و حسین (ع) کرد و گریست و فرمود: شما بعد از من مستضعف خواهید شد، مفضل می گوید عرضه داشتم معنای این کلام رسول خدا (ص) چیست؟ فرمود: معنایش این است که: بعد از من شما امامید، چون خداوند عز و جل می فرماید: "و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الأرض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین". پس این آیه تا روز قیامت در باره ما جریان دارد و این پیشوایی تا روز قیامت در ما جاری است (۲۳).

مؤلف: در این که آیه مذکور در باره ائمه اهل بیت (ع) است، روایات بسیاری از طریق شیعه رسیده است، و از این روایت برمی آید که همه روایات این باب از قبیل جری و تطبیق مصداق بر کلی است.

و در نهج البلاغه فرموده: دنیا بعد از همه سرکشی هایش سرانجام زیر بار ما خواهد رفت و رو

به ما خواهد نمود همانند شتری که در آغاز بیچه خود را شیر نمی دهد و لگدپرانی می کند و سرانجام به وی میل و عطف می کند آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: "و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الأرض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین" (۲۴).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "و اوحینا الی ام موسی ... "گفته، پدرم از حسن بن محبوب، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از ابی جعفر امام باقر (ع)، برایم حدیث کرد که فرمود: وقتی مادرش به او حامله شد، اثر حملش ظاهر نگشت تا هنگام زاییدنش، و فرعون زنانی از قبط را مامور کرده بود بر زنان بنی اسرائیل، تا آنان را زیر نظر بگیرند که کدامیک حامله است تا گزارش دهند، و این بدان جهت بود که به او خبر رسید که بنی اسرائیل گفته اند: فرزندی در میان ما به وجود می آید به نام "موسی بن عمران"، که طومار زندگی و حکومت فرعون و یارانش به دست او درهم می پیچد در آن هنگام فرعون سوگند خورد که از این به بعد هر فرزند پسر که برای آنان به دنیا آید او را می کشم، تا آنچه آنان می خواهند نشود، و به همین منظور در میان مردان و زنان ایشان جدایی انداخت و مردان را زندانی کرد.

و بعد از آنکه مادر موسی او را زایید، نگاهی پر از غم و اندوه به وی کرد و گریست و گفت: حیف از این پسر که هم اکنون کشته می شود، و او را ذبح می کنند، ولی خدای تعالی دل آن زن را که موکل بر او بود به سوی موسی

معطوف ساخت و او را نسبت به او عطوف و مهربان کرد. پس به مادر موسی گفت: چرا رنگت زرد شد؟ گفت: برای اینکه می ترسم بچه ام را ذبح کنند، آن زن گفت مترس، از سوی دیگر موسی به حکم خدای تعالی چنان بود که احدی او را نمی دید مگر آنکه علاقمند و دوستدارش می شد همچنان که خدای تعالی فرموده: "و القیت علیک محبه منی محبتی از خودم بر تو افکندم" (۲۵).

به همین سبب زن قبلی که موکل بر مادر موسی بود دوستدار و علاقه مند به وی شد، و خداوند تابوت را بر مادر موسی نازل کرده، ندایش داد که کودک را در آن تابوت (صندوق) بگذارد، و به دریا بیفکن، "و لا تخافی و لا تحزنی" مترس و غمناک مباش که ما او را به تو باز می گردانیم و از مرسلین قرارش خواهیم داد، پس مادر موسی او را در تابوت نهاده و درب آن را محکم بست، و به رود نیل افکند.

از سوی دیگر فرعون در ساحل رود نیل قصری داشت، که برای تفریح بدانجا می رفت و آن روز در آن قصر بود، و همسرش آسیه نیز با او بود، که در ضمن تماشا ناگهان چشمش به یک سیاهی افتاد که بر روی آب بود و امواج دریا و باد با آن بازی می کرد، و پایین و بالایش می برد، سیاهی همچنان نزدیک شد، تا به درب قصر رسید. فرعون دستور داد آن صندوق را از آب گرفته و نزدش بردند، همین که درب آن را باز کرد دید که کودکی در میان آن است بی درنگ گفت: این یکی از کودکان اسرائیلی است، ولی تا خواست اقدام

به قتل او بکند خدای تعالی محبت او را در دلش افکند، محبتی بسیار شدید، و همچنین قلب آسیه را نیز مجذوب او ساخت.

فرعون خواست او را به قتل برساند، آسیه گفت: او را نکشید شاید ما را سود ببخشد، و یا اصلا او را پسر خود بگیریم، و هیچ خبر نداشتند که این کودک موسی است (۲۶).

در مجمع البیان در ذیل جمله: "قره عین لی و لک لا- تقتلوه" از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: به آن کس که به حرمتش سوگند می خورند سوگند، اگر آن طور که آسیه موسی را قره العین خود دانست فرعون نیز می دانست خدا او را هم مانند همسرش هدایت می کرد، و لیکن او به خاطر آن شقاوتی که خدا برایش نوشته بود امتناع ورزید (۲۷).

و در معانی به سند خود از محمد بن نعمان احول، از امام صادق (ع) روایت کرده که در ذیل جمله "فلما بلغ اشد و استوی" فرمود: بلوغ اشدش هجده سالگی بود، و استوایش رویدن محاسنش (۲۸).

ترجمه آیات

روزی در هنگامی که مردم سرگرم بودند از کاخ فرعون که دور از شهر بود بیرون آمده داخل شهر شد، در شهر به دو نفر برخورد کرد که یکدیگر را کتک کاری می کردند یکی از بنی اسرائیل بود و یکی دیگر از قبطیان، آنکه از پیروان موسی بود موسی را به کمک طلبید تا شر قبطی را از او بگرداند، موسی مرد قبطی را بزد اما زدن همان و افتادن و مردن قبطی همان. موسی با خود گفت: این از عمل شیطان بود که او دشمنی است گمراه کننده و آشکار (۱۵).

گفت پروردگارا من به خود ستم کردم اثر

این جرم را محو کن و خدا هم اثر آن را محو کرد آری خدا آمرزنده مهربان است (۱۶).

موسی گفت پروردگارا به خاطر این نعمت که به من ارزانی داشتی تا آخر عمرم هرگز پشتیبان مجرمین نمی شوم (۱۷).

فردای آن روز در شهر نگران می گشت که ناگهان همان شخص دیروزی را دید که داشت او را به یاری می طلبید و از دور صدایش می زد موسی به او گفت: تو گمراهی آشکاری (۱۸).

همین که خواست دست به دشمن او و دشمن خودش بیازد مرد گفت: ای موسی می خواهی مرا هم بکشی آن چنان که دیروز کسی را کشتی، معلوم می شود تو جز این بنایی نداری که در زمین جباری کنی و نمی خواهی از صلح جویان باشی (۱۹).

و از آخر شهر (که قصر فرعون در آنجا بود) مردی دوان دوان بیامد و گفت: ای موسی درباریان مشورت می کردند که تو را بکشند بیرون شو که من از خیرخواهان توام (۲۰).

موسی نگران از شهر خارج شد و گفت: پروردگارا مرا از شر مردم ستمگر نجات ده (۲۱).

بیان آیات

فصل دوم از داستان موسی (علیه السلام): حوادث بعد از بلوغ و بیرون رفتن از مصر به سوی مدین و ...

این آیات فصل دوم از داستان موسی (ع) را بیان می کند، و در آن، قسمتی از حوادث را که بعد از رسیدنش به حد بلوغ پیش آمده، و به بیرون شدنش از مصر و رفتنش به سوی مدین انجامید، ذکر می فرماید.

" و دخل المدینه علی حین غفله من اهلها ... "

تردیدی نیست در اینکه آن شهری که موسی بی خبر اهل آن وارد آن شد همان شهر مصر بوده، و تا آن روز

داخل مصر نشده بود، چون نزد فرعون زندگی می کرده، و از آن استفاده می شود که قصر فرعون در خارج شهر مصر بوده، و موسی از آن قصر بیرون شده، و بدون اطلاع مردم شهر به شهر وارد شده، مؤید این احتمال جمله "و جاء من اقصی المدینه رجل یسعی" است، که در چند آیه بعد است، و می رساند آن کسی که به شهر آمد و به موسی (ع) اعلام خطر کرد که درباریان دارند برای کشتنت مشورت می کنند، از بیرون شهر آمد.

و منظور از هنگام غفلت مردم شهر، وقتی است که مردم دکان ها و بازارها را تعطیل می کردند، و به خانه ها می رفتند، و خیابانها و کوچه ها خلوت می شد، مانند هنگام ظهر و وسطهای شب.

"فوجد فیها رجلین یقتتلان" یعنی در شهر دو مرد را دید که با یکدیگر مخاصمه می کردند و یکدیگر را کتک می زدند و خلاصه کلمه "اقتتال" در اینجا به معنای کشتن یکدیگر نیست، بلکه به معنای زدن یکدیگر است "هذا من شیعتہ و هذا من عدوہ" این جمله حکایت حال است، که واقعه را مجسم می سازد، و بیان می کند که یکی از آن دو نفر اسرائیلی، و از پیروان دین موسی، و یکی دیگر قبطی و دشمنش بود، اما اینکه گفتیم یکی از آن دو پیرو دین موسی بوده جهتش این است که: آن روز بنی اسرائیل در دین منتسب به آباء خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب (ع) بودند، هر چند که از دین آن بزرگواران در آن روز جز اسم چیزی نمانده بود، و بنی اسرائیل رسماً تظاهر به پرستش فرعون می کردند، و اما اینکه گفتیم دومی قبطی و دشمن موسی بود، جهتش این است که

آن روز قبطیان با بنی اسرائیل دشمنی می کردند، و شاهد اینکه این مرد دشمن، قبطی بوده این است که: قرآن کریم از موسی حکایت می کند که گفت: "و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون" (۲۹).

"فاستغاثه الذی من شیعتہ علی الذی من عدوہ". کلمه "استغاثه" به معنای "استنصار" است، چون "غوٹ" به معنای نصرت است، و معنای جمله این است که: مرد اسرائیلی از موسی خواست تا او را علیه دشمنش کمک کند.

"فوکزه موسی ففضی علیہ" ضمیر در "وکزه" و "علیه" به آن مرد قبطی و دشمن بر می گردد. و کلمه "وکز" به طوری که راغب و دیگران گفته اند به معنای طعن و دفع و زدن با تمامی کف دست می باشد (۳۰). و کلمه "فضاء" به معنای حکم است، و اگر با حرف "علی" متعدی شود، و گفته شود "فضی علیہ" کنایه از این است که با مردنش از کارش فارغ شد و معنای جمله این است که: موسی (ع) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او هم مرد. از همین تعبیر استفاده می شود که: قتل مزبور عمدی نبوده، زیرا اگر عمدی بود به جای "وکزه" می فرمود: "فقتله".

"قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین" لفظ "هذا" اشاره به آن کتک کاری است، که در میان آن دو مخاصم واقع شده، و منجر به مرگ آن قبطی شده بود، و اینکه آن را به نوعی نسبت به عمل شیطان نسبت داد، و صریحا فرمود "این عمل شیطانست" بلکه فرمود: "این از عمل شیطانست"، و با در نظر گرفتن اینکه کلمه "من" ابتدایی است، و معنای جنس و یا منشا بودن را می رساند، این معنا را افاده می کند که: این کتک کاری که در میان آن دو اتفاق افتاده بود، از جنس عملی

است که به شیطان نسبت داده می شود، و یا از عمل شیطان ناشی می گردد، چون شیطان است که در میان آن دو عداوت و دشمنی افکنده و به کتک کاری یکدیگر وادارشان کرده است و کار بدانجا منجر شد که موسی مداخله کرد. و مرد قبطی به دست او کشته شد، و موسی دچار خطر و گرفتاری سختی گردید. آری موسی می دانست که این جریان پنهان نمی ماند، و به زودی قبطیان علیه او می شورند. و اشراف و درباریان و فرعون از او و از هر کسی که در جریان مزبور مداخله داشته، شدیدترین انتقام را خواهند گرفت.

اینجا بود که متوجه شد در آن مستی که به آن مرد قبطی زد که این کار او را در معرض هلاکت قرار داد، اشتباه کرده و این وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمی دهد، برای اینکه خدای تعالی جز به سوی حق و صواب راهنمایی نمی کند لذا حکم کرد به اینکه این عمل منسوب به شیطان است.

و این عمل (کشتن قبطی) هر چند نافرمانی موسی نسبت به خدای تعالی نبود، برای اینکه اولاً خطای بود نه عمدی، و ثانیاً جنبه دفاع از مرد اسرائیلی داشت، و مرد کافر و ظالمی را از او دفع کرد، و لیکن در عین حال این طور هم نبوده که شیطان در آن هیچ مداخله ای نداشته باشد، چون شیطان همان طور که از راه وسوسه آدمی را به گناه و نافرمانی خدا و می دارد، همچنین او را به هر کار مخالف صواب نیز وادار می کند، کاری که گناه نیست، لیکن انجامش مایه گرفتاری و مشقت است، همچنان که آدم و همسرش را از راه خوردن آن

درخت ممنوع، گرفتار نمود، و کار آنان را به آنجا کشانید که از بهشت بیرون شوند.

پس در حقیقت جمله "هذا من عمل الشيطان" اظهار انزجار موسی (ع) است از آنچه واقع شد که آن دو نفر به جان هم افتادند و او ناگزیر به مداخله گردید و کار به کشته شدن قبطی انجامید و خلاصه، انزجار از این گرفتاری سخت و ندامت از آن است، و اینکه فرمود: "انه عدو مفضل مبین" اشاره است از آن جناب به اینکه این کاری که از او سرزد نوعی ضلالت است، که به شیطان منسوب است، هر چند که نافرمانی که موجب مؤاخذة است نبود، بلکه صرفا اشتباه بود، لیکن همین اشتباه هم منسوب به خدا نیست. بلکه منسوب به شیطان است که دشمن و گمراه کننده آشکار است، و این واقعه کار اشتباه و از سوء تدبیر او بود، که او را به عاقبت وخیم مبتلا می کرد، و به همین جهت وقتی فرعون به وی اعتراض کرد و گفت: "و فعلت فعلتك التي فعلت و انت من الكافرين تو همانی که آن کار را کردی، و نعمت و خوبیهای مرا در حق خودت کفران نمودی"، در پاسخ فرمود: "فعلتها اذا و انا من الضالين من اگر آن کار را کردم، وقتی کردم که از گمراهان بودم" (۳۱).

"قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي فغفر له انه هو الغفور الرحيم"

این جمله اعترافی از آن جناب نزد پروردگارش است به اینکه: به نفس خود ستم کرده، چون نفس خود را به خطر انداخته بود، و از این اعتراف برمی آید که درخواست کرده و گفته: "فاغفر لي" معنایش مغفرت مصطلح، و آمرزش گناه نیست،

بلکه مراد از آن این است که: خدایا اثر این عمل را خنثی کن، و مراد از عواقب وخیم آن خلاص گردان، و از شر فرعون و درباریانش نجات بده، و این معنا از آیه "و قتل نفسا فنجیناک من الغم" (۳۲) به خوبی استفاده می شود.

و این اعتراف به ظلم، و درخواست مغفرت، نظیر همان طلب مغفرتی است که قرآن کریم از آدم و همسرش حکایت کرده. و فرموده: "قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم نغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين" (۳۳).

"قال رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین"

بعضی (۳۴) از مفسرین گفته اند: "حرف "باء" در جمله "بما انعمت" برای سببیت است، و معنایش این است که: پروردگارا به سبب آنچه بر من انعام کردی، این عهد برای تو بر عهده من باشد که هرگز یاور مجرمین نباشم، و بنا بر این معنا، جمله مورد بحث عهدی است از آن جناب با خدای تعالی."

بعضی (۳۵) دیگر گفته اند: "باء" در جمله مزبور برای قسم است، که جواب آن حذف شده، و معنای آیه این است که: سوگند می خورم به آن نعمت ها که به من ارزانی داشتی، که هر آینه توبه کنم، و یا امتناع بورزم از اینکه پشتیبان مجرمین باشم."

بعضی (۳۶) دیگر گفته اند که: "باء" برای قسم هست ولی قسم استعطافی است، و قسم استعطافی آن سوگندی است که در انشاء واقع می شود، مثل اینکه به کسی بگویی "بالله زرنی تو را به خدا سراغم بیا"، و معنای آیه بنا بر این احتمال این می شود، که: پروردگارا تو را سوگند می دهم که بر من عطفت کنی، و مرا حفظ فرمایی، تا در نتیجه پشتیبان مجرمین نباشم.

از میان این چند وجه، وجه اولی

بہتر است، برای اینکه مراد از جملہ "بما انعمت علی" بنا بہ گفتہ این مفسرین انعام خدا بہ وی است، یا بہ این کہ: او را در کودکی از شر فرعون حفظ کرد، و بہ مادرش برگردانید، و یا بہ این کہ توبہ اش را از قتل قبطنی قبول نمود و او را بخشید البتہ بنا بر اینکہ از راہ الہام یا خواب و امثال آن علم پیدا کردہ باشد بہ این کہ خدای تعالی او را آمرزیدہ است و ہر یک از این دو احتمال باشد سوگند او سوگند بہ غیر خدای تعالی بودہ، و معنای کلامش این می شود کہ: سوگند می خورم بہ اینکہ مرا حفظ کردی کہ ... و یا سوگند می خورم بہ اینکہ مرا آمرزیدی کہ ...، و این قسم سوگند در کلام خدای تعالی سابقہ ندارد، و ہیچ معہود نیست کہ از کسی حکایت کردہ باشد، کہ بہ غیر خود او سوگند خوردہ باشد، بہ ہمین جہت است کہ گفتیم وجہ اول بہتر است، چون بنا بر وجہ اول اصلا حرف (باء) برای سوگند نیست، تا این اشکال متوجہ شود.

"فلن اکون ظہیرا للمجرمین" بعضی (۳۷) از مفسرین گفتہ اند: "مراد از "مجرم" آن کسی است کہ غیر خودش را بہ جرم وادار سازد، و یا یاری او بہ جرم کشیدہ شود، مانند همان اسرائیلی کہ مرد قبطنی با او در افتاد، و یاری کردن موسی از وی، موسی را دچار دردسر و ارتکاب جرم ساخت پس در حقیقت در کلمہ "مجرمین" در این جملہ، مجازی در نسبت بہ کار رفتہ، چون آن مرد اسرائیلی مجرم نبود بلکہ سبب شد تا موسی مرتکب جرم شود".

بعضی (۳۸) دیگر گفتہ اند:

"مراد از "مجرمین" فرعون و قوم اوست، و معنای جمله این است که: سوگند می خورم به انعام بر من، که توبه کنم، و دیگر با مصاحبت و ملازمت یاور و کمک کار فرعون و قومش نشوم، و دیگر مانند سابق نزدش نروم، و ملازمش نشوم، و خلاصه سیاهی لشکرش نگردم".

مفسر دیگر این وجه را رد کرده به اینکه: "این وجه هیچ تناسبی با مقام ندارد".

اما آنچه حق مطلب است این است که: جمله "رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین" عهد و پیمانی است از سوی موسی که دیگر هیچ مجرمی را در جرمش کمک نکند، تا شکر نعمتهایی را که به وی ارزانی داشته به جا آورده باشد، و مراد از "نعمت" با در نظر گرفتن اینکه قیدی به آن زده ولایت الهی است، زیرا جمله "فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین" (۳۹)، شهادت می دهد بر اینکه "الذین انعم الله علیهم" عبارتند از: نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین.

و این نامبردگان اهل صراط مستقیمند، که به حکم آیه "اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین" (۴۰)، از ضلالت و غضب خدا ایمنند و ترتب امتناع از یاری کردن مجرمین، بر انعام به این معنا، ترتب روشنی است، که هیچ خفایی در آن نیست.

از همین جا معلوم می شود که مراد از "مجرمین" امثال فرعون و درباریان اویند، نه امثال آن مرد اسرائیلی که حضرت او را یاری کرد، چون نه یاری کردن موسی از اسرائیلی جرم بود و نه سیلی زدنش به قبطی، تا از آن اعمال توبه کند، و چگونه ممکن است مرتکب جرم شده باشد، با اینکه او

از اهل صراط مستقیم است که هرگز معصیت خداوند نمی کنند تا گمراه شوند و خداوند در قرآن تصریح کرده بر اینکه آن جناب از مخلصانی بوده، که شیطان راهی به اغوای آنان ندارد، و فرموده: "انه كان مخلصا و كان رسولا نبيا" (۴۱).

و نیز در همین چند آیه قبل تصریح کرد بر اینکه به او حکم و علم داد و او از نیکوکاران و از متقیان بود، و چنین کسی را هرگز تعصب فامیلی و یا غضب بیجا گمراه نمی کند. و او را به یاری مجرم در جرمش وانمی دارد.

و اگر قرآن کلمه "قال" را در حکایت کلام آن جناب سه مرتبه تکرار کرده و فرمود: "قال هذا من عمل الشيطان" و "قال رب اني ظلمت نفسي" و "قال رب بما انعمت علی" برای این است که: سیاق در این سه جمله، مختلف است، چون در جمله اول حکم و قضاوت او را حکایت کرده و در جمله دوم استغفار و دعایش را. و در جمله سوم عهد و پیمانش را.

"فاصبح في المدينة خائفا يترقب فاذا الذي استنصره بالامس يستصرخه قال له موسى انك لغوى مبين".

کلمه "اصبح" را مقید کرد به "فی المدینه" تا دلالت کند بر اینکه موسی (ع) بعد از آن جریان دیگر به سوی قصر فرعون (خانه ای که تا آن روز از عمرش در آنجا زندگی می کرد)، برنگشت، و شب را در شهر مصر به سربرد. و کلمه "استصراخ" به معنای استغاثه به صدای بلند است، که از "صراخ" به معنای صیحه و فریاد مشتق شده، و کلمه "غوايت" به معنای خطای از راه راست و صواب است به خلاف "رشد" که به معنی راه راست یافتن است.

و معنای آیه این است که: موسی آن شب را در شهر به صبح رسانید، و به کاخ

فرعون برنگشت و همه شب را با ترس و نگرانی بسربرد، و همینکه صبح شد، دوباره همان مردی که دیروز او را به یاری خود طلبید، با صدای بلند از او یاری خواست، که اینک مرا از چنگال یک قبطی دیگر نجات بده، موسی از در توییح و سرزنش به او گفت: راستی که تو آشکارا گمراه هستی، که نمی خواهی راه رشد و صواب را پیش گیری، و این توییح بدین جهت بود که او با مردمی دشمنی و مقاتله می کرد که از دشمنی و کتک کاری با آنان جز شر و فساد بر نمی خاست.

"فلما ان اراد ان یبطش بالذی هو عدو لهما قال یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ..."

بیشتر مفسرین (۴۲) گفته اند: "ضمیر (قال گفت) به مرد اسرائیلی، همان کسی که موسی (ع) را به کمک می طلبید، برمی گردد، برای اینکه مرد اسرائیلی خیال کرده بود موسی با این توییح و عتابش بنا دارد او را مانند قبطی دیروز به قتل برساند، لذا از خشم او بیمناک شد، و گفت: ای موسی آیا می خواهی مرا بکشی، همان طور که دیروز یک نفر را کشتی؟ از سخن او، قبطی طرف دعوایش فهمید که قاتل قبطی دیروز موسی بوده، لذا به دربار فرعون برگشت، و جریان را به وی گزارش داد، فرعون و درباریانش به مشورت نشستند، و سر انجام تصمیم بر قتل موسی گرفتند.

و این تفسیر به نظر ما نیز تفسیر درستی است، برای اینکه سیاق هم بدان شهادت می دهد، لیکن بعضی ها آیه را چنین تفسیر کرده اند که: "گوینده این سخن قبطی بوده، نه اسرائیلی" و لیکن این تفسیر قابل اعتناء

نیست، و معنای بقیه الفاظ آیه روشن است.

و در اینکه فرمود: "ان یبطش بالذی هو عدو لهما" تعریضی است به تورات موجود در عصر نزول قرآن، چون در آن تورات آمده که دو طرف مخاصمه در آن روز اسرائیلی بوده اند این جمله می فرماید که نه، موسی خواست خشم بگیرد، بر کسی که هم دشمن مرد اسرائیلی بود و هم دشمن خودش، پس هر دو اسرائیلی نبوده اند و نیز این جمله تایید می کند که گوینده جمله "ای موسی می خواهی چنین و چنان کنی" اسرائیلی بوده، نه قبطی، برای اینکه سیاق این جمله سیاق ملامت و شکایت است.

"و جاء رجل من اقصی المدینه یسعی قال یا موسی ان الملاء یاتمرون بک لتقتلوک ..."

کلمه "یاتمرون" از مصدر "اٹمار" مشتق است، که به معنای مشورت و خیرخواهی، و ضد خیانت است. و ظاهراً جمله "من اقصی المدینه" فید است برای جمله "جاء".

و ظاهر آیه این است که: این اٹمار و مشورت در حضور فرعون و به دستور او صورت گرفته، و این مردی که آمد و به موسی خبر داد که تصمیم گرفته اند تو را بکشند، از همان مجلس آمده، و قصر فرعون در اقصی و بیرون شهر مصر بوده، موسی را از تصمیم خطرناک آنان خبردار کرد، و اشاره کرد که از شهر بیرون شود.

این استیناسی که از آیه مورد بحث کردیم، نظریه سابق را که گفتیم قصر فرعون و محل سکونتش بیرون شهر بوده، تایید می کند و معنای آیه روشن است.

"فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین"

پس از شهر بیرون شد، در حالی که ترسان و نگران پشت سر بود، گفت پروردگارا مرا از شر مردم ستمکار نجات بده. و در این تاییدی است

بر این که حضرت موسی آن عملش را که به خطا مرد قبطی را کشت، برای خویش جرم نمی دانست.

بحث روایتی

در تفسیر قمی می گوید: موسی همچنان نزد فرعون با ناز و نعمت زندگی می کرد، تا به حد بلوغ و مردی رسید، و موسی (ع) در این مدت با فرعون گفتگو از توحید می کرد، و فرعون سخت او را از این سخنها باز می داشت، تا آنکه تصمیم گرفت او را از بین ببرد، موسی ناگزیر از کاخ او بیرون گشته، و وارد شهر شد، در شهر دو نفر را دید که یکدیگر را کتک می زدند، یکی در دین موسی بود، و دیگری در دین فرعون، آن مردی که در دین موسی بود موسی را به کمک طلبید، موسی (ع) او را کمک کرد، و دشمنش را سیلی زد، ولی همین سیلی به زندگی او خاتمه داد، ناگزیر موسی در شهر متواری شد.

همین که فردای آن روز شد، دوباره مرد دیروزی را دید که گرفتار مردی قبطی شده، و او را محکم گرفته، آن مرد دست به دامن موسی شد، قبطی وقتی موسی را دید به او گفت: آیا می خواهی مرا هم بکشی همان طور که دیروز یک نفر را کشتی، ناگزیر اسرائیلی را رها کرده و پا به فرار گذاشت (۴۳).

و در کتاب عیون الاخبار به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من در مجلس مامون حضور یافتم، وقتی که امام رضا (ع) هم نزد او بود، مامون به آنجناب عرضه داشت: یا بن رسول الله آیا اعتقاد تو آن نیست که انبیاء معصوم از گناهند؟ فرمود: بلی، عرضه داشت پس بگو

بینم معنای آیه "فوكزه موسى ففضى عليه قال هذا من عمل الشيطان" چیست؟ فرمود: موسى (ع) وارد یکی از شهرهای فرعون شد، هنگامی وارد شد که مردم از ورودش غافل بودند، یعنی بین مغرب و عشا بود، و در همان موقع دو نفر را دید که یکدیگر را می زدند، یکی از پیروانش، و یکی از دشمنانش، دشمن را به حکم خدای تعالی دفع کرد، و لطمه ای به او زد، که منجر به مرگش شد، با خود گفت: این از عمل شیطان بود، یعنی این نزاع که بین این دو نفر در گرفت نقشه شیطان بود، نه اینکه کشتن من از عمل شیطان بود، "إنه"، یعنی شیطان دشمنی گمراه کننده و آشکار است.

مامون گفت: بنا بر این پس چه معنا دارد که موسى بگوید: "رب انى ظلمت نفسى فاغفر لى پروردگارا من به خود ستم کردم مرا بیامرزش؟"

امام فرمود: معنایش این است که: پروردگارا من خود را در غیر آن موقعیتی که باید قرار دادم، که وارد این شهر شدم، "فاغفر لى" یعنی پس مرا از دشمنانت پنهان کن، (چون غفران به معنای پوشاندن است) تا به من دست نیابند، و مرا به قتل نرسانند، خدا هم "غفر له انه هو الغفور الرحيم او را از چشم دشمنان پوشانید، که او پوشاننده رحيم است. موسى گفت: "رب بما انعمت على" خدایا به پاس این نعمت و نیرو که با یک سیلی یکی از دشمنان را از پا در آوردم و به شکرانه آن تا زنده ام، پشتیبان مجرمین نخواهم شد، بلکه با این نیرو همواره به مجاهدت و مبارزه ایشان برمی خیزم تا تو راضی گردی.

"فاصبح موسى فى المدینه خائفا یترب" آن شب را موسى با

ترس و نگرانی به صیح رسانید، "فاذا الذی استنصره بالامس يستصرخه" که ناگهان همان مرد دیروزی باز او را به کمک طلبید، و دست به دامنش شد، موسی گفت: تو برستی مردی گمراه آشکاری، دیروز با مردی دعوا کردی، امروز با این مرد دعوا می کنی، سوگند که تو را ادب خواهم کرد، و خواست تا بر او خشم بگیرد، همین که با خشم به سوی او که از پیروان او و دشمن قبطی امروز و قبطی دیروز بود رفت، گفت: ای موسی آیا می خواهی مرا بکشی همچنان که دیروز یک نفر را کشتی؟ تو به نظرم به غیر این منظوری نداری که در زمین جاری باشی، و تو نمی خواهی اصلاح جو بوده باشی. مامون از این بیان لذت برد و گفت: خدا تو را از جانب انبیایش جزای خیر دهد ای ابا الحسن (۴۴).

ترجمه آیات

و چون موسی متوجه جانب مدین شد گفت امیدوارم که پروردگارم مرا به راه مستقیم و راست هدایت کند (۲۲).

و چون به آب مدین رسید مردمی را دید که از چاه آب می کشند و در طرف دیگر دور از مردم دو نفر زن را دید که گوسفندان را از اینکه مخلوط با سایر گوسفندان شوند جلوگیری می کردند، موسی پرسید چرا ایستاده اید؟ گفتند: ما آب نمی کشیم تا آنکه چوپانها گوسفندان خود را ببرند، و پدر ما پیری سالخورده است (۲۳).

موسی گوسفندان ایشان را آب داده سپس به طرف سایه بازگشت و گفت: پروردگارا من به آنچه از خیر بر من نازل کنی محتاجم (۲۴).

چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت شرمگین راه می رفت به سوی موسی آمد و گفت پدرم تو

را می خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همین که موسی نزد پیرمرد آمد و داستان خود را به او گفت، پیرمرد گفت: دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافتی (۲۵).

یکی از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجیر کنی که بهترین اجیر آن کس است که هم نیرومند باشد و هم امین (۲۶).

پیرمرد به موسی گفت می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسریت درآورم در برابر اینکه هشت سال اجیرم شوی، البته اگر ده سال کار کنی خودت کرده ای و آن دو سال جزو قرارداد ما نیست، و من نمی خواهم بر تو سخت بگیرم و به زودی مرا خواهی یافت ان شاء الله از صالحان (۲۷).

موسی گفت این قرارداد بین تو و خودم را قبول دارم، هر یک از دو مدت هشت سال و ده سال را که خواستم انجام می دهم و تو حق اعتراض نداشته باشی و خدا بر آنچه می گوئیم وکیل است (۲۸).

بیان آیات

بیان آیات مربوط به فصل سوم داستان موسی: بیرون شدن از مصر به سوی مدین و ملاقات با شعیب (علیه السلام) و ازدواج با دختر او

این آیات فصل سوم از داستان موسی (ع) است، در این داستان بیرون شدنش از مصر به طرف مدین را آورده که بعد از کشتن قبطی از ترس فرعون رهسپار آنجا شد، و در آنجا با دختر پیرمردی کهن سال ازدواج کرد، و در قرآن کریم نام آن پیرمرد نیامده، لیکن در روایات امامان اهل بیت (ع) و پاره ای از روایات اهل سنت آمده که او شعیب، پیغمبر مدین بوده.

" و لما توجه تلقاء مدین قال

در مجمع البیان آمده که کلمه "تلقاء" به معنای برابر و مقابل هر چیز است، و نیز گفته می شود: فلانی این کار را از تلقاء خود کرد، یعنی از قبل خود و به داعی نفس خود کرد، و کلمه "سواء السبیل" به معنای وسط راه، و یا راه وسط است (۴۵).

و کلمه "مدین" به طوری که در کتاب مراصد الاطلاع آمده نام شهری بوده که شعیب در آنجا می زیسته، و این شهری بوده در کنار دریای "قلم" روبروی "تبوک" که از تبوک تا آنجا شش منزل مسافت بوده، و از تبوک بزرگتر، چاهی هم که گوسفندان شعیب از آن آب داده می شد در همانجا بوده (۴۶) و بعضی (۴۷) دیگر گفته اند: "این شهر در هشت منزلی مصر بوده، و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده، و به همین جهت موسی (ع) متوجه آنجا شده است."

و معنای آیه این است که: وقتی موسی (ع) بعد از بیرون شدن از مصر متوجه مدین شد، گفت: از پروردگرم امیدوارم که مرا به راه وسط هدایت کند، و دچار انحراف از آن و میل به غیر آن، نگشته و گمراه نشوم.

از سیاق به طوری که ملاحظه می فرمایید برمی آید که آن جناب قصد مدین را داشته، ولی راه را بلد نبوده، از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

"و لما ورد ماء مدین وجد علیه امه من الناس یسقون ..."

کلمه "تذودان" تشبیه "تذود" است و آن مضارع است از ماده "ذود"، که به معنای حبس و منع است، و مراد از آن، این است که: آن دو زن گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، و یا از اینکه با گوسفندان

مردم مخلوط شوند، جلوگیری می کردند، همچنان که مراد از کلمه "یسقون" آب دادن به گوسفندان و چهارپایان است و کلمه "رعاء" به معنای چوپان است، که کارش چرانیدن گوسفندان می باشد.

و معنای آیه این است که: وقتی موسی به آب "مدین" رسید، در آنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می دادند، و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، جلوگیری می کردند، موسی از راه استفسار و از اینکه چرا نمی گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از اینکه چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد، و گفت: "ما خطبکما؟" چه می کنید؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی دهیم تا آنکه چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادتمان این طور است، و پدرمان پیرمردی سالخورده است، او نمی تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد، و لذا ما این کار را می کنیم.

موسی (علیه السلام) در اعمال خود مراقبت شدید داشته و فقط رضای خدا را در نظر داشته است

"فسقى لهما ثم تولى الى الظل و قال رب انى لما انزلت الى من خير فقير"

موسی (ع) از گفتار آن دو دختر فهمید که واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید، و گوسفندان ایشان را سیراب کرد.

"ثم تولى الى الظل و قال رب انى لما انزلت الى من خير فقير" یعنی پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سایه، تا استراحت کند، چون حرارت هوا

بسیار زیاد بود، آنگاه گفت: "پروردگارا من به آنچه از خیر به سویم نازل کرده ای محتاجم" و بیشتر مفسرین این دعا را حمل بر درخواست طعام کرده اند، تا سد جوعش شود، بنا بر این بهتر آن است که بگوییم مراد از "ما" در جمله "لما انزلت الی". نیروی بدنی است، که بتواند با آن اعمال صالح و کارهایی که موجب رضای خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائیلی، و فرار از فرعون به قصد مدین، و آب دادن به گوسفندان شعیب، و "لام" بر سر کلمه "ما" به معنای "الی" است.

و این اظهار فقر و احتیاج به نیرویی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگاهدارد.

از این بیان روشن می شود که موسی (ع) در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته، که هیچ عملی انجام نمی داده، و حتی اراده اش را هم نمی کرده، مگر برای رضای پروردگارش، و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی اش را هم به این منظور انجام می داده، غذا را به این منظور می خورده که برای جهاد، و تحصیل رضای خدا نیرو داشته باشد.

و این نکته از سراپای داستان او به چشم می خورد، چون بعد از زدن قبطی بلافاصله از اینکه نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده، به عنوان شکرگزاری فرموده: "رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین" و نیز وقتی که از مصر بیرون آمد از در انزجار از ستم و ستمکار گفت: "رب نجنی من القوم الظالمین" و نیز وقتی که به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق، و ترس از انحراف

از آن راه، اظهار امیدواری کرد که: "عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل" و باز وقتی که گوسفندان شعیب را آب داد، و به طرف سایه رفت از در مسرت از اینکه نیرویی که خدا به او داده، صرف در راه رضای خدا شده، و دریغ از اینکه این نیرو را از کف بدهد، و نخوردن غذا آن را سست کند، گفت: "رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر"، و نیز وقتی که خود را اجیر شعیب (ع) کرد و دختر او را به عقد درآورد، گفت: "والله علی ما نقول وکیل خدا بر آنچه در این قرارداد می گوئیم وکیل است".

و اینکه بعضی از مفسرین "لام" در کلمه "لما" را لام تعلیل گرفته اند، و نیز اینکه بعضی گفته اند: مراد از کلمه "خیر" خیر دینی، یعنی نجات از ستمکاران است، بعید است و سیاق، آن را افاده نمی کند.

"فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء ..."

ضمیر در "احدیها یکی از آندو" به کلمه "امراتین" برمی گردد، و اگر کلمه "استحیاء" را نکره، بدون الف و لام آورد، برای رساندن عظمت آن حالت است، و مراد از اینکه راه رفتنش بر "استحیاء" بوده، این است که: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پیدا بود، و حرف "ما" در جمله "لیجزیک اجر ما سقیت لنا" مصدریه است، و به جمله چنین معنا می دهد که: پدر ما تو را می خواند تا به تو جزای آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد.

جمله "فلما جاءه و قص علیه القصص قال لا تخف ..."، اشاره دارد به اینکه شعیب در برخورد با موسی (ع) نخست احوال او را پرسیده، و سپس موسی (ع) داستان خود را بدو گفت، و شعیب به او تسکین نفس داد به این

که از شر آنان نجات یافته، چون فرعونیان بر مدین تسلطی نداشتند.

در این جا استجابت خداوند از آن سه دعایی را که قبلا موسی (ع) کرده بود، کامل شده، چون یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، که شعیب در این آیه به وی مژده داد که نجات یافتی، دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا به "سواء السبیل" راهنمایی اش کند، که این خود به منزله دعایی بود، و وارد "مدین" شد درخواست سومش رزق بود، که در اینجا شعیب او را دعوت کرد که مزد آب کشیدنش را به او بدهد، و علاوه بر این خداوند رزق ده سال او را تامین کرد، و همسری به او داد، که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد.

"قالت احدیهما یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین"

اینکه "استیجار" را بدون قید ذکر فرموده، این معنا را می فهماند که مراد این بوده که موسی (ع) اجیر او شود، در همه حوائج او، و خلاصه قائم مقام خود شعیب باشد، در همه کارهایش، هر چند که به اقتضای مقام تنها مساله چراندن گوسفندان به نظر بیاید.

جمله "ان خیر من استاجرت ... " در مقام تعلیل برای جمله "استاجرہ" است، و این از باب به کار بردن سبب در جای مسبب است، و تقدیر آیه چنین است: "یا ابت استاجرہ لانه قوی امین، و خیر من استاجرت هو القوی الامین ای پدر او را اجیر کن که مردی نیرومند و امین است، و معلوم است که بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد".

و از اینکه دختر شعیب موسی (ع) را قوی و امین

معرفی کرد، فهمیده می شود که آن دختر از نحوه عمل موسی (ع) در آب دادن گوسفندان طرز کاری دیده که فهمیده او مردی نیرومند است، و همچنین از عفتی که آن جناب در گفتگوی با آن دو دختر از خود نشان داد، و از اینکه غیرتش تحریک شد، و گوسفندان آنان را آب داد، و نیز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعیب چیزهایی دیده که به عفت و امانت او پی برده است.

از اینجا معلوم می شود که: گوینده جمله "یا ابت استاجره ... " همان دختری بوده که به دستور پدرش رفت و موسی (ع) را به خانه دعوت کرد، همچنان که روایات امامان اهل بیت (ع) و نیز نظریه جمعی از مفسرین همین را می گوید.

"قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج ... "

در این آیه شعیب (ع) پیشنهادی به موسی (ع) می کند، و آن اینکه خود را برای هشت و یا ده سال اجیر او کند، در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی درآورد، البته این قرارداد عقد قطعی نبوده، به شهادت اینکه شعیب (ع) معین نکرده که کدام یک از آن دو همسر وی باشند.

و از جمله "احدی ابنتی هاتین یکی از این دو دخترم" برمی آید که دختران در آن هنگام حاضر بوده اند، و معنای جمله "علی ان تاجرنی ثمانی حجج" این است که: می خواهم یکی از این دو دخترم را به نکاح درآورم، در مقابل اینکه تو هم خودت را اجیر کنی برای من در مدت هشت سال، و کلمه "حجج" جمع حجه است، که مراد از آن یک سال است، و

اینکه سال را حجه خواند به این عنایت است که در هر سال یک بار حج بیت الحرام انجام می شود.

و از همین جا روشن می گردد که مساله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم (ع) بوده، و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است.

"فان اتممت عشرا فمن عندك" یعنی اگر این هشت سال را به اختیار خودت به ده سال رساندی، کاری است که خودت زاید بر قرارداد کرده ای، بدون اینکه ملزم بدان باشی.

"و ما ارید ان اشق علیک" شعیب (ع) در این جمله خبر می دهد از نحوه کاری که از او می خواهد، و می فرماید که من مخدومی صالح هستم، و نمی خواهم تو در خدمتگذاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی.

"ستجدنی ان شاء الله من الصالحین" یعنی من از صالحین هستم، و ان شاء الله تو هم این معنا را در من خواهی یافت، پس استثناء (ان شاء الله) مربوط به صلاحیت او فی نفسه نیست، بلکه متعلق است به دریافت موسی.

"قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی و الله علی ما نقول و کیل"

ضمیر در "قال" به موسی (ع) برمی گردد، موسی در پاسخ شعیب (ع) گفت: "ذلک بینی و بینک" یعنی این قرارداد که گفتم و شرطها که کردی، و این معاهده که پیشنهاد نمودی ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن کنم، و نه تو. "ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی" این جمله بیان آن دو مدتی است که در کلام شعیب آمده و معین نشده بود، بلکه به طور مردد گفت: اگر ده سال تمامش کنی خودت کرده ای، و معنای جمله مورد بحث این است که: من خود

اختیار دارم که هر یک از این دو مدت را بخواهم برگزینم، خلاصه این اختیار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال خدمت کردم، تو حق نداری مرا به بیشتر از آن ملزم کنی، و اگر ده سال را برگزیدم باز هم نمی توانی مرا از آن دو سال اضافی منع کنی.

"و الله علی ما نقول وکیل" خدا را در آنچه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می گیرد، که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد، و به همین جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلکه گفت وکیل باشد، برای اینکه شهادت و داوری همیشه با خدا هست، احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد، و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود بگیرد مانند یعقوب که وقتی می خواست از فرزندانش میثاق بگیرد که یوسف را به او برگردانند بنا به حکایت قرآن کریم در آیه "فلما اتوه موثقهم قال" گفت: "الله علی ما نقول وکیل خداوند بر آنچه می گویم وکیل است" (۴۸)

بحث روایتی

روایاتی در ذیل آیات راجع به داستان ورود موسی (علیه السلام) به مدین و ملاقات با شعیب (علیه السلام) و ...

در کتاب کمال الدین (۴۹) به سندی که وی به سدید صیرفی دارد، از او از امام صادق (ع) روایت کرده که در حدیثی طولانی فرمود: مردی از اقصای شهر دوان دوان آمد، و گفت: ای موسی درباریان در مشورتند که تو را به قتل برسانند، پس بی درنگ بیرون شو، که من از خیرخواهان توام، پس موسی ترسناک و اندیشناک از مصر بیرون

شد، و بدون اینکه مرکبی و حیوانی و خادمی با خود بردارد، پستی ها و بلندیهای زمین را پشت سر گذاشت، تا به سرزمین مدین رسید، در آنجا به درختی رسید، و دید که در زیر آن، چاهی است، و مردمی پیرامون چاه هستند، و آب می کشند، و دو دختر ضعیف هم دید که با خود رمه ای گوسفند دارند، پرسید شما چرا ایستاده اید؟ گفتند، پدر ما پیری سالخورده است و ما دو دختر ناتوانیم، نمی توانیم با این مردان بر سر نوبت در بیفتیم، منتظریم تا آنان از آب کشیدن فارغ شوند، ما مشغول شویم. موسی دلش به حال آن دو دختر بسوخت، پس دلو را از آنان گرفت و به آن دو گفت گوسفندان را نزدیک بیاورید، پس همه آنها را سیراب کرد، دختران همان صبح زود که آمده بودند، برگشتند، در حالی که هنوز مردان برنگشته بودند.

موسی سپس به زیر درخت رفت، و در آنجا نشست، و گفت: پروردگارا من بدانچه که به من از خیر نازل کرده ای محتاجم. و روایت کرده که: این را وقتی گفت که حتی به نیم دانه خرما هم محتاج بود، از سوی دیگر وقتی دختران نزد پدر برگشتند از آن دو پرسید امروز چگونه به این زودی برگشتید؟ گفتند بر سر چاه مردی صالح دیدیم، که دلش به حال ما سوخت، و برایمان آب کشید، پدر به یکی از دختران خود گفت، برو آن مرد را نزد من آور، یکی از آن دو دختر با حالت شرم و حیا نزد آن جناب آمد، گفت پدرم تو را می خواند تا مزد آب کشیدن تو را به تو بدهد.

روایت کرده که: موسی به

دختر گفت راه را به من نشان بده، خودت از پشت سرم بیا، برای اینکه ما دودمان یعقوب به پشت زنان نگاه نمی کنیم، پس وقتی نزد شعیب آمد و ماجرای خود را بدو گفت شعیب گفت مترس که از شر مردم ستمکار نجات یافتی.

آنگاه گفت: من می خواهم یکی از این دو دختر را به عقد تو درآورم، به شرط اینکه تو هم هشت سال، خودت را اجیر من کنی، اگر این مدت را به ده سال رساندی اختیار با خود تو است پس روایت فرموده که: موسی همان ده سال را خدمت کرد، چون انبیاء همواره طرف فضل و تمامیت را اختیار می کنند.

مؤلف: در این معنا روایتی نیز در تفسیر قمی آمده (۵۰).

و در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از شخصی که نامش را برد، از امام صادق (ع) روایت کرده که در ذیل حکایت کلام موسی که گفت: "رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر" فرمود: منظورش طعام بوده (۵۱).

مؤلف: عیاشی هم نظیر آن را از حفص از آن جناب روایت کرده، و عبارت روایت او چنین است: "طعام مقصودش بوده" (۵۲). و نیز از لیث از امام باقر (ع) نظیر آن را آورده و در نهج البلاغه هم مثل آن را فرموده، یعنی فرمود: "به خدا قسم درخواست چیزی جز نانی که آن را بخورد نکرد" (۵۳).

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه از انس بن مالک روایت کرده که گفت:

رسول خدا (ص) فرمود: وقتی موسی برای آن دو دختر آب کشید و سپس به طرف سایه رفت، و گفت: "رب انی لما انزلت الی من خیر

فقیر آن روز موسی به یک مشت خرما محتاج بود (۵۴).

و در تفسیر قمی می گوید: یکی از دو دختر شعیب (ع) به پدر گفت: ای پدر او را اجیر خود کن، چون بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد، شعیب در پاسخ گفت: به من گفتی که قوتش را از آب کشیدنش فهمیدی، که به تنهایی آن همه دلو از چاه کشید، اما امانتش را از کجا به دست آوردی در پاسخ گفت: از اینجا که به من گفت: تو پشت سر من بیا، و مرا راهنمایی کن، چون من از دودمانی هستم که به پشت زنان نظر نمی کنند، من از اینجا فهمیدم او مردی امین است، چون همین نظر نینداختن بدنبال زنان، خود از امانتداری است (۵۵).

مؤلف: نظیر این را صاحب مجمع البیان از علی (ع) روایت کرده (۵۶).

و نیز در مجمع البیان است که: حسن بن سعید، از صفوان، از ابی عبد الله امام صادق (ع) روایت کرده، که در پاسخ شخصی که پرسید: کدام یک از آن دو دختر بود که آمد و به موسی (ع) گفت: پدرم تو را می خواند؟ فرمود: همان دختر که بعدا با او ازدواج کرد، یکی دیگر پرسید: کدام یک از دو مدت را خدمت کرد؟ در پاسخ فرمود: مدت بیشتر را، یعنی مدت ده سال را، شخص دیگر پرسید: آیا قبل از ده سال با او عروسی کرد، یا بعد از آن؟ فرمود: قبل از آن شخص دیگر پرسید: مگر می شود کسی با زنی ازدواج کند و شرط کند که مدت دو ماه مثلا برای پدرش خدمت کند، و آنگاه قبل از تمام شدن دو

ماه با دختر عروسی کند؟ فرمود: موسی می دانست که شرط را به اتمام می رساند، شخص دیگر پرسید: از کجا می دانست؟ فرمود: می دانست زنده می ماند تا شرط شعیب را وفا کند (۵۷).

مؤلف: مساله اینکه موسی ده سال خدمت را به اتمام رسانید، در الدر المنثور به چند طریق از رسول خدا (ص) نیز روایت شده (۵۸).

و در تفسیر عیاشی می گوید: حلبی گفته: شخصی از امام صادق (ع) پرسید: آیا قبل از بعثت رسول خدا (ص) خانه کعبه زیارت می شد؟

فرمود: آری، و تصدیق این معنا در قرآن است، که از شعیب (ع) حکایت می کند که به موسی (ع) در داستان ازدواجش شرط کرد هشت حج، او را خدمت کند، و فرموده: "علی ان تاجرني ثمانی حجج" و فرمود: "علی ان تاجرني ثمانی سنین" (۵۹).

پی نوشتها

- ۱) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳۹.
- ۲) مفردات راغب، ماده "منن".
- ۳) مفردات راغب ماده "مکن" به نقل از خلیل.
- ۴) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۳.
- ۵) اینان می خواهند شما را با سحر خود از سرزمینتان بیرون نموده، و راه و رسم زندگیتان را به دست نابودی و فراموشی بسپارند. سوره طه، آیه ۶۳.
- ۶) چونکه پروردگارت به زمین وحی کرده. سوره زلزال، آیه ۵.
- ۷) پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد. سوره نحل، آیه ۶۸.
- ۸) سوره انعام، آیه ۱۲۱.
- ۹) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.
- ۱۰) سوره نساء، آیه ۹۲.
- ۱۱) مفردات راغب، ماده "خطا".
- ۱۲) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.

۱۳) من محبتی از خودم بر تو افکندم و برای اینکه زیر نظرم رشد کنی.سوره طه، آیه.۳۹

۱۴) روح المعانی، ج ۲۰، ص.۴۹

۱۵) همان.

۱۶) همان.

۱۷) مجمع البیان، ج ۷، ص.۲۴۲

۱۸) اگر ما قلب او را محکم نمی کردیم هر آینه آن را فاش و ظاهر می کرد.

۱۹) سوره یوسف، آیه.۲۴

۲۰) مجمع البیان، ج ۷، ص.۲۴۲

۲۱) تفسیر فخر رازی،

ج ۲۴، ص ۲۳۱

(۲۲) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۰

(۲۳) معانی الاخبار، ص ۷۹

(۲۴) نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۵۰۶

(۲۵) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵

(۲۶) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵

(۲۷) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱

(۲۸) معانی الاخبار، ص ۲۲۶، ح ۱

(۲۹) و ایشان را بر من گناهی است می ترسم مرا بکشند. سوره شعراء، آیه ۱۴

(۳۰) مفردات راغب، ماده "وکز".

(۳۱) سوره شعراء، آیه ۲۰

(۳۲) و کشتی مردی را و ما از اندوهت نجات دادیم. سوره طه، آیه ۴۰

(۳۳) گفتند پروردگارا ما به نفس خود ستم کردیم، و اگر تو ما را نیامرزی، و رحم نکنی، به طور مسلم از زیانکاران خواهیم

بود. سوره اعراف، آیه ۲۳

(۳۴) تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۳۴

(۳۵) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵

(۳۶) همان.

(۳۷) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵

(۳۸) همان.

(۳۹) سوره نساء، آیه ۶۹

- (٤٠) سورة فاتحه، آيه. ٧.
- (٤١) سورة مريم، آيه. ٥١.
- (٤٢) روح المعاني، ج ٢٠، ص. ٥٧.
- (٤٣) تفسير قمي، ج ٢، ص. ١٣٧.
- (٤٤) عيون الاخبار، ج ١، ص. ١٩٨.
- (٤٥) مجمع البيان، ج ٧، ص. ٢٤٦.
- (٤٦) مرآة الاطلاع (المرصد) ص. ٣٦٢.
- (٤٧) مجمع البيان، ج ٧، ص. ٢٤٧.
- (٤٨) سورة يوسف، آيه. ٦٦.
- (٤٩) كمال الدين و تمام النعمه، ص. ١٥٠.
- (٥٠) تفسير قمي، ج ٢، ص. ١٣٩.
- (٥١) فروع كافي، ج ٦، ص. ٢٨٧.
- (٥٢) عياشي، ج ٢، ص. ٣٣٠.
- (٥٣) نهج البلاغه صبحي الصالح، ص. ٢٢٦.
- (٥٤) الدر المنثور، ج ٥، ص. ١٢٥.
- (٥٥) تفسير قمي، ج ٢، ص. ١٣٨.
- (٥٦) مجمع البيان، ج ٧، ص. ٢٤٨.
- (٥٧) مجمع البيان، ج ٧، ص. ٢٥٠.
- (٥٨) الدر المنثور، ج ٥، ص. ١٢٧.
- (٥٩) تفسير عياشي، ج ١ ص ٦٠ ح ٩٩ ط الاسلاميه.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص ۳

نویسنده علامه طباطبائی

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۵)

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (تفسیر سوره قصص (۲))

فلما قضی موسی الأجل و سار بأهله ءانس من جانب الطور نارا قال لأهله امکثوا إنی ءانست نارا لعلی ءاتیکم منها بخبر أو جذوه من النار لعلکم تصطلون (۲۹) فلما أتاها نودی من شطی الواد الأیمن

ففي البقعه المباركه من الشجره أن موسى إني أنا الله رب العلمين (٣٠) و أن ألق عصاك فلما رءاها تهتز كأنها جان ولى مدبرا و لم يعقب موسى أقبل و لا- تخف إنك من الامنين (٣١) اسلك يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء و اضمم إليك جناحك من الرهب فذنك برهنان من ربك إلى فرعون و ملايه إنهم كانوا قوما فسقين (٣٢) قال رب إني قتلت منهم نفسا فأخاف أن يقتلون (٣٣) و أخى هرون هو أفصح منى لسانا فأرسله معى رءاء يصدقنى إني أخاف أن يكذبون (٣٤) قال سنشد عضدك بأخيك و نجعل لكما سلطنا فلا يصلون إليكما بئائنا أنتما و من اتبعكما الغلبون (٣٥) فلما جاءهم موسى بئائنا بينت قالوا ما هذا إلا سحر مفترى و ما سمعنا بهذا فى ءابائنا الأولين (٣٦) و قال موسى ربى أعلم بمن جاء بالهدى من عنده و من تكون له عقبه الدار إنه لا يفلح الظلمون (٣٧) و قال فرعون يأيها الملاء ما علمت لكم من إله غيرى فأوقد لى يهمن على الطين فاجعل لى صرحا لعلى أطلع إلى إله موسى و إني لأظنه من الكذابين (٣٨) و استكبر هو و جنوده فى الأرض بغير الحق و ظنوا أنهم إلينا لا يرجعون (٣٩) فأخذنه و جنوده فبذنهم فى اليم فانظر كيف كان عقبه الظلمين (٤٠) و جعلنهم أئمه يدعون إلى النار و يوم القيمه لا ينصرون (٤١) و أتبعنهم فى هذه الدنيا لعنه و يوم القيمه هم من المقبوحين (٤٢)

ترجمه آیات

پس چون موسى مدت را بسر رسانید، همسر خود را برداشت و به راه افتاد، در راه از سمت طور آتشی از دور دید

به خانواده اش گفت: من از دور آتشی احساس می کنم شما در اینجا باشید تا شاید از کنار آن آتش خبری کسب نموده و یا از خود آتش پاره ای بیاورم تا شاید خود را گرم کنید (۲۹).

ولی همین که نزدیک آتش رسید صدایی از کرانه رود از طرف راست از درختی که در قطعه زمینی مبارک واقع بود برخاست که ای موسی به درستی من خدای رب العالمینم (۳۰).

و این نیز بگفت که عصایت بینداز، همین که موسی عصا را دید که به سرعت و شدت به حرکت آمد که گویا در جست و خیز مار سبک بالی است، پشت کرد و بگریخت به طوری که دیگر به پشت سر خود نگاه نکرد، خطاب رسید ای موسی بیا و مترس تو از ایمنانی (۳۱).

دست خود در گریبان ببر و بیرون آور در حالی که سفید و درخشانده است بدون اینکه درخشندگی اش از بدی باشد و دست بر قلب خود نه تا از ترس آرام گیرد، این دو معجزه از پروردگار تو به سوی فرعون و مردم او است، که آنان از دیر باز مردمی فاسق بودند (۳۲).

موسی گفت پروردگارا من از آنان کسی را کشته ام لذا می ترسم مرا بکشند (۳۳).

و برادرم هارون از من فصیح تر است او را هم با من و به کمک من بفرست تا مرا تصدیق کند که می ترسم مرا تکذیب کنند (۳۴).

گفت به زودی بازویت را به وسیله برادرت قوی می کنم و به شما سلطنت و قدرتی می دهم و به خاطر معجزات من به شما نرسند، آری شما و پیروانتان غالبید (۳۵).

پس چون موسی با معجزات روشن ما به سوی فرعونیان آمد

گفتند: این جز سحری که به خدا بسته است چیز دیگری نیست، و ما از نیاکان خود چنین چیزی نشنیده ایم (۳۶).

موسی گفت: پروردگار من به کسی که به هدایت کردن از ناحیه او آمده داناتر است، و بهتر می داند که خانه آخرت برای چه کسی است چون ستمگران رستگار نمی شوند (۳۷).

فرعون گفت ای بزرگان قوم من غیر از خودم معبودی برای شما نمی شناسم، ای هامان برایم بر گل آتش برافروز و آجر بساز و برجی درست کن باشد که از معبود موسی اطلاعی بیابم و من او را از دروغگویان می دانم (۳۸).

فرعون و لشکریانش در زمین بدون حق سرکشی کردند و پنداشتند که به سوی ما برنمی گردند (۳۹).

پس ما او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا ریختیم پس بنگر که عاقبت ستمگران چگونه بود (۴۰).

ما آنان را پیشوایانی کردیم که مردم را به سوی آتش دعوت می کردند و روز قیامت از آن مردم یآوری نخواهند یافت (۴۱).

بعد از رفتنشان هم در دنیا لعنت و در قیامت زشت رویی نصیبشان کردیم (۴۲).

بیان آیات

بیان آیات مربوط به فصل دیگری از داستان موسی (علیه السلام): روانه شدن به سوی مصر و مبعوث گشتن و ...

این آیات فصل دیگری از داستان موسی (ع) است، که در آن، اجمالی از حرکت آن جناب با خانواده اش از مدین به طرف مصر، و مبعوث شدنش به رسالت به سوی فرعون و قوم او، برای نجات دادن بنی اسرائیل، و تکذیب آنان رسالت وی را، و سرانجام غرق شدنشان را در دریا آورده، تا آنکه در آخر داستانش منتهی می شود به نزول تورات، که گویا منظور از بیان قصه همین قسمت آخر است.

"فلما

قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور ناراً ...".

مراد از "قضاء اجل" به سر بردن مدت مقرر است، که مراد از آن در آیه این است که: موسی آن مدتی را که قرار گذاشت برای شعیب خدمت کند، به سر رسانید، که در روایت گذشته دیدیم فرمودند مدت طولانی تر را به سر رسانید. و کلمه "آنس" از مصدر "ایناس" است، که به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است و کلمه "جدوه من النار" به معنای پاره ای از آتش است، و کلمه "تصطلون" از مصدر "اصطلاء" است، که به معنای گرم شدن به آتش است.

سیاق آیه شهادت می دهد که این جریان در شب واقع شده، و گویا شبی بسیار سرد بوده، و نیز برمی آید که موسی (ع) و همراهانش راه را گم کرده بودند، در چنین شرایطی موسی (ع) از طرف طور که در آن نزدیکی ها بوده آتشی به چشمش می خورد، به اهل خود دستور می دهد همانجا بمانند، تا او برود به طرف آنچه به چشمش خورده، شاید در آنجا انسانی ببیند، و از او پرسد راه کجا است، و یا آنکه پاره ای آتش گرفته بیاورد، تا با آن گرم شوند، در سوره "طه" به جای این عبارت که: "لعلی آتیکم منها بخبر توضیحی در مورد تکلیم خدای تعالی با موسی (علیه السلام) در طور سینا از ورای حجاب "شجره" شاید از آنجا خبری از راه برایتان بیاورم". عبارت "لعلی آتیکم منها بقبس، او اجد علی النار هدی شاید از آن برایتان پاره ای بیاورم و یا بر کنار آتش راهنمایی شوم" (۱) آمده و این تعبیر بهترین دلیل است بر اینکه این کاروان در آن شب راه را گم کرده بودند.

و همچنین اینکه به اهلش خطاب

می کند که: "اینجا باشید ..."، شاهد است بر اینکه غیر از همسرش کس دیگری هم با او بوده، و لذا تعبیر به جمع آورده (باشید)، و اگر تنها همسرش با او بود می گفت: "تو اینجا باش". و در تورات در سفر خروج، اصحاب چهارم، آیه ۲۰، آمده که موسی در این سفر همسرش و فرزندان را همراه داشته ...

"فلما اتیها نودی من شاطیء الواد الایمن فی البقعه المبارکه من الشجره ..."

در مفردات در معنای کلمه "شاطیء" گفته: "شاطیء الوادی" معنایش کنار وادی است، و نیز همو گفته: کلمه "وادی" در اصل به معنای محلی است که سیلاب از آنجا می گذرد، و به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند، و جمع این کلمه "اودیة" می آید (۲)، و کلمه "بقعه" به معنای قطعه ای از زمین است که به شکل زمینهای اطرافش نبوده باشد.

و مراد از کلمه "ایمن" جانب راست است، در مقابل "ایسر" که به معنای سمت چپ است، و مقصود در اینجا ایمن و سمت راست وادی است، و به آنچه بعضی (۳) گفته اند: "ایمن از یمن در مقابل شومی است" نباید اعتناء کرد.

و "بقعه مبارکه" قطعه و نقطه مخصوصی است از (کناره سمت راست وادی) که در آن درختی قرار داشته که ندای یا موسی از آن درخت برخاسته، و مبارک بودنش به همین خاطر است، که ندای الهی و تکلم او با موسی در آن جا واقع شد، و از این راه شرافتی یافت، و موسی به خاطر همین شرافت و قداست مامور شد کفش خود را بکند، همچنانکه فرمود: "فاخلع نعلیک انک بالوادی المقدس طوی" (۴).

این آیه شریفه بدون تردید دلالت دارد بر اینکه درخت مزبور به وجهی مبدأ آن نداء و آن

گفتگو بوده، چیزی که هست این نیز مسلم است که درخت سخن نگفته، بلکه سخن سخن خدا و قائم به او بوده، نه قائم به درخت، همان طور که کلام ما آدمیان قائم است به خود متکلم، پس در حقیقت درخت حجابی بود که خدای تعالی از ورای آن با موسی سخن گفت، البته این احتجاج به معنایی بوده که لایق ساحت قدس او باشد، احتجابی که با احاطه او بر هر چیز منافات نداشته باشد، همچنان که آیه "و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء" (۵)، نیز سخن گفتن خدا با یک فرد بشر را منحصر کرده به طریق وحی، یا از پشت حجاب.

و از همین جا ضعف این تفسیر که بعضی (۶) گفته اند: "درخت محل کلام بوده، چون کلام از مقوله عرض است، و محتاج است به محلی که قائم بدان باشد" روشن می گردد.

و همچنین اینکه بعضی (۷) دیگر گفته اند: این نحوه تکلمی که خدا با موسی کرد عالی ترین مرتبه تماس خدا با انبیاء (ع) است، چون بدون واسطه با وی سخن گفته، و موسی بدون واسطه سخن او را شنیده وجه فساد این تفسیر این است که: در این جریان نیز سخن گفتن خدای تعالی بدون واسطه نبوده، چون گفتیم کلام خدا از ماورای حجاب بود، و حجاب در این تکلم درخت بود، که واسطه شد میان موسی (ع) و خدای تعالی، و ظاهر آیه شوری این بود که تکلم کردن خدا با خلق خود به یکی از سه نحو است، یکی به وسیله رسول و مبلغ، دوم از ورای حجاب،

سوم که عالیتین مراحل تکلم است تکلم بدون واسطه و بدون حجاب است.

"ان یا موسی انی انا الله رب العالمین" کلمه "ان" در این جمله تفسیریه است، و در آن از ذات متعالی که نامش الله است خبر می دهد، و او را به وصف وحدانیت و یکتایی در ربوبیت توصیف می کند، و شرک را به همه انواعش به طور مطلق از او نفی می کند، به این بیان که وقتی او را به ربوبیت برای همه عالمیان ستود، و با در نظر گرفتن اینکه "رب" به معنای مالک و مدبر می باشد، و مستحق است که مملوک هایش او را پرستش کنند، دیگر چیزی از عالمیان را باقی نگذاشته که مربوب غیر او باشد، در نتیجه دیگر ربی غیر از او باقی نمانده، و معبودی سواى او نیست.

پس در آیه شریفه اجمال آن مطالبی است که در سوره طه تفصیلش آمده، و این ندایی که در آیه مورد بحث به طور اجمال به معارف سه گانه توحید و نبوت و معاد اشاره می کند، در آنجا آنها را از یکدیگر جدا کرده، در باره توحید فرموده: "اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى"، و در باره نبوت فرموده: "واقم الصلوه لذكرى" و در باره معاد فرموده: "ان الساعه آتیه ... (۸).

"و ان الق عصاك فلما راها تهتر كانها جان ولى مدبرا و لم يعقب".

تفسیر این جمله در سوره نمل گذشت.

"یا موسی اقبل و لا تخف انک من الآمنین"

در این آیه، جمله "قیل له بدو گفته شد" حذف شده، و تقدیر آیه چنین است: "و قیل له یا موسی اقبل و لا تخف انک من الآمنین و بدو گفته شد ای موسی پیش برو

و مترس که تو از ایمنانی" و در این خطاب به او امنیت می دهد، و با این جمله معنای آیه شریفه "یا موسی لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون" (۹) روشن می شود، که معنایش این است که:

موسی تو فرستاده و مرسلی، و رسولان نزد من ایمنند، نه اینکه مفاد آن عتاب و توبیخ باشد.

"اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء"

مراد از "سلوک دست در گریبان" فرو بردن دست در آن است، و مراد از "سوء" به طوری که گفته شده مرض پیسی است.

و ظاهرا در اینکه بیرون آوردن دست از گریبان را مقید کرد به قید "من غیر سوء بدون پیسی" تعریض باشد به تورات که در سفر خروج، اصحاب چهارم، آیه ششم، می گوید:

"سپس رب بدو این را هم گفت، که دست خود به گریبان فرو کن، موسی دست خود را در گریبان کرد و سپس بیرون آورد، دید که ناگهان دستش مانند برف از برص سفید شده".

"و اضمم الیک جناحک من الرهب ..."

کلمه "رهب" به فتحه راء و سکون هاء و همچنین "رهب" به دو فتحه و نیز "رهب" به ضمه راء و سکون هاء همه به معنای ترس است. و کلمه "جناح" به قول بعضی (۱۰) به معنای دست، و به قول بعضی دیگر به معنای بازو است.

بعضی (۱۱) از مفسرین گفته اند: "مراد از اینکه فرمود: "جناحت را از ترس به خودت ضم کن" این است که: هر وقت، در هنگام مشاهده اژدها شدن عصا، دچار ترس شدی، دست خود را بر سینه خود بچسبان".

بعضی (۱۲) دیگر گفته اند: "معنایش این است که: دستهای خود را جمع کن، چون موسی (ع) وقتی دید که عصا اژدها شد، دستهای خود را

از ترس به طرف جلو باز کرد این جمله می فرماید: دستهایت را جمع کن، و آن را از ترس باز مکن، برای اینکه تو از ضرر آن ایمنی".

لیکن این دو وجه به طوری که ملاحظه می فرمایید وقتی صحیح است که جمله "اضمم ... "تممه جمله" اقبل و لا تخف انك من الآمنين" بوده باشد، و حال آنکه این نظم با فاصله شدن جمله "اسلك يدك في جيبك ..."، در میان دو جمله، آنهم بدون واو عطف، نمی سازد.

بعضی دیگر گفته اند: "این جمله کنایه است از امر به عزم بر آنچه خدا از او خواسته، و تحریک او بر اینکه در ابلاغ رسالت خدا جدیت به خرج دهد، تا ترس در بعضی احوال، او را از انجام ماموریتش باز ندارد.

و از نظر ما بعید نیست که مراد از آن این باشد که: خواسته است آن جناب سیمای خشوع و تواضع را به خود بگیرد، چون عادت مردم متکبر و خودپسند این است که همواره بازوها را از پهلو جدا می دارند که گویا در حال خمیازه اند، در نتیجه جمله مورد بحث به عنایتی در معنای جمله "و اخفض جناحك للمؤمنين" (۱۳) خواهد بود، که رسول گرامی (ص) را دستور می دهد برای مؤمنین تواضع کند.

"قال رب انی قتل من هم نفسا فاخاف ان یقتلون"

در این جمله به داستان مرد قبطی که به دست آن جناب کشته شد اشاره نموده، و اظهار می دارد می ترسم مرا به جرم قتل نفس و به عنوان قصاص بکشند.

"و اخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی انی اخاف ان یکذبون"

در مجمع البیان" (۱۴) گفته: "وقتی گفته می شود "فلانی ردا فلانی" است، معنایش این است که: او را

یاری و پشتیبانی می کند."

جمله "انی اخاف ان یکذبون" تعلیل درخواستی است که کرده، و آن این بود که:

برادرم هارون را با من بفرست، و از سیاق برمی آید که آن جناب از این ترس داشته که فرعونیان تکذیبش کنند، و او خشمگین شود، و نتواند حجت خود را بیان نماید، چون در حال خشم لکنتی که در زبانش بوده، بیشتر می شده، نه اینکه معنایش این است که: هارون را با من بفرست تا مرا تکذیب نکنند، زیرا آنهایی که وی را تکذیب می کردند باک نداشتند از این که هارون را هم همراه او تکذیب کنند، کسی که بخواهد زیر بار موسی نرود و او را تکذیب کند هارون هم با او باشد باز تکذیب خواهد کرد.

دلیل بر گفتار ما در معنای جمله، آیه "قال رب انی اخاف ان یکذبون و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی فارسل الی هرون" (۱۵) است، که سخن موسی (ع) را در همین مورد حکایت می کند.

بنابر این ما حاصل معنای آیه مورد بحث این می شود که برادرم هارون فصیح تر از من است، و زبانی گویاتر از من دارد، پس او را به یاریم بفرست، تا صدق مرا در مدعایم تصدیق کند، و وقتی مردم با من مخاصمه می کنند، قانعشان سازد، زیرا من می ترسم تکذیب کنم، آن وقت دیگر نتوانم صدق مدعایم را برایشان روشن سازم.

"قال سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا انما و من اتبعکما الغالبون"

اینکه فرمود: بازویت را به وسیله برادرت محکم می کنم، کنایه است از اینکه: تو را به وسیله او تقویت خواهم کرد، و همچنین عدم وصول فرعونیان به آن دو، کنایه است از اینکه آنان

قدرت و تسلط بر کشتن شما نخواهند یافت، گویا آن دو بزرگوار را در یک طرف و فرعونیان را در طرف دیگر دو گروه فرض کرده، که با هم مسابقه دارند، آنگاه فرموده: گروه فرعونیان به شما نمی رسند، تا چه رسد به اینکه از شما سبقت گیرند.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی فرمود: به زودی تو را به وسیله برادرت هارون تقویت و یاری خواهیم کرد، و برای شما تسلط و اقتدار و غلبه ای برایشان قرار خواهیم داد، تا به سبب آیاتی که ما شما دو نفر را به وسیله آن غلبه می دهیم، نتوانند بر شما مسلط شوند، آنگاه همین غلبه دادن آن دو بزرگوار را بر فرعونیان بیان نموده، و فرموده: "انتما و من اتباعکما الغالبون شما و هر کس که شما دو نفر را پیروی کند غالب خواهید بود". و این بیان را آورد تا بفهماند که نه تنها آن دو تن غالبند، بلکه پیروان ایشان نیز غالب خواهند بود.

از این بیان روشن می شود که: کلمه "سلطان" به معنای قهر و غلبه است ولی بعضی (۱۶) از مفسرین گفته اند: به معنای حجت و برهان است، یعنی ما برای شما دو نفر حجت و برهان قرار می دهیم، و اگر سلطان به این معنا باشد بهتر آن است که بگوییم جمله "بایاتنا" متعلق است به "غالبون" نه به جمله "فلا یصلون الیکما" (توضیح اینکه: بنا بر وجه اول معنا این می شود که: فرعونیان به سبب آیات و معجزات ما بر شما غلبه نمی کنند و بنا بر وجه دوم این می شود که: شما به سبب حجت و برهان ما غالب خواهید بود). البته در معنای آیه شریفه وجوه دیگری نیز ذکر کرده اند، که چون

فایده ای در تعرض آنها ندیدیم از نقل آنها خودداری نمودیم.

"فلما جاءهم موسیٰ بآیاتنا بینات قالوا ما هذا الا سحر مفتری ..."

یعنی وقتی موسیٰ نزد فرعونیان آمد، گفتند: این سحری است موصوف به مفتری، و "مفتری" صیغه اسم مفعول است، و به معنای مجعول و من درآوردی است، ممکن هم هست بگوییم مفتری مصدر میمی است، که سحر به عنوان مبالغه موصوف به آن شده، توضیح اینکه: وقتی بخواهیم مثلا در اتصاف شخصی به عدالت مبالغه کنیم، که جرثومه عدالت است، می گوییم اصلا خود عدالت است، در اینجا نیز فرعونیان گفته اند: این سحر از بس خلاف واقع است که گویا عین جعل کردن است، نه اینکه مجعول باشد.

اشاره "هذا" در جمله "ما هذا الا سحر مفتری" اشاره است به معجزاتی که آن جناب آورد، یعنی اینها جز سحری من درآوردی نیست، چشم بندی یی است که خودش درست کرده، و به دروغ به خدا نسبت می دهد.

و اما اشاره "هذا" در جمله "ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین" اشاره است به دعوتی که آورده، که معجزات مزبور را حجت و دلیل بر آن قرار داده، و اما احتمال اینکه مراد از این اشاره هم همان معجزات بوده باشد، احتمال صحیحی نیست، چون با تکرار اسم اشاره نمی سازد، علاوه بر این فرعونیان وقتی معجزات آن جناب را دیدند، بنا بر حکایت قرآن گفتند: "فلناتینک بسحر مثله گفتند ما نیز نظیر آن را خواهیم آورد" (۱۷) و حال آنکه در پاسخ موسیٰ گفتند: "ما چنین چیزی در پدران گذشته خود سراغ نداشته، و از آنان نشنیده ایم". پس معلوم می شود مراد از "هذا این" در این جمله دعوت موسیٰ (ع) است، نه معجزات وی، از این هم که بگذریم در مقابل معجزات موسیٰ

(ع) معنا ندارد که بگویند: ما سابقه نظیر این را نداریم، چون سابقه نداشتن از امثال آن معجزات پاسخگوی آن معجزات، و رد دعوت آن جناب نمی شود.

پس معنای آیه این است که: آنچه موسی آورده دینی است نوظهور، که از پدران گذشته و قدیمی ما برایمان نقل نشده، که در عصری از اعصار به آن معتقد بوده باشند، و با این معنا، جمله "ربی اعلم بمن جاء بالهدی ..."، که در آیه بعدی است، نیز تناسب دارد.

"و قال موسی ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده و من تکون له عاقبه الدار ..."

مقتضای سیاق این است که: این آیه پاسخی باشد از موسی (ع) از کلام فرعونیان که در رد دعوت موسی گفتند: "و ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین" و اساس این جواب بر تحدی و اتمام حجت از راه تعجیز است، گویا می فرماید: پروردگار من که همان رب العالمین است و خلقت و امر به دست او است از شما داناتر است، به کسی که هدایتی می آورد، و کسی که موفق به دار آخرت می شود، و همین پروردگار است که مرا به عنوان رسول فرستاده تا هدایت برایتان بیاورم، هدایتی که همان دین توحید است، و مرا وعده داده که هر کس به دینم بگردد دار عاقبت داشته باشد، و دلیل بر این ادعایم آیات بیناتی است که از ناحیه خود به من داده است.

پس منظورش از عبارت "کسی که هدایتی آورده" خودش است، و مراد از "هدی" دعوت دینی است که آورده.

و مراد از "عاقبه الدار" در جمله "و من تکون له عاقبه الدار"، یا بهشت است که همان خانه آخرت است که افراد سعید در آنجا

منزل می کنند، همچنان که قرآن کریم از زبان ایشان حکایت کرده و گفته: "و اورثنا الأرض نتبوا من الجنة حيث نشاء" (۱۸) و یا آنکه مراد از "عاقبه الدار" سرنوشت خوب دنیا است، همچنان که در آیه ۱۲۸ سوره اعراف "عاقبه الدار" به همین معنا است، می فرماید: "قال موسى لقومه استعينوا بالله و اصبروا ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبه للمتقين موسى به قوم خود گفت: به خدا استعانت کنید، و خویشتن دار باشید، که خدا زمین را به هر کس بخواهد ارث می دهد، و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است" و یا آنکه مراد از "عاقبه الدار" اعم از دار دنیا و دار آخرت است، که به نظر ما از این سه احتمال سومی بهتر از آن دو، و سپس دومی بهتر از اولی است، همچنان که تعلیل "انه لا يفلح الظالمون" هم مؤید آن است.

و در اینکه گفت: "انه لا يفلح الظالمون چون ستمکاران رستگار نمی شوند"، تعریض به فرعون و قومش است و در آن "عاقبه الدار" را از ایشان نفی کرده، برای اینکه آنان اساس سنت حیات را بر ظلم بنا نهادند، که معلوم است در چنین نظامی از عدالت اجتماعی خبری نیست، و چنین نظامی بر خلاف فطرت انسانی است، که جزئی از نظام کون است، در نتیجه بر خلاف نظام آفرینش نیز هست (و نظام آفرینش چنین نظام و اجتماعی را نابود خواهد کرد، پس چنین مردمی رستگار نمی شوند).

بعضی از مفسرین گفته اند: "وجه اینکه جمله" و قال موسى ربي اعلم ... "را عطف کرده بر جمله "ما هذا الا سحر مفتری ... "، که سخن فرعونیان است، صرفاً این است که: خواسته یک سخن از آنان و یک

سخن از موسی نقل کند، تا شنونده بین این دو سخن مقایسه کند، و صحیح آن دو را از فاسدش تمیز دهد." لیکن اگر خواننده محترم دقت کرده باشد ما سخن موسی را عطف بر سخن کفار نگرفتیم، بلکه گفتیم که کلام موسی رد گفتار کفار است، و این وجه با سیاق موافق تر است.

" و قال فرعون یا ایها المأما علمت لکم من الهه غیری ... "

در این جمله فرعون به موسی کنایه می زند، که برای مردم دعوت به حق آورده، و آن دعوت را با معجزاتی تایید کرده، می خواهد بگوید: حقیقت و صحت آنچه تو به سوی آن دعوت می کنی برای ما ثابت نشده، و همچنین خوارق عاداتی که آوردی برای ما ثابت نشده که از طرف خدای تعالی باشد، و اصلاً من معبودی غیر از خودم برای مردم سراغ ندارم.

پس اینکه گفت: "من معبودی غیر از خودم برای شما سراغ ندارم"، مطلب را در سیاق و عبارتی حق به جانب آورده، تا در دل مردم جا باز کند، و مورد قبول قرار گیرد، همچنان که ظاهر قول دیگری از وی که در جای دیگر حکایت شده همین است، می گوید: "ما اریکم الا ما اری و ما اهدیکم الا سبیل الرشاد" (۱۹).

پس حاصل معنا این است که: فرعون برای بزرگان قوم خود چنین اظهار کرد که از آیات و معجزات موسی و دعوت او برایش روشن نشده که معبودی در عالم هست، که رب همه عالمیان باشد، و اصلاً اطلاع از معبودی غیر از خودش در عالم ندارد، آنگاه به هامان دستور می دهد که برجی بسازد، بلکه از بالای آن از "اله و معبود موسی" اطلاعی پیدا

کند.

با این بیان روشن می شود که جمله "ما علمت لکم من الهه غیری" از قبیل قصر قلب است (یعنی آنچه را که موسی منحصر در خدا می کرد او منحصر در خود کرد)، موسی الوهیت را تنها برای خدا اثبات می کرد، و از غیر خدا نفی می نمود، فرعون درست به عکس، الوهیت را برای خود اثبات، و از خدای تعالی نفی می کرد، و اما سایر الهه که او و قومش آنها را می پرستیدند، آیه متعرض آنها نیست.

"فاوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحا" یعنی ای هامان آتش بیفروز بر گل، و مراد از این عبارت این است که: خشت خام را در آتش بپز و آجر بساز. کلمه "صرح" به معنای برجی بلند است، که از همه جا پیدا باشد، و این نام از فعل "صرح الشیء" گرفته شده، که به معنای این است که چیزی ظاهر شد، بنابراین در جمله مورد بحث دستور داده آجر بسازد.

و قصری بلند برایش بسازد.

"لعلی اطلع الی الهه موسی" در این جمله "اله" را نسبت به موسی داده، و گفته الهه موسی، به این عنایت که خود او آن را نمی شناسد، و این موسی است که مردم را به سوی او می خواند، و این کلام از باب قرار دادن نتیجه در جای مقدمه است، و تقدیر کلام چنین است: "اجعل لی صرحا اصعد الی اعلی درجاته، فانظر الی السماء لعلی اطلع الی الهه موسی برایم برجی بساز، تا بر آخرین پله آن بالا-روم، و به آسمانها نظر کنم، شاید از الهه موسی اطلاعی یابم" و گویا او خیال می کرده که خدای تعالی جسمی است که در بعضی از طبقات جو یا افلاک منزل دارد، لذا اظهار

امید می کند که اگر چنین برجی برایش درست کنند از بالای آن به خدای تعالی اشراف و اطلاع پیدا کند، ممکن هم هست که او چنین خیالی نمی کرده بلکه می خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.

و نیز ممکن است مرادش این بوده باشد که برایش رصد خانه ای بسازند، تا ستارگان را رصدبندی نموده، از اوضاع کواکب استنباط کند، آیا رسولی مبعوث شده تا با رسالت موسی تطبیق کند یا نه، و یا آنچه موسی ادعا می کند حق است یا نه؟ مؤید این احتمال گفتار دیگر اوست که قرآن کریم در جای دیگر آن را چنین حکایت فرموده: "یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلیغ الاسباب، اسباب السموات فاطلع الی اله موسی، و انی لاطنه کاذبا" (۲۰).

"و انی لاطنه من الکاذبین" در این جا از مطلبی که قبلا گفته بود که من معبودی غیر از خودم سراغ ندارم، ترقی نموده، می گوید: نه تنها نسبت به اله دیگر غیر از خودم جهل دارم، بلکه از این طرف گمان به عدم چنین معبودی دارم، و گمان دارم که موسی دروغ می گوید، و این مدعا را برای تلبیس و گمراه کردن مردم کرده.

و اگر گفته شود در آیه مورد بحث فرعون، موسی (ع) را دروغگو خوانده، با اینکه در این آیه سخنی از موسی حکایت نشده، پس چرا فرعون گفته: او دروغگو است، پاسخ این آن است که موسی این را گفته بود، لیکن قرآن کریم سخن او را در سوره اسری، آیه ۱۰۲ حکایت فرموده، که گفته بود: "لقد علمت ما انزل هؤلاء الا رب السموات و الارض تو خودت یقین داری که این آیات

را جز رب آسمانها و زمین کسی نازل نکرده".

بعضی (۲۱) از مفسرین در توجیه جمله "ما علمت لكم من اله غیرى" گفته اند: "از قبیل نفی معلوم به نفی علم است" و این گونه تعبیر در جایی می آید که اگر حقیقتی وجود می داشت حتما همه می فهمیدند، در چنین مواردی گفته می شود که من چنین چیزی نمی دانم، یعنی چنین چیزی نیست، و نظیر این تعبیر در آیه "قل اٰتَّبِعُوْنَ اللّٰهَ بِمَآ لَآ یَعْلَمُ فِی السَّمٰوٰتِ وَ اللّٰهِ اَعْلَمُ" (۲۲) است و لیکن این توجیه با ذیل آیه سازگار نیست، چون فرعون دنبال این جمله می گوید: برایم برجی بساز، تا بلکه از اله موسی اطلاعی پیدا کنم.

"و استکبر هو و جنوده فی الأرض بغیر الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون"

یعنی حالشان حال کسی است که برنگشتن به سوی ما در نظرش رجحان دارد، چون در سویدای دل یقین به رجوع داشتند، همچنان که خدای تعالی در باره شان فرموده: "و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا معاد را انکار کردند در حالی که دلهایشان به آن یقین داشت، و این انکارشان از ظلم و گردنکشی بود".

"فاخذناه و جنوده ..."

کلمه "نبد" به معنای طرح و دور انداختن است، و کلمه "یم" به معنای دریا است، و بقیه الفاظ آیه روشن است، چیزی که هست باید نکته ای که در آن است از نظر دور نداشت، و آن لحن توهین آمیز به فرعون و لشکریان او، و هول انگیزی عذابی است که بر سر آنان آورد.

"و جعلناهم ائمه یدعون الی النار و یوم القیمه لا ینصرون"

معنای دعوت به آتش، دعوت به کارهایی است که مستوجب آتش است، و آن کارها عبارت است از: کفر و

گناهان گوناگون، چون اینها است که قیامتشان را به صورت آتشی تصویر می کند، که در آن معذب خواهند شد، ممکن هم هست مراد از کلمه "نار" همان کارهای مستوجب آتش باشد، که به طور مجاز و از باب اطلاق مسیب و اراده سبب، آتش نامیده شده.

و معنای پیشوا کردن آنان برای دعوت به آتش این است که: ایشان را پیشقدم در کفر و گناه کرد، در نتیجه دیگران به ایشان اقتداء کرده، و به آنان پیوستند، و اگر بررسی که چرا خداوند ایشان را پیشوای کفر کرد؟ و آیا این کار به عدالت خدا برخوردی ندارد؟ در پاسخ می گوئیم: وقتی برخورد دارد که این اضلال خدا ابتدایی باشد، یعنی خود آنان قبلا کاری نکرده باشند که مستوجب این اضلال باشند، و اما اگر این اضلال به عنوان مجازات کفر و جحودی باشد که آنان قبل از دیگران مرتکب شدند، به عدالت خدا برخورد ندارد.

بعضی از مفسرین گفته اند: "مراد از پیشوا کردن آنان برای دعوت به آتش صرف نامگذاری است، مانند نامگذاری در آیه "و جعلوا الملائکه الذین هم عباد الرحمن انا" (۲۳).

و این تفسیر صحیح نیست، برای اینکه با معنای آیه بعد به طوری که خواهید دید نمی سازد، چون می فرماید: در آخرت لعنت دیگران نیز به ایشان می رسد. پس معلوم می شود که صرف نامگذاری نیست، بلکه آنان واقعا پیشوای ضلالت بوده اند، علاوه بر این در آن آیه دیگر هم که مفسر نامبرده بدان استشهاد کرد، مسلم نیست که کلمه "جعل" به معنای نامگذاری باشد. و اینکه فرمود: "و یوم القیمه لا ینصرون"، معنایش این است که: شفاعت هیچ ناصری به ایشان نخواهد رسید.

"و اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنه و یوم القیمه هم

این آیه شریفه بیان می کند لازمه آن وصفی را که در آیه قبلی برای فرعونیان ذکر کرده بود، می فرماید: چون پیشوایان بودند، و دیگران در کفر و گناهان پیرو ایشان بودند لذا همواره در ضلالت و کفر و گناه از ایشان الهام می گرفتند، و پیروی آنان می کردند، و بهمین جهت همانند وزر و گناه پیروان نیز به گردن ایشان است، پس مادام که کفر و گناه بعد از آنان ادامه یابد، لعن خدا به ایشان نیز ادامه می یابد.

پس در حقیقت آیه شریفه در معنای آیه "و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم" (۲۴)، و آیه "و نکتب ما قدموا و آثارهم" (۲۵) است، و اگر در آیه مورد بحث کلمه "لعن" را نکره آورده برای این است که دلالت کند بر اهمیت و استمرار آن.

و همچنین از آنجا که در روز قیامت به نصرت هیچ ناصری نمی رسند، ناگزیر حالتی خواهند داشت که دلهای اهل محشر از آنها متنفر و منزجر خواهد بود، و مردم از ایشان خواهند گریخت، و احدی نزدیک ایشان نمی شود، و این همان معنای قبیح و زشت رویی است، که خدای تعالی در کلام مجیدش در باره اشخاصی که منظر آنان قبیح است در مواردی بسیار اشاره فرموده است.

بحث روایتی

(روایاتی در ذیل برخی آیات گذشته مربوط به موسی (علیه السلام) و دعوت او)

در مجمع البیان آمده که: واحدی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت:

شخصی از رسول خدا (ص) پرسید: کدامیک از دو مدت را موسی برای شعیب به سر رسانید؟ فرمود مدت دورتر و بیشتر را (۲۶).

مؤلف: در معنای این حدیث روایتی را هم به سند خود از ابی ذر از آن

جناب آورده.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه، از مقسم، روایت کرده که گفت: من حسن بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) را دیدم، و از او پرسیدم: موسی کدام یک از دو مدت را برای شعیب انجام داد رسانید؟ اولی را یا دومی را؟ فرمود: دومی را (۲۷).

و در مجمع البیان است که: ابو بصیر از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه موسی مدت را به سر برد خانواده اش را برداشت تا به طرف خانه رود، راه را گم کرد، و آتشی دید، به اهل بیتش گفت: اینجا باشید که من آتشی می بینم (۲۸).

و از کتاب طب الاثمه به سند خود از جابر جعفری از امام باقر (ع) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: مقصود از کلمه "من غیر سوء"، در آیه "و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء" بدون مرض برص است (۲۹).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "فرددناه الی امه ... " از راوی نقل کرده که گفت: به امام ابی جعفر (ع) عرضه داشتم: موسی چند روز از مادرش غایب شد؟ تا خدای عز و جل دوباره او را به وی برگردانید؟ فرمود: سه روز.

می گوید: پس عرضه داشتم آیا هارون برادر پدری و مادری موسی (ع) بود؟

فرمود: بله، مگر نشنیدی کلام خدای عز و جل را که می فرماید: "ای پسر مادرم ریشم و سرم را مگیر"، پرسیدم: کدام یک بزرگتر بودند؟ فرمود: هارون، پرسیدم: وحی به هر دو نازل می شد؟

فرمود: وحی به موسی می شد و موسی به هارون وحی می کرد.

پرسیدم: بفرمایید بینم آیا حکومت در بنی اسرائیل و منصب قضاوت و امر و نهی به

هر دو واگذار بود؟ فرمود: موسی با پروردگارش مناجات می کرد، و آنچه به سویش وحی می شد می نوشت، و با آن علم، در بنی اسرائیل قضاوت می کرد، و چون برای مناجات غایب می شد هارون خلیفه و جانشین او می شد. پرسیدم: کدام یک زودتر از دنیا رفتند؟ فرمود: هارون قبل از موسی، و هر دو در "تیه" درگذشتند. پرسیدم: آیا موسی فرزندی هم داشت؟

فرمود: نه، ذریه ال عمران از هارون شد (۳۰).

مؤلف: اشکالی به این روایت متوجه است این است که: ذیلش با روایاتی دیگر که دلالت بر فرزند داشتن آن جناب دارد، نمی سازد، همچنان که از تورات نیز برمی آید که آن حضرت فرزند داشته.

و در تفسیر جوامع الجامع در ذیل جمله "و استکبر هو و جنوده" از معصوم (ع) روایت کرده که فرمود: یکی از پیامها که موسی (ع) از پروردگارش حکایت کرده این است که فرمود: کبریا و عظمت جامه من است (تنها شایسته من است) و هر کس بخواهد در یکی از آن دو با من منازعه کند، در آتشش می افکنم (۳۱).

و در کافی به سند خود از طلحه بن زید، از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: ائمه در کتاب خدا دو قسمند. یکی پیشوایان هدایت، که در باره شان فرمود: "و جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا" یعنی قرار دادیم ایشان را امامانی که به امر ما هدایت می کنند، نه به امر مردم، بلکه امر خدا را بر امر خود و حکم خدا را بر حکم خود مقدم می دارند، قسم دوم پیشوایان ضلالت، که در باره شان فرمود: "و جعلناهم ائمه یدعون الی النار" ایشان را قرار دادیم پیشوایانی که مردم را به سوی آتش می خوانند، امر خود را قبل از حکم خدا،

و مقدم بر آن می دانند، و بر طبق هوی و هوسها، بر خلاف آنچه در کتاب خدای عز و جل هست، عمل می کنند (۳۲).

گفتاری پیرامون داستانهای موسی و هارون در چند فصل

۱ مقام موسی نزد خدا و پایه عبودیت او.

موسی (ع) یکی از پنج پیغمبر اولوا العزم است، که آنان سادات انبیاء بودند، و کتاب و شریعت داشتند، و خدای تعالی در آیه شریفه "و اذ اخذنا من النبین میثاقهم، و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا" (۳۳) و آیه "شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا، و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی" (۳۴)

که راجع به شریعت های آسمانی، و انبیای دارای شریعت است، آنجناب را در زمره آنان بر شمرده است. و خدا بر او و بر برادرش منت نهاده و فرموده: "و لقد مننا علی موسی و هرون" (۳۵)، و نیز بر آن دو بزرگوار سلام کرده، فرموده: "سلام علی موسی و هرون" (۳۶) و نیز او را به بهترین مدح و ثنا ستوده، و فرموده: "و اذکر فی الکتاب موسی، انه کان مخلصا، و کان رسولا نبیا، و نادیناه من جانب الطور الایمن، و قربناه نجیا" (۳۷) و نیز فرموده: "و کان عند الله وجیها" (۳۸)

و نیز فرموده: "و کلم الله موسی تکلیما" (۳۹).

و نیز آن جناب را در سوره انعام، و در چند جای دیگر، در زمره انبیاء ذکر کرده، و در آیه های ۸۴ ۸۸ سوره انبیاء او و سایر انبیاء را ستوده، به اینکه ایشان پیامبرانی نیکوکار و صالح بودند، که خدا بر عالمیان اجتناب و برتریشان داده بود، و به

سوی صراط مستقیم هدایتشان کرده بود.

و در سوره مریم در آیه ۵۸ ایشان را چنین ستوده که اینان از کسانی هستند که خدا بر آنان انعام کرده است، در نتیجه صفات زیر برای موسی جمع شده است: اخلاص، تقرب، جاهت، احسان، صلاحیت، تفضیل، اجتناب، هدایت و انعام، که در مورد مناسب با آنها، هر یک از این صفات در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، و همچنین پیرامون معنای نبوت و رسالت و تکلیم گفتگو شده است.

و اما کتابی که بر آن جناب نازل شده قرآن کریم آن را "تورات" معرفی نموده و در سوره احقاف، آیه ۱۲ آن را به دو وصف "امام" و "رحمت" توصیف نموده، در سوره انبیاء آیه ۴۸ آن را "فرقان" و "ضیاء" خوانده، در سوره مائده آیه ۴۴ آن را "هدی" و "نور" خوانده و در سوره اعراف، آیه ۱۴۵ فرموده: "و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظه و تفصیلا لکل شیء برایش در الواح از هر چیزی موعظه ای، و نیز برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم.

چیزی که هست خدای تعالی در چند جای قرآن کریم که او را به اوصاف مزبور ستوده، فرموده که: بنی اسرائیل تورات را تحریف کردند، و در آن اختلاف نمودند، تاریخ هم مؤید گفتار قرآن است، برای اینکه به طوری که در جلد سوم این کتاب، در ذیل قصص مسیح (ع) گذشت خاطر نشان کردیم که بعد از آنکه بخت نصر فلسطین را فتح کرد و هیکل (معبد یهود) را ویران ساخت، و تورات را سوزانید، و در سال پانصد و هشتاد و هشت قبل از میلاد، یهود را از فلسطین به سوی بابل کوچ داد، در سال پانصد و سی و هشت قبل از مسیح،

یعنی پنجاه سال بعد، کورش پادشاه، بابل را فتح نمود و به یهود اجازه داد تا به سرزمین خود، فلسطین بروند، و در آنجا "عزرای کاهن" تورات را برایشان از برنوشت پس تورات اصلی منقرض شده و آنچه در دست است محفوظات "عزراء" است.

۲ آنچه از سرگذشت موسی که در قرآن آمده.

نام آن جناب از هر پیغمبری دیگر در قرآن کریم بیشتر آمده، و به طوری که شمرده اند نامش در صد و شصت و شش جای قرآن کریم ذکر شده، و در سی و شش سوره از سوره های قرآن به گوشه هایی از داستانهایش، یا به طور اجمال و یا به تفصیل اشاره شده و در بین انبیاء (ع) به کثرت معجزه اختصاص یافته، که قرآن کریم بسیاری از معجزات باهره وی را ذکر کرده، مانند ازدها شدن عصای او، نور دادن دستش، ایجاد طوفان، مسلط کردن ملخ، شپش، قورباغه و خون بر مردم، شکافتن دریا، نازل کردن من و نیز سلوی، و جوشاندن دوازده چشمه از یک سنگ با زدن عصا، زنده کردن مردگان، و بلند کردن کوه طور بالای سر مردم، و غیر اینها.

همانطور که گفتیم در کلام خدای تعالی گوشه هایی از داستانهای آن جناب آمده، و لیکن تمامی جزئیات و دقائق آنها را ذکر نفرموده، بلکه به چند فصل از آنها که ذکرش در هدایت، و ارشاد خلق اهمیت داشته، اکتفا کرده، و این دأب و روش قرآن کریم در اشاره به داستانهای همه انبیاء و امت ها است که از هر داستان آنچه که ذکرش مایه عبرت و هدایت خلق است ذکر می کند.

و از داستان های موسی آنچه که ذکرش اهمیت دارد که گفتیم کلیاتش در قرآن

آمده این است که: آن جناب در مصر در خانه مردی اسرائیلی به دنیا آمد، و در روزهایی به دنیا آمد که فرعونیان به دستور فرعون پسر بچه های بنی اسرائیل را سر می بریدند، و مادر موسی (به دستور خدای تعالی) او را در صندوقی نهاده، به دریا انداخت، فرعون او را از دریا گرفت، و به مادرش برگردانید تا شیرش دهد، و تربیتش نماید و از آن روز در خانه فرعون نشو و نما کرد.

آن گاه به سن بلوغ رسیده و مردی قبطی را می کشد، و از مصر به سوی مدین فرار می کند، چون ترس این را داشته که فرعونیان به قصاص آن مرد قبطی به قتلش برسانند.

سپس مدتی مقرر که همان ده سال باشد، در مدین پیش شعیب مکث نموده و خدمت کرد، و با یکی از دختران او ازدواج نمود.

و پس از به سر رساندن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بیتش از مدین بیرون آمده، در بین راه آنجا که کوه طور واقع است، از طرف آن کوه آتشی می بیند، و چون راه را گم کرده بودند، و آن شب هم شبی بسیار تاریک بوده، به امید اینکه کنار آن آتش کسی را ببیند، و راه را از او پیرسد، و هم آتشی برداشته با خود بیاورد، به خانواده اش می گوید: شما اینجا باشید تا من بروم پاره ای آتش برایتان بیاورم، و یا کنار آتش راهنمایی بینم، و از او از راه پیرسم، ولی همین که نزدیک می شود خدای تعالی از کنار سمت راست آن بیابان که از نظر شکل با زمینهای اطراف فرق داشته، از طرف درختی که آنجا بوده، ندایش می دهد، و

با او سخن می گوید، و او را به رسالت خود برمی گزیند، و معجزه عصا و ید بیضا به او می دهد، که دو تا از نه معجزه های او است، و به عنوان رسالت به سوی فرعون و قومش گسیل می دارد، تا بنی اسرائیل را نجات دهد.

موسی نزد فرعون می آید، و او را به سوی کلمه حق و دین توحید می خواند، و نیز به او پیشنهاد می کند که بنی اسرائیل را همراه او روانه کند، و دست از شکنجه و کشتارشان بردارد، و به منظور اینکه بفهماند رسول خداست، معجزه عصا و ید بیضا را به او نشان می دهد، فرعون از قبول گفته او امتناع می ورزد، و در مقام برمی آید با سحر ساحران با معجزه او معارضه کند، و حقا سحری عظیم نشان دادند، اژدها و مارهای بسیار به راه انداختند، ولی همین که موسی عصای خود را بیفکند، تمامی آن سحرها را برچید و خورد، و دوباره به صورت عصا برگشت ساحران که فهمیدند عصای موسی از سنخ سحر و جادوی ایشان نیست، همه به سجده افتادند و گفتند: ما به رب العالمین ایمان آوردیم، به آن کسی که رب موسی و هارون است، ولی فرعون همچنان بر انکار دعوت وی اصرار ورزید، و ساحران را تهدید کرد، و ایمان نیاورد.

موسی (ع) هم همچنان به دعوت خود پافشاری می کرد، او و درباریانش را به دین توحید همی می خواند، و معجزه ها می آورد، یک بار آنها را دچار طوفان ساخت، یک بار ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان مسلط کرد، آیاتی مفصل آورد، ولی ایشان بر استکبار خود پافشاری کردند، به هر یک از

گرفتاریها که موسی به عنوان معجزه برایشان می آورد، مبتلا می شدند، می گفتند: ای موسی پروردگار خودت را بخوان و از آن عهدی که به تو داده که اگر ایمان بیاوریم این بلا را از ما بگرداند استفاده کن، که اگر این بلا را بگردانی به طور قطع ایمان می آوریم، و بنی اسرائیل را با تو می فرستیم ولی همین که خدا در مدت مقرر بلا را از ایشان برطرف می کرد، دوباره عهد خود را می شکستند، و به کفر خود ادامه می دادند.

ناگزیر خدای تعالی دستورش می دهد تا بنی اسرائیل را در یک شب معین بسیج نموده از مصر بیرون ببرد موسی و بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند و شبانه به راه افتادند، تا به کنار دریا رسیدند، فرعون چون از جریان آگهی یافت، از دنبال سر، ایشان را تعقیب کرد و همین که دو فریق یکدیگر را از دور دیدند، اصحاب موسی به وی گفتند: دشمن دارد به ما می رسد... گفت: حاشا، پروردگار من با من است، و به زودی مرا راهنمایی می کند در همین حال به وی وحی می شود که با عصایش به دریا بزند همین که زد، دریا شکافته شد، و بنی اسرائیل از دریا گذشتند فرعون و لشکریانش نیز وارد دریا شدند، همین که آخرین نفرشان وارد شد، خداوند آب را از دو طرف به هم زد، و همه شان را غرق کرد.

بعد از آنکه خداوند بنی اسرائیل را از شر فرعون و لشکرش نجات داد و موسی (ع) ایشان را به طرف بیابانی برد که هیچ آب و علفی نداشت، در آنجا خداوند آنان را اکرام کرد و "من" و "سلوی"، (که اولی گوشتی بریان و

دومی چیزی به شکل ترنجبین بود) بر آنان نازل کرد، تا غذایشان باشد، و برای سیراب شدنشان موسی به امر خداوند عصا را به سنگی که همراه داشت زد، دوازده چشمه از آن جوشید هر یک از تیره های بنی اسرائیل چشمه خود را می شناخت و از آن چشمه می نوشیدند، و از آن من و سلوی می خوردند، و برای رهایی از گرمای آفتاب، ابر بر سر آنان سایه می افکند.

آنگاه در همان بیابان خدای تعالی با موسی مواعده کرد که چهل شبانه روز به کوه طور برود، تا تورات بر او نازل شود. موسی (ع) از بنی اسرائیل هفتاد نفر را انتخاب کرد، تا تکلم کردن خدا با وی را بشنوند، (و به دیگران شهادت دهند) ولی آن هفتاد نفر با اینکه شنیدند مع ذلک گفتند: ما ایمان نمی آوریم تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم، خدای تعالی "جلوه ای به کوه کرد، کوه متلاشی شد"، ایشان از آن صاعقه مردند، و دوباره به دعای موسی زنده شدند، و بعد از آنکه میقات تمام شد خدای تعالی تورات را بر او نازل کرد آنگاه به او خبر داد که بنی اسرائیل بعد از بیرون شدنش گوساله پرست شدند، و سامری گمراهشان کرد.

موسی (ع) بین قوم برگشت، در حالی که بسیار خشمگین و متاسف بود، گوساله را آتش زد و خاکسترش را به دریا ریخت، و سامری را طرد کرد، و فرمود: برو که در زندگی همیشه بگویی: "لا- مساس نزدیکم نشوید"، اما مردم را دستور داد تا توبه کنند، و به همین منظور شمشیر در یکدگر به کار بزنند، و یکدگر را بکشند، تا شاید توبه شان قبول شود و قبول شد

دوباره از پذیرفتن احکام تورات که همان شریعت موسی بود سرباز زدند، و خدای تعالی کوه طور را بلند کرد، و در بالای سر آنان نگه داشت، (که اگر ایمان نیاورید بر سرتان می گویم).

سپس بنی اسرائیل از خوردن "من" و "سلوی" به تنگ آمده، و درخواست کردند که پروردگار خود را بخواند از زمین گیاهانی برایشان برویاند، و از سبزی، خیار، سیر، عدس، و پیاز آن برخوردارشان کند خدای تعالی دستورشان داد برای رسیدن به این هدف داخل سر زمین مقدس شوید، که خداوند بر شما واجب کرده در آنجا به سر برید. بنی اسرائیل زیر بار نرفتند، و خدای تعالی آن سرزمین را بر آنان حرام کرد، و به سرگردانی مبتلاشان ساخت، در نتیجه مدت چهل سال در بیابانی سرگردان شدند.

و باز یکی از داستانهای آن جناب سرگذشت رفتنش با آن جوان به مجمع البحرین برای دیدار بنده صالح خدا، و رفاقتش با آن عبد صالح است، که در سوره کهف آمده است.

۳ مقام هارون (ع) نزد خدا و پایه عبودیت او خدای تعالی در سوره صافات آن جناب را در منت هایش، و در دادن کتاب، و هدایت به سوی صراط مستقیم، و در داشتن تسلیم، و بودنش از محسنین، و از بندگان مؤمنین به خدا، با موسی (ع) شریک دانسته، و او را از مرسلان دانسته، و از انبیایش معرفی کرده، و او را از کسانی دانسته که بر آنان انعام فرموده، و او را با سایر انبیاء در صفات جمیل آنان از قبیل احسان، صلاح، فضل، اجتناب و هدایت شریک قرار داده و یکجا ذکر کرده.

و در آیه "و اجعل لی وزیرا من اهلی، هرون اخی، اشدد به

ازری، و اشركه فی امری، کی نسبحك كثیرا، و نذكرك كثیرا انك كنت بنا بصیرا" (۴۰) موسی (ع) در مناجات شب طور دعا کرده و از خدا خواسته که هارون را وزیر او قرار دهد، و پشتش را به وی محکم نموده و او را شریک او قرار دهد، تا خدا را بسیار تسبیح کنند، و بسیار ذکر گویند، هم طراز موسی دانسته.

و آن جناب در تمامی مواقف ملازم برادرش بوده، و در عموم کارها با او شرکت می کرده، و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می کرد.

و در قرآن کریم هیچ مساله ای که مختص به آن جناب باشد، نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش، در آن چهل روزی که به میقات رفته بود، "و قال لاخیه هرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سییل المفسدین" که به برادر خود هارون گفت: خلیفه من باش در قومم، و اصلاح کن، و راه مفسدان را پیروی مکن، و وقتی از میقات برگشت، در حالی که خشمناک و متاسف بود که چرا گوساله پرست شدند، الواح تورات را بیفکنند، و سر برادر را بگیرت و به طرف خود بکشید، هارون گفت ای پسر مادر! مردم مرا ضعیف کردند، (و گوش به سختم ندادند)، و نزدیک بود مرا بکشند، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن، و مرا جزو این مردم ستمگر قرار مده، موسی گفت: پروردگارا مرا و برادرم را بیامرز، و ما را در رحمت خود داخل کن، که تو ارحم الراحمینی.

۴ داستان موسی در تورات عصر حاضر داستانهای موسی (ع) در ماسوای سفر اول از تورات که پنج سفر است آمده، جزئیات

تاریخ او از حین تولد تا روز وفات، و آنچه از شرایع و احکام به وی نازل شده، همه اش در آن چهار سفر دیگر، یعنی سفر خروج، سفر لاویان، سفر عدد، و سفر تثنیه آمده است.

چیزی که هست ما بین آنچه که تورات آورده، با آنچه که در قرآن آمده در اموری که کم هم نیست اختلاف هست.

و یکی از مهم ترین موارد اختلاف این است که: تورات می گوید: ندای موسی و سخن گفتن خدا از درخت با وی در سرزمین مدین، قبل از حرکت دادن خانواده اش به طرف مصر بوده، و خلاصه در همان ایامی بوده که برای شعیب گوسفند می چرانیده (۴۱) می گوید: در همان ایام که مشغول شبانی وی بوده، گوسفند را به ماورای دشت برده، و به کوه خدا "حوریب" رسید، و در آنجا ملائکه خدا برایش ظاهر شدند، و آتشی را وسط درخت خاری برایش نمودار کردند، آنگاه خدا با وی سخن گفت، و آنچه می خواست در میان نهاد، و او را برای نجات دادن بنی اسرائیل نزد فرعون فرستاد (۴۲).

یکی دیگر از موارد اختلاف مهم این است که: آن فرعونی که موسی به سوی وی فرستاده شد، غیر از آن فرعونی بوده که موسی را در دامن خود پرورید، و موسی از شر او گریخت، تا به عنوان قصاص از خون مرد قبطی که به دست وی کشته شده بود، به قتل نرسد (۴۳).

یکی دیگر این است که: تورات سخنی از ایمان آوردن ساحران به میان نیاورده، که وقتی عصاهای خود را افکندند، و به صورت مارها درآوردند، و عصای موسی همه آنها را بلعید، چه کردند، و چه گفتند، بلکه می گوید

که ساحران همچنان نزد فرعون بودند، و با موسی معارضه کردند، و در مقابل دو معجزه موسی، یعنی معجزه خون و قورباغه، سحر خود را به کار زدند (۴۴).

یکی دیگر این است که: تورات می گوید: آن کسی که برای بنی اسرائیل گوساله درست کرد، و بنی اسرائیل آن را پرستیدند، خود هارون، برادر موسی بود، برای اینکه وقتی بنی اسرائیل دیدند که موسی از مراجعت از کوه طور دیر کرد، همه نزد وی جمع شدند، و بدو گفتند برای ما معبودی درست کن، تا پیشاپیش ما راه برود، برای اینکه این مرد (موسی) که ما را از سرزمین مصر بیرون کرد، نیامد، و نفهمیدیم چه شد؟ هارون به ایشان گفت: پس هر چه گوشواره به گوش زنان و پسران و دختران خود دارید برایم بیاورید.

تمامی بنی اسرائیل گوشواره هایی که به گوش داشتند بیاوردند، هارون همه را گرفت و با از میل قالبی درست کرد، و طلاها را آب کرده در آن قالب ریخت، و به صورت گوساله ای درآورد، و گفت: این است معبود شما، ای بنی اسرائیل، که شما را از مصر بیرون کرد (۴۵).

در اینجا لازم است به خواننده عزیز تذکر دهیم که اگر آیات قرآنی را در این قسمتها از داستان موسی (ع) به دقت زیر نظر و مطالعه قرار بدهد، خواهد دید که لحن آنها تعریض و کنایه زدن به تورات است.

البته غیر از موارد اختلافی که ذکر شد، اختلافهای جزئی بسیاری دیگر نیز هست، مانند اینکه در داستان کشتن قبطی، می گوید: دو طرف دعوا در روز دوم اسرائیلی بودند (۴۶) و مانند اینکه می گوید: آن کسی که در روز مسابقه عصا

را انداخت، و عصا همه سحر ساحران را بلعید، هارون بود که به دستور موسی آن را انداخت (۴۷) و نیز تورات داستان انتخاب هفتاد نفر را برای میقات، و نزول صاعقه، و زنده شدنشان بعد از مردن را اصلا نیاورده.

و نیز در تورات، اصحاح سی و دوم از سفر خروج آمده که: الواحی که موسی (ع) از مراجعت از کوه با خود آورد و به زمین انداخت، دو تا تخته سنگ بود، که نامشان لوح شهادت بود، و همچنین از این قبیل اختلافها زیاد است.

و لقد آتینا موسی الکتب من بعد ما أهلكنا القرون الأولى بصائر للناس و هدی و رحمه لعلهم يتذكرون (۴۳) و ما كنت بجانب الغربی إذ قضینا إلی موسی الأمر و ما كنت من الشهدین (۴۴) و لكننا أنشأنا قرونا فتطاول علیهم العمر و ما كنت ثاویا فی أهل مدین تتلوا علیهم آیتنا و لكننا كنا مرسلین (۴۵) و ما كنت بجانب الطور إذ نادینا و لكن رحمه من ربك لتتذکر قوما ما أتاهم من نذیر من قبلک لعلهم يتذكرون (۴۶) و لو لا- أن تصیبهم مصیبه بما قدمت أیدیهم فبقولوا ربنا لو لا أرسلت إلینا رسولا فتتبع آیتک و نکون من المؤمنین (۴۷) فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لو لا- أوتی مثل ما أوتی موسی أ و لم یکفروا بما أوتی موسی من قبل قالوا سحران تظہرا و قالوا إنا بكل کفرون (۴۸) قل فأتوا بکتب من عند الله هو أهدی منهما أتبعه إن کنتم صدقین (۴۹) فإن لم یستجیبوا لک فاعلم أنما یتبعون أهواءهم و من أضل ممن اتبع هواه بغير هدی من الله إن الله لا

يهدى القوم الظلمين (٥٠) و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون (٥١) الذين ءاتينهم الكتب من قبله هم به يؤمنون (٥٢) و إذا يتلى عليهم قالوا ءامنا به إنه الحق من ربنا إنا كنا من قبله مسلمين (٥٣) أولئك يؤتون أجرهم مرتين بما صبروا و يدرءون بالحسنه السيئه و مما رزقنهم ينفقون (٥٤) و إذا سمعوا اللغو أعرضوا عنه و قالوا لنا عملنا و لكم أعملكم سلم عليكم لا نبتغى الجهلين (٥٥) إنك لا تهدي من أحببت و لكن الله يهدي من يشاء و هو أعلم بالمهتدين (٥٦)

ترجمه آیات

و به تحقیق ما بعد از هلاک کردن نسلهای گذشته به موسی کتاب دادیم تا چراغ فراراه مردم و اراده مردم و هدایتی و رحمتی باشد شاید متذکر شوند (٤٣).

و تو ای محمد (ص) نبودی در سمت غربی سینا آنجا که تورات را به موسی وحی کردیم و تو از حاضران و شاهدان نبودی (٤٤).

و لیکن ما نسلها پدید آوردیم پس دراز شد برایشان زندگانی و تو در میان اهل مدین مقیم نبودی تا سرگذشت آنان را برای مردم خودت بگویی این ماییم که تو را می فرستیم (٤٥).

باز تو در طرف طور نبودی آنجا که ما ندا دادیم و لیکن از در رحمت جریان را به تو خبر دادیم تا مردمی را که قبل از تو پیامبری بیم رسان نداشتند بیم رسان باشی که متذکر شوند (٤٦).

و اگر نمی فرستادیم و به کیفر گناھانی که کردند هلاکشان می کردیم می گفتند پروردگارا چرا به سوی ما رسولی نفرستادی تا آیات را پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟ (٤٧).

ولی وقتی از ناحیه ما حق به سویشان آمد گفتند چرا مثل آنچه به موسی

دادند به این پیامبر ندادند، آیا در برابر آنچه که از موسی دیدند کفر نورزیدند، و نگفتند که این قرآن و تورات دو سحرند که یکدیگر را کمک می کنند؟ و آیا نگفتند که ما به هر یک کافریم؟ (۴۸).

تو به ایشان بگو پس شما از ناحیه خدا کتابی بیاورید که از تورات و قرآن راهنماتر باشد تا من آن را پیروی کنم اگر راست می گوید (۴۹).

و اگر این پیشنهاد را از تو نپذیرفتند پس بدان که اینان تنها از هواهای خود پیروی می کنند و آیا کسی گمراه تر از پیرو هوی بدون راهنمایی از خدا هست به درستی که خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند (۵۰).

و به تحقیق که ما قرآن را پیوسته فرستادیم باشد که متذکر شوند (۵۱).

کسانی که قبل از قرآن کتاب به ایشان دادیم به قرآن ایمان می آورند (۵۲).

و چون قرآن برایشان خوانده می شود می گویند بدان ایمان آوردیم و آن حق و از ناحیه پروردگار ماست و ما قبلا اسلام آورده بودیم (۵۳).

این عده از اهل کتاب دو برابر اجر خواهند داشت چون هم صبر کردند و هم بدیها را با خوبیها دور نمودند و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می کنند (۵۴).

و چون سخن بیهوده می شنوند از آن رو گردانیده می گویند اعمال ما برای ما، اعمال شما برای شما، سلام بر شما ما خواهان معاشرت جاهلان نیستیم (۵۵).

به درستی ای محمد (ص) تو هر که را دوست بداری هدایت نتوانی کرد بلکه خداست که هر که را بخواهد هدایت می کند و او داناتر به کسانی است که قابل هدایتند (۵۶).

بیان آیات

سیاق این آیات شهادت می دهد بر اینکه مشرکین از قوم رسول خدا (ص)

به بعضی از اهل کتاب مراجعه نموده در باره آن جناب از ایشان نظریه خواسته اند، و بعضی از آیات قرآن را هم که تورات را تصدیق کرده بر آنان عرضه کرده اند، و اهل کتاب پاسخ داده اند که آری ما آنچه در قرآن در این باره آمده، تصدیق داریم، و به آنچه از معارف حقه که قرآن متضمن آن است، ایمان داریم، و اصولاً- آورنده قرآن را قبل از آنکه مبعوث شود می شناختیم، همچنان که در آیه "۵۳" از همین آیات فرموده: "و اذا يتلى عليهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا كنا من قبله مسلمين".

و مشرکین از این پاسخ اهل کتاب ناراحت شده، به مشاجره و درشتگویی با آنان پرداختند، و گفته اند که، این قرآن سحر و تورات شما هم مثل آن سحر است، "سحران تظاهرا هر دو سحرند. که یکدگر را کمک می کنند" و انا بکل کافرون و ما به هر دو کافریم"، در نتیجه اهل کتاب از مشرکین اعراض نموده، و گفته اند: "سلام عليكم لا نبتغي الجاهلین".

این آن چیزی است که از سیاق آیات مورد بحث به دست می آید، و خدای سبحان وقتی داستان موسی را بیان کرده خبر داده که: چگونه مردمی زیر دست و برده و ضعیف و زیر شکنجه فرعونیان که پسرانشان را ذبح می کرد و دختران آنان را زنده می گذاشت را بر آن یاغیان خونخوار و طاغیان تبهکار پیروز کرد، آنهم به دست کودکی از همان ستم کشان، که در دامن همان دشمن خون آشامش پیورید، دشمنی که به فرمان او هزاران کودک از دودمان وی را سر بریدند، و بعد از پرورش یافتنش، او را از میان دشمن بیرون کرد، و دوباره

به میان آنان فرستاد، و بر آنان غالب ساخت، تا همه را غرق کرده، و دودمان بنی اسرائیل را نجات بخشید و وارث آنان کرد.

خدای سبحان بعد از ذکر این ماجرا، روی سخن را متوجه کتابهای آسمانی که متضمن دعوت به دین توحید است، و بدان وسیله حجت بر خلق تمام می شود، و هم حامل تذکری برای مردم است نموده و می فرماید: خدای سبحان تورات را که در آن بصیرتها و هدایت و رحمت برای مردم بود، بر موسی نازل کرد تا شاید از یادآوری قرون گذشته، و هلاکت امت های گذشته به جرم نافرمانی ها، متذکر شوند، و از نافرمانی خدا دست بردارند.

و نیز قرآن را بر رسول خدا (ص) نازل کرد، و در آن داستانها از موسی بیاورد، با اینکه رسول اسلام در عصر موسی نبود، و نزول تورات را بر وی ندید و در طور حضور نداشت، آن وقتی که خدا ندایش داد، و با او سخن گفت، و آنچه بین موسی و شعیب (ع) گذشته بود برای آن جناب بیان داشت، با اینکه آن جناب در مدین نبود، تا جریان را برای مردم تعریف کند، و لیکن خدای تعالی از در رحمت آن را برایش بیان کرد، تا با نقل کردن آن انذار کند مردمی را که قبل از او نذیر نداشتند، چون به خاطر کفرشان و فسوقشان در معرض نزول عذاب و گرفتار شدن به مصیبت قرار گرفته بودند، و اگر این کتاب را نازل نمی کرد، و دعوت را ابلاغ نمی کرد، هر آینه آن وقت می گفتند: "ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک پروردگارا چرا رسولی به سوی ما نفرستادی، تا

آیات تو را پیروی کنیم، و حجت ایشان علیه خدا تمام بود.

ولی وقتی خدای تعالی پیغمبر خود را مبعوث نموده، و قرآن نازل شد، و حق به سویشان آمد، گفتند: "لو لا اوتی مثل ما اوتی موسی، او لم یکفروا بما اوتی موسی من قبل"، چرا به او آن معجزاتی را ندادند که به موسی دادند، آیا همین ها نبودند که به همان معجزات که به موسی داده شد در هنگامی که به اهل کتاب مراجعه کردند، و اهل کتاب قرآن را تصدیق کردند، کفر ورزیده گفتند: هم قرآن و هم تورات سحر است که یکدیگر را کمک می کنند، و مگر نگفتند ما به همه اینها کافریم؟

آنگاه به رسول گرامی خود حجت را می آموزد، تا با آن علیه کفار احتجاج کند، می فرماید: "قل فاتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه به ایشان بگو اگر راست می گوئید پس شما کتابی از نزد خدا بیاورید که بهتر از قرآن و تورات باشد، تا من آن را پیروی کنم"، یعنی حکمت خدا واجب می سازد که بالأخره از ناحیه او کتابی به سوی خلق نازل شود، تا مردم را به سوی حق هدایت نموده، و بدان حجت بر مردم تمام شود، و مردم حق را بشناسند، ناگزیر اگر تورات و قرآن کتاب هدایت نباشند، و برای هدایت مردم کافی نباشند، باید کتابی که بهتر از آن دو هدایت می کند، بوده باشد، و حال آنکه چنین کتابی نیست چون هادی تر از این دو کتاب نمی شود، برای اینکه آنچه در این دو کتاب از معارف حقه وجود دارد، مؤید به اعجاز است، و براهین عقلی نیز آن را

تایید می کند، علاوه بر این کتاب سماوی بهتر از آن دو نیست پس آن دو، کتاب هدایتند و این مردم که از آن دو اعراض می کنند، به حکم برهان و دلیل عقل اعراض نمی کنند، بلکه هوای نفس خود را پیروی می کنند، و از صراط مستقیم گمراه شده اند، "فان لم يستجيبوا لك فاعلم انما يتبعون اهواءهم ...".

آنگاه قومی از اهل کتاب را مدح می کند، که وقتی مشرکین نزد آنان رفتند تا از امر محمد (ص) و قرآن پرسش کنند، آنان اظهار کردند که: ما به او و کتاب او ایمان داریم و او را تصدیق می کنیم، و از حرف لغو مشرکین روی گرداندند.

"و لقد آتينا موسى الكتاب من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس ...".

"لام" بر سر جمله "لقد آتينا" لام سوگند است، و آیه را چنین معنا می دهد که: من سوگند می خورم، که ما کتاب تورات را به موسی دادیم، و آن را به وی وحی نمودیم.

"من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصائر للناس" یعنی بعد از آن که اقوام و نسلهای سابق بر نزول تورات را هلاک کردیم، مانند قوم نوح، و اقوام دیگری که بعد از ایشان هلاک شدند، و چه بسا یکی از آنها قوم فرعون باشد.

در آیه مورد بحث می فرماید: ما کتاب را به موسی دادیم، بعد از آنکه قرون اولی را هلاک کرده بودیم، و این قید برای این است که: اشاره کند به اینکه در اوان بعثت موسی، بشر محتاج به یک کتاب آسمانی بود، برای اینکه معالم دین الهی با رفتن قرون اولی مندرس شده بود، و نیز کتابی لازم بود تا در آن به داستانهای امم گذشته

اشاره شود، تا مردم بدانند که آنان به خاطر تکذیب آیات خدا چگونه به عذاب الهی دچار شدند، در نتیجه آنان که عبرت گیر هستند عبرت گیرند، و آنهایی که تذکر پذیرند متذکر شوند.

کلمه "بصائر" جمع "بصیرت" است که به معنای وسیله دیدن است، و گویا مراد از "بصائر" حجت ها و ادله روشنی است که بوسیله آنها حق دیده می شود، و میان حق و باطل تمیز داده می شود، و جمله "بصائر للناس" حال از کتاب است، و بعضی گفته اند: مفعول له است، (که در معنا بصائر الناس خواهد بود).

و کلمه "هدی" به معنای هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد، و همچنین کلمه "رحمه" به معنای مایه رحمت است، و این دو کلمه حال از کتابند، مانند بصائر، که آن نیز حال بوده و همان مفسری که بصائر را مفعول له گرفته بود، این دو کلمه را هم مفعول له گرفته است.

و معنایش این است که: سوگند می خورم که ما به موسی کتاب دادیم، که همان تورات است، و این کتاب را بعد از هلاکت اقوام گذشته دادیم، چون حکمت اقتضاء می کرد که دعوت به دین توحید و انذار بشر از عذاب را تجدید کنیم، لذا این کتاب را به موسی دادیم، در حالی که پر از حجت ها و براهین واضح و روشنگر بود که انسانها به وسیله آن حجت ها به معارف حقه و به سوی هدایت راه می یابند، و نیز رحمتی بود که انسانها به وسیله عمل به دستورات و شرایع و احکام آن مشمول رحمت می شوند، این کتاب را نازل کردیم برای این که انسانها متذکر شده، آنچه از عقاید و اعمال که بر آنان واجب است بشناسند، و بفهمند که به چه

عقایدی باید معتقد باشند، و چه اعمالی را واجب است انجام دهند.

"و ما كنت بجانب الغربي اذ قضينا الى موسى الامر و ما كنت من الشاهدين"

این آیه شریفه خطاب به رسول خدا (ص) است، و کلمه "غربی" صفت چیزی است که حذف شده، که یا وادی است، و یا کوه، و معنایش این است که: تو در جانب بیابان غربی و یا کوه غربی نبودی که چنین و چنان شد.

"اذ قضينا الى موسى الامر" گویا کلمه "فضاء" در اینجا متضمن معنای عهد است، (چون با کلمه الی متعدی شده)، و مراد به طوری که گفته اند (۴۸) این است که: ما امر را به وی عهد کردیم، و معنای این جمله این است که: ما امر نبوت او را با نازل کردن تورات به وی محکم کردیم، و اما اصل نبوتش را جمله "و ما كنت بجانب الطور اذ نادينا" متعرض آن است، که در دو آیه بعد قرار دارد. و جمله "و ما كنت من الشاهدين" تاکید همان جمله قبل است، یعنی جمله "و ما كنت بجانب الغربي".

و معنای آیه این است که: محمد (ص)! تو حاضر و شاهد نبودی آن هنگامی را که ما تورات را بر موسی در جانب غربی از وادی یا کوه نازل کردیم.

"و لكننا أنشأنا قرونا فتطاول عليهم العمر"

"تطاول عمر" به معنای امتداد یافتن مدت زندگی است، و این جمله استدراک و تبصره است از نفی در جمله "و ما كنت بجانب الغربي"، و معنایش این است که: تو ای محمد (ص)! در آنجا که ما تورات را بر وی نازل کردیم حاضر نبودی، و لیکن ما نسل هایی را بعد از آن پدید آوردیم، و مدت عمر آنان زیاد شد،

و بعد از آن اینک داستان موسی و نزول کتاب بر او را برایت می آوریم، بنابر این در آیه شریفه ایجاز و کوتاه گویی به کار رفته، چون مقام، دلالت بر معنا داشت.

" و ما كنت ثاویا فی اهل مدین، تتلوا علیهم آیاتنا، و لكنا كنا مرسلین "

کلمه "ثاوی" به معنای مقیم (کسی که در جایی مسکن و اقامت کند) می باشد. و ضمیر در "علیهم" به مشرکین مکه برمی گردد، آنان که رسول خدا (ص) آیات خدا را، که داستان موسی در مدین را حکایت می کند، بر آنان می خواند.

" و لكنا كنا مرسلین " این جمله استدراک از نفی در اول آیه است، همانطور که جمله " و لكنا أنشأنا ... " نیز استدراک از آن بود، و معنای استدراک دومی این است که: تو ای محمد (ص) در میان اهل مدین یعنی شعیب و قوم او نبودی، و آنچه بر موسی در "مدین" گذشت ناظر نبودی، که اینک آیات ما را که بیانگر داستان او در آنجاست بر مشرکین بخوانی، و لیکن ماییم که تو را به سوی قومت فرستادیم، و این آیات را بر تو نازل کردیم تا بر آنان بخوانی.

" و ما كنت بجانب الطور اذ نادینا و لكن رحمه من ربك ... "

با توجه به ظاهر مقابله این آیه با آیه قبلی که فرمود: " و ما كنت بجانب الغربی اذ قضینا ... " این است که: مراد از این نداء همان ندایی است که از آن درخت، در شبی که موسی از دور آتشی را در طور دید، برخاست.

" و لكن رحمه من ربك ... " این جمله نیز استدراک از همان نفی سابق است، و ظاهرا کلمه " رحمه " مفعول له است، (یعنی برای رحمت)، و اگر در این جمله

از سیاق سابق که خدا در آن به عنوان متکلم مع الغیر "ما" نامبرده می شد، به سیاق غیبت (پروردگارت) برگشت شده، برای این است که به کمال عنایت خدا به آن جناب دلالت کند.

"لتنذر قوما ما آتیهم من نذیر من قبلک" ظاهرا مراد از این "قوم" اهل عصر رسول خدا (ص) است، و یا هم ایشان است و هم پدران نزدیک ایشان، چون عرب قبل از آن جناب نیز پیامبرانی چون هود، صالح، شعیب، و اسماعیل (ع) داشت.

و معنایش این است که: تو در جانب طور نبودی، که ما به موسی نداء کردیم، و با وی سخن گفتیم، و او را برای رسالت برگزیدیم، تا بتوانی این ماجرا را به مردم معاصر خودت خبر دهی، خبر دادن کسی که خودش حاضر و ناظر بوده باشد، و لیکن به خاطر آن رحمتی که از ما به تو شد، آن را به تو خبر دادیم تا با نقل آن، مردمی را که قبل از تو نذیری نداشتند، انذار کنی برای این که متذکر شوند.

"و لو لا ان تصیبهم مصیبه بما قدمت ایدیهم فیقولوا ربنا ..."

مراد از جمله "ما قدمت ایدیهم آنچه به دست خود از پیش فرستادند" همان سیئاتی است که در اعتقاد و عمل داشتند، به دلیل ذیل آیه که می گویند: چرا رسولی برای ما نفرستادی تا آیات تو را پیروی نموده و از مؤمنین باشیم؟

و مراد از مصیبتی که به ایشان می رسد اعم از مصیبت دنیا و آخرت است، چون لازمه اعراض از حق، با کفر و فسق ورزیدن، مؤاخذه الهی است، هم در دنیا و هم در آخرت، و ما بحث مختصری در این باره در ذیل آیه

شریفه" و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم برکات من السماء و الارض" (۴۹) و در ذیل آیاتی دیگر ایراد کرده ایم.

جمله "فیقولوا ربنا لو لا- ارسلت"، متفرع است بر جمله قبلش، به تقدیر نفرستادن رسول. و جواب "لو لا-" از آنجایی که معلوم بوده حذف شده، و تقدیر آیه "و لو لا ان تصیبهم مصیبه بما قدمت ایدیهم فیقولوا ربنا لو لا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک و نکون من المؤمنین لما ارسلنا رسولا" می باشد.

و حاصل معنای آیه این است که: اگر نبود که در صورت نفرستادن رسول، حق به جانب ایشان می شد، و دیگر سزاوار ما نبود که ایشان را به جرم کفر و فسوقشان مؤاخذه کنیم، هر آینه اصلا رسولی به سوی ایشان نمی فرستادیم، لیکن چون این حجت را علیه ما اقامه می کردند، و می گفتند: "لو لا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک چرا رسولی نفرستادی تا پیروی کنیم آیاتی را که او بر ما می خواند، و از مؤمنین می شدیم؟" لذا رسول به سویشان فرستادیم.

"فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لو لا اوتی مثل ما اوتی موسی"

یعنی پس به همان جهت، ما رسول به سویشان به حق فرستادیم، و کتاب نازل کردیم، و همین که از ناحیه ما حق که ظاهرا مراد از آن، قرآن نازل بر رسول خدا (ص) است به سویشان آمد "قالوا لو لا اوتی مثل ما اوتی موسی" یعنی گفتند:

چرا به این پیغمبر مثل تورات موسی (ع) کتابی نداد، و گویا مرادشان از این اعتراض این بوده که چرا کتاب این پیغمبر مانند کتاب موسی یک باره نازل نشد، همچنان که قرآن این اعتراض را در جای دیگر از ایشان حکایت کرده، و فرموده: "و قال

الذین کفروا لو لا نزل علیه القرآن جمله واحده" (۵۰).

جواب به مشرکین که هم قرآن و هم تورات را رد و انکار کردند و گفتند: "سحران تظاهرا" و "انا بکل کافرون"

خدای تعالی در پاسخ از این اعتراضشان فرمود: "ا و لم یکفروا بما اوتی موسی من قبل؟ قالوا سحران تظاهرا"، مگر نبود که به کتاب موسی هم که قبل از قرآن بود کفر ورزیده گفتند: قرآن و تورات هر دو سحرند" و قالوا انا بکل کافرون"، و گفتند: ما به هر دو کافریم در اینجا ممکن است پرسید که چرا کلمه "قالوا گفتند" را تکرار کرد، در جواب می گوئیم: ممکن است برای این بوده باشد که بین این دو قول فرق هست، زیرا مراد از سخن اولشان کفر به هر دو کتاب است، و مراد از دومی کفر به اصل نبوت، و به این جهت کلمه "قالوا گفتند" را تکرار کرد.

"قل فاتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما، اتبعه ان کنتم صادقین"

این جمله تفریع بر سحر بودن قرآن و تورات است، و این تفریع و نتیجه گیری وقتی درست است که وجود یک کتاب از خدا در میان بشر واجب باشد، تا هادی آنان باشد، و بر بشر هم واجب باشد که آن کتاب را پیروی کنند، در این صورت است که اگر به زعم کفار تورات و قرآن سحر باشند، باید کتاب دیگری باشد که حقا کتاب خدا باشد.

و همینطور هم هست، همچنان که آیه "و لو لا ان تصیبهم مصیبه ..."، می فرماید:

مردم این حق را بر خدا دارند که کتابی بر ایشان نازل کند، و رسولی به سویشان گسیل دارد، و چون چنین است، و نیز چون مردم

قرآن و تورات را سحر خواندند، لذا به رسول خود دستور می دهد به ایشان بگوید: پس شما کتابی غیر از این دو بیاورید، که از این دو هادی تر، و راهنما تر باشد، تا اینکه من آن را پیروی کنم.

از سوی دیگر اگر این دو کتاب سحر باشد، پس باطل و گمراه کننده است، دیگر هدایتی در آنها نیست، تا بگوییم کتابی بیاورند که از آن دو هادی تر باشد، چون صیغه افعال تفضیل بهتر، هادی تر در جایی به کار می رود که بین دو چیز که در یک صفت اشتراک دارند مقایسه شود، و یکی از آن دو از آن صفت بیشتر دارا باشد، آن وقت است که می گوییم:

فلانی از فلانی بهتر یا عالم تر است، و اما اگر یکی از آن دو چیز، اصلا از آن صفت نداشته باشد، صحیح نیست بگوییم: آن دیگری از آن بهتر، و یا دارای مقداری بیشتر از آن صفت است.

بنا بر این جای این سؤال هست که چرا در آیه مورد بحث فرمود: "هو اهدی منهما"؟

با اینکه بر فرض سحر بودن تورات و قرآن دیگر چیزی از صفت هدایت در آنها نیست، تا کتابی که کفار بیاورند هادی تر از آن دو باشد.

جواب این سؤال این است که: آیه در مقام محاجه است، ادعاء می کند که تورات نازل بر موسی و قرآن هادی هستند، و هادی تر از آن دو وجود ندارد، اگر خصم این را قبول ندارد خودش کتابی بیاورد که هدایت آن بیشتر از هدایت این دو باشد، و واقع را بهتر بیان کند.

این را هم باید دانست که اگر در آیه مورد بحث اعتراف شده است به اینکه تورات کتاب هدایت

است، منظور تورات زمان موسی است، زیرا خود قرآن کریم تورات موجود در این اعصار را تحریف شده، و خلل پذیرفته می داند، و هر جا در قرآن کریم تورات به عنوان کتاب خدا، و کتاب هدایت ذکر شده، منظور، آن تورات است نه این.

از این هم که بگذریم کتاب خدا که مورد بحث در این آیه است مجموع قرآن و تورات است، و در نتیجه مراد از تورات، تورات از دیدگاه قرآن است، توراتی که قرآن تحریف ها و خلل های آن را اصلاح کرده، و چنین توراتی که به وسیله قرآن خللهایش اصلاح شده همان تورات نازل بر موسی، و کتاب هدایت خواهد بود، و معنای اینکه فرمود: "ان کنتم صادقین"، این است که: اگر در دعوی خود یعنی سحر بودن قرآن و تورات راست می گویند.

"فان لم يستجيبوا لك فاعلم انما يتبعون اهواءهم ..."

کلمه "استجابت" و "اجابت" به یک معنا است، در کشف گفته: "این فعل اگر در دعا به کار رود، به خودی خود متعدی می شود، و اگر در دعا کننده به کار رود با حرف "لام" متعدی می شود، و در اینصورت غالبا دعا را ذکر نمی کنند، مثلا در اولی می گویند:

"استجاب الله دعاءه خدا دعایش را مستجاب کرد" و در دومی می گویند: "استجاب له" که در آن با "لام" متعدی به داعی شده لذا "دعا" از آن حذف شده است و نمی گویند:

"استجاب له دعاءه خدا دعایش را برایش مستجاب کرد" (۵۱).

پس اینکه فرمود: "فان لم يستجيبوا لك"، تفریعی است بر جمله "قل فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدي منهما اتبعه" و معنایش این است که: اگر همانطور که گفتیم، ایشان را مکلف کردی به آوردن کتابی هادی تر از قرآن و تورات، و دستورت را اجابت

نکردند، و معلوم شد که هدایتی تمام تر و کامل تر از هدایت آن دو نیست، و در عین حال باز هم آن دو را سحر خوانده، و از پذیرفتن آنها خودداری کردند، بدان که ایشان در طلب حق، و در صدد پیروی آنچه صریح حق و برهان عقل است نیستند، می خواهند هواهای دل خود را پیروی نموده، و با امثال "سحران تظاهرا" و "انا بکل کافرون" از مشتهیات طبع خود دفاع کنند.

ممکن هم هست مراد از جمله "انما يتبعون اهواءهم"، این باشد که اگر اینان کتابی هادی تر از قرآن و تورات نیاورده، و همچنان به آن دو ایمان نیاوردند، پس بدان که می خواهند سنت زندگی را بر اساس پیروی هوی بنیان نهند، اعتقادی به اصل نبوت ندارند، و به دینی آسمانی که از طرف خدا بر آنان نازل و وحی گردد، قائل نیستند، تا پیروی آن نموده، و راه زندگی را با راهنمایی پروردگارشان طی کنند، مؤید این معنا جمله "و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله چه کسی گمراه تر است از کسی که هوای خود را پیروی می کند بدون هدایتی از خدا" می باشد.

"و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله" این جمله استفهامی است انکاری، و منظور از آن این است که: نتیجه بگیرد که آنان "پیروان هوی" گمراهند، و جمله "ان الله لا يهدى القوم الظالمين"، تعلیل ضلالت ایشان است، به پیروی هوی، به این بیان که: پیروی هوی اعراض از حق و انحراف از صراط رشد است، و این خود ظلم است، و خدا مردم ظالم را هدایت نمی کند، و کسی هم که هدایت نشد، گمراه است.

و حاصل حجت این است که: اگر ایشان کتابی هادی تر از

قرآن و تورات نیاوردند، و به آن دو هم ایمان نیاوردند، پس معلوم می شود که پیرو هوی هستند، و پیروان هوی ظالمند، و ظالم را خدا هدایت نمی کند، و وقتی هدایت نشدند گمراهند.

"و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون"

کلمه "وصلنا" از باب تفعیل از ماده وصل است، و وصل در باب تفعیل، کثرت را افاده می کند، مانند قطع که به معنای بریدن، و تقطیع به معنای بسیار بریدن است، و قتل به معنای کشتن، و تقتیل به معنای بسیار کشتن است، و ضمیر در "لهم" به مشرکین مکه بر می گردد، و معنای آیه این است که: ما قرآن را که اجزایی متصل به هم دارد، بر آنان نازل کردیم، قرآنی که آیه ای بعد از آیه، و سوره ای دنبال سوره، و وعده و وعید و معارف و احکام و قصص و عبرت ها و حکمت ها، و مواعظی پیوسته به هم دارد، چنین قرآنی بر آنان نازل کردیم، برای این که متذکر شوند.

"الذین آتیناهم الكتاب من قبله هم به يؤمنون"

دو ضمیر "قبله" و "و" به "به قرآن برمی گردد و بعضی (۵۲) از مفسرین آن را به رسول خدا برگردانده اند. ولی قول اول با سیاق موافق تر است. در این آیه و ما بعد آن بعضی از مردم با ایمان از یهود و نصاری مدح شده اند، بعد از آنکه در آیه های قبل، مشرکین اهل مکه مذمت شدند.

و سیاق ذیل آیه شهادت می دهد بر اینکه این طایفه از اهل کتاب که مدح شده اند، طایفه مخصوصی از اهل کتاب بوده اند که ایمان به قرآن آورده اند، نه تمامی مؤمنین اهل کتاب. پس نباید به گفته مفسرینی (۵۳) که این احتمال را داده اند، اعتناء کرد.

"و اذا يتلى عليهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا ..."

ضمیرهای مفرد در "به" و "انه" به قرآن برمی گردد و الف و لام در "الحق" الف و لام عهد است، و معنای آیه این است که: چون قرآن بر آنان تلاوت می شود می گویند: ایمان آوردیم به آن، که آن همان حقی است که از ناحیه پروردگارمان معهود است، چون ما آن را قبلاً شناخته بودیم.

و جمله "انا كنا من قبله مسلمين" حق بودن و معهود بودن آن را در نظر ایشان تعلیل می کند، و معنایش یا این است که: ما قبل از نزول آن مسلم به آن بودیم، و یا این است که: به دینی که این قرآن بدان دعوت می کند و آن را اسلام می نامد ایمان داشتیم.

بعضی از مفسرین گفته اند: "ضمیرهای مزبور به رسول خدا (ص) برمی گردد". و لیکن وجه قبلی با سیاق موافق تر است، و به هر حال منظورشان از کلام مزبور، آن اطلاعاتی بوده که در کتب خود از اوصاف رسول خدا (ص) و اوصاف کتابی که بر وی نازل می شود داشته اند، همچنان که آیه "الذین يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجدونه مكتوبا عندهم في التوریه و الانجيل" (۵۴) و آیه "و لم يكن لهم آیه ان يعلمه علماء بنی اسرائیل" (۵۵) نیز بدان تصریح دارند.

"اولئك يؤتون اجرهم مرتين بما صبروا و يدرؤن بالحسنه السيئه ..."

در این آیه شریفه، وعده ای جمیل به آن عده از اهل کتاب می دهد که شناخت خود را، که از قرآن و رسول اسلام داشتند، کتمان نکردند، و مدح ایشان است بر حسن سلوک و مدارایشان با جاهلان مشرکین، و به همین جهت باید گفت: آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که: مراد از اجر دو برابر، این است که: یک اجر به ایشان داده

می شود به خاطر این که به کتاب آسمانی خود ایمان داشتند، و یک اجر هم داده می شود به خاطر اینکه به قرآن ایمان آوردند، و بر ایمان دوم بعد از ایمان اولشان صبر نموده و کلفت و مشقت مخالفت با هوی را که در هر دو ایمان هست، تحمل نمودند.

بعضی (۵۶) از مفسرین گفته اند: "مراد از دو اجر این است که: یک اجر به ایشان داده می شود به خاطر اینکه در دین خود صبر داشتند و اجر دیگری داده می شود به خاطر اینکه در برابر آزار کفار و تحمل مشقت صبر کردند" ولی سیاق آیه با آن سازگار نیست.

"و یدرؤن بالحسنه السیئه" کلمه "یدرؤن" از ماده "درء" است، که به معنای دفع است، و مراد از "حسنه و سیئه" به قول بعضی سخن خوب و سخن بد است، و به قول بعضی (۵۷) دیگر عمل خوب و بد است، که معروف و منکرش هم می گویند، و به قول بعضی (۵۸)

دیگر مراد از آن، خلق خوب و بد است، که عبارت است از حلم و جهل، ولی سیاق آیات با معنای اخیر موافق تر است، بنابراین این معنای آیه چنین می شود که: این مؤمنین از اهل کتاب آزار و اذیت مردم را به وسیله مدارا و حلم و حوصله از خود دور می کردند، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

"و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لكم اعمالکم"

مراد از "لغو" سخن بیهوده است، به دلیل کلمه "سمعوا می شنوند"، چون لغو شنیدنی و از مقوله سخن است، پس مقصود سخنان بیهوده و خشن و زشتی است که پرداختن به آن، کار عاقلان نیست، و لذا وقتی آن را می شنیده اند، از آن اعراض نموده، و

مقابله به مثل نمی کرده اند، بلکه می گفته اند: اعمال ما برای ما، و اعمال شما برای شما، و این در حقیقت متارکه و اعلام ترک گفتگو است، "سلام علیکم" یعنی شما از ناحیه ما خاطر تان جمع باشد، و ایمن باشید، که گزندی نخواهید دید، این جمله باز اعلام متارکه، و خدا حافظی محترمانه است که با این جمله می فهمانده اند شان ما اجل از آن است که این گونه سخنان بیهوده را دنبال کنیم، همچنان که در جای دیگر در باره مؤمنان فرموده: "و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و چون مردم نادان به ایشان خطاب می کنند، در پاسخ می گویند: سلام، و یا پاسخی سالم می دهند.

"لا- نبتغی الجاهلین" یعنی ما خواهان معاشرت و مجالست جاهلان نیستیم، این جمله تاکید همان مطالب قبل است، و حکایت زبان حال ایشان است، نه اینکه عین این عبارت را گفته باشند، چون اگر این عبارت را گفته باشند، و جمله مزبور حکایت گفته ایشان باشد، نه زبان حال، آن وقت مقابله بدی با بدی می شود و با جمله قبلی که می فرمود: "بدی را با خوبی دور می کنند" منافات دارد.

"انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین"

مراد از "هدایت" در اینجا صرف راهنمایی نیست، بلکه رساندن به هدف مطلوب است که بازگشتش افاضه ایمان بر قلب است، و معلوم است که این چنین هدایت کار رسول نیست، بلکه کار خدای تعالی است، و احدی در آن با او شرکت ندارد، و اما اگر مقصود از آن راهنمایی بود، معنا نداشت که آن را از رسول خدا (ص) نفی کند، و بفرماید تو هدایت نمی کنی، برای اینکه این قسم هدایت

وظیفه رسول است. و مراد از "مهتدین" کسانی است که هدایت را قبول می کنند.

بعد از آنکه خدای تعالی در آیات قبل محرومیت مشرکین یعنی قوم رسول خدا (ص) را از نعمت هدایت، و نیز ضلالتشان را به خاطر پیروی هوای نفس، و استکبار از حق، که به ایشان نازل شده، بیان کرد، و نیز بعد از آنکه ایمان و اعتراف اهل کتاب را به آن حق ذکر فرمود، آیات این فصل را با این جمله ختم کرد که امر هدایت به دست خدا است، نه به دست تو، به دلیل اینکه اهل کتاب را با اینکه قوم تو نیستند، هدایت فرمود، و قوم تو را با اینکه به تو نزدیکند، و خیلی دوست می داری هدایت شوند، هدایت نفرمود، آری اوست که پذیرندگان هدایت را می شناسد.

بحث روایتی

در تفسیر الدر المنثور است که بزار، و ابن منذر، و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت رسول خدا (ص) فرمود: خدای تعالی هیچ قومی را، و هیچ دوره ای از بشر را، و هیچ امتی را، و هیچ اهل قریه ای را، در روی زمین بعد از نزول تورات به عذاب آسمانی هلاک نکرد، مگر تنها آن قریه را که به عذاب مسخ مبتلا ساخت، و به صورت میمون مسخشان کرد، نمی بینی کلام خدای را که می فرماید "و لقد آتینا موسی الکتاب من بعد ما اهلکنا القرون الاولی"؟ (۵۹).

مؤلف: در این روایت روشن نیست که آیه مورد استشهاد چه دلالتی بر مضمون روایت دارد؟ در آخر روایت داشت که تا قبل از نزول تورات عذابهایی آسمانی، اقوام و امت هایی را هلاک کرد، ولی

بعد از نزول تورات این گونه عذابها قطع شد، و آیه شریفه هیچ دلالتی بر این معنا ندارد.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه "و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا ..."، آمده که ابن مردویه از ابن عباس از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: وقتی خدای تعالی موسی را برای سخن گفتن با وی به کوه طور نزدیک کرد، و به این مقام قرب رسانید، موسی پرسید: پروردگارا آیا کسی گرامی تر از من نزد تو هست؟ چون تو مرا به قرب و رازگویی خود، نائل ساختی، و با من سخن گفتی، خدای تعالی فرمود: بله مقرب تر از تو محمد (ص) است، که نزد من گرامی تر از تو است.

پرسید حال که محمد گرامی تر از من نزد تو است آیا امت محمد نیز گرامی تر از بنی اسرائیل اند با اینکه برای بنی اسرائیل دریا را شکافتی، و آنان را از شر فرعون و عمل او نجات دادی، و من و سلوی به ایشان اطعام کردی؟ فرمود: آری، امت محمد نزد من گرامی تر از بنی اسرائیل است، عرضه داشت: پروردگارا ایشان را به من نشان ده، خطابش کرد که ای موسی تو ایشان را نمی بینی ولی اگر خواستی صوتشان را به تو می شنویم، عرضه داشت آری ای خدا.

پس پروردگار ما امت محمد را ندا داد که پروردگار خود را اجابت کنید، امت محمد که آن روز در پشت پدران و ارحام مادران خود بودند، تا آخرین نفری که تا روز قیامت جزو امت وی خواهند بود، همه اجابت نموده، یک صدا گفتند: بله، تو حقا پروردگار مایی، و ما حقا بندگان توایم، خدای تعالی فرمود:

راست گفتید من پروردگار شما، و شما بندگان منید، و من شما را قبل از آنکه از من بخواهید، آمرزیده ام و قبل از آنکه درخواستی کنید عطا کرده ام، پس هر کس مرا با شهادت "لا اله الا الله" ملاقات کند داخل بهشت می شود.

ابن عباس می گوید: به همین جهت وقتی محمد (ص) مبعوث شد خدا خواست تا به خاطر آنچه که به او و به امت او اختصاص داده بر او منت نهد، لذا گفت: ای محمد تو در جانب طور نبودی وقتی که ما موسی را ندا دادیم (۶۰).

مؤلف: این روایت را طبری هم به چند طریق دیگر از غیر ابن عباس نقل کرده (۶۱). و این معنا را صدوق هم در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت رضا (ع) روایت کرده (۶۲)، ولی اشکالی که در آن است این است که: اگر بگوییم آیه مورد استشهاد روایت می خواهد این معنا را برساند، نظم سیاق به کلی درهم می ریزد، و ارتباط جمله های قبل از آن با جمله های بعد از آن به کلی فاسد می شود.

و در کتاب بصائر به سند خود از محمد بن فضیل از ابی الحسن (ع) روایت کرده که در ذیل آیه "و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله" فرموده: یعنی کیست گمراه تر از کسی که هوای نفسانی خود را دین خود بگیرد، بدون اینکه دین را از ائمه هدی اخذ کند (۶۳).

مؤلف: نظیر این روایت را صاحب بصائر از معلی از امام صادق (ع) روایت کرده، و این مضمون از باب جری و تطبیق جزئی بر کلی یا از مقوله بطن قرآن است، نه اینکه آیه شریفه در خصوص مساله امامت نازل شده باشد

و در مجمع البیان در ذیل آیه "الذین آتیناهم الکتاب ..."، گفته: این جمله و ما بعد آن در باره عبد الله بن سلام، تمیم داری، جارود عبدی، و سلمان فارسی نازل شده، چون این چند نفر مسلمان شدند، و بلافاصله این آیه در باره آنان نازل شد نقل از قتاده است (۶۵).

بعضی دیگر گفته اند: در باره چهل نفر مسیحی نازل شد، که قبل از بعثت به رسول خدا (ص) ایمان آوردند، سی و دو نفر از آنان اهل حبشه بودند، که با جعفر بن ابی طالب در مراجعتش از حبشه آمدند، و هشت نفر دیگر از شام آمدند، که بحیراء، ابرهه، اشرف، ایمن، ادیس، نافع، و تمیم، از ایشان بودند.

مؤلف: روایاتی دیگر غیر از این روایت وارد شده، باز در همان کتاب در معنای آیه "و یدرؤن بالحسنه السیئه"، گفته: بعضی گفته اند یعنی با حلم، جهل جاهلان را دفع می کنند نقل از یحیی بن سلام و معنایش این است: آزار مردم را به وسیله مدارای با مردم از خود دفع می کنند، و نظیر این معنا از امام صادق (ع) روایت شده.

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید، مسلم، و ترمذی، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیهقی در دلائل، از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: وقتی ابو طالب از دنیا می رفت رسول خدا (ص) نزدش آمد و فرمود: عموجان بگو لا اله الا الله تا من روز قیامت نزد خدا برایت بدان شهادت دهم، گفت: شهادت می دادم، اگر سرزنش قریش نبود، که فردا بگویند جزع و ناراحتی مرگ او را به این اقرار واداشت، لذا خدای تعالی این آیه را

فرستاد: "انك لا تهدي من احببت و لكن الله يهدي من يشاء و هو اعلم بالمهتدين" (۶۶).

مؤلف: در معنای این روایت، روایت دیگری از ابن عمر، ابن مسیب، و غیر آن دو آمده، و لیکن روایات بسیار زیادی از ائمه اهل بیت (ع) رسیده، که فرموده اند: ابو طالب ایمان آورده بود، و اشعاری هم که از او نقل شده پر است از اقرار به صدق رسول خدا (ص)، و حق بودن دین او، و این ابو طالب کسی است که رسول خدا (ص) را وقتی صغیر بود در دامن خود جای داد، و بعد از بعثت و قبل از هجرت از او حمایت کرد، حمایتی که ارزش آن حمایت و مجاهداتش در حفظ جان شریف رسول خدا (ص) در ده سال قبل از هجرت معادل است با ارزش مجاهدتهای همه مهاجرین و انصار در ده سال بعد از هجرت، آن وقت چگونه ممکن است چنین کسی ایمان نیاورده باشد؟!

پی نوشتها

(۱) سوره طه، آیه ۱۰.

(۲) مفردات راغب، ماده "شطا".

(۳) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۳.

(۴) نعلین خود بکن که تو در وادی مقدس طوایی. سوره طه، آیه ۱۲.

(۵) هیچ بشری را نمی رسد که خدا با او تکلم کند، مگر از طریق وحی، یا از ورای حجاب، یا اینکه رسولی بفرستد پس او به اذن خود هر چه بخواهد وحی می کند. سوره شوری، آیه ۵۱.

(۶) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۱.

(۷) همان.

(۸) سوره طه، آیه ۱۴.۱۶.

(۹) سوره نمل، آیه ۱۰.

(۱۰) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲ و روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵.

(۱۱) همان.

(۱۲) همان.

(۱۳) پر و بال خود را برای مؤمنین بگستران. سوره حجر، آیه ۸۸.

۱۴) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۳.

۱۵) گفت: پروردگارا من می ترسم تکذیبم کنند، آنگاه

حوصله ام سر رود، و عصبانی شوم، و آن وقت زبانم بند آید، پس بفرست به سوی من هارون را، سوره شعراء، آیه ۱۳.

(۱۶) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۳.

(۱۷) سوره طه، آیه ۵۸.

(۱۸) و زمین را ارث به ما داد، تا هر جا از بهشت را که بخواهیم منزل گزینیم. سوره زمر، آیه ۷۴.

(۱۹) من به شما نشان نمی دهم مگر آنچه را که خودم می بینم، و شما را جز به راه رشاد راهنمایی نمی کنم. سوره مؤمن، آیه ۲۹.

(۲۰) ای هامان برآیم برجی بساز باشد که من به آنچه از عوامل آسمانی سبب حوادثی در زمین است اطلاع پیدا کنم، در نتیجه از اله موسی اطلاع یابم، چون من خیال می کنم او دروغگو است. سوره مؤمن، آیه ۳۶ و ۳۷.

(۲۱) تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۱۳.

(۲۲) بگو آیا به خدا خبر از چیزی می دهند که خود او از وجود آن در آسمانها و زمین اطلاعی ندارد.

سوره یونس، آیه ۱۸.

(۲۳) ملائکه را که بندگان رحمانند اناث خواندند. سوره زخرف، آیه ۱۹.

(۲۴) هر آینه به دوش خواهند کشید وزر و بار گناه خود و گناه دیگران را. سوره عنکبوت، آیه ۱۳.

(۲۵) می نویسیم آنچه از پیش فرستاده اند و آنچه از دنبال آنان می رسد. سوره یس، آیه ۱۲.

(۲۶) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰.

(۲۷) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۵.

(۲۸) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰.

(۲۹) طب الائمه، ص ۵۵ (ط نجف) اثر ابی عتاب عبد الله بن سایور.

(۳۰) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۴.

(۳۱) جوامع الجامع، ص ۳۳۹.

(۳۲) اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۶.

۳۳) و زمانیکه گرفتیم ما از پیامبران تعهدهایشان را، و از تو، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و گرفتیم از تو میثاقی شدید.سوره احزاب، آیه ۷.

۳۴) آئین نهاد برای شما از دین آنچه وصیت

نمود به آن نوح را و آنچه را وحی کردیم به تو و آنچه را وصیت نمودیم به آن ابراهیم را و موسی و عیسی را. سوره شوری، آیه ۱۳.

(۳۵) ما بر موسی و هارون منت نهادیم. سوره صافات، آیه ۱۱۴.

(۳۶) سوره صافات، آیه ۱۲۰.

(۳۷) یاد آور در کتاب موسی را، که مخلص و رسولی نبی بود، و ما او را از جانب طور ایمن ندا داده، برای هم سخنی خود نزدیکش کردیم. سوره مریم، آیه ۵۲.

(۳۸) او نزد خدا آبرومند بود. سوره احزاب، آیه ۶۹.

(۳۹) خدا با موسی به نحوی که شما نمی دانید هم سخن شد. سوره نساء، آیه ۱۶۴.

(۴۰) سوره طه، آیه ۲۹.۳۵.

(۴۱) و تورات نام پدر زن موسی را هم شعیب ندانسته، بلکه او را "یثرون" کاهن مدیان دانسته.

(۴۲) اصحاح سوم از سفر خروج.

(۴۳) سفر خروج، اصحاح دوم، آیه ۲۳.

(۴۴) اصحاح هفتم و هشتم از سفر خروج.

(۴۵) اصحاح سی دوم از سفر خروج.

(۴۶) اصحاح دوم از سفر خروج.

(۴۷) اصحاح هفتم از سفر خروج.

(۴۸) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۶.

(۴۹) و اگر اهل قریه ها ایمان بیاورند و تقوا پیشه سازند هر آینه باز می کنیم بر آنان برکت هایی از آسمان و زمین. سوره اعراف، آیه ۹۶.

(۵۰) و آنانکه کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکباره بر او نازل نشد. سوره فرقان، آیه ۳۲.

(۵۱) تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۰.

(۵۲) روح المعانی، ج ۲، ص ۹۴.

(۵۳) همان.

(۵۴) کسانی که پیروی می کنند رسول درس نخوانده ای را که در کتب خود یعنی تورات و انجیل نوشته می یابند. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

(۵۵) مگر این دلیل بر ایشان دلیل نیست که علمای بنی اسرائیل او را می شناسند؟ سوره شعراء، آیه ۱۹۷.

(۵۶) مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۵۸.

(۵۷) همان.

(۵۸) همان.

(۵۹) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۹. ط بیروت.

(۶۰) همان.

(۶۱) تفسیر طبری، ج ۲۰، ص ۴۵.

(۶۲) عیون اخبار الرضا، ج

۱، ص ۲۲۲ ط تهران، حدیث ۳۰، باب ۲۸.

(۶۳) بصائر الدرجات، ص ۱۳ باب ۸.

(۶۴) بصائر الدرجات، ص ۱۴.

(۶۵) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۹.

(۶۶) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۳.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص ۴۱

نویسنده: علامه طباطبائی

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۶)

داستان حضرت موسی (ع) و قوم یهود در قرآن (۶) (تفسیر سوره قصص (۳))

وقالوا إن تتبع الهدى معك نتخطف من أرضنا أ و لم نمکن لهم حرما ءامنا یجیبی إلیه ثمرت کل شی ء رزقا من لدنا و لکن أكثرهم لا یعلمون (۵۷) و کم أهلکنا من قریه بطرت معیشتها فتلک مسکنهم لم تسکن من بعدهم إلا قلیلا و کنا نحن الورثین (۵۸) و ما کان ربک مهلک القرى حتى یبعث فی أمها رسولا یتلوا علیهم ءایتنا و ما کنا مهلکی القرى إلا و أهلها ظلمون (۵۹) و ما أوتیتم من شی ء فمتع الحیوه الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و أبقی أفلا تعقلون (۶۰) أفمن وعدنه وعدا حسنا فهو لقیه کمن متعنه متع الحیوه الدنیا ثم هو یوم القیمه من المحضرن (۶۱) و یوم ینادیهم فیقول أین شرکاءى الذین کنتم تزعمون (۶۲) قال الذین حق علیهم القول ربنا هؤلاء الذین أغوینا أغوینهم کما غوینا تبرأنا إلیک ما کانوا إیانا یعبدون (۶۳) و قیل ادعوا شرکاء کم فدعوهم فلم یتجیبوا لهم و رأوا العذاب لو أنهم کانوا یهتدون (۶۴) و یوم ینادیهم فیقول ما ذا أجبتم المرسلین (۶۵) فعمیت علیهم الأنباء یومئذ فهم لا یتساءلون (۶۶) فأما من تاب و ءامن و عمل صلحا فعسى أن یکون من المفلحین (۶۷) و ربک یخلق ما یشاء و یشاء ما کان لهم الخیره سبحن الله و تعلى عما یشرکون (۶۸) و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون (۶۹) و هو الله

لا- إله إلا هو له الحمد فى الأولى و الاخره و له الحكم و إليه ترجعون (۷۰) قل أرى يتم إن جعل الله عليكم اليل سرمدًا إلى يوم القيمة من إله غير الله يأتيكم بضياء أ فلا تسمعون (۷۱) قل أرى يتم إن جعل الله عليكم النهار سرمدًا إلى يوم القيمة من إله غير الله يأتيكم بليل تسكنون فيه أ فلا تبصرون (۷۲) و من رحمته جعل لكم اليل و النهار لتسكنوا فيه و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون (۷۳) و يوم يناديهم فيقول أين شركاءى الذين كنتم تزعمون (۷۴) و نزعنا من كل أمة شهيدا فقلنا هاتوا برهنكم فعملوا أن الحق لله و ضل عنهم ما كانوا يفترون (۷۵)

ترجمه آیات

بهانه آوردند که اگر با تو هدایت را پیروی کنیم از سرزمینمان ربوده می شویم، آیا ما آنان را در حرمی امن (شهر مکه) سکنی ندادیم که میوه هر درختی به خاطر اینکه ما خواسته ایم اهل آن شهر را روزی دهیم بدانجا حمل و گردآوری می شود؟ اما بیشترشان نمی دانند (۵۷).

(علاوه بر این مگر ایمان نیاوردن، ایشان را حفظ کرده؟) چه بسیار شهرهای آباد و حاصل خیز که در معیشت خود طغیان کردند و ما هلاکشان کردیم و اینک خرابه های مساکن آنها است که دیگر بعد از ایشان مسکونی نشد مگر اندکی از آنها و ما بیم وارث آنان (۵۸).

پروردگار تو چنین نبوده که مردم شهرها را هلاک کند مگر بعد از آنکه رسولى به سويشان و در سواد اعظمشان بفرستد تا آیات ما را بر آنان بخواند، و ما هرگز ویران کننده شهرها نبودیم مگر آن شهرها که مردمش ستمگر بودند (۵۹).

علاوه بر این، آنچه که داده

شده اید وسیله زندگی دنیا و زینت آن است و آنچه نزد خدا است بهتر و پایدارتر است آیا باز هم تعقل نمی کنید (۶۰).

و آیا کسی که به او وعده نیک دادیم و او به آن وعده ها خواهد رسید مثل کسی است که تنها وسایل زندگی دنیا به او دادیم ولی در روز قیامت از احضار شدگان است (۶۱).

روزی که خدا ندایشان می کند و می فرماید: کجایند آن شرکایی که برای من معتقد بودید (۶۲).

کسانی که عذاب ما بر آنها حتمی شده، در پاسخ می گویند پروردگارا اینها کسانانی که ما گمراهشان کردیم آنان را گمراه کردیم همان طور که خود گمراه بودیم پروردگارا اینک به درگاه تو از این که ما را می پرستیدند بیزاری می جوییم (۶۳).

به ایشان گفته می شود شرکای خود را به کمک بخوانید پس می خوانند ولی آن شرکاء اجابتشان نمی کنند عذاب را می بینند، می گویند ای کاش ما هم راه را می یافتیم (۶۴).

و روزی که خدا ندایشان می کند و می فرماید: چگونه پیامبران را پاسخ گفتید (۶۵).

پس در آن روز پوشیده گردد بر آنان خبرها و از شدت عذاب از یکدیگر خبر نمی گیرند (۶۶).

و اما کسی که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد امید آن هست که از رستگاران باشد (۶۷).

و پروردگار تو هر چه بخواهد خلق می کند و می گزیند، ایشان اختیاری ندارند منزله است خدا و برتر از شرکی است که به وی می ورزند (۶۸).

و پروردگار تو آنچه در قفس سینه پنهان دارند و یا اظهار می دارند آگاه است (۶۹).

و او همان الله است که معبودی جز او نیست و حمد در دنیا و آخرت اوراست و حکم نیز مر اوراست

و به سویس بازمی گردید (۷۰).

به ایشان بگو به من بگوئید اگر خدا شب را تا روز قیامت یکسره می کرد چه اله و معبودی برایتان نور می آورد آیا نمی شنوید (۷۱).

بگو به من خبر دهید اگر خداوند روز را تا قیامت بر شما یک سره می کرد غیر از خدا چه معبودی شب را برایتان می آورد تا در آن آرامش گزینید آیا نمی بینید (۷۲).

یکی از رحمت های او این است که برای شما شب و روز درست کرد تا در یکی آرامش گرفته در دیگری به جستجوی فضل خدا برخیزید، چنین کرد تا شاید شکر بگزارید (۷۳).

و روزی که او ندایشان می کند که آن شرکایی که برای من معتقد بودید کجایند (۷۴).

و از هر امتی گواهی بیرون می کنیم و می گوئیم برهان خود را بیاورید آن روز می فهمند که حق برای خداست و غایب گردد از ایشان آنچه افتراء می بستند (۷۵).

بیان آیات

این آیات عذر دیگر از بهانه های مشرکین مکه را در ایمان نیاوردن به کتاب خدا بیان می کند، همچنان که آیات قبل عذر اولشان را بیان می کرد، به این که: چرا آیات و معجزاتی چون معجزات موسی نیاوردی، در این آیات متذکر می شود که این عذر را بهانه کرده اند که اگر ما به کتاب تو ایمان آوریم، و به دین توحید بگرویم، مشرکین عرب ما را از سرزمینمان بیرون می کنند، ما را می کشند، و اسیر می کنند، و اموالمان را غارت نموده و امنیت و صلح ما را به خطر می اندازند.

آنگاه خدای تعالی سخن ایشان را رد می کند، به اینکه ما شهر ایشان را برایشان حرم امن کردیم، تمامی عرب، مکه را مقدس و محترم می دانند، و میوه هر درختی را

بدانجا حمل می کنند دیگر موجبی برای ترس ایشان که آنان را از شهر بیرون کنند، نیست.

علاوه بر این برخورداری از اموال و اولاد و کامروایی از عیش و زندگی برای آنان امنیت درست نمی کند، تا آن را بر پیروی هدایت ترجیح بدهند، چه بسیار قریه هایی که در عیششان خدا هلاکشان نمود، و نسلشان را برانداخت، و سرزمین آنان را به ارث برد، و اینک این مسکنهای آنان است که بعد از ایشان همچنان خالی است، و جز اندکی از آنها مسکونی نیست.

از این هم که بگذریم، آن چیزی که پیروی هدایت را فدای آن می کنند و آن را بر می گزینند متاع زندگی دنیا است، که زودگذر و ناپایدار است، و انسان عاقل زندگی ناپایدار را بر زندگی جاودانه آخرت و جوار خدای تعالی ترجیح نمی دهد.

از این نیز که بگذریم خدایی که خلقت و امر به دست او است، وقتی چیزی را اختیار می کند، و به آن امر می نماید، دیگر کسی نمی تواند به خاطر خواست خودش خواست او را مخالفت کند، و آنچه را که طبع او متمایل به آن است اختیار نماید، خدای تعالی بعد از این چند جواب به داستان قارون اشاره می کند، که زمین او را با خانه اش در خود فرو برد.

" و قالوا ان تتبع الهدی معك نتخطف من ارضنا ... "

کلمه "تخطف" به معنای اختلاس با سرعت، و به زبان ساده به معنای قاپیدن است.

ولی بعضی (۱) گفته اند: "خطف" و "تخطف" به معنای این است که: شخصی را از همه طرف و از هر جهت بربایند. و گویا تعبیر به تخطف از سرزمین، استعاره باشد، و منظور کشتن و اسیر کردن و غارت کردن، باشد، گویا خود آنان

و آنچه متعلق به ایشان است از اهل و مال همه یک جا قاپیده می شوند، به طوری که شهر از ایشان و متعلقاتشان خالی می شود، و مقصود از "ارض"، سرزمین مکه و حرم است، به دلیل اینکه دنبالش می فرماید: "مگر ما ایشان را در حرم امنی سکنی ندادیم" و گوینده این حرف بعضی از مشرکین مکه بودند.

و منظورشان اعتذار جستن از ایمان به خدا بوده، اعتذار به اینکه اگر ایمان بیاورند عرب ایشان را از سرزمینشان یعنی از مکه بیرون می کنند، چون عرب نیز مانند ایشان مشرکند، و حاضر نیستند مردم مکه ایمان بیاورند، و بتهای ایشان را ترک گویند، پس در حقیقت می خواهند بگویند ما از ایمان آوردن مانع داریم، و این بهانه، خود اعترافی است ضمنی، به اینکه اصل دعوت آن جناب حق است، کتاب او هم هر چه آورده حق است، چیزی که هست خطر تخطف عرب نمی گذارد ما بدان ایمان آوریم، و صریح تر از این اعتراف ضمنی جمله "ان تتبع الهدی معك" است، که در آن اقرار می کنند به اینکه آنچه با رسول خدا (ص) است و آنچه او آورده است هدایت است، و گر نه می گفتند: "اگر پیروی کنیم کتاب و دین تو را" یا تعبیری دیگر می آوردند.

"ا و لم نمکن لهم حرما آمنا" بعضی (۲) گفته اند "تمکین" متضمن معنای جعل و قرارداد است، و معنای جمله این است که مگر ما برای آنان حرم امنی قرار ندادیم، تا در آن جای گیرند بعضی (۳) دیگر گفته اند: کلمه "حرما" منصوب به ظرفیت است، و معنای جمله چنین است: "آیا ما ایشان را در حرمی امن جا ندادیم" و کلمه "آمنا" صفت آن ظرف است، یعنی در حرمی جا دادیم که دارای

امنیت است، و اگر حرم را دارای امنیت توصیف کرد، با این که اهل آن امنیت دارند، از باب مجاز در نسبت است، و جمله عطف است بر محذوف، و گر نه در اول آن واو عاطفه نمی آمد، بلکه می فرمود: "ألم نمکن" پس تقدیر آن چنین است: "لم نعصمهم، و نجعل لهم حرما آمنا، ممکنین ایاهم آیا ایشان را مصونیت ندادیم، و حرمی امن در اختیارشان نگذاشتیم، که در آن جای گیرند".

این جمله جواب اول خدای تعالی از گفتار ایشان است، که به عنوان عذر و بهانه گفتند: "اگر با تو هدایت را پیروی کنیم از سرزمین خود ربوده می شویم"، و حاصل جواب این است که: ما ایشان را در زمینی مکنت دادیم که آن را حرم و دارای امنیت قرار دادیم به طوری که عرب آن را محترم می شمارد، دیگر چرا باید بترسند از اینکه اگر ایمان بیاورند عرب ایشان را از آنجا برابند.

"يجبى اليه ثمرات كل شىء" کلمه "يجبى"، مضارع مجهول از ماده "جبایت" است، که به معنای جمع آوری است، و کلمه "كل" در اینجا به منظور تکثیر آمده، نه اینکه بخواهد عمومیت را برساند، چون قطعا همه میوه های دنیا در مکه جمع آوری نمی شود و معنای این جمله این است که: "میوه های بسیاری از اشیاء به سوی حرم گردآوری می شود"، و این جمله، صفت حرم است، بدین منظور آن را آورد، تا از این توهم که ممکن است به و هم کسی آید که ایمان آوردن باعث تضرر ایشان می شود، چون دیگر کاروانی به مکه نمی آید، جلوگیری کند.

"رزقا من لدنا" کلمه "رزقا" مفعول مطلق است، و ممکن هم هست حال از کلمه "ثمرات" باشد، و جمله "و لکن اکثرهم لا يعلمون"،

استدراک از همه مطالب گذشته است، و معنای آیه این است که: ما ایشان را در محل امنی حفظ کردیم، و از هر ثمره ای روزی دادیم، لیکن بیشترشان به این مطلب جاهلند، و گمان می کنند آنکه ایشان را از ربودن عرب حفظ می کند، شرکشان به خدا و بت پرستی ایشان است.

" و کم اهلکنا من قریه بطرت معیشتها ... "

کلمه "بتر" به معنای طغیان ناشی از نعمت است، و کلمه "معیشتها" به خاطر حذف حرف جر منصوب شده، و معنای جمله این است که: چه بسا قریه ها که در معیشت خود طغیان کردند، و ما هلاکشان کردیم.

"فتلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم الا قليلا" یعنی مساکن آنان که خراب و ویران شد، اینک خرابه های آن، جلو چشم شما است، و هنوز به حالت ویرانی اش مانده، و تعمیر نشده، و بعد از هلاکت صاحبانش مسکونی نشد، مگر اندکی از آنها.

با این معنا که برای جمله کردیم روشن می شود که مناسب تر آن است که استثنای "الا قليلا" را استثنای از مسکن ها بگیریم، نه از جمله "من بعدهم"، چون اگر چنین کنیم معنای آیه این می شود که: مساکن آنان بعد از ایشان مسکون نشد، مگر زمانی اندک، چون کسی در آنها منزل نکرد، مگر کاروانیانی که در بعضی از سفرها یک روز یا نیم روز در آنها منزل کردند.

"و کنا نحن الوارثین" چون که آنان مالک آن مساکن شدند، و بعدا آن را ترک کردند و رفتند، و کسی از ایشان نماند که آن مساکن را تملک کند، غیر از ما، لذا ما وارث مسکنهای آنان شدیم، و در این جمله، یعنی جمله "و کنا نحن الوارثین"، عنایت لطیفی به کار رفته، برای اینکه مالک حقیقی

هر چیز، آنهم مالک مطلق، خدا است، پس مالک مساکن آنان نیز از اول خدا بود، چند صباحی به ایشان تملیک کرد، یعنی در تحت تسلط و اختیار آنان قرار داد، آنگاه دوباره از دستشان گرفت، یعنی هلاکشان کرد، و بعد از هلاکشان دیگر مالکی برای آن مساکن نماند به جز خدا، پس اگر خدای تعالی خود را وارث ایشان خواند، به این عنایت است که بعد از رفتن آنان کسی باقی نماند، و تنها او باقی ماند و او مالک املاک آنان شد، گویا آن ملک اعتباری که داشتند به خدا منتقل شد، در حالی که در حقیقت انتقالی در کار نبود، بلکه بعد از هلاکت آنان و زوال ملک اعتباری آنان ملک حقیقی خدا (که تاکنون به خاطر آن ملک اعتباری مخفی مانده بود) ظاهر شد.

این آیه جواب دوم خدای تعالی است از عذری که آوردند که: "اگر با تو به هدایت ایمان بیاوریم عرب ما را از سرزمینمان می ربایند" و حاصل این جواب این است که: صرف اینکه شما ایمان بیاورید، و در نتیجه عرب شما را نربایند، باعث نمی شود که شما در این سرزمین باقی بمانید و زمینتان حفظ شود و هر جور دلتان خواست متنعم شوید، برای اینکه چه بسا قریه ها که در نهایت درجه تنعم بودند، و در نتیجه باد غرور و طغیان سرگرمشان کرده بود، که ما همه آنان را هلاک کردیم، و شهر و دهشان خالی از سکنه ماند، و کسی جز خدا آن را ارث نبرد.

"و ما کان ربک مهلک القرى حتى یبعث فی امها رسولا"

کلمه "ام القرى" به معنای مرکز دهات، و آن شهرستانی است که همه دهات

بدانجا مراجعه می کنند، و در آیه شریفه سنت الهی در عذاب قرا، و انقراض اهل آنها بیان شده، و آن این است که: عذاب استیصال و انقراض هیچ وقت از خدای تعالی صادر نشده مگر بعد از آنکه حجت را بر آنان تمام کرده باشد، یعنی رسولی به سویشان فرستاده باشد، تا آیات خدا را بر آنان بخواند، و بعد از آنکه ایشان آن رسول را تکذیب کرده، و به آیات خدا کفر ورزیده باشند.

و در اینکه بعد از آیه قبلی این آیه را ذکر کرد، که سنت الهی را در هلاک ساختن قری بیان می کند، خود تهدیدی است به اهل مکه که مشرک بودند، و اشاره است به اینکه اگر آنان نیز بر کفر خود پافشاری کنند، در معرض نزول عذاب قرار خواهند گرفت، برای اینکه خدای تعالی برای ام القری که همان مکه است رسولی فرستاد، تا آیات وی را بر مردم آنجا بخواند، ولی آن مردم هنوز ظالمند و رسول خود را تکذیب می کنند.

با این بیان روشن می شود که آن نکته ای که باعث شد در آیه شریفه از متکلم مع الغیر (ما) به سوی غیبت التفات شود، چه بوده؟ آری در آیات قبل و همچنین بعد از جمله مورد بحث خدای تعالی متکلم مع الغیر (ما) اعتبار شده و فرموده: "نمکن، لدنا، اهلکنا، و کنا نحن الوارثین"، ولی در جمله مورد بحث خدای تعالی غایب اعتبار شده، فرموده: "و ما کان ربک... و پروردگار تو، چنین و چنان نیست" نکته این التفات این است که: در اشاره به اینکه اگر پیامبر را تکذیب کنند، شرایط عذاب کردن در ما بین آنان فراهم

است، هم تقویت نفس پیامبر خداست و هم تأکیدی برای حجت او، لذا می بینیم بعد از آنکه در این عبارت غرض مزبور ایفا شده، دوباره به سیاق قبل برمی گردد، و می فرماید: "و ما كنا مهلكي القرى".

"و ما اوتيتم من شیء فمتاع الحیوه الدنیا ..."

کلمه "ایتاء" به معنای "اعطاء" است و کلمه "من شیء" بیان کلمه "ما" است، که به منظور عمومیت دادن به "ما" آمده، و معنایش چنین می شود "تمامی آنچه که از متاع حیات دنیا داده شده اید"، کلمه "متاع" به معنای هر چیزی است که از آن بهره برداری شود، و کلمه "زینة" به معنای هر چیزی است که به چیزی منضم شود، و آن را جمال و حسنی ببخشد، و کلمه "حیاه الدنیا" به معنای زندگی زودگذر و پایان پذیری است که از زندگی آخرت به ما نزدیک تر است، و در مقابل آن زندگی آخرت است، که جاودانی و ابدی است، و مراد از "ما عند الله" نیز همان زندگی با سعادت آخرت است که در جوار خدا است و به همین جهت خیر و باقی تر شمرده شده.

و معنای آیه این است که: تمامی نعمتهای دنیوی که خدا در اختیاران قرار داده زینتی است که زندگی دنیوی را زینت داده، زندگی دنیوی که از آن زندگی دیگر به شما نزدیک تر و فانی و زودگذر است و آنچه از ثوابها که ذخیره خانه آخرت است، و ثمره پیروی هدایت و ایمان به آیات خدا است بهتر و باقی تر است، پس جا دارد که آن زندگی را و آن ثوابها را بر زندگی دنیا و متاع و زینت آن مقدم بدانید، اگر عقل داشته باشید.

و این جواب سومی است از اینکه گفتند: "ان تتبع الهدی معك نتخطف من ارضنا"، و حاصل آن

این است: اگر پذیرفتیم که اگر پیروی هدایت کنید عرب شما را از سرزمینتان برابند، و لیکن آنچه شما در این فرض از دست می دهید متاع زندگی دنیای فانی است، پس چرا باید آن را بر سعادت آخرت و بر ثواب در نزد خدا که در عوض پیروی هدایت است، ترجیح دهید با اینکه آنچه نزد خدا است بهتر و پایدارتر است؟

"ا فمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه، کمن متعناه متاع الحیوه الدنیا ثم هو یوم القیمه من المحضرن ..."

این آیه تا آخر هفت آیه بعد توضیح مضمون آیه قبل است، و همان معنا را یعنی ترجیح پیروی هدی بر ترک آن، و بر پیروی هوای نفس در بهره گیری از متاع حیات دنیا را با بیانی دیگر روشن می کند، و در این بیان حال پیروان هدایت را با حال پیروان هوی مقایسه می نماید، که دسته اول به وعده های نیکی، که خدا به آنان داده، می رسند، و دسته دوم در روز قیامت احضار می شوند و خدایان دروغی آنان از آنان بیزار جسته، و دعایشان را مستجاب نمی کنند، و از اینکه دعوت رسولان را اجابت نکردند، بازخواست می شوند.

پس اینکه فرمود: "ا فمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه"، استفهامی است انکاری، و وعده حسن عبارت است از وعده خدای تعالی به مغفرت و بهشت، همچنان که خودش فرموده:

"وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفره و اجر عظیم" (۴) و خداوند وعده خود را تکذیب نمی کند، همچنان که باز خودش فرموده: "الا ان وعد الله حق" (۵).

و اینکه فرمود: "کمن متعناه متاع الحیوه الدنیا" یعنی آن کسی که ما از متاع زندگی دنیا برخوردارش کرده ایم از

آن وعده حسن محروم است، برای اینکه به تمتع از متاع دنیا قناعت کرد، دلیل بر این تقييد اين است که در آیه شریفه، بین وعده حسن و بین تمتع و برخوردار کردن از متاع دنیا مقابله انداخته.

"ثم هو يوم القيامة من المحضرين" یعنی او در روز قیامت از احضار شدگان برای عذاب و یا برای سؤال و مؤاخذه است، و کلمه "ثم سپس"، در اینجا ترتیب کلامی را می‌رساند، نه ترتیب وقوع در خارج راه، و اگر مطلب را با جمله اسمیه آورد، نه فعلیه، (و فرمود ما او را احضار می‌کنیم، و یا احضار می‌شود)، برای این است که تحقق را برساند، و بفهماند که چنین روزی به طور مسلم خواهد رسید، همچنان که در جمله مقابلش نیز اسمیه آورد، و فرمود: "فهو لاقیه".

"و يوم يناديهم فيقول اين شركاءى الذين كنتم تزعمون"

منظور از "شركاء" همان معبودهایی است که مشرکین در دنیا آنها را می‌پرستیدند، و اگر آن معبودها را "شركاء" خواند، به خاطر این است که مشرکین بعضی از شئون خدای تعالی را از قبل خود به آنها داده بودند، و به آنها نسبت می‌دادند، از قبیل پرستش و تدبیر و تعبیر به "نداء" در این آیه شریفه اشاره است به دوری آنان از خدا و بی‌یاوری ایشان در روز قیامت.

"قال الذين حق عليهم القول ربنا هؤلاء الذين اغويننا اغويناهم كما غويننا"

الهی ای که مشرکین آنها را شرکای خدای سبحان می‌پنداشتند دو صنف بودند، یک صنف بندگان گرامی خدا بودند، از قبیل ملائکه مقرب، و عیسی بن مریم (ع) و صنف دیگر یاغیان جن، و گردنکشان انس، که ادعای الوهیت کردند، مانند فرعون و نمرود و غیر آن دو،

و خدای سبحان هر کسی هم که در باطل اطاعت شود، ملحق به آنان کرده مانند ابلیس، و شیطانهایی که قرین انسانها می شوند، و پیشوایان ضلالت، همچنان که در باره ابلیس و شیطانها فرموده: "الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين"

تا آنجا که می فرماید: "و لقد اضل منكم جبلا كثيرا" (۶) و نیز در باره اطاعت هوی فرموده:

"افرايت من اتخذ الهه هويه" (۷) و نیز در باره پیشوایان ضلالت فرموده: "اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله" (۸).

و آنهایی که مورد نظر آیه مورد بحث هستند از صنف دوم می باشند، چون صنف اول که ملائکه و عیسی بن مریم (ع) هستند، کسی را اغواء نکرده اند، و آیه مورد بحث سخن از "اغواء" به میان آورده و فرموده که: پیشوایان شرک گفتند که ما آنان را اغواء کردیم و از عبادت آنان بیزاریم. پس مراد از "الذین حق علیهم القول"، که از مشرکین بیزاری میجویند، پیشوایان شرکند، هر چند که مشرکین هم مصداق "الذین حق علیهم القول"

هستند، و عذابشان حتمی است، به شهادت آیه "حق القول منی لاملئن جهنم من الجنه و الناس اجمعین" (۹) که همه کفار را مصداق "الذین حق علیهم القول" می داند، و لیکن مراد در آیه مورد بحث پیشوایانی است که شرک و ضلالت به ایشان منتهی می شود.

در اینجا سؤالی پیش می آید، و آن این است که: حق سخن این بود که اول خداوند از مشرکین پرسد که چرا شرک ورزیدید، و چه کسی شما را بر آن واداشت؟ و سپس از زبان آنان جواب بدهد که فلان و فلان ما را مشرک کردند، آنگاه آیه مورد بحث را

از زبان پیشوایان شرک در دفاع از خود بیاورد، ولی این طور نکرده، از همان آغاز دفاع پیشوایان کفر را ذکر فرموده، چرا؟

در پاسخ می‌گوییم: شاید نکته آن این باشد که خواسته است اشاره کند به اینکه مشرکین در این موقف پیشوایان شرک و خدایان دروغین را نمی‌یابند، تا به آنان اشاره کنند، که اینان ما را چنین کردند، همچنان که آیه شریفه "و یوم ینادیهم این شرکاء ی قالوا آذناک ما منا من شهید و ضل عنهم ما کانوا یدعون من قبل" (۱۰) نیز به این معنا اشاره می‌کند.

"ربنا هؤلاء الذین اغوینا" یعنی پروردگار اینان اشاره به مشرکین می‌کنند همان کسانی که ما گمراهشان کردیم. و این جمله توطئه و زمینه چینی برای جمله بعدی است.

"اغویناهم کما غوینا" گمراهشان کردیم، همان طور که خود گمراه شدیم، یعنی درست است که گمراهی آنان به اغوای ما بود، چون که ما خود گمراه بودیم، و لیکن آن طور نبود که ما مجبورشان کنیم به گمراهی، بلکه عین گمراه کردن خودمان بود، همچنان که خود ما به اختیار خود گمراه شدیم، ایشان نیز به اختیار خود گمراه شدند، و به هیچ وجه پای اجبار و زور در بین نبود.

دلیل بر اینکه معنای آیه این است، حکایتی است که خدای تعالی از زبان ابلیس نقل کرده، که در آن روز یعنی روز قیامت می‌گوید: "و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی، فلا تلومونی و لوموا انفسکم" (۱۱).

و نیز سؤال و جواب ستمگران و اقران آنان را حکایت کرده و فرموده: "و اقبل بعضهم علی بعض یتساءلون قالوا انکم کنتم تاتوننا عن الیمین قالوا بل لم تکنوا مؤمنین

و ما كان لنا عليكم من سلطان بل كنتم قوما طاغين فحق علينا قول ربنا انا لذائقون فاغويناكم انا كنا غاوين" (۱۲). یعنی از ما که گمراه بودیم به شما غیر از گمراهی چیزی نرسید.

از این بیان روشن می شود اینکه گفتند: "اغویناهم کما غوینا"، معنای دیگری هم دارد، و آن این است که: مشرکین از ما نظیر همان وصفی را کسب کردند که در خود ما بود، چیزی که هست اگر ما از آنان بیزاری می جویم برای این است که: ما ایشان را مجبور به گمراهی نکردیم، و اگر ما را خدای خود گرفتند، و ما را پرستیدند به زور و اجبار نبود.

"تبرأنا اليك" این جمله بیزاری بی قید و شرط پیشوایان است، می گویند ما اصلا و به تمام معنا از مشرکین بیزاریم، چون ما نمی توانستیم ایشان را مجبور نموده و اختیار از ایشان سلب کنیم.

"ما كانوا ايانا يعبدون" یعنی با اجبار ما، ما را پرستیدند، و یا معنایش این است که: ما را پرستیدند، چون که ما از اعمال آنان تبری داریم، و کسی که از عملی تبری دارد، آن عمل را به وی نسبت نمی دهند، آیات دیگری هم که می فرماید روز قیامت اثری از خدایان خود نمی یابند، برگشتش به همین معنا است، که خدایان نامبرده، خود را از پرستش آنان بیزار و بری می دانند، مانند آیه "و ضل عنهم ما كانوا يفترون" (۱۳) و آیه "و ضل عنهم ما كانوا يمدعون من قبل" (۱۴) و "يوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين اشركوا مكانكم انتم و شركاؤكم فريلنا بينهم و قال شركاؤهم ما كنتم ايانا تعبدون" (۱۵) و آیاتی دیگر دقت فرماید .

بعضی (۱۶) از مفسرین گفته اند: "معنای

آیه این است که: خدایان دروغی که در دنیا پرستش می شدند در قیامت به خدای تعالی می گویند: ما از اعمال مشرکین به درگاہت بیزاری می جوییم، چون که آنان ما را نمی پرستیدند، بلکه هواهای خود را، و یا شیاطین را می پرستیدند، و لیکن این تفسیر از سخافت و زشتی خالی نیست (برای اینکه قبل از جمله مورد بحث اقرار کردند که ما آنان را گمراه کردیم).

و چون هر یک از دو جمله "تبرأنا الیک" و "ما کانوا ایانا تعبدون" معنای جمله "اغویناهم کما غوینا" را می دهد لذا واو عاطفه بر سر آنها نیامد.

"و قیل ادعوا شرکاء کم فدعوهم فلم یتجیبوا لهم و راوا العذاب لو انهم کانوا یتهدون"

مراد از کلمه "شرکائهم شرکای ایشان" آلهه ای است که به خیال آنان شرکای خدا بودند، و لذا "شرکاء" را به خود آنان اضافه کرد، و نسبت داد (شرکاءشان)، و از اینکه فرمود: "به ایشان گفته می شود بخوانید شرکای خود را"، منظور از خواندن آنها این است که:

بیایند و پرستندگان خود را یاری نموده و عذاب را از ایشان دفع کنند، و به همین جهت جمله "و رأوا العذاب و دیدند عذاب را"، را بعد از جمله "فلم یتجیبوا لهم پس خدایان، دعای پرستندگان را اجابت نکردند" آورد.

"لو انهم کانوا یتهدون" بعضی از مفسرین گفته اند: جواب "لو" در اینجا حذف شده، یعنی نفرمود که: اگر در پی هدایت بودند چه می شد زیرا خود کلام بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام این است که: آنان اگر راه به جایی می بردند، و هدایت را می پذیرفتند، هر آینه عذاب را می دیدند، یعنی در دنیا به عذاب قیامت و حقایق آن معتقد می شدند، ممکن هم هست کلمه "لو" در اینجا به معنای آرزو باشد، و معنای آیه این

باشد که: ای کاش راه به جایی می بردند، و هدایت را می پذیرفتند.

"و یوم ینادیهم فیقول ما ذا اجبتم المرسلین"

این آیه عطف است بر چند آیه سابق، که می فرمود: "و یوم ینادیهم ..."، چیزی که هست در آیه سابق نخست پرسش شده اند از شرکایی که برای خدا قائل شده بودند، و به ایشان دستور داده شده که آنها را به یاری خود بطلبید، و در آیه مورد بحث پرسش شده اند از اینکه چه پاسخی به دعوت رسولان، که از ناحیه خدا به سویشان آمدند، دادند.

و معنای آیه این است که: در پاسخ آن کسی که خدای تعالی به سوی شما فرستاد، و شما را به سوی ایمان و عمل صالح دعوت کرد چه گفتید؟

"فعمیت علیهم الانباء یومئذ فهم لا یتساءلون"

کلمه "عمیت" ماضی "از" عمی "است که به معنای کوری است، و در اینجا معنای کوری مقصود نیست، بلکه استعاره از این است که انسان در موقعیتی قرار گرفته که به خبری راه نمی یابد و مقتضای ظاهر این بود که عمی و بی خبری را به خود آنان نسبت دهد، ولی می بینیم که به عکس تعبیر کرده، و فرموده: "فعمیت علیهم الانباء خبرها بر آنان کور شد"

و این به خاطر آن است که بفهماند کفار در آن روز از همه طرف ماخوذ می شوند، و راه نجات از همه طرف به رویشان بسته می شود، و دستشان از تمامی اسباب بریده و کوتاه می گردد، همچنان که در سوره بقره، آیه ۱۶۶ فرموده: "و تقطعت بهم الاسباب"، توضیح اینکه: وقتی تمامی اسباب برای آنان از تاثیر ساقط شد، دیگر در آن روز اخبار راهی به سوی آنان ندارد، و ایشان هم راهی به خارج

از وجود خود ندارند، تا چیزی را دست آویز نموده، به آن اعتذار بجویند، و به این وسیله خود را از عذاب نجات دهند.

"فهم لا- يتساءلون" این جمله تفریع است بر "کور بودن اخبار"، از قبیل تفریع بعض افراد عام بر عام است (مثل اینکه بعد از گفتن این جمله که دانشمندان محترمند، بگویی پس بوعلی سینا هم محترم است)، در اینجا نیز بعد از گفتن اینکه کفار به طور کلی از چهار دیواری وجود خود راهی به خارج از خود ندارند، فرمود پس بین خودشان نیز سؤال و جوابی رد و بدل

نمی شود، تا از راه گفتگو و مشورت بهانه و عذری پیدا کنند، و آن را عذر نافرمانی خود، یعنی تکذیب رسولان، و رد دعوت ایشان قرار دهند.

صدر و ذیل آیه مورد بحث به وجوه بسیاری دیگر تفسیر شده، که چون در ایراد آنها فایده ای ندیدیم، مسکوت گذاشتنش را بهتر دیدیم.

"فاما من تاب و آمن و عمل صالحا فعسی ان یکون من المفلحین"

حرف "فاء" بر سر این آیه این معنا را افاده می کند که تاکنون آنچه گفتیم در باره کسی بود که کفر بورزد، و به سوی خدای سبحان رجوع هم نکند، پس بنابر این کسی که رجوع کند و ایمان بیاورد، و عمل صالح انجام دهد، امید آن هست که از رستگاران باشد، و کلمه: "عسی" به طوری که (۱۷) گفته شده در اینجا به معنای لغوی کلمه (امید) نیست، بلکه معنای تحقیق و حتمیت را می رساند، و خدای تعالی خواسته است، طبق رسم و عادت بزرگان بشر سخن بگوید، چون عادت مردان بزرگ این است که کاری را که می خواهند انجام دهند می گویند، امید است انجام دهم،

ممکن هم هست همان معنای لغوی یعنی امیدواری منظور باشد، و خدای تعالی از طرف خود توبه کاران اظهار امید کرده باشد، که در این صورت معنای جمله این می شود که: آنهایی که توبه کرده و ایمان آورده، و عمل صالح کردند، در انتظار رستگاری باشند.

"و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره، سبحان الله و تعالی عما يشركون"

کلمه "خیره" به معنای تخیر (انتخاب) است، همچنان که کلمه "طیره" به معنای تطیر است.

این آیه چهارمین پاسخ از عذر مشرکین است، که گفتند: "اگر با تو هدایت را پیروی کنیم عرب ما را از سرزمینمان می ربایند"، و متضمن حجتی قاطع است.

توضیح آن، همانا خلقت یعنی صنع و ایجاد همه چیز به خدای تعالی منتهی می شود، همچنان که خودش فرموده "الله خالق کل شیء" (۱۸) در نتیجه در عالم هستی هیچ مؤثر حقیقی غیر از خدای تعالی وجود ندارد، پس هیچ چیزی که خدای را مجبور به کاری از کارها کند، وجود ندارد، زیرا چنین چیزی که فرض کردیم مؤثر است یا مخلوق خدا است، که هستی اش به او منتهی می شود در این صورت وجود آن و همه آثارش مخلوق او است، و معنا ندارد که چیزی و یا اثر آن در خودش اثر کند، و یا مخلوق او نیست، و هستی اش به او منتهی نمی شود، و با اجبار و قهر در خدا تاثیر می کند یعنی او را به اجبار وادار به کار می سازد، که این فرض باطل است، چون مؤثری در عالم غیر از خدا نیست و چیزی هم نیست که وجودش منتهی به خدا نشود.

پس نه چیزی هست که در خدای تعالی اثر کند و اثر خدا از

او باشد و نه چیزی هست که از اثر خدا جلوگیری کند همچنان که فرموده: "و الله يحكم لا معقب لحكمه" (۱۹) و نیز فرموده: "و الله غالب على امره" (۲۰).

و وقتی نه قاهری بود که او را بر عملی مجبور کند، و نه مانعی که او را از عملی باز بدارد، در نتیجه او مختار حقیقی است، این از نظر تکوین و خلقت از نظر تشریح هم همین طور است، زیرا تشریح تابع تکوین است، چون حقیقت تشریح این است که: خدای تعالی جنس بشر را طوری خلق کرده، و بر فطرتی ایجاد فرموده، که خلقت و فطرتش صحیح، و مثمر ثمر نمی شود، مگر وقتی که یک عده کارهایی را که در شرع واجبات و یا به حکم واجبات هستند، انجام دهد، و یک عده کارهایی که محرمات و یا به حکم محرمات هستند ترک کند، پس هر کاری که در به کمال و به سعادت رسیدن انسانها مؤثر است، خدای تعالی به آنها امر کرده، با امر و جویی و یا ارشادی، و از آنچه که در این راه مضر و منافی بوده نهی کرده، با نهی تکلیفی و یا ارشادی.

پس خدای تعالی که مختار به تمام معنا است، می تواند در مرحله تشریح احکام و قوانین، هر حکم و قانونی را که خواست تشریح کند، همچنان که در مرحله تکوین می تواند هر قسم که اختیار کرد خلق و تدبیر نماید، و این است معنای جمله "و ربك يخلق ما يشاء و يختار" که به طور مطلق خدا را مختار معرفی می کند.

و ظاهراً جمله "يخلق ما يشاء" اشاره است به اختیار تکوینی خدا، و می فهماند که اختیار او مطلق

است به این معنی که قدرت او قاصر از خلقت هیچ چیز نیست، و هیچ چیزی او را از آنچه می خواهد مانع نمی شود، و به عبارت دیگر: هیچ چیزی از مشیت او سرباز نمی زند، نه به خودی خود و نه به خاطر مانعی، و این همان اختیار به معنای حقیقی آن است.

و جمله "و یختار" اشاره است به اختیار تشریحی، و اعتباری، که عطف آن به جمله "یخلق ما یشاء" از باب عطف مسبب است بر سبب، برای اینکه تشریح و اعتبار، فرع تکوین و حقیقت است.

ممکن هم هست که جمله "یخلق ما یشاء" را بر اختیار تکوینی، و جمله "و یختار"

را بر اعم از حقیقت و اعتبار حمل کنیم، و لیکن وجه سابق موجه تر است، به دلیل اینکه آنچه در جمله بعدی "ما کان لهم الخیره" نفی شده، اختیار تشریحی و اعتباری است، و اختیاری که در جمله "یختار" برای خدا اثبات شده، مقابل آن است، پس قهرا مراد تنها همان اختیار تشریحی و اعتباری است.

از سوی دیگر هیچ شکی نیست در اینکه آدمی نسبت به کارهایی که از روی علم و اراده انجام می دهد اختیار تکوینی دارد، البته نه اینکه اختیارش مطلق باشد، چون اختیار او یکی از اجزاء سلسله علل است، اسباب و علل خارجی نیز در محقق شدن افعال اختیاری او دخیلند، مثلا- اگر انسان یک لقمه غذا را بخورد که یکی از کارهای اختیاری اوست، هم اختیار او در آن دخیل است، و هم وجود طعام در خارج، و هم اینکه طعام مفروض طوری باشد که قابل خوردن باشد و با طبع آدمی نیز سازگار باشد، و هم اینکه این طعام در دسترس و نزدیک او باشد، و نیز دست

او هم به فرمانش باشد، و بتواند لقمه را بگیرد، و دهان او هم باز باشد، و بتواند آن را بجود، و دستگاه بلعیدن او هم سالم باشد و بتواند لقمه را فرو ببرد، و صدها اسباب دیگری که همه در این عمل اختیاری، یعنی خوردن آدمی دخیلند، فراهم باشند. پس صادر شدن فعل اختیاری از انسان موقوف بر موافقت اسبابی است که خارج از اختیار آدمی است، و در عین حال دخیل در فعل اختیاری اوست، و خدای سبحان در رأس همه این اسباب است، و همه آنها حتی اختیار آدمی به ذات پاک او منتهی می شود، چون اوست که آدمی را موجودی مختار خلق کرده، هم او را خلق فرموده و هم اختیارش را.

از سوی دیگر انسان خود را بطبع مختار می داند به اختیار تشریحی به اینکه کاری را انجام دهد و یا ترک کند، یعنی در مقابل آن اختیار تکوینی قانونا هم خود را مختار می داند، (لذا اگر کار نیکی کرد سزاوار مدحش می دانند، و می گویند مختار بوده، و اگر کار نیکی را ترک کرد سزاوار ملامتش می دانند، و معذورش نمی دانند به اینکه مجبور بوده) و کسی از هم نوعش نمی تواند او را مجبور به کاری، و یا ممنوع از کاری بکند، چون بنی نوع او نیز مانند او انسانند، و از معنای بشریت چیزی زاید بر او ندارند، تا مالک و اختیاردار او بوده باشند، و این همان است که می گویند: انسان بالطبع حر و آزاد است.

پس انسان فی نفسه حر و بالطبع مختار است، مگر آنکه خودش به اختیار خود چیزی از خود را به دیگری تملیک کند، و به این

تملیک حریت خود را از دست بدهد، همچنان که یک انسان اجتماعی نسبت به موارد سنت ها و قوانین جاری در اجتماعش حریت و آزادی ندارد، چون که داخل در اجتماع است، و آنچه از سنن و قوانین، چه دینی و چه اجتماعی، در اجتماع جریان دارد، امضاء کرده است.

و نیز دو صف لشکر که با یکدیگر جنگ می کنند، از همان اول هر یک دیگری را، نسبت به آنچه که یکی از دیگری به دست آورد، مالک دانسته، و اختیار خود را از آن سلب کرده، و به همین جهت است که طرف غالب می تواند با اسیرانی که از طرف مغلوب گرفته هر چه بخواهد بکند.

و نیز اجیری که عمل خود را در مقابل اجرتی می فروشد، یعنی خود را اجیر غیر می کند، دیگر در آن عمل خود حریت و آزادی ندارد، چون مملوک بودن عمل با حریت منافات دارد.

پس یک انسان نسبت به سایر انسانها، وقتی حر و آزاد در عمل خویش است، و نسبت به عملی آزادی و حریت دارد که به دست خود و به اختیار خود سلب حریت از خود نکرده باشد، و عمل خود را تملیک به غیر ننموده باشد.

ولی خدای سبحان از آنجایی که مالک ذات انسانها و نیز افعال صادره از ایشان است، و ملکیتش هم مطلق، و به تمام معناست، هم به ملک تکوینی مالک او و افعال اوست، و هم به ملک تشریحی و اعتباری، لذا انسان نسبت به آنچه که خدای تعالی به امر تشریحی و یا نهی تشریحی و نیز به آنچه که به مشیت تکوینی از او بخواهد، هیچ گونه حریت و اختیاری ندارد.

این است

آن حقیقتی که جمله "ما کان لهم الخیره" در صدد بیان آن است، و معنایش این است که: اگر خدای تعالی از انسانها عمل و ترک عملی را بخواهد، دیگر انسانها در مورد خواست او اختیاری ندارند، تا بتوانند آن چه خواستند برای خودشان اختیار کنند اگر چه مخالف آن چیزی باشد که خدا خواسته است.

و این آیه قریب المعنا با آیه زیر است که می فرماید: "و ما کان لمؤمن ولا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم" (۲۱).

این بود نظریه ما در تفسیر آیه مورد بحث، البته سایر مفسرین حرفهای مختلف دیگر زده اند، که چون فایده ای در نقلش نبود، از آن صرف نظر نموده، کسانی که بخواهند از آن سخنان اطلاع یابند باید به تفاسیر بزرگ و مطول مراجعه کنند.

"سبحان الله و تعالی عما یشرکون" یعنی خدا منزّه است از شرک ایشان، به اینکه به جای خدا بتهایی برای پرستش برگزیدند.

البته در این میان معنای دیگری دقیق تر هست، و آن این است که خدای تعالی منزّه است از اینکه مردم خود را نسبت به آنچه خدا اختیار می کند مختار بدانند، و بپندارند که می توانند آنچه او اختیار کرده رد کنند، و یا قبول نمایند، خدا از چنین پنداری منزّه است، برای اینکه این پندار جز به دعوی استقلال در وجود، و بی نیازی از خدای تعالی تصور ندارد، و استقلال و استغناء هم تمام نمی شود، مگر به اینکه خود را در صفت الوهیت شریک خدا بدانند.

و در جمله "و ربک یخلق"، التفاتی از تکلم با غیر به سوی غیبت به کار رفته، (یعنی در آیه قبل روی سخن با غیر

رسول خدا (ص) بود، و در این آیه صفت رب را به آنجناب اضافه نمود، و فرمود پروردگار تو، و این بدان جهت بوده که خواسته آنجناب را تقویت و تایید کند، و دلگرمی دهد، چون معنای آیه این است که: آن دینی که خدا وی را به ابلاغ آن گسیل داشته، حکمی است ثابت و حتمی، که به هیچ وجه قابل برگشت نیست، پس دیگر مردم در آن اختیاری ندارند، موافقت و مخالفت آنها هیچ اثری در آن ندارد، علاوه بر این مردم از آنجایی که ربوبیت خدا را قبول ندارند، این دین را نمی پذیرند.

و در جمله "سبحان الله" با اینکه جا داشت بفرماید "سبحانه"، چون قبلاً نام خدای تعالی ذکر شده ولی به جای ضمیر اسم ظاهر آورده، نکته این تغییر اسلوب این است که: بفهماند امر راجع به ذات متعالی خدا است، که مبدأ تنزه و تعالی او است از هر چیزی که لایق ساحت قدسش نباشد اینکه او به هر صفت کمال متصف است و از هر نقصی مبراست، برای این است که او "الله خدای عز اسمه" می باشد.

"و ربك يعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون"

کلمه "تکن" مشدد "تکنن" است، که مضارع از باب افعال از "اکنان" است، و اکنان به معنای اخفاء و پنهان داشتن است. و کلمه "تعلنون" جمع مضارع از اعلان است، که به معنای اظهار می باشد، در این آیه شریفه اخفاء را به سینه های مردم نسبت داده، و اعلان را به خود آنان، و فرموده: "و پروردگار تو آنچه را که سینه های آنان پنهان می دارد، و آنچه را که ایشان اظهار می دارند می داند" و این بدان جهت است که مخزن اسرار مردم سینه های ایشان است.

و اگر این آیه را دنبال آیه

قبلی قرار داد، برای اشاره به این است که: خدای تعالی چون که عالم به گناهان ظاهری و شرک باطنی آنان است لذا به حکمت خود برای آنان اعمالی را اختیار کرده تا به وسیله آن، ایشان را پاک کند.

"و هو الله لا اله الا هو له الحمد في الاولى و الآخرة و له الحكم و اليه ترجعون"

از ظاهر سیاق برمی آید که ضمیر در ابتدای آیه شریفه به کلمه "ربك" در آیه قبلی بر می گردد، (و معنایش این است که: آن پروردگار تو که گفتیم الله است)، و ظاهرا لام در کلمه "الله" برای اشاره به معنای وصف است (معبودیت) و جمله "لا اله الا هو" تاکید همان انحصاری است که در جمله "هو الله" افاده شده، گویا فرموده است: "و هو الاله المتصف وحده بالالوهيه لا اله الا هو تنها او اله است که تنها او متصف است به الوهیت هیچ معبودی جز او نیست".

و بنابر این آیه شریفه به منزله متمم است برای بیانی که آیه قبل در صدد آن بود، گویا فرموده خدای سبحان مختار است، و تنها او می تواند این معنا را اختیار کند، که بندگان تنها او را پرستند و به ظاهر و باطنشان آگاه است، پس او سزاوار است که بر بندگان حکم کند که تنها او را عبادت کنند، و یگانه معبود مستحق عبادت است، پس بر بندگان هم واجب است حکم او را گردن نهاده و تنها او را پرستند.

آنگاه آنچه در ذیل آیه است، که مشتمل بر سه دلیل است: ۱ له الحمد ۲ له الحكم ۳ اليه ترجعون، و جوهی است که انحصار خدا را در استحقاق پرستش توجیه می کند.

اما اینکه فرمود: "له"

الحمد في الاولى و الآخرة"، آن انحصار را به این بیان توجیه می کند که هر کمالی که در دنیا و آخرت وجود دارد نعمتی است که از ناحیه خدای تعالی نازل شده، و در ازای هر یک از آنها مستحق ثنای جمیل است، و جمال هر یک از این نعمت های موهوبه از کمال ذاتی و از صفات ذاتی او ترشح شده، که در ازایش مستحق ثناء است، و غیر از خدای تعالی هیچ موجود و هیچ کس مستقل در ثنای بر خدا نیست، و هر کس هم که خدا را ثنا گوید، ثنایش هم منتهی به اوست و عبادت هم ثنای زبانی و یا عملی است، پس تنها اوست که مستحق پرستش است.

و اما اینکه فرمود: "و له الحکم" علتش این است که: خدای سبحان مالک علی الاطلاق همه عالم است، و غیر از او کسی چیزی را مالک نیست، مگر آنچه را که او تملیکش فرموده باشد، و همان را هم که خدا به کسی تملیک کرده، باز خود او مالک است، از سوی دیگر خدای سبحان، هم در مرحله تشریح و اعتبار مالک است، و هم در مرحله تکوین و حقیقت، و از آثار ملک او یکی این است که: حکم می کند بر بندگان و مملوکین خود که کسی غیر از او را نپرستند.

و اما اینکه فرمود: "و الیه ترجعون"، جهتش این است که: رجوع به سوی او به خاطر حساب و جزاء است، و چون تنها او مرجع است، سپس محاسب و جزاء دهنده نیز هموست و کسی غیر از او محاسب و جزاء دهنده نیست، پس تنها اوست که باید پرستش

شود، و پرستش او را باید تنها بر طبق دین او انجام داد.

"قل ارايتم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيمة ..."

کلمه "سرمدا" بر وزن فعلل به معنای دائم است، بعضی (۲۲) هم گفته اند: این کلمه از ماده "سرد" اشتقاق یافته، و میم آن زیادی است، و معنای "السرد" پشت سر هم بودن است، و اگر فرمود: "به من بگوئید اگر خدا شب را تا روز قیامت یک سره قرار می داد چه می کردید"، و خلاصه اگر شب را مقید به روز قیامت کرد، برای این است که: بعد از رسیدن روز قیامت دیگر شبی نخواهد بود.

"من اله غیر الله یاتیکم بضیاء" یعنی در چنین صورتی کدام یک از معبودهای شما حکم خدا را نقض می کرد و روز را برایتان می آورد، و شما را از تاریکی نجات می داد، تا بتوانید به دنبال معاش بروید؟ این آن معنایی است که سیاق، شاهد آن است و نظیر این معنا در جمله آینده نیز که می فرماید: "من اله غیر الله یاتیکم بلیل ... می آید.

با این بیانی که ما برای آیه مورد بحث کردیم اشکالی که بر دو آیه مورد بحث کرده اند برطرف می شود، و آن اشکال این است که: اگر فرض کنیم که شب تا روز قیامت امتداد یابد و عمر روزگار یک سره شب شود، دیگر اصلا تصور ندارد که روزی و ضیایی بیاورند، برای اینکه آورنده روز یا خدای تعالی است و یا غیر اوست، اما غیر خدا که ناتوانی اش از آوردن روز واضح است، و اما خدای تعالی اگر روزی بیاورد لازمه اش آن است که در یک زمان شب و روز هر دو با هم جمع شوند،

و این محال است، و اراده و قدرت خدای متعال به محال تعلق نمی گیرد، و همچنین است اگر عمر روزگار تا روز قیامت یک سره روز شود.

بعضی (۲۳) از مفسرین از این اشکال جواب داده اند به اینکه: "مراد از جمله "ان جعل الله علیکم" این است که: خدا اگر بخواهد، شب را دائمی کند" ولی خواننده عزیز توجه دارند که گفتیم نه قدرت خدا به محال تعلق می گیرد، و نه خواست او، پس این جواب اشکال را دفع نمی کند، جواب صحیح همان بیانی است که ما برای آیه کردیم (زیرا آیه شریفه در مقام اثبات توحید در ربوبیت خدای تعالی است می خواهد بفرماید: آلهه شما مشرکین هیچ سهمی از ربوبیت ندارند به دلیل اینکه اگر خدای تعالی شب را تا قیامت یک سره کند آنها نمی توانند این حکم خدا را نقض کنند. و همچنین اگر عمر دنیا را یک سره روز کند، پس از تدبیر عالم هیچ سهمی در دست هیچ کس نیست.

مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: "من اله غیر الله یاتیکم بنهار کیست غیر از خدا که برایتان روز بیاورد"، چون مقتضای سیاق کلام مقابله میان شب و روز بود، و لیکن اینطور نفرمود، بلکه فرمود: اگر خدا عمر دنیا را یک سره شب کند کیست غیر از خدا که برایتان نور بیاورد، و این تغییر اسلوب و ذکر نور به جای روز، از قبیل ملزم کردن خصم است به حداقل و آسانترین لوازم گفتار او، تا بطلان مدعایش به نحو اتم روشن گردد، گویا فرموده است: اگر غیر از خدای تعالی کسی امور عالم را تدبیر می کند، اگر خدا عمر دنیا را تا قیامت یک

سره شب کند، باید آن مدبر بتواند روز را بیاورد، و ما نمی خواهیم روز بیاورد، حداقل بتواند نوری که پیش پای شما را روشن کند بیاورد، و لیکن هیچ کس چنین قدرتی ندارد، چون قدرت همه اش از خدای سبحان است.

ولی نظیر این وجه و این نکته در آیه بعدی، که می فرماید: و اگر خدا عمر دنیا را تا قیامت یک سره روز کند چه کسی برایتان شب را می آورد، که در آن سکونت کنید، جریان ندارد، برای اینکه در آیه بعدی اگر به جای شب، ظلمت را بیاورد برای این است که منظور از آوردن ظلمت سکونت و آرامش بشر است، و ظلمتی مایه سکونت بشر است که ممتد باشد، و اگر ممتد باشد همان شب می شود، و لذا در آیه مذکور فرمود: "من اله غیر الله یاتیکم بظلمه تسکنون فیه".

و اینکه در آیه مورد بحث کلمه "ضیاء" را نکره (بدون الف و لام) آورد، خود مؤید وجهی است که ما بیان داشتیم، البته برای آیه وجوهی دیگر گفته اند که هیچ یک از تعسف و خیالبافی خالی نیست.

"أفلا تسمعون" آیا گوش تفهم و تفکر ندارید تا تفکر کنید؟ و بفهمید که معبودی غیر از خدای تعالی نیست.

"قل ارایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمداً الی یوم القیمه من اله غیر الله یاتیکم بلیل تسکنون فیه"

معنای "تسکنون فیه" این است که: در آن از خستگی و تعبیه که از کار روز به شما می رسد، بیسایید.

"أفلا تبصرون آیا نمی بینید" منظور از این دیدن، تفهم و تذکر است، و چون چنین بینایی و شنوایی نداشته اند پس ایشان کور و کورند، و در اینکه در آخر یک آیه فرموده: آیا

نمی بینید، و در آخر آیه دیگر فرموده: آیا نمی شنوید، لطیفه ای است، و شاید اینکه در آیه دوم که راجع به یکسره شدن روز است صفت ندیدن را ذکر کرده، برای این باشد که مناسب با روشنایی است، و در آیه اول که راجع به یکسره شدن شب است نشیدن را آورده است، که خالی از مناسبت با آن نیست.

"و من رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشكرون"

این آیه در حکم نتیجه گیری از حجت مذکور در دو آیه قبل است، که بعد از ابطال دعوی خصم (شُرک مشرکین) به صورت یک گزارش و خبر ابتدایی آورده، برای این که مطلبی است ثابت که دیگر هیچ معارضی برایش نیست.

لام در جمله "لتسكنوا فيه"، لام تعلیل است. و ضمیر در "فيه" به کلمه "ليل" بر می گردد. و معنایش این است که: خدا برای شما شب قرار داد، تا در آن استراحت کنید. "و لتبتغوا من فضله"، یعنی و روز قرار داد تا در آن رزقی را که فضل و عطیه خدا است جستجو نمایید. و بنابر این، برگشت جمله "لتسكنوا" به لیل و جمله "لتبتغوا" به نهار به طریق لف و نشر مرتب است (۲۴).

و جمله "لعلکم تشكرون" به هر دو یعنی سکونت در شب و طلب روزی در روز بر می گردد، و معنایش این است که: خدا شب را چنان، و روز را چنین کرد، باشد که شما شکر بگزارید.

جمله "و من رحمته جعل لكم" در معنای این است که فرموده باشد: "جعل لكم و ذلك رحمه منه خدا روز را برای شما قرار داد، و این خود رحمتی است از او" و این اشاره است به اینکه تکوین مانند سکون و طلب رزق و تشریح که

عبارت است از هدایت خلق به سوی شکر خالق، همه و همه آثار رحمت او هستند دقت فرمایید .

" و یوم ینادیهم فیقول این شرکاءى الذین کنتم ترعمون "

تفسیر این آیه گذشت، چون قبلا هم این مطلب را فرموده بود، و اگر در اینجا آن را تکرار کرد، بدان جهت است که مضمون آیه بعدی بدان احتیاج داشت.

" و نزعنا من کل امه شهیدا فقلنا هاتوا برهانکم ... "

این آیه شریفه به این معنا اشاره می کند که در روز قیامت بطلان پندارشان به خوبی روشن می شود، و مراد از "شهید" گواه اعمال است، که در چند جا از این کتاب به آن اشاره شد و آیه شریفه ظهوری در این معنا ندارد که مراد از شهید پیغمبر مبعوث در هر امت است، چون کلمه شهید را مفرد آورده، و کلمه امت به معنای جماعتی از مردم است، و جماعت از مردم هیچ ظهوری ندارد در جماعتی که پیغمبر به سوی آنها فرستاده شده باشد، تا چه رسد به اینکه بگوییم صریح در آن است، بلکه چنین جماعتی که پیغمبری دارند یکی از مصادیق امت است. و معنای اینکه فرمود: "فقلنا هاتوا برهانکم" این است که: ما از آنان مطالبه برهان کردیم و از ایشان خواستیم تا بر پندار خود که می گفتند خدا شریک دارد، حجتی قاطع بیاورند.

"فعلموا ان الحق لله و ضل عنهم ما كانوا یفترون" ، یعنی پندار باطلشان، که خدا شریکی دارد، از ایشان غایب شد، و در آن هنگام به یقین دانستند که حق الوهیت، تنها برای خدا است، و خدا در الوهیت، شریکی ندارد، پس مراد از جمله "ضل عنهم" به طور استعاره این است که: غایب شد از ایشان

که سایر مفسرین (۲۵) نیز جمله را بهمین معنا تفسیر کرده اند، و بنا بر این در کلام، تقدیم و تاخیری شده، و اصل در آن "فضل عنهم ما كانوا یفترون فعلموا ان الحق لله غایب شد از ایشان آنچه افتراء می بستند، و در نتیجه فهمیدند که حق با خدای تعالی بوده"، می باشد.

بنابر این، جمله "ان الحق لله" نظیر سخن یک قاضی است که در بین دو نفر که باهم نزاع دارند، و هر یک حق را برای خود ادعاء می کند، می گوید، "الحق لفلان حق با فلانی است"، در اینجا گویا خدای تعالی با مشرکین نزاع دارد، و هر یک از دو طرف نزاع، حق را به خود می دهد، مشرکین ادعاء می کنند که الوهیت یعنی معبودیت، حق شرکای ایشان است، و خدای تعالی ادعاء می کند که تنها حق اوست، و از خصم خود می خواهد تا بر مدعای خود برهان بیاورند، و مشرکین هیچ برهانی نمی یابند، در چنین وضعی متوجه می شوند که در اشتباه بوده اند، و معبودیت حق خدای سبحان است، پس الوهیت حق ثابتی است که هیچ ریبی در آن نیست، و وقتی حق غیر خدا نباشد، قهرا حق خدای تعالی خواهد بود، چون گفتیم اصل آن ثابت است.

این وجه به ظاهرش وجه صحیحی است، و عیبی هم ندارد، و لیکن آنچه از آیه شریفه برمی آید چیزی دیگر است، زیرا از آیه برمی آید که یکی از خصایص روز قیامت این است که: در آن روز حق که در دنیا آمیخته با باطل و باطلها بود جدای از هر باطلی ظهور می کند، آنهم ظهوری مشهود و لمس شدنی، که دیگر هیچ گونه پرده و خفایی بر آن نباشد، در آن

روز هر باطلی که در دنیا خود را به صورت حق در آورده، و شبیه حق ساخته بود، از میان برداشته می شود، و لازمه این ظهور این است که مساله الوهیت هم آن چنان ظاهر شود که هیچ ستر و خفایی بر آن نباشد، پس همه افتراهای شرک که به این مساله بسته بودند، از میان می رود، و این از بین رفتن افتراها از آثار شدت ظهور حق است، پس در چنین روزی دیگر حاجت به این نمی افتد که از مشرکین برهان بخواهند، نه اینکه چون دلیلی نمی یابند در نتیجه به وحدانیت خدای تعالی در الوهیت علم حاصل کنند، و خلاصه، آیه شریفه نمی خواهد بر سبیل احتجاجات فکری احتجاج کند دقت فرماید .

با این بیانی که ما برای آیه شریفه ذکر کردیم پاسخ دو اشکال که به آیه شریفه شده، داده می شود، اشکال اول این است که: از کلام خدای تعالی استفاده می شود که مشرکین هیچ حجتی بر ادعای خود ندارند، و با این حال وجه اینکه در دنیا همچنان بر باطل می مانند تا اینکه در روز قیامت برایشان علم حاصل می شود که حق با خداست، چیست؟ و چرا این علم در دنیا برایشان حاصل نمی گردد، جوابش این شد که در دنیا حق و باطل بهم آمیخته است، و چه بسیار باطلها که خود را شبیه به حق جلوه می دهند، ولی روز قیامت روز کشف حقایق، و جدا شدن آنها از باطل است.

اشکال دوم اینکه: چرا در آیه شریفه به جای اینکه بفرماید: "و ضل عنهم ما كانوا یفترون فعلموا ان الحق لله"، جمله ها مقدم و مؤخر شده؟ و فرموده: "فعلموا ان الحق لله و

ضل عنهم ما كانوا يفترون" و این تقدیم و تاخیر غیر از سجع و قافیه نکته روشنی ندارد. جواب این اشکال هم این شد که مفاد جمله "و ضل عنهم ..."، اثری است که بر مفاد جمله "فعلمو ان الحق لله" مترتب می شود، ساده تر بگوییم بعد از آنکه حق بی پرده ظاهر گردد خود بخود افترای مشرکین از بین می رود.

ممکن هم هست بگوییم که: کلمه حق در جمله "فعلمو ان الحق لله" مصدر است، که در این صورت برگشت معنای جمله، به معنای آیه "و يعلمون ان الله هو الحق المبين" (۲۶)

می باشد، یعنی اینکه در آیه مورد بحث فرمود حق برای خداست، معنایش همان معنای آیه نور است که می فرماید خدا حق است، البته این در صورتی است که مراد از این کلمه، حق بالذات باشد، و اگر مراد همه حق ها باشد، معنایش این می شود که: تمامی حق ها به او منتهی می شود، و قائم به اوست، همچنانکه فرمود "الحق من ربك" (۲۷) حق از پروردگار تو است." و نفرمود: "الحق مع ربك حق با پروردگار تو است."

بحث روایتی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "و قالوا ان نتبع الهدی معك نتخطف من ارضنا" از معصوم (ع) آورده که فرمودند: این آیه در باره قریش نازل شد، که رسول خدا (ص) ایشان را به اسلام و هجرت دعوت کرد، قریش گفتند: اگر ما هدایت را با تو پیروی کنیم از سرزمینمان ربوده می شویم، خدای تعالی در پاسخشان فرمود: "و لم نمکن لهم حرما آمنایجیبی الیه ثمرات کل شیء رزقا من لدنا و لکن اکثرهم لا يعلمون" (۲۸).

مؤلف: این معنا را صاحب کشف المحجبه (۲۹) و مرحوم مفید در روضه الواعظین (۳۰)، روایت کرده اند، سیوطی هم در

الدر المنثور از ابن جریر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده (۳۱).

و در الدر المنثور است که نسائی و ابن منذر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت:

گوینده این حرف که "ان تتبع الهدی معك نتخطف من ارضنا" حارث بن عامر بن نوفل بود (۳۲).

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره ..."

فرموده اند: این خدا است که امام را اختیار می کند، و مردم این حق را ندارند که امام اختیار کنند (۳۳).

مؤلف: این روایت از باب جری و تطبیق مصداق بر کلی است، می فرماید: یکی از اموری که به دست خدای تعالی است، نه به دست مردم مساله امامت است، و این بر اساس این مساله است که نصب امام معصوم واجب است از جانب خدای تعالی باشد، همانطور که بعث انبیاء واجب است از جانب او باشد، که تفصیل این مساله در سابق گذشت.

و در همان کتاب در روایت ابی الجارود، از امام باقر (ع) آمده که در ذیل آیه "و نزعنا من کل امه شهیدا" فرمود: شهید از این امت، امام این امت است.

مؤلف: این نیز از باب جری و تطبیق مصداق بر کلی است (۳۴).

إن قرون کان من قوم موسی فبغی علیهم و آتینه من الكنوز ما إن مفاتحه لتنوأ بالعصبه أولى القوه إذ قال له قومه لا تفرح إن الله لا یحب الفرحین (۷۶) و ابتغ فیما آتاک الله الدار الاخره و لا تنس نصیبک من الدنیا و أحسن کما أحسن الله إلیک و لا تبغ الفساد فی الأرض إن الله لا یحب المفسدین (۷۷) قال إنما أوتيته علی علم

عندى أ و لم يعلم أن الله قد أهلك من قبله من القرون من هو أشد منه قوه و أكثر جمعا و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون (٧٨) فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحيوه الدنيا يليت لنا مثل ما أوتى قرون إنه لذو حظ عظيم (٧٩) و قال الذين أوتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن ءامن و عمل صلحا و لا- يلقاها إلا الصبرون (٨٠) فخشفنا به و بداره الأرض فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين (٨١) و أصبح الذين تمنوا مكانه بالأمس يقولون ويكأن الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لو لا أن من الله علينا لخشف بنا ويكأنه لا يفلح الكفرون (٨٢) تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الأرض و لا فسادا و العقبه للمتقين (٨٣) من جاء بالحسنه فله خير منها و من جاء بالسئته فلا يجزى الذين عملوا السيئات إلا ما كانوا يعملون (٨٤)

ترجمه آيات

به درستی که قارون که از قوم موسی بود پس بر آنان طغیان کرد، ما به وی از گنجینه ها آن قدر داده بودیم که تنها کلید آنها، مردانی نیرومند را خسته می کرد، مردمش به او گفتند، این قدر شادی مکن که خدا خوشحالان را دوست نمی دارد (٧٦).

و بجو در آنچه خدا به تو داده خانه آخرت را و بهره ات از دنیا را فراموش مکن و همان طور که خدا به تو احسان کرده تو نیز احسان کن و در پی فساد انگیزی در زمین نباش که خدا مفسدان را دوست نمی دارد (٧٧).

او در جواب می گفت آنچه برایم فراهم شده

با علم خودم فراهم شده آیا نمی داند که خدا قبل از او از قرن‌ها کسانی را هلاک کرده که از او نیرومندتر و ثروت‌اندوزتر بودند و مجرمان از جرمشان پرسش نمی شوند (چون به سیما شناخته می شوند) (۷۸).

قارون غرق در زینتش به سوی قومش بیرون شد آنهایی که هدفشان زندگی دنیا بود گفتند ای کاش ما نیز می داشتیم مثل آنچه را که قارون دارد که او بهره عظیمی دارد (۷۹).

و کسانی که دارای علم بودند به ایشان گفتند وای بر شما پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل صالح کند و این سخن را فرا نگیرند مگر خویشان داران (۸۰).

پس ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم هیچ کس را نداشت که او را یاری کند چون غیر از خدا یاوری نیست و خودش هم از ممتنعین نبود (۸۱).

کسانی که دیروز آرزو می کردند که به جای باشند امروز می گفتند واه گویی خداست که رزق را برای هر کس از بندگانش بخواهد وسعت می دهد و برای هر که بخواهد تنگ می گیرد اگر خدا بر ما منت نهاده بود ما را هم در زمین فرو می برد وای گویی که کافران رستگار نمی شوند (۸۲).

(آری) این خانه آخرت را به کسانی اختصاص می دهیم که نمی خواهند در زمین برتری نمایند و فساد انگیزی کنند و سرانجام خاص متقین است (۸۳).

هر که نیکویی کند جزایی بهتر از آن دارد و هر که بدی کند آنان که بدی می کنند جز خود آن عمل کیفری ندارند (۸۴).

بیان آیات

بعد از آنکه در آیات گذشته عذر و بهانه مشرکین را نقل کرد، که گفتند: اگر به تو ایمان آوریم

عرب ما را از سرزمینمان می ربایند، و سپس جوابهایی از آن داد، اینک در این آیات داستان قارون بنی اسرائیل را خاطرنشان فرموده، تا از این داستان عبرت بگیرند، چون حال و وضع قارون درست حال و روز مشرکین را مجسم می کند، و چون کفر او، کارش را به آن عاقبت زشت کشانید، پس مشرکین نیز بترسند از اینکه مثل آنچه که بر سر قارون آمد، بر سرشان بیاید زیرا خدای تعالی از مال دنیا آن قدر به او روزی داده بود که سنگینی کلید گنجینه هایش مردان نیرومند را هم خسته می کرد، و در اثر داشتن چنین ثروتی خیال می کرد که او خودش این ثروت را جمع آوری کرده، چون راه جمع آوری آن را می دانسته و خودش فکر بوده و حسن تدبیر داشته، این فکر او را مغرور نمود، پس از عذاب الهی ایمن و خاطر جمع شد، و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده و در زمین فساد برانگیخت، خدای تعالی هم او و خانه او را در زمین فرو برد، نه آن خوش فکری و حسن تدبیرش، مانع از هلاکت او شد و نه آن جمعی که دورش بودند.

"ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتياه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبه اولى القوه"

در مجمع البیان گفته: "کلمه "بغى" به معنای برتری طلبی بدون حق است و نیز گفته: کلمه "مفاتح" جمع مفتاح است، همچنان که کلمه "مفاتیح" جمع مفتاح است، و معنای هر دو یکی است، و آن عبارت است از هر چیزی که قفلها را باز می کند، و نیز گفته:

"ناء بحمله ينوء نوءا، معنایش این است که کسی بارش را با اینکه برایش سنگین

بود از زمین بلند کرد (۳۵) دیگران (۳۶) گفته اند: "ناء به الحمل" معنایش این است که: بار او از شدت سنگینی کمرش را خوابانید. و این معنا با آیه شریفه موافق تر است.

و نیز در مجمع البیان گفته: "کلمه "عصبه" به معنای جماعتی بهم پیوسته است، ولی در عدد آن اختلاف است، بعضی گفته اند: "عصبه" ما بین ده نفر تا پانزده نفر را گویند نقل از مجاهد. و بعضی دیگر گفته اند: ما بین ده تا چهل را "عصبه" گویند نقل از قتاده. و بعضی دیگر گفته اند: "عصبه" به معنای چهل نفر است. نقل از ابی صالح (۳۷).

بعضی دیگر گفته اند ما بین سه تا ده نفر است نقل از ابن عباس. و بعضی دیگر گفته اند: به معنای جماعتی است که به یکدیگر تعصب بورزند (۳۸).

و لیکن کلام برادران یوسف که به پدر گفتند: "و نحن عصبه ما عصبه هستیم" (۳۹)

غیر از دو قول اخیر را تضعیف می کند، چون برادران او آن روز نه نفر بودند.

و به هر حال معنای آیه این است که: قارون از بنی اسرائیل بود، و در مقام این برآمد که بدون حق بر بنی اسرائیل تجاوز کند، و ما از گنجینه ها آن قدر به او دادیم که حمل کلیدهای آنها جماعتی نیرومند را خسته می کرد. بعضی (۴۰) از مفسرین گفته اند: "مراد از مفاتیح کلید گنجینه ها نیست، بلکه خود گنجینه ها است." و لیکن درست نیست.

"اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین"

کلمه "فرح" به معنای "بطر" تفسیر شده، و لیکن بطر، لازمه فرح و خوشحالی از ثروت دنیا است، البته فرح مفرط و خوشحالی از اندازه بیرون، چون خوشحالی مفرط آخرت را از یاد می برد، و قهرا بطر و طغیان می آورد، و به همین

جهت در آیه شریفه: "ولا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور" (۴۱) اختیال، و فخر را از لوازم فرح شمرده، و فرموده به آنچه خدا به شما داده خوشحالی مکنید، که خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمی دارد.

و نیز به همین جهت است که در آیه مورد بحث نیز نهی از فرح را تعلیل کرده به اینکه خدا اشخاص خوشحال را دوست نمی دارد.

"و ابتغ فیما اتیک الله الدار الاخره ..."

در آنچه خدا به تو عطا کرده از مال دنیا، خانه آخرت را بطلب، و با آن آخرت خود را تعمیر کن، به اینکه آن مال را در راه خدا انفاق نموده، و در راه رضای او صرف کنی.

"و لا تنس نصیبک من الدنیا" یعنی آن مقدار رزقی را که خدا برایت مقدر کرده ترک مکن، (و آن را برای بعد از خودت به جای مگذار)، بلکه در آن برای آخرت عمل کن، چون حقیقت بهره و نصیب هر کس از دنیا همان چیزی است که برای آخرت انجام داده باشد، چون آن چیزی که برایش می ماند همان عمل است.

بعضی (۴۲) از مفسرین، جمله مورد بحث را چنین معنا کرده اند که: فراموش مکن این معنا را که نصیب تو از مال دنیایی که به تو روی آورده مقدار بسیار اندکی است، و آن همان مقداری است که می پوشی و می نوشی و می خوری، بقیه اش زیادی است، که برای غیر از خودت باقی می گذاری، پس از آنچه به تو داده اند به قدر کفایت بردار، و باقی را احسان کن، و این نیز وجه بدی نیست. البته در این میان وجوه دیگری نیز

هست که چون با سیاق آیه سازگاری ندارد ذکر نشد.

"و احسن کما احسن الله الیک" یعنی زیادی را از باب احسان به دیگران انفاق کن، همان طور که خدا از باب احسان به تو انفاق کرده، بدون اینکه تو مستحق و مستوجب آن باشی، این جمله بنا بر وجه اول از قبیل عطف تفسیر است، برای جمله "و لا تنس نصیبک من الدنیا"، و بنا بر وجه دوم به منزله متمم آن است.

"و لا تبغ الفساد فی الأرض ان الله لا یحب المفسدین" یعنی در طلب فساد در زمین مباش، و از آنچه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوی، که خدا مفسدان را دوست نمی دارد، چون بنای خلقت بر صلاح و اصلاح است.

"قال انما اوتيته علی علم عندی ..."

شکی نیست در اینکه این جمله پاسخی بوده که قارون از همه گفتار مؤمنین از قومش، و نصیحت های آنان، داده، چون اساس گفتار آنان بر این معنا بود که آنچه وی از مال و ثروت داشته، خدا به او داده، و احسان و فضلی از خدا بوده، و خود او استحقاق آن را نداشته، پس واجب است که او هم با این فضل خدا خانه آخرت را طلب کند، و آن را در راه احسان به مردم انفاق نماید، و با تکبر و استعلا و طغیان در زمین فساد برنیزد.

لذا قارون در پاسخ آنان، این اساس را تخطئه کرده و گفته است که آنچه من دارم احسان خدا نیست، و بدون استحقاق به دستم نیامده، و ادعا کرده که همه اینها در اثر علم و کاردانی خودم جمع شده،

پس من از میان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع‌آوری مال را بلد بودم، و دیگران بلد نبودند، و وقتی آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس خود من مستقل در مالکیت و تصرف در آن هستم، هر چه بخواهم می‌توانم بکنم، می‌توانم آن را مانند ریک در انواع لذتها و گسترش نفوذ و سلطنت، و بدست آوردن مقام و رسیدن به هر آرزوی دیگری صرف کنم، و سزاوار هم نیست که کسی در کارم مداخله کند.

و این پندار غلطی که در مغز قارون جای گرفته بود و کار او را به هلاکت کشانید، کار تنها او نبوده و نیست، بلکه همه ابنای دنیا که مادیات در مغزشان رسوخ کرده، به این پندار غلط مبتلا هستند، هیچ یک از آنان آنچه را که دست تقدیر برایشان نوشته و اسباب ظاهری هم با آن مساعدت کرده، از این فکر غلط بدور نیستند که همه را از لیاقت و کاردانی خود بدانند و خیال کنند مال فراوانشان و عزت زودگذر، و نیروی عاریه‌ای، همه از هنرمندی و کاردانی و لیاقت خود آنان است، این خودشانند که کار می‌کنند، و کارشان نتیجه می‌دهد، و این علم و آگاهی آنان است که ثروت و مقام را به سویشان سوق می‌دهد، و این کاردانی خودشان است که مال و جاه را برایشان نگه می‌دارد.

آیات زیر هم به همگانی بودن این فکر اشاره نموده و می‌رساند که این پندار غلط مخصوص قارون نبوده، هر انسانی همین طور است، که وقتی نعمتش زیاد شد، طغیان می‌کند، و می‌پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به وی، خود

او و کاردانی اوست، و آن آیات اینها است که می فرماید: "فاذا مس الانسان ضر دعانا، ثم اذا خولناه نعمه منا، قال انما اوتيته على علم، بل هي فتنه، و لكن اكثرهم لا يعلمون قد قالها الذين من قبلهم، فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون، فاصابهم سيئات ما كسبوا، و الذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم سيئات ما كسبوا، و ما هم بمعجزين ا و لم يعلموا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر، ان في ذلك لآيات لقوم يؤمنون" (۴۳)، و نیز می فرماید: "فلم يسيروا في الأرض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم كانوا اكثر منهم، و اشد قوه و آثارا في الأرض، فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون، فلما جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم من العلم، و حاق بهم ما كانوا به يستهزؤن" (۴۴)، و اگر این آیات را بر داستان قارون عرضه کنیم جای هیچ شکی نمی ماند که مراد از علم در کلام قارون همان کاردانی و مهارتی است که ما گفتیم.

در آیه مورد بحث خیرخواهان به قارون گفتند: "و ابتغ فيما آتيتك الله الدار الاخره در این اموالی که خدا به تو داده خانه آخرت را بطلب"، و او در پاسخشان نگفت: "انما آتانی الله على علم عندی خدا که اینها را به من داده، به خاطر کاردانی من است"، بلکه اصلا نام خدا را نبرد، و گفت: "انما اوتيته تنها و تنها به خاطر کاردانیم داده شده ام"، و این تعبیر می رساند که وی از یاد خدا اعراض داشته، و خواسته است به ساحت کبریای خدا بی اعتنایی کند.

"ا و لم يعلم ان الله قد اهلك من قبله

من القرون من هو اشد منه قوه و اكثر جمعا؟" استفهام در این آیه توییحی است، و پاسخی است از اینکه گفته بود: تنها و تنها به خاطر کاردانیم داده شده ام، پاسخی است قابل درک، و آسان، یعنی آسانترین بیانی که ممکن است او را به خطا و فساد گفتارش متنبه کند، چون او خیال می کرد تنها چیزی که مال را برای او فراهم آورده، و هم برای او حفظ می کند، و از آن بهره مندش می کند، علم او و کاردانی اوست، با اینکه او خودش خبر دارد که در قرون قبل از او کسانی بودند که از او کاردانتی و نیرومندتر و مال اندوزتر و دارای کارکنانی بیشتر بودند، و ایشان هم مثل خود وی فکر می کردند، و می پنداشتند مال و نیرو، و مددکاران همه از کاردانی خودشان است، ولی خدا به همین جرم هلاکشان کرد، پس اگر تنها سبب و علتی که مال فراهم می کند و آن را حفظ نموده و وی را از آن برخوردار می سازد علم بوده باشد، همین علمی که او را مغرور ساخته، و اصلا به فضل و احسان خدا نبوده، باید آن اقوام گذشته هلاک نمی شدند، و آن علم و مهارت، ایشان را از هلاکت نجات داده باشد، و همچنان از اموالشان برخوردار کرده باشد، و با نیروی خود بلاء را از خود دفع کرده باشند، و نفراشان هم یاریشان کرده باشند، و حال آنکه نه علمشان به کارشان خورد، نه اموالشان، و نه جمعشان.

" و لا- یسئل عن ذنوبهم المجرمون" از ظاهر سیاق برمی آید مراد از این جمله بیان سنت الهی در عذاب کردن مجرمین و هلاکت ایشان

به جرم گناهانشان باشد، در نتیجه کنایه است از اینکه ایشان را مهلت نمی دهیم، و به عذرهایی که بهم بیافند گوش نمی دهیم، و به تذلل و انابه ای که قبلاً به امید نجات آماده کرده اند، توجه نمی کنیم، همچنان که قدرتمندان بشر وقتی می خواهند محکوم خود را شکنجه کنند از جرمش می پرسند، تا جرمش را شناخته و به جرم محکوم کنند و سپس عذابش کنند، و در قوانین حکومت‌های بشری بسیار می شود که مجرم عذرهایی می تراشد، و عذاب حکومت را از خود دور می کند، ولی خدای سبحان چنین نیست، چون به حقیقت حال آگاه است، و لذا از مجرم نمی پرسد که گناهت چیست؟ بلکه تنها علیه او حکم می کند و او بدون هیچ درنگی عذاب می شود، عذابی که به هیچ وجه برگشت ندارد.

بنا بر این از ظاهر امر چنین برمی آید که جمله مورد بحث تتمه توبیخ سابق باشد، و پاسخی است به قارون که ثروت خود را به علم و کاردانی خود مستند می کرد، و حاصلش این است که: مؤاخذه الهی مانند مؤاخذه بشر نیست، که وقتی کسی را ملامت و یا نصیحت می کنند، برای برگرداندن ملامت از خود، به علم و کاردانی خود متشبث شده، چیزهایی بهم می بافند، چون خدای سبحان عالم و شاهد اعمال هر کسی است و مؤاخذه او را نمی توان با نیرنگ پاسخ داد، بلکه او به خاطر همین که دانا و ناظر اعمال است، از هیچ مجرمی نمی پرسد که چه کردی؟ بلکه تنها مطابق جرمش مؤاخذه اش می کند، و نیز مؤاخذه او ناگهانی است، به طوری که خود مجرم هیچ اطلاع قبلی از آن ندارد.

این آن معنایی است که از سیاق آیه به

دست می آید ولی مفسرین معانی دیگری برای آن ذکر کرده اند.

مثلا بعضی (۴۵) گفته اند: "مراد از علم در جمله "انما اوتيته على علم عندى" علم تورات است، چون قارون از همه بنی اسرائیل به تورات عالم تر بود".

بعضی (۴۶) دیگر گفته اند: "مراد علم کیمیا بوده، چون قارون کیمیا را از موسی و یوشع بن نون و کالب بن یوحنا فرا گرفته بود، و منظور از اینکه گفت: "على علم عندى با علمى که نزد من است" این بوده که علم کیمیا مخصوص او بوده، و سایر مردم آن را نمی دانستند، و با این علم مقدار زیادی طلا درست کرده بود".

بعضی (۴۷) دیگر گفته اند: "مراد از علم علم استخراج گنجینه ها و دینه ها است، چون قارون این علم را داشته، و به وسیله آن دینه های بسیاری استخراج کرده بود".

بعضی (۴۸) دیگر گفته اند: "مراد از علم، علم خدای تعالی است و معنایش این است که: به نظر من خدای تعالی مرا به علم تحصیل ثروت اختصاص داده، و منظورش از کلمه "عندى" این بوده که مطلب به نظر من چنین است".

بعضی (۴۹) دیگر گفته اند: "مراد از علم همان علم خداست که در وجه قبلی گذشت، و لیکن علم به معنای معلوم است، و معنای جمله این است که: این اموال را که خدا به من داده به وسیله معلوماتی داده که آن را به من تعلیم فرموده".

و کلمه "على" در همه این اقوال برای استعلا است، البته بعضی (۵۰) گفته اند: "ممکن هم هست که برای تعلیل بوده باشد".

بعضی (۵۱) گفته اند: "مراد از سؤال در جمله "ولا يسئل عن ذنوبهم المجرمون"، سؤال در روز قیامت است، و آن سؤالی که نفی شده، سؤال استعلام و خبرگیری

است، نه سؤال توییخ، چون خدای تعالی از خود مجرمین داناتر، و باخبرتر از خود آنان به گناهان آنان است و احتیاج ندارد که از ایشان بپرسد چه گناهی مرتکب شده اند، علاوه بر این ملائکه نیز گناهان ایشان را از نامه های اعمال آنان می فهمند، و مجرمین را از سیمای آنان می شناسند. بخلاف آیه "وقفوههم انهم مسئولون" (۵۲)، که سؤال در آن سؤال توییخ است، نه استعلام و خبرگیری، ممکن هم هست سؤال در هر دو آیه به یک معنا باشد، و اگر در یکی نفی و در یکی اثبات شده، به خاطر اختلاف مواقف روز قیامت است. چون در موقفی سؤال نمی شوند و در موقفی دیگر سؤال می شوند، پس تناقضی در آیات نیست."

و نیز بعضی (۵۳) از مفسرین گفته اند: "ضمیر جمع در جمله "عن ذنوبهم" به "من هو اشد کسانی که از قارون نیرومندتر بودند" برمی گردد، و مراد از مجرمین غیر ایشان است، و معنای آیه این است که: سایر مجرمین از گناهان اقوام گذشته که خدا هلاکشان کرده پرسش و بازخواست نمی شوند."

این بود آن جوهری که گفتیم مفسرین در تفسیر آیه آورده اند، و هیچ یک از آنها با سیاق سازگار نیست.

"فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوه الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم"

کلمه "حظ" به معنای بهره آدمی از سعادت و بخت است.

"الذین یریدون الحیوه الدنیا" یعنی کسانی که زندگانی دنیا را هدف نهایی و یگانه غایت مساعی خویش می دانند، و غایتی دیگر ورای آن نمی بینند، و خلاصه از آخرت غافل و جاهلند، و نمی دانند که خدا در آخرت چه ثوابها برای بندگان خود فراهم کرده، آیه "فاعرض عن من تولى عن ذکرنا،

و لم یرد الا الحیوه الدنیا، ذلک مبلغهم من العلم" (۵۴) نیز به این معنا تصریح دارد، و به همین جهت اموال قارون را سعادت‌ی عظیم شمردند، بدون اینکه قید و شرطی در کلام خود بیاورند، گفتند: ای کاش ما هم می داشتیم آنچه را که قارون دارد، چون او حظی عظیم، و سعادت‌ی بزرگ دارد.

"و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا ..."

کلمه "ویل" به معنای هلاکت است، که در موارد نفرین به هلاکت و نیز انزجار از هر چه خوش آیند نیست استعمال می شود، و در آیه مورد بحث انزجار از آرزویی است که دنیاطلبان آن را آرزو کردند.

گویندگان این حرف مؤمنین بنی اسرائیل بوده اند، که به خدا علم داشتند، و خطابشان در این سخن بر همان نادانهایی است که آرزو کردند ای کاش آنچه قارون دارد آنان نیز می داشتند، و آن را سعادت‌ی عظیم آنهم بدون قید و شرط پنداشتند، و مقصودشان از این سخن این بوده که ثواب خدا که مخصوص اشخاصی است که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند، بهتر است از آنچه قارون دارد، پس اگر ایمان دارند و صالح هستند آرزوی آن ثوابها کنند، نه آنچه که قارون دارد.

"و لا یلقیها الا الصابرون" کلمه "یلقاها" مضارع مجهول از مصدر "تلقیه" است، که به معنای فهماندن است، همچنان که تلقی به معنای فهمیدن و گرفتن است، و ضمیر "ها" به طوری که گفته اند (۵۵) به "کلمه" برمی گردد، که از سیاق آیه استفاده می شود، هر چند که لفظ کلمه قبلا در آیه نیامده و معنای آیه این است: این کلمه را که گفتیم: ثواب خدا برای آنان که ایمان آورده و

عمل صالح کنند بهتر است نمی فهمند مگر کسانی که صابر باشند.

و بعضی (۵۶) دیگر از مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به سیره یا طریقه برمی گردد، که آن نیز از مفهوم آیه استفاده می شود ، و معنایش این است که: طریقه یا سیره ایمان و عمل صالح را کسی نمی فهمد، و یا موفق به عمل به آن نمی گردد، مگر صابران.

و صابران کسانی هستند که در هنگام شدائد و نیز در برابر اطاعتها و هم چنین ترک گناهان خویشتن دار باشند، و وجه اینکه تنها این دسته می توانند به ثواب خدا برسند و این کلمه، یا سیره و یا طریقه را بفهمند، این است که: تصدیق به بهتر بودن ثواب آخرت از حظ دنیوی که قهرا مستلزم داشتن ایمان و عمل صالح است که آن دو نیز ملازم با ترک بسیاری از هواها و محرومیت از بسیاری از مشتتهیات هستند محقق نمی شود، مگر برای کسانی که صفت صبر دارند، و می توانند تلخی مخالفت طبع و سرکوبی نفس اماره را تحمل کنند.

"فخسفنا به و بداره الأرض ..."

دو ضمیر "به" و "بداره" به قارون برمی گردد، و چون خسف و فرو بردن قارون و خانه اش در زمین متفرع بر بغی و طغیان او بود "فاء" تفریع بر سر این جمله آمد.

"فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله، و ما كان من المنتصرين" کلمه "فئه"

به معنای جماعتی متمایل بهم است، و در کلمه "ينصرونه" و کلمه "منتصرين" در این آیه معنای منع و امتناع نهفته است و حاصل معنا این است که: قارون، هیچ جماعتی نداشت که او را از عذاب شدن منع کنند، و خودش هم از ممتنعین نبود، که زیر بار عذاب نرود، و این درست بر خلاف پنداری

بود که یک عمر در سر می پرورانید، و خیال می کرد که آن عامل که ثروت و خیر را به سویش جلب نموده و شر را از او دفع می کرد، حول و قوت خودش و جمعیت و خدم و حشمش بود، که آنها را هم به علم خود کسب کرده بود، ولی نه آن جمعش نگهش داشت، و نه آن قوت و نیرویش از عذاب خدا نجاتش بخشید، و معلوم شد که آنچه داشته خدا به او داده بود.

بنابر این حرف "فاء" در جمله "فما کان" تفریع این جمله را بر جمله "فخسفنا به ... " می رساند، و چنین معنا می دهد که ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم، پس برایش روشن شد بطلان آنچه ادعا می کرد، و می گفت من خودم مستحق این ثروت هستم، و حاجتی به خدا ندارم، و این نبوغ علمی و نیروی خودم است که جلب خیر و رفع ضرر از من می کند.

" و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس، یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر ... "

می گویند کلمه "وی" کلمه ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می شود، و بسا هم می شود که در مورد تعجب به کار می رود، و هر دو معنا با آیه شریفه می سازد، هر چند که معنای اول زودتر به ذهن می رسد.

"کان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر" در این جمله همان کسانی که دیروز آرزو می کردند ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف کرده اند به اینکه آنچه قارون ادعا می کرد و ایشان تصدیقش می کردند، باطل بوده، و وسعت و تنگی رزق به مشیت خدا است، نه به قوت و جمعیت و داشتن

نبوغ فکری در اداره زندگی.

معمولا کلمه "کان" برای تشبیه چیزی است به چیزی، می گوییم: فلانی کانه شیر است، یعنی مثل اوست در شجاعت، ولی مقام در آیه مورد بحث مقام تحقیق است نه تشبیه، تا با شک و تردید مناسبت داشته باشد، لذا کلمه "کان" در این آیه برای تشبیه نیست، بلکه گویندگان این سخن، کلمه مذکور را به این منظور آورده اند که بفهمانند همین الآن ابتداء و اولین لحظه ای است که ما، در سخن قارون دچار تردید شدیم، با اینکه قبلا او را تصدیق کرده بودیم، و به کار بردن کلمه "کان" به این منظور شایع است.

شاهد اینکه کلمه مذکور را به منظور تردید به کار نبرده اند، جمله "لو لا ان من الله علينا لخشف بنا" است که به طور جزم و تحقیق و بدون هیچ تردید گفته اند، اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم فرو می برد.

در جمله "وی کانه لا یفلح الکافرون" برای بار دوم اظهار ندامت کرده اند، و اینکه گفته اند: وای! گویا کافران رستگار نمی شوند، رد مطلبی است که لازمه آرزوی قلبی ایشان است، که گفتند: ای کاش ما جای قارون بودیم، چون لازمه این آرزو این است که قارون ها رستگارند.

"تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقين"

این آیه و آیه بعدش به منزله نتیجه گیری از داستان قارون است.

و در جمله "تلك الدار الآخرة" کلمه "تلك" که مخصوص اشاره به دور است، شرافت و ارجمندی و علو مکان آخرت را می رساند، و همین خود شاهد است بر اینکه مراد از دار آخرت، دار آخرت سعیده است، نه هر آخرتی، و نیز به همین جهت مفسرین دار آخرت را در آیه مورد بحث به بهشت

تفسیر کرده اند.

و معنای اینکه فرمود: "نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الأرض و لا فسادا قرارش می دهیم برای کسانی که نمی خواهند در زمین گردن فرازی کنند، و فساد انگیزند" این است که: ما بهشت را اختصاص به چنین کسانی می دهیم، و منظور از گردن فرازی این است که:

بر بندگان خدا استعلا و استکبار بورزند، و منظور از فسادانگیزی این است که: خواستار گناهان و نافرمانی خدا باشند، چون خدای تعالی شرایعش را، که انسانها را به آنها مکلف فرموده، بر اساس آنچه که فطرت و خلقت آنان اقتضاء دارد بنا نهاده، و فطرت انسان تقاضا ندارد مگر آن کار و آن روشی را که موافق با نظام اتم و احسن در حیات زمینی انسانهاست، پس هر معصیتی، بی واسطه و یا با واسطه در فساد این زندگی اثر دارد، همچنان که قرآن کریم می فرماید: "ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس" (۵۷).

از اینجا روشن می شود که علو خواهی یکی از مصادیق فساد خواهی است، و اگر از میان فسادها خصوص علو خواهی و برتری جویی را نام برده، برای این است که نسبت به خصوص آن عنایت داشته است، و حاصل معنای آیه این است که: این خانه آخرت، یعنی بهشت را اختصاص به افرادی می دهیم، که نمی خواهند با برتری جویی بر بندگان خداوند و با هر معصیتی دیگر در زمین فساد راه بیندازند.

این آیه شریفه عمومیت دارد، و می رساند که تنها کسانی به بهشت می روند، که در زمین، هیچ یک از مصادیق فساد و یا به عبارتی دیگر هیچ یک از گناهان را مرتکب نشوند، به طوری که حتی اگر در همه عمر یک

گناه کرده باشند، از بهشت محروم می شوند، و لیکن آیه دیگری از قرآن کریم این عموم را تخصیص زده و فرموده: "ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه، نكفر عنكم سيئاتكم، و ندخلكم مدخلا كريما" (۵۸).

"و العاقبه للمتقين" یعنی عاقبت نیک و پسندیده، که همان خانه سعید آخرت، و یا عاقبت سعید در دنیا و آخرت است، از آن مردمی است که تقوی پیشه کنند، چیزی که هست از دو احتمال مزبور احتمال اول مورد تایید سیاق هر دو آیه است.

"من جاء بالحسنه فله خير منها"

هر کس کاری نیک کند پاداشی بهتر از آن دارد، برای اینکه پاداشش به فضل خدا چند برابر می شود، همچنان که خودش در جای دیگر فرمود: "من جاء بالحسنه فله عشر امثالها" (۵۹).

"و من جاء بالسيئه فلا يجزي الذين عملوا السيئات الا ما كانوا يعملون"

و کسی که عمل زشت کند زشتکاران جز همان عملشان پاداش داده نمی شوند، یعنی بر آنچه که کرده اند چیزی اضافه نمی شود، و در این، کمال عدل الهی است، همچنان که در کار نیک پاداش به ده برابر کمال فضل اوست.

ظاهر کلام اقتضاء داشت به جای جمله "فلا- يجزي الذين عملوا" بفرماید: "فلا- يجزون" یعنی ضمیری به کلمه "من کسی که" برگرداند، ولی چنین نفرمود، بلکه دوباره اسم ظاهر به کار برد، یعنی به جای ضمیر، موصول "الذين" را به کار برد، و شاید این تعبیر اشاره به این باشد که حکم در آیه، مخصوص کسانی است که زیاد معصیت می کنند، و خطا سراپایشان را گرفته، نه کسی که در عمر یک گناه از او سر می زند، همچنان که کلمه "سيئات" که جمع "سيئه" است، و نیز جمله "كانوا يعملون" همواره مرتکب می شدند، نیز دلالت بر این کثرت و

اصرار و استمرار دارد، و اما کسی که هم گناه می کند و هم حسنه به جای می آورد، امید هست که خدای تعالی او را بیمارزد، همچنان که خودش فرموده: "و آخرون اعترفوا بذنوبهم، خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا، عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم" (۶۰).

این را باید دانست که ملاک در "حسنة و سيئة" به خاطر اثری است که از آنها برای انسان حاصل می شود، و به خاطر آن آثار، اعمالی را حسنه، و اعمالی دیگر را سيئه می نامیم، نه به خاطر جرم و اسکت اعمال، که یک نوع حرکت است.

ثواب و عقابی هم که بر اعمال مترتب می شود، باز به لحاظ آن آثار است، نه به خاطر متن عمل، همچنان که قرآن کریم نیت باطنی را نیز مورد محاسبه قرار می دهد، و می فرماید:

"و ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله" (۶۱).

با این بیان، جواب از اشکالی (۶۲) که بر اطلاق آیه شده، که: توحید یک حسنه است، و هیچ پاداشی مهم تر از آن نیست، پس چگونه پاداش بهتر از آن را به شخص موحد می دهند؟ و لابد آیه شریفه یا مربوط به عقاید نیست، و یا به مساله توحید تخصیص خورده است، روشن می شود.

توضیح اینکه گفتیم: ملاک در ثواب و عقاب به خاطر آثار حاصل از اعمال است، نه به خاطر خود اعمال، در مساله توحید هم ملاک اثری است که بر این عمل قلبی مترتب می شود، و این اثر غیر از خود توحید است، گر چه هیچ عملی بهتر از توحید فرض ندارد، ولی ممکن است چیزی را فرض کرد که از اثر توحید بهتر و افضل باشد.

علاوه

بر این توحید هر چه و به هر معنا فرض شود، قابل شدت و ضعف و نقصان و زیادت است، و پر واضح است که توحید شخص موحّد که در یک حدی از شدت و ضعف قرار دارد، اگر در وقت جزا دادن چند برابر شود از برابرش بهتر است.

بحث روایتی

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه در کتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم وی حدیث را صحیح دانسته و ابن مردویه، از ابن عباس روایت آورده اند که گفت:

قارون مردی از قوم موسی (ع)، و پسر عموی آن جناب بود، و همواره در جستجوی علم بود، تا آنکه علم بسیاری جمع آوری نمود، و همچنان به کار خود ادامه داد تا روزی که بر موسی (ع) طغیان کرد، و به وی حسد ورزید.

موسی (ع) به او فرمود: خدای تعالی به من دستور داده که از بندگانش زکات بگیرم، تو هم باید زکات مالت را بدهی، قارون از اطاعت این دستور سر باز زد، و به مردم گفت: موسی (ع) می خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز زد، شما اطاعتش کردید، و دستورهایی دیگر داد همه را اطاعت کردید، آیا باز او را اطاعت می کنید و امواتان را به او می دهید، مردم گفتند: نه ما نمی خواهیم به این کار تن در دهیم، ولی چه چاره ای داریم؟ گفت: من نظرم این است که بفرستم به سراغ یکی از زنان فاحشه بنی اسرائیل، و وقتی آمد او را تحریک کنیم، و به سر وقت موسی بفرستیم که او را متهم کند به اینکه خواسته ای با من زنا کنی.

مردم این نظریه را پسندیده، شخصی نزد

آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهی که موسی با تو زنا کرده است هر چه خواهی به تو می دهیم، زن پذیرفت.

قارون نزد موسی (ع) آمد، و گفت: دستور بده بنی اسرائیل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدایت فرموده آگاه کن، موسی (ع) قبول کرد، و بنی اسرائیل را جمع کرد، و به ایشان فرمود: شما را جمع کرده ام تا به اطلاعاتان برسانم که پروردگارم چه دستوراتی داده، بنی اسرائیل گفتند: چه دستور داده؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما بگویم تنها خدا را پرستید، و چیزی را شریک او مگیرید، و صله رحم کنید، و چه و چه کنید، تا آنکه فرمود: و اینکه اگر کسی زنا کرد در صورتی که زن داشته باشد سنگسارش کنید، گفتند: هر چند که خودت باشی؟ فرمود بله اگر خودم نیز زنا کنم باید سنگسار شوم، گفتند: خوب تو زنا کرده ای، و باید سنگسار شوی، موسی (ع) با تعجب پرسید: من زنا کرده ام؟

اطرافیان قارون فرستادند نزد آن زن که بیا و شهادت بده، چون آمد، پرسیدند در باره موسی (ع) چه شهادت می دهی؟ موسی (ع) از او پرسید تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت: چون مرا به خدا سوگند می دهی (راستش را می گویم) این مردم مرا خواستند و مزدی برایم مقرر کردند تا در برابرش من تو را متهم به زنا با خود کنم، و اینک شهادت می دهم تو از این تهمت بری هستی، و نیز شهادت می دهم بر اینکه تو رسول خدایی.

موسی با چشم گریان به سجده افتاد، خدای تعالی به وی وحی فرستاد که چرا می گریی؟ با

اینکه من زمین را مسخر تو کرده ام، به زمین فرمان بده تا قارون را ببلعد، که اگر فرمانش دهی اطاعت می کند.

موسی (ع) سر از سجده برداشت، و به زمین فرمود: قارون و اطرافیانش را بگیر، زمین آنان را تا اعقاب پاهایشان در خود فرو برد، همینکه وضع را چنین دیدند، از در التماس فریاد زدند: ای موسی ای موسی! موسی (ع) مجدداً فرمان داد بگیر ایشان را، پس زمین آنان را تا گردنهایشان فرو برد، مجدداً فریادشان به یا موسی یا موسی بلند شد، بار سوم موسی (ع) فرمان داد که بگیر ایشان را، پس زمین همه شان را در خود فرو برد، و خدای تعالی به موسی وحی فرستاد که: بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع کردند اجابت نکردی، به عزتم سوگند اگر مرا می خواندند اجابتشان می کردم.

ابن عباس می گوید: این است معنای آیه شریفه که می فرماید: "فخسفنا به و بداره الأرض" که زمین قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانی خود فرو برد (۶۳).

مؤلف: در کتاب مزبور از عبد الرزاق، و ابن ابی حاتم، از ابن نوفل هاشمی، نیز همین قصه روایت شده، چیزی که هست در روایات مذکور آمده که آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شکایت از موسی آن تهمت را پیش قارون بزنند، ولی وقتی حضور بهم رسانید، نزد همه حضار شهادت داد به براءت موسی، و این خبر به گوش موسی رسید، و نزد خدا از قارون و رفقاییش شکوه کرد، خدا هم او را بر قارون مسلط کرد.

مرحوم قمی در تفسیر خود در این داستان گفته: موسی (ع) خودش نزد قارون آمد، و

حکم زکات را به وی ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء کرده و از خانه اش بیرون راند، موسی (ع) نزد پروردگارش از رفتار قارون شکوه کرد، خدا هم او را بر وی مسلط ساخت و زمین به فرمان وی قارون و خانه اش را در خود فرو برد (۶۴).

لیکن این روایت به خاطر اینکه حرفهای ناپسندی دارد، و از نظر سند هم موقوف و بریده است از ایراد همه آن خودداری کردیم، دو روایت ابن عباس و ابن نوفل نیز موقوفند یعنی از صحابی نقل کردند نه از رسول خدا (ص).

علاوه بر این روایت ابن عباس بغی و ستمکاری قارون را نسبت به موسی دانسته، در حالی که قرآن فرموده: "فبغی علیهم"، قارون بر بنی اسرائیل ستم کرد، و نیز روایت می گوید: علمی که قارون داشته علمی بوده که با درس خواندن فرا گرفته، و آیه قرآن همان طور که گفتیم ظاهر در این است که: مراد از علم به علم قارون، علم به راه های جمع آوری ثروت و امثال ثروت است.

البته داستان قارون در تورات فعلی به نحو دیگری آمده، در اصحاح شانزدهم، از سفر عدد، می خوانیم: قورح بن بصهار بن نهات بن لاوی، و داثان، و ابیرام، دو پسر ألیاب، و أون، پسر فالت، که از نواده های رأوین بودند، با جمعی از بنی اسرائیل و رؤسای ایشان که دویست و پنجاه نفر می شدند، در مخالفت با موسی پافشاری می کردند، و در روزی مقرر، یک جا جمع شدند، تا علیه موسی و هارون قیام کنند، به موسی و هارون گفتند: تا اینجا هر چه کردید بس است، این جمعیت که می بینید همه شان مقدسند، و در وسطشان

رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برتری می جوئید؟

وقتی موسی این سخن بشنید به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش را صدا کرد که: فردا رب اعلام خواهد کرد که او برای چه کسی است؟ و چه کسی مقدس است؟ آنگاه آن کسی را که مقدس تر باشد به درگاه خود نزدیک خواهد کرد، آری او هر که را بپسندد به خود نزدیک می کند، این کار را بکنید، و محابر قورح و همه جماعتش را برای خود بگیرید، و آتشی در آن بیفکنید، و بر آن بخور دهید، فردا این کار را در مقابل رب انجام دهید، چون آن مردی که خدا او را بپسندد او مقدس است، و همین شما را بس است ای دودمان لاوی.

تورات همچنان قصه را ادامه می دهد، و در ضمن می گوید که فردای آن روز آمدند، و آتشدانها که در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خیمه اجتماع کردند، آنگاه در تورات گفته شده که زمین زیر پایشان شکافته شد و دهان خود را باز کرد، آنان و خانه هایشان را بلعید، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نیز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان بیابان در بین جمعیت در زمین فرو رفتند، به طوری که بقیه اسرائیلیان که در اطرافشان بودند از صدای آنان فرار کردند، چون با خود گفتند: ممکن است ما را هم فرو برد، آنگاه آتشی از ناحیه رب بیرون آمد، و آن دویست و پنجاه مرد را که بخور آورده بودند بسوزانید، این بود آن مقدار از داستان تورات که مورد حاجت ما بود.

و در

مجمع البیان در ذیل آیه "ان قارون كان من قوم موسى" گفته است: که وی پسر خاله موسی (ع) بود، نقل از عطاء از ابن عباس، و از روایت امام صادق (ع) (۶۵).

و در تفسیر قمی در ذیل جمله "ما ان مفاتحه لتنوء ... " گفته: کلید گنجینه هایش را جمعی نیرومند نمی توانستند حمل و نقل کنند (۶۶).

و در معانی الاخبار به سند خود از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر (ع) از پدرش از جدش از آبای گرامش از علی (ع) روایت کرده که در ذیل جمله "و لا- تنس نصیبک من الدنیا" فرمود: سلامتی و نیرومندی و فراغت و جوانیت و نشاطت را فراموش مکن، و با این سرمایه های گرانبها آخرت خود را تامین نما (۶۷).

و نیز در تفسیر قمی در ذیل جمله "فخرج علی قومه فی زینته" گفته: قارون با جامه های رنگین، و دامن بلند از خانه بیرون می آمد، و دامن خود را به زمین می کشید (۶۸).

و در مجمع البیان می گوید: زاذان از امیر المؤمنین (ع) روایت کرده که در دوران خلافتش در بازارها قدم می زد و گم شدگان را به مقصد می رساند، و ضعیفان را کمک می کرد، و به فروشندگان و بقالان می گذشت، و قرآن را پیش رویش باز می کرد، و می خواند: "تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض و لا فسادا" و می فرمود: این آیه در باره اهل عدالت و تواضع از والیان امور، و در باره قدرتمندان از سایر مردم نازل شده (۶۹).

و نیز در مجمع البیان آمده که سلام اعرج از امیر المؤمنین (ع) روایت کرده که فرمود: بند کفش کسی باعث عجب او می شود، و به همین جهت مشمول این آیه می شود، که

می فرماید: "تلک الدار الآخره" (۷۰).

مؤلف: سید بن طاووس در کتاب سعد السعود خود روایت را به این صورت از مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان نقل کرده، که فرمود: مردی به همین مقدار که بند کفش او بهتر از بند کفش رفیقش است باعث عجب او می شود، لذا مشمول این آیه می شود (۷۱).

و در الدر المنثور است که: محاملی و دیلمی از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرمود: جباری در زمین و اخذ بدون حق از مصادیق این آیه است (۷۲).

پی نوشتها

(۱) کشاف، ج ۳، ص ۴۲۳ و تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۱۶.

(۲) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۹۷.

(۳) تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۲.

(۴) خدا به کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح می کنند، مغفرت و اجر عظیم وعده داده. سوره مائده، آیه ۹.

(۵) آگاه باشید که وعده خدا حق است. سوره یونس، آیه ۵۵.

(۶) آیا عهد نکردم با شما ای فرزندان آدم اینکه پیروی نکنید شیطان را که او برای شما دشمنی آشکار است ... و به تحقیق گمراه کرد از شما عده ای زیاد را. سوره یس، آیه ۶۲.

(۷) آیا پس دیدی کسی که برگرفته است هوا و هوس خود را اله خود. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

(۸) برگرفتند دانا یان خود را و زاهدان خود را صاحبهای خود نه خدا را. سوره توبه، آیه ۳۱.

(۹) این سخن استوار است که سوگند می خورم، هر آینه جهنم را از جنیان و انسیان پر خواهم کرد.

سوره الم سجده، آیه ۱۳.

(۱۰) و روزی که خداوند ندایشان می کند که کجایند شرکای من؟ گفتند از ما کسی نیست که آنها را ببیند و در نتیجه آنچه قبلا می پرستیدند نمی یابند. سوره حم سجده، آیه ۴۷ و ۴۸.

(۱۱) من دست زور به شما نداشتم

جز اینکه شما را دعوت کردم، و شما هم پذیرفتید، پس مرا ملامت مکنید بلکه خود را ملامت کنید. سوره ابراهیم، آیه ۲۲

(۱۲) بعضی رو به بعضی کرده به سؤال و جواب پرداختند، گفتند که این شما بودید که با صورت حق بجانب به سراغ ما می آمدید و اقران در پاسخشان گفتند: که نه بلکه خود شما ایمان آور نبودید و گر نه بر شما سلطه ای نداشتیم بلکه خودتان مردمی طاغی بودید پس کلام پروردگار ما علیه ما استوار گشت همانا ما چشندگان عذابیم. پس شما را گمراه کردیم همان طور که خودمان گمراه بودیم. سوره صافات، آیه ۳۲

(۱۳) و از ایشان گم می شود آن خدایانی که به افتراء خدا می خواندند. سوره انعام، آیه ۲۴

(۱۴) و از ایشان گم می شود آن خدایانی که در دنیا می خواندند. سوره حم سجده، آیه ۴۸

(۱۵) و روزی که تمامشان را محشور نموده سپس به مشرکین می گوئیم تکان نخورید، شما و شرکایتان بایستید، پس رابطه را از میانشان برداشتیم شرکایشان گفتند شما ما را نمی پرستیدید. سوره یونس، آیه ۲۸

(۱۶) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۲

(۱۷) تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۱

(۱۸) خدا آفریننده هر چیز است. سوره زمر، آیه ۶۲

(۱۹) خدا حکم می راند و جلوگیری برای حکمش نیست. سوره رعد، آیه ۴۱

(۲۰) خدا بر فرمان خود غالب است، یعنی چیزی جلوگیری فرمانش نیست. سوره یوسف، آیه ۲۱

(۲۱) هیچ مرد و زن مؤمن را بعد از آنکه خدا و رسولش به امری حکم کردند نمی رسد، که در کار خود اختیارداری کنند. سوره احزاب، آیه ۳۶

(۲۲) تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۸

(۲۳) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۸

(۲۴) (و لف و نشر مرتب آن است که گوینده چند چیز را بشمارد، و پس از شمردن آنها چند صفت یا اثر برای آنها بشمارد، که اگر

صفت و اثر اولی به اولی، و دومی به دومی، و سومی به سومی برگردد، لف و نشر مرتب است، و اگر اولی به سومی و دومی به دومی و سومی به اولی برگردد آن را لف و نشر مشوش می گویند، در اشعار فارسی بهترین لف و نشر مرتب شعر فردوسی است:

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و تیر و به گرز و کمند برید و درید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست یعنی در روز جنگ آن قهرمان ارجمند با شمشیر از یلان برید سر و با تیر درید سینه و با گرز شکست پا و با کمند بست دست) در آیه مورد بحث هم می فرماید: خدا شب و روز را برایتان درست کرد تا در آن سکونت و در این طلب رزق کنید (مترجم).

۲۵) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۹

۲۶) می دانند که خداست آن حقی که آشکار است. سوره نور، آیه ۲۵.

۲۷) سوره آل عمران، آیه ۶۰.

۲۸) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲۹) کشف المحجبه، ص ۱۷۵ (ط نجف).

۳۰) روضه الواعظین، ج ۱، ص ۵۴ (ط قم).

۳۱) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۴ (ط بیروت).

۳۲) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۴.

۳۳ و ۳۴) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۳.

۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵.

۳۹) سوره یوسف، آیه ۸.

۴۰) تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۶.

۴۱) و خوشحال نگردید به آنچه به شما داده است و خداوند دوست ندارد هیچ متکبر فخر کننده ای را. سوره حدید، آیه ۲۳.

۴۲) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۲.

۴۳) و چون بلایی به انسان برسد ما را می خواند، سپس همین که نعمتی ارزانی اش بداریم، می گوید

این از کاردانی و مهارت خودم است، ولی چنین نیست، بلکه این امتحانی است، ولی بیشترشان نمی دانند، این سخن را از نیاکان ایشان نیز می گفتند، ولی کاردانی و مهارتشان به کارشان نخورد، ناگزیر کیفر اعمالشان به ایشان رسید، از مردم امروز هم آن کسانی که ظلم کردند، به زودی کیفر کرده هایشان به ایشان خواهد رسید، و ایشان نمی توانند خدا را عاجز کنند، مگر هنوز نفهمیده اند که این خداست که برای هر کس بخواد رزق را گسترش می دهد، و برای هر کس بخواد تنگ می گیرد، در این تفاوت که در بهره های مردم می باشد آیتهایی است برای کسانی که ایمان بیاورند. سوره زمر، آیه ۵۲.۴۹

۴۴) مگر در زمین سیر و تماشا نکرده اند، تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند چگونه بود؟ آنان، هم عده شان بیشتر از اینان بود، و هم نیرومندتر بودند، و هم در زمین آثار بیشتری داشتند، ولی با همه این احوال آنچه می کردند به دردشان نخورد، و این بدان جهت بود که هر چه پیامبرانشان معجزه می آوردند، ایشان خوشحال و دلگرم به زرنگی و کاردانی خود بودند، و معجزات پیامبران را به سخریه می گرفتند، و همین استهزایشان به صورت عذاب ایشان را بگرفت. سوره مؤمن، آیه ۸۲.۸۳

۴۵) تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۷.

۴۶ و ۴۷) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷.

۴۸ و ۴۹ و ۵۰) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳.

۵۱) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۱.

۵۲) نگهشان دارید که بازخواست خواهند شد. سوره صافات، آیه ۲۴.

۵۳) روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۱.

۵۴) از کسانی که از ذکر ما روی گردانی می کنند، و جز دنیا نمی خواهند، روی بگردان، که اینان علمشان همین قدر است. سوره نجم، آیه ۳۰.

۵۵ و ۵۶) روح المعانی، ج

(۵۷) فساد در بر و بحر عالم پدید آمد به خاطر آنچه مردم به دست خود کردند. سوره روم، آیه ۴۱.

(۵۸) اگر از آنچه نهی شده اید گناهان بزرگ را ترک کنید، ما گناهان دیگران را جبران نموده، و شما را به منزلی آبرومند می بریم. سوره نساء، آیه ۳۱.

(۵۹) هر کس کار نیک کند، ده برابر مثل آن پاداش دارد. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

(۶۰) جمعی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند، عمل صالح را با عمل زشت مخلوط کردند، امید است خدا توبه شان را بپذیرد که خدا آمرزنده رحیم است. سوره توبه، آیه ۱۰۲.

(۶۱) اگر اظهار کنید آنچه در دلها دارید، و یا اظهارش نکنید، به هر حال خدا شما را با آن محاسبه می کند. سوره بقره، آیه ۲۸۴.

(۶۲) تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۲۱. ذیل سوره نمل و مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص ۷۷۰.

(۶۳) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۶.

(۶۴) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۵.

(۶۵) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۶.

(۶۶) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۴.

(۶۷) معانی الاخبار، ص ۳۲۵.

(۶۸) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۴.

(۶۹) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

(۷۰) مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

(۷۱) سعد السعود، ص ۸۸ (ط نجف).

(۷۲) الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۹.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۶، ص ۸۲

سیمای محمد (ص) در تورات و انجیل

سیمای محمد (ص) در تورات و انجیل

الذین يتبعون الرسول النبي الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراه و الانجيل . (اعراف/۱۵۷).

ایمان و اعتقاد به پیامبران سلف یکی از ارکان اعتقادی اسلام است که در آیات مکرری از قرآن مجید به آن اشاره شده است و تأکید شده که مسلمانان باید به تمام پیامبران خدا ایمان آورده و میان آنان تفاوتی قائل نباشند: «قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب

والاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون» (۱) بگویید، ما به خدا ایمان آورده ایم و به آنچه به ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و اسباط نازل شده و به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران دیگر از طرف پروردگار داده شده است و ما هیچ فرقی میان آنها نمی گذاریم و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم.

بنابراین، پیامبران یک رشته واحدی را تشکیل می دهند که با همه اختلافات فرعی و شاخه ای، حامل یک پیام و وابسته به یک مکتب بوده اند. پیامبران پیشین مبشر پیامبران پسین بوده و پسینان مؤید و مصدق پیشینان بوده اند.

قرآن مجید تصریح می کند که خداوند متعال با پیمانی که از همه انبیای عظام گرفته، آنها را مکلف کرده است که وقتی پیامبری آمد که حقیقت آنها را تصدیق و کتابهایشان را به گواهی درست شهادت داد، به او ایمان آورده و آن حضرت را یاری کنند:

«و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمه ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه» (۲) هنگامی که خداوند پیمان مؤکد از پیامبران گرفت که هرگاه کتاب و حکمت به شما دادم سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید.

امیرالمؤمنین (ع) در اولین خطبه نهج البلاغه پس از اشاره به خلقت عالم و آدم چنین می فرماید: «پس خداوند پیغمبرانش را در میان مردم برانگیخت و ایشان را با فواصل معینی پی در پی فرستاده تا

از آنان عهد و پیمان خداوند را که عمل بر وفق پیمان و فطرتشان بود بخواهند و نعمت فراموش شده خداوند را که توحید فطریشان است به یادشان آورند و از راه تبلیغ با برهان و حجت با ایشان گفتگو کنند. و خدای تعالی بندگان را از پیغمبر فرستاده شده، کتاب نازل شده، برهان قاطع و راه استوار محروم نکرده است...» پیامبرانی بودند از پیش که نام پیغمبر آینده به آنان گفته شده و یا از بعد که پیغمبر قبلی او را معرفی کرده است. (۳)

البته زمینه ظهور پیامبران از زمانهای دور دست (از ازل) پیش بینی شده که یک سلسله حوادث تاریخی در طول زندگی انسانها موجب ظهور آنان در مقاطع مختلف زمان گردیده است. به همین لحاظ است که در منابع اسلامی اشاراتی هست که خلقت پیامبر عظیم الشأن اسلام منحصر به زمان تولد ظاهری آن حضرت نبوده بلکه وجود مقدسش سابقه در علم خداوندی دارد: «كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين» (۴) من پیغمبر بودم در حالی که حضرت آدم (ع) بین آب و گل بود.

درباره بشارات مربوط به انبیا باید دانست که نامهایی که پیامبران به آن خوانده شده اند کلا اسامی خاص نبوده بلکه آنان را گاهی به نام و گاهی به صفت توصیف کرده اند، چنان که قرآن کریم به هر دو شکل معرفی، درباره حضرت محمد (ص) از نظر توراه و انجیل اشاره کرده است: «الذین يتبعون الرسول النبى الامى الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراه و الانجیل...» (۵) آنان که پیروی می کنند از پیامبر نبی امی که نام و بشارت او را نزد خود در توراه

و انجیل می یابند.

ظاهر آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه صفات: رسول، نبی و امی برای حضرت محمد (ص) در آن کتابها مکتوب و مدون است. و نیز قرآن گوید: «و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراه و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد» (۶). هنگامی که عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت که من همانا رسول خدا به سوی شما هستم و حقانیت کتاب توراه را که در مقابل من است تصدیق می کنم و نیز شما را مژده می دهم که بعد از من رسول دیگری می آید که نامش احمد است.

محمد (ص) در تورات

قبلا باید دانست که هیچ یک از کتابهای مذهبی ادیان گذشته به شکل اصلی خود باقی نمانده و آن پاکی و خلوصی را که در زمان ظهور نبی داشته اند حفظ نشده است.

در قرون وسطی عده ای از دانشمندان غربی توراه را زیر ذره بین انتقاد قرار داده، معارضات و تناقضات تاریخی آن را استخراج کردند. در قرن هفدهم میلادی فیلسوف یهودی هلندی به نام «اسپینوزا» قلم نقد به دست گرفته و در کتاب خود موسوم به «مذهب و سیاست» تناقضات و اختلافات کتاب مقدس را بیان کرد و دانشمندانی را که معتقدند این تناقضات ظاهری است به باد ریشخند گرفت. (۷)

فلیسین شاله می نویسد: بین انجیلهای (۸) جامع و انجیل «یوحنا» اختلاف روش و اسلوب و گاهی ضد و نقیض وجود دارد. در انجیلهای جامع، دوره تبلیغ مسیح یک سال است، ولی در انجیل «یوحنا» سه سال می باشد. در انجیلهای جامع کارهای مسیح مخصوصا در «جلیله» ایالت قدیمی فلسطین گسترش می یابد در صورتی

که در انجیل «یوحنا» در «یهودیه» انجام می پذیرد ... در انجیل «متی» عیسی (ع) آمده تا ادیان را تکمیل کند (۹) در صورتی که در انجیل «مرقس» گوید: «تصور نکنید که من برای پیوند آمده ام بلکه برای تفرقه آمده ام» (۱۰). به هر حال، با همه اشتباهات و تناقض گوییهایی که در میان کتابهای دینی سابق وجود دارد، نباید همه آنها را مردود و مخدوش دانست. در میان آنها دستوراتی صحیح و نکات و مطالبی پاک که نشانی از اصل باشد بسیار است، از جمله آنها بشاراتی است نسبت به پیامبر بزرگ اسلام که با همه تلاشهایی که روحانیون کرده اند که در آن تغییراتی بوجود آورند، اصل مطلب از بین نرفته است. در توره آمده است که خداوند به ابراهیم گفت: «از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که بتو نشان دهم بیرون شو و از تو امتی عظیم پیدا کنم و ترا برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خوانند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند گرفت.» (۱۱)

در جای دیگر توره می خوانیم: «و بعد از جدا شدن لوط از وی خداوند به ابرام گفت: اکنون تو چشمان خود را برافزا و از مکانی که در آن هستی به سوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر، زیرا تمام این زمین را که می بینی به تو و ذریه تو تا به ابد خواهم بخشید و ذریه تو را مانند غبار زمین گردانم،

چنان که اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد ذریه تو نیز شمرده شود.» (۱۲) و نیز توراہ پس از بیان کشتن حضرت ابراهیم (ع) جانوران و مرغان را جهت حصول اطمینان می گوید: «در آنروز خداوند با ابرام عهد بست و گفت: این زمین را (کنعان یا فلسطین) از نهر مصر تا نهر عظیم یعنی نهر فرات به نسل تو بخشیده ام» (۱۳) حاج بابا قزوینی (۱۴) یکی از دانشمندان بزرگ یهود یزد در مورد مطالب یاد شده گوید: گرچه علمای بنی اسرائیل همه این وعده ها را درباره حضرت اسحاق و یعقوب و ذریه او درست می دانند ولی با اندک تأمل در متون فوق الذکر سستی آن ظاهر می شود: اول آن که بنی اسرائیل همیشه طایفه محصوره بوده اند نه به طایفه دیگر آمیخته می شدند و نه کسی را به خود راه می دادند، و در زمان موسی علیه السلام و بعد از موسی چند دفعه به شماره درآمدند، چنان که در وقت خروج از مصر و ورود به «تیه» و خروج از «تیه» ایشان را شمردند و عدد ایشان در توراہ و غیره در کتب مسطور است.

دوم آنکه، وعده فرموده که تمام آن زمین را به ذریه تو خواهم داد. و هرگز بنی اسرائیل کل آن زمین را در تصرف نداشتند ... و نیز هرگز به حوالی نهر فرات عبور نکردند تا چه رسد که بر آنجا مسلط شوند.

سیم آنکه، توراہ بعد از بیان جریان ازدواج «هاجر» با حضرت ابراهیم (ع) که با پیشنهاد «ساره» انجام گرفت، نقل می کند: که هاجر از پیش او گریخته به بیابانی رفت و در سر چشمه آبی فرشته ای بر او نازل شده و

گفت: از کجا می آیی و به کجا می روی؟ هاجر جواب داد: که از خاتون خود گریخته ام. فرشته او را امر به بازگشتن نزد خاتون خود کرد. سپس توراہ چنین ادامه می دهد: «و فرشته به وی گفت: ذریه تو را بسیار افزون گردانم به حدی که از کثرت به شماره نیایند و فرشته خداوند وی را گفت: اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید و او را اسماعیل نام خواهی نهاد، زیرا خداوند تظلم تو را شنیده است» (۱۵). حاج بابا قزوینی پس از بیان مطالب یاد شده از توراہ می گوید: «و بر هر هوشمند مطلع مخفی نخواهد بود که وعده فرمودن خدا به هاجر که «نسل ترا بسیار خواهم کرد به حیثیتی که شمرده نشود» اشاره است به این که همان بشارت که به حضرت ابراهیم داده شده و موجب سرور آن حضرت شده در شأن همان فرزندی بوده که در رحم هاجر است تا موجب خوشنودی کامل برای هاجر تواند گردید. (۱۶)

به هر حال، توراہ با بیان روشنی پرده از چهره وعده خداوند به ابراهیم خلیل برداشته و با بشارت به ظهور پیغمبری از برادران بنی اسرائیل، به علامات و امتیازاتش اشاره کرده است:

در سفر تثنیه آمده است: «بنی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت. و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت. و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد.» (۱۷) در این متن، بر خلاف آنچه برخی از علمای اسرائیلی پنداشته اند، مورد بشارت پیغمبر بنی

اسرائیل نیست تا یهودیان وی را با حضرت یوشع و مسیحیان با حضرت مسیح تطبیق دهند، بلکه عبارت: «از میان برادران ایشان» با صراحت، بشارت به آمدن حضرت محمد (ص) می دهد که پیغمبری است از برادران بنی اسرائیل، که جهت هدایت انسانها برانگیخته شده است. زیرا بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب هستند از نسل اسحاق می باشند و برادران ایشان بنی اسماعیل می باشند که حضرت محمد (ص) از نسل اوست. و همچنین عبارت: «کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت» اشاره به این است که بر آن نبی کتابی نازل شده و در عین حال وی امی و درس ناخوانده خواهد بود. نه می توانست بخواند و نه بنویسد، و در میان فرزندان اسماعیل غیر از حضرت محمد (ص) کسی بر نخاسته که دارای چنین صفتی باشد.

قرآن مجید در این زمینه خطاب به حضرت رسول گوید: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا- تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون» (۱۸) تو هرگز قبل از این، کتابی نمی خواندی و با دست خود چیزی نمی نوشتی مبادا کسانی که در صدد ابطال سخنان تو هستند شک و تردید کنند. یعنی نظر به اینکه تونه مسلط بر خواندن بودی و نه نوشتن و مردم سالهاست که تو را به این صفت می شناسند، دیگر جای تردیدی برای آنان نیست که این قرآن کتاب خداست و مبطلان هم که همواره می خواهند حق را باطل معرفی کنند بهانه ای نخواهند داشت.

با توجه به آنچه گفته شد، رسول بشارت داده شده در توره، از فرزندان حضرت اسماعیل بوده که با گذشت زمان محرز شد که نام مبارکش حضرت محمد (ص) پیامبر خاتم می باشد، به همین دلیل بعضی از

علما و دانشمندان یهود زمان آن حضرت که برای آنان مسلم شده بود که او همان کسی است که تورا به آمدنش خبر داده است، مسلمان شدند و عده ای هم کفر ورزیدند که در اینجا به عنوان نمونه به جمعی از آنان اشاره می شود:

۱ عبدالله بن سلام، وی از علما و دانشمندان یهود بود که پس از هجرت رسول اکرم اسلام آورد و به سال ۴۳ ه در مدینه در گذشت. عبدالله که شرح صفات پیامبر اسلام را در کتب پیشین مطالعه کرده بود چنان مشخصات آن حضرت برای او زنده و روشن ترسیم شده بود که می گفت: «من پیغمبر اسلام را از فرزندم بهتر می شناسم».

قرآن مجید نیز به این مطلب اشاره کرده می گوید: «الذین آتیناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون أبناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون» (۱۹) یعنی، آنهایی که کتاب آسمانی را به آنان داده ایم او را (پیغمبر را) همچون فرزندان خود می شناسند (اگرچه) جمعی از آنان با اینکه می دانند حق را کتمان می کنند.

۲ مخیریق، از جمله کسانی که در زمان رسول اکرم مسلمان شد «مخیریق» دانشمند ثروتمند و متمول یهودی بود که با همه شناختی که از رسول خدا داشت، به علت سلطه عرق مذهبی همچنان تا روز «احد» که همزمان با روز «شنبه» بود باقی ماند. در آن روز خطاب به یهودیان کرده گفت: ای یهودیان! شما می دانید که یاری حضرت محمد (ص) بر شما واجب است. آنان در جواب گفتند: امروز روز «شنبه» است. اما او در جواب گفت: شنبه ای نیست. سپس با سلاح خود نزد رسول الله در «احد» آمد. و به وارث خود وصیت کرد که اگر

کشته شود اموالش متعلق به حضرت محمد (ص) باشد تا در راه خدا صرف کند. پس وارد معرکه شد تا شهید گردید. وقتی خبر به حضرت رسید فرمودند: «مخیریق» بهترین یهودی بود. حضرت اموالش را در اختیار گرفت که بیشتر صدقات آن حضرت در مدینه از آن اموال (۲۰) بود.

۳ عبد الله بن صوریا، نقل شده است که روزی رسول خدا وارد «بیت المدارس» که محل تدریس توراہ بود، شده و به یهودیان فرمود: دانشمندترین فرد خود را نزد من بیاورید. پس «عبدالله بن صوریا» را معرفی کردند، حضرت وی را به دینش و به آنچه از نعمتهای خداوند اعم از من و سلوی که بر آنان ارزانی داشته است سوگند داده فرمودند: آیا تو می دانی که من رسول خدایم؟ عرض کرد: آری و شناخت این قوم نیز در حد شناخت من نسبت به تو است. و صفات و مشخصات تو در توراہ بیان شده است، ولی اینان بر تو حسد ورزیدند. حضرت فرمودند: مانع ایمان تو چیست؟ جواب داد: مایل نیستم بر خلاف قوم عمل کنم ولی امیدوارم این قوم از تو تبعیت کرده مسلمان شوند و من نیز مسلمان خواهم شد. (۲۱)

۴ حی بن اخطب، میخواند می نویسد: حی بن اخطب از قبیله بنی النظیر بود که پس از ملاقات با رسول خدا وقتی اقربا و برادران از حال پیغمبر (ص) سؤال کردند گفت: محمد آن است که وصف او را در توراہ می یابیم و علما و احبار ما به قدوم او بشارت داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود، زیرا نبوت از فرزندان اسحق به اولاد اسماعیل منتقل گردید.

صفیه بن حی نیز در این رابطه گوید: وقتی رسول خدا وارد مدینه شده و در «قبا» نزول اجلال فرمودند، پدرم «حی بن اخطب» و عمویم «ابویاسر بن اخطب» صبحگاهان نزد حضرتش آمده تا غروب آفتاب مراجعت نکردند. وقتی بازگشتند هر دو خسته و کسل به نظر می آمدند ولی شنیدم که عمویم ابویاسر به پدرم می گوید. آیا او همان کسی است که تورا به بشارت به آمدنش را داده است؟ پدرم جواب داد: آری به خدا قسم. دوباره پرسید: آیا تو او را می شناسی؟ پدرم گفت: بلی. پرسید: عقیده ات درباره او چیست؟ پاسخ داد: دشمنی او. (۲۳)

۵ جارود بن العلاء، جارود از دانشمندان نصاری بود که با قومش حضور حضرت رسول آمده به او خطاب کرد و گفت: من به حقیقت نزد تو آمده تا با صدق و صفا با تو سخن گویم. قسم به کسی که به حق تو را به نبوت مبعوث کرده صفات تو را در انجیل یافته ام. تحیت و تهنیت برای تو و سپاس برای کسانی که تو را گرامی می دارند. پس من گواهی می دهم: «لا اله الا الله و انک محمد رسول الله» (۲۴)

۶ بحیرا نصرانی، مطابق روایات اسلامی در آن هنگام که پیغمبر اسلام در سن ۹ یا ۱۲ سالگی با عموی خود ابوطالب به سفر شام می رفت قافله ایشان در «بصری» منزل گزید، «بحیرا» که در دیر آنجا سکونت داشت از روی علائم کتاب آسمانی، پیغمبر را شناخت و او را سوگند داد که هرچه پرسد به راستی جواب گوید. محمد (ص) پاسخ راهب را گفت. پس از آن، راهب در باره وی به عمویش ابوطالب سفارش کرد و

گفت که او پیغمبر موعود است و باید وی را از یهودیان محفوظ نگه دارد، و خود او به پیغمبر ایمان آورده بود اما در زمان بعثت در گذشته بود. (۲۵) به هر حال، اسلام آوردن عده ای از دانشمندان یهود و نصاری مانند: «کعب الاحبار» (۲۶) و دیگران و همچنین کتمان نمودن بعضی دیگر که به نمونه هایی از آنها اشاره شد، گواه بر این است که در کتابهای آنان بشارت به آمدن حضرت محمد (ص) داده شده که جمعی به او ایمان آورده و بعضی دیگر وی را انکار کردند.

بشارت دیگر از توراه

در باب ۳۳ از «سفر تثیبه» آمده است که موسی قبل از وفاتش به بنی اسرائیل گفت: «یهوه» از «سینا» آمد و از «سعیر» برایشان طلوع کرد و از جبل «فاران» (۲۷) درخشان شد و با کرومهای مقدسین آمد. و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد. بدرستی که قوم خود را دوست می دارد.

در عبارات فوق آمدن «یهوه» از «سینا» اشاره به نزول وحی الهی بر حضرت موسی (ع) در «طور سینا» است. بنابراین، ظهور و تجلی «یهوه» از «سعیر» و درخشندگی او از «فاران» نیز اشاره به تجلی و درخشندگی حق به انوار وحی و علوم غیبی، بر پیغمبران عظیم القدر همچون عیسی مسیح (ع) و حضرت محمد (ص) در این دو مکان می باشد. شهرستانی می گوید: و چون اسرار الهی و انوار ربانی در وحی و تنزیل و مناجات و تأویل بر سه مرتبه: مبدأ، وسط و کمال است و «آمدن» مشابه به «مبدأ» و «ظهور» مشابه به «وسط» و «آشکار شدن» مشابه به «کمال» است، توراه از طلوع صبح شریعت و تنزیل

به آمدن به «طور سینا» و از طلوع آفتاب به ظاهر شدن به «سعیر» و از رسیدن به درجه کمال به آشکار شدن بر «فاران» تعبیر کرده است. (۲۸)

ابن حزم می نویسد: «سینا» بدون تردید محل بعثت موسی (ع) و «سعیر» جایگاه بعثت عیسی (ع) و «فاران» محل بعثت محمد (ص) یعنی مکه معظمه می باشد (۲۹). زیرا «فاران» کلمه ای است عبری و به معنی «مکه» است که به اتفاق همه مورخان حضرت ابراهیم (ع) فرزندش اسماعیل (ع) را در آنجا سکنی داد. بنابراین مکه محل تولد و نیز محل بعثت حضرت محمد (ص) است که خداوند آن حضرت را برای هدایت همه امتهای فرستاده است. تورا که موطن حضرت اسماعیل و مادرش «هاجر» را پس از هجرت، بیابان «فاران» معرفی کرده خطاب به هاجر گوید: برخیز و پسر را برداشته او را به دست خود بگیر، زیرا که از او امتی عظیم به وجود خواهم آورد و خداوند چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید و خدا با آن پسر می بود و او نمو کرده ساکن صحرا شد و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای «فاران» ساکن شد (۳۰). مقصود از چاه آب که بدان اشاره شده چاه «زمزم» است که پس از عطش و التهاب شدید حضرت اسماعیل و والده ماجده اش هاجر، به عنایت حق در نزدیکی خانه خدا نمودار شد و یکی از بزرگترین موجبات عمران و آبادی آن مکان و توجه نفوس به آن سرزمین گردید. و بیابان «فاران» که محل سکونت این دو بزرگوار معرفی شده، بیابان

مکه معظمه است که کوه «حرا» یعنی مطلع نور محمدی در آنجا واقع است. قرآن مجید نیز در مورد هجرت اسماعیل و هاجر به مکه مکرمه از قول حضرت ابراهیم (ع) گوید: ربنا انی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم. ربنا لیقیموا الصلوه فاجعل افئده من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون. (۳۱) پروردگارا برخی از فرزندان و خاندان خویش را در صحرائی غیر قابل کشت نزد خانه حرمت یافته تو سکونت دادم. پروردگارا! تا نماز بپا دارند پس دل‌های مردمی از بندگانت را چنان کن که هوای آنان کنند و از میوه‌ها نصیبشان فرمای تا تو را سپاس گویند.

باید دانست، آنچه از تورا در باره امکنه مقدسه: سینا، سعیر و فاران بیان شد مطابق با قرآن کریم است که می گوید: «والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین» (۳۲). زیرا خداوند در این آیه به اماکن مبارکه بزرگی قسم یاد کرده که به خاطر سکنای انبیا در آنها خیر و برکت وجود دارد. زیرا «تین و زیتون» اشاره به محل رویدن آنها است که محل تولد حضرت عیسی (ع) یعنی «سعیر» و همچنین محل سکنای آن حضرت می باشد. و «طور سینین» همان کوهی است که خداوند در آنجا با موسی سخن گفته است. و «بلد امین» مکه مکرمه است که محل تولد و جایگاه بعثت حضرت محمد (ص) می باشد. (۳۳) حضرت علی (ع) نیز در ارتباط با نزول وحی الهی بر موسی، عیسی (ع) و محمد (ص) در سینا، سعیر و فاران در حلقه هزاران مقدسین و کروبین گوید: «و بمجدک الذی ظهر علی طور سیناء

فکلمت به عبدک و رسولک موسی بن عمران و بطلعتک فی ساعیر و ظهورک فی جبل فاران بربوات المقدسین و جنود الملائکه الصافین و خشوع الملائکه المسبحین» (۳۴). پروردگارا! به جلال و بزرگواری تو که در کوه سینا آشکار شد و با بنده و فرستاده خود موسی بن عمران سخن گفتی و به حق جلوه ات در کوه «ساعیر» و ظهورت در کوه فاران و گروه کثیری از مقدسان و سپاه منظم فرشتگان و خشوع کروییان ثنا خوان ...

محمد (ص) در انجیل

بر حسب نقل اناجیل، حضرت عیسی (ع) بعد از خود از شخصی خبر می دهد که شرعش ابدی و حکومتش برای همیشه باقی خواهد بود. «انجیل یوحنا» حضرت محمد (ص) را بیان کننده عموم راههای هدایت معرفی کرده و می گوید: «و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لیکن اکنون طاقت تحمل آنها را ندارید ولی چون او، یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد، زیرا که از خود تکلم نمی کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.» (۳۵) اگر این عبارات را با بشارت «توراه» که می گوید: «و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت» (۳۶) جمع کنیم خواهیم یافت که این صفات با پیغمبری قابل تطبیق است که قرآن درباره اش گفته است: «و ما ینطق عن الهوی. ان هو الا- وحی یوحی. علمه شدید القوی» (۳۷). یعنی، محمد (ص) از پیش خود سخن نمی گوید، بلکه آنچه می گوید از جانب خداوند است که به او وحی شده و به او

آموخته است. خدای شدید القوی. در جای دیگر حضرت عیسی (ع) مقرر کرده است که قرار خداوند یعنی، نبوت و کتاب از ذریه اسحاق به ذریه چه کسی منتقل خواهد شد؟ عیسی (ع) به ایشان گفت: «مگر در کتب هرگز نخوانده اید اینکه سنگی را که معمارانش رد کردند همان سر زاویه شده است؟ این از جانب خداوند آمد و در نظر ما عجیب است. از این جهت شما را می گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه اش بیاورند عطا خواهد شد.» (۳۸)

واضح است، کسی که قومش او را رد کردند، جد رسول اکرم حضرت اسماعیل (ع) فرزند ابراهیم (ع) است، و منظور از «سنگ» در عبارات یاد شده رسول اکرم می باشد.

واضح است، کسی که قومش او را رد کردند، جد رسول اکرم حضرت اسماعیل (ع) فرزند ابراهیم (ع) است، و منظور از «سنگ» در عبارات یاد شده رسول اکرم می باشد.

در تأیید این مطلب روایتی از جابر داخل است که می گوید: «قال الرسول الکریم: مثلی و مثل الانبیاء من قبلی کمثل رجل بنی بنیانا فاحسنه و اجمله، الا موضع لبنه فی زاویه من زوایاه، فجعل الناس یطوفون به و یعجبهم البناء فیقولون: الا وضعت ههنا لبنه فیتم البناء؟ قال (ص) فانا اللبنة، جئت فختمت الانبیاء» (۳۹). پیامبر بزرگوار فرموده است: مثل من و مثل پیامبران پیش از من مانند مردی است که ساختمانی بنا کرده و آن را نیکو و زیبا ساخته است، مگر آنکه جای یک آجر در یکی از گوشه های آن باقی مانده است. مردم در آن ساختمان گردش کرده و ساختمان برای آنان جالب است الا اینکه می گویند چرا

در اینجا یک آجر گذاشته نشده تا ساختمان کامل شود؟ پیامبر فرمود: من آجر مکلم.

قرآن مجید نیز در مورد خاتمیت و اشراف رسول اکرم بر دیگر انبیا گوید: «فکیف اذا جئنا من کل امه بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا.» (۴۰) چگونه خواهد بود هنگامی که (به روز رستاخیز) از میان هر امتی و گروهی کسی را به عنوان شاهد و گواه بر اعمال ایشان انتخاب کنیم و تو را (ای محمد) به عنوان شاهد بر کلیه شهدا (پیغمبران) و پیروانشان برگزینیم.

عیسی (ع) حضرت محمد (ص) را با عنوان «مسیا» (۴۱) یا «مسیح منتظر» یاد کرده و در جواب عده ای که از وی سؤال می کنند که تو کیستی؟ می گوید: «بدرستی که معجزاتی که خدا آنها را بر دست من می کند ظاهر می کند. اینکه سخن می کنم به آنچه خدا می خواهد و نمی شمارم خود را مانند آنکه از او سخن می رانید، زیرا که من لایق آن نیستم که بگشایم بندهای جرموق یا دوالهای نعل رسول الله را که او را «مسیا» می نامید. آنکه پیش از من آفریده شد و زود است بعد از من بیاید و زود است بیاورد کلام حق را و نمی باشد آیین او را نهایی» (۴۲) در جای دیگر پس از آنکه در زیر درختی پیامبر آینده را به بزرگی یاد می کند، پیروان خود را به رحمت ایزدی بشارت داده می گوید: «خوشا به حال کسانی که گوش به سخن او می دهند وقتی که به جهان بیاید، زیرا که رحمت خدا برایشان سایه خواهد افکند. چنانکه این درخت خرما ما را سایه افکنده است. آری چنانکه این درخت از حرارت سوزان آفتاب ما را

نگاه می دارد، همچنین رحمت خدا نگاه می دارد ایمان آورندگان به آن اسم را از شر شیطان. شاگردان در جواب گفتند: ای معلم! کدام کس خواهد بود آن مردمی که از او سخن می رانی که به جهان خواهد آمد؟ یسوع به شگفتی دل، در جواب فرمود: که همانا او محمد (ص) پیغمبر خداست. وقتی که او به جهان بیاید چنان که باران زمین را قابلیت بخشد که بار بدهد بعد از آنکه مدت مدیدی باران منقطع شده باشد، همچنین او وسیله اعمال صالحه میان مردم خواهد شد برحمت بسیاری که با خود می آورد. پس او ابر سفیدی است پر از رحمت خدا و آن رحمتی است که آن را خدا بر مؤمنان نثار می کند نرم نرم مثل باران.» (۴۳)

در فصل ۹۷ انجیل برنابا نیز آمده است که وقتی از نام حضرت عیسی (ع) «مسیا» پرسش بعمل آمد، آن حضرت جواب داد: «نام مسیا عجیب است زیرا که خدا خود وقتی که روان او را آفرید و در ملکوت اعلی او را گذاشت خود او را نام نهاد. خدا فرمود: صبر کن ای محمد! زیرا که برای تو می خواهم خلق کنم بهشت و جهان و بسیاری از خلایق را که می بخشم آنها را به تو حتی اینکه هر که تو را مبارک می شمارد مبارک می شود و هر که با تو خصومت کند ملعون می شود. وقتی که تو را به سوی جهان می فرستم، پیغمبر خود قرار می دهم به جهت خلاصی و کلمه تو صادق می شود حتی اینکه آسمان و زمین ضعیف می شوند و لیکن دین تو هرگز ضعیف نمی شود، همانا نام مبارک او محمد (ص) است. آن وقت

جمهور مردم صداهای خود را بلند کرده گفتند: ای خدا بفرست برای ما پیغمبر خود را. ای محمد (ص)! بیا زود برای خلاص جهان.»

فخر الاسلام (۴۴) گوید: در یکی از اناجیل متروکه خطی که قبل از بعثت خاتم الانبیاء با قلم بر پوست نوشته شده بود، در کتابخانه بعضی از نصارای پروتستانت در مدرسه خود آنها دیدم، در جزو وصایای حضرت مسیح به شمعون پطرس که به این نحو مرقوم شده بود: ای شمعون! خدا به من فرمود: تو را وصیت می کنم ای پسر مریم! به سید المرسلین و حبیب خود احمد (ص) صاحب شتر سرخ که صورتی همچون ماه و دلی پاک و بنیه ای قوی دارد، بزرگ فرزندان آدم و رحمت برای جهانیان و پیغمبر امی عربی است. ای عیسی! تو را امر می نمایم که بنی اسرائیل را امر نمای... که او را تصدیق نموده به وی ایمان آورند و از متابعت و نصرت او تقاعد نورزند. عرض کردم: پروردگارا! کیست آن بزرگوار؟ خدا فرمود: ای عیسی! او محمد فرستاده خداست برای تمام جهان. خوشا به حال این پیغمبر و خوشا به حال آنان که بگفته اش گوش فرا دادند و بر دین او از دنیا بروند. اهل زمین بر او درود می فرستند و اهل آسمان از برای او و امت او طلب مغفرت می نمایند. (۴۵)

پریقلیطوس یا پارقلیطا

«پارقلیطا» کلمه ای است سریانی از اصل یونانی «پریقلیطوس» که به معنی بسیار ستوده و پسندیده است و ترجمه عربی آن محمد یا احمد می باشد. ولی در انجیلیهایی که بعد از اسلام نگارش یافته «پارقلیطا» را مشتق از کلمه «پاراقلیطوس» دانسته اند که به معنای «تسلی دهنده» می باشد. (۴۶) محمود بن الشریف می نویسد:

ان الاربعه الذين كتبوا الاناجيل قد اتفقوا على ان عيسى (ع) قال للحواريون حين رفع الى السماء: انا ذاهب الى ابي و ابيكم و الهى و الهكم و ابشركم بنبى يأتى من بعدى اسمه البارقليط و هذا الاسم هو باللسان اليونانى و تفسيره بالعربيه محمد (ص) قال الله فى كتاب العزيز: و مبشرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد (٤٧). يعنى، به اتفاق همه كسانى كه انجيلهاى چهارگانه را نوشته اند، حضرت عيسى (ع) موقعى كه به آسمان مى رفت به حواريون گفت: من به سوى پدر و خدایم و پدر شما و خدایتان مى روم و شما را به پیغمبرى بشارت مى دهم كه بعد از من مى آید كه نام او «پارقليط» است و این اسمى است يونانى و معنى آن به عربى محمد (ص) مى باشد (و این اشاره به همان گفته قرآن مجید است كه از قول عيسای مسیح) گوید: بشارت مى دهم شما را به پیامبر بعد از خودم كه نام او احمد است.

در انجيلهاى فارسى كنونى نیز كلمه «پارقليطا» را از «پارقليطوس» گرفته و به معنى «تسلى دهنده» بكار برده اند: در فصل ١٤ انجيل يوحنا آمده است: «اگر مرا دوست داريد احكام مرا نگاه داريد و من از پدر سؤال مى كنم، و «تسلى دهنده» «پارقليطا» ديگر به شما عطا خواهد كرد تا هميشه با شما بماند... اين سخنان را به شما گفتم وقتى با شما بودم ليكن «تسلى دهنده» يعنى روح القدس كه پدر او را به اسم من مى فرستد او همه چيز را به شما تعليم خواهد داد، و آنچه به شما گفتم به ياد شما خواهد آورد.» (٤٨)

«و من به شما راست مى گويم

که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم «تسلی دهنده» نزد شما نخواهد آمد.» (۴۹)

«لیکن چون «تسلی دهنده» که او را از جانب پدر نزد شما می فرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر می گردد، او بر من شهادت خواهد داد» (۵۰)

گرچه مفسرین انجیل پافشاری کرده اند که بگویند مقصود از «پارقلیطا» «روح القدس» است ولی با اندک تأمل و تحلیل در آیات گذشته و علامات و امتیازاتی که برای شخص مورد بشارت ذکر کرده اند روشن و مبرهن می شود که تطبیق «پارقلیطا» ی موعود با «روح القدس» از جهاتی چند غیر قابل قبول و امکان ناپذیر است. زیرا آیات گذشته بشارت از ظهور کسی پس از حضرت عیسی (ع) می دهد که:

۱ آمدنش مشروط و منوط به رفتن مسیح بوده و شخصیت عظیم روحانی او به اندازه ای از مسیح برتر و والاتر است که رفتن عیسی (ع) به منظور ظهور و تابش آن خورشید فروزان برای بشریت بسی سودمند و مفید بوده است.

۲ او «پارقلیطا» ی دیگری است که برای همیشه و تا انقراض (۵۱) جهان شخصیت و آیینش بر بشریت حکومت کند.

۳ وی درباره مسیح شهادت داده او را تصدیق خواهد کرد. (۵۲)

۴ «پارقلیطا» آیین مسیح را تکمیل و ناگفته های او را بیان خواهد کرد و آن حضرت را جلال و شکوه خواهد بخشید و ...

بنابراین، اگر بنا باشد که پارقلیطای موعود «روح القدس» باشد از لحاظ آنکه حضرت مسیح آمدن او را مشروط به رفتن خود کرده و بودنش را در عصر خود ممتنع دانسته است، نبوت آن بزرگ مرد آسمانی محال خواهد بود. زیرا که «روح القدس» حامل وحی و واسطه بین

حضرت اقدس الهی و انبیای خداست که در طول بعثت پیغمبران اولی العزم با آنان مصاحبت و ملازمت داشته است و نیز چون رفتن خویش را به منظور آمدن وی مفید خوانده و در نتیجه پارقلیطا را بزرگتر از خود معرفی کرده است. اگر بنا باشد که پارقلیطا «روح القدس» باشد لازم آید که فرشته حامل وحی که در حکم نامه رسان انبیای الهی است مقام و منزلتش از آنان فراتر و برتر باشد. از مجموع آنچه پیرامون بشارات و آیات گذشته نگارش یافت برای محققان روشن می شود که فرد مورد بشارت پیغمبری است پس از حضرت مسیح که از وی بزرگتر و تکمیل کننده شریعت و تصدیق کننده شخص او و کتاب اوست که دارای ریاست و زعامت روحانی ابدی بشریت بوده و موجب جلال و عظمت مسیح گردد. یعنی ساحت قدس آن حضرت را از شوائب نقص و گناه میرا سازد. (۵۳) به هر حال، وقتی علما و دانشمندان مسیحی بخواهند با تغییر این کلمات متون صحیحه اناجیل را مخفی داشته و بدین وسیله بشارت ظهور پیامبر اسلام را نادیده انگارند، قرآن مجید متکفل بیان آنها خواهد بود: «یا اهل الکتاب قد جائکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر. قد جائکم من الله نور و کتاب مبین. یرجی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یرجهم الی صراط مستقیم». (۵۴) ای اهل کتاب! فرستاده ما (محمد ص) به سوی شما آمد و بسیاری از حقایق آسمانی را که شما کتمان کردید روشن می سازد و از بسیاری (که فعلا مورد

نیاز نیست) صرف نظر می کند. به راستی از طرف خدا نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمده است. خداوند به برکت آن، پیروان رضایت خود را به راههای سلامت هدایت می کند و به اذن خویش از تاریکیها به سوی روشنایی می برد و آنها را براه راست رهبری می کند.

پی نوشتها

۱. بقره/۱۳۵.

۲. آل عمران/۷۷.

۳. چنان که قرآن مجید در سوره «صف» آیه ۶ ضمن تأیید توراہ حضرت موسی (ع) توسط عیسیای مسیح (ع) مبعوث شدن حضرت محمد (ص) را نیز به امت خود بشارت داده می گوید: «و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراہ و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد...»

۴. بحار الانوار، ج ۱۶، باب ۱۲، ص ۴۰۲، دار الکتب الاسلامیه، چاپ جدید، آخوندی، تهران.

۵. اعراف/۱۵۷.

۶. صف/۶.

۷. فلیسین شاله، تاریخ کوچک ادیان بزرگ، ترجمه دکتر محبی، دیماه ۴۶، تهران، ص ۲۷۳.

۸. امروز دانشمندان، اناجیل: متی، مرقس و لوقا را تحت عنوان اناجیل، جامع به هم ملحق کرده و نشان می دهند که این سه انجیل روابط بسیار نزدیک با یکدیگر دارند و در مقابل آنها انجیل «یوحنا» قرار دارد. (تاریخ ادیان، دکتر محبی، ص ۴۰۶).

۹. انجیل متی، باب پنجم، آیه ۱۸.

۱۰. فلیسین شاله، تاریخ کوچک ادیان بزرگ، دکتر محبی، دی ماه ۴۶، ص ۴۰۷.

۱۱. سفر پیدایش، باب ۱۲.

۱۲ و ۱۳. سفر پیدایش، بابهای ۱۳ و ۱۵، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۱۴. حاج بابا قزوینی یزدی، دانشمندی بزرگ از دانشمندان یهود یزد، در اواخر سده دوازده هجری بشمار می رفته که در اثر بحث و کنجکاوی بسیار در ادیان مختلفه و ارشادات پدر بزرگوارش محمد اسماعیل جدید الاسلام که او

نیز از بزرگان و دانشمندان یهود آن سامان بوده است، به شرف اسلام مشرف و در راه اثبات حقانیت این دین آسمانی با یهودیان به مباحثه و جدل می پرداخت.

۱۵. سفر پیدایش، باب ۱۶ دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۱۶. محضر الشهود فی رد الیهود، کتابخانه وزیری یزد، چاپ نجف اشرف، ص. ۲۰.

۱۷. سفر تثئیه، باب ۱۸، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۱۸. عنکبوت/۴۷.

۱۹. بقره/۱۴۶.

۲۰. محمود بن الشریف، الادیان فی القرآن، دار المعارف بمصر، قاهره، ص. ۲۹۸.

۲۱. میرخواند، روضه الصفا، ج ۲، انتشارات خیام، ص. ۱۹۳.

۲۳. محمود بن الشریف، الادیان فی القرآن، دار المعارف بمصر، قاهره، ۱۱۱۹ م، ص. ۲۲۹.

۲۴. همان مأخذ، ص. ۳۱۱.

۲۵. غلامحسین مصاحب، دائره المعارف فارسی، ذیل کلمه «بحیرا»، ج اول، لغتنامه دهخدا، ذیل کلمه «بحیرا».

۲۶. دایره المعارف مصاحب می نویسد: ابواسحاق کعب بن ماتهع ۳۲ یا ۳۴ ه یکی از یهودیان «یمن» بود که در خلافت ابوبکر یا عمر خطاب اسلام آورد و منبع بسیاری از اطلاعات مسلمین در باب داستانهای بنی اسرائیل بشمار می رود. هنگامی که به مدینه آمد کتاب و سنت را از صحابه آموخت و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند. عنوان او را به صورت «کعب الحبر» نیز ضبط کرده اند. و «حبر» که جمع آن «احبار» است کلمه ای است عبری که به معنی روحانی یهودی می باشد.

۲۷. فاران شامل کوههای سه گانه: ابوقییس، قیعقان و حرا است که به نام جبال بنی هاشم موسومند و مکه معظمه در میان آنها قرار گرفته است. قاموس کتاب مقدس می نویسد: فاران دشتی است وسیع و مرتفع که به صحرای اطراف خود سرازیر شود و دارای بعضی از کوههای آهکی است ... هاجر هنگامی که از نزد ابراهیم رانده شد

در این دشت ساکن گردید ... فاران یکی از اسماء مکه است که در توراہ مذکور است و گویند نام یکی از کوههای مکه است.

۲۸. محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل و النحل، ج ۲، ص ۱۸، عربی، قاهره.

۲۹. ابن حزم اندلسی، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج اول، ص ۸۸، قاهره، مصر.

۳۰. سفر پیدایش، باب ۲۱، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۳۱. ابراهیم./۳۷.

۳۲. تین/۱.۳.

۳۳. محمد فی التوراه و الانجیل و القرآن، ابراهیم خلیل، احمد، ص ۳۰ مکتبه الوعی العربی.

۳۴. دعای سمات.

۳۵. انجیل یوحنا، باب ۱۶.

۳۶. سفر تثنیه، باب ۱۸.

۳۷. نجم/۳.۵.

۳۸. انجیل متی، باب ۲۱ دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۳۹. محمد فی التوراه و الانجیل و القرآن، ص ۴۸، نقل از صحیح مسلم، کتاب الفضائل.

۴۰. نساء./۴۱.

۴۱. «مسیا» کلمه آرامی و به معنی رسول است و کلمه «مسیح» به معنی ممسوح یعنی روغن مالیده شده، متبرک آفریده شده، رجال، نیمه روی ساده، پادشاه یهود و یا هر پادشاه دیگر، عنوان پیامبران و رسولان، منجی و نجات دهنده موعود به ملت یهود، مرد بسیار سفر کننده و بالاخره به قول علامه دهخدا به پنجاه و شش معنی آمده است که معروفترین آنها لقب حضرت عیسی بن مریم (ع) می باشد، و آنچه مورد نظر ماست همین معنی آخر است که شاید دارای بعضی از صفات یاد شده نیز بوده است.

۴۲. انجیل برنابا، فصل ۴۲، سردار کابلی، تهران، چاپخانه حیدری.

۴۳. انجیل برنابا، فصل ۱۶۳، حیدر قلیخان قزلباش (سردار کابلی)، تهران، چاپخانه حیدری، مهرماه ۱۳۴۵.

۴۴. محمد صادق فخر الاسلام یکی از علمای محقق و متتبع مسیحی ارومیه بوده است که پس از تأمل و بررسی عمیق به آیین اسلام مشرف گشته

و کتبی چند در رد یهود و نصارا نگاشته که از جمله آنها کتاب «انیس الاعلام» است که از بهترین کتب ردیه می باشد.

۴۵. انیس الاعلام، چاپ قدیم، ص ۱۹۵، ج دوم، بشارت. ۲۵.

۴۶. انیس الاعلام فخر الاسلام، جلد اول، ص ۱۳، چاپ جدید، انتشارات مرتضوی.

۴۷. الادیان فی القرآن، ص ۳۱۳، نقل از مخطوطه «تحفه اللیب فی الرد علی اهل الصلیب»، ص ۴۲.

۴۸. این عبارات اشاره به آیات شریفه قرآنی است که می گوید: «و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» و یا «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» و یا «لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین» (سوره های: نحل/۸۹ انعام/۳۸ و ۵۹).

۴۹. انجیل یوحنا، باب ۱۶، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۵۰. انجیل یوحنا، باب ۱۴، آیه ۱۶.

۵۱. اشاره به گفته رسول اکرم است که فرمودند: «انه لا نبی بعدی و لا سنه بعد سنتی فمن ادعی ذلک فدعواه و بدعته فی النار». و یا «حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه» (وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۵۵، چاپ جدید بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۳۱، چاپ جدید دار المکتبه الاسلامیه، تهران).

۵۲. یوحنا، باب ۱۵، آیه ۲۶، اشاره به این آیه شریفه قرآنی است: «مصدقاً لما بین یدی من التوراه و الانجیل». تصدیق کردن و شهادت پارقلیطا (محمد ص) درباره مسیح (ع) دلیل بر این است که وی روح القدس نیست زیرا حواریین نیازمند به شهادت روح القدس برای تصدیق عیسی (ع) نبودند.

۵۳. دکتر محمد صادقی، بشارات عهدین، تهران، محرم ۵۸۷ ه، ص ۲۲۳.

۵۴. مائده/۱۶. ۱۵.

منبع: مجله مشکوه، شماره ۲۲

نویسنده: غلامرضا دشتی رحمت آبادی

مقالات

تاریخچه و معنای نبی از دیدگاه عهد عتیق

تاریخچه و معنای نبی از دیدگاه عهد عتیق

واژه ی انگلیسی «Prophet» در اساس از

کلمه یونانی «Prophetes» گرفته شده است، یک اسمی است به معنای «کسی که سخن می گوید» یا «کسی که اعلام می کند» یا کسی که از پیش سخن می گوید یا «کسی که از آینده سخن می گوید» می آید. (۱) و همچنین به معنای مفسر و معبر معابد مقدس است فی المثل محراب آپولو (خدای زیبایی، شعر و موسیقی در یونان) در معبد دلفی که احتمالاً مشهورترین عبادتگاه در عهد یونان باستان بوده است، جایگاه عبادت خانم جوانی بوده که پوتیا نامیده می شده است و ظاهراً با محتضران به نام خدا سخن می گفته است، سخنان او به طور کلی نامفهوم بوده است و نیاز بوده است که توسط ملازمان کاهن که به آنها «Prophet» می گفتند، به زبان واضح و معقولی تفسیر یا ترجمه شود. (۲)

ریشه ی نبا «Naba» عبری در اکدی نبو «Nabu» است، به معنی تأیید و اعلام و توییح کردن و در عبری هم معنی جذبه ای خاصی دارد که ارزش اجتماعی پیامبری را در اعلام کردن و دعوت کردن می داند. (۳)

کلمه نبی بیش از سیصد بار در عهد قدیم آمده است. (۴) و عنوان نبی در بنی اسرائیل، معانی مختلفی در برداشت. بیشتر منظور از آن، خبر دادن از احکام الهی و امور دینی و به تخصیص اخبار از امور آینده می باشد. (۵)

عنوان کلی که در تورات برای پیامبر به کار رفته است، واژه ی «navi» می باشد در دوره های پیش از اسارت بابل، لقب نوی «Navi» مخصوصاً در اسرائیل شمالی (افرائیم) عمومیت داشت، در این جا اصطلاح مذکور، عنوان کلی برای هر شکل و حالت پیامبرانه بود و

تنها لقبی بود که به پیامبران قانونی و مشروع گفته می شد.

در یهودا و بالأخص در اورشلیم، واژه ی بیننده « (hozen) » تصویر مرجحی بود این لقب، اصالتاً در متونی که از جنوب نشأت می گیرد، ظاهر می شود.

یک دلیل مستند سنتی در مورد ماهیت نبوت در گذشته، این است که در طول قرن گذشته، باستان شناسان تعدادی از متون خاور نزدیک باستانی را آشکار ساخته اند. از جمله شهر بین النهرین ماری بر روی دره فرات، حفاریها موفق به کشف نامه ها و رساله هایی از قرن ۱۸ قبل از میلاد شده اند که فعالیت ها و پیامهای متعددی از انواع مختلف اهل مکاشفه و غیبگویانه را وصف می کند که با پیامبران اسرائیلی بعدی شباهتهایی دارد. غیبگویان از سوی خدایان گوناگونی آمده اند و به نظر نمی رسد که آنها را مورد خطاب قرار داده، دعوت و طلبیده شده باشند. برخی از غیبگویان وصف شده در این نامه ها، افراد عادی و معمولی هستند اما برخی دیگر، دارای عناوین و القاب خاصی هستند که نشان می دهد دارای رفتار خاصی می باشند. و یک نقش مذهبی پذیرفته شده ای را در جامعه ماری، ایفا نموده اند. از جمله «پاسخ دهنده»، «جذبہ ای»، «سخن گوینده»، «فریاد کننده»، «وحی آورنده» و «پارسا» ذکر شده است. (۶)

اصطلاح نبی در کتاب مقدس به گروه های مختلف اطلاق شده است. برخی از آنها غیبگویانی بودند که حرفه و شغلشان پیش گویی بوده و می توانستند اسرار درونی مردم را بخوانند و حدس بزنند و گذشته آنان را باز گویند و در برابر مزدی که می گرفتند از آینده پیشگویی کنند، پاره ای از ایشان در ایشی بودند که با ساز و آواز و حرکات رقص مانند به حالت لرز و حرکات

اعضا دچار شده و در حالت بی خودی می افتادند و سخنانی می گفتند که مردم خیال می کردند به آنان وحی و الهام شده و روحی دیگر در آنان نفوذ کرده و این سخنان از جانب او گفته می شود و عده ای مأموران مذهبی با وظایف منظمی در آیین پرستش اسرائیلی بودند و برخی مشاوران و رایزنان سیاسی زیرک پادشاهی و برخی دیگر رهبران سنن مذهبی اسرائیلی بودند. (۷)

رئی پیامبر جز نبی در عبری اصطلاحات دیگری هم داشته است از جمله « (ch'ro) » یا « (۸) » (chozen) یعنی نگرنده و بیننده. رئی ترجمه دو کلمه عبری است و به معنای اشخاصی می باشد که به طور خارق عادت برای دیدن و علم بر اشیایی که فقط خدا بر آنها عالم است از جانب خدا منور می گردند. (۹) در کتاب سموئیل اول، باب ۹ آیه ۹ آمده است «نبی امروز را در سابق رئی می گفتند» در کتاب اشعیا این دو نام از هم جدا ذکر می شود: «به رئیان می گویند رؤیت نکنید و به انبیا که برای ما به راستی نبوت ننمایید.» (۱۰) در کتاب میکاه این لفظ با فالگیران ذکر می شود. (۱۱)

پیشگویی

در خاورمیانه، در زمان های قدیم، افرادی وجود داشتند که با سحر و نجوم سر و کار داشتند، آنها را افرادی می پنداشتند که شایسته دریافت رسالت از جانب خدایان هستند و گاهی اوقات قبل از گرفتن تصمیمات در امور به آنها پناه می بردند. (۱۲) یهودیان پس از بازگشت به مصر و تماس با مردم کنعان فنیقی به کارهای فالگیری و جادوگری گرایشی پیدا کردند. انبیای بنی اسرائیل نیز از راه پیشگویی برای بیداری و هدایت مردم، اقدام می کردند و

این کار سبب جلب اعتماد به نبی می رسد و نبی از همین عامل برای جذب مردم به راه خداشناسی و ایجاد ترس از ارتکاب گناه و تقویت روحیه مؤمنان بهره می گرفت. (۱۳) در کتاب مقدس نمونه های بسیاری از پیشگوییهای انبیای بنی اسرائیل آمده است. کتاب اشعیا نیز مجموعه ای از پیشگوییهاست. فصول ۲۴ تا ۲۷ شامل ده پیشگویی مکاشفاتی است. ارمیا نیز پیشگویی می کرد که فشحور کاهن با تمام اعضای خانواده اش اسیر شده و به بابل خواهند رفت. (۱۴) و این قوم هفتاد سال بندگی شاه بابل را خواهند کرد. (۱۵) و به حنینای نبی گفت: تو امسال خواهی مرد زیرا که مردم را علیه خدا شورانیده ای. (۱۶) عاموس نبی نیز اسارت مردم سوریه و درهم شکستن پشت بندهای دمشق و ویرانی و دربه دری را پیشگویی می کرد. (۱۷)

بیننده ی خواب و رؤیا

اصطلاح بیننده ی خواب و رؤیا در مورد نبی و یا معادل آن به کار رفته است. (۱۸) یکی از طرق درک وحی و الهام، رؤیا بوده است. خداوند بر عده ای از انبیا در رؤیا ظاهر شده و در خواب با ایشان سخن می گفت. (۱۹)

خداوند در رؤیای شب به یعقوب خطاب کرد: (۲۰) سموئیل در روزگاری که کلام خداوند نادر بود، شبی برای نخستین بار، خداوند با او سخن گفت. (۲۱) حزقیال و عاموس نیز در رؤیا نبوت خود را یافتند. (۲۲) در این رؤیاها پیامبران حوادث آینده را مشاهده می کردند.

مراتب و اقسام رؤیا

قاموس می گوید: نبوت را اقسام بسیار بود، از جمله: خواب دیدن. داوران ۲ و میکاه ۶ و حزقیال ۱ و تبلیغ اول پادشاهان ۱۳: ۲۲ و ۲ و سموئیل ۳. (۲۳)

اما کیفیت این خواب دیدن چگونه است؟ دانشمندان یهودی مراتب آن را بدین گونه بیان می دارند:

۱. پیامبر داستانی یا رؤیایی در خواب می بیند و در آن رؤیای نبوی، معنی آن داستان یا رؤیا را می فهمد و بیشتر داستانهای زکریا از این قبیل است.

۲. پیامبر در رؤیای نبوی، سخنی به طور واضح و آشکار می شنود ولی قایل آن را نمی داند چنان که سموئیل در اولین وحی بر او بدان اشاره کرده است. اول سموئیل باب ۳.

۳. شخصی در خواب با پیامبر سخن می گوید همان طور که در بعضی از نبوتهای حزقیال آمده است؛ حزقیال ۴۰: ۴.۱

۴. فرشته ای در خواب با نبی سخن گوید و این حالت اکثر پیامبران بوده است.

۵. در رؤیای نبوی خداوند با پیامبر حرف زند، نظیر قول اشعیا که می گوید: پروردگار را دیدم که فرمود چه کسی را بفرستم تا پیغام ما را به این قوم برساند؟ (۲۴) اشعیا ۶: ۸.

در عهد عتیق گاهی از نبی با عنوان مرد خدا یاد می کردند. در کتاب اول پادشاهان باب هفدهم آیه ۱۸ آمده است که زنی خطاب به ایلیا می گوید: ای مرد خدا. الیاده در همین زمینه می گوید: عنوان و لقبی که از همه بهتر تصدیق شده «مرد خدا» «(Ishha Elohim)» می باشد که در منابع شمالی وجود دارد، مخصوصا در حکایات پیامبرانه ی قدیم مربوط به حوزه ی (الیاس الیشع) در تاریخ سفر تثئیه. این لقب احتمالا در اصل به مردمی اطلاق می شده که به تصور خود، می توانسته اند قدرت الهی را در

اختیار خود داشته و آن را در طرق خارق العاده ای (معجزه آسایی) به کار برند. اما این واژه بسیار گسترده بود و نهایتاً به هر کسی که رابطه‌ی خاصی با خدا دارد، اطلاق می‌شد». (۲۵)

نذیره: شخصی است که نذر کرده، خود را وقف خدمت خداوند نماید و شرایطی دارد که نباید مشروب بنوشد و همچنین انگور نخورد و موی خود را نچیند تا در ختم نذر گاهی موی وی را بچیند و شرایطی دیگر که در کتاب اعداد باب ششم تمامی مقررات را ذکر کرده است.

عده ای از افراد، فرزندان خود را برای تمام عمر «نذیره» قرار می‌دادند. (۲۶) و بعضی از اوقات پاره ای از شرایط را رعایت نمی‌کردند، چنان چه در کتاب عاموس آمده است: «پسران شما را انتخاب کردم تا نذیره های من و انبیای من باشند». (۲۷) در این قسمت انبیا و نذیره در یک ردیف ذکر شده اند.

حدود نبوت

انتخاب نبی: در کتاب مقدس، حقیقت نبوت امری بدیهی و روشن است. به صورتی که خداوند اراده و خواست خویش را به وسیله‌ی پیامبران به انسانها ابلاغ می‌نماید. (۲۸) و انتخاب از جانب خدا و بر حسب مشیت و اراده او است. زمانی افراد پیش از انعقاد نطفه نظیر ارمیا برگزیده می‌شدند. (۲۹) زمانی نیز از طرف نبی دیگری به نبوت مسح می‌شوند نظیر الشیخ از طرف ایلیا. (۳۰)

فیلسوفانی نظیر ابن میمون و ابن کمونه نبوت را حد اعلای آمادگی و تجهیز قوای عقلانی و فکری و کمال قوه متخیله می‌دانند. (۳۱) نکته ای که در رابطه با انتخاب نبی در کتاب مقدس حائز اهمیت است، این است که نبوت عطیه ای همیشگی و غیر قابل فسخ نیست. یعنی یک

نبی لازم نیست تا آخر عمر نبوت کند. اگر نبی انحراف اخلاقی داشته باشد، موجب می شود که نبوت برای همیشه یا به طور موقت از او قطع گردد. مثلاً: «اگر پیغمبری تکبر ورزد، نبوت از وی دور می شود و اگر خشمگین گردد، نبوت، او را ترک خواهد گفت». (۳۲)

ابن میمون تصریح کرده که یک نبی در طول عمرش به طور مستمر و متصل نبوت ندارد. بلکه گاهی نبوت از او قطع می گردد. همان طور که گاهی مرتبه عالی نبوت را و زمانی مرحله پایین تر از آن را دارا می باشد. و چه بسا مرتبه عالی را یک بار در طول عمرش داشته باشد. و سپس از او قطع گردد و چه بسا بر مرحله پایین بماند، تا این که نبوتش قطع گردد. (۳۳)

درجات انبیا

در کتاب مقدس همه پیامبران در یک درجه نبودند، بلکه موسی علیه السلام از همه بزرگتر بود به صورتی که خداوند مستقیماً با او حرف می زد (۳۴) و دیگر پیامبران که خدا از طریق خواب و رؤیا با آنها سخن می گفت. در بعضی موارد نیز نیرویی در وجود نبی وارد می شده که او را وادار به سخن گفتن می کرده است، او حکمی می کرده یا سخنان سودمندی می گفته است یا تدبیری الهی انجام می داده است و تمامی آن در حال بیداری و تصرف حواس انجام می شده است. به همین نحو داوود مزامیر و سلیمان امثال و جامعه و سرود سرودها را نوشتند و به همین شیوه کتاب دانیال و ایوب و دیگر کتب نوشته شدند و نیز می گویند به واسطه روح القدس نوشته شدند و نظیر بلعام که خداوند کلامش را در دهان او قرار داد. (۳۵)

و او به واسطه روح القدس سخن می گوید. (۳۶)

بعضی از انبیا صاحب کتابند ولی بعضی نبوتشان به اندازه ی یک کتاب نبوده، مانند بئری که نبوتش ضمیمه کتب اشعیا شد. (۳۷)

بعضی از انبیا تنها به قرائت کتاب و خبر دادن از گذشته و آینده اکتفا می جستند. هدیه ای می پذیرفتند و سخنی می گفتند. اما برخی در هدایت و مخصوصاً در انذار مردم سخت کوشا و پر توان بودند. از روحی تند و سرکشی سخن می گفتند که چون تازیانه بر پیکر و اعصاب شنوندگان اثر می گذارد و بعضی هم سخت مورد تمسخر قرار می گرفتند. (۳۸)

اطاعت از انبیا

در کتاب مقدس آمده است که خداوند نبی را از میان مردم مبعوث می گرداند و هر آنچه امر فرماید به ایشان خواهد گفت و هر کسی که سخنان او را نشنود، خداوند او را مجازات می کند. (۳۹) نبی نیز هر حکمی را دریافت کرد مکلف به ابلاغ است و خداوند او را حفظ می کند. (۴۰) هر زمان که مردم سخنان نبی را نشنوند، خداوند بر آنها خشم می گیرد «دل‌های خود را مثل سنگ، سخت کردند و نخواستند دستوراتی را که من با روح خود به وسیله انبیای گذشته به ایشان داده بودم بشنوند. به همین دلیل بود که خشم عظیم خود را از آسمان بر ایشان نازل کردم». (۴۱)

وحی الهام بر انبیا

۱. روح خداوند: در عهد عتیق در بسیاری از موارد از نزول الهام و وحی الهی به «نزول روح خداوند» تعبیر شده است (۴۲) ولی حلول این روح الهی حالات و اقتضاهایی متفاوت در افراد به وجود می آورد. ابن میمون نوعی از حلول را به بعضی از داوران و پادشاهان اختصاص داده آنجا که در مورد یفتاح (۴۳) و سامسون (۴۴) و در مورد شائول پادشاه (۴۵) و داوود (۴۶) آمده است که روح خدا بر آنها قرار گرفت. و می گوید که حلول این روح افراد را وادار به سخن گفتن نمی کند. بلکه نهایت قدرت این نیرو آن است که آنها را به سوی عملی مورد تأیید سوق می دهد یعنی برای یاری مظلومی یا یاری یک نفر یا جماعتی. (۴۷) و مرتبه دیگر از این حلول روح الهی، شخص را وادار به سخن گفتن می کند به صورتی که حکمی را بیان کند یا تسبیحی بگوید یا

سخنان سودمند داشته باشد و از امور الهی سخن گوید و تمامی این موارد در حالت بیداری و تسلط بر حواس می باشد، در اینجا می گویند روح القدس بر او جاری گشته همانطور که داوود به واسطه روح القدس، مزامیر و سلیمان امثال و جامعه و سرود و سرودها را نوشتند و بقیه کتب نیز به واسطه روح القدس نوشته شدند.

در این نوع از حلول روح است که خداوند از روحی که بر موسی قرار داشت، گرفته و بر هفتاد نفر از رهبران بنی اسرائیل که اطراف او بودند، قرار داد (۴۸) و همچنین عزرائیل یجزیائیل زکریا (۴۹) و زکریا بن یویاداع (۵۰) از این طبقه هستند و همچنین داوود و سلیمان و دانیال از این طبقه هستند.

۲. کلام الهی: کلمه وحی بارها در کتاب مقدس آمده است گاهی مستقیم و بدون واسطه به نبی می رسید، به صورتی که خداوند سموئیل را خواند. (۵۱) بدون اینکه فرشته ای در میان باشد کلام الهی شنیده می شد حتی ممکن است وحی بر جوانی کم سن و بی تجربه نیز نازل شود. (۵۲) شنیدن کلامی الهی برای نبی گاهی از طریق خواب است به گونه ای که بیننده آن را نمی بیند همان طور که سموئیل در دریافتش از وحی بیان کرده (۵۳) و یا به گونه ای که شخصی در خواب با او سخن می گوید همانطور که در نبوت حزقیال آمده است. (۵۴) و یا گویی خداوند با او سخن می گوید نظیر سخن اشعیا که می گوید پروردگار را دیدم که می گفت چه کسی را بفرستم تا پیغام مرا به این قوم برساند. (۵۵) و نظیر موسی که خداوند در مورد او می گوید: «من

با وی روی در رو و آشکارا صحبت می کنم نه با رمز، و او تجلی مرا می بیند». (۵۶)

۳. فرشتگان: زمانی وحی الهی توسط فرشته پیغام آور ابلاغ می گردد. (۵۷) فرشته خداوند چون شعله آتش از میان بوته ای بر موسی ظاهر می شود و از آنجا خداوند با موسی سخن می گوید. (۵۸)

این فرشته ی الهی زمانی در خواب بر انبیا وارد می شده همان طور که ابراهیم در رؤیا ذبح فرزندش را دیده همان طور که در کتاب مقدس، خداوند فرموده است: «من با یک نبی به وسیله ی رؤیا و خواب صحبت می کنم». (۵۹)

و زمانی که این فرشته ی الهی در حالت بیداری بر پیامبر وحی را می آورد نظیر حضرت موسی علیه السلام که خداوند خطاب به او می گوید: «از میان دو فرشته ای که روی تخت رحمت قرار گرفته اند با تو سخن خواهم گفت و دستورات لازم برای بنی اسرائیل را به تو خواهم داد». (۶۰)

۴. نور جلال الهی: در کتاب حزقیال آمده است: «ناگهان حضور پر جلال خدای اسرائیل از مشرق پدیدار شد. صدای او مانند غرش آبهای خروشان بود و زمین از حضور پر جلالش روشن شد». (۶۱)

«حضور پر جلال خداوند خانه ی خدا را پر کرده صدای خداوند را شنیدیم که از داخل خانه ی خدا با من صحبت می کرد». (۶۲)

ظهور پیامبران موجب می گردد که نور جلال الهی به روی زمین فرود آمده و گسترده شود. موسی از خداوند می خواهد که این نور جلال الهی بر ملت اسرائیل قرار گیرد و بر سایر ملل بت پرستان عامل قرار نگیرد تا ملت یهود ممتاز باشد و خداوند این درخواستش را اجابت می کند و می گوید: «شکوه خود را از برابر تو عبور می دهم

و نام مقدس خود را در حضور تو ندا می کنم». (۶۳)

بدین ترتیب انبیا مهبط انوار جلال الهی هستند ولی نزول این انوار انحصار به ایشان نداشته و فرشتگان و انسان از آن بهره می گیرند. (۶۴)

ارتکاب گناه نور جلال الهی را از ایشان دور می کند و پاکی و نیکی موجب فرود آمدن نور جلال الهی در میان انسانهاست. گناه آدم و قابیل و مردم زمان نوح و لوط باعث شده که نور جلال الهی به آسمان هفتم صعود نماید ولی وجود پیامبرانی نظیر ابراهیم و اسحاق و موسی و دیگران موجب گردیدند که نور جلال الهی بر روی زمین نزول کند. (۶۵)

انبیا و پادشاهان

یهودیان معتقدند که رییس حقیقی حکومت خداوند است. در کتاب اشعیا آمده است: «خداوند پادشاه و رهبر ماست، او از ما مراقبت خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد». (۶۶)

هنگامی که سموئیل پیر شده بود، مردم از او درخواست نمودند که پادشاهی برای آنان تعیین کند، سموئیل برای کسب تکلیف به حضور خداوند رفت. خداوند در پاسخ او گفت که طبق درخواست آنها عمل کن. زیرا آنها مرا رد کرده اند نه تو را. آنها دیگر نمی خواهند من پادشاه ایشان باشم ... اما به ایشان هشدار بده که داشتن پادشاه چه عواقبی دارد. و سموئیل برای آنها بهره کشی ها و سوء استفاده های پادشاه از مردم را بیان نمود ولی باز مردم اصرار ورزیدند که پادشاه می خواهد تا او آنها را در جنگها رهبری کند. (۶۷) در همین زمان سموئیل شائول را انتخاب کرده و می گوید: «خداوند تو را برگزیده است و او را تدهین می کند و هنگامی که شائول از او جدا می شود، خداوند

به او قلب تازه می بخشد و در راه، طبق پیشگویی سموئیل به گروهی از انبیا برخورد می کند و او نیز همراه آنها شروع به نبوت کردن می نماید. (۶۸)

پیامبران رابطه ای که با پادشاهان داشتند، گاه مشاورند و راهنما و همکاری می کنند و اگر پادشاهان با انبیا مخالفت کنند، پادشاهی از آنها سلب می شود و به دیگری داده می شود نظیر شائول که پادشاهی از او سلب گردید و داوود به عنوان پادشاه جدید تدهین و مسح شد. (۶۹) و زمانی نیز انبیا سخت پرخاش دارند و در برابر همه دستگاه می ایستند. نظیر ارمیا که با بت پرستی مبارزه می کرد و در مقابل پادشاه یهودا می ایستاد. (۷۰)

زمانی انبیا نیز در دربار پادشاهان بودند نظیر نحمیا که شراب دار و ساقی خشایارشا پادشاه ایران بود. (۷۱) و از جانب او مأمور ساختن معبد اورشلیم می گردد و از طرف پادشاه نیز به فرمانداری یودا منصوب می شود. و همچنین عزرا که در طریق تجدید روحانیت جامعه یهود تلاش بسیار کردند. (۷۲)

انبیا و کاهنان

از زمانهای خیلی قدیم کهانت مقام رسمی در اجتماع بوده است و شاهان برای خدایی نشان دادن سلطنت خویش از آنان استفاده می کردند. در بابل مالیات به نام خدا گرفته می شد و به خزانه ی معابد ریخته می شد. (۷۳) کاهنان سومری گرفتن مالیات و زکات را وسیله ی آن ساختند که دسترنج کشاورزان و صیادان را برابند. (۷۴)

در میان پارسیان وضع قوانین بر عهده ی کاهنان بود و در مصر، پایه های لازم تاج و تخت، کاهنان بودند و اعتقاد به دین و خدایان مستلزم آن بود که گروهی در فنون جادو و آداب دینی مهارت کامل پیدا کنند و کاهنان همه وقتشان صرف فروختن

افسون و خواندن عزایم و پرداختن به آداب سحر و جادو می شد. (۷۵)

پیامبران الهی در عهد عتیق در درجه ی اول با این افراد روبه رو بودند. یکی از ابزار و وسایل کار ایشان و شاید مهم ترینشان ستاره شناسی و نجوم و بعد تعیین سعد و نحس امور از راه ستارگان بود. انبیای بنی اسرائیل نیز تا اندازه ای از این علم و سایر علوم می که به کار کاهنان می آمد، آگاهی داشته اند. (۷۶) در عهد عتیق در بیشتر موارد نبوت در برابر کهنانت قرار می گیرد، اما پس از گذشت مدتی و پس از مبارزاتی، مدتی در کنار هم قرار گرفته اند ولی کهنانت وظیفه ای بود که باید انجام می شد و از طرف مقامی منصوب می گردید. اما نبوت وظیفه ی تعیین شده ای نبود، بلکه از راه وحی القا می شد. کاهن موظف به اجرای مراسم و تشریفات بود که رموز و اسرار آن را از همه پنهان می داشت و لیکن نبی به روح دین و قلب انسان و حقیقت امر کار داشت و حال آن که کاهن به ظواهر امر و مراسم و تشریفات اجتماع وابسته بود. کاهن حافظ نظام موجود اجتماع بود و نبی در پی در هم شکستن نظام غیر الهی بود. کاهن مزد بگیر و راتبه دار بود و جیره خوار دستگاه اجرایی جامعه بود و گاهی شریک آن و گاهی غیر غالب بر آن بود ولی نبی در پی اصلاح جامعه بر طبق رضای خداوند بود. (۷۷) مأخذ و منشأ دریافت آگاهی ها و الهامات کاهن با نبی متفاوت است.

مدرسه های پیامبری

در ایام سموئیل نبی کاهنان از تحصیل و تعلیم و تعلم کناره جستند و رغبتی در تحصیل علم نداشتند. بدان واسطه آن

حضرت در «رامه» تأسیس مدرسه فرمود. (۷۸) شاگردان این مدرسه «پسران انبیا» خوانده شده اند و از اینجا سموئیل به احیای شریعت معروف و همردیف موسی و هارون ذکر می شود. (۷۹) همین امر در شمال نیز رخ می دهد. ایلیا نیز مکتبی در بیت ئیل (۸۰) و مکتبی در «اریحا» (۸۱) و بعد از او الیشع مکتبی در جلجال (۸۲) و سایر جاها (۸۳) تأسیس نمود. اشعیا نیز از شاگردانش سخن می گوید. (۸۴) در دوره ی ایلیا والیشع هم ایشان به نام «پسران انبیا» (۸۵) خوانده می شوند که در واقع مرادف کلمه ی نبی است. (۸۶)

رؤسای این مدارس را «پدر» (۸۷) و «آقا» (۸۸) می نامیدند. در این مدارس تفسیر تورات و موسیقی و شعر تعلیم می دادند و به همین منظور غالباً انبیا شعر و موسیقی را می شناختند. (۸۹)

قاموس کتاب مقدس می گوید: «ظاهراً تمام اشخاصی که در آن مدارس تعلیم می یافتند، اختیار بر اخبار از مستقبالات نداشتند، بلکه این مطلب به اشخاصی اختصاص داشت که خداوند بر حسب اقتضای وقت اختیار می فرمود و برخی از آنها را مخصوصاً مهبط وحی قرار می داد که ابتدا قبل از آن تعلیمی نیافته و در مدرسه داخل نشده بودند مثل عاموس که شبان بود و انجیلهای بریر امی چید. (۹۰)

پیامبران زن

در عهد عتیق پیامبری اختصاص به مردان نداشته، بلکه زنان نیز «نبیه» خوانده شده اند انبیای مرد اسرائیل «پدر» و پیامبران زن نیز «مادر اسرائیل» خوانده شده اند. آنان عبارتند از «ساره» زوجه ابراهیم و مادر اسحاق (۹۱) «میریام» (مريم) خواهر موسی و هارون دخت عمران. «دبوره» که رهبر و مادر اسرائیل و نبیه نامیده شده است. (۹۲) او همسر لفیدت بود که در زیر نخ دبوره

بر مردم داوری می کرد. «حنه» مادر سموئیل نبی. «حلدہ» زوجہ شلوم، آبشالوم خیاط درباری کہ ساکن محلہ دوم اورشلیم بود.
(۹۳)

پی نوشتها

۱. دایره المعارف الیاده: ۱۶./۱۲

۲. دایره المعارف آمریکا ناج: ۶۶۵./۲۱

۳. نبوت اسرائیلی، نشریه دوم، ص ۱۷۷؛ تحقیقی در دین یهود، ص ۳۲۷.

«Encyclopaedia of Religion and Ethiecz.: Hastings :۷۵۷/۱۰.»

۴. قاموس کتاب مقدس، ص ۸۳۷.

۵. دایره المعارف الیاده: ۱۶.و۱۲/۱۵

۶. همان، ص ۳۲۸؛ تاریخ تمدن ویل دورانت: ۳۶۹./۱

۷. دایره المعارف آمریکا ناج، ص ۶۵۵؛ دایره المعارف الیاده: ۱۶./۱۲

۸. قاموس کتاب مقدس، ص ۴۰۵.

۹. اشعیا: ۱۰./۳۰

۱۰. میکاء: ۷./۳

۱۱. معجم اللاهوت الکتابی، ص ۷۶۹.

۱۲. نبوت اسرائیلی نشریه دوم دانشکده الهیات مشهد، ص ۱۷۹.

۱۳. ارمیا: ۶.و۲۰/۷

۱۴. ارمیا: ۱۱./۲۵

۱۵. ارمیا: ۱۱./۲۸

۱۶. عاموس: ۵./۱

١٧. سفر تثنيه: ١٣/٣ و ١.

١٨. سفر اعداد: ١٢/٦ و ٢٤/٤؛ اشعيا: ٦ ارميا: ١١/١١ و ١٢.

١٩. پيدايش: ٢/٤٦.

٢٠. اول سموئيل: ٣/١ به بعد.

٢١. حزقيال، باب ١٣: عاموس ١/١ و ٨/١ و ١/١.

٢٢. قاموس كتاب مقدس، ص. ٨٧٤.

٢٣. دلالة الحائري: ٢/٤١٣ و ٤١٤.

٢٤. دايرهاالمعارف الياده: ١٢/١٦١٧.

٢٥. داوران: ١٣/٥، اول سموئيل ١: ١١.

٢٦. عاموس ٢: ١١.

٢٧. تثنيه ١٨: ١٨١٩.

٢٨. ارميا ١: ٤ و ٥ و ٦.

٢٩. اول پادشاهان ١٩: ١٦.

٣٠. دلالة الحائرين: ٢/٤٠٤؛ تنقيح الأبحاث للملل الثالث، ص. ١١.

٣١. عاموس ٧: ١٥ و ١٤.

٣٢. دلالة الحائرين: ٢/٤٠٤.

٣٣. تثنيه ٥: ٥ و خروج ١٩: ٩.

٣٤. اعداد ٢٣: ٥.

٣٥. دلالة الحائرين: ٢/٤٤٣.

٣٦. اشعيا ٨: ١٩.

۳۷. نبوت اسرائیلی نشریه دوم دانشکده الهیات مشهد ص ۱۹۷ به نقل از سلیمان مظهر قصه العقاید.

۳۸. تثیه ۱۸: ۱۹ و ۱۵.

۳۹. ارمیا ۱: ۷۸ تثیه ۱۸: ۱۸.

۴۰. زکریا ۷: ۱۲.

۴۱. اول پادشاهان ۱۸: ۲۲.

۴۲. داوران ۱۱: ۲۹.

۴۳. همان ۱۴: ۱۹.

۴۴. اول پادشاهان ۱۱: ۶.

۴۵. همان ۱۴: ۱۹.

۴۶. اول پادشاهان ۱۶: ۱۳.

۴۷. دلالة الحائرين: ۲/۴۳۸.

۴۸. اعداد ۱۱: ۲۵.

۴۹. دوم تواریخ ۲۰: ۱۵.

۵۰. دوم تواریخ ۲۴: ۲۰.

۵۱. اول سموئیل باب ۳.

۵۲. ارمیا ۱: ۴۱۰.

۵۳. اول سموئیل باب ۳.

۵۴. حزقیال ۴: ۴.

۵۵. اشعیا ۶: ۱ و ۸.

۵۶. اعداد ۱۲: ۸.

۵۷. اعداد ۷: ۸۹ اول سموئیل ۳: ۴.

۵۸. خروج ۳: ۱ تا ۴: ۱۷.

۵۹. اعداد ۱۲: ۶.

۶۰. خروج ۲۵: ۲۲.

۶۱. حزقیال ۴۳: ۲.

۶۲. حزقیال ۴۳: ۵ و ۶.

۶۳. خروج ۳۳: ۱۶۱۹.

۶۴. نبوت اسرائیلی نشریه دوم دانشگاه مشهد، ص. ۱۹۱.

۶۵. همان به نقل از تلمود، ص. ۸۶.

۶۶. اشعیا ۳۳: ۲۲.

۶۷. اول سموئیل ۸: ۱.

به بعد.

۶۸. اول سموئیل ۱۰: ۱ و ۲ و ۹ و ۱۰.

۶۹. اول سموئیل باب ۱۶.

۷۰. نحمیا ۱: ۱۱.

۷۱. نحمیا باب ۹ و ۱۰؛ تاریخ ادیان جان ناس، ص. ۵۳۷.

۷۲. نحمیا باب ۹ و ۱۰؛ تاریخ ادیان جان ناس ص. ۵۳۷.

۷۳. تاریخ تمدن ویل دورانت: ۲۷۵/۱.

۷۴. همان، ص. ۱۵۵.

۷۵. همان ص ۴۱۸ و ۲۴۰.

۷۶. سفر پیدایش باب ۴۹.

۷۷. نشریه سوم دانشکده الهیات: نبوت اسرائیلی ص ۱۳۴ و ۱۳۳.

۷۸. اول سموئیل ۱۹: ۱۹ و ۲۴.

۷۹. مزموور ۹۹: ۶.

۸۰. دوم پادشاهان ۲: ۳.

۸۱. همان ۲: ۱۵ و ۵.

۸۲. همان ۴: ۳۸.

۸۳. همان ۶: ۱.

۸۴. اشعیا ۸: ۱۶.

۸۵. دوم پادشاهان ۲: ۳۵.

۸۶. دوم پادشاهان ۹: ۱ و ۴.

۸۷. اول سموئیل ۱۰:۱۲.

۸۸. دوم پادشاهان باب ۱۰.

۸۹. خروج ۱۵:۱۲.

۹۰. قاموس کتاب مقدس ص. ۸۷۴.

۹۱. پیدایش ۲۱:۲ به بعد.

۹۲. داوران ۴:۴ و ۵:۷.

۹۳. دوم پادشاهان ۲۲:۱۴.

منبع: مجله کلام اسلامی شماره ۳۷

نگارش: اعظم پرچم

تورات

تورات

این لفظ تعریب «توره یا تورا» ی عبری است که یهودیان استثنا آن را ناموس یا شریعت می دانند ولی معنای درست و دقیق آن آموزش یا ارشاد است (فرهنگ و واژه نمای مصور کتاب مقدس: «I Illustrated Dictionary and Concordance of the Bible, P.۱۰۰۱») و نیز از بصریان و کوفیان اقوالی نقل شده است که نشان دهد آن را اصلا عربی می دانسته اند.

تورات نام پنج کتاب اول از کتاب مقدس یا به عبارت دیگر پنج کتاب [سفر] اول از عهد عتیق که به اسفار خمسه هم شهرت دارد، و گاه توسعا به کل عهد عتیق اطلاق می گردد. در قاموس کتاب مقدس ذیل عنوان «پنج سفر موسی» آمده است: «کتابهای پنجگانه ای که در اول مجلد عهد عتیق واقع است.» این کتاب به اعتقاد یهودیان و نیز مسلمانان در کوه سینا، به زبان عبری، به صورت الواحی بر موسی کلیم الله (ع) نازل شده است. این پنج کتاب به ترتیب عبارتند از: ۱) سفر تکوین یا «سفر پیدایش» که از تاریخ اول

خلقت تا فوت یعقوب گفت و گو می کند در سفر پیدایش، گزارش آفرینش جهان و سلسله النسب انسان و سلسله النسب نوح و اعقاب او پس از فرو نشستن طوفان آمده است. در این سفر یا کتاب از پیمانی که خداوند با ابراهیم (ع) بسته است، سخن گفته شده است، ۲) سفر خروج «از تأسیس احکام دینیه بر کوه سینا سخن می گوید». و نیز از رویدادهایی از آغاز روزگار اسارت و بردگی بنی اسرائیل پیمان می بندد و تورات را به موسی (ع) می بخشد. مراد از «خروج» خارج شدن یا مهاجرت بنی اسرائیل از مصر است. در سفر خروج احکام بسیاری بیان شده است و ده فرمان یا احکام عشره (دکالوگ) موسی (ع) در همین بخش است، ۳) در سفر لاویان «از نظم و نظام احکام دینیه و شرایع و قواعد و حدود سبط لاوی صحبت می دارد». (قاموس..). و شامل قوانین و آداب عبادت در معبد و قوانین قربانی و از آیینهای تقدس کاهنان و از حدود طهارت و پاکی و از نهی از زنا با محارم و سایر روابط جنسی منهی و از تقدیس اوقات و اعیاد خاص و نظایر آن است، ۴) سفر اعداد «از مسافرت [چهل ساله] بنی اسرائیل در دشت و فتح اراضی کنعان گفت و گو می کند». (قاموس..). در این سفر، گزارش سرگذشت قوم بنی اسرائیل در صحرا پس از سال دوم خروج از مصر تا وفات هارون در آمده است، ۵) سفر تثئیه «تکرار شرایع را به طور اختصار مذکور می دارد». قاموس ... و چون تکرار احکام و گزارشهای کتابهای پیشین است (قاموس..). گاه آن را «تکرار تورات» یا «تورات مکرر» می گویند. «مجموع این پنج

کتاب نظام و قواعد دین موسوی [یهودیت] را به واضحی بیان می نماید» (قاموس..).. در سنت یهودیت و مسیحیت، تورات را به موسی (ع) نسبت می دهند و باید توجه داشت که این امر را منافی با جنبه وحیانی آن نمی دانند. یعنی چنین برداشتی در میان آنان وجود ندارد که عین الفاظ تورات وحی الهی است. و از این نظر، با مسلمانان فرق دارند. زیرا مسلمانان تورات اصلی تحریف نشده را کمابیش مانند قرآن کریم به عین الفاظ وحی الهی می دانند. در قرون جدید پژوهندگان کتاب مقدس، تحقیقات تاریخی و باستانشناسی و متن پژوهی به این نتیجه رسیده اند که این پنج کتاب که سنتا مقدس ترین و مهمترین بخش کتاب مقدس شمرده می شوند، از نظر واژگان، سبک، و محتوا تفاوت‌هایی با همدیگر دارند. عده دیگری از محققان با توجه به نام بردن از کسانی متأخرتر از عصر موسی (ع) بوده اند یا همچنین اشاره داشتن به وفات خود موسی (ع) در تورات، در صحت انتساب آن به موسی (ع) تردید دارند (فرهنگ و واژه نمای مصور کتاب مقدس «به انگلیسی»، ۷۷۲). در مورد قدمت آنها نیز نوسان رأی بین محققان بسیار است و بخشهایی از آن را متعلق به ۱۰ قرن قبل از میلاد می دانند (مقاله «ادبیات کتاب مقدسی» در دایره المعارف بریتانیکا «Biblical Literatur» «طبع ۱۹۹۰م، ۱۴/۷۷۳). شادروان خزائی در مقاله «تورات» در اعلام قرآن (۲۶۸-۲۶۰) می نویسد که فعلا سه نسخه از تورات در دست است که هر کدام مقبول طایفه ای است. این سه نسخه عبارتند از: ۱) نسخه عبری، ۲) تورات سامری، ۳) تورات یونانی یا سبعینی. ۱) تورات عبری یا تورات حضرت موسی (ع) را

دانشمندان یهود در تابوت عهد جا داده بودند، و هر هفت سال آن را از تابوت بیرون می آوردند و بر یهود می خواندند و این نسخه در فتنه های فلسطین از میان رفت. سپس عزیر با همکاری حجی و زکریا، تورات را از نو جمع آوری کردند که آن نسخه هم از دست رفته است. «نسخه عبرانی که فعلا در دست می باشد، در قرن نهم میلادی تنظیم شده و در قرن پانزدهم به طبع رسیده است». اعلام قرآن، ۲۶۴، همچنین، عهدین، قرآن و علم، بوکای، ۱۹، ۲) ترجمه یونانی یا سبئینی یا هفتادی که هیأتی از یهود اسکندریه متشکل از هفتاد و دو مترجم (تسمیه سبئینی از اینجا است) با حمایت بطلمیوس فیلادلفوس در سال ۲۸۵ ق. م به آن پرداخته اند. «تورات سبئینی از یونانی به لا-تین ترجمه شده و در کلیسای شرق تا امروز هم جزو قوانین و دستورالعمل آنان محسوب است. ولی چون مسیحیان از آیات آن استشهاد نموده، بر ضد یهود حجت آوردند، علی هذا ترجمه نامبرده را ترک کرده به اصل عبرانی رجوع کردند» (پیشین، ۲۶۶ برای تفصیل بیشتر در این باره کشف الظنون، ذیل «التوراه») ترجمه یونانی بعدها به لا-تینی ترجمه شده است. همچنین ترجمه های کهنی از اصل یا از ترجمه یونانی به ارمنی، حبشی، لاتینی و عربی انجام گرفته است. بسیاری از یهودیانی که اسلام آورده بودند نظیر وهب بن منبه، عبدالله سلام و کعب الاخبار، معارف مربوط به تورات و کتاب مقدس و تفاسیر آنها را که بیشتر جنبه قصص داشت، در همان صدر اول اسلام نقل کرده اند که این معارف «اسرائیلیات» نام دارد و در تفاسیر قرآن از جمله در

تفسیر طبری راه یافته است، و بعضی از محققان آن را با احتیاط تلقی می کنند (اسرائیلیات). مسعودی (التنبیه و الاشراف، ۱۱۲) از سه ترجمه تورات یاد می کند. یکی ترجمه حنین بن اسحاق (م ۲۶۰ ق)، دوم ترجمه ابو کثیر عالم یهودی (م ۳۲۱ یا ۳۲۹ ق)، سوم ترجمه سعد بن یوسف، عالم دیگری یهودی ملقب به فیومی (م ۳۳۱ ق) که این ترجمه فعلا- موجود است (اعلام- قرآن، ۲۶۸). به علاوه در سال ۳۴۵ ق (۹۵۶ م) در اسپانیا ترجمه دیگری از تورات، از لا-تین به عربی انجام گرفته است. و ترجمه هایی به عربی جدید نیز موجود است. ترجمه هایی به فارسی از تورات، چه مستقل چه همراه با کل کتاب مقدس، در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در لندن و ادینبورگ به طبع رسیده است (فهرست کتابهای چاپی فارسی، ذیل تورات و کتاب مقدس).

کتاب: دایره المعارف تشیع، ج ۵، ص ۱۳۹

نویسنده: بهاء الدین خرمشاهی

درآمدی بر شناخت کتاب مقدس

درآمدی بر شناخت کتاب مقدس

کتاب مقدس عنوان مجموعه ای از نوشته های کوچک و بزرگ است که مسیحیان همه آنها را و یهودیان بخشی از آنها را کتاب آسمانی خود می دانند. عنوان معروف این کتاب در زبان انگلیسی و بیشتر زبانهای اروپایی « Bible » و یا هم خانواده آن است که از کلمه یونانی « Biblia »، به معنای « کتابها »، گرفته شده است. عنوان دیگر این کتاب در این زبانها « Scripture » است که ریشه لاتینی دارد و به معنای « نوشته » است.

در زبانهای فارسی و عربی عنوان عهدین نیز برای این کتاب به کار می رود. این عنوان به این اعتقاد مسیحیان اشاره دارد که خدا دو عهد و پیمان « (Testament) » با انسان بسته است: یکی

«عهد قدیم» (Old Testament) «، که در آن خدا از انسان پیمان گرفته است که بر شریعت الهی گردن نهد و آن را انجام دهد. این عهد و پیمان، که نماد آن ختنه کردن است، ابتدا با حضرت ابراهیم (ع) بسته شده و سپس در زمان حضرت موسی (ع) تجدید و تحکیم شده است. با ظهور حضرت عیسی (ع) دوران این عهد و پیمان پایان یافته و خدا عهد دیگری با انسان بسته است. این «عهد جدید» (New Testament) « پیمان بر سر محبت خدا و عیسی مسیح است. بنابراین مسیحیان به دو دوره و عصر قائلند: یکی دوره «عهد قدیم» و دیگری دوره «عهد جدید». آنها متناظر با این تقسیم، کتابهای مربوط به دوره اول را عهد قدیم و کتابهای مربوط به دوره دوم را عهد جدید می خوانند و هر دو قسمت را مقدس و معتبر می شمارند (۱). اما یهودیان معتقدند که خدا تنها یک پیمان با انسان بسته و آن همان پیمان «شریعت» است. بر این اساس آنها تنها بخش عهد قدیم را، که «عهد» می نامند، قبول دارند.

الف) عهد قدیم

عهد قدیم، که تنها بخش مورد اعتقاد یهودیان و قسمتی از کتاب مسیحیان است، حدود سه چهارم کتاب مقدس را در بر می گیرد. این مجموعه، که گفته می شود در طی قرن‌ها و به دست نویسندگان مختلف نگاشته شده، در بر گیرنده مطالب متنوعی از قبیل تاریخ، شریعت، حکمت، مناجات، شعر و پیشگویی است. بیشتر کتابهای این بخش به زبان عبری و اندکی از آن به زبان کلدانی نوشته شده است (۲۳۳).

این مجموعه مشتمل بر ۳۹ کتاب است (البته، همان طور که بیان خواهد

شد، به اعتقاد دو فرقه مسیحی کاتولیک و ارتدکس، عهد قدیم مشتمل بر ۴۶ کتاب است).

تقسیم بندی عهد قدیم این مجموعه را، با توجه به موضوع کتابهای مختلف آن، به چند صورت می توان تقسیم کرد.

یهودیان عهد قدیم را به سه بخش تقسیم می کنند:

۱. تورات؛

۲. نبییم یا انبیا؛

۳. کتوبیم یا مکتوبات.

تورات، که کلمه ای عبری و به معنای قانون است، نام اولین قسمت عهد قدیم است که به عقیده اکثر یهودیان و مسیحیان سنت گرا به حضرت موسی وحی شده و به دست او نوشته شده است (برخی از دانشمندان قدیم و جدید یهودی و مسیحی، مانند ابن عزرا و اسپینوزا، از درون خود تورات ادله زیادی آورده اند که این کتاب باید چند قرن پس از حضرت موسی و به دست فرد دیگری نگاشته شده باشد). (۲۳۴) این بخش مشتمل بر پنج سفر است که عبارتند از:

۱. سفر پیدایش؛

۲. سفر خروج؛

۳. سفر لاویان؛

۴. سفر اعداد؛

۵. سفر تثنیه.

در بخش انبیا کتابهای انبیای بنی اسرائیل گرد آمده است. کتاب یوشع، داوران، کتاب اول و دوم سموئیل، کتاب اول و دوم پادشاهان، اشعیا، ارمیا، حزقیال و دوازده کتاب کوچک، که به خاطر حجم کم، کتب انبیای کوچک خوانده می شوند، یعنی هوشع، یوئیل، عاموس، عوبدیا، یونس، میکاه، ناحوم، حبقوق، صنفیا، حجی، زکریا و ملاکی، از کتابهای این بخش اند.

بخش مکتوبات، کتابهای اول و دوم تواریخ ایام، کتابهای عزرا، نحمیا، استر، روت، مزامیر، امثال سلیمان، ایوب، مراثی ارمیا، جامعه، غزل غزلهای سلیمان و دانیال را شامل می شود.

از جنبه ای دیگر نیز این مجموعه به سه بخش تقسیم می شود:

۱. تاریخ؛

۲. حکمت، مناجات و شعر؛

۳. پیشگوییهای انبیا.

بخش اول، که مشتمل بر هفده کتاب و شامل تورات تا کتاب استر است،

از خلقت جهان و انسان آغاز می شود و تاریخ بنی اسرائیل را تا حدود قرن پنجم قبل از میلاد ادامه می دهد. هرچند در این بخش مطالب متنوعی از قبیل شریعت و اخلاق هم وجود دارد، اما از آنجا که بخش عمده آن تاریخ است، آن را بخش تاریخی نامیده اند.

بخش دوم، پنج کتاب ایوب، مزامیر، امثال سلیمان، جامعه سلیمان و غزل غزلهای سلیمان را در برمی گیرد. این مجموعه مشتمل بر کلمات حکیمانه، مناجاتها و اشعار و سروده هایی است که گاهی شاد و گاهی غمناکند؛ گاهی از روی شور و اشتیاق و گاهی با دلسردی و از روی بدبینی گفته شده اند.

بخش سوم شامل هفده کتاب است و از کتاب اشعیا تا ملاکی را در بردارد. در این قسمت انبیای بنی اسرائیل قوم خود را هشدار داده، از گناهان بر حذر داشته و آینده اسفناک یا خوشایند آنها را پیشگویی کرده اند.

نگاهی به محتوای کتابهای عهد قدیم گفتیم که عهد قدیم شامل ۳۹ کتاب کوچک و بزرگ است. اینک به مطالب و محتوای هر یک از آنها اشاره می کنیم:

۱. سفر پیدایش

در این کتاب از چگونگی خلقت جهان و انسان صحبت شده است. خدا انسان را پس از خلقت در محیطی زیبا و آرام و پر از نعمت قرار می دهد. انسان گناه می کند و از آن دنیای آرمانی رانده و به زمین آورده می شود. این آغاز تاریخ بشر بر روی زمین است که با اولین بشر یعنی آدم و همسر او حوا شروع می شود. ماجراهای فرزندان آدم تا حضرت نوح و سپس تا حضرت ابراهیم و فرزندان او و حضرت یعقوب و یوسف و مهاجرت فرزندان یعقوب (بنی اسرائیل) به

مصر و استقرار در آن مکان، به صورت پیوسته و داستان وار در سفر پیدایش آمده است. داستان این کتاب با مرگ یوسف در مصر خاتمه می یابد.

۲. سفر خروج

این کتاب دنباله ماجراهای بنی اسرائیل را بیان می کند. بین پایان سفر پیدایش و آغاز سفر خروج چند سده فاصله است. ماجرا در این سفر از آنجا آغاز شده است که نظام حکومتی مصر عوض شده و حکومت جدید، بنی اسرائیل را تحت فشار و شکنجه قرار داده است. موسی (ع) ظهور می کند و بنی اسرائیل را نجات می دهد. بنی اسرائیل در اثر گناه و نافرمانی به مدت چهل سال در بیابان سرگردان می شوند. در این مدت حضرت موسی احکامی را برای قوم خود می آورد. ده فرمان (۲۳۵) در این مقطع آمده است.

۳. سفر لاویان

این کتاب نام خود را از یکی از اسباط بنی اسرائیل، یعنی سبط (۲۳۶) لاوی، گرفته است. کاهنان بنی اسرائیل همه از این سبط بودند و چون این کتاب بیشتر درباره احکام کهنانت و وظایف کاهنان سخن گفته، به این نام نامیده شده است. احکام دیگری از قبیل احکام خوردنیهای پاک و ناپاک و حلال و حرام و نیز احکام روز سبت (شنبه) در این کتاب آمده است.

۴. سفر اعداد

این کتاب ماجراهای قوم را در دوره سرگردانی در بیابان بیان می کند. قوم پس از اینکه از ساکنان سرزمین موعود می ترسند و از جنگ سر باز می زنند، سرگردان و آواره می شوند. این کتاب آمار دقیقی از تعداد جمعیت اسباط بنی اسرائیل ارائه می دهد. همچنین در آن، احکام و دستورات فقهی متعددی آمده است.

۵. سفر تثیبه

کلمه تثیبه به معنای تکرار است. از این رو این کتاب

به این نام خوانده شده است که احکام و دستورات کتابهای دیگر دوباره در آن تکرار شده اند. ماجرای این کتاب از پایان دوره سرگردانی و زمانی که بنی اسرائیل کنار رود اردن و مرز سرزمین موعود رسیده اند، آغاز می شود. در این مکان است که حضرت موسی (ع) احکام را برای قوم یادآوری و جانشین خود را تعیین می کند. در پایان این کتاب، وفات حضرت موسی و عزاداری بنی اسرائیل برای او آمده است.

۶. صحیفه یوشع

یوشع جانشین حضرت موسی است و، به گفته تورات، حضرت موسی او را انتخاب کرد و به مردم دستور داد برای ورود به سرزمین موعود او را اطاعت کنند. این کتاب جنگهای بنی اسرائیل با کنعانیان و فتح و پیروزی بنی اسرائیل و تقسیم زمین بین اسباط بنی اسرائیل را بیان می کند. در این کتاب حضرت یوشع بنی اسرائیل را به اطاعت از خدا و فرمانهای او فرا می خواند.

۷. سفر داوران

پس از حضرت یوشع یک دوره ۳۵۰ ساله بر بنی اسرائیل گذشته است که به دوره داوران (یا قضات) معروف است. بنی اسرائیل در این دوره دست از خدا برمی دارند و به گناه روی می آورند. اسباط با همدیگر نزاع می کنند و از دشمنان غافل می شوند. افراد قوم گاهی مورد تاخت و تاز دشمنان قرار می گیرند و چون به درگاه خدا روی می آورند، خدا داورانی را برای آنها می فرستد. ماجراهای این دوره و نیز داستان دوازده داور، که خدا برای بنی اسرائیل فرستاده، در این کتاب آمده است.

۸. کتاب روت

روت نام زنی از جده های حضرت داود است. او در دوره داوران از سرزمین موآب وارد بنی اسرائیل می شود. سرگذشت او را کتاب

کوچک روت بیان می کند.

۹. کتاب اول سموئیل

سموئیل نبی، آخرین داور بنی اسرائیل است. در این زمان بنی اسرائیل از سموئیل می خواهند که برای آنها پادشاهی تعیین کند و او شائول را برمی گزیند. به گفته این کتاب، شائول در ابتدا خوب عمل می کند ولی کم کم از خدا دور می شود. سموئیل از طرف خدا مامور می شود که حضرت داود را به جای او برگزیند. در این ضمن، داود به خاطر شجاعتهايش در جنگ با دشمنان، در بین مردم محبوبیت زیادی پیدا می کند، بگونه ای که شائول به او حسد می ورزد و تصمیم به قتل او می گیرد. داود فرار می کند و شائول در جنگی که با فلسطینیان رخ می دهد کشته می شود.

۱۰. کتاب دوم سموئیل

این کتاب سرگذشت حضرت داود را پس از شائول بیان می کند. با کشته شدن شائول، حضرت داود دشمنان را شکست می دهد و به حکومت می رسد. در زمان او کشور بنی اسرائیل قدرتمند می شود و تمام دشمنان از بین می روند. این کتاب گناهایی به حضرت داود نسبت می دهد.

۱۱. کتاب اول پادشاهان

چون داود به سن پیری می رسد، فرزندش سلیمان را به جانشینی خود برمی گزیند. حضرت سلیمان پس از وفات پدر اقتدار حکومت او را به اوج می رساند و باقیمانده دشمنان او را نابود می کند. او ساختمان خانه خدا را، که حضرت داود طرح ریزی کرده بود، به پایان می رساند. به گفته این کتاب حضرت سلیمان در پایان به گناه روی می آورد و از خدا دور می شود و به همین حالت از دنیا می رود. پس از او بین بنی اسرائیل نزاع در می گیرد و ده سبط شمالی از افسری شورشیه به نام یربعام پیروی می کنند و در شمال، کشور اسرائیل

را تشکیل می دهند. تنها دو سبط، با رحبعام، فرزند و جانشین حضرت سلیمان، باقی می ماند که کشور یهودا را در جنوب به وجود می آورند. سرگذشت این دو کشور و جانشینان این دو تن، در ادامه کتاب یاد شده آمده است.

۱۲. کتاب دوم پادشاهان

در این کتاب، دنباله تاریخ این دو کشور و پادشاهانی که در آنها به حکومت رسیدند، بتفصیل آمده است. آشوریان به حکومت شمالی حمله می کنند و ده سبط شمالی از بین می روند. کشور جنوبی نیز مورد حمله نبوکد نصر (بختنصر)، پادشاه بابل، قرار می گیرد. وی معبد سلیمان را ویران می کند و بنی اسرائیل را به بابل می برد.

۱۳. کتاب اول تواریخ ایام

این کتاب، تکرار تاریخ بنی اسرائیل از دیدگاهی دیگر است که در آغاز، نسل انسانها را از آدم تا داود می شمارد و بعد به تاریخ بنی اسرائیل می پردازد. گرایش این کتاب به سوی تاریخ معبد و احکام مربوط به آن است. کتاب اول تواریخ ایام با طرح ریزی معبد توسط حضرت داود و وفات آن حضرت پایان می یابد.

۱۴. کتاب دوم تواریخ ایام

این کتاب دنباله کتاب اول تواریخ ایام است که به ماجرای حضرت سلیمان و ساخته شدن معبد و نیز ماجرای ملکه سبا و آمدن او نزد سلیمان می پردازد. در این کتاب نیز گناهایی به حضرت سلیمان نسبت داده شده است. کتاب مزبور، پس از وفات حضرت سلیمان و تقسیم کشور بنی اسرائیل، بیشتر به ماجراهای کشور جنوبی می پردازد و تا تخریب معبد و تبعید قوم به بابل ادامه می یابد.

۱۵. کتاب عزرا

کتاب عزرا به پایان یافتن اسارت بنی اسرائیل به دست کورش و بازگشت آنان به وطن خویش می پردازد. بنی اسرائیل پس از بازگشت، اقدام

به بازسازی معبد می کنند و در این راه با مشکلاتی رو به رو می شوند، ولی سرانجام موفق می شوند که این کار را به پایان برند. مدتی پس از بازسازی معبد، عزرا با عده ای از بنی اسرائیل از بابل به اورشلیم می رود و می بیند که قوم به گناه افتاده است. پس کمر به هدایت قوم می بندد.

۱۶. کتاب نحمیا

ماجرای بازگشت نحمیا به اورشلیم به عنوان نماینده پادشاه ایران برای رسیدگی به اوضاع کشور یهودا و خدماتی که او به عنوان حاکم این سرزمین انجام می دهد، بازسازی حصار اورشلیم و خوانده شدن تورات توسط عزرا و اعتراف بنی اسرائیل به گناهان خود، موضوعاتی اند که در این کتاب مطرح شده اند.

۱۷. کتاب استر

این کتاب داستان دختر یتیم یهودی به نام «استر» را بیان می کند که به همسری خشایار شاه درمی آید و دین خود را مخفی می کند. هنگامی که وزیر خشایار او را تحریک می کند که حکم به قتل عام یهودیان دهد، استر دین خود را آشکار می کند و پادشاه وزیر را اعدام می کند.

۱۸. کتاب ایوب

این کتاب داستان زندگی ایوب و بلاها و مصیبت‌هایی را که بر او وارد شده، بیان می کند. پس از اینکه ایوب همه چیز خود را از دست می دهد، کسانی نزد او می آیند و علت این مصیبت‌ها را گناهکاری ایوب می شمارند. او این را رد می کند. وی علت این بلاها را نمی داند تا اینکه خدا بر او ظاهر می شود و عظمت خود را یادآوری می کند. ایوب توبه می کند و خدا نعمت‌هایی بیش از قبل به او می دهد.

۱۹. کتاب مزامیر

کتاب مزامیر یا زبور داود، مجموعه ای از شعر و سرود درباره نیایش، پرستش و توکل بر خدا است. این کتاب

مشمول بر ۱۵۰ سرود است که حدود نیمی از آن منسوب به حضرت داود و بقیه منسوب به دیگران است.

۲۰. کتاب امثال

این کتاب که عمده آن منسوب به حضرت سلیمان است، بر اهمیت دانش تاکید می کند و خداترسی را کلید دانش می شمرد؛ خوار شمردن حکمت و ادب را حماقت می داند و به جوانان موعظه می کند که نصایح و تعالیم پدر و مادر را بپذیرند. این کتاب خردمندان زبستان را به انسان می آموزد.

۲۱. کتاب جامعه

این کتاب را، که به حضرت سلیمان منسوب است، می توان یک فلسفه بدبینانه قلمداد کرد. نویسنده آن بین ایمان و شک، امید و یاس، لذت و رنج، مفهوم زندگی و پوچی در نوسان است. او به انسانی که به سوی آینده ای ناشناخته گام برمی دارد، سفارش می کند که از زمان حاضر لذت ببرد. نویسنده این کتاب همه چیز را پوچ می داند، زیرا شر و بدی و، بالاتر از همه، مرگ سایه خود را بر همه چیز افکنده است. او در پایان به انسان توصیه می کند که از خدا بترسد و احکام او را پاس دارد.

۲۲. غزل غزلهای سلیمان

این کتاب که مجموعه ای از اشعار عاشقانه است، به حضرت سلیمان منسوب است. هرچند ظاهر این اشعار اشاره به عشق دنیوی دارد، اما می تواند به عنوان کنایه و مجاز تلقی شود.

۲۳. کتاب اشعیاء

این کتاب، بیشتر، گناه و پیامدهای آن را به قوم اسرائیل هشدار می دهد و آنان را سرزنش می کند. همچنین در این کتاب ظهور مسیح و نتایج آن پیشگویی شده است.

۲۴. کتاب ارمیا

ارمیا در این کتاب چگونگی رسیدن خود را به نبوت و این را که مردم زیر بار او نمی روند، توضیح می دهد. او به

بنی اسرائیل به خاطر گناهانشان هشدار داده و از مجازات بیم می دهد. البته گاهی هم در این کتاب از آینده نیکوی اورشلیم سخن به میان آمده است.

۲۵. مراثی ارمیا

این کتاب را ارمیای نبی، پس از ویرانی اورشلیم و اسارت قوم نوشته و مصایب و گرفتاریهای آنان را بیان می کند و از غم و درد هموطنانش شکوه می کند؛ اما این بلاها و مصایب را به خاطر گناه قوم می داند.

۲۶. کتاب حزقیال نبی

حزقیال نبی که با بنی اسرائیل به تبعید رفته است، در بابل قوم را دلداری می دهد و پیشگویی می کند که آنان به زودی به وطن خود باز می گردند. او اختیار و آزادی انسانها را گوشزد می کند و می گوید: اگر راه صحیح را انتخاب نکنند، باید منتظر عواقب آن باشند.

۲۷. کتاب دانیال نبی

هنگامی که پادشاه بابل به کشور یهودا حمله کرد، دانیال پسر جوانی بود. وی همراه قوم به بابل آورده شد. در بابل او به دربار نبوکدنصر راه می یابد و خوابهای پادشاه را تعبیر می کند. بخشی از این کتاب به شرح زندگی دانیال و بخشی دیگر به رویاهای او درباره آینده و حوادثی که قبل از آمدن ملکوت خدا رخ می دهد و نیز چگونگی ملکوت خدا اختصاص دارد.

۲۸. کتاب هوشع

هوشع در کشور شمالی، پیش از سقوط آن، زندگی می کرد. پیامها و اندرزهایی که خدا به واسطه این پیامبر به مردم و حاکمان کشور شمالی (اسرائیل) فرستاده است، در این کتاب آمده است. همچنین بخشی از آن به زندگی هوشع اختصاص دارد.

۲۹. کتاب یوئیل

یوئیل مردم کشور جنوبی (یهودا) را انداز می دهد و به آنها می گوید، خدا بر آنان به خاطر گناهانشان بلا نازل می کند. او مردم را از

روز داوری می ترساند و از آنها می خواهد که توبه کنند.

۳۰. کتاب عاموس

این پیامبر از طرف خدا مامور به انداز مردم سرزمین شمالی می شود. در این زمان مردم اسرائیل به ثروتی رسیده، در گناه و ظلم و فساد غرق شده اند. عاموس آنها را به راه راست دعوت می کند و از روز داوری می ترساند.

۳۱. کتاب عوبدیا

این کتاب درباره قوم ادوم که از نسل عیسو، برادر یعقوب، بودند و با اسرائیل می جنگیدند، سخن می گوید. عوبدیا در این کتاب از نابودی ادومی ها به دست خدا خبر می دهد.

۳۲. کتاب یونس

در این کتاب خدا به یونس دستور می دهد که به سوی نینوا پایتخت کشور آشور برود و مردم آنجا را به سوی خدا فرا بخواند. اما چون مردم آن سرزمین دشمن بنی اسرائیل بودند، یونس مجازات آنها را از خدا خواست و آنها را ترک کرد و به سمت دیگری رفت. در راه در دریا ماجراهایی برای وی رخ می دهد که موجب توبه او می شود. او سپس به نینوا برمی گردد و مردم را به خدا دعوت می کند.

۳۳. کتاب میکاه

این کتاب قبل از اشغال دو کشور شمالی و جنوبی نوشته شده است و در آن، میکاه نبی، بنی اسرائیل را از گناه باز می دارد و تخریب هر دو کشور را پیشگویی می کند. او قوم را ترغیب به توبه و بازگشت می کند. همچنین آمدن مسیح را پیشگویی می کند.

۳۴. کتاب ناحوم

در این کتاب از قدرت و مهربانی خدا سخن رفته است. و سقوط کشور آشور و نینوا، پایتخت آن، در حالی که در فسق و فجور افتاده، پیشگویی شده است.

۳۵. کتاب حبقوق

حبقوق در این کتاب مردم را به ترک گناه و توبه دعوت می کند

و از مجازات آنها و حمله بابلها خبر می دهد. او با وجود مشکلات زیاد، هیچ گاه از خدا دست برنمی دارد و در سرودی نشان می دهد که در هر حال اعتمادش به خداست.

۳۶. کتاب صفنیا

در این کتاب صفنیا قوم را بیم می دهد و می گوید خدا هر قومی را که گناه کند، مجازات می کند. او همچنین از شکوه و عظمت اسرائیل که خدا به آن باز خواهد گرداند، سخن می گوید.

۳۷. کتاب حجی

این کتاب مربوط به زمانی است که قوم از اسارت بازگشته و به بازسازی خانه خدا پرداخته اند. چون در کار بازسازی سستی پیش می آید حجی از طرف خدا دستور می آورد که کار را به پایان برسانند.

۳۸. کتاب زکریا

زکریای نبی که معاصر حجی است، در این کتاب مردم را به بازسازی خانه خدا تشویق می کند. او همچنین از آمدن مسیح موعود خبر می دهد.

۳۹. کتاب ملاکی

ملاکی در زمانی زندگی می کند که خانه خدا بازسازی شده است، ولی کاهنان و ظایف خود را در قبال آن انجام نمی دهند و مردم به گناه افتاده اند. او کاهنان و مردم را انداز می کند و به توبه دعوت می کند؛ همچنین از آمدن مسیح موعود خبر می دهد.

کتابهای قانونی و غیرقانونی عهد قدیم

گفتیم که یهودیان و مسیحان عهد قدیم را معتبر می دانند، اما در تعداد کتابهای آن اختلاف دارند و برخی تعداد کتابهای آن را ۳۹ و برخی ۴۶ می دانند. ریشه این اختلاف در تفاوت نسخه های عهد قدیم است.

پس از اشغال سرزمین فلسطین در قرن چهارم قبل از میلاد، به دست اسکندر، یهودیان در سراسر امپراتوری پراکنده شدند و به تدریج زبان مادری خود (عبری) را فراموش کردند و به زبان یونانی رو آوردند. در قرن سوم قبل از میلاد

و در زمان حکومت بطلمیوس فیلادفوس بر مصر، به امر او، یهودیان اسکندریه کتاب عهد قدیم را به زبان یونانی ترجمه کردند. این ترجمه به سبعینه معروف است؛ چون گفته می شود که این کتاب را حدود هفتاد نفر ترجمه کرده اند.

نسخه سبعینه با متن عبری تفاوتی دارد. مهمترین تفاوت آنها، این است که هفت کتاب در این نسخه موجود است که متن عبری آن در دست نیست. این کتابها عبارتند از: طوبیت، یهودیت، حکمت سلیمان، حکمت یشوع بن سیراخ، باروک، کتاب اول مکابیان و کتاب دوم مکابیان.

در دو قرن قبل از مسیحیت و یک قرن پس از آن، بسیاری از یهودیان، و نیز بعداً مسیحیان، از این نسخه استفاده می کردند، تا اینکه در حدود سال ۱۰۰ م. سران یهود شورایی تشکیل دادند و بر رسمیت ۳۹ کتاب که در متن عبری بود، رای دادند و اسفار هفتگانه موجود در ترجمه سبعینه را غیر قانونی اعلام کردند. اما مسیحیان این نسخه را معتبر دانسته، به استفاده از آن ادامه دادند تا اینکه پروتستانها در قرن شانزدهم به متن عبری بازگشتند و این هفت کتاب را غیررسمی اعلام کردند.

بنابراین، یهودیان و پروتستانهای مسیحی متن عبری را قانونی می دانند و کتابهای عهد قدیم را ۳۹ عدد می شمردند و دو فرقه مسیحی کاتولیک و ارتدکس نسخه سبعینه را معتبر دانسته، تعداد کتابهای عهد قدیم را ۴۶ می دانند.

هفت کتاب موجود در نسخه سبعینه، اپوکریفا (Apocrypha) «به معنای «مخفی و پوشیده» نامیده می شود. همچنین گاهی از آنها با عنوان «قانون ثانوی» یاد می شود که به معنای اعتبار درجه دوم آن است. بخش اپوکریفایی عهد قدیم به فارسی ترجمه نشده است.

پی نوشتها

۱. مسیحیان

با اینکه زمان عهد قدیم و شریعت را با آمدن مسیح پایان یافته می دانند، ولی کتاب عهد قدیم را معتبر و مقدس می شمارند و از نکات دیگری که در این کتاب آمده استفاده می کنند در حقیقت، برخورد مسیحیان با احکام موجود در عهد قدیم، مانند برخوردی است که در اسلام با احکام نسخ شده می شود.

۲. دو زبان عبری و کلدانی از زبانهای سامی و هم خانواده با عربی اند.

۳. رک: بخش هشتم کتاب « THE CHIEF WORKS OF BENEDICT DE SPINOZA » ترجمه این بخش در شماره اول فصل نامه هفت آسمان چاپ شده است.

۴. به گفته عهد قدیم، خدا ده فرمان مهم را به حضرت موسی وحی کرده است تا وی آنها را به بنی اسرائیل ابلاغ کند این دستورات که مشتمل بر اصول اعتقادی، احکام فقهی و امور اخلاقی است، در سفر خروج (باب بیستم) و سفر تثئیه (باب پنجم) به طور کامل آمده است.

۵. سبط که جمع آن اسباط است، به معنای فرزندزاده و نواده است در بنی اسرائیل دوازده طایفه وجود داشت، که هر یک به یکی از فرزندان یا نوادگان حضرت یعقوب منسوب بودند از دوازده پسر حضرت یعقوب، فرزندان لاوی وظیفه کهنات قوم را بر عهده داشتند و در میان قوم بنی اسرائیل پراکنده بودند گرچه اسباط بنی اسرائیل، همانند تعداد فرزندان یعقوب دوازده نفر هستند، اما سبط لاوی جزء این اسباط شمرده نمی شود از طرفی نام یوسف، پسر دیگر یعقوب نیز بین اسباط نیست، اما دو سبط از دوازده سبط، به نام فرزندان اویند بنابراین اسباط بنی اسرائیل، بدون احتساب سبط لاوی، دوازده تن هستند.

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۲

نویسنده: عبد الرحیم

تلمود اثری بزرگ و پراهمیت است که از زمان تدوین آن در اواخر قرن پنجم میلادی تاکنون، محورمباحثات گوناگونی بوده است. ادبیات تلمودی میراث پرمایه شریعت یهودی است. در آثاردین پژوهان، هر جا که سخن از یهودیت می رود، نقبی به آن گنجینه ای عظیم نیز زده می شود. اصطلاحاتی چون سنت حاخامی (۱)، یهودیت حاخامی (۲) و یا یهودیت تلمودی (۳) همه از رویکردی حکایت می کنند که مبنای اصلی آن تلمود و اندیشه آفرینندگان آن است. بی شک شناخت این اثر نه تنها به فهم هر چه بیشتر آیین یهود کمک می کند، که دست مایه های ارزشمندی را نیز در اختیار مامی گذارد که می توان در مطالعات تطبیقی با سنت فقهی اسلامی به کار گرفت و به بررسی احتمال تعامل این دو سنت پرداخت. در مباحثی نظیر اصیل یا اعتباری بودن فقه اسلامی یکی از فرض های تحقیق، تعامل و حتی بهره گیری فقه اسلامی از سنت شفاهی یهود به ویژه رویکرد تلمودی است. اگر بخواهیم در نفی یا اثبات این نظریه سخن بگوییم، ناگزیر از شناخت تلمود هستیم. پیش تر نگارنده باهمین دل مشغولی به معرفی اجمالی تلمود در شماره دوم مجله هفت آسمان پرداخت. در این شماره به بهانه معرفی یک کتاب در همین زمینه نقبی به محتوای مجموعه عظیم تلمود می زند.

مؤلف این کتاب، آدین اشتاین سالتز، در سال ۱۹۳۷ در یک خانواده غیرمذهبی در روسیه به دنیا آمد. تحصیلات رسمی او در رشته ریاضیات است و در کنار آن به مطالعات حاخامی پرداخت. در بیست و سه سالگی ریاست یک دبیرستان را در فلسطین اشغالی به عهده گرفت که جوان ترین رئیس دبیرستان محسوب می شد. امروزه شخصیتی جهانی و از حاخام ها و رهبران فکری جامعه یهودیان به حساب می آید. با تأسیس مؤسسه چاپ و نشر تلمود، تاکنون

بیش از ۵۸ عنوان کتاب در زمینه تلمود، تفکر عرفانی یهود، جامعه شناسی، شخصیت شناسی تاریخی و فلسفی نوشته و به چاپ رسانده است. این کتاب ها به زبان های مختلف از جمله روسی، انگلیسی، فرانسوی، ژاپنی برگردانده شده اند.

آدین اشتاین سالتز در بیشتر نوشته هایش دل مشغولی خود را نسبت به آینده یهودیان نشان می دهد. وی در این راه گام های عملی نیز برداشته است. یهودیان شوروی سابق از او به رئیس فرقه در میان خودشان یاد می کردند. او سفرهای زیادی به روسیه و جمهوری های تازه استقلال یافته انجام داد و در آن جا برای معرفی یهودیت بسیار فعالیت کرد.

شهرت اشتاین سالتز بیشتر به شرح و تفسیر و ترجمه های او در زمینه تلمود بابلی است، کاری که وی از حدود سی سال قبل آغاز کرده است. حدود پانزده جلد از ترجمه عبری تلمود بابلی وی به چاپ رسیده است و چیزی حدود دو میلیون نسخه آن زیر چاپ است. پیش بینی می شود که این اثر در دهه آینده در حدود ۴۳ جلد به پایان برسد. ترجمه و تفسیر انگلیسی وی نیز تا کنون در ۲۱ جلد از چاپ خارج شده است. چند جلد از برگردان روسی و چهار جلد از ترجمه فرانسوی تلمود نیز تاکنون عرضه شده است.

از جمله کارهای مهم اشتاین سالتز که برای یهودیان روسی انجام داده است، تأسیس دانشگاه یهودی مسکو و دانشگاه یهودی سن پترزبورگ است. در این دو مرکز آموزشی، هر ساله زبان عبری و درس هایی درباره زندگی، تاریخ و فلسفه یهودی برای هزاران یهودی روسی تدریس می شود. او یک مرکز انتشاراتی نیز در مسکو تأسیس کرد. وی عضو آکادمی علوم روسیه نیز است.

در فلسطین اشغالی، وی ریاست مراکز آموزشی زنجیره ای از مقطع مهد کودک تا دبیرستان را بر عهده دارد. در سال ۱۹۸۸ بالاترین نشان افتخار دولت حاکم بر فلسطین اشغالی را

کسب کرد.

درباره فعالیت های علمی اشتاین سالتر در اروپا و امریکا باید گفت که وی مدتی استادمقیم دانشگاه و مؤسسات آموزش عالی بزرگ در این دو منطقه بود. از جمله این مراکزی توان به دانشگاه ییل (۴) و دانشگاه پرینستون اشاره کرد. چند سال قبل موفق شد نشان افتخار هنر و ادبیات فرانسه را کسب کند. فعالیت های علمی اشتاین سالتر در امریکا را «جامعه آلف» (۵) حمایت و پشتیبانی می کند.

او هم اکنون در قدس در فلسطین اشغالی ساکن است و از حاخام های معتقد به سنت و یهودیت تلمودی است. کتاب جوهره تلمود، که ترجمه فارسی آن در مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب به دست صاحب این قلم به پایان رسیده است، دارای سه بخش است: تاریخچه، ساختار و محتوا، و روش ها. در پایان جدول مقایسه ای ابواب و فصول میشنا و تلمود، و نیز نمایه کتاب آمده است.

جهت آشنایی بیشتر دین پژوهان گرامی با محتوای کتاب جوهره تلمود، اجمالی از اهم مباحث مطروحه آن را تقدیم می کنیم.

بخش اول: تاریخچه

(۱) تلمود چیست؟

اگر کتاب مقدس شالوده یهودیت باشد، تلمود ستونی است که از فراز بنیادها سربرآورده و عمارت معنوی و عقلانی این دین را تقویت می کند. تلمود خلاصه ای از شریعت شفاهی (۶) است که طی قرن ها تلاش عالمان فلسطین و بابل به بار نشسته است؛ مجموعه ای از قوانین، اسطوره ها، فلسفه و آمیزه ای از منطق یگانه و عمل گرایی ناب، تاریخ، دانش، حکایات و فکاهی، جنگی از مطالب ضد و نقیض اما دارای چارچوبی منظم و منطقی است. تلمود تجسم مفهوم بلند میسوا تلمود توراه (۷)، یعنی تکلیف شرعی یادگیری و مطالعه تورات، دانش اندوزی و خردورزی است. تلمود در بیشتر موضوعات یعنی هلاخاها، آیات تورات، احادیث و سنت عالمان نگاهی عینی و واقعی دارد.

از آن جایی که تلمود اثری متجانس

و یکدست نیست و نویسنده واحدی آن را ننوشته است، مباحث و موضوعات پراکنده و متنوعی در آن طرح شده اند که بیانگر طیف وسیعی از علایق است. تلمود نتیجه و حاصل تقریر اندیشه ها و بیانات تعداد زیادی از عالمان در یک دوره طولانی است، گفته ها و نظراتی که ملهم از زندگی و واقعیات آن است.

(۲) شریعت شفاهی نسل های اولیه

اطلاعات ما درباره خاستگاه ها و رشد اولیه شریعت شفاهی بسیار اندک است، اما از کنایات و اشارات متنوع و متعدد کتاب مقدس می توانیم دریابیم که چرا شریعت شفاهی برای تفسیر و تکمیل شریعت مکتوب رشد کرد. اصولاً هر قانون مدون و هر نوشته ای باید با یک سنت شفاهی همراه باشد؛ وظیفه این سنت شفاهی انتقال معانی لغات، شرح و تفسیر واژگان و اصطلاحات و توضیح و تبیین رسوم عامه و واقعیات حاکم بر جامعه زمان نزول است. بنابراین، بایسته بود که این سنت شفاهی در کنار تورات مکتوب باشد و حفظ شود.

با گذشت زمان و فاصله گرفتن از عصر ابلاغ شفاهی، انتقال رسمی شریعت شفاهی به نسل های بعدی بایستگی تازه ای یافت. در میان نسل های اولیه، بعد از نزول وحی در طور سینا، تمامی افراد و جامعه معنی و مقصود هر عبارتی را می دانستند و اقدام عملی عمدی و آگاهانه برای تدوین سنت شفاهی امری زاید بود.

در دوره معبد اول، اغلب با عنوان توفستی تورا (۸) (تورات آموختگان) مواجه می شویم که در مطالعه و تفسیر شریعت شرکت داشتند. در دوره معبد دوم، عزرائ کاتب اولین کسی است که تاریخ از او به عنوان حکیمی که به مطالعه و شرح تورات و آموزش آن به قوم یهود اقدام کرده است، یاد می کند. نام و زمان او طلیعه دوره ای است به نام عصر کاتبان، عصری که در تاریخ یهود به دوره کنست گدولا (۹) (دوره مجمع کبیر) معروف است. این

دوره تقریباً مقارن است با دوره حاکمیت پارسیان بر سرزمین فلسطین.

از لحظه ای که تدوین رسمی تورات به انجام رسید و همه پذیرفتند که این متن، مرجع اصلی و محور باشد و زندگی قوم یهود مطابق آن پی ریزی گردد، کاتبان خود را با وظیفه تنظیم شریعت شفاهی مواجه دیدند. ایشان در ابتدا به آن دسته از سنت شفاهی پرداختند که حاوی تفاسیر، آداب و رسوم، سابقه ها و رویه های قانونی بود.

بنابراین، در دوره معبد دوم پایه های شریعت یهود بنا نهاده شد و چهره معنوی قوم یهود برای قرن های آتی شکل گرفت، دوره بی دغدغه و راحتی که در آن تحولات تدریجی و خوش ساختی به وجود آمد و دنیای یهود را برای خیزش های اجتماعی آینده مهیا می ساخت.

(۳) شریعت شفاهی عصر زوگوت (۱۰) (جفت ها)

عصر زوگوت تا حد زیادی با دوره حاکمیت یونانیان بر سرزمین فلسطین (۳۳۲-۱۴۰ ق م) و دوره سلسله حشمونیان (۱۱) (۱۴۰-۳۷ ق م) و بعد از آن منطبق است. این دوره از لحاظ فرهنگی دوران مقابله است، مقابله با یونانیان سلوکید، مقابله با نفوذ یونانی گرایی، مقابله با فرقه های مرتد. در این دوره شخصیتی بزرگ و اسطوره ای به نام کاهن اعظم شمعون هاصدیق (۱۲) زندگی می کند که بنا به نقلی بازمانده مجمع کبیر است.

پیدایش فرقه های دینی مانند حسیدیم (۱۳) (پارسایان) و قیام اینان علیه حشمونیان و آزاد شدن یهودیه و فلسطین، فعال شدن صدوقیم (۱۴) (صدوقیان) که از محافظه کاری دینی طرفداری می کردند و تنها به شریعت مکتوب باور داشتند و پروشیم (۱۵) (فریسیان) که رهبری عامه مردم را به عهده داشتند، از جمله مسائل مربوط به این دوره است.

فعالیت های زوگوت و نشر روشمند شریعت شفاهی توسط آنها موجب شد تا دانشمندان و عالمان دینی به رهبران قوم یهود مبدل شوند، اگرچه فاقد جایگاه و قدرت سیاسی و حکومتی

۴) تناییم (۱۶) (معلمان)

شروع دوره تناییم همزمان است با آغازین ایام حکومت هیرودیس (۱۷) و دو دانشمند بزرگ، هیلل و شمای. تنا یعنی کسی که می آموزد و آموخته هایش را به دیگران انتقال می دهد. تناییم جمع عبری است که بر تمامی عالمان این دوره اطلاق می شد. مشخصه این دوره، کشف روش های نوین در تحقیق بود. از تناهای بزرگ می توان از یوحانان بن زکای، (۱۸) الیعزر بن هیرکانوس، (۱۹) ربی یوشع بن حنیا (۲۰) و ربی یوسی ها کهن (۲۱) نام برد. بارزترین شخصیت های تنایی، هیلل و شمای هستند که دو مکتب فکری هیلل و شمای منسوب به آن دو است.

۵) تدوین میشنا

از آن جا که شریعت شفاهی طی قرن ها، از طریق ابلاغ و تعلیم شفاهی از استاد به شاگرد منتقل شده بود، لازم بود که این مجموعه تنظیم و موضوعات آن طبقه بندی شود. با افزایش حجم این گفته ها و استنباطات و نظریات، به خاطر سپردن آنها، که تا آن زمان متداول بود، غیرممکن شد. این ضرورت حکیمان و عالمان یهود را به تدوین اولیه این مجموعه کشاند که نام آن را میشنا نهادند. مطالب میشنا در شش سدر (۲۲) یا بخش است که برای اولین بار ربی یهودا هناسی (۲۳) ترسیم کرده است. بعد از مرگ وی، تنها اصلاحاتی جزئی و اضافاتی ضروری روی میشنا صورت گرفت. تدوین میشنا حسن ختام دوره تناییم است و در انتهای این دوره، میشنا اثری کامل و مقدس است که در رتبه دوم، بعد از تورات، قرار دارد.

۶) آموراییم (۲۴) بابل

تدوین میشنا و مرگ ربی یهودا سرآغاز عصری جدید به نام عصر آموراییم بود. آموراییم جمع عبری به معنای «مفسران میشنا» است. از سال ۲۰۰ ق م تا ۵۰۰ م حکیمان را آموراییم می خواندند. بعد از فوت ربی یهودا دیگر کسی نتوانست جایش را در فلسطین پر کند؛ لذا آمورای بزرگ، ربی ابا بن ایبو (۲۵)، یک مرکز روحانی در بابل ایجاد کرد.

از آموراییم بزرگ بابل باید از ابا و سموئیل (۲۶) یاد کرد که اولین نسل آموراییم آن جا رابه وجود آوردند. محور کار این گروه میشنا بود و تلاش می کردند تا از طریق نقل منابع از میان میشناهای متفرقه تا آن جا که ممکن بود به تحلیلی همه جانبه از میشنا دست یازند. اینان را ربی نمی خواندند، چون ربی لقبی انتصابی بود و تنها در فلسطین این انتصاب ممکن بود؛ لذا عنوان راو (۲۷) بر آنان اطلاق شد که صرفا به مقام

علمی ایشان اشاره داشت و بر خلاف واژه ربی، بیانگر جایگاه فقهی و هلاخایی آنها نبود.

ثمره تلاش اینان به دست ربی آشی (۲۸) به جامعه عرضه شد و آن تنظیم و انشای تلمود بابلی، یا، بهتر بگوییم، گمارای بابل است که در شرح و تفسیر میشنا پدید آمده بود.

۷) آمورایم فلسطین

اگرچه مرگ ربی یهودا هناسی پایان عصر میشنایی را رقم زد، ولی تعلیم و تعلم میشنایی چون پلی ارتباطی میان تناییم و آمورایم باقی ماند. آمورایم فلسطین، از جمله شخصیتی چون ربی یوحانان، گمارای فلسطینی را پدید آوردند.

۸) نگارش تلمود بابلی

تلمود در معرض ویرایش های متعددی قرار گرفته و به شکل تلخیص شریعت شفاهی تدوین شده است. با این همه، روش مطالعه و تحقیق حاکم بر دارالعلم های بابل را به درستی بیان کرده است و باید به آن به چشم یک جزء از زندگی و جوهره تجربه عقلانی نسل های پیشین نگاه کرد.

دارالعلم های بابل مراکزی هستند که تلمود از روش تحقیق و تحصیل در آنها سخن می گوید. میشنا در این دارالعلم ها به بحث گذاشته می شد و حکیمان و عالمان یهودی در حضور شاگردان و گاه در محافل عمومی به شرح و تبیین آنها می پرداختند. اصولاً پرسش های اساسی درباره هر بخش از میشنا عبارت بودند از: راوی این نظریه یا نص کیست؟ شأن نزول آن چیست؟ و در لابه لای بحث همچنین از اسامی حکیمان و عالمان، ترتیب هجاها و املائی دقیق اسامی آنها، معانی واژگان، تناقضات و تعارضات موجود میان نصوص و مطالب دیگری از این دست بحث می شد.

تلمود بابلی مجموعه ای از این مباحث در دارالعلم های بابل است و گواه ما بر این مدعا این است که در اول اکثر رساله های تلمود در بخش های مختلف آن، مباحثی مطرح شده اند که به دارالعلم ها اختصاص دارند.

۹) تفسیر تلمود

حتی پیش از آن که کار نگارش تلمود به پایان برسد، کاملاً مشهود بود که این اثر در آینده متن اصلی و منبع اولیه شریعت یهودی خواهد بود. تمام جوامع یهودی نشین این اثر را در میان خود داشتند؛ اما ویرایش غیرمتعارف و نامنظم تلمود، متن آن را دشوار ساخته بود.

در این میان، کسانی، و در رأس آنها رؤسای دارالعلم ها معروف به گائون ها، پا در عرصه تفسیر و شرح تلمود گذاشتند. اینان واژه ها و اصطلاحات دشوار را توضیح دادند و به تشریح موضوعات پیچیده پرداختند. در تفسیر، رویکردهای متفاوتی را پیش

گرفتند که طی قرن‌ها روشمندتر و مترقی‌تر شد. فرقه‌های گوناگون یهودی، از جمله سفاردی و اشکانازی، تفسیرهای متفاوتی بر تلمود نوشتند. امروزه بهترین روش مطالعه تلمود بهره‌گیری از کتب تفسیری بزرگ و کلاسیک و شرح و توضیحی است که بر خود این تفاسیر نوشته شده است.

(۱۰) چاپ تلمود

بعد از تدوین نهایی تلمود، وجود نسخه‌هایی از این اثر کامل جهت تأمین اهداف آموزشی دارالعلم‌ها ضرورت یافت. در ابتدا، بسیاری از نسخه‌های تلمود به دست خود طلاب دارالعلم‌ها و از روی مجموعه‌های در دسترس در دارالعلم‌ها نوشته شده بود. با گذشت زمان و اختراع دستگاه‌های چاپ، علی‌رغم مشکلات و سخت‌گیری‌ها، تعداد معدودی نسخه از تلمود به چاپ رسید. در سال ۱۵۲۰ پاپ لئوی دهم اجازه انتشار تلمود را صادر کرد و چاپ اولین نسخه کامل آن در ونیز به اتمام رسید. در نیمه دوم قرن بیستم، با افزایش چاپ‌های گرافیکی تلمود مواجهیم. در این زمان، اختراع صنعت افست موجب شد که متن تلمود دیگر بازبینی نشود و اصلاح و تجدیدنظر، که روزی متداول بود، روی آن واقع نشود و اشتباهات و اغلاط چاپی از نسخه‌ای به نسخه دیگر منتقل شود و باقی بماند.

(۱۱) توقیف تلمود

تلمود بارها مورد هجوم دستان سانسورگر قرار گرفت. در این میان، مسیحیان ابتدا با توقیف و ممانعت از انتشار تلمود و سپس با اعمال سانسورهای گوناگون در آن، بیشترین سخت‌گیری‌ها را نسبت به تلمود روا داشتند. اگرچه بعضی از محذوفات و موارد سانسور شده در نسخه‌های بعدی بازگردانده شد، اما به خاطر گستره مباحث و تغییرات زیادی که در طی قرن‌ها روی تلمود صورت گرفت، اصلاح تمامی تحریفات، حتی از نسخه‌هایی که انتشار آنها بعد از لغو حکم سانسور بود، غیرممکن شد. البته در نسخه‌های دوره‌های اخیر تلاش شده است تا شکل اصلی متن بازگردانده شود.

بخش دوم: ساختار و محتوا

(۱۲) ساختار تلمود

ترتیب مباحث تلمود بابلی و فلسطینی مطابق همان ترتیب می‌شنا است. تلمود نیز مانند می‌شنا از شش بخش تشکیل شده است: بخش زراعی (۲۹) در هلاخاهای مربوط به امور کشاورزی و محصولات سرزمین فلسطین؛ بخش موعده (۳۰) درباره اعیاد طول یک سال و احکام روز شبات؛ بخش ناشیم (۳۱) درباره زنان، ازدواج و طلاق؛ بخش نزیقین (۳۲) درباره خسارات مدنی و کیفری؛ بخش قداشیم (۳۳) درباره احکام معبد و قربانی‌ها و ذبح شرعی، حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت؛ و بخش طهاروت (۳۴) درباره احکام مربوط به طهارت و نجاست شرعی.

۱۳) موضوع تلمود

محور و موضوع اصلی مباحثات تلمود، شرح و بسط تورات و میشناسست. حوزه و قلمرو تورات بسیار گسترده است و شامل تمامی حوزه های زندگی یهودی می شود. عادات، رسوم، توصیه های شغلی، دستورالعمل های پزشکی، بررسی وقایع انسانی، مسائل زبان شناختی، مسائل اخلاقی همگی موضوع تورات را تشکیل می دهند و تلمود نیز با همین گستردگی از اینها بحث کرده است.

حکیمان تلمودی گفته اند: «مکالمات بی حساب و کتاب روزمره، شوخی ها و گفتارهای خودمانی حکیمان را باید مطالعه کرد». بر اساس این دیدگاه، آنچه آنها گفته اند و از آن بحث کرده اند، در تلمود آمده است. نگاه به تورات به عنوان کتابی جامع و فراگیر موجب پیدایش خصیصه ای در ادبیات تلمودی شد و آن انتقال مداوم از موضوعی به موضوع دیگر و از حوزه ای به حوزه دیگر است، بدون آن که تمایزی میان آنها ایجاد کنند.

۱۴) دعاها و برکت ها

در دوره معبد اول، دعا خواندن خودجوش بود. هر زمانی که یک یهودی احساس می کرد باید به درگاه خداوند استغاثه یا شکرگزاری کند، در اماکن خصوصی یا در معبد این عمل را انجام می داد.

اما در دوره معبد دوم، بنابه ملاحظاتی، از جمله بیگانه شدن یهودیان سرزمین های آوارگی (دیاسپورا) از زبان عبری و مفاهیم اصلی آیین یهود، دعا خواندن برای ایشان مشکل شده بود. بر این اساس، مجمع کبیر دعای ویژه ای را تدوین کرد. این دعا به «برکات هجده گانه» (۳۵) معروف است. از نکات مورد توجه در مراسم نیایش یهودی «زمان های خاص» دعا و نیایش است. موافقت دعا به تفصیل مشخص شده اند.

مراسم دعا اغلب به صورت جماعت و در معبد یا کنیسه ها برگزار می شد. در تلمود درباره این که جماعت با چه عددی برپا می شود بحث گسترده ای صورت گرفته است.

از معروف ترین دعاها یهودی، مراسم رسمی نیایش «شمع یسرائیل» (۳۶) بود که در آن، دو قطعه از تورات (سفر تثییه

۶: ۹۴ و ۱۱: ۱۳ (۲۱) در هر صبح و شام قرائت می شد. چندی بعد ده فرمان به آن افزوده شد. اما بعدها ده فرمان بنا به عللی از آن حذف شد.

علاوه بر دعاها، از برکت های گوناگون نیز باید نام برد. ذکرهای زیادی برای حوادث مختلف زندگی در نظر گرفته شده بودند: ذکر ایام شادمانی، عزاداری، پدید آمدن حادثه ای تلخ و شر و نیز ذکرها و برکت هایی در قبال حوادث طبیعی مثل زکری که در هنگام دیدن اولین شکوفه بهاری یا به هنگام بارش باران و یا دیدن زنان زیبا باید بر زبان جاری می شدند. اغلب این ذکرها و برکت ها در رساله براخوت (۳۷) به شکل مفصل مورد بحث قرار گرفته اند.

(۱۵) شبات (۳۸) (روز شنبه)

مفهوم شبات یک مفهوم اصلی و بنیادین در شریعت یهودی است. اهمیت و حرمت آن از داستان آفرینش در سفر پیدایش تا حکم صریح مبنی بر منع کار کردن در روز هفتم درده فرمان کاملاً پیداست. «نباید در روز شبات کار کنی» حکم شرعی ای است که در تورات چندین بار تکرار شده است و انبیا بارها به آن تصریح کرده اند.

تعریف «کار» و محدوده زمانی روز شنبه و نوع ممنوعیت از جمله مباحث مهمی هستند که در تلمود از آنها بسیار سخن به میان آمده است. میشنا یک سیاه از کارها را به لحاظ هدفی که از انجام آنها مدنظر است ارائه می کند؛ از اعمال مقدماتی و زراعت گرفته تا پردازش فلز و پارچه که مجموعاً سی و نه عووداه (۳۹) (مقولات اصلی کارها) نام دارد.

اما شبات تنها تداعی گر ممنوعیت ها و نواهی نیست. این آیه که «... و شبات را خوشی و مقدس خداوند خوانی» (اشعیای نبی، ۵۸: ۱۳) یادآور اعمال و آداب بسیاری است که تداعی گر اصطلاح عام

و کلی انگ شبات (۴۰) (خوشی روز شبات) است. از جمله این آداب می توان به سه وعده غذای شادمانه روز شبات، پوشیدن لباس شادی وافروختن شمع نام برد.

ممنوعیت خروج از منزل، و حرمت دست زدن به اشیا در روز شنبه نیز از جمله مباحث مطرح و مورد بحث حکیمان تلمودی است. به طور کلی باید گفت که احکام بی شمار روز شبات یک شبکه گسترده از امور جزئی است که از چند مفهوم اساسی در آیین یهود به دست آمده اند و در نهایت به ایجاد ساختاری مینیاتوری و مرکب از هزاران جزء ریز و ظریف که بر گرد چارچوب اولیه جمع شده اند، انجامیده اند.

۱۶) عیدها

اکثر رساله های بخش موعده تلمود درباره روزهای مقدس و مناسبت های ویژه در طی یک سال است. عید نیز چون شبات روز استراحت است، اما با روز هفتم دو تفاوت دارد: اولاً، مقررات آن نسبت به شبات از شدت کمتری برخوردار است و ثانیاً، در روز شبات انجام هر کاری ممنوع است اما ممنوعیت های روز عید تنها شامل ملخت آوداه (۴۱) (کارهای فیزیکی) می شود.

اعیاد یهود مطابق تقویم قمری است. از جمله این اعیاد روش خودش (۴۲) (روز اول ماه) یعنی زمان رؤیت حسی و با چشم غیر مسلح هلال اول ماه یا زمان ثبوت آن توسط دوشاهد عادل بود. در این جا تلمود بحث مفصلی درباره کیفیت رؤیت هلال و شرایط آن مطرح می کند. عید روش هشانه (۴۳) (رأس السنه) عید سال نو است. اعیاد پسح (۴۴) و سوکوت (۴۵) (عید خیام) نیز احکام خاصی دارند. مراسم یوم کیپور (۴۶) (روز کفاره)، پوریم (۴۷) و حنوکا (۴۸) از دیگر مناسبت ها در آیین یهود هستند. تلمود درباره اعیاد و مناسبت ها و مسائل مرتبط به آنها به تفصیل سخن

گفته است.

۱۷) ازدواج و طلاق

در این حوزه از دو دسته احکام راجع به دو موضوع مهم سخن به میان می آید: یکی حرمت زنا و تماس جنسی با محارم، و دومی احکام مربوط به ازدواج و طلاق. تورات درحالی که از این حوزه در فرمان «زنا مکنید» تا فهرستی از احکام در سفر لاویان و اضافاتی نیز در سفر تثیبه درباره ممنوعیت ها سخن می گوید، اما تقریباً از رفتار زناشویی مجازسخنی به میان نمی آورد. آنچه در میشنا و تلمود وجود دارد، شبکه ای بسیار مفصل و پیچیده و در عین حال منسجم از قوانین و احکام زناشویی است. ارتباط میان زن و مرد و طرز برخورد دیگران با آن دو، جایگاه عقد ازدواج و کیفیت آن، طلاق نامه، صیغه عقد، مراسم عروسی، احکام زفاف، روابط زوجین با دیگران، حکم زنای با محارم، فرزندمتولد از زنا، مهریه، احکام تفصیلی طلاق، شرایط و مقررات ازدواج، حق مالکیت زن بر اموال و مباحث جزئی دیگر از جمله مباحثی هستند که فقیهان و حاخامهای یهودی در تلمود از آنها سخن گفته اند.

۱۸) جایگاه زنان

در نگاه اول، چنین به نظر می آید که حقوق تلمودی زنان را از یک طبقه دون پایه و ایفاگر نقشی کاملاً فرعی در زندگی و جامعه یهودی می داند. اما زنان در حوزه های بسیار گوناگونی فعال اند و حضور خود را نه تنها در ایفای نقش همسر و مادر، که در حوزه هایی که به ظاهر در انحصار جنس مذکر است، به اثبات رسانده اند. علت این برداشت اولیه ظاهراً در طبیعت رویکردی است که تلمود در قبال زندگی و تورات دارد. اگر می بینیم حاخامی بزرگ مثل ربی الیعرر به زن باسوادی می گوید: «هیچ حکمتی برای زن نیست مگر ریستن نخ»، یا زن از آموختن منع می شود، به این خاطر نیست که حکیمان تلمودی زن را فاقد

استعداد آموختن می دانستند، بلکه برعکس، آنان معتقد بودند که زنان از بیناه (۴۹) (درک) بیشتری برخوردارند. لذا در سوی دیگر حکیمی را می بینیم که معتقد است که هر پدری باید تورات را به دخترش بیاموزد.

حکیمان از این که مبادا زنان خود را به کلی وقف خواندن دعاها و انجام اعمال شرعی کنند، و از وظیفه خانه داری و همسر داری و تربیت فرزند بازمانند، این احکام خاص را برای زنان وضع کرده اند. اما آنچه از تلمود برمی آید صرفاً تمایز احکام زنان از احکام مردان است و این امر به هیچ وجه بر دین پایگی زنان دلالت ندارد.

۱۹) حقوق مدنی

حقوق مدنی یا، چنان که معمولاً نامیده می شود، دینی ممنونوت (۵۰) (حقوق پولی) یکی از پربارترین حوزه های تفکر و خلاقیت تلمود است و یکی از حکیمان میشنایی در تعریف آن می گوید: «هر کس که در پی حکمتی است باید به مطالعه دینی ممنونوت پردازد، زیرا در تورات موضوعی مهم تر از آن وجود ندارد؛ این موضوع یک چشمه جوشان است». بر خلاف دیگر قوانین که عموماً بر یک چارچوب نسبتاً انعطاف ناپذیری از قواعد و احکام مبتنی اند، قانون مدنی که به یک حوزه مهم از روابط بشری می پردازد، منعطف و دائماً در حال تغییر است.

یکی از اصولی که شالوده تمام دینی ممنونوت است و به انحای مختلف بر رویه هلاخایی نیز اثر گذاشته، این فرض کلی است که پول را می توان به عنوان هدیه به دیگری داد، نکته اساسی دیگر که حقوق مالی را انعطاف پذیرتر از دیگر دسته های حقوق یهود می کند، این برداشت عمومی است که پول را «می توان جایگزین کرد». از دیگر قواعد و اصول اساسی حاکم بر حقوق مدنی قاعده «عرف زمین» است، یعنی کسی که در محلی ساکن است، متعهد است قانون و عرف

محلی را رعایت کند و بعضی حقوق را که تورات برای او شناخته، ملغی کند. قوانین و احکام مالی و پولی تورات به نحو گسترده ای شرح داده شده اند و با نیازهای گوناگون و اوضاع و احوال متغیر زمان و مکان منطبق گشته اند. رساله قدیمی نزیقین به سه باب تقسیم شد که کم و بیش با مسائلی که در حقوق پولی مطرح است، منطبق است. قوانین و احکام مربوط به خسارت های خاص که در بردارنده صدماتی است که انسانی به همنوع خود وارد می سازد، در باواقما (۵۱) (باب نخست)، دعاوی مالی یا شغلی و دیون در باوا مصیا (۵۲) (باب دوم یا میانی)، و احکام مربوط به شرکت های مدنی، اجناس فروشی و اسناد قانونی در باوا باترا (۵۳) (باب سوم یا پایانی) مورد بحث قرار می گیرند.

۲۰) حقوق کیفری

تلمود میان حقوق کیفری و مدنی هیچ تفاوت اصولی قائل نیست، چنان که میان جرایم فردعلیه انسان و فرد در مقابل خدا تفاوتی نمی گذارد. از نگاه تلمود تمامی حوزه های فعالیت آدمی در عرصه شریعت، جنبه های گوناگون و مختلف یک تعلیم جامع و فراگیر هستند. در عین حال، تلمود میان احکام و قوانین مربوط به مسائل مالی و احکام راجع به جرایم و مجازات های جسمانی تفاوتی جزئی قائل می شود.

رسیدگی به جرایم مستوجب اعدام به عهده دادگاهی خاص معروف به سنهدرین کوچک (۵۴) بود که از ۲۳ قاضی تشکیل می شد. قضات این دادگاه همگی منصوب و خوددادگاه و قضات آن ملزم به رعایت مقررات خاص و دقیقی بودند.

دادگاه سنهدرین کبیر (۵۵)، عالی ترین دادگاه، مرکب از ۷۱ قاضی، تنها جنبه قضایی نداشت. این دادگاه تجلی قدرت متعالی دینی بود؛ حق اعلان جنگ، تشخیص مشروعیت مصوبات دادگاه ها و نهادهای قضایی و صدور مصوبات جدید که برای تمام قوم الزام آور بود،

از جمله اختیارات این دادگاه بود که در واقع دنباله بت دین (۵۶) بود (دادگاه شرع را خود موسی بنا نهاده بود).

آیین دادرسی دادگاه های یهودی دارای یک نظام قانونی ثابت و در عین حال انعطاف پذیر بود. در ادله اثبات دعوا، بینه در صدر ادله بود. اقرار متهم در بعضی دعاوی مورد قبول دادگاه بود و موجب اصدار حکم می شد. تلمود درباره ادله و قراین مورد استناد در امور کیفری از دقت، سخت گیری و مقررات خاصی سخن به میان می آورد. متهم به عنوان انسان مختار مورد توجه تلمود است و سوء نیت پیشین در ارتکاب جرم بسیار اهمیت دارد. برای محکومیت متهم، اکثریت سیزده به ده لازم بود و برای تبرئه اکثریت یک نفری (یعنی دوازده به یازده) هم کافی بود. طرفین دعوا در دادگاه های دینی یهودی برای دفاع از خود نمی توانستند وکیل بگیرند و مفهوم مشورت حقوقی، که در آن زمان در حقوق یونانی و رومی وجود داشت، منفی تلقی می شد؛ زیرا باور همگانی بر این بود که وکلا با ارائه نظرات مشورتی نادرست به موکلان حقیقت را وارونه می کنند.

در میان مجازات ها تازیانه متداول ترین بود. جرایم سنگین تر مجازات شدیدتر داشتند. مجازات قتل اعدام بود. حبس ابد و تبعید از دیگر انواع مجازات بودند.

۲۱) قربانی ها

بخش قابل توجهی از شریعت مکتوب و نیز شفاهی به احکام قربانی اختصاص دارد. با آن که در سنت انبیا انجام قربانی به جای توبه حقیقی به کلی محکوم شده است، اما انبیا هرگز با اصل قربانی کردن مخالفت نمی کردند. در دوره معبد دوم، حکیمان اعلام کردند که جهان بر سه چیز استوار است: ۱. تورات؛ ۲. عبادت در معبد؛ ۳. اعمال نوع دوستانه. بعد از انهدام معبد، نگرش عاطفی عمیق به عبادت در معبد از شور و حرارت افتاد و جای

خود را به قربانی داد. حکیمان بابلی، علی رغم فاصله تاریخی و جغرافیایی با معبد، توجه زیادی به مسئله قربانی مبذول داشته اند. قربانی دارای سه پیام اساسی است: بخشش، جایگزینی و تقرب. بخشش به طور ضمنی نشانه باز پس دادن چیزی است که عبادت کننده مالک آن است و آن را به درگاه خداوند هدیه می کند. مفهوم جایگزینی یعنی این که قربانی حیوان به جای قربانی نفس انجام می گیرد؛ زیرا گناهکار به خاطر گناهانش سزاوار مرگ است، اما تورات تقدیم قربانی را به او عطا کرد تا پاک شود و از مرگ نجات یابد. و تقرب به معنای داشتن ارتباط عاطفی با خدا است که با تقدیم قربانی، یعنی ریختن خون قربانی در مذبح و سوزاندن گوشت آن، حاصل می شود.

احکام قربانی، آن گونه که در تورات آمده است، با این که جامع نیستند، مبسوط و پیچیده اند. درباره چگونگی انجام هر یک از قربانی ها، جنبه عملی مراسم قربانی و عیوب گوناگون قربانی، سنت کاهنی بسیار مفصلی وجود دارد.

انواع بسیار متنوع قربانی ها طبق ملاک های متفاوتی در هلاخاها دسته بندی شدند: قربانی های عمومی و قربانی های خاص؛ زواح (۵۷) (گاو و گوسفند و مرغان خانگی) و مینحاه (غذا، آرد، گندم و جو)؛ قربانی های گناه مثل قربانی روز کفاره (۵۸) (کیپور) و قربانی های دیگر که از تقدس کمتری برخوردارند. بخش قداشیم تلمود تنها درباره قربانی ها و عیوب مختلف آنها نیست، بلکه از گناهان مختلفی سخن می گوید که مستلزم قربانی های کفاره هستند.

علاوه بر قربانی ها، هدایای اختیاری دیگری نیز به معبد و نزد کاهنان آورده می شد، از محصولات مزارع گرفته تا پرداخت مبلغی تحت عنوان «یک دوم دارایی» (۵۹) که برای حفظ و نگهداری معبد پرداخت می شد. البته معبد و کاهنان از اعانات و درآمدهای دیگری نیز برخوردار

در این فصل، از معبد و سبک معماری آن و چگونگی برگزاری مراسم در آن نیز سخن به میان آمده است. همچنین از مقام کهنات، سلسله مراتب کاهنان، نقش آنها در مراسم عبادی و انجام قربانی ها بحث شده است.

۲۲) احکام خوردنی ها

در این جا از احکام غذاهای ممنوع و مجاز بحث می شود. حرمت یک ماده خوراکی می تواند به چند دلیل باشد: جدا نکردن عشریه (۶۰)، قابلیت مصرف مستقیم یا غیرمستقیم آن در مراسم بت پرستی، کسب آن از طریق دزدی یا راهزنی، حامص (۶۱) (فطیر) که مختص روز عید پسخ است، جزیی از شیئی نجس بودن، عدم تهیه آن مطابق احکام هلاخایی.

درباره غذاهای حیوانی، اعم از پرندگان، جوندگان، خزندگان و چهارپایان، احکام خاصی در تلمود آمده است؛ مثلاً بی مهرگان به کلی حرام اند، مگر نوعی ملخ. ملاک حلال بودن ماهی ها فلس داشتن است. درباره پرندگان نام بیش از بیست نوع پرنده حرام گوشت برده شده است. حکیمان تلمودی برای این که ملاکی کلی برای تشخیص پرندگان به دست داده باشند، به خصوصیات ظاهری، تفاوت های کالبدشناختی و رفتاری آنان پرداختند و بدین وسیله طبقات زیست شناختی و طبیعی معینی را ایجاد کردند. از چهارپایان و طبقه پستانداران تنها حیوانات نشخوارکننده سم شکافته حلال اند.

در بحث حرمت بعضی از اجزای حیوانات حلال گوشت نیز بحث شده است که به عنوان نمونه می توان به حرمت خون اشاره کرد. از جمله ممنوعیت های مهم و معروف در شریعت یهود، مخلوط کردن گوشت و شیر است.

بحث اطعمه و اشربه در آیین یهود و استدلال های حکیمان تلمودی بسیار مفصل است. هلاخای مربوط به مسائل و مشکلات احکام خوردنی ها در رساله حولین (۶۲) تلمود به تفصیل آمده است.

۲۳) پاکی و ناپاکی شرعی

یک بخش کامل از میشنا به احکام طهارت و نجاست شرعی اختصاص دارد و به تبع آن تلمود نیز به طور پیچیده از آن بحث کرده است. البته پاکی و ناپاکی که تلمود از آن بحث می کند، با آنچه در حوزه بهداشت و رعایت نظافت مطرح است، تفاوت دارد. مطابق واژه شناسی تلمودی، ناپاک ترین شیء و «بزرگ ترین علت

نجاست، جسد آدمی است»؛ هر چه با جسد تماس حاصل کند نجس می شود. البته تنجس مراتب متفاوتی دارد: هراندازه حساسیت فرد یا شیئی که با منشأ نجاست و آلودگی تماس پیدا می کند، بیشتر باشد، راحت تر آلوده می شود. غذاها و نوشیدنی ها خیلی آسان نجس می شوند و اشیای چوبی و پارچه ای کمتر تأثیر می پذیرند.

پاک شدن از نجاست و آلودگی همیشه یکسان نیست و بسته به طبیعت عامل نجاست و شیء متنجس، متفاوت است؛ مثلاً ظروف سفالی طهارت پذیر نیستند و در صورت تنجس باید آنها را شکست. بقیه ظروف به همان ترتیبی که آدمی پاک می شود، طهارت کسب می کنند. تمامی انواع طهارت در یک چیز مشترک اند و آن «فرو رفتن در آب» (۶۳) است.

غسل از راه های مختلفی انجام می گیرد، مانند فرو رفتن در سرچشمه و در میقوه ماییم (۶۴)، یعنی مکانی که آب کافی برای طهارت در آن جا جمع شده باشد. طهارت برخی از نجاسات علاوه بر آب، به بعضی کارهای جانبی نیز نیازمند بود؛ مثلاً در وضع حمل، زائو می باید علاوه بر غسل، قربانی کند. در نجاست ناشی از تماس با میت، طهارت از طریق مخلوط کردن آب با خاکستر یک گوساله ماده قرمز (۶۵) حاصل می شود.

یهودیان از گذشته تا به حال در رعایت مقررات طهارت و نجاست رویکردهای متفاوتی داشته اند. بعضی راه افراط پیش گرفته و کسانی سهل انگاری پیشه کرده اند.

۲۴ اخلاق و هلاخا

هلاخا در اصل شریعت است، اما عناصری از اخلاق و نوعی جهان بینی کلی درباره زندگی نیز در خود دارد. سخت گیری های شرعی را با انعطاف های اخلاقی و از خود گذشتگی باید تلطیف کرد.

راه حل کلی برای آن دسته از احکام شرعی که در تعارض با ملاحظات اخلاقی هستند، آن است که آدمی در انجام مطالبات دیگران تا شورات ها دین

(۶۶) (مرز شریعت) پیش رود، اما در رفتار با دیگران باید «در داخل شریعت» عمل کند. علاوه بر این مرزبندی ها، هلاخا درباره فردی که در روابط خصوصی خود با دیگران با گذشت و بردباری رفتار می کند، می گوید: خداوند در ازای این رفتار تمامی گناهانش را می بخشاید. در نگاه هلاخایی، انسان آرمانی این گونه توصیف شده است: «کسانی که اگر به ایشان توهین شود، اهانت نکنند؛ اگر آبروی آنها را ببرند، پاسخ نگویند؛ اعمال آنها برآمده از عشق است و از تحمل درد و رنج لذت می برند و درباره آنها نوشته شده است که: و آنهایی که به او عشق می ورزند مانند خورشید می درخشند».

(۲۵) درخ ارض (۶۷) (سلوک)

اصطلاح درخ ارض در ادبیات تلمودی معانی متفاوتی دارد. مهم ترین آنها «راه جهان» است، راهی که آدمی در آن سیر می کند. درخ ارض علاوه بر آن که برای همه مردم و به ویژه عالمان دینی به عنوان یک تکلیف شرعی الزامی است، بعد دیگری نیز دارد؛ زیرا رفتار حسن و پسندیده، جزئی از مجموعه اعمال و اندیشه است که به دعت (۶۸) (علم، حکمت) معروف است. این مجموعه صرفاً انباشتی از دانش نیست؛ دعت آدمی را به چگونگی معاشرت با خانواده و دیگران رهنمون می شود؛ شیوه سخن گفتن را مشخص می کند؛ قدرت تصمیم گیری، سماجت ورزیدن و یا گذشت را در فرد تقویت می کند. دعت اگر چه خود شریعت نیست ولی هر کسی که با تورات مانوس شد باید از خدمتعارفی از موهبت دعت برخوردار باشد.

آداب معاشرت و عرفیات عصر تلمودی در رساله ای کوچک به نام درخ ارض جمع شده است که گنجینه ای از اطلاعات راجع به اخلاقیات و رفتار عرفی آن دوره است. هلاخای مربوط به درخ ارض به حوزه های گوناگون زندگی مربوط می شود.

(۲۶) عرفان

در کنار اظهارات عمومی که در حضور تمامی طلاب صورت می گرفت، اساتید موضوعات دیگری نیز در جلسات خصوصی و پشت درهای بسته برای تعداد خاصی از شاگردان مطرح می کردند. عرفان، رازوری و تعالیم خاص اساتید در این عرصه، از جمله اموری بود که تنها برای عده ای محدود نقل می شد. بر این اساس، اطلاعات ما درباره رازوری و عرفان ناچیز است و اندک جزئیاتی که در دسترس ماست، به طور تلویحی در رساله های مختلف تلمود به آنها اشاره شده است. اما ممنوعیت های شدید در عرصه تفسیر عرفانی در طی قرون وسطا رو به سستی نهاد و از دوره گائون ها به این سو، با اظهارات صریح تری مواجه

می شویم. در آغاز عصر جدید، قبالا- عنصر مهم و محوری تفکر عرفانی یهود می شود. مبنای بخش زیادی از آنچه ما می توانیم درباره عالم عرفان حکیمان تلمودی حدس بزنیم، با اتکا به این ادبیات عرفانی و ناشی از نوری است که قبالا بر اشارات تلمود می افکند.

در منابع آمده است که تورا هسود (۶۹) (عرفان) دو بخش داشت: معسه برشیت (۷۰) (قانون آفرینش) و معسه مرکبه (۷۱) (تدبیر الهی)؛ اولی نظری تر بود و با آفرینش عالم و اولین تجلیات الهی سر و کار داشت، و دومی که بر توصیف حزقیال نبی از تدبیر الهی استوار بود، تحقیقی درباره روابط حاکم میان خدا و عالم و حاوی هسته های اولیه آن چیزی است که بعدها به قبالا معاسیت (۷۲) (قبالای عملی) شهرت یافت. عالم عرفان و رازوری به چند دلیل مخفی نگه داشته می شد. یکی از دلایل اساسی، این تلقی بود که موضوعات مربوط به عظمت خدا را باید در اختیار کسانی قرار داد که شایستگی مطالعه و تحصیل آنها را داشته باشند. این نگرانی وجود داشت که افراد با علم پیدا کردن به اسما و اسراری که اساس نظام هستی را تشکیل می دهند، به بهره برداری نادرست پردازند. دلیل دوم این بود که تحصیل آموزه های عرفانی صرفا به جنبه نظری ختم نمی شد؛ تجربه های عمیق عرفانی را لازم داشت که قطعا برای کسانی که کاملا آمادگی نمی داشتند، خطر آفرین بود.

به طور کلی، ارتباط میان موضوعات هلاخایی و رازورانه از خصوصیات برجسته ادبیات عرفانی یهود است. عارف یهودی از هلاخا و مسائل شرعی عملی بیگانه نیست؛ اغلب خبرگان هلاخایی (فقیهان) عارف نیز بودند. جایگاه آدمی در عالم عرفان یهودی اغلب درخشان و برجسته است. انسان مایه دوام فرایند آفرینش خوانده می شود.

بخش سوم: روش ها

(۲۷) میدراش (۷۳) (تفسیر هلاخایی)

میدراش هلاخا (از ریشه دارش (۷۴)

به معنای تحقیق کردن و در جست و جوی چیزی بودن) بخش عمده از ادبیاتی است که شریعت موسوی را تفسیر می کند و شواهد و نشانه هایی را در لابه لای متن می جوید تا به فهم بیشتر آن نایل آید. میدراش تنها بخش کوچکی از میشنا را تشکیل می دهد، اما تلمود در تلاش برای شرح دادن منابع میشنایی، اغلب از میدراش نقل می کند. نقل های گسترده از تألیفات میدراشی که بعضی از آنها تا به امروز باقی مانده اند مجموعه های بارائیتوت (۷۵) (تفسیرهای بیرونی) را تشکیل می دهند که فقط در تلمود ضبط شده اند.

میدراش هلاخا روشی کاملاً دقیق و مبتنی بر این فرض است که هر حکم و فعلی که در تورات آمده است به طور صحیح و دقیق تفسیر یافته و هر امر جزئی در آن، مهم و دارای مفهوم است؛ هر واژه ای، هر چند در ظاهر نامربوط، منبع مطالعه است، حتی حروف نامربوط و اضافی دارای معنا هستند.

اگر چه قواعد بنیادین حاکم بر تفسیر منطبق با نص، قواعدی ساده اند، اما روش کار میدراش و ارتباط درونی میان قواعد مختلف و نیز تعریف و کارکرد دقیق آنها موضوعاتی هستند که تلمود به طور گسترده و عمیق از آنها بحث می کند و مفسران تلمود و میدراش نیز تأمل ژرفی در آن روا داشته اند. اصول مهم تفسیر عبارت اند از: کال و هومر (۷۶) (قیاس جزء به کل)، گصراه شاواه (۷۷) (فقه اللغه)، بینان وا (۷۸) (استقرا)، کلال او فرات (۷۹) (استنتاج از ظاهر نص)، و داوار ها لمد می اینیانو (۸۰) (تفسیر آیه به آیه).

۲۸) روش فکری تلمود

تلمود نه تنها در موضوع که در روش و شیوه بحث نیز یگانه است. روش تحقیقی و فکری تلمود دارای چارچوبی منحصر به فرد و بی بدیل است. تنها با همین روش می توان به فهم تلمود نایل

آمد و ابزارهای دیگر در این مسیر کارایی ندارند. نکته اساسی در روش تفکر تلمودی، موضع گیری در قبال انتزاع است. در تلمود مانند اکثر حوزه های دیگر تفکر یهودی، از تفکر انتزاعی احتراز می شود. حتی موضوعاتی که با روش بحث انتزاعی به آسانی می توان از آنها بحث کرد و به نتایجی رسید با روش های دیگر که اغلب دست و پاگیر و بر یک نظام منطقی و با تکیه بر نمادها و نمونه نماها مبتنی اند، تحلیل می شوند. تلمود، به جای استفاده از مفاهیم انتزاعی، از نمونه های عینی و الگوهای خارجی بهره می جوید. از دیگر خصوصیات روش شناختی تلمود روش استدلال آن است. برجسته ترین روش ها، پیلپول (۸۱) (استدلال دیالکتیک) تلمودی است؛ مفهومی است که از پذیرش دلایل ساده و به ظاهر اقناع کننده سرباز زدن و در پی یافتن دلیلی مسلم و انکارناپذیر بودن. از جنبه های بی بدیل روش تفکر تلمودی، بحث های پر مشاجره و سخت است و در نتیجه به حداقل تفاوت میان روش ها و دیدگاه ها اکتفا شده است. تمام سعی و تلاش حکیمان تلمودی این است که به یک نقطه مشترک برسند.

۲۹) مسائل عجیب و غریب

اغلب مباحثی که تلمود به آنها پرداخته است، دارای کارکرد عملی و خارجی هستند، اما در تلمود از مباحث دیگری می توان سراغ گرفت که احتمال وقوع آنها در زندگانی روزمره آدمیان بسیار بعید است و بعضی از آنها به طور کلی غیرواقعی و در ظاهری معنی و مهمل می نمایند. اما آنچه در تلمود مد نظر است، جاذبه و گیرایی ذاتی مباحث و موضوعات است، نه نیاز مبرم به ارائه یک راه حل. بر این اساس، در محافل حکیمان تلمودی این ادعا که فلان مسئله غیرواقعی و فاقد ارزش است، ادعایی مردود بود. آنان همیشه در قبال این قبیل مسائل چنین اظهار نظر می کردند: «این نیز تورات است»

و باید آن را فرا گرفت و در آن غور کرد.» بنابراین تعجبی ندارد اگر در تلمود با مباحثی برخورد کنیم که به طرز شگفت آوری به پیش بینی زیرکانه درباره مسائل جهان معاصر می مانند. مثلاً یکی از مسائلی که تلمود از آن بحث می کند «برج معلق در هوا» است که تا قرن ها از آن به نمادی تعبیر می شد که قوه تخیل بشری می تواند تا آن جا اوج گیرد؛ اما با مشاهده آسمان خراش های امروزی به نظر می آید که این مسئله یک پیش بینی زیرکانه است. مباحث عجیب بسیاری در تلمود مطرح شده است که امروزه باعث تعجب و شگفتی است، مانند بحث لقاح مصنوعی زنان.

۳۰) روش های مطالعه

تلمود اثری است دارای ابعاد متعدد و متنوع و موضوع اصلی آن تعلیم و تربیت یهودی است. این اثر با روش های بسیار متفاوتی تدریس شد و با مکان و زمان های گوناگونی منطبق گشت. مقایسه میان روش تفسیری شمال آفریقا (سفاردی) (۸۲) که رویکرد کلی نگر به بررسی موضوعات داشته اند، و روش فرانکو اشکنازی (۸۳) که تلمود با تمام تفصیل و جزئیات از آن بحث می کند، در واقع بیان تفاوت های اصلی روش ها و اهداف آموزشی است. مکتب سفاردی تا حد زیادی متوجه هلاخا و احکام شرعی است و چنین رویکردی مستلزم توجه خاص به تفسیر و پیوند میان موضوعات است. رویکرد سفاردی در همه حال، حتی زمانی که هدف فقط یافتن پاسخ های شرعی برای مسائل است، به بررسی نتایجی دیگر که ممکن است از دیدگاه ها و روش های گوناگون و گزاره ها به دست آید، می پردازد. اساس رویکرد سفاردی این پرسش است که «چه نتیجه ای از این فرض باید به دست آید؟». اما روش فرانکو اشکنازی روشی کاملاً متفاوت است. این روش را می توان استمرار روش های فکری تلمودی دانست که هدف آن ایجاد تلمودی در کنار تلمود

اصلی است. به بیان دیگر، در این رویکرد، تلمود متن اصلی و محور است و منابع و دیدگاه‌ها در قبال آن مورد مقایسه و تحلیل قرار می‌گیرند.

۳۱) تلمود و هلاخا

تلمود، به خلاف میشنا، کتابی کاملاً هلاخایی (فقهی) نیست، اگرچه بدون شک مهم‌ترین و معتبرترین منبع هلاخایی است که تاکنون به رشته تحریر درآمده است. تحلیل نهایی همه هلاخاها به تلمود تکیه دارد و در هر شک و اشکالی به این کتاب مراجعه می‌شود. به عبارت دیگر، منبع اولیه مجموعه شریعت یهودی خود اثری شرعی و فقهی صرف نیست. در به کارگیری تلمود به عنوان راهنمای آیین و مناسک شرعی، صرف بررسی و استنتاج بخش‌های مربوط به موضوعات کاربردی و عملی کفایت نمی‌کند، بلکه لازم است از ملحقات و حواشی متعددی که توسط سابوراها (۸۴) و گائون‌ها بر آن افزوده‌اند، بهره گرفت. روش استخراج هلاخا از تلمود تا حدودی درون زاد خود تلمود است و گائون‌ها فقط آن را توسعه دادند و قواعد و روش‌های دیگری ایجاد کردند. بزرگ‌ترین مؤلفان یهودی، علاوه بر ایجاد و خلق احکام جدید یا جنبه‌های تازه‌ای از هلاخا، به تفحص از اصول و قواعد فرعی و اضافی نیز مداومت می‌ورزیدند.

در مجموع، مطالعه و تحلیل تلمود و این دیدگاه که تلمود تجسم کامل یک اثر شرعی و فقهی است که می‌توان استنتاجاتی را از آن به دست آورد، همچنان از اصول اساسی مطالعات هلاخایی است. هر عالمی در انجام مطالعه دقیق روی هلاخایی خاص و یا هر حکم شرعی دیگر در نهایت به منبع اصلی یعنی تلمود مراجعه می‌کند. علاوه بر این، نتایج هلاخایی را می‌توان با به کارگیری قواعد و مقایسه منابع گوناگون و پی‌جویی بحث‌های متنوع تاریخی استنتاج کرد. تلمود بدون این که خود یک کتاب هلاخایی

باشد، یک منبع دست اول هلاخا است.

۳۲) آگادا (۸۵) در تلمود

حدود یک چهارم از مطالب تلمود بابلی را می توان در طبقه ای تحت عنوان آگادا جای داد. در تلمود فلسطینی این نسبت کمتر اما قابل ملاحظه است. از آن جایی که ارائه تعریفی دقیق و رضایت بخش از آگادا بسیار مشکل است، لذا رویه این است که آن را به ضدش تعریف می کنند؛ هر آنچه در تلمود آمده باشد و هلاخا یا بحثی درباره هلاخا نباشد، آگادا است. یکی از دلایل مشکل بودن ارائه تعریف از آگادا آن است که مواد آگادایی یکدست نیستند؛ آگادا چارچوب های مختلفی دارد که خود به چندین طبقه تقسیم می شوند.

یک بخش از آگادا با میدراش در ارتباط است و به تفسیر آن بخش از آیات کتاب مقدس اختصاص دارد که می توان از درون آنها هلاخای عملی را استنتاج کرد. بخش دیگر به تعالیم اخلاقی و وعظی در قبال موضوعات متنوع و گوناگون مربوط می شود. همچنین از جمله مواد آگادایی تلمود، حکایات مربوط به سرگذشت بزرگان است. مواد ودست مایه های آگادایی درباره آن دسته از مسائل کلامی و دینی که در حوزه هلاخانمی گنجد نیز وجود دارد. در آگادا بعضی از افسانه های آن عصر، ضرب المثل ها و لهجه های محلی نیز جزء مجموعه های آگادایی تلمود است.

از آن جایی که عالمان یهودی تقریباً به هر موضوعی زیر این آسمان کبود می پرداختند، باید آگادا را جنگ و مجموعه ای درهم از سفرنامه ها، مسائل زبان شناختی، توصیه های تجاری و معاملاتی، پند و اندرزهای طبی و تاریخی دانست.

۳۳) عالم کیست؟

هر فرهنگی نخبگان خاصی دارد که مظهر آن کمال مطلوبی هستند که دیگران کوشش می کنند تا به آن برسند. در فرهنگ یهودی، عالمان یعنی خاخام های تلمودی (شاگردان خرد) از این جایگاه برخوردارند. هر یهودی تحقق این کمال مطلوب را در سر می پروراند و اگر خود فاقد صلاحیت باشد این

آرزو را به فرزندش منتقل می کند. در میان جوامع یهودی، عالمان دینی از جایگاه شاخص و برجسته نخبگان مقبول یعنی کسانی که در تمام زمینه ها دارای مزیت و برتری هستند، برخوردارند. در اکثر دوره های جوامع یهودی، عالمان و دانش آموختگان بر صدر نشستند و قدر دیدند.

اولین و مهم ترین شرط عالم بودن، دارا بودن صلاحیت لازم برای تحصیل و درک تورات است. به علاوه، عالم باید به آنچه می خواند خود نیز عمل کند. درباره فضایل عالمان، توصیفی بهتر از آنچه در رساله بارائیتا آمده است، وجود ندارد: «تورات بزرگ تراز مقام کاهنی و پادشاهی است، چون مقام کاهنی بیست و چهار و پادشاهی مستلزم سی خصلت است، در حالی که تورات چهل و هشت خصلت را [برای کسی که به مطالعه اش می پردازد] می طلبد:

تحصیل شنیداری، تلفظ واضح، درک و بصیرت قلبی، صلابت، وقار، بردباری، شادابی، خدمت کردن به حکیمان، جذب افراد به مدارس علمیه، مباحثه با شاگردان، متانت، علم به کتاب مقدس و میشنا، اعتدال در معاملات، اعتدال در برقراری ارتباط با دنیا، اعتدال در لذت و خواب و گفتار و خندیدن، داشتن شکیبایی، قلب پاک، اعتقاد از روی خرد، پذیرش توبیخ، شناخت جایگاه و موقعیت خود، و این که برای گفته های خود حد و حصری قائل شود، ادعای فضل نکند، دوست داشتنی باشد، به قادر متعال عشق بورزد، به آدمی محبت کند، عدالت، صداقت و انتقاد دیگران را دوست بدارد، از فخر فروشی پرهیزد، به دانش خود نبالد، در تصمیم گیری ها شمع و طرب به او دست ندهد، در شرایط و الزامات با دیگران مدارا کند، با رفیقش برخورد مناسب داشته باشد، حقیقت را به او بنمایاند، او را به سوی صلح و دوستی رهنمون شود، در مطالعاتش به تألیف روی آورد، بپرسد، پاسخ دهد، بشنود و به آن بیفزاید،

به قصد تدریس پیاموزد، به قصد عمل کردن فرا گیرد، خود را هر چه بیشتر خردمند سازد، در سخنرانی هایش کاملاً هوشیار باشد، در نقل قول ها نام گوینده یا مؤلف را ذکر کند.

۳۴) اهمیت تلمود برای قوم یهود

به لحاظ تاریخی، تلمود رکن فرهنگ یهودی است. فرهنگ یهودی در طی قرن ها و توسط عالمانی شکل گرفت که نتوانستند از قلمرو نفوذ تلمود پا بیرون نهند. بسیاری از آنها حتی رغبتی به انجام چنین کاری نداشتند. اهمیت تلمود تنها به خاطر این نیست که از یک سطح عقلانی و ادبی برخوردار است؛ تلمود کاربردهای اجتماعی و تاریخی گسترده تری دارد. به لحاظ عقلی، این مسئله مسلم است که اگر توانایی مطالعه و تحقیق در تلمود نمی بود، هیچ جامعه یهودی نمی توانست مدت زیادی دوام آورد.

قدرت تلمود از دو عنصر نشأت می گیرد: عنصر اول این است که تلمود ستون فقرات معارف گوناگون یهودی است و اگر این ستون بشکند، ارتباط بقیه اجزا از هم پاشیده می شود و بدین سان، هر کسی تنها به جنبه هایی توجه می کند که باب طبع اوست. عنصر دوم به روش مطالعه منحصر به فرد آن برمی گردد. مطالعه تلمود را نمی توان به حفظ و به خاطر سپردن ماشین وار محدود کرد. بلکه مستلزم بازآفرینی و نوآوری مستمر و مشارکت فکری و با انگیزه از سوی طلاب است.

۳۵) تلمود هرگز به اتمام نرسید!

با نگاهی دقیق به تاریخ درمی یابیم که تلمود هرگز پایان نیافت؛ هیچ گاه به طور رسمی از اتمام آن خبر داده نشد. در مقایسه با کتاب مقدس که مراحل گوناگونی از تألیف و آماده سازی برای چاپ را از سر گذراند و سرانجام به اتمام رسید و به طور قطعی اعلام شد که دیگر چیز اضافه ای وجود ندارد که بتوان به آن افزود، تلمود این فرایند را طی نکرد. همین قضیه درباره میشنا نیز در روزگار خودش صادق بود. درباره تلمود باید گفت علی رغم آن که ویرایش معین و خاصی از تلمود قطعی و بی چون و چرا خوانده شد، لکن هیچ گاه در اظهارنظری رسمی و

عمومی اعلام نشده است که این اثر تکمیل شده است. این ابهام و حتی شاید تعمد در ناتمام خواندن تلمود حاکی از یک فراخوان مستمر برای تداوم عمل خلاق تلمودی است. بر عالم فرض است که بر تلمود چیزی بیفزاید و به کامل شدنش کمک رساند!

برخی از آثار آدین اشتاین

برخی از آثار آدین اشتاین سالتز از این قرار است:

« A Guide to Jewish Prayer .۱ .»

« The Steinsaltz Edition: ۲۱ ۲. The Talmud, vols. ۱.»

« Thinking About What Really Matters in Life: ۳. Simple Words.»

« Talmudic Images .۴ .»

« A Guide for the Newly Observant Jew: ۵. Teshavah.»

« Eshet Hayil: ۶. The Woman of Valor.»

« On Being Free .۷ .»

« Biblical Images .۸ .»

« Discourses on Chasidic Thought: ۹. In The Beginning.»

پی نوشتها

« Rabbinic Tradition .۱ .»

« Rabbinic Judaism .۲ .»

« Talmudic Judaism .۳ .»

« Yale .۴ .»

« Aleph Society .۵ .»

« Oral Law .6 »

« Mitzvat TalmudTorah .7 »

« Tofsei Torah .8 »

« Knesst Gedolah .9 »

« Zugot .10 »

« Hasmonean .11 »

« Tzadik 12. Simeon ha »

« Hassidim .13 »

« Tzedokim .14 »

« Perushim .15 »

« Tannaim .16 »

« Herod .17 »

« Yohanan Ben Zakkai .18 »

« R. Eliezer Ben Hyrcanus .19 »

« R. Joshua Ben Hananiah .20 »

« Cohen 21. R.Yosse ha »

« Seder .22 »

« Nasi 23. R. Judahha »

« Amoraim .24 »

« R. Abba Ben Ibo .25 »

« Samuel .26 »

« Rav .27 »

« R. Ashi .28 »

« Zeraim .29 »

« Moed .30 »

« Nashim .31 »

« Nezikin .32 »

« Kodashim .33 »

« Toharot .34 »

« Shemoneh Esreh .35 »

« Shema Yisrael .36 »

« Berakhot .37 »

« Shabbat .38 »

« Avodaoh .39 »

« Oneg Shabbat .40 »

« Melekhet Avodah .41 »

« Roshhodesh .42 »

« Rosh Hashanah .43 »

« Pesah .44 »

« Sukkot .45 »

« Yom Kippur .46 »

« Purim .47 »

« Hannukkah .48 »

« Binah .49 »

Dinei Memonot .50 »

«

« Baba Kama .51 »

« Baba Metzia .52 »

« Baba Batra .53 »

« Small Sanhedrin .54 »

« Great Sanhedrin .55 »

« Bet Din .56 »

« Zevah .57 »

« Day of Atonement .58 »

« Shekel 59. Half »

« Tithe .60 »

« Hametz .61 »

« Hulin .62 »

« Immersion .63 »

« Mikveh Mayim .64 »

« Red Heifer .65 »

« Din 66. Shurat ha »

« Derekh Eretz .67 »

« Daat .68 »

« Sod 69. Torahha »

« Maaseh Bereshit .۷۰ »

« Maseh Merkava .۷۱ »

« Kabbalah Masit .۷۲ »

« Midrash .۷۳ »

« Darash .۷۴ »

« Baraitot .۷۵ »

« homer ۷۶. Kal va »

« Gezerah Shavah .۷۷ »

« Binyan va .۷۸ »

« Ferat ۷۹. Kelal u »

« inyano Lamed me ۸۰. Davar ha »

« Pilpul .۸۱ »

« Sephardi .۸۲ »

« Ashkinazi ۸۳. Franco »

« Savoraim .۸۴ »

« Aggadah .۸۵ »

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۷

نویسنده: باقر طالبی دارابی جوهره تلمود، « The Essential Talmad »، به عبری: « Talmud Kolha la »، مؤلف:
آدین آشتاین سالتز، « Adin Steinsaltz »؛ مترجم انگلیسی: چایا گالا-یی، « Chaya Galai »؛ نوبت چاپ: سوم؛
ناشر: « ۲۹۶ »، publisher Basic Books Inc. ص. رقی

مصنف واقعی اسفار پنجگانه (۱)

مبانی و اصول (۲) شناخت کتب مقدس، منحصرًا به تاریخ معتبری از این کتب بستگی دارد. پیشینیان از چنین تاریخی، علی رغم ضرورتش، غفلت ورزیده اند، یا به هر تقدیر، آنچه آنان احتمالاً نوشته یا به ارث گذاشته اند، به مرور زمان از بین رفته و در نتیجه، زمینه چنین تحقیقی تا حد زیادی از دست ما رفته است. اگر نسلهای بعدی خود را در محدوده حقیقت منحصر کرده و آگاهانه امور اندکی را که به

دست آورده یا کشف کرده بودند، بدون هیچ افزوده ای از ناحیه عقل خود به ارث می گذاشتند، مشکلات آن قابل تحمل بود. در واقع، تاریخ کتاب مقدس آن قدر که غیر قابل اعتماد است، ناقص نیست. این مبانی نه تنها برای پایه و اساس قرار دادن، به کلی کافی نیستند، بلکه نادرستند. بخشی از هدف من اصلاح این نواقص و رفع تعصبات عام کلامی است. اما از این نگرانی که وظیفه ام را بسیار دیر شروع کرده باشم؛ چرا که انسانها به نقطه ای رسیده اند که نه تنها از تعصبات رنج نمی برند بلکه به دفاع لجوجانه از آنچه به نام دین پذیرفته اند، می پردازند. این تعصبات چنان گسترده در اذهان انسانها جای گرفته است که تقریباً می توان گفت تعداد اندکی هستند که به دلیل گوش فرامی دهند؛ اما من سعی خودم را خواهم کرد، و از هیچ تلاشی مضایقه ندارم؛ زیرا هیچ دلیل قاطعی برای ناامیدی از موفقیت وجود ندارد.

برای بررسی روشمندان این موضوع، بحث خود را با آرای مأثوره درباره نویسندگان حقیقی کتابهای مقدس شروع می کنم و در مرحله نخست، درباره نویسندگان اسفار پنجگانه سخن می گویم، کسی که عموماً تصور می شود موسی بوده است. فریسیان آن قدر درباره هویت [واقعی] نویسندگان اسفار پنجگانه مطمئن بودند که هر کس را که با آنان در این موضوع مخالفت می کرد، بدعت گذار به حساب می آوردند. به همین دلیل، ابن عزرا، که مردی است روشنفکر و برخوردار از معلومات کافی تا آنجا که من می دانم نخستین کسی بوده که به این موضوع پرداخته، ولی آشکاراً جرأت بیان مقصودش را نداشته، بلکه [بیان] خود را محدود به اشاراتی مبهم کرده است که من تردیدی در توضیح دادن آنها ندارم، لذا این موضوع را کاملاً روشن می سازم.

سخنان ابن عزرا که

در تفسیرش بر سفر تثئیه موجود است، به شرح زیر است:

«آن طرف اردن، و ... اگر چنان باشد که رمز دوازده را بدانی ... علاوه موسی تورات را نوشته ... در آن وقت کنعانیان در آن زمین بودند ... در کوه خدا به او وحی می شود ... سپس تخت خواب او، تخت آهنین او را نظاره کن؛ بنابراین، تو این حقیقت را خواهی دانست».

در این چند کلمه او اشاره می کند و همچنین نشان می دهد که نویسنده اسفار پنجگانه، موسی نبوده، بلکه شخص دیگری بوده که مدت‌های طولانی بعد از موسی می زیسته است، و به علاوه، کتابی که موسی نوشته، با کتابهای باقی مانده تفاوت دارد.

به نظر من ابن عزرا برای اثبات این [مطلب] به این حقایق توجه داده است:

۱. موسی نمی تواند نویسنده مقدمه سفر تثئیه باشد، چرا که او هرگز از اردن عبور نکرده است (۳)

۲. همه کتاب موسی از آغاز تا انجام گرداگرد یک مذبح نوشته شده بود (سفر تثئیه ۲۷: ۱، ۹، (۴) صحیفه یوشع ۸: ۳۲ (۵)) مذبحی که بر طبق نظر ربیان فقط مشتمل بر دوازده سنگ بوده است. بنابراین، کتاب موسی باید بسیار کم حجم تر از این اسفار پنجگانه بوده باشد. من فکر می کنم مراد نویسنده (ابن عزرا) از رمز دوازده همین مطلب باشد. مگر اینکه او به دوازده نفرینی که در باب ۲۷ سفر تثئیه آمده، اشاره داشته باشد، که به گمان او نمی توانسته جزء شریعت باشد؛ زیرا موسی لاویان را امر کرده است که آنها [نفرینها] را بعد از نقل شریعت بخوانند و مردم را موظف به رعایت آن کرده است. و نیز ممکن است که او آخرین باب سفر تثئیه را در نظر داشته است که از رحلت موسی

بحث می کند و مشتمل بر دوازده آیه است؛ اما نیازی به توقف بیشتر در این حدسیات و موارد مشابه آنها نیست.

۳. در سفر تثئیه (۹: ۳۱) این عبارت آمده است: «و موسی این تورات را نوشته» کلماتی که نمی توان به موسی نسبت داد بلکه باید از نویسنده دیگری باشد که اعمال و نوشته های موسی را حکایت می کند.

۴. در سفر پیدایش (۶: ۱۲)، مورخ (راوی) بعد از نقل سیر و سفر ابراهیم در سرزمین کنعان، می افزاید: «و در آن وقت کنعانیان در آن زمین بودند»؛ بنابراین، او به وضوح، زمانی را که [این قسمت را] می نوشته، مستثنا کرده است. لذا این قسمت باید بعد از رحلت موسی نوشته شده باشد، یعنی زمانی که کنعانیان از این زمین اخراج شده و دیگر مالک آن نبودند.

ابن عزرا در تفسیرش بر این قسمت به مشکل زیر اشاره دارد: «در آن وقت کنعانیان در آن زمین بودند» (یعنی) ظاهراً کنعان نوه نوح، این زمین را که نام او را بر خود دارد، از شخص دیگری گرفته است. اگر این معنی درست نباشد، پس در آنجا رمزی وجود دارد و بگذارید کسی که آن را می فهمد ساکت بماند؛ یعنی اگر کنعان بر این مناطق استیلا یافته است، معنی آن این خواهد بود که کنعانیان در آن هنگام در آن سرزمین بودند، در تمایز با زمانی که این سرزمین در دست دیگری بوده است.

اما اگر همچنان که از سفر پیدایش (۱۰: ۱۹) استفاده می شود، کنعان نخستین کسی باشد که در این منطقه ساکن شده، مراد راوی این است که وضع در زمان نویسنده بدین منوال نبوده است. بنابراین، راوی نمی تواند موسی باشد؛ برای اینکه در زمان او کنعانیان هنوز مالک این مناطق بودند. این رمزی است

که در باب آن، امر به سکوت شده است.

۵. در سفر پیدایش (۲۲: ۱۴) کوه موريا «کوه خدا» نامگذاری شده است، نامی که بعد از ساختن معبد بزرگ به آن داده شده است؛ انتخاب این کوه بعد از موسی بوده است؛ زیرا موسی به هیچ مکانی که خدا انتخاب نموده باشد، اشاره نکرده، بلکه او خبر داده است که خداوند در آینده مکانی را انتخاب می کند که نام او بر آن اطلاق شود.

۶. نهایتاً ذکر می کند که در سفر تثنیه (۳: ۱۱) در قسمت مربوط به عوج ملک باشان، این جملات جالب توجه است:

«زیرا که عوج ملک باشان از بقیه رفائیان تنها باقی مانده بود. اینک تخت خواب او تخت آهنین است. آیا آن در ربت بنی عمون نیست و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع بر حسب ذراع آدمی می باشد».

این افزوده، به وضوح هرچه تمامتر نشان می دهد که نویسندگان مدتهای طولانی بعد از موسی می زیسته است؛ زیرا این نوع سخن گفتن را تنها کسی به کار می گیرد که درباره اموری که مدت طولانی از آن گذشته است، بحث می کند (نحوه سخن گفتن او از اشیا، به شیوه کسی است که داستانهای قدیمی را بیان می کند)، و به خاطر کسب اعتماد به آثار گذشته اشاره می نماید. علاوه بر اینکه بدون تردید اولین کسی که این تخت را کشف کرد، داود بود که بر شهر ربه غلبه کرد (کتاب دوم سموئیل ۱۲: ۲۸ و ۲۹). (۶)

دوباره، مورخ کمی بعد از این عبارت، پس از [نقل] کلماتی از موسی، این [شرح] را اضافه می کند: «یائیر بن منسی تمامی مرز و بوم ارجوب را تا حد جشوریان و معکیان گرفت و آنها را تا امروز به اسم خود باشان حووت یائیر

نامید» (تثنیه ۳: ۱۴). به نظر من این قسمت برای توضیح کلمات موسی، که قبل از آن آمده، به متن افزوده شده است (یعنی): «و بقیه جلعاد و تمامی باشان را که مملکت عوج باشد، بنصف سبط منسی دادم؛ یعنی تمامی مرز و بوم ارجوب را با تمامی باشان که زمین رفائیان نامیده می شود» (سفر تثنیه ۳: ۱۳). مسلماً عبریان زمان نویسنده، مناطقی را که متعلق به قبیله یهودا بوده، را می شناخته اند، اما آنها را به [نامهای] ارجوب یا زمین رفائیان نمی شناخته اند؛ لذا نویسنده مجبور شده است که توضیح دهد این امکانه کجا بوده و نام قدیمی آنها چه بوده است و در همان زمان خاطر نشان کند که چرا آنها در زمان نوشتن او، به نام «یائیر» معروف بوده اند، شخصی که از قبیله منسی است نه از قبیله یهودا. (۷)

بنابراین، ما مراد ابن عزرا و همچنین آن بخشی از سفر تثنیه را که برای اثبات عقیده اش ذکر کرده بود، روشن ساختیم.

اما ابن عزرا به تمامی نمونه ها حتی نمونه های اساسی توجه نکرده است و موارد مهمتری باقی مانده که قابل ذکر است؛ مثلاً:

۱. نویسنده کتب مورد بحث تنها از موسی به عنوان سوم شخص سخن نمی گوید، بلکه همچنین به جزئیات بسیاری که مربوط به او می شود، پرداخته است؛ برای نمونه:

«موسی با خدا سخن گفت». (سفر خروج ۳۳: ۹).

«و خداوند با موسی روبه رو سخن می گفت ...» (سفر خروج ۳۳: ۱۱).

«موسی مرد بسیار حلیم بود بیشتر از جمیع مردمانیکه بر روی زمین اند» (سفر اعداد ۱۲: ۳).

«موسی بر رؤسای لشکر ... غضبناک شد» (سفر اعداد ۳۱: ۱۴).

«موسی مرد خدا ...» (تثنیه ۳۳: ۱).

«پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین موآب برحسب قول خداوند رحلت نمود» (سفر تثنیه ۳۴: ۳۴).

«و پیامبری مثل موسی تا در بنی اسرائیل برنخاسته است که خداوند او را روبه روشناخته باشد» (سفر تثئیه ۳۶: ۱۰) و نظایر آن؛ از طرف دیگر سفر تثئیه، که شریعتی را که موسی تشریح کرد و نوشت، دربردارد، سخن گفتن موسی و نقل افعال او را با ضمیر متکلم بیان می کند:

«چنانکه خداوند به من گفته بود ...» (سفر تثئیه ۲: ۱) «آنگاه خدا مرا خطاب کرده، گفت» (سفر تثئیه ۲: ۱۷) و نظایر آن.

«و نزد خداوند استدعا نموده، گفتم ...» (سفر تثئیه ۹: ۲۶) و نظایر آن.

به جز در انتهای این کتاب، آنجا که مورخ بعد از نقل عباراتی از موسی، دوباره از او به عنوان سوم شخص یاد می کند و می گوید که چگونه موسی این شریعت را که برای مردم درنوشته ای شرح داد، به ارث گذاشت (۸) و دوباره آنها را پند و اندرز داد و اینکه چگونه عمرش را به پایان رساند. همه این جزئیات، یعنی شیوه حکایت، شواهد و زمینه کل ماجرا به این نتیجه روشن منجر می شود که شخص دیگری این کتب را نوشته است و موسی نویسنده آنها نیست.

۲. همچنین باید خاطر نشان کرد که این تاریخ نه تنها نحوه مرگ موسی و تدفین او و سی روز عزاداری عبریان را حکایت می کند، بلکه بالاتر، او را با تمامی پیامبرانی که بعد از او آمده اند، مقایسه کرده و او را برتر از همه معرفی می کند: «و پیامبری تا به حال در اسرائیل برنخاسته است که خداوند او را روبه روشناخته باشد» (سفر تثئیه ۳۴: ۱۰). چنین شهادتی نمی تواند منسوب به موسی باشد، و حتی نمی تواند منسوب به کسی باشد که بلافاصله بعد از موسی آمده است، بلکه

کسی باید چنین شهادتی بدهد که قرن‌ها بعد از او می زیسته است، مخصوصاً به عنوان مورخی که از گذشته سخن می گوید: «و پیامبری مثل موسی تا به حال در اسرائیل بر نخاسته است...» و درباره محل دفن او [آمده است]: «و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است» (سفر تثیبه ۳۴: ۶).

۳. باید توجه داشت که بعضی از مکانها یا نامهایی (در اسفار پنجگانه) یافت می شوند که در زمان موسی به این نامها مشهور نبوده اند، بلکه بعد از او به این نامها معروف شده اند. [مثلاً در سفر پیدایش (۱۴: ۱۴) آمده است]: «ابراهیم دشمنان خود را تا «دان» تعقیب کرد»، (۹) نامی که مدتهای طولانی بعد از مرگ یوشع بر این شهر نهاده شد. (۱۰)

۴. داستانی که در سفر خروج آمده، تا بعد از مرگ موسی ادامه داشته است: «و بنی اسرائیل مدت چهل سال من را میخوردند تا به زمین آباد رسیدند؛ یعنی تا به سر حدکنعان داخل شدند، خوراک ایشان من بود» (سفر خروج ۱۶: ۳۵)؛ به عبارت دیگر، تا زمانی که صحیفه یوشع (۵: ۱۲) (۱۱) به آن اشاره می کند.

همچنین در (سفر پیدایش ۳۶: ۳۱) آمده است: «اینانند پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت کردند، قبل از آنکه پادشاهی بر بنی اسرائیل سلطنت کند». بدون شک، این مورخ از پادشاهان ادوم گزارش می دهد، قبل از اینکه داود و قراولانش این ناحیه را اشغال کنند؛ چنانکه در کتاب دوم سموئیل (۸: ۱۴) (۱۲) آمده است.

بنابر آنچه ذکر شد، از روز روشن تر است که موسی نویسنده اسفار پنجگانه نیست، بلکه شخص دیگری است که مدتهای طولانی بعد از او می زیسته است. اکنون به کتبی که واقعا موسی نوشته است، نظر می کنیم، کتبی

که در اسفار پنجگانه ذکر از آنها آمده است. آیا آنها با اسفار پنجگانه اختلاف دارند؟ از سفر خروج (۱۷: ۱۴) (۱۳) به دست می آید که موسی به دستور خدا از جنگ با عمالقه گزارشی نوشت؛ [اما] در این سفر، از کتابی که گزارش مذکور را در آن نوشته، نامی نیامده است، لکن در سفر اعداد (۲۱: ۱۴) (۱۴) به کتابی تحت عنوان «جنگهای خداوند» اشاره شده است و بدون شک جنگ با عمالقه و تمامی اعمال لشکر که بنابه نقل سفر اعداد (۳۳: ۲) (۱۵) موسی آنها را نوشته است، در آنجا وجود دارد.

همچنین در سفر خروج (۲۴: ۷۴) آمده است که کتاب دیگری به نام کتاب عهد وجود داشته است، کتابی که موسی در مقابل اسرائیلیان زمانی که آنها اولین پیمان را با خدا بستند خواند؛ اما این کتاب یا رساله، مطالب اندکی در بردارد؛ یعنی قوانین یا احکام خدا، که در سفر خروج (۲۰: ۲۲) تا پایان باب ۲۴ آمده است. و کسی که از روی تعقل و بی طرفی باب مذکور را مطالعه کند، این مطلب را مورد انکار قرار نمی دهد.

در آنجا بیان شده است که به مجرد اینکه موسی احساس مردم را در رابطه با عهد بستن با خدا دانست، فوراً قوانین و سخنان خدا را نوشت و صبح هنگام در مجلسی بعد از انجام بعضی مراسم، شرایط عهد را برای جماعتی از مردم قرائت کرد. وقتی همه این امور کاملاً انجام گرفت و بدون شک همه مردم [شرایط عهد را] فهمیدند، تمامی آنان موافقت خود را اعلام داشتند. (۱۶)

چون مطالعه دقیق عهد مزبور وقت اندکی می گیرد و نیز دارای طبیعتی فشرده است و به نظر می رسد مطلبی بیش از

آنچه توضیح داده شد، در برنداشته باشد. به علاوه روشن است که موسی همه قوانینی را که در سال چهارم بعد از خروج از مصر دریافت کرده بود، تبیین کرد. همچنین موسی برای دومین بار از مردم تعهد گرفت که این قوانین را رعایت کنند، و سرانجام آنها را در کتابی مشتمل بر این قوانین مشروحه و عهد جدید (عهد دوم) به رشته تحریر در آورد (سفر تثنیه: ۱: ۵، ۱۴: ۲۹، (۱۷) ۳۱: ۹ (۱۸)) و این کتاب را کتاب تورات خدا نامید، همان کتابی که یوشع بعداً به هنگام انعقاد عهد جدیدی با خدا و موظف ساختن مردم به آن عهد، مطالبی بدان افزود. (۱۹)

باری، چون هم اکنون کتابی مشتمل بر عهد موسی و عهد یوشع در دست نیست، پس به ناچار معلوم می شود که آن کتاب از بین رفته است، مگر اینکه در واقع حدس بی ربط یوناتان شارح کلدانی را بپذیریم و عبارات کتاب مقدس را به دلخواه خود تغییر دهیم. این مفسر در مواجهه با این مشکل به جای اعتراف به جهل خود، متن کتاب مقدس را تغییر داده است.

او این عبارت از صحیفه یوشع (۲۴: ۲۶) «یوشع این سخنان را در کتاب تورات خدانوشت» را چنین تغییر داده است: «یوشع این سخنان را نوشت و با کتاب تورات خدا آنها را نگهداری کرد». چه باید کرد با اشخاصی که فقط هوای نفسانی خود را مد نظر قرار می دهند. اگر چنین رویه ای انکار کتب مقدس و جعل کتب مقدس دیگری از پیش خود نیست، پس چیست؟

بنابراین، می توان نتیجه گرفت که کتاب تورات خدا که موسی آن را نوشته، این اسفار پنجگانه نیست، بلکه کتاب دیگری است کاملاً متفاوت با این اسفار که نویسنده اسفار پنجگانه آن را در لابه لای کتاب و جای

مناسب درج کرده است. این مطلب به وضوح هرچه تمامتر از آنچه [قبلا] ذکر شد و [بعدا] ذکر خواهد شد، به دست می آید. زیرا پس از عبارتی که از سفر تثبیه نقل شد، که «موسی این تورات را نوشت»، مورخ می افزاید: «موسی آن را به احبار داده از آنان خواست در اوقات معلومی آن را برای تمامی مردم قرائت کنند». این [افزوده] نشان می دهد که تورات می بایست حجمی خیلی کمتر از اسفار پنجگانه داشته باشد تا آنان بتوانند تمامی آن را در یک مجلس بخوانند، به صورتی که همه آنها نیز آن را بفهمند؛ به علاوه باید توجه داشت که از میان تمامی کتبی که موسی نوشت، کتاب عهد دوم و کتاب سرود (که او بعدا نوشت تا همه مردم آن را بیاموزند) تنها کتبی بودند که مردم به حفظ و نگهداری آنها از لحاظ دینی موظف شدند؛ نسبت به عهد اول، فقط کسانی که حاضر بودند ملتزم به رعایت آن شدند، اما نسبت به عهد دوم، حتی فرزندان آنان نیز (یعنی آیندگان) ملتزم به رعایت شدند (سفر تثبیه ۲۹: ۱۴ و ۱۵)، و بنابراین، او دستور داد این عهد تا عصرهای آینده همراه با کتاب سرود که مخصوصا متوجه آیندگان بود، باید از لحاظ دینی نگهداری شود. بنابراین، با توجه به اینکه هیچ دلیلی نداریم که موسی کتابی به جز این عهدنوشته باشد، و با توجه به اینکه نگهداری کتاب دیگری را نیز به عهده آیندگان نگذاشت، و سرانجام با نظر به اینکه مطالب بسیاری در اسفار پنجگانه وجود دارد که موسی نمی تواند نویسنده آنها باشد، نتیجه می شود که اعتقاد به اینکه موسی نویسنده اسفار پنجگانه بوده است، غیر مدلل، بلکه حتی غیر عقلانی است.

شاید کسی سؤال کند که

آیا موسی قوانین دیگری که برای نخستین بار به او وحی می شد، نوشت؟ به عبارت دیگر آیا موسی در طی چهل سال قوانین دیگری به جز همین تعداد اندکی که در عهد اول مذکور است، نوشت؟

در جواب می گویم: اگر چه فرض اینکه موسی در زمان ابلاغ احکام به مردم، آنها را می نوشته است، معقول به نظر می رسد، اما دلیلی برای اثبات آن نداریم، برای اینکه سزاوار نیست که در چنین مواردی به چیزی جز آنچه کتب مقدس می گویند، یا نتیجه معقول اصول اساسی آنهاست، تمسک جوئیم، و نباید هر آنچه که امکان عقلی دارد [وقوعش را نیز] پذیرفت؛ اما عقل ما را در این مورد مجبور به پذیرش چنین نتیجه ای نمی کند؛ چرا که ممکن است جمعی از بزرگان فرمانهای موسی را نوشته و آنها را به مردم ابلاغ می کردند، و این مورخ آنها را جمع آوری کرده و در جای مناسب در سیره موسی درج کرده است.

تمام این مطالب، مربوط به اسفار پنجگانه موسی بود، و اکنون باید به دیگر کتب مقدس پردازیم.

با دلایلی مشابه آنچه پیش از این ذکر شد، می توان اثبات کرد که صحیفه یوشع را خود او نوشته است؛ زیرا باید شخص دیگری غیر از یوشع شهادت بدهد که نام یوشع در تمامی زمین شهرت یافته است (صحیفه یوشع ۶: ۲۷) (۲۰) و اینکه او از هیچ یک از وصایای موسی غفلت نکرد (صحیفه یوشع ۸: ۳۵، ۱۱: ۱۵) (۲۱) و اینکه او پیر شد، و مجلسی متشکل از تمام مردم فراخواند، و سرانجام در گذشت. از این گذشته، حادثی را که بعد از مرگ یوشع اتفاق افتاده است، نقل می کند؛ برای مثال: «و اسرائیل در همه ایام یوشع و همه روزهای مشایخی که بعد از یوشع

زنده ماندند و تمام عملی که خداوند برای اسرائیل کرده بود دانستند، خداوند را عبادت نمودند» (صحیفه یوشع ۲۴: ۳۱).

و در باب ۱۶ آیه ۱۰ آمده است: «و افرائیم و منسی کنعانیان را، که در جازر ساکن بودند بیرون نکردند، پس کنعانیان تا امروز در میان افرائیم ساکنند و برای جزیه بندگان شدند»؛ این جمله عین عبارتی است که در باب اول سفر داوران آمده است (۲۲) و عبارت «تا امروز» نشان می دهد که نویسنده درباره زمانهای گذشته صحبت می کند. عین همین مطلب (تا امروز) در آیه آخر باب ۱۵ در ارتباط با بنی یهودا آمده است، (۲۳) و همچنین داستان کالب در همین باب آیه ۱۴ به علاوه، به نظر می رسد بنا کردن مذبحی در آن طرف اردن به وسیله دو قبیله و نیم (۲۲: ۱۰) (۲۴) بعد از مرگ یوشع رخ داده باشد؛ زیرا در سرتاسر داستان نامی از یوشع برده نشده است، بلکه این خود مردم هستند که در رابطه با جنگ مشورت کرده، نمایندگانی می فرستند و منتظر جواب می نشینند و سرانجام موافقت خود را اعلام می دارند.

نهایتا اینکه از باب ۱۰، آیه ۱۴ به وضوح استفاده می شود که این کتاب چندین قرن بعد از یوشع نوشته شده است؛ چرا که در آن آمده است: «و قبل از آن و بعد از آن، روزی مثل آن واقع نشده بود که خداوند آواز انسان را بشنود» و نظایر این. بنابراین، اگر یوشع کتابی نوشته باشد، این باید همان کتابی باشد که در باب ۱۰ آیه ۱۳ ذکر شده است. (۲۵)

اما کتاب داوران، که گمان نمی کنم شخص عاقلی بپذیرد که خود داوران آن را نوشته باشند؛ زیرا نتیجه کل داستان در باب دوم، به وضوح نشان می دهد که مورخ واحدی

این کتاب را نوشته است. به علاوه، از آن جهت که نویسنده مکرراً اظهار می دارد که در زمان او هیچ پادشاهی در اسرائیل نبوده است، آشکار می شود که این کتاب بعد از تأسیس حکومت پادشاهی نوشته شده است.

اما کتب سموئیل، لزومی ندارد که زیاد در آنها توقف کنیم؛ زیرا حکایت در آن کتب تامدتهای طولانی بعد از مرگ سموئیل ادامه دارد؛ اما مایلم به این واقعیت توجه دهم که این کتب چندین قرن بعد از مرگ سموئیل نوشته شده است؛ زیرا مورخ در کتاب اول سموئیل (۹: ۹) در جمله ای معترضه خاطر نشان می کند که «در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می رفت، چنین می گفت: بیاید تا نزد رائی برویم؛ زیرا نبی امروز را سابق رائی می گفتند».

نهایتاً کتب پادشاهان، به خاطر دلایل درونی [دلایل اخذ شده از متن این کتابها] اقتباسی است از کتب پادشاهی سلیمان (کتاب اول پادشاهان ۱۱: ۴۱) (۲۶) و کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا و کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل (کتاب اول پادشاهان ۱۴: ۱۹ و ۲۹). (۲۷)

نتیجه آنکه تمام کتابهایی که تا اینجا مورد بررسی قرار دادیم، چیزی نیست جز گردآوری ای که از حوادثی که در زمانهای گذشته رخ داده، گزارش می دهد.

اگر پیوستگی بین مطالب این کتب و استدلهای آن مورد توجه قرار گیرد، به راحتی می توان فهمید که مورخ واحدی که می خواسته گذشته یهود را از آغاز پیدایش آن، تا اولین ویرانی شهر اورشلیم گزارش کند، همه آنها را به رشته تحریر در آورده است. نحوه ارتباط این کتب با یکدیگر برای بیان اینکه مورخ واحدی آنها را به رشته تحریر در آورده، کافی است؛ زیرا پس از شرح زندگانی موسی، بلافاصله به زندگی یوشع می پردازد: «و

واقع شد بعد وفات موسی بنده خداوند، که خداوند یوشع بن نون خادم موسی را خطاب کرده گفت» (صحیفه یوشع ۱: ۱).

همچنین بعد از اتمام [داستان] وفات یوشع، او به تاریخ داوران پرداخته و به همین صورت، آن را به ماقبل خود ربط می دهد: «و بعد از وفات یوشع واقع شد که بنی اسرائیل از خداوند سؤال کرده گفتند کیست برای ما کنعانیان اول برآید و با ایشان جنگ نماید» (داوران ۱: ۱). او داستان روت را با این عبارات به عنوان ضمیمه ای برای کتاب داوران آغاز کرده است: «و واقع شد در ایام حکومت داوران که قحطی در زمین پیدا شد و مردی از بیت لحم یهودارفت تا در بلاد موآب ساکن شود» (کتاب روت ۱: ۱).

کتاب اول و دوم سموئیل نیز با عباراتی مشابه شروع شده است. (۲۸)

سپس مورخ قبل از اتمام تاریخ داود، به همین نحو به کتاب اول پادشاهان و بعد از وفات او به کتاب دوم پادشاهان پرداخته است.

لذا این کتب، در مجموع و با ترتیبی که بین آنها وجود دارد، نشان می دهد که آنها رامؤلف واحدی به خاطر هدف معینی نوشته است؛ زیرا از منشأ پیدایش ملت یهود آغاز کرده و سپس به ترتیب از ایام و حوادثی که طی آنها موسی قوانین خود را ابلاغ و پیشگویی کرد، بحث می کند و سپس در ادامه خبر می دهد که اسرائیلیان چگونه طبق پیشگویی موسی بر زمین موعود استیلا یافتند (سفر تثییه ۷: ۱)؛ (۲۹) و چگونه پس از استیلا از قوانین رو برگرداندند و در نتیجه با بدبختی بسیاری مواجه شدند (سفر تثییه ۳۱: ۱۶ و ۱۷). (۳۰)

مورخ بیان می دارد چگونه آنها می خواستند پادشاهان را انتخاب کنند (سفر تثییه ۱۷: ۱۴). و

چگونه به میزان مراعات قوانین از سوی پادشاهان، مردم پیشرفت کرده یا متحمل رنج و عذاب شده اند (سفر تثنیه ۲۸: ۳۶). و سرانجام چگونه این ملت همان گونه که موسی پیش بینی کرده بود، به هلاکت رسیدند. نویسنده در ارتباط با موضوعات دیگری که به کار تصدیق شریعت نمی آید، یا سکوت کرده و یا خواننده را برای اطلاع یافتن به کتابهای دیگر ارجاع داده است. [بنابراین] همه این کتب هدف واحدی دارند، که آن، تعلیم شریعت موسی و اثبات آن با رویدادهای بعدی است.

اگر ما من حیث المجموع این سه نکته را در نظر بگیریم، یعنی موضوع هدف همه این کتب، ارتباط بین آنها و این واقعیت که آنها چندین نسل بعد از وقوع آن حوادث تألیف شده اند، این نتیجه به دست می آید که همه اینها اثر مورخ واحدی است. [اما] این مورخ کیست؟ بیان این مطلب خیلی آسان نیست؛ اما من گمان دارم که او عزرا باشد و چندین دلیل قوی وجود دارد که این فرضیه را قابل قبول می سازد.

مورخ که روشن شد بیش از یک نفر نیست نقل تاریخ خود را تا آزاد ساختن یهوایکین ادامه داده و افزوده است که او همه عمرش را بر سر سفره پادشاه نشسته است؛ (۳۱) یعنی بر سر سفره یهوایکین یا سفره پسر نبوکدنصر [بخت النصر]. برای اینکه مفهوم این قسمت مبهم است. بنابراین، نتیجه می شود که او قبل از عزرا نمی زیسته است. و از طرفی کتب مقدس از احدی جز کتاب عزرا گواهی نمی دهد که: «عزرا دل خود را به طلب نمودن شریعت خداوند و به عمل آوردن آن و به تعلیم دادن فرایض و احکام به اسرائیل مهیا ساخته بود» (عزرا ۷: ۱۰). علاوه بر اینکه «...»

او در شریعت موسی که یهوه خدای اسرائیل آن را داده بود، کاتب ماهر بود» (عزرا ۷: ۱۰). بنابراین، من نمی توانم کتب مقدس را به کسی جز عزرا نسبت دهم.

وانگهی از این گواهی درباره عزرا می فهمیم که او نه تنها دل خود را برای طلب نمودن شریعت الهی آماده کرده بود، بلکه خود را آماده ابلاغ آن نیز کرده بود. و در کتاب نحمیا (۸: ۸) آمده است «... [آنها] (۳۲) کتاب تورات خدا را به صدای روشن خواندند و تفسیر کردند تا آنچه را که می خواندند بفهمند».

از آنجا که در سفر تثنیه نه تنها شریعت موسی یا بخش اعظم آن وجود دارد، بلکه بسیاری از مطالب برای تبیین بهتر آن نیز آمده است، لذا حدس من این است که سفر تثنیه کتاب شریعت خداست که عزرا آن را نوشته و تبیین نموده و ابلاغ کرده است و در عبارت فوق بدان اشارت رفت (در کتاب نحمیا). دو نمونه از شیوه ای را که برخی از مطالب را بدان شیوه به صورت معترضه، به منظور تبیین بیشتر در متن سفر تثنیه افزوده شده است، قبلاً در مقام بحث از عقیده ابن عزرا ارائه دادیم و نمونه های بسیار دیگری در جریان تحقیق به دست آمد. برای نمونه در باب ۲ آیه ۱۲ از سفر تثنیه آمده است:

«و حوریان در سعیر بیشتر ساکن بودند و بنی عیسو ایشان را اخراج نموده، ایشان را از پیش روی خود هلاک ساختند و در جای ایشان ساکن شدند، چنان که اسرائیل به زمین میراث خود که خداوند به ایشان داده بود، کردند».

این آیه توضیحی برای آیه ۳ و ۴ همین باب است، (۳۳) که بیان می دارد بنی عیسو اولین کسانی نیستند که

در جبل سعیر ساکن بوده اند، بلکه آنها، آن مکان را از ساکنان اولیه اش، که حوریان باشند، با اخراج و کشتار آنها، گرفته و خود ساکن شده اند. همان کاری که بنی اسرائیل بعد از وفات موسی با کنعانیان انجام دادند.

همچنین آیات ۹۶ از باب دهم (سفر تثنیه) به طور معترضه در خلال عبارات موسی درج شده است. هر کسی باید بداند آیه هشتم که با این عبارت شروع می شود: «در آن وقت خداوند سبط لاوی را جدا کرد تا تابوت عهد خداوند را بردارند...» ضرورتاً به آیه ۵ اشاره دارد، (۳۴) نه مرگ هارون. (۳۵)

و ذکر وفات هارون توسط عزرا در این قسمت، به خاطر دعایی است که موسی در داستان گوساله طلایی که مردم می پرستیدند، برای هارون کرد. (۳۶)

و بعد از این، عزرا شرح می دهد که در همان زمانی که موسی صحبت کرد، خدا سبط لاوی را برای خود اختیار کرد، به منظور اینکه بتواند دلیل این انتخاب و دلیل عدم شرکت ایشان در ارث را خاطر نشان کند. بعد از این گریز، او رشته سخن موسی را دنبال می کند. ماباید به این جملات معترضه، مقدمه این کتاب (سفر تثنیه) و همین طور تمام عباراتی را که از موسی به ضمیر غایب سخن می گوید، بیفزاییم. علاوه بر عبارات زیادی که اکنون توانایی تمیز آنها را نداریم، اگر چه بدون شک معاصران نویسنده به وضوح نسبت به آنها آگاهی داشته اند.

به اعتقاد من، اگر کتاب حقیقی موسی در نزد ما می بود، بی شک اختلافات بزرگی در عبارات، احکام و ترتیب آنها و ادله شان می یافتیم.

مقایسه احکام دهگانه

در سفر تثنیه با احکام دهگانه در سفر خروج که در آن، تاریخش به روشنی بیان شده برای نشان دادن اختلافی همه جانبه در این

سه مورد کافی است؛ زیرا فرمان چهارم نه تنها به اشکال مختلفی ارائه شده، بلکه عبارتش نیز خیلی طولانیتر است و دلیل رعایت کردن آن نیز به طور کلی با دلیلی که در سفر خروج بیان شده است، اختلاف دارد (۳۷) و همین طور ترتیب بیان شده در فرمان دهم در دو روایت مختلف است. (۳۸)

به گمانم اختلافات اینجا مانند جاهای دیگر کار عزراست، کسی که شریعت خدا را برای معاصران خود تبیین کرد و کسی که این کتاب شریعت خدا (سفر تثئیه) را قبل از کتب دیگر نوشت. من این مطلب را از این واقعیت به دست آورده ام که این کتاب مشتمل بر قوانینی است که مردم به آنها احتیاج داشته اند و دیگر آنکه این کتاب ارتباطی با کتب قبل از خودش ندارد، (۳۹) بلکه با جمله مستقلی شروع شده است: «این است سخنانی که موسی ...». به عقیده من عزرا بعد از تکمیل این کتاب [سفر تثئیه] خود را برای ارائه گزارش کاملی از تاریخ امت یهودی از ابتدای خلقت عالم تا ویرانی کامل شهر اورشلیم آماده کرد و در این گزارش کتاب سفر تثئیه را [نیز] درج کرد. و احتمالاً علت نامگذاری پنج سفر اول به نام موسی این بوده است که این پنج سفر اساساً مشتمل بر زندگی موسی و موسی عنوان اصلی این کتابها بوده است. و به همین دلیل، کتاب ششم را به اسم یوشع نامگذاری کرده است و کتاب هفتم را به اسم داوران، کتاب هشتم را به اسم روت، کتاب نهم و شاید دهم را به اسم سموئیل و نهایتاً کتاب یازدهم و دوازدهم را به اسم پادشاهان. (۴۰)

پی نوشتها

(* این مقاله ترجمه ای است از فصل هشتم کتاب «POLITICAL»

TREATISE ANDA POLITICALT REATISE Translated from the Latin With an
Introduction by R.H.M. ELWES With a Bibliographicalnote by FRANCESCO CORDASCO
« THE CHIEF WOPKS OF SPINOZA A THEOLOGICO

(۱) مصنف در فصل هفتم همین کتاب درباره مبانی و اصول شناخت کتاب مقدس بحث کرده است.

(۲) این است سخنانی که موسی به آنطرف اردن در بیابان عربیه مقابل سوف در میان فاران و توفل و لابان و حفیروت و دی ذهب با تمامی اسرائیل گفت؛ سفر تثئیه (۱: ۱) و در عین حال در سفر تثئیه (۲: ۳۱) آمده است که «و خداوند به من گفته است که از این اردن عبور نخواهی کرد».

و این یوشع جانشین حضرت موسی است که به دستور خداوند از اردن عبور می کند:

«و واقع شد بعد از وفات موسی بنده خداوند که خداوند یوشع بن نون خادم موسی را خطاب کرده گفت موسی بنده من وفات یافته است پس الان برخیز و از این اردن عبور کن ...» صحیفه یوشع (۱: ۱ و ۲) و یوشع به این خطاب لبیک گفت، لذا در صحیفه یوشع (۳: ۱) آمده است:

«بامدادن یوشع بزودی برخاسته او و تمامی بنی اسرائیل از شطیم روانه شده، به اردن آمدند و قبل از عبور کردن در آنجا منزل گرفتند». و همچنین ر. ک. صحیفه یوشع (۳: ۹) و موسی و مشایخ اسرائیل قوم را امر فرموده گفتند: تمامی اوامری را که من امروز به شما می فرمایم، نگاه دارید و در روزی که از اردن به زمینی که یهوه خدایت به تو می دهد، عبور کنید. برای خود سنگهای بزرگ برپا کرده، آنها را با گچ بمال و بر آنها تمامی کلمات این شریعت را بنویس ... و

در آنجا مذبحی برای یهوه خدایت بنا کن و مذبح از سنگها باشد... و تمامی این کلمات این شریعت را بر آن به خط روشن بنویس».

(۴) در صحیفه یوشع آمده است که به این وصیت عمل کرده اند:

«در آنجا بر آن سنگها نسخه تورات را که نوشته بود، به حضور بنی اسرائیل مرقوم ساخت...».

(۵) و یوآب با ربه بنی عمون جنگ کرده، شهر پادشاه نشین را گرفت

و یوآب قاصدان نزد داود فرستاده، گفت که باره جنگ کردم و شهر آبها را گرفتم

پس الان بقیه قوم را جمع کن و در برابر شهر اردو زده آن را بگیر. مبادا من شهر را بگیرم و به اسم من نامیده شود

پس داود تمامی قوم را جمع کرده به ربه رفت و با آن جنگ کرده آن را گرفت».

(۶) خلاصه اینکه عبارتی که در توضیح کلام حضرت موسی آمده است، به وضوح از آن حضرت نیست، بلکه نویسنده برای توضیح مطلب، آن را از پیش خود افزوده است.

(۷) ر. ک: به کتاب اول تواریخ ایام ۲: ۲۱ و ۲۲

(۸) ر. ک: سفر تشیه ۳۱: ۹ و ۳۴: ۱۰

(۹) چون ابراهیم از اسیری برادر خود آگاهی یافت، سیصد و هجده تن از خانه زادان کار آزموده خود را بیرون آورده در عقب ایشان تا دان بتاخت».

(۱۰) و شهر را به اسم پدر خود دان، که برای اسرائیل زائیده شد، دان نامید؛ اما اسم شهر قبل از آن لارش بود» (سفر داوران ۱۸: ۲۹).

(۱۱) و در فردای آن روزی که از حاصل زمین خوردند، من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند و در آن سال از محصول زمین کنعان می خوردند» (۱۲) و در ادوم قراولان گذاشت، بلکه در تمامی ادوم قراولان

گذاشته، جمیع ادومیان بندگان داود شدند».

۱۳) پس خداوند به موسی گفت: این را برای یادگاری در کتاب بنویس و به سمع یوشع برسان که هر آینه ذکر عمالیق را از زیر آسمان محو خواهم ساخت».

۱۴) از این جهت در کتاب جنگهای خداوند گفته می شود ...».

۱۵) و موسی به فرمان خدا سفرهای ایشان را بر حسب منازل ایشان نوشت و این است منازل و مراحل ایشان».

۱۶) کتاب عهد را گرفته به سمع قوم خواند، پس گفتند: هر آنچه خداوند گفته خواهیم کرد و گوش خواهیم گرفت و موسی خون را گرفت و بر قوم پاشیده گفت: اینک خون آن عهدی که خداوند بر جمیع این سخنان با شما بسته است» (سفر خروج ۲۴: ۷۸).

۱۷) و من این عهد و این قسم را با شما تنها استوار نمی نمایم».

۱۸) و موسی این تورات را نوشته، آن را به بنی لاوی کهنه، که تابوت عهد خداوند را برمی داشتند و به جمیع مشایخ اسرائیل سپرد

و موسی ایشان را امر فرموده، گفت که در آخر هر هفت سال در وقت معین، سال انفکاک در عیدخیمه ها

چون جمیع اسرائیل بیایند تا به حضور یهوه خدای تو در مکانی که او برگزیند، حاضر شوند، آن گاه این تورات را پیش جمیع اسرائیل در سمع ایشان بخوان

... تا مادامی که شما بر زمینی که برای تصرفش از اردن عبور می کنید ...

».

۱۹) پس در آن روز یوشع با قوم عهد بست و برای ایشان فرضیه و شریعتی در شکیم قرار داد

و یوشع این سخنان را در کتاب تورات خدا نوشت و سنگی بزرگ گرفته ...» (صحیفه یوشع ۲۴: ۲۵-۲۶).

۲۰) و خداوند با یوشع بود و اسم او در تمامی آن زمین

شهرت یافت».

۲۱) از هر چه موسی امر فرموده بود، حرفی نبود که یوشع به حضور تمام جماعت اسرائیل با زنان و اطفال و غریبانی که در میان ایشان می رفتند نخواند؛ «چنانکه خداوند بنده خود موسی را امر فرموده بود، همچنین موسی به یوشع امر فرمود و به همین طور یوشع عمل نمود و چیزی از جمیع احکامی که خداوند به موسی فرموده بود باقی نگذاشت».

۲۲) و چون اسرائیل قوی شدند، بر کنعانیان جزیه نهادند، لیکن ایشان را تماما بیرون نکردند

و افرایم کنعانیان را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان در جازر ساکن ماندند

وزبولون ساکنان فطرون و ساکنان نهلول را بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان ساکن ماندند و جزیه بر آنها گذارده شد» (سفر داوران ۱: ۲۸، ۳۰).

۲۳) و اما یبوسیان که ساکن اورشلیم بودند، بنی یهودا نتوانستند ایشان را بیرون کنند، پس با بنی یهودا تا امروز در اورشلیم ساکنند».

۲۴) و چون به حوالی اردن که در زمین کنعان است رسیدند، بنی داوئین و بنی جاد و نصف سبط منسی در آنجا به کنار اردن مذبحی بنا نمودند، یعنی مذبح عظیم المنظری».

۲۵) پس آفتاب ایستاد و ماه توفیق نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند؛ مگر این در کتاب یائیر مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرو رفتن تعجیل نکرد» (۲۶) و بقیه امور سلیمان و هر چه کرد و حکومت او، آیا در کتاب وقایع سلیمان مکتوب نیست».

۲۷) و بقیه وقایع یربعام که چگونه جنگ کرد و چگونه سلطنت نمود، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است... «و بقیه وقایع رحبعام و هر چه کرد، آیا در

کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست».

۲۸) و بعد از وفات شاول و مراجعت داود از مقاتله عمالقه واقع شد که داود دو روز در صقلغ توقف نمود». (کتاب دوم سموئیل ۱: ۱) ۲۹) چون یهوه خدایت ترا به زمینی که برای تصرفش به آنجا می روی در آورد ...».

۳۰) و خداوند به موسی گفت اینک با پدران خود می خوابی و این قوم برخاسته در پی خدایان بیگانه زمینی که ایشان به آنجا در میان آنها می روند زنا خواهند کرد و مرا ترک کرده، عهدی را که با ایشان بستم خواهند شکست

و در آن روز خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را ترک خواهم نمود». ۳۱) کتاب دوم پادشاهان ۲۵: ۲۷

۳۲) یعنی «یشوع و ... و عزریا» که همان عزرا است.

۳۳) دور زدن شما به این کوه بس است، به سوی شمال برگردید

و قوم را امر فرموده، بگو که شما از حدود برادران خود بنی عیسو که در سعیر ساکنند باید بگذرید و ایشان از شما خواهند ترسید، پس بسیار احتیاط کنید».

۳۴) که در آن آمده است: «پس برگشته از کوه فرود آمدم و لوحها را در تابوتی که ساخته بودم گذاشتم ...».

۳۵) که در آیه هفتم ذکر شده است.

۳۶) و برای هارون نیز در آن وقت دعا کردم». (سفر تثیبه ۹: ۲۰) ۳۷) مقایسه کنید این آیه از سفر خروج (۲۰: ۵) «نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما؛ زیرا من که یهوه خدای تومی باشم خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند، می گیرم» را با آیه ۹ از باب ۵ سفر تثیبه

«آنها را سجده و عبادت منما؛ زیرا من که یهوه خدای تو هستم، خدای غیورم و گناه پدران را بر پسران تا پشت سیم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند می رسانم.» (۳۸) مقایسه کنید این آیه از سفر خروج (۲۰:۱۷) «به خانه همسایه خود طمع مورز و به زن همسایه ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد طمع مکن» را با آیه ۲۱ باب ۵ سفر تثیبه «و برزن همسایه ات طمع مورز و به خانه همسایه ات و به مزرعه او و به غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هر چه از آن همسایه تو باشد طمع مکن».

(۳۹) در حالی که باقی کتب با یکدیگر مرتبط هستند.

(۴۰) گفتنی است که مصنف در پایان این فصل متذکر می گردد که در فصل آینده به این بحث می پردازد که آیا عزرا آخرین کسی است که این کتب را تدوین کرده و آنها را همان گونه که خواسته به پایان رسانده است یا نه؟

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۱

نویسنده: باروخ اسپینوزا / مترجم: علیرضا آل بویه

ادله اثبات دعوی کیفری در آیین یهود

ادله اثبات دعوی کیفری در آیین یهود

خبر باطل را انتشار مده و با شریران همداستان مشو که شهادت دروغ دهی. پیروی بسیاری برای عمل بد مکن و در مرافعه، محض متابعت کثیری، سخنی برای انحراف حق مگو... حق فقیر خود را در دعوی او منحرف مساز. از امر دروغ اجتناب نما و بی گناه و صالح را به قتل مرسان؛ زیرا که ظالم را عادل نخواهم شمرد. و رشوت مخور؛ زیرا که رشوت بینایان را کور می کند و سخن صدیقان را کج می سازد. و بر شخص غریب ظلم منما؛ زیرا که از

پیش گفتار

در حقوق کیفری، آنچه ضامن اجرای عدالت است، آیین دادرسی سنجیده و هماهنگی است که در آن نه برای بزهکاران راه گریزی باشد و نه بی گناهان کیفر ببینند.

قوانین ماهوی، (۱) حتی اگر ناعادلانه باشد، به سان مسائل آیین دادرسی حساس و مشکل ساز نیست؛ چرا که این قوانین ناظر به مرحله ثبوت بوده و همه شمول است. از این گذشته، فرض بر این است که بزهکار از این قانون ظالمانه آگاهی داشته و با وجود این، دست به انجام چنین بزه ای زده است. ولی قوانین آیین دادرسی، مربوط به مرحله رسیدگی است و از آنجا که در این مرحله متهم فراروی ماست و با تشخیص مجرمیت یا بی گناهی وی و سرانجام صدور حکم سروکار داریم، همیشه این نگرانی وجود دارد که روند رسیدگی نتواند عدالت کیفری را تأمین نماید.

در این میانه، نقش ادله اثبات جرم بسیار برجسته است؛ چرا که اجرای عدالت را ادله اثباتی تضمین می کند که از یک سو بزهکار نتواند از خلأ آن سود جسته، از زیربار کیفر شانه تهی کند، و از طرف دیگر چنان ما را به آگاهی و یقین رهنمون شود که هیچ بی گناهی کیفر گناهی ناکرده را پذیرا نشود.

برای دست یابی به این هدف، بررسی ادله اثبات کیفری و چگونگی اثبات بزه، در نظامهای گونه گون سودمند تواند بود.

در میان ادیان زنده جهان، دو دین به شریعت ارجحی وافر نهاده اند: اسلام و یهودیت. مطالعه و بررسی حقوق کیفری یهود به دو دلیل می تواند مفید باشد:

نخست آنکه حقوق کیفری یهود، مانند گی فراوانی با حقوق کیفری اسلام دارد و چون نظام کیفری ما بر پایه آموزه های دینی استوار است، سنجش این دو نظام

سودمند خواهد بود.

دیگر آنکه با بررسی سپهر حقوق کیفری یهود، با دوراندیشی و سنجیدگی دادگاههای یهود و نگاهبانی حقوق متهم و دقت در استواری حکم، که بیش از بیست قرن پیش در میان یهودیان رایج بوده است، آشنا خواهیم بود؛ چیزی که نظام حقوق کیفری امروزی ما برای «اجرای عدالت» سخت بدان نیازمند است.

مقدمه

الف) دادگاههای یهود

در نظام حقوقی یهود، سه دادگاه مهم به امور مدنی، کیفری و دینی رسیدگی می کرد:

۱. دادگاه سنهدرین کبیر: این دادگاه دارای ۷۱ عضو بود و به مسائل بسیار مهم می پرداخت. سنهدرین کبیر صرفاً یک نهاد قضایی نبود، بلکه در حقیقت دادگاه عالی شریعت و تجلی اقتدار دینی بود. حق اعلان جنگ، صدور مصوبات جدید برای قوم، تعیین قضات دادگاه جنایی و ... از اختیارات این دادگاه بود. افزون بر این، کسانی را که متهم به ارتکاب جرایم سنگین علیه کاهن و پادشاه بودند (و استحقاق مجازات مرگ داشتند) محاکمه می کرد. همچنین مجازات پیامبر دروغین و عالم متعدی از وظایف آن بود.

۲. دادگاه جنایی (سنهدرین کوچک): این دادگاه مرکب از ۲۳ قاضی حقوقدان بود و به جرایم جنایی، که مجازاتشان اعدام بود، رسیدگی می کرد. جرایمی چون قتل، زنا و کفر در صلاحیت این دادگاه بود. این دادگاه آیین دادرسی ویژه ای داشت و در رسیدگی و به ویژه پذیرش دلیل بسیار دقیق و ضابطه مند بود.

۳. دادگاه مدنی: این دادگاه دارای سه قاضی حقوقدان بود و به دعاوی مدنی، جرایم مالی (مثل سرقت و ...) و نیز به جرایم جسمانی و انواعی از زنا که مجازات آنها اعدام نبود، رسیدگی می کرد. (۲)

آنچه بیشتر به بحث ما مربوط می شود، دلیل در دادگاه جنایی است؛ البته به دادگاه مدنی نیز، هنگامی که به جرایم رسیدگی می کند، خواهیم

(ب) ادله اثبات جرم

نظامهای حقوقی، درباره ادله اثبات، دو دیدگاه مختلف دارند:

۱. برخی از نظامها سیستم ادله قانونی را پذیرفته اند. در این نظام، قانونگذار ادله را احصا کرده و ارزش و اعتبار هر یک از ادله را ذکر نموده است.

۲. برخی دیگر از نظامها سیستم ادله معنوی را پذیرفته اند. در این سیستم ادله احصا نشده اند و اثبات جرم به اقتناع وجدانی قاضی و اوضاع و احوال پرونده واگذار شده است.

می توان گفت نظام کیفری یهود، سیستم دلایل قانونی را پذیرفته است؛ چرا که ادله اثباتی و اعتبار آنها بیان شده است: «به گواهی دو شاهد یا به گواهی سه شاهد هر امری ثابت شود» (سفر تثئیه، ۱۹: ۱۵).

در دادگاههای یهود، به ویژه دادگاه جنایی، قراین و امارات ارزش اثباتی ندارند و در بیشتر موارد تنها دلیل اثبات، شهادت با شرایط ویژه آن است.

(ج) منابع ادله اثبات کیفری یهود

۱. کتاب مقدس: اولین منبع حقوق جزای یهود و در نتیجه ادله اثبات، کتاب مقدس و به ویژه اسفار خمسه (تورات) است. تورات شامل پنج سفر پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثئیه است. سفر پیدایش، خلقت آدم تا درگذشت یوسف را دربرمی گیرد. چهار سفر بعدی به تولد موسی و خروج از مصر به همراه بنی اسرائیل و نزول شریعت (ده فرمان) در سینا و نیز مسائل مختلف شرعی و حقوقی می پردازد. در لابه لای شریعت یهودی، حقوق جزا و ادله اثبات مطرح شده است.

پس از تورات، کتب انبیا و تواریخ بنی اسرائیل قرار دارد که در این کتب نیز گاهی بامسائل مربوط به حقوق جزا، به ویژه اجرای شریعت، برمی خوریم.

۲. تلمود: پس از آوارگی یهود در سال هفتاد میلادی، یهودیان پراکنده شده، به سرزمینهای مختلف کوچیدند. جمعی از دانشمندان یهود، به منظور حفظ شریعت یهودی، در مدارسها (مدارس) به تألیف کتابی

به نام میشنا اهتمام ورزیدند. میشنا تفسیر تورات و شامل فتاوی و احکام علما و ربانیون اعصار گذشته به انضمام تأویلات و شروح و حواشی دانایان زنده در آن عصر بود. میشنا خود مورد شرح و تفسیر واقع شد و کتابی به نام گمارا (به معنای تکمیل) پدید آمد.

بعدها دو مجموعه میشنا و گمارا را تلفیق کردند و کتابی عظیم به نام «تلمود» (به معنای آموزش) پدید آوردند. تلمود، گنجینه بسیار بزرگ و گرانبهای یهود است که دو بخش دارد: یکی هگادا به معنای روایت و داستان است و دیگری هلاخا به معنای راه و روش، و مشتمل بر قوانین دین و شریعت یهود است. در این مجموعه عظیم، مسائل فقهی و حقوقی و موضوعات کیفی و ادله اثبات و دادگاهها و صدور و اجرای حکم و ... به تفصیل ذکر شده است.

از آنجا که در تلمود علاوه بر شریعت موسی، اندیشه دهها دانشمند و فقیه یهودی در شرح و تفسیر شریعت درج شده است، این کتاب مهمترین منبع فقه و حقوق یهود است.

جان ناس در اهمیت این کتاب می نویسد:

اختتام تلمود در اواخر قرن پنجم میلادی می باشد و با ایجاد آن شاهکار بزرگ، ورق جدیدی در کتاب تاریخ مذهب ایشان [یهود] گشوده شده است، و از آن روز که آن مجموعه عظیم مدون شد، تاکنون، با وجود مخالفتها و ممانعتها، در انتشار آن وقفه ای روی نداد و آن را فهرست جامع شرعی و رسمی و مجموعه اوصاف و تعاریف قوم یهود می توان دانست که سراسر تفصیلات دین و آیین و معتقدات و آداب ایشان از اصول و فروع جزئی و کلی در آن مندرج است. آن کتاب، که همچنان در شش باب و ۳۶ مجلد تألیف شده، برای یهودیان بدبخت که

همواره در قرون وسطی از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق در حال سرگردانی و آوارگی بودند، مایه بقا و قوام گردید.
(۳)

(۱) شهادت

مقدمه

شهادت یکی از مهمترین ادله اثبات دعوی در تمام نظامهای حقوقی است. از گذشته دور، شهادت دارای اعتبار فراوان بوده است. در قانون نامه حمورابی، قانون بابل و دیگر قوانین دنیای باستان، شهادت دلیلی پسندیده بوده است و اکنون نیز یکی از پرارجترین ادله، و در برخی نظامها پر قدرت ترین آنهاست.

در حقوق اسلامی «بینه» در کنار اقرار، دو دلیل محکم و متقن اثبات جرم شمرده شده است. قانون مجازات اسلامی نیز به تبع آن، شهادت را در عداد ادله اثبات جرم قرار داده است: قتل (م. ۴) ۲۳۱، سرقت (م. ۱۹۹)، محاربه (م. ۱۸۹)، شرب خمر (م. ۱۷۰)، زنا (م. ۷۴) و

در حقوق جزای یهود، شهادت اعتباری خاص دارد، چرا که در بسیاری از دعاوی، تنها دلیل مورد قبول دادگاه، شهادت است. چنان که بعدا ذکر خواهد شد، دادگاه جنایی یهود که مرکب از ۲۳ قاضی بود و به دعاوی مستوجب کیفر اعدام رسیدگی می کرد، تنها شهادت را، با شرایط دشوار و فراوان آن، برای اثبات جرم کافی دانسته است. شرایط شهادت و شهود، به تفصیل در تورات و تلمود ذکر شده است.

الف) تعریف شهادت

در تعریف شهادت گفته اند: «شهادت عبارت است از اخبار صحیح از وقوع امری به منظور ثبوت آن در جلسه دادگاه». (۵)

و نیز گفته اند: «شهادت عبارت است از اعلام حقیقت وجودی امری که شاهد، علم شخصی نسبت به آن دارد، اعم از اینکه امر مزبور را به چشم خود دیده، یا اینکه آن را شنیده باشد». (۶)

آنچه در بحث حاضر اهمیتی به سزا دارد، و البته در جای خود بیان خواهد شد، این است که در نظام جزایی یهود، شهادت تنها در صورتی ارزش دارد که گواهان، وقوع جرم را باچشمان خویش مشاهده کرده باشند

و علم گواهان، اگر از راه دیگری جز مشاهده مستقیم حاصل شود، اعتباری ندارد.

(ب) تعداد شهود

در حقوق جزای اسلامی، تعداد شهود در جرایم مختلف متفاوت است. مطابق قانون مجازات اسلامی، جرایمی چون قتل (م. ۲۳۷)، سرقت (م. ۱۹۹)، محاربه (م. ۱۸۹)، قذف (م. ۱۵۳) و قوادی (م. ۱۳۷) با شهادت دو مرد عادل اثبات می شود؛ ولی در زنا (م. ۷۴) و لواط (م. ۱۱۷) چهار گواه لازم است. قتل غیر عمد (م. ۲۳۷) با یک شاهد، به انضمام یک قسم قابل اثبات است. در حقوق جزای یهود بنا به نص صریح تورات، برای اثبات جرم حداقل دو شاهد لازم است:

هر که شخصی را بکشد، پس قاتل به گواهی شاهدان کشته شود و یک شاهد برای کشته شدن کسی شهادت ندهد (سفر اعداد، ۳۵: ۳۰).

از گواهی دو یا سه شاهد، آن شخص که مستوجب مرگ است کشته شود. از گواهی یک نفر کشته نشود (سفر تثئیه، ۱۷: ۶).

یک شاهد بر کس برنخیزد بهر تقصیر و هر گناه از جمیع گناهی که کرده باشد، به گواهی دو شاهد یا به گواهی سه شاهد هر امری ثابت شود (سفر تثئیه، ۱۹: ۱۵).

چنانکه از آیات فوق، به ویژه آخرین آیه، برمی آید در تمام جرایم حداقل دو شاهد باید به شهادت برخیزند تا جرمی اثبات شود و بین جرایم مختلف از این جهت تفاوتی نیست.

(ج) شرایط شهود

در قوانین یهود، برای شاهد شرایط بسیاری مقرر شده است. افزون بر این، افراد بسیاری صلاحیت ادای شهادت را ندارند. نویسنده کتاب گنجینه ای از تلمود می نویسد:

کشف حقیقت و برقرار ساختن آن تنها به لیاقت و شایستگی و انصاف داوران بستگی ندارد، بلکه به درجه بیشتری به قابل اعتماد بودن گواهان بسته است. بدین جهت، قانون تلمود، عالترین مراتب شایستگی را که از قضات انتظار دارد، از شهود نیز خواستار است. تا شخص

به پاکدامنی و نیکنامی مشهور نباشد و شهادت او کاملاً بی طرفانه و عاری از منافع شخصی تلقی نگردد، گواهی او پذیرفته نمی شود. (۷)

۱. شرایط لازم برای شهادت

شرایطی که قوانین یهودی برای شاهد برشمرده اند از این قرار است:

(۱) مرد بودن: مطابق مقررات جزایی اسلام و قانون مجازات اسلامی، شاهد باید مرد باشد و تنها در موارد اندکی شهادت زنان به انضمام مردان پذیرفته شده است: قتل غیر عمد (م. ۲۳۷) و زنا (م. ۷۴ و ۷۵). گفتنی است که طبق این مقررات، شهادت زنان استقلالاً جرمی را اثبات نمی کند (م. ۷۶).

مطابق مقررات یهود نیز فقط مردان می توانند در دادگاه شهادت دهند و بر اساس تلمود «زن برای شهادت شایسته نیست.» (یروشلمی یوما، ۷ ب).

(۲) بلوغ: قوانین یهود شهادت صغار را نمی پذیرد و تنها شهادت کسانی را می پذیرد که به سن قانونی رسیده باشند.

مطابق ماده ۱۳۱۳ قانون مدنی ایران، بلوغ از شرایط شاهد است و شهادت اطفالی که به سن قانونی نرسیده اند، فقط ممکن است برای مزید اطلاع استماع شود (م. ۱۳۱۴).

(۳) آزاد بودن: دادگاههای یهودی شهادت بردگان را نمی پذیرند و تنها اشخاص آزادمی توانند اقامه شهادت نمایند.

(۴) شایستگی: چنان که در ابتدای این بحث اشاره شد، گواهان باید افرادی مورد اعتماد باشند تا از شهادت آنها اطمینان حاصل شود. این افراد باید به پاکدامنی و نیکنامی شهره باشند و لذا افرادی که این صفات را ندارند، نمی توانند شهادت دهند. شریعت افراد بسیاری را برشمرده است که با توجه به عدم شایستگی، حق شهادت ندارند و ذیلاً به آنها اشاره می شود.

در حقوق اسلامی عدالت یکی از شرایط شاهد است که دال بر اطمینان بخش بودن اظهارات وی می باشد.

۲. کسانی که شهادتشان پذیرفته نیست

علاوه بر زنان، کودکان و بردگان، حقوق یهود افراد دیگری را نیز برای ادای شهادت صالح نمی داند:

افرادی که سوء سابقه قضایی دارند: شهادت فقط در صورتی معتبر است که شاهد قبلاً مرتکب جرایم جزایی از هیچ نوعی نشده باشد (۸) و لذا افرادی که پیشتر مجرم بوده اند، نمی توانند شهادت بدهند.

(۲) ناقضان شریعت: کسانی که آگاهانه قوانین شریعت را نقض می کنند یا آن را نادیده می گیرند، نمی توانند شهادت دهند. (۹)

(۳) خویشاوندان:

الف) شهود نباید با هم نسبت خویشاوندی داشته باشند.

ب) شهود نباید با قضات نسبت خویشاوندی داشته باشند.

ج) شهود نباید با طرفین دعوی نسبت خویشاوندی داشته باشند.

کسانی که با یکی از طرفین دعوی نسبت خویشاوندی دارند، مجاز نیستند که در آن دعوی گواهی دهند. به گفته تلمود خویشاوندان عبارتند از: پدر، برادر، عمو، دایی، شوهر خواهر، شوهر عمه، شوهر خاله، شوهر مادر، پدر زن، باجنای، هم با خود ایشان و هم پسرانشان و دامادهایشان و نیز ناپسری انسان. (۱۰)

خویشان نمی توانند به سود یا زیان اقوام خود در دعوی شهادت دهند. در تلمود آمده است:

مقصود این آیه چیست: «پدران به خاطر فرزندانشان کشته نشوند و فرزندان نیز به خاطر پدران به قتل نرسند» (تثنیه، ۲۴: ۱۶)؟ اگر غرض آن است که پدران نباید به خاطر گناهی که فرزندانشان مرتکب گشته اند اعدام شوند و بالعکس، مگر نه این که این مطلب صریحاً در جای دیگر اظهار شده است: «هر کس به خاطر گناه خودش کشته شود» (دنباله آیه فوق). پس مقصود آن است که پدران نباید بر اثر شهادت فرزندانشان اعدام شوند و بالعکس (سنهدرین، ۲۷ ب). (۱۱)

(۴) دوست و دشمن: شهادت دوست و دشمن در دادگاه پذیرفته نمی شود، (میشناسنهدرین، ۳: ۵).

(۵) شهادت کسانی که مشکوک به خیانت به مال دیگران هستند، پذیرفته نمی شود.

(۶) شهادت کر و لالان پذیرفته نمی شود.

(۷) شهادت قماربازان حرفه ای، رباخواران، غاصبان و

ستمکاران پذیرفته نمی شود (توسیفنا سنهدرین، ۵: ۵).

۸) اشخاصی که محصولات سال هفتم را خرید و فروش می کنند، نمی توانند در دادگاه شهادت دهند. (۱۲)

جمع بندی

همان گونه که گذشت، شهادت در دادگاههای یهودی شرایط بسیاری دارد و در خصوص آن بسیار سخت گیری شده است تا مبادا کسانی که به شهادتشان اطمینان نیست، علیه یا به نفع کسی شهادت دهند. افزون بر این برای شهادت دروغ نیز مجازات سنگینی وضع شده است که در جای خود ذکر خواهد شد.

د) کیفیت اطلاع شاهد از وقوع جرم

در حقوق اسلامی، شرط شهادت «مشاهده» است. ماده ۷۷ قانون مجازات اسلامی بر این مسأله تأکید دارد: «شهادت باید روشن و بدون ابهام و مستند به مشاهده باشد و شهادت حدسی معتبر نیست».

به علاوه برابر ماده ۱۳۲۰ قانون مدنی «شهادت بر شهادت در صورتی مسموع است که شاهد اصل وفات یافته یا به واسطه مانع دیگری مثل بیماری و سفر و حبس و غیره نتواند حاضر شود».

در حقوق جزایی یهود، مشاهده عینی وقوع جرم، شرط اساسی پذیرش شهادت است. در دادگاههای جنایی، که به جرایم مستوجب اعدام رسیدگی می کردند، بر این مسأله اصرار بسیاری می شد. این دادگاهها به هیچ وجه شهادتی را که از روی حدس و مبتنی بر قراین بود، نمی پذیرفتند، هر چند که این قراین معقول و متقاعدکننده بودند و هر چند که تبیین واقعیت به شکل دیگری ممکن نبود. تلمود یک نمونه افراطی از لزوم این شرط را نقل می کند:

اگر شهود بگویند که ما دیدیم متهم شمشیر در دست به دنبال مرد دیگری می دود و هر دو به دنبال هم به ساختمانی وارد شدند؛ پس از مدتی فرد تعقیب کننده تنها و با اسلحه خون آلود از ساختمان خارج شد و ما شخص دیگر را در داخل ساختمان، کشته یافتیم، در اینجا متهم را نمی توان بر

اساس شهادت این شاهدان محکوم کرد. (توسیفتا سنهدرین، ۸: ۲). (۱۳)

از گفته تلمود چنین برمی آید که شاهدان تنها می توانند بر آنچه واقعا با چشمان خویش دیده اند، گواهی دهند و حدس، نظریه و شهادت بر شهادت (۱۴) پذیرفته نمی شود.

افزون بر این، دادگاههای یهودی شهادت مکتوب (۱۵) را نمی پذیرفتند، بلکه شاهد باید شخصا در دادگاه حاضر می شد و هنگام شهادت برپای می ایستاد. گرچه در دعاوی مدنی، سند همانند شهادت معتبر فرض می شد، اما در حقوق جزا این مسأله صادق نبود. (۱۶)

ه) نحوه تحقیق از شهود

در دادگاههای جنایی یهود، از شاهدان به دقت بازجویی به عمل می آمد و اگر تناقض مهم و صریحی در شهادتشان یا در شهادتهای مختلف بود، شهادت به کلی رد می شد. «در موردی بازپرسی چنان دقیق بود که شاهدان تنها در صورتی می توانستند در برابر آن تاب بیاورند که دقیقا از وقایع مطلع بوده، به آن یقین داشتند و اعتراف می کردند که برخی جزئیات را فراموش کرده اند». (۱۷)

در جرایم مستوجب اعدام، بازجویی بسیار دقیق بود. دادگاه در ابتدا اهمیت موضوع را به گواهان گوشزد می کرد و به آنها اخطار شدیدی می داد. نمونه ای از این اخطار در تلمود ذکر شده است:

شاید شهادتی که می خواهید بدهید مبنی بر حدسی است که می زنید و یا متکی بر شایعاتی است که شنیده اید، یا این شهادت را از قول شاهد دیگری نقل می کنید، یا قصد دارید بگویید که این موضوع را از شخص قابل اعتمادی شنیده اید و یا شاید نمی دانید که ما شما را در معرض بازپرسی و بازجویی دقیقی قرار خواهیم داد. باید بدانید که محاکمات جنایی مانند محاکمات مالی نیست. در محاکمات مالی، اگر شاهدی شهادت دروغ بدهد، تاوان خسارتی را که وارد آورده است می پردازد و گناهش بخشوده می شود، ولی در محاکمات جنایی

(اگر شاهدهی شهادت دروغ بدهد و بر اثر آن شخص بی گناهی اعدام شود) خون شخص اعدام شده و خون اولاد او (که دیگر به جهان نخواهند آمد) تا آخر عالم به گردن او خواهد بود (سنه‌درین ۴: ۵). (۱۸)

پس از این اخطار، قضات از گواهان تحقیق می کنند و این سؤالات را می پرسند:

در کدام دوره هفت ساله این جنایت رخ داد؟ کدام سال؟ چه ماهی؟ چندم ماه؟ کدام روز هفته؟ چه ساعتی از روز؟ کجا؟ آیا شما متهم را می شناختید؟ آیا به او اخطار کردید؟ (۱۹)

بر اساس تلمود «هر چند قاضی از گواهان بیشتر بازجویی کند بهتر است. درباره ربان یوحانان بن زکای گفته‌اند، در یک بازجویی حتی از گواهان درباره ضخامت و نازکی دم انجیرهایی که طبق اظهار نظر شهود، جنایت زیر درخت آن اتفاق افتاده بود سؤالاتی کرد». (۲۰)

به علاوه درباره اوضاع و احوال ملازم با عمل جزایی نیز سؤالاتی مطرح می شد. (۲۱)

بدین صورت از تک تک گواهان بازجویی به عمل می آمد و اگر اظهارات ایشان ضد و نقیض بود، شهادت پذیرفته نمی شد.

به گفته «Philip Birnbaum» «حتی اگر صد شاهد وجود داشته باشد و یکی از آنها نتواند به سؤالات راجع به تاریخ، زمان و مکان [ارتکاب جرم] پاسخ گوید، شهادت همه آنها رد می شود». (۲۲)

نکته ای که در باب شهادت باید ذکر شود این است که در روند دادرسی، شهود مجاز نبودند که به نفع یا ضرر متهم سخن بگویند، بلکه صرفاً حق داشتند که مشهودات خود را بیان کنند. (۲۳)

پس از ادعای شهادت و بازجویی از شهود، قضات به سنجش ارزش و اعتبار شهادت می پرداختند.

(و) شهادت بر قصد مجرمانه

یکی از مباحثی که در حقوق، و به ویژه حقوق جزا مطرح است، این است که آیا جهل به قانون رافع مسؤولیت هست

یا نه؟ یعنی اگر مجرم از وضع قانون خاصی آگاه نباشد و نداند که قانونگذار عملی را جرم دانسته است، آیا به خاطر ارتکاب آن عمل مجازات می شود یا نه؟

معمولاً قوانین کشورها مدتی را برای لازم الاجرا بودن قوانین معین کرده اند (این مدت مطابق ماده ۲ قانون مدنی در مصوبات قانونی کشور ما پانزده روز پس از انتشار قانون است). پس از انقضای این مهلت قانونی فرض بر این است که همه افراد کشور از آن آگاهند و لذا اگر شخص مرتکب عمل ممنوع گردد، ولو ادعا کند که به قانون آگاه نبوده، مجازات می شود. (۲۴)

قانونگذار یهودی در جرایمی که مجازات اصلی آن اعدام است، در صورتی حکم به مجازات اعدام را مجاز می شمارد که علاوه بر اثبات فعل، قصد مجرمانه نیز اثبات گردد و برای این منظور تأسیسی را به نام «اخطار» (۲۵) پیش بینی کرده است.

منظور از «اخطار» این است که شهودی که به ارتکاب جرم شهادت می دهند، باید این نکته را نیز تأیید کنند که به مجرم پیش از ارتکاب جرم، ممنوع بودن عملی را که در صدد انجام آن بوده، گوشزد کرده اند؛ یعنی گفته اند که قانون این عمل را جرم می داند و اگر وی این قانون را نقض کند، مجازاتش اعدام خواهد بود. به علاوه شهود باید تأیید کنند که متهم این اخطار را شنیده و به آن توجه کرده و گفته است: «می دانم، اما خودم را به مخاطره می افکنم». مفهوم این قاعده این است که باید اطمینان حاصل نمود که مجرم هم از منع قانونی این عمل و هم از نوع دقیق مجازاتی که در انتظار اوست آگاه است. (۲۶)

پس آنچه در اثبات جرایم مستوجب مجازات اعدام اهمیت دارد، این است که:

۱. شهود باید شهادت

دهند که مجرم جرم را مرتکب شده است و ایشان به چشم خود دیده اند.

۲. شهود باید شهادت دهند که به مجرم اخطار داده اند و در نتیجه متهم نمی تواند ادعا کند که وی به منع قانونی این عمل آگاه نبوده و مجازات آن را نمی دانسته است.

به عبارت دیگر صرف انتشار قانون کافی نیست، بلکه اطلاع مجرم از آن نیز شرط ضروری مجازات اعدام است؛ یعنی عدم اخطار به مجرم، رافع مجازات اعدام است.

گفته اند که این تأسیس (اخطار) به این خاطر است که علمای یهودی همیشه مایل بوده اند که مجازات اعدام اعمال نشود. (۲۷)

نکته ای که در اینجا باقی می ماند این است که جهل به قانون، تنها رافع مجازات اعدام است و مجازات را به طور کلی رفع نمی کند، لذا اگر شهود بر اصل وقوع جرم شهادت دادند، اما بر «اخطار» شهادت ندادند، بر اساس تورات، مجازات قاتل حبس ابد است (میشناسنهدرین، ۹: ۵).

(ز) شهادت دروغ

شهادت دروغ، در تورات علمی نکوهیده شمرده شده است و از یهودیان خواسته شده که باشهادت دروغ در دادگاه حق دیگران را پایمال نکنند:

خبر باطل را انتشار مده و با شریران همداستان مشو که شهادت دروغ دهی. پیروی بسیاری برای عمل بد مکن و در مرافعه محض متابعت کثیری سخن برای انحراف حق مگو (سفر خروج، ۲۳: ۱-۳).

منع از شهادت دروغ، تنها یک قاعده اخلاقی نیست، بلکه قاعده ای کیفری است که نقض آن مجازات سنگینی دارد. ضمانت اجرای این قاعده در جای دیگر تورات بیان شده است:

اگر شاهد کذبی بر کسی برخاسته، به معصیتش شهادت دهد، آن گاه هر دو شخص که منازعه در میان ایشان است به حضور خداوند و به حضور کاهنان و داورانی که در آن زمان باشند، حاضر شوند و داوران

نیکو تفحص نمایند و اینک اگر شاهد، شاهد کذب است و بر برادر خود شهادت دروغ داده باشد، پس به طوری که اوخواست با برادر خود عمل نماید با او همان طور رفتار نمایند تا بدی را از میان خود دور نمایی. و چون بقیه مردمان بشنوند خواهند ترسید و بعد از آن مثل این کار زشت در میان شما نخواهند کرد. و چشم تو ترحم نکند، جان به عوض جان و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان و دست به عوض دست و پا به عوض پا» (سفر تثنیه، ۱۹: ۱۶-۲۱).

همان گونه که از آیات فوق برمی آید، مجازات شهادت دروغین بسیار سنگین است و فاعل آن به مجازات همان جرمی محکوم می شود که وی دیگری را به ارتکاب آن متهم کرده است. اگر کسی به دروغ شهادت دهند که فلان شخص قاتل است، به جای وی کشته شود و اگر بر آسیب جسمانی شهادت دهد، مجازات مقرر آن درباره وی اعمال شود.

تلمود پس از اینکه به شدت و سختی مجازات شاهد دروغین اشاره می کند، به بحث وجدل دو فرقه یهودی در این باره می پردازد. فرقه ای از یهودیان (فریسیان) می گفتند:

گواهانی که شهادت دروغ داده اند، (۲۸) فقط در صورتی اعدام می شوند که محاکمه شخص متهم به پایان رسیده و حکم صادر شده باشد و سپس دروغ بودن شهادت شهود به ثبوت برسد.

مطابق این نظر، صرف صدور حکم درباره متهم، برای مجازات شاهد کاذب کافی است.

اما فرقه دیگر یهودی (صدوقیان) نظر دیگری داشتند. آنان می گفتند تنها در صورتی که متهم به ناحق اعدام شده باشد، شهود کاذب نیز اعدام خواهند شد.

یوسفوس، مورخ معروف یهودی، نظر اول را پذیرفته، می نویسد: «اگر ثابت شود که کسی شهادت

دروغ داده است، باید با همان مجازاتی کیفر بیند که ممکن بود شخصی که علیه او شهادت داده است آن را تحمل نماید». (۲۹)

ح) استنکاف از شهادت

شرایط و مقررات فراوان و دست و پاگیر شهادت، به ویژه در رسیدگیهای جنایی، شاید این گمان را در ذهن ایجاد کند که اساساً شریعت یهودی در پی آن است که افراد در دادگاه شهادت ندهند؛ اما این فرضیه درست نیست؛ گرچه مقررات شهادت بسیار سنگین و حتی تهدیدآمیز است، اما استنکاف از شهادت بسیار نکوهش شده است.

در تورات آمده است:

اگر کسی گناه ورزد و آواز قسم را بشنود و او شاهد باشد، خواه دیده یا دانسته اگر اطلاع ندهد، گناه او را متحمل خواهد بود (سفر لاویان، ۵: ۱).

برای اینکه مقصود آیه فوق روشنتر شود، ترجمه آن را از ترجمه تفسیری کتاب مقدس نیز نقل می کنیم:

هرگاه کسی از وقوع جرمی اطلاع داشته باشد، ولی در مورد آنچه دیده یا شنیده در دادگاه شهادت ندهد، مجرم است.

از آیه فوق برمی آید که استنکاف از شهادت، جرمی است که مجازات دارد و مجازات آن نیز نظیر شهادت دروغ، مجازات همان جرمی است که رخ داده است. اما این برداشت، مورد تأیید تلمود نیست. تلمود گرچه کمک به امر قضاوت را به وسیله شهادت دادن امری مقدس می شمرد، اما برای آن مجازات دنیوی فرض نمی کند:

آن کس که می تواند درباره هم‌نوع خود شهادتی بدهد ولی این کار را نمی کند، در دادگاه بشری مجرم شناخته نمی شود، لکن محکمه الهی او را گناهکار می داند (باواقما، ۵۵ ب).

و نیز آمده است که:

ذات قدوس متبارک، سه نفر را دشمن می دارد و از آنان متنفر است... [دوم] آن کس که می تواند به نفع دیگری شهادت دهد، لکن از برای او گواهی ندهد (پساحیم،

همچنین تلمود پس از نقل اظهارهای شدید دادگاه به یهود، برای اینکه افراد از زیر بار مسؤلیت شهادت شانه خالی نکنند می افزاید:

شاید بگویید (از آنجا که مسؤلیت این قدر سنگین است) پس چرا این دردسر را بر خود بسازیم؟ ولی قبلاً گفته شده «اگر کسی گناه ورزد و آواز قسم را بشنود و اوشاهد باشد، خواه دیده یا دانسته، اگر اطلاع ندهد، گناه او را متحمل خواهد بود» (سفر لاویان ۵: ۱). یا شاید بگویید چرا سبب ریخته شدن خون این شخص بشویم؟ ولی قبلاً گفته شده است «وقتی که شریران از میان برداشته شوند فریادشادی بلند می شود» (امثال سلیمان، ۱۱: ۱۰)؛ (میشنا سنهدرین، ۴: ۵). (۳۱)

از آنچه ذکر شد، روشن می شود که اگرچه خودداری از ادای شهادت جرم نیست و مجازاتی ندارد، اما مجازات اخروی آن باقی است و از نظر دینی، گناهی است که عقوبت شدیدی در پی خواهد داشت.

ط) رسیدگی بر اساس شهادت مسموع

۱. محاکمه متهم: اگر دادگاه نهایتاً شهادت گواهان را می پذیرفت، قضات به رسیدگی پرونده می پرداختند بر اساس دیدگاههای خود به بحث و استدلال پرداخته، به محکومیت یا برائت متهم رأی می دادند.

در رسیدگیهای جنایی، قضات در طول رسیدگی نیز، اگر دلیلی به نفع متهم ارائه می شد، آن را می پذیرفتند؛ حتی قضات موظف بودند که به دنبال دلیل معتبری به نفع وی باشند.

۲. اجرای حکم: دادگاههای جنایی همیشه به عدم محکومیت متهم تمایل داشتند و همیشه از صدور مجازات مرگ، حتی المقذور، خودداری می کردند. با این همه، اگر متهم در آخر محکوم می شد، گریزی از اعدام وی نبود.

مجازات اعدام به چهار صورت اجرا می شد: سنگسار، خفه کردن، سوزاندن، گردن زدن؛ والبته هر مجازاتی برای جرایم خاصی بود، نه اینکه به اختیار دادگاه باشد.

به گفته تورات، با

شهادت دو نفر و بیشتر، شخص مرتکب عمل مستوجب اعدام را می کشتند:

اولا دست شاهدان به جهت کشتن بر او افزاشته شود و بعد از آن دست تمامی قوم. (سفر تثنیه، ۱۷: ۷) تلمود نیز بر این مسأله تأکید دارد که حکم سنگسار را شهودی که علیه مجرم شهادت داده اند، اجرا می کنند. (۳۲)

این مسأله در قوانین اسلامی نیز در باب زناى محصنه پذیرفته شده است: مطابق ماده ۹۹ قانون مجازات اسلامی اگر زناى وی با شهادت شهود ثابت شده باشد، اول شهود سنگ می زنند ...

(ی) شهادت و نظم عمومی

از آنجا که شرایط بسیار دقیق، و عملا امکان ناپذیر شهادت، در عمل راه را برای اعمال مجازات در دادگاههای جنایی مسدود می کرد و در نتیجه مجرمان آسوده و فارغبال مرتکب جرم می شدند، دانشمندان یهودی به این فکر افتادند که چگونه باید از هرج و مرج و بی قانونی در کشور جلوگیری کرد و چگونه می توان مانع از سوءاستفاده مجرمان از این احتیاط فوق العاده قانون در خصوص اثبات جرم شد. دانشمندان یهودی برای این مسأله دوره حل عملی مطرح کردند:

الف) دادگاههای حکومتی: درست است که دادگاههای دینی یهود در خصوص پذیرش شهادت و اعمال مجازات، مقررات بسیار دست و پاگیر و مشکلی دارند، اما برای حفظ نظم عمومی، شریعت نهاد دیگری را پیش بینی کرده است و آن دادگاههای حکومتی است. براساس قوانین شریعت، پادشاه می تواند برای خود دادگاههایی تأسیس کند. وظیفه اصلی این دادگاهها حفظ نظم عمومی است. این دادگاهها به شرایط شهادت دادگاههای دینی محدود و مقید نیستند و اختیارات بیشتری در زمینه اثبات جرم و اعمال مجازات دارند. لذا دادگاههای حکومتی با توجه به این اختیارات، می توانند نظم عمومی را برقرار کنند و مانع مجرمان از ارتکاب جرایم شوند و از وقوع جرم جلوگیری نمایند؛ چرا که مجرمان در این صورت

می دانستند که جرمشان در دادگاههای حکومتی قابل اثبات خواهد بود.

ب) بیت دین [خانه دادرسی]: راه حل دیگر، مبتنی بر اختیارات خود دادگاههای یهودی بود. دادگاههای یهودی صرفاً دادگاه قانون نیستند. برخی از این دادگاهها [بیت دین] نهادی هستند که باید نظم عمومی را در حوزه صلاحیت خود، اعم از کشور و شهر و ناحیه، تأمین کنند. لذا هنگامی که این نهاد قضایی به عنوان یک نهاد اجرایی و نه یک دادگاه قانون تشکیل می شد، اختیارات فوق العاده وسیعی داشت. به همین جهت، اگر نظم عمومی، شریعت دینی و اخلاق مورد تعریض واقع می شد، این دادگاهها اقداماتی مبذول می داشتند. (۳۳)

۲) اقرار

اقرار یکی از ادله اثبات دعوی مدنی در حقوق اسلامی است. برابر ماده ۱۲۵۹ قانون مدنی: «اقرار عبارت از اخبار به حقی است برای غیر بر ضرر خود».

در امور کیفری نیز اقرار از مهمترین ادله اثبات دعوی است. اقرار در امور کیفری «اعلام و اخبار متهم است به قبول قسمتی یا تمامی موضوع اتهام که علیه او اقامه شده است». (۳۴)

در حقوق قدیم، اقرار یکی از مهمترین ادله امور کیفری بوده است. در نظام تفتیشی، اقرار مهمترین دلیل بوده و ارزشی بیش از سایر ادله داشته است. (۳۵)

در حقوق جزای عرفی، اقرار به خودی خود دارای اعتبار و ارزش نیست، بلکه باید با سایرقراین و امارات و دلایل دیگر مقرون و همراه باشد. به عبارت دیگر در امور جزایی اقرار متهم به تنهایی کافی برای اثبات ارتکاب بزه نمی باشد. (۳۶)

در حقوق ایران، که منشأ فقهی دارد، درباره اینکه آیا اقرار موضوعیت دارد یا طریقت، اختلاف است. بسیاری از حقوق دانان بر این باورند که اقرار طریقت دارد. دیوان عالی کشور در رأی شماره ۳۰۲۴۸۱/۷/۱۹ گفته

است: «در امور جزایی اعتراف متهم طریقت دارد و اگر دادگاه به ملاحظه قراین و امارات دیگر، اقرار متهم را از دلایل خارج نماید، موجب شکستن حکم نمی باشد».

در قوانین جزایی اسلام، اقرار یکی از ادله اثبات جرم، و بلکه مهمترین آن شمرده شده است. در قانون مجازات اسلامی نیز در جرایم گوناگون، اقرار دلیل اثباتی محسوب شده است: زنا (م.۱۶۸)، شرب خمر (م.۱۶۸)، محاربه (م.۱۸۹)، سرقت (م.۱۹۹)، قتل (م.۲۳۱) لواط (م.۱۱۴) و ...

در قوانین کیفری یهود، اقرار اعتبار و ارزش چندانی ندارد. برای تبیین مطلب، باید بین دادگاههای مدنی و جزایی تفکیک کرد.

۱. اقرار در دعاوی مدنی: (۳۷) دادگاهها در دعاوی مدنی، اقرار مدعی علیه را می پذیرند و براساس آن حکم صادر می کنند، منتها صدور حکم بر اساس اقرار در امور مدنی به معنای اعتبار اقرار نیست، بلکه مبنای آن این اصل است که هر کس حق دارد دارایی خود را به عنوان هدیه به دیگری ببخشد. بنابراین، اگر مدعی علیه اتهامی را در این امور، صواب دانست و آن را قبول کرد، به دادگاه ارتباطی ندارد که درصدد کسب ادله بیشتری برآید. (۳۸)

به عبارت دیگر اعتبار اقرار در امور مدنی اصیل نیست، و کلا به عنوان دلیل ارزشی ندارد؛ مالک حق دارد هر گونه تصرفی در مال خود بکند و اقرار او در این مورد، دال بر محق بودن مدعی نیست، بلکه مبنای پذیرش اقرار او این است که مالک می تواند مال خود را به دیگران ببخشد، یعنی همان چیزی که در حقوق اسلامی از آن به نام «قاعده تسلیط» (۳۹) نام می بریم.

۲. اقرار در دعاوی کیفری: در کتاب مقدس، گاهی مشاهده می کنیم که بر اساس اقرار، حکم به قتل کسی شده است.

نمونه آن در مورد مردی است که نزد «داود» اعتراف به قتل «شاؤل پادشاه» کرد و داود وی را بر اساس این اقرار به قتل رساند:

داود او را گفت که خونت بر سر خودت باشد، زیرا دهانت بر تو شهادت داده گفت که من مسیح خداوند را کشتم (کتاب دوم سموئیل، ۱: ۱۶).

با وجود این، دادگاههای جنایی یهود، اقرار را به عنوان دلیل اثبات جرم نمی پذیرفتند. مبنای این مسأله، یک اصل اساسی در حقوق جزای یهود است: «هیچ کس نمی تواند با شهادت خویش، خود را به ارتکاب جرمی متهم کند» (سنهدرین، ۹ ب). (۴۰)

منشأ این اصل، که در امور کیفری شخص نمی تواند علیه خویش اقرار کند، این است که طبق مقررات شریعت یهود: «انسان فقط به خود تعلق ندارد و همان گونه که حق ندارد موجب آسیب جسمانی دیگران شود، همچنین حق ندارد که گزند به خویش وارد آورد». (۴۱)

از آنچه گذشت، معلوم می شود که در دادگاههای جنایی یهود، اقرار متهم اعتبار قانونی نداشت و به آن توجه نمی شد. « Adin steinsaltz » می نویسد:

این قاعده در طول قرنها به عنوان سلاحی قدرتمند در مقابل تلاشهایی که برای اخذ اعتراف با زور یا تشویق و ترغیب صورت می گرفت، به دادگاهها خدمت کرد. نه تنها هیچ کس را نمی توان واداشت که خود را با شهادت خویش مجرم قلمداد کند، بلکه خود اتهامی (۴۲) هیچ ارزشی ندارد و در دادگاه به عنوان دلیل پذیرفته نمی شود. (۴۳)

۳) علم قاضی

در حقوق جزای اسلامی، علم قاضی یکی از ادله اثبات جرم است. قانونگذار در قانون مجازات اسلامی در جرایم گوناگون، مثل لواط (م. ۱۲۰)، سرقت (م. ۱۹۹)، قتل (م. ۲۳۱) و ... علم قاضی را به عنوان دلیل اثبات جرم پذیرفته است. افزون بر این، ماده ۱۰۵

این قانون، قاعده ای کلی برای علم قاضی بیان کرده است: «حاکم شرع می تواند در حق الله و حق الناس به علم خود عمل کند...».

در قوانین کیفری یهود، به ویژه در جرایم مستوجب اعدام، علم قاضی به عنوان دلیل پذیرفته نشده است. در دادگاههای جنایی نه تنها قضات دادگاه نمی توانستند بر اساس علم خویش حکم صادر کنند، بلکه حتی اگر وقوع جرم را با چشم خویش دیده بودند، از رسیدگی به دعوی منع می شدند. علت آن بود که ممکن بود تنفر و خشم ایشان مانع از صدور حکم منصفانه و بی طرفانه گردد.

دستورالعملهای ثابتی خطاب به دادگاهها وجود داشت که حتی الامکان از صدور مجازات مرگ خودداری ورزند؛ بنابراین، هر که را از رعایت رفتار منصفانه نسبت به متهم ناتوان می یافتند، از هیأت قضات اخراج می کردند؛ مثلاً مردان بی فرزند و سالخوردهگان، صلاحیت خدمت در چنین دادگاهی را نداشتند، زیرا به گفته تلمود «آنها غم و غصه بار آوردن بچه ها را فراموش کرده اند» و بنابراین، ممکن است بیشتر علاقمند به اعمال نص دقیق شریعت باشند، به جای آنکه انگیزه ها و عواطف متهم را مدنظر قرار دهند. (۴۴)

چنان که از مطالب فوق روشن شد، در دعاوی جنایی اصل بر رأفت و گذشت بوده است. قضات سعی می کرده اند که با توجه به انگیزه ارتکاب جرم و موقعیت مجرم، حتی الامکان وی را از اتهام تبرئه کنند و لازمه این مسأله وجود قضاتی است که بتوانند در برابر این اتهام، حداکثر نرمش و رأفت را نشان دهند. قاضی که وقوع جرم را با چشمان خویش دیده است و وقوع این بزه سنگین وی را خشمگین و از متهم متنفر نموده است، دیگر نمی تواند آن انصاف و مهربانی را که مدنظر شریعت است، مبذول دارد و از این رو نمی تواند

به چنین دعاوی ای رسیدگی کند.

۴) سوگند

الف) سوگند: حقوق کیفری یهود، همانند حقوق جزای اسلامی و بیشتر نظامهای حقوقی، قسم را در عداد ادله اثبات جرایم قرار نداده است. هیچ جرمی، و حتی دعاوی مدنی، با قسم قابل اثبات نیست. با این همه، گاهی کسی که متهم به ارتکاب جرمی است، می تواند خود را با سوگند تبرئه نماید.

در تورات آمده است:

اگر کسی الاغی یا گاوی یا گوسفندی یا جانوری دیگر به همسایه خود امانت دهد و آن [حیوان] بمیرد یا پایش شکسته شود یا دزدیده شود و شاهدی نباشد، قسم خداوند در میان هر دو نهاده شود که دست خود را به مال همسایه خویش دراز نکرده است، پس مالکش قبول کند و او عوض ندهد (سفر خروج، ۲۲: ۱۰-۱۳).

در دعاوی جنایی، اگر شاهدی بر مسأله نباشد و یا شهادت گواهان پذیرفته نشود، متهم بی درنگ آزاد می شود و نیازی به ادای سوگند نیست. اصل برائت در دعاوی جنایی کاملارعايت می گردد. تنها در دعاوی مدنی (و جرایم مالی) است که گاه سوگند مصداق پیدامی کند.

ب) قسامه: قسامه در لغت به معنای «سوگندها» یا «سوگندخورندگان» است.

در کشورهای مغرب زمین، به ویژه از انقراض روم غربی در قرن پنجم میلادی، اصل برائت پذیرفته نبود و لذا متهمان بی گناهی خویش را با قسم یا قسامه ثابت می کردند. در این کشورها، برای اثبات بی گناهی، چه در قتل و صدمات جسمانی و چه در جرایم علیه اموال و عفت و اخلاق خانوادگی، قسامه مرسوم بوده، اما هیچ گاه برای اثبات جرم به کار نمی رفته است. (۴۵)

فقه اسلامی، قسامه را در قتل و صدمات بدنی پذیرفته است؛ اما درباره اینکه آیا قسامه تنها برای اثبات بی گناهی و رفع اتهام از متهم است یا اینکه می توان با آن جرم را

نیز ثابت کرد، بین فقهای اسلامی اختلاف نظر وجود دارد. بیشتر فقهای اسلام، از جمله فقهای شیعه، بر این باورند که قسامه یکی از ادله اثبات قتل است و در صورتی که ظن (لوث) به ارتکاب عمل توسط متهم باشد، می توان با قسامه جرم وی را ثابت کرده، او را مجازات نمود.

قانون مجازات اسلامی در ماده ۲۳۱، قسامه را در عداد ادله اثبات قتل شمرده است و در مواد ۲۳۹ تا ۲۵۶ مقررات آن را بیان داشته است.

برخلاف این نظر، برخی دیگر از فقهای اسلامی، از جمله ابوحنیفه، قسامه را دلیل اثبات کننده قتل نمی دانند، بلکه آن را تنها دلیلی بر اثبات بی گناهی متهم می دانند. ابوحنیفه می گوید:

قسامه دلیل اثبات کننده قتل نیست، بلکه دلیلی است که اهل محله ای که مقتول در آن یافت شده، آن را برای نفی اتهام از خود به کار می برند (و به این وسیله ثابت می کنند که ایشان وی را نکشته اند). در اینجا مدعیان قسم نمی خورند، بلکه اهل محله قسم می خورند که وی را نکشته اند و بدین گونه قصاص را از خود دفع می کنند. (۴۶)

آن گونه که از کتاب مقدس برمی آید، قسامه در کیش یهود پذیرفته شده است. تورات چنین می گوید:

اگر در زمینی که یهوه خدایت برای تصرفش به تو می دهد، مقتولی در صحرا افتاده، پیدا شود و معلوم نباشد که قاتل او کیست، آن گاه مشایخ و داوران تو بیرون آمده، مسافت شهرهایی را که در اطراف مقتول است پیمایند. و اما شهری که نزدیکتر به مقتول است، مشایخ آن شهر گوساله رمه را که با آن خیش زده و یوغ به آن نبسته اند بگیرند [و آن را بکشند]... و جمیع مشایخ آن شهری که نزدیکتر به مقتول است، دستهای خود را بر گوساله که گردنش در وادی

شکسته شده بشویند. و جواب داده بگویند دستهای ما این خون را نریخته و چشمان ما ندیده است. ای خداوند قوم خود اسرائیل را که فدیة داده ای، بیامرز و مگذار که خون بی گناه در میان قوم تو اسرائیل بماند. پس خون برای ایشان عفو خواهد شد (سفر تثنیه، ۲۱: ۸۱).

آن گونه که از آیات فوق برمی آید، قسامه در جایی کاربرد دارد که مقتولی یافت شود که قاتل آن معلوم نیست و لذا اهل شهری که به محل کشف جسد مقتول نزدیکتر است، سوگند می خورند که وی را نکشته اند. پس قسامه برای اثبات بی گناهی و رفع اتهام پذیرفته شده است.

با مقایسه این بخش از تورات با آنچه از ابوحنیفه نقل شد، معلوم می شود که این دو نظر درباره قسامه، همانند هم است و طبق هر دو، قسامه دلیلی است که اهل محله ای که مقتول در آن یا نزدیک آن یافت شده، برای اثبات بی گناهی خود اقامه می کنند.

۵) اردالی

اردالی (۴۷) یا داوری ایزدی، دلیلی قضایی است که به ویژه در قرون وسطی متداول بوده است. در این آزمون، متهم را با شیوه هایی سخت مانند وادار کردن به رفتن در آتش یا انداختن در رودخانه و ... امتحان می کردند. اگر وی از این آزمونها نجات می یافت، به بی گناهی وی حکم می شد.

در قوانین شرق قدیم، مانند قانون آشور و قانون نامه حمورابی، اردالی یکی از روشهای رایج اثبات جرم بوده است. مطابق قانون نامه حمورابی:

اگر مردی به جادوگری، یا زنی به زنا متهم می شد، او را وامی داشتند. تا خود را به نهر فرات بیفکند ... اگر زن از غرق شدن نجات می یافت، دلیل آن بود که بی گناه است؛ اگر جادوگر غرق می شد، دارایی وی به کسی می رسید که او را متهم ساخته بود و در صورتی که نجات می یافت، تمام دارایی کسی که به وی تهمت

زده بود به او تعلق می گرفت (۴۸) (مواد ۲ و ۱۳۲ قانون نامه حمورابی).

همچنین ماده ۱۷ قانون آشور، در موردی که مردی به همسر مرد دیگری اتهام وارد کند و شاهدی نباشد اردالی نهر جاری می گردد. (۴۹)

حقوق اسلام، اردالی را دلیل اثبات جرم نمی داند و در هیچ یک از جرایم و دعاوی کیفری آن را مثبت ندانسته است.

در شریعت یهود، مواردی را می توان یافت که داوری ایزدی در عداد ادله اثبات جرم شمرده شده است. از جمله برای اثبات خیانت زن به شوهرش از چنین آزمونی استفاده می شود: به گفته تورات، اگر مردی نسبت به زنش بدگمان شود و گمان برد که او با مرد دیگری همبستر شده، ولی شاهدی نداشته باشد، برای روشن شدن حقیقت، زن خود را پیش کاهن می برد. کاهن مقداری آب مقدس در کوزه می ریزد و مقداری از غبار کف عبادتگاه را با آن مخلوط می کند. آن گاه کاهن از زن می خواهد که قسم بخورد بی گناه است و به او می گوید: اگر غیر از شوهرت مرد دیگری با تو همبستر شده، از اثرات آب تلخ لعنت میراشوی. ولی اگر زنا کرده ای، خداوند گریبانگیرت شود و شکمت متورم شده، نازا شوی. زن باید بگوید: آری چنین شود. بعد کاهن این لعنتها را در یک طومار بنویسد و آن را در آب تلخ بشوید، سپس آن آب تلخ را به زن بدهد تا بنوشد.

و چون آب را به او نوشانید اگر نجس شده و به شوهر خود خیانت ورزیده باشد، آن آب لعنت داخل او شده تلخ خواهد شد و شکم او متنفخ و ران او ساقط خواهد گردید و آن زن در میان قوم خود مورد لعنت خواهد بود. و اگر آن را زن نجس نشده، طاهر باشد

آن گاه میرا شده اولاد خواهد زایید (سفر اعداد، ۵: ۲۸ ۲۷).

این آزمایش، قانون بدگمانی یا غیرت نامیده شده است. (۵۰)

افزون بر این، دعای سلیمان پادشاه در کنار معبد، شاهدهی بر قبول داوری ایزدی در شریعت یهود است:

هر کس متهم به جرمی شده باشد و از او بخواهند کنار این قربانگاه سوگند یاد کند که بی گناه است، آن وقت از آسمان بشنو و داوری کن اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای عملش برسان. در غیر این صورت، بی گناهی او ثابت و اعلام کن (اول پادشاهان، ۸: ۳۲ ۳۱).

جمع بندی و خلاصه بحث

از مجموع آنچه گذشت، معلوم می شود که در حقوق کیفری یهود، تنها دلیل اثبات کننده جرایم مستوجب اعدام (۵۱) و نیز صدمات بدنی و جرایم جنسی، شهادت، آن هم با شرایط و محدودیتهای بسیار و دقیق، است و این جرایم با هیچ دلیل دیگری قابل اثبات نیست.

اقرار تنها در دعاوی حقوقی و جرایم مربوط به اموال (مثل سرقت) پذیرفته می شود و در دعاوی کیفری متهم حق ندارد علیه خود اقرار کند و حتی اگر اقرار کند، به آن ترتیب اثر داده نمی شود.

علم قاضی حداقل در جرایم مستوجب اعدام ارزش اثباتی ندارد و حتی قاضی که شاهد وقوع جرم بوده، نباید جزو هیأت قضات (یعنی ۲۳ قاضی رسیدگی کننده) باشد.

قسم و قسامه به عنوان دلیل اثبات جرم پذیرفته نشده است.

اردالی، بر اساس تورات، تنها در نوعی از جرایم جنسی پذیرفته شده است. با این همه نمی توان آن را در عداد ادله شمرد و دادگاههای جنایی یهود بر اساس آن حکم نمی کردند؛ چرا که دلیل مورد قبول این دادگاهها منحصرآ شهادتی محکم و متقن بود.

با این همه، از آنجا که سخت گیری در ادله، به عدم

اثبات جرایم و در نتیجه بی پروایی مجرمان می انجامد، برای دادگاههای حکومتی، و نیز دادگاههای دینی هنگامی که به عنوان نهاد اجرای و برای حفظ نظم عمومی تشکیل می شدند محدودیت ادله کمتر بود و این دادگاهها می توانستند برای جلوگیری از هرج و مرج و حفظ نظم جامعه، ادله گوناگونی را مورد استناد قرار می دهند.

کتابنامه

الف) منابع فارسی و عربی

۱. کتاب مقدس، انجمن پخش کتب مقدسه.

۲. ترجمه تفسیری کتاب مقدس

۳. آشوری، محمد: آیین دادرسی کیفری، ج ۱، چاپ اول، انتشارات سمت، تهران: تابستان ۱۳۷۵

۴. عدالت کیفری از دیدگاه حمورابی، نشریه مؤسسه حقوق تطبیقی، شماره ۷، تهران: ۱۳۵۹

۵. کهن، راب: گنجینه ای از تلمود، ترجمه امیر فریدون گرگانی، چاپ زیبا، ۱۳۵۰

۶. بی، ناس، جان: تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۷۳

۷. خزانی، منوچهر: جزوه «آیین دادرسی کیفری» (۲)، دانشگاه شهید بهشتی.

۸. دورانت، ویل: تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام و دیگران، ج ۱، چاپ پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۷۶

۹. عوده، عبدالقادر: التشریح الجنائی الاسلامی مقارنا بالقانون الوضعی، ج ۲، دارالکتاب العربی، بیروت.

۱۰. گلدوزیان، ایرج: حقوق کیفری تطبیقی، ج ۱، چاپ اول، تهران، ماجد، ۱۳۷۴

۱۱. مجموعه من المؤلفین: شریعه حمورابی و اصل التشریح فی الشرق القدیم، ترجمه بالعربی اسامه سراس، دمشق، دار علماءالدین، ۱۹۹۲

۱۲. میک، تئوفیل: قانون نامه حمورابی، ترجمه کامیار عبدی، چاپ دوم، سازمان میراث فرهنگی، تهران: ۱۳۷۶

ب) منابع انگلیسی

the Encyclopedia of Jewish Concepts, Hebrew publishing company, New York, ۱۹۹۵: ۱۳..»

« Birnbaum, philip

from the Encyclopedia of Religion v.6, Edited by mircea Eliade, Mac millan publishing ,»
« company, New York, ۱۹۸۷ (Jewish law) HALAKHAH: ۱۴. Novak, David

The Essential talmud, translated from Hebrew to English by Chaya Galai, Basic.»
« Books, Inc., publisher, New York, ۱۹۷۹: ۱۵. Steinsaltz, Adin

پی نوشتها

۱) قوانین ماهوی» بخشی از قوانین است که راجع به حقوق و تکالیف است. در مقابل آن، «قوانین شکلی» است که در خصوص روش عمل و آیین دادرسی است.

« The Essential talmud, p. ۱۶۴: ۲. steinsaltz, Adin ۱۶۵ »

۳) تاریخ جامع ادیان، ص. ۵۵۹.

۴) ماده

۵) گلدوزیان، ایرج: حقوق کیفری تطبیقی، ج ۱، ص. ۹۸.

۶) خزانی، منوچهر: جزوه «آیین

دادرسی کیفری» (۲)، ص. ۸۲.

(۷) ا، کهن، راب: گنجینه ای از تلمود، ص. ۳۰۹.

« The Essential talmud، p.۱۶۷ .۸ »

« Encyclopedia of Jewish concepts، p.۴۵۸ .۹ »

(۱۰) گنجینه ای از تلمود، ص. ۳۱۰.

(۱۱) همان جا.

(۱۲) مطابق تورات محصول سبت زمین [سال هفتم شمیطا]، خوراک به جهت شما خواهد بود (لاویان، ۲۵: ۶)، یعنی برای خوراک و نه خرید و فروش (گنجینه ای از تلمود، ص ۳۰۹).

« The Essential Talmud، p.۱۶۸ .۱۳ »

و نیز گنجینه ای از تلمود، ص. ۳۱۱.

« Hearsay evidence .۱۴ »

« written testimony .۱۵ »

« The Essential Talmud، p.۱۶۷ .۱۶ »

« The Essential Talmud، p.۱۶۷ .۱۷ »

(۱۸) گنجینه ای از تلمود ص ۳۱۳ و نیز ر. ک: « Encyclopedic of jewish concepts، p.۱۴۲ »

(۱۹) گنجینه ای از تلمود، ص. ۳۱۵.

(۲۰) همان جا.

« Encyclopedia of jewish concepts، p.۴۵۸ .۲۱ »

« Ibid، p.۴۵۸ .۲۲ »

« The Essential Talmud، p.۱۷۴ .۲۳ »

۲۴) در فقه اسلامی و به تبع آن در قانون مجازات اسلامی، در یک مورد جهل به حکم رافع مسؤولیت دانسته شده است و آن در جرم زنا است. مطابق ماده ۶۴ قانون مجازات اسلامی: «زنا در صورتی موجب حد می شود که زانی یا زانیه بالغ و عاقل و مختار بوده و به حکم و موضوع آن نیز آگاه باشد» و مطابق ماده ۶۶ «هرگاه مرد یا زنی که با هم جماع نموده اند، ادعای اشتباه و ناآگاهی کند، در صورتی که احتمال صدق مدعی داده شود، ادعای مذکور بدون شاهد و سوگند پذیرفته می شود و حد ساقط می گردد».

۲۵) [هترآ] «hatraah»

« The Essential Talmud, p.۱۶۸; HALAKHA, The Encyclopedia of Religion, v.۶, p.۱۷۰. ۲۶ »

« HALAKHA, ... p.۱۷۰. ۲۷ »

۲۸) مقصود، شهادت دروغ در جرایم مستوجب اعدام، مثل قتل است.

۲۹) گنجینه ای از تلمود، ص. ۳۱۱.

۳۰

همان ص. ۳۰۹

(۳۱) همان، ص. ۳۱۳

« The Essential Talmud، p.۱۷۳.۳۲ »

« Ibid، p.۱۶۹.۳۳ »

(۳۴) جزوه «آیین دادرسی کیفری» (۲)، ص. ۹۴

(۳۵) آشوری، محمد: آیین دادرسی کیفری، ج ۱، ص. ۲۹

(۳۶) جزوه «آیین دادرسی کیفری» (۲)، ص. ۹۵

(۳۷) شایان ذکر است که وقتی سخن از دعاوی مدنی در یهودیت به میان می آید، جرایم در ارتباط با اموال، مانند سرقت را نیز شامل می شود. به علاوه دادگاههای مدنی به جرایم غیرمالی که مجازاتشان اعدام نبود (مثل صدمات بدنی) نیز رسیدگی می کردند. در اینجا مراد ما از دعاوی مدنی، هم دعاوی حقوقی و هم دعاوی کیفری مالی است.

« The Essential Talmud، p.۱۶۷.۳۸ »

(۳۹) الناس مسلطون علی اموالهم.

« Encyclopedia of jewish consepts، p.۴۰۸.۴۰ »

« The Essential talmud، p.۱۶۷.۴۱ »

« incrimination ۴۲. self »

« Ibid، p.۱۶۷.۴۳ ۱۶۸ »

« Ibid، p.۱۶۵.۴۴ »

(۴۵) آشوری، محمد: آیین دادرسی کیفری، ج ۱، ص. ۲۶

(۴۶) عوده، عبدالقادر: التشریح الجنائی الاسلامی مقارنا بالقانون الوضعی، ج ۲، ص. ۳۲۹

(۴۷) در فرانسه: « ordalie). Ordeal »

(۴۸) دورانت، ویل: تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۲۷۳؛ آشوری، محمد: عدالت کیفری در قانون نامه حمورابی. ص ۴۲ ۴۳؛ و

نیزمیک، تئوفیل: قانون نامه حمورابی، ص ۳۶ و ۵۴

(۴۹) مجموعه من المؤلفین، شریعه حمورابی و اصل التشریح فی الشرق القديم، ص ۳۵

(۵۰) سفر اعداد، ۵: ۱۱.۳۱

« ۵۱. Capital offences »

منبع: مجله هفت آسمان شماره ۱

نویسنده: حسین سلیمانی

سیر تکون تلمود

سیر تکون تلمود

«اگر در میان تو امری که حکم به آن مشکل شود به ظهور آید... آنگاه برخاسته به مکانی که خدایت یهوه برگزیند برو* و نزد لاویان کهنه و نزد داوری که در آن روزها باشد، رفته، مسألت نما و ایشان تو را از فتوای قضا مخبر خواهند ساخت* و بر حسب فتوایی که ایشان از مکانی

که خداوند برگزیند برای تو بیان می کنند، عمل نما و هوشیار باش تا موافق هر آن چه بر تو تعلیم دهند عمل نمایی* موافق مضمون شریعتی که به تو تعلیم دهند و مطابق حکمی که به تو گویند عمل نما و از فتوایی که برای تو بیان کنند، به طرف راست یا چپ تجاوز مکن*» (۲۳۸)

دین و دین داری هیچ گاه از حیات مادی و معنوی انسان جدا نبوده است. دین به هر معنایی که تعریف شود و تدین به هر شکلی که ترسیم گردد، مقوله ای جدایی ناپذیر از فرآیند تکاملی انسان است. شناخت مصادیق مقوله دین مستلزم پژوهشی ژرف در هفت آسمان معنوی و برچیدن خوشه ای از این هستی روحانی است. در این راه باید از حصار تنگ تعصبات نابه جا که مانعی بزرگ بر سر راه دین پژوهی است، رهید و پای در عرصه ای نهاد که رنج تحقیق و تفحص آن را، سرانجامی شیرین و آکنده از رضایت و آرامش باشد.

نگاه ما در اینجا نگاهی پدیدار شناسانه است و از حق و باطل و یا صدق و کذب گزاره ها که وظیفه دین پژوهی ارزش داورانه است، سخن نمی گوئیم.

محور و موضوع اصلی این پژوهش، یکی از مؤلفه های اصلی شریعت یهود است: دینی که به نظر صاحب این قلم آموزه های مشترک آن با اسلام بیشتر از هر دین دیگری است. برخلاف مسیحیت، که مدعی است «یوغ شریعت» (۲۳۹) را از گردن پیروان مسیح برداشته است، یهودیت نه تنها از شریعت به یوغ تعبیر نمی کند، که آن را تنها راه نجاتی می شمارد که «تجاوز» از آن ممنوع است. (۲۴۰) تاکید یهودیت بر شریعت و پیروی از تعالیم و احکام

کتاب و سنت، تداعی کننده تاکید اسلام بر کتاب و سنت نبوی (ص) و تعالیم ائمه اطهار (ع) است. با اندک مسامحه ای می توان کتاب و سنت اسلام را با «شریعت مکتوب» (۲۴۱) و «شریعت شفاهی» (۲۴۲) یهود مقایسه کرد، در عین حال که ممکن است تفاوت‌هایی نیز با هم داشته باشند.

قوم یهود که همواره مطابق شریعت موسوی زندگی می کرد، به «کتاب»، یعنی همان تورات یا به طور کلی تر «عهد عتیق» (۲۴۳) نگاهی ویژه داشت. آنان همه چیز خود را در تبعیت محض از فرامین و احکام آن می دانستند و از تورات به حیات و زندگی یهود تعبیر می کردند. از این رو یکی از دغدغه های فکری عالمان یهود، یافتن راه کارهای مناسب برای استفاده بهتر از این منبع وحیانی و منشا حیات معنوی قوم یهود بود. در میان فرقه های مختلف یهودیت که با گذشت زمان شکل گرفتند، تنها فرقه «صدوقیان» (۲۴۴) بر خلاف دیگر فرقه ها، به اینکه موسی علاوه بر شریعت مکتوب یک «سنت شفاهی» (۲۴۵) نیز به یادگار گذاشته، اعتقادی نداشتند. البته وقتی از سنت شفاهی یهود سخن می گوئیم، چیزی فراتر از صرف سنت شفاهی موسوی منظور است. آنچه امروز از سنت یهودی مد نظر است، مجموعه ای از نظرات و فتاوای فقیهان و عالمان یهود نیز هست، و به نظر می رسد که افتراق میان سنت، در آموزه های اسلام با شریعت یا سنت شفاهی در یهودیت، اساسا در همین نکته باشد. در اینجا مجال آن نیست که از تفاوت‌های مفهومی و مصداقی سنت در نگاه اسلام و یهودیت سخن بگوئیم و آن را به فرصتی دیگر وا می نهم.

کاربرد سنت شفاهی در یهودیت، بیشتر در تاویل و

تفسیر نص و تجزیه و تحلیل واژگان، اصطلاحات و عبارات «کتاب» است. با گذشت زمان و دور شدن از عصر نزول، بسیاری از واژگان و اصطلاحات برای نسل های بعدی غریب، نامانوس و مشکل آفرین می شود. از این رو، همیشه تلاش شده است که معانی، شرح یا تفسیری را که مخاطبان اولیه متون مقدس گفته اند یا از طرف پیامبر یا اصحاب او نقل کرده اند، حفظ، ثبت و ضبط شود، تا در آینده به کار تفسیر و تاویل متون آید. در این راه، یهودیان که اتکایی بس عظیم به شریعت مکتوب داشته اند، همتی بلند نشان داده و تلاش بسیار کرده اند. شریعت موسوی مانند هر آیین دیگری به چارچوبهایی که با توسل به آنها بتوان مشکلات فهم متون را حل کرد، یا به تعبیر دیگر، به سنتی زنده و پویا که عالمان و خیرگان در هر دو شریعت شفاهی و مکتوب عهده دار انتقال آن به دیگران باشند، سخت نیازمند بود و این مهم مورد تاکید تورات نیز هست: «نزد لاویان کهنه و نزد داوری که در آن روزها باشد، رفته، مسئلت نما و ایشان تو را از فتوای قضا مخبر خواهند ساخت». (۲۴۶)

این ضرورت و این نوع تلقی از «شریعت» (۲۴۷) مبنای فکری و اعتقادی تدوین و تالیف مجموعه ای گردید به نام «تلمود» (۲۴۸) که گذشته از جایگاه رفیع آن نزد یهودیان، در حیات معنوی این قوم نیز نقش بنیادینی ایفا کرده و می کند. «کلمه تلمود به معنای «آموزش» از فعل ثلاثی عبری «لمد» یعنی «یاد داد» می آید و با واژه «تلمیذ» و مشتقات آن که در زبان عربی رباعی هستند ارتباط دارد». (۲۴۹) تلمود کتاب بسیار بزرگی

است که احادیث و احکام یهود و فتاوی فقیهان این قوم را در بر دارد. تلمود نماد عقلانیت، تفکر، اجتهاد، فقه، کلام و در یک کلمه سمبل ادبیات دینی یهود است. سخن گفتن از تلمود، سخن گفتن از تاریخ اندیشه و فرآیند رو به رشد اجتهاد یهود است. تلمود اثری دیر پاست که ریشه در تاریخ و متن حوادث واقعه در زندگی پر مشقت یهودیان بویژه عالمان، فقیهان و حکیمان این قوم دارد. تلمود آمیزه ای است از زبان آرامی عبری و مجموعه ای است در دو عنوان جداگانه، که خود، گواهی است بر آوارگی قوم یهود و حکایتی است از عصر «پراکندگی»، (۲۵۰) حاکمیت رومیان و ظلم لشکریان روم؛ «تلمود بابلی» (۲۵۱) و «تلمود فلسطینی» (۲۵۲) نشانه جدایی، دوری و آوارگی یهودیان در سرزمین بابل و فلسطین هستند. اما به تلمود از زاویه ای دیگر نیز نگریسته و در توصیف آن چنین گفته شده است: «برخی از بیانات تلمود با ارزش، بعضی نازیبا و برخی دیگر کفر می باشند. ولی در همان شکل به هم آمیخته اش تشکیل دهنده اثری است فوق العاده در مورد تلاش انسان، خرد انسان و حماقت انسان». (۲۵۳)

در این نوشتار، ما در پی معرفی اجمالی این مجموعه عظیم و بااهمیت کتابی که از آن به «وطن منقول و قابل حمل یهود» (۲۵۴) تعبیر شده است هستیم. در ادامه، از سیر تاریخی گردآوری و تدوین «میشنا» (۲۵۵) و «تلمود»، فعالیت‌های علمی و حوزوی در این مسیر، عالمان و فقیهانی که در تدوین تلمود نقش اصلی را ایفا کرده اند و نیز از مطالب دیگری مانند تفاوت‌های تلمود بابلی و فلسطینی، طبقه بندی مطالب تلمود، زبان، تفسیرها و چاپ

و نشر این کتاب سخن خواهیم گفت.

سیر تاریخی گردآوری و تدوین تلمود

الف) انهدام معبد و آوارگی یهود

اداره امور دینی و انجام مراسم عبادی مذهبی در «عصر معبد» (۲۵۶) و تا قبل از انهدام آن توسط لشکریان روم در سال ۶۹ یا ۷۰ م. در فلسطین متمرکز بود و مسوولیت پاسخ گویی به سؤالات شرعی به عهده شورای بزرگ عالمان یهود، «سنهدرین» (۲۵۷) بود. شرح و تفسیر تورات توسط این شورا صورت می گرفت و هم ایشان با اجتهاد، شرح و تاویل نص پاسخگوی مسایل مستحدثه بودند. اما دیری نپایید که شکوه و عظمت حاکمیت دینی و سیاسی یهودیان بر سرزمین فلسطین، بار دیگر پس از حمله لشکریان «بختنصر» (۲۵۸) (۵۹۷ ق.م.) توسط سپاهیان روم درهم کوبیده شد و بساط سنهدرین برچیده گشت؛ و معبد، این کانون اجتماعات مذهبی و عبادی، منهدم گردید. اکثر یهودیان از سرزمین فلسطین رانده شدند و دوران «پراکندگی» فرا رسید؛ دورانی بس سرنوشت ساز و در عین حال پر از درد و رنج، برای قومی که طبق تعالیم دینی خود، اتکایی بسیار زیاد بر معبد، فقیهان دین و سرزمین خود دارد. اینک جامعه یهودی با چالشی بزرگ مواجه بود، چالشی که آینده حیات معنوی قوم را سخت تهدید می کرد. حال قوم یهود با این پرسشهای اساسی روبه رو بود که: چگونه باید اعمال عبادی خود را که بسیاری از آنها بر معبد و سرزمین فلسطین متکی است، به جای آورد؟ در نبود سنهدرین، مسایل شرعی خود را چگونه و با مراجعه به چه کسانی حل و فصل نماید؟ و از همه مهم تر، تورات که منبع اصلی حیات معنوی قوم یهود است و در نظر آنها، تمسک به آن و عمل به احکامش به

عنوان تنها راه نجات است در حصار تنگ کلمات و عبارات چگونه می تواند پاسخگوی نیازمندیهای دنیوی و اخروی این قوم باشد؟

(ب) آغاز فعالیت حوزه های علوم دینی یهود

بزرگان قوم یهود، بعد از انهدام معبد، برای دوران «پراکندگی» راه کارهایی را جستجو کردند. آنها تلاش کردند تا مشکلات را حل کنند و پاسخهای مناسبی برای این سوالات اساسی بیابند. فقیهان یهود که به «ربی» یا «راو» (۲۵۹) شهرت داشته اند عهده دار این وظیفه خطیر شدند. جمعی از آنها پای در جای سنهدرین گذاشته و از آن پس شرح و تفسیر تورات را به عنوان یک تکلیف شرعی پذیرا شدند و بر مسند فتوا تکیه زدند. اینان در فلسطین و در جمع اندک یهودیان باقیمانده در آن دیار و در بابل تبعیدگاه یهودیان به تدریس، تفسیر و تاویل تورات یا شریعت مکتوب پرداختند. این دوره یعنی «اواسط قرن سوم میلادی، دقیقاً زمانی است که ریاست عقلانی و معنوی قوم یهود به بابل رفته و در آنجا مستقر شده است» (۲۶۰) و یهودیان تبعیدی این سرزمین با بهره گیری از فضای باز و آزاد سرزمین «پارس» که آن زمان تحت حاکمیت ساسانیان زرتشتی مسلک بود، تلاش بسیار روا می داشتند و در عین غربت و دوری از وطن به روزگاری که این قوم «قدر ببیند و بر صدر نشیند» می اندیشیدند.

جان ناس واقعه را این چنین شرح می دهد:

«در سال ۶۹ [یا ۷۰] م. (۲۶۱) که لشکر روم اورشلیم را محاصره کرد، یکی از ربی ها به نام «یوحنا بن زکای» (۲۶۲) از آنجا فرار کرده به شهر ساحلی «یبنه» (۲۶۳) رفت و در آنجا یک نوع دارالتعلیم ایجاد کرد که آن را به زبان عبری «مدراش» (۲۶۴) گفته اند. وی

در صدد برآمد که در آنجا حیات ادبی قوم خود را به وسیله تنظیم و تدوین شرایع و اصول آیین موسوی بقا و ثبات بخشد. از هر طرف، شاگردان مستعد و فضیلاى باذوق نزد او گرد آمدند و با جدی وافر و جهدی مستمر، به تفسیر کتب مقدس باستانی قوم و جمع آوری و تدوین اخبار و روایات اسراییلی مشغول گشتند. در آن هنگام که شورای سنهدرین از میان رفته بود. وی شورایی دیگر از علما تشکیل داد و به ضبط و ثبت تواریخ ایام و تقویم سالیانه یهود پرداخت و سپس به تالیف و نگارش نظامات و قواعد ملت یهود شروع کرد». (۲۶۵)

و این آغاز راهی بس طولانی به درازای چند قرن بود که لحظه لحظه آن پر از حوادث خوش و ناخوش است. اگر چه ریاست شورایی که «زکای» تاسیس کرده بود، از سوی رومیان به رسمیت شناخته شد و رئیس آن لقب «بطرک» (پاتریارک) (۲۶۶) گرفت، اما این حوزه «شصت سال» (۲۶۷) بیشتر دوام نیاورد و کارهای بزرگ و ناتمام او بر دوش آن دسته از «بازماندگان» قلیلی افتاد که با طومارهای اوراق و مکتوبات خود، به شهر جلیل کوچ کردند». (۲۶۸)

ج) گردآوری میشنا

با گسترش فعالیت علمی حوزه های یهود در جلیل و ظهور عالمان بزرگ و برجسته ای نظیر «ربی مایر» (۲۶۹) و «ربی یهودا هناسی» (۲۷۰)، مدارس علمیه یهودی رونق یافت و در طی چند قرن، شش نسل از ربی ها در همین حوزه ها و مدارس علوم دینی، به شرح، تفسیر و تاویل تورات پرداختند. اینان که در زبان عبری به تناییم (۲۷۱) (آموزگاران شریعت) شهرت داشتند، حجم وسیعی از شرح و تفسیرهای گوناگون که

هنوز به صورت شفاهی بود، فراهم آوردند. بعدها با تلاش «یهودا هناسی» حاصل تلاش این عالمان در مجموعه ای شامل تمامی شریعت شفاهی و بعضی از نظرات شخصی خود او، با نام «میشنا» (۲۷۲) یا «میشنای کبیر یهودا هناسی» ظهور کرد.

میشنا از ریشه عبری «شانو» (۲۷۳) به معنای «تکرار کردن» است و به تعلیمات شفاهی یعنی آنچه به وسیله تکرار کردن می توان فرا گرفت، اشاره می کند. این اسم در مقابل «میکرا» (۲۷۴) که به معنای قرائت متن کتاب مقدس (شریعت مکتوب) است، آورده می شود و از این رو، میشنا بر تمامی احکام شرعی «تورات منقول یا شفاهی» (۲۷۵) که توسط فقیهان یهود طی قرن‌ها از «اسفار خمسه» (۲۷۶) یا «تورات مکتوب» (۲۷۷) استخراج شده اند، اطلاق می شود. (۲۷۸) زبانی که میشنا به آن زبان نوشته شده است «شکلی از زبان عبری بومی است که با زبان عبری کتاب مقدس [عهد عتیق] فرق دارد. صفت مشخص میشنا موجز بودن جملات و فقدان پیرایه های ادبی در آن است». (۲۷۹)

فهرست مطالب میشنا

میشنا در شش بخش، یا به زبان عبری شش «سدر» (۲۸۰) و به ترتیب ذیل تدوین شده است:

۱. زراعیم (۲۸۱) (بذرها) در یازده رساله: در این بخش، از مسایل مربوط به کشاورزی، غذاها، سرزمین فلسطین و مسایل متفرقه دیگر سخن به میان آمده است.

۲. موعد (۲۸۲) (عیدها) در دوازده رساله: درباره روز سبت (۲۸۳) (شنبه) و مناسبتها و اعیاد سال.

۳. ناشیم (۲۸۴) (زنان) در هفت رساله: درباره مسایل و احکام مربوط به ازدواج، طلاق، نذر و قسم.

۴. نزاقین (۲۸۵) (خسارتها) در ده رساله: درباره حقوق مدنی و کیفری، ساختار قضایی و دادگاههای حقوقی و کیفری و آیین دادرسی.

۵. قداشیم (۲۸۶) (مقدسات) در

یازده رساله: درباره معبد و مراسم عبادی تقدیم قربانی.

۶. طهاروت (۲۸۷) (طهارت) در دوازده رساله: درباره احکام طهارت و نجاست شرعی.

«گمارا» (۲۸۸) یا تفسیر میشنا

فقیهان یهود با تلاش و جهد وافر خود، اجازه ندادند تورات در حصار تنگ کلمات باقی بماند. آنان با شرح و تفسیر، و با اجتهاد خویش نص تورات را پویا ساخته و آن را برای مسایل و نیازهای روز جامعه یهود پاسخگو و انعطاف پذیر نمودند. از این همه تلاش که در راه تفسیر تورات برداشته شد، مجموعه ای عظیم به نام «میشنا» برای نسلهای بعدی و تا به امروز باقی مانده است.

اما میشنا بسیار گسترده و در عین حال از ایجاز و اختصاری شدید در عبارات و جملات برخوردار بود؛ این ایجاز و اختصار مفرط و بیش از اندازه بدان خاطر بود که از برکردن آن برای حافظان آسان تر شود. از این رو، میشنا «برای کسی که به تاریخ و سوابق زندگی یهود معرفتی نداشته باشد، به نحو عاجزکننده ای مختصر و مبهم است». (۲۸۹) این ایجاز و ابهام، عده ایی از فقیهان را بر آن داشت که به شرح و تفسیر آن روی آورند. اینان که به امورییم (۲۹۰) (شارحان) ملقب بودند، همانند شش نسل پدید آورندگان میشنا یعنی تناییم، طی شش نسل تلاش فکری و فقهی خود، دو اثر گرانبها را به جامعه یهود تقدیم داشتند.

امورییم بابل و فلسطین، همان کاری را که تناییم آن دو دیار در قبال تورات انجام داده بودند، درباره میشنا کرده اند؛ یعنی اگر تناییم به شرح و تفسیر و روزآمد کردن تورات پرداختند و در نتیجه «میشنا» را به جامعه عرضه داشتند، اینان به توضیح و تبیین میشنا

و اجتهاد در تعالیم آن همت گماردند، که ثمره تلاش آنها دو تفسیر یا دو «گمارا» تحت عناوین «گمارای اورشلیم» (۲۹۱) از اموراییم فلسطین و «گمارای بابلی» (۲۹۲) از اموراییم بابل بود.

این دو تفسیر، صرف نظر از تفاوتی که از نظر مکان کتابت و هویت تدوین کنندگان دارند، از لحاظ کمی و کیفی نیز با هم تفاوتی دارند، که از افتراق کمی آن دو می توان به اختلاف در حجم مطالب هر یک اشاره کرد؛ گمارای اورشلیم در مقایسه با گمارای بابلی از حجم مطالب کمتری برخوردار است و این تفاوت به حدی است که حتی نقل شده است که «تفسیر بابلی یازده برابر خود میشناست». (۲۹۳)

با گذشت زمان، طی حدود ۱۵۰ سال، با کار جدی و جرح و تعدیل های سابوراییم (۲۹۴) (استدلایان) تفسیر بابلی متحول گشت و در قرن پنجم میلادی به شکل مجموعه ای به نام «تلمود بابلی» مرکب از میشنا و گمارای بابل، در آمد. در مقابل، با ادغام گمارای اورشلیم و میشنا «تلمود اورشلیمی یا فلسطینی» شکل گرفت. وجه مشترک هر دو تلمود، میشنا، و نقطه افتراق آنها گماراست. در اینجا پیش از پرداختن به معرفی اجمالی سرشناس ترین اموراییم این شش نسل، که در تدوین تلمود نقش اساسی را ایفا کرده اند، تفاوت های تلمود بابلی و اورشلیم را مرور می کنیم.

تفاوت های تلمود بابلی و تلمود فلسطینی

علاوه بر تفاوت هایی که ذکر شد، می توان به موارد زیر نیز اشاره کرد:

۱. تلمود اورشلیمی یا فلسطینی، از مباحثی نظیر مسایل مربوط به سرزمین فلسطین، و وضعیت کشاورزی در آن مرز و بوم، به اطناب سخن می گوید، در حالی که در تلمود بابلی از این گونه مباحث سخنی به میان نیامده

است.

۲. بر خلاف تلمود بابلی که پر از حکایات، داستان و افسانه است، در تلمود اورشلیم از این قبیل موارد کمتر می توان سراغ گرفت.

۳. گذشته از ناهمگونی در سازمان دهی موضوعات و روشهای فکری و تحقیقی، هر دو تلمود، از نظر کیفیت تدوین نیز متفاوت اند؛ انشای تلمود بابلی با احتیاط زیاد و صرف وقت صورت پذیرفته است؛ در حالی که شتاب در ویرایش و عدم دقت و صرف وقت لازم و کافی از مشخصات بارز تلمود فلسطینی است.

۴. از لحاظ تاریخی نیز تلمود بابلی و اورشلیمی با هم تفاوت دارند؛ تلمود بابلی بعد از تلمود اورشلیم تدوین شد و از این رو، در مقایسه با آن از اعتبار بیشتری برخوردار است.

۵. روشهای تحقیقی و تعلیمی تلمود بابلی با توجه به قلمرو وسیع و تحلیل عقلانی دقیق آن، نسبت به تلمود فلسطینی، فضای بازتری برای بسط و توسعه مباحث فکری و عقلی فراهم آورده است.

۶. و آخرین نکته این که: تا قرنهای توجه جهانیان به تلمود بابلی معطوف بود و تنها در این صد ساله اخیر، علایق نهفته نسبت به تلمود فلسطینی بیدار گشته است؛ اما با این همه، هنوز از تلمود فلسطینی به عنوان یک منبع درجه دوم بعد از تلمود بابلی یاد می کنند.

چهره های برجسته شش نسل از امورایم

۱. نسل اول

«راو» (نام اصلی: ابا اریخا) (۲۹۵) متوفای ۲۴۷ م. او پایه گذار حوزه علمیه شهر «سورا» (۲۹۶) بود. «سموئیل» (۲۹۷) متوفای ۲۵۴ م. او مدرسه علمیه نحاردیه (۲۹۸) (یا نهر دعا) را پایه گذاری کرد. این مدرسه بعدها به «پامیدیتا» (۲۹۹) نقل مکان کرد.

۲. نسل دوم

«راوچودا» (۳۰۰) متوفای ۲۹۷ م. وی بعد از «راو»، ریاست مدرسه علمیه

سورا را به عهده گرفت. «راو یهودا» (ابن حزقیال) (۳۰۱) متوفای ۲۹۹ م. او رئیس حوزه علمیه پامبدیتا بود.

۳. نسل سوم

«راو حیسدا» (۳۰۲) متوفای ۳۰۹ م. رئیس حوزه علمیه سورا.

«راو نحمان» (ابن یعقوب) (۳۰۳) متوفای ۳۲۰ م. قلمرو فعالیت او نحاردیه (نهر دعا) بود. او از عنوان «قاضی» که ظاهراً عنوانی است برای رهبری غیر دینی یهودیان بابل یعنی راس الجالوت برخوردار بود. (۳۰۴)

«ربا (ابن نحمانی)» (۳۰۵) متوفای ۳۳۰ م. او مشهورترین استاد این نسل است که ریاست مدرسه علمیه پامبدیتا را بعهدده داشت. او را به خاطر تواناییهای بسیار بالایش در مناظرات و احتجاجها، «ریشه کن کننده کوهها» (۳۰۶) لقب دادند.

۴. نسل چهارم

«ابای» (۳۰۷) متوفای ۳۳۹ م. او رئیس حوزه علمیه پامبدیتا بود.

«راوا» (۳۰۸) (ابن یوسف بن هاما) متوفای ۳۵۲ م. او پایه گذار حوزه علمیه «ماهوزا» (۳۰۹) بود.

۵. نسل پنجم

«راو پاپا» (۳۱۰) متوفای ۳۵۷ م. شاگرد ابای «وراوا» که رهبری حوزه علمیه «نارش» (۳۱۱) را به عهده داشت.

۶. نسل ششم

«راو آشی» (۳۱۲) متوفای ۴۲۷ م. رئیس سرشناس و برجسته حوزه علمیه سورا، که نامش در تاریخ تنظیم و سامان دهی تلمود، می درخشد.

طبقه بندی مطالب تلمود

از ویژگیهای بارز و برجسته تلمود، احتجاجها، استدلالها و مباحثات غامض، پیچیده و سرشار از تعقید آن است. بعضی از مباحثات تلمود، همان مباحثی هستند که امورییم طرح کرده اند، اگر چه احتمالاً به هنگام تنظیم و سامان دهی باز سازی شده اند. تلمود، بر خلاف میشنا، خود را به بیان خلاصه ای از دیدگاههای متناقض و گوناگون، محدود نساخته و در پی شرح و بسط دیدگاههای اساسی و کلان و در بعضی مواقع نظریه های خرد و جزئی تناییم و امورییم، بر آمده است.

با این همه، تلمود اثری

متجانس و یکدست که حاصل کار یک نویسنده باشد، نیست. تلمود حاصل و ثمره تقریر اندیشه‌ها و گفتار فقیهان زیادی است که در یک دوره نسبتاً طولانی می‌زیسته‌اند و هدف هیچ‌کدام از آنها خلق یک اثر مدون نبوده است. به همین دلیل، ما در تلمود با مباحث و موضوعات پراکنده و غیر مرتبطی مواجه می‌شویم که در برگیرنده طیف وسیعی از دیدگاهها و علایق تلمودیان است. در تلمود نمی‌توان از گرایش روشن یا هدف خاصی سراغ گرفت. به طور کلی، هر بحث تلمود، نسبت به دیگر مباحث، در عین حال که دارای نوعی علقه و ارتباط هست، اما بیگانه و مستقل می‌نماید.

از سوی دیگر، از نحوه و روش بیان مطلب که در تلمود به‌استخدام گرفته شده، یعنی شکل نقل قول مستقیم نظیر «ابای می‌گوید...» یا «ربا بیان می‌دارد...» برمی‌آید که اثر مزبور تاریخچه نظرات فقیهان اعصار گذشته یهود نیز هست. از ویژگیهای دیگر تلمود می‌توان به فضای آزاد حاکم بر مباحث تلمود نیز اشاره کرد؛ طرح ابهام و ایراد شبهه نه تنها مجاز که از نظر تلمود مطالعه و تحقیق پیرامون مسایل مختلف و طرح ایراد و اشکال یک ضرورت پژوهشی و لازمه علم آموزی است. از نظر تلمود، هیچ پرس و جویی ناصواب نیست و از طلبه انتظار می‌رود حتی در خود تلمود تامل کرده، آن را زیر سوال برده و به نقد بکشد.

هلاخا و آگادا

از مباحث مربوط به تقسیم بندی مطالب تلمود، باید به دسته بندی مطالب به «هلاخا» (۳۱۳) و «آگادا» (۳۱۴) نیز اشاره کرد. «هلاخا» به آن دسته از مطالب تلمود که درباره شریعت و احکام شرعی است، اطلاق

می شود. می توان گفت که هلاخا در واقع همان فتاوا و نظرات فقهی عالمان یهود است که با استناد به نص تورات و بر اساس اجتهاد و استنباط شخصی بیان شده اند. به تعبیر دیگر، هلاخا واژه ای عبری به معنای «قوانین غیر مکتوب» (۳۱۵) است که در اصطلاح به آن «تفسیر شریعت» نیز می گویند.

در تعریفی دیگر از هلاخا، آن را «عبارت از شرحها و تفسیرهای منطقی گروهی از عالمان یهودی درباره احکام تورات و نظریاتی که «عزرا» برای نجات ملت یهود اظهار کرده بود [دانسته اند] که هدف آن زنده نگهداشتن وجدان و هوشیاری یهود است. «هلاخا» اصول زندگی فرد یهودی را در قالب ریخته و نیز قدمهای او را استوار و هدایت می کند». (۳۱۶) هلاخا همان «فتوا» یی (۳۱۷) است که تورات از آن سخن گفته و «تجاوز به چپ یا راست» (۳۱۸) از آن را گناه دانسته است.

«آگادا» نیز در لغت به معنای داستان و حکایت است و در اصطلاح تلمودی، به «هر چیزی در تلمود اطلاق کرده اند که هلاخا نباشد. به طور کلی آگادا مشتمل است بر امثله یا داستانهایی که برای رفع ابهام می آید، تکه هایی از زندگی نامه، تاریخ، پزشکی، سحر، تشویق افراد به پاکدامنی و پیروی از شریعت. اغلب اوقات بعد از بحث درباره موضوع بغرنج و ملالت آور، برای انبساط خاطر طلاب علوم، داستانی از آگادا [به تعبیر درست تر، داستانی آگادایی] نقل می شد». (۳۱۹) آگادا در میان مجموعه مطالب تلمود «معرف بخشی از ادبیات علمای یهود است که از بخش قوانین مجزاست ... درست همان طور که علمای یهود می کوشیدند برای تصمیمات و فتوهای خود، از متن تورات دلایلی به دست آورند، همان گونه سعی

می کردند درسهای اخلاقی و روحانی خود را با ذکر شواهدی از همان منبع تایید و تقویت نمایند». (۳۲۰) اگر هلاخا را «شریعت مجسم» (۳۲۱) خوانده اند، آگادا را نیز باید «روایاتی آزاد [دانست] که قانونی که اثر اخلاقی بر خود دارد، آن را تنظیم می کند». (۳۲۲) البته باید توجه داشت که اعتبار و ارزش هلاخا و آگادا متفاوت است. «هلاخا یک حکم دینی محسوب می شود و تا روزی که به وسیله یک مرجع تقلید صلاحیت دار نسخ نشده، عمل به آن واجب است [اما] آگادا ... به عنوان نظر شخصی دانشمندان به شمار آمده و برای جامعه به صورت کلی یا فردی دارای نیرویی الزام آور نبوده است». (۳۲۳)

منابع تلمود

علاوه بر میشنا و تعالیم اموراییم بابل یا فلسطین، از منابع دیگری نیز در تهیه و تدوین تلمود استفاده شده است. از آن جمله می توان از موارد ذیل نام برد:

الف) آن دسته از تعالیم ربی های میشنا (تناییم)، که در خود میشنا نیامده است

به این منابع اصطلاحاً «میشناهای خارجی» (۳۲۴) یا به زبان آرامی «برایتا» (۳۲۵) می گویند. برایتا انواع و اقسامی دارد که از باب نمونه می توان به این موارد اشاره کرد:

۱. میدراش تناییمی (۳۲۶) (یا هلاخایی): در هر جای تلمود که متن اصلی تورات آمده باشد، به ویژه آنجایی که بحث مسایل قانونی و شرعی مطرح است، «اغلب با نقل یک «برایتا» که به ظاهر، نظر دیگری درباره حکم مورد بحث دارد، آغاز می شود». (۳۲۷) بسیاری از این میدراش های تناییمی که در تلمود آمده اند، شبیه دیگر آثار میدراشی نظیر «مخیلتا» (۳۲۸) در شرح سفر خروج، «سیفرا» (۳۲۹) در تفسیر سفر لاویان، یا «سیفیره» (۳۳۰) در سفر اعداد و تثبیه،

هستند. اینها همه کارهایی هستند که از مکتب علمی «عقیوا بن یوسف» (۳۳۱) و «یشماعیل» (۳۳۲) ناشی شده اند.

۲. برایتاهای ضمیمه شده به میشنا: این منابع شباهت زیادی به «توسیفقا» (۳۳۳) دارند؛ توسیفتا به معنای ضمیمه یا متمم، اثری تنایمی است که مطابق فهرست و چینش مطالب میشنا تنظیم شده است و توضیحاتی درباره موضوعات علمی و «مطالب اثباتیه ای است که معمولاً از «میشنا» حذف شده است». (۳۳۴) رابطه دقیق این اثر با مجموعه رسمی احکام یهود همچنان در حاله ای از ابهام است.

۳. چندین منبع دیگر تنایمی که فقط در تلمود بابلی از آنها استفاده شده است.

ب) تعالیم امورایم فلسطینی

علی رغم همه تبعیدها و سخت گیری ها، سرزمین فلسطین همچنان به مطالعه و تحقیق در تورات ادامه می داد و مرکزی برای تعلیم تورات محسوب می شد. در آنجا نیز با همان شیوه و روش رایج حوزه های علمیه بابل، باب اجتهاد و استنباط باز و مجالس درس و بحث برپا بود. فعالیت های علمی و تحقیقی آنها را می توان در پیکره تلمود فلسطینی یافت. در تلمود فلسطینی، از این منابع بسیار استفاده شده است.

ج) آگادا

چنان که در مبحث مربوط به آگادا شرح دادیم، آگادا آن دسته از تعالیم ربانی است که به مسایل شرعی مربوط نیست. آگادا از منابع تلمودی محسوب می شود و می توان آن را در طبقات ذیل دسته بندی کرد:

۱. تفسیرهای کتاب مقدس که اغلب از مواعظ کنیسه ها اخذ شده اند؛

۲. تعالیم، معیارها و نکات اخلاقی؛

۳. حکایات و داستانهایی که درباره ربی های یهود نقل شده اند؛

۴. عقاید و آداب و رسوم عامه مردم و جزئیاتی از فرهنگ عمومی جامعه [فولکدر] به ویژه مسایلی نظیر اعتقاد به نیروهای جادویی و برخی دستورات عملیاتی

باید تاکید کنیم که کتابت «سنت شفاهی» در طی دوره شکل گیری تلمود، مجاز نبود. لذا فتوهای شرعی فقیهان و دیگر منابعی که مورد استناد تلمود هستند، به نقل از حافظان شریعت شفاهی است، که سینه به سینه نقل شده و به نسلهای بعدی تدوین کنندگان نهایی تلمود رسیده است. لذا استفاده از آرا و نظرات فقهی عالمان دین و وارد کردن آن در متن تفسیرها شیوه ای رایج بود.

فهرست مطالب تلمود

از آنجا که میشنا محور اصلی مباحث تلمود است، چنانچه با نظری به صفحات تلمود اصلی که متن میشنا در وسط و گماراها در حواشی آن نوشته شده است، این امر کاملاً روشن است، لذا چینش و فهرست مطالب آن درست به همان ترتیبی است که در میشنا آمده است؛ یعنی همان طور که آغازین بخش میشنا، «سدر زراعیم» و بخش پایانی آن «طهاروت» است، تلمود نیز همین گونه است.

اما با این حال، تلمود، به ویژه تلمود بابلی که در واقع امروزه هرگاه از تلمود سخنی به اطلاق گفته می شود، به نحو غالب، تلمود بابلی مراد است از بعضی جهات تفاوتهایی با میشنا دارد: از مجموع ۶۰ رساله میشنا که در ۶ بخش آمده است، حدود ۳۷ رساله در تلمود بابلی آمده است. البته ناگفته نماند که تلمود، تقسیم بندی دیگری از بخشها ارائه کرده است که طبق آن، تعداد رساله ها به ۶۳ عنوان رسیده است.

در اینجا به موارد اختلاف فهرست مطالب تلمود به ویژه تلمود بابلی با میشنا می پردازیم:

الف) تقریباً تمامی رساله های بخش موعده (درباره روز شنبه و دیگر اعیاد و مناسبتهای سال)، بخش ناشیم (درباره حقوق خانواده) و بخش قداشیم (درباره معبد و عبادت

قربانی) در تلمود آمده است.

ب) از بخش زراعیم میشنا (که درباره مقررات کشاورزی است) تنها رساله «براخوت» (۳۳۵) که حاوی ادعیه و نمازهای یومیه است، در تلمود بابلی آمده است. علت حذف بقیه رساله ها را معمول نبودن مطالب آنها در بابل ذکر کرده اند.

ج) از بخش طهاروت (درباره احکام طهارت) به استثنای رساله «نیداه» (۳۳۶) که درباره دماء ثلاثه، مسایل شرعی خاص زنان، از جمله احکام حیض و نفاس بحث می کند که همچنان جنبه عملی دارد، بقیه رساله ها در تلمود بابلی مطرح نشده اند.

زبان تلمود

زبان هر دو تلمود با هم فرق دارد؛ هر کدام دارای گویش خاصی از زبان آرامی هستند؛ «گمارای فلسطینی به لهجه آرامی غربی نوشته شده و بسیار شبیه به زبان آرامی کتابهای «عزرا و دانیال» است. اما گمارای بابل با لهجه آرامی شرقی کتابت شده است». از سوی دیگر، با زبان عهد عتیق و میشنا، که عبری است، نیز تفاوت دارد؛ اگر چه زبان عبری میشنا، عبری بومی است و با عبری عهد عتیق اندکی متفاوت است.

تفسیر تلمود

از همان ابتدا، فهم تلمود حتی برای با استعدادترین عالمان یهود مشکل می نمود. ویرایش غیر روشمند و نامنظم تلمود، موجب شده بود که درک هر بخش از آن بدون شناخت و معرفتی پیشین از زمینه ها و مبانی مفاهیم و اصطلاحات یا به تعبیر مسامحه آمیز، شان نزول مطالب ناممکن شود. زبان نامانوس آرامی تلمود نیز مشکلی مضاعف بود. در این میان، یهودیان خارج از سرزمین بابل یا فلسطین، به خاطر عدم دسترسی به فقیهان، مشکلات بیشتری را متحمل می شدند. در ابتدا، با ارسال پیک و طرح پرسش و استفتا از فقیهان و حکیمان تلمودی، حل مشکلات و ابهامات خود را جست و جو می کردند. همین نامه ها که از سوی یهودیان خارج از سرزمین بابل یا حتی از طرف شاگردان آنها که در بابل ساکن بودند، ارسال شده بود و در آنها از معانی واژه، اصطلاح یا شرح و تفسیر عبارتی از تلمود پرسش شده بود و مجموعه پاسخها و فتاوی فقیهان، اولین تفسیرهای تلمود را رقم زدند. البته در این زمان که رویکردی به تفسیر تلمود ظهور کرده بود، دیگر نه از تناییم خبری بود و نه از اموراییم؛ حال می بایست از

«گائون ها» (۳۳۷) سخن گفت؛ اینان کسانی بودند که گامهای اولیه را در مسیر تفسیر تلمود برداشتند. گائون در ابتدا به معنای رئیس دارالعلم یا حوزه علمیه به کار می رفت. اینان وارثان اموراییم و مراجع اصلی و اولیه شرح و تفسیر تلمود بودند. گائون ها در تدریس و تفسیر تلمود، از همان سنت و سبک اموراییم پیروی می کردند.

با گذشت زمان و در ادامه تلاش گائون ها، عالمان و دانشمندان یهود، شرح و تفسیرهای متعددی بر تلمود نوشتند که پرداختن به همه آنها از حوصله این تحقیق خارج است و تنها به بعضی از معروفترین آنها اشاره ای اجمالی می کنیم. اما قبل از آن باید تاکید کنیم که مطالعه تلمود و تحقیق و تفحص در آن بدون در نظر گرفتن این تفسیرها، اگر نگوییم ناممکن است، باید بگوییم که ناقص و عقیم خواهد بود. در اینجا تعدادی از تفسیرها را معرفی می نمایم:

۱. تفسیر ربی حنانل بن حوشئیل: (۳۳۸) این تفسیر، اولین تفسیر مهمی است که بر اساس مکتب فکری یهودیان اسپانیا و شمال آفریقا، سفاردی، (۳۳۹) درباره تلمود نوشته شد. از خصوصیات این تفسیر می توان به ایجاز فوق العاده و دوری جستن از طرح مسایل جزئی اشاره کرد. نویسنده گاهی با ذکر عبارت «و این ساده است»، از تفسیر بخش معینی از تلمود چشم می پوشد.

۲. تفسیر «کلید قفلهای تلمود» (۳۴۰) اثر ربی نیسیم گائون: (۳۴۱) او در تدوین و نگارش این اثر، که در مقایسه با تفسیر ربی حنانل منسجم تر است، همان شیوه ایجاز گویی و پرهیز از طرح مباحث جزئی را پیشه خود می سازد.

این دو تفسیر گنجینه تعالیم و تفسیرهای گائونی است.

۳. تفسیر ربنو گرشوم: (۳۴۲) او تفسیری مختصر

در شرح بخشهایی از تلمود نوشته است. او را به خاطر فتوهای مهمی که در دوران «پراکندگی» صادر کرد، «چراغ روشنایی عصر پراکندگی» (۳۴۳) لقب دادند.

۴. تفسیر راشی: او که نام اصلی اش ربی شلومو تروایی (۳۴۴) است، از شاگردان ربی گرشوم به حساب می آید. راشی در قرن دوازدهم می زیست و در حوزه های آلمان و فرانسه تحصیل کرد. احکام هلاخایی، فتواها و اشعار مذهبی زیادی از او بر جای مانده است که ابیاتی از آنها امروزه جزء ادعیه مشهور یهود است. اما بزرگترین دستاورد او یکی تفسیر کبیرش بر کتاب مقدس و دیگری اثر جاودانش درباره «تلمود بابلی» است. او در تفسیر تلمود، سبک و روش تفسیری خاصی ارائه می کند و همین امر موجب شده است تا تفسیرش الگوی تمام تفسیرهایی شود که به زبان عبری ناب نگارش یافته اند. این ضرب المثل عامیانه که «در زمان راشی گویی هر قطره مرکب یک سکه طلا می ارزید» (۳۴۵) کنایه و در واقع شکوه ای عامیانه از ایجاز و اختصار بسیار زیاد تفسیر راشی است.

۵. تفسیر توسافوت (۳۴۶): تفسیری گروهی حاصل تلاش شصت تن از اندیشمندان بزرگ یهود به نام «توسافیست» (۳۴۷) که با الگوگیری از تفسیر راشی آن را نوشته اند. گرد آورندگان با پژوهش دقیق در تلمود، اثری را خلق کرده اند که بر آن نام «تلمودی بر تلمود» (۳۴۸) نهادند.

۶. تفسیرهایی که از آنها نام بردیم، به ترتیب، به مکتب فکری سفاردی و اشکنازی (۳۴۹) تعلق داشتند. اما در فرانسه نیز مرکزی به وجود آمده بود که نظام فکری آن بینابین این دو مکتب بوده است. عالی ترین دستاورد این مرکز، کتاب «بیت البحر» (۳۵۰) نوشته «ربی شلومو بن مناهم» (۳۵۱)

معروف به «هامیری» (۳۵۲) است؛ در این تفسیر، شرحهای تحت اللفظی علمای اشکنازی با تلخیصهای هلاخایی مکتب سفاردی، در هم آمیخته شد. بعدها با اخراج یهودیان از فرانسه، در قرن دوازدهم، این مرکز نیز از بین رفت.

۷. تفسیر هیدوشی آگادوت و هلاخوت (۳۵۳) (داستانهای مبتنی بر آگادها و هلاخاها): این تفسیر، از مهمترین تفاسیری است که بر تلمود نوشته شده است. نویسنده این اثر، ربی سموئیل الیعزار ادلز (۳۵۴) معروف به «مهارشا» (۳۵۵) می باشد. او بر خلاف بسیاری از مفسرین که از عنصر آگادایی در تلمود غفلت کردند، تفسیری پردامنه از شرح حکایتهای ارائه داد.

آنچه درباره تفسیر تلمود گفته شد، گوشه ای از هزاران نکته در این باب است. در این مقاله مجال آن نیست که به تمامی تفاسیرها پردازیم و از شتاب چاپ و انتشار تفسیرهای تلمود بعد از اختراع صنعت چاپ سخن، و در نهایت، از علمای معاصر و شرحهای آنها بر تلمود سخن بگوییم.

چاپ و انتشار تلمود

اگر چه بعد از گرد آوری تلمود، به خاطر ضرورتهای آموزشی، یک یا چند نسخه از آن استنساخ شد، اما با توجه به گرانسنگ، حیاتی و حجیم بودن این مجموعه و دشواری استنساخ، تلمود تا مدتها در حصار مرزهای فلسطین و بابل یا به عبارت دقیقتر در چهار دیواری حوزه های علمیه قدیم باقی مانده بود و اندک نسخه های دست نویس که توسط طلاب و از روی مجموعه اوراق یا با بهره گیری از حافظه قوی بعضی از آنها تهیه شده بود، تنها برای حوزویان قابل استفاده بود و عموم مردم از آن محروم بودند و یا اگر به آن دسترسی پیدا می کردند، قادر به فهم آن نبودند.

در این میان، وضع اقتصادی

نامناسب یهودیان آن زمان نیز اجازه نمی داد که نسخه برداری در سطح وسیعتری صورت پذیرد؛ لذا کار کتابت تلمود که بنا به نقلی حدود ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار واژه را در خود جای داده است، در عین حال که کاری بس عظیم و پر اهمیت بود، دشوار و پر مشقت نیز می نمود. علی رغم همه این مشکلات، در طی زمان، نسخه هایی از تلمود تهیه شد.

بعد از اختراع صنعت چاپ، یهودیان اقبال شایان توجهی به این صنعت نشان دادند؛ چاپ تلمود را شتاب بخشیدند و با بهتر شدن اوضاع اقتصادی در راه چاپ تلمود هزینه های زیادی صرف کردند. سخن درباره چاپهای اولیه تلمود، اولین ناشران، کیفیت توزیع و عرضه آن به بازار، از موضوع اصلی این نوشته خارج است. اما قبل از خاتمه بحث در این مقال، به دو نکته درباره چاپ تلمود اشاره می کنیم:

۱. در میان ناشران تلمود، از انتشارات «بومبرگ» (۳۵۶) باید به عنوان اولین ناشری که به چاپ تلمود اقدام کرد، نام برد. چاپخانه دانیال بومبرگ مسیحی، اولین ویرایش تلمود را در سال ۱۵۲۰ م. در پی اجازه پاپ لئودهم (۳۵۷) در شهر ونیز عرضه کرد. (۳۵۸) چاپ تلمود بابلی در سالهای ۱۵۲۳-۱۵۲۰ م. و «تلمود فلسطینی» در سالهای ۱۵۲۳-۱۵۲۴ م. انجام گرفت. «صفحه بندی خاصی که «دانیال بومبرگ» به کار برد، تقریباً در تمامی چاپهای بعدی حفظ شده است. وی تلمود فلسطینی را بدون هیچ گونه تفسیری چاپ کرد. مطالب هر صفحه از آن، در دو ستون تنظیم شده است. اما تلمود بابلی را با قسمتی از گمارا در وسط صفحات چاپ کرد که در یک طرف آن تفسیر «ربی شلومو بن

اسحاق» که به نام «راشی» معروف است، دیده می شود و در طرف دیگر، یاداشتها و توضیحات مفسران بعدی». (۳۵۹)

۲. مشکلات چاپ و توزیع تلمود، صرفاً مسایل اقتصادی، نیروی کار انسانی و فقدان صنعت چاپ نبود؛ تعقیب، آزار و اذیت یهودیان و دست اندرکاران این وظیفه خطیر را نیز باید به آن اضافه کرد. بیان تمامی حوادثی که در طول تاریخ بر تلمود و ناشران آن گذشت، خود رساله ای جداگانه می طلبد. اما به این چند نکته اشاره کنیم که کلیسا و جامعه مسیحی مشکلات زیادی بر سر راه چاپ و نشر تلمود ایجاد کرده بودند؛ چاپخانه ها را بستند، ناشران و دست اندرکاران را شکنجه کرده، حبس نموده و یا به دار آویختند و به بهانه های گوناگون تلمود را به آتش کشیدند و خونهای زیادی در این مسیر بر زمین ریختند. از حکم حاکمان مسیحی به ممنوعیت مطالعه، تحقیق و نشر تلمود، که تا مدتها به اعتبار خود باقی بود، همچنین از تلاش روحانیت مسیحی در جهت معرفی تلمود به عنوان یکی از «کتب ضاله» که در آن به مسیح توهین شده است، سخن نمی گوییم.

اگر تلمود همچنان باقی است، این بقا مرهون زحمات فقیهان و حکیمان یهود و بیش از همه مدیون آزاد اندیشی پارسیان و فضای آزاد حاکم بر سرزمین پارس و نیز فضای باز حاکم بر جوامع اسلامی بعد از ظهور و گسترش اسلام به مناطق یهودی نشین یا دیگر ممالک که بعداً یهودیان به آنجا کوچ کردند می باشد. یهودیان ساکن کشورهای اسلامی با بهره برداری از حسن معاشرتی که مسلمانان بنابه تعالیم دینی خود، با آنها داشته اند، توانسته اند، خود، دین خود و تلمود را حفظ کنند. این

حقیقتی است که اغلب تاریخ نویسان و حتی بعضی عالمان و مورخان یهود، علی رغم بعضی تعصبات، بدان اذعان داشته و گفته اند که هر چه مسیحیان بر یهودیان سخت گرفتند، مسلمانان بر مبنای شریعت سهله و سمحه خود با آنها از در تسامح و تساهل وارد شدند.

سخن آخر

تلمود به عنوان تفسیری بر میشنا، مجموعه ای حاوی شریعت شفاهی یهود و فتاوی فقیهان این قوم، از آثار مهم و ارزشمند در ادبیات دینی یهود است. این کتاب با تمام ویژگیها و مزایایی که دارد، حاوی مطالبی نیز هست که در نگاه اول و به دور از هر گونه تاویل و تفسیری، بسیار ناپسند و غیرعقلایی می نماید. «ملی گرایی افراطی»، تبلیغ اندیشه «قوم برتر و برگزیده» و اعتقاداتی نظیر «واجب القتل و مهدور الدم دانستن غیر یهودی، سرور شمردن یهودی و برده دانستن غیر یهودی، از هر مرام و مسلکی که باشد»، و مطالبی از این دست که علی رغم تمام سانسورها و ممیزیها در لابه لای تلمود یافت می شوند، همه و همه مسایلی هستند که چهره تلمود را ناهنجار ساخته است. تمسک یهودیان سست ایمان یا بی ایمان افراطی، از جمله صهیونیستها به بعضی از فتاوا و مطالب مطرح شده در تلمود، در توجیه قتل و غارت سرزمینهای اسلامی، از جمله مواردی است که بعضی از منتقدان تلمود، در نفی ارزش و اعتبار تلمود به آنها تمسک جسته اند. تلمودی که هم اینک در دسترس جهانیان است (که یکی از چاپهای آن حدود هجده جلد است) «بنا به گفته دایره المعارف یهود، اکثر نسخه های آن بر اساس نسخه «تطهیر شده» است و حاوی مطالب دوزخی نسخه ونیز که واتیکان دستور آتش زدن آن

را صادر نمود، نمی باشد». (۳۶۰) اما آیا چنین سخنی را می توان باور کرد؟ پاسخ به این سؤال، تحقیق دیگری را در بررسی محتوای تلمود ایجاب می کند.

کتابنامه

منابع فارسی

- ۱ کتاب مقدس، ترجمه فارسی، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل.
- ۲ اعلم، امیر جلال الدین، فرهنگ اعلام کتاب مقدس، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶.
- ۳ بوش، ریچارد و دیگر نویسندگان، جهان مذهبی، ج ۲، ترجمه عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴.
- ۴ توفیقی، حسین، نگاهی به ادیان زنده جهان، مرکز مدیریت حوزه های علمیه خاوران، ۱۳۷۷.
- ۵ دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ج ۴، بخش اول، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶.
- ۶ رضایی، عبد العظیم، تاریخ ادیان جهان، ج ۱، انتشارات علمی.
- ۷ رضی، هاشم، ادیان بزرگ جهان، سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۶۰.
- ۸ زرین کوب، عبد الحسین، در قلمرو وجدان، انتشارات سروش، ۱۳۷۵.
- ۹ شاهاک، اسراییل، تاریخ یهود مذهب یهود، ترجمه مجید شریف، انتشارات چاپخس، ۱۳۷۶.
- ۱۰ ظفر الاسلام خان، نقد و نگرشی به تلمود، ترجمه محمدرضا رحمتی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۶۹.
- ۱۱ کهن، ا، گنجینه ای از تلمود، حی، یهودا، چاپ زیبا، ۱۳۵۰.
- ۱۲ مبلغی آبادانی، عبد الله، تاریخ ادیان و مذاهب جهان، ج ۲، نشر سینا، ۱۳۷۳.
- ۱۳ مشکور، محمد جواد، خلاصه ادیان در تاریخ دینهای بزرگ، انتشارات شرق، ۱۳۶۹.
- ۱۴ ناس؛ جان. بی؛ تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
- ۱۵ هاکس، قاموس کتاب مقدس، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.
- ۱۶ هیوم، رابرت، ا، ادیان زنده جهان، ترجمه عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.

« Talmudmap Gemara.htm / elsegal / WWW.acs.ucalgary.ca) (Talmud) ١. Gemara) .»

« Ibid) ٢. Mishnah) .»

Conversations With the Talmud Newyork Kolllel ؛ Hemry ؛ WWW.Kollel) ٣. Resnik) .»

« talmud course

Adin the Essential Talmud ١٩٧٦ chaya Galai Basice Books ؛Steinsaltz .٤ .»

منبع: مجله هفت آسمان شماره ۲

نویسنده: باقر طالبی دارابی

دائرة المعارف یهود

دائرة المعارف یهود

به تازگی در کشور مصر دائرة المعارفی بدیع پیرامون یهودیت انتشار یافته است. این دائرة المعارف که توسط ناشر معروف و موفق مصری، دارالشروق به طبع رسیده، محصول تلاش و مدیریت عبدالوهاب مسیری طی یک ربع قرن کار مداوم و گروهی است. دکتر مسیری تحصیلات عالی خود را در زمینه ادبیات انگلیس و آمریکا و ادبیات تطبیقی، در دانشگاه رتجز « (Rutgers University) » در آمریکا به انجام رسانیده است. تحقیقات و تالیفات وی علی رغم رشته تحصیلی اش بیشتر به حوزه یهودیت و صهیونیسم معطوف است. با این همه، از وی آثار متعددی نیز در باب ادبیات انگلیسی و نیز ادبیات فلسطینی و یهودی به چاپ رسیده است. وی به مباحث جامعه شناختی و فلسفی نیز اهتمام زیادی دارد. معرفی تفصیلی آثار چاپ شده و در آستانه چاپ وی، در جلد هشتم موسوعه (ص ۱۷۷) آمده است. برخی از مناصب اداری و دانشگاهی وی از گذشته تا کنون چنین است:

کارشناس صهیونیسم در مرکز مطالعات استراتژیک اهرام (۱۹۶۹-۱۹۷۵)؛

عضو نمایندگی دائمی اتحادیه عرب در سازمان ملل (۱۹۷۵-۱۹۷۹)؛

استاد در دانشگاههای عین شمس، ملک سعود و دانشگاه کویت (۱۹۷۹-۱۹۸۹)؛

مشاور علمی مؤسسه جهانی اندیشه اسلامی (المعهد العالمی للفکر الاسلامی از ۱۹۸۹ تا کنون)؛

عضو هیئت امنای دانشگاه علوم اسلامی و اجتماعی واشنگتن (از ۱۹۹۷ تا کنون).

عبدالوهاب مسیری در سال ۱۹۷۵ اقدام به چاپ دائرة المعارف مفاهیم و اصطلاحات صهیونیسم نمود. این کتاب نقطه آغاز تلاش همه جانبه او برای تدوین دائرة المعارف جامع یهود گشت. به اعتقاد وی، بسیاری از اصطلاحات و واژه های به کار رفته در گفته ها و نوشته های صهیونیستها معانی خاصی

دارد که با معانی آنها در آثار دیگران کاملاً متفاوت است. از این رو، بازخوانی این واژگان و فهم و تبیین آنها امری است ضروری و بایستی.

سر ویراستار در جلد اول موسوعه، در بخش مشکلات نظری، زبان و ادبیات تحلیلی عرب را در فهم و تبیین یهودیت و صهیونیزم کاملاً نارسا می‌داند و معایب آن را چنین برمی‌شمرد:

۱. بسیاری از تحلیلها، آگاهانه یا ناآگاهانه بر انگاره های غریبها مبتنی است. تلقی غریبها از یهودیت، برگرفته از آموزه های انجیلی است. بر این اساس، یهودیان موجودیتی مستقل هستند که در تاریخ مستقل خود در حرکت اند. آنان زمانی در بیابانها سرگردان بودند. سپس در کنعان و پس از آن در مصر استقرار یافتند. هم اکنون نیز در نقاط مختلف جهان به ویژه در آمریکا و اروپا سرگردان اند و مدت زمانی است که فلسطین قبله آمال آنها شده است. در تلقی غربی، یهودیها یا فرشتگان محبوبند یا شیطانهای مبعوض و مطرود. یا مرکز هستی هستند و تاریخ انسانی بدون آنها فاقد هر قدرتی برای حرکت و پویا است و یا فقط ابزار یا شیئی حاشیه ای هستند که هیچ اهمیت ذاتی ندارند. در این نگاه، بسیاری از اطلاعات کنار گذاشته شده، زیرا اهمیت نداشته است.

۲. با الهام از طرز تلقی غریبها، عقلانیت عربی بدین سو گراییده است که یهودیان را از روند تمدنی، تاریخی و انسانی خود جدا کند و آنان را از ویژگیهای انسانی شان جدا سازد. تاریخ به عنوان منبع اساسی شناخت انسانها و قومیتها، در این نگرش مورد غفلت قرار گرفته است.

۳. بر اثر غفلت از این رویکرد تاریخی انسانی، نگرش عرب به پدیدارها و رویدادهای یهودی، به عنوان

واقعياتی کلی و ترکیبی با نمودهایی مختلف در سطوح سیاسی، اقتصادی، دینی و معرفتی مطرح نبوده است. از این رو، زبان تحلیلی عرب به صورتی افراطی سیاست زده شده است، به گونه ای که هر موضوعی در چارچوب ابعاد مستقیم سیاسی و اقتصادی آن مورد بررسی قرار می گیرد و ابعاد معرفتی آن یعنی نوع نگاه یهودیها به هستی و نوع نگاه غربیها به خودشان و به یهودیها مورد بی اعتنایی واقع می شود. روشن است که بدون توجه به این ابعاد، نمی توان ابعاد سیاسی و اقتصادی را به خوبی فهمید.

۴. نقیصه دیگر، تلقی کردن تفکر صهیونیزم به صورت مجموعه ای از اندیشه های صهیونیستی بدون هیچ ربط و نسبتی میان آنهاست، در حالی که این طرز تفکر، منظومه ای است به هم پیوسته، که هر جزء آن جزء دیگر را تبیین و تکمیل می کند.

۵. در نوع نگاه اعراب و ویژگی اسکانی صهیونیست ها یعنی روحیه وطن گزینی و سکونت و ماندگاری در مناطق تحت نفوذ نادیده گرفته شده است. صهیونیست ها در پی تسلط بر فلسطین و به خدمت گرفتن مردم نیستند، بلکه مطلوب اصلی آنان اشغال سرزمین، اخراج ساکنان آن و وطن دائمی قرار دادن آن است.

۶. وجود نگاه مادی و عینی به کنشها و واکنشهای صهیونیست ها و بی توجهی به پیوند عمیق انگیزه ها و رویکردهای صهیونیست ها با نوع نگرش آنها.

۷. مهمترین نقیصه نبود الگویی مناسب و راه گشا در تحلیل هویت صهیونیست ها است. در حال حاضر، الگوی حاکم بر تحلیل عرب از صهیونیست ها، جمع آوری و متراکم ساختن اطلاعات، اسناد و مدارک، بدون ریختن آنها در قالبی معنادار و معنابخش است.

مبنای تاءلیف و تنظیم موسوعه الیهود، این اعتقاد است که ذهن آدمی در مواجهه با ورودیهایش

به صورت انفعالی عمل نمی کند و این گونه نیست که بدون هیچ نوع سازماندهی، تنها به ثبت و ضبط آنها بپردازد. ذهن آدمی قوه ای است خلاق و ابداع گر که واقعیات را از دریچه الگوهای معرفتی و ادراکی خود مورد توجه قرار می دهد و داده های راه یافته را در قالب آن الگوها بازسازی می کند. از این رو فرایند ادراک، خود نوعی تفسیر و تحلیل است.

الگو ساختاری است تصویری و مفهومی با قدرت تحلیل، که خود برگرفته از انبوهی جزئیات، حقایق، واقعیتهای و روابط میان آنهاست. الگو، برخی از داده ها را که بی معنا و نارساست طرد می کند و برخی دیگر را که در نظرش معنادار است، نگه می دارد، سپس میان آنها ربط و پیوندی خاص ایجاد می کند، ربط و پیوندی که در نگاه او با روابط موجود در واقعیت خارجی همخوان است.

با الهام از این باور، دایره المعارف یهود برخلاف معمول دایره المعارفها، تنها به ارائه مجموعه ای از داده های پراکنده بسنده نکرده است، بلکه با طراحی و ارائه سه الگوی معرفتی، کوشیده است تا خواننده خویش را از قدرت تنظیم داده هایش و معنادار کردن آنها برخوردار سازد.

الگوهای سه گانه ای که هر کدام عهده دار تبیین بخشی از پدیدارهای یهودی و صهیونیستی است و در نهایت، هر کدام از این الگوها به دیگری منتهی می شود و آن را تکمیل می کند، عبارتند از:

۱. الگوی گروههای انسانی به کار گرفته شده

جوامع سنتی، وظائفی را که به دلایل خاصی نمی توانند عهده دار شوند، به این گروهها می سپارند. رابطه این گروهها با جامعه خود بر اساس منافع متقابل تنظیم می شود و همواره فاصله ای معین میان گروه به کار گرفته شده و جامعه او برقرار است. این گروهها به

شدت دچار دوگانگی معیارها و ارزشها و نسیت اخلاقی هستند.

۲. الگوی وحدت و یکپارچگی

بر مبنای این الگو، هر آنچه در هستی وجود دارد، به یک گوهر واحد منتهی می شود. از این نگاه، عالم به صورت انداموار به هم پیوسته است و تابع قوانین یکپارچه و پنهانی است که همه موجودات را اعم از انسان و غیرانسان فرا می گیرد. بنابراین، همه موجودات مادی و طبیعی هستند و در آن میان، انسان هویتی مستقل و فرارونده ندارد. این الگو گاهی خدا را با طبیعت و ماده یکی می گیرد (وحدت وجود) و گاهی بی توجه به خدا و هر عامل معنوی دیگر، همه چیز را تحت سیطره قوانین مادی و طبیعی می داند.

۳. الگوی علمانیت جزئی و محدود

بر اساس این الگو، میان نهادهای دینی و نهادهای حکومتی جدایی وجود دارد. جدایی میان دین (با کلیت آن) و حکومت (به معنای همه ابعاد عمومی و اجتماعی زندگی) را می توان علمانیت فراگیر نامید. بر اساس الگوی علمانیت محدود، اخلاق همچنان مبنا و مرجع است. این نوع علمانیت، قلمرو وسیعی برای ارزشهای مطلق انسانی و اخلاقی و حتی دینی و می نهد و در ابعاد کلی و اهداف نهایی جامعه دخالتی ندارد.

تفصیل این الگوها و تبیین معانی نظری موسوعه الیهود به قلم عبد الوهاب مسیری در جلد اول آمده است.

سر ویراستار در جایی دیگر، شکل گیری ذهنیت و طرز تلقی خود را مرهون متفکرانی چون سعید بسیونی، امیل جرج، محمد مصطفی بدوی، دیوید وایسر، ماکس وبر، زیگموند باومن، کارل مارکس، اسماعیل راجی الفاروقی، روزه گارودی و علی عزت بگوویچ می داند. با این همه، وی از ایمان به وحدانیت خدا و دو بعدی بودن کیان انسانی

به عنوان مهمترین منبع الهام خود یاد می کند.

در نگارش مدخلهای دائره المعارف يهود، نویسندگان زیادی همکاری کرده اند. برخی از اینان چون محمد حسنین هیکل، فهمی هویدی، یوسف زیدان، سعید فرید، عزمی بشاره، نظام برکات و خالد الحسن چهره های آشنایی هستند.

از امتیازات این دائره المعارف، روزآمد بودن آن است. تهیه این دائره المعارف از ۲۵ سال پیش شروع شده، اما مدخلهای آن با توجه به داده های جدید و رویدادهای تازه بارها بازنویسی شده است. نکته قابل توجه این است که همه مجلدات این دائره المعارف در سال جاری میلادی (۱۹۹۹) انتشار یافته است.

بهره گیری از دائره المعارفهای معروف یهودی از قبیل «The Jewish Enc، Judaica» و «The universal Jewish Enc» با توجه به نقاط ضعف آنها، از دیگر ویژگیهای این دائره المعارف به شمار می رود. از نواقص موسوعه اليهود، ذکر نکردن فهرست منابع مورد استفاده در هر مدخل است؛ البته سرویراستار خود به این نکته توجه داشته و در دفاع از آن، به تکراری بودن بسیاری از منابع مدخلها و نیز گستردگی منابع برخی از مدخلها، که ذکر آنها به چند برابر شدن حجم دائره المعارف می انجامید، استناد کرده است.

این دائره المعارف بر خلاف معمول دائره المعارفها بر اساس موضوعات تنظیم شده است و نه بر طبق حروف الفبا، هرچند در جلد هشتم فهرست الفبایی مطالب مجلدات هفتگانه به عربی و انگلیسی آمده است. به علاوه در این جلد، مفاهیم و اصطلاحات اساسی به کار رفته در موسوعه نیز به وضوح تعریف و تبیین شده است و مهمترین رویدادهای تاریخ بشری عموماً و تاریخ فلسطین و یهودیان به طور خاص به ترتیب تاریخی ثبت شده است.

جلد هشتم همچنين

حاوی فهرست تفصیلی مطالب هر جلد و در ضمن آن، هر بخش، باب و مدخل است. برای مزید اطلاع علاقه مندان، این فهرست با حذف قسمتهای کم اهمیت یادآوری می شود:

جلد اول: چارچوب نظری

بخش اول: مشکلات نظری

۱. مقدمه

برخی از نارساییهای زبان تحلیلی عرب / موسوعه (دائره المعارف) / دائره المعارف یهودی / دائره المعارف تحلیلی (نقدی) / دائره المعارفی با رویکرد جدید / بررسی یک مورد / سه الگوی بنیادین: وحدت گرایی، علمانیت فراگیر و گروههای به کار گرفته شده / الگوهای سه گانه بنیادین: جدا بودن ظاهری و وحدت پنهانی / ساختار دائره المعارف / حدود و ثغور دائره المعارف

۲. واژه ها: مرجعیت نهایی، مرجعیت فرارونده و پنهان / ارجاع و تحویل و ...

۳. شکست الگوی مادی در تفسیر واقعیت انسان

انسان فراتر و انسان فروتر / عقلانیت مادی و ناعقلانیت مادی / انسان انسانی (یا انسان ربانی)

بخش دوم: الگوها به عنوان ابزاری تحلیلی

۱. الگوها: ویژگیها و شیوه ساخت و پرداخت

۲. انواع الگوها

۳. الگوی گزینشی و الگوی ترکیبی

بخش سوم: وحدت و یکپارچگی

۱. وحدت وجود

۲. وحدت گرایی یکپارچه و علمانیت فراگیر

بخش چهارم: علمانیت فراگیر

۱. مشکلات تعریف علمانیت

علمانیت: بحث انگیز بودن تعریف / بحث انگیز بودن دو نوع علمانیت: جزئی و فراگیر / مشکلات تعریف علمانیت به عنوان جدایی دین از دولت / مشکلات تعریف علمانیت به عنوان مجموعه ای از افکار، عملکردها و برنامه های واضح و معین / مشکلات مفهوم علمانیت به عنوان اندیشه ای ثابت، ناپیوسته و الگویی.

۲. مشکلات ناشی از آمیختگی قلمرو دلالت و اصطلاح علمانیت

۳. الگوی تفسیری ترکیبی و فراگیر علمانیت

ناکامی جامعه شناسی غربی در بسط الگوی ترکیبی و فراگیر علمانیت / به سوی الگوی تفسیری ترکیبی و فراگیر / علمانیت: تعریفی برگرفته از بررسی مجموعه ای از اصطلاحات نزدیک به

هم و دارای مفاد مشترک یا متداخل

۷. دوگانگی انعطاف ناپذیر، سیالیت فراگیر و پساتجدد

۸. علمانیت فراگیر و امپریالیسم

۹. علمانیت فراگیر: تاریخ اجمالی و تعریف

بخش پنجم: گروههای به کار گرفته شده

عوامل پیدایش و بسط گروههای به کار گرفته شده / برخی از مهمترین گروههای به کار گرفته شده / گروههای به کار گرفته شده و مزدبگیر / حکومت به کار گرفته شده / ویژگیهای اصلی گروههای به کار گرفته شده / گروههای به کار گرفته شده و وحدتگرا و علمانی فراگیر

جلد دوم: گروههای یهودی: مشکلات بحث انگیز

بخش اول: ماهیت یهود در زمان ها و مکان های مختلف

۱. بحث انگیزی گوهر و سرشت یهودی

۲. بحث انگیزی یکپارچگی یهودی و نفوذ یهودی

۳. بحث انگیزی نبوغ فکری و جنایت پیشگی در یهودیان

۴. بحث انگیزی انزواطلبی و خصایص یهودی

۵. تبعید و بازگشت یا هجرتها متعدد و گسترش جمعیت

بخش دوم: یهودیان یا گروههای یهودی

۱. گروههای اصلی یهودی

۲. گروههای یهودی از بین رفته و حاشیه ای

۳. بحث انگیزی هویت یهودی

۴. یهودیان و گروههای یهودی

۵. بحث انگیزی آمار و عدد یهودیان

بخش سوم: یهودیان یا گروه‌های به کار گرفته شده یهودی

۱. گروه‌های به کار گرفته شده یهودی

۲. گروه‌های به کار گرفته شده یهودی نظامی، اسکانی و اقتصادی

۳. بردگان و یهودیان کاخ نشین

۴. دیگر گروه‌های به کار گرفته شده یهودی (در فحشا، طبابت، مترجمی و ...)

بخش چهارم: دشمنی دیگران با یهود و یهودیت

۱. بحث انگیزی همیشگی با یهود

۲. برخی از نمودهای مشخص یهودستیزی

۳. دشمنی با یهود و جانبداری از آنها

۴. نسل کشی نازیها و تمدن نوین غربی

۵. برخی از موارد بحث انگیز در نسل کشی یهودیان اروپا توسط نازیها

۶. موارد بحث انگیز در همیاری گروه‌های یهودی و نازیها

جلد سوم: گروه‌های یهودی: تجدد و فرهنگ

بخش اول: تجدد

۱. از تجدد تا پسا تجدد

۲. علمانیت (و امپریالیسم) و یهودیت و اعضای گروه‌های یهودی

۳. تجدد و اعضای گروه‌های یهودی

۴. روشنفکری یهودی

۵. سرمایه داری و گروه‌های یهودی

۶. سرمایه داران عضو گروه‌های یهودی در جهان (به جز آمریکا)

۷. سرمایه داران عضو گروه‌های یهودی در آمریکا

۸. سوسیالیسم و گروه‌های یهودی

بخش دوم: فرهنگ‌های گروه‌های یهودی

۲. آداب و رسوم گروه‌های یهودی (پوشاک و خوراک)

۳. هنرهای تجسمی و گروه‌های یهودی

۴. موارد بحث انگیز در موزه‌های یهود

۵. موسیقی و رقص و گروه‌های یهودی

۶. طنز، کمدی و سینما و گروه‌های یهودی

۷. ادبیات یهودی و صهیونیستی

۸. ادبیات مکتوب عبری

۹. ادبیات ییدیشی (نوعی لهجه)

آلمانی با آمیزه هایی از زبان عبری)

۱۰. زبانها و لهجه های گروههای یهودی

۱۱. اندیشمندان عضو گروههای یهودی

۱۲. فیلسوفان عضو گروههای یهودی

۱۳. جامعه شناسان عضو گروههای یهودی

۱۴. روانشناسان عضو گروههای یهودی

۱۵. تعلیم و تربیت در گروههای یهودی و تعلیم و تربیت تا دوران جدید

۱۶. تعلیم و تربیت نزد گروههای یهودی در دوران جدید

جلد چهارم: گروههای یهودی: تاریخ

۱. موارد بحث انگیز در تاریخ یهودیت:

تاریخ یهود یا تاریخ گروههای یهودی / تاریخ مقدس یا توراتی / نگرشهای یهود به تاریخ / نگرش صهیونیسم به تاریخ / گذشته و آینده یهود / تقدیر و سرنوشت یهودی / تداوم یهود / تمرکز جغرافیایی یهود / معبد اول و دوم / مشترک المنافع یهودی / یوسیفوس / نحمان / هاینریش گرایتز / توین بی / تاریخ عبرانیها / تاریخ اقتصادی یهود / تاریخ اندیشه یا تمدن یا فرهنگ یهودی

۲. قالبهای خود مختاری

۴. اقوام سامی: آشوریها و بابلیها

۴. اقوام دیگر سامی: عاموریان / ادومیان / عامونیان / موآبیان / آرامیان / سوریه / آرامیان دمشق / آرامیان نهرایم / کنعانیان / اقوام هفتگانه کنعانی و ...

۷. عبرانیها:

عبرانی ها: تاریخ / آپورو (خاپیرو) / ابریو ابری (عبری) / کوه سینا / شبه جزیره سینا / فلسطین / سرزمین کنعان / مملکت یهودا / بیت ایل / شکیم / جلعاد / سامره / جلیل / غزه / طبریة / خلیل / صنفد / اریحا / قدس و نامهای آن / قدس و جایگاه آن در تلقی دین یهود / قدس و تاریخ آن / قدس و یهودی کردن آن / بیت المقدس / اورشلیم

۸. دوره پدران: مرحله پاتریارکی / ابراهیم / اسماعیل / اسحاق / عیسو / یعقوب / یوسف / موسی /

۹. نفوذ یا هجوم عبرانیها به کنعان:

یوشع بن نون / اسباط / قبایل دوازده گانه عبری / روبین / شمعون / یساکار / زبولون / بنیامین / دان / نفتالی / جاد / آشیر /
افرایم / منسه / لاویان / قبیله لاوی / قبیله یهودا

۱۰. دوران داوران:

داور / روت / دبور / جدعون / شمشون

۱۱. پرستش در بنی اسرائیل:

قربانی ها / کهانت / کاهن اعظم / بعل / گوساله طلایی / ترافیم و ایفود / خیمه اجتماع / تابوت عهد (تابوت شهادت)

۱۲. معبد و عبادت اصلی قربانی / جایگاه معبد در تلقی یهودی / معبد سلیمان / معبد هیرودیس / معبد دوم / معبد سوم /
مراسم پرستش در معبد / قدس الاقداس / کوه معبد / حج / ویرانی معبد / تجدید بنای معبد دیوار ندبه / دیوار غربی / معبد
اونیاس

۱۳. کشور متحد عبرانی

شاهان و شاهنشاهی / شاوول / یوناتان / داود / سلیمان

۱۴. مملکت جنوبی و شمالی

مملکت جنوبی (یهودا) / مملکت شمالی (بیسرائل) / یربعام اول / رجبعام / آسا / عمری / آخاب و ایزابیل / احزیا / یاهو /
یوآش و ...

۱۵. تبعید آشوری و بابلی:

تبعید آشوری و بابلی / اسارت آشوری و بابلی / قبایل دهگانه مفقود اسرائیل / جدلیا

۱۴. پارسها

پارسها (مادها، هخامنشیان و ساسانیان) / آیین زرتشت / کورش کبیر / داریوش اول، هوخشتره / خشایارشا / استر / نحمیا /
عزرا

۱۵. یونانیها

یونانیها (سلوکیان) / اسکندریه / هلنیسم / اسکندر مقدونی / آنتیوخوس چهارم / مکابیان / خاندان حشمونی / یوحنا
هیرکانوس اول / ارسطو پولس اول / الکساندر یانایوس / سالومی الکساندر / هیرکانوس دوم / ارسطو پولس دوم

/ آنتی جونوس دوم / ارسطو پولس سوم

۱۶. رومی ها

تیتوس / تراژان / آدریان / حاکمان رومی / ژولیوس الکساندر / اتینوس / مالیات یهودی / انتی پاتر / هیرو دیس / قسطنطین اول

۱۷. شورشهای یهودی بر ضد سلوکیان و رومیان

بخش دوم: تاریخ گروههای یهودی در جهان اسلام

۱. خاور نزدیک در گذشته و پس از گسترش اسلام

خاور غربی پیش و پس از اسلام / اهل ذمه در اسلام / جهان اسلام از زمان گسترش اسلام تا سقوط بغداد به دست مغول

۲. اسپانیای اسلامی (اندلس)

۳. دولت عثمانی و دولت ایران پس از اسلام

حمایت از یهود / ایران از زمان حاکمیت خاندان صفوی تا زمان حاضر

۴. جهان عرب از قرن نوزدهم

گروههای یهودی در جهان عرب از نیمه قرن نوزدهم: آمار / شگرد مهاجرت / تقسیمات دینی و نژادی / تحول یافتن به عامل اسکانی

بخش سوم: تاریخ گروههای یهودی در کشورهای غربی (بویژه در دوران جدید)

۱. زمین داری در غرب و ریشه های قضیه یهود:

قرون وسطی / پیمانها، امتیازات و پشتیبانی / حق برده گیری یهود / انجمنهای سری یهود / مرگ سیاه

۳. امپراتوری بیزانس مسیحی و اسپانیای مسیحی

۴. فرانسه: از قرون وسطی تا انقلاب فرانسه / از انقلاب تا کنون

۵. انگلستان: از قرون وسطی تا رنسانس / از رنسانس تا کنون

۶. آلمان: از قرون وسطی تا رنسانس / از رنسانس تا کنون / بیسمارک

۷. اتریش، هلند و ایتالیا

۸. لهستان قبل از تجزیه (پیدایش یهودیان ییدیشی): یهودیان شرقی اروپا / لهستان تا قرن شانزدهم / برجستگان لهستانی (شلاختا) / معبد یا قلعه

۹. لهستان از زمان تجزیه تا کنون

۱۰. روسیه تزاری تا سال ۱۸۵۵: روسیه از قرن نهم میلادی تا اولین تجزیه لهستان

/ روسیه از تجزیه لهستان تا سال ۱۸۵۵ / الکساندر اول / نیکولای اول / شهرکهای یهودی در روسیه

۱۱. روسیه تزاری تا انقلاب: روسیه از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱ / تجدد در روسیه تزاری / الکساندر دوم / روسیه از ۱۸۸۱ تا انقلاب بلشویکی / الکساندر سوم / نیکولای دوم / قوانین ماه مه

۱۲. اتحاد شوروی: از سال ۱۹۱۷ تا جنگ جهانی دوم / از جنگ جهانی دوم تا زمان حاضر

۱۳. یهودان ییدیشی در اوکراین، رومانی و مجارستان

۱۴. آمریکای لاتین: گروههای یهودی در آمریکای لاتین: ویژگیهای اساسی جمعیتی هویت کارکردها اتخاذ وطن در آرژانتین رابطه با برگزیدگان حکومتی / نگاهی مقایسه ای به گروههای یهودی در آمریکای لاتین و ایالات متحده آمریکا

۱۵. آفریقای جنوبی، کانادا، استرالیا و زلاندنو

۱۶. ایالات متحده تا نیمه قرن نوزدهم: دوره استعمار / مرحله اول آلمانی / مرحله دوم آلمانی

۱۷. ایالات متحده از نیمه قرن نوزدهم تا ۱۹۷۱: آغاز دوره ییدیشی / پایان دوره ییدیشی و پیدایش یهودیان آمریکایی / یهودیان جدید یا آمریکاییهای یهودی

۱۸. یهودیان جدید یا آمریکاییهای یهود در زمان حاضر: آمار و ویژگیهای اصلی جمعیتی / کارکردها / ادغام دینی و فرهنگی (آمریکایی شدن یهودیان جدید) / یهودیان جدید و صهیونیسم / رابطه جامعه یهودی در ایالات متحده با سیاهان آمریکا / تشکیلات و انجمنهای یهودی

جلد پنجم: یهودیت: مفاهیم و فرقه ها

بخش اول: یهودیت: برخی از ابعاد بحث انگیز

۱. بحث انگیزی ترکیب و تراکم جغرافیایی و شریعت شفاهی

۲. بحث انگیزی وحدت گرایی یهودی

۳. بحث انگیزی رابطه آیین غنوصی (عرفان) و یهودیت

۴. بحث انگیزی رابطه یهودیت و صهیونیسم

بخش دوم: مفاهیم و باورهای اساسی یهودیت

برداشت یهود از خدا / توحید / اسماء خدا / تقدیس اسم / ایل / یهوه / الوهیم

/ ادونای / شدای

۲. قوم برگزیده

قوم مقدس / بازماندگان شایسته / کنیسه یسرائل / عهد و پیمان

۳. سرزمین

صهیون / سرزمین مقدس / ارض موعود / حرمت زندگی انسان یهودی

۴. کتابهای مقدس دینی

عهد قدیم / تورات / کتاب / سفر / اصحاح / اسفار پنجگانه موسی / تاناخ / کتاب مقدس / مزوزا / ترگوم / وولگات / پشیتا / ترجمه سبعینیه / سفر پیدایش / سفر خروج / سفر لاویان / سفر اعداد / سفر تثییه / وصیتهای دهگانه / کتاب ایوب / کتاب امثال / کتاب جامعه / کتاب مزامیر / کتاب غزل غزلهای / کتاب مراثی / تفسیر عهد قدیم / نقد عهد قدیم / کتابهای مستور (اپوکریفا) / کتابهای منسوب / دست نوشته های بحر المیت

۵. پیامبران و نبوت

سموئیل / الیاس / یونس / هوشع / اشعیاء / میکا / عاموس / ناحوم / صفینیا / ارمیا / حبقوق / دانیال / حزقیال / حجی / زکریا / ملاکی / عوبدیا / یوئیل

۶. یهودیت حاخامی (تلمودی)

یهودیت ربانی / یهودیت بنیادگرا / یهودیت کلاسیک / تلمود: تاریخ / بخشهای تلمود / موضوعات اساسی تلمود / ویژگیهای اساسی تلمود / تلمود و اعضای گروههای یهودی / کتابهای تفسیر (میدراش) / میشنا / گمارا / تشریح / هلاخا / تفسیرهای اسطوره ای اگادا / فتاوی / قواعد تکمیلی / عرفها / تصمیمات / پیلپول / برایتا / توسفتا / شولحان آروخ

۷. فقیهان (حاخامها)

کاتبان (سوفریم) / زوگوت / معلمان میشنا (تنائیم) / هیلل اول / شمای / یوحنا بن زکای / گملئیل دوم / عقیبا بن یوسف / یهودا هناسی / الیشع بن ابویاه / شارحان (امورائیم) / آشی / مفسران /

فقیهان (گائون ها) / سعید بن یوسف فیومی (گائون سعیدیا) / صاحبان شروح اضافی (توسافت) / گرشوم بن یهودا / موسی بن نحمان / بن گرشون / و ...

۸. قبالا

تصوف یهودی / تاریخ قبالا / عوامل نفوذ مردمی قبالا و حاکمیت آن بر تلقی و ذهنیت دینی یهود / عوامل کاهش نفوذ قبالا / موضوعات اساسی قبالا و ساختار اندیشه های آن / بحیر / تجلیهای نورانی دهگانه (سفیروت) / یکی شدن با خدا / تفسیرهای عددی (گماتریا) / تجلی مونث خدا (شخینا) / مراحل هستی

۹. قبالی زوهری و قبالی لوریانی

زوهر / قبالی نبوی / ابراهیم ابو العافیه / شراره های الهی / اصلاح خللهای هستی (تیقون) / اسحاق لوریا / حییم و یطال / یوسف بن طبول / آدولف گلینک و ...

۱۰. سحر و قبالی مسیحی

گولم / نوستراداموس / ساموئل فولک / فلافیوس میترا دیتس / پاولوس ریسوس

۱۱. شعایر دینی

اوامر و نواهی / سفارشها / ختان / سن بلوغ / موی صورت (ریش) / غذا و قوانین خاص آن در یهودیت / غذای شرعی / ذبح شرعی / سبت / دعای شروع سبت / دعای پایان سبت / روزه / روزه روز دهم

۱۲. معبد یهودی

لوحه های شریعت (عهد و شهادت) / تابوت / طومارهای شریعت / طومارهای پنجگانه / مگیلوت / شمعدان (مینورا)

۱۳. حاخام (رهبر دینی گروه یهودی)

ربی / رابای / ربانیها / حبرها / مرتل (مرثیه خوان) / واعظ

۱۴. نمازها و دعاها

نمازهای یهودی / دعاها (مناجات و لعن) / لعنها / شمع / دعاهاى هجده گانه / نماز پایانی / نماز نافله / دعا برای حکومت / خواندن تورات / نذرها / تسبیحها / نمازنامه های یهودی / نمازنامه های عید

/ وضو / نصاب شرعی / شال نماز (طالیت) ...

۱۵. غیر یهودیها و مساله طهارت

گویم / شیکسا (زن غیر یهودی) / شریعت نوح / اختلاط ممنوع میان گیاهان و حیوانات / طهارت و نجاست / گاو کوچک
قرمز / غسل

۱۶. خانواده

زن یهودی / جنسیت / زنا / ازدواج / سند ازدواج / ازدواج بیوگان / طلاق شرعی / طفل نامشروع

۱۷. تقویم یهودی

۱۸. اعیاد یهودی عیدهای بزرگ / عید آغاز سال یهودی / سوکوت / سوکاه / عید کیپور / روز مغفرت / عید فصح / نان فطیر
/ کتاب مراسم عید فصح / عید استقلال / روز یادبود / عید هفته ها / سال یوبیل و ...

۱۹. اندیشه آخرت

آخرت یا عالم دیگر / روز واپسین / روز خدا / روز حساب / انگیزش مردگان / تناسخ جانها / جاودانگی روح / مرگ /
خودکشی / دفن و مدفنها / تشریح / کیفر و پاداش / بهشت / سرزمین مردگان / جهنم / فرشتگان / کروبیان / جن و شیطان /
عزرائیل

۲۰. مسیحا و مسیحاگروی

ابوعیسی اصفهانی / یودگان / داود الرائی و ...

بخش سوم: فرقه های یهودی

۱. فرقه های دینی یهود (تا قرن اول میلادی)

اختلافات دینی / بحران یهودیت / سامریها / فریسیان / صدوقیان / غیوران / فقیران / مغاریان / پرستشگران خدای یگانه

۲. یهودیت و اسلام

اسلامی کردن یهودیت و یهودی کردن اسلام / عنان بن داود / بنیامین بن موسی نهاوندی / ابویوسف یعقوب / اسرائیلیات /
عبدالله بن سبا / کعب الاحبار / ساموئیل بن عباس

۳. یهودیت و مسیحیت

مسیحی کردن یهودیت / پسر خدا / مسیح (عیسی بن مریم) / یهودی کردن مسیحیت / میراث یهودی

مسیحی / ارتداد (به ویژه مسیحی شدن) / بشارت به یهودیت / یهودی شدن و یهودی کردن / جرج جوردن

۴. حسیدیسم

حسید / تاریخ حسیدیسم / حسیدیسم و حلولیت / صدیق / خانواده ها، گروهها و جنبشهای حسیدیسم / مخالفان / تاءثیر حسیدیسم در تلقی و ذهنیت یهودیت معاصر / حسیدیسم و صهیونیسم و...

۵. یهودیت اصلاح گرا

تاریخ اصلاح طلبی / اندیشه های دینی اصلاح طلبان / یهودیت پیشرو / یهودیت لیبرال / کنگره های حاخامی / کنگره مرکزی حاخامهای آمریکایی / پژوهشکده دینی یهود / انجمن جهانی یهودیان پیشرو / دیوید فراید لاندرو و ...

۶. یهودیت بنیادگرا

تاریخ یهودیت بنیادگرا / اندیشه های دینی یهودیت بنیادگرا / اتحادیه حاخامهای بنیادگرا در آمریکا و کانادا / شورای حاخامی در آمریکا / یهودیت بنیادگرا و صهیونیسم / سامسون هیرش و ...

۷. یهودیان محافظه کار

تاریخ یهودیان محافظه کار / اندیشه های دینی / یهودیت تاریخی / انجمن یهودیان سنتی / ماسورتی / معبد متحد آمریکا / دانشکده یهودی الهیات / انجمن آمریکایی حاخامها / یهودیت محافظه کار و صهیونیسم / شورای معابد در آمریکا / اسحاق لیزرو و ...

۸. تجدد و علمانیت در یهودیت

۹. یهودیت و اعضای گروههای یهودی و پساتجدد

همکاری یهودیت و اعضای گروههای یهودی و پساتجدد / هرمنوتیک یهودی / ساز و کارهای هرمنوتیک / هرمنوتیک و روشنفکران یهود / برخی از اصطلاحات پساتجدد و رابطه آنها با یهودیت و اعضای گروههای یهودی و ...

۱۰. یهودیت میان الهیات مرگ خدا و الهیات آزادی بخش

یهودیت در دوران پساتجدد / الهیات جاودانگی / اتی هلسوم و ...

۱۱. عبادتهای جدید

در مغرب زمین / فراماسونری: تاریخ و افکار / فراماسونری و یهودیت و گروههای یهودی / افرایم هرشفیلد / بهائیت / گروه تمدن اخلاقی

جلد ششم: صهیونیسم

بخش اول: نقاط بحث انگیز و موضوعات اساسی

۱. تعریف صهیونیسم

۲. جریان‌های صهیونیستی

۳. قرارداد صامت [بی سر و صدا] میان تمدن غرب و جنبش صهیونیسم

۴. اجرایی کردن قرارداد

۵. صهیونیسم و علمانیت فراگیر

۶. زبان فریبکارانه صهیونیسم

بخش دوم: تاریخ صهیونیسم

۱. اولین برنامه ریزیهای صهیونیسم: هجوم صلیبی ها

۲. صهیونیسم غیر یهود (مسیحی)

۳. صهیونیسم غیر یهود (علمانی)

۴. صهیونیسم جویای وطن

۵. موسسات اسکانی

۶. صهیونیسم اسکانی

۷. تئودور هرivel

۸. صهیونیسم سیاسی

۹. صهیونیسم عام

۱۰. صهیونیسم کارگری

۱۱. صهیونیسم قومی دینی

۱۲. صهیونیسم قومی علمانی

۱۳. صهیونیسم جغرافیایی

۱۴. حکومت دو قومیتی

بخش سوم

۱. سازمان جهانی صهیونیسم

۲. لابی یهودی و صهیونیستی [گروههای فشار صهیونیستی]

۳. جنبش صهیونیستی در ایالات متحده

۴. صهیونیسم و جمع آوری تبرعات

بخش چهارم: صهیونیسم و گروههای یهودی

۱. موضع صهیونیسم و اسرائیل نسبت به گروههای یهودی در جهان

۲. موضع گروههای یهودی نسبت به صهیونیسم

۳. مخالفت یهودیان با صهیونیسم

۴. شخصیتها و سازمانهای یهودی مخالف صهیونیسم

جلد هفتم: اسرائیل وطن آرمانی صهیونیسم

بخش اول: نقاط بحث انگیز روند عادی سازی و حکومت به کار گرفته شده

۱. بحث انگیزی روند عادی سازی

۲. حکومت به کار گرفته شده صهیونیستی

بخش دوم: حکومت اسکانی

۱. استعمار اسکانی صهیونیستی

۲. جایگیر و ماندگار بودن استعمار صهیونیستی

۳. کوچانیدن و کوچیدن یهودیها

۴. کوچ یهودیان شوروی

بخش سوم: نژادپرستی و تروریسم صهیونیستی

۱. نژادپرستی صهیونیسم

۲. تروریسم صهیونیستی اسرائیلی تا سال ۱۹۴۸

۳. تروریسم صهیونیستی اسرائیلی از سال ۱۹۴۸

بخش چهارم: نظام اسکانی صهیونیستی

۱. اسکان و اقتصاد

۲. توسعه جغرافیایی یا تسلط اقتصادی

۳. نظام سیاسی اسرائیل

۴. نظریه امنیت

بخش پنجم: بحران صهیونیسم و مشکل اسرائیل

۱. بحران صهیونیسم

۲. واکنش صهیونیسم اسرائیل در برابر بحران

۳. مشکل اسرائیل و وحدت گرایی صهیونیستی

۴. مشکل فلسطین

منبع: مجله هفت آسمان شماره ۲

حمیدرضا شریعتمداری

توفان نوح در اساطیر بین النهرین و تورات

توفان نوح در اساطیر بین النهرین و تورات

هنگامی که جرج اسمیت، (۱) دانشمند انگلیسی و از کارکنان موزه بریتانیا، لوحه یازدهم منظومه گیلگمش (۲) را کشف کرد و کلید رمز آن را گشود، معلوم شد که داستان توفان نوح ساخته و پرداخته نویسندگان تورات نبوده است. وی در روز سوم دسامبر ۱۷۸۲م طی بازدیدی از انجمن تازه تأسیس یافته «باستان شناسی کتاب مقدس» نطقی ایراد و در آن اعلام کرد که بر روی یکی از لوحه های کتابخانه کهن آشوربانیپال، (۳) پادشاه آشور در قرن هفتم ق م، داستان توفانی را خوانده که شباهت بسیاری با داستان توفان در سفر پیدایش دارد.

اعلام این موضوع شور و هیجان زایدالوصفی در محافل علمی آن زمان برانگیخت. پس از اعلام این خبر، اسمیت تفسیر کلدانی توفان نوح و به همراه آن شرح کلی متن داستان گیلگمش را منتشر کرد، اما لوحه توفان ناقص بود. بنابراین جست و جو برای یافتن لوحه های بیشتر جهت

تکمیل لوحه های پیشین آغاز شد. روزنامه دیلی تلگراف، (۴) که درلندن انتشار می یافت، برای ادامه حفاری در نینوا، که جرج اسمیت برای موزه بریتانیا انجام می داد، مبلغی مساعد داده. اسمیت بلافاصله پس از رسیدن به نینوا خطوط گمشده شرح توفان نوح را، که از آن زمان تا کنون کامل ترین و دست نخورده ترین قسمت کل حماسه است، پیدا کرد. لوحه های بیشتری در همان سال و سال بعد یافت شد و اسمیت توانست نواقص طرح کلی متن آشوری را برطرف سازد. او در سال ۱۸۷۶م، به دلیل سازگار نبودن آب و هوای آن منطقه با مزاجش، بر اثر بیماری در سی و شش سالگی در نزدیکی حلب درگذشت. (۵)

اما در آن هنگام باب جدیدی در زمینه مطالعه و تحقیق متون تورات، خصوصا مقایسه آن با سایر آثار باستانی گشوده بود که راهنمای دانشمندان و پژوهشگران پس از وی شد.

نام نخستین انسان ها از آدم تا نوح، در باب های چهارم و پنجم سفر پیدایش تورات، تردیدی باقی نمی گذارد که این حکایت همان روایت سومری است که هزاران سال پیش سخن از ده پادشاهی آورده بود که قبل از حدوث توفان حکمروایی داشتند. بنابراین افسانه ها سلطنت این شاهان، که همگی منصوب خدایان بودند، یکصد و بیست سارن (۶) یعنی ۴۳۲۰۰۰ سال، به طول انجامیده است. آخرین این شاهان قهرمان توفان بود که سومری ها آن را زی سودرا (۷) یا زیوسودرا (۸) به معنای «آن که زیستن می داند» و اکدی ها و بابلی ها او را اوتنایشیم (۹) به معنای «حیات را دید» می نامیدند. (۱۰)

داستان توفان سومری

همان طور که گفته شد، کشف جرج اسمیت ریشه آشوری بابلی داستان توفان نوح مذکور در تورات را بر همگان آشکار کرد. البته باید گفت داستان توفان بابلی هم به نوبه خود از افسانه های

سومری اخذ شده، با این تفاوت که روایت سومری مختصرتر و پراکنده تر است، اما شکل بابلی آن دارای انسجام و شرح و بسط بیشتری است. پروفیسور ساموئل کریمر، (۱۱) سومرشناس برجسته آمریکایی، در کتاب معروف خویش، الواح سومری، متن کامل داستان توفان سومری را ذکر کرده است. (۱۲)

در این مقال به تناسب قسمت هایی از آن را نقل می کنیم.

از روایت سومری، که دارای افتادگی های بسیاری است و فقط قطعاتی چند از آن در دسترس است، چنین برمی آید که با وجود مخالفت و ممانعت برخی از خدایان و اعضای پانتئون، خدایان بزرگ آن (۱۳) و انلیل (۱۴) اراده می کنند بشر را با توفانی عظیم از میان بردارند. یکی از ایشان، موسوم به انکی (۱۵)، ارزش های زی سودرا شاه، یعنی فروتنی، فرمان برداری و پارسایی را به خدایان یادآور می شود. هموست که پنهانی زی سودرا را در شوروپاک یا شروپک (۱۶) از این تصمیم آن و انلیل آگاه می کند. (۱۷)

پروفیسور کریمر می نویسد: زی سودرا هنگام خواب و در ساعات خواندن ادعیه و اوراد منتظر وحی و الهام آسمانی است. تا این که روزی که در کنار دیواری ایستاده است، ندای یکی از خدایان او را متوجه می سازد. به وی اطلاع داده می شود که خدایان در مجمع خود مصمم شدند نوع بشر را نابود کنند.

زی سودرا در کنار همان دیوار ایستاده بود که ندایی شنید:

«در کنار دیوار و در سمت چپ بایست ...؛ (۱۸)

رازی با تو در میان می نهم، گوش دار؛

به سخنان من گوش فرا ده:

طبق ... ما، توفانی مراکز پرستش را واژگون می کند، و نسل بشر را به نابودی می کشد...؛

چنین است نظر و رأی مجمع خدایان.

به فرمان آن و انلیل ...

سلطنت و حکومتش [به آخر می رسد]». (۱۹)

پروفیسور کریمر در ادامه می نویسد: لابد در متن اصلی افسانه

به زی سودرا اندرزمی دهند که کشتی بزرگی بسازد و خود را از مرگ و نیستی نجات دهد. اما شکستگی چهل خط از متن سند مانع دست یافتن به این بخش از داستان شده است. پس از آن که متن سند مفهوم می شود درمی یابیم که پس از هفت شبانه روز توفان بنیان برانداز، اوتو (۲۰)، خدای خورشید، بار دگر بر جهان می تابد؛ زی سودرا در پیشگاه وی به خاک می افتد و به درگاهش قربانی می فرستد:

گردبادهای بنیان کن یکجا روی آوردند، و در همان حال توفان پرستشگاه ها را از میان برداشت.

پس از هفت شب و هفت روز، توفان زمین را رفت؛

توفان کشتی غول آسا را بر روی آب های ژرف به هر سو پرتاب می کرد؛

اوتو سر زد و زمین و آسمان را روشن ساخت؛

زی سودرا پنجره ای در کشتی عظیم خود گشود؛

اوتوی قهرمان پرتوش را به درون کشتی افکند.

زی سودرا شاه، در برابر اوتو سجده کرد؛

پادشاه گاوی و گوسفندی قربانی کرد.

پروفسور کریمر در پایان می افزاید: سی و نه خط دیگر از متن در این جا خرد شده است. در چند خط آخر افسانه به زی سودرا مقام خدایی عنایت می شود. زی سودرانخست در برابر آن و انلیل سجده می کند. آنان به وی زندگی خدایان و عمر جاویدان می بخشند و سپس او را به «دیلمون»، (۲۱) جایی که خورشید برمی آید، می برند:

آن و انلیل زندگی در زمین و آسمان دمیدند و بر اثر ... ایشان ... روی زمین گسترش یافت؛

از زمین گیاه رویید.

زی سودرا پادشاه، در برابر آن و انلیل سجده کرد.

آن و انلیل وی را گرمی داشتند، و زندگی خدایان بدو عنایت کردند، و عمری جاودان بدو بخشیدند.

آن گاه زی سودرا پادشاه، کسی که نسل بشر و گیاه را حفظ کرد، در گذرگاه، در سرزمین «دیلمون»، آن جا که آفتاب

داستان توفان بابلی

برخلاف داستان توفان سومری که تا اندازه ای دچار پراکندگی است، شکل بابلی آن تا حد بسیاری بسط یافته است و قسمتی از حماسه مشهور گیلگمش را تشکیل می دهد. این اثر ادبی بسیار برجسته را که در آن تلفیقی از اسطوره، داستان حماسی و تاریخی به چشم می خورد، به حق می توان شاهکار جاویدان ادبیات آشوری بابلی به شمار آورد. پروفیسور اشپایزر در اهمیت و ارزش این حماسه چنین می گوید:

برای نخستین بار در تاریخ جهان تجربه عمیقی در چنین ابعاد پهلوانی، در سبکی شکوهمند امکان بیان داشته است. چشم انداز و میدان عمل این حماسه، همراه باتوانایی شعری آن سبب شده است که این حماسه جاودانه، توجه همگان را به خود جلب کند. در دوران باستان، زبان ها و فرهنگ های گوناگونی زیر نفوذ این شعر قرار گرفتند. (۲۳)

البته با همه اهمیت و جذابیتی که این حماسه داراست، در این مقال مجال پرداختن بدان نیست و فقط بخشی از آن که مربوط به داستان توفان بابلی است در این جا ذکر می گردد. (۲۴)

همان طور که اشاره شد، داستان توفان بابلی با حماسه گیلگمش پیوند یافته و بخشی از ماجراهای این پهلوان اسطوره ای را تشکیل می دهد. این حماسه مشهور در دوازده لوح منقوش شده و در یازدهمین لوح آن داستان توفان آمده است. البته این نکته قابل ذکر است که از دوازده لوحی که به حماسه گیلگمش می پردازد، لوحه یازدهم از همه طولانی تر و نسبت به الواح دیگر سالم تر باقی مانده است. و اینک خلاصه داستان توفان بابلی:

بزرگ ایزدان آنو (۲۵)، انلیل، نینورتا (۲۶) و انوگی (۲۷) در شهر شوروپاک، که در سواحل فرات واقع است، گرد هم آمدند و بر آن شدند که زمین را طی توفانی غرقه سازند. اما آ (۲۸)،

که در آن گردهمایی حضور داشت، به حال انسان دل سوزاند و راز تصمیم گیری ایزدان را به کلبه ای نئین سپرد. همان گونه که آ آ تصمیم گرفته بود، راز مزبور را یکی از ساکنان شوروپاک به نام اوتنایشتم شنید:

انسان شوروپاک، فرزند اوبارا توتو (۲۹)، خانه ات را ویران کن؛ کشتی ای بساز.

ثروت هایت را نجات بده؛ حیات خویش را بجوی؛

و بذرهای حیات را در آن انبار کن! (۳۰)

اوتنایشتم به پند آ آ گوش فراداد و بی درنگ دست به کار شد. کشتی بزرگی ساخت که: «صد و بیست ذراع اضلاع آن، و صد و چهل ذراع ارتفاع آن بود». (۳۱)

اوتنایشتم بعدها سرگذشت خود را برای گیلگمش پهلوان چنین نقل کرده است:

وقتی از ساختن کشتی، که محوطه کف آن یک جریب و اندازه هر طرف عرشه آن یکصد و بیست ذراع بود و چهار گوشه ای ایجاد می کرد، در مدت هفت روز فارغ شدم، در روز هفتم بدنه کشتی را قیراندود ساختم. آن گاه کسان و خاندان خود را به کشتی بردم، و نیز طلا و نقره و خزندگان مزرعه و دام و دد صحرا، اعم از وحشی و اهلی، و پیشه وران هر صنف را سوار آن کردم. چون زمانی که شمش (۳۲)، ایزد خورشید، مقدر کرده بود، با گفتن «غروب»، وقتی که خالق توفان رگبار نیستی نازل می کند، داخل کشتی شو و تخته هایش را محکم ببند» (۳۳) به سرعت فرا رسید، پس من به درون کشتی رفتم و درها را محکم فروبستم.

لحظه موعود نزدیک شد. از افق ابرهای سیاهی برخاست و رعدی هولناک در محلی که اداد (۳۴)، خداوندگار توفان، حکم می راند، به غرش آمد. در سمت مقابل بر فراز تپه ودشت «شولایت» (۳۵) و «هنیش» (۳۶) پیش قراولان توفان در حرکت بودند. سپس خدایان

مغاک ژرف برآمدند؛ نرگال (۳۷) موانع آب های زیرزمینی را برداشت؛ نینورتا، خداوندگار جنگ، سدها را در هم شکست و هفت داور جهنم «انوناکی» (۳۸) مشعل افراشتند و همه جا را با نورکیود آن روشن کردند. فریاد سرگشتگی و اندوه وقتی که خدایان توفان روشنی روز را به تاریکی بدل کردند، وقتی که او سرزمین را چون جامی درهم شکست، به آسمان برخاست. (۳۹)

یک روز تمام توفان خشمناک به هر سو رفت و آشوب به پا کرد. سیلاب تمام سطح جهان را فرا گرفت و آب از قله کوه ها بالاتر رفت و آب جاروی فنا بر روی نوع انسان کشید. هیچ کس به یاد دیگری نبود و هیچ کس طاقت سربرداشتن و برآسمان نگریستن نداشت. حتی خدایان از سیل به هراس افتادند و به اوج آسمان، به بنای استوار «آنو» گریختند. آنها چون سگ ها به لانه ها خزیدند و در کنار دیوارها قوز کردند. سپس ایستر (۴۰)، ملکه خوش آوای آسمان، چون زنی در هنگام زایمان فریاد زد: «افسوس که روزگار کهن به خاکستر تبدیل شده است، چرا که اراده ام بر شر قرار گرفت. چرا در همراهی با خدایان به شر حکم راندم؟ جنگ ها را مأمور نابودی مردمان کردم؛ اما آیا آنها مردم من نبودند، چون من مایه اعتلای آنان شدم؟ اینک آنان چون تخم ماهیان در آب پراکنده اند». (۴۱)

خدایان بزرگ آسمان و دوزخ گریستند و چهره خود را پوشاندند.

شش روز و شش شب باد وزید. با آغاز سپیده روز هفتم توفان از سمت جنوب فروکش کرد. دریاها ساکن شدند و سیلاب خاموش گشت. من دریچه کشتی را گشوده، به آن دریای بی کران نظر افکندم و شیون و زاری آغاز کردم، ولی همه آدمیان در گل فرورفته بودند. به عبث در

جست و جوی زمین نگریستم، چرا که در هر سو آب بی حاصل بود. لیکن چهارده فرسنگ آن سوتر کوهی نمایان شد و در آن جا کشتی پهلو گرفت. روی کوه نیسیر (۴۲) کشتی ثابت ماند. کشتی شش روز روی کوه نیسیر ماند و تکان نخورد. با آغاز سپیده روز هفتم، من کبوتری را رها کردم و به بیرون فرستادم. آن پرنده پرواز کرد و رفت، اما چون جایی برای نشستن نیافت بازگشت. پس پرستویی را پرواز دادم. او نیز به هر سو پرید و چون جایی پیدا نکرد، ناگزیر بازگشت. پس بار دیگر کلاغی را آزاد کردم. او فرورفتن آب ها را دید. پس آوازی داد و دیگر بازنگشت. سپس من هر چه داشتم در معرض چهار باد گذاشتم و بر فراز قله کوه قربانی گذرانیدم و شراب مقدس نوشیدم. (۴۳)

در ادامه داستان می خوانیم وقتی خدایان بوی مطبوع قربانی را استشمام می کنند، همچون مگسان بر گرد آن حلقه می زنند. آن گاه ایشر فرا می رسد. گردن بند لا-جوردی خویش را بلند کرده، به آن سو کند یاد می کند که هرگز این رخداد را به فراموشی نسپارد. ایشر انلیل را به خاطر این که باعث نابودی قوم او شده است سرزنش می کند. آن گاه انلیل بر سر قربانیان می رسد و از این که کسی توانسته از نابودی در امان بماند، بسیار خشمگین می شود، نینورتا آ را به خاطر افشای راز خدایان مورد عتاب قرار می دهد، و آانلیل را دوستانه سرزنش می کند و با وی چنین می گوید:

ای خردمندترین خدایان، انلیل دلاور، چگونه توانستی این سان بی رحمانه سیل به راه اندازی؟

گناه را برگردن گناهکار بگذار، تجاوز را بر گردن متجاوز.

به هنگام زیاده روی قدری تنبیهش کن، او را زیاد آزار مده که خواهد مرد.

شاید اگر شیری

بشر را بدراند، که بهتر از سیل.

شاید اگر گرگی نوع بشر را بدراند، که بهتر از سیل.

شاید اگر خشک سالی جهان را نابود کند، که بهتر از سیل است.

لیکن من نبودم که راز خدایان را آشکار کردم، مرد خردمند آن را در رؤیایی آموخت. اینک تدبیر کن که با او چه باید کرد؟

سپس انلیل به کشتی درآمد و برای تبرک پیشانی من و همسرم را لمس کرد و گفت: «در روزگاران گذشته او تناپیشتم مردی روحانی بود. از این پس او و همسرش در دوردست، در دهانه رودها خواهند زیست.» بدین سان بود که خدایان مرا برگزیدند و در این جا گذاشتند تا در دوردست، در سرچشمه رودها زندگی کنم. (۴۴)

توفان نوح در تورات

توفان نوح در تورات در سفر پیدایش از باب ششم تا نهم (۶: ۱ تا ۹: ۲۹) چنین آمده است:

چون آدمیان در روی زمین شروع به تزاید کردند و از آنها دخترانی متولد شدند، پسران خدا دیدند که دختران انسان چه زیبا هستند و از آنها برای خود همسرانی اختیار کردند. پس یهوه گفت: «روح من دیگر نباید برای همیشه در انسان باقی بماند، زیرا که او نیز از گوشت است، لیکن عمر او صد و بیست سال خواهد بود.» در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آنها از ایشان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف مردان نامور شدند. یهوه دید که شرارت بشر در روی زمین افزایش یافته است و توجه و دل او پیوسته به بدی و شر می گراید. پس یهوه پشیمان شد که انسان را در روی زمین ساخته است و در دل محزون گشت. یهوه گفت:

«انسان را که خلق کرده ام از روی زمین محو سازم و با او همه حیوانات، خزندگان و پرندگان هوا را؛ چون که از خلقت آنها پشیمانم.» اما نوح در نظر یهوه التفات یافت. (پیدایش، ۶: ۹۱).

یهوه برای نابود کردن همه مخلوقات زمین به نوح فرمان می دهد که برای خود یک کشتی بسازد که طول آن سیصد و عرض آن پنجاه و ارتفاعش سی ذراع باشد و درون و بیرونش را قیراندود کند. «زیرا اینک من توفان آب را بر زمین می آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد از زیر آسمان هلاک گردانم و هر چه بر زمین است خواهد مرد» (پیدایش، ۶: ۱۷). یهوه عهد خود را با نوح استوار می سازد و به وی اطمینان می دهد که «تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت به کشتی درخواهید آمد.» آن گاه یهوه از نوح می خواهد تا از جمیع حیوانات جفتی به کشتی ببرد تا زنده بماند و از هر آذوقه ای که خوردنی است ذخیره نماید. در گزارش دیگری آمده: «از همه بهایم پاک هفت هفت نر و ماده با خود بگیر و از بهایم ناپاک دو به دو نر و ماده. و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده را تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری» (پیدایش، ۷: ۳۲).

آن گاه یهوه به نوح اعلام می کند که بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می باراند و جمیع موجودات را در زمین از بین می برد. پس آن روز (روز هفدهم از ماه دوم سال ششصدم عمر نوح) فرا رسید. یهوه بارانی عظیم بر روی زمین جاری کرد و جمیع چشمه های لجه آسمان را باز کرده، چهل روز

تمام آب بر زمین فرو ریخت تا همه جا را سیل فرا گرفت و قله کوه ها نیز در آب فرو رفتند.

و یهوه محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان؛ و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند. و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه یافت (پیدایش، ۷: ۲۳ و ۲۴).

عاقبت به خواست یهوه آب ها ساکن گردید و باران بند آمد و در روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوه های ارارات (۴۵) قرار گرفت. بعد از چهل روز نوح دریچه کشتی را باز کرد. ابتدا زاغی را رها کرد؛ او بیرون رفت و بازگشت. پس کبوتری را رها کرد تا ببیند آیا آب از روی زمین کم شده است یا نه؛ اما کبوتر چون مکانی برای نشستن نیافت به کشتی برگشت. هفت روز دیگر باز کبوتر را رها کرد. در وقت عصر کبوتر بازگشت و در منقاروی برگ زیتون تازه ای بود، پس نوح دانست که سطح آب پایین رفته است. پس هفت روز دیگر کبوتر را باز رها کرد و او دیگر برنگشت. عاقبت در روز اول از ماه اول سال ششصد و یکم از عمر نوح زمین خشک شد و نوح و همراهانش به دستور یهوه در روز بیست و هفتم از ماه دوم از کشتی خارج شدند و دوران جدیدی برای نشو و نمای موجودات و آدمیان در جهان آغاز شد. در این روز نوح مذبحی برای یهوه برپا کرد و از همه حیوانات و پرندگان پاک گرفته، بر مذبح قربانی های سوختنی تقدیم کرد.

یهوه بوی خوش بویید و در دل گفت: «بعد از این دیگر زمین را

به سبب انسان لعنت نکنم؛ زیرا باطن انسان از طفولیت با شرارت آمیخته است و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنان که کردم. مادامی که جهان باقی است زرع و حصاد و سرما و گرما و زمستان و تابستان و روز و شب موقوف نخواهد شد» (پیدایش، ۸: ۲۱ و ۲۲).

در پایان این داستان می‌خوانیم یهوه با نوح و اولاد او عهد و میثاق می‌بندد تا آنها را بر روی زمین افزایش دهد و همه موجودات دیگر هراسی از آنان در دل داشته باشند. یهوه فرمود که انسان از همه حیوانات و نباتات می‌تواند تغذیه کند؛ فقط از گوشتی که در آن هنوز خون وجود دارد نباید بخورد. یهوه هرگز توفان دیگری نخواهد فرستاد و زمین رافاسد و خراب نخواهد کرد. نشان این میثاق نیز رنگین کمانی است که یهوه در آسمان ارائه می‌دهد تا هرگاه بر آن می‌نگرد به یاد این میثاق افتد. (۴۶)

مقایسه روایات توفان نوح و جمع بندی بحث

داستان توفان نوح و به راه افتادن سیل بزرگ و نابودی موجودات زمین، تقریباً قدمتی سه هزارساله دارد و در افسانه‌ها و داستان‌های عامیانه از جایگاه خاصی برخوردار بوده است. این واقعه، بنا بر شواهد علمی و نظریه برخی از دانشمندان، در اصل احتمالاً به دوره آب شدن آخرین یخچال‌های دوره یخبندان مربوط می‌شود. این افسانه در یاد و خاطره ملل مختلف جهان و اقوامی که از دوران ماقبل تاریخ نیز زنده بودند، به اشکال مختلف نمایان شده است. در تعداد بسیاری از این روایات که در سطوح مختلفی از فرهنگ‌ها و ادیان و مذاهب بشری در سراسر دنیا مشهود است، توفان نتیجه گناه و یا خطای مذهبی انسان تلقی شده، و نیز گاهی فقط و فقط خواست یک موجود الهی در پایان بخشیدن به

وجود بشر است. روشن کردن علت حدوث این توفان در روایات بین النهرین کار دشواری است. از بعضی اشارات چنین درک می شود که خدایان به سبب «معصیت کاران» چنین اراده کرده اند، و بر طبق روایتی دیگر هیاهوی غیرقابل تحمل انسان ها موجب شد تا خشم انلیل برانگیخته شود. بنابراین اگر در فرهنگ های دیگر نیز به بررسی اسطوره هایی پردازیم که توفان قریب الوقوعی را پیش بینی کرده اند، چنین درمی یابیم که علت اصلی این توفان به طور کلی در گناهکاری انسان ها، و یا در کهنگی و فرتوتی عالم خلاصه می شود. به حکم تنها واقعیت موجود، یعنی واقعیتی زنده و سودمند، عالم خود به تدریج ویران می شود و به سبب ناتوانی زوال می یابد و این دلیلی است برای آن که عالم دوباره آفریده و بازسازی شود. به عبارتی دیگر توفان نوح در بعد جهانی وقوع حادثه ای است که به صورت نمادین در جشن سال نو روی می دهد؛ یعنی «پایان کار عالم» و کار بشری گناهکار، جهت امکان بخشیدن به خلقتی نوین است. (۴۷)

درباره توفان نوح بیش از ششصد نوع مختلف افسانه و داستان گوناگون در میان اقوام و ملل باستانی رواج دارد که در چهار گوشه دنیا نسل به نسل به ارث رسیده است. تفاوت هایی که در این افسانه ها دیده می شوند، عموماً در نوع برداشت هر قوم از کم و کیف این فاجعه خودنمایی می کند؛ به طوری که هر یک از آنها نوع کشتی نجات، دلایل تفسیری خشم خدایان و آسمان، روش زندگی بعدی نجات یافتگان و حتی احتمال تکرار مجدد این فاجعه را با توجه به محل جغرافیایی و زیستگاه خود تبیین و تعریف کرده اند. افسانه هایی از این دست که در طول قرون به یاد بشر مانده اند، جملگی نشان می دهند که این فاجعه سیلی عالم گیر بوده و بعضاً سیلاب هایی مهیب

توأم با آتش و زمین لرزه نیزروایت شده است. بنا بر روایات، عامل چنین توفانی برخورد زمین با شهابی عظیم و یا آب شدن ناگهانی یخچال ها و کوه های یخ بوده که سبب انحراف سیاره زمین، جابه جایی رشته کوه ها، و همین طور غرق شدن جزایر بزرگ در اقیانوس ها شده است. (۴۸)

در فرهنگ های جوامع پیش از مسیحیت، در سواحل غربی اروپا، خاطراتی از شهرهایی که ناگهان در اعماق دریاها فرورفته اند باقی مانده است. در این وقایع سیلاب های وحشتناکی همه چیز را غرق کرده و جزایر متعددی از اقیانوس اطلس همراه با ساکنان آنها یکی پس از دیگری به عمق آب ها فروغلتیده و تنها اندکی از فاجعه نجات یافته اند. (۴۹)

توصیف واضح تری از این فاجعه هولناک را می توان در حماسه ای از سرزمین ایسلند به نام اد آ (۵۰) یافت: «کوه ها با شدتی بسیار به هم می خوردند و آسمان نیز به دو نیم می شود. خورشید به خاموشی می گراید، و زمین به اعماق دریاها فرو می رود. ستارگان تابناک ناپدید شده و همه جا را آتش فراگرفته و شعله های آن زبانه کشیده و تا اوج آسمان بالا می رود». (۵۱)

در داستان ها و افسانه های آمریکای باستان نیز بارها به بروز حوادث ناگهانی و توفانهایی اشاره شده است که علت اصلی آنها چیزی جز باران آسمان بوده است. در افسانه های قبایل سرخ پوست هوپی (۵۲) ساکن بخش های غربی ایالات متحده، به توفانی اشاره شده است که بدون باریدن باران و تنها بر اثر امواج کوه پیکری که از دریا برخاسته و خشکی ها را فرا گرفته، به وجود آمده است: «... قاره ها از هم شکافتند و در اعماق امواج فرو رفتند...». در این حادثه قوم هوپی به کوهی پناه برده و نجات یافتند؛ در حالی که «... تمام شهرهای بزرگ و ساکنان متکبرشان را آب فرا

بابلیان و سومری ها نیز در اساطیر خویش طوری از امواج کوه پیکر و باران یاد کرده اند که گویی همه از ژرفای اقیانوس سرچشمه گرفته اند. شاید هم هم زمانی فجایع آسمان با امواج سهمگین برخاسته از اقیانوس گویای این واقعیت باشد که در واقع سیل نیز فاجعه اصلی نبوده، بلکه نتیجه مجموعه ای از بلایا و حوادث وحشتناک تری بوده است.

به هر حال، وقوع توفان نوح، به هر علتی که بوده باشد، در این جا مورد بحث نیست، ولی با پیش رو داشتن سه داستان توفان سومری، بابلی و آنچه در تورات ذکر شده است می توان به مقایسه و تطبیق آنها پرداخت. البته همان طوری که در ابتدای بحث اشاره شد، داستان توفان بابلی، که به طور قطع از روایت سومری اخذ شده، دارای شرح و بسط بیشتری نسبت به داستان سومری هاست، و از سویی در روایت بابلی، همانند آنچه در تورات آمده، در جریان گزارش واقعه به جزئیات حادثه و چگونگی آن توجه بیشتری شده است. در نتیجه می توان نوعی هماهنگی و همانندی بین دو داستان بابلی و روایت تورات مشاهده کرد. این شباهت به قدری آشکار است که محققان متفقا آنها را دوصورت از یک حکایت می دانند. با این همه، موارد اختلافی نیز بین دو داستان مشاهده می شود.

به طور کلی تشابهات موجود بین این دو داستان را می توان به ترتیب ذیل خلاصه کرد:

۱. خبر سیل و توفان قریب الوقوعی توسط خدا به قهرمان داستان (زیوسودرای سومری، اوتنایشیم بابلی و نوح تورات) داده می شود؛

۲. به او ساختن یک کشتی بزرگ، همراه با دادن نقشه و مختصات دقیق آن، توصیه می شود (در روایت بابلی اضلاع این کشتی صد و بیست و ارتفاع آن صد و چهل ذراع، اما در روایت تورات

طول آن سیصد و عرضش پنجاه و ارتفاع آن سی ذراع قید شده است)؛ (۵۴)

۳. بدنه کشتی برای جلوگیری از نفوذ آب به داخل قیراندود می شود؛

۴. وی انواع جانوران را به صورت جفت، اعم از پرنده و چرنده و درنده و خزنده، وحشی و اهلی، با خود به کشتی می برد. (البته در گزارش دیگری از تورات [پیدایش، ۷: ۲ و ۳] آمده: «از همه بهایم پاک و پرندگان آسمان هفت هفت نر و ماده و از بهایم ناپاک دودو نر و ماده»؛)

۵. زمان و مدت توفان معین می شود (در روایت بابلی توفان هفت روز به طول می انجامد اما در تورات چهل روز و چهل شب)؛

۶. بر اثر جاری شدن سیل تمامی موجودات و انسان ها که در خارج کشتی اند نابود می شوند؛

۷. پس از انقضای مدت تعیین شده توفان و سیل فرو می نشیند و کشتی بر قله کوهی آرام می گیرد (نام این کوه در روایت بابلی نیسیر و در تورات آرات ذکر شده است)؛ (۵۵)

۸. شخص نجات یافته جهت اطلاع از وضعیت خشکی، پرندگان را از کشتی بیرون می فرستد که آخرین آنها باز نمی گردد (در روایت بابلی سه پرنده رها شده به ترتیب کبوتر، پرستو و کلاغ اند، اما در نقل تورات ابتدا زاغ و پس از آن سه بار و به فاصله هفت روز، کبوتری رها می شود، البته با این تفاوت که کبوتر تورات با آوردن برگ زیتون تازه پیامی از امید می آورد؛ در حالی که طبق داستان بابلی، کلاغ از کشتی نجات یافته دور شده، به دلیل دست یافتن به غلات و دانه های دورمانده از یغمای سیل دیگر باز نمی گردد)؛

۹. وی پس از یافتن خشکی و به شکرانه نجات یافتن، برای خدا یا خدایان قربانی می گذراند (در روایت بابلی پس

از گذراندن قربانی شراب مقدس می نوشد، اما در روایت تورات از تقدس شراب خبری نیست و نوح به شکرانه نجات، فقط از همه حیوانات و پرندگان پاک بر مذبح ساخته خویش قربانی های سوختنی تقدیم می کند؛

۱۰. خدا یا خدایان قربانی را می پذیرند؛

۱۱. به او از جهت آینده اطمینان داده می شود. (۵۶)

با برشمردن این تشابهات، باید اذعان کرد که بین این دو روایت از نظر دینی و اخلاقی به اختلافات و تضادهایی نیز برمی خوریم:

۱. در سفر پیدایش می خوانیم که توفان برای تنبیه انسان های گنهکار و نابودی شریران فرستاده شد: «یهوه به نوح گفت: انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است؛ زیرا که زمین به سبب ایشان پر از ظلم شده است و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت» (پیدایش، ۶: ۱۳)؛ در حالی که در روایت بابلی این واقعه به خاطر هوی و هوس خدایان (و به روایتی دیگر به جرم ایجاد سر و صدای آدمیان و برهم زدن آرامش خدایان) رخ می دهد.

۲. به نظر نویسنده یا نویسندگان سفر پیدایش، نوح چون شخص برگزیده ای بود و خدا او را در حضور خود عادل دید، از خطر توفان محفوظ ماند؛ در حالی که در داستان بابلی شخص نجات یافته (اوتنایشتیم) به کمک یکی از خدایان (آآ) که ظاهراً هواخواه و دوستدار او بود و در نقش جاسوسی راز تصمیم خدایان را بر وی فاش کرد، از خطر جان سالم به در می برد.

۳. داستان تورات مبتنی بر یکتاپرستی است، در حالی که روایت بابلی به ابتدایی ترین نوع شرک و اعتقاد به خدایان متعدد متکی است؛ به این معنا که در روایت بابلی این فکر به طور کامل آشکار مشهود است که خدایان خود نیز بعد از انگیزش توفان

از آن واقعه سخت به هراس افتادند، چنان که پس از فرار به آسمان «به لانه ها خزیدند و در کنار دیوارها قوز کردند؛ لیکن در روایت تورات خداوند (یهوه) را از شدت توفان هرگز بیم و هراسی روی نداد.

۴. بنا به روایت بابلی یکی از خدایان با وجود خشم و عدم رضایت دیگران شخصی را از خطر سیل می رهاند و در آخر به کسی که نجات یافته، عمر جاوید عطا شده است و در میان خدایان جایی بدو واگذار می شود، در حالی که به نوح تورات نه عمر جاوید داده می شود و نه مقام خدایی. (۵۷)

با این همه، از این اختلافات که بگذریم، باید بگوییم که این دو روایت نقل یک واقعه با شالوده ای یکسان است که یکی مؤید دیگری است. دکتر ادوارد شی پرا (۵۸) این پرسش را مطرح می کند که آیا تطابق این دو داستان، شاهد صحت کلام تورات است یا نه؟ و خود پاسخ می گوید: «بعضی خواهند گفت: آری، چنین است! این خود برهانی مؤکد است بر وقوع حادثه توفان؛ ولی بعضی دیگر خواهند گفت: نه، چنین نیست، بلکه این دلیل محکمی است که یهود اساطیر خود را از بابلی ها اقتباس کرده اند». (۵۹) این گفته ادواردشی پرا دقیقاً نظریه دکتر هاوارد تیپل (۶۰) و برخی از ناباوران است که اعتقاد به داستان نوح و کشتی او را نه تنها اشتباه، بلکه گمراه کننده می دانند. دکتر تیپل در کتابی موسوم به یاوه ای به نام کشتی نوح آورده که چگونه یهودیان و پیشگامان مسیحیت توانسته بودند افسانه سومری بابلی را به خود اختصاص داده و در سراسر جهان به عنوان داستان بسیار مهیجی گسترش دهند، در حالی که هیچ گونه مدرک تاریخی و زمین شناسانه ای نداشتند. (۶۱)

البته با وجود نظریاتی از این دست، باید

گفت که به هیچ وجه نمی توان داستان توفان نوح را از اصل مورد شک و تردید قرار داد. زیرا همان طور که می دانیم، علاوه بر عقیده پیروان ادیان الهی (یهود، مسیحیت و اسلام)، این داستان در افسانه ها و اساطیر اقوام و ملل مختلف جهان نیز وجود داشته و از جایگاه خاصی برخوردار بوده است.

کتابنامه

۱. کتاب مقدس، انجمن کتاب مقدس، چاپ دوم، ایران، ۱۹۸۷.
۲. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۷۶، ج. ۳.
۳. اباضری، یوسف و ...: ادیان جهان باستان، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲، ج. ۲.
۴. آشتیانی، جلال الدین: تحقیقی در دین یهود، تهران، نشر نگارش، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
۵. الدر، جان: باستان شناسی کتاب مقدس، ترجمه سهیل آذری، انتشارات نور جهان، چاپ اول، ۱۳۳۵.
۶. برلیتر، چارلز: کشتی گمشده نوح، ترجمه احمد اسلاملو، تهران، انتشارات کوشش، چاپ اول، ۱۳۷۱.
۷. بی. ناس، جان: تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
۸. پور داود (گزارش): یسنا، به کوشش بهرام فره وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۶، ج. ۱.
۹. توماس، اندرو: اسرار اتلانتیس یا گنج ابوالهول، ترجمه ابراهیم الفت حسابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
۱۰. دانیکن، اریک فون: پیام آور گذشته ها، بدون نام مترجم و سال انتشار.
۱۱. ژیران، ف. و ...: فرهنگ اساطیر آشور و بابل، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۱۲. ساندرز، ن. ک.: حماسه گیلگمش، ترجمه اسماعیل فلزی، تهران، انتشارات هیرمند، چاپ اول، ۱۳۷۶.
۱۳. شی یرا، ادوارد: الواح بابل، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، ۱۳۴۱.
۱۴. کریم، ساموئل: الواح سومری، ترجمه داود رسایی، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، ۱۳۴۰.
۱۵. هاکس، جیمز: قاموس کتاب مقدس، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
۱۶. هنری هوک، ساموئل:

اساطیر خاورمیانه، ترجمه علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزداپور، تهران، انتشارات روشنگران، بی تا.

پی نوشتها

« George Smith .۱ »

« Gilgamesh .۲ »

« Ashurbanipal .۳ »

« Daily Telegraph .۴ »

۵. ر.ک: ن.ک. ساندرز، حماسه گیلگمش، ترجمه اسماعیل فلزی (چاپ اول، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۶) ص ۱۲ و ۱۳؛ ساموئل کریمر، الواح سومری، ترجمه داود رسایی (چاپ اول، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۰) ص ۲۱۹.

« Saren .۶ »

« Zisudra .۷ »

« Ziusudra .۸ »

« Utnapishtim .۹ »

۱۰. یوسف اباذری و ...، ادیان جهان باستان، (چاپ اول، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲) ج ۲، ص ۳۲۰ و ۳۲۱؛ بروسوس، « (Berossus) »، مورخ و پیشوای معروف بابل در قرن سوم ق م، در کتاب خود تاریخ بابل و آشور، که قدما آن را خلدئیکا « (Xaldaika) » یا بابیلونیاکا، « (Babyloniaka) » نامیده اند و در عهد سلطنت انتیوخس اول، « (۲۶۱-۲۸۰) Antiokhos Soter » ق م تألیف شده است، وقوع توفان را در عهد پادشاهی به نام زیسوتروس، « (Xisuthros) » بیان می کند:

«نخستین خدیو روی زمین الاروس، « (Alaros) » بوده که ۴۳۲۰۰ سال پادشاهی کرد. پس از او ده پادشاه دیگر در مدت ۴۳۲۰۰ سال شهریاری داشتند. در عهد زیسوتروس، آخرین پادشاه این دوره، توفان روی داد و بعل، « (Bel) »، ایزد بزرگ، جهان را نابود کرد. زیسوتروس چون پادشاهی خداپرست بود، از قبل وقوع توفان را توسط خدای خود کرونوس، « (Chronos) » می دانست؛ زیرا کرونوس به وی گفته بود که چگونه کشتی بسازد و خود و زنان و فرزندان و کسان و جانوران را از آسیب برهاند.»

بروسوس در ادامه بالحنی قابل ستایش توضیح می دهد که حتی خدای زیسوتروس (کرونوس) به وی دستور داده بود

که نمونه‌ها و گزارش‌هایی از کلیه اشیا و اخبار آن زمان را فراهم کرده، آنها را در شهر سیپار، «(Sippar)» مخفی یا مدفون سازد. ر.ک: پورداد (گزارش)، یسنا، (چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶) ج ۱، ص ۹۵؛ چارلز برلیتز، کشتی گمشده نوح، ترجمه احمد اسلاملو (چاپ اول، انتشارات کوشش، ۱۳۷۱) ص ۱۶۹. همچنین برای آگاهی از فهرست پادشاهان سومری بابلی پیش از توفان و بعد از آن نگاه کنید به: اریک فون دانیکن، پیام آور گذشته‌ها، ص ۲۸۴.۲۷۸

« ۱۱. Samuel Kremer »

۱۲. برای آگاهی بیشتر از متن کامل داستان توفان سومری ر.ک: ساموئل کریمر، پیشین، ص ۱۷۵.۱۸۲

« ۱۳. An »

« ۱۴. Enlil »

« ۱۵. Enki »

« ۱۶. Shuruppak »

۱۷. یوسف اباذری و ...، پیشین، ص ۳۲۱.

۱۸. نقطه چین علامت شکستگی و یا ناخوانا بودن اصل لوحه سومری است.

۱۹. ساموئل کریمر، پیشین، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

« ۲۰. Utu »

۲۱. دیلمون، «(Dilmun):» بهشت سومریان که در خلیج فارس واقع است و گاهی آن را تحت عنوان «مکان طلوع خورشید» و «سرزمین زندگان» توصیف می‌کنند. آن جا صحنه یک اسطوره آفرینش سومری و مکانی است که برای قهرمان الهی توفان سومری، زی سودرا، توسط خدایان برگزیده شد تا همیشه در آن بزید. ر.ک: ن.ک. ساندرز، پیشین، ص ۱۲۲.

۲۲. ساموئل کریمر، پیشین، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

۲۳. ساموئل هنری هوک، اساطیر خاورمیانه، ترجمه علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزداپور (انتشارات روشنگران، بی تا) ص ۶۵.

۲۴. برای آگاهی از متن کامل حماسه گیلگمش خوانندگان می‌توانند به کتب زیر مراجعه کنند:

ن.ک. ساندرز، پیشین؛

احمد صفوی، پهلوان نامه گیلگمش، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶

« Anu .۲۵ »

« Ninurta .۲۶ »

« Ennugi .۲۷ »

« Ea .۲۸ »

« Tutu ۲۹. Ubara »

۳۰. ف. ژیران و ...، فرهنگ اساطیر آشور

و بابل، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور (چاپ اول، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۵) ص. ۸۳.

۳۱. جان بی. ناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت (چاپ پنجم، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲) ص. ۷۱.

« ۳۲. Shamash »

۳۳. ن. ک. ساندرز، پیشین، ص. ۱۱۱.

« ۳۴. Adad »

۳۵. شولات، « (Shullat): » طلایه دار روحانی توفان و هوای بد. (ن. ک. ساندرز، پیشین، ص ۱۲۷).

۳۶. هنیس (هانیش « Hanish »): « پیشاهنگ یزدانی توفان و هوای بد. (همان، ص ۱۲۴)؛ این نام در فرهنگ اساطیر آشور و بابل به صورت خانیس، « (Khanish) » ضبط شده است (ص ۸۳).

« ۳۷. Nergal »

« ۳۸. Annunaki »

۳۹. ن. ک. ساندرز، پیشین، ص. ۱۱۱.

« ۴۰. Ishtar »

۴۱. ن. ک. ساندرز، پیشین، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

« ۴۲. Nisir »

۴۳. ر. ک. ن. ک. ساندرز، پیشین، ص ۱۱۲؛ جان بی. ناس، پیشین، ص. ۷۲.

۴۴. ر. ک. ن. ک. ساندرز، پیشین، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴۵. واژه ارارات (ارارات) از کلمه اورارتو، « (Orartu) » که خود نام قدیمی ارمنستان بوده، مشتق شده است (چارلز برلیتز، پیشین، ص ۱۲). جیمز هاکس می نویسد: «ارارات (ملعون)، مقطعه ای است در مرکز ارمنستان که ما بین رود ارس و دریای وان و ارومیه واقع است (کتاب دوم پادشاهان، ۱۹: ۳۷؛ کتاب اشعیا، ۳۷: ۳۸). بعضی اوقات این لفظ بر تمام آن مملکت اطلاق شده (کتاب ارمیا، ۵۱: ۲۷) و موافق روایات کشتی نوح بر این کوه قرار گرفت. این کوه بلند که آرامنه آن را «مسیس» و ترکان «اگریداغ» یعنی سرایشیب و ایرانیان کوه نوح، اروپاییان غالبا ارارات و اعرابش «جودی» گویند، صاحب دو قله است که یکی مقدار چهارهزار قدم از دیگری بلندتر و به سلسله کوه هایی که به طرف شمال مغربی و مغرب ممتدند می پیوندد و

همیشه این کوه عظیم دارای رتبه عالی بوده، دائما بر قله اش برف نمودار است. ۱۷۰۰۰ قدم از سطح دریا مرتفع و از جمله آتشفشان هایی است که انفجار آخری اش در سال ۱۸۴۰ میلادی بوده. ر.ک: جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، (چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۹) ص. ۳۰.

۴۶. ر.ک: جلال الدین آشتیانی، تحقیقی در دین یهود، (چاپ دوم، انتشارات نگارش، ۱۳۶۸) ص. ۱۹.

۴۷. یوسف اباذری و ...، پیشین، ص. ۳۲۲.

۴۸. ر.ک: چارلز برلیتز، پیشین، ص. ۱۶۲.

۴۹. افلاطون در رساله های تیمائوس، « (Timaios) » و کریتياس، « (Kritias) » به تاریخچه و سرنوشت آتلانتیس اشاره کرده است. وی ضمن اشاره به انحطاط اخلاقی مردم آتلانتیس پس از رسیدن به اوج تمدن، می گوید: این انحطاط زمانی پیش آمد که ثامت و خودخواهی بر صفات حسنه چیره شد. در آن موقع زئوس (خدای خدایان) چون مشاهده کرد «یک قوم مشهور باستانی به وضعی اسف انگیز گرفتار آمده» و «علیه تمام کشورهای آسیا و اروپا قیام کرده» تصمیم گرفت که عذاب مهیبی به مکافات عملشان بر ایشان نازل کند. به گفته حکیم یونانی «چندی بعد زلزله هایی پیایی روی داد و سیل ها جاری گردید و در ظرف یک روز و یک شب شوم همه مردان جنگی در کام زمین فرو رفتند و نابود شدند. جزیره آتلانتیس نیز در دریا فرو رفت.» ر.ک: اندرو توماس، اسرار آتلانتیس، ترجمه ابراهیم الفت حسابی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳) ص ۲۲ و ۲۳؛ دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی (چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶) ج ۳، ص. ۱۸۳۴.

« Edda .۵۰ »

۵۱. چارلز برلیتز، پیشین، ص ۱۷۷؛ از میان دلایل متنوعی که به عوامل آسمانی، یا به علل زمینی و طبیعی مرتبط بوده و موجب نابودی بشر گردیده، می توان به

نظریه جالبی اشاره کرد که در بین فرهنگ ها و معتقدات ملل باستان یونان، مصر، هندوستان و حتی قبایل سرخ پوست امریکا رایج بوده است. این نظریه علت اصلی وقوع حوادث هولناک را خود بشر و گسترش تمدن اودانسته و معتقد است که بشر رشد غیرعادی در علوم و تکنولوژی داشته ولی از امکانات فنی و نیروهای علمی خود در جهت مثبت استفاده نکرده است. بنابراین کنترل نیروهای مخرب را از دست داده، که نهایتاً همین نیروها موجبات نابودی ناگهانی بشر را فراهم آورده اند. به طور مثال، قبایل سرخ پوست هوپی معتقدند که در زمان هایی بسیار دور جنگ سختی در گرفته بود که از وقایع آن جز چند نکته و خاطره کوچک چیزی برجای نمانده است. در افسانه های این قوم از شهرهای بزرگ و تمدن های پیشرفته ای یاد شده که به قول آنان به علت گسترش حس زیاده طلبی و عدم توانایی کنترل آن جنگ های سختی در گرفت و در نتیجه تمدنشان به نابودی کشیده شد. همچنین درباره چگونگی نابودی شهرهای بزرگ آمده است که با به کار بردن «پاتووتا» (سوپر بمب افکن) های پرنده، شهرها منهدم شدند و جنگ ها نیز زمانی به پایان رسیدند که تفاوتی بین خشکی و دریاها دیده نشد. همه چیز حتی شهرهای باشکوه، پاتووتاهای پرنده و گنج های ارزشمندشان با شیطان در آمیختند و به اعماق اقیانوس هافرو رفتند
.... ر.ک: همان، ص ۲۵۲ و ۲۵۳

« ۵۲. Hopi »

۵۳. چارلز برلیتز، پیشین، ص ۱۸۲.

۵۴. یکی از آثار بابلی که در آن به اندازه های کشتی اشاره شده، طول آن را ششصد ذراع، ارتفاع و عرض آن را شصت ذراع ذکر کرده است. در یکی از آثار این قوم، ابعاد محیرالعقول دیگری ذکر شده و عرض و طول کشتی

را به اندازه پنج استادیون « (Stadion) » (واحد طول برابر ۶۰۰ پای یونانی و معادل ۱۸۵ متر) طرح کرده است. البته ارائه این ابعاد حیرت انگیز از یک کشتی در میان بابلیان احتمالاً به سیستم حساب و شمارش آنها که بر اساس ضرایب عدد دوازده استوار بوده، مربوط می شود. جالب است بدانیم که در اواخر قرن هفدهم ایزاک نیوتون، ریاضی دان و دانشمند معروف، توانست طی یک سری محاسبات ریاضی ابعاد کشتی را به میزان ۹۲/۶۱۱ فوت طول، ۲۴/۸۵ فوت عرض، ۵۶/۵۱ فوت ارتفاع (از صفحات ته کشتی تا دکل بالایی آن) تعیین کرده، وزن خالی آن را ۵۸/۱۸۲۳۱ تن اندازه گیری کند. ر.ک: همان، ص ۱۶۳ و ۱۶۹.

۵۵. به استناد افسانه های چندگانه ملل و قبایل سراسر جهان، تعداد کوه هایی که کشتی پس از آرام شدن توفان بر آن قرار می گیرد تا پنجاه عدد رسیده است. برخی از این کوه ها ناشناخته اند و فقط نام و نشانی در افسانه ها دارند و یا نام قدیمی شان با گذشت اعصار تغییر کرده است، در حالی که بعضی از آنها نیز شناخته شده هستند. از سویی افسانه های فردی یا قومی مربوط به توفان که رهبران آنها از جمله ناجیان چنین سیلاب های مهیبی به شمار می رفته اند، به یکصد عدد نیز بالغ می شوند. ر.ک: همان، ص ۲۴۰.

۵۶. جان الدر، باستان شناسی کتاب مقدس، ترجمه سهیل آذری (چاپ اول، انتشارات نور جهان، ۱۳۳۵) ص ۳۳.

۵۷. ر.ک: همان، ص ۳۴؛ ادوارد شی یرا، الواح بابل، ترجمه علی اصغر حکمت، (چاپ اول، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۱) ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

« ۵۸. Edward Chiera »

۵۹. ر.ک: ادوارد شی یرا، پیشین، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

« ۶۰. Howard Teeple »

۶۱. ر.ک: چارلز برلیتز، پیشین، ص ۲۲۶.

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۶

نویسنده: سید حسن حسینی (آصف)

وحی در عهد عتیق

وحی در عهد عتیق

کلمه وحی

در عهد عتیق زیاد تکرار شده است از باب نمونه:

«وحی کلام خداوند درباره اسرائیل قول خداوند است که آسمان ها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در اندرون او ساخت». (۱)

«وحی کلام خداوند درباره اسرائیل به واسطه ملاکی. خداوند می گوید که: «شما را دوست داشته ام.» اما شما می گوید: «چگونه ما را دوست داشته.» (۲)

«وحی درباره نینوی: «کتاب رؤیای ناحوم القوشی یهوه خدای غیور و انتقام گیرنده است.» (۳)

«وحی درباره دمشق: «اینک دمشق از میان شهرها برداشته می شود و توده خراب خواهد شد.» (۴)

«وحی درباره مصر: «اینک خداوند برابر تیزرو سوار شده به مصر می آید و بت های مصر از حضور وی خواهد لرزید و دل های مصریان در اندرون ایشان گداخته خواهد شد.» (۵)

«وحی درباره موآب: «زیرا که در شبی عارموآب خراب و هلاک شده است. زیرا در شبی قیرموآب خراب و هلاک شده است.» (۶)

«وحی درباره صور: «ای کشتی های ترکیش و لوله نمایید، زیرا که به حدی خراب شده است که نه خانه ای نه مدخلی باقی مانده.» (۷)

«و به یادآور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش اخاب سوار می بودیم خداوند این وحی را درباره او فرمود. خداوند می گوید: «هر آینه خون نابوت و خون پسرانش را دیروز دیدم.» و خداوند می گوید: «که در این ملک به تو مکافات خواهم رسانید پس الآن او را بردار و به موجب کلام خداوند او را در این ملک بینداز.» (۸)

وحی زبانی

از بعض آیات کتب عهد عتیق استفاده می شود که وحی خدا به موسی و دیگر پیامبران وحی زبانی بوده است. لفظ کلام خداوند، و خدا فرمود، و خدا متکلم شد، و خداوند می گوید، و

کلام خدا را بشنوید، و کلام خدا بر من نازل شده، و خدا به موسی خطاب کرد، و با تو سخن خواهم گفت، و دیگر الفاظ مانند اینها زیاد تکرار شده است.

«خداوند با شما از میان آتش متکلم شد و شما آواز کلمات را شنیدید، لیکن صورتی ندیدید بلکه فقط آواز را شنیدید». (۹)
«خدا از میان بوته به وی ندا در داد و گفت: «ای موسی! ای موسی!» گفت: «لییک». «گفت:» بدینجا نزدیک میا! نعلین خود را از پای هایت بیرون کن! زیرا مکانی که در آن ایستاده ای زمین مقدس است، و گفت من خدای پدرت و خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. «آن گاه موسی روی خود را پوشانید زیرا ترسید که به خدا بنگرد». (۱۰)

«وحی کلام خداوند بر زمین حدراخ نازل می شود و دمشق محل آن می باشد». (۱۱)

«و خدا به موسی خطاب کرده وی را گفت: «من یهوه هستم و با ابراهیم و اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، لیکن به نام خود یهوه نزد ایشان معروف نگشتم». (۱۲)

«و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت می باشند با تو سخن خواهم گفت، درباره همه اموری که به جهت بنی اسرائیل تو را امر خواهم فرمود». (۱۳)

«پس خداوند موسی را خطاب کرده گفت: «هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل که ایشان را می دانی که مشایخ قوم و سروران آنها می باشند نزد من جمع کن». (۱۴)

«این است کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: «کلام این عهد را بشنوید و به مردان یهودا

و ساکنان اورشلیم بگویند.» (۱۵) «دست خداوند در آنجا بر من نهاده شد و او مرا گفت برخیز و به هامون بیرون شو که در آنجا با تو سخن خواهم گفت.» (۱۶)

و صدها آیه دیگر از این قبیل که ظهور دارند که وحی خدا به موسی به صورت تکلم بوده است.

در تلمود می نویسد: «شالوده و اساس ایمان دانشمندان یهود این است که خداوند اراده و خواست خود را به وسیله سخنگویان که پیغمبر خوانده شده اند به انسان ها اطلاع داده است.» (۱۷)

فرشته وحی

در بعض آیات تورات نام فرشته هم به میان آمده است.

«و فرشته ای که با حق تکلم می نمود برگشته مرا مثل شخصی که از خواب بیدار شود بیدار کرد ... و من توجه نموده فرشته را که با من تکلم می نمود خطاب کرده گفتم: «ای آقایم اینها چه می باشد.» و فرشته ای که با من تکلم می نمود مرا جواب داد و گفت: «آیا نمی دانید اینها چیست؟» گفتم: «نه ای آقایم.» او در جواب من گفت: «این است کلامی که خداوند به زربابل می گوید. نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من.» (۱۸)

«زیرا فرشته من پیش روی تو می رود و تو را به اموریان و حنیان و فرزریان و کنعانیان و حویان و یبوسیان خواهد رسانید و ایشان را هلاک خواهم ساخت.» (۱۹)

«آن فرشته که مرا از هر بدی خلاصی داده این دو پسر را برکت دهد.» (۲۰) «و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنای آن را طلبیدم ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد و آوازی آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده می گفت: «ای جبرائیل! این مرد را از

«چون هنوز در دعا متکلم می بودم آن مرد جبرائیل که او را در رؤیای اول دیده بودم به سرعت پرواز نموده به وقت هدیه شام نزد من رسید و مرا اعلام نمود و با من متکلم شده گفت: «ای دانیال! الآن من بیرون آمده ام تا تو را فطانت و فهم بخشم.» (۲۲)

هدف وحی در عهد عتیق

در کتاب عهد عتیق برای وحی دو هدف مهم دیده می شود: هدف اول ابلاغ احکام و وظائف شریعت؛ دوم نجات بنی اسرائیل از فرعون و فرعونیان. «پس الآن ای اسرائیل فرائض و احکامی را که من به شما تعلیم می دهم تا آنها را به جا آورید بشنوید تا زنده بمانید و داخل شده زمینی را که یهوه خدای پدران شما به شما می دهد به تصرف آورید. بر کلامی که من به شما امر می فرمایم چیزی میفزاید و چیزی از آن کم ننمایید تا اوامر یهوه خدای خود را که به شما امر می فرمایم نگاه دارید.» (۲۳)

«اینک چنان که یهوه خدایم مرا امر فرموده است فرائض و احکام به شما تعلیم نمودم تا در زمینی که شما داخل شده به تصرف می آورید چنان عمل نمایید.» (۲۴)

«و عهد خود را که شما را به نگاه داشتن آن مأمور فرمود برای شما بیان کرد، یعنی ده کلمه را و آنها را بر لوح و سنگ نوشت. و خداوند مرا در آن وقت امر فرمود که فرائض و احکام را به شما تعلیم دهم تا آنها را در زمینی که برای تصرفش به آن عبور می کنید به جا آورید.» (۲۵)

«و خداوند گفت هر آینه مصیبت قوم خود را در مصر دیدم و استغاثه ایشان

را از دست سرکاران ایشان شنیدم، زیرا غم های ایشان را می دانم و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم.» (۲۶)

«روح خداوند یهوه بر من است، زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم.» (۲۷)

کیفیت وحی در عهد عتیق

در بیان کیفیت وحی الفاظی مانند تجلی خداوند، کشف خداوند دیده می شود:

«خدا، خدا، یهوه تکلم می کند و زمین را از مطلع آفتاب تا به مغربش می خواند. از صهیون که کمال زیبایی است خدا تجلی نموده است. خدای ما می آید و سکوت نخواهد نمود.» (۲۸)

«و یک روز قبل از آمدن شاول خداوند بر سموئیل کشف نموده گفت مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می فرستم او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد.» (۲۹)

«اینک خداوند یهوه با قدرت می آید و بازوی وی برایش حکمرانی می نماید. اینک اجرت با وی است و عقوبت وی پیش روی او می آید.» (۳۰)

«در حال، خداوند بر سر او ایستاده می گوید: «من هستم یهوه خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحاق.»» (۳۱)

«دست خداوند بر من فرود آمده مرا در روح خداوند بیرون برد و در همواری قرارداد و آن از استخوان ها پر بود.» (۳۲)

«و در آنجا مذبحی بنا نمود و آن مکان را ایل بیت ایل نامید، زیرا در آنجا خدا بر وی ظاهر شده بود.» (۳۳)

از بعضی آیات استفاده می شود که وحی را خداوند بر زبان پیامبر القاء می کند و با زبان او سخن می گوید.

«خدا به موسی گفت: «و بدو سخن خواهی گفت و کلام مرا به زبان وی القاء خواهی کرد و من با زبان تو و با زبان

او خواهم بود و آنچه باید شما را خواهم آموخت.» (۳۴)

«روح خداوند به وسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید.» (۳۵)

«و خداوند به من گفت آنچه گفتند نیکو گفتند. نبی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهم گفت.» (۳۶) «و خداوند به من گفت: «اینک کلام خود را در دهان تو نهادم.» (۳۷)

حوادث فوق العاده به هنگام وحی

از بعضی آیات کتاب مقدس استفاده می شود که به هنگام وحی حوادث فوق العاده ای به وقوع می پیوسته است:

«و جمیع اقوام رعدها و زبان های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و چون قوم این را بدیدند لرزیدند و از دو بایستادند و به موسی گفتند تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید مبادا بمیریم.» (۳۸)

«و واقع شد در روز سوم به وقت طلوع صبح که رعدها و برق ها و ابر غلیظ بر کوه پدید آمد و آواز کرنای بسیار سخت به طوری که تمامی قوم که در لشکرگاه بودند بلرزیدند و موسی قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد و در پایان کوه ایستاد و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت، زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد و دودش مثل دود کوره بالا می شد و تمام کوه سخت متزلزل گردید.» (۳۹)

شرط قابلیت در وحی

در تلمود می نویسد: «یک نظریه که مورد توجه و تأیید فیلسوفان یهود در دوران های بعدی قرار گرفته و حاکی از این است که نبوت هدیه ای نیست که از طرف خداوند به طور دلخواه به عده ای از اشخاص عطا شود، بلکه حد اعلای یک آمادگی و تجهیز عقلانی و فکری استثنایی است که انسان می تواند به آن نائل گردد، در تلمود نیز یافت می شود. مراحل مختلفی که منجر به کسب مقام نبوت می شود به قرار زیر نامبرده شده است: «زیرکی و چابکی برای انسان پاکی می آورد، پاکی باعث طهارت می شود. طهارت به پرهیزگاری منجر می گردد، پرهیزگاری به انسان قدوسیت می بخشد، قدوسیت آدم را متواضع و فروتن می کند، تواضع و فروتنی ترس

از خطاکاری را در دل انسان می‌پرورد، ترس از خطاکاری سبب پارسایی و دینداری می‌شود. و پارسایی و دینداری شخص را دارای روح القدس می‌کند.» (میشنا سوطا، ۹: ۱۵)

علاوه بر کیفیات اخلاقی فوق‌الذکر شرایط دیگری نیز برای رسیدن به مقام نبوت لازم و اساسی است: «ذات قدوس متبارک شهنینای خود را فرود نمی‌آورد مگر بر شخصی که دلیر و ثروتمند و دانا و فروتن باشد.»

«شهنینا قرار نمی‌گیرد مگر بر انسانی که عاقل و دانشمند و دلیر و ثروتمند و بلند اندام باشد.» (شبات، ۹۲ الف) علاوه بر این، انحراف از کمال اخلاقی این اثر را دارد که عطیه نبوت را برای همیشه و یا به طور موقت از انسان می‌گیرد و آن را از بین می‌برد. «اگر پیغمبری تکبر کند نبوت از وی دور می‌شود، و اگر او عصبانی و خشمگین شود نیز نبوت او را ترک می‌گوید.» (پساحیم، ۶۶ ب) (۴۰)

وحی و نبوت در بت پرستان

در تلمود می‌نویسد: «از آنجا که ملت اسرائیل امانت دار وحی و الهام الاهی بود بالطبع افرادی از این قوم به عنوان پیامبران خدا برگزیده شدند، لیکن این امر تنها به ایشان اختصاص نداشت. «هفت پیغمبر برای بت پرستان نبوت کردند، و ایشان عبارت بودند از بیلعام، بعور پدر بیلعام، ایوب و چهار دوست او. (باوابترا، ۱۵ ب) عدالت الاهی ایجاب کرد که خدا در میان بت پرستان نیز سخنگویان و پیغمبرانی داشته باشد. درباره این آیه: «آفریدگاری که اعمالش کامل می‌باشد، زیرا که همه طریقت های او انصاف است.» (سفر تثنیه، ۳۲: ۴) میدراش چنین تفسیری کرده است: «ذات قدوس متبارک برای ملل جهان جای بهانه ای باقی نگذاشت که در جهان آینده به او اعتراض کنند»

و بگویند: تو ما را از خود دور ساختی. او چه کرد؟ همان طور که پادشاهان و دانشمندان و پیغمبرانی را برای ملت اسرائیل برآورد همان گونه نیز نظیر چنین افرادی را برای سایر ملل جهان برگزید. همان طور که موسی بر اسرائیل گماشت، به همان گونه نیز بیلعام را پیغمبر بت پرستان قرار داد (تا آنها را به راه راست هدایت کند). (بمیدبار ربا، ۲۰: ۱) لیکن هرگز تصور نشده است که وحی الاهی بر پیغمبران بت پرستان و بر انبیای یهود به یک میزان نازل شده باشد. از آنجا که پیغمبران یهود در درجه عالی تری از فضائل اخلاقی قرار داشتند به همان نسبت نیز مقام نبوت ایشان نیز والاتر بود. چون در تورات گفته شده است که: «خداوند به اوی منسلخ» **Avimlekh** «سلطان فلسطینیان در رؤیای شبانه آشکار شد.» (سفر تکوین، ۲۰: ۳) لذا چنین نتیجه گرفته شده است که «ذات قدوس متبارک فقط در ساعتی از شبانه روز خود را بر انبیای بت پرستان عیان می سازد که در آن ساعت مردم از یکدیگر جدا می شوند. بین انبیای اسرائیل و پیغمبران بت پرستان چه تفاوتی وجود دارد؟ تمثیل: پادشاهی با دوست خود در طالاری نشسته، و پرده ای آنها را از یکدیگر جدا ساخته بود.

هر وقت که پادشاه می خواست با دوست خود صحبت کند پرده را به کنار می زد و با وی سخن می گفت. (به همین گونه خداوند با انبیای اسرائیل بدون پرده و آشکار را متکلم می شد. اما وقتی که می خواست با پیغمبران بت پرستان صحبت کند پرده را به کنار نمی زد، بلکه از پشت آن با ایشان سخن می گفت.» (۴۱) باز هم در تلمود می گوید: «از

تمام پیغمبران یهود موسی بزرگ تر و ممتازتر بوده و برای خود مقام مخصوصی دارد» بین موسی و سایر پیغمبران چه تفاوتی بود؟ سایر پیغمبران نور جلال الاهی را از ورای نه جام «specularia» می دیدند، در صورتی که موسی آن را تنها از ورای یک جام می دید. سایر پیغمبران آن نور را از ورای شیشه کدر می دیدند، در صورتی که موسی آن را از ورای شیشه شفاف می دید.» (ویقرا ربا ۱: ۱۴) در نتیجه موسی پیام الاهی را بیش از سایر پیغمبران درک می کرد، و تقرب او به درگاه خدا زیادتر از تقرب دیگران بود.» (۴۲)

پی نوشتها

۱. کتاب زکریا، باب دوازدهم، آیه ۱. ۲.
۲. کتاب ملاکی، باب اول، آیه ۱. ۲.
۳. کتاب ناحوم نبی، باب اول، آیه ۱.
۴. کتاب اشعیا، باب هفدهم، آیه ۱.
۵. کتاب اشعیا، باب نوزدهم، آیه ۱.
۶. کتاب اشعیا، باب پانزدهم، آیه ۱. ۲.
۷. کتاب اشعیا، باب بیست و سوم، آیه ۱.
۸. کتاب پادشاهان روم، باب نهم، آیه ۲۵ تا ۲۷.
۹. سفر تثنیه، باب چهارم، آیه ۱۳.
۱۰. سفر خروج، باب سوم، آیه ۵.
۱۱. کتاب زکریا، باب نهم، آیه ۱۰.
۱۲. سفر خروج، باب ششم، آیه ۲. ۳.
۱۳. سفر خروج، باب بیست و پنجم، آیه ۲۳.
۱۴. سفر اعداد، باب یازدهم، آیه ۱۷.
۱۵. کتاب ارمیا، باب یازدهم، آیه ۱. ۲.

۱۶. کتاب حزقیال، باب سوم، آیه ۲۳.

۱۷. تلمود، فصل چهارم.

۱۸. کتاب زکریا، باب چهارم، آیه ۱ ۲ ۵ ۶.

۱۹. سفر خروج، باب بیست و سوم، آیه ۲۳.

۲۰. سفر پیدایش، باب چهل و هشتم، آیه ۱۷.

۲۱. کتاب دانیال، باب هشتم، آیه ۱۶.

۲۲. کتاب دانیال، باب نهم، آیه ۲۲ ۲۳.

۲۳. سفر تثیبه، باب چهارم، آیه ۱ ۲.

۲۴. سفر تثیبه، باب چهارم، آیه ۵.

۲۵. سفر تثیبه، باب چهارم، آیات ۱۳ ۱۵.

۲۶. سفر خروج، باب سوم، آیه ۵ ۸.

۲۷. کتاب اشعیا، باب شصت و یکم، آیه ۱.

۲۸. کتاب فرامیر، فرمور پنجاهم، آیه ۱ ۳.

۲۹. سموئیل، اول باب نهم، آیه ۱۶.

۳۰. کتاب اشعیا، باب چهلم، آیه ۱۰.

۳۱. سفر پیدایش، باب

بیست و هشتم، آیه ۱۳.

۳۲. کتاب حزقیال، باب سی و هفتم، آیه ۱.

۳۳. سفر پیدایش، باب سی و پنجم، آیه ۷.

۳۴. سفر خروج، باب چهارم، آیه ۱۵.

۳۵. کتاب دوم سموئیل، باب بیست و سوم، آیه ۳.

۳۶. سفر تثیبه، باب هجدهم، آیه ۱۷. ۱۸.

۳۷. کتاب ارمیا، باب اول، آیه ۱۰.

۳۸. سفر خروج، باب بیستم، آیه ۱۸. ۱۹.

۳۹. سفر خروج، باب نوزدهم، آیه ۱۷. ۱۹.

۴۰. تلمود، فصل چهارم.

۴۱. تلمود، فصل چهارم.

۴۲. تلمود، فصل چهارم.

کتاب: وحی در ادیان آسمانی، ص ۱۷۷

نویسنده: ابراهیم امینی

کتاب اپوکریفایی عهد قدیم

چکیده

نویسندگان بسیاری در طی زمانی طولانی مجموعه ای بزرگ را پدید آوردند که عهد قدیم خوانده می شود. این مجموعه، کتاب های فراوان و همانندی را در بر می گرفت. بدین جهت لازم دانستند که کتاب های قانونی این مجموعه را از کتاب های غیرقانونی جدا کنند. اما در بین معتقدان به این مجموعه، اختلافاتی درباره کتاب های رسمی و غیررسمی پدید آمد. این نوشتار به معرفی کتاب های اختلافی و نیز کتاب هایی که متفقا آن ها را غیرقانونی می دانند، می پردازد. اهمیت این کتاب ها در این است که اولاً- بسیاری از آن ها حاوی مضامین عرفانی و اخلاقی و حکمی ارزشمندی اند؛ ثانیاً به درک کتاب های قانونی و نیز تاریخ و اندیشه های دوره ای که به آن اختصاص دارند، کمک می کنند؛ و ثالثاً برخی از آن ها یگانه منبع تاریخ

مقدمه

کتاب مقدس مسیحیان دو بخش دارد: یکی عهد قدیم، که یهودیان هم آن را مقدس می‌شمارند؛ و دیگری عهد جدید، که ویژه مسیحیان است. هر بخش شامل مجموعه‌ای از نوشته‌های مختلف است. این بخش‌ها دو ویژگی دارند که در بسیاری از کتب مقدس دیگر دیده نمی‌شوند: یکی این که نوشته‌های متنوع این دو مجموعه را به نویسندگان زیادی نسبت داده‌اند؛ دوم این که این دو مجموعه در طی مدت زمانی طولانی نوشته شده‌اند؛ برای مثال می‌گویند عهد قدیم در طی قرن‌ها و عهد جدید در طی حدود یک قرن نوشته شده‌اند.

از آن جا که در این دوره طولانی یا بعد از آن کتاب‌های دیگری نیز نوشته شده‌اند که با کتاب‌های مجموعه فوق شباهت دارند، لازم بود که در زمانی، کتاب‌های این مجموعه رسمی و قانونی و کتاب‌های دیگر غیرقانونی اعلام شوند. طبیعی بود که بین‌گرایش‌های مختلف پیرو

این دو کتاب، درباره تعداد کتاب های قانونی و غیرقانونی اختلافاتی بروز کند. این مسائل بحثی را با عنوان کتاب های قانونی و غیرقانونی (۱) مطرح کرده است.

گفتیم که یهودیان و مسیحیان مجموعه عهد قدیم را مقدس و معتبر می شمارند. از سوی دیگر، سه گرایش عمده مسیحیت، یعنی کاتولیک، ارتدوکس و پروتستان، افزون بر اختلافات دیگر، درباره کتاب های قانونی و غیرقانونی عهد قدیم نیز اختلاف داشته اند. قبل از این که از اختلاف این چهار گروه در این مسئله سخن بگوییم، کتاب های مربوط به عهد قدیم را دسته بندی می کنیم.

از عهد قدیم دو نسخه مهم قدیمی در دسترس است: یکی به زبان اصلی، یعنی عبری، و دیگری به زبان یونانی، که به ترجمه «سبعینیه» (۲) معروف است. گفته می شود که در قرن سوم ق م، عده ای از یهودیان، به دستور بطلمیوس فیلاذلفوس، حاکم مصر، مأموریت یافتند که کتاب عهد قدیم را به یونانی ترجمه کنند. از آن جا که تعداد این افراد بیش از هفتاد نفر بود، این ترجمه به «سبعینیه» معروف شد. (۳)

البته این داستان تنها در «نامه اریستياس»، که در قرن دوم ق م نوشته شده (و در این نوشتار از آن بحث خواهد شد)، آمده است. (۴)

تفاوت این دو نسخه در این است که برخی از کتاب های نسخه یونانی در نسخه عبری وجود ندارند. افزون بر این برخی از کتاب ها در نسخه یونانی مفصل ترند.

مسیحیان اولیه که در محیطی یونانی زبان می زیستند، به نسخه های یونانی عهد قدیم، و به خصوص نسخه سبعینیه، مراجعه می کردند. بعداً ترجمه هایی از عهد قدیم به زبان لاتینی صورت گرفتند که بر این نسخه ها متکی بودند. (۵)

معروف ترین این ترجمه ها، ترجمه موسوم به «ولگات» (۶) است که در قرن

چهارم به دست جروم (۷) قدیس و به دستور پاپ داماسیوس (۸) و به منظور پایان دادن به اختلافات ترجمه های قدیم لاتینی، انجام شد. این ترجمه نیز بیشتر بر نسخه سبعینیه متکی است، (۹) و بنابراین نسبت به نسخه عبری اضافاتی دارد. تلقی مسیحیان از عهد قدیم همین نسخه متکی بر ترجمه سبعینیه بود، تا این که پروتستان ها به نسخه عبری رجوع کردند و فقط کتاب های موجود در آن را قانونی شمردند. در مقابل، کلیسای کاتولیک در شورای «ترنت» (۱۰) (در سال ۱۵۴۶ م.)، همه کتاب های موجود در نسخه ولگات را، به استثنای سه کتاب (اول و دوم اسدراس [عزرا] و دعای منسی)، قانونی شمرد. (۱۱)

اعتقاد کلیسای ارتدوکس در این باره شبیه کلیسای کاتولیک بود، با این تفاوت که چند کتاب دیگر را هم قانونی می شمرد. (۱۲)

این را باید بیفزاییم که کتاب های دیگری نیز در رابطه با عهد قدیم وجود دارند که در هیچ یک از این نسخه ها موجود نیستند.

با توجه به بحث قانونی و غیرقانونی، و نیز با توجه به چهار گروهی که عهد قدیم را معتبر می دانند یعنی یهودیان و سه گرایش مسیحیت این مجموعه به سه قسمت تقسیم می شود:

۱. کتاب هایی که همه این گروه ها، بدون اختلاف، قانونی می دانند؛ این ها کتاب های موجود در نسخه عبری عهد قدیمند. عنوان «قانونی» (۱۳) به طور مطلق برای این دسته از کتاب ها به کار می رود.

۲. کتاب هایی که برخی از این گروه ها قانونی می شمردند؛ این ها عبارتند از کتاب هایی که تنها در ترجمه سبعینیه موجودند. این کتاب ها را دو گروه کاتولیک و ارتدوکس قانونی می دانند، اما یهودیان و پروتستان ها چنین عقیده ای ندارند. پروتستان ها برای این مجموعه عنوان «اپوکریفا» (۱۴) را به کار

بردند. این واژه در اصل یونانی به معنای «مخفی و پوشیده» بود، ولی در انگلیسی رایج به معنای «چیزی که کنار گذاشته می شود» به کار می رود. (۱۵)

در مقابل پروتستان ها، کاتولیک ها عنوان «قانون ثانوی» (۱۶) را برای این مجموعه برگزیدند که به قانونی بودن این کتاب ها، هر چند در رتبه دوم، اشاره داشت. آن ها به کتاب های موجود در نسخه عبری عنوان «قانونی اولی» (۱۷) را دادند. (۱۸)

۳. کتاب هایی که هیچ یک از این گروه ها قانونی نمی دانند؛ این مجموعه، که در هیچ یک از این نسخه ها موجود نیستند، عنوان «سوداپیگرافا» (۱۹) یا «مجمعول العنوان» را به خود گرفته است. کاتولیک ها، که نام «اپوکریفا» را برای دسته دوم قبول ندارند، این نام را برای این دسته از کتاب ها به کار می برند. (۲۰)

معرفی اجمالی کتاب های دسته دوم و سوم و بحث از موضوع، تاریخ نگارش و نویسنده آن ها موضوع این نوشتار است.

الف) کتاب های اپوکریفایی (۲۱) یا قانونی ثانوی عهد قدیم

سه گروه مسیحی فوق، در نام گذاری و ترتیب این کتاب ها با هم اختلاف دارند. به طور کلی این مجموعه هیجده عنوان رادبرمی گیرد که هنگام طرح هر یک از آن ها به اختلافات نیز اشاره می شود.

۱. کتاب طوبیت (۲۲)

کتاب طوبیت سرگذشت زندگی فردی یهودی به همین نام است. در حدود هشت قرن ق م، ده سبط بنی اسرائیل، که کشور اسرائیل را در شمال منطقه فلسطین تشکیل داده بودند، اسیر و به نینوا برده می شوند. در این هنگام فردی به نام طوبیت سرکردگی این قوم اسیر را به عهده می گیرد و خود را وقف خدمت به ایشان می کند و در این راه زیان های زیادی را متحمل می شود. او با قبول خطر مجازات سنگین پادشاه، شبانه جنازه های قوم خود را به خاک

می سپارد و در این راه حتی بینایی خود را از دست می دهد.

از سوی دیگر، در میان اسباط جنوبی بنی اسرائیل، که در احماتا (اکباتان، همدان) در اسارت به سر می بردند، دختری به نام ساره می زیست که شیطان او را آزار می داد؛ به گونه ای که هفت بار ازدواج کرد و هر بار، در شب زفاف، همسر او از دنیا می رفت. این دو فرد در یک زمان دست به سوی خدا بلند می کنند و از او می خواهند آن ها را از غم و گرفتاری برهاند و خدا دعای هر دو را مستجاب می کند. خداوند فرشته خود، رافائیل، را به یاری می فرستد. طوبیت پسر خود، طوبیا، را به مأموریتی در سرزمین ماد روانه می کند و رافائیل به صورت یک انسان وی را همراهی و راهنمایی می کند. طوبیا در مسیر خود، با راهنمایی رافائیل، به منزل ساره می رود و با تأکید رافائیل با وی ازدواج می کند و شیطان را از او دور می سازد و در اموال پدرش شریک می شود. پس از بازگشت از این مأموریت، با راهنمایی رافائیل، چشم پدر خود را شفا و او را از غم و غصه نجات می دهد.

وقایع این کتاب به حدود قرن هشتم ق م مربوط می شود. (۲۳)

هر چند در خود کتاب شواهدی دال بر تاریخی بودن آن وجود دارد و برای مثال، اسامی اشخاص و مکان هایی تاریخی در آن آمده است (و همین امر باعث شده که برخی از تحلیلگران پیشین، آن را تاریخی به حساب آورند)، در واقع یک داستان تخیلی بیش نیست. (۲۴)

خطاهای فراوانی از نظر تاریخی در آن وجود دارد که نشان می دهد نویسنده، آن منطقه و افراد تاریخی را نمی شناخته است؛

این امر تاریخی بودن کتاب را زیر سؤال می برد. (۲۵)

محققان بر این باورند که این کتاب در قرن دوم ق م (۲۶) (حدود سال ۱۸۰ ق م)، در فلسطین، به یکی از زبان های سامی، و احتمالاً آرامی، نوشته شده است؛ (۲۷) لذا از آن جا که طوبیت، که قهرمان داستان است، در قرن هشتم ق م می زیسته است، خود وی نویسنده این کتاب نیست و نویسنده واقعی آن ناشناخته است.

در واقع این کتابی است داستانی و تخیلی که برای تقویت ایمان قوم و این که خدا در همه حال همراه و یاور پارسایان است نگاشته شده است. (۲۸)

این کتاب را کاتولیک ها و ارتدوکس ها قانونی (ثانوی) می شمارند. (۲۹)

۲. کتاب یهودیت (۳۰)

کتاب یهودیت داستان یک زن پارسای یهودی است که با فداکاری و نیرنگ، فرمانده سپاه دشمن را به قتل می رساند و قوم خود را نجات می دهد. به گفته این کتاب، نبوکدنصر (بختنصر)، که قصد کشورگشایی و حکومت بر سراسر منطقه را دارد، الیفانا را با سپاهی گران به سوی این نواحی گسیل می دارد. الیفانا پس از فتح و غارت بسیاری از مناطق، به دروازه های یهودیه می رسد. کاهن اعظم یهودیه به مردم دستور مقاومت می دهد. وی از مردم شهری که در گلوگاه یهودیه، بر فراز کوه، قرار داشت می خواهد که مانع از ورود دشمن به کشور شوند. هنگامی که سپاهیان نبوکدنصر با مقاومت مردم این شهر روبه رو می شوند، شهر را محاصره می کنند و چاه های آب آن را در اختیار می گیرند. پس از مدت ها مقاومت، وقتی قوم در معرض هلاکت است و می خواهد تسلیم شود، زنی پارسا و زیباروی، به نام یهودیت، برای نجات شهر، نقشه ای را به بزرگان شهر پیشنهاد می کند. او با

موافقت بزرگان شهر لباس زیبا می پوشد و خود را می آراید و به سپاه دشمن نزدیک می شود و چنین وانمود می کند که از شهر گریخته است و برای فرمانده لشکر خبرهایی دارد. او را نزد الیفانا می آورند. فرمانده، که مفتون جمال او شده است، علت گریزش از شهر را می پرسد. یهودیت می گوید: قوم من اگر خدا را اطاعت کنند خدا یاری شان می کند، و تو نمی توانی به آن ها دست یابی، و اگر گناه کنند خدا رهایشان خواهد کرد؛ و چون به زودی آذوقه آنان پایان می یابد، چهار پایان خود را می کشند و قسمت های حرام آن را می خورند و لذا خدا به آن ها غضب می کند و دست یابی بر ایشان برای تو راحت خواهد بود. من نزد شما می مانم و راه ها را نشانتان می دهم، به شرط این که اجازه دهید شب ها به بیابان رفته، خدا را عبادت کنم. فرمانده با خواسته او موافقت می کند و یهودیت در اردوگاه می ماند. در یکی از شب ها، هنگامی که یهودیت در خیمه با فرمانده مست تنها بود، سر او را جدا می کند و به بهانه عبادت از اردوگاه خارج می شود و خود را به شهر می رساند. دشمن با کشته شدن فرمانده خود می گریزد و شهر نجات می یابد.

در این کتاب، درباره تاریخ زندگی نبوکدنصر و نیز اسامی افراد و مناطقی که نامشان به میان آمده است، خطاهای زیادی وجود دارد و این نشان می دهد که کتابی تاریخی نیست، بلکه صرفاً داستان است. (۳۱)

این کتاب در حدود سال ۱۵۰ ق م (۳۲) اندکی پس از شروع انقلاب مکابیان، در فلسطین، به زبان عبری، به دست نویسنده ای ناشناخته نوشته شده است. در این زمان از یک طرف بیم هجوم

دشمنان می رفته و از طرف دیگر در میان یهودیان گرایش های هلنیستی روبه گسترش بوده است. لذا نویسنده، این کتاب را به منظور تشویق به مقاومت در برابر دشمنان و دوری از افکار بیگانه و پای بندی به شریعت نگاشته است. (۳۳)

این کتاب را دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس قانونی (ثانوی) می شمارند. (۳۴)

۳. اضافات کتاب استر (۳۵)

یکی از کتاب های قانونی عهد قدیم، که در همه نسخه ها موجود است، کتاب استر است. این کتاب، مشتمل بر ده باب و درباره سرگذشت یک دختر یتیم یهودی به همین نام است که در زمان اسارت بابلی همسر اخشورش (خشایارشا) می شود و دین خود را مخفی می کند. هنگامی که هامان، وزیر خشایارشا، او را به قتل عام یهودیان تحریک می کند، استر دین خود را آشکار می کند و یهودیان را نجات می دهد.

کتاب استر در نسخه های غیرعبری اضافاتی دارد که بدین قرار است:

۱. قبل از آغاز باب اول: مردخای، که فردی یهودی است، رؤیایی می بیند و توطئه ای را برای خشایارشا کشف می کند و مقرب درگاه او می شود؛

۲. بعد از باب سوم، آیه ۱۳: متن نامه ای که خشایارشا به ایالت های مختلف می فرستد و در آن دستور به قتل عام یهودیان می دهد؛

۳. بعد از باب چهارم آیه ۱۷: دو دعا از مردخای و استر؛

۴. ابتدای باب پنجم: در آن جا که استر خود را آماده می کند تا نزد خشایارشا رفته، از او برای یهودیان طلب بخشش کند، نسخه های غیرعبری مفصل تر است؛

۵. باب هشتم، بعد از آیه ۱۲: متن نامه دیگری که خشایارشا برای تمجید و اکرام یهودیان به ایالات مختلف فرستاده است؛

۶. باب دهم، بعد از آیه ۳: مردخای رویای خود را تفسیر می کند.

این شش قسمت، که در متن عبری موجود

نیست، در نسخه یونانی سبعینیه به صورت فوق الذکر آمده است، ولی در نسخه های لاتینی، همه آن، به جز یک قسمت در پایان کتاب استر، یعنی بعد از باب دهم، آیه ۳ آمده (۳۶) و این باعث تشتت مطالب آن شده است. (۳۷)

بنابراین نسخه های عبری و یونانی ده باب (عبری ۱۶۳ و یونانی ۲۷۰ آیه) و نسخه لاتینی یازده باب دارند. (۳۸)

گفته می شود این اضافات بین سال های ۱۱۴ ق م و ۹۰ م، در اصل به زبان یونانی و به دست افراد مختلفی نوشته شده و بعداً به ترجمه سبعینیه افزوده شده اند. (۳۹)

برخی اصل چند مورد از این اضافات را به زبان عبری و اصل موارد دیگر را زبان یونانی می دانند. (۴۰)

درباره هدف نویسندگان این اضافات عموماً گفته اند که چون در کتاب استر، آن گونه که در متن عبری آمده، اسمی از خدا نیست و رنگ دینی ندارد، بنابراین خواسته اند که به این کتاب رنگ دینی بدهند. (۴۱)

اما برخی دو هدف دیگر را نیز افزوده اند: یکی این که داستان با تفصیل بیان شود و دیگر این که برای یهودیت جنبه دفاعی، به خود بگیرد. (۴۲)

از آن جا که این اضافات در اصل عبری موجود نیست، یهودیان و پروتستان ها آن را قانونی نمی دانند، ولی نزد کاتولیک ها و ارتدکس ها از اعتبار قانونی ثانوی برخوردار است. (۴۳)

۴. کتاب حکمت سلیمان کتاب حکمت سلیمان از کتاب های حکمت آمیز (همانند امثال و جامعه سلیمان در مجموعه قانونی عهد قدیم) است و از نظر محتوا می توان آن را به سه بخش کلی تقسیم کرد. (۴۴)

بخش اول کتاب، که پنج باب نخست را در برمی گیرد، به بیان مشی و سلوک ابرار و کفار می پردازد و آن

دو را با هم مقایسه می کند. هدف نویسنده در این بخش تثبیت ایمان یهود است و به یهودیان گوشزد می کند که درد و رنجی که در راه ایمان با آن روبه رو می شوند، زمینه ساز سعادت اخروی آن هاست. او مردم را به انجام اعمال نیک تشویق می کند و می گوید با عمل نیک است که نفس انسان جاودانه می شود و نیز می گوید که دشمنان حکمت به عذاب مبتلا می شوند.

بخش دوم کتاب، که از باب ششم تا آیه سوم از باب یازدهم را در برمی گیرد، از زبان حضرت سلیمان به تمجید از حکمت می پردازد. در این قسمت حاکمان به حکمت دعوت می شوند، حکمت شخصیت می یابد و با انسان ملاقات می کند و به مثابه همسر مثالی انسان می شود، و حکمت از زبان حضرت سلیمان توصیف و مدح می شود و برای نیل به آن دعا می شود.

بخش سوم (۱۱:۴ تا ۱۹:۲۲) به بیان عمل حکمت در تاریخ، از آدم تا موسی، در زمان موسی و ماجرای خروج از مصر، اقدامات حکمت برای بنی اسرائیل و علیه دشمنان آن ها و ... می پردازد.

نویسنده کتاب یک یهودی اسکندرانی است که از زبان سلیمان سخن می گوید (۴۵) و دانشمندان احتمال می دهند، بین قرن اول ق م تا قرن اول م نگاشته شده باشد. (۴۶)

در این کتاب، که زبان یونانی نوشته شده و نفوذ اندیشه یونانی در آن نمایان است، به جای مفهوم یهودی رستاخیز ابدان، مفهوم افلاطونی جاودانگی ارواح مطرح شده است (۳: ۱۹۱)؛ به حکمت شخصیت داده شده (۷: ۲۱ تا ۸: ۲۱) (۴۷) و اندیشه لوگوس و بسیاری از اندیشه های دیگر مشرکان بیان شده است. (۴۸)

برخی برآنند که در میان کتاب های عهد

قدیم، این کتاب به عقیده عهد جدید که بر محبت استوار است، نزدیک تر است؛ چون محبت را علت اصلی خلقت می داند (۱۱: ۲۴-۲۶). (۴۹)

دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس برای این کتاب اعتبار قانونی ثانوی قائلند.

۵. کتاب حکمت یشوع بن سیراخ (۵۰)

یکی از کتاب های حکمت آمیز، که در ترجمه سبعینیه عهد قدیم موجود است، کتاب حکمت یشوع بن سیراخ است. برخلاف کتاب حکمت سلیمان، که نفوذ اندیشه یونانی در آن آشکار است، این کتاب برای مقابله با هجوم این اندیشه و دفاع از کیان سنت یهودی نگاشته شده است. (۵۱) در این کتاب بر عقاید و اندیشه های سنتی یهودی، از قبیل یگانگی خدا (۳۶: ۱-۵)، عالم مطلق بودن او (۴۲: ۱۸)، ابدی بودن او (۱۸: ۱)، مقدس بودن او (۲۳: ۹) عادل بودن او (۳۵: ۱۲-۱۳) و رحمت او (۲: ۱۱ و ۴۸: ۲۰ و ۵۰: ۱۹) تأکید شده است. بعضی از محققان از برخی عبارات کتاب چنین برداشت کرده اند که نویسنده به حیات پس از مرگ قائل نیست: (۵۲)

اگر آن ها که زنده اند خدا را ستایش نکنند آیا مردگان او را خواهند ستود؟ مرده حمد خدا را نمی گوید، پس تنها زندگان خدا را ستایش خواهند کرد (۱۷: ۲۷-۲۸).

کتاب حکمت یشوع بن سیراخ تأکید می کند که سرچشمه حکمت خداست و انسان در تمام امور باید آن را سرلوحه زندگی خویش قرار دهد. این کتاب مجموعه مفصلی از پندها و نصایح بسیار جامع است. بر دوری از همه گناهان و رذایل اخلاقی تأکید شده و آفات و زیان های ابتلا به آن ها به صورتی مفصل بیان شده است. تأکید بر فضایل اخلاقی و انجام اعمال نیک در

جای جای این کتاب به چشم می خورد. تأکید بر ایمان و پارسایی و عمل به شریعت از دیگر اموری است که در این کتاب دیده می شود. در پایان، مختصری از فضایل و اعمال نیک انبیای بزرگ الهی آمده است.

نویسنده این کتاب، برخلاف بسیاری از کتاب های عهد قدیم، معلوم است: در عنوان مهم ترین نسخه های خطی و نیز در متن کتاب، نام یشوع بن سیراخ آمده است (۵۰: ۲۷ و ۵۱: ۳۰). (۵۳) وی فردی یهودی است از فرقه فریسیان، (۵۴) که در حدود سال ۲۰۰ ق م در اورشلیم می زیسته است. او کتاب خود را حدود سال ۱۸۰ ق م به زبان عبری نوشته است. اصل عبری کتاب، به جز پاره هایی از آن که در دهه های اخیر در مصر به دست آمده، در دست نیست و تنها ترجمه یونانی آن در اختیار است. این کتاب را نوه یشوع بن سیراخ در حدود سال ۱۳۲ ق م به یونانی برگردانده است. خود مترجم در مقدمه ای که بر این کتاب نوشته به این مطالب اشاره کرده است.

اهمیت این کتاب در این است که شواهد منحصر به فردی درباره ویژگی یهودیت و جامعه یهودی قبل از انقلاب مکابی به دست می دهد. از این کتاب برمی آید که جامعه یهودی در این زمان دچار یک نظام طبقاتی بین فقیر و غنی، قوی و ضعیف، مرد و زن و.. بوده است. (۵۵) دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس برای این کتاب اعتبار قانونی (ثانوی) قائلند. (۵۶)

۶. کتاب باروک (۵۷)

کتاب باروک با حوادثی مرتبط است که پس از تخریب اول معبد و هنگام اسارت بابلی رخ داده است. این کتاب مشتمل بر چند

مطلب است. در ابتدا مقدمه ای تاریخی آمده که چگونگی نگارش کتاب و نیز حوادثی را که در کنار آن رخ داده، شرح می دهد. پس از آن از زبان جمع به گناهان اعتراف می کند؛ گویا گناهان قوم باعث بدبختی و فلاکت آن شده است. در پی این اعتراف، به گریه و زاری و التماس به درگاه خداوند می پردازد. سخنانی حکمت آمیز و نیز حکمت درمیان یهودیان در بخش بعدی به زبان شعر آمده است. تشجیع ساکنان اورشلیم و پند و اندرز آنان بخش پایانی این کتاب را تشکیل می دهد. (۵۸)

این کتاب به باروک، منشی خاص دانیال (ارمیا، ۳۲: ۱۲) منسوب است. در نگاه نخست از کتاب برمی آید که در اثنای اسارت بابلی (قرن ششم ق م) نوشته شده است؛ اما شواهدی در خود آن موجود است که انتسابش را به باروک محال می گرداند، (۵۹) و شواهد واضحی در آن وجود دارد که نشان می دهد این کتاب به دست افراد مختلف و در زمان های مختلف نوشته شده است. (۶۰) تاریخ دقیق نگارش کتاب معلوم نیست، اما بسیاری از دانشمندان جدید، قرن دوم یا اول ق م را ترجیح می دهند. (۶۱) برخی از محققان می گویند همه کتاب در اصل به زبان عبری نوشته شده و برخی دیگر می گویند حداقل زبان اصلی قسمت هایی از آن عبری بوده است. (۶۲)

این کتاب در نسخه سبعینه مشتمل بر پنج باب است، اما در نسخه لاتینی ولگات شش باب دارد و رساله ارمیا (که به آن خواهیم پرداخت) به عنوان باب ششم این کتاب آمده است. (۶۳) از این رو دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس، کتاب را دارای اعتبار قانونی ثانوی و مشتمل بر

شش باب می دانند. (۶۴)

۷. رساله ارمیا این رساله، که به ارمیای نبی منسوب است، برای کسانی نوشته شده است که در معرض اسارت بابلی قرار گرفته بودند. ارمیا به آنان گوشزد می کند که اسارتی که در پیش دارند در اثر خطاها و گناه های ایشان است. او قوم را از این که در بابل به پرستش بت ها روی آورند برحذر می دارد. این رساله با استدلال های فراوان و گاهی مکرر، حقیر و پست بودن بت ها و عدم شایستگی آن ها را برای پرستش اثبات می کند. (۶۵)

گفته اند که این رساله همان است که در کتاب ارمیای نبی، باب بیست و نهم، بدان اشاره شده است؛ (۶۶) اما برخی از محققان از درون این رساله شواهد متعددی را برای نفی این انتساب ذکر کرده اند. (۶۷) نویسنده این نامه ناشناخته است. (۶۸) زمانی گمان می رفت که زبان اصلی این رساله یونانی است، اما امروزه تقریباً اجماعی است که در اصل به زبان عبری نگاشته شده است. (۶۹) درباره تاریخ نگارش این رساله اختلاف است، اما بیشتر محققان سال ۱۰۰ ق م را ترجیح می دهند. (۷۰) رساله ارمیا در نسخه های یونانی نوشته ای مستقل است، اما در ترجمه لاتینی ولگات، باب ششم از کتاب باروک است. (۷۱) همین امر باعث شده که کاتولیک ها و ارتدوکس ها، که برای این رساله اعتبار قانونی (ثانوی) قائلند، آن را باب ششم کتاب باروک قرار دهند. (۷۲)

۸. غزل سه جوان (یا مناجات عزریا) (۷۳)

در نسخه سبعینیه و نیز نسخه های لاتین کتاب مقدس، در کتاب دانیال، باب سوم، بعد از آیه ۲۳، اضافاتی مشتمل بر ۶۷ آیه وجود دارد که در نسخه عبری موجود نیست. این اضافه به «غزل سه جوان»

در باب سوم از کتاب دانیال نبی آمده است که نبوکدنصر (بختنصر)، پادشاه بابل، هنگامی که یهودیان در بابل در تبعید به سر می بردند، تمثالی از طلا ساخت و مردم را مجبور کرد که بر آن سجده نمایند. سخن چنان به پادشاه می گویند که سه نفر یهودی حاضر به سجده بر تمثال نیستند. وی این سه نفر را احضار و آنان را تهدید می کند که اگر بر تمثال سجده نکنند در آتش سوزانده می شوند و خدای آنان نمی تواند کاری برایشان انجام دهد. ایشان از سجده امتناع می کنند و پادشاه دستور می دهد که آن ها را در آتش بیندازند (دانیال، ۳: ۱-۲۳).

در نسخه عبری در دنباله (آیه ۲۴ به بعد) چنین آمده است: نبوکدنصر می بیند این سه نفر، همراه فرد چهارمی که او را پسر خدا می نامد، به سلامت در آتش نشسته اند. پس دستور می دهد آن ها را بیرون آورند و مقام و منصب حکومتی بالایی به ایشان می دهد و توهین به خدای ایشان را ممنوع اعلام می کند.

در نسخه سبعینه و نسخه های لاتین بین این دو قسمت آمده است که عزریا (عبد نغو)، که یکی از آن سه نفر بود، در میان آتش زبان می گشاید و خدا را مناجات می کند (۴۵ ۲۶). سپس هر سه نفر با یک صدا به خواندن سرود می پردازند و در آن خدا را ستایش کرده، به تسبیح و تمجید او می پردازند (۹۰ ۵۱). دو آیه در ابتدا و چند آیه در وسط این دو قسمت به مسائل جانبی، از قبیل افزودن آتش می پردازد این قسمت در اصل به زبان عبری، یا احتمالاً آرامی، نوشته شده و به یونانی ترجمه شده است.

(۷۵) برخی مدعی اند که دو قسمت مناجات عزریا و غزل سه جوان در اصل مستقل بوده اند و اولی بین سال های ۱۶۸ تا ۱۶۵ ق م، در بحبوحه انقلاب مکابی، و دومی احتمالا- پس از پیروزی انقلاب مکابی نوشته شده اند. (۷۶) دیگران تعیین تاریخ نگارش هر دو قسمت را مشکل دانسته اند و زمانی بین ۱۶۴ تا ۱۰۰ ق م را احتمال داده اند. (۷۷) کاتولیک ها و ارتدوکس ها برای این بخش اعتبار قانونی (ثانوی) قائلند و باب سوم کتاب دانیال در کتاب مقدس آنان ۹۰ آیه دارد. (۷۸)

۹. قصه سوسنه (۷۹)

کتاب دانیال نبی در نسخه عبری دوازده باب و در نسخه یونانی سبعینیه و لاتین ولگات چهارده باب دارد. باب سیزدهم این دو نسخه، قصه ای را بیان می کند که به قصه سوسنه معروف است و در نسخه عبری موجود نیست. این قصه در برخی از نسخه های یونانی در ابتدای کتاب دانیال آمده است. (۸۰)

سوسنه نام زنی یهودی و زیباروی است که همسر فردی ثروتمند می شود. دو قاضی مسن یهودی با او برخورد می کنند و به او طمع می ورزند و چون اطاعت نمی کند تهمت زنا می زنند. دادگاه یهود، بدون شنیدن دفاع، او را به مرگ محکوم می کند. وقتی او را برای اعدام می برند، به پیشگاه خدا ناله می زند و خدا دانیال جوان را به یاری اش می فرستد. دانیال به دادگاه اعتراض می کند و می گوید چرا بدون تحقیق فردی را به اعدام محکوم کرده اند. پس جداگانه از آن دو قاضی بازجویی می کند و چون گفته هایشان متناقض است، کذبشان ثابت می شود و به اعدام محکوم می شوند.

این قصه احتمالا در اصل به زبان عبری نوشته شده است و بعد در نسخه های دیگر آورده

شده است. (۸۱) درباره مکان و زمان نگارش آن چیز زیادی معلوم نیست، ولی یک نظریه این است که در حدود سال ۱۰۰ ق م در اسکندریه نگاشته شده است. (۸۲) برخی مدعی اند که در اواخر قرن دوم ق م و اوایل قرن اول ق م بحث اصلاح شریعت مطرح بوده است و فریسیان و صدوقیان در این مسئله اختلاف داشته اند که اگر کسی علیه دیگری، درباره جرمی که مجازات آن اعدام است، شهادت دروغ بدهد، آیا شاهد دروغین در هر صورت باید اعدام شود یا تنها در صورتی که حکم اجرا شده باشد؟ این داستان در این حال و هوا نوشته شده است. (۸۳)

دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس برای این بخش اعتبار قانونی (ثانوی) قائلند، با این تفاوت که در کتاب مقدس کاتولیک ها این بخش باب سیزدهم کتاب دانیال است، اما در کتاب مقدس ارتدوکس ها مستقل و جای آن قبل از کتاب دانیال است. (۸۴)

۱۰. قصه بعل (۸۵) و اژدها باب چهاردهم کتاب دانیال، که در نسخه های سبعینیه و لاتینی، برخلاف نسخه عبری، موجود است، به نقل دو داستان اختصاص دارد. (۸۶) در داستان نخست، پادشاه بابل مجسمه بعل را می پرستد و به او خوراک هایی هدیه می کند. پادشاه از دانیال می پرسد که چرا بعل را نمی پرستد. او پاسخ می دهد که من خدای زنده را می پرستم. پادشاه می گوید بعل زنده است، چون غذاهای اهدایی را می خورد. دانیال برای پادشاه ثابت می کند که کاهنان از راه مخفی می روند و غذاها را می خورند. پس پادشاه آن بت را از بین می برد و کاهنان را به قتل می رساند.

داستان دیگر داستان اژدهایی است که مردم بابل او را می پرستند. پادشاه بابل

به دانیال می گوید که این دیگر خدای زنده است، پس چرا او را نمی پرستی؟ دانیال جواب می دهد که من تنها خدای خود را می پرستم؛ و در ادامه می گوید این مار خدا نیست و اگر او را در اختیار من قرار دهی او را از بین می برم. پادشاه چنین می کند و دانیال مار را با معجون از بین می برد. اهالی بابل شورش می کنند و از پادشاه می خواهند که دانیال را به آن ها تسلیم کند. پادشاه به ناچار چنین می کند. دانیال را به مدت هفت روز در لانه شیرهای گرسنه قرار می دهند، ولی شیرها با او کاری ندارند. خداوند حقوق نبی را، که در یهودیه بود، مأمور می کند که برای دانیال غذا ببرد. فرشتگان حقوق را بدین منظور به بابل می آورند. در روز هفتم، پادشاه، که دانیال را صحیح و سالم می یابد، او را آزاد می کند و دشمنانش را به لانه شیرها می افکند.

این دو داستان در اصل به زبان عبری نوشته شده و به یونانی ترجمه شده اند. (۸۷) تاریخ نگارش این کتاب را برخی قرن دوم ق م (۸۸) و برخی قرن اول ق م (۸۹) دانسته اند و برخی بین این دو قرن تردید دارند. (۹۰)

این بخش جزء کتاب مقدس دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس است و از اعتبار قانونی (ثانوی) برخوردار است، اما کاتولیک ها آن را باب ۱۴ کتاب دانیال و ارتدوکس ها باب ۱۳ این کتاب می دانند. (۹۱)

۱۱. کتاب اول مکابیان (۹۲)

«مکابی» در زبان عبری به معنای «چکش» (۹۳) و لقب فردی به نام یهودا (۹۴) است که در دوره ای که سرزمین یهودا تحت سلطه اعقاب و جانشینان اسکندر مقدونی، یعنی «سلوکیان»، بود رهبری قیامی را که پدرش «متتای

کاهن» آغاز کرده بود، به دست می گیرد و دشمنان را شکست می دهد. شاید لقب مکابی به خاطر ضربات مهلکی باشد که وی بر دشمن وارد کرد. (۹۵) او حکومتی را در سرزمین یهودیه تشکیل می دهد که برای مدتی باقی می ماند. او و جانشینانش سلسله مکابیان خوانده می شوند. هم چنین چهار کتاب وجود دارد که به تاریخ و حوادث این دوره پرداخته اند و از این رو مکابیان خوانده می شوند. (۹۶) این کتاب حوادثی را بررسی می کند که در آن سرزمین، از زمان جلوس آنتیوخوس اپیفانوس (۹۷) بر تخت (۱۷۵ ق م) تا زمان مرگ شمعون مکابی، که یکی از رهبران قیام یهودی بود (حدود ۱۳۲ یا ۱۳۵ ق م) رخ داده است. (۹۸) در ابتدای کتاب اشاره ای گذرا به روی کار آمدن و کشور گشایی و مرگ اسکندر مقدونی و تقسیم کشور پهناور او بین جانشینانش می شود. میراث اسکندر بین جانشینان او و فرزندانشان دست به دست می گردد تا این که نوبت به یکی از آن ها به نام آنتیوخوس اپیفانوس می رسد. او پس از غلبه بر مصر به سرزمین یهودا حمله می کند و آن را تحت سلطه خویش در می آورد. در این زمان یهودیت از دو جهت تهدید می شد: یکی فرهنگ هلنیستی (یونانی گرایی)، که در بسیاری از مردم آن سرزمین نفوذ کرده بود، و دیگری پادشاه آنتیوخوس، که به محو یهودیت و مظاهر آن کمر بسته بود. آنتیوخوس مردم را وامی داشت که از آیین اجدادی خویش دست بردارند و برای بت ها قربانی کنند. بسیاری از یهودیان به خواسته پادشاه جبار گردن نهادند و دست از شریعت اجدادی خویش برداشتند. کسانی که از فرمان پادشاه سرپیچی می کردند، به اشد مجازات

محکوم می شدند. بدین سان روزگار به سختی بر یهودیان می گذشت.

در این زمان کاهنی به نام «متتیا» (۹۹) همراه با پسرانش قیام می کند و به کوهستان ها پناه می برد. به تدریج گروه هایی از مردم به آنان می پیوندند و سپاهی تشکیل می دهند و با پادشاه به نبرد برمی خیزند و به پیروزی هایی دست می یابند. پس از متتیا، پسرش یهودای مکابی جانشین وی می شود و با اقتدار کامل به جنگ دشمنان می رود و به پیروزی های بزرگی دست می یابد. پس از جنگ های زیاد با آنتیوخوس و دیگر دشمنان یهود، کشور را آزاد می کند و سرانجام در یکی از جنگ ها کشته می شود.

پس از یهودا، برادرش «یوناتان» (۱۰۰) به جانشینی او برگزیده شد. در این زمان نفاق و خیانت در گوشه و کنار کشور نمایان شد و قحطی و بدبختی شدید کشور را فرا گرفت. در زمان یوناتان جنگ با دشمنان ادامه می یابد تا این که او در یکی از جنگ ها اسیر می شود. پس از یوناتان، برادرش شمعون جانشین وی می شود و به نبرد با دشمنان ادامه می دهد. در زمان او کشور به طور کامل از شر بیگانگان رهایی می یابد و حکومتش به قدرت زیادی دست می یابد. سرانجام آن گاه که شمعون برای دیدار از یکی از شهرهای یهودا بیرون می رود، یکی از یهودیان به او خیانت کرده، او را به جشنی دعوت می کند و در حالی که شمعون و پسرانش از فرط نوشیدن شراب مستند، دشمنان حمله می کنند و او و همراهانش را به قتل می رساند. کتاب اول مکابیان با قتل شمعون به پایان می رسد.

اهمیت کتاب اول مکابیان در این است که بهترین منبع تاریخی برای این دوره است. (۱۰۱) با این که نویسنده

کتاب ناشناخته است، از محتوای کتاب برمی آید که یهودی ای مؤمن، و احتمالاً از فرقه صدوقیان، نویسنده آن بوده است. (۱۰۲) این کتاب در اصل به زبان عبری و در فلسطین، و احتمالاً در اورشلیم، اندکی قبل از پایان قرن دوم ق م نگاشته شده است. (۱۰۳) برخی احتمال می دهند که بین ۱۰۰ تا ۷۰ ق م نوشته شده باشد. (۱۰۴) برخی دیگر بر این اعتقادند که سه فصل آخر کتاب بعداً افزوده شده و کل کتاب پس از تخریب معبد در سال ۷۰ م دوباره ویرایش شده است. (۱۰۵) هدف نویسنده این کتاب این بوده است که حکومت مکابیان بر یهودا را مشروع و قانونی جلوه دهد و آن ها را در مبارزه با سلوکی ها بر حق نشان دهد. (۱۰۶) بنابراین، این کتاب یک دفاعیه از حکومت مکابیان است. (۱۰۷) دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس برای این کتاب اعتبار قانونی (ثانوی) قائلند. (۱۰۸)

۱۲. کتاب دوم مکابیان کتاب دوم مکابیان کتاب مستقل دیگری است که به بررسی حوادث عصر مکابیان اختصاص دارد. این کتاب از جهات مختلفی با کتاب اول مکابیان متفاوت است. مقطع زمانی، که این نوشته در برگیرنده آن است، بسیار کوتاه است و از سال ۱۷۶ تا ۱۶۱ ق م، یعنی حدود پانزده سال، را در برمی گیرد. (۱۰۹) بنابراین، کتاب دوم مکابیان تنها بخشی تاریخی را در بر می گیرد که اول مکابیان به آن پرداخته است؛ اما از آنجا که بسیار بیشتر از اول مکابیان به جزئیات پرداخته، از ارزش و اعتبار بالاتری برخوردار است. (۱۱۰) نویسنده در مقدمه این کتاب می گوید: «همه این رویدادها را یاسون قیروانی (۱۱۱) در پنج جلد کتاب آورده است. من

نیز آن‌ها را در یک مجلد خلاصه خواهم کرد» (۲: ۲۳). اما غیر از این اشاره، هیچ اثری از کتاب یاسون قیروانی در دست نیست. (۱۱۲)

تفاوت دیگر این کتاب با اول مکابیان در هدف نویسنده است. نویسنده کتاب اول مکابیان می‌خواست از انقلاب مکابی دفاع کند و نظام آنان را مشروع جلوه دهد؛ ولی هدف نویسنده این کتاب دفاع از حریم معبد و شریعت است و مبارزه با هجوم فرهنگ هلنیستی را در سرلوحه کار خویش قرار داده است؛ (۱۱۳) حتی برخی از محققان نویسنده این کتاب را دشمن مکابیان قلمداد کرده‌اند. (۱۱۴) همین امر حال و هوای این دو کتاب را متفاوت کرده است.

این کتاب را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. نویسنده در دو باب اول دو نامه ای را که یهودیان اورشلیم و یهودیه به یهودیان مصر نوشته‌اند، می‌آورد. در این دو نامه، با اشاره به حوادثی که برای معبد پیش آمده و وظایفی که یهودیان در قبال آن دارند، از یهودیان مصر می‌خواهند که در جشن بزرگداشت مراسم افتتاح معبد شرکت جویند. نویسنده، در پایان باب دوم، برای کتاب خود مقدمه ای می‌آورد و در آن به کتاب یاسون قیروانی اشاره می‌کند و هدف خود از خلاصه کردن آن کتاب و شیوه کار خود را بیان می‌کند.

نویسنده از باب سوم تا هشتم، به تفصیل به هجوم فرهنگ هلنیستی و گرایش یهودیان به آن و بی‌اعتنایی آن‌ها به آیین و شریعت اجدادی خود می‌پردازد. هجوم سلوکیان و سلطه آنان بر یهودیه و اهتمام آنان به از بین بردن شریعت یهود و مظاهر این دین، و فشار طاقت فرسا و شکنجه و آزار و

قتل یهودیان برای دست برداشتن از دین اجدادی و روی آوردن به بت پرستی، مطالبی است که به صورت گسترده در این بخش بیان شده است.

بخش سوم شامل باب هشتم تا پایان کتاب (باب پانزدهم) است که به مبارزه و فعالیت های یهودای مکابی می پردازد و ماجرا را تا آن جا پی می گیرد که شهر اورشلیم به طور کامل به دست عبرانیان می افتد.

نویسنده این کتاب یک یهودی ناشناخته است (۱۱۵) و برخی او را از فرقه فریسیان دانسته اند. (۱۱۶) تاریخ نگارش این کتاب را از ربع آخر قرن دوم ق م تا ربع اول قرن اول ق م دانسته اند (۱۱۷) و حتی برخی تاریخ نگارش آن را تا قبل از سلطه رومیان در سال ۶۳ ق م محتمل دانسته اند. (۱۱۸) برخلاف کتاب اول مکابیان، که در اصل به عبری نوشته شده و به یونانی برگردانده شده است، کتاب دوم مکابیان در اصل به زبان یونانی نوشته شده است. (۱۱۹) مکان نگارش این کتاب را اسکندریه یا اورشلیم می دانند. (۱۲۰) دو فرقه کاتولیک و ارتدوکس برای این کتاب اعتبار قانونی (ثانوی) قائلند. (۱۲۱)

۱۳. کتاب سوم مکابیان این کتاب و نیز کتاب چهارم مکابیان، نسبت به دو کتاب قبل از اهمیت کمتری برخوردارند. این اثر گزارشی است از نجات معجزه آسای یهودیان مصر از دست بطلمیوس چهارم (حک. ۲۲۱-۲۰۵ ق م)؛ وی یهودیان را بدین خاطر که یهودیان فلسطین مانع از ورود او به معبد شده بودند، تهدید کرده بود. (۱۲۲) تاریخ نگارش این کتاب را نزدیک به آغاز دوره مسیحی یا ابتدای قرن اول م تخمین می زنند. (۱۲۳)

این کتاب، علاوه بر نسخه عبری عهد قدیم، در نسخه لاتینی ولگات نیز موجود

نیست و از همین رو کاتولیک‌ها برای آن اعتبار قانونی قائل نیستند، اما فرقه ارتدوکس آن را دارای اعتبار قانونی می‌داند. (۱۲۴)

۱۴. کتاب چهارم مکابیان این کتاب یک اثر فلسفی یهودی است که تحت تأثیر روایان و ادبیات یونان نوشته شده است. (۱۲۵) پیام اصلی دینی این کتاب این است که رنج شهادت به طور غیرمستقیم کفاره گناه همه یهودیان می‌شود. (۱۲۶) با این که این نوشته یک اثر تاریخی نیست، از این جهت به مکابیان منسوب شده است که به آغاز زجر و آزار یهودیان به دست آنتیوخوس اپیفانوس می‌پردازد. (۱۲۷) تاریخ نگارش این اثر نیمه اول قرن اول م (۱۲۸) یا یک قرن منتهی به سال ۷۰ م است. (۱۲۹)

از آن جا که این کتاب در نسخه لاتینی ولگات موجود نیست، فرقه کاتولیک برای آن اعتبار قانونی قائل نیست، اما فرقه ارتدوکس آن را معتبر می‌داند. (۱۳۰) در کتاب مقدس ارتدوکس این کتاب به صورت ضمیمه آمده است. (۱۳۱)

۱۵. کتاب اول عزرا (۱۳۲) (اسدراس) در مجموع در سه نسخه معروف عبری، سبعینیه و ولگات، چهار کتاب به نام عزرا (یا اسدراس) آمده است. در نسخه عبری کتابی به نام عزرا وجود دارد که همه آن را قانونی می‌دانند. این کتاب در نسخه سبعینیه، همراه با کتاب نحمیا، عنوان کتاب دوم عزرا را گرفته است؛ (۱۳۳) در نسخه سبعینیه کتابی به نام کتاب اول عزرا آمده است؛ این کتاب اکنون مورد بحث است. (۱۳۴) در نسخه ولگات دو کتاب عزرا و نحمیا، که در نسخه عبری مجزا هستند، با عنوان کتاب اول و دوم عزرا آمده‌اند. در این نسخه، کتابی که اکنون مورد بحث است، تحت عنوان کتاب

سوم عزرا (۱۳۵) در ضمیمه آمده است. بعدها کتاب دیگری به عنوان ضمیمه این نسخه آمده که کتاب چهارم عزرا خوانده شده است (۱۳۶) و ما تحت عنوان کتاب دوم عزرا از آن بحث خواهیم کرد. ولی در نسخه های انگلیسی و ویرایش های جدید ولگات، کتاب عزرای قانونی با عنوان کتاب عزرا و کتاب نحمیا، مجزا و با همین نام آمده است. کتابی که اکنون مورد بحث است و در نسخه سبعینیه عنوان کتاب اول عزرا را دارد، همین عنوان و کتاب دیگری که در سبعینیه موجود نیست (۱۳۷) عنوان کتاب دوم عزرا را گرفته است.

عمده مطالب این کتاب در کتاب های قانونی عهد قدیم موجود است، و در واقع این کتاب تکرار کتاب تواریخ ایام از اول باب ۳۵ تا آیه ۲۳ باب ۳۶ و کل کتاب عزرا و کتاب نحمیا از آیه ۳۱ باب هفتم تا آیه ۱۲ باب هشتم است، و این کتاب، تنها قصه های «داریوش» و «سه جوان» را نسبت به نسخه عبری و کتاب های قانونی اضافه دارد؛ از این رو ارزش تاریخی مستقلی ندارد. (۱۳۸) این کتاب، غیر از مقطعی از آن که حکمت آمیز است (۳: ۱ تا ۵: ۶)، تاریخ است و از عید فصیحی که یوشیا در اورشلیم گرفت (دوم تواریخ ایام، ۳۵: ۱) تا اصلاحات عزرا را در برمی گیرد. (۱۳۹)

امروزه تنها نسخه یونانی این کتاب موجود است و برخی می گویند که در اصل به زبان یونانی نوشته شده (۱۴۰) ولی برخی دیگر احتمال داده اند که اصل آن به زبان عبری یا آرامی بوده است. (۱۴۱) این واقعیت که عمده مطالب این کتاب در دیگر قسمت های عهد قدیم آمده است، احتمال

دوم راتقویت می کند. برخی دیگر می گویند که این کتاب یا بقایایی از ترجمه ای مجزا از سه کتاب دوم تواریخ ایام، عزرا و نحμία است، و یا بخش هایی گزینش شده از این سه کتاب است که به یونانی ترجمه شده است. (۱۴۲)

نویسنده یا مترجم این کتاب معلوم نیست، اما احتمالاً در مصر و در میان یهودیان یونانی زبان نوشته شده است. با این که تعیین تاریخ نگارش کتاب مشکل است، اما اواخر قرن دوم ق م (۱۴۳) یا اوایل قرن اول ق م را متحمل دانسته اند. (۱۴۴)

این کتاب نه باب دارد و هدف نویسنده آن چندان روشن نیست. شاید بتوان تأکید بر معبد و شعائر و مراسم آن را از لابه لای آن به دست آورد. (۱۴۵) کتاب در ترجمه سبعینیه آمده، اما در ترجمه لاتینی ولگات به صورت ضمیمه و پس از کتاب عهد جدید قرار گرفته است. (۱۴۶) تنها گروهی که برای این کتاب اعتبار قانونی (ثانوی) قائل است، فرقه ارتدکس است. (۱۴۷)

۱۶. کتاب دوم عزرا برخلاف کتاب اول عزرا، نسخه یونانی و نیز اصل عبری یا آرامی این کتاب در دسترس نیست. بنابراین، ترجمه سبعینیه حاوی آن نیست و تنها پاره هایی از ترجمه یونانی آن در دسترس است؛ اما نسخه لاتین و ترجمه های دیگری از آن موجود است. این کتاب جزء کتاب های اپوکریفایی است. در نسخه ولگات، ترجمه لاتینی این کتاب به عنوان ضمیمه و پس از عهد جدید آمده است. (۱۴۸)

این کتاب را به سه بخش می توان تقسیم کرد: در دو فصل اول کتاب، خدا از قوم شکایت و عزرا را مکلف به تقویت ایمان مردم می کند و آمدن ملکوت خدا گوشزد شده است. این دو

فصل از افزوده های مسیحیان به این کتاب است (۱۴۹) و در حدود سال ۱۰۰ م نوشته شده است. (۱۵۰) گاهی این بخش کتاب پنجم عزرا خوانده می شود. (۱۵۱) بخش دوم کتاب، از باب سوم تا چهاردهم را در برمی گیرد که در آن هفت مکاشفه، که ظاهراً در هنگام تبعید بابلی برای عزرا رخ داده، بیان شده است. این هفت مکاشفه عبارتند از: (۱۵۲)

(۱) گفت و گویی بین عزرا و یک فرشته درباره عدالت خدا و بذر گناهی که در آدم نهاده شده است (۳: ۱۵: ۲۰)؛

(۲) گفت و گویی درباره خلقت، عصر مسیحایی و داوری پس از آن (۶: ۳۵: ۱۰: ۵۹)؛

(۳) گفت و گویی درباره سر این که خدا بنی اسرائیل را برگزیده است ولی بعداً آن ها را عذاب می کند (۵: ۲۱: ۶: ۳۴)؛

(۴) مکاشفه ای که در آن عزرا با کوه صهیون (اورشلیم) به صورت زنی مواجه می شود که در مرگ فرزندش عزاداری می کند (۹: ۲۶: ۱۰: ۵۹)؛

(۵) مکاشفه ای تمثیلی از یک عقاب با بال ها و سرهای زیاد که نشان دهنده امپراتوری روم است (باب های ۱۱ و ۱۲)؛

(۶) مکاشفه ای که در آن مسیح به صورت انسانی تصویر شده که از دریا برمی خیزد و صعود می کند (باب ۱۳)؛

(۷) در مکاشفه آخر، کتاب مقدس به عزرا الهام می شود و او آن را می نویسد.

از آن جا که این بخش تنها مشتمل بر مکاشفات منسوب به عزراست، برخی آن را کتاب عزرا می نامند. (۱۵۳) این بخش را یک یهودی ناشناخته، پس از تخریب دوم معبد و آوارگی یهود در سال ۷۰ م و نزدیک به پایان قرن اول نوشته است. (۱۵۴) هدف نویسنده تقویت یهودیان و پاسخ به

شبهاتی بوده است که پس از آوارگی و بدبختی های یهود مطرح شده بود؛ او در قالب مکاشفه شبهات را مطرح می کند و پاسخ می دهد. نویسنده زمان نوشته خود را به دوره تبعید بابلی برمی گرداند و به عزرا نسبت می دهد تا بدین سان حجت و مقبولیت کسب کند. (۱۵۵)

این بخش در اصل به زبان عبری یا آرامی نوشته شده و بعد به یونانی ترجمه شده است. (۱۵۶) بخش سوم کتاب، که باب های ۱۴ و ۱۵ را در برمی گیرد، افزوده مسیحیان است که بعدها بین سال های ۲۶۰ تا ۲۷۰ م نوشته شده اند (۱۵۷).

این بخش، که آلام و گرفتاری های آخرالزمان و پایان تاریخ را بیان می کند، گاهی کتاب ششم عزرا خوانده می شود. (۱۵۸) برخی این کتاب را در مجموعه کتاب های قانونی (ثانوی) کلیسای ارتدوکس آورده اند (۱۵۹) و برخی دیگر چنین نکرده اند. (۱۶۰) با توجه به این که این کتاب در ترجمه سبعینیه موجود نیست احتمال اول بعید به نظر می رسد.

۱۷. دعای منسی در عهد قدیم، در کتاب دوم پادشاهان، باب ۲۱، سرگذشت پادشاهی یهودی به نام منسی آمده که فسق و فجور بسیار می کرده است. همین سرگذشت را کتاب دوم تواریخ ایام روایت کرده است؛ اما در پایان کتاب اخیر آمده است که چون او به هشدارهای خدا گوش فرامداد، به دست آشوریان به اسارت برده شد. منسی در اسارت توبه می کند و از خدا بخشایش می طلبد. پس خدا او را نجات می دهد و به وطنش بازمی گرداند. در کتاب دوم تواریخ ایام (۳۳: ۱۸) آمده است: «و بقیه وقایع منسی و دعایی که نزد خدای خود کرد ... اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل مکتوب است». درباره دعایی

که این متن به آن اشاره می کند چیزی معلوم نیست؛ اما در بین بخش های اپوکریفایی عهد قدیم، بخشی به نام دعای منسی، مشتمل بر ۱۵ آیه وجود دارد. این دعا را می توان به سه بخش تقسیم کرد: وی در آیات یک تا هفت به خدا توجه دارد و او را تمجید و ستایش می کند؛ در آیه ۸ تا ۱۰ به خطاهای خود اعتراف می کند؛ و در آیات بعدی از خدا غفران و بخشایش می طلبد.

این دعا تنها در برخی از نسخه های یونانی وجود دارد و در متن عبری و نسخه سبعینیه موجود نیست و حتی برای جروم، مترجم معروفی که کتاب مقدس را در قرن چهارم م به لاتینی ترجمه کرده، ناشناخته بوده است. بنابراین این دعا در نسخه اصلی ولگات موجود نبوده، ولی بعدها در برخی از نسخه ها به عنوان ضمیمه عهد جدید، و در برخی از نسخه های قدیمی، پس از کتاب اول تواریخ ایام آمده است. (۱۶۱) از آن جا که این بخش بسیار مختصر است، تعیین زمان و مکان نگارش آن و نیز زبان اصلی آن را نمی توان به صورت یقینی بیان کرد، (۱۶۲) ولی برخی احتمال داده اند که در قرن اول یا دوم ق م در فلسطین نوشته شده باشد (۱۶۳)، و برخی می گویند از سبک دعا برمی آید که در اصل به زبان عبری نوشته شده است. (۱۶۴)

نویسنده این دعا شناخته شده نیست، ولی دانشمندان این احتمال را که آن را فردی یهودی از زبان منسی نوشته باشد ترجیح می دهند. (۱۶۵) تنها فرقه ارتدوکس، (۱۶۶) و یا بخشی از آن (۱۶۷)، برای این دعا اعتبار قانونی ثانوی قائلند.

۱۸. مزمو ۱۵۱ از مزامیر داود

کتاب مزامیر داود در نسخه عبری مشتمل بر ۱۵۰ مزمور است، ولی در برخی از نسخه ها پنج یا شش مزمور دیگر نیز هست که در بخش کتاب های مجعول العنوان آمده است. فرقه ارتدوکس برای مزمور شماره ۱۵۱ اعتبار قانونی قائل است و بنابراین کتب مزامیر نزد آن هایک مزمور بیشتر دارد. (۱۶۸)

(ب) کتاب های مجعول العنوان (۱۶۹)

غیر از کتاب های قانونی و اپوکریفایی عهد قدیم، مجموعه دیگری از نوشته ها موجودند که با عهد قدیم مرتبطند. (۱۷۰) این مجموعه «سوداپیگرافا» یا «مجعول العنوان» خوانده می شوند. علت این نام گذاری آن است که نگارش اغلب کتاب های این مجموعه به شخصیت های بزرگ گذشته نسبت داده شده است، در حالی که در واقع آنان نویسنده این کتاب ها نیستند. (۱۷۱) این کتاب ها را برخی از یهودیان و مسیحیان نگاشته اند و خود را پشت عنوان یک قهرمان باستانی پنهان کرده اند. در واقع باید این کار را عادی، و نه جعل یا تقلب، به حساب آورد. در این قبیل نوشته ها نویسنده فرض می کرد که اگر فلان قهرمان باستانی در حادثه ای خاص حاضر بود درباره آن چه می گفت؛ پس از زبان حال او سخن می گوید. (۱۷۲)

برخی این مجموعه را این گونه تعریف کرده اند:

واژه سوداپیگرافا به مجموعه ای از نوشته های یهودی یا یهودی مسیحی اشاره دارد که: الف) در کتاب مقدس عبری، عهد جدید، مجموعه اپوکریفایی و نوشته های حاخامی (۱۷۳) مندرج نیستند؛ ب) با متون کتاب مقدس یا شخصیت های آن مرتبطند؛ ج) اغلب به یکی از شخصیت های باستانی مورد احترام کتاب مقدس نسبت داده شده اند؛ د) در بردارنده پیامی از طرف خدایند که به زمانی که در آن نوشته شده اند مربوط است؛ ح) بین سال های ۲۵۰ ق م تا ۲۰۰ م نوشته شده اند، و اگر بعد از این دوره نوشته شده اند،

در بردارنده سنت های یهودی همین دوره اند. (۱۷۴)

با این حال نام گذاری این مجموعه به «مجموعه العنوان» دقیق نیست؛ چون اولاً همه کتاب های این مجموعه این گونه نیستند و ثانیاً خارج از این مجموعه هم کتاب هایی با این خصوصیت وجود دارند. (۱۷۵)

جمع آوری این مجموعه به زمان های اخیر تعلق دارد. این مجموعه به زبان آلمانی در کتابی تحت عنوان « Die Apokryphen und Pseudepigraphen des Alten Testaments »، در دو مجلد، (۱۹۰۰، « Tubingen ») به سر ویراستاری « Emil Kautzsch » به چاپ رسیده است. در زبان انگلیسی در کتابی تحت عنوان « The Apocrypha and Pseudepigrapha of the Old Testament » در دو جلد (۱۹۱۳، « Oxford ») به ویراستاری آر. اچ چارلز (۱۷۶) به چاپ رسیده است. نسخه انگلیسی، علاوه بر همه کتاب های نسخه آلمانی، چهار کتاب اضافه را نیز در بردارد. (۱۷۷) تعدادی از این کتاب ها در کتابی تحت عنوان « The Forgotten Books of Eden » (۱۷۸) به ویراستاری روتفورد اچ پلات (۱۷۹) جمع آوری شده است. هم چنین تعدادی دیگر از این نوشته ها در مجموعه ای به زبان عربی تحت عنوان مخطوطات قمران البحر المیت، التوراه کتابات ما بین العهدين، جلد های دوم و سوم گردآوری شده است.

درباره تعداد کتاب هایی که تحت عنوان «سوداپیگرافا» قرار می گیرند اختلاف است. این اختلاف از اختلاف در تعداد کتاب های اپوکریفایی به این جا سرایت کرده است. (۱۸۰) برخی تعداد این کتاب ها را ۶۵ (۱۸۱) و برخی دیگر ۵۲ دانسته اند. (۱۸۲) گروه نخست عنوان «عهدهای مشایخ دوازده گانه» را به تفکیک، و گروه دوم یک جا و تحت همین عنوان آورده اند. ولی در میان این مجموعه کتاب هایی وجود دارد که برخی از گروه ها برای آن ها اعتبار قانونی

(ثانوی) قائلند و اگر آن‌ها را کنار بگذاریم، و نیز کتاب مشایخ سه گانه را هم یک کتاب به حساب آوریم، تعداد کتاب‌های این مجموعه ۴۷ عدد می‌شود. این مجموعه را به لحاظ موضوع و مطالب مندرج در آن‌ها به پنج دسته تقسیم کرده‌اند: (۱۸۳)

۱. آثار و نوشته‌های مربوط به مکاشفه (۱۸۴)

کلمه «apocalyptic» از کلمه یونانی «apocalypsis» به معنای «وحی و مکاشفه» یا آشکار سازی است. از آن جا که این دسته از نوشته‌ها، در بردارنده ادعای مکاشفه درباره مقاصد سری خدا، پایان جهان و استقرار حکومت خدا بر زمین هستند، این واژه درباره آن‌ها به کار رفته است. (۱۸۵) نوزده کتاب در این مجموعه قرار می‌گیرند که عبارتند از:

۱.۱ کتاب اول خونخ (۱۸۶) (مکاشفه خونخ به زبان حبشی (۱۸۷)) بنابر عهد قدیم، خونخ فرزند یارد است که با چند واسطه به حضرت آدم می‌رسد. (۱۸۸) در این مجموعه سه کتاب منسوب به خونخ وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها کتاب اول خونخ است. کامل‌ترین نسخه این کتاب به زبان حبشی و تنها بخش‌هایی از آن به زبان یونانی است و بخش‌هایی از آن نیز به زبان آرامی در قمران (۱۸۹) کشف شده است؛ از این رو گاهی این کتاب را مکاشفه حبشی خونخ می‌خوانند. (۱۹۰) کتاب اول خونخ از پنج بخش تشکیل شده است: بخش اول ابتدا سرگذشت فرشتگانی را بیان می‌کند که ساقط شده و در زمین به فساد می‌پردازند؛ سپس سفرهای رؤیایی خونخ را مطرح می‌کند. بخش دوم مشتمل بر حکمت‌ها و مثل‌هایی از خونخ است. بخش سوم بحثی درباره فلک و نجوم است. بخش چهارم به بیان دو رؤیای

خنوخ می پردازد و در بخش پنجم مواظظ اخلاقی خنوخ آمده است. (۱۹۱) تاریخ نگارش بخش های مختلف این کتاب را از قرن سوم ق م تا قرن اول م دانسته اند. (۱۹۲)

۲.۱ کتاب دوم خنوخ (۱۹۳) (مکاشفه خنوخ به زبان اسلاوی (۱۹۴)) کتاب دوم خنوخ مکاشفه ای فوق العاده است که در بردارنده بصیرت هایی درباره جهان و انسانیت است. (۱۹۵) نسخه موجود این کتاب به زبان اسلاوی است و به همین جهت گاهی مکاشفه اسلاوی خنوخ خوانده می شود. (۱۹۶) متن اصلی این کتاب احتمالاً نزدیک به پایان قرن اول م (۱۹۷)، پس از تخریب دوم معبد در سال ۷۰ م و آوارگی یهود، و تحت تأثیر مصیبت های وارده به آن ها، نوشته شده است. (۱۹۸)

۳.۱ کتاب سوم خنوخ (مکاشفه خنوخ به زبان عبری) این کتاب که یک اثر یهودی و به زبان عبری است، به دست افراد مختلفی نوشته شده و در قرن پنجم یا ششم م به شکل کنونی درآمده است، اما بخش هایی از آن احتمالاً در قرن های اول یا دوم م نوشته شده است. (۱۹۹) این کتاب نیز تحت تأثیر مصائب یهود، پس از تخریب معبد در سال ۷۰ میلادی، نگاشته شده است. (۲۰۰)

۴.۱ پیشگویی های الهامی (۲۰۱)

این کتاب، که ترکیبی از نوشته های یهودیان اولیه و مسیحیان بعد است، مصائب و بلاهای آینده (از جمله تخریب دوم معبد) (۲۰۲) را پیشگویی می کند. (۲۰۳) تاریخ نگارش این مجموعه از قرن دوم ق م تا قرن هفتم م است. (۲۰۴)

۵.۱ رساله سام (۲۰۵)

تعیین تاریخ نگارش این کتاب مشکل است، اما ظاهراً در پایان قرن اول ق م در اسکندریه تألیف شده است. (۲۰۶)

۶.۱ مجعول حزقیال (۲۰۷)

این کتاب، که مشتمل بر پیشگویی

درباره مصائب قوم، از جمله تخریب دوم معبد، بوده است، (۲۰۸) ناپدید گشته و تنها نقل ها و گزیده هایی از آن در نوشته های پدر مسیحی قرن چهارمی، ایفانوس (۲۰۹)، و تلمود بابلی موجود است. تاریخ اصل این سند به حدود آغاز دوره مسیحی برمی گردد. (۲۱۰)

۷.۱ مکاشفه صنفیا (۲۱۱)

این کتاب، که تنها بخش هایی از آن باقی مانده و یک اثر یهودی است، سفرهای صنفیا به بهشت و دوزخ را توصیف می کند. این کتاب اندکی قبل یا بعد از شروع دوره مسیحی نوشته شده است. (۲۱۲)

۸.۱ کتاب چهارم عزرا این کتاب یک اثر یهودی است که پس از تخریب دوم معبد نوشته شده است. (۲۱۳) نام گذاری این کتاب به کتاب چهارم، مطابق نسخه ولگات است که در آن غیر از کتاب قانونی عزرا، دو کتاب دیگر به عزرا منسوب شده است. (۲۱۴) این کتاب که مشتمل بر یک رؤیا است (۲۱۵) بعدا به دست مسیحیان دچار تغییراتی شد. (۲۱۶)

۹.۱ مکاشفه یونانی عزرا این مکاشفه، که به زبان یونانی است، رؤیای عزرا درباره بهشت، دوزخ و دجال را گزارش می دهد. این کتاب در شکل کنونی اش یک اثر مسیحی نسبتا متأخر است و شاید در قرن نهم م گردآوری شده باشد، اما ترکیبی از منابع یهودی و مسیحی است. (۲۱۷)

۱۰.۱ رؤیای عزرا این کتاب نیز یک اثر مسیحی است که شباهت آن با دیگر کتاب های عزرا، مانند کتاب چهارم و مکاشفه، روشن است. تاریخ نگارش این کتاب بین قرن چهارم تا هفتم م بوده است. (۲۱۸)

۱۱.۱ مسائل عزرا این کتاب نیز یک اثر مسیحی است که با دیگر کتاب های عزرا شباهت دارد. تاریخ نگارش این کتاب مشخص نیست. (۲۱۹)

۱۲.۱ مکاشفه عزرا این کتاب، که با

دیگر کتاب های عزرا کمتر شباهت دارد و با رساله سام شبیه است، ویژگی های سالی را که با روز یونانی آغاز می شود، توصیف می کند. این نیز یک اثر مسیحی است که تعیین تاریخ آن مشکل است، اما یقیناً قبل از قرن نهم م نوشته شده است. (۲۲۰)

۱۳.۱ مکاشفه شدرک (۲۲۱)

این کتاب در شکل کنونی اش یک اثر مسیحی است که احتمالاً در قرن پنجم م نوشته شده است؛ اما عناصری از قرون اولیه مسیحی را در خود دارد. (۲۲۲)

۱۴.۱ کتاب دوم باروخ (مکاشفه باروخ به زبان سریانی) این کتاب، که شباهت بسیار زیادی با کتاب چهارم عزرا دارد، مکاشفه ای درباره مصیبت های تخریب اورشلیم و آخرالزمان و مسائل دیگر است. (۲۲۳) این مکاشفه که یک اثر یهودی است، در حدود سال ۱۰۰ م نوشته شده است. (۲۲۴)

۱۵.۱ کتاب سوم باروخ (مکاشفه باروخ به زبان یونانی) این کتاب از یک مکاشفه حکایت می کند که در آن امور مختلفی وجود دارد؛ اما بخش عمده آن به مصائبی که بر شهر اورشلیم در تخریب دوم معبد وارد شده و علل آن می پردازد. (۲۲۵) این اثر یا از سنت یهودی استفاده کرده یا یک اثر یهودی است که به دست یک مسیحی ویراستاری شده است. تاریخ نگارش اصل یهودی آن به قرن اول یا دوم م برمی گردد. (۲۲۶)

۱۶.۱ مکاشفه ابراهیم این مکاشفه، که تنها به زبان اسلاوی باقی مانده، دو قسمت دارد: در قسمت اول حضرت ابراهیم، که فرزند تارح بت ساز است، از خدا هدایت می جوید و در قسمت دوم یک قربانی تقدیم خداوند می کند و در رؤیایی بر روی بال های کبوتری به آسمان صعود می کند (۲۲۷). دانشمندان تاریخ نگارش اصل یهودی این کتاب را بین ۷۰

تا ۱۵۰ م دانسته اند. (۲۲۸)

۱۷.۱ مکاشفه آدم این کتاب در شکل کنونی اش یک کتاب گنوسی است، اما نه گنوسی مسیحی؛ بسیاری از دانشمندان برآوردند که این اثر از سنتها یا منابع یهودی مربوط به قرن اول م گرفته شده است. (۲۲۹)

۱۸.۱ مکاشفه ایلیا (۲۳۰)

این کتاب از سه بخش تشکیل شده است: در بخش اول، الیاس (ایلیا) مردم را نصیحت می کند؛ بخش دوم به پیشگویی جنگ بین آشوریان و ایرانیان و سرنوشت آن می پردازد؛ بخش سوم پیشگویی ظهور مسیح و دجال است. (۲۳۱) این کتاب، که ترکیبی از مواد یهودی و مسیحی است، احتمالاً بین سال های ۱۵۰ تا ۲۷۵ م نوشته شده است. (۲۳۲)

۱۹.۱ مکاشفه دانیال این کتاب در شکل کنونی اش قطعاً در اوایل قرن نهم م نوشته شده، اما مشتمل بر سنت هایی یهودی است که مربوط به قرون پیشین است. برخی از دانشمندان برآوردند که بخش هایی از این کتاب احتمالاً در قرن چهارم نوشته شده است. (۲۳۳)

۲. وصیت ها (۲۳۴)

دسته دوم از کتاب های مجعول العنوان عهد قدیم، وصیت ها هستند (که اغلب بخش هایی از آن ها مکاشفه ای است). این مجموعه مشتمل بر شش عنوان است که عبارتند از: (۲۳۵)

۲.۱ وصیت های مشایخ (۲۳۶) دوازده گانه دوازده اثر منسوب به دوازده فرزند حضرت یعقوب تحت این عنوان می گنجند و همان طور که قبلاً گذشت، برخی در شمارش تعداد کتاب های «مجعول العنوان»، نام آن ها را به تفکیک می آورند. این دوازده کتاب حاوی آموزش های اخلاقی و اغلب همراه با رؤیا و مکاشفه اند. (۲۳۷) این کتاب در شکل کنونی اش یک اثر مسیحی است که تاریخ آن به نیمه دوم قرن دوم م برمی گردد؛ (۲۳۸) اما بیشتر دانشمندان برآوردند که فقرات مسیحی آن الحاقی

است و به اصل یهودی کتاب، که تاریخش به قرن دوم یا اول ق م برمی گردد، افزوده شده اند. (۲۳۹) از قطعه هایی از این اثر، که در قمران کشف شده است، برمی آید که اصل آن آرامی و عبری بوده و به دست مسیحیان به یونانی ترجمه شده است. (۲۴۰)

۲.۲ وصیت ایوب به گفته مؤلف این کتاب، ایوب نزدیکان خود را در بستر مرگ نزد خویش جمع و آخرین وصیت ها را به آنان می کند. این کتاب نشان دهنده صبر و استقامت ایوب در مقابل بلاهاست. (۲۴۱) وصیت ایوب، که یک اثر یهودی است، در ابتدای عصر مسیحیت نوشته شده است. (۲۴۲)

۳.۲ وصیت های مشایخ سه گانه (ابراهیم، اسحاق و یعقوب) وصایای سه شیخ، یعنی ابراهیم، اسحاق و یعقوب، در اصل سه کتابند که به هم ضمیمه شده اند. کتاب دوم و سوم دو اثر مسیحی اند که به کتاب ابراهیم، که اثری یهودی است، ملحق شده اند. (۲۴۳) این اثر نیز در بردارنده نکاتی اخلاقی است. (۲۴۴) دو وصیت اسحاق و یعقوب در قرن دوم یا سوم م به وصیت ابراهیم، که تاریخش احتمالاً به پایان قرن اول یا آغاز قرن دوم م برمی گردد، ملحق شده اند. (۲۴۵) گاهی این سه اثر با سه عنوان مجزا آورده می شوند.

۴.۲ وصیت موسی این کتاب، که گاهی به نام های صعود موسی و کتاب موسی نیز خوانده می شود، در بردارنده وصایای موسی به یوشع ابن نون است. در این کتاب حوادثی که برای بنی اسرائیل پیش می آید بیان شده است. (۲۴۶) کتاب وصیت موسی یک اثر یهودی است که در اوایل عصر مسیحی به شکل کنونی درآمده است. (۲۴۷) تنها بخشی از کتاب، که از یونانی به زبان

لاتین ترجمه شده، باقی مانده است. (۲۴۸) زبان اصلی این اثر عبری بوده است. (۲۴۹)

۵.۲ وصیت سلیمان این کتاب داستانی است درباره این که چگونه سلیمان با به کارگیری سحر و جنیان معبد را ساخت. این اثر در شکل موجودش حدود قرن سوم م نوشته شده است؛ (۲۵۰) اما برخی از دانشمندان برآند که این کتاب در بردارنده نوشته ای یهودی است که تاریخش به قرن اول م برمی گردد. (۲۵۱)

۶.۲ وصیت آدم این کتاب، که یک اثر ترکیبی است، در بردارنده بحث هایی درباره ساعات روز، پیشگویی و سلسله مراتب قدرت های آسمانی است. (۲۵۲) تاریخ این اثر را در شکل کنونی اش، که یک اثر مسیحی است، برخی پایان قرن سوم (۲۵۳) و برخی قرن پنجم م دانسته اند. (۲۵۴) بخش های یهودی این کتاب ممکن است در قرن دوم نوشته شده باشد. (۲۵۵)

۳. گسترش داستان های عهد قدیم و داستان های دیگر

از آن جا که حجیت الهی کتاب های عهد قدیم به رسمیت شناخته شده بود، این آثار بر زندگی روزمره و دینی یهودیان جهان یونانی عمیقاً تأثیر داشت. همین امر باعث شده است که نوشته های بسیاری تحت تأثیر ادبیات و اعتقادات عهد قدیم در این دوره (قرن سوم ق م تا قرن دوم ق م) به وجود آید. از جمله این نوشته ها داستان هایی است که پیرامون حکایت های عهد قدیم به وجود آمده است و در مجموعه سوداپیگرافا قرار می گیرد. (۲۵۶) این مجموعه مشتمل بر سیزده کتاب است که تنها یکی از آن ها (رساله اریستياس) درباره حکایات عهد قدیم نیست. (۲۵۷)

۱.۳ رساله اریستياس (۲۵۸)

این رساله، که در نیمه اول قرن دوم ق م نوشته شده، (۲۵۹) حکایت یک مشرک یونانی زبان (اریستياس) است که در نامه ای به برادرش از

یهودیت تمجید می کند و از هیئت مترجمان سبعینیه سخن می گوید. در واقع این اثر نوشته یک یهودی اسکندرانی است که یهودیت را به زبانی مطرح می کند که برای یونانیان قابل فهم باشد.

۲.۳ پنجاهه ها (یوبیلها) (۲۶۰)

این کتاب یک تقویم تاریخی است مطابق حوادث سفر پیدایش و بخشی از سفر خروج، که در آن هر ۴۹ ساله یک پنجاهه به حساب آمده و طبق این پنجاهه ها حوادثی که در این مقطع رخ داده تقسیم بندی شده است. (۲۶۱) این کتاب در ظاهر به وسیله یک فرشته به حضرت موسی وحی شده است. (۲۶۲) این کتاب در قرن دوم ق م نوشته شده است. (۲۶۳)

۳.۳ شهادت و عروج اشعیا این کتاب از سه بخش تشکیل شده است: بخش «عروج اشعیا» (باب های ۱-۵) یک اثر یهودی است که احتمالاً در سال ۱۰۰ ق م نوشته شده است. بخش دیگر این کتاب یک اثر مسیحی است به نام «رؤیای اشعیا» (باب های ۶-۱۱) که قبل از قرن سوم م نوشته شده است. بخش سوم، که باز یک اثر مسیحی به نام «وصیت حزقیا» (۳: ۱۳-۴: ۲۲) است، احتمالاً در پایان قرن اول نوشته شده است. این سه بخش قبل از قرن چهارم م به هم الحاق شده اند. (۲۶۴)

بنا به گفته این کتاب، اشعیای نبی به حزقیا، پادشاه یهودیه، از جنایاتی که پسرش منسی پس از او مرتکب می شود خبر می دهد. پس از مرگ حزقیا این حوادث رخ می دهد. منسی وصایای پدر را فراموش می کند و به فسق و فجور روی می آورد و اشعیا را به شهادت می رساند. (۲۶۵)

۴.۳ یوسف و اسنات این کتاب دو بخش دارد: در بخش اول به

ماجرای ازدواج یوسف و اسنات و در بخش دوم به اقدامات پسر فرعون برای جدایی این دو پرداخته شده است. (۲۶۶) این کتاب ماجرای ازدواجی را که در سفر پیدایش (۴۱: ۴۵) به اختصار آمده، توسعه داده است. دانشمندان امروزی برآنند که این کتاب در حدود ۱۰۰ م یا زودتر از آن نوشته شده است. (۲۶۷)

۵.۳ زندگی آدم و حوا داستان زندگی آدم و حوا، که در سفر پیدایش باب های دوم تا چهارم بیان شده، در این کتاب به صورتی مفصل تر و با اضافاتی آمده است. این کتاب به زبان یونانی است، ولی نویسنده از منابع عبری و آرامی نیز استفاده کرده است. گاهی این کتاب را زندگی آدم و حوا به زبان یونانی می نامند تا از ترجمه های آن که به زبان های مختلف، از جمله لاتین، است تمیز داده شود. (۲۶۸) این کتاب در قرن اول م و احتمالاً نیمه اول آن، نوشته شده است. (۲۶۹)

۶.۳ مجعول فیلون (۲۷۰)

این کتاب بازنویسی سفر پیدایش تا کتاب دوم سموئیل نبی است، که ماجراهای این بخش را به صورت اسطوره ای شرح و بسط می دهد. این کتاب بین سال های ۷۰ تا ۱۳۵ م یا اندکی قبل از سال ۷۰ م نوشته شده است. (۲۷۱)

۷.۳ زندگی انبیا این کتاب، که داستان زندگی و مرگ ۲۳ پیامبر را بیان می کند، گذشته از افزوده های مسیحی، آمیخته ای از فرهنگ عامیانه اساطیر است. این اثر در قرن اول م یا اندکی قبل از آن نوشته شده است. (۲۷۲)

۸.۳ نردبان یعقوب (۲۷۳)

در سفر پیدایش چنین نقل شده است: یعقوب در رویا نردبانی را دید که بر روی زمین قرار دارد و سر آن در آسمان است؛ فرشتگان

از نردبان بالا و پایین می روند و خدا بالای آن ایستاده است و با یعقوب سخن می گوید. (۲۷۴) کتاب نردبان یعقوب شرح این رؤیاست. برخی از دانشمندان برآنند که باب اول تا ششم این کتاب یک اثر یهودی است و احتمالاً در اواخر قرن اول نوشته شده، و باب هفتم یک اثر مسیحی است که بعداً افزوده شده است. (۲۷۵)

۹.۳ کتاب چهارم باروخ این کتاب شرحی بر مراثی ارمیا (۲۷۶) یا نسخه حبشی آن است. (۲۷۷) کتاب چهارم باروخ، که اندکی پس از سال ۱۰۰ م نوشته شده، اثری یهودی است که فردی مسیحی آن را ویراستاری کرده است. (۲۷۸)

۱۰.۳ ینیس و یمبریس (۲۷۹)

این کتاب داستانی است درباره جادوگران فرعون که با موسی مبارزه می کردند (سفر خروج، باب های ۷ و ۸ و دوم تیموتائوس، ۳: ۹۸). کتاب در شکل کنونی اش یک اثر مسیحی است، اما قطعاً اصل آن به سنت های یهودی قبل از قرن اول م برمی گردد. (۲۸۰)

۱۱.۳ تاریخ رکابیان (۲۸۱)

این کتاب شرحی افسانه ای است بر باب ۳۵ از کتاب ارمیای نبی. کتاب تاریخ رکابیان در شکل کنونی اش یک اثر مسیحی است که تاریخش حداقل به قرن ششم م برمی گردد. اما ادله ای وجود دارد که بخش های اصلی این کتاب از یک اثر یهودی گرفته شده که تاریخ آن به سال ۱۰۰ م برمی گردد. (۲۸۲)

۱۲.۳ الداد و میداد (۲۸۳)

در سفر اعداد سرگذشت دو نفر از مومنان به حضرت موسی آمده است که نبوت می کرده اند. (۲۸۴) کتاب الداد و میداد، که به نام این دو نفر است، بسط و گسترش این داستان است. این کتاب ناپدید شده و تنها بخشی از آن باقی مانده است که

کتاب شبان هرماس از آن نقل می کند. تعیین تاریخ نگارش این کتاب مشکل است اما احتمالاً اصل آن یک اثر یهودی قدیمی بوده است. (۲۸۵)

۱۳.۳ تاریخ یوسف این کتاب به شرح و بسط بخشی از سرگذشت حضرت یوسف، که در سفر پیدایش (۴۱: ۳۹ تا ۴۲: ۳۸) آمده است، می پردازد. تعیین تاریخ نگارش این کتاب، که یک اثر یهودی است، مشکل است ولی از کتب قدیمی است و قطعاً قبل از قرن ششم م نوشته شده است. (۲۸۶)

۴. آثار حکمت آمیز و فلسفی

کتاب های این بخش تلاشی است که یهودیان یونانی مآب کرده اند تا از فعالیت های عقلانی انسان های آن دوره گزارش دهند. (۲۸۷) این کتاب ها، که مشتمل بر مطالبی در جنبه های مختلف زندگی انسان، چه دینی و چه دنیوی اند، از فرهنگ های معاصر یهودیان برگرفته شده اند و اغلب سعی شده در پرتو عهد قدیم بازنویسی شوند. (۲۸۸) این بخش مشتمل بر سه کتاب است که عبارتند از:

۱.۴ کتاب احیقار (۲۸۹)

این کتاب درباره داستان زندگی و اندرزهای حکیمی به نام احیقار (۲۹۰) (احتمالاً همان لقمان حکیم) است. کتاب در آغاز احیقار را وزیر حکیم و خردمند سنحاریب، پادشاه آشور، معرفی می کند. این داستان در برخی از نسخه های کتاب هزار و یک شب موجود است. این کتاب، که یک اثر آشوری مربوط به قرن هفتم یا ششم ق م است، از زمان کتاب های سوداپیگرافا بیرون است، اما از این جهت در آن گنجانیده شده که برای شناخت اندیشه های یهود اولیه اهمیت دارد. (۲۹۱) برخی تاریخ نگارش این کتاب را قرن چهارم یا پنجم ق م، و نویسنده کتاب طوییت (از کتاب های اپوکریفایی) را متأثر از آن می دانند. (۲۹۲) در باب اول کتاب

طوبیت اشاره ای به داستان احیقار شده است.

۲.۴ مجعول فوسیلیدس (۲۹۳)

این اثر، که کتابی در حکمت و پند و اندرز یهود است، به شاعری از اهالی ایونیا، که در قرن ششم ق م می زیسته، نسبت داده شده است و تاریخ نگارش آن به ۵۰ ق م تا ۱۰۰ م برمی گردد. (۲۹۴)

۳.۴ مندر (۲۹۵) سریانی (۲۹۶)

این کتاب مجموعه ای از گفته های حکمت آمیز است که فردی یهودی در حدود قرن سوم م آن را جمع آوری کرده است. (۲۹۷) این اثر به کتاب احیقار و کتاب حکمت یشوع بن سیراخ بی شباهت نیست. (۲۹۸)

۵. دعاها، مزامیر (۲۹۹) و غزل ها (۳۰۰)

مناجات ها، سرودها و غزل های یهود که مربوط به این دوره اند، بخش آخر کتاب های سوداپیگرافایی عهد قدیم را تشکیل می دهند. برخی از این آثار تحت تأثیر شیوه شعر و سرود اولیه یهود، مانند مزامیر داود، هستند و برخی دیگر آزادترند. (۳۰۱) این بخش مشتمل برشش اثر است که عبارتند از:

۱.۵ مزموهای اضافی داود علاوه بر کتاب مزامیر داود، که جزء کتاب های قانونی عهد قدیم و مشتمل بر ۱۵۰ مزمو است، پنج مزمو دیگر، و نیز چند آیه از یک مزمو، وجود دارد که به داود منسوب است. (۳۰۲) این مجموعه در زمان های مختلف از قرن سوم تا اول ق م نوشته شده اند. (۳۰۳)

۲.۵ مزامیر سلیمان این کتاب که مشتمل بر هیجده مزمو و شبیه به مزامیر داود است، در اصل به عبری نوشته شده ولی اکنون تنها نسخه یونانی آن موجود است. (۳۰۴) این اثر در اورشلیم یا اطراف آن به دست یک یهودی پارسا، در نیمه دوم قرن اول ق م، نوشته شده است. (۳۰۵)

۳.۵ دعاها یونانی مآب کنیسه ای (۳۰۶)

این دعاها، که در کتاب هفتم و هشتم کتاب قواعد حواری (۳۰۷) حفظ شده اند، در شکل کنونی شان اثری مسیحی اند، اما ممکن است بقایای ادعیه یهودی و

مربوط به سده های اولیه م باشند. (۳۰۸) تاریخ جمع آوری شکل کنونی این اثر را برخی قرن دوم و سوم م احتمال داده اند. (۳۰۹)

۴.۵ دعای یوسف این کتاب بیشتر به کتاب های بخش گسترش حکایات عهد قدیم شبیه است و تنها بخش هایی از آن باقی مانده است. (۳۱۰) تاریخ نگارش این کتاب، که یک اثر یهودی است، به قرن اول م برمی گردد. (۳۱۱)

۵.۵ دعای یعقوب این کتاب ناپدید شده و تنها بیست و شش خط آن باقی مانده است. این اثر یک دعای یهودی است که تعیین تاریخ آن مشکل است، اما قبل از قرن چهارم م (۳۱۲) و احتمالاً در قرن اول (۳۱۳) نوشته شده است.

۶.۵ قصیده های سلیمان این کتاب، که اولین کتاب سرود مسیحی است، به شکل سرودهای مزامیر داود است. (۳۱۴) تاریخ این اثر به حدود سال ۱۰۰ م برمی گردد و با انجیل یوحنا شباهت زیادی دارد و مشتمل بر چهل و دو سرود است. (۳۱۵)

کتاب نامه الف) منابع فارسی و عربی. ۱. کتاب مقدس، انجمن کتاب مقدس ایران.

۲. الکتاب المقدس، دارالمشرق، بیروت، چاپ سوم، ۱۹۸۸.

۳. هاکس، مستر: قاموس کتاب مقدس، تهران، اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۴. سعید، حبیب: المدخل الی الکتاب المقدس، دار التالیف و النشر للکنیسه الاسقفیه بالقاهره، بی تا.

۵. شولتز، ساموئل: عهد عتیق سخن می گوید، ترجمه مهرداد فاتحی، شورای کلیساهای جماعت ربانی آموزشگاه کتاب مقدس، بی تا.

۶. الفغالی، الخوری بولس: المدخل الی الکتاب المقدس، الجزء الاول، منشورات المکتبه البولسیه، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۴.

۷. دوبون، اندریه و مارک فیلونکو، سومر: التوراه کتابات ما بین العهدين، ج ۲ التورات المنحول (مخطوطات قمران البحرالمیت)، ترجمه (بالعربی) موسی دیب الخوری، دار الطلیعه الجدیده، دمشق، چاپ اول، ۱۹۹۸.

۸. التوراه کتابات ما بین العهدين، ج

۳ التوراه المنحول (مخطوطات قمران البحرالمیت)، ترجمه (بالعربی) موسی دیب الخوری، دارالطبعه الجدیده، دمشق، چاپ اول، ۱۹۹۹.

پی نوشتها

۱. قانونی و غیر قانونی در الهیات مسیحی به معنای رسمی و غیر رسمی است.

« ۲. Septuagint »

۳. ساموئل شولتز، عهد عتیق سخن می گوید، ترجمه مهرداد فاتحی (شورای کلیساهای جماعت ربانی آموزشگاه کتاب مقدس، بی تا) ص ۳؛ و الخوری بولس الفغالی، المدخل الی الکتاب المقدس (چاپ اول، منشورات المكتبه البولسیه، بیروت، ۱۹۹۴) ج ۱، ص ۷۷ و ۷۸.

« P.۹۱۶ (Regency Reference Library، U.S.A ۱۹۹۵)، the New International Dictionary of the Bible (ed) J.D.Douglas » (۴)

(به این مرجع از این پس با علمت اختصاری « NIDB » اشاره خواهد شد).

« V۲، P.۱۵۵ (Macmilan Publishing Copany، New York، ۱۹۸۷)، the Encyciopedia of Religion. » (۵)
« (ed) Mirce Eliade »

(به این مرجع از این پس با علمت اختصاری « ERME » اشاره خواهد شد).

« ۶. Vulgate »

« ۷. Jerome »

« ۸. Damasus »

« P.۱۴۳۱ (Oxford University Press، London، ۱۹۵۷)، the Oxford Dictionany of the Ghristain. » (۹)
« Ghurch (ed) F، L. Cross »

(به این مرجع از این پس با علمت اختصاری « CDO » اشاره خواهد شد).

« ۱۰. Trent »

« NIDB.، PP. ۶۷ .۱۱ ۶۸ »

« P.۲۱۹ (Paul J,Avhtmeier, Harpers Bible Dictionary.Harper, an Francisco, ۱۹۸۵ (۱۲.)

(به این مرجع از این پس با علمت اختصاری «DBH» اشاره خواهد شد).

« Canonical .۱۳ »

« Apocrypha .۱۴ »

« HBD., P.۳۶ .۱۵ »

« Deuterocanonical .۱۶ »

« Protocanonical .۱۷ »

« HBD., P.۳۷ .۱۸ »

« Pseudepigrapha .۱۹ »

« HBD., P.۳۶ .۲۰ »

۲۱. این مجموعه را گروه ادیان مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره) زیر نظر آقای حسین توفیقی ترجمه کرده اند و احتمالاً به زودی منتشر خواهد شد.

« ۲۲ »

« Tobit

« NIDB.، P.٦٨ .٢٣ »

P.٧٤٥ (Er. ME.، v.٢، P.١٧٥، Bruce M.Metzger and Michael D.Coogan، the Oxford.)
« Companion to Bible.Oxford University Press، York، ١٩٩٣ (٢٤

به این مأخذ از این پس با علامت اختصاری «BCO» اشاره می شود.

« NIDB.، P.٩٨ .٢٥ »

« ibid .٢٦ »

« ER.ME.، V.٢، P.١١٥ .٢٧ »

« ibid .٢٨ »

P.xlviii (Oxford University Press، New York) HBD.، P.٢١٩، John R.Kohlenberger، the.)
« Parallel Apocrypha (٢٩

(به این مأخذ از این پس با علامت اختصاری «PA» اشاره می شود).

« Judith .٣٠ »

٣١.الكتاب المقدس، (چاپ سوم، دارالمشرق، بيروت، ١٩٨٨) ص ٨٩٩؛ و ٤٠٠. « OCB.، P.»

« ER.ME.، V.٢، P.١١٥ .٣٢ »

« ibid. HBD.، P.٥١٨ .٣٣ »

« HBD.، P.٢١٩؛ PA.، P.xIviii .٣٤ »

« Esther .٣٥ »

٣٦. حبيب سعيد، المدخل الى كتاب المقدس (دارالتأليف و النشر للكنيسة الاسقفيه، قاهره، بی تا) ص ١٩٢؛ و ٢٨٢. « HBD.، P.»

٣٧. حبيب سعيد، پیشین، ص. ١٩٣.

« NIDB., P.٦٨ .٣٨ »

٣٩. حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٩٢.

« HBD., P.٢٨٢؛ OCB., P.٢٠١ .٤٠ »

٤١. حبيب سعيد، پيشين، ص ١٩٢؛ « OCB., P.٢٠١؛ HBD., P.٢٨٢؛ NIDB. P.٦٨ .»

« ER. ME., V٢، P.١٧٦ .٤٢ »

« HBD., P.٢١٩؛ PA., P.xlviii .٤٣ »

٤٤) الكتاب المقدس، ص. ١٣٩٤.

« NIDB., P.٦٨ .٤٥ »

« HBD., P.١١٣٦؛ OCB., P.٨٠٣ .٤٦ »

« NIDB., P.٦٨؛ ER.ME., V.٢، P.١٧٨ .٤٧ »

« NIDB., P.٦٨ .٤٨ »

٤٩. حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٩٤.

« The Wisdom of Jesus ben Sira .٥٠ »

٥١. حبيب سعيد، پيشين، ص ١٩٥؛ و « ER.ME., V.٢، P.١٧٥.»

« ER.ME., V.٢، P.١٧٨ .٥٢ »

٥٣. الكتاب المقدس، ص. ١٤٣٣.

٥٤. حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٩٦.

« HBD., P.٢٣١ .٥٥ »

« PA., P.xlviii؛ ibid., P.٢١٩ .٥٦ »

« Baruch .٥٧ »

٥٨. الكتاب المقدس، صص ١٧٥٥٨؛

و حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٩٨.

٥٩. الكتاب المقدس، ص. ١٧٥٥.

« NIDB., P.٦٨ .٦٠ »

« ER.ME., V.٢., P.١١ .٦١ »

« ibid .٦٢ »

٦٣. الكتاب المقدس، ص. ١٧٥٥.

« HBD., P.٢١٩؛ PA., P.xlviii .٦٤ »

٦٥. الكتاب المقدس، صص ٩.١٧٥٨

« NIDB., P، ٦٩ .٦٦ »

٦٧. الكتاب المقدس، ص. ١٧٥٩.

« NIDB., P.٦٩ .٦٨ »

٦٩. حبيب سعيد، پيشين، ص. ٢٠٠.

٧٠. همان؛ الكتاب المقدس، ص « NIDB., P.٦٩؛ ١٧٥٩ »

٧١. حبيب سعيد، پيشين، ص ١٩٩ و « NIDB., P.٦٩. »

« HBD., P.٢١٩؛ PA., P.xlviii .٧٢ »

« Azariah .٧٣ »

٧٤. حبيب سعيد، پيشين، صص ٢٠٠ ٢٠١ و « NIDB.,P. ٦٩. »

« ER.ME., V.٢، P.١٧٦ .٧٥ »

٧٦. حبيب سعيد، پيشين، ص. ٢٠١.

« ER.ME., V.٢، P.١٧٦ .٧٧ .»

« PA.، P.xlviii ؛HBD.، P.۲۱۹ .۷۸ »

« Susanna .۷۹ »

« NIDB.، P.۶۹ ؛HBD.، P.۱۰۰۱ .۸۰ »

۸۱. حیب سعید، پیشین، ص ۱۰۰۱؛ ۲۰۲. « HBD.، P. »

« NIDB.، P. ۶۹ .۸۲ »

۸۳. حیب سعید، پیشین، ص. ۲۰۲.

« PA.، P.xlviii ؛HBD.، P.۲۱۹ .۸۴ »

۸۵. بعل نام خدای خورشید بوده که در فینیقیه و کنعان و برخی مناطق دیگر پرستیده می شده است. (قاموس کتاب مقدس، ص ۱۸۰).

۸۶. حیب سعید، پیشین، ص. ۲۰۳.

۸۷. همان. و ۱۰۲. « HBD.، P. »

« HBD.، P.۱۰۲ .۸۸ »

۸۹. حیب سعید، پیشین، ص. ۲۰۳.

« NIDB.، P.۶۹ .۹۰ »

« PA.، P.xlviii .۹۱ »

« Maccabees .۹۲ »

« HBD.، P. ۲۹۰ .۹۳ »

« Judas .۹۴ »

« HBD.، P.۲۹۰ .۹۵ »

« NIDB.، P.۶۹ .۹۶ »

« Antiochus Epiphanes .٩٧ »

٩٨. حبيب سعيد، پيشين، ص ٢٠٤ و ٣٩٠. (HBD., P.)

« Mattathias .٩٩ »

« Jonathan .١٠٠ »

١٠١. حبيب سعيد، پيشين، ص ٢٠٥؛ ٦٩. (NIDB., P.)

١٠٢. همان.

« ER.ME., V.٢, P.١٧٩ .١٠٣ »

١٠٤. حبيب سعيد، پيشين، ص ٢٠٥.

« NIDB., P.٦٩ .١٠٥ »

« HBD., P.٥٩٠ .١٠٦ »

« OCB., P.٤٧٧ .١٠٧ »

« PA.، P.xlviii ؛HBD.، P.۲۱۹ .۱۰۸ »

۱۷۶. حیب سعید، پیشین، ص ۲۰۶؛ و ۶۹. « NIDB.، P.۱۰۹ »

« HBD.، P.۵۹۱ .۱۱۰ »

« Jason of Cyrene .۱۱۱ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۷۹ .۱۱۲ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۷۹ ؛OCB.، P.۴۷۸ .۱۱۳ »

۱۱۴. حیب سعید، پیشین، ص ۲۰۶. « ER.ME V.۲، P.۱۷۹ .۱۱۵ »

۱۱۶. حیب سعید، پیشین، ص ۲۰۶.

۱۱۷. همان؛ ۶۹. « NIDB.، P ؛ER.ME.، V.۲، P.۱۷۹. »

« OCB.، P.۴۷۹ .۱۱۸ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۷۹ .۱۱۹ »

« ibid .۱۲۰ »

« PA.، P.xlviii ؛HBD.، P.۲ .۱۲۱ »

v.v,p.۶۵۹ (۱۵ Ed. Encylopedia Briannica، inc.، U.S.A. ۱۹۹۵) The New Encylopedia.»

« Britannica (۱۲۲

(به این مرجع از این پس با علامت اختصاری «NEB» اشاره می شود.)

« HBD.، P.۸۴۰ .۱۲۳ »

« PA.، P.xlviii .۱۲۴ »

« HBD.، P.۸۴۰ .۱۲۵ »

« NEB., V.٢, P.٦٠٩ .١٢٦ »

« ibid .١٢٧ »

« ibid .١٢٨ »

« HBD., P.٦٤٠ .١٢٩ »

« PA., P.xlviii .١٣٠ »

« HBDP.٢١٩ .١٣١ »

« Esdras [Greek] ١٣٢. Ezra »

« HBD., P.٢٧٨ .١٣٣ »

« ODC., P.٤٦٢ .١٣٤ »

« ER.ME., V.٢, P.١٧٥ .١٣٥ »

« HBD., P.٢٧٨ .١٣٦ »

« ODC., P.٦٨ .١٣٧ »

١٣٨. حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٨٧.

« NIDB., P.٦٨ .١٣٩ »

١٤٠. حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٨٧.

« ER.ME., V.٢, P.١٧٥ .١٤١ »

« HBD., P.٢٧٨ .١٤٢ »

« ER.ME., V.٢, P.١٧٥ .١٤٣ »

١٤٤. حبيب سعيد، پيشين، ص. ١٨٧.

« HBD., P.٢٧٨ .١٤٥ »

« OCB.، P.١٩٦ .١٤٦ »

« HBD.، ٢١٩؛ PA.، P.xlviii .١٤٧ »

« HBD.، P.٢، ٢٧٩؛ OCB.، P.١٩٥ .١٤٨ »

« ibid .١٤٩ »

١٥٠. حبيب سعيد، پيشين، ص.١٨٨.

« HBD.، P.٢٧٨ .١٥١ »

« OCB.، P.١٩٦؛ ibid .١٥٢ »

« NIDB.، P.٩٨ .١٥٣ »

١٥٤. حبيب سعيد، پيشين، ص.١٨٨.

« ibid.١٥٥ »

. همان، ص ١٨٨ و ١٨٩. « OCB.، P.١٩٦ .١٥٦ »

١٥٧. حبيب سعيد، پيشين،

« HBD., P.۲۷۹ .۱۵۸ »

« PA., P.lxviii .۱۵۹ »

« HBD., P.۲۱۹ .۱۶۰ »

« OCB., P.۴۸۶ .۱۶۱ »

« ibid .۱۶۲ »

« NIDB., P.۶۹ .۱۶۳ »

« OCB., P.۴۸۶ .۱۶۴ »

۱۶۵. حبيب سعيد، پيشين، ص. ۲۰۳.

« PA., P.xlviii and HBD., P.۲۱۹ .۱۶۶ »

« OCD., P.۴۸۶ .۱۶۷ »

« PA., P.xlviii ؛ HBD., P.۲۱۹ .۱۶۸ »

۱۶۹) « pseudepigrapha » کلمه یونانی است از « pseuepigraphos » به معنای «غلط اسناد داده شده و دارای عنوان اشتباه»؛ « pseud » به معنای خطا و اشتباه و « epigraphin » به معنای اسناد دادن است. «Websters Third New International Dictionary، v.۲، P.۱۸۳۰»

« NIDB., P.۸۳۴ .۱۷۰ »

« HBD., P.۸۳۶ .۱۷۱ »

« P.xlviii (۱۴th ed., the WorldPublishing Company، ۱۹۲۷)، H.Platt Rutherford، the. «Forgotten Books of Eden (۱۷۲

۱۷۳) « Rabbinic Literature » عبارتند از مجموعه ای از نوشته ها که پس از سال ۷۰ م تا قرن ششم م به دست دانشمندان یهود نوشته شده و مجموعه تلمود را تشکیل می دهند.

« OCB., P.۶۲۹ .۱۷۴ »

« ibid .۱۷۵ »

« R.H.Charls .۱۷۶ »

« ER.ME., ۷.۲, P.۱۸۰ .۱۷۷ »

۱۷۸. این کتاب به دست آقای حسین توفیقی در دست ترجمه است و بخش هایی از آن در شماره ۳ و ۴ مجله هفت آسمان منتشر شده است.

« Rutherford H.Platt .۱۷۹ »

« OCB., P.۶۳۰ .۱۸۰ »

« HBD., P.۸۳۶ .۱۸۱ »

« ER.ME., ۷۲.P.۱۸۰ .۱۸۲ »

« HBD., P.۸۳۶ ;ibid .۱۸۳ »

« Apocalyptic Literature and Related Works .۱۸۴ »

« NIDB., P.۶۷ .۱۸۵ »

« Enoch » (۱۸۶) (خنوخ): انوش، ادريس (فرهنگ بزرگ حيم)

« Ethiopic .۱۸۷ » .

(۱۸۸) سفر پيدايش، ۵: ۴.۲۴

« Qumran .۱۸۹ »

۱۹۰. اندريه دوبون و سومرمارك فيلوننكو، مخطوطات قمران، ترجمه (به عربی) موسی ديب الخوری (چاپ اول،

دارالطبعه الجديد، دمشق، ۱۹۹۸ ج ۲، ص ۱۸۱؛ ۹) «ER.ME., V.۲, P.»

۱۹۱ همان.

«ER.ME., V.۲, P.۱۸۱؛ HBD., P.۸۳۱ .۱۹۲»

۱۹۳. ترجمه این کتاب، به قلم آقای حسین توفیقی، و تحت عنوان «رازهای خنوخ» در شماره ۳ و ۴ نشریه هفت آسمان به چاپ رسیده است.

«Slavonic .۱۹۴»

«HBD., P.۸۳۱ .۱۹۵»

«ibid .۱۹۶»

«ibid .۱۹۷»

«ER.ME., V.۲, P.۱۸۰ .۱۹۸»

«HBD., P.۸۳۱ .۱۹۹»

«ER.ME., V.۲, P.۱۸۰ .۲۰۰»

«Sibylline oracles .۲۰۱»

«ibid .۲۰۲»

«HBD., P.۸۳۱ .۲۰۳»

«ibid .۲۰۴»

۲۰۵. «Shem» پسر حضرت نوح است.

«HBD., P.۸۳۱ .۲۰۶»

«Apocryphon of Ezekiel .۲۰۷»

«ER.ME., V.۲, P.۱۸۰ .۲۰۸»

« Epiphanius .۲۰۹ »

« HBD.، P.۸۳۱ .۲۱۰ »

« Apocalypse of Zephaniah .۲۱۱ »

« ibid .۲۱۲ »

« ibid .۲۱۳ »

۲۱۴. اندریه دوبون و ...، پیشین، ج ۳، ص. ۱۲.

۲۱۵. همان.

« HBD.، P.۸۳۱ .۲۱۶ »

« ibid .۲۱۷ »

« ibid .۲۱۸ »

« ibid.،P.۸۳۸ .۲۱۹ »

« ibid .۲۲۰ »

۲۲۱. « Shadrach= Sedrach » (کتاب دانیال، باب اول)

« ibid .۲۲۲ » .

۲۲۳. اندریه دوبون و ...، پیشین، ج ۳، ص. ۱۵.

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۲۴ »

۲۲۵. اندریه دوبون و ...، پیشین، ص. ۸.

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۲۶ »

۲۲۷. اندریه دوبون و ...، پیشین، ص. ۲۰.

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۲۸ »

« ibid .۲۲۹ »

« ۲۳۰ » « Elijah » الیاس (فرهنگ بزرگ حیم).

۲۳۱. اندریه دوبون و ... پیشین، ص. ۲۵.

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۳۲ »

« ibid .۲۳۳ »

« Testaments .۲۳۴ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۱؛ HBD.، P.۸۳۸ .۲۳۵ »

« patriarchs .۲۳۶ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۱ .۲۳۷ »

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۳۸ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۱ .۲۳۹ »

۲۴۰. اندریه دبون و ... پیشین، ج ۲، ص. ۱۵.

۲۴۱. اندریه دبون و ... پیشین، ج

۳، ص ۱۷ و ۱۸.

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۴۲ »

« ibid .۲۴۳ »

« ibid .۲۴۴ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۱ .۲۴۵ »

۲۴۶. اندریه دیون و ...، پیشین، ج ۲، ص ۱۸.

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۴۷ »

« ibid .۲۴۸ »

۲۴۹. اندریه دیون و ...، پیشین، ج ۲، ص ۱۸.

« ER.MR.، V.۲، P.۱۸۱ .۲۵۰ »

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۵۱ »

« HBD.، P.۸۳۸ .۲۵۲ »

« ibid .۲۵۳ »

« ER.ME.، V.۲، P.۸۳۹ .۲۵۴ »

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۵۵ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ .۲۵۶ »

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۵۷ »

« Aristeas .۲۵۸ »

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۵۹ »

۲۶۰. « Jubilees »: سفر لاویان، ۲۵: ۱۷۸ درباره این کلمه سخن می گوید.

٢٦١. اندريه دويون و ...، پيشين، ج ٢، ص ١٣؛ ٦٣٥. (NEB., V.٢، P.)

« HBD., P.٨٣٩ .٢٦٢ »

« ibid .٢٦٣ »

« ibid .٢٦٤ »

٢٦٥. اندريه دويون و ...، پيشين، ج ٢، ص ١٩.

٢٦٦. همان، ج ٣، ص ١٦.

« HBD., P.٨٣٩ .٢٦٧ »

٢٦٨. اندريه دويون و ...، پيشين، ج ٣، ص ٢٤.

« HBD., P.٨٣٩ .٢٦٩ »

« Philo ٢٧٠ . Pseudo »

« HBD., P.٨٣٩ .٢٧١ »

« ibid .٢٧٢ »

« Ladder of Jacob .٢٧٣ »

٢٧٤. پيدائش، ٢٨: ١٦.١٢

« HBD., P.٨٣٩ .٢٧٥ »

« ibid .٢٧٦ »

٢٧٧. اندريه دويون و ...، پيشين، ج ٣، ص ٨.

« HBD., P.٨٣٩ .٢٧٨ »

« Jannes and Jambers .٢٧٩ »

« HBD., P.٨٣٩ .٢٨٠ »

« Rechabites .۲۸۱ »

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۸۲ »

« Eldad and Modad .۲۸۳ »

۲۴.۳۰ :۱۱ اعداد، ۲۸۴.

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۸۵ »

« ibid .۲۸۶ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ .۲۸۷ »

« HBD.، P.۸۳۹ .۲۸۸ »

۲۸۹) « Ahigar »؛ این کتاب به قلم آقای حسین توفیقی ترجمه شده و در شماره دوم هفت آسمان به چاپ رسیده است.

P.۲۳۱ (Charles Scribener's Sons، New York)، Encyclopedia of Religion and.

« Ethics (ed) ۲۹۰. James Hastings

« HBD.، P.۸۴۰ .۲۹۱ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ .۲۹۲ »

« Phocylides ۲۹۳. Pseudo »

« HBD.، P.۸۴۰ .۲۹۴ »

۲۹۵. « Menander »؛ شاعر و کمدیسین آتنی قرن چهارم ق م، « (Britannica) .»

۲۹۶. « Syriac »؛ شاخه ای از زبان آرامی.

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ ؛.ibid .۲۹۷ .»

« HBD.، P.۸۴۰ .۲۹۸ .»

« Psalms .۲۹۹ »

« Odes .۳۰۰ »

« HBD.، P.۸۴۰ .۳۰۱ »

« ibid .۳۰۲ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۳ .۳۰۳ .»

۳۰۴. اندریه دوبون و ... پیشین، ج ۲، ص ۱۶.

« HBD.، P.۸۴۰ .۳۰۵ .»

« Synagoga .۳۰۶ »

« Apostolic Constitutions .۳۰۷ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ .۳۰۸ »

« HBD.، P.۸۴۰ .۳۰۹ »

« ibid .۳۱۰ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ .۳۱۱ »

« HBD.، P.۸۴۰ .۳۱۲ »

« ER.ME.، V.۲، P.۱۸۲ .۳۱۳ »

« ibid .۳۱۴ »

« HBD.، P.۸۴۰ .۳۱۵ .»

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۵

نویسنده: عبد الرحیم سلیمانی اردستانی

کتاب رازهای خنوخ

چکیده

معراجنامه های ادیان، از جذابترین ادبیات جهان هستند. این آثار آدمی را بر بال فرشتگان می نشانند و در سپهر بی انتها و جهان مینوی به پرواز درمی آورند و جان و دل او را از دریای معرفت الهی سیراب می کنند. داستان بدیع معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و توصیف عوالمی که آن عزیز مشاهده کرد، پیوسته مورد توجه عالمان و عارفان بوده است؛ و چکامه سرایان و هنرمندان از آن الهام گرفته اند. کتاب رازهای خنوخ در یهودیت، مکاشفه یوحنا در مسیحیت، اردویراف نامه در آیین زردشت و معراجنامه های اسلام نیز به همین علت، جاودانه شده اند. معراجنامه حاضر، که برای نخستین بار به زبان فارسی انتشار می یابد، گزارش سفر شصت روزه خنوخ «(Enoch)» به آسمانهاست. خنوخ پس از مراجعت، مشاهدات خود را برای پسران و

قوم خویش بیان می کند و آنان را اندرز می دهد. او پس از سی روز، دوباره به آسمان می رود تا برای همیشه در آن جا بماند. اینک آگاهی‌هایی درباره خونخ و کتاب او:

خونخ کیست؟

خونخ (یا: اخنوخ) نزد اهل کتاب یکی از پیامبران پیش از توفان نوح علیه السلام است که علوم و کتابهای فراوانی را به او نسبت داده اند. علمای اسلام وی را با حضرت ادريس عليه السلام که خدای متعال وی را در قرآن (۱) مجید ستوده و به معراج او اشاره کرده است، برابر می دانند. واژه خونخ در زبان عبری به معنای «آزموده» است. نام وی حدود ۴۴ بار به لفظ اخنوخ و چندین بار به لفظ اخنوخ، اخنوخ، خونخ، خونخ و ... در کتاب بحار الانوار آمده است و صحیفه ای منسوب به او در جلد ۹۵ آن کتاب وجود دارد. فضای صحیفه یادشده به فضای کتابهای خونخ شباهت دارد؛ مثلاً رؤیت فرشتگان و وعده توفان نوح علیه السلام که در آن صحیفه آمده (۲)، در کتاب حاضر نیز یافت می شود. مطالبی نیز از صحائف ادريس و سنن ادريس در سعد السعود تألیف مرحوم سید ابن طاووس رحمه الله آمده است. کتابهای خونخ در یهودیت از مهمترین منابع فرشته شناسی به شمار می روند. (۳)

نسب خونخ در سفر پیدایش تورات (۵: ۲۴) و انجیل لوقا (۳: ۳۷-۳۸) چنین است: خونخ بن یارد بن مهللئیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام. علاوه بر موارد یادشده، نام خونخ در کتاب اول تواریخ ایام (۱: ۳)، رساله به عبرانیان (۱۱: ۵)، و رساله یهودا (۱: ۱۴) آمده است. جمعی از علمای اسلام خونخ و ادريس را با

اعتبار رازهای خنوخ هنگامی که دانشمندان یهود در قرن اول میلادی برای تعیین کتابهای الهامی خویش گرد آمدند، از نوشته های فراوانی که در آن روزگار رواج داشت، آنهایی را که به زبان یونانی نوشته شده بود، کنار گذاشتند، و بر ۳۹ کتاب، که به زبان عبری بود، اتفاق کردند. این مجموعه بعداً تنخ نامیده شد و مسیحیان آن را عهد عتیق نامیدند. کتابهایی که رد شدند، دو دسته بودند:

دسته اول، که اپوکریفا (۶) نامیده می شود، اعتبار ناچیزی داشت؛ و با آن که یهودیان آن نوشته ها را ترک کرده بودند، مسیحیان برخی از آنها را بر عهد عتیق خود افزودند. با این کار، شماره کتابهای عهد عتیق نزد مسیحیان به ۴۶ رسید و همه ایشان الهامی بودن آنها را پذیرفتند. حدود پنج قرن پیش، مارتین لوتر در الهامی بودن این کتابها تردید کرد؛ و با گذشت زمان، مسیحیان پروتستان آنها را کنار گذاشتند و نسخه های عهد عتیق پروتستانی پدید آمد که با تنخ یهودیان برابر است. از آن جا که معمولاً پروتستانها به ترجمه و نشر کتاب مقدس اقدام می کنند، نسخه های فاقد اپوکریفا در جهان فراوانتر است.

دسته دوم، که سوداپیگرافا (۷) نامیده می شود، اعتبار کمتری داشت و هرگز در عهد عتیق قرار نگرفت. این نوشته ها که چند دهه پیش از میلاد، به دست برخی از یهودیان فرهیخته پدید آمده بود، بر اثر بی توجهی اهل کتاب از میان رفت، ولی شماری از متون یا ترجمه های آنها در گوشه و کنار جهان باقی ماند و در قرون اخیر کشف شد، که ترجمه اسلاوی رازهای خنوخ (۸) از آن جمله است. تعداد این

آثار، که مسیحیان در برخی از آنها تصرفاتی کرده اند، بسیار است. مجموعه هایی از آنها به زبان انگلیسی و زبانهای اروپایی دیگر ترجمه و چاپ شده و یکی از آنها به انگلیسی با عنوان کتابهای فراموش شده عدن (۹) در سال ۱۹۲۷ در امریکا انتشار یافته است.

ترجمه فارسی کتاب رازهای خنوخ از روی ترجمه انگلیسی آن فراهم شده است. ترجمه انگلیسی یادشده بسیار ادبی و پیچیده است و مترجم فارسی برای گشودن لغزهای عبارتی و ساده کردن برگردان کتاب سخت کوشیده و توضیحاتی را نیز در پاورقی آورده است، اما هنوز هم آثار آن دشواریها در ترجمه حاضر به چشم می خورد. پژوهشگران می توانند برای آگاهی بیشتر، به ترجمه انگلیسی کتاب در شبکه اینترنت مراجعه کنند.

یادآوری

بی اعتباری کتابهای سوداپیگرافا، که این اثر جزو آنهاست، نزد اهل کتاب دوچندان است؛ و از دیدگاه اسلام، که کتاب عهد عتیق را معتبر نمی داند، این بی اعتباری سه برابر می شود. مقایسه این کتاب با منابع اسلامی کار درستی نیست و تقوای اسلامی حکم می کند که مرز بین حق و باطل پیوسته پررنگ و آشکار باشد. با این حال، از باب بحث علمی دو مسئله را یادآوری می کنیم:

مسئله اول: کتاب حاضر، مانند تورات کنونی، برخی تعابیر نامناسب را درباره وجود پاک و منزه خدای متعال به کار می برد و برای او مکان قائل شده، و جایش را در آسمان می داند! خنوخ به حضور وی بار می یابد و چهره او را مانند آهن گداخته می بیند! در این باره، توجه به سه نکته ضروری است:

۱. رؤیت خدای متعال و تماس دست وی با سینه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و تشریف مکرر آن جناب به حضور خداوند برای درخواست

کاهش تعداد نمازهای یومیه در احادیث معراجیه اسلام نیز دیده می شود؛ و ائمه طاهرین علیهم السلام و علمای شیعه معنای واقعی این تعبیرهای متشابه را با ارجاع به محکمات اسلام بیان کرده اند. برخی از این احادیث و توضیحات آنها در بحار الانوار (۱۸/۲۸۲ ۴۱۰) و المیزان، ذیل آیه اول سوره اسراء آمده است.

۲. هنگام سخن گفتن از خدا و امور معنوی و عقلانی، با کمبود جدی الفاظ رو به رو هستیم، زیرا اگر دقت کنیم، می بینیم که در همه این موارد از الفاظ معمولی زندگی بشری استفاده می شود؛ و این امر دشواریهایی را پدید می آورد. علمای الهیات ادیان برای توضیح و توجیه این تعبیر تلاش می کنند و برای دست یافتن به این هدف، از دلیلهای عقلی و نقلی کمک می گیرند.

تعبیرهایی مانند بر تخت نشستن خداوند، (۱۰) در آسمان بودن او، (۱۱) آمدن پروردگار، (۱۲) نظر به وی در واپسین روز، (۱۳) و نسبت دادن دست و چشم و رو به آن ذات مقدس در برخی از آیات قرآن، همچنین توجه مؤمنان به آسمان در هنگام دعا، همواره دستاویز اهل تجسیم بوده است. شیعه و معتزله به پیروی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای این تعبیر، معانی درست و معقولی را پذیرفته اند، ولی اهل حدیث، و در مواردی اشاعره، به ظاهر آنها بسنده کرده اند. این اختلاف تا عصر حاضر باقی است.

احادیث فراوانی نیز مبنی بر جسمانیت خدای متعال و رؤیت وی در جهان دیگر به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است. برخی از احادیث یادشده در کتاب التوحید و اثبات صفات الرب عزوجل، تألیف محمد بن اسحاق بن خزیمه، گرد آمده است، ولی شیعه

و معتزله آن احادیث را جعلی دانسته و در مواردی، آنها را تأویل کرده اند. از سوی دیگر، احادیث صحیح و فراوانی درباره چگونگی رؤیت خداوند متعال از ائمه معصوم علیهم السلام رسیده است که از رواج این بحث در دو سه قرن آغاز اسلام حکایت می کند. شیخ صدوق بخشی از آن احادیث را در باب هشتم کتاب التوحید آورده، ولی به منظور جلوگیری از کج فهمی و تکذیب جاهلان و رعایت اختصار، از آوردن بیشتر آنها خودداری کرده است. (۱۴)

۳. درباره یهودیان باید دانست که آنان با گذشت زمان، خدای متعال را از جسمانیت و زمان و مکان منزّه دانستند و عبارات شبهه انگیز تورات کنونی و سایر متون باستانی خویش را تأویل کردند. این تأویلهای در کتابهایی مانند دلالة الحائرین تألیف ابن میمون آمده است.

مسئله دوم: کتاب حاضر به فرشتگانی اشاره می کند که به سبب نافرمانی مجازات می شدند، و از خنوخ خواستند برای ایشان دعا کند. بدیهی است که چنین چیزی با عصمت فرشتگان سازگاری ندارد. در این باره نیز توجه به سه نکته ضروری است:

۱. شکسته شدن بالهای فرشته ای بر اثر نافرمانی و درخواست دعا از حضرت ادریس علیه السلام در برخی از احادیث اسلامی نیز آمده است. (۱۵)

۲. اهل کتاب فرشتگان را معصوم نمی دانند و برخی از ایشان را «فرشتگان ساقط» می نامند.

۳. در قرون نخست اسلام نیز داستانی درباره گناهکاری هاروت و ماروت بر سر زبانها افتاد و ائمه طاهرین علیهم السلام قاطعانه آن را رد کردند. با این حال، از محتوای برخی احادیث می توان نتیجه گرفت که ترک اولی به پیامبران اختصاص ندارد، و برای بعضی از فرشتگان نیز رخ داده است؛ مانند احادیثی

مبنی بر لغزش در دلائل (۱۶) و صلصائیل (۱۷) و فرشته ای که بر اثر غفلت از یاد خدا به شکل اژدهایی مسخ شد (۱۸) و فرشته ای به نام فطرس که داستان وی معروف است. (۱۹)

مجازات این فرشتگان با شفاعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و توسل به حضرت حسین بن علی علیه السلام پایان یافت. داستان فطرس از دیرباز مورد توجه علمای بزرگ بوده است و اخیراً مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله نیز هنگام گزارش تولد حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کتاب منتهی الآمال، روایت رقت انگیزی از آن داستان را از مرحوم شیخ صدوق و مرحوم ابن قولویه رحمهما الله نقل کرده، و در اعمال سوم شعبان از کتاب مفاتیح الجنان دعایی را آورده است که در آن به نام فطرس اشاره می شود.

فصل یکم. ۱. مردی خردمند و استادی بزرگ وجود داشت که خداوند به او مهر می ورزید؛ و وی را به حضور پذیرفت تا بالاترین مساکن را مشاهده کند؛ و قلمرو حکیمانه و بزرگ و غیرقابل تصور و تغییرناپذیر خدای قادر مطلق، مقام خدمتکاران خداوند که بسیار شگفت آور و شکوهمند و درخشان و دارای چشمهای فراوانی (۲۰) است، تخت غیرقابل دسترس خداوند، درجات و جلوه های لشکر مجردات، خدمات ناگفتنی کرورهای عناصر، جلوه های گوناگون و نغمه های وصف ناشدنی لشکر کروبیان و نور بی کران را شاهد عینی باشد.

۲. وی گفت: هنگامی که ۱۶۵ سال از عمرم گذشته بود، پسرمت متوالح به دنیا آمد.

۳. پس از آن، دویست سال دیگر زیستم و مجموع سالهای عمرم به ۳۶۵ رسید.

۴. در نخستین روز از نخستین ماه، در خانه ام و روی بستر خویش، تنها آرمیدم و به خواب رفتم.

۵. هنگامی که

خفته بودم، دلتنگی سختی مرا فرا گرفت و در خواب سرشک از دیدگانم جاری شد. من نمی دانستم راز این دلتنگی چیست و چه حادثه ای برایم رخ خواهد داد.

۶. تا این که دو مرد بسیار تنومند، که هرگز مانند ایشان را روی زمین ندیده بودم، بر من ظاهر شدند. چهره آنان مانند خورشید می درخشید؛ و چشمانشان همچون چراغی فروزان بود؛ و از دهانشان آتش بیرون می آمد. آنان جامه ها و نغمه های گوناگونی داشتند. رنگ ایشان ارغوانی، و بالهایشان از طلا درخشانتر، و دستهایشان از برف سفیدتر بود.

۷. آنان بالای تخت من ایستاده بودند و مرا با نام صدا می کردند.

۸. من از خواب بیدار شدم و آن دو مرد را آشکارا جلو خود ایستاده دیدم.

۹. به ایشان سلام کردم؛ و ترس مرا فرا گرفت و رنگ چهره ام از وحشت دگرگون شد. آنان به من گفتند:

۱۰. ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. خدای ازلی ما را نزد تو فرستاده است؛ و اینک تو امروز با ما به آسمان می آیی و هر آنچه را پسرانت و همه خانواده ات پس از تو در خانه ات روی زمین انجام می دهند، به آنان خواهی گفت؛ و تا زمانی که خداوند تو را به سوی آنان بازگرداند، نباید کسی در باره تو جست و جو کند.

۱۱. من در اطاعت از آنان درنگ نکردم و از خانه ام بیرون شدم؛ و همان طور که به من دستور داده بودند، به خانه های پسرانم متوالح و رگیم و گیداد رفتم و ایشان را گرد آوردم و همه شگفتیهایی را که آن مردان به من گفته بودند، به آنان باز گفتم.

فصل دوم. ۱. فرزندانم! سخنم را بشنوید. من نمی دانم به کجا می روم

و چه چیزی برای من رخ خواهد داد. از این رو، ای فرزندانم، به شما می گویم: روی خویش را از خدا به سوی صورتهای باطلی که آسمان و زمین را نیافریده اند، مگردانید، زیرا آنها و پرستندگان آنها هلاک خواهند شد. خداوند دلهای شما را در ترس خود استوار گرداند. اینک فرزندانم! کسی در صدد جست و جوی من برنیايد تا این که سرانجام خداوند مرا به سوی شما برگرداند.

فصل سوم. ۱. هنگامی که سخن خنوخ با پسرانش به پایان رسید، فرشتگان وی را بر بالهای خویش گرفتند و، به آسمان اول بردند و او را بالای ابرها گذاشتند. آن جا نگریستم و بالاتر نگریستم و آسمان صاف را دیدم. آنان مرا روی آسمان اول گذاشته بودند و دریای بسیار بزرگی را که از دریاهاى زمین بزرگتر بود، به من نشان می دادند.

فصل چهارم. ۱. آن گاه سالاران و فرمانروایان نظام ستارگان را نزد من آوردند. آنان دویست فرشته را نشان دادند که بر ستارگان حکومت، و در آسمانها خدمت می کنند و با بالهای خود پرواز کرده، به سوی دریانوردان می روند.

فصل پنجم. ۱. اینک به پایین پایم نگریستم و مخازن برف و فرشتگانی را که از آن مخازن دهشتناک پاسداری می کنند و ابرهایی را که به آن جا وارد و از آن جا خارج می شوند، مشاهده کردم.

فصل ششم. ۱. آنان مخزن شبنم را، که مانند روغن زیتون و شکل آن مانند همه گلهای روی زمین است، به من نشان دادند. همچنین فرشتگان زیادی که از مخازن این چیزها پاسداری می کنند و شیوه های باز کردن و بستن آن مخازن را مشاهده کردم. (۲۱)

فصل هفتم. ۱. آن مردان مرا به آسمان دوم بردند و تاریکیهایی

شدیدتر از تاریکیهای زمینی را به من نشان دادند. آن جا زندانیانی را آویخته دیدم که از آنان مراقبت می شد و در انتظار داوری بزرگ و بی پایان بودند. تیرگی این فرشتگان از تاریکیهای زمینی بیشتر بود و پیوسته و در تمام ساعتها می گریستند.

۲. به مردانی که همراه من بودند، گفتم: «چرا اینها را پیوسته عذاب می کنند؟» آنان پاسخ دادند: «اینها کسانی هستند که به خدا کفر ورزیده، از اطاعت فرمانهای خدا سر باز زده اند و مطیع خواسته های خود شده، همراه با شهریار خویش، که در آسمان پنجم گرفتار است، گمراه شده اند.» ۳. دل من بسیار بر ایشان سوخت. آنان به من سلام کردند و گفتند: «ای مرد خدا! برای ما نزد خداوند دعا کن.» پاسخ دادم: «من، این بشر فانی، کیستم که برای فرشتگان دعا کنم؟ چه کسی می داند من به کجا می روم و چه بر سرم خواهد آمد؟ و چه کسی برای خود من دعا خواهد کرد؟» فصل هشتم. ۱. آن مردان مرا از آن مکان به آسمان سوم برده، آن جا گذاشتند و من به پایین نگریستم و فرآورده های آن مکانها را دیدم؛ به گونه ای که هرگز خوبی آنها معلوم نمی شد.

۲. من همه درختان دارای گل خوشبو و میوه های معطر و تمام غذاهایی را که از آنها تهیه می شود و بوی خوش از آنها ساطع است، مشاهده کردم.

۳. و در میان درختان در جایی که خداوند هنگام ورود به فردوس می آساید، درخت حیات را دیدم. خوبی و خوشبویی این درخت را کسی نمی تواند وصف کند؛ و بیش از هر موجود دیگر آذین بندی شده است و هر سوی آن را طلا و رنگ قرمز آتشی پوشانده

و هر میوه ای را تولید می کند.

۴. ریشه آن درخت در باغ پایان زمین است.

۵. و فردوس بین فنا و بقاست.

۶. و دو چشمه جاری است که عسل و شیر بیرون می دهند و از چشمه های آنها روغن و شراب بیرون می آید. آنها چهار بخش می شوند و به آرامی حرکت می کنند و به فردوس عدن بین فنا و بقا می روند.

۷. و از آن جا بر روی زمین منتشر می شوند و درست مانند عناصر دیگر، در فلک خویش می چرخند.

۸. این جا هیچ درخت بی میوه ای وجود ندارد و هر مکانی مبارک است. سیصد فرشته بسیار درخشان وجود دارند که از باغ نگهبانی می کنند و با آوازهای پیوسته و خوش و نواهایی که هرگز خاموش نمی شوند، خداوند را در هر روز و ساعت عبادت می کنند.

۹. من گفتم: «چه مکان دلپذیری!» آنان پاسخ دادند:

فصل نهم. ۱ «ای خنوخ! این مکان برای درستکارانی فراهم شده است که هر بزه‌ی را از آزاردهندگان خویش به جان می خرنند؛ و کسانی که از گناه بیزارند و داوری عادلانه می کنند و گرسنگان را غذا می دهند و برهنگان را لباس می پوشانند و افتادگان را از خاک برمی دارند و به یتیمان آسیب دیده کمک می کنند؛ و کسانی که بی عیب پیش روی خداوند راه می روند و تنها او را می پرستند. این مکان برای آنان همچون میراثی جاوید فراهم شده است.» فصل دهم. ۱ آن دو مرد مرا به سوی شمال بردند و جای بسیار وحشتناکی را به من نشان دادند که عذابهای گوناگونی در آن بود: تاریکی سخت و ظلمت شدید. آن جا نوری وجود ندارد، جز آتش غلیظی که پیوسته زبانه بلند می کشد و چشمه ای از آتش نیز روان است. سراسر

آن مکان سرما و یخ و تشنگی و لرزیدن یافت می شود؛ در حالی که بندها بسیار سخت و فرشتگان ترس آور و نامهربان هستند و سلاح آنان خشن و عذابشان بی رحمانه است. من گفتم:

۲. «وای، وای، چه جای وحشتناکی!» ۳. مردان پاسخ دادند: «ای خونخ! این مکان برای کسانی فراهم شده است که به خدا بی حرمتی می کنند؛ و کسانی که در زمین، بر خلاف طبیعت، گناه غلامبارگی، یعنی شیوه اهل سدوم را مرتکب می شوند و سحر و افسونگری و جادوی اهریمنی را؛ و کسانی که به تبهکاری و دزدی و دروغ و افترا و رشک و کینه و زنا و آدمکشی افتخار می کنند؛ و نفرین شدگانی که جان انسانها را می دزدند و هنگام مشاهده بینوایان، اموال آنان را می گیرند و بر ثروت خود می افزایند و ایشان را به خاطر اموال انسانهای دیگر آزار می دهند؛ و کسانی که موجب مرگ گرسنگان شدند، با این که می توانستند ایشان را سیر کنند؛ و برهنگان را غارت کردند، با این که می توانستند آنان را بپوشانند؛ و کسانی که آفریدگار خود را نشناختند و نزد خدایان بی جان و باطالی که نمی بینند و نمی شنوند، سر فرود آوردند؛ و کسانی که صورتهای تراشیده ای می سازند و به مصنوعات ناپاک سر فرود می آورند. این مکان برای همه اینها همچون میراثی جاوید آماده شده است.» فصل یازدهم. ۱. ایشان مرا به آسمان چهارم بردند و تمام چیزهایی را که دنبال هم سیر می کنند و همه پرتوهای خورشید و ماه را به من نشان دادند.

۲. من سیر آنها را پیمودم و نور آنها را با یکدیگر سنجیدم و دیدم نور خورشید از نور ماه بیشتر است. (۲۲)

۳. فلک آن و

چرخهایی که پیوسته روی آن سیر می کنند، مانند باد با سرعت شگفت آوری در حرکت است و روز و شب قرار ندارد.

۴. رفت و برگشت آن با چهار ستاره بزرگ و زیر هر ستاره ای هزار ستاره، در سمت راست چرخ خورشید، و با چهار ستاره بزرگ و زیر هر ستاره ای هزار ستاره، در سمت چپ چرخ خورشید همراه است؛ و جمعا هشت هزار ستاره پیوسته با خورشید روان اند.

۵. در روز، پانزده بیور (۲۳) فرشته، و در شب، هزار فرشته در حضور آن هستند.

۶. و فرشته های شش بال، همراه فرشتگان جلو چرخ خورشید، درون شعله های آتش می شوند و صد فرشته خورشید را برمی افروزند و آن را روشن نگه می دارند.

فصل دوازدهم. ۱. و من نگاه کردم و سایر عناصر پرنده خورشید را دیدم که فونیکس (۲۴) و کالکیدرا (۲۵) نامیده می شوند. آنها شگفت آور و عجیب هستند. پا و دمشان مانند شیر است و سری مانند تمساح دارند و نمایش آنها مانند رنگین کمان ارغوانی است. اندازه آنها نهصد مقیاس و بال آنها مانند بال فرشتگان دوازده است. آنها یار و انباز خورشید هستند و به فرمان خدا گرما و شبنم را حمل می کنند.

۲. بدین شیوه، خورشید در زیر آسمان می چرخد و می رود و برمی خیزد و گردش آن پیوسته همراه پرتوهایش به زیر زمین می رود.

فصل سیزدهم. ۱. آن مردان مرا به مشرق بردند و کنار دروازه های خورشید نهادند؛ جایی که خورشید طبق نظم فصول و دوره ماههای سراسر سال و شمار ساعتهای روز و شب به جلو می رود.

۲. و من شش دروازه را باز دیدم و فراخی هر دروازه شصت و یک و ربع استاد (۲۶) بود. من آنها را به دقت پیمودم و دانستم

که اندازه آنها چنین است. خورشید از داخل این دروازه ها روانه می شود و به مغرب می رود و شامگاه فرا می رسد. و در تمام ماهها برمی آید و دوباره طبق تعاقب فصول از آن شش دروازه بازمی گردد. بدین شیوه، دوره یک سال کامل پس از چهار فصل پایان می یابد.

فصل چهاردهم. ۱۰. همچنین آن مردان مرا به بخشهای غربی بردند و شش دروازه بزرگ و باز را در مقابل آن شش دروازه شرقی به من نشان دادند، که خورشید در سیصد و شصت و پنج و روز و ربعی در آنها غروب می کند.

۲. بدین شیوه، دوباره به دروازه های غربی فرو می رود و نور و درخشش عظیم خود را به زیر زمین می برد، زیرا بیشترین درخشش آن در آسمان نزد خداوند است و چهارصد فرشته از آن پاسداری می کنند؛ در حالی که خورشید روی چرخ در زیر زمین گردش می کند و هفت ساعت عظیم در شب می ماند و نیمی از دوره خویش را زیر زمین می گذراند؛ و هنگامی که در هشتمین ساعت شب به گذرگاه شرقی می رسد، نور و بیشترین درخشش خود را می تاباند و خورشید از آتش فروزانه تر می شود.

فصل پانزدهم. ۱۰. آن گاه عناصر خورشید، که فونیکس و کالکیدرا نامیده می شوند، به آوازخوانی شروع می کنند. از این رو، هر پرنده ای بال می زند و به خاطر آفریدگار نور شادی می کند. آنان به فرمان خداوند آواز می خوانند.

۲. عطاکننده نور می آید تا به همه جهان درخشندگی دهد؛ و نگهبان صبح شکل می گیرد، که همان پرتوهای خورشید است؛ و خورشید از زمین بیرون می آید و درخشش خود را دریافت می کند تا تمام روی زمین را روشن کند. آنان این محاسبه حرکت خورشید را به

من نشان دادند.

۳. دروازه هایی که در آن داخل می شود، دروازه های بزرگ محاسبه ساعتهای سال است. به همین سبب، خورشید آفریده بزرگی است که دوره آن بیست و هشت سال طول می کشد و دوباره کار خود را از سر می گیرد.

فصل شانزدهم. ۱. آن مردان مدار دیگر، یعنی مدار ماه را به من نشان دادند، که دوازده دروازه دارد و از مغرب تا مشرق را می پوشاند و ماه در اوقات معهود بدان وارد و از آن خارج می شود.

۲. ماه به نخستین دروازه در اماکن غربی خورشید وارد می شود: از نخستین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از دومین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از سومین دروازه، دقیقا سی روز؛ و از چهارمین دروازه، دقیقا سی روز؛ و از پنجمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از ششمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از هفتمین دروازه، دقیقا سی روز؛ و از هشتمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از نهمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از دهمین دروازه، کاملاً سی روز؛ و از یازدهمین دروازه، دقیقا سی و یک روز؛ و از دوازدهمین دروازه، دقیقا بیست و هشت روز.

۳. و به نظم و شمار دروازه های شرقی به دروازه های غربی می رود و سیصد و شصت و پنج روز و ربع، سال شمسی را به پایان می رساند؛ در حالی که سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز دارد و دوازده روز از سال شمسی کمتر است، که آن را تفاوت سال قمری با سال شمسی می گیرند.

۴. [بنابر این، فلک بزرگ پانصد و سی و دو سال را در بر دارد]. (۲۷)

آن ربع روز را در سه سال به حساب نمی آورند، و در سال چهارم دقیقاً یک روز کامل می شود.

۶. از این رو، آنها را مدت سه سال از آسمان بیرون نگه می دارند و به شمار روزها نمی افزایند، زیرا آنها زمان سالها را تغییر می دهند و دو ماه نو به آن می افزایند، یا این که دو ماه نو دیگر از آن می کاهند.

۷. هنگامی که دروازه های غربی پایان می یابند، ماه در دروازه های شرقی به سوی نور می رود. و بدین شیوه، روز و شب فلکهای آسمانی را درمی نوردد؛ پایتتر از همه فلکها و سریعتر از بادهای آسمانی و ارواح و عناصر و فرشتگانی که هر کدام با شش بال پرواز می کنند.

۸. در هر نوزده سال مسیری هفتگانه دارد.

فصل هفدهم. ۱. میان آسمانها سربازان مسلحی را دیدم که با طبل و ارغنون و صدایی پیوسته و نوایی دلنشین خداوند را عبادت می کردند. صدای دلربا و آوازهای گوناگونی که وصف کردن آنها محال است و هر عقلی را متحیر می کند. آواز آن فرشتگان بسیار شگفت آور و عجیب است و من از استماع آن لذت بردم.

فصل هیجدهم. ۱. مردان مرا به آسمان پنجم بردند و آن جا قرار دادند؛ و سربازان فراوان و بی شماری را دیدم که گریگوریان (۲۸) خوانده می شدند. نمایش آنان چون انسان، ولی قامت ایشان از جباران بزرگ هم بزرگتر بود. آنان چهره ای پژمرده داشتند و سکوت دهانشان پیوسته بود. در آسمان پنجم عبادتی وجود نداشت. من از آن مردان پرسیدم:

۲. چرا این افراد چنین پژمرده اند و چهره آنان افسرده و دهانشان بسته است و چرا در این آسمان عبادت وجود ندارد؟

۳. ایشان گفتند: اینها گریگوریان هستند که همراه شهریارشان

شیطانئیل خداوند نور را انکار کرده اند و پشت سر آنها کسانی هستند که در آسمان دوم دیدی که در تاریکی بزرگی گرفتارند. سه تن از آنها از تخت خداوند به سوی زمین و به مکان حرمون (۲۹) فرود آمدند. آنان نذر خود را بر دامنه تپه حرمون شکستند و زیبایی دختران انسان را دیدند و ایشان را به همسری گرفتند و زمین را با کردار خود فاسد کردند و در سراسر عمر خود هرج و مرج و بی نظمی ایجاد کردند و جباران و مردان تنومند و عجیبی همراه کینه توزی بزرگی پدید آمدند. (۳۰)

۴. از این رو، خدا آنان را با داوری بزرگ خود داوری کرد. ایشان برای برادران خود خواهند گریست و در روز بزرگ خداوند کیفر خواهند دید.

۵. من به گریگوریان گفتم: «برادرانتان و کارها و رنجهای بزرگ آنان را دیدم و برایشان دعا کردم، ولی خداوند آنان را چنین محکوم کرده که تا هنگامی که آسمان و زمین برای همیشه نابود شوند، در زیر زمین باشند.» ۶. و افزودم: «برادران! چرا منتظرید و پیش روی خداوند عبادت نمی کنید؟ چرا عبادت خود را پیش روی خداوند انجام نمی دهید تا خداوندتان را کاملاً خشمگین نسازید؟» ۷. آنان به اندرز من گوش دادند و با آن چهار گروه در آسمان سخن گفتند؛ و اینک همان طور که من با آن دو تن ایستاده بودم، چهار شیپور با صدای بلند و به یک نوا نواخته شد و گریگوریان یکصد نغمه سر دادند و صدایشان با لطف و احساسات به سوی خداوند بالا رفت.

فصل نوزدهم. ۱. آن مردان مرا به آسمان ش... بردند؛ و آن جا هفت گروه از فرشتگان را دیدم

که بسیار درخشان و شکوهمند بودند و چهره آنان از خورشید تابان درخشنده تر و نورانی تر بود. چهره و رفتارشان و شیوه جامه هایشان با هم فرقی نداشت. این فرشتگان دستور می دهند و راه و رسم حرکت ستارگان و تغییرات ماه و گردش خورشید و فرمانروایی خوب جهان را می آموزند.

۲. هنگامی که آنان کار نادرستی را مشاهده می کنند، فرمان و تعلیم می دهند و نغمه های خوش و بلند و سرودهای تسبیح فراوان سرمی دهند.

۳. اینها رئیس فرشتگان هستند و مقامشان بالای دیگران است و حیات آسمانی و زمینی را اندازه گیری می کنند. آنان فرشتگانی هستند که بر فصلها و سالها گماشته شده اند و فرشتگانی که بر رودخانه ها و دریاها و بر میوه های زمین موکل هستند؛ فرشتگانی هم مأمور همه رستنیها هستند و به همه موجودات زنده غذا می دهند؛ و فرشتگانی همه جانهای بشر و همه کارهایشان و حیاتشان را نزد خداوند می نویسند. میان آنها شش فونیکس و شش کروی و وجود دارند و شش فرشته شش بال پیوسته به یک صدا و آواز سرودی را می سرایند. وصف کردن صدای آنان ممکن نیست؛ و آنان نزد خداوند و کنار کرسی او شادمانی می کنند.

فصل بیستم. ۱. آن مردان مرا از آن جا به آسمان هفتم بالا بردند و من آن جا یک نور بسیار بزرگ و صفوف آتشین رؤسای بزرگ فرشتگان، نیروهای مجردات، قلمروها، نظامها، فرمانرواییها، کرویها و سرافیم، تختها و آنان که چشمهای فراوانی دارند، هنگامی نهگانه، منازل یوحنايي نور (۳۱) را مشاهده کردم؛ و من ترسان شدم و از فراوانی وحشت شروع به لرزیدن کردم. آن مردان مرا گرفتند و با خود بردند و گفتند:

۲. «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس.» آنان

خداوند را از دور به من نشان دادند که بر تخت بسیار بلند خود نشسته بود. اکنون اگر خداوند این جا اقامت دارد، پس در آسمان دهم چه خبر است؟

۳. در آسمان دهم خداست و به زبان عبری عربوت (۳۲) خوانده می شود.

۴. همه لشکرهای آسمان می آیند و در صفوف خود در ده درجه می ایستند و نزد خداوند سر فرود می آورند. آن گاه با شادی و کامیابی به جای خود باز می گردند و با صداهای نرم و لطیف، سرودهایی را در نور بی پایان می سرایند و شکوهمندانه او را می پرستند.

فصل بیست و یکم. ۱. کروبیان و سرافیم که اطراف تخت ایستاده اند، و آنان که شش بال و چشمان فراوانی دارند، ایستادن در پیش روی خداوند و انجام دادن اراده او را ترک نمی کنند. آنان سراسر تخت او را می پوشانند و با صدای لطیف پیش روی خداوند این سرود را می سرایند: «قدوس، قدوس، قدوس، خداوند، فرمانده صباوت (۳۳)؛ آسمانها و زمین از جلال تو پر است.» ۲. هنگامی که همه این چیزها را دیدم، آن مردان به من گفتند: «ای خنوخ! دستور داشتیم تو را تا این جا بیاوریم.» و آن مردان از من دور شدند و دیگر ایشان را ندیدم.

۳. من در پایان آسمان هفتم تنها ماندم و ترسان شدم و بر روی درافتادم و با خود گفتم: «وای بر من! چه اتفاقی برای من رخ داده است؟» ۴. و خداوند یکی از شکوهمندان، یعنی جبرئیل، رئیس فرشتگان را نزد من فرستاد و او به من گفت: «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. پیش روی خداوند در ابدیت بایست. برخیز و با من بیا.» ۵. من به او پاسخ دادم

و با خود گفتم: «خداوند! جان من به سبب وحشت و لرز از تنم بیرون شده است.» من مردانی را که راهنمای من به آن جا بودند، صدا زدم و بر آنان تکیه کردم و همراهشان به پیش روی خداوند رفتم.

۶. جبرئیل مرا مانند برگی در باد برگرفت و پیش روی خداوند گذاشت.

۷. من آسمان هشتم را که به زبان عبری مزالوت (۳۴) خوانده می شود و فصول و خشکسالی و باران را تغییر می دهد، و دوازده صورت منقحالبروج را که بالای آسمان هفتم است، مشاهده کردم.

۸. آسمان هفتم را که به عبری کوخاویم (۳۵) نامیده می شود و خانه های آسمانی دوازده صورت منقحالبروج را که آن جاست، دیدم.

فصل بیست و دوم. ۱. در آسمان دهم، که عربوت باشد، من نمایش روی خداوند را دیدم که مانند آهنی که درون آتش می درخشد و بیرون آتش اخگر می اندازد.

۲. بدین شیوه، روی خداوند را دیدم و روی خداوند غیرقابل وصف و شگفت آور و مهیب و بسیار بسیار وحشت آور است.

۳. و من کیستم که از وجود ناگفتنی خداوند و روی بسیار شگفت آورش سخن بگویم؟ من نمی توانم از شماره تعالیم فراوان، صداهای گوناگون و تخت بسیار بزرگ خداوند، که ساخته دستها نیست، همچنین از شماره کسانی که اطراف او ایستاده اند، صفوف کروبیان و سرافیم و آوازه های پیوسته آنان، یا از زیبایی ناگفتنی وی سخن بگویم. و چه کسی می تواند از عظمت ناگفتنی او سخن بگوید؟

۴. و من به خاک افتادم و نزد خداوند سر فرود آوردم و خداوند با لبهایش به من گفت:

۵. «ای خنوخ! دل قوی دار و مترس. برخیز و در ابدیت پیش رویم بایست.» ۶. و میکائیل، امیر عظیم، مرا برداشت و پیش

روی خداوند برد.

۷. و خداوند بندگان خود را آزمود و گفت: «بگذارید خونخ در ابدیت پیش رویم بایستد.» شکوهمندان سر فرود آوردند و گفتند: «خونخ طبق سخن تو رفتار کند.» ۸. خداوند به میکائیل گفت: «برو و خونخ را از جامه های زمینی خلع کن و با روغن خوشبوی من او را مسح کن. سپس وی را در خلعت جلال من بگذار.» ۹. میکائیل فرمان خداوند را انجام داد و مرا مسح کرد و جامه ام پوشاند. نمایش آن روغن از نور بزرگ بیشتر، و خود روغن مانند شبنمی شیرین، و بوی آن ملایم، و تابش آن همچون پرتوهای خورشید است. من به خویشتن نگاه کردم و دیدم مانند یکی از شکوهمندان او هستم.

۱۰. خداوند یکی از رؤسای فرشتگان به نام پراووییل را، که علم و حکمت وی از همگنانش افزون بود و همه کارهای خداوند را می نوشت، فرا خواند. خداوند به پراووییل گفت:

۱۱. «کتابها را همراه یک قلم تندنویسی از خزانه ام بیاور و آن را به خونخ بسپار؛ و کتابهای برگزیده و آرامبخش را با دست خود به او تحویل ده.» فصل بیست و سوم. ۱. پراووییل همه کارهای آسمان و زمین و دریا و همه عناصر، گذرها و حرکات آنها، غرش رعد، خورشید و ماه، حرکت و تغییر ستارگان، فصول، سالها، روزها و ساعتها، برخاستن باد، شمار فرشتگان، شکل آواز آنان، همه امور بشری، زبان همه اصوات و زندگی انسان، فرمانها، تعالیم و آوازه های خوش و همه چیزهای سزاوار آموختن را به من گفت.

۲. و پراووییل به من گفت: «همه چیزهایی را که به تو گفته ام، نوشته ایم. بنشین و همه جانهای مردم را بنویس؛ همراه با جاهایی که برای

آنان در ابدیت فراهم شده است؛ هر چیز بسیاری از آنان متولد شده اند، زیرا همه جانهای پیش از آفرینش جهان، برای ابدیت آماده شده اند.» ۳ و تمام دوبرابر سی روز و سی شب (۳۶)، من همه چیزها را دقیقا به تحریر در آوردم و سیصد و شصت و شش کتاب نوشتم.

فصل بیست و چهارم. ۱ و خداوند مرا فرا خواند و گفت: «ای خنوخ! با جبرئیل در سمت چپ من بنشینید.» ۲ من نزد خداوند سر فرود آوردم و خداوند با من سخن گفت: (۳۷) ای خنوخ محبوب! تمام آنچه می بینی و تمام آنچه کامل ایستاده اند، هر آنچه را از عدم آفریده ام، حتی پیش از آغاز آنها و چیزهای مرئی و نامرئی را برایت خواهم گفت.

۳. ای خنوخ! بشنو و سخنم را دریافت کن، زیرا رازهایم را حتی به فرشتگانم نگفته ام و ایشان را از برخاستن آنان و قلمرو بی پایانم آگاه نکرده ام. همچنین آنها آفرینشم را، که امروز از آن با تو سخن می گویم، دریافته اند.

۴. زیرا پیش از این که همه چیزها مرئی شوند، من به تنهایی در نامرئها به سر می بردم؛ مانند خورشید که از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق می رود.

۵. حتی خورشید در خود آرامش دارد، ولی من هیچ آرامشی نداشتم، زیرا من همه چیزها را می آفریدم و به ریختن شالوده و آفریدن موجودات مرئی می اندیشیدم.

فصل بیست و پنجم. ۱ من در ژرفترین مکانها فرمان دادم که چیزهای مرئی از چیزهای نامرئی به زیر آیند و ادوئیل بسیار بزرگ به زیر آمد و او را نگریستم و اینک اندرون وی از نور انباشته بود.

۲. من به او گفتم: ای ادوئیل! از هم گسسته شو و مرئها از

تو بیرون آیند.

۳. او از هم گسست و نور فراوانی از او بیرون آمد. من میان نور بزرگی بودم و همین که نور از نور زاییده می شد، دوره بزرگی پدید آمد و هر آفریده ای را که به آفریدنش می اندیشیدم، نشان داد.

۴. و من دیدم که آن خوب بود.

۵. و برای خود تختی نهادم و بر آن نشستم و به نور گفتم: بالاتر بیا و خودت را بالای تخت استوار کن و شالوده چیزهای برین باش.

۶. و بالای نور چیزی دیگر نیست. آن گاه من خم شدم و از بالای تختم نگاه کردم.

فصل بیست و ششم. ۱. و من دوباره در ژرفترین مکانها ندا دادم و گفتم: ارکس بی درنگ بیاید. او بی درنگ از نامرئی آمد.

۲. ارکس سریع و سنگین و بسیار قرمز آمد.

۳. من گفتم: ای ارکس! باز شو، از تو موجوداتی پدید آیند. او باز شد و دوره ای بسیار بزرگ و بسیار تاریک پدید آمد که آفرینش چیزهای زیرین را دربر داشت. من دیدم که این خوب است و به او گفتم:

۴. پایین برو و خود را استوار کن و شالوده چیزهای زیرین باش.

۵. و چنین شد و او پایین رفت و خویشتن را استوار کرد و شالوده چیزهای زیرین شد. زیر تاریکی چیز دیگری نیست.

فصل بیست و هفتم. ۱. و من فرمان دادم که چیزی از نور و تاریکی گرفته شود، و گفتم: غلیظ باش! و چنین شد؛ و آن را با نور گستردم تا آن که به آب تبدیل شد. آن را روی تاریکی و زیر نور قرار دادم. آن گاه آنها را استوار، یعنی لجه، ساختم و شالوده ای از نور اطراف آب قرار دادم.

هفت فلک درونی ساختم و آن آب را مانند بلور یا شیشه، تر و خشک ساختم، با دور زدن آبها و عناصر دیگر؛ و به هر یک از آنها راهش را نشان دادم؛ و هفت ستاره که هر یک از آنها در آسمانش تا بدین شیوه بروند؛ و من دیدم که آن خوب است.

۲. و من میان نور و تاریکی، یعنی میان آبهای آن جا و این جا جدایی افکندم؛ و به نور گفتم که روز باشد؛ و به تاریکی گفتم که شب باشد. و شام بود و صبح بود، روز اول.

فصل بیست و هشتم. ۱. سپس فلک آسمان را استوار کردم و پایین ترین آب زیر آسمان را در مجموعه ای گرد آوردم و آن آشفتهگی را خشکاندم و چنین شد.

۲. و از امواج صخره ای سخت و بزرگ آفریدم و از آن صخره خشکی را پر کردم و این خشکی را زمین خواندم. میانه زمین را هاویه نامیدم که به معنای «لجه» است. دریاها را در یک جا گرد آوردم و آن را با یوغی بستم.

۳. و به دریا گفتم: اینک من به تو مرزهای جاودانه ای می دهم و تو اجزایت را پاره نخواهی کرد.

۴. آن گاه من آسمان را محکم کردم. در این روز، نخستین آفریده را به سوی خود خواندم.

فصل بیست و نهم. ۱. و برای همه لشکرهای آسمانی صورتی و ماده ای از آتش ساختم و چشمم به همان صخره سخت و استوار نگریست و از برق چشمم طبیعت شگفت آور برق پدید آمد، که آتشی در آب و آبی در آتش است؛ و این یکی آن را خشک نمی کند و آن دیگری این را فرو نمی نشاند. از

این رو، برق از خورشید درخشانتر و از آب نرمتر و از صخره صما سخت تر است.

۲. و از آن صخره، آتش بزرگی را جدا کردم؛ و از آن آتش، صفوف متشکل ده گروه فرشتگان را آفریدم؛ سلاحشان آتشین و جامه هایشان شعله سوزان است؛ و به هر یک فرمان دادم در مقام خود بایستد.

۳. یکی از سلسله فرشتگان، که همراه زیردستانش سرپیچی کرده بود، خیالات محالی را در سر می پروراند که تختش را فراتر از ابرها و بالای زمین قرار دهد تا در رتبه با من برابری کند.

۴. من وی را با فرشتگانش از مقام رفیع انداختم و او پیوسته در فضای بالای لجه پرواز می کرد.

فصل سی ام. ۱. روز سوم فرمان دادم که زمین درختان بزرگ و میوه دار و گیاهان و دانه های کاشتنی را برویاند. و فردوس را احداث کردم و گرد آن حصاری کشیدم و نگهبانان مسلحی از فرشتگان فروزان در آن قرار دادم. بدین شیوه، آفرینش را تجدید کردم.

۲. و شام بود و صبح بود، روز چهارم.

۳. روز چهارم دستور دادم چراغهای بزرگی در فلکهای آسمان باشد.

۴. در فلک اول ستارگان را قرار دادم، کرونو را؛ و در دوم آفرودیت را؛ و در سوم اریس را؛ و در پنجم (۳۸) زئوس را؛ و در ششم ارمیس را؛ و در هفتم نیر اصغر را، ماه را؛ و آن را با ستارگان کوچکتر آراستم.

۵. و در فلک زیرین خورشید را برای روشن کردن روز، و ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار دادم.

۶. خورشید تا روی هر یک از حیوانات دوازده گانه (۳۹) سیر کند؛ و من تعاقب ماهها و نامها و زندگی آنها و رعدها و

وقت گذاریها و سیر آنها را تعیین کردم.

۷. و شام بود و صبح بود، روز پنجم.

۸. روز پنجم به دریا دستور دادم ماهی تولید کند و پرندگان بالدار از هر نوع و همه حیواناتی که روی زمین می خزند و روی زمین بر چهار پا راه می روند و در هوا پرواز می کنند؛ نر و ماده و هر نفسی که روح حیات را تنفس می کند.

۹. و شام بود و صبح بود، روز ششم.

۱۰. روز ششم به حکمتم دستور دادم انسان را از هفت ماده بیافریند: نخست، جسمش را از زمین؛ دوم، خونس را از شبلم؛ سوم، چشمانش را از خورشید؛ چهارم، استخوانهایش را از سنگ؛ پنجم، خردش را از چالاکی فرشتگان و از ابر؛ ششم، رگها و مویش را از علف زمین؛ هفتم، جانش را از نفس خودم و از باد.

۱۱. و به او هفت طبیعت دادم: به جسم شنیدن و چشم برای دیدن؛ و به جان بوییدن، رگ برای بساویدن، خون برای چشیدن و استخوان برای بردباری ورزیدن؛ و به خرد برخورداری.

۱۲. من یک سخن زیرکانه را برای گفتن اندیشیدم. انسان را از نامرئی و از طبیعت مرئی آفریدم. مرگ و زندگی و شکل او از این دو هستند. او سخن گفتن را مانند برخی از مخلوقات می داند، کوچک در بزرگی و بزرگ در کوچکی؛ و وی را مانند فرشته دیگری با احترام و بزرگی و شکوه در زمین نهادم و او را فرمانروا قرار دادم تا بر زمین فرمانروایی کند و حکمت مرا داشته باشد؛ و از همه مخلوقات من که وجود داشتند، کسی مانند او از خاک نبود.

۱۳. و من به وی نامی دادم که

از چهار بخش ترکیب شده بود: از مشرق، از مغرب، از جنوب و از شمال؛ و برای او چهار ستاره ویژه قرار دادم و نام آدم بر او نهادم و دو راه نور و ظلمت را به وی نشان دادم و گفتم:

۱۴. این خوب است و آن بد؛ تا بدانم که آیا او به من عشق دارد، یا این که از من بیزار است؛ و معلوم شود که چه کسی در درون خویش مرا دوست دارد.

۱۵. زیرا من طبیعت او را دیده‌ام، ولی او طبیعت خودش را ندیده است و بر اثر این ندیدن، بدتر گناه خواهد کرد؛ و من گفتم: نتیجه گناه جز مرگ نیست.

۱۶. و من خوابی بر او چیره کردم و او به خواب رفت و از او دنده‌ای گرفتم و آن را زنی بنا کردم تا مرگ از طریق زنش به سراغ او بیاید؛ و من آخرین کلمه او را گرفتم و آن زن را حوا، یعنی مادر، نامیدم. (۴۰)

فصل سی و یکم. ۱. آدم بر زمین حیات یافت و من باغ عدن را در مشرق آفریدم تا او پیمان را حفظ کند و دستور را نگه دارد.

۲. من آسمانها را بر او گشودم تا ببیند که فرشتگان سرود پیروزی می‌سرایند؛ و نور جاوید را مشاهده کند.

۳. او پیوسته در فردوس بود و شیطان می‌دانست که می‌خواهم جهانی دیگر بیافرینم تا آدم، که آقای زمین بود، بر آن حکومت و استیلا داشته باشد.

۴. شیطان روح شریر اماکن زیرین است، که به منزله یک آواره، از آسمانها شیطنت می‌کرد؛ همان طور که نامش شیطانئیل بود. بدین شیوه، از فرشتگان جدا شد. طبیعت وی

هوش او را تا حد فهم نیک و بد تغییر نداد.

۵. او محکومیت خویش و گناهی را که قبلا مرتکب شده بود، می شناخت. از این رو، اندیشه ای بر ضد آدم در سر می پروراند. بدین شیوه، نزد حوا رفت و او را فریفت، ولی به آدم کاری نداشت.

۶. من جهالت را نفرین کردم، ولی چیزهایی را که قبلا برکت داده بودم، نفرین نکردم؛ انسان و زمین و آفریده های دیگر را نفرین نکردم، ولی میوه و کارهای بد انسان را نفرین کردم.

فصل سی و دوم. ۱. من به او گفتم: تو خاک هستی، و به خاک، که تو را از آن گرفتم، بر خواهی گشت. من تو را نابود نخواهم کرد، بلکه تو را به جایی که از آن گرفته شدی، خواهم فرستاد.

۲. در آن صورت، خواهم توانست تو را دوباره در دومین آمدن خویش بگیرم.

۳. من همه مخلوقات مرئی و نامرئی خود را برکت دادم. آدم پنج ساعت و نیم در فردوس بود.

۴. و من روز هفتم را که سبت است، برکت دادم تا در آن روز وی از همه کارهایش آرام گیرد.

فصل سی و سوم. ۱. و روز هشتم را نیز معین کردم تا هشتمین روز نخستین آفریده پس از کارهای من باشد و نخستین هفت به شکل هفتمین هزار بچرخد و در آغاز هشتمین هزار، زمان نشمردن و بی پایان باشد؛ بدون سال، ماه، هفته، روز یا ساعت. (۴۱)

۲. اکنون ای خنوخ! هر آنچه به تو گفته ام و هر آنچه تو دریافته ای و هر آنچه از چیزهای آسمانی که تو دیده ای و هر آنچه بر زمین مشاهده کرده ای و هر آنچه با حکمت بزرگ خود در این کتابها

نوشته ام، همه این چیزها، از بالا-ترین شالوده تا پایتتر و تا نهایت، ابداع من و آفریده من است و هیچ مشاور یا وارثی برای آفرینش وجود ندارد.

۳. من جاوید هستم؛ با دستها آفریده نشده ام و تغییر ناپذیرم.

۴. اندیشه ام مشاور من است؛ حکمت و سخن من ساخته می شوند و چشمانم همه چیزها را مشاهده می کنند که چگونه این جا می ایستند و از وحشت می لرزند.

۵. اگر رویم را بگردانم، همه چیزها نابود می شوند.

۶. ای خنوخ! خرد را به کار گیر و کسی را که با تو سخن می گوید، بشناس؛ و کتابهایی را که خودت نوشته ای، برگیر.

۷. من سموئیل و رگوئیل را، که راهنمایان تو به این مکان بودند، و کتابها را به تو می دهم. به زمین فرود آی و هر آنچه را به تو گفته ام و هر آنچه را از آسمان زیرین تا تخت من دیده ای و همه لشکریان را به پسرانت بگو.

۸. زیرا من همه نیروها را آفریدم و هیچ کس نمی تواند در مقابل من ایستادگی کند یا خود را تسلیم من نکند، زیرا همه به پادشاهی من تسلیم می شوند و برای حکومت مطلقه من کار می کنند.

۹. کتابهای نوشته دستت را به ایشان بده تا آنها را بخوانند و مرا آفریدگار همه چیزها بدانند و بفهمند خدایی جز من نیست.

۱۰. و کتابهای نوشته دستت را فرزندان به فرزندان و نسل به نسل و اقوام به اقوام توزیع کنند.

۱۱. و ای خنوخ! من به خاطر نوشته های دست پدرانت آدم و شیث و انوش و قینان و مهللئیل و پدرت یارد، شفیع خود میکائیل، امیر عظیم، را به تو خواهم داد.

فصل سی و چهارم. ۱ آنان فرمانم و یوغم را رد کرده اند و

نسل بی ارزشی پدید آمده است که از خدا نمی ترسد و نزد من سر فرود نمی آورد. ایشان با سر فرود آوردن نزد خدایان باطل، یگانگی مرا انکار و زمین را از نادرستیها و بزهها و بی بند و باریهای آلوده پر کرده اند؛ هر یک با دیگری با همه شیوه تبهکاریهای ناپاک دیگر که وصف آن چندش آور است.

۲. بنابراین، توفانی را بر زمین خواهم آورد و همه انسانها را نابود خواهم ساخت و همه زمین در تاریکی بزرگ خرد خواهد شد.

فصل سی و پنجم. ۱. اینک در زمانی بسیار متأخر از نسل آنان، نسل دیگر پدید خواهد آمد، ولی بسیاری از آنان سیری ناپذیر خواهند بود.

۲. کسی که آن نسل را برمی انگیزد، کتابهای نوشته دست تو و پدرانت را بر کسانی آشکار خواهد کرد که برای نگهبانی جهان خواهد گمارد؛ یعنی انسانهای باایمانی که طبق رضای من عمل می کنند و نام مرا به باطل نمی برند.

۳. و آنان به نسل دیگر خواهند گفت، و آن دیگران پس از خواندن آنها، بیش از پیش جلال خواهند یافت.

فصل سی و ششم. ۱. باری ای خونخو! به تو سی روز فرصت می دهم که در خانه ات بگذرانی و به پسرانت و همه خانواده ات بگویی که همه آنان آنچه را به ایشان گفته می شود، روبه رو از من بشنوند تا آن را بخوانند و بدانند که خدایی جز من نیست.

۲. و پیوسته دستورهایم را نگه دارند و به خواندن و درک آنها از کتابهای نوشته دست تو آغاز کنند.

۳. پس از سی روز، من فرشته ام را برای تو خواهم فرستاد و او تو را از زمین و از پسرانت به سوی من برخواهد گرفت. (۴۲)

فصل سی و

هفتم. ۱ و خداوند یکی از قدیمترین فرشتگان را، که سهمگین و رعب آور بود، فرا خواند و وی را در جلوه ای به سفیدی برف، کنار من قرار داد. دستهایش مانند یخ، جلوه یخبندان بزرگی داشت؛ و او چهره مرا منجمد کرد، زیرا نمی توانستم در برابر وحشت از خداوند تاب بیاورم؛ درست همان طور که نمی توان در برابر آتش کانون و گرمای خورشید و سوز سرما تاب آورد.

۲. و خداوند به من گفت: «ای خنوخ! اگر چهره ات این جا منجمد نشود، هیچ کس نخواهد توانست چهره ات را ببیند.» فصلی سی و هشتم. ۱. خداوند به مردانی که در آغاز مرا بالا برده بودند، گفت: «خنوخ با شما به زمین برو؛ و او را تا روز معین مهلت دهید.» ۲. آنان شب هنگام مرا روی بسترم گذاشتند.

۳. متوشالحو، که منتظر آمدنم بود و روز و شب در کنار بسترم پاس می داد، هنگامی که از آمدن من آگاه شد، هیبت او را فرا گرفت و من به او گفتم: «تمام خانواده ام گرد آیند تا همه چیزها را به آنان بگویم.» فصل سی و نهم. ۱. ای پسرانم و ای محبوبانم! اندرز پدرتان را تا آن اندازه که خواسته خداوند است، بشنوید.

۲. مرا امروز به سوی شما روانه کرده اند و هر آنچه را هست و بود و همه امور حال و آینده را تا روز داوری، نه از لبهای خود، بلکه از لبهای خداوند، به شما اعلام می کنم.

۳. زیرا خداوند مرا به سوی شما روانه کرده تا به سخنان لبهایم، یعنی سخنان انسانی که برای شما بزرگ قرار داده شده، گوش فرادهید، ولی من کسی هستم که چهره خداوند را دیده است که

مانند آهنی که از آتش می درخشد، اخگر می اندازد و می سوزد.

۴. شما اکنون به چشمهایم، یعنی چشمهای کسی که در معنا برای شما بزرگ قرار داده شد، می نگرید، ولی من چشمان خداوند را دیده ام که مانند پرتوهای خورشید می تابند و چشمان آدمی را از هیبت پر می کنند.

۵. فرزندانم! شما اکنون دست راست انسانی را می بینید که به شما کمک می کند، ولی من دست راست خداوند را دیده ام که هنگام کمک به من آسمان را پر می کرد.

۶. شما وسعت کارهای من و خودتان را می بینید، ولی من وسعت بی کران و کامل خداوند را دیده ام که پایانی ندارد.

۷. شما سخنان لبهای مرا می شنوید؛ همان طور که من سخنان خداوند را شنیدم؛ مانند رعدی که پیوسته در ابرها می غرد.

۸. اکنون فرزندانم! سخنان پدر زمین را بشنوید: حضور در پیش روی یک فرمانروای زمینی با ترس و هیبت همراه است، ولی حضور پیش روی فرمانروای آسمان و حاکم مردگان و زندگان و لشکرهای آسمان، وحشت و هیبت بیشتری را همراه دارد. چه کسی می تواند آن درد بی پایان را تحمل کند؟

فصل چهارم. ۱۰. اکنون فرزندانم! من همه چیزها را می دانم، زیرا این از لبهای خداست؛ و این را چشمانم از آغاز تا انجام دیده اند.

۲. من همه چیزها را می دانم و همه چیزها را در کتابهایی نوشتم: آسمانها و نهایت آنها و فراوانی آنها و همه لشکریان و پیشروی آنها را.

۳. من جمع بی شماری از ستارگان را اندازه گیری و وصف کرده ام.

۴. کدام انسان گردش و ورود آنها را دیده است؟ زیرا حتی فرشتگان شمار آنها را نمی بینند، ولی من همه نامهایشان را نوشته ام.

۵. من فلک خورشید را اندازه گیری کردم؛ پرتوهایش را سنجیدم؛ ساعتهايش

را برشمردم. همچنین تمام چیزهایی را که روی زمین راه می روند، نوشتم؛ چیزهایی را که روزی می خورند، نوشتم؛ و همه دانه های افشانده و نافشانده را که زمین تولید می کند؛ و همه گیاهان و هر علف و هر گلی را و بوهای خوش آنها و نامهایشان را و اقامتگاه ابرها را و ترکیب آنها را و بالهایشان را و چگونگی نگهداری باران و قطرات آن را.

۶. من همه چیزها را جست و جو کردم و راه رعد و برق را نوشتم و آنان کلیدها و نگهبانانشان، برآمدن آنها و راهی را که می روند، به من نشان دادند. آن به آرامی به وسیله یک زنجیر رها می شود؛ مبادا آن با زنجیر سنگین و همراه خشونت از ابرهای خشمگین پایین افتد و هر چیز را از روی زمین براندازد.

۷. من مخازن برف و مخازن هوای سرد و مه آلود را نوشتم و خازنان فصول را مشاهده کردم که ابرها را در آنها می ریزند و مخازن را خالی نمی گذارند.

۸. من اقامتگاه بادهای را نوشتم و مشاهده کردم و دیدم که خازنان آنها ترازوهایی و پیمانانه هایی را حمل می کنند: نخست ایشان آنها را در یک کفه ترازو و اوزان را در کفه دیگر می گذارند و آنها را به اندازه و با مهارت روی همه زمین رها می کنند؛ مبادا با وزش سنگین، زمین را به صخره ای مبدل سازند.

۹. و من همه زمین و کوههایش را اندازه گیری کردم و همه تپه ها و مزارع و درختها و سنگها و رودخانه ها و همه موجودات را نوشتم؛ به سوی بالا از زمین تا آسمان هفتم، و به سوی پایین تا بیشترین ژرفای دوزخ و مکان داوری و

دوزخ بسیار بزرگ و باز و فراخ.

۱۰. و دیدم چگونه آن زندانیان در رنج اند و در انتظار داوری بی پایان به سر می برند.

۱۱. و همه کسانی را که نزد آن قاضی داوری می شوند و همه محکومیت آنان و همه کارهایشان را نوشتم.

فصل چهل و یکم. ۱. من همه نیاکان از همه زمانها را با آدم و حوا دیدم و آه کشیدم و سرشک از دیده گشودم و در باره خواری ویرانگر آنان گفتم:

۲. «وای بر من به سبب ناتوانی خودم و ناتوانی نیاکانم!» و در دلم اندیشیدم و گفتم:

۳. «خوشا به حال کسی که زاییده نشده و یا زاییده شده، ولی پیش روی خداوند گناهی نمی کند؛ همان که به این مکان نمی آید و یوغ این مکان را بر نمی دارد.» فصل چهل و دوم. ۱. من دیدم خازنان و نگهبانان دروازه های دوزخ مانند مارهای بزرگی ایستاده اند و چهره هایشان مانند چراغ خاموش بود؛ و چشمان آتشین آنها و دندانهای تیزشان را؛ و من دیدم که همه کارهای خداوند درست است؛ در حالی که کارهای انسان برخی خوب و برخی دیگر بد است؛ و کسانی که از روی تبهکاری دروغ می گویند، با کارهایشان شناخته می شوند.

فصل چهل و سوم. ۱. فرزندانم! من هر کار و هر اقدام و هر داوری عادلانه ای را سنجیدم و آنها را نوشتم.

۲. همان طور که یک سال از سال دیگر بهتر است، یک انسان نیز از انسان دیگر بهتر است: یکی برای دارایی فراوان و یکی برای حکمت دل؛ یکی برای درک ویژه و دیگری برای زیرکی؛ یکی برای خاموشی لب و دیگری برای پاکیزگی؛ یکی برای نیرومندی و دیگری برای خوشرویی؛ یکی برای جوانی و دیگری برای تیزهوشی؛

یکی برای تناسب اندام و دیگری برای حساسیت. اینها همه جا به گوش می خورد، ولی بهتر از همه کسی است که از خدا می ترسد و همو در آینده از جلال بیشتری برخوردار خواهد بود.

فصل چهل و چهارم. ۱۰ هنگامی که خداوند انسان را با دستهای خویش و در شباهت چهره خود آفرید، خداوند آنان را کوچک و بزرگ ساخت.

۲. هر کس به چهره فرمانروا بی حرمتی کند و از چهره خداوندگار بیزار شود، روی خداوند را تحقیر کرده است؛ و کسی که خشم خود را بر انسان بی آزاری فرو ریزد، خشم بزرگ خداوند او را پاره خواهد کرد؛ و هر کس بر روی انسانی برای توهین، آب دهان بیندازد، در داوری بزرگ خداوند از او کاسته خواهد شد.

۳. خوشا به حال کسی که دل خود را به بدی به هیچ انسانی گرایش ندهد و به آزردهگان و محکومان کمک رساند و دل شکستگان را از خاک بردارد و به نیازمندان صدقه بدهد، زیرا در روز داوری بزرگ، هر وزنی و هر پیمانه ای و هر پارسنگی وضعی مانند وضع بازار خواهد داشت؛ یعنی آنها را در ترازو خواهند گذاشت و در بازار خواهد ماند و هر کس اندازه خود را خواهد دانست و به اندازه خویش مزد خواهد گرفت.

فصل چهل و پنجم. ۱. هر کس پیش روی خداوند در تقدیم قربانی شتاب کند، خداوند نیز به سهم خود در پذیرفتن آن قربانی و کار او شتاب خواهد کرد.

۲. و هر کس چراغ خود را پیش روی خداوند بالا بکشد و داوری درست نکند، (۴۳) خداوند گنج او را در قلمرو بالا افزایش نخواهد داد.

۳. هنگامی که خداوند نان، شمع، گوشت

یا قربانی دیگری می خواهد، اهمیتی ندارد، ولی خدا دل‌های پاک را می طلبد و با همه آنها فقط دل آدمی را آزمایش می کند.

فصل چهل و ششم. ۱. ای قوم من! بشنوید و کلمات لب‌هایم را دریافت کنید.

۲. اگر کسی هدیه ای را نزد یک فرمانروای زمینی بیاورد و اندیشه های خائنه ای در دل داشته باشد، و فرمانروا این را بداند، آیا بر او خشم نخواهد گرفت و هدیه اش را رد نخواهد کرد و او را به داوری نخواهد سپرد؟

۳. و اگر کسی خود را به دیگری با فریب زبان، خوب وانمود کند، ولی بدی در دل داشته باشد، آیا دیگری خیانت دل او را نخواهد فهمید؟ او خود را محکوم خواهد کرد، زیرا نادرستی وی برای همه معلوم شده است.

۴. و هنگامی که خداوند نور بزرگی را خواهد فرستاد، داوری برای عادلان و غیرعادلان خواهد بود و هیچ کس از دید او پنهان نخواهد ماند.

فصل چهل و هفتم. ۱. اکنون فرزندانم! در باره دل خود بیندیشید و سخنان پدرتان را، که از دهان خداوند به شما می رسد، خوب ملاحظه کنید.

۲. این کتابهای نوشته دست پدرتان را بگیرید و آنها را بخوانید.

۳. زیرا این کتابها بسیار هستند و در آنها شما همه کارهای خداوند و همه آنچه را از آغاز آفرینش بوده و تا پایان زمان خواهد بود، می آموزید.

۴. اگر شما نوشته دست مرا نگه دارید، بر ضد خداوند گناه نخواهید کرد، زیرا کسی جز خداوند در آسمان و زمین و در ژرفترین مکانها و در یک شالوده وجود ندارد.

۵. خداوند شالوده ها را در ناشناخته قرار داده و آسمانهای مرئی و نامرئی را گسترده است. او زمین را بر آبها استوار

ساخت و مخلوقات بی شماری را آفرید؛ و کیست که شمارش آب و شالوده ناستوار و غبار زمین و ریگ دریا و قطره های باران و شبنم صبح و نفسهای باد را بدانند؟ و چه کسی زمین و دریا و زمستان جامد را پر کرده است؟

۶. من ستارگان را از آتش بریدم و آسمان را آذین بستم و آن را میان آنها قرار دادم.

فصل چهل و هشتم. ۱. این که خورشید از میان هفت فلک آسمانی می رود که وعده گاه یکصد و هشتاد و دو تخت هستند، و این که آن در یک روز کوتاه پایین می رود و بازهم یکصد و هشتاد و دو، و این که آن در یک روز بزرگ پایین می رود و او دو تخت دارد که بر آنها می آسایند و این سو و آن سو بر فراز تختهای ماهها می چرخد، از هفدهمین روز ماه سیوان تا ماه حشوان پایین می رود و از هفدهم حشوان (۴۴) بالا می رود، (۴۵)

۲. و بدین شیوه، در کنار زمین راه می پیماید. پس زمین شاد می شود و میوه های خود را می رویاند؛ و هنگامی که دور می شود، اندوه زمین را فرامی گیرد و درختان و همه میوه ها دیگر شکوفه ای ندارند.

۳. او همه اینها را با اندازه گیری خوب ساعتها سنجید و اندازه ای را از مرئی و نامرئی با حکمت خود تعیین کرد.

۴. از نامرئی همه چیزها را مرئی ساخت، ولی خودش نامرئی بود.

۵. بنابراین، فرزندانم! شما را آگاه می سازم و آن کتابها را میان فرزندانان توزیع می کنم؛ میان نسل شما و میان اقوامی که از خدا خواهند رسید. ایشان آنها را دریافت کنند و آنها را بیش از هر غذایی و هر شیرینی

زمینی دوست بدارند و آنها را بخوانند و خویش را با آنها منطبق کنند.

۶. و کسانی که خداوند را نمی شناسند و از خدا نمی ترسند، و به جای قبول، آنها را رد می کنند و آنها را نمی پذیرند، یک داوری وحشتناک در انتظار آنان است.

۷. خوشا به حال کسی که یوغ آنها را بردارد و بکشد، زیرا او در روز داوری بزرگ آزاد خواهد شد.

فصل چهل و نهم. ۱۰. فرزندانم! من برای شما متعهد می شوم، ولی نه با هیچ سوگندی، نه به آسمان و نه به زمین و نه به آفریده دیگری از آفریدگان خدا.

۲. خداوند گفت: «هیچ سوگند و بی عدالتی در من نیست، جز راستی.» ۱۳. اگر در انسانها هیچ راستی یافت نشود، باز هم باید با «آری آری» یا «نه نه» متعهد شوند.

۴. و من برای شما متعهد می شوم، آری آری که هیچ انسانی در زهدان مادرش قرار نگرفته، مگر این که از پیش، برای هر یک از آنان جایی برای اقامت آن جان آماده شده است و اندازه ای قرار داده شده که یک انسان باید تا چه حدی در این دنیا آزمایش شود.

۵. آری فرزندانم! خود را فریب ندهید، زیرا از پیش، برای هر جان انسانی جایی آماده شده است.

فصل پنجاهم. ۱. من کار هر انسانی را به قید کتابت در آوردم؛ و هیچ کس از زادگان روی زمین پنهان نمی ماند و کارش مکتوم نیست.

۲. و من همه چیزها را می بینم.

۳. بنابراین، اکنون فرزندانم! شمار روزهای خود را در بردباری و فروتنی بگذرانید تا وارث حیات جاودانی شوید.

۴. به خاطر خداوند هر آسیب و رنجی و هر سخن بد و هجومی را تحمل کنید.

۵. اگر کار شما را بد

تلافی کنند، آن را به ایشان، خواه همسایه یا دشمن، برنگردانید، زیرا خداوند برای شما آن را برخواهد گرداند و انتقام شما را در روز داوری بزرگ خواهد گرفت؛ تا این جا هیچ انتقامی میان مردم ب اقی نماند.

۶. هر کس از شما که طلا یا نقره را برای برادر خویش صرف کند، در جهان آینده، گنج گرانی را دریافت خواهد کرد.

۷. بیوه زنان و یتیمان و بیگانگان را نیازارید تا خشم خدا بر شما فرود نیاید.

فصل پنجاه و یکم. ۱. دستهای خود را به سبب نیرومندی، به روی مستمندان نگشایید.

۲. نقره خویش را در زمین پنهان نکنید.

۳. به انسان مؤمن هنگام بلا کمک کنید تا در مشکلات، بلا به سراغتان نیاید.

۴. هر یوغ سنگین و ظالمانه ای که بر شما فرود می آید، همه را برای خداوند بردارید تا پاداش خود را در روز داوری بیابید.

۵. خوب است صبح و ظهر و غروب برای تسبیح آفریدگارتان به مسکن خداوند بروید.

۶. زیرا هر تنفس کننده ای او را تسبیح می گوید و هر آفریده مرئی و نامرئی وی را می ستاید.

فصل پنجاه و دوم. ۱. خوشا به حال انسانی که لبهای خود را به ستایش خدای صباپوت می گشاید و خداوند را در دل خود حمد می گوید.

۲. نفرین بر هر انسانی که لبهای خود را برای اهانت و بدنامی همسایه خویش می گشاید، زیرا او به خدا اهانت می کند.

۳. خوشا به حال کسی که لبهای خود را برای مبارک خواندن و حمد خدا می گشاید.

۴. نفرین بر کسی که در پیشگاه خداوند در همه روزهای عمرش، لبهای خود را به نفرین و ناسزا می گشاید.

۵. خوشا به حال کسی که همه کارهای خداوند را مبارک می شمارد.

۶. نفرین بر

کسی که به آفرینش خداوند اهانت می کند.

۷. خوشا به حال کسی که به پایین می نگرد و افتادگان را از خاک برمی دارد.

۸. نفرین بر کسی که می نگرد و برای نابود کردن آنچه از آن وی نیست، حرص می زند.

۹. خوشا به حال کسی که اصول پدرانش را، که از آغاز استوار شده است، نگه می دارد.

۱۰. نفرین بر کسی که اعتقادات نیاکان خود را منحرف می کند.

۱۱. خوشا به حال کسی که بذر صلح و محبت می کارد.

۱۲. نفرین بر کسی که مزاحم آنانی می شود که همسایگان خود را دوست می دارند.

۱۳. خوشا به حال کسی که با زبان و دل متواضع با همه سخن می گوید.

۱۴. نفرین بر کسی که با زبان خود از صلح سخن می گوید، ولی در دلش هیچ صلحی نیست، بلکه شمشیر است.

۱۵. زیرا همه اینها در روز داوری بزرگ، آشکارا در ترازو و در کتابها نهاده خواهد شد.

فصل پنجاه و سوم. اکنون فرزندانم! نگویید: «پدر ما جلو خدا ایستاده است و برای گناهان ما دعا می کند»، زیرا در آن جا برای انسانی که گناه کرده باشد، مددکاری نیست.

۲. شما می بینید که من همه کارهای هر انسانی را پیش از آفرینش وی، نوشتم؛ همه آنچه میان همه انسانها در همه زمانها صورت می گیرد؛ و هیچ کس نمی تواند نوشته دست مرا نقل یا تعریف کند، زیرا خداوند همه خیالات انسان را در همان جایی از خزانه دل که قرار دارند، می بیند که آنها باطل هستند.

۳. و اکنون فرزندانم! به همه سخنان پدرتان خوب توجه کنید و من به شما خواهم گفت تا پشیمان نشوید و نگویید: «چرا پدرمان چیزی به ما نگفت؟» فصل پنجاه و چهارم. ۱. در آن زمان

که این امور را ندانید، کتابهایی که به شما داده ام، میراث سلامت شما خواهند بود.

۲. آنها را به همه کسانی که خواستار باشند، برسانید و به آنان تعلیم دهید تا کارهای بسیار بزرگ و شگفت آور خداوند را ببینند.

فصل پنجاه و پنجم. ۱. فرزندانم! اینک روز اجل من و زمان آن نزدیک شده است.

۲. زیرا فرشتگانی که مرا همراهی خواهند کرد، جلو من ایستاده اند و بر عزیمت من از نزد شما اصرار می ورزند. آنان این جا روی زمین ایستاده اند و منتظر چیزی هستند که به ایشان گفته شده است.

۳. زیرا فردا من به آسمان، به بالاترین اورشلیم و میراث جاوید خود بالا خواهم رفت.

۴. از این رو، من به شما دستور می دهم که در پیش روی خداوند همه چیزهایی را که پسند اوست، انجام دهید.

فصل پنجاه و ششم. ۱. متوشالح به پدرش خنوخ پاسخ داد و گفت: «ای پدر! چه چیز در نظر تو مطبوع است تا پیش رویت آماده کنم و تو منازل ما و پسرانت را مبارک سازی و قوم تو به وسیله تو جلال پیدا کنند و سپس همان طور که خداوند گفته است، عزیمت کنی.»

۲. خنوخ به پسرش متوشالح پاسخ داد و گفت: «فرزندم، بشنو! از هنگامی که خداوند مرا با روغن جلال خود مسح کرد، غذایی نخورده ام و جانم لذتهای زمینی را به یاد نمی آورد؛ به هیچ چیز زمینی نیز میل ندارم.»

فصل پنجاه و هفتم. ۱. فرزندم متوشالح! همه برادرانت و همه خانواده ات و مشایخ قوم را فرا خوان تا با آنان سخن بگویم و همان طور که مقرر شده است، عزیمت کنم.

۲. متوشالح شتافت و برادرانش رگیم و ریمان و اوحان و حرمیون

و گیداد و همه مشایخ قوم را پیش روی پدرش خنوخ گردآورد و او آنان را برکت داد و به آنان گفت:

فصل پنجاه و هشتم. ۱. فرزندانم! امروز به من گوش بسپارید.

۲. در آن روزها هنگامی که خداوند به خاطر آدم به زمین فرود آمد و از همه مخلوقاتی که خودش آفریده بود، دیدار کرد و پس از همه اینها آدم را آفرید و خداوند همه حیوانات زمین و همه خزندگان و همه پرندگان را که در هوا پرواز می کنند، فرا خواند و همه آنها را پیش روی پدرمان آدم آورد.

۳. و آدم همه چیزهایی را که روی زمین زندگی می کنند، نامگذاری کرد.

۴. و خداوند او را فرمانروای همگان قرار داد و همه چیزها را زیر دست او مطیع ساخت و آنها را گنگ و نادان قرار داد تا از انسان فرمان ببرند و تسلیم و رام او باشند.

۵. همچنین خداوند هر انسانی را بر دارایی خودش حاکم ساخت.

۶. خداوند جان هیچ حیوانی را به خاطر انسان محکوم نخواهد کرد، بلکه جان انسانها را به خاطر حیواناتشان در این جهان محکوم خواهد کرد، زیرا انسانها جای ویژه ای دارند.

۷. و همان طور که جان انسان طبق شمارشی است، حیوانات و همه جانهای حیواناتی که خداوند آفریده است، تا داوری بزرگ هلاک نخواهند شد و اگر انسان در تغذیه آنان کوتاهی کند، وی را متهم خواهند ساخت.

فصل پنجاه و نهم. ۱. هر کس جان حیوانات را بیالاید، جان خود را آلوده است.

۲. زیرا انسان حیوانات پاک را به منظور قربانی برای گناهان می آورد تا برای جان خویش نجاتی به دست آورد.

۳. و اگر آنان برای قربانی، حیوانات پاک و

پرندگان را بیاورند، انسان نجات می یابد و جان خود را نجات می دهد.

۴. همه به منزله غذا به شما داده شده است. چهار پای آنها را ببندید تا نجات را نیکو گردانید. او جان خویش را نجات می دهد.

۵. اما هر کس حیوان بی آزاری را بکشد، جان خود را می کشد و جسم خود را می آلود.

۶. و کسی که به حیوانی در نهان آسیبی برساند، کار بدی کرده و جان خود را آلوده است.

فصل شصتم. ۱. کسی که به کشتن جان انسانی اقدام می کند، جان خود را می کشد و جسم خود را به قتل می رساند و برای او در هیچ زمان چاره ای نیست.

۲. کسی که انسانی را به دام بیندازد، خود را در آن گرفتار خواهد کرد و برای او در هیچ زمان چاره ای نیست.

۳. کسی که انسانی را در تنگنا قرار می دهد، مجازات او در داوری بزرگ در هیچ زمان فراموش نخواهد شد.

۴. کسی که کاری را با کزروی انجام می دهد یا از هر جانی بدگویی می کند، در هیچ زمانی برای خود عدالت پدید نخواهد آورد.

فصل شصت و یکم. ۱. اکنون فرزندانم! دلهای خویش را از هر بی عدالتی ای که خداوند از آن بیزار است، حفظ کنید. انسان، درست همان طور که از خدا چیزی را برای جان خودش می طلبد، برای هر نفس زنده ای نیز آن را بطلبد، زیرا من همه چیزها را می دانم و این که در زمان عظیم آینده منازل فراوانی برای مردم آماده شده است؛ منازل خوب برای نیکان و منازل بد برای بدان؛ فراوان و بیرون از شمار.

۲. خوشا به حال کسی که به منازل خوب پا می گذارد، زیرا منازل بد آرامش و بازگشتی ندارد.

فرزندانم! از کوچک و بزرگ، بشنوید. هنگامی که انسان اندیشه خوبی را در دل جای می دهد و هدایایی از عمل خویش را پیش روی خداوند می گذارد که دستهای آنها را نساخته است، خداوند روی خود را از عمل دست او می گرداند و انسان نمی تواند عمل دستهای خود را بیابد.

۴. و اگر دستهای آنها را بسازد، ولی دل وی ناخرسند باشد و دل هیچ گاه دست از شکایت برندارد، وی سودی نخواهد برد.

فصل شصت و دوم. ۱. خوشا به حال کسی که با بردباری، هدایای خود را همراه ایمان پیش روی خداوند می گذارد، زیرا گناهانش بخشیده خواهد شد.

۲. ولی اگر پیش از گذشتن وقت از سخنان خود برگردد، برای او توبه وجود ندارد؛ و اگر زمانی بگذرد و با اراده خویش به وعده عمل نکند، پس از مرگ، توبه ممکن نیست.

۳. زیرا هر کاری که انسان پیش از وقت انجام می دهد، همه برای فریفتن انسان و نافرمانی خداست.

فصل شصت و سوم. ۱. اگر انسان برهنگان را بپوشاند یا گرسنگان را سیر کند، مزد خود را از خدا دریافت خواهد کرد.

۲. اما اگر دل وی شکایت کند، بدی او دو برابر می شود: فساد خود وی و فساد آنچه داده است. در این صورت، انسان در برابر آن کار مزدی دریافت نخواهد کرد.

۳. و اگر دل خودش از خوراک پر است و جسمش را با پوشاک پوشانده، مرتکب توهین می شود و همه بردباری خویش را در برابر بینوایی از دست می دهد و برای کارهای خوب خود پاداشی نخواهد داشت.

۴. خداوند از هر انسان متکبر و متکلف و هر سخن باطلی که از روی ناراستی صادر می شود، بیزار است. این با

لبه شمشیر مرگ بریده خواهد شد و در آتش افکنده می شود و تا ابد خواهد سوخت.

فصل شصت و چهارم. ۱. هنگامی که خنوخ این سخنان را به پسرانش گفت، همه مردم از دور و نزدیک شنیدند که خداوند خنوخ را فراخوانده است. آنان برای رایزنی انجمن کردند و گفتند:

۲. «خوب است برویم و خنوخ را ببوسیم.» دوهزار تن گردآمدند و به احوزان، (۴۶) محل اقامت خنوخ و پسرانش آمدند.

۳. مشایخ قوم و همه گروه آمدند و سر فرود آوردند و به بوسیدن خنوخ آغاز کردند و گفتند:

۴. «ای پدر ما خنوخ! برکت خداوند فرمانروای جاوید بر تو باد. اکنون پسرانت و همه قوم را برکت بده تا ما امروز پیش روی تو جلال یابیم.»

۵. زیرا تو پیش روی خداوند برای ابد جلال خواهی یافت، چون که خداوند تو را از میان همه انسانهای روی زمین برگزید و تو را نویسنده همه خلقتش، از مرئی و نامرئی، و فدیة شونده گناهان بشر و یاور خانواده ات قرار داد.»

فصل شصت و پنجم. ۱. خنوخ به همه قومش پاسخ داد و گفت: فرزندانم، بشنوید! خداوند پیش از آن که موجودات آفریده شوند، چیزهای مرئی و نامرئی را آفرید.

۲. و مقدراری زمان وجود داشت و آن هم گذشت. آگاه باشید که پس از همه آنها، انسان را به صورت خود و شبیه خویش آفرید و به او چشم داد تا ببیند و گوش تا بشنود و دل تا ببیندیشد و هوش تا اختراع کند.

۳. و خداوند همه کارهای انسان را دید و همه مخلوقات خود را آفرید و زمان را تقسیم کرد و از زمان سالها را و از سالها ماهها را

و از ماهها روزها را معین ساخت و از روزها هفت روز را تعیین کرد.

۴. و در آنها ساعتهایی قرار داد و آنها را دقیقا اندازه گیری کرد تا انسان درباره زمان بیندیشد و سالها و ماهها و ساعتها و جابه جایی آنها و آغاز و انجامشان را محاسبه کند و بتواند مدت زندگی خود را از آغاز تا مرگ اندازه گیری کند و در باره گناهان خود بیندیشد و کارهای نیک و بد خویش را بنویسد، زیرا هیچ کاری در پیشگاه خداوند پنهان نمی ماند تا هر انسانی کارهای خود را بداند و از فرمانهای او هرگز تجاوز روا ندارد و نوشته دست مرا نسل به نسل حفظ کند.

۵. هنگامی که همه مخلوقات مرئی و نامرئی که خداوند آفریده است، پایان یابند، هر انسانی به سوی داوری بزرگ می رود، و پس از آن، همه زمانها و سالها نابود خواهند شد و دیگر ماهها و روزها و ساعتها وجود نخواهند داشت و آنها به هم خواهند پیوست و برشمرده نخواهند شد.

۶. آن گاه یک روزگار (۴۷) پدید خواهد آمد و همه عادلان که از داوری بزرگ خداوند رهایی می یابند، در آن روزگار بزرگ گرد خواهند آمد. روزگار بزرگ برای عادلان آغاز خواهد شد و آنان تا ابد خواهند زیست، و از آن پس، هیچ رنج و بیماری و تحقیر و نگرانی و نیاز و خشونت و شب و ظلمتی میان ایشان نخواهد بود، جز نور بزرگ.

۷. آنان یک دیوار غیرقابل انهدام و یک فردوس درخشان و غیرفانی خواهند داشت، زیرا چیزهای فانی از میان خواهند رفت و حیات جاوید پدید خواهد آمد.

فصل شصت و ششم. ۱. و اکنون فرزندانم! جان

خود را از هر بی عدالتی ای که خداوند از آن بیزار است، حفظ کنید.

۲. پیش روی او با ترس و لرز سلوک کنید و تنها او را بپرستید.

۳. پیش خدای حقیقی سر فرود آورید، نه پیش بتان گنگ، بلکه به روی او سر فرود آورید و همه هدایای عادلانه را پیش روی خداوند بیاورید. خداوند از آنچه غیر عادلانه است، بیزاری می جوید.

۴. زیرا خداوند همه چیزها را می بیند. هنگامی که انسان اندیشه ای را به دل خود راه می دهد و درباره آن تأمل می کند، آن افکار پیوسته نزد خداوند، که زمین را استوار کرد و همه مخلوقات را روی آن گذاشت، حاضر است.

۵. اگر شما به آسمان بنگرید، خداوند آن جاست؛ و اگر به ژرفای دریا و سراسر زیر زمین بیندیشید، خداوند آن جاست.

۶. زیرا خداوند همه چیزها را آفرید. در حالی که خداوند همه آفرینش را ترک می کنید، پیش مصنوعات انسان سر فرو نیاورید، زیرا هیچ کاری از پیش روی خداوند مخفی نمی ماند.

۷. فرزندانم! با بردباری فراوان و فروتنی و صداقت، هنگام خشم و اندوه و ایمان و راستی و اعتماد بر وعده ها و ناخوشی و دشنام و جراحت و وسوسه و برهنگی و خلوت سلوک کنید و یکدیگر را دوست بدارید تا از این دوره بدیها بیرون روید و وارث عصر جاوید شوید.

۸. خوشا به حال عادلان که از داوری بزرگ رهایی خواهند یافت، چون درخشش آنان بیش از هفت خورشید خواهد بود، زیرا در این جهان، هفتمین بخش از همه جدا می شود، نور و ظلمت و غذا و لذت و اندوه و فردوس و عذاب و آتش و یخبندان و چیزهای دیگر. او همه

را در نوشته ای که خواهید خواند و فهمید، گذاشت.

فصل شصت و هفتم. ۱. هنگامی که سخن خنوخ با قوم پایان یافت، خداوند ظلمتی بر زمین فرستاد و تاریکی پدید آمد و کسانی را که کنار خنوخ ایستاده بودند، فرا گرفت؛ و خنوخ به بالاترین آسمان و مکان خداوند بالا برده شد؛ و او وی را به حضور پذیرفت و پیش روی خود قرار داد. سپس تاریکی از زمین برطرف شد و روشنی پدید آمد.

۲. و قوم نگاه کردند و ندانستند که چگونه خنوخ گرفته شد؛ و خدا را تسبیح گفتند؛ و طوماری را یافتند که روی آن نوشته شده بود: «خدای نامرئی.» و همه به خانه های خویش رفتند.

فصل شصت و هشتم. ۱. خنوخ در ششمین روز ماه سیوان (۴۸) به دنیا آمد و سیصد و شصت و پنج سال زندگی کرد.

۲. وی در نخستین روز ماه نیسان (۴۹) به آسمان برده شد و شصت روز در آسمان ماند.

۳. و او همه این نشانه های آفرینش را، که خداوند آفریده بود، نوشت؛ و سیصد و شصت و شش کتاب نگاشت و آنها را به پسران خویش تحویل داد؛ و سی روز روی زمین ماند؛ و در ششمین روز ماه سیوان، یعنی همان روز و ساعتی که متولد شده بود، دوباره به آسمان برده شد.

۴. همان طور که طبیعت هر انسانی در این زندگی تیره است، حمل و ولادت و درگذشت وی نیز چنین است.

۵. ساعت حمل او مانند ساعت تولدش بود؛ و در چنان ساعتی نیز درگذشت.

۶. همه پسران خنوخ، یعنی متوشالح و برادران وی، شتافتند و در مکانی که احوزان نامیده می شود و خنوخ از آن جا به

آسمان برده شد، مذبحی برافراشتند.

۷. و آنان گاوهایی را برای قربانی فراهم کردند و همه قوم را گرد آوردند و پیش روی خداوند قربانی گذاردند.

۸. همه قوم و مشایخ آنان و تمام جماعت در آن مراسم شرکت کردند و هدایایی برای پسران خنوخ آوردند.

۹. آنان جشن بزرگی برپا کردند؛ سه روز را در شادی و خوشی گذراندند و خدایی را حمد گفتند که چنین نشانه ای را به وسیله خنوخ به آنان داده و به ایشان به دیده لطف نگریسته بود تا آن نشانه را نسل به نسل و عصر به عصر به پسران خود منتقل کنند.

۱۰. آمین.

پی نوشتها

۱. مریم: ۵۶، ۵۷؛ انبیاء: ۸۵.

۲. بحار الانوار، ۹۵/۴۵۸، ۴۶۶.

۳. «و كانت الملائكة في زمان إدریس عليه السلام يصفحون الناس و يسلمون عليهم و يكلمونهم و يجالسونهم و ذلك لصلاح الزمان و أهله.» بحار الأنوار، ۱۱/۲۷۹.

۴. «Hermes Trismegistus»

۵. برای آگاهی بیشتر درباره خنوخ، به مدخل «ادریس» در جلد هفتم دائره المعارف بزرگ اسلامی مراجعه شود.

۶. «Aocryha» به زبان یونانی، یعنی پوشیده.

۷. «seueigraha» به زبان یونانی، یعنی نوشته های جعلی. «The Book of the Secrets of Enoch» ۸.

۹. «The orgotten Books of Een»

۱۰. طه: ۵.

۱۱. ملک: ۱۷، ۱۶.

۱۲. فجر: ۲۲.

۱۳. قیامت: ۲۳.

١٤. «و الاخبار التي رويت في هذا المعنى و أخرجها مشايخنا رضى الله عنهم في مصنفاتهم عندي صحيحه و إنما تركت إيرادها في هذا الباب خشيه أن يقرأها جاهل بمعانيها فيكذب بها فيكفر بالله عز وجل و هو لا يعلم.

و الأخبار التي ذكرها أحمد بن محمد بن عيسى في نوادره و التي أوردها محمد بن أحمد بن يحيى في جامعه في معنى الرؤيه صحيحه لا يردّها إلا

مکذب بالحق أو جاهل به و ألفاظها ألفاظ القرآن و لكل خبر منها معنى ينفى التشبيه و التعليل و يثبت التوحيد. و قد أمرنا الأئمة صلوات الله عليهم أن لا نكلم الناس إلا على قدر عقولهم.... و لو أوردت الأخبار التي رويت في معنى الرؤيه لطال الكتاب بذكرها و شرحها و إثبات صحتها. و من وفقه الله تعالى ذكره للرشاد آمن بجميع ما يرد عن الأئمه عليهم السلام بالأسانيد الصحيحه و سلم لهم و رد الامر فيما اشبه عليه إليهم إذ كان قولهم قول الله و أمرهم أمره و هم أقرب الخلق إلى الله عز و جل و أعلمهم به صلوات الله عليهم أجمعين.» التوحيد، ص ۱۱۹.۱۲۲

۱۵. بحار الانوار، ۲۷۸.۲۷۷/۱۱

۱۶. همان، ۴۳/۲۴۸؛ ۲۴۹؛ ۵۹/۱۸۴

۱۷. همان، ۴۳/۲۵۹

۱۸. همان، ۴۳/۳۱۳

۱۹. همان، ۲۶/۳۴۰؛ ۴۳/۲۴۳؛ ۲۴۴؛ ۲۵۰؛ ۴۴/۱۸۲؛ ۵۰/۶۶؛ ۱۰۱/۳۴۸؛ ۳۶۷.

« eye station ۲۰. many »

houses of these things، and how they are made to shut and open houses of the dew،»
like oil of the olive، and the appearance of its form، as of the flowers of the
« further many angels guarding the treasure ۲۱. They showed me the treasure، earth

۲۲. در برخی نسخه ها: نور خورشید هفت برابر نور ماه است.

۲۳. بیور واژه ای فارسی و معادل ده هزار است.

« Phoenix .۲۴ »

« Chalkydra .۲۵ »

۲۶. واحد اندازه گیری طول نزد یونانیان؛ برابر با ۱۸۵ گز.

۲۷. محتوای این فقره با اطلاعات ما از گاهشماریهای باستانی هماهنگی ندارد. شاید به همین دلیل، در ترجمه انگلیسی داخل قلاب قرار گرفته است. یکی از روحانیون مسیحی انگلستان به نام بید « (Bede)، » در قرن هشتم میلادی یک دوره پانصد و سی و دو ساله را برای

تعیین عید پاک تنظیم کرد، که به متن بالا ربطی ندارد.

۲۸. «گریگوری» در زبان یونانی به معنای «شب زنده دار» است. عنوان «شب زنده دار» در کتاب عهد مشایخ بنی اسرائیل (رتوبین، ۲: ۱۸) آمده است.

۲۹. «حرمون» به معنای «حرم»، کوهی است در شمال شرقی فلسطین، که در کتاب عهد عتیق و کتابهای سوداپیگرافا از آن یاد شده است.

۳۰. ر.ک: کتاب دوم آدم و حوا، فصل ۲۰.

۳۱. برای «the Ioanit stations of light» معادل روشنی به دست نیامد و معنای بالا گزاف است.

۳۲. به معنای ابرها و تاریکیها.

۳۳. در عبری به معنای لشکرها.

۳۴. به معنای سیارات و بروج دوازده گانه.

۳۵. جمع «کوخاو»، و به معنای ستاره است؛ هم‌ریشه با «کوکب» عربی.

۳۶. شصت شبانه روز. ر.ک: ۶۸: ۲.

۳۷. سخنان خداوند با خنوخ، در فصل سی و ششم پایان می یابد.

۳۸. فلک چهارم از قلم افتاده است.

۳۹. منطقه البروج.

۴۰. «و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا او مادر جمیع زندگان است.» (پیدایش، ۳: ۲۰)

counting. endless, with neither years nor months nor weeks nor days nor hours.» .
created after mywork, and that the first seven revolve in the form of the seventh
thousand, and that at the beginning of the eighth thousand there should be a time of
« not ۴۱. And I appointed the eighthday also, that the eighthday should be the first

۴۲. سخن خداوند، که از فصل بیست و چهارم آغاز شده بود، در این جا پایان می یابد.

۴۳. یعنی کسی که بر اثر خودبینی، از داوری عادلانه خودداری می کند.

۴۴. در ترجمه انگلیسی این بند، دوبار « **Thevan** » آمده است، که معادلی ندارد و ما آن را به گراف، »

۴۵. اختلالی در بند ۱ وجود دارد؛ و بند ۲ از قلم افتاده است.

۴۶. معادل تقریبی « Achuzan » که موقعیت آن معلوم نشد. « aeon .۴۷ »

۴۸. ششم ماه سیوان روز عید شاووعوت (هفته ها) یا « گلریزان » است.

۴۹. در ترجمه انگلیسی، سیوان « (Tsivan) » آمده بود، که با مراجعه به بند ۴ از فصل اول همین کتاب، به نیشان « (Nisan) » اصلاح شد. نیشان در گاهشماری قدیم عبریان، نخستین ماه سال بود، ولی اکنون ماه هفتم است، و سال عبری با تشری « (Tishri) » آغاز می شود.

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۳ و ۴

مترجم: حسین توفیقی

وحی و نبوت یهودی

وحی و نبوت یهودی

بیا بید ساختار آیاتی را که در آنها به گونه ای سخن از وحی و نبوت رفته است ببینیم. در معنایی عام، تمامی کلمات به کار رفته در متون مقدس، نوعی وحی، خبر، پیام، نبوت یا چیزی از این سنخ هستند که با واریسی شکل یا محتوای آنها و یا نسبتهایی که با هم و با دیگر جنبه های زندگی و اندیشه بشر پیدا می کنند، می توان نظریه ای در باب ارتباط خدا و انسان طراحی کرد؛ گر چه در این مقال در پی چنان کاری نیستم، اما شاید گامی در این راه بردارم. در هر حال، در اینجا مقصود معنای عمومی و عرفی «وحی و نبوت» است و به سهولت می توان آن را برای نظیره های وحی و نبوت اسلامی در فرهنگهای ادیان دیگر نیز به کار برد. به بیان دیگر، این قلم نه درون کاوی لغات و اصطلاحات را پیش خواهد گرفت و نه در گیرگفت و گوه های ریزه سنجانه درباره معنای آنها خواهد شد. چیزی از دست نخواهیم داد! ... زمینه ها، سیاقها، کاربردها، تلقیها و تصدیقات مهمترند

تا

عنوانها یا اسمها و معناها یا تصورات.

به هر حال اینک بیشتر بر آنم که تصویرهایی را که کتابهای مقدس ارائه می دهند، نشان دهم. بدین منظور، بخشهایی از "متون مقدس" یهودیان را ورق می زنم و چشم اندازی می گشایم تا بتوانیم نوعی درک حسی و شهودی از حال و هوای آیات کتاب پیدا کنیم و به مفاهیم و مضامین آنها نزدیکتر شویم.

شاید تاکید این نکته مفید باشد که جملاتی را که صاحب این قلم به کار می گیرد، باید از جهات دینی و ایمانی خنثی دانست؛ زیرا در این مقال، تورات و مضامین آن، از نگرش یک مؤمن یهودی و یا یک رديه نویس و یا یک کافر، مدنظر نیست. بی گمان ایمان یا کفر به فهمهایی خاص راه می برند؛ اما می خواهیم همانند کسی که لااقل، ارزش میراث فرهنگی بشر را می داند، این گونه آثار را بخوانیم. فواید این کار بی شمار است؛ اما فعلا سخنی در آن نیست و تنها باید تاکید کرد: کسی بهتر و بیشتر از متنی بهره می برد که آن را واقع گرایانه تر بشناسد.

در اینجا موارد گوناگونی از "متون مقدس" یهودیان را که در آنها به صراحت از نبوت یا ارتباط آدمی و خدا یاد شده است گزارش خواهم کرد؛ چرا که برقرار کردن ارتباطی هر چه مستقیم تر با آیات کتابهای مقدس ادیان، بیشترین سهم را در شناخت مایه و گوهر پیامهای آسمانی داراست. البته "سنت" شفاهی یا کتبی ای که در پیرامون آیات اصلی شکل گرفته اند، "شرایط" محیط، و "تاریخ" هر دین نیز بهره های وافری از حقیقت دارند که گفت و گو در آنها مجالی دیگر می خواهد؛ اما همچنان که در هر یک از شقوق سه گانه یاد شده، همان آیات اصلی کتاب مقدس محور است، این نوشته نیز به دیدن اصول فرا می خواند و به نظر می رسد که

اگر این گونه بحثها پا بگیرند، از این رهگذر، افقهای تازه ای فراروی تحقیقات دینی - تاریخی گشوده شود.

خداوند همان گونه که با آدم و حوا سخن می گوید با مار نیز حرف می زند؛ مار هم با حوا گفت و گو کرده است. خداوند به قابیل می گوید: «چه کرده ای؟ گوش کن! خون برادرت از زمین برایم فریاد برمی آورد!» همچنین با ابی ملک، شاه جرار، در خواب سخن می گوید و او جوابش می دهد.

خداوند در ابری ستبر و یا در ستونی از ابر پایین می آید. بوی خوش می بوید. باخود سخن می گوید. درب کشتی را بر روی نوح می بندد. پایین می آید تا بداند. پیمان می دهد و برای خود نشان می گذارد تا آن نشان، به یادش آورد.

تکمیل این صحنه های کاملاً بشری را پرده هایی خدایی هم لازم است. اندیشه «خدا یا خدایی بودن برخی موجودات» - که همچون جانی در تن تفکرات باستانی پیچیده است و احتمالاً روزنی برای نفوذ به نوشته های ادیان نیز هست - چنین پدیدار می گردد: «چون آدمیان بر روی زمین زیاد شده بودند و دخترانی برایشان به دنیا آمدند، خدائیان دیدند که دختران آدمیان چه زیبایند، و از میان آنان که می خواستند، زنانی برگزیدند.» فرعون، یوسف را مردی می داند که «روح خدا در وی است». خداوند گفته بود که یوشع پسر نون مردی «الهامی» است.

و آدمیان به سادگی با خداوند تماس می گرفتند، «رفت تا از خداوند جویا شود» خداوند به وی پاسخ گفت، "دو ملت در شکم داری!"

«در روزگاران گذشته در اسرائیل چون کسی آهنگ درخواست از خدا می داشت چنین می گفت، "بیایید تا نزد غیبگو برویم" زیرا نبی امروز را آن روز «غیبگو» می گفتند. ... «و آنان به شهری که مرد خدا در آن می زیست رفتند.» «و اینک چون بلعام

دید برکت دادن اسرائیل پسند خداوند است، مانند بارهای پیش به دنبال طالع نرفت، بلکه رو سوی بیابان کرد × چون بلعام چشم برداشت و دید ...، روح خدا بر او آمد و ...» و داستان دلکش بلعام در این فراز شوری دیگر می آفریند.

اما تو گویی گاه مقصود خدا به راحتی فهمیده نمی شود، یا شاید تحملش برای نبی سنگین است و یا آنکه او غم مردمان دارد. اما حکایت همچنان ادامه می یابد: سموئیل، شائول را با سخن خدا آشنا می کند، «... × پس از آن باید به طرف تپه خدا که جایگاه قراولان فلسطینی است، راهت را پی گیری. آنجا چون به شهر در آمدی، گروهی از انبیا که از زیارتگاهی پایین می آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط است و در خلسه سخن می گویند، به تو بر خواهند خورد × و روح خداوند تو را خواهد گرفت و همراه ایشان به خلسه سخن خواهی گفت؛ مرد دیگری خواهی شد × ... × چون شائول برگشت تا از نزد سموئیل برود، خدا او را دلی دیگر داد؛ و درست در همان روز، همه آن نشانه ها هست شد ×» ... داستان شگفت آور شائول و داوود را در بابهای ۱۶ تا ۲۴ می توان دنبال کرد و با حکایاتی از روح خوب یا بد خدا که بر کسی می آید، و یا نحوه پرسش از خداوند و جواب او آشنا شد.

اما قصه های آدمی و خدا پیچیده تر از اینها بود: «خداوند گفت: دم من در انسان برای همیشه نمی پاید؛ چرا که او نیز از گوشت است؛ بگذار روزگارش صد و بیست سال باشد ×» اما چون به زودی فساد و تباهی آدمی زیاد شد: «... خداوند پشیمان گشت که انسان را در زمین آفریده است، و دلش غمگین شد ×» پیش از این نیز

خدا از آدمی چیزهایی دیده بود: «و خداوند خدا گفت: "اینک که انسان مانند یکی از ما شده و نیک و بد را شناخته، اگر دست دراز کند و از درخت زندگی نیز گرفته، بخورد و تا به ابد زنده ماند، چه خواهد شد؟! "» و درجایی دیگر:

«همه در زمین هم زبان و هم سخن بودند × ... × خداوند پایین آمد تا به شهر و برجی که انسان ساخته بود، نگاهی اندازد × و خداوند گفت: اینک که همه جا یک جور مردم و یک زبان در کار است، اگر بدین گونه که دست به کار شده اند، پیش رود، هیچ کاری که بخواهند، از دسترس ایشان بیرون نخواهد بود × پس بیایید پایین رویم و گویش ایشان را در آنجا در هم ریزیم، تا دیگر کسی سخن دیگری را در نیابد ×»

باری، رابطه خدا و آدمیان همیشه هموار و راحت نبود و زمانی نیز کار گره می خورد: «و شائول از خداوند پرسید، اما خداوند به او پاسخ نداد؛ نه در خواب، نه با اوریم و نه به انبیا × پس شائول به درباریان خود گفت: زنی که یار ارواح باشد، برایم بیاید تا نزد او رفته به وسیله وی جويا شوم ... × ... خواهش دارم برایم به واسطه روح غیبگویی نما. آن کس را که به تو می گویم برایم بر آور ×» اما دیر زمانی بود که این کارها ممنوع بود و آن زن ترسید، به علاوه شائول را هم شناخته بود؛ ولی شائول وی را اطمینان داد و: «... گفت: "مترس! چه می بینی؟" و زن به شائول گفت: "موجودی خدایی می بینم که از زمین برمی آید" × ... پس شائول دانست که سموئیل است؛ و به کرنش بر زمین افتاد ×»

همان گونه که انبیای یهوه

و شاگردان انبیا در کار بودند، انبیای بعل و انبیای دروغین نیز بودند.

در دوره هایی فغان از کارهای انبیای دروغین بالا می گرفت؛ اما مایه شگفتی است که از طرفی برای باز شناختن انبیای راستین از دروغ زنان، نشانه ای ساده و طبیعی، ولی زمان بر، ارائه می شود و از سوی دیگر همان نشان نیز دلیلی بر راستی کسی نمی شود، بلکه ممکن است خدا مردمان را با آن آزموده باشد! اما تنها این نیست. با دیدن بابهای ۱۳ و ۲۲ از کتاب اول پادشاهان، آدمی در تحیر می ماند که تعارض این نبوتها چگونه شکل می گرفته است.

می دانیم که خداوند به موسی گفته بود: «باید از میان اسرائیلیان برادرت هارون را باپسرانش پیش آورده تا کاهن من باشند» و موسی زمانی گفت که کاش همه قوم خدا نبوت کنند و یوشع نباید بخلی بورزد؛ ولی حالات نبوت متنوع و مرموز بودند. در خواب و با رویانبوت داشتند. گاه طالع می دیدند و ارواح تسخیر می کردند. اوریم و تمیم و ایفود ومانند آن داشتند و با آنها کهانت می کردند؛ گر چه این امر گاهی منشا گمراهی می شد و یا حیانا به آن عمل نمی کردند. در کتاب آمده است:

«و او گفت: سخنانم را گوش گیرید: هنگامی که در میان شما نبی خداوند پیدا می شود، من خود را در رؤیا به او می شناسانم؛ در خواب با او سخن می گویم× دربار بنده من موسی چنین نیست؛ در همه خاندانم او درست کردار است× با وی دهان به دهان، آشکارا و نه در رمز و راز، سخن می گویم. او مانند خداوند را می بیند...»

پسر نون، یوشع که مردی الهامی بود و موسی می بایست «بر او دست گذارد»، مکلف می شد تا «... پیش العازار کاهن رود و

او در پیشگاه خداوند به جای یوشع فرمان اوریم را جویاشود. باید همه قوم، او و تمام اسرائیلیان، با چنین دستوری بروند و با چنین دستوری بیایند.»

گاه نیز هنگام ارتباط، با خداوند جر و بحث می کردند و یا از در امتحان در می آمدند. خداوند نیز گاه تهدید می کرد و گاه «سنگی پیش پای شخص» می انداخت تا او را هلاک کند یا به هوشش آورد؛ اما بدتر از اینها، گاه انبیا را گمراه می کرد! در قصه باب ۱۳ از کتاب اول پادشاهان، نبی الهام یافته به راحتی سخن نبی پیر را می پذیرد و بر خلاف پیام پیشین عمل می کند، و داستان هم به سرانجام غریبی می رسد؛ و در حکایت باب ۲۲ به جای تکذیب انبیای جبهه مقابل، میکایا رویایی نقل می کند که با این جمله عجیب پایان می پذیرد: «این گونه خداوند روحی دروغگو در دهان همه انبیای تو گذاشته، زیرا خداوند به بدبختی تو حکم کرده است!»

به راستی حزقیال نبی چرا چنین گفته است:

«... خداوند خدا چنین گفت: ... اگر کسی از خاندان اسرائیل رو سوی بتهایش دارد و از گناهی که مایه لغزشش بوده روگردان نباشد و باز نزد نبی آید، من خداوند به شمار بتهایی که با خود می آورد، بدو پاسخ خواهم گفت. این گونه خاندان اسرائیل را خواهم گرفت تا سزای پندارهایشان را ببینند؛ زیرا با بتهای خود، از من بسی دور افتاده اند × ... و اگر نبی فریب خورد و [برای آن کس] سخنی بر زبان آرد، من خداوند بوده ام که آن نبی را فریب داده ام، براو دست دراز کرده، وی را از میان قوم خود، اسرائیل، نابود خواهم ساخت. چنین سزای خویش خواهند کشید؛ سزای درخواست کننده و سزای آن نبی یکسان خواهد بود تا

دیگر خاندان اسرائیل از من دور نگردند و خود را با این همه قانون شکنی آلوده نسازند».

و یا چرا ارمیای نبی می گوید، «خداوند اعلام می دارد:

"و در آن روز فکر شاه، و فکر بزرگان از کار خواهد افتاد؛

کاهنان گیج خواهند گشت و انبیا مات خواهند ماند"

و من گفتم: "آه! خداوند خدایا! بی گمان این قوم و اورشلیم را فریب داده ای که می گویی: "روز گارت خوب خواهد شد ولی کارد به استخوان می رسد!"

باب ۲۰ ارمیا از عجایب است. پس از آنکه گفتار او با فشحور کاهن به پایان می رسد، این سوگواره به دنبال می آید:

"فرییم زدی خداوندا! و فریب خوردم؛

بر من چیره گشتی و حکمفرما شدی؛

همیشه مایه خنده بوده ام؛

همیشه ریشخندم می زنند؛

چرا که هر دم سخن می گویم، باید فغان کنم؛

باید فریاد بر کشم: "بی قانونی و چپاول!" زیرا سخن خداوند وامی داردم.

رسوایی و خواری همیشگی؛

با خود اندیشیدم: "یادی از او نخواهم کرد؛

دیگر به نام او سخن نخواهم راند"

اما [سخن او] چون آتشی پرخروش، در دلم بود؛

زندانی استخوانهایم؛

نتوانستم نگهش دارم، بی یاور بودم؛

و در باب ۲۳ ارمیا: خداوند خشم می گیرد:

"آه! شبانانی که گذاشتند گله مرغزار من دور شوند و پراکنده گردند ... " سرنوشت بدی درانتظار آنان است. «...»

زیرا از انبیای اورشلیم بی خدایی در همه سرزمین پخش شده است».

«خداوند لشگرها چنین گفت: "به سخنان انبیایی گوش مده که برایت نبوت می کنند.

آنان تو را گول می زنند.

نبوتهایی که گویند از دل خودشان است، نه از دهان خداوند".

خداوند می گوید:

"من آن انبیا را نفرستادم؛

اما آنان بشتافتند.

با آنان سخن نگفتم، ولی نبوت کردند؛

اگر آنها با من در رایزنی بوده اند، بگذار سخنانم را به قوم باز گویند و آنان را برگردانند از راه های بد و کردار شیطانی خویش".

«خداوند می گوید: "آنچه را انبیا می گویند شنیده ام، که به دروغ به

نام من نبوت می کنند: "خواب دیده ام! خواب دیده ام!" تا به کی انبیایی که به دروغ نبوت می کنند - انبیای دل‌های حقه باز خویش - در سر می پرورانند که قوم نام مرا فراموش کنند؟! بگذار تا آن نبی که خوابی دیده، خوابش را بگوید، و بگذار آن که سختم را دریافته، سختم را درست باز گوید! گاه را با گندم چه کار؟! "خداوند اعلام می دارد: "ببین! سختم مانند آتش است، و چون پتکی که سنگ را خرد می کند!"

خداوند اعلام می دارد: "جز این گمان مبر! با انبیایی که سخنام را از یکدیگر می دزدند، رو به رو خواهم شد!" ...»

و پس از آن، ارمیا از قول خداوند آورده است:

«اگر آنان به راستی نبی هستند و سخن خداوند بایشان است بیایند نزد خداوند لشکرهایانجی گری نمایند تا او مخزن های به جا مانده در خانه خداوند، ... را نگذارد به بابل برند!»

باری، از دروغ‌زنان که بگذریم، تکلیف خویش را با دیگرانی که به راحتی نمی توان آنان رامتهم دانست، نمی دانیم! شگفتیهای کار انبیای بنی اسرائیل و یا متون مقدس عبرانیان بسیار زیاد است! اما شاید این همه رمز و راز را، طبیعت ساده و سراپا بشری حالات مختلف وحی و نبوت اسرائیلی بتواند در خود هضم کند. برای مثال، به این آیه توجه کنید: «خداوند به قایل گفت: "برادرت هابیل کجاست؟" و او گفت: "نمی دانم! مگر پاسبان برادرم هستم؟!" قایل به خداوند می گوید: «سزایم از توانم بیشتر است» و خداوند می پذیرد: «خداوند به او گفت: "عهد می کنم اگر کسی قایل را بکشد، تاوانی هفت چندان بر او باشد." و خداوند بر قایل نشانی گذاشت، و گر نه، هر که او را می دید وی را می کشت».

در داستانهای

یعقوب و ابراهیم این جنبه جذبه ای دیگر دارد: «یعقوب راه خود پیش گرفت و فرشتگان خدا با او رو به رو شدند»... و آنگاه «یعقوب تنها ماند و مردی تا دم سحر با او دست و پنجه نرم می کرد»... ولی غلبه حریف بر یعقوب مشکل شد... و یعقوب از او برکت می طلبید... «او گفت: "نام تو دیگر یعقوب نه، بلکه اسرائیل خواهد بود؛ زیرا تو با خدایان و آدمیان به چالش برآمده، کامیاب گشته ای" × یعقوب پرسید: "درخواست دارم نامت را به من بگویی"؛ اما او گفت: "نباید نامم را بپرسی" و با او خداحافظی کرد ×... × پس یعقوب آنجا را فنیئیل نامید، و مقصودش این بود: "موجودی خدایی را رو در رو دیده ام، اما هنوز جان در بدن دارم"»

«خداوند کنار بلوطستان ممری بر وی پدیدار گشت؛ روز گرم شده و او دم خیمه نشسته بود × چشم که برداشت، سه مرد را دید که نزدیک او ایستاده اند» و قصه ادامه می یابد و ضمایر و افعال آن به تناوب مفرد و جمع می شوند؛ «آنگاه خداوند گفت: "ستم سدوم و عموره از اندازه گذشته و گناهشان بسیار سنگین شده است! × می خواهم پایین روم بینم آیا همان گونه که فغانش به من رسیده است کرده اند؛ و گرنه خواهم دانست!" × مردان از آنجا به سوی سدوم روان گشتند و ابراهیم پیش خداوند برپا بماند ×» اینک ابراهیم با خداوند رایزنی می آغازد و زیبایی کار آن غمخوار مردمان به کمال می رسد؛... و «لوت کنار دروازه سدوم نشسته بود که آن دو فرشته شامگاه به سدوم درآمدند... و «... زیرا می خواهم اینجا را ویران کنیم، چون فریاد از دست اینان چنان نزد خداوند بالا رفت که

خداوند فرستادمان تا ویرانش کنیم».

در داستان شاه جرار نیز می بینیم که ابی ملک در خواب با خداوند محاجه می کند و خداوند هم با آنکه تصدیقش کرده بود، از تاکید و تهدیدش فرو گذار نمی کند!

داستانهای ابرام و موسی نیز بسیار عجیب و خودمانی اند:

«چندی بعد، سخن خداوند در رویایی به ابرام رسید. او گفت:

مترس ابرام!

من سپری برای توام.

پاداشت بسیار بزرگ خواهد بود؛

اما ابرام گفت: "خداوند خدایا! می بینی که دارم بی بچه می میرم و این که سرپرست خاندانم [خواهد بود] العازار دمشقی است! چه می توانی به من بدهی!" و افزود: "چون فرزندی به من نداده ای، پیشکارم وارث من خواهد بود" و آنگاه خداوند ملاحظت می کند و بشارت فرزندانی به فراوانی ستارگان می دهد و در نتیجه: «و چون به خداوند اعتماد ورزید، او این را از شایستگی اش دانست».

بابهای ۳ تا ۷ از سفر خروج، در بردارنده گفت و گوهای موسی و خدا است و به جالبترین شکلی بیان کننده حالات آنهاست!

«اما موسی به خدا گفت: "من که باشم که به نزد فرعون آیم و اسرائیلیان را از مصر آزاد گردانم؟" ... «و چون از من پرسند "نام او چیست؟" بدیشان چه گویم؟» ... گر چه خداوند گفته بود که همه گونه عجایب خویش را در میان مصریان به ظهور خواهد رساند: «اما موسی جواب داد و گفت: "چه کنم اگر باورم نکنند و گوش به من نسپارند، ولی گویند خداوند بر تو ظاهر نشده است؟" و باز دوباره و پس از نشانه هایی که اینک بالعیان دیده بود: «اما موسی به خداوند گفت: "درخواست می کنم خداوند! من هرگز مرد سخن نبوده ام! نه پیش از این و نه اینک که با بنده ات سخن گفته ای، من دیرگوی و کند زبانم!" و چون خداوند

حجت می آورد و وعده همراهی می دهد، باز: «اما موسی گفت: "درخواست میکنم خداوند! کسی دیگر را بدین کار بگمار!" و خداوند بر موسی خشم می گیرد؛ اما تنبیهی در کار نیست و هارون را همراه وی می کند.

نظیر این حالات، گرچه در موضوعی دیگر، در سفر اعداد آمده است، که از خواندنی ترین بخشهای تورات است:

«چرا با بنده ات بدرفتاری می کنی، چرا از الطاف تو بی بهره شده ام و تو بار تمام این قوم را بر من نهاده ای؟ × مگر همه این قوم را من آباستن بوده ام؟ مگر آنها را من زاییده ام که به من می گویی "مانند پرستاری که کودک را در آغوش می برد، اینان را در آغوش خود می بر!" رو به سرزمینی که به سوگند برای پدرانشان وعده کرده ای؟ × ...»

در کنار این سادگی در رفتار و گفتار با خدا، نکته دیگری خودنمایی می کند که از قضا با آن سادگی یاد شده، هم خانوادگی عرفی نزدیکی دارد: ... تغییرات تصویری و تنوعات بیانی متون مقدس عبرانیان، شاید تناقص و هافت باشند، اما بسیار محتمل تر آن است که کلیدفهم این متون باشند.

نمونه های سرشار دیگری را اینک با شروع از ساده ترین مورد، مدنظر قرار می دهیم.

با آنکه نام یعقوب به "اسرائیل" تغییر یافته بود، اما: «چنین شد که اسرائیل با همه آنچه داشت کوچ کرد و به بئر شبع آمد و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق قربانهایی پیشکش کرد × خدا، شب، در رویایی صدایش زد: یعقوب! یعقوب! ...» و در حکایت ابراهیم: «آنگاه فرشته خداوند از آسمان او را صدا زد ... زیرا اینکه می دانم که از خدا می ترسی، چون پسرت وجگر گوشه ات را از من دریغ نداشته ای ×» «و ابراهیم بر آن موضع نامی می گذارد که مفهوم «سرور من» و یا

«یهوه» را در بردارد! در داستان یعقوب نیز دیدیم که وی به گروهی از «فرشتگان خدا» برمی خورد، اما با «مردی» درگیر می شود، ولی اسم دریافتی او (اسرائیل) به معنای کسی است که با «خدا» دست و پنجه نرم کرده؛ اما عجیب است که با این حال، از حریف، «نامش» را می پرسد. ولی با آنکه او از پاسخ تن می زند، کتاب مقدس یهودی می گوید که منظور یعقوب چنین بوده است: «... موجودی خدایی را رو در رو دیدم...»

حال به مورد های پیچیده تری می رسیم. باید اندیشید که حال و هوای این صحنه ها چگونه بوده است. تمایز بین ده فرمان با گفت و گو های دیگر به چه معنی است؟ تکرارها برای چیست؟ و نهایتا این همه تنوع در بیان و تغییر نسبت فعلها و فاعلها برای چیست؟

«و خداوند به موسی گفت: "در ابری انبوه نزد تو خواهیم آمد تا چون با تو سخن گویم، مردم بشنوند و نیز ازین پس همیشه بر تو اعتماد کنند ... "» ... «در این هنگام، همه کوه سینادر دود فرو رفت؛ زیرا که خداوند در آتش بر آن فرود آمده بود؛ مانند کوره ای دود برمی خاست و همه کوه به شدت می لرزید.»

«خدا همه این سخنان را بر زبان آورده، گفت» و ده فرمان به دنبال می آید و ... «همه قوم شاهد رعد و برق، غرش کرنا و کوه که دود برمی آورد، بودند؛ و چون قوم این را دیدند، پس رفتند و دور ایستادند × به موسی گفتند: "تو با ما سخن گوی و فرمانبرداریم، اما مگذار خدا باما سخن گوید و گرنه می میریم" × پس قوم دور ایستادند و موسی به ابر ستبری که خدا در آن بود، نزدیک آمد × خداوند به

موسی گفت: به اسرائیلیان چنین خواهی گفت: "شما خود دیدید که من از همین آسمان با شما سخن گفتم" ×

در جایی دیگر، از این قصه چنین یاد می شود:

«خداوند در کوه و از میان آتش با شما رو در رو سخن گفت × - در آن هنگام برای رساندن سخنان خداوند به شما من بین خداوند و شما ایستادم، زیرا شما از آتش می ترسیدید و به کوه برنیامدید - ...» بدنبال این نیز آن نکات به گونه ای جالب تکرار شده است.

در اینجا تعبیر «رو در رو» آمده، ولی در باب پیشین تعبیر «صدا شنیدید، اما شکلی ندیدید»، آمده بود؛ به علاوه همین جا نیز می بینیم که گرچه موسی بین خدا و مردم بود، ولی گویا خدا با مردم در حالت چهره به چهره قرار داشته است؛ اما قبلا دیدیم که اصلا خداوند با آنان سخن نگفته است و گر نه می مردند! بلکه چهره و احتمالا حتی صدایش از مردم پنهان بوده است! بعد از این نیز، تعبیر «سخنان کامل» و یا «ده فرمانی» که خداوند به آنها «خطاب کرده بود» در کار است.

تمه باب ۲۰ و تمامی بابهای ۲۱ تا ۲۳ را احکام ریز و درشتی تشکیل می دهند که موسی به مردم رسانید. باب ۲۴ به لحاظ ترکیب، از عجایب سفر خروج است. تکرارهای تو در تویی حاکی از شنیدن وحی و رساندن آن به مردم و تعهد گرفتن از ایشان دارد.

«خداوند به موسی گفت: " نزد من به کوه بالا آی و آنجا بمان؛ و لوحه های سنگی و آموزشها و فرمانهایی را که نوشته ام تا ایشان را بیاموزی به تو خواهم داد. " ... و سرانجام، «وموسی به میان ابر داخل شده به فراز کوه برآمد، و موسی چهل

روز و چهل شب در کوه بماند×» «خداوند موسی را گفت» و احکامی بیان می دارد که از کثرت جزئیات، گیج کننده است! ولی جالب است که در آخرین آیه چنین می گوید: «نیک بنگر! و آنها را چونان نمونه هایی که در کوه به تو نشان داده می شود، بساز».

آنگاه در بابهای ۲۶ تا ۳۱ باز احکامی ریز مطرح می شود که به راستی عجیب است؛ اما عجیب تر آن است که باب ۳۱ به این آیه ختم می شود: «چون گفت و گو با او را در کوه سینا به پایان برد، دو لوحه پیمان، دو لوحه سنگی نوشته شده با انگشت خدا، را به وی داد.»

در باب ۳۲، از حکایت شکستن لوحها به دست موسی یاد شده و در باب ۳۴: «... دو لوحه سنگی چون خست بتراش؛ و سخنانی را که بر لوحه های نخستین بود و آنها را شکستی، بر این لوحه ها خواهم نوشت ... و دو لوح سنگی را با خود برداشت» ... اما کمی بعد، با تعجب فراوان می بینیم که: «و خداوند به موسی گفت: "این فرمانها را بنویس؛ زیرا بر طبق این فرمانها تو و با اسرائیل پیمان می بندم"× و او چهل روز و چهل شب آنجا با خداوند بود؛ نانی نخورد و آبی ننوشید، و سخنان عهد، یعنی ده فرمان" را بر لوحه ها نوشت×» و آنگاه بابهای ۳۵ تا ۴۰ و تمامی ۲۷ باب سفر لاویان را احکام کوچک و بزرگ دیگری دربر می گیرد.

و اینک نمونه هایی دیگر: گاه فرشته خداوند چنان سخن می گوید که گویی خود خدا است که تکلم می کند: «فرشته خداوند از جلجال به بوکیم برآمد و گفت: "من تو را از مصر آوردم ... و گفتم: هرگز پیمان خویش با تو را نخواهم شکست ... "»

در جایی دیگر پیش از این آمده است: «فرشته خداوند در آتشی فروزان از میان بوته ای بر او نمایان گشت ...» اما اندکی بعد: «هنگامی خداوند دید او نزدیک آمده تا ببیند، خدا از میان بوته صدایش زد: موسی! موسی!»

اوصاف مشابه و متناظری که برای خدا و انسان یاد شده اند و نحوه ارتباط بسیار طبیعی و عرفی آنان، آدمی را در حیرت غریبی می افکند. آیا انسانها با خدا مواجه می شده اند یا خویشتن را در آینه او می دیده اند؟ گرچه کتاب مقدس تصریح دارد که:

«و خدا گفت: بیایید انسان را به صورت خودمان بسازیم، مانند خود. آنان بر ماهیان دریا، پرنندگان آسمان، چارپایان، همه زمین، همه خزندگان که بر زمین می خزند، باید فرمانروایی کنند» و خدا انسان را به صورت خود آفرید؛ به صورت خدا آفریدش؛ نر و ماده آفریدشان»

اما فراموش نکرده ایم که: آدمی با خوردن از درخت ممنوعه باز مانند یکی از خدایان شده بود و بلکه امکان داشت از آن حد شباهت نیز فراتر رود! ولی آنچه عجیب تر از همه است، هنوز نیامده است:

«خداوند به موسی پاسخ گفت: ببین! تو را برای فرعون به جای خدا می گذارم که برادرت هارون پیامبرت باشد × هر آنچه را به تو فرمایم بازگو خواهی کرد و برادرت هارون با فرعون سخن خواهد گفت تا اسرائیلیان را بگذارد از سرزمینش رهسپار گردند»

درست همانگونه که پیش از آن آمده بود: «تو باید با او سخن گویی و واژه ها را به زبانش دهی - و چون سخن می گویند من با تو و با او خواهم بود و به هردوی شما خواهم گفت چه کنید - × و به جای تو او باید با قوم سخن گوید. پس او سخنگوی تو می شود و تو برای

او چون خدا خواهی بود.»

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۱

نویسنده: رضا فرزین

قرآن و تورات

قرآن و تورات

کلمه تورات ۱۸ بار و عناوین دیگری از آن مانند کتاب موسی و ... چند مورد در قرآن ذکر شده است. قرآن کریم تصریح دارد که خداوند تورات را به وحی خویش بر موسی علیه السلام نازل فرموده است (آل عمران، ۳، مائده، ۴۴) و گفته شده است که در تورات «حکم الله» نازل شده است (مائده، ۴۳) و عیسی (ع) تصدیق کننده آن شمرده شده است (مائده ۴۶) و گفته شده است که پیامبر اسلام (ص) نیز تصدیق کننده آن است (سوره صف، ۶) و یهودیان به «اقامه تورات» تشویق شده اند (مائده، ۶۶، ۶۸) و در آیه مشهوری (سوره جمعه، ۵) آمده است که کسانی که تورات بر آنان عرضه شده و سپس حق آن را چنانکه باید و شاید به جای نمی آورند همانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل می کند. و سعدی در اشاره به مضمون همین آیه است که می گوید:

نه محقق بود نه دانشمند

چارپایی بر او کتابی چند

نکته مهمی که در قرآن کریم به آن اشاره شده است این است که یهودیان انتظار پیامبر آخرالزمان یعنی حضرت محمد (ص) را داشته اند و وصف او را در تورات یافته بودند، چنانکه می فرماید: «الذین يتبعون الرسول النبي الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراه و الانجیل یا مرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر ...» (اعراف، ۱۵۷) کسانی که از فرستاده و پیامبر امی پیروی می کنند که نام [و نشان] او را در تورات و انجیل که در نزدشان است نوشته می یابند (همو که تا آنان را به نیکی فرمان می دهد و از ناشایستی باز می دارد...).. ج. هارویتس

در اشاره به این آیه می نویسد: «آیه ۱۵۷ سوره اعراف مؤمنان را اکیدا متقاعد کرده بود که تورات در بردارنده پیشگویی خاصی درباره آمدن حضرت محمد (ص) است. سابقه کوششهایی که در راه اثبات این نظر به عمل آمده به صدر اول اسلام می رسد، ولی در اواسط قرن سوم هجری بود که آیات معینی از اسفار خمسه (تورات) و سایر اسفار عهد عتیق که حاکی از ظهور حضرت محمد (ص) است، با ترجمه دقیق و امین نقل و تفسیر می شود. ابن جوزی در کتاب الوفای خویش از یکی از آثار ابن قتیبه که نامش را نبرده است، عباراتی از این دست نقل می کند. و چندین فقره نظیر آن را در همان روزگار، علی بن طبری نقل می کند و این گونه منقولات در دفاعیات و مجادلات کلامی قرنهای بعد کرارا دیده می شود. از تورات آیات ۹ تا ۱۲ باب شانزدهم و آیه ۲۰ باب هفدهم و آیه ۲۱ باب ۲۱ سفر تکوین، و آیه ۱۸ باب ۱۸، و آیات ۲ و ۱۲ باب ۳۳ سفر تثنیه نقش برجسته ای در این میان بازی می کنند. و گفتنی است که طبق آیه ۲۱ باب ۲۱ سفر تکوین «فاران» مسکن اسماعیل است، و طبق آیات ۱۲۵ و ۱۲۷ سوره بقره و ۳۷ سوره ابراهیم او در مکه سکنا داشته است، لذا «فاران» با مکه انطباق می یابد. بر مبنای این انطباق در آیه دوم باب سی و سوم سفر تثنیه اشاره به محمد (ص) و در آیه ۱۸ باب ۱۸ و آیه ۱۲ باب سی و سوم سفر تثنیه اشاره به خاتم النبوه وجود دارد». (مقاله «تورات» در دایره المعارف اسلام،

طبع اول، ۷۰۷). در قرآن کریم یهودیان به خاطر «تحریف و جابه جا کردن کلمات [تورات] از مواضع آنها» سرزنش می شوند (نساء، ۴۶، مائده، ۱۵، ۴۱، ۴۴). در آیه ۴۶ سوره نساء، اشاره به نمونه ای از موارد تحریف آنان دارد. و همچنین آنان متهم به این شده اند که بخشی از آنچه را که به آنان وحی شده پنهان می دارند (مائده، ۱۵، انعام، ۹۱). در دو آیه پیاپی (آیات ۷۵ و ۷۶ سوره بقره) هم به تحریف یهود و هم به افکارشان در مورد بشارت ظهور حضرت محمد (ص) اشاره شده است: «[ای مؤمنان] آیا امیدوارید که [یهودیان] به [حقانیت] شما ایمان آورند، و حال آنکه گروهی از آنان کلام الهی را می شنوند و پس از آنکه آن را دریافتند آگاهانه دگرگونش می سازند. و چون با مؤمنان روبه رو شوند گویند ایمان آوردیم و چون با همدیگر تنها شوند گویند آیا آنچه را که خداوند بر شما آشکار کرده است [در مورد حضرت رسول (ص)] با آنان در میان می گذارید، تا در پیشگاه خداوند بر شما حجت آورند، مگر اندیشه نمی کنید؟». مفسران در شرح آیه اخیر گفته اند بنی اسرائیل پیش از مبعوث شدن پیامبر اسلام (ص) طبق اشارات تورات انتظار ظهور او را داشتند و حتی در مناقشات داخلی خود، یا در مبارزاتشان با مشرکان عرب، به خود وعده می دادند یا آنان را تهدید می کردند که پیامبر بعدی طرفدار و مؤید آنان است. به قول سورآبادی ایشان تصور می کردند که آن پیامبر با آن صفات از «بنی اسرائیل» خواهد بود و چون از «بنی اسماعیل» (اسماعیل فرزند ابراهیم علیهما السلام، اعلی جد عربها) شد گفتند این نه آن است که

انتظار ظهورش را داشتیم، فراء می گوید در این آیه قول بعضی از یهود به بعضی دیگر گفته شده است که با مسلمانان در میان مگذارید که وصف محمد (ص) را در تورات یافته اند، و بیهوده سند به دست مخالفان خود می دهید. آیه مهم دیگری که در این زمینه در قرآن کریم هست، آخرین آیه سوره فتح است: «محمد پیامبر خدا، و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان. آنان را می بینی که رکوع می کنند، به سجده می آیند و جویای فضل و خشنودی خدا هستند. نشانشان اثر سجده ای است که بر چهره آنهاست. این است وصفشان در تورات و در انجیل، که چون کشته ای هستند که جوانه بزنند و آن جوانه محکم شود و بر پای خود بایستند و کشاورزان را به شگفتی وادارد، تا آنجا که کافران را به خشم آورد. خدا از میان آنها کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند به آموزش و پاداشی بزرگ وعده داده است». (سوره فتح، آیه ۲۹، ترجمه عبدالمحمد آیتی).

تورات و فرهنگ تشیع: علامه مجلسی باب ۱۳ از کتاب الامامه (مجلد ۲۶ طبع ۱۱۰ جلدی، صفحات ۱۸۰ ۱۸۹) را تحت این عنوان و موضوع آورده است که کتب انبیاء علیهم السلام [از جمله تورات] نزد ائمه اطهار (ع) بوده است و ایشان با وجود اختلاف لغت و زبان آن را می خوانده اند. همو از بصائر الدرجات حدیثی با سلسله روایتش از امام صادق (ع) و از طریق ایشان از حضرت امیر المؤمنین (ع) نقل می کند به این مضمون: «اگر دست یابم و حکمرانی با من باشد، بین اهل تورات به تورات و

بین اهل انجیل به انجیل و بین اهل زبور به زبور حکم خواهم کرد تا آنجا که هر کدام به درگاه خداوند [به زبان حال] گوید که خدایا علی با من و بر وفق من حکم کرد». (بحار الانوار، ۲۶/۱۸۳). همو به نقل از تفسیر [منسوب به] امام عسگری در تفسیر آیه «و یاد کنید که موسی به قومش گفت ای قوم من شما با گوساله پرستی بر خودتان ستم کرده اید، اینک به درگاه آفریدگارتان توبه کنید و خودتان را بکشید که این در نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است، آنگاه [که چنین کردید خداوند] از شما در گذشت». (بقره ۵۴) می نویسد: و به فرمان خداوند کسانی که گوساله پرستیده بودند، مأمور شدند که کسانی را که گوساله پرستیده بودند، بکشند و کشتاری عظیم در گرفت. بعد خداوند از راه شفقت به موسی (ع) وحی فرمود حالا که لامحاله باید این محنت و امتحان را تحمل کنند، در دعای خود به حضرت محمد (ص) و ائمه اطهار (ع) توسل کنند و آنان چنین دعا کردند و به برکت این توسل و جاه و آبروی چهارده معصوم بلا و ابتلا پایان گرفت (بحار الانوار، ج ۱۳، باب «نزول التوراه و سؤال الرؤیه و عبادة العجل»، ۲۳۴ ۲۳۵). در یکی از دعاهای مربوط به عرفه که با عبارت «اللهم یا شاهد کل نجوی» آغاز می گردد، عباراتی مشتمل بر سوگند دادن خداوند آمده است، از جمله: «بحق توراه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد صلی الله علیه و آله و علی جمیع الرسل و باهیا شراهیا ...» که هم سوگند به تورات در آن مشهود

است و هم سوگند به آهیا و شراهیا که ظاهرا دو کلمه عبری است اعم از اینکه توراتی باشد یا نه؛ و مرحوم الهی قمشه ای در ترجمه آن نوشته اند و به حق آهیا و شراهیا (که حضرت حسن و حسین و حضرت علی و فاطمه اند) (مفاتیح الجنان، اعمال شب عرفه، ۴۶۴). شبیه این دو کلمه دو نام شبر و شبیر است که نام امام حسن و امام حسین علیهما السلام است. و بعضی منابع مشبر را برای محسن (با تشدید سین) فرزند فوت شده حضرت علی و فاطمه زهرا علیهم السلام یاد کرده اند. ابن منظور در لسان العرب این نامها را فرزندان هارون (ع) می داند که حضرت علی (ع) احتمالا با توجه به اینکه رسول الله (ص) ایشان را در حدیث منزلت نسبت به خود به منزله هارون (ع) به موسی (ع) دانسته اند بر فرزندان خود نهاده اند.

منابع: در متن مقاله یاد شده است.

کتاب: دایره المعارف تشیع، ج ۵، ص ۱۴۱

نویسنده: بهاء الدین خرمشاهی

۴- مسیحیت

آشنایی با آیین مسیحیت

آشنایی با آیین مسیحیت (۱)

۱- عصر ظهور عیسی (ع)

حضرت عیسی مسیح (ع) در نقطه ای از جهان متولد شد که به تازگی زیر سلطه رومیان درآمده بود و فلسطین یکی از آخرین سرزمینهایی بود که به دست رومیان تسخیر شد. در آن عصر، یهودیان به شکل نامطلوبی زیر یوغ بیگانگان قرار داشتند و فشار دولت روم غیر قابل تحمل بود. نهضتهای بی فرجامی در گوشه و کنار فلسطین برخاست، ولی بی رحمانه شکست خورد، ولی بعدا شاگردان و پیروان او با عزمی استوار به نشر آیین وی پرداختند. این آیین بازماندگان نهضتهای پیشین را به خود جلب کرد.

۲- پیشگویی ظهور عیسی (ع)

در جهان چند مجموعه دینی یافت می شود؛ مثلا ادیان ابراهیمی یک مجموعه و ادیان هند و چین مجموعه دیگری یا تشکیل می دهند. هر دینی که متاخر است، ادعا می کند که ظهور آن در ادیان قبلی مجموعه خودش پیشگویی شده است. از این رو، مسیحیان از گذشته های دور در تلاش بوده اند پیشگویی ظهور حضرت عیسی (ع) را در عهد عتیق یعنی کتاب یهودیان پیدا کنند. از آنجا که در هیچ جای کتاب عهد عتیق نام عیسی بن مریم (ع) نیامده است، مسیحیان برای نیل به این مقصود دست به تاءویلاتی زده اند تا پیشگوییهای دیگری را که در آن کتاب یافت می شود، به آن حضرت ربط دهند. این شیوه در انجیل متی فراوان است و به همین دلیل، گفته می شود که انجیل متی برای ارشاد یهودیان نوشته شده است.

مسیحیان مقدار زیادی از این پیشگوییها را به مصلوب شدن حضرت عیسی (ع) مربوط می کنند که از دیدگاه قرآن کریم اشتباهی بیش نیست (نساء: ۱۵۷).

۳ - سرگذشت عیسی (ع)

پیروان ادیان الهی به برکت اعتقادات دینی نسبت به وجود تاریخی فرستادگان خداوند از اطمینان و آرامش قلبی برخوردارند، ولی یکی از دغدغه های دانشمندان غیر متدین به وجود تاریخی انبیاء (ع) مربوط می شود، مورخ بزرگ مغرب زمین، ویل دورانت تاریخچه ۲۰۰ سال تشکیک پیرامون وجود تاریخی حضرت عیسی (ع) را چنین گزارش می دهد:

آیا عیسی وجود داشته است؟ آیا تاریخ زندگی بنیانگذار مسیحیت حاصل غم و اندوه مردم و تخیل و امید آنان و در واقع افسانه ای مانند افسانه های خدایان مشرکان نبوده است؟ از مدتی پیش، یعنی در قرن هجدهم، به طور خصوصی درباره احتمال اسطوره بودن عیسی بحث

می کردند. دانشمندی به نام ولنی در کتاب ویرانه های امپراطوری به سال ۱۷۹۰ همین شک را ابراز می داشت. هنگامی که ناپلئون در سال ۱۸۰۸ با یک نویسنده نامدار آلمانی به نام ویلند ملاقات کرد، درباره سیاست یا جنگ چ.....از او نپرسید، بلکه سؤال کرد آیا وی به تاریخی بودن عیسی معتقد است یا نه؟ (۱)

به نقل متی و لوقا، عیسی در بیت لحم زاده شد. این شهر در هشت کیلومتری اورشلیم واقع شده است و حدود هزار سال قبل از میلاد، داوود پادشاه در آن به دنیا آمده و بزرگ شده بود. سال ولادت حضرت عیسی (ع) او تقریباً آغاز تاریخ میلادی است، ولی تعیین سال ولادت او به طور دقیق و قطعی، دشوار می نماید و شاید چهار تا هشت سال قبل از مبداء تاریخ میلادی بوده است. مادرش، مریم نامزد نجاری از شهر ناصره به نام یوسف بود. داستان تولد عیسی در آغاز هر یک از انجیلهای متی و لوقا آمده است. مرقس و یوحنا که این داستان را نیاورده اند، از بیت لحم حرفی نمی زنند و فقط به ناصره اشاره می کنند (مرقس ۱: ۹ و یوحنا ۱: ۴۵ - ۴۶، رک: یوحنا ۷: ۴۲). در انجیل متی می خوانیم:

(۱۸) اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند او را از روح القدس حامله یافتند (۱۹) و شوهرش یوسف چون که مردی صالح بود، نخواست او را عبرت نماید؛ پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند (۲۰) اما چون او در این چیزها تفکر می کرد، ناگاه فرشته خداوند در

خواب بر وی ظاهر شده گفت: ((ای یوسف پسر داود از گرفتن زن خویش مریم مترس زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است از روح القدس است (۲۱) و او پسری خواهد زائید و نام او را عیسی خواهی نهاد زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید.)) (۲۲) و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد (۲۳) که اینک باکره آبستن شده، پسری خواهد زائید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: خدا با ما (۲۴) پس چون یوسف از خواب بیدار شد چنان که فرشته خداوند بدو امر کرده بود به عمل آورد و زن خویش را گرفت (۲۵) و تا پسر نخستین خود را نزاید، او را شناخت و او را عیسی نام نهاد (متی ۱: ۱۸ - ۲۵).

پس از تولد، نام یشوع بر او نهاد و معنای آن نجات خداست. یونانیان و رومیان آن را به یسوس ۸ تبدیل کردند و در زبان عربی عیسی شد.

از احوال حضرت عیسی در دوره بلوغ و آغاز جوانیش در اناجیل و روایات رسمی چیزی مذکور نیست. اینکه در حدود سی سالگی برای دریافت تعمید نزد حضرت یحیی (ع) رفت، نشان می دهد که احتمالاً وی پیش از آن با فرقه اسنی و زاهدان آشنا بوده است.

در اناجیل، ذکری از برادران و خواهران عیسی به میان آمده است. به عقیده مسیحیان کاتولیک و ارتدوکس، مریم تا آخر عمر، باکره بود و در نتیجه، محال است عیسی برادرانی به معنای دقیق کلمه داشته باشد. ایشان کلام انجیل را تاءویل می کنند.

ولی مسیحیان پروتستان به تفسیر لفظی این عبارات گرایش دارند و می گویند: درست است که عیسی از مریم باکره به دنیا آمد، ولی مریم و یوسف نجار پس از تولد وی، زندگی زناشویی طبیعی داشته اند و از این طریق، فرزندان برای ایشان به دنیا آمده اند. عبارتی از انجیل متی که قبلاً گذشت، این نظر را تائید می کند.

قرآن مجید به برخی از معجزات عیسی در کودکی، از قبیل زنده کردن پرنده هایی که از گل ساخته بود و سخن گفتن در گهواره، اشاره می کند. این موارد در برخی انجیل‌های اپوکریفایی آمده است.

۴ - یحیای تعمید دهنده

اندکی پیش از برانگیخته شدن حضرت عیسی مسیح (ع)، حضرت یحیی بن زکریا (ع)، پیامبر جوان و پرآوازه بنی اسرائیل در سرزمین یهودیه قیام کرد و به موعظه مردم پرداخت. این پیامبر به مردم می گفت: ((توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است)) (متی ۳: ۲، ۱: ۴، لوقا ۳: ۳).

از دیدگاه بنی اسرائیل، ملکوت آسمان گونه ای حکومت الهی بود که آرمان مقدس آنان به شمار می رفت. به همین دلیل (به گفته اناجیل در موارد مختلف) یحیای تعمید دهنده در دعوت خود موفقیت چشمگیری به دست آورد و تاءثیر عمیقی بر مردم گذاشت به طوری که همه طبقات اجتماعی، گروه گروه، نزد او می آمدند و توبه می کردند و وی آنان را غسل تعمید می داد.

اندک اندک حضرت یحیی با هیروودیس تیتراخ، پادشاه فاسد و ستمگر ایالت جلیل به مخالفت برخاست و پس از چندی به فرمان وی سر او را در زندان بردند (متی ۱۴: ۱ - ۱۲، مرقس ۶: ۱۴ - ۲۹، لوقا ۹: ۷ - ۹).

هنگامی که حضرت عیسی خبر دستگیری

حضرت یحیی را شنید، شهر خود، ناصره را ترک کرد و به شهر کفرناحوم در کنار دریاچه جلیل آمد.

(۲۳) و عیسی در تمام جلیل می گشت و در کنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت موعظه همی نمود و هر مرض و هر درد قوم را شفا می داد (۲۴) و اسم او در تمام سوریه شهرت یافت و جمیع مریضانی که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و مفلوجان را نزد او آوردند و ایشان را شفا بخشید (۲۵) و گروهی بسیار از جلیل و دیکاپولس و اورشلیم و یهودیه و آن طرف اردن در عقب او روانه شدند (متی ۴: ۲۳ - ۲۵، مرقس ۱: ۱۴ - ۱۵، لوقا ۴: ۱۴ - ۱۵)

حضرت عیسی (ع) نیز مانند حضرت یحیی (ع) تا زمانی که به عنوان یک پیامبر در مورد نزدیک شدن ملکوت آسمان پیشگویی می کرد، مشکلی با مردم نداشت و پذیرش پیام او چشمگیر بود. بسیاری از کسانی که به آن حضرت ایمان می آوردند، یقین داشتند که وی به زودی پادشاه یک آرمانشهر خدایی خواهد شد. رهبران یهود هنگامی با حضرت عیسی به مخالفت برخاستند که مشاهده کردند وی آرزوی آنان برای قیام یک مسیح فاتح را بر نمی آورد و از سوی دیگر او بر ضد ناهنجاریهای اخلاقی و رفتارهای ناپسند آنان به ستیز برخاسته است. عیسی مسیح (ع) به تکرار، حضرت یحیی (ع) را ستوده و در گفتگو با مخالفان خود با استناد به سیرت پسندیده آن پیامبر از نام نیک وی بهره برده است (متی ۲۱: ۲۳ - ۲۷، مرقس ۱۱: ۲۷ - ۳۳، لوقا ۲۰: ۱ - ۸).

۵ - قیام عیسی (ع)

حضرت عیسی (ع) دنباله کار حضرت یحیی (ع) را گرفت و به مژده فرارسیدن ملکوت خداوند آغاز کرد. وی ارشاد و رهبری مؤمنان و شاگردان را بر عهده گرفت و در کنیسه های نواحی مجاور به ایراد موعظه پرداخت. لوقا می گوید: به جلیل برگشت و در کنیسه ها به موعظه پرداخت:

روح خداوند بر من است زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوییدگان را آزاد سازم (لوقا ۴: ۱۸).

هنگامی که عیسی به سی سالگی رسید، به بشارت دادن آغاز کرد. تعلیم اساسی وی دو بخش داشت:

۱. توبه کنید؛ یعنی از گناه دست بردارید و به سوی خدا برگردید؛

۲. ولایت و سرپرستی خدا (ملکوت آسمان) را بر زندگی خود پذیرا شوید.

عیسی، علاوه بر وعظ و تعلیم، امور زیر را انجام می داد:

۱. اجرای معجزات و شفای بیماران به قدرت خدا؛

۲. جنگ با شیاطین و دیوان و راندن آنها؛

۳. بخشودن گناهان به نام خدا؛

۴. تسلی دادن بیماران، ماتمیان و بینوایان؛

۵. همنشینی با گناهکاران؛

۶. انتقاد شدید از بزرگان یهود و علمای شریعت؛

۷. پیشگویی یک گرفتاری جهانی که در آن پیروزی از آن خدا خواهد بود؛

۸. بنیانگذاری گروهی از شاگردان که مانند او سلوک کنند و پیام او را به دیگران ابلاغ نمایند. این گروه از دوازده شاگرد و سایر رسولان تشکیل شد.

۶ - عیسی انقلابی

با مطالعه اناجیل به آسانی می توان دریافت که حضرت عیسی (ع) یک فرد انقلابی بوده و برای پیروز کردن ستمدیدگان بر ستمکاران تلاش می کرده است. البته نباید فراموش کرد که مسیحیان

تقریباً از همان آغاز، پیوسته می‌گفتند که هدف وی مسائلی ملکوتی بوده و کشته شدن او برای کفاره شدن گناهان بشر اتفاق افتاده است. این دیدگاه با انجیل هماهنگی زیادی ندارد، ولی با نوشته‌های پولس موافق است. اینک نمونه‌هایی از کارهای انقلابی و سیاسی وی:

۱ - ۶ - نفوذ در تشکیلات دشمن

حضرت عیسی مسیح (ع) با آنکه بارها از پیروان خود خواسته بود خود را با او نزد مردم آشکار کنند، باز هم در مسیر اهداف والای رسالت به یک تن از شاگردان خویش اجازه داد تا به طور ناشناس در شورای یهود (سنهدرین) شرکت کند. گرچه کسی نمی‌داند نقش این شاگرد که انکار ظاهری حضرت مسیح (ع) را ایجاب می‌کرده است چه بوده، اما طبیعی به نظر می‌رسد که او توطئه‌های شورا و خیانت یهودای اسخریوطی را به آن حضرت گزارش داده باشد.

سرانجام هنگامی که عیسی مسیح (ع) در ظاهر دستگیر و مصلوب شد، در آن شرایط هراس انگیز که همه شاگردان از ترس گریخته بودند، او نزد حاکم رفت و به ظاهر جسد عیسی مسیح (ع) را از وی تحویل گرفت و آن را با تحلیل زیاد به خاک سپرد.

انجیل نویسان او را این گونه معرفی کرده‌اند:

شخص دولتمند از اهل رامه، یوسف نام که او نیز از شاگردان عیسی بود (متی ۲۷: ۵۷ - ۶۰).

یوسف نامی از اهل رامه که مردی شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود (مرقس ۱۵: ۴۳).

یوسف نامی از اهل شورا که مردی نیکو و صالح بود که در راء و عمل ایشان مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت

خدا را می کشید (لوقا ۲۳: ۵۰ - ۵۳).

یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسی بود، لیکن مخفی به سبب ترس یهود (یوحنا ۱۹: ۳۸).

۲ - ۶ - تعمید در خون

حضرت مسیح (ع) در گفتاری شوق آمیز واژه مقدس تعمید را برای بیان آرزوی شهادت در راه خدا - که تعمید در خون است - به کار می برد (مانند وضوی خون در ادبیات اسلامی). همچنین در مرقس ۱۰: ۳۸ - ۳۹، تعمید به معنای شهادت آمده است. در اناجیل، علاوه بر تعمید با آب، تعمید با آتش و روح القدس نیز به چشم می خورد (متی ۲: ۱۱، مرقس ۱: ۸، لوقا ۳: ۱۶). تعبیر صبغه الله در قرآن کریم (بقره ۱۳۸) نیز به نظر گروهی از مفسران به معنای تعمید الهی است.

(۴۹) من آمده ام تا آتشی در زمین افروزم، پس چه می خواهم اگر الآن در گرفته است (۵۰) اما مرا تعمیدی است که بیابم و چه بسیار در تنگی هستم تا وقتی که آن به سر آید (۵۱) آیا گمان می برید که من آمده ام تا سلامتی بر زمین بخشم، نی بلکه به شما می گویم تفریق را (۵۲) زیرا بعد از این پنج نفر که در یک خانه باشند، دو از سه و سه از دو جدا خواهند شد (۵۳) پدر از پسر و پسر از پدر و مادر از دختر و دختر از مادر و خارسو از عروس و عروس از خارسو مفارقت خواهند نمود (لوقا ۱۲: ۴۹ - ۵۳).

۳ - ۶ - صلیب شهادت

مسیحیان به نشانه مصلوب شدن عیسی مسیح (ع) در راه گناهان بشر نشان صلیبی به گردن می آویزند. حضرت عیسی بارها به تاءکید گفته است که پیرو واقعی او کسی است که صلیب خود را بردارد و به دنبال او برود. از این سخن می توان به روشنی دریافت که سابقه آویختن نشان صلیب به دوران

زندگی آن حضرت باز می گردد و نباید آن را نشانه مصلوب شدن او دانست. این سنت باید به ((انکار خویشتن)) و اعلام آمادگی برای شهادت در راه خدا تفسیر شود. همان گونه که مردم ایران در تظاهرات انقلاب اسلامی به نشانه آمادگی برای شهادت در راه خدا کفن می پوشیدند. همچنین دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)، در اشاره به جانبازیهای خود، گفته است: ((من پنجاه سال است که چوبه دارم را بر دوش دارم، اما تاکنون کسی را نیافته ام که مرا بر آن بیاویزد.)) (۲)

(۲۵) و هنگامی که جمعی کثیر همراه او می رفتند روی گردانیده بدیشان گفت: ((اگر کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی تواند بود (۲۷) و هر که صلیب خود را بر ندارد و از عقب من نیاید نمی تواند شاگرد من گردد.)) (لوقا ۱۴: ۲۵ - ۲۷).

(۳۴) پس مردم را با شاگردان خود خوانده گفت: ((هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید (۳۵) زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را به جهت من و انجیل بر باد دهد، آن را برهاند.)) (مرقس ۸: ۳۴ - ۳۵، متی ۱۰: ۳۷ - ۳۹ و ۱۶: ۲۴ - ۲۶، لوقا ۹: ۲۳ - ۲۵).

۴ - ۶ - شمشیر به جای سلامت

مردم آسایش طلب تصور نادرستی از مسیحای موعود داشتند. حضرت عیسی مسیح (ع) به منظور تصحیح اندیشه های آنان، هدف رسالت خویش را به روشنی اعلام کرد:

(۳۴)

گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بر زمین بگذارم؛ نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را (۳۵) زیرا که آمده ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم (۳۶) و دشمنان شخص اهل خانه او خواهند بود (متی ۱۰: ۳۴ - ۳۶).

۵ - ۶ - دعوت به دفاع مسلحانه

هنگامی که تعقیب و دستگیری حضرت مسیح (ع) قطعی و نزدیک شد و دانست که با وی همچون یک مجرم رفتار خواهند کرد، برای دفاع مسلحانه آخرین تلاش خود را کرد، اما پاسخ مساعدی نشیند:

(۳۶) پس به ایشان گفت: ((... کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته، آن را بخرد (۳۷) زیرا به شما می گویم که این نوشته (یعنی پیشگویی) در من باید به انجام رسد یعنی با گناهکاران محسوب شد زیرا هر چه در خصوص من است انقضا دارد (یعنی واقع می شود.)) (۳۸) گفتند: ((ای خداوند اینک دو شمشیر.)) به ایشان گفت: ((کافی است.)) (لوقا ۲۲: ۳۶ - ۳۸).

از آنجا که یاران عیسی به سبب تصور نادرست خود از مسیحای موعود برای او خطری احساس نمی کردند، فرمان مؤ کد وی را برای خریدن شمشیر جدی نگرفتند. اما هنگامی که ((جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها)) به او هجوم آوردند، آنان هم به اهمیت حمل سلاح پی می بردند. ولی به علت فقدان آمادگی قبلی، استفاده از شمشیر در آن وضعیت بحرانی بی نتیجه بود و موجب قصاص می گردید. از این رو، حضرت مسیح (ع) در آن شرایط آنان را از این کار منع کرد: (۳)

(۵۱) ناگاه یکی از همراهان عیسی (یعنی شمعون پطرس) دست آورده، شمشیر خود

را از غلاف کشیده، بر غلام رئیس کهنه زد و گوشش را از تن جدا کرد (۵۲) آنگاه عیسی وی را گفت: ((شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک شود.)) (متی ۲۶: ۵۱ - ۵۲، مرقس ۱۴: ۴۷، لوقا ۲۲: ۵۰ - ۵۱، یوحنا ۱۸: ۱۰ - ۱۱).

۶ - ۶ - تحقیر پادشاه

حضرت عیسی مسیح (ع) هیرود پادشاه منطقه جلیل را روباه نامید و از ستمگری و سنگدلی او که قاتل حضرت یحیی (ع) بود، هیچ باک و پروایی نداشت:

(۳۱) در همان روز چند نفر از فریسیان آمده، به وی گفتند: ((دور شو و از اینجا برو زیرا که هیرودیس می خواهد تو را به قتل رساند.)) (۳۲) ایشان را گفت: ((بروید و به آن روباه گویید اینک امروز و فردا دیوها را (از دیوانگان) بیرون می کنم و مریضان را صحت می بخشم و در روز سیم (در انجام وظیفه) کامل خواهم شد (۳۳) لیکن می باید امروز و فردا و پس فردا (برای انجام رسالت) راه می روم زیرا که محال است نبی بیرون از اورشلیم کشته شود.)) (لوقا ۱۳: ۳۱ - ۳۳).

برخورد حضرت مسیح (ع) با پادشاه ایالت جلیل چنین بود. ولی پس از وی پولس اطاعت از فرمانروایان را توصیه کرد:

(۱) هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است (۲) حتی هر که با قدرت مقاومت نماید، مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند، بر خود آورد (۳) زیرا از حکام عمل نیکو را خوفی نیست، بلکه عمل بد را. پس اگر می خواهی که از

آن قدرت ترسان نشوی، نیکویی کن که از او تحسین خواهی یافت (۴) زیرا خادم خداست برای تو به نیکویی، لیکن هرگاه بدی کنی بترس؛ چون که شمشیر را عبث بر نمی دارد؛ زیرا او خادم خداست و با غضب، انتقام از بدکاران می کشد (۵) لهذا لازم است که مطیع او شوی نه به سبب غضب فقط به سبب ضمیر خود نیز (۶) زیرا که به این سبب باج نیز می دهی؛ چون که خادم خدا و مواظب در همین امر هستند (۷) پس حق هر کس را به او ادا کنید: باج را به مستحق جزیه و ترس را به مستحق جزیه و ترس را به مستحق ترس و عزت را به مستحق ترس و عزت را به مستحق عزت (رساله پولس رسول به رومیان ۱۳: ۱ - ۷).

۷ - ۶ - خدا و قیصر

گفته می شود که در اناجیل آمده است: ((کار قیصر را به قیصر واگذارید و کار خدا را به خدا.)) باید دانست که (اولا) عبارت مذکور در اناجیل به این شکل است: ((مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا.))، (ثانیا) این سخن به چیزی دلالت نمی کند، زیرا حضرت مسیح (ع) هنگام گفتن آن در شرایط تقیه بوده است:

(۲۰) و مراقب او بوده، جاسوسان فرستادند که خود را صالح می نمودند تا سخنی از او گرفته، او را به حکم و قدرت والی بسپارند (۲۱) پس از او سؤال نموده گفتند: ((ای استاد می دانیم که تو را به راستی سخن می رانی و تعلیم می دهی و از کسی روداری نمی کنی، بلکه طریق خدا را به صدق می آموزی (۲۲) آیا بر ما جایز هست که جزیه

به قیصر بدهیم یا نه؟ (۲۳) او چون مکر ایشان را درک کرد بدیشان گفت: ((مرا برای چه امتحان می کنید؟)) (۲۴) دیناری به من نشان دهید (آنان دیناری را نزد او آوردند و او پرسید) صورت و رقمش از کیست؟)) ایشان در جواب گفتند: ((از قیصر است.)) (۲۵) او به ایشان گفت: ((پس مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا.)) (۲۶) پس چون نتوانستند او را به سخنی در نظر مردم ملزم سازند، از جواب او در عجب شده، ساکت ماندند (لوقا ۲۰: ۲۰ - ۲۶، متی ۲۲: ۱۵ - ۲۲، مرقس ۱۲: ۱۳ - ۱۷).

۸ - ۶ - ستیز با دین به دنیا فروشان

حضرت عیسی مسیح (ع) رهبران دینی خودپسند، ریاکار و دنیاپرست را به شدت سرزنش می کرد. همین امر آنان را برانگیخت تا برای نابودی آن حضرت توطئه و اقدام کنند. برخی از سخنان او در این باب چنین است:

((... (۱۳) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم می بندید زیرا خود داخل آن نمی شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می شوید (۱۴) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا خانه های بیوه زنان را می بلعید و از روی ریا نماز را طویل می کنید؛ از آن رو عذاب شدیدتر خواهید یافت (۱۵) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا که بر و بحر را می گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست تر از خود پسر جهنم می سازید ... (۲۹) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که قبرهای انبیا را بنا می کنید و مدفنهای صادقان

را زینت می دهید (۳۰) و می گوئید اگر در ایام پدران خود می بودیم، در ریختن خون انبیا با ایشان شریک نمی شدیم (۳۱) پس بر خود شهادت می دهید که فرزندان قاتلان انبیا هستید، پس شما پیمانہ پدران خود را لبریز کنید (۳۳) ای ماران و افعی زادگان چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد (...)) (متی ۲۳: ۱ - ۳۶، لوقا ۱۱: ۳۹ - ۵۴).

۹ - ۶ - نمایش قدرت

حضرت عیسیٰ مسیح (ع) گفت:

(۲۷) ((زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد (۲۸) هر آینه به شما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می آید ذائقه موت را نخواهند چشید.)) (متی ۱۶: ۲۷ - ۲۸، مرقس ۹: ۱، لوقا ۹: ۲۶ - ۲۷).

سرانجام آن حضرت در واپسین روزهای زندگی خود در میان استقبال پرشور منتظران ملکوت آسمانی در حالی که بر کوه الاغی سوار بود وارد شهر قدس شد. از جمله شعارهایی که در آن جمع به گوش می رسید، این بود: ((مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می آید.))

(۳۹) آنگاه بعضی از فریسیان از میان بدو گفتند: ((ای استاد شاگردان خود را نهیب نما.)) (۴۰) او در جواب ایشان گفت: ((به شما می گویم اگر اینها ساکت شوند هر آینه سنگها به صدا آیند.)) (لوقا ۱۹: ۳۹ - ۴۰).

وی با شکوه و جلال فراوان به معبد پا نهاد و آن مکان مقدس را از کسانی که به خرید و فروش مشغول بودند، پاکسازی کرد. شاید برخی مردم انتظار داشتند مسیحای موعود بر اسب سوار شود

و تخت پادشاهان ستمکار را واژگون سازد، اما تنها کاری که حضرت عیسی مسیح (ع) در آن شرایط انجام داد این بود که بر کره الاغی عاریتی سوار شد و پس از ورود به معبد، ((تختهای صرافان و کرسیهای کبوتر فروشان را واژگون ساخت)) (متی ۲۱، مرقس ۱۱، لوقا ۱۹ و یوحنا ۱۲).

در واقع حضرت مسیح (ع) با کار خود جامعه بنی اسرائیل را آزمایش کرد و پس از مشاهده مخالفت آشکار فریسیان با اقدامات اصلاحی او در معبد، دانست که شرایط برای انقلاب فراهم نیست. از این رو، پس از عتاب فراوان، شهر قدس را مخاطب قرار داد و گفت:

(۳۷) ((ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسار کننده مرسلان خود، چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم، مثل مرغی که جوجه های خود را زیر بال خود جمع می کند و نخواستید (۳۸) اینک خانه شما برای شما ویران گذارده می شود (۳۹) زیرا به شما می گویم از این پس مرا نخواهید دید تا بگوئید مبارک است او که به نام خداوند می آید.)) (متی ۲۳: ۳۷ - ۳۹، لوقا ۱۳: ۳۴ - ۳۵).

۱۰ - ۶ - تکمیل تورات

حضرت عیسی مسیح (ع) در موعظه بر روی کوه، رسالت خود را چنین شرح داد:

(۱۷) گمان مبرید که آمده ام تا تورات یا صحف انبیا را باطل سازم، نیامده ام تا باطل بنمایم، بلکه تا تمام کنم (۱۸) زیرا هر آینه به شما می گویم تا آسمان و زمین زایل نشود همزه ای با نقطه ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد، تا همه واقع شود (۱۹) پس هر که یکی از این احکام کوچکترین (یعنی جزئی ترین حکم تورات) را بشکند و

به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان کمترین شمرده خواهد شد؛ اما هر که به عمل آورد و تعلیم نماید او در ملکوت آسمان بزرگ خواندهم خواهد شد ... (۳۸) شنیده اید که گفته شده است چشمی به چشمی و دندانی به دندانی (۳۹) لیکن من به شما می گویم با شریر مقاومت مکنید، بلکه هر که به رخساره راست تو طپانچه زند دیگری را نیز به سوی او بگردان ((...)) (متی ۵: ۱۷ - ۴۸).

برخی از افراد عبارت فوق را به معنای تسلیم در برابر ستمکاران و پذیرش ستم آنان دانسته اند، اما می توان گفت که این سخن یک توصیه اخلاقی مبالغه آمیز است و تنها به عفو و بخشایش در امور شخصی دلالت می کند. دستورهای اکید و فراوانی مانند آن، مبنی بر صبر و عفو بدکاران و سلام دادن به افراد بی فرهنگ و بزرگواری ورزیدن برابر ناهنجاریهای ایشان در قرآن مجید و احادیث اسلامی یافت می شود و سیره اولیای الهی بر آن گواهی می دهد. (۴)

حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) یکی از صفات پسندیده انسان تقوایبش را این می داند که از کسی که به او ستم روا داشته، گذشت می کند: ((یعفو عمن ظلمه و يعطی من حرمه و یصل من قطعہ.)) (۵) همچنین آن حضرت در نامه به امام حسن مجتبی (ع) به اموری از این قبیل سفارش می کند و می افزاید: ((نباید این دستور العمل را در غیر مورد آن، یا نسبت به کسی که شایسته آن نیست، اجرا کرد.)) (۶) در روایتی نیز می خوانیم که امام جعفر صادق (ع) همین عبارت مربوط به طپانچه زدن را به حضرت مسیح (ع) است. (۷)

در موردی دیگر از انجیل می خوانیم:

(۲۱) آنگاه پطرس نزد او آمده، گفت: ((خداوندا چند مرتبه برادرم به من خطا ورزد، می باید او را آمرزید آیا تا هفت مرتبه؟)) (۲۲) عیسی بدو گفت: ((تو را نمی گویم تا هفت مرتبه، بلکه تا هفتاد هفت (۷*۷۰) مرتبه)) (متی ۱۸: ۲۱ - ۲۲، لوقا ۱۷: ۳ - ۴).

به گفته یوحنا، هنگامی که حضرت عیسی مسیح (ع) را دستگیر کردند، یکی از دشمنان به او طپانچه زد. آن حضرت فوراً اعتراض کرد و گفت: ((برای چه می زنی؟)) (یوحنا ۱۸: ۲۲ - ۲۳).

همچنین، با آنکه حضرت مسیح (ع) عدم مقاومت در برابر شریک را توصیه کرده، شاگردان و پیروان وی این سفارش را مربوط به امور شخصی می دانستند و در برابر زورگویان کاملاً مقاومت می کردند (شرح این مقاومتها در کتاب اعمال رسولان آمده است). آنان برای اینکه بتوانند در برابر پادشاهان و دشمنان دین ایستادگی کنند به درگاه الهی چنین دعا کردند:

(۲۴) ((خداوندا، تو آن خدا هستی که آسمان و زمین و دریا و آنچه را در آنهاست آفریدی ... (۲۷) زیرا که فی الواقع بر بنده قدوس تو عیسی که او را مسح کردی، هیرودیس و پنطیوس پیلطس با امتها و قومهای اسرائیل با هم جمع شدند (۲۸) تا آنچه را که دست و رایی تو از قبل مقدر فرموده بود، بجا آورند (۲۹) الآن ای خداوند به تهدیدات ایشان نظر کن و غلامان خود را عطا فرما تا به دلیری تمام به کلام تو سخن گویند.)) (اعمال رسولان ۴: ۲۴ - ۲۹).

هنگامی که بزرگان یهود دیدند تعالیم عیسی منافع آنان را مورد تهدید قرار می دهد، برای کشتن او توطئه

کردند. یکی از شاگردان او به نام یهودای اسخریوطی به وی خیانت کرد. آنگاه عیسی که به اتهام توطئه براندازی حکومت استعماری روم، تحت تعقیب قرار گرفته بود، به مقامات رومی سپرده شد. به نوشته اناجیل، وی در آخرین شب زندگی، عشای ربانی را با شاگردان خود صرف نظر کرد. پس از شام آخر، مقامات رومی او را دستگیر کردند و به محکمه بردند و در آنجا به اعدام محکوم شد.

طبق تعلیم اناجیل، عیسی مصلوب شد، روی صلیب مرد و او را دفن کردند. پس از سه روز، خدا او را از مرگ برخیزاند. وی چندین بار برای شاگردان خود ظاهر شد، سپس به آسمان رفت. در روز عید گلریزان (پنجاهه، پنطیکاست) روح القدس در رسولان حلول کرد و پس از ایشان جماعتی را پدید آورد که در طی قرون و اعصار، رسالت عیسی (ع) را به دوش داشتند و چون او عمل می کردند.

۷- رسولان

حضرت عیسی مسیح (ع) در آغاز قیام خویش، یارانی را برگزید تا به نشر دعوت وی کمک کنند. این موضوع در پایان سوره صف آمده است و در اناجیل می خوانیم:

(۱۸) و چون عیسی به کناره دریای جلیل می خرامید، دو برادر یعنی شمعون مسمی به ((پطرس)) و برادرش اندریاس را دید که دامی در دریا می اندازد؛ زیرا صیاد بودند (۱۹) بدیشان گفت: ((از عقب من آید تا شما را صیاد مردم گردانم)) (۲۰) در ساعت دامها را گذارده، از عقب او روانه شدند (متی ۴: ۱۸ - ۲۰؛ مرقس ۱: ۱۶ - ۱۸).

این یاران را معمولا ((شاگردان)) عیسی می نامند. او دوازده تن از آنان را برگزید و آنان را ((رسول)) نامید (لوقا

۶:۱۳). قرآن مجید رسولان حضرت عیسی (ع) را ((حواری)) می نامد که در زبان حبشی به همین معنی است. او می خواست هنگامی که پیروزمندانه بر کرسی جلال می نشیند، آنان نیز بر دوازده کرسی بنشینند و بر دوازده بسط بنی اسرائیل داوری کنند (متی ۱۹:۲۸).

نام دوازده رسول حضرت عیسی (ع) در اناجیل (متی ۱۰:۲ - ۴؛ مرقس ۳:۱۶ - ۱۹؛ لوقا ۶:۱۴ - ۱۶؛ اعمال رسولان ۱:۱۳) از این قرار است.

۱. شمعون (پطرس)؛

۲. اندریاس (برادر پطرس)؛

۳. یعقوب (پسر زجبدی)؛

۴. یوحنا (برادر یعقوب)؛

۵. فیلیپس؛

۶. برتولما؛

۷. توما؛

۸. متی؛

۹. یعقوب (پسر حلفی)؛

۱۰. تدی (به گفته لوقا: یهودا برادر یعقوب)؛

۱۱. شمعون غیور؛

۱۲. یهودای اسخریوطی.

به گفته اناجیل، همان طور که عیسی پیشگویی کرده بود، همه رسولان در مورد او لغزش خوردند و هنگام دستگیری وی، او را رها کردند و گریختند. یهودای اسخریوطی نیز قبلاً با مراجعه به بزرگان یهود، برای کمک به دستگیری عیسی اعلام امدادگی کرده بود و به همین منظور، وی را به آنان نشان داد و در مقابل آن پولی گرفت. پس از رفتن حضرت عیسی، یازده رسول دیگر با انتخاب فردی به نام ((مقیاس)) به جای یهودای اسخریوطی، عدد دوازده را کامل کردند (اعمال رسولان ۱:۱۵ - ۲۶).

بزرگترین رسول شمعون است که حضرت عیسی (ع) وی را ((پطرس)) یعنی ((صخره)) نامید و او را سنگ زیر بنای کلیسا

یعنی جامعه مسیحیت قرار داد:

(۱۸) ((و من نیز تو را می گویم که تویی پطرس و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت (۱۸) و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه در

زمین بپندی، در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی، در آسمان کشاده شود.)) (متی ۱۶: ۱۸ - ۱۹؛ ۲۱: ۱۵ - ۱۹).

یوحنا در خردسالی رسول شده (یوحنا ۱۳: ۲۳ - ۲۵ و ۲۱: ۲۰) و به عقیده مسیحیان، انجیل خود را در سن پیری، در پایان قرن اول نوشته است. متی رسول نیز یکی از اناجیل را نوشته است. همچنین برخی از رساله های عهد جدید به پطرس یوحنا و رسولان دیگر منسوب شده است. چندین انجیل و رساله اپوکریفایی را به رسولان نسبت داده اند و بعضی از جوامع مسیحی سابقه کلیسای خود را به برخی از رسولان می رسانند.

با آنکه حضرت عیسی (ع) پطرس را به جانشینی خود برگزیده بود، رسول دیگری به نام ((پولس)) عملاً موقعیت بهتری پیدا کرد و معمار مسیحیت کنونی شد. نام این شخص در آغاز، ((شاؤول)) بود که از نامهای عبری است و تلفظ یونانی آن ((ستولس)) می شود. او پس از قبول مسیحیت، نام خود با به ((پولس)) تغییر داد که ترجمه یونانی واژه ((شاؤول)) و به معنای ((کوچک)) است.

وی با آنکه یک یهود متعصب بود، تابعیت رومی داشت و پس از رفتن حضرت عیسی (ع)، به آزار مسیحیان مشغول بود تا اینکه مدعی شد هنگامی که برای دستگیری برخی مسیحیان از شهر قدس به دمشق می رفته است، نور عیسی را در راه دیده و به دستور او مسیحی شده است (اعمال رسولان ۹: ۱ - ۳۱).

پولس با شور و نشاط فراوان به تبلیغ مسیحیت آغاز کرد و در این راه بسیار رنج کشید. او که مدعی رسالت از جانب حضرت مسیح بود، به مناطق مختلف

سفر کرد و مسیحیت را به اطراف دریای مدیترانه گسترش داد. رساله‌هایی نیز به تازه مسیحیان آن مناطق نوشت و به آنان رهنمود داد. برخی از این رساله‌ها در کتاب عهد جدید گرد آمده است.

اندیشه‌های تازه پولس میان رسولان تنش می‌آفرید و درگیرهای وی با پطرس و سایر رسولان، در کتاب اعمال رسولان و رساله‌های خود او منعکس شده است. وی می‌نویسد: ((اما چون پطرس به انطاکیه آمد، او را روبرو مخالفت نمودم؛ زیرا که مستوجب ملامت بود.)) (رساله به غلاطیان ۲: ۱۱).

پولس هنگام برشمردن فضائل خویش و خطرهایی که در راه تبلیغ مسیحیت بر خود هموار کرده است، به ((برادران کذب)) اشاره می‌کند و مقصود او رسولانی است که با اندیشه‌های او مخالفت می‌کرده اند:

(۲۲) آیا عبرانی هستند، من نیز هستم. اسرائیلی هستند، من نیز هستم. از ذریت ابراهیم هستند، من نیز می‌باشم (۲۳) آیا خدام مسیح هستند، چون دیوانه حرف می‌زنم من بیشتر هستم. در محتتها افزونتر، در تازیانه‌ها زیادتر، در زندانها بیشتر، در مرگها مکرر (۲۴) از یهودیان پنج مرتبه، از چهل یک کم، تازیانه خوردم (۲۵) سه مرتبه مرا چوب زدند، یک دفعه سنگسار شدم، سه کرت شکسته کشتی شدم، شبانه روزی در دریا به سر بردم (۲۶) در سفرها بارها، در خطرهای نهرها، در خطرهای دزدان، در خطرهای از قوم خود، در خطرها از امتها، در خطرها در شهر، در خطرها در بیابان، در خطرها در دریا، در خطرها در میان برادران کذب (۲۷) در محنت و مشقت، در بیخوابیها بارها، در گرسنگی و تشنگی، در روزها بارها، در سرما و عریانی (۲۸) بدون آنچه علاوه

بر اینهاست، آن باری که هر روزه بر من است یعنی اندیشه برای همه کلیساها (۲۹) کیست ضعیف که من ضعیف که من ضعیف نمی شوم؟ که لغزش می خورد که من نمی سوزم (۳۰) اگر فخر می باید کرد، آنچه به ضعف من تعلق دارد، فخر می کنم (۳۱) خدا و پدر عیسی مسیح خداوند که تا به ابد متبارک است، می داند که دروغ نمی گوید (۳۲) در دمشق، والی حارث پادشاه، شهر دمشقیان را برای گرفتن من محافظت می نمود (۳۳) و مرا از دریچه ای در زنبیلی از باره قلعه پایین کردند و از دستهای وی رستم (رساله دوم به قرن‌تیاں ۱۱: ۲۲ - ۳۳).

گفته می شود که پولس در حدود سالهای ۶۴ - ۶۷ در رم در گذشته است. از نظر مسیحیان جمعی از رسولان مانند پطرس و پولس شهید شده اند. آرامگاه پطرس در تپه واتیکان شهر رم بسیار اهمیت دارد و از دیر باز مرکز مسیحیت کاتولیک بوده است. کلیسای ((سنت پیتر)) و کاخها و باغهای اطراف آن از زیباترین آثار هنری جهان است. در کتابهای تاریخی مستقل هیچ چیز درباره رسولان یافت نمی شود.

۸ - پایه گذاری کلیسا

هر یک از چهار انجیل زندگینامه و مقداری از سخنان حضرت عیسی (علیه السلام) را می آوردند، ولی عمده اهتمام آنها به پیام رسانی آن حضرت مربوط می شود. همچنین داستان مصلوب شدن وی در پایان هر چهار انجیل آمده است. به طوری که از انجیل به دست می آید، آن حضرت زاهدی پرشور بود که برای اصلاح جامعه پوسیده و فرسوده فلسطین در عصر خود برنامه گسترده ای داشت و برای اجرای آن نهایت سعی و کوشش را به عمل آورد، ولی موفقیت وی در

آن زمان بسیار ناچیز بود. اما به خاطر پایه گذاری کلیسا یعنی جامعه مسیحی که از چند شاگرد تشکیل شده بود، پس از رفتن وی و با گذشت سالیان دراز، اندک اندک دینی که به وی منسوب بود، پا گرفت. از نظر تاریخ نگاران نقش پولس که پس از وی مسیحی شد، در ترویج مسیحیت بسیار مهم است. ولی مسیحیان نقش روح القدس را در این کار مهم می دانند.

جامعه مسیحیت که توصیف آن در کتاب عهد جدید آمده است، کلیسای رسولان نامیده می شود و مقصود از آن، جامعه رسولان و نسل اول مسیحیت است. این جامعه از نظر زمانی به تقریب، فاصله سالهای ۳۰ تا ۱۰۰، یعنی از عید گلریزان تا تدوین آخرین بخش کتاب مقدس را در بر می گیرد.

جامعه مسیحی نخستین این گونه بود:

(۴۲) (تازه مسیحیان) در تعلیم رسولان و مشارکت ایشان و شکستن نان و دعاها مواظبت می نمودند (۴۳) همه خلق ترسیدند و معجزات و علامات بسیار از دست رسولان صادر می گشت (۴۴) همه ایمانداران با هم می زیستند و در همه چیز شریک می بودند (۴۵) و املاک و اموال خود را فروخته، آنها را به هر کس به قدر احتیاجش تقسیم می کردند (۴۶) هر روزه در هیکل به یک دل پیوسته می بودند و در خانه ها نان را پاره می کردند و خوراک به خوشی و ساده دلی می خوردند (۴۷) و خدا را حمد می گفتند و نزد تمامی خلق عزیز می گشتند (اعمال رسولان ۲: ۴۲ - ۴۷).

این عزت با گذشت زمان، نخست از جانب یهود و سپس از جانب امپراطوری روم به دشمنی مبدل شد.

در اورشلیم جامعه ای از مسیحیان یهودی الاصل به رهبری یعقوب رسول

پایه گذاری شد و تعداد افراد آن در همان شهر و سپس در سایر مناطق فلسطین گسترش یافت. فرستادگانی نیز مانند پولس و برنابا بشارت را به اقوام غیریهودی رساندند. به دنبال این قضیه، نخستین مورد از مشکلاتی که پیش روی کلیسا قرار داشت، پدید آمد و این سؤال مطرح شد که آیا بت پرستان تازه مسیحی، پیش از آنکه به مسیحیت پذیرفته شوند، باید به دین و شریعت یهودی گردن نهند یا خیر؟ عقیده پولس که مورد قبول پطرس و یعقوب نیز واقع شد، این بود که خدا عیسی را از مردگان برخیزاند و با این عمل راه برای دوره جدیدی از نجات گشوده شد و بر این اساس مسیحیان از این پس به پیروی از شرع یهود ملزم نیستند.

آنگاه مسیحی شدن بت پرستان به برکت تبلیغ و تبشیر رسولان در همه مناطق امپراطوری روم افزایش یافت و افرادی که از غیریهودیت به مسیحیت راه یافته بودند، در کلیسای مسیحی اکثریت یافتند. جوامع کوچک مؤمنان نیز در شهرهای امپراطوری از سوریه تا مصر و پس از آن در آناتولی و یونان و سرانجام در ایتالیا به وجود آمدند. بر اساس منقولات سنتی، پطرس نخست در اورشلیم، سپس در انطاکیه و سرانجام در رم به رهبری جامعه رسولان برگزیده شد و اعدام وی در عهد نرون در شهر رم رخ داد.

۹ - کتاب مقدس

کتاب مقدس

کتاب مقدس مسیحیان دو بخش دارد: عهد جدید و عهد عتیق. علت این نامگذاری آن است که مسیحیان معتقدند خدا با انسان دو پیمان بسته است: یکی پیمان کهن، به وسیله پیامبران پیش از عیسی مسیح. در این پیمان مرتبه ای از

نجات از طریق وعد، و عید، قانون و شریعت به دست می آید. دیگری پیمان نو، توسط خدای متجلی یعنی عیسی مسیح. در پیمان نو نجات از طریق محبت حاصل می شود. به این معنا که طبق اعتقاد آنان، خدای پسر به شکل انسان مجسم می شود، گناهان بشر را بر خود می گیرد و با تحمل رنج صلیب، کفاره گناهان می شود. تا آنجا که تاریخ نشان می دهد، این عقیده، با وجود دوری آن از عقل و منطق، زیربنای مسیحیت بوده است. در انجیل یوحنا چنین می خوانیم:

(۱۶) زیرا خداوند جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد (۱۷) زیرا خدا پسر خود را در جهان نفرستاد تا بر جهان داوری کند بلکه تا به وسیله او جهان نجات یابد (یوحنا ۳: ۱۶ - ۱۷).

آن قسمت از کتاب مقدس که درباره پیمان کهن سخن می گوید عهد عتیق، و آن قسمت که درباره پیمان نو سخن می گوید عهد جدید نامیده می شود.

در حقیقت عهد عتیق کتاب آسمانی یهودیان است که مسیحیان برای آن احترام قائل شده، آن را در آغاز خود قرار داده اند.

عهد جدید به زبان یونانی نگارش یافته است. چهار انجیل در آغاز عهد جدید وجود دارد. کلمه ((انجیل)) در زبان یونانی به معنای مژده است: مژده به فرا رسیده ملکوت آسمان یا پیمان تازه.

تمام عهد جدید مورد قبول همه مسیحیان است و اپوکریفا بین آنها وجود ندارد. البته کتابهای اپوکریفایی عهد جدید از اپوکریفای عهد عتیق بیشتر بوده است؛ اما در همان دو سه قرن نخست، مسیحیان اندک اندک بر کتابهای موجود عهد

جدید اتفاق کرده اند.

ترجمه های بسیار زیادی از کتاب مقدس به زبانهای گوناگون انجام گرفته است و سازمانهای متعددی مخصوص انتشار آنها در سراسر جهان وجود دارد. از جمله آنها انجمن کتب مقدسه است که در سال ۱۸۰۶ در لندن تاسیس شد و شعبه هایی در بیشتر کشورها دارد. (۸)

مجمع کتابهای عهد عتیق و عهد جدید ۶۶ کتاب است: عهد عتیق ۳۹ کتاب است که فهرست آنها در بخش یهودیت گذشت و عهد جدید ۲۷ کتاب است که از نظر موضوع به چهار بخش تقسیم می شوند:

۱. اناجیل؛

۲. اعمال رسولان؛

۳. نامه های رسولان؛

۴. مکاشفه.

۱ - ۹ - اناجیل

گروه زیادی از یاران و پیروان حضرت عیسی (ع) به نوشتن سیره آن حضرت اقدام کردند و نوشته هایی به وجود آوردند که بعداً انجیل خوانده شد. اندک اندک چهار انجیل از این انجیلها رسمیت یافت و اناجیل دیگر متروک شد. (۹)

نویسندگان انجیل اول و انجیل چهارم از حواریون و نویسندگان دو انجیل دیگر از حواریون حواریون معرفی می شوند.

میان سه انجیل اول هماهنگی وجود دارد و به این دلیل آنها را اناجیل همنا می نامند.

این بخش مشتمل بر ۴ انجیل است:

۱. انجیل متی (سیره و مواظ مسیح با اشاره به پیشگوییهای عهد عتیق)؛

۲. انجیل مرقس (قدیمترین و کوتاهترین کتاب سیره و مواظ مسیح)؛

۳. انجیل لوقا (سیره و مواظ مسیح با تکیه بر جزئیات)؛

۴. انجیل یوحنا (متأخرترین کتاب سیره و مواظ مسیح با تاءکید بر مافوق بشر بودن او).

۲ - ۹ - اعمال رسولان

در قرن اول، کتابهای زیادی پیرامون سیره رسولان مسیحیت نوشته شد، اما تنها یکی از آنها رسمیت یافت.

این بخش تنها مشتمل بر یک کتاب است به نام:

اعمال رسولان (نوشته لوقا، مؤلف سومین انجیل در شرح حال رسولان بویژه پولس).

۳ - ۹ - نامه های رسولان

برخی از رسولان مسیحیت نامه هایی به جوامع و افراد مسیحی عصر خود نوشته اند. آن نامه ها اندک اندک اهمیت پیدا کرد و به عهد جدید راه یافت. سیزده نامه از پولس است که در آنها رهنمودها، ادعاها و مشاجرات خود را نوشته است. نویسنده نامه چهاردهم نامعلوم و نویسنده نامه پانزدهم شخصی به نام یعقوب است (وی به مکتب پولس انتقاد می کند). نامه های بعدی به دو تن از حواریون به نامهای پطرس و یوحنا نسبت داده می شود و نویسنده آخرین نامه فردی به نام یهود است.

این بخش مشتمل بر ۲۱ نامه است: (مردم روم)؛

۱. رساله پولس رسول به رومیان

۲. رساله اول پولس رسول به قرنتیان (مردم قرنتس)؛

۳. رساله دوم پولس رسول به قرنتیان (مردم قرنتس)؛

۴. رساله پولس رسول به غلاطیان (مردم غلاطیه)؛

۵. رساله پولس رسول به افسسیان (مردم افسس)؛

۶. رساله پولس رسول به افسسیان (مردم افسس)؛

۷. رساله پولس رسول به کولسیان (مردم کولسی)؛

۸. رساله اول پولس رسول به تسالونیکیان (مردم تسالونیکي)؛

۹. رساله دوم پولس رسول به تسالونیکیان (مردم تسالونیکي)؛

۱۰. رساله اول پولس رسول به تیرکمان (نام شخص)؛

۱۱. رساله پولس رسول به تیموتائوس (نام شخص)؛

۱۲. رساله پولس رسول به تیطس (نام شخص)؛

۱۳. رساله پولس رسول به فلیمون (نام شخص)؛

۱۴. رساله به عبرانیان (نامه پولس یا فردی دیگر به یهودیان)؛

۱۵. رساله یعقوب (برای عموم مسیحیان)؛

۱۶. رساله اول پطرس (برای عموم مسیحیان)؛

۱۷. رساله دوم پطرس (برای

عموم مسیحیان)؛

۱۸. رساله اول یوحنا (برای عموم مسیحیان)؛

۱۹. رساله دوم یوحنا (برای عموم مسیحیان)؛

۲۰. رساله یهودا (برای عموم مسیحیان).

۴ - ۹ - مکاشفه

قبل از آمدن حضرت مسیح (ع)، مکاشفه نامه های متعددی میان یهودیان رواج داشت که کتاب دانیال در عهد عتیق نمونه ای از آنهاست. مسیحیان نیز کتابهای مکاشفه ای تازه ای نوشتند، همچنین برخی از کتابهای مکاشفه یهودیان را دستکاری کرده، با آرمانهای مسیحیان هماهنگ ساختند. کتاب مکاشفه یوحنا در پایان عهد جدید برای مسیحیان بسیار اهمیت دارد. یوحنا که به اعتقاد مسیحیان، یک حواری کم سن و سال حضرت عیسی (ع) بود، رؤیای خود را در این اثر شرح می دهد. این کتاب که پیشرفت مسیحیت را نوید می دهد، در پایان عهد جدید قرار دارد. این بخش تنها مشتمل بر یک کتاب است به نام: مکاشفه یوحنا رسول.

۱۰ - اعتبار کتاب مقدس

اعتبار کتاب مقدس

اعتبار کتاب مقدس را از سه دیدگاه می توان بررسی کرد:

۱. دیدگاه کلیسا؛

۲. دیدگاه دانشمندان بی طرف؛

۳. دیدگاه مسلمانان.

۱ - ۱۰ - دیدگاه کلیسا

مسیحیان نسبت به کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) نظری کاملاً موافق دارند و تمام القاب و احترامات شایسته یک کتاب آسمانی را نسبت به آن روا می دارند و تعبیراتی مانند کتاب خدا و وحی در مورد آن کتب معمول است. دانشمند معاصر، توماس میشل می نویسد:

مسیحیان معتقدند که خداوند کتابهای مقدس را به وسیله مؤلفانی بشری نوشته است و بر اساس این اعتقاد می‌گویند که کتابهای مقدس یک مؤلف الهی و یک مؤلف بشری دارند. به عبارت دیگر، مسیحیان معتقدند که خدا کتاب مقدس را به وسیله الهامات روح القدس پدید آورده و برای این منظور مؤلفانی از بشر را برای نوشتن آنها برانگیخته و آنان را در نوشتن به گونه‌ای یاری کرده که فقط چیزهایی را که او می‌خواسته است، نوشته‌اند.

مسلمانان توجه می‌کنند که اعتقاد مسیحیان در این باب با عقیده اسلامی اختلاف دارد. از نظر مسیحیان خدا مؤلف نهایی کتاب مقدس است، جز اینکه این عمل را از طریق مؤلفان بشری که کارگزاران وی بوده‌اند، به انجام رسانده است. مؤلفان بشری که کارگزاران وی بوده‌اند، به انجام رسانده است. مؤلفان بشری کتاب مقدس هر یک در عصری خاص می‌زیسته و به رنگ زمان خود در آمده‌اند. همچنین این مؤلفان، مانند دیگر انسانها با محدودیتهای زبان و تنگناهای علمی دست به گریبان بوده‌اند. اصولاً مسیحیان نمی‌گویند که خدا کتابهای مقدس را بر مؤلفان بشری املا کرده، بلکه

معتقدند که او به ایشان برای بیان پیام الهی به شیوه خاص خودشان و همراه با نگارش مخصوص و سبک نویسنده‌گی ویژه هر یک توفیق داده است. (۱۰)

یهودیان و مسیحیان تورات را نوشته خود حضرت موسی (ع) می دانند همچنین کتب هر یک از پیامبران دیگر عهد را تالیف پیامبری می دانند که نام وی در عنوان آن کتاب آمده است. مسیحیان درباره چهار انجیل معتقدند که آنها سالها پس از حضرت عیسی (ع) نگارش یافته اند و به گفته آنان در آغاز مسیحیت تنها کتابهای عهد عتیق به عنوان کتاب خدا مطرح بودند، ولی کتب عهد جدید اندک اندک در مجامع مسیحی جنبه الهی پیدا کرد.

همه مسیحیان، همیشه و همه جا معتقد بوده و هستند که اناجیل کنونی زندگینامه و سخنان حضرت عیسی (ع) است که متی، مرقس، لوقا، و یوحنا آنها را نوشته اند. در آغاز انجیل لوقا چنین آمده است:

(۱) از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تالیف حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید (۲) چنان که آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند، به ما رسانیدند (۳) من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من البدایه به تدقیق در پی رفته، به ترتیب به تو بنویسم ای تیوفلس عزیز (لوقا ۱: ۱ - ۳).

این نکته نیز قابل توجه است که اناجیل کنونی تنها سخنان (یا احادیث) آن حضرت را می آورند، و هرگز چیزی از معارف و کلمات حکمت آمیز خود را به وحی نسبت نمی دهند (بر خلاف تورات کنونی که علاوه بر سیره و سخنان حضرت موسی، عباراتی از وحی را نیز

می آورد).

روشن است که طبق نص صریح قرآن مجید، انجیل حقیقی بر حضرت عیسی (ع) نازل و به او عطا شده است (آل عمران: ۴۶-۴۷، مریم: ۳۰ و حدید: ۲۷) و آن کتاب هیچ گونه سنخیتی با این اناجیل ندارد.

تا آنجا که تاریخ نشان میدهد مسیحیان هرگز برای حضرت عیسی (ع) به کتابی قائل نبوده اند و اناجیل را صرفاً بیانگر زندگی و سخنان وی می دانسته اند. (۱۱) همچنین توماس میشل می نویسد:

پیش از نوشته شدن اناجیل، یک سنت شفاهی وجود داشت. عیسی به عقیده مسیحیان در حدود سال ۳۰ وفات یافت و کسانی که از او پیروی کرده، وی را شناخته، کارهایش را دیده و سخنانش را شنیده بودند، خاطرات خویش از او را در حافظه نگه می داشتند. هنگامی که مسیحیان نخستین برای عبادت گرد می آمدند، آن خاطرات نقل می شد. اندک اندک این منقولات شکل مشخصی یافت و بر حجم آنها افزوده شد. (۱۲)

کتاب نداشتن حضرت عیسی (ع) معمولاً در جایی ذکر نمی شود؛ زیرا این مسأله برای مسیحیان بدیهی است و هرگز وجود کتابی برای او به ذهن یک مسیحی خطور نمی کند.

ولی به ندرت به مناسبت بحث با مسلمانان این مسأله مطرح می شود و آنان وجود این عقیده را در جامعه خود انکار می کنند. توماس میشل می افزاید:

مسیحیان هرگز نمی گویند عیسی کتابی به نام انجیل آورد. آوردن وحی توسط عیسی به گونه ای که مسلمانان در مورد قرآن و پیامبر اسلام معتقدند در مسیحیت جایی ندارد.

مسیحیان عیسی را تجسم وحی الهی می دانند و به عقیده آنان، وی نه حامل پیام، بلکه عین پیام بوده است. بدین سبب ما مسیحیان خواستار انجیلی نیستیم که

عیسی آن را نوشته یا به شاگردانش املا کرده باشد.

اکنون که روشن شد مسیحیان عیسی را مجسم شدن کلمه یا پیام خدا می دانند، باید توجه کنیم که بر اساس عقیده آنان انجیلیها حاصل تلاش شاگردان اوست که از طریق الهام، ایمان خود به مسیح و مفهوم این ایمان در جامعه پیروان وی را اعلام کرده اند. هر یک از انجیلیهای چهارگانه شهادتی مشخص و مخصوص از مسیح می دهد و انجیلیها، با آنکه در دیدگاه و جزئیات با یکدیگر متفاوت هستند، همگی در باب هویت عیسی و ماهیت پیام الهی که به واسطه او به پیروان وی رسیده است، اتفاق نظر دارند. از اینجاست که مسیحیان حاضر نیستند یک انجیل را بگیرند و سایر انجیلیها را رها کنند؛ زیرا ایمان آنان بر تعالیم مجموع چهار انجیل استوار و تنظیم شده است. به عقیده آنان، دست برداشتن از هر یک از انجیلیها نقص ایمان ایشان را در پی خواهد داشت.

این مسأله ما را به تفاوت دیگری در مفهوم وحی بین مسیحیان و مسلمانان رهنمون می شود. مسیحیان فقط به چهار انجیل، نه کمتر و نه بیشتر، عقیده دارند و اعتراف می کنند که تنها این چهار انجیل صحیح هستند، نه غیر آنها؛ زیرا جامعه مسیحیان نخستین آنها را از جانب خدا می دانست. بدیهی و مسلم است که ایمان مسیحیت بر ایمان رسولان و شاگردان عیسی استوار است و همانطور که قبلاً گفتیم، مسیحیان نخستین عقیده داشتند که روح خدا هدایت را برای جامعه آنان (یعنی کلیسا) فراهم کرده است.

از این مسأله می فهمیم که خدا در ۳۰ سال سرنوشت سازی (۳۰ - ۶۰ م.) که انجیل مکتوب وجود نداشت، بلکه

سخنان و کارهای عیسی به طور شفاهی نقل می شد، آن جامعه را هدایت می کرد. این روح القدس بود که از طریق الهام، نویسندگان اناجیل را برای نوشتن این کتب و ثبت برگزیده سخنان و کارهای بسیار زیاد عیسی در آنها رهنمون شد. یکی از اموری که روح القدس مخصوصاً به آن اقدام کرد، این بود که دیدگاه کلامی انجیل نگاران را در مورد آنچه خدا می خواست از طریق زندگی، مرگ و رستاخیز عیسی به مردم منتقل شود، هدایت نمود و سرانجام جامعه مسیحیان نخستین با راهنمایی روح القدس از میان نوشته های مسیحی بی شمار، به ۲۷ کتاب که اناجیل چهارگانه نیز جزو آنهاست، اقرار کرد و پذیرفت که آنها با الهام الهی نگارش یافته اند. این نوشته ها عهد جدید نامیده شدند و در طول زمان مرجع اساسی ایمان مسیحی به شمار می رفته اند.

این درک مسیحیت از رابطه کتابهای مقدس و وحی با درک اسلام از آن رابطه تفاوت دارد. مسلمانان امتی هستند که به مقتضای تعالیم قرآن پدید آمده اند. آنان عقیده دارند که خدا پیامبر اسلام را فرستاد و قرآن را به او وحی کرد و امت اسلامی به دنبال آن پدید آمد. ولی مسیحیان می گویند که جامعه مسیحیت به ارشاد روح القدس، ایمان ویژه و کتابهای خویش را که از وحی خدا در عیسی می گویند، پدید آورد. به همین شیوه، جامعه مقرر کرد که کتابهای مقدس مسیحیت مجموع ۴۶ (۱۳) کتاب عهد عتیق یهود و ۲۷ کتاب عهد جدید باشد، نه چیز دیگر.

این توافق پیرامون کتابهای مقدس از طریق نوعی اجماع حاصل شد. این اجماع بسیار زود به دست آمد و فهرست

نخستین کتابهای مقدس بین سالهای ۱۵۰ - ۲۰۰ تهیه شد و پس از چند قرن، کلیسا به طور رسمی روشن ساخت که چه کتابهایی را باید مقدس شمرد (همان طور که شورای ترنت در سال ۱۵۴۶ چنین کاری را انجام داد). البته تصمیم گیریهای متاخر پیرامون کتابهای مقدس جز تائید عقیده سنتی مسیحیان در این باب، چیزی دیگر نبود. (۱۴)

اعتقاد اهل کتاب در مورد کتابهای آسمانی به گونه ای در قرآن کریم آمده است:

و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء قل من انزل الكتاب الذي جاء به موسى نورا و هدى للناس تجعلونه قراطيس تبدونها و تخفون كثيرا و علمتم ما لم تعلموا انتم و لا آباؤكم قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون؛ آنها خدا را درست نشناخته اند که گفتند: ((خدا هیچ چیز بر هیچ انسانی نفرستاده است.)) بگو: ((چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد که برای مردم، نور و هدایت بود؛ اما شما آن را به صورت پراکنده قرار می دهید؛ قسمتی را آشکار و قسمت زیادی را پنهان می دارید و مطالبی به شما تعلیم داده شده که شما و پدرانتان از آن با خبر نبودید.)) بگو: ((خدا!!)) سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن، تا بازی کنند (انعام: ۹۱).

تفسیر نمونه آیه را با در نظر گرفتن دیدگاه اهل کتاب درباره تورات و انجیل توضیح داده است.

۲ - ۱۰ - دیدگاه دانشمندان بی طرف

از آنجا که دانشهای عصر ما ارتباط خود را با ادیان قطع کرده اند و اعتقاد به ماورای طبیعت در علوم مختلف همچون تاریخ، جامعه شناسی و باستان شناسی جایی ندارد، دانشمندان کتاب مقدس

را صرفاً نوشته ای قدیمی می دانند که به دست انسانهایی پدید آمده است. این افراد ارتباطگیری آفریدگار با انسان را از مقوله های علمی بیرون می دانند و می گویند معجزه را نمی توان با علم ثابت کرد. از این رو، ایشان در مورد مفاهیم دینی تشکیک می کنند و حتی در مورد وجود خارجی انبیا (ع) (به دلیل ذکر نشدن آنان در منابع تاریخی مسبق) القای شبهه می کنند. دانشمندان بی طرف برای عهد عتیق ۲۵۰۰ سال قدمت قائلند و برای عهد جدید تاریخی نزدیک به تاریخ سنتی کلیسا یعنی ۱۹۰۰ سال را معتقدند.

۳ - ۱۰ - دیدگاه مسلمانان

یکی از مسائل مورد نزاع میان کلام اسلامی و کلام مسیحی مسأله تحریف است. قرآن مجید در دهها آیه به نازل شدن تورات و انجیل (و نه اناجیل) تصریح می کند: ((... و ما انزل التوراه و الانجیل من قبل للناس و انزل الفرقان ...)) (آل عمران: ۳ - ۴).

مسلمانان از دیرباز معتقد بوده اند تورات و انجیل که خدا نازل کرده است، دستخوش تحریف قرار گرفته و مسائلی مانند بشارت به ظهور حضرت ختمی مرتبت (ص) از آنها حذف و خرافاتی چون جسمانیت خدای متعال به آن افزوده شده است.

اهل کتاب تحریف کتاب خود را نمی پذیرند و از این ادعا خشمگین می شوند. آنان با اشاره به نسخه های خطی حدوداً ۲۰۰۰ ساله عهد عتیق و نسخه های خطی حدوداً ۱۶۰۰ ساله عهد جدید که در موزه ها و کتابخانه های مهم جهان نگهداری می شود، می پرسند تحریف تورات و انجیل در چه زمان و چه مکان و با چه انگیزه ای انجام گرفته است؟ علما و محققان اسلامی پاسخهایی می دهند، ولی پاسخهای مذکور بر اعتقاد به نزول تورات

و انجیل استوار است. این عقیده برای مسیحیان غرابت دارد و نمی خواهند بپذیرند که حضرت عیسی (ع) کتابی داشته است.

با یک مراجعه به تورات و اناجیل به آسانی می توان دریافت که آن کتب فعلا- به شکل قرآن کریم نیست و به یک کتاب تاریخ شباهت دارد. در تمام چهار انجیل یک سطر عبارت منسوب به وحی وجود ندارد. سخنان حکمت آمیز منقول در اناجیل نیز به شخص عیسی منسوب گشته و در واقع احادیث آن حضرت است. آن کتب به گونه ای نوشته شده است که اگر عنوان ((انجیل)) از صفحات آن محو شود و برای مطالعه در اختیار مسلمانی قرار گیرد، ذهن وی ابتدا به کتاب انجیل معهود متوجه نخواهد شد.

خود مسیحیان آن کتابها را نوشته انسانها می دانند، ولی براساس معیارهای کلامی خویش به آن ارزش الهی می دهند و به مسلمانان می گویند کتاب آسمانی بیش از این نیست. پس قبل از هر چیز باید مواظب باشیم که به اصطلاح معروف ((از پاپ کاتولیکتر نشویم!)) حقیقت این است که مسیحیان هنگامی که چهار انجیل را به دست ما می دهند و از ما می خواهند آن را بپذیریم، نمی گویند این کتاب از حضرت عیسی (ع) است، بلکه همان طور که دیدیم، مسیحیان به طور عادی معتقدند این کتاب پس از آن حضرت و برای بیان رسالت وی تنظیم شده است. در اسلام پیامبر مبین قرآن مجید است، ولی در مسیحیت اناجیل مبین حضرت عیسی (ع) هستند.

۱۱ - قرآن مجید و مسأله تحریف

ممکن است گفته شود که مسأله تحریف تورات و انجیل در قرآن مجید آمده است. اما می توان گفت که قرآن کریم از تحریف تورات و انجیل صریحا سخن نگفته است. آیاتی

که برای اثبات تحریف تورات و انجیل مورد استناد واقع می شود، به قرار زیر است:

آیه اول: افتطمعون ان یومنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون؛

آیا انتظار دارید شما را باور کنند با اینکه عده ای از آنان سخنان خدا را می شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می کردند، در حالی که علم و اطلاع داشتند؟ (بقره: ۷۵)

آیه دوم: و ان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب و ما هو من الکتاب و یقولون هو من عندالله و ما هو من عندالله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون؛

در میان آنها (یهود) کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب زبان خود را چنان می گردانند که گمان کنید از کتاب (خدا) است؛ در حالی که از کتاب (خدا) نیست و می گویند: ((آن از طرف خداست.)) با اینکه از طرف خدا نیست، و به خدا دروغ می بندند، در حالی که می دانند (آل عمران: ۷۸).

آیه سوم: من الذین هادوا یحرفون الکم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا لیا بالسنتهم و طعنا فی الدین و لو انهم قالوا سمعنا و اطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیرا لهم و اقوم ولكن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا؛

بعضی از یهود، سخنان را از جای خود تحریف می کنند؛ و هم می گویند: ((شنیدیم و مخالفت کردیم)) و ((بشنو که هرگز نشنوی!)) و ((راعنا)) تا با زبان خود حقایق را بگردانند و در آیین خدا طعنه زنند، ولی اگر آنها می گفتند: ((شنیدیم و اطاعت کردیم)) و ((سخنان ما را

بشنو)) و ((انظرنا))، به نفع آنها بود و با واقعیت سازگارتر، ولی خداوند آنها را به خاطر کفرشان از رحمت خود دور ساخته و از این رو، جز عده کمی ایمان نمی آورند (نساء: ۴۶).

آیه چهارم و پنجم: فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسية يحرفون الكلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به لا تزال تطلع على خائنه منهم الا قليلا منهم فاعف عنهم واصفح ان الله يحب المحسنين؛

ولی به خاطر پیمان شکنی، آنها را از رحمت خویش دور ساختیم؛ و دل‌های آنها را سخت و سنگین نمودیم؛ سخنان را از موردش تحریف می کنند و بخشی را از آنچه به آنها گوشزد شده بود، فراموش کردند و هر زمان از خیانتی (تازه) از آنها آگاه می شوی، مگر عده کمی از آنان، ولی از آنها در گذر و صرف نظر کن که خداوند نیکوکاران را دوست دارد (مائده: ۱۳ و مانند آن در ۴۱).

پیش از آنکه به آیات فوق نظری کلی بیفکنیم، باید این نکته را یادآور شویم که در این آیات، عمل تحریف به یهود نسبت داده شده که فقط به تورات مربوط می شود و البته بسیار دشوار است که به مسیحیان بگوییم یهودیان انجیل شما را تحریف کرده اند!

به نظر می رسد که قرآن مجید درباره تحریف کتابهای یهودیان و مسیحیان چیزی نگفته است؛ زیرا:

اولا- هیچ یک از آیات بالا نمی گوید که تورات و انجیل تحریف شده است، بلکه همان طور که دیدیم در یک مورد تعبیر ((کلام الله)) وجود دارد که به گفته عموم مفسران به عمل پیشینیان یهود در عصر حضرت موسی (ع) اشاره می کند و با تحریف کردن تورات و

انجیل پس از بعثت حضرت رسول اکرم (ص) ارتباطی ندارد. شاید هم آیه مذکور رفتار ناپسند یهودیان صدر اسلام در مورد کلام الله، یعنی قرآن مجید را یادآوری می کند که آیاتی از قرآن را می شنیدند، ولی آن را به صورتی محرف برای دیگران نقل می کردند تا از اعتبار قرآن بکاهند. (۱۵) در سه مورد نیز تعبیر ((کلم)) آمده است که به زودی با الهام گیری از آیه ۴۶ سوره نساء، پیرامون آن توضیح خواهیم داد.

ثانیا: تحریف در آیات یاد شده به صورت گفتاری و شنیداری است: ((یسمعون کلام الله ثم یحرفونه))، ((یلؤون السنتهم بالکتاب))، ((لیا بالستهم)).

گفته شد که قرآن کریم در سه آیه از تحریف کلم سخن گفته است. نمونه هایی از واژه های تحریف شده همراه شکل صحیح آنها در آیه ۴۶ سوره نساء آمده است:

۱. ((سمعنا و عصینا)) به جای ((سمعنا و اطعنا)). برخی یهودیان با سوءاستفاده از لفظ عبری ((عینو)) به معنای ((انجام می دهیم))، از روی طنز می گفتند: ((عصینا)) به معنای ((عصیان می کنیم)).

۲. ((اسمع غیر مسمع)) به جای ((اسمع)) تنها.

۳. ((راعنا)) به جای ((انظرنا)). (۱۶) ((راع)) در زبان عبری به معنای بدکار است و ((راعنا)) یعنی ((بدکار ما)).

بازی با کلمات و درهم ریختن آنها برای اهدافی خاص، یکی از عادات ناپسند یهود است و نمونه هایی بی شماری از آن در کتاب تلمود وجود دارد.. همچنین به نقل کتابهای سیره، برخی یهودیان هنگام سلام دادن به حضرت رسول اکرم (ص)، می گفتند: ((السام علیک)) یعنی ((مرگ بر تو!)) آن بزرگوار پاسخ می داد: ((علیک)).

دانستیم که قرآن کریم صریحا نمی گوید تورات و انجیل تحریف شده اند، بلکه از تحریف کلم سخن رفته است و

این تحریف در چند کلمه محاوره ای صورت گرفته است و ربطی به تورات و انجیل ندارد. تحریف یاد شده از مرحله گفتن و شنیدن تجاوز نکرده و به قلم نیامده است. آیات تحریف نیز ناظر به تورات و انجیل کنونی نیست و درباره آنها باید با صرف نظر از این آیات داوری کرد.

پی نوشتها

۱ - تاریخ تمدن، ج ۳، فصل ۲۶. برای تحقیق بیشتر در این مسأله رک: رابرتسون، آرچیبالد، عیسی: اسطوره یا تاریخ؟، ترجمه حسین توفیقی، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۷۸.

۲ - عبدالله بن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۲۵.

۳ - همان طوری که پیامبر عالی قدر اسلام نیز در دوران سختی کشیدن مسلمانان در مکه مکرمه به علت فراهم نبودن شرایط دفاع، ایشان را از هر اقدام مسلحانه ای باز می داشت.

۴ - برای نمونه رجوع شود به: نحل: ۱۲۶ - ۱۲۸، مؤ منون: ۹۶، فرقان: ۶۳ و ۷۲ و فصلت: ۳۴ - ۳۶.

۵ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۴.

۶ - نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۷ - بحارالانوار ج ۱۴، ص ۲۸۷، این عبارات انجیل در ضمن مواعظ حضرت مسیح (ع) در آخر کتاب تحف العقول تالیف حسن بن شعبه بدون هیچ استنکاری نقل شده است.

۸ - شعبه آن در تهران (خیابان سی تیر، جنب کلیسای انجیلی) پس از سالها فعالیت، به تصمیم نظام جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۸ تعطیل شد. از دیدگاه فقه اسلامی، تبلیغ اعتقادات مسیحی (مانند فدا و تثلیث) که در اسلام باطل شمرده شده، در جامعه اسلامی ممنوع است. بدیهی است که اسلام در مقابل این ممنوعیت، داشتن آن اعتقادات را برای مسیحیان کاملاً آزاد می داند و

گفتگوی اندیشمندان اسلام و مسیحیت را توصیه می کند. نسخه های فراوانی از کتاب مقدس برای استفاده پژوهشگران در کتابخانه های عمده سراسر کشور وجود دارد.

۹ - انجیل برنابا که مورد توجه مسلمانان قرار گرفته است و بشارتهای فراوانی به ظهور حضرت رسول خاتم (ص) در آن یافت می شود، مورد قبول مسیحیان نیست و آن را جعلی می دانند. نام انجیل برنابا در فهرستی که پاپ جلاسیوس اول قبر از بعثت حضرت رسول (ص) منتشر کرده است، وجود دارد، ولی مسیحیان می گویند آن انجیل مفقود شده است و ربطی به انجیل برنابای کنونی ندارد. همچنین نوشته ای به نام رساله برنابا نزد مسیحیان وجود دارد که تا اندازه ای مورد احترام آنان است، ولی باید دانست که رساله یاد شده غیر از انجیل برناباست.

۱۰ - میشل، توماس کلام مسیحی، ترجمه حسین توفیقی، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۷۷، ص ۲۶.

۱۱ - بر عکس اعتقاد مسلمانان در مورد بیانگری پیامبر اسلام (ص) نسبت به قرآن مجید.

۱۲ - کلام مسیحی، صص ۴۳ - ۴۴.

۱۳ - عهد عتیق نزد پروتستانها ۳۹ کتاب است؛ زیرا آنان ۷ کتاب اپوکریفایی را نمی پذیرند.

۱۴ - کلام مسیحی، صص ۴۹ - ۵۱.

۱۵ - مانند نیرنگ آنان در مورد ایمان صبحگاهی به اسلام و بازگشت شامگاهی به یهودیت، به منظور بر گرداندن ایمان مسلمانان (آل عمران: ۷۲).

۱۶ - رک: بقره: ۱۰۴.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۱۱۰

نویسنده: حسین توفیقی

آشنایی با آیین مسیحیت (۲)

۱۲ - اعتقادات

اعتقادات

علم لاهوت (یا الهیات) نزد مسیحیان به تمام مظاهر تلاش آنان برای فهم ایمان مسیحی اطلاق می شود. علمای الهی بنیادگرا بر این مسأله تاءکید می کنند که ما نمی توانیم شناختی از خدا داشته باشیم، مگر

آنچه را که خود او بر ما مکشوف سازد، و بر این اساس، علم الهیات به معنای دقیق آن، علم وحی است. الهیات نزد مسیحیان، زمینه هایی از مطالعات دینی را شامل می شود که از علم کلام در سنت اسلامی گسترده تر است.

از جمله چیزهایی که در محدوده علم الهیات می گنجد، موضوعات زیر است:

- مطالعه در باب تعالیم کتاب مقدس؛

- تلاش برای فهم حقایق، در پرتو تعالیم مسیحی؛

- تحولات تاریخی در عبارات بیان کننده ایمان مسیحی در طی قرون؛

- توضیح آنچه تنها با عقل می توان درباره خدا دانست؛

- بیان معنای قداست مسیحی و راههای دست یافتن به آن؛

- بنیادهای اخلاق و تاءثیر عملی تعالیم مسیحیت در زندگی مسیحیان.

مسیحیت با شرک میانه ای ندارد و مسیحیان هر گاه مشاهده کنند که منابع دینی قدیم ایشان مانند تورات و انجیل، درباره خدا چیزی گفته که سزاوار ذات مقدس او نیست، آن موارد را توجیه می کنند و از ظاهر الفاظ آن دست بر می دارند.

باید توجه داشته باشیم که هنگام سخن گفتن از خدا و جهان معنا، با کمبود جدی الفاظ روبرو هستیم و از این رو، نمی توان به آن کتابها خرده گرفت. ولی از سوی دیگر، چون آن کتابها ساخته دست بشر است، ما مسلمانان برای توجیه آن عبارات وظیفه ای نداریم. اما هر مسلمانی باید راه انصاف را بیماید، بویژه اینکه قرآن مجید فرمان می دهد در گفتگو با اهل کتاب از بهترین شیوه پیروی کنیم (عنکبوت: ۴۶).

همچنین باید توجه داشت که احیانا تعبیراتی شبیه آنها در قرآن کریم نیز یافت می شود (مانند نسبت دادن مکر، کید، خدعه و انتقام به خدای متعال) با این تفاوت که این

تعبیرات از خود خداوند صادر شده و توجیه آنها وظیفه عقلی و شرعی هر مسلمانی است. درحالی که اهل کتاب معتقدند کتاب آسمانی آنان از بشرهای ناتوان و خطاکاری صادر شده و کاستیهای آن کتاب به همین علت است. البته این اعتقاد هیچ گاه سبب نمی شود که اهل کتاب آن سخنان را به حال خود واگذارند، بلکه برعکس، همه ایشان پیوسته برای توجیه این عبارات شبهه انگیز تلاش کرده اند.

برخی از مسائل بسیار دقیق و ظریف عرفانی در میراث دینی اهل کتاب یافت می شود و یکی از زیباترین آنها الهیات سلبی است که می گوید هر صفت بشری را از خدای متعال سلب کند، به گونه ای که سرانجام می گوید با آنکه خدا قطعا وجود دارد، استفاده از کلمات ((وجود)) و ((موجود)) برای او کار شایسته ای نیست. ما مسلمانان باید از این تلاشها برای تنزیه خدای متعال خوشحال باشیم و یکی از شرایط لازم برای همکاری با اهل کتاب همین است. (۱)

۱ - ۱۲ - ریشه ها

در قرآن کریم می خوانیم: ((... و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواههم يضاهئون الذين كفروا من قبل قاتلهم الله انى يؤفكون؛ و نصارای گفتند: ((مسیح پسر خداست)) این سخنی است (باطل) که به زبان می آورند، و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده اند شباهت دارد. خدا آنان را بکشد؛ چگونه (از حق) بازگردانده می شود؟)) (توبه: ۳۰).

در قرون اخیر عده ای از دانشمندان غربی مشاهده کرده اند که بین عقاید مسیحیان و ادیان هندی تشابه عجیبی وجود دارد. آنان در مطالعات خود متوجه شدند که عقاید تثلیث، فدا، تصلیب و سایر مسائل اعتقادی مسیحیان عینا در مذاهب بت

پرستان وجود داشته و در اعتقادات بنی اسرائیل سابقه ای نداشته است.

دانشمندان محقق، حتی در برابر جمله هایی از انجیل، عبارتهای مشابهی در کتابهای هند و بودایی یافتند که حیرتشان را برانگیخت. آنان دیدند که حتی لقبهای گوسفند خدا، فرزند خدا، بردارنده گناهان، فدا شونده و غیر اینها که به مسیح (ع) اطلاق می شود، در آن مذاهب نیز هست و چون سابقه تاریخی آن ادیان بیشتر است، دانشمندان نظر دادند که اعتقادات و اصطلاحات مسیحیان در این باب باید از آن ادیان گرفته شده باشد.

در سال ۱۹۴۷ در بیابانهای فلسطین، در غارهایی بر کرانه بحرال میت، طومارهایی کشف شد که یک جنبش فکری را در باب مسیحیت پدید آورد. این طومارها که شامل بخشهایی از کتاب مقدس و تفاسیر و ادعیه است، حدود ۲۰۰۰ سال قدمت دارد یعنی خط آنها در حدود عمر حضرت مسیح (ع) نوشته شده است.

دانشمندان پس از مطالعه طومارها فهمیدند که آنها به فرقه ای از یهودیان به نام اسنیان مربوط می شود که در بخش یهودیت به آنان اشاره شد. این فرقه در صحراها زندگی می کردند و افکاری عرفانی داشتند و انتظار مسیحی بنی اسرائیل را می کشیدند. آنان نوشته های خود را در کوزه کردند و در غارهایی در کناره بحرال میت به ودیعت نهادند و پس از آن به سرنوشت نامعلوم گرفتار شدند و خبری از ایشان باز نیامد.

کشف این طومارها انعکاس عجیبی در محافل علمی جهان داشت. در ابتدا برخی آنها را جعلی می پنداشتند، ولی پس از آزمایشهای فنی، اعتبار آنها ثابت شد.

برخی دانشمندان گفتند: طومارهای کشف شده دیدگاه علمی ما را نسبت به حضرت مسیح (ع) و آغاز مسیحیت تغییر خواهد

تاکنون چند هزار کتاب درباره این طومارها نوشته شده است، از آن جمله کتابی است به نام مفهوم طومارهای بحرالمت نوشته یک روحانی آزاد اندیش مسیحی به نام ای. پاول دیویس که بسیار جالب توجه است. در این کتاب پس از تحقیق محتویات طومارهای مذکور چنین آمده است:

نظریه ای که یک تن مسیحی عامی درباره پدید آمدن مسیحیت اتخاذ می کند این است که مسیح بشارت خود را تبلیغ کرد، به عنوان مسیح و منجی مرد، از مردگان برخاست و کلیسای مسیحی را تاسیس کرد که در سراسر جهان با فعالیت حواریان گسترش یافت ...

همچنین یک مسیحی عامی اظهار می دارد که عیسی یک تن یهودی بود که سنن و فرهنگ یهودی را به ارث برده بود. علاوه بر این اظهار می کند که رسولان برداشتهایی از بشارت عیسی داشتند و تعالیم او را بسط دادند و می گویند که رسولان بر اثر تجربیات شخص خویش دریافتند که او منجی و خداوندگار بشر و پسر خدا بوده است.

به هر حال، یک عامی اعتقاد مسیحی را چنین بیان می کند و ابتدا به ذهنش خطور نمی کند که مقدار زیادی از آن اعتقادات پیش از مسیحیت وجود داشته است ... و نمی داند که پایه و اساس بسیاری از آن اعتقادات در کتاب مقدس یافت نمی شود.

چیزی که عامی نمی داند، اما دانشمند می داند این است که در عصر مسیح و پس از آن بت پرستان برای خدایان خود باورهای داشتند و نامهایی می گفتند که عین آنها در عقیده مسیحی اظهار شده است. میترا منجی بشریت بود، و همین طور تموز، ادونیس و اوزیریس. اعتقاد به فادی بودن مسیح که سرانجام در مسیحیت وارد شد، یک اعتقاد

یهودی نبود و مسیحیان نخستین در فلسطین نیز آن را باور نداشتند.

مسیحای مورد انتظار یهودیان و مسیحیان یهودی الاصل پسر خدا نبود، بلکه پیامبری از طرف خدا بود. او بنا نبود با خون خویش کفاره گناهان دیگران شود، بلکه قرار بود که از راه ایجاد حکومت مسیحایی بر روی زمین، مردم را نجات دهد. مسیحیان یهودی الاصل به نجاتی که به ایشان اجازه دخول در آسمان دهد، چشم ندوخته بودند؛ بلکه به نجاتی که نظام جدیدی روی زمین تاسیس کند، اعتقاد داشتند و این مطلوب آنان بود، گر چه به فناپذیری روح و جاودانگی جان معتقد بودند.

عقیده مسیحی هنگامی میان بت پرستان رواج یافت که عقیده به عیسی به عنوان خدای نجات بخش پدید آمد. این عقیده کاملاً بر آنچه پیش از آن بود، به ویژه میترا، منطبق می شد. همچنین روز ۲۵ دسامبر (انقلاب شتوی) سالروز تولد میترا بود که توسط مسیحیان، سالروز تولد عیسی شد و حتی روز سبت (شنبه) یعنی هفتمین روز یهودیان که توسط خداوند در شریعت موسی (تورات) مشخص شده و خداوند آن را تقدیس کرده بود ... تحت تاءثیر اندیشه های میتراپی به روز اول (یکشنبه) که روز خورشید فاتح است، تبدیل شد.

در زمان گسترده شدن مسیحیت، در حوزه مدیترانه منطقه ای نبود که فکر مادر باکره و فرزند او که باید (در راه گناهان) بمیرد، وجود نداشته باشد. اصولاً زمین الهه ای بود که در هر بهار باکره می شد. فرزند وی میوه زمین بود که برای مردن به دنیا می آمد، و همین بود که می مرد در زمین دفن می شد تا تخم میوه بعدی باشد و دوره تازه ای را

به وجود آورد. این افسانه رستنی بود که داستان غم انگیز خداوند رهاننده و مادر غمدیده را به گونه ای ماهرانه پدید آورد.

گردش فصول روی زمین به گردشمانند آن در آسمانها مربوط می شد. این عقیده نیز وجود داشت که الهه باکره همان برج سنبله است که درست هنگامی که ستاره شعرای یمانی در مشرق، تولد تازه خورشید را اعلام می کند، این برج در قسمت شرقی آسمان طالع می شود. قرار گرفتن خط افق در میان سنبله رمز پذیرفته شدن مادر باکره بود که توسط خورشید عطا می شد. افسانه زمین به این گونه با افسانه آسمان در آمیخت و این دو با افکار قهرمانان واقعی و غیر واقعی عهد باستان مخلوط شدند و داستان قهرمان فدا شونده پدید آمد.

غار ی که زادگاه عیسی محسوب شد، از پیش زادگاه هوروس بود که پس از بزرگ شدن، اوزیریس گردید و مقرر بود برای رهایی قوم خود بمیرد. ایزیس مادر غمدیده بود. تعداد زیادی از این مسلکهای معتقد به فدا وجود داشت که توسط نویسندگانی چون فریزر در کتاب شاخه زرین و دانشمند متخصص ادبیات یونان و روم استاد ژیلبر موری شرح داده شده است.

در این مسلکها آیینهایی وجود داشت که پس از این، آیینهای مسیحی نامیده شد. شام آخر (عشای ربانی) به میترا پرستی تعلق داشت که از آن عاریت گرفته شد و با شام مسیحیت فلسطینی ترکیب شد. به تنها آیینها، بلکه یک مجموعه اعتقادات از قبیل خون بره (یا ثور، گاو نر) نیز از میترا پرستی گرفته شد. نه تنها اعتقادات مذهبی، بلکه شماری از تعالیم اخلاقی نیز از مسلک کسانی که به مسیحیت می گرویدند، جذب شد. به

علاوه تعالیمی اخلاقی نیز وجود دارد که از غیر آن مسلکها گرفته شده است، مانند تعالیم رواقیان.

ارتباط مسیحیت با بت پرستی به اندازه ای زیاد است که اگر اصولاً- یک هسته مسیحیت یهودی الاصل نیز در کار باشد، مسیحیت کنونی از آن بهره اندکی دارد. باید به خاطر داشت که پس از عیسی به ندرت به او معلم گفته شد. وی مسیح و نجات دهنده و خداوندگار مسیحیان شده بود. (۲)

نویسنده کتاب می افزاید:

یک عامل اصیل برای فاتح ساختن مسیحای یهود در رقابت مسلکهای معتقد به فدا، پولس ترسویی است که یونانی مآب و قدیس ملهم یهودی با درکی ژرف از مسلک بت پرستی بود. او برای ترکیب و به هم پیوند دادن، استادی ماهر بود و هم او نخستین کسی است که اندیشه پیوند دادن اسرائیل را به آتن و معبد اورشلیم را به قربانگاه میتراپی و یهوه فرقه اسنی را به خدای ناشناخته تپه اروپاگوس در سر پروراند.

دانشمندان مغرب زمین کتابهایی مستند و بی شماری در این باب نوشته اند. خلاصه ای از مباحث ایشان در کتاب افسانه های بت پرستی در آیین کلیسا نوشته محمد طاهر تنیر آمده است (در این کتاب تصاویری از قبیل تصویر یکی از بتان آیین هندو که به نشانه تثلیث سه سر دارد، به چاپ رسیده است.)

یکی از القاب حضرت عیسی کلمه (Logos) است که از فلسفه های قدیم یونان گرفته شده است. مسیحیان، به خصوص با استناد به انجیل یوحنا، ایمان دارند که عیسی انسانی است که کلمه خدا در او زیست می کند؛ یعنی پیام ازلی که خدای حکیم هر چیز را به وسیله آن آفرید، با

تجسم یافتن در عیسای انسان، در میان بشر خیمه خویش را برافراشت. پیام ازلی با قرار گرفتن در عیسی، به شکل انسانی زیست می کرد که مانند همه مردم برای تحصیل لقمه ای می کوشید، می خورد و می نوشید، دوستان و خویشاوندانی داشت، رنج کشید و مرد.

۲ - ۱۲ - خدا، خداوند و پسر خدا

استعمال واژه خدا در دین مبین اسلام اهمیت و محدودیتی دارد که ادیان دیگر از آن بی خبرند. مثلا در تورات کنونی چنین آمده است: ((و خداوند به موسی گفت: بین تو را بر فرعون خدا ساخته ام و برادرت هارون نبی تو خواهد بود)) (خروج ۷: ۱). (۳)

آنچه گفتیم مخصوص لفظ ((خدا)) بود، اما لفظ ((خداوند)) (معادل ((رب)) در عربی و ((Lord)) در انگلیسی) اعم از خالق و مخلوق است، و به همین دلیل حضرت یوسف (ع) آن را در مورد پادشاه مصر به کار برده است: ((یا صاحبی السجن اما احد کما فیسقی ربه خمرا... و قال للذی ظن انه ناج منهما اذ کرنی عند ربک فانساه الشیطان ذکر ربه...)) (یوسف: ۴۲ - ۴۱ و ۵۰). این کلمه به معنای مولی، مالک و صاحب است. (۴)

لقب تشریفی ((پسر خدا)) در ادیان گوناگون به انبیا و مؤمنین اطلاق شده است. در مورد حضرت سلیمان (ع) از قول خدا چنین می خوانیم: ((او را برگزیده ام تا پسر من باشد و من پدر او)) (کتاب اول تواریخ ایام ۲۸: ۶) و درباره بنی اسرائیل ((خداوند چنین می گوید: اسرائیل پسر من و نخست زاده من است)) (خروج ۴: ۲۲) و در اناجیل چهارگانه و سایر کتب عهد جدید این اصطلاح به تکرار، آمده است. مثلا سخن زیر از حضرت عیسی (ع) نقل

شده است:

من به شما می گویم که دشمنان خود محبت نمایند و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید؛ زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می سازد و باران بر عادلان و ظالمان می باراند (متی ۵: ۴۴ - ۴۵)

یوحنا، نویسنده انجیل چهارم نیز درباره مؤمنان به حضرت عیسی (ع) چنین می گوید: و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد (یوحنا ۱: ۱۲).

در قرآن کریم نیز می خوانیم ((وقالت اليهود والنصارى نحن ابناء الله واءحباؤه...)) (مائده: ۱۸). (۵)

اسلام با وجود پذیرفتن برخی القاب تشریفی مانند ((یدالله)) و ((بیت اللعه))، استعمال عنوان ((پسر خدا)) را تحریم کرده است؛ زیرا این عنوان موجب گمراهی اهل کتاب شده است. این تحریم عنوان ثانوی دارد، مانند تحریم جمله ((راعنا)) در سوره بقره، آیه ۱۰۴.

در کتاب عهد جدید نصی که بر تثلیث دلالت کند وجود ندارد و عباراتی نظیر ((پدر و پسر و روح القدس)) (متی ۲۸: ۱۹) برای کسی که با ذهن خالی با این عبارت برخورد می کند، چنین مفهومی را نمی آفریند و نمی تواند هزاران شاهد دیگر عهد عتیق و عهد جدید را در تاءکید بر توحید مخدوش سازد، همان طور که کنار هم قرار گرفتن خدا و رسول و ملائکه در آیات قرآن مجید نشانه تثلیث نیست.

یافت نشدن نصی بر تثلیث در

عهد جدید برخی جاهلان را تحریک کرد تا آن کتاب بشر ساخته را تحریف کنند و تثلیث را در آن جا دهند. آنان نتوانستند برای این خیانت، به اناجیل که محتویات معروفی داشتند، دستبرد بزنند؛ از این رو، به سراغ رساله اول یوحنا (۵: ۷-۸) رفتند و متنی را مبنی بر وحدت پدر و کلمه و روح القدس به آنجا افزودند.

علاوه بر این محققان غربی با بررسی نسخه های خطی واجد و فاقد این عبارت اثبات کرده اند که عبارت مذکور تنها در نسخه های خطی متأخر یافت می شود.

فقدان نص بر تثلیث و محدودیت و اجمال عبارات مربوط به الوهیت عیسی، مسیحیان را بر آن داشت که اصطلاح ((پسر خدا)) را در مورد آن حضرت توسعه دهند و این اصطلاح را از معنای تشریفی به معنای حقیقی متحول کنند. البته آنان تا سه قرن در باب الوهیت عیسی اختلاف داشتند. هنگامی که اوایل قرن چهارم اسقفی برجسته به نام آریوس بر ضد اعتقاد به الوهیت عیسی قیام کرد و مجادلات بالا گرفت، قریب ۳۰۰ اسقف به دعوت قسطنطین، نخستین قیصر مسیحی، در شهر نیقیه آسیای صغیر به سال ۳۲۵ م. شورایی تشکیل دادند. در این شورا قول به الوهیت عیسی با اکثریت قاطع پذیرفته شد و نظر آریوس مردود اعلام گردید. در قطعنامه آن شورا که به نام قانون نیقاوی معروف است در مورد عیسی چنین می خوانیم:

عیسی مسیح پر خدا، مولود از پدر، یگانه مولود که از ذات پدر است، نور از نور، خدای حقیقی، که مولود است نه مخلوق، از یک ذات با پدر، ... او به خاطر ما آدمیان و برای

نجات ما نزول کرد و مجسم شده، انسان گردید... لعنت باد بر کسانی که می گویند زمانی بود که او وجود نداشت و یا اینکه پیش از آنکه وجود یابد نبود، یا آنکه از نیستی به وجود آمد و بر کسانی که اقرار می کنند وی از ذات یا جنس دیگری است و یا آنکه پسر خدا خلق شده یا قابل تغییر و تبدیل است. (۶)

به ارشاد ائمه طاهرین و علمای اسلام و به گفته محققان غربی، مسلم شده که اعتقادات کنونی مسیحیان محصول فعالیت‌های پولس است.

درست است که وی در رساله به کولسیان ۱: ۱۵ عیسی مسیح (ع) را نخست زاده تمامی آفریدگان خوانده است، اما در رساله به فیلیپیان ۲: ۱ - ۱۱ می گوید:

(عیسی) با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛ خویشتن را فروتن ساخت، و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید...

شرح احوال و افکار پولس در کتاب اعمال رسولان و نامه های او موجود است؛

همچنین در آغاز و انجام انجیل برنابا از وی به شدت انتقاد شده است. (۷) برخی احادیث اسلامی نیز پولس را مسئول گمراهی مسیحیان می دانند. (۸) در گذشت پولس در حدود ۶۴ تا ۶۷ م. بوده است.

به اعتقاد مسیحیان و محققان اناجیل هم‌نوا چند دهه بیش از انجیل یوحنا نوشته شده اند. انجیل یوحنا قریب سال ۱۰۰ م. نوشته شده است، یعنی ۳۰ سال بعد از مرگ پولس، زمانی که افکار وی مسلط بوده است. با یک مقایسه اجمالی بین محتویات سه انجیل هم‌نوا از یک سو و انجیل یوحنا از سوی دیگر، روشنی

معلوم می شود که اناجیل همنوا از یک سو و انجیل یوحنا از سوی دیگر، بروشنی معلوم می شود که اناجیل همنوا در مورد حضرت عیسی (ع) چندان غلو نمی کنند، اما در سراسر این انجیل اخیر مطالب غلوآمیزی مانند الوهیت آن حضرت وجود دارد. مثلاً می گوید علت مخالفت یهودیان با عیسی آن بود که وی خود را خدا می خواند (یوحنا ۱۰: ۳۱ - ۳۸).

در سخنانی که از حضرت عیسی مسیح (ع) در اناجیل چهارگانه ثبت شده، آن حضرت بارها با تعبیر ((خدای من)) از خدای عزوجل یاد کرده است. مثلاً در یوحنا ۲۰: ۱۷ می خوانیم: ((نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می روم.)) همچنین نماز و عبادت و التجای وی به درگاه خدا را آورده اند. مخصوصاً اینکه وی پیش از دستگیری، طی چندین مرحله به درگاه خدا تضرع کرده است و در متی ۲۷: ۴۶ و مرقس ۱۵: ۳۴ می خوانیم که آخرین سخن عیسی بر دار این بود که فریاد زد: ((الهی الهی، چرا مرا واگذاردی؟)).

۳ - ۱۲ - تثلیث

کلمه ((تثلیث)) هرگز در کتاب مقدس مسیحیان وارد نشده است و نخستین کاربرد شناخته شده آن در تاریخ مسیحیت به سال ۱۸۰ م. باز می گردد. البته به تصور مسیحیان، ریشه های مفهوم سه گانگی در عهد جدید احساس می شود و عبارت اعطای حق تعمید در پایان انجیل متی، آن را صریحاً بیان کرده است: ((ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید.))

نویسندگان عهد جدید عادت دارند خدا را پدر بنامند. این اصطلاح از یهودیت آمده است. به گزارش انجیلها، عیسی به شاگردان خود تعلیم داد که در دعاهای خویش، خدا را

پدر آسمانی بخوانند (متی ۶: ۹). همچنین عیسی گفت: ((نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می روم)) (یوحنا ۲۰: ۱۷).

نویسندگان مسیحی عرب برای فهمیدن رابطه عیسی و خدا و بیان این رابطه از مفهوم حلول و اتحاد در آثار صوفیان بهره می گیرند. به علت وجود همین رابطه ویژه، عیسی پسر خدا خوانده شده است که البته مسیحیان از آن تولد جسمانی نمی فهمند؛ زیرا اندیشه فرزند داشتن خدا در اسلام و مسیحیت به یک اندازه ممنوع است.

غالباً، عهد جدید روح القدس را روح خدا می نامد. مفهوم روح القدس در مسیحیت با مفهوم آن در اسلام تفاوت دارد. از دیدگاه سنت مسیحی و کتابهای مقدس، روح القدس جبرئیل فرشته خدا یا آفریده ای از آفریدگان و جدای از خدا نیست. به عقیده مسیحیان وی خود خداست که در قلوب مردم و در جهان زیست می کند و به عمل اشتغال دارد. او وجود توانا و فعال خدا در جهان است و عیسی به وسیله همین روح القدس در شکم مادر قرار گرفت و توسط او، کمی قبل از آغاز بشارت، برای تجربه شدن به بیابان برده شد. همچنین انجیلها روح القدس را به شکل کبوتری ترسیم کرده اند که پس از غسل تعمید در رود اردن بر عیسی فرود آمد و در او استقرار یافت. روح القدس جامعه مسیحیت را ارشاد می کند، تعلیم میدهد، رازهای خدا را می گشاید و به نویسندگان کتابهای مقدس الهام می بخشد. وی در عهد جدید به این نامها خوانده شده است: تسلی دهنده، روح حکمت و ایمان، روح شجاعت، محبت و شادی.

با گذشت زمان و در طول تاریخ کلیسا

مسیحیان مدعی شدند که طبیعت سه گانه خدا یک راز است و نمی توان آن را با تعابیر بشری بیان کرد. با آنکه نویسندگان، عارفان و متکلمان مسیحی به کمک کتاب عهد جدید، برای دست یافتن به برخی از آنچه به ذات خدا مربوط می شود، کوشیده اند، ولی همگی به نافرجامی کوششهای خود برای توجیه تثلیث اعتراف دارند.

اندیشمندان مسیحی در طول نسلها، برای بیان راز خدای سه گانه، به مفاهیم و مکاتب فلسفی زمان خود متوسل شده اند. پاپها و شوراهای کلیسایی برخی از این بیانها را درست و برخی دیگر را نادرست اعلام کرده اند.

از آنجا که مسیحیان معتقدند روح القدس پیوسته کلیسا را ارشاد می کند، آنان از روی ایمان خود می گویند که فهمیدن راز تثلیث پیوسته به کمک پاپها، شوراها، اندیشمندان و عارفان، به رشد و پیشرفت خود ادامه خواهد داد. نخستین شوراهای کلیسایی اعلام کردند که خدا یکتا، ولی دارای سه اقنوم است. کلمه اقنوم از ریشه یونانی و به معنای راه وجود است. بر این اساس، اقنوم سه گانه سه راه یا سه حالت برای وجود خدا و عمل اوست.

نویسندگان مسیحی عرب زبان برای رساندن مفهوم تثلیث، از واژه یونانی الاصل ((اقنوم)) و از کلمه ((صفت)) (به معنای مظهر) استفاده کرده اند. معادل لاتینی کلمه ((اقنوم)) persona (به معنای نقاب) است.

۴ - ۱۲ - فدا

به عقیده مسیحیان، عواقب گناه در بیرون طبیعت آدمی باقی نمی ماند. در زبور داوود بارها این دعا آمده است: ((مرا از عصیانم به کلی شستشو ده و از گناهم طاهر گردان)) (مزامیر ۵۱: ۲). مردم به خاطر فرو رفتن در حالات جامعه گناهکار بشری خود را آلوده و ناپاک می یابند و

در بیشتر ادیان، شستن بدن نشانه اعتراف به آلودگی گناه و سرایت آن و نشان دهنده نیاز انسان به تطهیر روح از طریق توبه است.

آنان معتقدند که اثر وضعی تجاوز به ساحت الهی، جهان آفرینش و نظام اخلاقی پس از توبه نیز همچنان باقی است. این قضیه شخص گناهکار را پشت سر می گذارد و همه نژاد بشر را آلوده می سازد و موجب می شود که احساس آلودگی کنیم و خود را نیازمند پاک شدن مجدد بدانیم. در مسیحیت، نادیده گرفتن زیانی که گناه بر نظام اخلاقی وارد می کند و تاءکید بر جنبه شخصی و فردی گناه، کوچک شمردن آمرزشی است که خدا عطا می کند و می تواند به منزله سبک شمردن کارهای بد تلقی گردد.

همان طور که همه مردم در آسیب وضعی گناه شرکت دارند، یک نماینده از بشریت می تواند کفاره این گناه باشد. به عقیده مسیحیان، عیسی کفاره آن آسیب را یک بار و برای همیشه محقق ساخت و معتقدند که وی با تسلیم شدن کامل و اطاعت مطلق، دیواری را که گناه بین خدای بی نهایت شایسته و انسان متمرد قرار داده بود، منهدم کرد. این انهدام و کفاره شدن را کسی نمی تواند انجام دهد، مگر آن کس که خود کاملاً بی گناه و متحد با حکمت الهی باشد.

برخی اوقات، شماری از واعظان مسیحی عمل کفاره شدن عیسی را به تسکین خاطر خدای خشمناکی تفسیر کرده اند که خواستار مرگ فرد برگزیده خود بود. بیشتر علمای مسیحی این اندیشه را رد کرده اند.

برخی اوقات مسیحیان می گویند: عیسی قربانی شد. این اندیشه از قربانیهای فراوان یهودیت گرفته شده است. مسیحیان عمل قربانی را لازم نمی دانند و

عیسی را قربانی همیشگی می‌شمارند. کاتولیکها نان و شراب عشای ربانی را ((قربانی)) می‌نامند.

کاهنان یهود هنگام انجام مراسم قربانی مقداری از خون آن را به مذبح - به نشانه خدا - و به قوم می‌پاشیدند. این عمل به معنای آن بود که قربانی میان خدای متعال و قوم بنی اسرائیل اتحاد پدید می‌آورد. قربانی با پیمان برابر بود؛ زیرا با قربانی و پیمان، خدای متعال خدای آنان می‌شد و آنان قوم او!

از نظر مسیحیان، مرگ عیسی عهد جدیدی را میان خدا و تمام بشریت، و نه فقط قوم یهود، منعقد کرد. به ادعای انجیل‌های موجود، عیسی هنگام شام آخر، نان و شراب به جدید که در راه شما و بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود.)) به عقیده مسیحیان، زندگی تازه ای که از فدا شدن عیسی پدید آمد، به گونه ای است که اثر عینی و اجتماعی گناه نمی‌تواند در آن مانعی ایجاد کند و نوع بشر، از طریق نماینده خویش یعنی عیسای مصلوب، با خدای عزوجل از در مصالحه وارد می‌شود.

۱۳ - هفت آیین مقدس

هفت آیین مقدس

به عقیده مسیحیان، مسیح که از مردگان برخاست، در جامعه مسیحی زیست می‌کند و همراه آن است. همچنین وی پیوسته همان کارهایی را انجام می‌دهد که در طول حیات خود در فلسطین انجام میداد؛ مانند: تعلیم، دعا، خدمت، شفا دادن بیماران، غذا دادن به گرسنگان، عفو بدکاران و تحمل رنج و مرگ. کارهای غیر آشکار مسیح در زندگی کلیسایی به وسیله آیینها آشکار می‌شود؛ به دیگر سخن، هنگامی که یک مسیحی در مراسم مربوط به یکی از آیینها شرکت می‌کند، ایمان دارد که با این عمل به ملاقات مسیح که از مرگ

برخاسته و فیض خدای نجات بخش را به وی بخشیده است، می‌رود.

تقریباً همه مسیحیان اتفاق نظر دارند که دو آیین اصلی عبارتند از تعمید و عشاء ربانی. مسیحیان کاتولیک و ارتدوکس پنج آیین دیگر بر اینها می‌افزایند و مجموع آیینها را به هفت می‌رسانند. فرقه‌های پروتستان در تعداد آیینها اختلاف دارند، ولی اکثریت قاطع آنان دو آیین اول یعنی تعمید و عشاء ربانی را قبول دارند. برخی کلیساهای پروتستان، مانند کویکرها و سپاه نجات هیچ یک از آیینها را نمی‌پذیرند.

۱ - ۱۳ - تعمید

نخستین و اصلی‌ترین آیین که برای همه ضرورت دارد، تعمید است. انسان با تعمید به جامعه مسیحیت وارد می‌شود و رسالت دائمی کلیسا را بر عهده می‌گیرد. این رسالت عبارت است از گواهی دادن به کارهای نجات بخش خدا به وسیله عیسی. به عقیده هر مسیحی، تعمید وسیله‌ای است که خدا با آن همه آثار زندگی و مرگ عیسی را عطا می‌کند. هر مسیحی فقط یک بار، هنگام ورود به جامعه مسیحیت، تعمید می‌پذیرد.

تعمید اصولاً با گونه‌ای از شستشو انجام می‌گیرد. در برخی کلیساهای رسم است که با ریختن آب بر سر شخص، وی را تعمید می‌دهند. در بعضی کلیساهای دیگر رسم است که شخص برای تعمید به زیر آب می‌رود و بیرون می‌آید. کلیساهایی نیز تعمید شونده را به آبهای طبیعت، مانند نهرها و دریاچه‌ها، می‌برند. هنگام تعمید، کشیش این عبارت را که از آخر انجیل متی اقتباس شده است، می‌خواند: ((تو را به نام پدر، پسر و روح القدس تعمید می‌دهم.)) برخی کلیساهای پروتستان تنها به نام عیسی تعمید می‌دهند.

عید پاک مهمترین جشن دینی مسیحیان است که به

مناسبت پیروزی حضرت عیسی مسیح (ع) بر مرگ و برخاستن وی از مردگان، در سومین روز تصلیب وی نزد مسیحیان برگزار می شود.

واژه فرانسوی ((پاک)) Paques همان کلمه عبری ((پسح)) است که از طریق یونانی و لاتینی به فرانسوی رفته و به مرور زمان به این شکل در آمده است. به گفته انجیلها، به صلیب رفتن و رستاخیز حضرت عیسی (ع) در ایام عید فصح یهود بوده است.

عید پاک نخستین یکشنبه پس از نخستین بدر شدن ماه پس از اعتدال ربیعی است و روی این حساب، وقوع آن از ۲ فروردین تا ۵ اردیبهشت (۲۲ مارس تا ۲۵ آوریل) امکان دارد. عید فصح یهود (یاد بود نجات بنی اسرائیل از دست فرعونیان) که در طی یک هفته از ۱۶ تا ۲۱ (و در خارج فلسطین تا ۲۲) نisan عبری برگزار می شود، در برخی از سالها با عید پاک مسیحیان مصادف می شود.

برخی از مراسم مسیحیان در عید پاک عبارت است از: شب زنده داری، تلاوت کتب مقدسه، مناجات و دعا، برگزاری مراسم عشای ربانی، جستجوی نمایشی جسد عیسی (ع) و اعلام رستاخیز وی، جشن و چراغانی، اهدای تخم مرغ رنگین و ...

قبل و بعد از عید پاک نیز مراسم عبادی مفصلی دارند که برای آشنایی با گوشه ای از آنها باید در زمان مناسب به برخی کشورهای مسیحی مانند ایتالیا مسافرت کرد و از نزدیک آنها را دید؛ و گرنه که از این مراسم در کتابها داده می شود و حتی فیلمهای آن به شدت غلط انداز است.

به هر حال مراسم عید پاک به مراتب از جشنهای کریسمس و اول ژانویه دینی تر است و جنبه عبادی بیشتری

دارد و به ترتیب زیر انجام می شود:

۱. هنگام غروب پنجشنبه، یاد بود شام آخر عیسی بر گزار می شود؛

۲. حدود ظهر جمعه، مسیحیان خاطره مرگ عیسی بر صلیب را گرامی می دارند؛

۳. بین غرب شنبه و صبح یکشنبه، به مناسب رستاخیز عیسی و بازگشت به زندگی تازه جشن عید پاک بر پا می شود.

مهمترین این یادبودها جشن عید پاک است که قبلا در غروب شنبه آغاز می شد و در شب ادامه می یافت و خاتمه آن هنگام سپیده دم یکشنبه بود که به گفته اناجیل، زمان برخاستن مسیح از مردگان بوده است. این در عصر ما مختصر شده و فقط دو تا چهار ساعت طول می کشد. در این مراسم، تازه مسیحیان پیوستن خود به جامعه مسیحیت را اعلام می کنند و تعمید می گیرند. اعضای قدیمی نیز ایمان خود را، با تعهد به زندگی مسیحی راستین، تجدید می کنند.

۲ - ۱۳ - تایید (یا تثبیت ایمان)

نیمه دوم از سلوک و پیشرفت در زندگی مسیحی تایید نامیده می شود، که آیین دوم از آیینهای هفتگانه است. در نیمه اول (یعنی تعمید) بر نجات از گناه تاکید می شود و طی آن، خدا با فرد گناهکار آشتی می کند و وی را به زندگی بر اساس ایمان و اطاعت فرا می خواند. ولی در نیمه دوم (یعنی تایید) بر جنبه مثبت ادای شهادت به آنچه خدا به وسیله ای عیسی برای بشریت محقق ساخته است و نیز بر کمک خواستن از روح القدس برای انجام این وظیفه تاکید می شود؛ زیرا نجات در بخشیدن گناهان منحصر نیست، بلکه شامل پیگیری رسالت عیسی برای تغییر جهان طبق اراده نیز می شود. تایید به انسان برای تحمل و انجام مسوولیت در جامعه به گونه ای که شایسته یک مسیحی حقیقی است،

تایید را اسقف یا جانشین او عطا می کند و اساس آن مسح کردن داوطلب تایید با روغن است، همراه این عبارت: ((روح القدس را بپذیر، تا بتوانی به مسیح شهادت دهی.)) در کلیساهای مختلف ممکن است این عبارت اندکی تفاوت لفظی پیدا کند، ولی اصل معنا باقی می ماند.

اگر کسی که به کلیسا می پیوندد بالغ باشد، تعمید و تایید را همزمان و به عنوان دو نیمه یک آیین می پذیرد. هرگاه وی در کودکی تعمید یافته باشد، تایید تا زمان بلوغ، یعنی یک بین ۱۳ تا ۱۶ سالگی، به تاخیر می افتد. تیرخی کلیساهای پروتستان کودکان را تعمید نمی دهند و می گویند قبل از تعمید، شخص باید از روی آگاهی به پیروی از عیسی متعهد شده باشد.

۳ - ۱۳ - ازدواج مسیحی

مسیحیان ازدواج عبارت را یک امر نمی دانند؛ زیرا ازدواج نشانه محبت خدا به بشریت است. ازدواج عبارت از یکی شدن محبت دو شخص که با یکدیگر برای زندگی مشترک، همراه با امانت داری متقابل و همکاری، متعهد می شوند و برای تولید مثل و تربیت فرزندان و رشد آنان در فضای ایمان و محبت به خدا می کوشند. از این رو، مسیحیان ازدواج را همچون رمز و نشانه ای بشری برای شیوه رفتار خدا با انسان به شمار می آورند، همان خدای پاک که انسانها را دوست دارد، به امور آنان اهتمام می ورزد و به وعده های خود به آنان پایبند است. مسیحیان هنگام ازدواج متعهد می شوند که یکی شدن مرد و زن را نشانه آشکاری برای محبت خدا به بشر و محبت مسیح با شاگردانش قرار دهند. به همین علت، مسیحیان ازدواج را التزام و تعهد در طول زندگی می شمارند و با طلاق

و تجدید فراش در زمان حیات همسر مخالفند.

۴ - ۱۳ - دستگذاری، یا درجات مقدس روحانیت

با آیین دستگذاری، انسان خود را وقف خدمت به جامعه مسیحیت و در نتیجه، وقف خدمت به همه بشریت می کند. درجات اصلی روحانیت سه است:

۱. اسقف: وی نماینده مسیح در قلمرو معینی است که قلمرو اسقف خوانده می شود و به نیابت از او تعلیم می دهد، رهبری مراسم عبادی را به عهده می گیرد و خدمت می کند.

۲. کشیش: وی معاون اسقف است و به او در سه وظیفه یاد شده، در محدوده یک گروه، کمک می کند.

۳. شماس: وی کلام خدا را تبلیغ می کند و به مساعدت بینوایان، سالخوردگان، بیماران و افراد در حال احتضار می پردازد.

سایر القاب کلیسایی، مانند پاپ، پاتریک، سراسقف، کاردینال، ارشمندرت، موسیو و غیره نشان دهنده وظائف معینی است و ربطی به آیینهای هفتگانه ندارد.

۵ - ۱۳ - اعتراف

مسیحیان در آیین اعتراف از طریق توبه یا آشتی بخشایش الهی را دریافت می کنند؛ زیرا ایشان نیز، مانند مسلمانان و یهودیان، معتقدند که توبه موجب بخشایش الهی می شود.

مسیحیان خداوند این مغفرت را که همواره در دسترس بشر است، از طریق کارهای نجات بخش عیسی در طول زندگی وی، برای همگان فراهم کرده است. از آنجا که گناه تنها بی حرمتی به خدا نیست، بلکه نتایج و پیامدهایی وضعی نیز در سطح جامعه دارد، مسیحیان نشانه بخشایش را در سطح جامعه کلیسایی دریافت می کنند.

آیین توبه در طول تاریخ مسیحیت اشکال مختلفی به خود دیده است. در قرون نخست تاریخ کلیسا، توبه به صورت علنی انجام می گرفت. در قرون بعدی، اعتراف فردی به گناه پا گرفت و مرسوم شد.

۶ - ۱۳ - تدهین (مالیدن روغن مقدس به بیماران)

اگر گناه بیماری روح است و موجب سست شدن ارتباط انسان با خدا می شود، بیماری جسمی نیز مشکلی بشری است که حیات زمینی را تهدید می کند. در هر دو حال، مسیحیان برای شنیدن پیام رهایی بخش خدا آماده می شوند؛ زیرا معتقدند که خدا مسیح را برای عیادت بیماران، شفا دادن ایشان و آماده کردن آنان در لحظات جان دادن فرستاده است. آیین تدهین

بیماران نشان دهنده وجود خدا و محبت اوست و به یاد می آورد که خدا انسانهایی را که به وسیله بیماری مورد امتحان قرار گرفته اند، فراموش نمی کند. به دیگر سخن، هدف از این آیین آن است که با احساس جانکاه تنهایی و بی کسی بیماران مقابله نماید، مخصوصاً در مواردی که جسم فرسوده شده و جان اندک اندک از تن می رود و مرگ فرا می رسد. مسح کردن بیماران با روغن مقدس مسلم می سازد که آنان

تنها نیستند، بلکه مسیح با ایشان است و آنان را به سوی خدا رهنمون می‌شود. همچنین گروهی از برادران ایمانی با او هستند و برای او دعا می‌کنند.

۷ - ۱۳ - عشای ربانی

عشای ربانی در دید فرد مسیحی، تنها یکی از آیینهای هفتگانه نیست، بلکه این عمل یکی از مسائل اساسی ایمان و شعائر عبادی مسیحیت است و در عین حال یادبود و بازسازی شام آخر عیسی با شاگردان در شب قبل از مرگ اوست. عیسی در آن عمل، نان و شراب را به عنوان گوشت و خون خود به شاگردان داد تا آنها را بخورند و بنوشند.

مسیحیان هنگامی که در این مراسم شرکت می‌کنند، باور دارند که مسیح با جسم خود نزد آنان حاضر می‌شود. همچنین باور دارند همان طور که عهد خدا با قوم یهود توسط خون قربانیها بر کوه سینا استوار گردید، به همان ترتیب، عهد جدیدی بین خدا و بشریت به وسیله خون عیسی مسیح محکم و استوار شد.

هر یک از کلیساهای مسیحی در شعائر و آیینهای برگزاری عشای ربانی ابتکاراتی پدید آورده است؛ ولی دو عنصر اساسی در همه مراسم ثابت است:

۱. خواندن دو یا سه مقطع از کتاب مقدس؛

۲. خوردن قربانی مقدس.

هنگام تبرک نان و شراب، پیشوای مراسم سخنان عیسی در شام آخر را تلاوت می‌کند. در کلیساهای کاتولیک و ارتدوکس جز اسقف یا جانشین او یعنی کشیش، کسی نمی‌تواند پیشوای مراسم باشد و علاوه بر خواندن کتاب مقدس و خوردن قربانی،

همخوانی و دعای توسل و شکر، همراه با موعظه (که معمولاً بر محور مقاطع تلاوت شده و تطبیق دادن آن با زندگی روزمره مسیحیان دور می‌زند) و مصافحه نیز انجام می‌شود. بسیاری

از پروتستانها عشای ربانی را بسیار مهم می‌شمارند، به طوری که می‌گویند برای اجرای درست و کامل آن مراسم، باید کاملاً آماده شد و به همین دلیل، آن را تنها در برخی از مناسبتها برگزار می‌کنند و بسیاری از ایشان سالی چهار بار یا ماهی یک بار مراسم عشای ربانی را برپا می‌کنند. ارتدوکس مراسم عشای ربانی را در روزهای یکشنبه و اعیاد برگزار می‌کنند، ولی کاتولیکا می‌گویند عشای ربانی قلب عبادات روزانه است و به همین دلیل، آن مراسم را هر روز برپا می‌دارند.

۱۴ - علل انتشار مسیحیت

دو عامل در رشد و گسترش دین مؤثر است: یکی تحمل فشار و آزار و دیگری تبلیغ. دین هنگامی می‌میرد که وانهاده شود.

مسیحیان حدود ۳۰۰ سال رنج کشیدند، آزار دیدند و شهیدان فراوانی تقدیم کردند. شالوده این دین در همین ۳۰۰ سال نهاده شد و دعوت اقوام مختلف در این مدت، کامیابیهای را همراه داشت. افزایش شمار مسیحیان در امپراطوری روم موجب شد که این دین در نیمه اول قرن چهارم در آن سرزمین رسمیت پیدا کند و بر اثر عامل دیگر یعنی تبلیغ، به بخش وسیعی از جهان آن روز گسترش یابد.

برخی ادیان مانند تبلیغ ندارند و افزایش پیروان را کمال نمی‌شمارند. ادیانی مانند اسلام و مسیحیت برای مسأله تبلیغ اهمیت زیادی قائلند. هیأت‌های تبلیغی مسیحیت از روزگار قدیم به سراسر جهان رفته و پدید آمدن استعمار و تهاجم فرهنگی، مسیحیت در مشرق زمین گسترش یافته است.

۱۵ - بروز اختلافات کلامی

مسیحیت در سراسر امپراطوری روم گسترده شد و متفکران، برای بیان چگونگی ارتباط بین عیسی و خدا از اصطلاحات فلسفی و مفاهیم رایج آن عصر بهره گرفتند و بدین شیوه، الهیات مسیحی شکل گرفت.

برخی مسیحیان نخستین تحت تأثیر اندیشه‌های غنوصی (ناستیک)، انسان بودن عیسی را انکار کردند. غنوصیان وی را فرشته ای می‌دانستند که معرفت اسرارآمیزی از خدا برای بشر آورده است. همچنین گروهی به نام دوکتیسیها (ظاهر گرایان) می‌گفتند عیسی جسم بشری نداشت و بر صلیب نمرد، بلکه وی فقط از نظر ظاهر به شکل آدمی درآمده بود. کلیساهای مسیحی در قرن دوم، تعالیم غنوصیان و ظاهر گرایان را باطل و محکوم اعلام کردند و بر حقیقت انسانیت موجود در عیسی اصرار ورزیدند.

۱۶ - مسیحیت در روم

سرانجام کلیسا برپا و استوار شد، اسقفان هر یک از کلیساهای محلی را بر عهده گرفتند، به معاونت آنان اقدام کردند و شماسان علاوه بر تکفل امور سالخوردگان و بینوایان، به انواع گوناگون نیکوکاری پیدا شدند که برای خدمت به کلیسا و استواری آن از نعمتهای الهی برخوردار شده بودند: ایشان مبشران، شبانان، معلمان و رسولانی بودند که با الهام روح خدا سخن می‌گفتند. افرادی نیز قدرت معجزه کردن، شفا دادن بیماران و سخن گفتن به زبانهای مختلف را در خود داشتند.

موضع دولت روم در برابر کلیساگاهی مسالمت آمیز بود، ولی غالباً حاکمان رومی به آزار مؤمنان می پرداختند و در نتیجه افراد بسیاری مانند پطرس و پولس کشته شدند.

اندک اندک با گذشت زمان برخی مراکز اهمیتی ویژه و قدرتی مخصوص پیدا کردند: رم، اورشلیم، اسکندریه و انطاکیه. امور مذهبی این چهار شهر به عهده پاتریکها گذاشته شده بود. همچنین

در مناطق یاد شده قلمروهایی فرعی به نام قلمرو اسقف ایجاد شدند که زیر فرمان اسقفان قرار داشتند (کلمه یونانی ((اسقف)) به معنای ناظر است). در قرن چهارم هنگامی که قسطنطین (استانبول) را بنا کرد، این شهر نیز در زمره اماکن مهمی قرار گرفت که رهبری کلیسای آن در دست یک پاتریک بود.

در روزگار قسطنطین (م. ۳۳۷ میلادی) جامعه مسیحیت از یک گروه مورد آزار قدرتهای امپراطوری روم به کلیسای دولتی تحول یافت و حکومت آن را به رسمیت شناخت. بر اثر این تحول، تغییر و دگرگونی بزرگی کلیسا پدید آمد و بیشتر مردم در امپراطوری بیزانس و امپراطوری روم، به استثنای یهود، دست کم در ظاهر به مسیحیت در آمدند. هنگامی که جدایی بین کلیساهای شرق و غرب کامل شد هر یک از آن دو منطقه مستقلا مراسم عبادی، فلسفه، الهیات و سنت خود را شکل داد. همچنین کلیسای قبطی در مصر، کلیسای سریانی در سوریه و کلیسای نسطوری در عراق و ایران سنتهای قدیمی خود را شکل دادند.

هنگامی که در اوایل قرن هفتم میلادی دین اسلام در جزیره العرب ظهور کرد و حاکمان مسلمانان اداره امور مناطق مسیحی نشین در مصر، شام، بین النهرین و شمال آفریقا را در دست گرفتند، مسیحیان لازم دانستند به دین اسلام با دیده احترام بنگرند و مسلمانان را یارای ایمان و هموطن، بلکه غالبا حاکم خود قبول کنند. از سوی دیگر، یوحنا دمشقی که در عصر امویان می زیست، نخستین کتاب مسیحی را که به بررسی اعتقادات اسلامی می پرداخت، به رشته تحریر درآورد.

در قرنهای یازدهم تا سیزدهم، دولتهای اروپایی جنگهای صلیبی را به راه انداختند و بر اثر آن، دشمنی

و نفرت نه تنها بین مسلمانان و مسیحیان، بلکه بین مسیحیان غرب اروپا و مسیحیان بیزانسی تا به امروز بر جای مانده است. ویرانگریها، شکنجه ها و کشتارهایی که مسیحیان در هجوم به قدس (۱۰۹۹ م.) و قسطنطنیه (۱۲۰۴ م.) از خود بروز دادند، بدترین تاءثیر را هم نزد مسلمانان و هم نزد مسیحیان شرق باقی گذاشت.

۱۷ - جدایی در کلیسا

کلمه جدایی بر انفصال بین دو بخش یا گروه از مسیحیان دلالت می کند و ربطی به اعتقاد ندارد. مهمترین جدایی در تاریخ مسیحیت بین کلیسای قسطنطنیه و کلیسای رم پدید آمد و آن را گاهی جدایی شرق و غرب می خوانند. کلیسای روم می گفت کسانی که کلیساها را رهبری و سرپرستی می کنند، اسقفان جهان هستند که با هم در جسم واحدی تحت اشراف اسقف رم عمل می کنند. به نظر کلیسای قسطنطنیه پنج مرکز برای مسیحیت وجود دارد که از نظر اعتبار و اقتدار برابرند: اورشلیم، انطاکیه، رم، اسکندریه و قسطنطنیه.

با وجود این اختلاف نظر پیرامون قدرت، مسیحیان تابع رم و قسطنطنیه تا قرن نهم همگی متحد بودند. در قرنهای بعدی نیز آن دو کلیسا گاهی از هم جدا می شدند و دوباره با هم آشتی می کردند، تا اینکه سرانجام آخرین جدایی بین رم و قسطنطنیه در سال ۱۰۵۴ م. پدید آمد.

شکی نیست که بیشتر جداییهای مذهبی بر اثر اسباب و علل سیاسی پیش می آمد، ولی یک عنصر اعتقادی در جدایی اخیر وجود داشت. کاتولیکها (همچنین پروتستانها) برای اظهار ایمان خود به صدور روح القدس از خدای پدر و عیسای پسر که با هم عمل کرده اند، عبارت ((و از پسر)) (و به لاتینی: Filioiuge) را به کار می برند؛ در صورتی که ارتدوکسها

به عبارت اصلی قانون ایمان بسنده می کنند و عبارت مذکور را به آن نمی افزایند. به عقیده ارتدوکسها روح القدس فقط از خدای پدر صادر شده است. این مسأله در واقع برای علمای الهیات اهمیت دارد و توده مسیحیان این نزاع را چیزی در حاشیه تاریخ مسیحیت تلقی می کنند.

در دهه های اخیر تلاش برای وحدت کلیساهای رم و قسطنطنیه شتاب بیشتری یافته است. هر یک از پاپ ژان بیست و سوم، پل ششم و ژان پل دوم به دیدار دو پاتریک جهانی ارتدوکس، اتیناگوراس و دیمتریوس در استانبول مبادرت کرده اند و متقابلاً این دو پاتریک برای بازدید پاپهای مذکور به رم (واتیکان) رفته اند. همچنین این دو کلیسا گروههایی را برای برانداختن موانع وحدت ایجاد کرده اند.

۱۸ - امپراطوری مقدس

با مسیحی شدن قسطنطنی قیصر روم در آغاز قرن چهارم میلادی، اندک اندک کلیسا نیرو گرفت و دخالت در سیاست را آغاز کرد و این دخالت رو به افزایش نهاد. در سال ۸۰۰ م. پاپ رهبر مسیحیان تاج شارلمانی پادشاه فرانسه را بر سر او گذاشت و با این کار امپراطوری مقدس روم را بنیاد نهاد. از این زمان، دخالت صریح روحانیون مسیحی در سیاست شروع شد. جنگهای صلیبی و محکمه تفتیش در این دوره بود و این دخالتها سال ۱۸۰۶ رسماً ادامه یافت.

یکی از ناگوارترین حوادث چند قرن اخیر این است که هرگاه دانشمندان و اندیشمندان مغرب زمین قدمی به سوی ترقی و پیشرفت برداشتند، فریاد اعتراض ارباب کلیسا بلند شد. این رفتار ناپسند چهره تابناک دین را تیره کرد و مردم را وادار ساخت که بر کلیسا بشورند.

بر اثر دخالتهای ناروای کلیسا در امور سیاسی و

اجتماعی مردم، دانشمندان و اندیشمندان مغرب زمین به این نتیجه رسیدند که دخالت دین در سیاست تنها به نفع پدران روحانی است و عامه مردم از آن زیان می بینند. مردم نیز که از فشارهای کلیسا ناراضی بودند، این اندیشه را پسندیدند و پس از سالها مبارزه فکری و مسلحانه توانستند خود را از قید کلیسا برهانند.

نوشته های علوم سیاسی در اروپای قرون وسطی درباره اینکه کدام یک از کلیسای کاتولیک رومی و پادشاهی مقدس روم برتر است، بحث می کرد. در قرن سیزدهم توماس آکویناس در کتاب خلاصه الاهیات از نقش کلیسا دفاع کرد و در قرن چهاردهم دانته الیگیری در کتاب پیرامون سلطنت از مسیحیت متحد زیر فرمان امپراتور و پاپ سخن گفت.

بر اثر فشار امپراتور فیلیپ چهارم، مقر پاپ در سال ۱۳۰۹ م. از رم ایتالیا

به شهر آوینیون در فرانسه منتقل شد و این وضع تا سال ۱۳۷۷ م. یعنی قریب هفتاد سال ادامه یافت و از باب تشبیه به تبعید یهودیان به بابل در قرن ششم قبل از میلاد، آن را تبعید بابلی پایها نامیدند.

هنگامی که مقر پاپی به رم برگردانده شد، باز هم پاپهایی در آوینیون برخاستند که بعدا ناپاپ نامیده شدند. این مسأله که انشقاق بزرگ نامیده می شود، از سال ۱۳۷۷ م. تا ۱۴۱۷ م. یعنی چهل سال ادامه یافت.

در اوایل قرن پانزدهم بر اثر شدت گرفتن اختلافات، سه پاپ در کلیسای کاتولیکها به رقابت برخاستند، زیرا علاوه بر پاپ رم به نام گرگوری دوازدهم و ناپاپ آوینیون به نام بندیکت سوم، امپراتور فرد سومی را به پاپی برگزید که جان بیست و سوم نامیده شد. بدین شیوه، مسیحیت در برابر سه مدعی قرار

گرفت که هر یک خود را بر حق می دانست و دو حریف دیگر را بر باطل. شورای کنستانس (۱۴۱۴ - ۱۴۱۸) که برای بررسی این مسأله و برخی مسائل دیگر تشکیل شد، در سال ۱۴۱۷ هر سه مدعی را برکنار کرد و پاپ رهنمود داد که برای کسب قدرت اصول اخلاقی را در نظر نگیرند.

در قرن شانزدهم نیکولو ماکیاولی در کتاب لویاتان گفت که قدرت حاکم نباید محدود شود؛ زیرا قدرت وی از قرارداد اجتماعی نشأت می گیرد و براساس آن حکومت موظف به تأمین امنیت اجتماعی و فراهم کردن خواسته های مردم است. در همان قرن جان لاک بر این موضوع پافشاری کرد و گفت هرگاه حکومتی از انجام تعهدات خود در قبال مردم سرباز زند، باید آن را سرنگون کرد.

قدرت سیاسی پاپ پس از سالها آرامش، در اواخر قرن هجدهم رو به کاستی نهاد. رهبران فرانسه و ایتالیا از طریق نظامی و مراجعه به آرای عمومی، کاخها و املاک پاپ را گرفتند و به فرمانروایی سیاسی وی پایان دادند.

تسلیم کردن پایها کار آسانی نبود. از این رو، دولت ایتالیا در قانون تضمینات (۱۸ اکتبر ۱۸۷۰) شماری از کاخها را به پاپ برگرداند و ملزم شد گونه ای حق سیاسی برای وی قائل شود.

پاپ قانون تضمینات را نپذیرفت و این امر موجب قطع روابط واتیکان با دولت ایتالیا به مدت شصت سال شد. سرانجام پس از سه سال مذاکره، معاهده لاتران (۱۱ فوریه ۱۹۲۹) بین واتیکان و ایتالیا به امضا رسید و مسأله رم حل شد.

معاهده جدیدی در آوریل ۱۹۸۴ بین واتیکان و ایتالیا به امضا رسید و جایگزین معاهده لاتران شد.

۱۹ - رهبانیت

از زمان حواریون

تاکنون، برخی مسیحیان به تقلید از مسیح مجرد و زهد را شیوه زندگی خود قرار داده اند. عیسی هرگز ازدواج نکرد و تعلیم داد که افرادی به خاطر ملکوت خدا مجرد به سر خواهند برد (متی ۱۲: ۱۹). البته بیشتر رسولان، از جمله پطرس، ازدواج کرده بودند، ولی پولس مجرد می زیست و وضع او نادر بود. مجرد در آغاز با عقیده به بازگشت قریب الوقوع عیسی و فرارسیدن روز پایانی ارتباط داشت. با گذشت زمان و روشن شدن اینکه بازگشت اینکه بازگشت عیسی نزدیک نیست، برخی مسیحیان، به نشانه حیات جدیدی که باید در مسیح ایجاد کرد و به نشانه روابط جدید در جامعه مسیحیت - روابطی که نه بر قرابت جسمانی، بلکه بر ایمان به خدا استوار بود - مجرد را برگزیدند.

باید یاد آور شد که از همان روزگار حواریون، زندگی زناشویی از دیدگاه مسیحیان راه طبیعی پیروی از مسیح و ادای شهادت به تعالیم او بود. پیوسته در طول تاریخ مسیحیت، مجرد یک شیوه استثنایی برای افرادی محدود از مسیحیان تلقی شده است که احساس می کنند به طور خاص دعوت شده اند تا حیات ایمانی خود را به آن شیوه ادامه دهند.

هنگامی که در قرون نخستین، طوفان آزارهای سخت بر مسیحیان وزیدن گرفت، آنان برای پیروی از انجیل در میان آن خطرهای بزرگ گروه کوچکی با روابط تنگاتنگ پدید آوردند. هنگامی که در زمان قسطنطین مسیحیت دین فرمانروایان شد و بیشتر شهروندان مسیحیت را پذیرفتند، سطح دینداری مردم به طور طبیعی پایین آمد و بسیاری از مسیحیان به گونه ای زیست می کردند که با تعالیم مسیح و شیوه زندگی او شباهتی نداشت. این دگرگونی

وضع اجتماعی حرکت به سوی رهبانیت در صحرا را در پی داشت. البته روشن است که یهودیان پیش از مسیحیان به این کار اقدام کرده بودند و همان طور که در بخش یهودیت گذشت، گروههایی به نام اسنی قبل از میلاد، دیرهایی را نزدیک قمران در کرانه بحرالمیت تاسیس کرده بودند. این گروهها عقیده داشتند که جامعه دنیوی به گونه ای با شر آلوده شده است که دست یافتن به نجات در آن ممکن نیست و در تلاش برای دور نگه داشتن اعضای خود از ابتلای به گناه و فساد جامعه به زندگی در صحرا، پناه بردند.

در قرنهای سوم و چهارم، برخی مسیحیان همان مسلک را پیمودند و شهرهایی، مانند اسکندریه و انطاکیه را رها کردند و زندگی زاهدانه در بیابان را برگزیده اند تا در گوشه تنهایی به دعا راز و نیاز پردازند. به محض آنکه شهرت یکی از راهبان مقدس مقیم در صحرا بالا- می گرفت، مردم گروه گروه برای دریافت ارشاد و نصیحت و گذراندن اوقاتی در عبادت و در کنار او، به زیارت وی می رفتند. برخی از این زائران نزد وی می ماندند و شیوه زندگی او را برمی گزیدند. بدین گونه، نخستین دسته های رهبانی که دارای زندگی مشترک بودند، در اطراف صومعه های ناسکان و گوشه گیران گرد آمدند.

این پدیده نخست در بیابان مصر مشاهده شد و به زودی مناطق صحرائی سوریه و جزیره العرب را فرا گرفت. از پیشگامان تنسک و گوشه گیری در مصر، آنتونی (م. ۳۵۶ میلادی) و مکاریوس (م. ۳۹۰ میلادی) بودند که سخت ترین گونه زهد را انتخاب کردند. پاکومیوس (م. ۳۴۶ میلادی) یاران و شاگردانی

گرد آورند و نه صومعه بنا کرد که در هر یک از آنها صد راهب به عبادت مشغول بودند. وی نخستین کسی بود که برای سازماندهی زندگی رهبانی گروهی، آیین نامه ای تنظیم کرد.

در مقابل آنچه گذشت، برخی از پدران کلیسایی معنا و مفهوم دیگری برای رهبانیت مطرح کردند. آنان به فساد جامعه بشری معتقد نبودند و ترک آن را لازم نمی دیدند. این افراد مشغله زیادی داشتند و فعالانه در بحث و جدلهای الهیات و مسائل سیاسی عصر خود شرکت می کردند. با این وصف، همه آنان هر چندی یک بار برای دعا و تفکر به صحرا می رفتند، همراه این احساس که با چنین عملی می توان اشتغالات را مهار کرد و به یاد آورد که هدف زندگی پیروی کامل از تعالیم انجیل است.

باسیل قانونی را برای راهبان وضع کرد که هنوز هم کلیساهای شرقی از آن پیروی می کنند. سپس دیرهای باسیلی در همه مناطق بیابانی سوریه، جزیره العرب و مناطق کم جمعیت آناتولی و یونان تاسیس شد و راهبان به پند دادن و ارشاد شهروندانی که به زیارت ایشان می آمدند می پرداختند و از مسافرانی که در بیابان راه گم کرده یا برای فرار از ظلم و ستم و مشکلات به آنجا آمده بودند، پناهگاه و امکانات استراحت و آرامش آنان را فراهم می کردند.

۲۰ - اصلاح مذهبی

اصلاح مذهبی

آفتابهایی نیز زندگی کلیسای کاتولیک را در قرون میانه به پرتگاه نابودی کشاند که شاید زشت ترین و ناهنجارترین آنها سایمونی (Simony) باشد که عبارت بود از فروش منصبهای روحانی و امتیازات کلیسایی. علاوه بر این، پاپها، اسقفان و کشیشان تقریباً تمام نقشهای مهم کلیسایی را در انحصار خود داشتند و نقش قابل توجهی

برای عامه مردم قائل نمی شدند و آنان را در امور دین و ایمان در نادانی باقی می گذاشتند.

البته اقداماتی اصلاحی نیز در کلیسای را که چهره کلیسا قرون میانه پدید آمد. برخی از این اقدامات در عین پذیرفتن اقتدار پاپها، اصلاح مفاسدی را که چهره کلیسا را زشت کرده بود، در نظر داشت. برخی دیگر کلیسای کاتولیک را نمی پذیرفت و برای پیگیری یک زندگی مسیحی بهتر و همراه پرهیزکاری بیشتر تلاش می کرد. از این رو، در میان این گروه برخی اوقات افکار و عقایدی پدید می آمد که با ایمان سنتی کلیساها هماهنگ نبود و موجب تکفیر آنان می شد. کلیسا و دولت دست به دست هم دادند و برای زدودن آن بدعتها، شیوه های غالباً بسیار قساوت آمیزی با آنها جنگیدند.

۱ - ۲۰ - شورهای قدیمتر

مشهورترین شورها بر ضد فساد کلیسا عبارت بود از: نهضت بوگومیلها (در بالکان از قرن دهم تا دوازدهم میلادی)، البیجیها (در جنوب فرانسه در قرنهای دوازدهم و سیزدهم میلادی)، ولدیها (در شمال ایتالیا از قرن دوازدهم تا عصر ما)، وایکلیف (در انگلستان، در قرن چهاردهم میلادی) و هوس (در بوهمیا، در قرن پانزدهم میلادی). در سال ۱۲۳۲، دادگاههای تفتیش عقاید برای رسیدگی به بدعتها تاسیس شد و کسانی که به نظر گردانندگان آن گمراه بودند، اگر حاضر به توبه نبودند، به اعدام محکوم می شدند.

۲ - ۲۰ - مارتین لوتر

در حالی که بسیاری از کارگزاران کلیسا مردم را به اصلاح دین فرا می خواندند، جریان بخشش نامه ها غوغایی برانگیخت و شکاف در کلیسای غربی را قطعی کرد. قضیه از این قرار بود که تنی چند از واعظان پرشور، مناطق مختلف اروپا را زبر پا گذاشتند و در همه جا اعلام کردند که هر مؤمنی می تواند با پرداخت مقداری پول به کلیسا خود را از مجازات بازخريد کند و نجات دهد. در این هنگام مارتین لوتر (م. ۱۵۴۶) قیام کرد و در سال ۱۵۱۷ اعلامیه ای مشتمل بر ۹۵ ماده انتشار داد که در آنها با کاتولیکها مخالفت کرده بود. برخی از این موارد عبارتند از:

- نجات فقط از راه ایمان به دست می آید؛

- کتاب مقدس تنها منبع ایمان مسیحی است؛

- نباید معتقد بود عشای ربانی قربانی است؛

- رهبانیت و نذر کردن برای آن باطل است؛

- افراد غیر روحانی باید نقش مهمتری در مراسم عبادی و رهبری دینی داشته باشند؛

- کلیساهای محلی باید از کلیسای رم مستقل شوند؛

- برخی اعمال کاتولیکی، مانند حج، روزه و اعتراف به گناه باید ترک شود؛

- باید با

کارهای غیر قانونی، مانند فروش بخشش نامه ها و مناصب روحانی برخوردار شود.

لوتر در صدد بود کلیسا را طبق تعالیم اصلی کتاب مقدس اصلاح کند (و به همین دلیل، نهضت وی اصلاح انجیلی نامیده شد). وی همچنین می گفت باید به ایمان جامعه مسیحیان نخستین باز گردیم. لوتر فرمانروایان آلمان را تشویق می کرد که سلطه پاپ را مردود شمارند و مردم را به پذیرش اصلاح شده در کشورهای اروپای شمالی (آلمان، نروژ، سوئد، دانمارک و فنلاند) گسترش یافته است.

۳ - ۲۰ - مصلحان دیگر

دیری نباید که با پدید آمدن اختلاف میان پیروان لوتر در برخی مربوط به ایمان و چنددستگی آنان، حرکت اصلاح از هم پاشید و برخی از ایشان کلیساهای ویژه ای تاسیس کردند. زوینگلی (Zwingli) (م. ۱۵۳۱) رهبری اصلاح دین در سویس را بر عهده گرفت و در مسأله حضور مسیح در عشاء ربانی از لوتر جدا شد. همچنین ژان کالون (Calvin) (م. ۱۵۶۴) که یکی از برجسته ترین مصلحان بود، مفهوم روحانیت را مردود دانست و اندیشه انتخاب پیشین در رستگاری را به مسیحیت وارد کرد. بیشترین تاءثیر وی در سویس، هلند، فرانسه و اسکاتلند بود.

آناباتیستها یعنی طرفداران تجدید تعمد، نهضت واحدی ایجاد نکرده بودند، بلکه چند گرایش پروتستان که تعمد کودکان را نمی پذیرند و تاءکید بر آن داشتند که فرد باید از روی بینش عیسی را به عنوان منجی بپذیرد، به این نام خوانده شدند. این گروهها بر پرهیزکاری باطنی، عمل روح القدس در فرد مسیحی، ساده زیستن، مسالمت جویی، نفی خشونت و ابطال سلطه کلیسایی و کشوری اهتمام داشتند. کلیساهایی که از این موج فکری و عقیدتی پدید آمده اند، عبارتند از: کویکرها، موراویها، منونیه و تعمدیهها. کویکرها را دوستان (Friends) یا

۴ - ۲۰ - اصلاح در انگلستان

اصلاح پروتستان در انگلستان، با یک جدایی که در روزگار هنری هشتم پدید آمده بود، آغاز شد. در حالی که اعتقادات کاتولیکها را قبول داشت، اقتدار پاپ را رد می کرد و هنوز کلیسای انگلستان با این ویژگی مشخص می شود و با چند کلیسای دیگر در کشورهای مختلف، کلیساهای آنگیکان را تشکیل می دهند. در دوران الیزابت اول، دختر هنری هشتم بسیاری از عناصر عقیده پروتستان به کلیسای انگلستان راه یافت و به طور مشخص نموده‌های انگلیسی اصلاح نیز پدیدار شدند: پیوریتنها (puritans) که می خواستند کلیسای انگلستان را به شیوه کالون و پیروانش پاکسازی کنند؛ نهضت متدیستها (Methodists) که با تلاش جان وزلی (John Wesley) تشکیل یافت و در مقابله با ایمان مبتنی بر الفاظ الهیات، بر پرهیزکاری باطنی اصرار ورزید.

لازم به یاد آوری است که همه این امواج پروتستانی به ایالات متحده آمریکا سرایت کرد و آن کشور اکنون بزرگترین سرزمینی است که اکثر مردم آن پروتستان هستند؛ همچنین امواج مذکور به استرالیا، زلاندنو و آفریقای جنوبی راه یافت و میسیونرها آن را به آسیا، خاورمیانه و آفریقا بردند.

۵ - ۲۰ - اصلاح متقابل

کلیسای کاتولیک از روی ناچاری به وارد بودن تعدادی از اتهامات مطرح شده مصلحان اعتراف کرد و بسیاری از پیروان آن کلیسا گفتند که تخلفات مورد اعتراض مصلحان واقعیت دارد و باید بی درنگ آنها را از میان برداشت. از سوی دیگر، کاتولیکها مشاهده کردند که مصلحان، به دلیل انگیزه اصلاحی خود، عناصر مهمی از ایمان مسیحی را به فراموشی سپرده اند. بر اثر این اندیشه، نهضتی پدید آمد که برای اصلاح کلیسای کاتولیک از درون می کوشید. این نهضت اصلاح متقابل نامیده شد و دعوت پاپ برای

برگذاری یک شروع اصلاحی بین سالهای ۱۵۴۵ تا ۱۵۶۳ نخستین گام برای تحقق آن بود. این شورا به مناسبت شهری که میزبانی آن را برعهده داشت، شورای ترنت نامیده شد و ارتدوکسها و پروتستانها در آن شرکت نکردند.

شورای مذکور به اکثر تخلفات مورد نكوهش مصلحان پایان بخشید و مجدداً به منظور اندیشه های مصلحان، بر تعالیم کاتولیکی سنتی تاءکید ورزید. از جمله کسانی که برای تثبیت اصلاح متقابل می کوشیدند، اعضای راهبانیت‌های نوبنیاد، مانند کاپوچیا و ژروئیتها بودند و همه سعی می کردند کلیسای کاتولیک را از درون، با اتکا بر قدرت پاپ و نه قیام بر ضد آن، اصلاح کنند. کشورهایی که فعالیت اصلاحی متقابل در آنها ادامه یافت، سرزمینهایی با اکثریت کاتولیک بودند؛ مانند اسپانیا، ایتالیا، لهستان و ایرلند.

۶- ۲۰- واکنش کلیسای ارتدوکس

بحث و بررسی الهیات در دوران امپراطوری بیزانس در کلیسای ارتدوکس شکوفا شد و این شکوفایی که ریشه در سنتهای قدیمی داشت، تا سقوط قسطنطنیه ادامه یافت. در قرن شانزدهم، ارتدوکسها لازم دیدند موضع خود را نسبت به مسائل مورد نزاع کاتولیکها و پروتستانها بیان کنند. با آنکه یکی از پاتریکهای قسطنطنیه به نام لوکاریس (م. ۱۶۳۸) به مواضع کالون گرایش بسیار داشت، کلیساهای ارتدوکس اعلام کردند که در بیشتر مسائل مورد بحث به سنتها وفادار هستند و مواضعی مانند مواضع کلیسای کاتولیک دارند.

۷- ۲۰- شورای واتیکانی دوم

آخرین شورای جهانی کلیسا شورای واتیکانی دوم بود که به دعوت پاپ ژان بیست و سوم تشکیل شد. این شورا از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ ادامه داشت و هدف آن نوسازی کلیسای کاتولیک به مقتضای نیازهای عصر جدید بود. در این شورا اسقفانی از تمام مناطق جهان شرکت کردند. همچنین ناظرانی از کلیساهای ارتدوکس و پروتستان و مهمانانی از اسلام، یهودیت و ادیان دیگر حضور داشتند.

شورای واتیکانی مذکور شانزده سند منتشر کرد که هدف آنها نوسازی همه مذاهب ایمان و رفتارهای دینی بود. مهمترین تعالیم شورا به قرار زیر است:

۱. منزلت ممتاز کتاب مقدس در ایمان کلیسا؛

۲. روحانی قلمداد شدن همه مسیحیان؛

۳. تعهد به پیگیری تلاش برای وحدت مسیحیت؛

۴. تعهد جدی به مبارزه برای برقراری عدالت، صلح و حقوق بشر؛

۵. برگزاری مراسم عبادت به زبان محلی؛

۶. وجود نجات الهی برای پیروان ادیان دیگر.

عنوان یکی از سندهایی که شورا منتشر کرد، چنین است: ((اظهار نظر پیرامون رابطه کلیسا با ادیان غیر مسیحی.)) بخش مخصوص به اسلام در سند یاد شده، نخستین منبع کلیسایی است که در آن موضوع مسلمانان به طور رسمی

بررسی می شود. اینک خلاصه ای از آن بخش: - مسیحیان باید به مسلمانان به دیده احترام بنگرند و آنان را ارج نهند؛

- مسلمانان و مسیحیان خدای واحدی را می پرستند که آفریدگار آسمان و زمین، توانا و مهربان است و با بشر سخن گفته است؛

- مسلمانان و مسیحیان به طور یکسان می کوشند که تسلیم فرمانهای او باشند؛

- هر دو گروه ایمان خود را به ایمان ابراهیم استناد می دهند؛

- مسلمانان به عیسی به عنوان یک پیامبر تعظیم می کنند و مریم باکره را گرامی می دارند؛

- مسلمانان و مسیحیان در انتظار روز داوری و رستخیز مردگان هستند؛ - مسلمانان زندگی مبتنی بر اخلاق را ارج می نهند؛

- مسلمانان خدا را می پرستند، بویژه از طریق نماز، روزه و انفاق.

اظهار نظر شورای واتیکانی دوم پیرامون اسلام چنین خاتمه می یابد:

از آنجا که در طول قرنهای گذشته درگیریها و دشمنی های زیادی بین مسیحیان و مسلمانان پدید آمده است، شورا مؤ کدا از همگان می خواهد که گذشته را به فراموشی بسپارند و صمیمانه به تفاهم گرایش پیدا کنند و با یکدیگر برای حفظ و تقویت صلح، آزادی، عدالت اجتماعی و ارزشهای اخلاقی به سود همه افراد بشر بکوشند.

در سال ۱۹۶۵ پاپ پل ششم در واتیکان دبیر خانه گفتگوی ادیان را تاسیس کرد و پس از آن کمیته ای را برای گفتگو با مسلمانان به آن افزود که از اهداف آن، تقویت احترام متقابل و ایجاد تفاهم میان مسیحیان و مسلمانان از طریق سخنرانی های علمی، مطالعات طرحهای مشترک در زمینه امور اجتماعی و جریانات مربوط به توسعه و اخلاق است.

۲۱ - فرقه مسیحی

فرقه مسیحی

مسیحیت مانند هر دین دیگر، فرقه های متعددی دارد که برخی از آنها باستانی

و برخی نسبتاً تازه هستند، همچنین برخی از آنها پیروان بسیار و برخی دیگر پیروان اندک دارند.

مسیحیان فرقه را کلیسا می نامند. در مسیحیت سه فرقه بزرگ و تعدادی فرقه کوچک وجود دارد. تفاوت بعضی از فرقه ها (مانند کاتولیک و ارتدوکس) با یکدیگر بسیار کم است، ولی برخی از آنها (مانند کاتولیک و پروتستان) با هم بسیار تفاوت دارند. هنگام بررسی اصلاح دین با برخی از فرقه های مسیحیت آشنا شدیم. اینک به سه فرقه یا کلیسای بزرگ مسیحیت اشاره می کنیم:

۱ - ۲۱ - کلیسای کاتولیک

این فرقه بسیار قدیم است و تاریخ آن به عصر حواریون، یعنی حدود ۲۰۰۰ سال پیش می رسد. کاتولیک یک رهبر دارند که پاپ (POPE یعنی پدر) نامیده می شود.

از آغاز نشر دعوت رسولان حضرت عیسی (ع)، تدریجاً پنج کانون بزرگ مسیحیت در اورشلیم، اسکندریه، انطاکیه، قسطنطنیه و رم به وجود آمد. از آنجا که شالوده کلیسای روم به دست پطرس نهاده شد و پولس برای مدتی معلم و رهبر آن بود، آن کلیسا خود را از سایر کلیساها برتر می دید، و تفوق آن بر سایر کلیساهای مسیحی تدریجاً مسلم شد. اسقف اعظم آن کلیساها از روی تعظیم پاپ (پا پاس) خوانده می شد و در مرافعات و اختلافات بین کلیساها از رأی و فتوای وی پیروی می شد. قبل از انتقال قطعی تختگاه امپراطوری به بیزانس، هنگامی که اسقفهای پنج مرکز فوق پاتریک (پاتریارک) خوانده می شدند، اسقف رم این لقب را پذیرفت و همان عنوان پاپ را برای خود کافی دانست و آن را مایه امتیاز شمرد. (واژه ((کاتولیک)) (Catholic) در زبان یونانی به معنای جامع است).

۲ - ۲۱ - کلیسای ارتدوکس

این فرقه قریب هزار سال پیش پدید آمد و از نظر عقیدتی با فرقه کاتولیک اختلاف چندانی ندارد. ارتدوکسها رهبری واحد را قبول ندارند و می گویند اسقف رم (پاپ) می تواند یکی از چند رهبر دینی باشد. کلیسای ارتدوکس علاوه بر پاتریک نشین قدیمی (قسطنطنیه، اسکندریه، انطاکیه و اورشلیم)، چهار پاتریک نشین های جدید روسیه، صربستان، رومانی، بلغارستان و گرجستان را نیز در بر می گیرد؛ همچنین کلیساهای قبرس، یونان، جمهوری چک، جمهوری اسلواکی، لهستان و آلبانی ارتدوکس هستند.

مسیحیان ارمنی نیز از نظر عقیدتی ارتدوکس به شمار می روند. ارمنستان نخستین سرزمینی است که

مسیحیت را به عنوان دین رسمی خود پذیرفت و آن هنگامی بود که پادشاه این سرزمین، به نام تیرداد دوم در سال ۳۰۱، به دعوت گریگوری نوربخش، مسیحی شد. البته کلیسای ارمنی با کلیساهای کاتولیک و ارتدوکس متحد نیست و رهبر آن کلیسا کاتولیکوس (جاثلیق) شهر اچمیازین است.

ارتدوکسها در برخی مسائل کلامی نیز با کاتولیکها اختلاف دارند؛ همان طور که قبلا گفته شد، ارتدوکسها معتقدند روح القدس تنها از خدای پدر صادر شده است، در حالی که کاتولیکها و پروتستانها صدور او را هم از خدای پدر و هم از خدای پسر می دانند و این تفاوت مهم است. همچنین وجود مطهر (یعنی پالایشگاه گناهان در عالم پس از مرگ) را نمی پذیرند. (واژه «ارتدوکس») (Orthodox) در زبان یونانی به معنای راست کیش است.)

۳ - ۲۱ - کلیساهای پروتستان

از حدود پانصد سال پیش تا کنون فرقه های پروتستان بی شماری در مسیحیت پدید آمده اند. پروتستانها به رهبری متمرکز عقیده ندارند و برای روحانیت مسیحی ارزش چندانی قائل نیستند. پروتستانها بسیاری از اعتقادات فرقه های دیگر را رد می کنند و نوعی مسیحیت پیراسته را می پذیرند. البته پروتستانها نیز بسیاری اعتقادات غیر عقلانی، مانند تثلیث و فدا را همچنان حفظ کرده اند. ((پروتستان)) (Protestant) واژه ای فرانسوی است که از زبان لاتینی آمده و معنای آن معترض است.)

۲۲ - دین مسیح در عصر حاضر

جامعه مسیحیت در آغاز باور داشت که عیسی به زودی با شکوه تمام باز می گردد و به این دلیل آن جامعه بی صبرانه منتظر روز پایانی بود. انتظار مذکور و شوق بازگشت مسیح در بخشهای قدیمتر عهد جدید مانند رساله اول و دوم به تسالونیکیان منعکس شده است؛ ولی رساله های متاخرتر مانند رساله اول و دوم به تیموتاؤس، رساله به تیتوس و رساله های پطرس به تشکیل جامعه و زندگی مسیحی در این جهان اهتمام ورزیده اند.

با آنکه اکثریت مسیحیان با گذشت زمان دانستند که بازگشت مسیح نزدیک نیست، اقلیتی از آنان بر این عقیده باقی ماندند که وی به زودی می آید. ایشان مطالب کتاب مکاشفه یوحنا پیرامون جنگ بین خیر و شر را تفسیر لفظی می کردند و به این علت در انتظار بازگشت نزدیک عیسی به سر می بردند تا وی بیاید و حکومتی هزار ساله ایجاد کند، حکومتی که به روز داوری پایان خواهد یافت. از دیرباز گروههای کوچکی به نام ادونتیست و هزاره گرا در مسیحیت پیدا شدند که تمام کوشش خود را در راه آمادگی برای آمدن عیسی در آخرالزمان مصروف

می دارند.

باری، مسیحیت بر اساس اندیشه انتظار موعود پدید آمد و پس از رفتن حضرت عیسی مسیح (ع)، پیوسته مسیحیان در سوز و گداز بازگشت دوباره وی روزگار گذرانده اند. شور و هیجان امید به ظهور آن حضرت هنگام نزدیک شدن سال ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰ میلادی میان مسیحیان اوج گرفت.

مسیحیت از آغاز تاکنون دینی شدیداً تبلیغی بوده است. مبلغان این آیین به سراسر جهان رفته و کامیابی‌هایی به دست آورده اند. آنان در آموختن زبانهای مختلف و ترجمه کتاب مقدس و تهیه جزوات تبلیغی رنگارنگ بسیار کوشا هستند. دولتهای غربی نیز از این فعالیتهای تبلیغی حمایت کرده اند.

پی نوشتها

۱ - رک: آل عمران: ۶۴.

۲ - Davies, A. Powell, The Meaning of the Dead Sea Scrolls, New York: New American Library, ۱۹۵۶, pp. ۸۹ - ۹۱.

۳ - ترکیبهای ((ناخدا)) به معنای ناو خدا و ((کدخدا)) در زبان فارسی تقریباً از این قبیل است.

۴ - ترکیب ادبی ((خداوند خانه)) نیز از این قبیل است.

۵ - همچنین در قرن اخیر، گاندی رهبر انقلاب هندوستان به منظور دلجویی از طبقه رنج‌دیده نجسها آنان را به فرزندان خدا ملقب کرد.

۶ - میلر، و.م.، تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران، ترجمه علی نخستین، تهران: انتشارات حیات ابدی، ۱۹۸۱، ص ۲۴۴.

۷ - مسیحیان انجیل برنابارا قبول ندارند.

۸ - برای نمونه رک: بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۸، ص ۳۱۱.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۱۴۰

نویسنده: حسین توفیقی

اسلام و مسیحیت

منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟

منظور قرآن از تورات و انجیل کدام است؟

اما باید دید که منظور از تورات چیست و قرآن کریم از این اسم چه کتابی را در نظر دارد؟ آن کتابی که در میقات در الواحی که قرآن کریم در سوره اعراف داستانش را آورده و به موسی نازل کرد؟ و یا این اسفاری که فعلا- در دست یهود است، (به قول بعضی ها به مطاعن انبیا شبیه تر است تا به کتاب آسمانی "مترجم") قطعاً منظور قرآن کریم از کلمه تورات این اسفار نیست، برای اینکه خود یهودیان هم اعتراف دارند بر اینکه سند این اسفار به زمان موسی ع منتهی نمی شود و سلسله سند در فترت و فاصله بین بخت نصر (یکی از پادشاهان بابل) و کورش (یکی از ملوک فارس) قطع شده، چیزی که هست قرآن کریم تمامی مطالب تورات موجود در عصر رسول خدا ص (که ما نمی دانیم تا این

عصر چه مقدار دیگرش تحریف شده) را رد ننموده و آن را بطور کلی مخالف تورات اصلی ندانسته، هر چند که به دلالت خود قرآن کریم از تحریف هم به دور نمانده، چون دلالت آیات قرآن بر اینکه تورات بازیچه دست تحریف شده، روشن است.

از قرآن کریم چنین فهمیده می شود که انجیل (که به معنای بشارت است) یک کتاب بوده و بر عیسی بن مریم ع نازل شده و وحیی بوده مختص به آن جناب، چون فرموده:

"و انزل التوریه و الانجیل من قبل هدی للناس" (۱)، و نفرموده اناجیل اربعه، پس این انجیل های چهارگانه: "متی"، "مرقس"، "لوقا"، و "یوحنا" کتابهایی هستند که بعد از جناب عیسی ع تألیف شده اند.

و نیز آیات قرآن دلالت دارد بر اینکه احکام دینی هر چه هست در تورات بوده و انجیل تنها بعضی از احکام ناسخ را آورده، یکی از آن آیات، آیه: ۵۰ از آیات مورد بحث است که می فرماید: "مصدقاً لما بین یدی من التوریه، و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم" (۲).

و نیز آیه زیر است که می فرماید: "و آتیناه الانجیل فیه هدی و نور، و مصدقاً لما بین یدی من التوریه، و هدی و موعظه للمتقین، و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیه" (۳)، و بعید نیست که از این آیه استفاده شود که در انجیل غیر احکام ناسخ یعنی احکامی که احکام تورات را نفی می کند، احکام اثباتی هم بوده باشد.

و باز آیات قرآنی دلالت دارد بر اینکه انجیل مشتمل بوده بر بشارت از آمدن خاتم الانبیاء ص، همچنانکه تورات نیز مشتمل بر آن بوده، چون قرآن کریم می فرماید: "الذین یتبعون الرسول النبی الامی

الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه و الانجیل" (۴).

"و رسولا الی بنی اسرائیل"

ظاهر این عبارت این است که عیسی ع تنها مبعوث بر بنی اسرائیل بوده است همچنانکه از آیات راجع به حضرت موسی ع هم بر می آید که آن جناب نیز تنها مبعوث بر بنی اسرائیل بوده و از سوی دیگر در بحثی که در ذیل آیه: "کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین" (۵) داشتیم، اثبات کردیم که عیسی هم مانند موسی از انبیای اولوا العزم بوده که بر تمامی اهل دنیا مبعوث شده اند.

و لیکن این اشکال و ناسازگاری، به بیانی که ما در ذیل آن آیه داشتیم حل می شود، در آنجا گفتیم فرق است میان "رسول" و "نبی"، نبوت منصب بعثت و تبلیغ است و رسالت سفارت خاصه ای است که دنبالش ضامن اجرایی هست و آن عبارت است از قضای الهی و داوری خدائی بین مردم یا به بقا و نعمت و یا به هلاکت و زوال نعمت، همچنانکه آیه زیر آن را افاده نموده و می فرماید: "و لکل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط" (۶).

و به عبارتی دیگر نبی انسانی است که از طرف خدای تعالی مبعوث می شود برای اینکه احکام دین را برای مردم بیان کند و اما رسول عبارت است از انسانی که مبعوث می شود برای ادای بیانی خاص که دنبالش یا هلاکت است اگر آن را رد کنند و یا بقا و سعادت است اگر آن را قبول کنند، همچنانکه این معنا از گفتگوئی که قرآن کریم از رسولانی چون نوح و هود و صالح و شعیب و دیگر رسولان با قوم خود حکایت نمود کاملا به دست می آید.

وقتی مطلب از این قرار باشد لازم نیست که رسالت یک رسول به سوی قومی معین بعثت به سوی همان قوم باشد و لا غیر، بلکه ممکن است رسالتش به سوی قومی خاص باشد، ولی بعثت و نبوتش به سوی تمامی بشر باشد، همچنانکه در موسی و عیسی ع چنین بود.

و شواهدی که از قرآن کریم بر این معنا وجود دارد یکی دو تا نیست، از آن جمله در مورد رسالت موسی به سوی فرعون می فرماید: "اذهب الی فرعون انه طغی" (۷)، و در عین حال می بینیم ساحران فرعون به موسی ایمان آوردند و گفتند: "آمنّا بر رب هرون و موسی" (۸) و بطوری که از ظواهر آیات بر می آید ایمانشان هم قبول شده، با اینکه از بنی اسرائیل نبودند و در باره دعوت قوم فرعون با اینکه از بنی اسرائیل نبودند فرموده: "و لقد فتنا قبلهم قوم فرعون، و جاءهم رسول کریم" (۹).

و نظیر این آیات در دلالت بر عمومیت بعثت آن جناب ایمان آوردن امت های بسیاری از غیر بنی اسرائیل، قبل از بعثت رسول خدا ص به آن جناب است، مانند مردم روم و امت های بزرگی از غربی ها، از قبیل: فرانسویان و اطریش و بورسا و انگلستان و امت هائی از شرقین، چون نجران به وی گرویده بودند با اینکه از بنی اسرائیل نبودند و قرآن کریم در هیچ آیه ای که سخن از نصارا دارد دیده نمی شود که روی سخن را متوجه خصوص نصارای بنی اسرائیل کرده باشد، بلکه اگر مدح می کند عموم نصارا را مدح می کند و اگر مذمت هم می کند عموم را مذمت می کند.

"انی قد جئتکم بایه من ربکم، انی اخلق لکم من

الطین ... و احیی الموتی باذن الله"

در این آیه نسبت خلقت را به عیسی ع داده، و این تعبیری است سؤال انگیز که مگر عیسی خالق است؟ در پاسخ باید دانست که کلمه "خلقت" به معنای بوجود آوردن از عدم نیست بلکه به معنای جمع آوردن اجزای چیزی است که قرار است خلق شود و لذا در جای دیگر فرموده: "فتبارک الله احسن الخالقین" (۱۰).

و کلمه "اکمه" به معنای کسی است که از شکم مادر بدون چشم متولد شده باشد، گاهی هم به کسی اطلاق می شود که چشم داشته و سپس نابینا شده است.

راغب می گوید: می توان گفت: "فلانی دیدگانش اکمه شد به حدی که چشم هایش سفید گردید (۱۱)" و کلمه "ابرص" به معنای کسی است که دچار برص شده و "پیسی" (که یک بیماری پوستی است) گرفته (۱۲).

و از اینکه فرمود: "و احیی الموتی" (۱۳)، یا بطور صریح و یا بطور اشاره فهمیده می شود که عیسی ع یک بار و دو بار مرده زنده نکرده، بلکه متعدد این کار را کرده است.

و همچنین سیاق جمله "باذن الله" می فهماند که صدور این آیات معجزه آسا از عیسی ع مستند به خدای تعالی و اذن او است. و خود آن جناب مستقل در آن و در مقدمات آن نبوده و این جمله را در آیه شریفه تکرار کرد تا اشاره کند به اینکه نسبت به تذکر آن اصرار دارد، چون جای این توهم بوده که مردم آن جناب را در زنده کردن مردگان مستقل بیندارند و در نتیجه به الوهیت آن جناب معتقد گشته و گمراه شوند و برای اعتقاد خود استدلال کنند به آیات معجزه آسائی که از آن جناب صادر شده، و لذا عیسی ع بعد از

هر معجزه ای که از آن خبر می دهد کلام خود را مقید می کند به مشیت و اذن خدای تعالی، از خلقت خود خبر می دهد خبر خود را مقید می کند به اذن خدا، از مرده زنده کردنش خبر می دهد مقیدش می کند به اذن خدا. و در آخر، کلام خود را با این جمله ختم می کند که: "ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم".

و ظاهر اینکه فرمود: "انی اخلق لکم ... " این است که این معجزات در خارج از آن جناب صادر می شده، نه اینکه از باب صرف تحدی و احتجاج خواسته است بفرماید: من چنین و چنان می کنم، چون اگر منظور صرف حرف بوده و خواسته عذر خصم را قطع و حجت را تمام کند، جا داشت کلام خود را به قیدی که این معنا را افاده کند مقید سازد، مثلاً بفرماید: اگر از من بخواهید مرده را زنده می کنم و امثال این عبارات.

علاوه بر اینکه آیات زیر که حکایت خطاب خدای تعالی به عیسی ع در روز قیامت است، بطور کامل دلالت می کند بر اینکه این معجزات از آن جناب سرزده، می فرماید:

"اذ قال الله یا عیسی بن مریم، اذ کر نعمتی علیک و علی والدتک تا آنجا که می فرماید و اذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی، فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی، و اذ تخرج الموتی ... " (۱۴).

این را گفتیم که تا بطلان گفتار بعضی از مفسرین روشن شود که گفته اند: نهایت چیزی که از آیه شریفه استفاده می شود این است که خدای سبحان چنین سری به عیسی بن مریم داده بود، و او هم در مقام احتجاج و

به منظور اتمام حجت فرموده که دلیل نبوت من این است که اگر از من این معجزات را بخواهید انجام می دهم و اما اینکه همه این معجزات و یا بعضی از آنها را انجام داده، آیه شریفه دلالتی بر آن ندارد.

" و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ... "

این جمله اخبار به غیبی است که مختص به خدا و رسولانی است که خدای تعالی آگهی بدان را به وسیله وحی به آنان داده و این خود معجزه ای دیگر است و اخبار به غیبی است که صریح در تحقق است، یعنی هر کس آن را بشنود شکی در معجزه بودنش نمی کند، برای اینکه هر کسی و هر انسانی عادتاً می داند چه خورده و در خانه خود چه چیزی را ذخیره کرده است.

و اگر این یک معجزه را مقید به اذن خدا نکرد، با اینکه می دانیم هیچ معجزه ای (بلکه هیچ عملی) بدون اذن خدا تحقق نمی یابد، همچنانکه فرمود: " و ما کان لرسول ان یاتی بایه الا باذن الله " (۱۵)، برای این بوده که از این معجزه تعبیر کرده بود به خبر دادن. و خبر دادن، غیر از خلق نمودن و زنده کردن است که حقیقتاً فعل خدا است و اگر به عیسی منسوب شود با اذن او خواهد بود. و خبر دادن فعل خدای تعالی و لایق به ساحت قدس او نیست، بدین جهت فقط این معجزه را مقید به اذن خدا نکرد.

علاوه بر اینکه مساله خلق و احیاء این تفاوت را هم با اخبار به غیب دارد که در دو معجزه اولی خطر گمراه شدن مردم بیشتر است، مردم وقتی ببینند کسی مرده را زنده می کند

و بدون شکافتن قبر با بیل و کلنگ از قبر در می آورد و یا از گل مرغی درست می کند و آن را زنده می کند و پرواز می دهد، با مختصر وسوسه و مغلطه ای به ذهنشان می رسد که این شخص خدا است، به خلاف از غیب خبر دادن که در نظر مردم ساده، امری مبتذل و پیش پا افتاده است و آن را برای هر کسی که ریاضت بکشد و برای هر کاهن و شعبده بازی ممکن می داند، لذا لازم بود در آن دو معجزه اول اذن خدا را قید کند تا بیننده در مورد آن جناب، قائل به الوهیت نشود. و در سومی یعنی اخبار به غیب، لزومی نداشت و همچنین در شفا دادن اکمه و ابرص که در این سه معجزه کافی بود که تنها بفهماند این اعمال شعبده بازان نیست، بلکه آیتی است از ناحیه خدای تعالی، آن هم در برابر مردمی که ادعای ایمان می کنند و به همین جهت در آخر کلامش فرمود: "ان فی ذلک لایه لکم ان کنتم مؤمنین"، یعنی اگر شما در ادعایتان (که ایمان داریم) راست بگوئید این معجزات برای شما کافی است.

"و مصدقا لما بین یدی من التوریه و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم"

این آیه شریفه عطف است به جمله: "و رسولا- الی بنی اسرائیل"، خواهیید پرسید: جمله معطوف علیه یعنی "رسولا- ... " در سیاقی قرار گرفته که عیسی ع در آن غایب فرض شده و می فرماید: "خدا به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموخته در حالی که او را به سوی بنی اسرائیل گسیل داشته" و جمله معطوف یعنی "و مصدقا ... " در سیاقی است که خود عیسی

متکلم است، می گوید: من چنین و چنانم با این حال چگونه ممکن است این دو سیاق به هم عطف شود؟.

در پاسخ می گوئیم: این اختلاف سیاق، عیبی ندارد، برای اینکه قبل از آیه مورد بحث:

یعنی (جمله معطوف)، سیاق قبلی با جمله: "انی قد جئتکم" تفسیر شده و وجهه کلام را از غیبت متکلم برگردانده بود، پس در حقیقت عطف آیه مورد بحث به جمله: "و رسولا" عطف سیاق متکلم است به سیاق متکلم.

سؤال دیگری که ممکن است در اینجا به ذهن خواننده برسد این است که آیه مورد بحث صریحا می گوید: عیسی ع تورات را تصدیق داشته، معلوم می شود تورات تا زمان آن جناب تحریف نشده بود، (با اینکه تقریبا شش قرن قبل از میلاد، بنی اسرائیل و توراتش به دست بخت نصر منقرض شد، و به گفته تاریخ خود یهود یک قرن قبل از میلاد نیز مورد حمله "طوطوز" وزیر اسپانوس قرار گرفت و در این دو حادثه اثری از تورات نماند و آنچه فعلا در دست است یادداشت هائی است که افراد از تورات به خاطر داشته و نوشته اند "مترجم").

در پاسخ می گوئیم: آیه مورد بحث آن توراتی را می گوید که در دو آیه قبل در خطاب به مریم می فرمود: به عیسی تعلیم می دهد، نه آن توراتی که در عصر بعثت آن جناب در بین یهودیان بوده، پس آیه مورد بحث هیچ دلالتی ندارد بر اینکه عیسی ع تورات متداول در بین مردم آن روز را قبول داشته و تا آن روز تورات تحریف نشده، تا با جریان بخت نصر و طوطوز منافات داشته باشد، همچنانکه آیاتی که می گوید: پیامبر اسلام تورات و انجیل را قبول دارد، منظورش تورات و

انجیل متداول در عصر نزول قرآن نیست، بلکه تورات و انجیلی است که وحی به آن جناب تعلیم داده.

پی نوشتها

(۱) "سوره آل عمران، آیه ۴".

(۲) من آمده ام تا احکام کتاب آسمانی قبل از خودم یعنی تورات را تصدیق نموده و نیز بعضی از چیزهایی را که در تورات بر شما حرام شده، حلال کنم. "سوره آل عمران آیه ۵۰".

(۳) ما به او انجیل دادیم که در آن هدایت و نور است، در حالی که کتاب آسمانی قبل از خودش یعنی تورات را تصدیق دارد و هدایت و موعظت است برای مردم پرهیزکار، به او انجیل دادیم تا چنین و چنان شود و تا وی در بین اهل انجیل حکم کند بدانچه خدا در انجیل نازل کرده. "سوره مائده، آیه ۴۷".

(۴) "کسانی که پیروی می کنند رسول درس نخوانده ای را، که نامش را در کتاب آسمانی خود تورات و انجیل می خوانند و می یابند". "سوره اعراف، آیه ۱۵۷".

(۵) مردم یک گروه بودند خدا رسولانرا فرستاد. "سوره بقره، آیه ۲۱۳".

(۶) برای هر امتی رسولی است همینکه رسولشان آمد در بینشان به قسط حکم می شود. "سوره یونس، آیه ۴۷".

(۷) به جانب فرعون روانه شو که وی در کفر، سخت طغیان کرده است. "سوره طه، آیه ۲۴".

(۸) ما بخدای موسی و هارون ایمان آوردیم. "سوره طه، آیه ۷۰".

(۹) ما قبل از اینان قوم فرعون را آزمودیم و رسولی کریم ایشان را دعوت کرد. "سوره دخان، آیه ۱۷".

(۱۰) آفرین بر الله که بهترین خالقان است. "سوره مؤمنون، آیه ۱۴".

(۱۱) مفردات راغب ص. ۴۴۲.

(۱۲) مفردات راغب ص. ۴۳.

(۱۳) مردگان را زنده می کنم.

(۱۴) یعنی روز قیامت آن زمان که خدای تعالی به عیسی بن مریم می فرماید: به یاد آر نعمتی را که من بر تو

و بر مادرت انعام کردم ... و به اذن من از گل چیزی به شکل مرغ درست می کردی و در آن می دمیدی، پس به اذن من مرغی زنده می شد و کور مادر زاد و بیمار برصی را به اذن من شفا می دادی و مردگان را به اذن من از قبر در می آوردی!
"سوره مائده، آیه ۱۱۰".

(۱۵) هیچ رسولی نمی تواند معجزه ای بیاورد مگر به اذن خدا. "سوره مؤمن، آیه ۷۸".

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۳، ص ۳۰۹

نویسنده: علامه طباطبایی

مسیح در قرآن

مسیح در قرآن

قرآن کریم حضرت عیسی را یک بشر می داند که از طریق اعجاز و بدون پدر از مریم به وجود آمده و به عنوان پیامبر و برای ارشاد مردم مبعوث شده است و مانند سایر پیامبران با خداوند جهان در ارتباط بوده، حقایقی دریافت می کرده و به مردم ابلاغ می نموده است. نه خدا بوده نه پسر خدا، بلکه بنده خدا بوده است. و اگر در انجیل گاهی به عنوان پسر معرفی شده باید به صورت تشریفات توجه شود. و اگر کلمه به او اطلاق شده، بدین جهت است که بدون وجود پدر و به وسیله کلمه (کن) تکوینی به وجود آمده است. قرآن عقیده به تثلیث را شرک و کفر می داند. و خود عیسی نیز از آن تبری می جسته است.

لقد كفر الذين قالوا إن الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح يا بني إسرائيل اعبدوا الله ربي وربكم إنه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة و مأواه النار و ما للظالمين من أنصار* لقد كفر الذين قالوا إن الله ثالث ثلاثة و ما من إله إلا اله واحد (۱)؛

کسانی که گفتند: «خدا همان مسیح پسر مریم است کافر شدند.» مسیح می گفت: «ای

بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و شماست بیرستید. هر کس که به خدا شرک آورد بهشت بر او حرام است و جایگاهش دوزخ است، و ستمکاران یاوری ندارند.» کسانی که گفتند خدا سومین شخص تثلیث است کافر شدند. خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد.

و إذ قال الله يا عيسى ابن مريم أأنت قلت للناس اتخذوني و أمي إلهين من دون الله قال سبحانك ما يكون لي أن أقول ما ليس لي بحق إن كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي و لا أعلم ما في نفسك إنك أنت علام الغيوب* ما قلت لهم إلا ما أمرتني به أن اعبدو الله ربي و ربكم (۲)؛

یاد کن هنگامی را که خدا گفت: «ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی: «من و مادرم را، به جای خدا، خدا بگیرید»؟» عیسی گفت: «خدایا تو منزّه هستی. مرا نرسد که درباره خودم چیزی بگویم که حقم نیست.

اگر آن را گفته بودم تو می دانستی. آنچه را در دل دارم تو می دانی ولی آنچه را در ذات توست من نمی دانم. همانا که تو دانای رازهای نهانی. جز آنچه را تو به من امر کردی چیزی به آنان نگفتم. به آنان گفتم: «خدا را که پروردگار من و شما است پرستش کنید.»»

عیسی خود را بنده خدا و پیامبر معرفی می کرد:

قال إني عبد الله اتاني الكتاب و جعلني نبيا؛

عیسی گفت: «من بنده خدا هستم، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است.»

لن يستكف المسيح أن يكون عبدا لله (۳)؛

مسیح از بنده خدا بودن خود امتناع نداشت.

إن هو إلا عبد أنعمنا عليه و جعلناه مثلا لبني إسرائيل (۴)؛

عیسی جز بنده ای که بر او منت نهاده و وی

را برای فرزندان اسرائیل نمونه ای قرار دادیم نبود.

و إذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم (۵)؛

یاد کن زمانی را که عیسی پسر مریم به بنی اسرائیل گفت: «من رسول خدا به سوی شما هستم.»

و یعلمه الكتاب و الحکمه و التوراه و الإنجیل و رسولا إلی بنی اسرائیل (۶)؛

به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می آموزد و او را به عنوان پیامبر به سوی بنی اسرائیل می فرستد.

و مصدقا لما بین یدی من التوراه و لأحل لکم بعض الذی حرم علیکم (۷)؛

آمدم تا تورات را که پیش از من نازل شده تصدیق کنم و برخی از چیزها را که بر شما حرام شده حلال نمایم.

عیسی خود را مانند سایر بندگان می دانست که ولادت و مرگ و زنده شدن بعد از مرگ دارد.

و السلام علی یوم ولدت و یوم أموت و یوم أبعث حیا (۸)؛

سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که دوباره زنده می شوم.

قرآن عیسی را با اذن خدا، دارای معجزه و کارهای خارق العاده می داند.

و أبریئ الأکمه و الأبرص و أحي الموتی یاذن الله و أنبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم (۹)؛

نابینایان مادرزاد و مبتلا به پستی را به اذن خدا شفا می دهم. و از آنچه می خورید و در خانه ذخیره می کنید خبر می دهم.

در عین حال او را کلمه خدا می داند که بدون پدر آفریده شده و از آفرینش ویژه ای برخوردار است.

إن مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون (۱۰)؛

مثل عیسی نزد خدا مانند آدم است که او را از خاک آفریده و به او گفت:

«وجود پیدا کن پس به وجود آمد.»

إن الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم (۱۱)؛

فرشتگان به مریم گفتند: «خدا تو را به کلمه ای از جانب خود که مسیح، عیسی نام دارد بشارت می دهد.»

پی نوشتها

۱. مائده (۵) آیات ۷۲. ۷۳

۲. مائده (۵) آیات ۱۱۶. ۱۱۷

۳. مریم (۱۹) آیه ۳۰

۴. نساء (۴) آیه ۱۷۲

۵. زخرف (۴۳) آیه ۵۹

۶. آل عمران (۳) آیه ۵۰

۷. صف (۶۱) آیه ۶

۸. آل عمران (۳) آیات ۴۸. ۴۹

۹. مریم (۱۹) آیه ۳۳

۱۰. آل عمران (۳) آیه ۴۹

۱۱. آل عمران (۳) آیه ۴۵

کتاب: وحی در ادیان آسمانی، ص ۱۷۲

نویسنده: ابراهیم امینی

داستان حضرت مریم و عیسی (ع) در قرآن

آیات

و اذکر فی الکتب مریم إذ انتبذت من أهلها مکانا شرقیا (۱۶) فاتخذت من دونهم حجابا فأرسلنا إليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا

(١٧) قالت إني أعوذ بالرحمن منك إن كنت تقيا (١٨) قال إنما أنا رسول ربك لأهب لك غلما زكيا (١٩) قالت أنى يكون لى غلم و لم يمسنى بشر و لم أك بغيا (٢٠) قال كذلك قال ربك هو على هين و لنجعله آيه للناس و رحمه منا و كان أمرا مقضيا (٢١)

فحملته فانتبذت به مكانا قصيا (٢٢) فأجاءها المخاض إلى جذع النخلة قالت يلىتنى مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا (٢٣) فناداها من تحتها ألا تحزنى قد جعل ربك تحتك سريا (٢٤) و هزى إليك بجذع النخلة تسقط عليك رطبا جنيا (٢٥) فكلى و اشربى و قرى عينا فإما ترين من البشر أحدا فقولى إنى نذرت للرحمن صوما فلن أكلم اليوم إنسيا (٢٦) فأتت به قومها تحمله قالوا يمرىم لقد جئت شيئا فريا (٢٧) يأخت هرون ما كان أبوك امرأ سوء و ما كانت أمك بغيا (٢٨) فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان فى المهد صبيا (٢٩) قال إنى عبد الله آتاه الكتب و جعلنى نبيا (٣٠) و جعلنى مباركا أين ما كنت و أوصنى بالصلوه و الزكوه ما دمت حيا (٣١) و برا بولدتى و لم يجعلنى جبارا شقيا (٣٢) و السلم على يوم ولدت و يوم

أموت و يوم أبعث حيا (۳۳) ذلك عيسى ابن مريم قول الحق الذي فيه يمترون (۳۴) ما كان لله أن يتخذ من ولد سبحانه إذا قضى أمرا فإنما يقول له كن فيكون (۳۵) و إن الله ربي و ربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم (۳۶) فاختلف الأحزاب من بينهم فويل للذين كفروا من مشهد يوم عظيم (۳۷) أسمع بهم و أبصر يوم يأتوننا لكن الظلمون اليوم في ضلال مبين (۳۸) و أنذرهم يوم الحسرة إذ قضى الأمر و هم في غفلة و هم لا يؤمنون (۳۹) إنا نحن نرث الأرض و من عليها و إلينا يرجعون (۴۰)

ترجمه آیات

در این کتاب مریم را یاد کن آن دم که در مکانی در طرف شرقی مسجد از کسان خود کناره گرفت (۱۶).

در مقابل آنان پرده ای آویخت، پس ما روح خود را نزد او فرستادیم که به صورت انسانی تمام عیار بر او مجسم گشت (۱۷).

(مریم همینکه او را بدید بترسید و) گفت: اگر مردی پرهیزکاری (کنایه از اینکه باید پرهیزکار باشی) من از سوء قصد تو به خدای رحمان پناه می برم (۱۸).

گفت: من فرستاده پروردگار توام تا پسری پاکیزه به تو عطا کنم (۱۹).

گفت: چگونه مرا پسری تواند شد با اینکه انسانی به من دست نزده و من خود زناکار نبوده ام (۲۰).

گفت: پروردگار تو چنین است. فرموده این بر من آسان است تا آن را برای مردم از جانب خویش آیتی و رحمتی کنیم و کاری است مقرر شده (۲۱).

پس به او حامله شد، و با وی در مکانی دور گوشه گرفت (۲۲).

درد زائیدن او را به سوی تنه نخل برد، گفت: ای کاش قبل از این مرده بودم یا

چیزی حقیر بودم و فراموشم کرده بودند (۲۳).

پس وی را از طرف پائین ندا داد: غم مخور که پروردگارت جلوی تو نهی جاری ساخت (۲۴).

تنه درخت را سوی خود تکان بده که خرماي تازه بر تو بیفکند (۲۵).

بخور و بنوش و چشمت روشن دار، اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من برای خدا روزه "کلام"

نذر کرده ام پس امروز با بشری سخن نمی گویم (۲۶).

مولود را که در بغل گرفته بود نزد کسان خود آورد، گفتند ای مریم حقا که چیزی شگفت انگیز آورده ای (۲۷).

ای خواهر هارون آخر پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود (۲۸).

مریم به مولود اشاره کرد، گفتند: چگونه با کسی که کودک و در گهواره است سخن گوئیم؟ (۲۹).

گفت: من بنده خدایم، مرا کتاب داده و پیغمبر کرده (۳۰).

و هر جا که باشم با برکتی کرده است، و به نماز و زکات مادام که زنده باشم سفارش فرموده (۳۱).

نسبت به مادرم نیکوکارم کرده و گردن کش و نافرمانم نکرده است (۳۲).

سلام بر من روزی که تولد یافته و روزی که بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم (۳۳).

به گفتار راست، عیسی پسر مریم که در باره او شک می کنند این است (۳۴).

نشاید که خدا فرزندی بگیرد. او منزّه است، چون کاری را اراده فرماید فقط به او گوید: باش پس وجود می یابد (۳۵).

خدای یکتا پروردگار من و پروردگار شما است، او را بپرستید راه راست این است (۳۶).

پس این دسته ها میان خودشان اختلاف یافتند، وای بر کسانی که کافر بوده اند، از حضور یافتن در روزی بزرگ (۳۷).

روزی که سوی ما آیند چه خوب شنوند و چه خوب ببینند، ولی آن روز ستم گران در

آنان را از روز ندامت بترسان، آن دم که کار بگذرد و آنها بی خبر مانند و باور ندارند (۳۹).

ما زمین و تمام کسانی را که بر آن هستند به ارث می بریم و همگی به سوی ما باز می گردند (۴۰).

بیان آیات

در این آیات از داستان یحیی به داستان عیسی (ع) نقل کلام شده، و میان این دو داستان شباهت تمامی هست، چون ولادت هر دو بزرگوار به طور خارق العاده صورت گرفته و این هر دو در کودکی حکم و نبوت داده شدند، او هم خبر داد که مامور به احسان به مادر شده و جبار و شقی نیست و بر خود در روز ولادتش و روز مرگش و روز مبعوث شدنش سلام داده این نیز همین مطالب را گفته و قرآن از وی نیز نقل کرده، و شباهت های دیگری نیز داشته اند، و یحیی (ع) نبوت عیسی (ع) را تصدیق کرده و به وی ایمان آورد.

"و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا".

مقصود از "کتاب" قرآن کریم و یا سوره مریم است که جزئی از کتاب است، چون جزء کتاب هم کتاب است، و برگشت هر دو احتمال به یک معنا است، دیگر فائده چندانی ندارد که ما مثل بعضی اصرار بورزیم که احتمال دومی قوی تر و یا متعین است.

کلمه "نبذ" به طوری که راغب (۱) گفته به معنای دور انداختن هر چیز حقیری است که مورد اعتناء نباشد، وقتی می گویند "نبذه" یعنی فلان چیز را انداخت، می رساند که از جهت حقیر شمردن آن را دور انداخت.

و اما کلمه "انتبذ" به معنای "از مردم کناره گرفت" است.

و مریم دختر عمران و مادر مسیح است و مقصود از یاد آوردن مریم،

یاد آوری خبر و داستان مریم می باشد و کلمه "اذ" ظرف داستان مریم است و جمله "انتبذت" تا آخر داستان مظلوم این ظرف است و معنای آیه این است که ای محمد! در این کتاب داستان مریم را در آن حین که از مردم اهل خود کناره گرفت و در مکان شرقی (که گویا همان سمت شرقی مسجد باشد) اعتزال جست ذکر کن.

"فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا".

کلمه "حجاب" به معنای هر چیزی است که چیزی را از غیر بپوشاند و از این کلمه چنین بر می آید که گویا مریم خود را از اهل خویش پوشیده داشت تا قلبش برای اعتکاف و عبادت فارغ تر باشد، همچنانکه جمله "کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا" (۲)

نیز بدان اشاره دارد، که تفسیر و اشاره اش به مدعای ما گذشت.

بعضی (۳) گفته اند: مریم در خود مسجد منزل کرده بود، و هر وقت حیض می شد از آنجا بیرون شده به خانه زکریا می رفت، و چون پاک می شد دوباره به مسجد بر می گشت، تا آنکه روزی که پرده ای دور خود کشیده بود تا غسل کند ناگهان جبرئیل به صورت مردی جوان و امرد و زیبا روی بر او در آمد، مریم به خدا پناه برد.

و لیکن هیچ دلیلی در آیات مربوطه به آن جناب بر این تفصیل نداریم و آیه آل عمران را هم دیدید که معنای سابق حجاب را تایید می کرد.

"فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا" از ظاهر سیاق بر می آید که فاعل کلمه "تمثل" ضمیری است که به روح بر می گردد پس روحی که به سوی مریم فرستاده شده بود به صورت بشر ممثل شد، و معنای تمثل و تجسم

به صورت بشر این است که در حواس بینائی مریم به این صورت محسوس شود، و گر نه در واقع باز همان روح است نه بشر.

و چون از جنس بشر و جن نبود، بلکه از جنس ملک و نوع سوم مخلوقات ذوی العقول بود که خدا او را در کتابش وصف نموده، و ملک نامیده، و آن فردی را که مامور وحی است جبرئیل نامیده، مثلاً فرمود: "من کان عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک باذن الله" (۴) و جای دیگر او را روح خوانده، فرموده: "قل نزله روح القدس من ربک" (۵) و نیز فرموده: "نزل به الروح الامین علی قلبک" (۶) و نیز او را رسول خوانده و فرمود: "انه لقول رسول کریم" (۷) لذا از همه اینها می توان فهمید که آن روحی که برای مریم به صورت بشری مجسم شد همان جبرئیل بوده است.

و اگر بگوئی در سوره آل عمران قضیه را به چند ملک نسبت داده و فرموده: "اذ قالت الملائکه یا مریم ... "زمانی که ملائکه به مریم گفتند خدا تو را به کلمه ای از خود بشارت می دهد که نامش مسیح عیسی بن مریم است تا آنجا که می فرماید "قالت رب انی یکون لی ولد..." گفت پروردگارا کجا ممکن است مرا پسری باشد با اینکه هیچ بشری با من تماس نگرفته؟ گفت: اینطور خدا هر چه می خواهد می کند، و چون قضای امری را براند همین که بگوید باش، می باشد" (۸).

در جواب می گوئیم: اگر با آیات مورد بحث تطبیق شود هیچ شکی باقی نمی ماند که سخن ملائکه با مریم که در سوره آل عمران آمده عینا همان کلامی است که در

آیات مورد بحث به روح نسبت داده، و اگر کلام جبرئیل را به ملائکه نسبت داده از قبیل نسبت کلام یک نفر از قومی به همه قوم است، چون همه در آن کلام و یا در سنت و عادت و خلقت موافقت و شرکت دارند.

و در قرآن از این قبیل تعبیرات زیاد است، مانند آیه "يقولون لئن رجعنا الى المدينة لياخرجن الاعز منها الاذل" (۹) که با اینکه گوینده سخن یک نفر بوده به جمع نسبت می دهد.

و نیز مانند "و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء" (۱۰) با اینکه گوینده آن یک نفر بوده.

و اگر در آیه مورد بحث روح را به خدا نسبت داده و فرموده "روحنا روحمان" به منظور تشریف و احترام بوده، و معنای روح در تفسیر آیه "و يستلونك عن الروح ... " (۱۱) گذشت.

یکی (۱۲) از تفسیرهای نادرستی که برای آیه کرده اند این است که مراد از روح، عیسی است، و ضمیر در تمثیل به جبرئیل بر می گردد، که فسادش روشن است.

و یکی از قرائت های نادرست هم قرائت بعضی (۱۳) است که کلمه "روحنا" را با تشدید نون خوانده، و گفته: روحنا اسم آن فرشته ای بوده که برای مریم مجسم شده، و او غیر جبرئیل روح الامین بوده، که فساد این نیز روشن است.

گفتاری در معنای تمثیل

در روایات، کلمه تمثیل بسیار به چشم می خورد، ولی در قرآن کریم جز در داستان مریم، در سوره مریم یعنی آیه "فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا" (۱۴) نیامده، و آیات بعدی که در آن جبرئیل خود را برای مریم معرفی می کند بهترین شاهد است بر اینکه وی در همان حال هم که

به صورت بشر مجسم شده بود باز فرشته بود، نه اینکه بشر شده باشد، بلکه فرشته ای بود به صورت بشر، و مریم او را به صورت بشر دید.

بنا بر این، معنای تمثیل جبرئیل برای مریم به صورت بشر، این است که در حاسه و ادراک مریم به آن صورت محسوس شد، نه اینکه واقعا هم به آن صورت در آمده باشد، بلکه در خارج از ادراک وی صورتی غیر صورت بشر داشت.

و این معنایی که برای تمثیل کردیم با همان معنای لغوی کلمه منطبق می شود، چون وقتی می گوئیم: "تمثیل شیء لشیء فی صورته کذا" معنایش این است که چیزی برای چیز دیگری به فلان صورت در آمد، یعنی او آن را به صورت فلان چیز تصور کرد، نه اینکه واقعا هم به آن صورت در آمده و چیز دیگری شده باشد، پس تمثیل ملک به صورت بشر، ظهور او برای بیننده به صورت بشر است، نه اینکه ملک بشر بشود، زیرا اگر معنایش این باشد لازم می آید که چیزی، چیزی دیگر شود، نه اینکه چیزی به صورت چیزی دیگر ظاهر شود و تمثیل یابد.

در خصوص این تمثیل در تفسیر کبیر و غیر آن به چند وجه اشکال شده است.

اول اینکه: جبرئیل به طوری که از اخبار بر می آید شخصی عظیم الجثه است، و چنین شخصی اگر بخواهد به قدر یک انسان معمولی کوچک شود یا باید مازاد از آن مقدارش ریخته شود در این صورت دیگر جبرئیلی باقی نمی ماند، و اگر آن مقدار زائد ساقط نشود، و در عین حال کوچک گردد، تداخل لازم می آید، که یکی از محالات است.

دوم اینکه: اگر تمثیل به طور کلی

امری ممکن باشد، دیگر در هیچ موردی وثوق و اطمینانی باقی نمی ماند، و کسی قطع پیدا نمی کند که مثلاً این شخصی که الآن می بیند همان فلانی است که دیروز دیده، چون ممکن است این شخص بیگانه ای باشد که به صورت او متمثل گشته.

سوم اینکه: اگر متمثل به صورت بشر ممکن و جائز باشد به صورت هر چیز دیگری حتی پشه و حشرات نیز ممکن می شود، و اگر این را هم ممکن بدانیم هر کسی می تواند ادعای دیدن جبرئیل را بکند، و این نیز باطل است.

چهارم اینکه: اگر متمثل جائز باشد دیگر به هیچ خبر، حتی خبر متواتر هم نمی شود اعتماد کرد، و مثلاً در اینکه رسول خدا در جنگ بدر قتل کرد نیز می شود تشکیک کرده و گفت: ممکن است او فلان شخص بوده که به صورت رسول خدا مجسم شده.

اشکال اول را جواب داده اند به اینکه اگر قائل باشیم که جبرئیل جسم است، چه مانعی دارد که بگوئیم دو قسم اجزاء دارد، یکی اجزای اصلی است که همان مقداری است که انسانها دارند، و یکی اجزاء زیادی، و هر وقت بخواهد می تواند با اجزای اصلیش به صورت بشری در آید، و اگر قائل باشیم که اصلاً جسم نیست، بلکه از روحانیات است، چه مانعی دارد که گاهی به طوری که در روایات آمده به جثه ای عظیم مجسم شود، و گاهی به کالبدی کوچک.

لیکن خواننده عزیز بر ناتمامی این جواب واقف است، چون شق اول آن مبنی بر این است که متمثل عبارت باشد از یک دگرگونی واقعی، یعنی شخص متمثل، ذات و حقیقت اولش باطل شود و به ذات دیگری مبدل گردد، و حال آنکه

قبلا روشن شد که معنای تمثیل این نیست، بلکه حفظ ذات و حقیقت، و ظهورش بر خلاف آن است.

آیه هم با کمک سیاقی که دارد ظاهر در این است که جبرئیل با تمثیلش از حقیقت فرشتگی بیرون نیامد و بشر نشد، بلکه در ادراک مریم به صورت بشر ظاهر گردید، نه فی نفسه و در خارج، همچنانکه نظیرش در نزول ملائکه کرام بر ابراهیم و بشارت دادن وی به ولادت اسحاق، و نیز نزولشان بر لوط (ع) و ظهورشان به صورت بشر، و نیز ظهور ابلیس در جنگ بدر به صورت سراقه بن مالک، با آنکه سراقه آن روز در مکه بود که در آیه ۴۸ سوره انفال بدان اشاره شده.

و نظائر این تمثیل در روایات بسیار زیاد است، مانند ابلیس که در داستان "دار الندوه"، که مشرکین برای کشتن رسول خدا (ص) مشورت می کردند به صورت پیر مردی سالخورده پیدا و تمثیل شد و پیشنهاد جدید و تازه ای داد و همه پذیرفتند، و نیز مانند تمثیلش در روز عقبه به صورت منبه بن حجاج، و تمثیلش برای یحیی (ع) به صورتی عجیب و غریب، و نیز مانند تمثیل دنیا برای امیر المؤمنین (ع) به صورت زنی زیبا و فتان، و تمثیل مال و اولاد و عمل آدمی در هنگام مرگ، و تمثیل اعمال آدمی در قبر و در روز قیامت، و از همین قبیل است تمثیل هائی که در خواب دیده می شود، مانند تمثیل دشمن به صورت سگ و یا مار و عقرب، و تمثیل همسر به صورت کفش، و تمثیل ترقی و علو مقام به صورت اسب، و تمثیل افتخار به صورت تاج، و

امثال اینگونه تمثالات.

پس در اغلب این موارد شخص متمثل به طوری که شما خواننده ملاحظه می کنید اصلا فی نفسه و در خارج صورتی ندارد، تا آن را گذاشته به صورتی دیگر در آید، و این بهترین شاهد است بر اینکه اصل مبنای اشکالی که شده و جوابی که دادند غلط است.

و اشکال دوم را پاسخ گفته اند به اینکه: این اشکال اگر وارد باشد به هر حال وارد است، چه ما تمثل را جائز بدانیم و چه ندانیم، زیرا جائز هم ندانیم باز اشکال می شود که مگر خدا قادر نیست کسی را به صورت فلانی خلق کند؟ خواهی گفت: آری قادر است می گویند پس از کجا قطع و اطمینان داری که این شخص که آمده همان زید دیروزی است، ممکن است خدا این را به صورت او خلق کرده باشد، و حتی کسی هم که خدائی را قبول ندارد و همه حوادث را به اسباب طبیعی و یا مستند به اوضاع سماوی می داند او هم احتمال می دهد حوادثی پیدا شده باشد که نتیجه اش پدیدار شدن شخصی به مثل زید باشد، پس این اشکال را همه باید جواب دهند.

و شاید ندرت امثال این حوادث باعث شده که احتمال آن را در علوم عادی و مستند به حس مضر ندانند، و شکی نکنند در اینکه زید که امروز آمده همان زید دیروز است.

ولی خواننده عزیز می داند که این پاسخ ماده اشکال را ریشه کن نمی کند، برای اینکه همین که امکان مغایرت میان حس و محسوس را قبول کنیم اشکال وارد می شود و مساله ندرت آن را حل نمی کند مگر اینکه ادعا کنیم که اگر اینگونه موارد را علم

می‌نامیم با اینکه در واقع علم و اطمینان نیست به خاطر غفلتی است که در احتمال خلاف و شک و تردید داریم، و این غفلت ناشی از ندرت مخالفت است.

علاوه بر این اگر مغایرت حس و محسوس جائز و ممکن باشد، و در هر موردی احتمالش را بدهیم، دیگر از کجا می‌فهمیم که این مغایرت نادر است؟! پس حق مطلب این است که اشکال دوم و جوابش هر دو از اصل فاسد است.

اما فساد اشکال، برای اینکه این اشکال وقتی درست است که آنچه به حس ما، در می‌آید عین واقعیت و خارجیت محسوس باشد، نه صورتی از آن، و کسی که چنین بیندارد قطعاً از معنای بدیهی بودن احکام نیز حتی غفلت داشته، و از این هم غافل است که تحمیل حکم حس بر محسوس خارجی کار فکر و نظر است، نه کار خود حس.

توضیح اینکه آنچه را که حس از خارج می‌گیرد صورت و عکسی از کیفیات و هیات‌های آن است، که تا حدی شبیه به خود آن است، نه اینکه عین خارجی را حس کند و بعد از آنکه این صورت‌گیری مکرر شد با تجربه و نظر می‌فهمد که واقعیت و خارجیت آن موجود خارج نیز مطابق با آن صورتی است که از آن گرفته است.

دلیل بر این معنا هم انواع مغایرت‌هایی است که میان حس و محسوس خارجی مشاهده می‌کنیم، و آن‌ها را به غلط‌های حسی تعبیر می‌کنیم، مانند کوچک دیدن شیء بزرگی را از دور، و پائین دیدن بالا، و مستقیم را مایل، و متحرک را ساکن، و همچنین عکس آن که بر حسب اختلاف مناظر پدید می‌آید، و همچنین سایر

حواس همچنان که یک انسان را از دور کوچک می بینیم، و بعد از چند بار تکرار شدن و تجربه آموختن، حکم می کنیم که این انسان بسیار خرد نیز به اندازه ما است، و خورشید را به اندازه یک بشقاب می بینیم، و نیز می بینیم که به دور زمین می چرخد، ولی برهانهای ریاضی حس ما را تخطئه نموده اثبات می کند که آفتاب چند برابر بزرگتر از زمین است و بر خلاف آنچه ما حس می کنیم زمین به دور خورشید می چرخد.

پس روشن شد که آنچه در حقیقت محسوس ما است صورتی از موجود خارجی است، نه خود موجود خارجی، حال می گوئیم معنای بداهت حس این است که هیچ تردیدی نمی کنیم در اینکه آنچه حس می کنیم در حس ما هست، و اما محسوس یعنی آنکه از ما و از حس ما خارج است، هر حکمی که به وسیله حس خود در باره آن می کنیم ناشی از حس ما نیست، بلکه ناشی از فکر و نظر ما است، این است که گفتیم: آنچه در باره حال موجودی خارجی معتقد می شویم ناشی از فکر و نظر است، نه از حس، در علمی که از حس محسوس بحث می کند نیز بیان شده، که جهازات حواس به انواع گوناگونی در محسوسات تصرف می کند.

این نیز نزد ما از بدیهیات است که در خارج از ادراک ما اسبابی هست که در نفوس ما تاثیر می کند، و در نتیجه نفوس ما درک می کند آنچه را که درک می کند و این سبب گاهی خارجی است چون اجسامی که به کیفیات و اشکالش با نفوس ما مرتبط است خارجی هستند، و ما با حس خود صورتهائی از آنها

را درک نموده و به کمک فکر و تجربه به پاره ای از خصوصیاتش پی می بریم، و گاهی داخلی است مانند ترس شدید و ناگهانی که باعث پیدا شدن صورتهای هولناک و مهیب بر حسب اوهام و خاطراتی که آدمی دارد در ذهنش پیدا می شود.

و چه بسا می شود که در همه این احوال انسان در تشخیصش و در احساس محسوس خارجی مصاب می شود، که البته اغلب همینطور است، و بسا هم می شود که در این تشخیص خطا می رود، مانند کسی که سراب را آب می بیند، و شبح را اشخاصی می پندارد.

پس، از همه آنچه گذشت معلوم شد که مغایرت میان حس و محسوس خارجی با اینکه فی الجمله اجتناب ناپذیر است ولی فی نفسه باعث از میان رفتن وثوق و بطلان اعتماد بر حس نمی شود، زیرا مساله خطا و صواب در تشخیص، دایره مدار حس به تنهایی نیست، بلکه دایره مدار تجربه و نظر، و یا غیر آن است، و نظر آن چیزی را می پذیرد که تجربه هم تصدیقش کند.

و اما فساد جواب: بیانش این است که این جواب تمام نمی شود مگر بعد از اینکه تسلیم شویم که حس، خود محسوس خارجی را بعینه احساس می کند و علم به محسوس فی نفسه مستند به خود حس است و تخلف هم نادر است.

از اشکال سوم بعضی (۱۵) جواب داده اند به اینکه تجسم ملک به صورت سایر حیوانات عقلا جائز است چیزی که هست دلیل نقلی بر فسادش قائم شده.

مؤلف: ولی دلیل نقلی قابل اعتمادی بر این معنا نداریم، بلکه ایرادی که به اصل اشکال می شود این است که اگر مقصود از امکان، آن امکانی است که در مقابل

ضرورت و امتناع به کار می رود، که پر واضح است که صرف تمثل ملک به صورت بشر مستلزم امکان تمثل آن به صورت غیر بشر نیست، و اگر مراد از امکان، امکان به معنای احتمال عقلی است، که صرف احتمال محذوری ندارد، تا دلیلی بر اثبات و یا نفی آن قائم شود.

و از اشکال چهارم هم بعضی (۱۶) همان جواب از اشکال سوم را داده اند، که خلاصه، احتمال تخلف در متواتر هم هست، چیزی که هست دلیل نقلی آن را دفع کرده. لیکن این جواب ناتمام است، زیرا طرف بر می گردد و می گوید در خود آن دلیل نقلی هم احتمال تخلف هست، چون یکی از حواسی که آن را درک می کند سامعه است، که ممکن است خطا کند، پس جواب صحیح از این اشکال همان جوابی است که ما از اشکال دوم دادیم و خدا داناتر است.

پس از آنچه گذشت روشن گردید که تمثل، عبارت است از ظهور چیزی برای انسان به صورتی که انسان با آن الفت دارد و با غرضش از ظهور می سازد، مانند ظهور جبرئیل برای مریم به صورت بشری تمام عیار، چون مالوف و معهود آدمی از رسالت همین است که شخص رسول، رسالت خود را گرفته نزد مرسل الیه بیاید، و آنچه را گرفته از طریق تکلم و مخاطب اداء کند، و مانند ظهور دنیا برای علی (ع) به صورت زنی زیبا و فریبنده، چون معهود و مالوف دل‌های بشر همین است که در مقابل دختری فوق العاده زیبا بیش از هر چیز دیگری فریفته گردد و چنین صورتی بیش از هر چیز دیگری قلب بشر را تسخیر نموده بر عقل او

غالب می آید، و همچنین مثالهای دیگری که برای تمثیل زده شد.

و اگر بگوئیم: لازمه اینحرف این است که ما سفسطه را بپذیریم، چون دیگر هیچ چیزی با ادراک ما تطابق از جمیع جهات ندارد، و چنین ادراکی جز وهم سرابی و خیالی باطل نیست، و این همان نظریه سوفسطائی است که می گوید هیچ یک از مدرکات ما آنطور که ما درک می کنیم نیست.

در جواب می گوئیم فرق است میان اینکه حقیقتی واقعی به صورتی جلوه کند که مالوف و معهود مدرک باشد و با ادوات ادراک او جور در آید و میان اینکه اصلا در خارج حقیقتی وجود نداشته باشد، تنها و تنها صورتی ادراکی و ذهنی وجود داشته باشد، که این دومی سفسطه است نه اولی و در علم حصولی توقع بیش از این داشتن توقعی است بیجا، و تفصیل این بحث موکول به محل خودش است (و خدا راهنما است).

بیان آیات

"قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا".

مریم (ع) از شدت وحشتی که از حضور جبرئیل عارضش شده بود مبادرت به سخن کرد، او خیال می کرد که وی بشری است که به قصد سوء بدانجا شده لذا خود را به پناه رحمان سپرد تا رحمت عامه الهی را که هدف نهائی منقطعین عباد است متوجه خود سازد.

و اگر این پناهندگی خود را مشروط به جمله "ان کنت تقیا" نمود، از قبیل اشراط به وصفی است که مخاطب برای خود ادعا می کند و یا واقعا در او هست، تا در حکم مشروط افاده طلاق نموده بفهماند که علت حکم همان وصف است، چون تقوی وصف جمیلی است که هر انسانی از اینکه آن را از خود نفی

کند کراهت دارد، و بر هر کس گران است که به نداشتن آن اعتراف بورزد، پس برگشت معنا به این می شود که من از تو به رحمان پناه می برم، اگر تو با تقوی باشی، و چون باید با تقوی باشی پس همان تقوایت باید تو را از سوء قصد و متعرض شدنت به من باز بدارد.

پس این آیه از قبیل خطابی است که در امثال آیه "و اتقوا الله ان کنتم مؤمنین" (۱۷) و آیه "و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین" (۱۸) به مؤمنین شده است.

و چه بسا احتمال داده اند که کلمه "ان" در جمله "ان کنت" نافیه باشد، و معنا چنین باشد که تو تقوی نداری، چون پرده خانه مرا دریدی و بدون اجازه بر من در آمدی (۱۹). ولی وجه اولی با سیاق سازگارتر است، و این که بعضی (۲۰) گفته اند که: کلمه "تقی" نام مردی صالح و یا فاجر بوده قابل اعتناء نیست.

"قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکيا".

این جمله پاسخی است که روح، به مریم داد، و اگر کلام خود را با قصر "انما"

افتتاح کرد، برای این بود که بفهماند آنطور که مریم پنداشته یعنی فردی از بشر، نیست، تا هر چه زودتر دهشت مریم زایل گشته از بشارت فرزنددار شدن خوشحال گردد، کلمه "زکی" به معنای هر چیز پر نمو و شایسته و بته دار است.

و از لطافت‌هایی که در این سوره در نقل داستانهای زکریا و مریم و ابراهیم و موسی به کار برده تعبیر واحدی است که همه جا فرمود: "وهب" یعنی یحیی را به زکریا، و عیسی را به مریم، و اسحاق و یعقوب را به ابراهیم و هارون را به موسی بخشید.

"قالت انی یکون لی غلام و

لم يمسنى بشر و لم اك بغيا".

مس بشر به قرینه این که در مقابل زنا قرار گرفته کنایه از نکاح است و این در ذات خود اعم است و لذا در سوره آل عمران که بعد از مریم نازل شده اکتفاء کرده است به جمله "لم يمسنى بشر" و دیگر نامی از بغی (زنا) نبرده و استفهام در آیه شریفه از باب تعجب است، یعنی چگونه برای من فرزند می شود با اینکه قبل از این با هیچ مردی نیامیخته ام نه از راه حلال و ازدواج، و نه از راه حرام و زنا؟!.

و سیاق این معنا را می رساند که مریم از کلام جبرئیل که گفت: "تا پسری به تو ببخشم..." فهمیده که این پسر را در همین حال می بخشد، و لذا گفت: "هیچ بشری با من تماس نگرفته و زناکار هم نبوده ام" و در این جمله فهماند که فرزنددار شدن من الآن منوط به این است که چند ماه قبل نکاح و یا زنائی صورت گرفته باشد و حال آنکه صورت نگرفته.

"قال كذلك قال ربك هو على هين ...".

یعنی روح به او گفت: مطلب از همین قرار است که به تو گفتم (آنگاه گفت) پروردگارت گفته که: آن برای من آسان است، و توضیح این دو جمله در داستان زکریا و یحیی (ع) گذشت.

"و لنجعله آیه للناس و رحمه منا" بعضی از اغراض خلقت مسیح را به این طرز خارق العاده خاطر نشان می شود، و این جمله عطف است بر مقدر، و معنایش این است که ما او را با نفخ روح، و بدون پدر به خاطر این منظور خلق کردیم، و نیز به خاطر اینکه آیتی باشد

برای مردم و رحمتی باشد از ما، با خلقتش آیتی باشد و با رسالت و معجزاتش رحمتی، و از این قبیل تعبیرها که غرضهائی را حذف و غرضهائی دیگری بر آن محذوف عطف شود در قرآن کریم بسیار است مانند آیه "و لیکون من الموقنین" (۲۱) و این تعبیر خود اشاره به این معنا است که غرضهائی الهی اموری نیست که فهم بشر بدان احاطه یافته و الفاظ گنجایش همه آنها را داشته باشد.

"و کان امرا مقضیا" این جمله اشاره به حتمیت قضائی است که خدا در باره ولادت این غلام زکی رانده، دیگر نه امتناع مریم جلو آن را می گیرد، و نه دعایش.

"فحملته فانتبذت به مکانا قصیا".

کلمه "قصی" به معنای دور است، یعنی باردار شد به فرزند، پس انفراد و اعتزال جست، و او را به محل دوری از خانواده اش برد.

"فاجائها المخاض الی جذع النخله ...".

کلمه "اجائه" باب افعال از "جاء" است چه بگوئی "جاء به" و چه بگوئی "اجاءه"

هر دو به معنای "او را آورد" است، که در آیه شریفه کنایه از دفع و الجاء است، یعنی درد زائیدن او را مجبور به آمدن کرد، و کلمه "مخاض" و همچنین "طلق" به معنای درد زائیدن است، و "جذع النخله" به معنای ساقه درخت خرما است. و کلمه "نسی" به فتحه و به کسره نون بر وزن وتر و وتر، به معنای هر چیز حقیر و ناچیزی است که باید فراموش شود، و معنای آیه این است که: بعد از آنکه از اهل خود اعتزال جست و به محل دوری آمد درد زائیدن او را مجبور نمود و به کنار تنه درخت خرمائی آورد تا در آنجا حمل خود را بزاید و از اینکه تعبیر به تنه درخت کرد نه خود درخت، فهمیده

می شود که درخت مزبور خشکیده بوده و از خجالت و شرمش از مردم گفت: ای کاش قبل از این مرده بودم، و "نسی" یعنی چیزی غیر قابل اعتنا بودم که فراموش می شدم تا مردم در باره ام حرف نمی زدند، که به زودی خواهند زد.

"فنادیها من تحتها الا تحزنی ... تساقط علیک ربنا جنیا".

ظاهر سیاق می رساند که ضمیر فاعل در جمله "ناداها" به عیسی (ع) برگردد، نه به روح که در سابق نامش به میان آمده بود، و این ظهور، قید "من تحتها" را تایید می کند، چون با حال مولود نسبت به مادرش در حین وضع حمل مناسب تر است، تا حال روح و مریم، و نیز برگشتن ضمیر در جمله قبل و بعد به عیسی، مؤید دیگری است برای اینکه ضمیر مورد بحث هم به آن جناب برگردد.

بعضی گفته اند ضمیر به روح بر می گردد، و چنین تصویر کرده اند که مریم (ع) هنگام وضع حمل در بلندی قرار داشته و جبرئیل در پائین آن بوده و از آنجا وی را ندا داده (۲۲)، و لیکن هیچ دلیلی از لفظ آیه بر این گفتار نیست.

و بعید نیست که از ترتب جمله "فناداها" بر جمله "قالت یا لیتنی ... "استفاده شود که مریم این جمله را در حین وضع حمل یا بعد از آن گفته، که دنبالش بلافاصله عیسی (ع) گفته است "لا تحزنی ...".

و جمله "الا- تحزنی" تسلیت و دلدادگی است به مادرش از آن اندوه و غم شدیدی که به وی دست داده بود، آری برای زنی عابد و زاهد هیچ مصیبتی تلخ تر و سخت تر از این نیست که او را در عرض و ناموسش متهم کنند، آن هم زنی باکره، آنهم از خاندانی که در گذشته و

حال معروف به عفت و پاکی بوده اند، و مخصوصاً تهمتی که بچسبید و هیچ راهی هم برای انکار آن نباشد، و همه حجت و دلیل هم در دست خصم باشد، لذا عیسی (ع) به اشاره سفارش کرد که با احدی حرف نزن و در مقام دفاع برمیا، بلکه خود حضرت عیسی (ع) در مقام دفاع از مادرش بر آمد و این حجتی بود که هیچ دفع کننده ای نمی توانست آن را دفع کند.

و اینکه گفت: "قد جعل ربك تحتك سریا" مقصود از "سری" جوی آب است، هر چند که به معنای شریف و رفیع هم آمده، ولی معنای اول با سیاق مناسب تر است، و جمله "فکلی و اشربی" هم قرینه بر همان معنا است.

بعضی (۲۳) گفته اند: مراد معنای دوم است و مصداق شریف و منیع هم خود عیسی (ع) است، ولی شما خواننده دانستید که سیاق با آن مساعدت ندارد، و به هر تقدیر این جمله تا آخر کلام عیسی (ع) تسلیت خاطر مریم (ع) است.

و کلمه "هز" در جمله "و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا" به معنای تکان دادن به شدت است، و از فراء نقل شده که عرب آن را هم لازم استعمال می کنند و هم متعدی، یعنی هم می گویند: "هز به" و هم می گویند: "هزه" و کلمه "تساقط" از مساقطه است که به معنای اسقاط است، و ضمیر در آن به نخله بر می گردد، و اگر تکان دادن را به ساقه درخت، و خرما ریختن را به نخله نسبت داده، خالی از اشعار به این نکته نیست که نخله خشک بوده و در همان ساعت سبز شده، و برگ و بار آورده، و کلمه "رطب" به معنای خرمای پخته و رسیده است، چون قبل

از رسیدنش آن را "بسر" می گویند، و کلمه "جنى" به معنای "مجنى" یعنی چیده شده است، و در قاموس گفته جنى چیزی را می گویند که در دم چیده شده باشد (۲۴).

"فكلى و اشربى و قرى عينا".

"قرار العين" کنایه از مسرت است، وقتی گفته می شود: "اقر الله عينك" معنایش این است که خداوند خوشنودت کند، و معنای جمله این است که از رطب تازه رسیده بخور و از جوی آبی که زیر پایت جاری شده بیاشام، و بدون اینکه اندوهی به خود راه دهی خوشنود باش، و اگر به خوردن و آشامیدن سفارش کرد برای این بود که هر کدام از این دو یکی از نشانه های مسرت و خوشوقتی است، و کسی که گرفتار مصیبتی است دیگر نمی تواند از غذای لذیذ و آب گوارا لذت ببرد، و مصیبت، شاغل او از این کارها است، و معنای آیه این است که از رطب تازه بخور و از جوی آب بیاشام و از عنایتی که خدا به تو کرده خرسندی کن بدون اینکه غمگین و محزون شوی، و اما اینکه می ترسی مردم به تو تهمت بزنند و از تو باز خواست کنند که این فرزند را از کجا آورده ای؟ در پاسخشان سکوت کن، و با احدی حرف مزن، من جوابشان را می دهم.

"فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمان صوما فلن أکلم الیوم انسیا".

مقصود از روزه، روزه سکوت است همچنانکه از جمله "فلن اکلم الیوم انسیا" نیز به خوبی بر می آید، و نیز از سیاق بر می آید که این قسم روزه در آن دوره مرسوم بوده و لذا مریم عذراء هم آن را پذیرفت، و کلمه "انسی" منسوب به انس است که در مقابل جن به کار می رود، و

مراد از آن یک فرد از انسان است.

و کلمه "ما" در جمله "فاما ترین ... "زائده است، و کلام اصلی "ان تری بشرا فقولی" بوده، و معنایش این است که اگر فردی از بشر را دیدی و با تو حرفی زد و پرسید که این بچه را از کجا آورده ای؟ بگو ... و مراد از "قولی بگو" سخن گفتن نیست چون بنا شد سخن نگوید، بلکه مقصود از آن فهماندن است، و لو به اشاره چون تفهیم به اشاره را هم قول می گویند، و از فراء نقل شده که هر چیزی را که به انسان برسد، به هر طریق که باشد عرب آن را کلام می گوید مگر آنکه با مصدر تاکید شود که در آن صورت مقصود تنها سخن گفتن خواهد بود.

و بعید نیست که از جمله "فقولی انی نذرت للرحمان صوما" با کمک سیاق فهمیده شود که عیسی به مادرش دستور داده که رسماً نیت روزه هم بکند، و آن را برای خدا بر خود نذر کند، تا دروغ و بر خلاف واقع سخن نگفته باشد.

و جمله "فاما ترین ... "علی ای حال متفرع بر جمله "و قری عینا" است، و مراد این است که با احدی حرف مزین و جواب پرسش احدی را مده، بلکه امر جواب را به من واگذار، من جوابگوی آنان و مدافع از بازخواست ایشان هستم.

"فانت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا".

ضمیر در "به" و در "تحمله" به عیسی بر می گردد، و استفهام هم استفهام انکاری است و آن جمله طعن و نوعی تقییح است از مردم به مریم، که منشا آن همان امر عجیبی است که با آن سابقه زهد و محجوبی از مریم دختر عمران و آل هارون قدیس

مشاهده کردند، و کلمه "فری"، به معنای نو ظهور و عظیم است. بعضی (۲۵) هم گفته اند: از افتراء، و به معنای دروغ، و کنایه از قبیح و منکر است، ولی آیه بعدی معنای اول را تایید می کند و معنای آیه روشن است.

"یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا".

در مجمع البیان گفته: در خصوص هارون چهار قول است اول اینکه: مردی صالح در بنی اسرائیل بوده که هر صالح دیگری را به او نسبت می دادند، و بنا بر این، مراد از خواهری هارون، شباهت به او است، دوم اینکه مریم برادری پدری داشته به نام هارون، سوم اینکه:

مراد از او همان هارون برادر موسای کلیم است و بنا بر این مراد از خواهری با او صرف انتساب است، همچنانکه می گویند: برادر بنی تمیم، چهارم اینکه: مردی در آن زمان بوده معروف به زنا و فساد، این بود خلاصه گفتار مجمع (۲۶). و کلمه "بغی" به معنای زنا کار است، و معنای آیه روشن است.

"فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا".

یعنی اشاره کرد به عیسی و این اشاره ارجاع ایشان است به وی تا جواب خود را از او بگیرند و او حقیقت امر را برایشان روشن کند، چون عیسی قبلا به او گفته بود که چنین کند، که ما قبلا در ذیل آیه "فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمان صوما ... بحث آن را کردیم.

کلمه "مهد" به معنای گهواره و سریری است که برای بچه ها درست می کنند و بچه ها را روی آن گذاشته می خوابانند.

بعضی (۲۷) گفته اند: مراد از مهد در آیه شریفه آغوش و دامن مادر او است. بعضی (۲۸) دیگر گفته اند:

مرباه، یعنی مرجحه است (۲۹).

و بعضی (۳۰) گفته اند به معنای هر جائی است که طفل در آن جای گرفته باشد. چون مریم هنوز برای عیسی گهواره ای تهیه نکرده بود. و لیکن حق مطلب این است که آیه شریفه ظهور در گهواره دارد و هیچ دلیلی نیست بر اینکه آن جناب گهواره تهیه نکرده بود ممکن است مردم بعد از آنکه مریم به خانه رسیده و برای فرزندش گهواره و یا مرجحه که آن نیز در آن روزگار گهواره نامیده می شده تهیه کرده است، به وی هجوم آورده باشند که این کودک را از کجا آورده ای؟!.

در این تعبیر آیه شریفه که فرموده: "من کان فی المهد صبیا کسی که در گهواره طفل بوده" اشکال شده است که کلمه "کان" مخل به معنای آیه است زیرا پاسخ دادن آن کودک وقتی غریب و معجزه است که فعلا در گهواره و طفل باشد، نه آنکه در روزگار گذشته طفل و در گهواره بوده، چون همه افراد بزرگ سال هم روزی در گهواره طفل بوده اند، پس بهتر آن بود که بفرماید: "من فی المهد صبی کسی که در گهواره طفل است".

از این اشکال چند جواب داده اند:

اول اینکه: زمان ماضی دو قسم است، یکی ماضی و گذشته دور و یکی گذشته نزدیک و متصل به حال، آنکه مخل به معنا است ماضی دور است و اما اگر مدلول "کان" در آیه شریفه ماضی نزدیک و متصل به حال یعنی همان حالی که گفتگو می کردند باشد ضرری به معنا نمی زند، این جواب را زمخشری در کشاف داده (۳۱).

ولی هر چند که اشکال را دفع کرده لیکن با انکار مردم زمان مریم تطبیق نمی کند، زیرا آنان از این

رو گفتگوی با عیسی را غیر معقول می دانستند که طفلی گهواره ای است، نه اینکه در زمان گذشته نزدیک طفلی گهوارئی بوده است، پس باز هم لفظ کان زیادی خواهد بود.

دوم اینکه: جمله "کیف نکلم" حکایت حال گذشته است و مراد از "من" که موصوله است نیز اطفال گذشته است، و معنا این است که ما چگونه با اطفالی که این صفت دارند که در گهواره اند گفتگو کنیم، یعنی تاکنون ما با چنین اطفالی صحبت نکرده ایم، تا با این طفل تو هم صحبت کنیم، این وجه نیز از زمخشری است (۳۲).

هر چند این وجه را خیلی ها پسندیده اند، و لیکن اشکالش این است که از فهم دور است.

سوم اینکه: کلمه "کان" زائده است، و تنها به منظور تاکید آورده شده و هیچگونه دلالتی بر زمان ندارد، و جمله "من فی المهد" مبتداء و خبر و کلمه "صبیا" حال و مؤکد است (۳۳).

اشکال این وجه هم این است که علاوه بر اینکه دلیلی بر آن نیست، یک نوع زیادی بی جهت و باعث اشتباه است، علاوه بر اینکه بعضی گفته اند "کان" زائده هم باشد دلالت بر زمان می کند، و تنها فرقی با غیر زائده این است که دلالت بر حدث ندارد.

چهارم اینکه کلمه "من" در آیه شرطیه و جمله "کان فی المهد صبیا" شرط آن، و جمله "کیف نکلم" در محل جزاء است و معنایش این است که: "کسی که در گهواره در حال کودکی است ممکن نیست گفتگوی با او" و صیغه ماضی "کان" در جمله شرطیه به معنای مستقبل است و هیچ اشکالی هم وارد نیست (۳۴).

اشکالش این است که خود را به زحمت انداختن است.

ممکن هم هست بگوئیم کلمه "کان" از دلالت بر زمان منعزل است چون کلام بوئی از معنای شرط و جزاء دارد زیرا در

معنای آن این است که بگوئیم: کسی که کودک است گفتگوی با او ممکن نیست. و یا بگوئیم: این کلمه برای دلالت بر زمان نیامده بلکه برای این آمده که بر ثبوت وصف برای موصوفش دلالت کند ثبوتی که اقتضاء حتمیت و تحقق آن در موصوف و لزومش برای آن باشد نظیر همین کلمه در آیه "قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا" (۳۵) یعنی بشریت و رسالت در من ثابت و متحقق است، پس هر چه که از بشری رسول (دیگر پیامبران رسل) برنخاسته از من نیز بر نمی آید.

و نیز مانند این کلمه در آیه "و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا" (۳۶) که معنای "انه کان منصورا" این است که نصرت لازم برای او است، و ما وصف گذشته را برای موصوفش لازم کردیم، پس معنای آیه مورد بحث این می شود که: "کیف نکلم صبیا فی المهد" چگونه با کودکی که واقعا کودک است و به همان حال هم هست گفتگو کنیم؟.

"قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا".

از اینجا پاسخ عیسی (ع)، شروع می شود و آن جناب اصلا متعرض مساله ولادتش نشد، با اینکه همه مشکل مردم از آن بود، و این بدان جهت است که سخن گفتن کودک مولود معجزه ای است که هر چه بگوید جای تردیدی نمی گذارد در اینکه حق است، چون معجزه ای است، مخصوصا با در نظر گرفتن اینکه در آخر گفتارش بر خود سلام کرد، یعنی بر نزاهت و ایمنیش از هر قذارت و خبثاتی شهادت داده و از پاکی و طهارت موادش خبر داد.

عیسی (ع) سخن خود را با جمله "انی عبد الله" آغاز نمود

تا به عبودیت خود برای خدا اعتراف نموده، از غلو غلو کنندگان جلوگیری کند و حجت را بر آنان تمام سازد، همچنانکه در آخر کلامش گفت "و ان الله ربی و ربکم فاعبدوه".

و در جمله "آتانی الکتاب" از دادن خدا کتاب را به او خبر داد، و ظاهراً مقصود از آن همان انجیل است، و در جمله "و جعلنی نبیا" به نبوت خود اعلام فرمود که ما در مباحث نبوت در جزء دوم این کتاب فرق میان نبوت و رسالت را بیان کردیم، و با در نظر گرفتن آن بیان معلوم می شود که عیسی (ع) در آن روز تنها نبی بوده، و بعدها خداوند او را به رسالت برگزیده، و از ظاهر کلامش بر می آید که در همان روز کتاب و نبوت داده شده، نه اینکه بخواهد از آینده خبر دهد.

"و جعلنی مبارکاً این ما کنت و اوصانی بالصلوه و الزکوه ما دمت حیا".

معنای مبارک بودنش هر جا که باشد این است که محل برای هر برکتی باشد، و برکت به معنای نمو خیر است، یعنی او برای مردم منافع بسیار دارد، علم نافع به ایشان می آموزد، و به عمل صالح دعوتشان می کند، و به ادبی پاکیزه تر تربیتشان می کند، و کور و پیس را شفا داده، اقویاً را اصلاح و ضعفا را تقویت و یاری می کند.

جمله "و اوصانی بالصلوه و الزکوه ... " اشاره به این است که در شریعت او نماز و زکات تشریح شده، و نماز عبارت است از توجه بندگی مخصوص به سوی خدای سبحان و زکات عبارت است از انفاق مالی، و این دو حکم در بیش از بیست جای قرآن قرین هم ذکر شده، بنا بر این

دیگر به گفته آن کسی که گفته مراد از زکات تزکیه نفس و تطهیر آن است، نه واجب مالی، اعتناء نمی شود.

"و برا بوالدتی و لم يجعلنی جبارا شقیا".

یعنی مرا مهربان و رؤوف نسبت به مردم قرار داد، و یکی از مظاهر آن این است که من به مادرم مهربانم، و نسبت به سایر مردم هم جبار و شقی نیستم، و "جبار" کسی را گویند که جور خود را به مردم تحمیل کند، ولی خودش جور مردم را تحمل نکند و از ابن عطاء نقل شده که جبار آن کسی است که خیر خواه نباشد و شقی آن کسی است که پذیرای خیر خواهی دیگران نباشد.

"و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا".

در این آیه در سه موطن تکون و هستیش به خودش سلام کرده، که توضیحش در آخر داستان یحیی گذشت.

بله، میان این سلام کردن و آن سلام کردن فرقی هست، و آن این است که سلام در داستان یحیی، نکره (یعنی بدون الف و لام) آمده، و این خود دلالت بر نوعی خاص دارد، و در این قصه با الف و لام آمده که جنس و عمومیت را می رساند، و فرق دیگر اینکه در داستان یحیی سلام کننده بر او خدای سبحان بود، و در این داستان خود عیسی بوده است.

"ذلک عیسی ابن مریم قول الحق الذی فیه یمترون".

از ظاهر این آیه بر می آید که این آیه و آیه بعدیش دو جمله معترضه هستند و آیه سوم تتمه کلام عیسی (ع) است.

در جمله "ذلک عیسی بن مریم" کلمه "ذلک" اشاره به سرپای داستانی است که قرآن کریم از سر گذشت و اوصاف عیسی آورده، و معنایش

این است که این شخصی که ما، در باره ولادتش سخن گفتیم و او خود را به عبودیت و نبوت و کتاب معرفی کرد همان عیسی بن مریم است.

و کلمه "قول الحق" که به صدای بالا خوانده می شود عامل نصبش مقدر است و تقدیر کلام "اقول قول الحق" می باشد، و جمله "الذی فیه یمترو" یعنی آنکه در باره اش شک و نزاع می کنند، وصف عیسی است، و معنایش این است که این همان عیسی بن مریم است که در باره اش شک و نزاع می کنند.

بعضی (۳۷) گفته اند: مراد از قول حق، کلمه حق است یعنی خود عیسی (ع) است، چون خدای سبحان او را کلمه نامیده و فرموده: "و کلمته القیها الی مریم" (۳۸) و نیز فرمود: "یشرک بکلمه منه" (۳۹) و نیز فرمود: "لکلمه من الله" (۴۰) و بنا بر این کلمه قول حق منصوب به مدح است، ولی آیه "الحق من ربک فلا تکن من الممترین" (۴۱) که در همین داستان در سوره آل عمران است معنای اول را تایید می کند.

"ما کان لله ان یتخذ من ولد سبحانه اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون".

در این آیه گفتار نصاری راجع به فرزند بودن مسیح برای خدا ابطال و نفی شده و جمله "اذا قضی امرا فانما یقول له کن" حجتی است که بر این معنا اقامه شده، و اگر به لفظ "قضی" تعبیر شده برای این است که بر علت و ملاک مساله یعنی محال بودن فرزندی مسیح برای خدا دلالت کند.

چون فرزنددار شدن به خاطر این است که فرزند، آدمی را در حوایج زندگی کمک کند، ولی خدای سبحان بی نیاز از کمک است، او هیچ وقت خواسته اش از خواستش تخلف نمی کند،

و مرادش از اراده اش عقب نمی افتد، او هر قضایی که می راند تنها مایه اش این است که بگوید: "کن".

و نیز فرزند، خود جزئی از اجزای وجود والد است که از او جدا می شود، و در تحت تربیت تدریجی به صورت فرد جداگانه ای مانند خود او در می آید، و خدای سبحان از اینکه در کارهایش متوسل به تدریج شود بی نیاز است، و نیز مثل و مانندی ندارد، بلکه آنچه اراده کند همانطور که اراده می کند و بدون کمترین مهلت و تدریج موجود می شود، بدون اینکه شباهتی به او داشته باشد، که نظیر این معنا در تفسیر آیه "و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه ... " (۴۲) در جلد اول این کتاب گذشت.

"و ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم".

این جمله عطف است بر جمله "انی عبد الله" و تتمه کلام عیسی (ع) است که به دلیل اینکه عین همین کلام از آن جناب در سوره آل عمران حکایت شده که در ضمن دعوت قومش فرمود، و نیز نظیرش در سوره زخرف آمده که فرموده "ان الله هو ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم فاختلف الاحزاب من بینهم فویل للذین ظلموا من عذاب یوم الیم" (۴۳).

پس هیچ وجهی برای این احتمال که بعضی (۴۴) داده اند نیست، که آیه شریفه استینافی و کلامی ابتدائی از خدای سبحان، و یا امری از او به رسول خدا (ص) باشد، که به مردم برساند که "خدا پروردگار من و شما است ... " علاوه بر این سیاق آیات هم هیچ مساعدتی با این دو وجه ندارد، بلکه بطور مسلم تتمه و دنباله کلام عیسی است که در آن سخن خود را به اعتراف به مربوبیت

ختم می کند، همانطور که آن را با شهادت بر بندگیش آغاز کرد، تا غلو غالیان را از بیخ و بن ریشه کن سازد و حجت را بر آنان تمام کند.

"فاختلف الاحزاب من بینهم فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم".

کلمه "احزاب" جمع حزب است، و حزب به معنای گروهی است که رأی و نظریه شان از دیگران جدا است، پس اختلاف احزاب در باره عیسی (ع) این است که هر طایفه ای در باره اش نظریه ای بدهد بر خلاف نظریه دیگران، و اگر فرمود "از میان آنان"، برای این بود که همه در باره آن جناب غلو نکردند، بعضی ها بوده اند که بر حق ثابت بوده اند، و چه بسا برخی مفسرین در علت آمدن کلمه "من از" گفته باشند که این کلمه زائد است، و اصل کلام "اختلف الاحزاب بینهم" بوده، لیکن به طوری که خود شما خواننده نیز درک می کنید وجه صحیحی نیست.

کلمه "ویل" کلمه ای است تهدیدی که شدت عذاب را افاده می کند، و کلمه "مشهد" مصدر میمی و به معنای شهود است.

این معنای مفردات آیه، و اما در باره اینکه اختلافات غالیان چه بوده؟ شرحی در تفصیل داستانهای مسیح (ع)، و کلیات اختلافات نصاری در باره او در جلد سوم این کتاب گذشت.

"اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا لکن الظالمون الیوم فی ضلال مبین".

یعنی در آن روز که به سوی ما می آیند چقدر شنوا و بینا خواهند شد، و در آن روز که روز قیامت است، حق مطلب در آنچه که در باره اش اختلاف می کردند برایشان روشن می شود، همچنانکه قرآن کریم اعترافشان را در آیه "ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون" (۴۵) حکایت کرده است.

و اما اینکه با کلمه "لکن" مطلب را استدراک نمود برای این بود

که کسی توهم نکند که ستمکاران وقتی در قیامت حق را بشنوند و ببینند و کاملاً برایشان منکشف شود هدایت می شوند، و با یقین و معرفتی که برایشان دست داده سعادت‌مند می گردند، لذا فرمود:

نه، ستمگران امروز در گمراهی روشنی هستند، یعنی از کشف حقیقت منتفع نگشته هدایت نمی شوند، بلکه به خاطر ستمشان همچنان بر ضلالت آشکار خود خواهند بود.

چون روز قیامت روز پاداش است نه روز عمل، پس در آن روز جز با آثار و نتیجه کرده های خویش مواجه نمی شوند، و اما اینکه آن روز، عمل را از سر بگیرند و به طمع پاداش فردا به کار نیک پردازند، نه، چون برای روز قیامت فردائی نیست، و به عبارت دیگر، بلکه ضلالت در دل‌های اینان رسوخ یافته، و به کلی این رنگ را به خود گرفته اند، و با آمدن مرگ از موطن اختیار منقطع می شوند و دیگر در هیچ کاری اختیاری ندارند، ناگزیر و مضطربند به اینکه به آنچه برای خود کسب کرده اند بسازند، راه گریز و تبدیلی هم ندارند، پس هر چه هم که حق برایشان منکشف شود و جلوه کند از آن سودی نمی برند.

بعضی (۴۶) از مفسرین گفته اند: مراد آیه شریفه دستور به پیامبر است به اینکه بگوش و چشم مردم برساند که روزی که برای حساب حاضر می شوند در ضلالت آشکاری هستند.

ولی این تفسیر، تفسیر بی پایه ای است که به هیچ وجه با آیه تطبیق نمی شود.

"و انذرهم یوم الحسره اذ قضی الامر و هم فی غفله و هم لا یؤمنون".

از ظاهر سیاق بر می آید که جمله "اذ قضی الامر" بیان جمله "یوم الحسره" باشد، در نتیجه اشاره به این می شود که این حسرتی که به آن دچار

می شوند از ناحیه قضای امر می آید، و قضاء وقتی باعث حسرت می شود که فوت گردد آنچه باعث روشنی چشم و آرزو و سعادت شخص "مقضی علیه" گردد، و سعادت می شود که او می توانست به آن نائل شود از بین ببرد، و دیگر به خاطر نداشتن آن هیچ خوشی در زندگی ندارد، چون همه دلبستگی اش به آن بود، و معلوم است که انسان هیچ وقت راضی نمی شود که چنین چیزی از او فوت شود هر چند که حفظش مستلزم هر ناملایمی باشد، مگر آنکه آن را به غفلت از وی برابند، و گر نه به هیچ قیمتی حاضر نیست که آن را از دست بدهد، و لذا می بینیم در دنباله سخن فرمود: "و هم فی غفله و هم لا یؤمنون".

بنا بر این، معنای آیه (و خدا داناتر است) این می شود که: ای پیغمبر! ایشان را بترسان از روزی که امر قضاء می شود، یعنی کار یکسره می گردد و هلاکت دائمی بر آنان حتمی می شود، آن وقت از سعادت همیشگی که روشنی چشم هر کسی است منقطع می گردند، پس حسرتی می خورند که با هیچ مقیاسی اندازه گیریش ممکن نیست، و این بدان جهت است که اینان در دنیا غفلت ورزیدند و راهی که ایشان را به آن روشنی چشم هدایت می کرد و مستقیماً به آن می رسانید، یعنی راه ایمان به خدای یگانه و تنزیه او از داشتن فرزند و شریک بود ترک گفته، راه مخالف آن را پیمودند.

همین مقدار که ما در تفسیر این آیه آوردیم کافی است و دیگر حاجتی به ایراد وجوه دیگر که در ذیل آیه آورده اند نیست، (و خدا راهنما است).

"انا نحن نرت الارض و من

علیها و الینا یرجعون".

راغب در مفردات می گوید: وراثت و ارث به معنای انتقال مال از غیر به تو است بدون اینکه معامله و یا شبه معامله ای میان تو و او صورت گرفته باشد، و مالی که از میت به زنده منتقل می شود ارث می گویند، تا آنجا که می گویند: هم گفته می شود "ورثت مالا عن زید مالی از زید ارث بردم"، و هم "ورثت زیدا ارث بردم زید را" هم با کلمه "عن" و هم بدون آن به کار می رود (۴۷).

و آیه شریفه گویا تثبیت و نوعی تقریب برای آیه "قضی الامر" است، و معنایش این است که این قضاء بر ما سهل و ساده است، چون ماییم که زمین و خود ایشان را ارث می بریم، و همه شان به سوی ما باز می گردند، و معنای وراثت زمین این است که دارندگان آن با مردن دست از آن می شویند، و زمین برای خدا می ماند و معنای وارث بودن خدا خود آنان را این است که آنان می میرند و آنچه مال به دست آوردند برای خدا می ماند، و بنا بر این معنای هر دو جمله این می شود که "ما زمین را از ایشان ارث می بریم".

ممکن هم هست آیه شریفه را بر معنایی دقیق تر از این حمل کنیم، و آن این است که بگوییم مراد این است که خدای سبحان تنها کسی است که بعد از فنای هر چیزی باقی است، پس بعد از فنای زمین هم تنها او باقی می ماند، و از زمین هر چه وجود و آثار وجود دارد او ارث می برد، و باز یگانه باقی بعد از انسان او است، و آنچه را که انسان مالک بود او مالک می شود، همچنانکه در آیه شریفه "لمن

الملک الیوم لله الواحد القهار" (۴۸) و در آیه "و نرثه ما یقول و یتینا فردا" (۴۹) ملک را به خود منحصر کرده است.

و مرجع معنای این وراثت به این است که هر موجودی به سوی او بازگشت کند و محشور گردد، و بنا بر این، جمله "و الینا یرجعون" عطف تفسیر و به منزله تعلیل برای جمله دوم، و یا برای مجموع دو جمله خواهد بود، که بنا بر اینکه تعلیل برای هر دو جمله باشد جنبه صاحبان عقل را بر سایر موجودات غلبه داده، و یا تمامی موجودات در روز بازگشت به او عاقل می شوند.

این وجه از هر وجه دیگری از شبهه تکرار سالم تر است چون بنا بر وجه اول تکرار لازم می آمد و معنای آیه مثل این می شد که کسی بگوید: من مال زید و زید را ارث بردم.

و اینکه سخن در باره عیسی (ع) را با این آیه ختم کرده خالی از مناسبت نیست، چون (علی رغم مسیحیان که مسیح را فرزند خدا می پندارند) می فهماند که وراثت خدا خود یکی از ادله این است که او فرزند ندارد، زیرا کسی به فرزند احتیاج دارد که بخواهد وارث او باشد، و کسی که خود وارث تمامی موجودات است احتیاجی به فرزند ندارد.

بحث روایتی

در مجمع البیان گفته: از امام باقر (ع) روایت شده که فرمود: او یعنی جبرئیل گریبان و یقه پیراهن مریم را گرفت و در آن دمید، دمیدنی که با آن فرزند در رحمش در یک ساعت به حد کمال رسید، کمالی که در رحم سایر زنان احتیاج به نه ماه وقت دارد، آری در عرض یک ساعت زنی باردار و سنگین شد، که

وقتی خاله اش بدو نگریست او را نشناخت، و مریم در حالی که از او و از زکریا خجالت می کشید راه خود را گرفت و رفت. و بعضی گفته اند مدت حملش نه ساعت بود. و این از امام صادق (ع) هم روایت شده (۵۰).

مؤلف: و در بعضی روایات آمده که مدت حمل او شش ماه بود (۵۱).

و در مجمع در ذیل آیه "قالت یا لیتنی مت قبل هذا ... " گفته است: علت اینکه مریم آرزوی مرگ کرد این بود که تا آنجا که می گوید و از امام صادق (ع) روایت شده که چون در میان قوم خود حتی یک نفر رشید و صاحب فراست سراغ نداشت که او را تبرئه کند (۵۲).

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه "قد جعل ربك تحتك سریا" نقل کرده که بعضی گفته اند: جبرئیل با پای خود به زمین زد، آبی گوارا پیدا شد، بعضی دیگر گفته اند. بلکه عیسی وقتی با پای خود به زمین زد آبی جوشید و جاری گردید، و این معنا از امام ابی جعفر (ع) نیز روایت شده (۵۳).

و در الدر المنثور است که طبرانی در کتاب صغیر و ابن مردویه از براء بن عازب از رسول خدا (ص) روایت کرده اند که در معنای کلمه "سریا" در جمله "قد جعل ربك تحتك سریا" فرموده: یعنی نهری (۵۴).

مؤلف: و در روایتی دیگر در همان کتاب از ابن عمر از آن جناب آمده که آن نهری بوده که خدا برای مریم بیرون کرد تا از آن بیاشامد (۵۵).

و در کتاب خصال از علی (ع) روایت کرده که در ضمن چهار صد بند فرمود: هیچ غذا و دوائی زن حامله نمی خورد که بهتر از خرما تازه باشد، و لذا

است که خدای تعالی به مریم فرمود: "و هزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطباً جنیا فکلی و اشربی و قری عینا" (۵۶).

مؤلف: این معنا به طرق اهل سنت در روایاتی چند از رسول خدا (ص) و از طرق شیعه از امام باقر (ع) روایت شده (۵۷).

و در کافی به سند خود از جراح مدائنی از امام صادق (ع) آورده که فرمود:

روزه تنها خودداری از خوردن و آشامیدن نیست، آنگاه فرمود: مریم گفت "انی نذرت للرحمن صوما" و مقصودش از روزه، روزه سکوت بود، و در نسخه دیگر حدیث فرمود: مقصودش از روزه، سکوت بود، پس شما نیز هر وقت روزه می گیرید مواظب زبان خود باشد و چشم خویش بر بندید و نزاع مکنید و به یکدیگر حسد مورزید ... (۵۸)

و در کتاب سعد السعود ابن طاووس از کتاب عبد الرحمان بن محمد ازدی نقل کرده که گفت: سماک بن حرب از مغیره بن شعبه برایم حدیث کرد که رسول خدا (ص) مرا به نجران فرستاد تا دعوتشان کنم، به من ایرادی گرفتند که از جواب آن عاجز ماندم، و آن این بود که قرآن شما مریم را خواهر هارون خوانده، و گفته "یا اخت هرون" با اینکه میان مریم تا هارون سالهای بسیار فاصله است، من نزد رسول خدا آمدم و جریان را نقل کردم، فرمود: چرا به ایشان جواب ندادی که در ایشان رسم بود افراد را به نام انبیاء و صالحان از پدران خود می خواندند (۵۹).

مؤلف: در تفسیر الدر المنثور این حدیث را مفصلاً نقل کرده، و در مجمع البیان به طور مختصر آورده، و هر دو از مغیره بن شعبه از رسول خدا (ص) آورده اند،

و خلاصه معنای آن این است که مراد از هارون در جمله "یا اخت هرون" مردی است که اسمش همان هارون پیغمبر برادر موسی (ع) بوده، و هیچ دلالت ندارد بر اینکه مرد نامبرده آنطور که بعضی پنداشته اند از صالحان بوده باشد (۶۰).

و در کافی و معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت کرده اند که در معنای کلمه "مبارک" در آیه "و جعلنی مبارکاً این ما کنت" فرموده اند: یعنی سودمند (۶۱).

مؤلف: این روایت در الدر المنثور از صاحبان کتب حدیث از ابو هریره از رسول خدا به این عبارت نقل شده که رسول خدا در معنای کلام عیسی که گفت "و جعلنی مبارکاً این ما کنت" فرمود: یعنی به هر سو که متوجه شوم برای مردم سودمند و پر فایده باشم (۶۲).

و در الدر المنثور است که ابن عدی و ابن عساکر، از ابن مسعود از رسول خدا (ص) نقل کرده که در معنای جمله "و جعلنی مبارکاً این ما کنت" فرموده یعنی مرا معلم و ادب آموز کرده است (۶۳).

و در کافی به سند خود از برید کناسی روایت کرده که گفت: من از ابو جعفر (ع) پرسیدم: آیا عیسی بن مریم در آن هنگامی که در گهواره با مردم سخن گفت حجت خدا بر مردم زمان خود بود؟ فرمود: آن روز نبی و حجت خدا بود، ولی هنوز مرسل نبود، مگر کلام خود او را نشنیده ای که می گوید "من بنده خدایم به من کتاب داده و نبیم کرده و مبارکم گردانده هر جا که باشم، و به نماز و زکات سفارشم فرموده مادامی که زنده باشم".

عرض کردم: بنا بر این در همان کودکی و در آن حال حجت خدا بر زکریا نیز بوده است؟

فرمود عیسی در آن حال آیت خدا و رحمتی از او بر مریم بود، آنگاه که سخن گفت و از مریم دفاع کرد، و نسبت به هر کس هم که کلام او را می شنید نبی و حجت بود، البته تا سخن می گفت حجت بود، و بعد از سکوت او تا مدت دو سال که زبان باز کرد زکریا حجت بر مردم بود.

بعد از درگذشت زکریا فرزندش یحیی کتاب و حکمت را از او ارث برد، در حالی که او نیز کودکی صغیر بود، مگر نشیندی کلام خدای را که می فرماید "یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا"؟ و بعد از آنکه به هفت سالگی رسید به نبوت و رسالت سخن گفت، چون در آن هنگام خداوند بر وی وحی فرستاد، و بنا بر این عیسی (ع) حتی بر یحیی هم حجت بود، و در حقیقت بر همه مردم حجت بود.

ای ابا خالد از آغاز خلقت که خدا آدم (ع) را آفرید و در زمین جای داد، زمین حتی یک روز هم از حجت خدا بر مردم خالی نبود ... (۶۴)

و نیز به سند خود از صفوان بن یحیی روایت می کند که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم: قبل از آنکه خداوند فرزندت حضرت ابا جعفر را به تو ارزانی بدارد، از تو از جانشینت می پرسیدیم، می فرمودی خداوند به من غلامی خواهد بخشید اینک خداوند او را به تو ارزانی نمود و چشم ما را روشن ساخت، حال می پرسیم خدا نیاورد آن روز را اگر خبری شد بعد از شما به چه کسی رجوع کنیم؟ حضرت به فرزند خود ابو جعفر (ع) که پیش

رویش ایستاده بود اشاره فرمود. عرض کردم فدایت شوم ایشان کودکی سه ساله اند؟ فرمود: کودکی او ضرری به او نمی زند، عیسی در سه سالگی به حجیت قیام نمود (۶۵).

مؤلف: قریب به این معنا، روایات دیگری نیز هست.

و در همان کتاب به سند خود از معاویه بن وهب روایت کرده که گفت: از امام صادق (ع) از بهترین وسیله برای تقرب به خدا و محبوب ترین آنها نزد خدا پرسش نمودم، فرمود هیچ چیزی سراغ ندارم که بعد از معرفت بهتر از این نماز باشد، مگر نمی بینی که عبد صالح، عیسی بن مریم می گوید "و اوصانی بالصلوه و الزکوه ما دمت حیا"؟ (۶۶)

و در عیون الاخبار به سند خود از امام صادق (ع) روایت کرده که در حدیثی فرمود: و یکی از آنها عاق والدین شدن است چون خدای تعالی عاق را در حکایت کلام عیسی جبار شقی نامیده و فرموده: "و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا" (۶۷).

مؤلف: ظاهر روایت این است که امام (ع) جمله "و لم یجعلنی جبارا شقیا" را عطف تفسیری جمله "و برا بوالدتی" دانسته است.

و در مجمع آمده که مسلم در صحیح به سند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت، رسول خدا (ص) فرمود: چون اهل بهشت وارد بهشت و اهل دوزخ وارد آتش می شوند کسی صدا می زند ای اهل بهشت توجه کنید، و نیز صدا می زند ای اهل آتش توجه کنید، و هر دو فریق متوجه و مشرف به صاحب صدا می شوند، آنگاه مرگ را به صورت گوسفندی سیاه و سفید می آورند، او صدا می زند آیا مرگ را می شناسید؟ می گویند: این است، این است، و همه او را می شناسند، پس آن شخص

آن گوسفند را سر می برد و ذبح می کند، و به اهل بهشت می گوید که دیگر مرگی ندارید و جاودانه در بهشت خواهید بود، و به اهل آتش می گوید دیگر مرگی ندارید و در آتش جاودانی خواهید بود، این است که خدای تعالی می فرماید "و انذرهم یوم الحسره ...".

آنگاه می گوید: این روایت را اصحاب ما از امام باقر و امام صادق (ع) روایت کرده اند، آنگاه در آخر حدیث آمده که اهل بهشت آنقدر خوشحال می شوند که اگر در آن روز مرگی برای کسی بود قطعا از خوشحالی می مردند، و اهل آتش دچار حسرتی می شوند که اگر آن روز مرگی ممکن بود قطعا می مردند (۶۸).

مؤلف: این معنا را غیر از مسلم سایر صاحبان جامع، از قبیل بخاری (۶۹)، و ترمذی (۷۰) و نسائی و طبری (۷۱) و غیر ایشان نیز از ابو سعید خدری و ابو هریره و ابن مسعود و ابن عباس نقل کرده اند.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه "انا نحن نرث الارض و من علیها" فرموده: هر چیزی را که خداوند خلق کرده روز قیامت آن را به ارث می برد (۷۲).

مؤلف: این همان معنای دومی است که در تفسیر آیه مذکور آوردیم.

پی نوشتها

(۱) مفردات راغب، ماده "نبت".

(۲) هر وقت زکریا وارد محراب او می شد می دید که نزد او رزقی است. سوره آل عمران آیه ۲۲.

(۳) کشاف، ج ۳، ص ۹.

(۴) کسی که با جبرئیل دشمن است که چرا قرآن را بر تو نازل کرد، بیهوده دشمن است زیرا همانا او نازل کرد قرآن را بر قلب تو به اذن خدا. سوره بقره، آیه ۹۷.

(۵) بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگارت نازل کرد. سوره نحل، آیه ۱۰۲.

(۶) روح الامین آن را بر قلبت

نازل کرد.سوره شعرا، آیه.۱۹۴

(۷) به درستی آن گفتار رسولی بزرگوار است.سوره حاقه، آیه. ۴۰

(۸) سوره آل عمران، آیه.۴۷

(۹) می گویند اگر به مدینه برگردیم به طور قطع آنکه عزیزتر است ذلیل تر را بیرون خواهد کرد.

سوره منافقون، آیه.۸

(۱۰) و چون گفتند: بار الها اگر این حق و از ناحیه تو است پس سنگی از آسمان بر ما بیاران.سوره انفال، آیه.۳۲

(۱۱) سوره اسری، آیه.۸۵

(۱۲) مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص.۱۵۱

(۱۳) الدرالمنثور، ج ۴، ص.۲۶۷

(۱۴) سوره مریم، آیه.۱۷

(۱۵) روح المعانی، ج ۱۶، ص.۷۶

(۱۶) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۷۶ با اندکی اختلاف.

(۱۷) سوره مائده، آیه.۵۷

(۱۸) سوره مائده، آیه.۲۳

(۱۹) مجمع البیان، ج ۳، ص.۵۰۸

(۲۰) روح المعانی، ج ۱۶، ص.۷۷

(۲۱) سوره انعام، آیه.۷۵

(۲۲) تفسیر فخر رازی، ج ۲۱ ص.۲۰۴

(۲۳) مجمع البیان ج ۶ ص.۵۱۱

(۲۴) قاموس المحيط، ج ۴، ص.۳۱۳

(۲۵) منهج الصادقین، ج ۵، ص ۴۱۶.

(۲۶) مجمع البیان، ج ۳، ص ۵۱۲.

(۲۷) منهج الصادقین، ج ۵، ص ۴۱۶.

(۲۸) تفسیر روح المعانی، ج ۱۶، ص ۸۸.

(۲۹) مرجحه به معنی طناب‌بازی است که از بالا می‌اندازند و داخل آن پارچه‌ای قرار داده و در دو طرف آن دو چوب فرو می‌کنند سپس بچه را داخل آن می‌خوابانند. اقرب الموارد، ماده "رجح". در اصطلاح فارسی به آن "ننو" می‌گویند.

(۳۰) تفسیر روح المعانی ج ۱۶ ص ۸۸.

(۳۱) کشف، ج ۳، ص ۱۵.

(۳۲) کشف، ج ۳، ص ۱۵.

(۳۳ و ۳۴) روح المعانی، ج ۱۶، ص ۸۹.

(۳۵) بگو منزله است خدا، مگر من به جز بشری که فرستاده شده هستم؟. سوره اسری، آیه ۹۳.

(۳۶) و کسی که به ظلم کشته شود ما برای ولیش سلطنتی قرار دادیم پس کسی در قتل اسراف نکند، که مقتول یاری شده است. سوره اسری، آیه ۳۳.

(۳۷) روح المعانی ج ۲۶، ص ۹۱.

(۳۸) کلمه او است که به مریم القایش

کرد.سوره نساء آیه.۱۷۱

(۳۹) خدا تو را بشارت می دهد به کلمه ای از خود.سوره آل عمران، آیه.۴۵

(۴۰) سوره آل عمران، آیه.۳۹

(۴۱) سوره آل عمران، آیه.۶۰

(۴۲) سوره بقره، آیه.۱۱۶

(۴۳) سوره زخرف آیه.۶۵

(۴۴) مجمع البیان، ج ۶، ص.۵۱۴

(۴۵) سوره سجده، آیه.۱۲

(۴۶) مجمع البیان، ج ۳، ص.۵۵

(۴۷) مفردات راغب، ماده "ورث".

(۴۸) امروز ملک برای کیست؟ برای خدای واحد قهار است.سوره مؤمن، آیه.۱۶

(۴۹) آنچه می گوید ارث می بریم و یکه و تنها نزد ما می آید.سوره مریم، آیه.۸۰

(۵۰) مجمع البیان، ج ۳، ص.۵۱۱

(۵۱) تفسیر برهان، ج ۳، ص.۹

(۵۲ و ۵۳) مجمع البیان، ج ۳، ص.۵۱۱

(۵۴ و ۵۵) الدر المنثور، ج ۴، ص.۲۶۸

(۵۶) خصال، ج ۲، ص.۶۳۷

(۵۷) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۶۹ و مجمع البیان، ج ۳، ص.۵۱۱

(۵۸) فروع کافی، ج ۴، ص ۷۸، ح.۳

(۵۹) سعد السعود، ص.۲۲۱

۶۰) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۷۰ و مجمع البیان، ج ۳، ص ۵۱۲.

۶۱) اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۵، ح ۱۱، و معانی الاخبار، ص ۱۱۲.

۶۲ و ۶۳) الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۷۰.

۶۴) اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، ح ۱.

۶۵) اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۳.

۶۶) فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۴، ح ۱.

۶۷) عیون الاخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۳.

۶۸) مجمع البیان، ج ۳، ص ۵۱۵.

۶۹) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۱۷.

۷۰) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۱۵، ح ۳۱۵۶.

۷۱) تفسیر طبری، ج ۶، ص ۶۶.

۷۲) تفسیر قمی، ج ۲، ص ۵۱.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۴، ص ۴۲

نویسنده: علامه طباطبایی

اوصاف حضرت مریم (ع) در قرآن مجید

آیات

" و مریم ابنت عمران التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا ... "

این آیه عطف است به جمله "امرات فرعون"، و تقدیرش این است که: " و ضرب الله مثلا للذین امنوا مریم ... خداوند مریم را مثل زده برای کسانی که ایمان آورده اند ... "

در خصوص

مریم (ع) می بینیم که به نام مبارکش تصریح نموده، ولی در باره همسر فرعون چنین کاری نکرد، اصولاً در قرآن کریم جز مریم نام هیچ زنی برده نشده، تنها آن جناب است که در حدود بیست و چند سوره و در سی و چند آیه نام او را برده است.

"التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا" در این قسمت از آیه مریم را به خاطر عفتش می ستایید، و ستایش مریم (ع) در قرآن کریم مکرر آمده، و شاید این به خاطر رفتار ناپسندی باشد که یهودیان نسبت به آن جناب روا داشته، و تهمت باشد که ایشان به وی زدند، و قرآن کریم در حکایت آن می فرماید: "وقولهم علی مریم بهتانا عظیما" (۱) و در سوره انبیاء هم نظیر این قصه آمده می فرماید: "والتی احصنت فرجها فنفخنا فیها" (۲).

"و صدقت بكلمات ربها" یعنی مریم کلمات پروردگار خود را که به قول بعضی (۳)

همان وحی انبیا باشد، تصدیق کرد. بعضی (۴) دیگر گفته اند: مراد از کلمات خدای تعالی در اینجا وعده و تهدید و امر و نهی خداست. ولی این وجه درست نیست، زیرا بنا بر این، دیگر احتیاج نبود نام کتب خدا را ببرد، چون کتب آسمانی همان وعده و وعید و امر و نهی است.

"و کتبه" منظور از کتب خدای تعالی همان کتبی است که شرایع خدای تعالی در آن است، شرایعی که از آسمان نازل شده، مانند کتاب تورات و انجیل، و اصطلاح قرآن هم در کتب آسمانی همین است، و شاید منظور از تصدیق کلمات پروردگارش و تصدیق کتب خدای تعالی این باشد که مریم (ع) صدیقه بوده، همچنان که در

آیه زیر فرموده: "ما المسيح بن مریم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صدیقه" (۵).

"و كانت من القانتین" یعنی مریم از زمره مردمی بود که مطیع خدا و خاضع در برابر اویند، و دائما بر این حال هستند، و اگر مریم (ع) را با اینکه زن بود، فردی از قانتین خواند با اینکه کلمه مذکور جمع مذکر است، بدین جهت بود که بیشتر قانتین مردان هستند.

مؤید اینکه قنوت به این معنا است این است که قنوت به همین معنا در آیه ای دیگر، در خصوص مریم (ع) آمده، آنجا که ملائکه به حکایت قرآن کریم مریم را ندا داده می گویند: "یا مریم اقلتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین" (۶).

ولی بعضی (۷) از مفسرین احتمال داده اند مراد از قانتین خصوص قوم و قبیله خود مریم باشد، چون آن جناب از خاندان و از بیته به وجود آمد که عموما اهل صلاح و طاعت بودند.

ولی این احتمال بعید است، اولاً به خاطر وجهی که قبلاً ذکر کردیم، و ثانیاً به خاطر اینکه آیه شریفه در مقام تعریض به دو تن از زنان رسول خدا (ص) است، و در چنین مقامی مناسب آن است که منظور از قانتین عموم اهل طاعت و خضوع برای خدا باشد.

بحث روایتی

در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی، و او بدون ذکر سند از امام صادق (ع) روایت کرده که در شان نزول آیه شریفه "ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرأت نوح و امرأت لوط ... " فرموده: این مثل را خدای تعالی برای عایشه و حفصه زده، که علیه رسول خدا (ص) و در دشمنی با آن جناب دست به

دست هم داده، سر او را فاش کردند (۸).

و در مجمع البیان از ابو موسی از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: از مردان، بسیاری به حد کمال رسیدند، ولی از زنان به جز چهار نفر به حد کمال نرسیدند، اول آسیه دختر مزاحم همسر فرعون، و دوم مریم دختر عمران، و سوم خدیجه دختر خویلد، و چهارم فاطمه دختر محمد (ص) بودند (۹).

و در الدر المنثور است که احمد و طبرانی و حاکم، (وی حدیث را صحیح دانسته)، از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (ص) فرموده: افضل زنان اهل بهشت، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد (ص)، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون است، و در فضیلت او همین بس که خدای تعالی داستانش را در قرآن برای ما ذکر کرده که گفت: "رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة" (۱۰).

و در همان کتاب آمده که طبرانی از سعد بن جناده روایت کرده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: خدای تعالی مریم دختر عمران و همسر فرعون و خواهر موسی را در بهشت به ازدواج من در آورد (۱۱).

پی نوشتها

۱) و بهتان بزرگی که به مریم زدند، سوره نساء، آیه ۱۵۶.

۲) و به یاد آور زنی را که دامان خود را از آلودگی به بی عفتی پاک نگهداشت و ما از روح خود در او دمیدیم. سوره انبیاء، آیه ۹۱.

۳ و ۴) روح المعانی، ج ۲۸، ص ۱۶۴.

۵) مسیح پسر مریم غیر از فرستاده ای نبود، فرستاده ای که قبل از او هم فرستادگانی بودند و مادرش صدیقه و راستگو بود. سوره مائده، آیه ۷۵.

۶) ای مریم! برای پروردگارت قنوت و سجده کن، و

با راکعان رکوع کن.سوره آل عمران، آیه ۴۳

(۷) تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۲۰۴

(۸) تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۸

(۹) تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۲۰

۱۰ و ۱۱) الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۴۶

کتاب: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۵۷۸

نویسنده: علامه طباطبایی

بشارت حضرت عیسی (ع) به آمدن حضرت محمد (ص) به روایت قرآن مجید

آیات

"و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد" این قسمت از آیه به قسمت دوم از رسالت آن جناب اشاره دارد، همچنان که جمله "مصدقا لما بین یدی من التوریه" به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت.

و این را هم می دانیم که بشارت عبارت است از خبری که شنونده از شنیدنش خوشحال گردد، و معلوم است که چنین خبری چیزی جز از خبری که بشنونده برسد و عاید او شود، نمی تواند باشد، و خبری که از بعثت پیامبر و دعوت او انتظار می رود این است که با بعثت باب رحمت الهی به روی انسانها باز شود، و در نتیجه سعادت دنیا و عقبایشان به وسیله عقائد حقه، و یا اعمال صالح، و یا هر دو تامین گردد. و بشارت به آمدن پیامبری بعد از پیامبری دیگر با در نظر گرفتن اینکه پیغمبر سابق دعوتش پذیرفته شده، و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت دینی در همه انبیاء وقتی تصور دارد و دارای خاصیت بشارت است که پیامبر دوم دعوتی پیشرفته تر، و دینی کامل تر آورده باشد، دینی که مشتمل بر عقائد حقه بیشتر، و شرایع عادلانه تر برای جامعه، و نسبت به سعادت بشر در دنیا و آخرت فراگیرتر باشد، و گرنه انسانها از آمدن پیامبر دوم چیز زائدی عایدشان نمی شود، و از بشارت آمدنش خرسند نمی گردند.

با این بیان روشن گردید که جمله "و مبشرا برسول یاتی من بعدی" هر

چند از این نکته خبری نداده، اما معنایش می‌فهماند که آنچه پیامبر احمد (ص) می‌آورد پیشرفته‌تر و کاملتر از دینی است که تورات متضمن آن است، و آنچه عیسی (ع) بدان مبعوث شده در حقیقت واسطه‌ای است بین دو دعوت.

در نتیجه کلام عیسی بن مریم را این‌طور باید معنا کرد: "انی رسول الله الیکم مصدقا..."، من فرستاده‌ای هستم از ناحیه خدای تعالی به سوی شما تا شما را به سوی شریعت تورات و منهج آن دعوت کنم "و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم": و بعضی از آنچه را که بر شما حرام شده برایتان حلال کنم، و این همان شریعتی است که خدای تعالی به دست من برایتان آورده، و به زودی آن را با بعثت پیامبری به نام احمد (ص) که بعد از من خواهد آمد تکمیل می‌کند.

از نظر اعتبار عقلی هم مطلب از این قرار است، چون اگر در معارف الهی که اسلام بدان دعوت می‌کند، دقت کنیم خواهیم دید که از شریعت‌های آسمانی دیگر که قبل از اسلام بوده دقیق‌تر و کاملتر است، مخصوصاً توحیدی که اسلام بدان می‌خواند و یکی از اصول عقائد اسلام است، و همه احکام اسلام بر آن اساس تشریح شده، و بازگشت همه معارف حقیقی بدانست توحیدی است بسیار دقیق که ما در مباحث سابق این کتاب پاره‌ای مطالب در باره آن گذرانیدیم.

و همچنین شرایع و قوانین عملی اسلام که در دقت آن همین بس که از کوچکترین حرکات و سکنات فردی و اجتماعی انسان گرفته تا بزرگترین آن را در نظر گرفته، و همه را تعدیل نموده، و از افراط و تفریط در یک یک

آنها جلوگیری نموده، و برای هر یک حدی معین فرموده، و در عین حال تمامی اعمال بشر را بر اساس سعادت پایه ریزی کرده و بر اساس توحید تنظیم فرموده است.

کتاب: ترجمه المیزان، ج ۱۹، ص ۴۲۶

نویسنده: علامه طباطبایی

سیمای محمد (ص) در تورات و انجیل

آیات

الذین يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراه و الانجيل. (اعراف/۱۵۷).

ایمان و اعتقاد به پیامبران سلف یکی از ارکان اعتقادی اسلام است که در آیات مکرری از قرآن مجید به آن اشاره شده است و تأکید شده که مسلمانان باید به تمام پیامبران خدا ایمان آورده و میان آنان تفاوتی قائل نباشند: «قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیین من ربهم لانفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون» (۱) بگویید، ما به خدا ایمان آورده ایم و به آنچه به ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و اسباط نازل شده و به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران دیگر از طرف پروردگار داده شده است و ما هیچ فرقی میان آنها نمی گذاریم و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم.

بنابراین، پیامبران یک رشته واحدی را تشکیل می دهند که با همه اختلافات فرعی و شاخه ای، حامل یک پیام و وابسته به یک مکتب بوده اند. پیامبران پیشین مبشر پیامبران پسین بوده و پسینان مؤید و مصدق پیشینان بوده اند.

قرآن مجید تصریح می کند که خداوند متعال با پیمانی که از همه انبیای عظام گرفته، آنها را مکلف کرده است که وقتی پیامبری آمد که حقیقت آنها را تصدیق و کتابهایشان

را به گواهی درست شهادت داد، به او ایمان آورده و آن حضرت را یاری کنند:

«و اذ اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتاب و حكمه ثم جائكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به و لتنصرنه» (۲) هنگامی که خداوند پیمان مؤکد از پیامبران گرفت که هرگاه کتاب و حکمت به شما دادم سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید.

امیرالمؤمنین (ع) در اولین خطبه نهج البلاغه پس از اشاره به خلقت عالم و آدم چنین می فرماید: «پس خداوند پیغمبرانش را در میان مردم برانگیخت و ایشان را با فواصل معینی پی در پی فرستاده تا از آنان عهد و پیمان خداوند را که عمل بر وفق پیمان و فطرتشان بود بخواهند و نعمت فراموش شده خداوند را که توحید فطریشان است به یادشان آورند و از راه تبلیغ با برهان و حجت با ایشان گفتگو کنند. و خدای تعالی بندگان را از پیغمبر فرستاده شده، کتاب نازل شده، برهان قاطع و راه استوار محروم نکرده است...» پیامبرانی بودند از پیش که نام پیغمبر آینده به آنان گفته شده و یا از بعد که پیغمبر قبلی او را معرفی کرده است. (۳)

البته زمینه ظهور پیامبران از زمانهای دور دست (از ازل) پیش بینی شده که یک سلسله حوادث تاریخی در طول زندگی انسانها موجب ظهور آنان در مقاطع مختلف زمان گردیده است. به همین لحاظ است که در منابع اسلامی اشاراتی هست که خلقت پیامبر عظیم الشأن اسلام منحصر به زمان تولد ظاهری آن حضرت نبوده بلکه وجود مقدسش سابقه

در علم خداوندی دارد: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» (۴) من پیغمبر بودم در حالی که حضرت آدم (ع) بین آب و گل بود.

درباره بشارات مربوط به انبیا باید دانست که نامهایی که پیامبران به آن خوانده شده اند کلا اسامی خاص نبوده بلکه آنان را گاهی به نام و گاهی به صفت توصیف کرده اند، چنان که قرآن کریم به هر دو شکل معرفی، درباره حضرت محمد (ص) از نظر توراه و انجیل اشاره کرده است: «الذین يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجدهم مکتوبا عندهم فی التوراه و الانجیل ...» (۵) آنان که پیروی می کنند از پیامبر نبی امی که نام و بشارت او را نزد خود در توراه و انجیل می یابند.

ظاهر آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه صفات: رسول، نبی و امی برای حضرت محمد (ص) در آن کتابها مکتوب و مدون است. و نیز قرآن گوید: «و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراه و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد» (۶). هنگامی که عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت که من همانا رسول خدا به سوی شما هستم و حقانیت کتاب توراه را که در مقابل من است تصدیق می کنم و نیز شما را مژده می دهم که بعد از من رسول دیگری می آید که نامش احمد است.

محمد (ص) در تورات

قبلا باید دانست که هیچ یک از کتابهای مذهبی ادیان گذشته به شکل اصلی خود باقی نمانده و آن پاکی و خلوصی را که در زمان ظهور نبی داشته اند حفظ نشده است.

در قرون وسطی عده ای از دانشمندان غربی توراه را

زیر ذره بین انتقاد قرار داده، معارضات و تناقضات تاریخی آن را استخراج کردند. در قرن هفدهم میلادی فیلسوف یهودی هلندی به نام «اسپینوزا» قلم نقد به دست گرفته و در کتاب خود موسوم به «مذهب و سیاست» تناقضات و اختلافات کتاب مقدس را بیان کرد و دانشمندانی را که معتقدند این تناقضات ظاهری است به باد ریشخند گرفت. (۷)

فلیسین شاله می نویسد: بین انجیل‌های (۸) جامع و انجیل «یوحنا» اختلاف روش و اسلوب و گاهی ضد و نقیض وجود دارد. در انجیل‌های جامع، دوره تبلیغ مسیح یک سال است، ولی در انجیل «یوحنا» سه سال می باشد. در انجیل‌های جامع کارهای مسیح مخصوصاً در «جلیله» ایالت قدیمی فلسطین گسترش می یابد در صورتی که در انجیل «یوحنا» در «یهودیه» انجام می پذیرد... در انجیل «متی» عیسی (ع) آمده تا ادیان را تکمیل کند (۹) در صورتی که در انجیل «مرقس» گوید: «تصور نکنید که من برای پیوند آمده ام بلکه برای تفرقه آمده ام» (۱۰). به هر حال، با همه اشتباهات و تناقض گویی‌هایی که در میان کتابهای دینی سابق وجود دارد، نباید همه آنها را مردود و مخدوش دانست. در میان آنها دستوراتی صحیح و نکات و مطالبی پاک که نشانی از اصل باشد بسیار است، از جمله آنها بشاراتی است نسبت به پیامبر بزرگ اسلام که با همه تلاشهایی که روحانیون کرده اند که در آن تغییراتی بوجود آورند، اصل مطلب از بین نرفته است. در تورا آمده است که خداوند به ابراهیم گفت: «از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که بتو نشان دهم بیرون شو و از تو امتی

عظیم پیدا کنم و ترا برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند گرفت.» (۱۱)

در جای دیگر تورا می خوانیم: «و بعد از جدا شدن لوط از وی خداوند به ابرام گفت: اکنون تو چشمان خود را برافزا و از مکانی که در آن هستی به سوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر، زیرا تمام این زمین را که می بینی به تو و ذریه تو تا به ابد خواهم بخشید و ذریه تو را مانند غبار زمین گردانم، چنان که اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد ذریه تو نیز شمرده شود.» (۱۲) و نیز تورا پس از بیان کشتن حضرت ابراهیم (ع) جانوران و مرغان را جهت حصول اطمینان می گوید: «در آنروز خداوند با ابرام عهد بست و گفت: این زمین را (کنعان یا فلسطین) از نهر مصر تا نهر عظیم یعنی نهر فرات به نسل تو بخشیده ام» (۱۳) حاج بابا قزوینی (۱۴) یکی از دانشمندان بزرگ یهود یزد در مورد مطالب یاد شده گوید: گرچه علمای بنی اسرائیل همه این وعده ها را درباره حضرت اسحاق و یعقوب و ذریه او درست می دانند ولی با اندک تأمل در متون فوق الذکر سستی آن ظاهر می شود: اول آن که بنی اسرائیل همیشه طایفه محصوره بوده اند نه به طایفه دیگر آمیخته می شدند و نه کسی را به خود راه می دادند، و در زمان موسی علیه السلام و بعد از موسی چند دفعه به

شماره درآمدند، چنان که در وقت خروج از مصر و ورود به «تیه» و خروج از «تیه» ایشان را شمردند و عدد ایشان در تورا و غیره در کتب مسطور است.

دوم آنکه، وعده فرموده که تمام آن زمین را به ذریه تو خواهم داد. و هرگز بنی اسرائیل کل آن زمین را در تصرف نداشتند... و نیز هرگز به حوالی نهر فرات عبور نکردند تا چه رسد که بر آنجا مسلط شوند.

سیم آنکه، تورا بعد از بیان جریان ازدواج «هاجر» با حضرت ابراهیم (ع) که با پیشنهاد «ساره» انجام گرفت، نقل می کند: که هاجر از پیش او گریخته به بیابانی رفت و در سر چشمه آبی فرشته ای بر او نازل شده و گفت: از کجا می آیی و به کجا می روی؟ هاجر جواب داد: که از خاتون خود گریخته ام. فرشته او را امر به بازگشتن نزد خاتون خود کرد. سپس تورا چنین ادامه می دهد: «و فرشته به وی گفت: ذریه تو را بسیار افزون گردانم به حدی که از کثرت به شماره نیایند و فرشته خداوند وی را گفت: اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید و او را اسماعیل نام خواهی نهاد، زیرا خداوند تظلم تو را شنیده است» (۱۵). حاج بابا قزوینی پس از بیان مطالب یاد شده از تورا می گوید: «و بر هر هوشمند مطلع مخفی نخواهد بود که وعده فرمودن خدا به هاجر که «نسل ترا بسیار خواهم کرد به حیثیتی که شمردن نشود» اشاره است به این که همان بشارت که به حضرت ابراهیم داده شده و موجب سرور آن حضرت شده در شأن همان فرزندی بوده که در رحم هاجر است

تا موجب خوشنودی کامل برای هاجر تواند گردید. (۱۶)

به هر حال، توراہ با بیان روشنی پرده از چهره وعده خداوند به ابراهیم خلیل برداشته و با بشارت به ظهور پیغمبری از برادران بنی اسرائیل، به علامات و امتیازاتش اشاره کرده است:

در سفر تشنیه آمده است: «بنی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت. و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت. و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد.» (۱۷) در این متن، بر خلاف آنچه برخی از علمای اسرائیلی پنداشته اند، مورد بشارت پیغمبر بنی اسرائیل نیست تا یهودیان وی را با حضرت یوشع و مسیحیان با حضرت مسیح تطبیق دهند، بلکه عبارت: «از میان برادران ایشان» با صراحت، بشارت به آمدن حضرت محمد (ص) می دهد که پیغمبری است از برادران بنی اسرائیل، که جهت هدایت انسانها برانگیخته شده است. زیرا بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب هستند از نسل اسحاق می باشند و برادران ایشان بنی اسماعیل می باشند که حضرت محمد (ص) از نسل اوست. و همچنین عبارت: «کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت» اشاره به این است که بر آن نبی کتابی نازل شده و در عین حال وی امی و درس ناخوانده خواهد بود. نه می توانست بخواند و نه بنویسد، و در میان فرزندان اسماعیل غیر از حضرت محمد (ص) کسی بر نخاسته که دارای چنین صفتی باشد.

قرآن مجید در این زمینه خطاب به حضرت رسول گوید: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بيمينک اذا

لارتاب المبطلون» (۱۸) تو هرگز قبل از این، کتابی نمی خواندی و با دست خود چیزی نمی نوشتی مبادا کسانی که در صدد ابطال سخنان تو هستند شک و تردید کنند. یعنی نظر به اینکه تونه مسلط بر خواندن بودی و نه نوشتن و مردم سالهاست که تو را به این صفت می شناسند، دیگر جای تردیدی برای آنان نیست که این قرآن کتاب خداست و مبطلان هم که همواره می خواهند حق را باطل معرفی کنند بهانه ای نخواهند داشت.

با توجه به آنچه گفته شد، رسول بشارت داده شده در تورا، از فرزندان حضرت اسماعیل بوده که با گذشت زمان محرز شد که نام مبارکش حضرت محمد (ص) پیامبر خاتم می باشد، به همین دلیل بعضی از علما و دانشمندان یهود زمان آن حضرت که برای آنان مسلم شده بود که او همان کسی است که تورا به آمدنش خبر داده است، مسلمان شدند و عده ای هم کفر ورزیدند که در اینجا به عنوان نمونه به جمعی از آنان اشاره می شود:

۱ عبدالله بن سلام، وی از علما و دانشمندان یهود بود که پس از هجرت رسول اکرم اسلام آورد و به سال ۴۳ ه در مدینه درگذشت. عبدالله که شرح صفات پیامبر اسلام را در کتب پیشین مطالعه کرده بود چنان مشخصات آن حضرت برای او زنده و روشن ترسیم شده بود که می گفت: «من پیغمبر اسلام را از فرزندم بهتر می شناسم».

قرآن مجید نیز به این مطلب اشاره کرده می گوید: «الذین آتیناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون أبناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون» (۱۹) یعنی، آنهایی که کتاب آسمانی را به آنان داده ایم او را (پیغمبر را) همچون

فرزندان خود می شناسند (اگرچه) جمعی از آنان با اینکه می دانند حق را کتمان می کنند.

۲ مخیریق، از جمله کسانی که در زمان رسول اکرم مسلمان شد «مخیریق» دانشمند ثروتمند و متمول یهودی بود که با همه شناختی که از رسول خدا داشت، به علت سلطه عرق مذهبی همچنان تا روز «احد» که همزمان با روز «شنبه» بود باقی ماند. در آن روز خطاب به یهودیان کرده گفت: ای یهودیان! شما می دانید که یاری حضرت محمد (ص) بر شما واجب است. آنان در جواب گفتند: امروز روز «شنبه» است. اما او در جواب گفت: شنبه ای نیست. سپس با سلاح خود نزد رسول الله در «احد» آمد. و به وارث خود وصیت کرد که اگر کشته شود اموالش متعلق به حضرت محمد (ص) باشد تا در راه خدا صرف کند. پس وارد معرکه شد تا شهید گردید. وقتی خبر به حضرت رسید فرمودند: «مخیریق» بهترین یهودی بود. حضرت اموالش را در اختیار گرفت که بیشتر صدقات آن حضرت در مدینه از آن اموال (۲۰) بود.

۳ عبد الله بن صوریا، نقل شده است که روزی رسول خدا وارد «بیت المدارس» که محل تدریس توراه بود، شده و به یهودیان فرمود: دانشمندترین فرد خود را نزد من بیاورید. پس «عبدالله بن صوریا» را معرفی کردند، حضرت وی را به دینش و به آنچه از نعمتهای خداوند اعم از من و سلوی که بر آنان ارزانی داشته است سوگند داده فرمودند: آیا تو می دانی که من رسول خدایم؟ عرض کرد: آری و شناخت این قوم نیز در حد شناخت من نسبت به تو است. و صفات و مشخصات تو در توراه بیان

شده است، ولی اینان بر تو حسد ورزیدند. حضرت فرمودند: مانع ایمان تو چیست؟ جواب داد: مایل نیستم بر خلاف قوم عمل کنم ولی امیدوارم این قوم از تو تبعیت کرده مسلمان شوند و من نیز مسلمان خواهم شد. (۲۱)

۴ حی بن اخطب، میخواند می نویسد: حی بن اخطب از قبیله بنی النظیر بود که پس از ملاقات با رسول خدا وقتی اقربا و برادران از حال پیغمبر (ص) سؤال کردند گفت: محمد آن است که وصف او را در توراه می یابیم و علما و احبار ما به قدوم او بشارت داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود، زیرا نبوت از فرزندان اسحق به اولاد اسماعیل منتقل گردید. (۲۲)

صفیه بن حی نیز در این رابطه گوید: وقتی رسول خدا وارد مدینه شده و در «قبا» نزول اجلال فرمودند، پدرم «حی بن اخطب» و عمویم «ابویاسر بن اخطب» صبحگاهان نزد حضرتش آمده تا غروب آفتاب مراجعت نکردند. وقتی بازگشتند هر دو خسته و کسل به نظر می آمدند ولی شنیدم که عمویم ابویاسر به پدرم می گوید. آیا او همان کسی است که توراه بشارت به آمدنش را داده است؟ پدرم جواب داد: آری به خدا قسم. دوباره پرسید: آیا تو او را می شناسی؟ پدرم گفت: بلی. پرسید: عقیده ات درباره او چیست؟ پاسخ داد: دشمنی او. (۲۳)

۵ جارود بن العلاء، جارود از دانشمندان نصاری بود که با قومش حضور حضرت رسول آمده به او خطاب کرد و گفت: من به حقیقت نزد تو آمده تا با صدق و صفا با تو سخن گویم. قسم به کسی که به حق تو را به نبوت مبعوث کرده

صفات تو را در انجیل یافته ام. تحیت و تهنیت برای تو و سپاس برای کسانی که تو را گرامی می دارند. پس من گواهی می دهم: «لا اله الا الله و انك محمد رسول الله» (۲۴)

۶ بحیرا نصرانی، مطابق روایات اسلامی در آن هنگام که پیغمبر اسلام در سن ۹ یا ۱۲ سالگی با عموی خود ابوطالب به سفر شام می رفت قافله ایشان در «بصری» منزل گزید، «بحیرا» که در دیر آنجا سکونت داشت از روی علائم کتاب آسمانی، پیغمبر را شناخت و او را سوگند داد که هرچه پرسد به راستی جواب گوید. محمد (ص) پاسخ راهب را گفت. پس از آن، راهب در باره وی به عمویش ابوطالب سفارش کرد و گفت که او پیغمبر موعود است و باید وی را از یهودیان محفوظ نگه دارد، و خود او به پیغمبر ایمان آورده بود اما در زمان بعثت در گذشته بود. (۲۵) به هر حال، اسلام آوردن عده ای از دانشمندان یهود و نصاری مانند: «کعب الاحبار» (۲۶) و دیگران و همچنین کتمان نمودن بعضی دیگر که به نمونه هایی از آنها اشاره شد، گواه بر این است که در کتابهای آنان بشارت به آمدن حضرت محمد (ص) داده شده که جمعی به او ایمان آورده و بعضی دیگر وی را انکار کردند.

بشارت دیگر از توراه

در باب ۳۳ از «سفر تثئیه» آمده است که موسی قبل از وفاتش به بنی اسرائیل گفت: «یهوه» از «سینا» آمد و از «سعیر» برایشان طلوع کرد و از جبل «فاران» (۲۷) درخشان شد و با کرومهای مقدسین آمد. و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد. بدرستی که قوم خود را دوست

در عبارات فوق آمدن «یهوه» از «سینا» اشاره به نزول وحی الهی بر حضرت موسی (ع) در «طور سینا» است. بنابراین، ظهور و تجلی «یهوه» از «سعیر» و درخشندگی او از «فاران» نیز اشاره به تجلی و درخشندگی حق به انوار وحی و علوم غیبی، بر پیغمبران عظیم القدر همچون عیسی مسیح (ع) و حضرت محمد (ص) در این دو مکان می باشد. شهرستانی می گوید: و چون اسرار الهی و انوار ربانی در وحی و تنزیل و مناجات و تأویل بر سه مرتبه: مبدأ، وسط و کمال است و «آمدن» مشابه به «مبدأ» و «ظهور» مشابه به «وسط» و «آشکار شدن» مشابه به «کمال» است، توراها از طلوع صبح شریعت و تنزیل به آمدن به «طور سینا» و از طلوع آفتاب به ظاهر شدن به «سعیر» و از رسیدن به درجه کمال به آشکار شدن بر «فاران» تعبیر کرده است. (۲۸)

ابن حزم می نویسد: «سینا» بدون تردید محل بعثت موسی (ع) و «سعیر» جایگاه بعثت عیسی (ع) و «فاران» محل بعثت محمد (ص) یعنی مکه معظمه می باشد (۲۹). زیرا «فاران» کلمه ای است عبری و به معنی «مکه» است که به اتفاق همه مورخان حضرت ابراهیم (ع) فرزندش اسماعیل (ع) را در آنجا سکنی داد. بنابراین مکه محل تولد و نیز محل بعثت حضرت محمد (ص) است که خداوند آن حضرت را برای هدایت همه امتهای فرستاده است. توراها که موطن حضرت اسماعیل و مادرش «هاجر» را پس از هجرت، بیابان «فاران» معرفی کرده خطاب به هاجر گوید: برخیز و پسر را برداشته او را به دست خود بگیر، زیرا که از او امتی عظیم به وجود خواهیم

آورد و خداوند چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید و خدا با آن پسر می بود و او نمو کرده ساکن صحرا شد و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای «فاران» ساکن شد (۳۰). مقصود از چاه آب که بدان اشاره شده چاه «زمزم» است که پس از عطش و التهاب شدید حضرت اسماعیل و والده ماجده اش هاجر، به عنایت حق در نزدیکی خانه خدا نمودار شد و یکی از بزرگترین موجبات عمران و آبادی آن مکان و توجه نفوس به آن سرزمین گردید. و بیابان «فاران» که محل سکونت این دو بزرگوار معرفی شده، بیابان مکه معظمه است که کوه «حرا» یعنی مطلع نورمحمدی در آنجا واقع است. قرآن مجید نیز در مورد هجرت اسماعیل و هاجر به مکه مکرمه از قول حضرت ابراهیم (ع) گوید: ربنا انی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم. ربنا لیقیموا الصلوه فاجعل افئده من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون. (۳۱) پروردگارا برخی از فرزندان و خاندان خویش را در صحرائی غیر قابل کشت نزد خانه حرمت یافته تو سکونت دادم. پروردگارا! تا نماز پیا دارند پس دلهای مردمی از بندگانت را چنان کن که هوای آنان کنند و از میوه ها نصیبشان فرمای تا تو را سپاس گویند.

باید دانست، آنچه از تورا دربارہ امکانہ مقدسہ: سینا، سعیر و فاران بیان شد مطابق با قرآن کریم است کہ می گوید: «والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین» (۳۲). زیرا خداوند در این آیه به

اماکن مبارکه بزرگی قسم یاد کرده که به خاطر سکنای انبیا در آنها خیر و برکت وجود دارد. زیرا «تین و زیتون» اشاره به محل رویدن آنها است که محل تولد حضرت عیسی (ع) یعنی «سعیر» و همچنین محل سکنای آن حضرت می باشد. و «طور سینین» همان کوهی است که خداوند در آنجا با موسی سخن گفته است. و «بلد امین» مکه مکرمه است که محل تولد و جایگاه بعثت حضرت محمد (ص) می باشد. (۳۳) حضرت علی (ع) نیز در ارتباط با نزول وحی الهی بر موسی، عیسی (ع) و محمد (ص) در سینا، سعیر و فاران در حلقه هزاران مقدسین و کروبین گوید: «و بمجدک الذی ظهر علی طور سیناء فکلمت به عبدک و رسولک موسی بن عمران و بطلعتک فی ساعیر و ظهورک فی جبل فاران بربوات المقدسین و جنود الملائکه الصافین و خشوع الملائکه المسبحین» (۳۴). پروردگارا! به جلال و بزرگواری تو که در کوه سینا آشکار شد و با بنده و فرستاده خود موسی بن عمران سخن گفتی و به حق جلوه ات در کوه «ساعیر» و ظهورت در کوه فاران و گروه کثیری از مقدسان و سپاه منظم فرشتگان و خشوع کروییان ثنا خوان ...

محمد (ص) در انجیل

بر حسب نقل اناجیل، حضرت عیسی (ع) بعد از خود از شخصی خبر می دهد که شرعش ابدی و حکومتش برای همیشه باقی خواهد بود. «انجیل یوحنا» حضرت محمد (ص) را بیان کننده عموم راههای هدایت معرفی کرده و می گوید: «و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لیکن اکنون طاقت تحمل آنها را ندارید ولی چون او، یعنی روح راستی آید، شما را به
جمع

راستی هدایت خواهد کرد، زیرا که از خود تکلم نمی کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد.» (۳۵) اگر این عبارات را با بشارت «توراه» که می گوید: «و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت» (۳۶) جمع کنیم خواهیم یافت که این صفات با پیغمبری قابل تطبیق است که قرآن درباره اش گفته است: «و ما ینطق عن الهوی. ان هو الا- وحی یوحی. علمه شدید القوی» (۳۷). یعنی، محمد (ص) از پیش خود سخن نمی گوید، بلکه آنچه می گوید از جانب خداوند است که به او وحی شده و به او آموخته است. خدای شدید القوی. در جای دیگر حضرت عیسی (ع) مقرر کرده است که قرار خداوند یعنی، نبوت و کتاب از ذریه اسحاق به ذریه چه کسی منتقل خواهد شد؟ عیسی (ع) به ایشان گفت: «مگر در کتب هرگز نخوانده اید اینکه سنگی را که معمارانش رد کردند همان سر زاویه شده است؟ این از جانب خداوند آمد و در نظر ما عجیب است. از این جهت شما را می گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه اش بیاورند عطا خواهد شد.» (۳۸)

واضح است، کسی که قومش او را رد کردند، جد رسول اکرم حضرت اسماعیل (ع) فرزند ابراهیم (ع) است، و منظور از «سنگ» در عبارات یاد شده رسول اکرم می باشد.

واضح است، کسی که قومش او را رد کردند، جد رسول اکرم حضرت اسماعیل (ع) فرزند ابراهیم (ع) است، و منظور از «سنگ» در عبارات یاد شده رسول اکرم می باشد.

تأیید این مطلب روایتی از جابر داخل است که می گوید: «قال الرسول الکریم: مثلی و مثل الانبیاء من قبلی کمثل رجل بنی بنیانا فاحسنه و اجمله، الا موضع لبنه فی زاویه من زوایاه، فجعل الناس یطوفون به و یعجبهم البناء فیقولون: الا وضعت ههنا لبنه فیتم البناء؟ قال (ص) فانا اللبنة، جئت فختمت الانبیاء» (۳۹). پیامبر بزرگوار فرموده است: مثل من و مثل پیامبران پیش از من مانند مردی است که ساختمانی بنا کرده و آن را نیکو و زیبا ساخته است، مگر آنکه جای یک آجر در یکی از گوشه های آن باقی مانده است. مردم در آن ساختمان گردش کرده و ساختمان برای آنان جالب است الا اینکه می گویند چرا در اینجا یک آجر گذاشته نشده تا ساختمان کامل شود؟ پیامبر فرمود: من آجر مکلمم.

قرآن مجید نیز در مورد خاتمیت و اشراف رسول اکرم بر دیگر انبیا گوید: «فکیف اذا جئنا من کل امه بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا.» (۴۰) چگونه خواهد بود هنگامی که (به روز رستاخیز) از میان هر امتی و گروهی کسی را به عنوان شاهد و گواه بر اعمال ایشان انتخاب کنیم و تو را (ای محمد) به عنوان شاهد بر کلیه شهدا (پیغمبران) و پیروانشان برگزینیم.

عیسی (ع) حضرت محمد (ص) را با عنوان «مسیا» (۴۱) یا «مسیح منتظر» یاد کرده و در جواب عده ای که از وی سؤال می کنند که تو کیستی؟ می گوید: «بدرستی که معجزاتی که خدا آنها را بر دست من می کند ظاهر می کند. اینکه سخن می کنم به آنچه خدا می خواهد و نمی شمارم خود را مانند آنکه از او سخن می رانید، زیرا که من لایق

آن نیستم که بگشایم بندهای جرموق یا دوالهای نعل رسول الله را که او را «مسیا» می نامید. آنکه پیش از من آفریده شد و زود است بعد از من بیاید و زود است بیاورد کلام حق را و نمی باشد آیین او را نهایی» (۴۲) در جای دیگر پس از آنکه در زیر درختی پیامبر آینده را به بزرگی یاد می کند، پیروان خود را به رحمت ایزدی بشارت داده می گوید: «خوشا به حال کسانی که گوش به سخن او می دهند وقتی که به جهان بیاید، زیرا که رحمت خدا برایشان سایه خواهد افکند. چنانکه این درخت خرما ما را سایه افکنده است. آری چنانکه این درخت از حرارت سوزان آفتاب ما را نگاه می دارد، همچنین رحمت خدا نگاه می دارد ایمان آورندگان به آن اسم را از شر شیطان. شاگردان در جواب گفتند: ای معلم! کدام کس خواهد بود آن مردمی که از او سخن می رانی که به جهان خواهد آمد؟ یسوع به شگفتی دل، در جواب فرمود: که همانا او محمد (ص) پیغمبر خداست. وقتی که او به جهان بیاید چنان که باران زمین را قابلیت بخشد که بار بدهد بعد از آنکه مدت مدیدی باران منقطع شده باشد، همچنین او وسیله اعمال صالحه میان مردم خواهد شد برحمت بسیاری که با خود می آورد. پس او ابر سفیدی است پر از رحمت خدا و آن رحمتی است که آن را خدا بر مؤمنان نثار می کند نرم نرم مثل باران.» (۴۳)

در فصل ۹۷ انجیل برنابا نیز آمده است که وقتی از نام حضرت عیسی (ع) «مسیا» پرسش بعمل آمد، آن حضرت جواب داد: «نام مسیا عجیب است

زیرا که خدا خود وقتی که روان او را آفرید و در ملکوت اعلیٰ او را گذاشت خود او را نام نهاد. خدا فرمود: صبر کن ای محمد! زیرا که برای تو می خواهم خلق کنم بهشت و جهان و بسیاری از خلایق را که می بخشم آنها را به تو حتی اینکه هر که تو را مبارک می شمارد مبارک می شود و هر که با تو خصومت کند ملعون می شود. وقتی که تو را به سوی جهان می فرستم، پیغمبر خود قرار می دهم به جهت خلاصی و کلمه تو صادق می شود حتی اینکه آسمان و زمین ضعیف می شوند و لیکن دین تو هرگز ضعیف نمی شود، همانا نام مبارک او محمد (ص) است. آن وقت جمهور مردم صداهای خود را بلند کرده گفتند: ای خدا بفرست برای ما پیغمبر خود را. ای محمد (ص)! بیا زود برای خلاص جهان.»

فخر الاسلام (۴۴) گوید: در یکی از اناجیل متروکه خطی که قبل از بعثت خاتم الانبیاء با قلم بر پوست نوشته شده بود، در کتابخانه بعضی از نصارای پروتستان در مدرسه خود آنها دیدم، در جزو وصایای حضرت مسیح به شمعون پطرس که به این نحو مرقوم شده بود: ای شمعون! خدا به من فرمود: تو را وصیت می کنم ای پسر مریم! به سید المرسلین و حبیب خود احمد (ص) صاحب شتر سرخ که صورتی همچون ماه و دلی پاک و بنیه ای قوی دارد، بزرگ فرزندان آدم و رحمت برای جهانیان و پیغمبر امی عربی است. ای عیسی! تو را امر می نمایم که بنی اسرائیل را امر نمایی که او را تصدیق نموده به وی ایمان آورند و از متابعت و نصرت

او تقاعد نورزند. عرض کردم: پروردگارا! کیست آن بزرگوار؟ خدا فرمود: ای عیسی! او محمد فرستاده خداست برای تمام جهان. خوشا به حال این پیغمبر و خوشا به حال آنان که بگفته اش گوش فرا دادند و بر دین او از دنیا بروند. اهل زمین بر او درود می فرستند و اهل آسمان از برای او و امت او طلب مغفرت می نمایند. (۴۵)

پریقلیطوس یا پارقلیطا

«پارقلیطا» کلمه ای است سریانی از اصل یونانی «پریقلیطوس» که به معنی بسیار ستوده و پسندیده است و ترجمه عربی آن محمد یا احمد می باشد. ولی در انجیلیهایی که بعد از اسلام نگارش یافته «پارقلیطا» را مشتق از کلمه «پاراقلیطوس» دانسته اند که به معنای «تسلی دهنده» می باشد. (۴۶) محمود بن الشریف می نویسد: ان الاربعه الذین کتبوا الاناجیل قد اتفقوا علی ان عیسی (ع) قال للحواریون حین رفع الی السماء: انا ذاهب الی ابی و ایکم و الهی و الهکم و ابشرکم بنبی یأتی من بعدی اسمہ البارقلیط و هذا الاسم هو باللسان الیونانی و تفسیره بالعریبه محمد (ص) قال الله فی کتاب العزیز: و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد (۴۷). یعنی، به اتفاق همه کسانی که انجیلهای چهارگانه را نوشته اند، حضرت عیسی (ع) موقعی که به آسمان می رفت به حواریون گفت: من به سوی پدر و خدایم و پدر شما و خدایتان می روم و شما را به پیغمبری بشارت می دهم که بعد از من می آید که نام او «پارقلیط» است و این اسمی است یونانی و معنی آن به عربی محمد (ص) می باشد (و این اشاره به همان گفته قرآن مجید است که از قول عیسی مسیح) گوید: بشارت می دهم شما را به

پیامبر بعد از خودم که نام او احمد است.

در انجیل‌های فارسی کنونی نیز کلمه «پارقلیطا» را از «پارقلیطوس» گرفته و به معنی «تسلی دهنده» بکار برده اند: در فصل ۱۴ انجیل یوحنا آمده است: «اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید و من از پدر سؤال می‌کنم، و «تسلی دهنده» «پارقلیطا» دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند... این سخنان را به شما گفتم وقتی با شما بودم لیکن «تسلی دهنده» یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد، و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد.» (۴۸)

«و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم «تسلی دهنده» نزد شما نخواهد آمد.» (۴۹)

«لیکن چون «تسلی دهنده» که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر می‌گردد، او بر من شهادت خواهد داد» (۵۰)

گرچه مفسرین انجیل پافشاری کرده اند که بگویند مقصود از «پارقلیطا» «روح القدس» است ولی با اندک تأمل و تحلیل در آیات گذشته و علامات و امتیازاتی که برای شخص مورد بشارت ذکر کرده اند روشن و مبرهن می‌شود که تطبیق «پارقلیطا» ی موعود با «روح القدس» از جهاتی چند غیر قابل قبول و امکان‌ناپذیر است. زیرا آیات گذشته بشارت از ظهور کسی پس از حضرت عیسی (ع) می‌دهد که:

۱ آمدنش مشروط و منوط به رفتن مسیح بوده و شخصیت عظیم روحانی او به اندازه ای از مسیح برتر و والاتر است که رفتن عیسی (ع) به منظور ظهور و تابش آن

خورشید فروزان برای بشریت بسی سودمند و مفید بوده است.

۲ او «پارقلیطا» ی دیگری است که برای همیشه و تا انقراض (۵۱) جهان شخصیت و آیینش بر بشریت حکومت کند.

۳ وی درباره مسیح شهادت داده او را تصدیق خواهد کرد. (۵۲)

۴ «پارقلیطا» آیین مسیح را تکمیل و ناگفته های او را بیان خواهد کرد و آن حضرت را جلال و شکوه خواهد بخشید و ...

بنابراین، اگر بنا باشد که پارقلیطای موعود «روح القدس» باشد از لحاظ آنکه حضرت مسیح آمدن او را مشروط به رفتن خود کرده و بودنش را در عصر خود ممتنع دانسته است، نبوت آن بزرگ مرد آسمانی محال خواهد بود. زیرا که «روح القدس» حامل وحی و واسطه بین حضرت اقدس الهی و انبیای خداست که در طول بعثت پیغمبران اولی العزم با آنان مصاحبت و ملازمت داشته است و نیز چون رفتن خویش را به منظور آمدن وی مفید خوانده و در نتیجه پارقلیطا را بزرگتر از خود معرفی کرده است. اگر بنا باشد که پارقلیطا «روح القدس» باشد لازم آید که فرشته حامل وحی که در حکم نامه رسان انبیای الهی است مقام و منزلتش از آنان فراتر و برتر باشد. از مجموع آنچه پیرامون بشارات و آیات گذشته نگارش یافت برای محققان روشن می شود که فرد مورد بشارت پیغمبری است پس از حضرت مسیح که از وی بزرگتر و تکمیل کننده شریعت و تصدیق کننده شخص او و کتاب اوست که دارای ریاست و زعامت روحانی ابدی بشریت بوده و موجب جلال و عظمت مسیح گردد. یعنی ساحت قدس آن حضرت را از شوائب نقص و گناه مبرا سازد. (۵۳)

به هر حال، وقتی علما و دانشمندان مسیحی بخواهند با تغییر این کلمات متون صحیحه اناجیل را مخفی داشته و بدین وسیله بشارت ظهور پیامبر اسلام را نادیده انگارند، قرآن مجید متکفل بیان آنها خواهد بود: «یا اهل الکتاب قد جائکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر. قد جائکم من الله نور و کتاب مبین. یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یرجهم الی صراط مستقیم». (۵۴) ای اهل کتاب! فرستاده ما (محمد (ص)) به سوی شما آمد و بسیاری از حقایق آسمانی را که شما کتمان کردید روشن می سازد و از بسیاری (که فعلا مورد نیاز نیست) صرف نظر می کند. به راستی از طرف خدا نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمده است. خداوند به برکت آن، پیروان رضایت خود را به راههای سلامت هدایت می کند و به اذن خویش از تاریکیها به سوی روشنایی می برد و آنها را براه راست رهبری می کند.

پی نوشتها

۱. بقره/۱۳۵.

۲. آل عمران/۷۷.

۳. چنان که قرآن مجید در سوره «صف» آیه ۶ ضمن تأیید توراها حضرت موسی (ع) توسط عیسیای مسیح (ع) مبعوث شدن حضرت محمد (ص) را نیز به امت خود بشارت داده می گوید: «و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراه و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد...»

۴. بحار الانوار، ج ۱۶، باب ۱۲، ص ۴۰۲، دار الکتب الاسلامیه، چاپ جدید، آخوندی، تهران.

۵. اعراف/۱۵۷.

۶. صف/۶.

۷. فلیسین شاله، تاریخ کوچک ادیان بزرگ، ترجمه دکتر محبی، دیماه ۴۶، تهران، ص ۲۷۳.

۸.

امروز دانشمندان، اناجیل: متی، مرقس و لوقا را تحت عنوان اناجیل، جامع به هم ملحق کرده و نشان می دهند که این سه انجیل روابط بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند و در مقابل آنها انجیل «یوحنا» قرار دارد. (تاریخ ادیان، دکتر محبی، ص ۴۰۶).

۹. انجیل متی، باب پنجم، آیه ۱۸.

۱۰. فلیسین شاله، تاریخ کوچک ادیان بزرگ، دکتر محبی، دی ماه ۴۶، ص ۴۰۷.

۱۱. سفر پیدایش، باب ۱۲.

۱۲ و ۱۳. سفر پیدایش، بابهای ۱۳ و ۱۵، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۱۴. حاج بابا قزوینی یزدی، دانشمندی بزرگ از دانشمندان یهود یزد، در اواخر سده دوازده هجری بشمار می رفته که در اثر بحث و کنجکاوی بسیار در ادیان مختلفه و ارشادات پدر بزرگوارش محمد اسماعیل جدید الاسلام که او نیز از بزرگان و دانشمندان یهود آن سامان بوده است، به شرف اسلام مشرف و در راه اثبات حقانیت این دین آسمانی با یهودیان به مباحثه و جدل می پرداخت.

۱۵. سفر پیدایش، باب ۱۶ دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۱۶. محضر الشهود فی رد الیهود، کتابخانه وزیری یزد، چاپ نجف اشرف، ص ۲۰.

۱۷. سفر تثئیه، باب ۱۸، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۱۸. عنکبوت/ ۴۷.

۱۹. بقره/ ۱۴۶.

۲۰. محمود بن الشریف، الادیان فی القرآن، دار المعارف بمصر، قاهره، ص ۲۹۸.

۲۱. میرخواند، روضه الصفا، ج ۲، انتشارات خیام، ص ۱۹۳.

۲۳. محمود بن الشریف، الادیان فی القرآن، دار المعارف بمصر، قاهره، ۱۱۱۹ م، ص ۲۲۹.

۲۴. همان مأخذ، ص ۳۱۱.

۲۵. غلامحسین مصاحب، دائره المعارف فارسی، ذیل کلمه «بحیرا»، ج اول، لغتنامه دهخدا، ذیل کلمه «بحیرا».

۲۶. دایره المعارف مصاحب می نویسد: ابواسحاق کعب بن ماع ۳۲ یا ۳۴ ه یکی از یهودیان «یمن» بود که در خلافت ابوبکر یا عمر خطاب اسلام آورد و منبع بسیاری از اطلاعات مسلمین

در باب داستانهای بنی اسرائیل بشمار می رود. هنگامی که به مدینه آمد کتاب و سنت را از صحابه آموخت و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند. عنوان او را به صورت «کعب الحبر» نیز ضبط کرده اند. و «حبر» که جمع آن «احبار» است کلمه ای است عبری که به معنی روحانی یهودی می باشد.

۲۷. فاران شامل کوههای سه گانه: ابوقییس، قیعقان و حرا است که به نام جبال بنی هاشم موسومند و مکه معظمه در میان آنها قرار گرفته است. قاموس کتاب مقدس می نویسد: فاران دشتی است وسیع و مرتفع که به صحرای اطراف خود سرازیر شود و دارای بعضی از کوههای آهکی است ... هاجر هنگامی که از نزد ابراهیم رانده شد در این دشت ساکن گردید ... فاران یکی از اسماء مکه است که در توراها مذکور است و گویند نام یکی از کوههای مکه است.

۲۸. محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل و النحل، ج ۲، ص ۱۸، عربی، قاهره.

۲۹. ابن حزم اندلسی، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج اول، ص ۸۸، قاهره، مصر.

۳۰. سفر پیدایش، باب ۲۱، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۳۱. ابراهیم/۳۷.

۳۲. تین/۱.۳.

۳۳. محمد فی التوراه و الانجیل و القرآن، ابراهیم خلیل، احمد، ص ۳۰ مکتبه الوعی العربی.

۳۴. دعای سمات.

۳۵. انجیل یوحنا، باب ۱۶.

۳۶. سفر تثنیه، باب ۱۸.

۳۷. نجم/۳.۵.

۳۸. انجیل متی، باب ۲۱ دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۳۹. محمد فی التوراه و الانجیل و القرآن، ص ۴۸، نقل از صحیح مسلم، کتاب الفضائل.

۴۰. نساء/۴۱.

۴۱. «مسیا» کلمه آرامی و به معنی رسول است و کلمه «مسیح» به معنی ممسوح یعنی روغن مالیده شده، متبرک آفریده شده، رجال، نیمه روی ساده، پادشاه یهود

و یا هر پادشاه دیگر، عنوان پیامبران و رسولان، منجی و نجات دهنده موعود به ملت یهود، مرد بسیار سفر کننده و بالاخره به قول علامه دهخدا به پنجاه و شش معنی آمده است که معروفترین آنها لقب حضرت عیسی بن مریم (ع) می باشد، و آنچه مورد نظر ماست همین معنی آخر است که شاید دارای بعضی از صفات یاد شده نیز بوده است.

۴۲. انجیل برنابا، فصل ۴۲، سردار کابلی، تهران، چاپخانه حیدری.

۴۳. انجیل برنابا، فصل ۱۶۳، حیدر قلیخان قزلباش (سردار کابلی)، تهران، چاپخانه حیدری، مهرماه ۱۳۴۵.

۴۴. محمد صادق فخر الاسلام یکی از علمای محقق و متبع مسیحی ارومیه بوده است که پس از تأمل و بررسی عمیق به آیین اسلام مشرف گشته و کتبی چند در رد یهود و نصارا نگاشته که از جمله آنها کتاب «انیس الاعلام» است که از بهترین کتب ردیه می باشد.

۴۵. انیس الاعلام، چاپ قدیم، ص ۱۹۵، ج دوم، بشارت. ۲۵.

۴۶. انیس الاعلام فخر الاسلام، جلد اول، ص ۱۳، چاپ جدید، انتشارات مرتضوی.

۴۷. الادیان فی القرآن، ص ۳۱۳، نقل از مخطوطه «تحفه اللیب فی الرد علی اهل الصلیب»، ص ۴۲.

۴۸. این عبارات اشاره به آیات شریفه قرآنی است که می گویند: «و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لكل شیء» و یا «ما فرطنا فی الكتاب من شیء» و یا «لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین» (سوره های: نحل/ ۸۹، انعام/ ۳۸ و ۵۹).

۴۹. انجیل یوحنا، باب ۱۶، دار السلطنه لندن، ۱۸۹۵ م.

۵۰. انجیل یوحنا، باب ۱۴، آیه ۱۶.

۵۱. اشاره به گفته رسول اکرم است که فرمودند: «انه لا نبی بعدی و لا سنه بعد سنتی فمن ادعی ذلک فدعواه و بدعته فی النار». و یا «حلال

محمد حلال الی یوم القیمه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه» (وسائل الشیعہ، ج ۱۸، ص ۵۵۵، چاپ جدید بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۳۱، چاپ جدید دار المکتبه الاسلامیه، تهران).

۵۲. یوحنا، باب ۱۵، آیه ۲۶، اشاره به این آیه شریفه قرآنی است: «مصدقاً لما بین یدی من التوراه و الانجیل.» تصدیق کردن و شهادت پارقلیطا (محمد (ص)) درباره مسیح (ع) دلیل بر این است که وی روح القدس نیست زیرا حواریین نیازمند به شهادت روح القدس برای تصدیق عیسی (ع) نبودند.

۵۳. دکتر محمد صادقی، بشارات عهدین، تهران، محرم ۱۳۸۷، ص ۲۲۳.

۵۴. مائده/۱۶. ۱۵.

منبع: مجله مشکوه، شماره ۲۲

نویسنده: غلامرضا دشتی رحمت آبادی

حقوق بشر در مسیحیت غربی و اسلام

حقوق بشر در مسیحیت غربی و اسلام

من مایلم نخست یک تحلیل فلسفی و کلامی از دیدگاه اسلام و مسیحیت ارائه دهم و سپس به تحلیل حقوقی و سیاسی بپردازم.

کلمه «حقوق بشر» به معنی اصطلاحی آن، حتی در سنت اندیشه و حقوق غرب هم سابقه تاریخی کهنی ندارد. اگر ما مثلاً کتب بزرگترین فیلسوف عصر روشنگرایی یعنی کانت را (قرن ۱۸) که پیش از هر فیلسوف دیگری انسان و کرامت او را ملاک و مبدأ فلسفه عملی خود قرار می دهد. در جست و جوی این اصطلاح بررسی کنیم، اثری از کلمه «حقوق بشر» در آنها نمی یابیم.

در واقع این اصطلاح در متن یک نهضت اجتماعی و سیاسی در فرانسه به وجود آمده و از این رو پیوسته تا به امروز پیوند ناگسستنی خود را با اصل مضمون محتوای سیاسی خویش حفظ نموده است و بدون آن قابل تصور نیست. بنابراین کلمه و اصطلاح «حقوق بشر» عملاً و رأساً متوجه آن گروه از قدرتمندانی است که در قلمرو و سیادت خویش، صاحبان

نظر و عقیده مخالف را تحت فشار و تعقیب قرار می دهند. براین اساس، رئوس حقوقی که تحت پدیده «حقوق بشر» گردآوری شده عبارتند از:

حق حیات، حق آزادی، حق برابری، حق عدالت، حق دادخواهی عادلانه، حق حفظ در مقابل سوء استفاده از قدرت، حق حفاظت در مقابل شکنجه، حق حفاظت شرافت و خوشنامی، حق پناهندگی، حقوق اقلیتها، حق شرکت در حیات اجتماعی، حق آزادی فکر، ایمان و سخن، حق آزادی دینی، حق تجمع و اعلان، حقوق اقتصادی، حق حفظ مال، حق وظیفه کار، حق فرد بر اشتراک در امور ضروری مادی و معنوی، حق بر تشکیل خانواده، حقوق زن، حق تعلیم و تربیت، حق حفظ حیات فردی شخص، حق انتخاب آزاد محل زیست.

بدیهی است که اصل مسلم و شرط اولی ایفای این حقوق، عدم تناقض با حق دیگر انسانها و عدم شکستن حق بشری افراد دیگر می باشد.

اگر ما این حقوق را به صورت نظام منطقی درونی آنها دسته بندی کنیم، عبارت خواهند بود از:

الف) حقوق آزادی فردی:

که عبارتند از: حق حفظ و دفاع هم در مقابل انسانهای همزیست و هم در مقابل دولت و حکومت، حق حیات و سلامت جسمی، حق آزادی عقیده دینی و اخلاقی و حق مالکیت شخصی.

ب) حق آزادی سیاسی:

که عبارتند از: حق اشتراک در امور سیاسی و اجتماعی: مثل آزادی مطبوعات، آزادی علوم، آزادی تحقیق و تعلیم، آزادی تجمع و تشکیل جمعیتها.

ج) حقوق اولیه اجتماعی:

مثل حق کار، امنیت اجتماعی، شکوفایی فرهنگی و اجتماعی و امثالهم.

این بود فهرستی از آنچه که تحت اصطلاح حقوق بشر به خصوص در جهان امروز غرب رایج و متداول است.

اما آنچه مربوط به جهان اسلامی می شود، این است که

در «کنفرانس بین المللی دانشمندان اسلامی» در سپتامبر ۱۹۸۱ برابر با شهریور ۱۳۶۰ بدین نتیجه رسیدند که اسلام از همان آغاز بالغ بر بیست حق از این «حقوق بشری» را روشن و آگاهانه یاد نموده است. مثل حق حیات، حق حفاظت در مقابل تهاجم و اذیت و آزار، حق پناهندگی، حقوق اقلیتها، آزادی ایمان، حق امنیت اجتماعی، حق کار و شغل، حق تعلیم و تربیت و حق همه گونه شکوفایی معنوی.

ولی عملاً- تعبیر این ارزشها به صورت «حق» و «حقوق» استنباطی است از آنچه که در بیان فقهات اسلامی به صورت تکلیف فقهی و اخلاقی متوجه افراد مکلف در مقابل انسانهای دیگر می باشد.

به عبارت دیگر، این حقوق، بیان مواردی است که در بیان اسلامی فرد مکلف است در صورت وظیفه به تعبیرات فقهی «واجب» و «مستحب» و غیره موظف به ایفای آن می باشد که از این وظایف، حقی به سود کسانی که آن وظایف و تکالیف شامل حالشان می گردد، ایجاد می شود. (یعنی در متن اسلامی مسأله حق مطرح نیست)، مسأله «تکلیف» مطرح است. از این «تکالیفها» ما این «حقوق» را امروز استنباط می کنیم.

بر این سیاق نیز دانشمندان دینی مسیحی توانسته اند از «علم الاخلاق» سنتی مسیحی، از وظایف انسان عامل بدانها، حقوقی برای کسانی که این اعمال اخلاقی به سود آنهاست، استنباط کنند به همین منوال نیز سنت دینی یهود مدعی اصل و سرچشمه رئوس حقوق بشر در «تورات» می باشد.

در ارتباط با حقوق بشر، پیروان هر سه دین، «یهود» و «مسیحیت» و «اسلام»، در درجه اول به برابری انسانها در مقابل خدا، به تعبیر تئولوژی مسیحیت در واقعیت حضرت مسیح، ارجاع می دهند، اما در حقیقت، آنچه را

که صاحبان این هر سه دین، امروز در ارتباط با حقوق بشر غربی، به نام «حق» و «حقوق» از آن تعبیر می کنند، ارزشهایی هستند که اکثراً امروز به نام ارزشهای اخلاقی معروف می باشند. بدین معنا که ضمانت اجرایی حقوقی نداشته، فعل و ترک آنها جز در مواردی که به زیان جان و مال است، پاداش و کیفری در این حیات در پی خود ندارند.

در مقابل این ارزشها و به عکس آنها هدف حقوقی بشری که سال ۱۷۸۹ در فرانسه تعبیر نهایی و رسمی خود را یافت، بر آن بود که این ارزشهای اخلاقی را که صرف نظر از سه دین مذکور، در فرهنگ حقوقی یونان و رم به نام «حقوق طبیعی» شناخته شده بودند هدف این بود که اینها را از نظر ارزش، به عقب رانده، آنها را به صورت قوانین به عنوان وسیله قدرت سیاسی در آورده، در سطح جهان انسانی ضمانت اجرایی برای آنها مشخص کند.

سعی اینجانب در اینجا بر این است که با رعایت ایجاز، فرق اساسی بین آنچه پدیده «حقوق بشر» محصول سنت تاریخی، فکری و سیاسی غرب از آغاز (زمان فلاسفه یونان) تا به امروز می خواهد و بین آنچه قبل از هر چیز از دیدگاه اسلام در تحت این پدیده اظهار می گردد، به عرضتان برسانم.

در آغاز شرح لفظ و مضمون «حقوق بشر»

اصطلاح «حقوق بشر» این سؤال را مطرح می کند که چرا و به چه معنایی «انسان» نقطه ثقل مرکزی این اصطلاح را تشکیل می دهد.

در پاسخ بدون اینکه بتوان در اینجا دلایل تاریخی و اجتماعی آن را ذکر نمود، کافی است بدان اشاره شود که دنیای غرب و روشنتر بگویم کشورهای غربی از تجاربی که طی تاریخ

غامض و پیچیده خود بر اساس دوستی و دشمنیهای بین خودشان به خصوص در قرن هیجدهم، بدین نتیجه رسیدند که زندگی مسالمت آمیز انسانها در وقتی امکان پذیر است که انسان به عنوان انسان، یعنی خالی و فارغ از تمام ویژگیها مانند دین، سیاست، نسب، حسب، نژاد، رنگ پوست، جنسیت (مرد و زن)، جاه و مقام، مال و ثروت و قدرت، باری بدون هرگونه اعتباری فقط به حکم اینکه انسان است، مطرح گردد، یعنی به قول ما طلبه ها، انسان من حیث هو انسان، نه به عنوان مسلمان و نه به عنوان مسیحی و نه به عنوان یهود و نه به عنوان دهری، نه سیاه و سفید و غنی و فقیر و عالم و جاهل، حاکم و محکوم و غیره همین که در پدیده حقوق بشر انسان بدین معنا مطرح شد، خواه ناخواه حق و حقوق او نیز معنی دیگری پیدا می کند. حق در اینجا، طبیعی ترین و ابتدایی ترین ادعایی خواهد بود که بالبداهه در وجود و ماهیت هر فرد انسانی مستقر بوده، نه کسی به او داده و نه کسی می تواند از او بگیرد. این حق بر کسی نیست، حق بر «چیز» است. حق بر حیات است، حق بر آزادی است، حق بر برابری است و غیره، به خلاف مثلا حق فرزند بر والدین و حق اینها بر فرزندان و حق زن بر شوهر و بالعکس که حق بر شخصی و فردی است که بالمال برای آن شخص و فرد وظیفه ایجاد می کند.

حقوق بشری به این معنا نیست حق بر چیز، سؤالی که مطرح می شود این است که مشروعیت وظایف دینی و حقوق مترتب بر آن از چشمه

«وحی» و یا مرجع قانونگذاری ویژه دیگری ناشی می شوند، ولی در قیاس با آن، مشروعیت حقوق، در پدیده «حقوق بشر» از کجاست؟ حقوق اسلامی، حقوق مسیحی و ...؟ اینها سرچشمه معنوی دارند، پس مشروعیتش از کجاست؟ یعنی مشروعیتی که بتواند ضمانت اجرایی آن را تأمین کند و بر آن کیفر و پاداشی مترتب سازد. این مشروعیت بر این قیود باید منطبق باشد. این مشروعیت از چه منبع و مرجعی ناشی می گردد؟ برای اثبات این امر، پایه گذاران پدیده «حقوق بشر» نه می خواستند و نه می توانستند ب...این یا آن دین و یا مرجع دیگری استناد کنند، و الا مسأله انسان من حیث هو انسان نمی شد. آنان می بایستی مشروعیت و ضمانت اجرایی این حقوق را در خود انسان و لوازم ماهوی او، به ترتیب منطقی ذیل که پایه هایش در فلسفه دوران روشنگرایی ریخته شده بود، بیابند. مهمترین و بدیهیترین پدیده لازمه انسانیت انسان را «کرامت» انسان یافتند که بدون استناد به هرگونه منبع و مرجع، می تواند به عنوان اساسی ترین اصل بدیهی، مورد اتفاق تمام انسانها در هر زمان و مکانی باشد. کما اینکه تمام ادیان هم به آن اذعان دارند. کرامت، صفت و حتی خصیصه است که جدا از تمام حیثیات و اعتبارات دیگر به طور اولی، فرد فرد انسانها را در بر می گیرد، این یک قدم، یک کرامت انسانی را به عنوان «اصل اولیه» نه «حق» جزو ماهیت انسان پذیرفته است.

قدم دومی که بتواند به این امر فردی «چون کرامت، کرامت فردی است» نیروی عام الاعتباری ببخشد، ضروری می بود. این وظیفه را پدیده «برابری» انجام داد. برابری مورد اتفاق تمام انسانها در این کرامت بود که توانست

و می تواند تمام انسانها را به ضرورت حفظ حقوق ماهوی آنان قانع کند و پایبند ساخته، حق بازخواست حق شکنان را در سطح انسانیت به اثبات برساند. تنها قبول این معنای عام نیست، بلکه مسأله اجرا و ضمانت اجرای او در پی هر کسی که حق شکست باید به نحوی بازخواست بشود در سطح انسانیت. می ماند ضمانت اجرای آن که نسبت به کرامت و برابری جنبه فاعلی « (active) » این استدلال را تأمین کند، یعنی کرامت و برابری یک چیزی است که در انسانهاست، جنبه عدالت، جنبه اجرایی است که از بالا و از جنبه دیگری باید صورت بگیرد. تنها پدیده عدالت به عنوان پدیده مورد اتفاق تمام انسانها بوده و هست که در خطاب عام خود به صاحب قدرتان و بلکه به تمام انسانها و افرادی که به نحوی از انحا، و لو به قدر اندکی بر انسان دیگر قدرت و حق فرماندهی دارد، متوجه می باشد.

این بود بیان فلسفه پیدایش حقوق بشر، چگونگی محتوای آن و چگونگی ضمانت اجرای آن. اکنون چرایی این فرق بین آنچه را غرب از انسان و بالمال از حقوق آن می فهمد و آنچه را ادیان به خصوص اسلام از آنها می فهمند، مطرح است.

به نظر می رسد که ریشه این فرق در تصور و به عبارت دیگر در چگونگی به کاربردن دو تصویر مختلفی است که جهان غرب از یک طرف و ادیان سامی به خصوص اسلام از طرف دیگر از انسان دارند.

در ادیان اسلامی، آن گونه که قرآن از آنها سخن می گوید، «خدا» در مرکز جهان بینی آنها قرار گرفته است. انسان، یعنی انسان به معنی واقعی، کسی است که حیات

و فکر و عمل خود را بر خلوص و اخلاص در راه خدای یگانه، بسازد و بدان صورت بخشد. بر این اساس منبع کرامت انسانی توجه خالصانه وی به سوی خدا و تقوای بی شایبه این انسان در مقابل حق است.

کما اینکه «ان اکرمکم عند الله اتقیکم» بدان اشارت دارد. ولی تصویر انسان در جهان بینی غرب درست بر عکس است: فکر و اندیشه غرب به «انسان» مرکزیت اصلی و اساسی می بخشد. اعتقاد به اینکه «انسان میزان سنجش تمام اشیاست»، اصلی است فلسفی که به زمان ما قبل سقراط بر می گردد. اساطیر یونانیان و بعد از آن تمام مکاتب فلسفه آنان، از مبدأ این اصل حرکت می کنند. خدایان یونان و عالم و حوادث آن، مثبت و منفی، دور محور انسان و خواسته های او دور می زند. رفته رفته این اعتقاد در سنت مسیحی اروپایی، یعنی مسیحیتی که از کسانی ناشی شد که ابتدا یهودی نبودند، بلکه به ادیان دیگری اعتقاد داشتند. در هر حال جایگزین «خدای محوری» انسان محوری اصل شده، خدا بدین معنا در خدمت انسان و نیازهای او گرفته شد.

تصور گناه به صورت یک امر ماهوی انسان و اعتقاد به ضرورت نجات از این گناه منجر به یک مکانیسم تئولوژیک می گردد که ضرورت قربانی شدن خدای انسان شده در قالب حضرت مسیح را ایجاد می کند. قربانی شدن حضرت مسیح برای نجات بشر از گناه، در واقع امری است در خدمت انسان، انسانی که محور شده بدون هیچ گونه سودی برای خدا و یا برای حضرت مسیح. با این ترتیب «انسان محوری» یونانی غربی جایگزین «خدا محوری» اصل دین سامی را می گیرد.

اما تصویر آنان در اسلام از

آغاز به گونه‌ی دیگر است. انسان با فطرتی رو به یگانگی خلق گشته، فطرت خدا محوری جزو اصیل هستی وی را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، از بین دو نوع اندیشه «خدا محوری» و یا «انسان محوری»، در غرب غلبه با «انسان محوری» و در اسلام غلبه به «خدا محوری» است.

بدیهی است که در طول تاریخ، کلیسا به دفعات سعی نموده اطلاق «انسان محوری»، را شکسته، وی را با قوانین و فرامین کلیسایی محدود کند.

ولی سرانجام نیروی انسان محوری، انسان غربی را از آن قیود و محدودیتها رهانید.

اثر و نتیجه «خدا محوری» در ادیان سامی، به خصوص در اسلام «و انسان محوری» در فرهنگ غرب نسبت به حقوق بشر این است:

حقوق بشر استنباط و استخراج شده از ادیان، آن حقوق را در چهارچوبه اراده و فرمان الهی می‌بیند و ناگزیر نمی‌تواند از تمام اعتبارات و حیثیات صرف نظر کند. وقتی که از حقوق بشر در اسلام صحبت می‌شود، آن بشر مطلق نمی‌تواند باشد، بشری است که در ارتباط با خدا قرار گرفته است. در مسیحیت هم همینطور، در حالی که حقوق بشر که تسلیم هیچ محدودیتی نمی‌شود تا بتواند اطلاق خود را حفظ کند.

این اختلاف باعث به وجود آمدن بحثهایی بین طرفداران «حقوق بشر» به معنای غربی و پیروان مکاتبی چون کلیسای کاتولیک و پیروان اسلام شده است.

این حد و مرزی که بین حقوق بشر مطلق با حقوق بشر مقید به قیود دینی وجود دارد، بحثهایی را به وجود آورده است که این بحثها بین مسلمانها به طور رسمی و بین مسیحیها در ازمنه و امکانه مختلف به وجود آمده است.

آنچه گفته شده تحلیل فلسفی و

کلانی موضوع بود. اینک به سیر تاریخی قوانین و مقررات موضوعه درباره حقوق بشر و در غرب نیز نظر می افکنیم و سپس به وضعیت فعلی حقوق بشر در غرب خواهیم پرداخت.

اصول فلسفی و عرفانی حقوق بشر در اسلام

منشأ تفاوت اصلی میان دیدگاههای اسلام در مورد حقوق بشر با دیدگاه غرب در این خصوص در منابع آن است. حقوق بشر در اسلام بر اصولی فلسفی و عرفانی مبتنی است و احکام شریعت در انطباق و هماهنگی با آن اصول بایستی استنباط گردد. اصول زیر از جمله آنها می باشند:

۱ اصل کرامت انسانی: در قرآن کریم انسان موجودی شمرده شده که خداوند به وی کرامت داده است لقد کرما بنی آدم (همانا فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم). (اسراء/۷۰) این کرامت یک ارزش نظری است که بعداً می توان جنبه عملی پیدا کند. کرامت انسانی از نظر قرآن یک امر واقعی است نه اعتباری و نشان دهنده آن است که وی حقیقتاً از لحاظ وجودی دارای امتیاز و برجستگی است. یعنی گوهر برین موجودات جهان به شمار می رود. به همین دلیل خداوند پس از آفرینش انسان به ابلیس می گوید، ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی (چرا در برابر آنچه با دو دست خویش آفریدم سجده نکردی؟) (سوره ص آیه ۷۵).

این کرامت نظری می تواند بزرگواری های ارزشی و عملی فراوانی را نیز به همراه داشته باشد، به دلیل همین کرامت، همه تعالیم اخلاقی و حقوقی باید با عنایت به این اصل نظری و در سازگاری کامل با آن تنظیم شوند. هنگامی که بپذیریم انسان گوهری کریم و ارزشمند است، خواه ناخواه بر این باور خواهیم بود که نه تنها آزادی، امنیت و ... حق اویند بلکه باید به

گونه ای تفسیر و تنظیم شوند که با کرامت وی سازگار باشند.

۲ اصل خداجو بودن انسان: انسان اصالتاً خدا را می طلبد، زیرا او را به چشم دل، نه با چشم صورت می بیند. این خداخواهی ناخودآگاه نیست. همانگونه که جبری نیز هست. نباید پنداشت که انسان گم شده ای نا آشنا دارد و در پی آن است، بلکه خدایی را می طلبد که بدو آشنایی دارد و شیفته اش گشته است. بر پایه حکم عقل، انسان دارای هستی جداگانه و مستقل نیست، بلکه هستی اش تماماً پیوسته و ربطی است، اما این هستی ربطی به یک موجود ربطی دیگر پیوسته است، بلکه به یک موجود مستقل، وابسته است. انسان چیزی جز همین پیوستگی و وابستگی به آن موجود مستقل نیست. چنین نیست که انسان موجودی است که دارای وصف تمایل به خداست، بلکه رابطه انسان با خدا عین فقر ذاتی و نیاز محض او به خداست:

(یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله). (۲)

[ای مردم! شما نیازمند خداوندید].

در این آیه، هر دو حقیقت بیان شده است: نخست این که انسان دارای وجود مستقل نیست و دیگر آنکه ارتباط او تنها با خداست و به هیچ موجود دیگری وابسته نیست.

بدین لحاظ، هرگونه ترتیب و تنظیم حقوقی برای بشر باید با این روح خداجوی وی سازگاری کامل داشته باشد. آن دسته از تعالیم حقوقی که برای انسان استقلال وجودی فرض می کنند یا اینکه او را به موجودی جز خدا وابسته می دانند، از منبع حق سرچشمه نمی گیرند. البته کسانی که این منبع را نپذیرفته اند، غالباً گرفتار خطای تطبیقند، و گرنه همه افراد می دانند که انسان یک موجود وابسته است. ملحدان نیز، خود، به چیزی یا کسی دل

بسته اند و همه امید را بدان معطوف کرده اند.

تفاوت در این است که اینان، چیزی جز خدا را به عنوان آن موجود مستقل پنداشته اند و در مرحله تطبیق، به بیراهه رفته اند.

۳ اصل جاودانه بودن انسان: از دیگر منابع حقوق بشر در اسلام این است که انسان هرگز به نابودی و نیستی منتهی نمی شود. این مطلب هم از رهگذر کندوکاو عقلی دریافت می گردد و هم از طریق دلایل نقلی. قرآن کریم انسان را موجودی با روح جاویدان می شمارد که از پس این جهان، به جهانی دیگر پای می نهد و در آن، از «خلود» برخوردار است. عقل نیز انسان را دارای روح مجرد می داند و می گوید که این روح از گزند مرگ برکنار است. از دید عقل، تنها پیکر انسان می میرد و مرگ عبارت است از جدایی میان روح و تن، و آنگاه که به خواست خدا دیگر بار این جدایی از میان می رود، تن مناسب آن جهات حیات می یابد.

این اصل نیز از سوی همه انسانها پذیرفته شده است و تفاوت‌های موجود، برخاسته از خطا در تطبیق است. همه انسانها خواستار زندگی درازترند و با تلاش فراوان در صددند که قدری بیشتر زنده بمانند. این نشان می دهد که انسان، در نهاد خویش، جاودانگی خواه است. اما به هنگام تطبیق برخی می پندارند که جاودانگی از آن زندگانی دنیاست، اما باید دانست همانگونه که انسان مسافر است، دنیا نیز مسافر است. البته انسان در «حشر اصغر» به مقصد می رسد. قرآن مجموعه نظام کیهانی را نیز همانند خود انسان در حرکت به سوی خدا می داند. این نظام کیهانی همانند انسان به سوی معاد می رود تا شهادت دهد که مسافران چه کرده اند: یا از

کرده های آنان شکایت کند و یا شفیع آنان شود. در روایات ما آمده است که این جهان و اجزای آن، در رستاخیز عمومی نسبت به کارها یا شهادت می دهند و یا شکایت یا شفاعت می نمایند (۳). پس همه انسانها به دنبال جاودانگی اند، لیکن برخی دنیا را جاودانه می پندارند و نمی دانند که جاودانگی از آن روح است، نه ماده و آنچه از ایشان جاوید می ماند، مظاهر دنیایی و دارایی شکوه آنان نیست. این اندیشه جاهلانه از روز نخست گریبانگیر انسان عادی و مادی بود که ثروتی بیندوزد تا با آن به حیات جاودان دست یابد و مرگ و نیستی را از بین ببرد یا تسلیم خود سازد. قرآن کریم در موارد گوناگون این اندیشه را خام و ناصواب معرفی می کند و جاودانه اصیل را باز می نمایاند: (ما عندکم ینفذ و ما عند الله باق).

[آنچه نزد شماست، میراست و آنچه نزد خداست، پاینده می ماند].

۴ اصل آرامش نهایی در انجام انسان: شاید پنداشته شود که جاودانگی، خود، به معنای رسیدن به دارالقرار است، اما باید عنایت کرد که این دو مطلب از یکدیگر جدایند، زیرا می توان موجودی را انگاشت که جاودانه باشد، اما هرگز به منزل نرسد و بار خود را بر زمین ننهد، بلکه همواره سرگردان و حیران به راه بی مقصد خود ادامه دهد. قرآن کریم برای بیان هدفداری نظام هستی و به منزل رسیدن آن، از تعبیری لطیف بهره گرفته است:

(یسألونک عن الساعه أیان مرساها) (۴)

[از تو می پرسند که دنیا چه زمانی به لنگرگاه خود می رسد].

طبق این تعبیر، نظام کیهانی همانند یک کشتی بزرگ در اقیانوس طبیعت پیش می رود. ممکن نیست که این کشتی همواره

در حرکت باقی بماند، بلکه باید روی لنگر بیندازد و پهلو بگیرد. از این تعبیر بر می آید و به دارالقرار خود می رسد. نه اینکه همواره به حال حرکت در اقیانوس هستی باقی بماند. طبق همین تعبیر، دارالقرار جهان و انسان، معاد است که در آن، هنگامه لقای حق فرا می رسد و انسان به ملاقات پروردگار خود نائل می شود. به همین دلیل، یکی از نام های به کار رفته برای جنت «عدن» است. عدن یعنی آرامگاه و محل قرار و استقرار، «معدن» را از آن روی به این خوانده اند که جای قرار گرفتن مواد در عالم طبیعت است. انسان نیز در معاد، به همین سان، به قرارگاه حقیقی خود می رسد.

۵ اصل ارتباط تکوینی انسان با مجموعه هستی: انسان این گوهر مجرد جاودانه که به لقای حق بار می آید، با همه اجزای هستی پیوندی ناگسستنی و خواه ناخواه دارد. از این رو، هیچ کاری از انسان سر نمی زند، مگر آنکه در جان و روح وی تأثیر داشته باشد. هر گفتار و نوشتار و رفتاری که از انسان سر می زند، در خلق او تأثیر می گذارد: یا روشنی زاست و یا تیرگی آفرین. به همین دلیل، هیچ یک از مسائل و از جمله احکام حقوقی را نمی توان یافت که با روح و سرنوشت و اخلاق انسان بی پیوند باشد. با پذیرش این اصل، دیگر نمی توان پذیرفت که انسان در انجام هر کاری آزاد و خودسر باشد. خوردن هر خوراک، گزینش هر همراه و انتخاب هر راه تأثیری خاص بر انسان می گذارد.

خوراک حلال همان تأثیری را نمی گذارد که خوراک حرام می گذارد. سخن حق دارای همان ثمری نیست که سخن باطل است. اینها هر یک

دارای رهاوردهایی ویژه اند. مثلا گناه سبب می شود که آینه دل انسان غباراندود شود و شفافیت از جان وی رخت بر بندد:

(کلاب ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون) (۵).

[آنچه انجام داده اند، جان هاشان را کدر و تیره ساخته است].

آنگاه که با انجام هر گناه، غباری بر دل نشیند و انسان آن غبار را نزداید، اندک اندک روزنه های قلب بسته می شوند و نایبایی و ناشنوایی حقیقی انسان را در پی می آورد. حتی هر خاطره خوب یا بدی که بر صفحه ذهن نقش می بندد، بر جان انسان اثر می گذارد. یک نگاه زشت و گناه انگیز نیز همان غبار را بر جان می نشاند. آنگاه ظاهرا چشم و گوش و زبان انسان در کارند، اما به حقیقت از کار افتاده اند. اگرچه قرآن این سخن را درباره چشم می گوید، اما روشن است که این از باب تمثیل است، نه این منحصر به چشم باشد، بلکه گوش و زبان و اعضای دیگر نیز چنینند:

(فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التي فی الصدور) (۶)

[حقیقت این است که دیدگان ظاهری انسان نایب نیستند، اما چشم جان او کور شده است].

به همین دلیل، با اینکه خداوند پیام را به آدمیان می رساند و سخن حق به گوش انسان ها می رسد، اما گروهی واقعا آن را نمی شنوند و درک نمی کنند. این آیه از سوره حج، حقیقت تفسیرگر همان آیات فراوانی است که گناهکار را کور و کور و گنگ می خوانند. (۷) پس در بینش الهی، هر کنش انسان در مجموعه روح و جان او اثری ژرف می گذارد و آن را چنان می کند که گاه با صورت ظاهری وی، هیچ سازگاری و شباهتی ندارد.

تاریخ تئوری حقوق بشر در اسلام

برای شناخت تاریخ تئوری حقوق بشر در

اسلام ناگزیر باید آن را به دو بخش زیر تقسیم و هر کدام را به طور جداگانه مورد بررسی قرار داد:

الف) تاریخ تکوین حقوق بشر در اسلام

ب) تاریخ تدوین حقوق بشر در اسلام

در مورد بخش اول باید توجه داشت که تاریخ تکوین مجموعه حقوقی اسلام با نزول آیات قرآن و گفتار پیامبر و سیره عملی و تقریرهای آن حضرت ترسیم شده است. لذا در این بحث کافی است ما به بخشی از آیات و احادیث مربوطه اشاره نماییم:

۱ حدیث «مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد الواحد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهره و الحمى (۸) مثل مؤمنین در دوستی و مهربانی و همدلی با یکدیگر، همانند پیکر واحد است، چنانچه یک عضو به رنج و درد آید، سایر اعضا به عنوان همدلی یکدیگر، همانند پیکر واحد است، چنانچه یک عضو به رنج و درد آید، سایر اعضا به عنوان همدلی و همدردی به بیداری می نشینند و حالت تب آنها را خواهد گرفت. اشاره به این نکته دارد که: اعضای جامعه به ایمان در ابراز مهر، دلسوزی و عواطف مانند یک تنند که هرگاه عضوی از آن به درد آید، دگر عضوها را نماند قرار. مفاد این حدیث موازنه ارزش فرد و جامعه است. در دیدگاه اسلام ارزشها و نقشها و خلاقیت‌های اجتماعی از وجود افراد متجلی می گردد و به همین دلیل رشد آن از هدفهای اصیل و قابل توجه زندگی محسوب می شود، ولی در عین حال ارزش و اصالت جامعه هرگز نادیده گرفته نمی شود.

همان قدر که فدا کردن جامعه برای فرد به دور از عقل و منطق و

در جهت تخریب ارزشهاست، فدا کردن فرد در برابر جامعه نیز غیر منطقی و موجب پایمال شدن ارزشها و توقف قافله رشد انسانی است.

۲ حدیث، انما یجمع الناس الرضا و السخط (۹) روشننگر بنیان اصیل وحدت و انسجام بر اساس رضایت عمومی است که پایه اساسی دموکراسی را در تفکر سیاسی اسلام تبیین می کند و بدون رضایت آن (رضایت عمومی) نظام سیاسی مشروعیت خود را از دست می دهد.

۳ آیه: ان هذه امتکم امه واحده و انا ربکم فاعبدون (۱۰) مبین این حقیقت است که در تئوری امت در دیدگاه اسلامی، فرد بر حسب ادراک و اراده و اختیار خود و ایمانی که به ارزشهای والا دارد جزئیت کل (جامعه ملت امت) را می پذیرد و خود را وقف آن و گاه فدای آن می سازد و این، عالیتترین مرحله آزادی بشر محسوب می شود. (۱۱)

۴ در جهان بینی اسلام حق آزادی و اختیار در همه حال برای فرد به عنوان حق غیر قابل سلب ثابت و محفوظ است. می توان از آیه، انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا (۱۲) و آیه فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر (۱۳) دلیل واضحی بر این تفکر استنباط نمود.

۵ در اندیشه سیاسی اسلام تنها واکنش قهری فرد یا جامعه در برابر بی نظمی و پدیده ظلم و اختلاف نیست که احترام به حقوق آدمی را ایجاب می کند، بلکه این تحمیل از آنجا نشأت می گیرد که او به نیاز خود و دیگران به تکامل اعتقاد دارد و سرنوشت متعالی انسان و کرامت ذاتی او در حد موجود صاحب روح خدایی، همانطور که در قرآن مجید آمده، و نفخت فیه من روحی (۱۴)

شناخته شده است.

۶ در تفکر اسلامی جهالت نسبت به موضع و جایگاه اصیل انسان و ارزش والای آن مایه اصلی همه بی عدالتیها و ستمها و عدم شناخت صحیح انسان از خویشتن بوده و تا انسان به شناخت صحیح از خود و دیگران نرسد، نسبت به مسؤولیتهايش جاهل خواهد بود.

کفی بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره (۱۵). (برای آدمیان بالاترین نادانی آن است که قدر و ارزش خویش را نشناسد).

۷ در نصوص اسلامی بر ارزش و احترام به انسان علی رغم پیرایه ها و طبقه بندیهای عارضی تأکید شده است: علی (ع) خطاب به والی خود در مصر نوشته است: فانهم صنفان اما اخ لك في الدين او نظير لك في الخلق (۱۶). (همه انسانها را احترام و مهربانی کن چرا که مردم یا برادر دینی تویند و یا همانند تو انسانند).

۸ آفرینش انسان یکسان و از طبیعت برابر برخوردار است: الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء. (۱۷)

۹ آیه: ما کان الناس الا امدا فاختلفوا (۱۸) بیانگر نفی فاصله و تبعیضهای نارواست.

۱۰ در دیدگاه قرآن تفاوتها جنبه ارزشی ندارد، بلکه صرفا مربوط به پیچیدگیهای نظام آفرینش و معرفت و رشد انسانی می باشد، یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا (۱۹).

۱۱ برای نفی هرگونه تبعیض ناروا در میان انسانها، پیامبر اکرم فرمود، ایها الناس ان ربکم واحد و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب ... (۲۰) (هان ای مردم: خدای شما یکی است و پدر همه شما یک نفر است. همه شما از آدم هستید و آدم از خاک

بود).

۱۲ ارزش و جایگاه هر انسان در جامعه و در نهایت بسته به عمل اوست (کل نفس بما کسبت رهینه) (۲۱).

۱۳ اسلام امتیاز طلبی ها بر اساس زر و زور و سایر معیارهای مادی را مطرود شمرده و آن را مورد نکوهش قرار داده است قرآن مجید این خصلت زشت را به مغروران نسبت داده و می گوید: «و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبين» (۲۲) «آنان گفتند که ما اموال و اولادمان افزون است و ما هیچ گاه عذاب نخواهیم شد».

۱۴ در قضاوت عادلانه اسلامی حتی در نگاه کردن هم باید مساوات را مراعات کرد علی (ع) خطاب به قضات گفته است: و آس بینهم فی اللحظه و النظره. (۲۳) (میان طرفین دعوی حتی در نگاه کردن مساوات را رعایت کن).

۱۵ میزان مساوات در اسلام حق و عدالت است علی (ع) گفته است: (و لیکن امر الناس عندک فی الحق سواء (۲۴). (بایستی امور مردم نسبت به حقوق آنان مساوات کامل رعایت گردد). و اعملوا ان الناس عندنا فی الحق سواء (۲۵) در یک کلام، خذ سواء واعظ سواء. (۲۶).

۱۶ قرآن امنیت را از نتایج رشد و تکامل بشر می داند: و لیبدلنهم من خوفهم امانا (۲۷) و شهر امن را الگوی مدینه فاضله معرفی می کند، ضرب الله مثلا قریه کانت آمنه. (۲۸)

۱۷ قدرت سیاسی در تفکر اسلامی صرفا وسیله ای برای هموار کردن راه رشد انسانها است نه هدف و یا وسیله سرکوب: اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی (۲۹) کان منا منافسه فی سلطان.

۱۸ مصونیت هر انسان آگاه و متعهد به راه انسانی از هر نوع تعرض حقی است مسلم که اسلام

بر آن تأکید می‌ورزد: لا- ترعوا المسلم فان روع المسلم ظلم عظیم و من انظر الی مؤمن لیخیفه بها آخذة الله عزوجل یوم لا ظل الا ظله. (۳۰).

۱۹ رسول گرامی اسلام بخش عظیمی از حقوق فردی را در یک خطابه تاریخی مشخص نمود: آنجا که فرمود:

من اهان مؤمنا فقد بارزنی و سباب المؤمن فسوق و قتاله کفر و اکل لحمه معصیه و حرمة ماله کحرمة دمه. (۳۱).

۲۰ در فلسفه سیاسی اسلام هدف بعثت انبیا باز گرداندن انسانها به آزادی است. فان الله بعث محمدا لیخرج عباده من عبادة الی عبادة (۳۲). و به انسانهایی که کرامت خود را به خاطر نیاز از کف می‌دهند، می‌گوید: لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا (۳۳).

۲۱ شعار لا- تظلمون و لا- تظلمون از اصلی ترین شعارهای انسان دوستانه ای است که قرآن برای ریشه کن نمودن مایه های تجاوز مطرح کرده است. (۳۴).

۲۲ نفی اکراه از مقوله های حقوقی روشنی است که ضمن تحریم سلب آزادی انسان به صورت یک اصل حقوقی در محاکمات به کار گرفته می‌شود: حدیث رفع (۳۵) و آیه لا اکراه فی الدین. (۳۶).

تاریخ تدوین حقوق بشر در اسلام

با گردآوری آیات قرآن کریم در همان نخستین سالهای نزول قرآن، اولین مرحله تدوین حقوق بشر در اسلام انجام گرفت و تبیین مسائل مربوط به حقوق بشر در مجموعه آیات الهی در ذکر حکیم گردآوری و تدوین گردید و از این رو می‌توان تاریخ تدوین حقوق بشر را در اسلام به دهه دوم قرن اول هجری و دهه های آخر قرن هفتم میلادی نسبت داد و قرآن را در مقایسه با آنچه که در غرب تحت عنوان حقوق بشر تدوین شده، یکی از کهنه ترین اسناد

مدون در حقوق احادیث و سیره و تألیف جوامع حدیث و سیره نبوی گام دیگری به صورت وسیع تر در زمینه تدوین حقوق بشر در اسلام برداشته شده و مبانی و ریشه های حقوق بشر در لابلائی کتب حدیث و سیره مطرح گردید و مانند دیگر بخشهای علوم اسلامی زمینه را برای بررسی و تحقیق و تحلیل اندیشمندان اسلامی فراهم آورد. قرن سوم هجری شاهد صدها کتاب و جامع و سیره نگاری بوده است که با نامهای مختلف اصول و مبانی تفکر جامع اسلام را در زمینه فرهنگ و تمدن بشر و از آن جمله حقوق بشر مطرح نموده است.

خوشبختانه اکثر این کتب و جوامع حدیث که شامل گفته ها و عملکردهای پیامبر در کل مسائل اسلامی است، از گزند حوادث تلخ و ویرانگر تاریخ مصون مانده اند و ما امروز به طور مستقیم به بخش عظیمی از این میراث فرهنگی و علمی تاریخ صدر اسلام و به طور غیر مستقیم به اکثر آنها دسترسی داریم.

تنقیح کتب، اصول و جوامع اولیه حدیث توسط محدثین و محققین اسلامی مرحله جدیدی را در زمینه مسائل اسلامی و از آن جمله مسائل مربوط به حقوق بشر در سیر تاریخی تدوین حقوق بشر در اسلام آغاز نمود. در این مرحله کار تقسیم بندی موضوعی احادیث و تبیین و طبقه بندی سنی روایات و در نتیجه مشکل تعارض احادیث آشکارتر و منقح گردید.

با آغاز تدوین فقه و اخلاق (دو رشته بسیار مهم از علوم اسلامی) که شکل جامعتر آن در قرون سوم و چهارم تجلی نمود، مباحث حقوق بشر در اسلام در کتابهای فقهی و اخلاقی این عصر همچون مبسوط شیخ طوسی به طور استدلالی مطرح

و مورد نقد و تحلیل قرار گرفت.

تحولات بعدی فقه را به ویژه در قرنهای هفتم و هشتم هجری می توان در کتب فقهی چون مؤلفات محقق و علامه حلی جست و جو نمود و نیز در دوران شکوفایی فقه اسلامی در قرنهای سیزدهم و چهاردهم هجری مسائل حقوق بشر در اسلام به صورت عمیقتر و روشنتری در لابلای طبقه بندی و موضوع بندی سنتی فقه در مباحث سیاسی فقه عنوان گردید.

مجددا در اینجا ذکر این نکته را ضروری می دانم که دین اسلام مجموعه ای است که یک جزء آن را شریعت تشکیل می دهد و بخش عظیم آن اخلاق، عرفان و فلسفه است. در عرفان اسلامی انسان جایگاه ویژه ای دارد، این گونه مقوله ها می تواند در استنباطات فقهی اثر گذارد و اصولی فلسفی و عرفانی بر هستی فردی و اجتماعی او حاکم است.

در عصر ما فقهای بزرگ چون حضرت امام خمینی گامهای بلندی در گشودن راههای جدید در بینش فقهی برداشتند که ضمن وارد کردن مقوله های عرفانی در شخصیت و ارزش انسان به قلمرو مباحث فقهی حقوق بشر، اصولا با تکیه به دو عنصر زمان و مکان در اجتهاد فقهی جدیدی را برای صاحب نظران در برداشت از نصوص متناسب با انسان معاصر باز نمودند.

سیر تاریخی تدوین حقوق بشر در غرب

الف اعلامیه حقوق بشر فرانسه

اولین اعلامیه حقوق بشر پس از انقلاب کبیر فرانسه در ماه اوت سال ۱۷۸۹م منتشر شد. این اعلامیه که شامل یک مقدمه و ۱۷ ماده بود، در قوانین اساسی فرانسه که بعد از آن به تصویب رسید، منعکس گردید، در اعلامیه جهانی حقوق بشر بی تأثیر نبود.

ب اعلامیه جهانی حقوق بشر

این اعلامیه در دهم دسامبر ۱۹۴۸ به صورت قطعنامه شماره ۲۱۷ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید. در این اعلامیه فکر حقوق بشر که قبلا به صورت محدود موضعی شناخته شده بود، جنبه جهانی بخود گرفت و کلیه کشورها وعده احترام نهادن به این حقوق را دادند. اعلامیه جهانی حقوق بشر شامل قرارداد، مقدمه و ۳۰ ماده است.

ج قرارداد اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی

این قرارداد در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۵۰ در رم به تصویب رسید و پرتکل های ضمیمه آن به تدریج تا سال ۱۹۶۶ به آن اضافه شد. این قرارداد دارای ۶۶ ماده است و از کاملترین متون مربوط به حقوق بشر است. در این قرارداد که بوسیله کشورهای عضو شورای اروپا امضا شده است، مسأله حقوق بشر ضمانت اجرایی قانونی کسب کرده است و دولتهای اروپایی امضا کننده قرارداد تعهد رعایت این حقوق را کرده اند و به کلیه اشخاص اجازه داده اند که اجرای این مقررات را درخواست نمایند.

همچنین در این قرارداد تأسیس یک دادگاه پیش بینی شده است که شکایت مربوط به تجاوز از مقررات حقوق بشر را مورد رسیدگی قرار دهد.

د منشور اجتماعی اروپا

این منشور در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۱ در شهر تورن به تصویب رسید و هدف از آن بهره مند شدن اتباع این کشورها از حقوق اجتماع مساوی بدون تبعیض از جهت نژاد، رنگ، جنس و مذهب و عقیده سیاسی است. این منشور بیشتر جنبه اقتصادی و به منظور بالا بردن سطح زندگی و بهبود وضع ملتهای مختلف اروپایی اعم از شهرنشینان و روستائیان تصویب گردیده است.

ه قرارداد حمایت از حقوق بشر در قاره آمریکا

کشورهای قاره آمریکا تا کنون چندین اعلامیه و قرار داد در زمینه حقوق بشر امضا کرده اند که از جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد:

کمیسیون حقوق بشر در بین کشورهای آمریکایی که از سال ۱۹۶۰ کار خود را آغاز کرده است.

قرارداد آمریکایی حقوق بشر که در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۹ تصویب شد.

اعلامیه آمریکایی حقوق و تکالیف بشر که در سال ۱۹۴۸ در شهر بوگوتا تصویب شد.

و میناقهای بین المللی حقوق بشر

دو میثاق جدید در ۱۶ دسامبر سال ۱۹۶۶ میلادی به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسیده است که از جهت حقوق و سیاسی پس از اعلامیه جهانی حقوق بشر ارزش زیادی دارند و در واقع مکمل آن است. یکی از آنها راجع به حقوق مدنی و سیاسی است و دارای یک مقدمه و ۵۳ ماده است و دیگری مربوط به حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و شامل یک مقدمه و ۳۱ ماده است.

حقوق بشر یک اهرم سیاسی در غرب معاصر

امروز غرب حقوق بشر را گوئی مخصوص انسان غربی می داند و برای جهان سوم و کشورهای تحت ستم و استعمار هیچ حقی قائل نیست و هرگاه در این باره نسبت به جهان سوم سخن می گوید، غرض و هدفی سیاسی دارد. وجود اغراض و اهداف سیاسی او در ایران کاملاً محسوس است و این بی اعتمادی برای ملتهای جهان سوم به وجود آمده است. علی رغم تصویب مقررات و انتشار اعلامیه های فوق و پس از گذشت سالهای متمادی از آنها، مکرر دیده شده که قدرتهای بزرگ

غرب به بهانه اشاعه اصول آدمیت و تمدن دست به شرم آورترین اعمال در کشورهای آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین زده است. سرگذشت سیاه استعمال قدیم و جدید برای ملت‌های این مناطق از جمله برای وطن من ایران که بیش از یک قرن از آن رنج برده اند، فراموش ناشدنی است. کشورهای اسلامی هنوز هم مورد غارتگری استعمارگران هستند و همه روزه به بهانه های مختلف، سرمایه ها و ذخائر مادی و معنوی آنان از سوی کشورهای بزرگ غربی به تاراج می رود، در حالی که در کنار این ستم و اجحاف، غرب از سردادن شعار طرفداری از حقوق بشر نیز دست

بر نمی دارد و این دقیقاً به آن علت است که غرب حقوق بشر را مخصوص به خود می داند و شاهد گویای آن سکوت مجامع غربی در قبال تجاوزات و جنایات صهیونیستها در فلسطین و بلکه حمایت از آنهاست و در ایجاد این کانون فتنه و فساد که مظهر تجاوز به حقوق انسان جهان سوم است، غرب پیشگام بوده است. غرب به خود زحمت نمی دهد که این همه بمبهای آتش را که بر سر زنان و کودکان آواره فلسطینی ریخته می شود، مورد ملاحظه قرار دهد و با سکوتی توأم با رضا از کنار آن می گذرد و اگر طرح صلحی پیشنهاد می کند، طرحی عادلانه نیست که حقوق مظلومان فلسطینی تأمین گردد، بلکه صرفاً گوئی نگران نژادپرستان صهیونیست است و به این ترتیب تمدن غربی در نهاد خود قائل به تبعیض نژادی است و این طرز تفکر با فکر جهانی حقوق بشر سازگار نیست.

نتیجه گیری

مفهوم حقوق بشر، امروز در غرب جنبه فردی به خود گرفته است، در حالی که در اسلام به عنوان یک موجود اجتماعی که شدیداً وابسته به جامعه خویش است، در نظر گرفته شده است. حقوق بشر در غرب امروز اهرمی تجاری سیاسی است.

در حالی که انسان در مکتب ادیان به خصوص اسلام باید قبل از هر چیز آزادی را در درون خود جست و جو کند و از افسار گسیختگی و افتادن در راههای غیر اخلاقی پرهیز کند.

مذهب اسلام انسان را مسئول امانت الهی دانسته است و تفکر اسلامی در کنار جنبه های اجتماعی مثل امر به معروف و نهی از منکر از جنبه های درون گرایی نیز متمایز نیست و ایجاد یک انسان متعادل را مدنظر دارد.

پی نوشتها

۱. دکتر سید مصطفی محقق داماد، استاد دانشگاه، عضو فرهنگستان علوم و دبیر علمی همایش بین المللی اسلام و غرب این مقاله را در همایش بین المللی اسلام و غرب که در تاریخ ۵ و ۶ آذر ما ۱۳۷۹ به همت مرکز تحقیقات اسلامی در تهران برگزار گردید، ارائه نمودند.

۲. فاطر، ۱۵

۳. بحار الانوار، ج ۷، باب ۱۶

۴. اعراف، ۱۸۷؛ نازعات، ۴۲

۵. مطفین، ۱۴

۶. حج، ۴۶

۷. مانند بقره؛ بقره، ۱۷۱؛ انفال، ۲۲

۸. سفینه البحار ج ۱ ص ۱۳ (سعدی ایرانی قرن هفتم هجری مضمون این حدیث را در شعر خود آورده است: بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدم آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار).

۹. سفینه البحار ج ۱ ماده رضا. (عامل اجتماع میان مردم ناخشنودی و خشنودی است).

۱۰. سوره انبیاء آیه ۹۲ این است امت شما که امت یکپارچه است و من پروردگار شمایم پس همگی خدا را پرستش

نمایید.

۱۱. رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۴ ص ۱۲۳.

۱۲. سوره انسان، آیه، ما انسان را آفریدیم او در سپاسگذاری و ناسپاسی مختار است.

۱۳. سوره کهف آیه ۲۹: هر کس خواست ایمان بیاورد و هر که خواست کفر بورزد.

۱۴. سوره ص آیه ۷۲.

۱۵. نهج البلاغه: خطبه ۱۶. ۹.

۱۶. همان، نامه ۵۱. ۹.

۱۷. سوره نساء، آیه ۱.

۱۸. سوره یونس، آیه ۱۹.

۱۹. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲۰. تحف العقول، ص ۲۹.

۲۱. سوره مدثر، آیه ۳۸.

۲۲. سوره سباء، آیه ۳۶ و ۳۵.

۲۳. نهج البلاغه، نامه ۲۷ و نامه ۴۶.

۲۴. همان، خطبه ۵۹.

۲۵. همان: نامه ۷۰: بدانید مردم در چشم ما یکسانند.

۲۶. وسائل ۱۲ ص. وسائل الشیعه ج ۱۲ صفحه ۱۰: یکسان بگیر و یکسان بده.

۲۷. سوره نور آیه ۵۵: سرانجام امنیت را جایگزین ترسشان می سازد.

۲۸. سوره نحل آیه ۱۱۲: خداوند آبادی امن را مثال می زند.

۲۹. نهج البلاغه خطبه ۱۳۱: خدایا تو می دانی که آنچه ما در اختیار گرفته ایم وسیله ای است برای اجرای عدالت.

۳۰. اصول کافی ج ۲ صفحه ۲۷۳: مسلمان را نترسانید؛ زیرا ترساندن او ستمی بس بزرگ است. هر کس به مؤمنین نگاهی بیافکند که او را بترساند، خداوند او را در روزی که جز عنایت پروردگار کارسازی نیست، مجازات خواهد نمود.

۳۱. سفینه البحار ج ۱ صفحه ۴۱: هر کس که مؤمنین را بترساند، با من اعلام جنگ نموده است. ناسزا گفتن و جنگ نمودن با او کفر است و دست درازی به مال او نافرمانی خدا است و احترام مال او مانند احترام خون او است.

۳۲. وسائل الشیعه ج ۳ صفحه ۱۴ نهج البلاغه خطبه ۱۵۴. خداوند پیامبر را مبعوث نمود تا بندگانش را از عبودیت دیگران آزاد سازند.

۳۳. وسائل الشیعه ج ۳ صفحه ۴۳ نهج البلاغه نامه ۳۱. بنده دیگری

مباش، ترا خدا آزاد آفریده است.

۳۴. سوره بقره آیه ۲۷۹: نه ستم کنید و نه ستم پذیرید.

۳۵. رفع عن امتی تسعه... و عدا اکرهوا علیه (از امت من نه مورد از مسئولیتها و تکالیف دست برداشته شده و یکی از آنها موردی است که فرمود مورد اکراه قرار می گیرد).

۳۶. سوره بقره آیه ۲۵۶.

منبع: مجله اسلام و غرب، شماره ۴۰

نویسنده: دکتر سید مصطفی محقق داماد (۱)

انجیل

نجیل

کلمه یونانی و معنیش مژده است. مسیحیان از این جهت آنرا مژده میدانند که به اعتقاد آنها حضرت عیسی (ع) خود را فدای مردم کرد تا همه مردم را از آتش دوزخ بخرد، و این کتب اناجیل آنها مژده بهشت است، کتاب آسمانی که به حضرت عیسی (ع) نازل شده.

نام این کتاب دوازده بار در قرآن مجید ذکر شده. قرآن، انجیل را کتاب خدا میدانند: (و انزل التوراه و الانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان) ولی آن انجیل را کتاب آسمانی میدانند که مشتمل بر احکام و تکالیف بشر باشد و زندگی او را تنظیم کند و سر و سامان بخشد چنانکه شأن ادیان الهی است (و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله) و (و آتیناه الانجیل فیه هدی و نور)، انجیلی که به آمدن پیغمبر بعد و کتاب بعد از خود مژده دهد و پیامبر و کتاب پیش از خود را تصدیق نماید: (و مصدقا لما بین یدیه من التوراه) و (الذین یتبعون الرسول النبى الامى الذى یجدونه مکتوبا عندهم فى التوراه و الانجیل)، و قرآن یک انجیل را میشناسد

نه اناجیل را، انجیلی که مشتمل بر کلام خدا باشد نه گفتار خود حضرت عیسی (ع) و رسولان،

و نه انجیلی که پس از ارتحال حضرت عیسی (ع) تدوین شده باشد.

فرید وجدی می نویسد: اناجیل اکنون نزد مسیحیان چهار است: انجیل متی که از همه اناجیل قدیمتر و به سی سال بعد از عیسی در اورشلیم به زبان عبری نوشته شده است.

انجیل مرقس پس از متی به زبان یونانی نوشته شد و حدود ۶۶ م منتشر گشت.

انجیل لوقا سومین انجیل است که پس از آن دو انجیل نوشته شده است.

انجیل یوحنا شصت سال پس از مسیح یعنی سال ۹۳ م نوشته شده است.

این چهار را مسیحیان معتبر دانند و گویند روح الامین جبرئیل اینها را به نویسندگانش بوحی آورده و اناجیل زیادی (که تا صد انجیل گفته‌اند) بعداً پدید آمد و کلیسا آنها را نامعتبر شمرد، از آن جمله است انجیل «میلاد مریم و طفولیت مسیح» که آنرا به متی نسبت دهند و گویند نسخه‌های آن مفقود شده بوده و دانشمند «نهیلو» که آن را منتشر نموده خود به نسخه‌های که بدان اطمینان حاصل کند که آن از متی است دست نیافته است.

و دیگر انجیل «توما اسرائیلی» است که دانشمند «کوتلیه» نسخه‌های از آن را در کتابخانه ملک بجست که به زبان یونانی و در قرن ۱۵ نسخه‌داری شده بوده، وی در اروپا آن را منتشر ساخت.

و دیگر انجیل «ژاک اصغر» که «گلیوم بوستل» آن را در سفرهای توریستی خود به دست آورد و بسال ۱۵۵۲ در شهر بال سوئز بچاپ رساند و سپس در «استراسبورگ» آلمان چاپ شد و مسیحیان علیه گلیوم شورش نمودند که وی آن را جهت لکهدار ساختن دین مسیح منتشر نموده و پس از آن دانشمند «نیاندر» با تغییراتی

آن را مجدداً بچاپ رساند.

و دیگر انجیل «نیکودیم» که در قرون وسطی پدید آمد و منتشر گشت.

و دیگر انجیل «طفوله کودکی» که در اصل به زبان یونانی بوده و دانشمند «هنری سیک» در قرن ۱۷ به نسخهای از آن به زبان عبری دست یافت و در اروپا آن را بچاپ رساند و آن منسوب است به حواری بطرس و دیگر «مرسیون» که طایفه «مرسیون» آن را معتبر شمارند. (دائرة المعارف فرید وجدی)

سه انجیل متی و مرقس و لوقا هر یک شرح مختصری از زندگانی و تعلیمات و مرگ و قیام مسیح را دارند ولی انجیل یوحنا مختصری از اتفاقات مهم مربوط به زندگی مسیح را دارد باضافه تعلیمات روحانی و اوامر او که در سایر انجیل بدان توجهی نشده است.

انجیل یوحنا بیش از دیگر انجیل به الوهیت مسیح متعرض شده و مقاومت فریسیان در برابر مسیح و گفتههای او در هفته پیش از واقعه صلیب و ماجرای احیای ایلعاذر را بتفصیل ذکر میکند ولی برخی مطالب را چون داستان میلاد و صعود مسیح و عشاء ربّانی و از این قبیل عجایب که سه انجیل دیگر آوردهاند متعرض نشده و از این رو محققان گفتهاند که یوحنا از آن سه متاخرتر است و معلوم میشود نویسندگان یوحنا به مطالب آن سه آگاه بودهاند و نخواستند تکرار کنند. بهر حال هیچیک از چهار انجیل معروف در زمان حضرت مسیح نوشته نشده ولی خود مسیحیان مدعیند که لوقا و مرقس از شاگردان وی بودهاند. (منجد و دهخدا)

و یکی از انجیل انجیل «برنابا» است که پاپ جلاسیوس که بسال ۴۹۲ میلادی بر تخت پایی نشست آن را تحریم نمود

بدین جهت که آن با دیگر اناجیل مخالف بود زیرا آن انجیل کشته شدن مسیح و غفران ذنوب محض در آمدن به دین مسیح را رد میکرد، و به آمدن پیغمبر اسلام تصریح داشت. این انجیل قرن‌ها ناپدید بود تا در قرن ۱۶ میلادی اسقفی به نام «فراموینو» یک نسخه آن را به زبان ایتالیائی در کتابخانه «اسکوتز» پنجم بدست آورد و در آستین خود پنهان کرد و در فرصتهای مناسب آن را بدقت مطالعه کرد و در پرتو آن به اسلام هدایت یافت و در اوائل قرن ۱۸ نیز نسخهای از آن به زبان اسپانیائی به دست آمد و پس از آن توسط دکتور «منکھوس» به زبان انگلیسی ترجمه شد و بسال ۱۹۰۸ دکتور خلیل سعادت آن را به زبان عربی ترجمه کرد و اخیراً دانشمند ارجمند حیدر قلی خان سردار کابلی آنرا به فارسی ترجمه نمود و در کرمانشاه بچاپ رسید. (قاموس قرآن)

از امام صادق (ع) روایت شده که انجیل در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شده است.

حضرت رضا (ع) در آن جلسه بحث و مناظره که مأمون ترتیب داده بود به جاثلیق گفت: هیچ می دانی این اختلاف که در انجیل دیده می شود از کی شروع شده؟ گفت: نمی دانم، فرمود: همان روزی که انجیل (به دست یهود) ناپدید شد، ملت نصاری نزد علمای خود آمدند و گفتند: حال که عیسی کشته شد و انجیل را هم از دست دادیم و شما علمای ما هستید از انجیل چه دارید؟ لوقا و مرقابوس گفتند: هیچ واهمه نداشته باشید که انجیل در سینه ما است و تمامی اسفار آن را به شما خواهیم رساند و شما کلیساها

را خالی مگذارید. سپس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی دور هم نشستند و این انجیل را ساختند و در اختیار شما گذاشتند در صورتی که این چهار نفر شاگردان شاگردان اول (مسیح) بودند ...

نقل است که در انجیل آمده که خداوند فرمود: چرا به دین عمل نمی‌نمائید و همواره خطا میکنید، مگر نمی‌دانید که عذاب من در انتظار شما است؟ حکم به جور و ستم مکنید که از جانب من به عذاب شما حکم خواهد شد، بهمین پیمانهای که به مردم می‌دهید برایتان پیمانه داده شود و طبق همین قضاوت خودتان علیه شما قضاوت خواهد شد. (بحار: ۱۴ و ۷۷ و ۹۸)

کتاب: معارف و معاریف، ج ۲، ص ۵۶۹

نویسنده: سید مصطفی حسینی دشتی

مقالات

در آمدی بر شناخت کتاب مقدس

در آمدی بر شناخت کتاب مقدس

کتاب مقدس عنوان مجموعه ای از نوشته های کوچک و بزرگ است که مسیحیان همه آنها را و یهودیان بخشی از آنها را کتاب آسمانی خود می دانند. عنوان معروف این کتاب در زبان انگلیسی و بیشتر زبانهای اروپایی « Bible » و یا هم خانواده آن است که از کلمه یونانی « Biblia »، به معنای «کتابها»، گرفته شده است. عنوان دیگر این کتاب در این زبانها « Scripture » است که ریشه لاتینی دارد و به معنای «نوشته» است.

در زبانهای فارسی و عربی عنوان عهدین نیز برای این کتاب به کار می رود. این عنوان به این اعتقاد مسیحیان اشاره دارد که خدا دو عهد و پیمان « Testament » با انسان بسته است: یکی «عهد قدیم» « (Old Testament) »، که در آن خدا از انسان پیمان گرفته است که بر شریعت الهی گردن نهد و آن را انجام دهد. این عهد و

پیمان، که نماد آن ختنه کردن است، ابتدا با حضرت ابراهیم (ع) بسته شده و سپس در زمان حضرت موسی (ع) تجدید و تحکیم شده است. با ظهور حضرت عیسی (ع) دوران این عهد و پیمان پایان یافته و خدا عهد دیگری با انسان بسته است. این «عهد جدید» (New Testament) «پیمان بر سر محبت خدا و عیسی مسیح است. بنابراین مسیحیان به دو دوره و عصر قائلند: یکی دوره «عهد قدیم» و دیگری دوره «عهد جدید». آنها متناظر با این تقسیم، کتابهای مربوط به دوره اول را عهد قدیم و کتابهای مربوط به دوره دوم را عهد جدید می خوانند و هر دو قسمت را مقدس و معتبر می شمارند (۲۳۲). اما یهودیان معتقدند که خدا تنها یک پیمان با انسان بسته و آن همان پیمان «شریعت» است. بر این اساس آنها تنها بخش عهد قدیم را، که «عهد» می نامند، قبول دارند.

الف) عهد قدیم

عهد قدیم، که تنها بخش مورد اعتقاد یهودیان و قسمتی از کتاب مسیحیان است، حدود سه چهارم کتاب مقدس را در بر می گیرد. این مجموعه، که گفته می شود در طی قرن‌ها و به دست نویسندگان مختلف نگاشته شده، در بر گیرنده مطالب متنوعی از قبیل تاریخ، شریعت، حکمت، مناجات، شعر و پیشگویی است. بیشتر کتابهای این بخش به زبان عبری و اندکی از آن به زبان کلدانی نوشته شده است (۲۳۳). این مجموعه مشتمل بر ۳۹ کتاب است (البته، همان طور که بیان خواهد شد، به اعتقاد دو فرقه مسیحی کاتولیک و ارتدکس، عهد قدیم مشتمل بر ۴۶ کتاب است).

تقسیم بندی عهد قدیم این مجموعه را، با توجه به موضوع کتابهای مختلف آن،

به چند صورت می توان تقسیم کرد.

یهودیان عهد قدیم را به سه بخش تقسیم می کنند:

۱. تورات؛

۲. نبییم یا انبیا؛

۳. کتوبیم یا مکتوبات.

تورات، که کلمه ای عبری و به معنای قانون است، نام اولین قسمت عهد قدیم است که به عقیده اکثر یهودیان و مسیحیان سنت گرا به حضرت موسی وحی شده و به دست او نوشته شده است (برخی از دانشمندان قدیم و جدید یهودی و مسیحی، مانند ابن عزرا و اسپینوزا، از درون خود تورات ادله زیادی آورده اند که این کتاب باید چند قرن پس از حضرت موسی و به دست فرد دیگری نگاشته شده باشد). (۲۳۴) این بخش مشتمل بر پنج سفر است که عبارتند از:

۱. سفر پیدایش؛

۲. سفر خروج؛

۳. سفر لاویان؛

۴. سفر اعداد؛

۵. سفر تثئیه.

در بخش انبیا کتابهای انبیای بنی اسرائیل گرد آمده است. کتاب یوشع، داوران، کتاب اول و دوم سموئیل، کتاب اول و دوم پادشاهان، اشعیا، ارمیا، حزقیال و دوازده کتاب کوچک، که به خاطر حجم کم، کتب انبیای کوچک خوانده می شوند، یعنی هوشع، یوئیل، عاموس، عوبدیا، یونس، میکاه، ناحوم، حبقوق، صنفیا، حجی، زکریا و ملاکی، از کتابهای این بخش اند.

بخش مکتوبات، کتابهای اول و دوم تواریخ ایام، کتابهای عزرا، نحمیا، استر، روت، مزامیر، امثال سلیمان، ایوب، مراثی ارمیا، جامعه، غزل غزلهای سلیمان و دانیال را شامل می شود.

از جنبه ای دیگر نیز این مجموعه به سه بخش تقسیم می شود:

۱. تاریخ؛

۲. حکمت، مناجات و شعر؛

۳. پیشگوییهای انبیا.

بخش اول، که مشتمل بر هفده کتاب و شامل تورات تا کتاب استراست، از خلقت جهان و انسان آغاز می شود و تاریخ بنی اسرائیل را تا حدود قرن پنجم قبل از میلاد ادامه می دهد. هرچند در این بخش مطالب متنوعی از

قبیل شریعت و اخلاق هم وجود دارد، اما از آنجا که بخش عمده آن تاریخ است، آن را بخش تاریخی نامیده اند.

بخش دوم، پنج کتاب ایوب، مزامیر، امثال سلیمان، جامعه سلیمان و غزل غزلهای سلیمان را در برمی گیرد. این مجموعه مشتمل بر کلمات حکیمانه، مناجات‌ها و اشعار و سروده هایی است که گاهی شاد و گاهی غمناکند؛ گاهی از روی شور و اشتیاق و گاهی با دلسردی و از روی بدبینی گفته شده اند.

بخش سوم شامل هفده کتاب است و از کتاب اشعیا تا ملاکی را در بردارد. در این قسمت انبیای بنی اسرائیل قوم خود را هشدار داده، از گناهان بر حذر داشته و آینده اسفناک یا خوشایند آنها را پیشگویی کرده اند.

نگاهی به محتوای کتابهای عهد قدیم گفتیم که عهد قدیم شامل ۳۹ کتاب کوچک و بزرگ است. اینک به مطالب و محتوای هر یک از آنها اشاره می کنیم:

۱. سفر پیدایش

در این کتاب از چگونگی خلقت جهان و انسان صحبت شده است. خدا انسان را پس از خلقت در محیطی زیبا و آرام و پر از نعمت قرار می دهد. انسان گناه می کند و از آن دنیای آرمانی رانده و به زمین آورده می شود. این آغاز تاریخ بشر بر روی زمین است که با اولین بشر یعنی آدم و همسر او حوا شروع می شود. ماجراهای فرزندان آدم تا حضرت نوح و سپس تا حضرت ابراهیم و فرزندان او و حضرت یعقوب و یوسف و مهاجرت فرزندان یعقوب (بنی اسرائیل) به مصر و استقرار در آن مکان، به صورت پیوسته و داستان وار در سفر پیدایش آمده است. داستان این کتاب با مرگ یوسف در مصر خاتمه می یابد.

۲. سفر خروج

این

کتاب دنباله ماجراهای بنی اسرائیل را بیان می کند. بین پایان سفر پیدایش و آغاز سفر خروج چند سده فاصله است. ماجرا در این سفر از آنجا آغاز شده است که نظام حکومتی مصر عوض شده و حکومت جدید، بنی اسرائیل را تحت فشار و شکنجه قرار داده است. موسی (ع) ظهور می کند و بنی اسرائیل را نجات می دهد. بنی اسرائیل در اثر گناه و نافرمانی به مدت چهل سال در بیابان سرگردان می شوند. در این مدت حضرت موسی احکامی را برای قوم خود می آورد. ده فرمان (۲۳۵) در این مقطع آمده است.

۳. سفر لاویان

این کتاب نام خود را از یکی از اسباط بنی اسرائیل، یعنی سبط (۲۳۶) لاوی، گرفته است. کاهنان بنی اسرائیل همه از این سبط بودند و چون این کتاب بیشتر درباره احکام کهنانت و وظایف کاهنان سخن گفته، به این نام نامیده شده است. احکام دیگری از قبیل احکام خوردنیهای پاک و ناپاک و حلال و حرام و نیز احکام روز سبت (شنبه) در این کتاب آمده است.

۴. سفر اعداد

این کتاب ماجراهای قوم را در دوره سرگردانی در بیابان بیان می کند. قوم پس از اینکه از ساکنان سرزمین موعود می ترسند و از جنگ سر باز می زنند، سرگردان و آواره می شوند. این کتاب آمار دقیقی از تعداد جمعیت اسباط بنی اسرائیل ارائه می دهد. همچنین در آن، احکام و دستورات فقهی متعددی آمده است.

۵. سفر تثبیه

کلمه تثبیه به معنای تکرار است. از این رو این کتاب به این نام خوانده شده است که احکام و دستورات کتابهای دیگر دوباره در آن تکرار شده اند. ماجرای این کتاب از پایان دوره سرگردانی و زمانی که بنی

اسرائیل کنار رود اردن و مرز سرزمین موعود رسیده اند، آغاز می شود. در این مکان است که حضرت موسی (ع) احکام را برای قوم یادآوری و جانشین خود را تعیین می کند. در پایان این کتاب، وفات حضرت موسی و عزاداری بنی اسرائیل برای او آمده است.

۶. صحیفه یوشع

یوشع جانشین حضرت موسی است و، به گفته تورات، حضرت موسی او را انتخاب کرد و به مردم دستور داد برای ورود به سرزمین موعود او را اطاعت کنند. این کتاب جنگهای بنی اسرائیل با کنعانیان و فتح و پیروزی بنی اسرائیل و تقسیم زمین بین اسباط بنی اسرائیل را بیان می کند. در این کتاب حضرت یوشع بنی اسرائیل را به اطاعت از خدا و فرمانهای او فرا می خواند.

۷. سفر داوران

پس از حضرت یوشع یک دوره ۳۵۰ ساله بر بنی اسرائیل گذشته است که به دوره داوران (یا قضات) معروف است. بنی اسرائیل در این دوره دست از خدا برمی دارند و به گناه روی می آورند. اسباط با همدیگر نزاع می کنند و از دشمنان غافل می شوند. افراد قوم گاهی مورد تاخت و تاز دشمنان قرار می گیرند و چون به درگاه خدا روی می آورند، خدا داورانی را برای آنها می فرستد. ماجراهای این دوره و نیز داستان دوازده داور، که خدا برای بنی اسرائیل فرستاده، در این کتاب آمده است.

۸. کتاب روت

روت نام زنی از جده های حضرت داود است. او در دوره داوران از سرزمین موآب وارد بنی اسرائیل می شود. سرگذشت او را کتاب کوچک روت بیان می کند.

۹. کتاب اول سموئیل

سموئیل نبی، آخرین داور بنی اسرائیل است. در این زمان بنی اسرائیل از سموئیل می خواهند که برای آنها پادشاهی تعیین کند و او

شائول را برمی‌گزینند. به گفته این کتاب، شائول در ابتدا خوب عمل می‌کند ولی کم‌کم از خدا دور می‌شود. سموئیل از طرف خدا مامور می‌شود که حضرت داود را به جای او برگزیند. در این ضمن، داود به خاطر شجاعت‌هایش در جنگ با دشمنان، در بین مردم محبوبیت زیادی پیدا می‌کند، بگونه‌ای که شائول به او حسد می‌ورزد و تصمیم به قتل او می‌گیرد. داود فرار می‌کند و شائول در جنگی که با فلسطینیان رخ می‌دهد کشته می‌شود.

۱۰. کتاب دوم سموئیل

این کتاب سرگذشت حضرت داود را پس از شائول بیان می‌کند. با کشته شدن شائول، حضرت داود دشمنان را شکست می‌دهد و به حکومت می‌رسد. در زمان او کشور بنی اسرائیل قدرتمند می‌شود و تمام دشمنان از بین می‌روند. این کتاب گناهایی به حضرت داود نسبت می‌دهد.

۱۱. کتاب اول پادشاهان

چون داود به سن پیری می‌رسد، فرزندش سلیمان را به جانشینی خود برمی‌گزیند. حضرت سلیمان پس از وفات پدر اقتدار حکومت او را به اوج می‌رساند و باقیمانده دشمنان او را نابود می‌کند. او ساختمان خانه خدا را، که حضرت داود طرح ریزی کرده بود، به پایان می‌رساند. به گفته این کتاب حضرت سلیمان در پایان به گناه روی می‌آورد و از خدا دور می‌شود و به همین حالت از دنیا می‌رود. پس از او بین بنی اسرائیل نزاع در می‌گیرد و ده سبط شمالی از افسری شورشی به نام یربعام پیروی می‌کنند و در شمال، کشور اسرائیل را تشکیل می‌دهند. تنها دو سبط، با رحبعام، فرزند و جانشین حضرت سلیمان، باقی می‌مانند که کشور یهودا را در جنوب به وجود می‌آورند. سرگذشت این دو کشور

و جانشینان این دو تن، در ادامه کتاب یاد شده آمده است.

۱۲. کتاب دوم پادشاهان

در این کتاب، دنباله تاریخ این دو کشور و پادشاهانی که در آنها به حکومت رسیدند، بتفصیل آمده است. آشوریان به حکومت شمالی حمله می کنند و ده سبط شمالی از بین می روند. کشور جنوبی نیز مورد حمله نبوکد نصر (بختنصر)، پادشاه بابل، قرار می گیرد. وی معبد سلیمان را ویران می کند و بنی اسرائیل را به بابل می برد.

۱۳. کتاب اول تواریخ ایام

این کتاب، تکرار تاریخ بنی اسرائیل از دیدگاهی دیگر است که در آغاز، نسل انسانها را از آدم تا داود می شمارد و بعد به تاریخ بنی اسرائیل می پردازد. گرایش این کتاب به سوی تاریخ معبد و احکام مربوط به آن است. کتاب اول تواریخ ایام با طرح ریزی معبد توسط حضرت داود و وفات آن حضرت پایان می یابد.

۱۴. کتاب دوم تواریخ ایام

این کتاب دنباله کتاب اول تواریخ ایام است که به ماجرای حضرت سلیمان و ساخته شدن معبد و نیز ماجرای ملکه سبا و آمدن او نزد سلیمان می پردازد. در این کتاب نیز گناهمانی به حضرت سلیمان نسبت داده شده است. کتاب مزبور، پس از وفات حضرت سلیمان و تقسیم کشور بنی اسرائیل، بیشتر به ماجراهای کشور جنوبی می پردازد و تا تخریب معبد و تبعید قوم به بابل ادامه می یابد.

۱۵. کتاب عزرا

کتاب عزرا به پایان یافتن اسارت بنی اسرائیل به دست کورش و بازگشت آنان به وطن خویش می پردازد. بنی اسرائیل پس از بازگشت، اقدام به بازسازی معبد می کنند و در این راه با مشکلاتی رو به رو می شوند، ولی سرانجام موفق می شوند که این کار را به پایان برند. مدتی پس از

بازسازی معبد، عزرا با عده ای از بنی اسرائیل از بابل به اورشلیم می رود و می بیند که قوم به گناه افتاده است. پس کمر به هدایت قوم می بندد.

۱۶. کتاب نحمیا

ماجرای بازگشت نحمیا به اورشلیم به عنوان نماینده پادشاه ایران برای رسیدگی به اوضاع کشور یهودا و خدماتی که او به عنوان حاکم این سرزمین انجام می دهد، بازسازی حصار اورشلیم و خوانده شدن تورات توسط عزرا و اعتراف بنی اسرائیل به گناهان خود، موضوعاتی اند که در این کتاب مطرح شده اند.

۱۷. کتاب استر

این کتاب داستان دختر یتیم یهودی به نام «استر» را بیان می کند که به همسری خشایار شاه درمی آید و دین خود را مخفی می کند. هنگامی که وزیر خشایار او را تحریک می کند که حکم به قتل عام یهودیان دهد، استر دین خود را آشکار می کند و پادشاه وزیر را اعدام می کند.

۱۸. کتاب ایوب

این کتاب داستان زندگی ایوب و بلاها و مصیبت‌هایی را که بر او وارد شده، بیان می کند. پس از اینکه ایوب همه چیز خود را از دست می دهد، کسانی نزد او می آیند و علت این مصیبت‌ها را گناهکاری ایوب می شمارند. او این را رد می کند. وی علت این بلاها را نمی داند تا اینکه خدا بر او ظاهر می شود و عظمت خود را یادآوری می کند. ایوب توبه می کند و خدا نعمت‌هایی بیش از قبل به او می دهد.

۱۹. کتاب مزامیر

کتاب مزامیر یا زبور داود، مجموعه ای از شعر و سرود درباره نیایش، پرستش و توکل بر خدا است. این کتاب مشتمل بر ۱۵۰ سرود است که حدود نیمی از آن منسوب به حضرت داود و بقیه منسوب به دیگران است.

۲۰. کتاب امثال

این کتاب که عمده آن منسوب به

حضرت سلیمان است، بر اهمیت دانش تاکید می کند و خداترسی را کلید دانش می شمرد؛ خوار شمردن حکمت و ادب را حماقت می داند و به جوانان موعظه می کند که نصایح و تعالیم پدر و مادر را بپذیرند. این کتاب خردمندانه زیستن را به انسان می آموزد.

۲۱. کتاب جامعه

این کتاب را، که به حضرت سلیمان منسوب است، می توان یک فلسفه بدبینانه قلمداد کرد. نویسنده آن بین ایمان و شک، امید و یاس، لذت و رنج، مفهوم زندگی و پوچی در نوسان است. او به انسانی که به سوی آینده ای ناشناخته گام برمی دارد، سفارش می کند که از زمان حاضر لذت ببرد. نویسنده این کتاب همه چیز را پوچ می داند، زیرا شر و بدی و، بالاتر از همه، مرگ سایه خود را بر همه چیز افکنده است. او در پایان به انسان توصیه می کند که از خدا بترسد و احکام او را پاس دارد.

۲۲. غزل غزلهای سلیمان

این کتاب که مجموعه ای از اشعار عاشقانه است، به حضرت سلیمان منسوب است. هرچند ظاهر این اشعار اشاره به عشق دنیوی دارد، اما می تواند به عنوان کنایه و مجاز تلقی شود.

۲۳. کتاب اشعیاء

این کتاب، بیشتر، گناه و پیامدهای آن را به قوم اسرائیل هشدار می دهد و آنان را سرزنش می کند. همچنین در این کتاب ظهور مسیح و نتایج آن پیشگویی شده است.

۲۴. کتاب ارمیا

ارمیا در این کتاب چگونگی رسیدن خود را به نبوت و این را که مردم زیر بار او نمی روند، توضیح می دهد. او به بنی اسرائیل به خاطر گناهانشان هشدار داده و از مجازات بیم می دهد. البته گاهی هم در این کتاب از آینده نیکوی اورشلیم سخن به میان آمده است.

۲۵. مراثی ارمیا

این

کتاب را ارمیای نبی، پس از ویرانی اورشلیم و اسارت قوم نوشته و مصایب و گرفتاریهای آنان را بیان می کند و از غم و درد هموطنانش شکوه می کند؛ اما این بلاها و مصایب را به خاطر گناه قوم می داند.

۲۶. کتاب حزقیال نبی

حزقیال نبی که با بنی اسرائیل به تبعید رفته است، در بابل قوم را دلداری می دهد و پیشگویی می کند که آنان به زودی به وطن خود باز می گردند. او اختیار و آزادی انسانها را گوشزد می کند و می گوید: اگر راه صحیح را انتخاب نکنند، باید منتظر عواقب آن باشند.

۲۷. کتاب دانیال نبی

هنگامی که پادشاه بابل به کشور یهودا حمله کرد، دانیال پسر جوانی بود. وی همراه قوم به بابل آورده شد. در بابل او به دربار نبوکدنصر راه می یابد و خوابهای پادشاه را تعبیر می کند. بخشی از این کتاب به شرح زندگی دانیال و بخشی دیگر به رویاهای او درباره آینده و حوادثی که قبل از آمدن ملکوت خدا رخ می دهد و نیز چگونگی ملکوت خدا اختصاص دارد.

۲۸. کتاب هوشع

هوشع در کشور شمالی، پیش از سقوط آن، زندگی می کرد. پیامها و اندرزهایی که خدا به واسطه این پیامبر به مردم و حاکمان کشور شمالی (اسرائیل) فرستاده است، در این کتاب آمده است. همچنین بخشی از آن به زندگی هوشع اختصاص دارد.

۲۹. کتاب یوئیل

یوئیل مردم کشور جنوبی (یهودا) را انداز می دهد و به آنها می گوید، خدا بر آنان به خاطر گناهانشان بلا نازل می کند. او مردم را از روز داوری می ترساند و از آنها می خواهد که توبه کنند.

۳۰. کتاب عاموس

این پیامبر از طرف خدا مامور به انداز مردم سرزمین شمالی می شود. در این زمان مردم اسرائیل

به ثروتی رسیده، در گناه و ظلم و فساد غرق شده اند. عاموس آنها را به راه راست دعوت می کند و از روز داوری می ترساند.

۳۱. کتاب عوبدیا

این کتاب درباره قوم ادوم که از نسل عیسو، برادر یعقوب، بودند و با اسرائیل می جنگیدند، سخن می گوید. عوبدیا در این کتاب از نابودی ادومی ها به دست خدا خبر می دهد.

۳۲. کتاب یونس

در این کتاب خدا به یونس دستور می دهد که به سوی نینوا پایتخت کشور آشور برود و مردم آنجا را به سوی خدا فرا بخواند. اما چون مردم آن سرزمین دشمن بنی اسرائیل بودند، یونس مجازات آنها را از خدا خواست و آنها را ترک کرد و به سمت دیگری رفت. در راه در دریا ماجراهایی برای وی رخ می دهد که موجب توبه او می شود. او سپس به نینوا برمی گردد و مردم را به خدا دعوت می کند.

۳۳. کتاب میکاه

این کتاب قبل از اشغال دو کشور شمالی و جنوبی نوشته شده است و در آن، میکاه نبی، بنی اسرائیل را از گناه باز می دارد و تخریب هر دو کشور را پیشگویی می کند. او قوم را ترغیب به توبه و بازگشت می کند. همچنین آمدن مسیح را پیشگویی می کند.

۳۴. کتاب ناحوم

در این کتاب از قدرت و مهربانی خدا سخن رفته است. و سقوط کشور آشور و نینوا، پایتخت آن، در حالی که در فسق و فجور افتاده، پیشگویی شده است.

۳۵. کتاب حبقوق

حبقوق در این کتاب مردم را به ترک گناه و توبه دعوت می کند و از مجازات آنها و حمله بابلیها خبر می دهد. او با وجود مشکلات زیاد، هیچ گاه از خدا دست بر نمی دارد و در سرودی نشان می دهد که در هر

حال اعتمادش به خداست.

۳۶. کتاب صفینا

در این کتاب صفینا قوم را بیم می دهد و می گوید خدا هر قومی را که گناه کند، مجازات می کند. او همچنین از شکوه و عظمت اسرائیل که خدا به آن باز خواهد گرداند، سخن می گوید.

۳۷. کتاب حجی

این کتاب مربوط به زمانی است که قوم از اسارت بازگشته و به بازسازی خانه خدا پرداخته اند. چون در کار بازسازی سستی پیش می آید حجی از طرف خدا دستور می آورد که کار را به پایان برسانند.

۳۸. کتاب زکریا

زکریای نبی که معاصر حجی است، در این کتاب مردم را به بازسازی خانه خدا تشویق می کند. او همچنین از آمدن مسیح موعود خبر می دهد.

۳۹. کتاب ملاکی

ملاکی در زمانی زندگی می کند که خانه خدا بازسازی شده است، ولی کاهنان وظایف خود را در قبال آن انجام نمی دهند و مردم به گناه افتاده اند. او کاهنان و مردم را انداز می کند و به توبه دعوت می کند؛ همچنین از آمدن مسیح موعود خبر می دهد.

کتابهای قانونی و غیرقانونی عهد قدیم

گفتیم که یهودیان و مسیحان عهد قدیم را معتبر می دانند، اما در تعداد کتابهای آن اختلاف دارند و برخی تعداد کتابهای آن را ۳۹ و برخی ۴۶ می دانند. ریشه این اختلاف در تفاوت نسخه های عهد قدیم است.

پس از اشغال سرزمین فلسطین در قرن چهارم قبل از میلاد، به دست اسکندر، یهودیان در سراسر امپراتوری پراکنده شدند و به تدریج زبان مادری خود (عبری) را فراموش کردند و به زبان یونانی رو آوردند. در قرن سوم قبل از میلاد و در زمان حکومت بطلمیوس فیلادلفوس بر مصر، به امر او، یهودیان اسکندریه کتاب عهد قدیم را به زبان یونانی ترجمه کردند. این ترجمه

به سبعینیه معروف است؛ چون گفته می شود که این کتاب را حدود هفتاد نفر ترجمه کرده اند.

نسخه سبعینیه با متن عبری تفاوتی دارد. مهمترین تفاوت آنها، این است که هفت کتاب در این نسخه موجود است که متن عبری آن در دست نیست. این کتابها عبارتند از: طوبیت، یهودیت، حکمت سلیمان، حکمت یشوع بن سیراخ، باروک، کتاب اول مکابیان و کتاب دوم مکابیان.

در دو قرن قبل از مسیحیت و یک قرن پس از آن، بسیاری از یهودیان، و نیز بعداً مسیحیان، از این نسخه استفاده می کردند، تا اینکه در حدود سال ۱۰۰ م. سران یهود شورایی تشکیل دادند و بر رسمیت ۳۹ کتاب که در متن عبری بود، رای دادند و اسفار هفتگانه موجود در ترجمه سبعینیه را غیر قانونی اعلام کردند. اما مسیحیان این نسخه را معتبر دانسته، به استفاده از آن ادامه دادند تا اینکه پروتستانها در قرن شانزدهم به متن عبری بازگشتند و این هفت کتاب را غیر رسمی اعلام کردند.

بنابراین، یهودیان و پروتستانهای مسیحی متن عبری را قانونی می دانند و کتابهای عهد قدیم را ۳۹ عدد می شمردند و دو فرقه مسیحی کاتولیک و ارتدکس نسخه سبعینیه را معتبر دانسته، تعداد کتابهای عهد قدیم را ۴۶ می دانند.

هفت کتاب موجود در نسخه سبعینیه، اپوکریفا (Apocrypha) « به معنای «مخفی و پوشیده» نامیده می شود. همچنین گاهی از آنها با عنوان «قانون ثانوی» یاد می شود که به معنای اعتبار درجه دوم آن است. بخش اپوکریفایی عهد قدیم به فارسی ترجمه نشده است.

(ب) عهد جدید

بخش دوم کتاب مقدس عهد جدید است که تنها مسیحیان آن را قبول دارند و یهودیان آن را معتبر نمی دانند. این بخش نیز مشتمل بر کتابها

و رسالات متنوع و نیز مطالب گوناگونی است.

عهد جدید به زبان یونانی نوشته شده است و این در حالی است که حضرت عیسی و حواریون به زبان آرامی، که لهجه ای از زبان عبری است، سخن می گفته اند. علت این امر، این است که با کشور گشایی اسکندر و ایجاد یک امپراتوری بزرگ، زبان و فرهنگ یونانی در بسیاری از مناطق آن تبلیغ شد و زبان یونانی به عنوان زبان علمی و زبان مورد توجه قرار گرفت، به گونه ای که بسیاری از مردم، به خصوص در حوزه دریای مدیترانه، با این زبان آشنایی یافتند. هنگامی که رسولان مسیحی با مردم این مناطق سخن می گفتند و برای آنها می نوشتند، طبیعی بود که از زبان مشترک، یعنی یونانی، استفاده کنند.

نکته ای که درباره عهد جدید باید تذکر داد، این است که مسیحیان معتقدند حضرت عیسی هرگز کتابی نیاورده است و اصلاً لازم نبوده است که کتابی بیاورد؛ چون پیامبران که واسطه بین خدا و بشرند از طرف خدا پیام و کتاب می آورند. ولی حضرت عیسی خود خداست و عین وحی است و تنها رفتار و گفتار او برای انسانها کافی است و آن را دیگران نگاشته اند. پس باید توجه داشت که اعتقاد مسیحیان با آنچه در فرهنگ و متون اسلامی درباره حضرت عیسی و کتاب او وجود دارد متفاوت است (۲۳۷) تقسیم بندی عهد جدید عهد جدید به طور کلی به چهار بخش تقسیم می شود:

۱. زندگی نامه و سخنان حضرت عیسی: این بخش مشتمل بر چهار انجیل است که گفته می شود متی، مرقس، لوقا و یوحنا آنها را نگاشته اند (کلمه انجیل، یونانی و به معنای مژده است). در واقع این چهار کتاب،

سیره عملی و گفتاری حضرت عیسی هستند که افرادی آن را روایت می کنند. سه انجیل نخست سبکی یکسان دارند و مطالب مندرج در آنها هماهنگ است و با فرهنگ یهودی اختلاف چندانی ندارد. در این سه انجیل از الوهیت حضرت عیسی (ع) سخنی نیست. انجیل چهارم از نظر مطالب با سه انجیل دیگر متفاوت است و با فرهنگ یهودی سازگاری ندارد و در آن، الوهیت حضرت عیسی (ع) مطرح شده است. سه انجیل اول، اناجیل همناوا یا همدید «(Synoptic)» نامیده می شوند.

۲. تبلیغات و مسافرت‌های تبلیغی مبلغان مسیحی: در این بخش تنها یک کتاب به نام اعمال رسولان وجود دارد که اقدامات حواریون و دیگر مسیحیان، به خصوص پولس را بیان می کند.

۳. نامه ها: حواریون و رسولان مسیحی صدر اول، نامه هایی به شهرها و افراد مختلف نگاشته اند که ۲۱ عدد از آنها در مجموعه عهد جدید وجود دارد. سیزده یا چهارده عدد از این نامه ها از پولس و از هفت نامه باقیمانده، سه نامه به یوحنا، دو نامه به پطرس و دو نامه دیگر به یعقوب و یهودا منسوب است.

۴. رویا و مکاشفه: در این بخش نیز تنها یک کتاب وجود دارد که به یوحنا منسوب است و در پایان عهد جدید واقع شده است.

نگاهی به محتوای کتابهای عهد جدید مشتمل بر ۲۷ کتاب است که عبارتند از:

۱. انجیل متی

متی فردی یهودی بود که برای رومیان باج و خراج می گرفت. این شغل نزد یهودیان مذموم بود. وقتی عیسی او را دعوت کرد او پذیرفت و از حواریون او شد. انجیل اول که غالب محققان برآند که بین سالهای ۶۵-۷۰ م. یعنی بیش

از سی سال پس از حیات زمینی حضرت عیسی، نوشته شده به این حواری منسوب است. در این انجیل که با سنت یهودی مطابقت دارد و سخنی از الوهیت حضرت عیسی در آن نیست، نسب، تولد، کودکی، شروع به تبلیغ، موعظه ها، معجزات، دستگیری، مصلوب شدن حضرت عیسی (ع) و سرانجام برخاستن او از میان مردگان، با تفصیل نسبی آمده است.

۲. انجیل مرقس

این انجیل، که کوتاهترین و قدیمی ترین اناجیل است و غالباً تاریخ آن را نیز به سالهای ۶۵-۷۰ م. برمی گردانند، به مرقس منسوب است. مرقس از حواریون نبوده، بلکه شاگرد خاص پطرس حواری بوده است. گفته می شود که او مطالب این انجیل را از پطرس نقل می کند. این انجیل از نظر محتوا و سبک، مانند انجیل متی است، با این تفاوت که مختصرتر است و قسمتهایی از زندگی عیسی، مانند تولد و کودکی او را در بر ندارد. پژوهندگان کتاب مقدس برآند که متی و لوقا از این انجیل استفاده کرده اند.

۳. انجیل لوقا

لوقا پزشکی غیر یهودی بود که پس از حضرت عیسی به دست پولس ایمان آورد و شاگرد و همراه او شد. انجیل سوم و نیز کتاب اعمال رسولان را وی برای فردی به نام تئوفیلوس نوشته است. با اینکه پولس مبدع الهیات عیسی خدایی است، ولی در دو کتاب منسوب به لوقا، که شاگرد خاص او بود، هیچ سخنی از الوهیت مسیح نیست و انجیل لوقا از نظر مطالب و سبک، شبیه دو انجیل قبل است. گفته می شود این انجیل همزمان با انجیل متی یا اندکی پس از آن نوشته شده است.

۴. انجیل یوحنا

این انجیل به یوحنا پسر زبدی منسوب است. یوحنا

یکی از حواریون بود. وی در زمان حیات زمینی حضرت عیسی طفل خردسالی بود. در این انجیل هم، زندگی نامه و سخنان حضرت عیسی آمده است، ولی ویژگی بارز آن مسیح شناسی خاص آن است. در این انجیل، مسیح جنبه الوهی یافته و خدای متجسد گردیده است. غالب محققان امروزی تاریخ نگارش این انجیل را به پایان قرن اول، یعنی نزدیک به هفتاد سال پس از حضرت عیسی، برمی گردانند.

۵. کتاب اعمال رسولان

نویسنده این کتاب همان نویسنده انجیل سوم است و این امر از ابتدای کتاب مشخص است. پس این کتاب هم به شاگرد خاص پولس، یعنی لوقا، منسوب است. در هشت باب اول این کتاب، فعالیتها و تبلیغات حواریون حضرت عیسی، و در راس همه پطرس، مطرح شده است. در باب نهم سخن از ایمان آوردن ناگهانی پولس به میان می آید که تا قبل از آن یهودی ای سختگیر و شکنجه گر مسیحیان بود. این کتاب از باب نهم به بعد، بیشتر به مسافرتها و تبلیغات پولس می پردازد و از حواریون کمتر سخن می گوید. این کتاب قطعا پس از انجیل سوم نوشته شده است.

۶. نامه پولس به رومیان

در کتاب عهد جدید سیزده یا چهارده نامه به پولس منسوب است که محققان می گویند بین سالهای ۶۰ تا ۴۵ م. یعنی قبل از نگارش اناجیل، نگاشته شده اند. در همه این نامه ها الهیات خاص پولس، که الهیات عیسی خدایی است، دنبال شده است. نامه اول به مسیحیان روم است. در این نامه بر این نکته تاکید می شود که نجات، تنها با ایمان به مسیح، حاصل می شود، نه با عمل کردن به شریعت.

۷. نامه اول پولس به قرنتیان

در این نامه پولس به

سوالاتی که برای مسیحیان قرن‌تس پیش آمده پاسخ می‌دهد و مسائلی از قبیل اختلافات، فساد اخلاقی در کلیسا، ازدواج و روابط جنسی، نظام کلیسایی و رستاخیز را بیان می‌کند. او در پایان بر محبت تاکید می‌کند.

۸. نامه دوم پولس به قرنتیان

در این نامه پولس بیشتر مشکلاتی را که در راه تبلیغ مسیحیت برای وی پیش آمده، مطرح می‌کند. گویا می‌خواهد مسیحیان قرن‌تس را دلگرم کند.

۹. نامه پولس به غلاطیان

در این نامه پولس به مسیحیان غلاطیه گوشزد می‌کند که با عمل به شریعت به جایی نمی‌رسند، بلکه با ایمان نجات می‌یابند و آن هدیه ای الهی است. گویا برخی از حواریون و یا فرستادگان آنها به غلاطیه رفته و از تعالیمی خلاف گفته های پولس سخن گفته بودند.

۱۰. نامه پولس به افسسیان

گویا بین مسیحیان افسس به خاطر تفاوت‌های نژادی و زبانی اختلاف پیدا شده بود. پولس این نامه را از زندان برای حل اختلاف آنها می‌فرستد.

۱۱. نامه پولس به فیلیپیان

در این نامه که باز در زندان نوشته شده، پولس به مسیحیان فیلیپی گوشزد می‌کند که ایمان به مسیح چه شادیهایی و سعادت‌هایی نصیب انسان می‌کند.

۱۲. نامه پولس به کولسیان

برای مسیحیان کولسی درباره انسانیت و الوهیت مسیح سوالی پیش آمده بود. آنها فردی را نزد پولس به زندان می‌فرستند. پولس این نامه را می‌نویسد و بر جنبه الوهیت مسیح تاکید می‌کند. در ضمن مطالب دیگری هم گوشزد می‌کند.

۱۳. نامه اول پولس به تسالونیکیان

در این نامه، پولس مسیحیان شهر تسالونیکه را به ایمان و زندگی پاک همراه با صبر و تحمل دعوت می‌کند و از آنها می‌خواهد منتظر ظهور مسیح باشند.

۱۴. نامه دوم پولس به تسالونیکیان

برخی از مسیحیان به بهانه

انتظار مسیح دست از کار و زندگی شسته و به تنبلی روی آورده بودند. پولس در این نامه واقعیت‌های زندگی را به آنها گوشزد می‌کند.

۱۵. نامه اول پولس به تیموتائوس

تیموتائوس شاگرد پولس است که او را به رهبری کلیسای افسس گماشته بود. در این نامه برای او شرایط رهبری خوب را بیان می‌کند و از او می‌خواهد که تعالیمی را که درباره مسیح و انجیل به او آموخته است، از تحریف و تغییر حفظ کند.

۱۶. نامه دوم پولس به تیموتائوس

این نامه را پولس از زندان به عنوان وصیتنامه برای شاگرد خود تیموتائوس نوشته است و از او می‌خواهد که در راه مسیحیتی که او تعلیم داده است استقامت کند و زیر بار تعالیم دیگران نرود. پولس مشکلاتی را که در راه تبلیغ و بشارت تحمل کرده است، گوشزد می‌کند.

۱۷. نامه پولس به تیتوس

تیتوس یکی از شاگردان پولس است که او را به رهبری کلیسای کریت گماشته بود. در این نامه، او وظیفه یک رهبر خوب را بیان می‌کند و از او می‌خواهد که مردم آن شهر را از گناه باز دارد.

۱۸. نامه پولس به فلیمون

فلیمون از کسانی است که به دست پولس ایمان آورده است. غلام او از شهر کولسی می‌گریزد و به روم می‌رود. در آنجا به دست پولس ایمان می‌آورد. پولس او را به شهر کولسی می‌فرستد و در این نامه از فلیمون می‌خواهد که غلام خود را ببخشد و با او مثل برادر رفتار کند.

۱۹. نامه به عبرانیان

این نامه خطاب به مسیحیان یهودی الاصلی است که به شریعت یهودی پایبند بودند. نویسنده نامه به آنها می‌گوید: این شریعت و اعمال با آمدن

مسیح باطل شده است و ایمان به مسیح انسان را نجات می دهد. نویسنده این نامه مشخص نیست، اما از آنجا که مطالب آن شبیه گفته های پولس است، برخی، نویسنده آن را پولس می دانند.

۲۰. نامه یعقوب

به گفته عهد جدید، یعقوب برادر حضرت عیسی بوده و به مقام اسقفی کلیسای اورشلیم رسیده است. در این نامه او بر خلاف گفته های پولس به مسیحیان گوشزد می کند که ایمان تنها کافی نیست و باید به شریعت هم عمل کنند.

۲۱. نامه اول پطرس

این نامه به پطرس حواری منسوب است؛ وی مسیحیان آسیای صغیر را که زیر فشار و شکنجه بودند، به صبر و بردباری توصیه می کند و از آنها می خواهد که ایمان خود را از دست ندهند.

۲۲. نامه دوم پطرس

در این نامه که باز به پطرس منسوب است، مسیحیان به صبر و بردباری دعوت شده اند و حقایق درباره ایمان مسیحی به آنها گوشزد شده است.

۲۳. نامه اول یوحنا

در این نامه که به یوحنا، نویسنده انجیل چهارم، منسوب است، نویسنده مطالبی شبیه گفته های پولس بیان می کند و نیز خطر کسانی را گوشزد می کند که مطالبی خلاف مسیح شناسی پولس تعلیم می دهند.

۲۴. نامه دوم یوحنا

این نامه ظاهراً خطاب به یک زن مسیحی صاحب مقام نوشته شده است و از او می خواهد که محبت و اطاعت را فراموش نکند و تعالیم غلط را نپذیرد. ولی از آنجا که این زن شناخته شده نیست، برخی احتمال می دهند که «بانوی گرامی»، کنایه از کلیسای مسیح باشد.

۲۵. نامه سوم یوحنا

در این نامه، که خطاب به یکی از رهبران کلیسا به نام غایوس نوشته شده، دستوراتی درباره تشویق خادمان واقعی و توبیخ مخالفان داده شده است.

۲۶. نامه یهودا

این نامه نویسنده خطر معلمان دروغین و مرتد را گوشزد می کند و مردم را از آنها برحذر می دارد.

۲۷. مکاشفه یوحنا

این کتاب که به یوحنا، نویسنده انجیل چهارم، منسوب است، کتابی است رمزی و سری که حوادث آینده را پیشگویی می کند و بنابراین نباید ظاهر آن را معیار قرار داد. این کتاب در زمانی نوشته شده که مسیحیان سخت تحت فشار و شکنجه بوده اند.

کتابهای قانونی و غیر قانونی عهد جدید علاوه بر مجموعه کتابهای عهد جدید، اناجیل، رساله ها، اعمال و مکاشفات دیگری نیز وجود داشته اند. تعداد اندکی از این نوشته ها سالم باقی مانده و از بقیه یا پاره هایی باقی مانده است و یا تنها نام آنها در کتابهای دیگر به چشم می خورد. این مجموعه، که اپوکریفای عهد جدید خوانده می شود، در دو قرن اول نگاشته شده اند. از آیه اول انجیل لوقا برمی آید که افرادی که به نوشتن انجیل دست زده اند، بسیار زیاد بوده اند:

«از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تالیف حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید چنان که آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند به ما رسانیدند، من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من البدایه به تدقیق در پی رفته به تو بنویسم ای تیوفلس عزیز (لوقا، ۱: ۴۰).»

اما بین سالهای ۲۰۰ تا ۱۵۰ م. کلیسای اکثریت مسیحی، از میان کتابهای موجود، تنها این ۲۷ عدد را رسمی و قانونی اعلام کرده و بقیه را بی اعتبار دانسته است.

مسیحیان معتقدند پدران صدر اول کلیسا با تایید روح القدس اینان را برگزیده اند، همان طور که معتقدند نویسندگان این مجموعه را با تایید روح القدس نگاشته اند.

این نکته قابل ذکر است

که آنچه به انجیل برنابا معروف است، نزد مسیحیان حتی اعتبار ابو کریفایی نیز ندارد و آنان جعلی و ساختگی بودن آن را قطعی می دانند. دانشمندان مسیحی می گویند، قدیمی ترین نسخه این کتاب به قرن شانزدهم برمی گردد که بسیار متاخر است و می افزایند که متن آن را نیز یک مسیحی تازه مسلمان نگاشته است. در پایان ذکر دو نکته مناسب به نظر می رسد:

۱. شیوه ارجاع به کتاب مقدس شیوه ارجاع به کتاب مقدس هم، مانند قرآن، با ارجاع به کتابهای معمولی متفاوت است؛ چرا که این کتاب چاپها و نسخ فراوان و متعددی دارد و نمی توان با ذکر شماره صفحه به آن ارجاع داد. به همین دلیل برای ارجاع به این مجموعه، از شماره های بابها و آیه ها استفاده می شود؛ برای مثال برای ارجاع به آیه دوم از باب پانزدهم سفر پیدایش می نویسم: سفر پیدایش، ۲: ۱۵. تنها کتاب مزامیر عنوان باب ندارد و به جای آن مزور به کار رفته است، ولی باز شیوه ارجاع به همان صورت است. گفته می شود «مزامیر، ۳: ۲۱» و مقصود «مزامیر، مزور سوم، آیه ۲۱» است.

۲. ترجمه های کتاب مقدس از کتاب مقدس و یا قسمتهایی از آن، ترجمه های مختلفی در زبان فارسی وجود دارد. یکی از این ترجمه ها ترجمه ای قدیمی است که بخش عهد قدیم آن را فردی به نام ویلیام گلن و به کمک فاضل خان همدانی و برخی دیگر، ترجمه کرده است. بخش عهد جدید آن را نیز هنری مارتین ترجمه کرده است. بخش عهد قدیم این ترجمه در سال ۱۸۵۶ و عهد جدید آن در سال ۱۸۷۶ به چاپ رسیده است. ترجمه این کتاب بسیار سنگین است.

ترجمه دیگر این

کتاب به وسیله «انجمن پخش کتب مقدسه» صورت گرفته است. با اینکه این ترجمه نیز قدیمی است و چندان روان نیست، ولی معتبرترین ترجمه به زبان فارسی است. ترجمه دیگر، تحت عنوان «ترجمه تفسیری» در دست است که هرچند روان و به قلم امروزی است، ولی چون تفسیری است، برای استناد اعتبار ندارد. ترجمه های دیگری هم از قسمتهای مختلف کتاب مقدس مخصوصا عهد جدید و اناجیل در دست است، از قبیل ترجمه عهد جدید از انتشارات انجمن کتاب مقدس و نیز ترجمه اناجیل اربعه به وسیله میرمحمدباقر بن اسماعیل حسینی خاتون آبادی. این ترجمه ها نیز با اینکه ممکن است از دقت نظر برخوردار باشد، اعتبار ترجمه انجمن پخش کتب مقدسه را ندارند. از این رو، در نوشته های تحقیقی، معمولا به ترجمه انجمن پخش کتب مقدسه ارجاع داده می شود.

کتابنامه

۱. کتاب مقدس، انجمن پخش کتب مقدسه.
۲. ترجمه تفسیری کتاب مقدس.
۳. آشتیانی، جلال الدین، تحقیقی در دین یهود، نشر نگارش، ۱۳۶۸.
۴. توفیقی، حسین، نگاهی به ادیان زنده جهان، مرکز مدیریت حوزه های علمیه خاوران، ۱۳۷۷.
۵. ساموئل، شولتز، عهد عتیق سخن می گوید، ترجمه مهرداد فاتحی، شورای کلیساهای جماعت ربانی، آموزشگاه کتاب مقدس.
۶. سی. تنی، مریل، معرفی عهد جدید، ترجمه ط. میکائیلیان، انتشارات حیات ابدی، ۱۳۶۲.
۷. فیلسون، فلویید، کلید عهد جدید، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات نور جهان، ۱۳۳۳.
۸. میشل، توماس، کلام مسیحی، ترجمه حسین توفیقی، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۷۷.

پی نوشتها

۱. مسیحیان با اینکه زمان عهد قدیم و شریعت را با آمدن مسیح پایان یافته می دانند، ولی کتاب عهد قدیم را معتبر و مقدس می شمارند و از نکات دیگری که در این کتاب آمده استفاده می کنند در حقیقت، برخورد مسیحیان با احکام موجود در عهد قدیم، مانند برخوردی است که در اسلام با احکام نسخ شده می شود.
۲. دو زبان عبری و کلدانی از زبانهای سامی و هم خانواده با عربی اند.

۳. رک: بخش هشتم کتاب «THE CHIEF WORKS OF BENEDICT DE SPINOZA» ترجمه این بخش در

شماره اول فصل نامه هفت آسمان چاپ شده است

۴. به گفته عهد قدیم، خدا ده فرمان مهم را به حضرت موسی وحی کرده است تا وی آنها را به بنی اسرائیل ابلاغ کند این دستورات که مشتمل بر اصول اعتقادی، احکام فقهی و امور اخلاقی است، در سفر خروج (باب بیستم) و سفر تثنیه (باب پنجم) به طور کامل آمده است

۵. سبط که جمع آن اسباط است، به معنای فرزندان و نواده است در بنی اسرائیل دوازده طایفه وجود داشت، که هر یک به یکی

از فرزندان یا نوادگان حضرت یعقوب منسوب بودند از دوازده پسر حضرت یعقوب، فرزندان لاوی وظیفه کهنات قوم را بر عهده داشتند و در میان قوم بنی اسرائیل پراکنده بودند گرچه اسباط بنی اسرائیل، همانند تعداد فرزندان یعقوب دوازده نفر هستند، اما سبط لاوی جزء این اسباط شمرده نمی شود از طرفی نام یوسف، پسر دیگر یعقوب نیز بین اسباط نیست، اما دو سبط از دوازده سبط، به نام فرزندان اویند بنابراین اسباط بنی اسرائیل، بدون احتساب سبط لاوی، دوازده تن هستند

۶. البته بین محققان در این باره که اناجیل موجود از چه منبعی استفاده کرده اند اختلاف است برای مثال برخی از آنان یک منبع فرضی با علامت اختصاری « Q » (مخفف کلمه آلمانی « Quelle ») به معنای منبع را مطرح کنند و می گویند برخی از اناجیل باید از این منبع استفاده کرده باشند.

عهد جدید تاریخ نگارش و نویسندگان

چکیده

عهد جدید، بخشی از مجموعه کتاب مقدس است، که تنها مسیحیان آن را قبول دارند و یهودیان آن را جزء کتاب مقدس خود نمی دانند. این بخش دربردارنده کتابها و رساله هایی است که از نظر محتوا، تاریخ نگارش و نویسنده متنوع اند. نکته جالب توجه درباره این مجموعه آن است که علاوه بر این که منبع اصلی اعتقادات و باورهای مسیحی است، منبع منحصر به فرد زندگینامه و سیره مؤسس آیین و نیز تاریخ این دین تا پایان قرن اول است؛ به گونه ای که برای حوادثی که در سده اول مسیحی برای این دین پیش آمده، هیچ منبع دیگری غیر از عهد جدید در دسترس نیست.

این مجموعه در ابعاد عقیدتی و عملی دوگانه است؛ و در بخشی از آن همان ابعاد عقیدتی و

عملی عهد قدیم دنبال شده، و بر انسان بودن و فرستاده خدا بودن حضرت عیسی و نیز وجوب پابندی به شریعت موسوی تأکید شده است. در بخش دیگر این مجموعه، بر جنبه الوهی حضرت عیسی و نفی شریعت موسوی تأکید شده است.

با توجه به این که این مجموعه در مدتی نزدیک به یک قرن و به دست نویسندگان مختلف نوشته شده است، تعیین تاریخ نگارش هر قسمت و نیز نویسندگان آنها بسیار اهمیت می یابد. قطعا وثاقت و اعتبار، با توجه به نزدیکی زمان نگارش به ابتدای ظهور دین، قوت می گیرد؛ و از سوی دیگر، احتمال تأثیر نوشته مقدم بر متأخر می رود. همچنین نویسنده کتاب می تواند حجیت و اعتبار آن را بالا- ببرد؛ مثلا اگر کتاب یا نوشته ای با دلیل قطعی به حواریون حضرت عیسی نسبت داده شود، قطعا اعتبار آن افزایش می یابد.

مقدمه

معرفی

کتاب مقدس مسیحیان از دو بخش اصلی تشکیل شده است: ۱. عهد قدیم، که بیش از سه چهارم این کتاب را در بر می گیرد، و مسیحیان و یهودیان آن را معتبر می دانند؛ ۲. عهد جدید، که تنها مورد قبول مسیحیان است.

عهد جدید شامل ۲۷ کتاب و رساله است. این مجموعه با چهار انجیل آغاز می شود، که به متی، مرقس، لوقا و یوحنا منسوب اند. پس از آن، کتابی است به نام اعمال رسولان. سپس سیزده یا چهارده رساله منسوب به پولس، یک رساله منسوب به یعقوب، دو رساله منسوب به پطرس، سه رساله منسوب به یوحنا و یک رساله منسوب به یهودا، آمده است. این مجموعه با مکاشفه یوحنا پایان می یابد.

گفتنی است که در میان مسیحیان هیچ کس معتقد نیست که بخشی از این مجموعه یا هیچ

کتاب دیگری را حضرت عیسی علیه السلام آورده است. آنها می گویند معنا ندارد که آن حضرت کتابی بیاورد، چون کتاب وحی است، و وحی بر واسطه بین خدا و انسان نازل می شود؛ در حالی که حضرت عیسی خود خدا و کلمه اوست. پس خودش وحی است، و زندگی و سیره و گفتار او برای هدایت انسانها کفایت می کند. (۱)

آنها معتقدند این مجموعه را کسانی نوشته اند که مورد تأیید روح القدس بوده اند.

با توجه به تنوع این مجموعه از نظر نویسنده و محتوا و تاریخ نگارش، می توان آن را به چند لحاظ تقسیم کرد:

۱. محتوا. از این جهت که عمده محتوای هر بخش چیست، این مجموعه را می توان به سه بخش تقسیم کرد:

الف) بخش تاریخی، که عمدتاً به تاریخ زندگی و فعالیت‌های حضرت عیسی و حواریون می پردازد. این بخش که از چهار انجیل و کتاب اعمال رسولان تشکیل شده است، از اندکی قبل از تولد حضرت عیسی تا اندکی قبل از کشته شدن پطرس و پولس، یعنی تا حدود سال ۶۳ میلادی را در برمی گیرد. مطالب متنوعی در این بخش وجود دارد، اما عمده مطالب آن تاریخ و زندگینامه است.

ب) بخش عقیدتی، که عمدتاً به ترویج عقاید و دفاع از آنها و رد عقاید دیگر می پردازد. ۲۱ رساله موجود در عهد جدید، این بخش را تشکیل می دهند. در این بخش اگر به مسئله ای تاریخی هم اشاره شده باشد، بیشتر برای اثبات یا تقویت مسئله ای عقیدتی است.

ج) بخش پیشگویی، که در آن وقایع آخرالزمان و آمدن مجدد حضرت عیسی به صورت یک رؤیا و مکاشفه، پیشگویی شده است. در این بخش تنها کتاب مکاشفه یوحنا قرار دارد.

۲. تاریخ

نگارش. سده اول مسیحیت را می توان به سه بخش تقسیم کرد:

الف) عصر حیات زمینی مؤسس دین، یعنی حضرت عیسی. در این دوره تعداد مسیحیان اندک و محدود به منطقه یهودا (فلسطین) بوده است. این دوره در حدود سال ۳۰ میلادی پایان می یابد.

ب) عصر گسترش مسیحیت. در این دوره دو شخصیت عمده تاریخ مسیحیت پس از حضرت عیسی، نقش آفرینی می کنند. نزاعهای بین پطرس که بزرگترین حواری حضرت عیسی بوده، و آن حضرت او را سنگ زیربنای کلیسا نامیده، (۲) و شبانی امت را به او سپرده بود (۳) با پولس که بعداً ایمان آورد و مدعی شد که حضرت عیسی را پس از به صلیب کشیده شدن دیده، و آن حضرت به او مأموریت داده است (۴) در این دوره، واقع شده است. در این دوره که نزاع سختی بین حواریون به سرکردگی پطرس و پولس، بر سر مسائل عقیدتی و شریعت در جریان بوده است، مسیحیت به دست پولس گسترش می یابد و در سراسر امپراتوری روم پیرو پیدا می کند. این دوره با کشته شدن پطرس و پولس در سال ۶۴ میلادی پایان می یابد.

ج) عصر نزاعهای عقیدتی. پس از کشته شدن پطرس و پولس، نزاع بین اندیشه ها و برداشتهای این دو فرد از مسیحیت ادامه می یابد. در این دوره است که غلبه اندیشه های پولسی بر پطرسی تا حدی نمایانتر می شود.

گفته می شود برخی از حواریون حضرت عیسی تا پایان این دوره، یعنی حدود سال ۱۰۰ میلادی، می زیسته اند.

با توجه به این سه دوره، که تا پایان قرن اول ادامه می یابد، و نیز قرن دوم، می توان از مجموعه عهد جدید تقسیم دیگری به دست داد. هیچ یک از مسیحیان،

و نیز محققان، مدعی نشده اند که بخشی از این مجموعه در دوره اول، یعنی در زمان حیات زمینی حضرت عیسی، نگاشته شده است. از سوی دیگر، بیشتر محققان بر آن اند که عمده این مجموعه در دوره های دوم و سوم نگاشته شده است، و تعداد اندکی از آنها در قرن دوم. حال اختلاف در این است که کدام بخشها در دوره دوم و کدام در دوره سوم نگاشته شده است.

۳. مؤلف. در مجموعه عهد جدید، غیر از هفت یا هشت رساله پولس، در نویسندگان بقیه بخشها تردید است، و از خود هر یک از قسمتها دلیل قابل توجهی برای تعیین نویسنده آنها به دست نمی آید. با توجه به این که هر بخش از این مجموعه به کسی نسبت داده شده است، آن را می توان به این لحاظ تقسیم کرد:

بخشهایی از این مجموعه به حواریون منسوب است؛ انجیل اول و چهارم به ترتیب به متی و یوحنا؛ سه رساله و کتاب مکاشفه به یوحنا، و دو رساله به پطرس منسوب است. این سه نفر از حواریون بوده اند. بخشهایی از عهد جدید نیز به افرادی دیگر منسوب است. صحت این انتسابها باید مورد بحث قرار گیرد.

۴. مسیح شناسی. در عهد جدید با دو نوع مسیح شناسی روبه رو می شویم: در یک بخش مسیح انسان، پیامبر خدا، (۵) بنده خدا (۶) و پسر انسان است (۷)؛ و اگر هم به او پسر خدا اطلاق می شود، به معنای بنده مقرب و برگزیده خداست؛ در بخش دیگر، او خود خدا، (۸) خالق آسمان و زمین (۹) و پسر خداست؛ به این معنا که همذات با خداست.

اگر مسیح شناسی اول را عیسی بشری، و دوم را عیسی

خدایی بنامیم، مجموعه عهد جدید را نیز می توان به این دو بخش تقسیم کرد. اگر کتاب مکاشفه را، که درباره پیشگوییهای آخرالزمان است و به این بحث مربوط نمی شود، کنار بگذاریم، می توان گفت نوشته های پولس و انجیل و رساله های منسوب به یوحنا به بخش عیسی خدایی، و بقیه قسمتها به بخش عیسی بشری تعلق دارند. در بخش اخیر، سه انجیل متی، مرقس و لوقا قرار دارد، که به لحاظ مشابهت مطالبی که درباره حضرت عیسی نقل کرده اند، به آنها اناجیل همنوا (۱۰) گفته می شود.

با توجه به آنچه گذشت، درباره زمان نگارش قسمتهای مختلف عهد جدید و نویسندگان آنها سؤالاتی مطرح می شود: به لحاظ تاریخی کدام قسمت عهد جدید زودتر نگاشته شد و در دسترس مردم قرار گرفت؟ مسیحیت در دوره دوم قرن اول، یعنی از حدود سال ۳۰ میلادی تا سال ۶۴ میلادی، به قسمتهای دیگر امپراتوری روم نفوذ کرد، و غیریهودیان، که با اندیشه های یهودیت آشنایی نداشتند، به مسیحیت گرویدند؛ این غیریهودیان، که به زودی اکثریت مسیحیان را تشکیل دادند، ابتدا با کدام روایت از مسیحیت مواجه شدند؟ آیا بخش عقیدتی عهد جدید زودتر نگاشته شده و در اختیار مردم قرار گرفته یا بخش تاریخی، و کدام یک تحت تأثیری دیگری بوده است؟ افراد مختلفی که این مجموعه را به وجود آورده اند، کدام یک تحت تأثیر دیگری بوده اند؟ نوشته های منسوب به یوحنا، که از نظر مسیح شناسی دنباله رو نوشته های پولس هستند، در چه زمانی و تا چه اندازه تحت تأثیر او نوشته شده اند؟ سه انجیل همنوا، که از نظر مسیح شناسی در مقابل نوشته های پولس قرار دارند، چه زمانی نوشته شده اند و میزان تأثیرپذیری آنها از

همدیگر و از نوشته های پولس چه مقدار است؟ با توجه به این سؤالات، بحث را پی می گیریم.

پولس، نخستین نویسنده عهد جدید ترتیب فعلی عهد جدید به گونه ای است که اناجیل چهارگانه و کتاب اعمال رسولان قبل از رساله های پولس و دیگر قسمتهای عهد جدید واقع شده اند. همچنین این پنج کتاب، بخش تاریخی عهد جدید را تشکیل می دهند و به زمانی می پردازند که هنوز پولس تغییر کیش نداده بود. پس به لحاظ منطقی بر رساله های پولس تقدم دارند. اما همه اینها دلالت نمی کنند که تاریخ نگارش این چهار انجیل بر قسمتهای دیگر مقدم است.

در یکی دو قرن اخیر عده زیادی در غرب به نقد کتاب مقدس و تحلیل متنی آن پرداخته اند و از درون خود این متون شواهد قانع کننده ای برای تاریخ تقریبی نگارش قسمتهای مختلف عهد جدید یافته اند؛ هر چند خودشان معترف اند که تاریخ دقیق هیچ یک از این قسمتها را نمی توان معین کرد.

از جمله مهمترین دستاوردها این است که نخستین نوشته های عهد جدید، رساله های پولس بوده است. امروزه کمتر کسی از محققان با این مطلب مخالف است. از سوی دیگر، تنها قسمتی از عهد جدید، که از نظر نویسنده مورد اختلاف نیست، نوشته های پولس است؛ و چون او در زمانی بین ۳۵ تا ۴۰ میلادی تغییر کیش داده و در سال ۶۴ میلادی به قتل رسیده است، پس زمان تقریبی نگارش این رساله ها مشخص می شود.

برخی از دانشمندان تاریخ تقریبی نگارش هر قسمت را بیان کرده اند، و ما با مقایسه این تاریخها می توانیم به تقدم تاریخ نگارش رساله های پولس، و این که آنها اولین نوشته ها بوده اند، پی ببریم. ما هنگامی که به هر یک از این

کتابها و رساله ها می پردازیم، برخی از این اقوال را نقل می کنیم. برخی دیگر از این دانشمندان به این نکته تصریح کرده اند؛ مریل سی. تنی (۱۱) می گوید:

کتابهای عهد جدید از نظر تاریخی به ترتیبی که در کتاب مقدس قرار داده شده اند، نوشته نشده اند. نباید خیال کرد که چون مثلا اناجیل قبل از نوشتجات پولس قرار داده شده اند، پس حتما زودتر از آنها نوشته شده اند. به علاوه، امکان دارد بین تاریخ تألیف و زمان مطالبی که به آنها اشاره شده، فاصله قابل ملاحظه ای وجود داشته باشد؛ مثلا مرقس در مورد زندگی مسیح مطالبی ذکر می کند که در دهه سوم قرن اول میلادی واقع شده اند، ولی خود انجیل قبل از سالهای ۶۵ تا ۷۰ میلادی در دسترس عموم قرار نگرفت. (۱۲)

و. م. میلر، پس از این که در یک بخش به زمان نوشته شدن رساله های پولس اشاره می کند، در فصل بعد می گوید که چون تعالیم رساله ها و حکایات شفاهی کافی نبود، پس نیاز پیدا شد که اموری درباره زندگی، تعالیم و معجزات عیسی نوشته شود. بنابراین، عده ای احساس وظیفه کردند که انجیل بنویسند. (۱۳)

توماس میشل می گوید:

از جمله کتابهای عهد جدید سیزده نامه است، که به پولس نسبت داده می شود. زمان نگارش این نامه ها از همه کتابهای عهد جدید جلوتر است. (۱۴)

جوان ا. گریدی می گوید:

در سالهای نخست تولد مسیحیت هیچ گزارش یا تعلیم مکتوبی وجود نداشت...؛ نخستین گزارشهای مکتوبی که درباره مسیحیت موجود است، رساله های پولس قدیس است. این رساله ها احتمالا بین سالهای ۵۰ میلادی و سال مرگ پولس، یعنی حدود ۶۴ میلادی، نوشته شده اند... بنابراین، رساله های پولس قدیس، همراه با عهد قدیم، نخستین نوشته هایی بود که

کلیساها به کار می بردند. (۱۵)

نویسنده ای دیگر با اذعان به این که رساله های پولس قبل از اناجیل و دیگر قسمتهای عهد جدید نوشته شده اند، احتمال می دهد که تنها رساله کوچک یعقوب قبل از رساله های پولس نوشته شده باشد:

چهار انجیل به حوادث سی سال اول عصر مسیحی می پردازند و رساله های عهد جدید به باقیمانده قرن اول تعلق دارند، اما چند عدد از این نامه ها حتی قبل از قدیمترین اناجیل موجود بوده اند. نخستین اسناد عهد جدید، آن دسته از رساله های پولس هستند که قبل از دو سال حبس وی در روم (۶۰-۶۲ میلادی) نگاشته شده اند. البته احتمالاً یک استثنا وجود دارد، و آن رساله یعقوب است. (۱۶)

دیگری می گوید:

قدیمترین متن موجود مسیحی نامه های پولس است...؛ آنها قدیمترین بخش عهد جدید هستند. در دایره دانشمندان گهگاه اظهار می شود که رساله یعقوب... نخستین رساله از عهد جدید است، اما تقریباً همه متفق اند که رساله اول پولس به تسالونیکیان، قدیمترین سندی است که بعداً برای تشکیل عهد جدید جمع آوری شد. (۱۷)

برای این که اهمیت تقدم تاریخ نگارش رساله های پولس بر قسمتهای دیگر عهد جدید، به ویژه اناجیل همناوا، روشن شود، به چند نکته باید اشاره کنیم:

۱. از کتاب اعمال رسولان و رساله های پولس این نکته به دست می آید که در دوره دوم سده اول مسیحی، یعنی از پایان حیات زمینی حضرت عیسی (حدود ۳۰ میلادی) تا زمان کشته شدن پطرس و پولس (۶۴ میلادی)، دو روایت از مسیحیت در کار بوده است؛ و این دو نفر رهبری جناحهای مدافع این دو روایت را بر عهده داشته اند. اختلاف اصلی این دو روایت در دو چیز است: ۱. مسیح شناسی؛ ۲. عمل به

شریعت. مسیح شناسی گروه اول به رهبری پطرس، عیسی بشری است. آنها عیسی را انسان و بنده خدا می دانند. این اندیشه در سه انجیل هم‌نوا به چشم می خورد. مسیح شناسی گروه دیگر، عیسی خدایی است، و مسیح نزد آنان خدای متجسد به شمار می رود. همچنین گروه اول عمل به شریعت یهود را لازم می دانستند، ولی پولس چنین اعتقادی نداشت.

همچنین از رساله های پولس و نیز کتاب اعمال رسولان برمی آید که نزاع سختی بین این دو گروه در جریان بوده است. پولس می گوید:

اما چون پطرس به انطاکیه آمد، او را رو به رو مخالفت نمودم، زیرا که مستوجب ملامت بود. چون که قبل از آمدن بعضی از جانب یعقوب با امتها [غیریهودیان] غذا می خورد، ولی چون آمدند از آنانی که اهل ختنه [یهودیان] بودند ترسیده، باز ایستاد و خویشان را جدا ساخت. و سایر یهودیان هم با وی نفاق کردند؛ به حدی که برنابا نیز در نفاق ایشان گرفتار شد. ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی کنند، پیش روی همه پطرس را گفتم: اگر تو که یهود هستی، به طریق امتها، و نه به طریق یهود، زیست می کنی، چون است که امتها را مجبور می سازی که به طریق یهود رفتار کنند؟ (۱۸)

پولس از این که عده ای از اهالی غلاطیه به طرف گرایش دیگر جذب شده اند، ناراحت شده و می گوید:

ای غلاطیان بی فهم! کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید که پیش چشمان شما عیسی مسیح مصلوب شده مبین گردید. فقط این را می خواهم از شما بفهمم که روح را از اعمال شریعت یافته اید یا از خبر ایمان؟ آیا این قدر بی فهم هستید

که به روح شروع کرده، الان به جسم کامل می شوید؟ (۱۹)

۲. فعالیت حواریون و پطرس بیشتر در میان یهودیان و منطقه یهودا متمرکز بود. این منطقه بخش بسیار کوچکی از امپراتوری روم بوده است. اما پولس با این که قبول داشت حضرت عیسی پطرس را به جانشینی خود و رهبری امت برگزیده است، مدعی شد مأموریتی که به پطرس داده شده، تنها بشارت یهودیان است، و بشارت غیریهودیان را حضرت عیسی پس از صلیب به خود او واگذار کرده است:

بلکه به خلاف آن چون دیدند که بشارت نامختونان (۲۰) به من سپرده شد؛ چنان که بشارت مختونان به پطرس. زیرا او که برای رسالت مختونان در پطرس عمل کرد، در من هم برای امتها عمل کرد. پس چون یعقوب و کیفا و یوحنا، که معتبر به ارکان بودند، آن فیضی را که به من عطا شده بود، دیدند، دست رفاقت به من و برنابا دادند تا ما به سوی امتها رویم؛ چنان که ایشان به سوی مختونان. (۲۱)

پس پولس به سوی امتها و غیریهودیان می رود و حواریون به فعالیت در میان یهودیان می پردازند. اما این تقسیم نابرابر است؛ چرا که یهودیان اقلیت بسیار کوچکی در امپراتوری روم بودند. بنابراین، دامنه فعالیت پولس بسیار بیشتر بوده است. اهمیت این مسئله در این است که پس از گسترش مسیحیت و نفوذ آن در سراسر امپراتوری روم، اکثریت قاطع مسیحیان را غیریهودیان تشکیل می دادند؛ و این اکثریت از طریق روایت پولسی با مسیحیت آشنا شده بودند.

۳. روایت پطرسی از مسیحیت، ریشه در یهودیت داشت، و اصول آن با دین یهود هماهنگ بود. بنابراین، این روایت برای یهودیان قابل فهم بود،

اما برای غیر یهودیان که با مبانی دینی یهود و متون مقدس آنان آشنایی نداشتند، و سنت و اندیشه های دینی بسیار متفاوتی داشتند آسان نبود. اما روایت پولسی قرابت بسیار نزدیکی با اندیشه های آنان داشت. جان. بی. ناس می گوید:

اما چون وی نزد امم غیریهودی به دعوت مبعوث بود، فکر مسیحیت، و بعثت و رجعت او به کلی نزد ایشان فکری بیگانه بود. از این رو، پولس از راه دیگری که متناسب با فکر و اندیشه آن اقوام بود، درآمد. (۲۲)

ویل دورانت می گوید:

پولس... الهیاتی به وجود آورد که در سخنان مسیح چیزی جز نکات مبهم از آن نمی توان یافت. هر انسانی که از زن به دنیا بیاید، وارث گناه آدم است، و از نفرین ابدی جز به وسیله مرگ پسر خدا، که کفاره گناه است، نمی تواند نجات یابد. (۲۳)

چنین مفهومی برای مشرکان قابل قبولتر از یهودیان بود.... غیریهودیان انطاکیه و شهرهای دیگر، که هرگز مسیح را در حیاتش نشناخته بودند، نمی توانستند او را جز به شیوه خدایان منجی بپذیرند. (۲۴)

نویسنده مسیحی دیگری می گوید:

پولس به جنبشهای دینی زمانش به شدت اهتمام می ورزید و به یهودیت و آیین میترا و دیانت آن زمان، که اسکندریه آن را پذیرفته بود، بسیار دانا بود. بنابراین، بسیاری از افکار و مصطلحات آنها را به مسیحیت منتقل کرد و به توسعه و رشد اندیشه اصلی عیسی، که اندیشه ملکوت آسمان بود، اهمیتی نمی داد. ولیکن به مردم تعلیم می داد که عیسی فقط مسیح موعود و زعیم یهود، که وعده داده شده است، نیست، بلکه او پسر خداست که به زمین نزول کرده است تا خودش را قربانی کند و به صلیب

رود تا کفاره گناه انسان شود. پس مرگ او قربانی ای مثل قربانی شدن خدایان برای نجات بشر در ادیان ابتدایی بود؛ و مسیحیت چیزهای زیادی از این دینها به عاریه گرفت. (۲۵)

با توجه به آنچه گفته آمد، روشن می شود که زمینه تأثیر و نفوذ رساله های پولس چه اندازه بوده است. رساله های پولس اولین نوشته هایی است که در کلیساهای مسیحی خوانده می شده، و زمینه های پذیرش آنها هم زیاد بوده است. بنابراین، اگر دیگر قسمتهای عهد جدید در دوره سوم قرن اول، یا پس از آن، که اکثریت قاطع مسیحیان را غیریهودیان تشکیل می دادند، نوشته شده باشند، میزان تأثیر اندیشه های پولس را در آنها باید بررسی کرد. مسلماً با مرور زمان روایت پطرسی مسیحیت ضعیف تر می شده است، و روایت پولسی قویتر:

پولس خواری را غالباً دومین مؤسس مسیحیت لقب داده اند و مسلماً او در این راه جهاد کرد و فرقه طرفداران اصول و شرایع موسوی را مغلوب ساخت؛ به طوری که آنها اهمیت، موقع و مقام خود را بر اثر مساعی پولس از کف دادند، ولی اهمیت او بیشتر از آن جهت است که وی اصول لاهوت و مبادی الوهی (تئولوژیک) خاصی به وجود آورد که آثار روحانی مبادی عیسی را در ضمیر و روح پیروان او ثابت و مستقر ساخت؛ و همین اصول سبب شد که نصرانیت عالمگیر شود و در ممالک جهان انتشار یابد؛ و از این جهت، بزرگترین خدمت را در تحول تمدن غربی، پولس انجام داده است. (۲۶)

رساله های پولس در عهد جدید چهارده رساله وجود دارد که یا به صورت قطعی و یا احتمالی به پولس نسبت داده می شوند. این مجموعه را می توان به

سه دسته تقسیم کرد:

۱. رساله هایی که در انتساب آنها به پولس تردیدی نیست، و علاوه بر اینکه کلیسا آنها را به پولس نسبت می دهد، دانشمندان کتاب مقدس در انتساب آنها کمتر تردید کرده اند. این رساله ها هفت عددند: رومیان، دو رساله به قرنثیان، غلاطیان، فیلیپیان، اول تسالونیکیان، فلیمون. (۲۷)

۲. رساله هایی که در کتاب مقدس به پولس منسوب اند و کلیسا عموماً این انتساب را تأیید کرده، اما دانشمندان کتاب مقدس آن را تأیید نمی کنند. این رساله ها شش عددند: افسسیان، کولسیان، دوم تسالونیکیان، دو رساله به تیموتائوس، تیتس. (۲۸)

۳. در عهد جدید یک رساله وجود دارد که در انتساب آن به پولس در خود کلیسا اختلاف است؛ و آن رساله به عبرانیان است. محتوای این رساله شباهتهایی با رساله های پولس دارد و در گذشته بسیاری از دانشمندان مسیحی آن را به پولس نسبت می داده اند، اما امروزه کمتر آن را به پولس نسبت می دهند و یا انتساب آن را رد می کنند. (۲۹)

کلیسای ارتدکس این رساله را به پولس نسبت می دهد. (۳۰)

برخی از این رساله ها خطاب به افرادی خاص نوشته شده است، که به آنها رساله های شبانی گفته می شود، که چهار عددند. بقیه رساله ها خطاب به کلیساهای شهرهای مختلف نگاشته شده اند.

رساله های پولس بین سالهای ۴۰ تا ۶۴ میلادی نوشته شده اند، اما ترتیب زمان نگارش آنها در عهد جدید رعایت نشده است. همچنین از آن جا که پولس بیشتر در حال مسافرت بوده است، این رساله ها را از شهرهای مختلف فرستاده است.

اناجیل همونوا و کتاب اعمال رسولان گفته شد که نخستین نوشته های عهد جدید رساله های پولس هستند، که قبل از سال ۶۴ میلادی نوشته شده اند. از سوی دیگر، اصلی ترین و مهمترین بخشی که در عهد

جدید بیانگر روایت عیسی‌خدايي است، همان رساله‌های پولس‌اند. حال باید ببینیم مهمترین بخشی که به بیان روایت عیسی بشری می‌پردازد، در چه زمانی و به دست چه کسانی نوشته شده است؟ این بخش از سه انجیل متی، مرقس و لوقا تشکیل شده است. کتاب اعمال رسولان به این دلیل به این مجموعه ملحق شده که اولاً- از نظر مسیح‌شناسی مانند سه انجیل هم‌نواست؛ ثانياً از نظر مؤلف و تاریخ نگارش ارتباط نزدیکی با لوقا دارد، به گونه‌ای که در این بحث آنها را نمی‌توان از هم جدا کرد. در این بخش نخست باید روابط این سه انجیل و مشترکات آنها را بیان کنیم، و سپس به بحث درباره هر یک از آنها بپردازیم.

الف) مباحث مشترک اناجیل هم‌نوا

۱. زمان نگارش امروزه بیشتر محققان بر آن‌اند که هیچ‌یک از اناجیل هم‌نوا قبل از سال ۶۴ میلادی نگاشته نشده است؛ هر چند قبلاً گمان می‌رفت که این اناجیل قبل از این زمان نوشته شده‌اند، و حتی گاهی زمان نگارش برخی از آنها را به قبل از سال ۴۰ میلادی برمی‌گردانیدند: (۳۱)

«انجیل مرقس، که در حدود سال ۷۰ میلادی نوشته شده، نخستین انجیل مکتوب عهد جدید است». (۳۲)

«انجیل نویسی در اواسط دهه ۶۰ میلادی آغاز گشت. در این زمان، ابتدا انجیل مرقس ... و پس از آن متی ... و سپس لوقا ... نوشته شدند. نزدیک به پایان قرن اول، انجیل یوحنا نوشته شد». (۳۳)

نویسنده‌ای مسیحی به نام دکتر کشیش فهیم عزیز، اقوال موجود درباره زمان نگارش نخستین انجیل (مرقس) را این گونه دسته‌بندی می‌کند:

۱. پیروان سنت مصری تأکید می‌کنند که این انجیل در اواسط دهه ۴۰ میلادی نگاشته شده است؛

۲. س. توری

می گوید بین سالهای ۳۹ و ۴۰ میلادی نوشته شده است؛

۳. هارینگ می گوید در دهه ۵۰ میلادی نوشته شده است؛

۴. اکثریت دانشمندان معتقدند که بین سالهای ۶۴ تا ۷۰ میلادی نگاشته شده است. دلیل آنها شهادت ایرنئوس (۳۴) است که می گوید مرقس انجیلش را بعد از مرگ پطرس و پولس نگاشت. مضافاً این که اموری در خود این انجیل وجود دارد که گواه این مدعاست. (۳۵)

جان. بی. ناس می گوید که انجیل مرقس قبل از دو انجیل متی و لوقا موجود بود، و در حدود ۶۵ تا ۷۰ میلادی نوشته شده است. (۳۶)

۲. منابع اناجیل همونا در میان این سه انجیل، قدیمترین و کوتاهترین آنها انجیل مرقس است، و تقریباً تمام مطالبی که در این انجیل آمده، در دو انجیل دیگر تکرار شده است. از سوی دیگر، مطالبی در دو انجیل متی و لوقا آمده که در انجیل مرقس نیست. در هر کدام از دو انجیل متی و لوقا نیز مطالبی آمده که در دیگری موجود نیست. این مسئله، که به «مشکل اناجیل همونا» (۳۷) معروف شده، بحثهای بسیاری در پی داشته است. (۳۸)

برای حل این مشکل، به تدریج فرضیه هایی مطرح می شده است؛ نخستین و قدیمترین فرضیه این است که این اناجیل از یک منبع شفاهی استفاده کرده اند. درباره زندگی حضرت عیسی یک سنت شفاهی غیرقابل تغییر و جا افتاده وجود داشته است، که این سه انجیل مطالب مشترک خود را از آن گرفته اند. (۳۹)

البته این فرضیه تنها می تواند برای مطالبی که در هر سه انجیل تکرار شده، منبع پیدا کند. نیز می تواند به «فرضیه مرقسی» (۴۰) کمک کند؛ این فرضیه می گوید انجیل مرقس برای دو انجیل

متی و لوقا منبع بوده است. از این رو، تقریباً تمام مطالب انجیل مرقس در دو انجیل دیگر تکرار شده است. (۴۱)

چون این سؤال پیش می‌آید که منبع انجیل مرقس چه بوده است؟ بر اساس فرضیه اول می‌توان گفت که این انجیل از منبع شفاهی استفاده کرده است. البته یک سخن در این جا این است که مرقس گفته‌های پطرس را نوشته است. اما مجموع این دو فرضیه هم مشکل را کاملاً حل نمی‌کنند، چون درست است که تمام مطالب انجیل مرقس در دو انجیل دیگر آمده، اما مطالبی در هر دو انجیل آمده که در انجیل مرقس موجود نیست؛ منبع این مطالب چه بوده است؟

در این باره فرضیه سوم مطرح شده است. دانشمندان کتاب مقدس برای مطالب مشترک بین متی و لوقا منبعی فرض کرده‌اند، و به «Q»، که از کلمه آلمانی «Quelle» به معنای منبع گرفته شده، معروف است. (۴۲)

بنابراین، دو انجیل متی و لوقا از دو منبع مشترک استفاده کرده‌اند: یکی انجیل مرقس و دیگری منبع «Q». اما باز هم مشکل حل نشده است، چون در هر یک از این دو انجیل مطالبی وجود دارد که در انجیل مرقس و انجیل دیگر نیست، لذا دانشمندان مجبور شده‌اند دو منبع دیگر در نظر بگیرند: یکی منبع «M» و دیگری منبع «L»، که به ترتیب، اشاره به مطالب خاص هر یک از انجیل متی و لوقا دارند. (۴۳)

۳. نویسندگان انجیل هم‌نوا در بحث درباره هر یک از انجیل هم‌نوا درباره نویسندگان آنها هم بحث می‌شود، اما یک نکته وجود دارد که کلی است و خاص هیچ کدام از این

سه انجیل نیست. این سه انجیل سنتا به سه شخصیت قرن اول مسیحیت نسبت داده می شوند. نام این سه انجیل از همین اشخاص گرفته شده است. از این سه، یکی متی است، که گفته می شود همان متای حواری است؛ دیگری مرقس است، که با یوحنا مرقس، شاگرد پطرس، تطبیق می شود؛ سومی لوقا است، که گفته می شود همان شاگرد خاص پولس است.

اما نکته این جاست که از هیچ جای این سه انجیل بر نمی آید که نویسندگان آنها کیست. تنها در عنوان کتاب نام این افراد آمده است. ولی حتی عنوان این اناجیل، و همچنین انجیل یوحنا به گونه ای است که انتساب به این افراد را نشان نمی دهد. در بیشتر کتابهای موجود، کلمه انجیل به اسم این افراد اضافه شده، و چنین می نماید که همین افراد نویسندگانشان بوده اند، اما عهد جدید در اصل به زبان یونانی نوشته شده، و اگر قسمتهایی از آن به غیر زبان یونانی نوشته شده باشد، نسخه اصلی در دسترس نیست، و تنها نسخه یونانی موجود است. در زبان یونانی این عنوان به گونه دیگری است:

چهار انجیل سنتا به متی، مرقس، لوقا و یوحنا نسبت داده می شوند، ولی عنوان اصلی اناجیل نامعلوم است. نام بیشتر کتابهای یونانی صریحا به نویسندگان آنها اضافه می شود؛ مثلا می گویند: ایلیاد هومر و جمهوری افلاطون. این در حالی است که برای انجیلها حرف اضافه «Kata» (در زبان یونانی به معنای به روایت متی و ...) به کار می برند، و گویا بدین شیوه از نسبت دادن آن کتابها به نویسندگان سنتی آنها می پرهیزند. (۴۴)

به همین دلیل است که در بسیاری از متون و دایرهالمعارفهای انگلیسی عنوان اناجیل را

این گونه قرار می دهند: «...، ۴۵» (The Gospel According to Matthew Mark) و در زبان عربی این عنوان به این صورت به کار رفته است: «الانجیل بحسب متی، مرقس و...». (۴۶)

شاید بهترین برگردان فارسی این عنوان «انجیل به روایت متی، مرقس و...» باشد.

(ب) مباحث ویژه هر یک از اناجیل همنوا

گفته شد که انجیل مرقس قدیمترین انجیل است، و ترتیب عهد جدید موجود مطابق تاریخ نگارش نیست. ما با ترتیب تاریخ نگارش به این بحث می پردازیم.

۱. انجیل به روایت مرقس عموماً این انجیل را به یوحنا مرقس، دوست و همدم پطرس، که گاهی همسفر پولس نیز بوده است، نسبت می دهند. البته از خود انجیل چنین چیزی ثابت نمی شود، و حتی برخی احتمال می دهند که فرد دیگری به همین نام این انجیل را نوشته باشد. (۴۷)

اگر نویسنده همان یوحنا مرقس باشد، نام او در عهد جدید آمده، و نام مادرش مریم است. در کتاب اعمال رسولان چنین آمده است که وقتی پطرس دستگیر شد و یک شب را در زندان سپری کرد، حواریون در خانه مریم، مادر یوحنا مرقس، برای دعا تجمع کردند. وقتی پطرس آزاد شد، مستقیماً به خانه او آمد. (۴۸)

او بعداً همراه پسر عموی خود، برنابا، که همراه پولس بود، در سفرهای تبلیغی شرکت می کند، (۴۹) اما در اثنای سفر به دلیل نامعلومی از آن دو جدا می شود و به اورشلیم باز می گردد. (۵۰)

بعدها برنابا از پولس می خواهد که مرقس را نیز همراه خود ببرد، ولی پولس به این دلیل که بار اول آنها را ترک کرده بود، این امر را نمی پذیرد. از این رو، نزاعی سخت بین آنان در گرفت، و کار به جایی رسید که برنابا از پولس

جدا شد، و همراه با مرقس مسیر دیگری را در پیش گرفت. (۵۱) از رساله اول پطرس برمی آید که مرقس همراه پطرس در روم بوده و از نزدیکان او بوده است: «پسر من، مرقس، به شما سلام می رساند». (۵۲)

منشأ انجیل مرقس یوسیبوس (حدود ۲۶۰-۴۴۰)، اسقف قیصریه، از قول پایاس که بین سالهای ۱۱۰ تا ۱۳۰ میلادی اسقف شهر هیراپولیس در آسیای صغیر بوده است، (۵۳) درباره منشأ انجیل مرقس چنین نقل می کند:

«یوحنا که شیخ کلیسا بود نیز چنین گفته است: مرقس مترجم پطرس بود و هرچه ثبت کرد با دقت بسیار زیاد ثبت نمود. مع هذا، مطالب وی با همان ترتیبی نبود که خداوند ما سخن گفت یا انجام داد، زیرا وی کلام خداوند ما را نشنید و شاگرد او نبود، بلکه همان طوری که قبلاً گفته شد، وی همسفر پطرس بود، و پطرس به او تعالیم لازم را داد، ولی فرمایشات خداوند را به ترتیب تاریخی برای او نقل نکرد. بنابراین، مرقس در هیچ قسمتی اشتباه نکرده، بلکه مطالب را ثبت نموده است، زیرا او در یک قسمت دقت کامل داشته است، و آن این که آنچه شنیده است به درستی ثبت کند و هیچ مطلب نادرست ننویسد». (۵۴)

یوسیبوس در قرن چهارم می زیسته، و او از پایاس نقل می کند، و منبع نقل این دو در دست نیست، لذا برخی احتمال داده اند که مرقس خودش مواد انجیل را جمع آوری کرده باشد. (۵۵) اگر این گونه باشد، ممکن است باز به همان منبع شفاهی، که قبلاً ذکر شد، باز گردیم.

زمان و مکان نگارش انجیل مرقس گفته شد که اکثریت دانشمندان این انجیل را قدیمترین انجیل می دانند، و به

همین مناسبت اختلافاتی که درباره زمان نگارش این انجیل وجود دارد بیان شد، و گفته شد که اکثر محققان بر آن اند که این انجیل بین سالهای ۶۵ تا ۷۰ میلادی نوشته شده است.

درباره مکان نوشته شدن این کتاب نیز اختلاف است. برخی محل نگارش آن را مصر، و برخی انطاکیه دانسته اند، ولی اکثر دانشمندان معتقدند این انجیل در روم نوشته شده است. (۵۶)

۲. انجیل به روایت متی اعتقاد بر این بوده است که این انجیل، که مفصل ترین اناجیل است و در ابتدای مجموعه عهد جدید قرار گرفته، قدیمترین اناجیل است، و به دست متای حواری، نوشته شده است. همچنین بر این باور بوده اند که این انجیل در اصل به زبان عبری نوشته شده، و بعد به یونانی ترجمه شده است؛ هرچند اصل عبری آن موجود نیست. (۵۷) اما با آغاز نقادی عصر جدید، همه این عقاید زیر سؤال رفته است.

تاریخ نگارش انجیل متی برخی تاریخ نگارش این انجیل را به اوایل دهه ۴۰ برگردانیده اند، (۵۸) اما از خود انجیل برمی آید که زمان نگارش آن باید بسیار دیرتر از این تاریخ باشد. در این انجیل آمده است که هنگامی که یهودای اسخریوطی عیسی را تسلیم کرد، از سران یهود سی پاره نقره دریافت کرد. اما یهودا به زودی پشیمان شد و پاره های نقره را در معبد انداخت. رؤسای کهنه این نقره ها را برداشتند و با آن مزرعه ای برای مقبره غریبان خریدند. چون نقره به منزله خونبها بوده است، نام این مزرعه را «حقل الدم» گذاشتند. سپس می گوید: «از آن جهت، این مزرعه تا امروز به حقل الدم مشهور است». (۵۹)

فراموش شدن نام یک محل زمانی نسبتاً طولانی را می طلبد، لذا تأکید

بر روی کلمه «تا امروز»، نشان می دهد که تاریخ نگارش این انجیل حداقل چند دهه پس از ماجرای صلیب بوده است.

از سوی دیگر، امروزه تقریباً مسلم است که انجیل متی پس از انجیل مرقس نوشته شده. به این دلیل که تمام مطالب مرقس در این انجیل آمده است. بنابراین، متی از مرقس استفاده کرده است. چنان که گفتیم، امروزه اکثریت دانشمندان بر این باورند که انجیل مرقس بین سالهای ۶۵ تا ۷۰ میلادی نوشته شده است. پس تاریخ نگارش انجیل متی نمی تواند قبل از این تاریخ باشد.

نویسنده مسیحی، دکتر کشیش فهیم عزیز، پس از نقل اقوالی درباره تاریخ نگارش این انجیل می گوید:

پس ممکن است مانند اکثریت دانشمندان قائل شویم که این انجیل بعد از سال ۷۰ میلادی، و چه بسا بین سالهای ۷۵ تا ۸۰ میلادی، نوشته شده است. (۶۰)

برخی دیگر، تاریخ نگارش را اندکی پس از سال ۷۰ میلادی و تخریب اورشلیم می دانند. (۶۱) همچنین برخی سال ۹۰ میلادی را محتمل می دانند. (۶۲) با این حال، گروهی با استناد به این که این انجیل سقوط شهر اورشلیم در سال ۷۰ میلادی را پیشگویی کرده، (۶۳) ولی اشاره ای به وقوع این پیشگویی نکرده، احتمال قویتر را این می دانند که اندکی قبل از سال ۷۰ میلادی نگاشته شده باشد. (۶۴)

نویسنده انجیل متی به گفته اناجیل، حضرت عیسی فردی را که برای رومیان مالیات می گرفت دعوت می کند، و او می پذیرد. (۶۵) نام این فرد در انجیل متی، متی است، و در دو انجیل دیگر «لاوی». از سوی دیگر، نام متای باجگیر در عهد جدید در فهرست حواریون قرار دارد. (۶۶)

کلیسا از اوایل قرن دوم تا آغاز مطالعات نقادانه جدید، معتقد بوده است همین متای باجگیر، که نام دیگرش لاوی، و

از حواریون بوده است، انجیل منسوب به متی را نگاشته است. (۶۷)

این امر به دو دلیل بوده است: یکی این که عنوان این کتاب (انجیل به روایت متی) انتساب به او را می‌رساند. البته در خود متن هیچ دلیلی بر این انتساب وجود ندارد، اما از اوایل قرن دوم این عنوان بوده است؛ (۶۸) دلیل دوم شهادت پاپیاس است. یوسیبوس در اوایل قرن چهارم از پاپیاس در اوایل قرن دوم نقل می‌کند که متی انجیل خود را به زبان عبری نگاشت، و هر کس به اندازه توان خود این انجیل را ترجمه کرد. (۶۹)

با این حال، محققان جدید این دو دلیل را کافی ندانسته، و انتساب این انجیل را به متای حواری مورد تردید قرار داده، بلکه رد کرده‌اند. آنها می‌گویند گفته پاپیاس بر انجیل موجود منطبق نمی‌شود، چون او می‌گوید متی انجیلش را به زبان عبری نگاشت؛ در حالی که لغت شناسان می‌گویند این انجیل موجود باید در اصل به زبان یونانی نوشته شده باشد. (۷۰)

نکته دیگر این است که متای حواری خود شاهد حوادث زندگی حضرت عیسی بوده است؛ در حالی که انجیل موجود مطالب انجیل مرقس را، که خود از حواریون نبوده، به طور کامل نقل کرده است؛ و این نمی‌تواند قابل قبول باشد. (۷۱) علاوه بر این، زبان مادری متای حواری آرامی بوده است؛ در حالی که انجیل مرقس به زبان یونانی نوشته شده و متی نمی‌توانسته از آن استفاده کند. (۷۲)

با توجه به آنچه گفته شد، بسیاری بر این باورند که انجیل موجود را فرد دیگری که ناشناخته است و شاید نام او متی بوده، نوشته است. (۷۳) دست کم در این که بتوان این

انجیل را به متای حواری نسبت داد تردید وجود دارد. (۷۴) البته هنوز هم برخی این انجیل را به صورت قطعی به متای حواری نسبت می دهند، و می گویند: از آن جا که متی در میان حواریون چندان مهم نبوده، انگیزه ای وجود نداشته که کسی انجیل بنویسد و به او نسبت دهد. (۷۵) ولی این دلیل چندان محکم به نظر نمی رسد، چون اولاً اشتباه در استناد حتماً نباید عمدی باشد؛ ثانیاً انتساب به افراد ناشناخته تر زودتر پذیرفته می شود.

مکان نگارش انجیل متی و زبان اصلی آن برخی می گویند این انجیل برای اهالی فلسطین نگاشته شده است، (۷۶) ولی بیشتر مکان نگارش این انجیل را انطاکیه و برای اهالی آن دیار می دانند. (۷۷) با توجه به مطالبی که در انجیل آمده، گفته می شود که مخاطب این انجیل مسیحیان یهودی الاصل بوده اند. (۷۸)

در گذشته عقیده بر این بود که این انجیل در اصل به زبان عبری نگاشته شده، و بعداً به زبان یونانی ترجمه شده است. (۷۹) دلیل اصلی این اعتقاد همان شهادت پاپیاس است، که نقل شد. اما، همانطور که گذشت، لغت شناسان می گویند کتاب موجود باید در اصل به زبان یونانی نگاشته شده باشد.

۳. انجیل به روایت لوقا و کتاب اعمال رسولان قبل از ورود به بحث درباره مؤلف و تاریخ نگارش این دو کتاب، باید بیان کنیم که چه ارتباطی بین این دو کتاب وجود دارد که باعث شده تحت یک عنوان به بحث درباره آنها بپردازیم. بدین منظور، دو نکته را یادآور می شویم:

۱. ابتدای این دو کتاب به گونه ای است که ظن بسیار قوی ایجاد می کند که نویسندگان شان باید یک نفر باشند. در ابتدای انجیل لوقا چنین آمده

است:

از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تألیف حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید؛ چنان که آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند، به ما رسانیدند. من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من البدایه به تدقیق در پی رفته به تو بنویسم ای تیوفلس عزیز! (۸۰)

کتاب اعمال رسولان این گونه آغاز می شود:

صحیفه اول را انشا نمودم این تیوفلس! درباره همه اموری که عیسی به عمل نمودن و تعلیم دادن آنها شروع کرد. تا آن روزی که رسولان برگزیده خود را به روح القدس حکم کرده، بالا برده شد، که بدیشان نیز بعد از زحمت کشیدن خود خویشتن را زنده ظاهر کرد، به دلیلهای بسیار که در مدت چهل روز برایشان ظاهر می شد ... (۸۱)

از این دو فقره برمی آید که این دو کتاب برای یک فرد، یعنی تیوفلس، نوشته شده است. نویسنده در فقره دوم می گوید تا پایان زندگی عیسی قبلا به تو نوشتم. این دقیقا همان انجیل سوم است، و در نوشته دوم به زندگی و فعالیتهای رسولان می پردازد. بنابراین، ظاهر این دو فقره نشان می دهد که نویسنده این دو کتاب یکی است. همسویی الهیات و سبک نگارش و ادبیات این دو کتاب نیز مؤید این مطلب است. (۸۲) دانشمندان جدید هم یکی بودن مؤلف این دو کتاب را تقریبا یقینی انگاشته اند، و از این نظر، با سنت هماهنگ هستند. (۸۳)

۲. در انجیل منسوب به لوقا هیچ اشاره ای به نویسنده آن نشده است، اما کتاب اعمال رسولان سرنخهایی درباره نویسنده اش به دست می دهد. در این کتاب، که قسمت عمده اش به مسافرتها تبلیغی پولس اختصاص دارد،

گاهی نویسنده ماجراهای پولس را با ضمیر سوم شخص دنبال می کند و گاهی با ضمیر اول شخص جمع. این امر نشان می دهد که نویسنده کتاب در برخی از سفرها همراه پولس بوده است. از سوی دیگر، پولس در رساله هایش گهگاه از همراهانش نام می برد. حال آیا از مقایسه نامهایی که در جاهای مختلف این رساله ها آمده، و جاهایی از کتاب اعمال رسولان که در آنها ضمیر اول شخص به کار رفته است، می توان نویسنده کتاب اعمال، و در نتیجه انجیل سوم را مشخص کرد؟

نویسنده انجیل سوم و کتاب اعمال رسولان ابتدای انجیل سوم، اطلاعاتی درباره نویسنده این کتاب به ما می دهد. خود نویسنده می گوید مطالب من بر اساس گفته های شاهدان عینی است، و «آنان که از اول نظارگان و خادمان کلام بودند، به ما رسانیدند.» بنابراین، نویسنده از حواریون نبوده است. نویسنده می گوید درباره همه این امور تحقیق می کنم و با دقت و ترتیب می نویسم. پس نویسنده فردی تحصیل کرده بوده است. همچنین از سبک نگارش و ادبیات این دو کتاب به دست می آید که او انسانی آشنا با زبان و فرهنگ یونانی بوده است. (۸۴)

سنتا این انجیل را به لوقا، یار و همراه پولس، نسبت می دهند. این امر ریشه در شهادت ایرنئوس در پایان قرن دوم دارد. او در کتاب «**Against Heresies**» می گوید انجیل سوم را لوقا، آن گونه که پولس تبلیغ می کرد، نوشت. (۸۵)

در عهد جدید سه یا چهاربار از لوقا نام برده شده است، و همه این موارد در رساله های پولس واقع شده اند. «و لوقای طبیعت، حیب و دیماس به شما سلام می رسانند»؛ (۸۶) «لوقا تنها با من است»؛ (۸۷) «... و لوقا،

همکاران من، تو را سلام می رسانند». (۸۸) مورد چهارم، که در انطباق آن بر لوقا تردید است، این گونه است: «... ولوسیوس (Lusius)» و ...، که خویشان من اند، به شما سلام می رسانند». (۸۹) علت تردید این است که معادل لاتین لوقا، « Luke » است، که برگردان اسم یونانی « Loukas » است. احتمالاً-واژه های « Loukios » و « Lusius » تغییر شکل‌های همین کلمه باشند. چون همین تعبیر اخیر در این آیه آمده، احتمال داده شده که همان «لوقا» مقصود باشد. (۹۰) البته در ترجمه معروف فارسی به «لوقا» برگردان شده است.

از این موارد برمی آید که لوقا نزدیکترین دوست پولس بوده است. او احتمالاً-در انطاکیه و بر اثر تبلیغ پولس ایمان آورد و دوست و همراه وی گردید. (۹۱) دانشمندان از تطبیق مواردی که پولس از لوقا نام برده با مواردی که در کتاب اعمال رسولان ضمیر اول شخص به کار رفته، و نیز با استفاده از خصوصیات که از ابتدای این دو کتاب و شیوه نگارش آنها به دست می آید، حدس قوی می زنند که نگارنده کتاب همان «لوقا» باشد. (۹۲)

تعداد زیادی از دانشمندان جدید هم این استناد را پذیرفته اند و این شواهد را کافی دانسته اند، اما برخی دیگر یک اشکال جدی را مطرح کرده اند: اگر لوقا شاگرد خاص پولس است و همه جا همراه پولس بوده و حتی به گفته ایرنئوس انجیل او همان چیزهایی است که پولس تبلیغ می کرده است، پس چرا الهیات این دو کتاب با الهیات پولسی تباین کلی دارد؟ (۹۳) الهیات پولسی عیسی خدایی است؛ در حالی که الهیات این دو کتاب عیسی بشری است.

بنابراین،

برای نویسنده این دو کتاب شواهد بیشتری نسبت به دو انجیل قبل وجود دارد، ولی خالی از اشکال و تردید نیست.

زمان و مکان نگارش انجیل لوقا و کتاب اعمال رسولان درباره زمان نگارش این دو کتاب، آغاز خود آنها دو نکته را آشکار می‌کند: یکی این که کتاب اعمال رسولان حتما بعد از انجیل لوقا نوشته شده است، چون نویسنده در ابتدای آن به نوشته اول خود، یعنی انجیل سوم، اشاره می‌کند: «صحیفه اول را انشا نمودم ای تیوفلس!» (۹۴) نکته دیگر این است که در ابتدای انجیل لوقا آمده است که «از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تألیف حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید ... من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را ... به تو بنویسم ای تیوفلس!» بنابراین، او در زمانی انجیل خود را می‌نوشته که قبل از او عده زیادی دست به چنین کاری زده بوده‌اند. و گفته شد که امروزه غالب محققان معتقدند انجیل نویسی در اواسط دهه ۶۰ میلادی آغاز گشت. پس تاریخ نگارش این انجیل نمی‌تواند قبل از سال ۷۰ میلادی باشد.

از سوی دیگر، در بحث اناجیل هم‌نوا گفته شد که چون همه مطالب انجیل مرقس در این انجیل تکرار شده، پس انجیل مرقس منبعی برای انجیل لوقا بوده است؛ و در بحث انجیل مرقس گذشت که غالب محققان تاریخ نگارش این انجیل را بین سالهای ۶۵ تا ۷۰ میلادی می‌دانند. پس انجیل لوقا باید بعد از سال ۷۰ میلادی نگاشته شده باشد.

برخی از محققان می‌گویند از بین سه انجیل هم‌نوا، انجیل لوقا از نظر تاریخ نگارش آخرین است. (۹۵) برخی دیگر بر

این عقیده اند که انجیل لوقا تنها از انجیل متی استفاده کرده است. (۹۶)

همه این شواهد نشان دهنده آن است که این انجیل نمی تواند قبل از انجیل متی نوشته شده باشد. قبلا نیز گفته شد که برخی تاریخ نگارش انجیل متی را تا حدود سال ۹۰ میلادی احتمال می دهند، ولی غالبا اندکی قبل یا بعد از سال ۷۰ میلادی را قویتر می دانند.

بنابراین، تاریخ نگارش دو کتاب انجیل لوقا و اعمال رسولان در زمانی بین سالهای ۷۰ تا ۹۰ است، که ۸۰ تا ۸۵ معمولتر است. (۹۷) البته برخی تاریخ نگارش این انجیل را تا حدود ۱۰۰ میلادی هم احتمال داده اند. (۹۸) با این همه، برخی قبل از سال ۶۴ میلادی را محتمل می دانند، و دلیل آنها این است که کتاب اعمال رسولان، که بیشتر به سفرها و فعالیتهای پولس می پردازد، ماجرای پولس را به پایان نبرده، و در حدود سال ۶۲ میلادی ختم کرده است. بنابراین، کتاب اعمال نمی تواند خیلی دیرتر از این تاریخ نوشته شده باشد، و انجیل لوقا هم قبل از اعمال نوشته شده است. پس تاریخ نگارش آن جلوتر از این تاریخ است. (۹۹)

علت ناتمام ماندن ماجرای پولس در کتاب اعمال رسولان معلوم نیست. البته این نمی تواند دلیل محکمی برای نشان دادن تاریخ نگارش این کتاب باشد و با ادله فراوان محققان مقابله کند.

از خود این دو کتاب چیزی درباره مکان نگارش آنها به دست نمی آید. در این باره شهرهای زیادی نام برده شده است که هیچ کدام دلیل قطعی ندارند. (۱۰۰)

نوشته های منسوب به یوحنا بررسی مؤلف یا مؤلفان و نیز تاریخ نگارش نوشته های منسوب به یوحنا از این جهت اهمیت دارد که غیر از

رساله های پولس، تنها نوشته هایی در عهد جدید هستند که الهیات و مسیح شناسی عیسی خدایی را ترویج می کنند. بنابراین، نوشته های عیسی خدایی عهد جدید به دو نفر منسوب اند: پولس و یوحنا. حال این سؤال پیش می آید که آیا این دو دسته نوشته دو منشأ جدا داشته اند یا این که یکی از آنها تحت تأثیر دیگری بوده است؟ در عهد جدید، انجیل چهارم، سه رساله و کتاب مکاشفه به یوحنا منسوب اند، که اینک به بررسی آنها می پردازیم.

الف) انجیل به روایت یوحنا

انجیل به روایت یوحنا

انجیل چهارم با سه انجیل دیگر بسیار متفاوت است. علاوه بر این که تنها انجیلی است که الهیات عیسی خدایی را ترویج می کند، از نظر سبک نگارش و ترکیب و مطالب با انجیل دیگر بسیار متفاوت است. در این انجیل مثل وجود ندارد؛ در حالی که به گفته سه انجیل دیگر، حضرت عیسی بسیاری از مطالب را در قالب مثل بیان می کرده است. تعداد اندکی معجزه، یعنی هفت عدد، در آن نقل شده، که پنج عدد آنها در انجیل دیگر موجود نیست. نیز سخنان و مراودات حضرت عیسی در این انجیل با سه انجیل دیگر متفاوت است. (۱۰۱) از این رو، تحقیق درباره وثاقت این انجیل از نظر نویسنده، منبعی که از آن استفاده کرده، و تاریخ نگارش آن، اهمیت ویژه ای یافته است.

تاریخ نگارش انجیل یوحنا

چه در سنت مسیحی و چه در میان محققان امروزی، کمتر کسی در این مطلب شک کرده است که در میان چهار انجیل موجود در مجموعه عهد جدید، انجیل یوحنا از نظر تاریخی آخرین است. (۱۰۲) اما این که این انجیل در چه زمانی نوشته شده، بیش از سه انجیل دیگر مورد اختلاف واقع شده است؛ به گونه ای که از قبل از سال ۷۰ میلادی تا نیمه دوم قرن دوم احتمال داده شده است؛ اما اکثریت دانشمندان نه قدمت سال ۷۰ میلادی را قبول دارند و نه تأخر آن را تا نیمه دوم قرن دوم. (۱۰۳) هرچه از نیمه دوم قرن دوم به عقب برگردیم، تعداد قائلان به آن تاریخ بیشتر می شود؛ مثلاً تعداد قابل توجهی معتقدند که در نیمه اول قرن دوم نگاشته شده است. (۱۰۴) همچنین هرچه از سال ۷۰ میلادی به جلو

بیاییم، باز تعداد قائلان به آن افزایش می یابد؛ (۱۰۵) و ظاهراً این دو در حدود پایان قرن اول به هم می رسند. بنابراین، قویترین قول این است که این کتاب در حدود پایان قرن اول نگاشته شده است، (۱۰۶) و شاید بهترین فاصله زمانی نگارش این کتاب بین سالهای ۹۰ تا ۱۱۵ میلادی باشد. (۱۰۷) سنت مسیحی هم به همین تاریخ، یعنی پایان قرن اول، مایل بوده است. (۱۰۸) بنابراین، آنچه توماس میشل درباره نظر دانشمندان مسیحی درباره تاریخ نگارش این انجیل گفته است، صحیح به نظر نمی رسد:

اما دانشمندان در مورد تاریخ نگارش آن [انجیل یوحنا] اختلاف دارند، و سالهایی که حدس زده شده، از ۶۵ تا ۹۰ را شامل می شود، که البته تاریخ اول (یعنی سال ۶۵) را ترجیح داده اند. (۱۰۹)

چنان که گفته شد، کسانی که تاریخ نگارش این انجیل را به قبل از سال ۷۰ میلادی برگردانیده اند، بسیار نادرند.

نویسنده انجیل یوحنا

چه کسی انجیل یوحنا را نوشته است؟ نویسنده ای مسیحی به نام کشیش دکتر فهیم عزیز، به این سؤال چنین پاسخ می دهد:

این سؤال مشکل است، و جواب به آن بررسی و تحقیق گسترده ای را می طلبد، و غالباً به این عبارت ختم می شود که غیر از خدای یگانه هیچ کس نمی داند چه کسی این انجیل را نوشته است. (۱۱۰)

از پایان قرن دوم میلادی به بعد، اعتقاد غالب در کلیسای مسیحی این بوده است که این انجیل به دست یوحنا، پسر زبدی، که یکی از حواریون بوده، نوشته شده است؛ (۱۱۱) تا این که این اعتقاد در قرن نوزدهم زیر سؤال رفته است. (۱۱۲)

یوحنا، پسر زبدی، از حواریون است، و نام او همه جای عهد جدید همراه نام حواریون آمده

است. او از اولین کسانی است که به حضرت عیسی ایمان آورده است. او با برادرش یعقوب، همراه پدرشان زبیدی، مشغول تعمیر تور ماهیگیری خود بودند که حضرت عیسی آن دو برادر را دعوت کرد و آنها در پی آن حضرت رفتند. (۱۱۳) پس از این او از حواریون می گردد. اعتقاد کلیسای این بوده است که یوحنا حواری مدت طولانی زیست و در اواخر عمر در افسس در آسیای صغیر می زیسته و نزدیک به پایان عمرش انجیل چهارم را در این شهر نوشته است. (۱۱۴)

برای اثبات این قول عمدتاً دو شاهد اقامه شده است: یکی از درون خود کتاب و دیگر از خارج آن و شهادت دیگران. از برخی قسمتهای این کتاب حدس زده می شود که این انجیل باید به دست یکی از همراهان حضرت عیسی نوشته شده باشد. اما عمده این موارد حدسی است. تنها باب آخر انجیل یوحنا علایمی درباره نویسنده به دست می دهد که بسیار مفیدند. در این باب از شاگردی سخن رفته است که عیسی به او محبت می نمود. (۱۱۵) در همین باب می گوید: همین شاگرد محبوب بود که هنگام شام آخر بر سینه حضرت عیسی تکیه زده بود. (۱۱۶) در پایان هم می گوید: «و این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت». (۱۱۷)

با بررسی خود انجیل یوحنا و انجیل دیگر به دست آورده اند که این شاگرد محبوب که احتمالاً بسیار جوان یا حتی کودک بوده است که در هنگام شام آخر به سینه حضرت عیسی تکیه داده همان یوحنا پسر زبیدی بوده است. اما مشکل این است که بسیاری معتقدند باب آخر بعداً و به دست شخص دیگری نوشته

شده است؛ (۱۱۸) و اگر این باب حذف شود، از درون خود کتاب نمی توان شاهد محکمی برای تعیین نویسنده آن پیدا کرد.

دلیل دیگر شهادتی است که ایرنئوس در حدود سال ۱۸۰ میلادی از پلیکارپ که اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم می زیسته و شاگرد یوحنا یوحنا بوده است نقل می کند؛ و آن شهادت این است که یوحنا یوحنا نویسنده انجیل سوم است. (۱۱۹)

دانشمندان این دلیل را هم رد می کنند و می گویند به شهادت ایرنئوس نمی توان اعتماد کرد، چون قبل از او و در اواسط قرن دوم ژوستین شهید از یوحنا یوحنا رسول سخن می گوید و درباره او مطالبی می نویسد، اما هیچ ذکری از انجیل او نمی کند؛ در حالی که کتاب مکاشفه را به او نسبت می دهد. پس نویسنده انجیل چهارم فردی غیر از یوحنا یوحنا رسول است. (۱۲۰)

یوسیوس که در اوایل قرن چهارم می زیسته، از پاپیاس که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم می زیسته نقل می کند که در این زمان یوحنا دیگر که به «پیر» معروف بوده، در افسس زندگی می کرده است. عده ای از محققان جدید می گویند که در واقع یک یوحنا در افسس می زیسته، که همین یوحنا پیر بوده، و او انجیل چهارم را نوشته است، و بعداً با یوحنا یوحنا رسول مشتبّه شده است. (۱۲۱)

دلیل دیگری که برای رد انتساب این انجیل به یوحنا یوحنا آورده می شود، این است که اگر یوحنا یوحنا نویسنده این انجیل است، پس چرا این اندازه با سه انجیل دیگر متفاوت است؟ آیا می توان گفت که دو نفر که شاهد یک ماجرا بوده اند و معتبر هم هستند، این اندازه متفاوت نقل می کنند؟ (۱۲۲)

دلیل دیگر این است که انجیل

چهارم پر از مضامین فلسفی و یونانی است؛ و به گفته کتاب اعمال رسولان (۴: ۱۳)، یوحنا فردی عامی و بی سواد بوده است. بنابراین، او نمی تواند نویسنده این انجیل باشد. (۱۲۳)

این ادله باعث شده است که اکثر مفسران کتاب مقدس نسبت این انجیل را به یوحنا نپذیرند. (۱۲۴) بنابراین، بهتر است مانند فهمیم عزیز بگوییم تنها خدا می داند چه کسی انجیل چهارم را نوشته است.

منشأ انجیل یوحنا

از آنچه گذشت، معلوم گردید که انجیل چهارم به دست فردی نامشخص، در حدود پایان قرن اول، نگاشته شده است. بنابراین، به احتمال قوی انجیل دیگر، که احتمالاً چند دهه زودتر نوشته شده اند، در اختیار نویسنده بوده است. از این گذشته، حتما رساله های پولس، که از نیم قرن جلوتر در کلیساها خوانده می شده اند، در اختیار او بوده اند. (۱۲۵)

اما این کتاب با دیگر انجیل و حتی رساله های پولس متفاوت است، چون عناصر بسیاری از فلسفه یونان در آن مشهود است. از این رو، ویل دورانت می گوید: «انجیل چهارم از فلسفه یونان مایه گرفته است.» نیز می گوید: «با در نظر داشتن همه آنچه گفته شد، اگر یک بار دیگر مقدمه انجیل چهارم را بخوانیم و به جای واژه «کلمه»، که ترجمه لوگوس یونانی است، خود لوگوس را بگذاریم، فوراً درمی یابیم که نویسنده به فیلسوفان پیوسته است.» (۱۲۶)

با این حال، این انجیل با رساله های پولس، از جهت الهیات و مسیح شناسی، درست مانند هم هستند، و هر دو از مسیح شناسی عیسی خدایی پیروی می کنند. بنابراین، با توجه به این که مسیح شناسی عیسی خدایی به پولس منسوب است و رساله های پولس حدود نیم قرن پیشتر نوشته شده اند، طبیعی است که مانند بسیاری دیگر بگوییم نویسنده انجیل چهارم، الهیات و مسیح شناسی پولسی

را گرفته است، ولی آن را در قالب خاصی ریخته است. همان طور که فیلون اسکندرانی یهودیت را به گونه ای بیان می کرد که برای یونانیان قابل فهم باشد، نویسنده انجیل چهارم نیز مسیحیت را طوری بیان می کند که برای یونانیان قابل فهم باشد. (۱۲۷) بنابراین، او اصطلاحات و قالبها را از فلسفه یونان می گیرد و الهیات پولسی را در آن می ریزد.

(ب) رساله های یوحنا در عهد جدید

سه رساله به یوحنا منسوب است: رساله نخست خطاب به فردی خاص نیست و عمومی است. رساله دوم خطاب به خاتون برگزیده و فرزندانش است، که گاهی گفته می شود مقصود از خاتون برگزیده، همان کلیساست. (۱۲۸) رساله سوم به فردی به نام «غایس» نوشته شده، که شبان یا پیشوای کلیسا بوده است. (۱۲۹) رساله دوم و سوم بسیار کوتاه هستند و بیشتر به مسائل روزمره کلیسا پرداخته اند، اما رساله اول نسبتاً طولانی است و بیشتر مسائل عقیدتی را دربرمی گیرد. این رساله از نظر محتوا همان مطالب انجیل چهارم را دنبال می کند، و هر دو یک الهیات را ترویج می کنند. (۱۳۰)

اعتقاد کلیسای مسیحی بر این بوده است که این سه رساله را همان نویسنده انجیل چهارم، یعنی یوحنا پسر زبدی، نوشته است. (۱۳۱) از سوی دیگر، سبک نگارش این سه رساله به گونه ای است که بسیاری از محققان بر آن اند که نویسنده آنها باید همان نویسنده انجیل چهارم باشد. (۱۳۲) بنابراین، محققان جدید این رساله ها را هم به یوحنا پیر، نه یوحنا حواری، نسبت می دهند. البته اگر ثابت شود که این سه رساله و انجیل چهارم را یک نفر نوشته است، در رساله های دوم و سوم، شواهدی ظنی وجود دارد که نویسنده یوحنا پیر بوده است؛ از جمله این که

هر دو رساله با این عبارت آغاز می شود: «من که پیرم...» این تعبیر نشان می دهد که نویسنده با عنوان «پیر» معروف بوده است.

یوسبیوس از پایاس نقل می کند که در آن زمان در افسس دو نفر به نام یوحنا می زیسته اند: یکی یوحنا حواری، و دیگری یوحنا پیر. محققان جدید می گویند در واقع یک یوحنا در افسس می زیسته، که همان یوحنا پیر بوده است، و بعداً با یوحنا حواری مشتبه شده است. در صورتی که این تحلیل درست باشد، باید بگوییم اگر رساله دوم و سوم یوحنا را همان کسی نگاشته که انجیل چهارم و رساله اول را، پس گفته محققان جدید درباره هر چهار کتاب تقویت می شود، چون کلمه «پیر» ظاهر در این است که او معروف به این نام بوده است.

سنت مسیحی زمان و مکان نگارش این رساله ها را اواخر عمر یوحنا، یعنی پایان قرن اول، و در شهر افسس می داند. اما مشخص نیست که این رساله ها زودتر نوشته شده اند یا اناجیل. (۱۳۳)

ج) مکاشفه یوحنا

این کتاب از یک مکاشفه سخن می گوید و مسائل آخر الزمان را پیشگویی می کند؛ و از این جهت، با بقیه قسمتهای عهد جدید متفاوت است. پس بحث درباره تاریخ و مکان نگارش این کتاب و نویسنده آن اهمیت کمتری دارد. درباره نویسنده این کتاب از قدیم اختلاف بوده است، و اکثر دانشمندان نویسنده این کتاب را غیر از نویسنده انجیل چهارم و سه رساله یوحنا می دانسته اند. (۱۳۴)

درباره نویسنده این کتاب چند نکته را باید در نظر گرفت: ۱. خود کتاب می گوید نام نویسنده یوحناست؛ (۱۳۵). ۲. اندیشه ها و طرز تفکر نویسنده با نویسنده انجیل چهارم بسیار متفاوت است؛ به گونه ای که ویل دورانت می گوید:

«باور نکردنی است که انجیل چهارم و کتاب مکاشفه اثر یک فرد باشد. کتاب مکاشفه از شعر یهود، و انجیل چهارم از فلسفه یونان مایه گرفته است»؛ (۱۳۶). این کتاب، برخلاف انجیل چهارم، با ادبیات یونانی بسیار ضعیف نوشته شده است؛ ۴ از نظر زمان نگارش، بسیار زودتر از انجیل چهارم نوشته شده است، و بسیاری تاریخ نگارش آن را به زمان فشار و شکنجه نرون در سال ۶۵ میلادی برمی گردانند. (۱۳۷)

یوحنا ی حواری یک فرد عامی و غیرعالم است، که در فرهنگ یهودی رشد کرده است. (۱۳۸) همه شواهدی که گفته شد، بر این فرد منطبق است. احتمال دارد او نویسنده کتاب مکاشفه باشد؛ برخلاف انجیل چهارم و رساله ها.

دیگر نوشته های عهد جدید

مقدمه

تنها چهار رساله کوتاه از عهد جدید معرفی نشده اند، که عبارت اند از: رساله یعقوب، رساله های اول و دوم پطرس، رساله یهودا. با توجه به کم اهمیت بودن این رساله ها در عهد جدید، به اختصار به بررسی نویسندگان و تاریخ نگارش آنها می پردازیم.

الف) رساله یعقوب

شاید بتوان گفت تنها نوشته ای از عهد جدید که صریحا تعالیم پولس را رد می کند، رساله یعقوب است. یکی از مهمترین تعالیم پولس این است که انسان تنها با ایمان به مسیح رستگار می شود، نه با عمل به شریعت. این گفته در رساله های پولس، به ویژه غلاطیان و رومیان، بارها تکرار شده است. اما نویسنده این رساله با صراحت تمام این گفته را رد می کند: «ای برادران من! چه سود دارد اگر کسی گوید ایمان دارم، وقتی که عمل ندارد؟ آیا ایمان می تواند او را نجات بخشد؟ ولیکن ای مرد باطل! آیا می خواهی بدانی که ایمان بدون اعمال باطل است؟ آیا پدر ما ابراهیم به اعمال عادل شمرده نشد، وقتی که پسر خود اسحاق را به قربانگاه گذراندید ... پس می بینید که انسان از اعمال عادل شمرده می شود، نه از ایمان تنها». (۱۳۹)

صراحت نویسنده این رساله به گونه ای است که گفته می شود در مخالفت مستقیم با پولس نوشته شده است. (۱۴۰)

نویسنده این رساله خود را در ابتدای رساله، یعقوب، غلام عیسی مسیح، معرفی می کند. سنت کلیسا بر این است که این یعقوب برادر حضرت عیسی است. (۱۴۱) اما اشکال شده است که ادبیات یونانی این رساله بسیار خوب است و نمی تواند نوشته یعقوب برادر عیسی باشد. (۱۴۲) با توجه به این که در عهد جدید پنج نفر به نام یعقوب وجود دارد، مشخص کردن

این که کدام یک این رساله را نوشته اند، چندان آسان نیست. (۱۴۳)

از محتوای رساله معلوم است که نباید قبل از فعالیتهای تبلیغی پولس نوشته شده باشد. از این رو، برخی می گویند از آن جا که یعقوب، برادر حضرت عیسی، در سال ۶۶ میلادی فوت کرده است، نمی توانسته به رساله های پولس دسترسی پیدا کند، تا این گونه با آنها به مخالفت پردازد. (۱۴۴) اما می توان گفت که حتی اگر رساله ها در دسترس او نبوده است، طبیعی است که تعالیم پولس را که در شهرهای مختلف قبل از آن زمان تبلیغ شده بود شنیده باشد.

با این که درباره تاریخ نگارش این رساله اختلاف است و برخی تاریخ آن را اوایل قرن دوم دانسته اند، اما بیشتر حدود سال ۶۰ میلادی را ترجیح می دهند، (۱۴۵) که با مطالب این رساله نیز مناسب است.

(ب) دو رساله منسوب به پطرس در عهد جدید

دو رساله به پطرس رسول منسوب است که بزرگترین حواری حضرت عیسی به شمار می رفته است. هر دو رساله با نام پطرس رسول آغاز می شوند، و چنین می نماید که نویسنده آنها پطرس حواری است. رساله اول به کلیساهای شهرهای آسیای صغیر نوشته شده است، و مسیحیان آن منطقه را به صبر و بردباری دعوت می کند. البته در لابه لای آن عباراتی است که با تعالیم پولس بی شباهت نیست، و ادبیات آن با رساله های پولس قابل مقایسه است. (۱۴۶)

سنت کلیسا این رساله را به پطرس رسول نسبت می داده است، اما محققان جدید این انتساب را به شدت زیر سؤال برده اند. (۱۴۷) آنها می گویند ادبیات یونانی عالی این رساله، نمی تواند نوشته یک ماهیگیر ساده باشد. همچنین فقراتی از آن به تعالیم پولسی شبیه است. دیگر این که شکنجه و آزار مسیحیان آسیای صغیر به این زودی

نبوده است که پطرس برای آنها نامه بنویسد و آنها را به صبر و شکیبایی توصیه کند. همه این امور نشانه آن است که فرد دیگری که احتمالاً از پیروان پطرس بوده نزدیک به پایان قرن اول این رساله را نوشته است. (۱۴۸)

رساله دوم پطرس هم مسیحیان را به صبر و بردباری دعوت می کند، و حقایقی را درباره ایمان مسیحی به آنها گوشزد می کند و مسیحیان را از هرزگی و بی بند و باری برحذر می دارد. در عهد جدید، غیر از کتاب اعمال رسولان و رساله های پولس، تنها در یک جا از پولس سخن رفته و از او تعریف شده است؛ آن هم پایان همین رساله است. بنابراین، اگر انتساب این رساله به پطرس ثابت شود، اهمیت ویژه ای پیدا می کند. این رساله، چه از نظر محتوا و چه از نظر شیوه نگارش، با رساله اول اختلاف فاحشی دارد. (۱۴۹)

هرچند این رساله به پطرس نسبت داده می شود، محققان تاریخ نگارش آن را حدود سال ۱۵۰ میلادی می دانند، و برای آن شواهد فراوانی می آورند. بنابراین، نویسنده آن فردی دیگر بوده است و برای این که نوشته اش مورد قبول واقع شود، آن را به پطرس نسبت داده است. (۱۵۰)

ج) رساله یهودا

این رساله بسیار کوتاه، درباره خطر معلمان دروغین و پرهیز از هرزگی و بی بند و باری مطالبی را به مسیحیان گوشزد می کند. رساله با نام «یهودا غلام عیسی مسیح و برادر یعقوب» آغاز می شود؛ و معتقد بوده اند که یهودا برادر عیسی و یعقوب است. اما بسیاری از دانشمندان این نسبت را نادرست می دانند و زمان نگارش این رساله را قرن دوم می دانند. (۱۵۱) بسیاری معتقدند مطالب این رساله مربوط به زمانی

بسیار متأخرتر از آن است که یکی از معاصران حضرت عیسی و حواریون بتواند آن را بنویسد. (۱۵۲) با این حال، برخی تاریخ آن را اواخر قرن اول (۱۵۳) و یا قبل از تخریب اورشلیم در سال ۷۰ میلادی می دانند. (۱۵۴)

جمع بندی

الف) هیچ یک از قسمت‌های عهد جدید را نمی توان به صورت قطعی به حواریون نسبت داد؛ و اگر بخواهیم بحثها و دلایل دانشمندان و محققان جدید را مبنا قرار دهیم، باید بگوییم از این مجموعه، که اناجیل متی و یوحنا و رساله های یوحنا و مکاشفه یوحنا و دو رساله پطرس، سنتا به حواریون نسبت داده می شده است، به جز کتاب مکاشفه، استناد بقیه تقریباً به صورت قطعی رد شده است. مضافاً این که کتاب مکاشفه هم مورد تردید واقع شده است.

ب) تنها قسمتی از عهد جدید، که نویسنده آن به صورت قطعی مشخص است، هفت یا هشت رساله پولس است.

ج) مسلم است که رساله های پولس نخستین نوشته های عهد جدیدند، و پیش از این که سایر بخشهای عهد جدید نوشته شود، پولس قبل از سال ۶۵ میلادی، در شهرهای مختلف اندیشه های خود را تبلیغ می کرد.

د) انجیل نویسی پس از سال ۶۵ میلادی، یعنی سال کشته شدن پطرس و پولس، آغاز گشته است؛ و سه انجیل همنوا و دیگر قسمت‌های عهد جدید از این زمان به بعد نوشته شده اند.

ه) در عهد جدید دو الهیات به چشم می خورد: عیسی خدایی، عیسی بشری. سالها قبل از نوشته شدن بخش عیسی بشری، الهیات عیسی خدایی نوشته شده و در کلیساها خوانده می شده است. بنابراین، شاید بتوان گفت زمانی که انجیل نویسان اناجیل همنوا را می نگاشته اند، چند دهه از آغاز تبلیغ الهیات پولسی گذشته بود؛ و اگر در

آنها تعابیری از قبیل «پسر خدا» وجود دارد، به معنای الوهیت نیست. اما کاربرد لفظ «پسر»، و تصویر رابطه ای خاص میان حضرت عیسی و خدا، تحت تأثیر ادبیات پولسی بوده است، که در آن زمان رواج داشت.

و) غیر از رساله های پولس، انجیل چهارم و سه رساله منسوب به یوحنا نیز از الهیات عیسی خدایی پیروی می کنند. اگر به تاریخ نگارش این چهار نوشته نگاه کنیم، می بینیم فاصله قابل توجهی با تاریخ نگارش اناجیل همناوا دارند؛ یعنی حدود سی سال پس از اناجیل همناوا و بیش از نیم قرن پس از رساله های پولس نگاشته شده اند. بنابراین، با گذشت زمان، الهیات پولسی و عیسی خدایی بیشتر رایج می شده است؛ به گونه ای که این اندیشه در انجیل چهارم و برخی رساله های منسوب به یوحنا از رساله های پولس شدیدتر و صریحتر شده است.

ز) رساله های پولس یک عقیده و اندیشه و یک الهیات ویژه را ترویج می کرده که شخصیت مسیح در آن نقش محوری و اصلی را داشته است. همچنین این عقیده سالها ترویج و تبلیغ می شده و بعدها زندگینامه حضرت عیسی در اناجیل همناوا نگاشته شده است. از این رو، شاید کسی بتواند ادعا کند که این زندگینامه تحت تأثیر آن عقاید نگاشته شده است.

ح) پولس خود را مأمور تبلیغ در میان غیریهودیان خواند، و غیریهودیان در بخش بسیار وسیعی از امپراتوری روم ساکن بودند؛ و بی آن که اطلاعی از یهودیت داشته باشند، ابتدائاً با روایت پولسی از مسیحیت آشنا گردیدند؛ و به زودی اکثریت مسیحیان را همین غیریهودیان تشکیل دادند. بنابراین، نقش ویژه رساله های پولس و تعالیم او در مسیحیت روشن می شود. این نفوذ و تأثیر تا حدی است که برخی از مسیحیان می گویند:

«پولس حواری را غالباً دومین مؤسس مسیحیت لقب داده اند»؛ (۱۵۵) «پولس به خاطر توسعه یافتن افکارش مخصوصاً توسط دسته ای از نویسندگان در پایان قرن اخیر متهم به این شده است که آن قدر مسیحیت را تغییر داده که گویی مؤسس دوم آن است». (۱۵۶)

منابع فارسی

۱. کتاب مقدس.
۲. بی. ناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، ۱۳۷۵.
۳. هاکس، مستر، قاموس کتاب مقدس، تهران، اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۴. فیلسون، فلویید، کلید عهد جدید، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، انتشارات نورجهان، ۱۳۳۳.
۵. میلر، و.م، تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران، ترجمه علی نخستین، انتشارات حیات ابدی، چاپ دوم، ۱۹۸۱.
۶. ا.گریدی، جوان، مسیحیت و بدعتها، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی، قم، مؤسسه فرهنگی طه، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۷. میشل، توماس، کلام مسیحی، ترجمه حسین توفیقی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب چاپ اول، ۱۳۷۷.
۸. آشتیانی، جلال الدین، تحقیقی در دین مسیح، نشر نگارش، ۱۳۶۸.
۹. سی. تنی. مریل، معرفی عهد جدید، ج ۱ و ۲، ترجمه ط. میکائیلیان، انتشارات حیات ابدی، چاپ اول، ۱۳۶۲.
۱۰. دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ج ۳ (قیصر و مسیح)، ترجمه حمید عنایت و ...، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۰.
۱۱. رابرتسون، آرچیبالد، عیسی؛ اسطوره یا تاریخ، ترجمه حسین توفیقی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، چاپ اول، ۱۳۷۷.

منابع عربی

۱۲. الفغالی، الخوری بولس، المدخل الی الكتاب المقدس، ج ۵، بیروت، منشورات المكتبة البولیسته، چاپ اول، ۱۹۹۵.
۱۳. جماعه من اللاهوتیین، تفسیر الكتاب المقدس، ج ۵، بیروت، دار منشورات النفیر، چاپ دوم، ۱۹۹۰.
۱۴. جماعه من اللاهوتیین، تفسیر الكتاب المقدس، ج ۶، بیروت، دار منشورات النفیر، چاپ اول، ۱۹۸۸.

١٥. شلبى، الدكتور احمد، مقارنة الاديان، ج ٢، (المسيحه)، قاهره، مكتبه النهضة المصريه، چاپ دهم، ١٩٩٣.

١٦. الفغالى، الخورى بولس، المدخل الى الكتاب المقدس، ج ٤، بيروت، منشورات المكتبه البوليسيه، چاپ اول، ١٩٩٤.

١٧. تفسير العهد الجديد، قاهره، دارالثقافه، چاپ دوم، بى تا.

١٨. عبدالملك، الدكتور بطرس و ...، قاموس الكتاب المقدس، قاهره، دارالثقافه، چاپ دهم، ١٩٩٥.

١٩. فهيم عزيز، الدكتور القس، المدخل الى العهد الجديد، قاهره، دارالثقافه، بى تا.

منابع انگليسى

ER. ME).The Encyclopedia of Religion، V. ٨، ٩، ٢ Macmilan Publishing :» (علامت اختصارى)

« Company، New York، ١٩٨٧: ١. Eliade، Mircea

WB).s Who in the Bible، Zondervan Publishing House، Grand Rapids، « (علامت اختصارى):

« Michigan، ١٩٩٥' ٢. D. Gardner، Paulo، Who

NIDB).The New International Dictionary of the Bible، Regency « (علامت اختصارى):

« reference Library، Grand Rapids، Mi، U. S. A، ١٩٨٧: ٣. Douglas، J. D

HBD).s Bible Dictionary، Harper San Francisco، ١٩٨٥'Harper.: « (علامت اختصارى):

« Achtemeier، Paul J

ODC).The Oxford Dictionary of the Christian Church، London. Oxford « (علامت اختصارى):

« University Press، ١٩٥٧: ٥. Cross، F. L

پى نوشتها

١. تاريخ كليساى قديم، ص ٦٦؛ كلام مسيحي، ص ٢٨.

٢. متى، ١٦: ١٩.

٣. يوحنا، ٢١: ١٥.

٤. اعمال رسولان، ٩: ١٠.

٥. متى، ١٣: ٥٧؛ لوقا، ٦: ٤؛ ١٣: ٢٣.

۶. اعمال رسولان، ۳: ۱۳.

۷. متی، ۸: ۲۰، و موارد بسیار دیگری در عهد جدید.

۸. یوحنا، ۱: ۱.

۹. رساله پولس به کولسیان، ۱: ۱۶.

«Synoptic Gospels .۱۰.»

«Merrill C. Tenney .۱۱.»

۱۲. معرفی عهد جدید، ۱ / ۱۳۹.۱۳۸.

۱۳. تاریخ کلیسای قدیم، ص ۶۹.۶۶.

۱۴. کلام مسیحی، ص ۵۴.

۱۵. مسیحیت و بدعتها، ص ۴۷.۴۶.

«NIDB .۱۶.»

«ER. ME, Vol. ۲. P. ۱۸۶. ۱۷.»

۱۸. رساله پولس به غلاطیان، ۲: ۱۴.۱۱.

۱۹. همان، ۳: ۳.۱.

۲۰. چون در یهود ختنه واجب است، و در آن زمان غیریهودیان ختنه نمی کردند، آنها را نامختونان می نامند.

۲۱. رساله پولس به غلاطیان، ۲: ۹.۷.

۲۲. تاریخ جامع ادیان، ص ۶۱۷.

۲۳. رساله پولس به رومیان، ۵: ۱۲.

۲۴. تاریخ تمدن، ۳ / ۶۸۹.

«A.Short History of the World. pp. ۱۷۸. ۲۵ ۱۸۰.»

۲۶. تاریخ جامع ادیان، ص. ۴۱۴.

۲۷. تحقیقی در دین مسیح، ص ۳۶؛ و: «HBD, P. ۱۰۰».

۲۸. همان.

۲۹.

کلید عهد جدید، ص ۲۱۱؛ معرفی عهد جدید، ۲ / ۹۷.

۳۰. همان.

۳۱. تفسیر العهد الجديد، ص ۸۸، ۱.

« ER. ME. VOL. ۲. P. ۱۸۹. ۳۲. »

« NIDB. P. ۷۰۵. ۳۳. »

۳۴. « Irenaeus » از بزرگترین مدافعه نویسان مسیحی پایان قرن دوم و اسقف شهر لیونز.

۳۵. المدخل الى العهد الجديد، ص ۲۱۹، ۲۲۰.

۳۶. تاریخ جامع ادیان، ص ۵۷۶.

« The Synoptic Problem . ۳۷ »

« and ER. ME Vol ۲. P. ۱۸۹ and NIDB. P. ۳۹ ۳۸. ODC P. ۱۳۱۵ . ۲. »

۳۹. معرفی عهد جدید، ۱ / ۱۴۸. « . ۴۰. Marcian Hyposthesis »

« ODC. P. ۸۵۳. ۴۱. »

« ER. ME. Vol ۲. P. ۱۸۹. ۴۲. »

« ODC. P. ۸۵۹. ۴۳. »

۴۴. عیسی؛ اسطوره یا تاریخ، ص ۱۹، ۲۰.

« BD. PP. ۵۸۳، ۶۰۵، ۶۱۳. ۴۵. »

۴۶. ر. ک: المدخل الى الكتاب المقدس، ۴ / ۳۵۶ به بعد.

« ER. ME. Vol. ۹. P. ۲۰۸. ۴۷. »

۴۸. اعمال رسولان، ۱۲: ۶، ۱۱.

۴۹. همان، ۱۳: ۵.

٥٠. همان، ١٣:١٣

٥١. همان، ١٦: ٣٧.٣٩

٥٢. رساله اول پطرس، ٥:١٣

« ODC. pp. ٤٧٣ and ١٠١١. ٥٣. »

٥٤. معرفى عهد جديد، ١/١٧٣؛ المدخل الى الكتاب المقدس، ٤/٤٠٤.

« ODC. p. ٨٥٩. ٥٥. »

٥٦. تفسير الكتاب المقدس، جماعه من اللاهوتيين، ٥/٩١؛ المدخل الى العهد الجديد، ص. ٢٢١.

« ODC. p. ٨٧٤. ٥٧. »

٥٨. المدخل الى العهد الجديد، ص. ٢٤٧.

٥٩. متى، ٢٧: ٣.٨

٦٠. المدخل الى العهد الجديد، ص. ٢٤٨.

« ER، ME. Vol. ٩.p. ٢٨٥. ٦١. »

٦٢. المدخل الى الكتاب المقدس، الجزء الرابع، ص ٣٥٦؛ و: « HBD. P. ٦١٣. »

٦٣. متى، ٤٤: ١ ٢٨

٦٤. معرفى عهد جديد، ١/١٥٨؛ و: « NIDB، p.٦٣١. »

٦٥. متى، ٩: ٩؛ مرقس، ٢: ١٤؛ لوقا، ٥: ٢٧.٢٨

٦٦. متى، ١٠: ٣؛ مرقس، ٣: ١٨؛ لوقا، ٦: ١٥؛ اعمال رسولان، ١: ١٣.

٦٧. همان.

٦٨. المدخل

الى العهد الجديد، ص. ٢٤٢.

« an ER. ME. vol.٩. p.٢٨٥؛ WB. p. ٤٥٢ .٦٩ .»

٧٠. المدخل الى العهد الجديد، ص. ٢٤٣.

٧١. همان؛ و: « ER. ME. Vol.٩. p.٢٨٥ .»

٧٢. همان.

« HBD. p. ٦١٣ .٧٣ .»

٧٤. المدخل الى العهد الجديد، ص. ٢٤٥.

٧٥. معرفى عهد جديد، ١/ص. ١٥٨.

٧٦. تغيير العهد الجديد، ص. ١.

٧٧. معرفى عهد جديد، ١/١٥٩؛ و: « NIDB. p.٦٣١ .»

٧٨. معرفى عهد جديد، ١/١٥٩.

٧٩. تفسير العهد الجديد، ص. ١.

٨٠. لوقا، ١: ١.٣.

٨١. اعمال رسولان، ١: ١.٣.

« and HBD. p.٥٨٢؛ ER. ME. vol.٩. p.٥١ .٨٢ .»

٨٣. همان، ص. ٥٨٣.

« NIDB. P. ٦٠٤ .٨٤ .»

« ER. ME. Vol.٩. P.٥١ .٨٥ .»

٨٦. رساله پولس به كولسيان، ٤: ١٤.

٨٧. رساله دوم پولس به تيموتاوس، ٤: ١١.

٨٨ رساله پولس به فليمون: ٢٤.

٨٩ رساله پولس به روميان، ١٦: ٢١.

« HBD. P. ٥٨٢ .٩٠ .»

٩١ معرفى عهد جديد، ١/ ١٩١.

٩٢ همان، ص ١٨٩ ١٩٢؛ المدخل الى العهد الجديد، ص ٢٧٥. ٢٧٢

« HBD. p. ٥٨٣ .٩٣ .»

« NIDB. p. ١٠٥ .٩٤ .»

٩٥ همان، ص ٦٠٥، ٧٠٥.

« HDB. p. ٥٨٣ .٩٦ .»

٩٧ همان. « ODC. p. ٨٢٩ .٩٨ .»

٩٩ معرفى عهد جديد، ١٩٤. ١/١٩٣

١٠٠ همان.

١٠١ همان، ص ٢٠٥؛ و: « ODC. p. ٧٣١ .»

« HBD. p. ٤٩٩ .١٠٢ .»

١٠٣ المدخل الى العهد الجديد، ص ٥٦٠.

« NIDB. p. ٤٠٠ .١٠٤ .»

١٠٥ معرفى عهد جديد، ١/ ٢٠٩.

« HBD. p. ٤٩٩ .١٠٦ .»

١٠٧ المدخل الى العهد الجديد، ص ٥٦١. « NIDB. p. ٥٣٤ .١٠٨ .»

١٠٩ كلام مسيحي، ص ٤٨.

١١٠ المدخل الى العهد الجديد، ص.٥٤٦.

« HBD..٤٩٨ and NIDB. p.٥٣٤ .١١١ .»

١١٢ المدخل الى العهد الجديد، ص.٥٤٦.

١١٣ متى، ٢١:٤.

١١٤ قاموس الكتاب المقدس، ص ١١٠٩؛ معرفى عهد جديد، ١/٢٠٧، ٢٠٩.

١١٥ يوحنا، ٧:٢١.

١١٦ همان، ٢٠:٢١.

١١٧ همان، ٢٤:٢١.

١١٨ عيسى؛ اسطوره يا تاريخ، ص.٢٧.

١١٩ المدخل الى العهد الجديد، ص.٥٤٧.

١٢٠ همان، ص.٥٥١.

« ODC. p. ٧٣١ .١٢١ .»

١٢٢ همان.

١٢٣ المدخل الى العهد الجديد، ص.٥٥٠.

١٢٤ تفسير الكتاب المقدس، ٢٢٩./٥.

١٢٥ المدخل.

الى العهد الجديد، ص. ٥٦٣.

١٢٦. تاريخ تمدن، ٣/٦٩٥.٦٩٦

١٢٧. همان، ص ٦٩٦؛ المدخل الى العهد الجديد، ص. ٥٧٠.

١٢٨. معرفى عهد جديد، ١١٤./٢

١٢٩. همان، ص. ١١٥.

« ODC. p.١٣٠ .١٣٠ .»

« BD. p. ٤٩٩ .١٣١ .»

« NIDB. pp.٥٣٦ .١٣٢ .٥٣٧.»

« NIDB. p.٥٣٦ .١٣٣ .»

١٣٤. المدخل الى العهد الجديد، ص. ٥٧٥.

١٣٥. تاريخ تمدن، ٣/٦٩٥.

١٣٦. معرفى عهد جديد، ١١٩./٢

١٣٧. معرفى عهد جديد، ٢/١١٨؛ تاريخ تمدن، ٣/٦٩٥.

١٣٨. اعمال رسولان، ١٣.:٤

١٣٩. رساله يعقوب، ٢: ١٤، ٢٠.٢٤

« HBD. p. ٤٤٧ .١٤٠ .»

١٤١. بر طبق عهد جديد، حضرت مريم نامزد يوسف نجار بود كه حضرت عيسى از او زاده شد، و پس از آن چند فرزند ديگر

را به دنيا آورد. متى، ١: ٢٥.

« ODC. p.٧١١ .١٤٢ .»

« NIDB. p.٤٩٤ .١٤٣ .»

« HBD. p.۴۴۷ .۱۴۴ .»

۱۴۵. کلید عهد جدید، ص ۲۲۱.۲۲۰

« ODC. p. ۱۰۵۱ .۱۴۶ .»

۱۴۷. المدخل الى العهد الجديد، ص. ۷۲۹.

« HBD. p.۷۷۹ .۱۴۸ .»

« ODC. p.۱۰۵۱ .۱۴۹ .»

۱۵۰. همان؛ کلید عهد جدید، ص ۲۳۹؛ و: « HBD. p.۷۸۰ .»

۱۵۱. المدخل الى العهد الجديد، ص. ۷۵۹.

« HBD. p.۵۱۴ .۱۵۲ .»

۱۵۳. کلید عهد جدید، ص. ۲۳۶.

« ODC. p.۷۵۰ .۱۵۴ .»

۱۵۵. تاریخ جامع ادیان، ص. ۶۱۳.

۱۵۶. مسیحیت و بدعتها، ص. ۴۷.

منبع: مجله هفت آسمان، ج ۳ و ۴

نویسنده: عبد الرحیم سلیمانی

انجیل توماس به روایت کشفیات نجع حمادی

مقدمه

در دهه پنجم از سده بیست میلادی، دو گنج شایگان به دست محققان افتاد: یکی در سال ۱۹۴۵ در نجع حمادی مصر، و دیگری در سال ۱۹۴۷ و در وادی قمران، بر کرانه بحرالمت اردن. این که این دو کشف حاوی چه نوشته ها و آثاری بوده اند و از پرده به در افتادن آنها چه تأثیری در سیر مطالعات ادیان، تاریخ، فلسفه، عرفان، زبانشناسی و ... داشته اند، مجال بس فراخ می طلبد. (۱)

فقط همین مقدار بگوییم که با کشف

نخست، بسیاری از اسرار مربوط به احوال و آرای گنوسیان « (Gonstics)»، و با کشف دوم اطلاعات فراوانی درباره اسنیاں « (Essenes)» بر آفتاب افتاد. این سطور تنها در حکم مقدمه ای بس موجز بر ترجمه فارسی یکی از رسالات گرد آمده در مکشوفه های نجع حمادی است، لذا دامنه بحث را محدود به همین کشفیات می سازیم؛ و سخن در باب طومارهای بحرالमित را به فرصتی دیگر وا می گذاریم.

تا سده چهارم میلادی، عده ای در مصر علیا بر کرانه رود نیل می زیستند که تمایلاتی زهدآمیز داشتند و به واسطه اشتراک در عقیده، به نوعی زندگی اشتراکی تن داده بودند. اینان از ازدحام خلق گریزان و از دنیا و مافیها رویگردان بودند؛ در پی ایجاد و حصول طریقه ای می گشتند که در آن شیوه ای والا-تر و متعالی تر از زندگی روزمره اتخاذ شود. بیش از هر چیز می خواستند که خود را از لوث اشتغالات دنیوی بر کنار دارند تا مبادا آلودگیهای عالم محسوس چشم دلشان را تیره گرداند. اگر با نظری سطحی به متون یافته شده بنگریم، چیزی جز یک «جمع پریشان» به چشم نمی خورد؛ به گونه ای که با توجه به تنوع و اختلاف فراوان این متون، نمی توان نشان داد که آنها را چه کسانی، در چه زمانی و در چه مکانی نوشته اند. و این اختلاف تاحدی است که به گمان عده ای، این نوشته ها به یک گروه واحد تعلق ندارند.

با این همه، اگر با دیدی عمیقتر به این مجموعه نگاه کنیم، می توانیم نکته های مشترکی را که موجب فراهم آمدن آنها در کنار یکدیگر شده اند دریابیم؛ مثلا کسانی که این نوشته ها را جمع کرده اند، بیشتر به معانی آنها توجه داشته اند؛

گو این که چه بسا نویسندگان اصلی رساله های گنجانده شده در این مجموعه، چنین معانی ای را در نظر نداشته اند.

کتب نجع حمادی به گنوسیان مسیحی تعلق دارند. البته ایشان علاوه بر آن که از رسالات و مقالات مسیحی برای بیان آرای خویش استفاده می کرده اند، از مکتب فلسفی نوافلاطونی هم بهره می برده اند؛ و طرفه آن است که هر دو سنت مسیحیت و مکتب نوافلاطونی، گنوسیان را طرد کردند. ضمنا مشابتهای فراوانی که میان نحوه زندگی گنوسیان مسیحی نجع حمادی با اسنیان یهودی وادی قمران وجود دارد، پژوهندگان را متوجه نوعی تداوم میان این دو جماعت کرده است؛ به گونه ای که میان واپسین نوشته های طومارهای بحرالمیت با یکی از اولین رساله های نجع حمادی نوعی ارتباط دیده اند.

متونی که در کتابهای نجع حمادی آمده اند، و از جمله انجیل توماس، از زبان یونانی به قبطی ترجمه شده اند؛ و آن گونه که پژوهندگان گفته اند، این ترجمه های قبطی بعضا از صحت و دقت کافی برخوردار نیستند؛ مثلا یکی از متون ترجمه شده به قبطی در این مجموعه، بخشی از رساله جمهور افلاطون است، که گویا مترجم قبطی نمی دانسته است که متنی فلسفی پیش رو دارد، بلکه فقط از آن جا که متن را متنی آموزشی و شایسته ترجمه می دانسته، به برگردان آن مبادرت کرده است.

این سخنان، به هیچ وجه از ارزش کتب نجع حمادی نمی کاهد؛ چرا که این خطاها اگر در جاهایی از ترجمه قبطی واقع شده باشند، قابل تشخیص و اصلاح اند. کشف گنجینه نجع حمادی نعمتی است که در سده بیستم به ما ارزانی شده است؛ چرا که تا پیش از دستیابی به این گنج ذی قیمت، اطلاعات دانش پژوهان از گنوسیان، از آنچه

مسیحیان بدعت ستیز و نوافلاطونیان ضد گنوسی گفته بودند، فراتر نمی رفت.

از این رو، جا دارد که هر چه سریعتر این مجموعه به زبان فارسی درآید تا محققان ایرانی هم از این خرمین پر بار خوشه هایی برچینند. با شناخت بهتر چنین متونی، که برخی از آنها قدمتی معادل برخی از اجزای رسمی عهد جدید دارند، مسیحیت و کتب اولیه این دین را نیکوتر و روشتر می توان شناخت. ترجمه فارسی انجیل توماس گامی در این راه است. تا آن جا که این بنده اطلاع دارد ترجمه انجیل توماس نخستین بار است که به زبان فارسی انجام می گیرد. گویا تاکنون هیچ یک از رساله های نجع حمادی به زبان پارسی در نیامده است.

این رساله را از مأخذ ذیل به فارسی برگردانده ایم: «James M. Robinson, second edition, Leiden, E. J.» ترجمه انگلیسی این انجیل را توماس لمدین «(Thomas O. Lambdin)» انجام داده و مقدمه آن را هلموت کوستر «(Helmut Koester)» نوشته است.

انجیل توماس در دومین کتاب از دوازده سیزده کتاب نجع حمادی قرار دارد؛ و رساله دوم از رسایل هفتگانه این کتاب است. کتاب دوم حاوی ۱۴۵ برگ است که انجیل توماس از برگ ۳۲ (سطر دهم) شروع می شود، و در برگ ۵۱ (سطر ۲۸) به پایان می رسد. ارقام آغازین سطور، که در پرانتز قرار دارند، شماره های صد و چهارده گانه امثال و سخنان مندرج در انجیل توماس اند.

در ترجمه فارسی کوشیده ایم که علایم سجاوندی به کار گرفته شده در متن انگلیسی را حتی المقدور مراعات کنیم. فقط در مواردی که از عیسی یا خدا و یا موضوع دیگری سخن می رود

که در انگلیسی با حرف بزرگ چنین الفظی را آغاز می کنند، ما با قرار دادن آن لفظ در گیومه، تأکید را نشان داده ایم.

علایمی که مترجمان انگلیسی مجموعه نجع حمادی، و از جمله مترجم رساله انجیل توماس، به کار برده اند و ما عینا آنها را آورده ایم، به این شرح اند:

[] نشان وجود بیاض یا افتادگی در نسخه خطی است

اگر افتادگی را نتوان اصلاح کرد، سه نقطه در کروشه قرار داده می شود؛ نقطه چهارم، نشان نقطه سرخط است. یک استثنا بر این قاعده آن جاست که گاه از تعداد متغیری از نقطه استفاده می شود تا نشان داده شود که طول قسمت افتاده اسمای خاص چقدر است. در چند مورد، از نقطه بدون آوردن کروشه استفاده شده است. در این گونه موارد، منظور آن است که چند حرف قبلی وجود داشته اند که از کلمه یا عبارت، مفهوم قابل ترجمه ای به دست نمی آمده است. هر جا که کروشه موجب جدایی حروف کلمه یا اسم خاص شود، از خط ربط یا هایفن استفاده شده است. با اطمینانی که از خواندن واژه قبلی و تعداد حروف قابل رؤیت حاصل می شود، کلمات را به طور کامل در داخل یا خارج کروشه قرار می دهیم.

< > جاهایی که کاتب مخطوطه، حذف یا اشتباه کرده باشد

از این کروشه زاویه دار استفاده می شود. در جاهایی که کاتب، حروفی را به صورت غیرعمدی حذف کرده یا به اشتباه حروفی آورده است، مترجم انگلیسی حروف حذفی را اضافه کرده یا به جای حروفی که کاتب در نظر داشته است بیاورد و اشتباه کرده، حروف دیگری را جایگزین کرده و در این کروشه قرارداد داده است.

آکولاد باز و بسته حروف یا واژه هایی که در آکولاد قرار می گیرند، افزوده کاتب اند.

() کلماتی که ویراستار یا مترجم انگلیسی آورده اند

این افزوده ها متن ترجمه شده را مستقیما به دست نمی دهند، اما اطلاعاتی مفید به خواننده ارائه می کنند.

انجیل توماس مجموعه ای از اقوال و نبوتها، ضرب المثلها و امثال منقول از عیسی است. انجیل توماس قبلی از زبان یونانی ترجمه شده است؛ حقیقت آن است که چندین قطعه از روایت یونانی باقی مانده است و می توان آنها را مورخ به تاریخ ۲۰۰م دانست. پس مجموعه یونانی (یا حتی سریانی یا آرامی) در دوره ای پیش از حدود سال ۲۰۰م، و احتمالا در اوایل نیمه دوم سده اول، در سوریه، فلسطین یا بین النهرین تدوین شده است. تصنیف انجیل توماس را به یهودا توماس همزاد، یعنی یهودای «توأم» منسوب می دانند. توماس را، به ویژه در کلیسای سوریه، یکی از حواریان و برادر دو قلوبی عیسی به شمار می آوردند.

نحوه ارتباط انجیل توماس با انجیل عهد جدید مسئله ای جالب توجه است؛ چرا که بسیاری از اقوال وارد شده در انجیل توماس نظایری در انجیل همدید (متی، مرقس و لوقا) دارند. (۲) مقایسه ای میان اقوال انجیل توماس با نظایرشان در انجیل همدید نشان می دهد که سخنانی که در انجیل توماس آمده، شکلی ابتدایی تر یا تحول یافته شکل ابتدایی تر چنین سخنانی

اند. در حقیقت، انجیل توماس به منبع اقوال

اناجیل همدید، که غالباً «Q» (از واژه آلمانی «Quelle»، «منبع») خوانده می شود، و مأخذ مشترک اقوال مورد استفاده متی و لوقاست، شباهت دارد. از این رو، انجیل توماس و منابعش مجموعه های اقوال و امثالی اند که ارتباط تنگاتنگی با منابع اناجیل عهد جدید دارند.

تأثیر الهیات گنوسی به وضوح در انجیل توماس وجود دارد؛ گو این که نمی توان این اثر را به مکتب یا فرقه خاصی منسوب دانست. اقوال گرد آمده، «سخنان سری ای» معرفی می شوند «که عیسای زنده گفت.» از این جا درمی یابیم که هدف گردآوری این مجموعه، هدفی باطنی است؛ چنان که کلید فهم اقوال، تفسیر یا معانی سری آنهاست، زیرا «آن کس که به معنای این سخنان پی برد، مرگ را نمی چشد.» با توجه به مفاد انجیل توماس، تجربه اساسی دینی، فقط بازشناخت هویت الهی نیست، بلکه بالاخص، بازشناسی بدایت (نور) و عاقبت (آرامش) است. مرید برای آن که به بدایت باز گردد، باید با «تجربید از» جامه گوشتین و «گذر از» وجود فسادپذیر فعلی از دنیا جدا شود. پس از این کارهاست که مرید می تواند دنیای جدید، ملکوت زندگانی، صلح و حیات را دریابد.

شماره گذاری صد و چهارده گانه اقوال در نسخه خطی وجود ندارد، لیکن امروزه اکثر پژوهندگان آن را قبول دارند.

متن انجیل توماس اینها سخنان سری ای است که عیسای زنده گفت و یهودا توماس همزاد نوشت.

(۱) و او گفت: «آن کس که به معنای این سخنان پی برد مرگ را نمی چشد.» (۲) عیسی گفت: «بگذار آن کس که می جوید همچنان بجوید تا بیابد. چون می یابد، به زحمت می افتد. چون به زحمت می افتد، حیران می شود و بر همه فرمان می راند.» (۳) عیسی گفت:

«اگر آنان که پیشوایی تان می کنند به شما بگویند بنگرید، ملکوت در آسمان است، در این صورت، پرندگان آسمان بر شما پیشی جسته اند. اگر ایشان به شما بگویند آن در دریاست، در این صورت، ماهیان از شما پیشی جسته اند. بلکه، ملکوت در درون شماست. و بیرون شماست. چون بخواهید خودتان را بشناسید، شناخته می شوید، و در می یابید که شما پسران پدر زنده. اما اگر خود را نشناسید، در مسکنت به سر می برید و شما پسران آن مسکنت.» (۴) عیسی گفت: «مردی که پیر ایام است بی تعلل از کودک کوچک هفت روزه از زندگی می پرسد، و زندگی می کند. زیرا بسیاری از پیشینیان پسینیان می شوند، و یکی و همسان می شوند.» (۵) عیسی گفت: «آنچه را در منظر شماست باز شناسید، و آنچه از شما پنهان است برایتان آشکار می شود. زیرا هیچ پنهانی نیست که جلوه گر نشود.» (۶) شاگردان از او پرسیدند و او را گفتند: «آیا از ما می خواهی روزه بداریم؟ چگونه نماز بگذاریم؟ آیا صدقه دهیم؟ در به اندازه خوردن چه تدبیر کنیم؟» عیسی گفت: «دروغ مگویید، آنچه را اگره دارید مکنید، از آن که همه امور در منظر ملکوت روشن است. از آن که هیچ پنهانی نیست که جلوه گر نشود، و هیچ در پرده ای نیست که در پرده بماند.» (۷) عیسی گفت: «خوشا بر حال شیری که انسان می شود آن گاه که انسان او را از پا می افکند و می خورد؛ و بدا بر انسانی که شیرش بخورد و انسان شود.» (۸) و گفت: «انسان به ماهیگیر دانا مانند است که تورش را به دریا انداخت و آن را پر از ماهیان کوچک از دریا برکشید. ماهیگیر دانا در میان آنها یک ماهی بزرگ بزرگ دید. او تمام ماهیان

کوچک را به دریا انداخت و به سهولت ماهی بزرگ را برگزید. هر که را گوش شنیدن هست، بشنود.» (۹) عیسی گفت: «خوب، برزگر به صحرا شد، و مшти (بذر) برگرفت، و افشانند. برخی بر راه افتاد؛ پرندگان آمدند و دانه ها را چیدند. برخی دیگر که بر سنگ افتادند، در خاک ریشه ندواندند، و خوشه نیاوردند و برخی دیگر بر خارها افتاد؛ خارها دانه (ها) را در فشار قرار دادند و گرمها دانه ها را خوردند. و دانه های دیگر بر خاک نیکو افتادند و بار نیکو دادند چنان که هر تخم شصت برابر و صد و بیست برابر بار داد.» (۱۰) عیسی گفت: «من آتش بر عالم فکنده ام، و بدان که آن را می پایم تا شعله برافروزد.» (۱۱) عیسی گفت: «این آسمان از بین خواهد رفت، و آن یک که فوق آن است از بین خواهد رفت. مردگان زنده نمی شوند، و زندگان نخواهند مرد. در روزهایی که آنچه را مرده است مصرف می کنید، آن را چیزی می کنید که زنده است. آن گاه که در روشنایی اقامت می گزینید، چه خواهید کرد؟ روزی که یکی بودید دو شدید. اما هنگامی که دو می شوید، چه خواهید کرد؟» (۱۲) شاگردان عیسی را گفتند: «ما می دانیم که تو از ما جدا می شوی. چه کسی قرار است که راهبر ما شود؟» عیسی آنان را گفت: «هر جا باشید، بر شماست که نزد یعقوب درستکار شوید، که آفرینش آسمان و زمین از بهر اوست.» (۱۳) عیسی شاگردانش را گفت: «مرا با کسی مقایسه کنید و بگویید من به که مانم.» شمعون پطرس او را گفت: «تو به فرشته ای راست کردار مانی.» متی او

را گفت: «تو به فیلسوفی حکیم مانی.» توماس او را گفت: «استاد، دهانم را یارای آن نیست که بگوید تو به که مانی.» عیسی گفت: «من استادت نیستم. زیرا از چشمه جوشانی که تجویز کرده ام نوشیده ای و مست شده ای.» و او را گرفت و به کناری برد و او را سه چیز گفت. چون توماس نزد اصحاب بازگشت، از او پرسیدند: «عیسی تو را چه گفت؟» توماس ایشان را گفت: «اگر یکی از چیزها را که به من گفت به شما بگویم، سنگ برمی گیرید و بر من می افکنید؛ آتشی از سنگها بیرون می آید و شما را سر به سر می سوزاند.» (۱۴) عیسی ایشان را گفت: «اگر روزه بدارید، گناه مرتکب می شوید؛ و اگر نماز بگذارید، نکوهش می شوید؛ و اگر صدقه بدهید، روحتان را آسیب می زنید. هرگاه به سرزمینی می روید و در مناطق با خلق اختلاط می کنید، چنانچه استقبال کنند، هر چه جلویتان گذاشتند بخورید، و بیمارانشان را شفا دهید. زیرا، آنچه به دهانتان می رود آلوده تان نمی کند، بلکه آنچه از دهانتان بیرون می آید شما را آلوده می کند.» (۱۵) عیسی گفت: «چون کسی را می بینید که از زن نزاده است، چهره بر خاک بنهید و او را پرستید. آن کس پدرتان است.» (۱۶) عیسی گفت: «شاید، مردم می پندارند که صلح برای جهان آورده ام. نمی دانند اختلاف است که آورده ام تا به زمین دهم: آتش، شمشیر و جنگ. چون از پنج نفری که در خانه ای زندگی می کنند سه تاشان بر ضد دو تا خواهند شد، و دوتاشان بر ضد سه تا خواهند شد، پدر بر ضد پسر، و پسر بر ضد پدر خواهد شد. و جدای از هم خواهند ایستاد.» (۱۷)

عیسی گفت: «من چیزی تان دهم که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ دستی نپسوده و به هیچ فکری هرگز نرسیده است.» (۱۸) شاگردان، عیسی را گفتند: «ما را بگوی که انجامان چه خواهد شد.» عیسی گفت: «مگر آیا آغاز را کشف کرده اید که در پی انجامید؟ زیرا هر جا آغاز است، آن جا انجام خواهد بود. خوشا بر حال کسی که در آغاز جای خود را می گیرد؛ او انجام را می شناسد و مرگ را نمی چشد.» (۱۹) عیسی گفت: «خوشا بر حال آن که به عرصه وجود آمد پیش از آن که به وجود بیاید. اگر شما شاگردانم شوید و به سخنانم گوش فرا دهید، این سنگها به خدمت شما درمی آیند. چون شما را در فردوس پنج درخت است که زمستان و تابستان بر یک حال اند و برگشان نمی ریزد. هر کس از آنها آگاهی یابد طعم مرگ را نمی چشد.» (۲۰) شاگردان، عیسی را گفتند: «به ما بگو که ملکوت آسمان چه چیز را ماند.» ایشان را گفت: «به خردلی می ماند که خردترین دانه هاست. ولی چون در خاک شخم خورده بیفتد، گیاهی تنومند از آن پدید آید و سرپناه پرندگان آسمان می شود.» (۲۱) مریم عیسی را گفت: «شاگردانت به که می مانند؟» گفت: «ایشان کودکانی را مانند که در مزرعه ای که از آن ایشان نیست سکونت گزیده اند. هنگامی که خداوندان مزرعه بیایند، خواهند گفت مزرعه مان را پس بگیریم. کودکان در حضور آنان برهنه (خواهند) شد تا بلکه مزرعه شان را باز پس بگیرند و آن را به ایشان باز پس دهند. لذا به شما می گویم، اگر خداوند خانه ای بداند که دزد می آید، پیش از آن که دزد

بیاید شب زنده داری در پیش می گیرد و نمی گذارد که به خانه ملکش نقب بزند و با خود کالا ببرد. پس، آماده مقابله با حمله دنیا باشید. خود را به قدرتی بزرگ مسلح سازید مبادا حرامیان راهی به جانب شما بیایند، زیرا مشکلی که انتظار دارید (حتما) به وقوع می پیوندد. در میان شما مردی فهیم باشد. چون محصول رسید، به سرعت بیاید و با داسی در دست آن را درو کند. هر که را گوشش شنیدن هست، بشنود.» (۲۲) عیسی نوزادانی دید که شیر می خوردند. به شاگردانش گفت: «این نوزادان شیرخوار به آنان که به ملکوت وارد می شوند شبیهند.» ایشان او را گفتند: «پس ما نیز چونان کودکان به ملکوت وارد می شویم؟» عیسی بدیشان گفت: «هر گاه دو را یکی سازید، و هر گاه درون را چون بیرون و بیرون را چون درون سازید و بالا را چون پایین، و هنگامی که نرینه را با مادینه همسان سازید به گونه ای که مذکر، مذکر نباشد و مؤنث، مؤنث نه؛ و هر گاه چشمان را به جای یک چشم، و یک دست را به جای یک دست، و یک پا را به جای یک پا و یک مشابه را به جای یک مشابه تربیت کنید؛ آن گاه وارد [«ملکوت»] می شوید.» (۲۳) عیسی گفت: «من یکی از شما را از میان یک هزار، و دو تن از شما را از میان ده هزار برخواهم گزید، و آن دو تن هم وضعی یگانه خواهند داشت.» (۲۴) شاگردان او را گفتند: «جایی را که هستی به ما نشان ده، از آن که برماست تا آن را بجوییم.» ایشان را گفت: «هر که را گوش شنیدن هست،

بشنود. در درون مردی از نور، نور هست، و او (یا: آن) کل عالم را روشن می کند. اگر او (یا: آن) بر نیفروزد، او (یا: آن) تاریکی است.» (۲۵) عیسی گفت: «برادرت را چونان جان خویش دوست بدار، از او به سان مردم چشم مراقبت کن.» (۲۶) عیسی گفت: «تو ذره را در چشم برادرت می بینی، اما تیر چوبی را در چشم خودت نمی بینی. وقتی تیر را از چشم خودت به در آوری، سپس روشنتر می بینی و ذره را از چشم برادرت به در می آوری.» (۲۷) <عیسی گفت: > «اگر در دنیا روزه نگیری، ملکوت را نخواهید یافت. اگر سبت را به عنوان سبت به جای نیاورید، پدر را نخواهید دید.» (۲۸) عیسی گفت: «من در وسط عالم جای گرفتم، و با جسم گوشتین بر آنان ظهور یافتم. همه ایشان را مست دیدم؛ هیچ یک را تشنه ندیدم. و جانم برای پسران انسانها غمگین شد چون آنان در دل نایبایند و دید ندارند؛ چون تهی به دنیا می آیند، و تهی هم می خواهند از دنیا بروند. اما چند صباحی مست اند. چون از مستی شرابی که نوشیده اند به خود باز آیند، توبه خواهند کرد.» (۲۹) عیسی گفت: «این که گوشت به سبب روح به هستی گام نهد، عجیب است. اما اگر روح به سبب بدن به هستی وارد شود عجیب العجائب است. راستی را، که من حیرانم از این که چگونه این گنج در این مسکنت خانه کرده است.» (۳۰) عیسی گفت: «هر جا که سه اله باشند، آنها آلهه اند. هر جا که دو یا یک باشند، من باویم.» (۳۱) عیسی گفت: «هیچ نبی ای را روستای خودش قبول

نمی کند، هیچ طبیعی آنان را که او را می شناسند شفا نمی دهد.» (۳۲) عیسی گفت: «شهری که بر کوهی بلند ساخته باشند، و استوار داشته، فرو نمی ریزد، و پوشیده اش نمی توان داشت.» (۳۳) عیسی گفت: «آنچه به گوش خود (و) گوش دیگران می شنوید بر بام خانه ها موعظه کنید. زیرا کسی که چراغی برمی افروزد خمره ای رویش نمی گذارد یا آن را در جایی پنهان نمی نهد، بلکه آن را بر چراغدانی می گذارد تا هر کس وارد و خارج می شود نورش را ببیند.» (۳۴) عیسی گفت: «اگر نابینایی عصاکش نابینایی شود، هر دو به چاله ای در می افتند.» (۳۵) عیسی گفت: «امکان ندارد که کسی به خانه مرد نیرومندی وارد شود و آن را به زور تصاحب کند مگر دستان آن مرد را ببندد؛ سپس (می تواند) خانه اش را به یغما برد.» (۳۶) عیسی گفت: «از بام تا شام و از شام تا بام به فکر پوشا کتان نباشید.» (۳۷) شاگردانش گفتند: «چه وقت بر ما منکشف خواهی شد و چه وقت تو را می بینیم؟» عیسی گفت: «وقتی که بدون شرمندگی جامه ها بر کنی و آنها را بردارید و چونان کودکان آنها را زیر پاهایتان بگذارید و لگد کنید، سپس [خواهید دید] پسر آن زنده را و نخواهید ترسید.» (۳۸) عیسی گفت: «بارها آرزو کرده اید که این کلمات را که من اینک به شما می گویم و هیچ کس ندارید که آنها را بر زبان آورد بشنوید. روزهایی خواهد بود که در پی من خواهید گشت و مرا نخواهید یافت.» (۳۹) عیسی گفت: «فریسیان و کاتبان کلیدهای معرفت را برگرفته اند و پنهان کرده. ایشان داخل نشده اند، و اجازه هم ندارند که کسی را که می خواهند

داخل کنند. لیکن، شما به دانایی مار و به بی آزاری کبوتر باشید.» (۴۰) عیسی گفت: «درخت تاکی بیرون از قلمرو پدر رسته است، ولی چون آفت زده است، باید آن را از ریشه کند و از بین برد.» (۴۱) عیسی گفت: «به کسی که چیزی در دست دارد بیشتر می رسد، و هر که را هیچ در دست نیست از حتی اندک چیزی که دارد محروم می شود.» (۴۲) عیسی گفت: «رهگذر باشید.» (۴۳) شاگردانش او را گفتند: «تو کیستی، که این چیزها را به ما می گویی؟» >عیسی ایشان را گفت: < «شما مرا از آنچه به شما می گویم نمی شناسید، ولی چونان جهودان شده اید، از آن که آنان (یا) درخت را دوست دارند و از میوه اش بیزارند (یا) میوه را دوست می دارند و از درخت بیزارند.» (۴۴) عیسی گفت: «هر کس به پدر کفر گوید آمرزیده شود، هر کس بر پسر کفر گوید آمرزیده شود، اما هر که بر روح القدس کفر گوید چه در زمین و چه در آسمان آمرزیده نشود.» (۴۵) عیسی گفت: «انگور از خار برداشت نمی شود، از خاربن هم انجیر به دست نمی آید، که اینها به بار نمی نشینند. نیکمرد از خزانه اش نیک حاصل می آورد؛ مرد بدکار بدیها از خزانه بدش که در دلش است حاصل می آورد و چیزهای بد می گوید. زیرا او از کثافت و انبوهی دل بدیها حاصل می آورد.» (۴۶) عیسی گفت: «از کسانی که از آدم تا یحیی معمدانی از مادر زاده اند، هیچ کس بالاتر از یحیی معمدانی نیست به گونه ای که (در مقابلش) باید سر به زیر افکنند. لیکن من گفته ام که، هر یک از شما که کودک شود با ملکوت آشنا

می شود و از یحیی برتر.» (۴۷) عیسی گفت: «ناممکن است که انسان بر دو اسب سوار شود یا دو کمان را بکشد. و ناممکن است که خدمتکار دو خواجه را خدمت بگذارد؛ و گرنه یکی را حرمت می نهد و با دیگری با بی حرمتی رفتار می کند. کسی که شراب کهنه بیاشامد فی الفور آرزوی نوشیدن شراب تازه نمی کند. و شراب کهنه ... [هم در مشک تازه نمی گذارند، تا مبدا آن را فاسد کند. وصله کهنه بر جامه ای نو ندوزند، از آن که چاک خوردگی نتیجه می شود.» (۴۸) عیسی گفت: «اگر دو تن در این یک خانه با هم صلح کنند، و به کوه بگویند حرکت کن و برو، آن حرکت می کند و می رود.» (۴۹) عیسی گفت: «خوشا به حال عزلت گزیدگان و برگزیدگان، زیرا شما ملکوت را می یابید. زیرا شما از آنید، و به آن باز می گردید.» (۵۰) عیسی گفت: «اگر شما را بگویند از کجا آمدید؟ ایشان را بگویید: ما از نور آمدیم، آن جا که نور به طوع و رغبت خویش پا به هستی نهاد و [خود را] برقرار کرد و از طریق صورت ایشان تجلی پیدا کرد. اگر شما را گویند: آن نور شماست؟ بگویید: ما کودکان آنیم، و ما برگزیدگان پدر زنده ایم. اگر از شما پرسند: چه نشان از پدر تان دارید؟ ایشان را بگویید: رفتن و آمدن.» (۵۱) شاگردانش او را گفتند: «چه وقت زمان آمدن مردگان فرا می رسد، و چه هنگام جهان جدید واقع می شود؟» ایشان را گفت: «آنچه در پی اش می گردید هم اکنون واقع شده است، لیک آن را باز نمی شناسید.» (۵۲) حواریان او را گفتند: «بیست و چهار نبی در

اسرائیل سخن گفتند، و تمام آنان در تو سخن گفتند.» ایشان را گفت: «یکی را که در حضورتان حی و حاضر است فرو گذاشته اید و (فقط) از مردگان سخن گفته اید.» (۵۳) شاگردانش او را گفتند: «آیا ختنه نافع است یا خیر؟» ایشان را گفت: «اگر نافع بود، پدرشان آنان را مختون از مادرشان به دنیا می آورد. بلکه، ختنه حقیقی در روح کاملاً سودمند است.» (۵۴) عیسی گفت: «خوشا بر حال فقرا، از آن که ملکوت آسمان از آن شماست.» (۵۵) عیسی گفت: «هر که از پدرش و مادرش تبری نجوید نمی تواند شاگرد من شود، و هر که از برادران و خواهرانش تبری نجوید و در راه من صلیب برنگیرد در خور من نیست.» (۵۶) عیسی گفت: «هر کس آمده است که بر دنیا وقوف یابد (فقط) لاشه ای یافته است، و هر کس لاشه ای یافته برتر از دنیاست.» (۵۷) عیسی گفت: «ملکوت پدر به مردی مانند است که بذر [خوب] داشت. دشمنش شبانه آمد و دانه علف هرز در میان بذر خوب افشاند. مرد اجازه نداد تا علفهای هرز را بکنند؛ او به ایشان گفت: بیم دارم که به جای علفهای هرز، گندم لابه لای آنها را بکنید. روز برداشت، علفهای هرز به خوبی به چشم می آیند، و آنها را می توان کند و سوزاند.» (۵۸) عیسی گفت: «خوشا به حال آن که رنج کشیده است و حیات یافته.» (۵۹) عیسی گفت: «تا زنده اید به یگانه زنده اعتنا کنید، مبادا که بمیرید و بجویی تا او را ببینید و نتوانید.» (۶۰) >ایشان دیدند< سامری ای را که در راه یهودیه بره ای با خود می برد. به شاگردان گفت: (چرا) آن مرد

بره را این طرف و آن طرف (می برد)؟» او را گفتند: «تا آن را بکشد و بخورد.» ایشان را گفت: «تا بره زنده است، او آن را نمی خورد، بلکه زمانی که آن را کشت و آن لاشه شد.» او را گفتند: «در غیر این صورت نمی تواند آن را بخورد.» ایشان را گفت: «شما نیز، جایی برای خودتان برای آرامش بجوید، مبادا لاشه ای شوید و شما را بخورند.» (۶۱) عیسی گفت: «دو تن بر تخت آرام می گیرند: یکی که می میرد، و دیگری که زنده می ماند.» سالومه گفت: «تو کیستی، مرد، که، گویا از آن یگانه: (یا: به عنوان <پسرش >) بر نیمکت من آمده ای و از خوان غذایم می خوری؟» عیسی او را گفت: «من اویم که از لایتجزی می زید. مرا برخی از چیزهای پدرم داده شد.» <سالومه گفت: < «من شاگرد توام.» > عیسی او را گفت: < «از این رو می گویم، اگر <لایتجزی > است، سرشار از نور می شود، اما اگر یتجزی است، سرشار از تاریکی می شود.» (۶۲) عیسی گفت: «برای آنان [که شایسته] اسرار [م] هستند اسرارم را می گویم. به دست چیت مگو که دست راست چه می کند.» (۶۳) عیسی گفت: «مرد ثروتمندی بود که پول فراوان داشت. او با خود گفت: پولم را به کار اندازم و از آن استفاده کنم تا بتوانم بذر بیفشانم، برداشت و کشت و کار کنم، و انبار خانه ام را با محصول پر کنم، تا هیچ کسری نداشته باشم. نیاتش چنین بود، اما همان شب مرد. هر کس که گوش دارد بشنود.» (۶۴) عیسی گفت: «عده ای بر مردی وارد شدند. و او هنگامی که شام را مهیا کرد، خادمش را فرستاد تا میهمانان را دعوت کند. او نزد

اولی رفت و او را گفت: خواجه ام تو را دعوت کرده است. او گفت: مرا با عده ای از بازرگانان کارهایی است. این شامگاه نزد من می آیند. من باید بروم و دستوراتم را به ایشان بدهم. خواهش می کنم از شام معذورم دارید. نزد دیگری رفت و او را گفت: خواجه ام تو را دعوت کرده است. او خادم را گفت: هم اکنون خانه ای خریده ام، و امروز لازم است که باشم. من وقت ندارم. نزد دیگری رفت و او را گفت: خواجه ام تو را دعوت کرده است. وی خادم را گفت: دوستم می خواهد ازدواج کند، و من اسباب سور را مهیا می کنم. من نمی توانم بیایم. خواهش می کنم معذورم دارید. نزد دیگری رفت و او را گفت: سرورم تو را دعوت کرده است. او خادم را گفت: چندی است کشتزار خریده ام، و عازم جمع آوری اجاره آن جایم. نمی توانم بیایم. خواهش می کنم معذورم دارید. خادم بازگشت و خواجه اش را گفت: آنان که به شام دعوتشان کردی عذر خواستند. خواجه خادمش را گفت: به کوی و برزن شو و هر که را دیدی باز آر، که شام بخورد. سوداگران و بازرگانان به مکانهای پدرم گام نهند.» (۶۵) گفت: «نیکمردی بود خداوند تاکستان. به برزگران اجاره دار اجاره اش داد که آن را عمل آورند و محصول را از ایشان تحصیل کند. خادمش را فرستاد تا اجاره داران بار تاکستان را به او بدهند. اجاره داران خادم را گرفتند و تا دم مرگ او را زدند. خادم باز آمد و مایه را برای خواجه نقل کرد. خواجه گفت: چه بسا <ایشان او را> باز نشناخته اند. خادمی دیگر فرستاد. اجاره داران این را نیز زدند. پس تاکستان خدای پسرش را

فرستاد و گفت: باشد که پسرم اظهار احترام کنند. از آن جا که اجاره داران می دانستند او میراث بر تاکستان می شود، او را گرفتند و کشتند. هر که را گوش هست بشنود.» (۶۶) عیسی گفت: «سنگی را که معماران دور انداختند نشانم دهید. همان سنگ زاویه است.» (۶۷) عیسی گفت: «هر کس را عقیده چنان است که کل ناقص است (خود) کاملاً ناقص است.» (۶۸) عیسی گفت: «خوشا به حال شما آن گاه که منفور می شوید و آزار و اذیت می بینید. آن جا که شما آزار و اذیت دیده اید ایشان هیچ مکان نیابند.» (۶۹) عیسی گفت: «خوشا به حال آنان که در درون خودشان آزار و اذیت دیده اند. ایشان اند که به راستی آمده اند تا پدر را بشناسند. خوشا به حال گرسنگان، از آن که راشکم آن که اشتها می کند پر می شود.» (۷۰) عیسی گفت: «آنچه را دارید اگر ظاهر سازید نجاتتان می دهد. آنچه در باطن ندارید اگر آن را نداشته باشید شما را هلاک خواهد کرد.» (۷۱) عیسی گفت: «من [این] خانه را ویران کنم، و کسی را یارای آن نیست که بنایش سازد.» (۷۲) [مردی] او را [گفت]: «برادرانم را بگو که داراییهای پدرم را تقسیم کنند.» او را گفت: «ای مرد، که مرا مقسم کرده است؟» روی جانب شاگردانش آورد و ایشان را گفت: «من مقسم نیستم، هستم؟» (۷۳) عیسی گفت: «محصول فراوان است لیکن کارکن اندک، پس خدای را بخوانید تا دروگران را بفرستد.» (۷۴) گفت: «خدایا، خیلی برگرد آبخورگاه اند، ولی در آب انبار هیچ نیست.» (۷۵) عیسی گفت: «خیلی بر در ایستاده اند، ولی عزلت گزینان اند که به حجله گام می نهند.» (۷۶) عیسی گفت: «ملکوت پدر بازرگانی را ماند که

بار متاع داشت و دری دید. وی بازرگانی زیرک بود. متاع را فروخت و در را خود به تنهایی خرید. شما نیز، گنج پایدار و ماندگارش را که بید به آن نمی زند و از آن نمی خورد و هیچ کرمش تباه نمی سازد. بجوید.» (۷۷) عیسی گفت: «منم آن نور که فوق همه آنانم. منم که کل ام. از من، کل بر می آید، و جانب من همه امتداد می یابد. قطعه ای چوب را دو تکه کنید، من آن جایم. سنگ را بردارید، مرا آن جا می یابید.» (۷۸) عیسی گفت: «از چه به صحرا شده ای؟ که نی ای را بینی جنبان از باد؟ و مردی بینی در جامه فاخر در زی شاهان و کبارتان؟ [جامه] فاخر بر آنان هست، و از تشخیص حقیقت ناتوان اند.» (۷۹) زنی از خیل خلق او را گفت: «خوشا زهدانی که تو را زاده و پستانی که شیرت داده.» او را گفت: «خوشا آنان که کلام پدر را شنیده اند و درست نگاهش داشته. از آن که روزهایی باشد که خواهید گفت: «خوشا زهدانی که آبستن نمی شود و پستانی که شیر نمی دهد.» (۸۰) عیسی گفت: «آن که دنیا را باز شناخته است جسم را یافته، ولی آن که جسم را یافته برتر از دنیا است.» (۸۱) عیسی گفت: «هر کس ثروتمند شده است، بگذار پادشاه شود، و هر کس قدرتمند شده است بگذار از آن کناره جوید.» (۸۲) عیسی گفت: «هر کس نزدیک من است نزدیک آتش است، هر کس از من دور است از ملکوت دور است.» (۸۳) عیسی گفت: «صورتها برای انسان متجلی می شوند، ولی آن نور که در آنهاست در صورت نور پدر پنهان می ماند. او متجلی خواهد شد، ولی

نورش صورتش را پنهان خواهد داشت.» (۸۴) عیسی گفت: «هنگامی که شبیه خودتان را ببینید، شاد می شوید. ولی هنگامی که صورتهایتان را که پیش از شما به وجود آمدند، و هرگز از بین نمی روند و جلوه نمایی نمی کنند، ببینید چگونه در پوست می گنجید!» (۸۵) عیسی گفت: «آدم از قدرتی بزرگ و مکتبی بزرگ به وجود آمد، ولی شایسته شما نبود. چون اگر شایسته بود، مرگ را [نمی چشید].» (۸۶) عیسی گفت: «[روباها ۴۸ لانه شان را دارند] و پرندگان آشیان [شان] را دارند، اما پسر انسان هیچ جایی ندارد که سر وانهد و بیارامد.» (۸۷) عیسی گفت: «بدبخت است بدنی که بر بدنی متکی است، و نگون بخت است جایی که بر این دو متکی است.» (۸۸) عیسی گفت: «ملائک و انبیا نزد شما خواهند آمد و آن چیزها را که (تاکنون) داشته اید به شما می دهند.» و شما هم آن چیزها را که دارید به ایشان می دهید، و با خود می گوید: کی ایشان می آیند و آنچه از آن ایشان است برمی گیرند؟» (۸۹) عیسی گفت: «چرا بیرون جام را می شوید؟ نمی فهمید که آن که داخل را ساخته همان است که بیرون را ساخته؟» (۹۰) عیسی گفت: «نزد من آید، از آن که یوغ من راحت و حاکمیت من با ملایمت است، و آرام خود را خواهید یافت.» (۹۱) ایشان او را گفتند: «ما را بگوی تو که ای تا به تو اعتقاد بیاوریم.» ایشان را گفت: «شما از ظاهر آسمان و زمین احوال آنها را در می یابید، ولی کسی (یا چیزی) را که در مقابل شماست باز نمی شناسید، و نمی دانید چگونه این دم را دریابید.» (۹۲) عیسی گفت: «بجوید که می یابید.»

لیکن، آنچه پیش از این درباره اش از من می پرسیدید و به شما نمی گفتم، اکنون میل دارم بگویم، اما شما سراغ آن را نمی گیرید.» (۹۳) <عیسی گفت: > «آنچه را قدسی است به سگان مدهید، مباد که آنها را در کوت پهن اندازند. در و مروارید را پیش خوگ میفکنید، مباد که آنها را [به تکه هایی] خرد کنند.» (۹۴) عیسی گفت: «آن که می جوید می یابد، و [آن که دری می کوید] اجازه ورودش دهند.» (۹۵) [عیسی گفت:]: «اگر پول داری، به فرد مورد علاقه ات وام مده، بلکه [آن] را به کسی بده که از او بازپس نگیری.» (۹۶) عیسی [گفت]: «ملکوت پدر زنی را مانند او اندکی خمیر مایه برگرفت، آن را درقدری خمیر [پنهان کرد]، و قرصهای بزرگی از نان ساخت. هر که را گوش شنیدن هست بشنود.» (۹۷) عیسی گفت: «ملکوت [پدر] زنی را مانند که کوزه ای پر از بلغور حمل می کرد. هنگامی که [در] راه گام برمی داشت، و هنوز قدری از خانه دور شده بود، دسته کوزه شکست و بلغور در پشت سرش روی راه می ریخت. زن نمی دانست؛ متوجه هیچ اتفاقی نشده بود. چون به خانه رسید، کوزه را بر زمین گذاشت و آن را خالی دید.» (۹۸) عیسی گفت: «ملکوت پدر مردی را ماند که خواست مرد نیرومندی را بکشد. وی در خانه خویش تیغ برکشید و آن را در دیوار فرو کرد که ببیند آیا دستانش یارای انجام خواسته اش را دارند یا خیر. سپس مرد نیرومند را کشت.» (۹۹) شاگردان او را گفتند: «برادرانت و مادرت بیرون ایستاده اند.» ایشان را گفت: «آنان که این جاینده و اراده پدرم را انجام می دهند برادران

من و مادر من اند. ایشان اند که به ملکوت پدرم وارد می شوند.» (۱۰۰) آنان سکه ای زرین به عیسی نشان دادند و او را گفتند: «مردان قیصر مالیات از مامی خواهند.» ایشان را گفت: «مال قیصر را به قیصر دهید، مال خدا را به خدا دهید، و مال من را به من دهید.» (۱۰۱) <عیسی گفت: > «هر که چون من پدرش و مادرش را منفور ندارد شاگرد من نتواند شد. و هر کس چون من پدرش و مادرش را دوست [ن] دارد شاگرد من نتواند شد. از آن که مادر من [دروغم داد]، اما مادر حقیقی [من] حیاتم داد.» (۱۰۲) عیسی گفت: «وای بر فریسیان، از آن که ایشان سگی را مانند که در آخور گاوان خوابیده است، نه خود خورد و نه گاوان را گذارد که خورند.» (۱۰۳) عیسی گفت: «خوشبخت کسی که داند حرامیان از کجا وارد شوند، و برخیزد، و مملکت خویش را بسیج کند، و پیش از هجوم حرامیان خود را مسلح سازد.» (۱۰۴) ایشان [عیسی را] گفتند: «بیا، و بگذار امروز نماز بگزاریم و بگذار روزه بگیریم.» عیسی گفت: «چه گناهی کرده ام، یا در کجا شکست خورده ام؟ اما چون داماد حجله را ترک می کند، پس بگذار روزه بگیرند و نماز بگزارند.» (۱۰۵) عیسی گفت: «هر کس پدر و مادر را بشناسد روسپی زاده اش می خوانند.» (۱۰۶) عیسی گفت: «هر گاه دو را یکی کنید پسران انسان می شوید، و آن گاه اگر بگویید: کوه، حرکت کن، حرکت می کند.» (۱۰۷) عیسی گفت: «ملکوت شبانی را ماند که صد گوسفند داشت. یکی از آنها، که پروارترین بود، گم گشت. شبان نود و نه گوسفند را رها کرد و به دنبال آن یک

گوسفند گشت تا آن را پیدا کرد. هنگامی که به چنین زحمتی افتاده بود، گوسفند گمگشته را گفت: بیش از نود و نه گوسفند از تو مراقبت می کنم.» (۱۰۸) عیسی گفت: «آن کس که از دهان من بنوشد مانند من می شود. خود من او می شوم، و نهانها بر او منکشف می شوند.» (۱۰۹) عیسی گفت: «ملکوت مردی را ماند که گنجی [پنهان] در زمین خود داشت و از آن خبر نداشت. و [پس] از مرگ، برای پسرش بر جای نهاد. پسر (از گنج) بی خبر بود. وی زمین را به ارث برد و [آن] را فروخت. و آن کس که آن را خرید زیر و رویش کرد و گنج را یافت. به هر کس که خواست پول وام داد.» (۱۱۰) عیسی گفت: «هر کس دنیا را بیابد و ثروتمند گردد، از دنیا کرانه می کند.» (۱۱۱) عیسی گفت: «آسمانها و زمین در حضورتان در هم پیچانده شوند. و یکی که حیاتش از یگانه حی است مرگ را نمی بیند.» آیا عیسی نمی گوید: «هر کس خود را بیابد برتر از دنیاست؟» (۱۱۲) عیسی گفت: «وای بر جسم که متکی بر جان باشد؛ وای بر جان که متکی بر جسم باشد.» (۱۱۳) شاگردانش گفتند: «چه وقت ملکوت در می رسد؟» <عیسی گفت: > «با انتظار فرا نمی رسد. چنان نیست بگوییم که این جاست یا آن جاست.» (۱۱۴) شمعون پطرس ایشان را گفت: «مریم ما را ترک کند، از آن که زنان سزاوار زندگانی نیستند.» عیسی گفت: «خود من راهش می نمایم تا نرینه اش سازم، آن گونه که او هم روحی زنده همچون شما نرینگان شود. از آن که هر زنی که خود را نرینه سازد به ملکوت آسمان

پی نوشتها

۱. در زبان فارسی، تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، دو مقاله درباره این دو کشف در دست داریم: یکی در اصل سخنرانی بوده و با این مشخصات به چاپ رسیده است:

دریابندری، نجف، «طومارهای بحرالمت»، در مجموعه به عبارت دیگر، تهران، پیک، ۱۳۶۳، ص ۱۲۱ و ۱۲۸؛ و دیگری که گویا خلاصه ای از کتاب «osels onstic» نوشته الین پاگلز «Elaine agels» است:

پورجوادی، نصرالله، «کشفی که تاریخ مسیحیت را دگرگون کرد»، در مجموعه نگاهی دیگر، تهران، روزبهان، ۱۳۶۷، ص ۱۷۸.۱۹۰ البته این مقاله پیشتر در نشر دانش، سال پنجم، شماره چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۴، به چاپ رسیده بود.

۲. انجیل توماس نسخه ای تقریباً سالم دارد و تمام آنچه در شرح علایم فوق آورده شده، در ترجمه این نسخه به کار نرفته است. اما از آن جا که امکان دارد رساله های دیگری نیز از این مجموعه ترجمه شود، این علایم را، که در تمام متن انگلیسی مجموعه رعایت شده است، به طور کامل می آوریم.

۳. مترجم فارسی، تطبیقی میان انجیل توماس و اناجیل همدید «(Synotic)» انجام داده است که حاصل کار را به زودی منتشر خواهد کرد.

زمینه های بحث فلسفی در مسیحیت (۱)

چکیده

روابط پیچیده مسیحیت و فلسفه را از سه زاویه می توان بررسی کرد: از طریق بررسی مسائلی که در مقابل فلسفه دین مسیحیت قرار دارد؛ از طریق بررسی تأثیر خداشناسی مسیحیت بر فلسفه غرب و تدابیر و راه حل هایی که برای حل مسائلی فراهم می کند که در آن سنت مطرح است؛ و از طریق بررسی نگرش های دوگانه مسیحیت با فلسفه. در این مقاله از موضوع یاد شده سخن می رود.

پیوند مسائل فلسفی با مسیحیت خداشناسی مسیحیت مورد خاص استنباطات دینی

عامتر است. این خداشناسی در کلی‌ترین سطح نمونه‌ای از «فرضیه دینی» (۲) ویلیام جیمز است:

۱. جهانی برتر وجود دارد؛

۲. اگر ما به آن معتقد باشیم و مطابق این اعتقاد عمل کنیم، وضعیت ما بهتر است؛

۳. همراهی با این جهان برتر «فرایندی است که در آن عمل واقعا انجام می‌گیرد» و نتایج در جهان مرئی حاصل می‌شود.

اما «جهان برتر» جیمز را می‌توان به شیوه‌های مختلفی چون قدرت یا نیروی غیرشخصی، خلأ، قانون کیهانی و مانند آن تفسیر کرد. خداباوران (یعنی کسانی که به خدای شخصی معتقدند) از آن به خدا تعبیر می‌کنند؛ یعنی ذهنی که از همه چیز آگاه است و اراده‌ای که بر همه چیز قادر است و محبتی که حد ندارد. مسیحیان از دیگر خداباوران در این جهت متمایزند که الوهیت را هم یک و هم سه می‌دانند، و در این جهت که آنها معتقدند خدا جهانیان را از طریق عیسی ناصری رهایی داده است.

بسیاری از مشکلات فلسفی که آثار مکتوب آنها را با مسیحیت پیوند می‌دهند، مسائل همه جهان‌بینی‌های دینی هستند؛ مثلاً این که آیا فرضیه‌های دینی از نظر مابعدالطبیعی بی‌ارزش هستند و طبیعت‌گرایی کافی و وافی است یا نه؟ یا این که آیا زبان دینی از نظر معرفتی معنادار است یا نه؟ و (اگر معنادار است) چه نوع معنایی دارد؟ (به مقاله ۲۴، زبان دینی، مراجعه شود) یا این که آیا تجربه این «جهان بالا-تر» واقعا ممکن است یا نه؟ بقیه مشکلات، اغلب مسائلی هستند که برای انواع رایج خداشناسی مطرح هستند؛ مسائلی از قبیل اینکه آیا وجود خدا را می‌توان اثبات کرد یا نه؟ آیا قدرت مطلق (به مقاله ۲۸ مراجعه

شود) و دیگر صفات الهی را می توان تعریف کرد یا نه و چگونه؟ آیا ویژگی‌هایی از قبیل بی‌زمانی (به مقاله ۳۲، ابدیت، مراجعه شود) با فعل الهی سازگارند یا نه؟ آیا معجزات (به مقاله ۴۶ مراجعه شود) ممکن یا محتمل اند یا نه؟ آیا علم پیشین خدا و اختیار انسان (به مقاله ۳۷ مراجعه شود) سازگارند یا نه؟ و مانند اینها.

مسئله شر، به ویژه برای خداباوران، حاد است، چون آنها معتقدند که خدایی که از نظر اخلاقی کامل و از قدرت مطلقه برخوردار است، آگاهانه آن را اجازه می دهد (به مقاله ۵۰، مسئله شر، مراجعه شود). (به هر حال، یک صورت این مشکل، هر جهان بینی دینی را که عالم واقع را اساساً خوب می شمارد چنان که اکثر جهان بینی‌های دینی این گونه اند مورد حمله قرار می دهد.) مسائل دیگر بین مسیحیت و برخی از اشکال خداباوری غیرمسیحی، و نه همه، مشترک است. نمونه آن، اصطکاک بین آموزه های قوی فیض، مانند آموزه هایی که در مسیحیت و آیین «شری ویشنویی» (۳) یا «شیواسیدانتا» (۴) است، به چشم می خورد، و بین مسئولیت انسانی است. نمونه دیگر «فضاحت تبعیض»، یعنی تعارض نهفته بین آموزه های عدالت و محبت الهی، و این اعتقاد که نجات مبتنی است بر ارتباطی آگاهانه با اشخاص یا حوادث تاریخی که برای تعداد زیادی از مردم ناشناخته هستند (و بنابراین، ظاهراً دست نیافتنی هستند). بنابراین، اکثر مسائل فلسفی که با خداشناسی مسیحیت به هم آمیخته است، مخصوص مسیحیت نیست. اما برخی این گونه اند. نمونه های واضح آن مشکلاتی هستند که با تثلیث، تجسد یا کفاره، و گناه اولیه مرتبطاند (به مقاله ۶۶، تثلیث؛ مقاله ۶۷، تجسد؛ مقاله ۶۹، کفاره، عادل خواندگی، و

تقدیس؛ و مقاله ۶۸، گناه و گناه اولیه، مراجعه شود.) همچنین خداشناسی مسیحیت می تواند راه حلهایی بی نظیر برای پرداختن به مسائلی که در نظامهای خداباورانه یا دینی دیگر مشترک است، فراهم کند. برای مثال، مرلین آدامز اخیرا بحث کرده است که خداشناسی مسیحیت مواردی را برای پرداختن به مسئله شر فراهم می کند. بحثهای درباره این موضوع نوعا چنین فرض می کنند که نظام حقوق و تکالیف با همه فاعلهای عاقل مرتبط است، و این را فرض می گیرند که یک راه حل رضایتبخش برای این مسئله باید نشان دهد که شرور شرایط یا نتایج منطقا ضروری خیراتی اند که از نظر دینی خنثی هستند؛ از قبیل لذت، معرفت یا دوستی. هر دو فرض مورد تردیدند. خدا به دلیل تعالی اش از شبکه حقوق و تکالیف خارج است. مضافا این که خدا و پیوند با او نه تنها نسبت به خیرات دنیوی برتری دارند، بلکه خیرات دنیوی قابل مقایسه با خدا و پیوند با او نیستند.

بنابراین، «رؤیت سعیده» (۵) هر شر محدودی را که کسی بدان مبتلا شده است، می پوشاند. آدامز همچنین می گوید مسیحیانی که با وجود شر، عدالت خدا را قبول دارند، باید در پی لوازم خیراتی از قبیل شهادت مسیحی و مصائب مسیح (۶) باشند. رنج می تواند ابزاری باشد برای شرکت در مسیح و از این راه برای رنج کشیده، بینشی نسبت به حیات درونی خدا و اتصال با آن را فراهم کند. پیشنهاد اول آدامز در اختیار دیگر خداباوران هم هست، اما پیشنهاد دوم او این گونه نیست.

فلاسفه مسیحی در قرون وسطی، همه این موضوعات را مورد توجه قرار داده اند. آنها از زمان دکارت به بعد خود را عمدتا مقید

به بحث از مسائل عام کرده اند. اما دو استثنا وجود دارد. از اوایل دهه ۱۹۸۰ فلاسفه تحلیلی مسیحی توجه خود را به موضوعات اختصاصی مسیحیت معطوف کرده اند. کتاب ریچارد سوئینبرن در باب کفار، کتاب توماس موریس در باب تجسد، و مقالاتی که در کتاب «فلسفه و ایمان مسیحی» گردآوری شده اند، نمونه های مهمی هستند. استثنای قابل ذکر دیگر نوسازیهای فلسفی ایمانوئل کانت، هگل از آموزه های خاص مسیحی از قبیل گناه اولیه و تثلیث است.

خداشناسی مسیحی و فلسفه غرب برخی از مورخان تاریخ اندیشه ها مدعی شده اند که مواجهه خداشناسی مسیحی با اندیشه یونانی، روند فلسفه غرب را عمیقا تغییر داده است؛ مثلاً اتین ژیلسون بحث کرده است که این اندیشه مسیحی که خدا مصداق قائم به ذات وجود است که آزادانه به مخلوقات فعلیت می بخشد، نتایج متحول کننده ای داشته است. از این پس خط فاصل اساسی هستی شناسانه بین وحدت و کثرت، یا بین مجرد و مادی آن گونه که در مکاتب افلاطون، ارسطو و فلوطین بود نبود، بلکه بین خدایی که ضروری الوجود است، از یک سو، و مخلوق (که در نتیجه ممکن است) از سوی دیگر، بود. (به مقاله ۳۹، آفرینش و ابقا، مراجعه شود). در نتیجه، فلسفه مجبور شد تمایز آشکاری بین بودن یک شیء و نوع خاصی از شیء بودن آن، یعنی بین وجودش و ماهیتش یا ذاتش، ترسیم کند. فلسفه دیگر خود را همراه با یونانیان محدود به این سؤال نمی کرد که «نظم جهان چگونه است و علت نظم آن چیست؟» (به مقاله ۸، الهیات فلسفی باستان، مراجعه شود). بلکه این را نیز می پرسید که «چرا به جای علم، اصلاً جهانی وجود دارد؟».

وجود اشیا، علاوه بر نظمشان، مسئله شد. دیگر مورخان اظهار می دارند که این موضوعات پیامدهای بیشتری داشت. اریک ماسکال به تبع گفته های ا. بی. فوستر و ای. ان. وایتهد، اظهار داشته است که خداشناسی مسیحی فضایی مابعدالطبیعی ایجاد کرد که در آن علم جدید ممکن گشت. از آن جا که خدای مسیحیت خدای عقل و نظم است، هر جهانی که او خلق کند، نشان دهنده طرح و نظم است. اما از آن جا که او آزادانه جهان را می آفریند، نظم جهان ممکن خواهد بود. پس ساختارهای جهان را نمی توان باقیاس عقلی دریافت، بلکه باید با مشاهده و آزمایش کشف کرد. دیگران مدعی شده اند که تقدس زدایی (۷) خداشناسی مسیحیت از طبیعت به تبیین این امر کمک می کند که علوم جدید در غرب، و نه در جای دیگر، پدید آمده خداشناسی مسیحیت اظهار می دارد که هیچ چیز ممکنی ذاتا مقدس نیست. امکنه (سینا، اورشلیم)، اشخاص (انبیا، کشیشها، پادشاهان تدهین شده الهی)، مصنوعات (کشتی نوح)، و مانند آن، ذاتا مقدس نیستند؛ هر تقدسی که آنها دارند عرضی است؛ یعنی خدا به آنها از بیرون ارزانی داشته است. طبیعت دیگر الهی به حساب نمی آید؛ و در نتیجه، به موضوع مناسبی برای دخل و تصرف و مشاهده همراه با بی تفاوتی تبدیل می شود.

هر چند این مدعیات ممکن است به حقایق مهمی اشاره داشته باشند، اما در آنها مبالغه می شود. مفهومی از خدا که مورد بحث است، ویژه مسیحیت نیست، چون مسلمانان و یهودیان هم در آن سهیم هستند. تقدس زدایی از طبیعت هم پدیده ای صرفا غربی نیست. (این در فرقه هینه یانه بودایی هم هست.) همچنین این که نظام مخلوق

ممکن است، نتیجه حداقل یکی از اشکال عمده خداشناسی هندی، یعنی مکتب «ویشیشت ادویته و دانته» از رامانوجا (۱۰۱۷-۱۱۳۷) است. شالوده «مادی» (Prakritic) «جهان ضرورتا وجود دارد (چون جهان چه به صورت پنهان و چه به صورت آشکارش بدن خداست)، اما عالم محسوس یا جهان آشکار وجودش ضروری نیست. خدا آزاد است که آن را خلق کند یا نکند (یعنی او آزاد است که جهان را از حالت مخفی به حالت ظهور، در آورد یا نیاورد)، و به آن هر نظامی که می خواهد ببخشد.

خداشناسی مسیحیت ظاهرا عامل اصلی اهمیت مسئله اراده آزاد در فلسفه غرب است. در روانشناسی فلسفی افلاطون و ارسطو چیزی که دقیقا منطبق بر اراده باشد وجود ندارد. اگوستین نخستین کسی بود که به صورت واضح تشخیص داد که برخی کاستیهای اخلاقی را نمی توان به صورت موجهی به نقص عقل یا میل نسبت داد؛ او اینها را به سوء استفاده از اراده نسبت داد. و باز در حالی که بحث ارسطو از عمل ارادی و غیرارادی کاملا دقیق است، او به صورت واضح سؤال نمی کند که آیا آزادی در انسان و مسئولیت اخلاقی با تعیین علی جهان سازگار است یا نه.

تأکید خداشناسی مسیحیت بر اراده، احساس شدید مسئولیت اخلاقی انسان و آگاهی روشن از سلطه خدا و عمومیت علیت، این مسئله را حاد کرد. آثاری از قبیل کتاب اگوستین «در باب انتخاب آزادانه اراده» و نوشته های او بر ضد پلاجیوس، و کتاب آنسلم، «در باب آزادی اختیار» و «سقوط شیطان» و کتاب جاناتان ادواردز، «آزادی اراده»، موضوعاتی را طرح می کنند که در فلسفه قدیم مستقیما مورد توجه قرار نگرفته اند؛

و آنها را با چنان دقت و جامعیتی مورد بحث قرار می دهند که در همتا‌های هندی آنها به چشم نمی خورد. (فلسفه هند رابطه این موضوعات را با آموزه های کار ما و عمل علی مسلط خدا بررسی می کند. اما این مباحث مختصر و نسبتاً غیر دقیق اند؛ مثلاً رامانوجا استدلال می کند که سلطه علی خدا حفظ می شود، چون خدا پشتوانه وجودی فاعلان مختار است؛ و چون او از اعمال مختارانه آنها «رضایت دارد»؛ یعنی اجازه تحقق به آنها می دهد. بدین سان رامانوجا تضاد بین آزادی انسان و سلطه علی خدا را با محدود کردن گستره سلطه علی خدا حل می کند. این از بین بردن مسئله است، نه حل آن.

می توان گفت که هم تفکیک‌هایی که در بحث‌های غیردینی درباره مسئله اراده آزاد انجام شده و هم اقداماتی که در آن بحث‌ها به عمل آمده، و هم اهمیتی که به این مسئله داده شده، ریشه اصلی شان در این بحث‌های الهیاتی است.

برخی از فلاسفه مسیحی معتقدند که منابع فلسفه مسیحی را می توان برای حل یا روشن سازی مسائلی فلسفی که مستقل از خداشناسی مطرح اند، به کار برد. دو مثال کافی است:

مثال نخست: اگر قوانین طبیعی غیر از پیوستگی‌های همیشگی نباشند، (چنان که دیوید هیوم گمان می کرد) شرطیه های خلاف واقع را تأیید نمی کنند. این که کبریت زدن همیشه مشتعل شدن آن را در پی دارد، مستلزم این نیست که اگر کبریتی در یک اوضاع و احوال واقع نشده ای هم زده می شد، مشتعل می شد، چون پیوستگی می تواند تصادفی باشد. یقیناً اگر قوانین طبیعت حقایق ضروری بودند، شرطیه های خلاف واقع را هم تأیید می کردند، اما این گونه نیستند. آنچه لازم است، تفسیری از قوانین طبیعی است که هم ویژگی شرطی

و هم امکانی بودن آنها را ملحوظ دارد. جانانتان ادواردز قوانین طبیعت را ظهور رابطه مقاصد ثابت خدا با جهان طبیعت و شرح سنت همیشگی خدا به حساب می آورد. دل راتزچ اخیرا استدلال کرده است که دیدگاههایی از این دست می تواند تفسیر کاملتری از ویژگی شرطی قوانین طبیعی ارائه دهد تا بدیل‌های غیر خداشناسانه آنها.

مثال دوم: فلاسفه دیگر مدعی شده اند که تنها خداشناسی می تواند عینی بودن و الزام آور بودن ارزش اخلاقی را به صورت کافی توجیه کند. (به مقاله ۴۴، بحث‌های اخلاقی، و مقاله ۵۷، اخلاقیات مورد دستور خدا، مراجعه شود.) فرض کنید خدا خودش معیار خوبی اخلاقی باشد، یا ارزش‌های اخلاقی مفاد ضروری فعالیت ذهنی خدا باشند، و ویژگی الزامی بودن یک عمل در دستور خدا نسبت به آنها نهفته باشد، در این صورت، واقعیت‌های اخلاقی عینی خواهند بود؛ به این معنا که ساخته انسان نیستند. اگر خدا ضرورتا وجود دارد، پس (بنابر دو دیدگاه نخست) حقایق اخلاقی ضروری هستند. اگر خدا ضرورتا وجود دارد، و ضرورتا دستور می دهد که (مثلا) ما راست بگوییم، پس راستگویی بنابر دیدگاه سوم نیز ضرورتا الزامی می شود. دیدگاههایی از این دست می توانند کارکرد بهتری نیز داشته باشند؛ و آن این که دو دریافت به ظاهر متناقض را همساز کنند: این که ارزش‌های اخلاقی در ذهن وجود دارند، و این که اخلاق نمی تواند اطاعت ما را طلب کند، مگر این که واقعیتی عمیق را درباره عالم واقع بیان کند. اما این راه حلها بر ای مسائل گسترده تر فلسفه هر قدر ارزش داشته باشند، اما ویژه مسیحیت نیستند، چون در دسترس دیگر خداشناسان نیز هستند.

نگرش مسیحیت به فلسفه نگرش مسیحیت به

فلسفه دو گانه بوده است. رشته ای از سنت آشکارا دشمن آن است. چهره مؤثر این رشته ترتولیان (۱۵۵ ۲۲۲) است.

ترتولیان انکار نمی کند که نوشته های فلاسفه حقایقی را در بردارند. نیز منکر این نیست که خدا را می توان (به صورت ناقص) بدون کمک وحی درک کرد، چون او را از آثارش، و نیز به وسیله شهادت باطنی نفوس ما، می توان شناخت. با این حال، فلسفه پذیرفته نشده است. «آتن در واقع چه کاری با اورشلیم دارد؟ چه ارتباطی بین آکادمی و کلیسا وجود دارد؟ بین بدعتگذاران و مسیحیان چه توافقی وجود دارد؟ تعالیم ما از ایوان سلیمان می آید که خود تعلیم داده است که خدا را باید در سادگی قلب جست و جو کرد. همه تلاشهایی را که در راه ایجاد مسیحیتی رنگارنگ صورت می گیرد و مرکب از عناصر رواقی و افلاطونی و جدلی می شود، رها کنید. ما که مسیح را داریم به جر و بحثهای کنجکاوانه نیاز نداریم؛ و با وجود بهره مندی از انجیل، نیازی به تحقیق نداریم». (۸)

اعتراض ترتولیان سه جهت دارد: نخست این که نتیجه ورود فلسفه میان مسیحیت بدعت بوده است. دوم این که مؤسس مکاتب فلسفه انسانها بوده اند؛ در حالی که مکتب انجیل به دست خدا بنیان نهاده شده است. مسیحیت آموزه ای و حیانی است که اطاعت و سرسپردگی را طلب می کند. در مقابل، فلسفه بر خرد آدمی استوار است و تجلی خودخواهی و عقل خطاپذیر و منحرف است. و سرانجام (که از همه دقیقتر است) این که اسرار ایمان، عقل را دفع می کنند. «پسر خدا مرد؛ به این حتما باید ایمان آورد، چون بی معنی و پوچ است. و او دفن

شد و دوباره برخاست؛ این واقعیت یقینی است، چون غیرممکن است». (۹)

فلسفه مسیحی تعبیری متنافی الاجزاء است، چون حقایق مسیحیت برای عقل حل ناشدنی هستند.

ترتولیان به هیچ وجه تنها نیست. در قرون وسطای مسیحی، برنار اهل کلروو (۱۰۹۰-۱۱۵۳) ادعا می کرد که بهتر است کسانی که خود را فیلسوف می خوانند، بندگان کنجکاوی و غرور خوانده شوند. معلم واقعی روح القدس است؛ و کسانی که به وسیله او تعلیم یافته اند، می توانند «همراه سراینده مزامیر (مزمور ۱۱۹: ۹۹) بگویند از جمیع معلمان خود فهیمتر شدم.» برنار در تفسیر این متن اظهار می دارد که: ای برادر من! چرا چنین مباهات می کنی؟ آیا برای این است که استدلالات افلاطون و موشکافیهای ارسطو را فهمیده ای یا تلاش کرده ای که بفهمی؟ خدا نکند! تو جواب می دهی ای خدا! این برای این است که من در پی فرمانهای تو هستم». (۱۰)

این نگرش ادامه یافت، و مخصوصاً در میان مصلحان پروتستان و ایمان گرایان شکاک قرون شانزدهم و هفدهم برجسته شد. (به مقاله ۴۸، ایمان گرایی، مراجعه کنید.) نگرش دیگر درباره فلسفه، که به همین اندازه مهم است و نهایتاً گسترش بیشتری یافت، از ژوستین شهید (۱۰۵-۱۶۵)، کلمنت اسکندرانی (۱۵۰-۲۱۵)، و اریجن (۱۸۵-۲۵۴) است که فلسفه را زمینه ساز انجیل (بشارت) می دانند؛ مثلاً- به گفته کلمنت، فلسفه به مثابه آموزگاری است که فکر یونانی را به مسیح منتقل کرد؛ چنان که تورات فکر عبرانی را. (۱۱)

این نگرش مثبت به فلسفه به دو طریق تأیید می شد: یکی فرضیه «استقراض» بود: حقایقی که در فلسفه یونان وجود دارد، در نهایت از موسی و انبیای بنی اسرائیل گرفته شده اند. دیگری نظریه لوگوس بود؛ همه انسانها در لوگوس،

یعنی کلمه یا حکمت ازلی خدا، که در عیسی مسیح متجسد شد، سهیم هستند. بدین سان، نویسندگان یونانی، به گفته ژوستین، قادر بوده اند حقایق را از طریق کاشتن بذر کلمه، که در آنها نهاده شده بود، به صورت مبهمی درک کنند. از آن جا که «مسیح کلمه الهی است که در آن همه نژادهای انسانی سهیم هستند، ... کسانی که خردمندانه زندگی کرده اند، مسیحی هستند؛ هر چند ملحد تلقی شده باشند؛ چنان که در میان یونانیان افرادی از قبیل سقراط، هراکلیطوس این گونه بوده اند. (۱۲)

کلمنت و اریجن، هر دو معتقد بودند که لوگوس نمونه اولیه ای است که خرد انسانی از آن رونوشت شده است، اما این شایان ذکر است که در حالی که این آموزه ها ارزیابی مثبتی را از فلسفه یونان ممکن می سازند، مستلزم فروتر بودن فلسفه نسبت به وحی نیز هستند. فرضیه استقراض مستلزم این است که حقایقی که در فلسفه یافت می شود، پراکنده و آمیخته با خطا هستند؛ حجیت و وثاقت آنها وابسته به منشأ آنهاست. حقیقت را تنها در متون مقدس، به طور کامل و تحریف نشده، می توان یافت. نظریه لوگوس مستلزم این است که مسیحیان برتر از فلسفه هستند، چون، به گفته ژوستین، مسیحیان «نه بر طبق بخشی از کلمه که (در میان انسانها) پخش شده، بلکه با شناخت و تعمق درباره کل کلمه الهی، که مسیح است، زندگی می کنند». (۱۳)

حتی اگر چنین باشد، فلسفه صرفاً زمینه ساز و مقدمه ای برای انجیل نیست. کلمنت و اریجن هر دو معتقدند که سعادت ما در شناخت یا درک آن خیر مطلق نهفته است؛ و فلسفه را می توان برای عمق بخشیدن به درکمان از حقایقی به کار

گرفت که در کتاب مقدس، که در آن خیر مطلق خود را آشکار می کند، آمده است. بحث مؤثر درباره این موضوع، بحث اگوستین است.

وحی راهنمایی ایمن تر و یقینی تر از فلسفه به سوی حقیقت است. هر حقیقتی درباره خدا، که در فلسفه تعلیم داده می شود، در کتاب مقدس نیز یافت می شود؛ و در آن آمیخته با خطا نیست و با حقایق دیگر تقویت می شود. اما عقل و فلسفه را نباید تحقیر کرد. عقل برای درک اموری که برای اعتقاد پیشنهاد می شود و نیز باور کردنی گردانیدن ادعاهای حجیت سخنگوی الهی، لازم است. و زمانی که ایمان به دست آمد، باز نباید عقل را کنار گذاشت. «حاشا که خدا از آن استعدادی که او ما را با آن برتر از همه موجودات زنده دیگر قرار داده، متنفر باشد. بنابراین، اگر ما دلیلی را برای باور خویش نپذیریم و آن را جست و جو نکنیم، نباید باور کنیم...» (۱۴)

بنابراین، مسیحی بالغ، عقل و بینش فلسفی را به کار می برد تا (به اندازه ممکن) آنچه را باور دارد، بفهمد. اما ایمان پیش شرط موفقیت این اقدام است. چون پاره ای از چیزها باید ابتدا مورد اعتقاد باشند تا قابل فهم شوند. بنابراین، آن پیامبر با دلیل می گوید: «اگر تو اعتقاد نداشته باشی، نخواهی فهمید.» اگوستین در این فقره اصولاً «اسرار» مسیحیت (تثلیث، تجسد و مانند آن) را در نظر دارد. اما با این حال او به وضوح معتقد است که برای درک مناسبی از خداوند، ایمان کامل لازم است. (اما برای دستیابی به برخی از حقایق درباره خدا به ایمان نیاز نیست. افلاطونیان ایمان ندارند، اما نه تنها وجود خدا

و جاودانگی روح را تصدیق می کنند، بلکه این رانیز تصدیق می کنند که لوگوس یا کلمه از خدا متولد شده و همه چیز به وسیله او به وجود آمده است.) نگرش اگوستین به فلسفه به وسیله آنسلم تکرار شد و قرون وسطای مسیحیت را فرا گرفت. نگرشهای جدید مسیحی درباره فلسفه، روی هم رفته روایتهای مختلفی اند از آن نگرشهایی که در اصل به وسیله ترتولیان و اگوستین بیان شد.

بررسی دقیقتر نشان می دهد که این دو دیدگاه همیشه به آن شدت که در نگاه نخست به نظر می رسد، مخالف هم نیستند. برای مثال، نگرشهایی را که متکلمان پیوریتن از یک سو، و افلاطونیان کمبریج از سوی دیگر، درباره عقل داشته اند در نظر بگیرید؛ افلاطونیان کمبریج با «جزم گرایی» و تعصب تنگ نظرانه پیوریتنها مخالف بودند.

پیوریتنها، که کالونیسیتها واقعی بودند، معتقد بودند که عقل برای «امور مدنی و انسانی» شایستگی دارد، اما برای امور الهی شایستگی ندارد. با هبوط، «همه قدرت اندیشه بالاترین و شریفترین بخش نفس، که ما آن را ذهن می نامیم ... به صورت طبیعی و ریشه ای تباہ گردید و از هرگونه نور الهی یکسره تهی شد.» (۱۵)

بنابراین، فرانسیس کوارلز توصیه می کند: «هنگام تفکر در باب اسرار الهی، قلب خود را خاضع و افکار خویش را مقدس گردان: فلسفه از این که رد شود شرمسار نشود؛ و منطق از این که مغلوب شود شرمنده نشود ... بهترین راه برای این که آفتاب را ببینی این است که شمع (عقل) خود را خاموش کنی.» (۱۶)

افلاطونیان کمبریج، ساز بسیار متفاوتی کوک می کردند. «عقل حاکم الهی زندگی انسان است؛ آن همان صدای خداست.» (۱۷)

به گفته جان اسمیت، عقل «نوری است

که از مبدأ و پدر نورها جاری است.» عقل به انسان عطا شده «تا او را قادر سازد که خودش همه آن اندیشه های در باب خدا را که شالوده واقعی عشق به خدا و اطاعت از او و سرسپردگی به او هستند، فراهم سازد...» (۱۸)

کتاب مقدس فقط همان چیزی را که عقل سلیم تشخیص می دهد، تقویت می کند و روشن می سازد.

اما هیچ یک از این دو موضع به این درجه از افراط که این گزارش القا می کند، نیست. بسیاری از حملات شدید پیوریتنها علیه عقل، بیانگر تأکیدهای پیوریتنیسم بر تجربه است، نه بیانگر این اعتقاد که درک «نظری» عقل از دین بلااستثنا خطاست. به گفته آرتور دنت، «دانش انسان فرومایه مانند دانشی است که یک عالم جغرافیای ریاضی درباره زمین و همه امکنه آن دارد، که فقط یک مفهوم کلی و درک نظری از آنهاست. اما دانش انسان برگزیده مانند دانش جهانگردی است که از روی تجربه و احساس سخن می گوید و در آن جاها بوده و آن جاها را دیده است...» (۱۹)

پیوریتنها بر این نیز تأکید کرده اند که کلام خدا ذاتا عقلانی است. «خورشید همیشه آشکار است»، هر چند ما از دیدن آن محرومیم، یا برای این که «از چشمان خود می خواهیم که به آن نظر افکنند» یا برای این که «چنان ابر آن را پوشانیده که مانع دید ماست...» (۲۰)

مضافا این که لطف الهی می تواند نابینایی ما را معالجه کند و ابرها را برطرف کند. عقل دوباره متولد شده می تواند کتاب مقدس را آشکار کند و از ایمان دفاع نماید.

بنابراین، متکلمان پیوریتن عملا ارزش ابزاری بالایی برای عقل و دانش بشری قائل

بودند. به گفته جان رینولدز، «ممکن است برای مسیحیان مشروع باشد که از فلاسفه و کتابهای علوم غیردینی استفاده کنند، به شرط این که هر چه را در آنها سودمند و مفید بیابند، به آموزه مسیحیت برگردانند و از کنار همه فضولات زاید ... بگذرند».

(۲۱)

حتی پیوریتن تندروی مانند جان پتری، می توانست تأکید کند که «خداوند معمولاً- [درک کاملی از کلمه را] ... بدون شناخت ادبیات و علوم انسانی عطا نمی کند؛ به ویژه علمی چون خطابه و منطق و زبان عربی و یونانی. در واقع، منطق چنان مهم بود که مبلغ مسیحی، جان الیوت، رساله ای در باب منطق را به زبان الگان کین (۲۲) ترجمه کرد «تا سرخ پوستان را با دانش قواعد عقل آشنا گرداند». (۲۳)

باید تمجید افلاطونیانی کمبریج از عقل را نیز این گونه مورد جرح و تعدیل قرار داد. به علت هبوط، عقل «فقط خطی قدیمی است با نقاط دست و پا شکسته و حروف کهنه شده». تصویری است که «جمال و جلالش، درخشندگی رنگهایش ... و ملاحظت و تناسبهایش ... را از دست داده است». (۲۴)

«در نتیجه، اکنون یاری خداوند لازم است و خدا آن را فراهم کرده است. نه تنها ظهور خارجی اراده الهی برای انسانها [کتاب مقدس] وجود دارد، بلکه انطباع باطنی آن بر عقل و روح آنان نیز در کار است ... ما نمی توانیم امور الهی را ببینیم، مگر در پرتوی یک نور الهی ...». (۲۵)

در واقع، عقل سلیم برای تشخیص امور الهی کافی است، اما عقل سلیم عقل تطهیر شده است. هنری مور نماینده همه افلاطونیان کمبریج است، وقتی می گوید: «الهام الهی (عقل) شنیده شدنی نیست، مگر

در هیکل مقدس او، یعنی در یک انسان نیک و مقدس، که کاملاً در روح و نفس و بدن تطهیر شده باشد». (۲۶)

نزاع میان پیوریتنها و افلاطونیان کمبریج، نمونه نزاعهای مشابهی است که در تاریخ مسیحیت سنتی رخ داده است. حمله های علیه استفاده از عقل و فلسفه به ندرت بی حد و مرز است. (خود ترتولیان به شدت تحت تأثیر رواقیگری قرار داشت.) از سوی دیگر، عقلی که تحسین می شود، آن چیزی است که در قرن هفدهم «عقل سلیم» خوانده می شد؛ یعنی عقلی که از نور الهی خبر می گیرد و تجلی قلبی آراسته است. دیدگاههای معارض در باب ارتباط میان ایمان و عقل یا فلسفه در مسیحیت سنتی، بیشتر تأکیدهای متفاوت اند تا مخالفت آشکار.

پی نوشتها

۱ مشخصات کتابشناختی اصل این نوشته چنین است:

A Companion to philosophy of Religion: Philip Quinn and Charles Taliaferro. (۱۹۹۷).
« Blackwell Companions to philosophy

و از آنجا که این کتاب مجموعه مقالات است گاهی در این مقاله به مقالات دیگر ارجاع داده شده است.

۲. « religious hypothesis .»

۳. « Sri Vaisnavism .»

۴. « Siva Siddhanta .»

« beatific vision ..»

۵. « participating in christ .»

۶. « desacralization .»

۷. « Visistadvaita Vedanta .»

۹. رابرتز و دونالسون در کتاب « Nicene Fathev he Ante»

« ۳ / ۲۴۶

۱۰. همان، ص. ۵۳۵.

۱۱. اتین ژیلستون در کتاب «عقل و وحی در قرون وسطی»، ص ۱۲.۱۳

۱۲. رابرتز و دونالسون در کتاب «snicene ather he Ante»

، ۳۰۵/۲

۱۳. همان، ۱/۱۷۸، ۱۹۳.

۱۴. همان، ص. ۱۹۱.

۱۵. گوستین در «۲/۳۰۲»، «setterL»

۱۶. همان.

۱۷. مورگان در کتاب «godly LearninG»، ص ۴۷۰، از رابرت بالتون نقل می کند.

۱۸. پاتریز در کتاب «she Cambridge Platonist»

، «ص. ۹»

۱۹. پویک در

کتاب «A Companion to the Cambridge History of Christianity»

« ص ۲۳، از بنیامین ویکوت نقل می کند.

۲۰. اسمیت در کتاب «select DiscourseS»، ص ۳۸۲.

۲۱. مورگان در کتاب «odly LearningG ...»، ص ۵۹.

۲۲. همان، ص ۵۵، از ریچارد برنارد نقل می کند.

۲۳. همان، ص ۱۱۳.

۲۴. همان، ص ۱۰۹.

۲۵. میلر در کتاب «The New England Mind»، ص ۱۱۴.

«، ۱۹۷۰ Powicke ۲۶ [۱۹۲۶] p.۳۰»

۲۷. اسمیت در کتاب «select DisloutseS»، ص ۳۸۴.

۲۸. مور در کتاب «s Collection of Several Piloso Phicol WritinyA»، ۱/۸.

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۳ و ۴

نویسنده: ویلیام. جی. وین رایت / مترجم: عبد الرحیم سلیمانی

سنت ارتدکس (۱)

چکیده

عنوان این مقاله «The Orthodox Tradition» است، که از بخش سوم کتاب «A Companion to Philosophy of Religion» (مجموعه مقالاتی در باب فلسفه دین)، انتخاب شده است. مؤلفان کتاب، فیلیپ ل. کوین (Philip L. Quinn) و چارلز تالیافرو (Charles Taliaferro)، «هدف از گردآوری مقالات فوق را عرضه اطلاعات نسبتاً مفصل در باب تفکر فلسفی در جهان انگلیسی زبان در زمینه دین معرفی کرده اند. همچنین مقالات بخش سوم کتاب را، که این مقاله برگرفته از آن است، متوجه عرضه بحثهای فلسفه دینی ناظر به سنتهای دینی خاص در قرن بیستم دانسته اند.

این مقاله تا اندازه ای ما را از نگرشها و گرایشها و پاره ای مباحث فلسفه دینی سنت ارتدکس در چند قرن گذشته، و نیز تفاوت دیدگاههای سنت ارتدکس با کاتولیک و پروتستان و شخصیتهای مهم فلسفه دین سنت ارتدکس آگاه می سازد.

نویسنده مقاله پل والی یر « Paul Valliere » استاد دانشگاه باتلر در ایالت ایندیانا در امریکا است.

مترجم خاطرنشان می کند که پی نوشتهایی که در توضیح

مطالب مقاله آمده است، حاصل یادداشتهایی است که از درسهای استاد مصطفی ملکیان برگرفته شده است.

تأمل فلسفی و کلامی در سنت جدید ارتدکس، هم با تفکر غربی ارتباط تنگاتنگ دارد و هم شدیداً از آن فاصله دارد. بیشتر این فاصله‌ها را می‌توان در تحول تاریخی جداگانه مردم و فرهنگهای مسیحیت شرق ردیابی کرد.

ارتدکسها وارثان میراث غنی فکری و معنوی تمدن بیزانس هستند. وفاداری به این میراث، شرقیان را از شاخص‌ترین توسعه‌هایی که فلسفه و الهیات را در غرب شکل داده، یعنی فلسفه مدرسی، (۲) رنسانس و نهضت اصلاح دینی، مصون داشته است. شاید عامل اصلی تفکیک‌کننده، فلسفه مدرسی بوده است؛ دست‌کم بیشتر متفکران ارتدکس تمایل داشته‌اند این گونه به موضوع بنگرند. بنا بر این دیدگاه، استادان فلسفه مدرسی روشی را برای تحلیل انتزاعی عقلی گسترش دادند که مراد از آن توجیه مدعیات دینی بود، اما منجر به پرورش عقل خودمختار شد؛ یعنی عقلی که از حیث روش از سنت اعتقادی و تجربه دینی (اخلاقی، عبادی، عرفانی) زنده مستقل است. حساسیت این دنیایی رنسانس، یکی از پیامدهای اعمال عقل خودمختار بود. دیگر پیامد آن، پروتستانتیزم بود، که روشهای فلسفه مدرسی را برای توجیه تفاسیر کاملاً غیر سنتی از دین به کار گرفت. (۳)

قطعا مسیحیت شرق رنسانس و نهضت اصلاح دینی را از ملاحظات نظری فرونهاد. ادخال اجباری بیشتر مردم ارتدکس در امپراتوری اسلامی عثمانی، در قرن سیزدهم و چهاردهم، تأثیرات ناگواری بر فعالیت فکری آنان گذاشت و منجر به کاهش بیش از حد تعلیم و تعلم در سرتاسر مسیحیت شرق شد. خصوصاً رسیدگی به دانش غیر دینی از این امر تأثیر پذیرفت. شهر

بیزانس (۴) در طی تاریخ طولانی خود شاهد چندین دوره انسان‌گرایی (۵) بوده است؛ یعنی زمانی که سنت ادبی، فلسفی و علمی یونانی، که هیچ‌گاه به فراموشی سپرده نشد، به دلیل اهداف کارآمد گوناگون در جامعه روحانیان مسیحی و حکومت احیا شد. اما یونانی‌مآبی (۶) به نخبگان حاکم امپراتوری بیزانس محدود شد؛ و با نابودی این دولت، زمینه دوام خود را از دست داد. مسیحیان تحت فشار شرق، در طی قرون استیلای اسلامی، هویت خود را نه از طریق مطالعه آثار افلاطون، بلکه از طریق چسبیدن به کلیسای خود حفظ کردند.

روسیه، تنها کشور نسبتاً بزرگ ارتدکس بود که از سوء استفاده حکومت کژآیین در اوایل دوران جدید فرار کرد. در آن جا یک دولت مقتدر، که پایتخت آن مسکو بود، برای احیای دوباره سنت بیزانسی به پا خاست، اما این احیا به انسان‌گرایی بیزانسی گسترش پیدا نکرد. دلیل این امر، طبیعت فرآورده فرهنگی‌ای بود که از طریق بیزانس به روسیه انتقال یافت. مبلغان بیزانسی، برخلاف رومیان، انجیل (۷) را به زبان بومی به بی‌دینان شمال اروپا انتقال دادند؛ و زبان یونانی و سنتهای آموزشی‌ای که به طور انحصاری به این زبان مرتبط بود، صادر نشد. در عین حال که مبلغان صاحب‌نظر و زبان‌شناسان اسلاو در روزگار جدید، این طرز تلقی را در باب فراگرفتن فرهنگ انجیلی ستایش کرده‌اند، [اما] شاید این امر سبب کند شدن توسعه علوم انسانی در مسیحیت شرق شد. بدین سان فرهنگ روسی با درخششی فوق‌العاده در تندیس‌پردازی، معماری کلیسا، ریاضت‌گرایی، (۸) عرفان و فعالیتهای دیگری که با آداب عبادی ارتدکسی ارتباط نزدیک دارند، تجلی

کرد، اما جست و جوی نشانه های علوم انسانی، که بخشی از فرهنگ بیزانسی بود، کاری عبث است. در آن جا آموزشگاه یا دانش سرا، حتی برای تربیت روحانی، وجود نداشت؛ و الهیات، برخلاف فلسفه، یک رشته تحصیلی رسمی نبود.

در قرن هفدهم، بذر مطالعه نظری الهیات و فلسفه در سرزمین روسیه افشانده شد. فرهنگستان کی یف، (۹) که قریب دویست سال در مسیحیت شرق مؤسسه الهیاتی عمده ای محسوب می شد، در سال ۱۶۳۲ به دست سر اسقف پترو مهیلا (۱۰) پایه گذاری شد. این مدرسه از ابتدا کار مدافعه گرانه داشت. او کراین مدت مدیدی تحت حاکمیت لهستان بوده است و مقامات رومی کاتولیک در ایجاد نوعی اتحاد میان مسیحیت پیشرفت قابل توجهی کردند، که به موجب آن جوامع ارتدکس در عین محافظت بر سنتهای عبادی و شرعی خود، سلطه پاپ را پذیرا شدند. فرهنگستان کی یف، در برابر این تهدید، دفاع از استقلال ارتدکس را برعهده گرفت، (۱۱) اما همان گونه که اغلب اتفاق می افتد، کار مدافعه گرانه موجب اتخاذ روشهای حریف می شود، که مراد از آن در او کراین فلسفه مدرسی ضد اصلاح کاتولیکی رومی است. دوره تحصیلات در فرهنگستان کی یف، از فرهنگستان یسوعی (۱۲) الگو برداری شد. بیشتر متون درسی دارای متن مبدأ غربی، و زبان آموزشی، لاتین بود.

پدر جرجیس فلورفسکی (۱۹۳۷) (۱۳) در یک بررسی معروف، تاریخ الهیات جدید روسی را داستان جدایی از سنت یونانی آبایی تفسیر کرد. او فرهنگستان کی یف را یکی از مقصران در این باره می دید. اما، در آن زمان، این فرهنگستان و آموزشگاههای دیگری که به سبک آن بنیانگذاری شده بودند، نوعی احیای دینی و فرهنگی مهم را پی افکنند؛ روشنگری ای که از کلیسا فراتر رفت، و

علوم انسانی، ادبیات، سیاست و فلسفه دینی را نیز در بر گرفت. نخستین فیلسوف دینی خلاق در سنت ارتدکس جدید، هری هوری اسکورودا (۱۷۲۲-۹۴)، (۱۴) پرورش یافته این محیط بود.

اسکورودا پس از فارغ التحصیلی از فرهنگستان کی یف، از پذیرش مناصب کشیشی خودداری کرد. او پیش از دست کشیدن از اشتغال رسمی به منظور در پیش گرفتن سبک زندگی مشایبی، (۱۵) چندین سال در فرهنگستانهای کلیسای ادبیات منظوم و زبانهای باستانی تدریس کرد. محصول ادبی او، با سبک بیان روسی ای که رنگ مسیحیت اسلاوی دارد، مشتمل بر شعر، داستان، مدخلی بر اخلاق مسیحیت، مقالات متعدد درباره تفسیر نمادین کتاب مقدس و گفت و گو درباره موضوعات فلسفی قدیم، مثل معرفت نفس و حکمت دوستی است. منابع اصلی ای که او از آنها بهره گرفته، آثار نویسندگان باستانی لاتین، کتاب مقدس و سنت عبادی ارتدکس است. اسکورودای شیفته خدا، و در عین حال عارف فوق العاده اجتماعی، فقط برای دوستانش نوشت؛ و در طی حیاتش هیچ نوشته ای منتشر نکرد. ابزار شیفتگی فلسفی او مباحثه زنده بود.

در قرن هیجدهم، پتر کبیر، (۱۶) وقتی که مشغول طرح عظیم نوسازی امپراتوری روسیه شد، عمدتاً بر تخصص دانشمندان اوکراینی و اصحاب کلیسا تکیه کرد. مدارس و حوزه های علمیه ای که به دست مسیحیت ارتدکس، به منزله بخشی از برنامه نوسازی، بر پا شدند، روشهای مطالعه الهیاتی و فلسفی معمول در کی یف را اعمال کردند. در این زمان تأثیرات عصر روشنگری (۱۷) و پروتستانی نیز به تدریج در روسیه احساس می شد، که بر پیچیدگی چشم انداز الهیات می افزود.

مطالعات مربوط به الهیات در روسیه، علی رغم وجود نمونه های قوی غربی، در همه جوانب از الگوی اروپایی

تبعیت نکرد. وقتی که نخستین دانشگاه روسی در سال ۱۷۵۵ در مسکو بنیان نهاده شد، نه دانشکده الهیات برای آن ایجاد کردند، و نه دانش الهیات نقش مهمی در مؤسسات تابع آن داشت. در اوایل قرن نوزدهم، جامعه روحانیان ارتدکس روسی سه آموزشگاه عالی الهیات، با نام فرهنگستان، تأسیس کرد، که با حوزه های علمیه تربیت روحانی در سن پترزبورگ، (۱۸) سرگی یف پساد (۱۹) و کی یف مرتبط بود. چهارمین فرهنگستان در قازان (۲۰) در سال ۱۸۴۲ ایجاد شد. این چهار فرهنگستان الهیاتی، با آن که منحصراً به دست جامعه روحانیان مسیحی اداره می شدند، نقشی مهم در توسعه فلسفه و الهیات در روسیه ایفا کردند.

این فرهنگستانها، بومی کردن الهیات را در روسیه ارتقا بخشیدند. در همه آنها، زبان آموزشی، روسی بود. متکلمان تاریخی که در آن هنگام، مثل زمان حاضر در شکل دادن تفکر ارتدکسی از متکلمان نص گرا یا متکلمان فلسفی مؤثرتر بودند شروع به عطف توجه به منابع آبایی سنت ارتدکس کردند. این فرهنگستانها در احیای رهبانیت مراقبه ای (۲۱) در مردم ارتدکس نیز نقش داشتند.

احیای رهبانیت مراقبه ای در قرن هیجدهم، در دیرهای یونانی و رومانیایی آغاز شد. ابزار آن فیلوکالیا (جمال دوستی) (۲۲) بود؛ مجموعه ای از مکتوبات ریاضت گرایانه و عرفانی از سطوح مختلف که راهب پایی ولیچکوفسکی (۲۳) و مریدانش به زبانهای اسلاو، رومانیایی و روسی ترجمه کردند. از آن جا که حرکت پایی نه فقط ترویج نوعی ریاضت رهبانی، بلکه رواج دادن مجموعه ای از متون بود، برای عالمان و دیگر استفاده کنندگان ادبیات الهیاتی که راهب نبودند، فرصتی فراهم آورد که از این تجدید حیات برای مقاصد خود بهره بگیرند.

روحیه معنوی مربوط به فیلوکالیا را

معمولا « hesychasm » (آرامش گرایی) می نامند، که از واژه یونانی « hesychia » (آرامش) (۲۴) گرفته شده است. نقطه ثقل آن «عبادت قلبی» (۲۵) است؛ نوعی ریاضت متأملانه (۲۶) که هدف از آن تطهیر روح تا بدان درجه است که بتواند حقیقتا افعال «(energeiai)» الهی را که خلقت را فرا گرفته ببیند؛ نه ذات «(ousia)» الهی را که شناختنی نیست. محتوای اخلاقی این دعا از طریق تکرار منترا گونه (۲۷) عبارتی که نام عبادت قلبی (۲۸) یا عبادت عیسوی (۲۹) به خود گرفت، فراهم می آید: «ای مولا! عیسای مسیح، پسر خدا، بر من مرحمت فرما؛ من گنه کار.» بنابر الهیات فلسفی، مهمترین وجه معنویت آرامش گرایانه، خوش بینی ماورای طبیعی آن در باب میزانی است که «صورت و مشابَهت» خدا، در حال و آینده، در انسانها می تواند فعال شود. متکلمان مسیحی غرب، دست کم از زمان آگوستین، گرایش داشته اند که بر تباه شدگی طبیعت جبلی و خدا گونه انسان به تبع هبوط، تأکید کنند؛ دیدگاهی که نهضت اصلاح دینی، در باب نظریه انحطاط ذاتی طبیعت انسان، آن را به منتهی درجه رسانید. برعکس، متفکران ارتدکس، معتقد بوده اند صورت خدایی می تواند از طریق گناه تیره و تار شود، اما نابود نمی شود. شرافت و زیبایی انسان را (کسی که بخواهد ببیند) در منحطترین انسانها هم می توان دریافت. مانند ملکوتی ترین انسانها، صورت الهی در اینان چنان روشن می درخشد که گویی نمودی از آن غایت فرجام شناختی قدسیت تشبه به خدا «(۳۰)» «(theosis)» به معنی «مظهر عظمت الهی شدن» را باز می نمایاند. قدیسان سخنان داوود را بر حق می دانند: «شما خدایید؛ پسران خدای متعال؛ همه

شما.» (مزامیر، ۶: ۸۲ مقایسه کنید با: یوحنا، ۳۴: ۱۰) متکلمان قرن بیستم ارتدکس مکتب آبایی نوین، (۳۱) نامی که با آن از این مکتب یاد می کنند، به الهیات تشبه به خدا با وضوح و قوت تصریح کرده اند. بررسی با اهمیت (۱۹۵۹) جان می یندرف (۳۲) درباره گریگوری پالاماس، (۳۳) مدافعه نویس یونانی قرن چهاردهم آرامش گرایی، باب جهان الهیات بیزانسی رابه الهیات عمومی و فراگیر از شرق و غرب گشود. به متکلمان دیگر قرون وسطا، مثل سودو دیونسیوس، (۳۴) ماکسی موس کانفسر (۳۵) و سیمون د نیو تئولوجین (۳۶) که مورد اعزاز آرامش گرایان قرار گرفتند، نیز عطف توجه شد. ولادیمیر لسکی (۳۷) (۱۹۴۴) در مقاله ای بسیار جذاب جنبه های نظام مند این موضوع را گسترش داد. لسکی چنین احتجاج می کند که الهیات عرفانی آری گویانه (۳۸) (ایجابی) نیست، بلکه نه گویانه (۳۹) (سلبی) است؛ این الهیات با بیان این که خدا چه نیست، در برابر این که خدا چه هست، پیش می رود. (۴۰)

این امر می تواند شبیه نوعی عکس العمل شک گرایانه به نظر آید، اما در عمل نوعی ریاضت زهد گروانه است که هدف آن آرامش بخشیدن و پاک ساختن روح در جهت آمادگی برای مظهر عظمت الهی بودن از طریق تواناییهای به فعلیت نرسیده است. نه گویی معادل عملی آرامش «(hesychia)» است.

متکلمان ارتدکس متأخر قرن بیستم، آن قدر محاسن الهیات آبایی نوین (۴۱) را ستوده اند که به نادیده گرفتن مشکلات آن در افتاده اند. یک مشکل، دامنه کارایی الهیاتی است که آن را به مثابه گزارشی جامع از انجیل، برای توجیه صورتی نسبتا افراطی از اعمال مرتاضانه و عرفانی بر ساخته اند. مشکل دیگر، مربوط به محتوای فرا طبیعی، به

ویژه نقش مفاهیم نوافلاطونی در آن است. مفهوم «عبادت قلبی» را که به تشبیه به خدا «(theosis)» منجر می شود، مخصوصاً وقتی که با تصور فنا ناپذیری ماورای طبیعی صورت الهی در انسان ترکیب شود، می توان به نوعی تطبیق این تصور نوافلاطونی تفسیر کرد که روح «(nous)»، گرچه موقتاً با احاطه شدن آن در جهان مادی تیره و تار شده است، ذاتاً الهی است؛ مثلاً می دانیم که نوافلاطونی کردن الهیات اریگن (۴۲) و مریدان راهبش حرکت اولیه را به رهبانیت عقلی در شرق داد. علمای حرکت آبایی نوین با ایجاد تمایز بین دو [قسم] یکتا گروی: یکتا گروی عقلی غیر شخصی مکتب نوافلاطونی و یکتا گروی شخصی و شکل یافته از کتاب مقدس و آداب عبادی مسیحیت ارتدکس، با این مسئله سر و کار پیدا می کنند. به طور طبیعی آرامش گرایی را نمونه ای از دومی می بینند.

متقاعد کننده تر آن است که این فرضیه دو قسم یکتا گروی را نوعی ملاحظه تاریخی بدانیم، نه نوعی تمایز فلسفی. واضح است که عمل مراقبه عمیقاً متأثر از کتاب مقدس، آداب عبادی و نهادهای دیگر مسیحی در طی هزار سال تاریخ بیزانس بود. نکته فلسفی این است که آیا الهیات عرفانی ای که متفکران حرکت آبایی نوین به درستی بدان افتخار می کنند، بدون جزء نوافلاطونی صورت پذیر هست یا نه؟ اگر نیست، احتمالاً- نباید از دو قسم یکتا گروی سخن گفت، بلکه باید یکتا گروی والاتری را جست و جو کرد که گونه های ناقص را در خود جای می دهد؛ یا این که از یکتا گروی به نفع نوعی تصور وافی تر به مقصود دست کشید. (۴۳)

الهیات آبایی نوین، که از

نیمه قرن بیستم غالب بوده است، تنها جریان مؤثر در تفکر ارتدکس جدید نیست. سنت فلسفه دینی ای که در قرن نوزدهم در روسیه به وجود آمد، دارای اهمیتی یکسان، اما دارای روشها و علقه های کاملاً متفاوت با الهیات آبایی نوین است. این سنت در نسل پس از جنگهای ناپلئون پدیدار شد؛ آن هنگام اشراف زادگان جوان روسی، که در دانشگاههای اروپایی درس خوانده بودند، با استفاده از مفاهیمی که عمدتاً متخذ از ایده آلیسم آلمانی بود، در صدد تفسیر واقعیت [های جامعه] روس، از جمله مذهب ارتدکس برآمدند. (۴۴)

الکسی استفانویچ خمیاکف، (۴۵) که در کتاب خود بر مسیحیان و جامعه تکیه کرد، و ایوان واسیلی اویچ، (۴۶) که در فلسفه نظری نبوغ داشت، در خور توجه ترین متفکران نسل نخست بودند. این دو، تجدد گرایان ارتدکس بودند که همت خود را، برای روح بخشیدن دوباره به احساس پیوند اجتماعی و مسئولیت در جامعه مسیحی خودشان، مصروف داشتند. اصطلاح خمیاکف برای این ارزشها، با هم بودن «(sobornost)»، «عنصر اصلی اخلاقیات و آموزه کلامی ارتدکس جدید شد.» «sobornost» بر آشتی دادن آزادی با مشارکت داشتن در جامعه پرتحرک مسیحیان دلالت می کند.

صاحبان هنر مکتوب قرن نوزدهم، مخصوصاً نیکلای واسیلی اویچ گگل، (۴۷) شاعر متافیزیکی، فیودور ایوانویچ تیوچف (۴۸) و داستان نویسان، فیودور میخائیلویچ داستایوسکی (۴۹) و تولستوی، (۵۰) در بر پایی فلسفه دینی روسی سهمیم بوده اند. در میان اینها، فقط تولستوی در مناسبتهای پراکنده نوعی فلسفه دینی از کار درآورد. دیدگاههای کلامی او، که بسیار مرهون تفاسیر آزادیخواهانه قرن نوزدهمی از مسیحیت بود، سبب ارائه چهره ای بدعتگذار شد؛ بدان میزان که او را از مسیحیت ارتدکس خارج ساخت.

نویسندگان دیگر، که همه عمیقا به ارتدکس وفادار بودند، عمدتا از خلال هنرشان سخن گفتند. آثار داستایوسکی، به طور خاص، مورد تمجید فیلسوفان روسی متأخر واقع شد.

از دیدگاهی نظام مند، عظیمترین دستاورد داستایوسکی، انسان شناسی « (۵۱) » (anthropology) کلامی او بود. تا زمان داستایوسکی آموزه های لودویگ فوئر باخ (۵۲) و دیگر متفکران ضد ایده آلیسم به روسیه رسیده بود. اصول گرایان روسی این نظریه را که الهیات به خطا در جای انسان شناسی قرار داده شده، از روی شیفتگی پذیرفتند. داستایوسکی با سبکی برخوردار از ویژگی ارتدکسی پاسخ داد که وجه تمایز آن را می توان از طریق ایجاد تقابل بین آن با جواب مشهوری که کارل بارث (۵۳) به همین چالش طلبی داد، به تصویر کشید.

آن گونه که بارث معتقد بود، مسئله، اصول گرایی فلسفی نبود. در اصول گرایی فلسفی صرفا عیب اصلی کل الهیات لیبرال و ایده آلیست بروز یافت، که عبارت بود از این فرض که انسان شناسی می تواند نقطه شروع الهیات باشد. متکلمان دچار نقض غرض شدند؛ و راه حل، برگردانیدن الهیات به نقطه شروع صحیح آن بود: انکشاف کلمه خدا. (۵۴) اما داستایوسکی انسان شناسی را نقطه شروع طبیعی برای الهیات دانست. در نظر او به خطا افتادن اصول گرایان از حیث کلامی بدان جهت بود که آنها پیش از آن، از حیث انسان شناختی، به خطا رفته بودند. موجود نوعی آنها در حالی که واقعیتی تجربی وانمود می شد، نوعی انتزاع محض بود که روز به روز از طریق شیوه رفتار بالفعل انسانها، طرد می شد. هر انسان زنده ای، ژرفای شگفت انگیز و معدنی جوشنده از انگیزه هاست که آرمانهای متعالی و تلقینات دینی را هرگز نمی توان

از او بیرون برد. در کتاب برادران کارامازوف (۱.۳.۳)، (۵۵) دمتری به آلیوشا می گوید: «انسان پهناور است؛ آری، خیلی پهناور، [این] من [هستم که] او را محدود می کنم! آنچه ذهن آن را مغضوبیت می بیند، به چشم دل زیبایی است. آیا در شهر سدوم زیبایی وجود دارد؟ سخن مرا باور کنید؛ آن جا دقیقا همان جایی است که مال اکثریت مردم است؛ آیا این راز را می دانستید؟ آنچه آزار دهنده است این است که زیبایی، امری صرفا اعجاب برانگیز نیست، بلکه امری راز آمیز است. جایی که شیطان با خدا می جنگد، و میدان نبرد قلب انسان است.» داستایوسکی ادعای خود را بر خوش بینی متافیزیکی ارتدکسی مبتنی می کند؛ انسان شناسی می تواند نقطه شروع برای الهیات باشد، زیرا هر انسانی، زن یا مرد، حامل صورت واقعی خدا در وجود خویش است. (۵۶) نیکلای بردیائف (۵۷) (۱۹۳۱)، که ملهم از کی یرکگارد (۵۸) و نیچه (۵۹) و داستایوسکی است، این قضیه را در نوعی نظام اخلاقی از کار درآورد. (۶۰) چهره محوری در تاریخ فلسفه دینی روسی، دوست جوان داستایوسکی، ولادیمیر سرگیویچ سلوی یف (۶۱) (۱۸۵۳-۱۹۰۰) بود. سلوی یف نفوذ خود را تنها مرهون نبوغ فکری اش نبود، بلکه وامدار قریحه اش در پیوند زدن عالمهایی بود که به طور سنتی جدا بودند؛ حکمت دوستی غیر حرفه ای با فلسفه حرفه ای، تفکر غیر دینی با اعتقادات ارتدکس، گفتار استدلالی با سیر و سلوک عرفانی. فلسفه سلوی یف از نظرگاه روش شناختی صورتی از ایده آلیسم در سنت شیلینگ (۶۲) بود؛ مخصوصا شیلینگ صاحب کنفرانسهای برلین (۱۸۴۱) و صاحب فلسفه پوزیتیویستی (ایده آلیسم عینی). (۶۳) کتاب نقد آرمانهای انتزاعی (۶۴) سلوی یف، یکی از بهترین نمونه های ایده آلیسم عینی در سر تا

آرمان اساسی تفکر سلوی یف اتحاد گسترده اضداد بود، که او آن را انسان خدایی (۶۵) نامید؛ اتحاد خدایی انسانی ای که او سرتاسر صیوررت عالم را در حرکت به سوی آن می دید. (۶۶) سلوی یف معتقد بود که مسیحیت ارتدکس نقشی حیاتی در تحقق بخشی تاریخی انسان خدایی ایفا کرد. او در باب سنتهای دینی دیگر، به ویژه آیین کاتولیک رومی و یهودیت، نیز همین عقیده را داشت. سلوی یف مبلغ خستگی ناپذیر وحدت گرایی (۶۷) در مسیحیت، و یکی از صریح ترین منتقدان روسی ضدیت با یهود (۶۸) بود.

سلوی یف، مثل ایده آلیستهای بزرگ آلمانی، نقش تعیین کننده مواد بحث در چندین حوزه در تفکر روسی را برای سالهای بعد، به گستره نهایی فلسفی خود داد. تصور او در باب وحدت همه اشیا « (vseedinstvo) » که علی رغم اسمش نوعی تنسيق برای وحدت وجود نیست، بلکه تنسيقی برای دانش متافیزیک در باب ارتباطمندی است که شباهتی تلویحی با فلسفه پویشی انگلیسی امریکایی دارد ترجیح بند مکتب متافیزیک روسی قرن بیستم شد، که پدر پاول الکساندروویچ فلورنسکی، (۶۹) لئوپلاتونویچ کارساوین (۷۰) و سمیون لیودویگویچ فرانک (۷۱) آن را از کار درآوردند. نوشته های سلوی یف درباره اخلاق و حقوق، مخصوصا توجه خیرات، (۷۲) به احیای لیبرالیزم در روسیه اوایل قرن بیستم کمک کرد. زیبایی شناسی او در پیدایش حرکت نمادگرایانه در ادبیات روسی نقشی بارز داشت؛ و اثر هنرشناس روسی پیشتاز قرن بیستم، یعنی الکسی فیودوروویچ لوسف (۷۳) را در جایگاه واقعی خودش قرار داد. سلوی یف در کتاب معنای عشق (۷۴)، امور عشقی را در مواد بحث کلامی قرار داد؛ موضوعی که واسیلی ویچ روزانف، (۷۵) کارساوین و دیگران آن را گسترش دادند. سرانجام

علاقه مادام العمر سلوی یف به عالم ناپیدای حکمی و قباله ای (۷۶) فلسفه نظری (نشانه دیگری از پیوند او با شیلینگ) تعمق در حکمت الهی (۷۷) را برای فلسفه دینی روسیه به ارث گذاشت، که الهام بخش فلورنسکی و سرگی نیکلاویچ (۷۸) بولگاکف در طراحی نوعی دوره تحصیلی بود که آن را حکمت شناسی (۷۹) نامیدند؛ یعنی مطالعه حکمت الهی در روند تحول جهان و پیدایش آن.

مسئله فراگیر کلامی در باب جریان سلوی یف در تفکر روسی جدید، میزان توان وفق دادن این جریان با اعتقادات ارتدکس است. شیوه تحصیل آبایی نوین با فراهم آوردن دانش بسیار دقیقتر در باب سنت اعتقادی (نسبت به آنچه در روزگار سلوی یف در دسترس متفکران ارتدکس بود) فاصله فکری مهمی را که تفکر دینی روسی جدید را از شیوه های الهیات آبایی تا حد زیادی جدا می کند، آشکار ساخته است. موضوع نظری از طریق علقه عملی یا نهادهای بازسازنده کلیسای ارتدکس، که پس از اثرات تخریبی دوران کمونیستی ایجاد شده اند، در می آمیزد. الهیات آبایی نوین با تعهدات کلیسایی صریح خود چنین می نماید که به صورتی عاجلتر در کار دم دست دخالت دارد تا سنت نظری سلوی یف.

با این حال، نباید شتابزده چنین نتیجه گرفت که تفکر ارتدکس جدید در راه خود به نقطه انشعاب رسیده است. تلاشهای مهمی که فلورنسکی، (سلسینسکی ۱۹۸۴) و بولگاکف (۱۹۳۳ ۴۵) در راه سازگار کردن سنتهای نظری و اعتقادی انجام داده اند، در خور توجه بیشتری نسبت به گذشته هستند. مضافاً این که اصطلاحات الهیاتی فلسفی تفکر آبایی نوین، جدا از اصطلاحات تاریخی الهیاتی، مبهم باقی می ماند. وجود شناسی شخصی گرایانه، که خطوط کلی آن را متکلم یونانی جدید جان د.

زیزویلاس (۸۰) (۱۹۸۵) ترسیم کرده است، اقدام امیدوار کننده ای در این راستاست، اما پایه و اساسی کافی برای داوری در باب سرنوشت فلسفی تفکر آبابی نوین نیست. ضمن این که می توان توقع داشت که سنت بومی فلسفه دینی روسی که به دنبال فروپاشی کمونیسم، در حال ظهور مجدد در موطن خود است نقش فعال خود را در تفکر جدید ارتدکس احیا کند. در فراخوانی اخیر، که عالم پیشگام تفکر دینی روسی (خروژی (۸۱) ۱۹۹۴، ص ۱۲۷) برای همیاری فلسفی صورت داد، نه تنها پژواک الهیات آرامش گرایانه، (۸۲) که علمای آبابی نوین آن را تشریح کرده اند، بلکه آهنگ پرنشاط ایده آلیسم سلوی یفی نیز به گوش می رسد. تفکر ارتدکس ظاهرا آماده دوره ای در خور توجه در قرن بیست و یکم است.

پی نوشتها

۱. واژه «Orthodox» از ریشه یونانی «Doxa» به معنی «باور، اعتقاد، رأی، عقیده» گرفته شده است. (اگر به «باور» دو قید «تطابق با واقع» و «موجه بودن» هم اضافه شود، آن گاه «episteme» به معنی علم خواهد بود، که در آن نوعی ثبات وجود دارد.) این واژه در مسیحیت بار دینی به خود گرفت؛ یعنی با اضافه کردن پیشوند «ortho»، به معنی «راست و درست» به آن، معنی «درست باوری» یا «راست باوری» پیدا کرد؛ و در برابر آن «heterodoxy»، به معنی «دیگرباوری» یا «دیگراندیشی» به کار رفت که آن را معادل «نادرست اندیشی» می شناختند. و این به دلیل آن پیش فرض است که هر کس مانند ما می اندیشد راست اندیش است و هر کس که مانند ما نمی اندیشد، راست اندیش نیست. سبب آن که این بخش از مسیحیت این نام

را به خود گرفت، وقوع دو امر و منطبق شدن آن دو بر هم بوده است: الف) این دسته از مسیحیان خودشان را درست باور می دانستند و دیگران را تحت تأثیر یونان و روم قدیم می شمردند؛ ب) از زمان اعلام و نشر اعتقادنامه کالسدون، اختلافی در باب اصالت باور در برابر اصالت عمل در گرفته بود. این گروه از مسیحیان، درست باوری « (orthodoxy) » را بر درست کرداری « (orthopraxy) » ترجیح می دادند. به عبارت دیگر، ملاک تدین را درست باوری می شمردند، و درست کرداری راملاک اخلاقی شدن انسان می دانستند. از این رو، مسیحیان فوق، به نام ارتدکس شهرت یافتند. گفتنی است که سه واژه « Orthodox، Catholic » و « Protestant » اگر با حرف کوچک شروع شده باشند، معنی لغوی آنها مراد شده است، و اگر با حرف بزرگ شروع شده باشند، دلالت بر سه فرقه معروف مسیحیت دارند.

۲. اسکولاستیسیم « (scholasticism) » اشاره به تلاشهایی دارد که در جهت نظام مند کردن متون مقدس با یافته های عقل، یا در جهت وحدت بخشیدن نظام مند عقل و نقل، صورت پذیرفته است. اسکولاستیسیم در قرن پنجم میلادی شروع شد، و در قرن پانزدهم از بین رفت؛ یعنی حداکثر هزار سال فعال بود. تعبیر حداکثر به این دلیل است که دو قرن آخر قرون وسطا مربوط به پیدایش رنسانس است.

۳. در باب نقش استقلال عقل و نتیجه دادن رنسانس و پروتستانتیسم، توجه به این دو نکته شایسته است: الف) از دیرباز در شرق و غرب این بحث مطرح بوده است که منبع شناخت ما از جهان واقع چیست؟ در این زمینه دو رأی مطرح است: ۱. متون مقدس تنها منبع برای این معرفت

است؛ و عقل، ابزار استفاده از آن متون است، نه منبع معرفت. در غرب، این طرز تلقی را عقل تطفلی می نامند؛ ۲. متون مقدس یک منبع شناخت است، و عقل، منبع مستقل دیگری است. بنابراین، در این جا هم عقل ابزاری در کار است و هم عقل منبع.

ب) بنابر دیدگاه دوم، این سؤال مطرح می شود که از این دو منبع، چه در مسائل ناظر به واقع و چه در مسائل ارزشی، کدام مقدم بر دیگری است؟ در این جا نیز دو رأی وجود دارد: ۱. تقدم عقل بر نقل؛ یعنی ابتدا باید به عقل مراجعه کرد. در صورتی که مسئله حل نشد، نوبت به نقل می رسد؛ ۲. تقدم نقل بر عقل؛ یعنی ابتدا باید به متون مقدس مراجعه کرد.

مسیحیت شرقی فقط به عقل ابزاری قائل بود، نه عقل منبع. از این رو، رهبانیت و دیرنشینی در مسیحیت شرقی فراوان مشاهده می شود. این است که نویسندگان مقاله می گویند اسکولاستیسیم در مسیحیت شرقی رشد نکرد؛ بر خلاف مسیحیت غربی که از تفکر عقلانی یونان و روم متأثر بود.

اسکولاستیسیم به مشکل فوق، یعنی تقدم و تأخر عقل و نقل، دچار شد. رنسانس، که خود یک تفکر دینی است، ناشی از قبول تقدم عقل بر نقل است. البته مشکل این تفکر این بود که عقل نوبت را به نقل واگذار نکرد. از این رو، رنسانس در عمل به کنار گذاشتن دین ره سپرد.

رابطه پروتستانتیسم و نهضت اصلاح دینی « (Reform) »: پروتستانتیسم زاییده نهضت اصلاح دینی است، نه خود آن، ولی از آن جا که پروتستانتیسم محصول عمده نهضت اصلاح دینی بوده است، گاهی این دو را یکی می گیرند. نهضت اصلاح دینی

سه ویژگی داشت:

۱. انسان محور بود. در طرز تفکر انسان محورانه، در لزوم تدین انسان، بحث از نیازها و تواناییها و ناتوانیهای انسان شروع می شود؛ و به این امر ختم می شود که بخشی از این نیازها را دین برآورده می سازد. و بدین سان به لزوم وجود دین می رسد. دیدگاه خدا محورانه، بحث را از اثبات وجود خدا، صفات خدا، افعال خدا و از جمله افعال او، خلق و هدایت، به لزوم وجود دین می رساند؛

۲. بر فرد تأکید داشت؛

۳. تأکید بر یافته های خود بشر داشت؛ و مهمترین یافته های عقل بشر را فلسفه یونان و روم می دانست. کالون و لوتر شخصیت‌های اصلی نهضت اصلاح دینی بودند.

۴. بیزانس « (Byzantium) » شهری باستانی در نزدیکی استانبول فعلی است. این شهر در سال ۳۳۰ میلادی پایتخت امپراتوری روم شد و به قسطنطنیه « (Constantinople) » تغییر نام یافت.

۵. انسان گرایی یا اومانیزم « (humanism) » در معنی عام، به هر گونه گرایش یا جنبش یا مکتبی اطلاق می شود که به نحوی برای انسان اصالت قائل شود. و در معنی خاص، اسم برای حرکتی است که طی دو قرن پدید آمد و فلسفه خاص خود را داشت. اصالتی که این جنبش انسان گرایانه به انسان داد، سه وجهه دارد:

الف) وجهه معرفتی: به این معنا که هر علمی علم انسان است؛ یعنی در مواجهه با عالم نباید گفت: عالم این گونه است، بلکه باید گفت عالم این گونه به نظر من یا ما می رسد. به عبارت دیگر، قوام علم به عالم و معلوم است، و از هر دو تأثیر می پذیرد. بنابراین، نسبت فردی و نیز نسبت نوعی (انسان، فرشته، حیوان) در علم راه

ب) وجهه وجودی: قدما وجود را ذومراتب می دانستند، و وجود انسان را در مرتبه ای متوسط قرار می دادند. اومانیستها می گفتند: اگر وجودی فراتر از انسان باشد، فقط خداست. بنابراین، انسان یا گل سر سبد خلقت است یا گل سر سبد عالم هستی؛

ج) وجهه اخلاقی: از لحاظ ارزش اخلاقی هیچ چیزی نیست که بتوان انسان را فدایش کرد، یا از انسان خواست که خود را فدایش کند.

« .۶. hellenism »

« .۷. Gospel »

« .۸. asceticism »

« .۹. Kiev »

« .۱۰. Petro mohyla »

۱۱. توماس آکوئینی، بزرگترین، پرکارترین و عمیقترین نظریه پرداز کلامی کاتولیک است. او در دو هفته آخر عمرش، پس از مکاشفه ای که برایش رخ داد، در بستر بیماری به شرح و توضیح مکاشفه اش پرداخت و غلامش گفته های او را می نوشت. او در حال اندوه گفته است: من در این مکاشفه عالم را از منظر خدا دیدم؛ و مشاهده کردم که تمام علم و دانش و آموخته ها و آموزشها و همه متانت من در پیشگاه خدا به قدر پر کاه و به اندازه ذره ای در فضای بیکران، ارزش ندارد؛ و در مقابل، غلامان ماست فروش در نزد خداوند گرانمایه بودند. ارتدکسها در دفاع از خود در برابر کاتولیکها به همین سخنان آکوئینی متوسل می شوند و می گویند شما از این همه نظریه پرداز و قیل و قال، در نهایت کسی مثل توماس آکوئینی خواهید شد، که این گونه از دنیا رفت. پس بیایید به جای فهمیدن « (Understanding) » حقایق، آنها را در خود متحقق سازید « (Realizing) ». ارتدکسها، خود، به دنبال چنین امری هستند.

« .۱۲. Jesuit »

« .۱۳. Georges Florovsky »

« .۱۴. Hryhory Savych Skovoroda »

« .۱۵. peripatetic »

« Peter The Great .۱۶ »

« enlightenment .۱۷ .»

« St. Petersburg .۱۸ .»

« SergievPosad .۱۹ .»

« Kazan .۲۰ .»

« contemplative monasticism .۲۱ .»

« contemplation » بیشتر در معنایی که ما از آن به «مراقبه» تعبیر می کنیم به کار می رود. فرق میان « contemplation » با « meditation » این است که « meiditation » در ادیانی که به خدای غیر شخصی قائل اند به کار می رود، اما در ادیانی مثل اسلام و مسیحیت کاربرد ندارد.

۲۲. « hilo » در فرهنگ یونانی نوعی شیفتگی و عشق است که متعلق آن اموری انتزاعی، مثل عدالت، آزادی و حکمت است. دو نوع عشق دیگر در این فرهنگ وجود دارد که متعلق آن، امر عینی است: ۱. عشق عطا کننده؛ مثل محبت خدا به بندگانش که لفظ « agape » بر آن دلالت دارد؛ ۲. عشق گیرنده؛ یعنی عشقی که در آن، شخص بهره مندی خویش را می جوید، و غریزه جنسی در آن دخالت تام دارد، و لفظ « eros » بر آن دلالت می کند.

« Paisy Velichkovsky .۲۳ .»

« quietude .۲۴ .»

« prayer Of the mind .۲۵ .»

« meditative discipline .۲۶ .»

۲۷. منترا « (mantra) » نام هر یک از اورادی است که در «وداها» (کتب مقدس آیین هندو) آمده است. هندویان برای شفای مریضان یا دفع شرور و ارواح موذی و ... به قرائت و تکرار این وردها توسل می جویند.

« prager of the heart .۲۸ .»

« Prayer ۲۹. Jesus.»

« divinization .۳۰ .»

« neopatristic .٣١ .»

« John Meyendorff .٣٢ .»

« Gregory Palamas .٣٣ .»

« Dionysius ٣٤. Pseudo.»

« Maximus the Confessor .٣٥ .»

« Symeon the New theologian .٣٦ .»

« Vladimir Lossky .٣٧ .»

« cataphatic .٣٨ .»

.٣٩ .»

۴۰. الهیات شرقی، الهیات تنزیهی است. کار یوگی (مرتاض، جوکی) این است که ببیند خدا چه چیزهایی نیست. دو توجیه قوی برای الهیات تنزیهی وجود دارد:

الف) توجیه وجود شناختی: به این بیان که نتیجه منطقی بی مثل و مانند بودن خدا در همه ادیان، نفی هرگونه مساهمت و مشارکت خدا با غیر است، مگر این که مفاد بیاناتی مثل آیه «لیس کمثله شیء» را به نفی مماثلت در صفات ماهوی، نه صفات فلسفی وجودی، مقید سازیم؛

ب) توجیه زبانشناختی: اگر کسی خدا را از هر راهی، حتی کشف و شهود، بشناسد، لغتی برای بیان آن ندارد، مگر در مواجهه با کسی که او هم این ادراک را داشته است، زیرا حتی اگر این ادعای ویتگنشتاین را هم بپذیریم که زبان خصوصی امکان ندارد، باز هم مشکلی در کار است، که برای بیان آن باید گفت در وضع لغت چهار چیز لازم است:

۱. اراده گوینده بر این که هر وقت لفظ «X» را به کار برد، شیء «O» را قصد کرده باشد؛

۲. توافق شنونده بر این که هرگاه لفظ «X» را از گوینده شنید، شیء «O» را بفهمد؛

۳. بین گوینده و شنونده این گونه توافق شده باشد؛

۴. شیء در فضای ادراکی مشترک میان گوینده و شنونده قرار داشته باشد؛ یعنی عینی یا بین الادهانی باشد.

شرط چهارم درباره خدا صادق نیست. بنابراین، برای حل این مشکل، در هر زبان، نزدیکترین لغتها را برای دلالت بر آن ادراک انتخاب می کنند و به کار می برند. کاربرد الفاظی مثل عشق، مستی، می و ... در زبان عرفا به همین لحاظ است.

با این دو توجیه، الهیات

تنزیهی بر الهیات تشبیهی ترجیح پیدا می کند، اما بی اشکال هم نیست؛ مثلاً در مواردی که اوصاف ضد و نقیض هستند، وقتی الهیات تنزیهی یک طرف را نفی کرد، خود به خود طرف دیگر اثبات می شود.

۴۱. « patristic theology » منسوب به « patriarch » به معنی شیخ، بزرگ قوم، پدر طایفه (معرب آن: بطریک) است، و به معنی الهیات آبایی یا مشایخی است که بر مشایخ و آبا قبل از شورای نیقیه (۳۲۵ م) تکیه می کند، و سنت ارتدکس از این نوع الهیات است. اخیراً حرکتی تحت عنوان « Neopatristic theology » مطرح شده است.

« Origen .۴۲ .»

۴۳. اعتقاد به خدای غیر شخصی در مکتب نوافلاطونی در قالب نوعی نگرش به عالم، یعنی اعتقاد به سیطره نوعی قانون عام « (nomos) »، بر جهان هستی است؛ و در برابر آن، دیدگاهی است که در هر مورد اراده خاصی « (deos) » یا « (theos) » را حاکم می بیند. ایرادی که به ارتدکسها می گیرند آن است که آنها الهیات تنزیهی خود را از نوافلاطونیان می گیرند، که گرایش به خدای غیر شخصی دارند؛ حال آن که خدا در الهیات ارتدکس شخصی است. از این رو، به آنها می گویند که یا باید از الهیات تنزیهی، که مایه مباهات شماسست، دست بردارید؛ یا از کتاب مقدس، که خدایش شخصی است. البته آنها را به دست کشیدن از آموزه کتاب مقدس و اعتقاد به خدای شخصی متهم می کنند.

۴۴. در مقابل سنت آبایی نوین، سنت فلسفه دینی « (religious philosophy) » مطرح شده است، که سه ویژگی دارد:

۱. برخلاف سنت آبایی نوین، جنبه عقلی در آن بسیار قوی است

و بیشتر روحیه عقل گرایانه دارد؛

۲. گرایشهایی از قبیل انسان گرایی، تجدد گرایی، عقل گرایی، لیبرالیزم و حقوق بشر (دموکراسی) را در برمی گیرد. البته این به معنی کم‌رنگ بودن دینداری اینان نیست، زیرا آنها اصلاً بر این عقیده نیستند که این امور با دینداری سازگار نیست؛

۳. طرفدار معنویت فرد انسانی هستند، که با استناد به اصل اصلاح ناپذیری جامعه (به معنی اصلاح مطلق و رسیدن به جامعه آرمانی)، بر آن اند که با معنویت دینی اولاً مانع ظلم و ستم متدین به دیگران بشوند؛ ثانیاً نوعی آرامش درونی در میان جامعه فاسد برای او پدید آورند. از متفکران این سنت می توان داستایوسکی، بردیایف و شستوف را نام برد.

« Aleksei Stepanovich Khomiakov .۴۵ »

« Ivan Vasilievich Kireevsky .۴۶ »

« Nikolai Vasilievich Gogol .۴۷ »

« Fyodor Ivanovich Tiuchev .۴۸ »

« Fyodor Mikhailovich Dostoevsky .۴۹ »

« Lev Nikolaevich Tolstoy .۵۰ »

۵۱. این لفظ دو معنی دارد: معنای اول، که تمام علوم متعلق به انسان را در برمی گیرد؛ و معنای دوم، که ویژه انسان شناسی است. هدف انسان شناسی، پی بردن به خصلت‌های انسانی دست نخورده است، که با مطالعه اقوام بدوی یا غیر متمدن، که خصلت‌های آنان تحت تأثیر تمدن عوض نشده است، امکانپذیر است؛ مثلاً برای دانستن این نکته که سیر تفکر بشر از شرک به توحید است یا برعکس، باید به سراغ این شیوه رفت، و تفکر انسان‌های بدوی موجود را بررسی کرد. انسان شناسی، به معنی خاص، به دو علم تقسیم می شود:

۱. انسان شناسی کالبدی؛

۲. انسان شناسی اجتماعی. حل پاره ای از مسائل روانشناسی، جز از طریق این علم میسر نیست.

« Ludwig Feuerbach .۵۲ »

« Karl Barth .۵۳ »

« The Word of God .۵۴ »

۵۶. خوش بینی « (optimism) » و بدبینی « (pessimism) » سه معنی غیر مانعه الجمع دارند:

۱. غلبه خیر یا شر بر عالم؛

۲. انتها یافتن جهان به خیر یا شر؛

۳. اخلاقی بودن یا غیر اخلاقی بودن نظام عالم؛ یعنی آیا جهان کور ارزش « (value blind) » است یا خیر. وقتی خوش بینی یا بدبینی به فیلسوفی نسبت داده می شود، باید دید کدام یک از این سه معنا مورد نظر است؛ مثلاً داستایوسکی خوش بینی به معنی سوم را در نظر دارد؛ یا نیکلسون، اسلام شناس انگلیسی، در باره خوش بینی قرآن مقاله ای دارد که در آن جا قرآن را به این معنی خوش بین می داند که معتقد است نظام عالم، خوبیها را رشد می دهد.

« Nikolai Berdyaev ۵۷ .»

« Kierkegard ۵۸ .»

« Nietzsche ۵۹ .»

۶۰. یک نظریه در خداشناسی این است که طریق خداشناسی از انسان شناسی می گذرد. البته مدافعان این نظر، مانند فوئر باخ، گاهی اغراض الحادی داشته اند. تلقی دیگر از انسان شناسی، شناخت خود برای شناخت خداست. مهمترین نقطه توجه فلسفه دینی، که در قرن نوزدهم و بیستم در روسیه پدید آمد، همین نوع انسان شناسی است. مهمترین نماینده این تفکر، داستایوسکی است، که ادبیات و رمانهای او را ادبیات روانکاوانه می دانند. در این باره، ر. ک: یادنامه آیت الله خاتمی، مقاله «خود را بشناس» از استاد مصطفی ملکیان.

بیشتر الهیات ما و مسیحیان، الهیات ناظر به واقع است، نه الهیات عملی یا ناظر به عمل. البته اخیراً در مسیحیت حرکتی آغاز شده که مفاهیم عملی (مثل توبه، صبر، توکل، تقوا و رضا) را مانند مفاهیم نظری (مثل لطف) مورد مذاقه قرار می دهند. (یک نمونه بسیار خوب از الهیات

عملی، کتاب الگوی محبت « (The Model of Love) » است، که استاد مصطفی ملکیان آن را ترجمه کرده اند، و به زودی منتشر می شود. در این کتاب، ام الفضائل در دین مسیحیت، «محبت» دانسته شده است. داستایوسکی می گوید: مهمترین سؤال برای بشر این است که چه باید بکنم؟ و سؤالاتی مانند از کجا آمده ام، به کجا می روم، و ...، به این سؤال برمی گردد. بنا بر این فکر، الهیات نظری مقدمه الهیات عملی است. گرایش شدید سنت فلسفی ارتدکس به این تفکر است.

۶۱. « Vladimir Sergeevich Solovyev »

۶۲. « Schelling »

۶۳. « Concrete idealism »

۶۴. « Critique of Abstract Ideals »

۶۵. « Godmanhood »

۶۶. اندیشه پیشرفت « (progress) » تفکری است که در قرن شانزدهم در اروپا جوانه زد، و تا قرن هجدهم مخالفانش بیشتر از موافقانش بودند، ولی اکنون در سراسر دنیا به سان وحی منزل است، و کسی فکر نمی کند که می شود آن را نقد کرد. پیشرفت در این اندیشه به شش معناست:

۱. پیشرفت در علوم تجربی؛

۲. فن آوری؛

۳. رفاه مادی؛

۴. آرمانهای اجتماعی. (عدالت، آزادی، برابری، نظم و امنیت)؛

۵. آرمانهای اخلاقی؛

۶. قابلیتها یا استعدادهای روحی (مثل هوش و عمق فهم).

کسانی مثل سلوی یف معتقدند بشر حتی از نظر قابلیتهای روحی نیز رشد می کند. هم اکنون نهضتی به نام نهضت جدید « (New Movement) » یا عصر جدید « (New Age) » در امریکا در جریان است که جیمز رد فیلد رهبری آن را بر عهده دارد. وی معتقد است آن معارفی که عارفان قدیم در اواخر عمرشان بدان دست می یافتند، امروزه در اوایل عمر بشر قابل وصول است. مهمترین کتابهای وی، که به فارسی ترجمه شده است، عبارت اند

از: بینش وهم، جهان بینشها، سفر به کوهستان، مبارزه معنا یا: نبرد کننده برای معنا، فریاد ناشنیده معنا.

« ecumenism .۶۷ .»

« Semitism ۶۸. anti.»

« Pavel Aleksandrovich florensky .۶۹ .»

« LevPlatonovich Karsavin .۷۰ .»

« Semyon LiudvigovichFrank .۷۱ .»

« The Justification of the Good .۷۲ .»

« Aleksei Fyodorovich Losev .۷۳ .»

« The Meaning of Love .۷۴ .»

« Vasily Vasilievich Rozanov .۷۵ .»

« kabbalistic .۷۶ .»

« Theologoumenon Sophia .۷۷ .»

« Sergei Nikolaevich Bulgakov .۷۸ .»

« Sohiology .۷۹ .»

« John D. Zizioulas .۸۰ .»

« Khoruzhii .۸۱ .»

« Palamite theology .۸۲ .»

عیسی و ادیان جهانی (۱)

عیسی و ادیان جهانی (۱)

اگر ما، مسیحیان امروزی، از جایی که در آنیم آغاز کنیم، از وسط شک و تردید شروع کرده ایم، شک و تردیدی که هنگام

سخن گفتن از عیسی یعنی همان شخصیت تاریخی که در ثلث اول قرن اول تاریخ مسیحی در جلیل می زیست به ما یورش می آورد. چون تحقیقات درباره عهد جدید آشکار کرده است که اگر سعی کنیم نوزده و نیم قرن پیش را از نظر بگذرانیم، چه آگاهی های ناقص و مبهمی در اختیار ماست و درعین حال سهم تخیلات ما در «تصاویری» که از عیسی داریم چقدر زیاد و متنوع است! این گفته به یک معنا صحیح است که او را میلیون ها انسان پرستش می کرده اند؛ اما به معنای دیگر، با توجه به قصد درونی افراد، تعدادی از موجودات مختلف پرستیده شده اند، که می توان گفت از جهاتی مشابه و از جهاتی متفاوت اند، ولی تحت نام عیسی یا عنوان مسیح قرار می گیرند. برخی او را به صورت قانونگذاری سخت گیر و قاضی ای سازش ناپذیر، و برخی دیگر به صورت شخصیتی با رأفت و عطوفت بی پایان به تصویر کشیده اند؛ برخی او را روان شناسی الهی که زوایای روح افراد را می کاود و آنان را شفا

می دهد، و برخی دیگری را پیامبری که در پی عدالت اجتماعی است و می خواهد با فقرا و مستضعفان با عدالت برخورد شود، می دیده اند؛ برخی او را موجودی فوق طبیعی که بر همه چیز قادرو داناست و در هاله ای از نور شکوهمند قرار گرفته، و برخی دیگر شخصیت انسانی واقعی ای که در چارچوب فرهنگ روزگار خویش می زیسته، به حساب می آورده اند. اوبه صورت شخصیتی به تصویر کشیده شده است که هم اهل مداراست و هم متعصب، هم والامقام و فارغ البال و هم «انسانی برای دیگران» است که رنج های انسانی را متحمل می شود و در درد و غم های انسان فانی سهیم می گردد... هر یک از این «تصاویر» ممکن است به یکی از رشته های متعدد سنت عهد جدید تمسک بسته باشد. اما در همه این موارد، تخیلات اجتماعی یا فردی، آرمان های خویش را به اندازه ای که بیانات عهد جدید تأیید می کند، منعکس می سازد و چهره ای از مسیح که متناسب با نیازهای روحی پیروان خویش است، ارائه می کند. این درحالی است که ورای این مجموعه چهره های آرمانی، مردی از اهالی ناصره قرار گرفته که بسیار ناشناخته است. روشن است که بیان فویر باخ (۱) درباره اندیشه خدا، که آن را بازتابی از آرمان های انسانی می شمارد، در این جا قدری کاربرد دارد. عیسی یک انسان حقیقی بود که در قرن اول در فلسطین می زیست؛ اما تصورات ذهنی درباره او، که عبادت مسیحی در اعصار مختلف و بخش های مختلف کلیسا بر آن متمرکز بوده، چنان متنوع است که باید تا اندازه ای منعکس کننده تنوع روحیات و آرمان ها، و بالاتر از همه، تنوع نیازهای معنوی جهان مؤمنان به او باشد. جنبه هایی از سنت های پیرامون عیسی، با امیدها و امیال انسان ها گره خورده است تا این «تصاویر» مختلف را

بسازد؛ بنابراین چهره ای که عهد جدید از عیسی ارائه می دهد، مانند یک اثر هنری بزرگ، می تواند برای انسان های متعدد تبدیل به اشیای متعددی گردد.

تا چه حد می توان این را که در مسیحیت مردی از اهالی ناصره به مقام مسیح الهی، یگانه پسر متولد از خدا و شخص دوم تثلیث اقدس، بالا- برده شده است، نمونه اعلائی آراستن عیسی به آرمان ها برای پاسخ گویی به نیازهای معنوی دانست؟ در نگاه نخست صرف احتمال نگران کننده است؛ چون این امر را که یک خاخام از اهالی جلیل، با چهره مسیحایی رشد یافته اعتقادات مسیحی یکی گرفته شده است، زیر سؤال می برد. ولی به این خواهیم پرداخت که تعریف شورای نیقیه ای «خدای پسر متجسد» تنها یک راه برای درک سیادت عیسی است، که جهان یونانی رومی، که ما وارث آنیم، آن را در پیش گرفته است؛ همچنین این را بحث خواهیم کرد که شایسته است مسیحیان در این عصر جدید، که در حال رسیدن به اتحاد جهانی کلیسا هستیم، نسبت به ویژگی های اختیاری واسطوره ای این زبان سنتی آشنا شوند.

برای ما سودمند است که ترفیع یک معلم انسانی به درجه یک شخصیت الهی دارای قدرت عام را در سنت دینی دیگری که ما می توانیم از بیرون نظاره گر آن باشیم، مشاهده کنیم. گوتمه (۲) یا (ساکيامونی) (۳)، بنیان گذار آیین بودا، یک شخصیت تاریخی حقیقی بود که در شمال شرق شبه قاره هند، از حدود ۵۶۳ تا ۴۸۳ ق م، می زیست. او که در یک خانواده سلطنتی محلی متولد شد، مایملک خویش را رها کرده، در پی حقیقت روحانی رفت. پس از این که به روشنایی دست یافت، برای تعلیم اشخاص و گروه ها به سفرهای دور و دراز دست زد. هنگامی که در حدود هشتاد سالگی مرد،

جماعتی از مریدان، راهبان و راهبه‌ها تأسیس کرده بود که تا این زمان پابرجا هستند و پیام بودا را به سراسر آسیا رسانیده‌اند و زندگی بسیاری از انسان‌ها را تحت نفوذ خود قرار داده‌اند. گوتمه، بودا، یا «شخص روشن شده» هرگز ادعای الوهی...نکرد. او یک انسان بود که به نیروانه (۴)، یعنی تعالی کامل از انانیت و وحدت با حقیقت ابدی بی‌تشخص، دست یافته بود. اما در فرقه بودایی مهاییانه (۵)، که رشد خود را تقریباً معاصر با مسیحیت آغاز کرد، بودا را به تدریج بسیار بیش از یک شخصیت انسانی برجسته، که چند قرن جلوتر زیسته و مرده بود، احترام کردند. در آموزه خاص فرقه مهاییانه، یعنی «سه بدن بودا» (تری‌کایه) (۶)، بدن زمینی یا متجسد (نیرماناکایه) (۷) یک موجود انسانی است که بودا شده است و راه را به دیگران می‌آموزد. گوتمه آخرین بدن از این سه است و در دوره نفوذ روحانی آن، جهان هنوز موجود است؛ اما دیگرانی قبل از او و نیز دیگرانی در آینده خواهند بود. سامبهوگاکایه (۸)، که گاهی به «بدن سعادت و برکت» ترجمه می‌شود، بودای متعالی یا آسمانی است، یک موجود الهی که خطاب به او دعا می‌شود. بوداهای زمینی تجسد بوداهای آسمانی و تابش‌هایی از جان آنان به جریان این جهان‌اند. اما این بوداهای متعالی نهایتاً در یک بدن درمه‌ای (درمه کایه) (۹)، که واقعیت مطلق است، با هم متحدند.

بنابراین، طریقه رشد بوداشناسی و مسیح‌شناسی قابل مقایسه است. انسانی به نام گوتمه، تجسد یک بودای متعالی ازلی انگاشته شد، همان‌طور که عیسی تجسد لوگوس ازلی یا پسر خدا به حساب آمد. در فرقه مهاییانه، بودای متعالی با حقیقت مطلق یکی است، همان‌گونه که در مسیحیت، پسر ازلی با خدای پدر یکی است.

بنابراین گوتمه درمه (حقیقت) است که جسم گرفته است، همان طور که عیسی «کلمه» است که جسم گرفته است. در واقع در ترجمه عهد جدید به زبان برمه ای، درمه را معادل لوگوس آورده اند و بنابراین جمله آغازین انجیل یوحنا قديس در زبان برمه ای این گونه است: «درابتدا درمه بود...». من در این جا نمی خواهم به طور عمیق به شباهت های بسیار جالب بین موضوعات مسیحی و فرقه مهاییانه پردازم. من می خواهم توجه را به سوی این واقعیت جلب کنم که در فرقه بودایی مهاییانه و نه در فرقه تیره واده (۱۰) یا بوداییان جنوب گوتمه انسان به یک چهره ازلی ترفیع داده شده که دارای اهمیت جهانی است، شخصیتی که در طی یک زندگی که در آن جسم گرفته، با برادران انسانی خویش در دو هزار و پانصد سال پیش می زیسته است و در درمه کایه یا بودای کیهانی با واقعیت نهایی متحد است. این ترفیع در ظاهر با عطش روح انسانی نسبت به منجی شخصی تقویت شده و آموزه پیچیده متافیزیکی «سه بدن» آن را تأیید عقلی کرده است. البته بوداییان پیرو فرقه مهاییانه مدعی اند که همه این تفصیلات در آثار گوتمه تاریخی مضمّن است و اندیشه های بعدی معنای کامل تعالیم او را بیرون آورده اند. بنابراین بی. اچ. استریتر (۱۱) به حق خاطر نشان کرده که «ارتباط فرقه مهاییانه با آیین اصلی بودا مانند ارتباط بین انجیل یوحنا و انجیل متی است».

مقصود ما از ذکر این تحول مهاییانه ای بودایی این نیست که تفسیر بعدی گوتمه انسان به منجی کیهانی و متعلق عبادت، درست یا خطاست؛ بلکه ما گرایشی از فکر دینی را در کار می بینیم که در تاریخ مسیحیت نیز دیده می شود. البته در این دو دین ترفیع مؤسس شکل ها و ویژگی های متفاوتی گرفته است؛

اما در هر دو مورد باعث شده که در این سنت متحول درباره مؤسس با الفاظی سخن گفته شود که خود او به کار نبرده است و با اعتقادات پیچیده ای شناخته شود که به تدریج نسل های بعدی پیروان ساخته اند.

اما ممکن است گفته شود که حداقل یک تفاوت بسیار مهم بین عیسی و گوتمه وجود دارد که اسناد صفات الهی را صرفاً به یکی موجه می گردانند، و آن برخاستن عیسی از قبر است. آیا قیام عیسی از قبر او را از دیگر انسان ها جدا نمی کند و نشان نمی دهد که او خدای متجسد است؟ طرح چنین دلیلی اجتناب ناپذیر است، اما تأیید آن مشکل است. این که نوعی از تجربه دیدن عیسی بعد از مرگش، یعنی یک یا چند ظاهر شدن که به رستاخیز او معروف شده، وجود داشته است، با توجه به بقا و رشد جنبش عیسی، که در اصل بسیار کوچک بوده، یقینی است. اما ما امروز نمی توانیم بگوییم که این حادثه رستاخیز چه بوده است. طیف احتمالات از زنده شدن مجدد جسد مسیح تا دیدن خداوند در جلالی باشکوه را در برمی گیرد. اما در این باید تردید کرد که حادثه رستاخیز را، هر ماهیتی که داشت، معاصران عیسی سندی بر الوهیت او دانسته باشند. چون قیام از مرگ به زندگی، به معنای کاملاً حقیقی آن، در آن دوره و در آن مناطق، این اندازه عجیب و باورنکردنی که برای انسان های امروزی است، نبود. این امر از تعداد بسیار زنده شدن مردگان، که در عهد جدید و نوشته های آباء کلیسا بدان ها اشاره شده، نمایان است. گفته شده که عیسی الیعازر (یوحنا، ۱۱: ۴۴)، پسر یک بیوه زن (لوقا، ۷: ۱۱-۱۷)، دختر یایرس (مرقس، ۵: ۳۵ و لوقا، ۸: ۴۹-۵۶)

را زنده کرده است و به فرستادگان یحیای تعمیددهنده گفته است که: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده اید اطلاع دهید که نه تنها نابینایان بینایی خود را به دست می آورند و لنگان راه می افتند، بلکه همچنین مردگان زنده می شوند» (متی، ۱۱: ۵). متی نقل می کند که در روز بر صلیب کردن عیسی «قبرها گشاده شد و بسیاری از بدن های مقدسین که آرمیده بودند برخاستند و بعد از برخاستن وی از قبور برآمده، به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند» (متی، ۲۷: ۵۲-۵۳). همچنین نویسنده رساله به عبرانیان، به عنوان علامت ایمان در روزگاران قدیم، مدعی است که «زنان مردگان خود را به قیامتی بازیافتند» (عبرانیان، ۱۱: ۳۵؛ مقایسه کنید با اول پادشاهان، ۱۷: ۱۷-۲۴). و ایرنئوس، که در ربع آخر قرن دوم میلادی قلم می زد، به زنده شدن مردگان به دست حواریون، و نیز بارها به رخ دادن آن درمجامع بعدی کلیسا، اشاره می کند. لذا این ادعا، که عیسی پس از مرگ زنده شده است، خود به خود او را در مقوله ای کاملاً مجزا قرار نمی دهد. این نشان می دهد که او در عنایت الهی جایگاه ویژه ای دارد؛ اما بدین معنا نیست که او واقعا الهی به حساب آورده شود؛ چون نگفته اند که عیسی به خاطر سرشت الهی که خودش دارد، زنده شده، بلکه گفته اند که او را خدا زنده کرده است. بنابراین نخستین مبلغان مسیحی نتیجه نمی گرفتند که او خودش خداست، بلکه می گفتند که او انسانی است که خدا او را برای نقش ویژه ای برگزیده و او، با قیام خود از قبر، مسیح و خداوند بودن خود را اعلام کرده است (اعمال رسولان، ۲: ۲۲ و ۳۶).

امروزه از دیدگاه ما پذیرش داستان های

زنده شدن جسد چندان آسان نیست، و این امر در این جا مشکل تر هم می شود، چرا که این داستان ها به حادثه ای اشاره دارند که نزدیک به بیست قرن پیش رخ داده است و اسناد مکتوب در جزئیات با هم تعارض زیاد دارند و تفسیر آنها بسیار مشکل است. اما با این حال اگر تصور کنیم که زنده شدن جسدی امروز رخ داده، هرگز دلیل بر این نیست که ما باید ضرورتاً این حادثه را دلیل بر الوهیت آن جسد بگیریم. جورج کیرد (۱۲) این نکته را به خوبی بیان می کند:

فرض کنید که شما فردا با دلیلی قطعی با این پدیده مواجه شدید که یکی از آشنایان شما را که به نظرتان قطعاً مرده است، چند شاهد موثق زنده دیده اند. شما یقیناً مجبورید در برخی از دیدگاه های خود درباره علوم تجربی تجدیدنظر کنید؛ اما در این تردید دارم که خود را ملزم به تغییر عقیده درباره خدا احساس کنید. شک دارم که شما نتیجه بگیرید که آن آشنای شما الهی است، یا این که مهر حجیت و وثاقت بر همه گفته ها و اعمال او خورده است

اینک به موضوع ترفیع یک انسان به مقام الوهیت باز می گردیم. درکی از مسیح که سرانجام به اعتقاد راست کیشی مسیحی تبدیل شد، او را خدای پسر متجسد، شخص دوم تثلیث که انسان گونه زیست، می انگارد. به همین معنا اعتقادنامه نیکه درباره اومی گوید: «تنها پسر صادر از خدا، در ازل از پدر صادر شد، نور از نور، خدای واقعی از خدای واقعی، صادر شده نه مخلوق، دارای یک ذات با پدر». اما بسیار ناموجه به نظر می رسد که فرض کنیم عیسای تاریخی این گونه می اندیشیده و این امور را تعلیم می داده است، همان طور که این فرض که گوتمه تاریخی آموزه «سه بدن»

را می‌اندیشیده و تعلیم می‌داده، بسیار ناموجه است. از این رو اگر با بیشتر دانشمندان امروزی عهد جدید همراه شویم و بپذیریم که انجیل چهارم یک تفکر الهیاتی عمیق مهیج گونه است که بیانگر تفسیری مسیحی از عیسی است که (احتمالا در افسس) در اواخر قرن اول شکل گرفته است، نمی‌توانیم به صورتی موجه گفته‌های مهم این کتاب را درباره مسیح، مانند «من و پدر یک هستیم»، «هیچ کس به سوی پدر نمی‌آید مگر به واسطه من»، «هر کس من را دید پدر را دیده است»، به خود عیسی نسبت دهیم. اما با این حال ما، به ویژه از سه انجیل هم‌نوا، تصویری از یک شخصیت حقیقی با یک پیام حقیقی می‌گیریم که ورای اشارات غالباً متناقض موجود در سنت‌ها است. این اسناد سه دسته از خاطرات گروهی را درباره عیسی به ما می‌دهند که به صورت‌های مختلف تحت تأثیر نیازها، علایق و اوضاع و احوال دوایر مسیحی اند که در آن به وجود آمده‌اند. البته من هم همان کاری را می‌کنم که قبلاً پیشنهاد کردم و آن این که هر کس عیسی را توصیف می‌کند که سید [خداوند] ش می‌خواند؛ انسان در لابه‌لای شواهد عهد جدید اشاراتی را به شخصی می‌یابد که پاسخ نیازهای روحی خود او را برآورده می‌کند. بنابراین من این مردنصری را شخصیتی می‌بینم که نسبت به حقیقت خدا آگاهی عمیق و بسیار زیادی دارد. او یک مرد خدا بود که در حضور ناپیدای خدا می‌زیست و خدا را ابا (پدر) خطاب می‌کرد. روح او به روی خدا گشوده بود و زندگی او پاسخی همیشگی به محبت الهی بود، به گونه‌ای که هم کاملاً مهربان و هم کاملاً سخت‌گیر می‌نمود. خدا آگاهی او چنان قوی بود که زندگی او، به تعبیری، با زندگی

خدا هماهنگ و همساز بود؛ و در نتیجه دستان او می توانستند بیماران را شفا دهند و «فقیران در روح» در حضور او زندگی جدید می یافتند. اگر شما یا من او را در فلسطین قرن اول ملاقات کرده بودیم، با حضور او احساس اضطراب و تشویش می کردیم (امیدواریم که این گونه باشیم). ما احساس می کردیم که دعوت بی قید و شرط الهی رودرروی ماست و از ما می خواهد که خود را به طور کامل به او بسپاریم و به عنوان کودکان و عوامل اهداف او در روی زمین دوباره متولدشویم. اگر با تمام وجود به خواسته او پاسخ می دادیم ممکن بود در معرض خطر، فقر و استهزا قرار بگیریم. تقابل بین بدن و عقل به گونه ای است که هنگامی که تصمیم می گیریم خود را، در پاسخ به دعوت خدا به واسطه مسیح، به او بسپاریم، ممکن است خود را نگران یا نالان بیاییم و یا سخنان عجیبی به زبان آوریم که سخن گفتن به زبان های مختلف خوانده می شود. (۱۳)

اما عهد جدید نشان می دهد که سکه روی دیگری هم دارد و آن این که در این صورت، علاوه بر چالش و درگیری با خویشتن، از سرور درونی بهره می بردیم، یعنی دست یافتن به یک زندگی جدید و بهتر که با زندگی الهی هماهنگ است و بر حقیقت الهی تکیه دارد. بنابراین ما در حضور عیسی احساس می کردیم که در حضور خدا هستیم، نه به این معنا که عیسی انسان واقعا خداست، بلکه به این معنا که او چنان آگاهی تام نسبت به خدا داشت که ما می توانستیم از طریق تأثیر روحانی، بخشی از این آگاهی را کسب کنیم. دست کم این چیزی است که ممکن بود رخ دهد. اما این امکان هم بود که

از این حضورچالش آمیز روی بگردانیم؛ چون قادر نبودیم یا نمی خواستیم به این دعوت خدا، که از طریق جوانی کاملاً بی پیرایه از طبقه کارگر به ما رسیده بود، اعتراف کنیم، و بنابراین در رابه روی او، و در نتیجه به روی خدا، می بستیم. بنابراین مواجهه با عیسی، چه با جسم او وچه با تصاویری که عهد جدید از او ارائه می دهد، همیشه ممکن است باعث تحول درزندگی هر کس شود و او را یا به قله نجات و یا به محکومیت روز حساب برساند.

اگر این تفسیر اصولاً صحیح باشد، عیسی لابد از این امر آگاه بوده است که بیش از همه معاصران خود که دیده یا درباره آنها شنیده بود، خدا را می شناخته و مخلصانه تر از همه او را اطاعت می کرده است. او لا-جرم آگاه بوده است که در حالی که مردان و زنان عادی در بیشتر اوقات حضور الهی را به طور ضعیف و غیرمستقیم احساس می کردند، ودر حالی که کاتبان و فریسیان اغلب از دین برای تقویت موقعیت ممتاز خویش استفاده می کردند، او به طور مستقیم و با شدت متوجه پدر آسمانی بود، به گونه ای که می توانست با اقتدار درباره او سخن بگوید؛ می توانست مردان و زنان را دعوت کند که مانند فرزندان خدا زندگی کنند؛ می توانست داوری و بخشایش خدا را اعلام کند؛ و می توانست با قدرت خدا بیماران را شفا دهد. بنابراین عیسی لابد از موقعیت ممتاز خودنسبت به معاصرانش آگاهی داشته است، موقعیتی که با پذیرش عنوان مسیح یا بابه کاربردن تصویر «پسر انسان» آسمانی، که بدیل آن است، آن را برای خود اعلام کرده است. این دو مقوله هر دو حاکی اند از انسانی که دعوت شده تا خدمتگزار خاص و نماینده

خدا بر روی زمین باشد.

آگاهی بسیار عمیق عیسی نسبت به خدا و اقتدار روحانی ای که در نتیجه آن برایش حاصل شد، و تأثیر او به عنوان خداوند و بخشاینده حیات جدید، برای شاگردان او زبان مناسبی را ضروری کرد که با آن درباره استاد خود سخن بگویند. درباره او باید به شیوه ای می اندیشیدند که با کل نظامی که او ایجاد کرد، مناسب باشد. بنابراین او را پیروان یهودی اش مسیح خود خواندند، و این عنوان، که تا حدی اسرارآمیز بود، نهایتاً در کلیسای مرکب از یهودیان و امت ها (۱۴) متحول شد و معنای الوهیت پیدا کرد.

اما چگونه یهودیان، همراه با دیگر همدینان مسیحی خود از امت ها، به پرستش یک انسان روی آوردند و بدین سان از توحید و یگانه پرستی خود جدا شدند و به طریقی رفتند که سرانجام به اصل متافیزیکی پیچیده تثلیث رسید؟ چون در تعالیم مسیحیت اولیه، همان طور که از کتاب اعمال رسولان نقل کردیم، عیسی این گونه معرفی می شود: «مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوات و عجایب و آیات که خدا در میان شما از او صادر گردانید» (اعمال رسولان، ۲: ۲۲)؛ اما حدود سی سال بعد انجیل مرقس با این کلمات آغاز می شود: «ابتدای انجیل عیسی مسیح...»؛ و در انجیل یوحنا، که پس از یک دوره تحول سی ساله یا حدود آن نوشته شده، این بیان مسیحی به خود عیسی نسبت داده شده و چنین توصیف شده است که به عنوان موجودی الهی که از الوهیت خویش آگاهی داشته، بر روی زمین می زیسته است.

این فرایند خداانگاری چرا و چگونه رخ داد؟ از تأثیری که عیسی بر انسان ها گذاشته است، آشکار می شود که او دارای قدرت روحی عظیمی بوده است. کسانی که حواری

اومی گشتند «دوباره متولد می شدند» و پس از آن آگاهانه در حضور خدا می زیستند و باسرور در خدمت اهداف الهی بر روی زمین بودند و تجربه آنان بی کم و کاست برای چندین نسل دست به دست می گشت. شاید ایمان مسیحی در آتش زجر و آزارها حتی آبدیده تر و محکم تر می گشت. این جریان پرشور و زیروروکننده تجربه دینی بر عیسی به عنوان مسیح و سید [خداوند] متمرکز بود. شکی نیست که برای مؤمن عادی، که در میان جمع برادرانه مؤمنان می زیست، این کافی بود که درباره عیسی صرفاً به عنوان «سید» [خداوند] فکر کند و سخن بگوید. اما قبل از دوره های فشار و شکنجه طولانی باید ابتدادر میان جوامع یهودی و سپس در میان امت های جهان امپراتوری روم، عناوینی رایج شده باشد که نزاع بر سر قدرت نجات بخش عیسی را با صراحت طرح کرده باشد. فقطعالی ترین عناوین در دسترس چنین قابلیت داشته اند. برای مردان و زنانی که یک بار با مواجهه با عیسی متحول گشته بودند، او محور دینی حیاتشان و متعلق سرسپردگی و وفاداری شان بود؛ مولایی بود که به پیروی از او زندگی خویش را به خدا می سپردند و از نو زندگی خود را از خدا دریافت می کردند. بنابراین طبیعی بود که آنها این آقایی و مولایی را با بالاترین الفاظی که در فرهنگشان بود، بیان کنند. در نتیجه ما در خود عهدجدید می یابیم که الفاظ مختلفی آزمایش شده اند. برخی از آنها رواج نیافته اند؛ برای مثال نام آخرت شناسانه «پسر انسان که بر روی ابرهای آسمان می آید»، در خارج از نقل تعالیم خود او به کار نرفت؛ همچنین نام مشخصی که پولس قدیس برای او به کار برد، یعنی «آدم دوم»، هر چند تا امروز باقی مانده، اما هرگز

به صورت گسترده و محوری به کارنرفته است. به کارگیری اندیشه «لوگوس» توسط یوحنا ی ق‌دیس هر چند به مثابه یک عنوان الهیاتی، مهم باقی مانده است، اما تحول اصلی آن چیزی بود که با این آموزه که عیسی مسیحای یهودیان است آغاز شد و در شورای نیقیه با یکی دانستن او با خدای پسر، شخص دوم تثلیث که تجسد یافته است، به اوج خود رسید. مایکل گولدر (۱۵) در مقاله ای با عنوان «دو منشأ اسطوره مسیحی» و فرنسیس یونگ (۱۶) در مقاله ای با عنوان «اسطوره مسیحی: دو منشأ یا انبوهی از امور درهم تنیده» نشان داده اند که در جهان باستان، اندیشه های خدایی که در شکل حیات انسانی مجسم می شد، به قدری گسترده بود که خداانگاری عیسی در آن محیط فرهنگی به هیچ وجه تعجب آور نبود. در خودیهودیت اندیشه انسانی که پسر خدا خوانده می شد یک سنت طولانی پیشین را در پشت سر داشت. قرار بود که مسیح پادشاهی زمینی از سلسله داوود باشد و پادشاهان قدیمی از سلسله او با تدهین برای پست و مقام خویش به عنوان پسر خدا پذیرفته شده بودند. این عبارت مزامیر، ۲: ۷ که: «خداوند به من گفته است تو پسر من هستی؛ امروز تو را تولید کردم» چه بسا در مراسم تاج گذاری گفته می شده است. متن کلیدی دیگر، کتاب دوم سموئیل، ۷: ۱۴ است: «من پدر او خواهم بود و او پسر من خواهد بود»؛ این عبارت نیز در اصل برای پادشاه زمینی گفته شده است. بنابراین زبان ترفیع و مبالغه، که کلیسای اولیه برای عیسی به کار برد، بخشی از میراث یهودی بود. برای مثال، در شعر باشکوه داستان بشارت [تولد حضرت عیسی به مریم] چنین آمده است: «او بزرگ خواهد بود و به

پسر حضرت اعلی مسمی شود و خداوند خدا تخت پدرش داوود را به او عطا خواهد فرمود؛ و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود» (لوقا، ۱: ۳۲-۳۳). آر. اچ فولر (۱۷) درباره این عبارت می گوید: «در این فقره هیچ چیزی که ویژه مسیحیت باشد وجود ندارد، به جز متنی که لوقا این فقره را در آن درج کرده است، و این قطعه به احتمال قوی یک اثر یهودی ماقبل مسیحیت است». چنین زبانی، که بسیار بعید است تحت تأثیر عیسی از نو ایجاد شده باشد، از قبل در سنت فرهنگی یهود موجود بود و کسانی که عیسی را مسیح می دانستند آن را به سادگی برای او به کار می بردند.

این زبان باستانی پسر بودن برای خدا را چگونه باید درک کرد؟ آیا پادشاه حقیقتاً پسر خدا دانسته می شد یا مجازاً؟ این سؤال احتمالاً بسیار تند است؛ چون فرهنگ های اولیه تمایزات امروزی ما را ترسیم نمی کردند، بلکه این عنوان به نظر ما مجازی یا تشریفاتی می رسد. ماوینکل (۱۸) می گوید: «پادشاه نزدیک تر از هر کس به یهوه است. او پسر یهوه است (مزامیر، ۲: ۷). به زبان اسطوره ای گفته شده است که یهوه او را متولد کرده، یا این که او از الهه فجر بر روی کوه مقدس متولد شده است (مزامیر، ۱۱۰: ۳)». اما «با وجود همه استعاره های اسطوره ای که درباره تولد یک پادشاه هستند، در قوم اسرائیل هیچ بیانی از یک مفهوم متافیزیکی درباره الوهیت پادشاه یا رابطه او با یهوه نمی یابیم. واضح است که پادشاه به وسیله پسرخواندگی پسر یهوه دانسته شده است». در واقع احتمالاً تنها جایی که یک تدهین شده خداوند در اسرائیل، به صورت جسمانی، پسر خدا

دانسته شده، داستان تولد عیسی از باکره در اناجیل متی و لوقا است. اما معنای جسمانی پسر بودن برای خدا با گزارش تعمید عیسی در تعارض است، که در آن یکی از فرمول های قدیمی که در هنگام تاج گذاری پادشاه به کار می رفت، یعنی «تو پسر من هستی» (مزامیر، ۲: ۷)، با ندایی آسمانی گفته شد. پس به نظر می رسد که از همین جا اندیشه پسر بودن برای خدا وارد سنت عبرانی شد؛ و این باور که عیسی در سلسله سلطنتی داوود قرار دارد و به کارگیری عنوان مسیحا برای او، تصور پسر بودن او برای خدا را به وجود آورد. عبارت آغازین انجیل مرقس از همین باب است: «عیسی مسیح، پسر خدا». با رشد الهیات مسیحی در طی قرون، گذر مهم از «پسر خدا» به «خدای پسر» و شخص دوم تثلیث رخ داد. این تغییر موضع از تصویر شاعرانه، یعنی پسر خدا، به مفهوم تثلیثی، یعنی خدای پسر، از قبل در انجیل چهارم موجود بود و از آن زمان در کلیسا با تاریخی انگاشتن بدون نقد گزارشی که این کتاب از تعالیم عیسی ارائه می داد، معتبر به حساب می آمد؛ چون ویژگی انجیل چهارم این است که در آن مأموریت و پیام عیسی بر خود او به عنوان پسر خدا متمرکز است و این پسر بودن به معنایی خاص است که در واقع معادل خدای مجسد بودن اوست. در این انجیل، عیسی موضوع تبلیغ خویش است؛ و الهیات کلیسا عمدتاً از قرائتی که یوحنا از تعالیم عیسی ارائه می دهد پیروی می کند. این کتاب از این جهت قرائتی جدید است که در اناجیل همنوا، که قدیمی ترند، تعالیم عیسی آشکارا نه بر خود او، بلکه بر ملکوت خدا متمرکزند.

به گمان من، در این تردیدی نیست

که این خداانگاری عیسی تا اندازه ای، و شاید عمدتاً، در نتیجه تجربه مسیحی آشتی مجدد با خدا به وجود آمده است. بر زندگی جدیدی که عیسی شاگردانش را، و آنها به نوبه خود دیگران را، به آن وارد کردند، احساس باشکوه رحمت و محبت الهی حاکم بود. جوامع اولیه مسیحی با شناخت از رحمت پذیرنده خدا زندگی می کردند و مسرور بودند. برای آنها، به عنوان یهودیانی که تحت تأثیر سنت دیرپای قربانی کردن توسط کاهنان بودند، مسلم بود که «بدون ریختن خون آمرزش نیست» (عبرانیان، ۹: ۲۲). پس طبیعی بود که در ذهن خود از تجربه ای که به عنوان شاگرد عیسی، از آشتی با خدا داشتند، به اندیشه مرگ او به عنوان قربانی و کفاره منتقل شوند؛ و از این جا به این نتیجه برسند که به منظور این که مرگ عیسی کفاره ای کافی برای گناه انسان باشد، پس خود او باید الهی باشد.

بنابراین هم این طبیعی و قابل فهم بود که عیسی، که از طریق او انسان ها مواجهه ای سرنوشت ساز با خدا و یک زندگی جدید و بهتر را یافته بودند، به عنوان «پسر خدا» خطاب شود، و هم این که بعداً این تعبیر شاعرانه به صورت سخنی خشک و بی روح درآید و از تعبیر استعاره ای «پسر خدا» به تعبیر متافیزیکی خدای پسر، که در یک الوهیت تثلیثی هم ذات با پدر است، متحول شود. در آن محیط فرهنگی، این طریق مؤثری برای بیان اهمیت عیسی به عنوان شخصی بود که انسان ها از طریق او مواجهه ای کاملاً متحول کننده با خدا پیدا می کردند. آنها زندگی جدید، قدرت جدید و هدف جدیدی را تجربه کرده بودند. آنها نجات یافته بودند و از ظلمت خودخواهی دنیوی به نور حضور خدا آورده شده بودند. و طریقه ای که

در آن اهمیت عیسی با اسطوره شناسی و فلسفه اروپای سه قرن نخست بیان شد، از روی محافظه کاری که لازمه دین است، زبان متعارف مسیحی گشت، و ما امروز وارث آنیم. اما نباید فراموش کرد که اگر بشارت مسیحی به جای غرب و امپراتوری روم، به سوی شرق و هندوستان می رفت، احتمالاً اهمیت دینی عیسی در فرهنگ هندوی با خطاب کردن او به مثابه «اوتار (۱۹) الهی»، و درفرقه مهاییانه بودایی، که در همان زمان در هندوستان در حال رشد بود، با «بودی ستوه (۲۰)» شمردن او، یعنی شخصی که به اتحاد با واقعیت نهایی دست یافته اما از روی رحمت به انسان ها و برای نشان دادن راه زندگی به دیگران در این جهان انسانی باقی مانده است، بیان می شد. این تعابیر در این فرهنگ ها بیانی مناسب برای یک واقعیت روحانی اند.

در گذشته مسیحیان عموماً زبانی را که درباره عیسی متداول بود به عنوان بخشی از سرسپردگی عملی خویش و بدون سؤال از منطقی بودن آن می پذیرفتند. آنهانی پرسیدند که وقتی شخص می گوید «عیسی خدای پسر مجسد بود»، از چه نوع کاربرد زبانی استفاده می کند. آیا این یک گزاره ناظر به واقع است (یک گزاره مرکب که ظاهراً درباره واقعیات تجربی یا متافیزیکی است)، یا این که یک تعهد را می رساند، یادآوری ارزشی می کند؟ و آیا معنای آن حقیقی یا مجازی یا نمادین یا اسطوره ای یا شعری است و یا غیر آن؟ چنین سؤالاتی هر چند اغلب به صورت غیرمستقیم مطرح بوده اند، اما تنها در دوره اخیر که در آن توجه فلسفه به صورت منظم معطوف به کاربرد زبان، و از جمله زبان دین، شده است، به صورت مستقیم مطرح شده اند. ما که در جهان فرهنگی خویش زندگی می کنیم، به طور طبیعی،

و در واقع به ناچار، این سؤالات رامی پرسیم.

باید این سؤالات را به ویژه به مسیح شناسی دو طبیعتی شوراهاى نیکیه و کالسدون، که سرانجام به صورت آموزه راست کیشی مسیحی در آمد، متوجه کنیم. این مسیح شناسی تا اندازه ای متافیزیکی و تا اندازه ای تجربی است: تجربی است چرا که می گوید عیسی انسان بود، متافیزیکی است چرا که می گوید عیسی خدا بود. پس اگر بین یک گزاره حقیقی (چه تجربی و چه متافیزیکی) و گزاره های مجازی، شعری، نمادین و اسطوره ای تمیز قائل شدیم باید بگوییم که مقصود وضع کنندگان فرمول نیکیه ای این بود که به صورت حقیقی فهم شود. این فرمول بیان می کند که عیسی حقیقتا (نه مجازا) خدا بود، و همچنین حقیقتا (نه مجازا) انسان بود. الوهیت او به این معنا نیست که شبیه خدا بود یا به تعبیر شاعرانه خدا بود یا چنان که گویی خدا بود؛ او واقعا و حقیقتا خدای مجسد بود، و همچنین واقعا و به درستی و حقیقتا یک انسان بود.

امروزه سؤال مهم درباره این آموزه این است که آیا هیچ معنای غیرمجازی در آن هست یا نه. واضح است که این به صورت حقیقی معنادار است که گفته شود عیسی یک انسان و جزئی از جریان تکوینی حیات انسانی بود؛ از نظر هوش، اطلاعات و نیرومحدود بود و در حصار محیطی فرهنگی و جغرافیایی خاص قرار داشت. اما این چه معنایی می دهد که گفته شود این انسان شخص دوم تثلیث مقدس بود؟ در عصر آبابی کلیسا بسیاری کوشیدند تا معنایی برای این بیابند، اما همه غیرقابل قبول (یعنی بدعت آمیز) تلقی شدند. اگر همراه با «طرفداران پسرخواندگی» (۲۱) گفته شود که عیسی یک انسان بود که به خاطر شایستگی روحانی اش به فرزندى خدا پذیرفته شد، هر چند (همان طور که دیدیم) این نظریه با

اندیشه اصلی یهود مبنی بر پسر خوانده بودن پادشاه برای خدا مطابق بود، اما «هم ذات بودن عیسی با پدر» را بر نمی تافت. همین گونه بود پیشنهادی که می گفت عیسی یک انسان بود که روح القدس به صورتی ویژه در او سکنا گرفته بود، یا، به تعبیر جدید، مثال عالی مسئله «پارادوکس فیض» (۲۲).

همچنین این گفته کافی دانسته نشد که عیسی انسانی بود که در برابر اراده خدا تسلیم محض بود؛ چون این نظریه شأن الهی او را به عنوان لوگوس ازلی و شخص دوم تثلیث تصدیق نمی کند. و با این پیشنهاد (آپولیناریس) (۲۳) که در عیسی لوگوس ازلی جای نفس ناطقه را گرفته بود، در حالی که «نفس حیوانی» و بدن او انسانی بود، الوهیت عیسی را به قیمت نفی انسانیت او تأیید می کرد؛ چون بر اساس این دیدگاه خود اصلی عیسی الهی بود نه انسانی. در مقابل همه این نظریه ها، که تلاش هایی خیرخواهانه برای معنادار کردن فرمول خدا انسان بودند، راست کیشی بر دو طبیعت انسانی و الهی، که در یک عیسی مسیح تاریخی ملازم همدیگرند، تأکید می کرد. اما راست کیشی هرگز نمی توانست معنا و محتوایی به این عقیده بدهد. این عبارت به شکل کلماتی است که معنای معینی ندارند؛ چون این که بدون توضیح گفته شود عیسای ناصری تاریخی خدا نیز بود، به همان اندازه بی معناست که گفته شود این دایره، که با مداد روی کاغذ رسم شده، همچنین یک مربع است. به چنین عبارتی باید محتوای معنایی داد، و در مورد زبان تجسد هر محتوایی که تاکنون پیشنهاد شده سرنوشتی جز رد شدن نداشته است. فرمول شورای کالسدون، که نقطه پایان آن همه تلاش بود، صرفاً تکرار می کند که عیسی هم خدا و هم انسان بود، اما هیچ تلاشی برای تفسیر این فرمول نمی کند.

بنابراین معقول به نظر می‌رسد که چنین نتیجه گرفته شود که نکته واقعی و ارزش آموزه تجسد اخباری نیست، بلکه بیانی است؛ از یک واقعیت متافیزیکی خبر نمی‌دهد، بلکه برای بیان یک ارزش گذاری و برانگیختن یک نگرش است. آموزه تجسد نظریه ای نیست که انسان باید قادر به شرح و بیان آن باشد، بلکه به تعبیری که در طول تاریخ مسیحیت به صورت گسترده ای به کار می‌رفته یک سر است. به نظر من اگر بگوییم عقیده تجسد الهی یک عقیده اسطوره ای است، ویژگی آن را بهتر بیان کرده ایم. و من «اسطوره» را در معانی زیر به کار می‌برم: یک اسطوره داستانی است که گفته می‌شود، اما به معنای لفظی آن واقعیت ندارد؛ یا یک عقیده یا تصویری است که برای فردی یا چیزی به کار می‌رود، اما این کاربرد به معنای حقیقی لفظی نیست، بلکه نگرشی خاص را در شنوندگان طلب می‌کند. بنابراین، حقیقت یک اسطوره از نوع حقیقت عملی است که عبارت است از متناسب بودن یک نگرش بامتعلق خودش. این که عیسی خدای پسر مجسد بود به معنای لفظی آن حقیقت ندارد؛ چون هیچ معنای حقیقی ندارد، بلکه به کارگیری یک مفهوم اسطوره ای برای عیسی است و کارکرد آن شبیه کارکرد مفهوم فرزندی خداست که در جهان باستان به پادشاه نسبت داده می‌شد. این تعبیر در مورد عیسی به صورتی قطعی نقش او را به عنوان نجات دهنده از گناه و جهل و عطاکننده زندگی جدید بیان می‌کند؛ این زبان راهی است برای اعلام اهمیت عیسی برای جهان؛ و آن بیانگر تعهد یک شاگرد نسبت به عیسی به عنوان مولای شخصی خویش است. او کسی است که ما در اطاعت از او خود را در حضور خدا دیده ایم و معنایی خدایی

برای زندگی خویش یافته ایم. او سرمشق و نمونه مناسب انسانیت واقعی است که در ارتباط کامل با خدا قرار دارد. او به قدری بالاتر از ما در «جهت» خدا قرار دارد که به عنوان واسطه نجات بین ما و آن واقعیت نهایی واقع شده است. و همه اینها خلاصه وار و به بیانی روشن و ملموس در این زبان اسطوره ای درباره عیسی آمده است که او پسر خدا بود که «به خاطر ما انسان ها و برای نجات ما از آسمان ها فرود آمد و به وسیله روح القدس و مریم عزرا جسم گرفت و انسان شد و تحت حکومت پونتئوس پیلا-توس به خاطر ما به صلیب رفت و رنج کشید و دفن شد، و در روز سوم مطابق متون مقدس دوباره برخاست، و به آسمان ها صعود کرد، و در سمت راست پدر نشسته است، و با شکوه و جلال برای داوری زندگان و مردگان باز خواهد گشت و حکومت او را پایانی نخواهد بود» (اعتقاد نامه نیکیه).

برای بیش از هزار سال نمادهای عیسی از قبیل پسر خدا، خدای پسر، خدای مجسد، لوگوس جسم گرفته، به خوبی اهداف خود را برآوردند. اینها در دوران حیات کلیسای تعابیر مؤثری از سرسپردگی به عیسی به عنوان سید و مولی برای انسان های بی شماری بوده اند. این چندان مهم نیست که این تعابیر فوراً در ذهن مسیحیان، به جای نماد، ترکیب هایی با معانی حقیقی لفظی گرفته شدند. احتمالاً این اجتناب ناپذیر بود و با تفسیر لفظی کتاب مقدس در همان دوره همگون بود. از دیدگاه یک انسان قرن بیستمی این کاربرد کتاب مقدس همیشه خطا بوده است؛ با این حال احتمالاً این تفسیر لفظی تا زمانی که با دانش رو به رشد انسان در تعارض نبود، ضرر نسبتاً کمی

داشت. اما این تعارض در قرن هفدهم آغاز گشت و در قرن نوزدهم به اوج خود رسید، و مفسران پای بند به لفظمتون مقدس به این موضع خطا کشیده شدند که ابتدا آنچه را ستاره شناسی و سپس آنچه را باستان شناسی و زیست شناسی کشف می کرد، انکار کنند.

امروزه وقتی گذشته را از نظر می گذرانیم، درمی یابیم که مردان کلیسا قادر نبوده اند علوم تجربی را به عنوان نعمتی که در نهایت خدادادی است بپذیرند و از به کارگیری این دستاوردها برای فهم وسیع تر و مناسب تر کتاب پرهیز کرده اند؛ و این ضرر زیادی به آرمان مسیحیت زده است. بسیاری از ما اکنون این را می فهمیم که چیزی شبیه همین امر در مورد تفسیر لفظی زبان اظهار اخلاص ما نسبت به عیسی، که در اصل شاعرانه و نمادین بوده، صدق می کند. چون اگر زبان «پسر خدا، خدای پسر، خدای مجسد» را تحت اللفظی تلقی کنیم، مستلزم این است که تنها از طریق عیسی می توان خدا را به اندازه کافی شناخت و به او پاسخ داد؛ و همه زندگی های دینی نوع بشر که خارج از جریان ایمان یهودی مسیحی قرار دارند، بالملازمه از دایره نجات خارج می شوند. تا زمانی که مسیحیت یک تمدن عمدتاً مستقل بود و تنها تماس و همکاری جزئی با بقیه انسان هاداشت، این ملازمه زیان چندان زیادی نداشت. اما با رودررویی مسیحیان و مسلمانان، و نیز با توسعه روزافزون جبهه استعمار اروپا در سراسر شرق، تحت اللفظی گرفتن زبان اسطوره ای ارادت مسیحیان به عیسی، تأثیر تفرقه افکنانه ای بر ارتباطات بین اقلیتی از انسان ها که در محدوده سنت مسیحی زندگی می کردند و اکثریتی که خارج از آن و در جریان های زندگی های دینی دیگر قرار می گرفتند، داشته است.

به تعبیر الهیاتی، مشکلی که با مواجهه مسیحیان با جهان های مذهبی دیگر پدید آمده این

است که اگر عیسی حقیقتاً خدای مجسد بود و اگر تنها با مرگ او نجات انسان‌ها ممکن شد و تنها با لبیک به او انسان‌ها می‌توانند شایستگی این نجات را بیابند، پس ایمان مسیحی یگانه دروازه حیات ابدی است. از این نتیجه گرفته می‌شود که اکثریت قاطعی از نژاد انسانی تاکنون نجات نیافته‌اند. اما آیا این باورکردنی است که خدای محبت و پدر همه انسان‌ها چنین مقرر کرده باشد که تنها کسانی که در یک برهه از تاریخ انسانی متولد شده‌اند، نجات یابند؟

آیا چنین عقیده‌ای که خدا را به عنوان یک خدای قبیله‌ای معرفی می‌کند که متعلق به غرب عمدتاً مسیحی است بسیار تنگ‌نظرانه نیست؟ بنابراین عالمان الهیات اخیراً حاشیه‌هایی بر الهیات قدیم در این باره زده‌اند که انسان‌های پارسای دیگر ادیان ممکن است مسیحی باشند، بدون این که آن را بشناسند، یا ممکن است مسیحیان ناشناخته باشند، یا ممکن است به کلیسای نامرئی تعلق داشته باشند، یا ممکن است ایمان ضمنی داشته باشند و هرگاه مایل باشند تعمید می‌یابند، و مانند اینها. همه این نظریه‌ها، که تاحدی ساختگی هم هستند، برای تطبیق بین یک الهیات ناقص با واقعیت‌های جهان خدا می‌کوشند. همه این تلاش‌ها خیرخواهانه‌اند و باید از آنها همان‌طور که هستند استقبال کرد. اما در نهایت این تلاش‌ها جز چسبیدن به پوسته‌های از مغز تهی شده آموزه قدیمی که زمان آن گذشته است، نیست.

ظاهراً این روشن است که ما امروزه به سوی دست‌یابی به یک دیدگاه دینی جهانی فراخوانده می‌شویم که هم به برابری همه انسان‌ها در پیشگاه خداوند توجه می‌کند و هم در عین حال تنوع راه‌های خدا در جریان‌های مختلف زندگی انسانی برایش بی‌معنا نیست. از یک سو باید محبت یکسان خداوند به همه انسان‌ها و نه فقط به مسیحیان

واجداد روحانی عهد قدیم آنها را تصدیق کنیم؛ و از سوی دیگر باید اعتراف کنیم که در گذشته، با توجه به واقعیت های جغرافیایی و امکانات فنی، هرگز امکان این نبوده که برای همه زمین یک وحی فرستاده شود. پرده برداری خدا از خویشان که از طریق اختیارات انسان ها و شرایط موجود تاریخ جهان به فعلیت درآمده، ناگزیر باید شکل های مختلف به خود می گرفت. بنابراین ما باید مشتاق باشیم که در تمام زندگی های دینی نوع بشر، نقش خدا را ببینیم و با انسان ها در همان حالت «دین طبیعی» آنها، با همه نابسامانی ها و خشونت های آن، به وسیله لمحہ های عظیم و حیانی که در بن ادیان بزرگ جهان قرار دارد، به بحث و گفت و گو بنشینیم؛ ما باید از این منظر تکثرگرایانه به مسیحیت نگاه کنیم. به هیچ وجه این جا جای آن نیست که به موازات این رشته های دینی یک الهیات ادیان ایجاد کنیم که مسائل زیادی را که این طرز تلقی مطرح می کند، به حساب آورد؛ من در کتاب خدا و جهان ادیان تلاش کرده ام که چنین کاری را انجام دهم و خوانندگان را به آن ارجاع می دهم. به نظر من، در نهایت باید چیزی شبیه این را بگوییم: همه نجات ها، یعنی هر متحول کردن حیوانات انسانی به فرزندان خدا، عمل خداست. ادیان مختلف برای خدایی که برای نجات انسان ها عمل می کند، نام های مختلفی دارند. مسیحیت برای این چندین نام متداخل دارد: لوگوس ازلی، مسیح کیهانی، شخص دوم تثلیث، خدای پسر، روح القدس. با استفاده از تعابیر مسیحی می توان گفت اگر ما «خدایی که برای انسان عمل می کند» را لوگوس می نامیم، پس باید بگوییم که همه نجات ها، در همه ادیان، عمل لوگوس است و نیز انسان ها در فرهنگ ها و ادیان مختلف با

تصاویر و نمادهای مختلف خود ممکن است با لوگوس مواجه شوند و نجات یابند. اما نمی توانیم بگوییم که همه نجات یافتگان به وسیله عیسای ناصری نجات یافته اند. زندگی عیسی یکی از نقاطی است که لوگوس، یعنی خدای در ارتباط با انسان، در آن عمل کرده است؛ و این تنها نقطه ای است که از حیث عمل نجات با مسیحیان سر و کار دارد. اما نه از ماخواسته می شود و نه حق داریم که ادعا کنیم که لوگوس در هیچ جای دیگری در زندگی انسانی عمل نکرده و نمی کند. بر عکس ما باید با شور و شغف اعتراف کنیم که حق اعلی در آگاهی انسان ها برای رهایی یا «نجات» آنها به راه های مختلف در شکل های زندگی هندی، سامی، چینی، آفریقایی و ... عمل کرده است.

و سرانجام، آیا مکاشفه ما از لوگوس، یعنی از طریق زندگی عیسی، باید در دسترس همه نوع بشر قرار گیرد؟ البته جواب مثبت است؛ پس بنابراین مکاشفات خاص دیگری که در زندگی انسانی از لوگوس صورت گرفته، در انبیای بنی اسرائیل، در بودا، در اوپانیسادهای و بهگودگیتا، در قرآن و غیر اینها باید همچنین در اختیار همه قرار گیرد. هدیه ویژه ای که مسیحیت در اختیار جهان می گذارد این است که انسان ها باید عیسی را بشناسند و او را در زندگی دینی خود جای دهند نه به معنای جایگزینی، بلکه برای تعمق بخشیدن و توسعه دادن ارتباط با خدا که قبلا در سنت خویش برقرار کرده اند. مانیز به نوبه خود می توانیم به وسیله نعمت های الهی که از طریق دیگر ادیان آمده، بر غنای معنوی خویش بیفزاییم. چون ما نباید ادیان را به مثابه موجوداتی انعطاف ناپذیر که هر یک ویژگی های ثابت خویش را دارند، به حساب آوریم. آنها جریان های پیچیده ای از حیات

انسانی اند که مدام در حال تغییرند، هرچند این تغییر در برخی از دوره ها چنان کنداست که به سختی دیده می شود و در دیگر دوره چنان سریع است که بقای آن به خطر می افتد و چندان قابل تشخیص نیست. به نظر می رسد که مسیحیت در دوره طولانی قرون وسطا در واقع راكد بوده، اما امروزه ظاهرا به صورت حیرت آوری در حال تغییر است؛ و ادیان شرق اکنون در حال خروج از حرکت آرام دوره های «میانه» و ورود به حرکت های توفانی انقلاب های علمی، تکنولوژیکی فنی و فرهنگی اند. علاوه بر این اکنون ادیان با همدیگر به شیوه ای نو و به عنوان بخش هایی از جهان یگانه انسانیت مشترک ما برخورد می کنند. آنها برای اولین بار با صلح و صفا با هم برخورد می کنند و یکدیگر را تنوعاتی در شعور جهانی آدمیان می دانند که به وسیله شبکه های پیچیده ارتباطات جدید که هر روز پیچیده تر می شود، به وجود آمده است. آنها در این وضعیت جدید ضرورتا بر همدیگر تأثیر روزافزونی می گذارند. این تأثیر هم وسیله جذب عناصری است که هر یک در دیگران نیکو می یابند و هم به خاطر تمایل شدید به این است که در مقابل غیردینی شدن روزافزونی که در سراسر جهان وجود دارد، با هم متحد شوند. بنابراین ما انتظار یک مشارکت دسته جمعی در اندیشه ها و عقاید دینی داریم، مانند آنچه قبلا در تأثیر «انجیل اجتماعی» مسیحیت در آیین هندو و در تأثیر تأملات روحانی سنت های هندویی و بودایی بر غرب رخ داد. این نفوذ ارزش های مثبت اکنون، در مورد همه برنامه های عملی، جای تلاش برای تغییر کیش پیروان یک دین جهانی به دیگری را گرفته است. در مورد مسیحیت، اکنون می بینیم سیاست قدیمی مأموریت تبلیغی برای تغییر کیش جهان، که عمدتا در

بزرگ راهی حرکت می کرد که نظامیان و تاجران غربی گشوده بودند، شکست خورده است؛ و از آن جا که عصر سلطه سیاسی و دینی غرب به پایان رسیده، پس امیدی به بازسازی آن نیست. از این پس تبلیغ مسیحی در مناطقی که یکی دیگر از ادیان جهانی بر آن حاکم است، باید بر جاذبه های مثبت شخص عیسی و تعالیم او و چگونگی زندگی ای که با ارادت به او گذرانده می شود متکی باشد، نه بر قدرت یک فرهنگ بیگانه که می خواهد خود را بر ملت هایی که از نظر سیاسی ضعیف و از نظر اقتصادی توسعه نیافته اند تحمیل کند. علاوه بر این، ما باید عیسی و زندگی مسیحی را به گونه ای معرفی کنیم که با اعتراف جدید خودمان مبنی بر ارزشمند بودن دیگر ادیان بزرگ جهانی و این که آنها هم، در بهترین حالتشان، راه هایی برای نجات اند سازگار باشد. بنابراین ما نباید بر تصویری از عیسی پافشاری کنیم که اغلب در چارچوبی به وجود آمده است که افکار غربی طی قرن ها اطراف او ایجاد کرد. هدیه جهان مسیحیت به جهان عیسی است، همان مرد ناصری که کمتر شناخته شده است اما با این حال تأثیر او در ذهن انسان ها تصاویر چنان قدرتمندی ایجاد کرده که او برای میلیون ها نفر راه و حقیقت و زندگی است. در فرهنگ های مختلف و شرایط متغیر تاریخ او باز هم می تواند تصاویر تازه ایجاد کند و می تواند سید و مولا و منجی انسان ها به طریقه های دیگر گردد. چون در جریان های مختلف زندگی انسانی واکنش ایمانی نسبت به عیسی می تواند خود را در اسطوره های دینی بسیار متنوعی نشان دهد؛ و نباید اجازه داده شود که اسطوره غربی ما یعنی «تجسد پسر خدا» نقش یک نقاب آهنینی را بگیرد که عیسی تنها از ورای آن می تواند

با نوع بشر سخن بگویند. عیسایی که برای جهان است، نه ملک یک سازمان انسانی به نام کلیسای مسیحی است و نه باید در ساختارهای نظری آن محدود شود.

ما در زندگی و اندیشه گاندی، پدر هند جدید، نمونه ای از تأثیر شدیدی را که عیسی و تعالیم او بر پیروان یک دین دیگر داشته است می یابیم؛ افراد بسیار زیادی گاندی را یکی از بزرگ ترین قدیسان قرن بیستم دانسته اند؛ او آزادانه به تأثیر عمیق عیسی بر خوداعتراف می کند. یکی از افرادی که عمر خود را مخلصانه در تبلیغ در هند گذرانده، یعنی ای. استنلی جونز (۲۴)، درباره گاندی می گویند: «مرد کوچکی که با نظامی که من در آن قرار دارم مبارزه می کرد، به من درباره روح عیسی شاید بیش از هر انسان دیگر شرقی یا غربی آموخت». او گاندی را این گونه توصیف می کند: «او از بیشتر مسیحیان مسیحی تر بود». گاندی می گویند عهد جدید آرامش و شرف نامحدودی به او داده است. و بازمی گویند: «هر چند من نمی توانم بگویم که به معنای فرقه ای یک مسیحی ام، اما سرمشق رنج عیسی عاملی است در شکل گیری ایمان من که در آرامشی ریشه دارد که بر همه افعال من حاکم است». با این حال او یک هندو باقی ماند. او هرگز نمی توانست الهیات مسیحیت راست کیش را بپذیرد.

او می گویند: «من نمی توانم باور کنم که عیسی یگانه پسر متجسد خدا باشد و فقط کسی که به او ایمان آورد به زندگی ابدی دست یابد. اگر خدا می توانست پسر داشته باشد، همه ما پسران او بودیم». بنابراین گاندی تحت تأثیر عیسی بود، اما نه آن گونه که او از پشت پنجره رنگین الهیات نقیه ای نمایان است، بلکه آن گونه که او خود را از طریق عهد جدید و بالاتر از هر چیز،

در موعظه روی کوه نشان می دهد:

پس عیسی برای من به چه معناست؟ به نظر من او یکی از بزرگ ترین معلمانی بود که بشریت به خود دیده است. به نظر پیروانش او یگانه پسر متولد از خدا بود. آیا پذیرش و عدم پذیرش من نسبت به این اعتقاد بر میزان تأثیر عیسی در زندگی من تأثیر دارد؟ آیا همه شکوه و عظمت تعالیم و مذهب او از من دریغ می شود؟ من نمی توانم چنین اعتقادی داشته باشم. برای من این به معنای تولد معنوی است. به بیان دیگر، تفسیر من این است که کلید نزدیکی عیسی به خدا، زندگی خود اوست. او به گونه ای که هیچ کس دیگر نمی توانست، روح و اراده خدا را بیان کرد. بدین معناست که من او را پسر خدا می بینم و می شناسم.

تأثیر دیگر عیسی، آن گونه که من امیدوارانه پیش بینی می کنم، هم در درون و هم در بیرون کلیسا خواهد بود. در درون، که بی تردید به کارگیری زبان عبادی سنتی ادامه خواهد یافت، از عیسی به عنوان «پسر خدا»، «خدای پسر»، «لوگوس مجسد» و «خدا انسان» سخن گفته می شود. اما آگاهی نسبت به خصلت اسطوره ای این زبان افزایش خواهد یافت، همان گونه که مبالغه قلبی در سرودهای مذهبی و نیایش ها و مواعظ و دیگر انواع اظهار هنرمندانه حالات شاعرانه ایمان و عشق بسیار طبیعی است. ما امیدواریم که مسیحیت بنیادگرایی الهیاتی خویش و تفسیر لفظی از عقیده تجسد را ترک کند، چنان که عمدتاً از بنیادگرایی در کتاب مقدس دست برداشته است. برای مثال همان طور که داستان های شش روز خلقت جهان و هبوط آدم و حوا پس از وسوسه ایشان توسط مار در باغ عدن اکنون اسطوره های عمیق دینی که وضعیت انسانی ما را به تصویر می کشند، دانسته می شود، همین طور داستان

پسر خدا که از آسمان فرود آمده و به صورت یک کودک انسانی متولد شده است، بیانی اسطوره ای از اهمیت زیاد مواجهه باشخصی که ما خود را در حضور او در حضور خدا می یابیم، تلقی خواهد شد. پشت سر گذاشتن بنیادگرایی کتاب مقدس در طی فرایندی چنان کند و درد آور رخ داد که متأسفانه باعث تشویش و شقاق در کلیسا شده است و ما هنوز در میان نزاع بین مسیحیت آزاداندیش و مسیحیتی که در آن بنیادگرایی ادامه دارد، یا در این زمان رونق مجدد یافته است، زندگی می کنیم. کلیسا هنوز نتوانسته است راهی برای جمع بین بصیرت های عقلانی و اخلاقی یکی با شور و شوق و تعهد عاطفی دیگری پیدا کند. آیا عبور از بنیادگرایی الهیاتی آسان تر است و تشتت کمتری را باعث می شود؟ اگر جواب منفی باشد در این صورت آینده نفوذ عیسی ممکن است بیشتر بیرون کلیسا باشد تا درون آن؛ او به مثابه انسانی است که سرنوشت جهانی دارد و سرمشق و تعالیمش ملک مشترک جهانیان خواهد بود که به صورت های مختلف به همه سنت های بزرگ دینی و همچنین دنیوی وارد می شود. من نمی توانم هیچ ادعای پیشگویانه ای درباره نحوه ورود خدا به آینده آدمیان کنم. اما همه کسانی که به وجود خدا معتقدند باید باور داشته باشند که او به گونه هایی که خود می داند در قرن هایی که می آید با انسان ها خواهد بود؛ و همه کسانی که عمیقاً تحت تأثیر زندگی و کلمات عیسی بوده اند و با آنها متحول شده اند، با اطمینان انتظار خواهند داشت که این شخصیت محوری اناجیل ایفای نقش خویش را در رفتار و تعامل خدا با ما ادامه دهد.

پی نوشتها

« ۱. Feuerbach »

« ۲. Gautama »

« ۳. Sakyamuni »

« ۴. nirvana »

« ۵. Mahayana »

« Trikaya .۶ »

« Nirmanakaya .۷ »

« Sambhogakaya .۸ »

« Dharmakaya .۹ »

« Theravada .۱۰ »

« B.H.Streeter .۱۱ »

« George Caird .۱۲ »

۱۳. اشاره به ماجرای است که در کتاب اعمال رسولان باب دوم آمده و آن این که در روز پنجاهه پس از حضرت عیسی، همه مؤمنان از روح القدس برگشتند و به زبان های مختلف سخن می گفتند و سخن همدیگر را می فهمیدند. م.

۱۴. در کتاب مقدس از غیریهودیان با عنوان «امت ها»، «(Gentile)» یاد شده است. م.

« Michael Goulder .۱۵ »

« Frances Young .۱۶ »

« R. H. Fuller .۱۷ »

« Mowinckel .۱۸ »

« Avatar .۱۹ »

« Bodhisattva .۲۰ »

« Adoptionists .۲۱ »

« Paradox of grace .۲۲ »

« Apollinaris .۲۳ »

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۶

نویسنده: جان هیک / مترجم: عبد الرحیم سلیمانی

مسیحیت از عیسی تا یوحنا

پیش از عیسی

عیسی مانند هر انسان دیگری، محصول فرهنگ دوره و زمانه خود بود. اعتقاد به الوهیت عیسی در مسیحیت، تأثیر بسزایی بر عهد جدید یا الهیات صدر مسیحی باقی گذاشت، با این همه اعتقاد مسیحی دیگری که عیسی را از هر حیث یک انسان می داند، با این دیدگاه جامعه شناختی معاصر همسوست که نگرش وی عمدتاً از عقاید مشترک مردم زمانه او ناشی شد. (۱) از آنجا که مردم زمانه عیسی یهودی بودند، وی وارث نگرش دینی یهودی شد. حتی بدعت‌های او در یهودیت، واجد اصول بنیادی همین دین است.

یهودیت در طول قرن‌ها دینی توحیدی با سویه ای اخلاقی بود. بر طبق نص کتاب مقدس عبری (عهد عتیق مسیحی)، خداوند متعال مطران یهودی ابراهیم را به رابطه ای خاص فرا خواند (سفر پیدایش، ۱۵ ۱۴). ابراهیم و اعقابش می بایست بر اساس میثاقی با خداوند زندگی کنند که آنان را از مردمان حول و حوش

آنها متمایز می کرد، مردمانی که خدایانشان در واقع چیزی جز نیروهای طبیعت نبودند. این میثاق با نبوت موسی که بعدها شارع اعظم یهودیت قلمداد شد، بیش از پیش اهمیت یافت. مطابق آنچه در سفر خروج « (Exodus) » آمده است، خداوند بنی اسرائیل را از اسارت در مصر رهایی بخشید و در کوه سینا به رابطه میثاقی خود با آنان رسمیت داد. آن شریعتی (تورات) که بر طبق کتاب مقدس با موسی بر فراز کوه سینا آغاز گشت، بعدها به شالوده یهودیت تبدیل شد. طی دوره موسوم به «داوران» (یا رهبران فرهمند)، و نیز در طول سلطنت کوتاه داود « (David) » و سلیمان « (Solomon) »، خدای این رابطه میثاقی (به نام یهوه « [Yahweh] ») کارسازترین نیروی تاریخ فلسطین است. طی دوره موسوم به «رسولان»، یعنی زمانی که فلسطین تجزیه شد و هر دو ناحیه شمالی و جنوبی آن به دست بیگانگان افتاد، یهوه و میثاق کماکان واجد اهمیتی بنیادی بودند. (۲)

از نظر برخی مفسران، واژه «یهودیت» که از نام قبیله یهودیه « (Judah) » در جنوب فلسطین مشتق شده است، مشخصاً به رویدادهای دینی و فرهنگی از زمان بازگشت بنی اسرائیل از بابل به فلسطین در سال ۵۳۸ پیش از دوره مشترک مربوط می شود. وجه مشخصه دین بنی اسرائیل پس از بازگشت از تبعید، مقاومت در برابر هر گونه تأثیر تمدنهای دیگر بود، تمدنهایی که ممکن بود دین آنان را دگرگون و یا در خود مستحیل کنند. یهودیان با رعایت دقیق سنن اولیه و میراث دینی خود، آن سنن و میراث را متعصبانه حفظ کردند. آنان که به فلسطین بازگشتند شریعت خود را به دقت تفسیر کردند و معبد سلیمان را به منزله مرکز کیش خود مجدداً ساختند. نخست هخامنشیان و سپس اسکندر مقدونی و

اخلافش (سلوکیان (۳)) بر آنان حکومت کردند. تعداد کثیری از یهودیان بیرون از فلسطین باقی ماندند، اما چه در خارج از فلسطین و چه در داخل آن، فرهنگ یونانی که اسکندر مقدونی ترویج داده بود به زندگی یهودیان نفوذ کرد. مکابیان « (Maccabees) » و هسمونیان « (Hasmoneans) » شورش در سده های اول و دوم برای مدتی به یهودیان استقلال سیاسی دادند، لیکن در سال ۶۳ پیش از دوره مشترک پمپی « (Pompey) » حکمران روم، سوریه را به امپراتوری روم ضمیمه کرد و بیت المقدس را به اشغال درآورد. بدین ترتیب فرهنگ نسلهای پیش از عیسی، محصول ایمان کتابی فلسطینیان باستان، تأثیرهای ناشی از فرهنگ یونانی و حضور نظامی امپراتوری روم بود.

به رغم سلطه امپراتوری روم بر فلسطین، یهودیان از اندیشه های دیرینه خویش درباره حکومت دینی دست نشستند. حتی به هنگام تبعید در سرزمینهای خارج از فلسطین، یهودیان در جرگه های بسیار منسجم گرد هم آمدند تا بتوانند سنن دینی خویش را زنده نگه دارند. در مجموع، یهودیان که جمعیتشان در فلسطین حدود نیم میلیون نفر و در تبعیدگاههایشان در خارج از فلسطین به هفت الی هشت میلیون نفر (یعنی تقریباً ده درصد کل جمعیت امپراتوری روم) می رسید، امکان یافتند که در عین ممانعت ناچیزی که رومیان به عمل می آوردند کماکان مطابق با سنتهای خود زندگی کنند.

در روزگار عیسی، گروههای گوناگون دیانت یهودی اهمیتی یکسان برای شریعت و سیاست قائل نبودند. سامریان که اغلبشان در شمال بیت المقدس و ایالت یهودیه می زیستند، کافر قلمداد می شدند زیرا از نظر آنان تورات صرفاً اسفار خمسه « (Pentateuch) » را در بر می گرفت (یعنی فقط پنج کتاب موسی را) و نیز معبد بیت المقدس خانه خدا نبود. اسنیان « (Essenes) » راهبانی بودند که در

نقاط دور افتاده فلسطین و بویژه در کرانه بحر المیت می زیستند زیرا از نظر آنان عبادت در معبد سلیمان و همین طور برگزاری دیگر مناسک عمومی دینی، عملی مکروه تلقی می شد. «متعصبان» (Zealots) گروه سیاسی ستیزه جویی بودند که از فرط مخالفت با اشغال فلسطین توسط رومیان، مبادرت به اعمال تروریستی می کردند و نه فقط رومیان بلکه حتی هموطنان یهودی خویش را که به اندازه کافی میهن پرست نمی دانستند هدف حملات خود قرار می دادند.

اما عمده ترین گروههای یهودیت رسمی، عبارت بودند از صدوقیان (Sadducees) و فریسیان (Pharisees). صدوقیان گروهی اشرافی و عمدتاً روحانی بودند که به منظور حفظ سنن دینی با امپراتوری روم همکاری کردند. آنان در دعا و نیایش همگانی در معبد سلیمان تأثیر بسزایی باقی گذاشتند، اما در میان عامه مردم چندان طرفداری نیافتند. صدوقیان صرفاً شریعت مکتوب (اسفار خمسه و به میزانی کمتر کتب انبیای عهد عتیق) را قبول داشتند و آن را در ظاهر رعایت می کردند. آنان هراسی از فرهنگ یونانی به خود راه نمی دادند، چرا که اعتقاد داشتند خداوند اخلاقیات کتاب مقدس را در میان غیر یهودیان نیز اشاعه داده است. صدوقیان در تلاش برای حفظ موجودیت قهوم یهود، بسیاری از اعمالی را که فریسیان بسیار مهم تلقی می کردند، کم اهمیت جلوه دادند.

فریسیان گروهی غیر روحانی و با نفوذتر از صدوقیان بودند. ایشان اعقاب مؤمنانی بودند که در دوران پس از جنگ استقلال مکابیان (حدود سال ۱۲۵ پیش از دوره مشترک) به دفاع از دین خود پرداختند و در مخالفت با شیوع فرهنگ یونانی، ثابت قدمانه بر شریعت صحه گذاردند. فریسیان که بر مطالعه دقیق تورات اصرار می ورزیدند، در همه جای فلسطین حضور داشتند و کنیسه هایی را که یهودیان خارج از بیت المقدس در آنها برای

عبادت و مطالعه گردهم می آمدند تحت نفوذ خود در آورده بودند. گر چه آنان از دیرباز به شدت میهن پرست بودند، لیکن در زمانه عیسی توجه آنها عمدتاً به شریعت یهودی (تورات) معطوف بود.

فریسیان به طور غریزی جزئیات شریعت را مو به مو رعایت می کردند. عیسی با این غریزه مخالف می ورزید، زیرا اعتقاد داشت که نص شریعت می تواند به زیان روح آن باشد امروزه نگرش محققان درباره فریسیان، تأیید آمیزتر از نگرش نسلهای گذشته مسیحیان است و واژه «فریسی» را دیگر به صورتی تحقیر آمیز به کار نمی برند. فریسیان تنها گروه از رهبران دینی بودند که پس از تخریب معبد سلیمان و تبعید بنی اسرائیل به دنبال سرکوب شورش یهودیان در سال ۷۰ دوره مشترک توانستند به بقای خویش ادامه دهند. آنگاه که مناسک دینی و مراسم قربانی کردن در معبد دیگر ممکن نبود، فریسیان بیش از پیش عبادت و مطالعه در کنیسه ها را ترویج کردند. دیری نگذشت که آنان مجموعه سنن شفاهی را تدوین کردند، مجموعه ای که در یهودیت «میشنا» (Mishnah) و تلمود «(Talmud)» نام گرفت. بدین ترتیب فریسیان مبدع یهودیتی بودند که در دوره مشترک (تاریخ مشترک مسیحیان و یهودیان) سلطه داشته است.

زندگی و شخصیت عیسی

عیسی وارث این تاریخ بود. ظاهراً زندگی او برای تاریخ نگاران بی دینی که اندکی پس از دوره وزمانه او تاریخ می نوشتند، چندان مهم نبود. با این همه، اشارات گذرای تاریخ نگاران رومی (از قبیل جوزیفس (۴)، پلینی (۵)، تاسیت (۶) و سوتونیوس (۷) که همگی در دوره و زمانه عیسی یا اندکی پس از آن می زیستند) و نیز آن دسته از اسناد مسیحیت که جزو کتاب مقدس نیستند (مانند انجیل توما «(Thomas)») جای هیچ گونه تردیدی درباره وجود عیسی باقی نمی گذارند. عیسی در سال ۶ یا ۷ پیش از دوره

مشترک در شهر بیت لحم به دنیا آمد، در ناحیه شمالی فلسطین موسوم به جلیل زندگی کرد و در حدود سالهای ۳۰ و ۳۳ دوره مشترک در شهر بیت المقدس دیده بر جهان فرو بست. (۸) شاید بتوان گفت جنبه عمومی زندگی او در سال ۲۷ یا ۲۸ دوره مشترک آغاز شد، یعنی زمانی که یحیی او را غسل تعمید داد. تا پیش از آن زمان، وی به احتمال قوی در شهر ناصره واقع در ناحیه جلیل می زیسته و از راه نجاری گذران عمر می کرده است. از آنچه در اناجیل آمده است چنین بر می آید که عیسی پس از تعمید شدن، احتمالاً به سبب احساس نوعی بحران در پیشه خود، در صحرای یهودیه عزلت گزید (۹) و سپس مبلغ نوید مسرت بخش فجر پادشاهی خداوند شد. (منبع اصلی اطلاعات ما درباره عیسی، اناجیل هستند، ولی نباید تصور کرد که رخدادهای تاریخی در آنها بی طرفانه شرح داده شده اند. در واقع، اناجیل تفسیرهایی دینی از زندگی، مرگ و تعالیم عیسی هستند که به دست مؤمنان و برای مؤمنان نوشته شدند، آن هم لاقلاً پس از یک نسل تجربه کلیسایی. به همین دلایل، باید ادعاهای مطرح شده در اناجیل را از دیدگاهی نقادانه در نظر گرفت).

عیسی علاوه بر موعظه کردن، بیماران را نیز شفا می داد و ارواح خبیث را از روان جن زدگان بیرون می راند. یاور مستضعفان و محرومان اجتماعی بود، به زنان و کودکان بسیار احسان می کرد و با سختگیریهایی برخی از فریسیان و تندرویهای انقلابی «متعصبان» مخالف بود. او در رأس گروه کوچکی از افراد دوره گرد، نواحی شمالی فلسطین را زیر پا گذاشت و ملازمت فجر حکومت خداوند را برای همگان برشمرد. این ملازمت بسیاری از عوام را شگفت زده کرد، اما عمدتاً باعث موضعگیری خصمانه

دستگاه مذهبی حاکم شد. ظاهراً رهبران دینی تصویری کردند که عیسی با اولویت دادن به عشق به خدا و عشق به همسایه بر شریعت، باعث هرج و مرج اجتماعی می شود.

پس از اینکه شاه هیرودیس « (Herod) » سر از تن یحیی تعمید دهنده جدا کرد (انجیل متی « [Matthew] »، باب ۱۴، آیات ۱ الی ۱۰)، عیسی از جلیل به بیت المقدس رفت. مطابق آنچه در انجیل آمده است، وی پیروزمندانه به بیت المقدس وارد شد و با بازرگانانی که در محوطه بیرونی معبد سلیمان به کسب و کار اشتغال داشتند رویاروی گشت. این امر، تعارض او با رهبران یهود را به اوج خود رساند و در نتیجه، حکمرانان رومی شهر، وی و حواریونش را پس از شرکت در مراسم عید فصح (۱۰) دستگیر کردند. اعضای مجلس سیاسی یهودیان موسوم به سنهدرین « (Sanhedrin) » او را مورد بازجویی قرار دادند و به اتفاق آرا حکم کردند که عیسی به دلیل کفرگویی و ادعای برخورداری از قدرتهای الهی (مانند قدرت بخشایش گناهان)، سزاوار مرگ است. قاضی رومی پنطیوس پیلاتس « (Pontius Pilate) » عیسی را خطری برای آرامش اجتماعی دانست و دستور داد وی را شلاق بزنند و مصلوب کنند. پس از مرگ عیسی، حواریونش مدعی شدند که او بار دیگر زنده شده و خود را به آنان نمایانده است. آنها شروع به تبلیغ کردند که عیسی پس از مرگ قیام خواهد کرد و لذا مسیح موعود است، و بدین ترتیب دیری نگذشت که فرقه یهودی جدیدی به وجود آمد. هنگامی که وحدت مجدد با یهودیت دیگر ناممکن شد، این فرقه به نطفه یک دین جدید تبدیل گشت.

حتی این زندگینامه مختصر نیز مملو از نکات نامعلوم و فاقد قطعیت است، زیرا منابع اصلی آن (انجیل) یک نسل

پس از مرگ عیسی نوشته شدند و مشحون از مفروضات نشأت گرفته از ایمان به عیسی هستند. ارائه تصویری دقیق از شخصیت و تعالیم عیسی، امری است دشوارتر. با این همه اغلب محققان با این ادعا موافق اند که وی شخصیتی خارق العاده داشته است. مثلاً محقق یهودی معاصر گزارمیز عیسی را معجزه گری مقدس می داند و بر دیدگاه محقق دیگری صحه می گذارد که پیشتر گفته بود در احکام اخلاقی عیسی، «والایی و رجحان و اصالتی وجود دارد که در هیچ یک از دیگر احکام اخلاقی عبری سابقه نداشته است، همان گونه که مثلهای «(Parables)» او مبین هنری شگرف و بی همتاست.» (۱۱)

به زعم محققان مسیحی از قبیل لوکاس گرو لنبرگ، در پس احکام اخلاقی و مثلهای عیسی اطمینانی فوق العاده به خدا و میثاق یهودیان نهفته است. (۱۲) ظاهراً عیسی با الفاظی خودمانی به خداوند اشاره می کرد و او را «پدر» می خواند. وی با اطمینان از حمایت همیشگی این پدر، بی هیچ قید و بندی به همه جا می رفت و با هر کس که به نزدش می آمد مراد می کرد. به نظر می رسد که این امر او را به عاملی بحران ساز تبدیل کرد. آنان که بی قید و بند بودن عیسی و اطمینان مطلق او به نیکی خداوند و حمایت همیشگی اش از او را در می یافتند، می توانستند خود را رها کنند و به آنچه کتاب مقدس «ایمان» می نامد نایل شوند. یعنی به تعهدی از صمیم دل، شفای بیماران و بیرون راندن ارواح خبیث از روان جن زدگان به دست عیسی را با توسل به چنین ایمانی به بهترین نحو می توان از دیدگاهی روانشناختی توجیه کرد. آن کسانی هم که نمی خواستند یا نمی توانستند وجود چنین ایمانی را در خود به عیسی نشان دهند، از او کناره می گرفتند. به نظر بسیاری

از مردم، عیسی مبانی سنن آنها را سست می کرد و توقعاتش برای ایجاد تحول، زیاده از حد بود. بدینسان بود که معاصران او به گروههای مختلفی تقسیم شدند. شخصیت عیسی چنان نافذ بود که گهگاه اعضای خانواده ای واحد، درباره او مواضع و نگرشهایی مغایر هم داشتند.

از سوی دیگر، اگر آنچه را در اناجیل آمده است بپذیریم، آنگاه باید گفت که عیسی به مفهوم متعارف کلمه «شخصیتی نافذ» نبود. وی غالباً رفتاری ملایم و شاعر مآبانه از خود نشان می داد. او برای تسلط یافتن بر دستگاه دینی، مبادرت به جنگ یا هراساندن زنان و کودکان نکرد. در واقع، حتی آنان که به لحاظ دینی مطرود قلمداد می شدند (گناهکاران)، وی را خوش برخورد می یافتند. وی از فرط اعتقاد به اینکه خداوند پدری مهربان است و دوران جدیدی از رابطه دوستانه و صمیمانه با خدا در پیش روی قرار دارد، به گناهکاران پیشنهاد بخشایش می کرد. نوید مسرت بخش او به معنای آغازی جدید [در رابطه انسان و خدا] بود، زیرا به زعم او عشق می توانست زخمهای دیرینه را التیام بخشد. عشق می توانست موجب آشتی دشمنان شود و حتی اشخاص دلسرد را با خودشان آشتی دهد. عیسی با برخورداری از چنین نگرشی، ظاهراً عالم هستی را پرشور و زیبا قلمداد می کرد. او عاشق مرغان آسمان و گلهای سوسن بود، گلهایی که خداوند دشتهای را مملو از آنها کرده و شکوه بخشیده بود. او ناظر این حوادث کوچک اما شور آفرین بود که بیوه زنان بخشی از اندک دارایی خود را برای کمک به معبد سلیمان می بخشند و شبانها برای نجات جان یک میش هر مشکلی را به جان می خرند. عیسی با تأمل دریافت که گرچه عامه مردم غالباً همچون فرزندان ناسپاس رفتار می کردند، لیکن خداوند چنان مشحون از مهر پدری بود که خطاهای آنان را

بی درنگ می بخشید. عیسی بیش از هر چیز به فرزندی چنین پدری مباحث می کرد.

تعالیم عیسی

عیسی اعتقاد داشت که پادشاهی خداوند این امکان را به طور بالقوه برای همگان فراهم می آورد تا از زندگی الوهی برخوردار شوند. در دوره و زمانه او، یهودیان بسیار امیدوار بودند که خداوند سرانجام آنان را از یوغ بیگانگان رهایی خواهد بخشید. آنها در مخیله رؤیا پردازشان همواره آزادی و عدالتی را مجسم می کردند که حکومت خداوند بر ایشان به ارمغان می آورد. این تصورات در باطن عیسی جای گرفته بودند. وی به سبب حس صمیمیت با خداوند، مروج این عقیده بود که هر کس به پدر او ایمان آورد می تواند به همان حس صمیمیت نایل شود. آنچه عیسی برای اثبات رسالتش در اعلام کردن پادشاهی خداوند انجام می داد (شفای بیماران و معجزه)، از رابطه او با پدرش سرچشمه می گرفت. این کارهای عیسی، توجه مخاطبانش را از خود او به خاستگاه الوهی او معطوف می کرد. از نظر او، شالوده سعادت انسان (خواه سعادت یک فرد و خواه سعادت جامعه)، رابطه صحیح با خداوند بود. البته این از اعتقادات سنتی یهودیان بود، اما عیسی جنبه شخصی آن را مؤکد کرد. از آنجا که طلیعه حکومت خداوند آغاز شده بود (و گواه این امر، تجربه و کارهای عیسی بود)، اکنون سعادت انسان در گرو صمیمیتی عاشقانه با خدا بود. پیروان او می بایست همچون کودکانی معصوم، از هر حیث خود را تحت حضانت خداوند قرار دهند. در واقع، لفظ «ابا» (Abba) «[ای پدر]» که عیسی به کار می برد، از جمله الفاظی است که کودک نو پا برای اشاره به پدر خود بر زبان می آورد و می توان آن را مترادف «بابا» یا «مامان» دانست. رابطه مؤمن با خداوند می بایست تا این حد خودمانی و صمیمی باشد.

دومین رکن تعالیم عیسی، عشق به

همسایه بود. «شما» (۱۳) تأکید کرده بود که یهودیان می بایست از صمیم دل به خداوند عشق بورزند و خاخامهای همعصر عیسی در تعالیم خویش بر عشق به همسایه اصرار می ورزیدند. پس می بینیم که در هیچ یک از این دو زمینه مهم، تعالیم عیسی کاملاً هم بدیع نبود. اما درست همان طور که تعالیم او درباره عشق به خداوند مبتنی بر رابطه ای صمیمانه تر از «شما» بود، ایضا تعالیمش در باب عشق به همسایه نیز پر شور و هیجان تر بود. در پاسخ به کسی که پرسیده بود «همسایه من کیست؟»، عیسی مثل «سامری نیکو سرشت» را ذکر کرد (انجیل لوقا، باب ۱۰، آیات ۳۰ الی ۳۷) (۱۴). این مثل دلالت بر این دارد که همسایگی، تمایزهای یهودی و سامری، یا سنتی «Orthodox» و ملحد، و هموطن و بیگانه را بر نمی تابد. همان گونه پولس «[Paul]» یکی از حواریون عیسی) بعدها دریافت، همسایگی از مرزهایی همچون زن و مرد، یا غلام و آزاد فراتر می رود (رساله پولس رسول به غلاطیان «[Galatians]»، باب ۳، آیه ۲۸). پادشاهی خداوند و کلیسای مسیح، تعاریف جدیدی از همسایگی را می طلبد. مطابق تعریفی که عیسی ارائه می داد، هر انسان هم نوع نیازمندی، سزاوار دوست داشته شدن است. به عبارت دیگر، هر انسان دیگری که به صورت خدا آفریده شده (۱۵)، استحقاق دارد که همچون ما با او رفتار شود.

دو اصلی که فوقاً بر شمردیم مبین عمق ساختار تعالیم عیسی هستند و همان گونه که کارل رانر نشان داده است، هر دو با یکدیگر همخوانی دارند. (۱۶) شاید بتوان گفت در خور توجه ترین جلوه این وحدت، در انجیل متی (باب ۲۵، آیه ۴۰) به چشم می خورد. در آن آیه می خوانیم که پادشاه (مظهر خداوند) خطاب به کسانی که درباره

زندگی شان به قضاوت نشسته است چنین می گوید: «واقعا به شما می گویم آنچه به یکی از این برادران کوچکترین من کردید [کاری نیک، مانند اطعام گرسنگان یا تأمین پوشاک مستضعفان]، به من کرده اید.» عین همین عقیده در رساله اول یوحنا رسول، باب ۳، آیه ۱۷ بیان شده است: «لیکن کسی که معیشت دنیوی دارد و برادر خود را محتاج ببیند و رحمت خود را از او باز دارد، چگونه محبت خدا در او ساکن است؟» عشقی که عیسی به پدر خویش می ورزید و عشقی که عیسی از جانب پدرش در آنچه خود «روح» می نامید حس می کرد، می بایست به صورت نیکوکاری در حق هموعانش لبریز می شد. برعکس، عشقی که هر کس نسبت به هموعانش از خود بروز می دهد، به رغم آنکه ممکن است عشق غریزی و ارتجالی به نظر آید، از خداوند که سرچشمه کل آفرینش است سرچشمه می گیرد. پس تعالیم عیسی در اصل چیزی جز تجربه عشق و قدرت آن نبود. تفسیرهای او درباره شریعت نیز همچون معجزاتش در شفای بیماران و بیرون راندن ارواح خبیث از روان جن زدگان، از عشق او نشأت می گرفت.

محققان معاصر به ما می گویند که در تعالیم دینی، شکل و محتوا از یکدیگر جدا نیستند و جا دارد همین گفته را درباره تعالیم عیسی نیز صادق بدانیم. وی تعالیم خود درباره پادشاهی خداوند و فرمان دو وجهی عشق را غالبا به شکل مثل بیان می کرد. عیسی از طریق داستانهایی ملموس و پر معنی (مانند داستان سامری نیکو سرشت) می کوشید کاری کند که شنوندگانش تصورات دیرینه خود را کنار بگذارند و دریابند که حکومت خدا موهبتی است از هر حیث نیکو. در سنن دینی دیگر نیز به نظایر این گونه تعلیم از طریق مثل بر می خوریم (مثلا

در «کوان» های (۱۷) ذن بودیستها). در این زمینه، ذن بودیستها همان هدف عیسی را دنبال می کنند. (۱۸) خدایا بودا ذات تجربه غایی دینی، رازی است که گفتار و ادراک معمولی از بر ملا کردن آن عاجز است. در نزد عیسی آن راز، غایت یا اشباع شور آفرین عشق الهی است. خداوند بسیار نیکوتر است از آنچه بتوان تصور کرد، و بسیار بهتر از آنچه ما هستیم، چندان که اگر بخواهیم به واقعیت الوهی پی ببریم باید نخست ذهنمان را از همه مفروضات تنگ نظرانه پاک کنیم.

سرانجام زمامداران یهودی متقاعد شدند که باید عیسی را از میان بردارند. به احتمال قوی دلیل این امر آن بود که عیسی شالوده زندگانی دینی را از شریعت موسی به عشقی که خود ملامال از آن بود تغییر داد. چه بسا خود او نیز حدس زده بود که این تغییر بنیانی به بهای جان او تمام خواهد شد، زیرا در انجیل یوحنا، باب ۱۵، آیه ۱۳، از قول او گفته می شود که وی اعتقاد داشت عشقی بزرگتر از فدا کردن جان خویش در راه دوستان وجود ندارد. البته مسیحیان و یهودیان همواره در تفسیرهایشان راجع به اینکه عیسی جان خود را چگونه فدا کرد، با یکدیگر اختلاف نظر داشته اند. از نظر مسیحیان، تصلیب عیسی مبین اوج عشق الهی و رضامندی خداوند برای تحمل مرگ به خاطر انسانهاست. اما از نظر یهودیان، تصلیب او نشان دهنده نوعی خفت (مرگ به صورت یک بزهکار) و قساوتی مغایر با عشق الهی است. بدین ترتیب، اگر بگوییم که اصل قضیه در تفسیر عیسی صلیب است، چیزی بیش از یک جناس را بیان کرده ایم. (۱۹)

مسیحیت به روایت پولس

اصل قضیه در تفسیر پولس از عیسی یقینا صلیب بود: «زیرا یهود آیتی می خواهند و یونانیان طالب حکمت اند، لیکن ما

به مسیح مصلوب و عظمی کنیم که یهود را لغزش و امتهای را جهالت است، لیکن دعوت شدگان را خواه یهود و خواه یونانی مسیح قوت خدا و حکمت خداست.» (رساله اول پولس رسول به قرنتیان [Corinthians])، «باب ۱، آیات ۲۲ الی ۲۴) به زعم پولس، خداوند عمق گناهان انسان و عمق عشق الهی را بر روی صلیب نشان داده بود. پدر بازنده کردن عیسی از میان مردگان، آفرینشی جدید را آغاز کرده بود. نظم کهن آدم ابو البشر با مرگ به غایت و سرانجام خود رسیده بود. نظم جدید مسیح («آدم دوم») ساختاری نو به نژاد بشر بخشید. نافرمانی آدم ابو البشر به مرگ انجامیده بود، حال آنکه نافرمانی مسیح به حیات و جاودانگی و برخوردارگی از رحمت الهی منتهی شد. بدین ترتیب، بنیان الهیات پولس مرگ و رستاخیز عیسی بود. همچون «گوئل» «[goel]» «رستگاری بخش» شریعت خانوادگی یهود، عیسی آن کسانی را که گناه به بردگی کشانده بود، به دنیای ایمان باز خرید. در نتیجه، ابنای بشر دیگر می توانستند از آزادی فرزندان خدا برخوردار شوند (رساله پولس رسول به رومیان، باب ۸، آیه ۲۱).

پولس که ابتدا از جمله یهودیانی بود که مسیحیان را مورد ایذا و اذیت قرار می دادند، پس از یک بار لقای عیسی به مسیحیت گروید و از آن پس تربیت فریسی و توان فوق العاده خود را در راه اشاعه مسیحیت به کار گرفت. وی با سفر به تمامی نواحی شرق مدیترانه کلیساهایی جدید تأسیس کرد و با تعدیلی عمده، بند ناف کلیسای مسیحی جدید را از یهودیت قطع کرد، به این ترتیب که ضمن مجاز دانستن گرویدن غیر یهودیان به مسیحیت، اعلام کرد که شریعت موسی هیچ التزامی برای آنان نخواهد داشت. پولس گفت که آنان به ختنه

یا رعایت احکام روزه یهودیان نیازی ندارند، زیرا خداوند در وجود مسیح دست به کاری تازه زده بود، رحمتی ایزدی که شریعت موسی صرفاً مقدمات آن را فراهم آورد. شریعت موسی در جای خود مفید بود، اما دست کم برای پیروان مسیح دیگر کنار گذاشته شده بود. خداوند به جای آن شریعت، ارشاد درونی «روح القدس» و ارشاد بیرونی مقررات کلیسا را قرار داده بود.

نامه های پولس نشان می دهند که کلیساهای نو بنیادی که وی تأسیس کرد، در بدو امر همه ملازمات ایمان مسیحی را در نیافتند. غسل تعمید بر غوطه ور شدن در مرگ و رستاخیز مسیح دلالت می کرد، به نحوی که از آن پس اندیشیدن به جاودانگی ناممکن بود، در حالی که مسیحیان اولیه از قبیل قرنثیان، تسالونیکیان (Thessalonians) و غلاطیان که پولس خطاب به آنان نامه هایی نوشت، همگی همچنان از بارهای بدن رنج می بردند. پولس آمیزه ای عاقلانه از قاطعیت و ترحم برای آنان بود. او با پیشبرد مدبرانه امور کلیسا، اهمیت و نفوذ مسیح را در میان مردم گسترش داد. وی رسالات اولیه خود (مانند رساله اش خطاب به تسالونیکیان) را با امید به بازگشت قریب الوقوع مسیح به رشته تحریر در آورد. در رسالاتی که در میانه عمر نوشت (یعنی در رسالاتش خطاب به فیلیپیان «[Philippians]»، غلاطیان، قرنثیان و رومیان)، تأکید کرد که روح مسیح که همچنان باقی است بازگشت او را تضمین می کند. واپسین رسالات پولس (خطاب به کولسیان «[Colossians]» و افسسیان «[Ephesians]» که احتمالاً به دست مریدان پولس نوشته شده اند)، تأملاتی درباره تعالی مسیح در کائنات و برنامه عظیم خداوند برای رستگاری بشرند. نمونه ای از بینش کمال یافته پولس را در رساله او به افسسیان، باب ۱، آیات ۳ الی ۱۰ می توان دید: متبارک باد خدا و پدر خداوند ما

عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهایی آسمانی در مسیح، چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی عیب باشیم. ما را از قبل تعیین کرد تا او را پسر خوانده شویم به وساطت عیسی مسیح بر حسب خشنودی اراده خود، برای ستایش جلال فیض خود که ما را به آن مستفیض گردانید در آن حبیب. در وی به سبب خون او فدیة یعنی آموزش گناهان را به اندازه دولت فیض او یافته ایم که آن را به ما به فراوانی عطا فرمود در هر حکمت و فطانت. زیرا سر اراده خود را به ما شناسانید بر حسب خشنودی خود که در خود عزم نموده بود برای انتظام کمال زمانها تا همه چیز را خواه آنچه در آسمان و خواه آنچه بر زمین است در مسیح جمع کند.

متألهی به نام جوزف فیتزمایر می نویسد: «مهمترین سهم پولس در الهیات مسیحی، وحدتی است که او در کلیسا بین آحاد مسیحیان به وجود آورد، وحدتی که به زعم او از یگانه هدف برنامه خداوند برای نیل به رستگاری ناشی می شود.» (۲۰) تصویر ذهنی بزرگ در این دیدگاه راجع به کلیسا، «پیکر مسیح» است. همانند عیسی که با باطنی کردن شریعت آن را به عشق به خدا و به همسایه تبدیل کرد، در مسیحیت پولس گرایش برخی از فریسیان به باطنی کردن میثاق تداوم یافت. خداوند از طریق مرگ و رستاخیز عیسی، مردمانی جدید آفریده و التزامی نو به وجود آورده بود. این مردمان جدید «در مسیح» می زیستند. (تعبیر «در مسیح»، مفهومی شبه مکانی بود که پولس آن را می پسندید). از طریق غسل تعمید و شرکت در آئینهای مقدس کلیسا، مؤمنان زندگانی واحدی همراه

با مسیح می داشتند. کودکی الوهی آنان مبتنی بر الگوی ارتباط مسیح با پدر بود. پدر به منظور تحقیق این پیوند انداموار، مسیح را گسیل کرده بود. پدر، پسر و روح القدس پیکر مسیح را پروراندند تا خانواده الهی گسترش یابد. برای مثال، روح القدس در اعماق وجود مؤمنان حرکت می کند و با ناله هایی وصف ناپذیر بر ایشان دعا می کند. (رساله پولس رسول به رومیان، باب ۸، آیه ۲۶)

بدین ترتیب می بینیم که یکی از آرای بنیادین مسیحیت به روایت پولس، تقدس کلیساست. به اعتقاد پولس، پیروان کلیسا با مسیح عقد ازدواج بسته اند (رساله پولس به افسسیان، باب ۵، آیات ۲۱ الی ۳۳) و در شکوه و جلال او شریک اند. به یاری روح القدس، زندگی روزمره آنان می تواند این شکوه و جلال را بازتابانند. مؤمنان می بایست بیش از هر چیز، نوع دوستی را ارزشمند شمارند که بزرگترین موهبت روح القدس است. آنان با دوست داشتن یکدیگر به عنوان برادران و خواهرانی در وجود خدا، می توانند درد و رنج زندگی در این جهان را تحمل کنند و سزاوار اجرای اخروی شوند. در واقع، رستاخیز عیسی دلیلی موجه برای ایمان به حیات مجدد آنان پس از مرگ بود. به همین سبب، مسیحیتی که پولس مروج آن بود، تلاشهای مادی و مزیت‌های دنیوی را خوار می شمرد و توجه «پیکر مسیح» را به اهدافی متعالیتر معطوف می دانست.

پیروان اناجیل مشابه

امروزه محققان عهد جدید برخی از ثمر بخش ترین فنون و شیوه های خود را از جامعه شناسی به عاریت می گیرند. تحلیلگران امروزی بیش از اسلام خویش از اهمیت پس زمینه جامعه شناختی گروههای اجتماعی آگاهند و لذا درباره جنبشهای فرهنگی همعصر با الهیات و جماعات گوناگون عهد جدید به تحقیق می پردازند. مثلاً آنها کشیشهای خارج از مسیحیت را که ممکن است بر اسناد عهد جدید مانند افسسیان تأثیر گذاشته باشند، بررسی می کنند. هاوارد

کلارک کی تصویری اجمالی از این قبیل تأثیرها ارائه می دهد: «در دستنوشته های پاپیروسی افسونها و نیز در کتیبه های مربوط به آئینهای سری، اشاراتی به روشنگری (enlightenment)» یافت می شود. نفوذ روشنگری به متون مسیحی دوران پس از حواریون را در اشاره های صریح به اشراق عرفانی در رساله پولس رسول به افسسیان، باب ۳، آیه ۹ می توان دید («تا پرتو افشانم بر چگونگی آن سری که سالیان متمادی در خدا مستور مانده بود...») (۲۱)

این فرهنگ یونانی در مسیحیت پولس تأثیر گذاشت. به نظر می رسد که فرهنگ یهودی به صورت پس زمینه سه انجیل اول عهد جدید (یعنی اناجیل متی، مرقس [Mark] و لوقا) تأثیر بیشتری باقی گذارده باشد، یعنی در اناجیل به اصطلاح مشابه «(synoptic)» یا «دارای دیدگاه مشترک». اناجیل مشابه مجموعه هایی از سخنان عیسی، یا خاطرات مؤلفان این اناجیل از اعمال او هستند که مطابق با نیازها و فهم و درک مسیحیان اولیه ساکن در فلسطین و سوریه بیان شده اند. از آنجا که مؤلفان دو انجیل متی و لوقا علاوه بر منابع خاص خود احتمالاً هم به انجیل مرقس دسترسی داشتند و هم به منبعی دیگر (که منبع «ک» نامیده می شود و شاید این «ک» مخفف «کوئل» [Quelle] باشد که به زبان آلمانی یعنی «منبع»)، هاوارد کلارک کی نتیجه می گیرد که باید دست کم چهار نوع الهیات مشابه را توصیف کند. الهیات «ک»، سویه ای معاد شناسانه دارد، یعنی به چگونگی زندگی زندگی در آخر الزمان می پردازد. در این گونه از الهیات مسیحی، عیسی به صورت رهبر و پیامبری فرهمند معرفی می شود که فکر و ذکرش متوجه معاد است. مزایا و آزمونهای دشوار سلوک مسیحی، نقش پیامبر به منزله پیام آور خدا، فرایند توبه، و نقش عیسی در مقام آورنده

وحی و کارگزار حکومت خدا، از جمله موضوعات مورد علاقه جماعت یا جماعات الهیات «ک» هستند. عیسای الهیات «ک» پس از غسل تعمید و پیکار پیروزمندانه بر ضد شیطان، زمان تصمیم‌گیری و نبرد معنوی را اعلام می‌کند. این الهیات خصلتی اسرار آمیز دارد، گویی که از گروهی سرچشمه گرفته است که به دلیل پیروی از پیامبری معاد باور احساس می‌کردند جدای از دیگران و تافته‌ای جدا بافته‌اند. علاوه بر این، از الهیات «ک» قویا چنین بر می‌آید که ایمان یعنی استقامت در برابر شدايد، همان گونه که عیسی استقامت می‌ورزید. به همین سبب الهیات «ک» به ما از جمله بشارت می‌دهد که «خوشا به حال شما ای مساکین، زیرا ملکوت خدا از آن شماست. خوشا به حال شما که اکنون گرسنه اید، زیرا که سیر خواهید شد. خوشا به حال شما که هم اینک گریانید، زیرا خواهید خندید.» (انجیل لوقا، باب ۶، آیات ۲۰ الی ۲۱)

بسیاری از همین ویژگیهای معاد شناسانه در انجیل مرقس نیز یافت می‌شوند، اما ظاهراً جماعتی که این انجیل را به وجود آورد به زندگی در فاصله زمان حال و آخر الزمان تن در داده است. به همین دلیل مرقس به گفته‌های عیسی درباره طلاق، ازدواج، دولت و ثروت علاقه نشان می‌دهد. انجیل مرقس مبین فراغتی ذهنی برای تأمل درباره رستاخیز، فرمان اول، آمرزش گناهان و رعایت روز سبت است. (۲۲) توجه انجیل مرقس به تفاوت‌های عیسی با مفسران یهودی شریعت، به سبک به کار رفته در برخی از «کتیبه‌های بحر المیت» (۲۳) شباهت دارد. هاوارد کلارک کی با ترکیب این مشخصه‌ها و سایر خصوصیات انجیل مرقس، عقیده خود را درباره زمینه جامعه شناختی این انجیل چنین بیان می‌کند: «انجیل مرقس در واقع سند تأسیس یک فرقه مسیحی آخر الزمانی است. شواهد ناچیزی برای فرضیه پردازی

درباره مبدأ تألیف این انجیل در دست داریم، با این حال، عواملی گوناگون همگی دلالت بر این دارند که مبدأ آن، روستاها و شهرهای کوچک جنوب سوریه بوده است.» (در حدود سال ۶۵ دوره مشترک) (۲۴) توجه جماعتی که انجیل مرقس را به رشته تحریر در آورد، عمدتاً به رویدادهای آخر الزمان معطوف بود. اینان اعتقاد داشتند که از معرفتی سری (باب ۴، آیه ۱۱) (۲۵) و لقاء محرمانه «(Private vision)» (باب ۹، آیات ۲ الی ۹) (۲۶) برخوردارند و آرزوهایشان به فوریت محقق می شوند (باب ۱۳، آیه ۳۰) (۲۷).

پیروان این فرقه حاضر بودند از خانه و خانواده و زمینشان در راه آرمان خویش بگذرند (باب ۱۰، ۳۰) (۲۸) و این نشان می دهد که زندگی در فاصله زمان حاضر و آخر الزمان، آنان را کاملاً خشنود نمی کرد. این مسیحیان نظام جماعت خود را تابعی از آزادی لازم برای سفر به اطراف واکناف و اعلام کردن حکومت خدا می دانستند. همچنین چه بسا نوع ادبی «(genre)» موسوم به «انجیل» که احادیثی از گفته های عیسی را در روایتی کلی از زندگی و مرگ او ادغام می کند، از همین جماعت سرچشمه گرفته باشد.

متی با استفاده از مطالب انجیل مرقس، مضمون فرعی تحقیق بخشیدن به کتاب مقدس عبری را برجسته کرد. مثلاً در شجره نامه ابتدای انجیل متی، ابراهیم و داود نیاکان عیسی دانسته شده اند و بدین ترتیب داستان عیسی بخشی از تاریخ فلسطین تلقی گردیده است. آنچه در این انجیل راجع به دوران طفولیت عیسی، غسل تعمید او به دست یحیی و اغوای او توسط شیطان گفته شده، توأم است با اشارات متعدد به متون مقدس. مطالب انجیل متی از نظر ساختار ادبی متشکل از پنج کتاب است که هر یک از آنها با

عبارت «و چون عیسی این سخنان را ختم کرد» از بقیه مجزا گردیده است. (باب ۷، آیه ۲۸، باب ۱۱، آیه ۱، باب ۱۳، آیه ۵۳، باب ۱۹، آیه ۱، باب ۲۶، آیه ۱) این تقسیم بندی احتمالا تقلیدی عمدی از پنج کتاب موسی است. تباین بارزی که در تفسیر فریسیان از شریعت و تفسیر عیسی از آن در انجیل متی به چشم می خورد، از توجه متی به متون مقدس ناشی می شود. لحن کینه توزانه این انجیل توجه هر خواننده ای را به خود جلب می کند و قویا دال بر آن است که جماعت به وجود آورنده انجیل متی رقابت سرسختانه ای بایهودیت فریسی داشت. یکی دیگر از علائم یهودیت این جماعت، موضع آنان در قبال جایگاه شریعت موسی برای مسیحیان است. بر خلاف پولس که شریعت موسی را از نظر عیسی الغاشده می دانست، موضع متی این بود که مسیحیان می بایست احکام دینی خود را اکیدا رعایت کنند و از این طریق بر «کاتبان» (قانونگذاران دینی) و فریسیان پیشی گیرند. (باب ۵، آیات ۱۹ و ۲۰) (۲۹) متی صرفا در مورد احکام غذا خوردن و طهارت برای انجام شعایر دینی تساهل رواداشت و به این رأی عیسی گردن نهاد که خباثت از قلب آدمی نشأت می گیرد و نه از آنچه او لمس می کند یا می خورد.

به طور کلی، جماعت پیرو متی کلیسا را امت راستین [خدا] قلمداد می کرد. رسالت اصلی کلیسا به یهودیان مربوط می شد و «میش گمشده» ای که این کلیسا توقع داشت به انجیل واکنش نشان دهد، عیسی را به شبان پادشاهی که در کتاب ذکریای نبی «(Zechariah)» در عهد عتیق ذکر شده بود مرتبط می کرد. (باب ۲۱، آیه ۵) (۳۰) از سوی دیگر، در انجیل متی همچنین گرایشی به هماهنگی «

(universalism) « به چشم می خورد، زیرا در آن ابراز امیدواری می شود که پیروان جماعت عهد بسته سرانجام همه ملل را در برگیرند. (باب ۲۸، آیه ۱۹) (۳۱) عیسی در دل کلیسامی زید (باب ۲۸، آیه ۲۰) (۳۲) و متی شیوه های قضاوت و پایان بخشیدن به اختلافات را به دقت بر می شمرد (باب ۱۸، آیات ۱۵ الی ۲۰) (۳۳)، و این هر دو دلالت بر کلیسایی بنیاد گرفته ونهادی شده دارند و نه صرفا فرقه ای آخر الزمانی.

انجیل لوقا و کتاب همزاد آن (کتاب اعمال رسولان «[Acts]»)، خواننده را با جامعه شناسی آشنا می کنند که بیش از پیش مبین خصوصیات دنیای یونانی رومی است. برای مثال، داستان عیسی در بیت المقدس آغاز می شود (یعنی در مرکز دنیای یهودی) و داستان کلیسا به سوی روم حرکت می کند (مرکز دنیای غیر یهودی). زبان، صناعات بلاغی و الگوهای ادبی در انجیل لوقامین تأثیرات فرهنگ یونانی اند، و باب هفدهم کتاب اعمال رسولان خداجویی شاعران وفلسوفان یونانی را می ستاید. الهیات لوقایی مسئله بازنگشتن مسیح را این گونه حل می کند که می گوید خدا هم اکنون به واسطه روح القدس در کلیسا حضور دارد. (انجیل لوقا، باب ۲۴، کتاب اعمال رسولان باب ۱) همچنین جاری شدن روح القدس بر زبانها در روز پنطیکاست «(Pentecost)»، پنجاه روز پس از عید پاک «[همه از روح القدس پرگشته به زبانهای مختلف به نوعی که روح به ایشان قدرت تلفظ بخشید به سخن گفتن شروع کردند]» کتاب اعمال رسولان، باب ۲، آیه ۵، دلالت بر رسالتی جهانی دارد که با رسیدن انجیل به روم (کتاب اعمال رسولان، باب ۲۸، به نخستین اوج خود می رسد. مؤلف مکررا بر مشیت الهی و آشکار شدن غرض حتمی ملکوت تأکید می گذارد.

بدینسان داستانهای لوقا درباره سفر خانواده مقدس به بیت لحم، شهادت استفان « (Stephen) » و مردد بودن حکمرانان رومی درباره دادخواست قضایی پولس، همه و همه حکایت از علاقه او به آشکار کردن تاریخ رستگاری دارند.

علاوه بر مندرجات انجیل مرقس و منبع موسوم به «ک»، لوقا از زندگینامه های نوشته یونانیان و رومیان نیز استفاده می کند و نشان می دهد که عمیقاً باکل دنیای یونانی آشناست. این نشانه ها دلالت بر این دارند که جماعت پیرو لوقا، غیر یهودی بود و خصلتی جهان وطنی « (cosmopolitan) » داشت. نشانه هایی دیگر که حکایت از همین امر دارند عبارت اند از نگرشهای این جماعت درباره دولت، نقش مهمی که به زنان اعطا می کند و تأکید آن بر آشتی دادن دیدگاههای مختلف در الهیات. در مسیحیت مرقس و پولس می بینیم که عیسی به حکومت رومیان تن در می دهد، حال آنکه لوقا در روایتش از مسیحیت به هر طریق که می تواند بر این نکته تأکید می گذارد که هم عیسی و هم مسیحیان اولیه هر گاه که به محاکم مدنی رومیان آورده می شدند، بی گناه شناخته می شدند. به مرور زمان و با افزایش تعداد مسیحیان، جایگاه آنان در امپراتوری روم به مسئله ای مبرم تبدیل گشت. مسیحیان طی دو سده نخست، همواره مشکلاتی در روابط عمومی خود داشتند، اما مسیحیت لوقایی خیلی زود به نحوه برطرف کردن این مسائل پی برد: کلیسا با نشان دادن اینکه بارقه آرامش و کارهای خیر است، می توانست کذب بودن تمامی اتهامات مربوط به آشوبگری را ثابت کند.

کلیسای لوقا همچنین تأکید می ورزید که پیروان عیسی در جماعت مسیحی، افراد گوناگونی را شامل می شوند: زنان، مستضعفان، صاحب منصبان رومی، سامری ها و حتی کسانی که روحشان را ارواح خبیث تسخیر کرده بودند. کلیسا می بایست همگان را در برگیرد، حتی

کسانی که مورد تحقیر یهودیان و اشراف قرار می گرفتند. در عین حال، الهیات لوقایی درهای مسیحیت را به روی یهودیان ثروتمندی که احکام شریعت را رعایت می کردند و غیر یهودیان تازه مسیحی شده ای که احکام شریعت را رعایت نمی کردند، باز می دید. در واقع، همان گونه که از کتاب اعمال رسولان (بابهای ۶، ۱۰، ۱۵، ۲۱) بر می آید، کلیسا موظف است خود را نهادی در بر گیرنده و نه طرد کننده بداند و زمینه پایان بخشیدن به اختلافات دیدگاههای مختلف در الهیات را فراهم آورد. مؤلف این نوشته ها که از تیزبینی خاص مبلغان برخوردار بود، تصویری غیر سیاسی و صلح جو از کلیسا ارائه کرد که هر کسی صرف نظر از نژاد و جایگاه طبقاتی اش می توانست جایی در آن داشته باشد. وی در نگارش انجیل هم لحنی حاکی از نزاکت به کار می برد تا غیر یهودیان تحصیل کرده را متقاعد کند که مسیحیت اندیشه هایی در خور احترام دارد و هم لحنی حاکی از حساسیت، تا بدین وسیله توجه مهربانانه خداوند را شامل حال مستضعفان و افراد معمولی نیز کرده باشد.

مسیحیت به روایت یوحنا

تجربیات دینی و نیروهای اجتماعی در پس زمینه نوشته های یوحنا (انجیل یوحنا، رساله های یوحنا و مکاشفات او)، بعد دیگری به مسیحیت عهد جدید می افزایند. ریموند ا. بران که محقق برجسته و متخصص در مطالعات مربوط به یوحنا است، اخیرا شمایی از تاریخ جماعت یوحنا شامل چهار مرحله ارائه داده و سطوح مختلف سنت در انجیل و رسالات یوحنا را مشخص کرده است. (۳۴) به عقیده بران مسیحیت یوحنایی را احتمالا- یهودیان فلسطین ابداع کردند که انتظارات تقریبا متعارف مسیحایی داشتند. اینان که شاید شامل پیروان یحیی تعمید دهنده نیز می شدند، به سرعت عیسی را به عنوان مسیح پذیرفتند. از نظر آنان، عیسی ادامه دهنده راه داود و محقق کننده پیشگوییهای متون

مقدس بود و معجزاتش بر نقش مسیحایی او صحنه می گذاشت. رهبر ایشان مردی بود که عیسی را در دوران نبوتش شناخته و «حواری محبوب» نام گرفته بود.

گروه دیگری نیز متعاقباً به این جماعت مبدع پیوست. این گروه دوم عمدتاً یهودیانی را در بر می گرفت که مخالف دین کسانی بودند که مطابق آئین معبد بیت المقدس به عبادت می پرداختند. آنان به عیسی ایمان داشتند و سامریان را به کیش خود در می آوردند. لیکن به اعتقاد ایشان، عیسی پیشتر جانشین داود بود تا جانشین موسی، عیسی نیز همچون موسی به حضور و لقاء خدا رسیده و کلام او را برای آدمیان آورده بود.

از وحدت این دو گروه، مسیحیتی «متعالی» حاصل شد که بر وجود قبلی عیسی به صورت «کلمه» (Logos) یا «کلمه الله» تأکید می گذاشت. این نظریه یهودیانی را که این مسیحیان یهودی فلسطینی هنوز با آنان رابطه داشتند برآشفته، زیرا به زعم آنان این عقیده عیسی را تبدیل به خدایی دوم کرده و ناقض یکتا پرستی یهودی بود. در نتیجه یهودیان طرفداران مسیحیت متعالی را از کنیسه ها بیرون راندند و این رانده شدگان نیز متقابلاً یهودیان را بانی شر محسوب کردند. مسیحیان برای جبران آنچه در یهودیت از دست داده بودند تأکید ورزیدند که عیسی تجلی وعده های خداوند درباره معاد است. «حواری محبوب» نقش رهبر را در این تحول ایفا کرد. در نتیجه این تحول، کلیسا دیدگاه خاصی در قبال معاد اختیار کرد (دیدگاهی که بر طبق آن، آخر الزمان در عیسی محقق شده بود) و موضعی جدلی نسبت به یهودیت گرفت.

بران تصریح می کند که این بازسازی تاریخ مسیحیت یوحنایی، صرفاً یک فرضیه است. به اعتقاد او مرحله اول این تاریخ، از نیمه دهه ۵۰ دوره مشترک تا اواخر دهه ۸۰ دوره

مشترک رادر بر می گیرد. مرحله دوم احتمالاً از حدود سال ۹۰ آغاز شد. مهمترین رویداد این دوره، گرویدن تعداد کثیری از غیر یهودیان به مسیحیت است. این امر از نظر مسیحیان یوحنایی خوشایند بود، زیرا «یهودیان» (اصطلاحی که در نوشته های یوحنایی تقریباً تحقیر آمیز تلقی می شود) ثابت کرده بودند که از فهم مقام مسیحایی و شأن پیشاوجودی عیسی عاجزند. جماعت پیرو یوحنا احتمالاً از فلسطین به مناطق خارج از آن مهاجرت کردند و عمدتاً به آموزش یونانیان پرداختند. همین امر گرایشهای جهان گرایانه آنان را شدت بخشید. لیکن تعداد زیادی از غیر یهودیان از گرویدن به آنها سر باز زدند و یهودیان نیز کماکان به مخالفت با آنان ادامه دادند، به نحوی که جماعت پیرو یوحنا متقاعد شد که جهان تحت سلطه شیطان قرار دارد و تقریباً به طور غریزی با تعالیم عیسی مخالفت می ورزد. گرچه آنان ارتباط خود با کلیسای حواریون (کلیسایی که مستقیماً به شاهدان عینی عیسی مربوط می شد) را حفظ کردند، با این حال مسیحیان پیرو یوحنا ذهنیتی عمدتاً فرقه گرا و کمتر نهادی داشتند.

در مرحله سوم که حدوداً در سال ۱۰۰ دوره مشترک آغاز شد و رسالات یوحنا ترجمان آن هستند، انشعابی سرنوشت ساز در مسیحیان پیرو یوحنا رخ داد. هواداران مؤلف این رسالات اعتقاد داشتند که برای اینکه کسی فرزند خدا باشد باید اعتراف کند که عیسی واجد جسم بوده است و نیز باید فرامین کتاب مقدس را محترم بشمارد. کسانی که از این تعالیم عدول کردند، فرزندان شیطان (معاند با عیسی) تلقی می شدند. از آنجا که عیسی روح حقیقت را به پیروانش ارزانی داشته بود، هواداران تعالیم او نیازی به تعلیم گرفتن از آدمیان نداشتند. آنها با آزمودن نیکوکاری همه مدعیان برخوردار از این روح، می توانستند فرزندان و صالحان را تشخیص دهند. کسانی که با هواداران

مؤلف رسالات یوحنا مخالفت می کردند، گروهی جدایی طلب بودند که عمده ترین اصل اعتقادی شان این بود که آن یگانه ای که از ملکوت آمده بود، آنچنان سرشت الوهیی داشت که دیگر نمی توانست به مفهوم کامل کلمه انسان باشد. او متعلق به این جهان نبود و لذا زندگی او در این دنیا و یا زندگی مؤمنان هیچ اهمیتی برای رستگاری ندارد. فقط مهم است بدانیم که پسر خداوند به این جهان آمده بود. به زعم جدایی طلبان، کسانی که تا آن زمان به این اصل اعتقاد داشتند، رستگار بودند.

چهارمین و آخرین مرحله مسیحیت یوحنایی در اوایل سده دوم دوره مشترک واقع شد. جماعت پیرو رسالات یوحنا دریافت که صرف توسل به سنت برای مبارزه با جدایی طلبان کافی نیست. به همین دلیل، این جماعت با صحنه گذاردن بر تعلیم دهندگان رسمی و مرجع اقتدار (پرسبیترها « [Presbyters] » یا اسقفها) دیدگاههای خود را به کلیسای «بزرگ» یا کاتولیک نزدیکتر کرد، یعنی همان کلیسایی که با حواریون پیوند داشت و در آن زمان از اقتداری اکید و مبتنی بر سلسله مراتب برخوردار بود. پذیرفته شدن مسیح شناسی « (Christology) » متعالی یوحنا در کلیسای بزرگ، موجب تسهیل این ادغام شد و به تدریج گروه پیرو یوحنا با کلیسای بزرگ تلفیق گشت.

از سوی دیگر، جدایی طلبان که به احتمال قوی از نظر تعداد پیروانشان در اکثریت بودند، راه ارتداد را در پیش گرفتند. آنان با بسط این نظر که آن یگانه ای که از ملکوت آمده بود واجد تمامی صفات انسان نبود، دیدگاههای منحط غنوصیه « (Gnosticism) » و دسیسیسم « (Docetism) » را اختیار کردند. به عبارت دیگر، آنها با دو گروه هم‌رأی شدند: یکی آن کسانی که می گفتند عیسی صرفاً ظاهر یک انسان را داشت، و دیگری آن کسانی که قائل

به وجود قبلی مؤمنان در بهشت بودند. جدایی طلبان همچنین با ماننیستهای « (Montanists) » مرتد همعقیده شدند که اعتقاد داشتند علاوه بر آنچه در کتاب مقدس آمده، مطالب دیگری نیز به آنها وحی شده است. جدایی طلبان با اتخاذ انجیل یوحنا، به رواج آن در میان غنوصیه کمک کردند.

هر جزء از روایت بران درباره تاریخ مسیحیت در خور تحسین است، اما باید تأکید کرد که شرح او درباره مضامین خاص نوشته های یوحنا بویژه جامع است. جای تردید نیست که این کلیسا که حرمت خاصی برای مقام ملکوتی عیسی قائل بود، با مخالفت سرسختانه یهودیانی رو به رو شد که یکتا پرستی را اصلی تخطی ناپذیر می دانستند، و بر نقش ارشادی روح القدس در باطن مؤمنان تأکید ورزید. جناح میانه روتر مسیحیان یوحنایی به منظور جدا کردن صف خویش از مرتدان، اصرار می ورزیدند که عیسی از هر حیث واجد صفات یک انسان (دارای گوشت و پوست) بوده است و آنان کلیسا را مرجع آئینهای عبادی می دانند. امروزه نوشته های یوحنا در عهد جدید، حکیمانانه ترین تأملات درباره رابطه عیسی با پدر و روح القدس، و نیز هنرمندانه ترین نحوه ارائه نشانه های کلمه « (Logos) » مجسم در این جهان تلقی می شوند. شاید طنز آمیز به نظر آید که این گروه ستیزه جو بر صلح و صفا و دوستی برادرانه و خواهرانه مؤمنان نسبت به یکدیگر بسیار تأکید می گذاشت، اما این تأکید در عین حال از جمله عوامل مهم در ایجاد تزلزل در اقتدار سلسله مراتبی کلیسا بوده است. گرچه تجربه خود مسیحیان یوحنایی نشان می داد که برای هدایت مؤمنان از بیرون مرجعیتی قاطع ضرورت دارد، لیکن تجربه آنان همچنین قانعشان کرده بود که فقط روح ایمان و عشق می تواند انسان را از درون به اسرار تثلیث و حلول

لاهورت (خداوند) در ناسوت (عیسی) رهنمون کند.

مسیحیت در جهان یونانی رومی در حدود سال ۱۰۰ دوره مشترک

در شرح مختصرمان از مسیحیت یونانی، به بسیاری از خصوصیات مسیحیت در پایان قرن اول دوره مشترک اشاراتی گذرا کردیم. تا آن زمان نوشته های عهد جدید اساسا تکمیل شده و ساختار اصلی کلیسا اساسا تثبیت شده بود. در این بخش از مقاله، با تکمیل تصویری که از مسیحیت ارائه کرده ایم، شمایی کلی از وضعیت کلیسای حواریون در حدود سال ۱۰۰ دوره مشترک به دست خواهیم داد.

کلیسا در پایان سده نخست، نژادهای گوناگونی را در بر می گرفت. بر خلاف یهودیت که تبلیغ برای فرا خواندن پیروان سایر ادیان را فقط تا حدود معینی مجاز شمرده بود، کلیساهای مسیحی با همه توان در جهت ارتباط گیری با غیر یهودیان و جلب آنان به مسیحیت تلاش کردند. این سیاست باعث ارتباط تنگاتنگ مسیحیان با فرهنگ یونانی و نیز ادیانی که از شرق به امپراتوری روم راه یافته بودند شد. فرهنگ یونانی نه فقط شامل هنر، معماری، نمایش و ورزشگاه یونانی می شد، بلکه فلسفه و ادیان پر رمز و راز آن کشور را نیز در بر می گرفت.

در سده نخست، آن فلسفه ای که بیش از همه نفوذ داشت اندیشه دیرینه سقراط و افلاطون و ارسطو نبود، بلکه نظریه های قانون طبیعی فیلسوفانی بود که به رواقیون و اپیکوریان شهرت یافته بودند. شاید بتوان گفت که اینان با نکته سنجیهای خود در الهیات مسیحی سهیم شدند، مثلا در این آموزه پولس که از هنگام آفرینش کائنات به بعد، ذات نادیدنی خداوند را (قدرت سرمدی و الوهیتش را) به وضوح از آفریده هایش می توان درک کرد («زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم به وسیله کارهای او فهمیده و دیده می شود تا ایشان را [منکران را] عذری نباشد» [رساله

پولس رسول به رومیان، باب ۱، آیه ۲۰). ادیان پر رمز و راز یونانی نیز، هر چند احتمالاً به شیوه ای غیر مستقیم و نه مستقیماً، در مسیحیت تأثیر گذاشتند. در این ادیان بر معرفتی تأکید گذارده می شد که به تازه گرویدگان سعادت اخروی عطامی کرد. این ادیان همچنین شامل آئینهایی سری بودند که پیروانشان را به یکدیگر پیوند می داد. مسیحیان اولیه با برجسته کردن معرفت رستگاری بخش و آئینهای خاص خودشان، به رقابت با این ادیان پرداختند.

در ادیانی که از شرق به امپراتوری روم راه یافته بودند، مضامین باروری (از قبیل ضرب آهنگ چرخه گیاهان) بسیار مهم تلقی می شدند. بدین ترتیب، ایسیس « (Isis) » و اسیریس « (Osiris) » (که در اصل خدایانی در اساطیر مصری بودند) شناختی از مرگ و زندگی مجدد به پیروان مسیحیت دادند که در آن روح سعادت‌مندان به بقای خود ادامه می داد. ایضا کسانی که پیرو کیش میترا بودند (میترا خدایی ایرانی است که به خدای خدایان یعنی اهورا مزدا یاری می رساند، اما بعدها به خدایی سماوی تبدیل شد و سربازان رومی آن را بسیار عزیز می شمردند)، گاو قربانی می کردند و برای رهانیدن روحشان به سطوح مختلفی از آسمان صعود می کردند. حفاریهای انجام شده در زیر مکانی که امروزه کلیسای حضرت اکلیمتس « (ST. Clement) » در آن قرار دارد، نشان داده است که عبادتگاههای میترائیان دارای محرابها و کلاسهایی بسیار شبیه به یک کلیسای مسیحی در همان حوالی بوده اند.

فرقه های غنوصیه که به حوزه رقابت سرسختانه مسیحیت اولیه تبدیل شدند، با ادیان مبتنی بر آئین رمزی و شعائر باروری وجه اشتراکی داشتند و آن ارائه معرفت رستگار کننده باطنی به پیروانشان بود. آنان به تفحص در سطوح و ازمینه مختلفی می پرداختند که به زعم خودشان بر آفرینش کنونی تقدیم داشت، و همچنین این

نظر را ترویج می کردند که ذات کنونی بشر از سطحی مقدس و روحانی به گنداب تالم آور جسم هبوط کرده است. مسیحیان اولیه در رقابت با غنوصیه مجبور بودند هم از انسان کامل بودن عیسی دفاع کنند و هم اینکه با ادله ای قانع کننده ثابت کنند معرفتی که روح عیسی عرضه می داشت، متضمن رستگاری حتمیتری بود. (۳۵)

بدین ترتیب می بینیم که کلیسای صدر مسیحیت در رقابت برای افزودن به تعداد پیروانش، در چند جبهه می جنگید: خطاب به یهودیان، عیسی را به عنوان مسیح و تحقق آرزوهای مسیحیایی آنان توصیف می کرد، و خطاب به غیر یهودیان، عیسی را به عنوان منبع معرفت واقعا رستگاری بخش معرفی می کرد. یهودیانی که چندان مایل به گرویدن به مسیحیت نبودند، رنج و محنت عیسی را ننگ آور می دانستند و از این می ترسیدند که با مقدس تلقی کردن او، یکتا پرستی را خدشه دار کنند. به همین دلیل، آنان بر اهمیت پیروی از شریعت موسی اصرار می ورزیدند. غیر یهودیانی هم که چندان مایل به گرویدن به مسیحیت نبودند، رستاخیز عیسی را باور نکردنی می دانستند و نمی توانستند بپذیرند که او از هر حیث یک انسان همچون همه انسانهای دیگر بوده است. در نتیجه، کلیسا با احساس تأسف از این وضعیت کوشید تا راهی بینابینی را در پیش بگیرد، به این صورت که آموزه هایش را بر حسب شناختی از مسیح بسط دهد که در بدو امر هم قائل به تقدس عیسی بود و هم قائل به بشر بودن او.

آزمایش و خطا و همچنین تأثیر این غریزه میانه روانه باعث شدند که امور داخلی کلیسای تدریج به شکل گیری اصول تلویحی «هم این، هم آن» منجر شود. به عبارت دیگر، کلیسامتقاعد گشت که هم سنن یهودی می توانستند موجب غنای تعهدی اصیل به مسیح شوند

و هم دیدگاههای غیر یهودیان. هم رهبران رسمی می توانستند به رواج ایمان یاری رسانند و هم فرهمندان مسامحه کار. الهیات لوقا می توانست مکمل الهیات متی باشد. مستضعفان و زنان می توانستند مکمل مستکبران و مردان باشند. مسیحیت دینی بود با بسیاری ملازمت مهم اجتماعی، چرا که پیروان آن در واقع یک تن بودند و صرفاً از فرامین عشق اطاعت می کردند، لیکن مسیحیت همچین دین اشخاص منفردی بود که هر یک در خلوت و جدا از سایرین عبادت می کردند و در واقع، به حکم پولس، همیشه دعا می کردند («همیشه دعا کنید») رساله اول پولس رسول به تسالونیکان، باب ۵، آیه ۱۷). دعا و نیایش همگانی هم بر کتاب مقدس مبتنی بود و هم بر آئینهای مقدس، بویژه غسل تعمید و عشای ربانی. آب و نان زندگی، اخلاقیاتی متعالی به ارمغان می آورد، ولی آئینهای توبه نیز برای کمک به گناهکاران و ضعفها از دیر باز وجود داشتند. ازدواج امری مقدس بود و اکثر رهبران اولیه کلیسا ازدواج کرده بودند، لیکن بکارت نیز در عین حال امری مقدس محسوب می شد. کمال غایی ایمان صرفاً با بازگشت خداوند ممکن می گردد، با این حال در همین دوره و زمانه حاضر نیز فرصتهای زیادی برای تهذیب نفس و اعمال خیر وجود دارد.

بنابر آنچه آمد، وقتی مفسران در توصیف کلیسای صدر مسیحیت آن را «کاتولیک» [جامع] می نامند، منظورشان صرفاً اشاره به گسترش نفوذ گروهی دینی در سرتاسر منطقه مدیترانه نیست. اطلاق صفت «کاتولیک» تلویحاً حاکی از آن است که این کلیسا به طور غریزی اعتقاد داشت (و این اعتقاد از آموزه محوری آن یعنی حلول لاهوت [خداوند] در ناسوت [عیسی] ناشی شده بود) که گستره کامل واقعیت، از اوج الوهیت تا حسیض بشریت، در حوزه صلاحیت کلیسا قرار می گیرد. امپراتوری روم این آرمان را از شاعر

رومی ترنس « (Terence) » آموخته بود که همه امور انسانی در حیطه اقتدار آن قرار دارند. شعرای صدر مسیحیت که بشارتهای عیسی را می سرودند، بخش اعظم این آرمان را پذیرفتند. همان گونه که پولس در رساله خود به فیلیپیان، باب ۴، آیه ۸، می گوید: «خلاصه، ای برادران، هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیکام است و اگر علوی هست و اگر چیزی شایسته تحسین است، به آنها بیندیشید.»

پی نوشتها

Northwestern University Press, ۱۹۶۷: Evanston, IL) ۱. For theoretical background, see) «

« Alfred Schutx, The Phenomenology fo the Social World

« Winstion, ۱۹۸۵: Minneapolis) ۲. See Jon D. Levenson, Siai and Zion) .»

(۳) « (۳۱۲ ۶۴) Seleucids قبل از میلاد)، سلسله ای از پادشاهان یونانی. (م)

(۴) « (۱۰۰ ۳۷) Josephus، تاریخ نگار رومی. (م)

(۵) « (۱۱۳ ۶۲) Pliny، تاریخ نگار رومی. (م)

(۶) « (۱۲۰ ۵۶) Tacitus، تاریخ نگار رومی. (م)

(۷) « Suetonius (قرن دوم پس از میلاد)، زندگینامه نویس و تاریخ نگار رومی. (م)

Harper, s Bible Dictionary, ed. ؛ PP. ۴۷۵ (Row, ۱۹۸۵ – PHarper: San Francisoc), P. ۲۴۶, ۴۸۷) «

Paul J. Achtemeier (Row, ۱۹۸۰ – Harper: San Francisco) Dufour, Dictionary fl the New

« Testament ۸. See Xaver Leon

PP. ۱۳۱, (Hill, ۱۹۷۹ McGraw: New York) novel Man of Naxareth'۷۵. For a good ۱۴۰.) «

imaginative account, see Anthony Burgess, PP. ۶۸ (s Sons, ۱۹۷۱' Charles Scribner: New

« York) The Proclamation fo Jesus: ۹. See Joachim Jeremias, New Testament Theology

۱۰. «عید فصح» (Passover) « جشنی است که یهودیان به مناسبت رهایی خود از اسارت و بندگی در مصر بر پامی کنند.

(م)

(Twenty ؛ Third Publications, ۱۹۸۳ Mystic, CT) «

P. ۲۲۴. See also Gerard S. Sloyan *Jesus ni Focus*, (Collins, ۱۹۷۹/Fontana: London) ۱۱. Geza
« Vermes, *Jesus the Jew*

esPecially PP. ۱۰۰ (westminster, ۱۹۷۸: Philadelphia) ۱۲. See Lucas Grollenberg, «۱۱۶.»
« Jesus

۱۳. «شما» (Shema) « کلمه ای است عبری به معنای «باشنو». این کلمه در ابتدای آیه چهارم از باب ششم سفر تثبیه «
(Deuteronomy) « آمده است. (م)

۱۴. مثل یاد شده در انجیل لوقا « (Luke) « از این قرار است: «(۳۰) عیسی در جواب وی گفت مردی که از بیت المقدس به
سوی اریحا می رفت به دست دزدان افتاد و او را برهنه کردند و مجروح ساختند و او را نیم مرده واگذارند و برفتند. (۳۱)
اتفاقا کاهنی از آن راه می آمد، چون او را بدید از کناره دیگر رفت. (۳۲) همچنین شخصی لاوی نیز از آنجا عبور می کرد،
نزدیک آمد و بر او نگریست و از کناره دیگر برفت. (۳۳) لیکن شخصی سامری که مسافر بود نزد وی آمد و چون او را بدید
دلش بر وی بسوخت. (۳۴) پس پیش آمد و بر زخمهای او روغن و شراب ریخت، آنها را بست، او را بر مرکب خود سوار
کرد، به کاروانسرای رسانید و خدمت او کرد. (۳۵) بامدادان چون روانه می شد دو دینار در آورد، به سرایدار داد و گفت این
شخص را متوجه باش و آنچه بیش از این خرج کنی، در حین مراجعت به تو دهم. (۳۶) پس به نظر تو کدام یک از این سه
نفر همسایه بود با آن شخص که به دست دزدان افتاد؟ (۳۷) گفت آنکه بر او رحمت کرد. عیسی وی را گفت برو و تو نیز
همچنان کن.» (م)

۱۵. آفریده شدن انسان «به صورت خدا» اشاره ای است به

آیات ۲۶ و ۲۷ در باب اول سفر پیدایش: (۲۶) و خداگفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می خزند حکومت کند. (۲۷) پس خدا آدم را به صورت خود آفرید، آفرید او را به صورت خدا، ایشان را نر و ماده آفرید. «آفرینش انسان «به صورت خدا» یعنی انسان آن موجودی است که حکومت خدا را بر زمین متجلی می کند. (م)

PP.۲۳۱ (Helicon, ۱۹۶۹: Baltimore) in Theological investigations, vol.۶, "Reflections on, ۲۴۹. « the Unity of the Love of Neighbour and the Love of GodR», ۱۶. See Karl Rahner

(۱۷) «کون» (Koan) « در ذن بودیسم به گزاره ای متناقض نما (Paradox) » اطلاق می شود که راهبان ذن بودیسم با تأمل درباره آن ذهن خود را عادت می دهند تا نهایتاً متکی به خرد نباشد، بلکه به نوعی روشن بینی شهودی نایل شود. (م)

Crossroad, ۱۹۸۰: New York) and John Dominic Crossan, Cliffs of Fall, (Fortress, ۱۹۷۷:) . « Philadelphia) ۱۸. See Norman Perrin, Jesus and the Language of the kingdom

۱۹. نویسندگان مقاله در اینجا با استفاده از تشابه آوایی «صلیب» (Cross) « و «اصل قضیه» (crux) «، نوعی جناس ساخته اند. (م)

p.۸۲۶, (Hall, ۱۹۶۸ Prentice: Englewood Cliffs, NJ) in The Jerome Biblical Commentary, vol.۲ ed. R. Brown, J. Fitzmyer, and R. Murphy «Pauline Theology», ۲۰. « Joseph A. Fitzmyer

p.۱۱۳, (Westminster, ۱۹۸۰: Philadelphia) ۲۱. Howard Clark Kee, Christian Origins in . « Sociological Perspective

۲۲. «سبت» (Sabbath) « یک روز از ایام هفته است (از نظر یهودیان شنبه و از نظر مسیحیان یکشنبه) که برای عبادت و دست کشیدن از کار مقرر شده است.

۲۳. «کتیبه های بحر المیت» مجموعه ای از دستنوشته های عبری و آرامی اند که طی سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۵۶ در غارهای نزدیک به بحر المیت کشف شدند. این دستنوشته ها برخی از متون عهد عتیق و نیز اسنادی را شامل می شود که نحوه زندگی پیروان فرقه یهودی که این کتیبه ها را نوشتند آشکار می کند. (م)

Fortress, (۱۹۸۱: Philadelphia) ۲۴. Christian Origins in Sociological Perspective, P.۱۳۸.) .
 «See also Jack Dean Kingsbury, Jesus Christ in Matthew, Mark, and Luke

۲۵. «به شما دانستن سر ملکوت خدا عطا شده، اما به آنان که بیرون اند همه چیز به مثلها می شود.» (م)

۲۶. «(۲) و بعد از شش روز عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشت و ایشان را تنها بر فراز کوهی به خلوت برد و هیئتش در نظر ایشان متغیر گشت (۳) و لباس او درخشان و چون برف به غایت سفید گردید، چنان که هیچ گازی بر روی زمین نمی تواند چنان سفید کند (۴) و الیاس با موسی بر ایشان ظاهر شدند و با عیسی گفتگو می کردند. (۵) پس پطرس ملتفت شد و به عیسی گفت ای استاد بودن ما در اینجا نیکوست، پس سه سایبان می سازیم، یکی برای تو و دیگری برای موسی و سومی برای الیاس. (۶) از آن رو که نمی دانست چه بگوید چون که هراسان بودند. (۷) ناگاه ابری بر ایشان سایه انداخت و آوازی از ابر در رسید که این است پسر حبیب من، از او بشنوید. (۸) ناگهان گرداگرد خود نگریستند و جز عیسی تنها با خود هیچ کس را ندیدند (۹) و چون از کوه به زیر می آمدند ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، از آنچه دیده اند کسی

را خیر ندهند.» (م)

۲۷. «هر آینه به شما می گویم تا جمیع این حوادث واقع نشود، این فرقه نخواهند گذشت.» (م)

۲۸. (۲۹) عیسی جواب فرمود هر آینه به شما می گویم کسی نیست که خانه یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادریا زن یا اولاد یا املاک را به جهت من و انجیل ترک کند، (۳۰) جز اینکه الحال در این زمان صد چندان یابد از خانه های و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک با زحمات و در عالم آینه حیات جاودانی را.» (م)

۲۹. (۱۹) پس هر کس که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود، اما هر کس که به عمل آورد و تعلیم دهد او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد، (۲۰) زیرا به شما می گویم تا عدالت شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نشود، به ملکوت آسمان هرگز داخل نخواهید شد.» (م)

۳۰. «دختر صهیون را گوید که اکنون پادشاه تو نزد تو می آید ...» (م)

۳۱. «پس بروید و همه امتها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید.» (م)

۳۲. «و ایشان را تعلیم دهد که همه اموری را که به شما حکم کرده ام حفظ کنند و اکنون من هر روز تا انقضای عالم همراه شما هستم، آمین.» (م)

۳۳. «(۱۵) و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن، هر گاه سخن تو را گوش گرفت برادر خود را دریافتی (۱۶) و اگر نشنود یک یا دو نفر دیگر با خود برادر تا از

زبان دو یا سه شاهد هر سخنی ثابت شود (۱۷) و اگر سخن ایشان را رد کند به کلیسا بگو و اگر کلیسا قبول نکند، در نزد تومثل خارجی یا باجگیر باشد. (۱۸) هر آینه به شما می گویم آنچه بر زمین بندید در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشایید در آسمان گشوده شده باشد. (۱۹) باز به شما می گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد، (۲۰) زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا من در میان ایشان حاضرم.» (م)

especially PP. ۱۶۶، (Paulist، ۱۹۷۹: New York) ۳۴. See Raymond E. Brown،The ۱۶۷ « Community of the Beloved Disciple

ibid.،PP. ۵۳۳،"Gnosticism"،۵۳۲، and J.Doresse ،PP. ۴۹۵ (E. J.Brill، ۱۹۶۹: Leiden) Historia ۵۷۹.»
Religionum،ed.C.J.Bleeker and G.Widengren،vol.۱ "،Hellenistic Religions "، ۳۵. On the
« Hellenistic religions and Gnosticism، see M.J Vermaseren

منبع: مجله ارغنون، شماره ۵ / ۶

نوشته: د.ل. کارمدی، ج.ت. کارمدی

ترجمه: حسین پاینده

انجیل

انجیل

کلمه یونانی و معنیش مژده است. مسیحیان از این جهت آنرا مژده میدانند که به اعتقاد آنها حضرت عیسی (ع) خود را فدای مردم کرد تا همه مردم را از آتش دوزخ بخرد، و این کتب اناجیل آنها مژده بهشت است، کتاب آسمانی که به حضرت عیسی (ع) نازل شده.

نام این کتاب دوازده بار در قرآن مجید ذکر شده. قرآن، انجیل را کتاب خدا میدانند: (و انزل التوراه و الانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان) ولی آن انجیل را کتاب آسمانی میدانند که مشتمل بر احکام و تکالیف بشر

باشد و زندگی او را تنظیم کند و سر و سامان بخشد چنانکه شأن ادیان الهی است (و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله) و (و آتیناه الانجیل فیه هدی و نور)، انجیلی که به آمدن پیغمبر بعد و کتاب بعد از خود مژده دهد و پیامبر و کتاب پیش از خود را تصدیق نماید: (و مصدقا لما بین یدیہ من التوراه) و (الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراه و الانجیل)، و قرآن یک انجیل را می‌شناسد

نه اناجیل را، انجیلی که مشتمل بر کلام خدا باشد نه گفتار خود حضرت عیسی (ع) و رسولان، و نه انجیلی که پس از ارتحال حضرت عیسی (ع) تدوین شده باشد.

فرید وجدی مینویسد: اناجیل اکنون نزد مسیحیان چهار است: انجیل متی که از همه اناجیل قدیمتر و به سی سال بعد از عیسی در اورشلیم به زبان عبری نوشته شده است.

انجیل مرقس پس از متی به زبان یونانی نوشته شد و حدود ۶۶ م منتشر گشت.

انجیل لوقا سومین انجیل است که پس از آن دو انجیل نوشته شده است.

انجیل یوحنا شصت سال پس از مسیح یعنی سال ۹۳ م نوشته شده است.

این چهار را مسیحیان معتبر دانند و گویند روح الامین جبرئیل اینها را به نویسندگانش بوحی آورده و اناجیل زیادی (که تا صد انجیل گفته‌اند) بعداً پدید آمد و کلیسا آنها را نامعتبر شمرد، از آن جمله است انجیل «میلاذ مریم و طفولیت مسیح» که آنرا به متی نسبت دهند و گویند نسخه‌های آن مفقود شده بوده و دانشمند «نهیلو» که آن را منتشر نموده خود به نسخه‌های که بدان اطمینان حاصل کند

که آن از متی است دست نیافته است.

و دیگر انجیل «توما اسرائیلی» است که دانشمند «کوتلیه» نسخهای از آن را در کتابخانه ملک بجست که به زبان یونانی و در قرن ۱۵ نسخهبرداری شده بوده، وی در اروپا آن را منتشر ساخت.

و دیگر انجیل «ژاک اصغر» که «گلیوم بوستل» آن را در سفرهای توریستی خود به دست آورد و بسال ۱۵۵۲ در شهر بال سوئز بچاپ رساند و سپس در «استراسبورگ» آلمان چاپ شد و مسیحیان علیه گلیوم شورش نمودند که وی آن را جهت لکهدار ساختن دین مسیح منتشر نموده و پس از آن دانشمند «نیاندر» با تغییراتی آن را مجدداً بچاپ رساند.

و دیگر انجیل «نیکودیم» که در قرون وسطی پدید آمد و منتشر گشت.

و دیگر انجیل «طفوله کودکی» که در اصل به زبان یونانی بوده و دانشمند «هنری سیک» در قرن ۱۷ به نسخهای از آن به زبان عبری دست یافت و در اروپا آن را بچاپ رساند و آن منسوب است به حواری بطرس و دیگر «مرسیون» که طایفه «مرسیون» آن را معتبر شمارند. (دائرة المعارف فرید وجدی)

سه انجیل متی و مرقس و لوقا هر یک شرح مختصری از زندگانی و تعلیمات و مرگ و قیام مسیح را دارند ولی انجیل یوحنا مختصری از اتفاقات مهم مربوط به زندگی مسیح را دارد باضافه تعلیمات روحانی و اوامر او که در سایر اناجیل بدان توجهی نشده است.

انجیل یوحنا بیش از دیگر اناجیل به الوهیت مسیح متعرض شده و مقاومت فریسیان در برابر مسیح و گفتههای او در هفته پیش از واقعه صلیب و ماجرای احیای ایلعاذر را بتفصیل ذکر میکند ولی برخی مطالب

را چون داستان میلاد و صعود مسیح و عشاء ربّانی و از این قبیل عجایب که سه انجیل دیگر آورده‌اند متعرض نشده و از این رو محققان گفته‌اند که یوحنا از آن سه متاخرتر است و معلوم میشود نویسندگان یوحنا به مطالب آن سه آگاه بوده‌اند و نخواستند تکرار کنند. بهر حال هیچیک از چهار انجیل معروف در زمان حضرت مسیح نوشته نشده ولی خود مسیحیان مدعیند که لوقا و مرقس از شاگردان وی بوده‌اند. (منجد و دهخدا)

و یکی از انجیل انجیل «برنابا» است که پاپ جلاسیوس که بسال ۴۹۲ میلادی بر تخت پاپی نشست آن را تحریم نمود بدین جهت که آن با دیگر انجیل مخالف بود زیرا آن انجیل کشته شدن مسیح و غفران ذنوب محض در آمدن به دین مسیح را رد میکرد، و به آمدن پیغمبر اسلام تصریح داشت. این انجیل قرن‌ها ناپدید بود تا در قرن ۱۶ میلادی اسقفی به نام «فرامینو» یک نسخه آن را به زبان ایتالیائی در کتابخانه «اسکوتز» پنجم بدست آورد و در آستین خود پنهان کرد و در فرصتهای مناسب آن را بدقت مطالعه کرد و در پرتو آن به اسلام هدایت یافت و در اوائل قرن ۱۸ نیز نسخهای از آن به زبان اسپانیائی به دست آمد و پس از آن توسط دکتور «منکھوس» به زبان انگلیسی ترجمه شد و بسال ۱۹۰۸ دکتر خلیل سعادت آن را به زبان عربی ترجمه کرد و اخیراً دانشمند ارجمند حیدر قلی خان سردار کابلی آنرا به فارسی ترجمه نمود و در کرمانشاه بچاپ رسید. (قاموس قرآن)

از امام صادق (ع) روایت شده که انجیل در شب دوازدهم ماه رمضان

نازل شده است.

حضرت رضا (ع) در آن جلسه بحث و مناظره که مأمون ترتیب داده بود به جاثلیق گفت: هیچ میدانی این اختلاف که در انجیل دیده میشود از کی شروع شده؟ گفت: نمیدانم، فرمود: همان روزی که انجیل (به دست یهود) ناپدید شد، ملت نصاری نزد علمای خود آمدند و گفتند: حال که عیسی کشته شد و انجیل را هم از دست دادیم و شما علمای ما هستید از انجیل چه دارید؟ لوقا و مرقابوس گفتند: هیچ واهمه نداشته باشید که انجیل در سینه ما است و تمامی اسفار آن را به شما خواهیم رساند و شما کلیساها را خالی مگذارید. سپس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی دور هم نشستند و این انجیل را ساختند و در اختیار شما گذاشتند در صورتی که این چهار نفر شاگردان شاگردان اول (مسیح) بودند ...

نقل است که در انجیل آمده که خداوند فرمود: چرا به دین عمل نمینمائید و همواره خطا میکنید، مگر نمیدانید که عذاب من در انتظار شما است؟ حکم به جور و ستم مکنید که از جانب من به عذاب شما حکم خواهد شد، بهمین پیمانهای که به مردم میدهید برایتان پیمانها داده شود و طبق همین قضاوت خودتان علیه شما قضاوت خواهد شد. (بحار: ۱۴ و ۷۷ و ۹۸)

کتاب: معارف و معاریف، ج ۲، ص ۵۶۹

نویسنده: سید مصطفی حسینی دشتی

مسیحیت از عیسی تا یوحنا

پیش از عیسی

عیسی مانند هر انسان دیگری، محصول فرهنگ دوره و زمانه خود بود. اعتقاد به الوهیت عیسی در مسیحیت، تأثیر بسزایی بر عهد جدید یا الهیات صدر مسیحی باقی گذاشت، با این همه اعتقاد مسیحی دیگری که عیسی را از هر حیث یک انسان می دانند،

با این دیدگاه جامعه شناختی معاصر همسوست که نگرش وی عمدتاً از عقاید مشترک مردم زمانه او ناشی شد. (۱) از آنجا که مردم زمانه عیسی یهودی بودند، وی وارث نگرش دینی یهودی شد. حتی بدعت‌های او در یهودیت، واجد اصول بنیادی همین دین است.

یهودیت در طول قرن‌ها دینی توحیدی با سویه‌ای اخلاقی بود. بر طبق نص کتاب مقدس عبری (عهد عتیق مسیحی)، خداوند متعال مطران یهودی ابراهیم را به رابطه‌ای خاص فرا خواند (سفر پیدایش، ۱۵، ۱۴). ابراهیم و اعقابش می‌بایست بر اساس میثاقی با خداوند زندگی کنند که آنان را از مردمان حول و حوش آنها متمایز می‌کرد، مردمانی که خدایانشان در واقع چیزی جز نیروهای طبیعت نبودند. این میثاق با نبوت موسی که بعدها شارع اعظم یهودیت قلمداد شد، بیش از پیش اهمیت یافت. مطابق آنچه در سفر خروج «(Exodus)» آمده است، خداوند بنی اسرائیل را از اسارت در مصر رهایی بخشید و در کوه سینا به رابطه میثاقی خود با آنان رسمیت داد. آن شریعتی (تورات) که بر طبق کتاب مقدس با موسی بر فراز کوه سینا آغاز گشت، بعدها به شالوده یهودیت تبدیل شد. طی دوره موسوم به «داوران» (یا رهبران فرهمند)، و نیز در طول سلطنت کوتاه داود «(David)» و سلیمان «(Solomon)»، خدای این رابطه میثاقی (به نام یهوه «(Yahweh)»)[۱] کارسازترین نیروی تاریخ فلسطین است. طی دوره موسوم به «رسولان»، یعنی زمانی که فلسطین تجزیه شد و هر دو ناحیه شمالی و جنوبی آن به دست بیگانگان افتاد، یهوه و میثاق کماکان واجد اهمیتی بنیادی بودند. (۲)

از نظر برخی مفسران، واژه «یهودیت» که از نام قبیله یهودیه «(Judah)» در جنوب فلسطین مشتق شده است، مشخصاً به رویدادهای دینی و

فرهنگی از زمان بازگشت بنی اسرائیل از بابل به فلسطین در سال ۵۳۸ پیش از دوره مشترک مربوط می شود. وجه مشخصه دین بنی اسرائیل پس از بازگشت از تبعید، مقاومت در برابر هر گونه تأثیر تمدنهای دیگر بود، تمدنهایی که ممکن بود دین آنان را دگرگون و یا در خود مستحیل کنند. یهودیان با رعایت دقیق سنن اولیه و میراث دینی خود، آن سنن و میراث را متعصابه حفظ کردند. آنان که به فلسطین بازگشتند شریعت خود را به دقت تفسیر کردند و معبد سلیمان را به منزله مرکز کیش خود مجددا ساختند. نخست هخامنشیان و سپس اسکندر مقدونی و اخلافش (سلوکیان (۳)) بر آنان حکومت کردند. تعداد کثیری از یهودیان بیرون از فلسطین باقی ماندند، اما چه در خارج از فلسطین و چه در داخل آن، فرهنگ یونانی که اسکندر مقدونی ترویج داده بود به زندگی یهودیان نفوذ کرد. مکابیان «(Maccabees)» و هسمونیان «(Hasmoneans)» شورشی در سده های اول و دوم برای مدتی به یهودیان استقلال سیاسی دادند، لیکن در سال ۶۳ پیش از دوره مشترک پمپی «(Pompey)» حکمران روم، سوریه را به امپراتوری روم ضمیمه کرد و بیت المقدس را به اشغال درآورد. بدین ترتیب فرهنگ نسلهای پیش از عیسی، محصول ایمان کتابی فلسطینیان باستان، تأثیرهای ناشی از فرهنگ یونانی و حضور نظامی امپراتوری روم بود.

به رغم سلطه امپراتوری روم بر فلسطین، یهودیان از اندیشه های دیرینه خویش درباره حکومت دینی دست نشستند. حتی به هنگام تبعید در سرزمینهای خارج از فلسطین، یهودیان در جرگه های بسیار منسجم گرد هم آمدند تا بتوانند سنن دینی خویش را زنده نگه دارند. در مجموع، یهودیان که جمعیتشان در فلسطین حدود نیم میلیون نفر و در تبعیدگاههایشان در خارج از فلسطین به هفت الی هشت میلیون نفر

(یعنی تقریباً ده درصد کل جمعیت امپراتوری روم) می رسید، امکان یافتند که در عین ممانعت ناچیزی که رومیان به عمل می آوردند کما کان مطابق با سنتهای خود زندگی کنند.

در روزگار عیسی، گروههای گوناگون دیانت یهودی اهمیتی یکسان برای شریعت و سیاست قائل نبودند. سامریان که اغلبشان در شمال بیت المقدس و ایالت یهودیه می زیستند، کافر قلمداد می شدند زیرا از نظر آنان تورات صرفاً اسفار خمسه « Pentateuch) » را در بر می گرفت (یعنی فقط پنج کتاب موسی را) و نیز معبد بیت المقدس خانه خدا نبود. اسنیان « Essenes) » راهبانی بودند که در نقاط دور افتاده فلسطین و بویژه در کرانه بحر المیت می زیستند زیرا از نظر آنان عبادت در معبد سلیمان و همین طور برگزاری دیگر مناسک عمومی دینی، عملی مکروه تلقی می شد. « متعصبان » « Zealots) » گروه سیاسی ستیزه جویی بودند که از فرط مخالفت با اشغال فلسطین توسط رومیان، مبادرت به اعمال تروریستی می کردند و نه فقط رومیان بلکه حتی هموطنان یهودی خویش را که به اندازه کافی میهن پرست نمی دانستند هدف حملات خود قرار می دادند.

اما عمده ترین گروههای یهودیت رسمی، عبارت بودند از صدوقیان « Sadducees) » و فریسیان « Pharisees) ». صدوقیان گروهی اشرافی و عمدتاً روحانی بودند که به منظور حفظ سنن دینی با امپراتوری روم همکاری کردند. آنان در دعا و نیایش همگانی در معبد سلیمان تأثیر بسزایی باقی گذاشتند، اما در میان عامه مردم چندان طرفداری نیافتند. صدوقیان صرفاً شریعت مکتوب (اسفار خمسه و به میزانی کمتر کتب انبیای عهد عتیق) را قبول داشتند و آن را در ظاهر رعایت می کردند. آنان هراسی از فرهنگ یونانی به خود راه نمی دادند، چرا که اعتقاد داشتند خداوند اخلاقیات کتاب مقدس را در میان غیر یهودیان نیز اشاعه داده است. صدوقیان

در تلاش برای حفظ موجودیت قهوم یهود، بسیاری از اعمالی را که فریسیان بسیار مهم تلقی می کردند، کم اهمیت جلوه دادند.

فریسیان گروهی غیر روحانی و با نفوذتر از صدوقیان بودند. ایشان اعقاب مؤمنانی بودند که در دوران پس از جنگ استقلال مکابیان (حدود سال ۱۲۵ پیش از دوره مشترک) به دفاع از دین خود پرداختند و در مخالفت با شیوع فرهنگ یونانی، ثابت قدمانه بر شریعت صحه گذاردند. فریسیان که بر مطالعه دقیق تورات اصرار می ورزیدند، در همه جای فلسطین حضور داشتند و کنیسه هایی را که یهودیان خارج از بیت المقدس در آنها برای عبادت و مطالعه گردهم می آمدند تحت نفوذ خود در آورده بودند. گرچه آنان از دیرباز به شدت میهن پرست بودند، لیکن در زمانه عیسی توجه آنها عمدتاً به شریعت یهودی (تورات) معطوف بود.

فریسیان به طور غریزی جزئیات شریعت را مو به مو رعایت می کردند. عیسی با این غریزه تخالف می ورزید، زیرا اعتقاد داشت که نص شریعت می تواند به زیان روح آن باشد امروزه نگرش محققان درباره فریسیان، تأیید آمیزتر از نگرش نسلهای گذشته مسیحیان است و واژه «فریسی» را دیگر به صورتی تحقیر آمیز به کار نمی برند. فریسیان تنها گروه از رهبران دینی بودند که پس از تخریب معبد سلیمان و تبعید بنی اسرائیل به دنبال سرکوب شورش یهودیان در سال ۷۰ دوره مشترک توانستند به بقای خویش ادامه دهند. آنگاه که مناسک دینی و مراسم قربانی کردن در معبد دیگر ممکن نبود، فریسیان بیش از پیش عبادت و مطالعه در کنیسه ها را ترویج کردند. دیری نگذشت که آنان مجموعه سنن شفاهی را تدوین کردند، مجموعه ای که در یهودیت «میشنا» (Mishnah) و تلمود «(Talmud)» نام گرفت. بدین ترتیب فریسیان مبدع یهودیتی بودند که در دوره مشترک (تاریخ مشترک مسیحیان و

زندگی و شخصیت عیسی

عیسی وارث این تاریخ بود. ظاهراً زندگی او برای تاریخ نگاران بی دینی که اندکی پس از دوره وزمانه او تاریخ می نوشتند، چندان مهم نبود. با این همه، اشارات گذرای تاریخ نگاران رومی (از قبیل جوزیفس (۴)، پلینی (۵)، تاسیت (۶) و سوتونیوس (۷) که همگی در دوره و زمانه عیسی یا اندکی پس از آن می زیستند) و نیز آن دسته از اسناد مسیحیت که جزو کتاب مقدس نیستند (مانند انجیل توما « [Thomas] ») جای هیچ گونه تردیدی درباره وجود عیسی باقی نمی گذارند. عیسی در سال ۶ یا ۷ پیش از دوره مشترک در شهر بیت لحم به دنیا آمد، در ناحیه شمالی فلسطین موسوم به جلیل زندگی کرد و در حدود سالهای ۳۰ و ۳۳ دوره مشترک در شهر بیت المقدس دیده بر جهان فرو بست. (۸) شاید بتوان گفت جنبه عمومی زندگی او در سال ۲۷ یا ۲۸ دوره مشترک آغاز شد، یعنی زمانی که یحیی او را غسل تعمید داد. تا پیش از آن زمان، وی به احتمال قوی در شهر ناصره واقع در ناحیه جلیل می زیسته و از راه نجاری گذران عمر می کرده است. از آنچه در انجیل آمده است چنین بر می آید که عیسی پس از تعمید شدن، احتمالاً به سبب احساس نوعی بحران در پیشه خود، در صحرای یهودیه عزلت گزید (۹) و سپس مبلغ نوید مسرت بخش فجر پادشاهی خداوند شد. (منبع اصلی اطلاعات ما درباره عیسی، انجیل هستند، ولی نباید تصور کرد که رخدادهای تاریخی در آنها بی طرفانه شرح داده شده اند. در واقع، انجیل تفسیرهایی دینی از زندگی، مرگ و تعالیم عیسی هستند که به دست مؤمنان و برای مؤمنان نوشته شدند، آن هم لاقلاً پس از یک نسل تجربه کلیسایی. به همین

دلایل، باید ادعاهای مطرح شده در اناجیل را از دیدگاهی نقادانه در نظر گرفت).

عیسی علاوه بر موعظه کردن، بیماران را نیز شفا می داد و ارواح خبیث را از روان جن زدگان بیرون می راند. یاور مستضعفان و محرومان اجتماعی بود، به زنان و کودکان بسیار احسان می کرد و با سختگیریهایی برخی از فریسیان و تندرویهای انقلابی «متعصبان» مخالف بود. او در رأس گروه کوچکی از افراد دوره گرد، نواحی شمالی فلسطین را زیر پا گذاشت و ملازمت فجر حکومت خداوند را برای همگان برشمرد. این ملازمت بسیاری از عوام را شگفت زده کرد، اما عمدتاً باعث موضعگیری خصمانه دستگاه مذهبی حاکم شد. ظاهراً رهبران دینی تصویری کردند که عیسی با اولویت دادن به عشق به خدا و عشق به همسایه بر شریعت، باعث هرج و مرج اجتماعی می شود.

پس از اینکه شاه هیرودیسیس «(Herod)» سر از تن یحیی تعمید دهنده جدا کرد (انجیل متی «[Matthew]»، باب ۱۴، آیات ۱ الی ۱۰)، عیسی از جلیل به بیت المقدس رفت. مطابق آنچه در اناجیل آمده است، وی پیروزمندانه به بیت المقدس وارد شد و با بازرگانانی که در محوطه بیرونی معبد سلیمان به کسب و کار اشتغال داشتند رویاروی گشت. این امر، تعارض او با رهبران یهود را به اوج خود رساند و در نتیجه، حکمرانان رومی شهر، وی و حواریونش را پس از شرکت در مراسم عید فصح (۱۰) دستگیر کردند. اعضای مجلس سیاسی یهودیان موسوم به سنهدرین «(Sanhedrin)» او را مورد بازجویی قرار دادند و به اتفاق آرا حکم کردند که عیسی به دلیل کفرگویی و ادعای برخورداری از قدرتهای الهی (مانند قدرت بخشایش گناهان)، سزاوار مرگ است. قاضی رومی پنطیوس پیلاتس «(Pontius Pilate)» عیسی را خطری برای آرامش اجتماعی دانست

ودستور داد وی را شلاق بزنند و مصلوب کنند. پس از مرگ عیسی، حواریونش مدعی شدند که او بار دیگر زنده شده و خود را به آنان نمایانده است. آنها شروع به تبلیغ کردند که عیسی پس از مرگ قیام خواهد کرد و لذا مسیح موعود است، و بدین ترتیب دیری نگذشت که فرقه یهودی جدیدی به وجود آمد. هنگامی که وحدت مجدد با یهودیت دیگر ناممکن شد، این فرقه به نطفه یک دین جدید تبدیل گشت.

حتی این زندگینامه مختصر نیز مملو از نکات نامعلوم و فاقد قطعیت است، زیرا منابع اصلی آن (اناجیل) یک نسل پس از مرگ عیسی نوشته شدند و مشحون از مفروضات نشأت گرفته از ایمان به عیسی هستند. ارائه تصویری دقیق از شخصیت و تعالیم عیسی، امری است دشوارتر. با این همه اغلب محققان با این ادعا موافق اند که وی شخصیتی خارق العاده داشته است. مثلاً محقق یهودی معاصر گزاره‌های عیسی را معجزه گری مقدس می داند و بر دیدگاه محقق دیگری صحه می گذارد که پیشتر گفته بود در احکام اخلاقی عیسی، «والایی و رجحان و اصالتی وجود دارد که در هیچ یک از دیگر احکام اخلاقی عبری سابقه نداشته است، همان گونه که مثلثهای «(Parables)» او مبین هنری شگرف و بی همتاست.» (۱۱)

به زعم محققان مسیحی از قبیل لوکاس گرویلنبرگ، در پس احکام اخلاقی و مثلثهای عیسی اطمینانی فوق العاده به خدا و میثاق یهودیان نهفته است. (۱۲) ظاهراً عیسی با الفاظی خودمانی به خداوند اشاره می کرد و او را «پدر» می خواند. وی با اطمینان از حمایت همیشگی این پدر، بی هیچ قید و بندی به همه جا می رفت و با هر کس که به نزدش می آمد مرادده می کرد. به نظر می رسد که این امر او را به عاملی بحران

ساز تبدیل کرد. آنان که بی قید و بند بودن عیسی و اطمینان مطلق او به نیکی خداوند و حمایت همیشگی اش از او را در می یافتند، می توانستند خود را رها کنند و به آنچه کتاب مقدس «ایمان» می نامد نایل شوند. یعنی به تعهدی از صمیم دل، شفای بیماران و بیرون راندن ارواح خبیث از روان جن زدگان به دست عیسی را با توسل به چنین ایمانی به بهترین نحو می توان از دیدگاهی روانشناختی توجیه کرد. آن کسانی هم که نمی خواستند یا نمی توانستند وجود چنین ایمانی را در خود به عیسی نشان دهند، از او کناره می گرفتند. به نظر بسیاری از مردم، عیسی مبانی سنن آنها را سست می کرد و توقعاتش برای ایجاد تحول، زیاده از حد بود. بدینسان بود که معاصران او به گروههای مختلفی تقسیم شدند. شخصیت عیسی چنان نافذ بود که گهگاه اعضای خانواده ای واحد، درباره او مواضع و نگرشهایی مغایر هم داشتند.

از سوی دیگر، اگر آنچه را در اناجیل آمده است بپذیریم، آنگاه باید گفت که عیسی به مفهوم متعارف کلمه «شخصیتی نافذ» نبود. وی غالباً رفتاری ملایم و شاعر مآبانه از خود نشان می داد. او برای تسلط یافتن بر دستگاه دینی، مبادرت به جنگ یا هراساندن زنان و کودکان نکرد. در واقع، حتی آنان که به لحاظ دینی مطرود قلمداد می شدند (گناهکاران)، وی را خوش برخورد می یافتند. وی از فرط اعتقاد به اینکه خداوند پدری مهربان است و دوران جدیدی از رابطه دوستانه و صمیمانه با خدا در پیش روی قرار دارد، به گناهکاران پیشنهاد بخشایش می کرد. نوید مسرت بخش او به معنای آغازی جدید [در رابطه انسان و خدا] بود، زیرا به زعم او عشق می توانست زخمهای دیرینه را التیام بخشد. عشق می توانست موجب آشتی دشمنان شود و حتی اشخاص دلسرد را با خودشان آشتی دهد. عیسی با

برخورداری از چنین نگرشی، ظاهرالعالم هستی را پرشور و زیبا قلمداد می کرد. او عاشق مرغان آسمان و گل‌های سوسن بود، گل‌هایی که خداوند دشته‌ها را مملو از آنها کرده و شکوه بخشیده بود. او ناظر این حوادث کوچک اما شور آفرین بود که بیوه زنان بخشی از اندک دارایی خود را برای کمک به معبد سلیمان می بخشند و شبانها برای نجات جان یک میش هر مشکلی را به جان می خرند. عیسی با تأمل دریافت که گرچه عامه مردم غالباً همچون فرزندان ناسپاس رفتار می کردند، لیکن خداوند چنان مشحون از مهر پدری بود که خطاهای آنان را بی درنگ می بخشید. عیسی بیش از هر چیز به فرزندى چنین پدرى مباحثات می کرد.

تعالیم عیسی

عیسی اعتقاد داشت که پادشاهی خداوند این امکان را به طور بالقوه برای همگان فراهم می آورد تا از زندگی الوهی برخوردار شوند. در دوره و زمانه او، یهودیان بسیار امیدوار بودند که خداوند سرانجام آنان را از یوغ بیگانگان رهایی خواهد بخشید. آنها در مخیله رؤیا پردازشان همواره آزادی و عدالتی را مجسم می کردند که حکومت خداوند بر ایشان به ارمغان می آورد. این تصورات در باطن عیسی جای گرفته بودند. وی به سبب حس صمیمیت با خداوند، مروج این عقیده بود که هر کس به پدر او ایمان آورد می تواند به همان حس صمیمیت نایل شود. آنچه عیسی برای اثبات رسالتش در اعلام کردن پادشاهی خداوند انجام می داد (شفای بیماران و معجزه)، از رابطه او با پدرش سرچشمه می گرفت. این کارهای عیسی، توجه مخاطبانش را از خود او به خاستگاه الوهی او معطوف می کرد. از نظر او، شالوده سعادت انسان (خواه سعادت یک فرد و خواه سعادت جامعه)، رابطه صحیح با خداوند بود. البته این از اعتقادات سنتی یهودیان بود، اما عیسی جنبه شخصی آن را مؤکد کرد. از آنجا که طلیعه حکومت خداوند

آغاز شده بود (و گواه این امر، تجربه و کارهای عیسی بود)، اکنون سعادت انسان در گرو صمیمیتی عاشقانه با خدا بود. پیروان او می بایست همچون کودکانی معصوم، از هر حیث خود را تحت حضانت خداوند قرار دهند. در واقع، لفظ «ابا» (Abba) «[ای پدر]» که عیسی به کار می برد، از جمله الفاظی است که کودک نو پا برای اشاره به پدر خود بر زبان می آورد و می توان آن را مترادف «بابا» یا «مامان» دانست. رابطه مؤمن با خداوند می بایست تا این حد خودمانی و صمیمی باشد.

دومین رکن تعالیم عیسی، عشق به همسایه بود. «شما» (۱۳) تأکید کرده بود که یهودیان می بایست از صمیم دل به خداوند عشق بورزند و خاخامهای همعصر عیسی در تعالیم خویش بر عشق به همسایه اصرار می ورزیدند. پس می بینیم که در هیچ یک از این دو زمینه مهم، تعالیم عیسی کاملاً هم بدیع نبود. اما درست همان طور که تعالیم او درباره عشق به خداوند مبتنی بر رابطه ای صمیمانه تر از «شما» بود، ایضا تعالیمش در باب عشق به همسایه نیز پرشور و هیجان تر بود. در پاسخ به کسی که پرسیده بود «همسایه من کیست؟»، عیسی مثل «سامری نیکو سرشت» را ذکر کرد (انجیل لوقا، باب ۱۰، آیات ۳۰ الی ۳۷) (۱۴). این مثل دلالت بر این دارد که همسایگی، تمایزهای یهودی و سامری، یا سنتی «(Orthodox)» و ملحد، و هموطن و بیگانه را بر نمی تابد. همان گونه پولس «[Paul]» یکی از حواریون عیسی) بعدها دریافت، همسایگی از مرزهایی همچون زن و مرد، یا غلام و آزاد فراتر می رود (رساله پولس رسول به غلاطیان «[Galatians]»، باب ۳، آیه ۲۸). پادشاهی خداوند و کلیسای مسیح، تعاریف جدیدی از همسایگی را می طلبید. مطابق

تعریفی که عیسی ارائه می داد، هر انسان ممنوع نیازمندی، سزاوار دوست داشته شدن است. به عبارت دیگر، هر انسان دیگری که به صورت خدا آفریده شده (۱۵)، استحقاق دارد که همچون ما با او رفتار شود.

دو اصلی که فوقاً بر شمردیم مبین عمق ساختار تعالیم عیسی هستند و همان گونه که کارل رانر نشان داده است، هر دو با یکدیگر همخوانی دارند. (۱۶) شاید بتوان گفت در خور توجه ترین جلوه این وحدت، در انجیل متی (باب ۲۵، آیه ۴۰) به چشم می خورد. در آن آیه می خوانیم که پادشاه (مظهر خداوند) خطاب به کسانی که درباره زندگی شان به قضاوت نشستند است چنین می گوید: «واقعاً به شما می گویم آنچه به یکی از این برادران کوچکترین من کردید [کاری نیک، مانند اطعام گرسنگان یا تأمین پوشاک مستضعفان]، به من کرده اید.» عین همین عقیده در رساله اول یوحنا رسول، باب ۳، آیه ۱۷ بیان شده است: «لیکن کسی که معیشت دنیوی دارد و برادر خود را محتاج ببیند و رحمت خود را از او باز دارد، چگونه محبت خدا در او ساکن است؟» عشقی که عیسی به پدر خویش می ورزید و عشقی که عیسی از جانب پدرش در آنچه خود «روح» می نامید حس می کرد، می بایست به صورت نیکوکاری در حق هموعانش لبریز می شد. برعکس، عشقی که هر کس نسبت به هموعانش از خود بروز می دهد، به رغم آنکه ممکن است عشق غریزی و ارتجالی به نظر آید، از خداوند که سرچشمه کل آفرینش است سرچشمه می گیرد. پس تعالیم عیسی در اصل چیزی جز تجربه عشق و قدرت آن نبود. تفسیرهای او درباره شریعت نیز همچون معجزاتش در شفای بیماران و بیرون راندن ارواح خبیث از روان جن زدگان، از عشق او نشأت می گرفت.

محققان معاصر

به ما می گویند که در تعالیم دینی، شکل و محتوا از یکدیگر جدا نیستند و جا دارد همین گفته را درباره تعالیم عیسی نیز صادق بدانیم. وی تعالیم خود درباره پادشاهی خداوند و فرمان دو وجهی عشق را غالباً به شکل مثل بیان می کرد. عیسی از طریق داستانهای ملموس و پر معنی (مانند داستان سامری نیکو سرشت) می کوشید کاری کند که شنوندگانش تصورات دیرینه خود را کنار بگذارند و دریابند که حکومت خدا موهبتی است از هر حیث نیکو. در سنن دینی دیگر نیز به نظایر این گونه تعلیم از طریق مثل بر می خوریم (مثلاً در «کوان» های (۱۷) ذن بودیستها). در این زمینه، ذن بودیستها همان هدف عیسی را دنبال می کنند. (۱۸) خدایا بودا ذات تجربه غایی دینی، رازی است که گفتار و ادراک معمولی از بر ملا کردن آن عاجز است. در نزد عیسی آن راز، غایت یا اشباع شور آفرین عشق الهی است. خداوند بسیار نیکوتر است از آنچه بتوان تصور کرد، و بسیار بهتر از آنچه ما هستیم، چندان که اگر بخواهیم به واقعیت الوهی پی ببریم باید نخست ذهنمان را از همه مفروضات تنگ نظرانه پاک کنیم.

سرانجام زمامداران یهودی متقاعد شدند که باید عیسی را از میان بردارند. به احتمال قوی دلیل این امر آن بود که عیسی شالوده زندگانی دینی را از شریعت موسی به عشقی که خود ملامت از آن بود تغییر داد. چه بسا خود او نیز حدس زده بود که این تغییر بنیانی به بهای جان او تمام خواهد شد، زیرا در انجیل یوحنا، باب ۱۵، آیه ۱۳، از قول او گفته می شود که وی اعتقاد داشت عشقی بزرگتر از فدا کردن جان خویش در راه دوستان وجود ندارد. البته مسیحیان و یهودیان همواره در تفسیرهایشان

راجع به اینکه عیسی جان خود را چگونه فدا کرد، با یکدیگر اختلاف نظر داشته اند. از نظر مسیحیان، تصلیب عیسی مبین اوج عشق الهی و رضامندی خداوند برای تحمل مرگ به خاطر انسانهاست. اما از نظر یهودیان، تصلیب او نشان دهنده نوعی خفت (مرگ به صورت یک بزهکار) و قساوتی مغایر با عشق الهی است. بدین ترتیب، اگر بگوییم که اصل قضیه در تفسیر عیسی صلیب است، چیزی بیش از یک جناس را بیان کرده ایم. (۱۹)

مسیحیت به روایت پولس

اصل قضیه در تفسیر پولس از عیسی یقیناً صلیب بود: «زیرا یهود آیتی می خواهند و یونانیان طالب حکمت اند، لیکن ما به مسیح مصلوب و عظمی می کنیم که یهود را لغزش و امتهای را جهالت است، لیکن دعوت شدگان را خواه یهود و خواه یونانی مسیح قوت خدا و حکمت خداست.» (رساله اول پولس رسول به قرنتیان [Corinthians])، « باب ۱، آیات ۲۲ الی ۲۴) به زعم پولس، خداوند عمق گناهان انسان و عمق عشق الهی را بر روی صلیب نشان داده بود. پدر بازنده کردن عیسی از میان مردگان، آفرینشی جدید را آغاز کرده بود. نظم کهن آدم ابو البشر با مرگ به غایت و سرانجام خود رسیده بود. نظم جدید مسیح («آدم دوم») ساختاری نو به نژاد بشر بخشید. نافرمانی آدم ابو البشر به مرگ انجامیده بود، حال آنکه نافرمانی مسیح به حیات و جاودانگی و برخوردارگی از رحمت الهی منتهی شد. بدین ترتیب، بنیان الهیات پولس مرگ و رستاخیز عیسی بود. همچون «گوئل» «[goel]» «رستگاری بخش» شریعت خانوادگی یهود، عیسی آن کسانی را که گناه به بردگی کشانده بود، به دنیای ایمان باز خرید. در نتیجه، ابنای بشر دیگر می توانستند از آزادی فرزندان خدا برخوردار شوند (رساله پولس رسول به رومیان، باب ۸، آیه ۲۱).

پولس که ابتدا از

جمله یهودیانی بود که مسیحیان را مورد ایذا و اذیت قرار می دادند، پس از یک بار لقای عیسی به مسیحیت گروید و از آن پس تربیت فریسی و توان فوق العاده خود را در راه اشاعه مسیحیت به کار گرفت. وی با سفر به تمامی نواحی شرق مدیترانه کلیساهایی جدید تأسیس کرد و با تعدیلی عمده، بند ناف کلیسای مسیحی جدید را از یهودیت قطع کرد، به این ترتیب که ضمن مجاز دانستن گرویدن غیر یهودیان به مسیحیت، اعلام کرد که شریعت موسی هیچ التزامی برای آنان نخواهد داشت. پولس گفت که آنان به ختنه یا رعایت احکام روزه یهودیان نیازی ندارند، زیرا خداوند در وجود مسیح دست به کاری تازه زده بود، رحمتی ایزدی که شریعت موسی صرفاً مقدمات آن را فراهم آورد. شریعت موسی در جای خود مفید بود، اما دست کم برای پیروان مسیح دیگر کنار گذاشته شده بود. خداوند به جای آن شریعت، ارشاد درونی «روح القدس» و ارشاد بیرونی مقررات کلیسا را قرار داده بود.

نامه های پولس نشان می دهند که کلیساهای نو بنیادی که وی تأسیس کرد، در بدو امر همه ملازمات ایمان مسیحی را در نیافتند. غسل تعمید بر غوطه ور شدن در مرگ و رستاخیز مسیح دلالت می کرد، به نحوی که از آن پس اندیشیدن به جاودانگی ناممکن بود، در حالی که مسیحیان اولیه از قبیل قرننیان، تسالونیکیان (Thessalonians) و غلاطیان که پولس خطاب به آنان نامه هایی نوشت، همگی همچنان از بارهای بدن رنج می بردند. پولس آمیزه ای عاقلانه از قاطعیت و ترحم برای آنان بود. او با پیشبرد مدبرانه امور کلیسا، اهمیت و نفوذ مسیح را در میان مردم گسترش داد. وی رسالتهای اولیه خود (مانند رساله اش خطاب به تسالونیکیان) را با امید به بازگشت قریب الوقوع مسیح به رشته تحریر در آورد. در

رسالاتی که در میانه عمر نوشت (یعنی در رسالاتش خطاب به فیلیپیان « [Philippians] »، غلاطیان، قرنتیان و رومیان)، تأکید کرد که روح مسیح که همچنان باقی است بازگشت او را تضمین می کند. واپسین رسالات پولس (خطاب به کولسیان « [Colossians] » و افسسیان « [Ephesians] » که احتمالاً به دست مریدان پولس نوشته شده اند)، تأملاتی درباره تعالی مسیح در کائنات و برنامه عظیم خداوند برای رستگاری بشرند. نمونه ای از بینش کمال یافته پولس را در رساله او به افسسیان، باب ۱، آیات ۳ الی ۱۰ می توان دید: متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهایی آسمانی در مسیح، چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی عیب باشیم. ما را از قبل تعیین کرد تا او را پسر خوانده شویم به وساطت عیسی مسیح بر حسب خشنودی اراده خود، برای ستایش جلال فیض خود که ما را به آن مستفیض گردانید در آن حبیب. در وی به سبب خون او فدیة یعنی آمرزش گناهان را به اندازه دولت فیض او یافته ایم که آن را به ما به فراوانی عطا فرمود در هر حکمت و فطانت. زیرا سر اراده خود را به ما شناسانید بر حسب خشنودی خود که در خود عزم نموده بود برای انتظام کمال زمانها تا همه چیز را خواه آنچه در آسمان و خواه آنچه بر زمین است در مسیح جمع کند.

متألهی به نام جوزف فیتزمایر می نویسد: «مهمترین سهم پولس در الهیات مسیحی، وحدتی است که او در کلیسا بین آحاد مسیحیان به وجود آورد، وحدتی که به زعم او از یگانه هدف برنامه خداوند برای نیل

به رستگاری ناشی می شود.» (۲۰) تصویر ذهنی بزرگ در این دیدگاه راجع به کلیسا، «پیکر مسیح» است. همانند عیسی که با باطنی کردن شریعت آن را به عشق به خدا و به همسایه تبدیل کرد، در مسیحیت پولس گرایش برخی از فریسیان به باطنی کردن میثاق تداوم یافت. خداوند از طریق مرگ و رستاخیز عیسی، مردمانی جدید آفریده و التزامی نو به وجود آورده بود. این مردمان جدید «در مسیح» می زیستند. (تعبیر «در مسیح»، مفهومی شبه مکانی بود که پولس آن را می پسندید). از طریق غسل تعمید و شرکت در آئینهای مقدس کلیسا، مؤمنان زندگانی واحدی همراه با مسیح می داشتند. کودکی الوهی آنان مبتنی بر الگوی ارتباط مسیح با پدر بود. پدر به منظور تحقیق این پیوند انداموار، مسیح را گسیل کرده بود. پدر، پسر و روح القدس پیکر مسیح را پروراندند تا خانواده الهی گسترش یابد. برای مثال، روح القدس در اعماق وجود مؤمنان حرکت می کند و با ناله هایی وصف ناپذیر بر ایشان دعا می کند. (رساله پولس رسول به رومیان، باب ۸، آیه ۲۶)

بدین ترتیب می بینیم که یکی از آرای بنیادین مسیحیت به روایت پولس، تقدس کلیساست. به اعتقاد پولس، پیروان کلیسا با مسیح عقد ازدواج بسته اند (رساله پولس به افسسیان، باب ۵، آیات ۲۱ الی ۳۳) و در شکوه و جلال او شریک اند. به یاری روح القدس، زندگی روزمره آنان می تواند این شکوه و جلال را بازتابانند. مؤمنان می بایست بیش از هر چیز، نوع دوستی را ارزشمند شمارند که بزرگترین موهبت روح القدس است. آنان با دوست داشتن یکدیگر به عنوان برادران و خواهرانی در وجود خدا، می توانند درد و رنج زندگی در این جهان را تحمل کنند و سزاوار اجرای اخروی شوند. در واقع، رستاخیز عیسی دلیلی موجه برای ایمان به حیات مجدد آنان پس از مرگ بود. به همین سبب،

مسیحیتی که پولس مروج آن بود، تلاشهای مادی و مزیت‌های دنیوی را خوار می‌شمرد و توجه «پیکر مسیح» را به اهدافی متعالیتر معطوف می‌دانست.

پیروان اناجیل مشابه

امروزه محققان عهد جدید برخی از ثمر بخش‌ترین فنون و شیوه‌های خود را از جامعه‌شناسی به عاریت می‌گیرند. تحلیلگران امروزی بیش از اسلام خویش از اهمیت پس‌زمینه جامعه‌شناختی گروه‌های اجتماعی آگاهند و لذا درباره جنبش‌های فرهنگی هم‌عصر با الهیات و جماعات گوناگون عهد جدید به تحقیق می‌پردازند. مثلاً آنها کشیش‌های خارج از مسیحیت را که ممکن است بر اسناد عهد جدید مانند افسسیان تأثیر گذاشته باشند، بررسی می‌کنند. هاوارد کلارک کی تصویری اجمالی از این قبیل تأثیرها ارائه می‌دهد: «در دست‌نوشته‌های پاپیروسی افسونها و نیز در کتیبه‌های مربوط به آئین‌های سری، اشاراتی به روشنگری (enlightenment)» یافت می‌شود. نفوذ روشنگری به متون مسیحی دوران پس از حواریون را در اشاره‌های صریح به اشراق عرفانی در رساله پولس رسول به افسسیان، باب ۳، آیه ۹ می‌توان دید («تا پرتو افشانم بر چگونگی آن سری که سالیان متمادی در خدا مستور مانده بود...») (۲۱)

این فرهنگ یونانی در مسیحیت پولس تأثیر گذاشت. به نظر می‌رسد که فرهنگ یهودی به صورت پس‌زمینه سه انجیل اول عهد جدید (یعنی اناجیل متی، مرقس [Mark] و لوقا) تأثیر بیشتری باقی‌گذاشته باشد، یعنی در اناجیل به اصطلاح مشابه «(synoptic)» یا «دارای دیدگاه مشترک». اناجیل مشابه مجموعه‌هایی از سخنان عیسی، یا خاطرات مؤلفان این اناجیل از اعمال او هستند که مطابق با نیازها و فهم و درک مسیحیان اولیه ساکن در فلسطین و سوریه بیان شده‌اند. از آنجا که مؤلفان دو انجیل متی و لوقا علاوه بر منابع خاص خود احتمالاً هم به انجیل مرقس دسترسی داشتند و هم به منبعی

دیگر (که منبع «ک» نامیده می شود و شاید این «ک» مخفف «کوئل» [Quelle]) باشد که به زبان آلمانی یعنی «منبع»، هاوارد کلامرک کی نتیجه می گیرد که باید دست کم چهار نوع الهیات مشابه را توصیف کند. الهیات «ک»، سویه ای معاد شناسانه دارد، یعنی به چگونگی زندگی در آخر الزمان می پردازد. در این گونه از الهیات مسیحی، عیسی به صورت رهبر و پیامبری فرهمند معرفی می شود که فکر و ذکرش متوجه معاد است. مزایا و آزمونهای دشوار سلوک مسیحی، نقش پیامبر به منزله پیام آور خدا، فرایند توبه، و نقش عیسی در مقام آورنده وحی و کارگزار حکومت خدا، از جمله موضوعات مورد علاقه جماعت یا جماعات الهیات «ک» هستند. عیسای الهیات «ک» پس از غسل تعمید و پیکار پیروزمندانه بر ضد شیطان، زمان تصمیم گیری و نبرد معنوی را اعلام می کند. این الهیات خصلتی اسرار آمیز دارد، گویی که از گروهی سرچشمه گرفته است که به دلیل پیروی از پیامبری معاد باور احساس می کردند جدای از دیگران و تافته ای جدا بافته اند. علاوه بر این، از الهیات «ک» قویا چنین بر می آید که ایمان یعنی استقامت در برابر شداید، همان گونه که عیسی استقامت می ورزید. به همین سبب الهیات «ک» به ما از جمله بشارت می دهد که «خوشا به حال شما ای مساکین، زیرا ملکوت خدا از آن شماست. خوشا به حال شما که اکنون گرسنه اید، زیرا که سیر خواهید شد. خوشا به حال شما که هم اینک گریانید، زیرا خواهید خندید.» (انجیل لوقا، باب ۶، آیات ۲۰ الی ۲۱)

بسیاری از همین ویژگیهای معاد شناسانه در انجیل مرقس نیز یافت می شوند، اما ظاهراً جماعتی که این انجیل را به وجود آورد به زندگی در فاصله زمان حال و آخر الزمان تن در داده است. به همین دلیل

مرقس به گفته های عیسی درباره طلاق، ازدواج، دولت و ثروت علاقه نشان می دهد. انجیل مرقس مبین فراغتی ذهنی برای تأمل درباره رستاخیز، فرمان اول، آمرزش گناهان و رعایت روز سبت است. (۲۲) توجه انجیل مرقس به تفاوت های عیسی با مفسران یهودی شریعت، به سبک به کار رفته در برخی از «کتیبه های بحر المیت» (۲۳) شباهت دارد. هاوارد کلارک کی با ترکیب این مشخصه ها و سایر خصوصیات انجیل مرقس، عقیده خود را درباره زمینه جامعه شناختی این انجیل چنین بیان می کند: «انجیل مرقس در واقع سند تأسیس یک فرقه مسیحی آخر الزمانی است. شواهد ناچیزی برای فرضیه پردازی درباره مبدأ تألیف این انجیل در دست داریم، با این حال، عواملی گوناگون همگی دلالت بر این دارند که مبدأ آن، روستاها و شهرهای کوچک جنوب سوریه بوده است.» (در حدود سال ۶۵ دوره مشترک) (۲۴) توجه جماعتی که انجیل مرقس را به رشته تحریر در آورد، عمدتاً به رویدادهای آخر الزمان معطوف بود. اینان اعتقاد داشتند که از معرفتی سری (باب ۴، آیه ۱۱) (۲۵) و لقاء محرمانه « (Private vision) » (باب ۹، آیات ۲ الی ۹) (۲۶) برخوردارند و آرزوهایشان به فوریت محقق می شوند (باب ۱۳، آیه ۳۰) (۲۷).

پیروان این فرقه حاضر بودند از خانه و خانواده و زمینشان در راه آرمان خویش بگذرند (باب ۱۰، ۳۰) (۲۸) و این نشان می دهد که زندگی در فاصله زمان حاضر و آخر الزمان، آنان را کاملاً خشنود نمی کرد. این مسیحیان نظام جماعت خود را تابعی از آزادی لازم برای سفر به اطراف واکناف و اعلام کردن حکومت خدا می دانستند. همچنین چه بسا نوع ادبی « (genre) » موسوم به «انجیل» که احادیثی از گفته های عیسی را در روایتی کلی از زندگی و مرگ او ادغام

می کند، از همین جماعت سرچشمه گرفته باشد.

متی با استفاده از مطالب انجیل مرقس، مضمون فرعی تحقیق بخشیدن به کتاب مقدس عبری را برجسته کرد. مثلاً در شجره نامه ابتدای انجیل متی، ابراهیم و داود نیاکان عیسی دانسته شده اند و بدین ترتیب داستان عیسی بخشی از تاریخ فلسطین تلقی گردیده است. آنچه در این انجیل راجع به دوران طفولیت عیسی، غسل تعمید او به دست یحیی و اغوای او توسط شیطان گفته شده، توأم است با اشارات متعدد به متون مقدس. مطالب انجیل متی از نظر ساختار ادبی متشکل از پنج کتاب است که هر یک از آنها با عبارت «و چون عیسی این سخنان را ختم کرد» از بقیه مجزا گردیده است. (باب ۷، آیه ۲۸، باب ۱۱، آیه ۱، باب ۱۳، آیه ۵۳، باب ۱۹، آیه ۱، باب ۲۶، آیه ۱) این تقسیم بندی احتمالاً تقلیدی عمدی از پنج کتاب موسی است. تباین بارزی که در تفسیر فریسیان از شریعت و تفسیر عیسی از آن در انجیل متی به چشم می خورد، از توجه متی به متون مقدس ناشی می شود. لحن کینه توزانه این انجیل توجه هر خواننده ای را به خود جلب می کند و قویاً دال بر آن است که جماعت به وجود آورنده انجیل متی رقابت سرسختانه ای بایهودیت فریسی داشت. یکی دیگر از علائم یهودیت این جماعت، موضع آنان در قبال جایگاه شریعت موسی برای مسیحیان است. بر خلاف پولس که شریعت موسی را از نظر عیسی الغاشده می دانست، موضع متی این بود که مسیحیان می بایست احکام دینی خود را اکیداً رعایت کنند و از این طریق بر «کاتبان» (قانونگذاران دینی) و فریسیان پیشی گیرند. (باب ۵، آیات ۱۹ و ۲۰) (۲۹) متی صرفاً در مورد احکام غذا خوردن و طهارت برای انجام شعایر دینی تساهل

رواداشت و به این رأی عیسی کردن نهاد که خباثت از قلب آدمی نشأت می گیرد و نه از آنچه او لمس می کند یا می خورد.

به طور کلی، جماعت پیرو متی کلیسا را امت راستین [خدا] قلمداد می کرد. رسالت اصلی کلیسا به یهودیان مربوط می شد و «میش گمشده» ای که این کلیسا توقع داشت به انجیل واکنش نشان دهد، عیسی را به شبان پادشاهی که در کتاب ذکریای نبی «(Zechariah)» در عهد عتیق ذکر شده بود مرتبط می کرد. (باب ۲۱، آیه ۵) (۳۰) از سوی دیگر، در انجیل متی همچنین گرایشی به هماهنگی «(universalism)» به چشم می خورد، زیرا در آن ابراز امیدواری می شود که پیروان جماعت عهد بسته سرانجام همه ملل را در بر گیرند. (باب ۲۸، آیه ۱۹) (۳۱) عیسی در دل کلیسامی زید (باب ۲۸، آیه ۲۰) (۳۲) و متی شیوه های قضاوت و پایان بخشیدن به اختلافات را به دقت بر می شمرد (باب ۱۸، آیات ۱۵ الی ۲۰) (۳۳)، و این هر دو دلالت بر کلیسایی بنیاد گرفته ونهادی شده دارند و نه صرفاً فرقه ای آخر الزمانی.

انجیل لوقا و کتاب همزاد آن (کتاب اعمال رسولان «[Acts]»)، خواننده را با جامعه شناسی آشنا می کنند که بیش از پیش مبین خصوصیات دنیای یونانی رومی است. برای مثال، داستان عیسی در بیت المقدس آغاز می شود (یعنی در مرکز دنیای یهودی) و داستان کلیسا به سوی روم حرکت می کند (مرکز دنیای غیر یهودی). زبان، صناعات بلاغی و الگوهای ادبی در انجیل لوقامبین تأثیرات فرهنگ یونانی اند، و باب هفدهم کتاب اعمال رسولان خداجویی شاعران و فیلسوفان یونانی را می ستاید. الهیات لوقایی مسئله بازنگشتن مسیح را این گونه حل می کند که می گوید خدا هم اکنون به واسطه روح القدس در کلیسا حضور

دارد. (انجیل لوقا، باب ۲۴، کتاب اعمال رسولان باب ۱) همچنین جاری شدن روح القدس بر زبانها در روز پنطیکاست « (Pentecost) »، پنجاه روز پس از عید پاک ([«همه از روح القدس برگشته به زبانهای مختلف به نوعی که روح به ایشان قدرت تلفظ بخشید به سخن گفتن شروع کردند»] کتاب اعمال رسولان، باب ۲، آیه ۵)، دلالت بر رسالتی جهانی دارد که با رسیدن انجیل به روم (کتاب اعمال رسولان، باب ۲۸، به نخستین اوج خود می رسد. مؤلف مکررا بر مشیت الهی و آشکار شدن غرض حتمی ملکوت تأکید می گذارد. بدینسان داستانهای لوقا درباره سفر خانواده مقدس به بیت لحم، شهادت استفان « (Stephen) » و مردد بودن حکمرانان رومی درباره دادخواست قضایی پولس، همه و همه حکایت از علاقه او به آشکار کردن تاریخ رستگاری دارند.

علاوه بر مندرجات انجیل مرقس و منبع موسوم به «ک»، لوقا از زندگینامه های نوشته یونانیان و رومیان نیز استفاده می کند و نشان می دهد که عمیقا با کل دنیای یونانی آشناست. این نشانه ها دلالت بر این دارند که جماعت پیرو لوقا، غیر یهودی بود و خصلتی جهان وطنی « (cosmopolitan) » داشت. نشانه هایی دیگر که حکایت از همین امر دارند عبارت اند از نگرشهای این جماعت درباره دولت، نقش مهمی که به زنان اعطا می کند و تأکید آن بر آشتی دادن دیدگاههای مختلف در الهیات. در مسیحیت مرقس و پولس می بینیم که عیسی به حکومت رومیان تن در می دهد، حال آنکه لوقا در روایتش از مسیحیت به هر طریق که می تواند بر این نکته تأکید می گذارد که هم عیسی و هم مسیحیان اولیه هر گاه که به محاکم مدنی رومیان آورده می شدند، بی گناه شناخته می شدند. به مرور زمان و با افزایش تعداد مسیحیان، جایگاه

آنان درامپراتوری روم به مسئله ای مبرم تبدیل گشت. مسیحیان طی دو سده نخست، همواره مشکلاتی در روابط عمومی خود داشتند، اما مسیحیت لوقایی خیلی زود به نحوه برطرف کردن این مسائل پی برد: کلیسا با نشان دادن اینکه بارقه آرامش و کارهای خیر است، می توانست کذب بودن تمامی اتهامات مربوط به آشوبگری را ثابت کند.

کلیسای لوقا همچنین تأکید می ورزید که پیروان عیسی در جماعت مسیحی، افراد گوناگونی را شامل می شوند: زنان، مستضعفان، صاحب منصبان رومی، سامری ها و حتی کسانی که روحشان را ارواح خبیث تسخیر کرده بودند. کلیسا می بایست همگان را در برگیرد، حتی کسانی که مورد تحقیر یهودیان و اشراف قرار می گرفتند. در عین حال، الهیات لوقایی درهای مسیحیت را به روی یهودیان ثروتمندی که احکام شریعت را رعایت می کردند و غیر یهودیان تازه مسیحی شده ای که احکام شریعت را رعایت نمی کردند، باز می دید. در واقع، همان گونه که از کتاب اعمال رسولان (بابهای ۶، ۱۰، ۱۵، ۲۱) بر می آید، کلیسا موظف است خود را نهادی در بر گیرنده و نه طرد کننده بداند و زمینه پایان بخشیدن به اختلافات دیدگاههای مختلف در الهیات را فراهم آورد. مؤلف این نوشته ها که از تیزبینی خاص مبلغان برخوردار بود، تصویری غیر سیاسی و صلح جو از کلیسا ارائه کرد که هر کسی صرف نظر از نژاد و جایگاه طبقاتی اش می توانست جایی در آن داشته باشد. وی در نگارش انجیل هم لحنی حاکی از نزاکت به کار می برد تا غیر یهودیان تحصیل کرده را متقاعد کند که مسیحیت اندیشه هایی در خور احترام دارد و هم لحنی حاکی از حساسیت، تا بدین وسیله توجه مهربانانه خداوند را شامل حال مستضعفان و افراد معمولی نیز کرده باشد.

مسیحیت به روایت یوحنا

تجربیات دینی و نیروهای اجتماعی در پس زمینه نوشته های یوحنا (انجیل یوحنا، رساله های یوحنا

و مکاشفات او)، بعد دیگری به مسیحیت عهد جدید می افزایند. ریمند ا.بران که محقق برجسته و متخصص در مطالعات مربوط به یوحنا است، اخیرا شمایی از تاریخ جماعت یوحنا شامل چهار مرحله ارائه داده و سطوح مختلف سنت در انجیل و رسالات یوحنا را مشخص کرده است. (۳۴) به عقیده بران مسیحیت یوحنایی را احتمالا یهودیان فلسطین ابداع کردند که انتظارات تقریبا متعارف مسیحایی داشتند. اینان که شاید شامل پیروان یحیی تعمید دهنده نیز می شدند، به سرعت عیسی را به عنوان مسیح پذیرفتند. از نظر آنان، عیسی ادامه دهنده راه داود و محقق کننده پیشگوییهای متون مقدس بود و معجزاتش بر نقش مسیحایی او صحنه می گذاشت. رهبر ایشان مردی بود که عیسی را در دوران نبوتش شناخته و «حواری محبوب» نام گرفته بود.

گروه دیگری نیز متعاقبا به این جماعت مبدع پیوست. این گروه دوم عمدتا یهودیانی را در بر می گرفت که مخالف دین کسانی بودند که مطابق آئین معبد بیت المقدس به عبادت می پرداختند. آنان به عیسی ایمان داشتند و سامریان را به کیش خود در می آوردند. لیکن به اعتقاد ایشان، عیسی پیشتر جانشین داود بود تا جانشین موسی، عیسی نیز همچون موسی به حضور و لقاء خدا رسیده و کلام او را برای آدمیان آورده بود.

از وحدت این دو گروه، مسیحیتی «متعالی» حاصل شد که بر وجود قبلی عیسی به صورت «کلمه» (Logos) یا «کلمه الله» تأکید می گذاشت. این نظریه یهودیانی را که این مسیحیان یهودی فلسطینی هنوز با آنان رابطه داشتند برآشفته، زیرا به زعم آنان این عقیده عیسی را تبدیل به خدایی دوم کرده و ناقض یکتا پرستی یهودی بود. در نتیجه یهودیان طرفداران مسیحیت متعالی را از کنیسه ها بیرون راندند و این رانده شدگان نیز متقابلا یهودیان را بانی شر

محسوب کردند. مسیحیان برای جبران آنچه در یهودیت از دست داده بودند تأکید ورزیدند که عیسی تجلی وعده های خداوند درباره معاد است. «حواری محبوب» نقش رهبر را در این تحول ایفا کرد. در نتیجه این تحول، کلیسا دیدگاه خاصی در قبال معاد اختیار کرد (دیدگاهی که بر طبق آن، آخر الزمان در عیسی محقق شده بود) و موضعی جدلی نسبت به یهودیت گرفت.

بران تصریح می کند که این بازسازی تاریخ مسیحیت یوحنایی، صرفاً یک فرضیه است. به اعتقاد او مرحله اول این تاریخ، از نیمه دهه ۵۰ دوره مشترک تا اواخر دهه ۸۰ دوره مشترک رادر بر می گیرد. مرحله دوم احتمالاً از حدود سال ۹۰ آغاز شد. مهمترین رویداد این دوره، گرویدن تعداد کثیری از غیر یهودیان به مسیحیت است. این امر از نظر مسیحیان یوحنایی خوشایند بود، زیرا «یهودیان» (اصطلاحی که در نوشته های یوحنایی تقریباً تحقیر آمیز تلقی می شود) ثابت کرده بودند که از فهم مقام مسیحایی و شأن پیشاوجودی عیسی عاجزند. جماعت پیرو یوحنا احتمالاً از فلسطین به مناطق خارج از آن مهاجرت کردند و عمدتاً به آموزش یونانیان پرداختند. همین امر گرایشهای جهان گرایانه آنان را شدت بخشید. لیکن تعداد زیادی از غیر یهودیان از گرویدن به آنها سر باز زدند و یهودیان نیز کماکان به مخالفت با آنان ادامه دادند، به نحوی که جماعت پیرو یوحنا متقاعد شد که جهان تحت سلطه شیطان قرار دارد و تقریباً به طور غریزی با تعالیم عیسی مخالفت می ورزد. گرچه آنان ارتباط خود با کلیسای حواریون (کلیسایی که مستقیماً به شاهدان عینی عیسی مربوط می شد) را حفظ کردند، با این حال مسیحیان پیرو یوحنا ذهنیتی عمدتاً فرقه گرا و کمتر نهادی داشتند.

در مرحله سوم که حدوداً در سال ۱۰۰ دوره مشترک آغاز شد و رسالات یوحنا ترجمان

آن هستند، انشعابی سرنوشت ساز در مسیحیان پیرو یوحنا رخ داد. هواداران مؤلف این رسالات اعتقاد داشتند که برای اینکه کسی فرزند خدا باشد باید اعتراف کند که عیسی واجد جسم بوده است و نیز باید فرامین کتاب مقدس را محترم بشمارد. کسانی که از این تعالیم عدول کردند، فرزندان شیطان (معاند با عیسی) تلقی می شدند. از آنجا که عیسی روح حقیقت را به پیروانش ارزانی داشته بود، هواداران تعالیم او نیازی به تعلیم گرفتن از آدمیان نداشتند. آنها با آزمودن نیکوکاری همه مدعیان برخوردار از این روح، می توانستند فرزندان و صالحان را تشخیص دهند. کسانی که با هواداران مؤلف رسالات یوحنا مخالفت می کردند، گروهی جدایی طلب بودند که عمده ترین اصل اعتقادی شان این بود که آن یگانه ای که از ملکوت آمده بود، آنچنان سرشت الوهیی داشت که دیگر نمی توانست به مفهوم کامل کلمه انسان باشد. او متعلق به این جهان نبود و لذا زندگی او در این دنیا و یا زندگی مؤمنان هیچ اهمیتی برای رستگاری ندارد. فقط مهم است بدانیم که پسر خداوند به این جهان آمده بود. به زعم جدایی طلبان، کسانی که تا آن زمان به این اصل اعتقاد داشتند، رستگار بودند.

چهارمین و آخرین مرحله مسیحیت یوحنایی در اوایل سده دوم دوره مشترک واقع شد. جماعت پیرو رسالات یوحنا دریافت که صرف توسل به سنت برای مبارزه با جدایی طلبان کافی نیست. به همین دلیل، این جماعت با صحنه گذاردن بر تعلیم دهندگان رسمی و مرجع اقتدار (پرسبیترها « [Presbyters] » یا اسقفها) دیدگاههای خود را به کلیسای «بزرگ» یا کاتولیک نزدیکتر کرد، یعنی همان کلیسایی که با حواریون پیوند داشت و در آن زمان از اقتداری اکید و مبتنی بر سلسله مراتب برخوردار بود. پذیرفته شدن مسیح شناسی « (Christology) » متعالی یوحنا در کلیسای بزرگ، موجب

تسهیل این ادغام شد و به تدریج گروه پیرو یوحنا با کلیسای بزرگ تلفیق گشت.

از سوی دیگر، جدایی طلبان که به احتمال قوی از نظر تعداد پیروانشان در اکثریت بودند، راه ارتداد را در پیش گرفتند. آنان با بسط این نظر که آن یگانه ای که از ملکوت آمده بود واجد تمامی صفات انسان نبود، دیدگاههای منحط غنوصیه « (Gnosticism) » و دسیتسم « (Docetism) » را اختیار کردند. به عبارت دیگر، آنها با دو گروه هم‌رأی شدند: یکی آن کسانی که می‌گفتند عیسی صرفاً ظاهر یک انسان را داشت، و دیگری آن کسانی که قائل به وجود قبلی مؤمنان در بهشت بودند. جدایی طلبان همچنین با مانتیستهای « (Montanists) » مرتد هم‌عقیده شدند که اعتقاد داشتند علاوه بر آنچه در کتاب مقدس آمده، مطالب دیگری نیز به آنها وحی شده است. جدایی طلبان با اتخاذ انجیل یوحنا، به رواج آن در میان غنوصیه کمک کردند.

هر جزء از روایت بران درباره تاریخ مسیحیت در خور تحسین است، اما باید تأکید کرد که شرح او درباره مضامین خاص نوشته‌های یوحنا بویژه جامع است. جای تردید نیست که این کلیسا که حرمت خاصی برای مقام ملکوتی عیسی قائل بود، با مخالفت سرسختانه یهودیانی رو به رو شد که یکتا پرستی را اصلی تخطی ناپذیر می‌دانستند، و بر نقش ارشادی روح القدس در باطن مؤمنان تأکید ورزید. جناح میانه روتر مسیحیان یوحنایی به منظور جدا کردن صف خویش از مرتدان، اصرار می‌ورزیدند که عیسی از هر حیث واجد صفات یک انسان (دارای گوشت و پوست) بوده است و آنان کلیسا را مرجع آئینهای عبادی می‌دانند. امروزه نوشته‌های یوحنا در عهد جدید، حکیمانه‌ترین تأملات درباره رابطه عیسی با پدر و روح القدس، و نیز هنرمندانه‌ترین نحوه ارائه نشانه‌های کلمه « (Logos) »

« مجسم در این جهان تلقی می شوند. شاید طنز آمیز به نظر آید که این گروه ستیزه جو بر صلح و صفا و دوستی برادرانه و خواهرانه مؤمنان نسبت به یکدیگر بسیار تأکید می گذاشت، اما این تأکید در عین حال از جمله عوامل مهم در ایجاد تزلزل در اقتدار سلسله مراتبی کلیسا بوده است. گرچه تجربه خود مسیحیان یوحنايي نشان می داد که برای هدایت مؤمنان از بیرون مرجعیتی قاطع ضرورت دارد، لیکن تجربه آنان همچنین قانعشان کرده بود که فقط روح ایمان و عشق می تواند انسان را از درون به اسرار تثلیث و حلول لاهوت (خداوند) در ناسوت (عیسی) رهنمون کند.

مسیحیت در جهان یونانی رومی در حدود سال ۱۰۰ دوره مشترک

در شرح مختصرمان از مسیحیت یوحنايي، به بسیاری از خصوصیات مسیحیت در پایان قرن اول دوره مشترک اشاراتی گذرا کردیم. تا آن زمان نوشته های عهد جدید اساساً تکمیل شده و ساختار اصلی کلیسا اساساً تثبیت شده بود. در این بخش از مقاله، با تکمیل تصویری که از مسیحیت ارائه کرده ایم، شمایی کلی از وضعیت کلیسای حواریون در حدود سال ۱۰۰ دوره مشترک به دست خواهیم داد.

کلیسا در پایان سده نخست، نژادهای گوناگونی را در بر می گرفت. بر خلاف یهودیت که تبلیغ برای فراخواندن پیروان سایر ادیان را فقط تا حدود معینی مجاز شمرده بود، کلیساهای مسیحی با همه توان در جهت ارتباط گیری با غیر یهودیان و جلب آنان به مسیحیت تلاش کردند. این سیاست باعث ارتباط تنگاتنگ مسیحیان با فرهنگ یونانی و نیز ادیانی که از شرق به امپراتوری روم راه یافته بودند شد. فرهنگ یونانی نه فقط شامل هنر، معماری، نمایش و ورزشگاه یونانی می شد، بلکه فلسفه و ادیان پر رمز و راز آن کشور را نیز در بر می گرفت.

در سده نخست، آن فلسفه ای که بیش از همه نفوذ داشت اندیشه

دیرینه سقراط و افلاطون و ارسطو نبود، بلکه نظریه های قانون طبیعی فیلسوفانی بود که به رواقیون و اپیکوریان شهرت یافته بودند. شاید بتوان گفت که اینان با نکته سنجیهای خود در الهیات مسیحی سهیم شدند، مثلاً در این آموزه پولس که از هنگام آفرینش کائنات به بعد، ذات نادیدنی خداوند را (قدرت سرمدی و الوهیتش را) به وضوح از آفریده هایش می توان درک کرد ([زیرا که چیزهای نادیده اویعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم به وسیله کارهای او فهمیده و دیده می شود تا ایشان را [منکران را] عذری نباشد]) رساله پولس رسول به رومیان، باب ۱، آیه ۲۰). ادیان پر رمز و راز یونانی نیز، هر چند احتمالاً به شیوه ای غیر مستقیم و نه مستقیماً، در مسیحیت تأثیر گذاشتند. در این ادیان بر معرفتی تأکید گذارده می شد که به تازه گرویدگان سعادت اخروی عطامی کرد. این ادیان همچنین شامل آئینهایی سری بودند که پیروانشان را به یکدیگر پیوند می داد. مسیحیان اولیه با برجسته کردن معرفت رستگاری بخش و آئینهای خاص خودشان، به رقابت با این ادیان پرداختند.

در ادیانی که از شرق به امپراتوری روم راه یافته بودند، مضامین باروری (از قبیل ضرب آهنک چرخه گیاهان) بسیار مهم تلقی می شدند. بدین ترتیب، ایسیس «(Isis)» و اسیریس «(Osiris)» (که در اصل خدایانی در اساطیر مصری بودند) شناختی از مرگ و زندگی مجدد به پیروان مسیحیت دادند که در آن روح سعادت‌مندان به بقای خود ادامه می داد. ایضا کسانی که پیرو کیش میترا بودند (میترا خدایی ایرانی است که به خدای خدایان یعنی اهورا مزدا یاری می رساند، اما بعدها به خدایی سماوی تبدیل شد و سربازان رومی آن را بسیار عزیز می شمردند)، گاو قربانی می کردند و برای رهایی روحشان به سطوح

مختلفی از آسمان صعود می کردند. حفاریهای انجام شده در زیر مکانی که امروزه کلیسای حضرت اکلیمتس « (ST.Clement) » در آن قرار دارد، نشان داده است که عبادتگاههای میترائیان دارای محرابها و کلاسهایی بسیار شبیه به یک کلیسای مسیحی در همان حوالی بوده اند.

فرقه های غنوصیه که به حوزه رقابت سرسختانه مسیحیت اولیه تبدیل شدند، با ادیان مبتنی بر آئین رمزی و شعائر باروری وجه اشتراکی داشتند و آن ارائه معرفت رستگار کننده باطنی به پیروانشان بود. آنان به تفحص در سطوح و ازمه مختلف می پرداختند که به زعم خودشان برآفرینش کنونی تقدیم داشت، و همچنین این نظر را ترویج می کردند که ذات کنونی بشر از سطحی مقدس و روحانی به گنداب تألم آور جسم هبوط کرده است. مسیحیان اولیه در رقابت با غنوصیه مجبور بودند هم از انسان کامل بودن عیسی دفاع کنند و هم اینکه با ادله ای قانع کننده ثابت کنند معرفتی که روح عیسی عرضه می داشت، متضمن رستگاری حتمیتری بود. (۳۵)

بدین ترتیب می بینیم که کلیسای صدر مسیحیت در رقابت برای افزودن به تعداد پیروانش، در چند جبهه می جنگید: خطاب به یهودیان، عیسی را به عنوان مسیح و تحقق آرزوهای مسیحیایی آنان توصیف می کرد، و خطاب به غیر یهودیان، عیسی را به عنوان منبع معرفت واقعا رستگاری بخش معرفی می کرد. یهودیانی که چندان مایل به گرویدن به مسیحیت نبودند، رنج و محنت عیسی را ننگ آور می دانستند و از این می ترسیدند که با مقدس تلقی کردن او، یکتا پرستی را خدشه دار کنند. به همین دلیل، آنان بر اهمیت پیروی از شریعت موسی اصرار می ورزیدند. غیر یهودیانی هم که چندان مایل به گرویدن به مسیحیت نبودند، رستاخیز عیسی را باور نکردنی می دانستند و نمی توانستند بپذیرند که او از هر حیث یک انسان همچون همه انسانهای دیگر

بوده است. در نتیجه، کلیسا با احساس تأسف از این وضعیت کوشید تا راهی بینایی را در پیش بگیرد، به این صورت که آموزه هایش را بر حسب شناختی از مسیح بسط دهد که در بدو امر هم قائل به تقدس عیسی بود و هم قائل به بشر بودن او.

آزمایش و خطا و همچنین تأثیر این غریزه میانه روانه باعث شدند که امور داخلی کلیسا به تدریج به شکل گیری اصول تلویحی «هم این، هم آن» منجر شود. به عبارت دیگر، کلیسامتقاعد گشت که هم سنن یهودی می توانستند موجب غنای تعهدی اصیل به مسیح شوند و هم دیدگاههای غیر یهودیان. هم رهبران رسمی می توانستند به رواج ایمان یاری رسانند و هم فرهنگ مسامحه کار. الهیات لوقا می توانست مکمل الهیات متی باشد. مستضعفان و زنان می توانستند مکمل مستکبران و مردان باشند. مسیحیت دینی بود با بسیاری ملازمات مهم اجتماعی، چرا که پیروان آن در واقع یک تن بودند و صرفاً از فرامین عشق اطاعت می کردند، لیکن مسیحیت همچنین دین اشخاص منفردی بود که هر یک در خلوت و جدا از سایرین عبادت می کردند و در واقع، به حکم پولس، همیشه دعا می کردند [«همیشه دعا کنید»] رساله اول پولس رسول به تسالونیکان، باب ۵، آیه ۱۷). دعا و نیایش همگانی هم بر کتاب مقدس مبتنی بود و هم بر آئینهای مقدس، بویژه غسل تعمید و عشای ربانی. آب و نان زندگی، اخلاقیاتی متعالی به ارمغان می آورد، ولی آئینهای توبه نیز برای کمک به گناهکاران و ضعف از دیر باز وجود داشتند. ازدواج امری مقدس بود و اکثر رهبران اولیه کلیسا ازدواج کرده بودند، لیکن بکارت نیز در عین حال امری مقدس محسوب می شد. کمال غایی ایمان صرفاً با بازگشت خداوند ممکن می گردد، با این حال در همین دوره و زمانه حاضر نیز

فرصتهای زیادی برای تهذیب نفس و اعمال خیر وجود دارد.

بنابر آنچه آمد، وقتی مفسران در توصیف کلیسای صدر مسیحیت آن را «کاتولیک» [جامع] می نامند، منظورشان صرفاً اشاره به گسترش نفوذ گروهی دینی در سرتاسر منطقه مدیترانه نیست. اطلاق صفت «کاتولیک» تلویحاً حاکی از آن است که این کلیسا به طور غریزی اعتقاد داشت (و این اعتقاد از آموزه محوری آن یعنی حلول لاهوت [خداوند] در ناسوت [عیسی] ناشی شده بود) که گستره کامل واقعیت، از اوج الوهیت تا حضيض بشریت، در حوزه صلاحیت کلیسا قرار می گیرد. امپراتوری روم این آرمان را از شاعر رومی ترنس «(Terence)» آموخته بود که همه امور انسانی در حیطه اقتدار آن قرار دارند. شعرای صدر مسیحیت که بشارتهای عیسی را می سرودند، بخش اعظم این آرمان را پذیرفتند. همان گونه که پولس در رساله خود به فیلیپیان، باب ۴، آیه ۸، می گوید: «خلاصه، ای برادران، هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیکنام است و اگر علوی هست و اگر چیزی شایسته تحسین است، به آنها بیندیشید.»

پی نوشتها

Northwestern University Press, ۱۹۶۷: Evanston, IL) ۱. For theoretical background, see) « Alfred Schutx, The Phenomenology fo the Social World

« Winstion, ۱۹۸۵: Minneapolis) ۲. See Jon D. Levenson, Siai and Zion) .»

(۳) « (۳۱۲ ۶۴) Seleucids قبل از میلاد)، سلسله ای از پادشاهان یونانی. (م)

(۴) « (۱۰۰ ۳۷) Josephus)، تاریخ نگار رومی. (م)

(۵) « (۱۱۳ ۶۲) Pliny)، تاریخ نگار رومی. (م)

(۶) « (۱۲۰ ۵۶) Tacitus)، تاریخ نگار رومی. (م)

(۷) « Suetonius) (قرن دوم پس از میلاد)، زندگینامه نویس و تاریخ نگار رومی. (م)

– PP.۴۷۵ (Row, ۱۹۸۵, ۴۸۷) «

Harper's Bible Dictionary, ed. Paul J. Achtemeier (Row, P. Harper: San Francisco), P. ۲۴۶
۱۹۸۰ - Harper: San Francisco) Dufour, Dictionary of the New Testament ۸. See Xavier
« Leon

PP. ۱۳۱, (Hill, ۱۹۷۹ McGraw: New York) novel Man of Naxareth'۷۵. For a good ۱۴۰.)
imaginative account, see Anthony Burgess, PP. ۶۸ (Sons, ۱۹۷۱ Charles Scribner: New
« York) The Proclamation of Jesus: ۹. See Joachim Jeremias, New Testament Theology

۱۰. «عید فصح» (Passover) « جشنی است که یهودیان به مناسبت رهایی خود از اسارت و بندگی در مصر بر پامی کنند.
(م)

Twenty) P. ۲۲۴. See also Gerard S. Sloyan Jesus in Third Publications, ۱۹۸۳ Mystic, CT) «
« Focus, (Collins, ۱۹۷۹/Fontana: London) ۱۱. Geza Vermes, Jesus the Jew

especially PP. ۱۰۰ (Westminster, ۱۹۷۸: Philadelphia) ۱۲. See Lucas Grollenberg, «۱۱۶.)
« Jesus

۱۳. «شما» (Shema) « کلمه ای است عبری به معنای «باشنو». این کلمه در ابتدای آیه چهارم از باب ششم سفر تثیبه «
(Deuteronomy) « آمده است. (م)

۱۴. مثل یاد شده در انجیل لوقا « (Luke) « از این قرار است: « (۳۰) عیسی در جواب وی گفت مردی که از بیت المقدس به
سوی اریحا می رفت به دست دزدان افتاد و او را برهنه کردند و مجروح ساختند و او را نیم مرده واگذارند و برفتند. (۳۱)
اتفاقا کاهنی از آن راه می آمد، چون او را بدید از کناره دیگر رفت. (۳۲) همچنین شخصی لاوی نیز از آنجا عبور می کرد،
نزدیک آمد و بر او نگرست و از کناره دیگر برفت. (۳۳) لیکن شخصی سامری که مسافر بود نزد وی آمد و چون او را بدید
دلش بر وی بسوخت. (۳۴) پس پیش آمد و بر زخمهای او روغن و شراب ریخت، آنها را بست، او

را بر مرکب خود سوار کرد، به کاروانسرای رسانید و خدمت او کرد. (۳۵) بامدادان چون روانه می شد دو دینار در آورد، به سرایدار داد و گفت این شخص را متوجه باش و آنچه بیش از این خرج کنی، در حین مراجعت به تو دهم. (۳۶) پس به نظر تو کدام یک از این سه نفر همسایه بود با آن شخص که به دست دزدان افتاد؟ (۳۷) گفت آنکه بر او رحمت کرد. عیسی وی را گفت برو و تو نیز همچنان کن. (م)

۱۵. آفریده شدن انسان «به صورت خدا» اشاره ای است به آیات ۲۶ و ۲۷ در باب اول سفر پیدایش: (۲۶) و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می خزند حکومت کند. (۲۷) پس خدا آدم را به صورت خود آفرید، آفرید او را به صورت خدا، ایشان را نر و ماده آفرید. «آفرینش انسان «به صورت خدا» یعنی انسان آن موجودی است که حکومت خدا را بر زمین متجلی می کند. (م)

«Reflections on, ۲۴۹. vol. ۶. in Theological investigations, Baltimore, ۱۹۶۹: Helicon, PP. ۲۳۱»
«the Unity of the Love of Neighbour and the Love of God» ۱۶. See Karl Rahner

(۱۷) «کون» (Koan) «در ذن بودیسم به گزاره ای متناقض نما» (Paradox) «اطلاق می شود که راهبان ذن بودیسم با تأمل درباره آن ذهن خود را عادت می دهند تا نهایتاً متکی به خرد نباشد، بلکه به نوعی روشن بینی شهودی نایل شود. (م)

«Crossroad, ۱۹۸۰: New York) and John Dominic Crossan, Cliffs of Fall, (Fortress, ۱۹۷۷: Philadelphia) ۱۸. See Norman Perrin, Jesus and

۱۹. نویسندگان مقاله در اینجا با استفاده از تشابه آوایی «صلیب» «(Cross)» و «اصل قضیه» «(crux)»، نوعی جناس ساخته اند. (م)

p.۸۲۶، (Hall، ۱۹۶۸ Prentice: Englewood Cliffs، NJ) in The Jerome Biblical Commentary، vol.۲ ed.R.Brown، J.Fitzmyer، and R.Murphy «Pauline Theology»، ۲۰. «Joseph A.Fitzmyer

p.۱۱۳، (Westminster، ۱۹۸۰: Philadelphia) ۲۱. Howard Clark Kee، Christian Origins in . « Sociological Perspective

۲۲. «سبت» «(Sabbath)» یک روز از ایام هفته است (از نظر یهودیان شنبه و از نظر مسیحیان یکشنبه) که برای عبادت و دست کشیدن از کار مقرر شده است. (م)

۲۳. «کتیبه های بحر المیت» مجموعه ای از دستنوشته های عبری و آرامی اند که طی سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۵۶ در غارهای نزدیک به بحر المیت کشف شدند. این دستنوشته ها برخی از متون عهد عتیق و نیز اسنادی را شامل می شود که نحوه زندگی پیروان فرقه یهودی که این کتیبه ها را نوشتند آشکار می کند. (م)

Fortress، ۱۹۸۱: Philadelphia) ۲۴. Christian Origins in Sociological Perspective، P.۱۳۸. . « See also Jack Dean Kingsbury، Jesus Christ in Matthew، Mark، and Luke

۲۵. «به شما دانستن سر ملکوت خدا عطا شده، اما به آنان که بیرون اند همه چیز به مثلها می شود.» (م)

۲۶. «(۲) و بعد از شش روز عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشت و ایشان را تنها بر فراز کوهی به خلوت برد و هیئتش در نظر ایشان متغیر گشت (۳) و لباس او درخشان و چون برف به غایت سفید گردید، چنان که هیچ گازی بر روی زمین نمی تواند چنان سفید کند (۴) و الیاس با موسی بر ایشان ظاهر شدند و با عیسی گفتگو می کردند. (۵) پس پطرس ملتفت شد و به عیسی گفت ای استاد بودن

ما در اینجا نیکوست، پس سه سایبان می سازیم، یکی برای تو و دیگری برای موسی و سومی برای الیاس. (۶) از آن رو که نمی دانست چه بگوید چون که هراسان بودند. (۷) ناگاه ابری بر ایشان سایه انداخت و آوازی از ابر در رسید که این است پسر حبیب من، از او بشنوید. (۸) ناگهان گرداگرد خود نگریستند و جز عیسی تنها با خود هیچ کس را ندیدند (۹) و چون از کوه به زیر می آمدند ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، از آنچه دیده اند کسی را خبر ندهند.» (م)

۲۷. «هر آینه به شما می گویم تا جمیع این حوادث واقع نشود، این فرقه نخواهند گذشت.» (م)

۲۸. (۲۹) عیسی جواب فرمود هر آینه به شما می گویم کسی نیست که خانه یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادریا زن یا اولاد یا املاک را به جهت من و انجیل ترک کند، (۳۰) جز اینکه الحال در این زمان صد چندان یابد از خانه های و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک با زحمات و در عالم آینده حیات جاودانی را.» (م)

۲۹. (۱۹) پس هر کس که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود، اما هر کس که به عمل آورد و تعلیم دهد او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد، (۲۰) زیرا به شما می گویم تا عدالت شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نشود، به ملکوت آسمان هرگز داخل نخواهید شد.» (م)

۳۰. «دختر صهیون را گویند که اکنون پادشاه تو نزد تو می آید ...» (م)

۳۱. «پس بروید و همه امتها را شاگرد

سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمیم دهید.» (م)

۳۲. «و ایشان را تعلیم دهد که همه اموری را که به شما حکم کرده ام حفظ کنند و اکنون من هر روز تا انقضای عالم همراه شما هستم، آمین.» (م)

۳۳. «(۱۵) و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن، هر گاه سخن تو را گوش گرفت برادر خود را دریافتی (۱۶) و اگر نشنود یک یا دو نفر دیگر با خود برادر تا از زبان دو یا سه شاهد هر سخنی ثابت شود (۱۷) و اگر سخن ایشان را رد کند به کلیسا بگو و اگر کلیسا قبول نکند، در نزد تومثل خارجی یا باجگیر باشد. (۱۸) هر آینه به شما می گویم آنچه بر زمین بندید در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشاید در آسمان گشوده شده باشد. (۱۹) باز به شما می گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد، (۲۰) زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا من در میان ایشان حاضرم.» (م)

« ۱۶۷ The Community of the Beloved Disciple ۳۴. See Raymond E. Brown, (Paulist, ۱۹۷۹: New York) especially PP. ۱۶۶»

ibid., PP. ۵۳۳, "Gnosticism", ۵۳۲, and J. Doresse, PP. ۴۹۵ (E. J. Brill, ۱۹۶۹: Leiden) Historia Religio-
num, ed. C. J. Bleeker and G. Widengren, vol. ۱, "Hellenistic Religions", ۳۵. On the
« Hellenistic religions and Gnosticism, see M. J. Vermaseren

منبع: مجله ارغنون، شماره ۵/۶

نوشته: د.ل. کارمدی، ج.ت. کارمدی

ترجمه: حسین پاینده

در آمدی بر تفکر تومائی نو

در آمدی بر تفکر تومائی نو

در عصر جدید

پس از اینکه حوزه های مختلف فکری در غرب به انحاء گوناگون در حقیقت و حجیت مسیحیت چون و چرا کردند، بیش از سایر مذاهب مسیحی، متفکران پروتستان در مقام تأمل و تدبیر در وضعیت عصر جدید و انسان تازه متولد شده در دوره رنسانس و نسبت وی بادین بر آمدند. جهت اصلی اینکه فیلسوفان پروتستان بیشتر به این مهم مبادرت کردند این است که اصولاً میان مذهب پروتستان و حقیقت عصر جدید ملازمت است. از این رو مذهب پروتستان هیچگاه نمی توانست در قرون وسطی ظاهر شود. فیلسوفان مهم عصر جدید، پس از دکارت مؤسس عصر جدید، خصوصاً از حوالی سال ۱۸۰۰ عمدتاً پروتستان و آلمانی بودند. کانت و سایر فیلسوفان ایدئالیست آلمانی که در مذهب پروتستان بودند، در تحکیم مبانی عصر جدید کوشیدند تا هگل که خاتم این رشته بود.

اما علمای کاتولیک که اصرار در حفظ قرون وسطی و مبادی آن داشتند مدتهای مدیدی سعی در دفاع از اصول تفکر مدرسی و تکرار مکررات کردند ولی هجوم و استیلای افکار جدید که عمدتاً غیر دینی « (secular) » و بلکه ضد دینی بودند، موجب شد که متوجه وضعیت جدید گردند و در صدد تعیین موقف تعالیم کاتولیکی در این دوره شوند. لذا می بینیم که اصول الهیات جدید « (theology_new) » غالباً از جانب متفکران پروتستان عنوان شد و التزام کاتولیکها به سنت مدرسی مانع از این بود که طرح نوی در الهیات افکنند. (۱)

در سال ۱۸۷۸ پاپ لئو سیزدهم (۲) در اولین حکم خویش تحت عنوان «شروری که جامعه جدید را تحت تأثیر خود قرار می دهد» با استناد به کتاب مقدس، ابتدا قول پولس را یادآور شد که «با خبر باشید که کسی شما را نرباید به فلسفه و مکر باطل،

بر

حسب تقلید مردم و اصول دنیوی نه بر حسب مسیح» (۳)، و در ادامه مطلب اظهار کرد که مطمئن ترین راه برای عدم گمراهی و عدم نفوذ فلاسفه باطل، آموختن فلسفه حقیقی است (۴). پاپ لئو سیزدهم که مسیحیت را مواجه با خطرات عصر جدید و بحرانهای ناشی از آن می دید، در وضعیتی که غالباً توسل به تدبیرهای سیاسی و اقتصادی را راه خروج از بحران می دانستند، تجدید فلسفه و آموختن جدی آن را تجویز کرد. خصوصاً در حوزه های علمی کاتولیک که در تعلیم و تعلم فلسفی جدیت نمی شد و طلاب و مدرسان به آن وقعی نمی نهادند.

به نظر پاپ رأس همه خطاهای فکری (۵) که موجب انحراف بشر در دوره جدید شده، انکار وجود خدا و حق الله است. البته انکار وجود خدا در حوزه های رایج فلسفه نظری و فلسفه عملی هر دو تحقیق می یابد. در حوزه فلسفه نظری جهت جامعش در ذیل دو نحله فلسفی یعنی « naturalism » (فلسفه اصالت طبیعت) و « rationalism » (فلسفه اصالت عقل) طرح شده است. فیلسوفان طبیعی مذهب فقط به وجود طبیعت و قوانین طبیعی و نظام طبیعی حاکم بر جهان قائل هستند که مستغنی از وجود علتی ماوراء طبیعت یعنی خداست. فیلسوفان عقلی مذهب، همین اصل را در نظام معرفت انسانی اعمال می کنند. به نظر آنان یگانه معرفت معتبر مستفاد از عقل طبیعی « (natural) » انسان است و لذا حاجتی به معرفتی از سنخ وحی که وراء طبیعی « (supernatural) » است، نیست. با این شرح، راسیونالیسم عبارت است از ناتورالیسمی که در مورد خاص معرف عقلی مصداق یافته است، درست همانطور که ناتورالیسم عبارت است از اطلاق مستقیم راسیونالیسم به تفسیر خاصی از طبیعت.

در حوزه فلسفه عملی یعنی اخلاق و سیاست همین خطا تحت عنوان

لیبرالیسم ظاهر شده است. لیبرالیسم به معنایی که پاپ لئو در فتاوی خویش مورد نظر داشته است، دال بر نظرگاه کسانی است که تسلیم هیچ نوع قانونی و رای قانونی که خودشان تشریح کرده اند، نمی شوند. عدم انقیاد آنها خصوصاً در مورد احکام الهی صادق است. ولی به نظر پاپ لئو انکار قوانین الهی « (supernatural) » مستلزم انکار قوانین طبیعی « (natural) » خواهد شد. چنانکه طبیعی مذهب‌بان هم که معتقد به استغنا ذاتی نظام طبیعت از غیر هستند، تالی فاسد نظرشان انکار خود طبیعت است. بقا و فنای طبیعت موکول به شناخت منشأ و راء طبیعی آن است. (۶)

پاپ یک سال بعد (۱۸۷۹) در پیامی خطاب به «مجمع مقدس مطالعات و تحقیقات» مجدداً اعلان داشت که از سر تجربه و یقین به این نتیجه رسیده است که در شرایط بحران کنونی عالم و تهاجم علیه دین و کلیسا و جامعه هیچ راهی امتر از این نیست که «در همه جا از طریق تعالیم فلسفی، رجوع به اصول صحیح نظر و عمل کرد.» (۷)

بدینسان به نظر لئو سیزدهم تعالیم آراء صحیح فلسفی، مبدأ مستحکم اصلاح تفکر و جامعه است، و نباید بیش از این، فلسفه را ناچیز شمرد و همچون تفننات فکری یا افکاری انتزاعی بدون منشئیت آثار اجتماعی پنداشت.

اما مراد پاپ از رجوع به فلسفه و احیای آن، هر گونه فلسفه ای نیست. ای بسا فلسفه‌هایی که به قول پولس به گمراهی بینجامند. فلسفه حقیقی، فلسفه مسیحی است. فلسفه مسیحی هم انواع گوناگون دارد ولی فلسفه حقیقی مسیحی به نظر پاپ فلسفه ای است که در جمع فلسفه و مسیحیت، حق دین و عقل هر دو را ادا کرده است. این فلسفه منقاد تعالیم وحی مسیحی است ولی عقل را نیز به کنار نهاده و این دو به

توافق و هماهنگی کامل هر یک در مقام خویش جادارند. مثال کامل توافق میان دین و عقل، تعالیم قدیس توماس اکوئینی است. بنابراین ملاحظات، پاپ در «حکم جامع و عام» (۸) مشهور خویش موسوم به پدر ازللی «(Aeterni Patris)» صادره در سال ۱۸۹۷ این نکته را تصریح کرد. عنوان کلی این حکم بدین قرار است: «فتوای جامع ما در مورد احیاء فلسفه مسیحی در حوزه های مسیحی مطابق تعالیم ملکوتی قدیس توماس اکوئینی.» (۹)

پاپ در فقره هفدهم همین حکم درباره توماس اکوئینی گوید: «رأس و استاد همه مجتهدان مدرسی توماس اکوئینی است که به قول کاجتان چون بیش از هم تعظیم و تکریم مجتهدان سابق کرده است، از جهتی وارث عقل و حکمیت جمیع آنهاست.» (۱۰) توماس تعالیم این علمای برجسته را همچون اعضای متفرق یک جسم متلاشی جمع کرده و در محل مناسب قرار داده است و لواحق مهمی بر آنها افزوده و لذا فخر مذهب کاتولیک است. او به همه مسائل دینی و فلسفی و اخلاقی پرداخته است.

با این رأی، پاپ هر گونه اصلاح اجتماعی و سیاسی را جز آنکه مبتنی بر مبانی نظری متقنی همچون تعالیم توماس باشد، در حکم ساختن ساختمان بدون پایه و اساس دانست (۱۱) و خطاب به کاتولیکها اظهار داشت که نباید امیدوار باشند که بتوانند بر مبنای دیگری بجز آرای توماس اکوئینی نظام اجتماعی و سیاسی مسیحی خود را تأسیس کنند. وی در همین حکم در بندهای ۲۶ تا ۲۹ علاوه بر جهت نظری از جهت عملی نیز تأکید کرده است که در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی، خلاصه در اصول و فروع باید تبعیت از توماس اکوئینی کرد. پاپ در آنجا گوید: «اجتماع خانوادگی و شهری نیز چنانکه نزد همگان عیان است در معرض

خطر عظیمی ناشی از طاعون عقاید منحرف قرار گرفته است. در این اجتماع هم اگر تعالیمی سالمتر در دانشگاهها و مدارس آموخته گردد، قطعاً از حیاتی با آرامش و ایمنی بیشتر بهره خواهد برد، تعالیمی که منطبق با تعالیم کلیسا است، تعالیمی همچون آراء توماس اکوئینی.»

پس از اقدامات پاپ لئو سیزدهم در جهت احیای فلسفه مسیحی خصوصاً تعالیم توماس اکوئینی، علمای کاتولیک نیز همچون علمای پروتستان متوجه به غفلت خویش شده، به مسأله غلبه تفکر جدید تعلق خاطر بیشتری نشان دادند و فلسفه مشهور به « Thomism Neo » (تومائی نو) و سپس « Scholasticism Neo » (مدرسی نو) که در حقیقت تجدید فلسفه مدرسی خصوصاً فلسفه تومائی با توجه به وضعیت نظری و عملی روز است، نشأت گرفت و فلسفه تومائی فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک شد. (۱۲) اما اینکه آیا این دو نحله عبارات اخرای یک جریان فکری هستند. محل نزاع است.

واژه فلسفه مدرسی نو « (Scholasticism Neo) » را موریس دو ولف (۱۳) عضو مؤسسه عالی لون وضع کرد (۱۴). او در کتاب خود موسوم به مذهب مدرسی قدیم و جدید (۱۵) که در سال ۱۹۰۷ به رشته تحریر در آورد، سالها پس از شروع احیای « (revival) » فلسفه تومائی، واژه فلسفه مدرسی نورا بکار برد. (۱۶) دو ولف در خاطر خویش به حکمت خالده « (Philosophia perennis) » و فلسفه جاودانی می اندیشید که یگانه نظام جامع تفکرات فلسفی است و پیش از این توماس اکوئینی و تنی چند از دیگر فلاسفه قرون وسطی به آن نظر داشتند. در نظر دو ولف این فلسفه، نوعاً باید فلسفه ای تومائی باشد که توانسته است جمیع لوازم تفکر مسیحی را رعایت کند. او سودای تجدید فلسفه تومائی را داشت ولی نام «فلسفه مدرسی

نو» بر آن نهاد و لذا از آراء بزرگانی در قرون وسطی همچون جان دانس اسکات، فرانچسکو سوارز چشم پوشی کرد. به هر تقدیر مرادش از فلسفه مدرسی نو، فلسفه تومائی نو است، چرا که توماس اکوئینی را مثال اعلاى حکمت خالده دانسته و قائل است هر گونه تفکر در جهت تحکیم حکمت خالده باید منجر به تجدید فلسفه توماس قدیس شود.

مسأله دیگر، علی رغم اینکه احیاء فلسفه تومائی به شرحی که گذشت به واسطه کلیسای کاتولیک رومی تحقق یافت و فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک شد ولی فیلسوفانی هم در حوزه تومائی نو هستند که کاتولیک نیستند و بالعکس فیلسوفان کاتولیکی هم هستند که در حوزه فلسفه تومائی نو نیستند. چنانکه متفکران کاتولیک مهمی در دوره اخیر مانند موریس بلونده (۱۷) رامی توان تابع حوزه اگوستینی (۱۸) نو دانست، یا اینکه به هیچ وجه نمی توان فیلسوفان کاتولیکی مثل لوئی لاول (۱۹) یا پیر دوشاردن (۲۰) را در ذیل عنوان فلسفه تومائی نو آورد (۲۱). فیلسوف انگلیسی اریک ماسکال (۲۲) نیز که ذائقه فلسفه تومائی نو دارد در زمره کسانی است که کاتولیک نیستند. او عضو «کلیسای انگلیکان» (Anglican) است.

با همه این ملاحظات فلسفه تومائی نو در پایان قرن نوزدهم تأسیس شد و منشأ نهضتی گردید که تأثیر بسیار در فلسفه و الهیات معاصر کرد به نحوی که بر تراندراسل درباره توماس اکوئینی گوید که نفوذ وی (در سال ۱۹۴۶) بیشتر از نفوذ کانت یا هگل است. (۲۳) البته تا جنگ جهانی اول در محافل غیر کلیسایی به آن کمتر اعتنا می شد ولی به تدریج اعتبار و مقام خاص خود را یافت، چنانکه پس از ایتالیا که مهد آن است، در فرانسه با وجود رسوخ اندیشه منور الفکری قوی در آن کشور که

مانع ظهور فلسفه مدرسی می شد، بسط یافت و در بلژیک به آن اهمیت بسیار دادند و اکنون در کانادا و آمریکا مورد توجه جدی است (۲۴). و با وجود اینکه عده ای آن را، به اتهام اینکه صرفاً نوعی بازگشت به تفکر قرون وسطی و احیای مباحث منسوخ در عصر جدید است، تخطئه می کنند ولی مدافعان و حامیان سرسختی دارد که معتقدند این نهضت به دست نمایندگان گراندرش ژاک مارتین، اتین ژیلسون و فردریک کاپلستون به جایی رسیده که توانسته است به مسائل معاصر به طریق بدیع دینی بپردازد، به طریقی که غافل از حکمت سلف « (Wisdom of the past) » نیز نباشد. (۲۵)

متفکران وابسته به حوزه تومائی نو با وجود اینکه اصالتاً متمایل به آراء توماس اکوئینی هستند و از این جهت قرابت فکری دارند، ولی از جهت تعلقات فردی به تفکرات غیر تومائی بایکدیگر متفاوتند. چنانکه برخی از متفکران تومائی به ایدئالیسم آلمانی خصوصاً هگل روی آوردند و تعداد بسیاری نیز به پدیدار شناسی هوسرل یا تفکر مارتین هیدگر. حتی برخی از طریق پرسش هیدگر از مسأله وجود و غفلت از وجود در تاریخ فلسفه راه به سوی توماس اکوئینی یافتند و بالعکس برخی از طریق توماس اکوئینی به طریق فکری هیدگر قدم نهادند. برخی هم هیدگر را اصولاً متفکری از حوزه تومائی نو خوانده اند. و هم اکنون جریان بسیار قوی هیدگری در میان فیلسوفان تومائی نو وجود دارد (۲۶).

به هر تقدیر متفکران حوزه تومائی نو از کشورهای مختلف بسیارند. کسانی مثل آمبروز گاردی (۲۷) (۱۸۵۹-۱۹۳۱)، رژیئال گاریگولا گرانژ (۲۸) (۱۸۷۷-۱۹۶۴)، مارتین گرابمان (۲۹) (۱۸۷۵-۱۹۴۹)، فردریک کاپلستون (۳۰) (۱۹۰۷-۱۹۹۴)، ولی در رأس همه آنها باید از ژاک مارتین (۳۱) (۱۸۸۲-۱۹۷۳) و اتین ژیلسون (۳۲) (۱۸۸۴-۱۹۷۸) نام برد.

در اینجا به

شرح اجمالی احوال و آرای ژاک ماریتن و با تفصیل بیشتری به ژیلسون می پردازیم.

ژاک ماریتن

ژاک ماریتن در سال ۱۸۸۲ به دنیا آمد. در ابتدا تعلق دینی نداشت و تبعیت از افکار برگسون می کرد و در درسهایی او در کلژ دو فرانس حاضر می شد. ولی در سال ۱۹۰۶ به مذهب کاتولیک در آمد و نهایتاً یکی از بزرگترین پیشوایان فکری دوران اخیر کلیسا شد و همراه با ژیلسون از مروجان اصلی فلسفه تومائی گردید. به نظر ماریتن فلسفه تومائی یگانه تفکر زنده و متناسب با وضعیت فعلی بشر است. آثار کثیری در موضوعات مختلف فلسفی و هنری و اجتماعی از او بر جای مانده که برخی از آنها عبارتند از: فلسفه برگسونی، مبادی فلسفه، دین و فرهنگ، مدارج معرفت، در آمدی بر ما بعد الطبیعه، وضعیت شاعری، مسیحیت و دموکراسی.

ماریتن همراه با انقلاب فکری خویش، بر ضد برگسون مطالبی از این قبیل نوشت: «برگسون با قرار دادن شهود [به معنای خودش] به جای عقل، دیمومت به جای وجود و با قول به صیورورت یا حرکت محض، وجود موجودات را نابود ساخت و اصل هوویت را متزلزل کرد.» (۳۳)

به همین طریق وی هر فکری را که به صبغه ایدئالیسم یا سوژکتیویسم (خود بنیادی بشر) باشد، رد کرد. ماریتن بر آن بود که راه نجات از مشکلات دینی و عقلی و فرهنگی عصر ما، رجوع به واقع انگاری فلسفه تومائی نو است که مدارج معرفت در آن حفظ می شود. معرفت سه مرتبه صعودی دارد که عبارتند از: معرفت علمی، معرفت ما بعد الطبیعی، معرفت و رای عقلی که تجربه ای عرفانی است.

کاملاً واضح است که طرح مدارج معرفت در نظر او درست مخالف طرحی است که آگوست کنت درباره مراتب معرفت انسانی از مرتبه دوره الهی تا مراتب ما بعد الطبیعی و

علمی عنوان کرده بود. عرصه مرتبه اول، موجوداتی هستند که به ادراک حسی شناخته می شوند. ما بعد الطبیعه در محدوده موجود بما هو موجود است که مرتبه ای بالاتر از علم تجربی است. ولی ما بعد الطبیعه چون معرفتی عقلی است، در بند مفاهیم عقلی است و راه به حقیقت نمی برد. ولی معرفت مرتبه ای بالاتر دارد که ورای عقل است. در این مرتبه حق تعالی رؤیت می شود وبدون وساطت عقل و استدلال، علم به او می یابیم. الهیات نیز با اینکه ورای ما بعد الطبیعه است و مستنیر از مشکلات وحی، چون در مرتبه فکر عقلی است، راه به این مرتبه ندارد. اما در ورای الهیات، حکمتی است که مستفاد از معرفت قلبی است و شرح آن خصوصا در آثار قدیس یوحنا صلیبی (۳۴) آمده و حتی ورای تصویری است که توماس اکوئینی از تجارب عرفانی داشته است. با این معرفت قلبی و ذوق عرفانی، روح به لقاء الله می رسد و «انسان به اعلی مراتب معرفت دست می یابد.» (۳۵)

ماریتن با رأیی که درباره معرفت انسانی اختیار کرد، وارد در سایر حوزه های نظری و علمی بشری نیز گردید. فلسفه تومائی نو نزد ماریتن اصل و مبنای طرح سایر مباحث از قبیل اومانیسیم مسیحی و نظام دموکراسی و هنر است. وی در همه این مباحث سعی کرده قدرت و استعداد فلسفه خالده را در حل مشکلات دوره معاصر نشان دهد. (۳۶)

اتین ژیلسون (۳۷)

وی در سال ۱۸۸۴ در پاریس به دنیا آمد و در سال ۱۹۷۸ در اوسر (۳۸) درگذشت. پس از تحصیل در دانشگاه مانند ماریتن در کلژ دو فرانس (۳۹) در درس هانری برگسون حاضر شد. سپس به تدریس در دانشگاه های لیل (۴۰)، استراسبورگ و پاریس اشتغال ورزید. در اروپا و آمریکای شمالی سخنرانی و تدریس کرده و در تأسیس مؤسسه تحقیقات در قرون وسطی

در تورنتو در سال ۱۹۲۹ مشارکت کرده است. در سال ۱۹۳۲ به عضویت کلژ دو فرانس و در سال ۱۹۴۶ به عضویت آکادمی فرانسه در آمد.

ژیلسون تألیفات بسیاری به دو زبان فرانسه و انگلیسی از خود بر جای نهاده است که بسیاری از آنها مجموعه دروس یا سخنرانیهایش در دانشگاهها و محافل علمی غرب است (۴۱). آثار عمده اش عبارتند از: روح فلسفه قرون وسطی (۱۹۳۲)، وحدت تجربه فلسفی (۱۹۳۷)، عقل و وحی در قرون وسطی (۱۹۳۷)، خدا و فلسفه (۴۲) (۱۹۴۱)، وجود و برخی فلاسفه (۱۹۴۹)، تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطی (۱۹۵۵)، نقاشی و واقعیت (۱۹۵۵)، روح فلسفه تومائی (۱۹۶۴).

ژیلسون همچون توماس اکوئینی ما بعد الطبیعه را علم به اصول و مبادی و علل اولیه اشیاء می دانست. او علی رغم رأی کریستین و ولف بر آن نیست که ما بعد الطبیعه، علم وجود «(ontology)» و به عبارت دیگر تحقیق کلی در باب وجود متمایز از الهیات عقلی است. ژیلسون ما بعد الطبیعه را علم واحدی می دانست که از تحقیق در باب موجود بما هو موجود آغاز کرده و به تحقیق درباره خدا از آن حیث که علت اولای وجود است، اشتغال می ورزد. در اینجا ما بعد الطبیعه به تمامیت خود می رسد، زیرا خدا «فعل متعالی وجود» (the supreme Act Of existing) است و چون ماهیتش، وجودش است، ما به او علم نداریم. اما در فلسفه مسیحی آموخته ایم که جایی که ما بعد الطبیعه ختم شود، دین آغاز می گردد. خدای ما بعد الطبیعه همان خدایی است که با موسی سخن گفت. باید متوسل به حقایقی شد که عقل از فهمش عاجز است و وحی و کتاب مقدس مددکار انسان می گردد. (۴۳)

ژیلسون وجود را منشأ اول معرفت می دانست، زیرا هر یک از حیثیات موجودات واقعی

وحتی غیر واقعی در ذیل عنوان وجود شناخته می شوند. به نظر او فیلسوفان غالباً یکی از حیثیات و حالات وجود را جایگزین آن کرده اند. چنانکه برخی وجود را حقیقتی می دانند که بر حسب تعاریف ماهوی معلوم می گردد. در نظر ایشان، حاق حقیقت، ماهیت است و وجود موجودات عارض بر ماهیت یا حالتی از ماهیت آنهاست که تنها عملش نشان دادن وجود خارجی اشیاء در قیاس با وضعیت امکانی آنهاست. با این وصف، می توان از وجود موجودات صرف نظر کرد یا آن را بین الهالین قرار دارد و لا اقتضا دانست. ژیلسون این گونه فلسفه ها را که دائر بر عدم منشئیت اثر و اصالت وجود هستند «وجود شناسیهای ماهوی» «(ontologies of essence)» می نامد. اما به نظر او آکوئیناس مدعی است که وجود «(esse)» نه تنها امری معقول و مفهوم است بلکه منشأ معقولیت و اعتبار ماهیت نیز می گردد. اصل و باطن هستی، ماهیت نیست بلکه وجود است که عبارت از «فعلی است که موجود به واسطه اش وجود دارد» «(actus essendi)».

بدین قرار ما بعد الطبیعه اساساً اصالت وجودی است که البته با اصالت وجود مختار فیلسوفان جدید انگلیستان سیالیست مغایر است. چرا که در فلسفه اخیر درست است که ماهیت طرح نمی شود ولی وجود هم بی معنی و محال تلقی می گردد. ژیلسون خصوصاً در کتاب وجود و برخی فلاسفه (۴۴) نشان می دهد که فلسفه تومائی، فلسفه ای اصالت وجودی «(existentialism)» است که «فعل وجود» را مبنای ما بعد الطبیعه می داند.

به رأی ژیلسون همه موجودات مدرک مرکب از ماهیت و فعل وجودند «(act of existing)». ماهیت موجودات نسبت به فعل وجود بالقوه و قابل «(rceptive)» است که در عین حال حد و نوع وجودشان را تعیین می کند. مثلاً ماهیت انسانیت

تعیین

می کند که نوع وجود سقراط، انسان باشد.

به نظر ژیلسون کمال ما بعد الطبیعه اثبات وجود خدا و بحث درباره خدا است. او وجود محض « (pure) » است، نه اینکه نوع خاص وجود باشد. خدا و رای موجودات « (ens) » است و صرفاً هست « (est) »، از این جهت نام حقیقی اش « اوئی که هست » « (he who is) » است و این همان نامی است که در عهد قدیم در پاسخ به موسی، خدا خود را نامید. ذات الهی کاملاً بر ما نا معلوم است. ما فقط او را به واسطه تجلیاتش در مخلوقات می شناسیم. بهترین تعریف خدا این است که اوو رای همه او هام و تصورات ما از اوست.

یکی از مهمترین آراء ژیلسون، قول او در حقیقت و اصالت فلسفه مسیحی است. ژیلسون خصوصاً در دهه ۱۹۳۰ بر آن بود که اثبات کند که اصطلاح «فلسفه مسیحی» واجد حقیقت و اعتبار است. (۴۵) مراد ژیلسون از فلسفه مسیحی « (Christian philosophy) » بخشی از تفکر مسیحی است که در دوره قرون وسطی شأنی عقلی و فلسفی پیدا کرد، یعنی مباحث عقلی که در مسیحیت وارد شد و در محدوده وحی الهی مورد بررسی قرار گرفت. (۴۶) ژیلسون این واژه را بی سابقه نمی دانست. در تاریخ مسیحیت مثلاً اگوستین از این واژه به منظور نشان دادن امتیاز میان حکمت مسیحی و حکمت مشرکان استفاده کرده است. پاپ لئو سیزدهم نیز همانطور که گذشت آن را بکار برد. تفکر مسیحی، تفکری منحصر به قرون وسطی نیست و حکمت خالده ای است که همواره راهگشای تفکر انسان در جمع میان عقل و دین است. (۴۷)

رای دیگر او در خصوص وضعیت بحران زده عصر جدید است. به نظر ژیلسون برای نجات از این وضعیت نخست باید از علم زدگی « (scientism) »

« حاکم بر تفکر معاصر با رجوع به فلسفه نجات (۴۸) یابیم و مقدمات حدود و ثغور فلسفه و علم را تعیین کنیم. خلط میان مسائل علمی و مسائل مربوط به فلسفه و ما بعد الطبیعه از عوامل اصلی بروز بحران است. ما در دوره جدید معرفت را محدود به معرفت علمی کرده ایم و منکر سایر انواع معرفت هستیم. البته به زعم او هر نوع فلسفه ای راهگشا نیست، تنها فلسفه ای نجات بخش است که حقیقتاً مسیحی باشد. فلسفه حقیقی مسیحی هم باید فلسفه ای وجودی باشد که مثال عالی آن فلسفه توماس اکوئینی است. اگر فلسفه جدید از تعالیم توماس اکوئینی دور نشده بود، وضعیت امروز غرب به از این بود که هست. (۴۹) بحرانهای اجتماعی و سیاسی نیز منشأش همین بعد از تفکر ما بعد الطبیعی حقیقی است. سقوط ما بعد الطبیعه هم منشأش سقوط قطعی اعتقاد به اصالت وجود است. (۵۰)

بدینسان در آراء ژیلسون، همچون سایر متفکران مذهب تومائی نو و بر خلاف برخی علمای جدید الهیات که در مواجهه با عصر جدید و تفکر تکنولوژیک و علمی حاکم بر آن سعی می کنند با تفسیر تازه ای از دین راه نجات را جستجو کنند، سعی می شود که با رجوع به دوره مدرسی و تجدید فلسفه مسیحی آنطور که در فلسفه تومائی عنوان شده است، علم الهی « (theology) » را احیا کنند که به نظر خودشان مطابق سنت تفکر کاتولیکی است و همان حکمت خالده ای است که باید خصوصاً در مواقع عسرت به آن رجوع کرد. البته تا چه حد توفیق می یابند، از حدود این گفتار خارج است.

در خاتمه ذکر این نکته لازم است که مشابهتهایی میان فلسفه تومائی نو خصوصاً آراء توماس اکوئینی به تفسیر ژیلسون با تعالیم فلسفه اسلامی در دوران متأخر ملا

صدرا وجود دارد. که به اهم آنها به طور اختصار اشاره می شود:

اولا: فلسفه تومائی به عنوان فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک رومی تعیین شده است. در حوزه های شیعه نیز هم اکنون فلسفه ملاصدرا گر چه رسماً فلسفه رسمی مذهب شیعه شناخته نشده است ولی غلبه با آراء اوست.

ثانیا: جمع میان دین و فلسفه و عقل و نقل به گونه ای که در آراء توماس اکوئینی منطوقی است، مورد توجه ملاصدرا و اصولاً حکمای متأخر شیعه نیز بوده است و شاید عمدتاً سر اینکه تعالیم توماس اکوئینی در مذهب کاتولیک رسمیت دینی یافته و ملا صدرا مقبولیت عام در میان حکمای شیعه پیدا کرده است، همین نکته باشد. توجه به طریق فلسفی توماس در شرح و تفسیر مطالب در کتاب جامع الهیات « (summa theologica) » و طریق ملاصدرا در کتاب اسفار که از جهات عدیده قابل قیاس با کتاب جامع الهیات است، مؤید این نظر است.

ثالثاً: بحث از حقیقت و فعلیت وجود « (actus essendi) » در توماس اکوئینی که منجر به تأسیس فلسفه ای وجودی شد، مشابه بحث از اصالت وجود در فلسفه ملاصدرا است. ژیلسون در آثار خویش تأکید کرده است که فلاسفه غالباً از حقیقت وجود غافل شده و نظام ما بعد الطبیعه خویش را بر حسب یکی از ماهیات تأسیس کرده اند و متأسفانه آنچه تا کنون غلبه داشته است، فلسفه مبتنی بر اصالت ماهیت « (essentialism) » بوده است در حالی که فلسفه حقیقی دینی باید مبتنی بر اصالت وجود « (existentialism) » باشد. البته میان اصالت وجود تومائی و اصالت وجود صدرائی تفاوتی وجود دارد، خصوصاً حیثیت عرفانی ملاصدرا که در آثار توماس کمتر مشهود است، ولی موارد مشابهت آنها خصوصاً در مسأله تذکر به حقیقت وجود و اصالت وجود به

قدری است که رسیدگی جامعی را می طلبد (۵۱).

پی نوشتها

۱. به همین جهت، غالباً حوزه تومائی نو را با اینکه متصف به صفت «نو» بودن است در زمره جریانهای الهیات جدید نمی آورند و حقیقت آن را تفکر منسوخ مدرسی به روایت توماس اکوئینی می دانند. مدافعان این حوزه نیز در مقام دفاع برآمده، سعی کرده اند «نو» بودن تفکر خویش را نشان دهند. برخی هم می گویند که تفکر تومائی نو تفکری ذاتاً فلسفی است و ربطی به الهیات ندارد. در حالی که کسی مثل مک کواری در کتاب تفکر دینی قرن بیستم فصلی را به این تفکر دینی و بزرگانیش اختصاص داده است (صص ۲۷۸ ۲۹۹) و متذکر می شود که نباید غافل از نهضتی چنین نافذ در قرن بیستم باشیم. به هر تقدیر، اهمیت این جریان در غرب و خصوصاً نسبتی که با فلسفه اسلامی در دوران اخیر دارد، موجب شد که بخشی از این شماره ارغنون را مصروفش کنیم.

۲. «Pope Leo XIII»: وینچنزو رافائل پتجه «(Pecci)» از پاپهای مشهور (۱۸۱۰-۱۹۰۳) دوران اخیر است. وی در سال ۱۸۷۸ در اوضاعی کاملاً بحرانی به مقام پاپی رسید و منشأ تحولات بسیاری در کلیسا شد به طوری که ملقب به عنوان «مؤسس عصر جدیدی در تاریخ مذهب کاتولیک» گردید. در جریانات اجتماعی و سیاسی عصر دخالت می کرد و توجه خاصی به حل مسائل از طریق مسیحیت داشت. در مورد ازدواج، تعلیم و تربیت، سوسیالیسم، لیبرالیسم فتاوایی صادر کرد و در جهت برقراری صلح در میان دول اقداماتی نمود. اتین ژیلسون کتاب مهمی با عنوان اصلی «کلیسا با عالم جدید سخن می گوید» و عنوان فرعی «تعالیم اجتماعی لئو سیزدهم» درباره اش تألیف (۱۹۵۴) و در آن فتاوای پاپ را نقل و شرح و تفسیر کرده است.

۳. رساله پولس رسول

به کولسیان، باب دوم، خط ۸ (ترجمه فارسی انجمن کتب مقدسه، ص ۳۳۴).

« Gilson, Etienne, The Church Speaks to the Modern World, p. ۲۹. ۴. »

« The Fundamental Eroor (ام الخبائث) » ۵.

« Gilson, Etienne, Op.cit.PP. ۸. ۶. »

« Op.cit., p. ۶. ۷. »

« ۸. encyclical letter: » به احکام و منشورهای گویند که معمولاً اسقفها به پیروان کاتولیک در حوزه خود می فرستند ولی چون پاپ، اسقف روم است و جانشین پطرس، می تواند حکمی صادر کند که شامل همه مسیحیان در همه کشورهای جهان گردد. نکته جالب توجه این است که مخاطب پاپ در این گونه فتاوی منحصر به کاتولیکها نمی شود و گاه می تواند همه انسانها با هر دینی باشند. حجیت احکام مذکور از نظر کاتولیکها، ناشی از معصومیت « (infallibility) » پاپ است. از مصوبات یکی از شوراها و اتیکان این است که پاپ وقتی فتوایی در مقام پدر ازلی و مربی همه مسیحیان صادر می کند، به لطف الهی معصومیت شامل حال او می شود، لذا می تواند مسأله خاص ایمانی یا اخلاقی را به همه مسیحیان تکلیف کند. (ژیلسون، همان کتاب، ص ۳)

« Op.cit., p. ۲۹. ۹. »

« Op.cit., p. ۱۷. ۱۰. »

۱۱. لئو سیزدهم در همان اولین حکم عامش در سال ۱۸۷۸ اشاره کرده است که «تمدنی فاقد مبانی مستحکم است که مبتنی بر مبادی جاودان حقیقت و قوانین ثابت حق و عدالت نباشد» و این مبانی فقط در تعالیم توماس اکوئینی است.

۱۲. در سال ۱۹۱۴ شورای عالی کالیسای کاتولیک ۲۴ رأی از آراء توماس اکوئینی را جزو معتقدات رسمی مؤسسات کاتولیکی دانست و دستور به آموزش آنها داد. سه سال بعد پاپ پیوس یازدهم اعتقاد به روش و تعالیم و اصول فکری توماس اکوئینی را جزو تکالیف دینی دانست و در سال ۱۹۵۱ پاپ پیوس دوازدهم همین نظر را تأکید کرد.

Maurice (۱۹۴۷ ۱۸۶۷) » ۱۳.

« Institut Superieur at Louvain .۱۴ » (این مدرسه را کاردینال مرسیه در سال ۱۸۹۳ تأسیس کرده بود)

« Scholasticism old and new .۱۵ »

« Handbook of Metaphysics and Ontology, ed.by Hans Burkhard, vol.۲, PP. ۶۰۸ .۱۶ ۶۰۹.»

« Maurice Blondel .۱۷ » (۱۸۶۱ ۱۹۴۹)

« Augustinian ۱۸. neo »

« Louis Lavelle .۱۹ » (۱۸۸۳ ۱۹۵۱)

« Pierre de chardin .۲۰ » (۱۸۸۱ ۱۹۵۵)

« Macquarrie John ۲۰ th Century Religious Thought, ۱۹۸۸, p.۲۷۹ .۲۱ .»

« Eric Lioel Mascall .۲۲ » (متولد ۱۹۰۵)

۲۳. به نقل از بوخنسکی، فلسفه معاصر اروپائی، ترجمه دکتر خراسانی، ص. ۵۰.

۲۴. بنابر قول بوخنسکی (همان کتاب، ص ۲۳۷) ظاهراً هیچ نحله فکری مثل نحله تومائی نو، محققان و مراکز آموزشی در اختیار ندارد و هیچکدام تا این حد به چاپ کتب و نشر مجلات اقدام نکرده اند. خصوصاً پس از تأسیس «مؤسسه تحقیقات قرون وسطی وابسته به پاپ» در تورنتو به سرپرستی ژیلسون، اهتمام جدی در تصحیح و تنقیح و نقد و بررسی متون مربوط به قرون وسطی آغاز شد و هم اکنون نیز ادامه دارد.

« Macquarrie John, Op.cit., PP.۲۹۷ .۲۵ ۲۹۸.»

۲۶. جان کاپوتو «(John Caputo)» از زمره هیدگرشناسان تومائی است. وی در کتابی تحت عنوان هیدگروا کوئیناس (۱۹۸۲) سعی کرده است مشابهتهای فکری هیدگر و ژیلسون را نشان دهد. خود ژیلسون نیز در بخش ضمیمه چاپ دوم کتاب وجود و ماهیت (ص ۳۷۷) خویش به هیدگر خاطر نشان می سازد که در پیمودن طریق تفکری که مبتنی بر تذکر به حقیقت وجود است، تنها نیست و چه بسا همراهانی دارد که آنها رانمی شناسد.

« A.Gardeil .۲۷ »

« Lagrange ۲۸. R.Garrigu »

« M.Grabman .۲۹ »

« F.copleston .۳۰ »

« J.Maritain .۳۱ »

« E.Gilson .۳۲ »

۳۳.ماریتن، فلسفه بر گسونی، ص ۱۴۹ (منقول از: « Macquarrie John,Op.cit,P.۲۸۵ »).

« St.John of the Croos .۳۴ »

« Maritain Jacques, The Dogrees of Knowledge, p.ix .۳۵ .»

« Macquarrie, Op.cit, p.۲۸۵ .۳۶ .»

۳۷. در تألیف شرح احوال و آرای ژیلسون عمدتاً از مقاله مختصر و نافع‌ی که یکی از شاگردان و نزدیکانش یعنی آرماند موئر « (Armand Maurer) » در مجموعه ما بعد الطبیعه و علم الوجود، تدوین هانس بورکهارت و باری اسمیت، ج ۲، ص ۳۰۹-۳۱۰ نوشته است، در اینجا استفاده شد. شرح مفصلتری در دائره المعارف فلسفه، تألیف پل ادواردز، (ج ۳، صص ۳۳۲-۳۳۳) درباره ژیلسون موجود است که نگارنده در ابتدای کتاب مشهور وی روح فلسفه قرون وسطی (ترجمه دکتر علی مراد داودی)، آن را ترجمه و درج کردم. زندگینامه ژیلسون را به طور مفصل یکی از شاگردانش به نام پدر روحانی لورنس ک. شوک « (L.K.Shook) » تحت عنوان اتین ژیلسون تألیف و در سال ۱۸۸۴ جزو «انتشارات مؤسسه تحقیقات قرون وسطی وابسته به پاپ» چاپ کرده است. این کتاب کاملترین اثری است که درباره ژیلسون موجود است.

« Auxerre .۳۸ »

« College de France .۳۹ »

« Lille .۴۰ »

۴۱. مجموعه سخنرانیها و تألیفات ژیلسون را مؤسسه تحقیقات قرون وسطی وابسته به پاپ به صورت کتاب موجزی تحت عنوان اتین ژیلسون: کتابنامه، تألیف مارگارت مک گراث « (M.Mcgrath) » در سال ۱۹۸۲ منتشر کرده است.

۴۲. چهار عنوان اول به زبان فارسی ترجمه شده است.

« Cacquarrie John, Op.cit, p.۲۸۸ .۴۳ .»

« Being and some Philosophers .۴۴ (۱۹۴۹) .»

۴۵. امیل بریه همکار و دوست ژیلسون و نویسنده کتاب مشهور تاریخ فلسفه مقارن همین ایام (سال ۱۹۲۸) که ژیلسون بحث درباره اصالت فلسفه مسیحی را به تدریج آغاز می کرد، در مجموعه سخنرانیهای خویش مدعی بود که در قرون وسطی، نظام فکری خاصی به نام فلسفه مسیحی تأسیس نشده است و

فلسفه مسیحی هویتی ندارد جز اینکه تفصیل مطالبی است که از فلسفه یونانی در آن دوره اخذ کرده اند. به عبارت دیگر حقیقت فلسفه مسیحی همان فلسفه یونانی در هیأت ظاهری مسیحیت است. بریه در کتاب تاریخ فلسفه یونان (ترجمه دکتر داوودی، ج ۲، صص ۲۹۱-۳۳۵) فصل مشبعی را به بحث در این باره اختصاص داده است.

۴۶. ژیلسون در مجموع دروس خویش در دانشگاه ابردین (۱۹۳۰-۱۹۳۱) که تحت عنوان روح فلسفه قرون وسطی چاپ شد، (ترجمه فارسی، دکتر داوودی، صص ۵-۶۶). خصوصاً در دو فصل اول به تحقیق در ماهیت و اثبات حقیقت فلسفه مسیحی پرداخته است.

۴۷. ژیلسون با امعان نظر به تداوم فلسفه مسیحی و عدم انحصار آن به قرون وسطی، کتاب مشهور خویش در فلسفه قرون وسطی را به نام تاریخ فلسفه مسیحی در قرون وسطی (۱۹۵۵) «History of Christian (Philosophy in the Middle Ages» نامیده است.

۴۸. فیلسوفان تومائی نو مسأله تجدید فلسفه را تقریباً مقارن طرحش در حوزه پدیدارشناسی هوسرل طرح کردند و با اینکه در هر دو حوزه مقصود اصلی مقابله با سلطه تفکر علمی است، ولی تفاوت اصولی میان این دو وجود دارد. در حوزه تومائی نو، احیای فلسفه مسیحی مورد لحاظ است ولی در پدیدارشناسی سعی بر احیاء فلسفه است از آن جهت که به بحث درباره ماهیت و اعیان اشیاء با عزل نظر «(epoche)» از همه چیز حتی نسبت آنها با خدا پرداخته می شود.

۴۹. ژیلسون، عقل و وحی در قرون وسطی، ترجمه نگارنده، صص ۶۱.

« Gilson, God and philosophy, p. ۶۷. ۵۰. »

۵۱. توجه به نکات مزبور حاکی از این است که مقایسه میان آرای فیلسوفان مسیحی تومائی نو و فلسفه اسلامی صدرایی مهم و جدی است. خصوصاً اینکه ورود به مباحث حکمت عملی و

مسائل سیاسی و اجتماعی جدید با تکیه بر آرای موجود در حکمت نظری وجودی توماس به طریقی که در آثار ژاک ماریتن و اتین ژیلسون انجام شده است و همچنین طرح مسائل مقتضی عصر جدید و مدرنیسم که خواسته یا ناخواسته باید از موقف دین به آن توجه کامل مبذول داشت و پاسخهایی که در حوزه فیلسوفان تومائی نو داده شده است، آنقدر جدی و درخور توجه می نماید تا کسانی که به فلسفه صدرایی تعلق خاطر دارند، به آن نیز توجه کنند. چرا که مدرنیسم، ماهیتی غربی دارد و تأمل در آراء کسانی در غرب که با استمداد از تفکری دینی، که ما نیز با آن انس و قرابت داریم، در صددند پرسش از مبانی اش کنند و مسائل مربوط به آن را طرح و احیاناً پاسخ دهند، برای ما ضروری است، هر چند که از جمیع جهات مقبول فکرمان نیفتد و در اصولش چون و چرا کنیم. نفس توجه و تعمق در موضوع و طریق اتخاذ شده حائز اهمیت است.

منبع: مجله ارغنون، ۵/۶

نویسنده: شهرام پازوکی

عیسی مسیح و اسطوره شناسی

پیام عیسی و مسئله اسطوره شناسی

ملکوت یا پادشاهی خداوند جان کلام موعظه عیسی مسیح است. در طول قرن نوزدهم الهیات و علم کشف و تفسیر، ملکوت خداوند را اجتماعی معنوی می دانستند متشکل از انسانهایی که از اراده خداوندی که حاکم بر اراده شان بود تبعیت می کردند. آنان از رهگذر چنین تسلیم و اطاعتی در پی گسترش دامنه قانون خداوند در جهان بودند. در اقوال آمده است که آنان ملکوت خداوند را قلمروی می دانستند که هر چند معنوی است ولی در درون جهان است. قلمروی که در همین جهان و در متن تاریخ این جهان شکوفا می شود و اثر می گذارد.

سال ۱۸۹۲ شاهد انتشار کتاب موعظه عیسی درباره ملکوت خداوند اثر یوهانس وایس « (Johannes Weiss) »

« بود. این کتاب دوران ساز تفسیری را مردود انگاشت که تا آن زمان عموماً پذیرفته شده بود. و ایس نشان داد که ملکوت خداوند درون ماندگار « (immanent) » این جهان نیست و بخشی از تاریخ جهان نخواهد شد، بلکه بیشتر ماهیتی معاد شناختی دارد. به عبارت دیگر ملکوت خداوند امری متعالی و فراتر از نظم تاریخی است. ملکوت خداوند نه از رهگذر سعی و تلاش انسان بلکه صرفاً به میانجی فعل فوق طبیعی خداوند به وجود خواهد آمد. خداوند ناگهان جهان و تاریخ را به پایان خواهد رساند و دنیای جدیدی به وجود خواهد آورد که همان جهان سعادت جاودان است.

این برداشت از ملکوت خداوند اختراع عیسی نبود، بلکه مشابه برداشتی بود که در برخی محافل خاص یهودیانی رواج داشت که جملگی منتظر پایان این جهان بودند. این تصویر از درام معاد شناختی، محصول ادبیات آخر الزمانی یهود بود که کتاب دانیال نبی قدیمترین نسخه موجود آن است. تفاوت اصلی موعظه عیسی با تصاویر آخر الزمانی درام معاد شناختی و بامفهوم سعادت جاودان عصری که خواهد آمد در آن بود که عیسی از ترسیم و ارائه تصاویر دقیق اجتناب می کرد. او خود را به بیان این عبارت محدود می کرد که ملکوت خداوند خواهد آمد و انسانها باید مهیای رویارویی با داوری و عدالتی باشند که در راه است. گذشته از این تفاوت، عیسی در انتظارات معاد شناختی معاصران خود شریک بود و به همین دلیل او نیز دعا و نیایش را به مریدانش تعلیم می داد.

نام تو مقدس باد

پادشاهی تو فرا می رسد

اراده تو بر زمین حاکم خواهد شد همانطور که بر ملکوت حاکم است.

عیسی انتظار داشت که این اتفاق در آینده نزدیکی به وقوع بپیوندد و می گفت که ظهور این عصر را می توان از پیش

در معجزه ها و عجایبی که او انجام می دهد مشاهده کرد، خصوصا در تسخیر و دفع ارواح خبیثه. عیسی فجر پادشاهی خداوند را به منزله نمایش کیهانی عظیمی ترسیم کرد. ابو البشر « (Son fo man) » سوار بر ابرها از ملکوت می آید و مردگان بر می خیزند و روزداوری فرا می رسد: برای درستکاران دوره سعادت آغاز می شود، در حالی که نصیب لعنت شدگان عذاب دوزخ است.

هنگامی که مطالعه الهیات را آغاز کردم، متألهان نیز درست مثل افراد معمولی از نظریه های یوهانس وایس به هیجان آمده، وحشت زده شده بودند. به یاد می آورم استاد من در برلین یولیوس کافتان « (Julius Kaftan) » که «اصول و عقاید» درس می داد می گفت: «اگر چنانچه یوهانس وایس بر حق باشد و مفهوم ملکوت خداوند، مفهومی معاد شناختی باشد استفاده از این مفهوم در علم اصول ناممکن می شود.» ولی در سالهای بعد متألهانی از جمله یولیوس کافتان قانع شدند که حق با وایس بوده است. شاید در اینجا بتوانم به آلبرت شوایتزر « (Albert Schweitzer) » اشاره کنم، کسی که نظریه وایس را به صورت افراطی بسط داد. او بر این عقیده است که نه تنها موعظه و پیام و خود آگاهی عیسی بلکه نحوه زندگی روزمره او شدیداً متأثر از انتظاری معاد شناختی بود که محصول نهایی آن نوعی اصل معاد شناختی جهان شمول است.

امروزه هیچ کس شک ندارد که برداشت عیسی از ملکوت خداوند، برداشتی اساساً معاد شناختی است این گفته حداقل درباره الهیات اروپایی و تا آنجایی که من می دانم درباره محققان و مدرسان آمریکایی عهد جدید صادق است. در واقع بیش از پیش آشکار شده است که انتظار معاد شناختی و امید، گوهر اصلی پیام عهد جدید است. درک اجتماع مسیحیان اولیه از ملکوت خداوند مشابه تعبیر عیسی بود. این

اجتماع نیز انتظار داشت ملکوت خداوند در آینده ای نزدیک به وقوع بپیوندد، به همین سبب پل نیز گمان می کرد زمانی که این جهان به آخر رسد و مردگان برخیزند او هنوز هم زنده خواهد بود. بی صبری و اضطراب و شک و تردیدی که در اناجیل مشابه « (Synoptic gospels) » نیز مشهود است و حتی اندکی پس از نگارش این اناجیل باطنینی بیشتر در متونی چون رساله دوم پطرس « (Peter) » پژواک می یابد، جملگی مؤید همین باور همگانی [پایان قریب الوقوع جهان] اند. مسیحیت هیچگاه از این امید که ملکوت خداوند در آینده نزدیک تحقق خواهد یافت دست برداشته، هر چند این انتظار تا کنون بی فایده بوده است. می توانیم عبارتی از انجیل مرقس را نقل کنیم که گفته معتبری از عیسی نیست ولی اجتماع اولیه این گفته را به او نسبت داد: «به راستی به شما می گویم در جمع شمایان کسانی حضور دارند که طعم مرگ را نخواهند چشید، پیش از آنکه به چشم خویش فجرشکوه مند ملکوت خداوند را ببینند.» آیا معنای این آیه روشن نیست؟ هر چند بسیاری از معاصران عیسی اکنون مرده اند، با وجود این باید این امید را حفظ کرد که ملکوت خداوند هنوز هم ممکن است در طول حیات نسل فعلی تحقق یابد.

امید عیسی و اجتماع مسیحیان اولیه به ثمر نرسید، همان جهان هنوز نیز هست و تاریخ ادامه دارد. جریان تاریخ اسطوره را ابطال کرده است. از آنجا که «ملکوت خداوند» مانند مفهوم درام معادشناختی مفهومی اسطوره ای است، پیش فرضهای انتظار برای استقرار ملکوت خداوند نیز به همین اندازه اسطوره ای هستند. بر طبق این پیش فرضها هر چند خالق جهان خداوند است ولی شیطان و ابلیس بر آن حکم می رانند و جنود شیطان علت تمامی شرور و گناهان

و بیماریها هستند. کل مفهومی از جهان که در موعظه عیسی و همچنین عهد جدید پایه استدلال قرار گرفته است عموماً اسطوره ای هستند: مثلاً مفهوم جهان به منزله ساختاری سه طبقه ای متشکل از ملکوت و زمین و دوزخ، یا مفهوم مداخله قدرتهای فوق طبیعی در جریان وقایع، یا مفهوم معجزه ها، خصوصاً مفهوم مداخله قدرتهای فوق طبیعی در حیات باطنی روح، و سرانجام مفهوم وسوسه و تباهی آدمیان به دست شیطان و حلول ارواح خبیثه در آنان. چنین مفهومی از جهان را مفهومی اسطوره ای می نامیم زیرا که متفاوت است با مفهومی از جهان که علم از آغاز پیدایشش در یونان باستان به آن شکل و بسط داده است، مفهومی که تمامی انسانهای جدید « (modern) » آن را پذیرفته اند. در این مفهوم جدید از جهان شبکه علت و معلولی بنیان همه چیزهاست. هر چند نظریه های فیزیکی جدید عامل بخت و تصادف را در زنجیره علت و معلولی فرایندهای ذرات بنیادین مؤثر می دانند ولی زندگی روزمره ما و اهداف و اعمالمان تحت تأثیر این عامل قرار نگرفته اند. به هر تقدیر علم جدید باور ندارد که قدرتهای فوق طبیعی بتوانند در جریان طبیعت دخالت کنند یا به تعبیری در آن نفوذ کنند.

این امر در مورد مطالعه جدید تاریخ نیز صدق می کند، رویکردی که هیچ گونه مداخله خدا یا ارواح خبیثه و یا شیاطین را در جریان تاریخ قبول ندارد. در عوض فرض بر این است که تاریخ، کلی واحد است که به خودی خود کامل است، هر چند که با جریان طبیعت متفاوت است زیرا در تاریخ قدرتهایی معنوی دست اندر کارند که بر اراده انسانها تأثیر می گذارند. با وجودی که ضرورت فیزیکی، تعیین کننده تمامی وقایع تاریخی نیست و انسانها مسئول اعمالشان هستند ولی هیچ چیز بدون انگیزه عقلانی به وقوع

نمی پیوندد. اگر غیر از این بود مسئولیت معنایی نداشت. البته هنوز هم خرافه پرستی در بین انسانهای جدید وجود دارد اما وجود آنها استثنایی و حتی نابهنجار است. انسانهای جدید این نکته را بدیهی می دانند که دخالت قدرتهای فوق طبیعی در جریان تاریخ و طبیعت همانقدر بی اثر است که در حیات درونی و باطنی و زندگی عملی خود آنها.

حال پرسش اجتناب ناپذیر آن است که آیا موعظه عیسی درباره ملکوت خداوند و ابهام عهد جدید در کلیت آن هنوز هم برای انسان جدید حائز اهمیت است؟ عهد جدید از عیسی مسیح سخن می گوید، نه فقط از موعظه عیسی درباره ملوک خداوند بلکه قبل از هر چیز اساساً از شخص او سخن می گوید، وجودی که از همان بدو شروع مسیحیت اولیه به اسطوره مبدل شده بود.

محققان عهد جدید در این نکته اختلاف دارند که آیا عیسی به راستی مدعی مقام مسیح و پادشاه عصر سعادت جاودان بود، و آیا خود را همان ابو البشر می دانست که گفته می شد سوار برابر از ملکوت خواهد آمد. اگر چنین است پس فهم عیسی از خود، فهمی اسطوره ای بود. در اینجا نیاز نداریم یکی از این دو راه را بر گزینیم. به هر صورت اجتماع مسیحیان اولیه به او همچون چهره ای اسطوره ای می نگریست. این اجتماع از او انتظار داشت تا در هیئت ابو البشر سوار بر ابر ظاهر شود و به عنوان داور جهان، رستگاری و لعنت ابدی را به همراه آورد. زمانی که گفته می شود عیسی ثمره روح القدس و زاده باکره ای است، پرتوی از اسطوره بر شخص او افکنده می شود، تفسیری که در باورهای اجتماعات مسیحیان هلنی حتی بارزتر می شود زیرا این اجتماعات او را به تعبیری ما بعد الطبیعی پسر خدا می دانستند، موجودی ازلی و ملکوتی که برای رستگاری،

هیئتی بشری به خود گرفت و رنج و عذاب بسیار حتی رنج صلیب را محتمل شد.

آشکار است که چنین مفاهیمی اسطوره ای هستند زیرا در اسطوره های یهود و غیر یهود کاملارواج داشتند و پس از آن به شخصیت تاریخی عیسی منتسب شدند. خصوصاً مفهوم ازلی بودن پسر خدا که در هیئت بشری به جهان نزول کرد تا بنی نوع بشر را نجات دهد خود بخشی از آموزه غنوصی « (Genostic) » درباره رستگاری است که امروزه هیچ کس در اسطوره ای بودن آن تردید نمی کند. این امر ما را با پرسشی بس مهم روبرو می کند: اهمیت موعظه و پیام عیسی و عهد جدید در کلیت آن برای انسان جدید در چیست؟

از نظر انسان جدید برداشت اسطوره ای از جهان، و مفاهیمی چون معادشناسی و منجی ورستگاری، همگی متعلق به گذشته اند و زمانشان به آخر رسیده است. آیا می توان انتظار داشت که ما خود فهم عقلانی خویش را به قصد پذیرش آنچه نمی توانیم صادقانه حقیقی اش بدانیم، قربانی کنیم « (Sacrificium intellectus) » آن هم صرفاً به این دلیل که چنین مفاهیمی در انجیل آمده است؟ یا اینکه باید از آن گفته های انجیل که شامل این مفاهیم اسطوره ای است بگذریم و گفته های دیگری انتخاب کنیم که برای انسان جدید سدها و موانع بزرگی نباشند؟ در واقع، پیام و موعظه عیسی محدود به گفته های معاد شناختی نیست. او از اراده خداوند هم خبر داد، اراده ای که در حکم فرمان و دعوت الهی به امر خیر است. عیسی طالب صداقت و خلوص و آمادگی برای ایثار و عشق ورزیدن است. او طالب آن است که انسان با تمام وجود مطیع خداوند باشد و منکر این خیال موهوم است که آدمی بتواند فقط با اطاعت از احکام ظاهری شرع، وظیفه

خویش را نسبت به خداوند به انجام رساند. اگر از دید انسان جدید درخواستها و فرامین اخلاقی عیسی در حکم موانعی بزرگ هستند باید گفت که این موانع سد راه، آرزوهای خود خواهانه اویند نه سدراه فهم و درک او.

پیامد اینهمه چیست؟ آیا باید موعظه اخلاقی عیسی را حفظ کنیم و موعظه معاد شناختی اش را رها سازیم؟ آیا باید پیام عیسی درباره ملکوت خداوند را به آن به اصطلاح پیام اجتماعی فرو بکاهیم؟ یا شق سومی هم وجود دارد؟ ما باید پرسیم که آیا موعظه معاد شناختی و گفته های اسطوره ای در کل حاوی معنای عمیقتری است که حجاب اسطوره آن را پنهان کرده باشد. اگرچنین است بیایید مفاهیم اسطوره ای را دقیقا به این دلیل که می خواهیم معنای عمیقتر آنها را حفظ کنیم کنار بگذاریم. من این روش تأویل انجیل را که سعی دارد معنای عمیقتری را در پس مفاهیم اسطوره ای باز یابد اسطوره زدایی (mythologizing de) « می نامم که مطمئنا اصطلاحی مناسب نیست. هدف این روش، تأویل احکام اسطوره ای است نه حذف آنها. این روش به قلمرو هرمنوتیک یا علم تأویل تعلق دارد. معنای این روش زمانی به بهترین نحو فهمیده می شود که ما معنای اسطوره را در کل روشن سازیم.

اغلب گفته شده است که اسطوره شناسی، علمی ابتدایی است که هدفش تبیین پدیده ها و حوادثی است که عجیب و غریب و شگفت آور یا ترسناک اند، آنهم از طریق منسوب ساختن این پدیده ها به علل ما فوق طبیعی به خدایان یا به ارواح خبیثه. برای مثال هنگامی که نگرش اسطوره ای، پدیده هایی همچون خسوف و کسوف را به چنین عللی نسبت می دهد، خصلت بعضا ابتدایی خود را آشکار می کند، ولی اسطوره چیزی بیش از اینهاست. اسطوره ها از خدایان و شیاطین به منزله قدرتهایی سخن می گویند که آدمی خود

را وابسته به آنها می داند، قدرتهایی که او محتاج لطف و هراسان از غضب آنهاست. اسطوره ها مبین این بصیرت اند که آدمی ارباب جهان و زندگی اش نیست و در جهانی زندگی می کند که همچون حیات خود وی مملو از معماها و اسرار است.

اسطوره فهمی خاص از وجود بشری را نشان می دهد. اسطوره متکی بر این باور است که بنیاد و محدوده جهان و حیات بشری در قدرتی نهفته است فراتر از همه چیزهایی که ما بتوانیم محاسبه و یا مهار کنیم. اما سخن اسطوره شناسی درباره این قدرت نارسا و ناکافی است زیرا به گونه ای از آن سخن می گوید که انگار این قدرت، قدرتی دنیوی است. اسطوره از خدایانی سخن می گوید که نماینده قدرتی ورای جهان فهمیدنی و مرئی اند. اسطوره به گونه ای از خدایان و اعمالشان سخن می گوید که گویی انسان اند و همچون انسان عمل می کنند، ولی با این فرق که به خدایان قدرتی فوق بشری اعطا شده است و اعمالشان محاسبه ناپذیر است و می توانند نظم عادی و معمول وقایع را بشکنند. شاید بتوان گفت اسطوره ها به واقعیت متعالی، عینیتی این جهانی و درونی می بخشند. اسطوره ها به آنچه غیر جهانی است عینیتی جهانی می بخشند.

همه این نکات در مورد آن مفاهیم اسطوره ای نیز که در انجیل یافت می شود صادق است. بر اساس تفکر اسطوره ای خداوند در ملکوت سکنی دارد. معنای این عبارت چیست؟ معنای آن کاملاً روشن است و به روشی خام و نارسا این نکته را بیان می کند که خداوند در ورای جهان است و متعالی است. تفکری که هنوز قادر نباشد به طور انتزاعی درباره تعالی بیندیشد قصدش را به یاری مقوله فضا بیان می کند، خدای متعال همچون وجودی تصور می شود که در فاصله ای بس دور، در فضا بر فراز جهان ایستاده است، زیرا بر فراز این جهان، جهان

ستاره هاست که از نور آنها حیات انسان روشن و شاد می شود. هنگامی که تفکر اسطوره ای، مفهوم دوزخ را نشان می دهد خصلت متعالی شر را قدرتی مهیب می داند که همواره بنی نوع بشر را آزار می دهد. جای دوزخ و انسانهایی که به دوزخ فرو افتاده اند، زیر زمین و در ظلمات است، چرا که ظلمات برای انسان مهیب و دهشتناک است.

این برداشتهای اسطوره ای از ملکوت و دوزخ برای انسان جدید دیگر پذیرفتنی نیست زیرا ازدید تفکر علمی صحبت از «بالا» و «پائین» در جهان هیچ گونه معنایی ندارد، ولی اندیشه تعالی خداوند و شر اهریمنی هنوز هم حائز اهمیت است.

مثال دیگر، مفهوم شیطان و ارواح خبیثه است که انسان در دام قدرت آنها می افتد. مبنای این درک از شیطان آن است که اعمال ما صرف نظر از شروری که به صورتی توضیح ناپذیر از خارج بر ما عارض می شوند غالباً برای خودمان بسیار مرموز و گیج کننده اند. اغلب شهوات بر انسانها حکومت می کند و آنان صاحب اختیار خود نیستند، و نتیجه این امر نیز خباثت توضیح ناپذیری است که از آدمیان سر می زند. در اینجا نیز مفهوم شیطان به عنوان حاکم جهان، بیانگر بینشی عمیق است، یعنی این بینش که شر نه تنها در اینجا و آنجا جهان یافت می شود بلکه تمامی شرور جزئی، قدرتی واحد را تشکیل می دهند که دست آخر از اعمال خود آدمیان سرچشمه می گیرد، اعمالی که جو یا سنتی معنوی را شکل می دهند که همگان در برابرش تسلیم می شوند. نتایج و تأثیرات گناهان ما به قدرتی حاکم بر ما بدل می شود که نمی توانیم خود را از بند آن آزاد کنیم. هر چند تفکر ما دیگر اسطوره ای نیست ولی خصوصاً در عصر حاضر اغلب از قدرتهای اهریمنی حاکم بر تاریخ سخن می گوئیم، قدرتهایی که

حیات اجتماعی و سیاسی را تباه می کنند. چنین زبانی استعاری و در حکم سخن مجازی است ولی در عین حال مبین این معرفت یا بصیرت است که آن شری که هر انسانی فردا در قبال آن مسئول است، اکنون خواه ناخواه به شکل قدرتی در آمده است که همه افراد نوع بشر به صورتی مرموز اسیر و بنده آن اند.

حال سؤالی مطرح می شود: آیا می توانیم از پیام عیسی و موعظه اجتماع مسیحیان اولیه اسطوره زدایی کنیم؟ از آنجا که این موعظه در پرتو باور معاد شناختی شکل گرفته بود اولین سؤال این است: معنای معاد شناسی در کل چیست؟

تفسیر معاد شناسی اسطوره ای

در زبان الهیات سنتی، منظور از معاد شناسی همان آموزه آخرین چیزهاست، و «آخر» به معنای آخر جریان زمان است، یعنی پایان جهان قریب الوقوع است درست همانطور که آینده برای حال حاضر قریب الوقوع است. ولی در موعظه های حقیقی پیامبران و عیسی «آخر» معنای وسیعتری دارد. همانطور که در مفهوم ملکوت، تعالی خداوند با مقوله فضا بیان می شود، در مفهوم پایان جهان نیز اندیشه تعالی خدا با مقوله زمان بیان می گردد. اما مسئله صرفاً در خود اندیشه تعالی خلاصه نمی شود بلکه نکته مهم تعالی خداوند است، خداوندی که هیچگاه همچون پدیده ای آشنا حضور ندارد بلکه همیشه همان خدایی است که می آید، خدایی در پس حجاب آینده نا معلوم. پیام و موعظه معاد شناختی، زمان حال را در پرتو آینده می نگرد و خطاب به آدمیان می گوید که این جهان حاضر، جهان طبیعت و تاریخ جهانی که در آن زندگی خود را می گذرانیم و در آن برای آینده نقشه می کشیم یگانه جهان موجود نیست، این جهان موقتی و گذرا است، آری، در مقایسه با جاودانگی نهایتاً جهانی است پوچ و غیر واقعی.

این درک از جهان فقط خاص

معاد شناسی اسطوره ای نیست، بلکه خود نوعی معرفت است که شکسپیر آن را به زیبایی بیان می کند:

برجهای سر به فلک کشیده، دژهای با شکوه،

معبدهای پر جلال، خود این کره خاکی سترگ،

و هر آنچه در اوست غبار خواهد شد،

و همچون این مناظر پوچ رنگ باخته،

اثری بر جای نخواهد گذاشت. و ما از همان گوهریم

که خوابها را از آن ساخته اند، و عمر کوتاهمان با غنودنی به فرجام می رسد... نمایشنامه طوفان، پرده چهارم این درک همان درکی از جهان است که در بین یونانیان نیز رایج بود، هر چند که آنان به معاد شناسی مشهود در تعالیم پیامبران و عیسی اعتقاد نداشتند. اجازه دهید از یکی از سروده های پیندار « (pindar) » نقل قول کنم: موجوداتی یک روزه، آدمی به راستی چیست؟ یا چه نیست؟ هیچ چیز مگر رویایی بر ساخته از سایه ها. « Pythia Odes ۸،۹۵ ۹۶ » و نقل قولی از سوفوکل « (Sophocles) »: « دریغا! چیستیم ما میرایان زنده مگر جمعی از اشباح یا سایه های بی پیکر آژاکس ۱۲۵ ۱۲۶ و قوف به محدودیت حیات بشری به آدمیان هشدار می دهد «خودسر» نباشند و آنان را به «دور اندیشی» و «خشیت» فرا می خواند. «این نیز چندان نپاید» و «به قدرت خویش غره مشو» گفته هایی است برگرفته از حکمت یونان باستان. تراژدی یونان حقیقت چنین عباراتی را در قالب تصاویر تراژیک سرنوشت بشری نشان می دهند. همانطور که اشیل می گوید ما باید از سربازان به خون فتاده در نبرد پلا-تو بیاموزیم که: انسان فانی نباید بیش از حد به خود غره شود... به راستی که زئوس مغروران گستاخ را عقوبت می کند و چه سخت است عقوبت او. پارسیان ۸۲۰ ۸۲۸ و باز هم از آژاکس اثر سوفوکل نقل قول کنیم، آنجا که آتنه در

مورد آژاکس مجنون می گوید: اولیس، از آنچه می بینی عبرت گیر، و هرگز با خدایان به لاف و گزاف سخن مگو، و اگر از بخت خوش، قدرت بازوان یا ثروت بی کران تو را بر همنوعات رفعت داد، سینه از باد غرور فراخ مکن، عزت و ذلت میرایان روزی بیش نباید، اما خدایان دوستدار حزم اند و بیزار از جسارت. ۱۲۷-۱۳۳ اگر تفکر معاد شناختی حقیقتاً مبین فهم و ادراک همگانی ابنای بشر از نا امنی زمان حال در مواجهه با زمان آینده باشد پس باید پرسید تفاوت ادراک یونانی و انجیلی در چیست؟ یونانیان قدرت ذاتی امر متعالی و قدرت خدایانی را که در قیاس با آنها تمامی امور انسانی هیچ اند، در مقوله «سرنوشت» جستجو می کردند. آنان مفهوم اسطوره ای معاد شناسی را واقعه ای کیهانی در پایان زمان نمی دانستند و می توان گفت تفکر یونانی شباهت بیشتری به تفکر انسان جدید دارد تا به تفکر انجیلی، چرا که در نظر انسان جدید دوره معاد شناسی اسطوره ای به پایان رسیده است. اما این امکان وجود دارد که معاد شناسی انجیلی دوباره ظهور کند. ولی معاد شناسی اسطوره ای در شکل اسطوره ای قبلی اش ظهور نخواهد کرد، بلکه منشأ ظهور آن این تصور خوفناک خواهد بود که تکنولوژی جدید، خصوصاً دانش اتمی قادر است با سوء استفاده از علم و تکنولوژی بشری کره زمین را منهدم سازد. هنگامی که درباره امکان وقوع این فاجعه در اندیشه فرو می رویم، وحشت و اضطرابی را حس می کنیم که موعظه و اخطار معاد شناختی درباره پایان قریب الوقوع جهان بدان دامن می زد. مطمئناً چنین موعظه ای به میانجی مفاهیمی بسط یافت که امروزه دیگر قابل فهم نیستند. ولی چنین موعظه هایی به راستی مبین آگاهی از تناهی جهان و آن پایانی هستند که برای همه ما قریب الوقوع است چرا که

ما جملگی موجودات همین جهان متناهی هستیم. این بصیرت همان بصیرتی است که ما به رسم معمول چشمانمان را به رویش می بندیم، هر چند که ممکن است تکنولوژی جدید ما را متوجه آن سازد. عمق و ژرفای این بصیرت است که توضیح می دهد چرا عیسی، به مانند پیامبران عهد عتیق، انتظار داشت پایان جهان در آینده ای نزدیک به وقوع بپیوندد. عظمت و جلال خداوند و ناگزیری داوری و عدالتش، و در تقابل با اینها، پوچ بودن جهان و انسانها با چنان شدتی احساس می شد که گویی پایان جهان نزدیک است و ساعت آخر فرا رسیده است. عیسی با اشاره به وقایع معاد شناختی، اراده خداوند و مسئولیت انسان را اعلام می کند، ولی اعلام اراده خداوند به این دلیل نیست که او معاد شناس یا آخرت گرا « (eschatologist) » است. بر عکس او آخرت گراست زیرا که اراده خداوند را اعلام می کند.

حال می توان تفاوت میان درک انجیلی و یونانی از وضعیت انسان در قبال آینده نامعلوم را با وضوح بیشتری دید. تفاوت میان این دو در این واقعیت نهفته است که در تفکر پیامبران و عیسی ماهیت خداوند شامل چیزی بیش از قدرت مطلق اوست و عدالت و داوری او به غیر از طاغیان خودسر و گناهکار، شامل حال دیگران هم می شود. در نظر پیامبران و عیسی خداوند آن یگانه مقدس است که طالب حق و درستکاری است، طالب عشق به همسایه است و از این رو داور وقاضی همه تفکرات و اعمال انسانی است. پوچ و تهی بودن جهان صرفاً به دلیل گذرا بودن آن نیست بلکه به این دلیل نیز هست که آدمیان جهان را به مکانی تبدیل کرده اند که شر در آن گسترش یافته و گناه بر آن حاکم شده است. از این رو جهان با داوری

و عدالت خداوند پایان می پذیرد. یعنی موعظه های معاد شناختی نه فقط از پوچ بودن وضعیت انسانی خبر می دهند و همچون حکمت یونان انسانها را به اعتدال و تواضع و تسلیم فرا می خوانند، بلکه در وهله اول و بیش از همه چیز انسانها را به مسئولیت در قبال خداوند و توبه از گناهان دعوت می کنند. موعظه های معاد شناختی انسانها را به انجام اراده خداوند فرا می خوانند. و بدین ترتیب، تفاوت بارز موعظه های معاد شناختی عیسی با موعظه های معاد شناختی آخر الزمانی یهود آشکار می شود. هیچ یک از آن تصاویر مربوط به خوشبختی آتی که مکتب آخر الزمانی در ارائه آنها بی همتاست در موعظه های عیسی مشهود نیست.

هر چند در این مورد، سایر تفاوت های میان تفکر انجیلی و یونانی را بررسی نمی کنیم برای مثال، مسئله تشخیص خدای واحد، یا رابطه شخصی خدا و انسان، یا این باور اهل کتاب که خداوند خالق جهان است ولی باید به نکته مهم دیگری توجه کنیم و آن اینکه موعظه معاد شناختی، پایان قریب الوقوع جهان را اعلام می دارد. اما این پایان، گذشته از رستاخیز و داوری نهایی، مبین آغاز عصر رستگاری و سعادت جاودان است. پایان جهان علاوه بر معنای منفی، معنایی مثبت هم دارد. به بیانی غیر اسطوره ای، می توان گفت که تأکید گذاردن بر تناهی جهان و انسان، در قیاس با قدرت متعالی خداوند، گذشته از اخطار و هشدار، دلداری و تسلی خاطر را نیز شامل می شود. حال ببینیم آیا یونان باستان هم درباره پوچی جهان و امور این جهانی به این روش سخن می گوید. گمان می کنم بتوان طینی از این صدا را در پرسش اورپید « (Euripide) » شنید.

چه کسی می داند که آیا زندگی به راستی همان مرگ است و مرگ همان زندگی است؟ « (ed. Nancd) Frg. ۶۳۸ »
سقراط در

پایان دفاعیه اش به قضات می گوید:

اما اکنون زمان رفتن فرا رسیده است. من به سوی مرگ می روم و شما به دنبال زندگی، اما مقصد کدام یک از ما بهتر است، فقط خدا می داند و بس. آپولوژی، « ۴۲a »

افلاطون از زبان سقراط نیز به همین سبک سخن می گوید:

اگر روح فنا ناپذیر باشد، باید مراقبش باشیم، نه فقط برای زمانی که آن را زندگی اش می نامیم، بلکه برای همه زمانها. رساله فایدون، « ۱۰۷C » و رای همه اینها باید به این گفته مشهور فکر کنیم: مشق مردن کنید. فایدون، « ۶۷e » طبق نظریات افلاطون مشق مردن از خصایص زندگی فیلسوف است. مرگ، جدایی روح از جسم است. مادامی که آدمی زنده است روح به جسم و نیازهای آن محدود است. فیلسوف در زندگی اش تا حد ممکن می کوشد روحش را از جسمش جدا نگه دارد، زیرا جسم مخل آرامش روح و مانع دستیابی آن به حقیقت است. فیلسوف در پی تزکیه نفس است یعنی در پی رهایی از بند تن و به همین سبب «توجه خویش را به مرگ معطوف می کند.»

اگر بگوئیم امید افلاطونی به حیات پس از مرگ معاد شناختی است، پس معاد شناسی مسیحی با معاد شناسی افلاطونی تا آنجا موافق است که هر دو انتظار سعادت پس از مرگ را می کشند و هر دو این سعادت را آزادی می نامند. از نظر افلاطون این آزادی همان رهایی روح از جسم است، رهایی آن روحی که اکنون می تواند حقیقتی را کشف کند که بنیان واقعیت وجود است و البته از نظر تفکر یونانی قلمرو واقعیت، قلمرو زیبایی نیز هست. با توجه به نظرات افلاطون می توان این سعادت متعالی را نه فقط از جنبه منفی و انتزاعی بلکه از جنبه مثبت هم توصیف کرد. از آنجا که قلمرو تعالی، قلمرو

حقیقت نیز هست و حقیقت را می توان در بحث، یعنی در گفتگو (دیالوگ) یافت، افلاطون قلمرو تعالی را به صورت مثبت، به عنوان حوزه ای از گفتگو ترسیم می کند... سقراط می گوید بهترین حالت زمانی است که بتواند همچون زندگی خاکی، حیات ابدیش را نیز صرف تحقیق و کارش کند. «گفتگو و معاشرت و بحث و جدل با آنان [مردگان] برترین خوشبختی است.» (آپولوژی، «۴۱C»)

اما در تفکر مسیحی، آزادی، رهایی آن روحی نیست که به درک حقیقت قانع است، بلکه آزادی، رهایی انسانی است که می خواهد خودش باشد. آزادی، رهایی از گناه است، رهایی از شرارت، یا همانطور که پل قدیس می گوید، رهایی از شهوت جسمانی و رهایی از خود قدیمی است زیرا که خداوند مقدس است. از این رو دستیابی به سعادت به معنای دستیابی به رحمت و عدالتی است که خداوند آن را مقرر کرده است. علاوه بر این ممکن نیست بتوان سعادت کسانی را که بر حق اند و کلام از وصف آن قاصر است شرح داد مگر با تصاویر نمادینی چون ضیافت با شکوه و یا با تصاویری نظیر آنچه در مکاشفات یوحنا ترسیم شده است. به گفته پل: «ملکوت خدا اکل و شرب نیست بلکه درستکاری و آرامش و نشاطی است که از روح القدس سرچشمه می گیرد.» (رومیان ۱۷: ۱۴) و عیسی گفته است: «زیرا هنگامی که از میان مردگان برخیزند نه نکاح می کنند و نه منکوحه می کنند، بلکه مانند فرشتگان در آسمان می باشند.» (مرقس ۲۵: ۱۲) بدن روحانی جای بدن جسمانی را می گیرد. مطمئناً آن زمان دانش ناقص ما کامل می شود، و همانطور که پل می گوید همه چیز را روشن خواهیم دید (قرنطیان اول ۱۲: ۹-۱۳). ولی این مفهوم به هیچ وجه همانند آگاهی از حقیقت

به تعبیر یونانی نیست، بلکه رابطه ای بری از تلاطم با خداوند است، همان طور که عیسی نوید داد افرادی که قلبشان پاک است می توانند خداوند را ببینند (متی ۸: ۵).

اگر چیزی بیشتر بتوان گفت این است که فعل خداوند در جلال او به اوج و کمال می رسد. از اینرو کلیسای خداوند در حال حاضر هدفی ندارد مگر ستایش و تجلیل خداوند از طریق سلوک درست (فیلیپیان ۱: ۱۱) و شکر گزاری (قرنتیان دوم ۲۰: ۱؛ ۱۵: ۱۴ از رومیان ۶: ۱۵). از اینرو آینده کلیسا در کاملترین حالتش همان اجتماع بندگانی است که با مدح و ثنا و شکر گزاری، خداوند را ستایش می کنند. مثالهایی از این دست در مکاشفات یوحنا مشهود است.

به طور حتم هر دو برداشت از سعادت متعالی، اسطوره ای است، هم برداشت افلاطونی که بر گفتگوی فلسفی مبتنی است و هم برداشت مسیحی که بر پرستش استوار است. هر دومی خواهند از جهان متعالی به گونه ای صحبت کنند که گویی جهانی است که در آن آدمی به کمال ذات حقیقی و واقعی اش می رسد. این ذات فقط به شکل ناقص در این جهان متجلی می شود، ولی همین ذات است که حیات ما را در این جهان با شور و شوق و تمنی قرین می سازد.

تفاوت بین این دو برداشت ناشی از نظریه های متفاوت درباره ماهیت بشری است. افلاطون قلمرو روح را قلمروی بدون زمان و تاریخ می داند زیرا ماهیت بشر را به زمان و تاریخ وابسته نمی داند. اما برداشت مسیحی بر آن است که آدمی وجودی ذاتا موقتی است، یعنی وجودی تاریخی است با گذشته ای که شخصیتش را شکل می دهد و آینده ای که همیشه وقایع جدیدی را پیش رویش قرار می دهد. از اینرو آینده پس از مرگ و ورای این جهان آینده ای کاملا جدید است

« (totaliter aliter) ». پس از آن «ملکوتی نو و زمینی نو خواهد بود» (مکاشفات یوحنا ۵: ۲۱، رساله دوم پطرس ۱۳: ۳) و آنکه اورشلیم جدید را می بیند صدایی می شنود که می گوید «الحال همه چیز را نو می سازم.» (مکاشفات یوحنا ۵: ۲۱) پل و یوحنا این نوشتن را پیشگویی می کنند. پل می گوید: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه ای است، چیزهای کهنه در گذشت، اینک همه چیز تازه شده است.» (قرنتیان دوم ۱۷: ۵) و یوحنا می گوید: «و نیز حکمی تازه به شما می نویسم که آن در وی و در شما حق است زیرا که تاریکی در گذر است و نور حقیقی الآن می درخشد.» (یوحنا، رساله اول ۸: ۲) ولی آن نو شدن را نمی توان دید، «زیرا که زندگی ما بامسیح در خدا مخفی است، (کولسیان ۳: ۳) «هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود.» (رساله اول یوحنا ۲: ۳) این آینده نامعلوم به شیوه ای خاص در تقدیس و عشقی ظاهر می شود که مشخصه ملهمان و معتقدان به روح القدس و مؤمنان به کلیسا است. این آینده را جز با نمادهای تصویری نمی توان توصیف کرد: «زیرا که به امید نجات یافتیم، لکن چون امید دیده شد دیگر امید نیست، زیرا آنچه کسی بیند چرا دیگر در امید آن باشد، اما اگر امید چیزی را داریم که نمی بینیم با صبر انتظار آن را می کشیم.» (رومیان ۵: ۲۴) از اینرو این امید یا این ایمان را می توان آمادگی برای آینده نامعلومی نام نهاد که خداوند به ما خواهد داد. به طور خلاصه، ایمان یعنی به رغم رویارویی با مرگ و تاریکی پذیرای آینده خداوند بودن.

و همین امر گویای معنای عمیقتر موعظه های اسطوره ای عیسی است پذیرا بودن آینده

خدا که حقیقتاً برای هر یک از ما قریب الوقوع است؛ باید برای این آینده آماده بود، آینده ای که همچون رهزنی در شب، زمانی که انتظارش را نداریم، از راه می رسد؛ باید آماده بود چرا که این آینده قاضی و داوری خواهد بود برای همه کسانی که خود را محدود به این جهان کرده اند، همه آنانی که رها نشده اند و پذیرای آینده خدا نیستند.

اجتماع مسیحیان اولیه، موعظه های معاد شناختی عیسی را حفظ کردند و آنها را در شکل اسطوره ایش ادامه دادند. ولی خیلی زود جریان اسطوره زدایی، به صورت نسبی با پل و به صورت ریشه ای با یوحنا آغاز شد. گام مهم در این راه هنگامی برداشته شد که پل اعلام کرد نقطه گذر از جهان قدیم به جهان جدید مربوط به آینده نیست بلکه قبلاً در ظهور عیسی مسیح تحقق یافته است. «لیکن چون زمان به کمال رسید خدا پسر خود را فرستاد.» (غلاطیان ۴: ۴) به طور حتم پل هنوز هم انتظار داشت پایان جهان همچون نمایشی کیهانی باشد: فرج «(Parousia)» مسیح، مسیحی که سوار بر ابرهای ملکوت می آید، رستخیز مردگان، داوری و عدالت نهایی. ولی با ظهور مسیح واقعه مهم و حیاتی قبلاً-اتفاق افتاده است. کلیسا اجتماع معاد شناسانه برگزیدگان است، اجتماعی از مقدسان که از قبل بر حق شناخته شده اند و زنده اند چون به مسیح اعتقاد دارند، به مسیحی که در مقام آدم ثانی مرگ را ملغی ساخت و زندگی و فنا نپذیری را با پیام خود بشارت داد (رومیان ۱۴: ۵؛ تیموتائوس دوم ۱۰: ۱). «مرگ در ظفر بلعیده شده است.» (قرنتیان اول ۵۴: ۱۵) از اینرو پل می گوید هنگامی که انجیل یا بشارت عیسی اعلام شد، انتظارات و نویدهای پیامبران پیشین

به انجام رسید: «اینک زمان مقبول است [که اشعیا نبی از آن خبر داد] اینک آن روز نجات است.» (قرن‌تین دوم ۲: ۶). روح القدس که انتظار می‌رفت هدیه زمان سعادت باشد از پیش هدیه داده شده بود. به این شیوه آینده پیش بینی شده بود.

این اسطوره زدایی را می‌توان در موردی خاص مشاهده کرد. در انتظارات آخر الزمانی یهود منتظر ماندن برای ملکوت مسیحایی مؤثر بود. ملکوت مسیحایی به عبارتی همان دوره فترت «(interregnum)» میان زمان جهان قدیم و عصر جدید است. پل اندیشه اسطوره ای و آخر الزمانی فترت مسیحایی را، که در پایان آن مسیح ملکوت را به خداوند تسلیم می‌کند، چنین توصیف می‌کند: فترت همین زمان حال حاضر است که میان رستاخیز مسیح و فرج او در آینده قرار دارد. (قرن‌تین اول ۲۴: ۱۵) این امر به آن معناست که زمان حالی که در آن بشارت مسیحی موعظه می‌شود در واقع همان زمان ملکوت مسیحایی است که سابقاً [یهودیان] منتظر فرا رسیدن آن بودند. اینک عیسی همان مسیح و خداوندگار ماست.

بعد از پل، یوحنا معاد شناسی را به شیوه ای اساسی اسطوره زدایی کرد. از نظر یوحنا آمدن و عزیمت عیسی واقعه ای معاد شناختی است. «و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند از آنجا که اعمال ایشان بد است.» (یوحنا ۱۹: ۳) «الحال داوری این جهان است و الآن رئیس این جهان بیرون افکنده می‌شود.» (یوحنا ۳۱: ۱۲) از نظر یوحنا رستاخیز عیسی و نزول روح القدس «(pentecost)» و فرج عیسی جملگی یک واقعه هستند، و آنان که به این امر معتقدند از قبل دارای زندگی ابدی شده اند. «آن که به او ایمان آرد بر او حکم نشود اما هر

که ایمان نیاورد الآن بر او حکم شده است.» (یوحنا ۱۸: ۳) «آن که به پسر ایمان آورده باشد حیات جاودانی دارد و آن که به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید بلکه غضب خدا بر او می ماند.» (یوحنا ۳۶: ۳) «آمین آمین به شما می گویم که ساعتی می آید، بلکه اکنون است، که مردگان آواز پسر خدا را می شنوند و هر که بشنود زنده گردد.» (یوحنا ۲۵: ۵) «عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می کنی.» (یوحنا ۲۵: ۱۱)

در کلام پل و همچنین یوحنا، مورد خاصی وجود دارد که به ما اجازه می دهد فرآیند اسطوره زدایی را دقیقتر مشاهده کنیم. در انتظارات معاد شناختی قوم یهود می بینیم که دجال «(christ anti)» موجودی کاملاً افسانه ای است. برای مثال در تسالونیکیان دوم در این مورد کاملاً توضیح داده شده است (۲: ۷، ۱۲). اما در یوحنا معلمان دروغین نقش این موجود افسانه ای را بازی می کنند. به نظر من این مثالها نشان می دهند که اسطوره زدایی از خود انجیل آغاز شده است و همین امر است که رسالت امروزی ما برای اسطوره زدایی را توجیه می کند.

پیام مسیحی و جهان بینی جدید

اعتراضی که اغلب به تلاشهای اسطوره زدایی می شود بدین سبب است که اسطوره زدایی جهان بینی جدید را ملاکی می داند برای تفسیر متون مقدس و پیام مسیحی، و متون مقدس و پیام مسیحی مجاز نیستند چیزی بگویند که با جهان بینی جدید در تضاد باشد.

البته حقیقتی است که اسطوره زدایی، جهان بینی جدید را ملاک می داند. اسطوره زدایی ردمتون مقدس و یا کل پیام مسیحی نیست، بلکه رد جهان بینی متون مقدس

است که جهان بینی دوران گذشته است و اغلب اوقات در اصول مسیحی و در موعظه ها و تعلیمات کلیسا پا بر جامانده است. اسطوره زدایی انکار این مسئله است که پیام متون مقدس و کلیسا محدود به جهان بینی قدیمی است، جهان بینی که اکنون منسوخ شده است.

تلاش برای اسطوره زدایی با بصیرتی مهم آغاز می شود: موعظه ها و تعلیمات مسیحی تاجایی که تعلیم کلام خداوند باشد و به امر خداوند و با نام او صورت گیرد آموزه ای را ارائه نمی دهد که خرد و یا ایثارگری فکری بتوانند آن را بپذیرند. موعظه ها و تعلیمات مسیحی بشارت « (kerygma) » اند، ابلاغی که خطابش نه به خرد نظری بلکه به فردی است که به آن گوش می سپارد. از اینروست که پل می گوید ما مقبول ضمیر هر کسی هستیم که در حضور خداوند است. (قرنتیان روم ۱۲: ۴) اسطوره زدایی این کارکرد موعظه را به مثابه پیامی شخصی روشن می سازد و در این راه موانع کاذب را از سر راه بر می دارد و موانع واقعی را نشان می دهد: کلام صلیب « (the word for the cross) ».

از آنجا که جهان بینی متون مقدس اسطوره ای است برای انسان جدید پذیرفتنی نیست، انسانی که شیوه اندیشیدنش را علم شکل داده است و به همین سبب تفکرش دیگر اسطوره ای نیست. انسان جدید همیشه از وسایلی فنی که ثمره علم هستند بهره می جوید. انسان جدید در صورت ابتلائی به بیماری همیشه به پزشکان و علم طب متوسل می شود. انسان جدید در مورد امور اقتصادی و سیاسی از نتایج علوم روانشناختی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و سایر علوم بهره می گیرد. هیچ کس عامل دخالت مستقیم قدرتهای متعالی را به حساب نمی آورد. البته امروزه افرادی با شیوه تفکر ابتدایی و خرافی هنوز هم وجود

دارند. ولی اگر موعظه‌ها و تعلیمات کلیسا به اینگونه تفکرات توجه کند و خود را با آنها وفق دهد مرتکب اشتباهی فاجعه آمیز خواهد شد. طبیعت انسان را می‌توان در ادبیات جدید مشاهده کرد. برای مثال در رمانهای توماس مان، ارنست یونگر، تورنتن وایلدنر، ارنست همینگوی، ویلیام فاکنر، گراهام گرین، آلبر کامو یا در نمایشنامه‌های ژان پل سارتر، ژان آنوی، ژان ژیرودو و غیره. یا بیایید به روزنامه‌ها نگاهی بیفکنیم. آیا تا به حال در روزنامه‌ای خوانده‌اید که عامل وقایع سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی قدرتهای فوق طبیعی مثل خدا، فرشتگان یا شیاطین باشند؟ چنین وقایعی همیشه به قدرتهای طبیعی یا اراده خوب و بد انسانها، یا به حکمت و حماقت بشر نسبت داده می‌شوند.

علم امروز دیگر شبیه علم قرن نوزدهم نیست و با اطمینان می‌توان گفت تمامی نتایج علم نسبی اند و هیچ نوع جهان بینی که وابسته به گذشته یا حال یا آینده باشد قطعیت ندارد. به هر تقدیر نکته اصلی نتایج خاص و معین تحقیقات علمی و محتوای جهان بینی خاصی نیست بلکه شیوه تفکری است که جهان بینی ما از آن ناشی می‌شود. برای مثال در اصل تفاوتی نمی‌کند که زمین به دور خورشید بگردد یا خورشید به دور زمین، ولی اهمیت فراوانی دارد که انسان جدید حرکت جهان را حرکتی بداند که از قانون کیهانی پیروی می‌کند، یعنی قانون طبیعی که خرد و عقل بشری قادر به کشف آن است. از اینرو انسان جدید فقط پدیده‌ها و وقایعی را واقعی می‌داند که در درون چهار چوب نظم عقلانی جهان قابل فهم باشند. انسان جدید معجزه‌ها رانمی‌پذیرد چرا که آنها در نظم قانونمند جای نمی‌گیرند. هنگامی که تصادفی عجیب یا خارق العاده اتفاق می‌افتد، او تا علت عقلانی آن را نیابد آرام نمی‌گیرد.

تفاوت و تباین بین جهان بینی قدیمی انجیل و جهان

بینی جدید، تباین بین دو شیوه تفکر است، تفکر اسطوره شناختی و تفکر علمی. روش تفکر علمی و پژوهش امروز در اصول همان شیوه علم روش شناختی و انتقادی از آغاز پیدایشش در یونان باستان است. علم یونانی با پرسش درباره مبدأ و منشئی آغاز می شود که از آن جهان را می توان به مثابه جهانی واحد و دارای نظم قانونمند و هماهنگ تصور و درک کرد. به همین سبب علم یونانی در صدد است تا به شیوه ای عقلانی صدق هر گزاره ای را معین سازد. این اصول عیناً در علم جدید نیز وجود دارند و مهم نیست که نتایج تحقیقات علمی مرتب در حال تغییرند زیرا که تغییر، خود از نتایج همین اصول ثابت است.

مسئله توانایی یا عدم توانایی جهان بینی علمی برای درک کل واقعیت جهان و حیات انسانی مسئله ای فلسفی است. دلایلی در دست است که در مورد توانایی این علم تردید کنیم و باید این مسئله را در فصل های آتی بیشتر بشکافیم، ولی در اینجا کافی است بگوییم که شیوه تفکر انسانهای جدید حقیقتاً با جهان بینی علمی شکل گرفته است و انسانهای جدید برای زندگی روزمره شان به این جهان بینی نیاز دارند.

از این رو امکان نو سازی جهان بینی قدیمی انجیل خوش خیالی بیش نیست. رهایی اساسی و ریشه ای از جهان بینی اسطوره ای کتاب مقدس، انتقاد آگاهانه است که مانع واقعی را روشن و برجسته می سازد. مانع واقعی این است که کلام خداوند انسان را به ورای امنیتی که ساخته دست خود انسان است فرا می خواند. جهان بینی علمی موجد و سوسه ای عظیم می شود، و آن اینکه انسان تلاش می کند تا بر جهان و زندگی اش حاکم شود. او قوانین طبیعت را می داند و می تواند از قدرتهای طبیعت برای برآوردن نقشه ها و آرزوهایش استفاده کند. انسان با دقتی هر چه تمامتر قوانین

زندگی اجتماعی و اقتصادی را کشف می کند و پس از آن با کارآیی هر چه بیشتر زندگی اجتماعی را سازمان می دهد بنا به گفته مشهور سوفوکل « (Sophocles) » در آنتیگون « (Antigone) » عجایب بسیاری وجود دارد ولی هیچ کدام عجیبتر از انسان نیست.

از این رو انسان جدید در معرض خطر فراموش کردن دو چیز قرار دارد: نخست اینکه خواست خوشبختی و امنیت و فایده و سود شخصی نباید هدایت کننده نقشه ها و اعمال او باشد بلکه هادی آنها باید واکنش مطیعانه به خیر و حقیقت و عشق از رهگذر اطاعت از فرمان خدا باشد، فرمانی که انسان با خود خواهی و گستاخی به دست فراموشی می سپارد. دومین خطر ناشی از این توهم است که انسانها بیندیشند که می توانند امنیت حقیقی را با سازمان دادن زندگی شخصی و اجتماعی به دست آورند. وقایع و مقدراتی وجود دارند که آدمی نمی تواند آنها را در ید قدرت خود بگیرد. آدمی نمی تواند کارهای خود را دوام بخشد. زندگی انسان زودگذر است و فرجام آن مرگ. تاریخ ادامه دارد و همه برجهای بابل را بارها و بارها فرو ریخته است. هیچ گونه امنیت واقعی و قطعی وجود ندارد و دقیقا همین توهم است که باعث می شود انسانها با تمام وجود در آرزوی امنیت باشند.

دلیل اساسی این میل و آرزو چیست؟ اندوه است، یعنی همان اضطراب یا هیبت « (anxiety) » پنهان که هر گاه انسان می اندیشد باید امنیتی برای خود فراهم سازد به اعماق روحش می خلد.

کلام خداوند است که انسان را دعوت می کند تا از خود خواهی و امنیت موهومی که برای خود ساخته است دور شود. کلام خداوند است که او را به سوی خدا فرا می خواند، خدایی که ورای جهان و ورای تفکر علمی است. کلام

خداوند در عین حال او را به نفس حقیقی خود فرا می خواند. چرا که نفس انسان و حیات درونی و وجود فردی او ورای جهان دیدنی و تفکر عقلانی است. کلام خداوند انسان را در وجود فردی خود مورد خطاب قرار می دهد و از اینرو او را از قید جهان و اندوه و اضطراب آزاد می سازد، اندوه و اضطرابی که هنگام فراموش کردن جهان ماورا انسان را در خود غرق می سازد. انسانها سعی می کنند با توسل به علم جهان را به تصرف خود در آورند ولی در واقع این جهان است که آدمیان را تصرف می کند. ما در زمان خود شاهدیم که تا چه حد انسانها به تکنولوژی وابسته اند و تا چه حد تکنولوژی پیامدهای دهشتناکی داشته است. ایمان به کلام خداوند یعنی رها کردن امنیت انسانی صرف و فائق آمدن بر یأس و نومیدی که از تلاش برای یافتن امنیت حاصل می شود، تلاشی که همیشه بیهوده و بی حاصل است.

در این معنا، ایمان هم تکالیفی است که پیام الهی از ما می خواهد و هم هدیه آن است. ایمان پاسخی است به پیام الهی. ایمان رها کردن امنیت شخصی آدمی است و کسب آمادگی تا فقط در جهان ماورای نادیدنی و در وجود خدا امنیت بیابد. این امر بدان معناست که ایمان همان امنیت است در جایی که امنیتی وجود ندارد؛ همانطور که لوتر « (Luther) » گفت ایمان، آمادگی برای ورودی مطمئن و بی پروا به تاریکی آینده است، ایمان به خدایی که حاکم بر زمان و جاودانگی است، خدایی که مرا فرا می خواند، خدایی که من مخاطب فعل او بودم و هم اکنون نیز هستم چنین ایمانی فقط زمانی حقیقی است که «علی رغم همه چیز» بر ضد جهان باشد. چرا که در جهان از خدا و اعمال

او نشانی نمی توان دید و آدمیانی نیز که طالب امنیت در جهان هستند نمی توانند آن را ببینند. می توان گفت کلام خداوند انسان را در ناامنی اش مخاطب قرار می دهد و او را به آزادی فرا می خواند چرا که انسان آزادی خود را با رفتن به طرف امنیت از دست می دهد. این قاعده ممکن است تناقض نما « (paradoxical) » به نظر می آید ولی هنگامی که به معنای آزادی توجه کنیم این قاعده روشن می شود.

آزادی اصیل و واقعی، نوعی خودکامگی ذهنی « (subjective arbitrariness) » نیست، آزادی نهفته در اطاعت است. آزادی خودکامگی ذهنی توهمی بیش نیست چرا که انسان را در دست سوائق خود رها می کند تا در هر لحظه همان کاری را انجام دهد که هواهای نفسانی و شهواتش به او می گوید. چنین آزادی پوشالیی در حقیقت بر شهوت و هوای نفسانی لحظه ای متکی است.

آزادی واقعی، رهایی از قید انگیزه های آنی است؛ آزادیی است که در برابر خواسته ها و فشارهای دم به دم انگیزه ها تاب می آورد. چنین آزادیی فقط در صورتی به دست می آید که سلوک و رفتار آدمی را انگیزه ای تعیین کند که از زمان حال فراتر رود، انگیزه ای که نامش قانون است. آزادی، اطاعت از قانونی است که اعتبارش مشخص شده است و مورد قبول است و انسان سلطه آن را بوجود خود باز می شناسد. این قانون فقط و فقط می تواند قانونی باشد که منشأ و پایه عقلی آن در ماوراست و می توان آن را قانون معنوی یا به زبان مسیحی قانون خداوند نامید.

فلسفه یونان باستان و مسیحیت، اندیشه آزادیی را که قانون معین ساخته است یعنی اطاعت آزاد یا آزادی مطیعانه را به خوبی می شناختند. به هر تقدیر در اعصار جدید این مفهوم آزادی از میان رفت و رویکردی موهوم یعنی آزادی

خودکامگی ذهنی جایگزین آن شد، اندیشه ای که تن به هنجار و یا قانونی ماورایی نمی دهد. از پی چنین اندیشه ای، نسبی گرایی رایج می شود که تکالیف اخلاقی و حقایق مطلق را به رسمیت نمی شناسد. پایان راه چنین تحولی نیهیلیسم است.

دلایل متعددی بر این تحول مترتب است. نخست، تحول علم و تکنولوژی است که موجب این توهم می شود که آدمی ارباب جهان و زندگی خود است. دومین دلیل، نسبی گرایی تاریخی است که زاییده جنبش رمانتیک است. نسبی گرایی تاریخی بر این عقیده است که خرد حقایق ابدی و یا مطلق را درک نمی کند بلکه تابع تحول تاریخی است. به عبارت دیگر هر حقیقتی فقط برای زمان و نژاد یا فرهنگی معین دارای اعتبار نسبی است و از اینروست که در نهایت جستجوی حقیقت بی معناست.

دلیلی دیگر نیز برای تبدیل آزادی اصیل و واقعی به آزادی ذهنی وجود دارد. اساسیترین سبب ابتلا به هیبت، رویارویی با آزادی و میل به ایمن بودن است. آزادی واقعی حقیقتاً آزادی قانونمند است نه آزادی توأم با امنیت. این آزادی از پی مسئولیت و تصمیم گیری به دست می آید و از اینرو آزادی در ناامنی است. آزادی خودکامگی ذهنی خود را به این سبب ایمن می داند که نسبت به قدرتی متعالی متعهد و مسئول نیست چرا که با در دست داشتن علم و تکنولوژی خود را ارباب جهان می پندارد. آزادی ذهنی زاییده آرزوی ایمن بودن است؛ در واقع هیبتی است که هنگام رویارویی با آزادی اصیل و واقعی ایجاد می شود.

اینک کلام خداوند است که انسان را به آزادی اصیل، به اطاعت آزاد فرا می خواند، و تکلیف اسطوره زدایی چیزی بیش از این نیست که فراخوانی کلام خداوند را روشن سازد. اسطوره زدایی، متون مقدس را تفسیر می کند تا برای مفاهیم اسطوره ای معنای عمیقتری بیابد و کلام خداوند را از چنگال جهان بینی های گذشته

از این رو به خطا دست به اعتراض می زنند و می گویند اسطوره زدایی پیام مسیحی را عقلانی می کند و آن را حاصل تفکر عقلانی بشر می داند و سر خدا را نابود می سازد. حاشا که چنین باشد، بر عکس اسطوره زدایی معنای سر خداوندی را روشن و آشکار می سازد. فهم ناپذیری خداوند در قلمرو تفکر نظری نهفته نیست بلکه در قلمرو وجود شخصی نهفته است. ایمان در پی یافتن آن نیست که خداوند به خودی خود چه نوع وجودی است بلکه فعل او با آدمی همان سری است که ایمان به کشف آن علاقه دارد. این سر برای تفکر سر نیست بلکه اراده های طبیعی و آرزوهای آدمیان آن را سر می دانند.

کلام خداوند سری نیست که سد راه فهم من شود، بر عکس من بی آنکه کلام خداوند را حقیقتا بفهمم قادر نیستم آن را باور کنم، ولی فهمیدن به معنای تبیین عقلانی نیست. برای مثال می توانم معنای دوستی و عشق و ایمان و وفاداری را بفهمم و دقیقا با درک و فهمی اصیل و واقعی بدانم که دوستی و عشق و ایمان و وفاداری که شخصا مرا شادمان می کنند اسراری هستند که قادر به کشف آنها نیستم ولی شاکرانه آنها را می پذیرم، چرا که من آنها را با یاری تفکر عقلانی و تحلیل های روانشناختی و انسان شناختی درک نمی کنم، بلکه فقط آمادگی فارغ البال برای رویارویی های شخصی مرا قادر به درک این مفاهیم می کند. با این آمادگی می توانم این مفاهیم را به شیوه ای معین قبل از اینکه از آنها بهره مند شوم درک کنم چرا که وجود شخصی من محتاج آنهاست. سپس آنها را در حال جستجو و طلبشان درک می کنم. با وجود این بر آورده شدن تمناهای من و آمدن دوستی به دیدارم واقعیتی است که جزو اسرار باقی

می ماند.

به شیوه ای مشابه می توانم معنای لطف خداوند را بفهمم، یعنی تا هنگامی که شامل حال من نشده است در طلبش باشم و هنگامی که شامل حال من شد شاکرانه آن را بپذیرم. این سرهمواره سر به مهر باقی خواهد ماند که لطف شامل حال من می شود و خدای رحمان، خدای من است؛ و این نه بدان سبب است که خداوند به شیوه ای غیر عقلانی عمل می کند و روند طبیعی وقایع را بر هم می زند بلکه به این سبب است که نمی توان درک کرد که خداوند به عنوان خداوند رحمان با کلامش با من روبرو شود.

مأخذ

این مقاله ترجمه ای از فصول ۱ و ۲ و ۳ کتاب زیر است:

« s sons, New York, ۱۹۵۸' Jesus Christ and Mythology, Rudolf Bultmann, Charles Scribner. »

۵- زردشت

آشنایی با دین زردشت

مقدمه

هنگامی که چند قرن بر ورود آریاییان به ایران گذشت این قوم اندک اندک به شهر نشینی روی آوردند و این مسأله در جهان بینی ایشان تأثیر گذاشت.

در آن روزگار انسان اصلاح گری بر خاست و آریاییان را که خواستار ترک خرافات قدیم بودند، به آیین تازه ای دعوت کرد و آیین مغان را برانداخت. این پیامبر مصلح که خود را فرستاده خدای خوبی و روشنائی معرفی می کرد، زردشت نام داشت. وی مدعی بود آیین خود را از آهورمزدا دریافت کرده تا جهان را از تیرگیها پاک کند و آن را به سوی نیکی و روشنائی رهنمون شود.

زردشتیان به نامهایی چون گبر و مجوسی و پارسی خوانده می شوند. کلمه ((گبر)) در زبان سریانی به معنای کافر از جانب دیگران به آنان اطلاق گردیده و واژه ((المجوس)) در دستور زبان عربی، اسم جنس جمعی و مفرد آن مجوسی است. ((المجوس)) در قرآن کریم (حج: ۱۷) در کنار پیروان ادیان دیگر یافت می شود. اکثر علمای اسلام زردشتیان را اهل کتاب دانسته اند. احادیثی نیز در این باب موجود است. آیین زردشت حدود یک قرن قبل از میلاد تحول یافت و آن صورت تحول یافته را آیین مزدیسنی می نامند. مزدیسنا در لغت به معنای ستایش مزداست.

۱- سرگذشت زردشت

دانشمندان در مورد وجود تاریخی پیامبر ایران باستان شک دارند، اما بیشتر آنان وجود وی را نفی نمی کنند. زردشت،

زرتشت، زرادشت، زراتشت، زردهشت و کلماتی از این قبیل از واژه ((زرتوشتر)) (Zarathushtra) در گاتها (بخشی از کتاب آسمانی زردشت) می آید که طبق نظریه صحیحتر معادل زرد اشتر یعنی دارنده شتر زرد است.

نام پدرش پوروشسب یعنی دارنده اسب پیر، نام مادرش دغدو

یعنی دوشنده گاو ماده و نام خاندان وی سپیتمه یعنی سپید نژاد بود.

طبری مورخ مشهور اسلام و پیروان او زردشت را از فلسطین می دانند و می گویند وی از آنجا به ایران آمده است، اما قول صحیح و معروف آن است که وی ایرانی و اهل آذربایجان بوده است و محل برانگیختگی او را کوهی نزدیک دریاچه ارومیه می دانند. (۱)

درباره زمان زردشت نیز اختلاف است و زمان وی حتی به ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد نیز برده شده است...Θ. اما بر اساس نظریه مشهور، وی در سال ۶۶۰ قبل از میلاد به دنیا آمد و در ۶۳۰ قبل از میلاد (در سن ۳۰ سالگی) به پیامبری مبعوث شد. وی در سال ۵۸۳ ق.م. در سن ۷۷ سالگی در آتشکده ای در بلخ (افغانستان) توسط لشکر قومی مهاجم به شهادت رسید.

گر چه بعثت زردشت در شاهنامه فردوسی آمده است، اما متأسفانه آن حادثه در قسمت افسانه ای آن کتاب مذکور است، به طوری که درباره گشتاسب (پادشاهی که زردشت او را دعوت می کند و به آیین خود در می آورد) اختلاف است. برخی او را با ویشتاسب پدر داریوش هخامنشی برابر دانسته اند. از سوی دیگر از نظر تاریخی مسلم است که ویشتاسب نه یک پادشاه، بلکه استانداری بوده است.

۲ - تعالیم زردشت

در آیین زردشت سه اصل عملی گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک وجود دارد که مانند آن را در ادیان مختلف می یابیم. از جمله در اسلام آمده است: ((الایمان قول باللسان و اقرار بالجنان و عمل بالارکان.))

احترام به آتش به عنوان یکی از مظاهر خدای روشنایی و فروخته نگه داشتن آن و انجام مراسمی خاص در اطراف آن

در معابدی به نام آتشکده مشخصترین ویژگی این آیین است. همچنین آبادانی، کشاورزی دامداری و شهرنشینی مورد ستایش قرار گرفته است. احترام به حیوانات، مخصوصاً سگ و گاو، همچنین خوشرفتاری با مردم نیز جایگاهی به حیوانات، مخصوصاً سگ و گاو، همچنین خوشرفتاری با مردم نیز جایگاهی ویژه دارد. برخی از آداب و رسوم سرزمین ما از قبیل مراسم چهارشنبه سوری و سوگند خوردن به روشنایی چراغ و چیزهای دیگر با تعالیم زردشتی ارتباط دارد.

همچنین برخی زندیقان قرون نخست اسلام گرایشهای زردشتی داشتند.

۳- اوستا

کتاب آسمانی زردشتیان اوستا نام دارد که به معنای اساس و بنیان و متن است. این کتاب به خط و زبان اوستایی نوشته شده است که به ایران باستان تعلق دارد و با زبان پهلوی و سانسکریت هم‌ریشه است. به عقیده بسیاری از محققان، خط اوستایی در دوره ساسانیان (۲۲۶ - ۶۴۱ م.) پدید آمد و اوستا که قبلاً در سینه‌ها بود، به آن خط کتابت شد و به قولی این کار پس از ظهور اسلام صورت گرفته است.

زردشتیان و پژوهشگران بر این مسأله اتفاق دارند که اوستا در اصل بسیار بزرگتر بوده است که به عقیده برخی روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته بود. اوستای کنونی دارای ۸۳۰۰۰ کلمه است و احتمالاً اصل آن دارای ۳۴۵۷۰۰ کلمه (یعنی چهار برابر) بوده است. اوستای اصلی به ۲۱ نسک (کتاب یا بخش) تقسیم می‌شد و اوستای کنونی نیز ۲۱ نسک است.

اوستا ۵ بخش دارد:

۱. یسنا (یعنی جشن و پرستش)؛ قسمتی از این بخش گاتها نامیده می‌شود (به معنای سرود). این بخش که مشتمل بر ادعیه و معارف دینی و معروفترین قسمت اوستاست، به خود زردشت

نسبت داده می شود، در حالی که سایر قسمتهای اوستا را به پیشوایان دین زردشت نسبت می دهند؛

۲. ویسپرد (یعنی همه سروران) مشتمل بر نیایش؛

۳. ونیداد (یعنی قانون ضد دیو) درباره حلال و حرام و نجس و پاک؛

۴. یشتها (یعنی نیایش سرود و تسبیح)؛

۵. خرده اوستا (یعنی اوستای کوچک) درباره اعیاد و مراسم مذهبی و تعیین سرودهای آنها زردشتیان، علاوه بر اوستا، تفسیری به نام زنداوستا و کتب مقدس دیگری به زبان پهلوی دارند.

۴ - داستان خلقت و دو گانه پرستی

کسی نمی داند گرایش زردشتیان به خدایان دو گانه (خدای نیکی و خدای بدی یا خدای روشنایی و خدای تاریکی) در چه عصری آغاز شده است. در قسمت گاتها (از یسنای اوستا) که به خود زردشت نسبت داده می شود، اهریمن در برابر خرد مقدس صف آرای می کند و نه در برابر آهورمزدا که خدای واحد و فوق پروردگاران روشنایی و تاریکی است. همچنین گروهی از زردشتیان به نام زروانیان در عصر ساسانی پدید آمدند که معتقد به خدای یکتا به نام زروان بودند و او را از خدای روشنایی و تاریکی برتر می شمردند. این فرقه پیروان بسیاری در ایران آن روز داشته است. (۲)

۵ - خدایان

با مطالعه در آیین زردشت معلوم می شود که وی در میان ایرانیان به اصلاح دینی قیام کرده و خرافات مذهب باستانی آریاییان را مورد حمله قرار می داده است. از جمله آنکه وی از آهور مزدا تبلیغ می کرده و خدایان قوم خود را که دئوه (یعنی دیو) خوانده می شده اند، باطل می دانسته و آنها را خدای دروغ دوستان می نامیده است.

در آیین زردشت، آهور مزدا ۶ دستیار دارد که به منزله فرشتگان ادیان ابراهیمی هستند. آن دستیاران را امشاسپندان یعنی جاویدان مقدس می نامند. آنها رهبری دارند به نام سپنتامنیو یعنی خرد مقدس و نامهای خودشان از این قرار است:

۱. وهومن (Vohuman)؛

۲. اشه وهیشته (vahishta - Asha)؛

۳. خشته وائیرییه (vairya - Xshathra)؛

۴. سپنته ارمییتی (armaiti - Spenta)؛

۵. هئورتات (Haurvartat)؛

۶. امرتات (Ameretat).

پس از آنها یزتها قرار دارند که ۳۰ عدد از آنها معروفند. اینها تشکیلات خرد مقدس هستند. در مقابل، اهریمن هم تشکیلاتی دارد. (۳)

طبق آیین زردشت دوره کهن کنونی جهان ۱۲۰۰۰ سال است. خدای نیکی

مدت ۳۰۰۰ سال بر جهان حکمرانی می کرد و در این مدت خدای بدی در تاریکی به سر می برد. پس از این مدت خدای بدی از تاریکی بیرون آمد و با خدای نیکی روبرو شد. خدای نیکی به وی ۹۰۰۰ سال مهلت داد که با او مقابله کند. وی اطمینان داشت که سرانجام خود او به پیروزی خواهد رسید. در این زمان هر دو به آفریدن نیک و بد آغاز کردند و بدین گونه با یکدیگر به مبارزه برخاستند. پس از ۳۰۰۰ سال زردشت آفریده شد و از این زمان به بعد توازن قوا به نفع خدای نیکی گرایید و به سیر صعودی خود ادامه داد.

۶ - آخر الزمان

در هزاره گرایی زردشتی (Millennialism Zoroastrian) انتظار ظهور سه منجی از نسل زردشت مطرح است. این منجیان یکی پس از دیگری جهان را پر از عدل و داد خواهند کرد.

۱. هوشیدر، ۱۰۰۰ سال پیش زردشت؛

۲. هوشیدرماه، ۲۰۰۰ سال پس از زردشت؛

۳. سوشیانس (یا سوشیانت)، ۳۰۰۰ سال پس از زردشت که با ظهور او جهان پایان می یابد.

۷ - بقای روح

زردشتیان به جاودانگی روح عقیده دارند. آنان می گویند روان پس از ترک جسم تا روز رستاخیز در عالم برزخ می ماند. همچنین آنان به صراط، میزان اعمال، بهشت و دوزخ معتقدند. بهشت آیین زردشت چیزی مانند بهشت اسلام است، ولی به خاطر مقدس بودن آتش، دوزخ زردشتی جایی بسیار سرد و کثیف است که انواع جانوران در آن، گناهکاران را آزار می دهند.

۸ - وضع کنونی

بیش از هزار سال است که زردشتیان ایران به بمبئی هندوستان کوچیده اند و اکنون حدود صد و پنجاه هزار نفر از آنان در آن سامان زندگی خوبی دارند و پارسی نامیده می شوند حدود پنجاه هزار نفر از ایشان نیز در یزد، کرمان و تهران سکونت دارند.

افراد برجسته ای در گذشته از این اقلیت کوچک برخاسته اند، مانند ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده زردشتیان در مجلس شورای ملی در عصر شهید مدرس (ره). وی که که صندوقدار مجلس بود به درستکاری و بی آرایش شهرت داشت. شهید مدرس (ره) یک بار در مجلس گفته بود: ((در این مجلس فقط یک مسلمان وجود دارد و آن هم ارباب کیخسرو است!))

(۴)

زردشتیان قومی تحصیل کرده و با فرهنگ هستند و همواره رفتارشان با دیگران خوب بوده است.

۱ - آب دریاچه مذکور در کتابهای مذهبی زردشتیان مقدی شمرده شده است.

۲ - اصولاً اعتقاد به دو مبداء در جهان باستان رایج بوده و گونه ای از آن را مکتب غنوصی می خوانده اند. این لفظ از یونانی می آید و در عصر ما ناستیک (Gnostic) تلفظ می شود.

۳ - داستان تشکیلات خدای خیر و خدای شر به حدیث جنود عقل و جهل در کتاب الکافی، نوشته مرحوم کلینی شباهت دارد.

۴ - امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۲۰۹.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۶۲

نویسنده: حسین توفیقی

مقالات

موعود در آیین زرتشت

چکیده

اعتقاد به موعودی نجاتبخش که در آینده خواهد آمد تا جهان پر از فساد و تباهی را از نو بنیان کند و مردم را از شر ظلم و بیداد و بدبختی نجات بخشد، تقریباً در تمامی مذاهب و مکاتب الهی و بشری نمایان است. بسیاری از دین پژوهان و مورخان غربی بر این باورند که این عقیده به دست ایرانیان باستان میان یهودیان منتشر شده، و سپس از ایشان به مسیحیان و مسلمانان منتقل شده، و در میان ادیان سامی به صورت یکی از معتقدات اصلی دینی درآمده است. نقد و بررسی این نظریه فرصت دیگری را می طلبد، اما این دیدگاه، گویای جایگاه والا و برجسته این باور در ادیان ایران باستان، به ویژه آیین زرتشت است. نوشته حاضر عهده دار تبیین و توضیح این باور زرتشتی است.

بشر از آغاز پیدایی اش تاکنون، همواره چشم انتظار نجاتبخشی اصلاحگر بوده است. این موعود که در آیین مزدیسنا «سوشیانس» خوانده می شود، به صورتی همان کالکی هندوان (دهمین تجلی ویشنو)، بودای پنجم بوداییان، مسیحای یهودیان، فارقلیط مسیحیان و حضرت مهدی (عج) مسلمانان است. البته چنین

اندیشه ای تنها مختص این ادیان نیست، چنین روایاتی در اشکال مختلف از قصص مذهبی گرفته تا اساطیر و افسانه ها، بلکه در میان همه اقوام و ملل متمدن و غیرمتمدن جهان و حتی قبایل بدوی وجود داشته است؛ مثلاً در میان سرخپوستان امریکای میانی، آرتکها از کتسال کواتل «(Quetzal Coatl)» و تولتکها از سه آکاتل توپیتسین «(Ce Acatl Topiltzin)» و مایاها از کوکولکان «(Kukulcan)» در اساطیر خویش یاد می کنند، که احتمالاً منشأ هر سه یکی است.

ایشان بر این باور بودند که این شخصیت‌های اسطوره ای، که تدریجاً به مقام خدایی ارتقا یافتند، همان گونه که به شکل ناگهانی و اسرارآمیزی ناپدید شدند، دوباره روزی مراجعت می کنند و باعث نجات مردم و سامان بخشیدن به اوضاع جامعه خویش خواهند شد. (۱)

اینکاه‌ها نیز از ایزدی آفریننده موسوم به ویراکوچا «(Virakocha)» نام می برند و معتقدند پس از آن که کار آفرینش به دست وی پایان یافت، دستورهایی برای مردمش بر جای گذاشت؛ و قبل از آن که در آسمان ناپدید شود، قول داد که روزی مراجعت خواهد کرد. (۲)

ساکنان جزایر ملانئید «(Melaneid)»، واقع در جنوب اقیانوس آرام، در این باره افسانه ای دارند مبنی بر این که در زمانهای دور، پادشاه یک سرزمین ناشناس که امریکا نام داشت به دیدار آنها آمده بود. نام این خدا جان فرام «(John Frum)» بود، که به آنها قول داد در روزی از روزها با پنجاه هزار تن از پیروان آسمانی اش از دهانه آتشفشان مازور «(Masur)» بیرون آید و زندگی فقیرانه بومیان را بهبود بخشد و برای آنها خوشبختی به ارمغان

آورد. ولی بومیان می گویند این خدا فقط در صورتی نزد آنها باز خواهد گشت که آنها سنتها را زنده نگاه داشته و خدایان را پرستش کنند. (۳)

گذشته از اینها، چنین معتقداتی را می توان در اساطیر کهن مصر باستان، چین و یا افسانه های یونانی باز شناخت.

اعتقاد به موعود در عقاید مانوی نیز خودنمایی می کند. در قطعه شماره ۹ اسناد مکشوفه تورفان (کلکسیون لنینگراد) پرسشهایی درباره آخرالزمان و علامات آن مطرح می شود. این اسناد سالها پس از زمان مانی نوشته شده است، ولی از آنها چنین بر می آید که پیروان مانی به ظهور وی در آخرالزمان معتقد بوده اند. تکه هایی از کتاب شاپورگان (۴) مانی وجود دارد که در آنها اشاره به ظهور مانی نمی شود، اما از قرآینی چنین به دست می آید که انتظار ظهور عیسی را دارند. در شاپورگان، ترجمه مولر، نام «خرد شهر ایزد» آمده که در آخرالزمان باید ظهور بکند. جکسون عقیده دارد که بی شک عیسی به این لقب نامیده شده است. در قطعات پهلوی لنینگراد به «آمدشینه ییشو زندگر» و در جای دیگر «مردان پوسر» اشاراتی شده است.

به هر حال، وقایعی که با ظهور مصادف می شود، عبارت از علامات شگفت انگیزی است که در آسمان پدید می آید و بر آمدن «خرد شهر ایزد» دلالت می کند، و دانش را پیش از تکمیل فرشگرد به دنیا می آورد. فرشتگانی از شرق و غرب به فرمان او فرستاده می شوند و به همه اهل دنیا پیام می فرستند. اما اشخاص شرور او را انکار می کنند و کاذب می شمارند. از طرف دیگر، پنج تن از نگهبانان پیروزگر آسمانها و زمینها با پرهیزگاران و دیوان فروتن به پرستش او سر فرود می آورند. (۵)

برخلاف دیگر ادیان،

که معمولاً منتظر یک موعود نجاتبخش اند، زرتشیان منتظر سه موعود هستند که هر یک از آنها به فاصله هزار سال از دیگری ظهور خواهد کرد. در این جا لازم است قبل از پرداختن به مسئله سه موعود، اشاره ای گذرا به بحث ادوار جهانی یا سال کیهانی در آیین زرتشت داشته باشیم، که افسانه ظهور این موعودهای سه گانه در چنین چارچوبی جای داده شده است. البته باید یادآور شویم که متنهای زرتشتی درباره این که «سال کیهانی» از چند هزاره تشکیل می شود همسخن نیستند. پاره ای می گویند از نه هزاره، و برخی این دوره جهانی را به مناسبت دوازده برج سال طبیعی و دوازده نشان منطقه البروج متشکل از دوازده هزاره می دانند. قرآینی نیز حکایت می کند رقم اصلی شش هزار سال بوده و به تدریج به نه هزار سال و دوازده هزار سال افزایش یافته است. (۶)

امیل بنونیست « (Emil Benveniste) » در این باره می نویسد: نه هزار سال عقیده زروانیان و دوازده هزار سال اعتقاد مزدیسنان غیر زروانی است. (۷)

اما نیبرگ « (Nyberg) » عقیده دارد که عمر جهان بنابر رأی زروانیان دوازده هزاره، و بنابر اعتقاد مزدیسنان غیرزروانی نه هزار سال است. (۸)

با این همه، سال کیهانی کامل، چنان که مشروحا در فصل اول بندهش مندرج است، دوازده هزار سال است، که خود به چهار دوره یا عهد سه هزار ساله تقسیم می شود. (۹)

در سه هزاره اول، اهورامزدا عالم فروهر، یعنی عالم روحانی را بیافرید، که عصر مینوی جهان بوده است. در سه هزاره دوم از روی صور عالم روحانی، جهان جسمانی خلقت یافت. در این دوره امور جهان و زندگی مردمان فارغ از گزند

و آسیب بود و به همین دلیل عصر طلایی تاریخ دینی مزدیسنان نامیده می شود. سه هزاره سوم، دوران شهریاری شهریاران و خلقت بشر و طغیان و تسلط اهریمن است. زرتشت درست در آغاز هزاره اول از دوران چهارم زاده شد؛ یعنی هنگامی که بنابر سنت دوران واپسین از چهار دوره عمر جهان بود. (۱۰)

به موجب روایات زرتشتی، و بنا به یشت نوزدهم، در آخرالزمان از زرتشت سه پسر متولد می شود که با نام عمومی سوشیانس خوانده می شوند. این نام بخصوص برای تعیین آخرین موعود تخصیص یافته و او آخرین مخلوق اهورامزدا خواهد بود. کلمه «سوشیانس» که از ریشه «سو» به معنی سودمند است، در اوستا سئوشیانت «(Saoshyant)» آمده و در پهلوی به اشکال گوناگونی چون: سوشیانت، سوشیانس، سوشانس، سوشیوس یا سیوشوس آمده است. در فروردین یشت، بند ۱۲۹، در معنی سوشیانت چنین آمده است: «او را از این جهت سوشیانت خوانند؛ برای آن که او به کلیه جهان مادی سود خواهد بخشید». (۱۱)

این کلمه چندین بار در گاتاها برای شخص زرتشت به کار رفته و پیامبر خود را سوشیانت خوانده؛ یعنی کسی که از وجودش سود و نفع برمی خیزد و سود رساننده است. (۱۲)

همچنین چند بار دیگر در سرودها این واژه به صورت جمع آمده و زرتشت خود و یارانش را «سودرسانندگان» معرفی کرده است. (یسنا، ۳۴/۱۳، ۴۶/۳، ۴۸/۱۲) (۱۳) در سایر قسمتهای اوستا نیز غالباً سوشیانسها به صورت جمع آمده و منظور از آنها پیشوایان و جانشینان زرتشت است که در تبلیغ کردن دین کوشا هستند و مردم را به راه راست هدایت می کنند. (۱۴)

در یسنا (۲۶/۱۰)، که از ستایش فروشی نیکان

یاد شده، آمده است: «همه فروهرهای نیک توانای مقدس پاکان را می ستاییم از آن (فروهر) کیومرث تا سوشیانت پیروزگر.» (۱۵) همین موضوع در یسنا (۵۹/۲۸) نیز تکرار شده است.

در یسنا (۲۴/۵) از سوشیانسها با عنوان نوکنندگان جهان و مردانی که هنوز متولد نشده اند یاد می شود:

ستایش و نیایش و خشنودی و آفرین با فروهرهای همه پاکان؛ آن پاکانی که مرده اند و آن پاکانی که زنده اند و آن مردانی که هنوز زاییده نشده، سوشیانت‌های نوکننده اند. (۱۶)

و در فروردین یشت کرده ۱ فقره ۷ آمده است:

ای سپنتمان! فروهرهای نخستین آموزگاران دین و فروهرهای مردانی که هنوز متولد نشدند و در آینده سوشیانسهای نوکننده جهان خواهند بود، از فروهرهای سایر مردمان قویتر هستند. (۱۷)

در گزارش پهلوی وندیداد (۱۹/۵) سوشیانت به صورت «Sut aumand» سودمند آمده و از آن هنگامی سخن رفته که میان زرتشت و اهریمن (انگرمینو) جدالی سخت بوده است. اهریمن دیوان را برمی انگیزد تا زرتشت را هلاک کند، اما زرتشت با خواندن ادعیه و توسل به کلام مقدس دیوان را می راند و بر آن می شود تا آفرینش شر اهریمنی را نابود سازد. اهریمن به تمنا می خواهد زرتشت را منصرف کند، اما زرتشت در جوابش می گوید:

ای اهریمن بدسگال! من آفریده های دیو ساخته را تباه می کنم؛ دیو نسو «(Nasu)» [دیولاشه و مردار] را بر می افکنم؛ پری ختتائیتی (۱۸) را هلاک می کنم؛ تا آن گاه سوشیانت پیرومندان از آبهای دریاچه کسو «(۱۹)» «(Kasu)» در جانب مشرق از سوی خاورگاهان زاییده شود. (۲۰)

اما عمده مطالب درباره سوشیانسها در یشت‌های سیزدهم و بویژه نوزدهم آمده است. در یشت ۱۹، بند ۸۸ به بعد، درباره ظهور سوشیانس در

آخرالزمان و نو شدن گیتی و سپری شدن جهان چنین آمده است:

فرکیانی نیرومند مزدا آفریده را ما می ستاییم؛ (آن فر) بسیار ستوده زبردست، پرهیزگار، کارگر چست را که برتر از سایر آفریدگان است؛ که به سوشیانت پیروزمند و به سایر دوستانش تعلق خواهد داشت. ((۲۱)) در هنگامی که گیتی را نو سازد؛ (یک گیتی) پیر نشدنی، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی، جاودان زنده، جاودان بالنده و کامروا. در آن هنگامی که مردگان دگرباره برخیزند و به زندگان بی مرگی روی کند. پس آن گاه او (سوشیانت) به در آید و جهان را به آرزوی خود تازه کند.

پس جهانی که فرمانبردار راستی است فناپذیر گردد. دروغ دگرباره به همان جایی رانده شود که از آن جا از برای آسیب رساندن به راستی پرستان و نژاد و هستی وی آمده بود. تباهکار نابود خواهد گردید؛ فریفتار رانده خواهد شد.

در هنگامی که استوت ارته (سوشیانت) پیک اهورامزدا، پسر «ویسپه تئوروئیری ((۲۲)) از آب کیانسیه به در آید، گرز پیروزمند آزنده؛ (گرزی) که فریدون دلیر داشت در هنگامی که اژی دهاک (ضحاک) کشته شد.

که افراسیاب تورانی داشت در هنگامی که زنگیاب ((۲۳)) دروغگو کشته شد، که کیخسرو داشت در هنگامی که افراسیاب تورانی کشته شد، که کی گشتاسب داشت (آن) آموزگار راستی از برای سپاهش، با این (گرز) او (استوت ارته) دروغ را این جا از گیتی بیرون خواهد کرد.

او (استوت ارته سوشیانس) با دیدگان خرد بنگرد. به همه آفریدگان او نگاه خواهد کرد؛ آنچه زشت نژاد است، او با دیدگان بخشایش سراسر جهان مادی را خواهد نگریست و نظرش سراسر جهان را فناپذیر خواهد ساخت.

یاران استوت ارته پیروزمند به در

خواهند آمد. نیک پندار، نیک گفتار، نیک کردار و نیک دین اند و هرگز سخن دروغ به زبان نیاورند. در مقابل آنان خشم خونین سلاح بی فرو به گریز نهد. راستی به دروغ زشت تیره بدنژاد غلبه کند.

منش بد شکست خواهد یافت. منش خوب به آن چیره شود. (سخن) دروغ گفته شده، شکست خواهد یافت. سخن راست گفته شده به آن چیره خواهد شد. خرداد و امرداد هر دو را شکست دهند: گرسنگی و تشنگی را. خرداد و امرداد گرسنگی و تشنگی زشت را شکست دهند. اهریمن ناتوان بدکنش رو به گریز خواهد نهاد. ((۲۴))

بر اساس روایات پهلوی، نطفه زرتشت در دریاچه هامون، [کیانسیه یا کسه ایه «(Kasaoya)»] قرار دارد. در آخرین هزاره از عمر جهان (هزاره دوازدهم) سه دوشیزه از این نطفه بارور می شوند و سه موعود مزدیسنان را می زایند. در یشت سیزدهم، بند ۶۲، آمده است:

فروهرهای نیک توانای پاک مقدسین را می ستاییم که نه و نود و نهصد و نه هزار و نه بار ده هزار (یعنی ۹۹۹۹۹) از آنان نطفه سپنتمان زرتشت مقدس را پاسبانی می کنند. ((۲۵))

اما در یشت سیزدهم، بندهای ۱۲۸ و ۱۲۹ مهم و قابل توجه هستند. در بند ۱۲۸ مجموعاً از نه پارسا که شش تن از آنها یاران سوشیانس و سه تن دیگر موعودهای آینده اند یاد شده و فروشی شان ستوده شده است.

بنا به مندرجات کتاب پهلوی دادستان دینیک، هنگامی که در آخرالزمان سوشیانس ظهور کند، قیامت مردگان به مدت ۵۷ سال به طول می انجامد. در این مدت، سوشیانس در کشور مرکزی، یعنی خونیرس، ((۲۶)) فرمانروا خواهد بود، و شش تن از یارانش در شش کشور دیگر. اینان در طی

مدت فرمانروایی شان، که باید به نوعی فرمانروایی معنوی و روحانی تلقی شود، همواره در حال اطاعت از سوشیانس و معجری فرمانهای وی خواهند بود. این شش پارسای جاودانی عبارت اند از:

۱. رنوجس چئشمن « (Caesman Raocas) » یعنی روشنی پاشنده، که در دادستان دینیک (فصل ۳۶، فقره ۴) روشن چشم « (Casm Rosan) » یاد شده است، و در کشور ارزه « (Arezah) » یعنی کشور غربی فرمانده خواهد بود.

۲. هور چئشمن « (Caesman Hvare) » یعنی فروغ خورشید پاشنده، که در دادستان دینیک خور چشم « (Xor Casm) » آمده است، و در سوه « (Savah) » یعنی کشور شرقی، فرمانده خواهد بود.

۳. فرادت خوارنه « (Fradat xvarenah) » یعنی فرپرور، که در دادستان دینیک فرادت فره « (Fradat Frrah) » آمده است، و در کشور فرد ذفش « (Fradzafs) » یعنی کشور جنوب شرقی فرمانده خواهد بود.

۴. ویذت خوارنه « (Vidhat xvarenah) » یعنی از فر برخوردار، که در دادستان دینیک وردت فره « (Varedat Farrah) » آمده است، و در کشور وید ذفش « (Vida zafs) » یعنی کشور جنوب غربی فرمانروا خواهد بود.

۵. وئورو نمه « (Vouru nemah) » یعنی فراخ نیایش، که در دادستان دینیک کامک نیایش « (Kamak Vaxsisn) » آمده است، و در کشور وروبرشت « (Vorubarest) » یعنی کشور شمال غربی فرمانروا خواهد بود.

۶. وئورو سوه « (Vouru Savah) » یعنی فراخ سود، که در دادستان دینیک کامک سود « (Kamak Sud) » آمده است، و در کشور وروجرشت « (Vorujarest) » یعنی کشور شمال شرقی فرمانده خواهد بود. (۲۷)

پس از این شش نام، در بند ۱۲۸، یشت

سیزدهم، از سه تن دیگر نیز یاد شده و فروشی شان مورد ستایش قرار گرفته است. اینها در اصل همان سه پسر آینده زرتشت یا موعودهای نجاتبخشی هستند که در هزاره آخر عمر جهان، به فاصله هزار سال از همدیگر، ظهور خواهند کرد. این سه تن عبارت اند از: (۲۸)

اوخشیت ارته « (Ukhsyat ereta) » یعنی پروراننده قانون مقدس (نیرو دهنده و رواکننده قانون دین و داد زرتشت). (۲۹)

امروزه این نام را اوشیدریا هوشیدر گویند، و در کتب پهلوی به صورت خورشیدر یا اوشیتر آمده است. گاه کلمه بامی را به آن افزوده، هوشیدربامی می گویند، که به معنی هوشیدر درخشان است.

اوخشیت نمه « (Ukhsyat nemah) » یا اوخشیت نمنگه، یعنی پروراننده نماز و نیایش. امروزه آن را اوشیدرماه یا هوشیدرماه گویند، ولی در کتب پهلوی به صورت خورشیتماه و اوشیترماه ضبط شده است. استاد پورداد می نویسد: «در واقع بایستی اوشیدر نماز بگویند؛ چه، کلمه نمنگه به معنی نماز است». (۳۰)

استوت ارته « (Astvat ereta) »، یعنی کسی که مظهر و پیکر قانون مقدس است. در خود اوستا نیز به معنی لفظی این کلمه اشاره شده و در بند ۱۲۹، یشت سیزدهم، می خوانیم:

کسی که سوشیانت پیروزگر نامیده خواهد شد و استوت ارته نامیده خواهد شد. از این جهت سوشیانت، برای این که او به سراسر جهان مادی سود خواهد بخشید؛ از این جهت استوت ارته، برای این که او آنچه را جسم و جانی است پیکر فناپذیر خواهد بخشید، از برای مقاومت کردن بر ضد دروغ جنس دوپا (بشر). از برای مقاومت کردن در ستیزه ای که از طرف پاکدینان برانگیخته شده باشد. (۳۱)

و این استوت ارته همان سوشیانس، یعنی سومین و

آخرین موعود در آیین مزدیسناست. در اوستا هر جا که سوشیانت به صورت مفرد آمده، از او آخرین موعود، یعنی استوت ارته اراده گردیده است؛ چنان که امروزه نیز هر وقت به طور عام سوشیانس می‌گوییم، مقصود همان آخرین نجاتبخش و موعود است؛ مثلاً دریسنا که ذکرش گذشت، (۲۶/۱۰) در آن جایی که به فروهر نخستین بشر کیومرث تا به سوشیانت درود فرستاده می‌شود. و یا دریسنا (۵۹/۲۸) که آمده است: «به سوشیانت پیروزگر درود می‌فرستیم.» همچنین در ویسپرد (۲/۵) به کسی درود فرستاده می‌شود که به کلام سوشیانت که از پرتوش جهان راستی برپا خواهد شد متکی باشد. بی‌شک مقصود از سوشیانت در فقرات مذکور، همان استوت ارته یا آخرین موعود است. (۳۲)

چنان که اشارت رفت، این سه برادر از پشت و نطفه زرتشت پیامبر ایران هستند. بنابر سنت نطفه زرتشت را ایزد نریوسنگ برگرفت و به فرشته آب ناهید سپرد، که آن را در دریاچه کیانسیه (هامون) حفظ کرد. در آغاز هزاره یازدهم دوشیزه‌ای از خاندان بهروز خداپرست و پرهیزگار در آن دریاچه آبتنی می‌کند و از آن نطفه آبستن می‌شود. پس از سپری شدن نه ماه، هوشیدر پا به عرصه دنیا؛ پ پ حاً خواهد گذاشت. این پسر در سی سالگی از طرف اهورامزدا برانگیخته می‌شود و دین در پرتو ظهور وی جان می‌گیرد. از جمله علامات ظهور وی این است که خورشید ده شبانه روز غیرمتحرک در آسمان خواهد ماند و به هفت کشور روی زمین خواهد تابید. آن که دلش با خدا نیست، با دیدن این شگفتی، از هول و هراس، جان خواهد باخت و زمین از ناپاکان تهی خواهد گشت.

در آغاز هزاره دوازدهم

دگرباره دوشیزه ای از خاندان بهروز در دریاچه هامون تن خود را می شوید و از نطفه زرتشت بارور می شود، و از او هوشیدرماه زاده خواهد شد و در سی سالگی به رسالت خواهد رسید. در هنگام ظهور وی، خورشید بیست شبانه روز میان آسمان می ایستد. در دوران شهریاری روحانی هوشیدرماه، ضحاک از کوه دماوند زنجیر گسیخته، و به ستمگری و بیداد می پردازد. به فرمان اهورامزدا یل نامور، گرشاسب، از دشت زابلستان به پا می خیزد و آن ناپاک را هلاک می کند.

در پایان هزاره دوازدهم، باز از خاندان بهروز، دوشیزه ای در آب هامون شست و شو می کند و بارور می شود و از او سوشیانس، آخرین آفریده اهورامزدا، متولد می شود. در سی سالگی مزدیسنا امانت رسالت را به وی واگذار می کند. به واسطه نشانه متوقف شدن خورشید در وسط آسمان، به عالمیان ظهور سوشیانس و نوکننده جهان بشارت داده خواهد شد. از ظهور وی اهریمن و دیو دروغ نیست و نابود گردد. یاران آن موعود، که از جاودانان هستند، قیام می کنند و همراه وی خواهند بود تا مردگان برخیزند و جهان معنوی روی نماید. (۳۳)

اسامی مادران این سه موعود در اوستا محفوظ مانده، چنان که در یشت سیزدهم، بند ۱۴۱ ۱۴۲، در این باره آمده است: فروهر پاکدین دوشیزه سروت فذری را می ستاییم. فروهر پاکدین دوشیزه ونگهوفذری را می ستاییم. فروهر پاکدین دوشیزه اردت فذری را می ستاییم. کسی که همچنین ویسپه تئوروئیری نامیده (خواهد شد). از این جهت ویسپه تئوروئیری، برای این که کسی را خواهد زاید که همه آزارهای دیوها و مردمان را دور خواهد نمود. (۳۴)

شرح اسامی مذکور به ترتیب ذکر نام ایشان چنین است: سروت فذری »

(Srutat fedhri)، « مادر هوشیدر، و به معنای کسی که پدرش نامی و مشهور است. ونگهوفذری » (Vanghu fedhri)، « مادر هوشیدرماه، و به معنای کسی که از پدری شریف و نیک است. اردت فذری » (Eredat fedhri)، « مادر سوشیانس، و به معنای کسی که موجب آبروی پدر و شرف اوست. ویسپه تئوروئیری » (Vispa taurvairi) « نام دیگر وی است، و به معنای کسی که همه را شکست می دهد. (۳۵)

گفتنی است که در پشت سیزدهم هیچ گونه اشاره ای به این موضوع که این دوشیزگان مادران سه موعودند وجود ندارد. اما در پشت نوزدهم، مادر سوشیانس، یعنی سومین موعود، با صراحت مشخص گردیده است؛ آن جا که می گوید:

در هنگامی که استوت ارته پیک اهورامزدا، پسر ویسپه تئوروئیری از آب کیانسیه (هامون) به در آید ...

چنان که گفته شد، ویسپه تئوروئیری نام دیگر مادر سوشیانس (استوت ارته) یعنی اردت فذری است.

در کتاب هفتم دینکرد (فصول ۷ و ۱۰) شرحی درباره موعودها و مادران آنها آمده است. در کتاب مذکور این دوشیزگان پانزده ساله، که هر کدام مادر یکی از موعودها خواهند بود، از خاندان بهروز پسر فریان اند. اسامی این مادران در روایت دینکرد به ترتیب: شمیگ ابو « (abu Shemig)، « شپیر ابو « (abu Shapir)، « گوباگ ابو « (abu Gubak) « ذکر گردیده اند. (۳۶)

اما در رساله صد در بندهش این اسامی به صورت «بد»، «وه بد» و «ارددبد» ضبط شده است. (۳۷)

بنا به روایات، زرتشت در آغاز هزاره دهم یا در آغاز دوران چهارم متولد شده است. پس از وی سه پسر آینده او، که موعودهای نجاتبخش در آیین مزدیسنا هستند، به ترتیب: هوشیدر در آغاز

هزاره یازدهم، هوشیدرماه در آغاز هزاره دوازدهم و سوشیانس در پایان هزاره دوازدهم ظهور می کنند. ایشان می آیند تا ادامه دهنده راه زرتشت، زداینده پیرایه ها از دین او و پالاینده جهان از فساد و تباهی، و سرانجام، منجیان مردمان و برپاکننده رستاخیز مردگان باشند.

در مینوی خرد (پرسش ۱، بند ۹۵) می خوانیم:

اگر کیخسرو بتکده (ساحل) دریاچه چیچست (۳۸) را نکنده بود، در این سه هزاره هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس که جداجدا در سر هر هزاره از ایشان یکی آید و همه کارهای جهان را باز آراید و پیمان شکنان و بت پرستان را در کشور بزند، آن گاه آن بدکار (اهریمن) چنین قویتر می شد که رستاخیز و تن پسین (۳۹) کردن ممکن نبود.

در بندهش (ص ۱۴۲) آن جا که از هزاره ها یاد شده، درباره چگونگی ظهور این سه موعود توضیحاتی داده شده است. در زندوهومن یسن (فرگرد ۹۷) نیز پیرامون ظهور اوشیدر و زمان ظهور و وقایعی که رخ می دهد، مطالبی آمده است. همچنین در روایت پهلوی (فرگرد ۴۸) نیز درباره این سه موعود شرحی مفصل نقل شده، (۴۰) اما شرحی که در صد در بندهش آمده مفصل تر و جامع است و تحول شفاهی روایت و تغییرات تازه آن را نیز نشان می دهد.

هزاره اوشیدر اندر دین پیداست که زراتشت اسفنتمان از نزدیک ایزد تعالی بیامد و گفت: ای دادار وه افزونی بعد از این، که باشد که بدین منزلت رسند که من رسیده ام و از تو چیزها توانند پرسیدن؟ ایزد تعالی گفت تا آن که اوشیدر سی ساله شود به نزدیک من بیاید و این دین دیگر باره از من پذیرد و هیچ کس به مناجات من

تواند رسیدن و سخن گفتن الا اوشیدر. و اکنون بیاید دانستن آن گاه که زراتشت اسفنتمان انوشه روان باد، دین در جهان روابکرد، و آشکار. و دیگر به هفت کشور زمین برسید و مردمان بر دین استوار و بی گمان شدند. زراتشت برخاست که به ایران ویج شود. در مدت سه ماه با زن خویش نزدیکی کرد، هر بار که آن زن برخاستی و برفتی و چشمه آب هست از آن قهستان (کوهستان) و آن را «کائفسه» خوانند و در آن آب نشستی و سر و تن بشستی و منی در آن آب بگمیختی.

دادار اورمزد نه بیور و نه هزار و نه صد و نه [۹۹۹۹۹] فروهر اشوان بر آن منی موکل کرده است تا آن منی نگاه می دارند. چون هزاره زراتشت اسفنتمان برآید، جایی و کوهی است که آن جا را کوه خدا خوانند و قومی بسیار از جمله بهدینان آن جا نشسته اند و هر سال روز نوروز و چون مهرجان آید، آن مردمان دختران خانه را بفرستند تا در آن آب نشینند. (۴۱)

چه، زراتشت اسفنتمان آن حال به ایشان گفته است که اوشیدر و اوشیدرماه و سیاوشانس از دختران شما پدیدار خواهند آمدن. و پس چون دختران در آن آب نشینند و سر بشویند، چون آن دختران بیایند، پدران و مادران ایشان را نگاه می دارند تا آن گاه که وقت دشتان و بی نمازی ایشان باشد. پس چون گاه اوشیدر و اوشیدرماه پدیدار آمدن باشد، دختران بر قاعده هر سال بروند و اندر آن آب نشینند. و دختری باشد که او را «نامی بد» (۴۲) باشد، و آن دختر از آن آب آبستن

شود. و چون دشتان باشد نیز دشتان شود، مادر داند. او را نگاه دارند تا نه ماه برآید. پس اوشیدر از او بزاید. و چون سی ساله شود، به نزدیک اورمزد شود، و با ایزد تعالی همپرسگی کند. و ده شبانه روز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود تا همه کس بدانند که کار نوپدیدار خواهد آمدن.

پس چون دین بپذیرد و بیاید به ایرانشهر روا بکند و دیگر باره دین تازه شود. همچنان که در آن روزگار که کسی چیزی از کسی نیایش نکند یا گاهنبار نسازد او را به داور برند و باد افراد نمایند و مردم در راحت و ایمنی باشند. و چون تیرست (۱۰۰) سال از روزگار اوشیدر بگذرد، همه دد و دام هلاک و نیست شوند. پس چون گرگی پدیدار آید سخت بزرگ و سهمناک، و مردمان از سبب آن گرگ به رنج آیند و بنالند و بسیار کسی هلاک کند. پس به اوشیدر شکایت کنند و اوشیدر یزشن یزدان بکند و مردمان را گوید شما سلاح بردارید و به جنگ او شوید. مردم به جنگ او روند و آن گرگ را هلاک کنند. و بعد از آن هیچ دد و دام، چون گرگ و شیر و پلنگ و مانند ایشان، هیچ نباشند و جهان از همه بلاها پاکیزه و صافی شود.

و چون تیرست (۱۰۰) سال از روزگار اوشیدر بگذرد، دیوی پدیدار آید که آن دیو را «ملکوس» (۴۳) خوانند. و مردمان را گوید پادشاهی عالم به من دهید. و مردمان او را گویند دین بپذیر تا پادشاهی تو را دهیم. او نپذیرد و قبول نکند. پس بر آن

ستیزه و لجاج سه سال به جادویی، برف و باران پدیدار آورد و این جهان خراب کند؛ چنان که هیچ کس در این جایگاه بنماند. و چون سه سال برآید، آن دیو بمیرد و برف و باران باز ایستد و از «ور جمکرد» (۴۴) و ایران ویج و کنگ دژ و کشمیر اندرون راهها و گذرها گشاده شود، بدین کشور آیند و عالم آبادان کنند و دیگر باره دین در ایرانشهر روا شود.

هزاره اوشیدر ماه و چون هزاره برآید، سی سال مانده باشد، دیگر باره دختران در آب نشینند. دختری باشد که او را نام «وه بد» (۴۵) باشد. از آن رو آبستن شود. چون نه ماه برآید، اوشیدرماه از وی بزاید. چون سی سال شود، به همپرسه دادار اورمزد شود. بیست روز و شبان خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود و مردم عالم بدانند دیگر باره عجایی پدیدار خواهد آمدن. و چون دین بپذیرد و بیاید و در همه جهان روا بکند و مار سرده (انواع مار) جمله هلاک شوند. و ازدهایی پدیدار آید سخت بزرگ. مردمان به رنج شوند. بیایند و معلوم کنند. و اوشیدرماه یزشن امشاسفندان بکند و مردمان را فرماید شما سلاح برگیرید و به کارزار شوید. و مردمان به حرب او روند و او را بکشند و جهان از همه خرفستران (جانوران موزی) و جمبندگان پاکیزه و پاک شود و مردم از بلاها ایمن شوند. و دار و درخت که در جهان بوده باشد باز دیدار آید و دیگر هیچ بنخوشد و به زیان نشود و تا رستاخیز بر جای باشد. و مردمان چنان سیر شوند که هیچ

حرکتی و قوتی در ایشان نباشد. و اگر بنمیرند و نان و آب به کار نیاید و بی آن که چیزی خورند سیر شوند. و همه مردم دین به مازدیسنان دارند. به پیغامبری زرتشت اسفتمان انوشه روان باد را اوشیدر. اوشیدرماه اقرار آورند. دین به مازدیسنان بستایند و بپذیرند و کیشهای دیگر همه باطل شود، و خشم و کین و آز و نیاز و شهوت کم شوند و مردم اندر راحت و آسانی باشند.

پیدایی سوشیانس و چون روزگار اوشیدرماه به سر شود، دختران بروند بر آب کانفسه نشینند. دختری باشد که نام او «اردبد» (۴۶) باشد، از آن آب آبستن شود. و چون نه ماه برآید، سیاوشانس از وی بزاید. و چون سی ساله شود، به همپرسگی اورمزد و افزونی رسد. و سی شبانه روز خورشید در میان آسمان بایستد و فرو نشود. و مردمان بدانند که دیگر باره شگفتی پدیدار خواهد شدن. پس سیاوشانس بیاید و مردم به یکبارگی دین مازدیسنان بپذیرند و هر جایگاهی که منافقی یا آشموخی باشد نیست شود و همه مردمان به یکبارگی بر دین به مازدیسنان بایستند. پس ایزد تعالی به قدرت خویش اهرمن را نیست کند. و سیاوشانس فرماید تا یزشن کند. به گاه او شهن ساخته گرداند که بامداد باشد؛ گاه هاون گیرد و مردم همه جمع باشند. به گاه هاون حرکت و جنبش تمام برد؛ پدیدار آید؛ و چون نماز پیشین باشد همه زنده شوند و خرم و با نشاط باشند. و بعد از آن نماز، دیگر شب نباشد. مردمان همه به نزدیک دادار اورمزد باشند و جمله دین بپذیرند. پاکیزه شوند و از همه بلاها و دردها

برهند. کیخسرو و گیو و طوس و پشوتن و سام و نریمان و جمله اهوشان [بی مرگان، جاودانان] آن جا حاضر باشند. (۴۷)

منابع

۱. آفرینش در اساطیر امریکا، تألیف نگارنده، زیر چاپ.
۲. اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی، دکتر رحیم عقیقی، انتشارات توس، ۱۳۷۴.
۳. ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ نهم، ۱۳۷۴.
۴. بندهش، فرنبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس، ۱۳۶۹.
۵. بندهش هندی، تصحیح و ترجمه: رقیه بهزادی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
۶. پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و دوم)، مهرداد بهار، انتشارات آگاه، ۱۳۷۵.
۷. پیام آور گذشته ها، اریک فون دانیکن، بدون نام مترجم و تاریخ چاپ.
۸. تاریخ ادیان، هاشم رضی، انتشارات کاوه، ج ۵، ۱۳۴۵.
۹. تاریخ کیش زرتشت، مری بویس، ترجمه همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۴.
۱۰. جستار درباره مهر و ناهید، محمد مقدم، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، دفتر نخست، ۱۳۵۷.
۱۱. جشنهای باستانی ایران، نوشته علی خوروش دیلمانی، تهران، ۱۳۴۲.
۱۲. دانشنامه مزدیسنا، دکتر جهانگیر اوشیدری، نشر مرکز، ۱۳۷۱.
۱۳. در جستجوی افسانه های قدیمی، اریک فون دانیکن، ترجمه شیرین رادان، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۲.
۱۴. دین ایرانی بر پایه متنهای معتبر یونانی، امیل بنونیست، ترجمه دکتر بهمن سرکاراتی، نشر قطره، ۱۳۷۷.
۱۵. دینکرد، به کوشش مدن، بمبئی، ۱۹۱۱ م.
۱۶. دین و اسطوره در امریکای وسطا، مهرا ن کندری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲.
۱۷. دینهای ایران باستان، هنری ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۹.
۱۸. رساله سوشیانس، استاد پورداود، انتشارات فروهر، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۱۹. زندوهومن یسن، صادق هدایت، بدون تاریخ چاپ.

۲۰. صد در نثر و صد در بندهش، تصحیح و حواشی دهابهر «(Dhabhar)»، بمبئی، ۱۹۰۹ م.

۲۱. فرهنگ نامهای اوستا، هاشم رضی، ج ۲، انتشارات فروهر، ۱۳۴۶.

۲۲. فرهنگ و تمدن امریکای جنوبی، مهراں کندری، مؤسسه

۲۳. گاتاها، گزارش پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۴.
۲۴. گاه شماری و جشنهای ایران باستان، هاشم رضی، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱.
۲۵. مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
۲۶. نجات بخشی در ادیان، محمدتقی راشد محصل، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
۲۷. وندیداد، ترجمه و یادداشتها: هاشم رضی، ج ۱ و ۴، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.
۲۸. ویسپرد، گزارش پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
۲۹. یسنا، گزارش پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، چاپ سوم، ۱۳۵۶.
۳۰. یشتها، گزارش پورداود، دو مجلد، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۶.

پی نوشتها

۱. ر. ک: دین و اسطوره در امریکای وسطا، ص ۱۱۸ ۱۲۴؛ هاشم رضی، تاریخ ادیان، ج ۵، ص ۶۷۸ ۶۸۰، ۷۳۴؛ آفرینش در اساطیر امریکا، تألیف نگارنده، زیر چاپ.
۲. در جستجوی افسانه های قدیمی، ص ۱۰۱؛ فرهنگ و تمدن امریکای جنوبی، ص ۲۵۲. ۲۵۰.
۳. پیام آور گذشته ها، ص ۲۴۴.
۴. شاپورگان یا شاهپورگان یکی از کتب مانی است که به زبان پهلوی ساسانی نوشته شده است. این کتاب به نام شاهپور اول، و حاکی از مطالب متعلق به مبدأ و معاد بود. بعضی از قسمتهای آن و ترجمه پهلوی انجیل، در ضمن قطعات مکشوفه تورفان به دست آمده است. عربها شاپورگان را شبورقان گفته اند. ر. ک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۸۴؛ دانشنامه مزدیسنا، ص ۳۴۲.
۵. زند و هومن یسن، پیشگفتار، ص ۲۵. ۲۶.
۶. تاریخ کیش زرتشت، ص ۳۹۱.
۷. دین ایرانی بر پایه متنهای معتبر یونانی، ص ۷۰ به بعد.
۸. ر. ک: دینهای ایران باستان، ص ۳۸۷. آرتور کریستن سن درباره این اختلاف می نویسد: «به نظر من اختلاف در عدد سنوات

حاکمی از اختلافات این دو فرقه نیست؛ سبب این تفاوت آن است که چه زروانیان و چه مزدیسنان گاهی سه هزار سال آغاز

جهان را، که کاینات در حال امکانی و جنینی بوده، به حساب می آورند و گاهی نمی آورند. در تمام روایات، اعم از زروانی و غیر زروانی، مدت جنگ بین اهریمن و اهورامزدا را نه هزار سال گفته اند. اما این که در تواریخ از نیک « (Ezник) » و الیزه « (Elisee) » آمده است که زروان قبل از تولد اهریمن و اهورامزدا هزار سال قربانی داد، دلیل این است که زروانیان قبل از نه هزار سال باز به یک مدتی از عمر جهان قائل بوده اند. ر.ک: ایران در زمان ساسانیان، ص. ۲۲۱

۹. درباره سالشمار تا زمان تازیان، که دوازده هزار سال بود، ر. ک: بندهش، فصل ۲۲، ص ۱۵۵ ۱۵۶؛ بندهش هندی، فصل ۲۹، ص ۱۲۱.۱۲۰

۱۰. ر. ک: فرهنگ نامهای اوستا، ۲: ۷۷۱.۷۷۲

۱۱. یشتها، ۲: ۱۰۱.

۱۲. یسنا، ۱۱/۴۵، ۹/۴۸، ۵۳/۲.

۱۳. ر. ک: رساله سوشیانس، ص ۱۳۷؛ فرهنگ نامهای اوستا، ۲: ۷۶۹.۷۷۰ همچنین درباره کلمه سوشیانس و اشتقاق آن و کاربرد مفرد و جمع آن در اوستای گاهانی و جدید نگاه کنید به: نجات بخشی در ادیان، ص ۴.۹

۱۴. ر. ک: یسنا، ۱۲/۷، ۱۳/۳، ۱۴/۱، ۲۰/۳، ۶۱/۵، ۷۰/۴؛ ویسپرد، ۵/۱، ۱۱/۱۳، ۲۲/۱؛ سروش یشت ۱۷؛ فروردین یشت ۳۸، به نقل از رساله سوشیانس، ص ۱۰.۱۱

۱۵. یسنا ۱: ۲۲۹

۱۶. همان، ص ۲۲۳.۲۲۲

۱۷. رساله سوشیانس، ص ۱۲.۱۳

۱۸. خنتائیتی « (iti•Khnat) »، « خناتئیتی یا خنه ئئیتی « (Khnathaiti) »، نام یکی از پریهائی است که گرشاسب را فریفته است. معنی لفظی این کلمه معلوم نیست و بارتولومه آن را یک واژه اوستایی یا ایرانی نمی داند. گزارش تفسیرهای پهلوی این نام را به ساحره ای نسبت می دهند که گرشاسب را به سوی بت پرستی سوق داده است. در ونیداد،

فرگرد ۱۹، بند ۵، و نیز در نهمین فرگرد، از این پری یاد شده و در فرگرد ۱۹ از خنثیتی یک زن بد عمل اراده شده است. ر. ک: دانشنامه مزدیسنا، ص ۲۶۲؛ هاشم رضی، ونیداد، ۱: ۲۲۲.

۱۹. دریاچه کسو، کسویه « (Kasavya) » یا کسه ایه « (Kasaoya) »، همان دریاچه هامون واقع در سیستان است. این دریاچه در اوستا کنس ایه « (Kansaoya) » و در پهلوی کیانسیه « (nsih•Ky) » و در کتب فارسی همچون صد در بندهش و روایات هرمزدیار به صورت کانفسه ضبط شده است. این نام با قرائت دیگری در اوستا کنسو « (Kansu) » و در پهلوی و پازند کانسیه خوانده شده است. در اوستا از این دریاچه در سه جا (یشت، ۱۹/۶۶، ۹۲؛ ونیداد، ۱۹/۵) نام برده شده، و تصریح شده است که سوشیانسه از این محل ظهور خواهند کرد. ر. ک: یشتها، ۲: ۲۹۹؛ رساله سوشیانس، ص ۱۹ ۲۵؛ جستار درباره مهر و ناهید، ص ۲۹ ۲۵؛ فرهنگ نامهای اوستا، ۲: ۹۵۰.۹۵۸.

۲۰. فرهنگ نامهای اوستا، ۲: ۷۸۱.

۲۱. دوستان سوشیانس جاودانهایی هستند که در روز واپسین رستاخیز کرده و وی را در کار نو نمودن جهان و تازه ساختن گیتی یاری خواهند کرد؛ مانند کیخسرو، نرسی، طوس، گودرز، پشوتن، اغریث و گرشاسب.

۲۲. مادر استوت ارته، اردت فذری نام دارد، که عنوانش ویسپه تئوروئیری است.

۲۳. زنگیاب در اوستا به صورت زئینیگاو « (Zainigao) » و در پهلوی زین گاو « (Zenigav) » و در فارسی زنگیاب یا زنگیو آمده است. وی یکی از دشمنان ایران در دوره کیکاووس بود که سرانجام به دست افراسیاب کشته شد. معنی لفظی این واژه

معلوم نیست، اما یوستی « (Yusti) » آن را «دارنده گاو زنده» معنی کرده است. ر. ک: یشتها، ۲: ۳۵۰؛ اساطیر و فرهنگ ایران، ص ۵۴۷؛ فرهنگ نامهای اوستا، ۲: ۵۷۱.۵۷۵

۲۴. ر. ک: یشتها، ۲: ۳۴۸.۳۵۱

۲۵. همان، ۲: ۷۳.

۲۶. خونیرس، نام کشور میانه از هفت کشور زمین است که بنا به اساطیر ایرانی در هزاره هفتم پدید آمده است. این نام در اوستا به صورت خونیرث و در پهلوی خونیرس و در نوشته های فارسی خنیره خنیرث و خنیرس آمده، و صفتی که برای آن آورده شده، نامی به معنی درخشان است. اساطیر و فرهنگ ایران، ص. ۵۰۵ برای آگاهی بیشتر درباره هفت کشور، ر. ک: یشتها، ۱: ۴۳۱ ۴۳۳؛ ویسپرد، ص ۱۰۹ ۱۱۷؛ فرهنگ نامهای اوستا، ۳: ۱۴۴۰.۱۴۲۸

۲۷. ر. ک: یشتها، ۲: ۱۰۰، حاشیه ۱؛ وندیداد، ۴: ۱۷۷۵.۱۷۷۶

۲۸. ر. ک: رساله سوشیانس، ص ۱۴ ۱۶؛ یشتها، ۲: ۱۰۱ ۱۰۰؛ فرهنگ نامهای اوستا، ۲: ۷۷۷

۲۹. وندیداد، ۴: ۱۷۵۷.

۳۰. رساله سوشیانس، ص. ۱۵.

۳۱. ر. ک: یشتها، ۲: ۱۰۲.۱۰۱

۳۲. رساله سوشیانس، ص ۱۶ ۱۷؛ یشتها، ۲: ۹۱.

۳۳. یشتها، ۲: ۱۰۱؛ وندیداد، ۴: ۱۷۵۷.۱۷۵۸

۳۴. ر. ک: یشتها، ۲: ۱۰۸.۱۰۷

۳۵. همان، ۲: ۱۰۸، حاشیه ۱.

۳۶. رساله سوشیانس، ص ۱۸.۱۹ کلمه «ابو» در اسامی مذکور به معنی پدر است.

۳۷. صدر بندش، در ۳۵، بندهای ۱۰، ۲۷، ۴۰ شادروان استاد پورداد در رساله سوشیانس، ص ۱۸ درباره این اسامی می نویسد: «در این کلمات بد به معنی دارنده و صاحب است؛ مثل بد در سپهد و موبد.»

۳۸. چیچست « (Caecast) » نام دریاچه ارومیه است. این نام در اوستا به صورت چیچسته « (Caecasta) » به معنی تابان و درخشان است و صفاتی که برای آن آمده، ژرف، پهن و دور کرانه است. این

دریاچه را کبودان و دریاچه ارمیه و ارمینیه و شاهی و دریاچه تلا و شور دریا هم خوانده اند. در این چند سال اخیر دریاچه رضائیه نامیده شده است. در بندهش (بند ۹۲) و گزیده های زاد سپرم (فصل ۳، بند ۲۴) این دریاچه چنین وصف شده است: آب آن گرم و شور و هیچ جانوری در آن زیست نمی کند. بنش به دریای فراخکرد پیوسته است. آتشکده آذرگشسب در ساحل آن قرار داشته است. در ساحل همین دریاچه است که بنا به روایات کیخسرو، ایزد ناهید و درواسپ را نیاز می برد (یشت، ۵۲ ۵/۴۹، ۲۳ ۹/۲۰) و از آنان می خواهد که او را یاری دهند تا بتکده ای را که در کرانه آن است ویران سازد. در بندهش (بند ۱۲۵) و دینکرد (ص ۹۹) نیز به برانداختن این بتکده اشاره شده است. ر.ک: اساطیر و فرهنگ ایران، ص ۴۹۴؛ یسنا، ۲: ۱۴۴ به بعد؛ فرهنگ نامهای اوستا، ۱: ۴۱۹.۴۲۶

۳۹. تن پسین یا آخرین بدن، تنی است که در روز قیامت مردگان با آن برمی خیزند و برای همیشه در آن باقی می مانند. تن پسین کردن معمولاً مترادف با رستاخیز و فرسگرد کردن (به کمال رسانیدن موجودات) به کار رفته است. در زندوهومن یسن (ص ۳۳) اهورامزدا به زرتشت می گوید: «اگر تو را انوشه (بی مرگ) کنم توربرادروش (کشنده زرتشت) هم انوشه باشد، و رستاخیز و تن پسین کردن نشاید...» ر.ک: اساطیر و فرهنگ ایران، ص ۴۷۶ ۴۷۷؛ مینوی خرد، ص ۱۱، حاشیه ۲.

۴۰. آقای محمدتقی راشد محصل در نجات بخشی در ادیان (ص ۲۴ ۴۴) به تفصیل و با استفاده از منابع متعدد درباره ظهور هر یک از این سه موعود

مطالبی آورده است. همچنین آقای احمد تفضلی در تعلیقات مینوی خرد (ص ۸۷ ۹۵) با استفاده از سه کتاب بندهش، دینکرد و روایات پهلوی به بحث هزاره ها پرداخته است.

۴۱. درباره چگونگی انجام این مراسم در نوروز میان مردم سیستان و ساکن کنار دریاچه هامون، ر.ک: علی خوروش دیلمانی، جشنهای باستانی ایران، ص ۳۰ به بعد؛ گاه شماری و جشنهای ایران باستان، ص ۲۸۶.۲۸۸

۴۲. پهلوی: نامیگ پد « (pid namig) » به معنای کسی که دارای پدر نامدار است.

۴۳. پهلوی: « malkus »، اوستا: « mahrkusa »، از ریشه « marek » به معنای کشتن و میراندن. نام موجودی اهریمنی است که در پایان هزاره هوشیدر زمستان هولناکی پدید آورد و در مدت سه سال زمین را دچار باران و تگرگ و برف و باد و سرما نماید.

۴۴. پهلوی: « warijamkard »، به معنای باروی جم ساخته. بنایی است منتسب به جمشید که بنا به روایت وندیداد (فرگرد دوم) جمشید آن را می سازد تا گزیده ای از موجودات را در برابر گزند برف و سرمای عظیمی که در عصر او اتفاق می افتد، حفظ کند. بنا به دیگر روایتها، بدان سبب آن را می سازد تا گزیده ای از مردم را در آن حفظ نماید تا در پایان هزاره اوشیدر که بر اثر گزندهای ملکوس، مردم و جانوران مفید نابود شده اند، درهای این بارو را بگشایند و جهان از نو پر مردم و گوسفند شود. در هر دو مورد برف سنگینی می افتد. مرحوم مهرداد بهار می نویسد: به احتمال، در اصل بارو در ارتباط با همین منظور واپسین بوده است. سپس بر اثر تأثیر اساطیر سامی بر اساطیر ایرانی و اختلاط

داستان نوح و کشتی وی با داستان جمشید و باروی او، داستان وندیدادی شکل گرفته است. ر. ک: پژوهشی در اساطیر ایران، ص. ۲۰۱.

۴۵. پهلوی: وه پد « (pid weh) » به معنای کسی که دارای پدر خوب است.

۴۶. پهلوی: گواگ پد « (pid gawag) » به معنای کسی که دارای پدر موفق است.

۴۷. به نقل از: وندیداد، ۴: ۱۷۶۳. ۱۷۶۰

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۳ و ۴

نویسنده: سیدحسن حسینی (آصف)

اوستا در قبرستان خاموش تاریخ

از اوستا چه می دانید؟

اسم «اوستا» « (Avesta) » مانند کلمه «زردشت» در زبان پارسی اشکال و صور گوناگون دارد چون: استا (۱)، اویستا (۲)، بستاق (۳)، ایساق (۴)، ایستا (۵)، آبستا (۶)، است (۷)، افستا و ایستا؛ (۸) از همه معروفتر در فرهنگهای فارسی معاصر، «اوستا» است. در تاریخ طبری و مسعودی و دیگر مورخان اسلامی «بستاه» (۹)، «ابستاق» و «افستاق» ضبط شده است. (۱۰)

در معنی این کلمه نیز دانشمندان توافق ندارند (۱۱) بعضی ها آن را به معنی «پناه» و برخی به مفهوم «دانش و معرفت» عده ای به معنی «متن» و دیگران عقایدی دیگر، ابراز کرده اند؛ اما امروزه آنچه طرفدار زیادی دارد آن است که کلمه «اوستا» به معنای اساس و متن اصلی است. (۱۲)

«اوستا» مجموعه متون مذهبی زردشتیان، هر جا که ذکر شده با لفظ «زند» و «پازند» ردیف شده است و باید دانست که «زند» تفسیری است برای «اوستا» که به زبان پهلوی به دست «زردشت» نوشته شده و «پازند» نیز شرحی برای «زند» است. به اصطلاح، شرح شرح است که به وسیله خود «زردشت» نگاشته شده است و بعد از «زردشت» توسط علمای زردشتی شرح و تفسیری بر شروح «اوستا» نگارش یافته که آن را «بارده»

می نامند. «اوستا» کهن ترین نوشته ایرانیان است، تمام اختلافات و اشکالات و تضادهای فراوانی که درباره افسانه «زردشت» موجود است همه آنها به اضافه اشکالات دیگر در باره «اوستا» نیز به چشم می خورد. یکی از موارد مبهم، تاریخ نگارش «اوستا» است که بستگی به تعیین زمان «زردشت» دارد اما از آنجا که هنوز هیچ یک از مورخان و دانشمندان و مستشرقان نتوانسته اند زمان زردشت را با دلایل تاریخی قطعی ثابت کنند، لذا تاریخ و قدمت اوستا نیز نامعلوم مانده است؛ به قول ابراهیم پور داود: اگر بر فرض تاریخ سنتی ۶۶۰ ق م درست باشد آن وقت اوستا بعد از «ریک دید» برهمنان و «تورات» یهودیان، کهنترین کتاب دنیاست. (۱۳)

دست کم تا ده سده پیش از مسیح می رسد. (۱۴)

مستشرق معروف «هلاندی تیل» می نویسد: زمان اوستا را پایین تر از ۸۰۰ سال پیش از تاریخ نمی توان قرار داد. (۱۵)

و حتی از حیث تحقیقات لغوی: تمام قسمتهای این کتاب در یک زمان و به دست یک تن نوشته نشده و لاقلاً در سه مرحله متوالی گرد آمده است. «کاتاها» کهنترین بخش اوستا به شمار می آید و گویند سروده خود «زردشت» است و قدمت آن تا به زمان وی یعنی سده دهم پیش از مسیح می رسد اما دیگر بخشهای «اوستا» در زمانهای دیگر و به دست کسان دیگر نگاشته و بسا چیزها که در آغاز با آیین «زردشت» ناسازگار بوده بعدها در آن راه یافته است. (۱۶)

بسیاری از دانشمندان و محققان اروپایی از قبیل «آبه فرامسواز» «Adde Framcais» معتقدند که اوستا تا سده ششم و یا هفتم میلادی تا زمان ساسانیان همچنان سینه به سینه حفظ شده و در آن زمان به کتابت

در آمده و با خط اوستایی که اختراع همان زمان است کتابت یافته. (۱۷)

گویند: اوستا را گشتاسب یا دارا پسر دارا در دو نسخه بر ۱۲۰ هزار پوست گاو با مرکب از طلا-نویسانده، یکی در گنج شایگان و دیگری را در خزانه استخر گذارد و چون اسکندر قصر شاهان را آتش زد، نسخه آخری بسوخت و نسخه اولی را هم از گنج شایگان بیرون آورده امر کرد آنچه که راجع به طب و نجوم بود به یونانی ترجمه شود و پس از آن، آن را بسوخت و اوستای زمان ساسانیان در قرون بعد، از سینه ها جمع آوری شد. توضیح آن که پس از آن اختلالی بزرگ در امور دینی ایرانیان مانند امور سیاسی پدید آمد و اوضاع چنین بود تا این که بلاش شاه اشکانی امر به جمع آوری اوستا از سینه ها و تدوین آن کرد، ولی این کار در زمان اردشیر اول بابکان به دستگیری مؤبدی «تن سر» نام، انجام شد. شاپور اول ساسانی آنچه را که به طب و نجوم مربوط بود از هند و یونان جمع آوری کرده به این اوستا بیفزود. بعد در زمان شاپور دوم ساسانی آذر بدیسر مهر سپند ثابت کرد که این اوستا صحیح است و از این به بعد به حکم شاپور مزبور این اوستا قبول عامه یافت (صحت کتاب را مؤبد مزبور بدین وسیله ثابت کرد که فلز گداخته روی قلب او ریختند و اثری در وی نکرد). (۱۸)

از این روایت برمی آید که اوستایی که در زمان گشتاسب یا دارا معاصر اسکندر جمع آوری شده بود و در زمان اسکندر از میان رفته و بعد، که خواسته اند جمع آوری کنند از

مؤلف کتاب «ایران در عهد باستان» می نویسد: کتاب اوستا در آغاز امر، پیش از حمله اسکندر، کتابی عظیم بوده است «پلینوس:» «Palinus» مورخ رومی که در قرن اول میلادی می زیست، می نویسد که هرمی پوس «Hermi Puous» مورخ یونانی برای شرح عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و حاوی صد هزار بیت بوده، استفاده کرده است در صورت صحت این مدعا، اوستا کتاب بزرگی بوده است». (۲۰)

مورخان اسلامی نیز از عظمت و بزرگی این کتاب یاد کرده و نوشته اند که اوستای دوره هخامنشیان به خط زرین بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو دباغی شده نوشته شده بود. (۲۱)

مسعودی و جمعی دیگر از مورخان اسلامی نقل کرده اند که: اسکندر بعد از فتح استخر «تخت جمشید» این کتاب و سایر آثار دینی زردشتیان را ضمن سوزاندن مراکز مهم از جمله بایگانی جمشید به سوزاند بعد از آن که مطالب علمی آن را از طب و نجوم و فلسفه به یونانی ترجمه کرد و به یونان فرستاد. (۲۲)

در روایات دینی زردشتیان نیز به این حقیقت تصریح شده است: ویشتاب دستور داد تا دو نسخه از این کتاب اوستا را نوشتند یکی از آنها را هنگامی که اسکندر در قصر «پرسپولیس» آتش افکند و نسخه دیگر را یونانیان فاتح با خود به یونان بردند و آن را ترجمه کردند. (۲۳)

و در نامه «تن سر» (هیربدان هرید) شاه طبرستان (مازندران) نیز بدان اشاره شده، آنجا می نویسد: «میدانی که اسکندر کتاب دین ما، دوازده هزار پوست گاو به استخر به سوخت» و نیز در یکی از آثار زردشتیان درباره کتابخانه برگهای اوستا مطالبی است

بدین مضمون: «زند» اوستا که در روی پوستهای گاو به خط زر نوشته شده بود در استخر پایگان بود در دفترخانه، اهریمن پتیاره شوم، اسکندر بد کنش را بر آن داشت که آن را بسوزاند». (۲۴)

بدین جهت در روایات اصلی زردشتی از اسکندر به عنوان «اسکندر ملعون رومی» یاد شده است که به خواهش یک زن پلید سبب کشتار و باعث از بین رفتن کتب مقدس زردشتی و ویرانی تخت جمشید گردید.

بدین ترتیب طبق تصریح خود زردشتیان و مورخان در سال ۳۳۰ قبل از میلاد متن اصلی کتاب زردشت از بین رفته و در سال ۲۲۶ بعد از میلاد اردشیر بابکان امر به تدوین آن نموده است به این معنی زردشتیان بیش از ۵۵۰ سال کتابی نداشتند مگر این که به قول پورداد در سینه فناپذیر پیروان زردشت محفوظ مانده بود؟! (۲۵)

از «دارمستتر» «Dasmesteles» نویسنده کتاب «za..d Avesta» نقل شده که تمام اوستا بعد از تسلط اسکندر به ایران و آتش سوزی او، در فاصله قرن اول تا قرن چهارم میلادی نوشته شده بعدها یکجا گردآوری گردیده است. (۲۶)

پورداد در این باره می گوید: «آنچه در سنت زردشتیان و آنچه عموماً در کتب پهلوی مسطور است این است که اوستای هخامنشیان را اسکندر به سوخت به خصوص مندرجات «دینکرد» راجع به اوستا بسیار مهم است از حیث مطالب سرآمد کتب پهلوی است، صراحتاً می گوید: اوستایی که در دست داریم آن کتاب مقدس قدیم نیست تا به آن اندازه ای که مؤبدان عهد ساسانی کلام مقدس را در حافظه داشتند همان اندازه جمع آوری شد». (۲۷)

صاحب نظران و محققان می گویند: اوستای هخامنشیان به ۲۱ کتاب منقسم

می شد و دارای ۸۱۵ فصل بوده است و در عهد ساسانیان وقتی که به جمع آوری اوستای پراکنده پرداختند فقط ۳۴۸ فصل به دست آمد که آن را هم به ۲۱ نسک تقسیم کردند. (۲۸)

دانشمند انگلیسی «وست» ۲۱ «West» نسک ساسانیان را به ۳۴۵۷۰۰ کلمه تخمین زده (۲۹) و زند (گزارش پهلوی) آن ۲۰۹۴۲۰۰ واژه برآورد شده. و از این جمله امروزه ۸۳۰۰۰ کلمه در اوستای فعلی موجود و بقیه از بین رفته است. (۳۰)

کیخسرو مؤلف «فروغ مزدیسنی» که خود زردشتی است می نویسد: «جای هیچ بحث نیست که در عصر اسکندر در استخر فارس کتابخانه بزرگ و معروفی شامل همه قسم کتب دینی و دنیوی روحانی و جسمانی وجود داشته که اسکندر یا از روی غیظ یا غرض و عناد یا در حال مستی امر به سوزاندن آنها کرد. سپس اضافه می کند پس از آن که کتابخانه به امر اسکندر سوخته شد دوره ای پیش آمد که ۵۵۰ سال امتداد پذیرفت و در آن مدت تمام اغتشاش و بی سیاستی و بی ترتیبی در امور مملکت داری بوده و بعد از این دوره به امر سلاطین ساسانی رقعات باقی مانده از کتب زردشت به هم جمع آمد و صورت کتابی پذیرفت». (۳۱)

«جان ناس» مؤلف «تاریخ جامع ادیان» می نویسد: کتاب زردشتیان اوستاست و آن مجموعه ای می باشد که کم و بیش از مطالب مختلف بدون ارتباط و التصاق با هم آمیخته شده و در حقیقت باقی مانده از مجموعه بزرگتری از یک ادبیات باستانی و کهنسال است که قسمت عمده آن از میان رفته و نابوده شده است». (۳۲)

کوتاه سخن آن که کسانی که «زردشت» را پیغمبر می دانند حتی یک برگ

از اوستا که سلسله سند آن به زردشت برسد در نزد آنان یافت نمی شود. می گویند اوستا رقعہ رقعہ و سطر سطر از کلمات منسوب به زردشت جمع آوری شده است و نمی دانند که اینها چگونه با یکدیگر مربوط می باشند و حتی بجز «گاتها» بقیه را نمی توان به زردشت نسبت داد.

چنان که پوردادود تصریح کرده است «اوستا که در سینه فنا پذیر پیروان آیین مزدیسنا و یا روی چرم ستوران و کاغذ سست بنیان نقش بسته بود از آسیب روزگار محفوظ نماند از نامه باستان با آن همه بزرگی که داشت امروز فقط ۸۳ هزار کلمه در اوستای کنونی به یادگار مانده و نه به خط اصلی و نه به ترکیب و ترتیب دیرین. (۳۳)

«بررسی سیستماتیک اوستای متأخر، این واقعیت را مسلم می سازد که غیر از گاتها آنچه به نام ادبیات زردشتی تاکنون به دست آمده قابل اعتماد نیست. درجه انحراف این نوشته ها از پیام زردشت رابطه نزدیک با قدمتشان دارد و هر قدر به منبع نزدیکتر و قدیمی ترند تقریباً «به همان نسبت نیز خالصترند، با پیشرفت دانش بشر و توسعه تمدن و تجارب علمی نه تنها از خرافات اوستا کاسته نشده بلکه دائماً نیز بر آن افزوده شده است...». (۳۴)

این وضع محکمترین و مهمترین مدارک آیین مزدیسنا، یعنی کتاب «اوستا» است و از اینجا معلوم می شود که اساس آیین زردشتی تا چه اندازه بر اساس حقیقت استوار است یعنی «اوستا» که خود قرارگاهی ندارد با این وصف زیربنای تمامی معتقدات و مبانی زردشتی قرار گرفته است به قول معروف: «خانه از پای بست ویران است».

با توجه به آنچه گذشت، معلوم می شود حرف مؤلف کتاب

«تمدن ایران باستان» زردشتی متعصب در این باره چه قدر واهی و بی اساس است این به اصطلاح محقق! درباره اوستا این چنین اظهار نظر می کند: «در میان تمام کتب مقدس، اوستا تک و بی همتاست. هنوز در هیچ کجا و در هیچ قرن، چنین مشعل فروزانی برافروخته نشده است هیچ کتاب مقدس به اندازه اوستا تأثیر مثبت در خلاقیت و بهبود وضع زندگی یک ملت نداشته و هیچ کتابی تا این اندازه در سایر کتب مقدس تأثیر و نفوذ نکرده است.

ولی از سوی دیگر، هیچ کتاب مقدس به اندازه «اوستا» مورد حمله دشمن قرار نگرفته و هیچ کتابی به اندازه این کتاب دلاورانه نجنگیده است. همین پایداری و استقامت اوستا در طول قرون اصالت آن را ثابت می کند». (۳۵)

از اوستا، کتاب بسیار فرسوده و پوسیده زردشتیان این چنین یاد کردن و آن را بر تمام کتب مقدس آسمانی، خاصه قرآن مجید، ترجیح دادن، برای شخصی چون مؤلف کتاب «تمدن ایران ساسانی» آیا بی خبری از تاریخ است؟! یا عوام فریبی، و جعل تاریخ؟! آری به قول شاعر:

چون شود اندیشه شخصی خراب

ناسره آید به چشمش زر ناب

خوبست در اینجا نظریه «ادوارد براون» را نیز بدانیم: او در کتاب خود ضمن بحث از اوستا و این که آیا اوستای واقعی باقی است یا از میان رفته است چنین به سخن خود ادامه می دهد: اوستا متضمن اصول عقاید شخص شهیری مانند زردشت و محتوای احکام آیین دنیای قدیم است. این آیین زمانی، نقش مهمی در تاریخ جهان بازی کرده و با این که عده پیروان آن امروزه در ایران ده هزار و در هندوستان بیش از نود هزار نیست ... معذک

در وصف اوستا نمی توان گفت کتابی دلچسب یا دلچسب است.

درست است که تفسیر بسیاری از عبارات محل تردید است و هرگاه به مفهوم آن پی برده شود قدر و قیمت آن شاید بیشتر معلوم گردد، لکن این نکته را می توانم از طرف خود بگویم که هرچه بیشتر به مطالعه قرآن می پردازم و هرچه بیشتر برای درک روح قرآن کوشش می کنم بیشتر متوجه قدر و منزلت آن می شوم، اما بررسی اوستا ملالت آور و خستگی افزا و سیر کننده است، مگر آن که به منظور زبانشناسی و علم الاساطیر و مقاصد تطبیقی دیگر باشد». (۳۶)

خداشناسی در اوستا

اساس و بنیان هر دین و آیینی، به معنی اخص کلمه در خداشناسی و الوهیت آن آیین مستتر و پنهان است. در اسلام، برای مثال، بایستی گفت که شکل نهایی ربوبیت و خدایی از لحاظ مفاهیم مجرد، در یک قالب مستحکم و استوار توحید بیان شده است. شرق شناسان بزرگ اروپایی که برای نخستین بار با کار توانفرسا و از خود گذشتگی تا پای جان، راز و رمز اوستا و خط و زبان آن را گشوده و ترجمه کرده اند آیین مزدیستی را مبتنی بر توحید ندانسته اند. در جهان تا پیش از ترجمه های اوستا، توحید مطلق مترادف بود با دین اسلام. اما پس از دوران نخست ترجمه های اوستا، تا نزدیک به ۱۵۰ سال پیش، زردشتیان هند و پس از آن ایران، خواستند از این ویژگی اسلام سود جویند و خود را نخستین پیروان یکتاپرستی در جهان معرفی کنند. از این جا بود که دستبردهای ناشیانه ای در ترجمه اوستا زدند و به تعبیراتی دور از عقل و فهم اقدام کردند و در این زمینه

هم شایعات بسیاری پراکنده ساختند که خاورشناسان اروپایی مغرض و بی سواد و دشمن ایران و سابقه فرهنگی ایران بوده و نوشته های آنها عاری از حقیقت است.

و جدا که کار تحریف زردشتیان به تکذیب قسمت زیادی از اوستا منجر شد. اوستای کنونی به شش قسمت تقسیم می شود:

۱. «گائها» یا سرودهای «زردشت» کهن ترین بخش «اوستا» است. این بخش خود پاره ای از «یسنا» است که چون سروده خود «زردشت» است ویژگی دارد و همواره جداگانه از آن نام برده و در دفتر جداگانه نوشته اند. از آن گذشته «گائها» شعر است و زبان آن با زبان دیگر بخشهای «اوستا» و دیگر پاره های «یسنا» در آهنگ و در واژه ها و شیوه نگارش یکسان نیست و بسی کهن تر از آنهاست. هر یک از بخشهای «یسنا» را یک «ها» یا «هات» می نامند و «گائها» هفده «هات» از ۷۲ «هات»، «یسنا» را در بردارد.

۲. «یسنا» یکی از کهن ترین بخشهای نامه مینوی «اوستا» است که ۷۲ بخش دارد و از هر یک از این بخشها را در اوستا «(haiti)» و در پهلوی و فارسی «هات» یا «ها» می گویند گفتیم که «گائها» هفده «هات» از ۷۲ «هات»، «یسنا» است. یسنا سرودهای ستایش دین که در بردارنده موضوعات گوناگون و مختلفی می شود.

۳. «یشتها» واژه «یشت» در معنی با «یسنا» یکسان است و تنها فرقی که دارد این است که «یسنا» به معنی ستایش و نیایش به طور کلی و «یشت» به معنی ستایش و نیایش ویژه ایزدان و امشاسپندان است. بخش «یشتها» شامل ۲۱ «یشت» است که نام بیشتر آنها از نام ایزدانی که سی روز ماه به نام آنهاست، گرفته شده و در ستایش و

نیایش آن ایزدان است به اصطلاح سرود است درباره ایزدان یا فرشتگان یا بهتر بگوییم: خدایان غیر از اهورا مزدا!

۴. وندیداد، یا تلفظ صحیح آن «ویدودات» نام از اوستاست که در بیشتر پاره های آن از دستورها و قانونهای زندگی فردی و همگانی مردمان گفتگو می شود و به دیگر سخن وندیداد بخش «فقهی» اوستاست و خواننده را با احکام فرعی آیین «زردشت» که در کارهای روزانه به کار می آید، آشنا می سازد که ظاهراً سالمترین قسمت اوستاست که باقی مانده و محتوای آن شامل ۲۲ فصل است.

۵. ویسپه رد، یا «ویسپرد» بخشی از نامه کهن اوستاست شامل سرودهای کوتاهی در ستایش ایزدان و پاکان و پارسایان و همه پدیده های نیک و ستودنی آفرینش است و آن ۲۴ فصل است و کتاب مستقلی نیست و از سایر قسمت‌های اوستا جمع و تدوین شده است.

۶. خرده اوستا یا «اوستای کوچک» که کتاب ادعیه و اذکار زردشتیان می باشد و این کتاب به کوشش پور داود به فارسی در آمده و ۸ بخش دارد. (۳۷)

زردشتیان هفده فصل از «یسنا» را «گاتاها» می نامند و آن از لحاظ زبان و مسایل و مفاهیم مندرجه و سنت متمایز از سایر فصول است. هرکجا به کتابهای زردشتیان انتقاد می شود می گویند فقط گاتاها از گفته های پیغمبر زردشت است و هر چیزی که در گاتا نباشد از اوستا و تعالیم و شرایع زردشت نمی باشد.

حال ملاحظه می شود که کار تحریف را، حتی به تکذیب قسمت عمده اوستا می کشانند، در حالی که سنن و مدارک قدیم زردشتی از قرن سوم، نشان می دهد که معنی جامع اوستا، شامل همه اوستای موجود می باشد اینک به بحث «خداشناسی در اوستا» می پردازیم.

اوستا منشأ نضاد و تناقض

در این که

زیربنای تعالیم زردشت چیست «ثنویت» یا «پلی تئیسیم» (چند خدایی) یا احیاناً «توحید» و یگانه پرستی؟ در این باره نیز میان محققان و صاحب نظران اختلاف وجود دارد.

باید دید علت این همه اختلافات درباره اصول دین زردشت در میان دانشمندان از چیست؟ در مرحله نخست منشأ این اختلافات خود «اوستا» است چه این که طبق تحقیقات اوستاشناسان «اوستا» از سه نوع افکار و عقاید مختلف و متضاد حکایت دارد:

۱. بیشمار پرستی، ۲. ثنویت، دو گانه پرستی، ۳. توحید یگانه پرستی.

دانشمند فرانسوی دکتر هارلز بعد از نقل اقوال مختلف درباره عقاید زردشت، می نویسد: «... در اوستا عقیده بر تعدد خدایان مبنی بر طبیعت پرستی یا «ناتورالیسم» و سپس ثنویت و دو گانه پرستی و بالأخره وحدت و یکتا پرستی همه جا جلوه گر است و این اختلاف در عقاید زردشت در هر یک از جزوات اوستا بلکه در هر فصلی از فصول آن دیده می شود وحدت پرستی وقتی جلوه بیشتری دارد که از خدایان به عبارت «مزدا آفرید» یا «مزداداتا» تعبیر می شود و این وحدت پرستی در کتاب «گاوها» عمومیت دارد اما کتاب «وندیداد» از دو گانه پرستی و ثنویت زردشت و فصول «یسنا» از طبیعت پرستی وی حکایت می کند پرستش خدایان متعدد در «یشتها» بیشتر نمایان است. (۳۸)

البته از آن جایی که جزوات اوستا مربوط به زمان واحد و یا هیئتی از نویسندگان نیست بلکه این کتاب پراکنده در زمانهای مختلف و شرایط متفاوت به وسیله نویسندگان متعدد فراهم شده است، بدین جهت تضاد و تناقض در آن قهری است.

دانشمندانی که در باره عقاید زردشت اظهار نظر کرده اند طبق سلیقه و نیت خاصی که دارند، قولی را انتخاب نموده و هر باب و فقره و

جمله ای را که بر خلاف نظریه خود دیده اند، در صدد تأویل و توجیه و احیانا تحریف آن بر آمده و کوشیده اند مطالب این کتاب را به اصل و اساس واحد مربوط سازند. در صورتی که این کار، کار درستی نیست، زیرا از مطالعه در مندرجات اوستا می توان سه نوع عقاید و افکار به دست آورد که هر سه با یکدیگر متخالف و متضاد هستند و محققان بی جهت در صدد بر آمده اند هر سه عقیده را بر اساس منشأ واحد تعبیر و تفسیر نمایند.

اگر ما اوستای ساسانی را در این باره ملاک قرار دهیم بدون تردید باید گفت زردشت به یک لحاظ «ثنوی» مذهب است و به دو مبدأ و منشأ قایل است و به یک لحاظ دیگر مشرک بوده و خدایان متعدد و بیشماری را قابل ستایش و نیایش دانسته است این دو مطلب به طور وضوح از ابواب مختلف اوستا فهمیده می شود.

در کتاب اوستا دو واژه به طور مکرر استعمال شده است: یکی «خوداتا:» **Khudata** و دیگری مزدا داتا «**duta Mazda**» و این واژه می رساند که از دیدگاه آیین زردشتی موجودات عالم به دو قسمت اساسی تقسیم شده است: اولی به معنی خود آفریده و دومی به معنی مزدا آفریده واژه «خوداتا» را «دارمستتر» چنین معنی کرده است: خوداتا در دین زردشت هم هر چیزی است که از قانون اختصاصی خود پیروی نماید و منوط و وابسته به غیر نمی باشد و در تفسیر پهلوی عبارت از چیزی است که در انجام کارهای خود یا در خویشکاری بی نیاز از غیر باشد. (۳۹)

«دهارلز» دانشمند فرانسوی می نویسد: موجودات جهان در اوستا به دو دسته تقسیم شده اند یکی

خوداتا به معنی ناآفریده «ime ... e» و چیزی که قانون وی در خود او است و دیگری چتیداتا «Gtidhuta» به معنی مخلوق و آنچه از قانون آفرینش پیروی می کند. (۴۰)

بنابراین هر کجا لفظ «خوداتا» استعمال شده به معنی سرمدی و خود آفریده و بی نیاز از خالق و آفریده می باشد مثلاً عبارت «آنا گراو کائو یاروشائو» همه جا با لفظ «خوداتا» آمده است و به معنای روشنایی بی پایان خود آفریده است. (۴۱)

در «وندیداد» از قول زردشت نوشته است: «مامی ستاییم روشنایی سرمدی خود آفریده را». (۴۲)

از مطالعه در مندرجات اوستا خود آفریده های زردشت را می توان در چهار قسمت خلاصه کرد: ۱. روشنایی بی پایان، ۲. فضا یا مکان، ۳. زمان یا زروان، ۴. تاریکی یا ظلمت. این ذوات از خود پدید آمده اند و هرمز یا آهورا مزدا در خلقت و آفرینش آنان هیچگونه دخالتی نداشته است. مثلاً «آسمان» و «زمان» مقید به صفت طویل و دراز در اوستا خود آفریده معرفی شده اند چنان که می گوید: «آسمان خود آفریده و زمان بی حد و طویل را می ستاییم» (۴۳) و در جای دیگر می گوید: «آسمان خود آفریده و زمان بیکران و خود آفریده رامی ستاییم». (۴۴)

خدایان مخلوق آهورا مزدا: این خدایان هر چند خود مخلوق آهورا مزدا، خدای بزرگ زردشت می باشند ولی مخلوق بودن، آنان را از جرگه خدایان خارج نساخته، خود زردشت آنها را به لفظ «ایزد»، «یزدان» و «بغ» نامیده است. در عهد قدیم در میان ملل معمول چنان بود که اکثر خدایان منسوب به یکدیگر بودند و روابط پدر فرزندی و خانوادگی با یکدیگر داشتند و البته این امر مانع از آن نبود که همه مینوی و غیر جسمانی باشند و

در ردیف خدایان قرار بگیرند، در کیش زردشت نیز همین مطلب جریان داشته است. (۴۵)

مؤلف کتاب «تاریخ اجتماعی ایران باستان» می نویسد: «خدایان زردشت در اوستا به نام «بغ» و «ایزد» و «یزدان» نامیده شده اند و از حیث عدد بیرون از حد و شما می باشند و بعضی از آنان مانند «ایزد» و «ایو» خداوند هوا خود آفریده هستند. خدایان زردشت از حیث توانایی متفاوت می باشند و این خدایان را می توانیم به سه قسمت منقسم بداریم:

اول: خدایانی که مقربتر از «ایزدان» دیگر به «اهورا مزدا» می باشند و هر یک با یکی از صفات آهورا مزدا تطبیق می کنند ... و تعداد آنان با خود آهورا مزدا به هفت رسیده و به نام «امشاسپند» نامیده شده اند.

دوم: خدایانی هست که مانند خود آهورامزدا به نام «ایزد» و «بغ» و «یزدان» نامیده شده اند و هر کدام با یکی از ستارگان مطابقت دارد.

سوم: خدایانی هستند به نام «ایزد» و گاهی «بغ» و هر کدام با یکی از مجردات و یا یکی از عناصر طبیعت تطبیق شده اند. شش «امشاسپند» در قسمت اول پس از خود آهورامزدا به شرح زیر است:

۱. و هومن «Manu Vohu» به معنی منش پاک یا «بهمن امشاسپند» و از دو لفظ «وه یاوهو» به معنی به دینک «من یا مانو» به معنی من و ضمیر ترکیب یافته است.

۲. اشاویشتا «Vahishta Asha» یا اردیبهشت امشاسپند به معنی پاک و درست است.

۳. کشتریاوری «Vaira Kshutria» یا شهریور و امشاسپند به معنی سلطنت ایزدی است.

۴. اسپنتا آرمیتی «Armati Spenta» یا اسفندارمذامشاسپند، خداوند زمین به معنی وفا و صلح مقدس می باشد، این خداوند در اوستا دختر آهورا

مزدا شمرده شده است.

۵. هروات « Harawat » یا خرداد امشاسپند به معنی کامل و بی نقص.

۶. امرتات یا امرداد امشاسپند به معنی جاودان و بی مرگ است.

لفظ «امشاسپند» از سه واژه ترکیب یافته و جمعا به معنای «بی مرگ مقدس» می باشد و از لحاظ اهمیت و شایستگی شخصیت مستقل و جداگانه پیدا کرده اند و در اوستا از جمله خدایانی هستند که همه وقت در هر زمان همراه خداوند بزرگ مسکن دارند.

قسمت دوم از خدایان زردشت با یکی از ستارگان و یا موجودات آسمانی تطبیق شده اند و اداره امور آدمیان در جنگ و پیکار با دیوان و اهریمن افزونتر از امشاسپندان دخالت دارند مثلا «مهرایزد» خداوند روشنایی خورشید در اوستا گاهی به لفظ «ایزد» و «یزدان» و گاهی «بغ» به معنی خداوند خوانده شده است در مهر یشت فقره ۱۴۰ ۱۴۱ می گوید: «من می ستایم مهر را مهر مقدس، مهر دلیر آسمانی و الا تر از همه و مهربان و بی زیان را که در مناطق بلند اقامت دارد و توانا و رزم آراست مهر دانای تر از همه بغها را».

در فقره ۹۸ همان یشت می نویسد: «ما در برابر مهر خشمناک مقابله نمی کنیم و مهر تواناترین ایزدان و دلیرترین ایزدان، چالاک ترین ایزدان، فیروزمندترین ایزدان در همه روی زمین تسلط دارد».

«جان ناس» دانشمند معروف، آنجا که از خدایان متعدد زردشتیان یاد کرده می نویسد: «شماره آنها را بیش از صدها و هزارها یاد کرده اند و همه دارای صفات ممتاز می باشند که میراث آریانه‌های دیرین است و با خدایان مذکور در «ریک ودا» مشترکند از آن جمله «اوشا:» «Ushas» خدای مادینه سحر گاه و وایو «Vayu» خدای باد است ولی مهمتر و با شکوهتر از همه، میترا «Mithra» (خدای مهر) است که ظاهرا زردشت

از آن یاد نکرده ولی عامه زردشتیان به او همچنان معتقد و دل بسته مانده اند». (۴۶)

غیر از آنهایی که جان ناس ذکر کرده است خدایان دیگری نیز چون: اشا، خدای آتش خاشا تروا خدای معادن و احجار، ارمی تی خدای خاک، سافند ارمذ دختر هرمز خدای زمین «ارث» دختر دیگر وی، خدای ثروت آهوروتائی خدای آب، امرایات خدای نباتات، ستاره ناهید خدای رودها اپم پناات خداوند آب و صدها خدای دیگر از این نوع در معابد زردشتیان با اهورا مزدا در خدایی شرکت یافتند و هر یک مقام بلندی را اشغال کردند و به عقیده زردشتیان بعضی از اینها به قدری مقام بلندی دارند که آهورا مزدا به آنها پناه می برد. (۴۷)

کریستن سن از دانشمندی به نام مسیوینبرگ نقل می کند که: ماه زردشتیان سی روز داشته هر روز به نام خدایی بوده است در آخر فصل اول کتاب بوندهش نام این سی روز درج شده است. (۴۸)

طبق نوشته کریستن سن، آتشکده هایی که در نقاط مختلف شناخته شده بود هر یک به خدای معینی اختصاص داشت. (۴۹)

به نوشته او، سال زردشتیان ۱۲ ماه دارد که هر یک را نام یکی از خدایان بزرگ نهاده اند و ترتیب آن از این قرار است:

۱. فروردین (فروش ها)، ۲. اردو هیش (اشادهیشتا)، ۳. خودداز (هوروتات)، ۴. تیر (تیشتریا)، ۵. امرداد (امرتات)، ۶. شهریور (حشاتراویریا)، ۷. مهر (میترا)، ۸. آبهان (اناهیتا)، ۹. آذر (اتر)، ۱۰. دذو (اوهرمز دخالق)، ۱۱. وهمن (وهومنه)، ۱۲. اسپندارمد (اسپنتا ارمیتی). (۵۰)

کریستن سن در جای دیگر می نویسد: از مطالعه روایاتی که از منابع مسیحی در دست است، قبل از هر چیز یک نکته جلب توجه می کند و آن مقام فائقی است که خورشید در آیین مزدیسنی ساسانیان دارا بوده است. یزدگرد به این

عبارت سوگند یاد می کند: قسم به آفتاب، خدای بزرگ که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است. این پادشاه سه چهار بار سوگند آفتاب را تکرار کرده است. زردشتیان وقتی روحانیون مسیحیت را به ترک آیین خود وا داشتند شرط کردند که به جای معبود سابق خود خورشید را بپرستند. (۵۱)

و همچنین در جای دیگر می نویسد: از اوستای موجود استفاده می شود که پرستش عناصر طبیعت در میان زردشتیان کاملاً رایج و جدی بوده است در میان این عناصر آتش (آذر) خوشبخت تر و علاوه بر جنبه الوهیت کم کم فرزند اهورا مزدا نیز شده است. (۵۲)

اینها خدایان بی شماری هستند که در جنگ و ستیز بر ضد اهریمن و دیوها با آهورا مزدا همکاری می کنند در مقابل اینها اهریمن یا انگره مینو قرار دارد که می تواند دیوان و عفریتان نامرئی یا موجودات زشت و پلید بیافریند این نیروی اهریمنی به وجود هزاران دیوها و شیطان که خود آفریده می باشند افزایش می یابد.

بنابر آنچه گذشت، معلوم شد که خدایان شایسته ستایش در اوستا به صدها و بلکه هزارها می رسد و حتی به نام هر یک از خدایان زردشت «یشت» مخصوص در ستایش و نیایش هر کدام تنظیم یافته و اکثر جزوات اوستا مشتمل بر این نیایشها و ستایشهاست. چنان که شرق شناسان بزرگ اروپایی که اوستا را ترجمه کرده اند این آیین را مبتنی بر توحید ندانسته اند.

بنابراین ملاحظات و بسیاری از ملاحظات دیگر که فرصت تفصیلش در اینجا نیست، تعجب از کسانی است که زردشت را از دیدگاه اوستا موحدو یگانه پرست دانسته اند (۵۳) با وجود این همه خدایانی که در دین زردشت قابل

ستایش و نیایش می باشد چگونه ممکن است کسی بگوید آیین زردشت بر مبنای توحید و یگانه پرستی استوار است؟ مسلماً چنین عقیده ای طبق مندرجات اوستا بی اساس است. و با آنچه از اوستا و کتب دیگر زردشتی نقل شده، وفق نمی دهد، زیرا در کتاب زردشت و حتی در کتب زمان ساسانیان هیچ کجا اهورا مزدا به صفت واحد و یگانه توصیف نگشته و زردشت هیچ کجا قید نکرده است که: (به جز اهورا مزدا کسی شایسته ستایش نیست) بلکه بر عکس خدایان زیادی را قابل ستایش و نیایش معرفی نموده است. مثلاً در یسنای یک فقره ۳۴ اوستا چنین می گوید: من نماز می کنم به آهورامزدا و مهر پاک و جاویدان و به ستاره ها آفریده اسپنتا مینو، به بیشتر ستاره درخشان و ارجمند به ماه حامل نژاد ستوران، به خورشید درخشان تیز اسب، به مهر، دارنده سرزمینها.

و همچنین در یشت ۸ و ۷ می گوید: ما می ستاییم خورشید بی مرگ ما می ستاییم ستاره و ننه مزدا آفریده، ما می ستاییم آسمان خود آفریده را، ما می ستاییم آسمان خود آفریده را ما می ستاییم زمان بیکرانه را، ما می ستاییم باد نیکوکار پر برکت را و ...

اینها شرک نیست، پس چیست؟ بنابراین یکتاپرستی در آیین مزدیسنا به هیچ وجه متصور نیست مگر این که یک احتمال واهی و بی اساسی بدهیم که آخر الامر اهورا مزدا به یاری نیکان و پاکان، روزی بر اهریمن پیروز می گردد و فرمانروایی مطلق عالم یکسره اهورا مزدا را مسلم می شود. (۵۴) ولی اگر مافوق همه نیرو و قوای طبیعت، دو ذات سرمدی یکی نیکوکار و دیگری بدکار ملاحظه گردد و همه خدایان و موجودات نامرئی تحت نفوذ و سلطه این دو ذات واقع شوند

در این صورت نیز «ثنویت» مجسم می گردد.

پی نوشتها

۱. برهان قاطع در همین واژه.
۲. بیان الأدیان، ص. ۱۷.
۳. مجمل التواریخ و القصص، ص. ۱۲.
۴. برهان در واژه ایستا.
۵. انجمن آرای ناصری در همین واژه.
۶. مجمل التواریخ، ص ۱۱.۳۲
۷. گاتها، ص. ۶۴.
۸. ادیان بزرگ جهان، ص. ۱۳۵.
۹. مروج الذهب: ۲/۱۲۴؛ التنبيه والاشراف، ص. ۸۲.
۱۰. تاریخ طبری، ص ۴۰۳.۴۰۲
۱۱. گوهرهای نهفته، مراد اورنگ، تهران. ۱۳۴۴
۱۲. ادیان بزرگ جهان، ص ۱۳۵، هاشم رضی، تهران. ۱۳۴۴
۱۳. گاتها، پورداود، ص. ۴۵.
۱۴. اوستا، نامه مینوی آیین زردشت، نوشته جلیل دوستخواه، ص. ۴.
۱۵. گاتها، پورداود، ص. ۴۵.
۱۶. اوستا، پیشگفتار، جلیل دوستخواه، ص. ۴.
۱۷. ادیان بزرگ جهان، هاشم رضی، ص. ۱۳۷.
- ۱۸ و ۱۹. ایران باستان: ۲/۱۵۱۷.۱۵۱۶

۲۰. ایران در عهد باستان، ص. ۶۷.
۲۱. مروج الذهب: ۱/۲۲۹ طبری: ۱/۴۰۲ ابن اثیر: ۱/۱۴۶ فارسنامه ابن بلخی، ص. ۵۰.
۲۲. التنبیه والاشراف، ص. ۸۰.
۲۳. تاریخ تمدن ویل دورانت: ۱/۵۳۹ زردشت باستانی، ص ۱۱۱ (پاورقی).
۲۴. مجله هنر و مردم شماره ۷۲، ص ۶۲؛ سبک شناسی بهار: ۹/۱.
۲۵. گاتها ص. ۴۴.
۲۶. کتاب مزبور: ۳/۵ به نقل عقاید و آراء بشری، ص. ۳۸۸.
۲۷. گاتها، ص. ۵۱.
۲۸. سبک شناسی بهار: ۹/۱.
۲۹. بنا به نقل پورداود، گاتها، ص. ۵۰.
۳۰. اوستا، دوستخواه، پیشگفتار، ص. ۳.
۳۱. فروغ مزدیسنی، تألیف کیخسرو شاهرخ کرمانی.
۳۲. تاریخ ادیان، جان ناس، علی اصغر حکمت، ص. ۳۰۰.
۳۳. گاتها، ص. ۴۴.
۳۴. جلال الدین آشتیانی، زردشت مزدیسنا و حکومت، ص. ۳۳۸.
۳۵. تمدن ایران باستان، مرداد مهرین، ص. ۱۳.
۳۶. تاریخ ادبیات ایران، ص. ۱۵۵.
۳۷. اوستا، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحات ۲۵ و ۱۰۷ و ۱۳۱ و ۳۱۳ و ۳۲۳ و ۳۳۱، نگارش جلیل دوستخواه، از گزارش ابراهیم پورداود.
۳۸. به نقل دکتر موسی جوان، تاریخ اجتماعی ایران، ص. ۴۲۰.

۳۹. کتاب دار مستتر: ۲/۲۶۳

۴۰. کتاب دهارلز، ص ۸، به نقل تاریخ اجتماعی ایران.

۴۱. کتاب دار مستتر: ۲/۱۷۱

۴۲. فصل ۱۹، فقره ۳۶.

۴۳. سیروزه کوچک ویش ۱۵، فقره ۲۱.

۴۴. سی روزه بزرگ فقره ۱۲.

۴۵. مثلاً در آیین زردشت «اسپنتا آرمیتی» یا اسنفد ارمذا مشاسپند خداوند

زمین «آرت» خدای ثروت هر دو در اوستا دختر آهورا مزدا شمرده شده اند.

۴۶. تاریخ اجتماعی ایران، ص. ۳۱۴.

۴۷. همان، ص ۳۹۴.۳۹۵.

۴۸. ایران در زمان ساسانیان، ص. ۱۰۱.

۴۹. ایران در زمان ساسانیان، ص. ۱۰۲.

۵۰. همان مدرک، ص. ۱۱۰.

۵۱. همان مدرک، ص. ۹۰.

۵۲. همان، ص. ۱۶۴.

۵۳. پورداود، دکتر معین، هاشم رضی، مهرداد مهرین و کسانی که تحت تأثیر افکار آنان قرار گرفته اند یگانه پرستی را به اوستا تحمیل کرده اند.

۵۴. تاریخ ادیان، دکتر ترابی، ص. ۲۱۸.

منبع: مجله کلام اسلامی شماره ۳۳

نویسنده: داود الهامی

بازخوانی مفهوم موعود در دین زرتشتی

اشاره

منجی آخر الزمان در جهان بینی و معادشناسی زرتشتی جایگاهی ارجمند دارد و به همین جهت از آن بسیار گفته و نوشته اند. با این وصف، کنکاش ها درباره ماهیت و مفهوم اندیشه نجات بخشی در باورهای مزدیسنايي اقناع کننده نبوده و هنوز شناخت کاملی از آن به دست نیامده است. از این رو، در نوشتار حاضر کوششی رفته تا بابازخوانی مباحث مربوط به موعود زرتشتی، جنبه های ناگفته ای از آن وانمایی شود.

مزدیسنان موعود یا منجی را «سوشیانت یا سئوشینت» (۱) نام کرده اند. این واژه اسم فاعل مضارع از ریشه «US» و «و»

«as»، به معنی «سود» بوده (۲) که به «آن کسی که سود خواهد رساند» و نیز «رهاننده» ترجمه شده است. (۳)

در متون دینی زرتشتی، هنگامی که از اوستا تا کتب متأخر به پیش برویم، متوجه می شویم که مفهوم «سوشیانت» یا همان منجی از لحاظ کمی و کیفی بسط روبه تزیادی پیدا کرده است. برای درک بهتر موضوع، جایگاه و تعریف «سوشیانت» را به ترتیب در اوستا و سایر منابع زرتشتی واری می کنیم.

«سوشیانت» در گائاهها (۴)

در گائاهها، که آنها را سروده های زرتشت می شمارند، واژه «سوشیانت» در دو صیغه مفرد و جمع استعمال شده است. به عقیده غالب پژوهندگان، کاربرد شکل مفرد این واژه در گائاهها بر شخص زرتشت دلالت دارد: (۵)

ای مزدا!

چگونه دریابیم که تو در پرتو «اشه» (۶) بر همگان و بر آنان که سر آزار مرا دارند، فرمان می رانی؟

مرا به درستی از هنجار «منش نیک» (۷) بیآگاهان. «سوشیانت» باید بداند که پاداش وی چه سان خواهد بود (یسنه هات ۴۸، بند ۹).

... «کی گشتاسپ» (۸) هوادار «زرتشت سپیتمان» (۹) و «فرشوشتر» (۱۰)، راه راست دینی را برگزیده اند که «اهوره» به «سوشیانت» فرو فرستاد (یسنا ۵۳، بند ۲).

علاوه بر این، در گائاهها، سوشیانت به شکل «جمع» هم آمده و به نظر می رسد در

این حالت، به آیندگانی اشاره دارد که با بهره مندی از «منش نیک»، راه زرتشت را پی خواهند گرفت: (۱۱)

ای مزدا!

چنین خواهد بود «رهانندگان سرزمین‌ها» (سوشیانت‌ها)، که با «منش نیک» خویشکاری می‌ورزند و کردارشان بر پایه «اشه» و آموزش‌های تو است. به راستی آنان به درهم شکستن خشم (۱۲) برگماشته شده‌اند (یسنه‌ها ۴۸، بند ۱۲).

به این ترتیب، در گائاه‌ها هنوز سوشیانت‌چهره‌ای مرتبط با پایان‌گیتی، «فرشگرد» (۱۳) و داوری انجامین نیست، بلکه چون اصطلاحی عام و آشنا، برای همه آن نیک‌نفسان منتظری به کار رفته است که زرتشت نیز در شمار آنان قرار دارد. (۱۴)

در واقع، کاربرد مفهوم سوشیانت در گائاه‌ها کاملاً با آنچه بعدها و در متون دینی زرتشتی شاهد آن خواهیم بود، متفاوت است؛ زیرا در این سروده‌ها به هیچ وجه از نقش آفرینی او در فرجام جهان یاد نشده و حتی می‌توان گفت که در گائاه‌ها، سوشیانت بیشتر نمودی این دنیایی و خاکی دارد. برای مقایسه، به این سرودهای زرتشت راجع به پایان‌گیتی نگاه کنید که در آنها هیچ اشاره‌ای به سوشیانت نشده است:

ای هوشمندان!

بشنوید با گوش‌ها [ی خویش] بهترین [سخنان] را و ببینید با منش روشن و هر یک از شما چه مرد و چه زن پیش از آن که رویداد بزرگ به کام ما پایان‌گیرد، از میان دو راه، [یکی را] برای خویش برگزینید و این [پیام] را [به دیگران] بیاموزید (یسنه‌ها ۳۰، بند ۲).

آن‌گاه شکست و تباهی بر «دروج» (۱۵) فرو خواهد آمد و آنان که به نیک نامی شناخته شده‌اند، به آرزوهای خویش خواهند رسید و به سرای خوش «منش نیک» و «مزدا» (۱۶) و «اشه» راه خواهند یافت (یسنه‌ها ۳۰، بند ۱۰).

ای اهوره!

این [همه] را از تو می‌پرسم: به درستی [بازگویی] که چگونه گذشته است و چگونه خواهد

گذشت؟ اشونان و پیروان «دروج» را چه پاداش و پادافره ای در دفتر زندگانی نوشته خواهد شد؟

ای مزدا!

این [همه] در شمار پسین چگونه خواهد بود؟ (یسنه هات ۳۱، بند ۱۴).

... من چنین کسانی را به نیایش تو رهنمون خواهم شد و همه آنان را از «گذرگاه داوری» (۱۷) خواهم گذرانم (یسنه هات ۴۶، ۱۰).

ای مزداهوره!

اینک تو را و «اشه» و «بهترین منش» و «شهریاری مینوی» را می ستایم و نیایش می گزارم.

من خواهانم که رهرو راه [راست] باشم [و] در «گرزمان» (۱۸) به گفتار رادمردان [تو] گوش فرا دهم (یسنه هات ۵۰، بند ۴).

مزدی که «زرتشت» به «مگونان» (۱۹) نوید داده، در آمدن به «گرزمان» است، آن جا که از آغاز سرای «مزداهوره» بوده است (یسنه هات ۵۱، بند ۱۵).

سرودهای فوق، به وضوح نشان از بشارت آمدن روز قیامت و غلبه نیکی بر بدی، پل داوری (پل چینوت یا صراط) و بهشت برین دارد؛ اما در هیچ کدام از این سروده های مربوط به آخرت کارکردی برای سوشیانت پیش بینی نشده است.

براین اساس، می توان نتیجه گرفت که کاربرد سوشیانت در گائاهها به گونه ای کاملاً مشهود عام و غیرمبتکرانه بوده؛ و چنان می نماید که زرتشت در این سروده ها از واژه مذکور به مثابه مفهومی آشنا یا قابل درک برای مردمانش بهره جسته است. این نکته را بامروری بر گائاهها بی دشواری می توان دریافت؛ زیرا جنبه های انقلابی آموزه های زرتشت، چون طرد همه جانبه دئو ها (دیوان) و نفی شراب خواری، ممنوع کردن قربانی های خونین و ارادت یکپارچه او به اهوره مزدا، همواره تمایزی قابل شناخت داشته اند. این همه در حالی است که در گائاهها، نه فقط مفهوم «منجی»، در مقایسه با آنچه گذشت، دقیقاً تبیین نشده، بلکه زرتشت با سوشیانت نامیدن خود و آنان که خواهند آمد، از این واژه به شکلی غیراختصاصی بهره گرفته است. به عبارت دیگر، با توجه به شیوه و کاربرد

واژه سوشیانت در گائاه‌ها، می‌توان گفت که مفهوم موعود دستاورد ابتکاریا رسالت زرتشت نبوده است.

«سوشیانت» در «یشت»‌ها (۲۰)

برخلاف گائاه‌ها، سوشیانت در یشت‌ها تعریفی کاملاً اختصاصی دارد که شناخت موجزی از او به دست می‌دهد:

۱. در فروردین یشت (بند ۱۲۸) فروشی (۲۱) سه تن که براساس متون متأخر زرتشتی سوشیانت دانسته شده‌اند، به نیکی ستوده شده است:

فروشی پاکدین «اوخشیت ارت» (۲۲) را می‌ستاییم.

فروشی پاکدین «اوخشیت نم» (۲۳) را می‌ستاییم.

فروشی پاکدین «استوت ارت» (۲۴) را می‌ستاییم.

(درباره زمان و ترتیب ظهور این موعودها، در این یشت و سایر قسمت‌های اوستا، هیچ‌گونه اشاره‌ای وجود ندارد. لیکن خواهیم دید که این موضوع در کانون ادبیات رمزی و پیشگویانه زرتشتی گری متأخر قرار دارد). ۲. در زامیادیش (بند ۹۲)، سخن از ظهور سوشیانت از دریاچه‌ای به نام «کیانسیه» (۲۵) رفته است:

بدان هنگام که «استوت ارت»، پیک مزداهوره، پسرویسپ تئورویری (۲۶) از آب دریاچه کیانسیه برآید ...

۳. سوشیانت دارای فرکیانی (۲۷) و لذا شایسته فرمانروایی است:

بدان هنگام که «استوت ارت»، پیک مزداهوره ... برآید، گری پیروزی بخش برآورد، [همان گری] که فریدون دلیر (۲۸) هنگام کشتن «ازی دهاک» (۲۹) داشت؛ [همان گری] که افراسیاب تورانی (۳۰) هنگام کشتن «زین گاو» دروند (۳۱) داشت؛ که کی خسرو (۳۲) هنگام کشتن افراسیاب داشت؛ که کی گشتاسپ آموزگار اشته برای سپاهش داشت.

او بدین [گری]، دروج را ازین جا از جهان اشته بیرون خواهد راند (زامیادیش، بندهای ۹۲ و ۹۳).

۴. سوشیانت و یارانش، نیک نفسانی هستند که سعادت مادی و معنوی را برای جهانیان به ارمغان خواهند آورد:

یاران «استوت ارت» پیروزمند به درآیند: آنان نیک اندیش، نیک گفتار، نیک کردار و نیک دین‌اند و هرگز سخن دروغ بر زبان نیاورند (زامیادیش، بند ۹۵).

منش بد شکست یابد و منش نیک برآن چیره شود.

[سخن] دروغ گفته، شکست یابد و سخن راست گفته، برآن

چیره شود.

خرداد و امرداد، (۳۳) گرسنگی و تشنگی، هر دو، را شکست دهند.

اهریمن ناتوان بدکنش رو در گریز نهد (زامیادیش، بند ۹۶).

به این ترتیب و مجموعاً، در «یشت‌ها» مفهوم سوشیانت با فرجام محتوم گیتی و هنگام غلبه نهایی نیکی بر بدی پیوندی آشکار یافته است؛ هر چند که هنوز از هنگام ظهور او و چگونگی کنش هایش صحبتی در کار نیست.

به هر حال، چنان که دیدیم، در زامیادیش سخنان از سه موعود رفته است. در این یشت نکاتی وجود دارد که نشان می‌دهد مباحث مربوط به سوشیانت به راستی قدمتی و رای انتظار دارند. از جمله، باید به توصیفی که از «افراسیاب» در آن و در کنار سوشیانت شده، توجه کرد؛ زیرا در یشت مذکور این دشمن مشهور تورانی چندان بدسگال و اهریمنی تصویر نشده، بلکه حتی او با کشتن «زین گاودروند»، همچون دیگر فره‌مندان ذکر شده، به واقع ناجی ایران زمین گشته است. این امر می‌رساند که ترسیم چهره‌ای مخوف از افراسیاب تحولی است که بایستی حداکثر در آغاز زرتشتی‌گری انجام شده باشد (۳۴) و درست به همین خاطر است که جنگ افزار پیروزی بخشی را که سوشیانت با آن دروغ را سرکوب می‌کند، در کف او هم می‌بینیم. همچنین باید از سرنوشت «اژی‌دهاک» در زامیادیش یاد شود که برخلاف آنچه بعدها رایج شد، این جا توسط فریدون کشته شده است (۳۵) (می‌دانیم در اساطیر ایرانی سخن از به زنجیر کشیده شدن او در البرزکوه و سپس خروجش در پایان دنیا رفته است). بنابراین، می‌توان باور داشت که این بند از زامیادیش از لحاظ مضمون بسیار قدیمی است (۳۶) و لاجرم باور به سوشیانت در آن نشان از جهان‌شناخت آریاییان اولیه‌ای دارد که باری، منتظر ظهور قهرمانی از نسل پهلوانان اساطیری شان می‌بوده‌اند تا بدی‌ها را از میان بردارد.

موضوع قابل ذکر دیگر،

اشاره این یشت به از میان رفتن گرسنگی و تشنگی، خودحکایت از دغدغه های مردمان اولیه ای دارد که با پدیده کشاورزی و آبیاری نا آشنا بوده و شاید به اندازه بدی های اخلاقی از غلبه آنها نگرانی داشته اند.

بنابراین، در یشت ها سوشیانت را در امتداد سلسله قهرمانان اساطیری و حتی بقیهالسیف آنان می بینیم؛ او در عین آن که آرمان های زرتشتی چون غلبه بر منش بد و اهریمن را به انجام می رساند، نقطه اوج پهلوانان و حماسه آفرینان هم هست. این همه باروح کلی یشت ها هماهنگی کاملی دارد؛ زیرا در این سروده ها همواره کوشش قابل تشخیصی برای آشتی دادن باورهای کهن آریایی با آموزه های زرتشت دیده می شود. (۳۷)

به سخن دیگر، بندهای ذکر شده از زامیادیشث در واقع تلاقی باورهای کهن آریایی راجع به سوشیانت پهلوان با دینمرداری پس از زرتشت را نشان می دهد.

سوشیانت در متون زرتشتی پس از اوستا

برخلاف اوستا، اندیشه سه موعودی که از پی هم خواهند آمد، در متون دینی زرتشتی چون «بندهشن» (۳۸)، «دینکرت» (۳۹)، «زندوهومن یسن» (۴۰) و «جاماسب نامه» (۴۱) و غیره ... باگسترش فوق العاده ای مطرح شده و شاخ و برگ فراوانی یافته است. (۴۲)

برای آگاهی از روایات این منابع و به طور بسیار خلاصه: (۴۳)

در جهان بینی زرتشتی، آغاز و انجام آفرینش در زمانی محدود به دوازده هزار سال انجام می گیرد که خود به چهار دوره سه هزار ساله تقسیم می شود. در سه هزاره نخست، گیتی روحانی و مینوی بود و میان قلمرو روشن اهوره مزدا و قلمرو تاریکی اهریمن خلاءحایل بود. در این خلال، اهوره مزدا با دانش کامل خود از وجود اهریمن آگاه بود؛ لیکن اهریمن به دلیل نادانی از جهان روشن اهوره مزدا خبری نداشت. در فرجام سه هزاره اول، بارقه ای از نور که از مرز تاریکی ها گذشت، اهریمن را از وجود جهانی دیگر آگاه کرد و او بر قلمرو

اهوره مزدا یورش آورد، لیکن چون خویش را ناتوان دید، «ضدآفرینش» خویش را آغاز کرد و در مقابل آفریده های اهورایی، بدکاران و دیوان را در عالم مینوی خویش به وجود آورد. در سه هزاره دوم، غلبه نسبی با اهوره مزدا شد، زیرا اودعایی بر زبان آورد و اهریمن و دیوان آفریده او را بیهوش کرد. در این فرصت، اهوره مزدا به آفرینش گیتی پرداخت؛ او آسمان و زمین و آب و پیش نمونه های انسان (یعنی کیومرث) و چارپایان و گیاهان را پدید آورد، تا آن که در پایان این هزاره، زنی بدکاره به نام جهی اهریمن را از بهت زدگی بیرون آورد و او را ترغیب کرد تا به جهان روشنی ها یورش آورد. این گونه، سه هزاره سوم و چهارم به حالت «آمیخته» درآمد: آمیختگی میان نیکی ها و بدی ها، ...، سراسر سه هزاره سوم به خیزش شاهان پیشدادی، سلطه هزار ساله اژی دهاک و شهریاری کیانیان گذشت تا عاقبت در ابتدای آخرین سه هزاره (یعنی هزاره چهارم)، زرتشت پا به عرصه وجود نهاد. باور زرتشتی چنان است که در این دوره، عاقبت بدی ها شکست قطعی می خورند و گیتی از ریم آنها پالوده می شود. در پایان هر هزاره از این دوره، سوشیانتی از تخمه زرتشت برای یاری دین بهی (۴۴) و مسلم گردانیدن شکست دشمنان ظهور می کند.

در پایان هزاره دهم خلقت (اولین هزاره از سه هزاره چهارم)، «پشوتن» (۴۵)، پسر شاه گشتاسپ کیانی، ظهور می کند و رهبری مؤمنان را به دست می گیرد. وی با یاری صدوپنجاه مرد پرهیزگار و شماری از ایزدان، نیروهای اهریمن را خواهد شکست و جهان را از آلودگی پاک خواهد کرد. به این ترتیب، راه برای زاده شدن «اوخشیت ارت» (اوشیدر یا هوشیدر)، یا نخستین تن از سه پسر رهایی بخش زرتشت هموار می شود.

هوشیدر سپاهی نیرومند بر گرد خود فراز می آورد و در نبردی سهمگین تبه کاران رادرهم می شکنند و دین زرتشت را دوباره زنده می گردانند. هزاره یازدهم، دوره «اوخشیت نمه» یا دومین رهایی بخش است. در این هزاره، دیو ملکوش (در اوستا: مهرکوس (۴۷)) ظاهر می شود و توفان سهمگینی از تگرگ و برف پدید می آورد که همه آفریدگان را نابود می سازد. اما مردم و جانورانی که پیش تر به دژ (ور) جمشید (۴۸) پناه بسته بودند از گزند ملکوش در امان می مانند و بار دیگر جهان را از آدمی و جانور پر می سازند. اما به واسطه گسترش تبه کاری ها و کژ آیینی ها، باز اهریمن نیرو می گیرد و اژی دهاک را که فریدون در کوه دماوند در بندش کرده بود، برمی انگیزد تا از جهانیان کین خواهی کند. اهوره مزدا نیز به یاری ایزدان، گرشاسپ دلاور (۴۹) و شماری از پهلوانان از جمله کیخسرو و توس و گیو راز خواب و بی خودی بیدار می کند. در نبردی که این چنین در می گیرد، گرشاسپ با گرز معروفش اژی دهاک را به قتل می آورد؛ اهریمن و دیوان شکسته خواهند شد و به ژرفای تاریکی خود باز خواهند گشت. (۵۰)

این گونه، زندگی سراسر خوشی آغاز می شود و اهورامزدا «فرشگرد» را با ظهور آخرین و بزرگ ترین سوشیانت آغاز می کند. او «استوت ارت» نام دارد و طی پنجاه و هفت سال، همه مردگان از «کیومرث» تا آخرین انسان را از گور بر می انگیزاند. همه انسان ها در یک جا بر هم فراز می آیند و هر کسی به چشم خویش کرده های نیک و بدش را می بیند. «استوت ارت» راستکاران را به بهشت برین بازمی فرستد و بدکاران را به دوزخ فرو می افکند. پس از سه روز، رودی از فلز گداخته مهیامی شود که همه روان هاز آن عبور می کنند. با این آزمون، گناهان دوزخیان خواهد سوخت و تبه کاران، همچون پاکان، از

آلودگی به هر گناهی پاک خواهند شد. (۵۱) آنگاه سوشیانت در نقش یک موبد (۵۲) گاوی را قربانی می کند و از پیه آن شربت جاودانگی را آماده می کند. هر یک از مردمان با نوشیدن آن شربت جاودانه می شوند. (۵۳) سپس سوشیانت هرکسی را به مقتضای اعمالش پاداش نیک خواهد داد.

نتیجه گیری ها

(۱) براساس آنچه گذشت، می توان اندیشید که پیش از رسالت زرتشت، مردم هندوایرانی چشم به راه سوشیانت هایی (در معنای سودرسان و رهاننده) می بوده اند تا هر از گاهی با ظهور خویش زندگی را سامان بخشند و بدی ها را ریشه کن کنند. (۵۴) این «موعودهای اولیه» به مقتضای نحوه زندگی قبیله ای آن دوران لابد سیمایی پهلوانی و اسطوره ای داشته اند. شاید زرتشت با سوشیانت خواندن خود مخاطره ای عظیم رابه جان خریده باشد، زیرا بنا به سنت، او یک «زوئتر» (۵۵) یا روحانی بوده و نه حتی لااقل یک «نر» «Nar»؛ (۵۶) و شاید بخشی از مخالفت هایی که او را در گائاها به گلایه واداشته، ناشی از همین نکته بوده که توده مردم توقع ظهور یک پهلوان در مقام سوشیانت راداشتند و نه یک زوئتر... به هر حال، چنان معلوم است که پیروان زرتشت بعدها در تلاش برای آشتی دادن مبانی کیش جدید با آیین کهن به آن سوشیانت منتظر سیمایی دینی هم بخشیدند. این گونه در زامیادیش، «سوشیانت»، علاوه بر بهره مندی از فرکیانی و نقطه اوج قهرمانان اسطوره ای بودن، سیمایی کاملاً دینی و روحانی هم دارد.

(۲) جای گرفتن مفهوم موعود در طرح کیهانی هزاره ها و رواج ادبیات رمزی و پیش گویانه راجع به زمان و علائیم ظهور سوشیانت محتملاً دستاورد دوران محنت بارسلوکیان (جانشینان اسکندر مقدونی) است؛ (۵۷) دورانی که مؤمنان زرتشتی ناراضی از سلطه کافران یونانی و فرهنگ یونانی مآبی به خود دلداری می دادند که

دوام بدی ها فقط تا پایان هزاره زرتشت خواهد بود و به زودی با خیزش دوباره پهلوانان اسطوره ای کهن رهایی به ارمغان خواهد آمد... کار که بر «ساسانیان» مسلم شد، اندیشه موعود، درچارچوب آرمان های ملی (ایران شهر) و مذهبی (زرتشتی گری ثنوی) آنان تجلی تازه ای یافت: اینان در بازبینی مفهوم سوشیانت، برخلاف آنچه در یشت ها دیدیم، کارکردهای پهلوانی و دینی او را تا حدی از هم گسستند. دیگر سوشیانت قهرمانی از سلاله یلان اساطیری نبود، بلکه «موبدی» از تخمه زرتشت پیامبر وانمود می شد که دست در کار امور رستاخیز دارد. او مردگان را برمی انگیزت؛ آخرین قربانی گاو رایشکش اهوره مزدا می کرد؛ از پیه آن شربت جاودانگی فراهم می ساخت؛ نیکان را پاداش می داد و... و البته پیش از این، پهلوانان اسطوره ای از خواب و بی خودی برمی خاستند و اهریمنان را نابود می کردند تا زمینه برای ظهور سوشیانت نهایی مهیا شود. این گونه، می توان دید که اندیشه های نوآورانه زرتشت راجع به معاد و رستاخیز در فرآیندی طولانی بر پیکره موعود (های) اسطوره ای هندوایرانی تنیده شده و در تعاملی شگرف با آن تکامل یافته است. در واقع، مفهوم سوشیانت، همچنان که از گائها و یشت ها آشکار است، ریشه در باورهای بسیار کهن ایرانیان باستانی دارد و بهره گیری زرتشت از این مفهوم نیز در همان چارچوب کهن بوده، لیکن با آموزه های اصیل زرتشت راجع به معاد و در هم ترازوی با اعتقاد به سال کیهانی بزرگ و فرجام جهان، آخرین سوشیانت دیگر نمی توانست فارغ از رخدادهای معاد زرتشتی قلمداد شود و به نظر راقم این سطور، هر چند باور به سوشیانت آخرین قدمتی فراتر از زرتشت دارد، لیکن تجسم کارکردهای دینی برای او محصول دوران پس از زرتشت است.

(۳) در اوستا اشارات فراوانی به ظهور سوشیانت از آب کیانسیه وجود دارد. (۵۸) لیکن باید دانست

که در هیچ جای اوستا شاهد مستقیمی بر این که سوشیانت از تخمه «زرتشت» است، یافت نمی شود؛ همچنان که در بند ۱۲۸ فروردین یشت تصریح نشده که اوخشیت ارت و اوخشیت نم و استوت ارت همان سوشیانت های موعود هستند. در واقع، با تطبیق دادن مطالب متون متأخر زرتشتی با این بخش های اوستاست که معلوم می شود از تخمه زرتشت که در آب کیانسیه نگهداری می شود، سه سوشیانت از پی هم برخواهندخاست. بنابراین، می توان پرسید که چرا سراینندگان یشت ها از تصریح دقیق و روشن بر این که سوشیانت از نسل زرتشت است، طفره رفته اند؟ آیا باور به برخاستن «رهاننده ها» از دریاچه کیانسیه مقدم بر زرتشتی گری است؟ و چرا این سوشیانت ها به نام مادرانشان نامیده می شدند، نه پدر نام آورشان: زرتشت پیامبر؟ آیا نمی توان در این امر ریشه های باورهای مادرسالارانه را یافت؟ (۵۹)

(۴) دقت در ادبیات پیش گویانه راجع به سوشیانت، به ویژه آنچه در منابع متأخر آمده، نشان می دهد که باور به موعود در اندیشه های مزدیسنايي عمیقا مبتنی بر اسطوره های بازگشت به عصر زرین است؛ زیرا مهم ترین کارکرد سوشیانت احیا و بازسازی گیتی بر مبنای الگوی نخستین آن (فرشگرد) دانسته شده، که این امر بانگش دوری و نه خطی به «تاریخ» انطباق دارد.

برای درک عمیق تر این نکته، لازم است تا مفهوم نگرش دوری به تاریخ تبیین شود: نگرش دوری به تاریخ دستاورد استنباط بشر از رویدادهای ادواری طبیعت است. بشری که شاهد دوران و چرخش طبیعت در هیئت روز و شب، بهار و خزان، زوال و نوزایی ماه، جزر و مد و امثالهم بود، لاجرم از این رویدادهای شگرف طبیعی نتیجه می گرفت که رنج ها همچون تاریکی وحشت افزای شب یا سرمای کشنده زمستان دوامی ندارند و عاقبت به روشنائی و شادکامی و گرمی می رسند. او با ذهن شدیداً فلسفه گرای خود چرخه دایمی

طبیعت را تجلی قانونی کیهانی می دید که بر تمام شئون زندگی حاکم است، قانونی که به زشت کاری و شقاوت پایان می دهد و نیک و ورزی را ارج می نهد. این گونه انسان های باستانی در پرتو یکسانی کارکرد بیولوژیک مغزشان، در تمام گیتی، از مشاهدات خود به این نتیجه یکسان می رسیدند که روزگارانی پیش، در عصری زرین و سرشار از نیکی به سر می برده اند، دورانی سراسر خوشی و آسایش همچون بهار.... و البته بی گمان بودند که عاقبت در گذر از چرخه عظیم زمان به همان دوران طلایی آغازین واصل خواهند شد. (۶۰) مفهوم موعود در اندیشه های کهن آریایی و زرتشتی در همین چارچوب معنا می یابد: او کسی است که یک قوم یا حتی جهان را با به ثمر رسانیدن رویدادی به نام «فرشگرد» دوباره به همان عصر زرین آغازین رهنمون خواهد گشت. (۶۱)

(۵) از آنچه گذشت، نتیجه ای مهم هم عاید می شود و آن سستی نظریه ای است که باورمندی به موعود شیعی را یکسره وام دار آموزه های زرتشتی راجع به سوشیانت می داند.

توضیح آن که برخی اندیشه مندان بر این راه رفته اند که می توان باور به موعود در ادیان گوناگون را دستاورد تکامل یک اندیشه واحد دانست که نخست در زرتشتی گری پدیدار شد و سپس به سایر ادیان رسوخ یافت. (۶۲) به اعتقاد اینان، یهودیت عمیقاً از کیش ایرانی و باورمندی آن به موعود تأثیر پذیرفت و سپس این موضوع از آن دین به مسیحیت و اسلام راه یافت تا عاقبت در تشیع و در هیئت مهدی به اوج اعتلای خود رسید. مرحوم صادق هدایت از جمله پیروان این نظریه بود. او در مقدمه ترجمه خود از کتاب زند و هومن یسن، اصولاً- اعتقاد اسلامی به وجود قائم را به تمامی ملهم از اندیشه های ایرانی و زرتشتی شمرده و حتی از قول ادگار بلوشه

نقل کرده که «اعتقاد به ظهور قائم حاصل عکس العمل روح ایرانی علیه روح سامی» است. (۶۳) او در اثر مذکور تلاش زیادی کرده تا بانسان دادن همانندی هایی میان پیشگویی های راجع به هنگامه مهدی (عج) و سوشیانت خواننده را باین نتیجه برساند که باور به آن هر دو دستاورد «افسانه پرستی به عنوان یکی از احتیاجات اصلی آدمی» است. (۶۴)

نیز، برخی کوشیده اند که این نظریه را وجهه ای تاریخی هم ببخشند: «پس از آن که عرب ها در ایران نفوذی یافتند و دانشمندان ایرانی بیشترین کتاب های دینی پهلوی و بیشترین کتاب های رزمی و حماسی را از زبان پهلوی به زبان عربی برگرداندند و در محافل و مجالس از برای عرب های تازه وارد خواندند، اندک اندک در مغز آنان موضوع موعود جای گرفت، به طوری که دیگر بیرون کردن آن را نتوانستند و بعدها جزو عقاید دینی آنها شد و در مذهب شیعه راه کمال پیمود و با عقاید کهن وفق داده شد». (۶۵)

شکی نیست که چنین دیدگاهی بس ساده انگارانه است؛ زیرا با مروری بر ویژگی های موعود شیعی می توان به روشنی دید که مبانی اعتقاد به آن به شکل فاحشی با الگوهای حاکم بر اندیشه سوشیانت تفاوت دارد؛ زیرا اولاً، باورمندی به موعود شیعی، برخلاف سوشیانت، آموزه ای مبتنی بر استنباط خطی از سیر تاریخ است، سیری که به برپایی نظامی کاملاً عادلانه و بی بدیل در سرگذشت آدمی منتهی می شود. ثانیاً، بر مبنای اعتقادات شیعی، مهدی آمده و آماده است؛ او در جامعه با مردمان می زید و با آنان سخن می گوید و حتی ارشادشان می کند، اما به ناگزیر، تا هنگام مقرر ناشناخته باقی می ماند. (۶۶) ثالثاً، پیروزی مهدی در خلال نبردهایی خونین و بی حضور یلان و پهلوانان اسطوره ای به دست خواهد آمد و قیام او، بی کم و کاست، یک انقلاب

عظیم برای برپایی حکومتی جهانی با هدف برقراری کامل حق و عدل و قسط خواهد بود، حکومتی که جزدین خالص برجای نمی گذارد. (۶۷) آشکار است که این همه با کارکردهای متصور برای سوشیانت سخت تباین دارد.

از اینها گذشته، در پیشینه و باورهای کهن مردم عرب هرگز چنان اسطوره ای که بن مایه موعود آخرالزمان قرار گیرد، وجود ندارد. سهل است، عرب اساسا معاد ورستاخیز را باور نداشت تا جویا و چشم به راه موعود باشد و این از آن جا پیداست که بیشتر جر آنان با پیامبر اسلام بر سر همین موضوع بود که بس باورنکردنی اش می یافتند. این نکته به ویژه در مورد عرب بادیه نشین صادق است که به تعبیری «اساسا دینی نداشت و اگر داشت آن را در روح و قلب او تأثیری نبود». (۶۸) عرب تنها به غنیمت و آزادی می اندیشید و فقط از اجل و تقدیر بیم داشت ... او حتی احتمال حشر و رستاخیز را با بردن استخوان پاره ای به نزد پیامبر اسلام به سخره می گرفت و مرگ را آخر همه چیز می شمرد. (۶۹) از چنین بستری در آمدن اندیشه موعود در هر شکلش البته ناممکن بوده است.

در واقع، خاستگاه موعود شیعی اسطوره ها و باورهای کهن نیستند، بلکه مبنای اعتقاد به آن، به نحوی نظیری مفهوم «حجت الهی» است که به تعبیر شیعه، همیشه بر زمین برقرار بوده و خواهد بود. (۷۰)

اما صفات ممیزه مهدی به همین نکته ختم نمی شود؛ و در سویی دیگر، باید به نقش و مفهوم «انتظار فرج» توجه کرد که در ادبیات شیعی مقامی شامخ دارد،.. و این گونه، مفهوم موعود در اندیشه شیعی، مایه های قدرتمندی از انگیزه برای تعالی روحی و علونفس به وجود می آورد. در باورهای اسطوره ای چنین نتیجه ای مطلقا وجود ندارد و انتظار موعود هرگز سبب ساز کنش های روح بخش

نمی‌گردد. باور به سوشیانت و حتی ماشیح یهودیان نیز به چنین رخدادی نمی‌انجامد، که اولی در کمند هزاره های کیهانی، خودنوبتش فرا خواهد رسید و ظهور دومی منوط به اراده یهوه ای خشمناک گشته است. تنهاموعدی که می‌توان درباره آن واژه «انتظار» را معنا کرد، عیسای مسیحیان است که البته این یکی هم در بلندای آسمان‌ها، برخلاف مهدی، کم‌ترین تعاملی با فرد فرد دستدارانش ندارد. به عبارت دیگر، در باور شیعی این برجستگی مهم و منحصر به فرد وجود دارد که امام غایب یا همان موعود حجت الهی بر زمین است، حجتی که با یک یک انسان‌ها رابطه ای عاطفی و هدایت‌گر دارد.

پی‌نوشتها

«Soynt» یا «۱. Saoyanta»

(۲) ر.ک: گئو ویدن گرن، دین‌های ایران، ص. ۱۲۹

(۳) این معنا در واقع از نص اوستا مستفاد می‌شود؛ ر.ک: اوستا، فروردین یشت، بند ۱۲۹؛ نیز به: ابراهیم پورداوود، سوشیانت موعود مزدیسنا، ص. ۸.

(۴) گائاه‌ها یا گاهان، عنوان کلی هفده سرود از هفتاد و دو سرود ابتدای اوستای فعلی، موسوم به «یسنه» است که به اعتقاد محققان، توسط زرتشت خلق شده‌اند. این سرودها در پنج گروه موسوم به «گاه» ترتیب یافته و عبارت‌اند از: «اهونود گاه»، «اشتود گاه»، «سپنتمد گاه»، «وهوخشتر گاه» و «وهیشتوایشتر گاه».

(۵) درباره این اعتقاد و دلایل آن ر.ک: مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، ج ۱، ص. ۳۲۵ نیز به: ابراهیم پورداوود، پیشین، ص. ۹.

(۶) درباره معنای اِشه، «(Asa)»، اجماع قاطعی وجود ندارد، ولی معمولاً آن را راستی، حقیقت، نظم و ترتیب کامل، قانون ابدی آفرینش و میزان مقرر مزدایی دانسته‌اند. از همین رو، بیشتر مترجمان اوستا ترجیح داده‌اند که این واژه را به همان صورت اصلی نقل کنند.

(۷) منش نیک برگردان وهومن یا بهمن است که در آموزه های زرتشتی یکی از امشاسپندان، «(Amasaspanta)» به شمار می‌آید. این

امشاسپندان که نزدیک ترین مینویان به اهوره مزدا هستند، عبارت اند از: «بهمن»، «اردیبهشت»، «شهریور»، «سپندارمذ»، «خرداد»، «امرداد» و «سپندمینو». درباره چند و چون این مینویان و کارکردهای آنان ر.ک: آر. سی. زینر، طلوع و غروب زرتشتی گری، صص ۵۶.۶۳

۸) کی گشتاسب یا کی ویشتاسپ، «(Vistaspa)»، آخرین فرمانروا از سلسله کیانیان است که با گرویدن به زرتشت درگیر بردهای زیادی با همسایگان کافر خود شد. او در ادبیات زرتشتی مقامی بس شامخ و ستایش شده دارد.

۹) سپیتمان «Spitman» (در اوستا: سپیتام «Spitama») نام خاندان زرتشت است. ظاهراً سپیتمه به معنای «از نژاد سفید» یا «از خاندان سفید» است. در کتاب بندهشن، سپیتمان نیای نهم زرتشت شمرده شده است.

۱۰) فرشوستر «Frasustar» (به معنی دارنده شتر کارآمد و راهوار) نام پدرزن زرتشت و یکی از نخستین پیروان اوست.

۱۱) درباره این نظریه ر.ک: مری بویس، پیشین، ص ۳۲۶ و نیز: ابراهیم پورداوود، پیشین، ص ۱۰.

۱۲) احتمالاً مقصود دیو «خشم» (اِشم «Aesma») است؛ از او شریرتر نداریم. معمولاً از او با صفت «خونین درفش» یاد می شود و از جمله اسپاهبدان اهریمن در شمار است. بدکرداران به او روی می آورند و پرهیزگاران در نابودی اش می کوشند.

۱۳) در ادبیات دینی زرتشتی، فرشگرد «Frasgird» (در اوستا: فرشوکرته «Frasukereti») به جهان نوساخته دوره دوازده هزارساله گیتی و برقراری جاودانه پرهیزگاری می گویند که خود به مدد خیزش سوشیانت ها و پاک کردن جهان از اهریمنان پدیدار می شود.

۱۴) ر.ک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۳، ق ۱، ص ۴۶۶.

۱۵) دروج یا دروگ «Drug»، نام ماده دیو دروغ و نادرستی و پیمان شکنی است که گاه در معنای دین «دیوپرستی» به کار رفته است.

۱۶) مزدا «Mazda» به معنی

هوشیار و دانا و آگاه است و «اهوره مزدا» را می توان سرور دانا یا خداوندگار آگاه ترجمه کرد. در اوستاگاه خدا را فقط با لفظ مزدا خطاب کرده اند.

۱۷) مقصود پل چینوت «Chinvat» (یا چینود) است که به اعتقاد زرتشتیان، روان هر یک از مردمان، در چهارمین روز پس از مرگ، باید از آن بگذرد تا بعد از آشکار شدن کردارهای نیک و بد، روانه بهشت یا دوزخ شود.

۱۸) گرزمان یا گرودمان «Garō demana» به معنی خانه سرود یا سرای نیایش و به عبارت دیگر بهشت و بارگاه اهوره مزدا است.

۱۹) درمعنای واژه مگونان اختلاف است. برخی آن را از ریشه «مغ» و به معنی «انجمن برادری مغان» دانسته اند. نگارنده با کسانی که مگونان را به «انجمن پذیرندگان و پیروان پیام و آموزش زرتشت» ترجمه کرده اند، موافق است.

۲۰) یشت «Yast» به هر یک از ۲۱ سرودی می گویند که مجموعاً سومین و بلندترین بخش اوستای کنونی را تشکیل می دهند. این یشت ها در ستایش ایزدان کهن ایرانی اند که روزهای هر ماه به نام آنان نام گذاری می شد. بیشتر اندیشه مندان براین باورند که مضامین اصلی یشت ها برگرفته از اعتقادات کهن آریاییان است و الحاق آنها به اوستا نشانه تلاش برای آشتی دادن آموزه های زرتشت با کیش کهن است. واژه «یشت» «Yastar» به معنی نماز گزار و پرستنده و همچنین واژه های «جشن» و «یزد» از ریشه «یشت» به یادگار مانده اند.

۲۱) فروشی «Fravasi» یا فروهر «Fravahr» یا فروهر، به قالب مثالی آفریدگان نیک و ندرتا پلید می گویند که روح و تن، بر اساس آن خلق شده اند. در مزدپرستی، طلب یاری از فروشی ها برای برکت زندگی و دفاع در

مقابل دشمنان جایگاه خاصی دارد و «فروردین یشت» در ستایش آنان است.

۲۲) اوخشیت ارت « Uxsyat ereta » در زبان پهلوی «اوشیدر» و در فارسی «هوشیدر» خوانده می شود و به معنی «پرورنده پرهیزگاری» است.

۲۳) اوخشیت نم « Uxsyat nemah » در زبان پهلوی «اوشیدرماه» و در فارسی «هوشیدرماه» خوانده می شود و به معنی «پرورنده نماز» است.

۲۴) استوت ارت « Astavat ereta » به معنی کسی است که مظهر و پیکر قانون مقدس باشد.

۲۵) به تصریح مرحوم پورداوود و نیز بیشتر پژوهندگان، مقصود از کیانسیه همان دریاچه هامون کنونی است. ر.ک: سوشیانت موعود مزدیسنا، صص ۱۹.۲۳

۲۶) ویسپ تئورویری « taurvairi Vispa »، نام مادر سوشیانت است. آن را به «برهمگان پیروز» معنی کرده اند. نام دیگر او، «اردت فذری» (کسی که آبروی پدر باشد) است.

۲۷) فر یا خورنه یا فره یا خر، فروغ یا موهبتی ایزدی است که هر کس از آن بهره مند بشود، برازنده سروری و سالاری گردد، به شهریاری رسد و آسایش گستر و دادگر بشود. در اوستا معمولاً از دو فر یاد می شود: «ایرینم خورن» (فرایرانی) و «کوئتم خورن» (فرکیانی). فرایرانی خرد و دارایی نیک می بخشد و دشمنان ایران و اهریمنان را درهم می شکند، و فرکیانی بهره ناموران و شهریاران و اشونان می شود تا از پرتو آن به رستگاری و کامرایی برسند. افتخار بهره مندی از فرکیانی، پس از گشتاسپ شاه کیانی، نصیب هیچ کس نشده ولی اهوره مزدا آن را برای ایرانیان ذخیره کرده تا در آخرت آن را به سوشیانت عطا کند. اوستا زرتشت را فرهمندترین کس دانسته است.

۲۸) فریدون در اوستا، «ثرئتون» « Thraetaona » پسر «اثویه» « Athwya » نام دارد و در زمره اساطیر هندوایرانی است. مشابه ودایی او تریث « Trita » نام دارد که همچون

فریدون اژدهایی به نام وریسوروپ «Vrisvarupa» را می کشد. در واقع، قهرمانی که مار یا اژدهایی را به قتل می آورد، بن مایه ای است که در اساطیر بسیاری از ملل یافت می شود. در متون زرتشتی، به جز اوستا، آمده است که فریدون جهان را میان سه پسرش، سلم و تور و ایرج، تقسیم کرد.

۲۹) اژی دهاک «Azi Dahaka» یا همان ضحاک، در اوستا (هات ۹ یا هوم یشت، بند ۸؛ نیز زامیادیشت بند ۳۷)، نام اژدهایی سه کله و سه پوزه و شش چشم است که می خواهد جهان را از مردمان تهی کند. تحول او، که در اوستا خطرناک ترین مخلوق اهریمن دانسته شده، به مردی تازی و دیوسیرت که دو مار بر دوش داشت و هر روز مغز دو جوان را خوراک آنان می کرد، در ادبیات متأخر زرتشتی رخ داده است و خود موضوع تحقیقی جذاب و پرکشش است.

۳۰) افراسیاب در اوستا «فرنگرسین» «Frangrasyan» نام دارد که به معنی هراس انگیز است. صرف نظر از شخصیت شاه پهلوان او در برخی از بخش های اوستای نو و نیز کتب دوره اسلامی، چنان معلوم است که او در دوران کهن منشی اساطیری داشته که خود یادگاری از فرهنگ هندواروپایی است. او در این کالبد دیرینه، نه یک شاه پهلوان، که در شمار اژدهایان و دیوان است و دخیل در نبردهای کیهانی میان ایزدان و اهریمنان. از طرف دیگر، کارنامه او به تمامی سیاه و تاریک نیست، زیرا او به خواهش ایرانیان زین گاو دروند را در هم شکست و ایران را از شر وی رهانید.

۳۱) زین گاو یا زینگو «zainigav» نام یکی از دشمنان ایران است که افراسیاب او را به درخواست بزرگان ایران از پای در آورد.

به نوشته بندهشن، «زین گاو» از تازیان بود که شاهی ایرانشهر را از آن خود ساخت. این نام را «دارنده گاو زنده» معنی کرده اند و «دروند» را دروغ پرست و گمراه و ناپاک گفته اند.

۳۲) کی خسرو پسر سیاوش است که انتقام قتل ناجوانمردانه پدر محبوبش را از افراسیاب ستاند. او در فرجام کارش از دیده هاناپدید شد و در سلک «باشندگان» درآمد.

۳۳) خرداد یا هورواتات «Haurvatata» یکی از جلوه های مینوی اهوره مزدا و به معنی «رسایی و کمال» است. امرداد یا امرتات «Ameretata» جلوه ای دیگر از مزدا و مظهر «جاودانگی و بی مرگی» است.

۳۴) ر.ک: تاریخ کیش زرتشت، ج ۳، ص ۳۸۸.

۳۵) در «هوم یشت» (بند ۷ و ۸) نیز سخن از کشته شدن اژی دهاک رفته است: «فریدون از خاندان توانا ... آن که اژی دهاک را فروکوفت؛ [اژی دهاک] سه پوزه سه کله شش چشم را، آن دارنده هزار [گونه] ...»؛ همچنین ر.ک: زامیادیش، بند ۳۷.

۳۶) درباره دیگر شواهدی که زامیادیش را در زمره کهن ترین یشت ها قرار می دهند، ر.ک: آرتور کریستن سن، مزدایرستی در ایران قدیم، صص ۷۸، ۸۲.

۳۷) در این باره ر.ک: آر.سی زینر، طلوع و غروب زرتشتی گری، صص ۱۰۹، ۱۱۲.

۳۸) بندهشن را می توان به «آفرینش آغازین» معنا کرد و خود عنوان کتابی است که در قرن سوم هجری توسط «فرن بغ دادگی» گردآوری شده است. این کتاب علاوه بر مباحثی در چگونگی خلقت، اشارات مفصلی به نجوم دارد.

۳۹) دینکرت یا دینکرد بزرگ ترین و مهم ترین کتاب زرتشتی است که در اصل مشتمل بر نه دفتر بوده است. امروزه دو بخش نخستین آن در دست نیست. مؤلفان آن یکی «آذر فرنیغ» بوده و دیگری «آذرباد» نام داشته، که این دومی کتاب را

از نو تحریر و تکمیل و تصحیح کرده، و نیز دفتر نهم را بر آن افزوده است. تاریخ انشای دینکرت را قرن سوم هجری دانسته اند.

۴۰) این کتاب در اصل براساس «بهمن یشت» تألیف شده و مشتمل بر پیشگویی هایی از دوره آخرالزمان است. به اعتقاد برخی محققان، زمان نگارش نسخه اصلی آن را باید در دوران پیش از اشکانیان جست و جو کرد؛ در این باره ر.ک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۳، ق ۱، ص ۲۷.

۴۱) موضوع این کتاب پیشگویی های جاماسپ، وزیر زرتشتی گشتاسپ شاه کیانی، درباره وقایع آخرالزمان است.

۴۲) باید دانست که این منابع در شرح پاره ای جزئیات با هم اختلافاتی دارند ولی در کلیات یکی هستند.

۴۳) منابعی که در نوشتن این یادآوری از آنها بهره جسته ام عبارت اند از: تاریخ ایران کمبریج (ج ۳)؛ زند و هومن یسن (گزارش صادق هدایت)؛ اساطیر ایرانی (جان هینلز)؛ پژوهشی در اساطیر ایران (مهرداد بهار)؛ نخستین انسان و نخستین شهریار (آرتور کریستن سن).

۴۴) مقصود دین زرتشتی است.

« ۴۵. Pasutan »

۴۶) زایش هر سه سوشیانت از یک الگو تبعیت می کند: مادران آنها در آب دریای کیانسیه به هنگام تن شویی، از نطفه زرتشت، که در آن آب و توسط فروشی ۹۹۹۹۹ انسان درستکار محفوظ مانده بود، باردار می شوند.

« ۴۷. Mahrkusa »

۴۸) ور جمشید یا ور جمکرد نام قلعه ای زیرزمینی است که جمشید آن را به فرمان اهوره مزدا ساخت تا در زمستانی که دیومهر کوس پدید خواهد آورد، پناهگاه مردمان و جانداران باشد. در این باره ر.ک: «ویدیو داد»، فرگرد ۲.

۴۹) گرشاسپ یا کرساسپ، به معنی دارنده اسب لاغر، پهلوان اصلی اوستا است که شمار زیادی از دیوان و اژدهایان به دست او از پا درآمده اند. در واقع، در اوستا نشانی از رستم به دست نمی آید و همه پهلوانی ها توسط

گرساسپ انجام می گردد. این امر موضوع تحقیقی پردامنه است و به چگونگی افتراق میان تاریخ ملی و دینی ایرانیان بازمی گردد.

۵۰) درباره سرنوشت نهایی اهریمن، منابع زرتشتی قطعی ندادند. از قرار، او از همان سوراخی که وارد گیتی شده بود، به ژرفای تاریکی خود پرتاب می شود و در آن جا بیهوش می ماند (و البته مخلوقاتش یکدیگر را از میان برمی دارند). به روایت «دادستان دینیک» این بیهوشی چنان خواهد بود که تمام تحرکاتش متوقف می شود.

۵۱) نکته جالب توجه این که روان پاکان نیز باید از این رود عبور کنند؛ اما آنان احساس می کنند که در شیر گرم هستند و سختی نمی بینند.

۵۲) موبد (در اوستا: مغوپیتی)، عنوان پیشوایان دینی کیش زرتشت است. در اوستا گاه واژه «رتو» یا «رد» نیز به همین معنی است.

۵۳) در معادشناسی و جهان بینی زرتشتی اصولاً بدی ها بی دوام و فرجام پذیرند. از این رو حتی عذاب دوزخیان نیز پایانی دارد و جاودانه نیست؛ به طوری که صرف نظر از معدودی که مستحق اعدام (مرگ ارزان) و نابودی اند، بقیه پس از پاک شدن از گناهان بخشوده می شوند.

۵۴) باور به «اوتار» های دهگانه در میان آریاییان هند، نشانه محکمی بر وجود سنت دیرپای باور به «منجی» در میان آریاییان است.

« ۵۵. Zaoatar »

۵۶) جامعه کهن هندوایرانی در دوره شبنانی به این سه گروه تقسیم می شد: ۱. «واستر» (Vastar) یا گله بان؛ ۲. «زوئتر» (Zaoatar) یا روحانی و مأمور اجرای مراسم نذر و قربانی؛ ۳. «نر» (Nar) یا مردان جنگنده و سپاهی. در این باره ر.ک: مری بویس، تاریخ کیش زرتشت، ج ۱، ص ۱۹.

۵۷) در این باره ر.ک: تاریخ کمبریج، ج ۳، ق ۱، ص ۲۷.

۵۸) محض نمونه ر.ک: «ویدیوات»، فرگرد ۱۹، بند ۵.

۵۹) مرحوم ملک مهرداد بهار نیز به این نکته که سوشیانت ها با نام مادرانشان

و نه زرتشت نامیده می شوند، توجه نشان داده و آن را تداوم یک سنت بسیار کهن دانسته است (ر.ک: جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۲۶۱ و ۲۶۲). به هر حال، این موضوع در خور اهمیت فراوان است و اگر بتوان آن را به باورهای مدارسالارانه ربط داد، آن گاه باید به این مسئله پاسخ گفت که چگونه در جوامع مردسالار هندوایرانی از چنان نام گذاری غیرمعمولی استفاده شده است؟

۶۰) برای آگاهی بیشتر از اسطوره های بازگشت به عصر زرین و مفاهیم منتج از آن، ر.ک: میرچا الیاده، اسطوره بازگشت جاودانه.

۶۱) حتی می توان به جرئت گفت که مفهوم اتوپیا یا آرمانشهر نیز بیان فلسفی یا معقولانه تر اسطوره عصر زرین است: آن جا که تمام مختصات و ویژگی های عهدی زرین را در هیئت شهری آرمانی و به دور از رنج و گرسنگی و نادانی تصویر می کند. (یوتوپیا « Utopia »، واژه ای یونانی از ریشه « Topos » است که پیشوند « OU » مفهومی منفی از آن ساخته است. یوتوپیا را می توان هیچستان یا لامکان یا ناکجاآباد ترجمه کرد. اولین کسی که این اندیشه آرمانی را بر برهان عقلی استوار کرد، افلاطون حکیم بود که در کتاب جمهوری برای جست و جوی عدالت راستین، جامعه ای آرمانی را طرح افکند. در اوج درخشش فرهنگ اسلامی، ابونصر فارابی در کتاب اندیشه های اهل مدینه فاضله، جامعه ای ایده آل را در قالب باورهای اسلامی به عنوان مدینه فاضله ترسیم کرد.)

۶۲) از جمله ر.ک: آر.سی زینر، طلوع و غروب زرتشتی گری، ص. ۷۶

۶۳) در این باره ر.ک: صادق هدایت، زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر پایکان، صص ۱۷.۲۷

۶۴) ر.ک: همان، ص. ۱۷

۶۵) به نقل از: علی اصغر، مصطفوی، سوشیانت یا سیراندیشه ایرانیان درباره موعود آخرالزمان، ص ۱۹.۲۰ گفتنی است که اساس این گفته ها، برگرفته از کتاب

شیعیگری، اثر احمد کسروی است.

(۶۶) ر.ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۶

(۶۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۷۹، ۵۹، ۱۰۵، ۶۱، ۵۷۸، ۴۸۰ و ۵۹۶

(۶۸) ر.ک: عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۱۶

(۶۹) ر.ک: همان، همان ص.

(۷۰) امام سجاد (ع) فرمود: «از روزی که خدا آدم را آفریده تا حال هیچ گاه زمین از حجتی خالی نبوده است ولی آن حجت گاهی ظاهر و مشهود و گاهی غائب و مستور بوده است؛ تا قیامت نیز از حجت خالی نخواهد شد و اگر امام نباشد خدا پرستش نمی شود» (ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۱۷). نیز، حضرت علی (ع) فرمود: «الهی، بی هیچ تردید زمین از حجتی که برپادارنده دین خداست تهی و خالی نمی ماند، چنین کسان یا رخ می نمایند و آشکار می شوند و یا بیم دارند و پنهان می گردند، تا این که حجت و دلایل روشن پروردگار ضایع و نابود نشود» (اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۵).

۶- هندوئیسم

آشنایی با آیین هندوئیسم

آشنایی با آیین هندوئیسم

آیین هندو در قدیم دین برهمنی خوانده می شد که به برهما، خدای هندوان اشاره می کرد. هندوئیسم شکل تکامل یافته آئیمیس است و به همین دلیل بنیانگذار آن شناخته شده نیست. این آیین گونه ای فرهنگ، آداب و سنن اجتماعی است که با تهذیب نفس و ریاضت همراه شده و در تمدن و حیات فردی و جمعی مردم هندوستان نقش بزرگی داشته است.

۱. مردم هند پیش از هجوم آریاییها

پیش از مهاجرت آریاییها به ایران و هند، مردم این سرزمینها قومی کوتاه قامت و سیاه چرده بودند که فرهنگ و دین و مراسم مخصوص خود را داشتند و تمدن آنان در سطح تمدن بین النهرین بود. این قوم در ایران تقریباً به طور کامل از میان رفتند، ولی در هندوستان به طرف جنوب آن کشور رانده شدند و اکنون به نام قوم دراویدی (Dravidians) شناخته می شوند و گروه بزرگی از اینها به نام نجسها (Untouchables) معروفند که درباره ایشان سخن خواهیم گفت. حفاریهای باستانشناسان در منطقه ای به نام موهنجودارو (Daro - Mohenjo) در کرانه رود سند (پاکستان)، آثار عظیمی از تمدن آنان را نشان داده است. از این کشفیات بر می آید که برخی از خدایان آیین هندو قبل از ورود آریاییان در هندوستان وجود داشته اند.

۲. اصول دین هندو

اصول دین هندو عبارت است از اعتقاد و احترام به کتابهای باستانی و سنتهای دینی برهمنان و پرستش خدایانی که به ظهور آنها در دوره های قدیم عقیده دارند. اعتقاد به تناسخ و رعایت مقررات طبقات اجتماعی در معاشرت و ازدواج، همچنین احترام به موجودات زنده، مخصوصا گاو از اصول آن دین است.

لفظ ((ام)) (Om) به معنای آمین برای هندوان بسیار تقدس دارد و از سویی اسم اعظم الهی به شمار می رود و از این نظر به اسم اعظم یهوه در دین یهود شباهت دارد.

۳. خدایان ودایی

هندوان به عده بی شماری از خدایان آسمانی و زمینی با اسما و صفات عجیب و غریب معتقدند و به آنها کرنش می کنند و برای هر یک بتخانه های با شکوهی می سازند. این خدایان با هم خویشاوندی سببی و نسبی دارند و ویژگیهای جسمی و روحی هر یک به تفصیل و با ذکر جزئیات در کتب مقدس و فرهنگ دینی هندوان آمده است. اعتقاد به جلوه گری خدایان به شکل انسان و حیوان در ادوار مختلف، نیز بسیار جلب نظر می کند دسته بندی خدایان در ارتباط با طبقات اجتماعی نیز معهود است. برخی از معروف ترین خدایان هندو عبارتند از:

اگنی (Agni) یعنی آتش؛

وارونا (Varuna) یعنی آسمان؛

ایشوار (Isvara) یعنی قادر متعال؛

رودرا (Rudra) یعنی وحشتناک؛

راما (Rama) یعنی دلپذیر؛

کریشنا (Krishna) یعنی آبی پر رنگ؛

یاما (Yama) یعنی ارباب ران معادل جم در آیین زردشت) که خدای حاکم بر ارواح مردگان است.

اشوین (Asvin) یعنی اسب سوار عنوان دو تن از فرشتگان آیین هندو است. هندوان معتقدند که این پزشکان آسمانی برای انسان تندرستی، نیکبختی و دارایی به ارمغان می آورند.

پرستندگان بت مؤث زشت و بد

ترکیب کالی (Kali) به معنای سیاه معتقدند هدایای ویژه این بت را باید از طریق راهزنی به دست آورد و تقدیم بتخانه کرد. البته باید توجه داشت که معمولاً بتان را بسیار زیبا می سازند تا آنجا که بت در شعر فارسی کنایه از محبوب زیبا است.

۴. کتابهای مقدس

ادعیه و آیینهای هندوان در مجموعه ای به نام وداها (Vedas) به معنای دانش، به زبان سانسکریت گرد آمده است و به آن شروتی (Sruti) یعنی وحی و الهام و علوم مقدس موروثی لقب می دهند. پژوهشگران تاریخ تصنیف وداها را بین ۱۴۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م.

می دانند، و بر این اساس سالهای ۱۵۰۰ - ۸۰۰ ق.م. را دوره ودایی می خوانند.

چهار ودا وجود دارد، به این شرح:

۱. ریگ ودا (veda - Rig) یعنی ودای ستایش؛

۲. یجور ودا (veda - Yajur) یعنی ودای قربانی؛

۳. سام ودا (veda - Sama) یعنی ودای سرودها؛

۴. اتهرو ودا (veda - Atharva) یعنی ودای اتهروان (نام نویسنده این ودا).

در زمانهای بعد برهمنان شرح و تفسیرهایی بر بوداها نوشتند؛ از این رو هر یک از وداها دارای دو بخش است:

نخست: منتراها (Mantaras) که عبارت است از متن اورادی در ستایش آتش، خورشید و سایر مظاهر طبیعت و دعاهایی برای فراخی روزی، باروری، بخشایش گناهان و غیره.

دوم: براهمناها (Brahmanas) که مناسبتهای آن اوراد را تعیین می کند. پژوهشگران سالهای ۸۰۰ ق.م. تا ۵۰۰ ق.م. را دوره برهمنی می نامند.

کتابهای دینی، فلسفی، عرفانی و ادبی بی شماری در میراث فرهنگی هندوستان وجود دارد که به زبانهای مختلف ترجمه شده و از جمله آنها معروف کلیله و دمنه است که در سانسکریت پنچاتنتر (tantra - Panca) یعنی پنج بخش خوانده می شود.

کتابهای مهابهاراتا (bharata)

Maha - و رامایانا (Ramayana) با محتوای اساطیری رزمی و بزمی از احترام ویژه ای برخوردارند. کتب دینی و ادبی یاد شده به همه زبانهای زنده جهان (و از جمله فارسی) ترجمه شده اند.

کتاب بسیار معروف و جذاب بهگودگیتا (gita - Bhagavad) یعنی سرود (خدای) مجید در بخشی از مهابهاراتاست که مستقلاً مورد توجه قرار گرفته است. این کتاب گاهی به تخفیف گیتا نامیده می شود، در باب اخلاص (Bhakti) سخن می گوید و در اهمیت کتاب یاد شده همین بس که به طور مکرر به هر یک از زبانهای زنده جهان ترجمه شده و دست کم شش ترجمه فارسی از آن موجود است.

است. این کتاب گاهی به تخفیف گیتا نامیده می شود، در باب اخلاص (Bhakti) سخن می گوید و در اهمیت کتاب یاد شده همین بس که به طور مکرر به هر یک از زبانهای زنده جهان ترجمه شده و دست کم شش ترجمه فارسی از آن موجود است.

این رساله مکالمات کریشنا با شاهزاده ای به نام آرجونا (Arjuna) یعنی روشن را در بر دارد. رساله یاد شده ظاهراً در قرن اول میلادی در روزنامه بزرگ مهابهاراتا گنجانیده شده است و نزد هندوان از هر کتاب دینی و عقلی دیگر محبوبتر و محترمتر به شمار می رود. نظم آن کتاب یک دست نیست، ولی نیروی ذوق و شوقی که در طی کلمات آن نوشته اعجاب انگیز وجود دارد، هزاران تن را دلباخته و فریفته خود ساخته است.

راز موفقیت گیتا در این است که

می کوشد اثبات کند راه حقیقی نجات و رستگاری در طریقه اخلاص قرار دارد و برای بیان این امر از داستانی کمک می گیرد. آرجونا سوار بر ارابه سلطنتی برای جنگیدن با عموزادگان خود به سوی میدان می رود و راننده ارابه که خدای پهلوانی یعنی کریشنا است و در کنار او نشسته است، وی را به رزم و نبرد تشویق می کند. شاهزاده دل به جنگ با خویشاوندان خود نمی دهد. در حالی که سرداران سپاه خصم یعنی عموزادگان او در شیپور جنگ می دمند، به راننده فرمان می دهد که ارابه او را در وسط رزمگاه در محلی قرار دهد که بتواند کوشش و رزم آوری هر دو سپاه را به درستی مشاهده کند، ولی همین که خویشان و عموزادگان و بزرگان قوم را در حال پیکار و خونریزی می بیند، دل او از پشیمانی و اندوه لبریز می گردد.

وی درد و رنج خود را با کریشنا راننده ارابه در میان می گذارد و از گرانی اندوه، تیر و کمان را از دست بر زمین می افکند.

کریشنا او را بر این کم دلی سرزنش می کند و دوباره وی را بر جنگ و نبرد برمی انگیزاند. در این هنگام بین آن دو یک سلسله مکالمات رد و بدل می شود. در مرحله اول کریشنا او را به انجام وظایفی که در برابر صنف و طبقه خود دارد متوجه می سازد و به او خاطر نشان می کند که انجام فرائض اجتماعی بر هر کاری مقدم است و نتایج و عواقب آن هر چه باشد، باید آنها را به عمل آورد و نباید پاداش و سزایی توقع داشت. آرجونا وظیفه خود را به یاد می آورد که باید به عنوان

یک شاهزاده از افراد طبقه کشاتریا جنگجویی و رزم آوری پیشه کند. آنگاه وی پای به میدان نبرد می گذارد و اعتراف می کند که تهاون و سستی در انجام این واجب صنفی و فریضه مذهبی گناهی بزرگ است. از سوی دیگر اگر به جنگ پردازد و کشته شود روان او رستگاری یافته، به آسمان صعود خواهد کرد، و اگر پیروز گردد، بر تخت پادشاهی خواهد نشست. علاوه بر این میدان جنگ جای تأسف و غم خوردن برای کشتگان و قربانیان نبرد نیست، زیرا اگر چه جسم آنان هلاک می شود، ولی روحشان جاویدان؛ باقی و برقرار است.

در یکی از قطعات گیتا سخنان زیر آمده که تعالیم اوپانیشادها را در مسأله وحدت الوهیت بیان می کند و از این نظر قابل توجه است. کریشنا می گوید:

من برهما هستم، همان خدای واحد ازلی ...

قربانی منم، دعا و نماز منم.

طعام خیرات مردگان منم.

این جهان بی پایان منم.

پدر و مادر و نیاکان و نگاهبانان و منتهای معرفت همه منم.

آنچه در زلالی آب و روشنایی آفتاب تصفیه می شود،

آن کلمه ((ام)) منم.

و منم کتابهای ریگ ودا، سام ودا، یجور ودا،

طریقت، شریعت، مریی، خداوندگار و قاضی، شاهد، صومعه و پناهگاه،

دوست و دشمن، سرچشمه حیات و دریای زندگانی.

هر آنچه بر می آید و هر آنچه فرو می رود،

بذر و برزگر و فصول و درو همه منم.

مرگ منم و زندگانی منم.

ای ارجونا، حیات این جهان که می بینی،

و حیات آن جهان که نمی بینی، همه منم و بس ...

۵. فرهنگ و تربیت ودایی

حدود قرن ۶ ق.م. در اوج اقتدار روحانیان هندو، که برهمن (Brahmana) نامیده می شوند، نظام طبقاتی شدیدی پذیرفته شد که مدت ۲۵۰۰ سال سایه سهمگین خود را بر کشور پهناور هندوستان افکنده بود

و هنوز هم بقایای آن وجود دارد. پژوهشگران طبقات اجتماعی را کاشت (Caste) می خوانند که واژه ای پرتغالی و به معنای نژاد است. در این نظام چهار کاشت اصلی وجود داشت:

۱. برهمن (Brahmanas)، طبقه روحانیون؛

۲. کشاتریاها (Kshatrias)، طبقه شاهان، شاهزادگان و جنگاوران؛

۳. ویشیایا (Vaisyas)، طبقه بازرگان و دهقانان؛

۴. شودراها (Sudras)، طبقه کارگران.

معاشرت افراد یک طبقه دیگر شرعا و عرفا ممنوع بود، به خصوص طبقه اخیر که هر گونه تماس، حتی نگاه کردن افراد طبقات بالا به این گروه، گناه کبیره شمرده می شد.

فروتر از این چهار طبقه، گروهی از بومیان غیرآریایی هندوستان بودند که نجسها (Untouchables) نامیده می شدند. افراد این طبقه به هیچ وجه حق نداشتند در محله های آن طبقات چهارگانه تردد کنند و هر گاه از باب ضرورت برای حمل زباله و کناسی به اماکن آنان می رفتند، موظف بودند با صدای بلند حضور خود را اعلام کنند که مبادا نگاه افراد طبقات بالا به این گروه بیفتد. در این صورت، بیننده باید با غسل خود را طاهر کند داد و ستد نیز از راه دور، با گذاشتن پول در مکانی و تقاضای متاع با فریاد و اختفای کامل انجام می گرفت ...

گوش دادن به تلاوت کتابهای مقدس نیز بر آنان حرام بود و اگر فردی از ایشان در این مورد استراق سمع می کرد، برای مجازات، سرب مذاب در گوش او می ریختند.

عجیب تر اینکه افراد طبقه نجسها به این وضع خو گرفته، آن را حق می پنداشتند و باور داشتند که این تیره بختی زاییده بدکرداری آنان در زندگانی پیشین است که از طریق تناسخ آن را دریافت کرده اند. هر گونه اقدامی برای کم کردن فاصله

طبقات چهارگانه (و حدود ۲۰۰۰ طبقه فرعی که به تدریج در ضمن آن چهار طبقه پدید آمده) و دفاع از نجسها، خلاف شرع و غیرمقبول بود. البته این سنت اجتماعی در سال ۱۹۵۵ رسماً لغو شد و تنها جلوه هایی از آن باقی است.

رود خروشان و پر برکت گنگ (Ganga) به معنای تندرو که در بخش بزرگی از هندوستان جریان دارد، از تقدس بالایی برخوردار است و غسل کردن در آن، به خصوص در شهر بنارس (Benares)، عبادتی مهم شمرده می شود. نیلوفر (Padma) نیز بسیار مقدس است.

قربانی و بویژه قربانی اسب (medha - Asva) که قبلاً به عنوان یک عمل عبادی میان آنان معمول بود، بعداً به منظور برآورده شدن حاجات انجام می گرفت.

اهیمسا (hinsa - A) به معنای پرهیز از آزار جانداران اصل مهمی است که در زمانهای بعد، تحت تعالیم مهاویرا مورد توجه قرار گرفت و تاکنون به شدت رعایت می شود. این آموزه خوردن گوشت حیوانات را عملی غیر اخلاقی می داند و این مسأله اثر عجیبی بر شیوه زندگی هندوان باقی گذاشته است.

هندوان جسد مردگان خود را می سوزاند و خاکستر آن را بر روی گنگ بر باد می دهند. قبلاً سنت مذهبی این بود، که هنگام سوزاندن جسد مرد متوفی، همسر وی نیز به نشانه وفاداری میان توده های هیزم می خوابید و همراه شوهر می سوخت و برای تشویق زنان به این امر به وی لقب ستی (Sati) به معنای بانوی وفادار و بافضیلت عطا می شد. (این واژه سانسکریت در فارسی و عربی برای تجلیل از بانوان بسیار برجسته به کار می رود.) اگر احیاناً زنی تاب و تحمل این فداکاری را در خود نمی یافت پس از مرگ

شوهر موی سر خود را می تراشید و جلای وطن می کرد. زنده سوزاندن زوجه را انگلیسیها پس از استعمار هندوستان در سال ۱۸۲۹ م. ممنوع کردند و از این منع کمتر تخلف شده است. صائب تبریزی در اشاره به این سنت می گوید:

چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع خفته کار هر پروانه نیست

۶. فلسفه اوپانیساده‌ها

در دوره برهمنی (سالهای ۸۰۰ ق.م. تا ۵۰۰ ق.م.) آیین قربانی به افراط گرایید و با توسعه آن مسائل عمیق دینی به فراموشی سپرده شد. قربانی اسب و چیزهای دیگر آسیب شدیدی به اقتصاد کشور وارد آورد و خزانه پادشاه را تهی کرد. از این رو، برهمنان چاره کار را در اصلاح دین دیدند و بدین منظور براهمنها را پدید آوردند که مشتمل بر دو بخش است:

الف) آرنیاکاها (Aranyakas) یعنی جنگل نامه، مشتمل بر مسائل مورد نیاز اهل ریاضت؛

ب) اوپانیساده‌ها (Upanishads) به معنای نزدیک نشستن، کنایه از آموختن اسرار دین.

اوپانیساده‌ها شهرت زیادی پیدا کرد. این کتاب را برای نخستین بار شاهزاده دانشمند، هنرمند و عارف، داراشکوه عرفان اسلامی و هندویی، در ۱۰۶۷ ه.ق. به زبان فارسی ترجمه کرد و آن را سراکبر نامید. (نخستین آشنایی غریبان با اوپانیساده از طریق همین ترجمه بود.)

اوپانیساده به نام ودانتا (Vedanta) به معنای پایان وداها نیز خوانده می شود. این کتاب بطون وداها را می شکافد و توجه مردم را از آداب و رسوم ظاهری به اسرار درونی و مفاهیم باطنی جلب می کند. کتاب یاد شده شهرت جهانی دارد، تا آنجا که برخی مطالب توحیدی آن در المیزان نوشته علامه طباطبایی آمده است. (۱)

۷. خدایان سه گانه

آریاییان هندوستان مانند سایر مشرکان به خدای حقیقی جهان نیز معتقد بودند و او را برهما (Brahman) به معنای قائم بالذات و ازلی و ابدی می نامیدند. آنان در آغاز بت و بتخانه نداشتند و مراسم عبادی خویش را در فضای باز می دادند و به خدایانی مذکر که معمولاً نماد اجرام آسمانی بودند، عقیده داشتند. در دورانهای بعد بتهایی بی شمار و بتخانه هایی باشکوه و گوناگون ساختند

و خدایانی مانند الهه مادر، الهه زمین، مار کبرا و غیره را به مجموعه خدایان خود می افزودند.

خدایان تثلیث هندو (Trimurti Hindu) عبارتند از:

۱. برهما (Brahman)، خدای ایجاد کننده (که قبلا اشاره شد)؛

۲. شیوا (Siva) خدای فانی کننده که مجسمه چهار دست و در حال رقص او فراوان است. رقص شیوا نقش او را در ایجاد و انهدام نشان می دهد؛

۳. ویشنو (Vishnu) خدای حفظ کننده. جلوه های دهگانه این خدا برای مردم در طول تاریخ عبارت است از: ماهی، لاک پشت، گراز، موجود نیمه آدم و نیمه شیر، کوتوله، رامنا (Rama) ی تبر به دست، رامنا، کریشنا (Krishna)، بودا (Buddha) و کلکی (Kalki).

(۲) آیین هندو فرقه های بی شماری دارد که با یکدیگر در صلح و صفا به سر می برند. پیروان هر یک از این فرقه ها بر جنبه خاصی از دین تاءکید می کنند و معمولا به یکی از خدایان روی می آورند. طرفداران هر یک از شیوا و ویشنو جمعیت بزرگی را تشکیل می دهند.

شیواپرستان عورت شیوا را نیز می پرستند و آن را لینگا (Linga) می نامند. مجسمه های لینگا و معابد آن نیز فراوان است.

از جمله ۱۲ بتخانه بزرگ و باشکوه که به افتخار لینگا و برای پرستش آن بنا کرده بودند، معبد سومنات (Somanatba) است. ثروت هنگفت و خیال انگیز آن بتخانه که چهارده گنبد طلا داشت، سلطان محمود غزنوی را تحریک کرد تا به سال ۴۱۶ هجری قمری به سوی آن لشکر کشد و خزائن انباشته از زر و سیم و گوهرهای گرانبهای آن را که طی قرنها گرد آمده بود، تاراج کند. هندوان حمله های سابق وی به بتخانه های دیگر را به علت خشم

گرفتن بت معبد سومنات به آن معبد توجه می کردند. سلطان محمود با سپاهی انبوه به عنوان بت شکنی به سومنات حمله کرد و پس از کشتن گروهی بی شمار از هندوان، گرزگران خود را بر فرق مجسمه لینگا کوبید. وی برای نشان دادن فتح نمایان خود قطعه ای از آن را به مکه معظمه و بغداد و بلاد اسلامی دیگر فرستاد. (۳)

افرادی از شیواپرستان، به نام لینگاوات (vat - Linga) یعنی حاملان لینگا، که مسلکشان در قرن دوازدهم میلادی پایه گذاری شده است، پیوسته مجسمه ای از لینگا را که داخل کیف کوچکی است به گردن آویخته دارند. چیزهایی شگفت آوری مانند قربانی انسان و نوشیدن شراب در کاسه سر مردگان به برخی از فرقه های شیوایی نسبت داده می شود. فرقه های شکتی (Sakti) به معنای نیرو، معتقدند قوه الهی در جنس لطیف قرار دارد. از اینجاست که در معابد شکتی زنانی جوان می رقصند. برخی از این فرقه ها رقصهای وحشیانه، آوازهای گوش خراش و حرکات جنون آمیز را برای تکامل روحی لازم می دانند.

۸. نظریه تناسخ و تصور کارما

بر اساس قانون کارما (Karman) به معنای کردار، آدمی نتیجه اعمال خود را در دوره های بازگشت مجدد خود در این جهان می بیند. کسانی که کار نیک انجام داده اند، در مرحله بعد زندگی مرفه و خوشی دارند و آنان که کار بد می کنند، در بازگشت با بینوایی و بدبختی دست به گریبان خواهند بود و چه بسا به شکل حیوان بازگشت کنند. به عقیده برخی تناسخیان، بازگشت انسانها ممکن است به یکی از چهار صورت زیر باشد که تصادفاً به ترتیب الفبا از جمادات تا انسانها را شامل می شود:

۱. رسخ، یعنی

حلول شخص متوفی در جمادات؛

۲. فسخ، یعنی حلول شخص متوفی در نباتات؛

۳. مسخ، یعنی حلول شخص متوفی در حیوانات؛

۴. نسخ، یعنی حلول شخص متوفی در انسانها (تناسخ).

سمسارا (Samsara) به معنای تناسخ در بسیاری از ادیان و مذاهب جهان (حتی نزد برخی فرقه های انحرافی جهان اسلام) با عناوین گوناگون وجود داشته و دارد، (۴) اما این عقیده در آیین هندو از اهمیت بیشتری برخوردار است. هندوان معتقدند آدمی همواره در گردونه تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پر رنج گرفتار است.

تنها راه رهایی انسان از گردونه تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پر درد و بلا پیوستن به نیروانا (Nirvana) است. این کلمه در لغت به خاموشی و آرامش و در اصطلاح به ((فنا فی الله)) دلالت می کند. نیروانا مورد توجه بوداییان واقع شده است.

۹. فلسفه وحدت وجود

حکیمان و دانشمندان هندو می گویند خدایان بی شمار آن دین همه مظاهر یک خدای واحد و بزرگند و تمام موجودات بخشهایی از کالبد عظیم الوهیت به شمار می روند. از دیدگاه آنان این جهان و همه اجزای آن در حقیقت خیالی بیش نیست. این خیال را مایا (Maya) یعنی فریب و وهم، می نامند. به عقیده آنان تمام این صورتهای وهمی سرانجام نابود می شوند و تنها برهما که ثابت و پایدار است، باقی می ماند.

در قرون اخیر عرفان هندویی غربیان را مسحور کرده است، همان طور که عرفان اسلامی نیز در جلب کردن غربیان به اسلام سهم زیادی دارد.

قوانین اخلاقی، تصوف و اندیشه های لطیف آیین هندو از روزگار کهن جذابیت داشته است و تاءثیر تفکرات هندو بر اهل تصوف در مسیحیت و اسلام دیده می شود.

اصول ایمان هندوان چهار چیز است:

۱. الوهیت روح؛

۲.

وحدت موجودات؛

۳. وحدت خدایان؛

۴. وحدت مذاهب و ادیان.

آیین هندو با خود محوری میانه ای ندارد و یک هندو می تواند علاوه بر آیین خود به هر یک از ادیان جهان بگردد. با این وصف، شدیدترین تعصبا را می توان میان هندوان یافت. کافی است به یاد بیاوریم که مهاتما گاندی به سبب اعتقاد به برابری هندوان و مسلمانان، مورد دشمنی گروهی از هندوان قرار گرفت و یکی از ایشان او را با گلوله کشت. ملی گرایی هندویی در دوره های اخیر بسیار شدت یافته است و یکی از تازه ترین و خشن ترین مظاهر آن تخریب مسجد بامبری و کشته شدن تعداد بی شماری از مسلمانان و هندوان در این حادثه بود. مستمسک آنان در ارتکاب این عمل این بود که مکان مسجد بامبری زادگاه بت راماده بوده است. آنان با این سخن ادعا می کنند که ویشنو (یکی از خدایان تثلیث هندو) در آنجا به شکل بت راماده جلوه کرده و به همین دلیل، هندوان در آن مکان بتخانه ای ساخته بوده اند که به مسجد تبدیل شده است. آنان به همین بهانه بتهای خود را بر ویرانه های مسجد نصب کردند و آنها را پرستیدند. هندوان تصمیم دارند ساختمان بتخانه را در فرصت مناسب آغاز کنند.

۱۰. فلسفه یوگی یا روش جوکیان

به عقیده هندوان، دستیابی به حقیقت یا اتحاد با خدای توانا از طریق یوگا (Yoga) یعنی یوغ نهادن حاصل می شود. یوگا به ریاضتهای سخت و طاقت فرسا دلالت می کند و معمولاً با نشستن آرام و پیوسته به شکل چهار زانو و همراه با تامل انجام می گیرد، اما شیوه هایی دیگر نیز معمول است، مانند ایستادن، وارونه ایستادن، خم شدن و

آویختن دستها و زیستن بر روی تختی که در سراسر آن میخهای تیزی سر بر آورده است. این عملیات چه بسا برای دهها سال ادامه یابد و با مشقتهایی دیگر مانند در پیش رو نهادن آب و تشنه به سر بردن همراه باشد. (۵)

با آنکه هدف از ریاضت وصول به حقیقت است، گاهی کشف و کراماتی را پدید می آورد. یوگی (Yogin) معمولاً آن امور را مانع کمال خود می داند و بسیار می شود که به آن خوارق عادت ابداً توجهی نکند و از اظهار آن روی بگرداند.

حبس دم به گونه ای است که بر اثر تمرینهای سخت تنفس کاهش می یابد و یوگی در طول سال به چند نفس بسنده می کند. همچنین ضربان نبض و سایر کارهای بدن را می توان با یوگا در اختیار گرفت. در همه این حالات بدن شیوه های نوری را بر می گزیند و زنده می ماند. چه بسا یک یوگی را به مدت شش ماه دفن کنند و پس از این مدت قبر او را بشکافند و او را بیرون آورند و وی با یک بار تنفس زندگی را از سر گیرد. تواناییهای دیگری نیز برای برخی از آنان میسر می گردد، مانند رهایی از جاذبه زمین، متوقف کردن قطار، به جوش آوردن آب با یک نگاه و غیره. (۶)

دانشمندان مغرب زمین به تکرار، آزمایشهای علمی گوناگونی روی یوگیان انجام داده و واقعی بودن این حالات را به اثبات رسانده اند. از جمله یک هیئت علمی فرانسوی به رهبری دکتر بروس (Brosse) در ۱۹۳۶ تحقیقات و آزمایشهایی در باب یوگیان انجام داد و دستاوردهای خود را منتشر کرد. (۷)

پی نوشتها

۲ - کلکی موعود آخر الزمان است که برای اصلاح جهان، شمشیر به دست و سوار بر اسب سفید، ظاهر خواهد شد.

۳ - معبد سومنات بارها ویران شده و شالوده بنای کنونی آن در سال ۱۹۵۱ نهاده شده است.

۴ - شاعری از روی طنز، چارپایی را مخاطب قرار داده و این رباعی را گفته است:

ای رفته و باز آمده ((بل هم)) گشته

نامت زمین مردمان گم گشته

ناخن همه جمع آمده و سم گشته

ریش ز عقب در آمده دم گشته

۵ - آداب و شرایط یوگا در کتاب پاتانجالی آمده است و دانشمند بزرگ مسلمانان ابوریحان بیرونی آن را به عربی ترجمه کرده است.

۶ - لازم است تاءکید شود که در امثال این امور، شایعات بی اساس و داستانهای بی پایه به مراتب بیشتر از واقع است.

۷ - مجله *Medicale Presse*، ش ۸۳، ۱۴ اکتبر ۱۹۳۶.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۳۱

نویسنده: حسین توفیقی

مقالات

زمینه های بحث فلسفی در آیین هندو

زمینه های بحث فلسفی در آیین هندو

سنت هندو از چند جهت برای فلسفه دین حائز اهمیت است. اول این که، چون به فلسفه دین اغلب به شیوه ای غربی می پردازند، یک سنت غیر غربی جذابیتی ذاتی دارد. این مرا و امی دارد تا از معرفی اجمالی تاریخ اندیشه هندو آغاز کنم. دوم این که، در آیین هندو، چنان که در این همه خدای نرینه و مادینه مطرح در علم الاساطیر، آیینها و دیانت آن منعکس است، تصورات در خور توجهی از خدا وجود دارد. سوم، وجود تصورات گوناگونی همچون کارما (۲) و تناسخ، و برداشتهایی از خود در سنت هندو است که با این مفاهیم در غرب تفاوت دارد؛ و اگر تفاوت در معرفت شناسی را کنار آن در نظر بگیریم

بحثهای جالب و مفیدی را فراهم آورد. چهارم این که، مناظره‌هایی میان آیین هندو و دیگر مکاتب، و بیشتر با بوداییها صورت گرفته است که برای محققان غربی جاذبه دارد. پنجم، تجدید حیات فلسفی آیین هندو در شکل امروزی آن، بویژه در اثر کارهای ویوه کاناندا (۳) و رادها کریشنان (۴) است، که در این ادعا که ادیان همگی به یک آرمان می‌اندیشند، با دیدگاه برخی فیلسوفان اخیر دین، بویژه جان هیک (۵)، تماس پیدا می‌کند.

بنابراین، ابتدا به ذکر تاریخچه‌ای از سنت هندو می‌پردازیم. می‌توان گفت که آیین هندو یک سنت (یا مجموعه‌ای از سنتها است). این آیین همچون اسلام از منبع واحدی مثل قرآن سرچشمه نمی‌گیرد. بدون شک، آیین هندو دارای ریشه‌های باستانی، همچون تمدن دره سند، سرودهای ودایی، اسطوره‌های قبیله‌ای باستانی، و امثال آن است، اما این در حدود قرن سوم م. بود که به صورتی شبیه به آنچه ما آن را آیین هندو می‌دانیم درآمد. برای مثال در آیین هندو تصورات و منابع کلیدی، و نهادهایی هست که بعدها به این صورت به هم پیوند خورده و گرد هم آمده است؛ مثل عقیده به تناسخ، کارما، حماسه‌های بزرگ (حماسه مهابهاراتا (۶) و حماسه رامایانا (۷))، گستره پهناور کیهان و خواب و بیداری دورانی آن، ارادت به خدایان مهمی همچون شیوا (۸) و ویشنو (۹)، پیدایش نظام طبقاتی و کاست، کلمات قصار (۱۰) یا سوتراها (۱۱) که به آغاز عصر مکتبهای فلسفی تعلق دارد، عبادت معبدی، تندیسهایی که تجسم خدایانند، پرستش خدایان مادینه، مرشد (۱۲)، یوگا (۱۳)، ریاضت، زیارت، گاوهای مقدس، سلطه برهمنان، و امثال اینها. این ملغمه عجیب سبب شد آیین هندو

به صورت نظامی درآید که با انعطاف به هم بافته شده است، که از این لحاظ بیشتر در قبال آیین بودای معاصر خود قرار می گیرد. از قرن یازدهم به بعد، آیین هندو بیشتر در تقابل با اسلام، که از خداباوری بی پیرایه ای برخوردار بود، قرار گرفت، و این در حالی بود که آیین بودا از صحنه محو می شد؛ البته این امر تا حدی ناشی از فشار دین اسلام بود (زیرا دیرهای بودایی در مقابل قدرت خارجی آسیب پذیر بودند). در همین اوان نحله های فلسفی و کلامی گوناگونی در حال شکل گیری بود، که در راس همه، مکتب شانکارا (۱۴) (قرن هشتم و نهم)، رامانوجا (۱۵) (قرن یازدهم)، و مادهوا (۱۶) (قرن سیزدهم) جای دارند. اینها نظامهایی بودند که به ودانتا (پایان یا مقصد وداها یا وحی مقدس) شناخته شده اند. دیگر مکتبهای هندی (در قبال آیین بودا، آیین جین (۱۷)، مادی گرایان، و غیره) مشتمل بر سانکھیا (۱۸)، یوگا، نیایا (۱۹)، وی سسیکا (۲۰)، و می مانسا (۲۱) و مکتبهای متنوع شیوایی (یعنی مکتبهایی که به شیوا سر سپرده اند) می شود.

سرودهای ودایی کهن ترین متون هندو هستند. آنها خدایان گوناگونی، همچون ایندرا (۲۲)، اگنی (۲۳)، وارونا (۲۴)، دیاوسپیترا (۲۵)، و دیگران را کانون توجه قرار داده اند. در سرودهای ودایی میل به این که خدایان را در اصل یکی بدانند وجود دارد و این آهنگ را در آیین هندوی امروزی نیز می توان حس کرد. همچنین مراتبی از هنوتئیزم (۲۶) در آن مشهود است، یعنی خدا را آن می گیرد که در هر سرود مورد خطاب قرار گرفته است. این مضمون در هندوی متاخر نیز نمونه دارد؛ آنجا که ویشنو و شیوا را به عنوان نماینده های

بدیل خدای یگانه می گیرند. در دوران اوپانیشادهای اصلی، که در حدود قرن پنجم تا دوم ق. م. استمرار می یابد، دو جریان اصلی ظهور کرده اند. جریان اول جستجوی معنای باطنی یا حقیقی قربانی برهمنی، و جریان دوم تاثیراتی بود از جانب اندیشه های مرتاضانه، همچون اندیشه های بوداییان، جین ها و دیگران، که باریاضت ورزیدن و عزلت جستن از دنیا، بر سر آن بودند که از چرخه تولد مکرر برهد. در موضوع اول، متون هندو یگانه واقعیت الوهی را همان برهمن می شناسند که، در مجموع، یک قدرت غیر شخصی است، اما گاهی به صورت پروردگار و خالق شخصی نیز جلوه می کند. همچنین واقعیت الوهی را با آتمن (۲۷) یا خویشتن خویش یکی می دانند. ودانتای متاخر از این بحث می کند که آیا در اینجا اینهمانی به معنای دقیق کلمه مراد است (که در نتیجه تنها یک نفس وجود داشته باشد) یا فقط نوعی اتحاد یا ارتباط مد نظر است. این اصل را در برخی از نغزگویی ها (۲۸) تبیین کرده اند، بخصوص در چاندوگیا اوپانیشاد، «VI. viii. ۷»، که می گوید: «tat tvam asi»، یا «آن تو هستی».

در بهاگودگیتا که قدری متاخرتر است (البته با در نظر داشتن این نکته که تاریخ نگاری هند باستان بشدت بر حدس و گمان مبتنی است)، تصویری شخصی تر از خدا ارائه می کند، این را از فحوای محظور فراروی آرجونای قهرمان، پیش از آغاز کارزار می توان دریافت، که نمی داند آیا عمل به وظیفه کند و، ولو بر علیه خویشاوندانش، بجنگد یا نه. این تصور محصول ضرورت عمل به وظیفه یا دارما (۲۹)، برغم نتایجش، است: کسی از کارما بد ندرود اگر وظیفه اش را به

دور از انانیت و برای عشق به خدا انجام دهد. این تصور خدا باورانه تر اهمیت و آفری در ودانتای متاخر یافت. در همین حین، شش مکتب فلسفی راستکیش هندی در حال شکل گیری بود، که مهمترین آنها از پاره ای جهات سانکھیا است.

مکتب سانکھیا جهان را مشتمل بر پراکرتی (۳۰) یا ماده، و تعداد بی شماری نفس یا پوروша (۳۱) می بیند، که گویی، در ماده جای داده شده اند، و از آنجا که موجود دچار تناسخ در نهاد خود قرین درد و رنج است، هدف هر نفس، آزاد گشتن از تجدید حیات و از عالم دنیا است. نظام سانکھیا با نظام یوگا به هم پیوستند، و [بر این رای شدند که] نفس فردی، تنها از طریق فنون گوناگون تامل و ورزیدن، به مشاهده تفاوت میان ذات خویش و ذات ماده لطیف و کثیف که عالم و موجود زنده روانی جسمانی را می سازد نایل خواهد آمد (در فلسفه هند آگاهی را اغلب فراتر از عوامل زیستی و روانی سازنده فرد انسانی می دانند). در عین حال که کیهان شناسی سانکھیا و یوگا شباهت بسیار دارند، یوگا پروردگار یا خدایی را اصل قرار می دهد که در عمل به اندازه آن نفس یگانه که هرگز در چرخه تجدید حیات مستغرق نگشته است خلاق نیست، و لذا به مثابه الهامی برای اندیشمند طالب آزادی عمل می کند. اصل کیهان شناسی سانکھیا را گونه های ویشنویی خداپرستی به کار گرفته اند تا بوسیله آن چگونگی صدور عالم از خدا را توضیح دهند. این نظام، گوناها (۳۲) یا عناصر سه گانه را، که در مزاجهای مختلف به تبیین طبیعت اشیا و اشخاص کمک می کند، در ماده فرض می نماید.

در سانکھیا و یوگا، و در واقع

همه نظامهای اندیشه هند، کیهان ضربان دارد، یعنی از یک حالت سکون، و پیش از آن که کارش به خواب پایان پذیرد از هم می شکفتد. اما جهان بینی مکتب میمانسا سرسختانه می گوید که تجلی، غیر مخلوق و ازلی است، و بنابراین هم خدا و هم ضربان عالم را منکر است. توجه این مکتب فقط معطوف به مناسک است؛ پس با سرودهای ودایی صرفاً به مثابه مجموعه ای از احکام برخوردار می کند. حتی خدایان در این مکتب به اذکاری صرف بدل می شوند. هرچند پیش فرضهای میمانسا با مکتب ودانتا خیلی متفاوت است، اما این دو یک جفت را تشکیل می دهند. ما بعد از این به ودانتا برمی گردیم. و اما مکتب منطقی (نیایا) را معمولاً با مکتب وی سسیکا یا اتمیزم در یک گروه جای می دهند. نیایا از منطق هند باستان گفتگو می کند (منطق متاخر را به ناویا نیایا (۳۳) یا منطق جدید می شناسند). وی سسیکا کیهان شناسی ای ذره ای عرضه می نماید که یک خدا بر آن حکم می راند. مشهورترین اثر در اثبات وجود خدا («Kusumanali of Udayana»، قرن دهم م.) از مکتب نیایا است.

مکتبهایی که به ودانتا مشهورند اصولاً بر پایه برهمناسوتراها (۳۴)، یا اشاراتی در موضوع قدرت مقدس، که در قرن اول یا دوم م. گردآوری شده اند استوارند. این گفته های بالنسبه معمایی، توجه شارحان مهمی از میان چهره های اصلی مکتب ودانتا را به خود جلب کرده است، که از این میان شانکارا (قرن هشتم)، رامانوجا (قرن دوازدهم)، و مادهاوا (قرن سیزدهم) را می توان نام برد. ادوایتا ودانتا (۳۵) یا ودانتای غیر ثنوی و قاطع شانکارا متاخر از نظریه یا دیدگاه مادیاماکای (۳۶) بودایی بود که هر واقعیتی را در

دو سطح می دید: در سطح بالاتر، چنان که [از هر چیز دیگری] عاری است، و در سطح تجربی. شانکارا از این تمایز سود جسته است، به این ترتیب که برهمن (واقعیت الوهی) در نظر او هر چند بحق غیر شخصی است و هیچ وصفی ندارد، اما از هستی، شادمانی، و آگاهی متشکل است. در سطح فروتر توهم، برهمن پروردگار (یا خدای شخصی) است. انسان با حصول معرفت به حقیقت والاتر است که آزاد می گردد، به گونه ای که دیگر متولد نخواهد شد. این توحید شانکارا از تفسیر قاطع او از جمله «آن تو هستی» بر آمده است. [بر این مبنا] هر فردیت منحازی توهم است. اما در یک سطح پایین تر انسان می تواند خدا را بپرستد و به او اظهار ارادت کند. به این ترتیب شانکارا معتقدان «عرفی» دین را در خود پذیرفت، اما در نهایت، خدا [در دیدگاه او] خود توهمی است که در نفس توهم خودساخته اش گرفتار آمده است. اندیشمندان امروزی از این طرح اقتباس کرده اند و در تنسیق نوین از آیین هندو و ملیت گرایی جدید آن به کار بسته اند. گرچه شانکارا در تنسیق جدید سنت هندی بسیار تاءثیر گذار بوده است، اما نیروی دوباره ای که وی به این سنت بخشید در هزاره اول، مقاومت کسانی را که برای جنبه شخصی خداپرستی اهمیت بیشتری قایل بودند برانگیخت، و این بخصوص به آن خاطر بود که در آن فضا و پس از آن که آیین بودا، به عللی از جمله حملات بی امان مسلمانان، از نظرها محو شد، هندوان در جدال با مخالفین بر سنن خاص خود مشی می کردند.

رامانوجا چه در زمینه های مذهبی و چه در ابعاد

فلسفی بر شانکارا معترض بود. او گمان می کرد که غیر شخصی نگری شانکارا نظریه لطف را، که بعینه در خداباوری راسخ رامانوجا نقش جوهری داشت، مهمل می ساخت. رامانوجا معتقد بود، همان طور که نفس بدن را تدبیر می کند، کیهان نیز بدن خداست. رامانوجا همچنین با نظریه توهم یا مایای (۳۷) شانکارا مخالف بود، و در باب احساس، نظری واقع گرایانه داشت. علاوه بر این، او فکر می کرد اگر عبارت «آن تو هستی» را صادق بدانیم، این تصور که کیهان نه فقط بدن خدا بلکه بدن نفس ها نیز هست، اتحادی عمیق میان خدا و نفس ها پدید می آورد. چنین به نظر می رسد که رامانوجا در شرح بهاگودگیتا (۳۸) به مقصود اصلی متن نزدیکتر است تا شانکارا.

اما مادهوا در مسیری دیگر از آنها دور گشته است. او، با کمی دستکاری در زبان، چنین استدلال کرده است که به لحاظ نظری عبارت چاندوگیا اوپانیشاد را (چنان که گویی یک عامل نفی به آن وارد می کنیم) چنین می خوانیم، «آن تو نیستی». موضع او را دوایتا (۳۹) یا دوگانه انگاری می خوانند، که در مقابل هر دو دیدگاه دیگر، یعنی عدم ثنویت شانکارا و عدم ثنویت اصلاح شده رامانوجا قرار می گیرد. مادهوا بر تمایز ماده و نفس تاءکید می ورزد و اثبات می کند که غیر خدا از هر دوی آنهاست. پیروان بعدی ودانتا، همانند پیروان شیوا، هر کدام میل به صورتی از خداشناسی کرده اند. به این ترتیب می توان گفت ودانتا در خداباوری و در بعد عبادی دین گونه های متفاوتی را همچون هسته ای در خود دارد.

اما در زمان سلطه انگلیس، عناصر تازه ای به عرصه خداشناسی فلسفی هند وارد شد. گروهی به ساده سازی باورهای هندو

و تعدیل عبادت روی آوردند، و گروهی بهتر آن دیدند که سنت قدیم را در خدمت حفظ و تنسیق نوینی از آیین هندو درآوردند که با ملی‌گرایی هندی همبسته بود. نهادهای انگلیسی، هند را به نحو بی‌سابقه‌ای متحد ساختند، و در عین حال آموزش عالی انگلیسی زبان بر روی روشنفکران باب تازه‌ای به دنیا گشود. چشم‌انداز نوی که برخی از تاثیرگذارترین افراد تبیین می‌کردند بر کارهای شانکارا تکیه داشت. این چشم‌انداز، چندگانه‌گرایی (۴۰) جدیدی بود که بر پایه عقیده شانکارا در باب سطوح حقیقت و واقعیت نهایی (که همه ادیان رو به سوی آن دارند) استوار بود. ما پس از این نیز به این موضوع خواهیم پرداخت.

بخش بعدی سخن در این است که آیین هندو (در مجموع) به چه مفهومی خدا باور است. در نگاه اول (از منظر یک نفر غربی) نوعی در هم ریختگی بر این فضا حکفرما است: برای هر آلهه‌ای الهی هست و برعکس، و در این میان بچه‌های خدایان، جانوران اسطوره‌ای، و تعداد زیادی خدایان نرینه و مادینه اصلی نیز وجود دارند. مبلغان مسیحی قرن نوزدهم که به هند رفته بودند تمایل داشتند این نظام را بت‌پرستی بینگارند. وجود خصایص دیگری مثل غیرشخصی تصویر نمودن الوهیت، که فرد اعلامی آن لینگام (۴۱) است، را نیز باید افزود. هندوان منکر آنند که آنها بتها را می‌پرستند یا که لینگام نمادی از ذکرپرستی است. من فکر می‌کنم بهترین تمثیل برای خدا (یا خدایان مادینه) بر وفق تلقی آیین هندوی جدید (و تا حدی سنت‌های قدیم هندو) تمثیل [نور] منکسر باشد. آنچه که آیین هندو بدان می‌گراید خدا باوری منکسر است، و آن عبارت

از این اندیشه است که خدا و خدایان نرینه و مادینه، یک حقیقت بیش نیستند، اما، برخلاف ادیان سامی (یهودیت، مسیحیت و اسلام)، آیین هندو مایل است خدایان نرینه و مادینه را منشعب از خدای بزرگ و یگانه (شیوا، ویشنو، دوی (۴۲)) ببیند. خدایان به سبب چهره های متفاوتی که در داستانها دارند اندکی از تشخص برخوردارند. و از سوی دیگر اگر شما گانشه (۴۳) را با شدت و حرارت مفرط پرستید ممکن است ظاهر نمادین او حجاب شما برای مشاهده روح الوهی گردد. این طرز تلقی نسبت به خدایان، در پشت گرایش شدید آیین هندوی جدید به تسامح و همچنین چندگانه گرایی فلسفی قرار گرفته است. خصیصه دیگر خداواری هندو نگرش رامانوجا است که کیهان را بدن خدا می داند. سلطه ما بر بدن خود ناقص است، اما در مورد خدا، عالم به طور کامل در تحت تدبیر اوست. با این تشبیه، مطلب به یاد می ماند، زیرا مراد آن است که با قیاس به حضور خود در سرانگشتان و دیگر اعضاها، درک روشنی از چگونگی حضور خدا در جای جای جهانش به دست آوریم. هر چند رامانوجا گمان نداشت که کیهان مثل یک بدن باشد، اما این یک حقیقت است. او همچنین جهان را به یک بدن زنده تشبیه می کند: با این توضیح که ما در اینجا با یک اصطلاح سانسکریت معادل بدن انسان یا دیگر حیوانات سروکار داریم که از جسم طبیعی، همچون آن سنگی که گاليله از بلندی انداخت، متمایز است. نکته قابل ذکر دیگر این که از جمله نقشهای گسترده خدای هندی، نقش خدای مادینه، همچون دوی یا کالی (۴۴) و یا دورگا (۴۵)، و

امثال آن است. علاوه بر اینها هر خدا برای خود همسری دارد، مثل ویشنو و لاکشمی (۴۶)، و شیوا و میناکسی (۴۷) در مادورای (۴۸)، و غیر اینها. آیین هندو مثل ادیان ابراهیمی بر جنس مذکر تاءکید ندارد. باری، در موضوعات گوناگونی که ذکر شد زمینه‌هایی برای بحث با اندیشه فلسفی رایج در غرب وجود دارد. در پایان، بد نیست یادآور شویم در خداباوری هندو مجال برای بعد غیرشخصی خدا فراهم است؛ یعنی در هیچ جا انسان نگاری یا شخصی نگری انعطاف ناپذیری وجود ندارد. این تا حدودی بدان سبب است که مفهوم خدای متعال بعینه یک اسم خنثی نیز هست، که آن به برهمن تعلق دارد.

مطلب بعدی این است که، آیین هندو عقیده رایج در باب تناسخ یا تجدید حیات را از نهضت‌های ریاضت مداری همچون آیین جین و آیین بودا میراث برده است، که البته مکتب میمانسا در این میان یک استثنا است؛ شاهد بر این مدعا سرودهای اولیه ودایی است که چنین عقیده‌ای را در خود ندارد، بلکه صورتهایی است از آیینهای پیشینیان. به طور کلی، [اندیشه] تناسخ مطالب مهمی را فراروی ما می‌نهد: نخستین آنها این است که، یک انسان چه بسا به طور مکرر در صور مختلف زاده می‌شود: در آسمان به صورت خدا، در دوزخ به صورت شبح، و یا به صور دیگری از حیات، از حشره گرفته تا فیل. در پایان دوران ممکن است به موکشا (۴۹) یا رهایی از چرخه تجدید حیات دست یابد. در این فرض وجوه مختلفی می‌تواند حاصل آید: وجودی عاری از رنج و منزل، یا که در قرب جوار الهی و در قلمروی بهشتی؛ می‌شود

رهایی او حاصل تلاش خودش باشد، چنان که سانکھیا یوگا بر آن است (هرچند مدد الهی را نیز منتفی نمی داند)، یا که رهاییش را بکلی رهین لطف الهی باشد، که این نظر اخیر بخصوص از سوی مکتب عدم ثنویت اصلاح شده، که به مکتب گربه (۵۰) مشهور است ابراز می شود. بر این مبنا، همان طور که گربه پس گردن بچه خود را می گیرد و از این مکان به آن مکان می برد، خدا نیز نفس را سیر می دهد. گویا نجات در مکتبهای ریاضت مدار و در سانکھیا بسته به وضعیت کارمای شخص است، حال آن که سنتهای خداپاور، کارما را (می شود گفت) تحت تدبیر خدا می دانند، و در حقیقت کارما خود تعبیری از لطف الهی است. در نظام فکری مادهوا، کارما جزء ذاتی زندگی فرد است؛ یعنی خدا فقط سرنوشت او را به انجام می رساند. این تشابهی با تقدیر در دیدگاه کالوین (۵۱) دارد. در برخی از سنتها امکان «زننده آزادی» (۵۲) مطرح است، به این صورت که قدیس به نوعی از کمال و آرامش تام دست می یابد. البته در سنتهای خداپاور بیشتر چنین است که نجات بعد از مرگ حاصل می شود.

در سنت هندو به طور معمول گمان می شود هر بدن زنده با یک نفس جفت است (که گاهی آن را آتمن، و گاهی پوروشا، و گرنه سیت (۵۳) یا آگاهی می نامند). اما در ادویتا ودانتا اینهمانی میان وجود الهی و خود مورد تاءکید قرار گرفته است. که در نتیجه آن، گویی ما همگی در یک خود شریکیم، و جدا جدا دیدن خودها معلول دید محدود یا ذهنیت ما است. این مثل آن است که از پشت یک آبکش

به شعاعی از نور بنگریم؛ آن وقت به نظر می رسد شعاعهای زیادی وجود دارند حال آن که در حقیقت یکی بیشتر نیست. به این بیان ادوینا شباهتی به آیین بودا پیدا می کند، که در آن آگاهیهای فردی زیادی وجود دارد که هیچ کدام ثابت نیست: به این ترتیب در لایه زیرین یا تجربی حقیقت ما با انبوهی از افراد دستخوش تناسخ و بی ثبات مواجه هستیم.

علاوه بر اتصالی که کارما بین زندگانیها برقرار می کند، گمان دارند مرتاضان می توانند با پالایش آگاهی خود زندگانی پیشین را به یاد آورند. همچنین معتقدند پیشوایان روحانی دارای قدرتهای فوق عادی، مثل قدرت ارتباط ذهنی و ذهن خوانی هستند. براهینی که برای نوزایی اقامه می کنند، بجز توسل به خاطره ادعایی (۵۴)، اغلب مبتنی بر تجربه اند، بویژه بر تجاربی مثل وقوع نبوغ در کودکان، و بازشناسی های بظاهر فوق عادی.

تمایز باقی و فانی، مهمترین میز هستی شناختی در سنت هندو است. نزد پیروان مکتب ادوینا، به طرز جالبی امر وهمی همان امر فانی تلقی می شود. اما حتی دیگران نیز که امور فانی را واقعیت دار می گیرند، تمایز یاد شده را بسیار اساسی می دانند؛ و این تمایز از تمایزهای رایج در غرب متفاوت است. یعنی که در مکاتب هندو، آگاهی یا خود را، که امری باقی است، بدقت از دستگاه روانی تنی شناسایی می کنند. در نتیجه وجوداتی مثل بودهی (۵۵) و اهامکارا (۵۶) یا عنصر تشخیص آفرین، که در لفظ «پدید آوردنده من» معنا می کنیم، از ماده ای لطیف ترکیب شده است. به طور کلی در سنت هندو میز میان ذهن و تن قدری متفاوت ترسیم می گردد. علاوه بر این، جغرافیای ذهن نیز متفاوت است: یعنی چیزی

که بر اراده یا عقل منطبق گردد نداریم. (البته مفهومی تحت عنوان تعقل یا تارکا (۵۷) وجود دارد). معرفت شناسی هندی، به طور مسلم، در فلسفه دین نقش آفرین است. [در این سنت] نظامهای متفاوت، فهرستهایی از پراماناها (۵۸) یا منابع شناخت، مثل ادراک حسی و استنتاج عقلی را در اختیار دارند. گرچه در مقایسه با غرب در شیوه های قیاسی که به کار می برند تلقی آنها از استنتاج متفاوت است، اما اصل مفهوم استنتاج در هر دو یکسان است. اما ادراک حسی را اغلب به گونه ای می گیرند که شامل احساس یوگایی (۵۹) یا (با قدری تکلف) تجربه دینی، یا شاید اگر باریک بینانه تر برخورد کنیم، تجربه نظری (۶۰) و یا عرفانی هم بشود. در بیشتر مکتبهای هندو منبع سومی برای شناخت قائلند، که آن عبارت از شهود یا سابدا (۶۱) است. این مفهوم به مشاهده حسی اشاره نمی کند بلکه شهود متعالی، یعنی وحی را نیز در بر می گیرد. مکتبهای هندو را به لحاظ فنی به استیکا (۶۲) می شناسند، که در لفظ «هست باور» معنا می دهد، و این اشاره به وجود وحی است (که آن را سنت شفاهی برهمنی تلقی می کنند). شهود را از منابع شناخت انگاشتن، چیز جالبی است که در غرب کمتر بدان پرداخته اند.

از آنجا که مکتب می مانسا با نگرش دستوری (۶۳) که نسبت به وحی داشت می خواست کاملاً بر شهود متکی باشد، و نمی خواست اعتبار خود را به اتکای خدای عالم به کل کسب نماید، هم وجود خدا و هم استدلال بر آن را مردود شمرد. عجیب اینجاست که رامانوجا، که پر حرارت ترین متاله فلسفی است، نیز استدلال در این باب را نفی کرده

است، چرا که او می‌خواست نجات تنها به خدا وابسته باشد و به هیچ وجه متوقف بر استدلال عقلی نباشد (ما می‌توانیم در این نکته او را با کارل بارت (۶۴) مقایسه کنیم). نقد ظریف رامانوجا بر روایتهای سنتی هندی از برهان غایت شناختی (یعنی قیاس کیهان به چیز متشکل از اجزا و به موجود زنده‌ای که برای زنده ماندن نیازمند نفس نگاهدارنده‌ای است) بر برخی نقدهای هیوم (۶۵) تقدم دارد. برخی از نکاتی که او ذکر می‌کند از این قرار است: امکان این وجود دارد که به جای یکی چند خالق در کار باشد؛ آنها ممکن است در ادوار مختلف جهانی در حال پیدایش تکرار شوند؛ هر چه استدلال قویتر باشد محصول آن انسانوارتر است؛ و کیهان همچون یک دستگاه اندام وار نیست. در میان دیگر براهینی که بر وجود خدا اقامه می‌کردند، روایتی بود از برهان هستی‌شناختی، و همچنین این فکر که برای سامان دادن آثار اخلاقی کارما، نیاز به هدایتگری ذی‌شعور هست.

بخش زیادی از تاریخ هند شاهد رقابتی مهم میان آیین هندو و آیین بودا و تا حدی با آیین جینه بوده، و فلسفه هندی همواره استدلالهای میان این سنتها را تاءمین کرده است. به طور کلی، خداباوری هندی از مقولات سانکھیا در تنظیم کیهان‌شناسی خود بهره‌جسته، و [در نتیجه] عرصه بحث و جدل بر سر علیت شکل گرفته است. مکتبهای بودایی به نظریه عدم اینهمانی معتقد بودند، که حوادث را از یکدیگر جدا می‌کرد، و از این نظر تا حدی به روش هیوم شبیه بود. مکتب سانکھیا قائل به نظریه اینهمانی یا دگرگونی بود، که بر اساس آن جواهر خود

را دگرگون می سازند (مثل شیر که به دلمه تبدیل می شود). چون آیین بودا درست به همین برداشت از جوهر می تاخت، و جهان را به حوادث ناپایا تقطیع می نمود، متفکران مکتب سانکھیا، [تحت تاثیر این فکر] نسبت به اندیشه وجود الوهی ثابت و زیرینی یا برهن منتقد بودند. و این سبب گردید، با آنکه آیین بودا بر شانکارا تاثیرگذار بود، تفاوت عمده ای میان ما بعد الطبیعه ماهایانا (۶۶) و او پدید آید. «مطلق» در آیین بودا نه یک موجود، بلکه خلاء است. همچنین بوداییان اتکای آیین هندو بر شهود، و در واقع نظریه آنان در باب ازلی بودن سانسکریت و انطباق طبیعی آن بر واقعیت را مورد انتقاد قرار می دادند. بوداییان عرف گرا بودند. و اما از جمله ایرادهایی که آیین جین بر اندیشه هندو می کرد این بود که تجربه دینی برآمده از اعتقاد پیشین است، و نه بر عکس.

دوران جدید شاهد اتحاد شبه قاره تحت لوای بریتانیا، و همراه با آن تاسیس مدارس عالی و دانشگاه های انگلیسی زبان بود. نخبگان انگلیسی زبان جدید به مواجهه با انتقاد مسیحیت و بریتانیا از دین و جامعه هندی، که بت پرست و مرتجعش می خواند، برخاستند. آنها برای رویارویی با جهان سالاری بریتانیا به ملی گرایی ای فراهندی دست یافتند. اما این با لحن جدیدی صورت می گرفت، زیرا آنها می خواستند هر دو سنت را به کار گیرند. چهار نهضت را در روزگار جدید می توان برشمرد. یکی برهمو ساماج (۶۷) بود که رام موهن روی (۶۸) آن را تاسیس کرد (۱۸۳۳ ۱۷۷۲). این نهضت از حیث توحیدی نشان دادن اوپانیشادها و نفی بخش بزرگی از آیین هندوی کنونی به شدت نوگرا بود. نهضت دیگر

آرجا ساماج (۶۹) بود که به وسیله دایاناندا ساراواتی (۷۰) (۱۸۲۴۸۳) پدید آمد. او با رجعت به ودا آن را خواستگاه راستین ایمان شمرد، اما همچون موهن روی، تندیس پرستی را نفی و بلکه بشدت مورد حمله قرار داد. آرجا ساماج به عنوان یک نهضت، توفیق زیادی در آن طرف دریاها، در میان هندوهای فیجی، جنوب آفریقا، و جاهای دیگر داشته است. اما این دو جریان در انتقاد از جریان اصلی، که سنت زنده عبادت در آیین هندو بود، راه افراط می پیمودند. این کار به استاد ویوه کاناندا (۷۱) (۱۸۶۳ ۱۹۰۲) وانهاده شده بود تا وی اندیشه استاد پرجذبه اش راماکریشنا (۷۲) (۱۸۳۴۸۶) را به کار گیرد. راماکریشنا شخصی بود با مریدان زیاد و معنویت شدید، اما بی توجه به جهان انگلیسی زبان؛ جهانی که به وسیله آن می شد موضع قدرتمندی ترتیب داد که قادر بود نقد عقلی و مسیحی وارد بر عالم هندو را دفع گرداند و عاطفه ملی هندی را تهییج کند. ویوه کاناندا موضع خود را بر پایه روایت روزآمد شده شانکارا بنا کرده بود. او اندیشه لایه های مختلف حقیقت را به همراه آرمان گرایی فراگیر متعلق به سنت فلسفی انگلستان در پایان قرن نوزدهم به کار گرفت. ویوه کاناندا چندگانه گرا بود؛ به این معنا که اعتقاد داشت همه ادیان رو به سوی یک واقعیت دارند. آیین هندو همواره چنین طرز تلقی آزادمنشانه ای داشته است. در این دیدگاه، مردم در مراحل و منازل مختلف از یک طریق روحانی رو به تعالی قرار دارند. فلسفه او می تواند به استحکام پایه های وطن پرستی فراهندی بینجامد، زیرا بر پایه آن، باب مشارکت برای مسلمانان، مسیحیان و

دیگران باز است، چرا که همگی نگرش واحدی به حقیقت دارند. ویوه کاناندا یک مصلح اجتماعی نیز هست. نهضت بعدی که به طور غیرمستقیم رد پای او را دنبال می کرد نهضت ماهاتما گاندی (۱۹۴۸ ۱۸۶۹) بود، که طرز تلقی چندگانه گرا و دعوت غیر صریح و سهل او به حق، به استحکام ملی گرایی هندی کمک کرد. نهضت دیگر از آن ساروه پالی رادهاکریشان (۷۳) (۱۹۷۵ ۱۸۸۸)، رئیس جمهور بعدی هند بود، که با وجود اهمیت، به سبب عدم توجه به مقصود کلی تر مکتبش از سوی فلاسفه غرب مورد بی مهری قرار گرفته است. آن آرمان گرایی که پایه های رنسانس در هند بیشتر از آن قوت می گرفت در جنگ جهانی اول رخت بربست، و فلسفه دین در هند در دوره پس از جنگ جهانی دوم مورد غفلت زیادی قرار گرفت. اما سنت چندگانه گرایانه در تفکری که در پس نهادهای هندی و اندیشه غیردینی کردن کشور هند قرار داشت حائز اهمیت بود (البته مراد از غیردینی، چندگانه گرایی است نه بی دینی). به طور طبع، کاربرد اصلی فلسفه هندی در خصوص دین، در امر بازساخت جهان بینی بود، که در این کار موفق هم بوده است، اما در نخستین سالهای دهه نود انحراف از چندگانه گرایی قدیم پدید آمد، و در میان فلاسفه نیز روش شناسی فنی تری رواج یافت.

کتابشناسی

تاریخ معتبر در خصوص فلسفه هند تاریخی است که داسکوپتا در ۵ مجلد تدوین کرده است (لندن ۵۵ ۱۹۲۲). منابع مهم اطلاعات در این باب عبارتند از: دائره المعارف فلسفه های هند (پرینستون ۱۹۷۰ و پس از آن)، و اثر نینیان اسمارت؛ نظر و استدلال در فلسفه هندی (۷۴)، چاپ دوم (لیدن ۱۹۹۲). به منظور یک تحقیق عالی نگاه

کنید به: جی. ال. بروکینگتون؛ ریسمان مقدس: آیین هندو در استمرار و تنوع خود (۷۵) (نیویورک ۱۹۷۰ و مجلدات بعدی). همچنین نگاه کنید به پی. تی. راجو؛ ژرفناهای ساختاری اندیشه هندی (۷۶) (آلبانی ۱۹۸۵).

یادداشتهای مترجم

مشخصات کتابشناختی اصل این نوشته چنین است:

Ninian Smart I Hinduism: A Companion to Philosophy of Religion: Philip L. (۱۹۹۷) .
«Quinn and Charles Taliaferro. Blackwell Companions to Philosophy

۱. «Ninian Smart»، فیلسوف دین اسکاتلندی و مدرس دانشگاه سانتا باربارا، کالیفرنیا (۱۹۲۷)

۲. «Karma»، به معنای «کردار» است و مراد از آن کنش، ثمره کنش، و واکنشی است که همچون تاءثیرات دیرینه و پیگیر در ضمیر ناخودآگاه موجود است و افکار و اعمال شخص در این زندگی و زندگیهای آینده او را جهت می دهد.

۳. «Vivekananda»، فیلسوف و متکلم هندی (۱۹۰۲-۱۸۶۳)، وی کتابهایی در معرفی طریقه یوگا نوشته است.

۴. «Radhakrishnan»، از مهمترین فلاسفه متاخر هند (۱۹۷۵-۱۸۸۸) و شارح حکمت ودانتا. فلسفه او را ایدئالیسم وحدت نگر خوانده اند.

۵. «John Hick»، متکلم و فیلسوف دین انگلیسی (۱۹۲۲).

۶. «Mahabharata»، به معنای «حماسه بزرگ»، یکی از دو اثر بزرگ ادبی حماسی هند که در حدود قرن پنجم ق. م. تا دوم م. نوشته و گردآوری شده است.

۷. «Ramayana»، به معنای «داستان زندگی رام»، قدیمی ترین حماسه در ادبیات سانسکریت که به حماسه ماهابهاراتا نزدیک است و در جنوب آسیا اهمیت بسیار دارد.

۸. «Siva»، یکی از سه خدای تثلیث هندو در کنار ویشنو و برهما.

۹. «Vishnu»، یکی دیگر از سه خدای تثلیث هندو.

۱۰. «aphoristic summaries»

۱۱. «sutras»، واژه

سانسکریت که، از لحاظ لغوی، به معنای «ریسمان» است، سوتراها خلاصه برهماناها هستند که به منظور تسهیل در استفاده عملی از آنها در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان شده اند.

« ۱۲. gurus »

۱۳. « yoga »، واژه سانسکریت که، از لحاظ لغوی، به معنای «یوغ» است و در آیین هندو مهار کردن خود برای خدا و در طلب اتحاد با او است. در این آیین هر طریقی به سوی معرفت خدا را می توان یوگا خواند، و بنابراین، یوگهای بی شمار وجود دارند. ولی مشهورترین آنها عبارتند از: ۱ کارمایوگا (طریق عمل عاری از نفسانیت) ۲ بهاکتی یوگا (طریق محبت) ۳ راجایوگا (طریق شاهانه) که همسان یوگای پاتانجالی است.

« ۱۴. Sankara »

« ۱۵. Ramanuja »

« ۱۶. Madhva »

۱۷. « Jain »، یکی از سه مکتب جدا شده از جریان اصلی آیین هندو. پیروان این مکتب، همچون بوداییان، خطاناپذیری و دها را انکار کردند.

« ۱۸. Samkhya »

« ۱۹. Nyaya »

« ۲۰. Veisesika »

« ۲۱. Mimamsa »

۲۲. « Indra »، در آیین هندو خدای طوفان و رعد و برق است. او را از خدایان فضای میانه می دانند. این خدا در ریگ ودا بسیار مورد توجه است.

۲۳. « Agni »، از جمله خدایان زمینی آیین هندو و واسطه میان آسمان و زمین است؛ در آسمان چون خورشید، و در هوا چون صاعقه، و در زمین چون آتش. اگنی از مهمترین خدایان ودایی و نزد هندوان مورد احترام بسیار است.

۲۴. « Varuna »، از مهمترین خدایان ودایی، پاسدار قانون و فرمانروای جهان.

۲۵. « Dyauspiter »، از خدایان ودایی که با پریئوی جفت آسمان و زمین را تشکیل می دادند و پدر و مادر خدایان

تلقی می شدند.

« ۲۶. henotheism »

۲۷. « atman »، در سانسکریت به معنای اصل حیات یا جوهر آن است، و در اصطلاح مشهور به «نفس» اطلاق می شود، که در تفکر هندو خویشتن فناپذیر انسان و عین برهمن است.

« ۲۸. grate sayings »

۲۹. « dharma »، واژه سانسکریت به مفهوم «حمل کردن و نگاه داشتن» است، و در آیین هندو، به نحو جامع، به آنچه جوهر حقیقی ما را معین می کند، به عدالت، پایه های اخلاق انسانی، نظم قانونمند جهان، و بنیان همه ادیان اشاره می کند.

۳۰. « prakriti »، در مکتب سانکھیا عبارت است از ماده اولیه کائنات و همچنین مبداء پیدایش عالم عینی و ذهنی.

۳۱. « purusa »، واژه سانسکریت به معنای «شخص» است، و در فلسفه شانکارا عبارت از خویشتن، آگاهی خالص، و امر مطلق است. پوروشا شاهدهی است که تغییرات واقع در ماده را مشاهده می کند، و در ودانتا با آتمن، و در نتیجه، با برهمن یکی است.

۳۲. « gunas »، واژه سانسکریت به معنای «کیفیت بنیادین» است. هر امر مادی در جهان در ساختار خود مرکب از سه گوناگون است: ساتوا، راجاس و تاماس.

« ۳۳. Nyaya Navya »

« ۳۴. Brahmasutras »

« ۳۵. Advaita Vedanta »

۳۶. « Madhyamaka »، به معنای «آموزه های راه میانه» است که مادهیاماکاها طرفدار آن بودند.

۳۷. « maya »، واژه سانسکریت به معنای «توهم» و ظهور و فریب است، و در آیین هندو اساس ذهن و ماده می باشد. مایا نیروی برهمن و متحد با آن است، چنانکه حرارت با آتش. مایا و برهمن با هم ایشوارا نامیده می شوند و او خدایی شخصی است که جهان را خلق می کند، نگه می دارد و

مضمحل می سازد. مایا پرده و حجابی بر روی برهمن و بر چشم ماست.

۳۸. « Bhagavadgita »، یکی از مهمترین کتب مقدس هندو و معرف طریق محبت است.

« Dvaita .۳۹ »

« pluralism .۴۰ »

۴۱. « Lingam » یا « Linga »، نماد قضیب است که در مکتبهای شیوایی به عنوان نماد باروری شیوا ستایش می شود و معمولاً به صورت یک ستون سنگی است.

۴۲. « Devi »، از قدرتمندترین خدا بانوان هندو و همسران شیوا است.

۴۳. « Ganesa »، مشهورترین حیوان خدای هندو است. او را حلال مشکلات و خدای خرد و دوراندیشی می دانند و کارها را با نام او آغاز می کنند. در تصاویر و مجسمه ها او را انسانی کوتوله با سر فیل نمایش می دهند.

۴۴. « Kali »، این مادینه خدا را که در آیین هندو همسر شیوا است با نامهای گوناگون، مثل پارواتی، دورگا، اوما و ... می خوانند. او نماد شناخت متعالی حقیقت و مرحله ورای تجلی است.

۴۵. « Durga »، رایجترین نام دوی به عنوان خدا بانویی خشن است، که آن را به صورت زنی زیبا با ده دست و طبیعتی خشن تصویر می کنند.

۴۶. « Laksmi »، یک فرد از تثلیث خدا بانوان هندو و همسر ویشنو در تمام تجلیات آن است. او را در نقش نیروی مادینگی و همچون مادر جهان و خدایانوی نیکبختی و ثروت بخشی ستایش می کنند.

۴۷. « Minaksi »، خدایانوی «چشم ماهی».

« Madurai .۴۸ »

۴۹. « moksha »، رهایی کامل از تمام بندهای جهان، از کارما، و از چرخه زندگی و مرگ (سامسارا)، که با اتحاد با خدا و یا با معرفت به واقعیت نهایی حاصل می آید.

« Cat School .۵۰ »

John Calvin « .۵۱ »

« متکلم و مصلح پروتستان فرانسوی سویسی الاصل (۱۵۶۴-۱۵۰۹)، وی رستگاری را منوط به پیش‌گزینی انسان از سوی خداوند می‌داند و به سختگیری مشهور است.

« living liberation .۵۲ »

« cit .۵۳ »

۵۴. « putative memory » مقصود خاطره‌ای است که ادعا می‌شود افراد از زندگیهای سابق خود به یاد دارند.

۵۵. « buddhi »، واژه سانسکریت به معنای «هوش» که در فلسفه سانکھیا به قوه تمییز که همه تاءثرات حسی را طبقه‌بندی می‌کند اطلاق می‌شود. بودهی به خودی خود ابزاری است که هوش و آگاهی آتمن را به کار می‌گیرد و همه استعدادهای آدمی و از جمله شهود او را بسط می‌دهد.

۵۶. « ahamkara »، واژه سانسکریت به معنای «خوداندیشی» و انانیت است و همچون بودهی از اصطلاحات مکتب سانکھیا می‌باشد. در این تفکر نقش اهامکارا این است که پس از تمییز شیء از سوی بودهی، آن را به نحوی به خود (من) نسبت دهد.

۵۷. « tarka »، یکی از شانزده مقوله منطقی مکتب نیایا است و در اصطلاح، آن را به روش استدلالی و جدلی اطلاق می‌کنند.

« pramanas .۵۸ »

« Yogic perception .۵۹ »

« contemplative .۶۰ »

« sabda .۶۱ »

« astika .۶۲ »

« injunctinal .۶۳ »

۶۴. « Karl Bart »، متکلم پروتستان سویسی (۱۹۶۸-۱۸۸۶)، وی مدافع اصلاح دینی و بازگشت به آموزه‌های انجیل بود، کتاب او، از جمله « Dogmatics Church » است.

۶۵. « David Hume »، فیلسوف و مورخ انگلیسی (۱۷۷۶-۱۷۱۱).

۶۶. « Mahayana »، یکی از دو مکتب بودایی که به چرخه بزرگ نیز معروف است.

« Brahma Samaj .६७ »

« Ram Mohan Roy .६८ »

« Arja Samaj .६९ »

.७० »

« Dayanada Saravati

« Swami Vivekananda .۷۱ »

« Ramakrishna .۷۲ »

« Sarvepalli Radhakrishnan .۷۳ »

« Doctrine and Argument in Indian Philosophy .۷۴ »

« Hinduism in its Continuity and Diversity: The Sacred Thread: ۷۵. J.L. Brockington »

« Structural Depths of Indian Thought: ۷۶. P.T. Raju »

منابع و مأخذ یادداشتها

Stephan Schuhmacher, Encyclopedia of Eastern Philosophy and Religion . ۱ . »

« Shambhala Boston ۱۹۹۴

« Kegan Paul London Melbourne and Henley ۱۹۸۵ .»

« Margaret and James Stutley A Dictionary of Hinduism Routhledge .۲ »

۳. ورونیکا ایونس، اساطیر هند

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۲

نویسنده: نینیان اسمارت (۱)

مترجم: علی موحدیان

۷- آیین جین

آشنایی با آیین جین

آشنایی با آیین جین

آیین هندو مانند درخت کهنسالی است که شاخه های نسبتاً جوان خود را در سرزمینهای بزرگی گسترده است. برخی از این شاخه ها در اوج اقتدار بر همانان و به عنوان اعتراض به سخت گیریهای آنان پدید آمده است. از جمله شاخه های هندوئیسم

آیین جین (Jaina) به معنای پیروز است که پنج قرن قبل از میلاد پایه گذاری شد.

۱ - سرگذشت مهاویرا

به اعتقاد جینها بنیانگذار این آیین مهاویرا (vira - Maha) یعنی بزرگ قهرمان، نامیده می شود که بیست و سه پیشوا طی هزاران سال قبل از وی برخاسته اند و او بیست و چهارمین پیشواست. مهاویرا در قرن ششم قبل از میلاد در یک خانواده اشرافی هندوستان متولد شد. وی در سی سالگی دنیا را ترک کرد و پس از ریاضتهای طولانی به حقیقت دست یافت. او پس از گستردن آیین خود به سال ۵۲۶ ق.م. قالب تهی کرد و به نیروانا پیوست.

۲ - فلسفه و اخلاقیات

شگفت آورترین سنت این قوم این است که پوشیدن لباس را حرام می دانند و معتقدند مهاویرا در حال ریاضت و ترک تعلقات نفسانی، پس از مشاهده تعلق خاطر خود به حیا، همه لباسهای خود را بیرون آورد و تا آخر عمر برهنه به سر برد. در حدود سال ۷۹ ق.م. میان پیروان این مذهب در مورد حدود برهنگی اختلاف و دودستگی پدید آمد: فرقه آسمان جامگهان (amhbra - Dig) هیچ لباسی را نپذیرفتند، در حالی که فرقه سفید جامگان (Svetambara) گفتند استفاده از اندکی پارچه جایز است. گانندی رهبر انقلاب هندوستان تحت تاءثیر این آیین لباسهای دوخته ایام جوانی را کنار نهاد و تنها از مقداری پارچه سفید استفاده می کرد. ویل دورانت در جلد اول تاریخ تمدن که در زمان حیات تاءثیر آن مذهب از طریق خودکشی به عمر خود پایان دهد. اما، همان گونه که گذشت، وی با گلوله یک هندوی متعصب کشته شد و برای اثبات یا ابطال حدس این مورخ فرزانه فرصتی پیش نیامد.

دریوزگی و خواری از فضائل محسوب می شود. به عقیده آسمان جامگان زنان راهی به کمال ندارند و

برای این امر باید به انتظار مرد شدن در دوره های بعدی تناسخ باقی بمانند.

۳- اهیسا

آیین جین، علاوه بر پذیرش معارف هندویی، مسائل تازه ای را مطرح می کند بر قواعد اخلاقی شدیدی اصرار می ورزد. به عقیده جینها رستگاری بر دو اصل استوار است یکی ریاضت کشی و دیگری اهیسا یا پرهیز از آزار جانداران که تا نباتات و جمادات پیش می رود و کندن زمین برای کشاورزی ممنوع شمرده می شود. با آنکه خوردن میوه درختان مجاز است، استفاده از محصولات زیر زمین مانند چغندر، هویج، شلغم و سیب زمینی که معالجه حیوانات اهلی و وحشی دایر کرده اند و معمولاً پارچه ای بر دهان می بندند، که مبادا حیوان ریزی ناخواسته به دهانشان وارد شود و نابود گردد. آنان آب را قبل از نوشیدن صاف می کنند که مبادا کرمی وارد دهان شود و جان بدهد. همچنین جاروبی از پر طاووس در دست می گیرند و حشرات ریز را از مسیر خود دور می کنند. خودکشی از طریق ترک طعام و شراب فضیلتی بسیار بزرگ به شمار می آید و خود مهاویرا نیز به این شیوه در گذشته است.

۴- کتب مذهبی

این قوم نیز فرهنگ دینی مکتوب دارد و تعداد ۳۹ کتاب دینی به آنان نسبت داده اند. از جمله یادگارهای آنان در مسأله شناخت حقیقت وجود، داستان فیلی است که آن را در جای تاریکی قرار داده بودند و مردم می خواستند با دست مالیدن از شکل فیل آگاه شوند و هر کدام قضاوتی نادرست در این باب می کردند. (۱)

۵- پیروان

هم اکنون حدود دو میلیون پیرو آیین جین در هندوستان وجود دارد که روزگار بر تن آنان لباس کامل پوشانده و به جای گدایی سرگرم تجارت هستند و وضع اقتصادی خوبی دارند. آنان آیین خود را نوسازی کرده اند و تنها قدیسان و اندکی از ایشان در زندگی به آن روشهای عجیب و غریب روی می آورند.

پی نوشتها

۱- این داستان در مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۵۹ - ۱۲۶۸ آمده است.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۴۳

نویسنده: حسین توفیقی

۸- بودیسم

آشنایی با آیین بودیسم

آشنایی با آیین بودیسم

آیین بودا از شاخه های کیش هندوست. این آیین از هندوستان بیرون آمده و سراسر مناطق خاوری را در نوردیده است و به علت داشتن اندیشه های عرفانی لطیف و گسترش در مناطق پرجمعیت جهان، پیروان زیادی دارد و اخیرا به اروپا و آمریکا نیز سرایت کرده است.

۱ - سرگذشت بودا

بودا (Buddha) به معنای بیدار لقب گوتاما شاکیا مونی (Gautamamuni - Sakya) بنیانگذار مکتب اصلاحی بودیسم است. به عقیده بوداییان وی که فرزند پادشاه شهر کاپیلا وستو (vastu - Kapila) در شمال هندوستان بود، در حدود سال ۵۶۳ ق.م. به دنیا آمد و در آغاز سیدارتا (Siddhartha) یعنی کامیاب نامیده می شد. ستاره شناسان پیشگویی کرده بودند که این شاهزاده پس از مشاهده نمونه های بیماری، پیری و مرگ و برخورد با یک ریاضت کش دنیا را ترک خواهد کرد و به ریاضت روی خواهد آورد. بدین سبب پدرش دستور داده بود وی را به دور از ناملایمات زندگی بشری و در ناز و نعمت پرورش دهند و مراقب رفتار و کردار او باشند. شاهزاده با دخبر عمومیش یشودهرا (Yasodhara) ازدواج کرد و دارای پسری به نام راهولا (Rahula) شد. وی در ۲۹ سالگی پس از مشاهده موارد مذکور، شبانه از کاخ و تنعمات آن گریخت و تحت ارشاد فردی به نام آلا را (Alara) زندگی راهبان را برگزید و پس از شش سال ریاضتهای سخت و سنگین در جنگلها سرانجام هنگامی که از وصول به حقیقت از طریق ریاضت نومید شد، ریاضت را کنار گذاشت و به تامل و تفکر و مراقبت معنوی روی آورد. جهاد اکبر او نیز شش سال طول کشید و پس از آن با هفت هفته توقف

زیر درختی که بعداً درخت بیداری نامیده شد، با مارا (Mara) یعنی شیطان ویرانگر مبارزه کرد و در نهایت به حقیقت دست یافت و بودای دوره کنونی شد. به عقیده بوداییان در دورانهای پیشین جهان نیز تعدادی بودا آمده اند. هر یک از این بوداها قبل از ظهورشان بودی ستو (sattva – Bodhi) خوانده می شود، یعنی کسی که به معرفت کامل دسترسی دارد یا بودای بالقوه است.

بودا در مدت ۴۰ سال با مسافرتها فراوان، آیین خود را در سراسر هندوستان تبلیغ کرد و بر اثر ملاقات با افراد مختلف، به اصلاح نفوس و تربیت شاگردانی همت گماشت که برجسته ترین آنان پسر عمویش آنندا (Ananda) بود. وی سرانجام در هشتاد سالگی در حدود سال ۴۸۳ ق.م. به نیروانا پیوست.

داستان زندگی شگفت آور بودا از قدیم الایام جذابیت داشته و به همین دلیل این داستان دینی به زبانهای گوناگون ترجمه و در سراسر جهان منتشر شده است. نقل عربی آن با اضافاتی از فرهنگ سریانی، به عنوان داستان بلوهر و یوذاسف بین مسلمانان رواج پیدا کرد. (۱)

۲ – ناءسیس نظام

اندیشه های اصلاحی بودا در مخالفت با تعصب های برهمنان بود و اختلافات طبقاتی را باطل می شمرد. تعالیم اخلاقی وی در مجموعه هایی مانند تری پیتکا (Tri – pitaka) یعنی سه سبد گرد آمده است. این تعالیم که بر آیین هندو پایه گذاری شده است، ترک دنیا، تهذیب نفس، تامل، مراقبه و تلاش برای رهایی از گردونه زندگی پر رنج این جهان را توصیه می کند و برای وصول به نیروانا اهمیت زیادی قائل است و مفهوم آن را توسعه می دهد. آیین بودا در قرون بعدی بخش عمده ای از خاک

هندوستان را تسخیر کرد و در کشورهای همسایه نیز گسترش یافت. در قرون هشتم و نهم میلادی، دو تن از دانشمندان آیین هندو را نوسازی کردند و بر اثر آن، آیین بودا اندک اندک از هندوستان برچیده و آیین هندو جانشین آن شد، اما اشکال گوناگون آن در خاور دور و مناطق دیگر گسترش یافت.

۳ - فلسفه بودا

هنگامی که بودا به حقیقت دست یافت، ابتدا به شهر بنارس رفت تا پنج تن از راهبان را که از وی روی برتافته بودند، بیابد. او می‌اندیشید که این پنج تن مانند وی در جستجوی حقیقتند و تعلیم دادن ایشان از سایر مردم آسانتر است.

و چون به بنارس پا نهاد آن پنج تن را دید که در میان بیسه ای نزدیک شهر نشسته اند و با هم سخن می‌گویند.

هنگامی که چشم آنان به بودا افتاد، به یکدیگر گفتند: ((این سیدارتاست که می‌آید؛ همان که دست از رهبانیت کشید؛ خوب است به او کاری نداشته باشیم.))

اما چون بودا به آنان نزدیک شد به وی سلام کردند و از او خواستند در کنارشان بنشینند. آنگاه از وی پرسیدند: ((سرانجام، حقیقتی را که می‌جستی، یافتی؟)) بودا گفت: ((آری، آن را یافتم.))

راهبان گفتند: ((پس به ما بگو حقیقت و حکمت و راز هستی چیست؟)) بودا پرسید: ((آیا شما به کارما یعنی قانون کردار ایمان دارید؟)) گفتند: ((آری.)) بودا گفت: ((پس بدانید که همان سرآغاز حکمت و آگاهی از حقیقت است. از نیکو نیکو بدید می‌آید و از بد بد. این نخستین قانون زندگی است و همه چیزهای دیگر بر این قانون استوار است.))

گفتند: ((این که تازگی ندارد.)) گفت: ((اگر چنین است قربانی، دعا و

تضرع به درگاه خدا عاقلانه نیست.))

راهبان پرسیدند: ((چگونه؟)) بودا پاسخ داد: ((زیرا آب همیشه سراشیبی می رود، آتش همیشه داغ است و یخ همواره سرد. اگر برای همه خدایان هندوستان هم دعا کنیم، آب هرگز سربالا نمی رود و آتش سرد و یخ گرم نمی شود. زیرا در زندگی قانونهایی یافت می شود که همه چیز بر آنها استوار است. از این رو، کاری که انجام گرفت، قابل ابطال نیست و دعا و قربانی برای خدایان نیز سودی ندارد.))

آنان با این سخن موافقت کردند و بودا افزود: ((اگر این سخن درست است، کتاب وداها که به مردم راه و رسم دعا و قربانی را می آموزد، درست نیست و برخلاف گفته پیشوایان دینی، من اعلام می کنم که وداها مقدس نیستند.))

راهبان از این جرات بسیار شگفت زده شدند و از بودا پرسیدند: ((تو می گویی برهما هنگام آفریدن جهان مردم را به طبقات گوناگون تقسیم نکرده است؟)) پاسخ داد: ((اصلا من باور ندارم برهما چیزی را آفریده باشد تا جهان آفریده او باشد.))

آنان پرسیدند: ((پس جهان ساخته کیست؟)) بودا پاسخ داد: ((به نظر من جهان ابدی است و آغاز و انجامی ندارد. دو چیز است که بایستی از آن پرهیز کرد: یکی زندگانی پر از لذت که زاییده خودخواهی و فرومایگی است و دیگر زندگی پر از رنج و خود آزاری که آن نیز سودی ندارد و هیچ یک از این دو به نیکبختی منجر نمی شود.))

۴ - اخلاقیات

سرانجام راهبان از بودا پرسیدند: ((پس راه درست کدام است؟)) پاسخ داد: ((راه میانه، میان لذت و رنج است که از راه هشتگانه به دست می آید. راه هشتگانه هشت قانون بزرگ زندگی را می آموزد:

۱. پرهیز از

آزار جانداران؛

۲. پرهیز از دزدی؛

۳. پرهیز از بی عفتی؛

۴. پرهیز از دروغ؛

۵. پرهیز از مستی؛

۶. پرهیز از بدگویی؛

۷. پرهیز از خودخواهی؛

۸. پرهیز از نادانی؛

۹. پرهیز از دشمنی.

۵ - فرقه های بودایی

آیین بودا سه فرقه دارد:

۱. مهاییانا (yana - Maha) یعنی چرخ بزرگ، آیین شمالی که در چین رواج دارد. این شعبه ای آیین بودا با طیفهایی از اعتقادات و سنن کنفوسیوس و لائوتسه در چین و شینتو در ژاپن در آمیخته است. یکی از آداب آن که به سانسکریت دهیانا (Dhyana) یعنی تامل، به چینی (Chang) و به ژاپنی زن (Zen) خوانده می شود، شهرت جهانی دارد.

۲. هینایانا (yana - Hina) یعنی چرخ کوچک، آیین جنوبی که در سری لانکا (سیلان) و کشورهای جنوب شرق آسیا مشاهده می شود. پیروان چرخ کوچک آیین خود را تراوادا (Theravada) یعنی آیین نیاکان و بزرگان می خوانند و کتب دینی آنان به زبان پالی است.

۳. وجریانا (yana - Vajra) یعنی چرخ الماس. این فرقه در تبت وجود دارد و آیین بودا را با سحر و کهنانت و توتم پرستی در آمیخته و تشکیلاتی نیرومند برای خود پدید آورده است. آیین مذکور لامائیسیم (Lamaism) نیز خوانده می شود و عنوان رهبر مذهبی مقتدر آن دالائی لاما (Lama Dalai) به معنای رئیس دریاگونه است. از چیزهای جالب توجه این فرقه آن است که هنگامی که رهبر مذهبی آن وفات یابد، راهبان برای پیدا کردن جانشین وی به جستجوی کودکی می پردازد که در لحظه درگذشت رهبر به دنیا آمده باشد. سپس این کودک را با توجهات ویژه پرورش می دهند. وی پس از فراگیری دانش و گذراندن مراحل مختلف به مقام مورد نظر نائل می آید. دالائی لامای عصر ما

پس از سرایت کمونیسم چینی به تبت رهسپار هندوستان شده و در آنجا به ارشاد و رهبری مشغول است. اخیراً وی، برخلاف سنت، پسر بچه ای را برای جانشینی خود تعیین کرد و به خاطر این مسأله مورد انتقاد قرار گرفت.

۶- کتب بودایی

قدیمی ترین کتاب مقدس بوداییان تری پیتاکا یعنی سه زنبیل نامیده می شود که دارای سه بخش است:

۱. قواعد رهبانیت؛

۲. وسیله رستگاری؛

۳. مفهوم فلسفی و روانشناسی.

فرقه های مختلف بودایی نیز کتابهای مخصوص به خود دارند

پی نوشتها

۱- برای مثال رک: اکمال الدین نوشته شیخ صدوق، ج ۲، صص ۵۷۷ - ۶۳۸ و بحار الانوار نوشته علامه مجلسی، ج ۷۸، صص ۳۸۳ - ۴۴۴ و ترجمه فارسی آن در عین الحیات نوشته علامه مجلسی و در رساله ای مستقل آمده است. در تحریر عربی این داستان، نامهای آلا را و بودی ستو به بلوهر و یوذاسف تغییر یافته است.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۴۵

نویسنده: حسین توفیقی

مقالات

مفهوم نیروانه در آیین بودا (۱)

اشاره

پیش از پیدایش آیین بودا، در حدود قرن پنجم ق م، نیروانه (۲) را هدف زندگی معنوی می دانستند، اما این [اصطلاح] تنها در متن های بودایی است که بسیار مشهور شده است. نیروانه در آثار کهن تر بودایی و در کاربرد رایج آن تا امروز، اشاره است به مقصد تربیت بودایی، که از راه تربیت نظام مند در سلوک اخلاقی و نظاره و شناخت به دست می آید. (۳)

غایت این مقصد، زدودن عناصر روانی آشفته کننده ای است که حجاب دل صافی و آرام می شوند، و همراه است با حالت بیداری از خواب روانی حاصل از این عناصر. چنین بیداری ای (که اغلب در زبان انگلیسی با واژه «enlightenment»)، یعنی «روشن شدگی» به آن اشاره می شود) امکان درک روشن حقیقت های بنیادین را میسر می سازد، و فهم آن لازمه

آزادی دل است. بعدها، این اصطلاح اغلب به شکل محدودتر به جنبه ای خاص از حالت بیدار اطلاق شد، آن جنبه از این تجربه که تغییرناپذیر انگاشته می شد، یعنی عنصری که نه به طور جزئی حاصل ساخت روانی است و نه به طور کلی محصول علل و شرایط.

۱. خاستگاه ها و ریشه شناسی واژه نیروانه

نیروانه (پا.: نیبانه) (۴) در لغت به معنای «خاموش کردن» یا «فرو نشانیدن» [آتش] است. اما از آن جا که این اصطلاح احتمالا ماقبل بودایی است، این ریشه شناسی برای تعیین معنای دقیق آن، به مثابه برترین مقصد آیین بودای آغازین، ضرورتا از قطعیت برخوردار نیست. (۵)

در واقع، بسیاری از بوداییان، بنا بر سنت ترجیح داده اند آن را به مثابه نبود کنش بافتن (وانه) (۶) توضیح دهند. این جا بافتن استعاره ای است از شیوه کنش دل که از نادانی به سرشت حقیقی اشیا و نیز از تشنگی به تملکات و حالات وجود قلب شده باشد. شاید تصادفی نباشد که چنین تعریفی چیزی از معنای

دقیق نیروانه به ما نمی گوید. بودایی ها عموماً از هرگونه توصیف لفظی مقصدشان پرهیز کرده و [اساساً] شک دارند که بتوان آن را وصف کرد.

کهن ترین متن های بودایی گویا واژه نیروانه را برای نامیدن مقصد نهایی (۷) راهی که بودا تعلیم کرد به کار برده اند. از این رو، نیروانه را به برترین نیک بختی و آرامش نهایی تعریف کرده اند. (۸)

احتمالاً آنها این را با سایر مکتب های دینی فلسفی آن دوره شریک بوده اند. عموماً همین متن ها از هیچ اقدامی برای پرهیز از بحث در آنچه پس از مرگ بر سر واصل به این مقصد می آید فروگذار نمی کنند. بودا را این طور نشان می دهند که «نگفته» چنین کسی پس از مرگ هستی دارد یا ندارد. و نیز نگفته که هر دوی اینها درست است. حتی نفی هر دو امکان به مثابه یک انتخاب نادیده انگاشته شد. در حقیقت، علاقه به طبیعت مقصد نیک بختی و آرامش نهایی را در وظیفه رسیدن به آن مفید ندانسته اند. (۹)

در این زمینه عموماً تمثیل مردی را نقل می کنند که تیری زهر آگین خورده است: در این وضعیت فوری و ضروری او باید در صدد مداوا بر آید و توجه خود را صرفاً بدان معطوف بدارد نه این که به جزئیات دقیق تیر، یا زهر و یا تیرانداز پردازد. همین گونه نیز در فوریت رسیدن به نیروانه بهتر آن است که گرفتار جزئیات طبیعت و پیامدهای آن نشویم. (۱۰)

امکانش هست که از خاستگاه های خود واژه نیروانه به موضع کهن تری پردازیم که این جا مطرح شده است. نیروانه مشتق از ریشه «وزیدن» [وا] (۱۱) به معنای خاموش کردن شعله چراغ یا آتش است. در یک کاربرد، مقصود از آن آتش شهوت هایی چون «آز» و «کینه» [و فریب] است، (۱۲) که فرزانه روشن آنها را خاموش می کند.

در کاربرد دیگر، که قابل اطلاق به وقت مرگ است، شعله چراغ هر نوع کنش متعارف انسانی را فرا می گیرد. این کنش ها، همچون شعله چراغ، در لحظه مرگ ارهت روشن متوقف می شوند. (۱۴)

در کاربرد ماقبل بودایی، این را احتمالاً به این معنا فهمیده اند که آتش به حالت پنهان یا بالقوه ای بازگشته بود که بار نخست از آن برخاسته بود. این استعاره، برعکس اطلاق امروزی اش، معانی ضمنی نیستی (۱۵) نداشته است. بودا خودش گویا با این نوع برداشت مخالفت کرده است، شاید به این دلیل که چنین برداشتی بستگی بسیار تنگاتنگی با خود همه خداانگاران (۱۶) اوپه نیشدها، (۱۷) یا موناذهای زندگی (۱۸) جین ها (۱۹) و دیگران داشت. البته متن های بودایی بر آنند که زبان را در این مورد خاص نمی توان به کار برد؛ چون واژه ها در آخرین تحلیل مشتق از تجربه حسی اند که خود در بردارنده حافظه و تخیل است.

۲. گزارش های کهن تر

بیشتر اشاره ها به نیروانه آن را مقصد یا برترین نیک بختی می دانند و این را با مترادف های بسیاری روشن می کنند که نیروانه را همچون مقام امن و پاکی و آرامش فرجامین می فهمند. برخی از متن های کهن، که بیشتر در ترجمه های پالی یا چینی محفوظمانده اند، اطلاعات اندک بیشتری به دست می دهند. به صراحت گفته می شود کسی که نیروانه را تجربه کند آگاه است، اما نه آگاه از هر آنچه دل دیده، شنیده، حس کرده، احساس کرده، یافته، جسته یا کشف کرده است (انگوتره نیکایه، (۲۰) کتاب گفتارهای تدریجی، بخش ۴، ۳۲۰؛ ۳۵۳۸). این تجربه با اشکال گوناگون حصول دیانه ای فرق دارد.

بعدها تمایز آشکاری میان نیروانه یافته در زندگی و نیروانه [حاصل شده] در لحظه مرگ رو به توسعه نهاد. اصطلاح پری نیروانه (۲۱) بیشتر برای دومی به کار می رفت، گرچه تاتاریخ

متأخرتری بدین معنا نبود در کهن ترین منابع صرفاً جانشینی برای نیروانه بود. (به بیان دقیق تر، نیروانه حالت رهایی است و پری نیروانه کنش رسیدن به رهایی است). با این همه، منابع نسبتاً کهن (اگرچه نه کهن ترین) حاوی تمثیلی مهم از اقیانوسی اند که نشانی از پیر شدن یا کاستن ندارد، بی آن که مهم باشد که چه میزان آب از رودها و یا بارندگی به آن می ریزد. و همین گونه، اگرچه بسیاری از ذات (۲۲) نیروانه بی باقی مانده «دل بستگی» وارد پری نیروانه شوند، ذات نیروانه نشانی از پیر شدن یا کاستن ندارد. (۲۳)

این جا «دل بستگی» (۲۴) یک اصطلاح فنی است که اشاره است به تملک (۲۵) یا تشخیص (۲۶) که نتیجه میل است. از آن جا که وجود و فرایند روانی انسان متعارف را نتیجه چنین تملکی می دانند، نمی توان هیچ گونه استمراری در شرایط آشنای وجودی که یکباره متوقف شده، یافت. بی گمان این تمثیل بر این نکته تأکید می کند که نیروانه ورای قواعد معمولی است.

۳. برداشت اروپایی از این اصطلاح

فرهنگ انگلیسی آکسفورد (ویراست اول) نیروانه را این طور تعریف می کند: «در الهیات بودایی، خاموشی وجود فردی و استغراق در روح برین، یا خاموشی همه آرزوها و شهوت ها و حصول سعادت کامل». اگرچه روایت هایی از این تعریف به طور گسترده به کار رفته است، [چنین تعریفی] برداشت های بودایی، جینی و هندوئی این اصطلاح را به هم می آمیزد. چنین توصیف هایی از نیروانه در تفکر اروپایی نسبتاً قدیم است. در قرن هفدهم، سیمون دولالویر، سفیر فرانسه در دربار سیام [تایلند]، اشاره کرد که نویسندگان پرتغالی یک اصطلاح سیامی بسیار نزدیک [به این اصطلاح] را چنین برگردانده اند: «آن نیست می شود» و «آن یک خدا شده است». او به درستی نشان داد که به عقیده سیامی ها «این نه یک نیستی واقعی است و نه اکتساب یک سرشت خدایی است». لالویر،

در حقیقت، نیروانه را به «ناپیدایی» (۲۷) برگرداند، به معنای ناپیدایی از جهان زاد و مرگ. این فهمی بسیار دقیق از این اصطلاح است، و تا امروز چیزی به آن افزوده نشده است.

اما چندان توجهی به شرح موثق تر لالوبر از این اصطلاح نشد و نظرهایی که او اصلاح کرده بود، به همان شکل قبلی شان رایج ماند. دلیلش تا حدودی یک گرایش خصوصا در قرون هفدهم و هجدهم بود که هنوز هم در برخی محافل رایج است، و آن این که آیین بودا را صورتی از شرک بدانند و در پی آن نقدی را که آبابی کلیسا بر فلسفه شرک وارد کرده بودند، بر آن اطلاق کنند. با آن که میان این دو حوزه همانندی هایی هست، از قبیل اعتقاد به تناسخ که مشخصه اشکالی از فلسفه قدیم است، اما در مجموع، این همانندی نادرست است.

۴. مکتب های جریان اصلی آیین بودا

تا زمان توسعه نخستین اشکال علم تفسیر سازمان یافته بودایی در قرن های سوم و چهارم ق م، اندیشه های نسبتا نظام مندتری ساخته و پرداخته شد. نیروانه چون ذات «بی باقی مانده دل بستگی» در تقابل با ذات «با باقی مانده دل بستگی» (سنوپادی سیسه) (۲۸) بود. این برداشت دوم از نیروانه مبین مراحل روشن شدگی جزئی است که به «رسیدن به رود»، [یا، پانهادن به رود] معروف است. از آن جا که متن های کهن تر، اغلب در زمینه مرگ بودابه [آن پری] نیروانه «بی باقی مانده دل بستگی» اشاره می کردند، کم کم این طور فرض کردند که اگر آنچه در مرگ ارهت حاصل می شود ذات نیروانه «بی باقی مانده دل بستگی» باشد، در این صورت باید ذاتی مشابه بوده باشد که در روشن شدگی یافته شود. از آن پس، ذات نیروانه «با باقی مانده دل بستگی» مرتبا اشاره بود به حصول روشن شدگی، که معمولا آن را این طور مجسم می کردند که به دنبال آن

یک زندگی با فعالیت آموزشی مهرآمیز می آمد. در نتیجه ترجمه نادرست یا برداشت نادرست متأخر این واژه که به «دل بستگی» ترجمه شد، اغلب جایش را واژه ای می گیرد که شاید اشاره باشد به «داشته ها» (سئویدی شیشه)، (۲۹) و همچون چیزی انگاشته می شود که اشاره دارد به جان و تن به مثابه داشته های تخصیص یافته در فرایند تولد مجدد. دیگر آن که، هم سئویدی سیسه و هم سئویدی شیشه می توانستند به ترتیب مشتق از اوپادی سیسه (۳۰) و اوپاتی سیسه (۳۱) باشند، به معنای «باقی مانده اندک». بنابراین، معنای این اصطلاحات، که رساننده ضمنی «دل بستگی» بود، می توانست در اصل ارجاعی باشد به شمار اندکی از آرایش ها که پس از «پا نهادن به رود» باقی می ماند.

منابع قدیمی تر در موضوع نیروانه چندان سخنی نمی گویند. اما این سخن درباره ادبیات کانونی ابی دمه ای (۳۲) که در فاصله قرون دوم و چهارم ق م شکل گرفت، صادق نیست. سیمای خاص این ادبیات تحلیل جان و تن از دید فرایند متغیر رویدادهای متعامل و چندگانه است. اینها را دمه (۳۳) می خوانند، یعنی حقیقت های جزئی در برابر حقیقت به طور کلی. (این واژه پیش تر برای همه شناسه (۳۴) های آگاهی روانی به جز خودشناسه های حسی به کار می رفت). متن های ابی دمه فهرست بازی از این رویدادها گردآوردند و کوشیدند تحلیل کنند که چه رویدادهایی در چه حالت های روانی وجود دارند. آنان در این تحلیل، نیروانه ای را به میان آوردند که آن را متفاوت از سایر رویدادها تبیین می کردند، و آن را در مقوله اصطلاحات مکانی و یا زمانی طبقه بندی نمی کردند. در این مرحله، گویا نه اختلافی بر سر طبیعت بنیادین آن دارند، و نه آن را نبود محض می دانند: «نیروانه وجود دارد؛ طبیعت آن تغییر نمی پذیرد. نیروانه پاینده، ثابت و جاوید است، دستخوش تغییر نیست» (کتاوتو)

محتمل است که علاقه اصلی متن های ابی دمه تجربه نیروانه در زندگی بر حسب بیداری یا روشن شدگی بود. در این زمینه، نیروانه را شناسه یا تکیه گاهی برای جان روشن می دانستند، که خود آمیزه ای بود که مشخصه اش حضور مکرر رویدادهایی چون ایمان و فرزاندگی بود. در آثار این دوره، همچون متن های پیش از آن، نمی کوشیدند تادرباره سرنوشت پس از مرگ ارهت روشن چیزی بگویند. بی گمان، سنت پرسش های بی پاسخ (۳۶) همچنان به استواری تمام برقرار بود و اجازه چنین کاری را نمی داد.

۵. در نظام های مهاییانه (۳۷)

گرایش های جدید در دین هندی، که پیش از این رشد و تحول یافته بود، در دوره ۱۰۰ ۳۰۰ م منجر به تکوین شکل نوینی از آیین بودا، به نام مهاییانه یا گردونه بزرگ شد. این نهضت نوین، که در آغاز تنها توجه اندکی را به خود جلب کرده بود، آرام آرام نفوذ عظیم و روزافزونی یافت. در این مکتب، عناصر دل سپاری قوی بود که اساساً از یک زندگی نامه آرمانی شده بودا و بسط آن به آرمانی برای همه سرچشمه می گرفت. یک سیمای مهم این نهضت، طولانی تر شدن راه رسیدن به روشن شدگی به قصد توانایی بخشیدن به توسعه صفات برتر بود که در رسیدن به بودائیت (۳۸) ضروری بودند و به طور مؤثرتری برای سود دیگران کار می کردند. یک اثر جانبی این تغییر در کانون توجه این بود که نیروانه تا حدی به پس زمینه برود، اگرچه در برخی مکتب های بعدی آیین بودای مهاییانه نظیر چن / ذن (۳۹) یا تنتره، (۴۰) به مشابه چیزی دست یافتنی در این زندگانی، سرانجام به پیش زمینه بازگشت.

مکتب های نوین فکری با دیدگاه های خاص در چارچوب مهاییانه کلی توسعه یافت. احتمالاً قدیمی ترین این مکتب ها، مادیمکه (۴۱) بوده باشد. این مکتب بر این اندیشه تأکید می کرد که فرقی

میان نیروانه و چرخ وجود (سنساره) (۴۲) نیست. گویا مراد آنها این بوده است که نیروانه صرفاً نامی برای وجود متعارف عاری از نادانی است. به دیگر سخن، نباید آن را باشنده (۴۳) ای دید که در جایی دیگر وجود دارد. کمابیش یک تبدیل تجربه طبیعی است.

برخی از آثار متأخر مهیانه، بر «نیروانه بی بنیاد» (۴۴) به مثابه بخشی از راه برترین مقصد تأکید ورزیده اند. این بدین معنا است که روشن شدگی حقیقی متضمن قبول یا رد زاد و مرگ نیست. قابل توجه تر این که، تلویحا اشاره ای به قبول یا رد خود نیروانه ندارد، بلکه در عوض دل ها را ترغیب می کند که از وابستگی به هرگونه شناسه ای یا نیازمندی به آنها یکسره آزاد باشند، خواه آن شناسه ها بیرونی [اشیا] باشند و خواه درونی [حالات].

۶. مترادف های نیروانه

اشتباه رایج در بررسی مفهومی چون نیروانه این است که بیش از حد بر معنای دقیق لغوی آن متمرکز شویم تا آن جا که تداعی های پهناورتر و قرینه متنی آن را فدا کنیم، و شماری از مترادف های آن را که بارها در توصیف آن به کار برده می شود به حساب نیاوریم. در یک متن تجربی عملی، به نیروانه به شکل «آزادی» یا «بیداری»، «آرامش» یا «سعادت» اشاره می شود. در هر مورد استلزام این است که [نیروانه] در مرتبه ممکن نهایی است. در این زمینه عموماً واژه هایی به کار برده می شوند که دلالت بر امنیت یا مصونیت کامل دارند، همچون واژه هایی که دلالت بر پایداری، تغییرناپذیری یا پایان نیافتگی دارند. این معانی اخیر با آن اصطلاحات کلی که در ادیان هندی برای توصیف برترین مقصد زندگی معنوی به کار برده می شوند قرابت دارند. بسیاری از این گونه واژه ها مرتباً برای توصیف نیروانه به کار برده می شوند. از این رو، نیروانه رهایی

(۴۵) (موکه / موکشه)، (۴۶) کل بودگی (۴۷) (کیوله / کیولیه)، (۴۸) حقیقت (۴۹) و مانند اینها است؛ نامیرا وزوال ناپذیر است. بسیاری از این اصطلاحات حس بودایی خاصی را ارائه می دهند، اما معنای ضمنی عامشان نباید در جهان به کلی مغفول بماند. یک مثال خاص این است که نیروانه امریته (۵۰) یا بی مرگ [انوشه] است، اما مهم این است که این اصطلاح اشاره به چشانه ای است مستی آور که به خدایان انوشگی می بخشد. این اصطلاح، در کاربرد بودایی، اشاره به وضعی دارد که در آن مرگ نیست، اگرچه به وضوح مقصود از آن این است که تداعی های مثبت اسطوره هندی را داشته باشد.

پی نوشتها

(۱) این نوشته ترجمه ای است از: «Routledge Encyclopedia of Philosophy, 1st ed, ۱۹۹۸, vol.۷, pp. ۱۲.» «in airvanN»، L.S. Cousins «۸:

« ۲. Nirvana »

(۳) تربیت بودایی در سه حوزه صورت می گیرد که به «سه آموزش» معروف است: (۱) «sila» (سیله)، (۲) «samadhi» (سمادی)، و (۳) «pann •» (سن: «prajn •»، (پرجنیا). «sila» (سن: «sila»، (شیله) را می توان رفتار یا سلوک اخلاقی دانست، اما سمادی رانمی توان دقیقاً مدیتیشن گفت، چنان که معمول است، چون بسیار فراتر از آن است. (در انگلیسی معمولاً «meditation» را برابر «dhyana» (دیانه) و «concentration» را برابر سمادی می نهند، بگذریم از این که هیچ یک رساننده معنای دقیق این دونیست). سومی هم شناخت، شناسایی یا فراشناخت است، و از نظر ریشه لغوی همان «فرزانگی» است. نویسنده این را ظاهراً «int e llect» (خرد، عقل) خوانده که انتخاب خوبی برای پرجنیا نیست؛ از قضا از برخی نظرها، مخالف «

intellect است. م. برای آشنایی با سه آموزش « (sikkha Ti) » نک: ع. پاشایی، بودا، انتشارات فیروزه (چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۸)، ص ۳۱ به بعد.

۴) « nibbana » (سن: « nirvana »): در لغت یعنی خاموشی « (va + nir) » نوزیدن، خاموش شدن؛ بنا بر تفسیر، بی شهوتی است. برای واژه « nirvana »، در آیین آغازین بودا، دو اشتقاق پذیرفته اند: یکی آن که این واژه را مرکب از دو جزء « nir » و « va » می داند، که « nir » به معنای «نه» و « va » به معنای باد زدن، وزیدن، دمیدن است و روی هم رفته، « nirvana » یعنی «خاموش شده، سردشده، فرو نشسته، فرو نشانده». اشتقاق دیگر این است که « nirvana » از دو جزء « nir » و « vana » (شهوت، تشنگی و طلب) ساخته شده است: «از آن جا که رو گرداندن، « (ni) » از « vana »، یعنی شهوت، است آن را « nirvana » خوانند (ع. پاشایی، پیشین، واژه نامه پالی).

۵) نیروانه در هندوئیسم حالت رهایی یا اشراق است، که به اتحاد خود شخصی و ناپاینده در برهمن توصیف می شود. نیروانه انسان را از رنج، مرگ و تولد مجدد و سایر مرزهای این جهانی آزاد می کند. نیروانه دانستگی برین و متعالی است، که به آن در بگود گیتا به برهمن نیروانه، در اوپه نیشدها به توریه، « (turiya) »، در یوگا به نیریجه سمادی [سمادی بی تخم] و در ودانته به نیروی کلپه سمادی اشاره شده است. « (Rider Encyclopaedia of Eastern Philosophy and Religion)»، لندن ۱۹۹۹، ص ۲۴۸. اما نباید برداشت های هندویی این اصطلاح را با برداشت بودایی آن به

هم آمیخت. م.

۶ « vana » در این جا به معنای بافتن و بستن است. بنابراین، نیروانه نبافتن و بستن، یعنی رها شدن از بند است. م.

۷ « accantanittha »

۸ بودا، نمونه هایی از کانون پالی، بخش نیروانه.

۹ بودا، ص ۴۶۰ و ۴۶۲.

۱۰ همان. ص ۴۶۱.

۱۱ « va? »

۱۲ اینها سه تا هستند که به «سه آتش» معروف اند: ۱. « raga » (آز)؛ ۲. « dosa » (خشم، کینه)؛ و ۳. « moha » (فریب، نادانی). م. ثبودا، ص ۸۹، ۹۰، ۳۴۹ و ۴۷۰.

۱۳ مجذوب شهوت، خشمناک از خشم، نابینای فریب، شکست خورده، با دلی در بند، مرد به ویرانی خود می رود، به ویرانی دیگران، به ویرانی هر دو، و درد و اندوه در جان احساس می کند. ولی مرد اگر از شهوت، [یا، آز] خشم و فریب آزاد شده باشد، هدفش نه ویرانی خود است، نه ویرانی دیگران و نه ویرانی هر دو، و درد و اندوه در جان احساس می کند. بدین سان، نیروانه بی درنگ، در این زندگی، دیدنی، فراخواننده، به خود کشنده، و برای فرزندگان دریافتنی است. فرونشاندن آز، فرونشاندن خشم، فرونشاندن فریب: این را به راستی نیروانه خوانند. ع. پاشایی، سخن بودا، نشر میترا (چاپ نخست، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۷۸)، ص ۴۹.

۱۴ فرونشاندن شهوت، فرونشاندن کینه، فرونشاندن فریب، مقام ارهتی این است...» سم یوته نیکایه، فصل ۴، سوره ۲ بودا، ص ۴۷۰.

۱۵ « annihilation »

۱۶ « Pantheistic Self »

۱۷ « Upanisads »

۱۸ « monad life » در جین معادلی است برای جیوه، « (Jiva) »، که همان لغت جیوه در فارسی است، که خود لغتی است سنسکریت به معنی زنده. فارسی آن سیماب است. اصطلاح مونااد را لاینیتس با تعریفی خاص، در فلسفه اش به کار برده است که از آن

زمان به بعد در موارد دیگر هم به کار برده اند.م.

« ۱۹. Jains »

« ۲۰. Anguttara Nikaya »

۲۱) « Parinirvana » (پا: « Parinibbana »): « نیروانه کامل، مترادفی است برای نیروانه؛ از این رو آن را غالباً با نیروانه پس از مرگ (پا: « nibbana sesa upadi An »، سن: « nirvana shesha upadhi nir ») یکی می دانند، اما منحصر به آن نیست، یعنی می تواند اشاره به نیروانه پیش از مرگ (پا: « nib bana sesa upadi sa »، سن: « nirvana shesha upadhi sa ») هم باشد.م.

۲۲) نویسنده این جا « element » به کار برده که احتمالاً- برابرنهادی است برای « dhatu » (داتو) نیروانه « amatam dhatu » است یعنی ذات بی مرگی. م. ی بودا، ۸۶ به بعد.

۲۳) رهرو کامل یا ارهت اگر در سیر خود به نیروانه دست یابد، و این همزمان با مرگ او باشد، آن را «ذات نیروانه بی در کار بودن بنیاد» [نیروانه بی باقیمانده دل بستگی] می خوانند که به پری نیروانه، « (parinirvana) » هم معروف است. باید توجه داشت که این دو مقام نیروانه جداگانه نیستند، بلکه به اعتبار آن که ارهت آن گاه که زیست او برقرار است، یا آن که در مرگ به نیروانه رسیده باشد یکی از این دو نام به نیروانه او داده می شود. بودا، ص. ۹۰ بدین سان، به نیروانه، یعنی خاموشی و فرونشاندن از دو نظر می توان نگاه کرد: ۱. فرو نشاندن [کامل] ناپاکی ها، که با رسیدن به مقام «ارهتی»، یا قدیست و عموماً در همین زندگی دست می دهد، و این در گفتارهای بودا «نیروانه با در کار بودن بنیاد» خوانده شده است، و مراد از «بنیاد»، این جا، همان «پنج توده» هستی است. ۲. فرونشاندن

[کامل] جریان پنج توده که پس از مرگ «ارहत» صورت می گیرد، و در گفتارهای بودا «نیروانه بی در کار بودن بنیاد» خوانده شده است. سخن بودا، ص. ۴۸.

« clinging .۲۴ »

« appropriation .۲۵ »

« identification .۲۶ »

« disappearance .۲۷ »

« saupadisesa .۲۸ »

« saupadhisesa .۲۹ »

« Upadhisesa .۳۰ »

« Upatisesa .۳۱ »

« abhidhamma .۳۲ »

« dhammas .۳۳ »

۳۴) شناسه برای « object »، یعنی موضوع شناختن؛ آن که این شناسه را می شناسد، شناسه گر یا « subject » خوانده می شود. م.

« Kathavatthu .۳۵ »

۳۶) منظور از پرسش های بی پاسخ، پرسش هایی است که درباره متافیزیک، چون جهان نامحدود و بودن روان پس از مرگ و خود، « (atma) » یا جوهر ثابت، از بودا می کردند. بودا پاسخ نمی داد به این دلیل که به نظرش اینها بی فایده اند و به آرامش، به برترین نیک بختی و به نیروانه راهنمایی نمی کنند. م.

« Mahayana .۳۷ »

« buddhahood .۳۸ »

« Zen / ۳۹. Chan »

« Tantra .۴۰ »

« madyamaka .۴۱ »

« samsara .۴۲ »

« entity .۴۳ »

« skandha » (۴۴) مراد از «بنیاد» همان باقی مانده دل بستگی است که اشاره است به پنج توده (پا: « khandha »، سن: « skandha ») به معنی شاخه. در متن های بودایی سغدی آن را «توده» نامیده اند. یعنی کالبد، احساس، ادراک، حالات جان و دانستگی. م.

« Liberation .۴۵ »

« maksa / ۴۶. mokkha »

« wholeness .۴۷ »

« Kaivalya / ۴۸. Kevala »

« truth .۴۹ »

« amrita » (پا: « amata ») از ریشه « mr » ز مردن و مرگ (یونانی: « mbrosia+a.) amrta » ساخته شده از دو جز، « a » به معنای «نه» و « mrta » به معنای میرندگی و فناپذیری، و امریته،

یعنی نامیرایی، بی مرگی، فناپذیری و جاودانگی. امریته نامی است برای نیروانه و همان امرداد (په: « amurdāt » یعنی بی مرگی)، که امروزه به شکل مرداد به کار برده می شود. م.

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۷

نویسنده: ال. اس. کازینز / مترجم: علی رضا شجاعی

کوتاه نوشتها: پا: پالی، سن: سنسکریت، په: پهلوی

زمینه های بحث فلسفی در آیین بودا (۱)

زمینه های بحث فلسفی در آیین بودا (۱)

در این مقاله به بیان کلیاتی از مسائل فلسفی ای که به نظر متفکران بودایی بسیار ضروری اند، در کنار انواع پاسخ هایی که قانع کننده یافته اند، خواهیم پرداخت.

سنت و منابع

آیین بودا حدود ۵۰۰ سال پیش از عیسی مسیح، با تولد شاکیه مونی گوتمه، بودا، (۲) در هند آغاز شد. آیین بودا با آن که پیش از قرن دوازدهم میلادی حضور چندانی در بسیاری از مناطق شبه قاره هند نداشت، در همان ایام تقریباً در سراسر شمال، مرکز و شرق آسیا گسترده شده بود. این آیین، در مجموع، به رغم تأثیرات منفی استعمار اروپایی از قرن شانزدهم به بعد و انقلاب کمونیستی قرن بیستم، هم چنان در بسیاری از قسمت های آسیا حضوری چشم گیر داشت (و از زمان استقلال هند در این کشور به تجدید حیات خود پرداخته است).

از این رو، فیلسوفان بودایی آثار خود را به زبان ها و در محیط های فرهنگی بسیار وسیع و متنوعی فراهم آورده اند. حجم انبوهی از اطلاعات موجود، به زبان های دوره امپراتوری و رسمی پالی، چینی، تبتی، کره ای و ژاپنی است؛ پاره ای از بقایای مکتوب سنت فلسفی بودایی روزگاری به زبان سنسکریت شکوفا بود، و بسیاری از آثار به زبان های متنوع و بومی آسیای جنوبی و مرکزی است. تنها بخش بسیار ناچیزی از این مجموعه آثار به زبان های اروپایی ترجمه شده است و ناچیزتر از آن، مقدار توجهی است که فیلسوفان اروپایی یا آمریکایی در مطالعات خود بدان مبذول داشته اند. چنین اوضاع و احوالی مشکلاتی چند را به دنبال داشته است. نخستین مشکل، معلومات مختصر و ناقص درباره این آیین است؛ معلومات ما درباره موضوعات فلسفی آیین بودا در آن حدی نیست که بتوانیم به نتایج عام و معتبری

دست یابیم. دومین مشکل عبارت است از تنوع درونی آن؛ سنت بودایی، اگر سنتی در کار باشد، تنوع حتی بیش از سنت مسیحی است. اگر به زبان فلسفی سخن بگوییم، اگرچه ممکن است فهم آنچه اریجن (۳) و جاناتان ادوارز (۴) را با هم متحد (یا حتی مرتبط) می کند دشوار باشد، اما دست یابی به عامل یا عوامل وحدت یا ارتباط دو فیلسوف بودایی، چون بودا گوسه (۵) (فلسوفی تأثیرگذار در سریلانکا حدود ۱۵۰۰ سال قبل) و نیچرین (۶) (فلسوفی تأثیرگذار در ژاپن حدود ۷۰۰ سال پیش)، دشوارتر از آن است. چنین مشکلاتی را نباید در مطالعه این مقاله از نظر دور داشت، و به این نکته نیز باید توجه داشت که سخنان ما در این جا بیشتر برگرفته از اطلاعات هندی تبتی است تا اطلاعات چینی ژاپنی.

وجودشناسی (۷)

فیلسوفان بودایی نوعاً خود را کسانی می دانند که در میان دو کرانه افراط و تفریط، راه میانه ای (۸) را برگزیده اند که: در امور نفسانی راهی است بین زهد و تمتع؛ در ارتباطات علی راهی است بین موجبیت علی و تصادف؛ و در وجودشناسی راهی است بین خلود (۹) و انکارگرایی. (۱۰)

ضرورت پیمودن راهی بین اعضای زوج اخیر از یک طرف، این دیدگاه که هر چیزی دقیقاً همان گونه که به نظر می رسد وجود دارد؛ یعنی ابدی و تغییرناپذیر است، و از طرف دیگر، این دیدگاه که به هیچ روی چیزی وجود ندارد زمینه ساز گرایش اصلی فیلسوفانی بودایی به وجودشناسی نظام مند است. در نشان دادن این راه میانه معمولاً این سرفصل را به کار می برند که هر چیزی (یادست کم، تقریباً هر چیزی) ناپایدار (۱۱) است (در این جا مشکلاتی وجود دارد)،

و این جمله را نوعاً به این معنا گرفته اند که تا آن جا که اصلاً چیزی وجود دارد، آن چیز دارای اول و آخر زمانی است، و مقدار زمانی که این دو حادثه را از هم جدا می کند بسیار کوتاه است. راتناکریتی، (۱۲) فیلسوف بودایی هندی قرن یازدهم، دفاعیه ای نظری و کلاسیک از یکی از قرائت های این دیدگاه پایه ارائه کرده است.

این دعوی درباره ناپایداری، جاذبه صرفاً نظری یا علمی برای فیلسوفان بودایی ندارد. تصور بر آن است که بسیاری از معانی کاملاً دینی بر آن استوار است؛ زیرا اگر در وجودشناسی دچار خطا شوید و از ماهیت موجودات تفسیری نادرست داشته باشید، به احتمال زیاد واکنش های عاطفی نادرستی نسبت به تفاسیر نادرست از خود نشان خواهید داد که عبارت است از دل بستگی افراطی به آنچه (به نادرست) مطلوب بی آغاز و بی پایان انگاشته می شود (احتمالاً- خدا، یا دیگر انسان ها)، که خلود است؛ و یا ناامید شدن به خاطر این حکم (نادرست)، که اصلاً چیزی وجود ندارد، که انکارگرایی است. یکی از نتایج چنین اشتباهاتی نظری، استمرار تولد مجدد و مرگ مجدد در دایره سمساره (۱۳) و به دنبال آن دست نیافتن به نیروانه (۱۴) است. بنابراین، این دعوی که هر چیزی ناپایدار است، نخستین گام در پیدایی وجودشناسی درست است، که در نتیجه، شرایط عاطفی واقعا بی طرفانه ای را به بار می آورد. اما این دعوی تفاسیر بسیار زیادی را برمی تابد که از این میان چهار تفسیر در بین فیلسوفان بودایی اثرگذار بوده است، و هنوز هم در مقیاس های متفاوتی چنین اند.

نخستین تفسیر، عبارت است از کوششی به منظور ارائه نوعی وجودشناسی ذره انگارانه، (۱۵) که طبق آن، هر موجودی

در کمترین مقدار ممکن از مکان جای می گیرد و در کوتاه ترین مقدار ممکن از زمان عمر می کند. در هند، که این وجودشناسی برای اولین بار در آن جا به شکل نظامی فلسفی درآمد، در نام گذاری این موجودات، از واژه سنسکریت درمه (۱۶) سود بردند و به نظریه و متونی که بیانگر این وجودشناسی بود، اغلب با نام ابی درمه (۱۷) اشاره می کنند. معروف ترین شرح آن را می توان اثری به نام گنجینه ابی درمه (۱۸) (ابی درمه کشه) (۱۹) دانست، که احتمالا- و سوبندو آن را در قرن چهارم ق م نوشته است. بر اساس این نظریه، اشیایی که به ظاهر دارای امتداد مکانی یا دوامی بیش از یک آن است، در واقع مرکب از مجموعه ای از درمه ها است، که یا در مکان جمع شده اند و یا در زمان به نحو علی به هم رشته اند. از این گذشته، دل مشغولی طرفداران این وجودشناسی نوعا آن است که از انواع درمه موجود، فهرست یا صورتی به دست دهند و از پس آن، به برکت انواع مختلف درمه، که آن ها را می توان در اشیای طبیعی در اندازه متوسط، مانند درختان یا میزها، به صورت مجموع یا ارتباط علی یافت، به تبیین آن ها پردازند. فهرست واقعی تقریبا کوتاه و دربرگیرنده ۵۰ تا ۱۵۰ مقوله است که، از جمله آن، مواردی مانند ملموس، شکل یا رنگ، ادراک، حافظه و خشم است. در چنین فهرست هایی جامعیت از نظر دور نیست؛ یعنی فهرستی از هر نوع موجود به دست می دهند، و نیز در نتیجه، امکان تبیین هر آنچه را بنابر ادراک و تلقی متعارف موجود است، مانند افراد انسانی و ستارگان و حفره های زمینی، فراهم می آوردند. فهرست های درمه هم

پدیده های ذهنی را در برمی گیرد و هم پدیده های عینی را.

این نوع وجودشناختی بی درنگ از مشکلاتی چند خبر می دهد. نخست، آن که نیازمند یک نظریه علی بسیار پیچیده است؛ زیرا اگر بناست همه ادراکات حسی ناظر به موضوعات متعارف، در پرتو همکنشی علی میان درمه ها تبیین شود، آن گاه حتی ساده ترین حوادث نیازمند تبیینی به غایت پیچیده خواهد بود. در واقع، فیلسوفان بودایی، غالباً با نقطه شروع قرار دادن قاعده کهن حلقهات دوازده گانه هم آفرینی وابسته، (۲۰) نظریه علی کاملاً ظریف و موشکافانه ای ارائه داده اند، هر چند این نظریه فاقد کارایی است. دوم، این نظر که چیزی به اندازه یک لحظه تجزیه ناپذیر هستی دارد و به اندازه یک نقطه تجزیه ناپذیر جا می گیرد، با مشکلاتی همراه است. اگر درمه ای مکانمند و یا زمانمند است، چرا آن را نتوان به موجوداتی تجزیه و تقسیم کرد که مکانمندی و زمانمندی آن کمتر از این باشد؟ سوم، درباره این که دقیقاً به کدام یک از مقولات در ارائه کوتاه ترین فهرست جامع ممکن نیاز داریم (آیا ۵۰ مقوله نیاز داریم یا ۱۰۰ مقوله؟ آیا حافظه باید در فهرست باشد یا نه؟) اختلاف نظرهای وجود دارد؛ حال چه راه حلی در این باره می توان ارائه داد؟ و چهارم این که، آیا با اسناد وجودی واقعی به درمه ها (گرچه وجودی گذرا)، از این بینش بنیادین دینی فلسفی تخلف نکرده ایم که وجودشناسی آدمی نباید دل بستگی های نادرست را پیروانند؟ در پس این مشکلات بود که تفسیرهای دیگری درباره این ادعای بنیادین که هر چیزی ناپایدار است رخ نمود و نظریه مورد بحث زیر از آن جمله است.

دومین تفسیر اثر گذار، تفسیری منسوب به متفکران مکتب فکری مادیمیکه (۲۱) (میانه)

(۲۲) است. از جمله آن‌ها ناگارجونه، (۲۳) فیلسوف هندی، است که احتمالاً در قرن اول یا دوم میلادی می‌زیسته و بنیان‌گذار آن دانسته می‌شود. ناگارجونه و پیروان و مفسران او در هند، تبت و چین بر آن بودند که ذره‌گرایی کثرت‌گرایانه (۲۴) مدافعان نظریه درمه دچار انواع مشکلات درونی است که ذکر کردیم، و می‌گفتند که برای اجتناب از این مشکلات باید به تفسیری بسیار ریشه‌ای‌تر از این بینش بنیادین فلسفی که هر چیزی ناپایدار است، دست زد. مادیمیکه در این رویکرد افراطی، اساساً از دلایل جدلی (۲۵) مرتبط با مفهوم تهیگی (۲۶) (شونیتیه) (۲۷) سودجسته است. در این دلایل می‌کوشند تا اثبات کنند که هر قرائتی از رئالیسم، در هر دیدگاهی که فرض می‌گیرند یا اثبات می‌کنند که موجودات متفرد و قابل توصیف با ویژگی‌های معینی وجود دارند که آن‌ها را آن‌چنان که هستند می‌سازد و نه چیزی دیگر، در بادی نظر نامنسجم است و یا با دلیل می‌توان اثبات کرد که به نانسجامی می‌انجامد. می‌گویند این مطلب به همان اندازه درباره وجودشناسی مبتنی بر درمه‌ها صدق می‌کند که درباره وجودشناسی مبتنی بر این نظر که جواهر پایدار (۲۸) وجود دارد نیز صدق می‌کند؛ و از این رو باید از چنین وجودشناسی‌هایی دست شست. بر طبق این طرز تلقی، امتیاز دیگر آن است که یک چنین رد افراطی رئالیسم حتی بیشتر از نظریه درمه از بین برنده پاسخ‌های عاطفی نادرستی است که برخاسته از تصورات غلط وجودشناسی است. این تفسیر دوم وجودشناختی، بر طبق برداشتی که از دیدگاه خود دارد، انکارگرایی نیست؛ بلکه می‌کوشد تا زبان ناظر به وجود و نا وجود را به طور

اساسی رد کند. عقیده به این که هر چیزی تهی است، به معنای آن نیست که چیزی وجود ندارد، بلکه بدان معناست که هر تلاشی در فهرست کردن و تعریف آنچه وجود دارد لزوماً به عدم انسجام می انجامد.

با وجود این، سومین دیدگاه وجودشناختی، با رد کثرت گرایی واقعیت گرایانه نظریه های درمه توسط مادیمیکه هم خوانی دارد، اما اختلاف آن با مادیمیکه در تأیید مقوله واحد واقعیت نهایی، یعنی ذهن، (۲۹) است. از این رو این تفسیر عمدتاً ایده آلیستی (۳۰) اساساً از این حیث که وجودشناسی مثبت (۳۱) را بیان می کند با دیدگاه مبتنی بر نظریه های تهیگی فرق دارد. به نظر بسیاری از مدافعان وجودشناسی فقط ذهن، (۳۲) دو دلیل عمده در ترجیح این تفسیر وجود دارد. نخست، آن که دستخوش مشکلات درونی نظریه درمه نیست؛ در این جا نوعاً بیشتر بر مشکلاتی تأکید می شود که ناظر به تبیین منسجم مفهوم شیء ممتدی است که از لحاظ مکانی و زمانی بی جزء است، که درمه همین باید باشد. و دوم یا آن چنان که مدافعان این دیدگاه قائلند بدون تن دادن به موضوعات مستقل از ذهن و خارجی می توان تبیینی منسجم و کامل از تجربه انسانی به دست داد. از بسیاری جهات در این جا به تجربه رویا (۳۳) پرداخته می شود: اگر مشخصه موضوعات مستقل از ذهن عبارت باشد از ظاهراً در زمان ها و مکان های خاصی قرار داشتن، از راه ارتباط بین الاذهانی قابل حصول بودن، و تأثیرگذاری به ظاهر مادی و مستقیم بر رابطین با آن ها، آن گاه همه این مشخصات را می توان درباره موضوعاتی مانند صور رویایی که بر ذهنی بودن آن ها اتفاق وجود دارد، صادق دانست. در این صورت، با توجه به

مشکلات درونی چنین برداشتی، اصلاً چرا موضوعات مستقل از ذهن را مسلم بینگاریم؟ بر طبق این تفسیر، ساده ترین دیدگاه منسجم آن است که فقط ذهن وجود دارد. این دیدگاه، یا دیدگاه‌هایی نزدیک به آن، تنش‌ها و مشکلات درونی خود را دارد؛ اما یکی از تفاسیر بسیار مهم درباره شهود بنیادین وجودشناختی (۳۴) که به جا مانده همین بوده است.

اما تفسیر وجودشناختی چهارمی نیز وجود دارد که مدافعان آن، همانند سه تفسیر دیگر، آن را مبتنی بر شهود بنیادین می‌دانند، لکن اثبات آن از تفاسیر دیگر دشوارتر است. این بدان دلیل است که این دیدگاه بر مجموعه‌ای از واقعیات نامتغیر جهان هستی تکیه دارد، و در نتیجه به نظر می‌رسد که کاملاً مخالف با این ادعا است که هر چیزی ناپایدار است. مدافعان این تفسیر بر آنند که هر موجودی استعداد دارد تا کاملاً بیدار (۳۵) شود، بودا (۳۶) گردد؛ یا بر آنند که به یک معنا هر چیزی هم اکنون بیدار است، هم اکنون بودا است. احتمال دارد که این دیدگاه وجودشناختی ریشه در نگرشی درباره سرشت و خصلت‌های بودا داشته باشد، یا به نحوی چشم‌گیر در ارتباط با آن باشد. زیرا، آن طوری که بسیاری از فیلسوفان بودایی می‌گویند، اگر بودا به معنای دقیق کلمه عالم مطلق (۳۷) است و این بدان معنا باشد که بودا در آگاهی‌اش به هر وضع اموری حضوری مستقیم دارد، آن گاه باید به یک معنا بتواند به مجموعه نامتناهی‌ای از وضع امور معرفت‌غیرزمانی داشته باشد. اما این مطلب نیز قابل اثبات است که چهارمین تفسیر با این ادعا که «هر چیزی ناپایدار است» ناسازگاری منطقی ندارد؛ زیرا به برکت

نظریه سنخ‌ها (۳۸) به راحتی می‌توان اثبات کرد که وضع امور (۳۹) مربوط به این ادعا که «هر چیزی ناپایدار است» خودش ناپایدار نیست، بلکه پایدار است. و به همین نحو می‌توان گفت، «هر چیزی همیشه بوداست» با «هر چیزی ناپایدار است» ناسازگاری آشکار و مستقیمی ندارد، بلکه در عوض بیانی دیگر از دلالت‌های ضمنی آن ادعا است.

این چهار تفسیر ناظر به شهود بنیادین وجودشناختی، فراهم آورنده مهم‌ترین راه‌ها در وجودشناسی بودایی بوده و هست. بسیاری از فلسفه‌پردازان‌های بودایی در این حوزه، وامدار اصطلاحات این چهار تفسیرند، و از همین مختصری که در این بحث طرح کردیم باید روشن شده باشد که آن‌ها زمینه بسیاری از مباحث جالب و سودمند فلسفی را فراهم می‌آورند، بدین معنا که طرفداران افراطی این ادعا، که هر چیزی همیشه بیدار است، در مخالفت با طرفداران افراطی نظریه درمه احتمالاً چیزهای زیادی برای گفتن دارند.

معرفت‌شناسی و فلسفه زبان

بر طبق وجودشناسی بودایی، اشیا آن‌گونه نیستند که به نظر می‌رسند. هر وجودشناسی که حاصل آن چنین دیدگاهی است، باید یک معرفت‌شناسی و نظریه‌زبانی سازگار با آن ارائه دهد؛ زیرقرائت‌های مبتنی بر عقل عرفی و متعارف این دو امر مهم، برخلاف وجودشناسی بودایی، چنین فرض می‌گیرند که اشیا تقریباً همان‌گونه اند که به نظر می‌رسند، و زبان‌های انسانی همان‌گونه که به نحو متعارف به کار می‌روند، می‌توانند به توصیفی شایسته و درست از آن نحوه‌ای که اشیا هستند تقریباً نزدیک شوند. این ضرورت فیلسوفان بودایی را واداشت تا تلاش‌های زیادی در شرح و بسط نظریه‌های زبان‌شناسانه و معرفت‌شناسانه، که برای کارشان ضروری است، انجام دهند.

نخست به فلسفه‌زبان می‌پردازیم، بوداییان تردیدی عمیق نسبت به

زبان، و تشکیل مفهومی و متضایف آن از خود نشان دادند. یک شکل این تردید، احتمالا افراطی ترین شکل آن، را در تلاش کسانی (به ویژه آگاهان به شیوه های فکری مادیمیکه) می توان یافت که نه با طرح ادعاهای ایجابی و اثباتی، بلکه تنها از راه پرده برگرفتن از تناقضات صریح یا تلویحی موجود در گفتار دیگران دست به احتجاجات فلسفی می زنند. این تردید در زبان، استراتژی بحث انگیزی را حتی در میان بوداییان، و بیشتر از آن در میان مخاطبان و مناظره کنندگان غیربودایی آن ها، به کرسی نشانده است. موضوع اصلی در این جا این بود که آیا «من هیچ دیدگاه فلسفی ندارم» خود دیدگاهی فلسفی است یا نه و اگر دیدگاهی فلسفی است آیا این دستخوش شکل متعارف اما زیان آور بی انسجامی با خود (۴۰) نیست. این بحث در آثار ناگارچونه به چشم می خورد و سپس بخش معتبری از مباحث فلسفی این سنت عقلی شده است.

اما راه های دیگری برای پرداختن و شرح و بسط این تردید در باب زبان و مفهوم وجود دارد. برخی از بوداییان تمایزی بین دو نوع از حقیقت درافکنده اند که یکی از آن دو در سطح نمود ظاهری (۴۱) کارایی داشته و از اموری چون میزها، صندلی ها و اشخاص سخن می گوید، و دیگری کاملاً فراتر از تمایزات زبانی و مفهومی است و سرانجام به خاموشی می انجامد. سایر بوداییان درباره ارتباطات بین کلمات و اشیا نظریه ای را به کار می گیرند که چنین ارتباطاتی را همیشه غیرمستقیم مطرح می کند؛ به این معنا که بر اساس این دیدگاه، برای مثال، کاربرد کلمه ای مانند «گاو» هیچ نوع دلالتی بر گاو خاصی ندارد و بر وجود «گاو» کلی حاضر در

یک گاو خاص هم دلالت ندارد. در عوض کلمه گاو التفات به هر غیر گاو را بر می دارد و یا مانع التفات به غیر گاو می شود.

حال از منظر معرفت شناسی سخن بگوییم؛ بوداییان نه تنها باید نظریه ای ارائه دهند که دلیل گمراه کننده بودن ابزار متعارف تحصیل معرفت را تبیین کند، بلکه باید بتواند نحوه تصحیح خطاهای ناشی از به کارگیری این ابزار متعارف را تبیین کند. یکی از اقدامات مهم در این جا، اقامه دلایل علیه پاره ای از شیوه های متعارف اعتقادساز به عنوان شیوه های سازنده معرفت است. در هند، محور مباحث معرفت شناسانه ناظر به شمارش و تعریف شیوه های اعتقادساز آن بود که باید آن ها را معتبر و سازنده معرفت دانست. بسیاری از فیلسوفان غیربودایی دست کم سه شیوه اعتقادساز را تصدیق می کنند که عبارتند از ادراک حسی، (۴۲) استدلال (۴۳) و گواهی. (۴۴)

اما بوداییان نوعاً تنها دو تایی نخست را قبول دارند، و حتی از نو به شیوه هایی دست به تعریف آن ها می زنند که اساساً ظرفیت معرفت سازیشان را محدود کند. مثلاً در تعریف ادراک حسی، آن را از هر نوع ربط و نسبتی با مفهوم و زبان تفکیک می کنند: ادراک حسی صرف در واقع می تواند معرفت ساز باشد، اما هر اقدامی برای دسته بندی یا طبقه بندی خصایص پدیداری و ویژگی آن، مصداقی از معرفت نخواهد بود. و از آن جا که آشنایی حسی (۴۵) از موضوعات طبیعی در اندازه متوسط همیشه با این چنین دسته بندی هایی همراه است، در نتیجه چنین نوع آشنایی هرگز معرفت نیست و این بازگشت به شهود بنیادین وجودشناختی ای است که قبلاً ذکر شد.

استدلال به دو معنا ابزار معرفت ساز دانسته می شود: نخست، زیر عنوان «استدلال برای

دیگران» می تواند سفسطه های موجود در دلایل دیگران را آشکار سازد، و برای این هدف، فیلسوفان بودایی در هند، تبت و چین با ارائه نظامی پیچیده به تحلیل و دسته بندی سفسطه های منطقی پرداختند. به نظر می رسد علایقشان در انجام چنین کاری تا حدی صوری و تا حدی جدلی بوده است، که باید گفت آن ها هم به تحول نظام ها علاقه مندند و هم به تیز کردن تیغ استدلال های برنده. اما بی تردید حق آن است که این نظام به لحاظ پیچیدگی با نظام های منطق و استدلال در اروپای قرون وسطا برابری می کند. دومین کارکرد بزرگ استدلال (به نام «استدلال برای خود») موجبات راهنمای عمل، خواه در فعالیت های روزمره فرد در جهان مادی و یا در موضوعات انتزاعی تری چون عمل مراقبه ای (۴۶) یا تصمیم گیری اخلاقی را فراهم می آورد. برای مثال اگر کسی با دیدن دودی بالای کوه، بخواهد بداند که آیا احتمالاً آتش نیز آن جا وجود دارد یا نه (احتمالاً- برای راهنمایی کسی است تا جای مناسبی را برای مراقبه یا بنای دیر انتخاب کند) باید در رسیدن به حکم، شاکله استنتاج (۴۷) را به کار برد (دود روی کوه وجود دارد؛ هر جا دود هست آتش وجود دارد؛ بنابراین آتش روی کوه وجود دارد). از این رو فیلسوفان بودایی به تحلیل صوری دلایلی از این نوع بسیار توجه کرده اند؛ گرچه از هرگونه داوری درباره واقعیت نهایی (۴۸) موضوعاتی (کوه ها و مانند آن) که متعلق استدلالند خودداری ورزیده اند.

اشخاص

فیلسوفان بودایی این شهود وجودشناختی را که هر چیزی ناپایدار است همان قدر که درباره امور دیگر به کار می برند درباره اشخاص انسانی نیز به کار می برند. در واقع، آن ها در اکثر موارد این ادعای

دینی فلسفی را، که خودهای پایدار وجود ندارد، بیش از هر ادعای دیگری شاخصه آیین بودا می دانند. البته، این ادعا به معنای انکار این مطلب نیست که اشخاص وجود دارند؛ متعلق بخشی از تجارب متعارف ما انسان ها آن است که ما، به عنوان فاعل های شناسایی، اشیا را ادراک و احساس می کنیم؛ ما در زمان جاری و ساری هستیم و هر یک از ما با دیگری در محورهای چون شخصیت و عمل تفاوتی چشم گیر دارد. بلکه به معنای این ادعای افراطی است که پاره ای از تفاسیر ناظر به واقعیات پدیداری از اساس نادرست است؛ و افزون بر این، تصدیق چنین تفسیر نادرستی خطایی به شدت زیان آور است، تفسیری که احتمالاً معتقدان به آن را از عمل درست باز می دارد، و یقیناً آنان را از دست یابی به نیروانه محروم می سازد.

تفسیر متعارف از واقعیات پدیداری نشان دهنده آن است که هر انسانی، موجودی پایا (۴۹) است: گذشته و آینده ام از آن من است و نه از آن تو، با آن که قطعاً به نظرم می رسد که مبدأ زمانی داشته ام (و احتمالاً- پایان زمانی دارم)، با وجود این در خلال این مدت پیشینه ای پیوسته و مستمر داشته ام و در نتیجه به حق خود را موجودی با خصوصیات ذاتی و عارضی می انگارم. اما فلسفه کلاسیک بودایی همه این ها، یا تقریباً همه این ها، را نادرست می داند. در مقابل، حقیقت آن است که مصداق اسم خاص شخص من (و اسم خاص شخص شما و اسم خاص هر کسی دیگر) صرفاً مجموعه ای از حوادث است که در ارتباط علی با یکدیگرند، لکن هیچ نوع وجودی پایا یا ماندگار در کار نیست که بتوان این

حوادث را به آن اسناد داد. معمولاً می‌گویند حوادث سازنده شخص، پنج نوع است: حوادث مادی، (۵۰) حوادث احساسی، (۵۱) مفهوم سازی، (۵۲) اراده، (۵۳) و دانستگی. (۵۴) بنابراین به برکت فهرست کردن این نوع از حوادثی که در یک زمان رخ می‌دهند می‌توان تحلیلی جامع از سازنده‌های یک شخص در زمانی خاص به دست داد. هیچ واقعیت دیگری به عنوان صاحب این حوادث وجود ندارد. گذشته و آینده شخص مورد بحث را می‌توان با ردیابی سرآغازهای این حوادث در زمان گذشته و پیش‌بینی آن‌ها در آینده، ترسیم کرد.

دلایل این دیدگاه معمولاً در دو حوزه جریان دارد. در حوزه نخست از پدیدارشناسی آغاز می‌شود و با منطق خاتمه می‌یابد. می‌گویند که تحلیل پنج لایه‌ای از انواع حوادثی که پیش‌تر ذکر شد، مجموعه‌ای از واقعیات را ترسیم می‌کند که می‌توان با درون‌نگری بی‌طرفانه (۵۵) آن‌ها را کشف کرد؛ یعنی در بررسی دقیق آنچه در استمرار حوادث اتفاق می‌افتد و ما آن را اشخاص انسانی می‌نامیم تنها حوادثی از آن نوع را می‌توان آشکار کرد. بی‌تردید، درون‌نگری مورد نظر معمولاً در پرتو تعلیم فنون مراقبه‌ای است که صرفاً برای آشکار ساختن این نوع از حوادث به نحو دقیق برنامه‌ریزی می‌شود، و ضعف مهم این دلیل همین است، چیزی که برای تأثیر تام و تماشای نیازمند آن است که تجربه صرف و بکر، تنها و تنها این واقعیات را مکشوف سازد. با این وصف، دلایل بودایی در خصوص این موضوع معمولاً چنان بر این ادعای پدیدارشناسانه تأکید دارند که گویی بحث انگیز نیست. با این ادعای پدیدارشناسانه مجموعه‌ای از دلایل منطقی همراه است. در این دلایل منطقی از کسانی

که می گویند انسان ها بیش از واقعیات پدیداری مذکورند، در خواست می شود که ارتباط بین واقعیت مفروض دیگر احتمالا روح یا یک نوع دیگری از جوهر غیر مادی و این واقعیات پدیداری را تبیین کنند. احتمالا- این روح است که صاحب این پدیدارها، یا هدایتگر آن ها، یا کلی است که پدیدارها اجزای آن، یا مانند آن است. در متون کلاسیکی مربوط به این موضوع، تلاش هایی صورت گرفته است تا فهرستی جامع از ارتباطاتی که می تواند بین روح مفروض و واقعیات پدیداری در خصوص شخص حکم فرما باشد، ارائه کنند، و به علاوه اثبات نمایند که تبیین سازگاری در خصوص چنین ارتباطاتی نه وجود دارد و نه می تواند وجود داشته باشد. نتیجه چنین دلایلی را نفی و انکار وجود خودهای پایا دانسته اند؛ گرچه اشخاص پدیداری قطعا وجود دارند.

دومین حوزه ای که ادله ای به نفع عدم خودهای پایا در آن اقامه می شود حوزه ای عمدتا اخلاقی است. می گویند، اعتقاد به این که خودهای پایا وجود دارد عمل به راه بودایی را ناممکن می سازد. مفاد دلیل به اختصار چنین است: اگر حکم کنید که موجودی پایا و دارای گذشته و آینده هستید، به احتمال زیاد باید به آن گذشته و آینده به شیوه هایی علاقمند باشید که حقیقتا علاقه واقعی به گذشته و آینده دیگر موجودات با ادراک ناممکن گردد. شما از راه هایی که اخلاقا نامناسب است در پی سود شخصی خواهید بود. اگر هدف این باشد که نگرشی همدلانه و علی السویه (و اعمالی که باید به دنبال آن باشد) نسبت به هر موردی از رنج داشته باشم، آن گاه این دیدگاه که موجودات با ادراک با یکدیگر فرقی حقیقی (اساسی) دارند، دست یابی به

این هدف را دشوار می سازد. نگرانی از دندان دردی که احتمال می دهید هفته بعد خواهید داشت، بیشتر از دندان دردی است که بهترین دوستان مبتلا به آن خواهد شد و بسیار بیشتر از دندان دردی است که دشمنان خواهد داشت. می گویند این اشتباه بنیادین درباره ماهیت انسان سبب خسارت بارترین گناهان اخلاقی است.

این دیدگاه درباره اشخاص، پاره ای از مشکلات جالب از نوع دقیقا فلسفی را پدید می آورد که دو مورد از روشن ترین آن ها مربوط به دشواری ارائه تبیینی از فرایند مرگ و تولد مجدد است، در صورتی که در مردن و دوباره متولد شدن خودی پایا در کار نباشد. دومین دشواری عبارت است از ترکیب این دیدگاه درباره اشخاص با دیدگاه های رایج آسیایی درباره کرمه؛ (۵۶) لازمه این عقاید، یا احتمالا لازمه آن ها، آن است که فاعل فعلی خاص همان کسی است که نتایج آن عمل را در زمانی در آینده تجربه می کند. سروکار داشتن با این مشکلات زحمات زیادی را برای فیلسوفان بودایی فراهم آورده است و باز هم فراهم خواهد آورد.

خدا

اگر خدا همانی باشد که یهودیان، مسیحیان، مسلمانان و نوعا بعضی از هندوان می انگارند، یعنی خالق ازلی، لایتغیر، عالم مطلق، قادر مطلق و خیرخواه علی الاطلاق نسبت به همه امور، آن گاه باید گفت بسیاری از فیلسوفان بودایی چندان اعتنایی به آن ندارند. به تعبیری دقیق تر، دل مشغولی فیلسوفان بودایی درباره او عمدتا در اقامه این دلایل است که چنین موجودی نمی تواند موجود باشد، و به فرض وجود، موجودی شریر است. انتقادات بوداییان به انسجام خود مفهوم خدا، برای فیلسوفان دین صاحب اثر در حوزه سنت های ابراهیمی تا حد زیادی روشن و آشکار است. انتقاداتی به دلایل قطعی و

رایج اثبات خداوند، به ویژه برهان نظم، وارد شده است؛ لکن سازگاری این ادعا که مثلاً خدا به حوادث و اعمال زمانمند علم دارد، اما خود دستخوش تغییر نیست، نیز از انتقاداتی مصون نمانده است.

اما در باب این موضوع، دلایل اخلاقی مهم و عمیقی نیز وجود دارد. اگر خدا را علاوه بر رحیم و مهربان بی مانند بودن نسبت به انسان ها، ازلی و لایتغیر بدانیم و هم چنین اگر نجات از رنج و فلاکت ما تنها در گرو انتخاب آزادانه او باشد، آن گاه، بر اساس دیدگاه بودایی، بعید است که بتوانیم به آن انضباط اخلاقی و ذهنی، که برای پیمودن راه بودایی تا سرمنزل مقصودش نیاز داریم، دست یابیم. خدا در چشم ما چنان جاذبه ای پیدا خواهد کرد که باید احتمالاً عمر خود را یکسره صرف تماشای شکوه و جلالش کنیم، فعالیتی که چنان حالات عاطفی را در ما پرورش خواهد داد که هیچ سودی به حال ما نخواهد داشت. بنابراین، حتی به فرض وجود خدا، غیر از آن که نباید او را بپرستیم، نباید به او اعتقاد هم بورزیم. این نظر به هیچ روی به معنای انکار شمار زیادی از خدایان کهنتر (۵۷) نیست، موجودات بسیار قادری که تقریباً به نحو غیرقابل تصویری قدرت و علمشان فزون تر از قدرت و علم انسان است. لازمه جهان شناسی بودایی آن است که چنین خدایانی بسیار زیادند؛ در داستان های رایج مربوط به آگاهی شاکیه مونی (۵۸) از بودایی (۵۹) دست کم دو خدای مهتر (۶۰) شرکت دارند. اما این موجودات به معنای مسیحی خدا نیستند. آن ها، همانند ما آدمیان، دستخوش توهم و رنج هستند؛ و نتیجه بحث آن که، اگر این خدایان

در

نهایت بناست از رنج رهایی یابند، باید همان راهی را دنبال کنند که ما باید به دنبال آن باشیم. تقریباً به جاست که مشخصه آیین بودا را فراچند خدایی (۶۱) بدانیم، نه الحاد.

اما این مورد با حادثه غریبی همراه است. با آن که از یک طرف فیلسوفان بودایی از رد مفهوم خدا و واقعیت آن روی گردان نیستند، از طرف دیگر توان فکری زیادی را صرف بررسی بودا و ارائه نظریاتی درباره این مطلب کرده اند که بودا واقعا چگونه باید باشد تا بتوان از آنچه این سنت درباره او ادعا می کند، دفاع کرد؛ و هر قدر که این سنت فکری توسعه یافت، بیش از پیش به آنچه مسیحیان آن را «الهیات»، یعنی بحث استدلالی درباره خدا، نامیده اند، شباهت پیدا کرد. بودا را عالم مطلق، قادر مطلق و حتی همراه با محدودیت های کیهان دانسته اند. به نظر می رسد که اغلب دلایلی که مؤید چنین دیدگاه های درباره ماهیت بودا است، شباهت بسیار زیادی به مباحث مسیحیان درباره اوصاف خدا داشته باشد. گاهی بین پذیرفتن خدا باوری و دیدگاه افراطی ناظر به ماهیت بودا تنشی شگفت در می گیرد؛ زیرا یک متفکر در همان حالی که به نفی دلایل علم مطلق خدا می پردازد، دلایلی را که ظاهراً بسیار به آن شباهت دارند و نتیجه آن این است که بودا عالم مطلق است، احیا می کند. در این جا، الهیات، یعنی استدلالی منظم و نظاممند ناظر به این که یک موجود در اوج اهمیت چگونه باید باشد، حتی هنگامی که راه به روی او کاملاً بسته باشد، باز منفذی برای خود پیدا می کند.

پی نوشتها

۱. این مقاله ترجمه ای است از: «۲۳. Blackwell publishers LTD، ۱۹۹۷)، pp.۱۵
Philosophy

« if Religion," Paulj. Griffiths, Buddhism

« Gautama Sakyamuni, the Buddha .२ »

« Origen .३ »

« Jonathan Edwards .४ »

« Buddhaghosa .५ »

« Nichiren .६ »

« Ontology .७ »

« middle way .८ »

« eternalism .९ »

« nihilism .१० »

« impermanent .११ »

« Ratnakirti .१२ »

« cycle of Samsara .१३ »

« Nirvana .१४ »

« atomistic .१५ »

« dharma .१६ »

« abhidharma .१७ »

« Treasury of Abhidharma .१८ »

« Abhidharmakosa .१९ »

« Samutpada Pratitya) Origination २०. depedent Co) »

« Madhyamaka .21 »

« Middle .22 »

« Nagarjuna .23 »

« pluralistic atomism .24 »

« dialectical arguments .25 »

« emptiness .26 »

« sunyata .27 »

« enduring substances .28 »

« mind .29 »

« idealistic .30 »

« positive Ontology .31 »

« only ontology 32. mind »

« experience 33. dream »

« basic ontological intuition .34 »

« awakened .35 »

« Buddha .36 »

« Omniscient .37 »

« theory of types .38 »

« state of affairs .39 »

« referential incoherence 40. self »

- « appearance .५१ »
- « sensory perception .५२ »
- « reasoning .५३ »
- « testimony .५५ »
- « perceptual acquaintance .५५ »
- « meditational practice .५६ »
- « schema ५७. inference »
- « final reality .५८ »
- « enduring entity .५९ »
- « physical events .६० »
- « events of sensation .६१ »
- « conceptualization .६२ »
- « volition .६३ »
- « consciousness .६५ »
- « dispassionate introspection .६६ »
- « karma .६६ »
- « minor deities .६७ »
- « Sakyamuni .६८ »
- « Buddhahood .६९ »
- « major deities .७० »

« polytheism ۶۱. trans »

منبع: مجله هفت آسمان، شماره ۵

نویسنده: پل جی. گریفیتس / مترجم: خلیل قنبری

۹- آئین سیک

آشنایی با آیین سیک

آشنایی با آیین سیک

انشعابات تازه تری نیز در آیین هندو وجود دارد که آیین سیک (Sikh) یعنی شاگرد، معروفترین

آنها است. برخورد اسلام و هندوئیسم در هندوستان در دورانهای گوناگون مذاهب التقاطی چندی را پدید آورده است. یکی از عرفای بزرگ مسلمان به نام کبیر (۱۴۴۰ - ۱۵۱۸) توحید اسلامی را با برخی عقاید هندویی در آمیخت و مریدان بی شماری گردآورد. یکی از شاگردان وی نانک (Nanak) بود که پایه گذار بود که پایه گذار آیین سیک و نخستین گورو (Guru) یعنی معلم است. پس از وی نه گوروی دیگر، یکی پس از دیگری، آمده اند. این فرقه اندک اندک قوت گرفت و به گروهی سیاسی مذهبی تبدیل شد. (۱)

سیکها به تجارت گرایش دارند و افرادی از آنان به سراسر جهان مهاجرت کرده و به بازرگانی مشغولند. همچنین افرادی از ایشان به زاهدان و تهران آمده اند و در این دو شهر معبد (گورو دواره) دارند.

۱ - سرگذشت نانک

بنیانگذار آیین سیک به نام گورو نانک به سال ۱۴۶۹ در خانواده ای از طبقه کشتاریها در یکی از روستاهای لاهور به دنیا آمد. او از عرفای مسلمان و هندو استفاده کرد. سپس به کشورهای اسلامی و زیارت مکه معظمه رفت و سرانجام آیین سیک را که آمیزه ای از هندوئیسم و اسلام است، تاسیس کرد و در سال ۱۵۳۹ در گذشت.

پس از گورو نانک ۹ گوروی دیگر یکی پس از دیگری برخاستند و اینک فهرست اسامی ۱۰ گوروی سیکان و تاریخ تولد و وفات ایشان:

۱. گورو نانک (۱۴۶۹ - ۱۵۳۹)؛

۲. گورو انگد (۱۵۰۴ - ۱۵۵۲)؛

۳. گورو امر داس (۱۴۷۹ - ۱۵۷۴)؛

۴. گورو رام داس (۱۵۳۴ - ۱۵۸۱)؛

۵. گورو ارجن (۱۵۶۳ - ۱۶۰۶)؛

۶. گورو هر گویند (۱۵۹۵ - ۱۶۴۴)؛

۷. گورو هررای (۱۶۳۰ - ۱۶۶۱)؛

۸. گورو هری کریشن (۱۶۵۶)

۹. گورو تیغ بهادر (۱۶۲۱ - ۱۶۷۵)؛

۱۰. گورو گویند سینگ (۱۶۶۶ - ۱۷۰۸).

۲ - تعالیم

نانک خدای یکتای جهان را حق نامید. وی می گفت خدا به هر نامی که خوانده شود فقط او قادر متعال و حق است. سعادت و وصول به نیروانا همان استغراق در ذکر حق است. وی مایا یا صورت وهمی جهان را که در دین هندو آمده است، پذیرفت و گردونه تناسخ و قانون عمل و عکس العمل را تا حدودی قبول کرد. نانک خوردن گوشت را برای پیروانش مباح دانست، ریاضت و بت پرستی را ممنوع کرد، نظام طبقاتی و تعدد زوجات را هم حرام شمرد.

۳ - آثار مذهبی

پنجمین رهبر سیکان که گورو ارجن خوانده می شود، معبدی از طلا در شهر امریتسار هندوستان بنا کرد و کتابی به نام گرانث صاحب (GranthSahib) نوشت که مهمترین کتاب مقدس آیین سیک است.

۴ - تاریخچه سیاسی سیکها

سیکها در زمان دهمین رهبر خود به نام گورو گویند سینگ بیعتهایی را برای امور سیاسی مرسوم کردند و افرادی جنگجو شدند و از آن هنگام نام خالصه یعنی بی آرایش، بر خود نهادند. آنان برای خود پنج شعار قرار دادند که هر یک در زبان پنجابی با حرف ((ک)) شروع می شود:

۱. کس: باقی گذاشتن موی سر و صورت؛

۲. کونکا: همراه داشتن شانه؛

۳. کچک: پوشیدن زیر شلواری کوتاه؛

۴. کارا: داشتن دستبند (النگوی) آهنین؛

۵. کاند: حمل شمشیر یا خنجر فولادین.

سیکها با یکدیگر بسیار متحدند و برای تشکیل کشور مستقل به شدت مبارزه می کنند. ترور خانم گاندی نمونه ای از فعالیتهای سیاسی این قوم است. آنان تبلیغات مذهبی نیز دارند و کتبی هم در این باب به زیانهای دیگر و از جمله فارسی منتشر کرده اند.

۱ - قریب سال ۱۰۰۰ ه.ق. اکبر پادشاه مسلمان هندوستان تحت تاءثیر این آیین و به کمک یکی از دانشمندان عصر خود آیین اکبری را بنیاد نهاد که صلح کل بین ادیان را تبلیغ می کرد.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۵۰

نویسنده: حسین توفیقی

۱۰- آیین کنفوسیانیسم

آشنایی با آیین کنفوسیانیسم

آشنایی با آیین کنفوسیانیسم

کنفوسیوس (Confucius) حکیم و سیاستمدار چینی آیین تازه ای برای مردم چین آورد که با وجود مقبولیت عامه، پس از چندی از رونق افتاد و جای خود را به آیین بودا داد.

۱ - سرگذشت کنفوسیوس

در حدود سال ۵۵۱ ق.م. در ایالت لو (Lu) در چین، در خاندان کونگ (Kung) فرمانروای تسو (Tsow) کودکی به دنیا آمد که او را چو (Chiu) نامیدند. وی در سه سالگی پدر خود را از دست داد و این در حالی بود که آن فرمانروا هیچ میراثی برای زن و یگانه فرزند خود باقی نگذاشته بود. کودک نزد مادر رشد کرد و آموزگارانش هوش او را می ستودند و آینده درخشانی را برای او پیش بینی می کردند. نوزده ساله بود که وزیر اعظم آن منطقه سرپرستی مزرعه ها را به او سپرد. وی در کنار این منصب دولتی به مطالعات و تحصیل هنر ادامه داد و دانشمندان برای کسب علم و کمال نزد او حاضر می شدند. مردم او را کونگ فوتسه (futze - Kung) یعنی کونگ فیلسوف می نامیدند که ما آن را کنفوسیوس تلفظ می کنیم.

کنفوسیوس زندگی پر ماجرای داشت و علاوه بر تعلیم شاگردان، به کارهای حکومتی نیز می پرداخت و در پنجاه سالگی به وزارت دست یافت و مقام او در زمانی کوتاه بالا-رفت و وزیر اعظم شد. توانایی وی در مدیریت کشور حسادت رقیبان را برانگیخت. از این رو، پس از چندی از مناصب حکومتی کناره گیری کرد و تنها به تربیت شاگردان پرداخت.

سرانجام هنگامی که به سال ۴۷۹ ق.م. مرگ به سراغ وی آمد، از عدم موفقیت کامل خویش اندوهگین بود، ولی شاگردان و یارانی از خود باقی گذاشت که پیام

او را به همه رساندند.

۲ - آثار

کنفوسیوس در سالهای آخر عمر خود کتابهایی نوشت که جزء ادبیات کلاسیک چین شد. کتابهای وی عبارتند از:

۱. شوچینگ (کتاب تاریخ)؛

۲. شی چینگ (کتاب شعر)؛

۳. لی چی (کتاب شعائر)؛

۴. ای چینگ (کتاب تبدیلات)؛

۵. چون چیو (سالنامه بهار و پاییز).

چهار کتاب نخست گزیده ای از سخنان پیشینیان را نیز در بردارد، ولی سراسر کتاب پنجم از خود اوست.

۳ - تعالیم

تعالیم کنفوسیوس ترکیبی بود از اصول اخلاقی، سیاست مدن و مقداری مسائل دینی. وی معتقد بود که اجداد مردم طبق قاعده لی (Li) زندگی می کردند و از این رو، از انواع نیکبها و برکات برخوردار بودند، ولی مردم زمان وی بر اثرها کردن آن شیوه، از آن امور محروم مانده اند. لی از دیدگاه کنفوسیوس معانی مختلفی داشت و برای پاک، ادب، تشریفات و عبادت به کار می رفت. وی معتقد بود با پیروی از لی هر چیزی بسامان می آید و جامعه آرمانی تشکیل می شود.

۴ - اصول اخلاقی

وی پنج رابطه را مطرح کرد که هر گاه درست باشند، همه چیز درست می شود:

۱. مهربانی در رابطه میان پدر و پسر؛

۲. لطف برادر بزرگتر به برادر کوچکتر و تواضع برادر کوچکتر در مقابل برادر بزرگتر؛

۳. عدالت شوهر با زن و اطاعت زن از شوهر؛

۴. علاقه مندی زبردستان به زبردستان و اطاعت زبردستان از زبردستان؛

۵. مهربانی فرمانروایان به رعایا و وفاداری رعایا به فرمانروایان.

کنفوسیوس در مورد آرمانشهر و رابطه شه‌ریار با رعایا تعلیم می داد که هرگاه کشور نیز مطیع قانون می شوند. وی درباره انسان کامل نیز سخن گفت و صفات پنجگانه وی را چنین نشان داد: عزت نفس، علو همت، خلوص نیت، شوق به عمل و خوش رفتاری.

۵ - مناسک

گر چه کنفوسیوس قبل از هر چیز یک معلم اخلاق بود و بیش از این ادعایی نداشت، مردم در تعالیم او روح معنوی مشاهده کردند که وی را مثل اعلامی دینداری به حساب آوردند. دینی که او مطرح می کرد بسیار ساده و به دور از مسائل ماوراءالطبیعه بود و بیشترین سعی وی در آن بود که خود را با عبادات و مناسک موجود زمان خویش وفق دهد. او می گفت خاقانهای اعصار گذشته مردمی سعید و نیکبخت بوده اند؛ زیرا اولاد و اعقابی چند از ایشان بر جای مانده بودند که مراسم قربانی و عبادت و احترام را درباره آنها بعد از وفات به دقت انجام می دادند.

۶ - پیروان و رقیبان

شاگردان کنفوسیوس که گفته می شود هفتاد تن بودند، به سراسر کشور چین رفتند و به تعلیم حاکمان و صاحب منصبان مشغول شدند و گروهی از آنان نیز گوشه گیری را برگزیدند. تعالیم این حکیم به وسیله شاگردانش تا یکی دو نسل پس از وی گسترش یافت. با ضعیف شدن نظام سلطنتی فئودال و پدید آمدن مکاتب فلسفی رقیب، نشر اندیشه های وی با مشکل روبرو شد. هر یک از این مکاتب به گونه ای اندیشه های حکیم را مورد حمله قرار می داد. در این گیر و دار، پیروزی گاهی از آن مکتب کنفوسیوس و گاهی از آن مکاتب رقیب بود تا اینکه با ورود آیین بودا به چین، نزاع به نفع این آیین پایان یافت و اندیشه های کنفوسیوس تا اندازه ای در حاشیه قرار گرفت. با این وصف، شهرت و عظمت وی پیوسته در چین حضور داشته است.

۷ - دین رسمی

فرمانروایان چین در دورانهای مختلف همواره کنفوسیوس را حرمت می نهادند و رسماً او را بزرگترین حکیم می شناختند و به روان او ادای احترام می کردند. قربانی کردن نزد آرامگاه او از زمان شاگردانش معمول بود، ولی نخستین پادشاهی که به این کار اقدام کرد کائوتسو نامیده می شد که در سال ۱۹۵ ق.م. پس از زیارت آرامگاه وی، قربانی گذارند. پس از وی، پادشاهان دیگر این رسم را ادامه دادند و قربانیها و هدایایی تقدیم روح حکیم کردند. از سال ۱۹۱۱ ادای احترام رسمی و دولتی به روح کنفوسیوس به تدریج ترک شد. پس از چندی، دولت چین برای احیای افکار وی به عنوان یک متفکر در ردیف نیوتون و پاستور اقدام کرد، ولی پس از انقلاب کمونیستی چین

به سال ۱۹۴۵، مبارزه شدیدی با اندیشه های وی آغاز شد و کمونیستها او را کسی معرفی کردند که در مقابل توده های زحمتکش، از طبقه اشراف حمایت کرده است.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۵۳

نویسنده: حسین توفیقی

۱۱- آیین تائوئیسم

آشنایی با آیین تائوئیسم

آشنایی با آیین تائوئیسم

مکتب تائو / دائو (Taoism) به لائوتسه (tse_lao) حکیم (متوفای ۵۱۷ ق.م) منسوب است. در اینکه آیا وی وجود خارجی داشته است یا صرفاً یک شخص افسانه ای است،

میان دانشمندان اختلاف وجود دارد. به گونه ای که از سنت به دست می آید وی در سال ۶۰۴ ق.م. در چین به دنیا آمد و مدتی در دربار پادشاه سمت بایگان داشت. وی پس از چندی شغل خود را رها کرد و برای پرداختن به صفای روح از همه امور حتی کسب علم دست کشید و در خانه خود ماند. مردم درباره او کنجکاو شدند و برای آگاهی از انیشه های وی به دیدار او شتافتند. گفته می شود کنفوسیوس نیز به دیدار وی رفت. وی از مراجعات مردم خسته شد و بدین جهت از سرزمین خود مهاجرت کرد. یکی از دروازه بانان شهر او را در حال عزیمت دید و از خواهش کرد که به وی چیزی بیاموزد. لائوتسه در کناری ایستاد و رساله ای را به او املا کرد که تاکنون باقی است و نام آن تائوته چینگ یعنی رساله تائو و خاصیت آن، است. این رساله شامل سخنان کوتاهی است که معنای بعضی از آنها روشن نیست. رساله را به دروازه بان داد و از آنجا عبور کرد و دیگر خبری از او باز نیامد. برخی گفته اند وی در سال ۵۱۷ ق.م. درگذشت.

کسانی که لائوتسه را

شخصی افسانه ای می دانند، می گویند فلسفه منسوب به وی از زمان کنفوسیوس قدیمتر است و رساله یاد شده نیز قبلاً وجود داشته است.

۱ - لائوتسه و فلسفه تائوته چینگ

رساله منسوب به لائوتسه محصول اندیشه یک تن نیست، بلکه در طول قرون حکم و اصلاحاتی در آن صورت گرفته است، اما بیشتر محتویات آن از قرن چهارم قبل از میلاد است.

از دیدگاه فیلسوفان قدیم چین هر گونه فعل و انفعالات جهان تحت تاءثیر نظامی است که تائو نامیده می شود. تائو در زبان چینی به معنای راه است و در اصل به بستر رودخانه اطلاق می شده است. می شده است. پیروان این فلسفه برای تحولات جهان قانونی ثابت مانند بستر رودخانه قائل بودند و می گفتند تائو آغاز و انجامی ندارد و پس از پدید آمدن جهان مادی، تائو نیز برای ایجاد تناسب، در آن جریان یافته است. از این رو، واژه تائو به کاسموس (COSMOS) یونانی که به معنای تناسب است، نزدیک می شود. یونانیان جهان را کاسموس می نامیدند.

در رساله تائوته چینگ آمده است که هر گاه اشیاء در بستر طبیعی خود سیر کنند با کمال تناسب حرکت خواهند کرد؛ زیرا این حرکت با تائو هماهنگ است، ولی هر گاه چیزی از بستر طبیعی منحرف شود تناسب خود را از دست می دهد. هدف نهایی انسان باید آن باشد که خود را با تائو هماهنگ کند.

۲ - چگونه تسه و مقالات او

چوانگک تسه پس از لائوتسه، معروفترین فیلسوف تائوئیسم است و گفته می شود وی در قرن چهارم قبل از میلاد تعالیم استاد فرضی خود، لائوتسه را نشر داده است. به این حکیم سی و سه مقاله نسبت داده اند که بسیاری از آنها قطعا از اوست. وی تحولات جهان را به شکل دورانی ترسیم می کرد و معتقد بود که اضداد بر یکدیگر تاءثیر می گذارند و از میان می روند. او معتقد به نیست خیر

و شر بود و برای بیان اندیشه های خود از تمثیلهای بسیاری استفاده می کرد.

۳- دین رسمی

برای نخستین بار در سال ۱۶۵ م. یکی از پادشاهان چین معبدی به نام لائوتسه بنا کرد و هدایای تقدیم داشت، ولی تائوئیسم پیشرفت چندانی نکرد تا آنکه در قرن هفتم میلادی این آیین در چین رسمیت یافت. در آن زمان آیین بودا و مکتب کفوسیوس در چین پیشرفت کرده بودند. افرادی به این عنوان که آیین بودا از کشور هندوستان به چین سرایت کرده و یک آیین بومی نیست، به ترویج تائوئیسم پرداختند. آنان آداب و رسوم را بنا نهادند و برای چیزهای مختلف خدایانی را مطرح کردند. با این حال، این آیین در چین پیروان اندکی داشت و کم از صحنه بیرون شد. با آنکه دولت کمونیستی چین با افکار مذهبی شدیداً مبارزه می کند، هنوز هم افرادی به جنبه های جادویی این آیین علاقه دارند.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۵۶

نویسنده: حسین توفیقی

مقالات

مختصری از کتاب (عرفان و مکتب تائوئیسم)

مختصری از کتاب (عرفان و مکتب تائوئیسم)

کتاب «عرفان و مکتب تائوئیسم» سی و شش فصل دارد و بالغ بر ۵۰۰ صفحه است. مؤلف این کتاب توشی هی کو ایزوتسو یکی از محققان بزرگ و معروف ژاپنی است که برای نخستین بار قرآن کریم را به زبان ژاپنی ترجمه کرد. ایزوتسو این کتاب را ابتدا زمانی نگاشت که در مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، مونترآل کانادا به تدریس فلسفه اسلامی مشغول بود. متن آن گرچه دارای مضامین فلسفی عرفانی است اما تقریباً ساده و قابل فهم است. این کتاب در سال ۱۹۶۶-۶۷ در ژاپن نیز به چاپ رسید.

کتاب در دو بخش جداگانه تدوین شده است، در بخش اول، مؤلف ابتدا به طرح و تحلیل مهمترین دیدگاههای فکری ابن عربی و لائوتسه می پردازد که هر

کدام تحقیقی جداگانه و مستقل به شمار می آید سپس نظام فکری عرفانی و ما بعد الطبیعی ابن عربی را با عرفان و اندیشه تائوئیسم مقایسه می کند و چنین نتیجه می گیرد که هر چند این دو از نظر تاریخی با یکدیگر ارتباطی ندارند اما دارای ویژگیها و صفاتی مشترکند که در تبادل افکار ملتها در طول تاریخ، سودمند بوده است. او در فهم و تفسیر آراء ابن عربی عمدتاً از شرح عبدالرزاق کاشانی (متوفی ۱۳۳۰ میلادی) بر فصوص الحکم و در بعضی موارد از شرح قیصری و جامی استفاده کرده است. ایزوتسو همه آثار ابن عربی را مورد بررسی قرار نداده است بلکه تکیه اش بر یکی از مهم ترین آثار ابن عربی یعنی فصوص الحکم است. مؤلف می گوید: نمی توان انکار کرد که ما بعد الطبیعه موجود در اندیشه های ژرف و عمیق «تائوئیسم» با تصور ابن عربی درباره «وجود» شباهت زیادی دارد، البته، لائوتسه و چوانگک تسه نیز اوجی از سنت معنوی عرفانی را بیان می کند که از نظر تاریخی کاملاً با عرفان اسلامی متفاوت است.

فصل اول: مؤلف در این فصل می گوید از نظر ابن عربی جهان پیرامون ما که آن را بر طبق عادت «واقعی» می پنداریم چیزی جز خواب و رؤیا نیست و واقعیتی که پیرامون ماست واقعیت به معنای دقیق کلمه نیست. به عبارت دیگر چنین وجودی، وجود حقیقی نیست. شناخت وجود در حقیقت ما بعد الطبیعی خود از شناخت اشیای محسوس در همان واقعیت محسوس آنها برای شخصی که در عالم رؤیاست و آنها را در همان عالم می بیند، کمتر نیست. مؤلف سپس به ذکر این حدیث نبوی می پردازد، الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا (مردم

خوابند آن گاه که می میرند بیدار می شوند).. اما هنگامی که می گوید اشیای خارجی واقعیت ندارند به این معنا نیست که آنها بوج و هیچند بلکه به این معناست که وجود حقیقی ندارند. سپس به تفسیر حضرات ختمه می پردازند که هر کدام بجز حضرت غیب الغیوب که منع همه تجلیات است، نمایانگر ظهور یا نحوه ای از وجود حقه مطلقه در حضور فی نفسه اویند. این حضرات عبارتند از:

۱ حضرت ذات، عالم غیب مطلق یا غیب الغیوب ۲ حضرت اسماء و صفات، ظهور الوهیت ۳ حضرت افعال، ظهور ربوبیت ۴ حضرت امثال و خیالات ۵ حضرت محسوسات و مشاهدات.

فصل دوم: مباحث عمده این فصل آن است که وجود حقیقی را حتی نمی توان خدا نامید، وجود مطلق در مطلق بودن و غیب وجود خود تجلی ندارد و نمی توان آن را شناخت، آن مرتبه ذات یا غیب الغیوب است، اما از نظر فلسفی تنها چیزی که می توان به آن نسبت داد، «بودن» است. این مرتبه را که مرتبه الوهیت، یا مقام جمع و غیب مضاف نیز می خوانند، ذات در آن با جمیع اسماء و صفات ملاحظه می شود. مؤلف نظرات ابن عربی و عبدالرزاق کاشانی را درباره سؤال فرعون از موسی در مورد ماهیت خداوند بتفصیل بیان می کند و با ذکر آیه قرآنی قال فرعون و ما رب العالمین، قال رب السماوات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین (فرعون گفت: پروردگار جهانیان چیست؟ گفت: اگر به یقین می پذیرید، اوست که آسمانها و زمین و هر چه میان آنهاست بیافریده (۱) به بررسی کلمه «ما» (چیست) می پردازد و می گوید: فرعون در سؤال از موسی با کلمه «ما» بر آن

شد که موسی را بیازماید اما موسی داناتر از آن بود که به فرعون پاسخی ماهوی دهد، زیرا می دانست که نمی توان خداوند را به حد تعریف کرد.

فصل سوم: این فصل درباره خودشناسی انسان است. وجود مطلق را آن گاه می توان شناخت که به مرتبه ربوبیت نزول کند. اما ابن عربی در پاسخ به این سؤال که وجود مطلق و غیر قابل ادراک چگونه و کجا به عنوان خداوند تجلی می یابد، با نقل این روایت که من عرف نفسه فقد عرف ربه، می گوید که تنها راه صحیح شناخت وجود مطلق برای ما این است که ابتدا خود را بشناسیم، انسان با شناخت نفس خود از دو راه می تواند به خداوند معرفت حاصل کند. اول معرفه به من حیث انت، دوم معرفه به من حیث هو لا من حیث انت. مع ذلك شناخت وجود مطلق در ذات لا یتناهی و غیب مکنونش محال است.

فصل چهارم: در این فصل مؤلف به تعریف و بیان معانی «تنزیه» و «تشبیه» در علم کلام قدیم می پردازد و می گوید تنزیه و تشبیه در کلام سنتی مقابل همنند و با یکدیگر جمع نمی شوند. اما اختلاف دیدگاه ابن عربی از این دو اصطلاح آنجا است که می گوید تنزیه در وجود مطلق به «اطلاق» و تشبیه به «تقید» وجود اشاره می کند لا به این معنا تنزیه و تشبیه قابل جمع و مکمل یکدیگرند و تصور خداوند باید همراه با تنزیه و تشبیه باشد. ابن عربی نوح را مظهر صفت تنزیه و معتزله را که منکر صفات خداوند بودند مظهر «تشبیه» می داند. (۲) سپس به نقل و تفسیر بعضی از آیات مربوط به تنزیه و تشبیه

می پردازد. از نظر او اندیشه درستی که تنزیه و تشبیه را یکی می سازد این است که ما واحد را در کثیر و کثیر را در واحد یا کثیر را همچون واحد و واحد را بسان کثیر مشاهده کنیم. ابن عربی فهم این نوع تقابل همزمان را «حیرت» می خواند، زیرا محسوسات عالم مادی برای انسان در حکم قطعی به این که هستی واحد است یا کثیر، مانع ایجاد می کنند. مؤلف که فصل پنجم را به «حیرت متافیزیکی» اختصاص می دهد می گوید ابن عربی با نقل و تفسیر آیه ۲۴ سوره نوح: و قد أضلوا کثیرا و آیه ای دیگر اثبات می کند که وجود شرک و بتهای فراوان در زندگی انسان او را دچار این حیرت کرده است.

فصل ششم و هفتم: در فصل ششم مؤلف می گوید در اندیشه ابن عربی جهان ظل خدا و مرتبه ای پایین تر از مرتبه وجود مطلق است. وجود مطلق اصل و منبع جهان است.

فصل هفتم در مورد تجلی تا جایی که به صفات الهی مربوط می شود بحث می کند. اسم و مسما از نظر ابن عربی به یک معنا متحد و به یک معنا مغایر همنند. هر اسمی وجه و شکلی خاص از تجلی وجود مطلق است، به این معنا هر اسمی با مسما یکی است. اسماء الهی نامتناهی اند، و همه آنها حاکی از یک حقیقت واحدند. البته این به معنای آن نیست که همه در مرتبه همسان هستند بلکه مراتب هر کدام به حسب مراتب اشیای خارجی است. اسم رحمان جامعترین اسماء است که همه اسماء را به صورتی واحد در خود جمع کرده است. مطلق در این مرتبه وحدت الله نامیده می شود.

مهمترین افکار ابن

عربی از نظر مؤلف در این جا ذکر شد. به دلیل آن که تلخیص فصلهای دیگر کتاب در این مختصر نمی گنجد، به ذکر عناوین هر فصل اکتفا می شود.

فصل هشتم: الله و رب ۹ رحمت واسعه الهی ۱۰ آب حیات ۱۱ تجلی فی نفسه مطلق ۱۲ اعیان ثابته ۱۳ خلقت ۱۴ بشر به عنوان عالم صغیر ۱۵ انسان کامل به عنوان یک فرد ۱۶ رسول، نبی و ولی ۱۷ قدرت معجزه آسای انسان کامل.

بخش دوم کتاب «عرفان و تائوئیسم» تحقیقی است نسبتاً جامع از مکتب تائوئیسم چینی. مؤلف، لائوتسه بنیانگذار مکتب تائوئیسم را چهره ای افسانه ای یا نیمه افسانه ای در چین می داند که کتاب تائوتی چینگ منسوب به اوست. او عقاید دیگران را نیز درباره لائوتسه بیان می کند و می گوید اگر اندیشه های لائوتسه بدرستی تحلیل و درک شود به وحدت وجود ابن عربی شباهت دارد. ایزوتسو ریشه های ما بعد الطبیعی افکار لائوتسه را به آیین شمنیسم باز می گرداند، و در جایی دیگر می گوید امروز بیش از هر زمانی نیاز به تفاهم دو جانبه در میان ملت‌های جهان احساس می شود که تفاهم در اندیشه های فلسفی از آن جمله است از آن جا که ذکر مفصل آراء لائوتسه در گنجایش این مقاله نیست اکنون مهمترین وجوه اشتراک بین این دو مکتب که هدف مؤلف نیز تبیین همین هدف است، بیان می شود.

ابن عربی هستی را «وجود» می نامد اما حکمای تائوئیسم هیچ نام معینی به آن نمی دهند. لائوتسه و چوانگ تسه کلمه «یو» را به کار می برند که به معنای «بودن» و «وجود» در مقابل «ویو» به معنای «عدم» است. اما «یو» در نظام اندیشه تائوئیسم جای خاصی دارد و با

«وجود» ابن عربی که در این جا از آن بحث می شود متفاوت است. «یو» به وجه یا مرحله ای خاص از عمل آفرینندگی وجود مطلق اشاره دارد. مرحله ای که وجود مطلق کاملاً بی نام به وجودی «دارای نام» تبدیل شده و در اشیای گوناگون ساری می شود.

بطور کلی زیر بنای فلسفی هر دو مکتب بر پایه وحدت وجود است. در تائوئیسم «یکسان ساختن» وحدت مورد بحث مانند وحدت در فلسفه ابن عربی، که وحدت در کثرت است، در جهان بینی ابن عربی «وحدت» یعنی «حق» یا «واقعیت»، و «کثرت» عبارت است از ممکنات، حال آن که در تائوئیسم وحدت «تائو» (راه) و کثرت عبارت است از «ون ویو» (دهها هزار شیء).

در عرفان ابن عربی و تائوئیسم تزکیه نفس نقش عمده ای دارد که به طور خلاصه شامل تزکیه از همه تمایلات و همچنین فعالیت عقل می شود. شاید جالب توجه ترین موضوع در این باره از دیدگاه تطبیقی «مراحل تزکیه» باشد زیرا هر دو مکتب سه مرحله اساسی را از یکدیگر جدا می سازند. ایزوتسو می گوید تزکیه تنها با بازگشت به نفس تحقق می یابد و ابن عربی این حقیقت را با اشاره به حدیث معروف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بیان می کند و لائوتسه آن را به این شکل که «کسی که دیگران را می شناسد (اشیای خارجی) با ذکاوت است اما کسی که خود را بشناسد به اشراق دست یافته است، یعنی همان چیزی که ابن عربی از آن به «کشف» یاد می کند.

از دیدگاه ابن عربی و حکمای تائوئیست نه تنها ما، بلکه همه اشیای عالم بدون استثنا صورتهای حسی «مطلقند». بنابراین اختلاف عمده ای میان اشیاء نیست، همه اشیاء هر یک به

شکل و طریقی خاص مظهر «وجود مطلق» اند.

مؤلف بر آن است که از نظر تاریخی هیچ گونه ارتباطی بین عرفان اسلامی و تائوئیسم وجود ندارد، عرفان اسلامی به شکل خاصی به وحدت گرای سامی باز می گردد در حالی که تائوئیسم تفسیری فلسفیه از شمنیسم خاور دور است.

مراتب وجود از نظر ابن عربی عبارتند از:

۱ مرتبه ذات (سر مطلق، کمون محض)؛ ۲ مرتبه اسماء و صفات (احدیت)؛ ۳ مرتبه افعال الهی (واحدیت)؛ ۴ مرتبه صور اشیاء؛ ۵ جهان عینی و محسوس.

مراتب وجود از نظر لائوتسه عبارتند از:

۱ مرتبه سر الاسرار؛ ۲ لا وجود (بی نامی، هیچ)؛ ۳ واحد؛ ۴ هستی (آسمان و زمین)؛ ۵ دهها هزار شیء

شایان ذکر است که مؤلف مدت ده سال در ایران به تحقیق و تدریس مشغول بوده است. از جمله آثارش در زمینه فلسفه و علوم اسلامی عبارتند از:

۱ مقدمه انگلیسی بر شرح منظومه سبزواری

۲ تصحیح قبسات میرداماد با همکاری آقای دکتر مهدی محقق

۳ مجموعه رسایل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ با همکاری دکتر محقق

۴ ترجمه انگلیسی شرح منظومه، قسمت امور عامه، جوهر و عرض

۵ طرح کلی متافیزیک اسلامی بر اساس تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری تألیف میرزا مهدی آشتیانی

۶ خدا و انسان در قرآن، ترجمه احمد آرام

۷ مفهوم ایمان در کلام اسلامی (چاپ توکیو)

۸ مفاهیم اخلاقی در قرآن (مونترال)

۹ مسأله خلق جدید از نظر عین القضاة (چاپ بوستون) و آثار دیگری به زبانهای ژاپنی و انگلیسی.

پی نوشتها

۱. سوره شعرا آیه ۲۲ و ۲۳، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

۲. معتزله منکر صفات خداوند نیستند، بلکه منکر صفات زاید بر ذاتند.

منبع: مجله مشکات، شماره ۳۵

نویسنده: جواد قاسمی

۱۲- آئین شینتو

آشنایی با آئین شینتو

آشنایی با آئین شینتو

شینتو (Shinto) یعنی طریقه خدایان، آیین باستانی ژاپن است. این آیین الهه خورشید به نام اماتراسو (Amaterasu) را ننگهبان سرزمین اجدادی می داند و خاندان سلطنتی را از نسل این خدا و تجسم وی می شمارد.

۱ - سابقه اجتماعی

آیین مهایانای بودایی در حدود سال ۵۵۲ م. به ژاپن وارد شد و پس از برخورد با شینتو، سرانجام بسیاری از عناصر بودایی را به مذهب شینتو منتقل کرد. پرستش خدایان ملی و امپراتور، کرنش و قربانی برای مردگان و وطن پرستی از آداب این آیین است. نوعی فتوت به نام بوشیدو (Bushido) یعنی طریقه دلاوران که تا اندازه ای از آیین زن الهام می گرفت، جوانمردی و مقاومت برای شرف را الزام می کرد. بر این اساس سربازان هنگام شکست، طی مراسمی با یک خنجر مخصوص که در سراسر عمر آن را همراه داشتند، شکم خود را پاره می کردند و شهید راه وطن شدند. آیین شینتو نیز بارها نوسازی شده است و پرستش امپراتور از سال ۱۹۴۶ توسط خود وی منسوخ گردیده است. اکنون در ژاپن این آیین در کنار آیین بودا به حیات خود ادامه می دهد.

۲ - کتابهای شینتو

در آیین شینتو کتابهایی یافت می شود که آداب و سنن گذشتگان را در بر دارد. این کتابها در زمانهای مختلف تهیه شده و یکی از آنها که در سال ۸۰۶ م. نوشته شده، داستانهای کهن را در دفاع از طبقه روحانیون نقل می کند. کتاب دیگری از قرن دهم است که فهرستی از عبادات و مناسک و رسوم شینتو، بویژه آداب پرستش امپراتور را شرح می دهد.

۳ - ریوبو

سرانجام، آیین بودا در ژاپن در قرن هشتم میلادی کاملاً رواج یافت و مقامات کشور آن را پذیرفتند. در آن زمان لازم شد که میان آیین بومی و قدیم شینتو از یک سو و آیین بیگانه و نورسیده بودایی از سوی دیگر تلفیقی صورت گیرد. در آن هنگام برخی از روحانیون بودایی اعلام کردند در مکاشفات خود دانسته اند که خدایان باستانی ژاپن در حقیقت هر کدام بودی ستو بوده اند و آنجا ظهور کرده اند. همچنین گفتند اماتراسو یعنی خدای خورشید همان ظهور کامل بودا در کشور ژاپن بوده

است. این مکتب را ریوبو، یعنی شینتوی ترکیبی نامیدند و به تبلیغ آن پرداختند. بدین شیوه آیین شینتو نوسازی شد و احیا گردید.

۴- دین رسمی

حدود نه قرن بعد، در قرن هفدهم برخی از رهبران دینی گفتند خوب است آیین شینتوی قدیم احیا گردد و سرانجام در سال ۱۸۶۸ تحول تازه ای در حیات اجتماعی مردم ژاپن پیش آمد و با تردد مسافرانی از آمریکا به ژاپن، در این کشور به روی جهانگردان باز شد. چندی بعد امپراتور ژاپن شینتو را دین رسمی اعلام کرد و دستور داد نشانه های آیین بودا را از آن آیین بزدایند. این کار در آغاز با فشار انجام گرفت؛ زیرا مردم هنوز هم به آیین بودا علاقه مند بودند. سرانجام در قانون اساسی سال ۱۸۸۹ حق آزادی مطلق دین برای تمام مردم ژاپن به رسمیت شناخته شد، ولی دولت جانب آیین شینتو را می گرفت.

آیین دولتی شینتو تا سال ۱۹۴۵ که آمریکا ژاپن را بمباران اتمی کرد و این کشور به اشغال آمریکا در آمد، ادامه داشت و تعالیم آن به گونه

ای بود که جوانان را در مقابل نفوذ تمدن غربی مقاوم می ساخت. از سال ۱۹۴۵ به بعد، انجام دادن مراسم این آیین اختیاری شده است.

کتاب: آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۵۹

نویسنده: حسین توفیقی

مقالات

دین شین تو

مقدمه مردم و مراحل تمدن ژاپن

نگاهی کلی به مردم ژاپن همان گونه که سرنوشت هر انسانی برای او معماست، سرنوشت یک ملت نیز همین گونه است. روزگاری که نیاکان ژاپنی ها در گذشته ای به یادنیامدنی در طول ساحل اقیانوس آرام در سرزمین «رو به خورشید» (۱) می زیستند و از داده های بی دریغ طبیعت بهره می بردند، نه چندان خیالی از جنگ و جدال های فرزندانشان، که می بایست در طی حیات ملی شان از میان آن بگذرند، در سر داشتند و نه پنداری از نتایجی که حاصل می شد. بار دیگر، در قرن های هفتم و هشتم، موقعی که بشیران بودایی تمدن قاره آسیا را به این جزایر آوردند، چگونه می توانستند پیشگویی کنند که دینشان، که کمابیش در خانه اصلی اش از هم پاشیده بود، در آینده در امپراتوری جزیره ای حفظ می شود و به شکل یک نیروی حیاتی ژاپن نو باقی می ماند؟ اقیانوس آرام، که روزگاری سنگ راه مهاجرت و ماجراجویی بود، اکنون دیگر شاهراه بزرگی بود که این ملت را به جهان پهناور متصل می کرد. دریای ژاپن و دریای زرد، که روزگاری مانع راه مهاجمان از سوی قاره بودند و به این مجمع الجزایر ایمنی می بخشیدند، امروزه راه ارتباطی این ملت با همسایگان آن سوی آب ها هستند. چگونه باید به فراز و فرودها و دستاوردهای ملت به چشم کار سرنوشت نابینا یا کار الوهیت هوشمند نگاه کرد؟

بگذریم. ژاپنی ها همیشه مردمی توانمند بودند و می دانستند چگونه بیشترین بهره را از نیروهای بومی و یارمندی های بیگانه ببرند. سیمای متمایزشان تلاش

همسازشان بود. بدین معنا که در گذشته های دور ایلات و عشایر بی شماری عملاً زیر فرمانروایی یک خاندان نیرومند متحد شده بودند و به این صورت شالوده ای برای پیشرفت منظم پدید آمده بود. اما پیشرفت تمدن عمدتاً با دین جهانی بود، همراه با هنرها و ادبیات آن، و از طریق اخلاق مداری (۲) شهری اخلاق کنفوسیوسی، همراه با روش های آموزشی و نهادهای قانونی آن امکان پذیر شد، و این ها همه از قاره آسیا آمده بودند. شاید بخت هم در آمدن این تأثیرات الهام بخش و تمدن ساز از بیرون بسیار یارشان بوده است، اما به همین نسبت، و شاید هم بیش از آن، مهم نقش خود مردم بود که این واردات را با جانی گشاده پذیرفتند، آن ها را به هم آمیختند و بیختند و سپس مهر نبوغ خود را بر آن نشانند. این ملت نه به شکل تسلیم چشم بسته به بخت یا سرنوشت، بلکه با اشتیاقی الهام بخش و با بینشی هوشمندانه از فراز و فرودهای تاریخش گذشت. بلندپروازی و آرمان خواهی رهبران ملی و نقش پذیری مردم بود که گزارش دراز دامن تلاش و دستاوردهای ملی را ممکن کرد.

مردمی که اکنون به ژاپنی معروفند، از همان سپیده دم تاریخشان، ساکن آن گروه از جزایری شده بودند که در دامنه شرقی آسیا قرار دارند. وقتی که اولین بار در صحنه تاریخ نمودار شدند کمابیش به شکل مردمی در یک گروه همگن نبودند. بومیان، یعنی آینه های پشمالو و با چشمان گودرفته، گویا روزگاری تقریباً در سراسر این مجمع الجزایر پراکنده بودند، اما مهاجران و مهاجمان مدام آن ها را به شرق و شمال پس می راندند. خاستگاه این مهاجمان هنوز تاریک است: احتمالاً از یک نژاد نبودند. اول یک

گروه نیرومندشان در جزیره تسوکوشی (۳) (کیوشوی کنونی) و در طول سواحل شمالی جزیره اصلی تخته قاپو شدند. مقدر بود که این گروه، فرمانروایان کل این سرزمین و نژاد اصیل این مردم شوند. آن‌ها از بومیان بالا بلندتر بودند. بومیان میانه بالا بودند و درازچهره، سیه چشم و سیه مو، و غالباً هم بینی عقاب‌ی. به جز این‌ها مهاجمانی هم، که احتمالاً مالایایی بودند، از جنوب از طریق جریان سیاه (۴) یا در راستای زنجیره جزایر کوچک از راه رسیدند. این مردم تخت چهره چابک منش، خود را در میان اشغالگران قدیمی تر این مجمع الجزایر جازدند و سرانجام هم توانستند در نقاط گوناگون طول سواحل جنوبی مستقر شوند.

این دوره انقیاد بومیان و جنگ و جدال‌های جنوب، مهاجمان و مهاجران دیگری را به سراسر این جزایر کشاند که عوامل آن، فشار مهاجرت در آسیای شمالی و دیگرگونی‌های در سلسله‌های چینی و کره‌ای بود. مهاجران، چینی‌ها و کره‌ای‌ها صلح‌جویی بودند که در کار تمدن‌سازی نژاد اصلی ابزارهای مفیدی شدند. مهاجمانی که بعدها آمدند بربرهایی از جنگل‌ها و سواحل سبیری بودند که به جزایر دریای شمال و سواحل شمالی حمله می‌کردند، اما رانده یا سرانجام جذب می‌شدند.

مردم ژاپن، به رغم این عناصر چندگونه و تزریق مدام خون نو، توانستند به نسبت در همان آغاز تاریخشان به وحدت ملی برسند، و یک حقیقت شایان ذکر این است که کم‌پیش آمده که در میان آن‌ها حس تقسیم نژادی تا تخصم نژادی پدید آمده باشد (۵) و این تا حدی برخاسته از سیمای جغرافیایی این کشور است، که دریاها و ناآرام پیرامونش را گرفته، و شکل دراز و باریکش را زنجیره کوه‌ها به دره‌ها و دشت‌های بی‌شمار تقسیم کرده

است.

نوآمدگان برای این که بتوانند در گروه های بزرگ به آن جا برسند می بایست دریانوردی کنند که این کار بسیار سختی بود؛ گروه اندکی که هر بار می آمدند به سادگی جذب می شدند؛ و فرمانروایان جزیره اصلی توانستند قبایل گردنکش را در طول جزیره دورتر و دورتر برانند، و از این رو به تدریج توانستند قلمروی متحد بسازند.

اما تا این جا در دست یابی به وحدت ملی عامل مهم تری نقش داشت که همان منش و توانش نژاد اصلی بود. آنان نیرومند و دلیر و متحد بودند، با این باور که از نسل خدایان آسمانی اند، که برترینشان هم بانوخدای خورشید بود، که او را حافظ نیاکان خاندان شاهی و ملت می دانستند. جهت مهاجرت مردم گویا همیشه رو به شرق بوده است، و می گویند از این که به هنگام نبرد رو به خورشید باشند پرهیز می کردند. نژاد پیروز، در پیشروی شان، کیش خدایان خود را در میان مغلوبان بر تخت نشانند و اینان را هم در آیین نیایششان پذیرفتند. شوق و شور و توانایی، روح دلیر و خوی متغیر، دلیری در جنگاوری و شوق دینی، این ها صفاتی است که می توان در سراسر تاریخشان به چشم دید و کمابیش به شکل میراث این مردم باقی مانده است.

همدلی مردم را در احساسشان به طبیعت و در عشقشان به نظم در زندگی مشترک اجتماعی (یا کومونی) (۶) می توان دید. بستگی تنگاتنگشان با طبیعت در زندگی و شعرشان نمودار می شود. این شاید تا حدی، هم ناشی از تأثیر بوم و اقلیم باشد و هم ناشی از زود رسیدنشان به تمدن کشاورزی اسکان یافته. این سرزمین که از راه سلسله کوه های قابل عبور به همه جای آن می توان رفت، سرشار از رودها و دریاچه هاست،

مطلوب خانه و کاشانه و توسعه زندگی مشترک اجتماعی بود. اقلیمش معتدل، چشم اندازهایش گوناگون، گیایش (فلور) پربار و محصولات دریایی اش غنی بود و فقدان چشم گیر جانوران درنده، به توسعه کامل گرایش صلح دوستی و به توانایی برقراری نظم و رسیدن به همبستگی یاری می کرد.

در کهن ترین دوره تاریخ ژاپن، صحنه اصلی رخداد، ساحل اقیانوس آرام بود، که همیشه بهار است. گرچه این سوی کشور دستخوش توفان های گوناگون است و دریا گاهی خشن است، زندگی مردم بیشتر در هوای آزاد می گذرد و کشتزارها در سراسر سال از علف ها و گل ها می درخشند. هر کس که به کشت کارانی نگاه می کند که در میان شکوفه های زرد شلغم روغنی کار می کنند، یا ترانه های ماهیگیرانی را می شنود که بر آب آرام دریا پارو می کشند آبی که ارغوان زرین غروب آفتاب را باز می تابد یک احساس آرامش ساده و شاد در او پیدا می شود. امروزه هم همین چشم اندازها را داریم، که بی گمان چندان فرقی با روزگاران کهن ندارند. از چشم اندازهای تماشایی آب های نیلگون خلیج ها و شاخه های بسیار، شیب های آرام کوه ها، انحنای زیبای آتشفشان ها و سنگ پوزهای تند پوشیده از درختان رؤیایی، نمی شود که در یک دل حساس، عشق ظریف به طبیعت بیدار نشود. این نعمت های طبیعی همیشه به شکل تأثیری مهربانانه بر حیات احساسی این ملت باقی می ماند.

پاسخ همدلانه دل، حرکت پذیرنده اندیشه و انعطاف جان پرورده تأثیر محیط طبیعی بود و با تماس مکرر با تمدن های دیگر شتاب می گرفت. آن گاه مسیر و سرنوشت تمدن ژاپنی ها با منش نهادین مردم، که به تأثیرات بیرونی آمیخته بود، تعیین می شد. مردم می توانستند نورسیدگان را جذب کنند و جریان های گوناگون تمدن و دین را هم، که یکی پس

از دیگری از قاره آسیا می رسیدند، با هم سازگار کنند. این مردم که نه تنها از این واردات و تأثیرات بر نمی آشفتمند، بلکه همیشه آن ها را به سود خود می گردانند، در راه پیشرفت تلاش های پرتوش و توان می کردند. گاهی جان هایشان مبهوت اثر مداوم نفوذهای نو بود، اما زود تعادلشان را به دست می آوردند؛ ژاپنی ها ثابت کردند که می توانند مشکلات تازه را حل کنند و تمدن بیگانه را با نبوغ و نیازهای پیرامونشان سازگار کنند.

به این طریق امپراتوری جزیره ای مخزنی شد برای هنرها، دین ها و ادبیات گوناگون قاره آسیا، و بسا چیزها در خود حفظ کرده است که دیگر در خانه هایشان در قاره از دست رفته اند. در تاریخ ژاپن بخش بزرگی از این دلبستگی در تنوع این واردات و در وجوه واکنش مردم به آن ها نهفته است. کل تاریخ ژاپن گزارشی است از این کنش ها و واکنش ها، که گوناگونی های فرهنگ را پدید آوردند، و پر است از جنگ و جدال ها و سازش ها، کشاکش ها و ترکیب ها. امروزه امکانش خیلی کم است که بتوان به دقت باز شناخت که چه چیزی اصیل است و چه چیزی بیگانه. با این همه، به نظر می رسد که منش بنیادی این مردم نسبتاً دست نخورده مانده، یعنی بسیار حساس اما خیلی کم نافذ است، کنش گر و به ندرت متفکر است. از طرف دیگر، هرچند گاهی نفوذهای قدرتمند بیگانه راه یک توسعه کاملاً آزاد و مستقل ایمان و اندیشه های مردم را می بستند، اما همین ها خود همیشه سبب می شدند که صفات بومی نیرو و والایی بگیرد. حتی امروزه هم بر همین روال است، یعنی حالا که ژاپن دیگر یک ملت گوشه گرفته خاور دور نیست بلکه یک قدرت جهانی

است که از راه های گوناگون نقش های سیاسی و فرهنگی خود را ایفا می کند، باز میراث تمدن باستانی او در تمام مراحلش روبه روی تأثیر نیروهای عظیم تمدن جدید می ایستد.

دین های ژاپن

اگر بخواهیم کلی بگوییم، شین تو که دین بومی مردم و حاصل زندگی و خوی آنان بود، بستگی تنگاتنگی با سنت های ملی و نهادهای اجتماعی داشت. شین تو در اصل یک دین سازمان نیافته بود، که دشوار بشود گفت دارای یک نظام اعتقادی است؛ اما کیش آن در اندیشه ها و احساس های این ملت خوب تجسم یافته است و نفوذ آن در سراسر فراز و فرودهای تاریخ ملت پایدار مانده است. وحدت ملی و همبستگی اجتماعی همیشه با احترام به خاندان فرمانروا حفظ می شد و باور به خاستگاه آسمانی اورنگ پادشاهی از پرستش بانوخدای خورشید جدایی ناپذیر بود. با آن که فکر شأن آسمانی اورنگ پادشاهی در تاریخ توسعه یافته و با کیش وابسته خدایان نیاکانی و پهلوانان ملی همراه بوده، اما همیشه در نهادهای سیاسی و اجتماعی یک نقش اصلی ایفا کرده است. نقش فکر ماندگاری خانواده و اهمیت زندگی مشترک اجتماعی کمتر از چیزهای دیگر نبود؛ هنرهای دلاوری و وفاداری، همچنین رعایت وفادارانه سنت های خانوادگی، همیشه عوامل اصلی دین بومی بودند. [چند و چون] سرنوشت این دین نیاکانی در یک رژیم صنعتی مثل امروز مسئله خطیری است، با این همه باید به طور کامل به نقشی که هنوز شین تو در اندیشه ها و حیات این ملت دارد اشاره کرد.

آیین کنفوسیوس، که نظام اخلاقی چینیان شمالی بود، به ژاپن رسید و انگیزه ای برای توسعه بیشتر حیات ملی شد. آموزه اش مصالح و موادی برای نهادهای اجتماعی، سازمان سیاسی و نظام دهی احکام اخلاقی فراهم آورد. شین تو

آغازین مفهوم روشنی از وفاداری یا حرمت به والدین نداشت، و این ها فضایی است که نقش بسیار مهمی در حیات اخلاقی این مردم داشت. خود همین نام این فضایل را آیین کنفوسیوس آورد، که به آموزه اخلاق مداری، نظام مندی می بخشد و روش های آموزش آن را به دست می دهد. این جا متافیزیک چینی و اعمال دینی هم نقشی داشتند، اما به روش های غیب گویی بدل شدند. اخلاق کنفوسیوسی، که به زمینه ای متافیزیکی آراسته بود، و بعدها به ژاپن رسید، شکل اندیشه هایی چینی را داشت که تفکر هندو در آن دست برده بود. نفوذ اندیشه کنفوسیوسی در ژاپن، همیشه در حوزه نهادهای حقوقی و آموزشی، مشخص تر از قلمرو احساس دینی بود؛ نهادهای شهری و آموزه اخلاقی، یارمندی های چینیان به ژاپن بود.

علاوه بر این تأثیرات، آیین بودا در خدمت آن بود که حیات دینی ژاپنی ها را به اوج برساند و نیروی زیست به آن بدهد و این کار را از راه برانگیختن آرمان های کلی و پالودن احساس های دینی و زیبایی شناختی آن ها کرد. دین بودا را مردم اول برای این پذیرفتند که اشتیاق هایشان را برای رسیدن به یک فراسو ارضا کنند، و این دین مصالح فراوانی برای نظر فرارونده یا متعالی فراهم آورد و جان مردم را به بینش هایی گسترده تر و اسراری عمیق تر از آنچه تاکنون در خیالشان بود هدایت کرد. هنرها و ادبیات قویا برانگیخته شد؛ روش های تربیت روحی به گونه ای دقیق و سنجیده ساخته و پرداخته شد؛ نهادهای مذهبی سازمان یافت؛ یک نظام کیهان شناسی و آخرت شناسی آموخته شد، با صحنه هایی از حیات آینده که به طور گرافیکی ترسیم شده بود، و نیز آن اعمال رازورانه (۷) که آیین بودا با

خود آورده بود.

آیین بودایی که به ژاپن آورده شد مهیانه (۸) بود، یعنی گردونه یا طریقت بزرگ، همراه با کیش های بسیار سویه و نظام های فلسفی اش. این شکل از آیین بودا که اندیشه ها و اعمال گوناگون را جذب کرده بود و با آسیای میانه و چین تماس داشت، تمام آن عناصر بسیار گونه را به ژاپن آورد. اما ژاپنی ها همیشه آماده اند که زیاده روی ها و گزافه گویی های آن را خنثی کنند و مراحل گوناگون آیین بودا را با نیازهای خود سازگار کنند. به این ترتیب آیین بودای ژاپنی شاخه ای کاملاً متمایز از آیین بوداست که با همه گونه های قاره ای آن فرق دارد. به نکته دیگری هم باید اشاره کرد، به این معنی که نه فقط مقداری از کتاب ها و سنت هایی که در هند و چین از میان رفته اند در ژاپن نگهداری می شوند، بلکه از طریق آن ها می توان رد توسعه مستمری از شکل های مختلف آیین بودا را دنبال کرد.

به این طریق، تاریخ دین ها و اصول اخلاقی ژاپن برهمکنش نیروهای گوناگونی را نشان می دهد که حیاتشان بیشتر در ترکیب نمودار می شود تا در تضاد. می گویند شاهزاده شوتو کو (۹) بنیادگذار تمدن ژاپنی، سه نظام دینی و اخلاقی موجود ژاپن را به ریشه، ساقه ها و شاخه ها، و گل ها و میوه های درخت مانند کرده است. شین تو آن ریشه است که در خاک منش مردم و سنت های ملی نشانده شده؛ آیین کنفوسیوس در ساقه و شاخه های نهادهای آموزشی دیده می شود؛ آیین بودا گل های احساس دینی را شکوفا کرد و میوه هایش زندگانی روحی بود. این سه نظام را اوضاع و احوال آن زمانه ها و نبوغ مردم در یک کل مرکب حیات روحی و اخلاقی ملت قالب زده

و ترکیب کرده بود. اما در قرن پانزدهم خط فاصل میان آیین بودا و نظام های دیگر مشخص شد، و سرانجام آن ترکیب در سیر قرون بعد تجزیه شد. باین همه، این سه نظام چنان از درون و باظرافت در جان و دل مردم عجین شده اند که حتی ژاپنی های امروزی هم، دانسته یا ندانسته، در آن واحد پیروان این آموزه های گوناگونند، و هیچ نظامی را به طور مطلق کنار نگذاشته اند.

باید در این فرآیند امتزاج به یک نکته اشاره کرد و آن تساهلی است که در آن می بینیم. در سراسر این تاریخ تماس و ترکیب، فقط نمونه هایی استثنایی از اذیت و آزار و جنگ های دینی به چشم می خورد و این تا حد زیادی ناشی از طبیعت عمل گرای این مردم بود که آن ها را از دویدن به سوی کرانه ها یا زیاده روی ها و تعصب باز می داشت. علت دیگر را باید در سرشت خود دین های وارداتی جست. آیین کنفوسیوس یک نظام اخلاقی عملی بود که چندان توجهی به اعتقاد و عقیده جزمی نداشت، در حالی که آیین بودا دینی بود که به طور چشم گیری ایده ایستی و تساهل گرا بود. این دو نظام هرگز گرفتار کشاکش نشدند، مگر موقعی که کنفوسیوسی های متعصب قرن هفدهم، شروع کردند به حمله کردن به آیین بودا، برای انگیزه ای که صرفاً دینی نبود. (۱۰)

اما به طور کلی می توان گفت که تساهل رواج یافت، و این هنگامی بود که این تماس هرگز نه به هماهنگی کامل منجر شد و نه به جذب کامل یکی در دیگری. نبود چنین تخصمی شاید تا حدی ناشی از میل به جدا نگه داشتن جنبه های فرارونده یا متعالی آرمان دینی از اخلاق عملی زندگی روزمره

باشد، چنان که گویی تقسیمی میان این دو مرحله از زندگی وجود داشت. همیشه راه حل را در مصالحه عملی می جستند نه در جست وجوی نظری یا عقلی پیامدها.

نکته دیگری را که باید در زمینه تساهل مطرح کرد رابطه میان دین و دولت است. شین تو همیشه از سوی حکومت و اجتماع حمایت می شده، در هر محلی ایزدکده ای داشته است، اما هرگز به سطح یک سازمان کلیسای دولتی نرسید. از طرف دیگر، آیین بودا هم که مدتی به مقام قدرت کلیسای دولتی رسید و اسقف هایش همپایه مقامات دولتی شدند، باز هرگز سعی نکرد دین های دیگر را سرکوب کند، بلکه همیشه تلاش می کرد آن ها را جذب کند. آیین کنفوسیوس در دست حکومت نقش یک ابزار مفید را بازی می کرد، اما به ندرت مدعی اقتدار انحصاری شد. به این ترتیب حکومت شاهرگ های مهارندهای دینی را در دست داشت، در حالی که مردم، هم دین پیشگان و هم مؤمنان، از رهبری طبقات حاکم پیروی می کردند. این وضع تا موقعی رواج داشت که ملت را یک حکومت مرکزی اداره می کرد و سلطنت بالاترین مرجع دین و اخلاق به شمار می آمد. اما موقعی که کشور به دولت های خان خانی یا ملوک الطوائفی (فتودالیسم) تقسیم شد، پیکره ها یا هیئت های دینی به نفع قلمروهای فتودالی شروع کردند به جنگ و جدال با یکدیگر. به این ترتیب، در عصر جنگ ها که از قرن پانزدهم تا شانزدهم طول کشید، نبردهای خونینی در میان فرقه های بودایی در گرفت، در همان حال آشوب زمانه دامن گیر میسیون ها یا دستگاه های تبلیغاتی کاتولیک ها هم شد و سرانجام هم آنان را از ژاپن بیرون راندند.

به این طریق، نظر و منافع حکومت مرکزی در مرحله اول، و همین

طور هم نظر و منافع طوایف مسلط یا امیران فئودال در مرحله بعدی، سرنوشت نهادهای دینی و نهضت های تبلیغی را تعیین می کرد. کنترل حکومت، که نجبا از آن حمایت می کردند، یا رهبری آن، که به دست طبقات بالا بود، تقریباً همیشه احساسات و وجدان بیشتر مردم را هدایت می کرد. البته نمونه های استثنایی هم وجود داشت، مثل موقعی که یک شخصیت قوی اظهار وجود می کرد یا توده مردم صدایشان را بلند می کردند، چنان که در قرن سیزدهم می بینیم. وانگهی، حالا- دیگر زمانه به سرعت در حال دیگرگونی است و زندگی اخلاقی و دینی ملت وارد مرحله تازه ای از آزادی شخصی و انتخاب فردی می شود. این تنازع برای آزادی و اظهار وجود از سوی مردم نتیجه اوضاع جدیدی است که خود ناشی از تأثیر یک تمدن نو است، خصوصاً در رژیم صنعتی؛ هر چند پیامد آن را بعداً باید دید، اما این جریان هرگز به سوی رژیم قدیمی فرمان برداری صرف نخواهد رفت. هنوز یک سؤال باقی است: مسیحیتی که به تازگی به ژاپن آورده شده بود که در نتیجه مشکلات تمدن جدید در خانه خودش با بحران دست به گریبان بود چه نقشی بازی خواهد کرد؟

دوره های تاریخ دین

(۱) دین آغازین ژاپنی ها پرستش سازمان نیافته خدایان و ارواح طبیعت و نیز ارواح مردگان بود. این دین، که به شین تو معروف است، در سپیده دم تاریخ شروع کرد کمابیش به توسعه دادن تجلیات روشن قهرمان پرستی و نیاپرستی، با یک زمینه طبیعت پرستی. این دین بخش تفکیک ناپذیر سنت اجتماعی بود، و ایل یا زندگی مشترک اجتماعی مردم تأیید و همبستگی خود را از پرستش آن خدایان می گرفت. وقتی ایلات و طوایف به تدریج تحت قدرت و اعتبار یک خاندان

فرمانروا، که باور می داشتند از بانوخدای خورشید آمده اند، به هم آمیختند، به این بانو خدا به مثابه برترین خدای شین تو حرمت می گذاشتند و پرستش او سیمای محوری آیین ملی شد. این دو جنبه از دین شین تو، یعنی اجتماعی و ملی بودن، در سپیده دم عصر تاریخی قدرت گرفتند، و آن سنت حتی امروزه هم نقش قابل ملاحظه ای در زندگی اجتماعی و روحی ملت بر عهده دارد.

(۲) معرفی تدریجی تمدن چینی، که تاریخش به حدود قرن سوم میلادی می رسد، و معرفی آیین بودا در قرن ششم، با رشد نیرومند اجتماعی و پیشرفت وحدت ملی همراه بود. ملت شروع کرده بود به آموختن چیزهای نو و فرهنگ شکوفای آن زمان قاره آسیا، و آیین بودا از راه الهام بخشیدن به آرمان های والاتر و ترغیب هنرها و ادبیات، انگیزه ای حیاتی به توسعه تمدن بخشید. دین نو هنرها و علم، ادب و فلسفه را وارد کرد، و این ها همه به مثابه ابزارهای تبلیغ عمل می کردند و از طریق پیشرفت حیرت انگیز کار تبلیغی شان، کل کشور در قرن هفتم به یک سرزمین بودایی بدل شد. میان سلطنت و دین اتحاد تنگاتنگی برقرار شد، و از آن جا که دین وارداتی سخت از وفاداری به حکومت حمایت می کرد، همین امر تحکیم ملت را تحت فرمانروایی پادشاه ممکن کرد، و این در حالی بود که به ترغیب طبقات حاکم، کارهای تبلیغاتی بودایی گسترش می یافت و تسهیل می شد. به این ترتیب آیین بودا در حدود سیصد سال پس از معرفی اش به ژاپن، در مسیری محکم و استوار در حیات ملی ژاپن پا گرفت و به راه های بسیار، شکوه های فرهنگش تجلی یافت.

(۳) در آغاز قرن هشتم و نهم

میلاادی، وحدت ملی مشخص و حکومت مرکزیت یافته به دست آمد. یاری متقابل سلسله مراتب بودایی و دیوان سالاری درباری، در سراسر سه قرن بعد، سیمای هدایت گر زندگی اجتماعی و دینی و سیاسی بود. این دوره، که فرمانروایی «صلح و آسایش» خوانده می شد، در واقع دوره کلاسیک فرهنگ ژاپنی بود. الهام عمیق برگرفته از آیین بودا احساسات و زندگی مردم را مشخص می کرد، به طوری که می توان تاریخ شکوفایی ادبیات ملی را، که عمیقاً رنگ و بوی احساس بودایی داشت، از قرن دهم دانست. تعلیم بیش از حد پالایش یافته آیین بودا، با اسرار و جلوه های هنری اش، اشراف را که حامیان عمده این دین و مراتب آن بودند به احساساتی های زن صفت و تباه بدل کرد. با این انحطاط نجبای درباری، حکومت مرکزی به ضعف گرایید و پایان رژیم دیوان سالار مقارن بود با واکنش شدید سپاهی ها، که در ایالات می زیستند و کمتر تحت تأثیر احساساتی گری بودند. این دیگرگونی، که در بخش آخر قرن دوازدهم به اوج رسید، اعلام یک نوزایی نیروی بومی مردم شهرستان ها بود، که به تأسیس یک رژیم فئودالی تحت یک خودکامگی نظامی منجر شد.

(۴) قرن سیزدهم دوره مهمی را در تاریخ ژاپن مشخص می کند. همراه با دیگرگونی های سیاسی و اجتماعی که در آن قرن رخ داد، دین های نو یا شکل های نوی از آیین بودا در پاسخ به تقاضاهای روحی بیشتر مردم پدید آمدند. آیین بودا دیگر یک امر حکومت ملی نبود و مسئله تقوای فردی شد. روح جنگ باره آن عصر بازتابش را در دین نیز یافت و رهبران مبارز آیین بودا دوش به دوش استادان تربیت روحی پیدا شدند که با زندگی نظامیان همساز بودند. نهادها راه را

برای منش فردی باز کردند و مردان نیرومند کار تبلیغی را نه فقط جدا از مراجع قدرت، بلکه غالباً در ستیز با آنان انجام می دادند. از این نظر قرن سیزدهم نشان نوی در جنبش دینی با خود دارد، و نیروی این روح نو در جنبش های هنری و ادبی نیز تجلی کرد.

دیگرگونی های بیشتر در قرن چهاردهم صورت گرفت. یک انقلاب سیاسی و جنگ های داخلی رخ داد که به تقسیم دودمانی انجامید. این بحران اعتبار شاهی انگیزه ای بود برای نوزایی اندیشه های شین تو ملی که برخی میهن پرستان سخن گویانش بودند. اینان تلاش می کردند که تمام اندیشه های اخلاقی و آموزه های دینی موجود ژاپن را در تجلیل اورنگ شاهی متمرکز کنند. اما روند زمانه مخالف اخلاق گرایان میهن پرست بود، و این زمانه ای بود که نشانه های انحطاط اخلاقی و تجزیه اجتماعی بیش از پیش در آن نمودار می شد. در کنار جنگ های فئودالی آتش جنگ و جدال دینی هم بالا گرفت، و این آشفتگی دوست سال به درازا کشید، تا میانه قرن شانزدهم، که کم کم آفتاب صلح دمید. با آمدن مبلغان یسوعی، در اواسط قرن پانزدهم، آشفتگی بالا گرفت؛ به دنبال پیشرفت سریع تبلیغاتشان زجر و آزار خونین نودینان رخ داد؛ و سرانجام هم کار به آن جا کشید که آنان را از ژاپن بیرون راندند.

(۵) در آغاز قرن هفدهم، به دنبال بازگشت صلح و وحدت سیاسی، تبلیغات کاتولیک ها و مناسبات خارجی یکسره برچیده شد. این سیاست انزوا در طی سه قرن بعد پیامدهای بسیاری در حیات سیاسی، اجتماعی، عقلی، اخلاقی و دینی ملت داشت. آیین بودا، که در آن دوره ابزار مفیدی در ستیز با مسیحیت بود، از حیثیت و اعتبار گوناگونی برخوردار شد،

و روحانیان آن زندگی پرنواز و نعمتی داشتند. حکومت نظامی یک درست پنداری (۱۱) یا بهدینی دولتی آموزه اخلاقی را بنا نهاد، و نظم اجتماعی را نیروی ترکیبی این اخلاق درست پندار و حکومت فئودالی قدرتمند، به استواری تأسیس و حفظ کردند. فرمانروایی ملوک الطوائفی در مدت انزوای ملی این امکان را یافت که قواعد و آداب شدید و غلیظی در زمینه امتیاز طبقاتی بیاورد و قوانین صلح را سفت و سخت اعمال کند، و این صلحی بود که در همه مراحل حیات عمومی به سوی یک صورت گرایی (فورمالیسم) راکد گرایش داشت. نتیجه این کارها پالایش افراطی زندگی و احساسات در داخل محدوده های مجاز بود. همین امر سرانجام در جان های نیرومند، روح شورش و آرزوی دیگرگونی برانگیخت. در این میان، نزدیک به اواخر قرن هجدهم، نیروهای غربی، که در آن موقع هدفشان اقیانوس آرام بود، شروع کردند به کوییدن دروازه این ملت منزوی، و این فشار بیرونی در شتاب دادن به جنبش های انقلابی که در داخل آن پیدا شده بودند مؤثر بود، و سرانجام هم این نیروهای ترکیبی رژیم فئودالی را در میانه قرن نوزدهم سرنگون کردند و اقتدار پادشاهی را بازگرداندند، چرا که می پنداشتند این اقتدار شرط اساسی وحدت ملی در عصر مناسبات و رقابت بین المللی است.

(۶) بازکردن دروازه ژاپن به روی مناسبات با بیگانگان در ۱۸۵۹، و بازگشت رژیم امپراتوری در ۱۸۶۸، منجر به کنار گذاشتن تمام بازدارنده هایی شد که سنگ راه صلح و آرامش بود. حکومت و مردم، در هیجان شدید ورود به یک عصر نو، بی آن که زشت و زیبا کنند، به تمدن غربی خوشامد گفتند. بنیادگذاری نهادهای نو، رشد صنعت و تجارت،

تأسیس حکومت مبتنی بر قانون اساسی، میزان توفیق و مشکلات ناشی از دو جنگ با بیگانگان، همه دست به دست هم دادند و مشکلات فراوانی پدید آوردند که در تجربه این ملت تازگی داشت. زندگی اجتماعی سرشار از نیرو بود، اما همه چیز از میان مشکلات انتقال می‌گذشت مشکلاتی که ناشی از میراث دیرینه سال احترام آمیز فرهنگ شرقی بود و با تمدن جدید از غرب آمده تعارض داشت. تماس و واکنش میان دین‌های گوناگون، از کهنه و نو، گیج‌کننده بود، و جدال میان واکنش محافظه‌کارانه و زیاده‌روی‌های رادیکال بسیار خشونت بار بود. درست همان‌طور که مد این مشکلات به شومی بالا می‌آمد، مرگ فرمانروای بزرگ در ۱۹۱۲ رخ داد و به دنبال آن هم جنگ جهانی در گرفت. جریان‌های متغیر و متعارض به ناگزیر بر تمام مراحل زندگی ملت تأثیر می‌گذارند. به نظر می‌رسد که مشکلات درونی ناشی از موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی، تعارضات میان سرمایه و کار، شکاف میان نسل‌های قدیم و جدید در زمینه نگرش‌هایشان به زندگی، اکنون مسائل دین‌داری یا آرمان‌های اخلاقی را تحت شعاع قرار می‌دهد. ژاپن با مشکلات مضاعفی روبه‌رو بود، یعنی هم مشکلات گذار از رژیم فئودالی به رژیم صنعتی تمدن مدرن و رژیم فئودالی با آرا و نیروهای کمابیش همچنان مقاومت می‌کرد و هم مشکلات حل تمام مسائل ناشی از ناهنجاری‌های برخاسته از جذب سریع فرهنگ وارداتی فرهنگی که سرنوشتش فی‌نفسه دستخوش تردید بود. طبعاً دین هم درگیر این وضع آشفته بود، و هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد که نتیجه را پیشگویی کند؛ با این همه، تجربه‌ها و دستاوردهای گذشته ملت ژاپن شاید امکان یک راه معین برقراری هماهنگی را نشان دهد.

دین شین تو و نظام اجتماعی مراحل آغازین و بقا

سیماهای عمومی

شین تو «در آن بوم، خدایان (یا ارواح) بودند بی شمار، که با تابش شب تابان می درخشیدند، و خدایان بدسگال بودند که به کردار مگسان و زوز می کردند، و نیز درختان و گیاهان بودند که می توانستند سخن بگویند». (۱۲)

این را درباره مجمع الجزایر ژاپن گفته اند هنگامی که بنیادگذار ملت اندیشید که از آسمان بدین کشور فرود آید. و در جای دیگر گفته اند که «آن خدایی که در آغاز این دولت را بنیاد نهاد، از آسمان فرود آمد و این دولت را در دوره ای که آسمان و زمین از یکدیگر جدا شدند، و هنگامی که درختان و گیاهان سخن می گفتند، بنیاد نهاد.» دینی را مجسم کنید که تا پرستش این خدایان یا ارواح می رسد و تقریباً هیچ آموزه اخلاقی یا نظرات متافیزیکی ندارد. این دین را نمی توان جز به صفت «ابتدایی» نامید، هر چند این اصطلاح دقیقاً در معنای مردم شناسی آن نیست. نظام های معینی، گهگاه، بر شالوده آن اندیشه های ابتدایی بنانهاده شده اند، و در واقع تلاش های کمابیش موفقی صورت گرفته است که یک زندگی ملی بر پایه پرستش آن خدایی گذاشته شود «که در آغاز این دولت را بنیاد نهاد.» باورها و اعمال وابسته به آن خدایان و ارواح حتی در این روزهای قرن بیستم هم به شکل یک نیروی زنده در میان مردم باقی مانده و نشان دهنده عناصر بنیادی زندگی دینی و اجتماعی است، عناصری که شاید از آن ها شاخه های نو دین یا شبه دین پدید آید و می آید. کل مجموعه باورها و پرستش به شین تو معروف است که به معنای «راه خدایان (یا ارواح)» است و شاید بتوان آن را دین ملی یا عامیانه ژاپنی ها نامید، همان طور که دین باستانی و بومی آنان بود.

اما نام شین تو در قرن ششم

میلاادی پیدا شد، به این قصد که فرقی بگذارند میان دین بومی و آیین بودا، و «راه» خوانده شدنش شاید ناشی از تأثیر آیین دائو باشد، که دین چینی «راه» بود (۱۳) آیین دائو دینی است که یافت های فراهنجاری (۱۴) را به مثابه هدف آرمانی یا امکان فرجامین انسان ها در حیات جسمانی می داند، و این با آموزه های اجتماعی و اخلاقی آیین کنفوسیوس در تقابل است که دین ترکیبی ای بود از طبیعت گرایی و فراطبیعت گرایی که تأثیر زیادی در باورهای عام مردم چین و کره داشت، و تعجیبی نداشت که نظریه پردازان شین تو سیماهای مشابهی در آن یافتند و برخی اندیشه ها و اعمال دائوی را پذیرفتند. (۱۵)

به هر حال، شین تو در اساس بیشتر یک مجموعه باورها و آداب باستانی است، نه یک نظام دینی. این باورها به رغم تأثیرات نظام های بیگانه، مثل آیین بودا و آیین کنفوسیوس، در طی فراز و فرودهای تاریخ به نسبت دست نخورده مانده اند. به این ترتیب چندان غیرطبیعی نیست که هواخواهان شین تو حتی امروزه هم دینشان را چنین می خوانند: «راهی به دنبال شیوه خدایان» یا «آن گونه که خدایان بدان دست می یازیدند» (کامی ناگارا نو میچی). اما از سوی دیگر نباید فراموش کرد که تلاش هایی که مکرراً برای سازمان دادن این باورهای ابتدایی به صورت دین ملی یا دولتی صورت گرفته، حول ستایش پادشاه به مثابه خلف «خدایی که دولت را بنیاد نهاد»، خصوصاً بانو خدای خورشید، مستقر شده است. این بانو خدا برترین خدای دین شین تو است. گرچه هرگز نمی توان میان این دو جنبه از شین تو یک خط روشن متمایز کشید، یعنی که ابتدایی و عامیانه در یک طرف باشد و ملی و رسمی در آن طرف، اما تمایز و بستگی میان آن ها را می توان

همانند تمایزاتی دانست که میان خدایان سر و راز و خدایان المپی یونانیان هست، همان طور که خانم هریسون در تِمیس (۱۶) نشان داده اند. تاریخ شین تو، اگر به گونه گسترده ای به آن نگاه کنیم، یک سلسله واکنش میان این دو عامل است، یعنی هم تحت تأثیر توسعه زندگی ملی در سازمان دهی اجتماعی و سیاسی است، و هم پاسخی است به نفوذ غالب دو آیین بودا و کنفوسیوس.

باری، این خدا یا روح، کامی (۱۷) خوانده می شود، به معنای «برتر» یا «مقدس» یا «معجزه آسا»، هرچند که باب بحث بر سر اشتقاق این کلمه باز است. شاید بتوان هر چیزی یا هر باشنده ای را که هیجانی یا عاطفه ای مهرآمیز یا هیبت انگیز برمی انگیزد، و برای حس سر جاذبه داشته باشد، کامی به شمار آورد و سزاوار حرمت دانست. برخی از کامی ها را ساکنان آسمان ها می پنداشتند و برخی دیگر را مقیم موقت هوا یا جنگل ها می دانستند یا ساکن در سنگ ها و چشمه ها، یا آن که خود را در جانوران و انسان ها نشان می دادند. شاهزادگان و پهلوانان کامی هایی بودند متجلی در شکل انسان، یا هر شخص می توانست با نشان دادن نیروهای فراهنجاری خود کامی شود. این خدایان، چنان که یک نظریه پرداز متأخر شین تو می گوید، انسان هایی بودند به سن و سال خدایان، حال آن که انسان ها خدایانی هستند به سن و سال انسان ها. در حقیقت، فقط یک خط ساختگی می توان میان عصر خدایان و عصر انسان ها کشید، و خدایان، ارواح، انسان ها و هر چیز یا هر پدیده طبیعی، حتی در عصر بعدی انسان ها، به آسانی از یک قلمرو گذشته به قلمرو دیگر می روند. «در آغاز» انسان ها و جانوران خدا بودند و گیاهان و سنگ هازبان داشتند؛ اما حتی حالا هم،

بنا بر تصور شین تو، چندان فرقی نکرده است. به این ترتیب تعجبی ندارد که از این خمیرمایه هر گونه خدایی را بتوان به کرسی نشاند و گرامی داشت، و آن اسرار خام، که غالباً در حالت پدید آمدنشان نیرومندند، میزان معینی از نفوذ اعمال می کنند.

این خدایان یا ارواح کمابیش انسان واره شدند و چنین و چنان میکوتو (۱۸) (شکوهمند)، یا نوشی (۱۹) (خداوندگار، مولا)، هیکو (۲۰) (سرور) یا هیمه (۲۱) (بانو) خوانده شدند، باین همه فردیشان همیشه متمایز نبود. در برخی موارد یک شخص یا یک شیء را کامی فی نفسه می دانستند، اما در بسیاری موارد دیگر انسان ها یا اشیا را، به دلیل آن که دارای الوهیت یا روحی خاص بودند، به مثابه کامی حرمت می گذاشتند. این جا هم باز نمی توان نه هیچ تمایز روشنی میان این دو مقوله از موجودات مقدس کشید و نه در پرستش یک خدا انسان وارگی او ضروری است. همچنین باید یادآور شد که نه در پرستش و نه در اساطیر تمایز جنسی هرگز نقش چندان مهمی نداشت، و صفات و کنش های خدایان به آسانی متغیر و قابل جایگزینی بود. (۲۲)

خلاصه، شین تو به مثابه دین، پرستش سازمان نیافته ارواح بود که ریشه در هستی فطری انسان داشت، که او احساس می کرد با نیروهای زنده جهان انباز است و نیروی حیاتی اش را در آیین مشترک اجتماعی (کومونی) نشان می داد. زیرا که این پرستش غالباً با افسانه های محلی و آداب مشترک اجتماعی پیوند داشت، و بیشتر خدایانی که بدین گونه پرستیده می شدند ارواح نیاکانی یا قیم جوامع (کومون ها) به شمار می آمدند. بدین گونه آیین مشترک اجتماعی محوری بود که سنت ها و زندگی مردم حول آن می گشت، و بر این باور بود که

آن جا خدایان یا ارواح، جانوران و درختان، حتی سنگ ها و رودها، با انسان ها پیوندی زنده دارند. اما گاهی داستان هایی از کامی هایی می گفتند که صرفا داستان یا خیالات شاعرانه ای بود درباره رویدادهای طبیعت که به شیوه رویدادهای انسانی نقل می شد. همپای با عناصر بازیگوش این اسطوره ها، اسرارهیت آمیزی هم در این پرستش وجود داشت؛ نقش سنت ها و آداب همان قدر بزرگ بود که نقش تجلیات بنیادی امیال و غرایز، و تمام این عوامل غالبا چنان به هم آمیخته بود که شین تو دربردارنده دین و رسوم، شعر و فرهنگ توده ها، سیاست و جادو بود.

اما در پایان باید به نکته خاصی اشاره کرد: شین تو به طور چشم گیری دین یک مردم کشاورز است. تجلی مکرر ارواح گیاهان و غله، رابطه نزدیک موجود میان مردم و خدایان مشترک اجتماعی، بندهای تنگاتنگی که خدایان را به اشیای طبیعت می بندد، تمام این ها زندگی مردمی کشاورز و اسکان یافته را در اجتماعات نزدیک به هم نشان می دهد. موقعی که این دین در طی چند قرن تا قرن هشتم کمابیش سازمان یافت، در آن بر برتری بانوخدای خورشید تأکید می شد، و او طبعاً به مثابه نگهدارنده کشاورزی و به مثابه نیابانوی خاندان فرمانرواستایش می شد. به این ترتیب دین شین تو یک دین ابتدایی به معنای دقیق کلمه نیست، بلکه نشانه های دین ملی را دارد که وحدت ملت را تحت فرمانروایی امپراتور، که آن [فرمانروایی] را با نگهبانی آن بانوخدای بزرگ می دانستند، شکوه می بخشید.

اسطوره شناسی شین تو

بی نظمی آغازین و نمو حیات یزدان شناخت (۲۳) مشخصی در شین تو نبود، اما، چرخه معینی از اسطوره های کیهان شناختی را می توان در آن بازشناخت. می گویند که از آن بی نظمی آغازین (۲۴) که به دریای گل و لای فروپوشیده

در تاریکی می مانست، سه خدا بیرون آمدند. سر این سه سرور مرکز آسمان (آمه نو میناکه نوشی) (۲۵)، یا فرمانروای سرزمین جاودانه (کونی توکو تاچی) (۲۶) بود، و آن دو تابع وی بودند، و یکی پدیدآورنده والا (تاکا می موسوبی) (۲۷) بود و آن دیگری خدا یا پدیدآورنده اسرارآمیز (۲۸) یا خدایی (کامی می موسوبی). این زوج آخری به نظر می رسد که رمز اصول نر و ماده تولید و زایش باشند و گاهی آن ها را همان نرینه خدا یا نر خدا (کامی روگی) (۲۹) و مادینه خدا (کامی رومی) (۳۰) دانسته اند؛ یعنی همان پدر خدا و مادر خدا که مدام آن ها را در آیین ها به نیایش طلب کرده اند. (۳۱)

اما این سه گانه اول بدون فرزند از میان رفتند و پس از آن ها یک سلسله خدایان همانند آمدند که خودانگیخته یا خلق الساعه و مستقل از یکدیگر پدید آمده بودند. همه آن ها از بی نظمی آغازین پدید آمدند و بی هیچ نشان ناپدید شدند. اما لقب هاشان نشان می دهد که غرض از آن ها این بود که نیروهای تولید یا زایش خودانگیخته را، مثل لجن، بخار و جرم ها، که فکر می کردند آن ها چنین اند، انسان واره کنند.

به این ها می گویند خدایان آسمانی در هفت نسل، و از خدایان خاکی که می گفتند روی زمین کار می کنند متمایزند. سؤال جالب این است که آیا اولی به آن گروه از خدایانی تعلق داشت که دیگر پرستیده نمی شدند، یعنی خدایان فراموش شده بودند، یا فقط انتزاعاتی وام گرفته از بیرون بودند. هرچند شاید هرگز نتوان منتظر جواب نهایی این مسئله بود، اما نگارنده تمایل به گزینه اول دارد، به خاطر برخی همانندی ها در دین های دیگر.

آخرین زوج این سلسله، نری که دعوت می کند (ایزانا گی) و

ماده ای که دعوت می کند (ایزانا می) است. می گویند که این دو به فرمان خدایان آسمانی به زمین آمدند تا جهان خاکی را پدید آورند. به احتمال زیاد آن ها را تجلیات خاکی اصول نر و ماده سه گانه آغازین می دانستند. آن ها چیزهای بسیاری را یگانه کردند و به زایش پرداختند: اول از همه مجمع الجزایر ژاپن را پدید آوردند و سپس چیزها یا ارواح را مثل آب ها، بادها، کوه ها، کشتزارها، مه ها، غذاها، آتش و مانند این ها. این را آشکارا تولید و زایش جنسی می دانستند، در حالی که از طرف دیگر، باور به زایش خودانگیخته و دگردیسی حتی در داستان های تولد فرزندان شان نیز دیده می شود؛ عقیده بر این بود که این دو وجه زایش در کنار هم وجود دارند. هر چیز زاده یا تولید شده را کامی، یا خدایان و ارواح می خواندند، گرچه در عمل فقط چند تا از آنان پرستیده می شدند. میان شان تمایز جنسی برقرار بود، اما هیچ نقش مهمی در اساطیر و آیین نداشت، شاید به این دلیل که جان ژاپنی هنوز به حالت انسان وارگی قطعی نرسیده بود.

سرانجام، زوج خدایی، فرمانروایان جهان را پدید آوردند، مثل بانو خدای آسمان افروز (آما ته راسو اومی کامی) (۳۲) فرمانروای ماه (تسوکی یومی) (۳۳) و پهلوان تیز تک دلیر [بی باک خشمگین] (تاکه هایا سوسانوو) (۳۴) (۳۵). قلمرو نور، از جمله آسمان و زمین، به بانو خدای خورشید [آما ته راسو] منسوب بود، قلمرو شب به خدای ماه، اما اقیانوس، همراه با قلمرو چیزهای پنهان، به فرمانروایی تیز تک [سوسانوو] سپرده شده بود. خدای ماه هرگز نقش برجسته ای بازی نمی کرد؛ فرمانروایی عالم میان دوتای دیگر تقسیم شده بود، تقسیمی بود که می بایست اهمیت زیادی در روایت های اسطوره ای داشته باشد، چون

امکانش هست که بازتاب برخی رویدادهای سیاسی و اجتماعی در آن‌ها باز شناخته شود، همان‌طور که پس از این خواهیم دید.

به این ترتیب، زوج خدایی پدیدآورندگان حیات روی زمین بودند، اما زندگی با لنگه ضروری اش، یعنی مرگ، همراه بود. اسطوره‌شناسی به ما می‌گوید که چگونه خدای مادینه، که بعداً روح شر و مرگ شد، به هنگام پدیدآوردن آتش، گرفتار مرگ شد و به مقام زیرین خاک رفت که آن‌جا را مرگ و تاریکی فراگرفته‌اند. در این مورد مرگ را ظاهراً چیزی از طریق تب تصور می‌کردند و آن را اولین نمونه نیستی و فنا می‌شمردند. خدای نرینه، مثل اورفه، همسر درگذشته اش را تا جایگاه تاریکش دنبال کرد، سعی کرد که با روشن کردن مشعل به او نگاه کند، در حالی که مادینه در هراس بود، چون که بدنش داشت تجزیه می‌شد. ماده از این بی‌شرمی خشمگین شد و سپاه ارواح خبیث و زنان خشمگین را واداشت که نر را دنبال کرده، او را در قلمرو مرگ و تاریکی زندانی کنند. نر چون تعقیب کنندگان را پس راند به مرز میان جهان ظلمت و قلمرو نور رسید و آن‌جا گذرگاه را با سنگی عظیم بست و آن دو خدا روی این حصار کلماتی رد و بدل کردند. ماده تهدید کرد که هزار نفر را در قلمرو او خواهد کشت، و از آن طرف هم نر در جوابش گفت که او هم هر روز پانصد نفر بیش از این تعداد خواهد زایید. به روشنی پیداست که غرض از این داستان، تبیین نسبت زاد و مرگ‌ها در جهان انسانی است. به این ترتیب، مرگ نمی‌توانست جای زندگانی را بگیرد، اما

هراس مرگ در این داستان بیان شده، و در آن بیماری‌ها و خطرات با آلودگی یکی دانسته شده، که باید با تطهیر از میان برود. گفته اند که عمل تطهیر را خدای نر آن گاه باب کرد که پس از گریختن از دام مرگ، خود را در دریا شسته بود. از آن پلیدی و آلودگی صورت‌های گوناگون ارواح خبیث پیدا شدند که آن‌ها را از قلمرو ظلمت با خود آورده بود. بر آنند که این ارواح خبیث یا شر هنوز در میان انسان‌ها می‌پلکند و همه جور شر و دردسر درست می‌کنند.

دو فرمانروای جهان ما در باب پایان کار پدیدآورنده‌ی هیچ چیز قطعی و روشن نمی‌شنویم، مگر این که او سرانجام خود را پنهان کرد، یا در کاخ خورشیدی جوانی (هی نو واکا میا) (۳۶) منزل دارد. پس از ناپیدایی زوج آغازین، جهان به فرمانروایی دو نفری بانوخدای خورشید و تیزتک منتقل شد. تیزتک نشانه‌های بسیاری از یک توفان خدا با خود دارد. بانوخدای خورشید، یا بانوی آسمان افروز، (۳۷) جلوه‌های درخشان و زیبا داشت؛ در نشان و مهر و نجابت و نرم‌خویی بی‌همتا بود؛ فرزانه وار و هوشمندانه بر قلمرو خویش فرمان می‌راند؛ به همه نور زندگانی می‌بخشید و با ساختن آبراه‌ها از کشتزاران هم حفاظت می‌کرد. علاوه بر این، او را به شکل سازمان‌دهنده آداب و آیین‌های دینی نشان می‌دهند، خصوصاً آدابی که در رعایت قواعد پاکی است. خلاصه، او خدای فرمانروای صلح و نظم، کشاورزی و تهیه غذا بود. این‌جا می‌توان تصویری از نقش زنانگی را در آغاز پیدایش نظم اجتماعی صلح‌آمیز و کار و پیشه‌های کشاورزی دید. از سوی دیگر، برادر او، تیزتک، وحشی و

خودخواه و سرکش بود؛ با هیاهوی دیوانه وار فریاد می کرد؛ تمام وظایفش را پشت گوش می انداخت و در هوای میان آسمان و زمان یکه تازی می کرد. جزئیات ستمگری های او در حق خواهرش در آسمان یادآور خدایان توفان در اسطوره شناسی های دیگر است. می گویند که فریاد و خشم و هیاهوی او برانگیخته از اشتیاق او به جایگاه مادرش است، که او روح مرگ و ظلمت شده بود. از این نظر، توفان خدا غالباً با روح خبیث قدرتمندی، که بر جهان نامرئی فرمانرواست، یکی دانسته می شود این سیما، چنان که دیدیم، به فرزندانش هم ارث رسیده است.

کشاکش این دو خدا در دو صحنه تصویر می شود؛ یکی در رودکناران آسمانی صلح (آما نو یاسو گاوآرا) (۳۸) و دیگری در سایه گاهی که بانوخدای خورشید آن را برای میهمانی بزرگ خرمن آماده می کرد، که نخستین جشنواره های شین تو است. صحنه اول را می توان رمز کشاکش خورشید و ماه دانست؛ اما می گویند که هر یک از خدایان به «دم زدن» آن دیگری، یا با بده بستن دم و بازدم و گوهر فرزندانی پدید آوردند. داستان دوم، که توهین به مقدسات است، آشکارا تعارضی را در نظم اجتماعی نشان می دهد، اما داستان در صحنه ای اوج می گیرد که یادآور خورشیدگرفتگی است. حکایت چنین است:

تیزتک قلمرو خواهرش را با نابود کردن برنجزارها، و آلودن آداب مقدسی که خواهرش بنیاد نهاده بود نابود کرد. بانوخدای خورشید، از کارهای بی انگیزه برادرش سخت غمگین شده بود، اما با او به جنگ برخاست، خود را در غاری پنهان کرد و بدین وسیله تمام جهان از نور محروم شد و بی نظمی به پا شد. هشت میلیون خدا در برابر غار گرد آمدند و سرانجام موفق

شدند با به کار بستن افسون ها و یک رقص آیینی او را ترغیب کنند که از آن جا بیرون بیاید. وقتی نور و نظم با ظهور مجدد بانو خدا بازگشت، تمام آن جمع فریاد شادی برآوردند، که از انعکاس آن آسمان و زمین لرزیدند. این اوج روایت اسطوره ای است که در آن پیروزی نور را بر ظلمت، و صلح و نظم را بر درنده خوئی و نابودی می بینیم. این پیروزی بانو خدای خورشید بر توفان خدا فرمانروایی او را بر جهان تضمین کرد و اعتقاد به او به مثابه برترین خدا با این سنت که خاندان فرمانروا از بانو خدای خورشید پدید آمدند همراه شد.

پیروزی نور بر ظلمت را سپاهیان کامی کامل کردند؛ اینان در ایستادگی بانو خدای خورشید در برابر نیروی مخالف، وفاداران در کنارش ماندند. این روایت از نظر تأثیرش بر عقیده و زندگی مردم دو جنبه دارد: به عنوان یک اسطوره پدیده های خورشیدی، هم نشان دهنده باورهای مردمی کشاورز و حرمت آنان به خورشید، به مثابه سرچشمه زندگانی، است و هم مبین کار جادوگری آنان است در مورد خورشید گرفتگی. از نظر سیاسی که نگاه کنیم، همین باورها به تسلط یک خاندان یا طایفه معین، یعنی ایلی که این بانو خدا را به عنوان نیابانو می پرستیدند، و نیز به سرسپاری ایلات دیگر به آن خاندان منتهی شد. به این ترتیب، بانو خدای خورشید در عین حال هم تجسم یک نیروی زندگی بخش است و هم تجسم یک فرمانروای فرزانه. از نظر جنبه اول، او یک همتای نر به همراه دارد، یعنی خدای پدیدآورنده والا، که او به مثابه وجود نهان و والاتر او را همراهی می کند. اما یک شریک ماده هم هست، یعنی بانو خدای فراوانی

بخشندگی (تویو او که نو کامی) (۳۹) که حتی امروزه در کنار او در ایسه، که مقدس ترین ایزدکده ها است، پرستیده می شود. اهمیت نقش سیاسی منسوب به بانوخدای خورشید کمتر نیست. اعتقاد به خاستگاه خدایی خاندان فرمانروا با رمز اقتدار اورنگ شاهی، یک آینه، یک شمشیر و یک تسیح نمادین می شود، و همه این ها را بانوخدای خورشید به پسینیانش سپرده است. پس از این می بینیم که این سه گنج چگونه خداشناسان شین تو را به بحث های اخلاقی و کیهان شناختی کشاند. شاید بانوخدای خورشید را بتوان برترین خدای دین شین تو دانست، و پرستش او گهگاه راه نوعی یک خدایی را در تاریخ شین تو بازمی کند.

از طرف دیگر، سپاهیانی که در برابر آن «غار آسمانی» گرد آمده بودند، خدای بداندیش توفان را به ناحیه دورافتاده ای تبعید کردند. تبعیدگاه در استان ایزومو در ساحل شمالی ژاپن قرار دارد، رو به جانب شرقی شبه جزیره کره. در واقع، آن جا یک قبیله مدعی شدند که از اخلاف توفان خدا هستند، و آن جا تخته قاپو شدند و چندی در برابر فرمانروایی نژاد خورشیدی مقاومت کردند. تیزتک، به عنوان نیای قبیله ایزومو نقش پیشگام و مستعمره گر را به عهده داشت، و در یک داستان آمده که او از موی سر و ریش خود کوه ها را در استان کی یی در سمت جنوب ژاپن کاشت. (۴۰)

توفان خدا و پسرش را فرمانروایان ایزومو و هم چنین عاملان چیزهای اسرارآمیز، از جمله حتی کردارهای شر، به شمار می آورند. این پیامد طبیعی این مفهوم است که توفان خدا ندیم یا بزرگ ارواحی است که ساکن جهان زیرین خاکند؛ کاملاً طبیعی است که جان ابتدایی روح خبیث را به منظور دفع بیماری و بلایا به دعا بخواند. یکی از

پسران توفان خدا، بدکار بزرگ (ئو ماگاتسومی) (۴۱) بود، که سرچشمه هر گونه شر و بداندیشی بود، حال آن که پسر دیگر، زمین دار بزرگ (ئو کونی نوشی) (۴۲) به همراه شریکش شاهزاده کوچک نام آور (سوکونا بیکو) (۴۳)، که او را سر جادوگران پزشک می دانند، برای بهروزی مردم کار می کردند. به این دلیل خدایان وابسته به گروه ایزومو را هنگامی می پرستیدند که آفتی یا بلایی نازل می شد.

شاید همان طور که انتظارش می رفت، تضاد میان نیروهای متخاصم به دوآلیسمی مثل دین ایران باستان، که شین تو همانندی هایی با آن دارد، توسعه نیافت. برعکس، مصالحه ای ترتیب داده شد که سپهرها میان دو خدا و اخلافشان تقسیم شود. فرمانروایی جهان واقعی در یک حکومت خداسالارانه به پسینان بانوخدای خورشید سپرده شد و جانب اسرارآمیز دین، شامل جادو و پیشگویی، به مراقبت توفان خدا و فرزندانشان واگذاشته شد. می گویند که این پیمان تقسیم میان فرزندان توفان خدا و سردارانی که فرستاده بانوخدای خورشید بودند بسته شد. مطابق این پیمان، «قلمرو مرئی ها» باید به بانوخدای خورشید تعلق گیرد و «قلمرو نامرئی ها» به توفان خدا. به این ترتیب، برای همیشه بین خدایان المپی و خدایان سر و راز با وام گرفتن یک تمثیل از دین یونانی تقسیمی برقرار شد که مقرر بود طبیعت و وظیفه دین رسمی شین تو را به مثابه پرستش بانوخدای خورشید تعیین کند، و عقیده بر این بود که خدایان دیگر از بهروزی مردم در امور دنیایی مراقبت کنند. این وظیفه کیش رسمی، ملی و اجتماعی (کومونی)، هم یک قوت بود در این معنا که پرستش شین تویی همیشه با زندگی سیاسی و اجتماعی ملت رابطه تنگاتنگی داشت، و هم در عین حال یک ضعف به شمار

می آمد، چرا که شین تو رسمی بیش از پیش از اسرار زندگی دینی جدا و بیگانه می شد. پیامد این امر آن بود که شین تو عموماً همیشه گرایش به فورمالیسم (صورت گرایی) و رسمیت گرایی داشت، و هرگاه واکنشی در برابر این صورت گرایی صورت می گرفت، شین تو به جانب رازورانه دین برمی گشت، و رو می آورد به پندارها و کردارهای خرافی مردم.

پی نوشتها

۱. «هویی موکایی»، که امروزه به هیوگا معروف است، استانی است در جزیره کیوشو که رو به اقیانوس آرام است. تل های بی شماری در این جاست که نشان دهنده کاشانه باستانی این مردم است.

۲. «morality»

۳. «Tsukushi»

۴. «Black Stream» یا جریان ژاپن، «(Japan Current)» که به ژاپنی کوروشیو، «(Kuroshio)» گفته می شود، شاخه ای است از جریان استوایی اقیانوس آرام که از ساحل شرقی تایوان، و از آن جا در طول شمال شرقی، در طول ساحل شرقی هون شو، در ژاپن، می گذرد و آن گاه به اقیانوس منجمد شمالی می پیوندد. رنگ آبی سیر آن سبب شده که آن را جریان سیاه بنامند. (به نقل از وبستر جغرافیایی). م.

۵. یک استثنا هست و آن گروهی است موسوم به ئه تا «Eta» که به طور پراکنده در مرکز و غرب ژاپن زندگی می کنند. خاستگاه و تاریخشان نامعلوم است. در زمان های اخیر جنبشی را در سطح کشور سازمان دادند و رفتار برابر را مطالبه می کنند.

۶. «communal»

۷. «occult»

۸. «Mahayana»

۹. «Shotoku»

۱۰. همین طور زجر و آزار کاتولیک ها در قرن هفدهم که با قدرت نیرویی درنده نابودی آنان را در عمل دنبال می کرد انگیزه اش آن قدرها که سیاسی و اجتماعی بود ملاحظات دینی نبود.

۱۱. «

۱۲. نیهون گی، گاه نگاره های ژاپن (برگردان « W. G. Aston »، لندن، ۱۸۹۶) ج ۱، ص ۶۴، و ج ۲، ص ۷۷.

۱۳. در واژه شین تو، جزء تو یا دو همان دائو است، به معنای راه و طریقت. م.

۱۴. فراهنجاری برای « supernormal »، در این معنا: چیزی که تا حد زیادی از هنجار، « (norm) » یا متوسط بالاتر است اما همچنان تابع قوانین طبیعی است، یا فراتر از نیروهای طبیعی انسان است که به طور طبیعی نمودنی نیست؛ مثلاً می گوییم: «نیروهای فراهنجاری جان انسان» یا «تجربه فراهنجاری» یا «تجلیات فراهنجاری». برای این واژه « paranormal » هم به کار برده می شود. این اصطلاح را غالباً با « supernatural » یا فراطبیعی یا فوق طبیعی اشتباه می کنند. فراطبیعی اشاره است به یک نظم وجود که فراتر از عالم قابل مشاهده فیزیکی یا عالمی است که می توان آن را با ابزارهای معمولی تجربه کرد؛ از نظر درجه و نوع از طبیعت فراتر است، یا بسته به چیزی است که از طبیعت فراتر می رود. مثلاً «منش فراطبیعی روح». و معانی دیگر در همین راستا. (نقل خلاصه از فرهنگ وبستر). م.

۱۵. در واقع نشانه های مشترک فراوانی در باورهای عامه ملت های خاور دور وجود داشت. هنوز جای آن دارد پژوهش شود که آیا این امر ناشی از تأثیر متقابل بود یا رواج همگانی باورهای ابتدایی، یا ناشی از یک خاستگاه مشترک دین های آنان.

« Themis .۱۶ »

« Kami .۱۷ »

« Mikoto .۱۸ »

« Nushi .۱۹ »

« Hiko .۲۰ »

« Hime .۲۱ »

۲۲. در این باره و نکته بعدی، قیاس کنید با: آنه ساکی، اسطوره شناسی ژاپنی، در ج ۳ از اسطوره شناسی همه نژادها

(بوستون، ۱۹۲۸).

« ۲۳. theogony »

« ۲۴. chaos »

« ۲۵. Ama nushi minaka no »

« ۲۶. Kuni. tacho toko »

« ۲۷. Taka. musubi mi »

« ۲۸. Kami. musubi mi »

« ۲۹. Kami. rogi »

« ۳۰. Kami. romi »

۳۱. قیاس کنید با: آستون، شین تو، ص. ۳۵. او فکر می کند که دین سه گانه آغازین یک پذیرش سه گانه چینی واقعیت نهایی و دو اصل آن است، یعنی بین و یانگ. هم چنین بحث دانشمندان ژاپنی سر این است که آیا آمه نو میناکا نوشی و کونی توکو تاچی دو خدا بودند یا یک خدا.

« ۳۲. Ama. kami terasu Omi »

« ۳۳. Tsuki. yomi »

« ۳۴. Takehaya Susanoo »

۳۵. سنت دیگری می گوید که این خدایان را فقط خدای نر زایید، و این هنگامی بود که او داشت لکه هایی را که در دیدارش از جهان زیرین خاک به آن ها آلوده شده بود می شست. این تفاوت تأثیر چندان زیادی بر کل چرخه اسطوره ها ندارد، اما دانستن این نکته نیز جالب است که در این نسخه دوم، خورشید و ماه از چشم ها زاییده شده اند و توفان خدا از منخرین.

۳۶. « ۳۶. miya waka no Hi » . ایزدکده تاگا در استان اومی، پرستشگاه اصلی اوست. وظیفه او آن جا نگهبانی از پاک دامنی زنانه است، چنان که این را در جشنواره کنجکاوی برانگیزی که آن جا برگزار می شود می بینیم.

۳۷. او را ئو هیرو مه موجی « ۳۷. muchi me hiru O » یا بانوی بزرگ روز نیز خوانده اند.

۳۹. « uke no Kami Toyo ». در این اساطیر هیچ داستانی درباره او گفته نشده است. خاستگاه او محل بحث است.

۴۰. به افتخار توفان خدا یک جشنواره گل در کی یی برگزار می شود. هم چنین می گویند که او کره

را مستعمره کرد، و این داستان، که شاید زمینه تاریخی داشته باشد، نشان دهنده بستگی میان کره و ایزومو است. قس. آنه ساکی، اسطوره شناسی ژاپنی، ص. ۲۴۸.

« mi Magatsumi ۴۱. O »

« Kuninushi ۴۲. O »

« biko ۴۳. Sukuna »

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

